جامعة الملك سعود

King Saud University 1957

Copyright © King Saud University

٣٢٢٣

جواهر التفسير لتحفة الأمير

حسين الكاشفي

Copyright © King Saud University

٢١٢
ج.ك

یاهو

الملک الله صاحبه و مالکه امیر شرف
بن ابراهیم خان بک بن محمد بک ...

[redacted]

بسم الله الرحمن الرحیم

[redacted]

هو الله ولا سواه

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد الله الموفق المنان والصلوة على نبيه وآله

[redacted]

جامعة الرياض
المكتبة المركزية - قسم المخطوطات

مكتبة جامعة الرياض - قسم المخطوطات
اسم الكتاب: جواهر التفسير لتحفة الأمير
اسم المؤلف: حسين بن علي الكاشفي ٩١٠
تاريخ النسخ: ١٠٦٦هـ
عدد الأوراق: ٥١٧ ق
القياس: ٢٨×٢٤
ملاحظات: تفسير
٢١٤ع . ر

Copyright © King Saud University

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد و ثنای کشاف حقایق کلام که تفسیر انوار کلام ... رب الارباب ثنایش خطاب فاتحهٔ کتاب و زیور فاتحهٔ کتاب
پیدا و رنه علیم حکیم زینت فاتحهٔ کتاب ... فلله الحمد رب السموات ورب الارض رب العالمین و شهود
تقدیر اسرار مصحف مجیدش مفتاح ابواب معالم ترتیب صورت ... نسیند و فلله الحمد رب السموات ورب الارض رب العالمین
حقایق معانی قرآنی ... موقوف بر ... رقایق مبانی فرقانی خبر برکت متابعت مظهر نبوت کبری صاحب شفاعت عظمی که در بارگاه اختصاص دنی
فتدلی بخلعت خاص فاوحی الی عبده ما اوحی از سایر اصفیا ... امتیاز یافته و صلوات نامیات و سلام ... علیه وآله الطاهرین و خلفاء الراشدین
و جماهیر اصحابه من الانصار والمهاجرین ... فاضلترین عبادتی قرائت قرآن است ... صلی الله علیه وآله و سلم خواندن قرآنست چنانچه در حدیث صحیح وارد شده
افضل عبادة امتی قراءة القرآن است و خواندن قرآن و کلام ... تدبر و تفکر در آن عاری باشد هیچ خیر از آن ... امیر المؤمنین علی
منقولست که لا خیر فی قراءة لا تدبر فیها و مضمون این خطاب ... حضرت ملک متعال ... کتاب انزلناه الیک
الیک مبارک لیدبروا آیاته ... میکند که نزول این کتاب مبارک ... از عالم قدس ... ارباب
الالباب و غرایب اسرار و عجایب ... تدبر نموده ... فهوم ... آیات و کلمات ... کامل و ملاحظه
گذشته ... تفحص ... این کلام ... الماهر بالقرآن مع السفرة الکرام
البررة ... که این ... صاحب ... از معانی قرآنی موقوف ... و علم عبارت و ...
سوف ... زبانی ... کاتبان دیوان ... کرام الکاتبین ... سراپرده جبروت ... محرمان حرم
ملکوت ... بصیرت و اصحاب ... لازم باشد که باقدام ... تدبر ... مناهج معرفت
... ان نظر ... عبارت ... تا ... استحقاق
... ازین کتاب ... کلام مجید ... چون از ...
... از معدن جواهر ... از مخزن اسرار ... علم تفسیر ...
اسرار ... کتاب ... مشکلات قرآن ... علوم ...

تکشاید و علم تفسیر مشتمل بر چیست و در فن است ... که مقتدی قرآن را ... چار ... سالی
سالی متعدد و از مصنفات افاضل ... مبتدی ... پریشانی دست ... طالب ... از مدت تمادی
برازو و ... و باعث ... موقوف ... تفسیری ... مشتمل بر جمیع فنون ... بتوان ... کلک ... طلب
در وقت ملاحظه ... مطالعه ... رجوع بکتب دیگر مستغنی ... اذ کل الصید فی جوف الفرا ... مشهور ... آنچه خوبان همه دارند
تو تنها داری ... در شان ... بواسطه ... زمان ... وجوه ... ارباب بصیرت پوشیده نیست
... صورت ... حصول این ... توقف ... زمان ... علمای ... حمایت فضلا
... تقویت ... امارت و بزرگواری ... ایالت ... محقق
با وصاف اشراف ... السلطانیة عضد الدولة القاهرة ... ممالک ... افاضة ... مسالک
با شاعة رسوم الطاعات نظم یمینا بدین الحق لولا اعاده ... لعادة حد ود المکرمات ... که ... دست
... رسیت ... تابع ... قال رسول الله ... المحقق ... عارف ... الله
... فالذین شعر ... از آفتاب ... خاک پایش ... جهان ... آسمان ... فیض بخشی
همتش ... خورشید ... میکند ... دعا ...
... الابدیة لاکتساب السعادة السرمدیة ... فضای ... ساحت ... مشارع کرام ... فاضل
اهتمام ... عالیجناب ... گشت ... الاقبال
لاجرم ... طالبان ... دولت ... پستان ... زمان ... زبان
آورده ... بموقف عرض ... بیت ... چون دل ... دیده ...
... جناب ... توفیق ... طریق تحقیق ... اعتصام ... ارباب ... هوشمند
عالم ... وما الحیوة الدنیا الا لعب ولهو ... احتیاج
... رشید ... عنایت ... معروف ... بیت
از جوینده‌گان ... اصول ... تحصیل ... معقول ... مباحث ...
یک ... ساحه ... رفیع الارکان ... البیت المعمور ...
... والسقف المرفوع ... بیت ... ارباب ... زول ... حرم
اصحاب ... المکان ... البیان ... سطر ... لم یخلق مثلها
فی البلاد ... مواقف ... بیت ... امان
... علوم ... اشتغال ... اسباب ... حیات ... الذی

دال المقام من فضله لا یمسّنا فیها نصب و لا یمسّنا فیها لغوب و در زبان ساحت تعزّز و رفع بال میکند از اینده برکات تحصیل امیتا
آن طایفه کرامت دثار سعادت آثار است پناهی بدانیّه بالفیض الکمی شرف حصول خواهد ع وَذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ ب او را رسید دولت
این کار از ازل ورین کار دولت کنون تا کار رسد و درین اثنا این احوال کمینه بی بضاعت حسین بن علی الکاشفی بزهونی الیلی دولت با داک
طواف سده سدره احترام سته کشته منظور نظر آن عنایت سما ماشد ع از تو خوب کی بود هم غریب پروری و درین اثنا محاورات
از صورتی که نقشبند ضمیر و خیال تالیف آن تفسیر بر لوح اندیشه رقم تصویر داده و سیّر ترجمه بر صفحه ظهور صفت تحریر پذیرفت و اشارت عالی
او وقت بالمجمع تفسیری که فوایدش اتم و منافعش اشمل و اعم است قبل از تصنیف تفسیر مذکور عز اصدار یافت بنابر تعیین فقیر حقیر عنان عزم معطوف بتحریری
مفید کاز طرفین اطال و اخلال بجانب وسط که مرتبه اعتدال هست مایل باشد انعطاف داده و از اقوال مفسّران آنچه بر معیار اختیار عیاری تمام
داشت جمع کرده و اکثر زواید بیته بر بیان اسباب نزول قصص و اخبار اشتغال کرده و مستشهدات لغات عربیه را متعرض گشت بعد از ایراد
ونظم آیات بروجهی که اغلب وجوه مشهوره معتبره را شامل شده به بیان اسباب نزول قصص و اخبار اشتغال کرده و از لطایف مذکوران اشارات
محققان آنچه زبان زمان بانشای آن مساعدت نموده مرقوم ساخت و مع توفیق بر جمیع این گوهرهای شاهوار که مستثنی است بمجموع التفسیر
متحفة الامیر در سلک انتظام و تقدیر از حضرت واهب المواهب مسئولست و تهیه اسباب وصول بدین مرام از روحانیه حضرت سیّد الانام
علیه الصلوة والسلام مرجوّ و مامولست و از معطی کل مسئول قبل از شروع در اصل کتاب باز مینماید که علم تفسیر علمیست که در وی بحث کنند
از الفاظ قرآن از حیثیت دلالت آن بر چیزی که یقین معلوم باشد و بران نیز که گمان برند مراد و انه هست بقدر طاقت انسانیه بحث
درین علم بحسب روایت باشد و آن ذکر نخواهیت که باسناد صحیح نقل درست از حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات المصلین جملا بعین
رسیده و از یشان تبع تابعین پس بعلما هر زمانی بر سبیل تواتر درست تصرف از از یال آنها کوتاهست ب نقل چو بر داشت
پروا از معنی عقل و ران کارخانه راه ندارد و بحسب درایت استنباط معانی باشد بقواعد عربیه و قوانین کتبیه موافق کتاب و سنت و
مند صاحب توفیق بقدر استعداد آن و فهم خود در انجال دخل درست قال تعالى لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنبِطُونَهُ مِنْهُمْ ب مرد و انا ز روی چنانچه
بجز ذکر معنی آرایی و جمعی که بمدد فیض ربانی از روی کشف صحیح و ذوق صریح بنکات و دقایق و حقایق قرآنی راه میبرند و بنخبان
ایشان لب لباب کتاب را بابت و علم ایشان انفیه علم لدنی باشد یعنی از نزد حق بر ایشان فایض کرده بی واسطه تعلم از غیر قال الله تعالى
وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا و این علم وارثه نیز خوانند و ماخوذ از قول پیغمبر است من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم ب خویش را اما
کن از اوصاف خود تا ببینی ذات پاک صاف خود بیابی اندر دل علوم انبیا بی کتاب و بی معید و اوستاد پس تصرف
در معانی قرآن یا بدرایت باشد و اهل آن ارباب روایت اند یا بنوابت و معروف بدان اصحاب درایت اند یا بوراثت و مخصوص بدان
اهل لا یقند و اگر چه مطالع انظار کشافان بحسب اختلاف تجلیات متفاوت بود و هر یک بعبارتی دیگر اشارت بمقصود کنند
اما فی الحقیقة اصل سخن مجموع راجع بیک حقیقة خواهد بود ع عباراتنا شتی و حسنک واحد و قدوة الافاضل مولانا شمس الدین محمد
فاری قدس سره در تفسیر فاتحه آورده که دانستن علم تفسیر فرض کفایت است چه اگر تعلم علوم شرعیه از اصول دین و اصول فقه فرض کفایت

اجمالا

و اجمالا توقف سوره ایمان بر قرآن ظاهر است پس هر چه حاصل نشود فرض الّا به وهو مقدور مکلف باشد فرض باشد مثل او دیگر باید دانست که علم تفسیر
از اجل علوم است و هر علمی که او را زینتی جلالتی باشد یا مطلوب بالذات است چون علوم شرعیه یا سبب حصول مطلوب بالذات چون علوم آلیه و علم تفسیر
قرآن از علوم مطلوب لذاتها است برای آنکه مطلوب بجهة شرف ذات یا به سبب شدت احتیاج بود و شرف علوم یا بشرف
موضوع باشد چون علم طب بنسبت با علم که موضوع اول بدن انسانست و از آن ثانی ابدان حیوانات و بدن انسان اشرفست از سایر
حیوانات یا بکثرت فایده چون علم کتابت که مهمات کلیه در دین و در دنیا بدان موقوفست بنسبت علم مساحت که منفعت آن
بسیار اندکست یا بوثاقت دلایل چون علم حساب که براهین او یقینی است بازاء علم احکام نجوم که مدار ظن و تخمینست اما شدت احتیاج
چون علم فقه که محتاج الیه بندگانست در انتظام صلاح معاش و معاد بنسبت با علم طب که محتاج الیه است در بعضی اوقات و این چهار وجه
که مذکور شد در علم تفسیر موجودست اولا شرف موضوعش خفایی نیست چه موضوع او قرآنست که بحث درین علم از احوال او میشود و
میکنند و قرآن افضل همه چیزهاست القرآن افضل کل شیء دون الله ثانیا کثرت فایده و نیز وضوحی تمام دارد چه نتیجه او حصول
حکمت عملیه است و وصول بسعادت اخرویه ابدیه ثالثا وثاقت دلایلش از شرح مستغنی است بلکه منشا دلایل شرعیه اوست
رابعا شدت حاجت باو احتیاج بیان ندارد چه اگر بر خاطر هر کس که لوح فطرتش برقمی از عقل سلیم منقش گشته روشن است که حصول
کمالات صوری و معنوی عاجلا و آجلا موقوف است بر علوم دینیه و معارف یقینیه و مدار مجموع آن بر دانستن قرآنست و قرآن بی علم
تفسیر دانسته نگردد و قبل از خوض در تفسیر اراده کرده چند از آنچه طالب این علم را موجب مزید بصیرت گردد مناسب مینماید و بیان آن در
چهار اصل مشتمل بر بیست و دو عنوان متکفل است بر این ترتیب اصل اول در فضایل قرآن و اسامی آن و مباحث حدوث و قدم
و تکلیم و سماع مشتمل بر چهار عنوان عنوان اول در بعضی از فضایل قرآن و صفات کمالیه آن عنوان دوم در بعضی از اسامی قرآن مستنبط از کتاب و سنت
عنوان سیم در مباحث حدوث و قدم و اختلاف مذاهب در آن عنوان چهارم در حقیقت تکلیم و کیفیت سماع و بیان نفی و اثبات آن اصل
ثانی در بیان جامعیت قرآن و چگونگی انشعاب علوم از آن منطوی بر پنج عنوان عنوان اول در جامعیت قرآن و اشتمال آن بر علوم دینی
عنوان دوم در کیفیت انشعاب علوم دینیه از قرآن عنوان سیم در علومی که تفسیر از آن چاره نیست و فایده و آن عاشر است عنوان چهارم
در علومی که بقرآن متعلق است عنوان پنجم در علومی که خاص است بتفسیر اصل ثالث در ذکر الفاظی که میان مفسران متداولست و این اصل
بر هشت عنوان اشتمال دارد عنوان اول در بیان انزال و تنزیل عنوان دوم در معنی وحی و اقسام آن عنوان سیم در معنی سوره و متعلقات
آن عنوان چهارم در معنی آیه و ما یتعلق بها عنوان پنجم در معنی کلمه و ما یتعلق بها عنوان ششم در معنی حروف و نقطه و حرکات عنوان هفتم
در معنی تفسیر و تاویل عنوان هشتم در متعلقات این ابیات اصل رابع در فواید متفرقه که از معرفت آن چاره نیست محتوی بر شش عنوان
عنوان اول در بیان جمع قرآن عنوان دوم در شرف علم تفسیر عنوان ثالث در وجوه اعجاز قرآن عنوان رابع در فضیلت بعضی آیات
و سور و بیان خواص منافع آن عنوان خامس در شرایط تدبر و تفکر و آداب عنوان سادس در ذکر اشارات و حقایق عرفا و بعد از
ثبت فهرست شروع میرود در مقصود و فالتوکل علی الحی الودود اصل اول در ایراد بعضی از فضایل قرآن و ذکر بعضی در بیان شمه از فضایل

قرآن ذکر بعضی از اسامی آن و مباحث حدوث و قدم و حقیقت تکلم و کیفیت سماع آن مشتمل بر چهار عنوان عنوان اولی در ایراد
بعضی از فضایل قرآن و شرح شمه‌ای از مراتب و مناقب آن بدان ارشدک الله تعالی که یکی از اصول سته که قاعدهٔ ایمان مبتنی بر آنها
باشد که ایمانست بکتب منزلهٔ الهی که در صد و چهار از آن اتفاقست و در ده دیگر اختلاف آنچه بران متفق اند پنجاه صحیفه شیث است
و سی صحیفه ادریس و بیست صحیفه ابراهیم و توریهٔ موسی و زبور داود و انجیل عیسی و فرقان محمد صلوات الله علیهم اجمعین و ده صحیفه که مختلف
فیهاست بعضی بخلیل الرحمن نسبت دهند و گویند صحف ابراهیم سی بوده و گفته اند نزول قبل از توریه و غرقه شدن فرعون و قوم او
صحیفه بر موسی نازل گشته و قول آنست که صحف عشره را الکلیون بوده و آن بر آدم صفی نازل شد والعلم عند الله و در ایمان آوردن بکتب
تعیین عدد شرط نیست بلکه ایمان بجمیع کتب می‌باید نه تعیین زیرا که عدد کتب منزله بدلیلی قطعی ثابت نشده و حقیقت ایمان
بکتب چنانست که بدانند و اقرار کنند که مجموع کتابها فرود آمده و بر انبیا کلام حق است عز و جل نامخلوق نامحدث و از جملهٔ کتب
که سفیر وحی باد امانت باسماع ارباب رسالت رسانید هیچ کتاب را این شرف و منقبت و محل مرتبت نبوده که قرآن مجید را
از دور آدم تا عهد عیسی بن مریم هر سخنی که حق بخلق آمد بیان آن درین کلام مذکورست و از زمان خاتم تا منقرض عالم هر چه خواهد بود
از بدایه و خبر نهایت آن درین کتاب مسطور و مذکور ب هر لطافت که نهان بود و پس در غیب : جمله در صورت خوب تو عیان
ساخته اند قال الله تعالی وانه لکتاب عزیز لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید یعنی بدرستی که
قرآن کتابیست بزرگوار و دوستداره عالیمقدار که از فاتحه تا خاتمه سخنان باطل در او راه و از بدایت تا نهایت در قصه احکامش
اختلاف نباشد کلام حکمت نظام بی ریب و شبهه برازنده افعال و اقوالش نشنید سخن حمیدیست که اتصاف بصفات کمال
و بر ذات بی زوال و ثابت نبود و خوش نامه که عنوان کمالش دیباچهٔ صحیفهٔ مجد و افضالست همایون منشوری که طغرای جلالش توقیع
مثال قبول اقبالیست کلمات امالش خزانهٔ اصناف الطاف الهی آیات بیناتش نشانهٔ انواع اصطناع پادشاهی لحکاه دین را سلطنت
سرافراز و الملک یقین را شهریاریست چاکر نواز ب این چه شاهیست بر سریر بهی : خلقه از ظله ابدی : تاج او ربک الاکرم
زده بر فرق او ز نور علم : دلق وحی الیک در بر او : هن ام الکتاب لشکر او : علم او اشته ز عالم غیب : بهر تسخیر عرصه
لاریب : از ازل تا ابد ولایت او : حا و میم آیت حمایت او : در احادیث صحیح آمده القرآن شافع مشفع و ماحل مصدق من
جعله امامه قاده الی الجنة و من جعله خلفه ساقه الی النار یعنی قرآن قاری خود را شفاعت کننده است و قبول شفاعتش
جایز و قبول شده و از کسی که تارک قراءت باشد شکایت نماید و این مضمون شکایتش بمحل تصدیق رسیده هر که احکام با نظامش
در منهاج شریعت پیش رو دارد و قاید رحمت ناقهٔ جد و جهدش را زمام احترام گرفته بمنزل علیین بروضهٔ خلد برین فرود آرد و
هر که باستظهار متابعت شیطان پشت بر امر و نواهی قرآن کند سایق ... توسن نفس سرکشش را در تازیانهٔ غیرت در حضیض
سجین برد که اسفل السافلین است پس معلوم شد که قرآن هم دوست تواند بود و هم دشمن جایکه از طوبی مر صاحب دولتی را که قرآن
بعنایت شفیع وی شد وای بر حال آن مخذول که قرآن بشکایت خصم وی باشد مصرع وای لمن شفعاؤه خصماؤه ب انجم او ان

رست باید شفیع : بگاه که شفیع خصم شد چون برهی : ای عزیز قرآن دلیل کعبهٔ امانت و امین علمای ارباب دیانت آفتاب بدایت و نور افشان
سحاب عاطفت که نشان نور کمالش فروزندهٔ چراغ بصیرت و فیض شاملش آرایندهٔ مسرت خیال جمالش مونس خلوت عاشقان با سوز و گداز جوهر
و معانیش رایحهٔ ملکوت محرمان سراپردهٔ نیاز زیب الفاظش بس عجیب ترتیب معانیش بس غریب صورت نظمش از خلل تکلف خالی صفت
حکمتش بحلیهٔ علم و حکمت حالی سوق کلامش شوق آمیز ذوق مشربش انگیز علاوهٔ فصاحت عبارتش چاشنی طلاوت سور و آیاتش مهیب جلیل
بوالعجب نامیهٔ فصحا زانو بیان و روشنایی اکبر معظم اسرارش مر مفلسان زکیمیایی روشنایی منتظر آن نوید حیات جاودانی از دو بیچارگان زاهد نجات
دو جهانی بدو داشتا ... خوشتر ... مشاهده ... جان فزای در الفاظش روح فزای زبان بیان و ادای معانیش ...
شده و ناطقه خوش سرای در تعریف کمالاتش بتقصیر مشهور و معروف گشته ب نه عقل بسر حد کمال تو رسد : نه فهم خلایق بجلال تو رسد : در کتاب
الغافلین از محمد بن کعب القرظی رحمه الله نقل کرده اند که من قرأ القرآن فکانما رأی النبی یعنی قاری قرآن که دیده بود جمال کمال حضرت رسالت
پناهی را دیده آسمانیده و کلام مطلوب در دنیا موازی لقای آن محبوب تواند بود مصرع معشوق و عاشقان بر عالم لقاست : امام ابو مطیع نسفی آورده
است که علامت دوستی حق سبحانه و تعالی دوستی قرآنست و نشانهٔ محبت حضرت سید کاینات متابعت سنت اوست پس هر که دعوی محبت الهی کند
وردالقضا امتحان بر صدق دعوی او جز قراءت کلام الله گواهی نخواهد بود مصرع بشنو و قول تو کس نکند از این گواه : در احادیث آمده
است که من شغله قراءة القرآن عن مسألتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین یعنی هر کرا قاری کلام ربانی و شوق ذوق مشاهدت
خطاب سبحانی از عرضه کردن حاجات جسمانی و درخواست نمودن مرادات نفسانی مشغول کرداند او را تشریف و هیم ... منتظر از انکه ...
درگاه رحمت و نیاز مندان بارگاه دولت میرسانند که عطا خواهند و فراخور سوال او بود و نوال خواهند و قرآن را مناسب عز و جلال
باشد اگر رقعهٔ حاجت خود عرض کند گدای کوی دولت را گنجینهٔ عظمت با کرام خواهد بخشید بای کلام دولت در مقابل تلاوت کلام
و چه سعادت در موازنه قراءت نامه نام و در ریاض اسرار قرآن تماشاگاه ارباب البابست و خوانند و قراء را بعدد هر حرفی ده ثوابست
در اخبار آمده که هر که قرآن خواند و نطق او آن باشد که خلعت مغفرت بدو پوشانیده و از جرعهٔ خاص از جام انعام خاصش نوشانند هر گینه
او را از همی بد شمرد که با قرآن استهزا کرده اند و ازو سخن حق و کلام صدق نپذیرفت از تفسیر خواجه پارسا قدس سره مذکورست که در خبر
آمده که روز قیامت امتحان را هیچ شفاعت نیست نزد خدای تعالی بزرگوارتر از شفاعت قرآن نه پیغمبر و نه فرشته و نه غیر آن و از نکته
او لیق شافع و رفعا فقا ورضا سعفلنا و هم خواجه در رسالهٔ قدسیه از حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره نقل میفرمایند که
متوسطان راه سلوک را بعد از ادای فرایض و سنن مداومت بر تلاوت قرآن اولی و انسبست و حالی خاصیت که اهل بدایت را از اعمال
ذکر روی مینماید ایشان را از برکت تلاوت حاصل آید و دیگر چون تجلیات صفات متعلقه الاثر بواسطهٔ قراءت آیات مختلفة المعانی خواهد
امام محمد حکیم از شیخ سفیان ثوری رحمه الله نقل میکند که ما شنیدیم از اکابر دین که قراءت قرآن افضل است از ذکر الله و خواجه
حکیم در تقویت این نقل میکند چو یک خو بی کرده است که بینه در این سخن برای آنکه بکلام حق سبحانه و تعالی ذکر کردن منتظر
آن باشد که بکلام خود ما لتراب و رب الارباب مصرع چه نسبت خاک را با عالم پاک : و حقیقت آنست که بعقل دور اندیش کم

خود را معنی اسرار ملک و ملکوت داند و سیر طریق زبیت · که نیابت مناصب نفحت قرآنی باشد بعجز و تقصیر موسوست و بعجز فهم با یک پی
که لاف از جا سوی ممالک لاهوت ناسوت زند از سلوک سبیل معتنی دای شانی که لایق حقایق صفحات فرقانی بود و مایوس محروم شعر
فکیف عن ذلک المعنی اشارة · فقد عد مصونا بالجلالة محجبا ب · وصف حسن تو باندازهٔ این طایفه نیست · عالم و عارف
جای همه سرگردانند · و چون معلوم شد که شرح فضیلت این کلام معجز نظام نه بر مرتبه ایست که زبان هر بیک · و بیان در بسیط تحریرش قدم توانایی تواند نهاد
و صفت منقبت این کتاب مستطاب نه بمثابه که سیاح دریا بار بیان در محیط تقریرش شناوری تواند زد شعر · و اعجزنی عن
مشرع الشیح وصفه · و منقبت الاعجاز اعلی المناقب ب · بر ذروه مدارج قدر رفیع او · وهم و گمان نمیرسد و خاطر تفتیش ·
پس نسبت هر فضیلتی که ظرف حرف گنجایش آن دارد با حقیقت صفت قرآن و وصف حقیقت آن همان نسبت قطره و ذره
باشد بدریای عمان و خورشید رخشان و چه زیبا گفته است ب · نی مه تو در دل نگنجد · نی مه تو در هیچ لحن میگنجد · جانت خوانم
اگر چه بیشی چکنم · در قالب گفت در نمی گنجد عنوان ثانی در اسامی قرآن و اشارتی بمعنی هر یک از آن بدانکه حق سبحانه و تعالی قرآن مجید را در مصحف
عزیز بسی و چند نام یاد کرده است و از ده نام از احادیث نبوی مستفاد شده و کثرت اسماء دلیلست بر شرف مسمی که هر که کسی را دوست
دارد از غایت محبت خواهد که رتبت و درجه حرمت او بر خلق ظاهر شود و هر جا نام شریف و لقب منیف است ویرا بران بخواند تا اگر صفات کامله
او بسیار باشد باعتبار هر صفتی اسمی لایق و لقبی موافق جهت او تعیین نماید ب · ز دیدت کنم ماه تمامت خوانم · قد میتم سرو خوش خرامت خوانم
نام تو بسی چون نیامدت خوانم · از همه بنده آنم که کدامت خوانم · اما از کلام الهی اول همه نامها قرآنست قوله تعالی ان هذا القرآن یهدی
قرآن و قرائت در لغة خواندن باشد اینجا بمعنی مقروست و در کلام عرب مصدر بمعنی مفعول آید چون طعام بمعنی مطعوم و جمعی گفته اند که بیست
مشتق که بهمزه خوانند اشتقاق آن از قرء باشد بضم قاف که مفهومش جمعیت و مراد کلمات مجتمعه باشد یا از قرأ بفتح قاف که بمعنی
وقعست یعنی کتابیست بوقت حاجت فرود آمده و اگر بی همزه خوانند ماخوذ از قرآن باشد که بمعنی پیوستن باشد و مقصود
سور و آیات متفرقه باشد بیکدیگر یا آنکه هر آیه و سوره قرینه سورتی و آیتی دیگر است یا از قری که بمعنا باشد و در خبر آمده که القرآن مادبة الله
و عرب طعام مهمانی را مادبه گویند مراد اینجا خوان انعام است بانواع کرامت و کرم و دیگر بعضی این اسم مشتق نیست بلکه علم کتابیست
چون توراة و انجیل که هر یک علم کتابیست در بسیار الکلمات آورده که قرآن اکمل و اجمل اسامی این کتابست و بدین اسم در ملکوت آسمان
میان ملائکهٔ کرام و در ممالک زمین خواص و عوام اشتهار یافته در دین کتاب شصت و شش موضع که مفصل عد و لفظا مذکورست دوم
فرقانست قال الله تعالی تبارک الذی نزل الفرقان و این نیز مصدر است یعنی فارق جدا کننده میان حق و باطل و در قانون عرب
مصدر بمعنی اسم فاعل آمده چون زید عدل ای عادل گفته اند که فرقان بمعنی نجاتست و یافتن فرج چنانچه حق تعالی فرموده ان تتقوا
الله یجعل لکم فرقانا اینجا مراد بمعنی آنست که قرآن سبب نجات و خلاص و واسطه فرج و مخرج شماست از جمیع آفات دینی و دنیاوی
و علامات صوری و معنوی و گفته اند این اسمیست مشتق از فرق که بمعنی پراکندگیست یعنی کتابیست متفرقه نازل شده و در مدتی بیست
سیم کتاب قال الله تعالی کتاب انزلناه الیک کتاب و کتابت در لغة نوشتن شد اینجا بمعنی مکتوبست چون حساب بمعنی محسوبست

و بعضی ارا

و بعضی ارا از کتب گرفته اند که در لغة جمع است و مقصود مجموع حروف و کلمات تواند بود چهارم ایات بینات است یعنی نشانهای روشن
قال الله تعالی ینزل علی عبده آیات بینات هر یک از آیتهای قرآن نشانه ایست از نشانهای وحدت و علامتیست بر صحت نبوت
پنجم بصایر قال الله تعالی قد جاءکم بصائر من ربکم و جمع بصیرتست که بمعنی روشنایی دل باشد و در تفسیر گفته اند که بمعنی آن حجتی روشنست که او را
بصایر و بینات است که بدان دلهای مومنان پیدا کرده و راه حق روشن حقیقت برایشان روشن شود ششم برهان قال الله تعالی
قد جاءکم برهان من ربکم و معنی آن حجتی روشن است که فصحای عرب را از معارضه عاجز گردانید و جواب دعوی بیشان زیر شد باد
فأتوا بسورة من مثله فرو نشانید هفتم بیان قال الله تعالی هذا بیان للناس من ربکم و بیان دلیلی را گویند که چیزی بدو روشن گردد و معنی
آنست که احکام الهی بر این کتاب ظاهر و پیدا و واضح و هویدا شده هشتم بشری قال الله تعالی و بشری للمؤمنین یعنی بشارت مومنانست
بنجات دینی و درجات عقبی نهم بشیر دهم نذیر قال الله تعالی بشیرا و نذیرا فاعرض اکثرهم قرآن بشارت دهنده و ترساننده
اهل ایمان کننده و بکافران بجحیم و اق و نکال یازدهم بلاغ قال الله تعالی هذا بلاغ للناس و این بمعنی علامست و تبلیغ یعنی قرآن
کافیست در تبلیغ احکام و اعلام موتون هر کس بمعرفت مقصود و مرام دوازدهم تبیان قال الله تعالی و تبیانا لکل شیء یعنی هویدا شدن
و پدید کردن شد اینجا مصدرست بمعنی فاعل یعنی قرآن بخود پیدا صفات کمال خود هویداست تا بیان کننده احکام و اخبار و ظاهر و نمانده
خفیاتست از معانی و اسرارست سیزدهم تنزیل قال الله تعالی و انه لتنزیل رب العالمین مصدرست بمعنی مفعول یعنی فرستاده
شده از نزدیک پروردگار عالمیان بسید و سرور آدمیان چهاردهم تذکره قال الله تعالی و انه لتذکرة للمتقین یعنی یاد کردن
یعنی قرآن متقیان را در راه صلاح و سداد و سببیست یاد کردن حالات مبدا و معاد پانزدهم تفصیل قال الله تعالی و تفصیلا
لکل شیء بمعنی جدا کردن باشد اینجا مصدر بمعنی فاعل است یعنی مفصل حقایق اشیاست و معنی مجموع آنها بر سبیل تفصیل در شش بودست
شانزدهم تبصره قال الله تعالی تبصرة و ذکری تبصره بینایی دل را گویند و قرآن دل را واسطه بینایی است و رابطه حضور و شهود و به برکت او
وحدت در آینهٔ کثرت مشاهده توان هفدهم حدیث قال الله تعالی احسن الحدیث نیکوترین سخنان قرآنست و حدیث گویند
حدیث تو آن گفت سخن حضرت یزدانست ع که دیده است بجز این در جهان حدیث قدیم هژدهم حکمت قال الله تعالی
حکمة بالغة حکمت دانستن چیزهاست چنانچه باید و در عمل آوردن بر وجهی که شاید و بحقیقت جواب این علم و عمل بجز از معدن پاکیزه
قرآن بیرون نیاید نوزدهم امر بمعنی قال الله تعالی امرا من عندنا فرمان قرآن بر همه کس روانست و مثال آن میان سلام و محفل ایمان
بیستم حکم قال الله تعالی ذلکم حکم الله قرآن منطوی بر حکم و فرمان خداوند جهانست و دولت هر دو جهان وابسته بمثال آنست
بیست و یکم حبل قال الله تعالی و اعتصموا بحبل الله یعنی حبل رسنست و آن سبب خلاصی شد از چاه یعنی هر که اعتصام در کلام ملک
علام زند از چاه تیره غوایت خلاصی یافته بعرصه دلگشای هدایت رسد سخن حضرت مولویست قدس سره ب از چاه سوی این جهان
در حبل قرآن زن دو دست · ای یوسفا آخر بجست این دلو در چاه آمده · در این حبل قاینی زنجیر شوق را باید چند چه اسپ
بمناسبت مقام بحرکت سید بدب حق از آن حبل خواند قرآن را · تا بگیری بسان حبل آن را · بدر آیی ز چاه و نفس و هوا کی

بن ما کزین نشیمن بست :: بد رآیی دران رسن زده است :: تو بدان دست و پای خود بستی :: و ندرین سنگ جای نشستی بیت و دوم
حکیم قال الله تعالی یس والقرآن الحکیم این کلام منبع حکمت و حکما الهی را منشا بل حجت بیت و سوم حق قال الله تعالی وانه
لحق الیقین یعنی آن راست و سزاوار همه راستیها کلام حق است که جامع جمیع صفات عز و علاست بیت و چهارم ذکری قال الله تعالی و ذکری
لکل عبد منیب ذکری در لغت یادکرد است و قرآن همه بندگان را پندی سودمند است بیت و پنجم ذکر قال الله تعالی هذا ذکر بهترین همه
ذکرها قرآنست در یا مع ذکر ای یعنی شرف داشته کما قال الله تعالی و انه لذکر لک و لقومک ای شرف بیت و ششم رحمت
قال الله تعالی و رحمة للمحسنین قرآن را رحمت گفت و حضرت رسالت را همین صفت خواند و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
و چون هر دو رحمت نصیب این امت شد امیدست که با نا امیدی نکشند ع امیدوار چنانم که نا امید نگردم بیت و هفتم روح قال الله تعالی
اوحینا الیک روحا قرآن را روح گفت که سبب حیات دلهاست بیت چنانچه زندگی تن بصحبت جانست بدانکه زندگی جان
بنور قرآنست بیت و هشتم شفا قال الله ونُنزّل من القرآن ما هو شفاء هر مرضی که باشد قلبی و قالبی قرآن مر آنرا شفای عاجل است و هر دردی
که روی نماید صوری و معنوی دوای آن هم از قرآن حاصل بیت رنج اگر بسیار شد کای غم خورم :: چون شفای جان بیمارم تویی
بیت و نهم صدق و هم عدل یعنی صادق و عادل قال الله تعالی و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا یعنی قرآن راست گوینده است
در اخبار امم و عدل کننده در احکام مشتمل بر حکم مبرم سی ام صراط المستقیم بقول جمعی از ائمه دین یعنی راهی که موصل باشد بفردوس برین
لقوله تعالی اهدنا الصراط المستقیم سی دوم طیب بقول جمعی از علما یعنی پاکیزه قال الله تعالی وهدوا الی الطیب و شبه
قرآن از عیبها و نقصانها پاکست سی سیم عزیز یعنی غالب و توانا قال الله تعالی و انه لکتاب عزیز از نزد خدای عزیز
لاجرم به برکت همه عزتها منشور عزت بر نام این امت نوشته اند ولله العزة و لرسوله و للمؤمنین و [illegible] واثق است که عزیز کرده
خود را خوار نگرداند بیت عزیزی و خواری تو بخشی و بس :: عزیز تو خواری نبیند ز کس :: الهی بعزت که خوارم مکن :: بذل گنه شرمسارم مکن
مرا شرمساری ز روی تو بس :: دگر شرمسارم مکن پیش کس سی چهارم علی قال الله تعالی لدینا لعلی و علو مرتبه قرآن ظاهر است
سی پنجم عظیم قال الله تعالی لو تعلمون عظیم و عظمت قرآن از شرح مستغنیست سی ششم عجب قال الله تعالی قرآنا عجبا
عجب شگفت و آن چیزی را گویند عزیز و نادر و با قیمت ع دیدم بسی عجایب چون تو کسی ندیدم سی هفتم عربی قرآنا عربیا
که منزل بهترین لغتی و فصیح ترین لهجتی که آن لغت عرب و زبان ایشانست و گفته اند کلام بهشتیان بدین لغه خواهد بود سی
هشتم عروة الوثقی بقول انس بن مالک یعنی قرآن مستمسک اهل ایمانست سی نهم فصل قال الله تعالی انه لقول فصل و معنی فا
یعنی جدا کننده حق از باطل و در مفاتیح الغیب آورده که فصل یعنی قضاست مراد آنجا حکم کننده و براستی و منع فرماینده از کجی
کاستی چهلم قصص الحق قال الله تعالی ان هذا لهو القصص الحق و قصه‌های درست اوست و حکایتهای درست در آنست
چهل و یکم قسم قوله تعالی والقرآن خدای تعالی او را سوگند خوانده و مراد مقسم به است چهل دوم قیم قال الله تعالی
قیما لینذر و معنی او راست و رستگار باشد چهل دوم کلام قال الله تعالی حتی یسمع کلام الله و معنی کلام حقیقت آن عنقریب مسطور

خواهد شد :: کوثر قوله تعالی انا اعطیناک الکوثر قرآن را بجهت بسیاری احکام و اخبار و قصص و آثار که دارد مندرجست کوثر خوانند که
نوعلت ماخوذ از کثرت :: کریم قال الله تعالی انه لقرآن کریم قرآن بنسبت قاری سامع نهایت پذیرفت
مثانی قال الله تعالی مثانی تقشعر و معنی آن دوباره باشد و بجهت تکرار قصص آن را مثانی گفته و در عین المعانی مذکور است که قرآن را بجهت آن
مثانی نام نهاده که آیاتش بر زوجات مشتمل است چون امر و نهی و وعد و وعید و بیم و امید و ثواب و عقاب و حلال و حرام و نفل و وجوب
و جواز و تکلیف و تشریف و علم و عمل و تفصیل و اجمال و صفت مومن و کافر و نعت مخلص و منافق و بیان بهشت و دوزخ و علی هذا القیاس
موعظه قال الله تعالی قد جاءتکم موعظة من ربکم و الحق موعظه ایست نافع و نصیحتی جامع منافع را جامع که گوینده رب العالمین و رساننده
جبرئیل امین و ادا کننده سید المرسلین و خبر دهنده علما دین و ارباب کشف و یقین سبحان الله کسی که بدین موعظ نگردد و بدبخت
کسی که از این پند بهره ور نشود :: هان ای که بهر شوی پند گوش کن :: مفصل قال الله تعالی نزل الیک الکتاب مفصلا
معنی مفصل تفصیل شده یعنی امر و نهی حلال و حرام آن از یکدیگر ممتاز است و هر یک از احکامش [illegible] در مرتبه استقلال و امتیاز
مکنون قال تعالی فی کتاب مکنون یعنی پوشیده و اثبات این نام تواند بیت که مکنون برفع نون خوانند عطف بر
القرآن کریم و معنی چنان باشد که خدای تعالی از مستور داشته و محفوظ ساخته از آنکه باطل بر وی منطرق تواند شد گفته اند حقیقت
آن مخفیست از نظر اغیار چون در شاهوار که در جوف صدف پوشیده باشد از لوث و غبار :: منادی بقول جمعی قال تعالی
سمعنا منادیا ینادی للایمان بهترین خوانند و بطریق حق دعوت طوبی مر هوشمندی را که گوش جان بندای او بشنود و بسمع قبول اجابت
دعوت او اصغا نماید :: مطرب عشق می نوازد ساز :: عاشقی کو که بشنود آواز :: همه عالم صدای نغمه اوست :: که شنید این چنین
صدای دراز :: مهیمن قال الله تعالی و مهیمنا علیه یعنی گواه راست قرآن گواه کتابهای گذشته است :: مصدق یعنی
باور دارنده قال تعالی مصدق لما بین یدیه کتب متقدم را تصدیق کند و براستی آن حکم فرماید :: مجید قال تعالی بل هو قرآن
مجید و معنی او بزرگوار بود :: مبین قال تعالی و قرآن مبین معنی مبین آشکارا و آشکار کننده است یعنی قرآن روشن
و هویدا بخود است و روشن کننده اسرار ازل و ابد است :: مبارک قال الله تعالی کتاب انزلناه الیک مبارک
و اما غایت برکت او را نهایت نیست :: متشابه قال تعالی کتابا متشابها متشابه مانند را گویند یعنی آیات قرآن در حسن عبارت
و لطف بلاغت یا در وجوه اعجاز و طرق حکمت متشابه یکدیگر :: نجوم قال تعالی فلا اقسم بمواقع النجوم نجوم جمع نجمست و او
مقداری باشد از چیزی چون نجم الکتابه و مانند آن و مراد اینجا یعنی از قرآنست که بر وقت نازل شده :: نعمت قال تعالی و اما
بنعمة ربک فحدث کتاب کریم اوست که اعظم نعمتهای عمیم اوست :: نور قوله تعالی و اتبعوا النور الذی انزل معه
روشنی جان و دل لمعات انوار اسرار اوست و روشنایی خانه آب و گل پرتو آفتاب اخبار و آثار او :: نبا یعنی خبر قال تعالی
قل هو نبا عظیم و آن خبری بزرگست هر خبری بسر حد معرفه او راه نبرد بلکه هیچ چیز از که حقیقت او خبر نیابد :: راز تو بر بیخبران
بسته در با خبران نیز ز تو بیخبر :: وحی قال تعالی انما انذرکم بالوحی مراد وحی به است و معنی وحی بعد از این خواهد آمد

هدی قَالَ اللهُ تَعَالَی هُدًی لِلْمُتَّقِینَ مصدر است بمعنی هادی یعنی اوست راه نماینده سالکان بسر منزل مراد و ماندگان و درکشتگان
از بیابان ضلال معاد   گم شدگانیم درین تنگنای   ره تو نمائی که توئی رهنمای   تصدیق قَالَ اللهُ تَعَالَی وَلٰکِنْ
تَصْدِیقَ الَّذِی بَیْنَ یَدَیْهِ بمعنی مصدق است   صحف مطهره قوله تعالی یَتْلُو صُحُفًا مُطَهَّرَةً صحیفهای پاک از نقوش باطل و صورتهای
بی حاصل   حجة بالغة قال الله تعالی قُلْ فَلِلّٰهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ قرآن در بیان حلال و حرام حجتیست کافی بر بحث فردانیت احد و رسالت
محمد برهان شافی   قوله تعالی فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ بمعنی مقول است یعنی گفته شده و گفتاری مقرون براستی
مقدس از کجی و کاستی   قولیست نقش هر غلط پاک ارباب عمل از طربناک   و ورای این اسما بقضایای بسیار است و در تفسیر حقایق
زیاده از پنجاه ذکر میکنند و چون حی الهی بر صورت لفظ آن اسم ناطق نیست متعرض ایراد آن نا شدن اولیست اما آنچه از متون
احادیث و اخبار بنقل صحیح معلوم میشود   افضل است اَلْقُرْآنُ أَفْضَلُ کُلِّ شَیْءٍ دُونَ اللهِ قرآن فاضلترین همه چیزهاست نزد خدای
جوامع الکلم قرآن از جوامع کلم گفت بجهت آنکه جامع است جمیع آنها را که خلق بدان محتاجند کما قال الله تعالی وَتِبْیَانًا لِکُلِّ شَیْءٍ   شافع
یعنی درخواست کننده قاری   مشفع شفاعت داده درباره هر که خواهد   ماحل یعنی سعی نماینده در خصومت مخاطب خود
مصدق یعنی باور داشته شده در هر چه گوید و این چهار نام متوالی در یک حدیث که در عنوان فضایل مذکور شد متکفل است   متین
القرآن حَبْلُ اللهِ الْمَتِینُ دست آویزی استوار که انفصام و انقطاع بدو راه نیابد   ما و به معنی آن گذشت   عصمت
لمن تمسک به یعنی عاصمت یعنی نگه دارنده از بلاها   منجات لمن طلبه منجات جای نجات باشد یعنی هر که پناه بقرآن برد از فتنها
نجات یابد و بجای منجات لفظ نجات وارد است و مآل هر دو یکیست   ثقل اِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ ثقل آنرا گویند که آنرا
قدری باشد و گران بود بوزن و قیمت   سبب آن رسن باشد اِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ سَبَبٌ طَرَفُهُ بِیَدِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَطَرَفُهُ بِاَیْدِیکُمْ و
معنی این جهت بهمان معنی که در حبل گفته شد   قرآن سبب خاص منست   زیرا سببیست که عصمت راست   مغنی از هر
اسم رقم ذکر یافت اما در همگی اشارت تمام صد جهت که خواهان آن بدان رسد آنکه قدم همت از منزل صورت بیرون نهاده و در نظر
ایشان جز نام نباشد و جمعی ببال اقبال در فضای هوای معنی پرواز نموده و از آئینه اسم جمال مسمی بر ایشان ظاهر گردد   اسم چون
دیدی مسمی بجو   مه ببالا دان نه اندر آب جو   در گذر از صورت و از نام و خیز   وز لقب و ز نام در معنی گریز   گر ز نام و حرف
خواهی بگذری   پاک کن خود را ز خود یکسر بری   در مباحثی که تعلق بحدوث و قدم قرآن دارد   بباید دانست که جمیع انبیا و
رسل علیهم السلام و تابعان شرایع ایشان متفق اند بر آنکه حق تعالی و تقدس متکلم است اما در کلام اختلاف کرده اند اشاعره گویند کلام صفتیست
ازلی معبر شده بنظمی مرکب از حروف که آنرا قرآن خوانند چه هر که خواهد کلامی کند یا خبری یا امری یا نهیی یا استفهامی اولا در نفس خود معنی در یابد
که اظهار آن معنی بعبارت یا کتابت یا باشارت میسر گردد و این معنی را کلام نفسی خوانند و بر اثبات کلام نفسی از قرآن مضمون وَیَقُولُونَ
فِی أَنْفُسِهِمْ و از احادیث بفحوای رفعت عَنْ أُمَّتِی مَا حَدَّثَتْ بِهِ أَنْفُسُهُمْ استدلال کنند و صاحب کشاف در دقایق آورده
که فاروق در سقیفه بنی ساعده گاه که انصار در خلافت صدیق اختلاف میکردند گفت قَدْ کُنْتُ زَوَّرْتُ فِی نَفْسِی مَقَالَةً وَاخْلَلَ از صحابی

کرشته

زورت فی نفسی تو این لفظ و قواعد دو دلیلست ببین اشارت کرده شعر اِنَّ الْکَلَامَ لَفِی الْفُؤَادِ وَاِنَّمَا جُعِلَ اللِّسَانُ عَلَی الْفُؤَادِ دَلِیلًا و در عرف عادت
نیز اینصورت شیوعی دارد که گویند چندین سخن در دل دارم و گفته اند مصرع سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم در دل   پس بقول ایشان کلام الهی
معنی باشد قایم بذات حق نه حرف و نه صوت و نه لغت و حق تعالی متکلمست بدین کلام که صفت اوست و این کلام ازلیست زیرا که قیام
حوادث بذات حق تعالی ممتنع است و از جنس حروف و اصوات چنانچه اهل حدیث و معتزله و حنابله و کرامیه کلام نفسی را منکر شده
و همین حروف و اصوات و الفاظ را که دلالت بر معانی کند کلام حق میدانند اما دیگر باره اختلاف کرده اند و مایه الاختلاف آنکه معتزله
گویند از اصوات و حروف قایم بذات حق نیست و حنابله و کرامیه معتقد اند در قیام آن بذات حق و باز در حدوث و قدم مختلفند
حنابله قدیم دانند و کرامیه محدث شناسند و تفصیل این سخن آنست که حنابله حق را متکلم دانند بصوت و حرف گویند آن حرف و صوت قدیمست
قایم بذات او و بذات هر قاری تا حدی که هر سامع آنچه از قاری شنود مثل سماع موسی ع که کلام حق را از حق شنود و از افراد جمعی از ایشان
بمرتبه رسیده که گویند ادوات کتابت از قلم و مداد و قرطاس و غیر آن بسبب کتابت قرآن قدیم میشود و بعد از آنکه حادث بوده
و این قول معلوم الضروری البطلانست چه حصول هر حرف از حروف که کلام از آن ترکیب یافته مشروطست بانقضای دیگری پس حرف
مشروط را اولی بوده باشد و همچنین حرف دیگر را نیز انقضای باشد و برین تقدیر هیچ کلام قدیم نتواند بود و قایلان این قول که خود را تابع
حنبل میدانند درین حروف معتقد و سند چه در تاریخ یافعی آمده که ذکر احمد حنبل میکند تصریح نموده که او بحدوث حروف و صوت
قایلست نه بقدم آن و الحق چنان بزرگواری نشاید که بچنین قولی واهی قایل شده و کرامیه همان صوت و حرف را کلام حق میدانند
و قایم بذات اعتقاد کرده اند حادث میگویند و قیام حوادث بذات حق تجویز کرده اند و فساد این قول نیز ظاهر است ببطلان
قیام حوادث بذات حق تجویز میکنند چنانچه در محلش مبین شده و معتزله گویند کلام الهی حادثست و قایم بغیر ذات حق و
تکلم ایجاد حروف و اصوات دال بر معانیست با ایجاد اشکال کتابت در لوح محفوظ و چون ثابت شد که حق تعالی بر مقدورات
قادر است پس قادر باشد بر ایجاد حروف و اصوات در قوم و اشکال در محل آن و با جسم بار خلق و ایجاد و این متکلم گویند چنانچه
خلق کرد کلام را در شجره وادی ایمن تا حضرت موسی ع از شجره شنید و بحقیقت آن کلام حق بود و شبهه ایشان آنست که قرآن
گویند که بین الدفتین بما رسیده و بر سبیل تواتر و آن مکتوبست در مصاحف و مقرو بر السنه و مسموع در آذان و مجموع اینها
از سمات حدوثست بالضرورة و تبین باید که قایم بذات حق نباشد و اشاعره در جواب گویند که قرآن مکتوبست در مصاحف
باشکال کتابت و صور حروف دال بران و محفوظ است در قلوب بالفاظ مخیله و مقرو بر السنه بحروف ملفوظ و همین ملفوظات
مسموع شود در آذان و با این همه نه در مصاحف حلول کرده و نه در قلوب و نه بر السنه و نه در آذان بلکه معنی قدیمیست قایم
بذات حق که ملفوظ و مسموع میگردد بنظمی که دالست بران و محفوظ میشود بنظم مخیل و مکتوب میگردد بنقوش اشکال مخصوصه موضوعه از برای
این حروف دال بران چنانچه کلمات النار جوهر محرق بلفظ گویند و بقلم نویسند و از اینجا لازم نمی آید که حقیقت نار حرف
صوت باشد و حضرت سلطان العلما المحققین برهان الائمة المدققین مولانا سعد الملة والحقیقة والدین التفتازانی روح الله روحه

بمواهب الفیض سبحانی در شرح مقاله فیض آورده که هر چیزی را وجودیست در عبارت و وجودی در کتابت بر عبارت دلالت دارد و عبارت
بر معانی الاذهان بمعانی الاعیان راه مینماید پس هر کاه که قرآن را بلوازم قدیم صفت کنند مراد حقیقت قرآن باشد در خارج که کلام ازلیست
اگر ببعضی از لوازم محدثات موصوف کردانند مراد الفاظ مسموعه منطوقه باشد چنانچه کسی گوید که نصف قرآن خواندم و ربع قرآن شنیدم
یا الفاظ منفیه چنانچه گوید قرآن حفظ کردم یا اشکال منقوشه چنانچه گوید محدث را مس قرآن حرامست و بحقیقت این کلمات و الفاظ و اشکال
مظاهر انواری و مطالع اشعه کلام حق اند و حضرت مولوی در مثنوی المعنوی از زبان قرآن میگوید نظم من کلام حقم و قایم بذات قوت جان
جان و یا قوت زکات نور خورشیدم فتاده بر شما لیک از خورشید ناگشته جدا محصل این مباحث آن شد که جمعی ازین امت در طرف
تفریط افتاده حق را متکلم گویند بکلامی محدث که قایم بغیر اوست و بعضی بجانب افراط میل نموده کاغذ و قلم و مداد را قدیم خواندند و طایفهٔ دیگر بمدد
رفیق توفیق در منهج اعتدال ثابت قدم گشته از افراط و تفریط و غلو و تقصیر بر طرف اند و قرآن را سخن خدای تعالی دانند بحقیقت نه بمجاز
و گویند خواندن و نوشتن و یاد کردن مخلوقست و کلام حق نامخلوق و بدستها نویسند و بزبانها خوانند و بگوشها شنوند و بدلها حفظ
کنند و هیچ یک از ینجا حلول ندارد و با آنکه بر این همه مراتب میگذرد و هر یک را در مرتبهٔ او فیض خاص می بخشد از آلایش آمیزش زنگ
حدوث منزه و مبرا و مقدس و مبراست نظم باده در جامست لیک از جام نیست از قدحها صورتگر مینیست و سوی دو بخشی دو
بکشای فم چون رسد باده بنیاید جام سم کم عنوان رابع در حقیقت تکلم و کیفیت سماع آن اکثر علما برانند که کلام حق تعالی بیتوان
شنوای بیسمعون کلام الله و مضمون حتی یسمع کلام الله بر اثبات مدعا اقامت شهادت مینماید و تخصیص و کلم الله موسی تکلیما مؤید این
قولست اما سخن امام ابو منصور ماتریدی حنفی که متابع او بیند از جهت آنکه کلام الهی بسمع مسموع نگردد چه صفات ربانی همچون ذات
مقدسست اقدس و از کیفیت و کلام او صفت اوست پس سخن حق تعالی در ازل بدان موصوف بود و اند و بخلاف و صوت و هجا
و غیر آن از سمات حدوث صفت شوان کرد و کلام را که وصف ازلی باشد بحس سامعه در شوان یافت و معنی یسمعون کلام الله آنست
که یسمعون ما دل علی کلام الله و تکلیم حق سبحانه و تعالی با موسی بر آن وجه بود که کلامی و صوتی بیافرید و آنرا در مسامع موسی القا کرد و در کلام ازلی
شنوانید بلکه موسی صوتی و حرفی شنید که بر کلام حق تعالی دلالت داشت و امام مذکور در تاویلات مقوی مقال خود دلالت ابیات
و دنیا که بتجویز سماع کلام الهی کرده اند ایشان نیز بر اثبات مدعا خود بر همین دارند و امام واحدی رحمه الله در وسیط آورده که تاکید لفظ کلم
بمصدر دلالت میکند بر آنکه موسی ع کلام حق را شنید بحقیقت نه بمجاز و اگر این موکد فعل بمصدر نبودی احتمال مجاز داشتی اما با وجود تاکید
اینصورت متوهم نیست بجهت آنکه افعال مجازی موکد نباشد و از امام الائمه استاد البشر فخر الحق و الدین محمد الرازی قدس سره آورده
که چنانچه میتواند بود که حق سبحانه و تعالی ببصر دیده شود کلام او نیز ممکن است که بسمع دریافته شود و در احیاء علوم مذکور است که هر کرا استبعاد
کند که موسی ع در دنیا کلامی شنید بی صوت و حرف گو آنرا نیز منکر باش که در آخرت موجودی مینید بی لون و شکل هرگاه که کسی تعقل کند
بکار بصر بیلون و چشم بی مقدار چیزی را تواند دید که در حاسه سمع نیز تعقل کن که بی صوت و حرف و نغمه کلامی تواند شنید حق تعالی قادرست
که کلام خود را که نه صوتست و نه حرف و نه مشابه کلام آدمیان هر کرا خواهد بشنواند بر وجهی که داند که این کلام اوست چنانچه

موسی ع را بشنوانید و حضرت پیغمبر ص شب معراج از آن بام بر چشانید چنانچه گفته اند بیت هم حضرت ذو الجلال دیده و هم سر کلام حق شنیده
از غایت فهم و حوزه ادراک هم دیدن و هم شنیدنش بیک و امام ابو القاسم حکیم رحمه الله در رساله اعتقادیه فرموده که حق سبحانه و تعالی
و تقدس سخن گفت بیحرف و صوت و بی هجا و جبرئیل ع بشنید بحرف و هجا و بحضرت رسول ص اعلام کرد بحرف و از پس حرف هجا و از پس هجا
و صوت از عقب صوت و آن حضرت ص قرآن هم بحرف شنید و هم بحرف خواند و یکی از کبراء رحمه الله فرموده که کلام حق تعالی بر عادت جاریه
مسموع نشود و اما میشاید که حق تعالی و تقدس اسماع کند مر کرا خواهد بر خلاف عادت چنانچه در کنز المذکرین آورده که چون چهل روز نزدیک موسی کلیم الله گفت
ای مقرب قرب و ای طور اوای قوم سر اپرده نور دیده تو بر تو نور جمال حق سبحانه و تعالی متوجه نشد و همین بجز سخنی از وراء حجاب شنیدی بچه
معلوم کردی که این سخن حق است موسی ع گفت جواب دادگر بپنج علامت شناختم اول آنکه کلام مخلوق از یکجهت شنوند و ازین کلام همه
جهت من گرفته بود از چپ و راست می شنیدم و از پیش و پس استماع میکردم و از زیر و بالا نیز فهم دوم آنکه از جهت این کلام از وجه
من بیفتاد و هیچ خبر از اجزای من برقرار نماند و کلام مخلوق را این عظمت نباشد سیم آنکه از وهشت سیری منظور من شده بود و عالم ملکوت
و پرده نشینان عالم جبروت و القای آن کلام مدهوش میدیدم و سخن مخلوق را این نشان نبود چهارم آنکه کلامی می شنیدم که او را انقطاع
نبود و استمداد او را از خلل انفصال مبرا میدیدم و سخن خلق بی انقطاع صورت نه بندد پنجم آنکه کلام خالق بجمیع اعضا شنوند و من
آن سخن را بجمیع اعضای شنیدم و در آن محل همه گوش بودم و حلاوت آن سخن سراپای مرا احاطه کرده بود بیت گر لب بگشای همه تن گردم
گوش ور رخ بنمای همگی دیده شوم و نزد یک اهل عیان که در مرتبه قرب نفلی و قرب فرضی محققند قال الله تعالی علی لسان عبده و نعمات
و بی یسمع و بی ینطق دیده دل ایشان و مشام جان منور ایشان معطرات حقیقت تکلم و سماع ظهور تمام دارد شعر فلا ینطق غیری و لا انا سامع
و لا جمیع سوائی من جمیع الخلیقة بیت خود میگوید و خود میشنود غیر کجاست این سخن را بمجاز چون بیکوم فصل اول در جامعیت
قرآن و انشعاب علوم و فنون از آن و بیان علمهای که تعلق بقرآن دارد و آنچه مفسر را از دانستن آن چاره نیست مجموع آنرا در طی
پنج عنوان گذارش میدهد عنوان اول در جامعیت کلام الهی و اشتمال بر علوم و معارف نامتناهی غواصان دریای تحقیق و مستخرجان
دقیق از منطوق آیه شریف ما فرطنا فی الکتاب من شیء و مضمون حدیث صحیح فیه نبأ ما قبلکم و خبر ما بعدکم و حکم ما بینکم
چنان دریافته اند که آنچه در عرصه پیدایش از وقایع واقع بوده و در اوقات آینده و از حوادث خواهد شد یا آنچه در میان این دو زمان کاینست
و خلق بجهة مصالح دنیا و مناهج عقبی بدان محتاج اند بتمام و کمال در ضمن قرآنی ودیعت نهاده اند با وجود آنکه مشتمل است بر علوم
اولین و آخرین و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین بیت هر صورتی که بر صفحات بدایع است مجموع را صحیفه روی جامع است
در تفسیر احقاق امیر المؤمنین ع میفرماید که ما من شیء الا و علمه فی القرآن و لکن راء الرجال تعجز عنه هیچ چیز نیست که
داخل شود که علم بدو از دایره حروف و کلمات قرآن خارج باشد غایتش آنکه عقول خلایق بدان راه نیست و افهام مردان میدان
دانش را بکاهی آن آگاه نه و اگر نقیبان لوامع نسانی بنور کمال معرفت و سنایت سخن دانی از ظهر و بطن وجه و مطلع آیات
قرآنی اسالیب معارف و اعاجیب لطایف استخراج نمایند تا قیام قیامت عشری از معاشر اسرار آن بظهور رسد بیت

کان نه بحریست که پایان کنار پیدا را . و علم بان کتاب مشتمل علی علوم عجز عن درک الفهم . حقایقی که بران مشتمل بود قرآن . زهر چه فهم تصور کند
فزون باشد . از عبدالله بن مسعود نقل کرده اند که هر که هر علم جوید گو در بحر قرآن سیاحت کن . با محیط قرآن آشنا جوی که علم اولین و آخرین در
موج هست حکیم سنائی درین باب فرموده بیت گر تو خواهی جواهر عرفان . رو بدریای علم القرآن . تا در و گوهر یقین یابی . و اندرو کیمیای دین یابی
رو شد از بحر ظاهر و باطن . منشعب علم اول و آخر . جامعیت این نامه مشکین شمامه که رقم تبیانا لکل شیء بر عنوان دارد و بمرتبه ایست که بصورت
دلفریب کار آگاه گاه جواهر علم جلوه گر آن بیار گاه عنبر خواهیده و خواهد خواهیده و هر نفحه دلپذیری که از جیب غیب عنبر افشان بر گلشن شهادت
وزیده و خواهد وزید تفصیلی تمام با جمیع احوال الکلام در طی کلمات تامات او مندرجست با آنکه مخترعان فنون علوم که در تالیف و تدوین
طوبی دست اند بنقوش زواهر از معارف صحایف بر لوح ترتیب و توصیف نگاشته اند هنوز اقسام بسیار و انواع بیشمار از علوم حقیقیه
قرآن بنقاب غیرت و قباب لاریب محتجب مانده و هر زمان بحکم ویهدی الیه من اناب بر زمره از خواص کبرای دین و عظمای کشف و یقین
سرّی از اسرار آن انکشاف می پذیرد و در هر آن از عبارات کل یوم هو فی شان بر مجال ظهور از نشئه چهره می گشاید لکن تا زمان دولت در جمال
جلوه حسن او غایت و پایانی نیست . هر زمان نشاء دیگر شود از پرده عیان . در اتقان از حسین بن الفضل رحمه الله نقل میکند که
کتاب خدای را بیست و هشت هزار بار تفکر و تدبر کردم و هر نوبت بر نوع جدید از انواع علوم مطلع گشتم که در نوبت سابق بفهم من نرسیده
بود و خواجه پارسا قدس سره در تفسیر خود از بعضی علما نقل فرموده بود که هر آیتی را شصت هزار فهم است و آنچه از فهم آن باقی میماند بیشتر است
از آنچه دانسته میشود و بحکم نسبت آنچه از دقایق قرآن مفهوم میشود با آنچه نامعلوم مانده نسبت نقطه خاک باشد با دایره افلاک ع تفاوت
کز کجاست تا بکجا . در احیاء علوم مذکور است که قرآن مشتمل بر هفتاد و هفت هزار علم است و کسری بعدد کلمات وی و هر کلمه چهار طبقه دارد . و از طبقات
ظهر و بطن و حد و مطلع و باز هر یکی را علمیست خاص پس بقول امام مجموع علوم متعلقه بکلمات قرآنی بی ملاحظه کسری سیصد و شصت هزار علم باشد
بیت ما عظم شأنه وجه بحریست قدیم . هر قطره از و هزار دریای عظیم . در هر دریایی صدف گشته مقیم . در هر صدفی هزار هزاران در یتیم
در امالی شیخ الاسلامیه وارد است که قرآن دریاییست مالامال از لالی معارف معدنی محتوی بر جواهر حقایق و لطایف تا کسی غواصی نکند
در شاهوار نیابد تا کان نکند بجواهر آبدار نرسد بیت درین کان نیست هر جوهر که گویی . تو هر دم جانب دیگر چه پویی . کسان بشنو که گاه
سنگ بچنگ آرند گوهرهای خوش رنگ . زدریا نیز غواصان شب و روز . برون آرند درهای شب افروز . نه قرآن کمترست
از کان و دریا . در آن صد کان و صد دریا هویدا . نه سنگست این که مقناطیس دلهاست . نه دریا بلکه از هر قطره دریاست . از این سنگ
از جانی گوهر خویش . نه دریا در بدست آری نه هر پیش . و هر آینه علو شان چنین کلامی که اعلام اکرام و لا یشبع منه العلماء در فضای
دولت او منصوبست و در قایم احترام و لا یخلق بکثرة الرد برجبین عزت عظمت او مرقوم و مکتوب مقتضی آن تواند بود که افاضه انوار عنایات
و افاده اسرار بدایعش در دایره قصر و حصر نگنجد و اگر بالفرض مثال فواید قرآنی و نوال موائد فرقانی را مقصور و محصور دارند بدان قایل باید شد
که فایده و انتفاع بدان و منفعت اقتباس از آن بگروهی چنین که مقتضی حال ایشان شعور آن مدرکات شود و زمانی خاص که غایتش انقضای ظهور
آن دقایق نکات باشد مختص و منحصر خواهد بود و فی نفس الامر حقیقت بلکه فیض عمیم این کتاب کریم از زمان نزول جلال و تنظیم تا غایت

بنا بر شرف عموم ارزانی فرموده که اقاصی و ادانی اسافل و اعالی بتفاوت مشارب و تباین بحکم قد علم کل اناس مشربهم از سر خوان احسان او بهره برگرفته
خانده اند و هر کس فراخور قابلیت و مناسب استحقاق از گلستان فیض بگردانش گلی برده و بوی شنیده بیت کس نیست که نیست بهره مند از تو ولی
اندر خور خود بجرعه یا جامی . و چون جولان صفت جامعیت قرآن از میدان عبارت سبکتست اگر عنان جواد سخن بجانب اختصار منعطف گردد و تمهید
عذر را مجال خواهد بود . تا قیامت گر بجویم بر دوام . صد قیامت بگذرد وین ناتمام . عنوان ثانی در کیفیت انشعاب علوم دینی و معارف یقینی
از قرآن هر آینه از فحوای کلمات عنوان سابق اشتمال آن مبین گردید که قرآن بر جمیع علوم اشتمال دارد و امام ابو الشیخ رحمه الله در تفسیر لباب
و الالباب فرموده که علم همه چیزها در قرآنست بعضی از آن روشن و برخی موقوف بر استنباط و آنچه درین زمان میان علما متداولست از انواع
علوم مرادست بحکمیه و شرعیه و از هر یک آنچه صلاح معاد و معاش خلایق بران متوقفست از قرآن اخذ میتوان نمود اما حکمیات و حکمت عبارتست از
حکمت دانستن چیزها باشد چنانچه هست بقدر طاقت بشری باعتبار انقسام موجودات دو قسمند یکی آنکه وجود او موقوف بر حرکات ارادی اشخاص
بشری نباشد دوم آنکه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس علم موجودات نیز دو قسم باشد یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند
و دیگر علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی گویند و حکمت نظری باز بر سه قسمست اعلی آن علم ما بعد الطبیعه و آنرا علم الهی گویند و اوسط آن علم ریاضی
و ادنی آن علم طبیعت و اصول الهیات معرفت حق سبحانه و تعالی است و معرفت حضرات و معرفت عقول و نفوس و ارواح و کیفیت معاد و متعلقات
آن و مباحث نبوات و آنچه منسوب بدانست و خلاصه مجموع آنها در بطون آیات قرآنی اندراج دارد و بحکمای الهی استخراج آن بغایت سهل و آسانست
و از اصول ریاضیات آنچه موجب مزید معرفت صانع تواند بود و بدان استدلال بر قدرت و عظمت او توان کرد تشریح اجزای عالمست که
آنرا علم هیات گویند و در بند آن در آیاتی که از شکل و صفت آسمان و زمین و کواکب باز توان یافت و امام علامه قدس سره در اسرار التنزیل
داد این مباحث داده و اصول طبیعیات معرفت ارکان و طبایع آثار علوی و ظهور معادن و نباتات و حیوانات و چگونگی حال هر یکی از آنست و کلام
الهی مشحونست از این مقالات و حقایق آن و استدلال بان در اسرار التنزیل و تسهیل استیفاء تمام یافته اما حکمت عملی که دانستن مصالح
حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی باشد بر وجهی که مؤدی بود بنظام احوال معاد و معاش ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند بوی
انهم منقسم میشود به دو قسم یکی آنکه راجع باشد بهر نفسی علی الانفراد و آنرا تهذیب اخلاق گویند دوم آنکه راجع بود بجماعتی که میان ایشان مشارکت
باشد و اگر در منزل و مسکن بود آنرا تدبیر منازل خوانند و اگر در شهر و ولایت بلکه در اقلیم و مملکت باشد آنرا سیاست مدن گویند و فایده
حکمت خلقی آنست که فضایل شناخته گردد و کیفیت اکتساب آن معلوم شود تا کمال نفس بتحلی بان پدید آید و رذایل دانسته گردد و
کیفیت اجتناب از آن بحیطه فهم درآید تا نفس توفیق از آن سمت طهارت و پاکیزگی یابد و این دو صفت تخلیه و تحلیه که بنای تهذیب اخلاق
بدان نهاده اند بسیاری مواضع از قرآن مذکورست بلکه آیات مشتمل بر احکام عبادات منشاء حکمت میتواند بود و چه شبهه که جمیع مکارم
اخلاق و اوامر و نواهی قرآنیست و دلیل برین آنکه چون عایشه صدیقه را از چگونگی خوی صاحب خلق عظیم که گوهر ذات پاکیزه و منقبتش میمون
بعثت لاتمم مکارم الاخلاق پرورش یافته بود سوال کردند فرمود که کان خلقه القرآن و چه خوش گفته اند نظم شرح خلقش که خلق از آن عاجز
کای که بینی تو آن هرگز . بود هم بحر گوهرست هم کان . گوهرش کان خلقه القرآن . و فایده حکمت منزلی انتظام مصالح اهل منزلست

ونظم امور تزویج والدیه ومولودیه ومالکیه ومملوکیه وآیاتی که در باب مناکحات ومباشرت است، والدین وصله رحم وشفقت بر زیردستان
نازل شده وحکمت دراین حکمت را فایده وحکمت بدنی آنست که بافاده واستفاده ومعاونت یکدیگر نمایند واز ظلم وغضب وذنب بر طرف
بود وقانون مهمات بر عدل نهند وآیات معاملات وحدود وسیاسات قرآنی منبع این حکمت است واینچه اکثر از آنست که جمعی از
علما رفت بهتران طریق حکمت چون لتسهیل طالبان معانی قرآن تدوین کرده اند واز روی مهربانی تمام وغایت شفقت واهتمام
بعد کاری لطائف قاعده وقانونی چند که بدان حقایق افصح عربی را توان شناخت ولطایف آنرا بحیط ادراک توان آورد وضع فرموده
تا متابعان منهاج صاحب معراج اصلی ربنا وسلم علی المنتسبین الیه دانی باشد که بدان تحسین صور کلمات قرآن وتبیین معانی و
دقایق آن اطلاع یابند جزاهم الله عنا خیر الجزاء وامام حجة الاسلام قدس سره در جواهر القرآن آورده که شعب ابنیه از قرآن منشعب
شده چون علم لغت انشعاب او وعلم نحو از اعراب آن الفاظ وعلم مخارج حروف از کیفیت تصویت بحروف آن الفاظ وعلی هذا ایراد شمه
از تفصیل این سخن عنقریب ازید وتوفیق ما هو لست اما علوم شرعیه اقتباس آن از انوار قرآن بر اهل بصایر وبصیرت روشنست و
در جواهر التفسیر آمده که مقاصد کلام ربانی در است ذکر ذات وصفات وافعال معاد وتزکیه وتجلیه که صراط المستقیم عبارت از آنست
واحوال اولیا وحالات اعدا ومجادله کفار وحدود واحکام وجمیع علوم جمله ازین اقسام عشره انشعاب می پذیرد واین انواع را
که بمثابه جواهر ولالی اند صدفها وقشرهاست بعضی علما بصدف وقشر باز مانده اند وبعضی بتحصیل لباب جواهر فایض گشته علوم قشریه لغت ونحو
وصرف وامثال آنست ولباب را نیز دو طبقه اند طبقه سفلی مشتمل است بر سه علم اول قصص قرآنی وذکر احوال انبیا ومتابعان ومنکران ایشان
واهل تفسیر وتذکیر متزاولان این علم مخصوص اند دوم محاجه کفار ومجادله معاندان وعلم کلام ازین مبحث ناشی شده سیم علم حدود و
احکام شرعیه وعلم فقه ازان منشعب گشته وطبقه علیا نیز بر سه قسم اشتمال دارد یکی معرفة حق سبحانه وتعالی شانه ودانستن اسما وصفات
وافعال او واهل همه علما دانند دوم علم معاد وآن شناختن احوال بعث ونشور ومواقف قیامت سیم علم صراط مستقیم که
طریق سلوکست وآن معرفه تزکیه نفس باشد از صفات مهلکه وتحلیه آن باخلاق منجیه پس معلوم شد که اجمالا قرآن مجمع علوم ومنبع فنون است
ومساحت این مقام سعت بیان تفصیل هر یک از ان ندارد ع یک نکته ازین دفتر گفتیم همین باشد عنوان ثالث در بیان علومی که تعلق
بقرآن وشرح شمه از تفاصیل آن بدان ایدک الله تعالی بنفسه که علوم قرآنی را غایت ومعارف کتاب سبحانی را نهایت نیست غایتش
بحار زخار طلب که بمقتضای یغوص البحر من طلب اللآلی آشنا بوده اند در قعر این بحر بیکران غوص نموده ودر تفتیش وتنقیر این معدن
علم وعرفان تحمل مشاق شداید فرموده در رموز اسرار به برآورده وبدیده جواهر زواهر اخبار حاصل کرده وبهمان تحف عوارف وطرف
ظرایف را که از روی تخرج گشته بطریق اخذنا من البحر ونثرنا علیه بروی نثار فرموده وعلومی را که بواسطه تفکر وتدبر در آیات بینات
بر ایشان فایض شده رهم بادو شرف انتساب داده وبیت زدریا ابر گیرد فیض وبر دریا زند بر دریا وعلی الاجمال علمی که نسبت
تعلق بکلام الهی ثابت دارد از دو قسم بیرون نیست یکی آنکه خصوصیت اتحاد بقرآن ندارد دیگر مستعدی بمعرفت کلام عرب را
ازدانستن آن چاره نیست چون علم عربیه وقسم ثانی که بسعادت اختصاص بقرآن مخصوص است سه نوع تواند بود اول آنکه

بحث

بحث وی از الفاظ قرآن باشد بر نوع الحسب کتابت چون علم رسم الخط خواه بحسب تلاوت چون علم تجوید ومانند آن دوم آنکه مطمح نظر بحث
هم الفاظ باشد وهم معانی چون علم وجوه ونظایر سیم آنکه مقصود ازان معانی بود وبس چون قصص ومواعظ وحقایق واز مجموع این علوم بکنجه قسم
یافته واشتهار وزبان زد واهل اعتبار باشد سی عدد است رسم الخط • معرفة مخارج • علم صفات الحروف • علم تجوید • مقدار آیه وشمار • علم وقوف
علم مبین ومتشابهات • علم لغت • علم ابنیه • علم اعراب • علم قراآت • علم معانی • علم بیان • علم بدیع • علم وجوه ونظایر • علم غریب القرآن
ودلیل الاعجاز • علم رد المعارضین • علم نظم الآیات والسور • علم اسباب نزول • علم ترتیب نزول • علم ناسخ ومنسوخ • علم تاویل
علم قصص اخبار • علم نصیحت وارشاد • علم اخلاق • علم حدیث • علم کلام • علم فقه • علم حقایق علی الاجمال بر چهار قسم انقسام می یابد
اول آنکه صحیح بود وتفسیر دخل دارد وآن شش علمست دوم آنکه از وجهی تعلق بتفسیر دارد واز وجهی آن وجهت سیم آنکه اصلا تفسیر را ازان
چاره نیست اما فایده وآن عام ترست وآن ده علم است چهارم آنکه خاص باشد بتفسیر آن نیز ده جهت وقسمی دیگر در عنوان ذکر کرده
میشود وبرای هر یک از قسمین آخرین عنوان علیحده دست اثبات می یابد اما قسم اول از علوم متعلقه بقرآن که علم تفسیر را بدان احتیاج نیست اول علم
رسم الخطاست ومراد ازین خطی منبع مستوانند بود چه خط منقسم است اول آنکه غیر صحت یا متبع مخترع آنکه کتاب بران اصطلاح نموده باشند وهرکه خواهد
وران تصرف تواند کرد دوم متبع آنکه دران متابع دیگری می باید بود ودران هیچ نوع تصرف نتوان نمود وقیاس آن چه قلیه نحویه وغیر آن نتوان
کرد وچون خط عروض ازجمله خطوط متبعه خطیست که مصحف امام بدان مکتوب بوده واثر از رسم کویند وقواعد متفق علیها که در رسم امهات
صحابه نوشته شده وگفته اند رسم آن خط منزلست بتعلیم جبرئیل بوده وامام مالک بر وجوب رعایت تنصیص فرموده وگفته لا یکتب القرآن
یکتب بالکتاب الاولی وامام ابو عمرو دانی رحمه الله که صاحب تیسیر است در علم قراآت غیر آن مصنفات نیز دارد وتقویت
این سخن میکند ومیگوید هذا قول مالک لا یخالف له فی ذلک صاحب کشاف آورده که متابعت خط مصحف سنتی است که خلاف آن نتوان
کرد وپیشینیان جمع از منع کردندی از نقطه واعراب اگرچه سهولت تعلیم جهت دادندی رقم آن تعلیم داده اند اگر قرآن بدان نوشته شدی
تجویز میفرمودند واکثر متأخران نظر بآسانی درین باب مضایقه ومبالغه ندارند وشرف اولیه بر طرف نهاده واز خطوط متبعه بخطوط مخترعه
میل فرموده اند واین کمینه بسیار از اکابر دیدی مشاهده نموده که بر مصاحفی که بخطوط مرسومه نوشته بودی قراءت نمودندی وتعمیم
ابن جعفر وابن امام شاطبی کتاب الهادی الی المقاطع والمبادی قواعد این علم را تکفل فرموده واین فن را بعلم قراآت چه یکی از ارکان
او رسم امامست والله اعلم دوم علم مخارج حروف بباید دانست که ادای حروف یکی از دو رکن تجویدست چنانچه مولای الشرایح حفظ
الوقوف واداء الحروف ازان جزئیست وهمچو فرع ادای آن کما ینبغی متعذرست سیم علم صفات حروف ودانستن صفت
هر حرفی خواه از صفات لازمه چون اخبار واستعلا وجهر وهمس وسایر لوازم وخواه از صفات عارضه چون روم واشمام وتفخیم وترقیق
با باقی عوارض جهة تکمیل ادای آن حروف لازمست چهارم علم تجوید وآن ادای کلمات قرآنی باشد بر وجهی که بمحاسن قراآت چون
تزیین وتحسین وتقویم وتمکین وغیر آن آراسته باشد واز معایب تلاوت چون وعده ترجیع ورنه وتطویل مانند آن محفوظ ام
وشیخ الحجوین محمد بن شریف السمرقندی وشرح عقد الفرید آورده که قراءت رکنی از ارکان صلاتست وصحیح نباشد مگر بقراآت صحیحه

قرات موقوفست بر معرفت مخارج حروف و صفات حروف و کیفیت ادای کلمات بر وجهی که باید و شاید پنجم علم تعداد آیه و سوره و بدین علم
مصحف از اعشار و اخماس و ارباع و اسباع و مانند آن صفت امتیاز یابد و این عدد تمام اند از پنج شهر که معظم زاده الله تعظیما مجاهد و حمید از مدینه و مکه
شام عادل کوفه ابن القعقاع و ابوالسماح و ابوعبدالرحمن از دمشق خضری ابن عامر یحیی که یکی از رواة ست و از کوفه ابوعبدالرحمن سلمی و از بصره عاصم
جحدری که ابوبکر مشهور است و در شمردن آیات و سور و حروف و ابواب مساعی جمیله بتقدیم رسانیده اند و غایت جد و نهایت جهد مبذول
و در آن تصانیف ساخته و پرداخته کتاب ابن الفوا و رسایل امام ابوبکر بخاری المشتهر بالمقری اکثر این دقایق جامع اند ششم علم تمیز متشابهات
و این نه متشابهیست که در برابر محکم ذکر کرده اند بلکه الفاظ متشابهست که مشتبه شود بر وجهی که از ظهر القلب خوانند اِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ و
اِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ و مانند آن و امام بخاری و غیر آن از ائمه درین علم رسالها نوشته اند و جهة امتیاز هر یک از متشابهات قواعد و قوانین
وضع نموده و فایده این علم راجع بحفاظ است اما قسم ثانی از علوم که بوجهی تعلق بتفسیر دارد اول علم وقوف بدانکه از ارکان ترتیل که در قرات
قرآن مامور به واقع شده یکی حفظ وقوفست و بزرگان فرموده اند که الوقوف منازل القرآن سالک مسالک قرات را بر وقت منزلی فرصت که وقف
در ساحت آن سبب راحت و واسطه استراحت باشد قطب العلما در درة التاج آورده که اطلاع بر معرفت وقوف دو فایده دارد یکی شناختن آیات
و امتیاز فواصل چه شاید که قاری بعضی از کلمات قرآنی یک آیه نماید و بر آیه چند آیه چنانچه اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ
بحکم آنکه در مصحف یکجا نوشته اند باب قیاس یک آیه میدانند و بر دایی سه آیتست و بر عکس این صورت نیز میتواند بود چنانچه آخر سوره بقره که قیاس از
آیات تصور کنند و دو آیه بخلاف آنست و فایده دوم صیانت معانی قرآنست از خلل زیرا چه معانی بملاحظه وقوف بر حال خود بماند و جمل
از یکدیگر ممتاز شود و بعضی مواضع باشد که اگر در آن وقف نکنند موجب فساد معنی گردد مثلا در آیه کریمه فَلَا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ إِنَّا نَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا
يُعْلِنُونَ بر لفظ قولهم وقف ننمایند تتمه آیه مقول قول نماید و بدان معنی سخن فاسد شود و علم وقوف باعتبار فایده ثانیه بتفسیر متعلق
است چه مفسر را از امتیاز جمل جهة تبیین معانی چاره نیست و قدما وقف را سه مرتبه تعیین فرموده اند کافی تام و حسن اما امام همام شمس
العارفین ابوجعفر سجاوندی رحمه الله مبانی وقوف را بر پنج قاعده نهاده و یکی لازم که وصل طرفین تغیر مرام و تشنیع معنی کلام باشد دوم
مطلق که ابتدا بمابعد در غایت خوبی و لطافت افتد سیم جایز که هر یک از وصل و فصل را وجهی روشن خیال توان بست چهارم مجوز بوجهی
یعنی اصل او وصل باشد اما وقف را نیز وجهی پیدا توان کرد پنجم مرخص یعنی هر چند کلام مابعد را باماقبل علاقه اتصالی بود اما وقف را از برای
انقطاع نفس بسبب طول کلام رخصت داده باشند و در بعضی تفاسیر متعرض مراتب حمزه آنچه لا وقف علیه باشد شده اند و دلایل هر یک
از وقف و وصل باز نموده و درین رتبه توضیح بوقوف لازمه که بقول اصح در شش و پنج موضعست وَمِنَ اللّٰهِ نِعْمَةُ التَّوْفِيقِ دوم
قرات قرآن و آن دو نوعست اول مشهوره که جایزة التلاوتست و نماز بران درست باشد و آن قرائتیست که بطریق تواتر که بشما این فن
بتواتر رسیده و اجماع بر صحت آن انعقاد یافته و از جمله ده امامند که در قرات ایشان کتب مصنفه موجود است ابوجعفر نافع ابن
کثیر ابوعمرو ابن عامر ابن عاصم حمزه کسایی سهل یعقوب خلف رحمهم الله اجمعین و هر یک ازین قرات یازده که آن
کافی شافیست و در ذات خود کامل و وافی و غلو در ترجیح بعضی از آن بر بعضی ترک ادب باشد دوم قرات شاذه که ممنوع التلاوتست

و نماز بران صحیح نباشد و آن قرائتست بروایة آحاد واقع شده و نقل آن بصحت پیوسته و از آنهاست قرائت ابن ادریس و عقیلی ابوحیوة
و ابن الانباری ابراهیم بن ابی عبلة و غیرهم و بعضی تفاسیر قرات ایشان را نیز متعرض شده اند باید دانست که اختلاف قرات دو نوع
است یکی آنکه تعلق بتغییر الفاظ دارد بی مخالفت معنی چون ادغام و اظهار و فتح و اماله و روم و تلیین و صله و سکون و قصر
و مدات و مانند آن دوم آنکه در وی هم تغیر لفظ باشد و تفاوت معنی چون غیبت و خطاب و تذکیر و تانیث و جمع و افراد و امثال آن و این
علم باعتبار اختلاف ثانی بتفسیر تعلق میگیرد چه آنکه مفسر از بیان معنی هر یک گزیر ندارد و آن ده علم است عنوان رابع در بیان علومی که علی الاطلاق
تفسیر را از و چاره نیست و فایده آن عام تر است و اول از آنها علم لغتست و در درة التاج آورده که معرفت لغت عرب لازم است چه از آن
کرد انستن آن واجبست و کسوة لغت عرب ظهور کرده و پیش شناختن آن لغت از لوازم خواهد بود و لان الاتیم و جب الابه و کان مقدمة
فهو واجب در بحر الجواهر فی تفسیر المسطور آورده که از فحوای اِنِّي رَسُولُ اللّٰهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا معلوم شده و از مضمون بعثت الی الاحمر و الاسود
مفهوم گشته که حضرت رسالت پناه هم چنانچه بعرب فرستاده اند بر تمام اجناس عجم نیز در قبضه اقتدار باز داده اند و چه عجم
بسیارست از فارسی ترکی و هندی و قبطی و نبطی و غیر آن و قرآن که معجزه آن حضرت و دستور العمل اهل شریعت بلغت عرب نازل شده و حضرت
رسالت پناه هم حاضران زمان خود را برسانیدن قرآن بغایبان امر فرموده و حیث قال فلیبلغ الشاهد الغائب پس لازم آمد عجم را
دانستن زبان عرب و عرب را نیز از زبان عجم با خبر شدن که تا تبلیغ ممکن باشد بطریق ترجمه و بدین سبب تا شرح صحیح شریعت
کریم توانوار قرانست بر همه آفاق خواهد تافت عرب و عجم ازین خوان کرم بقدر حال خود بهره توانند یافت وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَى ذٰلِكَ
کساعت بساعت فیض این مائده اکرام تمام تر است و عواید فوایدش بر خاص و عام عام تر بیت چنان نوال تو شد عام کز فواید آن
کسی نماند که او را نوالی نرسید تحقیق لغات قرآنی در تفسیر عین المعانی بوجه اشمل و در تفسیر امام ابوالفتوح عجلی بطریق اکمل مذکور است
دوم علم صرف این علم نیز معرفت کلمات قرآنی را کمی مدار علیه است چه اگر کسی معرفت بنا حاصل نباشد میان جمع و واحد و فرق نکند
چنانچه مثلا صیغه خلقنا را بسکون قاف در قرآن وقت تفسیر خواند کفر باشد و مانند این بسیارست سیم علم اعراب و بی
این علم در تفسیر قرآن شروع کردن نشاید چه شاید که بیک اعراب سخن از حال خود بگردد و آنچه عین ایمان باشد محض کفر شود چنانچه در آیه
اِنَّ اللّٰهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ لام رسوله که مرفوع است اگر مجرور خوانند کفر باشد گویا سبب ساختن نحو همین لام رسوله بوده و یکی از اعراب
بجر میخواند امیر المؤمنین بعد از استماع این کلمه منع قاری با بوالاسود و یلی اشارت فرمود که انح یا ابا الاسود و تمام این کلام و نحوش
مذکور است و کتاب معانی القرآن که امام فراء در اعراب مشکلات قرآن نوشته درین باب بسطی اطنابی دارد چهارم علم معانی و
علم بیان و صاحب مفتاح آورده که متوجه بسر منزل تدبر مراد حکیم علیم از کلام قدیم بحسب فهم بشری از جهة نفس الامری بدین علم
احتیاج کلی دارد و بعد ازین میفرماید که قال اول کل الویل لمن یتعاطی التفسیر و هو فیها راجل وای بر کسی که در صدد شرح تفسیر قرآن آید
و درین دو علم بخطی از وضعی کامل محفوظ باشد چون این همه مبالغه بردانستن علمین از کار بر صادر شده و فی الجمله ایمانی بکمال هر علم
ازان نموده اند و در نسبت خارج نیست بدانکه علم معانی علمیست که بدو شناخته شود امری چند که عارض است بر لفظ عربی را از تقدیم

و تاخیر و توصیف و تنکیر و اثبات و حذف و غیر آن و بدان امور احوال آن الفاظ عربیه مطابق مقتضای حال میشوند و مقصود ازین علم در هشت باب انحصار یافته اول احوال اسناد خبری فایده خبر و لازم آن و اسناد مجازی و حقیقی اقسام مجاز عقلی مجازات عقلیه در قرآن موجود است چه در خبر چنانچه وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا نسبت اخراج بمکان کرده و فی الحقیقة مخرج حق سبحانه و تعالی است و چه در انشا چون يَا هَامَانُ ابْنِ لِي و بحقیقت بنا عمل عمله است نه از آن هامان و علی هذا القیاس دویم احوال مسند الیه از حذف و ذکر و تعریف و تنکیر و وصف و تاکید و تقدیم و تاخیر و غیر آن و وقوع هر یک ازینها بر مقتضای ظاهر بحسب مقتضای حالت و شاید حال مقتضای آن باشد که کلام بر خلاف مقتضای ظاهر آید چون وضع مظهر در موضع مضمر و عکس آن و التفات نیز باقسام خود از تتمه این مقولست سیم احوال مسند از ترک و ذکر و ایراد آن بسبیل افراد یا جمله و تقدیم و تاخیر و تنکیر و تخصیص آن چهارم احوال متعلقات فعل از تقدیم و تاخیر و حذف و اثبات و بیان فایده هر یک از آن پنجم بیان قصر حقیقی و غیر حقیقی و در یکی قصر موصوف بر صفت یا عکس آن و اقسامش از افراد و قلب و تعیین ششم احوال انشا و ابحاث تمنی و استفهام و امر و اقسام آن باشد هفتم بحث وصل و فصل یعنی عطف جمل بر بعضی و ترک آن هشتم بیان مساوات در کلام و طرفین او که ایجاز و اطناب اند و مساوات ایراد لفظ باشد بمقدار اصل مراد نه ناقص و نه زاید بر وی چنانچه لَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ و ایجاز ادای مقصود است از کلام بکمتر عبارتی از عبارات متعارف و اطناب ادای وی است باکثر از آن مع الفایده و ایجاز بر دو نوع باشد ایجاز قصر یعنی در او حذفی نبود چنانچه قوله تعالی وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ چه این کلام با وجازه لفظی بی حذف چیزی از آن مشتمل بر معانی بسیار است چنانچه بیان آن بیاید انشاء الله تعالی دوم ایجاز حذف چنانچه قوله تعالی حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ ای تناولها اما اطناب یا بایضاح باشد بعد از ابهام تا یک معنی در دو صورت مختلف دیده و دانسته شود چون رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي یا بذکر خاص بعد از عام تا دلیل فضیلت آن ذکر کرده شود چون حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ یا بتکرار و آنچه تاکید بود چون كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ و برای زیادتی تنبیه نیز آید یا بتذییل یعنی تعقیب جمله بجمله که آن مشتمل بود بر معنی اول و فایده آن ضرورت تاکید است قوله تعالی ذَٰلِكَ جَزَيْنَاهُم بِمَا كَفَرُوا وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ یا باعتراض الکلام قبل التمام و آن برای تعظیم و تاکید مانند آن باشد چنانچه فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَّوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ و هر یک از آیات قرآنی در باب ایجاز و اطناب بر وجهی واقع شده که در حسن لطافت مزیدی بران متصور نیست بیت در خلوت آگهی بجلس نمائی، در بازار میدان بتماشائی، عشاق تو دانند که هر صورت از آن، در غایت خوبی بود و زیبائی، و درین ترجمه هر جا بقدر خود ایمائی برین نکات و سایر ارباب علم معانی خواهد رفت اما علم بیان علمیست که بدو شناخته شود ایراد معنی واحد بطرق مختلفه در وضوح دلالت بر آن معنی یعنی بعضی از آن طرق واضح الدلالة باشد بران و بعضی اوضح از آن و این علم منحصر در سه چیز است تشبیه و مجاز و کنایت اما تشبیه چهار رکن دارد مشبه و مشبه به و وجه شبه و ادات تشبیه و در هر تشبیهی غرضی و فایده هست مثلا درین آیه مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا مشبه حال یهود و مشبه به حال حماری که حامل کتب باشد و ادات تشبیه کاف و وجه شبه حرمان انتفاع بکتاب با وجود کد و تعب در حمل آن و فایده تشبیه تقبیح حال یهود و تفضیح ایشانست اما مجاز بقول اصح در قرآن واقع است و نزد اصولیان یکی از طرق استعمال نظم قرآنی در بیان او در باب مجاز است و مجاز مفرد باشد و مرکب مفرد کلمه ایست

مستعمل

مستعمل در غیر ما وضع له و مجاز را از قرینه عدم اراده معنی له و علاقه مصححه بیت چاره نیست و آن علاقه اگر غیر مشابهت باشد آن مجاز را مرسل گویند و الا استعاره و مجاز مرسل و استعاره منحصر است در بیست و پنج نوع و اکثر انواع آن در قرآن وارد است چنانکه هر یک در محلش بعد تعیین خواهد رفت و استعمال نیز از انواع باشد و بعضی از آن در کلام مجید وقوع یافته و هر یک بجای خود خواهد رفت اما کنایت لفظیست و اراده لازم معنی او که مقصود باشد است و اراده معنی او که مقصود نیست با وی جایز است برین تعریف فرق ظاهر شد میان کنایه و مجاز چه در مجاز لازم معنی مراد باشد و در کنایه اراده معنی و اراده لازم هر دو درست و کنایه بر سه قسمت یکی آنکه مطلوب بدو غیر صفت و نسبت بود دوم آنکه صفت باشد و مراد صفت معنویست نه نعت این نیز دو قسم است قریب که ذهن از آن منتقل شود بمطلوب بی واسطه و بعید که ذهن بی واسطه انتقال نکند بمقصود سیم آنکه مطلوب بدو نسبت باشد و آنچه ممکن است از انواع کنایه در کلام مجید وقوع یافته در اقصی مراتب بلاغت و درین ابواب نیز در محل خود مذکور خواهد شد ششم علم بدیع که بدو شناخته شود وجوه تحسین کلام بعد از رعایت مطابقه او با مقتضی حال و وضوح دلالت باید دانست که وجوه حسن کلام دو نوع است یکی آنکه راجع بمعنی باشد چون الطباق و مراعات النظیر و ارصاد و مشاکلت و استطراد و عکس و تبدیل لف و نشر و تجرید و توجیه و مانند آن و دوم آنکه راجع بلفظ بود چون تجنیس اشتقاق وَرَدَّ الْعَجُزِ عَلَى الصَّدْرِ و لزوم ما لا یلزم و امثال آن و غیر این وجوه بسبیل کمال در کلام و اجمال وارد شده و بهر یک اشارتی خواهد رفت تا مطالعه کنندگان دیده طریق اهل ایجاز دیده بصیرت کشاده کرده دانند که فواتح و خواتیم آیات و سور بر حسن وجوه بلاغت و اکمل آن دلالت و اگر چه مشاطه فکر [illegible] جمال نظم آن کلام معجز کلامی جهت آرایش [illegible] کتاب مجاز اسباب ترتیب نموده و بجهة زیور کلام میان نظام صورتی چند از بدیع و صنایع خیال فرموده اما بحکم لکن [illegible] عالی بمجموع [illegible] معشوقان را زینب و زیور احسن دست بیت زیور را چاره اندیشد مردم خوب رویان را [illegible] زیور با چاره [illegible] هفتم علم کلام هشتم علم فقه و چون علما اصولین بعضی مسایل کلامیه و فقهیه از قرآن استنباط نموده اند در محل تحقیق آن آیه که محل استنباط بوده [illegible] ایمائی بدان استنباط باید تا بواسطه آن [illegible] خاطر به معنی آن آیه بگشایند نهم در علم حدیث چه در تبیین مجملات و توضیح مبهمات قرآن احتیاج بحدیث و روایات کما قال الله تعالی لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ و در معرفت اقسام حدیث صحیح و حسن و ضعیف و انواع هر یک از آن مفسر را بقدر احتیاج بهره باید دهم عنوان خامس در بیان علومی که خاص است بتفسیر اول علم اسباب نزول بدانکه از ابتدای الهام و نزول وحی تا زمان وفات حضرت رسالت پناهی [illegible] بیست و سه سال بود و کمترین نیز گفته اند و بر هر تقدیر قرآن در مدت متفرق فرود آمده و در وقایع متعدده نازل شده و احکام [illegible] که تحصیل علوم قرآنی آنچه معرف [illegible] بدان [illegible] علم اسباب نزولست چه معرفت تفسیر هر آیه بدون وقوف بر بیان نزول ممتنع باشد و خوض در آن بی روایت و سماع جایز نبوده و امام [illegible] درین علم [illegible] کتابها پرداخته و بعضی نیز بساط اطناب فی هذا الباب فرموده اند و از [illegible] امام ابوالنصر احمد بن [illegible] ترجمه در غایت زیبائی نموده و ثبت اسباب نزول درین ترجمه از آن کتاب خواهد بود دوم علم ترتیب و محل نزول بدانکه اول آیتی که از قرآن فرود آمد بقول اصح اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ بوده و آخر آیتی که نازل شد بقول اشهر آیه وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ و اول سوره که تمامی نازل شد باتفاق علما سوره فاتحه بوده و آخر سوره که بتمام نازل شد إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ بوده و با آنکه بعضی از قرآن بمکه فرود آمده و بعضی بمدینه و در مواضع دیگر نیز چون بیت المقدس و جحفه و حدیبیه و طایف و تبوک و غیر آن منزل شده مجموع سور و آیات را مکی و مدنی منحصر داشته اند و در کشف الاسرار آورده که هر چه از قرآن

در زمانی منزل شده که حضرت ختمی منقبت در مکه مقام داشته اند آنرا مکی گویند خواه آنحضرت در وقت نزول آن در غیر مکه بوده باشد خواه نه
چون آیات منزله در بیت المقدس بوده و تحت العرش در شب معراج و آنچه در بطن نخله فرود آمد لیلة الجن و امثال آن و هرچه دران اوقات نزول
که علیجناب رسالت مآب علیه الصلوة رب الارباب در مدینه متوطن بوده اند آنرا مدنی خوانند خواه دران زمان در مدینه مقیم بوده باشند خواه از
مدینه مسافر چون آیات نازله در تبوک و طایف و غیر آن و از جمله سور قرآنی هشتاد و سه مکیست و بیست و دو مدنیست و بالاتفاق در یازده
سوره اختلافست و فاتحه را هم مکی دانند و هم مدنی و در سوره مدنی آیات مکی واقع است دیگر باید دانست اول سوره که بمکه فرود آمده سوره اقرا
بوده و آخر سوره عنکبوت و گویند مؤمنون و سوره مطففین میان مکه و مدینه در وقت هجرت نازل شده و بمکیات الحاق کرده اند و اول سورة
بمدینه بقره بوده و آخر نصر فایده معرفت ترتیب نزول و شناختن سور و آیات مکی و مدنی راجع است بعلم ناسخ و منسوخ و در مبدء هر یک از سور
ترتیب نزول آن و در اثنای سور بند آیات مکی و مدنی ازان اشارتی خواهد رفت سیم علم النظم بین السورتین والآیات علم شریف ترتیب
بر ترتیب که در مصاحف ارواست بتلقین حضرت رسالت و تعیین ایشان بوده از تعلیم جبرئیل و بفرمان ملک علام چنانکه عنقریب
از روی توضیح تقریر خواهد یافت و کاربرد این از انواع این ترتیب اقتباس مناسبات تامه بین الآیتین والسورتین نموده اند و در انتظام
آیه با سوره لاحقه با آیه یا سوره سابقه وجه مناسبتی بیان فرموده و مقصد اصلی از نمودن سلاست و عذوبت این کلام بدیع النظام است
و فایده کلی اظهار تشابه و تناسب میان سور و آیات اعجاز سمات کما قوله تعالی الله نزل احسن الحدیث کتابا متشابها و از فضلا
کبار و دیوان شنیده این نکته اربیت مقرر و قانونی محقق معتبر که هر کلام صحیفه کلامی چون سطح مباح از خط و خال تفنن خالی شد بصفت
فصاحت و سمت بلاغت متصف نگردد و بعد از آنکه به پیرایه متنوع الوان آراسته شد بزیب مناسبت و موافقت زیور
و ملاحت زیبائی نماید و اطلاق صفت حسن که عبارت از روح منفوخست در قالب تناسب براو راست نمی آید بیت خوبی هم
بنسبت ظاهر است بعد و کر صفحات سور و آیات منقوش قاین اخبار و حکایات وسور و اسالیب قصص و روایات مزین و محلیست هر آینه
مناسبت میان هر دو آیه و سوره که مقارن افتاده اند مرعی خواهد بود و درین ترجمه شمه از مناسبات بین السور والآیات بروجهی که در تفاسیر
مشهور معتبر مسطور شده اند مذکور خواهد شد و دعوی آنکه وجه مناسبت این باشد یا مراد منزل ازین ترتیب همین بود از طریق خود بر طرفست
و در روش ادب ور الا الی الله تصیر الامور مراد حق ز حق نداند و خلق از کشف اسرار خالق دم زدن نتواند بیت پرده کس لایق ساز تو نیست
جز تو کسی محرم راز تو نیست ❁ هرکس ازین در دمی میزند ❁ در حسرت قدمی میزند ❁ هیچ دم از سر تو آگه نشد ❁ هیچ قدم محرم این درگه نشد
چهارم وجوه و نظایر و آن عبارتیست از شناختن بعضی از الفاظ قرآن که بمعنا مختلف آمده باشد و بیان هر وجهی در چند موضع از قرآن مذکور است
و امام ابو حامد اصفهانی در کتاب بصایر فی الوجوه والنظایر باسناد خود آورده که از مقاتل بن سلیمان از مرتضی علی که لایکون الرجل فقیها کل الفقه حتی یری
للقرآن وجوها کثیرة پنجم علم غریب و آن دانستن مشکلات و نوادر اما مشکلات الفاظی را گویند که خالی از غرابتی نباشد و تحقیق آن از
علم لغت اما نوادر و آن عبارتست از شناختن معنا الفاظ قرآنی بر وجهی که از اهل لغت مروی نباشد و در توضیح غریبه نیز آرند و جهی غریبه بود
مثلا در آیه کریمه عینا فیها تسمی سلسبیلا نام چشمه ایست در بهشت و غرایب برین وجه گویند سل سبیلا الیه یا محمد و امثال این ابیات

[illegible]

شیخ

بشیخ ابوبکر سجستانی درین مورد باب کتابی آورده و در مقدمه تفسیر ثعلبی نیز شمه آورده ششم علم ناسخ و منسوخ بدانکه نسخ بمعنی ساختن و زایل کردن
باشد و اصطلاح اصولیان نسخ رفع حکمیست شرعی بدلیل شرعی متاخر ازو و نزد مفسران عبارتست از ازاله آیتی بحسب حکم و تلاوت یا یکی ازان
و جمهور مسلمانان تجویز نسخ کرده اند و یهود و اهل کتاب نسخ را محال میدانند و علامت جهل و پشیمانی دارند و گویند این دو صفت بر حضرت حق سبحانه
روا نیست و اهل السلام نفرموده اند در جواب ایشان گفته اند که نسخ در اخبار موجب جهل و کذبست نه در احکام و نسخ که در قرآن واقع شده در احکام است
نه در اخبار و احکام الهی در وقایع تابع مصالح عباد و اغراض ایشانست بحسب اختلاف اوقات و اشخاص پس هر گاه مصالح بسبب اشخاص
و اوقات مختلفه متغیر گردد حکم نیز تغیر یابد و ازینجا جهل و ندامت لازم آید مثلا امر و نهی طبیب کامل در معالجات بیمار بواسطه تخالف وقت و
تفاوت مزاج مختلف میشود و آن نه از روی نادانیست و نه بسبب پشیمانی بلکه ملحوظ دران مصلحت مریض و صلاح حال وست بیت متابع نسخهای
طبیب باش که او صلاح کار ز ادبیرز تو میداند و اگر فرض کنیم که حکم الهی تابع مصالح بندگان نیست این جواب توان گفت که چون پروردگار
حکیم و فعل مختار و یکچیز را بر آنچه از حق سبحانه و تعالی صادر شود اعتراض نرسد لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون تغیر شرایع و احکام چون
تقدیر اوست در ابتدا اینکه در بدایت حکم را تقدیر کرده اگر در نهایت تغیر کند حاکمست بیت حاکم در قبول هرچه کند پادشاست
بنده و چه دعوی کند حکم خداوند راست ❁ زبان اعتراض بر قوانین امر و نهی باید برید و بوقت طریان حکم حکیم سر رضا در گریبان تسلیم باید کشید نظم
حکم از حق رسد شنو بکره [illegible] فعل نه ما نیز باید شنود و با آنکه اهل ایمان در وقوع نسخ متفق اند در اثبات و نفی بدل نسخ متفق نیستند بعضی
نسخ بی بدل جایز نگرد واقع است چنانچه حکم تقدیم صدقه قبل از نجوی و قومی که بآیه نات بخیر منها استدلال نموده اند بوجوب بدل آنکه صاحب تفسیر
کبیر آورده که نفی حکم و اسقاط تعبد بدان بهتر است از ثبوت آن دران زمان پس خیریت راجع بسقوط حکم باشد نه بوجود بدل و مباحث
علما درین محل بسیار است بانعطاف عنان سخن بجانب بیان اقسام نسخ اولی میدانند و در عین المعانی آورده که اقسام نسخ در قرآن سه است
اول نسخ تلاوت و حکم معا از انس بن مالک رضی الله عنه مرویست که ما در زمان حضرت رسالت صلعم سوره میخواندیم برابر سوره توبه و از جمیع
آن همین یک آیه بر خاطر منست که لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی الیهما ثالثا ولا یملأ بطن ابن آدم الا التراب و یتوب
الله علی من تاب و در تفسیر مفاتیح الغیب وارد است که سوره احزاب برابر سبع طوال که ثلث مجموع قرآن است بود و زیاده از دویست
آیه حکما و تلاوة منسوخ شده و آیاتی که در شان بئر معونه نازل شده که بعضی ازو اینست که بلغوا عنا قومنا انا لقینا ربنا ازین قسم منسوخ است
دوم از اقسام نسخ نسخ تلاوتست و بقاء حکم چنانچه درین آیه والشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما نکالا من الله تلاوتش منسوخ شده و
حکمش باقیست سیم نسخ حکمست و بقاء تلاوت منسوخی که حالا در قرآن ازان بحث میکنند اینست چون تخییر در صوم و فدا و در قبله و
تحویل آن و از جمله صد و چهارده آیت از پنجاه و چهار سوره که احکام آنها بیک آیه اقتلوا المشرکین کافة زایل گویند نسخ یافته
تلاوت ایشان باقیست و جواب معترض که گوید بعد از نسخ حکم فایده تلاوت چه باشد آنست که فعل حکیم جل جلاله از صفت عیب و
عبث مقدس و منزه است پس ابقاء آن مشتمل است بر فایده بزرگ و مصلحتی کافی غایتش آنکه فهم هرکس بان نرسد و ما مشاهده میکنیم که
انواع فواید به بنده واصل میشود و معرفت اسباب آن مراد را حاصل نیست لکن که ابقاء آن آیات نیز منطوی بر منفعتی عظیم باشد که بندگان

بدان محظوظ میشوند و از ان سبب غافل از اهل سیمیانند و بعضی آیات منسوخ الحکم که این منفعت نبود و تلاوتش نیز تم نسخ یافته و از علم
بتحقیق حاجی آورده که نظم قرآن از دو حکمت یکی تعلق نفس نظم بسم دارد چون وجوه اعجاز و قراءت در نماز و مانند آن و دیگری متعلق است
بمعنی چون امر و نهی و وجوب و حرمت و غیر آن و هر یک از قسمین مقصود منفرد است پس اگر آنچه از معنا متعلق بنظم قرآنی باشد منسوخ کرده
مقصود دیگر که تعلق بلفظ دارد از جواز صلوة و وجه اعجاز و غیر هما باقی خواهد ماند پس ثابت شد که بعد از نسخ حکم فایده تلاوت باقیست و آن را
اگر گوید همین نکته در آیات منسوخ التلاوة والحکم متصور است پس فایده نسخ تلاوت چه باشد توان گفت که شاید بنابر تیسیر و تسهیل عباد
نوع باشد یا در ابقا آن مصلحت بندگان نبود والله بکل شیء علیم و بعضی از علما استثنا و تخصیص و تعلیق بشرط و تقیید بصفت را
از قبیل نسخ شمرده و در همین الغا آورده که نزد محققان نسخ دیگر است و تخصیص و تعلیق و استثناء و تقیید تغیر اند دیگر چه نسخ رفع حکمت
بعد از تمکن فعل هر آینه از و متراخی باشد و تخصیص متصل و منفصل شاید و استثنا و تعلیق و تقیید تغیراند و بر کلام تام در آمده و خبر متصل نشاید پس
از بیان از قبیل نسخ نباشند اما در مثنیت که اصحاب نسخ نظر بتغیری که نسبت بکلام بر نسخ حقیقی و به مجموع مذکور است ترتیب
ترتیب میکرده و تمام را یک حکم میدیدند و اکثر مفسران در بیان ناسخ و منسوخ تابع ایشانند و درین ترجمه آیات ناسخه و منسوخه باسر ما مذکور خواهد
قواعد است این علم بسیار است مخصوصاً اهل اجتهاد و مستقلان چنان احکام شرعیه را مفسر که ناسخ و منسوخ ندانند قول و تفسیر اعتماد را نشاید
و در نهایة البیان آورده که ابن عباس رضی الله عنه شخصی را دید که قصص قرآنی میخواند و جمعی بران گرد آمده و در معنی قرآن سخن میراند پرسید که ناسخ و منسوخ
میشناسی گفت نه ابن عباس فرمود زودیکرا نیز وکفت هلکت واهلکت هم خود در بادیه غوایة هلاک شدی وهم مستمعان در بادیه ضلالت
هلاک ساختی باید دانست که با آنکه کتاب ربانی بر ناسخ و منسوخ اشتمال دارد و بعضی از آیات او بعضی دیگر را نسخ کرده پس شبهه تمام
غایبه حقیقت جامعیه مجموع کتب انبیاست و قبل خطا نسخ در کشیده است جهة آنکه هر چه در جمله کتب الهی اسرار و احکام پادشاهی مندرج
باشد بود و این کتاب بیان نصاب بر آن مشتملست و آنچه از حقایق کمالیه که اختصاص آن بحضرت ختمیه و امت بزرگوارش لایحت از این
کتب منسوخ گشته و مندرج شد و کتب سابقه از ان خالی و عاطل بیت آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری . واگر آن فت ایشان زکجاست . لاجرم چون
رخسار دلارای دین دلربا از ورای حجاب خفا بدیدار شد حسن ذوشان دیگر بجمال جمال ایشان بجمال جامعیه و کمال او پسته نبود و بحجاب خفا محتجب
شدند بیت هر نازنین که سرو خورشید سرفرخت . چون تو در آمدی پی کار دگر گرفت . و یکی از اکابر فرموده است که مثال قرآن با کتب دیگر همچو
آفتابست با سایر کواکب و وجه تشبیه آنکه تا جمال آفتاب جهان تاب در نقاب حتی توارت بالحجاب مختفی شد قنادیل کواکب
در پیش طاق رفیع الاساس آسمان با چهره برافروخته شب روان مسالک بحر و بر را مشعل راه هدایت و سراج و هاج مناهج دلالت اند
و بالنجم هم یهتدون اما وقتی که علم نور نگار مهر از افق سپهر نمودار شده و رایت پیشوای سلطان سپه ستارگان در ساحت
میدان فلک بشعشعه عالم افروز هو الذی جعل الشمس ضیاء برافراشته گردید هر یک از شمعهای نورانی سپه ستارگان در زاویه خفا منطفی
و خلوت عدم خمول مختفی میشوند مصرع جایی که آفتاب برآید ستاره نیست و همچون وقتی که خلایق در شب شبهه بظلمات جهالت گرفتار
بودند منور بتاثیر صبح یقین کامل از افق دولت محمدی پرتو نور بر فضای صحرای ظهور منبسط گشته بود و حضرت عزت تماشا بنهد الهی کتابی

فرستاد

فرستاد تا مایه این طرق طلب باشد و آن کتب که چون لمعات شمعهای ثابت در تاریکی غوایت درخشان بودند راه نجات می‌یافتند اما چون صبح نورفشان
الیوم اکملت لکم دینکم از افق شریعت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم طالع گشت آفتاب قرآن از اوج فلک ایمان و ایقان درخشیدن
آغاز کرد کواکب منزله با شعشعه انوار فرقانی و اشراقات لوامع اسرار قرآنی تاب نیاورده و در حجب نسخ متواری شده مثل یکاد اذا طلع الصباح استغنی
عن المصباح بر عالمیان چون روز روشن گشت بیت ستاره درخشنده چندان بود . که خورشید رخشنده پنهان بود . چو بردارد از رخ نقاب آفتاب
کواکب بپوشند رخ در نقاب هفتم علم قصص از اخبار انبیا و حکایات اولیا و احوال امم ماضیه از ستایشان شرایع مخالفان مثل و مانند آن و چون
قرآن بر ذکر قاصیص گذشتگان ناطق است و مفسران از فواید این علم چاره نباشد و تفسیر امام ثعلبی و کبیر طبری مشتمل بر اغلب روایات حکایات
هشتم علم مواعظ و نصایح که بموعظه و ارشاد قرآنی دو نوعست یکی آنکه بتصریح شرف درود و دیگر از انی داشته چون آیاتی که در ذم دنیا و نهی از لهب
نفس و توبه از معاصی و امثال آن و هست دوم آنکه ارباب تذکر و صفای ضمیر از معانی آیات و لوازم آن استخراج کرده اند و بر معنی بود اشارات
آن فایز گشته و کتب معتبره چون کنز المذکرین و لطایف التقریر و امالی شمس الائمه و فصول ابن التمیم و غیر آن از ابواب این باب مشحون
و هر جا سخنی را گنجایش شمه از ان خواهد بود و بحسب مقتضای مقام گوهری چند از اینها در سلک بیان انتظام خواهد یافت بیت بتوفیق خداوندی که
از جود . رساند بنده خود را بمقصود نهم اخلاق در تفسیر فارسی آورده که یکی از علوم معنویه که مفسر را از دانستن آن چاره نیست علم اخلاق
چنانچه فرموده کان خلقه القرآن از ان خبر میدهد پس تعرض اخلاق حمیده و تحریص بر آن و شرح اوصاف ناپسندیده و تنفیر از ان موجب کمال
تفسیر است دهم تاویل قرآن و آن صرف کلام باشد از صورت و رجوع آن بمعنی که صورت را بدان دلالت نبود چنانچه مثلا از لفظ نفی معنی
باثبات اراده کنند و از آنچه دلالت بر عام دارد از خاص طلب کنند و چون حضرت جیب حقیقه معنی تاویل فرق میان آن و تفسیر شرحی مستوفی
خواهد آمد یازدهم علم حقایق اشارات و در آن باب عنوانی جداگانه در اصل چهارم صورت ترقیم خواهد یافت دوازدهم علم دلایل الاعجاز که
شناختن اعجاز قرآن و دلایل وجوه آن از مهمات است و در آن باب کتب معتبره چون اسرار البلاغة و نهایة الایجاز و دلایل الاعجاز و غیر آن
ساخته اند و وجوه اعجاز بسطی لایق در اصل چهارم صفت چهارم تحریر خواهد پذیرفت سیزدهم علم رد المعارضین این از شعب علم دلایل الاعجاز است
چه اقوال زنادقه و معارضه با سکوت از قرآن هم بدلایل اعجاز میتوان منحوس ساخت که هر قسم اعتراضی که منشاء آن بود بر صحیفه شریفه ذلک
الکتاب لا ریب فیه کشیده اند از تناقض و اختلاف و تکرار و غیر آن ایزد سبحانه جمعی از ائمه دین توفیق داده تا بدلایل قاطعه و براهین
ساطعه آن را محو کرده اند و در جامع التفاسیر بعضی از مسائل ام علامه جمله از نکته چند ازان مذکور است درین ترجمه بتقریب برای بعضی از ان
دست خواهد داد والله الهادی الی طریق الرشاد اصل ثالث در طریق الفاظ متداوله میان مفسران و بیان برخی از معانی هر یک از ان و اساس
این اصل مبنی بر هشت عنوانست عنوان اول در بیان انزال و تنزیل و حقیقت نزول بدانکه انزال فرو فرستادن بیکبارگی باشد
از بلندی به پستی یکبار و تنزیل فرو فرستادن بود بر سبیل تدریج یعنی اندک اندک بعضی پس بعضی و هر دو نوع در باب نزول قرآن واقعست
قوله تعالی انا انزلناه فی لیلة مبارکة و قوله عز و علا و نزلنا علیک الکتاب و جمع میان هر دو معنی چنان تواند بود که باخبار ثابت شده که
مجموع قرآن بماه رمضان در سال اول از بعثت از لوح محفوظ باسمان دنیا فرود آمده و محلی که آن را بیت العزة خوانند و از جبارت از انجا

و بعد ازان بمدت بیست و سه سال آیه آیه و سوره سوره بحسب مصالح عباد تا بوقت ظهور سببی از اسباب نازل شده و تنزیل اشارت بدانست و حکمت
در نزول قرآن بحسب تدریج از آنست که اگر بیکبار نازل شدی هیچ دل تحمل حمل آن نبودی و حق تعالی در جواب کافران
که از روی اعتراض می‌گفتند چرا قرآن یکبار نیامد چنین میفرماید کذلک لنثبت به فؤادک پس فرستادن قرآن سوره سوره بعد از
آیتی بعد از آیتی جهت آرام دل پیغمبر ص و متابعان آنحضرت بوده و تمثیل آورده است که حق تعالی جل جلاله عز شانه بفرستادن سه چیز از
آسمان بطریق تدریج یکی آب باران و نزلنا من السماء ماء مبارکا و اگر آب باران بیکبار فرو آمدی عالم از طوفان در عالم ظاهر
شدی دوم روزی بندگان وما ننزله الا بقدر معلوم و اگر روزی بیکبار رسیدی بنده از حفظ او عاجز آمدی سیم سوره و آیات
قرآن انا نحن نزلنا علیک چه اگر قرآن جمله واحده نازل شدی هیچکس را طاقت سماع و حفظ آن نبودی توریة موسی ع بیکبار فرو
آمده و بنی اسرائیل طاقت کشش آن نداشت لاجرم قدر او ندانسته به بهای اندک فروختند قوله تعالی لیشتروا به ثمنا قلیلا
و روایت آمده که از بنی اسرائیل بر شمار دو عزیز حفظ تمام توریة میسر نشد اما چون قرآن مفصل فرود آمد دلهای مومنان بقبول آن استقبال
نموده هر سوره و آیه که [illegible] در دلها می‌سپاردند تا وقتی که قرآن تمام نازل شد چندی از صحابه بشرف حفظ آن دریافته بودند و بعد ازان
بر الفت توفیق چندین صاحب دولت دیگر بعبادت حفظ قرآن مستسعد گشته در سلک اشراف امتی حملة القرآن انتظام یافته‌اند
یافت و نکته دیگر آنست که حضرت رسالت صلعم در زندان عنادی ابی جهل بانواع از جانب اعدا ابتلا می‌بود چنانچه فرمود ما اوذی نبی
مثل ما اوذیت از هیچی خبر میده پس هر گاه که دل مبارک آنحضرت با سبب زخم جفای دشمن مجروح شدی از نزدیک دوست آیتی با سوی
الم نشرح [illegible] مرهم راحت بودی فرو آمدی و زنگار اندوه از آینه سینه بی کینه [illegible] مرتفع گشتی و الم ریش
دل از شراب [illegible] این شربت خوشگوار تدارک یافتی ب کرم هزار غم روزگار پیش آید . کنون که روی تو بینم دلم بیاد
آن کویم که دل مبارک آنحضرت بواسطه توجه [illegible] از گفتگوی خلق متوحش میشد پس بجهة تجدید انس و سلوة حضرت
رسالت پناه صلعم ساعت بساعت از ساحت صحرای وحدت نسیمی [illegible] که موجب بسطی بی اندازه بود نازل میگشت و ظلمت کثرت
از نظر شو و آن محبوب [illegible] ب درین دیار بدان زنده ام که گاهی . نسیم باد صبا زان دیار می‌آید و گفتن
و فایده تفریق آیات و تدریج نزول آن کثرت ملاقات جبرئیل بود ع چه جناب نبوت مآب با جبرئیل ع انس عظیم بود بسبب آنکه
پیغام دوست از وی شنیدی ب حال از زبان دوست شنیدن چه خوش بود . یا از زبان دوست آنکه شنید از زبان . و هر آینه جبرئیل ع
برای نزول هر آیتی و سورتی [illegible] رسالت پناه صلعم تردد نمودی و بدان واسطه قواعد موانست و مؤالفت تمهید یافتی
و مشام [illegible] آنحضرت [illegible] روح قدسی از روایح ریاحین ریاض انس معطر گشتی ع من ببوی تو [illegible] نسیم سحرم
و حقیقت نزول آنست که جبرئیل ع از خداوند تبارک و تعالی قرآن شنید وقتی که او در آسمان بودی پس بزمین آمدی و بحضرت
پیغمبر صلعم رسانیدی نه آنکه عین کلام منتقل شده باشد از موضعی بموضعی زیرا که کلام صفتیست قایم بذات حق تعالی و آن صفت قدیم و ثابت که زوال
و انتقال بر او روا نباشد و صاحب [illegible] فرموده که علما در الفاظ آن اختلاف فرموده‌اند قومی به آیه کریمه بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ

استدلال

استدلال میکنند بر آنکه الفاظ قرآن در لوح محفوظ مکتوب بود و تمسک میکنند باین انه لقول رسول کریم و لفظ رسول جبرئیل است [illegible] و طایفه تمسک بکلمه نزل به علی
قلبک نموده گویند نزول بر قلب معنی خواهد بود پس لفظ از حضرت رسالت پناه صلعم باشد [illegible] قول اصح آنست که در عمق العقاید
آورده [illegible] آنکه جبرئیل ع از حق سبحانه و تعالی قرآن [illegible] کیفیت آن مفهوم بشریت یا استماع کردی از حق تعالی و تقدس [illegible]
شنو اگر دانندی بدان یا او شنیدی که بر کلام حق تعالی دال بودی یا از لوح محفوظ خواندی و یا گرفتی یا اسرافیل که ملک لوح است
خواندی و بر جبرئیل ع املا کردی و جبرئیل ع آن با خود یا مسموع یا محفوظ خود را بحضرت رسالت رسانیدی والله اعلم بحقایق الامور [illegible]
اقسام آن وحی در لغت پیغام دادنست و سخن پنهان گفتن و اشارت کردنست بر سبیل سرعت و باصطلاح رسانیدن پیغام الهیست بر
برگزیدگان [illegible] و گاهی زمانی باشد از حق تعالی مصالح خلق که بواسطه ملک بر رسول رسد و بواسطه رسول بخلق پس ملک و رسول
و متوسط یکی از جهة حق و دیگری از جهة خلق که فرمان او خزانه بواسطه این دو متوسط به بندگان رسد و تفسیر امام راغب رحمة الله
گاهی دو گونه باشد جلی و خفی وحی جلی آنست که بواسطه سفیر باشد و سفیر آنرا گویند که پیغام حضرت عزت بمجرمان سراپرده رسالت میرساند و گاه باشد
که آن سفیر مرئی شده مواجه به پیغام گزاری مشغول گردد و گاه نبوده که او را نه بیند اما پیغام ازو استماع نماید و از کبار محققان دیدن سفیر و شنیدن
کلام از او خاصه اولوالعزم است که بقول اصح اصحاب شرایع بوده‌اند و دیدن سفیر یا آواز شنیدن از آن سایر انبیاست و وحی خفی آنست که
وساطت سفیر در میان نباشد و آنرا الهام نیز گویند ب آنکه بخاصان شرف علم داد . وحی خفی را لقب الهام داد و این قسم نیز بر دو
اقسام می‌پذیرد یکی آنکه در بیداری فهم کرده دوم در عالم مثال بطریق رویا مشاهده نماید و آنچه در خواب بیند یا صریح بود که احتیاج
بتعبیر ندارد و یا اشارت و تلویحی باشد و احتیاج بمعبر داشته باشد و این نوع را از وحی چنانچه انبیا را بوده و غیر ایشان از اولیا نیز
بوده امام الهدی همدانی در ترجمه ذریعه که موسوم است بکنوز الودیعه نیاورده که کیفیت وحی نسبت با پیغامبر چنان بوده که از طور
بشریت عروج نموده بمقام ملکیت می‌پیوسته‌اند و بوسیله مناسبت از ملک اخذ وحی مینموده‌اند یا سفیر بزرگوار چون جبرئیل ع
و غیره بشکل انسانی متشکل گشته اند و تنزل نموده وحی را موزی میگردانیده‌اند و غیر انبیا را این حالت نیست و نهایت وحی خفی
که نهایت منتهای اقدام اولیا باشد بدایت وحی جلی خواهد بود که مبدا سلوک انبیاست و بیان اسرار وحی جلی و کیفیت القا و تعلیم
و تعلم و تعلیم آن از زبان قلم و قلم زبان محرم نیست حقیقت وحی را بجز پیغمبران که تواند شناخت ع سر سخن تو جز بتو نشناسد
و وحی که بسفارت جبرئیل امین بحسب رب العالمین فرود آمده دیگر از دو طریق بوده چنانچه در احادیث صحاح وارد است یکی آنکه
جبرئیل ع بصورت مردی بدان حضرت ظاهر شده و مکالمه فرمودی و حضرت آنچه شنیدی از وی یاد گرفتی و اکثر اوقات بصورت دحیه
الکلبی که جوان زیبا صورت نیکو سیرت بودی بر وی ظاهر گشتی طریق دوم آن بود که مثل آواز جرس صدای شنیدی و بران آواز
بروده و قافله فیض از کمین غیب بشهرستان عین استدلال مینمودی ب کاروان غیب می‌آید بعین . لیک ازین بشستان نهان
آید همی . همچو روغن در میان جان شیر . لامکان اندر مکان آید همی . همچو عقل اندر میان خون پوست . بی‌نشان اندر نشان آید همی
این همه رمز است مقصود آن بود . کان جهان در این جهان آید همی . و درین قسم از وحی مشقت بسیار بدان حضرت میرسید

صوتی بی‌همتا در مخارج و اذکاری حروف کلمات از دایره رسم و عادت خارج می‌بود و غالب آنست که این طول نزول بر حضور دل پر نور
آنحضرت واقع میشد در محل الحکم «اِنَّا سَنُلْقِیْ عَلَیْکَ قَوْلًا ثَقِیْلًا» نقل حمل وحی بمثابه بر او غلبه کردی که اگر بر شتر سوار بودی دستهای آن
از گرانی دوتا شدی و اگر بر یکی از صحابه تکیه داشتی نزدیک بدان بودی که اعضای او در هم شکستی از این حالت لون مبارکش بر وجهی دگر گشته
میگشت که سرخی رنگ آن روی عالم افروزش چهره دار نواز الگکون حسن بخشید ع گل روی تو دید سرخ از آن شد رویش وقت نزول
آنحضرت در کانون شوق و محبت بمرتبه اشتعال میشد که با وجود سردی هوا قطرات عرق از گلبرگ رخسار دلارایش بچکید ع چون قطره
شبنم که بچکد بر ورق گل چون شتر مست صداهای درد آمیز شوق انگیز از وی ظاهر میشد که زمام اختیار مستمعان گسسته غالباً کلمات
او بود که از قبضه اختیار بیرون می‌برد ع کو دارکنان لیس بشنود از جا برود این سخنان شمه بود از قبول آنحضرت مر حقایق را بواسطه
اما مر کسی از آن مقام سیا نام در خلوت خانه «لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب» بی‌واسطه اخذ معارف حقایق فرموده اند نشان شؤون او داد
ب زاد چنین پرده کاهی کاست که روح الامین را در آن بار نیست شیخ الاسلام احمد جام قدس سره در رساله پردیده آورده
که قبول حقایق از حق تعالی بی‌واسطه کسی میسر نشود که کلی از حجبات صفات بشری در گذرد و فانی خلاص شد زیرا که هر چه از پس حجب آید بواسطه
دار که بعضی را چنان نماید که بی‌واسطه است چنانچه موسی تصور میکرد که کلام بی‌واسطه می‌شنود و بحقیقت بی‌واسطه نبود که درخت را واسطه ساخته
که «مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ یَا مُوسَى» و گاه در رابطه صوت و ندا در میان آمدی که «نَادَیْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَیْمَنِ» در دشت که کلام حق را
صوت و حرف و ندا نباشد و موسی کلیم بواسطه صوت و حرف و ندا شنید و در بدایت نبوت نیز برکت حضرت خواجه عالم از نوع حجب کامل
رسیده بود و بوساطت روح الامین نزول آن بر قلب مبارکش روی میداد اما شب معراج چون کشف العیان حقیقی بود وسائط
از میان برخواست «فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى» ندا و حرف همه کس شنود اما سر فاوحی هر کس نمی‌شنود حضرت مولوی اینجا فرموده
ب حرف و صوت و نطق را بر هم زنم تا که بی این هر سه با او دم زنم ای خدا بنمای جان را آن مقام کاندرو بی حرف میروید کلام
عنوان ثالث در معنی سوره و متعلقات آن بدانکه سوره و سوره و حرف اصل لغه حصار شهر را مانند از آن گویند که مشتمل باشد بر شمول علما و خانها و ترجمه
بند از نیز گفته اند ماخوذ از سار اذا ارتفع و علا ع «الم تر ان الله اعطاک سورة» ای قوه یا از سوره است که بمعنی قوت باشد و این هر معنی با
تقدیریست که واو سوره اصلی شده اما اگر منقلب از همزه آرند از سوره ماخوذ باشد که بمعنی بقیت شراب طعام باشد و در اصطلاح مفسران سوره نام
مقداریست از قرآن مشتمل بر آیه معین معلوم الاول و الآخر که از قبل شارع باسمی خاص مختص یافته باشد چون البقرة و آل عمران و وجه مناسبت
میان معنی لغوی و اصطلاحی ظاهر است از آنکه سوره مشتمل است بر آیها و کلمها یا محتوی با فنون علوم و اجناس فواید چون اشتمال بار و شهر بر تحت
و دوات از سرایها و خانها یا هر سوره مرتبه ایست بلند که قاری بسبب آن ترقی شود بر مدارج بعضاً خود و هر سوره منزله ایست عالی که قاری
نقل میکند از یکی بدیگری تا وقتی که باستکمال قراءت استیعاب منازل رفیعه کند کما ورد فی الحدیث یقال لقاری القرآن اقرأ وارقا
یا هر سوره قوی تر است یا از آیه موجب قوت حال قاریست یا هر سوره قطعه ایست از قرآن چون بقیه طعام که پاره باشد از آن و حکمت در
تقطیع قرآن با سور با افراد نوع است پس هر سوره مخصوص بنوع حقیقی خواهد بود از حقایق کونی و الهی غیر آنچه در سوره دیگر و قصت با تلاحی

درواقع شان آیاتی با یکدیگر مشابه یا قریب بود و ارتباط ایشان با یکدیگر نوع کمال جمع شود و اسهولت حفظ چه یاد گرفتن قطعه قطعه اسان تر است
از حفظ مجموع متصل الاجزا یا نشاط خاطر و زیادتی میل بحفظ یعنی چون تالی سوره را تمام حفظ کند و بر اندیشد که پاره از کتاب خدای که منفرد مستقل
فاتحه و خاتمه معین دارد محفوظ وی شده بدان سرور و مبتهج گردد و در تعظیم و تبجیل محافظت و در رغبت آن با قصی الغایت جد نموده میل حفظ
سوره دیگر شود و یکجهتی دیگر کثرت رغبت بخواندن قرآن چه قرآن بعد از تلاوت سوره و شیرینی بدان ماند که در مسافتی که در پیش دارد قدری
باید که منزلی قطع کرده و مقداری از مقصد نزدیک شده و راه آید بمعنی نشاط آن شود که بر غبت منزل دیگر قطع کند تا بر منزل قرب مقصد منزل کرد
بیچاره سوره قرآن بمثابه منازلست و مقصد رضوان الله جل و علی تا کسی بخواند و شود رغبت تلاوت سورتی دیگر افزاید و در عدد سوره اختلاف کرده اند
مشهور جمع صد و چهارده است چنانچه در مصاحف مسطور میشود و ابی بن کعب رض صد و شانزده گوید چون قنوتین را دو سوره میداند
از قرآن و نزد عبدالله بن مسعود صد و دوازده است چه معوذتین را از سوره قرآنی نداشته و خاصه است و جمعی صد و سیزده گفته اند
جهت آنکه انفال و توبه را یک سوره میگیرند که به بسمله فاصله ندارند و جمعی از ائمه اهل بیت علیهم السلام والضحی و الم نشرح را یک سوره شمرده اند
و همچنین الم تر کیف و لایلاف و انفال و توبه را پس بقول ایشان قرآن صد و یازده سوره باشد و مجموع سوره چهار قسمت است اول طوال آن
هفت سوره است از بقره تا یونس و این قسم انفال و توبه یک سوره محسوب می‌افتد دوم مئین آن سوره باشد که آیات آن در عدد
مائه واقع شده و تا بد کرزیاده دارد و کم مبین شده و کم از مئین از سوره تا یونس باشد تا کاف و ان سیم مثانی آن سورها باشد که آیات از مئین
کمتر باشد و جمعی برآنند که مثانی از طوال و مئین است از حجرات چهارم مفصل و آن باتفاق از حجرات تا آخر قرآن و باز مفصل بر سه قسمت یکی
طوال مفصل و حجرات تا بروج و مذهب امام اعظم سنت قراءت در حضر آنست که در نماز بامداد و پیشین بعد از الحمد یکی از این سورها خوانند
دوم اوساط مفصل از سوره بروج تا لم یکن و بقول بعضی در نماز دیگر و خفتن باید خواند سیم قصار مفصل از سوره لم یکن تا آخر و در نماز شام قرائت این
سورها باید و بصحت رسیده که حضرت رسالت پناه فرموده که مرا بجای تورات سبع طوال عطا کرده اند و برابر زبور مئین داده اند و در برابر انجیل
مثانی و تیسیر داده اند و زیاده بر انها مفصل من از زانی داشته اند و بر این بر پیغمبران صاحب کتاب تفضیل داده اند و از اینجا بود که چون رقم
صحیفه لاریب از کتابخانه غیب بر صفحه لوح ظهور منقش گشت خط نسخ در تمام کتب انبیا و صحف رسل کشیده شد ب ای خط تو بر صحیفه
سر داده رقم را خط در زده خوبان عرب و عجم را عنوان رابع در معنی آیه آنچه بدان منسوبست بدانکه آیه در لغه علامت و نشان بود
و بمعنی جماعه نیز گفته اند «خرج القوم بآیتهم» ای جمعهم و باصطلاح کلمه ایست یا بیشتر که مبدأ و مقطع آن بحکم شارع معین شده باشد و مناسبت میان
اصطلاح و لغه ظاهر است چه هر آیتی از کتاب الهی علامتیست که بمعرفت حقایق آن مضمون نشان یابند یا خود جماعتیست از حروف کلمات با یکدیگر
انضمام یافته و بعضی دیگر گویند آیه بمعنی عجبست چنانکه فلان آیتیست در علم و کمال یا حسن جمال یعنی اعجوبه که از زمانه مثل اینجا نیز هر آیتی
در نظم و فصاحت و لطف و سلاست اندراج معانی بسیار در اندک لفظی موجب تعجبست ب کس نیست در جهان که زحسنت عجب نماند
ای در کمال حسن عجیبتر ز هر عجب و آیتهای قرآنی باتفاق علما شش هزار و دویست آیه است و کسری در آن کسر اختلافست
بعضیان گویند شانزده است و مدنیان یازده و کوفیان و بصریان سه و شامیان پنج و دو گویان سی و شش صاحب البشارة فی القرآن

در عدد آیات سور طریقه اهل کوفه را اختیار نموده اند بلکه اخبار در عدد موافق ایشانست اقتصار ایشان و حروف باشد چون حمٓ و یسٓ و الطال
انتهای آیه ما اینست در سوره بقره که صد و سی صفت کلمات است بعضی بقول و در آمال شمس الائمه آورده که هزار آیه از قرآن حکم و فرمانست
کامتثال آن نموده و هزار آیه نهیست که از ارتکاب آن باید نمود و هزار آیه وعده است که اگر فرمان برید با شما مکافات چون کنم و هزار آیه وعید است
که اگر نافرمانی کنید شما را مجازات چون دهم و هزار آیه عبرتها و پندها و مثلهاست و هزار آیه حکمتها و قصصها و خبرهاست و صد آیه در عدد و خطیاتست
صد آیه در ادکار و دعوات و سی و پنج آیه متفرقاتست که در هر یک از آن صد هزار نکاتست هر آیتی و لائیست مر اسرار ربوبیت را و هر آیتی
مر ارباب عبودیت را هر آیتی غاتیست در برهان فصاحت و آیتی در میدان لطافت و ملاحت و امین الحصص فی تفسیر احسن القصص آورده
که آیه نشانست و نشان سپاه و برای دوستانست و هر آیه میان احباب نشانها باشد که بیگانگان بدان راه نبرند و بحقیقت هر آیتی نشانه
بود که میان حضرت عزت شانه و جناب رسالت پناه در اسرار قرب و وحدت که دیگری بران مطلع نشد یا اگر هر آیتی نشانه ایست میان
بنده و خداوند در مقالات و مقامات خوف و رجا و وعد و وعید و رهبت و رغبت که اهل شرک و نفاق ازان بیخبرند ای عجبا این همه نشان
در میان و خلقی همچنان طالب نشان بیت توی نشان دوست طلب میکنند و باز از دوست غافلند بچندین نشان که هست ؛ هر ذره
از ذرات موجودات که از عدم بمیان آمده و از کوشه ازلی غیب در فضای صحرای شهادت روی نموده بر وحدانیت راست گفتار
شعر ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد ؛ و هر قسمی از ارقام مکونات که بر صحایف ابداع رقم و بر صحایف اختراع منقش گشته
بر ربوبیت او و برهان شیت و انجح الانوار بیت همین نشانه بس است از حروف مصحف مجید که هر چه بر ورق کاینات آیتست
عنوان پنجم در معنی کلمه و متعلق بها کلمه بفتح کاف و کسر لام اسمیست بر وزن فعله و کلمه بکسر کاف و سکون لام لغتیست در او و جمع او کلمات و کلم است
کلمه در لغت یک سخنست و باصطلاح علما تفسیر و نحو لفظی مفرد که او را معنی باشد و اشتقاق او از کلمست بمعنی جراحت و وجه مناسبت آنکه
سمع و قلب متاثر میشوند بکلمه چنانچه بدن متاثر میشود از جرح و گویند که کلمه از کلام مشتق است و کلام بضم کاف قوتی از گزی
زمینه قلنا شغلتنا الکلام عن الکلام چنانچه بقوت قوت جسمانی افزاید دل نیز از کلام و کلمه راحت می یابد و کلمه در قرآن هشتاد و چه
و هر یک در محل خود سپس خواهد شد و مجموع کلمات قرآنی هفتاد و هفت هزار و چهار صد است و کسری و آن کسر پیش بعضی یان شصت و چهار
نزد و شامی کوفی سی بقول اهل حرمین هشتاد و نه و از کتب مبسوطه که بعد و تصنیف کرده اند بر تفاصیل این وقوف توان یافت و اقصر کلمات
دو حرف باشد چون من و عن و ما و لا اگر چه از حروف معانی یک حرف نیز هست اند بود چون همزه استفهام و واو عطف اما چون مفرد
در نطق نیاید انها را اعتبار نکرده اند و اطول کلمه ده حرفست چون لیستخلفنهم و کلمه فاسقیناکموه اگر چه در لفظ یازده حرفست
در رسم ده زیاده نیست حاصل سخن آنست که کلمه گنجیست مملو از نقود اسرار و مشحون بجواهر اخبار در امالی آورده که هر کلمه از کلمات قرآن گوهریست
از درجات آیات درخشان یا هر آیتی صدفیست و کلمه در وی جوهر شرفیست در ضمن هر کلمه زینت حقیقت آن منطوی بر زینت که سالکان
مسالک تحریر بمنزل شناخت جزوی ازان رسیده اند و نه مالکان ممالک تقریر بوی از آن دریافته یا پی بدین دریافت آن شنیده
ما نفدت کلمات الله زبان دعوی دراز از لاف ادراک کوتاه ساخته لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی فانی

خوانان سر منزل خیال را که جز متاع غرور و پندار ندارند بیخ و بن برانداخته بیت اینجا که زبان عقل لالست چه جای تصرف خیالست ؛ و اگر
زیرک هوشمند جمال یک کلمه کن که چون نشان حجره علم را از پس پرده عدم بر منظر مبین بجلوه کشیده در آورده و مشاهده نماید
یکن که اجمالا تخمینی که اسرار بی نهایت در مطاوی کلمات تامات قرآنی اندرجست اطلاع یابد بیت کین نامه ایست که را جلیست ؛
و بن نامه راهیست و را منزلیست ؛ چون برآید موج این بحر محیط ؛ نوح گردد هر که او صاحب دلیست عنوان ششم در معنی حرف و نقطه و آنچه
بر حروف عارض شود چون حرکت و سکون و مد و تشدید بدانکه حرف لغة کرانه از چیزی و نهایت او باشد و باصطلاح حکما کیفیتیست که بر صوت
عارض شود و بدان ممتاز شود صوتی از صوتی دیگر که مثل او باشد در حدت و ثقل نزدیک سامع چنانچه در رساله شیخ الرئیس مذکور است و بطلیق
حرف گفته میشود بر هیاة مذکوره عارضه بر صوت و اندر مجموع عروض عارض و معروض حضرت سید در شرح مواقف فرموده که ماهیت حرف روشن تر از آن
چیزهاست که در تعریف آن ذکر میکنند چه احسان بجزئیات قوی تر است در افاده ماهیات بماهیات محسوسات از تعریف آنها با قوال شارحه بواسطه
آنکه تعریف آنها باضافات و اعتبارات لازمه باشد و هیچکدام افاده شناخت حقایق آنها نکند یکی از اهل تحقیق فرموده که حرف از روی حقیقت
عبارت از صورت مرتبه منزل شده از آسمان قدس که هر چه هست اثر از آن بشکار بکرده اند که در قسم کتابت بر صفحات کتب الواح مبدع کاری نشان داده
صورت ظهوری دیده و گاه بنسبت تلفظ بر هوای تنفس بقوت لب و طبقات صفت تصوری می پذیرد ؛ بیت حرف ظرفیست که در قالب جان بخشیده
باده از خم اسرار نهان ریخته اند و حضرت شیخ قدس سره در فتوحات مکیه در باب از سفر اول فرموده که حروف امتی اند از امم مخاطب و مکلف
و در میان ایشان از جنس ایشان پیغمبرانند و هر یک را نامیست لایق و مناسب آن و این معنا جز بر اهل کشف صحیح ظاهر نگردد و عالم حرف فصیح ترین
عالمهاست از جهة لسان و واضح ترین امم است از روی بیان و هم از اشعار آنحضرت است ان الحروف ائمة الالفاظ شهدت بذلک السن الالفاظ
و مجموع حروف قرآنی که ظروف حقایق و مبانی معانی اند سیصد و بیست و یکهزار است و کسری و آن کسر نزد مکی و مدنی دویست و پنجاه و
و شش بصری دویست و بقول کوفی صد و هشتاد و بقول شامی صد و هشتاد و هشت مر آینه این تفاوت بسبب اختلاف قراءات خواهد بود و در حدیث
صحیح وارد است که تالی قرآن را بعدد هر حرفی ده حسنه در دیوان عمل ثبت میکردد و پس خوانندهٔ کلام الهی را در هر ختمه هزار هزار حسنه حاصل
و الله یرزق من یشاء بغیر حساب و ازین حروف عدد حرف الف از همه بیشتر است و عدد حرف ظا از همه کمتر و بقول امام عبد العزیز
بن عبد السلام که اشهر اقوال است عدد الف چهل و هشت هزار و هشت صد باشد و هیچ حرف بدین عدد نرسد و عدد ظا هشتصد و چهل
و دو است و هیچ حرف کمتر ازین نبود و همه این فن عدد هر یک از حروف تهجی که در قرآن واقع شده نوشته اند و روایات ایشان خالی
از اختلاف نیست و ذکر آنها زیاده فایده ندارد و اما این قدر باید دانست که هر حرفی ظرفیست مرحقی تحقیق را و هر لفظی خطی مر ارباب تحقیق
و توفیق را در لطایف القرآن چنین آورده که در هر الف اشارت الهیست و در هر ب بشارت ربانی و در هر ت تمام بهجتی و در هر ث
ثبوت حجتی و در هر ج جذب کفایتی و در هر ح حسن عنایتی و در هر خ خیر قربتی و در هر د دفع کربتی و در هر ذ ذکر حقی
و در هر ر رزق نعمتی و در هر ز زینت همتی و در هر س سر سعادتی و در هر ش شمول شهادتی و در هر ص صفای سوقی و در هر ض ضیای یقینی و در هر
ط طلب سبزقی و در هر ظ ظهور پیشرقی و در هر ع علو رتبتی و در هر غ غلو منقبتی و در هر ف فایده حکمتی و در هر ق قاعده

ختی و در هر ک کمال یالتی و در هر ل لوای جلالتی و در هر م مقام کرامتی و در هر ن نشان سلامتی و در هر و ولای لایتی و در هر ه هوای بدایتی
و در هر لا لوای محمدتی و در هر ی یاقوت کرتی و چه زیبا گفته است نظم هر حرف از و نکته شناسی ٭ او و خشه ترز شب برلبی ٭ نرم جو طراوت جوابی
جان بخش چو آب زندگانی ٭ از طره حور دلکش تر ٭ و زسنبل تازه جانفزاتر ٭ اما نقطه را از نقطه گرفته اند و آن در لغت نقطه زدن شد و جمع نقطه
نقطات چون غرفه و غرف و نقاط نیز آید چون نکته و نکات و عجم نیز بمعنی نقطه آمده است و بدین سبب حروف منقوطه را معجم نیز گویند و اگر
مطلق حروف را معجم گویند مراد حروف خط است چه این حروف بکثرت نقاط ممتاز است از حروف سایر امم و حروف منقوطه در مفاتیح التعلیم
گفته و نجروه را لکوتی و از جمیع حروف قرآنی صد و ده هزار و سیصد و پنجاه و هفت حرف منقوط است و باقی مجرد و از منقوطات شصت و سه هزار
هشتصد و نود و هفت حرف یک نقطه دار و چهارده هزار و صد و هشتاد و سه تحتانی و باقی فوقانی و چهل و نه هزار و سیصد و سی و یک حرف دو نقطه دار
هفده هزار و دوازده فوقانی و باقی تحتانی و سه هزار و پانصد و بیست و نه حرف سه نقطه دار و فوقانی و عدد تمامی نقاط صد و شصت هزار و سیصد و
چهل و شش است و در هر نقطه نکته از توحید مندرج و محصلش اگر سبب همه حرف نقطه است چه بی نقطه حرف وجود نگیرد کمال صاحب المحبوب
قدس الله سره العزیز ع یک نقطه الف گشت الف جمله نشان ٭ در هر حرفی الف باسمی موصوف و دیگر در امتیاز و هویدای خصوصیات هر یک
بازگشت ایشان بنقطات پس او اشارتیست بهم از آنکه مبدأ همه اوست و معاد همه بدو و ازینجا ذهن عاقل صاحب الحکمة منه بدا
و الیه یعود منتقل گردد و در کما بدانا اول خلق نعیده بروی منکشف شود ب نور موجودات کز او دید طلوع ٭ جمله را هم سوی او باشد رجوع
چونکه از وی هر یکی بد ابتدا ٭ هم بدو باید که یابد انتها ٭ جملگی گشتند اگر نوع و نوعی ٭ از ظرف کانید باز آنجا روند ٭ اما از عوارض حروف یکی حرکات
که بلفظ اعراب زبان زده خاص و عام و این نه آن اعرابست که نحویان در مقابله بنا می آورند و اعراب در لغه اظهار است و آنجا که حرکت اعراب
میگویند استعمال مصدر است بمعنی فاعل یعنی حرکت ظاهر کننده و حرفست هم از وی تعقل و هم بجنب تصور معنی چنانچه فتوحات مکیه قال الله
من فوجه و اوصل من النخمة الی زوجه ز سود که حقایق از حرکات ناشی شود چون فاعلیة و مفعولیة که برفع و نصب متعلق است پس
حرکت ظاهر میکرد و در حقیقت آن معنی را که مقصود غایت ظهور حرکات نباشد که بعد از نظام حروف چه حرکات هم حروف
و هم کلمات منشآت از حروف و انتظام حروف بمثل تسویه اشخاص اند و در و حرکات برا و مشابه نفخ روح در شخص سوی فاذا سویته
و نفخت فیه من روحی و چنانچه پس بعد از تسویه شخص حصول استعداد قبول بوی متعلق میشود حرکت نیز بعد از ترتیب و نظم حروف و قابلیت
او بروی طاری میگردد و در قرآن از حرکات ثلث و هر دو نوع معرب و مبنی صد و سی هفت هزار و شصد و سی و سه عدد است و در هر حرکتی و سکونی
از حرکات و سکنات حروف قرآنی اسرار بیشمار اندراج یافته که خواص آن دانند و در لطایف التقریر مذکور است که عاشقان از سکون
تسکین دلی و در هر حرکت برکتی شامل یافته اند و در هر فتحی فتح ابواب ملاقات است و در هر کسره کسر امکان خیالاتی و در هر نصبی اعلام
دولتست و در هر جزمی جزم از بال حشمتی و در هر رفعی رفع درجه رتبتی است و در هر ضمه ضم نعمتی بنعمتی ب فتح او فاتح در این دین ٭ نصب او ناصب
لوای یقین ٭ ضمن دولت بضم اش محکم ٭ رفعت از رفع او کشیده علم ٭ چون سخن شد بجزم او منجر ٭ امن از کسرش ذات تا محشر ٭ بدانکه در اجتماع
نقطه و اعراب اسرار کلی مندرج است و اعراب نیز چون نقطه فوقانی و تحتانی باشد و حال نقطه با اعراب اگر در یک کلمه جمع شوند

از چهارم اینکه بیرون نیست یا هر دو فوقانی باشند یا هر دو تحتانی یا نقطه در فوق افتد و اعراب در تحت یا اعراب در زیر باشد نقطه در تحت و اهل تحقیق
هر یک از مراتب اربعه مناسب کیفیت فعل انفعال کنند و او اعتدال قوی و حالت طبیعیه و غلبه هر یک بر دیگری در مطالعه ای بیان
فی تفسیر ام القرآن برغیب از این مباحث اطلاع توان یافت ب هر که است ذوق گل چیدن ٭ گو تماشای این گلستان کن ٭ دیگر سکون و این
دو نوع است اصلی و عارضی چنانچه خطوط او این علامت حرکت آنرا جزم و آنرا دایره صغیره است نشانه سکون شد و هر حرفی بحسب معنی اشارت
با تمام دایره توحید مینماید و نقاب از چهره این آرزوان قدوم استمداد میکشاید که گوش دل شنیدن از برکت آن حلقه چون صدف بگوهر معانی
شاهوار تو انگر است و اگر از موقف این دایره خارج افتاد و بمثابه حلقه بر در ب صورت بزرش که بود حلقه وار ٭ گوش غرور ایم از حلقه او
دیگر مد و آن در لغه کشیدن شد و باصطلاح کشیدن حرف علت است و امتداد صوت بدو هرگاه که بعد از آن همزه باشد یا حرفی مشدد و حرکت
ماقبل مد از جنس وی بود و مد بر نوع است ٭ مد التمکین ٭ مد البسط ٭ و مد الحجز ٭ و فرق ٭ و بنیه ٭ و مبدل ٭ و مبالغه ٭ و اهل علامت مد را نوع
عشره بیان کرده اند و آن مشابه چتریست بر سر سلطان حرف بر افراشته و بقول امام ابو نصر حدادی در قرآن چهار هزار و دویست و
مد آمده است که هر عقل کاملی از آن شواهد رسیده و چند و چند عنایت دست لبریز نزول توقف بر آن شوان کشید ع که بنا کشش او
چکشند کاهش او ٭ دیگر تشدید و آن علامت ادغامست و آن در جا ظاهر میشود یکی آنجا که لام تعریف بر چارده حرف رسد با تفاق
در آنها ادغام باید کرد چون الصادقین و الراکعین و الساجدین اگر تشدید بالای صاد و راو سین نباشد شاید که تا لام آنها که
آن جایز نیست دیگر آنجا که حرف مضاعف را ادغام کرده باشند چون الحب و الحق و در هر باب از منشعبات که تضعیف عین بالام
کرده اند چون افعلال و مفعل مبین محکم دار و از ابن مسعود رضی نقل کرده اند که التشدید اساس القرآن و بقول امام حدادی در قرآن پنج هزار و سیصد
تشدید است و از دو بیست و چهل یک باختلاف قراءات مختلف میشود و در هر تشدید بنای موقعیت که خلل بکلام آن راه
و تا بمعماری استاد عشق الطالب را صفت معموری پیدا نشود و از اساس محمد آن خبر دار نگردد و ارباب اشارت گفته اند شکل تشدید
مشابه دندانهای شانه است تا مشاطه فکر ناظر طره سخن را بدان بطراز و شاید که از خط عذار شاهد اربابی بر سر هر مویی توقف تواند یافت
شکل تشدید او که شانه وش است ٭ عطر آنست شانه چو خوش است ٭ عنوان هشتم در معنی تفسیر تاویل فرق میان ایشان بدانکه تفسیر در لغت
روشن کردنست و پیدا و هویدا ساختن و در اصطلاح عبارتست از کشف وجوه و شرح معانی قرآن و واضح گردانیدن اخبار و قصص آن
و باز نمودن اسباب نزول آیات و سوره و آنچه متعلق است بدان و بعضی علما برانند که تفسیر را از تفسرت گرفته اند و آن نظر طبیب
بعضی از دلایل بیماری جهت تشخیص آن بهمچنان تفسیر نیز نظر مفسر است بتوضیح الکلام و معانی قرآن در خلاصة التفسیر این قول را ضعیف شمرده
و گفته که تفسیر لفظ یونانی نیست و تفسیر لغة عرابی و اشتقاق لغه قومی از لغه دیگر متعارف نیست و بعضی گفته اند تفسیر مقلوب تفسیر است
بمعنی روشن گردانیدن باشد و آن شهرتست که مقلوب بکلمه بمعنی آن کلمه استعمال میکنند خواه در اسما چون بحر عمیق و معیق
خواه در افعال چون جذب و جبذ و مانند این پس اینجا تفسیر بمعنی تفسر مستعمل است و گفته اند حروف ثلثه اصلیه درین فعل که س
ف ر است دلالت بر کشف و وضوح دارد و این سه حرف که در هر کلمه باشد قطع نظر از ملاحظه تقدیم و تاخیر آنها همین معنی در وی ملحوظ

خواهد بود چون ستور که احوال ساز و ری منکشف کرده و شیر کو بر چهار از ره ظهور رسد و ستر معنی کتاب که بر مضمون سخنان بواسطه اطلاع افتد و ذو است که کشف
احوال است و ذو دست یعنی سواری که اظهار شجاعت و جلادت و صرف کرده با نوا است در بذل و انتشار آن در سیف که با قید رشن است خود از
بعفو نمودن و علی هذا القیاس تمامی این سخن در علم اشتقاق پنهان شده ؛ تاویل در لغه باز گردانیدن است و معنی راست کردن نیز آید و باصطلاح
علما صرف سخن است از ظاهر بباطن و راست کردن آن از وجوه معتبره و در معالم التنزیل درده که تاویل باز گردانیدن کلامست از صورت بصوب معنی محتمل و
شرط کی موافقت سخن بما قبل و ما بعد دیگر عدم مخالفت با کتاب و سنت و معنی هر سخن که بزیور اتفاق با کلام الهی زینت اعتصام باحادیث حضرت
رسالت پناهی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات آراسته نباشد عین ضلالت و محض غوایت خواهد بود و چه مستمسک ارباب دین و معتصم اصحاب یقین غیر این
دو حبل متین نیست ؛ بیت ؛ دست در دامن یزدان زن و اخبار رسول ؛ هرچه مبنی بجز این هر دو فسانه است و هوس ؛ و علما را از اوایل میان تفسیر و تاویل
سخن بسیار است و بعضی مختلف بحسب عبارت و بعضی متغایر بحسب معنی و از برای خلاصه سطری از انها گزیده است و استاد امام منصور ماتریدی
رحمة الله در تاویلات آورده که تفسیر اخبار است از کسی که قرآن در شان او فرود آمده باشد از سببی که نزول بدان سبب واقع گشته و آن علم جماعتی
گشاده نزول و اسباب آن فرموده اند یعنی صحابه کبار رضه و درین باب بنقل و روایت سخن توان گفت اما تاویل توضیح آن چیزیست
از معانی که لفظ از آن محتمل باشد و این علم اهل فقه و کلامست پس تفسیر از آن صحابه باشد و تاویل از آن فقها و متکلمان و از یکی امام چنان مفهوم میشود
که تفسیر را بمعنی الحدیث و تاویل را احتمال وجوه کثیره دارد و در روة انتج مذکور است که تاویل صرف کلام باشد از صورت و باز گردانیدن آن بمعنی که
صورت و باز گردانیدن بدان مال نبود چنانچه مثلا از ظاهر نفی اراده اثبات کنند و در مثل لا اقسم بهذا البلد یا از لفظی عام شخصی خاص طلب کنند
چون قال لهم الناس که مراد از ناس یک شخص معین است یا بر عکس چون فاعلم انه لا اله الا الله که مخاطب خاص است در لفظ و خطاب
عام است و علی ابن علما را و امثال ضرورات شرعی کردن تجویز داشته اند اما چون تفسیر امر توفیقی است در آن برای عقل خوض کردن
نشاید و امام محیی السنه رحمه الله باسناد خود آورده و از ابن عباس رضه از حضرت رسالت صلعم من قال فی القرآن بغیر علم فلیتبوأ مقعده من
النار هر که در قرآن بی دانش سخن گوید یعنی از قبیل تفسیر و برای عقل خود گواه و ساز جای خود در آتش دوزخ و امام کیا و علمی رحمه الله در
فردوس الاحادیث باسناد خود آورده که سید عالم صلعم فرموده که من فسر القرآن برایه واصاب کتب علیه خطیئة لو قسمت
بین الخلایق لوسعتهم یعنی هر که قرآن برای خود تفسیر کند و فی نفس الامر سخن او مطابق واقع افتد و سهم اعتقاد اجتهاد وش بهدف مراد
کاتبان دیوان عمل آن گونه بر وی گناهی نویسند که اگر از همه خلایق قسمت کنند همه را از وی فرا رسد این تهدید عظیم و شان
کسیست که تفسیر قرآن برای خود گوید و سخن او راست و موافق بی خطا و بی خلل افتد پس صاحب قول چنین عقوبتی مترتب شود
اگر کسی گوید برای خود گوید و خطا کند نعوذ بالله تا حال او بر چه منوال خیال توان بست از مثل این گستاخیها پناه بحمایت عصمت الهی
باید برد و قدم از دایره ادب مرکز دست بیرون نباید نهاد ؛ بیت ؛ از ادب پر نور گشتست این فلک ؛ وز ادب معصوم و پاک آمد
ملک ؛ هرچه بر تو آید از ظلمات غم ؛ آن ز بی باکی و گستاخیست هم ؛ بی شهانه خود را داشت بد ؛ بلکه آتش در همه آفاق زد ؛
این مرتبه ... و تهوین کرد تفسیر و تاویل خود رایان متفرع است بر تاویل رهنمایان مشکل گشایان هیئت چه اینجا بجهة باز نمودن معانی

محتمله و استنباط فرمودن احکام فقه و کلام بنای کار بر فکر و تدبر نهاده اند و آن بنسبت قرآن رضی الله مسموع باشد نه دو دو مشتمل
در بیان چیزی آورده که از معنای قرآن آنچه در آن برای خود خوض شوان کرد نزول آیات و اسباب آیت و اسماء رجال و زمان و اندر عیسی و خروج دجال
و دابة الارض و وصف یاجوج و ماجوج و آنچه عقل بدان راه نبرد و آنچه از آن سخن توان گفت استخراج حقایق و احکام است کما قال فان تنا
زعتم فی شیء فردوه الی الله ای الی کتاب الله و رجوع بکتاب خدا میسر نشود جز باستدلال و استعمال رای چنانچه خلفاء الراشدین
و باقی ائمه دین رضوان الله علیهم اجمعین کرده اند و اگر رای و اجتهاد بر آن اقدام نکردندی و دعائی که حضرت نبوی صلعم در شان عبد الله بن عباس رضی
بنقل صحیح روایت کرده اند اللهم فقهه فی الدین وعلمه التاویل مستدل این کلامست جهة تجویز تاویل اگر تاویل موقوف بر سماع نیست تا این
معنی این دعا و تخصیص و دلیل فایده باشد و از مقدمات معلوم شد که تفسیر نقلیست و تاویل عقلی امام راغب آورده که تفسیر در الفاظ باشد
و تاویل در معانی و مضامین الفاظ آورده که تفسیر عبارتست از بیان لفظ چنانچه لاریب فیه ای لا شک فیه و تاویل اشارتست به بیان معنی چنانکه
گویی لا شک عند المؤمنین و در اتقان آورده که تفسیر کشف ظاهرست و تاویل کشف باطن و در تیسیر آورده که تفسیر روشن کردن و بی سخن است
و تاویل پیدا کردن مغز سخن پس تفسیر گشایش را باشد تاویل نمایش را و گفته اند تفسیر متعلق است بمحکمات و تاویل خاصیت بمتشابهات
و جمعی تفسیر آنرا گویند که متفق فیه بود و مآل اکثر این اقوال همانست که تفسیر تعلق بروایه دارد و تاویل بدرایه والله اعلم عنوان هشتم در بیان متشابهات
این باب از جمله الفاظ مستند در بیان ارباب تفسیر محکم و متشابهست و خاص و عام و قصص امثال آن و معنی هر یک ایمایی میرود اما محکم آنست
که لفظش مطابق معنی باشد و دلالت ظاهرش بر مراد مخفی نباشد و متشابه آنست که مراد از لفظ بچیزی که معلوم نباشد و آیات قرآن قسمتست
آیت و متشابه قال الله تعالی منه آیات محکمات هن ام الکتاب واخر متشابهات و قولی دیگر آنست که دلالت الفاظ بر جمیع معانی
مقصوده از آن بر سبیل مطابقت است با کلمه لفظ احتمال که معنی پیش نماید که آن مقصود است یا محتمل غیر معنی مقصود نیز هست اول را نص
خوانند چنانچه والهکم اله واحد و قسم ثانی که احتمال معانی مقصوده و غیر آن دارد یا دلالت او بر جمیع معانی محتمل است و مساوی
یا نه نوع اول مجمل گویند چنانچه ثلثة قروء و نوع ثانی را بنسبت باعتبار معنی راجح خوانند چنانچه ولا تنکحوا ما نکح آباؤکم من النساء
و بنسبت بمعنی مرجوح متاول گویند چنانچه الله فوق ایدیهم پس ازین چهار قسم نص و ظاهر محکم باشد و مجمل و متاول متشابه و باصطلاح
اصولیان محکم کلامی باشد در غایت وضوح در افاده معنی که قابل نسخ نبود و در مرتبه فروتر از مفسر ... چنانچه مفسر از نص و نص از ظاهر
و محکم میشناسند و متشابه آنرا گویند که اصلا مدرک ... نشوان بر دو خفی از مجمل و مشکل اخفی باشد و طلب مراد از وی ساقط و در حق ...
در وقت تسلیم چاره ... چنانچه محکم در غایت ظهور است بحیثیتی که از احتمال نسخ ... متشابه در غایت خفاست بدان مثابه
که رجا از بیان وی منقطع شده و محققان گفته اند ایمان لازمست بر چه خدای تعالی صفت خود از آن خبر داده و چون وجه و جنب الخ
و امثال آن بحکم عقلی تاویل فکری و قال العظیم قدس سره اسرار هم جمله معانی که در قرآن و حدیث آمده است عقل هم از آن معنی
فهم میکند و از ادراک حقیقت آن کما هو مراد الله و رسوله فی نفس الامر قاصرند مثل ید و عین و ید و عین و اصبع و مانند آن و بسبب وقوف
میل بتاویل مینمایند و حق آنست که این جمله صفات او سبحانه را باید دانست و بوی اضافه باید کرد اما معنی تشبیه و تاویل و تحریف

بعقل و وهم بل معنی که از ... فواید و دقایق حضرت او باشد چه دانستن بدست نه بواسطه علم و فهم و راه بردن بدان او دست نه بدلالت عقل
و وهم بت تو بدو بشناسی او را نی بخود؛ راه او نه خیزد به دیده و نه از خرد. اما خاص لفظی گویند که موضوع باشد برای معنی معلوم علی الانفراد
یا اسمی که وضع کرده باشند برای مسمای معلوم بر فراد و مفهوم این لفظ وجه انفرادست و قطع شرکت در خصوص جنس چون انسان و در نوع
چون رجل و در عین چون زید و عام لفظیست که شامل باشد جمعی از مسمیات یا بحسب لفظ که صیغه او از صیغهای جمیع بود که دال بر شمول است
چون إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ و رجال صدقوا یا بحسب معنی یعنی شمول باعتبار مفهوم باشد نه بصیغه چون قوم و رهط اما القصص بکسر قاف
جمع قصه است و بفتح مصدر قصصت باشد و اسم قصه نیز هست و در عین المعانی گوید قصص کلامی باشد که بعضی از آن تابع بعضی باشد قال الله تعالی
نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ و در قرآن از اخبار گذشتگان هفتاد و دو قصه مذکور است بیست و نه از آن انبیا چون آدم
و ادریس و نوح و هود و صالح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و لوط و شعیب و موسی و هرون
و یوشع و اشموئیل و عزیر و خضر و الیاس و داود و سلیمان و الیسع و ذی الکفل و ایوب و یونس و زکریا
و یحیی و عیسی و شمعون بار و یا صلوات الله علیهم اجمعین از جمله قصه الیسع و ذو الکفل در تفاسیر ذکر کرده اند و در قرآن غیر نام ایشان
مذکور نیست و چهار از بنی اسرائیل غیر از آنچه در قصه موسی و سایر انبیا ایشان واقع شده و یکی از اسباط و ز رفقای عشر دوم حکایت کلیشان
سوم قصه ذی کر آن روز شنبه چهارم صفت ساکنان ... ازل و دوازده از اولیا چون طالوت و لقمان و آصف و تبع یمنی و خضر
که موسی از آل فرعون گویند و حبیب نجار ... شمعون و بعضی او را نبی دانند و ذو القرنین و اصحاب الرقیم و اصحاب الکهف و اسامی ایشان
طالوت و لقمان و ذو القرنین در قرآن ظاهر نیست و چهار از زنان ساره و مریم و بلقیس و آسیه و بیست و دو از آن کفار چون ابلیس
و قابیل و نمرود و فرعون و هامان و قارون و بخت النصر و جالوت و طیطوس رومی و عمالقه که اوج بن عناق از ایشان بوده و اصحاب الاخدود
و اهل مؤتفکه و اصحاب الحجر و اصحاب لایکه و اصحاب الفیل و عمرو بن لحی که واضع رسوم جاهلیت است و ابو تمامه کنانی که صاحب
نسیٔ است و ملعم باعورا و زاهد برصیصا و اهل سبا و شداد بن عاد که بانی ارم ذات العماد بود و بتقریب این موضع مفسران ذکر او کرده اند
و از متفرقات قصه هاروت و ماروت و قصه برادر ملیخ و مطروس اصحاب الجنه اصحاب الصغاین و باقی قصص قرآن از آنحضرت رسالت
از مبدا بعثت تا زمان رحلت و گذشتگان از قصه همین است که مذکور شد و ایراد این قصه ها جهت تثبیت خاطر دل مبارک آنحضرت بود صلوات الله
و سلامه علیه چنانچه فرموده وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ و دراو عبرت خردمندان نیز هست لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ
عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ بت در آیات قرآن بسی قصه هاست ز هر قصه بس عقل را حصه هاست اما امثال جمع مثل است و در اصل
کلام عرب بمعنی مثل بوده و یقال مثل و مثل چون شبه و شبه و بعد از آنکه مشهور شد در قول سایر مضرب در امور دادو تمثیل کرده باشند
و صاحب کشاف آورده که ضرب المثل را در اظهار معانی و رفع استار از وجوه حقایق فایده تمامست چه بدو متخیل در صورت محقق باز
نموده می آید و متوهم بحکم متیقن می گردد و در تفسیر کبیر آورده که تاثیر امثال در دلها زیاده است زیرا که غرض از تشبیه
جلی و آن متوهم که در نفس بر هیئت آن چه معقول نزد سامع کالمحسوس گردد و این نهایت در افصاح و در قرآن و سایر کتب آسمانی

بسیار بوده و یکی از سور انجیل سورة الامثال است و کلام رسول صلی الله علیه و سلم و دیگر صلوات الله علیهم مثل آن بسیار توان یافت و گفته اند الامثال سرج الکلام
چراغ سخن امثلست روشن کرده و در قرآن چهل و چهار مثل ظاهرست و بحسب معنی امثال بسیار از امثال و اساسیات نیز هست و در هر مثلی نفعی است مرخواننده
خود را و سبز و نادیدن تعقل آن کنند کما قال الله تعالی وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ بت مثلهای آتی بیعلم علم
باشد همه امثال قرآنی به پیشش مثل باشد اصل رابع در فواید متفرقه و موادیکه این اصل در شش عنوان شمه از آن بیعنوان اول
در بیان جمع قرآن و کیفیت انتظام آن و از مصاحف علما این و مکشف و یقین رضی الله عنهم متعقدند بر آنکه قرآن در زمان حضرت
رسالت صلعم در صحف که جامع آن نست بترتیبی متعارف نوشته شد بلکه پراکنده بر اوراق و الواح و جزآن مسطور بود اگر چه در کتاب ترتیبی هست
با همین ترتیب و تالیف که حالا مکتوب می گردد و در صدور رجال محفوظ بود و سبب نا نوشتن علی الترتیب بقاء زمان نسخ بود
چه اگر در مصاحف نوشته شدی آیتی یا سورتی که لفظا منسوخ شدی در مصحف می بایستی گذاشت که بعضی از مصاحف حاضر نبودی این منسوخ ازو
نگشتی و بدین جهت تفاوت در مصاحف پیدا آمدی و اختلاف و منازعت برخاستی و تا قرآن نازل میشد ایام نسخ باقی بود و امکان
نسخ و تجدید مکث چون بوفات حضرت صلعم اوقات نسخ بپایان رسید وقت کتابت نسخه قرآن بترتیب معنی در آمد و الهی توفیق رفیق
بطریق جمع قرآن را ممنوع و باعث آن صورت فاروق بوده و تمام این قصه بروجهی که در جامع آورده و بروایت ابن عباس چنانست که هر گاه
سورتی و آیتی نازل شدی حضرت پیغمبر صلعم اشارت فرمودی که سوره در پهلوی فلان سوره بنهید یا الحاق این آیه بفلان آیه شاید و چون سوره تمام
شدی صحابه را اعلام فرمودی و تعلیم و تعلم آن ترغیب فرمودی صحابه بترتیبی که استماع و از تلقین آنحضرت بود حفظ نمودندی تا بعد از وفات آنحضرت عالم
فاروق نیز بصدیق آمد و گفت یا خلیفة المسلمین درین روزها که بحرب یمامه حاضر بودیم جمعی را که شرف حفظ قرآن دریافته بودند
از پی یکدیگر بمیدان حرب میرفتند و مانند پروانه بملاقات شعله آتش قتال مسارعت مینمودند و حال بر آن منوال مشاهده میرود
و حال بران منوال است که این جماعت هیچ حربی حاضر نشوند الا که جمعی از ایشان لباس شهادت پوشند و ز سر بل احیاء عند ربهم یرزقون
کرده و من می ترسم که باندک زمانی کسی از ایشان باقی نماند و حمله قرآن از ایشان اند بتقریب فوات ایشان و ملت را از این نعمت عظیمی
دست قابت کرده اگر قرآن را بجا جمع کنی و از ضایع شدن در حال صحایف و اوراق اشتغال نمایی بیک موقع عظیم یاد و طریق
سنتی از کردن مفاخر مانست بخشد و باشی عند الخالق و الذی الخلایق مرضی و مستحسن قصد صدیق ابا بکر استبعاد نمود و گفت ارتکاب
کاری که حضرت رسالت صلعم بدان اشتغال ننموده باشد و آب خود بی چشمه نه قدر خود ندیدن بت در معانی که نشد ویچ لبان بیمدد
ذره که جلوه نماید ز ادب دور بود فاروق دیگر بار و مبالغه آغاز کرد حق سبحانه ایقاظ و توفیق بر آن حال صدیق گشود و دیدنی که
مباشرت آن کار صلاح کلی در ضمن است پس سخن فاروق را بقبول تلقی نمود زید بن ثابت را که از حفاظ صحابه و کاتب وحی بود طلبیده و مجمل
بروجهی که واقع بود بسمع او رسانید و التماس مباشرت این امر خطیر فرمود و زید نیز اگر چه در اول قواعد منع را ممهد گردانید آخر بالالحاح
رای شیخین شده بدان رضا داد و بتصدیق و اتفاق اکابر صحابه سور و آیات را آنچه در صدور رجال محفوظ و آنچه بر اکتاب و غیر آن مرقوم
بود بترتیب تالیفی از حضرت رسول صلعم بدیشان رسیده بود و بران صفت که أُنْزِلَ عَلَى سَبْعَةِ أَحْرُفٍ اوزان هر یک جمع کرد و

آن صحیفهٔ جامعه را مصحف نام نهادند بضم میم و معنی آنست که صحف در وی جمع شده و بعضی عرب بفتح میم خوانند بجهت استثقال ضمه بدل کسره کنند و در روز
تو پسندیده است و آن مصحف در زمان حیات صدیق نزد او بود و از بعد از وی بفاروق انتقال نمود و حفظه بعد از شهادت پدر تصرف فرمود
ره و شاطبی رحمه الله مذکور است که چون مسند خلافت بجمال ذو النورین زیب و زین گرفت و اعلام اسلام در اطراف بلاد ارتفاعی تمام
یافت و قرآن در هر ناحیه بر حسب روایت میان اهل اسلام و عراق اختلاف افتاد و هر یک تو بیتی لغه خود کرده و ترقیت لغه دیگری میکردند و قرآن و جمع
و مذاکره فرموده قراءتی چنین بین قرائه تک گفته حذیفه بن الیمان اختلاف صحابه مشاهده نموده بخدمت ذو النورین آمد و باتفاق صحابه
فرمودند ای ایشان بران قرار گرفت که مصحف صدیق را از لغات متفرقه تجرید کردند و بر لغه قریش قرار دادند پس از حفصه التماس کرد که آن مصحف
حاضر ساخته و از زبان لغه هوازن و هر یک اهل یمن و ثقیف و طی و اهل نجد تخلیص کرده بر لغه قریش قرار داد و امام شاطبی رحمه الله آنچه بر زبان ذو النورین
گذشته و قصه را بصورت نظم آمیخته و این بیت از نظمهاست بیت علی لسان قریش فاکتبوه کما : علی الرسول به انزل الله مستعجم
و چون مصحف مجرد از اختلاف لغات نوشته شد صحابه دیگر باره التماس نمودند که تا چند مصحف بدین دستور نوشته بجوانب عالم فرستاده شود
دیگر را که منشاء منازعت و مخالفت همان تواند بود محو ساختند پس ذو النورین بفرمود تا هفت مصحف نوشته شد و شش از آن بمکه و کوفه و بصره و شام
و بحرین و یمن فرستادند و یکی در مدینه نگاه داشته شد و آن مصاحف را امام نام نهادند و همه مسلمانان بحکم اولی الامر باتباع این مصاحف مامور شدند
و بدین سبب ذو النورین بجمع قرآن مشهور شدند و ترتیبی که امروز سور و آیات را مشاهده میرود همان ترتیب است که حضرت رسالت پناه
بتعلیم جبرئیل امین صحابه بزرگوار را تلقین کرده بود و در لوح محفوظ نیز بهمین ترتیب مسطور است و خواجه پارسا در تفسیر فاتحه آورده که اگر در میان
صحابه و اهل بیان شهرتی یافته است که قرآن در زمان رسول صلعم بر غیر این نظم و تالیف بوده که حالا در مصاحیف در رضاییل باطل ما است هم
با پیمبر و شیطان این همه شبهه را در زبان میان ایشان اهل سکه و فواحل ای بیار و کیدی بیشمار در تحت این معتقد مخفی باشد بیت کس را
النا خدا در صدا بگرید دوان از دعا عنوان ثانی در شرف علم تفسیر و بعضی از فضایل آن قوله تعالی کِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ
بیمکتابی بتو فرستادیم که معدن جواهر و مخزن نقود و مواجید و معارفست کرامت و محراب جانهای پاکان و نقش جانهای دانایان
و دانای صدیقان صورت دلگشایی و نشانی که مقصود و طالبانست در چمن حال و مظاهر آنی که مطلوب مشتاقانست از جمال با کمال ذو الجلال
بیت واز دو از خال فاعا و چشش آنی : که جان زنده دلان طالب آنند همه : کتابی مبارک محل نزول آن شب مبارک : إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ
فِي لَيْلَةٍ مصرع جانم فدای نامه تست مبارکست : ای سید ما نامه بتو فرستادیم که محل خطاب مطلع انوار کتاب ما توی ما در شب ان
انست و طفیلان خوان رحمت از زوایه خروج ساخته ایم لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ نزول این توقیع قبول جهت آنست که تا بندگان در غرایب
اسرار و عجایب اطوار آن تامل کنند وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ و از نصایح و مواعظ او خردمندان صاحب بصیرت فیض پذیر گشته
انواع تذکر بمفاتیح الفکر گشایند و هجان مناهج دانش و پیش سالکان مسالک معرفت و آرزویش مضمون این آیه با آنکه نزول کتاب
جهت تدبر است استدلال نموده اند و هر آینه تامل در آیات قرآن که تدبر اشارت بدوست و پند پذیر شدن بمواعظ آن که تذکر عبارت
از دوست خود به استن معانی و تا اثیش که مقصود از آن علم تفسیر باشد نباشد و لهذا بعضی از ایمه در کریمه لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ

[illegible]

فرموده اند لا یجد حلاوته الا المفسرون حلاوت تلاوت آن بزرگان مفسران که پاکان عالم علم و عمل اند رسد و غیر اولوا الالباب را در میدان
تدبر و تذکر آن مجال جولان نباشد ع در حریم حرمتش محرمان را بار نیست : و در تفسیر بحر الجواهر آورده که مخازن حقایق در حروف کلمات
قرآن پوشیده است و جواهر نفیس معانی در پی پرده تعبیر چون یوسف که در پیراهن مخفی بود و جز شامه یعقوب صفا در نیافت بیت عاشقان
صورت معشوق ببوی می شنوند : پیراهن فرزند ببوی میبرد اند : امام علامه در لطایف ثمانیه میفرماید که خدای تعالی ستایش فرموده بعلما
که از قرآن استنباط حقایق مینمایند حیث قال لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ و تهدید کرده جمعی را که از علم تدبر در آن غافل شدند کما قال
أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا چه در علم قرآن تدبر و تفکر نمیکنند مگر در دلهای ایشان قفلهاست و تفسیر زاد المسیر از امام
حسن بصری رحمه الله نقل میکنند که خدای تعالی و تقدس هیچ آیتی نفرستاد الا که دوست داشت اگر بدانند از برای چه فرستاده
و معنی آن چه بوده و شیخ سفیان ثوری رحمه الله میفرماید که عمر در مسایل علمی و اظهار گذرانیدم و علم کتاب را پس پشت انداختم تا فردای
قیامت بحضرت عزت چه عذر آرم و در تفسیر راغب وجه تدارک کنم عجب از کسی که عمر خود در تعلم انواع علوم گذرانده و باصول و فروع آن توجه
حاصل کند و معنی آیتی و سورتی از کلام خدای ندانده و حال آنکه هر مسئله که در شریعت خلق را بوی حاجت افتد و در طریقت سالک از وی
آن گزیر نباشد مرجع تمام آن قرآنست امام ربانی ابو القاسم راغب اصفهانی آورده که کتاب سبحانی منطوی بر جمیع علوم حکمیه
و عملی آنست بحجت آن انظر او بعضی از مفسران در آیهٔ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا گفته مراد ازین حکمت علم تفسیرست
و در جامع امام قرطبی آمده که دوست ترین خلق نزد خدای تعالی آنکس است که داناست بآنچه خدای فرستاده و در دعاهای حضرت
خواجه قدس سره آمده که بعضی از عرفا فرموده اند که تفکر کن در قصص قرآنی و داد اوامر و نواهی فرقانی آنکه لایق توجهی صادق بدانکه هر آیه چیست الحکام
آسمانی مشتمل بر جواهر علوم و معارف است خاص از ان کند و کذا رتعقد حال از هر قضا و حصه بردار بیت ز هر لفظش دوان کند چو خانه
بر وفش فرح و چون سیاه محروم کسی که ازین خوان احسان مایده پر فایده و نیز الکبریت و کبیر دبی سعادت شخصی که از فواتح این بهار و روایح
این گلزار رتحفه مشام او نرسد بیت زلف مشکین نکش فح ای عنبر بوست : حیف باشد که ازین رایحه بوی نبری : و امام تاج القراء در تفسیر لباب
آورده که سزاوارترین چیزی از علم و حکم که صاحبان همت عالی بدان مطلوب معطوف کردانند تدبر آیاتست و درآیهٔ قرآنی که حق تعالی و تقدس اهل
بدین صفت ستایش مینماید آنجا که میفرماید وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ و امام فقیه ابو اللیث رحمه الله در تفسیر خود فرموده که حق تعالی
قرآن را بر جمیع خلایق حجت ساخته است کما قال تعالی وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ یعنی قرآن را فرستاده اند تا شما را
بدان بیم کنم و هر کس دیگر که بوی رسد پس قرآن حجت عرب و عجم است و بعد از ایشان بر ایشان حجت تواند شد که معنی آن را دانند و امام محیی
السنه بغوی رحمه الله در معالم التنزیل آورده که حق سبحانه و تعالی قرآن را فرستاده مشتمل بر اوامر و زواجر و محتوی بر بشارت و نذارت و بر ما عظما
ابراز فرموده تا مردم متذکر گردند از احوال گذشتگان عبرت و تا عقلا بدان اعتبار گیرند و شما یاد کرده تا خواصان بحر بطلب آن
در بحر معانی غوطه زنند و درین مقاصد منیر شوند و اقدم دریافت تفسیر قرآن و شناختن اسباب نزول و احکام آن در جهاد آورده که
قرآن نامه ایست ازمی که حضرت مالک الملک جل سلطانه به بندگان فرستاده تا بمضمون وی کار کنند و مثال چنانست که از دیوان نزل

که از دیوان ازل منزو بحضرت خیر البشر صلوات الله وسلامه علیه گشته تا از اوامر او در نگذرند پس لازم باشد فحوای این طغرای غرای میمون معلوم کردن حلال

و حرام و امر و نهی آن دانستن تا بمنطوق آن عمل تواند نمود و برین مقدمات روشن شد که علم تفسیر قرآن از لوازم است و شرف این علم به نشابه ایست

که طایر اندیشه چابک خیال بر مصاعد وقوف بر آن متصاعد تواند نمود تا سایر تفکر و قدم تصور بر تراقی شرح در ان ترقی تواند کرد فیالها قصة فی شرح بها

طول و صف روش نه باندازه تقریر ست که بعد مرتبه بگذشت ز سرحد بیان و علمی که در بحث از کلام خدا کنند که سرچشمه همه حکمتها و معدن

نفسها است و باطن آنچه در وی موعود است از خفیات اسرار و حکم اشتغال نماید و عوض تمسک بشد بعروة الوثقی رضای باقی و وصول بسعادت حقیقی

جاودانی هرآینه اشرف علوم خواهد بود و در تفسیر وسیط مذکورست که منبع علوم شرعیه و مجمع احکام دینیه جز قرآن نیست و اشتمال دارد بر نصوص احکام و معرفت حلال

و حرام و حجج بالغه و نصایح کامله از شرح و بیان استغنا دارد لاجرم علم به او اعز و اجل و اشرف و افضل علوم است و اول کسی که تفسیر قرآن کرد از دوستکان

جبرئیل بود علیه السلام و از آدمیان سید انس و جان صلوات الله علیه بعد ازان صحابه کرام که افاضل امتند از مجموع صحابه بعد از خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین

چهار بزرگ بعلم تفسیر از سایر اصحاب اعلم بودند عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب و زید بن ثابت رضی الله عنهم و نامیترین ایشان ابن عباس بود

رضی الله عنه در تفسیر شفا از عبدالله عمر نقل میکنند که ابن عباس نامیترین امت است بدانچه خدای تعالی بر پیغمبر خود فرستاده و محمد بن حنیفه رضی الله عنه را

ربانی این امت گفته و از وی منقولست که من علم خود از علم مرتضی علی فرا گرفته ام و علم علی علیه السلام از رسول صلی الله علیه وسلم بود و علم رسول از حق سبحانه و تعالی

جل جلاله و دعا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در وی مشهور است و او را شاگردان بسیارند و از تابعین چون مجاهد و سعید بن جبیر و ضحاک و قتاده و عکرمه

و عطای بن ابی رباح و ابو مالک و ابو صالح و غیر ایشان اما دیگر تابعین چون عطیه بن ابی وفی و عطای بن یسار و عبدالرحمن بن ابی لیلی و حسن بصری

و زید بن اسلم و محمد بن کعب قرظی و ابوالعالیه عامر الشعبی و ابن شهاب الزهری هم از ابن عباس رضی الله عنه و هم از بعضی دیگر از صحابه اما تبع تابعین ابو

اسمعیل السدی شاگرد ابو مالک است و محمد بن سایب الکلبی تلمیذ ابو صالح و مقاتل ابن سلیمان و ابو روق شاگردان ضحاک و سفیان بن عیینه شاگرد ابو

مالک و عطا و مجموع اینها راویان ابن عباس اند و دیگر مفسران از متاخران پیش که ائمه دین و هادیان مناهج یقین بوده اند رضی الله عنهم اجمعین

و بعد از تقریر این کلمات بر لوح ضمیر هوشمندان منقش شود و باشد که هر کرا مدد توفیق طریق رفیق گردد باید که اوقات عزیز خود در استماع و تلاوت

قرآن و تفکر در معانی آن مصروف دارد و فراخور حال خود از نوایل موائد تفسیر و تاویل قسطی جزیل و نصیبی جمیل فرا گیرد تا به برکت قرآن از دام

از شرور شیطان و دو عقبی از شر نیران امین تواند بود و در فواید السلوک آورده که یکی از سالکان طریقت و حافظان اوضاع شریعت که اکثر اوقات

خود بتلاوت قرآن و معرفت تفسیر و تاویل آن صرف کردی و در غرقاب نزع افتاد و متقاضی اجل استرداد امانت روح شریفش سلسله

ارجعی الی ربک تحریک داد و در تحت تصرف و قید و تملک او مصحفی بود با غمی دز نی آن بگریه و زن را گفت ای رفیق شفیق مدتی متمادیست

که میان من و تو مصاحبت و مخالطت استمرار یافته و قواعد محبت و مصادقت استحکام پذیرفته محب صادق و انیس یگانه آنست که در

عسر او شریک و در خاطر تو موافقت فرو نگذارد و چنانچه در وقت وفور نعمت و راحت دعوی یاری میکند هنگام ظهور زحمت و مشقت

مراسم حق گذاری بجای آرد و بهمان شایبه که در اوان و قوع عیش و عشرت لاف دعوی و هواداری دارد زمان هجوم محنت و شدت

طریقت مددکاری رعایت نماید بیت یار آن باشد که گیرد دست یار : در پریشان حالی و درماندگی : اکنون روی در سفر آخرت دارم

در بیندت حریف بزم منزل تو بودم این زمان رفیق محمل هم تو باش در حسرت حضر رفیق بودی از معرفت سفر پهلوی شرکت تهی مساز زن جواب داد

که حالا در سبیل آخرت مرافقت من با تو امکان ندارد و در سپردن این راه خطرناک مخالطت و مصاحبت میسر نشود و غایت وفاداری من توانم

بتو آنکه من مدتی صادق که بشرح شریف مقرراست وفای تو بنشینم و با دیگری سر بربالین عشرت ننهم اما چون آن مدت سپری آن مدت منقضی گردد

ناکام ناچار صحبت دیگری اختیار کنم و با او سر از گریبان عشرت بر آرم بیت یکی چون رود دیگر آید بجای : جهان را نمانند بی کدخدای : زاهد از

زن نومید شد روی توجه بسوی باغ نهاد و گفت ای حدیقه شوریده تا بودی کلک تا نت کردم و از انواع ترتیب و عمارت نمود بستان آرا

ساختم هم پیوسته امید داری شمره تو داشتی همواره جب جب تو در زمین دل بکاشتی امیدت غرمیت سفر عقبی دارم همراهی من موافقت خواهی

یا طریق مخالفت خواهی پیمود چون مردان وفا پیشه رسم حق گذاری خواهی ورزید یا چون زنان زشت قدم قلم بدعهدی بر صفحات احوال خود

خواهی کشید باغ بزبان حال گفت که ای سلیم القلب گشته دیگران خوردی طمع داری که گشته تو نخورند و از زراعت دیگران بر بر داشتی

میخواهی که از زراعت تو بری بر ندیبت بکاشتند بخوردیم و کاشتیم خورند : چو بنگری همه برزیگران یکدیگریم : بره جاکه بیرونی که من

هزار همچو تو صاحب یاد دارم بیت مشو مغرور بمال و ملک و دینار : که دنیا یاد داد و چون تو بسیار : آن عزیز بعد از استماع این سخنان

زاری و فغان در گرفت و قطرات اشک بر صفحه رخساره روان کرد و از سر درد و حسرت میگفت بیت تخم وفا کاشتیم بر سر راه امید چون که

بری می نداشت کاش نمیکاشتیم : بدبخت کسی که بزخارف دنیا مغرور و مشعوف گردد و بملاهی تباهی او شیفته و فریفته شود تا بوقت ارتحال که

چون من درمانده میگردد نه اهل و عیال بفریاد میرسد و نه ملک و مال بکار می آید بیت تا بدانی که وقت پیچاپیچ : هیچکس مر ترا نباشد هیچ : پس مصحف

مجید بر دست گرفت که ای مونس ایام و پیشانی ای مرهم جراحت دل پریشان سالها است تا روشنی باصره بصیرت من از قرائت تست و قوت

دل و قوت جان من و راحت روح روان من از تلاوت تو روز نماز بهتر سوره و آیات تو گذرانیدم و شبها در تأمل حروف و کلمات تو بپایان رسانیدم

حالا پای در رکاب سفر آخرت می پوشم و شربت فنا از ساغر قُل يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ مینوشم امید دارم که دوستان من در حسرت بر دلم نهادند

لطف عمیم و فیض عظیم تو چاره کار من داره کند زبان حال قرآن کریم بدین بشارت اشارت فرمود که ای درویش دل خوش دار و چهره خاطر

بناخن اندیشه مخراش که من حبل متینم هر که چنگ در من زند و او را ضایع نگذارم کتاب مبینم هر که پناه بمن آورد در مکان رحمت و مستقر

غفران فرود آرم غم مخور که در ظلمت قبر شمع حضورت را برافروزم اندوهگین مشو که در بادیه قیامت راه سلامت تو بنمایم شعر و حیث

الیقین یرتاع فی ظلماته : من القبر یلقاه سنا متلالا : و حکیم الهی فرماید بیت گرد قرآن گرد زیرا هر که در قرآن گریخت : آن جهان رست

از عقوبت این جهان رست از فتن : این حکایت آنست که هر که نقد زندگانی و سرمایه عمر عزیز بسودای حفظ و تلاوت و فهم دریافت

کلام رب العزت صرف نماید هرآینه در روز بازار الْيَوْمَ تُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بدین معامله سود و فایده أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ بدست آرد بیت

بهتر ازین مایه سرمایه نیست : سود کن آنرا که زیانیت نیست : پس ای عزیز از حلقه زیان زدگان سودای دنیی که خسر

خسر الدنیا و الآخرة در دکان اعمال تماشی ندارد و روی همت برتافته با معاملان چارسوی بازار کلام ملک جبار که دلال متاع حکم و

و اسرار اند آشنایی کن ع از معامله غافل مشو که حیف خوری عنوان ثالث در بیان اعجاز قرآن و کشف حجاب اسرار از وجوه آن بیان ذات

کار جو معجزات قرآنست از برای حضرت منتبت ایان عَلَیٰ رَوضَةِ الغُفاةِ جلائلُ التَحیّات آنچه جهة راهنمونی گمشدگان بوادی حیرت
درین ختا باقی مانده همین معجز قرآنست و بس دامت لدینا فنفات کل معجزة مِن النَبییّن اِذ جاءت ولم تدم بیت تو نور چشم منی در دیده
جا کرده هزار خوب بچشم درآمد و بگذشت و در شواهد النبوة عذوبت طلال جاده نموده که قوی ترین معجزات محمدی و کاملترین و با
ترین آن جز قرآن نیست و آن نه یک معجزه بلکه هزاران هزار معجزاتست زیرا که از هر موضع از قرآن که مقدار اقصر سوره کوثری گیرند معجزه ایست
علیحده که قوت بشر از ایراد مثل آن عاجز است و هیچ کتاب را از کتب الهی و هیچ صحیفه را از صحیفه پادشاهی این کمال جمال و قوت و جلال
که او را بوده نبوده و عذوبت ذوقش متانت و حلاوت نظمش بی نهایت جزالت لفظش ظاهر است و بلاغت معنی ظاهر و باهر لاجرم فصحای
بلغای سخن پرداز در برابر این صحیفه اصحة الاعجاز سر بر خط انقیاد می نهادند و از دعوی همچنین خود تبرا کرده بمصداق خبر لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الاِنسُ
وَالجِنُّ عَلَیٰ اَن یَأتُوا بِمِثلِ هٰذَا القُرآنِ لَا یَأتُونَ بِمِثلِهِ اعتراف مینمودند و اگر کسی از روی جهل عناد قدم جرأت و جسارت پیش مینهاد او را
خورشید قرآن از افق اقتدار طلوع فرموده چراغ مدعای او را منطفی ساختی فَأتُوا بِحَدِیثٍ مِثلِهِ منطفی میساخت شعر چون روی گشادی لب گفتار
بستی تا همگنان را معلوم گردد دوست و دشمن را مفهوم شود اَلقُرآنُ مُعجِزٌ وَالخَلقُ عِندَهُ عَاجِزٌ علماء اسلام کثرهم الله تعالی چون الائمه
در اعجاز قرآن متفق اند در وجوه آن مختلف اند و جهه اعجاز راجع بلفظ میدانند یا بمعنی نیز و یا بصرف همم معارضان از مقابله آن یا کافت
اسلوبش از اسالیب خطب فصحاء و افانین رسایل بلغا یا خلوص از شوایب اختلاف در قصص و حکایات و تنزهش از معایب تناقض و تفاوت
در اخبار و روایات یا اشتمال و بر احتیاج عینی انطواء بر اسرار کارهای و ارباب عقل سلیم و اصحاب طبع مستقیم تمام این وجوه را در دایره اعجاز
در آورده چه کثرت اوصاف کمال هر موصوفی بر علو رتبت و افزونی قدر او دال و ادعم است و طایفه بر آنند که اعجاز اجزایی که در قرآن ظاهر است از لطافت
مبادی غایات و غیر آن از بدایع کلمات و بدایع آیات نسبت و این انسب مینماید چه در زمان هر یک از متقدمان و صناع شریعت معجزه
در همان صورت و صنعت بر طبایع اغلب اهل آن زمان غالب بوده و از آن پیرایه افتخار و سرمایه استظهار رسیده اند چنانچه جلوه و سیم و دلم
عبارت از زینت و غلبه مغلق آن پیغمبر بوده بر افعال غیر او چون ظهور سحر در زمان کلیم الله و انقلاب عصا به ثعبان در برابر شعبدهای ساحران
علم طب در وقت عیسی جهت احیای موتی در مقابله معالجات اکثر اطباء پس در روزگار رحمت آیات سید مختار علیه اکمل الصلوات فنون الملک الجبار و...
مباهات و تفاخر ناقدان ایام در میدان تفاضل غیر عرض فصاحت و بلاغت نبوده و لهذا قصاید نامدار در معرض دعوی و افتخار ارباب سخن
رفیعه کعبه معظمه زاد الله شرفا تعلیق کرده بودند پس معجزه آنحضرت صلعم که عبارت از قرآنست در همان صورت ظهور فرموده و بازار دعاوی
ایشان را شکست فَأتُوا بِسُورَةٍ بر هم زد بیت غنچه شگفت و بازار گل خندان شکست : خوبروی آمد و هنگامه خوبان شکست : هیهات این
سخنی که از طبع بشر زاید مقابله توان کرد و این کلام الکلمات که ذهن آدمی بر هم بندد در مقام موازنه توان آورد و سخن انسان لغت عدم
و کلمات رحمن بوصف قدم وَاَینَ لَوامِعُ القِدَمِ مِن فَضائِحِ العَدَمِ ع ببین که تفاوت ره از کجاست تا بکجا : اگر در وجه اعجاز سخن بسیار
گفته اند و در شاهوار بالماس فکرت و حسن اختیار سفته اند اما ثبت مضمون جواهر سبعه که جواهر قلم همایون رقم حضرت حقایق رتبت در ساحت میدان
شواهد النبوة بار داده این جولان نموده صحیفه این عنوان را آرایش داده لایق مینماید وَمِنَ اللهِ الاِعانَةِ فی لاابانة الدقائق و...

اول فصاحت مفردات و بلاغت نظم آنست که مجموع فصحاء عرب و بلغاء محافل ادب از ایتان بمثل آن عاجز آمده اند با وجود کمال حرص و شغف
ایشان بر معارضه و مجادله با آنحضرت در وقت نداء فَأتُوا بِعَشرِ سُوَرٍ مهر سکوت بر زبان نهادند و اگر کسی بر خاطر گذرانند که شاید معارضه
کرده باشند و ما را خبر نباشد اندیشه او غلط محض و محض غلطست جهة آنکه اگر این صورت واقع بودی چنانچه قرآن متواتر بما رسیده اوایز
رسیدی و با وجود توافر دواعی هم که بر نقل امور عجیبه غریبه مشغول چون محبول اند چنین صورتی پنهان نماندی مزخرفات مسلمه کذاب چون
اِنّا اَعطَیناکَ الجَماهِرَ فَصَلِّ لِرَبِّکَ وَهاجِر ترهات از روی دفتر روزگار محو نمی شد کلمات بلغاء عرب که در مقابله سوره قرآنی ایراد کردندی کی مخفی
توانستی داشت و اگر جمعی دوستان در اخفای آن مبالغه نمودندی بعضی دشمنان که طالب معارضه جهة تبکیت و تعجیز ایشان بوده بهزار حیله
و صد هزار وسیله در اظهار آن کوشیدندی از مقاوله لسان بمقاتله سنان و از مرتبه قیل و قال بمعرکه حرب و قتال راغب شدندی وجه ثانی
نظم عجیب و اسلوب غریب آنست که هیچگونه با اسالیب کلام عرب نمیماند با صنوف ترکیبات و فنون توصیفات آن طایفه که آوازه
فصاحت در اطراف عالم افکنده بوده اند و صیت بلاغت بآفاق جهان رسانیده و مماثلت و مشابهتی ندارد و مثل این سخنی در کلام
عرب نه پیش از نزول قرآن یافته اند و نه بعد از آن مشاهده کرده بیت جان بکمال لبری چشم زمن مثل تو نبوده است و نخواهد دیدن
و از همین جهة بود که هم از حاسدان و معاندان صدای لیس هذا الکلام البشر بمسامع اهل زمان میرسید وَالفَضلُ ما شَهِدَت بِهِ الاَعداءُ
در تفسیر ابو عبید آورده اند نقل میکنند که اعرابی این آیه شنید فَاصدَع بِما تُؤمَرُ وَاَعرِض عَنِ المُشرِکینَ فی الحال سجده و از او
کسی پرسید که ایمان آوردی و خدا را سجده کردی اعرابی گفت لا سجدت لفصاحة هذا الکلام من متکلم الی شانسیم سجده من بواسطه فصاحت
این کلام وجه ثالث اخبارات از اموری که در قرنهای گذشته واقع بوده از بیان شرایع رسل علیهم السلم و احوال امم ایشان با وجود
آنکه از اخبار اهل کتاب همه عمر در گفتگوی صحبت جوی اخبار سابقه گذرانیده بوده اند و بدرس کتب ایشان و صحف جهة تحقیق و قایع و تفتیش
اشتغال تمام نموده و با این همه از دقایق اخبار چندان توقفی نداشته و از هر جا اندک چیزی دانسته و طب بواقی ساخته اند و حضرت
امی امین علیه افضل الصلوات الصلین نخوانده و نانوشته و بمکتب استقی مطالعه ورقی میل نفرموده و نه با اهل کتاب مجالست نموده و نه از
کتب بقدام طلب نموده و پیوسته علماء یهود و نصارا خبر گذشتگان از آنحضرت استفسار کردندی و در آن باب آیتی چند نازل شده
جواب سوال ایشان بطور پیوستی مصدق بوده مجال انکار و اعراض نداشته شد در باب اعجاز این وجهی بغایت بهشت شعر
لو بقتر بنمان وهو یخبرنا عن القرون ومن غاص ووادهم وجه رابع اخبار است از مغیبات یعنی زبان قرآن ببرجه از امور
مستقبله خبر داده و برخی از آن چون غلبه روم و دخول مسجد الحرام کشف اسرار منافقان و ارباب التیاب رفع اختیار از مانی الضمیر
اهل کتاب اظهار وصیت سنین و وقوع نفر ترتیب و فتح مبین واقع شده و مرآینه بعضی دیگر چون روم سد یأجوج و مأجوج و خروج دابة
الارض مانند آن واقع خواهد شد و از آنجمله است آنچه خدای تعالی و تقدس فرموده اِنّا نَحنُ نَزَّلنَا الذِّکرَ وَاِنّا لَهُ لَحافِظُونَ یعنی ما قرآن را فرستادیم
و نگاهدارنده ایم از آنکه تغییر و تبدیل بر آن راه یابد جلال می نشیند و از زمان نزول الجلال الی یومنا هذا هر چند زنادقه ملحد نگار
خاکسار تحبیس و اسقاط معروف پیشه کردند تغییر در صفحه حال می کشند و نشوانستند مجال یارای تصرف در یک کلمه یک حرف ندادند

والحمد لله الذی صدق وعده بر ضمایر پاکیزه روشن و لامع پوشیده نماند که محفوظ ماندن قرآن برین وجه از وجوه اعجاز میتواند بود که
محافظت کلامی برین بسیاری در مدت باین درازی با وجود کثرت معاندان و عصبیت معارضان از قوت بشر افزون و از طاقت آدمیان
بیرون است وجه خامس غلبه تزیین و هیبتی است که در وقت تلاوه و استماع بر قاری و سامع واقع میشود و تاثیر کلی که با اهل اکثر منقول از آن
وبدان متاثر و متغیر میگردد و صرف همم معارضان نیز چنین منقولست چه از بسیاری بلغا که بمقام معارضه قرآن در آمده بودند چون
برده حماد بن عجرد و ابن ابی العوجاء و ابان لاحقی و ابن الزرقان و غیر ایشان این سخن منقولست که ایشان را خوفی عارض شد و رعبی بر ایشان مستولی
گشت که عنان عزیمت از ساحت این نیت بجانب توبه و انابت منعطف ساختند ابو الحسن عبد الله بن المقفع که ابلغ فصحای زمان خود بوده
روزگار بعدی عباسیان بعید و آن در آمده که در معارضه قرآن کلامی ترتیب کند در اثنای آنکه بدان کار شروع کند از مکتبی بگذشت از کودکی
این آیت استماع نمود قیل یا ارض ابلعی ماءك الآیة وحشت و حیرت بر وی مستولی گشت باز گردید آنچه ترتیب داده بود محو کرد و گفت
گواهی میدهم که این کلام بشر نیست و تاریخ عقد الجواهر آورده که بعد از شنودن این آیه از غایت ملال و حیرت خنجری بر سینه خود زد و
بدان زخم کشته شد و همچنین یحیی بن الغزال که از بلغاء اندلس بود خواست که مثل سوره اخلاص سوره ایراد کند هیبتی عظیم بر وی مستولی گشت و فسخ
آن عزیمت نمود و بتوبه و استغفار مشغول گشت بیت در مصاف کنه ادراک تو حکم انداز عقل : در هزیمت تیر بشکسته کمان انداخته
وجه سادس آنست که قاری و سامع از تلاوت و استماع ملالت نگیرد و چندانکه بیش خوانند بیش شنوند حلاوت آن در کام جان زیاده
و محبت آن در صمیم دل بیشتر گردد ع هو المسك ما کررته یتضوع : بخلاف کلام انام که هرچند بکمال فصاحت و جمال بلاغت آراسته باشد
چون مکرر خوانند و شنوند موجب سامت و ملالت گردد و در تکرار قرآن و تذکار سور و آیات مطلقا غبار ملال کلال بر چهره اصحاب کمال
ننشیند شعر وخیر جلیس لا یمل حدیثه : وترداده یزداد فیه تجملا بیت گفتم اسرار غمت تکرار خواهم کرد و گفت : بعل من قرآنست تکرار او
کو خوشتر است وجه سابع از وجوه اعجاز اشتمال اوست بر علوم و معارفی که از شان عرب نبوده که آنرا دانند بلکه از شان
رسول نیز نبود که پیش بعثت و نزول قرآن آنرا دانند و از جمله آن علوم غریبه است که حق سبحانه و تعالی در حروف و کلمات ودیعت نهاده
و بعضی از خواص بندگان عزت خود را بدان اطلاع داده و ائمه اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین بقوانین حضرت که مفاتیح خزائن اسرار قرآن و حقیقت
بر شطری از آن وقوف داشته اند و از اولیای این امت جمع کبرا شیخ محی الدین ابن العربی و شیخ سعد الدین حموئی قدس الله
سرهما و غیر ایشان بحسب کشف برخی از اسرار دریافته اند و شمه از صفت جامعیت قرآن و اشتمال آن بر علوم بی پایان سبق ذکر یافته
بیت در صدف درون این بحر : بس گوهر قیمتی نهانست : در مخزن شرع تو توان یافت : نقدی که خلاصه جهانست : امام علامه در
کتاب بحر الحقایق که در اصول کلام نوشته ازین وجوه که مذکور شد وجه ثانی اختیار فرموده میگوید کافی ترا از وجوه اعجاز قرآن و وافی ترین
آن از روی حقیقت و عیان نظم بدیع این و ترتیب عجیب القوانین اوست که هیچ اسلوب از اسالیب کلام عرب چون شعر و نثر و
خطب نمیماند اگر کسی فی نفس الامر از وی فضل فصاحت سرآمد زمان و بوفور براعت و بلاغت فایق بر جمیع اقران باشد خواهد که آیتی
دو نوبت یا زیاده ادا نماید بر وجهی که با جزالت لفظ و غزارت معنی جمال لطافت و کمال فصاحت در او مرعی بود غالب آنست که نوبت

تالی

تالی و ثالث هیچ کلام از اسلوب فصحا و قانون بلغا بعیب تفاوت بل بجانب تنزل مایل خواهد شد و درین کلام قصه بعضی انبیا چون آدم و نوح و هود
و صالح و ابراهیم و لوط و شعیب و موسی و عیسی صلوات الله علیهم اجمعین در چندین موضع تکرار یافته و هر نوبت از نوبت دیگر لطیف تر مینماید و دلکش تر
در نظر می آید بیت من بنده آن روی که هر بار که بینم : در چشم من از بار دگر خوبتر آید : چنانچه فضیلت بعضی آیات از بعضی بنصوص صحیحه ثابت
شده و فضیلت بعضی از آن بر برخی دیگر بشواهد صریحه ظاهرست چه بعضی آیات هست که با وجود الفاظ مختصره بر معانی جلیله اشتمال دارد چون آیه طوفان
در سوره هود و آیه عذاب در سوره عنکبوت و آیه حج در سوره آل عمران و آیه قصاص در سوره بقره و امثال آن و درین ترجمه مثل این آیات
که مشتمل بر وجوه اعجاز خواهد شد و صورتی چند از اقاویل ائمه نقاب کلک بیان بر صفحات اثبات اشتغالش خواهد یافت وعده توفیق را از حضرت
واهب المواهب دیده ترصد در راهست و گوش انتظار استماع بر صدای وما النصر الا من عند الله بیت شمع توفیق ار نیفروزد خدای
تیره باشد کار ما شت کدای : ذهن ما و فکر ما ای پیچ پیچ : بیمددکاری حق هیچند هیچ عقد سابع در بعضی فضیلت سور و آیات و ذکر نبذی
از خواص منافع حروف و کلمات بدانکه در فضیلت قرآن بعضی اختلاف کرده اند جمعی از فقها بر آنند که هیچ فضیلت نیست برخی از قرآن بر برخی
دیگر و طایفه بر فضل آیتی و سورتی بر آیات و سوره دیگر قایلند و صحیح آنست که میان سور و آیات و کلمات قرآن از آن حیثیت که مجموع کلام الله
هیچ تفاوتی نیست اما نظر بر آن حقیقت که آیه و سوره آنست ایشان را مراتب متفاوته میتواند بود و لهذا در احادیث صحیحه آورده شده
که سوره اخلاص برابر است با ثلث قرآن و سوره اذا زلزلت برابر است با ربع قرآن و توضیح این سخن بحسب مقتضای مقام آنست که قبل
ازین در کلام قبة الاسلام قدس سره مذکور شد که مقاصد قرآن ده است و تفاصیل آن رقم ثبت یافت پس هر سوره و آیه که مشتمل باشد
بر اکثر آن مقاصد باشد اکمل بود و هر کدام مشتمل بر اشرف آنها بود افضل از غیر است که حضرت رسالت صلعم آیة الکرسی را سیدة الآیات گفت که مشتمل است
بر ذکر ذات و صفات و افعال الهی و مقصد اقصی از علوم قرآنی اینست برهمین قیاس اگر کسی این اصل کلی را ملحوظ نظر اعتبار دارد از فضیلت هر سوره
و آیتی که در سوره آن حدیث صادر شده باخبر خواهد شد درین ترجمه مثل این صورتها ایمائی خواهد شد و باید دانست که در فضل سور و آیات دو نوع
از احادیث در تفاسیر مذکورست یکی آنست که در نزد علمای حدیث باسانید معتبره ثابت شده از اقسام صحیح و حسن دوم آنکه محدثان آنرا اعتبار
نکنند و موضوع گویند و موضوع باصطلاح ایشان آنست که سلطان شد بکذب راوی یعنی واضع بافترا و دروغ آن سخن را بحضرت رسالت نسبت
دهد و فی نفس الامر آن حدیث از آنحضرت صادر نشده باشد و باعث برین جرأت یا عدم دین باشد و این شیوه زنادقه است یا غلبه
جهل و این طریق متعبدانست و یا فرط عصبیت و این رسم مقلدانست یا متابعت هوای حکام و امرا و این داب طامعان و خوشامدگویانست
یا اغراب از برای اشتهار و این عادت متصلفان و خودنمایانست و این علما دین این همه را حرام دانند قومی از کرامیه و جمعی از مقلدان
متصوفه موضوع را در ترغیب و ترهیب مباح داشته اند و برهان المحدثین شیخ شهاب الدین ابن حجر رحمه الله در بعضی از مؤلفات خود
آورده که این قول خطاست چه اگر تمامی امه متفق اند بر آنکه عمدا بر رسول خدای دروغ بستن از کبایرست و امام الحرمین تکفیر کرده آنرا
که عمدا بر حضرت رسالت صلعم دروغ بندد و هیچ روایت درست نباشد مگر اگر راوی گوید این حدیث موضوع است که اشارت بموضوعیت
حدیث کند که در گناه با واضع او شرکت چنانچه در حدیث امام مسلم رحمه الله آمده که من حدث عنی بحدیث یری انه کذب فهو احد الکاذبین

ائمه الحمام زین المحدثین ابو الفضایل الحسن الصغانی روح الله روحه در کتاب در الملتقط آورده که از جمله منکرترین موضوعات احادیث است که در
باب فضایل سور از قرآن روایت میکنند از ابی بن کعب رضی الله عنه و برائت ذمه آن بزرگوار از روایت این احادیث نزد محققان ثابت
بلکه واضع این احادیث کسی از عباد و عبادان ابو عصمه نوح بن ابی مریم گفته‌اند چون سبب وضع این حدیث از وی استفسار نمودند در جواب گفته که من
دیدم که بعضی از مردم اشعار لطیفه و جمعی مطالعه فقه ابو حنیفه و غیر آن مشغول‌اند و تلاوت قرآن را بر طرف نهاده از روی شفقت در فضیلت هر سوره حدیثی
وضع کردم تا رغبت مردم بقرائت قرآن بیفزاید امام صغانی رحمة الله علیه فرموده که در اکثر تفاسیر این احادیث را آورده‌اند و کم تفسیر از آن خالی
گذشته‌اند مگر آنکه عصمت الهی مؤلف را از موضوعات صیانت نموده باشد بیت بی عصمت او ز ذلل ایمن شوان بود ؛ و درین ترجمه بقدر
طاقت از موضوعات اجتناب نموده بعضی از احادیث معتبره که در شان آیات و سور وارد شده مذکور خواهد شد بتوفیق الله المنان
اما خواص سور و آیات ازان ظاهرتر است که بر هر که شامت تاویلش شده از روایح ریاحین شرع و عقل نکهتی از فوایح بساطین معرفت
… اصل استشمام نموده مخفی مانده باشد و ما احتیاج النهار الی الدلیل بیت هیچکس برهان نجوید بر دلیل آفتاب ؛ بر وجود او ظهور او دلیل روشن
است ؛ و چون این محل مقتضی اندک بسطی است از ایراد دو سه کلمه که موجب مزید وضوح چاره نیست باید دانست که هر چه در عرصه ابداع و تکوین
کسوت ظهور پوشیده و نمانده از بساط علوی تا مرکبات سفلی هیچ بی‌خاصیتی نیست چنانچه در تاثیر نظرات و منیرات فواعل علویه بحکم فاعل دایم
در تاثیر قوابل سفلیه ازان فرمان خالق انس و جان مشهور شده و در هر یک از موالید ثلثه انواع خواص و اصناف منافع در معالجات و غیر آن محسوس
گشته پس حروف که اعاظم آن موجودات را شامل است بضرورت باید بیخاصیتی نباشد و یکی از اکابر اهل التحقیق در رساله خود آورده که جواهر حروف
که بعینها از جناب جلال حضرت قدس لایزال که منبع قوت و مجمع تاثیر است بدین جهان آمیزش و میدان آلایش شرف نزول ارزانی
داشته مشتمل بر خواص کلیه است چنانچه بحسب تجربه از تکرار حروف چاره زوال امراض دریافته‌اند و بتذکار حروف یا بیت تسکین … نموده
معاینه دیده و در ترکیب بعضی حروف که حکما هند جهت دفع مضرت سموم و سلامت ابدان از اثر گزیدن عقارب و حیات مانند آن
ترتیب داده و افسون نام نهاده‌اند اثرهای کلی ظاهر است و غیر مشاهده رفته وَالْعِيَانُ لَا يَحْتَاجُ إِلَى الْبَيَانِ و این سخن که تقریر یافت
بحسب حروف و کلمات است بر سبیل عموم اگر کسی بخصوص نظر در مرتبه خاصه حروف و کلمات قرآنی کند از منطوق وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ
مَا هُوَ شِفَاءٌ فهم توان کرد که هر خاصیتی که در تمام اشربه و ادویه و تریاقات و سایر مرکبات یافته شود در مرتبه خاصه کلمات قرآنی و دار الشفای
کتاب مستطاب آسمانی به بهترین وجهی کاملترین نفعی موجود خواهد بود و مؤید همین قول است آنچه ابو العباس … فی تعلیق آورده که بحکم مَا فَرَّطْنَا
فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ باید که هر چه طلبند از فواید ملکی و عواید ملکوتی مجموع آن در قرآن بتصریح یا بتلویح مذکور باشد غایتش آنکه ادراک
دقایق آن بغایت صعب المنال است و بمدد الطاف ربانی و استطاعت یزدانی اشراف بر اصناف و اطلاع بر انواع آن میسر گردد
و الا چه مطلوب جوید و راه کدام مقصود پوید که نه پیمان کیفیت و نشان کمیت آن با جمیع مضافات و منسوبات در طی کلمات معجز
سمات مندرج باشد ع آن نقد کدام است که در گنج تو نیست ؛ و بعد که بدلایل نقلی و براهین عقلی ثابت شد که این کتاب اعظم و اشرف
کتب منزله است و آیات اشرف و اکبر از آیات صحف دیگر و معجزه اظهر از سایر معجزات و اسما مذکوره در او اعظم از بواقی اسما مسطوره

در صحایف متقدمه هر آینه خاصیتهای او از خواص دیگر کتابها اکثر و انفع خواهد بود و بجامعیت انتفاعات کلی در عالم کون و فساد مستوفا از
و در حدیث فاتحة الکتاب شفاء من کل داء بمعنی الیل صحیحت … و تعاوید از کلمات قرآنی که حضرت رسالت صلعم بدان ایماء
میفرمودند در صحت این دعوی برهان صحیح از منقول و بعضی سور و آیات بر وجهی که در رسایل بوینه و خواص تیمی و در النظیم امام ابو عبد الله
یافعی تیمی و مؤلفات امام احمد سبتی و ابن الملقن مصری و ابو عبد الله … و غیر ایشان مثبت است و در محل مرقوم خواهد شد و الله ولی
الرشاد عنوان خامس در شرایط تدبر و تفکر در الفاظ و معانی آیات قرآنی بدانکه تدبر از جمله آداب معنوی قرآنست و آدابی که متعلق بقرآن وارد شده
است صوری و معنوی ظاهری و باطنی بنسبت قرآن رعایت مجموع آداب نماید از فیض او بهره‌مند شود بیت از خدا جوییم توفیق ادب ؛ بی ادب
بی ادب نومید گشت از لطف رب چون بتقریب تدبر که یکی از آداب است سررشته سخن با دبهای قرآنی کشید اگر چه انتظام کلام معنت
آن ذکر هر دو قسم از آداب صفت توضیح یا بد مظنه آنست که به پیرایه قبول قلوب مجلی خواهد بود و من الله نیل المقصود بدانکه ادبهای ظاهری قرآن
که قاری را رعایت آن باید نمود هست اول طهارت اگر قاری از مصحف خواند بر وجهی که مس آن کند و محدث را مس مصحف جایز نیست که …
متجافی و اگر از ظهر القلب خواند بی وضو جایز است افضل آنکه با وضو باشد دوم جلوس بنهایة ادب و سکون در قبله کرده و سر در پیش افکنده
بخضوع و خشوع تمام متوجه گردد و هر چند بمقتضای کریمه يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ ایستاده و تکیه زده نیز جایز داشته‌اند لیکن
بر وجهی که ذکر کرده شد افضل است سیم رعایت ترتیل یعنی هر حرف را از مخارج ادا نماید امام محی الدین بخاری رحمة الله در لطایف تقریر
آورده که قرآن بر وجهی خوان که … شود یا شاهد و کلمه بر زبان چنان ران که دست مفلوج قراضه زر شمرد و شوار …
فصل و فصل از قرات … و حروف … رعایت مخارج خارج گشته و توقف از مقام معروف و منزل توقف بر طرف
مانده لاجرم نه در تلاوت طراوتست و نه در قرائت حلاوت نظم … حرف نایش ادا کن از مخرج ؛ و در باش ز شتک تعجیل
کام گیر از تامل ترتیل ؛ افتتاح با استعاذه و تسمیه و استعاذه قبل از قرائت باید مطلقا در آغاز سوره و غیر آن اما تسمیه نزد یک فاتح
باید و در غیر آن مخیر است و بعضی در همه وقت تسمیه را اعظم داشته‌اند و ازین بحث شمه سبب ظهور خواهد یافت پنجم رعایت جواب آن
دو نوعست فعلی و قولی فعلی آنست که بوقت تلاوت آیه سجده و تلاوت کند و سجده بجا آرد و مواضع است اشارتی بآیات سجده و کیفیت آن
خواهد رفت اما قولی جواب بعضی آیاتست بر وجهی که از شارع نقل کرده‌اند چنانچه در عقب آیه فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ گوید آمنت
بالله و بعد از قرائت أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحَاكِمِينَ جواب همه گوید بلی وَأَنَا عَلَىٰ ذَٰلِكَ مِنَ الشَّاهِدِينَ و درین ترجمه هر جا مثل این سوره …
ایمائی بران واقع خواهد شد ششم جهری بلند خواندن بر وجهی که اسماع نفس کند و اسماع غیر … جمعی بجهة اجتناب از … اهسته
خواندن را افضل اند و بعضی بجهة تنبیه سامع و تهییج شوق او بقرآن بلند خواندن انسب شمرده‌اند و اصل درین هر دو باب نیت است ع هر ای کرد
هر کس بقدر همت اوست و در مواضع که همه چون بازار و خلق دنیا داران و مانند آن در مساجد بوقت گذاردن مردمان نماز بلند خواندن …
هفتم از مصحف خواندن چه تلاوت عبادتیست نظر بمصحف نیز از جمله عبادتست و چون دو عبادت که مقترن شود هر آینه اجر قاری زیاده
شود و در اخبار آمده که ختمی از مصحف مجید با هفت ختم از ظهر القلب در فضیلت برابر است و اکثر صحابه قرائت از مصحف کردندی و ذو النورین با آنکه حافظ …

از مصحف تلاوت میفرمود چون سبب پرسیدند فرمود که نظر کردن در خط مصحف مبارکست و در بعضی از مشایخ اجله پارسا قدس سره مذکور است که در حدیث وارد شده
افضل عبادة امتی القراءة نظرا و حکمت درین آنست که چون در خط مصحف نظر کنند توجه بتلاوت تمامتر باشد و نیز همچنین زبان و گوش بهره خود از
وشنیدن بر داشته شد چشم نیز حظ خود از مشاهده خط و نقش حروف و صورت کلمات بر دارد و در روایت آمده که هر که پیوسته در خط مصحف نظر کند تا از
بود نور دیده او زیان نپذیرد امروز بهشتی که دلالت بر کلام او دارد نظر میکنی تا فردا متکلم را ببینی در مضیق دنیای فانی کلام او میخوانی تا در ساحت بهشت بی
سلام او بشنوی سلام قولا من رب رحیم بیت روزی که ز تو سلام باشد ما را آن روز فلک غلام باشد ما را هشتم بکا و آن از زینت قرآن
گرفته اند بدانکه در وقت تلاوت گریه کردن سنتست و در احیای علوم آورده که حضرت رسالت پناه صلعم فرموده قرآن بخوانید و گریه کنید و اگر نتوانید خود را
بتکلیف بگریه دارید طریق تکلف بکا آنست که سوز دل بدید آید که منشأ آب چشم سوز دلست شیخ صالح امری رحمه الله علیه حضرت رسالت را در واقعه دید
و قرآن بر ایشان خواند حضرت فرمود یا صالح هذه القراءة فاین البکاء این خود که زبان بود و آب دیده و سوز سینه کو المثنوی المعنوی ز ابر گریان
باغ سبز و تر شود ؛ زانکه شمع از گریه روشنتر شود ؛ تا نگرید ابر کی خندد چمن ؛ تا نگرید طفل کی جوشد لبن ؛ مایه در بازار دنیا این زر است ؛
مایه عقبی همین چشم تر است نهم قراءت و تزیین آن چنانچه در حدیث آمده که زینوا القرآن باصواتکم و حضرت رسول صلعم در وقت استماع قراءت
ابو موسی اشعری فرموده که لقد اوتی هذا مزمارا من مزامیر آل داود و مدح درستی که این کس از نغمات آل داود وی عطا کرده اند چون این خبر با بو
گفت اگر دانستمی که آنحضرت میشنود هر آینه از بیشتر زینت دادمی متقرر است که تزیین آن موجب خاطر نشان مستمع میگردد و مواد شوق و ذوق
روی باز دیادی نهد و مقصود از تلاوت و سماع آن حصول ذوق است کیف کان از سخنان حضرت مولوی است بیت ذوق است کاندر نیکوئی
هر شخص را قوت دهد ؛ گر ذوق نبود یار جان جان را که باشد تکیه گه ؛ و در وصایای خواجه قدس سره مذکور است که حرمت قرآن در آن باشد که بالحان
تلحین با لحان عربی با لحان و غنا نخوانند و از ترجیعات ترسایان و نوحهای رهبانان در تلاوت انجیل اند احتراز نمایند و تلحین بر وجهی که مقصور
ممدود و کوتاه و مظهر مدغم شود و بر عکس هیچ وجه جایز نیست دهم سخن ناگفتن در اثنای قراءت و اشارت ناکردن و بتوجه بغیر ناشدن و مستمع
نیز فاستمعوا له وانصتوا خاموش باید بود و کلام حق تعالی و تقدس بسمع قبول گوش هوش استماع باید نمود که شنیدن حقیقی بجان
و دلست نه بآب و گل مردی که کند بیت گوش اسرار جانانه بیهوش ؛ دار وی پنبه بکش از دو گوش ؛ گر نبودی گوشهای عیب گیر ؛ وحی
نا وردی ز گردون یک بشیر ؛ اما آداب باطنی دو است اول رعایت امر و نهی چه تا قاری او امر قرآن را ماشور نشود و از نواهی آن یکلی در نگذرد
نور فیض قرآن از روزنه سینه او بخانه دل وی نتابد و در لطایف تقریر آورده که وعده فاذکرونی اذکرکم که از قرآن میخوانی در کتب غفلت
در میدان هوا و هوس میرانی نکته فاشکروا لی بسمع تمام او میشنوانی و بقدم عصیان بادیه کفر الطغیان می پیمایی و لا تاکلوا الربوا
میخوانی و از انحلال حساب درهم یکی میکنی پس ولا تقربوا الزنا میگویی و در آن محل خیال عشق میبازی الا لعنة الله علی الظالمین بر زبان میرانی
بدل از زمره ظالمان می اندیشی لا دوم از بارگاه رسالت توقع خذلان و ضلال از تو صادر میشود که رب تال القرآن والقرآن یلعنه دوم
تامل فرمودن در عظمت کلام الهی و حقوق شان و ملاحظه نمودن الطاف بی پایان خداوند تعالی و تقدس با بندگان در نزول قرآن از عرش
عزت و جلال بدرجه افهام جمعی پریشان عنایت ربانی که معنی چنین کلامی که صفت قدیمست و قایم بذات رب العرش العظیم در طی حروف

واصوات

و اصوات که از صفات بشریه است بر مدارک خلق متجلی ساخته و اگر نه کنه جمال بکمال قرآن بکسوه حروف مستتر نشدی عرش و کرسی را وقت ظهور کلام او تاب
ثبات و دوام نماندی و بمحض متلاشی گشتندی لهذا بعضی از عارفان گفته اند که هر حرفی از کلام الله در لوح محفوظ از کوه قاف بزرگتر است و هر ملکی
اگر مجتمع شوند ایشان را طاقت بر داشتن حرفی نباشد مگر اسرافیل علیه السلام که ملک لوح است و آن از یمن عنایت ایزدی بر میدارد بطاقت
و قوه خود حضرت خواجه در تفسیر فاتحه آورده که هر حرفی از قرآن بمثابه کوهیست که بر وجود بشریه واقع میشود و آن را فانی میگرداند و آثار او را
ضایع میکند و نور قرآن با نور دل مومن جمع شود و نور افتد از دیوار پذیرفته پیشتر منتقی میگردد بیت نور چون همنشین نور شود و تیرگی از میان
دور شود سیوم عظمت متکلم را در دل خود حاضر گردانیدن و دانستن که این کلام بشریت سخن خالق بشر است یکی از صلحا هر گاه مصحف کشادی
بیهوش شدی در قرآن بیهوشی از وی این صدا ظاهر شدی هو کلام ربی تعظیم کلام نشانه تعظیم متکلمست چهارم حضور قلب ترک حدیث
نفس و نفی خواطر چون صاحب همتان روی دل از وساوس نفسانی و هواجس شیطانی بر تافتن و از توجه بشش جمال قرآن صفای تمام
و ضیای بر دوام یافتن بعضی از سلف چون آیتی یا سورتی خواندندی دل حاضر نبودی اعاده کردندی چه قراءت زبان بی حضور دل قالبیست
بیجان بیت ما را بزبان شکر نیست و قال ما را و در زبان کریم و حال پنجم تدبر و تفکر نمودن در معانی قرآن چه نزد محققان قراءت
بی تدبر اعتباری ندارد و چنانچه شمه در صورت کتاب مذکور شد تدبر در لغت نظر کردنست در ادبار امور یعنی در عواقب آن و امعان
فرمودن در آنکه مآل خواتیم کار را چه خواهد بودن در کشاف آورده که معنی تدبر قرآن و تفکر و تامل است در آن وقتی که فکر متامل تتبع
آنچه مقتضای الفاظ قرآنست از تاویلات صحیحه معانی حسنه چه هر که بظاهر متلو قانع گردد منفعت او چندانی نباشد امام ابو لیث
رحمه الله فرموده که تدبر تفکر است در مواعظ قرآنی تا بدان عبرت گیرند امام قشیری رحمه الله گوید تدبر غواصی کردنست بمدد فکر در بحور قرآنی
و بیرون آوردن جواهر حقایق قرآنی و مخازن آن مصراع غواصی کن ارت گهری باید ؛ در حقایق سلمی آورده که سری سقطی قدس سره فرموده که
با فهم ترین مردمان آنست که اسرار قرآن فهم کند و تدبر نماید تا وقتی که متیقن گردد باآنکه این کلام ملک علام است و حقیقت تدبر آنست
که تا فکر از هر آیتی و سورتی فراخور استعداد خود بهره بر ندارد با آیتی یا سورتی دیگر نقل نکند و از بعضی اکابر مرویست که در قراءت سوره هود
شش ماه مانده بود و از تدبر در معانی آن سوره بقراءت سوره دیگر نمی پرداخت اگر کسی در مرتبه رسد و از فهم معانی قرآن محروم
نباشد باید که بدل اندیشد که این کلام حقست و در وقت قراءت سخن حق بغیر حق مشغول نشود یکی از عظما دین فرموده که اگر کسی معنی قرآن
نداند باید که در وقت خواندن دل حاضر دارد و نگذارد و حدیث النفس والشیطان او را بر جای کشد دل بنور تعظیم و توقیر او پیوسته را
عظمت قرآن بدینوجه در دل حاضر دارد که این سخن خداوند ذات عزه و جل صفت قدیم ویست اگر حقیقت معنای این حروف آشکارا
شود هفت آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد ع چه آسمان زمین بلکه عرش و کرسی هم و در رساله قدسیه آورده که امام
احمد فرموده که در خواب بودم مرا با حضرت خداوند مکالمه دست داد گفتم یا رب تقرب بحضرت تو بچه چیز فاضلتر گفت بکلام من گفتم اگر معنی
فهم کنند یا نکنند فرمود اگر نکنند بزرگی فرموده است که اگر کسی را معجونی بچه معالجه خود البته در بدن او اثر خواهد کرد و خاصیت او ظاهر خواهد شد
و همچنین قرآن نیز شربت شفائی دلهاست اگر کسی از وجوه خواص و فواید آن خبر ندارد همین بس که دواء از شربت شفا نصیبت بر آینه انتفاع او

خود آن میشناسی که در باغ چیست ششم تحلیه یعنی حال خود را مفهوم
دل را بچاشنی ذوق متاثر خواهد ساخت بیت که فهم ندانی که آن سیر چیست : واجب داند تا اثری که
هر آینه از آن شی مناسب وان مشاهده آن مشتمل باسما صفات بود لایق آنست که در معانی آن اسما صفات بود تامل بسزا
در ضمن هر یک سند حجت بروی منکشف گردد و اگر اشتمال آیه بر افعال الهی ظاهر باشد لازم است که بر ساحل افعال جمال عظمت فاعل چون کرمینه
در قصص انبیا و رسل ملاحظه عواقب امور خواتیم احوال متابعان و منکران نماید تا سعادت مآل متابعات ملحوظ وی گشته که متابعت خاتم النبیین علیه
افضل الصلوة للمصلین از دیده اخلاص یقین بر میان جان جنب و از سوی مخالفت مخالفان بر اندیشد و غبار شبهت از دیده بصیرت بکحل البصیرت للوا هر
شریعت متدفع گرداند و در وصف درجات جنان و شرح درکات نیران اشارت خوف بشارت رجا در النصب العین خاطر و ضمیر منیر دارد و علی
هذا القیاس هفتم تخلیه یعنی خالی کردن راه از خس خاشاک خیالات فاسده و موانع فهم و در ساختن و اگرچه اکثر مردمان از فهم قرآن بی بهره مانند بواسطه
چهار حجابست اول باز ماندن بعلوم قشریه و در مقام رعایت تجوید و ضبط قراءت و معرفه آینه و اعراب و مانند آن متوقف گشتن همین مقصود
مقصد کلی و مقصود اصلی دانستن چنین کس از فهم معانی بسزا در حجاب دور است ع کالای معنی پی بر دهر کو بصیرت باز ماند دوم تقلید طریقی که
در آن تعصب ورزیدن و هر کاو نظری کسی موقوف بر سمع بی شبهه دارد کسی و رای آنچه معتقد اوست نشنود و شیطان تقلید بوسوسه عقیده او را
از تامل در آن باز خواهد داشت چون جمعی مثلا که استوار بر عرش معنی تمکن استقرار فهم کرده اند اگر کسی از ایشان گوید بالفرض بر خاطر ایشان
خطور کند که حق تعالی از مکان و تمکن مقدس است البته تقلید شان نخواهد گذاشت که بدان ملتفت شوند و از عقیده فاسده در دیده خود دست
باز دارند و بهر آینه چنین کسان از حقایق کلام بی نصیب مانده دیده بصیرتش بسبب رمد تقلید از مشاهده جمال تحقیق بهره نیابد بیت
خلق را تقلید شان بر باد داد : که دو صد لعنت برین تقلید باد حجاب سیم ابتلا بصفات ذمیمه چون کبر و حسد و حرص طمع و عجب و نخوه و ریا
و اتباع هوا و سایر اخلاق ناستوده این حجابی بغایت کثیف است چه بواسطه این صفات زنگ غفلت بر آینه دل نشیند و معنی کلام در او
تجلی نشود و بزرگی فرموده که فهم قرآن نور است و دل از آن لذت و حلاوتی یابد چون معاصی بر دل وارد شد نور از آنجا رخت بربندد و آدمی
در فهم متحیر گردد و شرط فهم انابت تواند وَذِكْرَىٰ لِكُلِّ عَبْدٍ مُّنِيبٍ انابت بحضرت حق بازگشتن است و آب توبه از جنابت خیانت
پاک شدن هر کاه که در حکم شریعت ظاهر مصحف از لمس ظاهر بشر و کسی که غیر مستطهر باشد محروس میماند پس از روی حقیقت و معانی قرآن که
باطن ویند از باطن ناپاک نیز محتجب خواهد بود ع پاک شو اول و پس دیده بدان پاک انداز چهارم حصر کردن معنی قرآنست یعنی کسی تفسیر ظاهر
را حفظ نماید و اعتقاد کند که بر ظاهر تفسیر کلمات خدای را هیچ معنی دیگر نیست و همان نقلی که از نقل مدد رسیده قناعت کرده و بوی از
باده عشق بمشام جانش نرسد نظم تو ذوق شراب عشق نشناخته : معذوری اگر بنقل در ساخته : گر سوی قمارخانه آیی روزی
دانی که بمرد و غل چه باخته هشتم تاثیر است یعنی آثاری از آثار مختلفه که بحسب اختلاف معانی آیات ظاهر میشود متاثر گردد و بحسب هر یکی از احوال
چون توکل رضا و خوف و مانند او را وجدی حالی پدید آید و مراعات این ادب بنسبت حال کسیست که درجات سیر و مقامات سلوک
دانسته باشد و بر اصطلاحات ارباب عرفان وقوفی حاصل کرده چنین اگر کسی خود را در محل تجلب حالی که مفهوم آیه مقتضی آنست از
احوال اهل شوق و تعرف متاثر نمیند و با خلاق قرآن متخلق نیابد بهره او از حرکت لسان نیست چون طوطی کلمات بر زبان راند

ومعنی و حقیقت آن ندانند بیت حرف آموزد ولی سر قدیم : می نداند طوطیت اویاندیم : هر که در راه سلوک قدم وی پیشتر باشد تاثرش از تلاوت
و استماع قرآن بیشتر باشد نهم تو به تمام و آن تجرد و باطن باشد در وقت قرائت از ما سوای حق در این حال بجود دون حق از غلبه قرآن در نظر شهود
قاری تاخیر نماید بر مثال مختوفیت اشعه کواکب در زمان ظهور پرتو آفتاب بیت چه خورشید از افق منمود رخسار : کجا نور سها آید بدیدار دهم ترقی و آن
عبارتست از آنکه قاری بر مصاعد مترقی گردد و بعون رفیع الدرجات بمدارج رفعت بر آید و درجات ترقی سه است اول بنده با خود چنان
تقریر کند که قرآن بر خدای تعالی میخواند و حق سبحانه و تعالی بدو ناظر و کلام او را سامع است و مقتضای حال وی درین در مقام تضرع و سؤالست و تواضع
و ابتهال دوم آنکه بدیده دل نگرد چنانچه که خداوند تعالی بوی خطاب میکند و باحسان و الطاف بی پایان کلام خود بر بنده میخواند و اقتضای این درجه
علیه حیات و ذهن بلکه ظهور مخایل سکر و حیرتست و از امام محقق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منقولست که وَاللَّهِ لَقَدْ تَجَلَّى اللَّهُ لِخَلْقِهِ فِي كَلَامِهِ وَلَكِنَّهُمْ
لَا يُبْصِرُونَ سوگند یاد میکند بخدای که مهر تجلی از مطلع کلام مولی بر خلق تافته ولیکن دیده بصیرت ایشان خفاش وار از مشاهده تاب این آفتاب
محروم ع از نور کجا بهره برد دیده اعمی : منقولست که وقتی حضرت امام را در نماز حالتی دست داد که بیهوش شد و بعد از آنکه او را از آن حال سؤال
کردند فرمود که آیتی از قرآن مکرر میکردم تا وقتی که از متکلم حقیقی شنیدم که جسمانیه طاقت شنیدن آن عظمت نداشت از پای در افتادم و یکی از بزرگان
دین فرموده که قرآن میخواندم از تلاوت آن حلاوت نمی یافتم بواسطه تبری از هوای نفس کار بجای رسید که در وقت قرائت و سماع چنان پنداشتم
که گویا از حضرت رسالت صلعم میشنوم که بر صحابه میخوانند و ازین مقام گذشته سماع و قرائت بجای ترقی کرد که گویا جبرئیل علیه السلام بر حضرت پیغمبر علیه السلام القا میکند و حال
بدان مرتبه انجامیده که از حق میشنوم و لذت این حال بتقریر راست نیاید ع ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی : در تجلی گاه کلام حق بواسطه
شهود انوار متکلم جمعیت دست داده هر آینه باید که بملاحظه تفاصیل معانی قرآنی مشغول نشود تا از دولت مشاهده محروم نماند بلکه باجمال اکتفا نماید بیت
در تلاوت اگر بچشم شهود : متکلم ترا شود مشهود : مده از دست ضال دیو مضل : بتفاصیل لفظ و معنی دل : بلکه چشم شهود بر حق دوز : و ز ذوقش
جان افروز : خوش نباشد که یار پیش نظر : تو نظر افکنی بجای دگر درجه سیم رفیع اعلی درجاتست و درین مرتبه انوار متکلم در آینه کلام ظاهر گردد و حقایق
صفات از مناظره کلمات رخ نماید و از قراءت و قاری نام و نشان نماند بیت محبت با وجودت که وجود من بماند : تو بجنبش یا عذر آنکه
مرا سخن نماند و بحقیقت متکلم و سامع در کلام حق از حق نیست و در تفسیر خواجه قدس سره مذکورست که متکلم در ادای قرآن شهادت نقل از
آنحضرت حق را باید دانست اما بصورت جبرئیل بحضرت محمد صلوات الله علیه ثانیا بواسطه بشریت رسول امت و ثالثا بواسطه بشریت بعضی از امم
با بعضی چنانچه شجره خطاب قدیم خود را بسمع موسی کلیم علیه السلام رسانید متکلم از ورای حجاب خود بوده بزبان شجره همو گفت و بگوش موسی علیه السلام هم او شنید
هم او شنید شیخ سعد الدین زغانی قدس سره در مناهج آورده که قاری باید خود را در تلاوت بر مثال شجره موسی پندارد که از دانا انه و دیگر خطابها
شنید و حلق و مخارج حروف را آلت فهم سماع خود شمرد و دلالت کلام معبود بیت خویش چون کلام موسی ان : کلام از وی کلام حق بیان :
بزبان درخت و سمع کلیم : میکند عرض خود کلام قدیم : پی بوحدت سرای بیچون بر : رخت خویش از میانه بیرون بر : یار خود دور کن
که غیر یاری : در میان نیست سامع و قاری عنوان سادس در ذکر اشارت عرفا و حقایق اولیا رَزَقَنَا اللَّهُ الْوُقُوفَ عَلَيْهَا وَالرُّجُوعَ مِنَ
التکلفات الی رسوم العلما در تفسیر حقایق القرآن از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که حضرت رسول صلعم فرموده که القرآن ذو وجوه فاحملوه علی احسن

و بوجه بینی کلام جبار بر وجوه بسیار مشتمل است و معانی و معارف بیشمار محتمل پس حمل کند آنرا به نیکوترین وجهی زیرا که این معانی در کتاب جو نظایر
امام ابو حامد رحمة الله از ابی درداء رضی روایت کرده لا یفقه الرجل کل الفقه حتی یری للقرآن وجوها کثیرة هیچکس را علی درجه دانش ترقی
نماید تا وقتی که از مطلع کلمات قرآن انوار وجوه بیکران و معانی بی پایان بروی طالع نگردد و از کلمات قدسی سمات حضرت ولایت منقبت
که در صفت قرآن میفرماید بحر لا ینزف قعره لا تنقضی عجائبه ولا تفنی غرائبه آب دریای قرآن بیرداشتن کمی نپذیرد و چشمهای
علوم آن با شامیدن خشک نگردد بیت دریای محیط ژرف و بی پایانست هرچند کز و آب خوری کم نشود مطاوی این سخنان عالیشان
بدان معنی ایمائی میرود که کلام منبع اعلام را رموز و اشارات پنهانیست هست بطنا بعد بطن و ثم البعد تمرب ظهر و بطن است جمله قرآن را
از پی یکدگر بخوان آن ظهر و بطن است و بطن و بطن و قس همچنین با سبع و با سبعین لفظ را چون گمنی نظیر قیاس قشر و مغز نزد خود
شناس ظهر و هر بطن را چو دیگری همچنین قشر و مغز را شمری هست مانند بقشر آب و دو آب مغز چو مغز چون اولو الالباب
در مثنوی معنوی از حضرت مولوی بهمین صورت اشارت میفرماید مثنوی حرف قرآن بدانکه ظاهریست زیر ظاهر باطنی بس قاهریست ظاهرش
دیده زبونی غافلی باطنش را کن نکو کو کاملی ظاهر قرآن چو شخص آدمیست کز نقوشش ظاهر و جانش خفیست حضرت خواجه در تفسیر فاتحه آورده
که هر آیتی را ظهری و بطنیست و هم بطنی را بطنی دیگر تا کسی را بر مقتضای فهم ظاهر عمل بجای نیاورد از فهم بطن اول نصیب نیابد و تا بر مقتضای فهم بطن
اول عمل نکند از بطن ثانی بهره نگیرد و علی هذا هر معنی را علمیست و هر عمل سبیل فهمی تا منتهای بطون کلام و وقتی باشد که امکان رسیدن بمقام
متکلم در جای او در علم باشد و ازینجا فهم توان کرد که بوصول منتهای بطون کلام الهی و احادیث نبوی مقدور کسی نیست بیت فهم کسی بکنه کمالش نمی‌رسد
کانجا که جای دست رسیدن مجال نیست از جمله مراتب بطون کلام سه مرتبه در دایره مقال زبان زدهٔ ارباب کمال است بطن و حد و مطلع
و ظهر چهار مرتبه باشد و حدیثی درین باب موقوف بر امیر المؤمنین مروی است و ابن مسعود در کتب مذکور و بعضی مرفوع بحضرت رسول صلعم داشته اند
وآن اینست ان للقرآن ظهرا و بطنا وحدا ومطلعا و در روایتی دیگر بجای للقرآن لکل آیة واقع شده و گفته اند ظهر تفسیر که اهل علم
فایده رساند و بطن تاویلست مر ارباب یقین را الجب احوال ایشان در مراتب سلوک بهره مند گردانند و حد منتهای اقدام افهام است از معنی
کلام و مطلع پایه مبداست که بترقی بران اطلاع بر انوار شهود متکلم علام در مجمع الحقایق آورده که ظاهر قرآن برای تلاوت و قرائت است و باطنش برای
فهم و درایت و حدش احکام حلال و حرام است و مطلع مراد حق تعالی از آن کلام و از صادق آل محمد روایت کرده اند که اساس کتاب خدای تعالی
بر چهار چیز است عبارت و اشارت و لطایف و حقایق عبارت از آن عموم است که بقشر آیات واقع شده از ذوق لبابیات بی‌خبرند و اشارت
از آن خواص است که قدم از حیز صورت بیرون نهاده و سبیل معنی را تا بجدی تمام می‌سپرند و لطایف حصهٔ اولیاست که منظر اصناف الطاف
ربانی اند و حقایق بهرهٔ انبیا که مطلع انوار سبحانی اند در حقایق القرآن گوید که عبارت نصیب سمع است که خبر با صوت و حرف انس دارد
و اشارت مقبول عقلست که بر صورت شها فرو نمی‌آرد و لطایف جذب کننده قلبست بمشاهدهٔ مشاهد و حقایق رساننده روح است
بمحل معاینه و گفته اند که عبارت مرتبی طبع است در مقام فهم ظواهر و اشارت مقوی قلبست در مرتبه درک سرایر و لطایف منور آیینهٔ روح است
برای انعکاس انوار صفاتیه و حقایق برانگیزاننده هواست جهت اقتباس از تجلیات ذاتیه هر کس را بجادهٔ عبارت و سر منزل اشارت راه دهند

اما سایدا ادراک لطایف اطلاع بر حقایق جز پیش خواص بارگاه احدیت ننهند بیت ناکسان را در حریم غز قرآن راه نیست جز دل پاکان درین حرم اسرار
اسرار نیست و امام محی السنه رحمه الله فرموده که حقایق اسرار قرآن جز بصفای دل مفهوم نشود و حدیث صحیح من یرد الله به خیرا یفقهه فی
الدین اشارت بدین معنی است و کسانی را که بدولت فهم قرآن رسیده اند حق تعالی بدین نوع نکوهش میفرماید قوله تعالی لهم قلوب
لا یفقهون بها فقه دل را جز در مدرسهٔ ریاضت نزد مدرس مجاهدت تحصیل نتوان کرد تا سبق در دار ورق عشق مطالعه نکنند بر یک مسئله
ازین فقه محیط نتوان شد بیت هر علم که در مدرسه حاصل کردیم کاری دگر است عشق کاری دگر است امام عبد الکریم عبد السلام القمی المعروف بابن البرا
حضرت شیخ در فتوحات ذکر او کرده و او را از اهل کشف دانسته در تفسیر ارشاد می آورد که بحکم ان ذلک للمتوسمین جز اهل توسم را نظر بر بینهم جمین
حقایق قرآن مجید و تنسم نفحات دقایق فرقان حمید نبخشد تو هم جبارت از وصول فهم و اثنای خطاب مراد مکنون کتاب همچون
رسیدن ذهن لطیف در حل معما و نغز بمقصود آن و مطلوب از آن دبی عظمت و خلوص نیت و حصول ابزلت و عروج بر مصاعد این مرتبت
میسر نشود بیت جناب عشق بس عالیست موسی همتی باید که شوان بر چنین طوری شدن بی همت والا امام قشیری در لطایف القرآن فرموده
که حق تعالی جل جلاله گرامی کرده برگزیدگان خود را بفهم آنچه در قرآن ودیعت نهاده و اندر خفیات اسرار و خالص کرده اندیشهای ایشان جهت مشاهدهٔ مضمون
اشارات و مکنونات رموزی که مخفی و مستور است از نظر اغیار و امام ابو عبد الرحمن سلمی رحمه الله در حقایق میفرماید که اهل حقیقت را الحواس اسرار
خود اختصاص داد بفهم لطایف و ودایع خطاب کتاب خود بر ایشان منت نهاد و با اینهمه هیچ یک از حقیقة الحقایق سخن نگفتند جز بمقدار فهم
خود و درک امل و مان گوهر این پیمان نسفتند بیت ما بقدر قوت امکان خود میپریم آن همایون منزلت بالای امکان میرود
اگر فرضا هجده هزار عالم از مبدء فطرت تا زمان نشور با وجود قوت استنباط معانی و نکات و قدرت بر استخراج رموز و اشارات تمامی
اوقات و همگی آیات صرف تصرف در معنی آیتی بل کلمتی از کلمات این کلام معجز نظام نمایند حاکه برکه حقیقت حرفی از آن وقوف یا بند
سر عجز در گریبان حیرت و قدم قصور در دامان غفلت خواهد کشید بیت آخر بعجز معترف آیند کای اله دانسته شد که هیچ ندانسته ایم
تا مقعدت کلمات الله بر ثبوت این مدعا گواهیست عادل و در لا تنقضی عجائبه بر وضوح این قصه برهانی کامل سالکانی که درین
راه سالها بشتافته اند آخر خویش را در گام اول یافتند یکی از بزرگان دین میفرماید که هرکه طمع رحیق وصال کمال معرفت از آن
کیمیا حریق جلال قدرش و غیرتش آتش حسرت در خرمن سودای نیز که خام طمعان دور باشید که غرقت قرآن قدیم از آن پیشتر است
که گرد قدم حدوث بر گرد بساط قدم او تواند نشست سرادقات قدس فرقان عظیم از آن پاکتر که دست هر ناشسته روئی از ذیل حشمت
آن تواند رسید بیت از عشق روی دوست حدیثی بدست ماست صیدیست بس شگرف نه در خورد شست ماست نور سیدکان گاه
بشریت که غبار را با حدوث چهرهٔ روزگار ایشان تیره دارد از بارگاه مقدس قدم که ساحت جلالش از تهمت تردیه و صنعی لامست
چه خبر تواند داد بیت چون تجلی کرد اوصاف قدیم پس بسوزد وصف حادث را گلیم نی اشارت می‌پذیرد نی بیان نی کسی زو علم دارد
نی عیان شرح حق پایان ندارد همچو حق هین دهن در بند و برگردان ورق هرچند حقیقت قرآن که معنی درخیره بیان نگنجد و خرد
دوراندیش بنهایت معانی آن نرسد فاما بعضی از خواص مردم انسانی بفیض فضل ربانی بر شرحی از آن مطلع شده اند جهة مزید بصیرت مریدان

والذین یا ولایه مستفیدان باظهار حق حدانه مامور گشته تا چنانچه اهل ظاهر بدیده فکرت جلوات جمال علوم صوری قرآن می بینند سالکان طریق باطن
تیز بابصر بصیرت بمطالعه شواهد حسن و زوال معنویات آن بگشایند اگر کسی خود علم ظاهر و باطن با یکدیگر مجتمع کرده پیشه نموده
نور علی نور در سویدای سرا و ظاهر خواهد نمود و خواجه پارسا در مقدمه شرح ثانیه فارضیه فرموده که نجات و درجات در جمع میان علم ظاهر و باطنست
هر مؤمنی باید که از مشارب وارد اولیای حق سبحانه و تعالی بی چاشنی نباشد که آن ذوق حقیقی سبب بقای ایمانست و حقیقت ایمان
بالغیب ذوق عالم غیب بحسب فطرت سلیمه و نور عنایت فَمَنْ اَصَابَهُ مِنْ ذٰلِكَ النُّورِ اهْتَدٰی ذوق اشارت ابتهاج و ادراک ذوق
تابعان ایشان که اولیا اند جزء نبوت ذوقیه باطن که ایمان بالغیب اشارت بدان حقیقت در شوان یافت و فهم ظاهر این حقیقت از حقیقت
فهم آن دور است اگرچه هر شخصی از فهم این سخنان نوع خیالی بندد اما تحصیل حقیقت آن فهم موقوف بر مقدمات و شرطهاست بیت
چون ندیدی شبی سلیمان را : تو چه دانی زبان مرغان را : و جهت جامعیت این ترجمه در بعضی ابیات از آنچه نقد وقت مردان راه بود در سلک نقل
در سلک کشیده و آید بطریق ترجمان در ادای آن شروع میرود بیت صورتی بشنید گشت ترجمان : بیخبر از گفت خود چون طوطیان :
گفت را آموخت زان مرد هنر : لیک از معنی و سرش بیخبر : بانگ هدهد کو بیاموزد فتا : راز هدهد کو و پیغام صبا : با این همه شنودن
گفتن سخنان این طایفه برکات بسیار دارد و اگر کسی حریف مجلس آن سرمستان با هوش نگردد زنان خاموش شواند شد باری کم
از نظاره و حال تماشای جمال ایشان خوش پسند نباید بود بیت دانم که ترا قوت می خوردن نیست : باری بتماشای مستان آی : از نظر
شیخ شهید مجد الدین بغدادی قدس سره روحه منقولست که در دعا میفرموده الهی تو کار تعبیه مینت مرا ازین قوم گردان یا از نظارگیان
این قوم که قسمی بکر طاقت بیت گر نیم مردان ره را هیچ کس : ذکر ایشان کرده ام اینم نه بس : گر نیم ز ایشان از ایشان گفته ام : خوشدلم
کین قصه از جان گفته ام : گر نداری از شکر جز نام بهر : ای بسی بهتر که اندر کام زهر : ای خداوند آن کلیم و دادی نشان : دست گیر و سوی آن
گلشن کشان رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ حَبِيبِكَ وَ
عِتْرَتِهِ الطَّاهِرِينَ و بعد ما که ذکر اصول و عنوانات که زبان قلم به ثبت آن وعده داده بود فراغتی روی نمود عطف عنان عزم بجانب
مقصود نسبت وَأَوْلٰى وَلَهُ الْحَمْدُ فِي الْآخِرَةِ وَالْأُولٰى و چون سوره فاتحه الکتاب دیباچه خطاب مستطاب رب الارباب است اگر در باب تفسیر
آن دویش بسط و بسط اطناب جرأت و جسارتی رود مکارم اخلاق اکارم آفاق بقبول عذر ممنون خواهند ساخت مِنَ الْكِرَامِ قَبُولُ
الْعُذْرِ مَأْمُولُ ع بر میان کار بنام و شوارست وَالْاِعْتِمَادُ عَلَى الْكَرِيمِ الْكَبِيرِ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ فَاتِحَةُ الْكِتَابِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمَلِكِ
الْعَلِيمِ بدانکه علمای ربانی قبل از تفسیر آیات قرآنی به بیان معانی استعاذه و نکات و اشارات آن شروع نموده اند بعد از آن در تفسیر
بسمله و شرح دقایق آن و حقایق آن خوض نموده و ابن عباس رضی الله عنه مرویست که اجلال القرآن اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و مفتاح القرآن
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ بزرگ داشتن قرآن استعاذه کردنست و کلید آن بجز این لقراءت بسمله اشتغال نمودن یکی از اکابر فرموده که لطیفه
ادب و طریقه حرمت اقتضای آن میکند که اول بکاروب استعاذه ساحت قلب شارع لسان را از خاشاک وساوس نفس و هوا حشیش طین پاک سازند تا جمال
سلطان بسمله بر منظر دل چهره نما شود و مماثلت این صورت بنفی و اثباتی که کلمه طیبه لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ بر آن اشتمال دارد بر عیان رود شنفت

پو انجا تا بصیقل لا زنگ سوی زاویه سینه زدوده نگردد انوار جمال لایزال لا اله الا الله در او منعکس نشود و این جا نیز تا مرآت دل از غبار ریب
شیطان بمصقل استعاذه تصفیه نیابد صورت زیبای بسمله از او روشن ننماید بیت صیقلی اصیقلی بزن : باشد آئینه شود روشن : هرچه
فانی از او زدوده شود : و آنچه باقی از او نموده شود : اقتفاء آثار ائمه دین و اتباع اطوار اهل یقین افتتاح این ترجمه بمباحث استعاذه مناسب
نمود و التَّوْفِيقُ مِنَ اللّٰهِ الْوَدُودِ الْقَوْلُ فِي الْاِسْتِعَاذَةِ وَمَا يَتَعَلَّقُ بِهَا بدان ایدک الله تعالی که تشریع ابواب قرآن کتاب کریم مفتاح استعاذه
از وساوس شیطان رجیم خواه در وقت ادای نماز و خواه در زمان عرض نیاز از جمله آداب است و امر باستعاذه قبل از قرائت بر قول جمهور امر استحباب
و باختیار جمعی از کبرای دین بر سبیل ایجاب در تفسیر قرطبی رحمه الله علیه آورده که قولی آنست که استعاذه بر حضرت رسول فرض بوده است تمام
اقرار کرده‌اند و در آن بر سبیل سنت بهر حال در نماز اگر پست و بلند یا بلند خوانند اخفای استعاذه شرطست و در بیرون نماز و جمعی گفته اند بعضی نظم
بر استماع از آیات قرآن از غیر آن باخفا حکم میکنند و جمعی بملاحظه آنکه استعاذه و اشعار قرآنست و اظهار آن سبب ظهور شعار قرآن
خواهد بود بجهر میفرمایند و طایفه اساس محاکمه افکنده اگر تنها خوانند اخفا اولی و اگر جمعی مستمع باشد جهت تنبیه او تا استماع قرائت را
مهیا گردد جهر اولی شمرند بر هر تقدیر در آخر استعاذه وقف مطلق متورش و مطمح نظر همان که آیات قرآن متمیز گردد از غیر آن
و بهمین سبب اجماع علما بر ترک اثبات استعاذه در مصاحف واقع است و از جمله چهار ده روایت مشهور که از صحابه کرام و ائمه ایام در الفاظ
استعاذه وارد شده اختیار اکثر از قدما شفعویه آنست که اَعُوذُ بِاللّٰهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ و در احیاء علوم بهمین نوع
مذکور است و مستند ایشان حدیث سید رسول است که در آن لفظ السمیع العلیم هست این حدیث عنقریب در سلسله ذکر
انتظام خواهد یافت و نزد بعضی از حنابله مختار آنست که اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ اِنَّ اللّٰهَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و گویا از مدلول آیه
استعاذه و ایمای مضمون کریمه فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ اِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ چنین فهم کرده اند که با فحوای آیه تحسین مجمع باید و نزد محققان این طایفه
اختصاص همین سمیع علیم بذکر در بیان استعاذه یا مقارن بدان مناسب است برآنکه حضرت خداوند تعالی تقدس که شنواست بدعوت وسوسه آمیز
شیطان و دانا بغرض و مقصود از آن یا شنونده نیاز بنده است در وقت استعاذه و داننده نیت مستعیذ و خلوص و حکمت که بنده
از ظلمات ریب شیطان بمیمن التیات امن امان شواند رسید و غلبه اکثر مذهبان برین کلمات دارند که اَعُوذُ بِاللّٰهِ الْعَظِيمِ مِنَ
الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ و این روایت از بطن بسندین و بسیاری از صحابه بسند الثعلبی صلوات الله علیه بثبوت رسیده و لفظ عظیم در اثنای
استعاذه ایمای مینماید چنانچه بنده ضعیف عاجز بحمایت عظمت الهی دفع چنین دشمنی قوی میتواند شد و مؤید این نکته آنست که در تفسیر
ینابیع از امیرالمومنین رضی الله عنه معنی استعاذه برین وجه نقل میفرماید که پناه میگیرم از شر دیو که از انسان قوی تراست بخداوندی که از وی قویتر
و خواجه قسری در تفسیر خود آورده که مختار ائمه قرات آنست که اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بی دخل کلمه دیگر یا انضمام چیزی بود و امام رازی
شفعوی برین رفته اند و الحق طبع سلیم و ذهن مستقیم برآنکه نظم این کلمات با فحوای آیه استعاذه فَاِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ
بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ موافق افتاده شهادت صحت او میرساند و از همین است که ارباب تفسیر متعرض تحقیق همین کلمات شده اند و مرویات
دیگر را متعرض نموده تتمه از روایح ریاحین اقوال ایشان که صفحات گلشن بیان از نفحات آن معطر است جهت تطییب مشام منتشقان

فایات استعاذه آورده میشود ع ازین نسیم شود تازه هر کرا جانیست أَعُوذُ پناه میگیرم و زینهار میخواهم و میگریزم و التجا مینمایم بِاللّٰهِ بمعبود
بحق خداوند مطلق که پناه دل نیازمندان و ملجا ضعیفان و بیکسانست مِنَ الشَّيْطَانِ از شر وسوسه دیو فریب دهنده و سرکش و دور از
امید رحمت الرَّجِيمِ آن دیوی که رانده شده است از روضهای جنان و دور باش لعنت و حرمان یافته و گشته از طبقات آسمان
بواسطه شهاب درخشان یاد و مانده است از ساحت قرب الهی و درمانده بقید رحمت نامتناهی مراد ازین لفظ دعاست یعنی بار خدایا تو مرا
زینهار ده و از شر این عدوی غدار در پناه حمایت و حصار رعایت خود نگاه دار علماء تفسیر را در باب وقوع امر باستعاذه دو قولست
اول آنکه حکم باستعاذه مقارن نزول وحی بوده در تفسیر کبیر بروایة ضحاک از ابن عباس مذکور است که جبرئیل امین در مبداء وحی الهی حضرت
رسالت پناهی را باستعاذه فرموده بعد از آن تلقین قرأت کرده و الفاظ وارده برین نهجست یَا مُحَمَّدُ اسْتَعِذْ بِاللّٰهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ
مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ ثُمَّ قُلْ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ و امام واحدی نیز رحمه الله در اسباب نزول
گفته که اول سخنی که جبرئیل علیه السلام با حضرت رسول صلعم گفت این بود که یَا مُحَمَّدُ اسْتَعِذْ بِاللّٰهِ ثُمَّ قُلْ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ بدین
روش ثابت میشود که امر بتعوذ در مبداء نزول قرآن بوده قول دوم آن بوده که فرمان ربانی باستعاذه از وسوسه شیطانی در اثنای
نزول آیات بوده چنانچه در تفسیر تیسیر مذکور است که آیه مشتمل بر امر استعاذه بعد از آن نازل که القاء شیطان در تلاوت نبوی صلعم وقوع
یافته بود و چون صورت این واقعه و تمکنش از معاضده توفیق نامعلوم است و جمع بین القولین بدان طریق که ثانی را تاکید اول دارند
ممکن است و اهل معنی در باب استعاذه نکتها بسیار گفته اند و از جمله ایراد شش نکته از لوازم مینماید نکته اول در صفت استعاذه
بدانکه استعاذه مصباح ظهور مراد است و مفتاح حصول برکات و سعادات است زاد رهروندگان رهست و بدرقه قافله نقیط و مبادی حجت
با نیر صبح هدایت از افق تعیین الهی ظاهر شد تا ظلمت فریب نفس و هوا که کار کنان شیاطینند منتفی کرداند لمعه شهاب ثاقب محبت
از آسمان ایمان درخشان گشته تا دیو فتنه را بشعله افتراق در کوره احتراق بسوزاند نقاب اسرار عزتست تا جمال حال قاری قرآن بر
منحجب شده از چشم زخم وسوسه شیطان محفوظ ماند صیقل انوار مکاشفتست تا آیینه سینه را از زنگ غفلت مصفی ساخته قابل انعکاس
انوار کلام کرداند بدرقه راه سلامتست تا سالک منهاج قرأت را از کمینگاه نزعات نفسانی و همزات شیطانی بدار الامان فوز و فلاح
رساند صدای پاسبان مراقبتست تا دزد وساوس از حوالی خزانه جوهر معرفت که عبارت از دلست بواسطه استماع آن رمیده نشود
دور باش چاوشان ایوان عظمتست تا آن بیگانه أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ بسبب صولت حمله ایشان پیرامن حرم دل آشنایان طوف
نماید لشکر بلا و هوس که جنود شیاطینند جز بعدت فارسان میدان استعاذه منهزم نشوند اساس سلاسل کمی معانی تلبیس ابلیس است
بجز به تیر شهاب اوکتو نشانه آن منهدم نگردد هر گاه علم استعاذه در ساحت میدان توجه برافراخته شد رایت غوایت آن دون
ابد مطعون سرنگون نسار کردد و با تاب آفتاب التجا رب الارباب کواکب مکایدش که چون ثوانی نجوم اعتباری و مانند شرار بی ثبات
و قراری ندارد و معرفتنا مستواری شود بیت چون نور رحمت در رسد شیطان چه سان تاب آورد خورشید چون گردد عیان شب ناپدید
باید شدن در حقایق القرآن آورده که اعوذ بالله کلمه ایست که رستگاران بدان تقرب جویند و ترسکاران به برکت او عصمت خواهند

گناهکاران

گناهکاران در سایه دولت پناه یابند که ایشان بیمن شفاعت او بدرگاه الوهیت باز گردند و محبان بواسطه او بر بساط انبساط نشینند مقربان بوسیله
او از گلشن قرب و اختصاص گلهای مراد چینند در منهاج العابدین مذکور است که شیطان نسبت بآنکه دوستانند از ارباب بدعت و ضلال
در مقام قصد و بدخواهی بمرتبه ایست که ایشان از ابلیس بهمین عنق اسفل سافلین پستی نسبت زنادقه و جمعی که ایشان در مرتبه عداوت و عناد
توان کرد که چه حال خواهند داشت و پیوسته این دشمن کینه در تهیه اسباب فساد و تحصیل مقصد مهیای حاضر است و آدمی ازین حال غافل و ذاهل شده
بدفع وی نمی پردازند یحیی بن معاذ رازی رحمه الله فرموده که ای پسر آدم همواره شیطان بقصد تو مشغولست و تو از وی فارغ و دایم او ترا یاد میکند و تو
او را فراموش کرده بیت ازین دشمن مشو غافل که ناگاه ز کمین بیرون شود آید بسر راه ز بدخواهی بدنامم کردی چه بدنامی که دشمن کام کردی
پس آدمی را بدفع او رو آوردن و چاره و ایمنی از مکر او حاصل کردن لازمست و کار بردن بدو طریق رفع او اندیشیده اند اول مجاهده و همواره بمجاهده
و مدافعت او متوجه بودن و این راهی بغایت دراز است سلوک آن بی صعوبتی میسر نشود و اگر سالک یک چشم زدن غافل شود شیطان
مقصود خود را از وی حاصل میتواند کرد طریق دوم که اسهل است و خاطر کلی از کید او ایمن میشود استعاذه است و مجادله و محاربه با شیطان
مانع است از خدمت رحمن پس چون بنده باستعاذه اشتغال نماید از شر شیطان پناه بحضرت الله برد ایزد تعالی بحکم عنایت و صرف حمایت شر
شیطان را از او دور سازد و ازین جا گفته اند حقیقت استعاذه تسلیم شدنست و کار خود را بحق وا گذاشتن چنانچه حضرت خلیل الرحمن صلوات الله
علیه فرموده أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ و بحقیقت شیطان سگیست بر درگاه عزت بر کمین نشسته هر که متوجه بارگاه کبریا میگردد بقصد او مشغول
پس اگر کسی بمحاربت یا بتدارک و منازعت او اشتغال نماید با وجود رنج بسیار فرصت بدان وفا میکند غالب آنست که او ظفر یافته
بچنگال فریب اضلال انیاب وسوسه خیال که مجروح و مغلوب میسازد در این حال رجوع بخداوند سگ نمودن و از زجر او بصاحبش که بر دفع
او قادر است پناه بردن مناسب مینماید بیت استعاذه ازان کن که آموز که سگ ترک کین شود کین دوز ز بانگ سگ گر گیر پیش رنجد
سوی ترک نیک اندیش خویش الحند بجز کاهش کند از عجز خویش آن کاهش که خدایا بر سر بغوغا دم ور نه سگ کند زلیخا دم
ترک چون ضعف حال و بیند زاری ابتهال و بیند در جوار خودش جا دهد و همین از سگ برسش رنج دهد پس طریق استعاذه
بر جستن از روی مجاهده و محاربه با شیطان انسب است و نیاز بدرگاه خداوند بنده نواز با منیع از ضرر آن فریبنده و خادع انسب است اللّٰهم یا
حفیظ یا قوی یا عفو یا رحیم احرسنا بحمایتك عن هذا الكلب العقور نکته ثانی در فواید استعاذه و بدانکه فایده های استعاذه از
حد حساب افزونست و از حیز شمار بیرون و از جمله پنج فایده درینجا مذکور میکردد اول آنکه استعاذه امتثال فرمان حق تعالی است که
بندگان را بران مامور ساخته و بهر امری اجری عظیم مترتب خواهد بود و آنقدر مبالغه که در مطاوی کلمات قرآنی بجهة تسبیح واقع شده در باب
استعاذه بهمان دستور واقع شده و مثال کلمات مشتمله بر تسبیح را بچهار نوع ذکر میکنند مصدر چون سُبْحَانَ رَبِّكَ و ماضی چون
سَبَّحَ لِلّٰهِ مضارع چون يُسَبِّحُ لِلّٰهِ و امر چون سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ و همچنین کلمات منطوی بر استعاذه بوجوه اربعه مذکورست مصدر چون
مَعَاذَ اللّٰهِ ماضی چون إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي مضارع چون أَعُوذُ بِاللّٰهِ امر چون فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ و هر آینه در ضمن این معنی سری نیکی
خواهد بود دوم آنکه استعاذه سبب معرفت آفریدگار است و توضیح این نکته آنکه استعاذه اقرار است از بنده بعجز نفس خود و اعتراف

بقوه کامله ربانی متیقن شدن که بخود هیچ کاری نمیتوان ساختن از حق سبحانه تعالی در هیچ حال مستغنی نمیتوان بود و پس نفس خود را بعجز و کمی پرورم
دانستن و پرورکار خود را بقدرت و باختیار موصوف ساختن بنوعی از معرفت اینجا یعنی از اسرار مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ بظهور
وجمال استغنای محب و احتیاج ممکن از ورای نقاب وَاللّٰهُ الْغَنِیُّ وَاَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ جلوه نماید نظم ترا است ناز که سلطان حسن و تمکینی
مرا نیاز و عجز است مسکینی نظم مناسبت باجناب جهت آنکه دوستان حق تعالی جل جلاله چون نوح و یوسف و موسی و حضرت محمد مصطفی
استعاذه فرموده چنانچه کتاب کریم از آن خبر میدهد پس تقصدی این عمل دلیل متابعت و محبت ایشان خواهد بود و بپیشه تشبه نمودن بدیشان
بزرگوار رابطه اشتراک در سلک احرار و ابرار که مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ اثر تشبه بی مجانست معنوی که سبب جذب میباشد نباشد بیت
هرچه با خود میکنی آن جنس تست ورن تراهم بکشید با خود درست جز بدان ره نیابی سوی گلست بلبل از عشق بازی با گلست و استعاذه اجتناب اولیاء
الله اعداء که شیطان از بدیشان دست نیست جهت کنز نفس اعلای کلمة الله و تعظیم الهی تعلیم دیگران خواهد بود و الله اعلم چهارم آنست که استعاذه
باجابة مقرون دحقاق آورده که استعاذه از دعوات مستجابه است و این دعا هرگاه که از روی فراغت و سکینت اتفاق افتد کرم الهی قبول
قبول آن دارد چنانچه استعاذه مادر مریم که اِنِّیْ اُعِیْذُهَا بذکر قبول مقرون افتاد فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا و چه فایده بهتر ازین که بنده بدعایی که شبیه
محل اجابت دارد اشتغال نماید و بمفتاح تضرع و استکانت ابواب مقاصد بر روی آمال محزون بگشاید پنجم استعاذه سبب این شد
از افشا بو سطه آنکه یعنی پناه گرفت بجای است و این عمل از غایت خشوع و نهایت خضوع می شود بحسب واقع اگر مخلوقی را ملتجا سازد و پناه برد
از اهل وجاه برده بکس از روی حمیت او را بحمایت گرفته ضایع نخواهد گذاشت وجب المقدور رعایت جانبش نموده طریقه دفع مکاره و مانع
و ایصال منافع مرعی خواهد داشت و در حراست و حفاظت او از دشمن بتقصیر خود راضی نخواهد بود و پس حق چون بنده از روی نیاز التجا بآستانه اکرم
بنده نواز آورد و رقعه بیچارگی و درماندگی بموقف عرض رساند و بزبان افتقار و انکسار از روی صدق عقیده صورت حال بر عنوان ادعیه نماید
بز دستان توام در جهان پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست غالب آنست که حضرت اکرم الاکرمین او را در ظل ظلیل عنایت
دارد و در امان آباد عافیت جای خواهد داد و از مخافات اعداء محفوظ و بکرامت اولیا محظوظ خواهد ساخت بیت محالست اگر سر برین در نهی
که باز آیدت دست حاجت تهی نکته ثالث در خصوصیت امر باستعاذه از شیطان و ورا اشش سبب است که ظاهر تقریر کرده اند اول
آنکه حضرت عزت جل ذکره و بیستار از دشمنی شیطان تنبیهی ارزانی داشته اند که اِنَّ الشَّیْطٰنَ لَکُمْ عَدُوٌّ مُّبِیْنٌ بدشمن داشتن او
حکم فرموده که فَاتَّخِذُوْهُ عَدُوًّا لاجرم اتهام امور بهمان تواند بود که از دام هوا جس قید و ساوس او که تحرک سلسله هوا از دین رتبه بهوس است
احتراز نموده سعادت فراغتش از مقدمه نتایج دین داری بل طلیعت طلوع انوار چهره کار شناسد مخفی نماند که اظهار عداوت شیطان بطریق
استعاذه از بیت در غایت وضوح و عیان چنانچه شمه تقریر پذیرشده با آنکه علامت دشمنی شیطان از آن مفهوم میشود و شاید دشمنی
جن نیز هست چه محققان استعاذه را علامت توحش گرفته اند و دلیل توحش متعذر داشته اند و استعمال آن بحسب عادت در تعوذ از
امور نالایق شایع است چه هر کس که بفعلی ناشایسته یا قولی ناپسندیده منسوب شود جهت برائت ذمت از آن بمعاذ الله و نعوذ بالله و امثال
آن تمسک میجوید پس اینجا استعاذه نیز گویا شیطان را بکل استعاذه از خود دور میسازد و بدین عمل که رانده حق را میراند بخلق یکی از اخلاق

الٰهی ثابت میکند بواسطه تنفر از دشمن رب تقرب بدوست می جوید دوم آنکه سینه استعاذه داشت و دل منظر حضرت بلکه دار الملک حضرت ربوبیت
که قلوب خیابان الملک و شیطان بحکم یُوَسْوِسُ فِیْ صُدُوْرِ النَّاسِ آنجا استاده از الجن و خاشاک وسوسه مکدر میسازد و هر آینه بنده خواهد که سلطان
در بحکاه دل نزول اجلال فرماید استانه خاک دل را پاک ساختن از لوازم خواهد بود و چه جلوه جمال سلطان را منتظره رستگار باید نه فرید شیطانی بیت دل کی
منظریت ربانی خوانده دیو را چه خانه انی و خبر بجاروب استعاذه از شیطان حوالی حرم دل از لوث وسوسه پاکیزه کرده و ذبی مدد و اعانت یزدانی
قاذورات مکائد شیطان از حاشیه بساط فواد که محل مشاهده است منتفی نشود بیت خصم ازین نوع شراری که بر او خواسته است جز بآب کرم
دوست نیابد تسکین سیم آنکه شیطان راه زنیست که ببال مکاری فَاِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرِیْنَ از زوند کاملان راه باج لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعِیْنَ
میستانند و تا کسی منشور حمایت اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطٰنٌ بدست نیارد از آفات این طریق بر مخافت سالم نمیتوان گذشت
پس استعاذه توقیع نجات است که سد تلبیس ابلیس از راه بردارد تا سالک امین و مطمئن بحصن عنایت ایزدی متحصن تواند شد بیت
من بیدل را دیهم ناکست چون را و برم توی چه باک است در عصمت چنین حصاری شیطان رهم کیست باری چهارم آنکه سالک
منهاج ایمان از حضرت رب العالمین و ستیت مربان اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا ابلیس لعین مر ایشان را دشمنست از دیده پنهان اِنَّهُ
یَرٰکُمْ هُوَ وَقَبِیْلُهٗ مِنْ حَیْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ دشمن مخفی را باید ساخت تا بجنت دوست توان پرداخت و بتحقیق باید دانست که دفع
دشمن نهانی جز بنصرت و عون یزدانی تیسر پذیر نیست بیت دشمن ار ظاهر بود بتوان کردن حذر لیک ایمن بودن از خصم نهانی مشکل است
پس استعاذه پناه بردنست بدوست غالب از شر دشمن غایب پنجم آنکه ذکر شیطان و حمیت او تذکیر است فرزندان آدم را از قضیه
ابوالبشر و حالش آنگاه با آدم و حوا بیکنواهی و هواداری قسم یاد کرده بود و در اخراج ایشان چه مقدار سعی بجا آورده آنجا که اغوا و اضلال
بقسم مؤکد گردانیده و پیداست که چه خواهد کرد بیت آن عدوی که پدرتان کین کشید سوی زندانش از علیین کشید چند جانبد بشش
گرفت اندر نبرد تا بکشتی در فکندش روی زرد اینچنین کرد است با آن پهلوان تا چه خواهد کرد با این دیگران هر چه گرد
موفق بعد از تذکیر این حال ببرکت تعوذ در پناه و حمایت ذو الجلال گریزد و از کشاکش کمند حیله عشوه او التجا برد و مثل استعاذه نماید تا در امان عافیت
اقامت تواند کرد بیت از غم و مهر سوی پیرمغان کردم روی چه غم اکنون که چنین پشت و پناهی دارم نکته رابع در اختصاص استعاذه بوقت
قراءت و آنرا چهار وجه گفته اند وجه اول پوشیده نماند که قرآن منشاء حسنات و مبداء خیرات و عبادات است پس هرگاه که چون صاحب سعادت بمساعده
توفیق دولت قراءت دست دهد و درر وعید و ثواب و عقاب و بیم و امید آن تفکر نماید هر آینه رغبت او بطاعت زیاده شده رغبت
از محرمات بدید آید و جمال اوامر و نواهی قرآنی از ورای استار غیب بر دیده بصیرتش چهره گشاید و او را رسوخ بر متابعت دین قویم که صراط
المستقیم عبارت از آنست دلالت نماید و هموار دو عیه شیطان آنست که سایران راه دین را از شارع هدایت بوادیه ضلال و غوایت کشد
لَاَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَکَ الْمُسْتَقِیْمَ چون قاری ببرکت تلاوت کلام باری بر جاده استقامت راسخ میماند پیک مساعی شیطان
در آنکه وی را از مساعی قرآن منع کند پیش راست و خداع و دو رویش وقت توجه و عزیمت مصحوب قراءت زیاده از اوقات دیگر بعزم در
عازم تلاوت درین حال باستعاذه محتاج است تا شراره شرور آن بر شجره تعوذ که آن منبع فیض زبان مترشح است منطفی گردد

ورتبه مکالمه با حضرت عزت داشت و حالا ازان دولت محروم و بصفت روی
وجه دوم اگر پیش ازانکه چنین حالش با لعنت اتمام یابد و بعد قربت دست میدهد و بشرف منقبت اهل القرآن
مجبوری موهومست و قاریرا بدین قراءت قرآن مرتبه تقرب یحیی و منقبت و رتبه تکلم بدان حضرت ... ورفع آن خاید جز
هم اهل الله و خاصه فایض و مستسعد میگردد و هر آینه سعی شیطان که منبع حسد و طغیانست با فساد حال متوجه قراءت پیشتر و قوت تبرا کند و تجی
عدو استعاذه منیر نخواهد گشت وجه سیم و تفسیر بسیار آورده که ابتدا بدین کلمه در وقت قراءت بجهة آنست که بنده از حول و قوت خود و آنزا و رفع منیتوان
سبحانه التجا نموده بداند که در خواندن قرآن که عنوان نامه نیکو بیاست ازو بی کید او ایمن نمیتوان و جز بفضل رحمت او
کرد پس ان اعتبار گرفته دیگر کار نابدان اقتباس کند و هیچ وقت در پیکار بدین دشمن نابکار اعتماد ننماید و از خصم قدیم دوستی چشم ندارد
نو محبت تازه ز دشمنان مکن که شاخ بید گل یاسمن نیارد بار وجه چهارم در مفاتیح الغیب آورده که قاری را بسبب قراءت اجر جزیل
و جزای جمیل حاصلست و امکان دارد که بسبب این نعمت عظمی و وصول بدین موهبت کبری خار عجب ره بمن روزگار آو نخیته گلشن توانش
مسموم خزان طلان ناچیز و پژمرده گرداند و شیطان حیله گر که بفریب اعجاب المرء بنفسه که یکی از مهلکات ثلاثه است او را در دام بلا افکند
پس حکم شد که پیش از خواندن قرآن استعاذه نماید تا شیطان منقطع گشته شود اند که قاری را بقید عجب مبتلا سازد و مزد عملش از دی
بهباء منثورا کرداند و شیطان را هیچ شعبه در فریفتن نیک مردان زیاده از عجب نیست چه آن مرحوم نا مرحوم بتجربه معلوم کرده که ایشم
از آتش عجب و خودبینی هزار خرمن طاعت را بیک لمحه میسوزد و نابود میسازد و چنانچه چندین هزار ساله عبادت او در یکساعت عجب بیندازد شد
و از پیچا گفته اند معصیتی که ترا بعذر آرد بهتر از طاعتی که بعجب آرد بیت عجبی بدتر ز پندار و کمال نیست اندر جان توای دو لال
از دل از دیده ات بیرون رود تا ز تو این معجبی بیرون رود و نکته خامسه در تمه مباحث استعاذه و آنها در صورت معت مسئله
در جواب آن مذکور میگردد مسئله اول در تفسیر قشاری آورده که حق سبحانه و تعالی بنده را باستعاذه امر فرموده و او بلفظ اعوذ اخبار میکند
بپناه گرفتن در حال از دی و امتثال امر خارجست بانیکه گفتی اعذنی یعنی مرا پناه ده تا بامر الهی کار کرده باشد و در جواب میگوید که اگر لفظ امر
براست از معنی آن دعاست چنانچه استغفر الله ای اغفر لی و دعا بلفظ خبر واقع میشود از برای تاکید چنانکه در علم معانی بیان کرده اند یکی از انها
بو توقعست میباید که مراد اینجا انتقال باشد یعنی گویا که من استعاذه کرده ام و حق تعالی اجابت فرموده و مرا در پناه آورده و خبر میدهد که حالا در پناه
اویم والتجا بسیما یم و این نیز میباید که جهة امتثال ادب رعایت نموده باشد از صورت امر بخبر چنانچه مملوک مثلا در وقت عرض احوال
با مالک خود میگوید که خواجه در من نگاه کند ساعتی تا سخن خود بموقف عرض رسانم و نمیگوید نگاه کن اگرچه قصد او ازین کلام همان شفاعتست
اینجا نیز بنده بمقتضای حرمت خبر را در موقع امر ایراد میکند و از روی ادب کن مکن خود را در توقف میدارد بیت من که بودم که دل
شوریده رای کن مکن خویش بهم بر خدای مسئله دوم حق سبحانه و تعالی گفت استعاذه کنید بملایکه یا آنکه فروتر یکی از ملایکه کافیست
در دفع شیطان و از ایشان جمعی از برای محافظت احوال و طایفه جهت کتابت اعمال پیوسته با بنده میباشند پس باستی که استعاذه
بایشان فرموده و ذکر خود در ابراز ذکر شیطان ایراد نکردی و در جواب گفته اند حق سبحانه و تعالی مهربان تر است از ملایکه به بندگان خود
نخواست که کار ایشان با دیگری حواله کند گویا این ندا بگوش هوش هر یک از منتظران سرراه عنایت میرساند که ای بنده تو داده منی

و شیطان دشمن من و من نخواهم که کسی میان دوست و دشمن من دخل کند و بعد ازان که من قادرم که از دوست خود شر دشمن خود را کفایت
کنم پس استعاذه بمن کنید که اگر دشمن شیطان رجیمست دوست رحمن و رحیمست ع چه غم ز طعنه دشمن چو دوست جانب ماست
مسئله سیم حکمت در تخصیص استعاذه باسم الله از جمله اسامی چیزی است بلکه اسم قادر و قوی و مستعان و مستغیث و امثال آن در ظاهر
موافقت مینماید جواب آنست که این اسم ابلغ است در زجر شیطان از سایر اسما و صفات جهة آنکه الله آنرا گویند که مستحق عبادت باشد
و استحقاق عبادت ثابت نیست الا کسی را که قادر و علیم و حکیم باشد و این سه صفت باهم مجتمع باید تا کمال زجر حاصل آید و توضیح این سخن آنست
که قدرت مجرد کافی نیست در زجر برای آنکه مثلا شخصی بدزدی قصد مال سلطان بکند یا آنکه قدرت بر قتل و قطع یدی دارد و بجهة آنکه قدرت با علم نیست
یعنی سلطان نمیداند که آن سرقه ازکه واقع شده و این جرات مینماید و اگر دانستی که میداند و انتقام کشیده میتواند مباشر این عمل نشدی
با آنکه علم و قدرت هر دو جمع شود و بی حکمت زاجر نشد چه شاید صاحب قدرت با آنکه سارق را داند تو عوض نرساند و نهی از منکر نکند اما
حکمت که مانع است از قبایح چون با آن دو صفت دیگر انضمام یابد زجری کامل وجود گیرد پس استعاذه باسمی که متضمن معنی قدرت
و علم و حکمت در زجر شیطان انسب باشد و دیگر انضمام یابد بزرگان گفته اند که میان خلق و اسما الهی مناسبات عجیبه است و هر یک
از مخلوقات در ظل اسمی مخصوص که ترتیب می یابند هر یکی را مشربی و مذهبی و مقصدی و مطلبی خاص است و بواسطه غلبه حالی از احوال بر او این اسم
که مقتضی آن حالت مناسبتی تامه دارد پس هر مستعیذ را استعاذه باسمی که مربی اوست کرد تا بفیض مخصوص خود رسد و بضرورت خالی از تعذر
نبود و چون اسم الله جامع است بر جمیع معانی اسما و صفات را چنانچه شرح شمه از جامعیت آن در تفسیر بسمله مطالعه ذکر خواهد شد لاجرم استعاذه
بدین اسم مقرر شد تا مستعیذ طالب را هر طلب که باشد ازین اسم که مربی مقصد او مشتمل خواهد بود مقصودش حاصل گردد و هیچکس از فیض
این بحر بی پایان محروم و بی نصیب نماند ع هیچ وارنده ازین در نرود بی مقصود مسئله چهارم ایزد سبحانه و تعالی در تقدیس ابلیس را
در قرآن بهفتاد اسم و صفت قبیح یاد کرده چون عدو و غرور و وسواس خناس غیر آن سبب اختیار کردن لفظ شیطان چیست جواب
گویند که این اسم اقبح اسامیست جهة آنکه او را از شطون گرفته اند که بمعنی بعدست پس معنی شیطان آن بود که دور از رحمت الهی و بعید از درگاه حضرت عزت
مجمع همه ذلتهاست بیت چه گفتم که دور م ز خاک درت همه رنجهای جهان کشت بیت و بقول بعضی که از شیط گرفته اند و معنی آن تمرد و
طغیانست ترجمه شیطان ناپاک بود و عرب اسب سرکش را شیطان ناپاک گویند پس این وزن مبالغه است و صفت شیطنت
وان بدترین صفتهاست و ازینجا معلوم میشود که حکمت در ایراد این اسم تنبیه عباد است که از آنچه موجب بعد و حرمان باشد احتراز
نمایند و از گردنکشی و طغیان مجتنب باشند تا مطلقا از صفت شیطنت پاک شده ایشان را استحقاق قرب درگاه حاصل آید
و آنکه اختصار بر یک اسم نکرده و ذکر رجیمیت را ردیف آن ساخته برای آنست تا همه موجب تنبیه شود که ای بنده ابلیس هزار هزار سال عبادت کرد
بیک نافرمانی رانده درگاه شد بر حذر باش و بفرمان و کارکن که اگر لحظه با او دمسازی ترا نیز مثل خود کند ع کز من سوخته ز نهار
مثل خود خواهد مسئله پنجم نکته در آنکه حق سبحانه و تعالی در خصایل غوایل شیطان که پنجاه و شش نوع ازان در قرآن مذکور است
چون تسویل اغوا و تمنیه و وسوسه و نصیحت کاذبه و مس و نزغ و امثال آن هیچکدام را ذکر نکرده چه تواند بود در تعقیب جواب حسن فرموده

که جهت آن تا استعاذه شامل همه باشد چنانچه اسم معاذ بجامع وجود و قدرت و جانب مستعاذ همه بچیزی از قبایح و مضار مقید نباشد و
مستعید را از مجموع شرور و مکاید ایمنی باشد **مسئله ششم** استعاذه از شیطان اظهار خوفست از غیر خدای تعالی و آن در روش عبودیت خالی
از خللی نیست که بنده باید که جز از خدای نترسد الجواب گفته اند که استعاذه موافقت از دوست نه خوف از دشمن جهت آنکه دور کرده حق را از خود
دور میکند و رانده او را میراند و از دشمن تبرا نمودن نشانه دوستیست از غیر دوست بدوست و پناه بردن از غیر حق بحق در طریق بندگی نیکو حکایت
بسبب نقصان و در بعضی شمه گذشت **مسئله هفتم** در اخبار آمده که شیطان از قاری قرآن میگریزد پس در وقت قرات استعاذه از او
چرا باید کرد جواب آنست که محققان این حدیث تاویل کرده و گفته اند که مراد شیطان از قاری بود که بعلم خود عمل کند و قرآن نه از روی غفلت
خواند و هر قاری را این مرتبه میسر نیست پس از استعاذه چاره نباشد و گفته اند که اگر شیطان میگریزد آثار نزعات وی باقیست چه بواسطه اغوای او
زبانهای گروه درمیان شوائب کذب و غیبت و تهمت آلوده و در سینهای ایشان تخم هوا و هوس طمع و ریا و غرض کشته و این از تعوذ
جهت طهارت زبان و سینه است از آنها که مذکور شد تا بزبان پاک کلام پاک خوانده شود و معنی سخن پاک در سینه صافی جای گیرد **بیت**
تا نشود پاک دل جیب پاک : بهره نیابد ز سخنهای پاک **نکته** در ادای بعضی از کلمات محققان و لطایف ایشان در باب استعاذه گفته اند
بشش اشارت کامل الهیات اشارت **اشارت اول** استعاذه پناه گرفتن است و پناه گرفتن عمل دل باشد و زبان را در ادای این سخن ترجمان
دل هیچ قول زبان بی حضور دل صدای شد و پس شیطان مجرد قول زبان دور نشود بلکه از نور باطن و صفای دل شعاع معرفت منتشر
شود و در منهاج العابدین آورده که ابوسعید خراز رضی ابلیس را در واقعه دید که با روی سیاه و حال تباه و سرنگون براهی میرفت و دهشتی
از قباحت سیاه و زشتی صورت و در دل ابوسعید افتاد و از دیدار نامبارک و رفتار بی هنجار وحشتی و خوفی بر او غلبه کرد عصا برداشت
بقصد راندن و دور کردن او متوجه شد ابلیس گفت ای ابوسعید [illegible] که من از عصا نترسم و از هیچ سلاحی باک ندارم ابوسعید گفت
ای ملعون پس از چه ترسی شیطان جواب داد که از دل عارف و پرتو عرفان او ترسانم که هر گاه شهاب ثاقب معرفت از آسمان دل عارف درخشان
گردد با شعله آن تاب نیاورم و در هیچ جا هستی بر من استیلا یافته گریزان گردم و حضرت مولوی ازین معنی خبر میدهد **بیت** شود بسوزد مرا
الاشاه را : رو نداند زد شه آگاه را : چون بنزدیک ولی الله شود : آن زبان صد گزش کوته شود **اشارت دوم** حقیقت استعاذه
بی ترک شهوات و لذات و ارتکاب انواع مجاهدات چهره نمی نماید و تا استعاذه قولی یا فعلی جمع نگردد و دل بتمامی جوارح در آن کار
بر وفق زبان استعاذه نکند هیچ نتیجه بر آن متفرع نشود **نظم** ای ز هر بد عانت کرده پست : یک اعوذت اعوذ بالله نیست
بلکه آن پیش صاحب قرآن : نیست الا اعوذ بالشیطان : گاه گویی اعوذ که لاحول : لیک فعلت بود مکذب قول : سوی خونت
دو اسپه میراند : بر زبانت اعوذ میخواند : طرفه حالی که دزد چیانه : گشته همراه صاحب خانه : میکند همچو او فغان و نفیر :
کو بگو که دزد بگیر : تا نفس و سوسه نفس که نتیجه وسوسه شیطانست بحکم اعدا اعدی عدوک نفسک قوی تر و صعب تر از آنست از لوح سینه پاک
نکرده و مستعیذ را از خطرات شیطانی امن کامل حاصل نخواهد شد و همچنانکه از شرارت شیطان استعاذه لازم میدارند بجهة دفع شر نفس نیز پناه
بحق بردن از لوازم میشمارند و حضرت رسالت در اکثر خطبها فرموده اند اعوذ بالله من شرور انفسنا از فحوای کلام کمال اهتمام بجانب

مفهوم

مفهوم میشود که نفس را با شیطان اتحادی هست و ایشان هم علم غوایت برافراخته بمعاونت یکدیگر فرزندان آدم را در بادیه خذلان و وادیه هوی سرگردان
میکنند **بیت** نفس و شیطان هر دو یکتن بوده اند : در دو صورت خویش را بنموده اند : یکی زمان فرمان اقلیم صورت را میان بسته و دیگری در
درون بر سر حکومت نشسته نفس از درون کارکن شیطانست و هوادار او و شیطان از بیرون کارفرمای نفس است و مددکار او و بواسطه
اتفاق این دو غدار تا زمان معاملات آدمی در معرض خطرات آن و مهلکه نقصان **بیت** گر نه نفس از درون راهت زدی : ره زنان را
بر تو دستی کی بدی : دشمن اندر خانه تو نازنین : بر در کس نیست میخواهی چنین : بیچاره فرزند آدمی بدست کید این دزد خانگی
و این طرار بازاری درمانده **بیت** نفس از درون و دیو ز بیرون زند رهم : از مکر این دو رهزن یکبارگی چون رهم : مگر آنکه ظاهر او بآب شریعت
رام کرده و نهال باطن از شعبهای تعلقات پیراسته شود تا از غایله این دو دیو رهزن **بیت** کان پری صد هزار عابد برید : وین تو بصد هزار
عابد بشکست : این توان بود یا مگر شاید عارف استعاذه عوام آنست که از وسوسه شیطان پناه بحضرت الله برند و استعاذه
عرفا آنست که از احوال الشیطان پناه بحق جویند یعنی از حسن جمال که نتیجه انانیت است و انانیت سبب اتصاف بصفات شیطنت
مثنوی حق تعالی گفت با موسی براز : کای ز ابلیس مزی جوی باز : گشت از ابلیس موسی خواستار : چون بدید ابلیس موسی را بگفت دایم یاد
این یک سخن : من مگو تا تو نگردی همچو من **اشارت سیم** تعوذ نزد محققان احتراز است از مشاهده خلق و تطهیر دل از آنچه مانع باشد از استغراق
در بحر شهود حق و شیطان وهم دیده محجوبان بی بصیرت را که از مضیق صورت قدم بفضای صحرای معنی ننهاده اند و بنقوش الوان امور
مختلفه و تعینات متنوعه که بواسطه تجلیات متکثره بر لوح نمایش جلوه گر و مشغول ساخته تا از مشاهده نور وحدت که در نظر روشن دلان حق
نقش الوان کثرات موهوم است غافل مانده اند تا چشم این دیو دنی به تیر استعاذه حقیقت که قطع نظر از شهود ما سوی است دوخته
نگردد جمال وحدت صرف روی نخواهد نمود **بیت** دیو را دیده بهم بربند و برهان : که همه دوست هر چه هست یقین : سالک هرگاه که بمقام تجلی
افعال رسد و این نکته مشهود وی گردد که هیچ فعلی در صور مظاهر ظاهر نمیشود الا از فاعل حقیقی وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ استعاذه وی
در این مرتبه از افعال بود که آثار تجلیات جلالیست که چون عقاب و انتقام بافعالی که نتایج تجلیات جمالی اند چون عفو و اکرام و هرگاه
که بمرتبه شهود تجلیات صفاتی رسد و بر وی روشن گردد که هیچ صفات کمال ثابت وی نیست که حق سبحانه را نسبت آنها با اهل عالم حاصل نیست
استعاذه وی از صفات قهریه باشد چون غضب و سخط بصفات لطیفه چون رضا و رحمت و از مقتضیات اسم المُضِلّ که ابلیس و اتباع
او مظاهر آثار آنند پناه بردن باسم الهادی که انبیا و اتباع ایشان مطارح انوار آنند و باز هر وقت بدرجه مترقی گردد که لمعات
تجلیات ذاتی بر وی افکنده نشانه كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ حق الیقین وی شود استعاذه هم از ذات بذات خواهد بود و تقرب
قایض که قوله تعالی عَلَى لِسَانِ عَبْدِهِ ظهور استعاذه در مظهر مستعیذ از او خواهد بود **ع** هم خود الست گوید و هم خود بلی کند
حضرت خاتم الانبیا صلوات الله الرحمن علیه و استعاذه برین هر سه مرتبه اشارت فرموده در وقت تجلی انوار توحید افعال
أَعُوذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عِقَابِكَ و در زمان اشعه توحید صفات أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ و بهنگام ظهور ذات عظمت أَعُوذُ
بِكَ مِنْكَ و لمعه سر جز در زمان وحدت نشان آن حضرت درخشان نشده چه هر مستعیذی از اعاظم انبیا علیه استعاذه از آن

چاکرانند که ایشان بوده حضرت ختمی منقبت اعوذ ازانجا گفت کرده بود و همی گفتند پناه بتو از غیر تو و آن صاحب همت دیده و غیرت
از غیر فروبست میگفت پناه بتو هم از تو و برکت متابعت که منبع نسبت است یعنی را از انجا دین انت همین حال است سیده کمینه توتی
در خدمت حضرت قدوة العرفا شیخ قطب الدین محمد البرغشی روح الله روحه نشسته بود ناگاه ایشان توجه بتلاوت قرآن فرمودند و بعد از اعوذ
باز تمام ناگفته برقی از سحاب جد برآن حضرت آمده درخشیدن گرفت و آتش نیستی در متاع عقل و هوش افکند بیت برقی از منزل لیلی بدرخشید
سحر وه که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد بعد از مدتی که تا بمقام صحو باز آمدند این بیت بر زبان ایشان جاری بود بیت گفتم اعوذ و غیر تو
در خاطرم نبود دیدم که هم ز تو بتو می آورم پناه رزقنا الله فهم کلام المحققین و اعاذنا من شر الشیاطین الانس والجن اجمعین
و بعد ما که ببرکت استعاذه از ضرر شر شیطان رجیم امن و ایمنی حاصل شد و تفرقه وسواس پس بحاصلش بر طرف رفته خاطر را جمعیتی روی نمود
وقت آن رسید که آفتاب عالم تاب بسمله با شعشعه فی از مطلع بیان طالع گردد بیت چون زدیو رجیم رستی راه بسمله نقش کن به بسم الله
از دیو فارغ از شیطان تربت حق طلب بدین فرمان بیت تاج کلمات کلام قدیم بسم الله الرحمن الرحیم محققان گفته اند که چون
احترازات در وقت قرات از ملاحظه نفس مشاهده و خلق که محل القاء شیطان ایشانند به تسمیه استعانت برحمت حق سبحانه و تعالی
حسنی و در حفظ معانی و فهم اسرار قرآنی و رعایت حقوق الهی از اوامر و نواهی پس استعانت را تالی استعاذه داشتن مناسب می افتد در بعضی تفاسیر
چون کشاف و کشف البیان و وسیط و معالم التنزیل و مطالع التنویر و مدارک و فواید و بحر الحقایق و کشف الحقایق و موجز ابو الفتوح تفسیر تسمیه را
بعد از شروع در فاتحه آورده اند و در بعضی دیگر چون تفسیر کبیر و کشف الاسرار و تیسیر نسفی و زاد المسیر و تفسیر امام ابو اللیث و تاویلات علم الهدی
و حقایق و عین المعانی و بصایر و ینابیع قبل از خوض در فاتحه ذکر کرده اند و حضرت خواجه قدس سره در تفسیر خود طریق ثانی مرعی داشته و درین ترجمه
متابعت ایشان نموده و نکته در باب تسمیه مذکور خواهد شد بدانکه مذهب بعضی از قراء بعد از استعاذه تسمیه است در خارج صلوة خواه افتتاح
از اول سوره کرده باشد سوای سوره برائت و خواه از اوساط آن پس اگر قاری تسمیه را از سوره میداند افتتاح بران در اوایل بجهة
ثبوت و در اواسط برای تیمن و اگر از سوره نمیداند در مجموع بجهة تبرک تلاوه مینماید بر هر تقدیر تسمیه را تابع قرات میدارند در جهر و اخفا و بین
جمعی آنست که اگر افتتاح غیر اوایل السور کند قاری مخیر است میان ترک و اثبات و جهر و اخفا در حالت وصل بین السورتین
ابو جعفر و ابن کثیر و عاصم و کسائی و قالون مثبت تسمیه اند و باقی ائمه قراء تارک آن و جمهور ترک بسمله بقلم وحی در اول سوره مکتوب نشدن
گویند بعضی آنست که بسمله معنی لطف و امانست و در مبدء سوره مذکور لفظ برائت بر رفع امان دلالت وارد و منشور ثبوت آن
با رفع آن در محل اجتماع نمی پذیرد و دیگر آیة السیف درین سوره نازل شده و مظهر صفت بطش و قهر که فحوای آیة السیف حاوی آنست
با وجود سمت لطف و رحمت که مضمون بسمله منطوی آنست در یکجا از دایره تناسب خارج مینماید امام شاطبی رحمه الله در تمنعی از نظم گوید
شعر ومهما تصلها او بدات براءة لتنزیلها بالسیف لست مبسملا و فقها نیز در تسمیه اختلاف کرده اند شافعی اتباع او بر آنند که
بسمله آیتی است از فاتحه و از اول هر سوره و از ضرورت در صلوات جهریه نیز میخوانند حجت ایشان آنکه با وجود این اذفیش کلمات
جمهور متفق اند بر اثبات تسمیه در مصاحف با وجود تحریف و مبالغه ایشان در تجوید قرآن از زواید تا حدی که لفظ آمین را با آنکه در نماز

باخر فاتحه گفتن آن سنت است مطلقا بجهر و اخفا از نوشتن در مصحف منع میکنند و از کسی منع کتابت بسمله مروی نیست بلکه در مصحف امام مکتوب بود
و احادیث بسیار نیز بر بودن بسمله از فاتحه و بواقی سور منقولست از جمله آنکه امام ابو المعالی واحدی در کتاب فضایل القرآن از ابی هریره نقل میکند
که رسول الله نقل میکند که بسم الله الرحمن الرحیم ام القرآن و هی الکتاب و سبع المثانی ابن عباس نیز فرموده که هر که بسم الله الرحمن الرحیم
ترک کند صد و چهارده آیه از کتاب خدای تعالی ترک کرده باشد و جمعی بر آنند که بسمله آیتیست از فاتحه و لیس در سایر سور برای فصل است و این مذهب
تابعان اوزاعی است و قول ایشان حدیث مشهور است که اکثر از اکابر محدثان بر صحت او متفق اند در تفسیر انوار حدیثی آورده که فاتحه الکتاب
سبع آیات احدیهن بسم الله الرحمن الرحیم و غالبا از نقض این حدیث فهم کرده اند که بسمله آیتی است از فاتحه و در باقی سور چون بعضی بجهت
محل فصل میکنند ذکر میکنند و گروهی دیگر تسمیه را آیتی مستقل میدانند برای اوایل سوره از جمیع سور و نمی شمرند و میگویند ذکر او در اوایل سور بجهة تیمن است و در مبادی سوره دیگر
برای فصل بین السورتین و آنکه ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده که هر سوره که بحضرت صلی الله علیه و سلم نازل میشد و تا بسمله فرود نمی آمد فتح لاحق و ختم سوره سابق
معلوم نمیگشت و طایفه دیگر بسمله را با بعضی از ابعاد او آیتی میدانند و فقهای شافعی و احمد برین بوده اند در تفسیر کبیر از ام سلمه رضی الله عنها نقل میکنند که حضرت
سید عالم فاتحه خواند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین یک آیه شمرد و فقهای حنفیه و مالک بر آنند که تسمیه آیتی نیست از فاتحه و هم از
بلکه بعضی از ایشان گفته اند در سوره نمل که نیست او در اوایل سور بجهة تیمن است و بدین جهة امام اعظم در سریه و جهریه آنچه گوید قبل از فاتحه چون ثنا گوید
برای تبرک و در اوایل سور دیگر نگوید و امام مالک مطلق نگوید نه در اول فاتحه و نه در اول هیچ سوره و حجت ایشان آنکه طریق ثبوت قرآن جز اجماع
و تواتر نیست و اگر تسمیه جزو بودن از فاتحه و سورهای دیگر بتواتر ثابت شدی هر آینه علم ضروری باآنکه تسمیه ازین سور است حاصل آمدی و وقوع خلاف
در میان امت ممتنع بودی چنانچه در بواقی آیات قرآنی که بتواتر ثابت شده اتفاق واقع است و خلاف ظاهر نی پس معلوم شد که ثبوت
بانبار احادیث و خبر واحد مفید ظن باشد و نیز با خلاف علما قرآن ثابت نمیشود و چه طریق ثبوت او چنین کامل نیست و قرات شاذه چون
بطریق ظن ثابت گشته لاجرم منسوخ بتلاوت دیگر و در حدیث قسمة الفاتحه که ذکر آن بتفصیل خواهد آمد بسمله داخل نیست بقول اصح چنانکه امام
محی السنه در معالم التنزیل یاد نموده و دیگر حدیث صحیح در آنکه سوره الملک سی آیتست بران وجه وارد شده که ان سورة فی القرآن ثلثون آیه شفعت
لرجل حتی غفر له و هی تبارک الذی بیده الملک و جمهور متفق اند که این سوره بی تسمیه سی آیتست و صحت پیوسته که عقده ای که جهت حضرت
رسالت پناه صلعم بران سحر کرده بودند یازده بود و معوذتین جهة حل آن عقده ها نازل شد و بهر آیتی عقده گشاده گشته و در اکثر تفاسیر این قضیه مذکور
و مجموع آیات آن دو سوره بی تسمیه یازده باشد و در صحیح بخاری از انس بن مالک رضی الله عنه نقل میکند که گفت نماز گذاردم در قفای حضرت
رسالت و خلفاء الراشدین و مجموع ایشان افتتاح قرات بالحمد لله رب العالمین فرمودند و امام مسلم نیز همین خبر در صحیح خود می آورد و در تاویلات
امام علم الهدی رحمه الله مسطور است که نشاید که آنحضرت بسمله جهر کرده باشد و بر جمعی که با وی بوده اند مخفی مانده باشد تا ایشان نیز بعد از پیغمبر
بر همان سنت قیام نموده باشند بعد از آن هیچ یک ترک کرده یا تابعین از صحابه دریافته اند و پنهان داشته و بر یک جماعتی کثیر از صحابه
و تابعین که مردم ثقه و عدول امین بوده اند مسبله ثلیث بر آنکه از سوره نباشد و در مفاتیح الغیب از امام ابوالحسن کرخی رحمه الله نقل میکند
که سن این مسئله بعینها میان ائمه الاعرال نمیه و اوستادان ما باخفا و بسمله دلالت بران میکند که از سوره نباشد و قول صحیح در مذهب

بسم الله الرحمن الرحیم که آیتی تمام است ولطف الهی قضا اقتضا کرده که آیتی تمام باشد
امام اعظم است که ابتدا بسمله در اول سوره بجهة از دیاد یمن و برکت و این کلمات آیتی تمام نیست
جهة آنکه بندگان در مبادی امور عظیمه ایشان بحکم آنکه کل امر ذی بال لم یبدأ فیه بسم الله الرحمن الرحیم فهو ابتر بذکر آن مامور ند وجنب
وحایض بقرار ازو آیه تامه از قرآن جایز نیست بسبیل کرده عادت کرامت آن نیز اختلاف است پس تسمیه آیتی تمام بودی جماعت مذکوره
کارهای بزرگ که یکی از آن وضو وغسلست از تلاوت آن ممنوع شدی حال آنکه بذکر آن مامور بودندی وامر ومنع یکجا جمع شدی پس حکمت الهی
این کلمات را بعضی ساخت از آیتی تا ایشان بطریق در حال اقدام توانند نمود ودر آنکه شما تا این نیز در قرآن یکجا جمع نشده وآیتی تمام
نیست این نکته تواند بود در میان اثبات وترک بسمله بوده ودلایل منع بر آیه بودن بر گرفتن قایل بسیار است واحاطه بر آن خرمبطا الوکت مبسوط
اصولی است بند وبر هر تقدیر از تفسیر این کلمات تا تمامت کریمه نیست که خرقبیمه که مفتاح خزانه راز است در گنجینه قرآن باز شوان کرد
نظم ای نام تو بهترین سرآغاز بی نام تو نامه کی کنم باز ای کارگشای هرچه هستند نام تو کلید هرچه بستند درامالی بمشل املاوزه
که هر حرفی از نسبه ظرفیت مرحیق تحقیق را وهر کلمه صدفیست مرجوهر تصدیق را وهر نقطه کوکبیست از آسمان هدایت تابان شده وهر حرفی
برکیست برشیفدان میعاد فایض گشته برکت چهار کلمه ارکان اربعه مسطح شعه تا رگشته وبمیمنت نوزده حرفش عل تسعه عشر عالم افلاک
که بروج وسیاره اند بامر خالق قدیر مظهر انوار تاثیر شده وپشش شکل دو نرش طبقین زمین ودایره آسمان چون دوحلقه صغر نموده وندان
سرتشدیدش بولب حیات بار واح ثلثه گشوده وشحات سبعش بر تقویت قوای سبعه نفسانیه علم اعانت بر افراشته کثرت نقطش نظم
فیضان برجهات سته عالم ددیه تا نکشاده وکشش حروف بالا ز بدایت ظهور ربه وتباشیر خوز خبر داده ودرجات سنیش اقدام مراتب مرا
تیراسمی را بر طبق اظهار نهاده واز رشحه میمش شحات برکات معانی شریعت ومواهب طریقت ومعارف حقیقت برارا فی قلوب
عرفا مترشح گشته واز چهار طره لامش عذار شاهد وجود طوایح اولیت ولوازم آخریت ولوامع ظاهریت ولطایف باطنیت فرزین
الفش از روی راستی اسرار وحدت وانوار احدیت واطوار وحدنیت را آشکارا ساخته ودایره هایش مرکز دل عشاق را بشناسد
احاطت هویت از هوای خیال اسوی بپرداخته حرف های وکرمی رحمت از دو شست دو بار تکرار کرده برای پیشرفت قواید
کرم موایده رزق صوری ومعنوی گسترده وحا که دمی روح در کالبد رسید سابق بود بسپردی بحجه مستعطفان وودایع زندگانی تحفه
حیات روحانی وجسمانی آورده ونونش بکرشمه ابروی عنایت هلال نوال جاودانی از افق اقبال انسانی بمرتبه طلوع رسانیده
وندای یایش ندای عالی ان ازوای وخطاب را باستماع محافل ادب را نکتهای عجب شنوانیده واگر مقدسان افلاک دستونات
سرانجه خاک هزار سال بقدم عقل وعلم باد به طلب راه بپمایند بسر منزل معرفت جزوی از صد هزار جزو از مبانی معانی او رسند
عنقای عقل کامل گر در هوای او طیران کند ببال تفکر هزار سال آنجا که پایه شرف اوج غروست دیدن ورا ز دور خیالی بود محال
بسم الله کلمة سالبة للقلوب وفقه للکروب ساترة للعیوب مطهرة للغیوب کلمه ایست جذب جمالش بانیدوطلا
مجذوبان وفیض کمالش را نید عنمای گروه ان استار رحمت پیکرانش پرده پوش عیب بها اسرار حکمت بی پایانش چهره
عینها شاهد بازیست بلند پرواز در فضای فضایل اقبالش رجع بجواهر کل امر ذی بال سرور اسرار ونوز صدور ابرار بوبیت

این کلمات وسهام سنام نام قدمت عار فا زسر بلندی بدولت همت این سرنامت بیت ای نام خوشت راحت جانهای همه
یاد تو بود ورد زبانهای همه در تیر آورده که اول رقمی که قلم اعلی بر صفحه لوح محفوظ نگاشت نقش این کلمات لطافت سمات بود وچون
مبدا کار عالم اظهار ملک علام بود بحکم نبوی نیز برین کوته شرف نفاذ یافت که هر بنده که خامه وار سر بر خط فرمان پروردگار دارد باید که منشور بنیاد
اعمال خود را بطرزای این نام خجسته فرجام موقع سازد تا شامل کمال نمایش از منفعت نهایت خالی نماند وبتوقیع قبول توشیح یابد امام اجل
ابو سعید احمد الحنفی در تفسیر خود آورده که بسم الله الرحمن الرحیم عنوان نامه قرآنست هر کرا رایحه فطانت بمشام فطنت رسیده از
عنوان هر کتابی بر مضمون آن اطلاع توان یافت ع رنگ رخساره خبر میدهد از سر ضمیر پس از فحوای این کتاب کریم که عنوانش
آراسته بنام رحمن ورحیمست بوسعت رحمت الهی احاطه فیض نامتناهی واقف توان گشت واگر در عنوان ذکر جبار وقهار بودی
پیداست که حال سراسیمه حالان بادیه خطا ونسیان بکجا کشیدی ودر تنگنای مجلس جلال متحیر ماندی وبوی از گلزار فیض کرم کی شنیدی
اما چون انوار صفت رحمانیت ورحیمیت که ظاهر وباطن موجودات را فرا رسیده واست از مطلع کتاب مستطاب عز وطلوع ارزانی
داشته است روشن میشود که تیره روزگاران سیاه نامه بپرتو این سراج وهاج از ظلمت جرم وعصیان رهایی یافته بنور نجات
خواهند رسید واز تاریکی بیکانگی خلاص یافته بروشنایی آشنایی خواهند پیوست بیت اگر خواهی که رسم بدعت از عالم براندازی
برافکن برقع ونمای آن روی جهان آرا یکی از بزرگان در وقت نزع فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم بر ورقی ثبت کردند ووصیت
کرد که بعد از دفن او را بر دست من بنهید چون از وی استفسار کردند در جواب چنین فرمود میخواهم فردای قیامت این کاغذ
در دست گرفته بزیر عرش آیم وگویم الهی کتابی بما فرستادی ودر عنوانش نام رحمت نوده ومرده دادی اینک رقم آن عنوان در دست
وبعنایت حضرت تو امید واریم که با ما بعنوان کتاب خود کار کنی قطعه ای که عنوان نامه کرمت بنده کار است خط آزادی
تیر امید بر نشانه زدیم چون برحمت نشان فرستادی ای درویش شتاب که مهمانخانه والله یدعوا الی دار السلام در
گشاده اند وامید وپر فایده قد جاءتکم موعظة من ربکم نهاده ومهمانان کنتم خیر امة را بدین کلمات میامن آیات بر سر خوان
احسان صلای استیفای لذات جاودانی در داده نظم بسم الله الرحمن الرحیم هست صلای سر خوان کریم خوان کرمت
شده آشکار گوی تو بسم الله ودستی برار هر که بود بر سر خوان کرمش به بود آغاز بسم نعمش در ینابیع آورده که
حضرت رسالت صم فرموده که حق سبحانه تعالی کلمات بسمله کلام ربانی بلم کرم بر جبین میمن عرش نوشت وانهار اربعه آب وشیر
وخمر وعسل که زبان تنزیل از آن خبر میدهد یکی از چشمه میم بسم بیرون می آمده ودیگری از دایره هاء نه سیم از میانه میم رحمن چهارم
از حلقه میم الرحیم وبر قوایم عرش جریان کرده واز نسایم ریاض جبروت ولوایح گلزار لاهوت فیض می پذیرد وبر تمام حجب سرادقات
عرش گذشته بساحت بارگاه بهشت در می آید بزرگی فرموده است که آب سبب حیات وبقاست ومنبع میم بسم الله واقع شده
چه بقاء موجودات وظهور وحیات ایشان خبر برکات صفات وحیات واسمائیت وشیر که ماده تقویت وتربیت
از نما وانشر روان شده بجهة آنکه تربیت اطفال بشری در مهد عهد عبودیت جز بنظر لطف الوهیت وجود نگیرد وخمر که جامعست

رقشوین جمال جلال الرحیم الرحمن باری گشته چه بعموم رحمت مظهر آثار جمال باسما و صفات ربوبیت بود و مطلع انوار جلال است و خصوص
این بعد ازین شرح پذیر خواهد شد و شهد صافی که موجب شفاعت از میم الرحیم ظهور نموده چه رحمت رحیمیت بخصوصها اهل ایمان از ازمنی
ذنب و عصیان خلاصی داده و بسلامت بدار السلام میرساند درین عالم ترشحات این منابع بر اهل بصیرت ظاهر است و خاصیت هر یک
از انهار اربعه بر ارباب معنی لایح و ظاهر نظم آبش بصفا رابطه عیش بقا شیرش بکرم دو کون را داده غذا وز باده او روح شده مست لقا
ذوق عسلش نیز قانون شفا بسم الله آرام جان و دلست و رونق بازار آب و گل است سطوات اجلالش محو کننده
هر باطلست و دعوت فضل و افضالش حل سازنده هر مشکلست کلمه جواز است بر صراط قیامت نامه و دست نواز است مشتمل بر غرر
و کرامات مصباح ارواح الباب است مفتاح کلام رب الارباب است شعر بسم الله نفتتح الکتاب و نرتفع الساتر و الحجاب
چون لوای علای خجسته اعلام در ساحت عزه اکرام بر افراخته گردد و جنود اوهام و خیالات فاسد و لشکر شیاطین ند
از ساحت سپینها چون خیل ظلام تیره روز از قدم موکب خورشید عالم افروز بمهزوب فنا متواری شوند اگر جمال حقیقتش
از پرده حروف و کلمات جلوه کنان بیرون آید عقول مقربان غرقاب علوی و فهم مقیدان طبقات سفلی گرداب حیرت
و غرقاب دهشت در افتد شعر اگر ز پیش در افتد نقاب بسم الله جهان بسوزد از انوار تاب بسم الله تمام ظلمت هستی بریش تیره
اگر طلوع کند آفتاب بسم الله در فضایل التسمیه از ابن عباس رضی منقولست که حضرت مصطفی صلعم فرمود که چون معلم کودکی را بسم الله
الرحمن الرحیم تلقین کند چندان برکات تعلیم آن معلم پدید آید که هم در ساعت دبیران دفترخانه ازلی و مستوفیان دیوان احکام
لم یزلی برات بنویسند که برات بنام آن کودک و مادر و پدر و پدر سیم بنام معلم او مضمون برات آنکه مجموع را از آتش دوزخ خلاص کردیم
و از او و مادر دلهای ما صد درجه رسیدیم بهشت رضوان شاد گردانیدیم بسم الله چنان عامست که حاضر و غایب را میرسد و معلم و متعلم از فرود
دیگر عجب منیت که بدین چهار کلمه که پس آن رسیده شوند عجبست که گنهکاری چندین هزار در مانده روز قیامت بدامن اعتماد وی باز
در خبار آمده که نوزده حرف بسم الله الرحمن الرحیم نوزده حرفست از نوزده زبانیه دوزخ و درین عدد نکته دیگر گفته اند و آن اینست که از بیت و چهار
ساعت شبانه روزی پنج ساعت بنهی پنج وقت نماز ادای آن مصروفست و نوزده ساعت دیگر اگر بطاعت صرف نکنند هر آینه ضایع خواهد
بود و گفتن این نوزده حرف تدارک خلل آن نوزده ساعت میکند و این نیز گفته اند که هژده هزار عالم با عالم جامعیت انسانی بحکم رب دارد
بعد الف هزار عالم توان گفتن و هر حرفی ازین مرقی هزار عالمست ازین عالمها بیت نوزده حرفست بوقت شمار فیض رساننده بهژده هزار
و امام علامه بیهقی در کتاب فضایل القرآن باسناد خود از ابن عباس رضی نقل کرده که حضرت سید الثقلین سوال کردند از فضیلت بسمله فرمود هر که
که میان نام بزرگ ترین حق سبحانه و تعالی نیست مگر آن مقدار که میان سواد و بیاض دیده باشد خوشا صحیفه دیده که بپیوسته ورق بیاض سواد این
نام همایون لکام و فرین باشد خجسته صحیفه سینه که هموار در سطح بسیطش لمعه این کلمات نامیات منور بوده و امام جمال الدین بغدادی که
به ابن الجوزی مشهورست در رساله ریاض الجنان تواریخ القرآن آورده که مرتضی علی رضی فرمود که من از رسول صلعم شنیدم که چون در ورطه مشقتی
گرفتار شوی بمخاطره و مهلکه درمانی بگوی بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم که ببرکات این کلمات آن آفات و بلیات

از تو منقطع شود و محفوظ و مصون بمانی هم درین کتاب آورده که صاحب فردوس از انس بن مالک نقل میکند که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که کاغذ پاره از زمین برگیرد که بسم الله الرحمن الرحیم در و مکتوب بود و غرضش بجز بزرگ داشت نام
خدای و از دیگ خدای تعالی او را از صدیقان نویسند برکات این کلمات در دین و دنیا بسیار است و حکایت بشر حافی درین باب
بتفرد اشتهار است آورده اند که بشر حافی در بدایت حال رندی بوده که پرده حیا از پیش برداشته بود و بشوخ چشمی و بیباکی رایت
فاسقی و ناپاکی برافراشته پیوسته ساکن خرابات و مصاحب خراباتیان بودی و اسباب مفسدان و آلات فساد مهیا ساخته
هر شام در پرده ظلام جام صبحت بکام رساندی و هر صباح از چنگ حمید و قامت نوای حی علی الصبوح شنیدی بیت میکده از
زمزمه اش پر خروش زمزم او کوزه دردی فروش آب بخشش شده پر دن از رباب کار دلش گشته خراب از شراب نیت او
ذکر مناجاتیان طاعت او فکر خراباتیان خاک در میکده بالین او شیشه می چشم جهان بین او روزی فتان و خیزان چنانچه عادت مستان
و طریق هوا پرستان باشد بکوچه میگذشت ناگاه در میان راه کاغذ پاره دید افتاده و بسم الله الرحمن الرحیم بران نوشته نفس بی ادب
چشم احترام فرو بسته خواست که در گذرد پاسبان قصر ازل که مدد توفیق ربانیست می برزد که ای بشر دلیری بسیار کرده و خداوند تو را
بسیار آزرده راه صلح گشاده دار و پیش ازین پرده غفلت فرو مگذار ای غافل روز کار آخر تا کی از نام دوست برگشتن تا بوالفردی
تهمت و بانقش صفات الهی کردن در مذهب مروت حرام بیت بست این همه کرده ناپسند بکیتی در آتشی در بستی
این نکته در دل بشر حافی اثر نمود و دست فراز کرد آن کاغذ را برداشته بوسید بر دیده مالید و بقدری عطر تطیب گردانید در موضع پاک
بنهاد و روی بخرابات نهاد در گوشه مصطبه بخواب رفت لطف ازلی حسن معامله او پسندیده و خلوص نیت و صفای طویت او کارگر آمد
شبانه خیر التابعین حسن بصری رحمه الله که شیخ زمانه بود در خواب دید که برخیز برو فلان خرابات رو که مارا در آنجا دوستیست
بشر نام بشارت سلام ما بوی رسان و بانعام تمام و اکرام ما لا کلام ما او را از حضرت ما مژده بخش شیخ از صومعه بیرون رفت روی بکوی
خرابات آورده تا مژده دوست بدو دوست رساند بیت مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید
بخراباتی که نشان داده بودند رسید و حلقه در بجنبانید خراباتی پیر آمد شیخ روزگار را ایستاده دید متحیر فرو ماند از روی تعجب
گفت ای شیخ روزگار آشنا یا زاهد پاکان چکاره است و هشیار از کوی مستان چه جای گذار بگذر که این نه جای تست
و روان باز گرد که این منزل نه سرای تست بیت زاهد از کوچه رندان بسلامت بگذر تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند شیخ
گفت ای خراباتی نه بخود آمده ام من اینجا که بخود باز روم معذور دار که مرا اینجا فرستاده اند به بشر نام کسی که ساکن این مقامست پیام
پادشاهی آورده ام که جذبه رحمتش یکی از گوشه خانه میفروش بمحراب طاعت میکشد و سطوت عظمتش یکی را از روی سجاده طاعت بگلخن
معصیت و مذلتش می افکند رباعی ای ناله رند باده نوش از غم تو وی نعره پیر خرقه پوش از غم تو غوغای صلای میفروش از غم تو
خون در تن عاشقان بجوش از غم تو بشر از خواب مستی بیدار گردید که ای غافل برخیز که حسن بصری بر در ایستاده ترا می طلبد بشر که
نام شیخ شنید آه سوزناک از جگر برکشید و گفت وا ویلاه آیا شیخ پیغام عقوبت آورده است یا قلاده طعن و لعن مهیا کرده بیان

در زمان بیرون آمد شیخ را که چشم بر وی افتاد دست بر هم نهاد و بتعظیمی تمام سلام کرد و گفت ای بشر بشارت باد ترا که خداوند عالم ترا سلام میرساند
میفرماید که قفل مقالات بمفتاح هدایت از سینه تو بر داشتیم کاشانه دولت بمصباح عنایت و کرامت منور گردانیدیم بشر چون این سخن بشنید
بناله در آمد و گفت خدایا بشر حافی و بنده عاصی بچه امیت مستحق این خلعت شده و کدام وسیله لایق این مرتبت آمد هاتفی آواز داد که یا بشر رَفَعْتَ
اِسْمِي فَرَفَعْنَاكَ نام ما را از خاک برداشتی ما نیز ترا از خاک خواری برداشتیم طَيَّبْتَ اِسْمِي فَطَيَّبْنَاكَ نام ما را خوشبوی کردی نهادی
ما هم ترا مطیب و خوشبو گردانیدیم رنج هیچ نیکوکار بر درگاه احدیت و کرم ما ضایع نیست لَا يُضِيعُ اللّٰهُ اَجْرَ الْمُحْسِنِينَ بشر حافی بدان
یک حرمت داری که بنام نامی حضرت باری کرد محترم و محتشم هر دو سرا شده و بدبدبه عزت و طنطنه حشمتش در افواه و السنه افتاده پس
بنده مؤمن که همه زمان دل جان این نامه را بر سر دارد و بطیب غلامی معطر گرداند و در درج دل گیرد محفوظ میسازد بنگر که چه روح و راحت و
بشری کرامت یابد در تفسیر غزنوی که بسم اللّٰه الرحمن الرحیم گوهر قدرت از معدن هدایت بیرون آمده و خلعت تشریف در جا
خانه ولایت مهیا شده و امان اهل آسمان و زمین است و مهر قبول توحید از موحدان همین ج مهر قبول صمدانیت این : خاتم اسرار
سعادت : فتح کتاب ازچه ازو کرده اند : ختم کمالات بدو کرده اند بِسْمِ اللّٰهِ بنام خدای سزای پرستش اَلرَّحْمٰنِ بس بخشنده
بر خلق وجود و حیات بخشیدن اَلرَّحِيمِ بخشاینده بر ایشان ببقا و زنده داشتن بقدرت و حکمت و از آفات محافظت نمودن
میخوانم کلام او را و آغاز تلاوت و آفرین کنش میکنم بنام او نه بغیر نام او و این کلام خبر است از قاری یا امر است از حضرت
باری که تو ای بسم اللّٰه بنام او استفتاح کنید و خیر و برکت از او جوید یا آستیم شوید منعوت ربانی و متصف گردید بصفات
سبحانی دست بدارید از انسام و سمات بشری و اوصاف جسمانی امام محمد بن علی حکیم قدس سره فرموده که این کلمات قسم است
از پروردگار در اول هر سوره که باسم اعظم که اللّٰه است و صفات رحمن و رحیمی بر آن وعده و بر او الطاف که درین سوره برای شما منظم
شده ام و هر آینه در او اختلاف نیست که اِنَّ اللّٰهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ اراده قسم جهة تاکید امید نیازمندان بمواعید الطاف الهی مستظهر
باشند ج امیدوار باش که لطفیست بیشمار : بگشا کف سوال که فیضیست بیکران : لطایف و دقایق کبرای این در حقایق
این کلمات اربعه که موالید مواجید را بمثابه عنصر مذهب یا رنگیست و شمه از آنها در مطاوی سه نکته رقم ظهور می یابد نکته اولی در لفظ
و آنچه بدان متعلق است مشتمل بر چهار اشاره اشاره اولی رسم کتابت مقتضی آنست که همزه را از اسم تخفیف کنند خواه در کلمه
جهت کثرت استعمال و سر با را دراز گشتند و آنچه بعضی گفته اند تطویل با بازای آنست که تا عوض همزه محذوفه باشد خالی از وهمی نیست
زیرا که خط مصحف توقیفیست تصرف در و مجال ندارد و در خط مصحف امام که بتلقین روح الامین و تعلیم سید المرسلین بوده بی تطویل
واقع است و اگر مراد از تطویل همین باشد که ایشان گفته اند علی القطع معلوم نیست اما محققان درین باب رمزهاست امام
قشیری رحمه اللّٰه در لطایف آورده که اسقاط کرده اند الف را در کتابت بسم و اسقاط از هیچ علتی ظاهر نی و زیاده کرده اند
سر با را از و آن زیاده را هیچ سببی واضح و باهر نی تا معلوم شود که اثبات و اسقاط الهی هر دو بی علتست هر کرا قبول کند
سرافراز گرداند غرض را در آن مدخل نباشد و هر کرا مهجور گرداند و مردود سازد موجبی حاجت نبود يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ

نظم تو توانی که بخشی از شاهی : هر چه خواهی بکرا خواهی : خاصه دست علم و قبول : بخشد در میانه عقل و فضول : و گفته اند تطویل با عوض حرف الف
که بزبان علمای گذشته ایمامیت با حجاب هویت الهیه در صورت رحمت اشاریه و تلبس مرتبه منزل بخلعت خلافت ع پوشید
دلق آدم آنگاه بر در آمد و سر خلق آدم علی صورته اینجا باز توان یافت ج چو آدم را فرستادیم بیرون : جمال خویش بر صحرا نهادیم
و نیز جمعی اشارت با پستار وحدت و در استتار کثرت و تعقیب این سخن موقوف بر تذکره مقدمه ایست اول آنکه حرف با
که در حساب جمل رقم اثنین واقع شده عبارت از مرتبه کثرت باید داشت چه آنکه منشاء تفرقه که کثرت از آن خبر داشتن میتواند بود که
حقیقتا و منافی ملاحظت وحدت چنانچه مضمون لَا تَتَّخِذُوا اِلٰهَيْنِ اثْنَيْنِ بدین معنی خبر میدهد دوم آنکه الف از اشارت بذات
مقدس ذات اشارت باید دانست از حیثیت اولویه و تجرد و قیام و استغنا و انفصال و اسناد و بسطی که لایق مقام تواند بود و آنست که چون
الف اول حروف تهجی است و از نوع نسبتی نباشد و در اولیت بذاتی که اول اشیاست در ازل آزال در اصطلاحات آورده که
الالف یشار به الی الذات الاحدیة ای الحق من حیث هو اول الاشیا و بجهة تجرد از نقط و حرکت مناسبت با حضرت وجود مطلق که
مجرد است از جمیع تقیدات و اضافات و بواسطه قیام او بنفس او و قیام باقی حروف بدو چه مجموع از و ناشی شده اند مشیر است
بذاتی که قیام او بذات است و قیام همه موجودات بدو ع ای به تو قایم چو تو قایم بذات : و بسبب انفصال که آن امتناع اتصالست
ابتدا حرفی از حروف هر آینه در واشارتی میتواند بود بتجرد و تنزه ذات از مرتبه حلول اتحاد که همه شرک محض و کفر صرفست ع
اینجا حلول کفر بود اتحاد هم : و در احتیاج حروف بدو که بی او هیچ حرف تمام نیست خواه در مرتبه اول چون با و تا و دال و صاد خواه
در مرتبه ثانی چون جیم و میم که بیا تمام شده اند و با الف که استغنای وی از ایشان ایمائیست بر کمال غنای ذاتی حق و احتیاج مخلوقات
بدو فَاللّٰهُ الْغَنِيُّ وَاَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ چون مقدمتین را با یکدیگر انضمام یابد نتیجه ایشان این لطیفه است که مادام که حرف با با اسم ملحق
نشده باشد جمال الف بی نقاب خفا روشن و هویدا میبود و چون حجاب حرف با بدو پیوست الف پرده اختفا فرو کشید
در خلوتخانه خفا بنشست یعنی پیش از وجود موجودات سر وحدت بغایت آشکارا بود و بعد از ظهور کثرت مراتب بحجب بطون
مختفی و محتجب گشت کما اشیر الیه بقوله تعالی ظلا لا الیها نظم الف اسم پیش تو ز با : بود بس آشکارا و پیدا : بی وجود آمده الف اسم
مختفی گشت همچو جان در جسم : بود پیش از وجود خلق جهان : سر وحدت چنانچه بود عیان : حکم کثرت چو یافت وصف ظهور : سر وحدت
شد از او مستور اشارت ثانی موشوسان قواعد طریقت در سه حرف بسم نکتها فرموده اند و بعضی از آن رقمزده کلک بیان میشود ج
بسم سه حرفست که گوید بسیم : حرز تو در ره امید و بیم : یکی از مشایخ آورده که ای سالک حرف با اشارت بسلوک شناس و از او
تا سین که عبارتست از سر وحدت و معرفت بیکران و با دید بی پایان تصور کن و محو شدن الف در آن ایمایی شمر بدانکه تا مرد این
راه از با بدایت این کار الف فانی نگردد از بینش سر شناخت نرسد و تا به بین سعادت معرفت این سر متمتع نگردد
در دایره میم مراد راه نیابد ع تا محو نگردی بخدا راه نیابی : و حضرت شیخ ابو محمد روزبهان قدس سره در تفسیر عرایس آورده که با
اشارات به بر اوست علی العموم و آن تعلق بعوام دارد که اهل نفوس پسندند و سین عبارت از سر اوست در مرتبه خصوص الخصوص

و این بهره اخص الخواص است که اصحاب اسرارند ع دیگران را در حریم عز ایشان راه نیست ، در کشف الاسرار میفرماید که با برّ اوست با بندگان
وسین ستر اوست با دوستان ومیم منت اوست با مشتاقان سخن حضرت شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاریست قدس سره که در انجیل
فرموده اند اگر نه برّ او بودی دل من چه جای ستر او بودی و اگر نه منت و فضل او بودی بنده کار از کجا زهرهٔ تمنای وصل بودی اگر آفتاب
ازلی برین ذره نتافتی پرتو نور ابدی از کجا یافتی بیت گر ذره بجستم از حق نیافتی ، هرگز که یافتی ز محبوبم نشان ، و گفته اند هر حرفی اشارت
بهمیت از اسماء حسنی با بصیر است سین سمیع است میم محصی است گویا قاری را تنبیه میکند که بصیرم می بینم کردار ترا در قرائت و اخلاص
تا بخواهد او هم سمیعم میشنوم گفتار ترا از عرض و سمعه و ریا و دور شو تا خلعت فیض صفا دهم محصی ام میشمارم انفاس و آیات روزگار تو که تا لحظه
وسین غایب مشو تا عوض آن حضور لقا دهم و در فتوحات الانس آورده که با بر اوست و میم معرفت او و سین سهو بندگان در میان این هر دو
جای که بر و بحر الهی و دریای معرفت پادشاهی در تموج آید از خاشاک سهو ساهیان خطایی و عاصیان اثر کجا ماند ع تا بحر رحمتش چه زند
خاشه گناه ، صاحب حقایق القرآن در معنی این سه حرف آورده که با باری آفریده کار را از عرش تا فرش و سین سمیع اصوات بندگان
از علا تا ثری میم مالک عالمیان از صغیر تا کبیر در کشف البیان گوید که با مفتاح اسم بری باسط و بدیع و باقی و بر و بصیر و باعث و باطن
است و سین مبدا اسم سمیع سلام و سریع الحساب مانند آن ومیم آغاز اسم ملک مالک و مجید و مجیب و معید و مبدی و مصور
و اشباه آن و در کتاب ازینه از ابن عباس رض نقل میکند که این حروف اشارتست بصفات چنانچه با بهاء اوست و سین
سناء او میم ملک او و بر تقدیری که ذکر قسم میکند بصفات افعال خود که هر که بصدق تمام این کلمات بر زبان راند او را بآتش
فراق نسوزم بلکه در زاویه کاشانه دلش شمع محبت بر افروزم و در هریک ازین حروف چند معانی مندرجست که عشر عشر معشار آن بهزار
زبان در صد هزار دفتر نگنجد و از آن معانی کسی بهره گیرد که بر بلای دوست صبر کند و سین ستر خود را بسلوک طریق فنا مشغول گرداند
تا دمی که بمیم مشاهده رسد جمال وجه باقی بر منظر نظرش جلوه گر آید بیت نور جمال اگر شود دست منظر نظر : زان بس نکی نماند که صاحب
نظر شوی : از پای تا بسر همه نور خدا شود : در راه مهر دوست چو بی پا و سر شوی اشارت ثالث در افتتاح این کلام حقایق انجام
بحرف با و درین باب علما ظاهر سخنها گفته اند از جمله آنکه حرف با از حروف شفویه است و مخرج حروف شفوی در طور مبدء
مخارج واقع شده و این حروف را بمخرج اشتمالی زیاده از شفویات دیگر هست چنانچه از التصاق شفتین مفهوم میشود
پس تقدیم حروف چون مشتمل بر مخرج اول در آغاز قرائت بمذهب مناسبت اولی مینماید و این نیز گفته اند که حروف سه
قسمست شفوی که اظهارش بشفه معلوم میشود و مخرج این قسم ظاهرست و حرفی که قیام آن بحلق و حمزه متعلق بود و مخرج این
قسم مخفی است و وسطانی که لسان و دندان را در صدور آن مدخل باشد بی شفه و حلق و مخرج این اسم متوسطست در ظهور و خفا
و چون قرائت مضمار اظهار واقع شده و هر آینه افتتاح بحرفی که مصدرش مخرج ظاهرست اعنی شفویات لایق افتد
از مجموع آن بحرف با که اعاظم مخرج اتم و اکمل اظهر و افصح است باشد در ریاض المذکرین مذکورست که افتتاح کلام ربانی
بحرف باست و اختتامش بحرف سین و این هر دو حرف بس باشد ، عرب گوید لبیک ای حسبک من الکونین ما اعطیناک

بین

بین الرقمین و از نوادر اتفاقات آنست که این دو حرف در لغت فارسی بهمان معنی حسب می آید یعنی بس و بسنده و حکیم غزنوی رحمة الله علیه همین معنی را
بازنموده و در آن بیت که فرموده بیت اول آخر قرآن از چه با آمد و سین یعنی اندر ره دین رهبر تو قرآن بس در باب ابتدای کتاب
بدین حرف حقایق انتساب محقق از لطیفهاست در تفسیر کبیر آورده که حرف با در صدر کلام مناسبتی هست که هیچ حرف دیگر را نیست
توضیحش آنکه هرچه در معانی تمام کتب منزل الهی مودع بود حق تعالی مجموع آن را در کتب ثلثه اعنی توراة و انجیل و زبور ودیعت نهاد و
اسرار آن سه کتاب را در صد و چهار سوره قرآن تعبیه فرموده و جواهر معدن قرآن را در خزانه سورهٔ فاتحه سپرده و حقایق آن سوره
در درج کلمات بسمله درج کرده و مجموع مقصود بسمله در با بسم مندرج ساخته و با حرفیست که دلالت بر التصاق و اتصال دارد و گویا اشارتست
مر ارباب الباب را که کلی از همه علوم و معارف حقیقت حرف باست یعنی وصول بنده به بارگاه قرب که هست پس حرف با در مفتتح
کلام ذکر وصال شد و سالک باید که آن در ترتیب مقدمات قرب مشاهده و کم قطع بوادی یافت و مجاهده است سعی بلیغ نماید و کمر عزم
بر بسته قدم در طریق طلب نهد تا طوف کعبه مقصود وش دست بیت دولت وصلش میسر کی شود بی جست و جوی : گر وصال کعبه
میخواهی سخن در راه گو ، گفته اند ترفع واقع از این حرف در آنکه صدر نشین مسند کلام شد بسبب تواضع و انکسار اوست که مَن تَوَاضَعَ لِلّٰه
رَفَعَهُ اللّٰه و چون با وجود افتادگی بسبب کسر نیز که دلالت بر شکستگی دارد موسوم است شرف عندیه اسم حق یافته تا سر اَنَا عِندَ المُنکَسِرَةِ
قُلُوبُهُم بظهور انجامید بیت با که از سفلیاست حرف نخست : بر بواقی از آن ترفع جست : گه ز رفعت گذشت و حفظ گزید : بچنین
رفعتی ز حفظ رسید : بتواضع چو ساخت خود را پست : حق گرفتش بران ترفع دست : پست شو پست تا بلند شوی : بهره یابی گر
که بهره مند شوی : جمعی بر آنند که تقدم وی بواسطه علو همت ست چه از جمیع الفاظ که بروی عرض کردند جز بلی قبول نکرد و از آن نیز در تحت
قدم همت در آورد هر که دولت سبقت جوید بحکم سبق المفردون تا هرچه دارد در تحت قدم نهد و بخود روی بخلوتخانهٔ قدم نیاورد
وحصول مقصود و وصول مطلوب میسر نخواهد شد بیت تا بر نخیزی از سر دنیا و هرچه هست : با یار خویشتن نتوانی دمی نشست
صاحب بحر الحقایق آورده که اول لفظی که ذرات موجودات بدان تلفظ نمودند لفظ بلی بود که در جواب اَلَستُ بِرَبِّکُم از ایشان
صادر شد و افتتاح آن لفظ بحرف باست اینجا نیز ابتدای کلام بکلمه بسم کردند و از این حرف مقصد ساخت تا بنده بیاد آوری این حرف
از جواب الست یاد کند و داند که قرآن عهد نامه روز میثاقست غفلت زدگان بازیچه گاه دنیا را که بانس تعلقات حدوث آن عهد
از عهد قدیم خبر دهد که از پیمانی که با او بسته اید در گذرید و بر آیت وعده اَوفُوا بِعَهدِی گرویدن مضمون اُوفِ بِعَهدِکُم کار بند
بیت دست وفا در کمر عهد کن : تا نشوی عهد شکن جهد کن : حضرت شیخ اعظم قدس سره در فتوحات آورده که حرف با را پنج طبقه است
اول خاصه که آن مقطعاتست دوم خاصة الخاصه آن حرف ا و اول سورت غیر مقطعات سیم خالصه آن حروف اواخر سورهاست
چهارم صفاء الخالصه آن حرف بسمله است پنجم عین صفاء الخالصه آن حرف باست که رتبه تقدم بر همه حروف دارد و از پنجه اول بسمله
واقع شده در هر سوره و آن سوره نیز که بسمله ندارد یعنی سوره برات مصدّر براوست و هم ایشان فرموده اند که یکی از احبار بنی اسرائیل
بمن گفت که شما را از توحید چه بهره باشد و حال آنکه افتتاح کتاب شما نیز همین حرفست چه کلمات ابتدای توراة بشیم اودای

و حال آنست که متمکن نشو حقیقت توحید کرد برین حرف که نایب الف است جهت آنکه
واقع شد و پس شما نیز از توحید محفوظ نباشید و چنان مینماید که آنحضرت درین سخن اشارت بتعین اول ثانی فرموده اند والله اعلم و شیخ المشایخ سعد
افتتاح بالف اصلا تیسیر پذیر نیست
الحق والدین الحموی در رساله تعریف فی معنی الکثیف میفرماید که حرف با را دو جهت یکی ببدو خلق تعلق دارد و با البدیع والباری
آنست و دیگر ببعث ایشان و با الباعث والباقی اشاره بآنست پس جامع جهتین بدایت و نهایت افتاده و به برکت جامعیت
افتتاح کلام جامع بدو مناسبت و هم از سخنان ایشانست که حرف با و مفتتح بحر ملکوت بر ملک واقع شده که رطب و یابس
عبارت از آنست که وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ پس این حروف را بایست همین کتاب محتوی بر حقایق ملکی و ملکوتی
است نسبتی تامه حاصل باشد در بحر الحقایق آورده که با حرفیست عامل متصرف در غیر یعنی هم کاملست هم مکمل کمالش آنکه در قسم می آید و تجوید
افاده معنی آن مستقل است و تکمیلش آنکه فایده استعانت و مصاحبت و الصاق می بخشد و کمال و تکمیل صفت مشایخ است که از
مقتدای اند و مقتدا را رتبه تقدیم لازمست یا گوییم که عمل او را بدرجه سبقت رسانیده و چنانچه فرموده اند شعر عامل اند حروف بسی است
غیر بی از حروف عامل نیست : از عمل نیست یکنفس خالی : از عمل یافت منصب عالی : درجات رفیع در دو سرا : بر عمل مستبنی فتاد
ترا امام حجة الاسلام قدس سره در بعضی از رسایل فرموده که هر حرفی از حروف تهجی بازاء مرتبه از مراتب موجودات موضوع است
و حرف با از برای اول مبدعات وضع کرده اند و شیخ ... نیز رحمة الله در رساله قطبیه آورده که حرف با نزد محققان ایمایست
باول موجودات ممکنه و کلام حقایق انتظام شیخ صدر الملة والدین القونوی قدس سره در تفسیر فاتحه مؤید این قول است آنجا
میفرماید که حرف با نهایت مراتب غیبست و بدایه مراتب شهادت نامه و اول درجات تعدد و ظهور کونی که نتیجه مقام بهیمی باشد بصورت
واو اقرب حروفست بالف که مظهر صورت باست و نفس رحمانی که از دو ظاهر و متعین شده صور سایر موجودات که حروف کلمات
الهیه اند مانند تعین حروف کلمات انسانیه بنفس انسان و چنانچه اول موجودی که حضرت حق تعالی بتجلی متعین از غیب مطلق متوجه کامل
عالم تدوین و تسطیر ساخت قلم است همچنین اول حروف موجوده از نفس انسانی که مرات نفس رحمانیست در مرتبه احدیت که الف مظهر آن
باشد حرف باست و آنچه شیخ فرموده اند که مخلوق اول که حرف با بازاء اوست قلم علی بود مراد همان عقل نخستین با نور النبی الظهور المحمدی
باشد که در تقدیم هر یک از بیانهای منقولست و بحقیقت این سه عبارت یک اشارتست چه آن جوهری را که اول از حضرت مفیض الجود
قبول خلعت وجود کرد بسبب تعقل ذات و صفات خود و مبدع خود عقل گفتند و بجهت توسط میان حق و خلق باستفاضه علوم و معارف
از ما فوق و افاضه بما تحت قلم خواندند و بواسطه ظاهر بودن او و ظهور اشیا باو نور نام نهادند و مراد ازین هر سه مرتبه ثانیه است از مراتب کلیه
که بغیب و تعین ثانی مسمی شده و حرف با بازاء آن موضوع است پس اختصاص حرفی که او را برای رتبه اول از مکونات وضع کرده اند بمبدء
کرسی حقایق کونیه و الهیه است انسب مینماید و از ثمره این سخنانست آنکه صاحب مفاحص طیب الله انفاسه آورده که حرف با اسباب
بحضرت واحدیه است که مبدء سلسله موجودات از او بوده و چنانچه من الباء ظهر الوجود و ازین حال خبر میدهد پس ابتدا کلام نیز که مؤثر
سلسله شهود است بهمین حروف خالی از مناسبتی نیست و هم فرموده که حرف با دلالت بتعین اول دارد که معبر بحقیقت محمدیست

و مناسبت حرف با با این حقیقت روشن است چه تعانق اطراف که از خصایص آن حضرت ختمیه شمرده اند که قیل شعر تعانقت
اطراف عبدی انطوی : بساط الشوی علی الحکم النبویه : در مرتبه این حروف صورت تحقیق می پذیرد بحکم آنکه رتبه ثانیه چنانکه غایت
قرب دارد بواحد نهایت بعد نیز مر اوراست و دیگر او جامعست میان اولیت و زوجیت و بمعنی اضداد باشد و این صفت خاص
آنحضرت است چنانچه اهل عرفان پوشیده نیست اگرچه صدای لا یسعنی فیه ملک باندای إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ بگوش هوش رسیده باشد
جلوه جمال زیبا با لباس کرشمه کلیمی با حمیرا بدیده بصیرت دیده مصرع داند که طریق جامعیت چونست : بلکه از فحوای لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ
بمنطوق رَءُوفٌ رَحِيمٌ که در آیه مذکورست شمه ازان چه مترشح شده پیدا شد ع بر خاطر زیرکان عیانست : و بحسب نسبت
که یکی از نامهای بزرگوار آن حضرت است در صحیفه قرآن لفظ ثانی اثنین إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ و بعد ما که تقدم حقیقت نبوی روشنست
وجه مناسبت این حرف با آن حقیقت ثابت و معین و بس افتتاح کلام منزل بر سید انام بهمین حروف مناسب می نماید
و طایفه از اهل اسرار بدان رفته اند که تقدم با بجهة احاطه اوست چنانچه در شمس المعارف گوید که حرف با سری مخفیست و آنگه ظاهر شود و سر
برکت او همه اشیا را فرا رسد و ظاهر تر ازین سخن در فتوحات آمده که شیخ ابو بکر قدس سره میفرمود که هیچ شی را ندیدم که الا آنکه
حرف با را مکتوب بود و غالب آنست که بدین سخن از مقام جمع خبر میدهد و بشرنی قام کل شی فنطقه را مینماید و از غلبه
معنی وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ آگاه میگرداند و این معیت و اتصال را بجهة آنکه از حیز کیفیت بیرونست بعقل و درایت نمیتوان
یافت بیت بی تعلق نیست مخلوقی بدو : وآن تعلق هست بیچون ای عمو : این تعلق را خرد چون ره برد : بسته فصلست و وصلست
ای خرد : غیر وصل و فصل پی بردن دلیل : لیک پی برد منشاند قلیل : بی پا می برازد دوری اهل : تارک و رویت آید سوی
وصل : اتصالی بی تکلف بی قیاس : هست رب الناس را با جان ناس : اتصالی که نگنجد در کلام : گفتنش تکلیف باشد والسلام
اشارت ربیع علماء ظاهر بعضی بر آنند که لفظ اسم زایدست و معنی زاید بران فرود آرند که این لفظ مقحم است و معنی او اطلاع محفوظ
و مقصود نیست بلکه اقحام بجهة همین است که کلام از صورت قسم نگردد و میان یمین و تیمن امتیاز کرده شود و این لفظ در کلام
فصحا مقحم واقع شده و چنانچه ع إلی الحول ثم اسم السلام علیکما در قرآن مجید مثل این آمده آنجا که قوله تعالی سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى سبح
ربک و جمعی دیگر گفته اند این اجزا کلامست بر وفق عرف و عادت چه در آن زمان باسم اللات میگفتند این نیز بر همان
وتیره نازل شد و بعضی بر آنند که اگرچه بحقیقت لفظ اسم صلاست اما ذکر او متضمن فایده هاست از جمله تصفیه دل چنانچه در لطایف
امام قشیری رحمه الله آمده که ایراد اسم بجهة استصفا قلوبست از علایق و استخلاص اسرار از عواشی عوایق یعنی جنس با انواع و
و اصناف ناشایست که بآن اشتغال دارد و بی تخلیه روح باسرار و تزکیه سر بانوار یاد کردن حق سبحانه و تعالی بر وجهی که
باید و شاید متعذر است پس حضرت عزت شانه لفظ اسم اینجا ذکر فرموده تا چون بر زبان بنده جاری گردد و داند که نام دوست
خواهد گفت دل را صفا و روح را تجلی کرده اند تا بباطن صافی ذکر ملک وافی تواند کرد و تا سینه را از لوث تعلق پاکیزه نسازد
زبان را بآب استغفار از یاد کردن اغیار نشسته و شوی ندهند نام حق بردن غایت گستاخی و یاد کردن او نهایت جرأت

بی ادب چیست هزار بار بشوییم دهن بمشک و گلاب : هنوز بردن نام ترا نمی شایم : گفته اند حضرت حق سبحانه و تقدس و رای جمیع
مراتب تنزه و تقدس است و بنده خاکی در اقصای مقام تعلق و تدنس و بواسطهٔ ضعیف ذلت باوج عزت و جلالت ترقی نتوان نمود
پس لفظ اسم را رابط ساخت تا در وقت تلفظ بدین کلمه قدم همت بر مصاعد رفعت نهاده پرتو قابلیت مشاهدهٔ انوار اسم بزرگوار از
روزن غیب بر او تابد و حضرت خواجه در تفسیر خود آورده که ذکر اسم از برای بقای خلق است و اگر حق سبحانه و تعالی افتتاح کلام
بلفظ الله کردی تمام خلایق در تحت آن حقایق بگداختندی مگر آنها که محفوظ سراپردهٔ عصمت و محجوب حجلهٔ ستر و وقایت اند بیت کز نام
تو گرد و انس پرده جان : از پرتو نور تو بسوزد دو جهان : این پرده فرو گذاشتن از پی چیست : تا خلق ز سوختن بیابند امان
صاحب حقایق القرآن اسم زاید است و تقدیر کلام این که بالله الرحمن الرحیم یعنی بانه تکونت الموجودات و باقامت المخلوقات
زبان چنان بدین معنی مشیر است که ای بندگان تکون شما از حق بوده و قیام شما بدوست و این کلام که میخوانید کلام قدیم کریم
او پس ما سوی او در سویدای دل راه مدهید و آتش عزت در خیال غیر زنید ع هرچه بینی غیر واحد بت بود در هم شکن
و مقوی این قولست آنکه در تفسیر غزنوی از امام محقق جعفر بن صادق علیه السلام نقل میفرماید که حقیقت این سخن که هرچه تمام در کتب بود
در قرآنست و مجموع حقایق آن در فاتحه است و تمامی معانی فاتحه در بسمله و جمیع لطایف بسمله در حرف با همین تواند بود که بی کان
ما کان و بی یکون ما یکون هرچه بود بمن بود و هرچه باشد بمن شد مراد وجود و ظهور و قیام اشیاست بدو و الله علی کل شیء محیط
و کسی که بابحر محیط اشیا دارد داند که هرچه هست از مخلوقات و متعینات مجموع بمثال امواج بر روی دریا نمایشی دارند خود را
در آن جلوه نمودی چیزی می پندارد و فی الحقیقه نمود ایشان به بحر قائمیت و امتیاز در خود ذات بودی نه الا کل شیء ما خلا الله
باطل بیت غیر او جمله سرابند نمود می زند : بود اگر هست بلی اوست که دریای خود است : در عرایس آورده بالله ظهرت الاشیا
و بحقیقت ظهور و خفا همه چیزها بدوست ظهور در مرتبهٔ واحدیت که اعتبار وحدت ذاتیه است بشرط ثبوت اعتبارات بتمامها
مراد و خفا در مرتبهٔ احدیت که اعتبار وحدتست بشرط عدم اعتبارات و سقوط آن و بالکلیه و ازین جا گفته اند بیت گاهی درون
پرده عزت نهان شود : گاهی ز هر پرده بدر و عیان شود : گاهی درون پرده جهانی بهم زند : گاهی برون پرده جهان در جهان شود
نکتهٔ ثانیه در مباحث لفظ الله و طرفی از رموز منطوی بر پنج اشارت اول الله اسمیست که عنایت ربانی آنرا از خزانهٔ غیب
وحدت نهانخانهٔ لاریب بفضای گلشای قول رسانید و از مساحت جانفزای قول منظرهٔ خوش بهوای قلم جلوه داد و از زبان
عالی بیان قلم اعلی بر صفحهٔ پاکیزهٔ لوح نقش ساخت و از دفتر انور لوح باین سرای پردهٔ وحی سپرد و بر برکت نزول وحی جلی بکاخ
اعیای نبوت ارزانی داشت و تزیین تعیین انبیا و صحیفهٔ سینه و پیشتاز ایشان بیار است و آن آنگینه قلوب مشتاقان و
زبان عاشقان گردانید بیت نامت امین خاطر و زبان ماست : نگارش سپهر راز و داستان ماست : علمای اخلاف
درین که این اسم علمست یا اسم صفت بعضی علم دارند و گویند بحسب لفظ از موصوفی که اجرای صفات بر او توان کرد نیست و همیشه
این اسم موصوف باشد و صفت واقع نشود چنانچه هو الله الاحد و هو الله الواحد و همین دالست بر علمیت و نکته

جل تعلم اسمیا موافق علم اشتقاق است و مقوی علمیت و صاحب کشاف آورده که اله و تاله بمعنی عبد و تعبد از این اسم اشتقاق کرده اند
پس او مشتق منه باشد نه مشتق و قاری رحمه الله گوید اشتقاق فعل غیر مصدر باشد معهود نیست باتفاق اهل عربیت پس این سخن خالی
از ضعفی نبود و امام ابو حاتم رازی در کتاب الزینه آورده که مشرکان اسم اله از برای بتان خود از این نام گرفتند و بدین اسم
بخواندندی و خدای تعالی محافظت کرد این اسم را تا که دیگری بآن مسمی گردد و این اقوال دلیل علمیه است و جمعی علمیت را مسلم ندارند
امام واحدی رحمه الله در وسیط آورده که جمعی این اسم را جاری مجرای اعلام دارند این اسم در حق باری تعالی چون اسماء اعلامست در حق
ما فی الحقیقه نه علم اوست هر علم قایم مقام اشارت باشد و اشارت در حق باری تعالی ممتنع است نظم چه جای بحث نفیست
عبارت : که اینجا در نگنجد اشارت : عبارت محو شد چون رخ نماید : اشارت بیخود است از وی چه آید : و این نیز گفته اند که اسم موضوعست
از برای تمیز مسمی از مشارک که در نوع و جنس مشابه او در حقیقت و ماهیت و حق سبحانه منزه است از آنکه تحت جنسی یا نوعی باشد یا او را
کر مشارک و مشابه او باشد بر جمهور عرفا برین قول اند که شیخ صدر الدین رحمه الله در اعجاز البیان فرموده که نمی شاید حق سبحانه شانه را اسمی با
علم که دلالت کند بر او دلالت مطابقی بحیثیتی که مفهوم شود از او جز ذات مطلق جهت آنکه حضرت ذات از حیثیه اطلاق و تجرد
محکوم علیه نمیشود و بهیچ حکمی و شناخته نمی گردد بهیچ وصفی و مضاف نمیشود بهیچ نسبتی نه متقیدست بهیچ اعتباری و نه متعلق بهیچ
معرفی و پنداری چه هر چیز که متعلق گردد بواسطهٔ نامی یا نسبتی یا اضافتی هرآینه مقید باشد بر حق سبحانه از حیثیه اطلاق و عمای
ذاتی اجرای هیچ چیز از مینا روا نیست ع کسی کو دم زند اینجا خطا کرد : نه بر ایجاب سلب صحیح آید نه جمع میان آنها و نه تنزه از میانشان
زبان مقال درین مقام ابکم است و سر این حال بر بحده هزار عالم مستور و مبهم نظم هرچه آن بر هم نهاده دست حس و عقل هم
کیمیایت سنگ طفلان اندر و انداخته : و هرآینه برای چنین ذاتی متعذر باشد وضع اسمی نمودن که دلالت بر حقیقت این ذات
کند بحقیقتی که جز ذات محض از او فهم نشود و دون امری دیگر از وصفی یا حکمی یا مرتبه یا اعتباری شیخ فرید الدین عطار قدس سره
بیت آن مریدی پیش شیخ نامدار : نام حق گفت بیرون از شمار : شیخ گفت ای مرد بیخ تمام : هست حق را در حقیقت
هیچ نام : زانکه هر چه نام خواهی آن نه اوست : آن تویی هر چه در آنی آن نه اوست : دیگر آنکه مراد وضع اسم تعریف مسمی باشد
از غیر او در حین ذکر آن اسم و چون باتفاق محققان حصول معرفت کنه ذات از قبیل محالاتست و وجود غیر و سوی بحقیقه از متوهمات
مستحیلات دیدن وضع اسم اینجا چه فایده دهد و بدانکه گفته اند العلم بالمعلوم مقوی این سخن است چه علم را دلالت بر معلومی نباشد
و حضرت ذات که بشهادت و لا یحیطون به علما عدم احاطه بر او صفت ذاتی اوست معلوم کس نشد پس درآ اسم علم
نبود و پیروی رحمه الله علیه فرماید بیت شرح و بیان چگونه نام و نشان چه جوئی : آنجا که وحدت آمد بی نام و بی نشانست :
اشارة الثانی جمعی که الله را اسم صفت پندارند با آنکه در اشتقاق او متفق اند در مواخذ او مختلف اند و مرجع اختلاف اهل این
اسم است که بعضی آنرا از وله و لاه گفته اند و جمعی اله و طایفه لاه و هرآینه هر یک از چیزی دیگر مشتق میدانند اما وله از وله گیرند و او
بمعنی مستعمل است پناه بردن و واله شدن و مشتاق بودن و لاه بمعنی من یوله به است چون امام بمعنی من یولم به است

پس معنی چنین باشد که اوست کارسازی که مظلومان جگرسوخته پناه بحضرت او برند یا اوست بی نیازی که عارفان او را اوصاف بی
پایان او واله و حیران گردند یا اوست بنده نوازی که فراق زدگان بادیه هجران مشتاق نور لقای او باشند شعر الا طال
شوق الابرار الی لقائی : بنجن راست صفت مشتاقی : اما آنکه از اله گرفته اند که در ثلاثه عبارتست چنانچه در قراءت ابن عباس رض
آمده که وَيَذَرَكَ وَإِلٰهَتَكَ أي عِبَادَتَكَ یا العامد بر وزن رهبانیه که آن نیز بمعنی پرستش است چنانچه در حدیث وهب بن
ابو الولد آمده إذا وقع العبد في الهانية الرب و برین تقدیر اله بمعنی لاه باشد یعنی معبود و چون کتاب بمعنی مکتوب و فی نفس الامر
معبود حقیقی است که عبادت سزاوار او است و صفت معبودیت غیر او را نرسد بیت عقد پرستش بتو باید نظام غیر ترا
هست پرستش حرام : یا اله گرفته اند و او مصدر اله باشد بکسر لام یا اله بفتح لام و معنی آیه ثابت و دایم بودن و در شدت رجوع
کسی نمودن و متحیر شدن و هر سه معنی درین اسم ملحوظ است اول دایم و ازلی قایم و ابدی و خداوند سرمدی اوست بیت اول
اول بی ابتدا و آخر او آخر بی انتها : ثانیا رجوع همه خلایق در وقت اضطراب و اضطرار بدوست : مومن و ترسا یهود و گبر و مغ
جمله را روی سوی آن سلطان الغ : ثالثا عقول و اوهام متحیر ند در رسیدن معرفت کبریا او و ارواح و اوهام سرگشته در طلب شناخت
صفات اسما او بیت نی عقل بسر حد کمال تو رسد : نی فهم بتحقیق جمال تو رسد : دوم که مصدر اله بفتح لام باشد بمعنی ... است
ساکن شدن و بلند بر آمدن و از مضمون این کلمه فهم توان کرد که سکون دلها و تسکین سینها و آرام جانها بنام اوست أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ
تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ و ذات او برتر است از مشابهت ممکنات و مماثلت محدثات و علو ذاتی او راست وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ
نظم ای برتر از آن همه گفته اند : آنها که بدید و یا بنهفته اند : اما آنکه لاه گرفته اند و در ماخوذ از لوح است بمعنی ارتفاع اگر
یا ماخذ مشتق منه او لیست بمعنی تستر و احتجاب و بر تقدیر اول معنی چنین بود که حجاب عظمت و جلالش از آن ارفع است که بر پای
وهم منیر رو پیرامن او نی پایه از درجات او تواند گشت و عتبه عرفان ذات بیرو ایشان از آن اعلی که سفیر فرد و در پایان درجات
و اطراف آن خیال طواف تواند بست نظم هیچ دل آگه از او ره نیست : عقل و جان از کمالش آگه نیست : عقل عظمت و جلال
جانست او : آن کز آن برتر است آنست : و بر تقدیر ثانی توان گفت که ذات اقدسش محتجب است باپستار رفعت و صفات
مقدسش مستتر بحجب کبریا و عظمت نه نظر وهم پرتوی از لمعات انوار ذات تواند دید و نه دیده فهم بارقه از اشعه صفات
مشاهده تواند نمود ای نور خویش رویت در نقاب وی نقابت نیز از ما در حجاب اثر ثالث بعضی از علما گفته اند
اسم از عظمت و در کتاب الهی از اسما حسنی هیچ اسم بدین عدد نیامده چه در مجموع قرآن با آنچه در بسمله است دو هزار و
هشتصد و هفت جا مکرر آمده و مجمل اوصاف خاصه الوهیت چون احدیه و صمدیه و واحدیه و کبریا و عظمت یا مفضل الخ
متعلق با حوال بشر چون خلق و بعث و رزق و اجل و اطلاع بر صلاح و فساد و توقف بر اعمال و اقوال احوال ایشان بدین اسم مضاف و منسوب
در تعبیر کبریا آورده که مانند اسم اعظم داشتن تحقیق او است بسبب اختصاص و بدلالت بر ذات الهی چون ذات حق تعالی اشرف ذوات
اسم خاص بدو اعظم اشرف اسما خواهد بود : و امام حجة الاسلام در مقصد اقصی فرموده که این اسم دلالت بر ذاتی که جامع جمیع صفات بکمال

باشد

باشد و دلالت و بنا بر آنست که هیچ یک از صفات کمال از دایره احاطه او خارج نیست و سایر اسما دلالت ندارند الا بر بعضی از آنها
پس بجهة این جامعیت او را اسم اعظم توان گفت و حقایق القرآن نیز موافق قول امام فرموده که از جمیع اسما هیچکدام را این کمال نیست
و مراد از کمال جمع جمیع اسماست بدو و اندراج معانی مجموع در وی اگر او را بواسطه این کمال بصفت اعظمیت موسوم کرده اند شاید و در
طوالع التنویر من مطالع التفسیر که بحضرت شیخ نجم الدین کبری منسوبست چنین آورده که دلیل اعظمیت این اسم تواند بود که همه زبانها گویا است
و در میان همه طایفها مشهور که مومن همین نام را داند ملحد و موحد این اسم را شناسند و موافق و منافق بر زبان رانند و صالح و فاسق
حق را بدین نام خوانند چنانکه موحدان میگویند آفریدگار ما الله است و مشرکان نیز میگویند و معترف اند که آفریننده ما الله است که
وَلَئِن سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ و همان نوع که مومنان معترفند که ما را حصول کرامت از الله است کافران نیز معترفند که بتان
ما را روی شفاعت به الله است هٰؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِندَ اللَّهِ بیت هم معترکه با تو هم جاحد لِمَنِ الْمُلْكُ لِلَّهِ الْوَاحِدِ از رباعیات
حضرت مولویت قدس سره رباعی رفتم بکلیسای ترسا و یهود : ترسا و یهود را تو بودی مقصود : در بتکده نیز تفحص کردم : اسم تسبیح بتان
زمزمه نام تو بود : و هم در طوالع فرموده که جمیع قرآن تفسیر این اسمست مثلا تفسیر فاتحه گویی حمد مر الله راست و الله رب العالمین است
و رحمن و رحیم و مالک روز جزا اوست همه را معبود و پرستگاه هم اوست الله است راه نماینده بر صراط مستقیم و نعمت دهنده و راه
یافتگان و غضب کننده بر گمراهان و همچنین در بقره است فرستنده کتاب لاریب و هدایت بخشنده متقیان و ایمان آورندگان
بغیب آنها که برای تراست و آنها که نفقه دهند برای رضای الله است و علی هذا تا آخر قرآن بر همین والست و هم تفسیر این یک اسم
باشد پس اگر او را اسم اعظم دانند و نماید بعضی گفته اند این اسم را شانزده خصیصه است که از آن خصایص بر اعظمیت او استدلال میتوان
نمود اول آنکه جمیع اسما حق را بسبحانه نسبت بدو دهند وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ و او را بهیچ یک از اسما منسوب نگردانند
دوم آنکه در او الف لام عوض از همزه محذوفه آورده اند بمذهب آنان که گویند در اصل اله بوده و در هیچ اسم یافت نشود که الف لام
تعریف عوض حرف محذوف آورده باشند سیم آنکه همین الف لام را که نه از اصل کلمه است حکم اصل داده اند لازم این کلمه
گردانید و چنانکه هرگز از وی منفک نشود بخلاف سایر اسماء معرفه که حرف ادات تعریف میکنند چون از جلال جلال چهارم آنکه همزه
این کلمه را در ندا قطع میکنند چون یا الله و در غیر ندا قطع میکنند چون بالله پس گاهی همزه او همزه قطع میدارند و گاهی همزه قطع و در هیچ صورت
اسم دیگر این صورت واقع نیست پنجم ای ها التنبیه که بر حروف ندا بر اسماء معرفه داخل میگردد و چون یا اینها از جلال هرگز بر این
اسم در نمی آید ششم درین کلمه حرف ندا با الف لام جمع کرده اند و در کلام عرب اینصورت جایز نیست که در شواذ هفتم حرف ندا
از وی می افکنند و در آخرش میم مشدد الحاق نموده اللهم میگویند و هیچ اسم دیگر مانند این وقوع نیافته هشتم با وجود الحاق میم مشدد
الف لام نیز اسقاط میکنند و لاهم میگویند ابو خراش در سعی میان صفا و مروه در شرط پنجم گوید شعر لاهم هذا خامس ان تما اتمه الله و قد اتما
او بنا قسم چون تا الله و تا بغیر این اسم مستعمل نیست و هم خصوصیتش بلفظ ایم و ایمن که موضوع از برای قسم اند چون ایم الله
این الله یازدهم آنکه بعد از حرف جار و قسم همچنانکه مجرور میکند از چنانچه لافعلن دو ازدهم ابو حاتم در کتاب زینت آورده که

حذف حرف جار و قسم چنانکه الف لام نیز می‌افکنند چنانکه لاه لافعلن ذاک سیزدهم تغلیظ لام و تفخیم آن وقتی که ماقبل او مفتوح یا مضموم
باشد چون ان الله و عبدالله چهاردهم صیانت و نگاهداشت حق تعالی این اسم را از آنکه دیگری بوی مسمی گردد و از زمان آدم تا دور
حضرت خاتم ص این اسم بر غیر حق سبحانه تمام اطلاق نیافته و هیچکس بالحقیقه و مجاز بدین نام نخوانده اند پانزدهم آنکه اصلا تغیر و
تبدیل بدین اسم راه نیابد نه بر تثنیه نه بر جمع نه بتصغیر شانزدهم در مفاتیح الغیب آورده که یکی از خواص این اسم آنست که چون الف از و
حذف کنند باقی ماند و این نیز بر حق سبحانه مختص است لله الامر من قبل و من بعد اگر لام اول بیفکنند که بماند و آن نیز
خاصه اوست چه مالکیت بحقیقت غیر او را ثابت نیست له الملک و له الحمد اگر لام ثانیه را نیز بیفکنند هو بماند و آن نیز دلالت
بر ذات دارد قل هو الله احد و واوی که در لغت هو می‌آید زاید است بدلیل سقوط آن در تثنیه و جمع چون هما و هم پس اسمی که در
این همه خصایص باشد اعظم اسما خواهد بود ع این همه دبدبه و طنطنه بیخبری نیست : ارباب لطایف گفته اند الله اسم عظمت را
دلیل که اساس توحید بر اوست و کافر بسبب گفتن این کلمه در اثنای شهادت از حضیض کفر بذروه ایمان انتقال یابد مثلا در گفتن لا اله
الا الله که علامت اسلامست اگر بجای لفظ الله لفظ الرحمن گوید با آنکه او نیز اسمیست خاص مر للفظ هنوز از کفر بیرون نیامده باشد
در دایره اسلام داخل نگشته پس حق سبحانه نفی الوهیت از غیر ذات خود و اثبات وحدانیت ذات خود برین کلمه کرده چون
خواست که حبیب صلوات الله علیه از ماسوی اعراض کند و بکلی بحضرت او اقبال نماید و از تنگنای عوایق بشریت بمسند جاه و جلال
صمدیت متوجه گردد بگفتن همین اسمش امر کرد قل الله ثم ذرهم لاجرم فلاح بندگان متعلق بتذکار این نام است واذکروا
الله کثیرا لعلکم تفلحون منقبت کمال ذاکران بشرف این اسم تمامست الذین یذکرون الله ابتدا بدو درست
کردیم الله و ختم بدو استظام یابد و آخر دعویهم ان الحمد لله تاکید معاقد وحدت ازوست که لا اله الا الله
تشیید قواعد رسالت بدوست که محمد رسول الله نظم الله الله چه طرفه نامست این : در دل حرز جان تمامست این
هر که زین اسم بهره مند بود : بهره او همین پسند بود : شرح آن نذر دیو مردم پرس : از قل الله ثم ذرهم پرس بس بود
نزد صاحب معنی حسبی الله گواه این دعوی محققان گویند که خدای تعالی را اسم اعظم بمعنی که عظمیه او ثابت
شده باشد بدلالت بر محض ذات دلالت مطابقی کما اشیر الیه فی الاشارة الاولی نمی‌شاید که باشد اما او را در مراتب افعال و صفات
و نسب و اضافات و احکام الوهیت که عبارت از عبارات اسماء عظام هست و اعظم همه اسم الله است و شیخ صدر الحقیقه
والدین در شرح احادیث آورده که عظمیه اسما بواسطه تعریف و دلالتست چه اسم را از سمه گرفته اند که بمعنی علامت باشد
برین تقدیر هر اسم معرف مسمی بود و پس هر کدام از ایشان که متضمن تعریفی باشد اتم از تعریف اسمی دیگر اعظم باشد پس نسبت
آن اسم که تعریفا و در تمامیت بآن درجه نیست و ازینجا معلوم شد که اسماء حق اعظم اند بنسبت با یکدیگر سلطان العارفین
قدس سره از اسم اعظم پرسیدند فرمود که شما اصغر بمن نمایید تا من اعظم شما را نمایم کدام نامست که نه در عظمت تمام است
چو قطره در نظر آید که نه از بحر محیط بزرگتر آید بیت هر شبنمی درین ره صد بحر بیکرانست : دردا که این معما شرح و بیان ندارد

اشارت

اشارت چهارم بعضی عرفا اسم الله را جامع گفته اند و در اعجاز البیان فرموده که الله اسم جامع کلیست که مطلقا بجهت حکمی متعین نیست و اسماء
امری بدیع و مجهول نیست و هر توجه و سوالی که اینجا که اضافت کرده شود بدین اسم اضافت آن بدو بنسبت جزوی متقید خواهد بود و بحسب حال متوجه
و سایل منتجی چنانچه مریض غریق مثلا چون التجا بدین اسم نماید از حیثیت شفا و نجات باشد و علی هذا القیاس و شیخ رکن الدین شیرازی در شرح
فصوص الحکم آورده که الله باعتبار اسم ذاتست من حیث هی هی در مرتبه احدیت و باعتبار اسم ذاتست از آن روی که محیط است بر جمیع
اسماء و صفات در مرتبه واحدیت پس این اسم جامع باشد و در عرایس فرموده که الله اسم جمعیت بدان معنی که هر اسمی که هست تعلق بصفتی
از صفات الهی دارد بخصوصیت الا این اسم که تعلق بذات دارد و با همه صفات لاجرم صفت جمعیت درو متحقق باشد و اسرار اسم جمع
منکشف نشود الا بر اهل جمعیت و جمعیت اجتماع همتست در توجه بحق و از همه یکی باز آمدن بیت ما در خلوت بروی غیر بستیم
از همه باز آمدیم با تو نشستیم : و هم در باب ازالت تفرقه و تحصیل جمعیت فرموده اند بیت چون تفرقه دلست حاصل ز همه : دل را
بیکی سپار و بگسل ز همه : در تفسیر قاری آورده که الله اسم جامع از آن گویند که جامع نعوت کمالست چنانچه صاحب فتوحات قدس سره
فرموده که معنی الوهیت استغنا اوست از غیر او و احتیاج غیر بدو : اول مفید جلالست ثانی مشعر بجمال و کمال عبارت از هر دو
صفتست که در اسم الله اندراج دارد و از جامعیت این اسم است که با وجود کثرت جریان لفظا و بر افواه و السنه و فور انتقاش
صورت بر الواح صدور روافیده و هیچکس از و خبر نیافته و هیچ احدی سر او نشناخته نظم ای در درون جانم و جان از تو بیخبر
از تو جهان پر است و جهان از تو بیخبر : نقش تو در ضمیر و ضمیر از تو بی‌نصیب : لفظ تو بر زبان و زبان از تو بیخبر : و هم در عرایس
آورده که ایزد سبحانه خبر داد از نفس خود بدین اسم و خبر نیافت از این اسم مگر او و تکلم نکرد بدین اسم مگر او و شناخت این اسم را
مگر او و استماع نفرمود این اسم را مگر او بیت خود خبر داد و خود گرفت خبر : خود تکلم نمود و خود بشنود : آورده اند که ابو الحسین نوری
نور الله مرقده هفت روز در منزل خود از خورد و خواب منقطع شده گرد خود برمیگشت و الله الله میگفت خبر بسید الطایفه
جنید بغدادی رسید فرمود که بنگرید تا محفوظ علیه است یا نه چون ملاحظه کردند فرایض ازو فوت نشده بود جنید گفت الحمد لله
که شیطان را برو دست نیست و با مریدان متوجه زیارت وی شد چون بخانه ابو الحسین در آمد همچنان واله و بیقرار بگفتن الله الله
مشغول بود و بدان قوم التفات ننمود مصرع مشغول نام دوست ز کونین فارغست : جنید گفت که ای ابو الحسین چه چیز ترا
واله ساخت از سر منزل سکون بوادی اضطراب انداخته جواب داد که از گفتن الله واله شده ام بیت نام تو بردم واله و شیدا گردم
فی الحال زهره و کون یکتا کردم : جنید گفت ای نوری این گفتن الله از تست یا از او اگر او خود میگوید تو در میان آلتی بیش
نیستی و اگر بودن سبب چیست و اگر خود میگویی پس هنوز در مقام هستی و خود پرستی باشی این واله و حیرت چراست ابو الحسین
از ذکر خاموش شد و گفت نعم المؤدب انت بدین اشارت شیخ بر همگنان روشن شد که گوینده و شنونده و داننده این اسم
جز او نیست بیت نام ترا جز تو که داند که چیست : و آنکه ازین پایه زند لاف کیست : غیر درین بادیه چون ره نیافت : عاجز
عرفان که تو اندر شناخت : عارف و معروف تویی برده ام : واصف و موصوف تویی والسلام اشارت پنجم جمعی از

برخی از اهل حقایق گفته که حروف این اسم مقدس نهان عرفان شیر بدانست در طی سایل وا فرموده اند و بار اشمه از انبیای نجف
تقریر و تزیین می یابد والله ولی الاعانة بعد ما که عدد حروف این اسم بزرگوار لحب تلفظ پنج است و اگر دو سه نکته از خصایص
عدد خمس پس قسم ذکر پذیرد از رعایت طریق مناسبت دور نخواهد بود بدانکه عدد پنج را خاصیتی است که دلالت بر نهایت و تمامی
دارد و بدین سبب ورا دایر گویند و دوران اشاره بدانست که هر چند او را در نفس او ضرب کنند و حاصل را باز در او ضرب نمایند
همان پنج بصورت اصلی خود باز آید بچندین مرتبه دوران کرده در نهایت آن عدد خود را نماید و محصول آن عمل با وجود تمام سازد
مثلا پنج را در پنج ضرب کنی حاصل بیست و پنج شود و باز در پنج زنند صد و بیست و پنج شود و دیگر باره او را ضرب کنند ششصد و بیست و
پنج شود و علی هذا القیاس انکه حضرت رسالت ارکان اسلام را که دین عبارت از نهی از اوست بدین صفت پنج ساخته اشارت بدین
است که دین من تمام شد و مهم شریعت به نهایت انجامید الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و بعد ازین شریعت دیگر نباشد
و پیغمبری دیگر بخلق نیاید و باز ارکان اسلام در شمار تعیین پنج بار عدد پنج که حرف ها باز آن متعین است تکرار یافته و نماز
رکن دیگر است و اهتمام بشان او زیادت از سه رکن باقی پنج وقت معین گشته و تمامی ارکان او بر پنج چیز که قیام در رکوع و
سجده تین و قعود است قرار پذیرفته و در وضو که مقدمهٔ اوست شستن پنج عضو که وجه و یدین و رجلین است مقرر شده و در زکوة
نقدین اول از دویست درم پنج درم و از بیست دینار نیم دینار که وزن آن همان پنج درم است تعیین یافته و اقسام صوم
نیز پنج است فرض و سنت و حرام و مکروه و مستحب و روزه پنج روز نیز در سال حرام است عیدین و ایام التشریق و شرایط
وجوب حج بر پنج مقرر شده اسلام و حریت و بلوغ و عقل و استطاعت و در کلام الهی صورت مصدر بلفظ الحمد لله که خواتیم امور
بدو منتهی گردد پنج آمده و صوری که در اوایل آن معنی امر بصورت قل ظهور کرده و قول موجب تمامی و نهایت ظاهر شدن
هر موجود است انما قولنا لشیء اذا اردناه هم پنج واقع شده در علل مطرز روح لله وجه نانجه مذکور است که اگر کسی
بدیدهٔ تفکر در نگرد در آینه مشهود وی گردد که بنای کلیات بر عدد پنج است اولا جواهر ممکنه که حکما اصل موجودات داشته
بهمین عدد است عقل و نفس و هیولی و صورت و جسم و امهات اجناس عالیه اعراض که در اقصی نهایت علم ظهوری فتاده اند
بنظر تحقیق هم پنج است کم و کیف و فعل و انفعال و نسبت چه این وضع و اضافه و متی و ملک از مقولهٔ نسبت اند و اگر بعضی فعل و انفعال را
هم از آن مقوله دارند و گویند امهات اعراض سه است فی بادی چنان مینماید اما محقق دانند که تاثیر و تاثر او در ذوات قابل فاعل نوع
توری و تحققی هست که سایر اعراض نسبی را که محض اعتبارات است نیست والله اعلم بالصواب و در هر یک از زمان و مکان که از امهات
مشخصات و معینات کم نمانده و نسبت با جمیع محدثات ایشان را احاطه تامه است سرایت سر عدد مذکور بظهور پیوسته
چه کلیات امکنه پنج اند یکی آنکه متمکن را در آنجا نه خروج و اشتغال است از آن و نه سکون و استقرار در آن و آن فلک است که محل اجرام علوی
و مضمار حرکات دوریه واقع شده و دوم داخل آن از مقعر فلک قمر تا مرکز چهار نوع متخالف از آنکه در سلک بدایع انتظام دارد
که هر یک از آن جزء عنصری مخصوص بالطبع آرام گیرد و بدین منوال در زمان نیز بنوعی خماسی متصور است چه اصل آن

حاضر و هست که انقطاع نمی پذیرد و بحسب نمایش اصلا دوام ندارد و بصورت چهار فصل از فصول سنه بر آمد و که هر یک از آن
بالطبع والاثر کمیت از عناصر و خلاصهٔ آنها همه که انسانست پیکر بدیع منظرش که خامهٔ قدرت کامله بر لوح هو الذی یصورکم
فی الارحام به نیکوترین صورتی نگاشته حد و آن بر پنج عضو منتهی میشود در اس و یدین و رجلین و اطراف هر یک از ینها باز
بر پنج انتها یافته در دست و پای هر یک به پنج انگشت منتهی شده اند ظاهر است اما سر که بطرف علو علاوه بر شرف دارد و در طی
جای پنج حس که عبارت از سمع و بصر و شم و ذوق و لمس است مرتب آمده گشته در باطن او نیز مقر پنج حس که بنطاسیا
و خیال و فکر و وهم و حفظ است مهیا و مقرر شده و از نوادر اتفاقات باید دانست که چون انسان نهایت موالید ثلاثه است
در مصحف ثانیه که سورهٔ آن بدان منتهی میگردد پنج بار لفظ الناس تکرار یافته و هم در میان این نوع کرامت نشان اگر کسی
تامل کند از اشراف این جماعت یعنی رسل کرام علیهم السلام آنها که صاحبان شرایع ناسخه بوده اند بهمین عدد اختصاص دارد و چون
نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلعم باز اشرف رسل حضرت خاتمست صلعم که رتبهٔ نبوت بدو منتهی شده و شمار اولوالعزم صحابه
کبار چهار خلیفه بزرگوار بوده اند که مجموع پنج باشد و وقتی که مباهله واقع شد میان نصاری نجران و آنحضرت صلی الله علیه و آله در باب
عیسی بن مریم و کار مباهله قرار یافت و مقرر شد که خواص جانبین بدان مقام حاضر آیند از طرف حق همین پنج تن نبی و ولی و فاطمه
و سبطین که آل عبا گویند متوجه شدند و ارباب حقیقت نیز مراتب کلیه را که حضرات خوانند در پنج منحصر داشته اند کما قیل بیت
واجب چو تنزل کند از حضرت ذات ❊ پنج است تنزلات او را حضرات ❊ غیبست و شهادت و وسط روح و مثال ❊ والی
جمعیت ملک الحضرات و از خماسیات بدین قدر اختصار میرود تا چون تامل در آنچه مذکور شد بر خاطر هوشمند گذرد که عدد پنج
دلیل نهایت و کمالست شاید که ذایقهٔ فهمش از ذوق حروف اسم الله بدین عدد چاشنی دریابد که از و جز بذوق تعبیر نتوان کرد
من لم یذق لم یدر و تفکر در آنکه این اسم بحرف ها تمام شده که بوضع بدین عدد دلالت دارد و همین در بسمله با فاتحه پنج جا
تکرار یافته موجب مزید بصیرت خواهد شد فمن ابصر فلنفسه و غرض اصلی درین اشارت آن بود که هر یک از حروف پنجگانهٔ این
اسم متضمن سر غیب و منطوی بر رمزی عجیب است نظم پنج حرفست بس شگرف این اسم ❊ هیچ گنج نهان و ذات طلسم ❊ دیده
چه پنجه اند این پنج ❊ وان کرامایه بحر گوهر سنج ❊ دیو اگر بماش تو شتافت ❊ جز بدین پنجه پنج نتوان یافت ❊ و این پنج دو الف
یکی مکتوب و ظاهر دوم ملفوظ و مخفی که در محکمهٔ عرفان دو گواهند بر دعوی توحید موحدان بیت دو الف راه راستی دو گواه ❊ کرده
روشن بتر وحدت راه ❊ دو لام یکی ساکن و یکی متحرک که در ملک ملکوت بیمان حرکت و سکون خود را نموده ابواب فیض بروی
معتکفان هر دو اقلیم گشوده بیت از دو لامش گرفته قوت و قوت ❊ از یکی ملک آن دگر ملکوت ❊ و ختم تام اربعه بحرف هاست
که بر نهایت کلیات و آل باشد کما اشیر الیه بیت هاش که بالای هویت گیست ❊ ذو الهیئة فیها بهیم ❊ اما الف ظاهر
عبارتست از مرتبهٔ واحدیت که اعتبار وحدتست بشرط شیء ظهورش ایمائی میکند بدان که متعلق این اعتبار ظهور ذاتست و آیة
و اخریه او والف مخفی اشارتست برتبهٔ احدیت که اعتبار وحدت باشد بشرط لا شیء و خفاء او منبهی مینماید بر آنکه متعلق این اعتبار

بطون ذاتست و ازلیته و ابتدا و حرکت اولی بسکون ثانیه مؤید این معنیست اند بود و حضرت حقایق پناهی درین باب فرموده
کرده در منظر روح روح : وان کرده از سکون تسکین : ولا جاز التمکین بالتمکین : وصاحب عرایس
بت یکی از شرفتح باب فتوح : تا تخصیص ل و تجرید آن از آگاهی بغیر حق یکتا شده اند
آورده که الف اشارت بانانیت حقست که بدان بر قلوب موحدان تجلی نموده
که اول دوم حضرت یکتا را نشاید سخن فردان عالم تفرید است که فرد اللفرد یگانه را یگانه باش تا بیگانگی برسی به یگانگی رسی اینجا ماهی
منی در نگنجد منی درین میزان پیک جو نسنجد گویند عارفی بدر دکان قنادی رسید پرسید که درمی را چند شکر میدهی گفت دو من
بت عارف زیا ورکشید که برتن من زهر باد از شکر دو منی بخورم و مناسب این حکایت آن حکایت که از مثنوی معنویست
آن یکی آمد دری یاری بزد : گفت یارش کیستی ای معتمد : گفت من گفتش برو هنگام نیست : برچنین خانی مجال خام نیست : خام را جز آتش
هجر و فراق : کای بزرگی را رهاند از نفاق : چون تویی تو هنوز از تو نرفت : سوختن باید ترا در نار تفت : رفت آن مسکین و سالی در سفر
از فراق یار سوزیدش جگر : پخته گشت آن سوخته پس باز گشت : باز گرد خانه او باز گشت : حلقه زد بر در بصد ترس و ادب
تا بجنید بی ادب حرفی ز لب : بانگ زد یارش که بر در کیست آن : گفت بر درهم تویی ای مهربان : گفت اکنون چو منم ای من درآ
نیست گنجایش دو من را در سرای : نیست سوزن را سر رشته دو تا : گر تو یکتایی درین سوزن درآیی : امّا این لام ساکن اشارت
بعالم ملکست یعنی عالم شهادت و عالم اجسام و عالم خلق که محسوسانند و سکون دلیل آنکه ملک بالجمله هیچگونه تصرفی نیست و فیض
ملکوتی سبب تحریک نبود و از حرکت بدو بدید نیاید بت ملک فی نفسه بود ساکن : نیست جنبش ورا از و ممکن : جنبشی کافکند بر او سایه
ملکوتش بود در و مایه : و اشارت بدین معنی است بت همه چون نقش بوریم جنبان میشویم آندم : که نور نقشبندها برین دیوار می افتد
و لام متحرک از عالم ملکوت یعنی عالم غیب و عالم ارواح و عالم امر که حس را بدانها راه ندارد و حرکت دلالت بران دارد و ملک در قبضه
تصرف دست و خرد پر های گشان فضای ملکوتی از پای بستگان مضایق ملکی هیچکار نیاید بت جسم را چون سایه دان و شخص
چون جان نگر : سایه را بی شخص هرگز کی بود سایه پدید : فَسُبْحَانَ ٱلَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وحضرت شیخ روزبهان
قدس سره آورده که لام اول اشارت بجمالست و ثانی بجلال این دو صفت را کسی شناسد که پرتو اسما و صفات الهی بر شعر
ظهور باطنش را منور گردانیده باشد و صفت فانی او در باقی محو شده و این سخن که آنحضرت فرموده در مقام تجلی صفاتیست و هم این
در مقام تجلی صفاتی و ذاتی آورده اند که حق تعالی تجلی فرمود بنام اول از ازلیة خود بر ارواح عارفان تا بانفراد و منفرد گشتند و بلام
ثانی تجلی کرد و نشاند جمال خود بر اسرار عاشقان تا در بحر محبت غریق شدند و قطره ایشان بدریا پیوست ع قطره بدریا رسید و ابر
برفت از میان : و امام قشیری رحمة الله در کتاب تحبیر فرموده که لام اول اشارتست بمحو اشارات و این لام تفضیلیست و تعریف
در تفصیل اندراج دارد و پس حضرت غوث تعریف فرموده ذات خود را بالظهور در تفاصیل اعیان ثانیه در حضرت علمیه و چون این ظهور
بغایت رسید عین بطون شد لِأَنَّ لَهُ ظُهُورًا فِي ٱلْبُطُونِ وَبُطُونًا فِي ٱلظُّهُورِ و لام ثانی اشارتست بمحو الْمَحْوِ فی کشف الْنا
پس آن تفصیل تفضیلست از حیثیة ظهور از علم بعین و قرینه درین حال تعریف که موجب از دیاد ظهور است زیاده باشد

وزیادتی ظهور سبب کمال بطون گردد پس هرچند ظهور می افزاید بطون نیز زیاده میشود و سالک مکاشف که در تفصیل اول برتبه محو اشارات
رسیده بود و در تفصیل ثانی بانکشاف ها هویت از رویت محو اشارات فانی میشود و محو المحو میشود بت در فنا گم شو وصال اینست و بس
گم شدن گم کن کمال اینست و بس : در فتوحات مذکور است که این اشارتست باسم ظاهر و باطن که واقع شده اند میان الف
اول و الف آخر و این مقام اتصال است چه نهایت منعطف میگردد بر بدایت طرفین و دایره بهم می آید بت بس اینجا اول
آمد عین آخر : نباشد نیز باطن غیر ظاهر : اما حرف ها بر هویت ذات دلالت کند و او را غیب هویت گویند نظم تا هویت حرف
آمد ای غیب شناس : و انفاس ترا بود بدان حرف اساس : باشد آگاه از ان حرف در امید و هراس : حرفی گفتم شگرف اگر
داری پاس در رساله فاتح الجلیل آورده که ذکر جاری به نفوس حیوانات مفرد ها یشانست زیرا که در وقت انبساط و انقباض نفس حرف
ها که اشارت بغیب هویة است گفته میشود و ذکر خواهند و گر همین حرف است که اصل اسم مقدس بود و چنانچه شیخ مؤید الدین جندی
رحمة الله در شرح فصوص آورده که اصل در اسم الله حرف هاست که کنایت از غیب ذات و هویت غیر متعین اوست چه ها
کنایت از غایب باشد پس لام ملک بالتخصیص بر وزیادت کردند چه همه ملک او ست و مخصوص بدو و انگه لام تعریف درآوردند
تا نفی توهم امکان وقوع شرک کند در کتابت غایب ملکیه تفخیم که علامت تعظیمست سمت اتمام یافت و حضرت حقایق
پناهی بهمین معنی اشارت فرموده اند بت اسم ذات او لامین ها بود : لام تعریف اختصاص فزود : چون شد اشباع
کرده فتحه لام : بالف شد حروف اسم تمام : صاحب روح الارواح روح الله روحه فرموده که تخصیص خاص این ها های حی هو ست
و او در اصل یک حرفست یعنی ها و واو از برای قرار نفس است و اصل کلمه نیست چه در تثنیه هما گویند نه هوما پس ها فردیست
و دلیل بر فردی همه اسامی و صفات بر زبان رود که هو که از میان جان آید در بار باز ها کار نیست در کتاب البیان فی اعجاز القرآن
آورده که اسم ذات حرف هاست و انضمام او بواو برای آنست که ها از اقصی غایت مخارج آید و واو از دیگر کلمه است که مبدء
مخارج آید که شفتین است و چنانچه ها اعتماد بر هیچ جزو از اجزای مخرج ندارد در وقت ظهور او نیز بهان و تیره معتمد بر هیچ
جزو نیست پس ها که مبدء کلمه است باید که بواو منضم شود که منتهای کلمه است تا دایره تمام گردد و لهذا در بیان مبدء و معاد
تخلیه ساعت بدین اسم تفویض یافته لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ و حضرت شیخ در اعجاز البیان فرموده که در اتصال ها به واو حکمتی است
که واو مستوعب حکم جمیع مخارج است از آن جهة که نطق بدو متوقفست بر سریان نفس بصورت در جمیع مخارج و مراد از
دران چه در وقت نطق بواو و اول ابتدا از شفتین کند و بواسطه الف امتداد صورت بنهایت مخارج رسد جهة واو ثانی با
بشفتین عود نماید پس یک دوره تمام شود در جمیع مخارج در ذهاب و ایاب مرور کند لاجرم چون بحرف ها که داره
او را حافظ مجموع نموده اتصال یابد در جمعیة بیفزاید و در عبارت اول اشارت بهمه مفهوم گردد فهو هو ولا یعرفه الا هو و امام قشیری رحمه
در کتاب تحبیر از ابن فورک نقل میکند که ها از آخر مخارج آید و واو از اول مخارج گویا اشارت میکند بدین دو حرف
که ابتدا هر حادث بدو یکی از عرفا فرموده که واو دلالت بر جمعیت دارد و لهذا در کلام عرب علامت جمع واقع میشود چه

درضمن آن نیز او را چه در اسم چون ناصرون احرف اظهر تر جمع است یعنی باو اندراج یافت جامع شد بر جمیع اسما و صفات
نزدیک محققان که از کلمه هو غیر حق بر ضمیر ایشان خطور نکند غرض ازین مقدمات توقیف ما انه است که دایره جامعیت او بر همه
اشیا محیط است وجه توضیح این سخن بباید دانست که الف که ظاهر ازین اسم اشارت باسم ظاهر است والف مخفی اسم باطن
ولام اول رمزیست از نسبت ارتباطی بعالم از حیثیه ابداعیه و در ایمای باسم اول هست ولام ثانی مخبر است از نسبت ارتباط
عالم بالحق از جهه مراتبه و او را باسم الآخر متصورست و حرف ها هویه جامعیت میان این اسماء اربعه پس اسم الله مشتمل است بر اسما
اربعه هنری که جامعست میان ایشان و از لفظ هو که باین اسما در یک سلک منتظم شده و جمال این معنی بنظر بصیرت در آید هو
الاول والآخر والظاهر والباطن در فتوحات آورده که ما ترتیب که بدو واقع شود مشاهده میان شکل و غدا و نه و ستر این نکته بر
ارباب شهود و محرمان سراپرده وجود وانمودند ب هر که شد محرم دل در حرم یار بماند ؛ و انکه این کار ندانست در انکار بماند **نکته ثالثه**
در ذکر بعضی از حقایق اسمین رحمن و رحیم و شمه از لطایف آن محتوی بر هفت اشارة **الاشارة الاولی** در بیان معنی رحمت مشتق اند
این هر دو اسم بدانکه رحمت در لغت رقت قلبست و انعطاف یعنی مهربانی که مقتضای تفضل و احسانست پس وصف الله تعالی بصفت رحمت
از قبیل اطلاق سبب باشد بر مسبب یعنی سببی که رحمت مجاز بود از انعام مسبب است و ازین نوع مجازات در قرآن بسیار است
بر یک دو نقش ایمائی خواهد رفت و گفته اند صفت رحمت را مبدا هست و منتهایی مبدا آن رقت و تجنس باشد که از قبیل
انفعالاتست و منتهای احسان و تفضل که از قبیل افعال است و چون حسان برحمت متصف شود مراد یا مبدا است یا منتها
یا هر دو و چون باری تعالی و تقدس را بدان وصف کنند البته مراد منتهاست بنا برآنکه واجب الوجود عز شانه از تاثر و انفعال
منزهست و در بحر الحقایق آورده که معنی رحمت اراده حق است ایصال خیر و دفع شر را و اگر این اراده نبودی هیچ موجود از پس
پرده عدم اذ الوجود خیر کله والعدم شر کله و تقدیر رحمت از صفات ذاتیه باشد در تفسیر طوالع فرموده که اگر معنی رحمت
اراده خیر کنند از صفات ذاتیه است و اگر ایصال خیر کنند یعنی بمستحق و ترک عقوبت مستحق از صفات فعلیه امام غزالی
قدس سره در شرح اسما الله الحسنی میگوید که رحمت راجع بیکی از صفات سبعه اصلیه میدارد و فرموده که رحمن و رحیم از ان صفتهاست
که راجع باراده اند یا فعلی اضافی و در بصایر الکلمات رحمت را در قرآن مجید بهفت معنی ذکر فرموده و از جمله سه معنی مناسب این مقام است
یکی عفو و مغفرت قوله تعالی لا تقنطوا من رحمة الله ای مغفرته دوم عافیت و سلامت هل هن ممسکات رحمته
ای عافیته سیم رزق و موهبت قل لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی ای رزقه پس رحمن و رحیم بمعنی آمرزنده باشند یا عافیت
دهنده یا روزی رساننده و گفته اند رحمت رحمن بمعنی روزی دادنست که روزی عمومی دارد و نسبت بنیک و بد و مومن و کافر
و رحمت رحیم بمعنی آمرزش است که آن اختصاص دارد باهل ایمان در هر دو رحمت بمعنی عافیت مند رجست یکی عافیت
دنیوی و دیگری عافیت اخروی و نزد ارباب تحقیق رحمت دو است یکی رحمت ذاتیه که از اطلقه و امتنانیه نیز گویند
و آن رحمتیست همه چیز را از رسیده و رحمتی وسعت کل شیء و نتیجه او عطا دادنست بی سابقه سوال سایل و وسیله

حاجت محتاج باثبوت استحقاق معطی له بوجهی از وجوه اشارة و بدین رحمت فرموده ب ای بداده رایگان حشم گوش ؛ پی زشو بخشش
کرده بعقل و هوش ؛ در عدم ما مستحقان کی بدیم ؛ که برین جان برین دانش زدیم ؛ ما نبودیم و تقاضامان نبود ؛ لطف تو ناگفته ما می شنود
دوم رحمت وجوبیه که مقید و نیز خوانند وکتب ربکم علی نفسه الرحمة اشارت بدانست و آن از رحمت ذاتیه فایض شده
و مقید است بشرطی چند از اقوال و افعال و جز آن کما قال الرحمن فساکتبها للذین یتقون الایة و چون کتابت باصطلاح
اصولیان قید وجوبست ذهن از استماع کتب ربکم منتقل بوجوب میشود و حال آنکه وجوب این رحمت که پاداش اعمال
است از روی کرم و تفضل واقع شده نه از روی وجوب اصطلاحی زیرا که بر حق سبحانه و تعالی چیزی واجب نیست بوجوب مصطلح
و حقیقت این سخن آنست که بنده را فرمان برداری خواجه خود واجبست و خواجه را در برابر آن عمل عوض دادن لازم نه پس هر گاه
که خواجه در مقابله اعمال بنده بر سبیل مجازات عطایی بر خود واجب گرداند عین منت و محض موهبت خواهد بود و بباید دانست
که استحقاق بنده مر رحمت وجوبیه را هم نتیجه رحمت امتنانیه است که چنانچه قبل از سابقه خدمت و رابطه دعوت استحقاق
بنده ارزانی فرمود بعد از فیض وجود استعداد استفاده ؛ قابلیت استفاضه داد و هو المفیض الجواد ب بی طلب ان این طلب
تو داده ؛ گنج احسان بر همه بگشاده ؛ ای خداوند ارزی زتو رحمت زتو ؛ رحمت بازار گرده و **اشارت دوم** بدانکه رحمن
اسم خاص لله لفظا است و در کتابت و تقدیم میم شرطست چنانچه در روایت آمده و نزد محققان تقدیم رحمن اشارتست بامتداد
رحمت وجودیت بسوی هر بسیط و مرکبی و دیگر لفظ او در مصحف امام بی الف واقع شده و در اخبار وارد است که از حضرت رسالت
سوال کردند که الف رحمن کجا باشد در جواب فرموده که سترها الشیطان و یکی از دقایق آن سخن میتواند بود که شیطان
وهم الف رحمن را که اعنی شهود وحدت وجود را که افاضه آن بر موجودات نتیجه رحمت رحمانیه است از دیده یعنی مخفی ساخته و از آن
است که دیده کوته نظران کثرت بر آن معنی چنانست **ع** دیده اعمی چه بیند آفتاب ؛ در تفسیر امام قرطبی مذکور آمده که در
اشتقاق اسم رحمن اختلاف کرده اند جمعی غیر مشتق میدانند بجهه آنکه از اسما مختص باللهست و اگر مشتق از رحمت
بودی بمرجوبه اتصال یافتی و رحمن بعباد گفتندی چنانکه رحیم بعباد میگویند و صحیح آنست که مشتق از رحمت دارند و از ابنیه
مبالغه شناسند و صاحب کشاف این اسم را از صفات عالیه داشته چون عیوق و بر اطلاق مستعمل نیست و در غیر اسم حق
سبحانه و تعالی یعنی رحمن مطلق جز خدای را نگویند جل جلاله مکرر از روی عناد و امام زجاج در معانی القرآن آورده که رحمن عبرانیست
و رحیم عربی و کفار عرب مسیلمه کذاب را رحمن الیمامه گفتندی و قریش اسم رحمن در جاهلیت نمی شناختند چنانچه از فحوای قالوا
وما الرحمن و مضمون یکفرون بالرحمن مفهوم میشود و برین قرینه جمعی بران رفته اند که رحمن لفظ عبریست و اگر نه بایستی که عرب آن را
شناختندی و صحیح آنست که رحمن لفظ عربیست اما در توراة مذکور بوده و در میان اهل کتاب مشهور در اخبار آمده که عبد الله
بن سلام مر حضرت را صلعم گفت که یا رسول الله ما در توراة اسم رحمن بسیار میخوانده ایم و در قرآن کمتر می یابیم این آیه نازل شد
قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن یعنی خواه او را بنام الله بخوانید خواه بنام رحمن که این اسم هر دو خاصه اوست و او را اسما

حسنی صفات علی سبیل است هر گروهی بنامی خوانند هر جماعتی بصفتی می شناسند نظم هر طایفه رحبت وجویی : خوانند ترا بگفتگوی
مرغان چمن بر صباحی : خوانند ترا باصطلاحی : ومعنی رحمن نزد علما دین بسیار بخشایش است که رحمت او عامست بر همه خلایق بی اتفاق
خدمت ولواحق دعوت وبخشنده اصول نعمت از حیات وقدرت وشهوت ونفرت بامداد آن معنی ماکل ومشرب وملبس ومسکن
که اقطاب ربوبیت ومتاع دنیا اند وبا هر چه حصول این جمله بدان موقوفست از آلات تحصیل ومتاع واسباب کسب معارف وطریق
معاش ومعاد بزبان علما کشف ویقین ومفیض جود وکمالست بر کل موجودات بحسب مقتضای حکمت واحتمال قوابل
بدایت ودر کتاب اعجاز البیان فرموده که رحمن اسم کلیت تالی مر اسم جامع را ومشارک او در جمع وحکم واحاطه واز این کلمات
مستفاد میشود که رحمن اسم حقست باعتبار جمعیت اسمائیه در حضرت الهیه واز این حضرت افاضه میفرماید نه از وجود خبر داشتندی
نه از کمال آگاه شدندی بیت اگر لطفت نیاوردی وجودم از عدم بیرون : از این تسلیم من ننهادمی هرگز قدم بیرون بنیاد حیات
وحقایق ممکنات که صور معلومات حق اند در عدم بحکم عالمیه ظاهر شده باشند در وجود بفیض رحمانیه ورحمن متجلی باشند وجمال
رحمت بر جمیع اشیا که هر یک از آن باصطلاح عارفان عرشیست عظیم وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ واز این جا اختصاص رحمن
باستوا بر عرش معلوم توان کرد ع حق بر عرش وجمله ذرات مستوی است : وهم اینجا از حقیقت رحمانی ترا گر روح وریحان
توان شنید ع بوی جان می آید از صبا این بو چه بوست : ورحمت رحمانیه که رحمت ذاتیه ومطلقه وامتنانیه است
وسابقه وسابغه نیز گویند ودر عرایس آورده که در اسم رحمن سه چیز مندرجست که جز عارفان بران راه نبرند وحلاوت نعمت
ومشاهده وصلت ومحافظت حرمت وحضرت زین الملة والدین الخواص فی رحمه الله ودر شرح این سخن میفرموده که حلاوت
نعمت ملاحظه دوام عطا وبقا نعمتهاست از بدایت تا نهایت از مشاهده وصلت شهود اتصال دقایق رحمانیه وانتظام آنست
از ازل تا ابد ومحافظت حرمت اشارتست بآنکه چون مشاهده آن مشاهده منظر الرحمن کمال رحمت مطلقه مشاهده فرمودند از غایت
احسان ونهایت انعام بر انسان که سبب گستاخی وموجب دلیری وبی باکی میتوانند بود وحذر دار گشتند ودر مقام
رعایت ومراسم آداب مستقیم گشته طریق حیا رعایت کنند ودر هیچ حال از ایشان ترک ادبی صادر نگشته که مدار کار سالکان بر ادبست
مصرع بادب رو طریق عشق که هست : طرق العشق کلها ادب : در پس پرده رمزهاست بسی : فاسئلوا من من در احباب
اشارت سیم بدانکه رحیم اسم عامست اللفظ واو بغیر حق سبحانه اطلاق توان کرد ومعنی او بزبان اهل شریعت بزرگ
بخشیست که رحمت او خاص است مؤمنان وموفقان وایشان بواسطه شکرگذاری بر نعمت رحمت سابقه سزاوار قبول
این رحمت گشته اند اما بلسان ارباب حقیقت رحیم مفیض کمال معنوی مخصوص بنوع انسانیت بحسب نهایه در طوالع
التنویر آورده که فیضان کمالات معنویه چون معرفت توحید بر اهل ایمان از اسم رحیمیت واو اسم حق سبحانه است
باختیار این افاضه واز این سخنان مفهوم میشود رحمت رحیمیه خاص است بارباب ایمان وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا
ودر عرایس آورده که در اسم رحیم مواهبی خاص است مرمخصوصان بارگاه محبت وقول ابن عطا فی اسم الرحیم محبت دوق

مؤکد

مؤکد ومؤید این قول است ورحمت رحیمیه خاص است مرمخصوصان بارگاه محبت را که رحمة وجوبیه ومقیده است ومشروط بانجام
نیز گفته اند وبعضی بخصوصه تر چه گویند که مخصوص اهل نشان ونزدیک بدیشان است إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ وصحیح
آنست که چنانچه در رحمن خصوص عموم معتبر است در رحیم عموم خصوص ملحوظ باشد یعنی رحمت رحیمیت با وجود خصوصیه بمؤمنان
عام باید دانست بر مجموع ایشان مطیعان بقبول حسنات وعاصیان از محو خطیئات وهیچکس از گویندگان کلمه شهادت
بشرط اخلاص وحسن عقیدت از فیضان این رحمت محروم نخواهند ماند اگر محسنان بوسیله روزه ونماز مترصد نزول این رحمت
بدیشان هستند مجرمان ومفلسان نیز بذریعه بیچارگی ونیاز امیدواری باشند وبزبان عجز وبیچارگی با حضرت ارحم الراحمین
میگویند بیت گر رحمت تست بر نکوکار : رحمت کن بندگان بدکار : چون زان تو ایم پاک وناپاک : از روی کرم نگر
برین خاک اشارت پنجم جمعی از علما برین رفته اند که رحمن ورحیم هر دو بیک معنی آمده اند چون ندمان وندیم وسلمان وسلیم
وجمع میان ایشان برای تاکید است چون جاد ومجد ودر کشاف آورده که هر دو اسم رحمن بمعنیست واشتقاق ایشان
از مصدر اما در رحمن مبالغه رحمت زیاده است چه زیادتی بنا دلالت بر زیادتی معنی دارد ودر انوار میگوید که هر دو صیغه مبالغه
اما رحمن ابلغ است از رحیم ودر شفا آورده که هر دو یک معنی دارند ومعنی ایشان از رحمت است واکثر برانند که هر یک از این دو اسم بمعنی
خاص ومعنی مخصوص دارند وصاحب تیسیر آورده که هر دو اسم مشتق از رحمتست اما در دقایق رحمت مغایر افتاده اند واز ابن
عباس منقولست که این اسمار فیقانند که هر یک از این دو اسم ارقاست از دیگر یعنی بسیار رحمت تر اما خطابی فرموده که
این مشکل است جهت آنکه رقت در صفات الله دخلی نیست واز اینجاست که بعضی گویند که این اسم وهم است از راوی بلکه چنین
باشد که از اسمار فیقانند چه رفیق از صفات الهی است قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم إِنَّ اللَّهَ رَفِيقٌ يُحِبُّ الرِّفْقَ
ورفق در لغه نیکویی وسازگاری باشد واو ضد عنف است پس هر یک از این دو اسم ارفق است از دیگری یعنی نیکوتر وسازگار
تر است ودر این روایت قاف تصحیح کرده اند رقت را بلطف تفسیر میکنند وچه لطف از صفات الهیست وتغییر خواهیم
مذکور است که از این هر یک دو اسم اتم اند از یکدیگر در کمال صفت حق وفرق میان ایشان وجوه بسیار است وجهی که
جمهور بران رفته اند عموم وخصوص است در لفظ ومعنی ایشان یعنی لفظ رحمن خاص است که بغیر حق اطلاق نکنند ومعنی او عام چه رحمت
رحمانیه بجمیع موجودات محیط است ورحیم بر عکس آن عام اللفظ افتاده که غیر حق را بدان خوانند ومعنی او خاص است چه رحمت
رحیمیه جز بمؤمنان نرسد وتفصیل اثبات وجه در اثنای این ابیات اندراج دارد نظم هست اسم وجود حق رحمن : باعتبار العموم
والاعیان : رحمتی در کمال بسط وسعت : مستفاد از رحمتی وسعت : نیست غیر از وجود عام مفاض : بر حقایق ز جود او
فیاض : اسم رحمن از آن بود مشتق : لفظ او خاص ومعنیش مطلق : لفظ او بی وقوع سهو وغلط : بر خدا میشود مقول فقط
لیک معنیش شامل وعامست : گو ز نامت خوان انعامست : عکس اینست حکم اسم رحیم : باعتبار المخصوص التعمیم : هست اسمی بجود حق
مختص بموجب اشیا : بخشد از خوان رحمت القصه : طالبان وجود را حصه : لفظش افتاده بی خلاف اشتقاق

برحق خلق جایز الاطلاق و امام غزالی قدس سره در مقصد اقصی آورده که مفهوم رحمن رحمتیست که آن مقدور بندگان نباشد مثل
و اعانت مظلومان و غیر آن و هدایت از تفضیل احسان و در احقاق فرموده که رحمتی که اسم رحمن بر آن دلالت میکند کثیر الکمیة قلیل الکیفیة
است یعنی رحمن است که روزی دهنده است مر مومن و صدیق و کافر و زندیق را و این رحمتیست بسیار کمیت اما چون دنیا منقلب
الاحوال است و نعیم او در صدد فنا و زوال پس اندک کیفیت باشد و رحمتی که از اسم رحیم مفهوم میشود عکس اول قلیل الکمیة کثیر
الکیفیة افتاده یعنی رحیم آن باشد که خاص اهل ایمان را به بهشت رساند از جمیع آدمیان و ازین قلت کمیت مفهوم میشود اما از انکه
ملک بهشت موبد و نعیم و لذات او مخلد خواهد بود کثرت کیفیت روشن میگردد و که جمعی رحمت رحمانیه را خاص اهل دنیا داشته اند
و رحمت رحیمیه را بمومنان در عقبی اختصاص داده و ازین مقوله است که ابو الفضل رحمه الله فرموده که رحمن بسیار رحمتست
و رحیم دایم رحمت که رحمت رحیمیت را بآخرت که دار البقاء دوام است مخصوص میدارند و ضحاک گوید رحمتست بمتمکنان عرش
و آسمان بتوفیق طاعات و عصمت از خطیات و رحیمست بساکنان مرکز زمین بارسال رسل و انزال آیات بینات و امام
اجل در تفسیر فاتحه آورده که رحمن مهربانست بر آنکه روزی خواهد و بر آنکه نخواهد همه را روزی میرساند و رحیم آمرزنده است
آنرا که آمرزش طلبد و آنرا که نطلبد مجموع را بشرط ایمان و توحید بیامرزد و ابن مبارک رحمه الله گوید رحمن آنست
که چون از وی درخواهی دست گیرد و رحیم آنکه اگر از وی چیزی نطلبی خشم گیرد و در سنن ابن ماجه و جامع ترمذی روایت ابو
هریره است که حضرت رسالت صلعم مرویست که هر که خدای را نخواند و از وی چیزی نخواهد خشم گیرد و لفظ ترمذی اینست
که مَنْ لَمْ یَسْئَلِ اللّٰهَ یَغْضَبْ عَلَیْهِ و ابن ماجه آورده که مَنْ لَمْ یَدْعُ اللّٰهَ یَغْضَبْ عَلَیْهِ و یکی از شعرای عرب در همین معنی
فرموده اَللّٰهُ یَغْضَبُ اِنْ تَرَکْتَ سُؤَالَهُ وَ بَنِیُّ آدَمَ حِیْنَ یُسْئَلُ یَغْضَبُ بیت با آنکه کسی در کرم بگشاید زابرام گدای
از وی خشم آید این لطف نگر که حق غضب فرماید بر هر که گدایی ز درش ننماید و خواجه پارسا قدس سره در
طریق امام اجل رحمه الله آورده که رحمن است بروزی دادن جانوران و رحیمست بآمرزش سیئات مومنان در باب روزی
اعتماد بر رحمانی او کن نه بر کسب خود اما کسب را مگذار تا کاهل نشوی و در مغفرت گناهان اعتماد بر رحیمی او کن نه بر عمل خود
اما عمل را ترک مکن تا غافل نشوی و گفته رحمن است که در دنیا غم اندوه نابود گردانید و بمرتبه رحیمیست که در عقبی جرم گناهکاران محو سازد
بمغفرت رحمن است که از گناهکار برحمت خود درگذراند رحیمست بشفاعت مصطفی صلعم او را بدولت آمرزش رساند رحمن است
که ظاهر بیاراید و صورت نیکو نگارد و رحیمست که باطن آبادان سازد و دل در قبضه قدرت نگه دارد و رحمن است باصلاح طاعات
هر چند آلوده باشد و رحیمست بغفران سیئات اگرچه زیاده باشد رحمن است بپوشیدن عیبهای بندگان و رحیمست بشنیدن نالهای
درماندگان رحمن است که بدهد و عطا کند رحیمست که سلامت بخشد و رفع بلا کند در حقایق واسطی آورده که رحمن فیض بخش
اهل تمکین است و بدان رحمت و بر طریق استقامت رسوخ می یابند رحیم عطا دهنده ارباب تلوین و بآن رحمت از بادیه
انقلاب و اضطراب به منزل ثبات یقین رساند و در لطایف امام قشیری مذکور است که رحمن آنست که جام رحمت نوشاند

و رحیم آنست که جامه عصمت پوشاند و در عرایس آورده که رحمت رحمن مصباح مکاشفه است و رحمت رحیم مرآت مشاهده و در حقایق
القرآن آورده که رحمن آنست که تجلی تیرگان روشنی بخشد رحیم آنکه بتدلی دوران نزدیک گرداند و گفته اند که رحمن است که قاصدان را
توفیق مجاهدت ارزانی داشت رحیمست که لوای عالی احد در عرصه تحقیق مشاهده برافراشت و در کشف الاسرار میفرماید که رحمن است که
مزدوری آسان کند بر عابدان رحیمست که شمع روشنی برافروزد در دلهای عارفان مزدور همه در انتظار باشد تا روزی یابد
عارف همیشه در صحبت یار باشد و علی الدوام پرتو دیدار بدو تابد بیت مزدور همیشه باشد از غم رنجور و از آرزوی حور دستش ز قصور عارف
ز تعلق دو عالم شده دور در بحر عیان غرقه نور است و حضور و امام عبد الله اندلسی قرطبی رحمه الله آورده که جمعی گفته اند که رحیم نعت حضرت
رسالت صلعم است چنانچه در قرآن مجید واقع شده قوله تعالی بِالْمُؤْمِنِیْنَ رَؤُفٌ رَّحِیْمٌ پس تقدیر کلام چنین باشد که بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ
الرَّحِیْمِ ای وَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ اِلَی اللّٰهِ وَلِیِّ الرَّحْمٰنِ یعنی بواسطه رحیم که محمد است صلی الله علیه و آله و بمتابعت او
واصل میشوند بثواب کرامت و این نکته غریبست وَ اللّٰهُ اَعْلَمُ بِحَقَایِقِ الْاُمُوْرِ اشارت پنجم در تقدیم اسم الرحمن بر الرحیم
نزد بعضی علما آنست که او اخص و صیغتی باسم الله و مشارکتی در عظمت است در تفسیر قرطبی فرموده که طایفه اکابر الرحمن را اسم اعظم
دانسته اند و در مقصد اقصی آورده که رحمن اخص است از رحیم بجهة آنکه غیر حق را بآن مسمی نکرده اند و رحیم را بغیر او اطلاق نموده اند
پس رحمن ازین حیثیت که باسم الله جار و مجری علامت نزدیک باید در بحر الحقایق آورده که رحمن خاصترین اسماء صفاتست
بذات و لهذا در قرآن باسم الله در سلک دعوت منتظم گشته که قُلِ ادْعُوا اللّٰهَ اَوِ ادْعُوا الرَّحْمٰنَ و از مضمون حدیث صحیح
اَحَبُّ الْاَسْمَاءِ اِلَی اللّٰهِ عَبْدُ اللّٰهِ وَ عَبْدُ الرَّحْمٰنِ رایحه تقویت همین سخن را استشمام میتوان نمود و اگر اضافه لفظ عباد باسمی
از اسماء حسنی غیر الله و رحمن در صحیفه قرآن وارد نشده کما قال عَیْنًا یَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللّٰهِ و قال عِبَادُ الرَّحْمٰنِ
الَّذِیْنَ یَمْشُوْنَ عَلَی الْاَرْضِ هَوْنًا از قبیل موکدات میتواند بود و دیگر آنکه اسم رحمن ازین نکته مفهوم میشود که در قرآن
بسی موضع مذکور شده و در یک صحیح اسمی دیگر نیامده مگر هو که هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ یا اللّٰه اینجا که بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
اما اسم رحیم ردیف چندین اسم دیگر واقع شده چون غفور و رؤف و عزیز و رب و جز آن و تالی این اسم هو و الله نیامده
پس آنکه تالی اسم ذات آمده اخص خواهد بود و بواسطه اخصیت او را تقدیم کرده اند و بعضی گفته اند که چون رحمن دلالت بر اصول
نعم و جلایل ظواهر آن دارد ابلغ است از رحیم که متناول فروع نعم و دقایق بر بواطن آنست که اصل رعایت الهی ظهور عظمت
پس ابتدا باید آنچه دلالت بر عظایم نعم کند اولی خواهد بود و در جواب کسی که گوید طریق ترقی مقتضی آنست که از ادنی باعلی روند چون
عالم تحریر میتوان گفت که ترقی جایی متصور است که موصوف در غایت کمال نباشد چون حق سبحانه و تعالی غایت
الغایاتست ترقی در اوصاف ذات مقدسش چه مدخل دارد و از تعریف و توصیف نقصان عرصه امکان در حضرت وی
چه کمال افزاید بیت ذکر جسمانه خیال ناقص است وصف شاهانه از انها خالص است مدح و توصیف و تعریف حجاب
فارغ است از مدح و تعریف آفتاب و بعضی از علما چنان ذکر رحیم را بعد از رحمن از قبیل تتمه و ارداف داشته اند

نه از قسم ترقی کما بین فی موضعه از بعضی بود سابقه فارقه بین الاسمین و وجه تقدیم الرحمن استنباط توان نمود از جمله آنکه رحمن است
بر اهل دنیا و رحیم بمؤمنان در آخرت و رحمن است بر اهل آسمانها و رحیمست بر اهل زمینها و تقدیم دنیا بر آخرت و علوی بر سفلی اری
محقق است و آنکه گویند استعمال رحمن بر غیر حق نیست که رتبه فوقیه لازم است و اطلاق رحیم بر غیر هست که سمت تحتیت ملازم او موجب
تقدم است و نقطه واحده رحمن اشارت بوحدت و نقطتین رحیم علامت غوغای کثرت و وحدت را با کثرت در رتبه تقدم
هست از جمله ملح و دقایق است و فی الجمله اقوال سابقه را تایید میکند و قاری رحمة الله آورده که مستقر رحمة رحمانیه عرش است
و مستقر رحمة رحیمیه کرسی بقول مشایخ کرام عرش بر کرسی متقدمست و در عرایس فرموده که رحمن مربی جمعیت کمر از بدو
نفس کلام خود ایشانرا مستقیم میسازد بر منهاج مجاهده و تقدم مراد بر مرید از دایره مناسبت بیرون نیست چه بحقیقت مراد طالبست
و مرید مطلوب و طلب بوجه مقدم باشد و طالبه مراد و مطلوبیه مرید از مضمون یحبهم و یحبونه فهم توان کرد بیت میل از طرف یار
بدید آمد آغاز معشوق شنیدی که بعاشق نگران و از همین مقوله است بیت چندانکه دلبران جسته بجان جمله معشوقان
شکار عاشقان تشنگان گر آب جویند از جهان آب هم جوید بعالم تشنگان جذب آبست این عطش در جان ما ما از آن
او و او هم زان ما اشارت ششم در تخلق و تجلی بمعانی این دو اسم بباید دانست که کمال بنده و سعادت او در آنست که باخلاق الهی
متخلق گردد و بمعانی اسما و صفات او متجلی شود و از هر معنی و اسمی بهره بردارد و بمجرد شنیدن لفظ و فهم لغه و ثبوت آن معنی
مر حق سبحانه قناعت نکند چه بهره شنیدن بهایم را نیز هست و وضع و فهم لغت و معرفت آن را ادبار لغوی بل اعجمی را نیز بودی
پوشیده نیست و اعتقاد ثبوت آن مر حق را بی کشف صحیح همان مستدعی فهم معانی و الفاظ است و تصدیق بران بر سبیل تقلید
و غلبه عوام و متعلمان مشارکه دارند پس از طلب حظی دیگر باید بود و از خصوص خواص محظوظ باید شد و حظ مقربان از معانی اسما و صفات
ربانی سه نوعست اول معرفت آن بر معانی بر سبیل مکاشفه و مشاهده تا حقایق آن بر ایشان ظاهر شود به برهانی که بطریق خطا ممکن
و مصون باشد و اتصاف حق سبحانه و تعالی بدان ایشانرا منکشف گردد انکشافی که در وضوح جاری مجری یقینی بود که ایشانرا از صفات
خود یعنی صفات که بشهود باطنی ادراک میکنند نه باحساس ظاهری دوم بزرگ داشت آنچه بر ایشان منکشف شده باشد از صفات الهی
که آن استعظام شوقی منبعث گرداند ایشانرا و در عقب می شود باتصاف بدانچه ممکن باشد بدان صفات سیم سعی در اکتساب آنچه
تواند و مقدور باشد از ان صفات و تخلق بدان و تجلی بها پس آن کما قال تخلقوا باخلاق الله و شک نیست که باستیفای
حظوظ را صفت علما رتبه حاصل گردد و در وصول بسعادت قرب حق شبیه ملائکه مقربین شود و قرب حق را بمکانت باید دانست
نه بمکان نظم قرب نه بالا و پستی رفتنست قرب حق از حبس هستی رستنست کار گاه قرب حق در نیستی است عزت هستی چه داند چیست
مولانا یعقوب چرخی قدس الله سره در شرح اسماء الله آورده که بنده باید از هر اسمی از اسماء الله بهره بردارد و معنی خاص آن اسمی محظوظ
گردد و بآن عمل کند تا مظهر آن شود و بمجرد خواندن اسم قناعت نکند چنانچه پیر رومی قدس الله سره فرموده است نظم از هوا نا کی
بجاه هو ای هو قانع شده با نام هو هیچ نامی بحقیقت دیده بازکاف و لام گل گل چیده بعد از تقریر این مقدمات معلوم

میشود که حظ بنده از رحمن و رحیم آنست که اکثر از رحمة باشد هر که با او نزدیکتر بود رحمت او بدو چسپنده تر باشد و اقرب اشیا به بنده نفس است
پس باید که رحمت از و اول بنفس خود رسد در امور دنیاوی و خاصه جسمانیات او و روحانیات با آنکه نفس خود را پاک گرداند از لوث جهل و تحلیه بمعرفت الله
بیاراید تا وقتی که او را کشفی عیانی حاصل شود نه بیانی و اما در عملیات با آنکه نفس را در اخلاق از طرفین افراط و تفریط که ندیم اند صیانت کند و در
رسوطیت او امر و نواهی که مرکز اعتدالست ثابت گرداند و در جسمانیات با آنکه وی را بر همان وسط که اعتدالی که خیر الامور اوسطها التزام کند
معتاد کرده اند بر ملاحظه آن خواه در امور مطلوب بالذات که آن مطعوم و مشروب و منکوحست و خواه در امور مطلوبه بالعرض که آن موصل
مال و جاهات دنیاویست و بعد از آنکه بر نفس خود رحمت بنسبت ابنای جنس نیز در مقام آید و رحمت بنده بر جنس خود بدو چیز است
یکی ایصال منافع و فواید بدیشان و دیگر دفع شر و ضرر و ادای از ایشان و این دو صفت جامع مجموع دقایق رحمة و خیریت است خیر الناس
من ینفع الناس و شر الناس من یضر الناس نظم تا بتوانی مجوی آزار کسان و ز هر طرفی نفع بدیشان برسان این هر دو صفت
چو گشت پشت آسان زود بسوی جنان شوی برسان و در مقصد اقصی آورده که حظ بنده از اسم رحمن آنست که بر غفلت زدگان بود و
جرم و عصیان رحم کند و بطریق وعظ و نصیحت از روی لطف و ملایمت ایشانرا براه راست خواند و از هر که معصیتی ظاهر گردد چنان داند که
از و واقع شده مهما امکن در ازالت آن بکوشد از روی شفقت بران عاصی که مباد متعرض سخط الهی گردد و در عاصیان و درماندگان بچشم حقارت
نگرد نه بدیده خواری و حقارت در اخبار آمده است که روح الله علیه السلم با جمعی از حواریان براهی میگذشت ناگاه گناهکاری تبه
روزگاری که دران عصر بفسق و فجور معروف و مشهور بود ایشانرا بدید آتش حسرت در سینه اش افروخته گشت آب ندامت از
دیده اش روان شد از صفای وقت عیسی و مصاحبان او بر اندیشید و تیرگی روزگار و تاریکی حال خود معاینه دید آه جگر سوز برکشید
و گفت بیت یا رب منم و دست تهی چشم پر آب جان خسته و دل سوخته سینه کباب نامه سیه عمر تبه کار خراب از روی
کرم بفضل خویشم دریاب پس با خود اندیشه کرد هر چند در همه عمر قدمی بخیر برنداشته ام و با این آلودگی قابلیت همراهی پاکان ندارم
اما چون این قوم دوستان خدااند اگر برافقت و موافقت ایشان دو سه گامی بردارم ضایع نخواهد بود بیت پرده مقبلان خود
توتیاست چون نظرشان کیمیای خود کجاست پس خود را سگ اصحاب کهف ساخت و در عقب ایشان روان گشت ناگاه
یکی از اصحاب حضرت عیسی باز نگریست آن شخص را که بنابکاری و بدکاری شهره شهر بود دو نام برآورده و مهر بود دید که در عقب اصحاب
می آید عیسی را گفت یا روح الله ما بال هذا الرجل یمشی معنا این جان پاک این مرده دل بی باک چه لایق همراهیست و بودن این پلید
ناپاک با یاران تو در کدام طریق رواست ای عیسی و را بران تا از قفای یاران باز گردد مبادا که شومی گناه او در ما اثر کند عیسی
متامل شد تا به آن شخص چه گوید و بچه عذر او را عذر خواهی نماید وحی الهی در رسید که یا روح الله یار با عجب و پندار خود را بگوی
تا کار خود از سر گیرد که هر عمل خیری که تا امروز از وی صادر شده به یک نظر حقارت که بدان خلیل افکند کرد از کرده مجموع از دیوان عمل او
پاک کردیم و صلاحیت طاعت خیر برای او نماند بیت بر آستانه میخانه گر سری بینی مزن بپای که معلوم نیست نیت او و آن فاسق
گناهکار را اشارت ده که بدان حسرت و ندامت که پیش آورد در توفیق بروی او گشادیم و دلیل عنایت را براه بدایت حکایت

خط عبد از اسم رحیم حیات ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند:
او فتاده ایم بیت نومید هم مباش که رندان باده نوش
کرخته فاقه هر محتاج را بمقدار مقدور خود دریغ ندارد و مدارک خلل و ذل فقیران و مسکینان بقدر طاقت و قوت سعی نماید اگر مال
نتواند بپای مردی و اگر آن نیز از دست نیاید بدعا و نیاز و تسلیهٔ خاطر ایشان و اظهار حزن و ملال بر وجهی که گویا وران فرو مانده کی
و احتیاج ساهم و مشارک ایشان و از اولیا و بزرگان دین مثل این شفقتها منقولست شبی از شبهای زمستان جمعی از
اصحاب سلطان ابراهیم ادهم قدس سره در پایانی بخانهٔ فرود آمده که در نداشت باد سرد بر ایشان میوزید سلطان پا مدران از
بسته با دامهای بیاهی چون تیر سینه شکاف از جبه خانهٔ قوس می آمد بدل قبول مینمود و سینه سپر بلای یاران کرده تا روز بدان یا به
مشغول بود مضمون ارحم ترحم دلیلست بر آنکه هر کس تخم رحمت کارد بر رحمت بردارد بیت اگر توقع بخشایش الهست ز زاری
لطف و کرم بر شکستگان بخشای اشارهٔ هفتم در جمع این این سه اسم با یکدیگر بدانکه در باب انتظام این سه گوهر شاهوار در سلک جمعیت
مقدار احقایق و دقایق بسیار است از جمله آنکه اسماء الهی بتقسیم اولی بر دو قسمند ذاتیه و صفاتیه و باز اسماء صفات بر دو قسم
انقسام می یابد خاص و عام پس چون اسم ذات و صفات در تسمیه مذکور شد اسمی دیگر از صفات خاص ردیف او ساخت دیگری از آنجا
بر صفت عام دلالت میکرد و در اشتقاق با صفت خاص مشابهتی داشت ایراد نمود تا بسمله جامع اقسام ثلثه باشد و هم از لطایف
علما دین است که چون رب العالمین حضرت رسالت منقبت را صلوات الله و سلامه علیه مبعوث گردانید و در زمان عالی نشان
او سه گروه بودند بت پرستان و جهودان و ترسایان اما مشرکان از نامهای پروردگار الله میدانستند و بس این نام میان ایشان
شهرت داشت چنانچه فرموده و لَیَقُولُنَّ اللّٰهُ از آن خبر میدهد و جهود رحمن را که قول بعضی بلغت ایشان رحمن بجا معجمه بوده میشناختند
و این نام در توریة بسیار جای مذکور بوده و درین باب کلام ابن سلام گذشت و نصاری بر ذکر رحیم که بلغه انجیل رهمانا است میل
بودی و مولع بودند لاجرم ایشان جریان داشت پس حق ایزد سبحانه و تعالی این سه گروه را بصراط مستقیم دعوت میکرد این
نام در میان ایشان معروف بود لاجرم بر وفق دانش و فهم آن طایفه همین سه نام را در ابتدا کلام آورد تا هر قوم بحکم کل حزب
بما لدیهم فرحون از استماع نامی که مطلوب ایشان بوده بهره مند شده میل استماع قرآن نمایند و شاید که میل ایشان
بجانب دین اسلام کشد و گفته اند خدا را سه هزار نامست هزار خاصه ملائکه مقربین و هزار مخصوص انبیا مرسلین و نهصد و نود و نه نام
از آن امم دیگر است که حق تعالی از برای خود برگزیده و هیچ ملک مقرب و نبی مرسل را بدان اطلاع نداده و این اسما مخزون
و سر مکنون گویند و از آنجمله که حصه امتان افتاده سیصد اسم در توریة مذکور است و سیصد در زبور و سیصد در انجیل نود و نه
در قرآن و حدیث و چون امت حضرت رسول صلعم بهترین امتانند و عنایت الهی و حمایت نبوت پناهی شامل حال ایشان
این سه هزار اسم در سه اسم که بسمله بر آن مشتمل است ودیعت نهاده و بر مراز از رموز هر معنی از آن اسم اشتمال دارد از آنجا
تا هر بنده که این اسم بخواند معنی و حقایق آن را بداند چنان باشد که تمامی اسما خوانده باشد و دانسته و باز آن نود و نه نام که
مخصوص این امت است به قسم منقسم گشته سی و سه تعلق بمعنی الوهیت دارد و در اسم الله و اخلیت سی و سه دلیلست بر رحمت

ذاتیه و معنی رحمن همه را شاملست و سی و سه دیگر دلالت بر رحیمیه و خصوصیت دارد و اسم الرحیم جامع آنست و عرصه تفاصیل آن از
واسع از آن بجا آید حاصل آنکه فایدهٔ انضمام این سه اسم آنست که قاری از جمیع صفات حضرت باری بهره مند گردد
بیت بیا بدز هر گوشه توشهٔ و هم ندش ز هر خرمنی خوشهٔ و گفته اند که بنده را سه حالتست اول آنکه معدوم بود و بهستی احتیاج داشت
دوم آنکه هست باشد باسباب بقا حاجت داریم آنکه بعرصکاه قیامت حاضر شود بمغفرت محتاج خواهد بود و ذکر این هر سه حال در
سه اسم مندرجست ای بنده الله اوست نظر کن که ترا چگونه از کتم عدم بحیز وجود آورد و رحمن وست بنگر یا چگونه اسباب زندگانی
مهیا کرد و رحیم اوست باش تا فردا بینی که ترا در پناه عنایت آرد و پردهٔ مغفرت بر روی گناهان تو فرو گذارد ای فرزند آدم
بسه چیز محتاجی آفرینش و پرورش و آمرزش معنی الله اشارتست بآفرینش من ابدا بالقدرت اَللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ مفهوم
رحمن دلیلست بر پرورش بدوام نعمت وَاِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمٰنُ مضمون رحیم خبر دهنده است بآمرزش و اشعار برحمت
نَبِّئْ عِبَادِي اَنِّي اَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ای آدمی ترا سابقه‌ایست و حالی و خاتمه الله است بدادن وجود در سابق رحمن است
بتهیه اسباب حیات در حال رحیمست بموهبت حسن و عاقبت و اشارت بهمین معنی گفته اند نظم برات هستی ما هم ز ازل
بتوقیع کرم کردی مسجل: ز گنج بخشش هر چیز داری: کلید گنج ایمان نیز داری: چو اختر ما چو خورشید نور: مکن بخشیده
خود از من دور: در کشف الاسرار آورده که نامهای الهی بسیار و صفتهای ربانی بیشمار بود و فیض او همه بندگان در کار بود
پس حق تعالی و تقدس بکمال رحمت خواست که کار بر ایشان آسان گرداند بی آنکه از ثواب ایشان را چیزی بکاهد و بعلم قدیم
دانسته بود که ایشان طاقت دیگر و قوت حفظ آن ندارند و اگر بعضی بدانند در حسرت باقی بمانند پس معانی همه را درین سه اسم
تعبیه کرد و معانی اسماء ربانی سه قسمت قسمی متناول جلال و هیبت و قسمی مشتمل بر نعمت و تربیت و قسمی جامع رحمت و مغفرت هر چه
تعلق بهیبت داشت در اسم الله درج فرموده و آنچه متعلق برحمت بود در اسم الرحمن ودیعت نهاد و هر چه اقتضای رحمت میکرد
در نام رحیم مندرج ساخت تا چون برین سه اسم خدا را یاد کنند همچنان باشد که بهمه نامها یاد کرده باشند و گفته اند جمع این سه اسم
بر وفق احوال بندگانست و ایشان سه طایفه اند فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ هر یک
ازین گروه را از اسمی بهره مند میگردانند که میگوید الله هم ظالم راست تو جه بدرگاه من امید مغفرتست رحمن هم مقتصد را بدرگاه
من امید مغفرتست و رحیم هم مقتصد سابق را از مدد فضل من وعدهٔ لقا و هیبت اسم الله ظالم را اگر چنان امید گرفته ببر راه شغل
آورد و رحمت رحمانیه مقتصد را از خبایای زوایای مناجات بخلوت خانهٔ اسرار آورد و رحمت رحیمیه سابق را از خمول آبا و غلت
بر سر بازار انما آورد و ظالم از سطوت الوهیت لرزان و مقتصد از رحمت امتنانی بحصول نجات و درجات نازان و سابق بتجلی
رحمت قربیه از هر چه هست بغیر دوست گریزان نه بدنیا و اثق و نه بآخرت متعلق بیت گر دنی و آخرت پارند: کین هر دو
دست بگذار: ما یوسف خود نمی فروشیم: تو سیم سیاه خود نگهدار بدانکه آدمی را قلبست و نفس و روح نفس اهوای رزق
و احسانست و دل را تمنای معرفت و ایمانست و روح را داعیه رحمت و رضوان است و هر یک ازینها با سمی زین اسما حظ و

می بیند دل از نام الله ذوق معرفت و ایمان یابد و نفس از اسم رحمن رزق احسان و لطف و امتنان رسد روح از اثر رحیم
غرقهٔ روح و ریحان گردد و در تیسیر آورده که نفس سیارات و قلب دوار و سر طیار و هر سه از فیضان این سه اسم برخوردار نفس
بجواب رونده است و دل در ملکوت گردنده و روح با شیان عرش پرنده و الله و رحمن و رحیم هر سه نوازنده و در لوایح فرموده که
بسمله مشتمل است بر معنی الوهیت و رحمت و چون حق سبحانه و تعالی جل جلاله و عم نواله و عظم شانه وصف ذات خود را بالوهیت
در آسمان و زمین که وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَٰهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَٰهٌ خواست که بار دیگر وصف فرماید برحمت در آسمان و زمین
گفت الرحمن الرحیم یعنی رحمن است بعلویات و رحیم است بسفلیات تا چنانچه فیض الوهیت همه را شامل شد آثار رحمت
نیز جمله را احاطه فرماید پس فایده جمع این سه اسم وضوح عموم الوهیت و رحمت باشد در مفاتیح الغیب آورده که مداخل
وساوس شیطانی و نفوس انسانی سه است شهوت و غضب و هوا از شهوت حرص و بخل آید از غضب کبر و عجب آید و
هوا کفر و بدعت باشد پس حق سبحانه و تعالی این سه اسم فرستاد تا سد مداخل ثلاثه نموده آدمی را از سلوک بادیه غوایت
باز دارد و هر که بشناسد که الله اوست از هوا که معبود گمراهانست که وَمَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ سر ارادت بپیچد
هر که داند که رحمن اوست و ملک در قبضه اقتدار و اختیار اوست از غضب که منشاء کبر و عجبست احتراز کند و روی امید بدو آرد
و هر که داند که رحیم اوست تخلق بدین لازم داند و بواسطهٔ تشبه بحمایم که سر گردانان بادیهٔ شهوتند بر نفس خود ظلم نکند و بدفع این صفات
خود بر خود مهربانی ورزد امام اجل در تفسیر فاتحه آورده که شرف این امت که آسمان گردید ندانست بما جاء من عند الله
و فرمان که گردن کرفش احکام شرعست بی اکراه و قران که عهد نامهٔ ازل و طغرای عنایت لم یزلست از نزدیک آله و اسماء ثلثه
بر تمیز و دلالت دارند الله اوست که بنده را بسعادت ایمان داد و رحمن اوست که بمتابعت شرع فرمان داد و رحیم است که امان نامه
قران داد و در کنز المذکرین آورده که بندگان حاجتمند یا مظلومند یا محروم یا مجرم و اصول حاجات همین سه است استغاثهٔ مظلومان
و استرزاق محرومان و استغفار مجرمان و کرم الهی بدین سه اسم زمره حاجتمندان از امیدوار میگرداند گویا میگوید ای ستم
ای دادخواهان اجابت دعا شما بر منست اَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ رحمن منم ای روزی طلبان روزی شما
بر منست كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ اگر فیض الوهیت سهام دعا بیچارگان بهدف اجابت نرساند در مضیق ورطه اضطرار اند
اگر صفت رحمانیه من اسباب معاش درماندگان مهیا نسازد بگرداب اضطراب واقعند اگر باران رحیمیت کشت زار
امید گنه کاران سرسبز نگرداند سموم خزان اخزان پژمرده حال شوند بیت کرده فصل تو باران فراخ کشت
کسی بر نه بنیم شاخ کوشم از آن اسم پر آوازه کن گلشن اقبال را تازه کن باغ مرادم ز خزان دور دار شاخ امیدم
بوفا در بار بدانکه اسماء الهی لطیفه اند چون رحیم یا قهریه چون الله یا متوسط بینهما چون رحمن که دایر است میان لطف قهر
و جلال و جمال گاهی از قهاریت ذات مدد یافته مقتضی افنا باشد که الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمَٰنِ وگاه از تجلیات لطف بهره گرفته
اقتضای اثبات کند که الرَّحْمَٰنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ و همین معنی در بحر الحقایق تصریح آورده که رحمن متوسط شده میان قهر و لطف

محض

محض پس چون دلالت الله بر بطش و هیبت ظاهر است و دلالت رحیم بر انس و سلوت ظاهر و باهر و قهر و لطف ضد اند لازم آید واسطه
میان این دو آن اسم رحمن است اینجا سر مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ که دو دریای لطف و قهر است شمه در توان یافت و نکته
بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ که توسط برزخ جامعیت پی توان برد و رمز يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ که از جمالیه و رجان
جلالیه است معلوم توان کرد حقیقت فایده جمیع اسماء ثلثه بآخر توان شد حضرت خواجه قدس سره در تفسیر فاتحه آورده است
که در اسم الله هیبت است و در وصف رحمن و رحیم سرور و بهجت و سالک را در حالت بسط و قبض و انس و هیبت چون
صفت قبض غالب گردد در التفات بغیر او بسته شود قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ بیت ندارم سر خلق اگر راست خواهی
سر رحمت خویشتن هم ندارم ❁ و در حال بسط مهر و کون در گوشهٔ دل عارف ناپدید گردد بیت در فراخی حوصلهٔ ایکجانیان
تنگ آمد عرصهٔ هفت آسمان ❁ و دل را بجهة آن تجلت که منقلبست در پیدای قبض و بسط در مرد و در میدان انس و هیبت
چنانچه القلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء ازین معنی خبر میدهد حق سبحانه و تعالی در بسمله که ذکر الله کرد که موجب
قبض و هیبت است ارداف فرموده و از بذکر الرحمن الرحیم که سبب بسط و انس و رحمت تا دل بنده از تقلب خود چون
الماتین باز نماید چون سعت میدان بسط زیاده از ساحت خلوت خانهٔ قبض است برای ثانی یک اسم و بجهة اول دو که دلالت
ایشان بر رحمت بتصریح وقوع یافته متعین شد تا دانسته شود که مشتق از آنست تجلیات بسط مستان کشته یکبار از سطوت
قبض کوفته نگردد بیت خدایا طاقت قهرت ندارم ❁ بلطف بیکران امیدوارم ❁ بدین امیدهای شاخ بر شاخ ❁ کرمهای تو ما را
کرد گستاخ ❁ و گرنه ما کدامین خاک باشیم ❁ که از دیوار تو رنگی تراشیم ❁ و جمعی برانند که این سه نام برای سه طایفه نزول شده
غواصان بحر شریعت و سیاحان راه طریقت و متمکنان مسند حقیقت اول اهل حقیقت را باسم الله از ولایت
بهره میدهد که اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا و ارباب طریقت را از اسم رحمن بمحبت تربیت میکند سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَٰنُ
وُدًّا و اصحاب شریعت را باسم رحیم از نعمت شامل حظی کامل می بخشد وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا و در روح الارواح
آورده که الله دلالت بر قوت سرمدی دارد و رحمن بر رحمت ازلی و رحیم بر رحمت ابدی تا هر سه را باهم منضم ساخته تا بدانی
که دریای قدرت قاهره محیط رحمت اول و آخر چون بایکدیگر جمع کرد که ذرهٔ مشتی خاک در میان بدید نیاید اذا فاض
بحر الرحمة تلاشی کل زلة چون دریای رحمت موج مغفرت برآرد خس و خاشاک زلل معاصی نابود گردد و زیرا که زلت نبوده پدید
شد و رحمت همیشه بوده باشد آنچه صفت لم یکن دارد و آنچه سمت لم یزل دارد مقاومت نتواند کرد بیت آنم که بحر رحمت
موج کرم برآرد ❁ از لجهٔ معاصی گرد عدم برآرد ❁ ختم کلمات بسمله باسم رحیم دلیل روشنست بر اختتام احوال مؤمنان
و رحمت و مغفرت و رضوان بیت جامی اگر ختم شد بر رحمتست ❁ هر چه شد خاتمهٔ آن رحیم اشارهٔ هشتم قبل ازین در خواص حروف
و کلمات و سه نکته رقم تحریر یافت و خود منصف که پردهٔ غضب عناد از چهرهٔ تامل برداشته نظر تحقیق بر عموم و خصوص
قرآنی گمارد شک نیست که در آن باب بمبالغه و اطناب احتیاج ندارد و اگر معاند متعصب در آیهٔ کریمه وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ

ما هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لعکری شایسته نماید و داند که بخوانای و روشن ترین عبارتی اشارت میکند باآنکه در قرآن عظیم فواید
کلی که بی یک کمال صورت وجود دیگر و بی دیگری صورت کمال تحقق نپذیرد با اصل ایمان و ایقان میرسد اول شفاء
ابدان که لفظ شفا مشعرست بدان دوم شفاء ارواح که کلمه رحمت عبارت از انست و یکی ازاله مرض جسمانی و دیعت نهاد انبوه
دیگری افاده حفظ صحت روحانی و فیض قرآن همچنانکه امزجه جسمانی را که از صوب صحت منحرف شده بنهج اعتدال باز می‌آورد
قوای روحانی نیز از طریان ضعف و عجز بدور طریق معرفت الهی کامیاب دارد پس قرآن علاج امراض ظاهر و باطن را متکفلست
و شفاء آلام و اسقام صوریه و معنویه از و حاصل بمضمون کلام سعادت انجام أُنزِلَ القرآن علی سبعة أحرف
کلها کاف شاف که از احادیث صحیحه شمرده اند دلالت بران دارد که کفایت بر شفا در حروف و کلمات قرآن مندرجست
و همچنین شفا را علی العموم یاد کردیم کفایت نیز عامست یعنی هر مهمی که باشد دنیوی و اخروی بیمن قرآن تکفی میگردد
ب مراد خویش از قرآن طلب چنانچه توانی که در حصول پذیر مقاصد دو جهانی و کیفیت انتفاع بکلمات قرآنی
بتلاوت باشد یا کتابت و تلاوت یا حصری بود که بعدد معین خوانند یا اطلاقی که تعیین عدد ننمایند و کتابت نیز یا بی [illegible]
باشد یا وفقی و اینجا جز رسمی نشاید و برسم امام انفع بود و بعد از کتابت بکل آن فایده دیگر ندید بر وجه که باشد و تعلیق چون
تعاوید و نبس چون خواتیم یا تنقش صورت کتابی بآب گلاب و مانند آن و آشامیدن یا در عضوی مالیدن ولیث از جهت [illegible]
رحمهم الله نقل میکنند که شستن الفاظ قرآن مریض را آشامیدن جهت شفا نیز جایزاست و این روایت در تفسیر قرطبی
آمده و از ائمه اهل بیت این مرویست والله اعلم غرض آنکه چون زبان قلم بایراد بعضی از خواص منافع آیات و کلمات
قرآنی در محل عدد دارد بر سبیل ایجاز وسه کلمات در خواص کلمات بسم الله نفعنا الله و جمیع المؤمنین بها نوشته
می‌آید و در کتاب غنیة العباد از انس بن مالک رضی الله عنه نقل میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هرکه در روز
ده نوبت بگوید بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم از گناهان پاک گردد و ایزد تعالی او را
او را از هفتاد نوع بلا نگاه دارد که از انجمله برص جذام و فالج باشد و در ریاض الجنان از ابن عباس رضی الله عنه نقل میکنند
که حضرت رسالت صلعم که از قایل این کلمات هفتاد باب از بلا منصرف سازند که آسانترین همه ملالت و اندوه باشد
و امام ابوعبدالله الیافعی در کتاب الدر النظیم گوید که هرکه بسم الله الرحمن الرحیم بسیار گوید او را هیبتی روزی گرداند
نزد اهل عالم از علویات و سفلیات بنظر احترام بدو نگرند و هم ایشان نقل فرموده اند از بزرگی که از برای قضای حاجات
و برآمدن مرادات دوازده هزار بار باید خواند برین وجه که چون هزار نوبت تمام شود دو رکعت نماز گذارد و حاجتی
که دارد بخواهد باز بقرائت رجوع نماید بعد از هزار نوبت دیگر نماز گذارد و بر وجه مذکور بقراءت عود نماید تا دوازده
هزار نوبت با تمام رسد بی شبهه حاجت وی منقضی گردد و شیخ ابوالعباس رحمه الله در شمس المعارف الکبری آورده که هرکه
بسم الله الرحمن ششصد و چهل بار بنویسد با خود دارد همه جا معزز و محترم و مکرم گردد و قلوب همه مردمان بمحبت او میل نماید

درباب

درباب هریک از اسم ثلثه سخنان بسیار منقولست که حضرت خواجه پارسا قدس سره در شرح اسماء الله آورده که هرکه هر روز هزار
بار بگوید یا الله صاحب یقین شود و گفتن یا رحمن بعد از هر نمازی صد نوبت غفلت و فراموشی و سختی از دل ببرد چون هر روز صد نوبت
یا رحیم گوید مشفق و مهربان گردد و از ابراهیم تیمی رحمه الله منقولست که حضرت الیاس پیغمبر مرا حجت کفایت مهمات تعلیم داده و فرمود
که هر کرا مهمی پیش آید که از تدبیر آن عاجز گردد باید که روز جمعه بعد از ادای عصر بهیچ وجه مشغول نگردد عصر با حضور تمام که این
دو اسم را که خاصه حق است یعنی الله و رحمن بطریق ندا تکرار نماید تا غروب آفتاب بعد از ان سر بسجده نهد و حاجتی که دارد بخواهد
در کتاب تصانیف یونی مسطوراست که اسم رحیم را در امین شدن از آفات زمان خصوصا از غضب سلطان و ترس از جلادان
خاصیتی عجب است و شخصی را دیدم از شهر نوری از دیار مغرب که از سلطان خان خوفی عظیم داشت او را بذکر یا رحیم دلالت
کردم هفت روز بدان مداومت نمود در روز هشتم در بیرون آمد و خادم سلطان او را گرفته نزد پادشاه بردند چون نظر پادشاه
بروی افتاد بلطف و ملایمت با وی سخن گفت و صله و خلعت یافته در سایه امان الهی نجات یافت بعضی از رسایل آمده که
در کلمات بسمله سه عدد خاصیت مجربست و چون میدان بیان این نوع سخنان در عرصه ترجمه چندان فسحتی نبود بدین قدر اختصار
افتاد والله بصیر بالعباد سورة الفاتحة الکتاب چون بذکر فاتحه آمد بکشف مفاتیح حمد ان بر زبان لله رب العالمین
بعد از ادای طرفی از حقایق بسمله با فتتاح ابواب مبنا فاتحه [illegible] انواع منتج و منتحی اقسام فتوح توان شد والفتح
المهیمن الفتاح در مبدأ سخن نکته از اتصال بسمله بفاتحه مناسب می‌نماید بدانکه جمعی از کبرای دین راکه سر سلسله ارباب [illegible]
بسمله بفاتحه از فحوای آن حدیث مسلسل قوسی مَنْ قَرَأَ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ مُتَّصِلاً بِفَاتِحَةِ الْکِتَابِ مَرَّةً وَاحِدَةً اشهدوا
علی انی قد غفرت له مفهوم شده وصیت فرموده اند در وقت قراءت فاتحه بخفض تسمیه با ول سوره و در یک نفس
موصلا در تفسیر قرطبی آورده که بعضی روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم بر رحیم وقف ننمودی و ابتدا بالف مقطوعه
فرمودی اما فتح میم الرحیم بالحمد است بخفض میم و وصل الف و در اتصال میم که اشارت بدایره ختمیه و حضرت جمعیتش بالف
که نمایش وجود مطلق بر نهاشته مبنیت ایمای لطیف بفحوای الآن الزمان قد استدار باز توان یافت و واقف
توان شد بر نکت از اسرار مبدء و معاد و بطون و ظهور وَإِلَى اللّٰهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ امام بدرالدین فراهی در کتاب فاتحة البدر
فرموده که سوره فاتحه اصل مبانیست و گنج معانیست فصل الخطاب است ام الکتاب است بر صیت بی صفت فتح
محکمیت بی سمیت بنج دار الشفا [illegible] خزانه اسرار قرآنی را بجایی مفتاح است صیقل آیاتش زداینده زنگارها
تلاوت کلماتش سبب گشایش کارهاست مطالع حروفش مظاهر حقایق اسماست معادن نقاطش مخازن جواهر
صفات علیاست طرب افزای اهل سماعست بی تکلف مثالب مثانی نغمه دلاویزش الطافت وَلَقَدْ آتَیْنَاکَ
سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِی صیاد مرغ دلست زیور بخش کارخانه آب گلست رهنمای نیکی و حشت زدای بد لست طغرای کلام
ازلی توقیع نامه ابدیست رایحه چمن معانیش مجمر گردان مجالس دین است فاتحه گلشن مبانیش غالیه سای [illegible]

عامل اهل یقین است تخت نشین مسند ازلت شاه نشان مملکت علم و عملست مردم دیدهٔ عالمست روشنی افزای دو
اوست نظم نامه نامیست بحسن خطاب ∴ یافته توقیع ز ام الکتاب ∴ فاتحهٔ فتح و فتوح همه ∴ آئین دل راحت و روح همه
خازن گنجینهٔ علم الیقین ∴ لوح دیباچهٔ دنیا و دین ∴ نقطهٔ پرگار کلام آمده ∴ کار دل از وی بنظام آمده ∴ غنچهٔ جانها بتبسم از
بلبل لبها بترنم ازو ∴ لاله فروشی گلستان راز ∴ شعله فروزی شبستان ناز ∴ آنکه ز جان زنده بر آرد نفس ∴ حمد فاتحهٔ خدا است و بس
عقل بر این گنج نداد و کلید ∴ وهم بدین پایه نداند رسید ∴ سالک عقل در سیاحت بیدای فضایل مناقب این سورهٔ بزرگوار
سرگشتهٔ وادی دهشت است و غواص فکر در ساحت تفسیر و تأویلش غریق شده گرداب حیرت ∴ بیت وَاعجبی عن مدح
الفتح وصفه ومنقبتا لاعجاز اعلی المناقب ∴ بیت عقل میخواهد بتقریر صواب ∴ کز لباب معنی ام الکتاب
باز گوید شمه با اهل هوش ∴ عشق میگوید که ای غافل خموش ∴ سوی این خواهش مکن بیهوده میل ∴ کای توان پیمود دریا را
بکیل ∴ اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله ∴ دو سه کلمه از مراتب که تعلق بفاتحة الکتاب دارد در طی دو صحیفه باز خواهد نمود و
از جو التوفیق من ولیه انه هو الغفور الودود ∴ صحیفهٔ اولی در بیان بعضی از فضایل فاتحه و تعیین اسامی و تبیین
زمان نزول و عدد آیاتش مشتمل بر چهار نکته ∴ اشارت الاولی در بیان افضلیت ام القرآن و شمه از مناقب و خصایص آن در صحیح بخاری و
ابوداود و نسائی رحمهم الله وارد است که حضرت نبوت پناه صلعم ابوسعید بن معلی الانصاری را گفت بیاموزم ترا سوره‌ای که اعظم
سورهای قرآنست پس فرمود الحمد لله رب العالمین تا آخر و فرمود اینست سبع مثانی و قرآن عظیم که بمن عطا کرده اند
و عظمت سوره که از فحوای حدیث معلوم میشود بدو جهت میشاید یکی کثرت صواب و فضیلت چنانچه ابوالعطائی ملیحی رحمة الله علیه در کتاب
فضایل القرآن باسناد خود از ابی بن کعب نقل میکند که سید الانام صلعم فرمود که هر بندهٔ مسلمان که فاتحة الکتاب بخواند او را
چندان از مزد عطا کنند گوییا دو ثلث قرآن خوانده است و چنان باشد که گوییا صدقه داده است بر مؤمن و مؤمنه
در ریاض الجنان از ثواب الاعمال مطلقی بهمین دستور نقل میفرماید دوم بود بنور معنا و اسرار چنانچه یکی از ائمهٔ اهل بیت فرموده که هرچه
در جمیع کتب منزله بوده از حقایق و معانی همه آن در قرآنست و جمیع آنچه در مجموعهٔ قرآن ودیعت نهاده اند سورهٔ فاتحه
جامع آنست در تفسیر قرطبی آورده که هیچ کلمهٔ فاتحه متضمن است جمیع علوم قرآن را و در صفات و خصایص جهت
که باقی سور را نیست و امام ابوعبدالله الحاکم در صحیح خود آورده که دلیل بر افضلیت این سوره حدیث انس بن مالک است که
روزی حضرت مصطفی صلعم در اثنای اسفار بمنزلی فرود آمد و مردی که در جوار آنحضرت نزول کرده بود باز نگریست گفت ترا آگاه
گردانم بافضلترین قرآن پس بر خواند که الحمد لله رب العالمین الی آخره و افضلیت جهة جامعیت اوست در جامع ابوعیسی
ترمذی رحمه الله مذکور است در حدیث ابی بن کعب رض فرمود که آنحضرت قسم یاد میکند و میفرماید که بآن قادر بر کمال ایزد متعال
که نفس من در تصرف اوست که فرو فرستاده نشده است نه در توریة و نه در انجیل و نه در زبور و نه در قرآن مثل ام القرآن
یعنی فاتحة الکتاب و در شرح السنه آورده است که هذا حدیث صحیح و دو جه حدیث بصحت حسن با آنکه درجهٔ اول رفیع است از

یا بواسطه

یا بواسطه تر و مجتهد باشد که جزم شواهد کرد یکی از آن پس معنی سخن بود که صحیح است نزد قومی که با اعتبار اسنادین که یکی صحیح باشد
و دیگری حسن بر این تقدیر این نوع حدیث از صحیح فقط اعلی چه کثرت طرق موجب قوت حدیث است و غالب آنست که آنچه
در شرح السنه فرموده قسم ثانی مراد است والله اعلم دیگر در احادیث صحاح آمده که اگر این سوره در توریة بودی قوم موسی گمراه
نشدندی و اگر در زبور بودی امت داود مسخ نگشتندی و در انجیل اشارت صحیح امام اجل رحمه الله در تفسیر فاتحه فرموده که این
امت بزرگوار به برکت سید مختار صلعم از امتان دیگر بیست فضیلت اختصاص یافته ۱ تیمم ۲ طهارت ارض ۳ اذان و اقامت
۴ جماعت ۵ جمعه ۶ اوقات نوافل از ایام چون عیدین و عرفه و عاشورا و از لیالی چون برات و لیلة القدر ۷ تعمیر توبه ۸
تسهیل شریعت ۹ تبدیل سیئات ۱۰ ستر معاصی ۱۱ تضعیف حسنات ۱۲ رفع خطا و نسیان ۱۳ تکفیر صغایر ۱۴ تأخیر عقوبه
۱۵ رفع خسف ۱۶ رفع مسخ ۱۷ رفع قذف ۱۸ رفع حدیث النفس ۱۹ ثواب غزو ۲۰ سورهٔ فاتحه و این خصیصه فاضل ترین
همه خصایص است و فاتحه را نیز ده خاصیت هست که باقی سور را نیست ۱ آنکه سوره بتمامی نازل شده بود ۲ آنکه هم بمکه و
آنکه هم بمدینه ۳ قسمت یافته میان خدای و بنده چنانچه شرح خواهد آمد ۴ بقراءت در نماز مخصوص است و بدین معنی هم اشارتی
خواهد رفت ۵ بکثرت اسما از سایر سور ممتاز است و بسط شرح آن مبسوط خواهد شد ۶ اعظم سور است ۷ افضل قرآنست ۸
در جزای قرائت معادل دو ثلث از قرآنست ۹ ثواب تلاوت هیچ سوره با ثواب تلاوت او برابر نیست ۱۰ و این چهار خصیصه
متوالی از فحوای احادیث سابقه معلوم میشود ۱۱ مفتاح در بهشت چنانچه امام غزالی فرموده در رسالهٔ جواهر القرآن و آورده
امام سعید نسفی خلاصهٔ سخن امام را در تفسیر فاتحه برین وجه ایراد میکند که بنا ابواب جنت و اقطاب عالم یقین در بهشت
موقوفست بعدد ابواب جنت ۱ معرفت ذات مقدس الهی ۲ آگاهی از صفات کمال نامتناهی ۳ شناختن آنکه موجود ذات
صفت وجود از فیض واجب الوجود یافته اند ۴ شناخت کرداری که برضای او رساند ۵ دانستن گفتاری که بسبیل رحمت
او باشد ۶ آگاه شدن از اسرار رسوم طلاب مانند حقایق بعث و نشور و دقایق ثواب و عقاب ۷ باز یافتن راه دوستان
تا اقتفا آثار آن توان کرد ۸ تحقیق نمودن احوال دشمنان تا از متابعت ایشان اجتناب توان نمود و مجموع این معارف
در فاتحه جمع است الحمد لله اشارت بمعرفت ذاتست و اثبات جمیع اثنیه و محامد بر حق سبحانه رب العالمین تنبیه است بر آنکه
جملهٔ مکونات را کسوت هستی از وی میرسد الرحمن الرحیم شناختن صفت ربانی است و فایدهٔ رحمت بر خاص و عام بمقتضای عموم
حکمت مالک یوم الدین تمهید است مقدمات حشر و نشر را و هرچه بران مرتب باشد ایاک نعبد و ایاک نستعین
اشارت بکرداریست که موجب فوز و فلاح باشد اهدنا الصراط المستقیم عبارت از گفتاریست که موجب نجات و نجاح بود
صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین بیان دوستان و دشمنان میکند که کدام کسان آتش
قرابند چون این سوره هشت گونه معرفت که در هر یک دری از بهشت عرفان بر دل مؤمنان میگشاید متضمن شده
لاجرم این خلعت بر قد قدر وی راست می آید که فاتحة الکتاب مفتاح ابواب الجنة و امام جار الله طاب ثراه از عد نقل

بن الیمان رضه نقل میکند که خاتم رسل صلعم فرمود که حق سبحانه و تعالی عز شانه در رفع سطوت عذاب خود را بر قومی لازم گردانیده
باشد و اسباب نزول آن را بر ایشان معد و مهیا ساخته ناگاه کودکی از آن قوم در گلشن مکتب عندلیب وار بصدای جان افزای
سوره فاتحه خواندن گیرد که نغمات خواندن او بسماع بلبلان ریاض ملکوت رسد حضرت عزت بفرماید تا به برکت آن تا
چهل سال آن عذاب را از ایشان باز دارد و درین حدیث بشارتیست ارجمند کا زانکه هرگاه قرائت کودکی که فاتحه را بر سبیل
رسم و عادت جهت تعلیم و حفظ تکرار میکند این فایده می بخشد که مستحقان عذاب به برکت وی امین میمانند پس مؤمن
موفق که این سوره را از روی اخلاص تلاوت فرماید اگر کرم الهی او را از عقوبت قیامت مصون و مامون دارد موجب آن
نخواهد بود بلکه بدین مژده امید بینوایان و آرزوی مفلسان و گدایان بر رحمت بیکران قوی تر خواهد شد بیت ای ز تو
پر دامن امید ما ؛ وز کرمت لغت جاوید ما ؛ چون تو گشادی در جاویدیم ؛ کای بود اندیشه نومیدیم نکته ثانی
در اسامی این سوره و اشارت معنی هر یک خواهد رفت و هر یک ازین نامها نامی در نکته سابقه سبق ذکر یافته که یکی از خصایص فاتحه کثرت
اسماء اوست و بسیاری نام نشانه عزت و احترام چه هر اسمی دلالت بر فضیلتی از فضایل مسمی میکند و از جملات حالات اما
جلالتش بعبارتی و اشارتی دیگر خبر میدهد بیت عاشقانی که ز کل تو زرت میخوانند ؛ هر یک از شوق بنامی دگرت میخوانند
راحت جان و انیس دل و آرام روان ؛ مردم دیده و نور بصرت میخوانند ؛ و از جمله اسامی بیست و شش نام رقم زده قلم شکسته است
اول فاتحه یعنی گشاینده و بحقیقت این سوره گشاینده ابواب رحمتست بر وجوه احوال عباد و هم در تحصیل مصالح و معاش
و در کسب معارف المعاد فاتحة الکتاب نیز میگویند که کتاب ربانی را مبدء و مفتتح و محل شروع جزوی نیت قرائت آمده و
یا آنکه اول آنچه مکتوب شده در لوح محفوظ او بود یا آنکه در اول وحی نازل شده پس فاتحه باقی کلام باشد در اسباب نزول آورده اند
که روزی سید رسل صلعم از جوار غار حری بقرارگاه وطن مالوف نقل میفرمود ندایی بهیبت که استماع آن موجب خوف عظیم
بود بگوش وی رسید بعد از آن که بمسکن مراجعت نمود و سکون دل حاصل شده بود مضمون دلها خدیجه کبری رضی الله عنها این حال را بیان
آورد و باتفاق وی با ورقه بن نوفل فحوای معنی باز نمود و ابن ورقه در ورق عبادت اصنام کلمه باطل دیده بود و در مصحف
احوال ایشان آیه جفا و خط خطا مشاهده کرده لاجرم قلم رد بر سرحرف بت پرستان کشیده با اهل کتاب اختلاط نموده
اکثر کتب منزله را مطالعه میفرمود چون از لفظ سید کاینات صلعم خبر آن ندا و ندای آن خبر بگوش هوش آن رسید
صدای البشارة از مرکز خاک بدایره افلاک رسانید بیت مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای ؛ که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد
مژده باد ای محمد که این همان ناموس اکبر و طاوس گلستان اخضر است که به پیغمبران پیشین از حضرت رب العالمین
تحفه سلام و پیام و هدیه وحی الهام آوردی زینهار که دغدغه و وحشت را بخاطر راه مده و این بار که گفتار او بشنوی
دل برقرار دار و بهمان محل که رسیده باشی توقف نمایی و هر سخنی که از آن وارد غیبی صادر گردد استماع فرمایی چون
دیگر صدای آن آواز بگوش هوش محرم راز رسالت صلعم رسید همان مقام با دل قوی ساکن شده گوش بر شنید جبرئیل

فرمو

فرمود که السلام علیک یا محمد حضرت جواب فرمود لبیک و السلام علیک پس جبرئیل فرمود که بگوی که
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله انگاه آغاز کرد الحمد لله رب العالمین تا آخر سوره
خواند و نقل چنانست که جبرئیل القا کرد و خواجه عالم صلعم میخواند تا چون سوره با تمام رسید روح الامین تا این ختم فرمود و این روایت
دلیلست بر آنکه سوره فاتحه مفتتح قرآن بوده باشد و خواجه در تفسیر فاتحه فرموده اند که چون بدین سوره باب فتوح مناجات
و لذت آن بر حضرت سید موجودات علیه اکمل الصلوة مفتوح شد او را فاتحه خوانند و بحقیقت مفتاح همه خیرات اوست و بعضی
گویند فتح بمعنی نصرتست و استفتاح در لغه استنصار باشد قال الله تعالی یَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا پس معنی فاتحه نصرت دهنده
باشد مر قاری خود را و ظفر بخشنده بر اعادی صوری و معنوی صاحب بحر الحقایق رحمة الله گوید که چون درین سوره در نظم جوامع
کلم اصلی بنا نهاده و نظم فتح ابواب خزاین غیبیه موعد درین سوره و غیره آن از قرآن دست داد او را فاتحه فتوحات
قرآن خوانند امام قشیری قدس سره فرمود که این سوره فاتحة الکتابیست و مفاتحه ابواب احباب و ارباب لطایف مستهام
بخطاب کتاب و نامه پیام بزرگترین نعمتی و شریفترین موهبتی تواند بود بیت یمن رسید پیامی لم فدای پیامت
هزار جان گرامی فدای نامه نامت ؛ و در عرایس آورده که بجهة افتتاح ابواب خزاین اسرار کتاب بدین سوره که مفتاح کنوز
لطایف خطابست و به پرتو انجلاء او مراحل بیابان کواکب معانی قرآنی از سپهر دل طلوع مینماید و انفاس نور آیات
و افتتاح ابواب مکاشفات و مشاهدات دست میدهد او را فاتحه خوانند بیت مفتاح در مفاتح الغیب ؛ مفتوحه در مکان
لاریب ؛ بر زنده دلان عالم روح ؛ ابواب فتوح از تو مفتوح ؛ دوم سوره الحمد در تفسیر کبیر آورده که وجه تسمیه همان
لفظ حمد است در و چنانچه گویند سوره بقره و آل عمران بواسطه ورود این لفظها در ایشان سیم سورة الشکر درین تسمیه
نظر معنی کرده اند نه بلفظ چه قرائت سوره که اشتمال او بر ثنای الهی تعبد در تصدیق او امر و نواهی گویا شکر گذاریست
بر نعمای نامتناهی و حمد که درین سوره مذکور شده متقوای این قولست و در احادیث آمده که الحمد راس الشکر و جمهور علما نیز برین اند
که حمد از افراد شکر است در تفسیر قاری آورده که فاتحه را سورة الشکر گفت بجهة اشتمال و بران چهارم ام القرآن و ام
در لغه اصل را گویند و تسمیه مادر بام جهة اصالت اوست در قبول نطفه که ماده ولد است و تبعیة او لا و مرام را شاید که بواسطه
عین ملاحظه تواند و مکه را ام القری از آن جهت گویند که گسترده زمین و بسط و بساط آن ازوی شده کما قال الله تعالی وَالْأَرْضَ
بَعْدَ ذَٰلِكَ دَحَاهَا پس اصل زمین وی باشد دیگر اسباب صفت حضرت نبوت رتبت بر همین نکته تواند بود
نظر بر آنکه اصل همه انوار نور کامل الظهور ایشان بود که اول ما خلق الله نوری تو اصل وجود آمدی از نخست دگر هرچه موجود شد
فرع تست و لوح محفوظ را ام الکتاب گفته اند بواسطه آنکه اصل کتب کاینه است و برین تقدیر فاتحه اصل قرآن باشد و مقصود
از آن بلکه اصل جمیع کتب چه حقایق جمله کتب کتابهای سماوی از روی اشارت بران موجود است و در مفاتیح الغیب
آورده که خلاصه مقصود از قرآن چهار چیز است الهیات و نبوات و معادیات و قدریات و آیات فاتحه برین چهار رکن

مشتملست آیهٔ اول ثانی دلالت بر الهیات دارد و ثالث بر معادیات و رابع تقضای قدر و نفی جبر و نفی قدری و بواقی بر اثبات
نبوات و چون مقصد اعظم از قرآن این مطالب اربعه است و فاتحه بران اشتمال دارد که او را ام القرآن گفتند یعنی اصل
و اساس علوم قرآن و جمعی بر آنند که حاصل علمهای قرآن بلکه محصل جمیع کتب الهی سه چیز است ثنا و حمد خداوند تعالی و اشتغال
بخدمت و بعبادت بارکان و طلب مکاشفات و مشاهدات بجان و سه آیه درین سوره ثنا است و یکی نشان عبودیت
و بندگی خدا و باقی طلب کشف و شهود و لقا پس اصل همه کتب باشد و این نیز گفته اند که مقصود از جمیع علوم شناختن عز ربوبیت
و ذل عبودیت و نصف اول ازین سوره بیان الست و نصف دوم شان ثانی و ازین جهة او را اصلی گویند و طایفه
محققان از امومة معنی اشتمال فهم کرده اند و وجه تسمیه مادر بام آن گویند که رحم او مشتملست بر اولاد و اینجا حقیقت ام
فاتحه اشتمال اوست بر جمیع معانی این کتاب و شیخ نجم الدین قدس سره آورده که فاتحه مشتملست بر حقایق مراتب
ربوبیت و مراتب عبودیت اما مراتب ربوبیت ده است اول مرتبهٔ ذات و آن مدلول اسم الله است دوم اسما
و آن مفهوم لفظ بسم الله است سیم صفات رحمن و رحیم بران دالست چهارم ثنا عبارت از نعت پنجم الوهیت
و لله اشارت بدانست ششم ربوبیت و آن از رب العالمین مستفاد میگردد هفتم مالکیة و آن از مالک یوم الدین
معلوم میشود هشتم معبودیت و ایاک نستعین متضمن آنست نهم هدایة و اهدنا متکفل آنست دهم انعام ازلی ابدی
که انعمت علیهم مشعر بدانست و مراتب عبودیت نیز ده است معرفت مراتب مذکوره و اقرار بربوبیت حق و اعتراف
بعبودیت خود و مناجات و عبادت و استعانت و دعا و استمداد و طلب دوام منت و استدعا و توفیق و عظمت
و مجموع اینها در فاتحه مندرجست و منطوی کما لا یخفی علی ذی الفهم القوی و در تفسیر [illegible] گفته که ام بمعنی فضلست و اگر مکه را
ام قری گفته اند معنی آنست که اشرف و افضل بلاد و قدما مرو شاهجان را ام خراسان گفتندی یعنی شریفترین شهرهای آن
پس معنی ام القرآن این باشد که فاضلترین سورهای قرآن در فضیلت آن حدیثی مذکور شد امام ثعلبی رحمه الله باسناد خود
از ابن درید که امام لغویست روایت میکند که ام در لغت عرب رایتی را گویند که در لشکرگاه او را نصب کنند و ام الجیش
خوانند لشکر را نظر بر او باشد قیام حرب را و مفزع و پناه گاه همه او پس این سوره علمیست در میدان هدایت بر افراخته و ارباب
الله سایهٔ دولت او را پناه خود شناخته جمیع معانی قرآن را رجوع بدوست و تمام معارف کلام را قیام و قوام از او
و هم امام ثعلبی آورده که ام بمعنی مجمعست ام دماغ مجمع حواس باشد پس فاتحه بدین اعتبار مجمع مجموع علوم و حکم قرآنست و بعضی
بر آنند که ام از امر است که بمعنی قصد است و امام مقصد را گویند قَالَ اللّٰهُ تَعَالَی فَأُمُّهُ هَاوِیَةٌ فاتحه را ام گفت یعنی
مقصد ارباب حقایق بجهة انوار بر جمیع لطایف و دقایق و در کنز المذکرین میگوید که ام بمعنی امامت و امام آن باشد که اقتدا کنند
و از رتبه تقدم باشد بر دیگران و عرب مهتر جمعی را ام القوم گویند جهة آنکه بر همه متقدمست و مجموع تابع اویند اینجا نیز فاتحه مقدم سورهاست
هم در کتاب و هم در قراءت و هم در نزول و باقی تالی اویند و گفته اند که بمعنی بزرگیت راه شارع است و بزرگ را ام الطریق گویند چون

این سوره بحسب فضایل اعظم سور است این نام وی را لایق باشد و موافق و از هم پنجم ام الکتاب در تفسیر قرطبی آورده که درین نام
اختلافست جمهور علما تجویز کرده اند و شیخ حسن بصری و ابن سیرین منع فرموده اند که گویند ام الکتاب حلال و حرامست کما قال تعالی هُنَّ
اُمُّ الْکِتَابِ یا نامی است مر لوح محفوظ را کما اخبر سبحانه وَاِنَّهُ فِی اُمِّ الْکِتَابِ محققان گویند این قول از ایشان عجبست چه
در حدیثی که امام ترمذی رحمه الله در صحیح خود بروایت ابو هریره آورده است که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اُمُّ الْقُرْآنِ وَاُمُّ الْکِتَابِ وَالسَّبْعُ الْمَثَانِی
و بعد ازان میگوید بنا حدیث صحیح تصریح شده است بر ثبوت این نام مر فاتحه را و حضرت شیخ نیز قدس سره در فتوحات آورده که فاتحه ام
الکتابست یعنی جمیع معانی صحف و کتب در ضمن او نهاده اند و در هفت آیه مختصر مبارک نهاده و این هفت آیه محتویست بر جمیع
آیات را و رجوع همه بدوست چون صفات سبعه الهیه که متضمن معانی جمیع صفتها و مرجع همه است و گفته اند هر نوع تعظیمی که از حضرت
در قرآن و سایر کتب مذکور شده در الحمد مندرج است و آنچه از وجوه الوهیت و ربوبیت تواند بود در ضمن رب مندرجست تمام مخلوقات
در العالمین داخلست و جمیع انعامات و غفران و عنایات را رحمن و رحیم شامل سمات پادشاهی و تصرف ملک در ملکوت از مالک
معلوم است و صفات قیامت و مواقف و حالات از یوم الدین مفهوم ایاک نعبد جامع انواع طاعات و عبادات است و
اِیَّاکَ نَسْتَعِینُ مستجمع اضافت توفیق و عصمت و آنچه سالک را در طلب هدایه باید و عارف را در تعظیم شریعت بکار آید و اهدنا
معین است و آنچه در روش ایمان و پرورش صفت ایقان از دقایق کرامت و رقایق استقامت شاید در الصراط المستقیم
موضح و مبین تمامی انبیا و اولیا و اخیار و ابرار صِرَاطَ الَّذِینَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ بر سطح فهم درآید و همگی ابرار و اشرار و اهل جحد و ضلالت
از غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَلَا الضَّالِّینَ روی نماید و بسبب این جامعیت فاتحه ام الکتابست ششم سورة المنة که حق تعالی
منت نهاده و بر نزول آن بر خاتم پیغمبران چنانکه فرمود وَلَقَدْ آتَیْنَاکَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِی هفتم سبع المثانی و وجه تسمیه آن
گفته اند که او هفت آیه است باتفاق و دو بار نازل شده پس هفت دوباره باشد و نزد بعضی این توجیه ضعیفست زیرا که
مثانی جمع مثنی و مثنی دوباره دوست پس باید که بار نازل شده باشد تا اگر اقل جمع دو دارند و گفته اند هفت آیه است
در هر فریضه دو بار خوانده میشود و در غرایب آورده که در وی هفت لفظ است که هر یک دو بار تکرار یافته اللّٰه الرَّحْمٰن الرَّحِیم
اِیَّاکَ صِرَاطَ عَلَیْهِمْ غَیْرِ لفظ لا را بجای غیر دارند در شواذ وَغَیْرِ الضَّالِّینَ خوانده اند و این قول بر وجهی راست آید
که بسمله را از فاتحه دانند و در تفسیر کبیر گوید که این هفت آیه مثنی است بدین معنی که نصف از ثنای بنده است بر خداوند
و نصفی دیگر عطایی خداوند بر بنده و جمعی گفته اند که مجموع آیات قرآنی بر دو صنفست یکی تعلق با وصاف الوهیت دارد و دیگری
با حوال عبودیت و باعتبار دیگر قسمی یکر آیت عذاب پس آیات قرآنی مثانی باشد و هفت آیه این سوره نیز بر هر دو صفت
اشتمال دارد پس فاتحه هفت آیه بود از آیات مثانی و تخصیص وجه تفضیل راست قول دیگر آنست که مثنی میشود در نماز
بسوره دیگر امام اجل فرموده که تقرأ هر آیتی از وی ثواب بنده و کرامت مثنی یعنی مضاعف میکرد و گویند تثنیه بمعنی استثنا
آمده پس این سوره را مثانی گفت باعتبار آنکه مستثنی شده است از سایر امم برای این امت و یکی از خصایص ایشانست یا گم

استثنا یافته است از مجموع کتب برای قرآن و در هیچ کتاب مثل این سوره بوده و هیچ امت مانند این عطیه یافته در تفسیر خواجه
قدس سره آمده که این سوره در لوح محفوظ موضوع بود و ذخیره نهاده برای این امت چنانچه هیچکس غیر حق تعالی بران اطلاع
نداشت و سایر کتب منزله و سورهای قرآن در لوح محفوظ ظاهر شده بود بر فرشتگان و در سوره خراورده که مثانی را از ثنی گرفته اند
و ثنی بر تافتن عنانست از جایی بجایی معنی آنست که فاتحه عنان بر تافته است از انکه او را بغیر او از سورها برابری دهند و حقیقت این
سخن اظهار شرف و فضیلت این سوره تواند بود و گفته اند اسرار این سوره عنان لها را از غیر حق منعطف میگرداند بجانب حق و اولی
آنست که مثنی جای بر تافتن عنان گیرند و مضمون این سخن راجح کرد و برانکه هر آیه از فاتحه مید آنست که فارسان مضمار اسرار
هر لحظه در عطف عنانی دست دهد از شهود و رتبه رفیع بمشاهده درجه رفیع تر از ان هیچیک از ان مراتب و درجات مقید گردد
و هر زمان توسن همت بالاتر رانند و بهتر از بهتر طلبند بیت می باش چو تشنه مستسقی کو را نبود ز سیری : هر چند شوی عالی رتبه و انجام
کن : در تیسیر آورده که تمامی معانی کلماتش مثنی و دو چیز باز میگردد الحمد لله حمد دو است یکی بر صفات الهی دیگر بر نعمتهای الهی نامتناهی
رب العالمین عالم دو است یکی عالم فنا و دیگری عالم بقا الرحمن الرحیم رحمت دو است یکی در دنیا و دیگری در عقبی مالک یوم الدین
جزا است و جزا دو است یکی بر وفا و دیگری بر جفا ایاک نعبد عبادت دو است یکی پوشیده و دیگری پیدا و ایاک
نستعین استعانت دو است یکی بر آداب امر دوم بر تحمل قضا اهدنا الصراط المستقیم هدایت دو است یکی ابتدا
آن دوم ثبات آن صراط الذین صراط دو است یکی راه اهل سعادت دوم طریق ارباب شقاوت انعمت علیهم
سعدااند و ایشان دو فرقه اند یکی انبیا دوم اولیا غیر المغضوب علیهم و لا الضالین اشقیااند و ایشان نیز دو گروهند
یکی یهود و دیگری نصاری و چون هر یکی ازینها بدو قسم انقسام یافته بدین سبب او را مثانی گویند و اظهر اقوال آنست
که این سوره بر صفت مثنی اشتمال دارد و چون مسمی دو دو را گویند اینجا نیز مثنی دو چیز است و این توجیه بر تولیت که بسمله
از فاتحه باشد مثنی اول بسم الله با الحمد لله بسمله تعلق بمبادی دارد و حمدله بکمالات که مراد از وی نعم است و مبادی
و کمالات را جامع مثنی ثانی الرحمن الرحیم که در بسمله است میان مبدا و کمال واقع شده و هر آینه اینجا دو رحمت باید
یکی تالی مبادی و آن رحمتی عام باید بر جمیع موجودات چنانچه رحمت رحمانیه است و دیگری متعلق بکمالات و آن
رحمت خاص باید باهل کمال از اعلی مراتب ایشان چنانچه رحمت رحیمیه هست پس یکی ازین دو رحمت عامست و دیگری خاص
عموم و خصوص را جامع مثنی ثالث رب العالمین با مالک یوم الدین ربوبیت را بعالمیان اضافه کرد و مالکیت را بیوم
الدین پس عالمیان ترتیب یافته اند در تربیت خلق والله خلقکم و یوم الدین ظهور ملک و مرتبه اوست والامر یومئذ
لله خلقیات همه مستند در عالمین و امریات باسرها منطوی در یوم الدین و خلق و امر را جامع مثنی رابع الرحمن الرحیم
که بعد از حمدله است با زمنیان عالمیان در و در جزا و رحمت می باید یکی بر عالمیان از جهت ابتدا و انجا و رحمت رحمانیه بمبادی
متعلق است و دیگری هم بر ایشان در وقت انتها و رحمت رحیمیه معادست و مبدا و معاد را جامع و تخصیص اسم رب العالمین

در تجلی

در تجلی مبدا و معاد و مثانی که المستقیم نکرد و خصوصیت اسم ملک با اهل حشر از تجلی معادی که لمن الملک الیوم فهم توان کرد مثنی خامس
ایاک نعبد و ایاک نستعین عبادت اقرار کرده است بعزت و عظمت خداوندی و در استعانت اعتراف نموده بعجز
و ذلت و بندگی خود و آن عزت بر همه صفات کمال اشتمال دارد و این ذلت همه صفات نقصان را شامل کمال و نقص را جامع مثنی
سادس پس اهدنا الصراط المستقیم با صراط الذین انعمت علیهم اول طلب هدایت و ثانی بیان طالب مبتدی چون نیز
علمست بانها دی هادی رسانند و علم مبتدی یکی عالمست و دیگری متعلم و علم و تعلم را جامع مثنی سابع غیر المغضوب
علیهم و لا الضالین میان این مثنی و مثنی سابق تضاد ظاهر است چه مغضوب علیهم در مقابله انعمت علیهم
افتاده آشنا هادی اند و اینها منفصل و لا الضالین در مقابله اهدنا واقع شده و آن گروه مهتدی اند و این جماعت ضال کجا هدایت
و ابتدا بود و اینجا ضلال و اضلالست را جامع اند و ارباب حقایق را در سبع مثانی جز این نکتهاست و اکر هم صلوة ز کار لطافت
آن داشتی نکته التحقیق سبع المثانی جز این نکتهاست و اگر حوصله وزن کار لطافت آن نداشتی نکته التحقیق سبع المثانی مظهر
صفات سبعه اصلیه و در رتبه علم و انعکاس آن مرآت جامعیه انسانی در درجه عین و دو جماعت حضرت جامعه با ام الکتاب
نموده شدی اما از زبان اشارت می آید که در حیز عبارت نمی آید بیت چو اینجا بخودی مای در دهوش عبارت را اشارت گفت
خاموش اشارت هم بنهایت اقتضا کرد کسی کو دم زند اینجا خطا کرد هشتم قرآن العظیم و لقد آتیناک سبعا من المثانی
و القرآن العظیم در تفسیر قرطبی آورده که فاتحه را قرآن عظیم گفت جهت آنکه متضمن جمیع علوم قرآنست و حضرت شیخ قدس سره
در فتوحات آورده که فاتحه قرآن عظیمست یعنی مجموعه بزرگست که هادیست مر همه چیز را در تفسیر قاضی میگوید که بعضی گفته اند
که مراد از سبع المثانی سبع طوالست و قرآن عظیم باقی سورهاست چنانچه اسم قرآن بر کل اطلاق کرده اند و بعضی نیز واقع میشود چنانچه
اوحینا الیک هذا القرآن یعنی سوره یوسف این قول ضعیفست جهت آنکه این آیه بمکه فرود آمده و قبل از نزول سبع الطوال
و جمعی دیگر گفته اند که مراد سبع صحایفست که اسباع قرآنند و معنی مثانی آنکه در وی تکرار قصص و موعظتهاست که ذکر پس یعنی این را
کتر اعطا کردیم کلامی که سبع مثانی و قرآن عظیمست یعنی جامع ست مر این دو صفت را و درین قول نیز تاملست و گروهی
برانند که سبع مثانی سوره فاتحه است و قرآن عظیم دیگر آن و این سخن سابق بر او موافق نمی افتد با حدیث صحیح که از ابو هریره منقولست
انها السبع المثانی و القرآن العظیم الذی اوتیته پس حق آنست که قرآن عظیم فاتحه است و اینجا حمل عطف صحیح است
بر جمع بین الصفتین نهم سوره وافیه یعنی وافیست در ولایت و ثواب هدایت بحق گفته اند و فا کنند دست با قاری
خود بوقت در ماندگی و نجات و خلاص از امام ابو محمد ابن المنذر در تفسیر نهایة البیان آورده که وافیه یعنی تمامست یعنی
این سوره در نماز مجزی گردد بخلاف سورهای دیگر اگر بعضی از سوره که غیر فاتحه باشد در یک رکعت بخوانند و بعضی در رکعت دیگر جایزست
و اگر بعضی از فاتحه در رکعتی خوانند و بعضی در رکعت دیگر روا نیست دهم سوره الکافیه یعنی کافیست از ما سوای خود و غیر او را از وی
چاره نیست در تفسیر کبیر نقل میکند که حضرت رسالت صلعم فرمود که ام القرآن عوض میشود از غیر خود و غیر او عوض نمیشود از او

ببعضی کفایت کنند و کارها نیست چنانچه در تفسیر ینابیع آورده که من باسناد درست شنیدم که حضرت پیغمبر ص فرمود که
بنیت هر کار که فاتحة الکتاب بخوانی آن کار کفایت کرده و تمام شود **یازدهم** مجزیه و معنی او ز دیگیست بکافیه و در جامع
قرطبی آورده از صحیح بن مسلم بروایت ابوهریره که هر که ام القرآن بخواند او را مجزی باشد هر که زیاده کند آن فاضلتر است و او
ازین قرائت در نماز ثلاثی و رباعی و غیر رکعتین اولین فاتحه تنها مجزی باشد بمذهب امام اعظم و احتیاج انضمام سوره
با فاتحه نیست **دوازدهم** منجیه یعنی نجات دهنده و این نیز در قرطبی آورده و بیانش حدیث دفع عذاب او چهل سال گذشت بر
قرائت او چنانچه گذشت **سیزدهم** سورة الاساس و اساس قاعده باشد که عمارت بنا بدان بنا کنند پس چون فاتحه اول
قرآنست بمثابه اساس باشد مر عمارت را یا آنکه مشتمل است بر اشرف مطالب پس اصل بنا و مقاصد قرآنی بود و در تفسیر
سو جز آورده که شخصی از درد پهلو با امام شعبی رحمة الله شکایت کرد و از و استعلاج نمود شعبی فرمود علیک باساس القرآن بر تو باد
که بقرائت اساس قرآن مشغول گردی تا بنای آن الم منهدم گردد و آن شخص پرسید که اساس القرآن کدامست گفت فاتحة
الکتاب من بارها از ابن عباس رض شنیدم که هر چیزی را اساسیست اساس دنیا مکه است که بساط زمین مبسوط گردانیده اند
و اساس آسمانها عریباست یعنی آسمان هفتم و اساس زمینها عجیباست یعنی زمین هفتم و اساس بهشت جنت عدنست که در جنات
جاودانی را بر او بنا کرده اند و اساس دوزخ هاویه است که بنا و درکات نیرانی را بر او نهاده اند و اساس بشر آدم پیغمبر است علیه السلام
که نسب همه واقع شده و اساس انبیا نوح است علیه السلام که پیغمبرانی که بعد از و بوده اند همه از نسل وی اند و اساس بنی اسرائیل یعقوب
که اسباط اثنی عشر فرزندان او بوده و اساس کتب منزله قرآنست که جمیع نقاط آنها را مجمعست و اساس
قرآن فاتحه است که جامع مجموع اوست و بس اگر بیمار شوی بر تو باد که بخوانی که شفا یابی از و حاصلست باذن الله تعالی **چهاردهم** سورة
الشفا و شافیه نیز خوانند که شفای هر مرض از امراض نفسانی و روحانی و دوای هر دردی از آن توان یافت و در تفسیر خواجه
قدس سره مذکور است که این سوره بزرگوار بر سر بیمار که باخلاص بخوانند اگر اجلش تاخیر بود شفا یابد و در شرح السنه حدیث مرسل
آورده اند که از عبد الملک بن حمید رحمة الله علیه مرسل از حدیث آرد که گوید که یکی از تابعین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل میکند که فاتحة
الکتاب شفاء من کل داء و همین بروایت جابر بن عبد الله رض آمده و در آخر الحاق کرده که الا السام یعنی فاتحه شفای همه دردها است
غیر موت که اجل مسمی چاره نیست و حقیقة که شفا فاتحه بدفع امراض علل که ظاهر مزاج را ظاهر شود و مخصوص نیست بلکه همچنانکه از وجه
جسمانی از عوائق عروج بر ارتقای اعتدال انسانی حمایت میکند و همچنین قلوب و ارواح نیز از موانع ترقی بر مدارج مرتبه که مبلغ بود
او بود محافظت مینماید و هم در تفسیر خواجه می آید که در قرآن شفای ایمانست از بیماریها و بیماری ایمان فرو مردن نور او است
بواسطه حدیث نفس تا حدی که بغایت ضعیف گردد و ضعف ایمان بدترین بیماریهاست و طبیبان روحانی که عبارت
از انبیا و اولیا جهت تقویت ایمان و ازاله علل آن از بغداد و عالم جمعیت که دار الخلافه وحدتست به بیمارستان عرصه تفرقه
بکثرت آمده چنانچه عارف رومی گوید **نظم** طبیبم حکیم ز بغداد رسیدیم : بس علتها که ز غم بازخریدیم : طبیبان الهیم

نرکس

نرکس نخواهیم کین طرفه عقاقیر نیز و پس بخندیم **پانزدهم** سورة الرقیه و رقیه بمعنی افسون باشد در شمس المعارف آورده
و قول اول اصح است بجهة آنکه در حدیث ابی سعید خدری رض که در صحیح غیر آن وارد است بلفظ رقیه مذکور شده و اصل این روایت
چنانست که جناب رسالت مآب ص اصحاب را بسفری روانه فرمود و ایشان در اثنای آن رحلت یکی از احیای عرب رسیدند و در جوار
ایشان نزول فرمودند و از ان قوم طلب ضیافت نمودند سخن را بجد الحاح و ابرام رسانیدند کسی بقبول آن متعهد نشد و قضا را بزرگ آن قبیله
بزخم مار مجروح شده بود و متعلقان از بهر چیزی متوسل گشته بودند فایده ندیده و سیاح فکر و تدبیر ایشان از سلوک بادیه طلب
بسر منزل نا امیدی رسیده در محل نزول صحابه کرام رض بخاطر یکی از ایشان گذشت که چه باید تا بجماعت مسافران که در جوار ما اند
رجوع کنیم باشد که در نزد ایشان چیزی باشد که سبب خلاص علاج او تواند بود و یافت شود بنابرین جمعی کابر از ان حی نزد
صحابه آمده اند و صورت حال باز نمودند و التماس رقیه یا تریاقی نمودند یکی از اصحاب فرمود که من افسون خلاصی و میدانم و ازالۀ
وجع والم او میتوانم اما شما مراسم ضیافت رعایت نکردید و قواعد مروت و لوازم مهمانداری بجای نیاوردید تا مزدی
جهة افسون معین نشود و اشتغال بران ممکن نیست القصه بقطیعی از غنم که سی عدد گوسفند باشد قرار دادند و آن صحابی بر سر آن
بیمار رفت فاتحة الکتاب بخواند و بروی دمید فی الحال شفا یافت و آن مارزده بسلامت برخاست صحابه گوسفندان را
تصرف کرده روی براه آوردند بملازمت سلطان بارگاه رسالت ص مشرف شدند و صورت حال موقوف عرض رسانیدند
آنحضرت افسون کننده را فرمود که ما یدریک انها رقیة چه چیز ترا آگاه گردانید و از کجا معلوم کردی که فاتحه رقیه است بعد از تحسین و تصویب
لب مبارک به تبسم بگشود و از ان گوسفندان طلب سهم خاصه کرد خوش افسونی که زخم یاسمگان مار نفس و زهر چشیدگان
هوای و خزبرین رقیه مراقی صحت مترقی نشود و زیباد و ابی که ضرر نیش و بعت و کثرت خونوشش این تریاق تدارک نپذیرد
و اگر درین محل از تواجد حضرت رسالت ص در وقت استماع نفس رقی و تریاقی فرموده اند اثری می بیند در مثنوی کس را گو ز تیمم
آن ریحانست **شانزدهم** سورة السوال چه مبنی این سوره بر سوال بندگانست و تضرع و ابتهال ایشانست **هفدهم** سورة
الدعا در تفسیر کبیر وجه تسمیه آن گفته که این سوره بر دعا اشتمال دارد که اهدنا الصراط **هژدهم** سورة التعلیم المسئله امام ثعلبی
فرموده که درین سوره طریق خواهش بندگان آموخت یعنی چون از کسی چیزی خواهد اول ابتدا به ثنا باید کرد با گزیدگی و تمنای خود
باید طلبید **نوزدهم** سورة التلقین امام اجل فرموده که درین سوره تلقین کرد بندگان را که چگونه از و یاری خواهند و بر چه وجه طلب
جلایت نمایند و حق تعالی از ان کریمتر است که بنده را تلقین دعا کند و آخر اجابت نرساند **بیت** این دعا تو امر کردی ز ابتدا
ورنه خاکی را چه زهره آن : چون دعا مان امر کردی بی حجاب : این دعای خویش را کن مستجاب : و این چهار نام که بر توالی
یکدیگر واقع شده اند در معنی نزدیکند **بیستم** سورة النور از جناب زین المشایخ شیخ صدر الدین سماع دارم و ایشان از
قدوة الاولیا شیخ محمد خضر آدری [?] مغربی اعلی الله رتبته که از مجاوران روضه طیبه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه التحیة و الثنا
و علی ساکنها افضل الصلوة بوده و تحقیقش آنکه رو انسانیت که رتبه مراتبه تواند بود و ازین سوره مر ارباب فهم و اصحاب ترحم [?]

راست یاد شده وعبارت شیخ ابو العباس اینست انما سمیت بالمثانی لان هذه السورة مقسومة بالالفین والنونین والف
ونون که بین بین وهما تجزان عن اسمه المجید ای حاصله لمن القی السمع وهو شهید وخلاصه این سخن بدان مقدار که فهم این
کمینه رسید آنست که از مبادی وخواتیم تنصیف معکوسین که بر فحوای قسمت الصلوة بینی وبین عبدی معلوم میگردد وعنقریب بیان آن
خواهد شد الف ونون حاصل شود در نصف اول الف الحمد ونون الدین ودر نصف دوم الف اهدنا ونون الضالین ودر آیه وسط
که بواسطه خدا منی وبین عبدی که شیخ او را بین بین گفت هم الف ایاک ونون نستعین وشیخ این الف ونون که صورت یک پنج از
شش کرده بالا خط نقطه وحدت شش است اعتبار کرده که بازاء حروف سین موضوع است تا ازین رمز دان دو قوس که
مبدء ومنتهای تنصیف اند واین محتوی بر اسم سامی نام نامی این نوع گرامی یعنی ان س ان که مجمل انعکاسات انوار اسرار الوهیت
بر مظهر جامع ایشان خفیت حاصل آید واگر الف ونون بین بین را مجزا اسم مجید گردانید حاصل آن خواسته هم مقوی این کلامست که عدد
محمد پنجاه وهفت است اشاره وحرف پنجاه وهشتم ازین سوره سین است وهمین سین سر محمدیت صلعم که مخاطب بخطاب یاسین است
وشمه از حقایق این حروف در تفسیر سوره یس بعون الله وحسن تیسیره گذارش خواهد یافت وجه یکم سورة الصلاة چه فاتحه را
بانماز نسبتی تامه وخصوصیتی کامل است زیرا که بمذهب امام شافعی ومالک واحمد نیز قراءت فاتحه در نماز فرض عین است وترکش مفسد
سهو وعمد موجب فساد نماز ودلیل ایشان قول وفعل رسولست صلعم ودر حدیث لا صلوة الا بفاتحة الکتاب نفی صلوة فهم کرده اند ونیز
کمال آن وآنحضرت صلوات الله علیه فریضه را بی فاتحه نگذارده است بلاخلاف دیگر اگر با فاتحه نماز درست باجماع واگر بی فاتحه نماز در
یا فی خلافست وبامکان عمل بر وجه وفاق عمل بوجه خلاف جایز نداشته اند اجماعا زیرا که مکلف را حصول الیقین برائت ذمت از عهده
تکلیف درین صورت نه در صورت خلاف وبمذهب امام اعظم خواندن فاتحه در نماز واجبست وترکش بعمد سبب نقصان و
بسهوش موجب سجده سهو ونزد علماء حنفی مطلق قراءت فرض است فاقرءوا ما تیسر من القرآن وزیاده بر نص بخبر واحد
جایز نیست زیرا که مودی بنسخ کتاب میشود وشافعی زیاده را بیان میدانند وبیان بخبر واحد حاصل است بهر تقدیر اختصاص فاتحه بنماز از
وجه ثابتست واین نام از حدیث قدسی استنباط فرموده اند وآن حدیث صحیحست که امام مسلم از ابو هریره نقل میکند
قال الله تعالی قسمت الصلوة بینی وبین عبدی نصفین یعنی حضرت عزت گفت که بخشش کرده ام صلوة فاتحه را میان خود وبنده
خود بدو نیم یک نیمه از آن منست ویک نیمه برای بنده من وبنده مراست آنچه از من درخواهد پس حضرت صلعم فرمود که چون بنده
گوید الحمد لله رب العالمین خدای تعالی فرماید که حمد گفت مرا بنده من چون گوید الرحمن الرحیم حق تعالی فرماید که ثنا گفت
بر من بنده من چون گوید مالک یوم الدین حق عز شانه گوید که بپاکی یاد کرد مرا بنده من بروایتی آمده که تفویض کرد بمن بنده
من چون گوید ایاک نعبد وایاک نستعین الله سبحانه گوید این آیه میان منست وبنده من چون گوید اهدنا
الصراط المستقیم الی آخر السوره حق تعالی فرماید که آن از آن بنده منست ومر او راست هر چه خواهد از من ودر ریاض الجنان
مذکور است که چون زیبا فضیلت مر فاتحه را در ضمن این حدیث چه در هیچیک از سور قرآنی این مقام وسروری نیست وامام اجل

که همچنانکه این حدیث بر فضیلت فاتحه دلالت دارد دلیل شرف این امت نیز هست چه نفرمود که بخشش کرده ام بجبرئیل ومیکائیل
یا غیر ایشان از مقربان بلکه گفت بخشش کرده ام میان خود وبنده خود وتشریف بندگی باضافه عبدی نه شرفیست که مزیدی
بران تصور توان کرد بیت بنده خویشتنم خوان که بشاهی برسم * مگسی را که تو پرواز دهی شاهینست وجه دوم سورة المکافات
امام اجل رحمه الله فرموده که این سوره مکافات قوافل سبعه است واصل این حکایت چنان بوده که روزی حضرت رسول صلعم
با جمعی از صحابه نشسته بود واز درج وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بر سر ایشان نثار میفرمود ناگاه خروش
اهل مکه وآواز دف ونی بگوش ایشان رسید وبعد از استفسار وتفحص اخبار چنان معلوم شد که قوافل قریش از جانب
شام میرسید جمعی از اصحاب بموضعی بلند بر آمده دیدند که هفت کاروان باشتران آراسته ومال ومتاع فراوان می‌آید یکی
از آن بنی مخزوم دیگری از آن بنی زهره یکی دیگر از آن بنی امیه وهمچنین از آن هفت قبیله معتبره دنیا جمع آورده که با هر قبیله
هزار شتر بود وبار ایشان گندم وعسل وغیر آن از خوردنیها وبعضی از درویشان صحابه هفت روز گذشته بود که
چیزی نخورده بودند لاجرم از مشاهده آن دولت تنگدل شدند با یکدیگر گفتند ای عجبا خدای پرستان بمحنت گرسنگی درمانده
ورزاق علی الاطلاق مشرکان را بچندین نعمت وثروت منتظر ساخته بیت ما چنین خوار درین باغ سمن زار عزیز * اگه
از بخردی خوار نداند سمن * این خبر بسمع مبارک خواجه عالم صلعم رسید از ملال خاطر درویشان غمناک گردید جبرئیل صلعم این آیه
آورد ولقد آتیناک سبعا من المثانی ای سید این سوره که هفت آیه است از هفت در که دوزخ امان بخشد بتو عطا کرده ایم اگر ایشان را
هفت قافله است ترا هفت آیه کاملست اگر ایشان را غذای بدنست ترا قوت دل وجانست تا آن فانی گراست باقیست وآنچه
قافله بضاعت فانی گوید آیه کریمه ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به هم درین محل نازل شد پس این سوره را بجهة آنکه در مکافات
آن قوافل مذکوره شد مکافات گویند وامام واحدی رحمه الله در اسباب نزول همین روایت میکند اما میفرماید که این صورت بمدینه
واقع شده وقافله متعلق بیهود قریظه ونضیر داشت که از بصری وادرعات رسیده بودند وتمام این سخن در محلش سمت ذکر خواهد یافت
وجه سیم سورة الوافیه این نام را امام یافعی در کتاب الدر النظیم ذکر فرموده ومعنی او نگاه دارنده است چه این سوره
قاری خود را نگاه میدارد از جمیع آفات دنیا ومقامات عقبی اینجا توان گفت بیت اگر هر دو جهان پر فتنه گردد * ز شر سیم چون
تکیه دارم تو باشی وجه چهارم مجمع الاسماء واین نام ابو سعید دستانی در تفسیر فاتحه آورده ومیگوید درین سوره از نامهای الهی ده نامست
پنج بتصریح مذکور شده الله رب رحمن رحیم مالک وپنج دیگر بکنایه وارد شده معبود مستعان هادی منعم
منتقم ودر اسمای خمسه ظاهره بسیار گفته اند وشمه در ذیل نکته رابعه ازین صحیفه بر لوح بیان انتقاش خواهد یافت
وجه پنجم سورة الثناء این نام در تفسیر آورده وحدادی گفته که ثنا ستایش بود مر خداوندی را بر مکافات ایادی واجرای نعم
در حقیقت شکر وثنا وحمد بر یکدیگر نزدیکند وجه ششم سورة الکنز این نام نیز بحدیث ثابت شده وابن عباس رضی الله عنه گوید که از
حضرت رسالت پناه صلعم شنیدم که فرمود که جبرئیل صلعم بمن آمد وگفت یا محمد آورده ام بتو گنجی از گنجهای رحمن که دست

زمره ام القرآن یعنی فاتحة الکتاب و شبهه این سوره گنجیست مشحون بجواهر معارف و مملو از نقود حقایق و عوارف و این
گنجی بود که همه اولیا و انبیا طالب آن بودند اما نصیب آنحضرت و امت مرحومه او شد ای عزیز جواهر معنی صد و چهار کتاب آسمانی
در صد و چهارده سوره قرآنی ودیعت نهاده اند و هر چه از درر عزر و لالی منظوم درین خطاب لایزالی درج بوده در درج فاتحه مندرج
ساخته اند بسم الله الرحمن الرحیم مهر کرده بخاتم اختتام زر پستاده و توضیح این سخن چنانست که صحایف آدم که از الکلیون
گویند مشتمل بر علم اسما بوده که و علم آدم الاسماء کلها و صحف شیث مشتمل بر بخششهای الهی و نعمتهای نامتناهی
و معنی شیث بمناسبت این بخشش هبة الله مقرر کرده و در کتب ادریس ذکر رحمت و عنایت حق سبحانه بوده که رفعت درجه
او مرتب بر آنست و رفعناه مکانا علیا و صحف ابراهیم هم در بیان معاد و کیفیت حشر و بعث اشتمال داشته و از آن جهة
طلب احیاء موتی از راه معاینه نموده رب ارنی کیف تحیی الموتی و در توریه موسی هم احکام عبادت و تکالیف شاقه مسطور شده
و الاغلال التی کانت علیهم و در زبور داود هم از احکام خالی افتاده و در شرح راه راست و وصف مرتبه توحید موسوم گشته
و اکثر انجیل عیسی بر نعت حضرت احمدی و مدح دوستان آنحضرت محتوی است و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه
احمد و مذمت دشمنان ختم پیغمبران در بیشتر از سور قرآن وارد شده و چون در معانی فاتحه تامل کنند خلاصه مجموع این کتابها
باز توان یافت بسم الله از علم اسماء الکلیون خبر میدهد الحمد لله بیان بخششها و نعمتهای کتب شیث هم میکند از الرحمن
الرحیم صفت رحمت صحیفهای ادریس هم معلوم میشود از مالک یوم الدین سر معاد صحف ابراهیم هم موضح میگردد و از ایاک نعبد و ایاک
جز تکالیف توراة صحبت میرسد از اهدنا الصراط اثر توحید زبور بظهور میرسد از صراط الذین ستایش اولیا که در انجیل است
بر خاطر میگذرد و از غیر المغضوب علیهم نکوهش اعدا که در قرآنست بفهم در می آید و بدین سخن مفهوم توان کرد که مجمع لطایف کتب
الهی این سوره است بیت جامع حسن صد گونه لطافت با تو ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم در لطایف این معنی ترجمه
مذکورست که گنجی که پادشاهان نهند یا جواهر باشد یا غیر جواهر آنچه از جواهر قیمتی ذخیره سلطان تواند بود در غالب هفت
یاقوت رمانی لعل بدخشانی و الماس یکانی فیروزه نخشانی و مروارید درخشان زمرد از برجد اخضر و منور از این هفت
گوهر در گنج فاتحه است کلمه بسم الله منور از یاقوت است و یاقوت از همه جوهرها نیکو قیمت تر باشد نام خدا و ند از همه چیزها عزیزتر
آتش بر یاقوت کار نکند شعله دوزخ نیز با گوینده این نام کار نکند و فایده الحمد لله منور از لعل است لعل دل را تقویت بخشد شکر الهی
نیز شکر از مزید نعمت ترتیب فرماید خاصیت الرحمن الرحیم نمونه الماس است الماس همه سنگهای سخت را ببرد رحمت نیز
همه گناهان محو گرداند اثر مالک یوم الدین نشانه مروارید است قطره باران نیسانی در جوف صدف اشطار میکشد تا در نفیس گردد
بجز باحت ظهور آید و شایسته تاج سلاطین گردد قطره دل مومن نیز در صدف سینه بیع وقت مترصد می شد تا در وقت
بعث از دریای قبر بساحل حشر شتابد و مالک و جز آن از منظور نظر عنایت سازد نکته ایاک نعبد نمودار فیروزه است
خاصیت فیروزه فرح دل و روشنایی چشم باشد طرب دلها و روشنایی دیدها در عبادت حق سبحانه و تعالی و استعانت از او

که قرة عینی فی الصلوة معنی اهدنا الصراط مانند زمرد است زمرد چشم افعی را کور میکرداند زمرد هدایت نیز دیده
افعی هوای نفس که زهر الحاد در جام اوست روشنی امید نگذارد و فحوای صراط الذین تا آخر منور از زبرجد است در زبرجد و خاصیت
یافته اند در دهن و نهند تشنگی بنشاند و به بازو بندند شر دشمن مندفع گرداند و بدانکه اولیا و محبت ایشان عطش طلب را تسکین
دهد و تقریر مذمت اعدا و تبرا از ایشان دشمنان را منکوب و مخذول سازد و آنچه از غیر جواهر در خزانه سلاطین یافت شود
در اغلب هفت چیز نفیس است تریاک اکبر و اکسیر احمر و زر خالص نقره پاک و عطریات لطیف و البسه نیکو و اسلحه زیبا و درین
گنج نیز فیض بسم الله تریاق همه زهرهاست بدعت و ضلالت نتیجه الحمد لله اکسیر کمال نعمت برکت الرحمن الرحیم زر تمام
عیار کان محبتست تر مالک یوم الدین نقره خالص بوته عنایتست رایحه ایاک نعبد عطر مشام سالکان مسالک
عبودیتست شعار اهدنا الصراط لباس تقوی در نماز است سپر جوشن انعمت علیهم صلاح تقویت
اهل ولایت و تیر و سنان غیر المغضوب علیهم و لا الضالین دفع کننده ارباب مخالفت نفائس هم
گنج قرآنی چه نسبت دارد بآن جوهر و متاع فانی بیت گنج دنیاست فانی و معیوب گنج عقبی است باقی و مرغوب زر و
یا مبهج سلطان راه گنج امید در دزد و پناه سوی این گنج اگر توره یابی زر و گنج دو کون دریابی سوره فاتحه را
گنج گفت برای آنکه گنج مشتمل بر نقود باشد بهتر از حضرت عزت جل شانه و یاد کردن حق سبحانه غالبا برای آن هفت چیز که
مجموع آن در فاتحه مذکور است تفصیلش آنکه بندگان که خدا را یاد کنند یا برای یادی نعمت باشد یا بامید مغفرت یا جهة بیم
حساب قیامت یا برای عصمت از گناه و ذلت یا مدد یافتن بر ادای طاعت یا برای نیکوی دنیا و آخرت یا برای موافقت
دوستان حضرت و مخالفت دشمنان یا ملت کفار الحمد لله زیادتی نعمت بخشد ما حفظ معنی الرحمن الرحیم امید عفو و غفران
زیادت گرداند سر مالک یوم الدین بسهولت حساب اشارت کند مراقبت ایاک نعبد از عصمت و حمایت خبر دهد جلوه
ایاک نستعین مقامات اعانت و امداد التجاء فرماید و دلالت اهدنا الصراط بخیر دو جهان راه نماید و باقی آیات بر موافقت
اولیا و موافقت اعدا دلیل باشد و گفته اند پادشاه پادشاهان را هفت گنج است که خلق از آن خبر دارند اول گنج نعمت که کافه
مخلوقات از میامن آن ترحب یافته اند دوم گنج رحمت که مفلسان سر باز از حظ مغفرت بامید آن کیسهای آرزو بر دوخته
سیم گنج عدالت که برای انعام مظلومان و انتقام ایشان از ظالمان ذخیره نهاده اند چهارم گنج عصمت که اهل عبادت
باستظهار آن به منزل نجات رسیده اند پنجم گنج هدایت که راهروان طریق ایمان و ایقان توشه راه نجات در ساخته اند ششم
گنج ولایت که خلعت نوازش دوستان در و آماده کرده هفتم گنج هیبت که وظیفه گدازش دشمنان بر آن حواله نموده اند
و نقد هر گنجی ازین کنوز سبعه از آیات فاتحه توان یافت الحمد لله رب العالمین گنج نعمتست الرحمن الرحیم گنج رحمت
مالک یوم الدین گنج عدالت ایاک نعبد و ایاک نستعین گنج عصمتست اهدنا الصراط المستقیم گنج هدایت
صراط الذین انعمت علیهم گنج ولایت غیر المغضوب علیهم و لا الضالین گنج هیبت است گنج اول نصیب

حامدان آمد گنج دوم بهره راجیان گشت گنج ثالث قسمت خایفان افتاد گنج رابع نخیبه متوکلان افتاد گنج خامس نصیب طالبان آید
گنج سادس حصه آشنایان شد گنج سابع بخش یکانگان داد و باز هر یک ازینها مشتمل بر صد هزار گنج است از کنوز سعادت سرمدی
محتوی بر نقود حقایق ازلی ابدی و تا کسی مفتاح این گنجها که عبارت از صفای جان و دل و فنای تعلقات آب و گلست بدست نیاید از
مکنونات این خزاین و مخزونات این دفاین جز نام بهره ندارد **بیت** ای پسر در ملک معنی گنجهاست :: لیک با آن گنجها یک اژدهاست ::
گر ز دم آتش فشان زهر بار :: میرماند طالبان زان دیار :: گنج خواهی اژدها را دور کن :: جان خود را از هوا مهجور کن :: اژدها چون رفت
گنج آمد بدید :: بی فنا در گنج کی خواهی رسید :: این فنا چون گنج نقد است ای فتی :: بی فنا ناید بکف نقد بقا **نکته ثالثه** در بیان نزول
ام القرآن و ذکر سبب محل آن بدانکه اول سورتی که بتمامی شرف نزول ارزانی فرمود این سوره گرامی و چهارده سالی بوده و از وی
سورت در وی نه ناسخ است و نه منسوخ اما از راه جامعیت معنی او مشتمل است بر ناسخ و منسوخ امام قاری رحمه الله که آنچه جمعی برآنند
که فاتحه از جهت جمعیت ناسخ و منسوخ اشتمال دارد مراد ایشان ناسخ و منسوخ است نه نفس آن چه صراط الذین انعمت علیهم ناسخ است
و مراد از بقیه آخر این منسوخ و ذکر این هر دو در فاتحه هست نه آنکه بعضی ازین کلام ناسخ باشد مر بعضی را و تفسیر قاری آورده
که فاتحه وقتی فرود آمد که نماز فرض شد پس سبب نزول آن فرضیت صلوة باشد و این سخن دلیلست بر آنکه این سورت در مکه نازل شده
و از مرتضی علی علیه السلام منقولست که نزل فاتحة الکتاب بمکة من کنز تحت العرش و آیة ولقد آتیناک سبعا من المثانی
که در سوره حجر مذکور است و او باتفاق مکیست هم بر مکی بودن دلالت میکند بر آن قول که مراد از سبع المثانی فاتحه باشد و امام واحدی
رحمه الله در اسباب نزول آورده که از اول آنچه بمکه فرود آمد سوره فاتحه است و از عطار رحمه الله علیه پرسیدند که سوره فاتحه
کجا نزول شد فرمود که در شهر مکه روز جمعه و وقت نزول هفتاد هزار فرشته با او بودند بجهت تکریم و تعظیم و از انیه تفسیر همین جا
رفته که این سوره مدنیست و بزرگان گفته اند که این قول از مجاهد سهوی بوده و امام ابو نصر قشیری در ترجمه اسباب نزول آورده که
اعتماد مجاهد درین قول بر آنست که در مدینه بوقتی که نماز از خصت حضور جماعت بود یکی از صالحان انصار که بر محافظت اوقات نماز مواظبت
نمودی و اقامت جماعت را بموافقت صحابه کرام رضی الله عنهم از مغتنمات ایام شمردی در نماز بامداد بشنید که جماعت اقتدا کرده بود و آنحضرت
در نماز سوره حجر میخواند چون قرات بدین آیه منتهی شد که لها سبعة ابواب یعنی دوزخ را هفت در است و هر دری برای جمعی معین است
آن ضعیف طاقت استماع آن وعید نیاورد و نعره بزد و بیهوش افتاد حضرت رسول صلعم بعد از اتمام نماز از روی شفقت بر سر آن عاجز
رسید و از سر حال آن عاجز پرسید زن زبان نیاز بگشاد و گفت یا رسول الله مرا هیبت این آیه از پای در آورد و خوف آن اژدهای
هفت سر که دوزخ نام دارد بر خاطر باطن من مستولی شد اکنون از حضرت تو که مفتی مدرسه شریعت و قاضی محکمه دینی فتوی
میشوی تعلیم و اکرم هفت غلام حبشه دارم که هر یک از ایشان روزی چند در مقاطعه میدهند برای رضای خدا آزاد کنم هیچ دری از آن دار
که مرا از آن زندان عقوبت و وحشت آباد مذلت آزاد کنند سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بار آن غم از دل وی برداشت و بقباله
آزادی وی از حبس سجین سجل شهادت ثبت فرمود جمعی از صحابه بعد از استماع بشارت آزادی انصاریه بگریه در آمدند و گفتند

ای نغمت

بیت ای نغمت راحت جان همه :: وز کرمت خط امان همه :: این زن باز آزاد کردن بندگان خط آزادی از خطر نیران
یافت کسی که استطاعت داشتن بنده نباشد دولت آزاد شدن چون یابد و بچه وسیله اعتاق سعادت آزادی از دوزخ چگونه بتحقیق
اندر سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم درین باب متفکر شده آفریدگار عالم سوره فاتحه را بنور پیشانی حضرت روح الامین مرحبیب رب
العالمین را مژده داد که اینک هفت آیه فاتحه برای امان از هفت درکه نیران فرود آمد که هر که آیتی ازین سوره بخواند دری از آن
درکات بروی بسته گردد پس مجاهد این خبر پسندیده ساخته میگوید که فاتحه بمدینه فرود آمد علما این نقل را درست میدانند اما نزول فاتحه
در مکه قایل نیستند و قول ایشان آنست که جبرئیل درین وقت که فرود آمد از فضیلت این سوره خبر داد و قبل ازین سوره نازل شده
بود اما فضل تلاوت او را بدین مرتب نمیدانسته که سبب آزادی از درکات دوزخ تواند شد بر مجاهد این سخن را جهت شناخته
که تمامی افعال و اقوال حضرت رسالت هم بر افضل احوال اکمل سوره وقوع یافته کمان نتوان برد که آن حضرت نیز ده سال پیوسته
در مکه نماز بی فاتحه گذارده باشد و همچنین از صحابه و تابعین بدین قایل نیستند امام قرطبی از رسول هم نقل میکند و از تفسیر امام
ابو اللیث آورده که بعضی از فاتحه بمکه فرود آمده و بعضی بمدینه و این سخن خالی از اشکالی نیست و در کتاب تحقیق المقامات آورده
که فاتحه هم بمکه فرود آمده و هم بمدینه و صاحب کشاف هم برین رفته و شارح کشاف هم فرموده که فایده نزول سورتی کرة بعد اخری
زیادتی تاکید و تقریر خواهد بود و اهتمام ایشان قرات و فهم معنی آن چنانچه مثلا کسی دو نوبت یا زیادت یک سخن را تکرار کند
مرادش آنست که در دل سامع قرار گرفته معنی او نزد وی مقرر گردد و ازینجا گویند ما کرر تقرر و در تفسیر موجز آورده که نزول فاتحه
دو بار از خصایص وی است و دلیل تفضیلش بر باقی سور و در تفسیر خواجه پارسا مذکور است که فاتحه بمکه فرود آمد در وقتی که نماز
فرض شد و بمدینه فرود آمد در هنگامی که قبله از بیت المقدس بجانب کعبه تحویل یافت و این سخن بغایت متانت جهت آنکه چون
یکی از فرایض نماز که قبله بود که تغییر یافت شاید که بر بعضی از خواطر خطور نموده باشد که قرائت نیز فریضه دیگر است تبدیل
خواهد یافت ایزد تعالی تقدس کرتی دیگر سوره فاتحه تنزل گردانید تا معلوم گردد که قرات بدستور سابق برقرار خود است
و سبب دو بار نازل شدن این باشد که نماز بی فاتحه صحیح و کامل نیست و مقرر است که هر نوبتی که نبوت بر حضرت رسالت
فرود آمد دل مبارکش را در معنی آن سری دیگر دست داد و بکر هر کرتی که آنحضرت تلاوت میفرمود اسرار فهم دیگر روی مینمود
جمال فاتحه بر دیده بصیرت آن نور باهر و اولوا الابصار بشکل دیگر جلوه مینمود **رباعی** در دیده و دل جلوه گرت می بینم :: هر لحظه بشکل دگرت
می بینم :: هر بار که بر طرف چمن میگذری :: از بار دگر تازه ترت می بینم :: و آنگاه این سورت را جبرئیل فرود آورد دیده فرشته دیگر همراه
کرده اند اما در تفسیر قرطبی ز ابن عطیه نقل فرموده که بعضی علما گمان برده اند که جبرئیل فاتحه را فرود نیاورده و دلیل ایشان حدیث امام
مسلم است رحمه الله که از ابن عباس نقل کرده که جبرئیل با حضرت رسالت پناه صلعم نشسته بود ناگاه آوازی لطیف از جانب
فلک سبع ایشان رسید جبرئیل سر برداشت گفت یا نبی الله امروز دری از درهای آسمان مفتوح شد که از مبدا آفرینش سموات
تا امروز رقم افتتاح نیافته بود آنگه ملکی فرود آمد جبرئیل فرمود که ای سید این فرشته ایست که هرگز از مقعد صدق

و هرگز خود بزمین نازل نشده بود مگر امروز پس آن فرشته سلام کرد و گفت یا محمد بشارت باد ترا بدو نور که حضرت ملک غفور بتو عطا
کرده و هیچ پیغمبر را چنین تشریف ارزانی نداشته یکی فاتحة الکتاب دیگری خواتیم سورهٔ بقره هیچ حرفی نخوانی ازین هر دو
الا آنکه ترا بدهند آنچه میخواهی پس این عطیه فرمود که آنچه گروهی از علما گمان برده اند و از مضمون این حدیث فهم فرموده و آنچنانست
بلکه از فحوای این کلام هدایت انجام چنان مفهوم میشود که نزول جبرئیل پیش از آن فرشته جهة آن بوده تا آنحضرت را از نزول
آن فرشته و آنچه بدو نازل شد آگاهی دهد پس جبرئیل در نزول آن شریک باشد و حقیقت آنست که جبرئیل علیه السلام در مکه بتلاوت فاتحه
فرود آمده و فرشته در مدینه بثواب و فضیلت آن **نکتهٔ رابع** در عدد آیات فاتحه و حصر آن در سبع کامله بدانکه آیات فاتحه
باتفاق جمهور علما هفتست و قول جمعی که تسمیه و صراط الذین انعمت علیهم را آیه ندانند و گویند فاتحه شش آیه است و سخن عمرو بن
عبید که آن هر دو را آیه داند و ایاک نعبد را نیز آیتی شمرد و عدد آیات فاتحه بهشت رساند مرجوحست چه باحادیث صحیحه انحصار
آیات فاتحه در عدد هفت ثابت شده است اما دیگر باره دران اختلاف کرده اند و منشاء اختلاف تسمیه است قراء
کوفه و مکه تسمیه را آیهٔ اولی دانند از فاتحه و صراط الذین تا آخر آیتی شمرند و قول شافعی و غالب از متابعان احمد حنبل اینست و قراء
مدینه و بصره و شام بسم الله را آیتی از فاتحه ندانند و صراط الذین انعمت را آیتی شناسند و حنفی و مالکی برین رفته اند و اگرچه
از اهل تقویت قول سابق راس الآیه ندانند و گویند تناسبی که باقی آیات فاتحه با یکدیگر است با این آیه نیست و آن وجه حرف
ما قبل از حرف اخیر و موافقت حرف اخیر بحرف معتبر و کافی نیست چنانچه تتبع آیات قرآنی شاهد همین معنی است و وقوع
آیتی که فاصلهٔ غیر مناسب باشد در اثنای آیات متناسبة الفواصل مستلزم تنافر ذوق سلیم و طبع مستقیم است در قرآن مثل
این هیچ جای نزول نیافته باید که اینجا نیز نباشد جواب همانست که تعیین آیات قرآنی بوضع شارعست نه بطبع متصرف
هرچند تناسب فواصل از اسلوب فصاحت است اما قبل ازین مذکور شد که یکی از وجوه اعجاز قرآنی مخالفت اوست باسالیب کلام
فصحا و اینجا از انجا خواهد بود و دلیل دیگر برآنکه فاتحه بی تسمیه هفت آیه تواند بود همان حدیث قسمة الصلوة است چه از لفظ
نصفین چنین معلوم میشود که نصفی ازین سوره تعلق بحق دارد و نصفی به بنده و هیچکس از اهل اسلام را دران خلاف نیست که سه
آیهٔ اول خاصهٔ حق است و در آیهٔ رابعه بین العبد و الرب از عبادیه و معبودیه و استعانة و اعانت معنی هذا بینی و بین عبدی
ظاهر میشود پس باید که بنده را نیز سه آیه خاصه باشد تا تقسیم بنصفین راست آید و در تفسیر قرطبی آورده که آنچه دلالت میکند
که از اهدنا تا آخر سه آیت میتواند قول امام گشت در اخراج حدیث قسمة الصلوة آنجا که میگوید هؤلاء لعبدی و نمیگوید
هاتان و امام محیی السنه در معالم التنزیل برین وجه آورده که فهؤلاء لعبدی و حضرت شیخ قدس سره در فتوحات آورده که از فاتحه
سه آیهٔ اول فرد الهیتست و سه آیهٔ آخر از عبدی و ایاک از وسط ملحق است بافراد الهی پس هر آینه نعبد و نستعین ملحق باشد
عبدی شد حاصل این تقسیم آنست که فاتحه را بی تسمیه هفت آیه دانند اگرچه سوره هفت آیه بیش نیست اما اسرار هفت
آسمان و زمین در مطاوی کلماتش اندراج یافته بلکه در ضمن هر آیتی صد هزار حکمت صوری و معنوی و احکام دینی

و دنیوی و لطایف عرفانی و ظرایف ایقانی و اسرار توحید و اطوار تجرید بخصوص ولایت و فصوص هدایت و انواع عنایت و لوامع
درایت و عجایب ملکوتی و غرایب جبروتی ودیعت نهاده اند **قطعه** ام الکتاب که همین هفت آیتست ز اسرار پنج و هفت و نه و
چار و شش و راوست منکر لقب کلماتش ز عقل چندین هزار گشته فوای خوش در دست دانکه حق سبحانه و تعالی ذکر آیات این
سوره فرموده ولقد آتیناک سبعا من المثانی و تو من عدد هیچ سوره دیگر نفرموده و آنرا مزیتی تری خواهد بود ارباب تفسیر و تذکیر را
درین باب نکتهاست از جمله آنکه در تفسیر کبیر آورده که اسباع قرآنی هفت پس حق ع فاتحه هفت آیه آمد تا هر آیتی در فضیلت
و ثواب تلاوت با سبعی از قرآن برابری کند دیگر آنکه درکات نیران هفت واقع شده و آیات این سوره نیز بهمان عدد مقرر
گشته تا هر آیتی مانع دخول قاری باشد در درکه ازان و گفته اند فاتحه هفت آیه است جهة آنکه اصول اهل بدعت هفت فرقه اند
که خدا را نشناسند خوارج که بندگان را از رحمت حق نومید گردانند دهریه که حشر و نشر را منکر باشند قدریه که خود را در عمل با خدای تعالی
شریک دانند ملاحده که از او راست که ظاهر شریعت منحرف گردانند فلاسفه که ارسال رسل و تسلیم ندارند [illegible]
بی بهره باشند خدای تعالی برین هفت آیه رد آن طایفه میفرماید که از دعوت میکند که مرا بشناسید که مستحق ثنای لایق
پروردهٔ جمیع خلایق منم که الحمد لله رب العالمین خوارج را منع میفرماید که بندگان مرا بشربت نومیدی میچشانید که بخشاینده
مهربان بر صغار و کبار منم الرحمن الرحیم و دهریان را میگوید که روز بعث و حشر را منکر مشوید بقیام قیامت اقرار کنید که پادشاه
آن روز منم مالک یوم الدین قدریان را سرزنش میکند که روی عبادت و سر تسلیم بر زمین نهید و استعانت و توفیق
از من طلبید که قادر و مختار منم ایاک نعبد و ایاک نستعین ملاحده را توبیخ میکند که روی از راه باطل بگردانید و منهج مستقیم شرع
لازم گیرید که نماینده آن راه منم اهدنا الصراط المستقیم فلاسفه را میفرماید که فرستادگان مرا و انبیا و اصفیا را منکر مشوید
ارادت در دامن طاعت ایشان زنید که نعمت دهنده برایشان منم صراط الذین انعمت علیهم پیران را پند میدهد و تهدید میکند
که از بادیهٔ خذلان و وادیهٔ طغیان بظلال عنایت و سایهٔ اقبال جماعت پیغمبر برگزیده و حبیب پسندیده من استظلال کنید
که انتقام کشنده از گمراهان و غضب کننده بر ایشان منم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین و جمعی چنین فرموده اند
که آدمی را هفت چیزاست که انسانیت او بدانها قائم باشد جسمی طبعی و نفسی و قلبی و روحی و سری و غیبی هر یک از [illegible]
بسته اند که کمال و [illegible] چشم را به پرورش آرایش [illegible] و بنفس معرفت بندگی [illegible]
مراتب رحمت و رأفت روح را بتحقیق آثار معاد و سر را بادراک فواید هدایت و حمایت غیب را بدریافت عواید نعمت
پس فاتحه را هفت آیه معین کرد هر یک ازین سبعهٔ مذکوره را از آیتی بهره مند ساخت جسمش را میگوید که تربیت و تقویت
از من که پرورنده ام الحمد لله رب العالمین و نفس را میفرماید که مدد و رحمت از فضل من شناس که بخشاینده ام الرحمن
الرحیم و روحش را اشاره میکند که بحقیقت معاد و رجوع بحضرت من پناه شو که جزا دهنده ام مالک یوم الدین نفس را ره
مینماید که بدرگاه من بندگی پیش آر و التماس مدد کن که مدد کننده ام ایاک نعبد و ایاک نستعین سرش را [illegible]

مید و که درجات هدایت و برکات عنایت از حضرت مقدس من جوی که راه نماینده ام اهدنا الصراط المستقیم باعیش را این از
درمیان نهاد که نواله نوال فی نعمت لذت و تمامی از موائد فواید فضل من جوی که من فیض سازنده ام صراط الذین انعمت علیهم
طیش را خبردار میکند که استدعای خیر از من کن استعاذه شر من نمایی که از زندان ضلالت نجات بخشنده ام غیر المغضوب
علیهم ولا الضالین اشارت عدد عدد هفت که آیه فاتحه موافق آن افتاده عددیست کامل و معنی کامل اینجا آنست که او بر
عدد اشتمال او دو فردی که در فردیه خود تمام است یعنی بر همه افراد مقدم افتاده است و آن سه است که نتیجه خبر آن بران ترتیب نشود
خواه معنی خواه خارجی چنانچه حضرت شیخ قدس سره در فص صالحی بیان کرده و زوجی که آن نیز در زوجیت خود خالی از کمالی نیست
یعنی اول عددیست که مجذور را واقع شود و آن چهار است که فیثاغورس حل و را زوج بسیط نام نهاده و مجموع این دو عدد هفتست
وبعضی برانند که هفت را بجهت آن کامل گویند که اقسام اعداد را جامعست چه عدد در اصل یا زوج باشد که انقسام یابد بمتقسمین و یعنی یا فرد
که بدو منقسم نگردد یا زوج باشد یا زوج الزوج بود تا مبدا اسقاط اعداد یا زوج منقسم شود یا زوج الفرد که آخر انقسامش با فراد کشد
و مجموع این سه قسم در تحت عدد هفت مندرجست پنج فرد و چهار زوج الزوج و شش زوج الفرد و دلیل بر کمال فرد آنست که
اول اعداد اوست که عدد تمام متقدم اوست و اگر فرد اول را با زوج ثانی جمع کنند یعنی سه را با چهار و زوج اول با فرد ثانی
یعنی دو را با پنج هم حاصل آید مقوی سخنان سابق آنست و اگر کمال ظهور او نیست بهشت افتاده که مدار کلام عرب بر آنست هم از تولدا
میتواند بود امام ابوبکر کلاباذی قدس سره در کتاب معانی الاخبار در حدیث عدد سبعی بهم که وجه تخصیص عدد سبعین که در وارد شده
ذکر میکند و میفرماید که سبعه اول عددیست که جمع میکند اشفاع و اوتار و احاد را چه در وی سه وتر است ثلثه و خمسه و سبعه و اشفاع
اثنان و اربعه و سته پس جامع باشد کثرت نوعین عدد را و تمام این کلام در سوره توبه از فیض مهیمن علام مرجواست غرض اگر سبعه
عددیست کامل جامع و لهذا اکثر معظمات عالم علوی و سفلی بعضی برانند از اوضاع شرعی و حکمی بسباعی افتاده و برخی از آن بر سبیل
اجمال ایمایی میرود ع و ازین عدد و بالله التوفیق اما از علویات سه چیز مذکور میشود اول کار بر ملایکه هفت طایفه اند اول هیمه
که در شهود جمال حیران اند از غایت اشتغال بمشاهده حق بخلق آدم مطلع نشوند و بسجده او مکلف نبوده اند دوم حجاب بارگاه
الوهیت و وسایط فیض ربوبیت که در صف اول ایشان روح اعظمست و در صف آخر روح القدس که جبرئیل ع گویند و این دو طایفه
از کروبیان اند سیم حمله عرش چهارم اهل ملکوت اعلی پنجم اهل ملکوت اسفل این دو گروه روحانیان اند ششم سفره برره که نویسندگان
صحف منزله هفتم کرام الکاتبین که مباشرت کتابت اقوال و افعال آدمیان اند دوم آسمانها که صوامع مقربان بارگاه عظمت
هفتند خلق سبع سموات و در تکمله القصص آورده که نام آسمان اول برقیعاست و حق تعالی آنرا از زمرد سبز آفریده دوم
وقلون و آن از نقره خامست سیم قیدوم و آن از یاقوت سرخست چهارم صیفا و آن از کیدانه مروارید است پنجم ذوفنادان
از زر خالص است ششم ماعون و آن از یاقوت اصفرست هفتم عریبا و آن از نور محض است سیم کواکب سیاره
نیز که بکلمه حکمت الهی سبع فیوض نامتناهی اند هفت اند اول زحل رفیع المحل که پاسبان منظر هفتم مفوض بدوست دوم مشتری

که

که منشور سروری در منظر ششم بنام اوست سیم بهرام خون آشام که مبارز میدان پنجمست چهارم آفتاب عالمتاب که سردار لشکر انجم آنست
پنجم زهره شهره که خاتون حجله عشرتست ششم تیر دبیر که مستوفی دیوان خانه حکمتست هفتم ماه باجاه که دایم شاه راه افلاک بقدم
سرعت سپرد و هر شب بر منزلی از منازل والقمر قدرناه منازل میکند و از سفلیات نیز چیز مسطور میگردد اول زمینها که بساط
بسیط قدرت و مهاد مهد نفع و برکتست بهمین عدد آمده ومن الارض مثلهن در تکمله آورده که نام زمین اول رمکاست
و او خزانه بادهاست دوم خلده و آن مسکن عقارب جهنم است سیم عرقه و آن محل عناکب دوزخست چهارم حربا و آن آشیان
ماران نیز آنست پنجم ملسا و حجاره کبریت و قود آتش دوزخ خواهد بود ششم سجین آن دفترخانه اعمال اهل فسق و فجور و شرک و جنایت
کلا ان کتاب الفجار لفی سجین هفتم عجیبا و آن موضع ابلیس و اشیاع و اتباع اوست دوم درکات دوزخ که زیر هفتم زمینست
عددش بنص کلام الهی هفتست لها سبعة ابواب درکه اول جهنمست و آن جای گناه کاران این امتست دوم سعیر و آن
نامزد ترسایانست سیم حطمه آن محل جهود است چهارم لظی آن مسکن ابلیس و سایر دیوانست پنجم سقر محل عقوبات جباران
و متکبرانست ششم جحیم مرجع مشرکان و بت پرستانست هفتم هاویه و آن درک الاسفل باشد زندان فرعونیان و منافقان
سیم دریاهای مشهور که معدن منافع و مجمع غرایب بدایع باشد هفتست من بعده سبعة ابحر اول بحر چین که طولش
از مغرب تا مشرق و عرضش از اقصای ارض حبشه تا منتهای زمین هند در تفسیر کبیر آورده که مقدار این دریا در طول هشت
هزار میلست و در عرض دو هزار هفتصد دوم بحر مغرب که دریای محیط خوانند و یونانیان اوقیانوس گویند و بدریای هند متصل است
و طول و عرضش بتحقیق معلوم نیست سیم بحر روم و افریقیه طولش پنج هزار میل و عرضش ششصد چهارم دریای نیطس که از ولایت
میکشد تا قسطنطنیه طولش هزار و سیصد میل و عرضش سیصد پنجم بحر طبریه نزدیک شام ششم بحر جرجان که آبسکون گویند
طولش از مشرق تا مغرب سیصد فرسنگ هفتم بحیره خوارزم و دورش صد فرسنگ چهارم اقالیم که مساکن عالمیان و مواطن
آدمیان افتاده هفتست و جهه امتیاز خلایق آن اقالیم از یکدیگر دو سه کلمه اگرچه باین کتاب چندان نسبتی ندارد ضروری افتاد مسطور میشود
بدانکه حکما ربع مسکون را در جانب شمالی از خط استوا بهفت قسم کرده اند و هر قسمی را اقلیمی گفته طول از مشرق هر اقلیمی تا مغرب
و در عرض متفاوتند وسط اقلیم اول شانزده درجه و کسری عرض او از خط استوا و غایت نهارش سیزده ساعتست
و شهرها او خانجو و خانفقو باشد از چین و سراندیب و سیلان از هند و حضرموت و عدن از یمن و حبشه و نوبه و زنگبار
از ارض سودان اقلیم دوم عرض وسطش بیست و چهار درجه باشد و کسری و غایت نهارش سیزده ساعت و نیم و از بلاد
او بالجو باشد از چین و ماچین و منصوره از سند و قنوج و کنبایت از هند و عمان و بحرین و هرموز و یمامه و طایف و مکه معظمه
و مدینه مکرمه و ینبع و تیما و صعید مصر اقلیم سیم و عرض وسطش سی و دو و ثلث است و غایت درازی روزش چهارده ساعت
و از بلاد او مولتان است و دهلی و زابلستان و سیستان و مکران و کرمان و یزد و اصفهان و فارس و حلوان و بصره و بغداد
و بعلبک و دمشق و قدس خلیل و مصر و اسکندریه و طرابلس و قیروان مغرب اقلیم چهارم عرض وسطش سی و شش درجه است

وکبری غایت نهارش چهارده ساعت ونیم معظم امارات عالم دروست شهرهای اکثرات ازبلاد وسایر اقالیم واز شهرهای
دارالملک ختاست وولایت کشمیر وکابل وبدخشان وتمامه خراسان وهمگی طبرستان وجیلانات وری وقم وکاشان وتمامی
آذربایجان وخوی وسلماس وموصل وحمص وحلب وطرابلس وطرسوس تا نهایت مغرب اقلیم پنجم عرض وسطش چهل ویکدرجه باشد درمی
ونهار طولش پانزده ساعت وازبلاد او خرجو وسونکو باشد از ماچین وتبت ومجموع ماوراءالنهر وخوارزم با توابع ولواحق وهمگی
شروانات وگنجه وبردع وارزنجان وسیواس وقیساریه وقونیه وعموریه اکثر شهرهای روم اقلیم ششم عرض وسطش چهل وپنج درجه است
وکبری غایت نهارش پانزده ساعت ونیم شهرهای وی خان بالیق است وپیش بالیق وقراقرم وکاشغر وطراز وفاراب واما سیم
ازروم وبندقه از فرنگ واندلس از مغرب اقلیم هفتم عرض وسطش چهل وهشت درجه باشد وکبری وغایت درازی نهارش
شانزده ساعت وازمواضع مشهوره او سراییت وبلغار وقرم از ترکستان وکفه وقرقوز از فرنگ زمین یاجوج وارض سقالبه
درین اقلیمست وتمت اقالیم ربعیه که مذکور شد ومحیطی مرقوم است پنجم ازسباعیات سفلیه کوههاست که در قرآن وحدیث
مذکور شد اول ابوقبیس که تماشاگاه حضرت رسالت صلعم است دوم حرا که آنحضرت بجهت خلوت درآنجا تشریف میفرمود واین هر دو
کوه در مکه باشد سیم طور سینا که مناجات حضرت کلیم عم با متکلم قدیم آنجا بوده وآن درحوالی مصر است چهارم طور [illegible] پنجم طور زیتا که تعبد
اکثر مغاران والتين والزيتون اشارت بدین دو موضع است واین هر دو کوه در ولایت شام باشد ومسکن زهاد وعباد
وابدال واوتاد است ششم جودی که کشتی نوح عم برآنجا قرار گرفت واستوت علی الجودی واو در جزیره است بنزدیک
موصل هفتم کوه احد که مزار پرانوار سید الشهدا حمزه رض در دامن اوست واو در طیبه باشد ششم جواهر قیمتی که ازمعادن
استخراج کنند هفتست یاقوت لعل فیروزه الماس زبرجد وزمرد ومرجان هفتم جواهر گدازنده که کانی که آنرا فلزات گویند واو
بسیار ازمهمات بدان شود وآن هفتست زر ونقره ومس وآهن وارزیز وسرب وخارصینی هشتم ازنباتات وآنچه ثمره دار
هفت نوع است اول آنکه تمام ثمره را بخورند چون انجیر دوم آنکه بیرون ثمره تناول کنند درون نه چون عناب سیم آنکه
ازدرون ثمره بهره گیرند از بیرون نه چون پسته چهارم آنکه آنچه میان درون وبیرون باشد خورده شود چون خربزه پنجم آنکه غذای
دوایی شد چون انار ششم آنکه دوای محض باشد چون اهلیجات هفتم آنکه مضر باشد چون جوز ماثل نهم حیوانات غیر ناطق با
هفت نوع اول سم شکافته چون گاو وگوسفند دوم گرد سم چون اسب واستر سیم سباع چون شیر وببر چهارم طیور چون باز
وعقاب پنجم حشرات زمینی چون کشف وموش ششم خزندگان بشکم چون مار وعلق هفتم حیوانات آبی چون حوت
سرطان در عالم انسانی چون تفکر کنند معلوم کرده که اعضای مرکبه ظاهره هفتست سر ودست وپای وظهر وبطن واز اعضای
باطنه آنچه شرفی دارد هفتست اول دل که محل حرارت غریزی ومنبع روح حیوانیست دوم دماغ که مقر فهم وموضع روح نفسانی
سیم جگر که قسام غذا ومسکن روح طبیعیست چهارم انثیان که مجری منی تا مقرش خادم اوست واین چهار بقول صحیح اعضای رئیسه
اند پنجم شش که آلت تنفس ومروحه دل است ششم نخاع که متوسط است میان اعصاب ودماغ هفتم زبان که

ترجمان دلست وآلت نطق وواسطه میان اعضای ظاهری وباطنی وهفت عضو دیگر هست که بغایت محتاج الیه است اول
مری او راکه غذا ازطعام باشد دوم معده که مطبخ اوست سیم امعا که ممر فضلاتست چهارم زهره که بالوعه صفراست پنجم سپرز که
مستقر سوداست ششم شش که جای [illegible] از دم صاف شده هفتم کلیه که ستون بدنست وآنچه خیر ماهیت ازوم
دیگر اعضای مفرده که بدن ازو مرکب شده هفتست استخوان وگوشت وپوست ورگ وپی وغضروف ورباطات وخلقت
انسانی چنانچه ازمضمون آیه کریمه ولقد خلقنا الانسان من سلالة مفهوم میشود هفتست سلاله از طین ونطفه ومضغه
وعلقه وعظام ولحم آخر وخلق در حدیث وارد شده که خلقتم من سبع واسباب روزی که از حدیث ومفهوم فلینظر
الانسان الی طعامه الایه معلوم میکرد هفتست ودر سوره عبس تحت تفصیل خواهد رفت واصول اطوار اعمار انسانی نیز
هفتست لتركبن طبقا عن طبق واول آنها رضیعست یعنی شیرخواره واگر فطیم باشد ازشیر بازایستاده ودرین هر دو حال
طفولیت بر او اطلاق کنند پس از آن صبیست یعنی کودک نارسیده وپس بالغست یعنی رسیده وچون مکلم گشت اگر شابست یعنی
جوان ووقت شباب تا سی سالگیست وبعضی تا چهل گفته اند پس کهلست یعنی دوموی شدن ووقت آخر شیخ است یعنی پیر ونهایت
رسیده ووقت مرگ انسانی هفتست باصره که الوان واضوا را مشاهده نماید سامعه که اصوات والحان بشنود شامه که روایح طیبه و
کریهه دریابد ذایقه که طعوم را امتیاز کند لامسه که کیفیات از صلابت ولین وحرارت وبرودت وغیر آن مدرک کرد ودو دیگر
که ادراک جزئیات متعلق بدوست عاقله که دریافت کلیات خاصه اوست وقوای نفسانی نیز هفتست جاذبه که اشتها را حرکت
آرد ماسکه که غذا را برای تصرف در معده وا دارد هاضمه که در غذا تصرف نماید دافعه که ثقل را دفع کند غاذیه که غذا را بدل ما
یتحلل شبیه مغتذی گرداند نامیه که اجزا را بتناسب نشو ونما دهد مولده که تولید مثل کند باز در کار که منتظم قصر وجود یعنی پس کو
تحکا وسلطان عقل است هفت روزن واقع شده ازین عینین ومنخرین ودهن وطبقات عین که دیده بان قلعه
بدن وجاسوس پادشاه دلست هفت افتاده صلبیه ومشیمیه وشبکیه وزجاجیه وعنکبوتیه وعنبیه وقرنیه اصول الوان
که باصره ازو بهره مند میگردد هفتست اول سفید دوم سبز واین هر دو رنگ لباس بهشتیانست سیم سرخ چهارم زرد
واین هر دو رنگ جامه رعنایانست وجباران پنجم سیاه واین رنگ لباس دوزخیانست سرابیلهم من قطران
ششم کبود واین رنگ آسمانست هفتم منقش آن رنگ دلستانست وبعضی لونین آخرین را مرکب داشته اند و
طعومی که ذایقه درک کند هفتست اول حلاوت چنانکه در شکر است دوم ملاحت چنانچه در نمکست سیم مرارت چنانچه در حنظل
چهارم عفوصت بوجهی که در مازوست پنجم حرافت چنانچه در پسپندانست ششم حموضت چنانچه در سرکه است هفتم دسومت چنانچه
در روغنست وتفاهت را که بی مزگیست داخل طعام نتوان داشت مگر بمجاز واین مسئله در اصول طب صفت توضیح یافته
واز شرعیات چون ملاحظه وهم آینه بحیط فهم درآید که نزول قرآن بر هفت حرفست ان هذا القرآن علی سبعة احرف
ومراد بلغات سبعه است کما سبقت الاشارة الیه فی جمیع القرآن یا هفت وجه از وجوه لغات چون ادغام

و اظهار و اماله و تفخیم و روم و اشمام و تبیین در هر سه و یا هفت وجه از وجوه مبنا چون وعد و وعید و حلال و حرام و مواعظ و امثال و احتجاج
و دیگر اسباع قرآنی هفت مرسی چهل و پنج هزار و هشتصد و هشتاد و چهار حرف و این قول ابن ابی بزه است از ائمه شام برایت
مجاهد رحمة الله که حروف را اعتبار کرده اما آیات و کلمات مرسی متفاوتند و تفاصیل آن از کتاب امین القرا مستقل است و دیگر سور هفتگانه
که بجای توریة منزل شد هفت شمرد از این سبق ذکر یافت و دیگر لباب عرایس قرآنی هفت است یعنی حوامیم در کشف البیان از ابن عباس
نقل میکند که لکل شی لباب لباب القرآن الحوامیم و در عین المعانی از ابوالدردا روایت میکند که هفت حامیم عرایس قرآن میگفتم
و در بعضی احادیث آمده که دیباجه قرآن حوامیم سبعه است و کلمات شهادتین که اول ارکان مسلمانی باشد هفت است و واجبات اسلام
که هر مسلمان از ان چاره ندارد هفت است اول نماز وتر و آن بمذهب امام اعظم سه رکعت است همچون نماز شام بدو قعده و یک سلام بمذهب شافعی
وتر سنت است از یک رکعت تا سیزده و بمذهب احمد وتر یک رکعت پیش هست و بمذهب مالک سه رکعت بدو سلام و قنوت بعد از رکوع
دوم زکوة فطر و کیفیت و کمیت آن در تفسیر سوره اعلی بتفصیل تمام مذکور شده خواهد سیم قربانی و تفاصیل آن نیز در اثنای تفسیر سوره
حج خواهد آمد چهارم صله رحم و نفقه والدین و اقربای درویش را بنسبت اغنیا فقرا از ایشان شفقت ورزیدن پنجم خدمت و
مرد والدین ششم خدمت و حرمت زن مر شوهر را هفتم خواندن قنوت در وتر همه سال قبل از رکوع مذهب امام اعظم و نزد امام
شافعی قنوت مسنون است در نماز صبح در رکعت دوم بعد از رکوع و در وتر در نیمه آخر ماه رمضان و پیش امام مالک در نماز
وتر در همه رمضان قنوت سنت است و بعضی ائمه بجای قنوت عمره را ذکر کرده اند و دیگر واجبات نماز بقول بعضی از ائمه دین
هفت است و اعضای سجده یعنی آنچه در نماز از اعضا بزمین میرسانند هفت است در حدیث آمده که فَاسْجُدُوا لِلّٰهِ عَلٰی سَبْعٍ
و آن مواضع پیشانی باشد و هر دو کف دست و هر دو سر زانو و سر انگشت از ابهام هر دو پای و مستحقان زکوة در این زمان
هفت صنف اند چه اگر از اصناف ثمانیه که مصارف زکوة اند مولفة قلوب بعد از عهد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
بکلی ساقط گشته اند بقول امام اعظم و هفت باقی مانده اول فقرا و ایشان بقول اصح کسانی باشند که اندک چیزی دارند و
کفاف معیشت ایشان نبود دوم مساکین سیم عاملانی که بجمع آوردن عشر نامنسوب باشند چهارم بندگان مکاتب پنجم
وام داران ششم غریبان محتاج هفتم فی سبیل الله یعنی غازیان و حاجیان و دیگر حاجیان از اطراف قدوم هفت و طواف
نیز هفت و طواف زیارت بمذهب ائمه اربعه رضی فریضه است و رعایت عدد هفت نزد امام شافعی و امام مالک واجب کبائر
متفق علیه نیز هفت است چنانچه در حدیث صحیح وارد شده اجتنبوا السبع الموبقات یعنی بپرهیزید از هفت گناه هلاک کننده
و آن شرک است و سحر و قتل نفس مؤمنه بغیر حق و اکل ربوا و تصرف در مال یتیم در خوردن و ضایع کردن و گریختن از صف
جهاد و زنان مومنه محصنه طاهره را بزنا تهمت کردن و محرمات نسبی یعنی زنانی که بواسطه قرب نسبت بر مردان حرام
باشند بنص قرآن هفت است مادر و دختر و خواهر و عمه و خاله و دختر برادر و دختر خواهر و محرمات سببی یعنی زنانی که
بسببی از اسباب بر مردان حرام شوند هفت است مادر رضاعی و زن و دختر زن که مدخول بها باشد و زن پسر و زن پدر

ایشان آنها اند که مطلقا صبری ندارند

دارد جمیع میان دو خواهر بوطی اگر کسی مطالعه رسایل ارباب تصوف و اصحاب تصرف مشرف شده باشد دانند نزد محققان
ائمه اسما هفت است الحی العلیم المرید القادر السمیع البصیر المتکلم و این اسما سبعه اصول جمیع اسما الهیه اند
و دیگر بدلای این امت هفت اند و بدل کسی را گویند که از موضعی رود و بدل خویشتن بگذارد و همان موضع بصورتی که او را بود و بعینه
هیچکس از غیبت وی واقف نگردد و بلکه همه کس او را حاضر پندارند و او بحقیقت غایب بوده تشخص که چند شخصی را باشد که بجای
وی دیده شود چنانچه شیخ در مصر خرقه در بغداد خرقه بازی چنین کرده است و حضرت شیخ قدس سره در شرح الفاظ صوفیه آورده
که بدلای سبعه بر قلب خلیل اند علیه السلام در باب هشتاد و سیم که آخر فصل اول است از فتوحات آورده که هر یک از بدلای سبعه را یکی از اقالیم
سبعه در قبضه تصرف و ولایت اوست و ایشان عارفند بلطایف موحده در پی سبعه سیاره و امام ایشان عبدالحی است
و عبدالعلیم و عبدالودود و عبدالقادر و عبدالشکور و عبدالسمیع و عبدالبصیر اول بر قدم ابراهیم است علیه السلام دوم
بر قدم موسی سیم بر قدم هارون چهارم بر قدم پنجم بر قدم یوسف ششم بر قدم عیسی هفتم بر قدم آدم علیه و علی جمیع الانبیا
والسلام و مراد از قدم که حضرت شیخ قدس سره فرموده اند کمال تحقیق و جمال تخلق است باوصاف و اخلاق ایشان و دیگر
نزد سالکان لطایف سبعه انوار سبعه باشد و تفصیل آنها موقوف بطلب است و از اخبار و قصص چنان معلوم شده که از
پیغمبران آنها که کتاب الهی برایشان منزل گشته باتفاق هفت اند شیث و ادریس و ابراهیم و موسی و داود و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله
و جوانمردان که ایشان را اصحاب کهف گویند بقول اصح هفت بودند و سنین قحط در زمان یوسف هفت بود چنانکه خبر
تعالی قال تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَبًا و خواب ریان که سبب خلاصی صدیق از زندان او بود هفت دیده است کما قال
سبحانه تعالی اِنِّي اَرٰى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ لابد از متفرقات این باب آنست که بادها که بعضی مونه رحمت الهی و برخی نشانه
هیبت پادشاهی اند هفت است اول صبا که از مطلع آفتاب وزد دوم دبور که از جانب مغرب آید سیم شمال که هبوب او از
طرف قطب ظاهر شود چهارم جنوب که از جانب خفی پدید آید پنجم نکبا که وزیدن او را جهتی معین نباشد ششم اعصار که حرکت او
دوری بود بدین جهت او را گردباد گویند هفتم عقیم که آن باد عذابست که او بحکم از زیر زمین آید فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ
دیگر ایام که مدار ازمنه بران است هفت است اول یکشنبه که آغاز هفته است خدای تعالی و تقدس در وی سماها و زمینها را
بیافرید دوم دوشنبه که آفتاب و ماه در وی مخلوق شد سیم سه شنبه که وحوش و طیور در وی آفریده شدند چهارم چهارشنبه
که ظهور ینابیع و قنوات در او بود پنجم پنجشنبه که بهشت و دوزخ را در وی آفریدند ششم آدینه که سید ایام است و آدم علیه السلام
در وی از عدم بوجود آمد هفتم شنبه و آن آخر هفته است در این روز چون آفرینش تمام شده بود و هیچ چیز موجود نگشت
و مانند این از انسباعات آن بسیار است غرض از ایراد این مقدار شناختن فضیلت این عدد است که آیات فاتحه با او موافق
افتاده و اگر فی نفس الامر این عدد را فضیلتی نبودی این همه اشیا که مذکور شد برین عدد وقوع نیافتی بیت عطر بزی
صبا این همه بی چیزی نیست ؛ گلشنی نیز گران کشت او عنبر بوست ؛ این همه دیدن عشق بیازی مشمر ؛ خورد هست درین

پرده که این منت از وست اشارت حرف از جمله حروف تهجی هفت حرف درین سوره نیامده و دران نکته‌هاست امام اجل رحمه الله
در تفسیر فاتحه آورده که قیصر روم به فاروق اعظم نامه نوشت و در آنجا یاد کرد که ما در انجیل می‌یابیم که سوره‌ایست هفت
آیه و از هفت حرف خالی هر که این سوره تلاوت فرماید بهشت ازان اوست و آن حروف ث ج خ ز ش ظ ف
و ما در کتاب انجیل بسیار وقت بجستیم و نشناختیم سوره‌ای ازان حروف خالی نیافتیم اگر در کتاب شما بر نمونال سوره باشد
بر ما اعلام ارزانی فرماید تا دران باب بکری ثواب کرده شود فاروق اکابر صحابه را طلبید نامه قیصر بدیشان نمود و التماس
تفحص چنین سوره از مصحف مجید فرمود ابن ابی کعب رضی الله عنه که در مکتب ادب ازعلّم وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ سبق گرفته بود
علی الفور گفت ای خلیفه زمان و مظهر امن و امان آن سوره مکتوب فاتحة الکتابست که هیچیک از حروف سبعه دروی نیست
پس فاروق جواب نامه قیصر نوشت سوره فاتحه را ابو فرستاد آنچه تو میطلبی مصباح الخطاب فاتحة الکتابست قیصر بعد از
مطالعه و قرائت سوره و فرمود اسلام آورد و به برکت فاتحه ابواب فتوحات ایمانیه بر او مفتوح گشت و در تفسیر مفاتیح الغیب
مذکور است که هر یک ازین حروف سبعه که در فاتحه نیامده اشاره بصفتیست از صفات دوزخیان که قاری این سوره ازو
دور خواهد بود و در بعضی کتب آمده ث اشارت بثقلست و ج بجوع و خ بخزان و ز بزجر و ش بشقاوت و ظ بظلام
ف بفتور و این صفتهای دوزخیانست و اهل بهشت ازینها مبرا و معرا باشند و یکی از اکابر فرموده که ث اشارت
به ثبور دارد و قاری فاتحه ازان دور است بلکه ثبور ازان ارباب فجور است دَعَوْا هُنَالِكَ ثُبُورًا ج ایمای بجزع اصحاب
نار است تالی فاتحه را جزع و فزع چکار است قوله تعالی لَا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ خ عبارت از خوف و هراس است
و بنای مان خوانندهٔ ام القرآن بغایت منیع الاساس است خوف ازان دوزخیان ناسپاس است قوله تعالی لَا بُشْرَىٰ
يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ و ز اشارت بزفیر و ش عبارت از شهیق است قاری ام الکتاب باستماع نغمات فَبَشِّرْ
عِبَادِ حقیق است زفیر و شهیق اصوات منکرهٔ مرهد و صندیق است لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ ظ نشان ظلمت و غواست
و اگر فاتحه خواند نور او از لمعات آفتاب ظاهر است تیرگی و تاریکی بهرهٔ هر منافق ابتر است ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ
بَعْضٍ ف علامت فراق است و جزای تلاوت فاتحه بشارت وصال ملاقات حجاب بعد و فراق ازان اهل حجاب
و شقاوتست كَلَّا إِنَّهُمْ عَن رَّبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّمَحْجُوبُونَ و امام اجل رحمه الله فرموده که این هفت حرف دلیلست بر آنکه
قاری فاتحه را هفت عقوبت نباشد و هفت کرامت باشد ث او را ثبور نباشد و ثواب موفور باشد وَعِندَهُ حُسْنُ
الثَّوَابِ ج او را جزع و نومیدی نباشد جنت جاویدی باشد جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا خ او را خوف عذاب
نباشد خلود در حسن المآب باشد هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ز او را زفیر نبود و ملک کبیر بود لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَ
زِيَادَةٌ ش او را شهیق نبود و شراب رحیق بود يُسْقَوْنَ مِن رَّحِيقٍ مَّخْتُومٍ ظ او را ظلمت جحیم نبود و ظلال نعیم بود
فِي ظِلَالٍ وَعُيُونٍ ف او را فراق نبود و فیض تلاق باشد إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ آنانکه روز قیامت بی کرامت تلاوت

فاتحه بوصف صمات آیند در حجاب بعد و حرمان سراسیمه بی سامان بمانند و آنها را که از قرائت او بهره مند و از دولت او
سربلند باشند در مهمانخانهٔ دار الوصال بر سر مایدهٔ فیض افضال نشانند میزبان قدس ایشان را بر بساط نشاط و نعیم انس پیش نهد
و ساقی لایزال عنایت از شراب تجلیات جمال قدحهای لامال بدیشان دهد قطعه خوشا آن زمانی که ساقی تو باشی بریزی
تو بر ما قدحهای جانی خوشا آن زمانی که هر دو جهان از ما برقص اندر آید که رب تعالی ز سرگیرد این دل عروج منازل ز نو گیرد
این تن مزاج جوانی و چنانچه هر یک از حروف سبعه که درین سوره نیامده اشارت بصفتی است که خوانندهٔ فاتحه ازان
مبراست و معرا همچنین هر یک حروف دیگر که در فاتحه آمده هر یک عبارت از منقبتی است که قاری این سوره بدان متحلی
و مجلاست الف الفت طاعت ب برکت متابعت ت تمامی نعمت ح حقایق حکمت د دولت پیروزی
ذ ذوق شوق جمال ر راحت یقینی س سلوت لاریبی ص صفات کرامت ض ضیای مقامات ط طهارت صفات
ع علو درجات غ غنای کلی ق قوت طی منازل ک کمال معارف ل لقای عوارف م مشاهدهٔ ضیاء
جبروت ن نظارهٔ بدایع ملک ملکوت و ولایت توفیق ه هدایت طریق تحقیق ی یقینی رسانند و از شوایب
شکوک در سانند و بکمال محبت مالک الملوک این همه صفات و سمات خوانندهٔ را دست دهد که بر ید جذبهٔ عنایت
ازلی مرغ روحش را از آشیانهٔ اوصاف بشری بهوای فضای صمدیت رساند در چوی بجودش آن نظر بخشد که
جمال متکلم در آیینهٔ کلام معاینه بیند و از ورای حجاب صوت و حرف جلوهٔ حسن معنی قدم مشاهده تواند نمود قطعه
کجا نور جمال معنوی را جلوه گر بیند که آنکه حجاب صوت و حرف از پیش دارد چو بو تیمار کو ساحل تقلب کم کرد و نهنگ
آسا بسوی قلزم تحقیق رو آرد و در تیسیر المطالب فرموده که حروف چهار قسمند علی و اعلی و دنی و ادنی اما حرف
علیه هفتست و ترکیب صانع کله مجتمع اوست و اعلی هفت دیگر که لفظ طریق سمح دال بر اوست و حروف دنیه نیز هفتست
که مرکب غضب تزو در جامع اوست و هفت حرف باقی که در فاتحه منیت ادنی است و از و کلام عربی منتظم نشود
و سورهٔ فاتحه ازان حروف خالیست و مقطعات قرآنی حروف علی و اعلی است و در او حروف دنی و ادنی نیست
و نیز بعضی حروف اعلی لاهوتی باشد و علی جبروتی و دنی ملکوتی باشد و ادنی ناسوتی و چون حبل المتین فاتحه در مائده کافی
تصفیق بشریت را از جادهٔ ناسوت خلاص داده ببارگاه لاهوت میکشد لاجرم حروف که تعلق بناسوت دارد درو
نیامده و گفته اند حروف مقطعات که بر اوایل سور واقع شده باشد اسرار همه قرآن درو ودیعت نهاده چهارده است
که نصفی باشد از حروف تهجی چهارده دیگر باقی مانده چون فاتحه مرآت حقایق قرآنی و جامع دقایق اوست ازان
چهارده باقی نصفی دارد و نصفی خالیست تا با مقطعات که خزاین رموز و اشاراتست در قبول نصف مشابه باشد و در کتاب البیان فی
اعجاز القرآن فاتحه را کلید مخزن مقطعات میگوید و از آنکه اول مقطعات الف لام است و آخرش نون و فاتحه در مبدا و منتهی بهمین
حروف موافقت دارد و مؤید این سخن توان داشت و اگر کلمات فاتحه بی بسمله بیست و نه است و مطابق سوری که فواتح آن بحروف

معطوف آرسته است هم مقوی کلام سابق تواند بود و اینجا دیگر سخنان هست که معمار پیارز انگیجاش جولان آن هیت نظم ولی پرگوهر
اسرار دارم ولیکن بر زبان سپار دارم نه دارم قوة گفتن و گرنه درین معنی سخن بسیار دارم بشارت هم قبل ازین
برزبان جواد قلم که فارس میدان جوانمردی کرمست دو سه کلمه در شرح اسماء خمسه که در سورهٔ فاتحه آمده گذشته بود من تمام
الجواد الوفا بالعهد و بباید دانست که بازا پنج اسم که در فاتحه مبین است یعنی الله و رب و رحمن و رحیم و مالک پنج صفت
از صفات بندگان اعنی عبودیت و استعانت و طلب هدایة و امید استقامت و استدعا نعمت معین و مقرر گشته
که اسماء خمسه و صفات پنجگانه انطباق می یابد عبودیت بازاء اسم الله است و استعانة متوجه اسم رب و طلب هدایة در مقابله
اسم رحمن و جستن استقامت در برابر اسم الرحیم و درخواست نعمت موازی اسم ملک یا مالک گویا زبان نیاز بندگان امید وار
صورت عرض احوال بر حضرت آفریدگار بدین وجه می نماید که ترا می پرستیم که خدای و در استحقاق عبادت یکتای بی همتای و از تو
یاری میخواهیم که پروردگاری و اعانت و مددکاری و فرمانگذاری و از تو راه راست می طلبیم که بخشاینده و در توفیق هدایت را
بخشش و عنایت کشاینده و استقامت از تو طمع میداریم که مهربانی و رهروان را بر طریق استقامت نگاه داشتن میتوانی
و با فاضهٔ نعمت تو امیدواری باشیم که خداوند و پادشاهی و از خوان انعام خود بذل کنی هرچه خواهی بهر که خواهی نظم هرچه گویا
هرکرا خواهی: بیت باجودت اهل کونین: زنده از تو هرکرا جانی بود: بخته از تو هرکرا نانی بود: و در تفسیر کبیر آورده که
ارکان خمسهٔ اسلام از تجلی این نام ها روی نموده و آن پنج گوهر گرانمایه از معدن برکت این نامها ظهور فرموده کلمهٔ شهادت از تجلی اسم
الله است و بوجود این نام تمام نشود و اقامت نماز از تجلی اسم الرب است و تربیت ایمان جز بمدد نماز نباشد که علم الایمان
الصلوة ایتاء الزکوة از تجلی اسم الرحمن است چه در اسم رحمن مبالغهٔ رحمت است و مقتضی ایصال نفع بفقرا جز بسیاری رحمت
نیست و فریضهٔ صوم رمضان از تجلی اسم الرحیمست که چون صایم گرسنه گردد در دل گرسنگان بشناسد و بحکم ارحم ترحم
بر ایشان ببخشاید و وجوب حج بیت الله از تجلی اسم ملک یوم الدین است چه آن سفر مبارک بواسطهٔ مهاجرت اوطان و مفارقت
اهالی برادران و اخوان و پوشیدن کفن و ادای لبیک اجابت و غیر آن مشابه سفر قیامتست که ظهور مالکیت و ملکیت
دران خواهد بود و امام ابوسعید دوستانی در مصابیح الانوار آورده که این پنج نام بازاء این پنج کلمه اند که باقیات صالحات
اشارت بدانست و فاضلترین همه کلماتست یعنی سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا
قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ اللّٰه بازاء کلمهٔ تسبیح است چه تسبیح تنزیه حق است و تنزیه بی معرفت ممکن نیست و معرفة
بغایت بعید الغور است چنانچه اسم الله که آن نیز ابعد اسماست از جهت غوص دران و رب بمنزلهٔ کلمهٔ تحمید است چه حمد
مشعر است بنعمت و آن از فیض آثار ربوبیت باشد و رحمن بازاء کلمهٔ تهلیل است جهت آنکه چنانچه ترکیب آن کلمه از نفی و اثبات
واقع شده که از تجلی لطف و قهر نداء اسم رحمن نیز دلالت برین هر دو صفت دارد و ازین معنی شمهٔ تقریر یافته و رحیم بمنزلهٔ کلمهٔ
تکبیر است زیراکه چنانچه کبریای الهی در روز عرض اکبر بر خلق ظاهر گردد و رحمت رحیمی نیز دران روز ظهور اتم پذیرد و ملک و مالک

بازاء کلمهٔ تمجید است از برای آنکه این کلمه مشتمل است بر تبری از حول و قوت و نفوذ التجا بمالک ملک باوجود مالکیت و ملکیت حق هیچکس را حول
و قوتی ثابت نیست چون کوکب دری عظمت از افق لمن الملک پرتو وحدت بر ساحت صفات بشری اندازد برق سطوت
و صولت ذوالجلال از غمام غیرت درخشیدن گیرد رخوت بنگاه انسانیة را بتمامی بسوزد نابود سازد نظم چو عنقا پر بال خود را بگسترد
بگشاید: که باشد پشهٔ مسکین که آنجا در شمار آید: مجال جلوه کی باشد سها را در چنان میدان که خورشید جهان آرای روی خویش بنماید
و گفته اند درین اسما بنده را اشارات و بشارتست ای بنده ترا بیافریدم الله ام پس انواع نعمتها تربیت کردم ربم تو حق نعمت نگذاردی
و عاصی شدی پوشیدم رحمنم بعد از ان توبه کردی و من بازگشتی پذیرفتم رحیمم اگر از احوال قیامت ترسانی امیدوار باش
که در آن روز ترا دست گیرم که ملک مالکم امام یافعی رحمة الله آورده که در فاتحه پنج نام عظیم القدر شریف الاصل واقع است که شرف
فاتحه بر باقی سور قرآن بواسطهٔ آن اسماست و آن اسما در اول لوح محفوظ مسطور شد چنانچه در اول قرآن مذکور است و قائمات
عرش از زیور کتابت آن نامها تزیین نموده اند و جوانب کرسی از نقش الفاظ آن جواهر قسمتی تحلیه فرموده و اسم اعظم که سبب اجابت
دعوات همانست در میان آن پنج اسم گرامی پنهانست و گفته اند انسان از بدنی است و روحی و طبیعی و دلی و عقلی حق سبحانه و تعالی
بهر یک ازین اسما بر یکی ازین اشیا تجلی فرموده تا آن چیز بهره خود از ان اسم عزیز فرا گیرد و صفای روح از انوار اسم الله است
تربیت بدن از برکت اسم الرب است نور دل از پرتو اسم الرحمن است قوهٔ طبع از برکة اسم الرحیم است فیض عقل از لمعهٔ اسم
ملک مالکست و چنان مناسبت هر یک از ینها با هر یک از اسما زیادت ازین مجالی بسط بنده واسطی فرموده که اهل طریقت
پنج گروهند هر طایفه را از تجلی اسمی ازین اسما برخورداریست مجذوبان را ذوق دل از الله است سالکان را از هیبت ربت از رب
عارفان از فیض شفقت و مرحمت از رحمن مریدان از اثر تلطف و تعطف از رحیم منقطعان از قطع ملک ملک عاریتی و مجازی از
ملک و ملک و حقایق سلمی نیز ایمای بدین معنی هست در لطایف التقریر آورده که این پنج نام سالکان را از پیدای ضلالت
بفضای گشایش هدایت میرساند بجهة آنکه بحکم آیه وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللّٰهِ وَمَلٰٓئِكَتِهٖ وَكُتُبِهٖ وَرُسُلِهٖ وَالْيَوْمِ الْاٰخِرِ
فَقَدْ ضَلَّ ضَلٰلًا بَعِيْدًا اصل ضلالت کافر بودنست بدین چیز و نفخهٔ همین معنی و برین تقدیر اساس آیه مبتنی بر ایمان باشد
برین پنج چیز نفخهٔ همین از گلستان مضمون وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ اٰمَنَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْاٰخِرِ وَالْمَلٰٓئِكَةِ وَالْكِتٰبِ وَالنَّبِيّٖنَ
بر چمن خاطر هوشمندان وزد چون دانسته شد که ایمان بدین پنج چیز لازم است بباید شناخت که در ضمن هر یک ازین
اسما بیکی از ان اسما اندراج دارد و اسم الله صریح آمده است و هویدا او ایمان بدو ظاهر است و پیدا اسم رب متضمن ایمان
بفرشتگانست چه تربیت آدمیان اکثر بوسایط ایشانست اسم رحمن منطوی بر ایمانست بکتب آسمانی چه معظم
کتب عمومی اوست نیست خاص عام چون رحمت رحمانی بر اسم رحیم مشتملست بر ایمان بانبیا و رسل چه فیض ایشان چون رحمت
رحیمیه خاص است بمتابعان شرایع و ناهجان سبل اسم ملک اشتمال دارد بر ایمان بروز قیامت و آنچه متعلق بدانست از عقوبات
زندان ملامت و مثوبات بوستان کرامت در مفاتیح الغیب آورده که قبلهٔ نخست بیت المقدس و آن قبلهٔ منیر است که بعد از ان

وآن قبله اهل ایمانست عرش مجید وآن قبله گردونست حضرت جلال احدیت وآن قبله دل عارفانست فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ
وهریک ازین اسما بازاء حکمتیست ازین قبلها و شرح این سخنها عرصهٔ اوسع ازین باید در آنچه تعلق بمباحث فاتحه و حقایق آن دارد
مشتمل بر مقدمه و هفت اصل در ترجمه این سورهٔ کریمه و وجه نظم و آیاتش با یکدیگر بدانکه اکابر دین مر این سوره را ترجمها نوشته
اند واز جملها آنچه امام حقانی و عالم ربانی شیخ سعد الدین فرغانی در کتاب مناهج العباد آورده الْحَمْدُ هر حمد و آفرینی که از ازل
تا ابد موجود و معلوم بوده است و خواهد بود وجه بتمام و کمال لِلَّهِ مر خدایرا که نام مسمی و موصوف بهمه اسما و صفات کمال است
که جامع همه کمالاتست رَبِّ الْعَالَمِينَ آفریننده و پرورنده و تربیت کننده همه عالمها و عالمیانست بوجود بخشی کاری پرداز
دیگرگون کند که حال ایشان بهرچه بدان محتاج خواهند بود الرَّحْمٰنِ بخشنده وجود باری دیگر در آخرت بعد از فنا شدن و بعدم رفتن
الرَّحِيمِ بخشاینده و نیز بشفقت و تربیت بر مؤمنان به بهشت در آوردن و از دوزخ خلاص دادن مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ پادشاه حاکم
و متصرف در هین روز جزا که اگر خواهد بقدرت در کم از لمحه حاضر گرداند و اگر خواهد بحکمت مدتی در توقف بدارد إِيَّاكَ نَعْبُدُ ترا پرستیم
پس که در غیر تو مستحق عبادت نیست وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ و از تو یاری میخواهیم و پس در عبادت قبول آن اهْدِنَا ما را راهنما
خداوندا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ بر راه راست در اعتقاد و اقوال و افعال و اخلاق که آن راه متوسط باشد میان افراط و تفریط و غلو و تقصیر
صِرَاطَ الَّذِينَ راه آنکسانی أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ که نعمت و دوستی و رضا و نبوت و رسالت و ولایت و صلاحیت و شهادت
بر ایشان رحمت و انعام کرده و سلوک آن راه ایشانرا بجذب و کرم روزی گردانیده غَيْرِ الْمَغْضُوبِ راه آنکسانی که در ابتدا مورد
غضب تو در آمده اند و بدان سبب بر کفر اقدام نموده اند وَلَا الضَّالِّينَ و نیز نه راه آنکسانی که بعد از وجود در راهی
و سبیل مختلف سلوک کرده اند و از راه عقل و احسان بحقیقت اسلام و ایمان گمراه شده اند آمین چنین باد و وجه نظم این آیات
با یکدیگر علمای راسخان رحمهاست امام برهان الدین نسفی در کشف الحقایق آورده که اگر کسی در نظم آیات این سوره تأمل کند نظم
اول برا و ظاهر گردد که هیچ آیتی نیست الا که در وی معنی هست که تشویق میکند یعنی آرزومند میگرداند بآیهٔ ثانی تا آخر سوره
و ازین سخن مفهوم میشود که هر آیه ازین سوره محرک ذهن است بمعنی آیه لاحق در تفسیر قاری آمده که وجه تعلیق آیهٔ اول از
فاتحه بر بسمله آنست که ابتدا و بسمله نعمتست که حاصل نشود مگر بعون الهی و توفیق پادشاهی پس گر حمد بعد از حصول آن نعمت
بغایت عین صواب بود و محض حکمت و یکی از علما فرموده که حق تعالی و تقدس خواست که بندگان خود را که از محض جود و نعمت
وجود منعم گردانید و بود ادای وظایف حمد و ثنای خود تعلیم دهد کلمهٔ الحمد لله بدیشان فرستاد و سبب استحقاق حمد را
که آنجا در تربیت است بلفظ رب العالمین از پی در آورده تا معلوم گردد که سزاوار سپاس و مستحق ثنا و قیاس خداوندیست
که بنده را بکرم محض آفرید و بمحض کرم پرورش فرمود و چون فلاسفه حق سبحانه را موجب بالذات شناسند و گویند که او را در فعل
اختیاری نیست و بی اختیار از و صدور می‌یابد پس بقول ایشان حق را در آفرینش و پرورش که بی اختیار از و صادر شده حمد و ثنا
لازم نیاید ایزد سبحانه سخن ایشانرا بآیهٔ الرحمن الرحیم نفی کرد چه اثر رحمت عموماً و خصوصاً از اختیار است و معنی سخن بدین راجع شد

که خلق

که خلق بتربیت باختیار من بوده و از روی رحمت و تفضل واقع شد پس من متفضلم درین کار و بر هرچه خواهم قادر مختارم بیت در
دو جهان قادر مطلق کراست ؛ قدرت بی عجز بجز حق کراست ؛ صاحب قدرت نبود هیچکس ؛ قادر مختار خدایست و بس ؛ و چون
مؤمنان طوق حمد قادر منان در گردن جان فکنده زبان سپاس داری بگشایند جمعی بگریبان سر از خط فرمان بر تافته و شوخی
کجا حق ناشناخته از طریق شکرگذاری اعراض مینمایند لاجرم وعده حامدان و وعید معرضان در مالک یوم الدین اندراج داد و بعد از آنکه
علم بنده بذکر خداوندی که موصوفست بصفات و سزاوار است باستحقاق حمد و ثنا تعلق معلومی معین گرفت حق سبحانه و تعالی از کمال مهربانی
عنایتش بقضای خطاب ساینده بإِيَّاكَ نَعْبُدُ مقدمات عبادت را تمهید نمود و چون بسبب نسبت عبادت بنفس او توهم عجب بود
به إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ نفی آن فرمود تا داند که عبادت او موقوفست باعانت حق چون طریق اعانت بسیار است بیان
معونت مطلوبه یعنی هدایت که مقصود کلی و مقصد اصلیست وعلی التعیین کرد که اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ چون مجموع راهها باعتبار آنکه موصل
بحضرت اوست که وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ استقامت دارد علی الاطلاق اما در مطلقات هیچ شرفی متصور نیست بلکه ظهور فواید تمیز
و تعیین و اختلاف جهات و طرقست چنانچه در نکته پنجم ازین صحیفه شمه گفته خواهد شد لاجرم او را طلب راهی فرمود که بوی موصل
باشد بمقصود و آن راه جمعیست که خلعت نعمت در ایشان پوشانیده اند چنانچه صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ چون نظر تحقیق
و استبصار عاقبت امر و خاتمت کار اعتبار دارد بسیار کسان باول ساکن نعمت آباد رضا و هدایت بوده اند و باخر در مهلکهٔ
غضب و خطرگاه ضلالت افتاده اند چون ابلیس و بلعم و امثال ایشان مناسب بود بآیهٔ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ
بیان کمال نعمت فرموده اند تا معلوم گردد که نعمت کامل آنست که از غضب الهی و خطر گمراهی سالم ماند و بسلامت بمنزل دار السلام
بیت تا نرسی بدار النعیم ؛ هیچ مباش ایمن از اندوه و بیم ؛ خواجه بدان غره که در خیر زیست ؛ عاقبت کار که داند که چیست ؛ محقق
صمدانی سید علی همدانی رحمه الله درین کلمه باب چند فرموده و شمه از سر نظم آیات فاتحه با حقیقت تلاوتش بعبارات خوش
و اشارات دلکش باز نموده و آن اینست که قاری این سوره باید که چون أَعُوذُ بِاللهِ گوید از شرور و مکاید و اضلال عدو از نفس و هوا
بحصن عصمت و فاطر کائنات پناه گیرد و از قرائت بِسْمِ اللهِ ذات مقدس مسمای که قیوم کاینات متجلی اند و جمیع اشیای ممکن
و افراد وجود را بقوت فیض قیومی قائم بیند و در الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ عموم الطاف امطار جمالی و خصوص آثار انوار کمالی بر ظواهر
و سرایر مظاهر متواتر و متوالی یابد و در الْحَمْدُ لِلَّهِ فیضان انعام و افضال سریان جود و نوال آنحضرت در جداول اعیان
وجود جاری بیند و جمیع عوالم ملکی و ملکوتی علوی و سفلی را در تربیت آثار ربوبیت که رَبِّ الْعَالَمِينَ از آن خبر میدهد با
پرورش تمام و فواید مالا کلام مشاهده نماید و در تکرار الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ شهود تجدد امواج بحار رحمت بر حقایق علویات و سفلیات
اورا در دریای توحید غریق گرداند و بدایت دایرهٔ ازل با نهایت نقطهٔ ابد پیوندد و آنجا جمال طلعت مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ از منظر تجلی
جلوه گری کند پس حقارت حدوث طالب را در آستانهٔ نیاز اندازد و تا ملازمت آداب عبودیت بر خود واجب داند
ترا إِيَّاكَ نَعْبُدُ خلعت وقت او شود و چون صولت عواطف عزت سایهٔ هستی عابد را در شعشعهٔ انوار معبود محو گرداند

واز مفارقت فاصبر للحق بقار ساند غیر جناب احدیت را ولی توفیق نبیند و جز حضرت صمدیت را ناصری و معینی ندانند حقیقت ایاک
نستعین از صفحهٔ صدق و یقین برخوانند پس آیهٔ کریمه فاستقم کما امرت اخطار دواعی اوهام فاسده و آفات بواعث شهوات
باطله که مزاحم منهج صواب و موقد نیران حجابند مشاهده افتد بزبان اخلاص در طلب تایید ربانی بدعا اهدنا الصراط المستقیم گویا گردند
پس اقتفاء مبارزان صفوف استقامت و سابقان منازل کرامت که مهتران بارگاه نبوت و سروران عرصهٔ ولایتند تمنا کنند صراط
الذین انعمت علیهم گویند پس قاب همم مردودان بساط قرب را چند با غلال دواعی هوا مقید کرده و صدمات عواطف حرمت
اقدام سعی مطرودان عرصهٔ کرامت را به بند شهوت بسته و سطوات خوالف غرهٔ جناح سر مخذولان تیه حرمان از ابرق مشیت سوخته
غیر المغضوب علیهم ولا الضالین بضرورت کشاید جهد کن تا از روایح سعادت آن نفحات بوی بمشام جان تو رسد و از ان
بوی بگلزار ام الکتاب راه یابی نظم این سخنهای که از عقل کلست : بوی آن گلزار سرو پنهانست : بوی گل بدی گر گل
انجا نبود : جوش مل بدی که انجا مل نبود : بو قلاوز است و رهبر مر ترا : میکشد تا خلد و تا کوثر ترا : دفع کن از مغز و از بینی
زکام : تا که ریح الله در آید در مشام : آن بود بینی که او بوی برد : بوی او را جانب روی برد : هر که بویش نیست بی بینی بود :
بوی آن بویست کو دینی بود : چون اجمالی شمه از معانی فاتحه بصورت ترجمه در لوح تقریر نقش تصویر پذیرفت اگر رخی از تفاصیل
آن سخنان که بر هر یک از الفاظ و کلمات معجز سماتش مترتبست رقم ثبات یابد تا عذار حال این ترجمه بخال جامعیت آراسته
گردد و نزدیک اهل قبول از روش حکمت دور نخواهد بود وهو الحکیم الودود و با آنکه حقایق فاتحه از سرحد احصی متجاوز نموده
که حسن عبارت را کلمه گنجایش هزار یکی از ان تواند بود نظم عبارت کی تواند زو خبر داد : کاشارت در رهش سر داد بر باد
بسی اندیشه را واند پرواز : نشد بر کس هویدا سر این راز : همه گنجینها در وی نهان بود : همه خوردند و دریا همچنان بود : بعضی از فواید
علماء دین و برخی ز کلمات کبرای یقین که در هر آیتی از آیات سبع فرموده اند در طی اصلی که جامع چند وصل و فصل باشد بظهور خواهد
رسید لهم ما یشاؤن فیها ولدینا مزید اصل اول در آنچه تعلق بآیه اول دارد و الحمد لله رب العالمین تعلیم میفرماید
که ای بندگان چون شما برای عبودیت مخلوقید وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون پس در مقام عبودیت که محل ادب
مناجاتست باین که معبود بحق و قبلهٔ حقیقی شما ام حمد گوید مر او با عتراف باین که حقیقت حمد مطلق و ثنای بحق مخصوص است
معبودی سرمدی و خداوندی ازلی ابدی که او است مستحق ثنا و سزاوار محمدت بی منتها و پاکست از هرچه در و شائبهٔ ذم متصور باشد
که منعم حقیقی عالمیان و رزاق و پرورندهٔ ایشانست و جز پروردگار بحق و خداوند مطلق نیست المثنوی گوهر کان کرمش کن مکان
غرقهٔ بحر نعمش انس و جان : جود و وجود از نعم عام او : هر که جز او نعمت انعام او : حضرت معبود حقیقی عز شانه اگرچه از ذات
کاملهٔ خود و از صفات جمیلهٔ خود مستغنی حامد بود و بحمد و ثنای که از طوق بشر خارجست کما قال علیه السلام لا احصی ثناء
علیک انت کما اثنیت علی نفسک خواست که اگرچه اعیان ممکنات نیز محمود و ممدوح گردد و ستر ثنا و محمدت خود بر
الواح ازان و صحایف قلوب سامعه صافیهٔ ایشان نوشت تا ذرات کاینات از ان حمد و ثنا بدانچه بحسب مراتب قابلیت درجات

استعداد و صلاحیت خود بهره یافته بودند بلسان حال زبان به تسبیح و تقدیس او مشغول گشتند وان من شیء الا یسبح بحمده ب
بنگرش بجمادی راز بابینت : و ز هر ذره تسبیح و حمدت و در نهایت مراتب ظهور که خلاصهٔ است وجود کامل خاتم الانبیاء بود
صورهٔ حمد و سورهٔ الحمد نزول فرمود و اجابت سمع الله لمن حمده متصاعد گشت فهو حامد المحمود وله الحمد منه بدا والیه
یعود و ازینجهت بعضی محققان فرموده اند که حمد حق تعالی بر نفس خود عبارت از بث الا نشر نعماء و اظهار بحکمات افعال است که مقتضی
حمد و ثنای ویست چنانچه در معنی شهد الله انه لا اله الا هو گفته اند مراد ازین شهادت ایجاد اشیاء است
بر وجود او که شواهد ناطقه اند بوحدانیت ذاتش یعنی چون رب العزت جل ذکره بر نفس خود شهادت داد و بوحدانیت ناطق گردانید
همه اشیا را بان شهادت وقد شهدت کل شیء له بتوحیده عند اهل الشهود ب بر منع تو هر قطره ازین بحر گواهی
ذات تو بهر ذره بتوحید گواهی : و ظهور این شهادت در وجود مشخص سید المرسلین علیه افضل الصلوة والتحیات همچنانکه بقول نفس
شهد الله عز اسمه آمد که شهد الله انه الآیه ثنا و محمدت او نیز ظهور ازین مظهر کامل هم بکلام او شد که الحمد لله رب العالمین
در تاویلات آورده که حمد بزبان حال ظهور کمالات و حصول غایاتست از اشیا حقیقت این اصول ظهور و ثنا بخالق و مهای
لایق است مر حضرت خالق بدیع را که این خصایص عنایات در ایشان مندرج ساخته دیگر بار بمحض قدرت و عین حکمت از قوت
بفعل می آرد نظم نظر بگشای زمه تا بماهی : نمیگوید بجز حمد الهی : وصل حمد و ثنا باشد بر جمیل اختیاری از نعمت و غیر آن و مدح
ثنا بود بر جمیل مطلق چنانچه گویند حمدت زیدا علی علمه و نگویند علی حسنه و هردو مدح گویند و بعضی هردو را مترادفان دانند
در فایق فرموده که الحمد هو المدح والوصف بالجمیل و در تفسیر قاضی آمده که قیل هما اخوان یعنی آن هم مترادفانند قول صاحب
کشاف نقیض الحمد الذم موید ترادفست و امام هاری حمد را بر جمیل مطلق اند و دلیلش ازان لفظ مقاما محمودا
و کلمه الصبر یحمد فی مواطن کلها تقویه قول او نماید و حمد را بعضی خاص دانند که رفع آن شبهه کند و حق آنست که حمد طرح در لفظ
بهم نزدیکند و حقیقت هردو ثنا بجمیل و وصف حسن است بر وجه تعظیم و تبجیل از احسان و غیر آن از فضایل دانیه و مدح
ونقیض هردو ذم است اما میان ایشان فرقی هست بر آنکه حمد بر افعال حسنه اختیاریه است عرفا و حمد بران مخصوص نیست و حمد نمی
الا بعد از احسان و مدح بعد از ان و قبل از ان وقوع می یابد و مدح منهی عنه است بروایت حدیث مقداد رض احثوا التراب فی
وجوه المداحین و حمد مامور به است هم بحکم حدیث من لم یحمد الناس لم یحمد الله اما شکر تعظیم منعمست باعتراف نعمت و
بشاکر قولا و فعلا و اعتقادا یعنی بلسان و ارکان و جنان پس شکر بحسب مورد و ثلث از حمد و مدح اعم است و بحسب متعلق که
همین نعمت باشد پس اخص علماء او مباحث تعریفات الفاظ ثلثه و فرق میانهٔ ایشان سخن بسیار است و ساحت این اوراق
احتمال گنجایش آن ندارد و آنچه اینجا دانستن آن از لوازم باشد آنست که در ایراد لفظ حمد دون حمد اشارتیست بآنکه معبود
بحق جل شانه قادر مختار است و انعام و احسان او نه بایجاب بل باختیار و در اختیار لفظ حمد بر شکر آنکه حمد عامست بر جمیع
منعم خواه بحامد واصل باشد خواه نی بخلاف شکر که آن بحسب نعماییست که بمنعم علیه واصل شود و دیگر آنکه فضلت و ثنا بر آن وجه

وکل چه بند و در کفش حمد معترفست با آنکه الهی تو مستحق حمدی بر جمیع نعمتها آنچه بمن رسیده و آنچه نرسیده و من ترا بر همه حمد میکویم
و اهل حمد میدانم دیگر آنکه مورد حمد زبانست و ذکر نعمت و ثنای ولی نعمت بزبان لایح تر بود از اعتقاد و عمل جوارح و بر تکان نعمت
و مکافات منعم دلیلی انجح حجه آنکه عمل قلب مخفی است وکسی بران اطلاع نه و اعمال جوارح محتمل غیر تعظیم نیز هست مثلا قیام منعم عنه در وقت
منعم ممکن که نه از جهه تعظیم باشد بلکه شاید که در اصل قعود متعذر بود بخلاف عمل لسان که آن خلق است و افصاح از هر خفی میکند
و هر شبه را تجلی میسازد و بعضی از اهل کشف گفته اند ما در الحمد لله سری مشاهده میکنیم که در مدح لله و الشکر لله نیست در زبان تقریر آن
نمیتوانیم کرد بیت ای پسر گوش کر بر سماعش بکشایی که آن سخن نیز موی زبان دگر است ائمه لغت برانند که اشتقاق حمد از حمده
و حمده آوازی باشد که از زبانه آتش بیرون آید پس چون آتش محبت الهی بعد از مشاهده انوار نعمای نامتناهی در دل بنده زبانه زدن
گیرد صوت آن بر زبان بصورت ثنا ظاهر گردد و آنرا حمد گویند تشبیها بالحمده و در عین المعانی آورده که حمد را از حمادی گرفته اند که بمعنی
عاقبت یعنی عواقب اشیا مراد اوست و او مرجع همه سپاسها و ستایشهاست و گفته اند بمعنی حمادی غایت و نهایت در حدیث
آمده که حمادیات النساء غض الطرف ای غایاتهن پس حمد بذل کردن غایت جهد و نهایت سعی باشد در ثنای حق سبحانه عز و جل
و بعضی برانند که حمد نهایت مراد و غایت مرام حامد است چه حمد بعد از معرفت منعم باشد اکابر گفته اند نعمت نیکوست و رویت منعم
از ان نیکوتر بلکه هر دون همت که بنعمت از منعم غافل گردد بجزو از کل قناعت کرده باشد و بمار از گنج خورسند شده باشد بیت تو ای
از ان حضرت بهشت و حور میخواهی ولی دل زاده عاشق زوی جز وی نمیخواهد یکی را باده میباید یکی را نقل زین مجلس کسی کو را قسمت
نقل می نمیخواهد در بعضی اخبار حمد را بمعنی امر میداند کما قال تعالی فسبح بحمد ربک ای بامر ربک پس معنی الحمد لله این باشد که الامر لله
و بحقیقت همه فرمانها اوراست که مالک ملک اشیاست قل ان الامر کله لله در تفسیر آورده که حمد را چهار معنی گفته اند
اول بمعنی ثنا بر افعال چنانکه گویی حمدته علی فعل کذا پس الحمد لله چنان باشد که الثنا لله دوم بمعنی شکر چنانچه گویند حمدته علی نعمه بر این تقدیر
معنی الحمد لله الشکر لله باشد سیم بمعنی رضا گویند حمدت سیرت فلان ای رضیت بها پس معنی الحمد لله این باشد که از رضا با آن حکم
و قضایه چهارم بمعنی حمد یقال حمدت فلانا علی فضله پس از فحوای الحمد لله المدح لله فهم توان کرد مصنف تیسیر همین چهار معنی
بفارسی آورده که ثنا خدا را سزد که هرچه کند حکمت است شکر او را سزد و واجب شود که از وی شمار نعمتست رضا بقضای وی باید کرد که او را
غایاد و مشیت است ستایش او را سزد که صفات وی سزای مدحست ثنا گوی تا ثنا یابی شکر گوی تا عطا یابی رضا ده تا رضا
یابی راست آی تا او را یابی وصل حمد در قرآن بچهار ده وجه مذکور است هفت در دنیا و هفت در عقبی اما محامد دنیا آنست
که حق تعالی ذات خود را حمد گفت بهفت چیز اول بر ابداع فطرت که الحمد لله فاطر السموات و الارض دوم بر خالقیت و قدرت
که الحمد لله خلق السموات و الارض سیم بر دوام مملکت الحمد لله الذی له ما فی السموات و ما فی الارض چهارم بر انزال کتاب
با برکت الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب پنجم بر قدس طهارت قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا ششم بر استیصال
اهل مخالفت فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله هفتم بر هدایت و تربیت ارباب دین و دیانت و بر درستی ظاهر و باطن

ایشان برحمت رحمانیه و رحیمیه الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم اما محامد عقبی آنست که ایزد سبحانه و تعالی از اهل سعادت خبر میدهد که
روز حشر در هفت محل حمد الهی را خواهند نمود اول چون ایشان را از موقف مهیب بموقف محاسبت آرند خدا را حمد گویند کما قال و له الحمد
فی الاخرة دوم چون از حساب فارغ شوند و طایفه حمد بجای آرند و قضی بینهم بالحق و قیل الحمد لله رب العالمین سیم چون تمیز کنند
میان سعدا و اشقیا و اهل نجات را از اصحاب درکات جدا گردانند و امتازوا الیوم آنجا نیز بر اسم حمد الهی قیام نمایند الحمد لله الذی
نجانا چهارم چون بر صراط بگذرند و در بهشت شوند بلکه به بهشت نگرند وظیفه حمد او ادا کنند الحمد لله الذی هدانا لهذا پنجم
بروضه جنت در آیند و زمین بهشت بتصرف در آرند بلوازم سپاس و ثنا اشتغال نمایند الحمد لله الذی صدقنا وعده ششم
چون بدرجات عالیات که بجهة ایشان مقرر شده برانند و از اندوه محشر و فزع اکبر امین گردند تحفه حمد و ثنا نثار بارگاه عزت نمایند
که الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن هفتم چون بدولت دیدار ملک جبار رسند خزانگه خطبه حمد خداوند خوانند هیچ سخن دیگر مجال
نماند و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین امام محمد معصم در لطایف القرآن آورده که ایزد تعالی و تقدس از حمد پنج پیغمبر
خبر میدهد اول نوح نجی چون بکشتی در آمد گفت الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین دوم ابراهیم خلیل چون نهال عمرش
بعد از پژمردگی بدو میوه عزیز بر در آمد گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحق سیم داود و سلیمان بعد
حصول بر مملکت و وصول بدرجه رفیع رسالت کاس محامد ربانی نوشیدند الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر چهارم
حضرت خاتم النبیین را برای اصفیا کرامت خلعت ادای ثنای بی منتهای سبحانی پوشیده قل الحمد لله و سلام علی عباده
پنجم نوح بسبب حمد سلام سلامت یافته یا نوح اهبط بسلام منا ابراهیم همین همت حمد دولت خلت یافت و اتخذ الله
ابراهیم خلیلا داود ببرکت حمد نعمت مغفرت یافت فغفرنا له ذلک سلیمان ببرکت حمد حشمت بی نهایت یافت
رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد حضرت رسالت بوسیله حمد عزت و نصرت یافت و ینصرک الله نصرا عزیزا
پس حق تعالی تقدس انتشار بحمد فرمود و نتایج حمد انبیا بدیشان و زبان لطف الهی بدین گونه خطاب میکند ای بنده اگر نوح
بیامن حمد من از طوفان بلا نجات یافت تو نیز حمد گوی تا از طوفان قیامت بکشتی رحمت من بساحل نجات رسی که
لا خوف علیکم الیوم اگر ابراهیم بجهة حمد خلعت خلت پوشید تو نیز بهمین سبب شرف محبت یابی یحبهم و یحبونه اگر داود
ببرانیدن نغمات حمد مغفرت برزق کرامت نهاد من ترا هم برابطه حمد شرف غفران ارزانی دارم یغفر لکم ذنوبکم
اگر سلیمان علیه السلام با مقتبس مهر شاهی برنگین انگشتم مملکت یافت تو نیز با نتظام در سلک محامد ملک جنت یابی ثم رأیت
نعیما و ملکا کبیرا اگر حبیب بسبب من علم نصرت و ظفر بر اعدا نبوت بحمد ما برافراشت ترا نیز دولت پرستش من بسعادت
فتح و نصرت بر دشمن قدیمی ارزانی داشت ان عبادی لیس لک علیهم سلطان ای عزیز ابتدای آفرینش موجودات از آسمان
و زمین و ما بینهما بحمد بود الحمد لله الذی خلق السموات و الارض و اختتام احوال بندگان در عرصه گاه حشر بحمد خواهد بود
و قضی بینهم بالحق و قیل الحمد لله پس این کلمه از آغاز و انجام خبر میدهد بر تو باد که این کلمه بر زبان رانی از مبدا یاد کنی و معاد

دنیا گردی که تا بحکم وَلَهُ الْحَمْدُ فِي الْآخِرَةِ وَالْأُولَى شرایط حامدیت بجای آورده باشی ستایش خداوندی را که اول و آخر اوست
بر وجهی باید که ترا از اول و آخر خبردار کرده اند و ثنای بی مانندی که ظاهر و باطن همه اوست بنوعی شاید کرد
ظاهر و باطنت از آن متاثر گردد بیت حمدی که سزای ذات اله بود: حمدیست که آن از دل آگاه بود: حمدی که زبان گوید و دل
غافل زو: در حضرت عزتش کجا راه بود وصل در الف لام الحمد که برای استغراقست یا تعریف اختلاف کرده اند در تفسیر
تبیان آورده که هر دو وجه جایز است اگر استغراق گیری معنی چنان بود که همه حمد ها مر خدایراست و اگر تعریف تصور کنی
معنی سخن آن باشد که خدای تعالی خود را بدان حمد گفت مراوراست صاحب کشاف بران رفته که تعریف جنس است و میگوید که
استغراق که جمعی توهم کرده اند اعتباری ندارد و بجز وهمی چیزی نیست و بعضی از علما این سخن را منع کرده اند و مباحثات
این باب بحد اطناب انجامیده و بنای بحث بر مسئله خلق و افعالست معتزله افعال عباد را مخلوق ایشان دانند و هر یکی را مجوز
در فعلی مختار و مستقل شناسند پس هر فعلی که استحقاق ثنا داشته باشد و بران حمد گویند راجع بفاعل و خواهد بود و بر تقدیر
همه حمد ها مر خدایرا نباشد و صاحب کشاف برین مذهبست نزدیک اشاعره بدلیل آیه وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ جمیع فعلهای
بندگان آفریده حق است پس هر فعلی که حمد بران مرتب گردد چون آن فعل بحقیقت مخلوق حقست پس رجوع آن حمد بحق خواهد بود
و از ینجا لازم می آید که مرجع همه حمد ها مر حق راست و جمهور علما اهل سنت و جماعت و محققان از مشایخ امت برین قولند در تفسیر
قاضی مذکور است که حقیقت همه حمد ها مر حق راست زیرا که هیچ چیز نیست الا که حق تعالی رساننده آنست که بندگان گاهی بواسطه و گاهی
بی واسطه وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ در تفسیر فواید آورده اند که اله تعالی خالق هر کمال و جمالست و هر جمیلی و کاملی آفریده اوست و هر جمالی
و کمالی عطا داده اوست پس بحقیقت زبان هر حامد او را ستاید و اگرچه در ظاهر اضافت بغیر او نماید حضرت خواجه قدس سره
در تفسیر فاتحه آورده که همه ستایش مر خدایراست عز و جل مرجع همه ثنا ها حضرت باری تعالیست اگر کسی را بحسن صورت ستاید
آن حسن بدیع قدرت اوست و اگر باحسان ثنا گوید آن همچنین زیب نعمت او و علی هذا در همه اوصاف حمیده و محمود اوست در هر نعت
پسندیده و ممدوح هم او هر که خط خوب بنظر آرد کاتب را مدح میکند و نمیداند پس اصحاب حجاب خطبه حمد رب الارباب از حجب غفلت
میخوانند و محققان پرده شبهت برانداخته ستوده و ستاینده جز یکی نمیدانند در نقد النصوص نقد فصله ناقد و مسطور است که بزبان
هر ستاینده نغمات حمد و ثنای خود میسراید و در لباس هر ستوده لمعات جمال کمال خود می نماید مثنوی هرچه در چشم جهان
زینت گرفت: عکس حسن پرتو احسان اوست: گر آن احسان چنین ای حق شناس: از تو روزی در وجود سپاس: در
حقیقت آن سپاس او بود: نام این آن لباس او بود: در تفسیر موجز از امام محقق ابن محمد الصادق نقل میکنند که بنقصان
بغایت دوست داشتی گم شد ایشان فرمودند که اگر کرم خدای تعالی آن گم شده را بما باز رساند او را ستایش کنم بمحامدی
که پسندیده حضرت جلال باشد اندک وقتی باز یافتند با زین و لجام بحضرت وی حاضر گردانیدند امام عم بر وی سوار شد و جامه را
ترصدان بوده که از محامد حسنه و اثنیه مرضیه بزبان حقایق بیان آن با ترجمه علوم در آن جامع مفهوم چه جاری گردد و آن بزرگوار

دنیا و آخرت

دنیا و آخرت فرمودند که الحمد لله بران هیچ زیاده نکرد یکی از گستاخان عتبه امامت پرسید که یا ابن رسول الله شما شرط کرده بودید
که چه از وجه آن ضاله بحضرت خداوند محامدی گویم که موجب رضای او باشد جز بکلمه الحمد لله بمسامع حاضران رسید فرمود که هیچ ترک
نکردم و باقی نگذاشتم جمعیت کلمه الحمد لله محامد را انشار بار کار فرمت وی کردم و این اشارتست بآنکه الف لام برای استغراق
جنس است و نیز تخصیص اسم الله بجهت دلالت بر تعمیم حمدی کرده خصوصا که بذکر رب العالمین و رحمن رحیم قران یافته جهت آنکه اینجا
عموم از هر یک از منعم و منعم علیه مستفاد میشود اما منعم الله است و این اسم مجمع مظاهر اسما حسنی شد و منعم علیه عالمیانند و عالم بر ماسوی
الله اشتمال دارد و نعمت از رحمت رحمانیه و رحیمیه است و آن مستوعب جمیع نعم بود و این همه عموم مستدعی تعمیم حمد تواند
بود و مقتضی تخصیص آن و هم از منقولاست آنچه گفته اند اقتران حمد باسم الله دون سایر اسما از منعم و خالق و محسن و رزاق و غیر آن
بجهت آنست که این اسم جامع مظاهر مجموع صفات کمالیه واقع شده که هر صفتی مقتضای حمدیست چون این اسم مظهر همه صفات را جامع است
لاجرم جمیع حمدها نیز بمسمی او راجع است بیت در خور ستایش نبود غیر تو کس: هر جا که ثنائیست ترا زیبد و بس وصل
بعضی از علما گفته اند که لفظ الحمد لله از سه وجه بیرون نیست یا اخبار است یا امر یا ابتدا اگر بطریق اخبار است معنی چنین باشد
که حمد جمیع حامدان و مدح همه مداحان و شکر جمیع شاکران و ذکر تمام ذاکران خدایرا باید و خدایرا شاید و جز او چیزی را آن نبود
بجهت آنکه منعم حقیقی و مسبب الاسباب جمله حصول و وصول نعم اوست اگر وجه امر است خالی از اضمار قل نباشد و انسب آنست
که بقول بود چه در قرآن حمد با قول بچند موضع مقترن افتاده است قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ
سَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ پس تقدیر چنین بود که قولوا الحمد لله در کشف الاسرار آورده که معنی الحمد لله آنست که من خود را ستایش
بسزا گفتم شما نیز مرا بستایید و ثنا گویید که من ستایش و ثنا دوست میدارم در حدیث آمده که هیچ چیز نزدیک حق سبحانه و تعالی
دوست داشته تر نیست از حمد و هیچ بنده نباشد که گوید الحمد لله الا آنکه حق تعالی گوید صدق عبدی بنده من راست گفت آغاز حمد از من
است و مرجع حمد بمن مقصود از این کلمه تعلیم بندگانست چو بعلم ازلی انعام خود بر عباد و طلب سپاس از ایشان و احتیاج ایشان
بجمله که حاوی اقسام ثنا و ستایش باشد دانسته بود فاتحه کتاب مستطاب خود را بکلمه الحمد لله مصدر ساخت بندگان ثنا خوان را
می آموزاند که حمد گفتار من برین عبارت ادا کنید که در تقریر کلمه وظایف سپاس داری این عبارت بهتر کلمه نیست و اگر بر سبیل
ابتداست پس همچنانکه ذات خود را ابتدا بوحدانیت یاد کرده که لا اله الا انا تا دیگران هم در توحید او متابعت نمایند اینجا نیز
ذات خود را حمد گفت تا بندگان در کشش آن رسم موافقت بجای آرند در تفسیر کشف که منسوبست بحضرت شیخ محی الدین قدس
سره ظاهر شد که الحی از تفسیر آنحضرت میتواند بود آورده اند که ابتدا کرد بالحمد لله تا شناسا کرده اند ما را که سزاوارتر چیزی که بران
افتتاح کنند الحمد لله است و در تفسیر قرطبی معنی الحمد لله را بدین وجه تقریر کرده که پیشی گرفت حمد من برای من پیش از آنکه
بسی کسی اشتغال کند بحمد و ثنای من و حمدی که از من در ازل برای من صادر شد بهیچ علتی آمیخته نیست بخلاف حمد خلق که
آلوده انواع علل و اعراض میتواند بود بیت حمدی که غرض ندارد آن حمد منست: در وسیط آورده که حق سبحانه و تعالی

بندگان را در اول کتاب خود تعلیم داد که بدین گونه ثنا گوید بحضرت او تا برسند به بزرگترین ثوابی از عنایت او و بحقیقت تلقین این
کلمه بندگان را جهت کثرت ثواب ایشانست چه نعم الهی بر بنده متناهیست و حمدی که از الحمد لله مستفاد میگردد غیر متناهی بنقاط
کننده آنچه بماند غیر متناهی باشد پس گویا زبان لطف رب الارباب با بنده عاجز درمانده خطاب میکند که بگوی الحمد لله
تا آنچه از تو در مقابله نعمت افتد بحساب شکر بردارم و آنچه بماند چون طاعت غیر متناهیست بران ثواب ابدی و کرامت سرمدی
عطا کنم تا تراهم نعمت داده باشم و هم توفیق شکر نعمت ارزانی داشته و هم مثوبت بی نهایت رسانیده بیت نعمتم
دادی و دادی بعد از آن توفیق شکر : شکر نعمت بعد نعمت نعمتی باشد عظیم : در تفسیر کبیر آورده که چون بنده بازاء هر نعمتی از انعام
ربانی کلمه الحمد لله بر زبان راند حق عز شانه فرماید که نظر کنید به بنده من که او را چیزی دادم که هیچ قدر ندارد و او بحضرت
من داستاد که کسی قیمت آن نداند سر این سخن آنست که نعمتهای بی نهایت پذیرد و حمدی که درین کلمه مندرجست غایت ندارد
و آنچه منتهی شود در برابر آنچه از حیز انتها بیرونست هیچ وزن ندارد و حطام فانی نسبت با کلام باقی قدر و قیمت ندارد
چو باقی رخ نماید چیست فانی اهل تحقیق گفته اند که خدای تعالی بنده را با کجا و حمد نفرمود چنانکه بار کتاب عبادت امر کرد
یعنی نگفت احمد ربک چنانکه گفت واعبد ربک اما اگر کسی امتثال این امر نکند بکلی از بارگاه کبریا مردود نگردد و مناسب این
در اوقات آورده اند مضمونش آنکه نشاید والدین فرزند خود را بتصریح گوید چنین کن یا چنان مکن مبادا که فرزند امتثال آن
نکند و آثم شود بلکه بکنایت گوید این کار کردنیست و این عمل بجای آوردنیست اگر فرزند مطیع شود مرتکب آن عمل گردد و ثواب
یابد و اگر نافرمان بود باری مشافهه قول الدین نکرده باشد و اثم آن کمتر باشد اینجا نیز حق سبحانه گفت الحمد لله و بتصریح نفرمود
که بگوید الحمد لله اما در ضمن این کلام آن معنی مندرجست که الحمد لله گفتنی است تا هر صاحب توفیق که بحکمش این کلمه سلوک طریق حمد نماید
بجزای جزیل رسد و هر که بدولت امتثال مستفید نگردد باری گناه و نافرمانی کمتر باشد و گفته اند الحمد لله تعلیم لفظ است با تعریض
باستغنا اگر در صورت تلقین است که حمد برین عبارت گویید اما در معنی تنبیه است بر آنکه اگر شما حمد گویید و اگر نه حمد مراو راست
باستحقاق او که حمید است ازلا و ابدا و استحقاق ذاتی بر همه محامد قولی و فعلی و حالی را بر جمیع صفتهای جلالی و جمالی از تنزه
و تفرد او مبدء و معاد او را ثابتست بیت سپاس و حمد ترا زیبد ای بحمین بر حق : که حامد تو ترا مطلقا مقید مطلق حسین بن
الفضل رحمه الله گوید که حق سبحانه حمد گفت نفس خود را تا خلق بیاموزند که چگونه حمد می باید گفت اگر این تعلیم نبودی بهیچ طریق
حمد گفتن ندانستی مؤید این قولست آنکه صاحب کشاف فرموده که تقدیم حمد ظرف درینجا منع دلالت بر بیان و ادراد نه
بر اختصاص کرد اگر اختصاص را بودی ظرف را مقدم داشتی چنانچه درین آیه فرموده فَلِلَّهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمَاوَاتِ چه اینجا تعیین
آنست که حمد کرا باید گفت و اینجا مراد تبیین آنکه حمد بچه وجه باید گفت بیت شکر آن را که او از غایت لطف و کرم نعمتم
می بخشد و هم شکر تلقین میکند دیگر عجز بندگان از ادای محامد الهی بچند وجه ظاهر است یکی آنکه کثرت نعمای الهی و دوام
آلای یزدانی بمرتبه رسیده که هیچ عقلی گرد آن اطلاع نیابد و هیچ عاقل بحصر شطری از آن راه نبرد وَإِن تَعُدُّوا نِعْمَةَ

اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا پس چون توقف بران بسر حد امتناع رسیده قوت بشری برای ادای حمد و ثنا برابر آن هم از قبیل ممتنعات
تواند بود و دیگر آنکه حامد را لازم است که او منعم را بشناسد بصفات کمال و نعوت جلال تا حمد بران صفتها و نعتها درست آید
و هر چه بنده را در خاطر و خیال گذرد و از صفات جلالیه و جمالیه حق حقا که جمال و جلال او از آن اعظم و اعلی خواهد بود و کل ما خطر ببالک
فهو جل و اعلی من ذلک شناسندگان سر باز انداختند بجز نام از وی هیچ نشناختند و چون دانسته شد که حمد موقوفست بر شناخت
معبود و معرفت او بالکنه از دایره امکان خارجست پس ادای حمد از حامد چنانچه باید و شاید ممکن نباشد دیگر آنکه حقیقت حمد و شکر آنست
که منعم علیه مقابله میکند انعام منعم را به ثنا و ستایش خود و نعمتهای بزرگ که حق تعالی به بندگان خود عطا کرده و از حیات و قدرت
و علم و فهم و مانند آن نه بمثابه ایست که حمد بنده در مقابله آن تواند آمد بجهت آنکه آن نعمتها را حدی و نهایتی نیست پس مقابله آن منقطعی تناهی
پذیر چون تواند بود و باز بنده به نعم الهی محتاج است و حضرت خداوند از حمد او بی نیاز پس نعمت محتاج الیه را چگونه برابر توان داشت
با حمد مستغنی عنه و بدین نکته معلوم شد که بنده عاجز است از ادای حمد حق سبحانه و تعالی دیگر انسان وقتی بحمد قیام تواند نمود که
خداوند تعالی وی را بدان قادر گرداند باآنکه داعیه حمد در دل خلق کند و عوایق و موانع آن از وی زایل سازد و این صورت از نعمتهای
بزرگست که قیام بحمد میسر نشود الا بواسطه این نعمت چنین نعمتی هر آینه حمد خواهد بود و برین تقدیر ممکن نباشد گفتن حمد مگر زیادت گفتن
حمد همچنین میرود و ما لا نهایة له درین محالست و آنچه موقوف بر محال بود در تفسیر بحر الحقایق آورده که حقیقت الحمد لله
برهمه و آن بحمد و شکر و مدح میتواند بود و از ایشان هیچ مخلوقی نیست که خدا را بدین سه نوع سپاس داری تواند نمود چنانچه حق
آن باشد و ازان قصوری و تقصیری واقع نشود اما بحمد برای آنکه شهسواران انا افصح که فصحای عالم سبق خوان درسگاه او اند و فصاحت
و بلغای عرب و عجم نکته آموز مکتب تلقین و افاده او یند درین میدان سپر انداخته و از روی حیرت لوای لا احصی ثناء برافراخته
و سر این معنی آنست که ثنا از هر مثنی علیه است آنچه شایسته اینجا و بدان نسبت با مثنی علیه خواهد بود و تعریف نوع معرفت است
چون معرفت بکنه چنانچه عنقریب سبق تحریر یافت از سر حد فهم و ادراک بشری تجاوز نموده لاجرم هیچ مثنی بمفتاح قوت ناطقه
ابواب ثنای لایق نگشوده بیت حمد و ستایش ز زبان برتر است : هر چه زبان گوید ازان برتر است : نطق و ستایش چه مناسبت
این عقل تمناست چه سود است این : آنکه نه دم میزند از عجز کیست : غایت این کار بجز عجز نیست : اما بواسطه آنکه شکر قدرت
بر هر خدمتی نعمتیست و بران شکری لازم و توفیق آن شکر نعمتی خواهد بود و سپاس آن از لوازم و علم جواهر شکر نعمتی است
که از حق آید باز از هر نعمتی شکری دیگر باید و این نیز سلسله بتسلسل کشد و آن محالست پس حق نعمت بخدمت گذاردن هم محال بود و تمام
بموج جهت آنکه مدح بعد از کمال معرفت ذات و صفات باید تا کامل بود و چون سطوت وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ در ممالک اطلاعات
افهام را از کمال شناسای مثل عجز و درماندگی برزده لاجرم مفاتیح عقول محرمان سراپرده راز با وجود تضرع و نیاز جز ابواب
مَا حَمِدْنَاكَ حَقَّ حَمْدِكَ نمی گشاید و دریا کشانان محیط آشنایی درین بحر ذخار که تلاطم امواج استغنا و عظمتش صد هزار سفینه
کمینه را در گرداب اضطراب انداخته سباحت مینماید نظم ثنایی که باشد سزاوار تو : بجز تو که داند بمقدار تو : نگوید ثنای سزای تو

کس ثنای تو هم خود تو دانی و بس : خورا درین بارکه بار نیست : زبان هرچه کوید سزاوار نیست : زبان فصاحت کرفتش بماند
سمند بلاغت ز رفتن بماند بکلی نماند اندران داوری زبان آور از زبان آوری بعد ما که بدین مقدمات عجز آدمیان از حمد
پروردکار عالمیان معلوم شد باید دانست که خود را عاجز دانستن از ستایش بهترین ستایشی است و در کنز المذکرین
آورده که خدای تعالی چیز را از بنده و سه چیز در عوض سه چیز قبول میفرماید اول اعتراف کردن بکناهی عوض توبه میدارد
وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ دوم عجز از شناخت خود غیر شناخت خود حساب میکند سُبْحَانَ مَنْ جَعَلَ الْعَجْزَ عَن
مَعْرِفَتِهِ سیم فرو ماندن از ادای شکر و سپاس ثنا و ستایش محسوب میسازد چنانچه در قصه داود مذکور است که اَلْآنَ
شَكَرْتَنِي و نقد مضمون این حکایت در خزانه کنز الرموز باز توان یافت آنجا که میکوید بیت حمد حمد حق نداند هیچکس : حیرت آمد
حاصل این حمد و بس : با خداوند کفت اندر نهان : کای بدید آرنده هر دو جهان : ای منزه از زن و فرزند و جفت :
کی توانم شکر نعمتهات کفت : چون بپایان برسد الای تو : عاجزم از شکر نعمتهای تو : پیک حضرت داد وش از ایزد پیام
کین سخن باشد ز تو شکری تمام : چون تو در راه انقدر بشناختی : شکر نعمتهای پرداختی وصل چون بر حق سبحانه و تعالی
عجز بندکان از ادای حمد و سپاس ظاهر بود لاجرم بر خود خطبهٔ محامد خود را ادا نمود و در تفسیر قرطبی آورده که حق تعالی از ازل
دانسته بود که نعمت او بر بندکان تا چه مقدار بود و از عجز ایشان از مواجب شکر بچه شأن باشد پس از غایت عنایت بجود
حمد خود کفته آن بار کران از کردن طاقت ایشان برداشت و نظر رافت بر فراق حال و سکون بال ایشان کذاشت چه بدل
نعمت بی شغل منت کوارنده است و عجز تشریف بی شغل تکلیف فراغت آرنده تر و در حقایق سلمی آورده که حمد کفت
پروردکار عالمیان از قبل عالمیان قبل از وجود عالمیان از ادای حمد رب عالمیان حقیقت این سخن آنست که چون منعم
حقیقی بعلم قدیم عجز بندکان را از حمد بر نعمتهای عظیم که بدیشان عطا فرمود میدانست زبان لطف را به نیابت مفلسان
و شکستکان بر کار کرده خود بر خود حمد میکفت و امام سمعانی در روح الارواح آورده که در راه محبت این دوست نیابت داشتن
شرطست کانه میفرماید که بنده من محتاج بودی نعمت فرستادم برای تو و از حمد عاجز ماندی حمد کفتم بجای تو و این نعمت
کر ترا دادم بی تو دادم و منت آنچه کردم بی تو کردم حمد نیز که ترا بایست آورد من بی تو به نیابت تو آوردم ای عزیز این خود
در اوایل حالت است باخر کار نیز که از آسمان و زمین یک بنده زنده نماند اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ و صدای لِمَنِ الْمُلْكُ از سلطان کبریا
و عظمت ظاهر شود حق سبحانه میداند که اکر بندکان زنده بودی امکان جواب دادن داشتندی ندای تنه فرو کذشتندی
آنجا نیز از دوستان به نیابت کفت که لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ یکی از محققان میفرماید که ذات حضرت سبحانه بجامعیت اوصاف
کمال و اتصاف بنعوت جلال و جمال استحقاق حمدی دارد که از شوایب علل مقدس و از معایب غرض مبرا بود و بر صفت ازلیه
و سمت ابدیه و دوام حکم سرمدیه مزین و محلی و صدور چنین حمدی از آلودکان کارخانه حدوث و فرو ماندکان تنکنای امکان
که هدف سهام اغراض علل و مورد احکام هزار کونه خلل و ذلت ممکن نبود لاجرم خداوند پاک در کلام پاک از برای ذات پاک خود

حمد

حمد پاک از عیبها ادا فرمود زیرا که رشحات حمدی که از منبع احتیاج زاید بالوث حدوث و شایبهٔ ظلمت امکانیه آمیخته آید بارکاه استغنا
ذات ابدی کارکاه بقای سرمدی را نشاید صاحب لوایح لاحت لوامعه کالمعه لوایحه فرموده که از دست و زبان ما چه آید که سپاس
و ستایش ترا شاید تو چنانی که خود کفته و کوهر ثنای تو آنست که خود سفته رباعی آنجا که کمال کبریای تو بود : عالم نمی از بحر عطای تو بود
ما را چه حد حمد و ثنای تو بود : هم حمد و ثنای تو سزای تو بود : وصل حق سبحانه حمد را از سایر عبادات بجهة اضافت کرد یا آنکه همه از آن
او بیند چه اکر از مجموع طاعتها در آخرت جز همین این کلمه باقی نیماند وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ و از اینجا کفته اند که الْحَمْدُ لِلّٰهِ کلمهٔ شکر
اهل بهشتست و در حقایق سلمی از امام جعفر صادق هم نقل میفرماید که حمد سه حرفست ح م د حا از وحدانیت است میم از ملک
دال از دیمومیت پس هر که کوید که الحمد لله وصف کرده باشد خداوند را بآنکه وحدانیت و ملک و دیمومیت از آن اوست و در ارشاد ابو الحکم آورده
که حمد جامع همه مدایحست و لهذا حضرت حق تعالی را الجزو اضافت فرمود و در فتوحات آورده که در بیان حال قطبی که منزل الحمد لله است
که حمد عاقبت همه ثناهاست یعنی ختم اثنیه و کمال ستایشها بدوست و از بیجهة منسوب بعواقب امورست وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ اَنِ
الْحَمْدُ لِلّٰهِ و آنچه حضرت رسالت صلعم فرمود که الْحَمْدُ لِلّٰهِ تَمْلَأُ الْمِيزَانَ از همین وادیست یعنی آخر چیزی که از طاعات که میزان عمل را کرد
تحمید باشد و بدان میزان پر کردد و در حدیث دیکر آمده که نصف میزان تسبیح پر شود و نصفی بحمد و محققان در سر این حدیث
آورده اند که معنی نفی تسبیح ناسزاست از ذات حق تعالی و مضمون تحمید اثبات و صفات سزاوار او مجموع اهل باطل صفات ناسزا
بحق سبحانه اسناد میکنند تمام اهل اثبات صفات کمال بذات وی مینمایند پس بکلمات سبحان الله که نفی ثبات سلبیه است نفی لعنت
دشمنان ثابت میشود و سمت تبرا از ایشان محقق میکردد و بکلمه الحمد لله که اثبات صفات ثبوتیه است موافقت دوستان محقق میکردد
و صفت تولا بدیشان توضیح می یابد و بحکم الدین هو التولی والتبری مدار قصر دین که بر این دو رکن است لاجرم تسبیح که علامت
تبرا است صفت میزان پر کردد و که تحمید نشانهٔ تولا است نصفی دیکر مملو شود و جمعی برآنند که در قرآن و حدیث هر جا تحمید و تسبیح جمع شده
و تسبیح مقدمست چنانچه فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ فَسُبْحَانَ اللّٰهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ
وَلَهُ الْحَمْدُ و در حدیث نیز سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهِ وارد شده و در کلمات باقیه سبحان الله و الحمد لله تقدیم یافته و این دلالت بر آن
میکند که سبحان الله فاضلتر باشد از الحمد لله ترتیب نیستی که افتتاح کلام بکلمهٔ سبحان الله بودی و در کشف الحقایق جواب میکوید
که مقتضی مقام ایراد کلمه حمد است بر نعمت بعثت محمدی صلعم علی المبعوث بالدین الابدی که نزول قرآن مقارن آن واقع شده و نیز
اکر تحمید متضمن معنی تسبیح است چه اکر تسبیح دلالت میکند بر آنکه حق سبحانه منزه از همه نقایص و آفات تحمید استدلال بر آن
توان نمود که وی تعالی شانه جامع جمیع صفات کمالست و هر آینه وقتی بجمیع صفات کمالیه آراسته باشد که از همه نقایض پیراسته
بود مثلا چون از بخل امساک مقدس باشد او را جواد و کریم و محسن توان کفت و محسن وقتی بود که عالم باشد بجمیع معلومات
و داند که هر کس را در هر وقت چه چیز لایقست و استحقاق چه مقدار از عطاها دارد وقتی که این صفت او را ثابت بود باید که قادر
بر همه مقدورات و الا که داند و نتواند محسن نباشد با وجود علم و قدرت باید که غنی و بی نیاز باشد بهیچ چیز محتاج نبود اکر

ازو به کسی نرسد و باقی صفات برین قیاس باید کرد الحمد لله چون دلالت بر آنچه سبحان الله دلیل آنست باز یادتی توصیف و
تعریف پس افتتاح بدو اولی بود والله اعلم در لطایف التقریر آورده که حق سبحانه و تعالی شانه پنج چیز از میان پنج چیز اختیار فرمود
و بندگان خود را نیز بدان امر کرد اول در میان ذکرهای شهادت توحید را برگزید و گفت شَهِدَ اللهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ و بندگان
را بشهادت فرمود فقولوا اشهدوا دوم از خصلتها عدل را برگزید که قَائِماً بِالْقِسْطِ و بندگان را امر کرد اَمَرَ رَبِّی بِالْقِسْطِ
سیم از فضیلتها حکمت را برگزید اِنَّ اللهَ حَکِیْمٌ و بر بندگان فرمود که یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشَاءُ چهارم از ادیان اسلام را از همه اختیار
برگزید که اِنَّ الدِّیْنَ عِنْدَ اللهِ الْاِسْلَامُ و بندگان را بقبول آن فرمود که فَلَهُ اَسْلِمُوْا پنجم از ثناها حمد را الحمد را اضافت کرد
که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ و بندگان را نیز بگفتن آن فرمود که قُلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ ای درویش الحمد لله مصباح اکرامست مفتاح فرید النعامست واسطهٔ ذوال
جنانست وسیلهٔ خشنودی رحمن است و در تفسیر کبیر آورده که الحمد لله هشت معرفت و ابواب بهشت هشتست بهمین عدد آمده هر که از صمیم جان
دل این هشت حرف بر زبان راند برکت این گفتار او را بهشت روضهٔ بهشت رساند در کتاب تحفة المذکرین آورده و هب
حکایت از وهب بن منبه که در بنی اسرائیل عابدی بود دامن انقطاع از صحبت خلق در چیده و سر عزلت در گریبان خلوت کشیده نظم
زاویه کرده و تبه خاره طعمه کرده ز گیا پاره دل گریبان کشتی غم پیوسته دامن خود بسته بدامان کوه چندان رقم طاعات بر صحیفهٔ
اوقات خویش ثبت گردانید که ملائکهٔ آسمانها او را دوست گرفتند و جبرئیل که محرم سراپردهٔ وحی بود در آرزوی زیارت وی از حضرت
عزت التماس نزول از دایرهٔ افلاک بمرکز خاک نمود فرمان الهی در رسید که ای جبرئیل در لوح محفوظ در نگر تا نام وی کجا می بینی جبرئیل
نگاه کرد و نام او را در جریدهٔ اشقیا مرقوم دید از نقش بندی قضا متعجب ماند و عنان عزیمت از زیارت وی بگردانید گفت الهی
کس را مجال تو طاقت نیست و مشاهدهٔ این بوالعجبها را قوت نه شعر یکی را پای بشکستی و خواندی یکی را بال پرداری و راندی
سپردی در جهان بی نیازی ارادت را عنان کارسازی نه از حکم تو شاید سر کشیدن نه رفتن بی تو و نه آرمیدن خطاب
آمد که ای جبرئیل چون آرزوی دیدن وی داشتی مدتی بود تا تخم این هوس در مزرع دل میکاشتی اکنون برو تا او را ببینی از آنچه دیدی
وی را خبر کن جبرئیل علیه السلام بصومعهٔ عابد فرود آمد او را دید تنی ضعیف و بدنی نحیف دلی از شعلهٔ شوق سوخته و سینه از آتش محبت چون شمع
برافروخته گاهی قندیل وار در پیش محراب طاعت سوزناک ایستاده و زمانی سجاده صفت از روی تواضع بر خاک تضرع افتاده نظم گشته رخ
سجده و پنهانیش خاک زمین مسند پیشانیش جبرئیل بر وی سلام کرد و گفت ای عابد خود را مرنجان که نام تو در لوح محفوظ داخل صحیفهٔ
بدبختانست عابد بعد از استماع این خبر چون گلبرگ طری که از هبوب نسیم سحری شگفته گردد لب طرب خندان کرد و چون بلبل خوش
نوا که در مشاهدهٔ گل رعنا نغمهٔ شادی سراید زبان بگفتار الحمد لله در حرکت آورد جبرئیل علیه السلام گفت ای پیر فقیر با چنین خبر دلسوز و پیغام غم اندوز
ترا الحمد لله باید گفت بغیر الحمد لله میزنی و تعزیت روزگار خود باید داشت نشانهٔ تهنیت و مسرت اظهار میکنی بیت ترا بندی
چنین بر دل چرا چون سوسن آزادی ترا خاری چنین در پا چرا چون غنچه خندانی پیر گفت ازین سخن درگذر که من بنده ام او خداوند
و بنده را با خواهش خداوندی خواهشی نباشد و در پیش ارادت او ارادتی نماند هرچه خواهد کند زمام اختیار در قبضهٔ قدرت اوست هرجا که

خواهد برد عنان اختیار در دست مشیت اوست بیت چه خواهد گر کسی ظلمت کند دور ز توفیقش فروزد شعلهٔ نور و گر خواهد شب کس را کی
کشد یکدم ز باد بی نیازی الحمد لله که اگر بهشت دائمی را نشایم باری برای همیشهٔ دوزخ بکار آیم اگر شایستهٔ درجات روضهٔ وصال نیم باری
لایق درکات دار البوار و نکالم مصرع در هیچ ویم به بهای که کند جبرئیل را از حالت وی گریستن آمد همچنان گریان بمقام خود باز
رفت فرمان رسید که ای جبرئیل در لوح محفوظ نگر تا چه می بینی که دیگر یَمْحُو اللهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ چه نقش انگیخته و مصور یَفْعَلُ اللهُ مَا یَشَاءُ
بر لوح فطرت چه رنگ آمیخته جبرئیل علیه السلام بدید که نام عابد از جریدهٔ شقاوت بصحیفهٔ سعادت منتقل شده و حجب ظلمانی رفع نموده بتحقیق نورانی
ملتبس گشته جبرئیل علیه السلام حیرت بیفزود و گفت الهی درین قضیه که مشاهده نمودم چه حکمت آن مرحمی چه بود و این دولت از کجا روی نمود
خطاب آمد که ای امین اسرار وحی و ای مهبط انوار امر و نهی چون زاهد را از آن حال که نام او بود خبردار کردی نتالید و چنان زخم بر خاک بیتابی
نمالید بلکه قدم در کوی صبر و رضا نهاد و بحکم فرمان قضای من رضا داد و کلمهٔ الحمد لله بر زبان راند و مرا بجمیع محامد ثنا بخواند من کرم
اقتضای آن کرد که ببرکت گفتار الحمد لله نامش از زمرهٔ اشقیا بستردم و در زمرهٔ سعدا ثبت کردم ای عزیز حقیقت تو ازین حکایه
ببره تو ازین رایت چنان بقلم صدق بر صفحهٔ یقین اَمْعَنی رقم زنی که چون مبشر تحمید تیره دلان مضیق شقاوت را مژدهٔ سعادت
می بخشد هر آینه روشنایان مرتبهٔ ایثار از رتبهٔ اهل کامل خواهد رسانید و صیقل الحمد لله زنگار غم از سینهٔ پاکان میزداید پس به
مرآت صفات سوده سمات آشنایان از اصفای کامل خواهد داد بیت همچنان کز لطف خود بیگانه را ره میدهی آشنا را از کجا
داغ غم بر دل نهی وصل معنی الحمد لله نزد محققان آنست که لِلّٰهِ الْاَزَلِیِّ الْاَبَدِیِّ وَلِلّٰهِ الْاَزَلِیِّ الْاَبَدِیِّ حمد ذاتی که از ازل
او وارثست و ابا در نسبت با بدیت او حادث چنان باید که فاتحهٔ آن مطلع صحیفهٔ ازلی و خاتمهٔ آن مقطع قصیدهٔ ابدی بود
حمدی که مخلوقات حادث آید ذات مقدس خالق باقی را چه شاید همان حمد و ثنای اوست که لایق بارگاه عزت و کبریای اوست
المثنوی آدمی نیستی است هست نمای چون ستاید خدای را چه خدای خود ستاینده خود آمد و بس نیست کس را بمقام
نفس و در لطایف آورده الحمد لله الذی هو لی هو الحمد الذی حمدت به نفسی لا احد کغیری حمدی که سزای من تواند همان حمد است
که من برای خود آورده ام نه آنکه شما آرید از برای من زیرا که حمد مخلوق محدث صفت اوست و صفات خلق مجازی باشد و حمدی که مرا شاید
البته حقیقی باید و آن حمد منست که من حتم و صفات حق حقیقی بود چون حمدی که من خود را از روی حقیقت گفتم در برابر تو بنگارش
تو نیز حمد مجازی خود را بیار تا مجاز تو تابع حقیقت من شده همان رنگ گیرد و در تیسیر آورده که این سخن مثالی هست و
آنچنانست که ایزد تعالی فرمود شَهِدَ اللهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ ای بنده پیش از آنکه ترا فرمایم که شهادت بیار من خود
شهادت آورده ام زیرا که شهادت تو باعث حصول درجات و نجات از درکات معلول است و بعوض مقرون و شهادت
من از همه علل و اغراض مقدس و مصون شهادت تو وابستهٔ وقت و زمانست و شهادت ازلی ابدی من همچنان پس من شهادت
آورده ام تا تو چون بموافقت من شهادت آری آن شهادت باعتبار الحکم تبعیة رنگ شهادت با صفوف خود دهم تا شهادت
رهائی تو برنگ شهادت ازلی بر آید اینجا نیز چون بموافق حمد من حمد گویی حمد او ده غرض آمیز تو صورت حمد پاکیزه بی علت من

گیرد و بین موافقت حمد محدث لون قدیم پذیرد بیت چو گرد و آب می ممزوج باشی: شود در رنگ بو مانند وی: ای درویش
در حدیث آمده که هر که آمین او با آمین ملایکه موافق افتد آمرزیده شود هر گاه آمین تو بموافقت آمین ملایکه سبب آمرزش میگردد پس
حمد تو چون موافق حق تعالی افتد توان دانست که مجازات و مکافات آن از نواخت و کرامت تا چه غایت باشد کدام فهم و ادراک
شمه از آن احاطه تواند کرد و کدام زبان بقوت بیان داد تقریب تقریر یک جزو از هزار یک آن توان داد بیت تو فرض کن که چو
سوسن همه زبان کردی: کجا ز عهده تقریر آن شوی آزاد: محققان گفته اند که باتفاق علما هر مطلقی منصرف بکامل باشد حضرت
عزت تعالی شانه اینجا حمد مطلق آورده و اطلاق حمد یا بحسب حقیقت یا حمل بر اکمل افراد و جمیع افراد کند که حمد الهی است و آن
حمدیست که حق سبحانه و تعالی خود را بدان حمد گفت یا حمدیست که انسان کامل بالسنه اربع تفصیله که لسان ذات و حال و فعل
و حکمت و بجامعه جامعه که لسان احدیه جمع است مصدر آن شده و میشاید که اطلاق حمد بحسب احتمال عبارت باشد تا ذهن
ازو اشتغال کند بهر نوع حمدی که ممکن است از محامد ذاتی و صفاتی و افعالی مانند آن بحسب اشارت نیز میتواند بود تا اشعار
بدان کند که ادراک کیفیت حمد و اثبات قیود آن ادراک حمد است و شیخ مؤید الدین جندی قدس سره فرموده که علم ما بالاحاطه حقیقت
عجز میتواند بود باحاطه آن چنانچه گفته العجز عن درک الادراک ادراک والخوض فی طلب لادراک اشراک حمد مطلق مطلق حمد
از روی اطلاق شناخته نمیشود چه هر که بقیدی از صفات و اضافات مقید است از اطلاقیه حمد خبر نتوان داد و آنجا که اطلاق
محض بمحض اطلاقست مصرع محمود و حمد و حامد از یکدگر جدا نیست: صاحب عرایس اینجا فرموده الحمد لله ای لا حامد لله الا انه چون
بر توحید ربانی از آسمان غنای بی منتهای سبحانه گوشه نشینان زوایای ظلمات امکانی تابید اگر چه اول ذره وار در هوای کشف
بجلوه آمدند اما باخر بخت نمودی بود ایشان بگرداب نیستی فتاده نه از حمد اثری نه از حامد خبری ماند بیت نیست اینجا حمد و حامد جمله
محمود است بس: آورده اند که درویشی نزد سید الطایفه قدس سره الحمد لله گفت و بران اختصار نمود حضرت شیخ فرمود که تمام
کن و چنان گوی که حق سبحانه گفت یعنی رب العالمین بران اضافت نمای درویش زبان جرات گشود و گفت عالمیان
کیستند که ایشان را کسی با حق عز شانه ذکر کند جنید گفت خاموش باش که حدوث مقارن قدم گردد فی الحال معتکف خلوت خانه
عدم شود و تو این کلمه بگوی و یقین دان که چون نور واجب ازلی از مطلع تنزه پرتوی بر عالمیان که ظلمت مکان امکانند افکند غوغای عدم
اثری از ایشان باقی نگذارد و غارت غیرت وحدت رخت نمایش ایشان از پیش بر دارد بیت تا زغوغای علم بر داشت
غیرتش خنجر ستم برداشت: هر چه بر راه بود غارت کرد: و آنچه بی راه بود هم برداشت: امام ابو اللیث رحمه الله در تفسیر خود آورده
که الحمد لله یعنی الوحدانیة لله نه یکانگی مر خدایراست و از لفظ یکانگی که امام فرموده همان مفهوم میشود که حامد حق غیر او نیست زیرا که تحقیق
چون صولت وحدانیت ظهور کند از ستاینده و ستایش اثری نماند هر گاه آفتاب وحدت از افق لمن الملک ظاهر شود و همان تابش
ممکنات ستاره وار از فروغ انوار قهاریه در حق خفا پنهان و نشان گردد قطعه پرده از رخ برفکن تا گم شویم: کان تماشای چو ما
خوش است: پرتو خورشید چون پیدا شود: ذره سر گشته نا پروا خوش است وصل در وقت عادت پسندیده و نباشد

اگر

که کسی خود را بستاید و حق سبحانه و تقدس از تزکیه نفس نهی فرموده که فلا تزکوا انفسکم اینجا چگونه است که خود را ستایش میکند
و دیگران را بثنای خود میفرماید در تفسیر بصایر جواب بر ینوجه آورده که چون ثنای او بر وجهی که سزای وست از قدرت
بشری خارج و ما قدروا الله حق قدره شکر نعمتهای او بنوعی که باید و سپاسداری نعمت را شاید از دست و زبان کس نیاید بدین
سبب ایزد سبحانه عز شانه خود را بستود و دیگران را بواسطه آزادی از عهده حمد و ثنا که بدان مکلف اند بر ینوجه تعلیم ستایش فرمود کشف الاسرار
آورده که وی جل جلاله مستحق حمد است باستحقاق ذاتی و دیگران را این استحقاق نیست پس مستحق را وصف خود گفتن شاید و از نا مستحقان
مدح خود زیبا نیاید یا گوییم مخلوق یا تزکیه نفس خود و یا جهت مفخرت کند یا برای طلب منفعت و حق تعالی از ین هر دو صفت منزه است پس
او را رسد که مدح خود گوید بخلاف دیگران در تفسیر کبیر آورده که مدح نفس قبیحست در میان خلق و ایزد تعالی مقدس است از آنکه افعال او
بر افعال خلق قیاس کنند چه بسیار چیزها باشد که از خلق مستقبح و منکر شمارند و آن از حق سبحانه و تعالی نکو و صحیح باشد
در تفسیر غفاری از علم الهدی رحمه الله نقل میکند و جوابی میفرماید که نظیر این تکبر است مثلا که از مخلوق نا زیباست و یکی از اوصاف
ستوده حضرت کبریاست چه دیگران را استحقاق آن نیست که تکبر کنند برای آنکه آنچه موجب تکبر تواند بود از دولت و رفعت و
عز آن هیچکس را ذاتی نیست بلکه عطا داده خداوند است پس ورا با کبریا چگونه کبریا عظمت رسد بلکه آن خاصه حق است که
الکبریاء ردایی والعظمة ازاری نظم باز تو نازی بنیکی زجهان ترا رسد: حسن نمک ترا رسد ناز دگر کرا رسد: سرکش از جهان سری کلاه فخر
او را رسد: کبر نمی بران کسی کز بر کبریا رسد: و احقاق آورده که اگر کسی راست گوی بود و او را مدح خود گفتن از روی راستی جایز است
خصوصا که مصلحتی بران متفرع بود چنانچه یوسف صدیق علی نبینا خود را بستود و گفت انی حفیظ علیم پس حضرت عزت که صدق
همه صدیقان قطره از دریای عنایت اوست و مصالح کلیه امور جمهور بمقتضای علم و حکمت او اگر خود را بستاید و دیگران را
بعزت غیب فرماید و دیگر آنکه هیچ از ممکنات از نقایص معایب خالی نیست و ذاتی که عیب و نقصان از لوازم او باشد تزکیه
آن کردن نشاید پس حق را عز شانه رسد که ذات مقدس خود را که منزه و از همه آفات و عیوب و علامات بدلایل عقلی و نقلی ثابت
شده بستاید و دیگران را نیز بشناختن چنین ذاتی فرماید بیت تو خود بگو که ثنای تو چون توان گفتن: که هیچکس نشناسد ترا چنانچه
تویی وصل سالکان طریق سپاسداری ما جان منهج شکرگذاری چهار طایفه اند اول عامیان حمد ایشان بزبان باشد
که الحمد لله گویند دوم مطیعان و ستایش ایشان بارکان بود اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور سیم
ذاکران و ثنای ایشان تعدید انعام و احسانست فاذکروا آلاء الله چهارم عارفان سپاس ایشان رویت منانست و
انکه ولی ایشان بنعمت از منعم باز نماند و هیچ نعمت بهتر از شاهد منعم ندانند بیت منعمت هر که وا ماند ز منعم آنچنان
باشد: که بگذارد تماشای گل و در خار آویزد: حمد اگر برای نعمت پس محمود نعمت باشد نه منعم و اصل آنست که نعمت را نه از استحقاق
ذاتی منعم دانند یا بدان بر عنایت او بنسبت خود استدلال کنند و دل ایشان چنان مستغرق معرفت منعم گردد که
غبار دیده نعمت بر آینه توجه ننشیند و شیخ فرید الدین عطار از زبان آن بزرگوار بدین معنی اشارتی مینماید آنجا میفرماید بیت

گر بگیرم کنم ملک جهان · من بکرم خایب از وی بگرمان · من چه خواهم کرد ملک کار او · ملکت من بس بود دیدار او · گر بسوی او د
عالم بکرم یا بجز دیدار خواهم کافرم · هر که بوی یافت از خاک درش · کای بر شود باز گردد از درش · امام قشیری روح الله
روحه در لطایف فرموده که طبقات حامدان متفاوتند جمعی از کتاب حمد کنند در اکرام انعام الهی از ایصال منافع و فواید بر بنیان
و ازاله مکاره شد ایذا ازیشان و گروهی بان حمد گویند بر لوایح عجایب لطف ربانی که بر قلوب ایشان لایح گردد و مکنونات زعیم
و مخزونات سر قدیم که بر سر ایشان واضح شود و طایفه حمد گویند بر مکاشفات صفات قدم و ملاحظات منایح عز و کرم و این گروه
تبادل خصایص قوم از تصفح اقسام و انواع نعم فارغند اما جمعی دیگر که سرگردانان بوادی حیرت عشقند از معبودیت لوازم حمد کجا
ارند امعنی مستهلک باشند در آنچه بزبان ایشان جاری گردد از عبارات تحمید و آن بواسطه اصطلام اسرار ایشان باشد
از حقایق توحید ایشانند که بحق از حق تعبیر کنند بحق گویند و باحق گویند و بحق شنوند عجب مرغانی که پرواز کنانند در فضای تشکیه
بالی و نرسیده کانند در مرتبه کهن سالی همه هشیار در وقت مستی فانی محض در عین هستی اما بهنگام بیهوشی و گویا در حالت خاموشی
ب فاش از سر هر موی صد گونه سخن گفته · اما همه از گنگی بی کام و زبان مانده · چون دایره سرگردان چون نقطه قدم محکم
سر دایره و هش آسا در نقطه نهان مانده · گفته اند ارباب حمد سه قسمند اول اهل نفوس که عوامند و حمد ایشان بر نعم الهی باشد
و متوقع این طایفه یا مزید نعمت بوعده لئن شکرتم لازیدنکم یا محافظت بحکم النعمة صید والشکر قید اگر این حامد از خواص
عوام باشد و از سعادت ارادت بهره مند بود و درین مرتبه از صفای معاملات دست دهد و حال در شناسای متعرفان گرد
دوم ارباب قلوب که خواصند و حمد ایشان بر اصناف الطاف بدایة و اقسام اکرام کرامت و ولایت باشد و نتایج این
ظهور مکاشفات است برایشان سیم اصحاب اسرار که اخص اند و حمد این طایفه بر مشاهده تجلیات جمالیست که علی التواتر والتوالی
برایشان ظاهر میگردد اگر چه صاحب این مرتبه بیل نجز ادمیل ندارد اما حمد او نتیجه اختصاص دست تصفای خصایص صفات
و ضیاء جلایل آیات مراد او خواهش حاصلست و مقصودی مقصد تکلف و تعمل و اصل فایز · ب تو بندگی چو گدایان بشرط
مزد مکن · که خواجه خود روش بنده پروری داند · و در لطایف ابن هیصم آورده که اقسام حمد شش است حمد السنه و حمد ارکان
و حمد قلوب و حمد ارواح و حمد عقول و حمد اسرار و حمد لسانی ذکر است و ثنا و حمد ارکان جهد است و عنا حمد قلوب صدق است
و صفا حمد ارواح خوف است و رجا حمد عقول تعظیم است و حیا حمد اسرار تسلیم است و رضا حمد هر یک بچیزی گراست و هر حمد را
جوابی مقرر و معین ستایش زبانها باقرار است و نتیجه آن زیادتی نعمت ثنای ارکان با فتقار است و ثمره آن فیض کرامت
سپاس قلوب باستغفار است و خاصیت آن مزید قربت ستودن ارواح با عتذار است و فایده آن کثرت راحت
حمد عقول باعتبار است و بهره آن ظهور حکمت شکر اسرار باستبصار است و جزای آن دولت رؤیت هیچ جزا در مقابله این جزا
نیست و هیچ دولت برابر مشاهده لقا نه عاشقان شب خیز را مقصود آنست و مشتاقان اشکریز را مراد همان ب سودای
عارفان و تمنای عاشقان · حرص بهشت نیست که شوق لقای تست · در عرایس آورده که زبان حمد سه است انسانی و روحانی

وربانی

و ربانی حمد که بزبان انسانی رود در مرتبه نفس و طبع است که عوام ازو در گذرند و آن کثرت حمد و شکر بود و یاد کرد انعام و اکرام
که آن نیز از قبیل ثنا و سپاس است و اما بنعمة ربک فحدث و با این همه تصدیق قلب نیز باید که قول بی صدق جان
بکار نیاید اما حمدی که لسانی و روحانی گویند از منزل دل و جانست و جز خواص این راه بدان راه نبرند و آن یاد کردن لطایف اصطناع
ایزدی باشد هم در تزکیه افعال هم در تصفیه اقوال هم در ترتیب احوال فعل و قول خود را مبدء و قیوم منشاء قایم دیدن و از زبان
لطف تکمله حمد بی حمد کم بی شنیدن و حمدی که بلسان ربانی بود در مقام غنیمت و خضوع نمی ان مطلع باشند
و حقیقتش آنست که سر انسانیه را ملاحظه عجایب عوارف و مشاهده غرایب کواشف دست دهد در درجه نفس بر طرف
دل و مستعد باشد و دل با خشاء ثمره امن از نهال حدیقه قدس توجه کند و سیاح روح در دریای فیض فتوح غوطه خورد و ذوق اسرار مطالع
انوار زیادت شود و چندانکه ورای این حمد می فزاید نتایج خصایص آن روی تبرزید می نهد تا بجائی رسد که تمام صفات حامد در نعوت
و اوصاف محمود مضمحل و متلاشی گردد و آثار حمد حامد نابود شود جز محمود را در نظر شهود و جود نبود ع دولت محامد تمت تحمد
جذبات سطوت وحدت ستاینده را از مضیق خودی او برهاند و برکات الفت قربت در ابساحت سعادت لقای ستوده باز
خورشید کبریا پرتوی از انوار جمال خود بر عرصه حال بی تاخته دار الملک دل استغراق غرقت خود سازد · نظم · چه دلی را که عشق بنوازد
جان او جلوه گاه خود سازد · چون کند خانه خالی از اغیار · آنگهی عشق با خود آغازد · و اینجا ظلمت احتمالیه نور محبوب مرتفع گشته تیم
امواج دریای جوب ورق نمایش امکان را در گرداب عدم ناکاهان نیست و نابود گرداند و حکم سلطان غالب بر وجود در اقلیم
وحدت روان شد و سرکشان مملکت کثرت را مغلوب و مقهور سازد · هنالک الولایة لله الحق کلام این عالی مقام ازین اعلام
مینماید · ب جانا دلم ببردی و در قعر جان نشستی · من باکنار رفتم تو در میان نشستی · گر دل ز من ربودی الحمد لله ای جان · چون تو بجای
جانم بر جای جان نشستی · وصل · در بصایر الکلام آورده که لام در کلام عرب چهار نوع است ساکن یا متحرک یکی از حرکات
ثلثه و ساکن یا اصل کلمه باشد چون علم و لام تعریف چون الغلام یا لام امر غایب بشرط وصل ماقبل چون فلیعبد و لام مفتوحه هم دو
نوع باشد لام اصلی جواب قسم و تاکید و امثال آن و لام مضمومه همین اصلی بود و پس لام مکسوره یا اصلی بود چون علم یا لام امر بشرط قطع
ماقبل چون لیضرب یا لام جاره و این لام مکسوره باشد یا اسماء ظاهره چون لله والرسوله و مفتوح بود در لغت و با ضمایر نیز الا با ضمیر
متکلم و در اتباع مضموم شود چون الحمد لله بقرات ابن ابی عبیده که لام را تابع دال سازد و صاحب کشاف این قرات را بجهة آنکه
حرکت بنای تابع اعرابیست افضل داشته از قرات حسن بصری رحمه الله که دال الحمد را تابع لام لله میگرداند و لام جاره مجاری دارد
عرب بقول ابن عصفور و هشام و جمعی از نحات بیست و پنج معنی جاریست و بیست معنی از آن در قرآن مجید واقع شد چون تملیک
و توکید و تبلیغ و تبیین و شبه تملیک و اختصاص و استحقاق و غیر آن و علما ازین جمله لام لله را بچهار معنی ذکر کرده اند اول تملیک
و این را لام اضافه نیز گویند و دلالت بر ملک دارد · المال لزید · پس معنی الحمد لله این بود که ملک حمد اوست هر جا حامدیست
مملوک خدمت او · له الملک وله الحمد · دوم استحقاق و در معنی اضافت متصورست در ملک چنانکه الباب للدار و

وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ و برین تقدیر فحوای الحمد لله چنان باشد که استحقاق حمد بجز ورا نیست جل ذکره بدین استحقاق حمد گفتن مرا ورا
و دیگر وجوب حمد و لزوم ستایش مر حق را بعقل ثابت شده یا بوضع اختلاف کرده اند و تفسیر کبیر آورده که حق را سبحانه
علی الاطلاق حمد ثابتست قبل از مجیء شرع و بعد از ان جهة آنکه در اصول فقه محقق شده که ترتب حکم بر وصف مناسب دلالت
دارد بر آنکه آن حکم معلل است بدان وصف پس ایزد سبحانه اثبات حمد کرد برای خود و وصف فرمود خود را بعد ازان بربوبیت
عالمیان و رحمانیة و رحیمیة و پادشاهی تصرف در روز جزا و دلیلست بر آنکه استحقاق حمد او را بواسطه این اوصافست و چون همه
وصفها او را ثابت بوده و هست در همه اوقات پس استحقاق حمد او را بوده و خواهد بود و همه اوقات خواه پیش از ظهور انواع نعمت
و خواه بعد ازان بیت بذات خویش سزای ستایشست خدای : بگفت کس نشود مستحق حمد و ثنا سیم اختصاص آن دلیل انقطاع
شرکت باشد چون الحصیر للمسجد والجنة للمؤمن بدین معنی مضمون الحمد لله آن بود که حقیقت حمد مخصوص است بحق سبحانه که ازو بکاد در تکند
در کشف الحقایق فرموده که همچنانکه الحمد لله بحسب دلالت میکند که مستحق حمد نیست مگر خدای تعالی بحسب معنی نیز دلیلست بر اختصاص
نفس حمد بحضرت عزت جهة آنکه لام برای اختصاص است و حقیقت اختصاص از او باشد و قطع شرکت و حق را در منعمیت هیچ شریکی
نیست زیرا که منعم حقیقی اوست که اگر او عیاذاً انعام در ذهن منعم مجازی خلق نکند انعام از وجود نگیرد بیت گر تو ندهی کجا دهد کس
پس منعم ما تو باشی و بس و دیگر آنکه هیچیک از بندگان بی غرض از طلب عوض غیر آن انعامی نکنند و انعام چون بغرض ممتحید
در حقیقت تمام نباشد و صاحبش را منعم حقیقی نتوان گفت اما چون حق تعالی کاملست در ذات و صفات بهیچ چیز محتاج نه
هر آینه انعام او از اغراض و اعراض مصفا خواهد بود و بانعمت از امور ممکنه است ممکنات را وجود نیست الا بایجاد حق تعالی و جود
همه نعمتها از وست پس منعم او باشد بزرگی فرموده است که نعمت کامل نباشد مگر بعد از آنکه منعم علیه امین باشد از انقطاع بر زوال
آن و این حاصل نگردد مگر از حضرت مهیمن منان و چون نعمت کامل از وست پس حمد کامل مخصوص او باشد چهارم استیلا
و قدرت چنانچه الْبَلَدُ لِلسُّلْطَانِ در مفاتیح الغیب فرموده که لام لله لام استیلا و استعلاست و بدین وجه مفهوم الحمد لله این باشد
که حق تعالی واجب لذاته است و مستولی و مستعلی بر همه ممکنات از ذی حامدیة و محمودیة ایشان در صفات پس سزاوار حمد و ثنا
نباشد مگر ذات او جل و علا بیت ای ذات تو لایق محامد : هم پیشتر از وجود کون حامد : حمد همه زان تست الحق : محمود توئی بحمد
مطلق : محمودی تو کش انتها نیست : وابسته حامدی ما نیست : وصل جمعی از عرفا گفته اند که لام جاره بمعنی من ابتدائیه چنانچه
اِقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ ای مِنَ النَّاسِ و بمعنی الی نیز استعمال میکنند چنانچه بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا ای الیها
پس بتقدیر اول الْحَمْدُ مِنَ اللّٰهِ باشد چه حمد نعمتی عظیمست وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ و بر تقدیر ثانی الْحَمْدُ اِلَی اللّٰهِ باشد
رجوع همه محامد بحضرت اوست و بحقیقت این دو معنی پیوسته مطمح نظر زنده دلانست که از سر خدمیدان ازل تا نهایت عرصه ابد
بدیده سر مشاهده نموده و لمعات آثار مبدا و لمعات اطوار معاد را دیده باشند و بفیض اقتباس از جذوه جذبه ربانی بکلمة منه
بَدَأَ وَإِلَيْهِ يَعُودُ رسیده نظم دیده که هر حمد از و طاعتست : باز و گر نیز بدو راجعست : از سر تحقیق ز روی قوع : حین طلوع آمده

محض رجوع محققان گفته اند همه موجودات را وابستگی بدو حرفست یکی با بسم و یکی لام لله با بزبان حال از مبدء خبر میدهد و لام
مرتبه معاد و پایان میکند با عبارتست از آنکه الکل بی و لام اشارتست بر آنکه الکل لی و ازهمین مقولاست که حضرت شیخ قدس سره در
فتوحات فرموده که با رتبه بقا بخشند و لام بعرصه فنا کشد چون صرصر لام از مهب عزت در آید نهال رسم را از بیخ و بن بر کند
چون نسیم با از گلشن رحمت بوزد غنچه بقا را بر روح هستی شگفته کند و لهذا شیخ ابو العباس بن العریف رحمه الله فرموده که لام
علماست یعنی طایفه اخص یا از ان عرفا یعنی گروه خاص با را رتبه عالی داده و لام را مقام اعلی اثبات کرده پس درجه الحمد لله ارفع است از
الحمد به جهة آنکه حمد بالله در مقام بقا گفته میشود و حمد لله از عالم فنا اخبار میکند عارف گوید لَا مَحْمُودَ اِلَّا اللّٰهُ اثبات حامدیة
خلقست و نفی محمودیة از ایشان و عالم گوید لَا حَامِدَ لِلّٰهِ اِلَّا هُوَ این هم نفی حامدیة و محمودیة خلق است و هم حصر حامدیة
و محمودیة بر حق بیت از غیر ستایش تو لایق ناید : خود غیر تو کیست تا ترا بستاید : آثار ستوده و ستاینده کجاست
آنجا که ستوده روی خود بنماید وصل رب در اصل لغت عرب مصدر است بمعنی تربیت و تربیت رسانیدن چیزیست بکمال
او بر سبیل تدریج و صاحب کشاف برین رفته تقول ربه یربه ربا بمعنی افزون کردن و جمع ساختن و با تمام رسانیدن
هم آمده است و بمصدر وصف کردن برای مبالغه باشد چون زید صوم و عمر عدل و بعضی بر آنند که اسمیست گویی ربّ
ربّ یربّ فهو ربّ چنانچه گویند بر یبر فهو بر و مصدر او برّ با کسر است و برین قول که اسم باشد او را بصفت معنی کلام
عرب یافته اند اول بمعنی سید یعنی مهتر و پیشوا و حاکم و پیشکار و این قول از ابن عباس است رضی در تیسیر آورده و قال
ابن عباس رضی عنه رب العالمین ای سید العالمین و نظیر این در قرآن واقعست آنجا که یوسف ع در زندان مصر ساقی ملک را
میگوید اُذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ یاد کن مرا نزدیک رب خود یعنی نزد سید و حاکم خود میشاید که اینجا رب بمعنی پروردگار باشد
و هر کجا که درین آیه رب بمعنی سید بود مراد از عالمیان ملائکه انس و جن خواهد بود پس جهة آنکه سید را اسناد بغیر ذوی العقول
نمیکنند رب السموات و الارض میگویند و سید السموات و الارض نی پس سید عالمیانست که در پناه او بر دبند و عطا
بعنایت او یابند و فی الحقیقه سیادت ثابتست مر حق را از حیثیة افتقار غیر او در استفاده وجود ازو و غنای او بذات خود
از استفاضه وجود از غیر چه وجود او باعتبار موجودان ازو بلکه عین اوست بیت هستی که بهستی تو جز ذات تو نیست با ثبات
بذات خود ولی هست بتو : و از جمله اسماء الله سید وارد شده است و در حدیث عمرو بن شعیب در موجز ابو الفتوح آورده که عمرو بن
شعیب رحمه الله نقل میکند از پدر خود و پدرش از جدش که جبرئیل ع در نیکوترین صورتی بحضرت رسالت صم فرود آمد تازه
روی خندان بس گفت السلام علیک یا محمد صم خداوند سبحانه مرا فرستاد و برای تو هدیه عنایت فرمود خواجه عالم صم
فرمود که آن چه هدیه است جبرئیل ع جواب داد که کلمه چند است از گنجهای عرش که خدای تعالی فرستاد برتو ترا گرامی ساخت
و آن اینست یَا مَنْ اَظْهَرَ الْجَمِیلَ وَسَتَرَ الْقَبِیحَ یَا مَنْ لَا یُؤَاخِذُ بِالْجَرِیرَةِ وَلَا یَهْتِكُ السِّتْرَ یَا عَظِیمَ الْعَفْوِ یَا حَسَنَ التَّجَاوُزِ
یَا وَاسِعَ الْمَغْفِرَةِ یَا بَاسِطَ الْیَدَیْنِ بِالرَّحْمَةِ یَا صَاحِبَ كُلِّ نَجْوَی وَ یَا مُنْتَهَی كُلِّ شَكْوَی یَا كَرِیمَ الصَّفْحِ یَا عَظِیمَ الْمَنِّ

یا مبتدئ النعم قبل استحقاقها یا ربنا و سیدنا و یا مولینا و یا غایة رغبتنا اسئلک یا الله ان لا تشوی خلقی بالنار و امام حاکم در مسند خود آورده و گفته این حدیث صحیح است چه روات همه ثقات اند از اهل مدینه پس رب را معنی سید نیز که از اسماء الهیست مناسب باشد **دوم** بمعنی مالک یعنی خداوند چنانچه گویند رب الدار و رب النعیم پس معنی این باشد که خداوند عالمیان و متصرف در ایشان و در کشف الاسرار فرموده که مالک عالمیانست یعنی قایم با مور ایشان بر حسب مزال که مقتضی حکمت وی است همه اسباب دنیا میآرد و در کار میفرماید همچنین حق تعالی عالمیانرا ببندگی گرفته و اسباب معاش ایشان آماده ساخته و ایشانرا بذکر و معرفت و تسبیح عبادت خود امر فرموده و گفته اند مالک چنان معنی اخذ توان کرد که آفریننده و کارسازنده و روزی دهنده و بملاحظه معنی رب السموات و الارض و ما بینهما تفکر در مضمون له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما که بلام تملیک گفته استدلال توان نمود بر آنکه معنی رب بر مالک فرود آوردن بغایت لایق مینماید و در اعجاز البیان میفرماید که نسبت مالکیت من بالعالمیان در نهایت ظهور است بجهة آنکه کوان از خشیة الاطلاق حق بدان خواه از روی علم خواه بوجه قدرت و غیر آن همه ملک وی اند و مالک هر را در ملک خود تصرف رسد بهر چه خواهد و بهر وجه که خواهد قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء **نظم** مالک ملکی جهان زان تست: ملک تو در زمان تست: چون ز نزاع دگران ایمنی: هر چه تو خواهی همه آن میکنی: گر بدهی حکم و عنایت تراست: ور نه دهی کر سیاستی تراست: هر چه کنی چون بسزا میکنی: کیست که گوید که چرا میکنی **سیم** بمعنی مربی از تربیت گویند رب العالمین ای مربی الخلق قال تعالی الم نربک فینا ولیدا اصل او ربب بوده است یعنی از مربوب بسبب تکرار بیا بدل کرده اند چنانچه در تقطی و در کشف الحقایق آورده که رب مربی عالمیان است و تربیت بر دو قسمت یکی آنکه کسی تربیت کند برای جر منفعت از آن مربی و این تربیت حق است دوم آنکه تربیت فرماید کسی را بجهة ایصال نفع و فایده و این تربیت حق است و تربیت حقیقی این تواند بود بچند وجه یکی آنکه تربیت خلق برای جزا باشد یا ریا و تربیت حق منزه از غرض و عوض است چنانچه از فرموده لا ارید منکم مفهوم میشود دیگر اگر تربیت خلق زوال یابد و انقطاع پذیرد و تربیت حق دایم و پیوسته باشد مدد و فیض هیچ منقطع نشود **بیت** یک لحظه نیست کز تو هزاران هزار فیض: بارنده نیست بر همه ذرات کاینات: دیگر اگر تربیت خلق مخصوص جمعی باشد دون جمعی و تربیت حق بر سبیل عموم همه را فرا رسیده و هر کسی فراخور حال خود از ساغر تربیت جرعه چشیده **بیت** از نعمانخانه احسان تو هر جا همه کس: کل حذب فرو نشند زهی لطف عمیم: حقیقت تربیت نزد محققان آنست که عالم عبارتست از ماسوی الله ممکنات که طرفین وجود و عدم ایشان مساویست و چون هیچ یک از موجودات ممکنه وجود ذاتی نیست و قابلیت عدم جهت مرتبه بر عطای وجود و دوام آن محتاج باشند بامداد الطاف حضرت منان و اگر نه آن مدد متوالی رسد حکم عدمی امکانی که مقتضی مقتضای خودست از ایشان اثری نگذارد پس دوام ترجیح حکم وجود بر عدم مر ممکنات را از الجمله است که هیچ ممکن در وجود خود از آن مستغنی نیست و تربیت کلی اشارت بمدد حکم ترجیح دوام آنست ای درویش اگر نه اثر تربیت بودی هیچ

ممکنی پرده خفا از چهره حال نگشودی و جاذبه تربیت ربانی و دام کرم مکنان در راه مرغان آشیان عدم می نهد ساکنان خلوت خانه علم را گوش کشان بر سر بازار هستی جلوه میدهد **بیت** روزی که کس از وجود کون آثار ندید: ناگاه ز حق خطاب اظهار رسید: دست کرم از گوشه خلوت همه را: برگرفته کشان سوی بازار کشید **چهارم** بمعنی صاحب گویند رب عمرو ای صاحبه و در آنکه خدای جل جلاله را صاحب توان گفت اختلاف کرده اند و حضرت شیخ نجم الدین کبری در طوالع آورده که در بعضی احادیث انت صاحب فی السفر واقع شده است پس اطلاق این اسم بر حق سبحانه و تعالی روا باشد و بعضی گفته اند که صاحب را بمعنی شهید باید گرفت و بمعنی حاضر و معنی رب العالمین آن باشد که او حاضر است افعال عالمیان می بیند و اقوال ایشان می شنود و احوال ایشان میداند مراد از عالمیان ذوی العقول باشند مقصود ازین کلام تنبیه بندگان باشد یا تهدید ایشان و گفته اند صاحب مددکار یار خود باشد و مددکار حقیقی اوست مر عالمیانرا که خود یاری میدهد و دیگر یاران را قوت مددکاری می بخشد **بیت** لطف ایزد بین که او خود بنده را یاری کند: دیگرانرا نیز تلقین مددکاری کند: **پنجم** بمعنی مصلح یعنی اصلاح کننده و با صلاح آورنده چوب ادیم را که اصلاح کرده باشند مربوب گویند در صحاح آورده که رب الصنیعة ای اصلحها و اتمها صاحب طوالع روحانی آورده که یکی از افعال الهی اصلاح است چنانچه فرموده و اصلحنا له زوجه و جای دیگر فرموده و یصلح لکم اعمالکم هیچ صلاحی جز و دیگر الا با صلاح او و اگر نه آن بودی که اسماء او توقیفی است اسم مصلح بر حق اطلاق توان کرد اما چون اجزای آن وابسته اذن و سماع است و در اطلاق آن نقل صحیح واقع نشده پس جایز نیست که او را مصلح خوانند اما لازم است که او را مصلح دانند حضرت شیخ المشایخ قدس سره در تفسیر فاتحه آورده که ممکن را نظر بخشش امکان بوجود و قبول وجود اولی نیست از بقا در مرتبه امکان از جهة لا قول لا ظهور و چون حق سبحانه و تعالی ترجیح داد جانب ظهور ممکن بر جانب خفا و کمون پس در جانب امکان صلاح عبید در نعمت ایجاد است لان الخیر کله فی الوجود پس این نعمت بهترین باشد و مظهر صلاح اکمل اتم و المصلح هو الله تعالی و تعظم **بیت** اصلاح تو کار همه آرد بصلاح: من افسدک ارید الا الاصلاح یکی از اعیان فرموده که حق سبحانه و تعالی مصلح اشباحست بوظایف نعم و مصلح ارواح بمواهب کرم و آنچه تربیت تن را شاید از موائد نعمای ملکی و آنچه تقویت روح را باید از فواید آلاء ملکوتی همه از موهبت حضرت او معد و مهیا است و شربت عذب مرادات طالبان شهوات طبع خسیس را عیان لذات عقل شریف نفیس جام مرام هر یک را نظر ترتیبش مصفا و مهیا **بیت** هر کسی را بقدر همت او: وز او هر هست قسمت او: عام را ذوق و آب و نان بخشی: خاص را فیض عقل جان بخشی: هیچ محتاجی ز سفید و سیاه: و اگر درگهت نومید در لطایف آورده که حق سبحانه زبان و نفس و دل و روح و سر و طاعت و معصیت اهل ایمان را باصلاح آورده زبان را بگفتار شهادت و نفس را بانقیاد عبادت و دل را بنور معرفت و روح را بروح کرامت و سر را بسرور محبت و طاعت را بنور تقصیر بقبول آن و معصیت را با وجود کثرت بعفو و غفران گفته اند رب مصلح است و اصلاح یا نسبت با مور زاهدان باشد و آن موقوف بتحسین حاجت است یا متعلق با حوال عابدان بود و آن وابسته بحسن کفایت است یا متوجه اسرار موحدان گردد و انتظام آن بجمیل لطف و عنایت است **بیت** یک نظر از تست و صد هزار عنایت: منتظرم تا که وقت آن نظر آید **ششم** بمعنی مدبر علما گفته اند

گویند باعتبار آنست که تدبیر کنند کارهای این اند از روی دانش پس معنی رب العالمین مدبر امور العالمین بحذف مضاف بمعنی
حق تعالی مدبر امور جمهور عالمیانست و سازندهٔ کارهای دینی و دنیوی ایشان و از عنایت بی غایت او شامل احوال عباد بوده بهیچ وجه
مهمات صوری و معنوی ایشان از ورای حجاب اتمام روی نموده و بیت ای بکرم ساخته کار همه : بر کرم تست مدار همه
ای کرم عام تو مسکین نواز : جود تو در هر دو جهان کارساز : هر که بکاری علم افراخته : کار وی از لطف تو شد ساخته : و معنی مربی
مصلح از روی تحقیق نکته بکر ترتیب است نظم بمعنی جامع مع ترتیب در لغه اجتماع است و عرب آب بسیار را ربیب گویند و مردم
که از هزار زیاده باشند ربی گویند و جوهری در صحاح آورده که ربّ الناس ای جمعهم پس فحوای رب العالمین این باشد که او است
جمع کننده عالمیان و فراهم آرنده ایشان درین جهان برای انتظام اسباب معاش و در آن عالم برای استحکام قواعد معاد و در عقب
ذکر رحمن و رحیم با وصف مالک یوم الدین مقوی این وجه است و اسم رب بدین صفت معنی مضاف بعالمیان میتواند بود و دو
معنی که آمده که از اضافت او بعالمیان چندان مناسبتی مفهوم نمیشود و با وجود آن در بعضی از تفاسیر مذکور است اول معنی ثابت
گویند رب بالمکان ای ثبت و طوالع الشموس آورده که بعضی مفسران از متاخران این قول را اختیار کنند و گویند معنی رب ثابت
من غیر اثبات حق سبحانه لم یزل و لایزال ثابت بوده و هست و ثبات او از ذات او ست نه باثبات غیر او زیرا که پیش از وجود
ماسوی ثابت بوده وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئًا و بعد از فنای همه ثابت خواهد بود وَهُوَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ و حضرت
شیخ در مجاز البیان فرموده که ثبات ثبات حق است هم از حقیقة امتیاز او از ماسوی خود بجز او من ذاتیه چون وجوب
وجود و ازلیة و احاطه تامه و سایر امور که ثابتست مر او را بهر وجه و هر حال در هر مرتبه بلا مشارکة غیر وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وحدت
حقیقی او را ثابت و واحد حقیقی او ست نه از روی عدد بلکه بوجه حقیقت بیت احد است و شمار از و معزول : صمد است و نیاز
از و مخذول : آن احدی که عقل اندر فهم : و ان صمدی که حس شناسد و وهم دوم بمعنی اثم در احقاق آورده که گویند ارتب السحاب
ای دام ابر برای که بسیار زمان مرتکم باشد و از و زود منقطع نگردد در باب گویند پس معنی اثم همیشه باشد همیشگی خاصه حق تعالی است
جل جلاله و صفت دوام جز ذات مقدس او را لازم نیست ممکنات را که پرتو وجود از فیض جود واجب بر ایشان متع بدلاف دوام
و دعوی ثبات کجا رسد نظم اگر هستی ز غیر وام کند : بچه دعوی دوام کند : دایم آنست کو بخود باشد : از ازل بود تا ابد باشد
پس دوام از طریق استحقاق : ذات حق را رسد علی الاطلاق : خود از ازل تا ابد بحر قدم : قطره مختصر بود فافهم : از ازل تا ابد نقش کل
ناید را سوی دو دانش راه وصل رب علی الاطلاق اسم حضرت خداوند است جل ذکره و نزد محققان اسم الله بر سه قسمست
اول آنکه جز خدای تعالی نخوانند و آنرا اسما مخزونه و مکنونه گویند و در بعضی احادیث آمده که اسئلک باسمک المکنون المخزون الذی
غیرک دوم آنکه بعضی شناسند بعضی نه چون اسم اعظم که علما را در آن اختلافست جمعی الله را اسم اعظم دانند و طایفه حی قیوم را
و برخی رب را و گروهی ذو الجلال والاکرام را و حقیقت آنست که اسم اعظم در میان نهانست و بجز خواص ارکان احدیت و محرمان
کارگاه اسرار صمدیت را بجان اطلاع نیست سیم از اقسام اسما آنست که مردم میخوانند و میدانند و باز این قسم بر هفت

قسم

قسم انقسام یافته اول آنکه خاصه حضرت او ست و نشاید غیر او را بدان نام خوانند چون الله و رحمن دوم آنکه غیر حق را نیز بدان
نام توان خواند چون عزیز و رحیم سیم آنکه حق را بدان خوانند و بعضی از آن نشاید چون عالم و قادر چهارم آنکه بدان و بضد آن توان خواند
چون محیی و ممیت و معز و مذل پنجم آنکه خالق راجع بود بمخلوق را نام چون جبار و متکبر ششم آنکه او را بسبیل اطلاق گویند
و دیگری را جز با قیدی نتوان گفت چون موجود و موجود حقیقی و در تفسیر کبیر آورده که موجود نیز بی قیدی توان گفت هفتم آنکه غیر او را
بسبیل تقییدی گویند و او را هم بر اطلاق هم بتقیید میتوان گفت چون رب که دیگری را باضافت گویند چون رب الدار
و او را رب المطلق گویند و باضافت نیز خوانند چون رب العالمین و گفته اند اسماء الهی یا دلالت بر ذات دارند یا بر صفات
اول را اسماء ذاتیه خوانند دوم را صفاتیه و قسم اول را یا دلالت بر ذات باشد بی اعتبار صفتی و تصور سلبی و اضافتی
مثل الله یا با وجود دلالت بر ذات اضافتی یا متصور باشد چون علی که ذاتیت فوق سایر ذوات در مرتبه یا سلبی از و فهم
کرده چون قدوس که ذاتیت پاک از اندیشه هر خردمند یا هم سلب تناول باشد و هم اضافت را چون ملک که ذاتیت غیر
محتاج بکس و همه بدو محتاج‌اند و قسم ثانی یا راجع بصفات ذاتیه اند یا بصفات فعلیه و اول از دو قسم یا راجع بصفات
مطلقه چون علیم و قادر یا راجع بعلم با اضافتی چون خبیر که دلالت کند بر علم مضاف باشد بامور باطنه یا راجع بقدرت
با اضافتی چون قوی که دلیل بر قوت تمامست در قدرت یا رجوع او با رادت باشد با اضافتی چون کریم که دلالت بر نعمت
اکرام کند و مجموع ایجاد است چنانچه امام حجة الاسلام در مقصد اقصی آورده پس اسم الرب را چون بمعنی مربی
و مصلح و مدبر دارند از صفات فعلیه توان گرفت و اگر معنی مالک و سید قصد کنند از صفات راجع بقدرت توان داشت
و اگر بمعنی ثابت ملاحظه نمایند که بحقیقت ازلیت و ابدی و دایم یا دایم که فی نفس الامر باقیست از صفات مطلقه باشد
و اگر صاحب گیرند که بمعنی شهید است از صفات راجع بعلم با اضافت باشد در باب اسما و تقسیمات آن سخنان
دیگر هست امثال این مجال گنجایش آن ندارد نظم نگنجد بحر در پیمانه خورد : هر چه مرد آب دریا کی توان خورد : ندارد ذره
گنجایش آن که جا گیرد در و خورشید رخشان وصل بعضی بر آنند که رب اسم اعظمست در تیسیر از ابن عباس و ابو الدرداء
نقل میکنند که رب اسم اعظمست برای آنکه هر اسمی از اسما الهی که مقلوب گردانند اطلاق آن بر حق تعالی جایز نباشد و اسم رب
چون مقلوب سازند بر شود و آن نیز از اسما حسنی است اِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِيمُ و هم درین تفسیر آورده که خضر در حرم محترم مسجد الحرام
در اثنای حکایتی اشارت فرموده بانکه رب اسم اعظمست و تفسیر قرطبی آورده که کثرت دعوت و اعیان بر این اسم دلیل
اعظمیه او ست چه انبیا و اولیا و غیر ایشان در وقت دعا حضرت کبریا را بدین نام یاد کرده اند رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا نوح
برای هلاکت دشمنان ندای رَبِّ لَا تَذَرْ بر داشت و جهت آمرزش دوستان علم دولت ببرکت این اسم ابراهیم بر افراشت
رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِنًا خلیل جلیل در خواست مشاهده احیای موتی بدین نام نمود رَبِّ أَرِنِي
كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ یوسف صدیق در اختتام احوال استغاثه بدین اسم فرمود قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ شعیب نبی

میان فتح و نصرت از مددکاری این اسم طلبید ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق کلیم صاحب تسلیم در وقت مناجات و رفع
حاجات خود را بپناه این نام کشید که رب اشرح لی صدری سلیمان عالیمکان درجه رفیع بیمن این نام خواست رب
اغفر لی وهب لی ملکا زکریا در طلب فرزند ارجمند صحیفه دعای خود را باین اسم بیاراست رب انی وهن العظم منی
عیسی روح الله را مایده آسمانی از ضیافت خانه لطف ربانی بمقتضای این نام رسید ربنا انزل علینا مائدة من السماء
محمد رسول الله امت بلند همت خود را خلعت غفران باقتضای این نام پوشانید غفرانک ربنا والیک المصیر اصحاب کهف
بقوت این نام بجانب غار اسرار شتافتند ربنا آتنا من لدنک رحمة حواریان مسیح باختصاص این نام رتبه خواص
را نام یافتند ربنا آمنا بما انزلت صحابه نبوی را صفای آینه دل بصیقل این اسم بود ربنا لا تزغ قلوبنا بر دی
تابعین ابواب فتح و فتوح بمفتاح این نام کشود ربنا اغفر لنا ولاخواننا و حجاج حرم محترم سند بدرقه ایشان این نام است
ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و اگر ساکن مساکن علوم و حکمت روشنی چراغ بصیرت و فکرت ایشان ازین نام است
ربنا ما خلقت هذا باطلا و فرزندان صالح صلاح کار خود را در دعا والدین بذکر این نام دیدند رب ارحمهما
پسندیده از حضرت عزت فرزندان گزیده بوسیله همین نام طلب کردند ربنا هب لنا من ازواجنا وذریاتنا
قرة اعین از صالحات امم مادر پاکیزه پسر مریم صورت نذر خود بدین نام متعلق ساخت رب انی نذرت لک
آسیه زاکیه بنای خانه جنت بمدد این نام برافراخت رب ابن لی عندک بیتا بلقیس نیز در مقدمه اعتذار
بدین نام بزرگوار تمهید داد رب انی ظلمت نفسی واسلمت مریم صافی دل بآن استغراب بدین نام در مطالب
کشاد رب انی یکون لی ولد حمله عرش برین که زیور صوامع قدسند سرمایه دعوات و از کار ایشان این نام است ربنا
وسعت کل شیء رحمة وعلما مومنان صاحب یقین که زینت مجامع انسند پیرایه کار و بار ایشان همین نام است ربنا
اغفر لنا ذنوبنا و از اثر جامعیت این نام است که همچنانکه بهشتیان از غرفات جنان در طلب مزید نورانیت این نام
ربنا اتمم لنا نورنا دوزخیان در درکات نیران دولت خلاصی هم از برکات این نام جویند ربنا اخرجنا منها
همچنانکه مومنان گوهر انوار ایمان خود را در سلک میمنت این نام انتظام دهند که ربنا اننا سمعنا کافران نیز بجای ادای سختی
و بدبختی خود را استعانت ازین نام کنند ربنا غلبت علینا شقوتنا و بدان نوع که مطیعان در عرصه محشر طلب مواعید
و لطف بدین نام کنند ربنا وآتنا ما وعدتنا عاصیان هم در فزع اکبر دست توسل در حبل المتین این نام زنند
ربنا ابصرنا وسمعنا جامعیت ازین زیاده چون باشد که چنانچه مظهر انوار اسم الهادی که آدم است حق را بدین نام یاد کرد
ربنا ظلمنا مظهر آثار المضل نیز که ابلیس است ملک علام را بدین نام خوانده رب فانظرنی همچنانکه سلیمان که منبع حشمت
بود در ذکر خود همین نام درج فرموده رب اوزعنی ان اشکر ایوب نیز که جمیع نکبات محنت بود توسل بهمین نام
مینمود و ایوب اذ نادی ربه پس حرمت این نبی و ولی و دوست و دشمن و مرد و زن و فرزند و کافر و مومن و مطیع و عاصی

وبهشتی و دوزخی و آشنا و بیگانه و تسلیم و تعظیم حق سبحانه را بدین نام متوجه اند و مرقی خود در هر مرتبه که باشند جز در امید نهند
چه عجب که اسم اعظم باشد که اگر کسی در معنی تربیت که معنی رب است تامل نماید هر آینه جواد فکرتش در میدان شمول نعم و عموم
کرم الهی بجولان آمده بسر حد معنی آن رسد که نظم هیچکس نیست که در کوی تواش روی نیست هر کس اینجا ز پی ملتمسی می آید و نکته دیگر
در خصوصیت این اسم بدعا و اجابت آنست که در زمان امر بدعوت از جمیع اسما همین اسم مذکور شده ادعوا ربکم
تضرعا وخفیة وقال ربکم ادعونی استجب لکم و در وقت بشارت استجابت اسناد اجابت بهمین نام
وقوع یافته فاستجاب لهم ربهم و بعد از اسم الله در قرآن هیچ نام دیگر آنمقدار مذکور نشده و در نود و چهار سوره
از سور قرآنی این اسم واقعست و در حالت ندا الف و لام ازو حذف کنند و اگر بنفس متکلم مضاف بود به پنج طریق در عمل آرند
اگر با حرف ندا بود بحذف یاء متکلم چون یا رب و باثبات الف ما در آخر چون یا ربا و اگر بی حرف ندا باشد بحذف
یاء متکلم چون رب و باثبات آن چون ربی و بوضع الف بجای یا چون ربا و ازین جمله نوع اول و ثالث در قرآن آمده
و وقتی که بجمع متکلم اضافت کنند در اغلب بی حرف ندا مستعمل است چون ربنا فاغفر لنا یا حرف ندا باشد چون
یا ربنا و از خصایص آن نام جمعیت انتظام آنست که حق سبحانه او را هم اضافت بمضمرات کرده و هم بمظهرات
اما مضمرات یا غایب است یا حاضر یا متکلم بهر یک ازین انواع هشت مضاف واقع شده بواحد غایب مذکر ولیدع
ربه بواحد غایب مونث اذنت لربها و بجمع غایب ان ربهم بواحد خطاب مذکر واعبد ربک بواحد
مخاطب مونث ارجعی الی ربک بجمع مخاطب ان ربکم الله بواحد متکلم ان ربی لطیف بجمع متکلم الله ربنا اما
مظهرات اول بر عموم بعالم که ماسوی الله است اضافت کرد رب العالمین و بهمه اشیا نیز مضاف ساخت رب
کل شیء باز عالم سفلی و علوی و میانه را اختصاص داد رب السموات والارض وما بینهما بار دیگر آسمان و زمین را بخصوص
گردانید فورب السماء والارض دیگر باره از علویات عرش را خصوصیتی داد رب العرش الکریم پس مشارق و مغارب
که هر یک سیصد و شصت و کسری باشد بنسبت ایام سنه ذکر کرد فلا اقسم برب المشارق والمغارب آنگاه مشرق
و مغرب صیفی و شتوی را ذکر کرد رب المشرقین ورب المغربین و دیگر مشرق و مغرب هر روز را که نسبت با عموم
خلق اظهر است یاد فرمود رب المشرق والمغرب پس روشنایی صبح را باین اسم مذکور ساخت برب الفلق و دیگر
از سفلیات شهر محترم مکه را تشریف اضافت داد رب هذه البلدة و از آن شهر خانه معظم را شرف خصوصیت ارزانی
داشت رب هذا البیت پس زمره جن و انس بدین نام مضاف ساخت فبای آلاء ربکما تکذبان باز دیگر
بذکر افراد کرد برب الناس و از جمله امتان این امت مرحومه را سعادت امتیاز ارزانی فرمود و قال ربکم
و از مجموع انبیا موسی و هارون را بدین اسم تخصیص داد که رب موسی وهرون و در آخر حضرت رسالت رتبت
صلوات الله علیه از اشارت بشاهد و انوار اشتملت عالیقدر خلعت بشارت خاص پوشانید الی ربک ای عزیز

سبحانه وتعالی در عهد آفرینش آدمیان را بدین اسم و مجموع ایشان را علی العموم تجلی نموده اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ در مستمای ورش
ایشان فقط آخرین دایره وجود را که در پرکار ابداع و ایجاد بوجود با جود او نهفت اتمام پذیرفت بخصوصه مظهر تجلی این نام ساخت
وَاَنَّ اِلٰی رَبِّکَ الْمُنْتَهٰی وازین مقاله بر باطن کامل هر صاحب دل سر ختمیه آن حضرت روشن کردد بیت ای ختم بر جناب تو
ختم پیمبری وی کرده خاک پای تو با عرش همسری دلیل دیگر بر عظمیه این اسم آن کفته اند که تجلی سبدئی و میعادیی وابسته بدو است
فحوای این کلام از نقطتین اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ فانجی اِلٰی رَبِّکَ واول واخر دایره خلق واقع شده اند فهم توان کرد و نیز جهان
مسالک تدقیق عظمیه این اسم را بدین سر شریف بر سرآورده اند که حق تعالی رحمن و رحیم را در بسمله بعد از کلمه الله ذکر کرده و در فاتحه
بعد از رَبِّ الْعَالَمِیْنَ تا چنانچه احترام اسم الله که بقول اکثر اعظم اسماست در خاطرها قراریافته اختتام این نام خجسته فرجام
نیز در باطنها متمکن کردد و بعضی کفته اند که تالی اسم ذات در عظمت موسیته اند بود و حقیقت آنست که مرجع جمیع اسما این
دو اسمست یعنی الله و رب جهت آنکه نزد محققان اسما الهی دو نوع باشد باعتبار نسبت ذات بموجودات واکر با عیان ثابته
و حقایق علمیه انتساب دهند آنرا اسما الهیه کویند چون قادر و مرید و اصل آن اسما اسم الله بود که اصل اسم الله است واکر بآن
خارجه و حقایق کونیه منتسب سازند آنرا اسما ربوبیه خوانند چون رازق و حفیظ و اصل این نامها نام رب است پس رب اسم خاص
باشد مقتضی وجود مربوب چنانچه الله اسم خاص است مقتضی ثبوت مالوه و هرچه ظاهر شود از صور کاینات منظر فیض
اسمی از اسما ربابیت که حق تعالی آن سوره بدان اسم تربیت میفرماید و همه موجودات اکرچه در تحت تربیت الله اند که رب
الارباب است اما هر جنس و نوع و شخص را حصه خاص است از مطلق ربوبیت که آن مربی و مقوم اوست و حضرت خواجه قدس سره
در معنی فرموده اند که رب اشارة بهمه افعال الهیت و فضل نسبت عقل بر و نسبت ربوبیت است که در تعظیم ربانی اتم
و کملست از فاعل خالق چنانچه در تفسیر قرطبی آمده که اسم رب اشعاری میکند بصفت خصوصیتی میان رب و مربوب که
آن خصوصیت مشتمل است بر رافت و رحمت از حضرت رب بر سبیل دوام و اتصال بر فقر و احتیاج و طلب از جانب مربوب
در تمامی احوال بیت زان طرف رحمت بغایت شامل حضرت کریم زین طرف اخلاص بی پایان و فقر از حد برون
رحمت از چون برتر و محتاج افزون تر چنین چون توان کفتن که لطف ایزدی چندانست و چون فصل بدانکه مفسران
ذی بصیرت در معنی رب از طریق لغه سخنها فرموده اند در تبیان بروایت ضحاک آورده اند که رَبِّ الْعَالَمِیْنَ ای خالق الخلق اجمعین
در تفسیر ابو اللیث بمعنی رازق داشته و غیر ازین نیز کفته اند و بهمین و تیره خواص اهل طریقت نیز در معنی اسم رب ورای
معانی لغوی معانی اداکرده اند در حقایق سلمی آورده که رب بمعنی منطق است رب العالمین یعنی انجن آرنده عالمیان بتوحید خود
ای درویش هیچ ذره از ذرات موجودات نباشد الا که بلسان حال و زبان مقال نغمات توحید او میسرایند و ذکر دلکشای او ادا
نمایند بیت بذکرش هرچه بینی در خروش است ولی داند درین معنی که کوش است نه بلبل بر کلش تسبیح خوانیست که هر خاری
بتسبیحش زبانیست و کفته اند که رب بمعنی ملهم است عالمیان را بتسبیح و تحمید خود الهام داده وَاِنْ مِّنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ

ابوبکر

ابوبکر واسطی رحمه الله سوال کردند که رب چه معنی دارد کفت آفریننده خلق در ابتدا و پرورنده در وسط حال بانواع غذا
و آمرزنده مومنان بمحض کرم در انتها و صاحب بحر الحقایق فرموده که رب بمعنی مستجیبست یعنی اوست اجابت کننده
دعاء عالمیان چنانچه تعلیم داده که اُدْعُوْا رَبَّکُمْ بخوانید رب خود را یعنی مجیب دعوات خود را و کفته اند محول عالمیانست از حالی
بحالی هر زمان عالم را الجلوت خانه عدم باز می برد و در همان آن بوضعه کاه وجود می آورد و این را خلع و لبس کویند و تحقیق
صحت آن در تفسیر سوره قاف رقم ثبت خواهد یافت بتوفیق الله المنان و امام ابو اللیث رحمه الله در تفسیر خود تحویل را
بازنمود که از نطفه بعلقه منتقل کرداند و از علقه بمضغه تا آخر درین تقدیر مراد از عالمیان نوع انسان باشد و آنچه که مدار ظهور او است
بر توالد و تناسلست و نزد جمعی از کبرا معنی رب العالمین آنست که صیقل زننده مرایاء ذوات عالمیانست تا جمال افعال
و صفات خود بر سبیل تفصیل در آن بنماید الکا آئینه الصیقل تربیت میکند مقصود و شر مشاهده جلوات رخسار خود است
بیت عاشق آئینه باشد روی خوب صیقل جان آمد تقوی القلوب هر که دارد روی خوب با نظام طالب آئینه باشد
والسلام در بحر الحقایق آورده که ربوبیت بمعنی خالقیت و مالکیت و سیادت عامست و بمعنی تربیت خاص اینجا بحسب تفاوت
انواع موجودات تربیت نیز متفاوت میباشد اشباح را تربیت بموائد نعم است و ارواح را بزوائد کرم نفوس عابدان
باحکام شریعت تربیت یابد و قلوب مشتاقان بآداب طریقت و اسرار محبان بانوار حقیقت ع هر مرغی را غذا از چیزی
دیگر است کفته اند مربی طالبانست بآثار توفیق و تایید و مربی عابدان بامداد تحقیق و تایید و مربی عارفان بانوار
تفرید و توحید در عرایس آورده که هر یک از محرمان بارکاه معرفت و محرمان حریم کرامت را بقدر مذاق ایشان تربیت میفرماید
مریدان را بظهور شعشعه انوار ارادت و طلوع لامعه آثار سعادت ممتاز ساخته چاشنی حلاوت مناجات و ذوق مخاطبه مناجات
مشتاقان را بملاحظه میامن اقبال و مشاهده حسن اتصال عاشقان را بمجاهدات فیض جلال جلوات کشف جمال عارفان را بدوام
انس و مقام انبساط بر بساط قدس موحدان را بروئیه وحدانیه در عین جمیع و شهود تمام در مرتبه جمع الجمع و در حقایق سلمیه
که مربی ذوات عالمیانست عموما باسباب بقا وجود ایشان از فوق ثریا تا تحت ثری تربیت کننده ذوات انبیاست
بخصوص صادر عهد میثاق مخاطب مجاوبه الست و بلی و در روح الارواح آورده که مربی ظاهر و باطنست ظاهر را بنعمت تربیت کند
و باطن را بمعرفت بیاراید ظاهر را بمدد افضال تزیین سازد و باطن را بقبول اقبال منور کند ظاهر از عبادت آراسته
شود و باطن بسعادت پیراسته کردد زندگانی ظاهر باسباب معیشت است و آبادانی باطن بمعرفت و مشاهده
امام ابو عبید طوسی در کتاب انس المسافرین آورده که خلق در تربیت دو صنفند کافر و مومن و کافر تربیت کافر بآرزوهای
نفس باشد در دنیا وَالَّذِیْنَ کَفَرُوْا یَتَمَتَّعُوْنَ و تربیت مومن بنعیم بهشت بود در عقبی وَلَکُمْ فِیْهَا مَا تَشْتَهِیْ الْاَنْفُسُ
و تربیت عارف بشراب وصل باشد در حریم وَسَقٰهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُوْرًا و بحقیقت مستان محفل ذوق از آن جام
سَقٰهُمْ بمثابه سرخوش شدند که ایشان را پروای شراب طهور نیست بیت از سقیهم ربهم بین جمله ابرار مست وز جمال لایزال انجمن

پنج و چارست : در تو جباری رها کن خاک شو تا بنگری : ذره ذره خاک را از خالق جبار هست **فصل** عالمین جمع عالمست
و عالم نیز جمعیست که او را از لفظ او واحدی نیست مانند انام و رهط و مانند آن و تحقیق عالم جمعیست موضوع برای مجموع اجناس
نه برای احاد مجتمعه و ایراد صیغهٔ جمع با آنکه واحد وی اعم است از وی برای احاطه باشد باصناف اجناس مخلوقات را
و واو و نون برای تغلیب اولو العلمست از ملایکه و ثقلین بر غیر ایشان و وزن عالم فاعلست که اسم آلت بود و اشتقاق او
از علامتست که بمعنی نشانه باشد و علم را که نشانهٔ لشکرست از اینجا گرفته اند پس عالم باسرها نشانه ایست از آفریدگاری
حضرت باری **بیت** هر ذره از ذرایر کونین آیتی است : کز قدرت خدای نشانی و حد تراز جمعی گویند که عالم مشتق است
از علم و هو ما یعلم به الخالق همچنانکه خاتم چیزی را گویند که سبب مهر آلت او باشد عالم نیز آنرا گویند که موجدان بدان دانسته
شود و سبب معرفت صانع باشد چنان موثقی که اهل استدلال راهست یعنی هر مصنوعی از ظهور اثر صنع در وی عالم میگردد
مشاهده خود را بوجود صانعی که مصنوع ساختهٔ قدرت و پرداختهٔ فطرت اوست چنانچه هر بنای دلیلست بر وجود بنا پس
مخلوقات استدلال توان کرد بر ایجاد و صفت او و بحدوث عالمیان بقدم حضرت او و ظهور موجودات بر هیبان کمال
ولیست بر ارادت او و انتظام عالم بر نسقی مخصوص برهانی بر علم و حکمت او استجابت دعا و نیازمندان دلیل روشنست
بر سمع و اجابت او و عجز بندگان از رد قضا و قدر علامتی واضح بر جلال عظمت او و نقض عزایم و نقص همم نشانه است
بر نفاذ امر و مشیت او و انقیاد عالمیان در قبضهٔ تقدیر و تسخیر شمس نمونه از اثر غلبه و مالکیت او و حرمان جهد کنندگان دلالت
کند بر قبض و هیبت و سعت حال بی هنران غافل شد از بسط و منت او و مهلت کافران و فاجران و فرو گذاشتن عاصیان
و جافیان اشارتست بعلم و رافت او و افتقار شاه و فقیر و احتیاج صغیر و کبیر رمزی از بی نیازی و جلالت او و هم تراز
در هر چه نظر کنند و از هر چه خبر یابند بدان و از آن بر کمالی از صفات کمال حضرت ذو الجلال استدلال توان نمود
پس همه حال هستی عالم و عالمیان دلیل ایجاد و ابداع اوست و وجود جهان و جهانیان علامت انشا و اختراع او هر برگی
که بر شاخسار نهال عالم نشو و نما یافته در بیت آیهٔ معرفت پروردگار بر وی مرقوم شده چنانکه سعدی رحمه الله اشارت بدین معنی نموده است
بیت برگ درختان سبز در نظر هوشیار : هر ورقی دفتریست معرفت کردگار **فصل** عالمین در قرآن برده وجه آمده
اول انس و جن قال لیکون للعالمین نذیرا دوم آدمیان قال تعالی بارکنا فیها للعالمین سیم جماعتی که بعد از
نوح بخی شدند تا قیامت قال تعالی سلام علی نوح فی العالمین چهارم جمعی که در زمان موسی ع بودند غیر بنی اسرائیل قال تعالی
انی فضلتکم علی العالمین پنجم گروهی که در زمان لوط بودند قالوا اتاتون الذکران من العالمین ششم غربا قال الله
اولم ننهک عن العالمین هفتم اهل کتاب از یهود و نصاری قال الله تعالی و من کفر فان الله غنی عن العالمین هشتم مومنان
قال تعالی و لکن الله ذو فضل علی العالمین نهم منافقان اولیس الله باعلم بما فی صدور العالمین دهم کل مخلوقات قال تعالی
الحمد لله رب العالمین و از اینجاست که خدا را بنام رب العالمین یاد کرده اند ابراهیم ع آنجا که گفت فانهم عدو لی

الا رب العالمین و دیگر موسی و هرون آنجا که فرمودند انا رسول رب العالمین و دیگر نوح و هود و صالح و شعیب علیهم السلام
آنجا که گفتند ان اجری الا علی رب العالمین و دیگر حضرت پیغمبر ما آنجا که فرمود و امرت ان اسلم لرب العالمین
و از اولیا هابیل حضرت ملک جلیل را بدین صفت ذکر کرد انی اخاف الله رب العالمین و سحرهٔ فرعون نیز بتلقین الهام غیبی
همین نام بر زبان راندند امنا برب العالمین ایزد سبحانه و تعالی ذات بر کمال خود را برین صفت ستایش کرد
فتبارک الله رب العالمین و هستان بزرگوار رسید مختار را فرمود که مرا بدین نوع ثنا گوید الحمد لله رب العالمین
ای درویش ابراهیم ع خدا را بدین نام بخواند آتش بر وی گلستان شد تو نیز متابعت کن تا گذشتن از آتش عقبی بر تو آسان گردد
موسی و هرون مواظبت برین نام کردند از ضرر فرعون و هامان ایمن گشتند و اگر تو نیز مداومت نمایی از شر نفس و شیطان
امان یابی نوح از میامن این نام بسفینهٔ نجات رسید تو نیز از فواید آن بسکینهٔ یقین و ثبات برسی هود را بدرقهٔ این نام
راه هدایت نمودند تو نیز بقوت آن بسر منزل عنایت فرود آیی صلاح حال صالح بکارسازی این ثنا بود صلاح کار تو نیز
بکارسازی این ستایش است لوط از مکاید اهل مؤتفکات پناه بدین نام برد تو نیز از مخاوف آفات و عاهات التجا
بدو کن پیمانهٔ خیرات شعیب از برکات این نام بجزای تمام مملو شد میزان عمل تو نیز از استیفای عواید او بمقبول
صفت کمال پذیرد سرور انبیا هر گاه از این نام خلعت فتح و نصرت یافت ابواب فتوح نیز بمفتاح فیض او بر روی آرزوی تو مفتوح
گردد **بیت** فتح از وجو گشاینده او هست : نصرت از خواه که بخشنده او هست : زهی سعادت اینست که گفتار ایشان
ذکر رب العالمین است پروردگار ایشان اند رب العالمین است کلام منزل ایشان ان هو الا ذکر للعالمین است پیغمبر مرسل
بدیشان و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین است ثمرهٔ رحمت ایشان و لکن الله ذو فضل علی العالمین است و درین آیه اضافه
کرد اسم الجملهٔ مخلوقات که گفت رب العالمین و در آیهٔ دیگر خاص کرد بندیت باخصت محمد ص که فرمود ذلکم الله ربکم اول اضافت باسم
کرد مقتضای تعظیم ذات او را یعنی کیست از من بزرگتر و موجودات همه ملک منند و در ملک عبودیت من در ثانی که
مضاف باخص ساخت تعظیم بندگان خاص اوست یعنی کیست از شما بزرگتر و پرورش ظاهر و باطن شما از تربیت منست
کرم الهی بین که گاه میگوید شما از آن منید گاه میفرماید من از آن شماام بدین دو کلمه بیانی کنم و هنید را احکام امید وار بندگان شما
از آن منید تیر سید از دایرهٔ بندگی قدم بیرون منهید ای عاصیان من از آن شماام نا امید دل را شرده امید واری دهید
بیت بارس هم باش که عشقیست بعد کن : امید وار باش که حلمیست دلنواز **فصل** عالمین عبارتست از آسمان
و زمین و آنچه میان آسمان و زمین است از مخلوقات بدلیل آنکه فرعون از موسی ع پرسید و ما رب العالمین در جواب گفت
رب السموات و الارض و ما بینهما گفته اند عالمین اهل زمین اند قوله تعالی و انی فضلتکم علی العالمین و گویند عالمیان
روزی خوارانند و بعضی بر آنند که عالمین عبارتست از جماعتی که قابلیت پرورش دارند تا معنی ظاهر مستفاد از اسم ازکی
تربیت است اینجا وجه اکمل ظهور یابد و اکثر علما بر آنند که عالمین اولو العقل و العلم اند یعنی ملائکه و جن و انس امام محمد قشیری رحمه الله در شرح

منظومه فرموده که رعایت تعظیم الهی اقتضای آن میکند که اضافت رب بچیزی باشرف کنند که اهل عقل اند باخص حقیقت
سخن امام جعفر صادق ع که عالمین اهل بهشت و دوزخند همین است که جز این سه طایفه را در موضع دخلی نیست ملائکه را یا اگر فرض
بهشت و دوزخ باشند و ثقلین برای پاداش اعمال مکافات آن و سعید بن جبیر روایت کرده که مراد از عالمین همین پری
و آدمیند که حضرت رسالت ص بدیشان مبعوث بود کما قال تعالی لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا و این سخن بر اصل است زیرا که قرآن
برای احکام شرع و تکالیف آن فرود آمد و پس آدمیان و پریان که مکلف اند در رسید کتاب بذکر تخصیص فرمود تا مقصود
این تشریف بار آن تکلیف توانند کشید و در روح الارواح آورده که اگرچه عوالم بسیار و عالمیان بیشمارند اما مقصود همین
فرشتگان اند و آدمیان اند و بس زیرا که همین کمال جز این دو طایفه نیست و از نیست که انبیا و رسل از ایشان باشند
نه از غیر ایشان اللّٰهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ ای عزیز نشان کرامت و بزرگواری در دو چیز میتواند بود لوازم
عبودیت و لوازم محبت عبودیت صفت خلق است و محبت صفت حق مظهر کمال عبودیت فرشتگانند بدین سبب عبادت
کامه را بایشان اسناد فرموده که لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ و مطرح اشعه جمال محبت آدمیانند و بدین جهت
نامه بدیشان حواله کرد يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ چون از مقدمه نعوت جلال در عالم لایزالی بمقتضای وصف قدیم يُحِبُّهُمْ شراره
آتش محبت جستن گرفت فی الحال خرقت جان سنا شیفتگان سوخته بر سر حد عالم حدوث و امکان تعلق يُحِبُّونَهُ مظهر آن
گشت ع آری همه در سوخته افتد آتش جامعیت از آن نکته که با وجود شرف محبت از دولت عبادت نیز نصیب دارند
و با آنکه در صومعه بندگی مجاورند احرام حریم محترم عشق نیز می آرند ملائکه بر عبت عبودیت معتکف چرخی از جنابهای خلوت خانه
محبت ندارند بیت زملک است مسلم نه ملک حاصل: آنچه در سر سویدای بنی آدم از وست: در تفسیر امام زاهد هم از امام
جعفر صادق علیه التحیة والثناء روایت کرده که مراد از عالمین همین افراد انسانست که هر یک از ایشان علیحده عالمیست و تفسیر
انوار نیز هست که مراد همین انس اند چه هر یک از ایشان از حیثیة اشتمال او بر نظایر آنچه در عالم کبیر هست از جواهر و اعراض
که بدان استدلال بر وجود صانع کنند براسه عالمیست و از نیست که میان نظر در آیات آفاقی و علامت انفسی طرح
مساوات فرمود قوله تعالی وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ نزد محققان عالم دو است عالم
کبیر و آن فلک اعظم است با هرچه در آنست و عالم صغیر و آن انسانست اگرچه بحسب صورت عالم انسان کبیر آن انسان
عالم صغیر مینماید اما بحسب مرتبه عالم را انسان صغیر و انسان را عالم کبیر گفتن میشاید و در نقد النصوص مذکور است که جمیع آنچه در عالم
باشد مفصلاً مندرج است در نشاء انسان مجملاً پس انسان عالم صغیر مجملست از روی صورت و عالم انسان کبیر مفصل اما
از روی مرتبه انسان عالم کبیر است و عالم انسان صغیر سخن حضرت مرتضی ع نظم و تزعم انک جرم صغیر: و فیک انطوی العالم الاکبر
این بیت هم از خواجه ابوالوفای خوارزمیست بیت ای آنکه ترا است ملک اسکندر و جم: وز حرص مباش در پی بیش و کم: عالم
درتست و لیکن از جهل: پنداشته تو خویش را در عالم: هرچه در عالم هست در نشاء انسان هست در نشاء انسان از حق هست

که در عالم

که در عالم نیست بیت گل این باغ را توی غنچه: سر این گنج را توی سرپوش: پرده بردار تا ببینی خوش: دست با دوست کرده در آغوش
در خلاصة التفاسیر آمده که عالمین عبارتست از ملائکه زمین و ایشان هجده هزار اند یا هر یک از ایشان آنمقدار از اعوان هست که عدد ایشان جز
خدای اند و بس در تفسیر قرطبی آمده و کلام صحیح آنست که عالم هر موجودی باشد سوی حق سبحانه و تعالی پس عالمین شامل هر مخلوقی و موجودیست
در تفسیر زجاج آمده که عالم تمام آن چیزیست که خدای تعالی آفریده و می آفریند در دنیا و در آخرت در تفسیر قاری فرموده که عالمین عبارت
از هر ذی روحی که بر زمین در جنبش است در تفسیر تیسیر آورده که عالمیان شش گروهند ملائکه و جن از اولاد جان و مپس از ذریه
ابلیس و آدمیان و بهایم و طیور که ایزد سبحانه و تعالی آفریده و روزی میدهد و پرورنده ایشانست و از عطای بن رباح
نقل کرده اند که عالمیانرا دو صفت شمرده اند ملائکه و بشر و دیو و پری و وحوش و سباع و بهایم و هوام و دواب بحر و طیور
بعضی از آنچه علما در باب عالمین بیان کرده اند و حقیقت آنست که حضرت حق را در فضای قدرت عالمهاست که قدرت حصر آن از حیز
تحریر و تقریر بیرونست و در آن عوالم عالمیانند که حد و عدد ایشان در کنت و قدرت ایشان نگنجد وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ
بیت عاشقانرا جز ازین عالم فراوان عالمست: تا تو زین عالم برون نایی بدانجا کی رسی: برکنار بحر شو آنگه ز قوت حرص و آز
بی تکلف خویش را بگذار تا دروی رسی فصل در عدد عالمها آثار مختلف وقوع یافته بعضی عالم را دو دانسته که عبارتست از دنیا و عقبی عالم دنیا
جلوه اولی و دار الفنا و سرای آزمایش گویند و عالم عقبی جلوه اخری و دار البقا و محل آسایش خوانند و جمعی دیگر میگویند بعبارت مختلفه که
مآل ایشان یکیست چون عالم ملک و ملکوت و غیب و شهادت و نورانی و ظلمانی و علوی و سفلی و انوار و آثار و اکوان و الوان و اجرام و اجسام و
ارواح و خواص و اشخاص و امثال آن و گویند سیصد و شصت عالم است سیصد و سی و نه که خالق خود را ندانند و شصت آنکه جامه پوشند
و خدایرا شناسند و در طرایف آمده که خدای تعالی را هزار عالمست ششصد در دریا و چهارصد در خشکی و آنچه میان خواص و عوام متداول شده هژده هزار
عالمست صاحب بصایر آورده که در هر ربعی از ارباع عالم از شرقی و غربی و جنوبی و شمالی چهار هزار و پانصد عالمست که مجموع هژده هزار عالم
باشد طایفه برانند که دنیا و ما فیها هژده هزار عالم یک عالمست ابوسعید خدری رض فرموده که عالم چهل هزار است از شرق و غرب دنیا
از انها هشتاد هزار هم گفته اند چهل هزار در بحر عمان و همقدار در بر در ینابیع آورده که زمین را چهار زاویه است در هر زاویه سیصد هزار
پانصد عالمست که مجموع هزار هزار و دویست و دو هزار باشد بر تقدیر آن تفسیر که عالمیان عبارت از مکلفان باشند عالم
فرشتگان عالم پریان عالم آدمیان باز هر عالمی ازین عالم مشتملست بر چندین هزار عالم اما فرشتگان انواع بسیار
و اصناف بیشمارند و حد و عدد ایشان در حصر نیاید و حضرت خواجه قدس سره در تفسیر سوره قدر آورده که منقولست که بنی آدم و
جز عشر جن اند و بنی آدم و جن عشر حیوانات بحر و این همه عشر فرشتگان زمین و تمام اینها عشر فرشتگان آسمان دنیا و اینها همه
عشر فرشتگان آسمان دوم و علی هذا تا فرشتگان آسمان هفتم با مجموع اینها که گفته شد در نزد فرشتگان کرسی اند و تمام اینها با
فرشتگان یک سرادق از سرادقات عرش عرش را هزار سرادقست و باز اینها در مقابله ملائکه که گرد عرش سیر کنند همچون قطره ایست
در مقابله بحر باز این ملائکه لوحند اشباع سرادقی ع ملائکه پیدا ند که جنود جبرئیلند و علم بشر با حصاء ایشان و پس و اصناف احاطت

اعمار و کیفیت عبادات ایشان رسد در مفاتیح الفتوح از تفسیر رب العالمین آورده که ملائکه چندین نوع‌اند هر نوعی از ایشان یک علامت
مهمه از کروبیان و حجاب هم از ایشان و حمله عرش و سکنه کرسی و ملائکه سدره و ملائکه هر آسمان و سفره و برره و کرام الکاتبین
و ملائکه سیاحین که در تحت آسمان اول سیر میروند و می‌آیند و ملائکه هوا که موکلند بر ابر و رعد و برق و باران و ملائکه بحار و ملائکه روی زمین و ملائکه
هر طبقه از طبقات ارض و ملائکه که مونس ما اند از شیاطین محافظت مینمایند و ملائکه که در حلقهای ذکر و مجالس علم حاضر میشوند و ملائکه
ارحام و ملائکه الهام که القاء خواطر کنند و حفظه که اطفال را نگه میدارند و ملائکه قبور چون منکر و نکیر و اتباع ایشان و ملائکه قبض
که اعوان عزرائیل‌اند و ملائکه رزق که اتباع میکائیل‌اند و ملائکه لوح که اتباع اسرافیل‌اند و جنود جبرئیل و ملائکه اولی اجنحه و ملائکه
که خزنه بهشت‌اند از اعوان رضوان و ملائکه که خزنه دوزخ‌اند از متابعان مالک و ملکه که خدام اهل بهشت‌اند و ملائکه ربانی که خدام
اهل دوزخ‌اند و غیر اینها هر یک عالمی‌اند که عقل هیچ دانا و فهم هیچ توانا بکنه اطوار و غور احوال ایشان رسد و رای اینجا
فرشتگانند که کیفیت احوال ایشان معلوم نیست در کتاب نسیم الارواح میگوید که حضرت رسالت در شب قرب کرامت
جمعی از ملائکه دید میان عرش و کرسی افتان و خیزان و واله و حیران میرفتند از جبرئیل استفسار حال ایشان نمود جبرئیل گفت
که ای سید مرا بر کماهی حالات ایشان وقوف نیست اما گمان می‌برم که مشتاقان جمال حضرتند از شوق دیدار مست
گشته از عرش بکرسی می‌آیند و از کرسی بعرش میروند و ازین نوع ملائکه بسیارند اینها همه یک صنفند از اصناف مخلوقات که
از مائده دعوت نوال تربیت می‌بندند بیت همه از فیض نعمت عامش : لقمه‌خواران خوان انعامش : آنچنان فیضشان
رسد بعموم : که نمانند هیچیک محروم اما جنیان قومی‌اند مخلوق از آتش و پدر ایشان را جان گویند چنانکه پدر و مادر ما را آدم و حوا
خوانند در تکمله آورده که حق سبحانه و تعالی فرشتگان را از نور آفریده و جنیان را از نار و از توریه چنین معلوم میشود که اینان
نیز در اصل فرشته بودند خدای تعالی شهوت را بر ایشان داد و ایشان را حکومت روی زمین فرستاد و نسل ایشان در زمین بجهة
کثرت انجامید و چنانچه در اخبار آمده است که ایشان هفتاد قبیله شدند و هر قبیله هفتاد گروه و هر گروه هفتاد هزار کس در تفسیر
کبیر آورده که جن اجسام هوائیه‌اند قادر بر تشکل باشکال مختلفه و ایشان را عقول و افهام است و مباشرت اعمال صعب و افعال
درشت توانائی دارند در میان ایشان نیک و بد باشند چنانچه در میان آدمیان و هر کدام خیریة و نورانیة بر ایشان غالبست
مسلمانان جن‌اند و ایشان را پری خوانند و در عرف هر کدام مظهر خباثت و ظلمت و آزار میشوند سودیان جن‌اند ایشان را دیو گویند
و جمعی گفته‌اند شیاطین نوعی‌اند از مکلفان دون جن و صحیح آنست که ایشان اشرار جن‌اند قال تعالی شَیَاطِینَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ
و جنیان نیز اقسامند قسمی در ورای قاف منزل دارند خارج اقالیم سبعه و با آدمیان نیامیزند و جمعی در پیش کوه قاف
ساکنند با اقالیم سبعه آمد و شد میکنند و با مردم مختلط می‌شوند و مساکن ایشان نیز مختلفه است کوهی بر لب آبها و بیابان
نزه و بوستانها و باغها و فرقه دریاها و نهانهای آب و ویرانها و مواضع تیره و تاریک و مجموع دیوان که اشرار قوم‌اند فرمان بردار
ابلیس باشند و جای او در جزیره اخضر است نزدیک بقاف او را اولاد و اعوان بسیارند و تمام زیر پای و در تحت حکم ملک [illegible]

که منزل او در وسط کوه قافست و جانب شرقی از قاف در تصرف خواهرزاده او سطاش و او سیصد هزار بنده دارد که هر یکی پادشاه
جمعی‌اند از جنیان مشرق و طرف غربی تعلق بعبدالرحمن جنی دارد که داماد عبدالقادر است و حضرت رسالت پناه این دو جن را
بدین نام خوانده در وقت اسلام چنان و شرح این قضیه بر سبیل استیفا مذکور خواهد شد و سه هزار پادشاه در فرمان عبدالرحمن‌اند
که هر یک از ایشان حاکم قومی‌اند از جن مغرب و از شیاطین چون منابع و اسفار مغربی و تسخیرات سراجی معاقد الجن چنین معلوم میشود
که نام پادشاه اسلام از جن طلوخوش است بلغه ایشان و معنی او سلیم النفس باشد و قوم او آدمیان را بغایت دوست
دارند و ملک ترسایان از جن سپیدپوش خوانند یعنی پرستنده روح و حاکم جهودان را از ایشان جعطوبنش نام است
یعنی بر اندازنده سحر و در شامل نسخ کی گوید که پادشاه همه زنان و دختران جن را ام الجن خوانند و او در ظلمات نشیند بر سر چشمه
که منبع آب حیاتست و در شامل طبی می‌آورد که ملک جنیان هند فقطس است و او پادشاهی بغایت ذی شوکت و لشکر انبوه
فقطس است و خلیفه و قهرمان او و ملک افقطوس خوانند و سندیان نیز از ملوک هند است بملازمت شیث علیه السلام
و از عهد ما فرا گرفته در میان مسلمانان از جن ائمه پیشند چون ابو فروه و مستوره و رماح و قیس و ابو ملک که ایشان
صاحب مذهبند و از ایشان فروتر مجتهدانند چون ابو العباس عبدالشهاب و سرداران لشکر جن بسیارند چون عبکر و عقوم
و سمعکان و میشران مملکت نیز باشند چون عملق و موفش و غیر ایشان و این جثه در ترجمه صور الکواکب آمده که جن چهار
قسمند فلکیه و قطبیه و فردوسیه و بحیه و اکابران شهر ایشان حبل و زتمند و اسماء ایشان تعداد میکنند و خواص منافع ذکر
آن مرتب میسازند و ذکر اینها از مقصود و مقصد مخل حاصل سخن آنکه جن جماعتی عظیمند از عالمیان و بعد از آن نزد اکثر از محققان
ثابت شده که بنو آدم ده یک پریانند پس تامل باید کرد که از زمان آدم الی یومنا هذا چه مایه مردم بوده‌اند از انبیا و اولیا
و صدیقان و شهدا و علما و حکما و ملوک و سلاطین و امرا و وزرا و حجاب و نواب و سپاهیان و پیشه‌وران و پیاده و سفید
و بنده و آزاد و مقیم و غریب و حضری و بدوی و مومن و کافر و صالح و طالح و زاهد و فاسق و آشنا و بیگانه و عارف و عامی و صحیح
و مریض و زشت و زیبا و دراز و کوتاه و خورد و بزرگ و جسیم و نحیف و وضیع و شریف و پیر و جوان و دانا و نادان و دیگر
و اطوار و اقوال و افعال ایشان باید اندیشید که در کثرت بچه مثابه بوده است و قصه جنیان ده برابر آن خیال باید بست
تا دانسته شود که در فضای قدرت چه میدانهاست و در عرصه هر میدان از فارسان مرکب هستی چه جولانهاست بیت
بمیدان قدرت ترا تا به پی : ز بس کو ز جمعی علم برکشیده : بجولان ایشان نگه کن هر یک : بنوعی ز جلوه برگزیده : اما آدمیان
نیز گروهی بزرگند در تفسیر منابع از ابوهریره روایت میکنند که ایزد سبحانه و تعالی خلق را پاره کرد و ایشان را ده جزو ساخت
نه جزو ملائکه جزو دیگر را بده بخش کرد دیوان و پریان و باز جزو دیگر را منقسم گردانیده جانوران و یکی آدمیان و آدمی را
صد و بیست و پنج قسم کرد صد بخش از ان بافتی یا دهند جای ادشل یا نوح سالوح و غیر آن و از ده و پنج قسم را در بلاد روم
متوطن گردانید چون اتوبجه و مابعقوق امثال ایشان و شش طایفه را بنهایت طرف شرقی فرستاد چون یاجوج

وماجوج ورزوشش کر بهبستهای جانب غربی باز دگر و چون زنج و رط و توبه و بنگ گروه را که در وسط عالمند بهفتاد و سه
فرقه منقسم ساخت هفتاد و دو از ایشان هلاک یکی ناجی خداوند تعالی تربیت کننده همه این آفریدگانست و معنی عالمین
شامل حال همه ایشان امام علم الهدی گوید عالم دو است یکی عالم اجسام و یکی عالم اعراض در هر زمانی و در هر محلی عرض نو می
آفریند پس هر یکی ازان چندین هزار عرض آفریده میشود و دیگر بدید و فکرت در نگر که در هر ساعتی صد هزار عالم زیاد و نیست که از عالم
بوجود می آید بیت هر دمی از وی همی آید الست : جوهر و اعراض همی گردند هست : در بجود آدمی جان روان : میرسد از غیب
چون آب روان : صد هزار احوال می آید چنین : باز سوی غیب رفتند ای امین : حال هر روزی بدی مانند نی : همچونی
اندر روش کش بند نی : شادی هر لحظه از نوع دگر : فکرت هر لحظه را دیگر اثر : درین ابیات معانی اشارتی است بمعنی
کل یوم هو فی شان بیت بر منظر ظهور جلوه جلالش نماید : واینجا نکته کل یوم هو فی شان : لا یتجلی فی صورة مرتین : کرست
پیشانست چه شان : یعنی اوصاف کمال تو ندارد پایان : تامل در منبع این ابیات شمه از سر تربیت خداوند و معنی رب
العالمین باز توان یافت اما بجمه عوالم و حصر ساکنان آن شوان رسید ای درویش آدمی جزویست از اجزای عالم که او را بجهت
وسفلیات اشتمال دارد و با اینهمه لا یتناهی از عهده معرفت بخشی از هزار بخش احوال صفات و اسماء و سمات خود بیرون نیاید
با صد هزار دانش ادراک شمه از دقایق و حقایق نهاد خود بر راه نبرد و اعتراف بقصور معرفت کرد و چگونه تصرف توان کرد که از عالمهای خدای
جل جلاله خبر تواند داد و بلکه خبری از ایشان باز گوید تحمل استماع آن نتواند داشت چنانچه خواجه در تفسیر فاتحه آورده که در
آمده است که اگر اصناف عالمها را با شما کشفی کنیم شما را طاقت آن نبودی یکی دیگر از کبرا رحمه الله فرموده که اگر عالمین را تفسیر کنیم
آن بنده محتاج شوم بهزار مجلد که هر مجلد ازان هزار ورق باشد و غالب آنست که آن مقدار هنوز گنجایی از هزار نداشته باشد بیت
عقل نداند که چه داد بیت این : هر طرفش گشته صد راه بین : ملک خدا نیست نهایت پذیر : ای خرد خام سر خویش گیر جل
ثانی در ذکر متعلقات آیه دوم قوله تعالی الرحمن الرحیم صفتست بعد از صفت یعنی معبود بحق که متصف بود بتربیت عالمیان
برحمانیه و رحیمیه نیز موصوفست و این همه صفات دلیل اختصاص و استحقاق او ست بجمیع محامد و فایده اعادت ایشان بر قاعده
اصول چنانچه پیش ازین گفته شد که تعقیب حکمی بصفتی مشعر است بعلیت آن صفت مر آن حکم را بر اهل معانی ظاهر است
در تفسیر فناری آورده که هر ثنا و توصیف اخبار متضمن آنست که شئی مخبر عنه متصف به ثنا و اخبار از حیثیت آنکه او شئی و مخبر است
و این مشابه دعویست علی الاجمال و تفصیل آنچه و اخبار او را بمنزله برهانست بر آن مدعی پس الحمد لله دعوی مجمل است و تفصیل
حسنی مفصل در عقب و بجای برهانست بر اثبات او و از جمله آن صفات رحمانیه و رحیمیه است و علما دین در فرق میان
رحمن و رحیم سخنان بسیار گفته اند و اینجا دو سه کلمه غیر از آنکه در بسمله مذکور شد گفته می آید در احقاق آورده که رحمن آنست
که آثار رحمت او بسیار و بی پایانست و رحیم آنکه قوت رحمتش زیاده و از حد امکان یحیی معاذ رازی فرموده که رحمت
رحمانیه اسباب مصالح معاش بندگان مهیاست و رحمت رحیمیه مشرب مناهج معاد ایشان از فنا و ذرات علایق

مستغفار طوالع تقریر آمده که رحمن است که بصفت جلال و عظمت در خلق رحمت کند تا همه سر اشیا در خط بندگی نهند ان کل الا آتی الرحمن
عبدا رحیمست که بصفت لطف و کرم و احسان اتم بر همه متجلی شود تا از فیض عام او حظی گیرند رحمتی وسعت کل شیء نزدی بعضی جمع
دنمود که رحمن است بنفوس لا جرم او را لقوی خواند پس سایر است و رحیمست بالقلوب هر آینه او را بنور علم و معرفت تجلی گردانید و گفته اند
رحمت مرقی اشباحست بوجود نعم و رحیم مقوی ارواح بشهود لطف و کرم ابو حاتم رازی آورده که رحمن آنست که نامهای گناهان
محو کند و رحیمست که جنایتهای ایشان را عفو فرماید رحمن است که عیب گناهکاران بپوشد تا رسوا نشوند در دنیا رحیمست که جرایم عاصیان
در گذراند تا فضیحت نگردند و پیغامبر فرمود یا رحمن الدنیا و رحیم الآخرة جعفر توان یافت رحمن است که بندگان را امین گرداند از
سخط و رحیمست که ایشان را برساند بدرجات فیض ثواب گفته اند رحمن است که چون کسی کاری کند مزد او را بقصور و نقصان نه
رساند چون قرآن خواننده و رحیمست که دیگر یارا در ان شریک سازد و پی رکتاب آن عمل چون شنونده قرآن که القاری والسمیع
فی الاجر سواء بندگی فرموده که رحمت بمعنی رأفتست و رحیم بمعنی عفو حق سبحانه رازق جانورانست و غافر مومنان شرط رزق
جانست و شرط مغفرت ایمان و بشارت بنده درین سخن آنست که متیقن دانند که حق تعالی چنانچه روزی باز نگیرد هر کرا جانست
مغفرت نیز دریغ ندارد هر کرا ایمانست امام قرنی آورده که مفهوم رحمت رحمانی ایصال نعمت دنیاست بهمه مخلوقات علی الاطلاق
و مضمون رحمت رحیمی عطا فرمودنست از برای نعمت دین است باهل استعداد و ارباب استحقاق و در کشف الحقایق آمده که رحمن دلالت
بر رحمت عظیم دارد و رحیم بر رحمت عمیم و در کتاب زینه اهل السکینه از ابن عباس روایت کرده که رحمن آنست که بر بندگان رحمت
کند و انعام فرماید از قدر حاجت بیشتر و رحیم آنکه ایشان را کار فرماید کمتر از وسع و طاقت آدمیان بر عکس آن نه زیادت از طاقت
تکلیف نمایند و از حاجت روا کنند عکرمه میگوید رحمن است بیک جزو رحمت و رحیمست بصد جزو از ان و چنان این سخن آنست
که در احادیث صحیحه وارد شده که حق سبحانه را صد جزو رحمتست یکی از آنها بر همه خلایق قسمت کرده و نود و نه دیگر در خزانه غیب
نهاده و این همه تلطف و تعطف و تودد و تالف و مرحمت و شفقت و فتوت و مروت و کرم و انعام و اکرام و تقویت و رعایت
و تعطیف و تمشیت و مهربانی و فیض رسانی که درین عالم است اثر آن یکجزو رحمتست و آن مستفاد از اسم رحمن باشد
باز روز جزا حق سبحانه آن جزو رحمت را از دلهای خلق انتزاع کند تا هیچکس را در ان روز بر هیچکس رحم نیاید اگر او را
با نود و نه جزو رحمت مخزونه منضم ساخته بر سر گناهکاران نثار کند و همه را بشرط ایمان مستغرق دریای کرم و احسان گرداند
و این رحمت از مقتضیات اسم رحیمیت و در تفسیر کبیر آورده که ذکر عدد و صد درین حدیث برای تکثیر است نه برای تعیین چه نعمت
الهی را نهایت نیست و فوق و غایت متصور نیست و حضرت شیخ صدر الحق والدین در تفسیر فاتحه فرموده که رحمت یک حقیقت
کلیست و تعدد منسوب بدان راجع بمراتب آنست و اختصاص تعدد و اشارتست باسماء حسنی کلیه که بندگان آن باحصای
مثاب و ظهور بلکه بدعوت بدان مکلف و مامورند ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها و رحمت را در هر اسمی یک رحمت
اما رحمت واحده فرستاده و بدنیا نسبت جامعه است که در موطن جامع ظهور فرموده و نود و نه دیگر مراتب احکام آنست در آخرت

جمع آن در آخر کار سر رحمتی سبقت غضبی ظاهر خواهد شد چنانکه در اول انشا بود تا در اول و آخر یکی گردد **بیت** بلکه آنجا اول آخرست حکمت
دیده احوال راوان و دیدن نگشت در تفسیر کبیر آمده که همه پیغمبر رحمت که بدنیا فرستاده‌اند و حضرت رسالت پناه صلعم کمال مظهریت
آن داده وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ و حضرت رسول صلعم درخواست فرمود که خدایا حساب امت من بدست من واگذار و عنان
شمار ایشان روز قیامت ببر پنجه اختیار من سپار غرض آنکه هیچکس از ساکنان محشر بر گناهای بد ایشان وقوف نیابد و روز
که با وجود این شفقت شخصی از صحابه وفات کرده بود و باسط اگر ده درم داشت آنحضرت بروی نماز نگذارد و همان دم در شش خطاب
کردند که ای محمد دعوی آن کردی که رحمت عالمیانم بجهة ده درم وام روی از یاران خود گردانیدی روز قیامت برای صد هزار گونه معاصی
و جرایم با امت چه معامله خواهی نمود گویا زبان اشارت گفته میشود که ای سید تو یک جزو رحمت بیش نداری و آن مقدار اصلاح
در حال امت و اصلاح کار اهل خطا و زلت کافی نیست ایشان را بمن سپار و مراد ایشان گذار تا صد جزو رحمت کامله نامهای سیاه
عاصیان را محو گردانم و مفلسان را امید وار گردانم که جز درگاه من پناهی ندارند و بر حمت رحیمیه از درکات عقوبت بدرجات نجات
برسانم **بیت** در شستن نامهای ارباب گناه یک لطف به از هزار الطاف اله زین نوع که کار عاصیانست تباه نوران
گر فیض عنایت بنود وا ویلاه موافق سخن سابق آنست که گفته‌اند که اگر رحمن است بدادن جان و فرستادن روزی بجا
اما رحیمست در آخرت بشش جای بر بندگان سرآسیمه حیران در وحشت قبر بانس سرور و در ظلمت قیامت با حاطه نور و در اما نعم
از دیک میزان بثقل طاعات و هنگام قراءت بجویپنیات و وقت گذشتن بطراط بسهولت و آسانی و زمانی ورود بجنات
از تو من ربانی از عزیزی التماس نمودند که از آثار رحمت رحمانیه و رحیمیه را خبر ده گفت ایزد سبحانه و تعالی جل جلاله امروز
ترا به پوشانیدن ناخوشترین اعضا امر فرمود یعنی عورت و بظاهر گردانیدن نیکوترین اعضا بر تو منت نهاد یعنی از آثار رحمانیه
است اما فیض رحیمیه آن خواهد بود که فردا اعمال ناستوده ترا بپوشانند و افعال ناپسندیده ترا بر خلق ظاهر نگرداند ای درویش
اگر امروز بیغرض نظر لطف بر تو گمارد فردا اشبه عنایت خود با تو فرو نگذارد **بیت** چو امروز از تو سامان یافت کارم
بفردا هم ز تو امید دارم چه هم خود ساختی کار من اول باخر مشکلم را هم تو کن حل در بعضی از کتب منزله آمده گو رست که بندهٔ
من بوعده گاه محشر آیی و در موقف بعث و نشور حاضر گردی اگر نامهٔ اعمال تو بتوقیع طاعت و طغرای فرمان برداری موشح و مزین
باشد ترا بتشریف قبول و خلعت اعزاز مشرف گردانم و با مقربان حضرت خود بر بساط کرامت بنشانم اگر دامن افعال و اقوالت
بلوث نافرمانی و جرم گناه و کاری آلوده بود در آن زمان لال رحمت و رضای لطهارت و نظافت رحمت رسانم و بکرم بی علت ببخشایش
بیغرض آنچه از بی ادبیها و تباهیها واقم درگذرانم تا معلوم گردد که فضل ازما بغرض و علت خالیست و حضرت مجید متعالی بصفت استغنا
و بی نیازی متحلی الحمد لله رب العالمین ای که ذات مقدست از همه آنچه بر زبان و دل عاجزان گذرد میشود منصفاست بجلیست
بکرم عمیم و لطف قدیم و بنده نوازی چاره سازی چاره کار این گناهکاران سپر گردان تماشای این مفلسان پریشان را
دستگیری کنی که جز درگاه فیض بخشت پناهی و امید گاهی ندارم آمین یارب العالمین **بیت** مشو نومید اگر داری بسی جرم

گر فضل او فرو نشست از گناهت ورت نبود زبان عذر خواهی هم او گردد برحمت عذر خواهت **وصل** نامهجان مسالک
معرفت را نیز در تفرقه در میان رحمن رحیم لطیفها است و آنچه همه بران متفق اند آنست که رحمن دلالت بر رحمت عامه مطلقه دارد و رحیم بر رحمت
مقیده و شرح این سخن بتفصیل لایق نیست شیخ ابو القاسم قشیری رحمه الله فرموده که رحمن است بتحقیق و رحیم است بتوفیق رحمت رحمانیتش سبیل وصول
طرایق حقایق را بر خواص حقایق مبین می سازد و فیض رحیمیتش اخص خواص العصمت توفیق از سایر انام ممتاز گردانید و در عرض این ادا
که رحمن مقتضای نصرت عامست برای عوام ایام و رحیم رساننده دولت خاص است بخواص انام و گفته‌اند رحمن است باسرار
باسرار اولیا و این حال تهیت باشد و رحیمست بتجلی بر ارواح انبیا بنعوت بر انس سلوت دارد در حقایق سلمی آورده که رحمن است
برزق ظاهر و رحیمست بارزاق باطن روزی ظاهر با قوت است و روزی باطن الصفای اقوات است رزق صوری کولات و شربات
و رزق معنی نغم دقایق اسما و معرفت و دقایق صفات است و ابسته رزق صورت در پی اسباب بو ما نست و طالب رزق
معنی در حضرت مسبب را جویان مرد تنگ حوصله روزی ظاهر را طالبست و روزی صاحبدل صاحب همت راغب عالمیان آرزوی
خواص انام در کشف الاسرار آورده که عتبة العلام شاگرد بایزید بسطامی اختیار کرد و بایزید او را از خوردن خرما منع فرموده ما در عتبه
نزد بایزید آمد و دید که خرما میخورد فریاد بر آورد که ای شیخ خرما میخوری و پسر مرا منع میکنی چون خود رغبت میفرمایی چرا او را منع میفرمایی
گفت ای مادر پسرت در آرزوی خرماست و خرما در آرزوی من او را منع باید کرد و مرا رغبت باید نمود شنیده‌ام که خلق عالم
در آرزوی بهشت باشند و بهشت در آرزوی مسلمانان لاجرم فردا او را از بهشت به بهشت درگذرانند و در حضرت احدیت در
مقام معاینه اش فرود آرند که الفقراء جلساء الله اگرت این مرتبه است آرزو است از خود بیرون آیی چون ما از پوست
و ملازم درگاه او شو که قرار دل و بهستان آستان قدس وست **بیت** چهرهٔ حضرات باید در ره و اتو نشین عشق بود رو
باید کام سلمان واز زن و در روح الارواح میفرماید که رحمن است بسط نعم و رحیم بکفایت رحمت رحمن محل طلوع انوار عنایت
و رحمت و رحیم مشرق آفتاب کفایت از شاخ عنایت گل هدایت شکفد و از روضهٔ کفایت سبزهٔ حمایت روید رفیق هدایت
طالبان را بمطالعه لوایح کرم رساند و حریف حمایت واصلان را بمشاهده لوامع قدم گرداند نسیم محبت ازلی عشقبازان جمال
یزلی را پیوسته میان عنایت و کفایت بصفت هدایت و حمایت پرورش میدهد تا از شوق رحمن و رحیم می بیند و جلوهٔ جمال
رحیم در مرآت کمال رحمت می بینند ایشان را خصوص آینهٔ عموم است و تفصیل عموم از اجمال خصوص معلوم نمود و کثرت مانع شهود
وحدت نیست و نه شهود وحدت مزاحم نمود کثرت **بیت** کاه آن روی نکو آینهٔ ذرات است گاه ذرات هم از آینهٔ روی نکوست
در حقایق القرآن آورده که رحمن است که بنده را بوسیله طاعت برحمت خود نزدیک گرداند أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ رحیمست که رحمت
خود را بی واسطه به بنده نزدیک سازد که إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ و گفته‌اند که رحمن دلالت بر نعمت کند و رحیم بر محبت لعنت را تمامیست
وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي اما محبت خاصهٔ رندان صافی دل دردآشامست يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ سخن امام قشیری آنست که رحمن است
بتخفیف عبادت رحیمست بتحقیق حسنی و زیادت رحمن است باول آخر رحیمست بباطن ظاهر رحمن است که مختار القدم سلوک

سپارو یاد دعا کرده اند رحیمست که نجات از جمند جاذبه بمیدان شهود و لقا کشاینده کویند که رحمن مصدر فیوض ازلیست و رحیم مبداء الطاف ابدی سرمدی و از ازال آزال رحمت رحمنیه باعث وجود موجودات بوده و تا ابد آباد رحمت رحیمیه مرقی اهل فوز و نجات خواهد بود و بعضی رحمن را اسم قدم کفته اند و رحیم را اسم بقا و معنی این سخن آنست که نزدیک بقول سابق است چه از قدم ازلیت فهم شود و چه از بقا ابدیت رحمن است و پیش از همه او بود و رحیمست بعد از همه او باشد و ملک جود بیت ای جهان دیده بود پیش از تو : هیچ بودی نبود پیش از تو : در بدایه بدایت همه چیز : در نهایت نهایت همه نیز : اول اولی به پیش شمار : آخر آخری بکار هست و بودی همه درست بتو : بازگشت همه بتوست بتو : صفت رحمت مستدعی سایر جمیع صفاتست از علم و قدرت و غیر هما و ذکر رحمن رحیم بعد از ایراد آن در تسمیه بمذهب جمعی که آنرا از فاتحه دانند اگرچه بصورت مکرر مینماید اما بحقیقت در وی مکرر نیست بزرگی فرموده است که اگر در الفاظ قرآن بحسب ظاهر تکراری مشاهده کنی سوابق و لواحق آنرا بنظر تفکر و تامل مطالعه نمای تا در اعاده مزید افاده باز یابی چنانچه اینجا ذکر رحمت بعد از تربیت و قبل از مالکیت اشارتست بکمال رحمت در مبداء و معاد چنانچه در نشاء اول خلق عالم را برحمت کامله بیافرید در نشاء اخری نیز همه را برحمت شامله مشمول و بهره ور خواهد بخشید و ازین جاست که کفته اند که رحمن تعلق برب العالمین دارد و رحیم بمالک یوم الدین چه نسیم ابداع و اختراع که از رحمن ربوبیت وزد رحمة رحمانیه است و مرور شمیم غفران و احسان که در کلشن مالکیت می دمد رحمت رحیمیه و تمامی این قول در اواخر این فصل از عنایت منزل آن نه الفوز الفصل مرجو است و مامول و هو خیر الموفق و مسئول صاحب بصایر میکوید رب العالمین اشارت بملک تصرف و قدرتست و تصور آن صفتها سبب پیدایی خوف و دهشت لاجرم بر اثر آن ذکر رحمت وراثه فرمود تا مومن را رشته رجا پیوسته شود و دل عاصی از بد و ناامیدی خسته و شکسته نکردد و باز در عقب ذکر قیامت میکند که موجب دهشت و خشیت است تا بنده بیکبارگی از جاده خوف منحرف نکردد و اساس بیم و هراس بکلی منهدم نشود و اکثر آیات قرآنی برین سیاق و نمط واقع شده هرکاه تمهید وعدی بتحسین و تجویدی در میان آید بر اثر آن بتقدیم وعیدی و قاعده تنبیه و تهدیدی مینماید تا مومنان پیوسته بوسایط لطف و وسایل عنف متوجه درکاه احدیت میشوند و از ما دون حق منقطع کشته بعروة وثقی عنایت ایزدی تمسک مینمایند و بهای میزان خوف و رجای ایشان بشاهین اعتدال صفت سویه می پذیرد لو وزن خوف المؤمن و رجاءه لاعتدلا اینجا جوهر ترغیب و ترهیب در یک رشته کشیده و لآلی بیم و امید در بسط واحد انتظام داده تا توجه بر بشارت رجا معاون باشد بر ارتکاب طاعت و تامل در تذکار خوف زاجر و مانع بود از مباشرت معصیت و بجمع این دو رکن کامل قاعده ایمان ممهد ماند زیراکه هیچیک از آن بی دیگری فایده نرساند بیت کرچه باطاعتی ز رحمت او لاتامن : ورچه با معصیتی از کرمش لاتیاس : در تفسیر آورده که چون در مبداء سوره ذکر حمد فرموده و حمد موجب نزول رحمتست مناسب نمود ایراد این دو اسم که شامل رحمت خاص و عامند تا یقین دانسته کردد که استحقاق رحمت مر اهل حمد راست و شاهد این حال قصه آدمست که بوقت نفخ روح عطسه زد و مقارن آن کلمه الحمد لله بر زبان راند فی الحال جواب یرحمک الله از حضرت متعال بدو رسید اینجا نیز فرزندان آدم را اعلام میفرماید که چنانچه پدر شما را بواسطه حمد خلعت رحمت

پوشانیده

پوشانیده شمارا نیز بوسیله حمد از رحمت شامل بهره کامل ارزانی میدارم بیت قایل حمد دوست مرحوم است : وانکه غافل از وست مرحوم است : در تفسیر موجز آورده که فایده تکرار تاکید رحمتست چه حق تعالی میداند که بوصف الوهیت و ربوبیت که اسم اند در بیت تعظیم میشود و هیبتی در دلهای اهل ایمان پدید آید بدین سبب صفت رحمت را ردیف آن ساخت تا دل سامع ساکن و مطمئن کردد و دو مدد که چنانچه کوهر کبریا و هیبت که از درج صفات لایزالش درخشانست اثر فضل و رحمت نیز در برج افعال کمالش رخشنده و تابنده در احقاق آورده اند که تکرار رحمن رحیم را فایده آن میتواند بود که دانسته شود که تسمیه از فاتحه نیست جهة آن این دو اسم در بسمله مذکور است و اگر از فاتحه بودی فاتحه مختصرست از منافی آن تکرار پدید آمدی و تکرار با اختصار مناسب نمینماید و در تیسیر نیز همین کفته که یکی از فواید تکرار این اسما آنست که معلوم کردد که بسمله از ام القرآنست و کفته اند تکرار این اسما اشارت میکند بکثرت ذکر الهی که مرتبه محبت ثابت شود و چه هرچیز را بسیار یاد کردن نشانه محبت انچه آمده است من احب شیئا اکثر ذکره و ازینست که محبان کاه یکنفس از یاد حضرت الله غافل نمیشوند بیت از یاد تو غیبتم زمانی غافل : یا می کویم نام تو یا میشنوم : در کشف الاسرار آورده که چون حق سبحانه و تعالی و تقدس وصف کرد ذات خود را بتربیت عالمیان و تربیت تصرفیست در چیزی به پرورش و تصرف هم بلطف می باشد و هم بعنف پس در عقب تربیت ذکر رحمت فرمود تا معلوم شود که تصرف او بلطفست نه بعنف برحمت نه بعظمت بجمال است نه بجلال و چنین کوییم که بعد از تحقیق تربیت توهم آن میشد که مقتضای تربیت آنست که مربی امر کند مربی را بدانچه موافق طبع او باشد و نهی کند او را از چیزی که طبعش خواهان آن بود چنانچه مهربانیست از رب مربوب در تربیت نامهربانی مفهوم نیست و چون از حضرت رب العالمین جل شانه بندکان را امر بتکالیف شرعیه که از طبع آنرا کراهت صادر میشود و ظاهر منافی تربیت مینماید لاجرم ذکر رحمن رحیم در محل مناسب بود تا معلوم شود که تکلیف شرع از محض رحمت واقع شده و آن سبب تطهیر ارواح است از شوایب علایق بدنیه و ترقی از مضایق دنیه بمراتب سنیه و مراقب علیه و این نیز توان کفت که چون حق تعالی مربی ماسوی است و با استغنای ذاتی بهیچ چیز احتیاج ندارد و الله الغنی عن العالمین پس ذکر رحمن و رحیم اشارتست بانکه تربیت بفضل و رحمت نه بعوض علت و نزدیک بدین قولست آنکه در فایده اعاده کفته اند که بعد از ذکر تربیت تصور عوض قیاس بر تربیت عالمیان ممکن بود حق تعالی آن توهم را بذکر این دو اسم مرتفع ساخت زیراکه رحمن صفت واجبست و ممکن را بدین اسم وصف نکنند و آنکه واجب بود افعال و معلل بغرض نباشد و رحیم قادر باشد چه عاجز جز مرحوم نکویند و قدرت کامله آنست که افعال از روی اختیار صدور یابد نه از راه ایجاب و قادر مختار هرچه کند کسی را بدان راه تعرض نباشد پس در تربیت حق نه مجال احتمال منت و نه محل توهم اغراض در بحر الحقایق آورده که ذکر رحمن رحیم جهة استیناس بندکانست برحمت الهی چه نفوس عباد بواسطه انس برحمت مستانس شوند بعبارت که وسیله رحمتست و ازینجاست که معنی رحمت در رحمن و رحیم مکرر شده که جاذب قلوب اخیار باشد بدرکاه ربانی و مستدعی ارواح ابرار بجناب سبحانی و در اعجاز البیان فرموده که ارداف این دو اسم در تربیت را اشارتست بانکه تربیت از توابع رحمتست چه اکر سبق رحمت نبودی هیچیک از اکوان رایحه وجود نشنودی و در فتوحات مذکور است که رحمتین بسمله برای عموم ذاتی و خصوص آنست و رحمتین فاتحه برای

عموم خواهد و خصوص آن در تفسیر فاتحه قاری آورده که اول از برای تخصیص حکم تعمیم است و ثانی برای تعمیم حکم تخصیص میشاید که رحمت بسمله برای
اشتمال قلوب عباد باشد و رحمت الهی و رحمت فاتحه جهة طلب قرب پادشاهی و صاحب کشف الاسرار میگوید که رحمت مذکور در بسمله
برای برکت و ابتدا و رحمت فاتحه خاص لجهت مدحت و ثنا و اغلب محققان بر آنند که رحمت بتسمیه که میان بسمله و حمدله واقع شده
غیر رحمتیست که میان عالمین و یوم الدین مذکور گشته و از نکته موعود و بحقیقت این قول را یافت و مخلصش بر وجهی که در عنوان دعا
آورده اند آنست که چون که اولا که میان بسمله که تعلق بمبادی دارد و حمدله که متعلق بکمالات باشد اعنی نعم که موجب حمد است
و رحمت بی بدلی فایض بر جمیع خلق از علویات و سفلیات در دنیا و جسمانی و خیر و شر و مومن و کافر چه مجموع اینها در خلق یکسانند
و رحمت رحمانیه مشعر است بدان و رحمتی دیگر که بعضی را رسد و ن بعضی جهة آنکه خلایق در مراتب هدایه و ضلالة متساوی نیند و رحمه رحیمیه
مشعر است از آن ثانیا میان عالمین و یوم الدین نیز دو رحمت مذکور گشت یکی آنکه فایض باشد بر عالمیان جهة تقویت و تربیت ایشان
و دیگری که فایض باید بر ایشان در وقت بعث و حشر ایشان و چون تربیت عالمیان مشاهد و ظاهر است و بعث ایشان غایب و باطن
و رحمت رحمانیه اخص است بظواهر موجودات و رحمة رحیمیه انسب ببواطن کاینات لاجرم در جوار رب العالمین واقع شده و رحیم
مقارن مالک یوم الدین افتاده و جمعی از عرفا گفته اند مالک و ملک از صفت جلالست و رحمن و رحیم از صفت اسما و جمال پس ذکر
قبل از وصف مالکیت مناسب نمود تا ذکر حدیث صحیح رحمتی سبقت علی غضبی ظهور کند و تالی آن در دریای رحمت الهی غالبست بر خشم او
حضرت خواجه قدس سره در تفسیر فاتحه در ذیل آورده که رسول صلعم فرموده است که آن هنگام که خدای تعالی خلق را بیافرید بنوشت
در کتابی که آن کتاب را بنفس خود نوشته بود و آن موضوع است نزدیک او بر عرش که ان رحمتی سبقت غضبی اخرجه البخاری
رحمة الله و در صحیحین است در آیه فاروق اعظم که اسیران بحضرت رسالت پناه صلعم آوردند و از جمله ایشان زنی بود که بچه او غایب شده
و شیر از پستان او میچکید هر بچه شیرخواره را که در میان اسیران میدید بر کنار میگرفت و بیاد فرزند خود شیر میداد و خود را
از دیده نوار میگشاد و بزبان حال هر یک از آن زنان بچه دار میگفت بیت تو ای عزیز که با یوسفی غنیمت دان : که من گمشده
خود نشان نمی یابم : حضرت سید کاینات بلفظ در بار فرمود که خدای تعالی رحیم تر است ازین زن به بندگان خود که این زن بفرزند
خود بر خطا کار همه بسیار ز رحیمی کنان همه در گذرد و در ماندگان گرداب گناه را بجز ساحل کرم بیکرانش آرام گاهی نیست و گمراهان
بیابان عصیان را بجز سایه لطف بی پایانش پناهی بیت ای سایه رحمتت پناه همه کس : وی خاک درت گریزگاه همه کس :
گر نیست زبان عذر مارا غم نیست : عفو تو بس است عذرخواه همه کس : در تفسیر فارسی آورده که خود را رحمن و رحیم نام نهاد او
و اسم او جار در کلام خود ایراد فرمود اکرم خود کی روا دارد که رحمت نکند در حکایات آورده اند که روزی سایلی بدرگاه رفیع او
منیع رسید و بیزاری تمام زبان بسوال گشاد و از آن خانه اندک چیزی بیرون آوردند درویش متغیر شد و از آنجا برگشت تبری
بدست آورد و معاودت فرمود و خواست که ارکان آن ایوان را در هم شکند و اساس آن طاق را متزلزل سازد صاحب خانه برسید
که ای درویش این چه شنیع حرکتی گفت از برای آنکه عطای اندک لایق این درگاه بزرگ نیست یا درگاه مناسب عطا کن یا عطا مناسب

درگاه

درگاه و دای درویش اگر عطیات مخلوق فراخور بارنامه عجب و نخوت ایشان نیست اما رحمت خالق بیچون و خدای کبریا و بزرگواری
بنت گناه اولین و آخرین با فضل و رحمت او خود ذره ایست بخورشید تابان بلکه کمتر از قطره در جنب محیط و عمان نظم الهی رحمت
دریای عامست : از آنجا قطره ما را تمامست : اگر آلایش خلق گنه کار : فروشوی از آن دریا بیکبار : نگردد تیره آن دریا زمانی : ولی
درویش شود کار جهانی : خداوندا همه سرگشتگانیم : بدریای گناه آغشتگانیم : ز سر تا پا همه هیچیم و در هیچ : چه باشد گر همه هیچیم بر هیچ
بدین بیچارگی ببخشایی : هر آواره ایم و مانده بر جای نکته خداوند او در اول کتاب کریم ما را خبر داد که رحمان و هم رحیمی اگر قدم جرات
بر بساط معصیت نهادیم بامید رحمت تست اگر از روی غفلت سر رشته طاعت از دست بدادیم بامید مغفرت تو ع دل بر
آن کرم افتاده در گناه فلا تجعلنا علی دار فضلک و عطائک محرومین و اغفر لنا و ارحمنا و انت ارحم الراحمین اصل ثالث
در حقایق آیه سیم قوله تعالی مالک یوم الدین صفت دیگر است مر ممدوح حقیقی را اعنی مستحق حمد و سزاوار مدح بحقیقت مالک یوم الدین
است که قادر است بالذات بر ایصال نفع و ضر و خیر و شر و ثواب و عقاب و غیر او تعالی و تقدس این استحقاق و سزاواری
نیست یکی از بزرگان فرموده است که میتوان استدلال کردن بدین صفت کمال بر استحقاق حمد مر حضرت ذو الجلال را
چه آن استحقاق یا بکمال ذاتی باشد یا بسبب کمال صفاتی یا امید لطف و کارسازی بود و یا از خوف قهر و بی نیازی او اگر کمال ذاتی گوئی از
نه مفهوم میشود که آفتاب الوهیت از مطلع ذات بر صفحات ذرات کاینات تافت و اگر کمال صفاتی جویی از رب العالمین معلوم
میگردد که هر موجودی را بتوصیفی از صفات ربوبیه پرورش داده و اگر رجای لطف دلفروز است آثار آن در الرحمن الرحیم ظاهر توان
دید و اگر از بیم قهر عالم سوز است از مالک یوم تحقیق آن توان رسید پس بهر وجه لایق حمد و ثنا و سزاوار مدح و ستایش حضرت
اوست و هرجا که ستایش است از روی استحقاق راجع بپارگاه عزت و عظمت او اگر نظر بالهیت رب العالمین است نسبت با او
مالک یوم الدین و در حقایق التاویل آمده که بیان استحقاق ذاتی مر حمد را الجبار وصف را دمیفرماید اولا بوصف ربوبیت که مربوب
برزق و حفظ و تهیه اسباب بقا و معاش ثانیا بصفت رحمانیه که مشتملست بر نعم سابقه مبادیة چون افاضه وجود و غیر آن
از جلایل نعم ظاهره که کمال حیاة و سعادات دنیوی بران موقوفست ثالثا برحمت رحیمیه شاملست مر نعم لاحقه انتهائیه را چون
موهبت ایمان و امثال آن و باقی دقایق نعم باطنه که کمال ارواح و رفعت درجات اخروی بران مترتبست رابعا بذکر مالکیة که اثبات
بر احوال معاد و منتهای جزای اعمال او در هر آینه هر که بدین صفات متصف باشد بحمد مطلق احق است مطلق حمد حقیقی و توفیقه
تهتدی الی سوء الطریق بیت او را که چنین جمال زیباست : هر جا که ستایش است او راست : بدانکه درین آیه ده قرات وارد
شده و هشت از قرات شاذ القلاوه چون ملک و مالک بنصب کاف بر سبیل ندا و برفع آن بطریق ابتدا و بجزم لام و بکسر کاف
بر وجه لغت و بفتح لام و کاف و بنصب میم یوم بر تقدیر فعل مانند این دو وجه دیگر در قرات جایز القلاوه ابو جعفر و نافع و ابن کثیر و ابو عمرو و ابن
عامر و حمزه رحمهم الله ملک را بی الف میخوانند بکسر کاف و عاصم و کسایی و سهل و یعقوب و خلف رحمهم الله بالف هم بکسر کاف و علما تفسیر
اختلاف کرده اند از قراتین کدام افضلست یا آنکه هر دو کافی و شافیست و بکمال معنی از هر دو وصفی انی مالک خداوند و متصرف ملک را

گویند بحق و ملک و سلطان و پادشاه و ملک است و میان ملک و مالک بکسر میم و بضم آن عموم و خصوص من وجه است گویند این سرای ملک
فلانست و نگویند ملک اوست گویند این شهر ولایت ملک پادشاهست از جهت تسلط و استیلا او بران و نگویند ملک اوست
و گاه باشند که هر دو جمع شود چنانکه گویند این ده ملک پادشاهست و در ملک اوست و بعضی بر آنند که ملک اشد است در کیفیت
و ملک اکثر است در کمیت و در الحاق آورده که ملک بکسر میم قدرت شرعیه خاصه است بر شی بحسب تصرف که خواهد و ملک بضم میم آن
قدرت چنین نیست ازینجا معلوم شد که ملک مقتضی عموم است و ملک مؤدی بخصوص صاحب کشاف نیز میفرماید که بالضم عم
و بالکسر بخص مالک البیت محل المخبرست از قدرت استیلای مالک مشیر است بتصرف و استحقاق و هر جا ذکر ملک کنند ناظر و متجمع
ازان متأثر گردد و چون نام مالک شنوند حقیقت آن او بر خاطر خطور کند و ظاهر آنست که هر دو لفظ از ملک گرفته اند که در لغت
شدت و ربط و قوتست ملک و مالک هر دو بر معنی مشتمل است بملک بواسطه شدت و قوت و در ملکه و ارتباط هم او برعیت
و مالک از روی تصرف تام و قدرت تمام قاعده و استحقاق نسبت با مملوکات خود علی الاطلاق پس خدا را اسم ملک سبحانه
قدرت و قوت مطلقه و لایق و مناسبتست نام ممالک برای تصرف او در عالم و عالمیان لازم و لازب بیت پادشاهی
او را مالک ملک دو جهانست و بتجلی ملکیته او در طوق فرمان کشیده و بظهور نور مالکیته جمله را داغ بندگی بر جبین نهاده
بیت ظاهر که چو اسم مالک از ملک قدم بر خلق بر بندگی کشید رقم اسم ملک اگه چون برافراخت علم در جاده امرا
بنهاده قدم فصل جمعی که ترجیح قراءت مالک میکنند دلیل ایشان آنست که شمول مالک از ملک زیاده است چه اگر مالک
بهم اسناد توان کرد چنانچه گویند مالک الطیر و الدواب و العبد و الاما و غیر ذلک ملک جز بتبعیت اسناد نکنند دیگر اگر
مالک هم بملک اضافت یابد و هم بملکی چنانکه گویند مالک الملک لک الملک و ملک را جز بملک مضاف نتوان ساخت دیگر
اگر مالک هم بملک اضافت یابد و هم بملک بذات چنانکه فعل مرد و اضافت کرده میشود چنانچه مالک الملک مالک التصرف
و ملک جز بذات مضاف میگردد دیگر اگر تسلط مالک قوی از ملک است زیرا که آنچه مالک از مملوکات در تصرف آرد ممکن نیست
که خود را از ملک اخراج تواند کرد باختیار خود و ممکنست که رعیت نفس خود را باختیار از ملک اخراج کنند دیگر اگر مملوک
بر هیچ تصرفی قادر نیست الا باذن مالک بخلاف رعیت که دست تصرف ایشان در امور خود مطلق است پس استیلا مالک
از ملک زیاده باشد چنانچه ملکی که دران تصرف توان کرد و بیع و قیمت صرف در مالکیته بیشتر از ملکیته است و ملک تصرف
جز با مر و نهی نیست دیگر اگر این لفظ بیوم الدین اضافه کرده و در قرآن مؤید این صورتست آنجا که گوید یوم لا تملک نفس
نفی ملک کرده است از خلق پس لازم آمد او را ثابت شد دیگر اگر ملک ملک رعیتست و مالک ملک بنده خوار
تر از رعیت پس غلبه و قهر در مالکیته اغلب بود دیگر مالک را بعد از فوت مملوک حقی و لا ثابتست ملک که بعد از فوت رعیت
او را هیچ ثابت نیست دیگر خدمت مالک بر مملوک لازم است بخلاف ملک که رعیت را خدمت او واجب نیست بلکه او را اعانت
ایشان بجای آوردنیست که کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته دیگر مملوک را سفر و اقامت و غیر آن تبعیة مالک است

بدهد

میدهد و رعیت را متابعت درین مرتبه نباشد پس مطیع بودن در مملوکیت اشد است دیگر اگر لفظ ملک دلالت بر جنبه سیاست دارد دیگر
اگر ملک از رعیت طمع بود و مملوک از مالک طلب ادرار بیش از نفع باشد ملک طامع و ازینجاست امام کسائی رحمه الله فرموده که مالک
میخوان که دلالت دارد بر فضل فراوان دیگر مالک امیدوارترست از ملک جهت آنکه ملک مملکت که مواسات نکند با رعیت و خدم
و ایثار زاد کریمانه بر بنده دارد و مالک نفقه و کسوت مملوک می حفاظت و تربیت او فرو نگذارد دیگر اعاظه رحمت و فضل مالک اکثر است
از ملک زیرا که وقتی که خدم و حشم بر ملک خروج کنند جز قوی و صحیح را جهت تعیین وظیفه قبول نکنند و ضعیف و معلول را بگذارد
بخلاف مالک که مملوک او هر چند ضعیف و مبتلا باشد از تعهد او چاره ندارد و جمعی گفته اند که مالک بحرفی از ملک زیاده باشد
پس قراءت او بجانب ثواب اکثر باشد چه بر تلاوت یک حرف از قرآن ده حسنه باشد یکی از اکابر رحمهم الله مالک را بالف خواندی
شخصی از عوام او را گفت که ملک اوجه است او نیز بی الف خواندن آغاز کرد و از عادت ساخت شبی در رؤیای مبشره او را
گفتند شندی چرا ده حسنات خود کم کردی مگر حدیث رسالت پناه صلعم نشنیده که قاری قرآن بهر حرفی ده حسنه یابد
ده حسنه محو کنند و درجه برداشته چون متنبه شد همان خواندن خود بر عادت که داشت ترک کرد و دیگر در واقعه دید
ترک خواندن ملک مکنی مگر قول رسول صلعم نشنیده که اقرءوا القرآن مفخما ای عظیما معظما باری دیگر از خواب در آمد محبت
قطرب که امام نحو و لغه بود آمد و از حقیقت این مسئله سؤال کرد قطرب فرمود که مالک حسن است نه آنچه که ملک یکی از
ملوک باشد و مالک مالک الملوک بود و دلایل جمعی که ترجیح قراءت ملک کنند بتحقیق گفته اند که ترجیح قرائتی بر زیادتی معنی است
زیرا که میان صحابه در لفظ حمیت و حامیت و فرهین و فارهین و امثال آن اختلاف واقع شده و هیچ یک بر دیگری زیادتی حرف
حجت فصاحت نکرده احتیاج بزیادتی معنی کردند ازینجاست که بعضی قراءت ملک اختیار کرده اند که او ابلغ و امتن در ادای
معنی عظمت و قدرت و تصرف در مملکت وجود و این انسبست بجناب کبریای حق سبحانه و تعالی دیگر اگر قراءت ملک انسبت
و اوفق بر قرآن و حدیث زیرا چه در قرآن این اسم بسیار واقع شده چنانچه فتعالی الله الملک الحق و قال تعالی الملک القدوس
در حدیث قدسی آمده که انا الملک قلوب الملوک و نواصیهم بیدی الی آخره و دیگر حق سبحانه ملک بر روز قیامت اثبات میکند
که لمن الملک الیوم و قال تعالی الملک یومئذ الحق للرحمن پس اینجا ذکر یوم الدین میکند لفظ ملک موافق تر است از
مالک و تخصیص اسم واحد هم بدان روز مؤکد این قولست چه وحدت و قهر از صفات ملک باشد نه از سمات مالک دیگر
اگر مالک لفظیست که آن را علی الاطلاق ذکر نکنند بلکه گویند مالک فلان چیز است و ملک را مطلق گویند بر ذات بر صفات متعلقه
بی اضافه باغیر المغیث از مدح و بصفات مضافه باغیر چون خالق الاصباح ذی المعارج و امثال آن دیگر ملک را اکثر امور اختیاری
باشد بخلاف تصور مالک که جز در مملوک وی نبود دیگر اگر مالکی ملک نیابد اما نشاید که ملک مالک نبود چیزی و اگر همه تاج
و تخت بود و باقی مملکات وی دیگر مالک بسیارند هر یک از وضیع و شریف میشاید که مالک شود اما هر کس ملک نتواند
بود و ملک نباشد مگر اشرف اعلی و اعز و اولی از همه رعیت دیگر اگر ملک صاحب خزینه است و مالک را بمقدار ملک خزینه

که ملک قرات اهل حرمین است و در تفسیر فارسی آورده که بر از مالک دیگر است
و چون نیست پس محتاجان و بیکسان را از ملک امید از باید بود از ملک و ملک صفت مشبهه است و دال بر ثبوت باشد
علو مرتبه قاری از جهت او نیست در روایت موجب اختیار قرائت و این نیز توان گفت که ملک صفت مشبهه است و دال بر ثبوت باشد
و مالک اسم فاعل است و دال بر حدوث بود و دال بر ثبت خوش حال تر است و بعضی دیگر گفته اند که این اسم بناس اختصاص یافته که
اشرف انواع حیوانات است ملک الناس اگر اشرف نبودی بجای آن مالک متعین شدی حضرت صدر المشایخ در اعجاز البیان
فرموده که در ترجیح قرائت ملک سری چند که بمقتضای قواعد توحید است اندراج دارد از جمله آنکه مالک در پنجم رب مندرج است چه یکی
از معانی رب مالک شمرده اند و قرآن مجید بر اعجاز وارد شده از تکرار و خلل خالیست بر تقدیر قرائت مالک نوعی از تکرار معنوی
هست حال آنکه کشف نام افاده کرده که در وجود تکرار نیست و دیگر نزد محققان آخر نظر اول است بالعین و خواتیم شبیه سوابق
است بل عین آن و فاتحه سوره قرآنی بترتیب الهی سوره ناس پس است و خاتمه سوره ناس چون اسم ملک در فاتحه ردیف اسم رب افتاده
که برب الناس ملک الناس پس در فاتحه نیز بر همان منوال باشد و علما و عرفا را جز این که مذکور شد در فرق و میان این دو اسم سخنان
است فی نفس الامر مالک اصل ملک مدح باید داشت در تفسیر قرطبی از ابو حاتم نقل میفرماید که مالک ابلغ است در مدح خالق از ملک
و ملک ابلغ است در مدح مخلوق از خالق مالک که بینه نظر بصیغه مالک انسب است و بملاحظه معنی ملک از اینجا صاحب بحار گفته است
که خواننده قرآن چون بدان منزل رسد که جمال معنی از حجاب الفاظ بر وجه جلوه گر شود ملک خواندن او را مناسب تر است تا مهابت صفت او
بر خود مشاهده میکند ثابت دارد و اگر هنوز برین مرتبت نرسیده و کو مالک میخوان که از آن ثواب بیشتر امید توان داشت در صحاح آورده
که ازین کلام معنی چنان میشود که ملک مالکست و برین تقدیر هر دو را یک معنی باشد و حقیقت آنست که ملک خدا راست جل جلاله مالک
حقیقی هم اوست و همه موجودات ملک وید در ملک وید هیچ ملک زند خواجه لاف کلیته زند و رعیت را با وجود ملک
وی دعوی پادشاهی رسد بیت کیست درین دایره دیرپای ؛ کو لمن الملک زند جز خدای ؛ کش تکش هر که در روز دگیست ؛
هیچ نخوانده از وی بندگی است وصل ملک در قرآن بر سه وجه می آید اول بمعنی قادر قال الله تعالی لا یملکون لانفسهم
ضرا و لا نفعا ای لا یقدرون شیئی فحوای آیت چنین بود که او ست قادری که در یوم الدین قدرت شامله او از عجز دوری است
و قوت کامله او بی ضعف و فتور بتخصیص آن روز جهة آن تواند بود که مدعیان بی معنی گاه و بیگاه در لاف دنیی دعوی قدرت و قوت
میکنند اما در آن روز سر عجز در گریبان حیرت خواهند کشید و بدیده حسرت روی ضعف و قوت در آئینه حال خود مشاهده خواهند
نمود بیت از رخ چو یار پرده عزت بر افکند ؛ هر جا بتی است روی خجالت نهان کند دوم بمعنی غنی قال الله وجعلکم ملوکا
ای اغنیاء و خصوصیت غنا نیز در آن روز که مایه داران بازار دهر بالحیوة الدنیا دست احتیاج بدریوزه شفاعت کنند و باشند
و صدر نشینان مهمانخانه کلوا و تمتعوا دیده ترصد بر حصول یک نواله از نوال خوان احسان الهی نهاده بغایت ظاهر است سوم
بمعنی حاکم قال الله تعالی امرأة تملکهم یعنی آن روز که از دیوان عظمت و کبریا احکام عزل حکام ممکله دنیا صادر گردد حاکم علی الاطلاق
نظم هر که بود غیر تو دم در کشد ؛ حکم تو روزی که علم در کشد ؛ جز تو که باشد بحکومت سزا ؛ ای تو بحق حاکم روز جزا در مقعد

آورده که ملک آنرا گویند که بی نیاز باشد در ذات و صفات از جمیع موجودات و تمامی مخلوقات بوی محتاج باشند از همه جهات
هیچ چیز از ذات و صفات و وجود و بقا ممکنات از وی بی نیاز نتواند بود و او را بهیچ چیز از اینها حاجت نباشد و ملک بدین صفت نتوان
شناخت با استغنای خود از خلق و احتیاج خلق بدو و برین تقدیر ممکن نیست که هیچیک از ممکنات ملک علی الاطلاق تواند بود و درین
جهة از لوازم امکانست هرگز از وی مسلوب نگردد چنانچه گفته اند بیت سیه رویی ز ممکن در دو عالم ؛ نشد هرگز جدا و الله اعلم ؛ پس هر ممکن
محتاج باشد و هر که محتاج بود او را مستغنی نتوان گفت و اگر مستغنی نبود او را دعوی پادشاهی نزیبد و آن نیز نیست که هیچ ممکنی از جمله
باشد که همه کس بدو محتاج باشند جهة آنکه محتاج الیه را علم شامله و قدرت کامله و کرم عام می باید تا تواند که وعده و اندکه هر کرا امید بود در هیچ
این صفتها بکمال موجود نیست پس هیچ بنده ملک مطلق نتواند بود و آری ملوک عرصه دنیا اینمقدار هست که مستغنی باشند از بعضی اشیاء و بعضی
از ایشان مستغنی نباشند پس از روی مجاز هر یک را ملک توان گفت باستغنای ایشان از بعضی و احتیاج بعضی بوی ملک حقیقی آن
بود که بنده و شاه و سعید و شقی و انبیا و اولیا از زیر ماه تا ماهی همه بوی محتاج باشند و او از همه مستغنی بیت ای ز روی سعید تا شقی
دراج ؛ همه دامن فیض تو محتاج ؛ تو نزادی و دیگران زادند ؛ تو خدایی و دیگران بادند ؛ ساز مند از تو گشت کار همه ؛ ای همه تو و از تو کار
همه ؛ و از مضمون کلام سابق که اثبات ملکیه مطلق بود در حضرت حق را بوضوح پیوست که ملک ملوک نیز جز وی سبحانه نتواند بود
چه همه پادشاهان در سماط عجز و نقصان مشترکند و هیچ یک بنظر تحقیق امکان بر دیگری تفوق و ترفع ندهند و لهذا در صحاح احادیث
وارد شده که فاحش ترین اسماء در قیامت نزد خداوند تعالی آنست که کسی ملک الاملاک گفته باشند یعنی پادشاه پادشاهان
بواسطه آنکه این صفت خاصه حضرت احدیت است و مالک ملک و ملک ملوک از ازل تا ابد جز او نیست ذره خاک و قطره آب را بدین
که معدن عنا و عرصه فنا باشد در ساحت عظمت الهی با دعوی شهریاری و شاهنشاهی چه کار بیت آنکه در معرض فنا باشد ؛
لاف شاهی از او خطا باشد ؛ نیست جز حق بآشکار و نهان ؛ هیچکس پادشاه پادشهان ؛ مالک اگر بمعنی متصرف دارند
در حکمت و اهل آن از صفات فعلیه باشد و اگر بمعنی قادر بر تصرف دارند از صفات ذاتیه و امام حجة الاسلام رحمة الله فرموده که ملک از
صفات راجع بذاتست یا سلبی اضافی چه دلالت دارد بر ذاتی که همه بدو محتاج باشند و او بهیچ احتیاج ندارد و اما نصیب عارف
ازین نام آنست که از ماسوی الله مستغنی گردد و مملکت خود را که قلب و قالبست بعبادت و معرفت آباد ان سازد و جنود خود را که لشکر
شهوت و غضب متعلقان ایشانند از عصیان و بیداد منع کند و رعایای خود را که لسان و ید و عین و اذن و سایر اعضا اند بقید تسخیر در
تمکین در آرد تا بپرورش شریعت اقامت نمایند و ارباب ملک مجازی و ملوک عرصه گاه لهو و بازی را که فرو مانده و اند در هر
مهمی که پیش آید التجا بلکه التفات ننماید و روی نیاز بحضرت بی نیاز آرد تا از بندگی تعالی همت او بر دلهای پادشاهان کار کند که همه از روی عقیدت
خدام او شوند و بر صمدیت بر طریق آورند آنکه در همه حال التجا بحضرت ذو الجلال ارد و سلاطین کمر خدمتش بر میان بسته آرزو که در درگاه
قبله اقبال و کعبه آمال سازد و هم از ایشان صد گونه زیان چند در تحیر آورده اند بشر حافی رحمة الله حضرت مرتضی علیه السلام در واقعه دید گفت
یا امیر المؤمنین مرا پندی ده فرمود چه نیکوست مهربانی و تلطف توانگران بر درویشان با مید ثواب و بنده نوازی حق و نیکوتر از آن

شرکشی اکنمر درویشان بر توانگران باعث بار عنایت و کارسازی حق ای درویش ای توجه بدرگاه پادشاهی کن که شاهان را درکوی
او بگدای افتخارست وگدایان را حشمت از منصب شاهنشاهی نظم ای هرگدای کویت شاهی شهریاری ؛ در کوی تو گدایی فخری بود
احسان بی حسابت بی سعی التماسی ؛ انعام بی شمارت بی وصل چون تو یاری وصل مالک بچهار معنی مستعمل است اول بمعنی
زباشد خداوند ذات قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ دوم ضابط لهم لَنَا مَالِكٌ ای ضابطون ضابط بمعنی حافظ است و شرط
ضبط تصرف باشد چه وکیل را نگو ضبط چیزی کند مالک آن نگویند و از این آیت ضبط و ربط امور معاد و حفظ حساب اعمال پاداش
توان کرد سیم معامل کالامر یقوم به و در حدیث آمده که مالک الذین الورع پس معنی آیه این باشد که قیام روز قیامت بدوست
و اتمام مهام معاد قائم بمقتضی عدل و حکمت او چهارم عادل عرب میانه راه را مالک الطریق گویند و عدل هم بنسبت میانه ظلم و انظلام
چون وقوع این طرفین از حق و بر حق جایز و واقع نیست پس او دهنده روز جزا او باشد که انصاف مظلوم از ظالم بستاند و حقوق
واجبه از ارباب مظالم استیفا نموده بمستحق رساند و از ابن عباس منقولست که مالک یوم الدین را بقاضی یوم الحساب تفسیر کرد
و جمعی دیگر بمعنی جزا دهنده بیرون آورده اند و مقصد اقصی مذکور است که مالک بحقیقت آنرا گویند که مشیت او در مملوکات و ملکات
او نافذ باشد هر کار که خواهد و بهر نوع که خواهد از ایجاد و اعدام و امساک انعام و انفاذ و منع و اعطا و اهلاک و اضلال و اعزاز
و اذلال و اهدی و اعادت احیا و اماتت پس لک فی در تمام القدرتست یعنی قدرت او محیط بود بجمیع مقدورات هرچه ممکن
مقدور است در قبضه قدرت او مقهور است نظم قدرتش از دایره کاف و نون ؛ هر نفس آورده جهانی برون ؛ هرچه رقم زد فی
فطرتست ساخته خامه فی قدرتست ؛ بی خلل عجز ندیدیم کسی ؛ قدرت بی عجز خدا است و بس ؛ حضرت خواجه قدس سره در رسائل
اسما الله آورده که مالک ملک دار و ملک الحقیقیست یعنی ملک دنیا دشمنان را بدار و ملک عقبی بر دوستان ذخیره نهاد در حقایق
قشیری آمده که لسان الحال میگوید ای ملک عظیم ملک خویش بدان رامک ساخت تا طمع کردند عطای ورا و سلطنت او جانهای موحدان را مملوک کردانید تا طالب
کشف لقای ورا در روح الارواح آورده که مالک حقیقی آنست که ملکش زایل نشود و مملوکش را قوت منازعت با او نبود خداوند
دو ناشد و هیچ چیز از وی بدنباشد حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بموسی که انا بدل لازم لا زم خالازم بدل من کرز آن تو هم
گریزانست و از من گریز نیست ملازم من باش که از همه کس ناگزیری و از من چاره نداری بیت بیچاره مشو چاره کار تو منم ؛ رو یار دگر
مکن که یار تو منم عارف رومی فرموده بیت پی همه میشود بی تو بسر نمیشود ؛ درد تو دارد این دلم جای دگر نمیشود ؛ ای درویش هرکه
او دارد او را هیچ ندارد همه دارد و هرکه همه دارد و او را ندارد هیچ ندارد بیت مرا یار هست و دگر هیچ نیست ؛ چو او هست
اگر هیچ نیست ؛ سر ملک استان دو کون ؛ که کرد او دو بدر هیچ نیست ؛ یکی از کبرا رحمه الله فرموده که هرکه تحقق کرد که مالک آن
اوست و مالک علی الاطلاق هم برآینه از اتصاف بدعویها بیرون آید و زمام من را بمالکش سپارد و خود را از اضافتها ساقط
سازد و الف و الجو و شد و پای اضافت را بآتش غیرت بسوزد بزرگی بجای التوحید اسقاط الاضافات میفرمود که التوحید اسقاط
الاضافات مفصل مرد و سخن یکیست و حقیقت توحید آنست که ملک را با مالک گذارد و با هر اضافتی که با خود میکرده از کردن دستی باز دارد

بذالی و بهذا انی و بذا منی چه دعویهاست هرچه بنده راست بحقیقه از آن مولاست هیچ قیدی را از گفتن من معتبر نیست و هیچ بندی را
اضافت بر ما و من بتر فی ای عزیز از سر این سخن آگاه شوی که چشمه میم من را که منبع در شحات عجب خود را هیست بخاک تواضع بیازی و نظر
هم از دایره میم نون کرم که خیلا و خود نمایت بردی بیت شوی از ما و من یکی صاف ؛ نشود با تو هیچ چیز مصاف ؛ هم زنو داری و
هم زکمن ؛ بگذر و در زبانت وقت سخن ؛ کفش من تاج من عمامه من ؛ کوه من عصا و جامه من ؛ زانکه هرکس که از منی و رست ؛ یکی
هزار من بار است ؛ نه که یکبار بر زبانش من ؛ میدمش بر سره گردن ؛ اما نصیب عارف ازین نام آنست که چون داند مالک اوست
هرچه او را باید از مصالح دنیا و مناجح عقبی از حضرت او جوید و با مالکان مجازی که هرچه دارند عاریتست و زمان زمان میخن باید گذاشت و در طلب
هیچ چیز استغاثه ننماید و امام قشیری رحمة الله در تحبیر آورده که بنده عارف باید که تجلی این اسم جمال عبودیت خود را در آینه مالکیت
حق مشاهده کند تا چون بندگان می گویند مال من منال من باغ من سرای من او همین میگوید خواجه من و مولای من از امام جعفر صادق
منقولست که وقتی در غلبات ذوق بندگی خود و شهود لذات خداوندی حق میفرمودند که من مثلی مَن رَبُّ العرشِ مَعبُودی
بنده خویشتن خوان که بشاهی برسم مکسی که تو پروازدهی شاهینست هم در تحبیر آورده که یکی از امرا ذو شوکت صاحب بی التماس
کرد که اگر حاجتی داری بر من عرضه کن و اگر مرادی در خاطر میگذرد از من بخواه تا باتمام آن در اهتمام در غایت سعی نهایت جهد بتقدیم
رسانم درویش را نظر بر اشعه لمعات مالکیت افتاده بود و بندگی خود را مغلوب خداوندی حق دیده با نگ مهیب بر او زد که مِن
اَنتَ حَتّی اَسئَلُ حَاجَتی عَنكَ تو که باشی که مرا حاجات خویش از تو باید خواست و نیاز خود پیش تو بتوقف عرض باید رساند
محتاج بعجز و فقر منسوب بیچاره بضعف و قصور معروف بیت پراکنده وضعی چو افتاده بار ؛ سراسیمه شکلی چو گم کرده راهی ؛ امیر متغیر
شده و متحیر گشت گفت ای درویش این سخن موجب این همه وحشت و مقتضی چندین ملالت و حشت نبود درویش سلطان دل
فرمود که ای هدف سهام طلب را هدم و از جاده راستی انصاف بر طرف مثل تو کسی با من چگونه این سخن تواند گفت بدین جرأت
و جسارت در چنین عبارت چه سان توان سفت و حال آنکه مراد و بنده اند که تو خط بندگی بدیشان داده و دو خدمتکار دارم
که تو دل بر خدمت ایشان نهاده خواجگان تو مرا کمترین بنده اند و کار فرمایان تو زد من بخجالت سر افکنده کی روا باشد که
خادم خادمان خود را قبله دعا و کعبه حاجت روا سازم و از ملازمت پادشاه پادشاهان بخدمت بنده پردازم امیر پرسید که آن
بندگان که من ایشان را غلام کمترینم کدامست و آن دو مولی که مرا خدمتکار ایشان میدانی کیستند بگو نام درویش فرمود که نفس و هوا
مرا بنده اند و ترا کار از مایند بیت من نفس و هوا دو بنده دارم ؛ بر هر دو امیر پادشاهم ؛ تو بنده بندگان شی ؛ از بنده بندگان
چه خواهم وصل هریک ازین دو اسم مالک ملک جامع صفات کلیه است برای آنکه مالک ملک را مالک باشد البته باید که قادر حی
بود چه مالک ملک بی قدرت میسر نیست و قدرت بی حیات متصور نه دیگر باید که عالم باشد بمصالح ملک یا ملک نود و همچنین سمیع
و بصیر بود تا ناله مملوکان بشنود و حالت مظلومان و محرمان ببیند و چنین کس هر آینه واجب الوجود لذاته باید اگر واجب نبود
ممکن بود و ممکن عاجز و مفتقر بود و در وجود بغیر خود و بر آن تقدیر او را مالک ملک نتوان گفت بلکه مملوک باید دانست و از اینجا معلوم شد

که ملک و مالک حقیقی آنست که جامع این صفات باشد بر وجه کمال و آن نیست مگر ایزد متعال و خداوند ذو الجلال سلطان بی وزیر و خداوند بی نظیر دانای بی فکر و دارای کل حال چون مؤمن موافق دانست که ملک مطلق و مالک بر حق او ست باید لوح دعاوی درهم شکند و بساط هوا و هوس درهم پیچد سودای انانیت از سر بجهد و من از تعلق کونین در چند قید اضافات و نسبت از پیش بر دارد و مالک علی الاطلاق را ملک مسلم دارد و مراد او را بر مراد خود تقدیم نماید تا دعوی این شناخت از وی درست آید بزرگی فرموده که هر کرا مدعا آن باشد که معتقد مالکیت حق است گو او را است آن آن تواند بود که از تذلل کردن بر او از اشتباه خود را شکند بهوس و انده و جوش و در امید توشه و گوشه خود را از اوج عزت در مضیق مذلت نیفکند غواص بلند همت که بپای محیط بجان در روان داد و چه کرده باشد در شاهوار گوهر شب فروز در عوض جان بازی و سر اندازی بدست آورده باشد شبه رنگ بی قیمت کی تن در دهد و بار منت خس چقدر و خزف بی اصل بر کتف همت کی بند و یکی از عرفا آورده که اگر عزا علای حق را تو علا بدانست تحمل بار و دلال خلق ندارد بیت چون تو نمودی جمال عشق بتان شد ملول ای عزیز بنده پادشاه مجازی پروای هیچ یک از خواجگان مملکت ندارد و بلکه بنظر التفات بر مال و متاع و عقار و ضیاع ایشان نیفکند پس اگر حلقه بندگی مالک الملک در گوش دارد و دولی شهود عظمت و کبریا بر دوش افکند چرا بغیر پروا کند غافلست و از حلیه توکل و تفویض عاری و عاطل و هرکه ذوق گدایی حق دریابد باید که روی از پادشاهی هفت اقلیم بر تابد ع گدایی در که او باش و پادشاهی کن در حقایق سلمی آورده که بنده حقیقی آن باشد که در وقت مشاهده انوار ملک مالک خود از هر ملکی و ملکی که هست فراموش کند امام قشیری فرموده که ارباب توحید را اشارت کرده اند که او مالک ملک ایشانست و بدین نکته زمام پندار اختیار از کف اقتدار ایشان بیرون آورده و چه دانست که بنده را هیچ ملک ثابت نیست و هر کرا هیچ نباشد چون حکم نبود اختیار نیز ساقط بود پس غیر از طاعت او اعراض تواند کرد نه بر حکم او اعتراض توانند نمود مصرع بهر چه حکم کنی بر وجود من حکمی در جواب کسی گوید مملوک مملکت باید که موجود بود تا کسی را مالک ملک او توان گفت چه اگر شی معدوم را مالک بودن محالست پس روز قیامت را که در حال موجود نیست چگونه کسی مالک ملک او توان گفت این نکته گفته اند که چون قیام قیامت امری ثابتست و خلل بودن او جایز نیست پس گویا که آن را نازله و منزله امر قایم فی الحال میدارد و بملکیت و مالکیت آن خود را می پستاید و امام زیدی رحمه الله فرموده که ازین آیه استدلال میتوان کرد بر آنکه استحقاق خدای تعالی بجمیع آنچه خود را صفت کرده بدانست نه بغیر برای آنکه در ازل خود را وصف فرموده و مالکیت یا ملکیت آنچیزی که در وقت وصف موجود نیست پس ثبوت می پیوندد که استحقاق حق سبحانه مر اوصاف کمال را ذاتیست موقوف بغیر چنانچه گویم الکل شیء فی الازل و اشیا در ازل نبود انجام گفت مالک یوم الدین و این روز هنوز حادث نشده و در کشف الاسرار آورده که چون مالک ملک ملوک در همه احیان و اوقات حضرت خداوندست پس تخصیص یوم الدین چه معنی دارد جواب همانست که ابن عباس رضی الله عنه فرموده که جمعی در دنیا دعوی ملکیت و ملکیت میکنند از طریق مجاز در آن روز آن دعوی مجاز هم نماند و همه کارها و حکمها از خدا را

[illegible]

والامر یومئذ لله و مؤید این قولست آنچه در تفسیر خواجه قدس سره منقولست که خداوند سبحانه منفرد است در آن روز بحکم و قضا اینجا در دنیا ولات قضا و حکم میکنند پادشاهان لاف زمان دهی میزنند در آن روز ملک ملوک زایل شود و امر و نهی حکام منقطع گردد امروز حق تعالی ملک بدیشان داده هر یک بخیال پندار خود را ملکی مالکی نام نهاده باشند فردا صحیفه ملک و مالک را رقم غرل بر کشند و دعویهای باطل ایشان را در محکمه شرع حاضر سازند علو لمن الملک الیوم در فضای لله الواحد القهار بر افرازند هیبت قهاری و سطوت جباری ظهور کند آتش نیستی در ملک ملک مجازی زند و صولت عظمت کل شیء هالک نه از ملک نام ماند نه از مالک بیت پرده بر انداز برون آی فرد کو منم آن پرده بهم در نورد عجز فلک را به فلک وانمای عقد جهان را بجهان واکشای نسخ کن این آیت ایام را مسخ کن این صورت اجسام را کرسی شش گوشه بهم در شکن منبر نه پایه بهم در شکن پاک کن الحج حرف هلال بازکش این پرده پرچش خیال تا بتو اقرار خدای دهند بر عدم خویش گواهی دهند ای درویش حق سبحانه و تعالی فردا ملک مالک خواهد بود امروز نیز هست اضافه یوم الدین برای تنبیه است تا مومن مشاهده ملک ملک و باشد در دنیا چنانچه در عقبی خواهد بود و گفته اند این تخصیص برای تمثیل است در وعده و وعید یعنی اولیا را درین سخن وعده است که ممالک دنیا و عقبی را ملک مالک منم اگر مملکت دنیا مراد شما بود و بملک عقبی شما را عزیز کردانم نفایس املاک ملک شما سازم تا بی نامی و منازعی ملک میرانید ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا و اعدا را وعید میکوید که فردا بر شما ظاهر خواهد کرد همه ملکها ملک منست و دانسته ام آنچه کرده اید قادرم بر مکافات و مجازات آنچه بظهور آورده اند شما را فردا ازین فرا منتقم فی عذاب من از شما دفع متصور نی و آنچه در عرایس گفته که در اسم ملک مالک رجای مقبلانست و خوف مدبران و مقوی این کلامست در حقایق واسطی مذکور است که اختصاص ذکر مالک یوم الدین برای آنست تا از بنده در وقت تلفظ بان قراری باشد بعث و جزا و بدین سبب در جریده زمره یؤمنون بالغیب صفت ایشانست داخل گردد و این نیز گفته اند که تخصیص بر شی بموضعی دلالت بر نفی ما عدای آن نمیکند پس ازین وصف که حق تعالی مالک یوم الدین است لازم نمی آید که مالک آن نام باشد و امام اجل فرموده که او ست مالک یوم الدین مالک قبل یوم الدین و مالک بعد یوم الدین هیچ چیز از ملک و ملک او خارج نیست و حقیقت آنست که اینجا تخصیص را دخل نمی نهند و مالکیت را عام دانند ای عزیز از ممالک الهی آنچه اکثر را معلوم شده دنیاست و عقبی یعنی و هرچه در آنست در تحت معنی رب العالمین داخل است و عقبی هرچه مضاف بر آنست مضمون مالک یوم الدین چه ملک ملک حق تعالی بزمانی مخصوص نیست بلکه از ازل رب العالمین و تا ابد مالک پادشاه ایشان بیت جهان پادشاها خدای تراست ازل تا ابد پادشاهی تراست تو بی اول آخر جمله چیز نه آغاز داری نه انجام نیز ز غیب آنچه پیدا شود هر نفس بحکم خداوندی تست بس فصل یوم باصطلاح منجمان زمانیست ممتد میان طلوع نصف جرم آفتاب تا غروب نصف جرم او و نزد ارباب شرع از وقت طلوع فجر ثانیست تا غروب قرص آفتاب ابن عادل صنعانی در کتاب وجوه و نظایر آورده که یوم در قرآن بچهارده وجه آمده اول بمعنی روزی از ایام سته که انه تعالی و تقدس بنیاد دروی

ازید قوله تعالی خلق الارض فی یومین و قال تعالی فقضیهن سبع سموات فی یومین و این را یوم ربوبیت خوانند و حق سبحانه
تعالی بتشریف عبدیه اختصاص بمدت هزار سال این دنیا برابر است وان یوما کان عند ربک کالف سنة دوم معنی
روزی از روزهای دنیا قال تعالی تعرج الیه فی یوم کان مقداره ای مقدار نزول جبرئیل ع و صعوده سیم معنی روز قیامت
الیوم نختم علی افواههم چهارم بمعنی وقت قال تعالی واتوا حقه یوم حصاده و قال النبی صلی الله علیه وسلم ولد و در خلاصة
التفاسیر مذکور است که یوم در لغت وقت باشد خواه شب و خواه روز و در آنجا که یوم الدین واقع شده مراد وقت است نزد اهل
اصطلاحی چه در زمان حشر نور آفتاب منتفی خواهد بود کما قال اذا الشمس کورت در لباب تفسیر فرموده که یوم در
همیت مرا امتداد ضیاء عام را و بعضی گفته که یوم مطلق روز را گویند و روزی که پس از شب آید یا بعد از و شبی باشد که او را
نهار خوانند قال تعالی وآیة لهم اللیل نسلخ منه النهار لاجرم وقت بعث را یوم توان گفت و نهار را ازینجاست که در قرآن
لیل نهار باهم مذکور شود لیل یوم و حقیقت آنست که در اصل وضع یوم را بازای زمان تعیین کرده اند قال الله تعالی و من
یولهم یومئذ دبره و در کلام فصحا بهمین معنی بسیار واقع شده ع فیوم علینا و یوم لنا و عیل خزاعی گوید شعر
فلما علیه یوم نخرج و سلام علیه یوم دخل بعرف و عادت گویند فلان در روز دولت خود توفیق خیرات یافت
یعنی در زمان دولت اینجا نیز زمان جزا و شمار مراد است نه روزی که بمعنی نهار بود و بلفظ یوم ایراد فرموده که ظهور در روز اکثر اشیا
و جنبش بیشتر حیوانات در روی است و تخصیص یوم باضافت مالک یا برای تعظیم یوم است یا تفرد حق سبحانه بنفوذ
امر در او و امام راغب گوید برای آنکه آن روز را انقضا و فنا نیست و هرچه پاید او را شرفی هست و در انسان عن المعانی آورده
که شرف آن روز بواسطه انقطاع دعاوی شد در وجه امروز ملوک ملک مجازی دعوی ملک ملک میکنند و ملک فی الحقیقة
و ملک ناپایدار ایشان را بدایت و نهایت هست و لاف اجرای احکام میزنند و حال آنکه حکم ایشان بر بعضی از رعیت نه بر همه
بر جسم نافذ است نه بر روح و از ایشان بر نفس پرده نه بر نفس ظاهر نفوذ کنند نه در باطن بر بار نه حاکم توانند بود نه بر کار من و زنده و محکوم
ایشان باشند نه مرده اما در آن روز آفتاب ولایت نافذه و فرمان عالیشان حضرت باری که بر اشباح و ارواح و اعراض و ذوات
نفوس و انفاس و احیا و اموات جاریست تمامی منتفی و مختفی بلکه ظهور خواهد نمود و اشعه کواکب دعوی های عیان مجازی
از افق لمن الملک بکلی باطل و منتفی خواهد بود بیت محیط است حکم خدای گران بظاهر چنان گشته دعوی گران چو آن
ژرف دریا درآید بجوش ز ساحل نشینان برآید خروش وصل و این مبلغه عرب بچهار وجه معنی آمده از انجمله در قرآن
یازده وجه مذکور است سه وجه دیگر فصحای تازی و بلغای حجازی معروف و مشهور آنچه در قرآنست اول توحید قال الله تعالی
الا لله الدین الخالص ای التوحید دوم حساب ذلک الدین القیم ای الحساب المستقیم سیم حکم فی دین الملک ای حکم
چهارم فتطغوا فی دینکم ای ملتکم پنجم طاعت و لا یدینون ای لا یطیعون ششم جزا انا لمدینون ای مجزیون دارا
که جزا دهنده است ازینجا اخذ کرده اند هفتم حد و مقرر در شریعت و لا تاخذکم بهما رأفة فی دین الله ای فی حدوده

هشتم

هشتم شریعت الیوم اکملت لکم دینکم ای شریعتکم نهم شرک لکم دینکم ما انتم علیه من الشرک دهم و ما مخلصین له الدین
ای الدعا یازدهم عید اتخذوا دینهم لعبا و لهوا ای عیدهم و از معانی دین آنچه در غیر قرآن آمده اول عادت قال
انها دینه ابدا و دینی ای عادته و عادتی دوم خضوع و فروتنی در اشعار و اشعار وارد است ع تحرق وانت له الرباب و کانت ای خضعت
و دین را ازینجا گرفته اند که وام دارنده خوار و فروتن شود سیم قهر و غلبه و اذا ای قهره و بمه در منظومات اعشی باشد ع هو دان
الرباب اذکرهوا الدین بنده را دین گویند بجهة آنکه مغلوب و مقهور است و از جمله وجوه این مفهومات که لفظ دین را بحسب وضع لغوی هست
دو وجه درین آیه راست نیاید یکی آنکه بمعنی عید گیرند دوم آنکه بمعنی شرک دارند و باقی وجوه بحسب وضع شرعی مناسبت و بعضی ازین مفصل
بیان کرده آید اما توحید روز قیامت را توحید گفت بجهة آنکه در آن روز عزت و کرامت و نجات و سلامت مر اهل توحید را باشد
بس و با آنکه در آن روز غیر توحید به کار نیاید و دولت نجات جز موحدان را روی ننماید چنانچه جای دیگر فرموده یوم تری المؤمنین
والمؤمنات یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم و هر که امروز در دل بیگانگی دهد فردا از ازل یگانگی بر بهره هر که در دنیا شرک
ارد و تخم شرک کارد و بعقبی از مزرعه اعمال خود جز بار ذل بر ندارد بیت هر که خواهد بر نجات و خلاص تخم توحید کارد او
ور نشاند نهال شرک نفاق حاصلش نیست غیر بعد و فراق اما حساب بمعنی شمار است و شماره آن روز بنیابه خواهد بود
که هیچ ذره از ذرات اعمال خیر و شر فرو نگذارد و تمام از آن طریق راستی و درستی بعمل آرند وان کان مثقال حبة من خردل اتینا
بها و کفی بنا حاسبین ایزد سبحانه میفرماید که ما بنیم حساب کننده بندگان و مالک متولی شمار اعمال ایشان و مقصود
ازین آنست که هیچکس بر عیوب معاصی گنه کاران خجلت زده و واقف نباشد و شرمساری و رسوای مفلسان
نامه را و نیابد هر چند بحکم و نوقش فی الحساب عذب حساب کردن مقتضی هیبت است اما پرده از روی کار برنداشتن جناب
بنده را بخود متولی شدن از مقتضای فضل و رحمت آورده اند که روزی اعرابی بجناب رسالت مآب آمد و از حضرت سید عالم
سوال کرد که روز قیامت تولیت حساب خلایق تعلق بکه خواهد داشت آنحضرت فرمود که حق سبحانه بخود حساب بندگان
خواهد نمود اعرابی خوش وقت شد گفت پس غم نیست که حساب کننده کریمست و کریم چون بر گناه قادر شود عفو کند چون
بر مجرم دست یابد درگذراند اما فاقدان بلطف بی نهایت عفو کند و دست گیرد عذر جرم گنه کاران بکرم بی نهایت در پذیرد
بیت هر که را کار با کریم بود آخر کار او سلیم بود اما حکم بغایت ظاهر است چه حاکم علی الاطلاق در آن روز زبان حکم
و حکم زبان از حکام باز پس ستاند الیوم نختم علی افواههم زمام احکام بقبضه اقتدار حاکم مطلق رسد بمعاملها بار حقیقی گرد
الیه یرجع الامر کله سر از آن عرصه مرتبه عتبه ماموریه سرافکنده شوند جلوه نمایان منظر فرمان فرمایی در پس
پرده خمول فرمان برداری مستواری کردند الامر کله امروز هر جا حاکمی خود را او اجرای احکام مستقل می شناسد و حکمش را
با آنکه بجور و خطا و غرض و ریا آمیخته باشد بر صوب صواب مستقیم میداند فردا که محکمه عدل بیارایند و از سلطان عزت ندای
فالحکم لله العلی الکبیر باسماع اهل عرصات رسانند غیرت وحدت خوض پندار حکومت باد بی نیازی بر دهد و منظوم جهان

کشیده از کشیدن بار احکام حکام ستمکار باز رهد بیت زبیم سطوت قهار قیوم ؛ نه ظالم دم تواند زد نه مظلوم ؛ و از اینجا گفته اند
بیت حکم تو از پرده چه آمد برون ؛ رایت احکام شود سرنگون ؛ چون قدمت کوس حکومت زند ؛ کیست که دعوی حکومت کند
نیست در احکام تو چون و چرا ؛ حکم ترا زچه و زمان ترا ؛ اما لغت معنی این سخن که آن روز روز ملت است چنین موجب گفته اند که غیرت
حقیقی که جاده نجات و شارع وصول به رحمت است در آن روز اعتباری نبود و جز آنکه بر ملت حق مستقیم اند کاری بموجب دلخواه
از پیش نرود اما طاعت معنیش آنست که در آن روز جز طاعت و عبادت نفع نرساند يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ
بِقَلْبٍ سَلِيمٍ و گفته اند اینجا مضافیست محذوف تقدیرش یوم الجزاء الطاعة و تخصیص طاعت بجزا آنکه معصیت را مجازاتی خواهد بود
آنست که مقصود بالذات عبادت بوده و برای آن مخلوق شده اند وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ اما جزا معنی او پا
داش است در آن روز پاداش اعمال بندگان بطریق عدل و راستی بدیشان رسانند و ثواب و عقابی که لایق و موافق هر کردار
حکم فرمایند مطیعان را درین سخن وعده است بجزای خیر و عاصیان را وعیدست بعذاب بد نیکوکاران را این بشارت لجام خوفست
که بدان نفس توسن را از جولانگاه هوا و هوس بگردانند چون جزای عمل بدی و مکافات عمل کردار کشیده هست فَمَنْ يَعْمَلْ
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ هر آینه عاقل آن باشد که بوقت ارتکاب هر عمل پاداش آن بنظر خود باز بیند از مثوبت و عقوبت
آن براندیشد تا از مکافات و دیگر مجازات در هیچ کاری خوض ننماید چه بزرگان گفته اند هر عملی را مکافاتی لازم است و هر گناهی
سزا و جزای لازب لازم بیت گرچه دیوار افکند سایه دراز ؛ باز گردد سوی آن سایه باز ؛ این جهان کوهست و فعل ما ندا ؛ سوی ما
آید نداها را صدا ؛ چونکه بد کردی بترس ایمن مباش ؛ زانکه تخمست و برویاند خداش ؛ اما حد عقوبتی باشد معین و مقرر چه گناهی
معین بامر شرع پس آن روز حد هر گناه را بکار برند و عقوبت هر بد کرداری بدو رسانند کسی که در شرک و گردن کشی از حد برده باشد
یا در معصیت و نافرمانی پا از حد بیرون نهاده و فراخور حال گناه حدش بزنند و آنکه در بندگی خدا خود را بسته بود و در فرمان بری
از حد شرع تجاوز ننموده رحمت بیحد نثار او کنند اما شریعت در تاویل سخن همان حکم ملت وارد در نهایت البیان
که یوم الدین یعنی يَوْمَ لَا يَنْفَعُ فِيهِ إِلَّا الدِّينُ اما دعا آن روز را روز دعا گفته و دعا را لغت خواندن باشد پس روز قیامت را روز خواندن
خوانند و یا حق سبحانه و تعالی باشد که هر کس را به پیغمبری کتابی باز خواند چنانچه یا امت محمد و یا اهل القرآن کما قال عز ذکره
يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ یا اسرافیل که اموات را بنفخ صور از تنگنای قبور بعرصه گاه حشر و نشور خواند يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلَى
شَيْءٍ نُكُرٍ یا کفار باشند که حق را خوانند و دعوت ایشان باجابت نرسد وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ اما عادت و خو
بدان معنی باشد که هر کس را در آن روز بر عادت و خلق او برانگیزانند کافر را بانکار و مومن را باقرار مبعوث سازند و علی هذا اگر
اگر چون در آن روز بواطن در ظهور خواهند آورد و خبایای زوایای صدور در ساحت وضوح خواهند داد که يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ
پس صور عادات و اخلاص هر کس بوجهی که مقتضی آن خلق و صفت ظاهر خواهد شد کما تعیشون تموتون و حدیثی که معاذ بن جبل رضی
نقل میکند از حشر عاصیان این امت بر ده صورت که یکی از آن قرده باشد و دیگر خنازیر مؤید این قولست در مثنوی معنوی شاه

بدین مست بیت سیرتی کان بر وجودت غالبست ؛ هم بر آن تصویر حشرت واجبست ؛ حکم آن خو راست کان غالب ترست
چونکه زر بیش از مس آمد آن زرست ؛ روز محشر هر عرض را صورتیست ؛ صورت هر یک عرض را نوبتیست ؛ اما معنی خضوع از غایت
ظهور احتیاج بشرح ندارد چه در آن روز هر که هست از خضوع و خشوع و فروتنی ناگزیر خواهد بود و با صولت کبریا الهی هیچکس را مجال دعوی
ما و منی نباشد اما معنی قهر و غلبه نیز واضحست برای آنکه در آن روز تمام خلایق بغلبه آثار قدرت سبحانی و صدمات قهر ربانی مغلوب و مقهور
خواهند بود انبیا از صدمت عظمت الهی در دایره دهشت و اولیا از سطوت غیرت نامتناهی یزدی در مرتبه حیرت صدیقان
بلاحظ تجلی احدیت مغلوب گشته شهدا در مشاهده اسرار مرتبه مالکیت از سر حد شعور بخود در گذشته اهل ایمان از بوارق قیامت
در اضطراب ارباب کفر و طغیان از سواطع صدمات قهاری در تب و تاب خرقه پوشان خلوت گزین از اثر جلوه جلال احدیت
شیشه اضطراب زنار بندان کلیسا نشین از شرر جذبه کمال صمدیت در رشته دشته بادیه پیمای بادیه غفلت و کسالت خار خاری بر
آب فروشان بازار جور و ریا و بمعت آتش خجلت و جگر بسر سخته ساخت قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ و هم قدرت را از غبار خیام مغشیان
و مقرعه ملامت يَا أَهْلَ الْمَحْشَرِ أَنْصِتُوا مرکب مشیت را در بیدای بیدای قهر و هیبت رانند بلغای محفل ادب و فصحای قبایل عجم و عرب را
مهر سکوت بر زبان نهند صدای إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ بعرصات در دهند کلاه دولت از سر تاجداران ربایند
کبر و تکبر از میان جباران بگشایند قنادیل کواکب را از پیش طاق محراب وَالسَّمَاءَ بَنَاهَا فرو ریزد و دایره وسیع فلک
و صحن رفعت طی کرده روی بروی مرکز زمین آورده بیت بر فلک این پرده بخواهد درید ؛ مهره گل رشته بخواهد برید ؛ چرخ بزیر آید و
چرخ زمان خاک ببالا شود و طبقات زمین افکند و هم زلزلة الساعة شیء عظیم پس یوم الدین یعنی یوم القهر و الغلبه باشد و این
غلبه و قهر موقف هیبت خواهد بود اما بعد از آنکه بشفاعت کبرا خیر الوری علیه صلوات الله اهل عرصات را بنظام محاسبه در آرند دیگر
امید ما تازه و طمع عاصیان اهل ایمان بی اندازه گردد و طالبان لطف از حضرت ذو الجلال بتضرع و ابتهال گویند بیت خدا
وندا ما بیچاره کاریم ؛ درین هنگامه چون نظاره کاریم ؛ همه گر دوزخیم و گر بهشتی ؛ تو میدانی که ما را چون سرشتی ؛ و گر خواهی
تو دانی صلاح تو نیکوتر بدانی ؛ صلاح ما تو به میدانی ز ما ؛ بما چیزی که حکم تست بنما ؛ فصل یوم الدین یکی از نامهای قیامت
و علما آن روز را بصد و یک نام خوانده اند بعضی آنست که بصریح در قرآن آمده و آن سی و چهار است و مثل آیات استنباط نموده اند
یوم النشور یوم القضا و یوم الفراق بتصریح واقع شده و یوم الشکر و یوم التحسب و امثال این و مجموع این شصت و هفت نامست
اما قسم اول که بتصریح واقع شده دو نوعست یکی آنکه بی لفظ یوم وارد شده باشد و آن یازده اسمست اول ساعت و آن جزوی باشد
از زمان و وجه تسمیه آن روز بساعت جه آنست که دمبدم برسد و زمان تا زمان قایم گردد قال الله تعالی اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ
دوم حاقه یعنی سزاوار قال الله تعالی الْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ معنی آنست که برسد در او هر کس آن چیزی که سزای او باشد سیم صاخه
یعنی بفریاد آورنده قوله تعالی فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاخَّةُ صاخه از آنست که خلق را بفریاد و نفیر آرد چهارم خافضه یعنی پست کننده
مرتبه کافران در پستی اندازنده ایشان پنجم رافعه یعنی بر دارنده درجات مومنان ببالا رساننده ایشان قوله تعالی خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ

ششم واقعه که بسیاری ز وقایع در وی واقع شود قوله تعالی اِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ هفتم راجفه یعنی لرزاننده بدنها و اضطراب کننده دلها قوله تعالی یَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ هشتم رادفه از پی درآینده خلق را قوله تعالی تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ در صحاح آنست که نفخهٔ اول را راجفه گویند و ثانی را رادفه یا اول نام قیامت و ثانی اشارت به بعث نهم طامه یعنی داهیه ز گوش و پوشیده سست پس آن روز گوینده خلق است بقهر و استیلا و پوشنده ایشان بمحن و بلایا قوله تعالی فَاِذَا جَاءَتِ الطَّامَّةُ دهم غاشیه این نیز پوشنده است روز جزا از اهوال عذاب یا پوشنده است روی کافران با آتش عقاب قوله تعالی هَلْ اَتٰیكَ حَدِیْثُ الْغَاشِیَةِ یازدهم قارعه یعنی کوبنده دلها باهوال قوله تعالی اَلْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ اما نوع ثانی از قسم اول آنست که بالفظ یوم وارد شده و آن بیست و سه یوم است اول یوم الآخر و آن آخرین روزی باشد مر خلق را که بعد از آن شب نبینند قوله تعالی مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ دوم یوم الآزفه قوله تعالی وَاَنْذِرْهُمْ یَوْمَ الْآزِفَةِ سیم یوم التلاق قوله تعالی لِیُنْذِرَ یَوْمَ التَّلَاقِ مراد آنست که هرکس با عمل خود تلاقی کند یا اهل زمین و آسمان در آن روز تلاقی شوند چهارم یوم التغابن قوله تعالی ذٰلِكَ یَوْمُ التَّغَابُنِ همه کس را در سود و غبن پدید آید و در رای و غبن روی نماید پنجم یوم التناد وَیَا قَوْمِ اِنِّیْ اَخَافُ عَلَیْكُمْ یَوْمَ التَّنَادِ معنی تنادی یکدیگر را ندا کردنست در آن روز بهشتیان و دوزخیان یکدیگر را بخوانند ششم یوم الجمع قوله تعالی یَوْمَ یَجْمَعُكُمْ لِیَوْمِ الْجَمْعِ مراد آنست که آن روز همه کس را بمجمع عرصات جمع کنند هفتم یوم الحسرة قوله تعالی وَاَنْذِرْهُمْ یَوْمَ الْحَسْرَةِ هرکس را در آن روز انگشت حسرت ندامت بدندان باشد مطیعان را از برای تقصیر در وظایف عبادات چون ثواب طاعات مشاهده کنند عاصیان را از جهة ارتکاب جرایم و سیئات چون عقاب خطیات معاینه ببینند هشتم یوم الحساب قوله تعالی هٰذَا مَا تُوْعَدُوْنَ لِیَوْمِ الْحِسَابِ شمه از معنی حساب گذشت نهم یوم الحق قوله تعالی ذٰلِكَ الْیَوْمُ الْحَقُّ روزی راست و درست که غبار شبهت بر وی من وقوع او نشیند و شائبه تردد پیرامن قیام و ظهور او نگردد دهم یوم الخروج قوله تعالی ذٰلِكَ یَوْمُ الْخُرُوْجِ غرض بیرون آمدن خلقست از تنگنای قبر و زندان لحد بفضای صحرای محشر یازدهم یوم الخلود قوله تعالی ذٰلِكَ یَوْمُ الْخُلُوْدِ روزی که در عذاب اهل درکات متعبد باشند و ثواب ارباب درجات باقی و مخلد و مؤبد دوازدهم یوم عبوس که روی بیاد و ترش کرده سیزدهم قمطریر که تلخی خلق در روی بنهایت رسد قوله تعالی یَوْمًا عَبُوْسًا قَمْطَرِیْرًا و لفظ یوم اگرچه ظاهرا در قمطریر نیست اما در معنی صفت یوم است چهاردهم یوم عظیم قال الله تعالی اَلَا یَظُنُّ اُولٰئِكَ اَنَّهُمْ مَبْعُوْثُوْنَ لِیَوْمٍ عَظِیْمٍ روزی بنهایت بزرگست که حساب با خدای بزرگ باید داد پانزدهم یوم عسیر قوله تعالی یَوْمٌ عَسِیْرٌ عَلَی الْكَافِرِیْنَ غَیْرُ یَسِیْرٍ آن روز بکافران بنهایت دشوار گردد شانزدهم یوم الفصل قوله تعالی هٰذَا یَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْنٰكُمْ و معنی فصل حکم کردن باشد بحق یا جدا کردن یاران را از یکدیگر هفدهم یوم القیامة و این مشهورترین نامهاست قوله تعالی لَا اُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیٰمَةِ و وجه تسمیه قیام خلق است از قبور هژدهم یوم المعلوم قوله تعالی اِلٰی مِیْقَاتِ یَوْمٍ مَعْلُوْمٍ حقیقت آن روز جز حق را معلوم نیست نوزدهم یوم المجموع قوله تعالی ذٰلِكَ یَوْمٌ مَجْمُوْعٌ لَهُ النَّاسُ روزیست که جمع شوند در وی مردمان

بیستم

بیستم یوم مشهود قوله تعالی وَذٰلِكَ یَوْمٌ مَشْهُوْدٌ روزیست که حاضر شوند در وی خلق زمین و آسمان بیست و یکم یوم الوعید قوله تعالی ذٰلِكَ یَوْمُ الْوَعِیْدِ کافران را در آن روز بیم عذاب و وعید عقاب باشد بیست و دوم یوم الموعود قوله تعالی وَالْیَوْمِ الْمَوْعُوْدِ روزیست وعده داده شده بیست و سیم یوم الدین قوله تعالی مٰلِكِ یَوْمِ الدِّیْنِ و برخی از معانی دین سمت ذکر یافت پس چهارم یوم الدین روز جزا باشد و مراتب جزا بنهایت متفاوت باشد ابن عطا رحمه الله فرموده که روز جزا هرکس را از خود همت ایشان پاداش خواهد بود منافقان که ارذل خلایقند بدرک الاسفل رسند هریک از کفار و فجار را بدرکه دیگر که لایق کار و موافق کردار ایشان باشد نام کنند ارباب معاملات را بتفاوت احوال ایشان از درجات بهشت و نعیم آن حصه دهند اما چون وقت مجازات عارفان درآید آن صاحب نظران با بصیرت از روی همت بلند بهمت ارجمند چشم از نعیم بهشت و مشاهدهٔ حوران پاکیزه سرشت فرو بندند لاجرم جزای ایشان جز تماشای جمال لقای حضرت ذوالجلال نباشد بیت هرکسی از تو در محشر تمنایی بود عاشقان را نیست جز دیدت تمنایی دگر با خریداران بها کن باغ جنت را که هست مفلسان درین بازار سودایی گر عارفی گفت جزای عارفان آنست که متاع فانی عاریتی خود را بدل کنند و در عوض آن بهای باقی سرمدی یابند و حقیقت این سخن آنست که سالک راه حق وقتی که خود را از افعالی که خود را فاعل آن میپنداشت فی نفسه لا مر جزا که آن منیت مجازیش آنست که او را تجلی افعال تحقق کرده اند و چون از دیدهٔ صفات مجازی که بخود اسناد می نماید ممکن فانیش چنان شد که او را مظهر تجلیات اسمایی و صفاتی ساختند در زمانی که سلب کند وجود متوهم خود را و از دیده یقین نیز فانی گردد او را بوجود وهمی حقانی بقا باشد و آن محقق کامل درین مقام فرموده است بیت عشق آمد و جان مرا از جانان داد جانانه زجان خویش ما را جان داد زین گونه بها که او بما جان داد یک نکته صد هزار جان نتوان داد در عرایس آورده که جزای عمال صادقان بدخول جنانست و شرف سکون در جوار رحمت رحمن و با داثر عموم خلوت نشینان کلبهٔ اخوان که شبها تا سحرگاه از اضطراب محبت ناله و آه این همدم نداشته اند و کشف غطای جمال و رفع نقاب جلال استرواح از نسایم شمایم کمال از اقبال مکافات سرمستان میکدهٔ عشق لم یزلی که از شراب شوق جمال ازلی بیخبر افتاده جز مشاهده جلوات خمار ساقی نخواهد بود چه کسی را که بیهوش از بادهٔ محبت است جز برایحه که از چمن جمال وزد بهوش نیاید علی بن الموفق رحمه الله میگوید که در خواب چنان دیدم که مرا با مکن غرفهٔ دار السلام عبور دادند جلوه گران مناظر علوی بنظر من درآوردند در حظیرهٔ قدس حدیقهٔ انس بر بزمگاه عرش برین و بالای قبهٔ اعلی علیین واجدی را دیدم که میخروشید و شراب ناب صفوت از اقداح افراح وجد و محبت می نوشید و در پرده سرادق عرش وجه و شعلهٔ آه دردناک در سینهٔ پاک برافروخته جمعی از مقیمان صوامع ملکوت و معتکفان معابد جبروت نظاره کرده و صف کشیده از عربده و جوش و فغان و خروشش کف تعجب بر کف میزدند ناگاه خطاب مستطاب از عالم بی نیازی بسوی ملائکه که طوافان حوالی عرش بودند رسید که این عاشق دلسوخته کیست مطلوبش از آه و فغان چیست زبان ایشان بگفت الهی این بنده تو معروف کرخیست خداوندا این آن معروفست که در زمین و آسمان بداغ محبت تو موسوم و موصوفست ندا آمد که سکران من شراب محبتی الا برؤیتی بگذارید ش کاو همچنان از شراب محبت

جانفزای لقای با خود آید بیت کسی کز هجر ساقی در خمار است شرب
ناخوش زبان و عربده گفتنست که غرور زبنگاه رضای معنوی داده جانفزای لقای با خود آید
صاحب بحر الحقایق آورده که دین اسلامست و علاج درد و سپید رمان نیاید و سامان نیاید که از وصلش و سپید رمان نیاید ترشی تارکارست
که قال تعالی إِنَّ الدِّينَ عِندَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ و اسلام دو نوع باشد ظاهری باطنی صوری و معنوی و جدانی اسلام ظاهر اقرار کنت
بر زبان باد ای کلمه شهادت و زمان بردن بارکان در نماز و روزه و زکات و حج بقدر استطاعت و این اسلام صوری و جدانی
باشد اما اسلام باطن کشاده شدن سینه است بانوار الوهیت و اسرار ربوبیت کما قال جل ذکره أَفَمَن شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ
فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِ و این اسلام معنوی روحانی بود و اسلام جدانی مقتضی اسلام جسدانست باوامر و نواهی و شرع مطهر و اسلام جانی
موجب تسلیم شدن روحست باحکام ازلی و ارادت قضا و قدر و ببایدد انست که هرچه جسدانیست ظلمانی شد بدلیل ظلمت تعبیر ان
کرده و آنچه روحانیست نورانی بود و سیوم از نور شان توان داد و پس اینجا هم لیل این باشد و هم یوم دین باشد هرکه در موقف
اسلام جسدانی واقف شده در پرده لیل این متوقف باشد و هر زمان لمعه ملکیه و مالکیه یکی از صفات کبریا ظاهر میکرد و چنانچه در
حال خلیل جلیل صلوات الله علیه بود فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا اما هرکرا صبح سعادت از افق عنایت بدمید و آفتاب
عرفان از مشرق ایمان او طالع شد کشف یوم الدین رسید اینجا عین الیقین بلکه حق الیقین داند که هیچ ملکی و مالکی نیست جز حق سبحانه
و تعالی پس تجلی انوار ذاتی ملک برحق از مطالعه احوال ملوک و ملاک مجازی دیده بصیرت بپوشید پس تحقق و تجلی اسرار مالک مطلق از
مشاهده آثار املاک ممالک عاریتی فارغ کرد بیت باروی تو از سبزه و گلزار فارغیم با چشم تو از باده و خمار فارغیم رختی که داشتیم
بیغما بر عشق از سود و از زیان و ز بازار فارغیم نادیده یار میل اغیار داشتیم خوش یافتیم یار ز اغیار فارغیم حکمت در قیام
قیامت بسیار است از جمله آنکه امروز میان کافر و مومن و متقی و مجرم مطیع و عاصی و زانی و قاضی و مخلص و منافق و مخالف و موافق
در صورت فرقی نیست و همه در بشریت یکسانند و هرکس این دیده نیست که میان این اضداد و در تفاوت مراتب امتیاز توانند
لاجرم علم بیزوال قدرت بر کمال تقاضای آن میکند که پرده از پیش صفات برکشیده شود و تمام جنایای زوایای صدور از صور کدورت
و صفای ظلمت و نور بر طبق ظهور بیاز از حشر و نشو آید کما قال تعالی وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ و تا مقتضیات قضای ازلی ظاهر
و بر همگنان ظاهر گردد که متاع هر یک چیست و خریدار هر متاعی کیست يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ این باشد کانچه در سینها دفین باشد
همه از نو آشکار کند بنده کاز زیدان شمار کند و در مثنوی معنوی بیانی برین رفته که حکمت در حشر اظهار حقایق خلایق باشد
هست در پیچا میفرماید بیت در خلایق روحهای پاک هست روحهای تیره و گلناک هست این صدفها نیز در یک رتبه در یکی
در است در دیگر شبه واجبست اظهار این خوب و تباه همچنان اظهار گندم با زکاه بهر اظهار است این حشر جهان
تا نماند گنج حکمتها نهان و در تفسیر کبیر آورده که درین عالم ظالمان تسلط یافته اند و جابران و متغلبان بر محرومان غلبه نموده و بر
داده و تواند دفع این صورت از لوازم عدلست چو هر که از ظالمی تظلم و انتقام نکشد و ضعفای بیچاره از اقویا انتقام
نستانند از جهت که نیاید یا از عجز است که نمیتواند یا آنکه بدان ظلم راضی باشد و این هر سه صفت بر حق سبحانه محالست

پس عدل الهی مقتضای آنست که انتقام مظلوم از ظالم کشیده آید و چون در دار دنیا این انتقام حاصل نشد هر آینه سرای باشد
که دار جزا باشد که هر کس فراخور کردار خود دران سرا مکافات یابد یعنی در روز قیامت وجود خواهد گرفت که روز قصاص و مکافاتست
بمثابه که از چارپایان نیز قصاص کشند چنانچه در حدیث آمده که تُقْتَصُّ الشَّاةُ الْجَمَّاءُ مِنَ الشَّاةِ الْقَرْنَاءِ با آنکه چارپایان بتکلیف نیستند
بدینگونه مکافات میکشند بجز که مجازات آدمیان که مرکز دایره تکلیف اند چگونه نباشند قوله تعالی لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَسَاءُوا
بِمَا عَمِلُوا وَيَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى و در آن روز جزای هیچیک از نیکی و بدی فرو نگذارند اگرچه بسیار اندک باشد
آنرا در شمار آرند در خبر است که روز قیامت بنده را بموقف کاه حاضر کنند بکار خود نگرد و در جراید اعمال چیزی چند و در صحایف
اعمال او خول رقم چند مشاهده نماید بیچاره و از غایت درماندگی سر خجلت در پیش افکنده دیده حسرت در پشت پای ندامت
برگمارد ناگاه نسیمی روح آمیز و شمیمی مسرت انگیز از مهب لطف و رحمت وزیدن گیرد و ندای از سلطان کبریا در رسد که ای بنده
نومید مشو که در حضرت باری عمل پسندیده داری ببرکت آن روی بروضه رضوان آر و در بهشت جاودان قرار گیر و گوید الهی
آن کدام عملست که من از آن آگاهی ندارم نه در کیسه امید نقد درآمدی دارم نه در مخزن عمل متاع لایق دانم نظم مفلسم دست تو دارم
هیچ کارم از افلاس شش پنج پنج خطاب آید که ای بنده شبی سر بر بالین غفلت نهاده بودی زمام حرکت و سکون
بدست قهرمان خواب باز داده ناگاه ازین پهلو بدان پهلو گردیدی در اثنای تقلب نام الله بر زبان راندی همان لحظه نگو
خواب تاختن آورد این صورت بر تو فراموش گشت اما چون لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ صفت منست آن را دیدم الله شنیدم
بر سر آن یعنی منست این مقدار از عمل تو ضایع نگذارم و ترا برین قدر بریاض بهشت در می آرم ای عزیز چنانچه در جانب خیر بدین ذره
دستگیری مینماید در طرف شر نیز مثل همین مواخذه فرماید إِنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ وَإِنْ شَرًّا فَشَرٌّ نظم نیک از کنی بجای تو نیکی کنند باز
در بد کنی بجای تو از بد بتر کنند امروز هستی از بد و نیک تو بیخبر روزی بود که از بد و نیکت خبر کنند و اینجا نکته ایست
که حقوق بر دو قسم باشد حقوق الله و حقوق عباد و مبنی حق الله بر مساهله و مسامحه است فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ اما حقوق
عباد که عبارت از مظالم باشد بغایت مشکلست یکی از بزرگان دین گوید امام اعظم بوده قدری مال بر کبری داشت
روزی بجهه مطالبه سرای وی رفت بر در خانه اش نعلین او بنجاست آلوده شد بیفشاند و از آن قدری بر دیوار سرای کبر افتاد امام
اعظم متحیر فرو مانده گفت اگر این صورت بگذارم سبب قبح دیوار آن کبر باشد اگر بتراشم قدری خاک از دیوار او کم گردد بعد از
تفکر بسیار رایش بران قرار گرفت که صورت حال با کبر در میان نهد شاید که تدبیر او از عقده این مشکل سر بر کشد پس حلقه بر در زد
کبر بدر آمد و بدید تصور آنکه بطلب مال آمده آغاز اعتذار کرد امام اعظم فرمود که ازین عذر درگذر مهم دیگر پیش آمده حکایت
حال باز راند التماس نمود که مرا در پاک کردن این دیوار راهی نمائی مجوسی چون آن انصاف مشاهده کرد گفت یا امام اعظم
باش تا دل خود را از نجاست و ضلالت پاک سازم آنگاه بپاک کردن دیوار پردازم فی الحال اسلام آورد و مسلمان شد
یکی از بزرگان ایام رشد آنچه پیشین که بحقیقت یوم الدین و انا بوده مقدار احترامی نمود و هم که از قیامت جز اسمی

و از شرایط بندگی خبر پسی نمانده کس را از کمال تقوی خبری و دلها را از ورع کامل اثری غب خلق را عنان هوس بدست
هوا و آئینهٔ طاعت آلودهٔ زنگ ریا **بیت** توبه و تقوی زجهان رفت دور ✽ ورع و زهد جهانی نفور ✽ پردهٔ حیلت بنوا
ساخته قاعدهٔ صدق برانداخته ✽ در مرصاد العباد بحکمت بعث بوجهی روشن بیان کرده محصلش آنست که آدمی پنج حالت
دارد اول حالت عدم لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا در کتم عدم انسان را در علم حق وجودی بود اما بوجود خویش شعوری نداشت دوم
حالت وجود در عالم ارواح چنانچه فرمود الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ چون از تنگنای عدم بعالم ارواح پیوست او را بوجود خود و دیگری
موجودات شعور پدید آمد سیم حالت تعلق بقالب وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي چهارم حالت مفارقت روح از قالب كُلُّ نَفْسٍ
ذَائِقَةُ الْمَوْتِ پنجم حالت اعادهٔ روح بقالب كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ و این پنج حالت انسان را ضرورت می‌بایست اما در معرفت
ذات و صفات خداوندی که غرض غایی از آفریدن ایشان آنست بکمال خود توانند رسید و حکمت خداوندی در آفرینش موجودات
کشف آنست بحصول پیوندد اما حالت عدم ضروری بود تا چون در عالم ارواح وجودی حادث شود بهستی خود شعور یافته بحدوث
خویش عالم گردد و از اینجا بقدم صانع و مبدع خود راه یابد **بیت** حادث چه حدوث خویش دانند ✽ بر دل بقدیم ره توانند ✽ اما حالت
وجودی در عالم ارواح می‌بایست تا پیش از آنکه بعالم اجساد پیوندد ذوق شهودی بی واسطه باز یابد و بصفای روحانیه استحقاق استماع
خطاب الست بربکم حاصل کند و بی حجاب استماع نموده استعداد جواب بلی بدست آید چون بی واسطه دولت مکالمات
حضرت عزت را بربوبیت بازداند و بصفات ذاتی چون حیوة و قدرت و ارادت و علم و سمع و بصر و کلام بشناسد اگر
در عالم ارواح وجودی نبودی معرفت حقیقی بذات و صفات حاصل آمدی و نه قابلیت آن یافتی که در عالم اجساد دیگر باره بصفات
روحانیت باز رسیدی آن تخمها در بدایت می‌باید تا این ثمرات در نهایت پدید آید **بیت** اگر در آب و خاک من نکشتی تخم سودا
چرا دارد و تو میروید ز مغز استخوان من اما حالت تعلق روح بقالب جهة آنست تا آلات کمال معرفت اکتساب کند و حق را
بصفات فعلی چون رازقی و رحمانی و رحیمی و غفاری و ستاری و مغنی و محیی و توابی و وهابی بشناسد و روح بمدد این آلات
بمقامی تواند رسید و درجهٔ که بی این دستافزار و جسش بدان منیر نشود از مشاهدات ذوقی و مکاشفات علوم لدنی و غیر آن
از اصناف معارف که شرح آن از اطباق زمین و اوراق آسمان برنتابد **بیت** حرفی از آنجا که در صحیفهٔ عشقست ✽ در همه اوراق کاینات
نگنجد ✽ اما حالت مفارقت روح از قالب برای آنست که آلایشی که روح از مصاحبت اجسام حاصل کرده است در مفارقت بتدریج از دل
و نفسی که با جسمانیت گرفته بروزگار باز گذاشته دیگر بار بصفات روحانیهٔ اول معاودت نماید و این معنی ارواح سعدا را باشد که خلاصهٔ دوستی
اند اگر بصفاتی که از آلات قالب حاصل کرده بی زحمت تن و مساحت بدان فیض ثانی برخوردار سیکره و شوایب بشریه بکدورت
حلقه برطرف شود بواسطه میگوید **بیت** جانهای بسته اندر آب و گل ✽ چون رهند از آب و گلها ذوق دل ✽ در هوای عشق حق رقصان
شوند ✽ همچو قرص بدر بی نقصان شوند ✽ اما حالت اعادهٔ روح بقالب بواسطه آن می‌باید که کمال انسانیت که بخلاف خداوندی در تمام
ممالک غیب و شهادت و عوالم غیب و دنیا و آخرت متصرف باشد و از انواع تنعمات که هر دو عالم برای او آماده و مهیا

اعدت

أَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ برخورداری کامل بدو این نعمات
بعضی روحانیت و برخی جسمانی جز بواسطه آلات جسمانی متصور نشوان کرد پس لازم بود که قالب جسمانی دنیوی برنگ نورانی
اخروی حشر کنند سمت کثافت او بسبب لطافت بدل ساخته يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ از نعیم بهشت باستیفاء
حظوظ خویش محظوظ سازند و روح را بعد از آنکه در مصاحبت قالب پرورش بکمال یافته بود بواسطه عادت جسمانی معرفت تمام حاصل
کرده بود و حالا مدتی در مفارقت قالب سیر عالم نموده است و بتابش نظر عنایت تربیت یافته و آلایش جسمانی بتدریج محو گشته
از فیض حق رزقهای بی واسطه گرفته يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ و بدان قوت قوتی تمام حاصل کرده بار دیگرش بقالب در پیوندد تا بسبب آن
آلات جسمانی در همه ممالک مالکیه و ملکیه تصرف نماید و از نعمات روحانی نیز بوسیلهٔ آلات جسمانی بهرهٔ وافر بسیار و چنانچه
روح و جسم از کار خویش شاغل باشد و نه جسم روح را همیشه مانع بود لاجرم عنوان نامهٔ ربانی به بنده اینچنین باشد مِنَ الْمَلِكِ
الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ إِلَى الْمَلِكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ فرق این میان دو ملکیت در مقام آنکه او سبحانه در ممالک عقبی باستقلال
و انفراد متصرف بود بی احتیاج بآلات و بنده به نیابت و خلافت متصرف باشد بواسطه آلت اینجا که گفته شد حکمت ترتیب
بار ارواح سعدا که مقصود از زمرهٔ مکلفان ایشانند معاد و نعوذ بالله اشقیا که کفار و منافقانند بدرکات نیرانی باشد و مراتب عذاب
بترتیب است تفاوت اقوال و احوال و اعمال ایشان متفاوت خواهد بود و چون در اثنای آیات سخنانی که بر نشاء جنانیه و جهنمیه او فیه
و کتبیه و غیر آن از مواقف قیامت و حالات آخرت متفرع است بوجهی که با اهل صحیح و وضوح یافته مذکور خواهد شد اینجا بر تقیید
اختصار اقتصار و الیه المرجع و المعاد **اصل رابع** در دقایق آیهٔ چهارم إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ این آیه وسط است
و واسط نیز گویند بر رخصت بمیان افراد و الی عبدی و بهمین معنی بین بین هم خوانند ماخوذ از حدیث قدسی بَيْنِي وَبَيْنَ عَبْدِي
و امام علم الهدی رحمه الله در تاویلات معنی این حدیث را بدو وجه بیان کرده یکی آنکه هر یک از جملتین که آیه منطوی بر آنست
بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ الْعَبْدِ باشد چنانکه در إِيَّاكَ نَعْبُدُ عبادت از بنده برای حق و در إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ معونت حق از برای بنده دوم آنکه جملهٔ
اولی که مضمونش عبودیت متعلق به بنده باشد جملهٔ ثانیه که مضمونش معونت است از آن حق بود قول اول اکمل است چه مضمونش
آن باشد که ای بنده از تو عبادت از من قبول از تو طلب معونت از من اعانت در نکتهٔ چهارم از صحیفهٔ اول گذشت که صاحب فتوحات
هر دو ایاک با فراد ملحق باو الهی میدارد و نعبد و نستعین متعلق بافراد عبد در تفسیر فاری آمده که توسط این آیه اشتمال اوست
بر امر خیری که واقع باشد میان مالک و مملوک یعنی ما قبل این آیه تناسب باکمل کمالات و آن مر حق را ثابت و ما بعد این آیه دعا
و طلب اهم مهمات و آن بنده را لازم و خدمت که نسبتی ماست میان بنده و مولا ما چون ثنا و طلب متعارفست در روش
اهل ادب گفته اند اول سوره ثنا است و تحمید و مدحست و آن خاصهٔ حق است و آخرش دعا و رغبت و رهبت و آن بهرهٔ عبد است
و وسط مشتمل است بر عابدیت و معبودیت و استعانت و اعانت از میانه بعضی از آنها خداوند است و برخی از آن بنده و
و قول جمعی که گویند اول سوره ثنا محض است و آخرش افتقار محض و مرکب از هر دو بقول گذشته نزدیکست و آن نیز تو

گفت که نصف اول از فاتحه بر اقامت اشتمال دارد و آن از معنی وحدت الوهیت و ربوبیت و مالکیت فهم توان کرد و نصف ثانی
بر استعانت اشتمال که آن مرتبهٔ طلب هدایت بطریقی خاص و ضمنا استدعاء اندراج در سلک خواص نیز و بیرون آمدن از زمرهٔ اعادی
دین بکمال اصطناع و اختصاص و وسط رابطه است میان فیض و استعانه و فایده و استفاده اگرچه جهت کران ندارد و اما نهایه تحلیلش
موج می‌آرد بیت از ما طلب نیاز کردن : وز حق در فیض باز کردن : از ما ره بندگی سپردن : وز وی رقم خطا ستردن : از ما
سوی ره قدم نهادن وز حق بسوی خویش راه دادن و نزد محققان مدار ایجاد و اظهار بر فاعلیت و قابلیت و ارتباط بین الطرفین یعنی
قاعدهٔ ایجاد متضمن سر تثلیث بر وجه شامل آن ربط کامل شد میان مقدمتین فاعل و قابل و ازینجاست که بنای انتاج بر حد ثلثه
گذارده وسط واقع شده و تکرار مخل بوحدت نیست مر حد اوسط را چنانچه در نقد النصوص شرح فصوص آورده است پس اگر عارفی از روی تحقیق
در مقدمتین فاعل و قابلی ازینجاست دیگری که از ثنای مبادی و دعای خواتیم سورهٔ ام القرآن روشن است تاملی نماید و نتیجه
انصاف بآیهٔ وسط که با تکرار ایاک بر زبان اشارت از تکرار حد اوسط خبر میدهد نظر فرماید هر آینه نتیجه معرفت [illegible]
بر او ظاهر کرده و در تعریف سورة الفاتحه ایمائی در تعیین هست و در حریم این نکته جز محرمان سراپردهٔ لاهوت را بار نیست و ظلمت
نشینان ویرانهٔ ناسوت را با شاهدهٔ این انوار کاری نه بیت عشق میداند زروی زرد اشک گلنار : قدر زر زرگر شناسد قدر
جوهر جوهری : در تفسیر کبیر آورده که اسم مهمات عبد استتار و ظلمت بمعرفت ربوبیت و عبودیت و هر که ربوبیت بشناسد بضرورت
حق عبودیت بجای آرد و این وفای بندگیست و چون کسی لوازم عبودیت مرعی دارد و فیض مثوبات از حضرت ربوبیت بدو رسد
و این وفای خداوندیست قوله اوفوا بعهدی اوف بعهدکم پس این سوره را منتصف گردانیدند تا نصفی از محامد ربوبیت
مؤدی گردد و نصفی شرایط عبودیت و معونت و بعضی نکته بینی و این عبدی اشارت بسر حد قدر داشته اند و هم در این محل
شمه ازان رقم ذکر خواهد یافت وصل درین آیه عدول کرده از غیبت بخطاب و این نوع را در علم بلاغت التفات گویند
و التفات در لغت روی برگشتن باشد و باصطلاح بلغا نزد جمهور عبارت است از معنی بیکی از طرق ثلثه که غیبت و خطاب و تکلم باشد
بعد از آنکه تعبیر کرده باشند از آن معنی بیکی دیگر از آن طرق چنانچه از غیبت بخطاب یا تکلم روند و بعکس آن یا از خطاب بتکلم آیند
و علی العکس و نزدیک صاحب مفتاح اعم است از آنکه نقل از یکی ازین طرق ثلثه باشد بدیگری یا از مقتضای ظاهر که مقتضی یکی ازین طرق
باشد نقل کنند باسلوب دیگر و ازینجاست که حضرت علامة العلماء روح الله روحه در محل ازین شرح تلخیص میفرماید که التفات
نزد سکاکی تعبیر از حد تحقق شود و نزدیک قوم بیک تعبیر تحقیق پذیر نیست پس التفات قوم بمذهب سکاکی التفات باشد
مر غیر عکس و وجه حسن التفات بر وجهی که صاحب کشاف بیان کرده آنست که نقل کلام از اسلوبی باسلوبی نشاط سامع را
تازه کند و برای اصغاء آن سخن متنبه سازد چه طبع آدمی از استماع یک نوع سخن ملول میشود و پس چون کلام از نوعی
بنوعی انتقال یافت موجب نشاط خاطر مستمع گردد و بار دیگر نشاط سماع از سر گیرد و این فایده تمامست و شامل همه التفات
باز هر التفاتی را در هر موقعی فایدهٔ مخصوص باشد چنانچه درین آیه چون بنده باری تعالی را بحمد و ثنا گفت و با وصاف کمال و نعوت

جلال

جلال و کبریا صفت خود را در میان شهود دیده و نعوت عنان کلام از غیبت بخطاب گردانید بیت مرحبا مرحبا که با تو مرا زحمت
دوری ز میان برخواست : و توضیح این سخن چنانست که چون بنده عطای مولای خود دانست که اختصاص دست نفس ناطقه
و بدنی مشتمل بر قوای حواس و سایر نعمتها از منافع دنیویه و اخرویه نزد او ثابت شد که سزاوار حمد و ثنا جز او نیست پس از حال صدق و اعتقاد
صادق و زبانی با دل در صدق صفا موافق کلمهٔ الحمد لله ادا فرمود و از الف لام الحمد استغراق محامد برای وی از لام لله اختصاص ثنا
و ستایش وی معلوم نمود هر آینه در ان وقت از نفس خود دریابد که اقبال توجه بجنس حضرتی که همه نعمتها از دست و جملهٔ حمد بار او
لازمست چون از فحوای رب العالمین بر خاطرش گذشت که مربی همه اوست در ملک و ملکوت هیچکس از حیطه تربیت ربوبیت
او خارج نیست آن محرک که او را بتوجه میفرمود قوی تر شد و عزمش بر سلوک مناهج رجوع بجناب کبریا راسخ تر گشت و چون
از مضمون الرحمن الرحیم فهم کرد که تربیت حق بر عالمیان از محض رحمتست در دنیی و در آخرت آنست که منعم بانواع نعم از جلایل
و دقایق آن تعلق بدنیی و عقبی و صورت و معنی ارزانی اوست قوت آن محرک متضاعف شد و داعیه توجه روی باز دیاد نهاد و چون
قدم صدق او بسیر طریق اقبال علی ثباته او را بمنزل قرب نزدیک گردانید باز چون بتامل در مفهوم مالک یوم الدین باور ساختند
که در آخرت نیز جز رحمت او دستگیری نخواهد بود که پادشاه و خداوند آنروز او است و بس در محل آن محرک بنهایت رسید و دو
شاه از اتصال لفظ عبد بربوبیت مخلطت سنیه ملکیه تا تمام پیوست داعی توجه تمام بعزم کامل او را از دید خلق بشهود حق رسانید
و جذبهٔ تقرب ربانی بحکم من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا از پس پردهٔ غیبتش بفضای صحرای خطاب کشید لاجرم بروجه
خضوع و خشوع صورت عبودیت و محتاجیه خود را بموقف عرض میرساند إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ بیت ای هم بحضرت تو دمساز
صد نیاز : ای عشق چاره ساز جگر سوز و جانگداز : امام راغب رحمه الله فرموده که چون حمد حقیقی بذات معبود بحق مخصوص شد و
بصفات جمیله جلیله نزه بعد از آن موصوف و مذکور گشت تعلق گرفت علم و معرفت عباد بمعبودی عظیم الشان قوی السلطان فخم
البرهان و مشهود دیدهٔ بصیرت ایشان شد بدان سبب صفات مضافات را بشرف مناجات مبدل گردانیده و از رتبه
مذاکره بدرجه مخاطبه ترقی نمود و معلوم و مشهود خود را مخاطب ساختند با پیوند تضرع و ابتهال بحضرت ذو الجلال این راز اعلام
نمودند که إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ و آنچه قاضی فرموده که علم تام بصفات غایب و توجه نفس بدان وجهی که استیعاب
و جمیع جهات کند بشرط دوام و استمرار آن توجه بغایب را کالمخاطب میسازد و در بعضی سور واقع میتواند بود چنانچه أَرَأَيْتَ مَنِ
اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ و درین صورت چون احاطه علم بکنه صفات و نفس توجه بمحیط گشتن بجمیع جهات ممکن نیست مناسب آن
تواند بود که گویند مذکور بدین صفات کمال از غایت محض افضال نشان عنایت و عطای کثرت از دیدهٔ شهود و ذکر بر پیدا
تا غیبت بالحضور مبدل گشته از آنکه مغایب بیداست مخاطب می‌پندیس کشف حجاب و رفع نقاب و تبدیل غیبت
بخطاب هم از حضرت رب الارباب باشد و بس بیت روی پوشیده و هم از پرده برون می‌نگری : پرده بردار که دیدیم
سرای پرده دری : در انوار آورده که این اسلوب اولست باختصاص ترقی از برهان بعیان و انتقال از غیبت بشهود و تبدیل

علم الیقین بعین الیقین خبر نبا. کلام اول بر چیزی نهاده که مبادی حال عارفانست از ذکر یعنی بسمله و حمدله و محققان برانند که ذکر حجب
کثافا باشد حب ذکر آرد و فکر را و اهتزاز. ذکر را خورشید این افسرده سازد. پس سالک بعد از ذکر الهی فکر در ربوبیت و ملکیته و رحمت
بی تناهی حجاب بعد از پیش بر خیزد و در لجه وصول خوض نموده از اهل مشاهده گردد لاجرم حق را عیان ببیند با او مشافهه سخن گوید
در مفاتیح الغیب مذکور است که مصلی در وقت شروع در نماز بیگانه وش مینماید و بحکم تکلف از اهل وحشت خالی از وحشتی نیست لاجرم
بالفاظ مغایبه میگوید چنانچه شخصی مثلاً از سلطان عظیم القدر بواسطه وحشت خطاب نمیتواند کرد بلکه بجای آنکه بگوید شما چنین فرمودید میگوید
سلطان چنین حکم کرده است اما بعد از آنکه مستقیماً از جانب سلطان مشاهده کرد و دیگر هرچه میگوید و هر مطلوبی را که میخواهد بر سبیل خطاب
میتواند بود و اینجا نیز بعد از ادای ثنای الهی خطاب لطف آمیز مبتنی بر بهشت زده میرسد که بنده من وظیفه حمد ادا کردی و
بالوهیت و ربوبیت و رحمانیت و رحیمیت و مالکیت و ملکیت من اقرار آوردی ما نیز حجاب غیبت برداشتیم و علم قرب و رحمت حضور
دلت برافراشتیم بعد ازین بی وحشت و دهشت با من گوی هرچه میگویی بمشافهه از من جوی هرچه میجویی حب چون مقام و
حالت خوش بگو چیزی که میگوید لیت و این نیز سخن امام است که آنچه سئلت آنست که بر سبیل مشافهه باشد
چنانچه ابراهیم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی ربنا ارنی انظر الیک و رب هب لی من لدنک ذریة طیبة و امثال
این و سبب آنست که در سوال از کریم بطریق مشافهه در میمانید دیگر آنکه عبادت خدمتیست و خدمت در حضور باید
در تفسیر کبیر آورده که از اول سوره تا اینجا ثناست و ثنا در غیبت بهتر است و ازینجا تا آخر سوره دعاست و دعا در حضور اولی
غیبت ستایش در زمان مشاهده و پرستش گشته اند خطاب اولیست بر خصوصیت چه ضمیر مخاطب دلالت دارد بر ذات با جمیع صفات
متعلقه بدان پس گویا نیز از اسم اشارتست و اشعار میکند با آنکه مخاطب متضمن بصفات مذکور است و متمیز بدین صفتها از
اعدا و در تاویلات کاشی مذکور است که چون متکلم حقیقی در مظاهر کلمات آیات سابقه تا این محل بر بندگان عارف در هر دو
مکاشف تجلی فرمود ایشان بدیده و شهود جمال عظمت و کمال قدرت مشاهده نمود آغاز مخاطبه کردند چون خزوی معرفت
وجود نمود در خطاب خود بتخصیص عبادت بد و طلب معونت از و مندرج ساخته و استحقاق وجوب عبادت را و اختصاص
و اختصاص و با عانت و اعانت ممکنات با هر و لایح همه موجودات بواسطه یافتن وجود از واجب الوجود در مرتبه معبودیت
و برای طلب دوام بقا آن پیوسته در مقام استکانت و استعانت حب همه را از کرم تجدد وجود تو کشیدی بفضل و رحمت
لاجرم بنده وار میگوید استعانت هم از تو میجوییم جز تو کس نیست مهربان همه ای تو معبود و مستعان همه و تفسیر لباب
آورده که اینجا مضمرست تقدیرش اگر قولوا ایاک نعبد و در بعضا نیز همین میگوید که این تعلیم است مر بندگان را که چون سخن
که درین جهان رب العالمینم و دران جهان مالک یوم الدین پس بگویید که ترا در هر دو جهان یکی میدانیم و در ساختن کار
هر دو سرا از تو توفیق میخواهیم یا آنکه خاص ترا پرستش میکنیم بعبودیت تو تقرب بحضرت تو مینماییم که بالذات بندگان تو ایم
و باطن قایم بفرمان توییم و هم از تو مدد و یاری میجوییم در عبادت و استعانت ترا شریک نمیگوییم که چه لایقه خدمتی شایسته و

کرداری

کرداری بسته این همه لطف مدد و یاری و رحمت و عنایت و عاطفت از تو می جوییم حب بی خدمتی لایق از ما صدور نیز مو عطا
بی رشوتی ببنود عجب که خط کشی اند خط وصل ایاک از ضمایر منفصل است و نمیشاید مگر در موضع نصب مضاف نمیشود مگر باسم که ثابت
چنانکه نحن نرزقکم و ایاکم و ایاک و امثال آن و اگر بصریح اضافه کنند از قبیل شواذ باشد چون و ایا الشواب و در بهار آورده که ایا
اسم مبهمست که متصل شود بدو جمیع مضمرات متصله که از برای نصب موضوعند و فایده اتصال مضمرات بیان مقصود و مرادست چون
کاف که مخصوص میسازد و او الخطاب ما بعایب و علی بود میان علما و اعراب متعلقات با ایا اختلافست صاحب کشاف میگوید
میگوید ضمیر منصوب منفصل است و لواحق آن چون کاف و ها و یا در ایاک حرف است با آنکه مضاف الیه باشد و در تفسیر لسان متین
المبلغ فرموده که ایا بقول جمهور ضمیر است و ضمیر را عرف معارف داشته اند و اضافت برای تعریف باشد پس اضافت ضمیر
بعید مینماید و اصل آنست که کاف را هیچ محل نیست از اعراب چون کاف ذلک ازین جهت که سیبویه عدول کرده از آنکه
ایا ضمیر باشد بلکه میگوید بنظر اسمیست اضافت کرده شد بما بعد خود برای آنکه ضمیر را اضافه نمیکنند و در تفسیر ایا را اسلم الفلسان گفته و مقصود
آنست که سبب تمکن زبان میشود در ادای کاف مفعول فی که او را تقدیم کنند یعنی تقدیم مفعول موجب تخصیص است پس
چون در وقت خطاب خواهیم که بر نحوی موجه موذی شود اگر کاف مجرد تلفظ کنیم میگو نماید چه مشابه کاف تشبیه در نظر آید مثلاً
کنعبد و چون بضرورت بایا باید آورد که بی محذوری مقصود بحصول پیوندد و در انوار آورده که ضمایر متصل بدان عمده است
چه هر کدام از ضمایر عوامل جدا مانند مفرد نطق بدیشان متعذر باشد پس منضم میکردانند ایا را بدیشان تا بر سبیل استقلال تکلم توانند
شد و بعضی گویند که ایا اسمیست چون نفس که اضافه میکنند ببعض حروف پس معنی ایاک نعبد چنین باشد که نفسک نعبد
و این قول خالی از ضعفی نیست و در ماخذ اشتقاقات و بیان قراءت ایاک سخن بسیار است چون درین ترجمه تعرض آن
نمیرود بدین مقدار اختصار نمودن انسبست و وجه تقدیم مفعول بیان کردن و بوضوح معاً تفسیری اقرب الیقین فی
معمول المطالب ایاک مفعول است و اصل آن باشد که مفعول از فعل و فاعل تاخیر کنند چه فعل عمدست و فاعل عمده و مفعول فضله
چنانکه در محل خود بیان کرده آید پس درین آیه که تقدیم کرده بنا بر قاعده خواهد بود و صاحب کشاف فرموده که تقدیم مفعول برای
قصد اختصاص است چنانچه أغیر الله أبغي ربا پس معنی چنین شد که نخصک بالعبادة ای عزیز عبادت بی اخلاص معتبر نیست
و اخلاص عبادت آنست که ترا باشد و غیر را دران مدخل نبود و بر معنی دلالت صریح نیست مگر وقتی که ایاک مقدم دارند
که تقدیم مفعول دلیل حصر داشته باشد چنانچه از ابن عباس منقولست که معنی ایاک نعبد را با ما نعبد تفسیر نموده که نعبد
ولا نعبد غیرک در انوار آورده که تقدیم مفعول برای تعظیم و اهتمام بشان وی نیز باشد چون فی الفضل لام حقیقت عبادت
نیست جز تعظیم معبود جل ذکره پس تقدیم ایاک مقتضای مقام است و در تفسیر کبیر میگوید که ثقل عبادت موافق طبع بشری
نیست لاجرم ضمیر ایاک دلالت بران داشته با ایاک مصدر گردانیده تا چون بنده این لفظ را که دلیل ذاتست بر زبان آرد
و جلال عظمت ربانی را در دل گذرانده داند که چون او خداوندی نوازنده دارد و هرچند عبادت شاقه باشد بروی آسان گردد

مقدمه طوعاً نبود بلکه از جهت ثواب خود را کسی هم نمیشود نظر ... تقدیم ذکر معبود سبب تنبه عابد شود تا در شرایط تعظیم تکاسل نورزد و آداب عبادت
مصرع چون مشق حرم باشد سست پا با ما: و گفته اند تقدیم ذکر معبود سبب تنبه عابد شود تا در شرایط تعظیم تکاسل نورزد و آداب عبادت
رعایت نموده یمین و شمال بدنی و عقبی التفات نکنند باشد که دیده بصیرت او از پرتو آن جمال بهره یابد بیت چشمی که جمال تو بر او نور
کرد از قطع نظر مملکت دنی و عقبی: صاحب کشاف الحقایق میگوید که وجه تقدیم ایاک آنست که ایاک عبارتست از ذات و تقدیم
ذات واجبیت بر ما سوی چه وجوب در اثبات و امکان ما سوی لازم و واجب مقدم باشد بر ممکن و در طوالع آورده که نعبد اگر
گفت بمفعول را مقدم داشت تا هم افصح باشد در عبارت و هم احسن بود در اشارت برای آنکه چون گویند نعبد که نظر از عبادت معبود
بود چون گویند ایاک نعبد نظر از معبود بعبادت باشد و درین جانب است که نظر عابد اول بر معبود و ثانیا بر عبادت نه از آن جهت
که از وی صادر میگردد بلکه از آنجهت که آن نسبتی شریفست میان عابد و معبود و صلتیست میان بنده و حق و در تفسیر همین سخن آورده
و فرموده که این نظر است از آنچه بعبادت نه از عبادت بآنچه اگر رو بعبادت آرد فرمان بردارست و اگر نظر بمعبود دارد تماشاگر
دیدار کلیم در مرتبه اول بود لاجرم معیت خود را تقدیم نمود إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ درجه ثانی بود از آن سبب معیت تاخیر فرمود إِنَّ اللَّهَ
مَعَنَا اول سیر نشانه الی الله است و دوم سیر من الله مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا: ازین دو نشان توان
دانست که موسی در محبت صادق بود و محمد صلوات الله علیه محبوبیت را لایق محب را چون هنوز بقای مغافت اولی باقی بود و بهیبت
لَنْ تَرَانِي دور انداختند و حبیب را چون در بحر فنا استغراق داشت بخطاب مستطاب أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ بنواختند بیت یکی گفت
نتوان دید بکند یکی را گفت کمند نیز و بنگر: در چشم با خودان کی میگشایند: چو بیخود شد جمالش مینمایند: صاحب مفاتیح الغیب میفرماید
که ذکر عبادت در بدایت سورتست با آنکه عبادتی هست ولیکن معلوم نیست که مقصود ازین عبادت کیست شاید که ابلیس طمع بندد
که این عبادت اصنام و غیر آن را خواهد بود اما چون ایاک در شیخ کلام واقع شد تصریحیست بآنکه مقصود و معبود الله است و بس در تجلی
شیطان و اتباع او را رشته امید منقطع شده روی در بادیه یاس حرمان می نهند و بنده مخلص در عبادت خالص در حرم امن و امان
راه میدهند پس این صورت ابلغ است در توحید مولی العباد است از شرک صورت و معنی محققان گویند تقدیم ایاک برای آنست که چون
عابد افتتاح بذکر حق نماید مستغرق مشاهده نور جمال شود و در وقت قیام بعبادت خود را بقوت هدایت و توفیق معبود قایم بیند
و اندکه عبادت بمعبود میتوان یافت نه معبود بعبادت سخن پیر طریقتست که عارف طلب او را یافتن یافت نه یافتن او را طلب سبب
از معنی رسید و بمعنی از سبب مطیع را طاعت از اخلاص او دند نه اخلاص را طاعت عاصی بمعصیت از عذاب رسید نه بعذاب از معصیت
چرا که اصل سابقه است و خاتمه منوط و متعلق بدو دست پس جمعی که از سر قدر وقوف ندارند نظر بر بدایت حال کار دارند و گروهی که بدین
نرسیده اند و دانسته اند که اول اصلست آخر فرع و در خاتمه محصول شد و در فاتحه زرع بیت کار عابد راست گویی او لست: چشم خود
بر رشته های او لست: آنچه گندم کاشتندش آنچه جو: چشم او آنجاست روز و شب گرو: کشت حق آنست کاول کاشت
کشت دیگر فرع اول داشتست: گر بروید ور بریزد صد گیاه: عاقبت بر روید آن کشت آله فصل نعبد یا از عبادت
مشتق است یا از عبودیت عبادت پرستش باشد و عبودیت بندگی و مضارع هر دو مصدر بصیغه جمع آمد اما معنی عبادت

بمنع نیست و معنی عبودیت بضم آن و قید آورده که عبادت بندگی کردنست و عبودیت بنده بودن عبادت ارتکاب
و عبودیت اجتناب از معصیت عبادت آنست که بکنی آنچه خدای پسندد و عبودیت آنکه بپسندی آنچه خدای کند صاحب عبادت
عابد است و جمع او عباد و صاحب عبودیت عبد است جمع او عباد و اصل عبادت شش است نماز بی غفلت و روزه بی غیبت و زکات
بی منت و حج بی ارادت و ذکر بی ملالت و محافظت امر و نهی بی بدعت و ارکان عبودیت نیز شش است رضای بی خصومت
و صبر بی شکایت و یقین بی شبهت و شهود بی غیبت و توجه بی فترت و اتصال بی قطیعت گفته اند علامت عباد سه چیز است اول آنکه
چندانکه درجاه و رفعت تو بیفزاید در خلق تو اضع بیفزاید دوم هر چند مال و ثروت تو زیاده شود جود و سخا زیاده گردانی سیم چندانکه
عمر می افزاید در عبادت و طاعت افزون سکنی عبودیت نیز سه علامت دارد اول رویت منت چنانچه خلیل را بود که تعداد نعم الهی
میفرمود الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ الآیه دوم خوف خاتمه بدان مشابه که یوسف صدیق داشت آنجا که میگفت تَوَفَّنِي مُسْلِمًا سیم حرمت خدمت
چنانچه حبیب صلوات الله علیه مرکب آن میشد و قدم مبارکش از کثرت قیام ورم کرده أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا میگفت گفته اند
نشان عبادت حفظ حدود است و امارت عبودیت و فا بعهود ثمر عبادت رضا بموجود است و در عبودیت ترک طلب مفقود
اصل عبادت ترک دنیاست و لب عبودیت طلب آخرت اهل تحقیق گویند عبادت آنست که دنیا از دو تو قدری نباشد و عبودیت
آنکه از عقبی نیز در دل تو اثری نماند و فی الواقع این دو صفت شریفست تا کسی مجمع اسرار عبادت و مطلع انوار عبودیت نشود
در راه سلوک کامل نیست بیت خدا را پرستش کن و بندگی: کزین هر دو یابد دولت زندگی: پرستش دل از غیر سازی بری
کشد بندگی سوی زمان بری: ایزد سبحانه ملایکه و انبیا و مومنان را بدین هر دو صفت بستود عبادت ملکیه را بدین نوع جلوه داد
لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ عبودیت ایشان را بدین نوع باز نمود بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ بنای عبادت انبیا را بدین گونه تمهید
کرده اند وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ اساس عبودیت ایشان بر این وجه تشیید ساخت وَاذْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ
عبادت مومنان را فرمود که التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ عبودیت ایشان را گفت که يَا عِبَادِي لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ باز بطریق خصوص
عبادت و عبودیت حضرت رسالت را صلعم که اکمل عباد و اشرف عباد بود یاد فرمود عبادتش آنجا که فَاعْبُدْهُ وَاصْطَبِرْ
لِعِبَادَتِهِ و عبودیتش اینجا که سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ آنچه ملایکه مقربین و انبیا و مرسلین و مومنان صاحب یقین و حضرت
خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه جداگانه ازین دو صفت کرامت فرموده بود برای بنده از یک لفظ جمع کرد تا اگر نعبد بمعنی پرستش
گیری راست آید و اگر بمعنی بندگی خیال بندی هم لایق افتد ای عزیز در کشش این کلمه هم عبد باش هم عابد شرط پرستش بجای آر و طریق
بندگی فرو مگذار که فراز اعبودیت باشد بی عبادت يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ اما مومنان را شرف عبادت انضمام باید با داد
عبودیت عِبَادِي مَا عَبْدِي عَنِّي زهی دولت که کسی را طوق عبودیت در گردن جان و نقد عبادت در دامن دل باشد و پوسته
رقم ما سوی مولی معبود خود از صحیفه خاطر می تراشد دل شیفته را مشغول سازد و بمطالعه جلوات معرفت جان آشفته را مانوس گرداند
بمشاهده لمعات محبت سر صافی را مستغرق سازد و در دریای کشف هویت تا در هر دو صفت قایم باشد بود بلکه وصف عابدیت

وعبدیة درمیان بود معبود ازلی بدی احتجاب نقاب برافکند خودرا بمعبودیت صفت کند بت رخت عاشق درمیان کو خوش نیز
بس بود چون ناظر و منظور خود ؛ هینست موسی درمیان خود میکند ؛ این تجلی بهر خود بر طور خود ؛ چون هریکی ازین دو لفظ ما خذ
اشتقاق میشاید مناسب آنست که در تعریف هریک دو سه کلمه گفته آید وصل عبادت در کلام عرب بر پنج وجه آمده و سه نوع از آن
در قرآن مذکورست اول بمعنی توحید قال تعالی وَاعْبُدُوا اللّٰهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا ای وحدوه و جمیع رسل امم خود را برین لفظ
بتوحید فرموده وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللّٰهَ و از ابن عباس رضه منقولست که هرجا در قرآن ذکر عبادت آید بمعنی توحید است
يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا و هرجا ذکر تسبیح بود چنانچه فَسُبْحَانَ اللّٰهِ حِينَ تُمْسُونَ الآیة و هرجا قنوت مذکوره مقصود طاعتست
مثل وَقُومُوا لِلّٰهِ قَانِتِينَ پس معنی آیة چنین باشد که بار خدایا ترا بیکانگی یاد میکنیم و یکتای بی همتا می شناسیم و ذرات کون و مکان
بر وحدت ذات تو شاهد عقل هم بت داند دل اگاه که هست این همه راه ؛ بر وحدت او جمیع ذرات گواه دوم بمعنی دعا قال
الله تعالی تَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي ای عن دعای پس معنی إِيَّاكَ نَعْبُدُ آن بود که ترا میخوانیم و حاجت از تو میطلبیم سیم بمعنی طاعت
قال تعالی أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ ای لا تطیعوا حسن بصری رحمة الله برین رفته فرموده إِيَّاكَ نَعْبُدُ ای إِيَّاكَ نطیع
ترا فرمان برداریم و حکم ترا بجان پذیرفتارانه و نوع دیگر در لغة عرب هست اول بمعنی اکرام و عزتست عرب چیزی را که عزیز و گرامی باشد
معبد گوید و در شعر حاتم طائی آمده ای المال عند الباخلین مُعَبَّدًا ای مکرما برین تقدیر معنی ایاک نعبد چنین بود که ای عزیز
گرامی میداریم و حرمت فرمان ترا بجای آوریم دوم بمعنی تجرید و تفسیر عین المعانی از ابن سکیت که امام لغتست روایت میکند که
عبادت تجریدست شتر برهنه را معبد گوید اعشی گوید ع يَجُوبُ الْبَوَادِيَ كَالْبَعِيرِ الْمُعَبَّدِ و بدین وجه مفهوم إِيَّاكَ نَعْبُدُ آن
باشد که مجرد میشویم از اندیشهاء گوناگون برای پرستش تو و بحب واقع تا عابد از ما سوی الله مجرد نگردد حقیقت مناجات که الْمُصَلِّي
يُنَاجِي رَبَّهُ برو ظاهر نشود بت در حریم حرم دوست گذری نرم ؛ تا ز اندیشه اغیار مجرد نشوی ؛ بعضی از علما عبادت را درین
آیة بامید داری تفسیر کرده اند و در احقاق از ابن عباس رضه نقل میکنند که جبرئیل معنی ایاک نعبد تا شنید امام ص بر نیو جاو اگر ده که بتو
امید میداریم نه بغیر تو در تیسیر آورده که اگر نقل صحت می پیوندد و آیة را تاویل دیگر احتیاج نیست و نزد محققان عبادت آنست
که همه تن تو بدو مشغول باشد دل با ثار معرفت او و روح با نوار مشاهده او و تن بلوازم خدمت او و زبان بشکر گذاری نعمت او در کلمات
طریقت که از آثار خواجه عبدالله انصاریست آمده که عبادت مبتنی بر سه اصل است اول رضا بقضا و آن نشانه بزرگیست دوم
شکیبائی بر بلا و آن علامت زندگیست سیم سپاس داری بر نعما و آن وسیله پایندگیست در اعجاز البیان مذکورست که عبادت
دو نوع باشد ذاتیه مطلق و صفاتیه مقید اما ذاتیه قبول ثمینة بتمیزه است در علم حق از الامر وجود او ولی را از وجود و اجابت
نداء و امتثال امر کونی متعین بکلمه کن و این عبادت مثمر الکم در مقابله رحمت امتنانیه اما و چنانکه رحمت امتنانیه مطلق است
دو داو ایجاب منیت همچنین در عبادت ذاتیه نیز تکلیفی نباشد و از نتایج امر ایجاد منیت اما عبادت صفاتیه مخصص است بهر جو طاهر
شود از ذات عابد از حیثیة حکم صفات و خواص لوازم آن و این عبادت بازاء رحمت وجوبیه است و آنچنانکه در رحمت وجوبیه

رایکه تکلیف هست فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ و عبادت مقید نیز امر تکلیفی هست و امر تکلیفی بواسطه رسل انبیا و قوع یابد امر کونی
واسطه نبود و در تفسیر سوره بقره در آیة فَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ اشارتی بحقیقت امرین خواهد رفت همه موجودات
حق سبحانه را بعبادت ذاتیه عابدند و تفاوت احوال عباد در عبادت صفاتیه ظاهر شود بعضی او پرستش همایند و جمعی سرکشی و تمرد
نمایند لاجرم عابدان را بدرجات نعیم رسانند و متمردان را در درکات جحیم بمانند بت از پرستش آن یکی برصدر جاه ؛ وان دگر
در سرکشی در قعر چاه ؛ بندگی آمد محک را اعتبار ؛ زین محک پیداست هر یک عیار ؛ صاحب حقایق التاویل فرموده که عبادت
اقصی غایت خشوع است و آن لایق نباشد مگر کسی را که عطا کننده نعم و جلایل آنست پس هرگاه هرکه ملاحظه کند نعمتهای بزرگ
الهی از حیات قدرت و امثال آن که حضرت واهب منان بدو ارزانی داشته هر آینه در روش عبادت سر بر خط فرمان
نهد و آن قدر قوت که دارد در محافظت اوامر و نواهی و صرف بموافقت شریعت در موافقت اطاعت ساکن کرده و اصل عبادت
همانست که فرمان خدا را بر فرمان هوا اختیار کند تا کسی از فرمان هوا سر نکشد متابعت فرمان خدای را امنیت ع
یا رضای دوست باید یا رضای خویشتن ؛ هوا پرست دگر است خدا پرست دگر بت مادام که تو هوا پرستی ؛ دست نه
خدا پرستی ؛ امام قشیری فرموده که عبادت بوستان زینت عابدانست محل روح و راحت مریدانست چراگاه انس محبانست
جلوه گاه اهل عرفانست دیده ما را بنور عبادت روشن کرده و دلهای ایشان بسرور عبادت خرم شود ای عزیز هرکه بعین عبادت
رسید از چشمه آب حیات یافت هرکه بر خاک پرستش نهاد پرتو مهر قبول بر وتافت بت که سر ننهاد زمانی بر آستان عبادت
که ره نیافت بماندم بر پیشگاه سعادت ؛ در عرایس آورده که عابدان چهار طبقه اند اول آنکه برغبت و امید بهشت خدا را عبادت
کنند این طریقه تاجرانست دوم برهبت و خوف دوزخ پرستند و این وظیفه چاکرانست سیم آنکه از روی حیا و تعظیم پرستش
نمایند و این داب عباد قانتست چهارم آنکه در محض محبت در مقام عبادت باشند و این خاصه عاشقانست که مطمح نظر ایشان
بامید بهشت و نه خوف دوزخ از نوری رحمة الله پرسیدند که حقیقت ایمان تو چیست فرمود وَاللّٰهِ مَا عَبَدْتُهُ خَوْفًا مِنْ نَارِهِ
وَلَا حُبًّا لِجَنَّتِهِ بخدای که پرستش من او را نه از ترس مهابت جحیم باشد و نه بامید درجات نعیم که این طریقه عادت چاکرانست
و مزدوران نه وظیفه عاشقانست و محتاجان و مشتاقان بت از خدا الغمت جنت طلبد زاهد ما ؛ بخدا از خدا غیر خدا مطلبیم
هرکسی از تو کرامت بنوعی طلبی ؛ ما بهر نوع که هست از تو ترا میطلبیم وصل اصل عبودیت و آن بلغت بر پنج معنی آید
اول خواری و مقهوریة قال الله إِنْ عَبَّدْتَ بَنِي إِسْرَائِيلَ ای ذللتهم و قهرتهم و بنده را از ان عبد گویند که در تحت حکم مالک
خود است مقهورست و میان مردمان بذل بندگی موسوم و مشهور و برین وجه از ایاک نعبد این معنی اخذ توان کرد که خدا
ترا مقهور فرمانیم و در راه تو بهتر از عجز و مذلت چاره نداریم و ندانیم دوم تکلیف امر و نهی چون یکی دیگرا التکلیف امر و نهی کند
گویند تَعَبَّدَ فُلَانًا پس بنده را عبد بواسطه آن نام نهادند که بامر و نهی تکلف شده است برین تقدیر مفهوم إِيَّاكَ
نَعْبُدُ چنین باشد که ترا بامر و نهی بنده فرمانیم و آنچه بدان تکلیف فرموده در بند امتثال و انقیادیم سیم قوت و شدت

جامه که بغایت کثیف یافته باشند تار و پود او قوی و خفیف بود چوب آرزند عبده گویند وجه تسمیه عبد آنست که در مدت
سختی میکشد و تمام قوت بدل میکند و بهمین معنی مضمون ایاک نعبد آن بود که بمقدار مقدور تربیت کی میکنیم بامید بی سامانی زود
امر و خود را در ورطه شدت می اندازیم چهارم تحمل رنج در بعضی آورده که عبودت کشیدن رنجست بامید صحت و ازینجاست
که بعیر شتری که بجهت دفع علت جرب بقطران طلا میکنند چنان رنجی برای حصول شفا بود و میرساند بعیر معبد میگویند بنده
نیز بواسطه تحمل بار محنت عهد خدمت نسبت با خداوند خود صحیح مینماید و علت کسالت و بطالت را از آن زایل میگرداند
پس معنی ایاک نعبد آن باشد که خداوندا برای تو بار محنتها می کشیم و با کشیدن اثقال خدمت و فرمان برداری خویشیم و برابطه
این احتمال التزام در مقام آنیم که عهد خدمت الست را که در بیمارستان تعلق دنیا بشوایب علل از صوب سلامت انحراف
یافته بصحت اصلی برسیم پنجم خضوع و شکستگی عرب راهی را گویند که از بسیاری رفتن بران کوفته و شکسته شده باشد
طریق معبد گویند و بنده را بواسطه فروتنی و شکسته حالی عبد خوانند پس منطوق ایاک نعبد آن باشد که ترا فروتنی میکنیم و آنچه عادت
خضوع است در حضرت تو بدل مینمایم در طوالع مذکور است که حق تعالی و تقدس بندگان را لباس خضوع و استکانت یعنی
تفرع و ذلت پوشید برای آنکه ایشان از عزت ابدی جلالت سرمدی در ضمن حاصل میکرد بیت بندگی فرمنست ار تو خرم
و بهشت ای چو تو در دو جهان یار بیستی شکستگی فروتنی آنست که عزت و عظمت خداوندی او را در نظر آرند نام کار و بار خود
بقبضه اقتدار و اختیار او سپارند بیت بر سر بازار عشق از او شوان آمدن : بنده باید بودن و در پی جانان آمدن
عبودیت بر دو نام است یکی عبودیت عام و آن عبودیت است طوعا و کرها و قال تعالی ان کل من فی السموات
والارض الا آتی الرحمن عبدا و درین عبودیت عصیان متصور نیست بلکه هر کدام بدانچه مقرر شده در کارند بیت
خلق همه بر در داد ار خویش : هست پرستنده بمقدار خویش : دوم عبودیت خاص و آن عبودیتیست ارادتا و اختیارا
و در آن نافرمانی و سرکشی ممکن نه ان عبادی لیس لک علیهم سلطان الا من اتبعک ای درویش خلق را برای این
بندگی آفریده اند وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون انبیا و ملایکه ازین بندگی استنکاف ندارند لن یستنکف
المسیح ان یکون عبدا لله ولا الملائکة المقربون اولیا و مومنان سر مباهات و مفاخرت برین بندگی برافراشته
یا عبادی لا خوف علیکم الیوم ولا انتم تحزنون حضرت پیغمبر ما صلعم با آنکه خواجه کاینات بود خود را به بندگی یاد کرد افلا
اکون عبدا شکورا خداوند تعالی نیز در شب معراج بدین نام خواند سبحان الذی اسری بعبده در تفسیر کبیر آورده که درین محل
لفظ عبد از رسول اشرفست بجهة آنکه عبودیت اشتغال است از خلق بحق و رسالت عکس آن عبودیت اعراض است از تفرقات
و رسالت اقبال بران رسول بتحمل مصالح امت دل در بند است و بنده در امتکفل اصلاح مهمات او حضرت خداوند و ازینجاست
که در کلمه شهادت که در قعده نماز ادا باید نمود عبد را بر رسول مقدم داشته ای عزیز هیچکس را در همه عالم چون پیغمبر ما
قدم در راه بندگی ننهاده و در بدایت و نهایت صفت عبودیت او اقتصدی تمام بود و قصوری نه در صورت و معنی بندگی

جهدی

جهدی تمام داشت و فتوری نه لاجرم خلعت این اسم سامی بر قامت کرامت او راست آمد و انه لما قام عبد الله یدعوه و مطلقی
شعار تو بندگی : سلطان هر دو کون سراپرده است عباد : ذو النون مصری رحمه الله را پرسیدند که عبودیت چیست فرمود آنکه
در همه حال بنده او باشی چنانچه او در همه حال مولای تست ای درویش چنانچه هرگز در خواجگی او تقصیری نیست باید که در بندگی نیز از تو
قصوری نباشد و از سید الطایفه سوال کردند که بنده را کی توان گفت که او بنده است فرمود وقتی که از ما دون حق آزاد باشد
بیت آن دل که به بندگی حق شاد بود : ز اندیشه هر دو کون آزاد بود : سمنون محب رحمه الله فرمود که نشان بندگی آنست که از
لباس اختیار خود مجرد گردیده زمام تصرف بدست دوست باز دهند تا هرچه خواهد کند بشر حافی رحمه الله گوید که در بدایت
طلب مفتتح سلوک خود قصد عبادات کرده بودم بدان مقصد عباد و موطن زهاد توجه نمودم مردی دیدم نابینا بعلت
جذام مبتلا در گوشه بیهوش افتاده و لشکر نیش زن زنبور روی بدو نهاده و زخمهای بی محابا میزدند و وصلهای گوشت از وی
میربودند نزدیک وی رفتم سرش را از زمین برداشته بر کنار نهادم و شفقت نمودم و زنبوران از وی دور کردم با خود آمد گفت
من هذا الفضول الذی یدخل بین عبدی و مولای این فضول کیست که میان بنده و خداوند در می آید و در حرم خلوت خانه
وحدت میان عاشق و معشوق واسطه میشود بیت برو ای عقل نامحرم که در شب خیال او : چنان خوش خلوتی دارم که من
هم نیستم محرم اذهب ولا احرق بنار کبدی ای مرد بوالفضول بگذار و برو الا بشعله آتش جگر خود که از کانون نار
الله الموقدة برافروخته است سراپای ترا بسوزم گفتم ای بنده خدای من با تو مهربانی ورزیدم و نخواستم که بدین رنج و مشقت گرفتار
باشی فرمود تو با این کار ما چه کار داری من بنده ام او خداوند عینی یفعل بی ربی ما یشاء بگذار مرا با او و او را با من تا هرچه خواهد کند
بیت هرکس علاج درد دل خود کنند و ما : دم در کشیده تا کرم او چه میکند : در دست ما چو نیست عنان ارادتی : بگذشته ایم
تا کرم او چه میکند : عیسی دم است یار و مرا پیش او بکش : و آنگه نظاره کن که دم او چه میکند فصل چون شمه از معنی عبادت
و عبودیت دانسته شد بباید شناخت که استحقاق معبودیت و مالکیت حضرت حق راست و بس و هیچکس از مخلوقات مستحق
آن نیست که او را پرستنده و بنده او باشند چه اگر قوت عبادت و کلفت عبودیت عطا کرده اوست پس سزاوار عبادت
نباشد مگر موجد اسباب نعمت و ممهد انعام و اکرام و هیچ آفرینش بنده و از ادای عبادت عاجز و ناتوان و کشف الحقایق فرموده
که بنده در جمیع احوال محتاج است بحق سبحانه و هرگز از فیض احسان او بی نیاز نیست پس برو لازم باشد توجه بحضرت او زیرا که
محتاج الیه است و آن توجه نباشد الا بعبادت خالص که رایحه شرک و ریا نبود و لا یشرک بعبادة ربه احدا ای درویش
سوی ترا ممکن بالذات اند و ممکن محتاجند بغیر و هر که محتاج باشد او را از اشتغال بتحصیل حاجت خود فرصت انجاح حاجت محتاجان
نخواهد بود بیت کی تواند خواست قوت عاجزی از عاجزی : روا شدن حاجات از کسی توقع توان داشت که او هیچ احتیاج
ندارد و آن الله تعالیست که غنا لازم اوست پس هر محتاجی بوسیله و ذریعه عرض حاجات او باید کرد و آن وسیله عبادت
و عبودیت بیت دست حاجت چو بری نزد خداوند بر : کو کریمست و رحیمست و غفور است و ودود : کرمش نامتناهی نعمش بی پایان

هیچ خواهنده ازین در نرود بی‌مقصود و گفته‌اند عبادت اظهار عبودیت کردنست و عبودیت روی بحق آوردن هیچکس را
از دیگری کریمیت عبادت نفس را بند کردنست و عبودیت حق را بنده بودن هیچ سالکی در راه شریعت و حقیقت از انقیاد
بدین دو صفت چاره ندارد بیت همیشه زاعتقاد پاک پیوند: خدا را بنده باش نفس را بند: عبادت اجلال قدس است
و عبودیت اذلال نفس همین در خدمت او باید چه این اذلال اجلال غایت تعبد است و استحقاق غایت تعبد خود را
و از بهر آنست که بحسب شرع سجود مر غیر حق را حرام داشته‌اند جهة آنکه وضع شریف‌ترین اعضا است بحضیض‌ترین اشیا
که خاکست غایت خضوع باشد و آن غیر حق را نشاید بیت نقش الست بلوح جبین: بر در مخلوق منه بر زمین: ای که
گذاری بجبین نماز: سجده نیاری که نباشد جواز: شرم نداری که چو افسردگان: سجده کنی بر در این مردگان: دل بکار
بتعظیم مرده‌دلان گرایند و اند و دلهای زنده‌دلان متوجه بعبودیت زنده پاینده چرا که از بندگی او زندگی دل آید بیت بگو
از دل زنده که بدین بندگی شتابند بیت جای اگر زنده‌دلی بنده باش: بنده این زنده پاینده باش: بندگیش زندگی
آید تمام زندگی این باشد و بس والسلام وصل علما در نون نعبد اختلاف کرده‌اند بعضی گویند نون تعظیمست و یک
کس شاید که از روی تعظیم خود را بلفظ جمع یاد کند چون پادشاه مثلا که شخصی واحد است و میگوید که ما چنین کردیم و چنان
گفتیم و اگر کسی پرسد که در محلی که بنده عرض عبادت و عبودیت میکند خود را بتعظیم نامزد کردن چه مناسبتی دارد جوابش آنست
که در مفاتیح الغیب گفته که تعظیم بنده درین حال مشعر بتعظیم خداوندست گویا بلسان اشارت بنده را میگوید که چون در خارج
نماز باشی از ما و من بگذر اما در وقت عبودیت خود را بتعظیم یاد کن تا مکان را معلوم شود که هر که بنده و پرستنده ماست
او را بپر که عظمت خود بر همه کاینات عرض کند و آن بزرگ اینجا فرموده است که کفانی فخرا ان اکون عبدا امر لی
بهمین بس که حلقه غلامی تو در گوش و غاشیه بندگی در راه عبودیت تو بر دوش دارم بیت آنرا که داغ بندگیش بر جبین
اوست: هر جا که سر نشینیست غلام کمین اوست: جمعی دیگر برانند که نون جمعیت و مراد قاری باشد با حفظه و کرام الکاتبین
که پیوسته بدو بینند و ایشان نیز پرستندگان حق‌اند یا جمیع مومنان اگر حاضر باشند و گفته‌اند که اگر ایاک اعبد گفتی عبادت
خود را خاص کردی از انکار اینکه پیش استقلال بشام افهام رسیدی و نزدیک بدان بودی که سر رشته مهم بعجب و کبر کشیدی
اما چون بصیغه جمع میخوانند میدانند که در عبادت شریک بسیار دارد از ملائکه و جن و انس پس بیچ وثوق این عقیده میگوید
خداوندا همه بندگان ترا می‌پرستند کاکم و من یکی از آن پرستندگانم اینصورت بجانب تواضع و تضرع بیشتر میکشد
و بعضی برآنند که درین صیغه اشارت هست و بشارت لازمی میرسانند کای بنده چون بکلمه الحمد لله بر ما ثنا گفتی و محامد دنیا
و آخرت بر ما اضافت نمودی خطبه صفات پروردگاری و آفریدگاری و بخشش و بخشایش و ملکیت و مالکیت بر زدی
منار اخلاص اختصاص و اگر دعای نیز علم قدر تو در عرصه رفعت برافراختیم و منزلت ترا در حضرت عظمت و کبریا بزرگ
ساختیم و کیل عنایت را باجابت دعوات و برآمدن حاجات و مهمات تو نصب کردیم اما نمین بر اصلاح مهمات خود اقتصار

مکن

مکن و سایر مسلمانان را در دعا با خود شریک گردان تا ببرکت جمعیت حال تو همه جماعت نیز بمطلوب خود فایز گردند بیت
بکام دل چو می نوشی حریفان را صلایی زن: چو بزم عیش میسازی در اشتاب از همه جای زن: و گفته‌اند اگر بنده گفتی اعبد همین ذکر
عبادت نفس خود شرح وی و عبادت مومنان که بحکم انما المؤمنون اخوة نسبت اخوات با او ثابت دارند ذکر نبودی
پس چون نعبد گوید ذکر عبادت برادران مومن کرده باشد و صفت عبودیت ایشان را بموقف عرض رسانیده باشد
و این علامت شفقت و نشانه رحمت باشد بر خلق و رحمت خلق مستجلب رحمت حق است ارحموا ترحموا ع چو رحمت کنی بر تو رحمت
کنند دیگر آنست که نعبد شامل جمیع عبادات عابدانست و عبادت کنندگان از جمله صالحان‌اند و ذکر صالحان موجب
نزول رحمت باشد که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة پس این کلمه سبب آن باشد که از سحاب عنایت باران رحمت بی پایان
بر قایل آن بارد و قطرات امطار غفران بیکران آنکی بر دی آید و بار آرد و این نیز توان گفت که قاری بدین صیغه عبادت
خود را در تضاعیف عابدان عبادات از ملائکه و اولیا و مومنان درج میکند و حاجت خود را در اثنای حاجات ایشان
معروض میگرداند تا ببرکت طاعات آن ارباب سعادات طاعت آن مقبول و دعوت او مستجاب گردد پس گویا
که بنده میگوید خداوندا اگر عبادت من استحقاق قبول ندارد و بسیار عبادات مقبول تشفیع میکنم مرا بطفیل ایشان درجه
قبول و محل گردان بیت بطفیل همه قبولم کن: ای الٰه من الٰهه: و تاکید نماز جماعت نیز بنابرین نکته است که ببرکت
یک نماز مقبول سایر نمازها را نیز قبول میگرداند و بشرف آمین مخلص سهام دعوات دیگران بهدف اجابت واصل میگرداند
چو همین پرتو یک سهیل یمنی عالمی را روشنی بخشد و دلهای سنگین را بسرخ‌روی قبول چون عقیق دلفروز رنگین سازد و
نظم سنگ گر خارا اگر مرمر شود: چون بصاحب دل رسد گوهر شود: هیزم تیره حریف نار شد: تیرگی رفت و همه انوار شد
فصل در معنی استعانت دو قول هست اول طلب معونت است یعنی یاری خواستن و معونت بر دو قسم است قسمی ضروری که
با وجود آن عبد متصف شود باستطاعت بر فعل بعدم آن موصوف گردد بعجز از آن چون اقتدار فاعل و تصور آن فعل و حصول آلت
و ماده که بآن در آن کار شروع توان نمود و هر گاه که این مجموع جمع شود متجمع آنرا باستطاعت وصف کند و تکلیف بحصول
این نوع از معونت قبیح غیر صحیح باشد و قسمی دیگر غیر ضروری و آن چیزیست که وجود فعل بی آن اگر چه ممکن است اما گاهست
که در آن صعوبتی باشد یا آن چیزی با دای آن متعذر میگردد و ازین جهة محتاج است بمعونت تا سهل و آسان شود و چون راحله در سفر کسی
که بر شتر قادر باشد یا آن چیزی که نزدیک گرداند فاعل را بفعل و بر آن حث نماید و این قسم از الطاف است که صحت تکلیف
برو موقوف نیست و استعانت طلب این دو نوع معونت است و حکمت در آنکه نگفتیم که معونت بر چه چیز خواهیم آنست که بنده
در جمیع احوال باستعانة از حضرت عزت محتاج است پس استعانت مستمر است در حقیقت و بنده بدان نیازمند
لاجرم باید که مقید نبود بچیزی تا عام بود و شامل هر چیزی را که بآن یاری جست در همه ایام و اوقات در تفسیر کشف الحقایق
که اطلاق استعانة برای آنست که عبادت اشتمال بر چیزهای مختلف از فرایض و واجبات و سنن و مستحبات و آنچه از لوازم

عبادت و عابد در هر یکی ازینها محتاج است باستعانه پس استعانه مطلقه باید تا همه را فرا رسد محققان گفته‌اند اگر استعانه مقید
بودی بچیزی دون چیزی توهم آن شدی که بنده محتاج است باستعانه در همان چیز و شاید که در آنچه مذکور شد محتاج نباشد و حال آنکه
در همه چیزها و در همه حینها احتیاج دارد پس اطلاق جهت دفع آن توهم اولیست و جمعی از علما بر آنند که اگرچه استعانه
علی الاطلاق واقع شده اما بمقتضای مقام میتوان دانست که طلب معونت بر چیزی باید در جوامع طبری میگوید که لایق آنست که حمل بر
تحمل اعبای عبادت و عبودیت کنند در اتقان نیز از ابن عباس رض بهمین طریق منقولست که نستعین علی عبادتک و سدی
رحمه الله میگوید یاری میخواهیم بر حمل آنچه طاقت آن نداریم و از ابن عطیه رحمه الله منقولست که طلب معونت میکنیم بر محاربه دشمنان تو
ابلیس و اغوای او و نفس و هواهای او که ما را از عبادات وامیدارند در تیسیر فرموده که جامع اقاویل آنست که استعانه را عام دارند
چنانچه شمه از آن گذارش یافت ثانی طلب عین است و عین لفظیست مشترک یعنی او را اطلاق میکنند بر چند چیز مختلف بکار دو معنای
اتفاقی متساوی و از جمله آن دو چیز در این محل خالی از مناسبتی نیست اول عین چشمست علما ظاهر استعانه را طلب عون دانند
و آن یاری جستن باشد و کبرای معنی طلب عین دانند و آن دیده خواستن بود آنگاه معاونت میطلبد مقصود ازین آنست
الهی من از حضرت تو امانتی قبول کرده‌ام که حمله الانسان و قوت محافظت آن ندارم یاری ده مرا بر نگاهداشت و آنکه دیده میخواهم
غرض آنست که الهی مرا دیده ده که بوقت عبادت در مقام معاینه باشم یعنی ترا چنان پرستم که گویا می بینم أَنْ تَعْبُدَ اللّٰهَ کَأَنَّکَ
تَرَاهُ اهل بصیرت دانند که این مرتبه هر نادیده‌ای بی دیده در نمییابد بیت رو دیده بدست آر که بی دیده کسی ؛ انوار جمال
دوست نتواند دید ذوق مشاهده صفات چه دیده را نتوان بود و از مطالعه انوار ذات بی دیده بهره نتوان گرفت بیت
بعد ازین ما دیده خواهیم از تو بس ؛ تا نپوشد بحر را خاشاک و خس ؛ دوم عین بمعنی معاینه آید فی الصحاح لا اطلب اثراً بعد عین ای
بعد معاینه پس استعانه طلب معاینه باشد و معاینه سه مرتبه دارد چنانچه در منازل السائرین مبین است اول معاینه الابصار و حضرت
پیر طریقه قدس سره تعریف معنی معاینه نموده اما در حل العقال اشارت بدین مرتبه میکند که معاینه ادراک حواس ظاهره و باطنه باشد
مدرکات اشیا را بر وجهی که شاید و باید چنانچه در ادراک تنها توجه مبدع و موجد آن روی نماید دوم معاینه قلب است و آن معرفت
حقایق اشیا باشد بر وجهی که از شک و شبهه پیرامن آن نگردد و حیرت انگیخته نشود و این معاینه جز بشواهد علم روی نماید
سیم معاینه روح است و او مشهود باشد حق را عیاناً محضاً و ارواح را که صفت ظهور دارد و بسمت بقا آراسته آید از برای شهود
نور توحید و غیرت وحدانیت پس قایل نستعین در هر مرتبه که هست طلب معاینه فراخور حال خود مینماید و فیاض علی الاطلاق
بمفاتح کرم وجود درهای مقصود بر روی قابلیت و استحقاق بگشاید بیت هر کسی را از آنچه می باید ؛ آنچنانش دهی که میشاید ؛
اگر او بحضرت تو نیاز ؛ ناامید از درت نگردد باز ؛ تامل در معنی دیگر از معانی عین چون چشمه که عین الحیات معنوی باشد
که باطن اسم الحی است و هر صاحب دلی که مظهریت آن متحقق شود زنده ابد گردد و باران پیوسته که عبارت از قطرات برکات
سحاب فیض عنایت است که علی الدوام از آسمان وجوب بر اراضی امکان بارد و چشمه آفتاب که اینجا اشارت از ظهور تجلی

ذاتست

ذاتست و امثال این تلفیق هر یک با عبادت و تربیت آن برین مفوض است با ذهان صافیه اولوا الالباب انه الموفق الی الصواب
وصل چون از فواید تقدیم ایاک بر فعل در سکته گذشت متعرض آن ناشدن انسب اما تکرارش و تحمیل نعایت مناسب واقع شده
زیرا که چنانچه اول برای تخصیص عبادت بود بمعبود بحق ثانی برای تخصیص استعانه بمستعان مطلق و تکرار چیزی است با اختصاص و تاکید آن چنانچه
کَیْ نُسَبِّحَکَ کَثِیْراً وَ نَذْکُرَکَ کَثِیْراً لفظ کثیر که تکرار وقوع یافته متضمن است تخصیص حق را بر تسبیح و ذکر در انوار آمده که تکرار ایاک نص است
برا که مستعان اوست لا غیر و اشارت بهمین معنیست که حضرت محی الدین قدس سره در کشف الاسرار آورده که تکرار لفظ ایاک برای نفی
اشتراکست چه اگر دو ایاک مذکور نشدی هیچ نوع بنودی که استعانه بغیر او جایز بودی امام فناری در تفسیر فاتحه میگوید که چنانچه
در عبادت اختصاص لازمست در استعانه نیز تخصیص میباید علی القطع استعانت از غیر حق سبحانه و تعالی نمیشاید پس گویا که بنده میگوید
الهی از غیر تو یاری نمیخواهیم زیرا که غیر تو محتاج و عاجزند و از ایشان اعانت نیاید بلکه هم که تو ایشان را اعانت کنی
پس معین حقیقی توی در استعانه از حضرت تو قطع وسایط اولی باشد بیت اگر تو دست نگیری که دستگیر بود ؛ وگر تو یار نباشی
که میدهد یاری ؛ محققان گفته اند عابد که مظهر عبادت و متعین که مظهر استعانه است هر دو در مرتبه هوش و صحو بغیریت الهی معبود
و مستعان مشغول میگردانند تا از صحو بمحو آیند که با خود بودن منافی توحید است و بیخود شدن صفت اهل تفرید بیت تا در ره
با خودی هیچ علی ؛ چون شوی بیخود بجانان واصلی ؛ وصل در تقدیم عبادت بر استعانه نکته‌ها گفته اند از آن جمله صاحب کشاف چنین
مفهوم میشود که تقدیم عبادت بر استعانه مشعر است بتقدیم وسیله پیش از طلب حاجت تا مستوجب اجابت گردد و اگر گویند
اینجا بارگاه استغنا و عظمت است وسیله دیده بچکار آید گوییم هر چند خدای تعالی از همه مستغنی است اما بنده باید که طریق ادب
فرو نگذارد و وسیله از طلب حاجت مقدم دارد که رحمت دوست بهانه جوست بیت تا نگرید کودک حلوا فروش ؛ بحر رحمت در نمی‌آید
بجوش ؛ تا نزاید طفلک نازک گلو ؛ کی روان گردد ز پستان شیر او ؛ طفل حاجات شما را آفرید ؛ تا بنالد تا شود شیرش پدید ؛
در تفسیر معالم فرموده که اگر کسی پرسد عبادت بعد از استعانت وجود گیرد پس بایستی که موخر از وی مذکور شدی گوییم که او میبنی لازم
آید که استطاعت را بر فعل مقدم دارند و بالحمد لله تعالی که استطاعت و فعل را با یکدیگر میدانیم بی تقدیم و تاخیر لاجرم هر کدام که مقدم
افتد و موخر باشد تفاوتی نکند و گفته اند استعانه نوعی از عبادتست پس بعد از ذکر عبادت اجمالی یکی از انواع او را تخصیص تفصیل
مذکور ساخت و در انوار آورده که تقدیم عبادت بر استعانه جهة موافقت رؤس آیاتست و هم قاضی فرموده که چون متکلم عبادت را
بنفس خود نسبت داده و در ذات او نشاء عجبی ظهور میکند و نوع عظمتی رعونتی بوقوع چنین صورتی از وی سر بر میزند بتعقیب
کردند این قول را باستعانه تا دانند که عبادت نیز از وست و تمام نمیشود مگر بمعونت و توفیق او برین اندیشه از کدورت رعونت
خود بینی خلاص یافته بصفای نیازمندی و مسکنت مستعد گردد و صاحب لباب چنین میگوید که ترا عبادت میکنیم و ما را یاری ده بر آن
اکنون استعانت میکنیم بر عبادتی دیگر که بدان اشتغال خواهیم نمود در کشف الحقایق آورده که بنده در عبادت شروع میکند
و میداند که اتمام آن او را میسر نشود باز پس بعد از شروع استعانه مینماید بجهة اتمام آن که متحقق نیست الا باعانت دیگر

بنده را قدرت شروع عبادت هست اما بر احضار قلب که بین الاصبعین است قادر نیست و حضور قلب که کمال عبادت بران
موقوفست جز باعانت الهی حصول نگیرد و دیگر آنکه عبادت بر وجهی که باید و شاید جز برعایت آداب آن ممکن نیست و بنده را رعایت
داشتن وظایف آداب در حال قیام بعبادت متعذر است و بواسطه این تعذر محتاج باشد باستعانة بحقیقت آنست که بنده
در هیچ وقت از طلب اعانة مستغنی نتواند بود خواه در دنیا و خواه در عقبی أنتم الفقراء الی الله ای بندگان و درماندگان بیدار و نشان
و محتاجانید من و من با وجود کبریا و بی نیازی هم کارسازی دارم و هم بنده نوازی عزیزا تو هیچ حال غنی نیستی از اعانة ذی الجلال
در دنیا یاری خواهی بر یافتن روزی و در عقبی اعانت جویی بر حصول نجات و فیروزی در عفو معصیت محتاجی بفیض رحمت
و بجهت تیرگی دل احتیاج داری بلطف شامل و از الحاح نیازمندی بافاضه عطا بعد از ارتکاب جفا حاجت داری باستجلاب وفا
هر دم از تو ستمی و از حق کرمی از تو آلایشی و از او بخشایشی بیت هر نفس جرمیم در هم میرسد : وز تو انعامی دمادم میرسد :
چون درین عالم نکو میداریم : هم درین عالم فرو مگذاریم : ای وفا از تو جفا از من بگیر قیل در بیان جمع میان عبادت و استعانة
امام برهان الدین نسفی رحمة الله فرموده که تزیین کرده اند عبادت باستعانة تا جمع کرده باشد میان آنچه تقرب کنند
بندگان بدان بحضرت عزت و میان آنچه مستطلبند و محتاجند بدان از خیر دنیی و آخرت و گفته اند عبادت از الجمله است
که امرا و تمام نشود الا بقبول و قبول حاصل نشود مگر بفضل خالق نفوس و عقول آن اعانت است پس بضرورت اعانة قرین استعانت
باید تا شاید که رقم قبول بدو گیرد اگر عبادت امانت است و ادا اعانت بی مدد استعانة تیسیر نپذیرد و این نیز توان گفت
که عبادت اشتغال است از زندان غرور که نشد آن باشد امری عظیم و کاری پر صعوبت و بنده را که خلق الانسان ضعیفا
وصف الحال اوست الحق بی مدد عوایق بگلشن مقدس حقایق بکیمیای اعانت حضرت پروردگار در غایت عسرت مستقل
شدن صاحب احقاق گوید جمع کرد میان عبادت و استعانة تا افتقار و افتخار را در یک سلک انتظام داده باشند چه ایاک
نعبد افتقار است از بنده بعبادت و ایاک نستعین افتخار است هم از وی در طلب مراد از حضرت و در تیسیر آمده که ایاک نعبد
تذلل است در صورة و ایاک نستعین تعزز و تجمل باشد در حقیقت و از اینجا معلوم باید کرد که تذلل مقارنه تعزز است بده هر که ذلیل و باشد عزیز
بیت خوار آیی اگر خار و عاجز یابی : مقصود محالست که هرگز یابی : چون عزت بندگان او در خواریست : چون خار شوی در ره
او عزیز یابی : ای درویش عبادت دست و استعانة طلب هر دو در اجتمع گردانید تا چنینه باشد در آنکه طلب باید که با دب مقرون
باشد و خواهش با پرستش اقران یابد که دعا بی خضوع از اجابت دور است و طالب بی نیاز از حصول مرام و مراد محروم
و هجور در کشف الاسرار معنوی مذکور است ایاک نعبد تعلق برب دارد یعنی چنانچه ما را عابد آفریده ما ترا عبادت میکنیم این
اقرار است بدانچه از حق صادر شود نعبد و ایاک نستعین متعلق بعبد است یعنی در حوایج و مهمات از تو استعانة میخواهیم
این اعتراف است باضطرار و احتیاج عبد بحق و در اعجاز البیان آورده که چون حق تعالی بندگان را بیافرید و آنچه ایشان را بایست
از نعمت وجود و بقا لازم است فرمود ایشان را در پرده غرور پندار خود را وجودی اثبات میکنند و رنگ و بوی تعیین ذیب یافته

لاف استقلال در عبودیت میزنند که ایاک نعبد حال آنکه در حقیقت ایشان را وجودی ثابت نیست و استقلال از لوازم وجود است
پس ایاک نستعین از ایشان سلب استقلال موهوم ایشان نمود تا دانند که عبادت از دوست و معبود هم اوست و ایشان
در خدمت دست افزاری پیش نیستند بیت ای سخن ما بهر آن برساختی : تا تو با خود نرد خدمت باختی : لقد بود انجام
ز چیزی ولیک : بندگی ذل همین بایست نیک : لاجرم در قالب آدم دمید : بندگی را در خداوندی کشید :
شور در بازار عالم او فکند : جمله آفاق در هم او فکند : صد جهان بدبیر خداوندی زوند : از جهان بندگی بر خواست شور :
در کشف الاسرار میبدی آمده که این کلمه اشارتست بدو رکن از ارکان دین و دو قاعده از قواعد صدق و یقین یکی آراستن
و دیگری پیراستن ای درویش مدار روش دین داران بدین دو چیز است آراستن تحلیه نفس بود بعبادت و اخلاص در عمل
و پیراستن و تزکیه از شوایب رذایل و معایب خلل در راه باز دید که اول صورت و معنی را بطاعت بی نفاق و عبادت بی ریا
بیاراید پس ظاهر و باطن را پاک سازد از هر چه هوای نفس بر ان می افزاید تا بدین دو صفت در صف مقربان راه یابد و در
اهل صفا بپیشگاه نشاند در این آیة ایاک نعبد تحلیه است چه عبادت اشارتی بدو چه در شرع می باید و ایاک نستعین تخلیه است
چه ترک التفات بحول و قوت ایمانی مینماید بدانچه در شریعت مینشاید در طوالع آمده که ایاک نعبد ببذل جهد و منت است
و ایاک نستعین باستجلاب طول و منت یعنی چون بنده رنج کشید در عبادت و طاقت قوة خود را بدان مبذول و ایاک
نستعین سازد مستحق عنایت شد و فضلی ازلی بطول لم یزلی او را بنوازد و از اینجا گویند که گنج سعادت بی رنج عبادت بدست
نیاید شعر نابرده رنج گنج میسر نمیشود : مزد او گرفت جان برادر که کار کرد : گفته اند این دو کلمه جهة تلقین ریاضت و تعلیم
استعانة در یکی میگوید بقدر طاقت خود پرستش کن و دیگری میفرماید که بمقدار فضل من خواهش نما و در پرستش اظهار عجز
و در خواهش عرضه کردن فخر گویا برین گونه اشارتی میرود که بنیاز و سر برار که بنده منی و زاری و سر فرود آر که درمانده منی با بنده
پیوسته میان عقبات خوف و جذبات رجا متردد می باشد و در بادیه خوف می گردد و از خارستان خذلان می هراسد
و گلشن رجا را تماشا مینماید و رایحه ریاحین توفیق میشنود بیت رو بیت کنم عالم و فرزانه : زلف منم پیچ و دم دیوانه
گویا پیر رومی اشارتی بر همین فرموده بیت در طرح ماش نسخه ایاک نعبد است : در جلوه ماش نکته ایاک نستعین ای عزیز بگوی
چند در باب این کلمتین بر لسان محققان که خلاصه کارخانه کونین اند جریان یافته و انتظام بعضی از ان در سلک بیان
از مواهب واهب منان ما مولانا محمد حکیم ترمذی رحمة الله فرموده که ترا می پرستیم پرستش ما اگرچه شایسته نیست و تو بدان
موصول دار و از تو یاری میخواهیم اگرچه مستحق اعانت نیستیم باری فرو مگذار از شیخ ابوبکر وراق منقولست که ترا می پرستیم
برای آنکه قادر و خالق مایی و از تو اعانت میجوییم جهت آنکه همه را راه نمایی و قول شیخ رحمه الله مشیر است بآنکه مدار بندگی بر تحقیق
عبودیت تواند بود و مسئله حق و هدایت بعنایت ازلی است و آنچه در باب او فرموده اند اکثر آن تلویح و تعریض و رسوم
اشارتی بغوامض وقوع یافت و من الله لا غایة در حقایق سلمی گوید ترا می پرستیم بارادت و از تو یاری میخواهیم بر شهود ارادت

شرموفقت **بیت** ارادت نداری سعادت مجوی ۞ بچوگان خدمت توان برد گوی ۞ وگفته‌اند که ترا پرستش میکنیم برای آنکه تو نعمتی
وخالقی ورازقی وغنی برکمال واز تو یاری داریم از آنکه ما مصنوعیم ومخلوق ومرزوق ومحتاج بر حال وبعضی بر آنند که عبادت تعلق بکمال ارد
واستعانت از وی بر نکاری یا عبادت بظاهر است واستعانت بباطن یا عبادت بتوفیق است واستعانت بتحقیق یا عبادت
بارادت اوست وزمان واستعانت بتفضل اوست واحسان یا عبادت دلیل شکر است واستعانت علامت صبر ایاک نعبد نظر وفای عبودیت
وایاک نستعین بنیت بصفات ربوبیت است ذوالنون مصری رحمة الله چنین فرموده ایاک نعبد دعویست وایاک نستعین از دعوی
اسقاط آن دعوی وگفته‌اند ترا عبادت میکنیم که مطلوب ومقصودی واز تو اعانت میخواهیم که طالب قاصریم قاعد از مقصود وطالب
از مطلوب چاره ندارد بلکه طلب کار اوست که شوق مطلوب او را در کار می‌آورد **بیت** تو چه جائی بمثال ست یا ۞ قبض وبسط از جان
ما باشد روا ۞ تو چه جائی بر مثال این زبان ۞ این زبان از عقل ما هدا این بیان ۞ وبر تقدیر آنکه معنی نعبد توحید باشد چنانچه بیان
این گذشت معنی کلمتین این بود که ترا بیکانکی میدانیم وبر ثبات در طریقهٔ توحید از تو یاری میخواهیم ودر عرایس آورده که عبادت
نشانهٔ ربوبیت اطلبت مکافات واستعانت طلب جستن مزید عنایت بامید عصمت از قطعت ایاک نعبد در مقام غیبت
ایاک نستعین در درجهٔ روبیت وحضرت شیخ رزغشی رحمة الله فرموده‌اند که ایاک نعبد صفت سالکانست وایاک نستعین نیز
مجذوبان اهل سلوک را بعبادت ترقی بخشند وارباب جذبه چون از حول وقوت خود تبرا کردند ایشانرا باعانت وتربیت زمانیند
در روح الارواح آورده که ایاک نعبد تعلق بقوالب دارد وایاک نستعین از روی همت چون بنده خالص گوید ایاک نعبد حق
گوید هرچه آوردی قبول کردم چون گوید ایاک نستعین زمانه هرچه خواهی بدهم ای درویش نکتهٔ این دو کلمه آنست اما محقق این
بمعانی آن کار مرد است صدق این دو لفظ از بنده واقع شود که غیر خدا را پرستش نکند واز غیر وی چیزی نطلبد آورده‌اند که سفیان
ثوری رحمة الله قومی را در نماز شام امامت میکرد چون بدین آیه رسید که ایاک نعبد وایاک نستعین نعره بزد وبیهوش افتاد چون
آمد صورت حال پرسیدند فرمود که چون آیه خواندم مرا ابدرگاه باز داشتند وگفتند چرا دروغ میگوئی ای سفین مدبر خانهٔ این وآن
وخدمت میکنی ایاک نعبد کی راست آید که از پی آن مدد میجوئی ایاک نستعین چگونه واقع باشد حضرت خواجه قدس سره در تفسیر فاتحه
آورده که در ایاک نعبد فعل ما قبول نمیست چون شائبه شرک جلی هست اما در ایاک نستعین مدد از پی آن رویدن فعل مخالف تو لست **ب**
مرده میرست در زبان می‌بینم اندر وقت درد ۞ با که گوئی نعت امری که میخوان کسرا امیر ۞ ایاک نعبد نیز فی شائبهٔ شرک جلی خفی از کسی را
بود که او درین مقام باشد حبذا الله لکل قلبه والا درین دعوی دروغ گوئی بود ودروغ در شرع حرامست ای درویش وقت ما
دعوی دروغ که در ایاک نعبد میکنی شرم دار نماز گذارنده با خدای راز میگوید اهل از کسی بود که بیرون نماز فرمان خدای را اطاعت
کند وپاسبان اقوال وافعال خود باشد از غفلت بمسجد درآمدن وبطریق عادت در نماز ایستادن وبهزار اندیشهٔ باطل جهان
مشغول بودن بتک هوای نفس وسوسهای شیطان را قبلهٔ پرستش ساختن وایاک نعبد بزبان خود طرح عبارت سلطان وامیر
وحاکم وزیر برانداختن وایاک نستعین خواندن وبا این همه خود را از اهل نماز ومحرم راز دانستن **ع** زهی تصور باطل زهی خیال محال

قطعه مرا فرض ز نماز آن بود که یکساعت ۞ غم فراق ترا با تو راز بگذارم ۞ وگرنه این چه نمازی بود که من بی تو ۞ نشست روی بمحراب
دل بباز ارم ۞ کسی که جامه نسک ورزند نمازی نیست ۞ نماز من که پذیرد که در بغل دارم ۞ شیخ ابو عبدالله رحمة الله نقل میفرماید از ابن شاذان
و او روایت میکند از ابو جعفر فرغانی که از مشاهیر مشایخ بوده ووی از عظماء خلفاء شیخ جنید قدس سره بوده است اند که هر که او کسبت
با ایاک نعبد وایاک نستعین بی شبهه از جبر وقدر بیزار شده ودرین نقل بی آنکه شمه از مذهب جبری وقدری مذکور گردد حقیقت این سخن
مفهوم نخواهد شد ودر ملل ونحل آورده که جبریه وقدریه دو طائفه اند متقابل متقابل تضاد وچون هر حزبی عقیده اما جبریه قومی اند قائل بر آنکه
اصلا بنده را فعلی نیست وحرکات او نیز بحرکت مرتعش است وسکنانش بمثابه سکون زمین که بی قدرت وی وقصد وبی اختیار وقع
میشود وایشان بر دو فرقه اند جبریه خالص که مطلقا بنده را نه اثبات فعل کنند نه اثبات قدرت بر آن وجبریه بحت که اثبات قدرت
کنند مر بنده را اما اثبات غیر مؤثر ومؤثر در قدرت وافعال نیز قدرت حق سبحانه دانند وبس اهل حق میگویند این سخن باطلست
زیرا که میان حرکت بطش وحرکت ارتعاش امتیاز میکنیم ومی‌دانیم که اول باختیار است وثانی نی وپس بنده را وفعل اختیاری نیست
واگر اصلا بنده را فعلی نباشد تکلیف او بغایت قبیح بود وترتب ثواب وعقاب بر آن محال شود واسناد فعل حقیقه بوی شوان کرد
چنانچه گوید نماز میگذارد وزکوة میدهد وامثال این چه بقول ایشان نماز گذارنده وزکوة دهنده دیگری باشد نه او وحال آنکه در قرآن
اسناد عمل بایشانست قال تعالی یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وجزاهم بر عمل ایشان متفرع خواهد بود وجَزَاءً بِمَا کَانُوا
یَعْمَلُونَ قال الله تعالی اَلْیَوْمَ تُجْزٰی کُلُّ نَفْسٍ بِمَا کَسَبَتْ واگر جبریه گوید که ما بتحقیق دانسته‌ایم که ایزد تعالی بخلق افعال ایجاد
آن مستقل است وجز او خالقی نیست کما قال عز وعلا مَنْ خَالِقٌ غَیْرُ اللّٰهِ پس جبریه گوید که هرگاه بنده را بحقیقت فاعل فعل میدانیم
شناسیم لازم آید که مقدوری واحد در تحت قدرتین مستقلتین داخل شود وآن نشاید ومحققان در جواب میفرمایند که چنانچه
چه ببرهان ثابت شده حق سبحانه خالق افعالست بضرورت دیده میشود که قدرت وارادت بنده را نیز در بعضی افعال
مدخل هست چون حرکت بطش وبعضی نه چون حرکت ارتعاش پس جمع میان این دو صورت کرده میگوئیم اثر خالقیت
وبنده کاسب صرف کردن بنده قدرت وارادت خود را بفعل کسبست وآنچه حق سبحانه آن فعل را در عقب توجه بنده خلق
اگرچه مقدور واحد القدرتین داخل است اما بجهتین مختلفتین داخل شده هر فعلی مقدور حق است بجهت خلق ومقدور بنده است از حیثیت کسب
واضافه امری بدو پس از دو جهت مختلف متفقی شرکت نیست چنانکه در محلش دیده وبیان کرده‌اند وواضع این مذهب جهم بن
صفوان بوده واو در آخر بنی امیه مقتول آورده‌اند اما قدریه گروهی باشند که مؤثر در افعال بنده قدرت وارادت او دانند وبنده فاعل را
موجد وخالق فعل خود شناسند وگویند اگر بنده در فعل خود مختار نباشد این افعال وجاری مجری حرکات جمادات بود وچون جمادات
مکلف نیستند باید که بنده را نیز تکلیف نبود وحکمای قرآنی که بنده را بعمل فرموده‌اند چون اَقِیمُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتُوا الزَّکٰوةَ وامثال آن همه
باطل باشد ودر جواب ایشان گفته‌اند که اگر بنده را خالق افعال وچند فساد لازم می‌آید یکی آنکه ما حق سبحانه خالق همه اشیا میدانیم از جمله
وافعال شما او را خالق اعیان واشخاص میدانید وبخالقیت افعال او قائل نمی‌باشید پس بقول شما حضرت حق خالق بعضی اشیا باشد

دون معنی و زمود و اللّهُ خَالِقُ کُلِّ شَیْءٍ دروغ بود تَعَالَی اللّهُ عَنْ ذَلِکَ عُلُوّاً کَبِیْراً دیگر اگر افعال از اعیان بیشتر است پس آن ها
بندگان از آفریده های خدای بیشتر باشد و برین تقدیر مخلوق بصفت خالقیت اولی بود از خالق زیرا که چون فعل یکی از دو فاعل باشد
باشد هر آینه بهیچ فاعلیت از دیگری بیشتر او از تر بود و دیگر لازم که قدرت آفریده را از قدرت آفریننده کامل‌تر باشد زیرا که فعل تأثیر قدرت
هر جا فعل بیشتر قدرت تمام‌تر و چند آنچه قدرت بکمال نزدیکتر آثار فعل عام‌تر و چگونه توان گفت که قدرتی که عرض باشد و لا یبقی زمانین
نیز صفت او اتم است از قدرتی که ذاتیت و لایزول و لا یفنی صفت او است مصرع از بنده عاجز شود دعوی قدرت : القدرة لله
تعالی و تقدس اول کسی که معنی قدر اشکار کرد عمرو بن عبید بود و او بزهد و ورع مشهور بود تمام داشت در شرح تعرف آورده که او را
روستایی نزد وی آمد گفت ای شیخ دراز گوش مرا دزد ربوده دعا کن تا خدای تعالی او را بمن باز رساند شیخ دست بدعا برداشت
گفت یا رب خر این مسکین را دزدید و اندو دزدی ایشان بخواست و ارادت تو نبوده بدل دزدان در افکن تا بدو باز دهند آن روستایی
زیاد بر شد گفت شیخا مرا این دعای تو نباید زیرا که خواست بدزدند و دزدیدند هر چند خواهند باز دهند باز نخواهند داد و عمرو ملزم شد
هیچ نتوانست گفت ای عزیز قدری حق را از عمل معزول میکنند خود را باعمال مستقل میدانند علما بحدیث القدریة مجوس هذه الامة
اتفاق دارند از جهت هر طایفه این نام بدیگری حواله مینمایند معتزله اشاعره را قدریه میدانند و ایشان این مذهب را بمعتزله نسبت
میدهند اشعری میگوید قدری آنکس است که حق را در فعل خود شریک میداند بدین جهت حضرت ص قدریه را باسم کفر مطلق نداند گاه
تاویل هست باسمی کفر خاص منسی کرد انید که آن مجوسیت است و گواه این تاویل هست نسبت مجوسیه بدین جماعت جهت آنست که مجوس
بدو فاعل قایل اند یکی خالق خیر یکی خالق شر و ایشان نیز حق را در خالقیت شریک پیدا میکنند نه یک شریک بلکه شرکا لا تعد و لا تحصی
و معتزلی میگوید قدری آنست که همه افعال را حواله بتقدیر مینماید و کفر و فسق را بارادت و مشیت حق میداند و بنده را در هر کار مسلوب
الاختیار میشناسند و با این همه تکلیف بر وی روا میدارد آورده اند که قدری با اصمعی مناظره میکرد گفت قدری شما میدانید ما از بهر آنکه
میگوییم تقدیر نیست و شما میگویید هست پس مشیت جبر را بدان نام باید نهاد اصمعی جواب داد که چنین است که ما میگوییم تقدیر از خداست
و ازو ما و شما میگویید از ماست نه از خدا پس مستحق نام کسی باشد که خود را بدان وصف کند نه غیر را و طریق مباحثه این دو فریق را
و ادله و دلایل براهین از هر دو جانب بارسالها است که درین مسئله خوض مینمایند و در مجادله و مناقشه می‌بندند و میکشانند و میان ایشان
تا غایت فصلی نیافته این بحث و جدال در میان است و هنوز حقیقت آنست که قدریه در طرف افراط مانده و حق را در عمل هیچ دخل نمینهند
و تفویض همه مهمات از خیر و شر بفاعل آن میکنند و میگویند اجبار الحکم ظاهر است لاجرم فاعل هر فعلی که در شریعت از آن تعدی مقرر فرموده اند
بدان فعل مواخذ است چون زنا و سرقه و مانند آن و آن را اسناد نمیتوان ساخت که من فاعل این فعل نیستم بدین سخنان از خالقیت و ارادت
و تصرف حق را در مخلوقات غافل شده اند و هیچ نوع عملی و قدرتی ثابت نمیکنند بدین اعتقاد و از کسب بنده و ترتب ثواب
و عقاب بر آن زهی شرع و راه راست میان این طریقه است چنانکه حضرت امام جعفر صادق ع نقل کرده اند که لا جبر و لا تفویض
و لکن امر بین امرین و مذهب اهل سنت و جماعت آنست چه هر فعلی را واقع میدانند میان کسب و خلق و اثبات خلق میکنند تا قدر

نباشد و کسب ثابت میسازند تا جبر نبود بزرگان گفته اند سخن جبریه بکلام اهل توحید اشبهست فی الواقع چون قدریه را مناسبت با مجوس که مخبر
کلام ایشان مشعر بتنویه است ثابت باشد سخن جبریه که در مقابلند بر توحید خواهد بود و صاحب گلشن راز بدین جهت میگوید بیت هر آنکس را که
مذهب غیر جبر است : نبی فرمود کو مانند گبر است : غایتش این جبریه در محل تقلید مانده اند از سر وحدت جبر بیخبرند و بقول موحدان
جبریه چهار قسمند جبر جبری و جبر متقن و جبر محقق و جبر محقق که آنرا کنی گویند اما جبر جزئی آنست که شرح داده شد و جبریه را مقید این تیه
و غافل از آنکه نفس را اختیاری هست که امر و نهی و وعد و وعید بر آن متفرع است قال تعالی اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ و امری
اختیاری نباشد اگر چه حقیقت ایشان مجبورند اما مجبوریه خود آگاهی ندارند و حضرت مولوی از برای جبر جزئی اختیاری میفرماید بیت
در خود جبر از خود رسوا تر است : زانکه جبری حس خود را منکر است : اختیاری هست ما را بیگمان : حس را منکر نتانی شد عیان : ای عجب
زدرین گفتم بان کنم : این دلیل اختیار است ای صنم : جمله قرآن امر و نهیست و وعید : امر کردن سنگ مرمر را که دید : در هر آن
کاری که میلت شد بدان : قدرت خود را همی بینی عیان : و اندر آن کاری که میلت نیست خواست : خویش را جبری کنی کین از خداست
ترک کن جبر را کین بس تهیست : تا بدانی سر سر جبر چیست : سر جبر آنست که موجب هر فعل ایزد دانست و سر سر جبر آنکه هر فاعل را نیست
و جمله افعال منتهی بیک فاعل حقیقت مصرع و کل الذی شاهدته فعل واحد : و این مرتبه توحید افعال شد و جبری که درین درجه روی نماید
متقن است و جبر محقق در مقام توحید صفاتست و متوسطان درین مرتبه مجبور باشند خود را مشاهده مینمایند و جبر محقق در مرتبه بقا بعد الفنا
اخص الخواص را دست دهد درین مرتبه جبر و جابر و مجبور یکی شد و باز اینجا اختیاری بصورت پدید آید چنانچه در اول بود اما بمعنی
نه چنان جهه آنکه در بدایت گفت و شنید آمد و رفت منسوب بدو بود اما در نهایت گوینده و شنونده و آینده و رونده دیگر است و عارف
روی ازین معنی خبر میدهد نظم لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد : وانکه عاشق نیست زندان جبر کرد : جبر آن اماره خود کامه نیست : در بود
این جبر جبر عامه نیست : این معیت با حق است و جبر نیست : این تجلی مه است و ابر نیست : بعد از وقوف بر تمهیدات معلوم میشود که
ایاک نعبد رد جبریانست ایاک نستعین رد قدریان را تحقق آورده که نعبد دلالت میکند بر آنکه بنده را فعلی هست و جبری را
فعلی مسلم نمیدارد و نستعین دلیلست بر آنکه بنده مستغنی نیست از خدای تعالی در افعال و قدری بنده را مستغنی میداند در کشف الاسرار آورده
که بایاک نستعین استدلال میتوان کرد بر آنکه بنده بی تقدیر و توفیق ایزد بر هیچ فعل قادر نیست که اگر بنده در فعل خود مستقل بودی هیچ
حاجت باستعانت نداشتی پس معلوم میشود که هر کس هر چه خواهد کند بی وقوع آن ارادت و مشیت خود ممکن نیست و شارح تعرف همی از
گوید که هر چه بنده میکند بقضا و تقدیر حق سبحانه و ارادت و مشیت اوست چه صفت بندگی اقتضای آن میکند که بمراد خویش قائم
نباشد و هر چه کند بخواست خداوند کند و الا بنده نباشد زیرا که اصل این اشتقاق قهر و غلبه است و مغلوب و مقهور را چه اختیار خواهد
اگر خداوند بنده را تا زمان موت بر بندگی بدارد او را منازعت نرسد و اگر آزادش کند او را منع او سود ندارد اگر بنده را
زیادت از تربیت فرمایند مجال خصومتش نباشد و اگر خواجه نیت اقامت کند بنده مقیم شود و اگر عزم سفر کند بنده مسافر گردد
و این سخنان نسبت بمخلوقات که ایشان را اختیاری نیست با وجود ضعف ملک مالک ایشان که باب بسیار زایل میشود اما

پس بنده خالق را تو و علا با قوت ملک او که بهیچ وجه زوال نپذیرد اختیار چون تواند بود **قطعه** نشان بندگی آنست کز هستی شی
یکتا: زمام اختیار خود بدست دوست بگذاری: تو پنداری که داری اختیاری خود ولی آن دم: بدانی خویش را کین پرده پندار
برداری **اصل ثانی** در ذکر بعضی از آنچه آیه پنجم بران اشتمال دارد اهدنا الصراط المستقیم چون تعقب بدعا بعد از انکه تمام
عبادت وظیفه اهل شریعت و طلب مراد بعد از تقدیم او وسیله طریقه ارباب عرف و عادت لاجرم حضرت خداوند عز شانه بندگان
پرستنده خواهنده را تلقین میفرماید که بعد از تاسیس ضابط عبادات و تمهید قاعده استعانت بدانید که هیچ عون و عنایتی ورای کن
نیت که بر صراط المستقیم و منهاج قویم ظفر یافته از اهل هدایت دهنده شوید تا بمنزل مقصود و موطن مراد توانید رسید که بی حمایت
بدرقه هدایت از بادیه آرزو و راه بمنزل مطلوب و مرام نتوان یافت **ع** بی همرهی چنین بجایی نرسید: پس طلب هدایت کنید از معبود
مستعان براه راست که موصل باشد بمطالب دنیی و مقاصد یقینی و کرامت دارین و سعادت منزلین نزدیکی و آسانی بی تردد و هم
ای درویش طلب هدایه صراط المستقیم و عاقبت مصدر بثنای حضرت ربوبیت است جل جلاله و باخلاص عبودیت و تصدیر دعا
بثنا و عبودیت غایت حرمت و ادبست و دعا بطریق ادب و حرمت موجب قبول اجابت پس چون بنده بشرط عبودیت
بجای آورد و بزبان نیاز باب استعانت بگشاید و گوید خدایا از تو یاری میخواهیم هرآینه منادی رب الارباب در عالم معنی این خطاب
بسمع طالب بدو رساند که چه میخواهی ای بنده و بر صحیفه مدعیات فرو نگر و بین که بسیارست و بیشمار و همه آنها او را در کنار بحر حیرت مستغرق
شده اند که کدام طلبد باز ملهم غیب او را بدین نیت تلقین دهد که بگو آن میخواهم که مرا راه راست نمایی و دولت ثبات بران ارزانی فرمایی
قدمهای مرا براه راست داری و بهر آنچه نموده بران نگاه داری و آنچه ننموده ایم بما نمایی و عنایت فرو نگذاری **بیت** توفیق تو گر ز
نماید: ای راه بعقل کی گشاید: این عقل مرا کفایت از تو: جستن ز من و هدایت از تو: راه عجبست و من درین راه: که بر تخت
گاه و در چاه: هم تو بعنایت الهی: آنجا که قدم رسان خواهی: صاحب روح الارواح گوید اهدنا تلقین حقیقت و اگر چه بدو هدایت
نخواستی دادی این کلمه نفرستادی و بندگان خود را تلقین و تعلیم ندادی زبان لطف بانی میگوید عبادی دولت هدایت شما
ارزانی داشتم و لوای اعتلای واولئک هم المهتدون در ساحت احوال شما بر افراشتیم گل محبت بمدد زلال فضل من در
قلوب شما شکفته است نسیم طهارت از مهب نوال بیزوال من بر حدایق ظهور شما وزیده خورشید سعادت از افق ارادت برای شما
آشنای شما تابان کردم راه دراز و طریق مشکل براهنمایی و یادی خود بر شما سهل و آسان گردانیدم شما را در ازل پیش از آنکه بوجود
عمل بنواختم و بی شما بفیض لم یزل کار شما بساختم وما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله جوهری که بشفاعت کان
رسالت و جوهری و کان جلالت صلوات الله علیه و آله وسلم بخویشان نزدیک ندادم بی شفاعت کس بشما دادم نقدی که بنوح نجی
برای پسر ابراهیم برای پدر بسیط پدری درخواست شفیع بشما فرستادم اینجا گوید والله لولا الله ما هدینا **قطعه**
بخدا اگر کسی تواند شد: بیخدا از خدای برخوردار: مدد و لطف می باید: تا بپایان رسد ره دشوار: ورنه سعی که اهل عجز کنند
بچنان سعی کی گشاید کار: قاری رحمه الله گوید که اهدنا دعاست اگر اجابت نخواستی بدعا نفرمودی و اکنون در حدیث قسمت

کر هؤلاء لعبدی و لعبدی ما سأل مؤید اجابت از پیر طریقت قدس سره نقل کرده اند که اگر خواستی اندادی نخواست حضرت
مولوی درین معنی فرموده **بیت** این دعا هم بخشش تعلیم تست: ورنه در گلخن گلستان از چه رست: این دعا از من اجابت هم ز تو
ایمنی از تو مهابت هم ز تو **وصل** اهدنا امر است بصیغه دعا و صیغه امر و دعا و التماس در صورت یکیست چه در هر یک از ینها
معنی طلبست اما تفاوت در رتبه است دعا خطاب باشد از ادنی با علی چون اهدنا که خطابست از عباد بمعبود و امر عکس این بود
چون اقیموا الصلوة که خطابست از معبود بعباد و التماس خطاب باشد از مساوی بمساوی و از توقع درخواست گویند چنانچه کسی را
که در رتبه با کسی برابر باشد گوید این خط بنویس یا این مکتوب برخوان و در تحقیق حسامی آورده که در حد امر گفته اند لفظیست
تحصیل فعل بطریق علو و بقید علو احتراز کرده اند از صدور آن لفظ از مثل لافظ یا دون که آن التماس و دعا گویند نه امر و لازم می آید
بر اطراد آن که صیغه امر اگر از اعلی صادر میشود و با دنی بسبیل تضرع و شفاعت آن امر نگویند بر انعکاسش اگر از ادنی صدور یابد با علی
بطریق استعلا آن امر خوانند و از نیست که صاحب این امر را به بی ادبی و مخافت نسبت دهند و در شرح خطیبی که بر منهاج الاصول نوشته
مذکورست که معتزله غلو کرده و گفته اند که رتبه امر باید که اعلی باشد از رتبه ماموری چه در عرف و عادت مستقبح است که بنده گوید خواجه
خود را این کار فرمودم بلکه میگوید از وی استدعا نمودم و بهمین جهة تفاوت رتبه اوست از رتبه سید او و شیخ ابو الحسن و متابعان
او باستعلا قایلند و امام الشهر در معالم العلوم آورده که ما استعلا شرط نمیکنیم نه علو پس باید که امر عند نفسه بلند مرتبه تر باشد
از مامور خواه فی الواقع باشد خواه نه چه اگر مالکی بنده خود را از روی خشوع و تذلل کاری میفرماید میگویند امر کرد میگویند درخواست
نمود و این هر دو قول بدین سخن که فرعون قوم خود را میگوید فماذا تامرون منتقض میشود چه قوم فرعون ازو عالی رتبه
نبودند نه بحسب واقع و نه از روی اعتقاد و کرایه را تاویل کنند والله اعلم بهر تقدیر امر در لغت عرب بر بیست و شش وجه آمده اول
امر بطریق ایجاب چنانچه اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة ٢ امر بسبیل ندب فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا ٣ امر ارشاد بطریق
اوثق فاستشهدوا ٤ امر اباحة فاذا حللتم فاصطادوا ٥ امر تهدید اعملوا ما شئتم ٦ امر انذار تمتعوا فان
مصیرکم الی النار و این تهدیدیست ٧ امر امتنان کلوا مما رزقکم الله ٨ امر اکرام ادخلوها بسلام ٩ امر
تسخیر کونوا قردة خاسئین ١٠ امر تعجیز فأتوا بسورة ١١ امر اهانة ذق انک انت العزیز الکریم ١٣ امر تسویه اصبروا
او لا تصبروا ١٤ امر تعجب اسمع بهم وابصر ای ما اسمعهم ١٥ امر اخبار فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا ١٦ امر احتقار
انتم ما انتم ملقون ١٧ امر تکوین و ایجاد کن فیکون ١٨ امر صیرورت والوالدات یرضعن ای لیرضعن عکس صورت
سابق یعنی خبر بصورت امر فاصنع ما شئت ای صنعت ١٩ امر تمنی الا ایها اللیل الطویل الا انجلی ٢٠ امر تادیب قال
علیه الصلوة والسلام کل مما یلیک و این بتادیب نزدیکست ٢١ امر تهویل قل کونوا حجارة ٢٢ امر تسویه یا من استغفر
لهم او لا تستغفر لهم و این را وای تسویه معنی بکرمست ٢٣ امر اثبات یا ایها الذین آمنوا ٢٤ امر ترقیه چنانکه
گویند خفض علیک ٢٥ امر بطریق التماس چنانکه کسی یار خود را گوید رافقنی فی سفری ٢٦ امر بسبیل دعا چون اهدنا الصراط

دعا بطلبت مطلوب همه داعیان قرب حضرت اوست و رجوع همه آدمیان در اجابت دعا بفیض رحمت اوای درویش امتثال
امر بی‌مثال ادعونی که نشان سعادتش طغرای غرای استجب لکم موشح است عاجزان تشنگی را بشربت اجابت آن بخشیده که
فضای دعا پیاحت نمایید بیت گفت ادعونی دعا کن با نیاز • تا نیازت در پذیرد کارساز • نیک بکرا اندرین ای محتجب
که دعا را بست حق در استجب • بعضی دیگر از وندکار زاید سر و تفویض خلیل انه بجای حسبی من سؤالی زبان قال از خواهش در بند ند
و نظر بصیرت بعطای حق الخفی را از خور حال الخفی بکشاید در نفحات آورده که یکی از پیران گوید که اکر نه آنست که وی فرموده که مرا خوانید
واز من خواهید ادعونی استجب لکم من هرگز دعا نکردمی اما چون فرموده مرا امید من خواهم پیر طریقت فرموده که دعای صوفیان
نه از بهر آنست که ایشان حکم سابق می‌گردند که همه بوده و نیابا بوده و این نه آنست که دعا باید کرد و یکیه چیزی بباید خواست و زبان
بر واری در کلمه از دعوات باید گفت که این ده یا آن مده یا چنین کن یا چنان مکن بر طرف باید نهاد بیت من کرم
کز دل شوریده در ای • کن مکن خویش بر هم با خدای • بنده که باشد قدری خاک پست • کو شود آگاه ز راز الست • علم تو گر نفس طراز منست
حالت من بی‌پرسش بهشت • مصلحت آموخت نشاید ترا • در بران کو نکه باید ترا وصل اهدنا را از هدایت گرفته اند یا از هدی
و اکثر لغاپیر فرق کرده اند میان این دو مصدر و هر دو را بیک معنی آورده اند حال آنکه هدی غیر هدایتست در ترجمه حافظ الدین
کبیر رحمه الله مسطور است مستخلص آورده که الهدی راه نمودن در هر چیزی پس هدی هم متعدی آید و بس و نمودن او عام است
دلالت هدی مقید باشد و هدایت متعدی مطلق صاحب کشاف فرموده که هدی مصدری بود چون سری و او دلالتی بود رساننده
بمقصود که از حضرت حق است بدلیل وقوع ضلالت که موجب بعدست از رحمت الهی در مقابله قال تعالی اولئک الذین اشتروا
الضلالة بالهدی دیگر آنکه مهدی در معرض مدح واقع میشود و چون مهتدی که اهتدا نیز مطاوع هدی باشد و مشتق گردانند
یقال هدیته فهتدی مطاوع بخلاف معنی اصل نیاید پس دلالت هدی بر دین باشد و بس و معنی اهدنا این بود که وصل کن
ما را بمطلوب ما که آن قرب حضرت تست برای راست و معتزله این معنی را پسندیده ندارند برای آنکه باصول ایشان وصول
بقرب الهی بعد از انزال کتب و ارسال رسل از بنده است نه از حق پس ایشان اهدنا را از هدایت دارند که بمعنی مطلق دلالت است
و مراد طلب هدایه یا ثبات شدن بران یا زیادت شدن آن یا توفیق عمل بدان نه طلب ایصال بمطلوب و اتصال بمقصود که آن
از عبد بود نه از معبود و اکثر مفسران نیز از هدایه داشته اند و گفته اند که هدایت دلالتست بلطف و همیشه او در خیر استعمال
و اگر کسی گوید فاهدوهم الی صراط الجحیم دلالت برین ندارد که هدایت در خیر مستعمل شد گوییم این بر سبیل تحکم و استهزا است
یا آنکه هدایت بمعنی پیش بردنست پس فاهدوهم بمعنی قدموهم باشد و عرب هر چه فرا پیش رود آنرا هادی گویند و لهذا
عصا را بجهت آنکه رونده از پیش میرود هادی نام نهاده اند و هدایت متعدی بلام آید چنانچه یهدی للتی هی اقوم و بالی نیز
چنانچه و انک لتهدی الی صراط و متعدی بنفس نیز باشد چنانچه اینجا واقع شده و علما معانی برآنند که اینجا حرف تعدیه
حذف یافته برای تخفیف و حذف غیر مخل در حسن کلام می‌افزاید قوله تعالی و اختار موسی قومه و طریق لغت اقتضای من قومه

میکند

میکند ای عزیز در هر حذفی و اضماری که در قرآنست صد هزاران هزار معنی و حقیقه پنهانست غایتش اگر مخلوق را درک سخن حق
راه نیست و آلوده شوایب حدوث از اسرار کلام قدیم پاک آگاهی نه ذره مضطرب حال را در عرصه امکان در چند علو خورشید
نمیشود و از مگس شکسته بال تمنای هوای وصول آشیان عنقای علی الیشان مناسب نمی‌نماید بیت ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه
تست • عرض خود میبری و زحمت ما میداری • الآیه در قرآن بده معنی آمده اول قوله تعالی بل الله یمن علیکم ان هداکم
ای دعاکم دوم دعوة قال تعالی یهدون بامرنا ای یدعون و لکل قوم هاد ای داع سیم بیان قال تعالی فاما ثمود
فهدیناهم ای بیناالهم چهارم ارشاد و دلالت • قال تعالی عسی ربی ان یهدینی ای یرشدنی پنجم غلبه حجت چنانکه
حق تعالی در قصه محاجه ابراهیم عم با نمرود میفرماید و الله لا یهدی القوم الظالمین ای لا یغلبهم بالحجه ششم اصلاح قال تعالی
و ان الله لا یهدی کید الخائنین ای لا یصلح هفتم الهام قدر فهدی ای الهم هشتم تقدیم قال تعالی فاهدوهم الی صراط الجحیم
نهم خلق فعل اهتدی در بنده • قال یهدی من یشاء دهم اثبات بر اهتدی قال تعالی اهدنا الصراط المستقیم در عین
المعانی آورده که هر معنی که در هدایت گفته اند آن میل است چه تهادی در لغه مشی متمایل را گویند و هدیه را نیز از آنجا گرفته اند که میل دل
را بجانب وی کند و فی الخبر تهادوا تحابوا پس هدایت میل دادن باشد براه راست در عصایر فرموده که هدایت راه نمودنست
و توفیق دادن و پیدا کردن و بیاموختن و آسانی ساختن و نشان دادن چون بر توفیق دادن حمل افتد بیشتر معانی را متضمن
قاضی رحمه الله آورده که هدایه از خدای متنوع است و انواع هدایه در حیز عد نگنجد اما منحصر است در چهار جنس مترتب بر یکدیگر
اول افاضه قوتهای که بنده بدان متمکن شود از اهتدا در مصالح خود و آن قوت عاقلیست و حواس باطنه و مشاعر ظاهره و جزآن
از آنچه دران باب بکار آید و این معنی از فحوای آیه خلق فسوی و الذی قدر فهدی مفهوم میگردد دوم هدایه دوم بعد اعطای این قوتها
نصب دلایل فارقه است میان حق و باطل و صلاح و فساد چنانچه فرموده و هدیناه النجدین یعنی طریق الخیر و الشر از ان جز سیدم
سیم هدایت بارسال رسل و انزال کتب هدایه پیغمبران بدعوت و جعلناهم ائمة یهدون و هدایه کتب بر بیان احکام
و اشتمال بر حجت ان هذا القرآن یهدی چهارم آنست که اسرار خود بر دلهای ایشان کشف کند و حقایق اشیا علی ما هی
علیه بدیشان بنماید و این قسم خاص است بانبیا و اولیا و ذکر انبیا اینجاست که هدی الله فبهداهم اقتده و شرح اولیا آنجا که
و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا فناری رحمه الله در تفسیر فاتحه فرموده که مراتب هدایه سه است اسلام و ایمان
و احسان و هر یک را ظاهریست و باطنی ظاهر اسلام انقیاد بدنیست احکام شرع را و باطنش انقیاد قلبی یعنی منقاد شدن احکام را بوجهی
که در قبول آن هیچ هیجان و دغدغه در خاطر خطور نکند ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ظاهر ایمان گرویدنست
تومن بوجهی که در حدیث وارد شده • باطنش تصدیق قلبی خاص بهر چه رسول صم بدان مبعوث گشته و ثبات بر عمل بدان تا زمانی
که مطلع شود بر حقیقت ایمان ظاهر احسان کانک تراه • و باطنش رتبه کنت سمعه و بصره و این مراتب بی‌غایتست مصرع • بیش رو
راست نیاید مگر ان برسی • و از عبارت فکوک قدس سره مظهر ما چنان معلوم میشود که هر یک ازین مراتب ثلثه سه درجه دارد

درجات اسلام توحیدات بتسلیم ظاهری انقیاد باطنی درجات ایمان توحید اجمالی قلبیست پس برهانی عقلی پس عیانی شهودی درجات
احسان اول یکیای آوردن کاریست که شاید بروجهی که باید دیگر مراقبه کانک تراه پس مشاهده صرف بحذف کاف کانک تا حجاب ساقط
و نقاب مرتفع گردد و در مقام شهود جمال را نفی و مطالعه نور لایزال را حجابی بر دافعی نباشد بیت همه جمال تو بینم چو چشم باز کنم
همه شراب تو نوشم چو لب فراز کنم و شریف جدی رحمه الله در رساله نور الحقیقه آورده که هدایت نوریست لامع که حق سبحانه دل هر که خواهد
بدان روشن گرداند جعلناه نورا نهدی به من نشاء و در بحر الحقایق فرموده که هدایه سه نوع است هدایه عام و آن راه یافتن
ایشانست بجذب منافع و دفع مضار و قال تعالی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و دیگر هدایه خاص و آن راه بردن مؤمنانست
بدرجات جنان و منازل رضوان قال تعالی یهدیهم ربهم بایمانهم و دیگر هدایه اخص آن سه گونه باشد هدایه از حق چنانچه و یهدی
الیه من ینیب و هدایه بحق چنانچه و وجدک ضالا فهدی و این قسم هدایه خاص ختم منقبتست و جامع آن دو قسم دیگر هست
ففروا من الله الی الله بالله بیت ای تو بحق راه نمای همه : راه تو منهاج وفای همه : از غم و غیبت ببر و شهود ده ره تو نمای
تو دانی بنمود وصل اگر مفسران در تفسیر اهدنا بر سه قول معتقد شده راه نمای ما را یا زیادت کن هدایه ما را یا ثابت دار ما را بر آنست
و این سه وجه بنسبت با سه گروه از این امت که ظالم و مقتصد و سابق اند موافق می افتد اول که بمعنی ارشاد و دلالتست باصحاب بدایه
که اهل علم و ضلال اند مناسب تر است و انک لتهدی الی صراط مستقیم و ثانی که بمعنی رشد و رشادست بر حال اهل وسط ملایم تر که
اقتدوا والذین اهتدوا زادهم هدی ثالث که بمعنی ثبات و رسوخست بنسبت بحال سابقان پیشتر دارد که ارباب نهایت اند
پس اگر عامی گوید اهدنا مقصودش طلب هدایتست و اگر بر زبان عالم گذرد و مرادش زیادتی هدایه و دلالت باشد یا حصول ترقی
مرتبه بران و اگر عارف گوید مطلبش آنکه خدایا ثابت دار ما را بر طریق سیر فی الله تا ظلمات احوال بالکلی محو گردد و غواشی بدان و علایق
اکوان بتمامی مرتفع شود ما را و یا هم بتو بنور تو بیت آن راه بمن نما بنهانی : کانجا نرسم و گر تو دانی : بی تو بتو کی توان
رسیدن : هم از تو توان ترا بدیدن : باید دانست که ورای این سه معنی اهدنا مذکور شد معانی دیگر هست و چون این
وجها مشهور بوده است اول سخنانی که نسبت آنها در تفاسیر معتبره در و یافته مذکور گرد و بعد از آن بیان معانی یافته صفحات
کلام رازی تمام داده آید و التوفیق من الله احد اول ارشدنا را و نمای و دلالت کن ما را اگر گویند که این سوره را خصوصیتی با نماز است
چنانچه مذکور شد پس نماز گذارنده را از خواندن آن چاره نباشد و مصلی مؤمنست یعنی راه راست یافته اولئک هم
المهتدون و هر که راه راست یافته باشد با او طلب راه راست کردن تحصیل حاصل است و آن از محالات
شمرده اند در تفسیر موجز جواب گفته که بندگان را پیش از آنکه دعا کنند دولت هدایه عطا کرده بود و شرف اهتدا ارزانی داشته
اما بدعا امر کرد تا شرف دعا کنندگان دریابند و امتثال دعوی کرده باشند چنانچه بصلوات حضرت پیغمبر صلعم فرموده بندگان
خدایا تو صلوات فرست بر پیغمبر خود و خداوند تعالی صلوات فرستاده چنانچه گفت ان الله وملائکته یصلون علی النبی
یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما پس بحکم آیه مر آن حضرت را صلوات ثابتست و فایده امر مؤمن که بندگانند

صلوات دهندگان باید و در تفسیر کبیر آورده که مؤمن مهتدی بهدایت عام است اینجا طلب هدایه خاص میکند بصراط مستقیم و آن هدایت
کرامت انسانیست او را از ماسوی الله معرض خواهد بود و بکلیه خود را بحق سبحانه اقبال باید نمود و دل و جان و سر خود را بحق مشغول باید ساخت
و همه اجزای خود را از غیر ذکر و فکر حق بباید پرداخت چنانکه گفته اند بیت خرد و ضمیر و هوش و دل و جسم و جان من شده زهر خیال
خالی بجز از خیال دوست : پس این دعا هدایت باشد براه معین علم الهدی رحمه الله فرموده که بنده هیچ جا از قصدهای این شواند
چو شیطان داعی بضلالت و دشمنی بغایت مکار است پیوسته در کمینگاه فریب متربص نشسته تا سالک را در دام غوایت
افکند و بازار گفتار و کردار او را بدست ریا و غرض و عجب امثال آن برهم زند پس ضلالت در هر زمانی لطلب هدایه محتاج است
چنانچه در ابتدا بوده یا بهدایه ضد آن راه یافته اند و از میل ما ان ایمن نمانده و بدین سخن نزدیکست آنکه گفته اند طوق ضلالت بسیار است
و راه زنان فریبنده بیشمار گویا بزبان حال میگوید الهی دوستانم براهی میخوانند و دشمنانم چون نفس و شیطان براهی
میکشند و هر یک از اخلاق ذمیمه چون کبر و حسد و مانند آن راهی مینمایند و طریقی دیگر برمن میگشایند و من متحیروار
ندانم که بکجا روم و بکدام راه میل نمایم بیت مرد سرگشته چه داند که کجا باید راه : پس مرا راه نمای که از همه حیران برگردانم
و بعزم تمام و جدی لا کلام بسوی تو آیم بیت راهها پیچاپیچ است و هر نفسی : بدگراهی میکشد هوسم : ای بسوی در تو راه همه
از رهی بر مرا که بر تو رسم : در تفسیر مسیر آورده که ارشدنا اعطای رشادست هر لحظه و ساعت تا غافل نباشیم و از راه راست
بجای دیگر نکشند نیت خود را از صوب صدق انحراف ندهد و افعال و اقوال را از راه متابعت حق بطریق مخالفت نکشد
و گفته اند نجات دنیی و دین بهدایت متعلق است و هدایه تعلق و تقلب دل بشانست که یک چشم زدن از عالمی بعالمی دود
و از فرط انقلاب و اضطراب بریک حال در یک آن ثابت نباشد پس اهم امور سالک التجا نمودنست بحق سبحانه تا دل از زیغ
و ضلالت و میل بجانب اهوا نگاه دارد و لحظه بلحظه طلب این هدایه لازم است تا دل مبدء و مورد فوز هدایت که بر توالی و تعاقب
توالی رشد ارشنجون میخوام دغوایت و ضلالت ایمن ماند و صاحب کشاف الحقایق فرموده که چون بنده راه یافته طلب
میکند غرضش شکست نفس و نفی خودبینی و خودپرستیست یعنی خود را از جمله ایشان نمی شمارد که اعتماد بر اهتدای خود نموده
باشد و در حصن حمایت لیس لک علیهم سلطان از مکاید شیطان آسوده بلکه از جماعتی میداند که پیوسته از غوایت
ابلیس و تلبیس او خایف و مستشعر بوده و تکیه بر اعمال نیک و احوال صافی نکرده بقدم توکل راه دنیا را میسپرند بیت تکیه بر تقوی و دانش
در طریقت کافریست : راه رو گر صد هنر دارد توکل بایدش : دوم زدنا هم هدی هدایت را افزونی ده در لباب
آورده که این مسئول جهت کمال هدایت و اهتدای کامل است یعنی یقین ما را ساعت بساعت بیفزای و در طرفة العینی دیده بصیرت
ما را بگشای لعبرت زده ما را الخشایشی کرامت فرمای بوعده صادقه والذین اهتدوا زادهم هدی از پرده علم
الیقین چهره عین الیقین بگشای بلکه جمال حق الیقین از ورای حجاب عین الیقین بما نمای پرده صورت زخسار معنی و مسازی حجاب
این دیده را روشن کن و دیدار خود را و کسی که بدین هدایت راه نمودند از کشایش اندیشهای عقول بیچاپیچ تصورهای اوهام خلاص

بابد وبقدم شهود از اسفل السافلین خیالات فاسده باعلی علیین حقایق بر بشتابد **بیت** وچشم اگر گشائی ثباب سال
برایج حقایق و آنکه زخیال در معالم التنزیل میکوید که الطاف الهی هدایات پادشاهی محصور نهمت شاهی ست پس حق طلب اتی
میکند بعد از هدایت عنایتی بیجواز پس عنایتی **بیت** هر لحظه رساقی قدح می بیچومی بخشنده کرمیت بپایی بیچومی یا اگر چون
جلوات جمال ندارد شناخت در جلوه سالک محتاج هدایتیست پس هر چند جلوه بیشتر شود سالکان منهج عشق بمعرفت آن بیشتر
بود **بیت** چندانکه چشمهای ترا ناز بیشتر شوق و نیاز عاشق بیچاره بیشتر صاحب مفاتیح الغیب فرموده که هیچ ذره
از اقسام ممکنات نیست الا که او را دلالتی بر وجود علم و قدرت حق هست و باشد که دین ایشان یکی از دلالت صحت یافته باشد
و به برکت آن استدلال از مضیق تقلید بفضای تحقیق شتافته اند و دیگر دلیلها و استدلال بران غافل و جاهل بود و پس حق دعا
زید معرفت دلایل میطلبید و میکوید ما را شناسا کردان در وقت دیدن هر دلیل بکیفیت دلالت او بر ذات و صفات و علم و قدرت
وجود و حکمت تو چون دلایل بسیار اند و هر دم نظر بدلیل دیگر می افتد خواه آفاقی و خواه انفسی پس ما را آن جهة وقوف بران
هدایتی طلبیدن لازم باشد یحیی بن معاذ رحمه الله فرموده که هدایة دو است یکی تعلق بقول دارد و دیگری باعمال و اقوال هدایتیست
کر قول را بسداد متصف میسازد تا هرچند بنده گوید پسندیده باشد که قولوا قولا سدیدا و اعمال هدایتیست که عمل را بصلاح مستقیم میسازد
تا هرچه بنده کند پسندیده باشد که یصلح لکم اعمالکم در فاتحه هر دو نوع از هدایة هست یکی مخفی و دیگری ظاهری چون بنده بهدایت
خفیه که ابتدایی و اسطه دعا و رای ایج اهتدا منود و بود توفیق سداد قول یافت تا شاد و سپاس ایزدی بر وجه کمال مودی
کردانید ثانیا بطلب هدایة ظاهره مامور شد تا عملش نیز به برکت این هدایة بصلاح آید و قول و فعلش بهدایة بر هدایت
صفت نور علی نور پذیرد ای عزیز پس سخن بعضی علما آنست که هدایة بر هدایة خاصه جوانمردانست هدایت عام است رهنمای
امت را و هدایة بر هدایت خاص است اهل فتوحات را زبان قرآن از جوانمردی ابراهیم ع و اصحاب کهف خبر داده ابراهیم را
کفت سمعنا فتی یذکرهم و یاران غار را فرمود انهم فتیة و بهدایة بر هدایة ایشان نیز ایما میرود و در باب حضرت
خلیل صلوات الله علیه فرمود انی ذاهب الی ربی سیهدین ذاهب بحق هدایت است و سیهدین هدایة بر هدایة و در شان اصحاب
کهف فرمود امنوا بربهم و زدناهم هدی ایمان هدایتیست و زدناهم هدی اشارة بهدایة بر هدایت مجاهدان مومن
معنی را نیز که جوانمردان این امت اند و سر لا فتی الا علی که آثار جهاد و مجاهده او مخفی نیست این معنی را روشن میسازد و از این مشرب
سیغمی دارد ای درویش باید معلوم کردی که هدایة بر هدایت خلعت جوانمردیست بیک رنگ والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا هدایت بر هدایتیست کرم عمیم فیاض علی الاطلاق جمعی از ضعفای امت را که بواسطه ضعف یقین و فتور در عمل از دولت
جهاد بهره ندارند و از شوق مجاهده برخوردار نه تلقین میفرماید بکلمه اهدنا طلب هدایة بر هدایت کنید تا وقتی که جوانمردان را از نواید
فواید کرامت متمتع باشند شما نیز از نوال عنایت و افضال بنوا بهره مند باشید از ضیافت خانه والله ذو الفضل العظیم
شاه اگر محظوظ شد درویش هم محروم نیست سیم ثنا ما را ثابت دار و رسوخ ده و براه راست دعا استد است و ثبات

چنانچه از قول ابراهیم و اسمعیل ع خبر میدهد ربنا واجعلنا مسلمین مراد ثبات است بران و در احادیث ماثور وارد است یا مقلب القلوب ثبت
قلب عبدک علی طاعتک ای عزیز اهم امور مهم آنست که ثبات بر ایمان که انبیا ع و اولیا عظام از حضرت ملک علام آن طلبیده
که باز دیاد ایمان و اسلام از حضرت الملک العلام متوجه دار السلام شوید یوسف صدیق ع فرمود توفنی مسلما بوقت پید رسانید از سحره فرعون سلام
دعوت و توفنا مسلمین بهدف اجابت میرسد صحابه کبار دعا و توفنا مع الابرار در زبان داشته و پیوسته محکم از ازل
این حال در زمین آمال میکاشته جایی که حال بزرگان دین بر این منوال باشد تا کار ما کدایان رهنشین چون خواهد بود پس دعا
ثبات بر هدایت ما را لازم باشد شاید که بنوازش اجابت رسیده از رفاقت ایمان درین راه بی پایان محروم نباشیم و در مصاید
کار از تصرف ابلیس پر تلبیس خلاص توان یافت و با لباس اسلام و کسوت ایمان ازین جهان جان توان برد امنیت دولتی تمام نصیبی شد ام
شیخ الاسلام احمد غزالی پیوسته میخوانده **بیت** کر در پس این چراغ عمر کشتی جانی بدمی براحت خوش منشی و در جامه اسلام
زمن بر کشتی مرکی که در اسلام بود است خوشی و در تفسیر بصایر مذکور است که در نوبت خلافت فاروق مقداری از قرآن بدست
رومیان افتاده بود و ایشان علما و حکما خود را جمع ساخته مشکلی چند در آن پیدا ساخته بجمعی ترسایان بخلیفه فرستادند و جواب
طلبیدند یکی آن بود که معنی اهدنا الصراط المستقیم بلغة شما آنست که بنما ما را راه راست این حاجت کسی خواهد که بر طریق قویم نباشد
چون شما هنوز براه راست میدانیم شما را نیز بدین طریق پسندیده میخوانیم فاروق صحابه را جمع کرد در جواب مسئولات
رومیان از ایشان مشاورت طلبید اول که برین اشکال القا کرد مرتضی علی بود ع فرمود که چگونه ثبات و استقامت نخواهد که از بر
هر جهتی شبهه ایست و بازاء هر تحقیقی توهمی بی هدایت ثانیه که ثبات است بر هدایة اولی آن شبهات چه سان دفع پذیرد و چگونه
آن توهمات مرتفع کردد پس بعد از وصول بهدایت ثبات میطلبیم در آن تا در تنکنای شبهات چون دیگرانستان در نمانیم و ثبات
بودن اقدام ما درین راه خود را بمنزل مراد رسانیم و ازین کلام سعادت انجام معلوم شد که اهدنا طلب بدرقه ثبات و رسوخ از طریق
نجات که بی آن بدرقه در سلوک این راه خطرناک و خوف بی پایانست **بیت** بیکمان راه بسر منزل مقصود بریم گر کند
بدرقه لطف تو همراهی ما **وصل** علما صورت لفظ اهدنا را هرچند معنی دیگر غیر از وجوه ثلثه که مذکور شد و عظما معنی نیز
نیز در مغز اهدنا سخنانی که برایشان منکشف شده بسیار دارند و بعضی از مقالات و فقرات ایمانی خواهد رفت امام راغب میکوید که اهدنا
یعنی وفقنا توفیق ده ما را بر سلوک راه راست چون هدایة وادی بود و عنایت ارزانی دارد و در ارتکاب اوامر شرع و اجتناب از نواهی
آن امداد و اعانت فرو مکذار که بیهمایت بدرقه توفیق عبور برین طریق میسر نشود و بی کفایت دلیل فیض سلوک این سبیل صورت
نه بندد ای درویش از حق توفیق جوی درین راه بس که او رساننده است بمطلوب ملتمس حضرت شیخ قدس سره در مواقع العلوم فرموده
که طلب توفیق و دعا شامل است بر همه مراتب و مقامات مشتمل هر که توفیق جوید همه مطالب او حاصل باشد و بجمیع مقاصد مراد آن
پیوسته زیرا که بی توفیق نه راه توان یافت نه بمقصد توان رسید **قطعه** کر نسیم لطف تو بوی هدایتی ندهد مرغ بیابان کی برد
کل چمن کجا رسد بدرقه عنایت ار نکند حمایتی جان غریب ماندگان سوی وطن کجا رسد و هم در تفسیر امام راغب مذکور

که اهدنا سوال عصمت و حراستست و را دخواستن بحصار امن و سلامت اهدنا یعنی اعصمنا و احرسنا نگاه دار ما را از استیفای شهوات
و دامان آرا از استیلای شهوات و نفس الاماره که اگر عصمت باری نباشد قدم راهرو نغزد بدید آید رهبر و راهبر نفس پس
شبهه دیگر روی نماید پس بی همراهی عصمت الهی که خضر راه سرگردان ظلمت بشریت است وصول بعین الحیوة طهارت که سرچشمه
حصول اعتقاد و جهان همان تواند بود متعذر است بیت قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن : ظلماتست بترس از خطر گمراهی
بعضی او نابقد متناقض تفسیر کرده اند یعنی بیش بنما ما را راه راست و گفته اند چنانکه دانا ما را راه راست که را وا و زست و ما دو زمان
از حد بیرون ابلیس تیره روز با عوان خود بطریق بدعت میخوانند نفس بد آموز با جنود هوا بجاده غفلت دعوت میکنند و ما
سرگردان در پایان امل خر بمعاونت لطف هادی کاملست راه بمقصد نتوانیم یافت و بمظاهرت مرشد فضل شامل به سر منزل
مقصود نتوانیم شتافت بیت راهیست دراز و منزل دور : تا تو نبری نمیتوان رفت : و امام ترمذی آورده که معنی اهدنا
میگوید که هدایت بمعنی بیان نیکو نمی آید چه اگر راه راست بیان کرده شده است و خلق را بدان خوانده اند یهود و نصاری
حق روشنست و صراط مستقیم در کتب ایشان موشح و مبین و حال آنکه ایشان در ین دعا مستثنی اند و نشانست غضب و نکایت ضلالت
مقید و مبتلا پس اهدنا بمعنی الهمنا باید کرد و در زاد المسیر از ابن العباس نقل میکند اهدنا ای الهمنا ما را الهام ده بر یافتن صراط
المستقیم و چون شیطان تهدید اغوا از ین راه نموده که لاقعدن لهم صراطک المستقیم پس الهام الهی از جمله ضروریات
این طریقت تا اگر وسوسه شیطان دام فریب در راه بنهد ببند و بقوت الهام ربانی از قید غرور او برهد و بعضی که هدایت را
بمعنی اصلاح گرفته اند چنین توجیه میکنند که صلح حال ما حال را در سلوک این راه باصلاح آر یعنی ما را در جاده طاعات و حسنات
از مباشرت خطیات و سیئات نگاه دار و آنچه صلاح ما در آنست ما را اهتمت کن که تو از ما بصلاح دانا تری بیت خواجه
بر دو از صلاح بندگان خویش را : قول دیگر آنست که اهدنا ای علمنا ما را دانا گردان براه راست و بکشفه سلوک بران که بی تعلیم مرشد
هدایت و تلقین هادی رشد و دلالت هیچ گمراهی راه نیابد و هیچ گمشده براه باز نیاید نظم کم شده کانیم در بن تنگنای : ره تو
نمای که توی رهنمای : هیچکس از راه و ان هیچ گاه : جز بتو سوی تو نیابند راه : و این اقاویل که مذکور شد باختلاف الفاظ
علما تفسیر مختلف شده و باعتبار هدایت و جزئیات آن و جمع میان همه صحیحست چه هیچیک از ینها منافی دیگری نیست و در
حقایق امام قشیری آورده که معنی اهدنا آنست که زایل گردان از ما ظلمات احوال را تا مستغنی شویم با نوار قدس تو
از رجوع بظلال طلب خود یعنی سایه پندار جد جهد ما را از میان بردار تا دیده ما بنور آفتاب شهود روشن شده به پیم که را
بتو می باید نه بوجود پس بسبب در او تر ایگشش محبت و جذبه شوق بسر می بریم بیت بجز در هیت در کوی تو شتافتن
شیدا را : خم زلف انقلاب محبت می کشد ما را : و بدان سبب که هدایت در اصل لغه میل است بعضی محققان بران رفته اند
که معنی اهدنا آنست که میل ده ما را بسوی خود و عنان اقبال ما بدان صوب منعطف گردان بیت یارب سوی خویش ره نمایم
تا با تو یکجا بت توانم : یکی از کبرا فرموده که حقیقت اهدنا آنست که ما را از ما بر بصراط خود بپیوند ده که بی آن انقطاع بدین اتصال

رسند

رسند و ما از دوری خود بیزار شد از او بوی بیزار حضرت شیخ کبری قدس سره دعا خود میفرموده اند الهی جذبة من جذبات الحق
توازی اعمال الثقلین مرا از ما بستان ای درویش رفتن این راه جز بیخودان امیسر نشود و سلوک این طریق جز اهل جذبه را چون از سر
و مسلم نباشد بیت در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن : شرط اول قدم آنست که مجنون باشی : و کشف الاسرار فرموده یعنی ما را بنمای او
خود پس در آن راه بروش آر و از روش بکشش رسان سر اهل عظمت یکی نمایش دوم روش سیم کشش حضرت رسالت صم
نمایش را فرموده که ارنا الاشیاء کما هی و روش را گفت سیروا سبق المفردون و کشش را برین وجه باز نمود که جذبة من
جذبات الحق توازی اعمال الثقلین مومنان درین آیه ازین هر سه نصیب میجویند تا موکل شوند زیرا که نه هر که راه دید راه رفت و نه هر که راه رفت
بمقصد رسید بسیکه شنید و ندید بسیکه دید و نشناخت بسیکه شناخت و نیافت ع نی هر که قدم زد بمقصد برسد صاحب مصابیح العباد
آورده که سالک باید که اول از حظ و نصیب نفس خود بیرون آید پس با توجه صادق روی بحق آورد و بقدم صدق قطع مسافت
واجب شناسد تا راه کعبه وصال بدید بیت با خود منشین که همنشین رهزن تست : در خویش نگر که دشمن تو تن تست :
هر که قدم نخست اول از آستانه هستی برداشت بقدم دوم به پیشگاه وصال برسد خطوتین و قد وصلت بیت هر که در راه تو اول قدم
از خویش برید : هم باول قدم آنجا که همی خواست رسید : و همین معنیست آنکه در لطایف قشیری آمده که اهدنا آنست که سر رشته
اسرار ما را بر شمع غیرت از اتصال برؤیت اغیار منقطع گردان و صفحات الواح ارواح ما را بارقام طوالع انوار انس و لوایح
آثار قدس مرقوم سازد و در عرایس آورده که تو ما را راست گردان و بر راستی دار که مقصود مقصد ما توی و بی راستی در راه
روی بمقصد نتوان رسید و نه بوی از مقصود توان شنید و در حقایق سلمی میگوید که اهدنا یعنی ارشدنا ما را بنمای مومنان که بنده
ما را بنمای راه هدایت خود تا با تو مستقیم باشیم بر منهج توحید و عبادت و عارفان در خواهند که ما را بنمای راه انس و قربت خود تا
سبب منهج سر و باشیم بشهود و مشاهدت و در تفسیر امام جعفر صادق ع آورده اهدنا یعنی ارشدنا ما را امام میفرماید که هر طایفه از خود در راه
میطلبند تا بپایان راه اثابت میجویند عارفان طریقه المعرفه می پویند مخلصان از دقایق اخلاص استبصار مینمایند محبان نعمات
استعلام محبت میسر آید مریدان گویند بنمای ما را راه عبادت تا نفوس ما بخدمت و قلوب بمحبت قایم گردد و اولیا گویند بنمای بما راه
خود تا براه از رهنمای غافل نشویم و هجران و وصال از میان تبه رضای تو دور نیفتیم بیت فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب
که حیف باشد از و غیر او تمنایی : جمعی بر آنند که ره نمای را امید و عشق که جز بدو نبند عقل را پیرو سند و هم محال اندیش از راه
بر انگیز دو تا وید به او ظهور نیابد بعبث شبه خیالات مصلحت آمیز ایشان از هم فرو ریزد و عشق هادی کار و آنست و عقل را راهزن
هر اوی رحمة الله فرماید بیت عقل بند رهروانست ای پسر : بند بشکن ره عیانست ای پسر : عقل بند و زیب جان حجاب
راه ازین هر سه نهانست ای پسر : ای امیری کاروان نا امید : عشق میر کاروانست ای پسر وصل جمعیت ضمیر اهدنا
برای شمول جمیع طالبانست چون اکثر ملتمسای که حبت جمعیت نعبد و نستعین گفته شد اینجا نیز راست می آید تو من نکرار
نمودن مناسب مینماید در کشف الحقایق آورده که اهدنا دعاست هر چند دعا عامتر باشد باجابت اقرب باشد و البته از جمعی

دران دعا شریک نمیند بعضی را از استحقاق اجابت خواهد بود و چون اجابت بدعا متصل شود همه را شامل گردد نه بعضی را دون بعضی
چه جواد فیاض از آن بزرگوار تر است که از جمیع سایلان یکی را ممتع و محظوظ سازد و دیگرا خایب و محروم گذارد و ابر با وجود بی هرجایی
هر کاه می بر در پرواری است بسیار گلستان و کوهستان ندارد و چه عجب که سحاب عنایت رب الارباب و مسبب الاسباب در وقت
نثار قطرات باران اجابت از منبع دعوات کافهٔ مومنان از عاصی و مطیع و وضیع و شریف معمور لطیف و بیگران گرداند بیت
چو باران فیض بخشش گرد پیدا : از و محظوظ گردد کوه و صحرا : همی بر سوی باغ و سبزه بارد : که خاک شوره را هم تازه آرد : بیت
گوز دریا مایه دار است : بدینسان فیض عامش بی شمار است : پس از ابری که دریا قطرهٔ اوست : کجا محروم ماند دشمن و دوست
و اعجاز البیان آورده که عالم از بندگان مستجاب الدعوة خالی نیست و در هر وقت خدای را عز و جل بندگانند که دعای ایشان
در عین هرچه میخواهند باجابت میرسد پس دعا بصیغهٔ جمع وارد و یافت تا چون یکی از خواص که محرمان حریم اخلاص اند در زبان
قراءت فاتحه و سایر بندگان از اهل ایمان در دعا شریک گردانند جامعه و حکم مشترک که در میان همه هست از همه ترحم میکنند
و بتال این نکته از آن معنی و توقف میتوان یافت که حقیقت مستی بجمیع شیون و صفات و بنسب و اعتبارات که حقایق همه موجودا
در حقیقت هر موجودی ساریست فلهذا قیل کل شیء فیه کل شیء و در گلشن راز اشاره بدین معنی میفرماید بیت دل یک قطره را
گر بشکافی : برون آید از و صد بحر صافی : و در تیسیر آورده که این دعائیست که قاری برای نفس خود و جمیع مومنان میکند و
از خدای تعالی اثبات ایشان و معرفت و ایمان میطلبد و این بزرگ ترین شفاعتست پس هر مومنی را شفاعت ثابت شد شفاعة
هر یک از مومنان در حق اهل ایمان چرا کسی شک کند در شفاعت پیغمبر در حق اهل عصیان با آنکه شفاعتی لاهل الکبایر
در میان است و مژدهٔ عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا که مقام شفاعتست شوی آن گناهکاران بی طاعت و مفلسان
بی بضاعت سرمایه ندارند جز امیدواری شفاعت بیت ما عاصیان اگرچه نداریم طاعتی : داریم روز حشر امید شفاعتی
نکتهٔ دیگر آنست که برادران مومن را در دعا شریک ساختن و در غیبت ایشان رسوخ ایمان ایشان را از خدای درخواستن
وسیلهٔ نیکوست مر سرعت اجابت را چنانچه در احادیث آمده که زودترین و نزدیکترین آن باجابت دعای غایبست
برای غایب و در حدیث صحیح وارد شده که دعوت مرد مسلمان برای برادر مسلمان او در ظهر الغیب بر و مستجابست در هر دعاگو
ملکی را موکل ساخته که هرگاه دعا کند برادر مومن خود را بخیر موکل ملک گوید آمین دعای تو در حق او مستجاب باد و حق تعالی ترا نیز
بمثل آن کار برای او خواستی بدهاد و در تفسیر کبیر آورده که حضرت رسالت صلعم فرمود که خدا را بزبانی بخوانید و دعا کنید که بدان
نافرمانی نکرده باشید گفتند یا رسول الله این زبان کدام باشد فرمود که بخوانید بعضی از شما برای بعضی یعنی در حق یکدیگر دعا بخیر کنید
تا دعوت همه بر زبان یکباره باشد زیرا که هیچ یک بزبان دیگری گناه نکرده باشد و عصیان نورزیده اند پس دعای او
دعا کردن چنان باشد که بزبان او و آن زبانیست که نافرمانی بدان از وی صادر نشده و ازین سخنان معلوم شد
که دعا او را نیز در حق برادران مومن چون زبانیست از نافرمانی مبرا و منزه الحلیه صدق مصفا ترین و مخلی رو و بتر اجابت

وسعادت استجابت اقتران می یابد این نیز گفته اند که از سلطان غیب ندای فی ریب میرسد که ای بنده چون در اول سوره ما را بحمد جمیع
حامدان یاد کردی بوقت دعا ایشان را شریک گردان تا من و انجمن حاجم همه را براه و مرام رسانم و دعای باشرکاء بر سر خوان نوال و
افضال برسانم که در مهمانخانهٔ عنایت گشاده است و بر آن خوان عوام مزید فواید بیت در ضیافت خانهٔ فیض نوالش منع نیست
در گشاده است صلا در داده خوان انداخته وصل اصل صراط سراطست و او از سرط گرفته اند که فرو بردن چیز نیست یقال
سرطه اذ ابتلعه تشبیه کرده اند راه را بآنکه گویا فرو میبرد مسافران را و از نظر مجاوران غایب میگرداند یا آنکه رونده گان او را فرو میبرند
یا آنکه مسافت مسافتش مسطوی بسیار ز دو راه روشن را نیز لقم میگویند باعتبار التقام مار هست و بواسطه وجود حرف طا در این
کلمه سین او را بصاد بدل کرده اند جهة آنکه سین را با طا مجانستی نیست بلکه میان ایشان مخالفتی هست در شرح کبیر لامیه شاطبی
آورده که سین صفت مخالف طاست سکون و تسفل و رخاوت و همس و انفتاح چه طا باضداد اینها که قلقله و استعلا و شدت
و جهر و اطباق اند موصوفست پس کراهت داشته اند منافر در یک کلمه جمع کردن و خواسته شد که سین را جهة آنکه حرف ضعیفست
بحرف دیگر که مجانس طا باشد مبدل سازند حرف صاد را یافتند که با سین متحد المخرج بوده در سکون و همس و صفیر نیز با وی مناسبتی
داشت و با طا از جهة استعلا و اطباق موافق میشد پس سین را بدو بدل کردند بواسطه این ابدال ثقلی که در کلمه بوهم
میشد مرتفع شد و همچنین در بعضی کلمه که سین با طا جمع میشود همین عمل میکنند چون مسیطر و بسیطره و امثال آن و بعضی بطلب
مجانست نموده میان مبدل و مبدل منه اشمام کردند صاد را با حرف زا که در صفیر مشابهت با سین داشت و جهر با سین را
برای خالص مبدل ساختند و آن در قراءات شاذه داشت و در مشهوره ماسه نوع پیش نماید قنبل از ابن کثیر و رویس از یعقوب
بسین میخوانند بر اصل کلمه و حمزه باشمام میکند صاد را بزای و باقی بصاد خالص تلاوت مینمایند و در عین المعانی که این سه حرف بدل
یکدیگر می آیند چون صغیر و سقر و بعضی گفته اند صاد لغت قریش است و سین بنی قیس و زا لغت بنی عذره و صاحب کشاف فرموده
که فصیح ترین اینها صاد خالص است چه قریش فصیح ترین عرب بوده اند در لغت ایشان بصاد آمده و در مصحف امام نیز بصاد
مکتوبست و در تفسیر فاتحه فناری رحمه الله منقولست که سین را بسبب تسفل و رخاوت و ضعفی بود و طا بواسطه شدت
و استعلا قوتی داشت چون اینها جمع شدند پرتو حمایت قوی بر ضعیف افتاد و از حضیض بترقی گشته قدم بر درجات قوت
نهاده بحرف صاد که از حروف قویه مستعلیه است تبدیل یافت و این معنی تنبیه میکند بر آنکه چون ضعیف بقوی پیوندد ضعف او بقوت
مبدل شده از آنچه بوده بهتر گردد بیت نار خندان باغ را خندان کند : صحبت نیکانت از نیکان کند : سیل خون آمد بدریا گو
گشت : وانچون آمد مرغ بذر گشت : در لغظ صراط این نکته بغایت نیکوست چه ضعیفان در این راه بخدمت اقویا و از اولیا
باید پیوست تا راه ارشاد پیش گیرند و آنکه صراط المستقیم منعم علیه یعنی راه نمایان راه دین و سالکان طریق یقین مینماید مقوی این نکته
چه بحمایت راهبری و مقتدای سلوک این سبیل میسر نگردد و بی عنایت راه بینی و پیشوائی این سخن را ابرز سد بیت مردهی
دامن مردی بگیر : زنده ولی در غم دردی بمیر : دم زد آن کو نفسی دریافت : گنج آن کس که کسی دریافت وصل

در لغه صواب صراط و سبیل طریق و سرب و شعب مطلق راه را گویند و نهج و منهاج و مرصد و مرصاد و شارع و جاده و لقم و عجه راه پیدا
و روشن را ازین جمله اینجا لفظ صراط واقع شده و امام فخرالدین در تفسیر فاتحه کبیر آورده که اختیار لفظ برای آنست تا یادگار
باشد از صراط قیامت چه آن راه جز بصراط مشهور نیست ای صراط دو است یکی جسمانی در جهان روحانی و آن صراط عقبی است دیگری
روحانی در عالم جسمانی و آن صراط دینی است صراط آن جهان بروجهی که در اخبار آمده راهیست بر بالای دوزخ از موی باریکتر و از
شمشیر تیزتر و مرور خلایق برآن بانواع مختلف خواهد بود برخی چون برقی خاطف بگذرند و جمعی چون باد عاصف گروهی چون
اسبان دونده و طایفه چون پیادگان رونده و زمره افتان و خیزان فرقه مانده اند حیران اما صراط این جهان شرایع دین
پیغمبران بوده در هر زمان و حالا شریعت کامله حضرت سید رسل است صلعم چنانچه آنحضرت فرموده که خداوند تعالی مثل زده است
راه راست و بر دو طرف پرده‌ها فرو گذاشته و بر سر راهی خواننده ایستاده میگوید در آئید براه و کج مروید پس فرمود که آن راه
مستقیم دین اسلامست و پرده‌ها محارم الله تعالی در دو جانب صراط و آن داعی که روندگان را پند میدهد قرآن مجید ای عزیز چون دانستی
که شریعت صراط این عالمست بدانکه این صراط نیز مشابه بصراط آن جهان دقیق‌تر است از موی و برانتر از شمشیر دور دقت
او قیام بدقایق امور شریعت و تجاوز نانمودن از اوضاع و سنن صاحب شریعت بمقدار جهد و طاقت و حدتش آن حفظ
مستقیم که میان غلو و تقصیر و افراط و تفریط و تعطیل و تشبیه و جبر و قدر است چنانچه فرموده که الیمین والشمال المضلة والجادة
هی الوسطی و روندگان این صراط را نیز تفاوت بسیار است جمعی بقدم یقین درین راه چون برق تیز رو میگذرند و جمعی بگام
گمان سر طرف میلغزند و فرو می‌شوند و یقین باید دانست که هر که بر صراط شریعت استقامت ندارد بر صراط قیامت نیز مستقیم
نمی‌ماند و میل انحراف از آن صراط موجب افتادنست در زندان جحیم و مبتلا شدن بعذاب الیم پس چون بنده بخواندن ام الکتاب
فاتحه از گذشتن بر صراط خاتمه یاد آرد و هر آینه توجه او بطاعت بیشتر گردد و تنفرش از معصیت زیاده شود و بقدم استقامت
این صراط را بپیماید تا از مذلت قدم بر صراط ایمن ماند هر که امروز درین راه کامی بشرط ننهاده باشد فردا آن راه را بدیده او باریک
و تاریک خواهد نمود و اگر اینجا بقدم متابعت شارع شریعت را می‌پیماید آنجا گذشتن صراط برو آسان خواهد بود بیت میوه
خواهد چید آنجا هر که اینجا دانه کشت : مزد خواهد یافت آنجا هر که اینجا کار کرد : نیکبخت از سعی فرمودن مهم [illegible]
غافل از بهر کسالت کار خود دشوار کرد : محققان در باب صراط سخنی میفرمایند و از روی اشارت بدین عبارت باز می‌نمایند
که صراط تعین نپذیرد و الا میان بدایتی و نهایتی و عارف داند که بدایة همه از کیست و نهایت همه بکیست والیه المصیر صاحب اعجاز
البیان فرموده که احاطه حق بهمه اشیا ثابتست وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ و آن احاطه وجودی یا علمی باختلاف اقوال
منتهی بر صراط و غایت هر سالک خواهد بود چنانچه فرمود صِرَاطِ اللّٰهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ أَلَا إِلَى اللّٰهِ
تَصِيرُ الْأُمُورُ بیت هر جا قدمی زدیم در کوی تو بود : هر گوشه که رفتیم هیاهوی تو بود : گفتیم که سوی دگر راهی هست
هر راه که دیدیم همه سوی تو بود : مستقیم را از استقامه گرفته اند و استقامة در لغه راست شدنست و راست ایستادن

پس

پس معنی مستقیم راست شده و راست ایستاده باشد علم الهدی رحمة الله فرموده که معنی مستقیم آنست که قایم باشد یعنی ثابت
ببرهان و حجت بروجهی که نه کید منکران او را زایل کند و نه عذر شککان او را در هم شکند و در تیسیر مستقیم را بروشن تفسیر میکند
و میگوید که این لغة رومست پس مفهوم صراط مستقیم راهی روشن باشد و بعضی مستقیم را بمعنی حق داشته اند پس صراط مستقیم راه حق باشد
و گفته اند که مستقیم راهیست که سالک خود را به بهشت رساند و در مفاتیح الغیب آمده که اهل هندسه گویند خط مستقیم اقصر خطیست که
میان دو نقطه پس صراط مستقیم اقصر راه بود که برساند بمقصود گویی لطف الهی بشفقت متقین میکند از من راه مستقیم طلب کن که نزدیک
تر است یعنی بحکم خلق الانسان ضعیفا ضعف بشریه لازم است و ضعیف را راه دراز رفتن دشوار باشد پس من راهی کوتاه تعلیم کنم
تا زود بمنزل رسی امتان پیشین را راههای دور و دراز در پیش نهاده بودند و این امت را ببرکت هدایت کامله محمدی و دلالت
شامله احمدی طریق اقرب داده اند تا هنوز سایران طرق به بیابان نبرده اند اینان بمنزل رسیده اند که نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ
بیت گر کند لطف تو راهی بدید : زود بمنزل شوند رسیده : علما وصف صراط مستقیم بر دو وجه آورده اند یکی آنکه آن
راه خود مستقیمست یعنی غبار در راستی او برهان قائمست و دوری او از اعوجاج ثابت دایم راهیست از آنچه بصفت
راستی چه راسته از آنست یعنی که راستی و دوم آنکه سالک او مستقیم است و در روش خود معوج نیست و این از قبیل اسناد
مجازی باشد چون نهر جاری قال تعالی وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا روز را بینا گفته و دیگران در او بینا اند پس صراط مستقیم خوانند یعنی سالکان
او در او روند با استقامت متصف اند و در روش استقامت درجه عالیست هر که را قدم مترسخ نباشد همه بخشش ضایع است
در منازل السایرین آورده که استقامت روحیست که احوال خواهی بدو زنده ماند و اعمال عوام بدو زیاده شود و او برزخیست
میان پستیها و تفرقه و بلندیها و جمع و اهل تحقیق متفق اند بر آنکه خصلتی که محاسن طریقت بدو بکمال بد استقامت است و مستقیم را
شش علامتست اول آنکه باحکام معامله با خداوند خود تقصیر نکند دوم در وقت مجاهده کاهلی نورزد سیم در زمان حق [illegible]
نفس هیچ چیزش مانع نبود چهارم هیچیک از طاعت و عبادات را وزن ننهند پنجم هر نیکویی که حق تعالی کند یاد آرد اگرچه
بود از ابزرگ داند ششم داد مسلمانان بدهد و از ایشان داد نخواهد در نفحات الانس از محمد بن الفضل نقل میفرماید که اگر
کرا بود همه نیکویی ها نیکو شود و بسبب دوی همه زشتیها زشت شود و استقامت الکرامة تنال بالاستقامة بیت
محقق بجز استقامت نخواهست : که بی استقامت نشد کار راست : ره استقامت روای بوالهوس : که این
ره رو مستقیمست و بس : صاحب حقایق التاویل میفرماید که مراد ازین استقامة طلب حق است در توحید ذات
و خلاص یافتن از تلوین در مراتب توحید حقیقت آنست که استقامة جز در توحید ذات نیست که رتبه نهایة اوست
و مرجع همه بدوست إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ بیت سوی او رو که نیست او را سوی : همه را رو بدوست از همه روی در تفسیر [illegible]
از سید الطایفه قدس سره نقل میکند که طالب استقامة باش نه جوینده کرامت چه خدای تبارک و تعالی استقامه میطلبد
فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ و نفس کرامت میجوید و استقامه هم بصورت باید هم بمعنی استقامت ظاهره رعایة حدود شرعیة است

واستقامت در اعجاز البیان استقامت را خاص است و مراد استقامت خاص است و مراد صراط است صفت مستقیم که آمده و در تفسیر
واستقامت بالمعنی سوی اوست مراد صراط است قوله تعالی فَمَا مِن دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ
بر سه مرتبه ثابت کرده مرتبه سوی استقامت عامه که مطلقه است همه کس استقامت بدین صراط هست مطلق
آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ اگرچه درین راه تفاوتی نیست اما فایده نیز دارد و بواسطه مطلق اند بنواهی و مطلق مشی
و در ترجمه سوره هود شمه ازین سخن گذارش خواهد یافت دوم مرتبه وسطی که شرایط حقه صفت مخصه است با هم سالف از زمان
ابوالبشر تا زمان حضرت سید البشر علیه افضل الصلوة سیم مرتبه عظمی آن شرایط جامعه محمدیه باشد که صراط مطلوب درین آیه است
واستقامت این صراط عبارتست از اعتدال و ثبات بران چنانچه در حدیث وارد شده است قل آمنت بالله ثم استقم
و این حالت اعتدالیه و ثبات بران بغایت صعبست و اتصاف بدان و هر کس را میسر نیست چه انسان از حیثیت نشان
مختلفه و قوای ظاهری و باطنی اشتمال دارد بر صفات و اخلاق طبیعی روحانی و هر یک را طرف افراط و تفریط هست و حد اعتدال
متوسط وسط است و بقا بران چنانچه در بعضی آیات قرآنی بر رعایت طریق اعتدالی اشارتی هست قال الله تعالی وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ
مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ قوله تعالی وَلَا تَجْهَرْ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتْ بِهَا و قال تعالی جل ذکره إِذَا أَنفَقُوا
لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَٰلِكَ قَوَامًا و در احادیث و اخبار نیز امثال این بسیار است کقوله صلی الله علیه
صم و افطر و قم و نم و در روایت آمده که روزی فاروق اعظم را دید که باواز بلند قرآن میخواند پرسید که سبب
رفع صوت چیست جواب داد که خفته را بیدار میکنم و شیطان را از خود میرانم حضرت عالم صلعم فرمود اخفض من صوتک قلیلا و از خود
قدری پست تر ساز و در خانه صدیق گذر فرمود دید که آواز پست تلاوت میکرد حضرت رسالت پناه صلعم از جهة خفض صوت سوال کرد
ابوبکر گفت می شنواند او را که با او مناجات میکنم آنحضرت صلعم فرمود ارفع من صوتک قلیلا آواز خود را اندکی بر دار فاروق را از میل
بجانب افراط منع فرمودند و صدیق را از توجه بطرف تفریط باز داشتند و مثل این حکایة در آثار بسیار است و اگر صاحب
دراغ می و احوال سید کاینات صلعم تامل فرماید جهة فهم و دانش حق ذرا بصورت اعتدالیه که لازم آنها بوده اطلاع یابد و
ما زاغ البصر و ما طغی مفهوم میشود که آنحضرت پیوسته بر طریق اعتدال ثابت بوده و از التفات بطرفین افراط و تفریط
اجتناب مینموده و ازینجا گفته اند که خیر الامور اوسطها و بتوفیق ایزد تمامی این کلام عنقریب از فیض مآب محیب جاودانی
و یقین صادق و هو الفتاح والموفق والمعین **فصل** صراط مستقیم راهیست که سالک برو گمراه نشود و تارک او را دنیا بد و گفته اند
راهیست که در و نترسند از قطع طریق و مدد یابند از بدرقه عصمت و توفیق در تیسیر آورده که آن راهیست که از ظلام کثرت غبار
بدعت پاک باشد و سالک را در تیرگی شبهات و ظلمات شهوات نگذارد و ابوبکر وراق رحمه الله فرموده که صراط مستقیم آن راه
گویند که سالک را هوا های نفس بچپ و راست نکشد و بر جاده وسطی راسخ دارد و همچنین هم هیچکدام نیست و برین قول صراط را تعیین
کرده اند و بر اجمال گذاشته اما ما همچنان طریق دین قویم در باب تعیین صراط مستقیم سخنان گفته اند و در منتخب بالماس متقباس بیان
بیان گفته اند بعضی برانند که دین اسلامست که پسندیده خلق اوست و غیر آن طریقی مقبول نیست یبتغ در دین الاسلام دینا فلن

یُقْبَلَ مِنْهُ محمد حنیفه رضی الله عنه برینست و علما برینچه گویند که اگر مراد از صراط دین باشد بر سبیل استعاره بحقیقت است و شبه
فقط مذکور کرده و مراد شبه بود و آن مشبه منزول اری مستحق او و خواهد بود بحسب عقل یعنی اینجا قسم دوم واقع شد و چه مقصود
از راه آیین و طور است آن اری معقول شد و جامع در استعاره آنست که راه وسیله مقصود و رسیدن بآنست و دین وسیله برای
بمقصود و یا اگر راه محل توجه جسمانیست تا مطلب دین و محل توجه روحانی مطلب **حب** تا رو بنود کسی بمقصد نرسد تا دین نبود کسی
نیابد مطلوب در تیسیر آمده که دین را صراط گفت جهة آنکه هر کرا مقصدی و مقصودی باشد جز بقطع مسافت و سلوک راه راست بدان
نمیرسد اینجا مقصد نیز شناخت ملک علاست و راه راست بدان مقصد دین اسلام اگرچه حق سبحانه منزه از مکان و زمان و متعالست
از انقید و قاصد و سالک طالب صاحب مکان و وابسته زمانست او را چاره نباشد از قطع مسافات و مسافت و تحمل مخافات تا
بکرم شود و بتمر صول موافات او برکی را پرسیدند که راه بخدا چگونه است جواب داد که عطفتین و قدرهست راهیست که
بدو جمله از پس و بمقصد رسی در عطفه اولی دنیا را با متعلقات و پس پشت افکنی در عطفه ثانیه از عقبی و مضافات او در گذری و در تفسیر
فناری آمده که دو گام نیز روایت کرده اند و خطوتین و صلت یک گام از تمامی سوی الله بباید گذشت و بگام دیگر خود را با همه
و پندار بباید گذاشت تا بدو رسی بزرگی آسان تر ازین گفته است **ع** یک قدم بر نفس خود نه دیگر قدم بر کوی دوست و در طوالع نیز
فرموده که صراط مستقیم دین اسلامست و دلیلش قوله تعالی وَإِنَّكَ لَتَدْعُوهُمْ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ و در کنز المذکرین از ابن مسعود نقل
میکنند که صراط مستقیم قرآنست و از امیر المومنین علی مثل این روایت کرده اند و دلیل ایشان این آیه است فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي
أُوحِيَ إِلَيْكَ إِنَّكَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ و برین تقدیر راه راست کسی را مسلمست که تابع کلام خداست و در تفسیر کبیر آورده که تاویل صراط
باسلام و قرآن صحیح نیست و ابدال صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ منع آن معنی میکند جهة آنکه مراد ازین طایفه منعم علیه متقدمانند و
ایشان از دین اسلام و کتاب قرآن نبوده بلکه مراد طریق محققانست که استحقاق بهشت بدان حاصل کنند فناری این سخن را
مسلم نمیدارند و میگوید عدم اسلام مر گذشتگانرا ممنوعست زیرا که حق تعالی و تقدس از اسلام ایشان خبر میدهد و ابراهیم خلیل را
برین نام خواند وَلَٰكِن كَانَ حَنِيفًا مُّسْلِمًا یعقوب نبی علیه السلام اولاد خود را باسلام وصیت کرد فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم
مُّسْلِمُونَ یوسف صدیق علیه السلام از عنایت ربانی درخواست ختم زندگانی بر صفت مسلمانی فرمود تَوَفَّنِي مُسْلِمًا جبرئیل علیه السلام
خاندان لوط را بوصف اسلام بستود فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِّنَ الْمُسْلِمِينَ و امثال این بسیار است و مراد از قرآن
نظم آن بود از انها که تعلق بعقاید و دین داشت و اجزای نسخ بر وی نیست سلیمان دارانی گوید طریق عبودیتست بدلیل آنکه
فَاعْبُدُونِي هَٰذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِيمٌ و گفته اند مخالفت شیطان با موافقت امر رحمن بدلیل این آیه أَن لَّا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ
إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ وَأَنِ اعْبُدُونِي هَٰذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِيمٌ در کشف الاسرار حسن بصری آورده که صراط مستقیم راه حج
است در حقایق سلمی نیز از فضیل عیاض میسن روایت میفرماید چه منعم علیهم از انبیا و غیر ایشان حج گذارده اند و در هر زمانی که
یهود و نصاری که عین الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ ایشانند راه و بدان بسته اند قال تعالی وَلَا تَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ

سیدی رحمه الله میگوید مراد راه بهشت چه اگر روز قیامت دو راه خواهد بود یکی راه دوزخ و از آن خبر داده که فاهدوهم الی صراط الجحیم
دیگری راه بهشت از آن نیز اخبار میکند بدین آیه که اهدنا الصراط المستقیم پس صراط المستقیم در مقابله صراط الجحیم باشد و در بحر الحقایق
آورده که صراط المستقیم راه حضرت سید المرسلین است صلعم و اهل بیت او ست و جامع ترین سخنی که علماء شریعت گویند آنست که صراط المستقیم
راه حضرت پیغمبر است صلعم و اهل بیت عظام و اصحاب کرام آنحضرت است و دلیل برین آنکه ایزد سبحانه تعالی در حق آنحضرت فرموده و یهدیک
صراطا مستقیما و اصحاب آنجناب ملازم رسالت بوده اند چنین بسته و فیهدیهم الیه صراطا مستقیما پس صراط المستقیم نیز باشد
که راه و روش ایشان در تفسیر از بکر بن عبدالله المزنی نقل میفرماید که حضرت مصطفی صلعم را در واقعه دیدم از حقیقت صراط المستقیم پرسیدم
فرمود که آن راه سنت است زیرا که هرچه بدعت را بران راه باشد آن صراط المستقیم صفت نتوان کرد و کل بدعة ضلالة و گوید
براستی کلام خداست و سنت رسول خداست بیت هرچه مبنی غیر قرآن و حدیث مصطفی و آنچه با آنها موافق از کلام اولیا
جمله را ناحق شناس خط بطلان کش برو راه حق اینست شوا نقش راه راست مثل مسلمان اهل اشارت صراط المستقیم
آنست که گواهی دهد بر محبت آن و دلایل توحید و تنبیه کند بر شرف و عزت آن شواهد تحقیق و گفته اند راهیست که رونده را بحظوظ
برساند و بحقوق رساند فی الواقع این قول جامع است محمد حکیم رحمه الله گوید این طریق خوف و رجاست چه آن دو صفت سالک را دو بال
اقبالست که بدان در هوای فضای میان پرواز تواند کرد و ای درویش هیچ مؤمنی را ازین دو صفت چاره نیست خوف بی رجا
قنوطست از رحمت نامتناهی و رجای بی خوف از مکر الهی پس تاب آفتاب رجا ناچار است تا تاریک حالات ظلمت آباد
گناه را از دوستی عفو خبر دهد و در تیه نامرادی گمراه نگرداند ومن یقنط من رحمة ربه الا الضالون و تازیانه ریاضت خوف
درکار است تا همه صفتان موقع آرزوی نفس هوا را از صدمه قهاری اعلام کند و در بازار عمل بان زده نشوند فلا یامن
مکر الله الا القوم الخاسرون و در عوارف المعارف از سهیل بن عبدالله نقل میکند که خوف مذکر است و رجا مؤنث
هر دو جمع شوند حقیقت ایمان از ایشان تولد کند خوف قاید طریق جلالست و رجا هادی جمال سالک باید که پیوسته بنیاد
قهر و جلال می گریزد و از خارستان خذلان ترسان میشود و همواره حدیقه لطف جمال تماشا میکند و بتفرج شقایق توفیق
و احسان شادمان میگردد بیت فیض کرم نگر و امیدوار باش در سطوت غضب نگر و ترسکار باش و اگر صاحب نصاب
برعکس این گفته که صراط المستقیم راهیست که سالکان آن راه نه خوف باشد و نه رجا مراد از خوف دوزخ است و رجای بهشت
و از بیم خوف و رجا کارش بپرهیزد و خوف از وی بیدود و رجا بدو و چنانچه اعوذ بک منک و آنها بدین مقام رسیده اند
بجز وی نخواهند و از وی جز وی نخواهند مصراع ما را ز تو غیر از تو تمنای منیست در کشف الحقایق آورده صراط المستقیم راه توحید است
که خواص بندگان از زمان آدم تا دوران خاتم بران بوده اند و مؤید این قول سخت آنکه شبلی رحمه الله فرمود که صراط المستقیم
افتقار و احتیاج تلقین کرده اند و در اخبار آمده که ابی حفص حداد رحمة الله پرسیدند که چه چیز می بری نزد خدای تعالی فرمود که جز
درویشی تحفه ندارم و درویش هم بر در غنی مطلق بجز فقر و بیچارگی و ازینجا گفته اند بیت چه آورم بتو چون هرچه هست جمله تو راست

که شفاعت و عجز و نیاز نشد مخ زاری تحفه نیز و سلاطین چیزیست که در خزینه ایشان نباشد پس به بارگاه واجب که از نعت
احتیاج بی نیاز است جز محتاجی نیاز نباشد بیت هر کس نیاز مند کسی شد بصورتی قاسم نیاز برد بدرگاه بی نیاز و گفته اند
صراط را بتحقیق آنست که سالک از حق سبحانه و تعالی بمدار صراط و هدایت باز نماند بلکه چنان در بحر معرفت مادی مستغرق گردد
که نه از ساحل را وقوف یابد و نه از گوهر هدایت بیت بر چه از دوست وا مانی حجابست ور بعبارت آورده که صراط المستقیم آنست
که باطن موافق ظاهر باشد و لیکن هر متابع باطن تا آن کند که داند و آن داند که کند آن اندیشه که نماید و آن نماید که اندیشد و از خدای
شنود باو گوید برای او گوید و رضای او جوید چنانچه گفته اند بیت حضر برای تو جویم سفر برای تو پویم سخن برای تو گویم
خمش برای تو باشم و ارشاد ابوالحکم آمده که اهدنا شرح مجمل ایاک نعبد و تفصیل اجمال آنست و صراط المستقیم پرستش حق تعالی است
وحدت بشرط ایمان و اخلاص شهود و نه مشاهده عبادت و گفته اند طریق زهد و توکل است و جمیع صفات و احوال
اهل سلوک را صراط المستقیم میتوان گفت جمعی بر آنند که مخصوص بمعرفت سید ارند و امام اجل رحمه الله فرموده بحکم فخلقت الخلق لاعرف
علت غایی آفریدن خلق جز معرفت الله نیست پس حق سبحانه تلقین فرموده بندگان را که از من هدایت طلبید براه معرفت که شما را
برای آن خلق کردم چون نزد محققان معرفت الله نتیجه زهد و عبادتست پس ذکر ایاک نعبد هدایت بر طلب معرفت حمل کردن خالی
از سستی نیست بیت جان شرع و جان تقوی عارفیست معرفت محصول زهد سالکیست زاهد اندر کاشتن کوشیده نیست
معرفت آن کشت را روئیده نیست آنکه تو تیر از نشناخت توبه یار و نه دانی عشق باخت در درون یکذره نور عارفی به بود
از صد معرف ای فتی و قول جنید قدس سره در تعریف صراط المستقیم آنست که هر راهی که سالک بدوست رساند آن راه مستقیم
است در بحر الحقایق آورده که صراط المستقیم طریق حضرت سید المرسلین است صلعم که هر که بران رود بمقصد رسد و از حسین منصور رحمه الله نقل
کرده اند که آن راه محبت است و این سخن احتمال آن دارد که مراد از محبت حق تعالی باشد با بنده که از فحوای یحبهم و یحبونه معلوم میشود
یا محبت بنده با حق که از مضمون یحبهم و یحبونه مفهوم گشت یعنی بنمای بما راه راست که آن راه محبت که با نقیران داری بو
آن نعمات محبت برایم یا ارشاد کن ما را که بر چه وجه طریق محبت تو دراییم محبت بنده با دوست اقبالست بر حق بکلیه خود و محبت
حق با بنده و ارادت چیزی مخصوص ایصال بشری علی الخصوص است بد و محبت خلق را نهایت هست و محبت حق را غایت نی از سمنون
محب رحمه الله پرسیدند که محبت چیست گفت از محبت بنده با حق می پرسید یا از محبت حق با بنده اگر سوال ازین محبت
خاموش باشید که درین ساعت باخبر بوده ام نکته از محبت حق با بنده میگفتیم ملایکه ملکوت را طاقت استماع آن نبود ای درویش
اگر شمه از حقیقت محبت پیدا کنند و اهل عقول را امواج بحار زخار عظمت مضمحل گردند در لوامع آورده که لوامع تربیت
پنهان و امر ذوق و جدانی تا نچشند ندانند چون بدانند بیان نتوانند رباعی هر کس بویی ز باده عشق شنید از کوی خرد رخت
بمیخانه کشید و آنکس که بکام دل از ان می بچشید فهمش هرگز بسر آن می نرسید امام حجة الاسلام در رساله مضمون میفرماید
که صراط المستقیم عبارتست از وسط حقیقی میان اخلاص متضاد و میان تبذیر و تقتیر و عفت میان شهوت و خمود و تواضع و میان

تجرد خساست و همچنین هر یک از اخلاق را طرف افراط و تفریط هست که هر دو مذمومند و میان هر دو اوسطیت در غایت
بعد که حمید و از ذمیمه بدان امتیاز یابد همچو خط هندسی که فاصل است میان آفتاب و سایه او را نه از آفتاب توان شمرد
نه از سایه حساب توان کرد و آن مراتب از موی باریکتر است چنان از صراط المستقیم قیامت را التعریف کرده‌اند پس و پیش هر که
درین عالم برین صراط مستقیم باشد بر روش برین صراط نیز مستوی خواهد بود و میل جانبین که موجب افتادن در دوزخ
باشد نخواهد بود و هر نفسی که به تحفظ از میل و تجنب از انحراف معتاد گردد و هر آینه بضرورت وصف العادة طبیعة خامسة و عدم میل او
درین جهان موجب عدم انحراف او دران جهان گردد ع هر که اینجا راست رفت آنجا تواند رفت راست وجه توضیح وسط
و بعد آن از اطراف چاره نیست از ایراد نکته و آن این است که در اخلاق ناصری آورده که هر فضیلتی را حدیست که چون از آن حد
تجاوز نماید چه در جهت غلو چه در جانب تقصیر به رذیلتی ادا کند پس هر فضیلتی بمثابه وسطیت و رذایل که بازای آن باشد بمنزلهٔ اطراف
مانند مرکز دایره و همچنانچه سطح دایره یک نقطه که مرکز است دورترین نقطه‌هاست از محیط و دیگر نقطه که اعدادی آن که در حصر و حد نیاید
از جوانب چه محیط و داخل محیط هر یک در جایی که باشد بمحیط نزدیکتر بود آن مرکز همچنان فضیلت آن نیز حدی بود که آن حد از
رذایل غایت بود و انحراف از آن حد در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب باشد برذیلتی و این است مراد حکما از آنچه گویند
فضیلت در وسط باشد و رذایل بر اطراف و علامت فضیلت مانند حرکت بود بر خط مستقیم انحراف از آن خط‌ها هر است
که میان دو خط خط مستقیم جز یکی نخواهد بود و خطهای نامستقیم نامتناهی تواند بود و همچنین استقامت در سلوک طریقت
جز یک بر نهج صورت نبندد و انحراف از آن منهج نامحدود باشد و از این جهت باشد صعوبتی که در التزام طریقت فضائل واقع
است و آنچه در بعضی اشارات تو اسین آمده است که صراط خدای از موی باریکتر است و از شمشیر تیزتر نیز عبارت از معنی ا
چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذرتر تا اینجا سخن اوست امّا در پیش
موحدان نیز همین میگویند که صراط المستقیم بحقیقت مرتبه اعتدالیه توحید است یعنی اگر چه التشبیه والتنزیه بود و شیخ رکن
الدین علاء الدوله قدس سره در عروه میفرماید که دین پسندیده موضوع است میان تشبیه و تنزیه و بباید دانست که اکثر اخلاق
در ملل و نحل و اهل بدعت نشاء آن همین دو مرتبه منحرف اعتدال تواند بود و هیولی که مظهر غضبند آثار تشبیه بر صفحات مقالات ایشان
ظاهر است و مضاری که معدن ضلالت در اقسام تنزیه از او شمار اوراق احوال ایشان واضح و باهر و در تفسیر آیه آخر از فاتحه بحث
تنزیه و تشبیه بر وجهی لایق که از منصب بیان روی خواهد نمود والتوفیق من الملک الودود و یکی از کبرا در معنی این سخن که الطرق
الی الله بعدد انفاس الخلایق فرموده که راهها بخداوند تعالی بسیار است و هر راهی بحسب مقتضای اسمی از اسماء الهی تواند
بود و هر اسمی مظهریست که تابع این اسم و مربوب وست چون اسباب همه منتسب بیک ذات‌اند و اعیان وجود پیوسته
بدان اسما و سالک بر مسلک ایشان منتهی باسم الله پس جمله را داله باشند و الله غایت همه طریق متعدده و متکثره ایشان
بود و چنانچه فرموده و اِلَی اللّٰهِ الْمَصِیرُ از پرتو آن آیات معالی سمات که حضرت حقایق رتبت در مناجات واهب العطیات فرموده

اقتباس

اقتباس میتوان از آن معانی توان کرد نظم پرتو روی تست از همه سوی ؛ همه را روی تست از همه روی ؛ همه در راه و راه میجوید ؛
نعمت آه و آه میگوید ؛ سیندی در ره تو سوی کنان ؛ نعره اهدنا الصراط زنان ؛ منتهی هر دو پس یدیک ؛ کشف کیف الطریق
رب الیک ؛ قطع این ره به راهنمایی بود کو تو راه نمای ؛ بنما ره که طالب راهیم ؛ ره بسوی تو از تو میخواهیم ؛ اللّهم اجعلنا
هداة مهتدین ولا تجعلنا من الضالین المضلین بحرمة من هُدیَ بک الیک یا ذا القوة المتین اصل ششم در تقریر تفسیر
و تأویل آیه ششم صراط الذین انعمت علیهم چون راه شناخت حق سبحانه بسیار بود و بندگان سالک را تعیین نموده که
کدام راه جویند و از کدام طریق بر او معرفت پویند تعلیم او که راه نواختگان بفضل و حمایت من و بازیافتگان بارگاه من و عنایت من طلبید که
آن راه مقصود اقربست و ضعیفان را براه نزدیک متوجه شدن مقصد انسب و در کشف الاسرار آورده که راه ضلالت بسیار است
و راه راست با اضافت با آن راهها یکیست که صراط مستقیم باشد اما آن راه نیز بنسبت سالکان تفاوت هست بعضی از دیگری راست
و برخی راه و رتر و ازین است که قومی مؤمنان زودتر از دیگری به بهشت رسند و در اخبار آمده همچنین راه سابقان فی الخیرات
بحق نزدیکتر است از طریق مقتصدان و منهاج مقتصدان از راه ظالمان با آنکه این هر سه طایفه بحکم حدیث رستگارند چون مؤمنان
که راهها متفاوتست پس مؤمنان آن راه میخواهند که راست‌تر است و بحق نزدیکتر و در کشف الاسرار حموی مذکور است که صراط
مستقیم که هست در نبوت و را لازم است سلوک بران بلکه ممنوعیم از متابعت آن چون تورات و انجیل پس تخصیص کرد صراط
با نعام خاص که در قرآنست و در اعجاز البیان فرموده که معنی این توجیه آیه بزبان حال جواب مسئولست که بیا لسان ربوبیت
در وقتی که بنده میگوید اِهْدِنَا الصِّرَاطَ میپرسید که کدام صراط میخواهی که راهها بسیار است لسان عبودیت پسند حال صراط
مستقیم میکند باز خطاب میرسد که چون غایت همه راهها منم هر آینه همه مستقیم خواهد بود تو بکدام استقامت راغبی که باز
بزبان عبودیت بعرض میرساند که راه انکسافی میخواهم که نعمت داده و بدیشان خطیب کبریا بطریق مخاطبه میفرماید که هیچکس
در عرصه وجود دیده که رحمت من بدو نرسیده و نعمت شامل وی نگشته بنده معروض میگرداند که هر موجودات از شمول
نعم تو منعم و تمام مبدعات را از فیض کرم تو نعم انعام اما آنها که میخواهم صورت معنی ایشان را نعمت ظاهره و باطنه پیراسته
نعمت صافی از کدورت غضب و تباهی خالص از شایبه ضلال یعنی چه نعمت آمیخته بمحنت چندان لذتی ندارد مصرع
نعمتی خواهم که محنت را نباشد ره برو و گفته‌اند طلب این راه خاص که سالکانش منعم علیهم‌اند جهت آنست که درین راه همراهان نکو
که در سایه دولت ایشان ایمن توان رفت بسیارند رفیقانی که بمدد و حمایت ایشان اقدام صدق راه توان پیمود بیرون از شمار
و بی رفیق در طریق رفتن دشوار است خصوصاً کسی که هرگز بدان راه نرفته باشد بیت یار باشد راه را پشت و پناه ؛ چونکه نکو
بنگری یار است راه ؛ مرهمی جو که ترا یکرو کند ؛ وز همه روی تو آن سو کند ؛ اگر شما خوش داند رسد ؛ با رفیقان یکجان
خوشتر رود ؛ خواجه قدس سره در تفسیر فاتحه فرموده که راه نارفته را مقتدا باید و راه رو با پیش آنکه باید پس انعمت علیهم
برای آنست که ما با پا و همراهان سابق و راه بران مشفق نشاط زیاده پذیریم و نام ایشان را سعادت کریم و بمدد و همراهی ایشان

راه ازپیش که هرکه از همراهان ملول شده شماره بپاید وازشده سفر منبک آمده بآسانی میل نماید ازسلوک بازمانده خود را بجای
رسانیدن شوانند بیت ملول ز همرهان بودن طریق کاردانی نیست : بکش دشواری منزل بیاد عهد آسانی : ای عزیز این راه
بپای طلب توان رفت وتخم طلب در زمین دلها تا بتابید نظر الهی نچشید ولیکن هرکجا این تخم سعادت بدید آمد وپرورش آن وتنمیه
بشیخ کامل که نایب آنحضرت است حاجت می افتد تا بواسطهٔ آن یمن متابعت وتوسل بسلسلهٔ فیض رسنید عالم صلعم نوری تحت آن
تواند کرد که اخلاق ذمیمهٔ آن از درون محو کرده واز اینجا مفهوم شد که سلوک بر صراط مستقیم بموافقت اولیا ومتابعت اصفیا که بشارت
انعمت علیهم اشارت حال ایشانست توان نمود هرکه باختیار خود بی مرشد کامل براه رود خرهوپرست نبود بیت رهبری
بگزین که رو رفته بود : با همراهیش ره رفته شود : در پناه پیر صاحب رای باش : سرنخواهی که رود تو پای باش : سایهٔ رهبر است
از ذکر حق یک ساعت به که صد لوث طبق هرکه او بی سر بجنبد دم بود جنبشش چون جنبش کژدم بود چشم بینا بهتر از سیصد عصا
چشم بشناسد گهر را از حصا : ای درویش ظاهر کعبهٔ صوری بی رهبری نتوان رفت راه معنی بکعبهٔ حقیقت بی راه
شناسی چگونه میسر شود با آنکه راه رونده را صورت هم دیده راه پیدا دارد وهم از روی قوت میکند ووهم راه روشن است
وهم مسافت معلوم ومعین ودر راه حقیقت که انبیا واولیا وازکیا واصفیا سالهاست که قدم میزنند ونشان یکقدم ظاهر نیست چنانچه
درنظم فرموده اند بیت صد قافله بیشتر درین ره رفتند : زین گونه که هیچکس نمیدانی : ومبتدی اول نه نظر دارد ونه قدم ونه از
شه وجود آگاهست ونه از حقیقت عدم مراحل هولناک بی نشان وبیابان ودروی بی پایان یقین است که بی دلیل بینا وهادی دیده
بخش نتوان رفت بیت آن رهی که بار ما تو رفتی : بی قلاوز اندر آن آشفته : پس رهی را که ندیدستی تو هیچ : هین مرو
تنها زرهبر سر مپیچ : هرکه تنها نادر این ره را برید : هم بعون همت پیران رسید : همچنانکه در راه صورت سراق وقطاع الطریق
بسیارند وبی بدرقه بس مشکل متعذر است همچنین در راه معنی نیز زخارف دنیوی ورغایب اخروی وتزویرات شیطانی
وتسویلات نفسانی همه دشمن ورهزنند پس بی بدرقهٔ صاحب ولایت درین راه بسلامت رفتن از قبیل محالات مینماید بیت
سایهٔ یزدان بود بندهٔ خدای : مردهٔ این عالم وزندهٔ خدای : سایهٔ او چو که سایه ازو است : سایهٔ خورشید بیج سرداست
کیف مد الظل نقش اولیاست : کو دلیل نور وخورشید خداست : اندر آن سایه اش امین نشین : از کمین بکرمان ویقین
دیگر آنکه هر سالک که بقوت قدم خویش سیر کند تا لیسافت بی یکمقام از مقامات آن راه قطع شواند کرد پیش قوت
سیران از پیر کامل طلبید که بی امداد او بمنزل مراد شوان رسید بیت طفل شواند بجو درفتن براه : ورنه دیا بود
درپشگاه : دیگر بعضی مقامات از انجمله است که عبور بران بطیران آن باید وآنجا سیر از انکنجایش نباشد ومبتدی راکه هنوز
قوت پرواز نیست صورت طیران چگونه دست دهد بیت مرغ کز بیضه نیامد بیرون : صورت پرواز چه داند که چون :
پس خان باید که مرید بال پر خود را بشهپر ولایت شیخ کعنقای هوای هویت بربندد تا مسافتهای بعید که بعمرهای ازو
بجهد قطع شوانستی کرد باندک روزگار قطع کند نظم هین مپرالا که بر پرهای شیخ : تا ببینی عون لشکرهای شیخ

آن

آن مرغی که نارسیده بپر بر پرد بر اوج افتد درخطر وصل در تکرار صراط علما را سخنانست صاحب کشاف اغلب مفسران برآنند
که صراط ثانی بدلست از اول کل بحکم در تکرار عاملست تقدیر کلام چنین که اهدنا الصراط الذین انعمت علیهم وفایده بدل تأکید است
وتنصیص بیان که صراط المستقیم راه مسلمانانست واین شهادت بر صراط اهل اسلام راستقامت بر بلیغ ترین وجهی وقوع یافته چه اگر
در تفصیل فقط مثلا کسی گوید دلالت کنم ترا بر اکرام واعلم مردمان فلان این ابلغ باشد ازانکه گوید ترا دلالت کنم بر فلان اکرم اعلم زیرا
آنکه در صورت اول موصوف دوبار مذکور میشود یکی مجمل یکی مفصل پس اینجا نیز صراط ثانی تفصیل صراط اولست که بر سبیل اجمال واقع
شده وتفسیر وبیان وست مخلصش آنکه بر همه کس روشنست وهیچ نوع خفایی نیست که آن صراط مستقیم طریق مسلمانانست
ودفاری رحمه الله تکرار صراط از قبیل والعزم علی القصد میدارد واین وقتی مستقیم باشد که صراط ثانی در آخر فقره افتد چنانچه در رب
آن گفته اند که ایراد واحد بلفظین تکرارست ودر اول فقره ودیگری در آخر آن کمال تعالی ویخشی الناس والله احق ان یخشاه
وحال آنکه اینجا صراط در آخر فقره دیگر است ودر بحر الحقایق آورده که تکرار صراط اشارت بدانست که راه دوست یکی از بنده بحق ودیگری
از حق به بنده اما راهی که بنده را بخداوند باشد راهیست بغایت بیمناک ودر وخوف قطع هزاران هزار قافله را درین راه
بیابان روزده ودر هر گوشه بی توشه رهسپر از سر گردان ساخته منادی عزت از بطنان کبریا این ندا میکند که اطلب
الرفیق ثم الطریق درین طریق مکاریست بر فن وغداریست رهزن علم دعوی لاقعدن لهم صراطک المستقیم افراشته وبنای
لآتینهم من بین ایدیهم ومن خلفهم وعن ایمانهم وعن شمایلهم انداخته برآینه ازین راه کم کسی بمقصود تواند رسید
بیت هزار تشنه درین ره فروشدند وندید : زبوی حل لب یکی گوی وست نشانی : اما راهی که از حق به بنده است
در وی آنده نباشد نه پریشانی ونه خوف ونه بیم سرگردانی سالکان از تفریق بدرقهٔ سلامت سایران در محفوف نعمت
وکرامت روند کانش بسلسلهٔ عنان کشان میبرند از بدایت تا نهایت ع کوی که من میروم او میکش قلاب را
وپیر رومی رحمه الله ازین معنی خبر میدهد بیت ای آنکه ما را میکشی پس بجا با میکشی : تو آفتاب وما چو نم ما را بالا میکشی سالک
افسرده را اندر کشش جان میدهی : زنده انیان غنچه را سوی تماشا میکشی : زاهد ز کوشش میزند عاشق نداند جز کشش او
گروه از کوشش گران ما را تو بی ما میکشی : حق سبحانه جل ذکره صراط را اضافه کرد بجماعت منعم علیهم فی الحقیقه آن راه حق است
نه راه ایشان واین بجهت تسلیهٔ سالکان راه وتشریف روندگان آنگاه است تا کراهت این اضافت راز از طریق ساخته برودی
مراحل قطع نمایند بمنازل ابرار وسکن اخیار فرود آیند بزرگی فرموده که اضافت صراط بعباد دلالت میکند بر اختصاص شان این
بهدایت واضافت انعام بحق دلیل ایشان برآنکه است خالق هدایت درین دو نکته جبر وقدر بر طرف میروند وجبری وقدری
معزول میشوند وازینجا وتقدیس سه چیز را تشریف اضافت بحضرت خود ارزانی داشته وهمه از ایشان بندگان خاص
ساخته اول دین را فرموده افغیر دین الله وجای دیگر فرموده الیوم اکملت لکم دینکم دوم هدی را فرموده ان الهدی
هدی الله ودیگر اضافه به بندگان خاص فبهداهم اقتده سیم صراط را گفت وان هذا صراطی مستقیما

و اینجا فرمود صراط الذین انعمت علیهم نکته درین آنست که اینجا شیخ نخست در بیان نفع عبد از وی تعلق بحق دارد و از راه نفع به بنده یاد کرد
حق در اینجا فرمان گذاریست و بنده را فرمان برداری از جهت امر و فرمان مضاف بحق است و بواسطه امتثال و اذعان مضاف بعبد و محققان
گفته اند که حق تعالی در اول آثار الجنة تشریف بندگان اضافت بدیشان کرد تا ابلیس قطع طمع کرده سر حیرت در گریبان نامرادی کشید چنانچه
اشارت کنند که چون از وی سبحانه عز شانه فرمان بدین نوع جلوه داد که ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین ابلیس گفت کار از دست رفت
خدای و رسول قادر نیستیم باری میتوانم که عزت خدای و رسول بربایم تا در وحل خواری گرفتار و در ورطه گرفتاری خوار مانند حق تعالی
و تقدس باری بگو فرمود که ولله العزة جمیعا تا شیطان طمع از ایشان منقطع کرد و اینجا نیز صراط را اضافت بعباد کرد و قطاع الطریق چون ابلیس
نفس و هوا در کمین گاه ذنب نشسته قصد آن نمودند که ایشان از راه بگردانند و در وادی نامرادی سرگشته سازند لطف ایزدی دستگیر
صراط الذین در عالم افکند تا دزدان خایب و خاسر گشته و دانند که کسی را که بر رهروان راه دست رس نیست و داغ پادشاهی دارد
و پامال عسس نشود **بیت** بنده خاص ملک باش که با داغ ملک : روزها ایمنی از شحنه و شبها ز عسس **وصل** الذین اسم موصول است
و موصول در لغت پیوسته شدن باشد و موصولات را مبهمه ناقصه نیز گویند جهت آنکه ابهام آن بر مخاطب بدون صله و نقصان او بی وجود صله
و باصطلاح آنرا گویند که جزو تام نباشد از کلام بی صله و ضمیر عاید بوی و صله جمله خبری باید چه موصول مبهمست و مبهم احتیاج دارد به بیان
همچنانکه موصوف نکره را بجمله خبری وصف میکنند برای صله نیز جمله خبری میآرند نه انشائی زیرا که انشا موضح نیست
و عاید بجهت آن شرط کرده اند که صله را بموصول مرتبط سازد و موصول از صله اجنبی نشود که ایصال موصول کند چنانچه صفت موضح موصوفست
پس اینجا نیز الذین موصولست و انعمت علیهم جمله خبری که صله است و ضمیر جمع عاید بموصول و جمعیت ضمیر از برای آنکه الذین اسم موصول جمع است
از برای جمع مذکر و جمع الذی است و در الذی چهار لغت است اول بیا ساکنه چون الذی و تثنیه او اللذان و جمع او الذین
و الذین باشد چون فتیان و فتیین و فتیون دوم بیای مشدده و گویند در حالت نصب و خفض بیا و نون باشد چون الذین
و در شرح مصنف بر کافیه مذکور است که اینجا الف در رفع و یا در نصب و جر علامت اعراب نیست از جهت آنکه موصولات از جمله مبنیات
یعنی اعراب ندارد و توهم آن باشد که این معرب است و حال آنکه اینها صیغها اند موضوع از برای مجرور و منصوب و مرفوع و جمع و بقول جمهور
علما در همه حال الذین است و طایفه در حالت رفع الذون گویند چون زیدون و اصح آنست که یا و نون در الذین علامت جمع نیست
بلکه بجهت زیادتی دلالت در انسان در عین المعانی گفته که الذین معرب است و الذی مبنی جهة مشابهت او بمن چه من را در تثنیه و جمع
تغییر نمیکنند و بعضی گفته اند که الذی باتفاق مبنی است و در معربات جمع مکسر معرب میشود باعراب احد چون رجل رجال بخلاف تثنیه
اینجا قیاس کرده اند بنا را باعراب و این سخن نیز تمام باشد که قایل شوند بآنکه الذین جمع مکسر الذی است سیوم بحذف یا
بکسره ذال که دلالت دارد بر یای محذوفه چنانکه در الذ و اللذ هست چهارم بحذف کسره ذال و سکون آن و تثنیه این
و اللذا باشد گفته اند اصل این صیغه بیا مشدده بوده و کثرت تداول آن انجامید که یا را تخفیف کرده اند و دیگر بار تخفیف
بکسره ذال اکتفا نمودند و بار دیگر حرکت ذال را نیز ساقط ساختند در مفصل آورده که در بعضی مواضع تمام او را حذف میکنند بجای آن ال

را بنا

که دلالت دارد بر او رسانیده چون الضارب که حقیقتش الذی ضرب است و از نکات آنست که الذی و اللذان که واحد و تثنیه اند
ایشان را عمومیت که ذوی العلم و غیر ایشان را شامل است و جمع که الذین باشد مخصوص است باولی العلم بر غیر ایشان اشتمال ندارد و عجب
آنست که قیاس کرده اند بر جمع بواو و نون اهل تمیز دانستی که موصول بدون صله اسمی تمامست پس آنکه موجودات همه موصولند
که صله فیض رحمانی بدیشان پیوسته و ایشان را بوصف وجود هستی تمامی ارزانی داشته و اگر موهبت این صله نبودی هنوز در عدم
بصفت ابهام و نقصان موصوف بودندی **بیت** جمله بودیم نهان در عدم آباد ولی : جلوه کردی همه را مظهر آوردی : ذره ها کم شده
بودند بخورشید وجود : همه را بر همه فی الحال هویدا کردی : همچنانکه موصول جز بجمله خبری تمام نشود انسان نیز بشرف موصولات عالمست
دولت اتمام نیابد مگر آنکه پیوستگی بدیشان که باخبر از اطوار مبدء و معاد و او نیز برکت صحبت ایشان از بدایت و نهایت
حال خویش را خبر یابد اما التجا بدان طایفه باید کرد که بهر که نظر کنند از احوال کلی و جزئی وی خبر دهند حضرت شیخ سعد الدین قدس سره
فلک میفرماید که حضرت شیخ ما را نظره مخصوص بود که چون خواستی که بر حال کسی اطلاع یابد بدان نظر بدو نگریستی از حالات دنیوی
و اخروی وی خبر دادی و از آن نظره بود که چون بقطب الاقطاب شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره در طواف
حرم کعبه ملاقات فرمود هر دو در هم نگاه کردند و بی سخن از یکدیگر بگذشتند بعد از آنکه از شیخ شهاب الدین روح الله روحه
پرسیدند فرمود که رجل مملو من السنة من فرقه الی قدمه مردیست از سر تا پا از نور سنت و سراپای وی پوشیده بخلعت
متابعت شریعت و از شیخ شهاب الدین پرسیدند فرمود بحر الحقایق دریایی دیدم مالامال از زلال حقایق و معرفت ذی الجلال
و این روایت در تاریخ شیخ عبدالله یافعیست و امیر حسینی در صفت شیخ مرشد میفرماید **بیت** پیری چو بر دلت نشیند سر از دل
طبیب باید که سالک مزاج طلب و ارادت انحراف پذیرد و مواد ردیه فاسد و ارزه و عجب و کبر و معاصی صاحب در ازالت امراض
آن سکین مواد کوشد و بادویه نافعه از اقوال و افعال مزاج حالش را بصحت اصلی باز آرد و این کس را طبیب القلوب و عملش را طب
خوانند **بیت** ما طبیبانیم و شاگردان حق : بحر قلزم دید ما را فانفلق : آن طبیبان طبیعی دیگرند : که بدل از راه نبضی بنگرند : ما بدل
بی واسطه خوش بنگریم : کز فراست ما بعالی منظریم **وصل** انعام عبارتست از ایصال منفعت بغیر از جهة احسان و این قید
از لوازم است زیرا که رسانیدن نفع که از روی احسان و تفضل باشد آنرا انعام گویند چنانچه مثلا تاجری به بندگان خود نفع میرساند
رعیت میدهد تا بفروشد و بر ایشان سود کند این از قبیل انعام نیست و ایصال منفعت جهة دفع مضرت نیز میباشد چون ثروت
دادن ظلمت و عوانان پس هر ایصال نفعی که نه برای جذب منافع و دفع مضار باشد او انعام توان گفت و بر تقدیر منعم حقیقی
بجز حق سبحانه و تعالی نباشد که نعمت داده اوست و بی غایه غرض و شایبه عوض وما بکم من نعمة فمن الله چون نعمتها همه از دست
پس انعام نیز از او باشد و اگر بصورت انعامی از مخلوق وجود گیرد در حقیقت از خالق است که ایجاد آن نعمت کرده و اراده
انعام در دل منعم پدید آورده و منعم علیه را لباس استحقاق آن نعمت پوشانیده و اگر اینها نبودی هیچ جا آن انعام وجود
نگرفتی و این مثل مشهور است که **ع** تا تو ندهی کجا دهد حاتم طی : جلوه دعوت لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت از تو

این حال حقیقت این مقال خبر میدهد ب دریا عطای تو بود گوهربار ؛ ور منع کنی نم ندهد ابر بهار ؛ در کشف الحقایق آورده که انعام الهی
موقوف بر وجود منعم علیه نیست چه هنوز که او را وجود نبود فیاض نعمت الا و با انعام عمیم از تنگنای عدمش بساحت با راحت وجود رسانید
نعمت حیات که اصل جمیع نعم است بدو ارزانی فرمود ب من نبودم که نعمتم دادی ؛ وز عدم ایطرف زپستادی ؛ وین زمان هم در رنج برای
هوس ؛ و میدم نعمتم تو بخشی بس ؛ و گفته اند انعام اتمامست تقول انعمت وقد اذا انعمت بالغة فيه واتممته و انعام را اطلاق بر
ذوی العقل میکنند لایقال انعم الی فرسه ؛ و اکثر نعمت را از نعمت گرفته اند بفتح نون و آن زندگی آسانی باشد با وجود جبه زندگی در من
تعالی گویند نازکی زندگی بدن را نعومت خوانند پس نعمت چیزیست که اوقات آدمی بدان سهل و آسان گذرد و معیشت روزگار را بنحوی نیکو
بسر برد و گویند اشتقاق او از نعمت بضم نون و آن مسرت و بهجت و روشنی چشم باشد پس نعمت آنرا گویند که آدمی بدان خوشدل شود و
برانند که نعمت حالتیست که بدان لذات می یابد انسان و امام راغب نعمت را اعم میدارد از آن که عقل و را پسندد فی الواقع
مکروه طبع بود چون مجاهدات و ریاضات که نعمتهای حق است و حق سبحانه خواص خود را بدان اختصاص فرموده و بلایا و رزایا که انبیا و
اولیا را از جمله نعمای عظیم شمرده اند اگر در اخبار آمده که اذا بلغ العبد حقایق الیقین فالبلاء عنده نعمة اشارت بدینست یا اگر
بر طبع باشد فی الواقع عقل از آن کراهت دارد چون نعمتهای ناپاینده انگیخته محنت که درین عالم هست اما میفرماید که این بحسب صورت
لیکن از حیثیت حقیقت نعمت آنست که صافی شد از کدورت و از آن خیر مطلق توان گفت و آن نیست جز نعمت اخرویه و از نجاست
که صاحب احقاق فرموده که نعمت لذتیست بطریق کرامت مقرون بحسن عاقبت چه نعمتی که مستتبع محنتی باشد آنرا فی نفس الامر
نعمت نشاید گفت ع لا خير في لذة من بعدها ؛ در پس نعمت ز دهقان لذتیست صافی از شوایب محنت و عنا و خالی از کدر منقص
تو نیز زوال تو ما که اگر چنین نباشد تصور آن عنا که از عقب آید لذتی نعمت را از وی سلب خواهد کرد و تخیل محنتی که نتیجه راحت عیش او را
خواهد کردانید چنان نعمتی که یاد کردیم در دنیا وجود ندارد چه نعمت دنیوی مشوب بمحنت است و شربت لذتش ممزوج بزهر مشقت با هر
مسرتیست با هر نوشی محنت نیشی محنتی ز خوارزم رشتش موج همچون غمست و ز نشابور سرورش بید غد قه ز الستم
حمتش بی پای که گانست ز شیراز عشرتش بی جای کرمان ب مصر من از موج جفا موج زن ؛ یوسفش گم شده بچون پیرهن
موصل و بر سر کوی فراق ؛ سوجاه و بر سر او نفاق ؛ رستم او در کف زال ستم ؛ شهر او در ته چاه الم ؛ شادی او مایه غم آمده محنت او
عین الم آمده و هم در احقاق آمده که این نعمت با سعادت حالیست مشروط بسعادت ابدی در دار الجلال یا نعمت ممکن که بنفس تمام
بجنبش که لذات نشاید کرد با اندک مزیری که لازم دست چون علم و مناجات و امثال آن یا مراد نعمتی شد که بجز نظر بدو لذتی
حاصل آید و توفیق طاعت از آنجمله است که بمین نظر شمر کلیست و اینها همه لذات مقیده اند و لذت مطلقه و دایمه صافی نیست
مگر در آخرت قال الله ولکم فیها ما تشتهی الانفس و لکم فیها ما تدعون و قال ع اللهم لا عیش الا عیش الآخرة ؛ در انواع نعمت
که اکثر نعم الهی از حد حصر تجاوز نموده اما در جنس انحصار دارد اول نعیم دنیوی و آن دو قسمت وهبی و کسبی و وهبی نیز دو قسمست یا
روحانی چون نفخ روح مقدس لطیف در بدن و دمش کشیف و اشراق باطن بنور عقل شریف و آنچه تابع عقلست از قوای چون

فهم

فهم و فکر و نطق و امثال آن و جسمانی چون خلق بدن و قوی حالت در و هیئات عارضه بر او چون صحت و تناسب و غیر آن کسبی تزکیه نفس است
از اوصاف ذمیمه و رذایل اخلاق و تحلیه آن بملکات فاضله و شرایف عادات تزیین بدن بحلی مستحسنه و آنچه بدان ماند از جمله کسبیاتست
جنس دوم نعمتهای اخروی و آن غفران الهی و رضوان پادشاهیست و جای یافتن در اعلی علیین با ملائکه مقربین تا ابد الآبدین و مراد ازین نعمت
که برای انعامست قسم خیر میتواند بود و آنچه وسیله آن نعمت باشد از اموال و اسباب دنیوی هم از قسم آخرتست کما قال ع
نعم المال الصالح للرجل الصالح نظم مال را کز بهر دین باشی حمول ؛ نعم مال صالح گفتش رسول ؛ آب در کشتی هلاک کشتی است ؛ آب
اندر زیر کشتی پشتی است ؛ نعمتی که خاص اهل صراط مستقیمست این بود که مذکور شد و ما عدای این نعمتهای کافر و مومن در آن شریک
صاحب کشاف آورده که اطلاق نعمت بجهة آنست تا شامل شود همه نعمتها را برای آنکه هر که راه حق سبحانه بنعمت اسلام منعم کرد او
هیچ نعمتی نماند که بوی ارزانی نداشته چه نعمتی مشتمل است بر همه نعمتهای عاجلی و آجلی و صاحب کشف الحقایق نیز همین و نیز میفرماید که نعمت
ایمان اشرف و اعظم نعمت از سایر دنیویه اگر بر خاطر گذرد که مومن دعای راه صراط موصل نعمت ایمان حاصلست پس طلب او بزمین راه و تحصیل
حاصل باشد امام برهان الدین نسفی بر ینوجه جواب گفته که مراد ازین نعمت نعمتی است که مشتمل باشد بر ایمان و غیر آن از مطالب و مقاصد
زمین نعمت ایمان و بس گوید نعمت را تعیین فرموده از جهت تفخیم شان و تعظیم آن که گویا عظمت و کثرت و نامحدودیت که در خیز
حصر نگنجد و بمیزان عدد و احصا نمی سنجد و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها غالب آنست که مراد نعمت هدایتست از حق تعالی
جل جلاله که بواسطه سابقه عنایت اهل آن نعمت از اقدام و مبادرت بر میل بجانب یمین و شمال صراط مستقیم که جاده شریعت
در حیطه حفظ و عصمت حق پیوسته از نعیم مقیم حقیقت روح و راحت و سروری بهجت میباشد که تعرف فی وجوههم نضرة النعیم
و حصول این نعمت یا از جهت بخشش الهی شود یا از طریق کوشش بنده در متابعت اهل بخشش چنانچه آن بزرگ فرموده است که عنایت ازلی
عزیز است و نشان دو چیز است یا عصمت اول یا توبه آخر ؛ آنرا که بازل کسوت عصمت بپوشانیدند در آخر شربت توبه در آن
بنوشانیدند یا کمنیت التائب من الذنب کمن لا ذنب له عصمت اول چه نشد دستگیر توبه آخر بکرم در پذیر اول اگر تو
داریم امید لطف کن و ده با میدم نوید علما اختلاف کرده اند که انعام الهی مخصوص باهل ایمانست و بس یا کافر و منافق شامل
معتزله برانند که نعمت الهی خاص منست بمومنان بلکه همه بشر از اهل خیر و شر مشمول نعم ربانی اند چنانچه فرموده کنتم امواتا فاحیاکم الی
جای دیگر است خلق لکم ما فی الارض جمیعا و مانند این آیات بسیار است که نعمتهای خود بر ایشان میشمارد و در انجا نفعی و
است بر آنکه باز اء این نعمت وجیبت بر شما اداء لوازم عبادات و طاعات از آنجمله است یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی
و از کفار جماعتی بوده اند چون نمرود و شداد و امثال ایشان که در دنیا علم مکاری بر افراخته اند و کوس شهریاری و نام داری نواخته
اینهمه انعام خفت بر ایشان اهل سنت گویند که کفار و فجار از نعمت ربانی بهره ندارند چه اگر منعم باشند بانعام الهی پس هر آینه
در تحت انعمت علیهم داخل میبودند ؛ اشت و چون گوید اهدنا الصراط الذین انعمت علیهم استدعا طریق کافران
نیز نموده باشد و این راست نیست دیگر آنکه نعمتهای دنیا با وجود نعمتهای آخرت قدری محسوس ندارد چنانچه در احادیث آمده که اگر دنیا

نزد خدای اقدر پشه وزن بودی هیچ کافر را از شربت آبی بنودی پس آن نسبت با نعمت آخرت قدری محسوس نباشد در کشف
الاسرار فرموده که این بحث لفظیست و محتاج بانکه تقریر بحث نماید که این نعمت چه چیز است که خاص توانند بود و بعضی بر عموم همه شامل
تواند شد و حقیقت آنست که مراد از نعمت درین آیه نعمتی خاص است که خواص حضرت احدیت بدان اختصاص یافته اند و عنان همت بسیار رجال
نیز مصروف ساخته عادات آن بریافته و هیچ صورت در میدان بیان آن جولان نموده اند و ارباب معنی را اظهار اسرارش نکتها فرموده اند
و در وصل لاحق بعضی از درر غرر عبارات مدققان یا برخی از جواهر زواهر اشارات محققان در یک سلک انتظام خواهد پذیرفت
والعون من الله ولی التوفیق **وصل** اگرچه مفهوم آیه عامست و شامل هر کرا خدای نعمتی داده بوجهی از وجوه منعم کردانیده و جمعی که الذین
عموم مقتضیست و نعمت مشتمل بر نعمت مطلق و هیچکس نیست که او را از خوان نعمت وی کران نوال بهره مند نکردانیده و قسمی از
فواید مواید صوری و معنوی بدو نرسانیده و الا آنست که این نعمت مقید بهدایت است از دو وجه یکی سوال هدایت در مطلع و دیگر
استثنای مغضوب علیهم و لا الضالین در مقطع و محققان گفته اند بر تقدیری که نعمت را بر اطلاق بگذاریم چون مطلق منصرف بکاملست
پس مراد نعمت کامله باشد و کمال نعمت است که ختم کار بنده بر اسلام بود و چه انبیا و اولیا اهتمام بحسن اختتام داشته اند توفنی
مسلما و توفنا مع الابرار باید دانست که نعمت الهی بسیار است و هر کس این آیه نعمت را بر چیزی دیگر حمل کرده اند بعضی نیز
این نعمت بچندین نوع در حیز بیان آورده است و غالب آنست که تفاوت این اقاویل بواسطه ملاحظه درجات متفاوته منعم علیهم
باشد پس تعیین انجماعه انسب مینماید تا در دلیل هریک سخنی که مناسب حال باشد گفته آید ضحاک رحمه الله برآنست که مراد از طایفه منعم علیهم
مومنان اند که در قرآن ذکر نعمت ایشان بر نحوه وارد شده یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم و عکرمه رحمه الله نیز نعمت را به ثبات
بایمان و استقامت بران می برد و نظر بر اهدنا بمعنی ثبتنا داشته اند پس مضمون دعا این باشد که ثبات ده ما را بر راه کسانی که ایشان را
دولت ثبات و استقامت بران کرامت فرمودی در دنیا هیچ کوید راه آنها که منت نهادی بر ایشان بایمان و دلهای ایشان را
از زیغ و میل نگاه داشتی تا از دنیا بر راه راست بیرون رفتند در تاویلات علم الهدی رحمه الله فرموده که چون صراط مستقیم دین است
هر آینه منعم علیه مومنان اند که حق تعالی بنعمت دین انعام کرده است بر همه ایشان علی العموم اگر حصول عمل کنند در وجه دیگر که انعام
کرد بر ایشان بمعرفت کتب و دلایل پس این نعمت قرآن باشد و اولی استنبط از آن دوم آنکه منعم کردانید ایشان را بنعمت تقدیم
و تفضل بر جمیع مومنان چنانچه داود و سلیمان علی نبینا و علیهما گفتند و فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین حکیم ترمذی رحمه الله
آورده که مراد ازین نعمت ادای شکر است در سرا و ضرا یعنی بهر حال طایف بتقدیم رسانیده چنانچه در وقت ورود و نزول نعمت ادای
پاس سپاس گزاری میکرده اند در زمان هجوم حزن و رنج و محنت نیز لوازم شکرگذاری فرو نمیگذاشته اند زبان حال ایشان بذکر الحمد لله
علی کل حال ناطق بوده و در جای بر کمال ایشان بر یافتن نعمت باقی بر رابطه حمد و ثنا از حضرت کبریا واثق یکی از بزرگان فرموده که
دیگران از خدای تعالی نعمت طلبند تو توفیق شکر طلب کن که شکر نعمتیست از همه نعمتها عظیم تر و محققان شکر نعمت مقدم است
بر نعمت **بیت** کرم نعمتی داد خواهی نخست **:** بشکر خودم ده زبانی درست **:** توهم کلام خواجه خسرو است علیه الرحمه **بیت** نعمتم آنگاه رسان

بسپاس : که دهی اول ام نعمت شناس : زین تن روزی خور عصیان نمایی : دور کن اندیشه کفران نمایی : این سبب رحمه الله فرموده
که منعم علیهم آنها اند که حق تعالی نعمت طاعت و عبادت بدیشان ارزانی داشته و موید این سخن است که در تفسیر تبیان آورده که نعمت علیهم
بالتزام الفرایض السنن صفت ایشان ملازمت فرض و سنت است و محمد بن فضل گفته که نعمت بر ایشان قبول فرض است از ایشان قبول
طاعات نه اهل عبادات را نباشد گروهی بر آنند که این طایفه توفیق یافتگان اند بر کار خیر و ازینجاست که امام راغب آورده که این نعمت
تسهیل است که سلوک طریق فوز را بر سالک آسان گردانیده یا آنکه عطا کرده بانچه ایشان را براه در آورده و منافع ساخت از ایشان
آنچه از فتن باز دارد و مراد ازین توفیق است ای عزیز نعمت توفیق کاملتر نعمتهاست و هرچه خواهد از اوصاف حمیده و اخلاق
ستوده و اوصاف طاعات و انواع عبادات که بغم کلیاتیست جز بمدد توفیق میسر نیست بزرگی را پرسیدند که آن چه چیز است توفیق
که هیچکس بحال هیچ مستغنی نباشد فرمود که آن توفیق زیرا که بمعاونت او هیچکاری پس نرود و بیموافقت او هیچ راه بپایان نرسد بیت
گر در توفیق نگشاید راه بتحقیق ننماید **بیت** ازین حضرت بجویم غیر توفیق : که توفیقم نماید راه تحقیق : اگر توفیقت افزون چراغ است
ز هر اندیشه باشد فراغت : و بواسطه همین که اکثر بر آن رفته اند که مراد ازین نعمت توفیق هدایتست چنانکه در وصل سابق صورت
تقریر پذیرفت و مقتضای مقام نیز همین میتواند بود و چه در وقت استدعا هدایت براه راست جز راه راستروان طریق
تحقیق که همراهان رفیق توفیق اند نتوان خواست و در احقاق آورده که بنده بعد از آنکه درخواست هدایت راه سالکان صراط مستقیم نمود
ایشان را بنعمت توفیق هدایت بتحقیق عنایت می ستاید اشارتست بر آنکه گویا بزبان نیاز بضراعت بعرض حضرت عزت میرساند
که خدایا هدایت تو پیشینیان را نه باستحقاق ایشان بلکه بمحض تفضل و امتنان بوده و توان بخشید که خزاین ترا از بخشش نقصانی نیست
و ترا از وفور کرم و کثرت بخشایش زیانی هم ذات قدیمت از عوارض تغیر مبراست هم مشرب فضل عمیمت از شوایب بخل و تقصیر مصفا
پس آن احسان علی الاطلاق که نه وابسته عوضی است و نه موقوف بر استحقاق انعام کن بر ما چنانچه انعام کردی بر گذشتگان
تفضل نمایی بر ما چنانچه تفضل نمودی بر ایشان که اگر غایب شدند و توعنان عنایت از حاضران بر نتابد اگر پیشینیان مفقود شدند
زین فقدان با احسان بیکران تو راه نیابد **بیت** بخشش کمست و نه خزن تهی : چرا از تو نومید گردد رهی : هر آنچه جود کز ابتدا جود
نمودی ما را خواهی نمود : ز دریای احسان و فضل کبیر : توان داشت یک قطره ای بس حقیر : یکی قطره دریا کجا کم شود : چه یک شحنه گر
پر نم شود : در بحر الحقایق از شهر بن حوشب رحمه الله نقل میکند که این جماعت اهل بیت بزرگوار و اصحاب نامدار حضرت سید مختار اند
که حق تعالی ایشان را به علم و فهم بیاراست تا از معلم مکتب و ما ینطق عن الهوی بیاموختند و آموخته را فهم فرمودند و از نعمت
که بعضی نعمت را بر علم و فهم حمل کرده اند یعنی علم شریعت و فهم حقیقت و این دو صفت جمع نشود مگر در زمان حضرت صلی الله علیه وآله
و بی تکلف منعم علیه کامل آنحضرت بوده که خلعت و یتم نعمته علیک بر قامت استقامت او راست می آید و ملازمان عتبه علیه
نبویه که صورت و اتممت علیکم نعمتی از آیینه حال بر کمال ایشان روی می نماید پس مومنان بدین دعا ثبات در سلوک طریقه
و طریق متابعت حضرت مصطفی صلعم و صحابه اخیار او که بحقیقت متابعان طریقت ایشان بوده اند و ازین وادیست آنکه در نیایع درر

کرایشان جماعتی اند که حق سبحانه منت نهاد برایشان بمتابعت و مصاحبت سید انام صلعم یعنی صحابه کرام که راه یافتگان از حق و راه نمایان
بحق اند کما قال صلعم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و از مالک بن انس نقل کرده اند که انعام کرد بدیشان بمتابعت سید این جهان
و سهیل بن عبدالله نیز نعمت را بر سنت فرموده و میگوید صفت اهل سنت اینست که اُولٰئِکَ هُمُ الرّٰاشِدُونَ فَضْلًا مِنَ اللّٰهِ
و در نعمت در کشف الاسرار میگوید که منعم اند باسلام و سنت و هر دو را باهم منتظم نباشند بنده را در دین استقامت نباشد و از آثار
آمده است که امام شافعی فرموده که در واقعه دیدم که حق تعالی با من گفت تمن علی یا بن ادریس یعنی از من آرزوی بخواه و مراد کرا
بجوی من گفتم رب امتنی علی الاسلام پروردگارا مرا بر اسلام بمیران که منتهای مراد و غایت آرزوی منست خطاب آمد که قل و علی
السنة یعنی اسلام و سنت با یکدیگر خواه از من که اسلام بی سنت درست نیست هرچه نه سنت باشد بدعتست و کل بدعة ضلالة
بیت جز بنور سنت آن رهنمون ۞ کی توان از تیرگی آمد برون ۞ پرتوی از سنت شمع رسل ۞ میکند روشن طریق جزو کل ۞ پس بقول
این جماعت منعم علیه اهل سنت و جماعت باشند و ایشان اند آن فرقه ناجیه که در حدیث وارد شده از هفتاد و دو فرقه هالکه که شنیدنی
اند جهة توضیح این سخن از فرق مذکوره و اصول ایشان بر سبیل اجمال چه بیت و آن در سلک و حل علی حده بهمت نظم خواهد یافت
بنی اند گوید که آن جماعت قوم موسی و عیسی اند صلعم قبل از تغیر نعم الهی یعنی آنها که بر دین موسی علی نبینا ثابت بوده اند تا زمان نزول انجیل
از احکام توراة تجاوز ننموده اند و آنها که بر روش عیسی استقامت داشته اند تا زمان انزال قرآن اقامت حکم انجیل نموده
و انکه مسلمانانند امر شد که طلب راه آنها کنند اشارت میتواند بود برآنکه راهی جویید که بر شریعت پیغمبر صلعم و حکم کتاب خود ثابت
باشد چنانچه آن جماعت بوده اند و گفته اند منعم علیهم دو تن اند از نقبای بنی اسرائیل یوشع و کالب که حق تعالی در شان ایشان میفرماید
قال رجلان من الذین یخافون انعم الله علیهما و نعمت ایشان آن بود که عهد الهی و میثاق ربانی که در آیه و لقد اخذ الله
میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا مذکور است هیچ وجه نشکستند و آن پیمان را در پرستی به پایان رسانیدند و حق تعالی
در طلب راه با ایشان فرمود تا عهد محبت و پیمان عبودیت بسر بریم و از نقض عهد که موجب رد و طرد است بر حذر باشیم
جمعی بسیار برانند که منعم علیهم چهار طایفه اند مذکور در این آیه که فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین
و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا حضرت ابو الجناب قدس سره در طوالع آورده که لفظ رفیقا دلالت بر آن
میکند که مقصود از نعمت علیهم ایشانند چو راه سلوک طریق ایشان فرموده اند و ایشان را برفیق تسمیه نموده اند و طریق را رفیق باید
چنانچه مثل سایر است الرفیق ثم الطریق از ان خبر میدهد در کشف الحقایق و بعضی دیگر از تفاسیر آورده که مراد سه طایفه اند اهل نبوت
و ارباب ولایت و اصحاب خیار که در این آیه مذکورند انعم الله علیهم من النبیین من ذریة آدم و ممن حملنا مع نوح و من ذریة
ابراهیم و اسمعیل و ممن هدینا و اجتبینا و در بحر الحقایق نیز آورده که مراد از این نعمت توحید و عبودیت و در ایشان انبیا و مومنان را
بوده است و در تفاسیر قرآن و لباب آورده اند که منعم علیهم ملائکه اند و نعمت ملائکه عصمت خواهد بود و پس بصورت نفس
مومنان را که از حضرت عزت نعمت عصمت طلبند که بی زره عصمت از سهام مکاید شیطان و جنود و اعوان او ایمن شوانند بود

عصمت الهی از شبیخون نفس هوا ایمن نیست و با پایمردی حمایت پادشاهی غم از وساوس شیطان رجیم بیت که رهزن او رگر توباری
که گیرد چو تو رستگاری هی ۞ کرم دستگیری بجای رسم ۞ و گر بفکنی بر نگیرد کسم ۞ کرم ره نمایی برم ره بخیر ۞ و رم گم کنی باز مانم ز سیر
و نزد ارباب تحقیق مراد از این سه طایفه و اهل قرب و کرامتند که کمال نعمت ظاهر و باطن مشرف گشته اند و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة
و باطنة و نعمت ظاهر بعثت انبیا باشد و انزال کتب و توفیق قبول دعوت اتباع سنت و اجتناب بدعت و انقیاد اوامر و نواهی
و اثبات بر لوازم بندگی و پرستندگی و امثال آن و خوفا در باب نعمت باطن نسبت مبتدیان سالک بانتهای کامل
سخنانست و برای بعضی از آن اوراق جرایدی بیان تر این خواهد یافت بعضی برانند که این نعمت آنست که شناسا کرد ایشان را
بجمیع کاهی مکاید شیطانی و بر ایشان روشن ساخت راههای خیانات و خیالات نفسانی تا ببرکت این معرفت از مخاطر
طریق و مخافات رهگذر حذر نمود سلامت بسر منزل کرامت نزول فرمود و گویند منعم کرد ایشان را بحفظ مراسم ادب در وقت
طلب و قیام لوازم حرمت در زمان ادای خدمت تا سطوت جباری و هیبت قهاری را نصب العین داشته ظاهر را با داب
بندگی باز بستند و باطن را باب هیبت از حیا رخیا نر وشسته گفته اند نعمت وادی بمخالفت هوا تا اقبال کردند بر حضرت تو
بدوام وفا ابو بکر وراق فرموده که نعمت وادی جانست بر استقامت تا در طریق مناجات نلغزند و یا ما سوی الله سیاسا ساخته بکر
پیار سیدند فلنطمئن قلوبهم بذکر الله در حقایق سلمی آورده که این نعمت شهود منعمست نه مشاهده نعمت و هر که مشغول نعمت از کشف
منعم محروم ماند مهجور است و اسطی رحمة الله فرموده که انعام کرد بر عارفان بمعرفت و بر ابرار بحلم و رافت و بر مریدان بحلاوت
طاعت و بر زمره اولیا و اصفیا بصدق و یقین در رضا بقضا تا جزع و رسم سخط از صفحات حالات خود بر تراشند و بر خود فریاد و توقع
و ظهور و خشم و فزع و داغ تغیر رحیس تقدیر نخواهند کشید بیت قلم تلخی و شیرین ای پسر رفتست اگر ترش نشینی قند رو غم
دارد شیخ ابو العباس قصاب رحمة الله فرموده که اگر همه عالم را اگر خواهد و اگر نخواهد با خدای تعالی خوی باید کرد و الا همیشه در رنج باشند
زیرا که حق سبحانه و تعالی بر رضا و سخط ما مقدورات خود را متغیر نکرد اند پس رضا بقضا موجب راحت هر که از حق اعراض نماید بوده و قضا
پیوسته رنجیده و اندوهناک باشد هر که با وی خوی کند دلش در ساحت راحت جولان کنان گردد و از ان جهة که در آیینه با جمال ملی
بوی نماید در آن وقت بلا بهترین نعمتی و رنج خوشترین راحتی باشد بیت تیر گر شفقت تو می آید برون ۞ کو بریز از سینه من جوی خون ۞
در عیار الکلمات آورده که اعظم نعمتهای الهی بر بندگان دو چیز است یکی تعریف نفس خود مر ایشان را و یکی تلقین اسم خود ایشان را
اگر بنده را با خود شناسا نگردانیدی او را وقت عرفان کجا بودی و اگر اسم و صفت خود بدیشان تعلیم ننمودی ایشان را بدین مرتبه کی راه
نمودی بیت بی تو بتو ره نمیتوان یافت ۞ بی تو بتو پی نمیتوان برد ۞ یکی از کبرا گفته است که نعمت داد در بدایت
و عنایت کما قال الذین سبقت لهم منا الحسنی و انعام میفرماید در حال بهدایت چنانچه فرمود ان الله یهدیکم للایمان و منعم
خواهد گردانید در نهایت بحمایت چنانچه وعده داد و یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت و گفته اند انعام فرمود بر ایشان بیقین
تمام صدق بر دوام که تا مشام صدق نباشد رایحه یقین شوانند شنید و تا دیده یقین چهره مقصود شوانند دید جمعی گویند نعمت را کشف

نوایب آثار صفات و عجایب انوار ذات تاویل کرده‌اند و طایفه را بالاتصاف با وصاف اشراف از تفویض و توکل و تجرید و تحمل و
آورده‌اند و برخی از مشایخ شاهد معنی این نعمت بر نهج ادا نموده‌اند که اجازت دادی ایشان را به وصول منزل تا از همه موانع شده و واقف نشده‌اند یعنی
از اکابر عراق مقصود از انعمت این فرموده‌اند که ایشان را در طریق بندگی بحقوق خود قایم ساختی تا به استجلاب حظوظ خود از راه مقتضا
امام قشیری رحمه الله فرموده که نگاه داشتی بر ایشان آثار شریعت و احکام آن را در طریقت وقت غلبات سکر و حیرت بوده و بوا
حقیقه از دایره علم بیرون نشده و بهیچ چیز از زمان شرع اخلال ننموده‌اند و امام که این سخن فرموده نشان حال مجذوبان محفوظ است
که ایزد تعالی ایشان را از کشش طبع منحرف بروش شرع منصف بیدار و ایشان در عین حضور و از ینها همه مشهور سخن شیخ سعدیست
رحمه الله علیه بیت: طفلی که از آتش ندارد خبر: نگه داردش مادر مهرور: پس آنان که در وجد مستغرق اند: شب و روز در عین حفظ
حق اند: و هم از لطایف قشیریست که نعمت دادی یعنی پاک کردی ایشان را از ایشان تا تو با تو بپوشند و از کشاکش پندار منی و ما
باز رستند بیت: کی بود ما ز ما جدا مانده: من و تو رفته و خدا مانده: و گویند نعمت آنست که دستوری فرمودی به نیاز و مناجات
آدمیان زهره درخواست دیدار از طلب کجا داشتندی ع این جرات از انست که خود فرمودی کفته اند معنی نعمت علیهم الشارا
از ایشان فانی ساخته بخود باقی و قایم گردانیدی تا در راه بهیچ امر و قیدی باز نمانند و مرکب نعمت را از مضایق خفایای کردا
بفضای مناهج مسرت و ابتهاج رانند در بحر الحقایق فرموده که این نعمت آنست که ارواح ایشان را در بدایت فطرت با مهات
نور که ثم رش علیهم من نوره بیان آنست منور ساخت تا از آن نور منور راه یافتند و از مشاهده شواهد مشهود به شهود حقیقی
مشهود را شاهد بشهود او ساختند و بدین عمل حق را بحق شناختند و بحقیقت حق را جز به و شوان شناخت و دلیل ایمان
هم آفتاب توان ساخت بیت: بآفتاب توان دید که آفتاب کجاست: و هم در حقایق بحمیه است که منعم گردانیدی اسرار ایشان
بانوار عنایه و انعام کردی بر ارواح ایشان باسرار ولایت و عطا کردی قلوب ایشان را از آثار ولایت و نعمت دادی نفوس ایشان را بحفظ
شرع و فهم طبع از راه توفیق و رعایت در حقایق القرآن آورده که نعمت دادی بر ایشان از خزانه غیب بنور هدایه بی ریب یعنی آن
خاص که بنده را بدان بجو و بجو و راهی دهی بیت: در راه خود اول ز خودم بیخود کن: انگه بیخود بسوی خود راهم ده: در حقایق السلمی
آورده که چون استعاره مطلقه نمی باشد مگر در طریق وحدت ذاتیه که دین قیم و ملت حنیف که حضرت حبیب صلوات الله علیه را باتباع او
مامور نمود آنست قل بل ملة ابراهیم حنیفا پس مراد منعم علیهم آن باشد و نعمت ایشان نعمت خاص الهیه است یعنی معرفت
حقانیه ذاتیه و محمدیه صلوات الله علی المصطفی و علی آله و صحبه اولی الصدق والصفا و ذوی المحبة والوفا، و گفته‌اند که نعمت دادی
بانکه لمعات تجلی ذاتی ظلمات مکونات از اسرار ایشان زایل گردانیدی و بصیقل انوار قدس سراپای ارواح ایشان را روشن
ساختی تا تو را بتو دیدند و در نور الحدیقه آورده که انعام کردی بر ایشان بمحبت پیوست ازلی و ابدی در طریق عنایت و رعایت اختیار محبت
بر نام محبت ز جام ایشان دوری که یحبهم و یحبونه محب نیز نیست اکرام یحبونه هست اشاره یحبهم برای چیست همچنانکه محب را محبوب
درکارست محبوب را نیز با محب در بازارست و پیشگاه او را به حضور خود گوید ان امن انت هدی لی انتم ام لست تا در قلم

سرکردانی دایم مانم نماید و امید از رحمت قنوط برخوانند لا تیاسوا من روح الله لا تقنطوا من رحمة الله و کار بیکی بدین اوج
تو ام انا الکوثر شنیدم امر النحر تا در جهان افتخار با جبرئیل هم پر و بال اسرافیل همین کرده بیت: فمن مثلی و رب العرش معبودی
و مقصودی یکی از عظما فرموده که این نعمت نعمتی کامل است و مراد از صورتیست و روحی سرّی حکم هر یک از ینها در یک مراتب از مراتب ثلثه
که دنیا و آخرت و واسطه که آنرا برزخ خوانند جاریست صورت آن نعمت اسلام و او ظاهرست و او تعلق بظاهر و دنیا دارد و روحش
ایمان و احسانست ایمان متعلق بباطن و دنیا بود و حکم احسان جاری بر برزخ و منشا آن باشد منی که فرمود کانک تراه و سرّیدش از شهود
و استحضار در رتبه برزخیه است چنانچه در مجلس مبین خواهد شد اما سرّ توحید و ایقانست و حکم خاص باشد بآخرت که زمان ظهور نور
وحدت و غلوتیه نمایشهای کثرت است و جمعی این نعمت را بعشق فرو آورده‌اند چنانچه در تفسیر آورده‌اند که این فقیر سکو و حاصل
این دعا آن باشد که بنمایی ما را راهی که در آن ترس و بیم نباشد و آن راه عاشقان و دوستان خدای تعالی هست الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم و لا هم یحزنون مرد را از ترس از فوت مطلوب باشد و مطلوب عاشقان از زوال مبراست لاجرم خوف ندارد
و چون مقصود شان جز محبوب حقیقی نیست از ثریا تا تحت الثری نثار ایشان کرد بدان التفات نکردند ما زاغ البصر و ما طغی شاهد
بدانست مولانا جلال الدین رومی قدس سره و بیان حال شیخ محمد غزنوی میکند که هفت سال در بیابان سرگیاه و پنج علف میخورد
و از خداوند تعالی دیدار میخواست و بس بیت: گنجهای خاک تا هفتم طبق: عرض کرده بود پیش شیخ حق: شیخ گفتا خالقا من عاشقم: در کرم
غیر تو من فاسقم: هشت جنت گر برآرم در نظر: ور کنم خدمت من از خوف سقر: مومنی باشم سلامت جوی من: زانکه این
هر دو بود حظ بدن: عاشقی کز عشق یزدان خورد قوت: صد بدن پیشش نیرزد برگ توت: بنده دایم خلعت اداز خونست
خلعت عاشق همه دیدار دوست وصل پیش ازین بزبان قلم روشن بیان وعده تعداد فرق اسلامست بطریق اجمال گذشته
بود بر فایده از دو سه کلمه باز مینماید و تفصیل آن از اصول طوایف شمه دیگر نیز شرح داده می آید من مقدم و الملکون المضیة العون
بباید دانست که اهل عالم دو قسمند یا توابع هوا و بدع و متملات خود شده و بکتابی و پیغمبری استناد ندارد و ایشان را اهل نحل گویند
یا متابعت کتابی و دینی و ملتی و امینی میورزند و ایشان را اصحاب ملل خوانند اهل هوا و بدعت یعنی خارجیان از دایره ملت از خفیه شمار
بیرون اند اما اصول ایشان که در کتب ایشان در کتب معتبره بخط ذکر در آمده پنج فرقه اند اول فلاسفه و ایشان جمعی اند قایل بحکم عقلیه و حجج
از طریق تعلیم اشتهاج برمنهاج منطقی اند و ارتیاض بعلوم ریاضی نمایند و سخن ایشان در موجودات طبیعی و مابعد الطبیعیات است
و قدمای ایشان سه گروه بزرگ مشهور اند و همه هرمس الهرامسه را راس رئیس خود دانند اول اساطین سبعه از ملطیه و اساس سایبا
که ملاذ ایشان بوده در ولایت یونان و مقدم ایشان تالیس ملطیست و اول کسی که در فلسفه سخن گفت آن بوده و آخر ایشان افلاطون
الهی و اکثر اصول ایشان از تشابهات حکما بوده‌اند مبدا ایشان فلوطرخس است که طرق حکمت بر داشته یافت تا دمقراطیس
بعد از آن حکما آقاذیمیا که ایشان اهل تصنیف اند چون سولون شاعر که بعد از هرمس سقراط ازو بزرگتر نبوده بقراط و ارشمیدس
و اقلیدس واضع هندسه تا بطلیموس صاحب مجسطی و متاخران اهل بدعت یکطایفه اند از ارسطاطالیس که واضع منطق است

زودیسی که شارح کتب ارسطوست و فلاسفهٔ اسلامی از حنین بن اسحق تا ابی نصر فارابی و ابوعلی سینا تابع قول ارسطو اند الا آنکه شیخ از میل بعضی
از سخنان با او مخالفت نموده دوم صابیان و جمعی بر آنند که ایشان کتابی بوده و آن سخن بصحت نپیوسته بلکه اصح آنست که ایشان قائلند
بهیاکل فلکیه و ارباب سماویه و اصنام ارضیه و انهار اول و وسط میدانند بتقرب رب الارباب و وسائط را در صورت بشری میگزینند
ایشان در چهار فرقه انحصار دارند اول اصحاب روحانیان و تعریف ایشان روحانیات را چنانست که تعریف اهل شرع ملائکه را اعتقاد آنست
که ایشان ملائکه می پرستند برای تقرب بخدای بوساطت ایشان دوم ارباب هیاکل ایشان ملت اولی و عقل و نفس و بسیار
هیاکل اثبات میکنند یعنی مدور و بعضی مثلث و برخی مربع و چیزی مثمن و علی هذا الحقیقت این جماعه پرستانند سیم اهل اشخاص
ایشان بر طلسمات که در ساعات مختاره بطوالع لایقه بر صور کواکب عمل کنند چه بر مهمی در ملل و نحل ایشان از عبدهٔ اصنام میگویند
چهارم حرنانیه و بعضی نسخ حرمانیه تصحیح کرده اند حق سبحانه را واحد کثیر دانند و ماخذ تناسخ کلمات ایشانند سیم تناسخیان
بلاد هند و ماچین و اکثر ولایات خطا و چین مملو است از ایشان و اساس تناسخ بر چهار چیز است نسخ و فسخ و مسخ و رسخ و معلم ایشان
بوده و حشر و جزای اعمال هم در دنیا اثبات کرده چهارم براهمه و ایشان منسوبند بشخصی که او را براهام نام بوده و بعضی گویند که براهمه
ملکی را که اسم او برهمانست و او را وسیله و واسطه دانند میان مبدع و مبدعات او در افاضه و افاده و وجه تسمیهٔ ایشان ببرهمن همان
انتسابست ببرهما و آنچه عوام گویند ایشان منسوب بابراهیم اند از غلطهای ایشانند چه براهمه باسرهم نبوت را می نکنند و انکار
کرده اند که فرقه از ایشان بحث ما اینجا از منکران نبوت و خارجیان ملت است و براهمه چند فرقه اند یکی اصحاب بده و گویند
بدی باشند یعنی کسی که تو بوده باید از وجود او چاره نباشد و همه خلق را فیض از او باید گرفت و طلب قرب او باید نمود که در صحاح آورده
بمذهب تبت و معتقد ایشان آنست که اول بدی که شمول ظهور کرده در عالم نام او شاکمونی بوده یعنی سید شریف و از زمان ظهور تا هجرت
پیغمبر پنج هزار سال بوده و صاحب ملل و نحل آورده که صفت بدی که ایشان میکنند و اقراست میگویند حضرت خضر صادق
و این گروه از برهمان پیوسته در طلب مرتبه بده اند و گویند که بعمل بدان پایه توان رسید و آن عمل صبر است و عطا دادن
باشد از فکر دنیا و بر طرف رفتن از آرزوها و لذتهای و عفت ورزیدن بر خلق بخشودن و از کبایر اجتناب نمودن و
و حسنات میل فرمودن و کبایر مذهب ایشان ده است کشتن جانوران و استحلال اموال مردمان و زنا کردن و دروغ گفتن و سخن
چینی و فحش بر زبان راندن و دشنام دادن و بالقاب شنیع خواندن و بیشرمی و انکار جزای افعال را و حسنات نیز ده
ده است جود ورزیدن و از گناه عفو کردن خشم را بحلم فرو خوردن و از آرزوی دنیا باز ایستادن و در خلاص خود از عالم فانی
و اندیشه بسیار نمودن و عقل را بعلم و ادب و ریاضت دادن و همت بر طلب معانی گماشتن و در سخن با همه کس ملایمت کردن
و حسن معاشرت با مصاحبان برانچه که اختیار ایشان بر اختیار خود گزیدن و اعراض نمودن از خلق بکلی و اقبال بر حق سبحانه تعالی
و اندک روح از شوق وصول بجناب حق و هر که بدین خصلتها بواجبی قیام نماید بمرتبه بده رسد اگرچه تعرض مقالات هیچ طایفه
اما این مسئله از طریق براهمه مذکور شد تا عاقلان اهل اسلام را تنبیهی شود بر آنکه جماعتی خارج از ملل در اتصاف بصفات حمیده

و اجتناب از اخلاق ذمیمه چگونه مبالغه دارند با آنکه ایشان را از آن فایده نخواهد بود پس ولی آنکه سالکان سبیل اسلام این حالت را ملحوظ داشته
بکنند آنچه شاید و ترک نمایند آنچه نباید نظم گبر که تیرش بنشانه خطاست ؛ هست کجیش که خود تیر راست ؛ پستی آن که روی بدین
پست ؛ گر نکنی مانند کجی درست ؛ هر که درین کیش از و خم نرفت ؛ راست نشد تا بحرم نرفت ؛ تیر که در کیش کمانکش بود ؛ عاقبتش
تاب زراتش بود ؛ قومی دیگر از براهمه ارباب فکرتند و ایشان در علم و عمل خود بر وهم نهاده اند و بدان تصرفات میکنند و درین باب رسایل
بسیار است و یکی از شعبهای وهم جادو است و هم نجات و درجات سند نمیتی غالبست و بعضی مردمان در میان براهمه تناسخیان
باشند که رسوخ ایشان دران طریقه از دیگران بیشتر است و جمعی از ایشان اهل روحانیان و سخن ایشان بکلام صابیه نزدیکست
و ایشان نیز فرقه اند چون باسویه و باهودیه و امثال آن نجم وثنیه یعنی بت پرستان و این گروه بسیارند جمعی آفتاب پرستند
و برخی ماه و گروهی ستارگان و طایفه احجار و معدنیات و فرقه اشجار و نباتات و بعضی حیوانات و بت پرستان هند چند
مهاکالکیه و مالکیه و جهالکیه و مانند آن و اعراض از تفاصیل احوال اقوال ایشان اولیست و ازین پنج اصل که مذکور شد طوایف
دیگر منشعب شده اند چون دهریه و طبیعیه و معطله و غیر آن و ایشان که سر هیچ پیغمبر در نیاورده اند و هیچ دینی مقید نشده
و مجموع اینها خارج ملل اند اما اهل ملل یا کتاب دارند یا شبه کتاب اهل کتاب سه فرقه اند یهود و نصاری و مسلمین و شبه کتاب مجوس
دارند و بس صاحب ملل و نحل چیزی نقل میکند که حضرت سید عالم صلعم فرموده که مجوس هفتاد فرقه شدند و یهود هفتاد و یک
نصاری هفتاد و دو و مسلمانان هفتاد و سه گروه متفرق خواهند شد همه این فرق در هر ملتی یکی فرقه رستگارند و باقی هالک
و قال تعالی و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون و اینجا باصول فرق ایشان ایمای میرود اما مجوس دعوی میکنند که بر دین
ابراهیم خلیل الرحمن اند صلوات الله علی نبینا و علیه آتش پرستیدن بجهت ربوبیت بلکه او را قبله دانند و وسیله تقرب
و قواعد و اصول مذهب ایشان بسیار است هشت فرقه در میان ایشان بزرگند منشاء فرقهای دیگر اول کیومرثیه نسبت خود
بکیومرث ثابت میکنند که پسر آدم بود و نزد بعضی از ایشان آدم خود اوست زروانیه اصحاب زروان کبیر اند و او نیز از مبدعین اند
مانند کیومرث دوم زردشتیه که تابع زردشت حکیمند و او را پیغمبر شناسند بعد از ابراهیم سیم ثنویه که بقدم نور و ظلمت
قائلند چهارم مانویه اصحاب مانی نقاش و او میان گبری و ترسائی دینی احداث کرده و در اصل گبر بوده است پنجم مزدکیه
تابع مزدک که در زمان قباد پدر انوشیروان ظهور کرد و سعی جمیل انوشیروان او را با اکثر متابعانش بقتل آورد و قصه او مشهور است
ششم دیصانیه که از هیولی قدیمین سخن گویند یزدان و اهرمن قائل باشند هفتم مرقونیه ایشان یزدان را
فاعل خیر دانند و اهرمن فاعل شر شناسند بطبع و اضطرار و ازین هشت فرقه شش گروه منقسم اند به ده ده و دو
یافته اند پنج پنج و مجموع هفتاد باشد اما یهود امت موسی اند و کتاب توراة است و ایشان اول بر شریعت موسی ثابت
بوده اند و آخر تغییر و تبدیل او نمودند یعنی احکام را تحریف دادند و اختلافات در میان ایشان پدید آمد هفتاد و یک گروه منشعب
شدند و معظم ایشان پنج طایفه باشند اول عنانیه که اصحاب عنان بن داود بودند که او را راس الجالوت گفتندی و ایشان

بیست فرقه اند دوم عیسویه متابعان ابی اسحق اصفهانی که بلغت ایشان را عوفید الوهیم گفتندی یعنی پرستنده خدای و ایشان نوزده گروهند
سیم یوذعانیه اتباع یوذعان همدانی و ایشان را مغاربه نیز گویند چه ظهور ایشان در جانب مغرب بود و بیست و یکفرقه اند چهارم موسکانیه
اتباع موسکان عجلی شش فرقه اند پنجم سامره و ایشان غیر لغه یهود و یهودیت و در عبادت روی بکعبه آرند فی الواقع مذهبی دارند مرکب از
یهودیه و غیر آن و در اصل یهود هفتاد و یک فرقه بوده اند بر پنج فرقه انشعاب یافته اند مجموع هفتاد و یک باشند اما نصاری امت عیسی اند و کتاب ایشان
انجیل است و روش ایشان بر احکام انجیل بوده باندک زمانی بعد از رفع عیسی از طریق توحید انحراف ورزیدند هفتاد و دو گروه شدند و معظم
اول ملکانیه اصحاب ملکا رومی اند و قایل بحلول جزوی اند لاهوت در ناسوت بیست و هشت گروهند دوم نسطوریه اتباع نسطور حکیم اند مذهب
او آنست که نور الله اشراق کرد بر هویت عیسی سنی دو فرقه اند سیم یعقوبیه و مار یعقوبیه نیز گویند با الهیه عیسی قایلند و ایشان دوازده فرقه اند
مجموع هفتاد و دو باشند اما اهل اسلام که امت حضرت رسالتند و کتاب ایشان قرآن مجید است ایشان نیز تفریق یافته اند در اخبار آمده
که زود باشد که امت من هفتاد و سه فرقه شوند یکی از ایشان ناجی باشند و باقی هالک گفتند یا رسول الله گروه ناجی کیانند فرمود که
آنها راهی باشند که امروز من و یاران من بر آنیم و بحقیقت صراط مستقیم آنست چنانچه سبق ذکر یافت و هر یک از فرق اسلامیه ادعا کنند
که راه حضرت رسالت صلعم آنست که ما داریم و آنها که بر طریق سنت و متابعت آنحضرت ثابت اند قول ایشان درین باب بصدق
مقرونست و صفت ایشان اولئک هم الصادقون بیت عاشقان کز قد آن سرو چمن میگویند راست گویند از آنها سخن
راست شنو در تعداد فرق اسلامیه رسایل بسیار نوشته اند و اقوال اصولی و فروعی هر یک بتفصیل متفرع گشته چون از مجموع آنها موافق
الانوار امام همام فخر الملة و الدین محمد رازی رحمة الله و ملل و نحل تاج شهرستانی طاب ثراه موثوق به و معتمد علیه اند آنچه
مذکور شده آنجا نقل افتاده و من الله الرشاد بدانکه اسلامیان دو قسمند اهل اصول و اهل فروع و کتاب فرقیه اسلامیه از ارباب اصول
شش اند معتزله و صفاتیه و شیعه و مرجیه و جبریه و خوارج و جمعی عبدیه را نیز اصلی گفته اند اما درین دو کتاب که مذکور شد
ایشان را از اهل خوارج میدارند چه اکثر سخنان خوارج با کلمات ایشان در باب وعید مطابق است چنانچه بیاید دانست که این شش
فرق بزرگ با شعب ایشان آورده میشود اول معتزله قایلند بعدل و توحید و مذهب ایشان آنست که افعال بنده باختیار او
و ایشان بچهار فرقه منقسم شده اند اول واصلیه اصحاب واصل بن عطای بصری اند و او بنای اعتزال را بر چهار قاعده نهاده
اول نفی صفات باری و قول بقدر و منزله بین المنزلتین و عدم تعیین الحق از فریقین جمل و صفین دوم هذیلیه اتباع ابی الهذیل
العلاف که شیخ معتزله بوده و در بعضی مسایل اهل مخالفت کرده سیم نظامیه رئیس معتزله است اول کسی که سخنان حکمت را بکلام
خلط کرد او بود چهارم حایطیه اصحاب احمد بن حایط در کلام اجتماعت بعضی از معتقدات نصاری و کلمات تناسخیان باز توان
پنجم بشریه تابعان بشر مریسی اند و او افضل علما و معتزله است ششم معمریه و این معمر سلمی را در نفی صفات رب و اثبات قدرت
عبد مبالغه بیشتر است هفتم مرداریه اصحاب ابو موسی ملقب بمردار از زاهدان و زهاد معتزله بوده هشتم ثمامیه و این ثمامه
ندیم مامون خلیفه بود و نزد او مکانتی تمام داشت نهم هشامیه هشام فوطی رئیس ایشانست و او خیر و شر هر دو از خدا

دهم جاحظیه اتباع عمرو بن الجاحظ و او مصنف کتاب غوال بود و از فضلای معتزله است یازدهم خیاطیه تابع ابو الحسن خیاط اند و ابو
دوازدهم جبائیه و بهشمیه اتباع ابو علی و پسرش ابو الهاشم جبائی اند مذهب مردودکیت سیزدهم جعفریه تبع جعفر بن حرب اند
چهاردهم قعنویه اتباع قاضی عبد الجبار استرابادی اند دوم صفاتیه و ایشان اثبات صفات ازلیه کنند مر باری تعالی را از علم
قدرت و سمع و بصر و کلام و مانند آن و ایشان سه گروهند اول اشاعره و ایشان تابعان امام ابی الحسن علی بن اسمعیل الاشعری اند
اثبات صفات الهی میکنند و خیر و شر بتقدیر حق میدانند دوم حنابله اصحاب امام احمد بن حنبل و ایشان موافقند با سلفیان که تابع
داود اصفهانی اند در اجرای صفاتی که در کتاب و سنت وارد است بر حق تعالی بی تاویل سیم کرامیه اتباع ابی عبد الله بن محمد کرام
و او اثبات صفات میکند چهارم مشبهه و مجسمه و سخنان ایشان از منهج ادب منحرف است سیم شیعه ایشان بامامت و خلافت
امیر المومنین علی علیه السلام قایلند و دون اصحاب امامت در اولاد مرتضی علی ثابت میدارند و امامان را از صغایر و کبایر معصوم اعتقاد
میکنند در اصل سه فرقه بزرگند امامیه و زیدیه و غلات و مجموع ایشان بیست و چهار فرقه میشوند اما امامیه یازده گروهند
اول کیسانیه و ایشان محمد حنیفه را امام دانند بعد از پدر و برادران اعنی علی و حسن و حسین علیه السلام دوم مختاریه اصحاب مختار بن ابو عبیده
ثقفی اند و او محمد حنیفه را مهدی موعود دانند و امام منتظر شناسند و گویند در غار رضوی پنهان غایب شده و زنده است سوم هاشمیه
تابع ابو هاشم بن محمد حنیفه و امامت را بعد از پدر و منتقل شناسند پنجم بیانیه از اتباع بیان بن سمعان و ایشان نیز قایلند بامامت ابو هاشم
اما سخن ایشان بجانب تشبیه و حلول مایل است ششم رزامیه و ایشان اتباع رزام و اصحاب ابو مسلم اند و امامت را از ابو هاشم بعلی بن عبد الله
عباس منتقل میدانند هفتم اسمعیلیه گویند امامت را از امام جعفر صادق به پسرش اسمعیل رسیده و در نسل او قرار یافت و ایشان هفت
امامی اند هشتم جعفریه و ایشان را قطعیه نیز گویند امامت را بر امام جعفر صادق ختم کنند نهم افطحیه امامت را از صادق به پسرش
عبد الله افطح منتقل می شناسند دهم موسویه و ایشان را مفضلیه نیز خوانند موسی کاظم را امام قایم دانند و ختم امامت بدو نمایند
و حدیث موضوع سابعهم قائمهم را سند سازند یازدهم اثنی عشریه بدوازده امام معصوم قایلند و محمد بن الحسن را مهدی موعود دانند
و گویند زنده است و مدتی بعد ظهور خواهد کرد و جهان از عدل زینت خواهد داد اما زیدیه و ایشان شرط کنند که امام فاطمی و
عالم و زاهد و شجاع و سخی و بوصایت امام ثابت بود و این صفات و ایشان سه فرقه اند اول جارودیه امام محمد باقر را ابو الجارود
که رئیس این فرقه اند نامی نهاده اند که مضمون او شیطان است برای این طایفه تکفیر کنند آنها را که بعد از حضرت رسالت صلعم بر علی
بیعت نکردند دوم سلیمانیه آن سلیمان بن جریر که متبوع این جماعت است با وجود افضل امامت مفضول جایز دارد و شیخین را امام میدانند
و بر عثمان و بعضی از اولاد علی طعن کنند سیم صالحیه اتباع حسن صالح مرجی سیزدهم اما غلات جمعی اند که در محبت مرتضی علی و اولاد او
منهج اعتدال انحراف میورزند ایشان در مقابله خوارج افتاده اند و قول علی مرتضی علی که هلک فی اثنان محب غال و مبغض قال
ایمانی میرود و غالیان ده فرقه اند اول بیغریان و ایشان بسیار غلو میکنند و ولی را در رسالت نبی شریک میدانند و از ایشانند
انحنیه که اطلاق اسم آن برایشان میکنند دوم خطابیه ابو الخطاب اجوع علی را بر نبی تفضیل میکنند و مذهب ایشان گواهی بدروغ

برای موافقی روش خویش بر مخالف طریق خود جایز است و لهذا اکثر ایشان همه اهل هوا در شریعت میشوند الخطابیه علی را اله اکبر دانند جعفر صادق را
اله اصغر سیم سبائیه اصحاب عبدالله سبا که شافهه با علی گفت انت الاله و علی بقتل وی حکم فرمود و او فرار نموده بمداین رفت
بعد از شهادت آنحضرت اظهار این طریقه کرد چهارم علیائیه اتباع علیا اسدی که علی را بر همه انبیا ترجیح میکنند پنجم کاملیه اصحاب ابی کامل
که تارکان بیعت علی را تکفیر کنند ششم کیالیه تابعان محمد کیال اند و سخنان ایشان میزان عقل سنجیده نیست هفتم مغیریه اتباع مغیره
عجلی منصوریه اشیاع منصور عجلی این هر دو گروه در قول تجسم نزدیکند لاجرم ایشان را از مجسمه میشمارند هشتم نعمانیه محمد نعمان
که رئیس ایشان بود و ملقب بشیطان طاق نهم یونسیه اشیاع یونس قمیند و از مشبهه نزدیکترند دهم جبریه قائلند بدانکه بنده را
هیچ قدرت و استطاعت نیست و اینها جبریه خالصه اند و بعضی اثبات قدرت میکنند اما تاثیر بران مرتب نمیدانند و ایشان
سه فرقه اند اول جهمیه اصحاب جهم بن صفوان و او جبری خالص است دوم نجاریه اصحاب حسن نجار و او در بعضی رسایل تابع امام حسن اشعریست
سیم ضراریه و کلمات ایشان بتعطیل می انجامد چهارم مرجیه گویند با ایمان معصیت زیان ندارد چنانچه با کفر طاعت سود نکند
و بر صاحب کبیره در دنیا حکم بهشت و دوزخ نکنند و مرجیه قدریه هستند و مرجیه جبریه و مرجیه خوارج و مرجیه خالص بحث ما هم
خالص است و ایشان شش گروهند اول تومنیه منسوب بابی معاذ تومنی دوم ثوبانیه منتسب بثوبان مرجی سیم صالحیه
اتباع صالح بن عمر ند و ایمان و قدر را هم جمع کرده چهارم غسانیه غسان کوفی میگوید ایمان زیاده شود و کم نشود پنجم شبیبیه
عبد لکتب اند ششم یونسیه اصحاب یونس نمیری گویند سبب دخول بهشت و اخلاص محبت نه طاعت و عبادت اما خوارج
او را گویند که بر امام بحق بیرون آید و علما و عبیدیه که تکفیر صاحب کبیره کنند و تخلید ایشان در دوزخ قائلند هم داخل خوارج میدانند
جهت اتفاق درین مسایل و اعتقاد خوارج بهره و اما در حق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اعنی مرتضی و ذو النورین رضی صحیح نیست و تکفیر
ایشان و بسیاری از صحابه و انکار دین میکنند و سخنان ایشان لایق آن نیست که قلم را بتسطیر آن تصدیع کنند ایشان
بیست و دو فرقه اند باز دهم محکمه اولی و ایشان آن جماعت‌اند که در مکه بر امیر المؤمنین علی بیرون آمدند و بحرب وی از حروراء
جمع شدند چون عبدالله ... و النجدیه و اشیاع ایشان اول ازارقه اتباع ابی ازرق و ایشان عایشه را با عثمان
و علی و طلحه و زبیر و عبدالله عباس تکفیر کنند دوم اخنسیه منسوبند باخنس بن قیس سیم اباضیه اصحاب عبدالله بن اباض چهارم
بیهسیه اشیاع بیهس بن هیصم پنجم اهل اطرافیه که اهل اطراف را معذور دارند در ترک آنچه نمیدانند از شریعت ششم
اصحاب نجدة بن عامر الحنفیه اند هفتم حازمیه منتسب‌اند بحازم بن عاصم هشتم خلفیه متابع خلف بن عمرو اند از خوارج کرمان نهم
حفصیه متابعان حفص بن مقدام دهم ثعلبیه اصحاب ثعلبة بن عامر اند یازدهم شیبانیه شیبان بن سلمه که رئیس ایشانست
با نصر سیار که والی خراسان بود در زمان مروانیه باغی شد دهم صلتیه اصحاب عثمان بن ابی الصلت یازدهم صفریه و زیادیه
نیز گویند اصحاب زیاد اصفر اند دوازدهم عجارده اصحاب عبدالکریم عجرد و پیشرو دهم میمونیه اشیاع میمون بن خالد چهاردهم
شعیبیه تابع شعیب بن محمد اند پانزدهم رشیدیه رشید طوسی در آنچه از کاریز آب خورد عشر مقرر کرده و ثعالبه نصف عشر

تعیین

تعیین کرده بودند بدین جهت این قوم را عشریه نیز شمارند دهم زیدیه متابع یزید بن انس اند هفدهم معبدیه رئیس ایشان معبد عجلی
بوده هژدهم معلومیه و مجهولیه سخنان واصل بن اهل ارند و مجموع اینها که مذکور شد هشتاد و دو فرقه اند از اهل اصول و ارباب اصول
دو قسمند اهل اصول که بنای احکام ایشان بر نصوص باشد و ایشان حجازیانند اصحاب بن مالک بن انس و محمد بن ادریس الشافعی و ارباب
رای که مدار اعتنای ایشان بر تحصیل وجه قیاس است و معانی مستنبط از احکام و ایشان عراقیانند و اصحاب ابو حنیفه نعمان
بن ثابت و متابعان او چون محمد بن حسن و حسن بن زیاد و ابو یوسف قاضی و زفر و هذیل و بدانکه غیر هشتاد و دو گروه فرقه
دیگر ند که ایشان را اهل سنت و جماعت خوانند در اصول متابع اثنی عشریه اند و در فروع یکی از مذاهب اربعه حنفی شافعی مالکی و حنبلی
عمل میکنند بحکم حدیث که فرقه ناجیه بر راه من و یاران منند روش این طایفه بفوز و فلاح اقرب است ایشان را نجات نسبت
دادن اولی چه مدار کار این جماعت که منسوبند بشرف سنت بمتابعت حضرت خیر البریات علیه افضل الصلوة بر اتباع سنن اهل
بیت بزرگوار و صحابه اخیارش و ابرارش که آنها بمقتضی مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح در نجاح و نجات‌اند و امینان درجات اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم جهت هدایت اهل دین و دیانت کواکب شاد و فلاح پس این گروه و صراط مستقیم اعتدال ثابت
شده و از طرفین افراط و تفریط که فرق مذکوره را در هر جانب هست متجنب اند و محبت خدا و رسول خلفا و امیر بر وجهی که موافق
شریعت غرا باشد منتسب لوح عقیده را از لوث تعصب شسته و شوی نموده‌اند و از تنگنای تقلید محض بتماشاگاه تحقیق خرامیده
سیر فرموده‌اند **بیت** ز تقلید و تعصب بر طرف باش ز لوح دل خیال هر دو بتراش تعصب از هوای نفس خیزد ز تقلید آبروی
خلق ریزد تعصب سالکان را بند راه است ره تقلید هم راه تباه است خدایا نفس سرکش را زبون کن تعصب را ز سر
بیرون کن ره تحقیق بنما سوی توحید رهایی بخش از زندان تقلید ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انک علی کل شیء قدیر

اصل سابع در تبیین بعضی از نکات و حقایق که آیه هفتم بران مشتمل است قال تعالی غیر المغضوب علیهم و لا الضالین
چون کاملترین نعمتها نعمتیست که از منعم علیه مسلوب نگردد و پیوسته از آن متمتع و بهره‌مند باشد لاجرم عنایت ازلی تعلیم
فرمود که بعد از آنکه راه منعم علیهم که طریق آشنایانست استدعا نموده دیگر باره بزبان تضرع از نادی توفیق
درخواهید که نعمت بر شما تمام کرده اند با آنکه شما را از روش بیگانگان نگاه دارد یعنی از آشنایی به بیگانگی نیفکند
و از سرچشمه زلال وصال بوادی هجران و حرمان نیندازد **بیت** زوصل و جدایی کی توان گرد پس از شاهی گدایی چون
توان کرد و در تفسیر قرطبی مذکور است که بندگان را تعلیم میدهد چنانکه درخواست کردند که ما را گمراه مکن قال تعالی ربنا
لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا چه قفل ضلالت و کلید هدایت بقبضه قدرت و ارادت اوست بهمان مثابه که ظهور نور توفیق
از مطلع یهدی من یشاء تابانست و فروغ ظلمت خذلان نیز از افق یضل من یشاء در حیز امکانست و اگر خواهد سینه
پوشانیده خفت را بشعله آتش قهاری بسوزد و اگر اراده نماید چراغ تیره درون نوشان باذلت را بمدد لطف و بیتاری
برافروزد و بیک لحظه از جلوه جمال بنده نوازی سیاه گلیمان تاریکی کوه شبه را در چشمه آب حیات موفق رسانیدم

ای از کرشمه جلال بی نیازی سفید رویان عرصه نورانی ایمان و عرفان را در دریای ادبار و شقاوت غوطه دهد بیت کر جانب عالمیان
برحمت نگرد نقش کنه از صفحه هستی ببرد و انگاه که باد بی نیازی کذرد صد خرمن طاعت بجوی کس نخرد در کشف الاسرار
محتوی آورده که میشاید منعم علیه غیر مرضی باشد نزد خدای تعالی اگرچه در بحر نعمت مستغرق بود اما از گوهر رضا محروم ماند پس این امت را ام
شد تا نعمت الهی ستودن با رضای پادشاهی طلبند تا اتمام نعمت و تکمیل آن کرده باشند کفته اند اکه بنده را منعم علیه بطلبند همان
طلب انعام است مقصود آن خواهد بود که چنانچه ایشان را مستغرق سلطنتی و مجفس کرم مهم ایشان را پرداختی مرا نیز محروم مکذار و وظایف
نعما سابق الکا از من دریغ مدار مراد نعمت دنیا با نعمت آخرت است تا هر دو چون کثرت نعمت دنیوی در اغلب موجب سرکشی
و نا فرمانی است إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ و اشتغال نعیم اخروی سبب دور ماندگان از دولت مشاهده لهذا
حضرت رسالت پناه در شب قرب کرامت نظر همت بر هیچ چیز از نعمتهای آخرت نمیفکند که مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ پس از دو
کر نعمت را طلب سلامت از شایبه غضب ضلالت یعنی مارا نعمت از مشاهده ولی النعم محروم مساز و بدین حرمان و غفلت در ورطه
غضب و مهلکه ضلال مینداز پس کسی که در اول بر مصدر راز و نعیمش نشانند در آخر مصد خاری چون سنگ کش از پستان غرت
برانند در کشف الاسرار میکوید که خدایا مارا از آن هنگام ایشان الجو و بازگذاشتی تا تیغ هجران چشته و بقید طرد و حرمان دل بسته
نظم ز خود رایی تبه شد کار ما را خداوندا الجو مکذار ما را پیر طریقت فرماید که چه بار کشد رسن کسسته و چه کار آید از بنده نا بایسته
امروز راه راست کذاشته طریق کج را راست پنداشته فردا درخت نا امیدی برآید و قاصد معنایی بدر آید نامه بیزاری در دست
و تیغ منع و مهجوری در شست ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا بیت خواجه پندارد که دارد
حاصلی حاصل خواجه بجز پندار نیست وصل غیر کلمه مخالفت چنانچه مثل کلمه مشابهت کویی هٰذَا غَيْرُ ذٰلِكَ این نه آنست و کویی
وَهٰذَا مِثْلُ ذٰلِكَ این نه آنست یا مانند آنست و غیر را در اصل از مغایره و تغییر کرفته اند و آن در ذوات باشد چنانچه کویی
غیرت غلامی وقت که او را بدیگری بدل کنی قَالَ اللَّهُ وَيَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ و در صفت بود چون غیرت داری هر کاه که
او را هیاتی بهیاتی کردانی پس غیر المغضوب یا بدلست یا صفت اگر بدل کیرند و آن مذهب ابو علیست معنی چنین باشد که منعم علیهم
کسانی اند که سالم مانده اند از غضب و بدین تقدیر غیر از مغایره باشد بحسب صفت ذات معا و تقدیر کلام چنین بود که اهدنا صراط غیر
المغضوب علیهم اگر صفت دارند آن قول سیبویه است مفهوم آیه آن بود که منعم علیهم غیر المغضوب علیهم اند یعنی جمع کرده اند
میان نعمت مطلقه که ایمان است و میان سلامت از غضب و این مغایره باشد بحسب صفت مخصص منعم علیهم باشد
چه اگر رَحْمَتِي سَبَقَتْ عَلَىٰ غَضَبِي وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ دلالت دارد بر شمول نعمت بر مومن و کافر او شک نیست
که کفار مغضوب علیهم اند پس مطلوب صراط جمیع منعم علیهم باشند غیر کفار و تقدیرا که کفار را منعم علیه دانند چنانچه مذهب
جماعتیست در تفسیر آورده که غیر بسه وجه آید بمعنی مغایره و پارسی او جز باشد قال تعالی الْمُفْتَرِي عَلَيْهِ غَيْرَهُ و بمعنی لا پارسی
او نی بود فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ و بمعنی الا و پارسیش مکر باشد قال تعالی فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ و اینجا نشاید

کر بمعنی باشد مغایره و نفی وقتی که مجرور خوانند و استثنا بر تقدیر نصب و آن در قراءت مشهور التلاوه دنیامده و اکر غیر بحکم نفی صفت
واقع تواند شد اما مباحث نحویه است در تفسیر چندان مدخلی ندارد صاحب کشف الاسرار کوید غیر تفسیر الذین است یعنی
نه ایشان که جز مغضوب و جز ضالین چون دعا و درایه سابق پیروی اولیا و دوستان حضرت خدا اقتضی کرد بعد از ان مانست
کاز روش دشمنان و متمردان بارکاه احدیه تبرا کنند تا بحکم الدِّينُ هُوَ التَّوَلِّي وَالتَّبَرِّي سلوک و در راه شریعت بصفت استقامت
آراسته باشد و از انحراف و میل از ابتهاج منهاج حقیقت محفوظ و مصون کشته که هیچ کاری بی سمت استقامت بر سمت اعتبار نیست
بیت استقامت جوی کاین آمد صراط المستقیم در تفسیر خواجه پارسا قدس سره معنی آیه برین وجه آورده که خدایا جهودان رای
موسی ع بر رضای موسی موقوف مانده اند و ترسایان در بلای عیسی ع و هوای عیسی در اعبود خوانده اند ان بهانه رضای پیش ان خشم
تو از سر او کشته و ایشان نشانه هوای اهبران کمراه و کمونسار شده ما آن میخواهیم که از پیشتاد پیر تهای ناستوده ایشان تبرا
میکنیم و بواسطه دشمنی دشمنان وفای دوستی پیدا کنیم ای درویش دشمن دشمن دوست مخلص است و دوست دشمن دشمن
خالص چون با دوستان در آمیزی باید که از دشمنان بکریزی لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ بیت راست کن
انجاب را با راستان دمتاب و سرمکش زان راستان هم ترازو را ترازو کاست کرد هم ترازو را ترازو راست کرد
هرکه با نار است او هم سنک شد در یکی قبا و عقلش تنک شد أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ باش خاک بر دلداری عیاران باش
بر سر اغیار چون شمشیر باش هین مکن روباه بازی شیر باش وصل غضب حرکتی بود نفس را که مبدا از روی انتقام بود
و این حرکت چون بعنف اتفاق افتد آتش خشم افروخته شود و در دل بشابه که خون در غلیان آمده دماغ و شریانات از دخانی
مظلم ممتلی کردد و عقل نورانی که کارفرمایی وجود است بدان دخان تیره محجوب شده افعال وی ضعیف کند و حکما کفته اند بنیه انسان
در وقت خشم چون تنوری شد مملو بحریق آتش لهب و دخان بر وجهی که از ان جز شعله و فریاد و آتش غلبه اشتعال التهاب چیزی
معلوم نشود و مضمون حدیث إِنَّ الْغَضَبَ مِنَ الشَّيْطَانِ وَإِنَّ الشَّيْطَانَ خُلِقَ مِنَ النَّارِ و قول امیر المومنین حجت قاطع در این باب
بیت خشم و کین وصف سباع است و دوان خشم و کین مست زاوصاف دان بیرون آن که معدن این خشم کشت وصف شیطانش
از سبع هم در کذشت در حدیث دیکر آمده که به پرهیزید از غضب که آن جمره ایست افروخته شده در دل آدمی نمی بینید انتفاخ
اوداج خشمناک را یعنی متورم رکهای کردن او و آن از کثرت دود آتش دل یعنی بخار سوزان دم قلبست و توجه آن بظاهر بدن
و نمیکیرند سرخیهای چشم خشمکین را و آن اثر حرارت دل است و شعله زبانه آتش دل پس غضب مطاوع اهل دانش غلیان دم قلب
و هیجان اوست در وقت اراده انتقام و کینه کشیدن و این انفعال است بغایت مکروه و تنزیه حضرت واجب الوجود تقدست
صفاته از ان واجبست و چون حق سبحانه صفت غضب را بر خود اسناد فرموده کما قال وَغَضِبَ اللَّهُ و اینجا میفرماید غَيْرِ
الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ پس غضب را بر وجهی باید کرد اسناد و آن بحضرت عزت صحیح باشد بعضی از علما مطلقا در بیان این نوع صفات
شروع نمایند و بظاهر آن ایمان آورده و تفتیش بواطن آنها نکنند چنانچه در طوالع آورده که غضب و رضا و رحمت و محبت صفتهاست

مر حضرت حق را که قرآن بدان ناطق و اخبار بدان وارد است و هیچکس را نرسد که در تاویل آن بی دانش خوض کند و برای درویت خود آن
معنی انگیزد و بلکه بر تکلف و عصبیت که بدان ایمان آرد و حقیقت با خداوند گذارد و اما جمعی محققان میگویند که در معنی این صفات و تحقیق آن راهی
گرایی که کتاب و سنت شروع میتوانند نمود و عقدها و مشکلات که اهل عقاید را مجال بحث نباشد به بنان بیان و انامل میتوان گشود دور
محل میگویند که صفت غضب را مبدا است که آن انفعال مذکور است و منتهای که آن اراده انتقام است و چون غیر حق برین صفت
اتصاف یابد مراد مبدا باشد یا منتها یا هر دو چنانچه در صفت رحمت گفته شده اگر حق سبحانه را بدین صفت وصف کنند جز
منتها نشاید که اراده انتقام است بخذلان و باز گرفتن مدد و توفیق پس مراد از غضب که صفت باری تعالی تواند شد باعتبار منتهای اوست
نه از حیثیة مبدا او و لهذا لفظ منتقم در اسماء حسنی الهی ورود یافته و لفظ غضوب و غضبان مروی نیست و معنی انتقام عقوبت
عصیان است اعمالی که موجب عقوبت باشد و امام حجة الاسلام در مقصد اقصی فرموده که انتقام الهی رسم شکستن طاغیان است و بحث
گرفتن عقوبت عاصیان و یاغیان وصل غضب همچنانکه اراده انتقام را گویند بر نفس عقوبت نیز اطلاق نمایند که در حدیث آمده
الصدقة تطفی غضب الرب در تفسیر قرطبی آمده که مراد از غضب اینجا عقوبت پس اگر غضب اراده انتقام باشد از صفات
فعلیه بر هر تقدیر غضب صفت حق و واقع میتواند بود و در تیسیر آورده که غضب بانی تحقیق وعید است یعنی مواعیدی که در باب وعید
کفار و فجار وارد شده به وقوع رسد ان الله لا یخلف المیعاد گفته اند غضب الهی اخذ الیم و بطش شدید است قال تعالی ان اخذه
الیم قال تعالی ان بطش ربک لشدید و گویند غضب حق سبحانه در دیدن پرده ماست و با آتش عتاب کردن بر کرده
امام راغب گوید غضب جایز داشتن بطش است بر انکار امری و تفاسیر غضب همه متقارب اند در معنی به یکدیگر و در بحر الحقایق فرموده
که غضب عبنی است از عقوبت که ضد رضا و مخالف وست هر جا سلطان آن صاحبه زند شحنه غضب از آنجا رحلت کند رضای
بی غضب جز اهل بهشت را نخواهد بود و خشنودی صافی از خشم ناکی جز در فردوس برین روی نخواهد نمود چنانچه در حدیث وارد شده
که چون مهمانان مائده ذو الجلال بر بساط انبساط افضال متمکن گردند و در منازل علیین اخوانا علی سرر متقابلین قرار گیرند ندای
از بطنان سرادقات کبریایی در رسد که لذت آن خطاب مستطاب اهل دار القرار در اضطراب آورد و نزدیک باشد که از غایت
تماشای جمال خطاب کننده سوز جگرهای پرنیان مشتاقان خیمهای حور و غرفهای قصور را محترق گردانند بیت اگر بر دمد
دم آتشین آن آه دل سوزان خیام حور بسوزد ز آتش دل ها مضمون ندا این باشد که یا اهل الجنة به یکبار فریاد از نهاد مستمعان بر آید
که لبیک و سعدیک والخیر فی یدیک حضرت عزت از غایت دلنوازی و احسان و الطاف و نهایت بنده پروری عطا فی
گوید که ای ساکنان دار السلام و مجاوران حریم اکرام هل رضیتم هیچ راضی شدید از ما گویند و ما لنا لا نرضی خداوندا چه بود
بر ما که راضی نباشیم و حال آنکه عطا کرده ما را چیزی که غیر ما را از خلق نداده الم تبیض وجوهنا و سیاهی اسفید ساختی و تنقی
که سر از قبر آوردیم صفحات رخساره ما را با رقام انوار لایزالی مرقوم گردانیدی تا به پروانه یوم تبیض وجوه چون شمع آفتاب
جهانتاب درخشان شد الم تثقل موازیننا نه ترازوی اعمال ما را گرانی دادی میزان عملی را که تصور آن نبود که مثقال ذره وزن

بانقال افضال فمن ثقلت موازینه چنان ساختی که در وزن با کوه میزان سپهر گران پسنگ برابر گشت چه ماند از مراسم کرم ارزانی
نداشتی کدام است از وظایف نعم که در بارهٔ ما فرو گذاشتی و تمام النعمة دخول الجنة چون اهل بهشت این ادا و ثنا تقدیم نمایند
حق سبحانه جل شانه فرماید که ازین همه نعمتی عظیم تر و دولتی جسیم تر در خزاین خود مدخر گردانیده ام تا امروز نثار شما کنم الهی این نعمت بزرگ
کدام است و آن دولت پایدار را چه نام خطاب آید که الیوم احل لکم رضوانی فلا اسخط علیکم ابدا امروز خشنودی خود را بر شما فرود آرم
و سرا پرده سروران سریر دار النعیم را مظهر تجلی رضوان من الله اکبر سازم و طغرای عزت شما را به توقیع شریف توشیح بخشم که ابدالاباد
از قلم خشم و سخط محفوظ ماند و روضه رضا از آثار رشح تازه و شاداب گشته بآسیب خزان غضب جفا و پژمرده و بی آب گردد
چه شریف دولتی چه زیبا نعمتی و اشارت بدین معنی فرموده بیت دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال بی تکلف بشنو دولت
درویشانست که الفقراء ملوک اهل الجنة و بعضی بر آنند که غضب نکوهیدن عاصیان باشد بر کردارهای زشت ایشان و غضب
الهی بعصیات مومنان نرسد بلکه بکافران و دیوان لاحق گردد و درینجا بشارتیست که مفلسان و مجرمان امت خیر البشر را صلوات الله علیه
که اگر چه بعضی از ایشان را و زجر ابد و زخ برد فاخور گناه عقوبت خواهند کرد اما از مذمت و تقریع و سرزنش و توبیخ سالم مانده همچنان
کردار بد ایشان در پرده حکمت و حرمت محفوظ خواهد بود و ایشان را باظهار کردار زشت علی روس الاشهاد و جهت که امت سید
العباد علیه افضل الصلوة فضیحت نخواهند ساخت چنانچه در اخبار آمده که حضرت سید الاخیار علیه صلوات الملک الجبار از حق سبحانه
درخواست که حساب امت من بدست من باز شد فرمود که سبب این درخواست چیست حضرت رسالت صلعم بموقف عرض
رسانید که غرض از رمید عاقبت که محاسبان ملایکه و حاضران عرصه حشر بر گناهان امت من اطلاع نیابند که اظهار آن افعال موجب
شرمندگی من شود خطاب آمد که ای سید تو نمیخواهی که زشتکاران و سایر خلقان بر جرایم و معاصی امت تو مطلع شوند من نیز
نخواهم که تو بر آنها وقوف یابی شاید که دل نازکت طاقت آن گرانی نیاورد و من بخود متولی حساب ایشان میشوم و کفی بنا
حاسبین تا هر چه واقع شود میان من دانم و بنده من داند و زبان عارف رموز منطق الطیر نغمات این خبر بر نمونه سراینده است
بیت گر تو میخواهی که کس را در جهان : از گناه امتت نبود نشان : من چنان میخواهم ای کان کرم : کز گناه شان هم تو نبود خبر
تو نیاری تاب آن چندان گناه : امت خود را مکن یاد آن : تو منه پا در میان رو بر کنار : امتان خویش را با من گذار وصل لا زاید
تاکید معنی آن نفی است که غیر متضمن او است چه گفته شد که غیر بمعنی لا آید فمن اضطر غیر باغ ای لا باغیا و بعضی بر آنند که درینجا
غیر است و علی مرتضی و عمر فاروق قراءت و غیر الضالین مرویست و منهاج در معانی القرآن آورده که چون غیر بمعنی لاست
پس عطف بلا باور روا بود چنانچه ما عندی سوی عمرو و لا زید گفته اند و در تیسیر آورده که فایده ایست تقدیر آنکه غیر المغضوب
علیهم و لا الضالین اما ایراد او جهت رفع احتمال آنست که شاید الضالین عطف بر الذین باشد و معنی سخن مختل گردد و این
فایده از واو اخذ میتوان نمود که ارادهٔ آن که متصف اند بصفت مغضوبیت نه طریق آنها که متصف اند بصفت ضلالت اما ضلال
در اصل لغت هلاکت است و نابود شدن گویند ضل الماء فی اللبن هلاک شد و محو گشت آب در شیر و در معنی لغوی در قرآن آمده

معنی آمده اول طلب نمودن از طریق صواب قال تعالی لَهَمَّت طائفةٌ منهم ان یُضِلّوک دوم کفر و شرک اَیُّهَا الضّالّون
ای الکافرون سیم زیان قال تعالی وَمَا کَیدُ الکافرین الّا فی ضلالٍ ای خسار چهارم عشق و محبت مفرطه قال الله تعالی
اِنّا لَنَرٰیها فی ضلالٍ مبین پنجم شقاوت قال تعالی وَالضّلالُ البعید ای الشقاء البعید تدارکها ششم باطل شدن
قال تعالی ضَلَّ سَعیُهُم وقال تعالی اَضَلَّ اَعمالَهُم هفتم فراموشی قال تعالی اَن تَضِلَّ اِحدٰیهُما هشتم تلاشی و از هم ریختن قال تعالی لا
یَضِلُّ رَبّی اَءِذا ضَلَلنا فِی الاَرضِ نهم نادانستگی قال تعالی فَعَلتُها اِذًا وَاَنا مِنَ الضّالّین دهم ناامیدی و بی بهره ماندن قال تعالی
اِنَّ المُجرِمینَ فی ضَلالٍ یازدهم خطا کردن قال تعالی لا یَضِلُّ رَبّی دوازدهم غوایت گمراهی قال تعالی لَیُضِلَّنَّهُم و مراد از ضلالت
درین آیه بقول بیضاوی کفر است زیرا که در مقابله نعمت ایمان که در انعمت علیهم اندراج یافته واقع شده و میشاید که بمعنی خسار باشد
چه راه راست بر ایشان پوشیده شده است و معنی شقاوت و زیان زدگی و ناامیدی و گمراهی نیز میتوان گرفت و اصح آنست
که این ضلالت در مقابله هدایتست که از او نامعلوم شده و پس بر معنی غوایت حمل کردن انسب باشد و حمل جمعی از علما آیه را
بر عموم حمل نموده اند مغضوب علیهم طایفه اند عدول نموده از صوب استقامت و دور افتاده از جاده هدایت بشائبه که بدان
مستحق غضب شده اند و ضالون جمعی اند که عدول کرده اند از راه راست همچنان عدول بعید و نه عدول قریب و در تیسیر آورده که
بعضی گفته اند ثابت دار ما را براه آنها که نعمت دادی مر ایشان را بآنکه توفیق ادای حمد خود شان کرامت فرمودی و بدیشان نمودی
که استحقاق حمد تراست نه غیر ترا نه براه مغضوب علیهم که غیر ترا حمد گفتند و نسبت محامد و اثنیه جز بحضرت تو که اهل حمد و ثنائی
روا داشتند نه براه ضالین که در گفتن حمد تو مشاهده جامدیت خود ننموده از رویت توفیق حمد غافل ماندند در تاویلات
آورده که ذنوب بر دو وجه است یکی آنکه موجب غضب باشد و آن کفر است دوم آنکه مستوجب اسم ضلال بود و آن
ما دون کفر است از گناهان پس طلب راه منعم علیهم طلب هدایت است بهمه انواع مبرات و خیرات و استثنای مغضوب علیهم
و ضالین تعوذ از همه اصناف ذنوب و سیئات و در انوار فرموده که میشاید که مغضوب علیهم اشارت بفساق باشد و ضالین
عبارت از جهال زیرا که منعم علیه بحقیقت کسیست که توفیق یافته باشد در جمع میان معرفت حق سبحانه لذاته و میان خیر از برای
عمل بدان یعنی قوت عاقله ایشان معطل و مختل ماند و از حلیه علم عاری شد و دیگری آنها که اختلال قوت عامله ایشان را و باید
علم عاطل ماند پس مخل بعمل فاسقست و مستحق غضب چنانچه در حق قاتل عمد آمده وَغَضِبَ اللهُ عَلَیهِ و مخل بعلم جاهلست و موسوم
بضلالت قال الله تعالی فَماذا بَعدَ الحَقِّ اِلَّا الضَّلال و این منقبها بعینها جواب آن سوالست که چرا مقبول درین آیه
اند و مردود دو طایفه چنانچه در تفسیر کبیر آورده و هم آنجا میگوید که این آیه دلیلست بر آنکه مطلقا سه فرقه اند اهل طاعت که خلعت انعمت
علیهم بر قامت کرامت ایشان راست می آید و ارباب معصیت که جهت نافرمانی و سرکشی اجرای غضب بر ایشان می شاید یعنی کسی
از و احتراز نکند بوجهی که از کفر و شرک میکنند و اصحاب جهل و بطالت که وصف ضلالت مناسب حال ایشان مینماید و تقدیم معصیت
بر ضلالت بجهت عموم اوست و بعضی رانند که مبدء سوره بقره که تالی فاتحه و مفصل مجملات اوست سه فرقه را ذکر میکنند اول مومنان

خاص قال تعالی یُؤمِنونَ بِالغَیبِ و منعم علیهم ایشانند دوم مهر نهاده بر دلهای ایشان قال تعالی خَتَمَ اللهُ عَلیٰ قُلوبِهِم و ایشان کافرانند
و نشان مغضوب علیهم در شان ایشان صادق آید سیم متردد میان کفر و ایمان قال تعالی وَاِذا لَقُوا الَّذینَ آمَنوا الآیة ایشان منافقانند
و بحقیقت ضال و سرگشته ایشانند پس دعا سایل دولت انتظام است در سلک اهل وفاق و توفیق اجتناب از ارباب کفر
و نفاق که هیچ نعمت بهتر از همنشینی دوستان و دور افتادن از مقارنه دشمنان نیست بیت با عاشقان نشین و هم عاشقی گزین
با آنکه نیست عاشق یکدم مشو قرین جمعی محققان بر آنند که آدمی را سه قوتست اول قوت ملکی که بدان تحصیل علم و معرفت نموده طاعات
و خیرات را مرتکب گردد و از مناهی و ملاهی و تعلقات مجتنب شود دوم قوت غضبی که آنرا سبعی نیز گویند معدن حقد و کبر و ظلم
و تفاخر و امثال آنست سیم قوت شهوی که بهیمی هم خوانند و او منشا بطالت و کسالت و خورد و خواب و استیفاء لذات
حسی بود پس آنها که قوت ملکی را در کار آورده اند از موائد عوائد نعمت علیهم بر دارند و جمعی که باستعمال قوت غضبیت آن
مشغول شدند صفت المغضوب علیهم را سزاوار و طایفه دیگر بقوت بهیمی از ذروه عز انسانی بحضیض ذل حیوانی که محض جهالت و عین
ضلالتست تنزل نموده اند صفت ضالین حاصل کردند و آن عزیز اشارت بدین سه قوت فرموده است نظم چون غضب
بر در تو بگشاید صد سبع در درون پدید آید ور بشهوت اسیر نفس شوی چون بهایم بجای خور گردی آدمی گر ملک تو
زین صفتها بعینه دور شد گفته اند که مغضوب علیهم کافرانند که در شرک افتاده هرگز از قید جحود رهائی نیابند و ضالین منافقان که عنان
همت فرود از گلستان وفاق بخارستان نفاق بر تابند و بعضی گویند که طایفه اول یهود و روسای شرک کفرند که خلق را از باطل
موضوعه و اضالیل مذمومه خود دعوت کردند و فریق ثانی متابعان و پیروان ایشان که بمجرد غرور و خیال روی توجه بمتابعت ایشان
آوردند سهل بن عبدالله فرموده که مغضوب علیهم اهل بدعت و ضالین تارکان سنت بنده مسلمانان دعا میکنند که خداوندا
مرا براه شریعت و طریقت و حقیقت ثابت داشته از آنان مگردان که آلوده بدعت شدند و از روش ایشان نگاه دار که گمراهان
سنتند ای عزیز هر سینه که بنور سنت آراسته نباشد تیره است و هر دیده که بکحل متابعت اخلاق نبوت مکحل نشود در مشاهده
انوار حقیقت ضعیف و خیره ماند در کشف الاسرار فرموده که فردا در انجمن قیامت و مجمع سیاست که اهل عرصات مدهوش
و حیران و از فزع محشر و هول حساب گریان و نالان باشند ناگاه شخصی مروح نورانی چون عقل مجسم همه نور و سرور مانند روح
مصور سر از فیض حضور از مکمونات غیب بیرون خرامد و بر غرف شرف اقبال متصاعد شده تجلی فرماید لمعه عالم افروز جمال او
بر ارباب کمال افتد و نسیم راحت بخش صبا لش بمشام اهل اسلام رسد همه خوش وقت شده در طرب آیند گویند الهی این چه
جانفزا است بیت مگر این تازه گل از روضه جان می آید وین سهی سرو ز گلزار جنان می آید خدایا این چه کیست بدین خوبی
جمال نموده و این کیست که بدین حسن و زیبایی جلوه گر شده بیت این کیست این کیست در دیده ناگاه آمده این
نور الهست این از نزد اله آمده خطاب آید که این چهره جمال سنت رسول است صلوات الله علیه که در راه شریعت متابع
این سنت بوده او را دهید تا قدم امن در سراپرده عزت نهد هر که در دار دنیا از سنت نگاه بود بدعت همخانه باشد

دین و سنت جوی تا بُود بیت رَدّوا الی النار او را در حفرهٔ دوزخ افکنند که امروز همه بیگانه است و رانده از درگاه یگانه
گردی زنگ زهست : هرچه جز دین مردگی و هرچه جز سنت حزن : موی در چشم سنائی چون سنائی تیز باد : کر سنائی زندگی خواهی
زنانی بی پسن وصل اغلب مفسران برآنند که مراد ازین دو فرقه یهود و نصاری اند از عدی بن حاتم منقولست که حضرت
فرموده که مغضوب علیهم یهود اند و ضالین نصاری اند امام ترمذی این را در صحیح خود آورده و این پاره ایست از حدیث طویل که متضمن اسلام
عدی بن حاتم است و در کتاب فضایل ازحرف در جامع الاصول آورده اند و امام ابو اسحق ثعلبی باسناد خود آورده که در وقتی
که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که اهل فدک را محاصره کرده بود یکی پرسید که یا رسول الله کیانند اینها که با تو مقاتله میکنند حضرت
رسالت پناه در جواب او که المغضوب علیهم آن شخص پرسید که آن طایفه دیگر کدامست یعنی ترسایان خواجه کاینات فرمود که الضالین
و مؤید این حدیث آنست که حق سبحانه در قرآن حکم فرموده بغضب بر یهود حیث قال مَن لَعَنَهُ اللهُ وَغَضِبَ عَلَیهِ و نصاری را
بضلالت نسبت داده که گفت قَد ضَلُّوا مِن قَبلُ از فرق میان این دو گروه را ذکر کرده جهة آنکه ایشان بعد از هدایت اهل
شدند و نبی فاتی خنیس دین شریف نفیس اختیار ننمودند بباید دانست که هر که این دو فرقه موصوف بغضب و ضلال
یهود در قرآن مذکور است و عنقریب گذشت غضب بر نصاری نیز هست قال الله تعالی اِن یَّسخَطِ اللهُ عَلَیهِم و همان شاه
که اینجا ضلال بنصاری نسبت داده شده و کلام اشتباب ظلال بیهود نیز وارد شده شَرٌّ مَکَانًا وَاَضَلُّ عَن سَوَاءِ السَّبِیلِ در تاویلات
ماتریدی آمده که هر که ضال است مستحق غضب است و هر مغضوب علیه لایق بوصف ضلالت و چون معلوم شد که هر یک از غضب نسبت
بفریقین ثابت پس فایده تخصیص یکی از ایشان بغضب و دیگری بضلال با وجود عموم هر دو وصف مر هر دو صنف را از جهة غلبه
استحقاق و کثرت قابلیت هر یک از صفتین تواند بود و هر یک از فریقین را تخصیص یهود بغضب از برای غلو ایشانست
در تمرد و معانده و تعصب و مکابره و تجاوز از حد ادب و حرمت چه نسبت حضرت عزت تعالی شانه آنجا که میگفتند یَدُ اللهِ
مَغلُولَةٌ و آنجا که لاف میزدند اِنَّ اللهَ فَقِیرٌ وَّنَحنُ اَغنِیَاءُ و چه نسبت به جبرئیل که اظهار عداوت کردند با او و او را
خود می پنداشتند تا حق تعالی از ان خبر میدهد قُل مَن کَانَ عَدُوًّا لِّجِبرِیلَ و چه نسبت با توراة که تحریف و تغییر دادن
را دوا میداشتند یُحَرِّفُونَ الکَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِ و چه نسبت با قرآن که از ساخته و بافته محمد صلعم نام نهادند و بر ان عیب گرفتند مَا هٰذِهِ
هٰذَا کَلَامُ اللهِ و چه نسبت با حضرت بهترین عالمیان صلوات الله که نعت و صفت او را پوشیدند و خلق را از متابعت
او باز داشتند وَیَکتُمُونَ مَا اَنزَلَ اللهُ و چه نسبت با پیغمبران خود که ایشان را بقتل رسانیدند وَیَقتُلُونَ النَّبِیِّینَ بِغَیرِ حَقٍّ
و چه نسبت با مؤمنان که دشمن ترین خلایق بودند ایشان را لَتَجِدَنَّ اَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِّلَّذِینَ اٰمَنُوا الیَهُودَ لاجرم
در قرآن مجید بر ایشان دو خشم لازم آمد فَبَاءُو بِغَضَبٍ عَلٰی غَضَبٍ و گفته اند خشمی بجهة تکذیب عیسی ع و قصد قتل و بهتان
بر مریم و خشمی برای تکذیب حضرت مصطفی صلعم و تغییر نعت و صفت او و انکار او بعد از اقرار بدو و اما اختصاص ترسایان
بضلال برای آنست که ایشان احکام توراة میدانستند و آیات انجیل میخواندند و بعضی از ایشان سورهای قرآن استماع

میکردند با وجود دلالت این سه کتاب منهج طریقه ثالث ثلثه میگفتند و از گفتار اِنَّ اللهَ هُوَ المَسِیحُ ابنُ مَریَمَ دست بر نمیداشتند
و این غایت گمراهی و نهایت بی راهیست با آنکه بعضی دیده و جمعی شنیده بودند که عیسی ع میخورد و میآشامید و میرفت و می آمید
همچنان در ضلال صرف مانده بر بوبیت او قایل بودند لاجرم زبان قرآن بر ایشان و ضلال ثابت میکند قَد ضَلُّوا مِن قَبلُ وَ
اَضَلُّوا عَن سَوَاءِ السَّبِیلِ و گفته اند یک ضلال جهة افراط ایشانست در اقرار بعیسی ع و یکی برای تفریط ایشان در انکار محمد صلعم و بعضی
از علما در تخصیص این سه گروه بدین دو صفت نکته فرموده اند که مغضوب علیه هرگز مرتبه رضا نرسد و از آنکه خشم حق سبحانه در راه
خشنودی بر او راه نیابد و این حسب الحکم جهود دانست که هرگز مسلمان نشوند و شرف ایمان بدیشان نرسد اما گمراه امکان دارد که
براه آید و این مناسب حال ترسایانست که طبعا با اهل اسلام مایلند وَلَتَجِدَنَّ اَقرَبَهُم مَّوَدَّةً لِّلَّذِینَ اٰمَنُوا الَّذِینَ قَالُوا
اِنَّا نَصَارٰی و در اخبار آمده که چون حضرت عیسی ع از آسمان در آخر الزمان نزول نماید ترسایان را بدین احمدی و شریعت
محمدی دعوت فرماید ایشان بملت اسلام درآیند بعد از سرگردانی در بوادی ضلالت بسر منزل هدایت گرایند بیت شادی
آن بنده و دولت پناه : کز پی سرگشتگی آید براه : صاحب تیسیر رحمه الله میگوید که مغضوب علیهم معاندان اهل کتاب اند و ضالین
مقلدان ایشان معاندان مکابره حق را می پوشیدند و در تغییر و تبدیل و تحریف سخنان درست و راست میکوشیدند و مقلدان
از روی هوای نفس پیروی ایشان مینمودند و از سر کار و حقیقت بیخبر بودند وَمِنهُم اُمِّیُّونَ لَا یَعلَمُونَ الکِتَابَ و فی الواقع
اهل تعصب و تقلید بدترین اشرار و ناکس ترین فجارند متعصبان حق را رد میکنند و پنهان میسازند و مقلدان ندانسته بدانستن نیز و نیز
لاجرم منشور غضب از دیوان ازل بنام اهل تعصب و عناد صادر گشته وَالَّذِینَ یُحَاجُّونَ فِی اللهِ مِن بَعدِ مَا استُجِیبَ لَهُ
حُجَّتُهُم دَاحِضَةٌ عِندَ رَبِّهِم وَعَلَیهِم غَضَبٌ و علامت ضلال الحکم جهال لم یزل بر صفحات احوال ارباب تقلید و کمان کشان ظاهر
اِنَّا اَطَعنَا سَادَتَنَا وَکُبَرَاءَنَا فَاَضَلُّونَا ای درویش معاندان علوم خود را سرمایه جاه و منصب سازند و بمکر و حیلت و غدر
کوته نظران تقلید را در دام فریب اندازند فایده علم آنست که بدان عمل نمایند و دیگران را آموختن و کار بستن دلالت
فرمایند نه آنکه پوشیده و پنهان دارند یا برای حصول جاه و اخذ رشوت باطل انقش بکار زنند بیت ای علم از علم برافراخته
چون علم از علم سر افراخته : خویشتن از علم علم ساختی : چون عمل آمد علم انداختی : علم چو دادت ز علم سر بپیچ : دانش بیکار ار
بهیچ : ترک نفاق و کم تلبیس گیر : علم ز سر چشمهٔ تقدیس گیر : اما مقلدان در کمند اضطراب شیاطین افتاده متابعت مقلدان
براه و پیروی پیشوایان دور از انتباه مینمایند و مانند نابینایان در یکدیگر آویخته بادیهٔ حیرت را بقدم جهل می پیمایند
بیت ای تو نابینا بجو بینای راه : تا نیفتی از سر عمیا بچاه : کور که رو جوید از کوری دگر : در چه اوبار افتند و زو تر خلق
تقلیدشان بر باد داد : که دو صد لعنت برین تقلید باد : بدانکه اهل علم دو طایفه اند یا صاحب دعوی یا معنی اهل دعوی عمر خود را
در گذرانیدند ارباب معنی زبان از دعاوی و تصلف در بستند مؤمنان در جانب معنی بوده اند ثمرهٔ تحقیق و تحقیق
بدیشان رسیده دم در کشیدند ما تراب و رب الارباب بیت من کیستم که دعوی سودای او کنم : یا آرزوی لای لای او کنم

یهود و نصاری در طرف دعوی فتاده‌اند با آنکه از نجتشان بهره نبود زبان بلاف نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ برکشادند پس معنی آیه برین
تقدیر چنین باشد که آنچه ثابت داریم بطریق اهل معنی که نعمت انعمت علیهم برای ایشان است او پرداخته نه بر راه یهود و نصاری
که دعوی دروغ کردند و بدان سبب در غضب و ضلال در راه ایشان انداخت حسین بن الفضل رحمه الله میگوید مغضوب علیهم
و ضالین از اهل کفر و شرک نیز اهل یهود و نصاری اند درین آیه و غضب اهل شرک در قرآن مذکور است مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا
فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ و ضلال ایشان بغایت معروف و مشهور قَدْ ضَلُّوا ضَلَالًا بَعِيدًا در تفسیر کبیر آورده که بعضی گفته‌اند که حمل آیه
بر یهود و نصاری خالی از ضعفی نیست جهت آنکه مشرکان و منکران صانع بیچون از یهود و ترسا ناپاک‌تر و بی‌باک‌ترند و احتراز از روش
ایشان انسب و بطریق سلامت اقرب است پس صواب آن باشد که حمل کنند مغضوب علیهم را بر هر که خطا میکنند در اعمال ظاهر
یعنی فاسقان و فاجران و ضالین هر که خطا در عقیده او است چون مبتدعان و مستدعان چه لفظ عام است و تقیید خلاف اصل
و در مجمل فارسی در تفسیر خود از اعجاز البیان آورده که چون فحوای بعضی از احادیث معلوم شده که مغضوب علیهم یهود اند و ضالین
نصاری چرا ازین قول تجاوز باید کرد حال آنکه هر گاه بعضی از محتملات کتاب بحدیث تخصیص یابد عدول ازو بمحتملی دیگر اصلا جایز نیست الا آنکه آن
سخن از دلیلست که اینقدر گوینده که حدیث مخصص نزد این جماعت که بعموم قائلند بثبوت نپیوسته باشد یا در صحت و حسن او سخنی
باشد و هم امام در مفاتیح الغیب آورده که هر که منعم علیهم باشند ممتنع است که صفت غضب و ضلال بدو راه یابد پس فائده ذکر مغضوب علیهم
چه تواند بود و در جواب میگوید که ایمان بنده بوجود خوف و رجا کامل میشود چه هر یک بی دیگری موجب نقصان دین است
چنانکه درین اوراق سبق ذکر یافته پس شرح انعمت علیهم را که موجب رجا و بسط است ارداف کردند که غضب و ضلال که سبب خوف
و قبض است تا هر دو با هم مذکور شده ملحوظ خاطر سالک باشد و هر دو رکن ایمان که بیم و امید است بدین کلمه قوت گیرد بیت
جان مست رحمت که حیات و لطف نصیب ؛ دل غرق هیبت که عقوبت خشمناک ؛ و قاری این سخن جوابی دیگر فرموده که
محصل آنست که منعم علیهم مؤمنان اند که ظاهر و باطن ایشان بنور اسلام و ایمان آراسته است و ایشان مخلص مجاهد اند نعمت
ایشان تمامست و مغضوب علیهم جاحدان معاند که حق را بشناختند و بظاهر پنهان میداشتند و ضالین منافقان که در ظاهر
اقرار میکردند و بباطن منکر بودند پس هر یک از طایفتین را فی الجمله نعمتی هست اما تمام جاحدان نعمت شناخت
هست و اقرار نی و منافقان را نعمت اقرار هست و توفیق منع الکار نی پس داعی طلب ثبات راه کسانی میکند که نعمت ایشان
تمام و کامل است نه آنکه نعمتی دارند بسبب ناتمامی ضایع و بیحاصل است بیت نعمت آنست که آراسته باشد بکمال ؛ نه که از
بودنش آفت نقصان و زوال ؛ سلمی رحمه الله آورده که مغضوب علیهم اشارتست بفرد که آشتگان راه و داغ کاران درگاه
که در مهلکت خواری بصد بیقراری میگذرانند و ضالین عبارتست از سرگشتگان بادیه غوایت و سرگشتگان بیابان جنایت
که از مناهج معرفت و ولایت و منهج حق و حقیقت بیخبرانند و گفته‌اند فرقه اول سپهنگامانند در بوادی مطاوعت شیطان و
فریق ثانی در ماندگان از شارع متابعت رحمن در حقایق القرآن مذکور است که مغضوب علیهم جمعی مقصرانند که لوازم حسن

وآداب

و آداب در انپسته در اوقات خدمت از جاده حرمت انحراف مینمایند و ضالین گروهی که از مراسم آداب غافل مانده
بکار غفلت از آئینه دل نمیزدایند و در لطایف قشیری آورده که مغضوب علیهم بدبختانی اند بطلبات خذلان مهجور گشته و ضالین بنیابت
بلواحق مصایب حرمان از مقصد مراد دور مانده و در عین المعانی آمده که مغضوب علیهم اهل ریا اند و ضالین متابعان هوا ریا در عمل حبط
سخط غضب آنست و پیروی هوا زیان کارترین همه مناهی ریا شرک خفیست هر عبادت که بدو آلوده شود ریا کرده مقبول نگردد
وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا بیت طاعت آلوده نیاید بکار ؛ سکه بجز سوده نیاید بکار ؛ گر تو ز محراب شوی مجوی ؛ آتش رخ
آن آب روی ؛ و هوا نیز حریفیست که معبودان باطل را در نظر مشرکان جاهل جلوه میدهد و اساس پرستی معصیت و میل بطبیعت
و غفلت و رضا و الهان هم او می نهند الهوی اول اله عبد فی الارض بیت غباری که خیزد میان ره اوست ؛ چو گویم که هر سوئی
چه او ست ؛ پر از گرد او دامن نیک و بد ؛ وز او در بلا جمله اهل خرد ؛ و در مذمت هوا همین نکته بس که منع نفس از هوا و نفس سبب
دخول جنان و سکون در روضه رضوانست وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ بیت
گر نفس نفس پس بفرمان تست ؛ کفش بپا در که بهشت آن تست ؛ در بحر الحقایق آورده که مغضوب علیهم آنها اند که در ظلمت
گرفتار شدند بعد از نور حضور در گرداب محنت فتادند پس از سلامتی بر ساحل سرور و ضالین گرفتار اند بتقیید فسق و فجور غافل
از توبه و انابت بحضرت رب غفور و هم در حقایق بخشیه اند که مغضوب بند باحتباس در منازل سلوک و انقطاع از قوافل راه
مالک الملوک و ضالین مسع آن راه مقصود و طریق از طریق عنایت معبود و در عرایس آورده که مغضوب علیهم راندگان اند
از شوارع عبادت و ضالین مفلسانند از نفایس علم و معرفت و گفته‌اند که مغضوب بمکر و استدراج باز مانده است از
سلوک مناهج وصال بحجاب انفصال ممنوع گشته از رویت انوار وصال و اقوال این جمیع از ارباب تحقیق هم بیکدیگر نزدیکست
و مآل مجموع اگر بحقیقت درنگری یکیست و حقیقت آنست که مراد ازین دو فریق راندگان دو طریق یکی اند متعلقان ما ثار
ظاهری متمسک با سرار باطن و یکی متوجهان بانوار باطن بی توسل بانوار ظاهر چنانچه در حقایق التاویل آورده که مغضوب علیهم
جماعتی اند بظاهر فرو آمده و بنعمت روحانی و نعیم جسمانی و ذوق حسی باز مانده بواسطه اشتغال بدانها از فرق
حقایق روحانی و نعمتهای قلبی و اذواق عقلی نخوانده چون یهود که دعوت ایشان همه بنعمتهای ظاهر چون حور و قصور بود
و ایشان چون در حجب ظلمانی که عبارت از کثرت است و غایت بعد در وی تواند بود واقف اند هر آئینه مستحق غضب
باشند اما ضالین گروهی اند بنعمت رحمیه و اسرار بواطن که حجب نورانی محتجب شده و از ظاهریه حق و شهود انوار جمال در کل
موجودات غافل مانده چون نصاری که دعوت ایشان همه بر فایق باطن و انوار عالم قدس بود و اما دعوت خیر الامم
کرامت رسوم حضرت ختمیه اند صلوات الله علیهم اجمعین بمایده جامعیت و شهود باطن در ظاهر و ظاهر در باطن و ظهور را
در عین بطون میبینند و بطون را در عین ظهور مشاهده مینمایند چه اینجا ظهور عین بطونست و بطون محض ظهور در پنهانی
آشکار است و در پیدائی مشهور مصرع نهانی از همه عالم ز بس که پیدائی ؛ و ازینجا گفته‌اند رباعی ای بر همه آشکار و از جمله نهان

در عین عیان مخفی و در خفیه عیان ، اندر رو عجب مانده ام ای جان جهان ، هم اینی و هم آنی و نه اینی و نه آن ، وز صد و او نیست اگر هیچ نبود
علیهم اهل تشبیه اند که مطلق را مقید میسازند و ضالین اهل تنزیه عقلی که ایشان نیز تحدید غیر محدود میکنند پس قایل به تنزیه بی تشبیه
از ان جهة که مقید حق مطلق است ناقص المعرفة باشد چو مقدار که حق را از ان تنزیه کرده است از صور تعینات موزد و متنوعات
ظهور او سبحانه و تعالی مهجور و محروم است و بصفت ضلال و بعد از مرتبه جمعیت موصوف و موسوم و همچنین مشبه بی تنزیه
تنزیه ناقص است چون مجسمه که در تشبیه حدی پیدا کرده اند و بدان سبب عضب و سخط ربانی الهی را لایق آمده در و تشبیه جمع او را
و معرفة ایشان مبتنی بر مجرد تشبیه است و از ان ترسایان بر محض تنزیه و امت محمدیه صلوات الله علیه علی قایدها که نعمت
تمام ایشان را جامع است میان تشبیه و تنزیه و هر یک را در مقام او ثابت دارند و حق سبحانه بهر دو وصف منعوت
و موصوف دانند و تنزیه از حیثیت حقیقت ذات و تجرد از مظاهر کاینات و تشبیه باعتبار ظهور در مرایای اکوان و تنوع
او در ملابس اشکال و الوان بیت گاه خورشید و گهی دریا شوی ، گاه کوه قاف و گه عنقا شوی ، تو نه این باشی نه آن
در ذات خویش ، ای برون از وهمها و زپیش پیش ، ای تو ای بی نقش با چندین صور ، هم موحد هم مصور خیره سر

فصل آمین همچنان که چون مناشیر سلاطین روزگار صورت اختتام پذیرد به توقیع وقیع ایشان که عبارت از مهر
نشانست توشیح می یابد اینجا نیز چون منشور عظیم الشان و مثال معجز نشان ام القرآن که صدر الکتاب صحیفه فرقانی و فصل
الخطاب جریده احکام ربانیست سمت اتمام یافته اختتام او بمهر خاتم احترام که عبارت از کلمه تامه آمین است
ستعین بشد در روایة ابو هریره از حضرت سید انبیا آمده علیه افضل الصلوة المصلین که آمین خاتم رب العالمین و این کلمه
بقول مجاهد از سوره فاتحه است و باقی علما بر آنند که نه از فاتحه است و نه از سایر سور بدلیل آنکه در مصحف امام مثبت بود
و در دیگر مصاحف نیز نوشته اند و نمی نویسند و اگر کسی در آخر فاتحه بسهو بنویسد آنرا محو باید کرد چو تجرید مصحف از زواید
لازم است و صحیح آنست که آمین از ان تحیتست که منزلست بر حضرت خیر المرسلین صلوات الله علیه چنان فرموده که تلقین
کرد مرا جبرئیل که این کلمه بعد از فاتحه بگوی آمین چون این مهر است بر نامه و نامه از مهر مستغنیست اما مانع زیاده و نقصان هست
در حدیث آمده که چون یکی از شما دعا گوید ختم کند بآمین که آمین چون مهر است بر صحیفه و در خبری دیگر وارد است
که ختم کنید دعا را بآمین تا حق تعالی دعوت شما را بشرف اجابت رساند ابو زهیر ثقفی رضه گفت شبی در خدمت حضرت
پیغمبر بصحرا بیرون شدیم گذر ما بر خیمه افتاد یکی در تضرع تمام دعا میکرد و در سوال الحاح و طلب آمال و الحاح ابرام مینمود
حضرت سید عالم هم آنجا توقف نمود و استماع فرمود دعا او را بعد از اتمام گفت مهر کن بآمین و مژده باد ترا
باجابت وهب منبه رضه فرموده که این کلمه چهار حرفست هر که این کلمه بر زبان راند ملک تعالی از هر حرفی فرشته را
بیافریند و امر کند تا قیام قیامت میگوید که ای آفریدگار بیامرز گوینده آمین را در تفسیر امام ابو اللیث آمده که هر یک
از حروف اربعه آمین بندگان را جوازیست که بآن بر صراط بگذرند و بدان درهای بهشت بر روی ایشان بگشایند

ای عزیز در دنیا بی جوازی در راهها گذشتن ممکن نیست پس در صراط که دشوارترین راهها باشد بی جواز چگونه توان گذشت حق تعالی کلمه
آمین را از محض عنایت جواز راه قیامت ساخته تا برکت او بی هراس از صراط بگذرند نظم زنسخه خط مشکین خود نشانم ده
که سیر راه محبت بدان جواز کنم در موجز ابو الفتوح مذکور است که آمین درجه ایست در بهشت و این سخن را چنین توجیه کرده اند که
گفتن او سبب وصولست بدرجه از درجات جنت در لطایف التقریر آمده که الف آمین از امانست و میم از مغفرت و یا از سیر و نون
از نصرت بنده که بصدق این کلمه گوید از عذابش امان دهند و بمغفر مغفرت بر فرق عزتش نهند و دشوارها بر و آسان سازند و علم
نصرتش برافرازند و گفته اند الف آمین اشارتست بالف عارفست بذکر الهی و میمش اشارت بمشاهده انوار الطاف و یا اقتضا کامل
در راه دین و نون متابعت سید المرسلین عارف را بدین چهار صفت چهار خلعت از جامه خانه عنایت بپوشانند بالف الفت دولت
انس با حق بدو ارزانی دارند که من انس بالله اعز الله و بمیم مشاهده بمقام محبت خاصش راه دهند که الجنة شراب صاف لا ینبغی به
الا رجل و آنف و بپای یقین بسکه تمکین دنیا و دین بنام زحمت اتمامش نهند لا یتم الامر بدون الیقین و بنون نو موفق
نظر سعادت بر صحایف حال و صفایح آمالش افکنند و من نظر علیه غفرله آمین کلید در اجابت سهمی از سهام اهداف عاقبت
طغرای غرای عالم آرای فضل و افضالست توقیع وقیع سعادت افزای قبول اقبالست مهر پر لامعیت از افق هدایت تابان شده
ماه بارگاه شهامتست از اوج کرامت درخشان گشته ثمره شجره حمد و شکر است نتیجه مقدمه ذکر و فکر است رشته لالی
معانی راز از سوره فاتحه را اختتام بدو قافله دعا را قاید است بمحل اجابت راحله همت را رایدست مصوب اجابت
بیت منشور حیات جاودانیست ، سرچشمه آب زندگانیست ، ای درویش منظر صورت درین کلمه پس که گنجیست
از گنجهای عرش مبین لفظش فهرست جریده مراد است معنیش عنوان صحیفه اجتهاد است عرفش طراز کسوت حصول
امنیت نقطه اش عین الحیات کامرانیست نفحات گلشن امنی را مهبست مقدس نسیمات چمن قدسی را مورد نیست پاکیزه از
هر دو فن خاتمه فاتحه کتابست تالی اصل فصل خطابست بیت قفل گشای در کاخ صفاست ، عطرفزای گل شاخ وفاست ، غنچه
از گلشن ناز آمده ، یا گلی از گلشن راز آمده ، در تفسیر خواجه قدس سره مذکور است که حق سبحانه برین امت دری
اجابت دعا گشاده است که بر هیچیک از امم ماضیه نگشوده بود و در حضرت پیغمبر صلعم آمده بزرگوارش را تحفها بود و در خزانه غیب
مکنون و مستور و دست قهر بیگانه و بیگانه از تعرض و دریافت آن و تصرف در آن محروم و مهجور نه فرشته را از آن
بهرها ی لطایف دیده بود و نه هیچ پیغمبر شمه از اسرار گلدسته آنها شنیده بیت در گوش کلیم هاتفی اسرار تو نگفت ، سری
کز جبرئیل امین نیز نهان بود ، حق تعالی آن خطوط در غیب مکنون داشت تا زمان ظهور رسید و آدم صلوات الله علیه الی مجموع
از او در صورت دعا بدین امت عطا کرد و تا دیگران را گمان افتد که اینها هر چه یافته اند به برکت دعا یافته اند و آن عطاها در حجب دعا
پنهان ماند ای درویش آن اقسام عنایت خطوط سعادات که از دیده پیغمبران و امم ایشان پنهان بود
رشکستان مقرب بدان اطلاع نداشته در سوره و سبع المثانی که مستثنی بوده از کتب برای قرآن و از رسل برای

سید آخر الزمان و از امم برای امت مرحومهٔ ایشان درج فرموده و این چنین عطیات که به چه شمار در نیاید و هفت آیهٔ فاتحه را
منظر آن ساخته بدین امت داد و هفت صفاتش تسمیه مقرر کرده و اختتامش با آمین متین ساخته باز نمید تسمیه حرف با واقع شده
و منتهای آمین حرف نون اشارت بدانکه این امت را در بدایت بها و بهجت بوده بظهور شریعت محمدی صلعم و در نهایت نوال
و نصرت خواهد بود به برکت شفاعت احمدی علی شارعنا و شافعنا افضل الصلوة زهی کرامت و شرف این امت بیت پروانی را
کز آن شه رهبر است تاج کنتم خیر امت بر سر است چون بود خیر از رسل آن محتشم امتش باشند هم خیر الامم وصل آمین اسم
فعل است و اسماء افعال آن را گویند که بمعنی امر یا ماضی باشد از روی وضع و در مفصل آورده که اسماء افعال دو نوع اند بعضی برای تسمیهٔ اوامر
چون روید که اسم امر است و برای تسمیهٔ اخبار چون هیهات که اسم بعد است و غلبهٔ اول راست یعنی طرف امر بیشتر است
زیرا که وضع این اسما جهة اختصار است و حالت اختصار با امر که محتاج بذکر مخاطب نیست ملایمت بیشتر دارد و اینها را اسماء اصوات
نیز گویند فاری آورده که واهب ذو الجلال بستطید از حول و قوت خود تبری نموده و بحول و قوت الهی متوسل میشود در کشف الاسرار
فرموده که این کلمه برای همه معنی می آید یکی ختم دعا دیگر پیوستن تضرع بدعا سیم استدراک و اشتراک دران یعنی که هر کس را که
کسی که آمین گوید هرچه دعا کنند و خواهند و اجابت کنند او نیز دران انباز است و بعضی بر آنند که آمین دعاست بعد از دعا
ابهام دعاست و آمین دعا دیگر و دعا عبارت از طلبست بر سبیل تضرع پس بیشتر قرب بحضرت احدیت بیشتر و بلا و محنت آفت
در آمین از تضرع دور تر بیت ای که خواهی کز بلا جان وا خری جان خود را از تضرع وا خری کین تضرع را بر حق قدرهاست
و نجات اینجا را گیاست در تفسیر امام ابو اللیث از مقاتل نقل کرده که آمین دعا را قوت دهد و طلب فرود آمدن رحمت
کند و گفته اند آمین پیوند دعاست موسی علیه السلام دعا میکرد و هرون علیه السلام آمین میگفت و رب العالمین هر دو گفتار را دعا نام نهاد قد
اجیبت دعوتکما اجابت دعوت را با این نوع خصوصیتی است و نزد محققان میل بنده بدعا محض آمین است یعنی آمین
اجابت حضرت پروردگار از غیب خبر میدهد بیت گوید بگو یا ذا الوفا اغفر لعبد قد هفا چون بنده آید در دعا و در نهان او
کند آمین او آنست کو اندر دعا ذوقش دهد از ابر و ان و اندرون شیرین خویش آمین کند وصل فضیلت کلمهٔ آمین
ازان زیاده است که مطاوی این مختصرات را گنجایش آن اندکی از بسیار آن تواند بود زید بن اسلم رحمه الله گوید آمین گنجیست
از گنجهای عرش که تاویل آن کسی نداند و شنوانده اند مگر رب العالمین و حضرت خواجه قدس سره در تفسیر فاتحه فرموده که
این کلمه نامه ایست سر بمهر میان بنده و حق سبحانه و در او سریست مکتوم که معلوم هیچ خلق نیست از ملائکه و جن و انس و غیره
ایشان یکی از علما آورده که تلقین آمین از حق سبحانه لطیفیست پوشیده میان بنده و حق و سریست مخفی که بطریق مناجات
بعالم السر و الخفیات از میان جان میگوید و هر کس از بزرگان دین در تفسیر این کلمه از حال مقام خود رمزی گفته اند در اشارات
بالماس عبارت سفته نا محمد حکیم رحمه الله فرموده که آمین را نشانی بزرگست که اولیا شناخت آن مخصوص اند چه ایشان بدید دل
محل آمین کرده اند از مقام قرب و آنچه در ضمن اوست از بزرگی دانسته اند بزرگی مرتبه این کلمه ایست که حق سبحانه و تعالی

راهید

گردانیده این امت تکلم بدو دون سایر امم و از پیغمبران گذشته همین موسی و هرون آمده بود و هیچ پیغمبر این چنین عطیه که آن
دو پیغمبر مرسل را بدان اختصاص داشتند بدین امت ارزانی فرمود و عرق حسد یهود در حرکت آمده و در خبر آمده است که یهود بر هیچ
شما چندین حسد نبردند که بر کلمهٔ آمین و در ینابیع آورده که یهود در توراة که ثواب این کلمه خوانده بودند و تفسیر آن دانسته حق تعالی
تقدس این کلمه را بدیشان داده و در آرزوی آن بودند که بگفتن آن کلمه مامور شوند و نمیشدند و حق سبحانه این دو بدولت حضرت خاتم
رسالت داد و ایشان ثواب گفتن آن میدانستند چون توریة تلاوت ولاحق نبود گفتن نمیتوانستند هم از گفتن محروم ماندند
هم از ثواب حسد بر ایشان غلبه کرد و از انس بن مالک رضی الله عنه منقولست که حضرت رسالت صلعم فرمود که خدای تعالی مرا سه چیز داد
که پیش از من کسی را نداده یکی صفوف صلوات و رجاعت و امتان دیگر را بدین وضع نبوده و دوم تحیت اهل بهشت یعنی سلام
و ام دیگر تحیت برین نمط نمی گفتند سیم آمین و آن را نیز بکسی نداده اند قبل از من الا بموسی و هرون در کشف الحقایق فرموده که
حدیث تلقین جبرئیل مرا آمین را از آن جمله است که دلالت بر فضیلت این کلمه کند و چون آنحضرت بتلقین روح الامین بعد از
قراءت ام القرآن کلمهٔ آمین بگفتند پس تلاوت او بعد از فاتحه مشتمل شد بر متابعت آنحضرت و دلیل بر حسن اعتقاد بنده
بآنحضرت امتثال امر فاتبعونی و نشانهٔ محبت و موافقت ایشان و اهل البیت و اصحاب و تابعین که ایشان نیز بر گفتن آمین مواظبت
مینمودند دیگر موافقت ملائکه نیز در ضمن وی مندرجست و در معالم التنزیل از ابی هریره نقل میکند که حضرت رسول صلوات الله علیه
فرمود که چون امام گوید ولا الضالین بگوئید آمین که بدرستی ملائکه نیز دران میگویند آمین و امام هم آمین میگوید پس هر کرا آمین
موافق افتاد با آمین ملائکه آمرزیده شود گناهان او آنچه گذشته باشد و آنچه آینده ای عزیز آمین ملائکه دلیل اجابت دعای
بنده است زیرا که ایشان بی گناهانند و صادقانند و درخواست پاکان در حق ایشان باجابت مقرونست گوییا اشارتیست
از زبان لطف که ای بنده فرشتگان میگویم تا بر دعای تو آمین گویند شما را مناسب تر بر دعای خود آمین گوید مراد از آمین
تضرع و تذلل است که مقصود از دعا همین تواند بود چنانچه گویند این دعا از برای آمین است وصل دیگر از فضائل این
کلمه آنست که او خاتم پروردگار عالمیانست این خبر در بحر الحقایق بدین وجه وارد شده که آمین خاتم رب العالمین علی عباده
المؤمنین مهر بر نامه و فایده دارد یکی آنکه مانع است از آنکه تباهی بدو راه یابد و کسی بزیادت و کم دران تصرف تواند کرد
دیگر آنکه آنچه در مکتوبست مخفی میماند و بر مضمون آن کسی اطلاع ندارد و اینجا نیز این خوت منع کند آفات و عاهات را از بنده و شیطان
از تصرف در او باز دارد و آنچه مضمون محال است از ملاهی و تباهی عیوب ذنوب بستر کرم ربانی پوشیده ماند تا
ابلیس بران مطلع نشد و شماتت را غنیمت شمرد و در بحر الحقایق آورده که چون بنده در نماز که معراج اوست تلاوت فاتحه
از روی صدق نیت و خلوص طویت تقرب بحق فرماید و وظایف حمد و شکر و استعانت و استمداد از حضرت عزت ادا نماید
عنایت ربانی رسوم انانیت او را بسطوت تجلی هویت خود مرتفع گرداند و او را بمرتبهٔ فنا که سر روش بقا حقیقت است عروج
داده و قصد و قیش را بخاتم آمین مهر کنند و بچکش از عالمیان رسد که فک آن ختم و رفع آن مهر تواند کرد با پل ملعون طمع

ازان منقطع سازد و بنده و بحمایت آن ختم بمقام مخلصان درآمده در استثنای إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ داخل گردد و این نیز توان
گفت که بسیار باشد که نامه اعمال خیرات نامه بنده بحضرت برند و دران نامه هیچ چیز نوشته نباشد از طاعات و عبادات بلکه همه را
از ریا که شرک خفی است باطل کرده باشد لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ پس حضرت عزت از عنایت که باین امت دارد نامه نماز
ایشان را بانجام آمین مهر کند تا هیچ چیز ازان محو نشود اگرچه در بحسن سرمهر روز جزا تسلیم بنده کنند نکته دیگر آنست که آمین مهر دعا است
بر نامه در حدیث تعین وارد شده که انه کالطابع علی الکتاب و گفته شد که مهر نامه را از مضمون نگاه میدارد و مضمون از اطلاع کسان
مخفی میماند و دعا را این دو چیز ضرورتست زیرا که نامه دعا را بصعود اجابت ترقی می باید کردن و مهر عروج کردن او متعذر بود و توضیح
این سخن آنست که اغلب دعا کنندگان از شرایط دعا اشتغال ندارند بلکه با قلت شکر و فا و کثرت تخلیطات و استخفاف با امر الهی
در عرض از جناب حق بی یقین صادق دعا می کنند و دعا که از شکل عصات صدور می یابد موانع خروج او بسیار است چه هوا و حجاب
و ابراج و شمس و قمر و نجوم و جنود ملایکه که میان زمین و آسمانند و ساکنان هر آسمان همه مطیعان حضرت الله اند و قمر و عوات
بندگان از روی زمین تا عرش بر نهایت پس هرگاه که دعا عاصیان برین مطیعان مرور کند دور نیست که از روی غیرت و حمیت
سنگ جفا دران افکنند و به تباه شدن آن و بجایگاه نارسیدن تعرض کنند و از ایشان آن حق باشد در اخبار آمده که بر درهای
آسمان حاجبانند که اعمال اهل کبر و حسد و غیبت و امثال آن رد کنند و از ایشان آن حق باشد و از عروج بر مصاعد سموات باز دارند پس
حق سبحانه نامه دعا بنده در انجام آمین مهر زده تا از افساد متعرضان مصون ماند و کسی نیز از ملایکه بر مضمون آن در خواست اطلاع نیابد
و پاکان عالم علوی از آلودگی دعا باز مانندگان زندان سفلی خبر نیابند و دران باب طعنی از ایشان بر جوه و تکفیر و گویا بزبان لطف میگوید
گدای بنده به دعا امر کردم ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ تو امتثال کردی اما ادب دعا نگه نداشتی و دعا بی ادبان شایسته درگاه عزت نیست
پس حکم فرموده که آمین گوی تا صحیفه دعا تو سر بمهر شود و مضمون آن از مقربان بارگاه عزت پوشیده ماند تا من بمحض کرم آنرا بعز
اجابت رسانم و هیچکس بمضمون دعا تو و آلودگیهای تو مطلع نباشد جز من مبادا اگر شرمنده شوی و من خجالت تو نخواهم و اگر
کسی گوید که این سخن بنسبت دعا عاصیان راست آید در دعا مطیعان چگونه و آنرا مهر چه حاجت باشد جواب گفته اند که اصل عبادت
دعاست چنانچه در خبر آمده است که الدعاء مخ العبادة پس نزد حق سبحانه کتاب دعا مطیعان اگر عبادتی پسندیده است بحکم آمین
مهر میکنند تا از خلل محو ایمن ماند همچنان مختوم بدیوان قیامت آرند یا اگر مطیع باشد او خود رازی و نیازی دارد و نمیخواهد که کسی بدان اطلاع
بیت راز هایی که میان تو و درویشانست گرچه جبرئیل امینست بدان محرم نیست پس حضرت میفرماید که ای بنده دعا کن بخوان
آنچه میخواهی در رقعه سوال خود در انجام آمین مهر زده تا بامانت بحضرت ما رسد و هیچکس بران مطلع نگردد بیت سری که مرا با تو ترا با منست
باید که نداند بغیر از من و تو و زبان حال نیازمندان نیز در تحلیل مضمون این کلام ناطقست رباعی یارب دل خسته را مدد او تو کنی
مفلس را عشق سودا گر کنی بیکسیم و تو از کرم می پوشی امیاز تو آمد و جسته تو کنی بعضی بر آنند که آمین مخفف و هم ممدود هم
مقصور یکی از نامهای الهیست و از ائمه اهل بیت امام جعفر صادق ع برین رفته و ابن جبیر و مجاهد از مفسران بدین قولند و تقدیرش

آمینست

آمینست که یا آمین بمد و یا آمین بقصر استجب دعا و بکثرت استعمال حذف حرف ندا میکنند چون رب ارنی انظر الیک و امام
ابو علی فارسی نقل میکند که جمعی بر آن اند که این اسم فعل است و فعلش متضمن ضمیر مرفوع که خطاب با حضرت رب الارباب باشد
این را نام انه گفت نه اکه کلمه بعینها اسم الله بود و اهل آنست که این کلمه در اصل آمین است بی مد معنی او چنانچه در بحر الحقایق آورده
که این امینست بر مناجات بنده با خداوند و امینست بر الطاف پروردگار بر بنده چنانچه جبرئیل امین بود بر وحی و حضرت رسول
امین بود بر آنچه بوی فرستادند پس این کلمه امینست و جبرئیل ع و حضرت رسالت صلعم امین و برکت امانت این سه امین برکه
این امت میرسد والحمد لله رب العالمین و نقلی دیگر از امام جعفر صادق ع هست که آمین بتشدید گفته اند ای قاصدین معنی اگر دعا کنیم
در وقتی که قصد درگاه کرم تو کرده ایم برای اجابت دعا و تو از ان کریم تری که قاصد خود را نا امید باز گردانی هر کس که
بدرگاه تو آید به نیاز محروم ز درگاه تو کی گردد باز سید الطایفه جنید قدس سره فرموده که آمین ای عاجزین تو ما را بحمد و ثنای خود
امر کردی و ما بصفات بشریه عاجزیم از بلوغ در فتوحات نیز همین فرموده که اصل او مشدد است بمعنی قاصدین بتخفیف کرده اند
جهت سرعتی که مکتوبست و مطلوبست درین اجابت چه خفت مقتضی سرعت باشد و در اشیا کلمه سنایی بوقت انعقاد است
که برای امتثال فرمان کلمه میگوییم و جهت متابعت امر طریق ثناخوانی می پوییم و اگر نه فی نفس الامر بیت ما از کجا و حمد و ثنای تو از کجا
و گفته اند حقیقت آمین همین و آنچه گفته شد که او کلمه ایست که عارفان بدو مزید قرب طلبند و سالکان از و قوت سیر و سلوک
جویند عابدان بدو استقامت در طاعت خواهند هر کس بقدر همت خود از برکات او فیض پذیر شوند و صحایف دعوات و عبادات
بدو ختم کنند چون ختم کلمه دعا شما بدین کلمه می باید پس اگر اختتام کلام فاتحه و ختم آن بدین خاتم تحفه ز جام نشان جوید و کلام را حسن
الختام ساز و لایق و مناسب مینماید رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ آمین یا رب العالمین فصل
بر سبیل عدد لازم الوفا ایراد سه کلمه از خواص سوره فاتحه بر دست قلم فرخنده رقم لازمست و من الله نیل المآرب
علما فن خواص قرآنی را هر از خاصیت است که برین سوره متفرع یافته اند و بعضی ازان ثبت نموده و چون این سوره اعظم و افضل سور
قرآنست و قرآن منبع منافع و معدن فواید انعقاد از خاصیت او ذکر کردن محل تعجب نیست امام ربانی ابوعبدالله بونی در قصد
فاتحه فی خواص الفاتحه چندین از مطالب و مقاصد ذکر میکند میگوید که حصول دنیا و وصول زیادت از دنیا میطلبی شعر ففاتحة
الکتاب فان فیها لما املت سهم ای سهام و پنجاه خاصیت از مجموع این خواص که بتجربه پیوسته یاد کرده و آید اول شفا
هموم و ما چنانچه در وجه تسمیه بسورة الشفا رقم تسطیر یافته دوم دفع ضرر زهرها در فضایل صحیح از ابو سعید خدری نقل میکند که حضرت
پیغمبر صلعم فاتحة الکتاب شفاء من السم در فردوس الاخبار بهمین طریق مسطور است در بیان سورة اقبا یعنی بشرح بازنموده
فایده موضع قرب که محل ثقت است از وسط باشد یعنی إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ سیوم سبب حفظ و سلامتی در سفر
چنانچه در ریاض الجنان از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل میکند که چون سفری خواهی کرد سه نوبت فاتحة الکتاب بخوان و بگوی که
اللهم احفظنی واحفظ ما معی وسلمنی وسلم ما معی وبلغنی وبلغ ما معی تا دران سفر محفوظ باشی و بسلامت بمقصد رسی و معنی

٢٦٤

روایات آیة الکرسی سورهٔ اخلاص را باهم منضم میگردانند چهارم دفع حمی امام یافعی از امام جعفر صادق ع روایت میکند که این سوره
چهل و نه بار قدحی آب خوانند ازان بر روی محموم ریزند از تب خلاص یابد پنجم ازدیاد قوت حافظه در خواص تمیمی آورده که بنویسد
بمشک و زعفران بر جام زجاجی بگلاب بشوید هفت روز ناشتا بیاشامد حافظه بر وجهی قوت گیرد که هرچه بشنود یاد گیرد
ششم غل حسد و کبر و جمیع آفات نفس را مداومت نماید بر قرات در هر شبانه روزی دویست و هشتاد و هشت نوبت
مداومت نماید هفتم دفع درد گوش پنج سپید بروغن گل نوشته را محو سازد و قطره ازان در گوش بچکاند هشتم دفع نقرس و فالج
و عرق النسا و لقوه و امثال آن از برای آن پاک نویسد و بدهن علیلان خالص شسته و هشتاد و نوبت بران دمن خوانند دو وقت خاص
در عضو درد مالند نهم دفع دمامیل کلف چهل نوبت میان زمین و سنت بامداد بدان نیت بخواند دهم وسعت روزی بعد از
هر فریضه صد بار تلاوت فرماید معیشت بر وی فراخ گردد و از خلق مستغنی شود ان شاء الله تعالی چون استیفا خواص کل
در عداد ات مقالات محسوبست در اکثار و اختصار این ترجمه مقصود و مطلوب بر تیق تقدیر
اختصار افتاد والله ولی الارشاد والموفق للسداد

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

این سوره را در قرآن بکثرت عدد آیات نظیر نیست و در اوست آیهٔ مداینه که اطول آیاتست بحروف و کلمات و درین سوره
پانزده مثل است و قریب پانصد حکم از احکام شرعیه و بقول ائمه کوفه آیاتش دویست و هشتاد و شش است و تمامش
بمدینه نازل شده بغیر آیهٔ واتقوا یوما که در مکه بمنا فرود آمده و او را چهار نام است اول سورة البقره بجهت ذکر بقره در وی و بعضی
علما مکروه داشته اند اضافه سوره بالفاظ خسیسه چون بقره و نمل و عنکبوت و امثال آن بلکه بر نحو چه گویند که السورة التی یذکر فیها
کذا و کذا و بعضی گویند با اضافه سوره ذکر آن الفاظ را سوء ادب دانند چنانچه کسی گوید بقره را نوشتم و نمل را حفظ کردم و مانند آن
و صحیح آنست که بدین هر دو نوع توان گفت چه در احادیث صحاح بر هر دو نمط وارد و یافته ع قال صلی الله علیه و آله اقروا
سورة البقرة فان اخذها برکة و ترکها حسرة و لا یستطیعها البطلة این حدیث در صحیح امام مسلم مذکور است و در دو سوره بلفظ
بقره و اضافه یافته و در فضائل القرآن از بریده می آرد که قال رسول الله تعلموا البقرة و آل عمران فانهما الزهراوان و در حدیث
لفظ بقره بی سوره وارد شده دوم فسطاط در فردوس الاخبار بروایت ابی سعید خدری نقل میکند که آنحضرت صلوات
الله علیه فرموده که سورة البقرة فسطاط القرآن قرطبی فرموده که این سوره را فسطاط گویند از بزرگی و شرف و بسیاری احکام
و مواعظ که در اوست و فسطاط در اصل لغت خانه باشد از شعر و امام یافعی گفته که فسطاط مجتمع اهل بلد بود و هر مدینه که
مجمع باشد از فسطاط گویند و لهذا یکی از نامهای شهر مصر فسطاط است پس این سوره نیز مصریست جامع بر احکام و حقایق معانی
و دقایق را که هر چه جویند ازو یابند بیت سالکانی که راه دین پویند ⁂ ز تو یابند هر چه میجویند سیم سنام و آن در اصل
لغت بلندی هر چیز را گویند و ازینست که کوهان شتر را که ارفع اجزای بدن اوست بدین نام خوانند و چون این سوره ارفع سور
و اعلی زمره در مرتبه حصول ثواب الهی بجهت کثرت حروف لاجرم زبان نبوت او را بدین اسم مسمی کرده اند چنانچه در فردوس الاخبار
بروایت ابی هریره و سهل بن سعد آورده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده ان لکل شیء سناما و ان سنام القرآن
سورة البقرة چهارم زهرا یعنی درخشنده و روشن چنانچه در حدیث که اقروا الزهراوین البقرة و آل عمران آمده و بدین
واسطه محققان او را مصباح السور گفته اند چه چراغیست روشن در میان سورها بیت چراغی روشن از نور خدایی ⁂ جهان را داده

از ظلمت رهایی ⁂ در تفسیر ثعلبی آورده که جمعی بحضرت رسالت پناه عرض کردند که امشب در خانهٔ ثابت بن قیس مصابیح بسیار
افروخته بودند و سبب آن معلوم نشد که چه بود حضرت فرمودند که آن چراغ نبوده فلعله یقرأ سورة البقرة شاید که او سوره بقره
میخوانده و انوار آن سوره بوده که خانهٔ ظاهر او کاشانهٔ باطن را نورانی ساخته بعد از آنکه از ثابت سوال کردند که شب چکار میکردی
گفت سوره بقره میخواندم آری نور این سوره هم ظاهر را فرا رسد و هم باطن را احاطه کند نظم چو دلبری تو ندانم که پرتو حسنت
فرو گرفت تمامی درون و بیرون ⁂ و از فضائل این سوره یکی آنست که گریزانند شیاطین چنانچه در حدیث صحیح وارد شده
که در هر خانه که سوره بقره بخوانند شیطان از آنجا فرار کند و در ریاض الجنان آورده که حضرت صلوات الله علیه تعلیم میفرموده اند حافظ
سوره بقره را بر غیر آن و در احادیث آمده که آنحضرت لشکری ترتیب فرموده بجایی میفرستاد و از هر یک از ایشان پرسید که
از قرآن چه میدانی و هر کس آنچه دانسته و خوانده بود بعرض میرسانید آخر کار نوبت بجوانی رسید و حضرت همان سوال از وی
سوال فرمود جوان گفت یا رسول الله فلان سوره و فلان آیه خوانده و سوره بقره نیز میدانم حضرت فرمود که این جوان
امیر شما باشد گفتند یا رسول الله این جوان همه بسال خوردتر است خواجه صلی الله علیه و آله فرمود که معه سورة البقره و چنانچه فضائل
این سوره بی پایانست خواص منافعش نیز بر وجهی که در کتب خواص القرآن نوشته اند بی کرانست از جمله اگر نوشته او را با خود
داشتن مزیل وجاع و آلام باشد و بر جسد بیمار تعلیق کردن دافع الم و نظام بود و بجهت مهموم سبب ازاله حزن است و بر تحصیل
واسطه سعت رزق و غنی و در رساله اللمعات البونی مذکور است که برای دفع صرع و زحمت جن هفت بار بخوانند و بر مصروع بدمند
و اگر نوشته بر مصروع و مجنون بندند فایده بسیار مشاهده رود و دیگر شمه از خواص تمام سوره و خاصیتهای بعضی آیات در محل
آن مذکور خواهد شد ان شاء الله وحده اما وجه نظم این سوره با فاتحه آنست که چنانچه اول سوره که بمکه فرود آمده فاتحه است اول
سوره که بمدینه نازل گشته بقره است و گفته اند اول فاتحه ثناست و آخر دعا و اول سوره بقره حروف مقطعه است
که اکثر علما آنرا اشارت باسما و صفات الهی داشته اند چنانچه تعداد اسماء حسنی بر صفتهای کمالیه محض ثناست و آخر او
دعاییست مقرون باجابت چنانچه مذکور خواهد شد و در اتقان آورده که فاتحه جامع مقاصد است از روی اجمال و تفصیل
و این تفصیل مجملات فاتحه است صاحب تیسیر فرموده که افعال مذکوره در فاتحه پنج است حمد و عبادت و استعانت
و اهتدا و ضلالت حمد بر نعمتها باشد و درین سوره تعدید آنست و عبادت بر انواع بود و در بقره مفصل آن عبادات
استعانت بر امور باشد و درین سوره تنبیه بر آنست و باهتدا بمثوبات رسند و بضلالت از محل تقریر و بیانست و بر
عقوبات کشند و درین سوره از تکرار آن نشانست ای عزیز چون بفاتحه کتاب که مفتاح خطاب بود فتح ابواب
کلام قدیم روی نمود و آیینه روی مشتاقان بصیقل ثنا و دعا روشن گشته ابواب فیض و فتوح بر روی ایشان گشوده گشت
دل صافی قابل انعکاس انوار کلام شد پس ابتدا کرد بذکر کتاب عزیز که الم ذلک الکتاب و آنچه در سوره فاتحه موجز و مختصر
کرده بود درین سوره از روی تفصیل و تبیین باز نمود و مجمل منود اری از معنی قسم ذکر میباید که سوره ام القرآن مسمی است

بر هشت چیز الوهیت و ربوبیت و رحمة و مالکیة و عبادات و استعانة و هدایة و صفت اولیا و اعدا و تفاصیل این جمل بر وجهی
الهی اقتضا کرده در سوره بقره مذکور است اولا وصف الوهیة و وحدانیت که از الحمد لله مستفاد شده و هشت آیه از بقره آمده ثانیا
صفت ربوبیت و دلایل صنع او از آفرینش آسمان و زمین و خلقت آدم و غیر آن که رب العالمین از آن خبر میدهد در یازده آیه
ثالثا صفت رحمت که رحمن و رحیم مخبر از آنست در سه آیه رابعا نشان روز جزا که ظهور عظمت مالک یوم الدین در آنست در سه آیه
خامسا عبادت که از فحوای ایاک نعبد مفهوم میشود سه نوع است بدنی و مالی و مشترک میان هر دو آنچه بدنی است یکی نماز است و در آن با
بحث قبله که از فرایض اوست دوازده آیه در سوره مذکور است دیگری روزه است و ما یتعلق بها از افطار و اعتکاف و در آن چهل
آیه مسطور است دیگری جهاد و رتبه شهادت و ثواب شهدا و در آن هفده آیتست و آنچه مالیست زکوة است و صدقه و نفقه
و در بیان آنها نوزده آیتست و آنچه مال و بدن هر دو در آن شرکت دارند حج است و در ذکر مشاعر و شعایر حج و صفت
و بنای آن چهارده آیتست سادسا استعانة که از مضمون ایاک نستعین حاصل میگردد و یا بر قول میباشد یا بر فعل اما قولی
دعا و سؤال که با بحث و آن در سه آیتست اما فعلی و آن عبارتست از افعالی که بدان مکلف شده اند و علمی که تعلق با فعال مکلفین
دارد و فقه است و آن بر چهار رکن اشتمال دارد اول عبادات و ایاک نعبد شامل آنست کما ذکر و سه رکن باقی یکی معاملات
و در بیان نکاح و طلاق و عده و رضاع و آنچه بدان منسوبست درین سوره نوزده آیه صدور یافته دیگر معاملاتست
از مداینه و ربوا و رهن و مانند آن و در کیفیت اینها هفت آیه است دیگر حدود و جنایاتست و منع از اکل حرام و
و خمر از کتاب مین قصاص و وصایا و درین باب یازده آیتست سابعا هدایت که در ضمن اهدنا الصراط المستقیم اندراج
نمودن راه راستست و راه راست بقول بعضی از علما کتاب الله است و در باب کتاب درین سوره چهار آیه نازل شده
ثامنا مدح دوستان که صراط الذین انعمت علیهم متکفل آنست و آنها انبیا اند و اولیا و مومنان و درین سوره سی و یک آیه
متکفل در صفت ایشانست هفده در شان انبیا و چهارده در وصف اولیا و اهل ایمان و دیگر ذم دشمنان که غیر المغضوب
علیهم و لا الضالین مشتمل بر آنست و آنها چهار طایفه اند مشرکان و منافقان و یهود و نصاری و درین سوره صد و شانزده آیه
در باب ایشانست چهارده در مذمت اهل شرک و شانزده در منقصت ارباب نفاق و هشتاد و در نکوهش جهودان و
ترسایان و چون دویست و هشتاد و شش بقره تفصیل معانی هفت آیه است از فاتحه لاجرم در ترتیب قرآنی بعد از آن مسطور
و مزبور والله اعلم بحقایق الامور الم و این حروف با سایر اخوات او اسما اند و مسمیات ایشان حروفیست که کلمات
از آن ترکیب می یابد و آنرا باصطلاح علما حروف تهجی میگویند و آنچه جز حروف است آنرا حروف مبانی میخوانند و اسم
مجموع زبر و بینات اوست و ما اگر هر یک از اینها اسمست بصورة حرف می نویسند جهة متابعت خط امام و این
مقطعات میگویند بجهة انقطاع ایشان از سایر اخوات و اختصاص ایشان بذکر منقطع بودن از صفت ترکیب در هیچ
که و تعنه و غواصان دریای معانی کتاب آسمانی را درین حروف مقطعات که ظروف برکات و درین رموز اشا

لرموز

که کنوز بشارات است سخن بسیار است و بعضی این اقوال یاد کرده می آید بر سبیل اجمال و التوفیق من عالم الغیب و الشهادة الکبیر المتعال بدانکه
علما را در حروف مقطعه سی قولست قول اول که معروفست این حروف سری محجوب و رمزی مستور است غواص عقل درین دریا سباحت
نمیتواند کرد و ملاح فهم سفینه فکر را از گرداب او بیرون نمیتواند آورد بیت در بحر مران که رو بجایی نرود بر آب نشان پای نبست
کسی از بادیه تحمل این حروف بجانب کعبه معانی او راه نتوان یافت و در صحرای ناپیدا کرانش جز بقدم دهشت نتوان قدم نهاد
و چون مراد او علی القطع معلوم نیست پس بظاهر او ایمان باید داشت و نظر بر دریافت حقیقه او نباید گماشت در احقاق آورده که
حروف مقطعه باضافت باصطلاح وضعی عربی مفهوم المراد نیست پس سر مکتوم باشد و در کشف الاسرار که این حروف از متشابهات قرآنست
و ما یعلم تاویله الا الله حق سبحانه بدانستن آن منفردست و عقول خلق از دریافت آن بعجز و قصور معترفند بیت عقل کل
آموز اینجا ابتر است کین کمال از حد دانش برترست در ینابیع آورده که فاروق را از معنی این حروف پرسیدند گفت اگر در وی
سخن گویم متکلف باشم که خدای تعالی مر پیغمبر خود را فرموده که بگو و ما انا من المتکلفین و از ذو النورین روایت کرده اند که الحروف
المقطعة من المکتوم الذی لا یفسر شعبی رحمه الله ازین سوال کردند گفت سر الله فلا تطلبوه این سر خداوند تعالی است درین راه پای
طلب در دامن عجز کشید و سر تفکر در زانوی تحیر نهید که اینجا نه دست هوس بگریبان مراد و نظر امید بر چهره مقصود می افتد بیت
تشریف وصال تو باندازه کس نیست اندیشه آن لعل بدندان هوس نیست و اگر کسی ازین طایفه که مقطعات را مفهوم نمیدانند
سوال کند که چون قرآن برای کشف حقایق و انفتاح مشکلات فرود آمده و بی فایده نزول چنین مشکل که پای فهم صد هزار عاقل در
اندیشه آن بگل عجز فرو مانده چه خبر توانند بود جواب میگویند که حق را در انزال این حروف حکمتهاست اول امتحان عباد است
بدان با وجود نعقد علم بآن و چنانچه امتحان با فعال واقع میشود با قوال نیز می شود مثلا افعالی که بندگان مکلف شده اند دو نوع است
اول آنکه وجه حکمت آن فی الجمله مفهوم شد و چون نماز که سر آن نیاز و تضرعست و متصف شدن بصفت خضوع و تواضع و زکوة
که حقیقتش سعیست در تمهید اساس شفقت و رحمت و دفع کربت احتیاج از ارباب فقر و مسکنت و صوم که فایده اش
کسر شهوتست و معتاد شدن نفس بصبر بر محنت و علی هذا النوع دوم آنست که مطلقا وجه حکمت آن از اکثر عقول در نیافته چون
انفعال از رمی جمرات و وقوف بر عرفات و سعی میان صفا و مروه و امثال آن و محققان متفق اند بر آنکه همچنانچه حکیم علی الاطلاق
بتکوین آید بندگان از نوع اول فرموده همچنان رعایت نماید بنوع دوم نیز تکلیف فرموده چه از کتاب نوع اول از افعال اگر
بر انقیاد و کمال امر زیرا که مکلف که مامور چون وجه حکمت آن از او دانسته باشد و مصلحتی در ضمن آن خیال بسته نظر بر آن حکمت و مصلحت
مقصود آن عمل کرده اما در اشتغال بنوع ثانی کمال انقیاد و نهایت تسلیم ظاهر است برای آنکه عقل را در آن کار نظر بهیچ مصلحتی
و وجه حکمتی در مباشرت آن او را روی ننموده همین بمجرد فرمان بردارست و تعظیم امر حضرت باری پس اقوال نیز چنین تصور باید
کرد که حق سبحانه کلامی به بندگان فرو فرستاده که بر سیاق بعضی از آن وقوف دارند و بر حقایق بعضی مطلع نیستند و مقصود از انزال
قسم ثانی ظهور انقیاد و تسلیم مامور باشد و عین امتثال فرموده که سلاطین در اطلاقات خود بر رعایا علامتی میکنند که کسی از جنیت

بکنه آن نمیرسد و صدور توقیعات را بخطوطی منتقش میسازند که اصلا مفهوم نمیشود و این صورت امتحانیست رعیت را در
تعظیم و انقیاد آن بجمعی که در مقام اطاعت هستند بهانهٔ اطلاع بر مضمون آن نقش در امثال تعلل مینمایند و بعضی که مطیع
و فرمان بردارند بمجرد نقش توقیع وقوف بر حقیقة آن اشیا در رعایت میفرمایند بیت از شاه اشارتی رسیدن : وز
بنده بفرق سر دویدن : و موید این قولست آنکه در شرح تاویلات ماتریدی آورده که این حروف ابتلاست و مر تصدیق و تکذیب
کافر را و خدای راست که بر چه خواهد بندگان را امتحان کند حکمتی دیگر تبکیت کفار و این قول ابو ورق و قطربست میگویند که بدایت
اسلام قرائت همه نماز با لجهر بود پس هرگاه که حضرت رسالت صلعم در نماز قرآن خواندی کفار از روی لغو و لهو آغاز صفیر زدن
کردندی و جهة تغلیط آنحضرت دست بر دست زدندی و ما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء و تصدیة خدای تعالی این حروف
فرستاد تا چون کافران استماع کردند کافران متحیر و متفکر گشته تامل در آواز تغلیط آنحضرت باز ایستادندی و قریب بدین
قولست آنچه در کشاف المذکرین آورده که این حروف جهة اطفا شغب مشرکانست چنانچه در آیة فرموده که ضرب مثل فاستمعوا له
آورده و میشود استماع کنید کافران همه گوش نهادند که مثل چه خواهد بود و حق سبحانه بصریح مثلی ذکر نفرموده بلکه بعد از میل ایشان
معایب الهه ایشان کرده اینجا نیز حرفی چند غیر معلوم المراد منزل گردانید و بعد از توجه ایشان باستماع آن صفت قرآن و ثنای
آن مذکور ساخت تا بدان مایه شغب جدال ایشان منطفی و خیال عبادت اصنام که بر عدم استحقاق ایشان
یافته منتفی گردد و دیگر ترغیب کفار باستماع قرآن چه در وقتی که حضرت صلعم خواستی که ایشان را قرآن بشنواند
لا تسمعوا لهذا القرآن یکدیگر را وصیت میکردند با عراض استماع خداوند تعالی خواست که ایشان را کلام خود بشنواند تا استماع
بانقطاع گرد این حروف منزل گردانید تا همان منکران که مردم را از شنیدن قرآن باز میداشتند این حروف شنیدند و بر سبیل
تعجب بر دیگران میگفتند و هلموا و اسمعوا لما یجیء به محمد صلی الله علیه و آله بیایید و بشنوید آنچه محمد صلعم آورده است ایشان گوش میکشیدند
و بسیار آن حروف بعضی آیات و سور میشنیدند و جمعی بودند که بواسطهٔ این اصغا بدولت ایمان میرسیدند و نزدیک
بحقیقت آنکه در تفسیر زاد المسیر آورده که این حروف وسیلهٔ بلاغ بوده یعنی حق سبحانه خطاب کرد بانبیاء کان بچیزی که معنی آن
بیگر بندگان تا باستماع آن اقبالی عظیم نموده و در استنباط معانی آن جهدی تمام تقدیم میرسانیدند چه نفوس را میلانی عظیم باشد
باستخراج معانی خفیه و چون اقبال نفوس باستماع آن وجود گرفت خطاب فرموده با ایشان بچیزی که مضمون آن فهم کردند پس
سببی شد در رسانیدن قرآن بر ایشان دیگر دلالت بر اختتام کلامی و افتتاح استیناف سخنی دیگر چنانچه در لباب الالباب
از اخفش نقل میکند که ما من لابتدا کلام و انتها کلام دیگر حفظ قرآن امام یافعی رحمه الله آورده که حق سبحانه این حروف را سبب
محافظت قرآن گردانیده و از زیاده و نقصان و سر مشار الیه در قرآن آیه و انا له لحافظون این حروف دیگر لطف دعوت
یعنی چون حضرت رسالت صلوات الرحمن علیه مامور شد بدعوت خلایق بر وجه احسن کما قال تعالی و جادلهم بالتی هی احسن
حق سبحانه این حروف بر وی منزل گردانید بدین واسطه عنان عزم بندگان بعزیمهٔ استماع قرآن منعطف شده ذکر چیزی که

جذب اسماع کند بسوی کلام خود از لطایف صنعت و محاسن دعوت دیگر از روایات فیض کمی آنکه گوید که چون سور مصدرش بحرفی
که خالی از معانی مبین و مستمع آن مثل کلامی نشنود بکلی متوجه شد بفهم آن و الفاظ مسموع بدان تا رسید در سلک طایفه که ان فی ذلک
لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید مجمل حال ایشانست انتظام یافت دیگر تعجیز خلق جمیع متفقان برانند که تعجیز
گردانید عقول خلق را در ابتدا خطاب مستطاب با آنکه محل فهم آنجاست تا دانند که کسی بحقایق کتاب راه نمییابد و عقل هیچ کامل
از کنه معرفت کلام آگاه نه بیت جمله را پای حیرت اندر گل : همه را دست عاجزی بر دل : و چون بدین واسطه بعجز خود معترف
شدند از بحر ادراک که مصرع العجز عن درک الادراک ادراک بیت تا بجایی رسید دانش من : که بدانسته ام که نادانم : قول ثانی
آنکه این حروف اسرار قرآنست بلکه خلاصه و زبدهٔ آن و قول امام جعفر صادق علیه السلام که لکل کتاب سر و سر القرآن فی اوایل السور و کلام
حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام که ان لکل کتاب صفوة و صفوة هذا الکتاب حروف التهجی برین قول دو گواه عادل اند و چون
معلوم شد که خلاصه و سر قرآن این حروفست پس باید که معرفت او خاص باشد چه هر که سر کار در جز محرم در میان نیست و نامحرم
لایق اطلاع بر آن نیست و محرم اسرار قرآن همان حرفیست که در خلوتگاه فاوحی الی عبده ما اوحی بکشف عطا از وجوه حقایق
اشیا اختصاص یافت نظم قصه بشنید بی میانجی گوش : نکته دریافت بی کمالات هوش : آنچه گفت و شنید بد با وی
نبرد هیچکس از آن جا پی : پس معنی این حروف خاص باشد بحضرت رسالت صلوات الله علیه در اینجا بیان آورده که هر حرفی
ازین حروف سریست از خزانهٔ غیب که خداوند حبیب خود صلوات الله علیه در شب معراج در میان نهاد و پس از آن جبرئیل
برسانیدن این حروف فرستاد و جز خدای و رسول کسی برین وقوف نبود و اگر چه جبرئیل علیه السلام صورت او را فرو می آورد و از معنی
خبر نداشت صاحب بحر الحقایق فرموده که حق تعالی این سر را بر نبی خود ظاهر میکرد در وقتی که لا یسعنی فیه ملک اشارة بدینست
و با آنکه جبرئیل بحضرت میفرستاد اما جبرئیل نیز بر آن اسرار و حقایق مطلع نبود چنانچه در اخبار آمده که در وقت نزول کهیعص
چون جبرئیل گفت کاف حضرت رسالت صلعم فرمود که دانستم جبرئیل گفت ای سید علمت ما لا اعلم تو دانستی آنچه من ندانستم آری
سری که میان دو دوست باشد آرنده پیغام را از آن چه خبر مصرع و للاحباب اسرار خفیة : در امثال آمده است که لا یطلع الرقیب
علی سر الحبیب بیت ز دوست سوی دل آمد پیامهای نهانی : ترا که دل نبود ذوق آن پیام چه دانی : هزار جان عزیز فدای آن
پیغامهای نهان باد لذة آن پیغام وقتی دریافته شود که هم از لب یار بگوش او شنوند یعنی جان و هوش هیچ سپرده و خود
بر طرف رونده بیچاره گفته است قطعه ذوق پیغامش ندارد آن باشد : کز لب و بگوش شنوی : یار خوش با تو در میان آید
او صدی کز تو از میان بروی : در صحیفهٔ محبت خطیست که جز عاشقان نخوانند و در کارخانهٔ دوستی رازیست که جز دوستان
ندانند در نگارستان عشق ازلی رنگیست که جز والهان بی دیده نمیبینند در گلستان انس بر شجرهٔ شاخ گلی هست که بی دست
گلچینان عرفان بی دست و پای نمیچینند نظم هر خسی زین بحر گوهر کی برد : هر کسی زین جام باده کی خورد : باده او در خور هر هوش
نیست : حلقهٔ او سخرهٔ هر گوش نیست : در لطایف این معنی آمده که خطاب مهتران با کهتران برمز است اول خطاب قرآن

و سیاست و دور و نزدیک و دوست و دشمن که در برابر باشند چنانچه یکی را گویند تو صاحب شو و دیگری را گویند تو نایب باش
سیم خطاب رمز و اشاره و ... اتی الذین کفروا و افضوا الله
این خاص بعضی نزدیکان و ملازمان شد مثل این زمان از ملک سنان است
اختصاص جز مقربان حضرت نباشد و مثل آن حروف مقطعه قرآنست که مخصوص خاتم پیغمبرانست و جز آنحضرت صلوات الله علیه کسی را
بران وقوف نداده‌اند و در اطلاع بر حقیقت آن مفتاح فکر هیچ آفریده نگشاده‌اند معرفت آن خاصه حضرت خاتمست و شرف نطق بر آن
از خصایص سید اولاد آدم جب این جوابیست که بر قامت او دوخته‌اند قول ثالث آنکه این حروف مشتملست بر معانی که فهم آن
محال نیست و نشاید که دانستن آن مخصوص پیک کس باشد زیرا که حق سبحانه پیغمبر را امر فرموده که قرآن را بتو فرستادیم تا از جمله بیم کنندگان
باشی لتکون من المنذرین بلسان عربی مبین پس اگر آن فرستاده مفهوم نباشد انذار بدو نشاید و دیگر آنکه حق تعالی امر فرموده است
بتدبر در آیات قرآنی لیدبروا آیاته و جمعی را که در آن تدبر ننمایند بتقریع ام علی قلوب اقفالها تهدید نموده و چون غیر مفهوم
باشد امر بتدبر در وی راست نیاید در احادیث نبوت صلوات الله علیه وارد شده که اگر تمسک بقرآن کنید گمراه نشوید و تمسک بحرفی
نامعلوم نمودن محال باشد و عقل سلیم نیز حکم میکند بدانکه مراد از کلام افهام مخاطبست پس مخاطبه بنامفهوم عبث باشد و دیگر اگر کلامی
واقع شده در قرآن و با عدم علم تحدی بر وی روا نبود و بدین مقدمات معلوم شد که این حروف را معانی هست که بفهم در آید غایتش
آنکه مراد از وی تامل وی تمامی نماید پس طالبان حقایق مقطعات بحکم یغوص البحر من طلب اللآلی غواص وار از سر قدم ساخته‌اند و جهت
گوهر تحقیق خود را در قعر این بحر عمیق انداخته لاجرم اصناف پاکیزه بدست کرده‌اند و جواهر زواهر اسرار از وی بر آورده بیت عونی
کن در بحر تا گوهر بری : تا کاری تخم از وچون بر خوری : علم خواهی جد و جهدی بایدت : بی تعب مقصود رخ ننمایدت
و بازین طایفه که قایل اند باستنباط معانی از مقدمات مقالات متنوع است و از آنجا یازده نوع اینجا مذکور میگردد نوع اول
آنکه این حروف اسماء اند یا بعضی اسماء و اینجا چهار وجه گفته‌اند اول آنکه اسماء سوراند عبدالرحمن بن زید بن اسلم رفته و در تفاسیر مشهور
این قول را ترجیح کرده‌اند و علم الهدی رحمه الله فرموده که حق تعالی نام نهد سوره را بهر چه خواهد چنانچه تسمیه کرده کتب منزله را
بدانچه خواسته و نام نهادن بدین حروف داب عربست که قرآن بلغت ایشان نازل شده و چنانچه سحاب را عین گویند و جبل
قاف و ماهی را نون و نحاس را صاد و دینار را عین و والد حارثه طایی الام نام برده و علی هذا و دلیل بر آنکه این حروف اسماء سوراند
حدیث حضرت رسالتست صلی الله علیه و آله ان الله تعالی قرا طه و یس الحدیث و این معنی میان اهل تلاوت نیز شهرت
دارد مثلا کسی گوید من خواندم یا الم تلاوت کردم فی الحال ذهن سامع متبادر میشود بدین سوره و در انوار آمده که وجه تسمیه سور
بدین حروف اشعارست بدانکه کلمات این سوره از مسمیات این الفاظ و امثال آن مرکبست پس اگر وحی نبودی قدرت
خصم از معارضه آن ساقط نشدی و اگر سوال کنند که قراءت طبائع عربست و ایشان در تسمیه از دو اسم زیاده جمع نکنند
چون بعلبک و حضرموت اینجا بر سه اسم یا چهار یا پنج تسمیه کرده و خارجست از قانون کلام عرب جواب میگوییم که از زیاده ازین
است جواز
اسمین را اسم واحد سازند بر طریق ترکیب جایز نباشد اما غیر مرکب چند آنچه باشد شاید و سیبویه نص کرده

تسمیه بجمله یا مثنی از شعر اسماء قرار داده‌اند و در معالم التنزیل از قتاده و ربیع و مجاهد نقل میکند و موید این سخنست آنکه این حروف را اوایل
سور میکنند بکتاب و قرآن دوم آنکه اسماء الهی اند از حضرت مرتضی علی علیه السلام مرویست که در بعضی ادعیه میفرمود یا کهیعص یا حمعسق و
بعضی بر آنند که اسم اعظم در میان این حروف پنهانست و در تیسیر از ابن مسعود روایت کرده که اینها اسماء عظام الهی اند از امام
حسین ابن علی علیهما السلام پرسیدند از معنی کهیعص فرمود که اگر بیان کنم برای شما بر روی آب بروید قدم شما تر نشود و این سخن که از خواص
از جمله خاصیتهای اسم اعظم است سیم آنکه این حروف ابعاض اسماء الهی اند یعنی بعضی از اسماء حسنی از این حروف مولفست چنانچه
الر و حم و ن مجموع اینها اسم الرحمن است اما هر کس را قدرت بر کیفیت ترکیب باقی اسامی نیست نوع ثانی آنکه این حروف
مختصر انند از کلماتی که دلالت بر ثنای الهی میکنند و آنچه ابوالجوزا از ابن عباس نقل کرده که این حروف ثنیه ثنایی اند اشارت
بدین معنیست و عادت عرب بسیار باشد که از کلمه اختصار کنند بحرفی چنانچه ع قد قلت لها قفی فقالت لی قاف ای قفت پس نزد بعضی
هر حرفی مختصر اسمیست چون حم که حا از حمید است و میم از مجید و پیش بعضی دلالت ایشان بر صفاتست چون الف لام را که
الف از الوهیت و لام از لطف و را از ربوبیت و گروهی گویند بعضی لاذر دلالت بر اسما دارد و بعضی دلالت بر افعال چون
الم یعنی انا الله افضل و غیر از این از ترکیب بکرامست و هر یک بجای خود گفته خواهد شد نوع ثالث آنکه این حروف مقسم به اند
یعنی حروف مجموع آنهاست و در لغت عرب روا باشد که تعبیر کنند از جمله بعضی از آن چنانچه در کوامع الکمین مراد مع المصنفین است
از تمام حروف باشد یا کسی گوید که در نماز بعد از فاتحه قل هو الله احد تلاوت کردم و مقصود جمیع سوره بود و علی هذا پس حق تعالی
بحروف تهجی قسم یاد میکند جهت شرف و عزت او چه ایشان بسایط اسماء اند و مبانی کتب مختلفه و اصول امم بناهت قدر و غلبه
شان حروف شان از آن ظاهر است که بر هر که دیده بصیرتش از رمد تقلید و سبل تعصب سالم باشد مخفی نماند مصرع این
رومیست که در پرده بماند پنهان ای عزیز تحفه که از جناب جلال برای وصل فرود آمده کلامست و سزاواری مرتبه قبول از
بازار ادراکات صحیحه جز این گوهر شریف را نخواهد بود بیت گر بدی جوهری و رای سخن : آن فرود آمدی بجای سخن : جلوه گاه معانی
کتاب ربانی جز مناظر حروف نیست بیت حرف آب حیاتست و سیاهی ظلماتش : هر کس که بذات نو نوشد حیوتش
و ازین نکته معلوم توان کرد که حرف چه مقدار جلیل القدر و عظیم الفضل است ع در خانه اگر کس است یک حرف بسست و جواب
کسی که گوید اگر مقسم به بودی بایستی که بحرف قسم قران داشتی آنست که مقترن بودن مقسم بحرف قسم لازم نیست بلکه ایراد حرف
قسم بر سبیل غلبه است و بی آن نیز باشد چون انه لکبر که یمین است که گوید این سوره خاصه آنست و بران تقدیر از خواص
مقطعات نیز توان داشت نوع رابع آنکه این حروف دلالت بر اعداد دارد بقانون حساب جمل در تاویلات آمده که دو تن از یهود
غایت ملک این امت بحساب جمل دریافتند ما بهو و بعضی را شمرد نه قدر بیفزاید شدی و تمام این قصه در اول سوره
آل عمران بسط ذکر در خواهد آمد از ابوالعالیه منقولست که این حروف اشارت با عمار جمعی و آجال قومیست و گفته‌اند این حروف
متضمن است عدد امیه و ملوک این امت را و عدد که نور اسلام او را روشن کرده‌اند و خدای تعالی هر چه خواهد در ضمن هر

خواهد درج کند نوع الخامس اگر این حروفها اشارت بکون این رشت این سبب از عبدالله عباس پس نقل میکند که حضرت مرتضی علی علیه السلام
فتنها را میشناخت از حمعسق و در تفسیر ثعلبی آورده که چون حمعسق نزول آمده صحابه اثر ملالی از سیمای حضرت سید المرسلین
مشاهده نمودند ازو پرسیدند که مرا خبر داده‌اند بلاها که بر امت نازل شود از خسف و قذف و دانشی که ایشان را در پایان جمیع کند
و بادی که ایشان را بدریا افکند و اینها علمهای پی در پی از نزدیک عیسی ع و خروج دجال نوع السادس اگر این حروف جهة
تنبیه علما است چه سماع آن سامع را از خواب غفلت برانگیزاند و بران دارد که الفاظ پس سمع بر وجهی نماید که شاید و قول قطعی
جماعة که در لغت امام موثق به است تا بنای این سخن میکنند آنجا که فرموده که حروف تهجی برای تنبیه آید در شعر من لا نوع
السابع اگر مقطعات مجمل مفصلات سورند در تفسیر امام ابو اللیث از محمد حکیم نقل میکند که حق سبحانه جمیع احکام و قصص
مصدر بحروف هست در آن حروف جمع کرده و آنرا نشناسد الا صاحب نبوت یا ولایت بعد از آن جهة تفهیم عوام از جمیع
سور و همت تفصیل داده نوع الثامن اگر این حروفها برای فوق و تفصیل منثورات از منظوم امام علم الهدی آورده که این حروف
منثورات بجای تشبیبات نظم چه در غالب نظم را تشبیب می آزمایند و مثل این حروف در وایراد میکنند پس سامع مجرد از استماع
این حروف استدلال میکند بر آنکه این کلام منثور است و از قبیل شعار نه و درین روایت بر کافران که حضرت رسالت را
شعر نسبت میکردند نوع التاسع اگر این حروف تقدیم بر مقدمات تعلیمیست عبد العزیز بن یحیی گفته اول حروف مقطعه ورود
بر ایشان فرستاد تا وقتی که مولفه و مرکبه نازل کرد و بدان معتاد شده باشد و فهم آن آشنا شده و چنانچه صبیان را در بدایت
حال مفردات آموزند چون ذهن با حروف آشنایی یابد مرکبات تعلیم دهند و این وجه را وقتی صحیح باید دانست که این حروف
با مبادی وحی نازل شده باشد نوع العاشر اگر ایراد این حروف جهة احتجاج بر کفار است برای آنکه ایشان درباره قرآن میگفتند
ان هذا الا افک افتریه این قرآن سخنیست که محمد ص از خود فرا مینهد و از ذات خویش افشا میکند و قالوا لو نشاء لقلنا مثل
هذا و اگر بخواهیم مثل این بگوییم رب العالمین این حروف فرستاد و اشارت بآنکه این کتاب از همین حروف تهجی است
که مدار لغت و اصول کلام شما بدان دوران دارد و پس اگر میتوانید مثل این سوره بیاورید فاتوا بسورة من مثله و احتیاط اکثر
اهل تحقیق این قول است و ازین وجه اعجاز قرآن نیز ثابت میشود و بعضی این صحیفه السرائر غیب و منشور موشح بتوقیع لا ریب
هم ازین حروف که اصل سخن ایشان بود بدیشان فرستاد و از ایشان طلب کوتاه تر سوره که مثل آن باشد نمود و عجز
فصحا و بلغاء عرب در مقابله آن متواتر شد پس ثابت باشد که این کتاب آسمانی و نامه سبحانی معجز است و تفوق آن بر متعدد
نیز جهة تنبیه است در آنکه متحدی بمولفست از آن و تکرار جهة تقریر است در استماع قلوب نوع حادی عشر اگر این
حرفها دلیلست بر صحت نبوت نزول وحی بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله زیرا که عرب در نطق بمسمیات حروف
برابر بودند خواه امی خواه اهل کتاب اما نطق باسامی حروف اختصاص داشت بقاری و کاتب و تحصیل صفت کتابت
و رقی و مدارج تمارج تفاوت نه با مخالطه با معلم و تسلیم او متصور نیست پس از آنکه بر همه قرآن روشن بوده که هر که در پس

وسبقی التفات نموده و با هیچ کاتب و قاری مخالطت و آمد و شد نفرموده نطق او باسامی حروف اخبار باشد از غیب و این جز
بوحی حاصل نشده باشد بیت نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت : بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد : و با آنکه صدور
تکلم بدین اسما از آنحضرت صلی الله علیه و آله خارق عادت بوده و صورتی چند در ایراد این مقطعات مرعیست که هر ادیب اریب را
که در فن خود فایق و بر اکفا و امثال متفوق باشد در اتیان بمثل آن بعجز و قصور اعتراف نمودن چاره نیست بیت صورتگر
چین نقش رخت گر ببیند : فی الحال بعجز خویش اقرار کند : از جمله آنکه در فواتح سور مذکور است که چهارده باشد و در اوایل بیست
نه سوره موجود شده که عدد تمام حروفست بقول کسی که لام الف را در ان داخل ندانند و دیگر آنکه از هر یکی از انواع حروف مهموسه
و مجهوره و شدیده و رخوه و مکرره و منفتحه و منخفضه و بیشتر نصف تمام و از قلقله باوسط قلت و از مستعلیه بسبب ثقل آن نصف
اقل از حروف لثویه و حلقیه بجهت کثرت وقوع آن در کلام عرب ثلثان در ورود یافته و دیگر مفرد و ثنایی و ثلاثی و رباعی و خماسی آمده
تا موزون باشد بآنکه متحدی نه مرکبست از کلماتی که اصول آن مفرد است و مرکباتش از ثنایی تا خماسی و آنکه مفرد بر سر سه سوره در آمده
ص ق ن اعلام مینماید بآنکه مفردات اصول هر سه قسم اند یعنی اسم و فعل و حرف و آنکه ثنائیات چهارند طه طس و
یس و حم جهة آنست که کلمات ثنائی چهار نوع یافت شود در حرف بی حذف چون بل و در فعل بحذف چون قل و در اسم
هر دو نوع با حذف چون دم و بی حذف چون من بر سر سوره وقوع یافته اشارتست بآنکه ثنائیات و هر یک از اقسام
ثلاثه بر سه وجه آید بحسب اعراب در اسما چون ذو و من و از و در ان حال این قل خف و بع و در حرف چون قد و من و ان و ثم
ثلاثیات سه اند الم الر طسم اشارتست بآنکه کلمه ثلاثی در هر سه قسم آید در اسم چون رجل و در فعل ضرب و در حرف علی و در آنکه الم بر
سیزده سوره واقع شده و تنبیه است بر آنکه اصول ابنیه مستعمله سیزده است ده تعلق باسما دارد و سه بافعال و در آنکه رباعیات
دو اند المص المر ایمائیست بآنکه رباعی را اصلیست چون جعفر و ملحقی چون قردد و آنکه خماسی یکیست نیز دو آمده که
کهیعص و حمعسق اشارتست باصل خماسی چون سفرجل و ملحق او چون جحنفل این سخنان علما ظاهر است و ارباب تحقیق را نیز درین
باب نکتهاست یکی آنکه مقطعات بی تکرار چهارده اند برین ترتیب ا ل م ر ک ه ی ع ط س ح ق ن و
او و همزه و نون افتاده که حرف تحقیق است و مرکزی وی که اشارتست یعنی تحقیق آنچه میطلبی در دست با خود مطلوب
عرفا و محققان اوست در بیان فی اعجاز القرآن آورده که این حروف ظاهر چهارده است و در تلفظ بدو چهار حرف که ملفوظ
میگنند الف و فا و دال و واو و مجموع هژده باشد و هر یکی جامع اسرار هزار عالم بس اهل کشف بدین هژده حرف بر سر هژده هزار
عالم واقف میشوند حضرت شیخ قدس سره در فتوحات فرموده که حروف مقطعه در اوایل سور بتکرار هفتاد و هشت است
ثمانیه را حقیقت آن بضع واقع شد که در حدیث آمده است الایمان بضع و سبعون و عدد پس چون خود بجای خود است
دهنده را اسرار ایمان وقتی بکمال رسد که بحقایق این حروف در سر سوره عالم شود و اگر کسی گوید بضع عددی مجهول
و مبهم است از ما فوق واحد تا تسعه پس قطع آن بر ثمانیه از کجا معلوم کردی گوییم از طریق کشف و آن کیفیت معتمد علیه کسی است

من در همه علوم اینست وگشاده هر حرفی چراغیست از نور اعظم افروخته در زوایای بقعه قدس پرتو روشنی داده آفتابیست از شرق حقیقت طالع گشته و در برج ملک عزت نهاده ظلمات صفت خلیقه وکدورات سمات بشریه حجاب آن نور پرده ظهور اوست وما جاب پرده بر جمال شمع دریافت آن کردن خطاست نظم و پس معنی ز آن نقاب اگر براندازد که دار الملک ایمانرا بجز بند و از غوغا؛ و حقیقت آنست که صفت این حروف در تحت مقالات نگنجد وکنه اشارت او را میزان عبارت نسنجد سفیر خرد در پی تامل ورای او شرح کمال اسرار وگذشت و نه برید فهم و دور اندیش پر امن سرادقات دفترخانه افلاک بر مرور ایام و قیام شهور و ایام تا نفخ صور و زمان نشور باستیفاء معانی و دقایق آن قیام نماید هنوز از عهده یکی از هزار و اندکی از بسیار بیرون نتوانند آمد و آنچه از زمان نزول و تا امروز از لطایف اسرار و ظرایف آثار بر خاطر کاشفان سرایر گذشته و بر متون صحایف اوراق رسایل ثبت و مسطور گشته با آنچه از حقایق و ظرایف در خزانه غیب مکنون و مستور است نسبت شراره باشد با خراج سعد و بشابت ساحت دیده و موری بعرصه میدان سیمرغ بیت هرچه گفتند در اوصاف کمالیه او همچنان هیچ نگفتند که صد چندانست آیه خواص این حروف را انوار انیات گویند و از امام رحمه الله منقولست که حفظ هرچه خواستی از اموال و متاع و زرع و ضیاع این حروف بنوشتی و نوشته را در میان آنچه نهادی تا از همه آفات و عاهات مصون و مامون شدی امام حجة الاسلام غزالی نقل میفرماید که من دانستم که در مقطعات قرآنی اسرار خفیه بسیار است از نزدیک مخاوف و مهالک بسیار امنیت و حصول سلامت خواستم مهم من بکفایت رسید و من در امان حق ماندم و درهای روزی بر من گشاده شد و هم از حجة الاسلام مذکورست که شخصی را دیدم در موصل که مقطعات را نوشته با خود نگاه میداشت چون سبب آن استفسار نمودم فرمود که من از منافع بسیار دیده ام چون در حاجتی ایشانرا از حق سبحانه شفیع سازم فی الحال روا شود و در خطرها بدیشان پناه گیرم بزودی دفع گردد از شر اعدا و سراق و مضرت عقارب و حیات و امثال آن ببرکت ایشان ایمنم و در امان آباد عافیت بیامن مدد ایشان ساکن و شیخ برغشی میفرمود که توسل باسماء حسنی که از حروف مقطعه تالیف یافته موجب حصول مرادات و قضاء حاجات است علی الفور بی تاخیر و مهلت و آن اسما اینست الله الرحمن الرحیم الملک المالک السلام المؤمن المهیمن القهار المانع العلیم السمیع الحکیم العلی الکریم الحکم الحلیم الغنی اللطیف الحی المنان الحنان المقسط المحسن المنعم الملیک و بسی عزیز تجربه کرده اند و برآورده رسیده و از میر المرادات آنچه از مباحث مقطعات بر سبیل اجمال در ده نکته رقم اثبات یافت و در صدد آنست که از آنچه از آن حروف باشد تمه باز نموده خواهد آمد علما و عرفا در الم که مفتتح این سوره واقع شده بیست و پنج وجه گفته اند وجه اول آنکه این حروف مفتاح این سوره اند و در تفسیر از زجاج نقل میکند که این حروف کلیدهاست مرگشایش این سورها را وجه دوم آنکه نام این سوره است وجه سیم آنکه اسم قرآنست وجه چهارم ربیع بن انس گوید هر حرفی مفتاح اسمیست از اسماء ربانی الف مفتاح الله و اول آخر است و لام مفتاح لطیف و میم مفتاح ملک و مؤمن و مهیمن و مجید وجه پنجم در حقایق التنزیل گوید الم یعنی انا الله العلیم الحکیم این حروف را از اول و وسط و آخر این کلمات اعتبار کرده وجه ششم ابی ابن کعب گوید هر حرفی

اشاره

اشاره بصفتیست از صفات الهی الف الوهیت لام لطیف میم ملک یعنی مراست الوهیت بی مثل و شریک و مراست لطف احاطه کرده بدور و نزدیک و مراست ملک همه را منم مالک و ملیک وجه هفتم گفته اند الف آلای اوست و لام لقای کریم او و میم مجد قدیم او برکت آلای او در دار دنیا همه را علی العموم شامل و نعمت لقای او در سرای عقبی ارباب خصوص اهل فیض محبت او در این جهان و در آن جهان اخص خواص حاصل وجه هشتم در لطایف التنزیل آورده که الف آلای دوست در ابتدا و لام الطاف او در انتها و میم ملک هم در ابتدا و هم در انتها و بتامل درین معنی بنده را عروج حاصل شود به درجات علی وجه نهم ابن عباس میفرماید که الف از انست و لام از الله و میم از اعلم و مجموع او این که انا الله اعلم و معنی این سخن را امام ابو منصور بغدادی بر دو وجه آورده یکی آنکه منم الله و از حال بندگان خود آگاهم دوم آنکه دانسته ام که حبیب من سزاوار است بر پیغمبری دوم آنکه کافران طعنه میزدند که چرا قرآن بفلان و فلان نفرستادند لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم حق سبحانه فرمود که من بهتر دانم که کجا فرستم الله اعلم حیث یجعل رسالاته محبط وحی من خزانه اسرار امر و نهی من که محمد است سزا نشاید وجه دهم پرتو علمش از برج داد جاز روشنی کافتاب حق اشرق ال انامی دست وهم در کنز الذکر این که الف بالاست و لام بانه و میم بعالم یعنی انا الله العالم بما کان و بما یکون یازدهم در تاویلات ماتریدی مذکور است که تفسیر این حروف آنست که بعد از این آیه الم آنست کتابی که در وی ریب نیست دوازدهم در انوار آمده که الف از اقصای حلق است و آن اول مخارج باشد و لام از طرف لسان و آن اوسط مخارج بود و میم از شفه که آخر این مخرجهاست این صورت اشارتست بآن معنی که بنده باید بهمه حال خواه در اوایل و خواه در اواسط و اواخر اقوال و افعال بذکر ملک متعال قیام نماید یعنی در هیچ وقت از ذکر حق سبحانه غافل نباشد و اگر کسی نظر کند که اول چه بوده و یافته در وسط ترتیب از وی چه بوده و در آخر بازگشت او چه خواهد شد هر آینه در مبادی و اواسط و خواتیم احوال و اعمال خود خبردار گردد و او پرستان نخواهد بود چه زندگی دوستان در یاد کردن دوستست بیت ای یاد تو زنده دل ما ذکر تو مونس جان همه ابوالحسن خرقانی فرموده که حیات دل در یاد کردن زنده ایست که هرگز نمیرد و اگر بحق زنده شد همت بجاند و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات ع کشته شمشیر عشق زنده جاوید است چهاردهم قاضی وردی در تفسیر خود آورده که الم اشارتست باله که فعل ماضی باشد از المام و آن در لغت زیادتست و معنی و اینجا نزول تقدیرش چنین که الم یعنی ذلک الکتاب ای نزول مراد آنست که نزول بجبرئیل نزول ازلی و در تفسیر کبیر نیز بهمین وجه مسطور است پانزدهم در انسان عین المعانی آورده که الم فیه است از صورت و کلام است و هر جا که لفظ الم در قرآن واقع شد یا بعد از موعظه ای چون الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم یا بیکی از دلایل قدرت راه مینماید چون الم تر ان الفلک تجری یا بذکر اعاجیب خود در انسان میفرماید چون الم تر کیف فعل ربک بعاد یا با آنحضرت سری در میان مینهد چون الم تر الی ربک و الم نشرح لک صدرک یا از عجایب خلقت انسان خبر میدهد چون الم نخلقکم من ماء مهین و علی هذا شانزدهم در بسیاری از تفاسیر آمده که هر حرفی اشاره بنعمت حق الف کنایتست از الف بر وزن علم که فعل ماضی باشد از الفت که پیوستن است یعنی الفت گرفت محمد بطاعت و عبادت

ولام اشارتست به لام بر وزن نام که فعل ماضی باشد از لوم که ملامت کردنست یعنی ملامت کرد هر ناشناس ناسپاس را
بران الف ومیم ایمائیست به میم بر وزن نیم که فعل ماضی مجهولست از موم در صحاح آورده که الموم البرسام ومنه یقال میم الرجل
رضیت که پیوسته صاحبش الجذ و شوریده دارد و اینجا معنی آنست که مبهوت و متحیر گشت هر کافر و منکر نزدیک ظهور ادله و براهین
بمعنی هم در تیسیر آورده که الف کنایتست از انا و لام ازلی و میم از معنی کلمه انا بر جمیع اسما جاریست ولی هر صفات شامل و
بتمامی آلا و نعما محیط گویا بدین سه کلمه مجموع ثنا ما گفته میشود انا یعنی انا الله انا الرحمن انا الرحیم تا آخر اسماء حسنی لی یعنی لی الملک
ولی العظمة ولی الآلاء وهمچنین همه صفات کمال ومنی یعنی منی الاحسان ومنی الغفران ومنی الامتنان وباقی النعمتها
انا الله ولی کل الشیء ومنی کل شیء سیزدهم در تیسیر آورده
ظاهره وباطنه برین قیاس واهل اشارة این سه کلمه را بر نوع جدا کرده اند که
کالف ایمائیست بصورة قیام در حال نماز و لام بهیئت رکوع ومیم بصفت سجود و تنبیه میکنند بنده را که در نماز بوقت قیام منتصب
باش چون الف ظاهر و باطن خود را راست دار پس منحنی شو در رکوع چون لام و از رتبه ظاهر توجه بعالم باطن نمای پس منخفض
گرد در سجود چون میم و دو همت از همگی در پیچیده و بهمگی خود حق را باش نکته آنست که چون روشنی دیده سید کاینات صلی الله
علیه در نماز بود که وجعلت قرة عینی فی الصلوة این سه حرف که هر یک اشارة بهیات رکنی از ارکان صلوة است برو آن
باشد تا چنانچه از عمل ارکان وقتی خاص دریافته از نطق بحروف و الفاظ آن نیز لذتی مخصوص دریابد و جلوه جمال آن عبادت
چنانچه منظره عمل مشاهده مینموده در آینه قول نیز منظور شود و آورد تا قولا و فعلا مستغرق آن عبادت شده از فیض عین
که مترتب بر آنست متمتع و محظوظ میگردد و هر که چیزی را دوست دارد خواهد که بذکر او مشغول بود بیت خالی نه ایم از تو دمی این گواه
است کاندر طریق دعوی عشق تو صادقیم فکر تو میکنیم زمانی که خامشیم ذکر تو میکنیم زمانی که ناطقیم نوزدهم در بحر الحقایق
آورده که الف اشارتست بر آنکه تو از کن نفس خود را برای من باسقاط اعواض و لام لسینه و جوارح خود را یعنی نرم و منقاد گردان
در عبادت من بی ملالت اعراض و ملاحظه اعواض و میم محو ساز رسوم و صفات خود را بواسطه استیناس بمشاهده انوار من بی الکم
و اعراض بیستم در حقایق القرآن آورده که الف کنایتست از الله و لام از رسول و میم از منی قسم یاد میکند بذات خود و برسول
که از دوست یعنی محمد صلی الله علیه و آله چنانچه در حدیث آمده انا من الله والمؤمنون منی و جواب قسم آنست که ذلک الکتاب لا ریب فیه
شک نیست در وی که کلام خداوند اکبر است و معجز حضرت پیغمبر ص بیست و یکم در حقایق سلمی فرموده که الف آلاء اوست
است و لام لطف ربوبیت و میم ملک جاودانی معنی سخن آنکه هر که بعبودیت ملک عظیم بوحدانیت من گواهی دهد و باسقاط ما سوی
از توحید خالص بهره مند گردد تلطف کنم با وی و او را از رق عبودیت بملک عظیم رسانم و آن ملکیست که بنده در آن
همت از دنیا و هیچ مالک و هیچ ملک ملکه مستاسن کرد و بحضرت مالک الملوک ع پادشاهی من آن به که ترا بنده شوم بیست
و دوم امام قشیری فرماید که چنان سزد از طالب صادق که ازین سه حرف سه وصف در خود باز جوید وقت تکلم بالف الف
دل برای حق از ماسوی حق و نزدیک تلاوت لام لین جانب در ادای سنت و واجب و هنگام منطق میم موافقت

امر

امر ملک قدیم در آنچه فرموده و بنده را بدان تکلیف نموده چه در باب احکام شریعت و چه در رعایت آداب طریقت گویند
الف اشارتست باستقامت که در بدایت امر از ان چاره نیست یعنی رعایت شریعت ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
ولام ایمائیست بانعطاف حاصل از مجاهدات در اوساط عمل و آن عبارتست از حفظ مراسم طریقت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا ومیم کنایتست از کمال بنده در نهایة کار یعنی اتمام دایره محبت در رجوع نهایت به بدایت بر مبلغ بدین در یعنی میشود
بفنا فی الله و این علامت رسیدنست بمقام حقیقت قل الله ثم ذرهم بیست سیم در کنز المذکرین آورده که مبادی اسماء حسنی الف
است مثل الله الرحمن و خواتیم اسماء ملائکه اغلب لام است چون جبرئیل و میکائیل و در اسماء اکثر اولوالعزم میم است چون آدم و ابراهیم
و در اول چون موسی و مسیح و محمد صلوات الله علیهم پس الف خود از اسماء الهیست و لام از نامهای ملایکه و میم از اسامی اولوالعزم
گویا قسم یاد میکند بجمیع صفات خود و بتمام ملیکه و با نبیاء بزرگوار که این کتاب یعنی قرآن حق است و فرستاده از نزد حق و از همین
معقولست آنکه گفته اند الف عبارت از اسم الله است و لام از جبرئیل و میم از محمد ص و معنی آنکه الله تعالی بواسطه جبرئیل حق فرستاد
بمحمد در حقایق التأویل هم معنی را بر نحوی ادا میکند که الف کنایتست از ذات واجب الوجود که اول همه است و لام اشارتست
بعقل فعال که مسمی بجبرئیلست و او واسطه واقع میشود میان مبدع و مبدعات او در استفاضه از مبدا و افاضه بمنتهی و میم
از محمد ص که نقطه آخرین دایره وجود است و دوران کار را انجام داده تمام شد و بوجود با جود او آخر دایره باول پیوست و یکی از
اسباب حقیقی از همین نکته میتواند بود و ازینجا فرموده الا ان الزمان قد استدار کهیئته نظم پرگار وجود بود دایره صنع
میکشید بر نکته وجود تو شد عاقبت تمام ختم است بر تو نکته توحید ازان سبب ذات تو شد صحیفه ابداع را ختام
بیست و چهارم صاحب فتوحات فرموده که الف اشارتست بذات و لام بصفات و میم بآثار و الف در مبدا هیچ چیز اتصال
نپذیرد و لام که واسطه و رابطه است میان اثر و مؤثر بهیچ یک متصل اند و از کلام حضرت شیخ چنین مفهوم میشود که موجودات را که آثار
قدرت کامله اند ادراک روابط و وسایط یعنی اسامی و صفات میسر نیست و عقل و علم هیچ یک بکنه مؤثر یعنی مبدا که صفت عدم
احاطه بدو ذاتی اوست راه نمی برد نظم بپای عقل نتوان رفت ازین راه بعلم از وی نشاید گشت آگاه درین ره چون امید
نزولی نیست بجز حیرت کسی را حاصلی نیست بیست و پنجم هم از آنحضرت در فتوحات آورده که همزه از عالم اعلی است
ولام از عالم اوسط و میم از عالم اسفل پس کلمه جامعست برزخ عالمین و رابطه حقیقتش و شاید که مراد از عالمین غیب
و شهادت باشد و از واسطه عالم مثال که برزخ است و از حقیقتش تعین اول که حقیقة الحقایق است و حقیقت محمدیه که صورت
جمعیه جمیع حقایق اوست و کمال توحید ذاتی مختص است بجمع مرجع محمدی و هیچ یک را از انبیاء و مرسلین آن رتبه دست
نداده کما قال ابن الفارض رحمه الله شعر و دونک بحرا خضتها وقف الالی بساحله صونا لموضع حرمتی و شیخ عراقی از زبان محمد ص
ادا میکند نظم بحر ظهور و بحر بطون قدم بهم در من ببین که مجمع بحرین اکبرم هر نور کاشکار شد از مشرق وجود عین
منست جمله و آن نیز برترم فی الجمله مظهر همه اسماست ذات من بل اسم اعظم بحقیقه چو بنگرم و مقصود از رابطه نسبت

جه است که بسبب ظهور کمال آسمانی و صفاتی بوده چنانچه در مجلسش مبین خواهد شد ذَلِكَ اشارتست بالم بر آن توجه که اسم قرآن
داشته اند یعنی قرآن الْكِتَابُ نامه ایست کامل سزاوار آنکه او را کتاب گویند همو است و پیش لک اشارت غایب بعید است
والم ظاهر قریب اما چون تکلم بدان کلمه واقع شد و از شارع لسان که مشرق ظهور است او را بعید سامعه که محل ورود است مرور افتاد
گشته و در وار السلطنه دل از تنزل اجلال فرموده حکم غیبت و بعد بر وی اطلاق میتوان کرد و از چون مرسل که مبدا اصل سلسله وجود از دست
وصل شد بر سلسله الیه که ختم دایره وجود بر او است هر آینه بحد بعد رسیده باشد چه ابعد نقاط دایره از نقطه اخر است از وی و هم دیگر
اقرب بمبدا است بد و در مقام شهود و گفته اند قرآن منطوی بر حقایق و اسراریست که قوت بشری از ادراک آن و اطلاع بر آن
عاجز است پس اگرچه قرآن از روی صورت حاضر باشد اما نظر بحقیقت از عقول افهام غایبست ع ای غایب از نظر
وی از همه حاضرتر جمعی بر آنند که اشاره غایب بمشار الیه حاضر جهت تعظیم باشد چه متکلم خود را دور میدارد و از رتبه محاضره با او و دانی
میداند اشاره کردن بسوی او قال تعالی فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ در احقاق آورده که ذلک در اصل اشاره بغایبست اما احیانا در اشارت
حاضر بکار برند چنانچه مثل فی ذلک قسم لذی حجر و کاه هست که نه اشارت بحاضر است و نه بغایب چنانچه ذلکم الله ربکم و حضرت
حق تعالی شانه از صفت غیبت و حضور منزه است پس آنجا نیز همچنانکه میشاید که اشارت بحاضر و غایب نبود چه کلام او
ازلیست یا مراد حاضر باشد یعنی هذا الکتاب یا همان بر اصل خود اشاره غایب بود و مقصود آن کتاب باشد که در تورات و
انجیل وعده کرده بود که بر پیغمبر آخر الزمان منزل خواهد گردانید یا آن کتاب در اوایل بعثت بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
علیک قولا ثقیلا وعده فرموده بود که بروی فرو فرستد و آنحضرت امت را بران خبر داده یا مراد آن سوره باشد که قبل
از نزول سوره بقره در مکه نازل شده بود و کافران آنرا تکذیب کرده بودند و اگرچه آن بعضی از قرآن بوده اما مقداری از قرآن
بوده اما مقداری از قرآن کتاب میتوان گفت چنانچه از جن آن حکایت میکند انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی
حال آنکه قدری از قرآن پیش استماع کرده بودند یا آنکه خداوند تعالی خبر داده بوده که قرآن در لوح محفوظ مسطور است و انه
فی ام الکتاب و امت این را دانسته بودند پس ذلک اشارتست بدانکه این آن مثبت است در لوح محفوظ صاحب کشف
فرموده که ذلک اشارتست بکتاب عهد الست که در روز میثاق از بندگان فرا گرفت با قرار ایشان بر توحید و ربوبیت و لفظ
الم دلالت بران میکند چه الف و لام دو حرفست از اول کلمات الست بربکم و میم حرفی از آخر آن بدین سه حرف
عهد الست با یاد بندگان میدهد و میفرماید که آن کتابست که دران شکی نیست پس عهد عبودیت که بر خود گرفته اید بوفا رسانید
و عنان همت از میدان متابعت عزیز من بر مگردانید ب با دوست وفا کن که وفا دام الستست : ترسم که مپری در بند دام
بهانی و بغایت مناسب افتاده لفظ الم با این سوره و آیة الم اعهد الیکم یا بنی آدم اه در لطایف قشیری آورده که آن کتاب
که سابق حکم ازلی و قضای لم یزلی من است هر کرا نشان سعادت داده ام و هر کرا خشم کار بر شقاوت نهاده ام دران شکی نباشد
و هیچ فکر و چاره بناخن تغیر و تبدیل چهره تقدیر را نخراشد ع قضا بوی و کتاب سبق ب تغیر باحکام قضا راه نیابد

تو خواهی از آن خشم کن خواه رضا ده : در حقایق سلمی آورده که این آن کتابست که بر صحایف قلوب دوستان نوشته از اثر محبت
و معرفت و رضا بموارد قضا قال تعالی کَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ در کشف الاسرار میگوید که آن کتاب اشارتست با آنکه الله تعالی بر نفس خود
نوشت از بهر امت محمد صلی الله علیه وسلم که ان رحمتی سبقت غضبی از ان معنی بدین عبارت خبر داد که کتب ربکم علی نفسه الرحمة پس بان لطف بزبان
اشارت میگوید ای بنده در لوح نوشتم که تو زلت کنی و بر نفس خود نوشتم که بر تو رحمت کنم آنچه بر لوح نوشتم از زلت و معصیت تغیر نمی
آنچه بر خود نوشتم از رحمت و مغفرت چگونه تغیر یابد ای عاصی زلت دیدگر داری حرف نیست رحمت و نکوکاری صفت من و تو از
خود دست باز مدار من صفت خود چگونه فرو گذارم قطعه از تو گنه آید و توانی : وز من کرم آید و من آنیم : در بد کرداری تو کنجا
در غفاری من انجنانیم : لَا رَيْبَ هیچ شکی و شبهه نیست فِيهِ درین کتاب نفی ریب کرده بر سبیل استغراق و اگرچه کفار را
در وی ریب بازایستند و اند که شبهه را در و مجال و ریبت را در و محل وصل نیست پس معنی سخن آنست که او متعلق ریب شوند بود زیرا که
خردمندان نه آنگه کسی را در شک و ریب نباشد و گفته اند که صورت این کلام نفی است و معنی اش نهی یعنی لَا تَرْتَابُوا فِيهِ در وی شک
مکنید و شبهه راه مدهید و پیرامن خاطر جای مدهید که از شان او آنست که در وی شک نباید کرد و اگر کسی شک آرد آن عیب بد و باز گردد ب
بر مه و با آن حلق و دهان : کو کند تف سوی آسمان : تف بر ویش باز گردد بیگمان : تف سوی گردون نیابد مسلکی : هر که بر شمع خدا
آرد پفا : شمع کی میرد بسوزد پوز او جمعی بر آنند که محققست که نفی ریب با هر که راجع باشد یعنی شک نیست در آنکه هدی و
گفته اند لاریب فیه للمتقین یعنی گویند شک نیست که او برای عاصیان و نفقات خرلست سلمی نقل فرموده که شک نیست در وی کسی را که سر
سر او پاک گردانیده و دل و را بنور اطلاع بر لطایف معانی قرآن روشن ساخته ب این طایفه اند صاحب یقین و باقی
همه در ظلمت ظلم اند و گمان : هُدًى این قرآن دلالت کننده است به نیکو بیان و دلالت او از روی بیان و تبلیغ عام است
مسلم و کافر را کما قال تعالی هُدًى لِلنَّاسِ اما از روی نفع حصول بد و خاص است لِلْمُتَّقِينَ پس پرهیزکاران که ایشان بدان
دلالت منتفع شده اند و پرهیزکار کسیست که از موجبات عذاب حذر کند و خود را شایسته نظرات رحمت کرداند حسن بصری رحمه الله
فرموده که متقی آنست که هر که را بیند بهتر از خود داند و از جنید قدس سره منقولست که متقی آنست که حال مردمان به از حال خود خواهد
و از محمد حکیم رحمه الله نقل کرده و گفته اند هُدًى لِلْمُتَّقِينَ ای کشف لاهل المعرفة قرآن مفتاح کشفهای غیبی است مر عارفان را و عرفان ثمره
تقوی و طاعتست و سهل بن عبدالله رحمه الله فرموده که قرآن چاشنیست مر کسی را که بتبرا کرده باشد از حول و قوت خود و از جنید قدس سره منقولست
که قرآن سبب پیوستن بوصالست مر کسی را که از اغیار منقطع شده باشد پس این قول تقوی انقطاع بود از ما سوی حق تعالی لا یصل
الی الکل الا من انقطع من الکل ب بر همت ره بجلوه یار : تا از غوغای غیر وارهی : امام قشیری رحمه الله گفته که حقیقت
تقوی کسی راست که از رویت تقوی پرهیز کند یعنی تکیه بر تقوی خود نکند و نجات جز از فضل مولای خود نداند ب در الطف
ازل بوی که در راه سلوک : تکیه بر تقوی و بر طاعت خود نتوان کرد و در جواب آنکه گوید متقیان خود مهتدی اند اینجا هُدًى لِلْمُتَّقِينَ
مناسب نمی نماید گویند مراد ثبات هدایت و دوام آنست چنانچه در اهْدِنَا گذشت یا آنکه ایشان را متقی گفت باعتبار مآل که بوی آن

شود متقی باشند یا مصدر ساخت اول هر او این و مبدأ پسنام قرار داند کرده پستان پسندیده که متقیانند ای عزیز چون دستی
که از هدایت قرآن جز متقیان بهره‌مند و برخوردار نشدند پس بنت تقوی درست کن تا قرآن ترا در دایرهٔ هدایت جای دهد
و به پردهٔ حمایت خود درآرد إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ فردای قیامت همه نسبها بریده شود الا نسب تقوی پس هر که
امروز در پناه تقوی ساکنست فردا در جوار مولی ایمن خواهد بود فاروق اعظم کعب الاحبار را گفت از تقوی با من سخن گوی گفت
یا امیر المؤمنین هیچ بخارستان گذر کرده‌ای در راهی که بر وی خار و خس بسیار باشد مرور نموده گفت آری فرمود که آنجا چه میکردی و در رفتن چه
عمل بجای می‌آوردی گفت باحتیاط تمام دامن در می‌چیدم و بتامل بسیار قدم می‌نهادم تا از زخم خار پرهیز مینمودم کعب گفت
که هی التقوی اینست آنچه تو پرسیدی یعنی متقی باید که از مواقع حلال و مواضع خطر بهمین نوع حذر نماید و پرهیز و جهد کند تا خار شبه
در دامن همتش نیاویزد و این نیز گفته‌اند که تقوی آرایش باطنست برای حق چنانچه زینت ظاهر بکار می‌برید برای خلق و آرایش
باطن جز باخلاص نباشد و جمعی مفسران برآنند که صفت متقیان آنست که بعد از ذکر ایشان می‌آید و آن اینست الَّذِينَ یکسانی که
يُؤْمِنُونَ میگروند بِالْغَيْبِ بناپیدا و پوشیده و ایمان در لغت گرویدنست و گردن نهادن و باور کردن و در شرع تصدیق پیغمبر و باور کردن
هر چیز را که از نزدیک خدای بدو فرود آمده و اقرار کردن بدان بزبان و این قول ابو حنیفه و عامه فقهاست و نزد محققان
اهل تصدیقست و اقرار شرط احکام اجرای شرعیه است بر مصدق چه تصدیق امری باطنست و علامت وقوع آن اقرارست
بزبان و پیش کرامیه ایمان اقرارست و بس و امام شافعی گوید اقرارست بزبان و تصدیق بدل و عمل بارکان و غیب
چیزی باشد که چشم از دریافت آن فرومانده و جز بنور بصیرت بدان نتوان رسید چون وحدانیت پروردگار و راستی
پیغمبران و درستی حشر اینجا غیب اسمی بمعنی جمیع مغیبات را که بدان ایمان باید آورد و چون ملائکه و کتب و رسل و روز قیامت
با متعلقات از حساب و کتاب و بهشت و دوزخ و غیر ما ترطبی فرموده که غیب قضا و قدرست هیچکس نمیداند که نقاش تکوین
بر صفحات قضا و قدر چه نقش انگیخته و رنگ آمیز صنع بانیرنگ قدر چه لون آمیخته ب کس را پس پرده قضا راه نیست ازین
قدر هیچکس آگاه نشد و بعضی غیب را بر وحی حمل کرده‌اند فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا ای وحیه و آنها که بوحی ایمان آورند بدان
بدانکه وحی ثابت شده ایمان ثابت دارند علم الهدی در تاویلات آورده که ایمان دارند بغیب القرآن یعنی آنچه قرآن خبر داده
از وعد و وعید و امر و نهی و هم ایشان فرموده‌اند که يُؤْمِنُونَ بِغَيْبِ اللَّهِ ایمان دارند بخداوند و هنوز او را ندیده‌اند چون
میگفتند ایمانست و جبره اخفش گوید غیب عبارتست از آنچه غایب باشد از افهام ایشان از متشابهات قرآن یعنی ایمان
دارند بدان و مشغول نشوند بدریافت حقیقت آن عتابی در تفسیر خود آورده که ایمان تصدیق است و تصدیق بخبر دادن
مخبر از غیبت نه از مشاهده و جمعی برآنند که مراد آنست که در خفیه و غیبت ایمان دارند چنانچه در حضور و آن تعریض است بمنافقان
که منافق بودند در ظاهر مخالفت مینمودند در باطن و موید این سخنست اگر در انوار گفته که غیبت قلبست ایمان آورده‌اند بدل نه بزبان
پس بکو دل را باز زبان و زبان را با دل یکی ساخته‌اند ع ای من غلام آنکه دلش با زبان یکیست ۝ در تیسیر گوید ایمان آورده بدل‌ها

غایب بازبان‌ها حاضر نه چون منافقان که اقرار کردند بزبان‌ها حاضر و دل‌ها غایب و در تفسیر امام جعفر صادق مذکورست که
الغیب غیبٌ واحد غیبٌ پس پیغمبر باید که مطلع گردانید غیب را بر غیب تا ایمان آورد و صاحب عیب در معالم التنزیل آورده که ایمان
می‌آورند بنظر الغیب یعنی در وقتی که غایب‌اند از حضرت پیغمبر ص و او را نادیده اعتقاد میدارند و رسالت وی قبول میکنند ب
نادیده ترا مهر آنکه نام تو شنید ۝ دل از مهر تو گرد و مهر تو خرید ۝ آورده‌اند که جمعی از تابعین با طایفه از صحابه چون عبدالله مسعود و غیره
میگفتند خوشا شما را که جمال با کمال حضرت مصطفی ص دیدید و کلام مبارک آنحضرت که قوت جان و قوت جانست شنیدید و ما
هیچ از شعله آتش هجر سوخته و شما را در مجلس انس حضار صحبت چون شمع بر افروخته ب شما در بوستان عیش ز وصالش همه دم
بخارستان غم ما مانده پس غم و ماتم ۝ ابن مسعود گفت که حضرت پیغمبر ص بغایت روشن و هویدا بود و حضار دلایل ایشان
میدیدند و کلام جانفزای ایشان میشنیدند علامات نبوت و معجزات رسالت مشاهده میکردند بعد از آن همه بدان حضرت ایمان
می‌آورند سوگند بدان خدای که بجز از وی خدای نیست که هیچکس ایمان نیاورد فاضلتر از ایمان بغیب آنگاه این آیه برخواند که الَّذِينَ
يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ و در موجز ابو الفتح آورده که حاکم این خبر را صحیح میداند و من میگویم که مراد ازین فاضلتر اعجب است تا کسی
گمان نبرد که ایمان ما را فضلیت بر ایمان صحابه اگرچه در روایت دیگر لفظ اعجب وارد شده و موید این سخن آنست در روایت
که ابن عباس رض نقل میکند که رسول ص از بعضی یاران پرسید که ایمان کدام طایفه عجبتر است گفتند از آن ملائکه فرمود هم
فرمود که چگونه فرشتگان ایمان نیارند و ایشان می‌بینند آنچه می‌بینند صحابه گفتند ایمان انبیا حضرت فرمود که چگونه انبیا
نگروند و ملائکه بدیشان فرود می‌آیند و با ایشان سخن میگویند گفتند یا رسول الله ایمان کدام قوم عجبتر است فرمود که ایمان
القوم که بیایند بعد از شما و بمن ایمان آرند مرا نادیده و سخنان من کروند و از لفظ من ناشنیده شعر بصفت عاشق جمال
من اند ۝ بجز منت نه خیال من اند ۝ خوشا حال و الیس ندکان مرحله آخر الزمان که قافله اخبار و صفات کمال سید ابرار صلوات
علیه از دروازه سمع بشهرستان دل آورده‌اند و متاع محبتش را بجز آوازه بنقد جان خریداری کرده ع والاذن تعشق قبل العین احیانا
ب ای نور دیده که جمالت ندیده‌ام ۝ از گلشن صفات تو بوی شنیده‌ام ۝ دل عشاق را که حریم دولت آباد نظر
غیب و حرم خلوت سرای فاصات لاریب است بآنحضرت بجاذبه فما تعارف منها ائتلف علام ثابت شده که بی منت
دیده و پیوسته از خیال جمال برخوردارند ب من غایبانه عاشق آن روی مهوشم ۝ بی منت نظر بخیالی از و خوشم ۝ حافظ
ابو حاتم بستی رحمه الله در صحیح خود آورده از ابو هریره که حضرت رسالت ص فرمود که طوبی کسی را که مرا دیده و بمن ایمان آورده و هفت
بار طوبی کسی را که مرا ندیده و بمن ایمان آورده و در کشف الاسرار گوید این طایفه‌اند که حضرت پیغمبر ص ایشان را برادر خوانده و اشتیاق
والی لقاء اخوانی و در تفسیر کبیر میگوید که بعضی از معتبران‌اند که مراد بغیب منتظرست که وعده نصرتست و در قرآن بآیه لیستخلفنهم
فی الارض ثابت و از اخبار بحدیث لو لم یبق من الدنیا الا یوم احد محقق است بعد از آن پیغمبر باید که مصطفی را
فالیلی اعتبار نیست محققان گفته‌اند بالغیب یعنی بسر الغیب ایشان ایمان آوردن بسبب نوری که حق سبحانه از غیب بدل

ایشان فرستاد تا چون نظر بکمال محمدی صلوات الله علیه کردند بدان نور صدق قول و برسرآوردند سر آن حدیث که المؤمن ینظر
بنور الله سلطان العارفین قدس سره گوید که ایمان بیار و بغیب مگر کسی که او باشد چراغ غیب یعنی نور بصیرت و حقیقت
ایمان بغیب وقتی روی نماید که بعیب و آن غیب آخرت را معاینه بینند و بچشم غیب مشاهده آن معنی نمایند که برایشان مطلع
است در جمیع اوقات بدان اطلاع ارشهود ماسوی غایب شده بحق قایم گردند ایمان بغیب اینست و آنکه گفته اند غیب
مشاهد و کلمت بعین حق اشارت بهمین ای عزیز بتر این حدیث خبر اهل غیب که با حق حاضر و از خلق غایب اند کسی که شوند
رسید و سخنی ارباب که تعلق حال دارد گوش سرکشتگان پایان قال و مقال شوانند شنید بیت باده ارکب اینکشید
باده او هم لب او چشید : تا نباشد محرم اسرار او : کی شناسد نکته گفتار او : صفتی دیگر متقیان را اینست و یقیمون
الصلوة و بپای میدارند و ادا میکنند نماز را باحکام آن با رعایت آداب و لوازم آن مراد بنماز پنجگانه است و اقامت
صلوة و اتمام رکوع و سجود آنست با مداومت بآن با رعایت حدود ظاهره و حقوق باطنه آن یا ترک اعجاب بدان و چنیت
ارشهود آن و بعضی گفته اند یقیمون الصلوة آنست که اقامت برهان میکنند بنماز بر صدق دعوی خود در ایمان بغیب و نزد
ارباب عرفان اقامت صلوة حفظ حدود است یا محافظه دل و سر از خلجان غیر حق در ان مرحله اگر دل و سر در وقت نماز بغیر
مشغول باشد غایت و بنماز بحضور رکامت نیست که لا صلوة الا بحضور القلب بیت بشنو از اخبار آن صدر صدور
لا صلوة تم الا بالحضور : در تفسیر خواجه قدس سره آمده که صلوة در لغه موضوع است بازاء دعا و در شریعت وضع کرده اند بازاء
مجموع اذکار و هیئتی چند قلبی و قالبی قولی و فعلی و حقیقه دعا بروجهی که اتم و اعم باشد آنست که بنده بالجمیع اجزاء وجود قولا و فعلا
و حالا استدعاء وجود راجع کرده از سر تضرع و ابتهال بخواند و همگی از یک زبان گردد چنانچه یک ذره از ذرات وجود او ظاهرا و باطنا
از دعا متخلف نبود و بعضی گفته اند اشتقاق صلوة از صلی است و صلی در آتش بردن است یعنی وجود مصلی در صلوات بقبول انوار
تجلیات صفات از غایت خضوع و خشوع و حرفت و زبان گویا در عین آتشست و علامت ظهور آن تجلی خضوع قلبست که
ان الله تعالی اذا تجلی لشیء خضع له و علامت خضوع قلب خشوع قالب باشد که رستگاری وابسته بدانست قد افلح
المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون بیت نیست صلوة اگه کنی بی خضوع : ورزی ارکان سجود و رکوع : در قوت القلوب
گوید که نماز را برای آن صلوة گویند که صله است میان بنده و حق سبحانه و بسبب مواصلت بنده بلطف خداوند و در توقف
ارشید الطایفه قدس سره نقل میکنند که مقصود تو در نماز اقامت آن نیامد و بس بلکه مقصود تو باید که فرح و سرور باشد
باتصال بدان کس که وسیله نیست بسوی او الا بدو و یعنی مصلی حقیقی آنست که در حال صلوة بغلبه نور مشهود معبود جل و علا
و تلاشی رسوم وجود از خلق منفصل با خود متصل باشد و بعقل خود در انفصاله نه پیوند و وسیله میان بنده و حق هم حقیقت عز و علا
و بنده کمال المغنی در هیچ عبادت نیاید مگر در نماز و از نیست که نماز را معراج مؤمن خوانند نظم جل شانه کائنات
محتاج یافت : از پی این گنج که معراج یافت : پشت دو گانه تو بآن کن درست : کین ره قوسین بمعراج تست

صفتی یکو پرهیزکارانرا و مما رزقناهم و بعضی از آنچه بدیشان عطا کردیم و ایشانرا بدان بهره مند گردانیدیم ینفقون
نفقه میکنند در راه وفای با و از مال خود اخراج نموده مصرف میرسانند حصول منافی گفته اند نفقه اهل عیال مرادات و خویشان
و همسایگان و دوستان از مال خود محفوظ ساختن ترطیبی آورده که چون در قرآن بلفظ زکات آمد مخصوص است بفرض
و چون بغیر آن آید مثل صدقه احتمالی فرض و تطوع دارد و چون بلفظ انفاق مذکور شود البته بر تطوع نشاید تطوع نشاید حمل
نظر بلفظ صلوت حمل بر زکوة کنند که قرینه اوست و اغلب با یکدیگر جمع شوند چون اقیموا الصلوة و یقیمون الصلوة و یؤتون
الزکوة و امثال آن تخصیص این دو عمل درین محل از سایر عبادات تفضیل و ترجیح ایشانست بر ما عدا چه صلوة عماد دین است و خانه
دین بی ستون نماز ویران باشد نظم دین ترا نیست ستون جز نماز : بهر قیامش چو ستون سرفراز : پشت تو آنکه زکات
دو تا است : از پی این خیمه تو بنیت راست : زکوة قنطره اسلام از هول سیل جهالت و ضلالت جز بعبور این قنطره امان
نتوان یافت بیت سدامان بند رسیم زکات : دور در کن بنهلکات : پس هرجا که این دو عبادت روی نماید
جمیع بواقی اعمال خیر و در پرده توقف نخواهد ماند و در تفسیر آورده که ظاهر آنست که مراد ازین نفقه زکوة باشد و زکوة هر چیزی
از جنس و ست زکوة مال مواسات بود با درویشان زکوة سخن و جاه تواضع بود با جهان زکوة دولت شرف نصرت ضعیفان
زکوة فرزند نواختن یتیمان زکوة علم تعلیم دیگران زکوة ایمان خدمت نمودن بارکان زکوة زهد دور بودن از در سلطان
زکوة صحت پرهیز نمودن از گناهان زکوة قوت جهاد کردن با کافران زکوة آواز خوش خواندن قرآن زکوة گوش نا شنیدن
غیبت و لغو و امثال آن زکوة فقر استغنا از غیر حضرت ملک المنان زکوة دل تعظیم اسلام زکوة سر موافقت امر پروردگار
جان زکوة زندگانی فدا کردن جان در راه رضای رحمن نظم آن درم دادن سخی را لایقست : جان خود سخای عاشقست
آنچه حق داد وست برای حق مده : خویش را در بار مالی مزه : محققان معنی این کلمات برنوعی گفته اند که از آن نوعها که بدیشان
ارزانی داشتیم از نفسهای ایشان با سلامتی جوارح اعضا خرج میکنند در راه طاعت و پرستش یا آنچه عطا کرده ایشانرا از دانستن
قرآن از ان بیاموزند و فیض آن با سماع مؤمنان میرسانند یا از آنچه ایشانرا آموختیم دیگرانرا از حق استحقاق می آموزند
امام راغب فرموده که از آنچیزی که ایشانرا خاص کردانیده ایم بدان از انوار معرفت افاضه میکنند بر دیگران هم از ادموت
و هم از روی معنی تا حدی که هر کرا از دوستان و مخلصان غایب ایشان فیض از خاطر سر بر میزند هم صدقه ایشانست و ازینجا
گفته اند که اولیا چون آفتاب عالم تابند همه جهان بنور ایشان روشنست اگر کسی بیند و اگر نه دیده چنانی مخلصان از انوار
جمال ایشان هزار گونه ضیاست و اگر نه خفاش صفت ایشانرا نه بیند جرم با مرد ضعیفان راست بیت بچشم کوته اغیار
در نمی آید : چنانچه چشمه خورشید و دیده خفاش : امام حدادی در تفسیر آورده که حق سبحانه بنده مؤمن را سه چیز داد دل و
تن و مال و درین آیه سه چیز فرمان داده ایمان و نماز و صدقه ایمان کار دلست و نماز خدمت بدن و صدقه متعلق بمال
از روی اشارت میگوید ای بنده دل ادمت برای شناخت من از هر دو کون مجرد ساز و تن عطا کردمت در طاعت

خاک زمین می ده و زر بستان نظم
من بسوز ریاضت بگداز و مال ارزانی داشتمت در راه رضای من در باز که هرچه دهی بهتر از ان یابی
سپس سخن چند از ذکر متقیان این دو آیه که گذشت بقول صاحب ینابیع در شان مومنان و یاران رسولست صلی الله علیه و آله
بود و بعد از استماع این دو آیه گفتند که این صفت ماست و ما بدین خصلتها موصوفیم و در قول ایشان افسوده و هم در صفت
مومنان فرود آمد که «وَالَّذِينَ» و آنکسانی که «يُؤْمِنُونَ» ایمان آورند و بگروند «بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ» بدانچه فرو فرستاده شده است
بسوی تو از قرآن و قرآن اگرچه تمام منزل نشده اما چون بعضی ایمان آورند کان که همه ایمان آورده اند با آنکه مترقب النزول
حکم نازل دارد یا تغلیب کرده منزل را بر غیر منزل آنجا اضافه انزال بحضرت رسالت کرد و در آیتی دیگر بجمیع است
«اتَّبِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ» اضافت باتست برای آنکه مخاطب ایشانند و اضافه به پیغمبر صلی الله علیه و آله جهت آنکه مخصوص بوحی است
و بعضی انزاله را عام گرفته اند از قرآن متلو و وحی نامتلو چون اعداد رکعات و تعیین نصاب زکوة و حدود و جنایات چه او
نیز بحضرت هر چه گفت بتلقین جبرئیل و وحی ملک جلیل و «مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى» پس معنی این باشد که ایمان آورند بهر چه
فرود آمده بتو از قرآن و غیر آن «وَمَا أُنْزِلَ» و بدانچه فرستاده «مِنْ قَبْلِكَ» پیش از تو بر پیغمبران دیگر چون توریت
و انجیل و سایر کتب آسمانی و اگر گویند ایمان بجمیع ما فی الکتاب آن چگونه راست آید جواب آنست که ایمان بدان
برین نحو باید داشت که جمله من عند الله است یا ایمان بدانچه اصول آن کتب بوده از توحید و نبوت و سایر اعتقادات
نه بدون احکام منسوخه و ایراد انزل بر صیغه مجهول جهت تعظیم فاعل در باب تعظیم چون خلفا و ملوک یکی از چهار وجه خطاب
کنند یا بلفظ غایب چنانچه سلطان شما را بدین میفرماید و حق تعالی میفرماید «اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ» یا بلفظ غایب
متکلم چنانچه امر کردم شما را بدین و حق سبحانه میفرماید «وَآمِنُوا بِمَا أَنْزَلْتُ» یا بلفظ جمع متکلم چنانچه ما چنین میفرماییم ایزد
تعالی بدین وجه میفرماید «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ» یا بفعل ما لم یسم فاعله چنانچه بر شما حکم کرده شد ازین قبیل است «أُنْزِلَ إِلَيْكَ»
«وَبِالْآخِرَةِ» و بسرای دیگر و آن جزاست و منشأت اخروی یعنی خانه بازپسین که قیام قیامتست «هُمْ» ایشان «يُوقِنُونَ»
بیگمان باشند و دانند که هر آینه بوده است و خواهد بود و ایقان علمیست از روی استدلال و از آنجهة حق سبحانه را
موقن نگویند و علم او را یقین نخوانند در تفسیر ابن عباس رض آورده که آخرة درین آیه جنتست چنانچه در سوره ممتحنه
که «قَدْ يَئِسُوا مِنَ الْآخِرَةِ» ای من الجنة و این تفسیر اینجا مناسبت زیرا که درین آیه تعریض است مر یهود را و ایشان
بقرآن و نعیم بهشت ایمان نداشتند قرار یافته و ساخته همه میگفتند و اعتقاد ایشان بهشت آن بود که
که تلذذ بمطاعم و مشارب و مناکح بر وجهی که متعارفست نخواهد بود چه اکل و شرب جهة نشو و نمای اجسام است و نکاح
جهة توالد و تناسل و اهل جنت ازین مستغنی اند پس لذات ایشان نیست مگر بنسایم لطیفه و بادهای خوشبوی و سماع و لذت
فرح و سرور و امثال آن و در دوام و انقطاع نیز خلاف میکردند پس حق تعالی مومنان را بایمان و ایقان در باب
بهشت و قرآن بستود و تقدیم بالآخره دلالت بر اختصاص مومنان میکند بایقان در امور آخرة و آن سرای

آخرة

آخرة گویند جهة تأخر او از دنیا و وجه تسمیه دنیا دنو اوست بآخرة این سرا بدان سرا نهایت نزدیکست اما غافلانی که عبادت
پندار و خیال را سرمایه اند ساخته اند ایشان را چنان مینماید که بسی از دور پیش رند و حال آنکه دنیا بر راه آخرت قنطره ایست که عبور
بر و منزورست و خیال سکون در و محض جهالت و غفلت قطعه دنیا پلیست بگذر در وی مکن مقام بالای پل محل سکون و دوام
قصر را طلب کردن طربخانه جهان سر منزلی خوشست ولی پایدار نیست و فاکهه اند را از این سرقان اصحاب قلوب چو ایقان
بامور آخرة از حساب و کتاب و بهشت و دوزخ و صراط و میزان و امثال آن جهان جز بشاهده دست نده و این نوع مشاهدات
بی بصیرت میسر نمی شود پس صاحب یقین جز اهل دل نبود «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ» این حقایق خاصه اصحاب
بی دل را فهم اینها مشکلست «أُولَئِكَ» آنگروهی که موصوف بدین صفت و موصوف بدین سمات «عَلَى هُدًى» بر راه راست
و نشان درست اند «مِنْ رَبِّهِمْ» از پروردگار ایشان یعنی بتوفیق او طریق ثواب یافته اند و بجانب شد و بصیرت الیقین حقیقة
شناخته و نزد صوفیان این مرتبه کشف بتحقیق است و مقام تجلی انوار ربانی بعد از وضوح لمعات اسرار صفاتیه و تمکن ایشان در هدایت
بدانگه بکنه او نتوان رسید و از غایت او خبر نتوان داد و استعلای که از کلمه علی فهم میشود دلالت بر تمکن ایشان از هدایت و قرار
و سکون ایشان را بمشابه شخصی که او را اعلا حاصل شود و بر چیزی بر کوب و غیر آن و جهت و تغییر او در آیه «وَأُولَئِكَ» و آن گروه یادکرده
«هُمُ» ایشانند «الْمُفْلِحُونَ» رستگاران از عقبات عقاب و پیوستگان بدرجات ثواب «بیت» اند درین بر رسته رستگار
و در دین رسته رستگار شده و فلاح بمعنی آید باقی بودن و باز رستن و بکام رسیدن پس ایشانند باقی دایم در ثواب ابدی و نعیم
سرمدی و باز رسته از اهوال روز نشور و عذاب زندان ویل و ثبور رسیده بمقاصد و مآرب و فایز گشته بر آمدن حاجات
و مطالب و محققان گفته اند جمیع وعده های قرآن در تحت فلاح و اخلص مضمونش آنکه برسد بدانچه امید دارند و برهند از هر چه
که خوف دارند تکرار اولئک تنبیه است بر آنکه اتصاف ایشان بدین صفات مقتضی هریک ازین دو کافیست در تمیز ایشان
بدان از ماسوی و توسط عاطف جهة اختلاف مضمون جملتین است و ایراد کلمه هم دلالت بر اختصاص فلاح میکند بدیشان
یعنی این طایفه که بصفتهای مذکوره منعوت و موصوفند رستگاری خاصه ایشانست «بیت» ره نیک مردان رهای بود کس
ره رستگاری همین است و بس، قول اشهر آنست که این دو آیه نیز در شان مومنانست ازین امت و بعضی مفسران
در شان مومنان اهل کتابست چون ابن سلام و اصحاب او که هم بتوریة و انجیل و کتب متقدمه ایمان داشتند و هم
لوای ایمان بقرآن در عرصه ایقان بر افراشتند و نعیم بهشتی معترف شدند با اهل ملت خود مخالفت نمودند و در ینابیع آورده
که چون دو آیه اول که مخصوص بود بمتابعان ملت اسلام و سایران منهج متابعت سید انام علیه شرایف الصلوة و السلم فرود آمد
عبدالله سلام با جمعی نو در آمدگان بدایره اسلام در حضرت نبوت بموقف عرض رسانیدند که یا رسول الله مومنان و اخیار از زمره مهاجر
و زمره انصار تشریف کمال ایمان این صفتها نوازش یافتند ما که مدتی بر طریق موسی ع عمل نموده با حکام توریة متمسک بودیم
و حالا بسلوک منهاج متابعت این حضرت مشغول بوده و ثقتی شریعت غرا ملت بیضا اعتصام داده ایم ازین خوان فضل نوالی

اثر فی خواهد رسید یا نه این دو آیه دیگر در شان ایشان نازل شد از اول سوره تا اینجا پنج آیه است اگر اول روز پنجشنبه بر کاغذ غیر مستعمل بنویسند بمشک و زعفران و بآب چاه شیرین محو کرده سه شب بیاشامد و در روزه دارد قوت حافظه میفزاید و نفس را طلب علم قوت دهد و ثبات دل در معرفت حاصل آید والله اعلم بالحقایق کلها و بعد از آنکه حق سبحانه مآثر و مناقب مومنان از ای و اهل کتاب در راه عبودیت بیان فرمود و بعنایتهای که از الطاف ربوبیت بدیشان ارزانی داشته بود در ضمن چهار آیه باز نمود در دو آیه دیگر معایب خصال و مثالب احوال و مساوی اقوال و افعال کفار بدبخت که ایشان بیان میکند و بعد از تقدیم ذکر انبیا و بندگان خالص که اهلیت مقام قرب دارند و عنایت توفیق و تایید شامل حال ایشان شده و بهدایت منتفع شده اند بحال اضداد ایشان از اهل شرک و عناد که ایشان از هدایت قرآن نفع نمیکنند و وجود و عدم کتاب و انذار رسول صلعم بحکمت ازان پیش ایشان یکسانست اشارتی میفرماید و میفرماید اِنَّ الَّذِینَ بدرستی که آنکسانی که کَفَرُوا بپوشیدند نور ایمان از ظلمت شرک و کفر و لغت پوشیدنست شب تیره را بواسطه پوشیده شدن اشیا بتاریکی او کافر گویند کافر نیز پوشیده است حق را بباطل و چنانچه دانسته شد که ایمان عبارتست از تصدیق آنچیزی که آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده و آمده و از نزدیک خداوند تعالی [illegible] دانسته شود که کفر تکذیب آنست و کفر چهار نوع باشد اول کفر انکار که حق را بدل نشناسند و بزبان نیز اعتراف نکنند دوم کفر جحود که بدل بشناسند اما بزبان معترف نباشند سیم کفر عناد که بدل دانند و بزبان اقرار کنند اما متدین بدان نشوند چهارم کفر نفاق که بزبان مقر باشند اما بدل نگروند در معالم التنزیل آورده که هرکه با یکی ازینها بقیامت آید او را وعده آمرزش نیست اِنَّ اللّٰهَ لَا یَغْفِرُ اَنْ یُشْرَکَ بِهِ و اغلب مفسران برانند که مراد درین آیه کفر انکارست حق سبحانه میفرماید آنان که بپوشیدند حق بباطل خود و بوحدانیت او اقرار نکردند و پیغمبر را باور نداشتند و فرمان شرع را گردن ننهادند چون ابوجهل و اتباع او و در روایت کلبی از ابن عباس کفر جحود است یعنی آنانکه حق را شناختند و پوشیده داشتند و مراسم اقرار و اعتراف فرو گذاشتند چون حیی بن اخطب و اصحاب او از یهود مدینه که همواره در جدال و عناد [illegible] عالم میکوشیدند و آنچه از نعت و صفت او در توریت خوانده بودند از روی حسد میپوشیدند سَوَاءٌ عَلَیْهِمْ یکسانست برایشان و مساویست نزدیک ایشان ءَاَنْذَرْتَهُمْ آیا بیم نمائی ایشان را یعنی آگاه کنی از عقاب خدای اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ یا تخویف نکنی و از عذاب آگاهی ندهی انذار اخباریست با خوف و هیبت چنانچه تبشیر خبر کردنیست با سرور و بهجت و اقتصار براین آیه بر بیم دون بشارت وجهت آنست که تاثیر او در نفوس بیشتر و طباع را اهتمام بدفع ضرر از جلب نفع زیاده بود پس هرگاه که انذار ایشان فایده نمیکند بشارت بطریق اولی اهل معانی گویند ظاهر کلمه استخبارست و معنی اخبار و عدول از مصدر بفعل جهت ملاحظه معنی تجدد یعنی اگر هر لحظه بیم کنی و اگر نکنی لَا یُؤْمِنُونَ ایمان نمی آرند و نفی کردند تا کید قول سابق تا حضرت پیغمبر صلعم قطع طمع کند از ایمان ایشان و دل مبارکش از غم و تفرقه فارغ گردد چه حرص آنحضرت بر ایمان خلایق بغایتی بود که حق تعالی فرمود ای محمد خود را از اندوه این مردمان هلاک خواهی کرد فَلَعَلَّکَ بَاخِعٌ نَفْسَکَ پس بحکم الیاس احدی الراحتین او را ازان اندیشه فراغت داد و گفت خاطر از غم این کافران آسوده دار و دل از بند و اندوه ایشان بپرداز که ما در ازل مهر شقاوت

برایشان

برایشان کشیده ایم و سابقا بحرمان و خذلان ایشان حکم فرموده و چهره احوال ایشان همچنان تیره است که بشستن ابد از روشن کردن آن بخت ایشان نه بشاید چه سیاه و که بآب چشمه سفید شود بیت گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه، بسعی کوثر و زمزم سفید نتوان کرد و محققان ازین استدلال بر شرف حال رسالت میکنند زیرا که آنچه حق سبحانه و تعالی بعد از نهصد و پنجاه سال بنوح علیه السلام گفت اَنَّهُ لَنْ یُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِکَ اِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ در بدایت سال آنحضرت گفت لا یومنون تا خاطر عاطرش فارغ و مطمئن گردد و دیگر از اعجاز قرآن مجید است که از غیب خبر داده و چنان گرد که با وجود انذار و عدم آن دولت متابعت تو نخواهند یافت و روی از عبادت اصنام باطله خود برنخواهند تافت با هرچند وظایف لطایف قرآن بدیشان رسانی و آیات وعد و وعید و بیم و امید برایشان خوانی از احکام محرف توریه دست باز ندارند و تمسک بحبل المتین شرع مبین فرو گذارند و جواب کسی که گوید چه حکمت در دعوت کسی که حق تعالی داند که از جهت امتناع از حق و اصرار از باطل و مبالغه در کفر و عناد چیزی از ایشان متوقع نباشد این گفته اند که درین دعوت فایده هاست یکی آنکه حجت برایشان قایم شود و ایشان را مجال عذری نماند که گویند پیغمبری بما نیامد و فرمانی از حق نرسانید که اگر رسولی بما فرستادی و از حقیقت احوال را خبر دادندی متابعت میکردیم لَوْلَا اَرْسَلْتَ اِلَیْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آیَاتِکَ دوم آنکه پیغمبر را صلعم اجر ابلاغ [illegible] باشد و برکات جهاد ایشان و صبر بر جفا و عناد او را ذخیره ماند و ازین سبب سواء علیک گفت چه آنحضرت را بدین دعوت فضل الهی ثابت است سیم آنکه تا بعثت پیغمبر صلعم عموم باشد و فرمان عالی شانش برهمه کس متوجه گردد و اگر دعوت خاص باشد جمعی مشوش بدان بعثت عام نبود و حال آنکه آنحضرت مبعوث بهمه است وَمَا اَرْسَلْنَاکَ اِلَّا کَافَّةً لِلنَّاسِ و جواب متوهم که گوید خدای تعالی خبر داد از عدم ایمان کفار و ما می بینیم بعضی کافران ایمان می آورند آنست که اگرچه ظاهر آیه اقتضاء عموم میکند اما معنی باو خاص است بجمعی چنانچه در اسباب نزول آمده که این آیه در شان ابوجهل و پنج تن از خویشان اوست یا در باره یهود چنانچه سبق ذکر یافت و گفته اند در شان کشتگان بدر است از کفار حق سبحانه این آیه را قبل از قتل ایشان در مدینه فرو فرستاد و خبر داد و ایشان را که کافر کشته خواهند شد و در نتایج آورده که در شان کسانیست که حق تعالی دانست که بر کفر خواهند مرد و در عین المعانی فرموده که احتیاج بتخصیص نیست زیرا که اگر ایمان آورده اند و خواهند آورد در لایومنون بالغیب داخلست پس نفی مذکور از آنها که هرگز ایمان نیارند و در لباب میگوید که لا یومنون حالیست نه خبر یعنی اینکه هرگز ایشان از ایمان مباد و صاحب حقایق معنی آیه از طریق حقیقت بر نوعی بیان میفرماید که آنها که کافر شدند یعنی از عهد الست را انکار نمودند و حسن استعداد نظری باکتساب صفات سبعی و بهیمی و شیطانی بپوشیدند و ایشان از استماع مبشرات و علوم منذرات وعید یکسانست چه روزنه دل ایشان که بعالم غیب بود از رشته [illegible] الحجاب [illegible] مسدود است و روشنائی آشنائی میثاق [illegible] تمامی از ایشان مفقود و در دیوان اهل بر انقطاع ایشان حکم فرموده اند و ابواب دیار انکار بر روی حال ایشان گشوده

بیت
هرکه با او بار توام آمد از آغاز کار، ترک وی گیرید که او مقبل نگردد بجهد
سوسن آزاده چون از نطق محروم اند ماندست، گرچه دارد ده زبان قایل نگردد بجهد

امام قشیری فرموده که هرکه در ظلمات دعوی ماند و حرفی از [illegible]

معنی نخوانده بنصیحت مرشدان کامل فریب مقلدان باطل نزد او یکسانست زیرا که باز ماندن او در مرتبهٔ دعوی صفت
تمیز را از وی سلب کرده و محک شناخت و میزان امتیاز از دست او بیرون آورده لاجرم حسن قبیح و فاسد صحیح
نشناسد بیت ترا زر گذاری پس تراز وزن زند هر کس ¤ یکی قلبی بیاراید تو پنداری که زر دارد ¤ قلب وی اندوه اگر چه
نمایشی دارد اما چون محک پیدا شد عیار او پنهان نماند بیت خوش بود گر محک تجربه آید بمیان ¤ تا سیه روی شود
هر که در او غش باشد ¤ و بعد از آنکه حق سبحانه اعلام فرمود که این گروه ایمان نیارند تعقیب نمود آن را بچیزی که جاری مجرای سبب باشد
ایمان ایشان را بس گفت ختم الله مهر نهاد خدای تعالی علی قلوبهم بر دلهای ایشان یعنی این کافران و بپوشند از
تا ایمان حق فهم نکنند و خبر درست و راست در نیابند و اگر آیه در شان یهود است معنی این باشد که پوشیده گردانید دلهای
ایشان را بجزای آنکه در قبول حق و تصدیق پیغمبر بحق سرکشی کردند چه ایشان لاف فتح میزدند که بما فتح الله علیکم حق سبحانه در مقابله
آن فتح ایشان را ختم نکوهش کرد و باز نمود که دلهای ایشان نیز مهجور است و نور باطن ایشان از ظلمات انکار و تکذیب
پوشیده و مستور بیت زنگ انکار بر آیینهٔ دل گذشت ¤ اثر تیرگیش بر همه پیش روشن شد ¤ اشاعره برانند که ختم عبارت
از آفریدن داعیه است در قلوب کفار و معتزله گویند علامتیست در دل که چون ملیکه دلی را بدان علامت یابند دانند که
صاحب و اهل آمرزش نیست برای وی استغفار ننمایند بلکه دایم در لعنت که بوی وصال جانان بوی نرسید شعر
از فراق تلخ میگویی سخن ¤ هرچه میخواهی بکن لیکن آن مکن ¤ تلخ تر از فرقت تو هیچ نیست ¤ بیش از نیم بی سر و سامان مکن
علما را درین آیه گفت و گوی بسیار است اهل حق برانند که این ختم عقوبتیست از حق تعالی که منع بنده میکند از ایمان بطریق
جبر و او را بر کفر نمیدارد و از روی کره بلکه زیادتی عذاب است جزای تمادی بر کفر و مکافات و اصرار بر باطل و معالم
گفته که ختم بمعنی حکمت یعنی حکم کرد خدای تعالی بر ایشان بکفر در ازل و دانسته بود که ایشان را در دایرهٔ ایمان راه نیست و عین
المعانی آورده که و حاصت چنانچه فالتهم آنه و گفته اند زشتی اعمال ایشان مهر دلهای ایشان گردانید که کما قال بل طبع الله
علیها بکفرهم هر جا مهر نهند از برای آن باشد که مانع گردد از دخول چیزی در وی و خروج چیزی از وی پس قلوب کفار المختوم
گردانید تا روشنایی آشنایی در آن نرود و تاریکی بیگانگی بیرون نیاید یا دلهای ایشان مهر کرد تا بر همان صفت که هست باقی بماند
و در قیامت منظر ایشان دارند تا جزای سزا بدیشان رسد و دانند که چه چیز آیند محققان برانند که دل کافر را محل مهر کرد
و دل مومن را محل مهر آنجا که مهر است میگوید که ختم الله علی قلوبهم آنجا که مهر است میگوید زینه فی قلوبکم یکی را مهر بیگانگی
افکندند تا در بادیهٔ شوق جویان جانان شد آن بواسطهٔ مهر نکرت در بادیهٔ قهر سوزان و این برابطهٔ مهر معرفت در جملهٔ لطف بار
آن یکی خوشدل که یارم در برست ¤ وین دگر حیران که خشمم بر در است ¤ و علی سمعهم و مهر نهاد بر گوشهای ایشان تا سخن
حق نشنوند و مراد موضع سمعست قلوب راجع آورد و سمع را واحد و صاحب کشاف مضافی تقدیر میکند و علی
سمعهم را گویند سمع مصدر است او را تثنیه و جمع نکنند یا اگر سمع هر یک را او باشد در موخر آورده که دلها را جمع یاد کرد چه اگر

و هم مقاصد متفرقه بود و هر یک در دل مقصدی مقصودی دیگر داشتند و سمع را یکی آورد زیرا که در استماع سخن حق برو به انکار و استهزا
متحد بودند و هر یک گوش میشنودند و علی ابصارهم و بر دیدهای ایشان غشاوة پوششیست چنانچه بر توان داشت تا چشم پوشیده
بمانند و راه حق نبینند ابصار جمع بصر است و آن ادراک عین باشد و مجاز بر قوت باصره و بر عضو نیز اطلاق کنند اداوت دانش
دلست و سمع و بصر دل منبع معرفت و علم باهمیت که منبع او گوش است یا اعتباری که مطلع بران چشم باشد هر سه را بختم و غشیه
مبتلا گردانید مکافات ایشان را و در حقیقت مهر پوشش نیست بلکه تمثیل میکند دل و گوش و چشم را که بدان در اعراض و منع انتفاع
مینگرند بچیزها و غیر بسیار نفع که آرز آمیز کنند و بپوشند تا کسی از آن فایده نگیرد و تخصیص ختم بسمع و قلب برای آنست که جهة ادراک
آن متحد نیست یعنی فعل خاص دل در یافتنست و از آن گوش شنیدن و این فهم و سماع بیک جهت اختصاص ندارد بلکه همه جهتها آن
متساوی اند لاجرم در منع دل و سمع از فعل ایشان لفظی است که از همه جهة مانع شود مخصوص بجایی نبود و آن ختمست که منع دخول
میکند در مختوم علیه از جمیع جوانب اما ادراک بصر از یک جهة مقابله باشد و بس پس در منع او از فعل خاص او غشاوه کافیست و
تقدیم قلب که معدن آگاهیست بر سمع و بصر که جاسوسان و کارداران ویند و موصی ادراک و سمع نیز بواسطه آنکه از بصر اشرفست
مقدم بر او مذکور شده و شرف او آنست که سمع شرط نبوت باشد بخلاف بصر چه بعضی از انبیا علیهم السلام بعدم این قوت مبتلا بوده
اند چون شعیب علیه و دیگر آنکه نطق بر سمع قریب است و هر که در اصل از شرف سمع محروم باشد البته از حلیهٔ نطق عاری خواهد بود و خالی چه
در کسی در زاد و مشاهده میرود و در نعمتی گفته اند پند بشنو تا نگردی منفعل وقت جواب گنگ شد آخر آن کر ازل خلقت کر هست
و لهم و مر ایشان راست این را لام استحقاق و ایجاب گویند یعنی حق ایشانست از روی عدل عذاب عظیم عذابی بزرگ عذاب
آنرا گویند که انسان را در رنج اندازد و از راحت باز دارد و صفت عذاب بعظمت جهة آنست که آن عذاب ایشان را هم در دنیا بود
بقتل و اسر و غارت و هم در آخر خواهد بود بانواع عقوبت و شدت و گفته اند عظمت او آنست که چون بیک موی پیوندد همه اعضا
و اجزا از ان متالم گردد و حقیقت آنست که آن عذاب را از سه وجه عظیم میتوان گفت یکی آنکه جاوید باشد مر ایشان را و از ایشان منقطع
نگردد و ما هم بخارجین من النار دوم آنکه تخفیف نیابد و فرجه در میانه بدید نیاید لا یفتر عنهم العذاب سیم آنکه زمان زمان
زیاده و لحظه لحظه افزون گردد زدناهم عذابا فوق العذاب در حقایق آورده که عذاب بزرگ دوریست از لذت ذکر حق
در دنیا و محروم بودن از دولت لقا او در عقبی و نزد محققان نیز عذاب بزرگ عبارت از آنست و محجوب بودن از سعادت
ملاقات و از نیست که وصال و فراق را بهشت و دوزخ گویند بیت دیگر از ما مپرس حدیث جنت و دوزخ مپرس ¤ دوزخ ما هجر یار
و وصالش جنت است ¤ و چون حق سبحانه پیش از مدح مومنان که موافق حق اند در ظاهر و باطن و ذم مشرکان که مخالف حق اند در صورت
و معنی باز نمود بعد از ان ذکر حق میکند که منزوی اند چون قسم سیم منافقت دارند با طایفهٔ اول بظاهر و با گروه ثانی بباطن ایشان
منافقان اند و بعضی از علما منافق را از کافر اصلی اقبح داشته اند جهة آنکه منافق تلبیس و فریب دارند و کافر از ان بر طرفست
و منافق دروغ میگوید و کافر باعتقاد خود بدروغ راضی نیست و منافق کفر خود را با استهزا منضم کرده است و کافر اصلی آن نمیکند لاجرم

ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و با آنکه در اول سوره بقره
لاجرم جای ایشان در دوزخ فروترین درکه مقرر شد
در باره کافران دو آیه نازلست در معایب ایشان سیزده آیه فرود آمده وجهه اشتباه امر و تردد حال و خبث عقاید ایشان سخن
دراز کشیده و دران باب ضرب الامثال فرو یافته و این آیات از صفات ذمیمه ایشان چهار ده صفت را شامل است دعوی باطل
و زمینه کید و جهل و بیماری دل و دروغ و افساد و سفاهت و طغیان و استهزا و سرگردانی و زیان کاری و کری و گنگی و کوری
جواذ عای باطل ایشان را پیش برداشته میگوید و من الناس و از آدمیان ناس لفظیست موضوع از برای جمع و واحد و ایشانست
بغیر قیاس ناس از نوس گرفته اند که بمعنی حرکت و ثبوت هر دو آمده و هر یک ازین دو حالت وجه تسمیه میشاید با ازیشان
گرده ایشان آدم عم وصیت حق را در باب اکل شجره فراموش کرد فنسی و لم نجد له عزما با ایشان نم نسیان بر جریده عهد الست کشیدند
و همیت ادز الانک ناسی و گفته اند انسان از انس مشتق است یعنی این گروه مشابه و کید یکدیگر تا انس باشند و بعضی گفته
ماخذ او ایناس است که بمعنی دیدن باشد و وجه تسمیه ظهور ایشان و مرئی شدن است ببصر بخلاف جن که از بصر پوشیده اند
و لفظ جن را از اجتنان گرفته اند که بمعنی پوشیده شدنست پس میفرماید که از گروه انسان من یقول کسانند که میگویند آمنا بگرویدیم
بالله بخدای و بالیوم الآخر و بروز بازپسین یعنی قیامت و آن روزیست که پس از وی شب نباشد یا آخر اوقات محدوده است
که اوقات را بعد از ان حدی نبود و این گویندگان از مؤمن باول آخر یاد کردند که مقصود عظمت با دعا آنکه احاطه کرده اند بایمان
از جانبین و تکرار حرف با اشاره با آنکه هر یک از ایمانین بر صفت صحت و استحکام است حق سبحانه نفی سخن ایشان میکند و
میفرماید و ما هم و نیستند ایشان که این سخن میگویند بمؤمنین گرویدگان و راست گویان ایشان ایمان خود را بخدای و روز قیامت
مقید کردند و حق تعالی بالاطلاق فرمود که ایشان مؤمن نیستند یعنی مطلقا ایمان ندارند نه بخدای و نه بروز آخر و نه بغیر این دو اثبات
ایمان ایشان جمله فعلیه مذکور شده که دلالت بر تجدد و حدوث میکند و در نفی ایمان از ایشان جمله اسمیه و توضیع یافته که دلیل دوام
و ثبات تا ابلغ باشد در انتفاء ایمان از ایشان بدین آیه استدلال کرده اند بر آنکه ایمان مجرد قول زبان بی تصدیق دل ایمان نباشد
و هم بدین آیه اعجاز قرآن ثابت باشد چه منافقان اظهار ایمان و اضمار کفر میکردند و این آیه خبر داد از آنچه در دلهای ایشان بود
و اخبار از غیب معجزات و دلیل رسالت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله است که مخصوص شد باطلاع بر غیب حق تعالی میفرماید فلا
یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول و باید دانست که اکثر علماء تفسیر برانند که این آیه و ما بعد او تا یا ایها الناس
اعبدوا در شان منافقانست چون عبدالله ابی و جد بن قیس و اتباع ایشان و در تفسیر امام سهل و نباطی از ابن عباس نقل میکنند
که در شان یهود نازل گشته پس بقول اول نفی ایمان از منافقان ظاهر است که بزبان اقرار داشتند و بدل ها و منکر بودند و بقول
دوم نفی ایمان از یهود از آنکه در مرتبه تشبیه بودند و عزیر را ابن الله میگفتند و ایمان ایشان بروز قیامت نیز درست نبود
و بهشت را خاصه خود میدانستند و بدوام عذاب در دوزخ قایل نبودند و الله اعلم و باتفاق علما وقف بر مؤمنین لازمست
چه اگر وصل کنند معنی چنین باشد که نیستند ایشان مؤمنان که خداع کنند با خدای و رسول و بر تقدیر صفت موصوف مردود

مستغنی

مستغنی کرده و مراد نفی ایمان و اثبات خداع است پس این جمله دیگر است که حق سبحانه میگوید یخادعون الله مکر میکنند و فریب
میدهند بر عم خود خدای را و الذین آمنوا و آنکسانی را که ایمان آورده اند از مهاجر و انصار مخشری گفت ایشان مکر میکنند با خدای و خدای
ایشان را مهلت میدهد لاجرم گمان می برند که با خدای خداع کرده اند ابو عبید میگوید ظاهر میکنند بخلاف آنچه در دل پوشیده دارند
و خداع پوشیده است و خزانه را که نفایس در آن مخزون باشد مخدع گویند و خداع ایشان آن بود که بزبان کلمه توحید میگفتند
و جان و مال را در حمایت آن نگاه میداشتند و در ضمن آن غرضهای دیگر مندرج بود چون شرکت در غنایم و اطلاع بر اسرار مؤمنان
و امثال آن و چنان می پنداشتند که خدای بر سر ایشان مطلع نیست قول دیگر آنست که چون با رسول خداع میکنند چنانست که با خدای
خدعه میکنند و نزد بعضی این سخن بر وجه استفهام است و انکار چون آیا فریب میدهند و میتوانند داد و حرف استفهام حذف
کرده اند چنانچه دران آیه که هذا ربی و در جواب آنکه گویند مفاعله میان اثنین میباشد و میشاید که در اثبات فعل از یک جانب
بود چون عافاه الله و سافر فلان قال الله تعالی و قاسمهما اینجا نیز همانست و ما یخادعون و فریب نمیدهند و ما یخادعون که
در قراءت مشهوره آمده بهمین معنیست در مفاتیح الغیب میفرماید که اهل لغت میگویند که خادع فلان وقتی که در خداع خود برآید
و گویند خدع وقتی که مکر او کارگر در آید اینجا چون خداع ایشان نافذ نیامد و در قصدی که داشتند مقصود حاصل نشد از مجاز گفت
و چون ضرر فریب ایشان بدیشان رسید پس در حق ایشان خدع باشد یعنی بحقیقه فریب نمیدهند ایشان الا انفسهم مگر نفسهای خود را
بو و بال مکر و فریب ایشان بدیشان باز گشت حق سبحانه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و مؤمنان بر نفاق مطلع کردانید
تا در دنیا رسوا شدند و در عقبی مستوجب عقوبت گشتند مراد از نفس ذات ایشانست یا روح یا دل و نفس ممنوع اطلاع کنند
و ما یشعرون و نمیدانند که چنین است و چون توانند دانست و نادانستن معذور نمی شوند یا نمیدانند که فریب آنست که ایشان
را دانند یعنی استدراج الهی را نفی شعور کرده از ایشان فرود آمده ایشان از مرتبه جماد که حس و درک ندارند و گفته اند که معنی آنست
که نمی دانند که خدا را بر شوان فریفت و هر کسی که در مقام خداع باشد با کسی که از سر باطن آگاهست هر آینه فریب داده باشد خلق چو
بر اسرار کسی اطلاع ندارند امکان ندارند که همه را فریب توانند داد اما اگر پنهان داند کسی را از نفس چون تواند بیت کرم گرنه
خلق را زبی با او که چنین که یک یک میداند بزرگی زمو و گدای آنکه عزم کند در دولت مخفیست آنکه ازل آزیده مینماید که و در دل
هیچ بسیار بکوشی تا از همه کس بپوشی آنکه پوشیده داند با او چون کنی مکر آنکه آن غرضیت از دل بیرون کنی بیت بگذر
بر که محالست کان خیال در دل پنهان بماند از ان که دل آزید و بعضی معنی لایشعرون بران فرود آورده اند که نفع میکنند
بدانش جو وجه علتی که در دل ایشانست بیت اینچا گویند در دل علتیست که از ان در حق شناسی آفتیست حق تعالی از
سخن خبر میدهد فی قلوبهم در دلهای منافقان مرض بیماریست و آن شک است در دین و چنانچه مرض بدن را ضعیف میسازد
شک نیز موجب ضعف دین میشود یا آنکه شک حالتیست میان قبول و رد چنانچه بیماری حالتی باشد میان موت و حیات
در لطایف آورده که حق سبحانه کافر را مرده خوانده جهت آنکه اکتساب حیوة حقیقی که عبارت از شناخت الهی است نکرده

انک لا تسمع الموتی ومؤمن را زنده گفت بجهت آنکه بحیوة ابد رسیده وبل احیاء عند ربهم ومنافق را به بیماری وصف کرد که متردد است
میان زندگی ومردگی وگفته اند مرض دل پوشیده داشتن نابینایی است وگویند تیرگی وتاریکی است قوله لیسته بغشاوی ظلمه وبقول ابن
عباس که مراد از آیه یهود اند بیماری دل ایشان غم وملال بود بسبب ظهور اسلام ونصرت مؤمنان ورونق شریعت صاحب کشف
گوید استعمال مرض در قلب میشاید که حقیقی باشد چنانچه گویند فی جوفه الم ومیشاید که مجاز بود وبعضی اعراض قلب چون غل وحسد
وامثال آن استعاره کرده و مرض چنانچه استعاره کنند صحت وسلامت را در نقیض اینها مثلا گویند فلان سلیم القلب است
یعنی دل درست دارد ودوران غش وکینه نیست پس ای واینجا حقد وحسد است که ایشانرا بحضرت رسالت صلعم وبر متابعان او
بوده ومرض حسد بدترین امراض است چه تا صاحب خود را نکشد دست از وی باز ندارد وچون آتش که بعد از فقدان هیمه خود را بخورد
تا هیچ نماند بیت مهر تا برمی چی حسود وکین رنجست : که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست : در سوخراورده که چنانچه مریض از غذا
لذت نمی یابد ذایقه دل منافق نیز حلاوت ایمان درک نمیکند بیت حس هر ذائقه که یافت خلل : چه شناسد که چیست طعم
عسل فزادهم الله پس زیادت کرد خدای تعالی ایشانرا با کفار ایشان مرضا بیماری ریب ونفاق وزیادتی چنان بود که بحکم
آیات قرآن فرومی آید شک وشبهه ایشان می افزود وگفته اند مرض ایشان بانزال وحی ووعده وزیاده شد چه منافق را حکم
بجملهٔ شهادت صعب بود این زمان که وظایف عبادات وعقوبت جنایات بران زیاده شد اضطراب وتردد ایشان
ایشانرا افزون گشت ونزد بعضی این کلمه بر وجه دعاست یعنی زیاده کناد خدای تعالی در دل ایشان تاریکی شک وتیرگی نفاق
دعا بد کردن در اغلب از عجزات مثلا کسی انتقام از کسی قادر نیست او را نفرین میکند اینجا بر عجز حمل کردن نشاید بلکه تنبیهی است
مر مؤمنان را تا دانند که دعاء بد ونفرین منافقان روا است ولهم ومر ایشانراست یعنی منافقان یا یهود را عذاب الیم عذابی
دردناک که المی از انقطاع نباشد یا وجع آن بدلهای ایشان که محل شک وشبهه است برسد واین عذاب بجهة چه چیز باشد
بما کانوا یکذبون بدانچه بودند که دروغ میگفتند واگر بتشدید خوانند معنی این بود که تکذیب کردند خدای ورسول را وحق
ایشان باور نداشتند سلمی گوید مرض الخالی بودن اوست از عصمت وعنایت ودور ماندن از مدد توفیق وعنایت واز
امام جعفر صادق ع نقل کرده اند که آن مرض حالیست که با وجود آن حال قادر نشد بر ایمان آوردن وگفته اند در دلهای
ایشان بیماریست یعنی محبت دنیا که سر همه گناهانست ومیل بمتاع فانی آن واعراض از نعیم جاویدان پس خدای زیادت کرد
مرض ایشانرا بدیشان واگذاشت وهموم وغموم علایق وعوایق بدیشان گماشت تا حدی که فرصت اهتمام بامور دینی
ندارند وایشانرا عذابی الیمست آنکه بغایتی معیوب مشغول شده اند واز باقی مرغوب غافل مانده بیت وای آن دون همت بی
طلب : کو شب وروز است در رنج وتعب : مقصد ومقصود او دنیاست وبس : در ره دین بر نیارد یک نفس : صاحب
حقایق التاویل فرموده که در دلهای ایشان حجابیست از حجب رذایل نفسانی ومخایل شیطانی که بواسطه آن محجوب مانده اند
از تجلیات صفات حقانی ودر بحر الحقایق آورده که مرض دل ایشان التفات است بغیر حق واگر دل ایشان ازین علت با

بودی

بودی هر آینه بما سوی التفات نکشیدی وجمال حق مشاهده ایشان شدی ومستغرق دریای محبت بودندی بر وجهی که محبت
هیچکس دیگر در ساحت دل ایشان نماندی پس چون مرض التفات بغیر بر مرض [illegible] ایشان زیاده شد بعذاب الیم یعنی الم
از وصول وهجران از وصال مبتلا شدند [illegible] پیر طریقت فرموده که زار
تر از منافق کیست که از ازل تا ابد در یکتا یکی زیست امروز در عذاب نهانی فردا در حسرت جاودانی امروز اشکال را در بازار سودای
فردا نهان در بازار او باز چه دامی بیت کارش اینجا بجز جگر خواری نه : وانجا که بیش بذره یاری نه : از مستی جهل ایمیشیاری نه
وز رفتن آمدن خبرداری نه واذا قیل لهم وچون گفته شود مر منافقانرا از اینجا گویند مؤمنان که ایشانرا میگویند لا تفسدوا افساد
مکنید وتباهی مینگیرید فی الارض در زمین بکفر ومعصیت وفریب مؤمنان ومیل بکافران قالوا گویند انما نحن بدرستیکه
جز این نیست که ما مصلحون صلاح آرندگانیم کار خود را بطاعت وخیر وجمهور برانند که چون گویند منافقانرا اگر خیانت ما
که موجب فساد وافساد است ترک کنید گویند ما شایسته کارانیم براعات دیانت وحفظ امانت ابن عباس گوید چون
گویند یهود را که فساد مکنید در مدینه وحوالی آن که بمنع مردمان از متابعت دین محمد صلعم وبر انگیختن کافران بر قتال اهل ایمان
گویند ما مصلحانیم وآنچه میکنیم از حکم توریة تجاوز نمی نماییم ودر تیسیر قول اکثر قتاده نقل میکند که در حق اهل نفاق است
که با وجود فساد خود را اصلاح ومصلح دانند از سلمان فارسی مرویست که این آیه در شان قومی آمده که هنوز نیامده اند وایشان آخر
باشند که چون ایشانرا گویند فساد مکنید در زمین باظهار معصیت وتغییر سنت گویند ما مصلحانیم با آوردن طاعات
نگاهداشت سنت امام راغب فرموده که معنی قول سلمان آنست بعد ازین جمعی بیایند که حال ایشان شبیه حال این جمع باشد
نه آنکه مطلقا این آیه در شان ایشان نازل شده چه اتصال سخن بما قبل پس ظاهر است وخدای تعالی از منافقان خبر میدهد که گفتند
انما نحن مصلحون انما کلمه حصر است وچون از اینجا تعریض حاصل میشود که حصر اصلاح بر ماست وغیر ما یعنی مؤمنان مفسدانند
قال تعالی جواب میگوید از مؤمنان واثبات میکند افساد را بر منافقان ومیفرماید الا بدانید ای شنوندگان که کلمه تنبیه است
انهم بدرستی که ایشان یعنی اهل نفاق هم المفسدون ایشانند تباه کاران وفساد آرندگان خود را کار خود را که ضمیر جهت
تاکید است وقصر وحصر فساد بر ایشان واگرچه مضمون آیه اقتضای آن میکند که جز منافقان کسی دیگر تباه کار نباشد حال آنکه
مفسدان بر انواع اند اما مراد آنست که در مقابله افساد منافقان که دشمن نمایند فساد دیگران هیچ بر نیاید جهت آنکه
از شر دشمن ظاهر بعید آن حذر توان کرد واز دشمنی عضاد منافق احتراز نتوان نمود زیرا که سر رشته کار او بدست
نیاید بظاهر دوست نماید وآن دوستی را اعتماد نشاید وبباطن دشمنست وایمنی کامل از آن نوع دشمن روی نماید
نظم حکیم گفت از آنکس حذر نمای که او : نه یار بحجت ونه دشمن بکرو : سلمی گوید افساد ایشان منعقد اند
ره غفلت چشم بصیرت ایشانرا بنوعی پوشیده است که نیکی از بد وصلاح از فساد نمیشناسند زین ده علم آن جنا
یا میدانند که بدین اقوال افعال مستحق چه نوع عذاب ونکال اند واذا قیل وچون گفته شود لهم مرین منافقانرا که

آمنوا بگرویده بدانها و پیغمبر را با علانیه راست دارید کما آمن همچنانچه الناس گرویده اند مهاجر و انصار ربطا هر باطن یا یهود گویند
که ایمان آرید بمحمد صلعم همچنانچه ایمان آوردند ابن سلام و اصحاب او قالوا گویند منافقان با خود یا در میان قوم خود و یهود بر سبیل انکار
انؤمن آیا ما ایمان آریم استفهام است بر وجه نفی یعنی نیاریم کما آمن همچنانکه ایمان آورده اند السفهاء جاهلان و بی خردان
سفیه سبکسار و بی عقل باشد یا جاهل بمصالح امور تا یا مل نا کنند و منافقان اهل نفاق با آنکه میدانستند که مؤمنان عقلا
زمانند ایشان را سفیه گفتند چه آنکه خود را از ایشان احق و اعلم اعتقاد میکردند یا آنکه جاه و مال داشتند و صحابه را اکثر درویش
می دیدند و حجاب ثروت دنیا دیده بصیرت ایشان را پوشیده تا فقرا که پادشاهان بهشت ایشان خواهند بود دیدند و حقارت
دیده از روی تحقیر بدین نام خواندند ای غنی غافل که بیت پس کمن پیراهن خلقان کلیم : که زنخ جامه جانش نغز نشست : آنکه در حشمت
گدای آمده : پیش دانا بر جانی خیرات : و بقول ابن عباس یهود بر سبیل تجدد و دفع شماتت مر ابن سلام و اصحاب او را
سفها گفتند و این قصه بر نهجی که در صحاح اخبار وارد شده چنانست که در سال اول از هجرت عبدالله بن سلام که یکی از احبار یهود
و رؤسا و عظماء ایشان بود بمجلس سید انام علیه الصلوة والسلام آمد و سوالی چند که جز زبان نبوت جواب آن ادا نتوانستی
کرد بعرض رسانید و جواب بر وجهی که نص توریة بود استماع نمود و فی الحال طوق اسلام در گردن انقیاد و اهتمام افکند پس گفت
یا رسول الله من مهتر بنی عوزام و یهود قومی دروغگویند ممکن که چون خبر اسلام من بدیشان رسد بر من افترا کنند و در حق
من بهتانها گویند پیش از آنکه اسلام من ایشان را معلوم شود سال من از ایشان استفسار نمای پس رسول صلعم رؤسای یهود را
بخواند و عبدالله را پنهان در خانه نشاند بعد از آن ایشان را گفت عبدالله در میان شما چه کس است گفتند امام ما و مهتر و بهتر ما و در
امور علم یهود داناترین کتاب توریة و در روی زمین بشریعت موسی ع وازو دانا تری نیست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود
که اگر وی بمن ایمان آرد شما چه کنید گفتند او چنین نکند هر چند آنحضرت درین باب مبالغه نمودند الحاحت بدیشان خاطر نشان
از نمودند گفتند ممکن نیست که ابن سلام قبول کند حضرت پیغمبر صلعم گفت ای عبدالله از خانه بیرون آی عبدالله از خانه بیرون
آمد و حضرت نمود مکنون ضمیر خود اظهار نمای ابن سلام بیرون آمد یهود گفتند ای پیشوای تو چه میگویی و بر کدام طریق میپویی
عبدالله گفت یا اعداء الله از راستی چگونه توانی گذشت نه این آن پیغمبر است که در توریة نعت او چندین موضع میخوانندی
آن محمد است صلعم که و منت موسی مبالغه در باب گرویدن بدو کرده اند من گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد صلعم رسول اوست
یهود چون این یکبار فریاد آوردند که ما بر تو ثنا گفتیم تو بدترین مایی و دروغگویی و جاهل تر از همه سفهای این آیه آمد که چون گویند
یهود را ایمان آرید چنانچه عبدالله بن سلام ایمان آورده گویند آیا ما ایمان خواهیم آورد چنانچه سفیهان و جاهلان آورده اند
یعنی ابن سلام و اشیاع او یهود از روی عناد و حسد ایشان را سفها گفتند یا آنکه میدانستند که سفاهت از ایشان دور است
پس حق سبحانه سفاهت را با ایشان رد کرد و فرمود الا انهم بدانید ای مؤمنان بدرستی که منافقان و جهودان هم السفهاء
ایشانند بی خردان و نادانان که نه نظر بر عاقبت امر میکنند و نه فکر مصلحت آخرة خود میکنند ولکن لا یعلمون و لیکن نمیدانند

که نزد او

که نزد او از نام سفیه ایشانند یا نمیدانند که هیچ نمیدانند مبالغه است در جهل ایشان و هر کس که نداند و نداند که نادانی خود و دانا نباشد جهالت او تمام
و ضلالت او اعظم است و حکما او را جهل مرکب گویند بیت آنکس که نداند و نداند که نداند : در جهل مرکب ابدالدهر بماند : و این آیه
بر عنایت الهی در شان حضرت رسالت پناه صلعم استدلال توان کرد چه کفار قوم هود مر او را سفیه میگفتند انا لنریک فی سفاهة حضرت
هود ع خود جواب ایشان باز داد یا قوم لیس بی سفاهة و منافقان یعنی از مازمان عتبه دولت خاتم النبیین را بسفاهت نسبت
کردند حضرت عزت بخود جواب ایشان فرمود و سفاهت را بتاکیدی تمام بدان گروه شقاوت فرجام منسوب ساخت دیگر این
آیه تنبیه است اهل غیرت را که اگر بیخردان زبان طعن بر ایشان گشاده طرح و تعب غیبت اندازند و خواهند که آیینه صافی احوال ایشان را
بغبار طعن بدگویی تیره سازند بدان تنگدل نباید شد و آثار ملال بکمال بخود راه نباید داد که تاریک دلان زاویه نفاق روشن
رایان صدر ایمان را بسفاهت نسبت میدادند و زبان مجاز از عرض ناموس ایشان در میکشیدند بیت کس از دست جور
زبانها نرست : اگر خود نماییست و گر خود پرست : پنهان الحق رحمه الله گفته است که هیچکس خود را از گفتگوی مردمان نگاه نتوانست
داشت همین باید که افعال تو گواه اقوال بدگویان نباشد بیت تو نیکو روش باش تا بد سگال : بنقص تو گفتن نیابد مجال :
و اذا لقوا و چون ببینند منافقان و در ره برخی ملاقات کنند الذین آمنوا آنکسانی را که ایمان آورده اند از کار بیسی
قالوا گویند از روی نفاق آمنا ما نیز ایمان داریم همچون ایمان شما در ترجمه اسباب نزول آورده که روزی منافقان
عبدالله بن ابی که سرکشان تیه خذلان در ربقه مطاوعت او بودندی با طایفه از مجاوران غفلت که در نفاق و زاویه نشینان
زاویه حسد و نفاق بر سر راهی نشسته بود از اعاظم صحابه صدیق و فاروق و حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام از دور نمود شدند
ابن ابی یاران خود را گفت شما نظاره کنید که من چگونه با فسون و فسانه این قوم را از راه می برم و بفسوس سالوس ایشان را
از بروز ناموس تکاور می برم آن مخذولان منتظر که در کیش مرد و در نفاق یار با نفاق داشتند طامات و ترهات او را
قبول کردند و لوای شناگویی برافراشتند و از مبالغه بر استهزا و سخریه با کابر دین و خلفاء راشدین و بقعه و گمند ایشان شدند
آن مایه ادبار بر ایشان اقبال نموده طریق استقبال پیش آمد و دست یار غار بوجه خدمت بوسه داد و گفت مرحبا بالصدیق اکبر
و از همه بنی تیم مهتر و بهتر برگزیده حضرت جلال و فدا کننده نفس و مال بیت شریعت را الختنین قرة العین : رفیق مصطفی
ثانی اثنین : آفرید کار عالم جزای کار تو بخیر کناد پس بعمر آمد و گفت آفرین بر سرور بنی عدی بر هم شکننده قاعده جور
و برهم بختی لامت شریعت منظور دین و نامور ملت بیت امیر خط شرع ابن خطاب : چراغ هشت خلد و شمع محراب
حق سبحانه ترا تا قیامت رهنمای ملت دارد و بعد از آن روی بحضرت علی علیه السلام کرد و گفت ای پشت دین تمکین تو توی
شده و چو چار اسلام از چشمه تیغ آبدار تو تازه گشته ابن عم حضرت رسالت پناه سید بنی هاشم ما خلا رسول الله بیت سوار
دین پسر عم پیغمبر : شجاع شرع و صاحب حوض کوثر : پناه احکام اسلام بمعماری تو استحکام آباد باد : علی علیه السلام فرمود که
ای عبدالله از خدای بترس و بنای نفاق را در هم شکن که منافقان بدترین خلق خدایند ابن ابی گفت یا ابالحسن چنین مگوی

بیان بست منوعاتی که همچون شما مومن و مصدقیم سخن برین کلمه ختم شد و صحابه روی بآن پیشتای نبوت آوردند عبدالله اصحاب را گفت
ببینید که اینها را چگونه بفسون استهزا از زبان بندی کردم و بفریب رنگین و کلمات شیرین در بند ناموس کشیدم منافقان دیگر
سر ایشان بجنبانیدند و بگفتار بعضی وجوه درستی او بستایدند حق سبحانه از مکران نیرنگ سازی و فکر آن دغابازی پیغمبر را
خبر داد و هنوز صحابه نزدیک آنحضرت نا رسیده این آیه فرستاد که ایشان یعنی منافقان چون ببینند مومنان را گویند ایمان
داریم مثل ایمان شما **واذا خلوا** و چون باز گردند و خلوت کنند **الی شیاطینهم** با دیوان خود یعنی پیشوایان و بیشواران
سرکشان دلالت در صحیح بخاری از مجاهد نقل میکند که مراد اصحاب ایشان است از منافقان و مشرکان ایشان را بنام شیاطین
میخواندند که از اسماء موهمه است جهت تنفیر قلوب از ایشان چه از مجرد نام دیو شکلی زشت و فعلی ناخوش فهم میتوان کرد و بقول
از ابن عباس منقول شیاطین از ایشان کاهنان بودند و در آن زمان با هر یک از کاهنان دیوی بودی که او را از بعضی اخبار اطلاع دادی
و گفته اند ایشان پنج تن بودند در قریظه کعب بن اشرف و در بنی اسلم ابو برده و در ابو جهینه عبدالدار و در بنی اسد عوف
ابن عامر و در شام ابن السود او برتقدیر چون انجماعت خلوت کنند با رؤسا یا کاهنان خود **قالوا انا** گویند از صدق
دل **معکم** با شماییم یعنی بر دین شما و موافق آیین شما و چون از ایشان پرسند که پس چرا در مسجدها ایشان میروید و با ایشان
ملاقات مینمایید گویند **انما نحن** جز این نیست که ما **مستهزءون** فسوس دارندگانیم و استهزا کنندگان با ایشان باظهار محبت
و موالات در ظاهر و اضمار مخالفت و معادات در باطن چون ایشان سخن استهزا در میان آوردند غیرت ربانی جهت تسلی
حال مومنان از جزای استهزای ایشان خبر داد **الله** خداوند جزا دهنده **یستهزئ بهم** جزای سخریه و استهزای ایشان
بدیشان رساند تسمیه جزا باسم فعل بر سبیل ازدواج و مشاکلة باشد چنانچه تکرر و مکر الله امام علم الهدی رحمه الله آورده که بعضی علما
جایز داشته اند اضافه استهزا بحضرت خداوند چه بعضی صفتهاست که خلق را نشاید و از خداوند نیکو آید چنانچه تکبر مر خلق را
ذم است و حق را مدح پس استهزا نیز استخفافست و خلق را که اشکال و امثال همدیگر ندرو انبود که با همدیگر استخفاف
نمایند و چون حق تعالی از شکل و مثل منزه است استهزا ازو جایز باشد و او هرچه کند با هر که کند چنان باید و جز آن نشاید
بیت باشد و هرچه خواهد کند عین حکمت است : کس را مجال نیست که گوید چرا و چون : و جزای استهزا ایشان آنست که هر چند کفران
پیشتر کنند نعمت بر ایشان زیاده شود تا مشغول بدان نعمت ایشان را از رویت منعم و رانداز و یا اسباب تنعم دنیا
مهیا سازد تا بدان مشغول شوند و ناگاه عذاب الهی ایشان را فرا گیرد حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة این خود
است و بعضی یکی در بهشت بر ایشان بگشایند و غرف و قصور و غلمان و حور و حدایق و اشجار و انهار دار القرار بدیشان نماید
منادی گوید که بیایید و در آمدن تعلل نمایید ایشان بزحمتی تمام راه آتش را بپیمایند و بمشقتی بغایت از حضیض دوزخ
برآیند چون نزدیک در بهشت رسند فی الحال آن در بروی ایشان در بندند و باز ایشان را در حفره جهنم افکنند و در تفسیر
آورده که روز قیامت مومنان را برای جواز بر صراط بقدر عمل ایشان نور بخشند و منافقان را نیز همان مقدار که اهل ایمان
بعضی از نور

بعضی از نور بدهند و هر دو گروه باتفاق قدم بر صراط نهند نور مومن باقی ماند تا بمساعدت او بر صراط مرور کردن توانند و نور منافق
منطفی شده فی الحال بدوزخ در افتد اینست استهزا که ایشان را جزا دهند که تمام نباشد و از و نفع نگیرند در استهزا او ایشان
جمله اسمیه آورده که دلالت بر دوام آن فعل دارد از ایشان و در جزاء آن جمله فعلیه که دلیل تجدد و حدوث است تا تنبیه باشد
بر آنکه نکایت استهزا و مکافات آن زمان بزمان بدیشان خواهد رسید و فعل مستقبل نیز مؤکد اینست **ویمدهم** و مهلت دهد
و فرو گذارد و زمان دراز دهد ایشان را **فی طغیانهم** در گزاف اسراف و سرکشی و جهل و تکبر از حد در گذشتن ایشان تا در آن
یعمهون متحیر میباشند محققان گفته اند سبب طغیان نفس حرص است بر دنیی و طلب زیادت از آنچه ضروریست چه آن زیادتی
موجب استغنا میشود و طغیان و عصیان زیادت گرداند ان الانسان لیطغی ان راه استغنی بیت هر کجا سرکشی پدید آید غالبا
از توانگری زاید **اولئک** آنها که اهل این صفت اند مسند الیه را باسم اشارت آورد و تنبیه بر آنکه این طایفه بدین اوصاف و سمه
متمیزند از ماعدای خود و **الذین** آنکسانند که **اشتروا** بخریدند و بدل کردند و اختیار نمودند استعاره کرده است اشترا از برای
استبدال چه اشترا اعطای بدلست و اخذ دیگری و این لفظ از اضداد است بمعنی خریدن و فروختن هر دو آید هر چه حرف با
بر و داخل کرد ثمن است و دیگری مثمن پس ایشان خریده اند **الضلالة** گمراهی را **بالهدی** براه یافتگی و کفر را بایمان یا شک را
بیقین یا جهل را بعلم یا نفاق را باخلاص یا دنیی را بآخرت یا هلاک را بنجات یا دوزخ را ببهشت یا امن را بخوف یا سنت را ببدعت
یا فرقه را بجماعت یا دعوت انبیا و ارشاد اولیا را بموافقت نفس و متابعت هوا یا استعداد نظری ببطلان و تضییع آن یا شناخت
پیغمبر را بانکار و تغییر نعت او و این قول اصح اقوالست **فما ربحت** پس سود نکرد و نفع نرسانید **تجارتهم** بازرگانی ایشان را
اسناد ربح بتجارت اسناد مجازیست یعنی پس سود نکردند ایشان در بازرگانی خود و دیگر باید دانست که اشترا استعاره است
و ارداف بذکر ربح تجارت ملائم مستعار منه مذکور خرید و در آیه اشترا بمعنی استبدال اختیار است بر وجه استعاره
و ذکر ربح و تجارت ملائم مستعار منه یعنی خریدن و فروختن **وما کانوا** و این گروه نبودند و نیستند و نخواهند بود **مهتدین** راه یافتگان
بطریق تجارت و سود کردن در آن بسیار بازرگانی باشد که اگر سود نکند باری راه معامله داند و شناسد و ایشان نه سود کردند و نه
سود کردن بار یافتند مقصود از تجارت حفظ راس المال است و زیادتی سود بر آن و هر دو بجا مفقود است نه سرمایه ماند و نه سود
حاصل شد بیت مایه شد و سود نیامد بدست : غیر زیان نیست کنون هر چه هست : در ذم هوا مایه زدی در ربود : بچه ارزش کرد و سود
حق سبحانه بعد از ذکر بعضی صفات منافقان و بیان و تعجب نمود از آن بضرب المثل جهت زیادتی کشف و تبیین و تخییل غایب در صورت
حاضر و تصویر معانی معقوله بجنسیه بصور محسوسه بتحقیق پس فرمود **مثلهم** مانند ایشان یا صفت ایشان **کمثل** مانند یا صفت
الذی آنکسی است که **استوقد** برافروزد در بیابان یا شب تاریک میغ ناک **نارا** آتشی بجهه خود تا بآن راه خویش ببیند
یا جای قرار خود بشناسد و از دزدان و ددان و دشمنان ایمن شود گفته اند الذی بمعنی الذین است همچنانکه خضتم کالذی خاضوا
تا تمثیل جمع بواحد نباشد و بعضی برآنند که اگرچه الذی بابنای که دارد محتمل جمع است اما چون تشبیه لیست بحال انها جمع

یکسانست و بعضی تقدیر قوم با فوج کرده اند فَلَمَّا أَضَاءَتْ پس آن هنگام روشن کرد آن آتش مَا حَوْلَهُ کرداگرد آتش را و زود
و میباید که فعل لازم باشد یعنی آن وقت که روشن شود اماکن و مواضعی که بر حوالی مستوقد است ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ ببرد ایزد
تعالی نور آتش ایشان از آتش نوریست و حرارتی چون روشنایی برد و همین سوزش ماند و بعضی در غرایب آمده که نور جمع آمده
چون دو رو دارد و گفته اند ببرد نور بصر ایشان نابینا باشند و دران حال بنور آتش منتفع نباشد و ایشان از خوف ظلمت نیز
وَتَرَكَهُمْ و فروگذارد ایشان را فِي ظُلُمَاتٍ در تاریکیها یعنی تاریکی شب و ظلمات ابر لَا يُبْصِرُونَ نمیبینند که راه خود را یا آنکه
نمی بینند چه بعضی جانوران هست که در تاریکی چیزها میبینند ایشان از آن بینایی نیز نباشد و این مثل منافقانست که همواره ترسان
بوده بر خود از کشتن و بر زن و فرزند از برده گرفتن و بمال از غارت بردن پس در شب تیره ضلالت ظاهر و خوف
باطن از بیم شمشیر مسلمانان آتش کلمه شهادت برافروختند و بدان مقدار روشنی از ترس اهل اسلام امین شد همیکه نیز
مابعد از مرگ نور اقرار ایشان منطفی گردد و سوزش نماند و حسرت بر ایشان بماند امروز در تاریکی قبر و فردا در تاریکی قیامت
یا ظلمت کفر نفاق یا ظلمت سخط و عقوبت الهی درمانند نه راه بهشت میبینند نه از آنچه خرمی بدیشان رسد مشاهده میکنند
یا مثل یهود است که قبل از بعثت مصطفی صلعم محبت آنحضرت در دل داشتند در روشنایی او عمری میگذرانیدند بعد از هجرت آنحضرت
بمدینه انکار نمودند و بوی کافر شدند نور آتش معرفت ایشان فرو مرد و در ظلمت انکار بماندند صُمٌّ ایشان کرانند از شنیدن حق
یعنی قبول سخن حق نمیکنند در عرف کسی که سخن قبول نکند گویند نمیشنوند بُكْمٌ گنگانند از گفتن حق چون سخن بخلاف آنچه در
میگویند و دل و زبان ایشان موافق نیست گویا نمیگویند و چنان سخن نزد عقلا معتبر نیست یا گنگند از گفتن نعت حضرت رسالت
برو جهی که در توریت ثبت بوده عُمْيٌ کورانند بدیدهٔ بصیرت هر که چشم بصیرت ندارد او را از داشتن بصر چه فایده بیت
ترا که فهم نداری نظر چه سود کند: بصیرتی چو نباشد بصر چه سود کند: تشبیه کرده این گروه را بکران و گنگان و کوران چه ایشان از
ادوات فهم محروم‌اند و این ابلغ انواع تشبیه است چه حرف تشبیه مذکور نیست و مشبه نیز اگرچه در حکم منطوق است اما بظاهر گفته نشده
فَهُمْ پس ایشان لَا يَرْجِعُونَ باز نگردند از صفت کری و گنگی و کوری یعنی چنانچه در دنیا بدین صفت موصوف بوده
در عقبی نیز بدین عقوبت مبتلا خواهند بود و نحشرهم يوم القيامة على وجوههم عميا وبكما وصما چون امروز سخن حق نگفتند و نشنودند
و بآیات قدرت حق نگرویدند فردا سخن خدای نشنوند و نه با خدای سخن گویند و نه دیدار خدای تعالی ببینند و گفته اند رجوع نکنند
پس از آنکه بفروختند و باز نگردند از ضلالت بعد از آنکه بخریدند در حقایق التاویل آورده که دل غافلان از نور عقل فرقانی از جمال حق
لاجرم بگوش دل ایشان سخن حق جاری نشود و دیدهٔ دل ایشان بمشاهدهٔ جمال حق مشرف نگردد بیت ولی کامروز نابینا است
فردای رخش مینید: ومن كان في هذه اعمى فهو في الآخرة اعمى: بعضی گفته اند محققان که گوش هوش ایشان از دعوت حق
بصمم غفلت گرفتار است و زبان اسرار ایشان بگرد هوا و هوس محروم از مناجات پروردگار و بدیدهٔ بصایر از شهود جریان
مقادیر ناپیدا لاجرم از بادیهٔ تمادی رجوع ننموده راه حجاز الکام و خامی بپیمایند بیت سرگشتگان بادیهٔ غفلت و غرور

از قافله پس آمده در ره فتاده دور: در کشف الاسرار آورده که این مثل کسیست که بداتی نیکو داوود در پسندیدگی میگذرانید
در خدمت بکمال رفته و دل بمعرفت پرداخته روزی چند درین روشنایی رفته و ازین روشنایی بهره گرفته ناگاه دست قدر از کمین
گاه غیب درآمده او را از خلوتخانهٔ زهد و عبادت در ربوده روشنی قناعت بظلمت حرص مبدل کرده طبع غدار بر جای شرع
صافی نشسته روزگار در طلب حطام دنیا بسر برده آلودهٔ خطرات و شبهات شده و مالی از حلال و حرام جمع کند
چون اسباب معیشت دست درهم زند و آن مسکین دل بدان خوش کند ناگاه موکل اجل برسد که ازین رخت بردار که وقت
نشستن نیست بیت خیز و وداع کن ایام را: از پس دامن مکن این دام: آن بیچاره آه سرد از دل پر درد برآرد و
گرم از دیدهٔ غمدیده فرو میبارد و بزبان حسرت بروزگار خود این نوحه میکند بیت گلها که من از باغ وصالت چیدم: در ماتم
از نوش لبت در دیدم: آن گل همه خار گشت در سینهٔ من: وان در همه از دیده فروباریدم: آنگاه حق سبحانه بجهت منافقان
تمثیلی دیگر ایراد فرمود بلیغ تر از مثل سابق بر سبیل تدریج که از مایل هول رود چه درین مثل فی هول هیبت و دهشت و حیرت بیشتر
و ظنیه تمثیل کشف است بعد از کشف و ایضاح از پس ایضاح فرمود أَوْ كَصَيِّبٍ یا مثل ایشان او اینجا برای تساویست بی شک
یعنی قصهٔ منافقان با مضمون این دو قصه مساویست بهر کدام مثل زنند روا باشد و گویند بمعنی او است یعنی مثل ایشان چون آتش
افروزنده است كَصَيِّبٍ مانند اصحاب باران بزرگ قطره که بنهیب تمام بزیر آید مِنَ السَّمَاءِ از آسمان و گفته اند از ابر که
سحاب را سما میگویند و بعضی گویند صیب ابر است و قید من السماء جهت آنکه بتعریف افادهٔ اطباق سحاب کند در جمیع آفاق را
فِيهِ دران باران یعنی در اثنای باریدن آن یا دران ابر و تخصیص بصیب ارد با لیل کنایت حیز نکرد است و صحیح آنست
که دران ابر ظُلُمَاتٌ تاریکیها باشد از تراکم و تیرگی شب وَرَعْدٌ و آواز صعب که شنوده شود و از آن نزد حکما حدوث
از اضطراب اجرام ابرها و اصطکاک آنست بر یکدیگر و علماء شریعت گویند ملکی است که ابر را میراند هر جا که خواهد و چنانچه حادی شتر را
میراند و گفته اند رعد فرشته است و رعدی بمقدار انگشتی سبز و حق سبحانه بقدرهٔ کامله چنین آوازی بدان جثه حقیر عطا
وَبَرْقٌ و روشنی که از و لامع شود و برق باصطلاح اهل حکمت آتشیست که در وقت اصطکاک ابرها از میان ایشان بیرون جهد
و نزد متشرعه تازیانهٔ ایست از آتش که ابر را بدان رانند یا روشنایی روی آن فرشته که راننده او است و در تیسیر از مجاهد نقل
میکنند که برق فرشته ایست که با چهار روی یکی مشابه روی انسان و یکی شبیه شیر و سیم مانند کرکس چهارم مماثل گاو و هرگاه
ناله خود را حرکت دهد آن برق و درخشندگی ظاهر شود يَجْعَلُونَ در می آرند اهل این باران از بیم و اهراس این جمله
مستأنفه است گویا سؤال میکند که چگونه است حال این مردمان با چنین ابر و باران میگوید برین نوع که میکنند أَصَابِعَهُمْ
انگشتان خود را و سر انگشتانست ذکر کل کرده و اراده جزو چنانچه فاقطعوا ایدیهما و دیگر ذکر اصابع بجای انامل جهت
مبالغه است در احتیاط و احتراز یعنی چنان میترسند که گویا تمام انگشتان خود را مینهند فِي آذَانِهِمْ در گوشهای خود
مِنَ الصَّوَاعِقِ از بیم صدای صاعقها که بدیشان رسد صاعقه آوازیست هایل که با او آتشی باشد لطیف بی التهاب و دخان که

که هرجا رسد بسوزد و گفته اند اجزا لطیفه ارضیه که متصاعد شود آنرا دخان گویند و اجزا لطیفه مائیه را که تصاعد کنند بخار و از امتزاج
این هردو با یکدیگر جرمی ثقیل که ... شود و در غایت حدت و حرارت فرود آید در نهایت تیزی و شدی و بر هرچه گذرد بسوزد
و سوراخ کند و بزمین فرو رود تا آنجا که آب رسد حرارت او انطفا یافته متوقف گردد و گویند جوهر خاصی آتشی است و نزد اهل شرع
هر عذابی که از آسمان نازل گردد صاعقه خوانند خواه آتش باشد چنانچه در قضیه بنی اسرائیل فاخذتهم الصاعقة و خواه باد سموم
چنانچه در قصه عاد مثل صاعقة عاد و خواه صیحه چنانچه در قصه ثمود فاخذتهم صاعقة العذاب و شهر بن حوشب گفته که ملکی
صاحب ... که چون غضب او اشتداد یابد شراره آتش از دهن او متطایر گردد صاعقه آنست و بر هر تقدیری این مردمان
انگشتان در گوش کنند حذر الموت برای تحذر ... داشت از خوف هلاک و بیم مرگ والله محیط خداوند تعالی بعلم تام
کننده است بالکافرین بنا گرویدگان و احوال و اقوال ایشان بر وی پوشیده نیست هر آینه مجازات و مکافات ایشان
بر وجهی که باید بدیشان رساند یا آنکه عالمست باسرار ایشان از پیغمبر صلعم و بر مومنان ظاهر گرداند تا در دنیا رسوا شوند احاطه
از روی علم باشد و هم جهت قدرت و در کشاف آورده که احاطت حق سبحانه بکافران مجاز است و مراد عدم فوت ایشان
از حق یعنی همچنانچه محاط از محیط فوت نمیتواند شد چه بنده کافر از حیطه تصرف حق بیرون رفتن محالست هر جا روند در حکم
ملک او مانند در قبضه ملک او ع کجا روم که زدستش گریزگاه ندارم چنانچه صحیح بخاری از مجاهد نقل میکند که ...
میکند این تولست و گفته اند احاطه بمعنی هلاک گردانیدنست قال الله تعالی و احیط بثمره و قال عز و جل الا ان یحاط بکم یعنی
این باشد که ... هلاک کنند کافران بار دیگر ... و در جواب اگر پرسند که حال این مردمان با منافق
و هول آن چون میگذرد و میگوید که برین سوال یکاد البرق نزدیک باشد که روشنائی برق یخطف برباید ابصارهم
بینائیهای ایشانرا بازمی پرسند که ایشان در وقت ظهور چنین برقی چه میکنند میفرماید که کلما اضاء هرگاه که
بدرخشد و روشن شود یا درخشیدن او روشن کند راه را لهم برای ایشان مشوا بروند ایشان فیه درون روشنی
واذا اظلم و باز تاریک گردد راه علیهم بر ایشان بواسطه اختفاء نور برق قاموا هم آنجا بایستند و متحیر بمانند
ولو شاء الله و اگر خواستی خدای تعالی لذهب که ببردی شنوای ایشان را باواز رعد یعنی آواز رعد را زیاده گردانیدی
تا کر شوند بسمعهم و ابصارهم و ببردی دیدهای ایشانرا بدرخشیدن برق یعنی در نور او افزودی تا نابینا گردند جواب آن
محذوفست تقدیرش این که هر آینه ببردی ان الله بدرستی و راستی که خداوند تعالی علی کل شیء بر همه چیز یا بر هر چیز که مشیت
قدیر تواناست و قدرت او از سمت عجز و ضعف منزه و مبراست قدرتی را که لایزال بود صفت عاجزی نه
هرچه بودست و هرچه خواهد بود قدرتش آن را از عدم بوجود ... حق تعالی درین مثل تشبیه میکند منافقانرا بگروهی از مردمان
که در شب تاریک در بیابان مهلک بارانی سخت و ابری متراکم ایشانرا فرو گیرد و دران شب بواسطه آن تاریکیها ...
باشد که رفتن با آن از حیز امکان خارج افتد و از غریدن رعد و درخشیدن برق در ورطه بیم افتاده و از هول از صاعقه

انگشتان

انگشتان بر گوش نهاده خواهند که بدستیاری حذر از مهلکه خطر مرگ بیرون آیند و حالتی دیگر آن باشد که دران ظلمت ...
جاده برایشان پوشیده شود و هرگاه که راه از درخشیدن برق هویدا شود قدمی چند بروند و بار که نور برق گذشته تاریکی جا...
نماید متوقف و سرگردان بمانند اینجا اسلام را بباران تشبیه کرد و زیرا که باران سبب تازگی و حیوة زمین است و اسلام سبب
زندگی و خرمی دل اهل یقین و ظلمات اسلام اشیا شاق است بر ارباب نفاق چون تکالیف صوم و زکوة و صلوت و ترک ...
و جهاد با اقربای خود و دست باز داشتن از ادیان قدیمه و رعد مخاوف و شدائد که پیش آید و برق غنیمتهای فتح و ظفر
که روی نماید منافقان که بظاهر اسلام قبول کرده اند چون ذکر حدود و قصاص و غیر آن نازل شود خوف بر ایشان مستولی گشته
که نباید بکلی پرده از روی کار برداشته گردد و بحکمی بقتل یا جلای ایشان از دیوان ازل صدور یابد گوش از استماع قرآن
و گاهی نزدیک بآن رسد که برق دلایل روشن اسلام بصر ایشانرا از جانب خود کشد تا نظر بر قول آن افکنند اما ...
شقاوت ازلی که بر نام نحوست فرجام ایشان نوشته شده ازان مانع آید و باز هرگاه که برق کثرة مال حسن حال و ... غنیمت
و حصول عاقبت بر ایشان درخشان شود دین اسلام را می پسندند و توصیف حضرت رسالت صلعم کرده دین متابعت و برکت
موافقت او شرح میدهند و چون تاریکی محنت و بلیت و ذهاب مال عاقبت بدید آمد در دین مترود و متوقف شده طریق اسلام
بشاشت و نظر منتقب میسازند حال کار اکثر منافقان در هر روزگار ... وجه بوده و هست که در زمان نعمت و دولت
مدح گویی و در وقت محنت دشمن و عیب جوی باشند بیت این دغل دوستان که می بینی مگسانند گرد شیرینی
پس با وجود این حال اگر خدای خواهد ببرد سمع و بصر ظاهر ایشانرا چنانچه اسماع و ابصار باطن ایشان برده است و اکثر اهل ...
برای بیهوده باشد اشهر اقوال آنست که آن باران در مثل وارد شده اشارت بقرآن است باران از آسمان فرود آید و حیوة
اشجار را بسط است قرآن از آسمان نازل شده و زندگی جانها را واسطه است و ظلمات و ذکر متشابهات و مشکلات و ...
کفر و شرک و بیان قبح احوال و آنچه بوعید باز گردد چون زواجر و نواهی مخوفات وصف دوزخ و عقوبات آن برعد مانند که
دلها را از جای ببرد و آنچه بوعد انجامد چون دلایل و نور و شفا و هدی و بشارات وصف بهشت و نعیم آن مشابه برق است
که شاه راه امید را روشن کند مواعظ قرآنی که هلاک صفات ذمیمه انسان ... ازان بود صاعقهاست که بر هرچه افتد
از ناشایستها بسوزد و هرگاه که مومنان قرآن میخواندند بیهوده گوشها کرده اصغا میکردند از مرگ میترسیدند یعنی مبادا که
دلهای ایشان میل کند بقرآن و آمیختنی بودی شود و بایمان محمد صلعم و نزد ایشان ایمان بآنحضرت صلعم کفر بوده که موجب ...
قال الله تعالی و من کان میتا یا آنکه بشنودن قرآن رعب ... آنکه درشان ایشان فرود آمده از لعنت و سخط
نشنوند و گفته اند این صورت کنایت از ضمائم است و نزدیک بود که برق بیان قرآن اسرار نهان بکلی ظاهر گرداند
تا کور و کبود بمانند و هرگاه نور بارقه محکمات قرآن بر ساحت ادراک ایشان تافتی قصد کردندی با آنکه ایمان آرند و چون
متشابهات روی نمودی در ظلمت شبهت متحیر گشتندی یا آنکه هرگاه رسول الله صلعم بر کافران نصرت بودی چنانچه در غزوه بدر

بود اعتقاد کردندی و گفتندی واله کاین آن پیغمبرست که موسی ما را بدو نشان داد و چون مرتی روی نمودی چنانچه بجنگ
احد واقع شد مرتد شده شک آوردندی و گفتندی که آن نه پیغمبر موعود است پس حق سبحانه تشدید میکند اگر خدای خو[استی]
ببردی اعیان اسماع و ابصار ایشان چنانچه منافع آن از ایشان سلب کرده تا چنانچه سخن حق نشنوند هیچ چیز نشنوند و ندیدندی
آن گوش که جز حق شنود کر شود اولی ؛ و آن دیده که جز حق نگرد کور شود به ؛ حق سبحانه بعد از بیان احوال فرق ثلثه بطریق
التفات که موجب مزید اصغا سامع باشد از میان خطاب میکند و وسایط از میان برداشته بجودی خود بندگان را میخواند
و دلایل توحید و نبوة و معاد که سه رکن بزرگند از ارکان ایمان درین مخاطبه عالیه قامت مینماید و میگوید یَا أَیُّهَا النَّاسُ ای
مردمان از ابن مسعود نقل کرده اند که یا ایها الناس در قرآن هرجا آید خطاب با اهل مکه است و یا ایها الذین آمنوا با اهل
مدینه چه در آن زمان مکه دار الشرک بود و مدینه دار الایمان و ابن عباس میفرماید که اینجا خطاب عامست و شامل تمام مکلفان
باشد و عاقل از اهل کفر و ایمان در تیسیر گوید خطاب با هر سه گروه مذکور است یعنی مؤمن و کافر و منافق همه را میگوید اُعْبُدُوا
پرستید و بندگی کنید رَبَّكُمُ پروردگار و خداوند خود را که مستحق پرستش اوست امر بعبادت در حق مؤمنان طلب دوام
و ثبات است ایشان را تلقین میکند که بر فرمان برداری و طاعت و ثبات بوده قدم بر جادهٔ اسلام و سنت استوار دارید
و در باره کافران توحید انقیاد است این گروه را دعوت میکند که یگانگی او اقرار کرده او امر او را فرمان بردار باشید
و در شان منافقان اخلاص و اعتقاد است این طایفه را تنبیه میفرماید که در عمل اخلاص ورزید و ظاهر و باطن با هم راست دارید
لفظ رب ایمائی میکند بدانکه واسطه ایجاب عبادت آفرینش و پرورش است چه پرستش آنکه بیافرینید بقدرت و پرورد بنعمت
لازمست و چون مشرکان بتان را بربوبیت معتقد بودند و ارباب نام می نهادند حق تعالی جهت رفع آن ابهام صفت موضحه
رب حقیقی و برخی از دلایل قدرت او بیان میفرماید یا آنکه بعبادت امر کرد و عبادت موقوفست بر معرفت وجود معبود
بوجود معبود استدلالیست لاجرم بر پنج دلیل اثبات وجود او میکند دو انفسی سه آفاقی اما انفسی یکی آفریدن ایشان
و دیگر آفرینش پدران و متقدمان بر ایشان چنانچه میگوید اَلَّذِی آن آفریدگاری که خَلَقَكُمْ بیافرید شما را او از نیست
هست گردانید خلق نفس ایشان را تقدیم کرد بر دلایل دیگر چه آنکس هر کس میداند بضرورت که او پیش ازین هست نبوده
بعد از اتصاف بعدم متصف بوجود گردید و او را از موجدی چاره نیست آورده اند که بعضی از زنادقه از امام جعفر صادق
پرسیدند که دلیل چیست بر هستی صانع فرمود که روشن ترین دلیلی بر هستی صانع هستی من است زیرا که هستی من از نیست
یا از غیر من اگر از من حال از دو بیرون نباشد یا من آن زمان خود را هست کرده ام که هست بوده ام و آن محالست
زیرا که تحصیل حاصل می آید یا آن زمان هست کرده ام که نیست بوده ام و این نیز محال که نیست چیزی را هست کرده باشد
پس محقق شد که هستی من از دیگریست و او هستی میباید که نیستی بدو راه نباشد بیت هست بی نیست آشکار و نهفت
توی و جز تو را نشاید گفت وَالَّذِینَ و بیافرید آنکسان را که بودند مِنْ قَبْلِكُمْ پیش از شما در ذکر متقدمان سه فایده

ظاهرست

ظاهرست اول شنود قدرت تا دانند که قادر علی الاطلاق نه همین ایشان آفرید بلکه پیشینیان را نیز بقدرت کامله از عدم بوجود
آورده دوم بیکار نعمت یعنی چنانچه بر شما انعام فرموده ولی نعمت پدران شما نیز هست و گفته اند خلق اصول محض انعام است از
فروع سیم تنبیه از خواب غفلت تا تامل نمایند در انقضاء اعمار و اشباه و ادوار و دانند که چنانچه آفریننده میرانند است و رجعی که
آرنده واست برنده واست شاید که بعد از تامل بترسند از آنکه مبادا که بنوعی که آنها را از برای کفر و تکذیب کتاب و رسول هلاک کرد
ایشان را نیز در ورطه هلاکت اندازند و نابود گرداند آنکه نتیجه اثر آن میفرماید و میگوید شما را بعبادت فرمودم لَعَلَّكُمْ تا باشد که شما تَتَّقُونَ
بپرهیزید از خشم و عذاب من و در سلک متقیان داخل شوید و در آن از عذاب باز رهید درین کلمات اشارتست بدانکه عبادت حق
بنده را بمرتبه تقوی میرساند تقوی پرهیزکردنست چون کسی از دنیی پرهیز کند زاهد باشد و چون بنعیم عقبی نیز ملتفت نگردد عارف بود
و درجه تقوی متقی بکمال رسد که از انانیت و هستی پندار وجود خود بپرهیزد و از خویش بیگانه گردد تا با حق آشنا تواند شد
آشنای حضرتش آنی که گشت ؛ زین جهان و زان جهان بیگانه ؛ بعد از ذکر دلایل انفسی ذکر دلایل آفاقی میکند و آن قسمت
علوی سفلی و مشترک میانهما و ابتدا بسفلی میفرماید زیرا که همه کس کمال زمین و انار است از حال آسمان و در باب زمین میگوید
الخداوندی که جَعَلَ گردانید بقدرت خود لَكُمُ از برای نفع و فایدهٔ شما الْأَرْضَ زمین را فِرَاشًا بساطی گسترده جهت آرام
و حرکت بر او یکی از دلایل قدرت آنست که زمین را متوسط آفرید میان سختی و نرمی که اگر بغایت سخت بودی چون سنگ
نوم و مشی بر او موجب مشقت و الم گشتی و اگر نرمی میل داشتی چون ریگ و آن خواب قرار بر او دشوار بودی دیگر آنکه طبع
خاک آنست که در آب غایص شود او را بخلاف طبع بر بالای آب بداشت و با آنکه مکان طبیعی نبود او را بر زبر آب ساکن گردانید
تا سکون جانوران بر او شاید و دیگر او را کثیف و تیره ساخت تا نور شمس و ستارگان قبول کند و از اشعه ایشان گرم گردد چه
اگر لطیف و شفاف بودی از انوار آفتاب و کواکب دیگر متاثر نشدی و بر آن تقدیر از سخونت بی بهره افتاده افسرده گشتی و
قرار حیوان بر او محال بودی ؛ ای عزیز حق سبحانه زمین را فراش گفت و فراش مظنه عجز و غفلت چه در وقت عرض خواب دران
احتیاج می افتد تنبیه میکند بر آنکه بیماران علت حرص امل و سوگواران بازی گاه بطالت و کسل این فراش آرام گرفته سر از بالین
غفلت بر نمیدارند ای بیداران عرصه محبت و تیز تازان میدان معرفت شما باری از فرش زمین روی بعرش برین آرید و از گو
زندان سفلی بتماشای بوستان علوی متوجه گردید بیت خواهی که جان ز نشط سعادت برون بری ؛ بگریز ازین خریره و بخت
سرای خاک ؛ جز حادثات حاصل این تنگنای چیست ؛ ای تنگ حوصله چکنی تنگنای خاک ؛ در انوار آمده که آیت این دلیل میشود بر آنکه
زمین مسطح است نه کروی چه کرویت شکل آن با عظم حجم و اتساع جرم مانع افتراش آن نیست و از حکما در بیست مقررست که
مواضع مرتفعه زمین و قعست از کوهها و پشته ها منع کرویت او نمیکند زیرا که نسبت اعظم جبال دنیا که ارتفاع او دو فرسخ و ثلث
فرسخی است قطر زمین بارکه عرض که دو هزار و پانصد و چهل و پنج است تقریبا پس نسبت سبعین بهادر مثل است والله اعلم پس از ذکر زمین
شروع بیان آسمان شد و گفت وَالسَّمَاءَ و گردانید آسمان را بِنَاءً سقفی برافراشته و بقدرت شامله او را بی علاقه و بی ستون

نگاه داشته و بمصابیح و قنادیل نورانی نگاشته ذکر آسمان از التقدیم فرمود بر مشترک جهة آنکه آن مانند چیزیست متولد شده و از سماء و ارض
و اثر از مؤثر متأخر باشد و آن مشترک اینست وانزل من السماء از آسمان یا از ابر ماء آبی که او را باران
گویند قطرات او متواتر و نزول او حوالی هر قطره در شکل و حجم بقطره دیگر نزدیک نه در وقت فرو آمدن بهم ممزوج گردند و نباید
سرعة در سیر هبوطی از یکدیگر دور افتد ذلک تقدیر العزیز العلیم و بباید دانست که بعضی از متشرعه بر آنند که باران از آسمان فرود آید
بدلیل آیت که انزل من السماء و سحاب را واسطه دانند میان باران و زمین و در تیسیر بروایت وهب ابن منبه از ابن عباس
نقل میکند که در زیر عرش دریاییست که روزی حیوانات بدنیا از ان فرو می آید هر گاه که خدای خواهد آن بحر را فرمان دهد تا آب
خود بمقداری که قدرت ربانی بران تعلق گرفته ببارانند از آسمانی باسمانی تا باسمان دنیا منتهی شود و پس از ان ابر را
فرمان آید تا آن آب را در حرم سحاب پراگنده سازد و سحاب را حکم فرماید تا قطره قطره بزمین ریزد تا حیوانات و ابنیه از غرق
ایمن باشند و نبات نیز بتدریج آب خورند چه اگر آن آب بیک بار از آسمان فرو آید طوفان شود چنانچه در زمان نوح بود
و ایزد تعالی از ان خبر داد ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر پس نزد این طایفه تبعیض خود است و حکما گویند اجزا ارضیه یعنی بخارات
از اعمال زمین بجانب آسمان متصاعد میکنند و نزدیک کوره زمهریر که شعاع آفتاب از ایشان منقطع گردد منعقد گشته
سحاب میشوند و اگر آنجا هوای نسیم باشد باران از ان ترشح کرده قطره قطره فرو آید و پیش این طایفه سحاب است چنانچه در تاویلات
و اگر بعضی خود وارد گویند مضافی محذوفست تقدیرش من جانب السماء در انوار آورده که من الاسباب السماویه چه بمذهب حکما اسباب
سماوی که از اشعه کواکب انظار ایشانست اثاره بخار میکنند تا متصاعد گشته ابر شود و بدان نوع که گفته شد باران بار
فاخرج پس بیرون آورد به بسبب آن باران حق تعالی قادرست بر انشاء هر چه خواهد بی اسباب و مواد چنانچه ابداع
مواد و اسباب بنود لیکن در انشاء اشیا بر سبیل تدریج و تقلب از حالی بحالی حکمتهاست که اهل عبرت و خداوندان فکرت
بر بعضی از انها اطلاع یافته اند بیت خلقت طفل از چه رو در نه مه است ، زانکه تدریج از شعاع این شه است ، خلقت آدم چرا چهل
صبح بود ، کاندران کل اندک میفزود ، ورنه قادر بود کو در نیم دم ، صد زمین و چرخ آرد از عدم ، در این آیه منافع سما را با
ارض متصل گردانید با وجود بعد مسافت میان ایشان بر وجهی که رابطه اتصال میانها مستحکم ساخت که هیچ گیاه از زمین بیرون نیاید
مگر بسبب آنچه از آسمان بدو فرو آید تا دانند که آفریدگار آسمان و زمین یکیست و اگر خدای آسمان چنانچه زعم کافرانست
دیگری بودی و خدای زمین دیگری اسباب منافع ارزاق از ارض و سما منتظم نیافتی پس منشی آسمان همان منشی ارض است
که بیرون می آورد بسبب آب آنچه با خاک من الثمرات از انواع میوه ها گوناگون و نباتها رنگارنگ ثمره در اصل نطفه نباتیست
جاری میان چوب و پوست درخت که قدرت ربانی از آن یک جا منعقد کرده و هیاتی مخصوص از اشکال مستدیره و مستطیله
و غیر آن بدو ارزانی میدارد و بیک لون یا بیشتر از الوان مختلفه منصبغ بطعمی خاص از طعوم منقسم اختصاص میدهد و منافع
کلیه از غذا و دوا بدان متعلق گردانیده و در ان حبی و در ان حب لبی مشتمل بر دهن ودیعت مینهد و یکی از عجایب آنست که با

رطوبات

رطوبات کثیره که در قشر ثمر هست مغز او را دهنی است منافی رطوبه در قوت احتمال آتش این هر دو یک آب میخورند و از غذای واحد بهره
می یابند اینجا از سر لب حدوث قشر و کثرت لطیفه هست که بجز اهل معرفت در نیابند بیت عاشقان دانند رمز عاشقان ، الگه فرنود که
بیرون آورد از بعضی میوه ها رزقا روزی ساخته و پرداخته لکم برای شما گویا حق سبحانه بزبان لطف میگوید من این همه برای شما
کردم شما برای من چه کردید آیا این سوال را که جواب گوید و چه جواب توان گفت شیخ شبلی رحمه الله روزی بوعظ مشغول بود و سوز سخنش
در دل مستمعان اثر کرده آب از دیده ها می ریختند و از روی حسرت ندامت چنانچه داب عاصیان باشد بدردی تمام می زاریدند
قضا را ابو الحسین نوری رحمه الله بدان مجلس رسید شبلی را سخن گویان و اهل مجلس را گریان و نالان دید یکی از جانبی جامه میدرید و دیگری از
گوشه فریاد میزد نوری گفت ای شبلی این همه طول و عرض و سخن چیست فردا با ایشان دو سخن بیش نخواهند گفت خطاب می آید من
شما را بودم شما کرا بودید امروز یکی سلطان زاده یکی شیطان زاده یکی زن و فرزند است یکی خویش و پیوند آنکی آب و ناز است یکی جاه
و زیان زر افزود کیست که حق را گوید تو مرا بودی و من ترا از هر کس این سخن راست نیاید جز عاشق مجرد زبان بدین جواب نگشاید
مجرد از خویشها و که جز ایشان را کسی سلوک این راه نشاید بیت مردی باید سوخته صاحب حال ، فارغ شده ز اندیشه هجران و
وصال ، نه رسم و نه آیین نه حقیقت نه مجاز ، نه فکر و نه معرفت نه کشف نه خیال ، پس چون دانستید که آفریننده و روزی دهنده
و پرورنده او است فلا تجعلوا پس مسازید لله مر خدای را اندادا همتایان و انبازان در ملک و که نه ایشان آفریدن توانند
و نه با آفریده دیگری روزی رسانند انداد که کافران پرستش آنها میکردند یا علوی بود چون نیرین و باقی کواکب و ملکه یا سفلی
بود و آن اجزای ارضی و آن یا بر سه قسم منقسم میشود جماد چون بتانی که از سنگ تراشیده بودند و از فلزات ساخته یا نبات
چون اصنامی که از چوب میتراشیدند و حیوانی چون انسان و غیر آن پس حق سبحانه در این آیه فرمود که علویات و سفلیات همه
آفریده منند و آنچه از علوی و سفلی می پرستید همه از عدم بوجود آورده من ایشان اند که مملوک منند بخدای میگیرند و مر آنکه مالک ایشانم
پرستش نمایند و انتم و حال آنکه شما تعلمون میدانید که مرا مثل نیست و نشاید که باشد یا میدانید که آسمان و زمین آفریده الله است
و مخلوق ایشان اما قشیری رحمه الله میگوید که میدانید که انداد شما محتاج اند و شما نیز احتیاج لازمست و تعلق محتاج بمحتاج
و تمسک ضعیف بضعیف نه رفع رساند و نه ضرر باز دارد و در حقایق سلمی مذکور است که حق تعالی در این آیه سلوک راه قرب بالکان می
آموزد و میفرماید که زمین شما را فراش خانه و آسمان سقف سرای بس است و آب طیب جهة آشامیدن و گیاه و دیگر
برای خوردن کفایت پس مگیرید خدای را یعنی دیگری برای دینی می پرستید و منکنا دیار خدمت مخلوق کردن مگیرید بیت
بر در مخلوق بودن عمر ضایع کردنست ، کار مردان رو بدرگاه خدا آوردنست ، صاحب بحر الحقایق آورده که فرو فرستاد
از آسمان آب مبارک قرآن بر اراضی قلوب مستعدان بیرون آورد بسبب آن ثمرات هدی و نور و برکت و یمن و سعادت
و موعظت و حکمت علم و حلم و شفا و فلا پس مگیرید بر فرستنده قرآن راهنمایی که در محبت با او شریک باشد بلکه آیینه دوستی
حق را از زنگار میل باغیار صافی دارد تا در وادی شرک بادیه خذلان سرگردان نگردید بیت در محبت طرح شرکت نیک نیست

دوست می‌باید کی چون دل گیست؛ در محبت غالب آید آن زمان؛ رخت بر بندد محب هم از میان؛ چون محبت فارغ از این
است. هر که او را دوست خود دارد دشمنست؛ و چون آیتی که در اثبات توحید حجت بود بر کافران مذکور شد آیتی دیگر
که دلیل اثبات نبوت باشد بر ایشان رقم ذکر می‌یابد وان کنتم و اگر هستید شما فی ریب در شک و گمان باگر ریب معاندان
محقق بود و کلمهٔ اگر حرف شرطست موجب تردد ایراد فرمود بر خلاف ظاهر جهت موضع دلایل اعجاز قرآن و بودن آن در فصاحت
و جزالت بحیثیتی که ریب را در وی مجال نیست الا بر سبیل فرض محال و گفته‌اند آن بمعنی اذ است چنانچه انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین
یعنی چون هستید شما در گمان مما نزلنا از آنچیزی که ما فرو فرستادیم آنرا بتدریج از آیات و سور قرآن فایده اختیار
تنزیل بر انزال آنست که موقع ریب ایشان بود که این کلام بطریق سخن بلغا و شعرا منجم و متفرق فرو می‌آید اگر کلام حق تعالی
بودی که بخلاف عادت یکبار نازل شدی وقال الذین کفروا لولا نزل علیه القرآن جملة واحدة حق تعالی فرمود و اگر
شک دارید در آنچه ما فرو فرستادیم سوره سوره آیه آیه علی عبدنا بر بندهٔ ما که محمد است صلعم لفظ عبد با عبدنا نسب
افاده تنبیه بر آنکه آنحضرت صلعم از دیگران بکمال عبادت و اطاعت اختصاص دارد و در این اضافه تخصیص آنحضرت بمدح و
اشعاریست با آنکه او بنده است و بنده را اختیار تصرف در کلام مولا نباشد بهر نوع که بر او نازل گردد بر شما خواند از
از روی شک میگویید که قرآن نه سخن حق است بلکه ساخته و بافته اوست فأتوا پس بیارید شما نیز که اهل فصاحت
بسورة بمقدار سخن که در بلاغت و جزالت و اخبار از امور غیبیه باشد من مثله مانند قرآن من زایده است برای
که باشد قرآن از مثل اثبات میکنند بر غم ایشان و اگر ضمیر او را در مثل مانند نیست بیت کجا مثال تو در دیدهٔ خیال آید چو در جهان
مثلی را نماید بمثلی و گفته‌اند ضمیر عاید بعبد است و معنی آنکه بیارید سوره از مثل بنده من که محمد است صلعم چه اعتقاد شما
که قرآن خود میسازد پس بیارید کسی که در صدق امانت و حسن معاش و دیانت مانند او باشد نه خوانده و نه نوشته
در هیچ کتابی استاد سبق گرفته و هیچ قصه از قصص گذشتگان از دانایی استماع کرده و در بلد جهل در میان قومی نشو و نما یافته
همه شما باتفاق بیارید آنچه یک آورده و ادعوا و بخوانید و آواز دهید اگر بخود توانایی آوردن ندارید شهداءکم حاضران مجالس
از خطبا و شعرا و گویند مراد بتان ایشانست میگوید بخوانید آلهه خود را امید کاری در ایراد سوره مثل قرآن من دون الله بر خدای
با آنکه قادر نیست که بیارد مثل این سوره جز خدای بحق و امر استشهاد و استظهار بجمادات که سخن نمیتوانند گفت در معارضه قرآن
که معجزات بر سبیل تهکم و تبکیت ایشان تواند بود و در اصنام را شهدا گفت چه زعم بت پرستان آن بود که فردا عند الله گواهی
که بت پرستان بر حق بوده‌اند و گفته‌اند بیارید گواهان من دون الله یعنی دون اولیاء الله گواه از غیر جنس خود آورید از مهتران تا
گواهی دهند که شما مثل قرآن آورده اید این سخن را قبیل مساعد و از عار عناست و اشعار با آنکه در میان شما نیز کسی نیست از معاندان
که نشان انصافیه او را مانع شود از آنکه چنین گواهی تواند داد و بعضی شهدا را بمعنی معاون گرفته اند چه گواه معاون مدعی است
در اثبات مدعا پس میگوید که همه بیارید در معارضه قرآن هر که را بدو امید معاونت میدارید از جن و انس استعانت کنید

بمثل و اصل خود برآوردن مثل این سوره ان کنتم اگر هستید شما صادقین راست گویان در آنچه این کلام بشر است جمعی بر آنند
که این خطاب با یهود است که در قرآن شک داشتند و میگفتند توریه بر موسی علیه السلام یکبار فرود آمد اگر قرآن نیز کلام حق بودی بایستی
که یک کرت نازل شدی پس معلوم میشود که سخن محمد است صلعم حق تعالی فرمود که اگر شک دارید در آنکه قرآن سخن منست بیارید سوره
از توریه در باب توحید و نبوت و موازنه کنید با قرآن ما تا صحت هر دو کتاب بدانید و بخوانید احبار را با این که گواهان شمااند
و بعد دیگر این کار بکنید اگر راست میگویید که قرآن مخالف توریه است و حال آنکه مصدق و موافق اوست فان لم تفعلوا پس اگر
معارضه نکردید در زمان گذشته و مثل قرآن سوره نیاوردید پیش از این گفته شد که این آیه در اثبات نبوتست و نبوت بمعجزه
و اظهر معجزات که تا دامن قیامت دست جهان از گریبان ظهور او کوتاه نگردد قرآنست که ای عزیز حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بود نزد کافران بساختن و بر بافتن قرآن اگر او را در امر خود شک بودی مبالغه تمام ایشان را بمعارضه و مقابله نخواندی از خوف آنکه مبادا
معارض شوند و بنای دعوی او بسنگ معارضه در هم شکنند و دیگر آنکه زمان زمان فصاحت بود و هیچ عصر در جزیره عرب
انقدر از فصحا و بلغا جمع نبوده اند که در زمان فضیلت نشان آنحضرت بود در آن وقت از خطبا قیس ابن ساعده و اکثم بن صیفی بود که
در فصاحت علم تفوق بر افراخته و گوی بلاغت از میدان براعت ربوده و منشآت بلغاء ایشان در بعضی از تواریخ و سیر مذکورست
و از شعرا مشهور امرء القیس طرفه و لبید و زهیر و اعشی که هنوز جراید اشعار ایشان با صحایف باقی مانده و پیشتر ارباب عربیت و اصحاب
لغت عرب خود قومی باشند در حمیه و انفه از طوایف پیش در غیرت و ناموس از اصناف خلایق در پیش خصوصا قبیله قریش
که بدین دو کار و حدت فطنت در میان عرب اشتهار داشتند و با این همه عاجز شدند از تصدی جواب قرآن بعد از وقوع تحدی
بدان معلوم شد که قرآن معجزیست باهر و بر صدق حضرت رسالت صلعم در دعوت نبوت گواهی ظاهر و وجهی دیگر از اعجاز قرآن
اخبار از عجز ایشان است در معارضه قرآن چنانچه فرمود و لن تفعلوا و هرگز نتوانند معارضه کردن یعنی چنانچه در زمان ماضی قادر
نبودید بر اتیان بمثل اقصر سوره از قرآن در زمان آینده نیز شما هیچکس دیگر از منازعان و منکران بر تصور قدرت
نخواهد بود و این جمله اعتراض الکلام قبل الاتمام است و این صنعت بغایت مقبول طبایع سلیم و او را از محاسن شمرده اند
و فایده او اینجا آنکه تردید که از آن شرطیه فهم میرود جمله معترضه قطع آن مینماید و این معنی ظاهر گردد که چون از معارضه عاجز شدید
و هرگز بدان قادر نخواهید بود پس از روی معاندت تکذیب پیغمبر مینمایید و کلام مرا باور کرده متابعت لازم دانید تا
مستحق عقوبت نشوید بدین معنی این کلمه است که فاتقوا پس بپرهیزید بوسیله ایمان بخدا و رسول و قرآن النار از آتش
دوزخ بعد از اثبات نبوت و تحقیق آن شروع کرد در باب معاد و نتیجه امور معادی حصول ثواب و عقابست که محل آن بهشت
و دوزخ خواهد بود و از اینجا ابتدا کرد و دوزخ نمود که موجب هیبت و خوفست زیرا که ترهیب در حق غافلان انفع و ابلغ است
از ترغیب و ذکر نار را تتمه اثبات نبوت ساخت تا ایما باشد بآنکه مخالف صاحب نبوت را استحقاق آتش ثابت التی
آن آتشی که ممتاز است از سایر آتشها بآنکه وقودها آتش انگیزان الناس مردمان یعنی کافران انس و شاید که برای کفار

چون آتشی نباشد غیر ازین که ایشان وقود آن باشند اینجا باری میگوید حطب آن آتش مردمانند **وَالْحِجَارَةُ** و سنگ کبریت که حرارت
آن صعبتر و تیزتر است و بوی آن ناخوشتر و غم انگیزتر در قبول آتش از سنگهای دیگر شتابنده تر است و در اجزا چسبنده تر
و در آتش بند و ازین قول اکثر مفسرانست ابن مسعود رض میگوید که حق تعالی سنگها آفریده است در آسمان دنیا که همه دوزخ را شاید
روز قیامت بفرماید تا آنها بر گردن بندند تا آتش در آن گرفته آثار حرارت بروی ایشان میرسد بدان معذب می باشند
و گفته اند که کوهها زمین است که فردا از گردن کافران در آویزند تا هرچند آتش ایشانرا بالا میکشد ثقل آن سنگها ایشانرا فرو
برد و بعضی برانند که این سنگها آن بتانند که از سنگ تراشیده می پرستیدند روز محشر آن بتان و بت پرستان همه در دوزخ
باشند انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم حسرت درین بیش باشد که معبود خود را درمانده و مبتلا بینند و ادغال بهائم
در دوزخ برای عذاب نیست بلکه برای تعذیب پرستندگان بت چه ایشان در دنیا امیدوار بودند که بواسطه بتان از عذاب
خلاص یابند این زمان خود ایشان را بدانها عذاب میکنند بر آنوجه که آنها را هیمه دوزخ سازند و بر این منوال که آتش دنیا همیشه
آتش دوزخ را نیز بدان سنگها التهاب زیاده گردد و عذاب بر اهل آن زیاده گردد همچنانچه مال بخیلان را آتش در آرند و گرم کرده
پیشانی و پشت و پهلوی ایشان را بدان داغ میکنند یوم یحمی علیها فی نار جهنم الآیه تا آنچه سبب راحت خود تصور میکردند موجب
رنج و مشقت ایشان گردد **بیت** گفتم ز تو راحتی بیابم • خود مایه رنج ما تو بودی • در لباب آورده که حجار کنوز ذهب و فضه است
که جهة عذاب بخیلان در دوزخ برند و نقره را سنگ گفت باعتبار آنکه اصل ایشان با محل پرورش ایشان سنگست سنگدل کسی
که دل در سنگ بندد و سنگ از برای شکستن زیباست از بت ساختن و پرستیدن روا است ای درویش سیم خست
بگذار که آلوده دنیا فرو میارد و این سنگ زمیند از راه بردار **بیت** بسیم و زر مرو آنجا و لنگر چه پیش آر • که کوه را همه ازین
سنگ ریزه برکرست • بعضی گفته اند که چون اهل دوزخ از تشنگی حرارت بی طاقت شوند ناله و زاری در گرفته از حضرت عزت
که دوزخ آتش را کم کند درخواست نمایند مقارن این حال ابری سیاه در هوای دوزخ پدید آید و ایشان بفرح و سرور ازان
گشته تصور کنند که آبی بر آتش ایشان خواهد زد همه سر بالا کرده متوجه آن ابر شوند فی الحال ازان ابر بر ایشان سنگها باران
گردد چون سنگ آسیا و مایه آتش بدانها بیشتر از بیشتر شده دوزخیان را غم بر غم بیفزاید زدناهم عذابا فوق العذاب بنقصان
برانند که ذکر حجاره تنبیه است بر سختی آتش یعنی آتش دوزخ چنان آتشیست که در سنگ اثر میکند چنانچه آتش دنیا در هیمه خشک
و همچنین آتش **اُعِدَّتْ** آماده کرده شده است **لِلْكَافِرِينَ** برای گرویدگان و اگرچه غیر ایشان را از فاسقان و مستحقان عقوبت
که کافر نباشند عذاب خواهد بود اما چنین آتشی نصیب ایشان نباشد بلکه این نوع عذاب خاصه مشرکان بود و مومنان اهل
ایمان را عقوبت بروجهی دیگر باشد و مومنان صالح را خود بجای بیم عذاب بشارت ثواب رسد چنانچه فرمود **وَبَشِّرِ** و بشارت ده
مامور بدین بشارت حضرت رسول صلعم یا عالم هر عصری و گفته اند هر که صلاحیت خطاب دارد میباید که مخاطب باشد بدین بشارت
و همین معنی متو دیست با که عظمت این امر و فخامه شان و علو قدر او این اقتضا میکند که هرکرا قدرت رسانیدن بشارت باشد

باید که مژده دهد **الَّذِينَ** آنکسانی را که **آمَنُوا** گرویدند بقرآن و پذیرفتند سخن پیغمبر را ص **وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ** و بجای آوردند
کارهای نیکو از ادای فرایض و اجتناب محارم جمهور محققان عمل صالح را آن دانند که مشتمل بر چهار چیز باشد علم و نیت و صبر و اخلاص
سهل تستری رحمه الله فرموده که عمل صالح آنست که موافق سنت باشد اعمال مبتدعان در مرتبه صلاح داخل نیست مضمون
این بشارت چیست **أَنَّ لَهُمْ** آنکه بدرستی که هست مر ایشانرا با آخرت **جَنَّاتٍ** بوستانها که در وی همه نوع میوها بود و جای
چنان باغی را که مشتمل بر انواع ثمرات باشد بهشت خوانند و هرچند باغ و بوستان تر و خرم در نظر آید تا در وی آب روان نبود
ناظر را سرور و فرحت کامل دست ندهد چه گلشن بی آب روان مشابهت بتماثیل روح دارد و ازان پس از جا بهما که در قرآن
ذکر جنات می آید از جریان آب در وی خبر میدهد برین وجه که میفرماید **تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا** از زیر درختان تا تحت غرفها و منظرهای آن **الْأَنْهَارُ**
جویهای آب پاک و شیر خالص و می خوش و انگبین مصفا و اسناد جوی با نهار از قبیل اسناد مجازیست چون طریق سیان
و گفته اند من تحتها ای من تحت اهلها یعنی روندهای بهشتیان بران انهار میرفت و از برای این وجه دیدن بغایت خوش
است و جمعی برانند که تحت بمعنی امر است چنانچه وهذه الانهار تجری من تحتی معنی این باشد که جویها میرود بامر اهل بهشت
هر جا که بهشتی باشد جویها نزد او حاضر است بلکه با او روان باشد هر جا که میرود بر بام کوشکها و منظرها و بالای غرفها و غیرها
كُلَّمَا رُزِقُوا هرگاه که روزی داده شوند بهشتیان یعنی طعام دهند ایشان را **مِنْهَا** ازان درختان **مِنْ ثَمَرَةٍ** میوه **رِزْقًا**
روزی ساخته و طعامی پرداخته **قَالُوا** گویند این روزی داده شدگان **هَذَا الَّذِي** این آن میوه ایست که **رُزِقْنَا** داده و خورانیده
بودند مارا **مِنْ قَبْلُ** پیش ازین در دنیا یعنی مثل آنست و عدم ذکر مثل جهة استحکام مشابهت ایشان شد یعنی گویا در
این ذات آنست چنانچه گویند فلان مرد حاتمست و فلان شاه انوشیروان از حذف حرف تشبیه مشابهت مبالغه
بهشت مفهوم گردد و پس چون میوهای بهشت بغایت شبیه باشد بثمرات دنیا بهشتیان گویند این مانند آن میوه است که در
دنیا بر زبان پیغمبر ص گذشت که ازین میوه در بهشت بما خواهند داد و رزقنا ازان گفت که وعده صدق محمدی رزق معنویست
و گفته اند چون بهشتیان را بامداد ازان میوها دهند گویند این بود که شبانگاه بما داده بودند و در شام گویند که ازهمین
که بامداد تناول کردیم اگرچه در بهشت روز و شب نخواهد بود اما علامتی که بدان مقدار بامداد و شبانگاه دنیا معلوم شود هست
ولهم رزقهم فیها بکرة وعشیا **وَأُتُوا بِهِ** و آرند پیش مومنان از میوه بهشت **مُتَشَابِهًا** مانند میوه که پیش ازان
آورده باشند و جمهور برانند که مانند میوه دنیا بیارند بنام و با رنگ و صورت اما بطعم مختلف و قولی آنست که مو بهشت
در نام پیش نیست زیرا که میوه بهشت بزرگتر است اما میوهای دنیا در کشاف از مسروق نقل کرده است که خوشه
انگور بهشت دوازده ذراع است و در تیسیر آورده که اعرابی از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه سوال از خوشهای انگور
بهشت کرد آنحضرت در جواب فرمود که اگر همه خلایق بر یک خوشه انگور بهشت جمع شوند همه سیر گردند زنبیلهای وزن
اشهر آنست که آن میوها مشابه میوه دنیا باشد بصورت اما در معنی متفاوت بود زیرا که میوه بهشت از درخت رسیده هر آن

وهر طعمی خوش و بوی دلکش که خواهند در وی موجود باشد در کشف الاسرار فرموده که بهشتی سیبی از درخت بچیند بر رنگ سیب
وبشکل آن بود اما چون تناول فرماید مزه همه میوها در وی بیابد و دیگر در چیدن آن هیچ تکلیف نیست قطوفها دانیه درخت خود سر فرود
می آرد تا مؤمن میوه بچیند و هر میوه که از درخت بچیند فی الحال بجای وی دیگری مثل او بیرون آید و اگر میوها بهشت را مشابه
میوها دنیا نیز در مؤمنان آرند برای آنست که انس ایشان با مألوف و معهود خود دانسته بیشتر دارد و طبع به چیزی که هرگز ندیده و نشنیده
و دیگر اگر چیزهای را که پیشتر دیده و چشیده و حالا مثل آن ببیند و چشد و در میان تفاوتی کلی می یابد موجب زیادتی تعجب و
سرور و بهجت و از مشاهده این زینت و تفاوت عظمت اگر حق تعالی فرمود که هرگاه ایشان را از این میوه بدهند همین سخن
میگویند که هذا الذی رزقنا این همانست که پیشتر میخوردیم و این چاشنیها از وی در دنیا یافته ایم و آن جمیع که متشابه را حمل بر میوه
بهشت میکنند میگویند ثمرات جنت مشابه یکدیگرند به نیکوئی و پاکی و بی عیبی هیچیک را بر دیگر تفاضل نیست بخلاف میوها
دنیا که وقتی خام باشد و وقتی پخته چه در بهشت زمستان که سرما اعتدال مزاج هوای او را مشوش سازد و تابستان نیست که گرما
طراوت و لطایف اشجار را از غارت برد و آفتاب نه که گویند نضج میوه بر حرارت او متوقف است ماهتاب نه که رنگ میوه
بشعاع او متعلقست بیت ریاضش تازه چون جان خردمند : بهارش ایمن از باد خزانی : نهالش را طراوت جاودانی
ای درویش اصل میوهای این : گلش سیراب از آب زندگانی : گلستانش چه گلزار جوانی : هوایش معتدل چون مهر فرزند
ازان جهانست اما عفونت هوای دنیی او را از منهج صفای اصلی منحرف ساخته امام نجم الدین عمر نسفی در بحر العلوم آورده که
چون آدم علیه السلام بدنیی فرود آمد خدای تعالی او را همه صنعتها در آموخت و از میوها بهشت او را توشه ساخت و این میوها شما میوهای
بهشتست الا آنکه میوه بهشت تغیر نیابد و این میوها را آسیب تبدیل و زوال در پی باشد و حضرت مولوی قدس سره در مثنوی
آنجا که شرح انهار اربعه بهشت میکند همین معنی را باز مینماید که از سر چار جوی اصل که در بهشت جاریست نمونها درین عالم پدید آورده اند
اما آنها پاکست و مطلق و اینها آلوده و مقید بیت جرعه بر خاک تیره ریختند : زان جهان و فتنه انگیختند : تا بجوید اهل از
این جهان خود بدین قانع شدند آن ناکسان : چون معلوم شد که میوهای دنیی همان میوها جنتست که بواسطه هوای عم
اقرا و دنیا از بخارات تغیر در رطوبات تبدیل متعفن گشتند پس ازین فرع آلوده فانی مقید نشستن طلب اصل گیر باقی باید کرد
که آن ثمرات بواسطه آنکه در ریاض قدس اختلاف اوقات و ظروف آفات نیست همیشه بر یک منوال بصفات کمال آراسته
از سمت عیب و زوال مبراست ولهم و مر ایشان راست یعنی اهل بهشت را فیها در بوستانهای بهشت ازواج زنان
از حوران و انسی و چون زنان انس اکمل و ازید از حور خواهد بود و جهت آنکه جمال حور عطائیست و جمال مؤمنان هم عطائی هم
و بدین آیه استدلال کرده که هیچکس در بهشت عزب نباشد و هر یک از ایشان را زنی حقیقی باشد مطهرة پاکیزه یعنی صافی جوهر
نیکو منظر بجا و گویم پاکیزگی زنان بهشت بمثابه ایست که اگر قطره از عرق ایشان بدنیی رسد همه اطراف جهان معطر گردد و اگر
از جمال لمعات ایشان برین عالم افتد آفاق و اقطار دنیی منور شود بیت بشیرینی ز رنگ شکر نوش تر : بنرمی ز گل نازک آغوش تر

بلغ

بچهره جوانش بزمی چه آب : فروزانتر از ماه و از آفتاب : بدیدن همیون ببالا بلند : بابرو کمانکش بگیسو کمند : لب از
نار دانه دلاویز تر : زبان از طرز شکر : شکرخنده راست چون نیشکر : لطیف و خوش و نغز و شیرین و تر : و گفته اند که
باشند از عیبها و آفتها که زنان دنیی هست چون حیض و نفاس و حمل و زادن و بیماری و فضلات و تغیر انسان و خبث
وقبح هیئت و هر چه نقصی قصوری باز گردد و گفته اند مراد پاکیزگی اخلاق ایشانست از چکک و جدال و بانگ و فریاد و اعراض و غم
و نشوز و بر در و سخت گویی و بدگویی و کیده و رشک و حسد و حقد و دشمنی و فسق و بدمعاشی مانند آنها که اغلب زنان دنیی بدان
موصوفند و این حال زنان انس را خواهد بود که ازین اوصاف ایشان را پاک ساخته باشند و لفظ مطهرة نیز بدین دلالت
میکند و اگر وصف حور بودی طاهرة انسب نمودی و اگر در تفسیر معالم از حسن بصری جمله نقل میکند که اینها پیرزنان شما اند
از قاذورات دنیی پاک شده موید این قولست و بعضی برانند که مراد حورانند و مطهرة صفت ابدان ایشانست یعنی در اصل خلقت
ایشان را از مشک و عنبر و کافور بهشت آفریده اند پس تن ایشان ازین چیزها پاکست از می خاک بیت پا تا بسر جمله لطفی کی
استاد ازل : طینت پاکت ز جان و دل نه ز آب و گل سرشت : در معالم حدیثی آورده و بروایت حضرت علی مرتضی ع که در بهشت
بازاریست که در وی بیع و شری نیست بلکه صورتها بسیار است از صور زنان و مردان هر کرا از وی صورتی بپسندی فی الحال
بدان در آید و مثل آن بر آید و این بازار مجتمع حور العین است و ایشان باوازی که هیچکس بهتر از آن نشنیده باشد
خود را ستایش میکنند و میگویند ما زندگانیم که هرگز نمیریم که تغیر نپذیریم خشنود و شادکانیم که خشم نگیریم خوشا حال کسی که ما را باشد
و ما او را باشیم و ترمذی این حدیث را غریب گفته اند و جمعی از مفسران برانند که ضمیر فیها راجع بثمره است یعنی بهشتیان را در بهشت
در ان میوها زنان پاکیزه چنانچه در روایت آمده که دانه انگور بهشت مثل در شاهوار و گوهر درخشنده است چون از درخت
انگور بیرون آید فی الحال بشکافد و حوری از انجا ظهور نماید که نور روی او بر آفتاب غلبه کند و در بعضی اخبار وارد شده
که بهشتی در قصری از قصور بر سریر برتخت دولت ابدی تکیه زده باشد و با حوری در مقام معانقه و ملاعبه آمده ناگاه در نشئه
از حق سبحانه میوه مثل سیب یا آبی برسبیل تحفه پیش وی آرد و تا مومن آن از او بر دست گیرد شکافته گردد و از انجا حوری
بغایت زیبا روی بیرون آید رقعه در دست گرفته و بران نوشته عبدی اشتغلت بالحور والقصور و نسیت
الملک الغفور بنده من بتماشای قصور بهشت و تفرج حوران پاکیزه سرشت مشغول شدی و از تقاضای وصال جمال
ملک غفور را فراموش کردی شرط محبت نه اینست و رسم عاشقان نه چنین هرکرا شوق شهود جمال یار است گلها عالم
در نظر همت او خارست چه نغز میگوید بیت با یار بگلزار شدم رهگذری : بر گل نظری فکندم از بیخبری : دلدار بمن
گفت که شرمت بادا : رخسار من اینجا و تو در گل نگری ولهم بهشتیان فیها دران بوستانها خالدون
جاوید باشند ذکر جاوید بودن برای آنست که نعمت وقتی تمام باشد که انقطاع و زوال بدو راه نیابد عزیزی فرمود
که نعمت تا بیزوال نباشد بر کمال نباشد و دیگر آنکه اگر نعمتها عظیم را از مساکن طیبه و مطاعم لذیذه و مناکح پاکیزه مقترن بدوام

و خلود ف حتی پیوسته بهشتی را از بیم زوال در اندوه بایستی بود و در بهشت ترس اندوه نیست لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
محققان بتحقیق این آیه آورده اند که مضمون او مشتمل بر بشارت و در دو بشارت اندراج یافته بشارتیست عوام را النعیم موجل کرد
ریاض جنانست و فردوس است خواص را بشارت معجل که در گلستان جنانست آن بهشت مثوبتست و این روضه قریب آن چمن
زینتست و این گلشن زلفت آن حدیقه ابتلاست و این حقیقت وصال نگار نعم در جاتست و اینجا روح مناجات آنجا
لطف عطاست و اینجا کشف غطا ثمره آن لطف حظ نوال و اقبالست و نتیجه این کشف مشاهده انوار جمال و جلال از سلطان
العارفین قدس سره نقل کرده اند که در دنیا بهشتی است که هر که بدو در آید مشتاق آخرت نشود و آن نیست جز جنت معرفت
هر که حق را شناخت بغیر او کی ملتفت گردد و در روح الارواح از ابو علی دقاق رحمه الله نقل میکند که بهشت و دوزخ را با
کاری نیست زیرا که در دل ما جز مشغولی پروردگار نیست و سرور باطن ما جز بمشاهده دیدار نی بیت تشنه دیدار یارم چند گویی
از بهشت : هر که شیرین جوی شد با جوی شیرین کار نیست : در بحر الحقایق آورده که خواص اهل بشتهاست از آیت ثمه
باشجار توکل و یقین و اظهار صدق و تقوی ثمرات آن مکاشفه و مشاهده و معاینه و اشارات و بشارات و اسرار و انوار نقد
آن از مواهب عنایت پروردگار هر زمان میوه دیگر از نهال احوال ایشان بیرون آید و در هر آنی آثار حالتی دیگر روی نماید
هر چند لاحق از راه صورت مشابه از روی سابق بود اما از روی معنی بر نهجی دیگر خواهد بود لا تجلی اثنه فی صورت مرتین
و این بهشتیان خاص را در سرا پرده اختصاص او چندان از انکار غیب پاکیزه از علامه اعنادکم لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان یعنی
معانی و حقایق بر ایشان فایض است نه زبان و دیگران و نه چنان کرده این و آن بلکه بمحض موهبت الهی بحضرت عزت بی
واسطه ملکی و بشری بدیشان رسیده در فتوحات از ابو یزید بسطامی قدس سره نقل میکند که شما علم خود را از اسکیرید از
مرده و ما دانش خود را از اسکیریم از زنده و پاینده در حدیث آمده است که علمی که پوشیده است مینمایند آنرا جز علما
بالله و چون بدان ناطق گردند انکار نکنند الا مغروری و در از مرتبه انتباه و این علمیست که آنرا لدنی و وهبی گویند و چون آن
مشاهده و عیان بدان رسند از ذوق و کشفی خوانند بیت گرکنی خدمت نخوانی یک کتیب : علمهای نادره خوانی زجیب
شد ز جیب آن کف موسی ضوفشان : کان فزون آمد ز ماه آسمان : همچو موسی نور کی یابد ز جیب : شیخ ز استاد و شاگرد و
کتیب : بعد از ذکر سعادت که کمی از مؤمنین بر است نکته از قضا و قدر و شمه از ضلال و هدایت میفرماید مترتب بر اعتراض
که جهال کفره بر اهل ایمان موده بودند و آن چنان بود که چون موافق وعید کافران که آتش انگیز دوزخ خواهند بود این آیه که
ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره و ذره در لغت مورچه خورد باشد سفها قوم گفتند ذکر مورچه حقیر لایق عظمت الهی نیست
و همچنین مثل زاغ خور کبریا پادشاه غیور و ایشان این آیه نازل شد که ان الله لا یستحیی خدای تعالی زد نگذارد و از این گو
مثلها زدن و گفته اند و چون حق تعالی دو مثل زد در باب منافقان چنانچه در اول سوره گذشت ایشان طعنه زدند که این
سخن خدا نیست چه بزرگواری حضرت باری از آن زیاده باشد که باستیفا نماید و نزول امثال مثل زند خدای تعالی این آیه

و کویند سبب نزول آن بود که یهود در قرآن ذکر مگس و عنکبوت شنیده خنده زنان با یکدیگر میگفتند این سخنها بکلام خدا چه ماند حق تعالی
بذکر عنکبوت و مگس و شکار مگس را از خواجه حاجت دارد در جواب ایشان این آیه فرو آمد پس این آیه رد یهود است یا منافقان
یا کافران و در تفسیر کبیر آورده میشاید که نسبت بهر سه طایفه داشته باشد چه اگر این هر سه قوم در اول این سوره مذکور شده اند دیگر
اگر ایشان بانفاق در مقام ایذا اسید انام بوده اند و بهر تقدیر این سخن از روی خفا گفتند چه یقین دانسته بودند که
ضرب المثل در میان عرب رکنی اعظمست و هم از ایشان مثلها بطیور و حشرات و هوام واقع شده بود و چون اجزای بر ذباب
و الیش من فراشت و اضعف من بعوضه و مانند این چنانچه در کتب و رسایل گرد آمده و اگر از تمثیل بمحقرات اشیا اعراض
مینمودند جهت جهل بود و بحقیقت آن زیرا که تمثیل از بهر استدعای المثل له در عظمت و حقارت اگر مثل له حقیر عظیم باشد مثل نیز مثل
باید چنانچه و لله المثل الاعلی و چون خدای تعالی را حق ثابت مثل اعلی پس علما الله ایشان را مثل ادنی خواهد بود و بدین سبب
تمسک ایشان را بدان معبودان باطل در وهن و ضعف بخانه عنکبوت تشبیه کرد و ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت
و بتان بیحاصل ایشان را در ضعف و حست از مگس خوار تر شمرد و ان یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه منه و چون فرموده که
چون این مثلها حقست پس ان الله لا یستحیی بدرستی که خداوند تعالی ترک نکند حیا تغیر و انکساریست که بر انسان طاری شود از خوف
آنچه بدان خوفی و عیب مذمتی بد و باز گردد و بدین سبب آنچیز را دست بازدارد و خدای تعالی از تغیر و ترس و ذم مقدس
است و حال آنکه حیا صفتیست از صفات او چنانچه در حدیث آمده ان الله حیی کریم پس توجیه این سخنان چنان تواند بود
که امثال این صفتها را مبادی و غایات هست و وصف الهی محمول بر نهایاتست چنانچه در صفت رحمت و غضب گذشت
و اینجا نیز حیا را مبداء ایست که آن تغیر است از خوف انتساب قبیح بمرتکب آن و غایتی که ترک آن قبیحست و مراد اینجا ترک
آن فعلست از حق که اند حیا صفتیست مرحق را که کیفیت آن معلوم نیست و بنده را باید که در طلب چگونگی آن تکلف ننماید
و یقین داند که همچنانکه اندر فهم و دانش ادراک کنه صفات حق میسر نیست بیت بدلیل عقل و فکر سقیم کی شناسد صفات
ذات قدیم : وصف خود بگو و تو اند گفت : این گهر را نیابند سفت : در کشاف آورده که استعمار بر سبیل مقابله و اطباق
جواب بر سوالست چو در کلام کفره برین وجه آمده که اما یستحیی رب محمد ان یضرب مثلا بکذا پس جواب مطابق سوال
برین لفظ نازل شد که لا یستحیی و در حقایق لا یستحیی بمعنی لا یستبقی داشته از حیوة که بمعنی بقاست کما قال الله تعالی
و یستحیون نساءکم یعنی باقی نگذارد و خدای تعالی ضرب المثل بهر چه خواهد و تحقیق آنست که اطلاق استعمار بر حق تعالی
استعاره است مر ترک مبالات و تأثر او ضمونش آنکه خدای باک ندارد و ان یضرب اگر بیان کند مثلا مثلی بهر چه خواهد
و برای هر که باشد ضرب اینجا بیان کردنست و ضرب المثل روشنی گردانیدن او باشد پس حق تعالی مثلها بیان میکند
برای اهل اعتبار و اگر چه باشد متمثل به ما بعوضة پشه خرد و بعوضة عطف بیانست مثلا را مازایده بود و برای تاکید و ذکر بعوضه
با وجود ضعف او و جثه تقویة ولها ضعیفانست یا اظهار غرایب قدرت و عجایب فطرت و از دین صنعا بهشت او تو یا چه

باخودی جثه بصورت فیل آفریده شده است با وجود بزرگی او بلکه در خلقت او نیز زیادتی هست زیرا که اعضاء ظاهره از سر و فم
و خرطوم و بطن و اعضاء باطنه مانند دل و جگر و معده و امعاء و آلات هضم و ادوات تنفس و حواس خمس سمع و بصر و شم
میان وی و او زیادتی در آن اجنحه طیران داده اند و امید واران عتبه عبودیت استدلال کرده اند از همین که خداوندی پشه ضعیف
را نیز همان اعضاء و اجزا که پیل قوی پیکر راست ارزانی داشته قادر است که مفلس اندک عمل را فضل همان عطا دهد که زاهد بسیار
عمل را بعدل امید بدهد و انجا نظر بر عمل نه بلکه بر سابقه لطف ازلست اگر مایه داران بازار طاعت را لمعان انوار عدل کامل از ظلمت
وحشت بیرون آرد شاید که زبان زدگان سر کوچه غفلت را فیضان آثار فضل شامل در تنگنای دهشت و ناکامی نگذارد نظم
بزرگان گر نظر بر عدل دارند ؛ فقیران هم بفضل امید وارند ؛ و ازین نکته که پشه ضعیف را بر پیل قوی مسلط گردانیده اند
تا دلیر وار در منافذ او میرود و باک ندارد و تسلطی که مظلوم زار را در آخر بر ظالم ستم پیشه دست خواهد داد معلوم توان کرد
یوم المظلوم علی الظالم اشد نظم ناله زار ضعیفان خصم را با تک بلاست ؛ نغمهای پشه پیل مست را اره سر است ؛ ربیع بن انس
گوید که ضرب المثل بعوضه عبرتیست مر اهل دنیا را چه پشه مادام که گرسنه باشد زنده است و چون سیر شود بمیرد همچنان آدمی
نیز کیکی بکفاف معیشت قانعست از حیوة طیبه برخورداری دارد و چون اسباب غنا و استغنا مهیا شود در مهلکه طغیان افتد
ان الانسان لیطغی نظم نفس طاغی شود ز کثرت مال ؛ عاقبت گردد از آن پامال ؛ نیست کس را ز مال ذوفنی ؛ حاصلی غیر ضعف
قارونی ؛ شعبی را پرسیدند که آفریدن هیچ چیز از حکمتی خالی نیست در آفریدن پشه و عنکبوت چه حکمتست جواب داد که همین بس که
یاغی را به پشه هلاک گردانید و حضرت مصطفی صلعم در پرده عنکبوت از نظر دشمن بپوشید پس معلوم شد که جانوران خورد را فواید
بزرگ هست چه هر آینه بر ایشان مثل زدن مبتنی بر حکمتهای کلی خواهد بود و لهذا در سورة الامثال که در انجیلست بر تابر و ارضه و نمله
و انواع محقرات مثل زده از جمله میفرماید که با سفها معارضه مکنید که آن مانند شورانیدن سوراخ زنبور است و دیگر میگوید که
چون آرد و نبر مباشید که آرد پاکیزه بیرون دهد و سبوس نگاه دارد و شما نیز زبان حکمت میگویید و غل و غش در دل ذخیره
می نهید و امثال این بسیار است در قرآن نیز میفرماید که مثل می آریم پشه را فما فوقها و آنچه فوق تر از آن باشد یا از آن
از آن کلمه فوق از اضداد هست بزرگتر و خردتر را شامل بود و حقیقت آنست که فوق مستعملست غالبا در زیادت بر چیزی لا آن
زیاده گاه در جانب نقص باشد و گاه در جهت کمال اینجا هر دو وصف متصور است اول آنکه ضرب المثل به پشه واقع شود یا بالای
آن یعنی بزرگتر از آن در جثه چون مگس و عنکبوت و این رد سخن یهود باشد که طعن میکردند در تمثیل بدین هر دو دوم آنکه پشه مثل در
دبر تر از آن در قلت و حقارت چنانچه گویند فلان ارذل و اخس مردمانست و بالاتر از آن یعنی در رذالت و خسیست و این بر
سبیل مبالغه بود و بعضی جانب صغر السنت داشته اند جهة آنکه مقصود آنست که حق سبحانه امتناع نمیکند از تمثیل بچیزهای
حقیر بیا ولی آن باشد که نه کور شانی را احقر داشته اند تا کلام موکد گردد و دیگر آنکه هر چند چیزی خوردتر بود اطلاع بر اسرار آن صعبتر
باشد و اگر در نهایت صغر افتد غیر علم الهی بدان احاطه نکند پس تمثیل بدان اقوی بود در دلالت بر کمال الحکمت از تمثیل بچیزی که

بزرگتر

ای کسانیکه آمنوا کرده اید و نزد خدای ... / ... بزرگ است ... تفعلون

بزرگتر باشد و در جواب کسی که گوید چگونه بجز د ترا رشته مثل توان زد او نهایتست در صغر و این گفته که جناح او از و قبل هست
حضرت رسالت پناه صلوات الله بر و مثل زد و در آن حدیث که اگر دنیا را نزدیک خدای بمقدار پر پشه وزن بودی هیچ کافر را
از و شربتی آب عطا نفرمودی فاما الذین پس یقین میدانند که انه الحق آن مثل یا ضرب المثل درست و راستست و در معیار حکمت
با عیاری تمام و نسبتاده من ربهم از نزد پروردگار ایشان و اما الذین و اما آنها که کفروا بپوشیدند و انکار حق را فیقولون
پس میگویند از روی جدال و عناد یا از راه ظرافت و فسوس ماذا چه چیز اراد الله خواسته است خدای بهذا بدین گفت
مثلا از روی مثل اینجا وقف لازمست چه ما بعد او صفت او نیست بلکه اخبار است من عند الله در جواب ایشان که گفتند خدای تعالی
چه خواست بدین مثل حق تعالی میگوید که آن حق است که یضل گمراه گرداند به بدان مثل کثیرا بسیاری کسان از ناگرویدگان
و منافقان تا در آن تامل نکنند و حکمت آن را در نیابند و بحجاب عناد و جهالت محض مبتلا گشته از راه باز مانند و بمنزل نرسند
و یهدی و راه نماید به بدان مثل کثیرا بسیاری از مومنان که بنظر آن تفکر نمایند و بدان سبب راهی نمایند که ایشان را
بهشت رساند ای عزیز در اکثر مواضع قرآن مومنان را بقلت وصف کرده چنانچه فرمود و قلیل ما هم و قلیل من عبادی
الشکور و اینجا ایشان را کثیر گفته از جهة آنکه اهل ایمان فی نفس الامر بسیارند و آنجا که ایشان را بقلت وصف کرده قیاس با اهل ضلالت کرده بیش
ایشان هیچ سیاه شند یا آنکه اندک مومنان در صورت بسیار اند در حقیقت چه هر یک از ارباب همت عالی اند از فضل و زیادت
رتبت احد بعدل الف اند بیت تو یک تنی بصورت و یک عالمی بلطف ؛ بلکه تو جان عالمی و دیگران تنند ؛ و جواب آنکه گوید چون مردم
بدو فرقه کنند و یکی از ایشان را بکثرت موصوف سازند لا محاله فرقه ثانیه اندک خواهند بود و اینجا هر دو فرقه را کثیر گفت همین نکته
میتواند بود که هر یک را باعتباری کثیر خوانده که گمراهان از جهت عدد و راه یافتگان از جهت شرف چنانچه شاعر گوید ع
قلیل اذا عدوا کثیر اذا شدوا بیت بصورت ار چه کنند انکسانکه درویشند ؛ بمعنی بدید معنی که از همه پیشند و ما یضل و گمراه نگرداند
خدای تعالی به بدان مثل که زده الا الفاسقین مگر بیرون رفتگان را از مقام فرمان برداری فسق در لغت خروج است و فاسق
بشرع آنرا گویند که از دایره فرمان برداری بیرون رود الذین این فاسقان آنانند که ینقضون میشکنند بعذر و خیانت عهد الله
پیمان خدای را که با ایشان کرده است من بعد میثاقه از پس استواری آن پیمان بستن و استوار کردن حق آن عهد را ... مشرکان
مراد ازین عهد آنست که کافران قبل از بعث در وقتی که اهل کتاب ایشان را به پرستش بتان سرزنش میکردند سوگند خوردند
بر آنکه اگر در میان ایشان پیغمبر بیرون آید متابعت وی کنند واقسموا بالله جهد ایمانهم لئن جاءهم نذیر لیکونن اهدی
چون حضرت رسالت صلعم بنور ظهور از حجاب مکه را روشن گردانید و رایت دعوت بذروه سماک و قبه افلاک رسانید ایشان بواسطه
شقاوت و خذلان در تیرگی نفرت و انکار گرفتار ماندند و بعهد و سوگند وفا نکردند فلما جاءهم نذیر ما زادهم الا نفورا
و اگر آیه در شان منافقانست نقض عهد ایشان احتیاج بشرح ندارد و در تفسیر آورده که هر که اسلام قبول کرد هر آینه عهد خدا را
بتوحید و عبادت و امر و نهی پذیرفته پس منافقان که اظهار اسلام نمودند بشرایط او قیام نمیکردند عهد اسلام را بابا بان نرزده شکستند

واگر مراد یهود ند این عهد است که در توریة با ایشان بسته بودند که چون پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة والرحمن علم رسالت برافرازد
خلق را بخدای دعوت کند او را تصدیق کرده و با او موافقت نموده و بر مخالفان مددکاری فرونگذارند ایشان با دشمنان
دوست شده و چهره آن عهد را بناخن بی وفایی خراشیدند بیت کشتی بوفا برم عهد ترا : ای عهدشکن از تو که دید است وفا
و گفته اند این آن میثاقست که حق سبحانه خبر میدهد و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل ان لا تعبدون الا الله الآیة و نزد
محققان مراد روز میثاقست که با جمیع فرزندان بسته شد بر اقرار بربوبیت و در قرآن چندین جای بوفای آن عهد مبالغه نموده اوفوا
بعهدی اوف بعهدکم و بعهد الله اوفوا کافران و منافقان علی العموم این عهد را بپایان نبردند و به پیمانی که بسته بودند
وفا نکردند و در تیسیر میفرماید که خدای تعالی ایشان را ادواتی که میان حق و باطل تمیز کنند چون عقل و سمع و بصر عطا کرد و ایشان
آنرا در آنچه بایست کار نفرمودند و میثاق فطرت را نقض کرده و پیمان استعداد و قابلیت را بپایان نبردند ع پیمان شکنی
پیشه نامردانست و یکی دیگر از اوصاف ذمیمه ایشان آنست ویقطعون این بیوفایان میبرند و پاره میسازند ما امر الله به آنچه
خدای فرموده است به بدان ان یوصل که از هم پیوند یعنی رحم را کافران پیغمبر را صلعم بدشمنی می بریدند چه با هیچ قبیله
نبود که آنحضرت صلعم قرابتی نداشت و یهود نیز قطع رحم میکردند چه میان آنحضرت صلعم و ایشان خویشی بود و جهت آنکه وی از نسل اسمعیل
بود و ایشان از نسل اسحق و هر دو برادر بودند و منافقان از حکم شرع که وصل کنند حبل خود را بحبل مؤمنان ایشان از اهل ایمان
منقطع گشته بکافران پیوسته شدند یا آنکه مامور بودند بقبول عمل هم و همین باظهار قول بایستادند و عمل را بدان پیوند ندادند
و بعضی بر آنند که مقصود ازین جماعت اهل کتابند از یهود و نصاری که حق تعالی در کتب ایشان فرموده بود که تصدیق پیغمبران
یکدیگر پیوسته دارید و بعضی را ازین طایفه بزرگوار تکذیب میکنند این دو گروه بفرمان الهی کار نکردند و تصدیق را بریده از
یهود عیسی ع و محمد را ص منکر شدند و نصاری حضرت مصطفی ص را انکار نمودند غافل از آنکه انبیاء در اجتماع بر کلمه حق متحدند
و از روی حقیقت در نظر محقق چون نفس واحد المؤمنون کنفس واحدة اگر اختلاف هست در میان مظاهر است که از اینجا کثرتی
پیدا نشده الا الحقیقة اهل حق صفت یکتاییست چنانچه در مثنوی معنوی میفرماید بیت ده چراغ ار حاضر آید در مکان : هر یکی
باشد بصورت غیر آن : فرق نتوان کرد نور هر یکی : چون بنورش روی آری بی شکی : گر تو صد سیب و صد آبی بشمری : هم نماید
یک بود چون بفشری : تفرقه در روح حیوانی بود : نفس واحد روح انسانی بود : جان گرگان و سگان هر یک جداست
متحد جانهای شیران خداست : جمع گفتم جانهاشان من باسم : کان یکی جان صد بود نسبت بجسم : همچو آن یک نور خورشید سما
صد بود نسبت بصحن خانها : لیک یک باشد همه انوارشان : چونکه برگیری تو دیوار از میان : صفتی دیگر از صفات نکوهیده
ایشان آنست که ویفسدون و تباه کاری میکنند فی الارض در زمین یعنی کافران رجوع میکردند و دشنام مسلمانان
و بر ایشان افسوس میکنند یا منافقان سخن یعنی جمعی را از اهل ایمان بیرون می آوردند و بفساد در کرده دشمنان
میسازند یا یهود و مردم خویش را از اسلام باز میدارند صفا مسلمانان را درنگ و دغدغه می افکنند و گفته اند مراد دشمنان

یهود دند

یهود دند که صفت پیغمبر را صلعم پوشیده عوام را از تصدیق او باز داشتند و افساد ایشان آن گروه را آنست که در عالم که بدکاری
علما اچه دیگر از ابدیشان اقتدا کرده در شرع ضعیف اعتقاد شوند و گنهکار از بهین صورت تصور نموده در حق ایشان
گمان کردند و این وصف ایشان را در مهالک غوایت و مضایق ضلالت افکنند نعوذ بالله من الغوایة بعد الهدایة در بعضی
آورده که قانون هیچ شریعتی برهم زده نشد و اساس هیچ ملتی روی بانهدام ننهاد مگر وقتی که افعال علما ایشان بسبب دوستی
و طلب افزونی و متابعت هوای نفس مخالف اقوال بر خلق ظاهر گشت ای درویش بیت علمای دنیایی ره حقند شرع
را زیب ملک را انتقند : تا بود قول و فعلشان یکسان : میتوان رفت از پی ایشان : ور بسوی فساد میل کنند همها
میشند راه زنند : رهنما چون زره فتد ناگاه : دیگران را چسان نماید راه اولئک آن گروه که بدین صفتها موصوفند
هم ایشانند الخاسرون زیانزدگان در دنیا و عقبی چه در نقض بفروختند و وصل را بقطع بدل کردند و فساد را
باصلاح مبدل نمودند علما چنان گویند توسط کلمه هم مقتضی آنست که خسران مبین مقصور بر ایشانست زیان کار از آنجا
ظاهر است برای آنکه گو همه اعمال وزر بود میکردند با آنکه اصرار ایشان بر کفر جهت آن بود که لذات عاجله از ایشان فوت
نشود و خدای تعالی امر کرد به پیغمبر را صلی الله علیه و آله بجهاد تا بنای حیوة ایشان در هم شکست و از مقصود خود باز ماندند یا مرگ
از مستلذات دور افتادند و زیان منافقان آنکه بظاهر اعمال مؤمنان بجای آوردند و بواسطه نفاق از ثواب عمل محروم
و مهجور شدند و زیان یهود آنکه شریعت خاتم انبیا صلعم ناسخ احکام شرع ایشان بود و ایشان از آن دست باز نداشتند و
بر عمل ایشان هیچ اجری و ثوابی مترتب نشد بیت کار بسیار و هیچ مزدی نه : بعد از تکلم در دلایل توحید و نبوت
و معاد و غیر آن بیان نعمتها میکند که همه مکلفان را علی العموم شاملست و این نعمت عام و کاملست اول نعمت حیوة
و تقدیم او بجهت آنست که انتفاع بسایر نعمتها متفرع بر او ست پس او اعظم نعم و بواسطه آنکه هر چند نعمت عظیم تر بود جحود
ناسپاسی منعم بیشتر باشد حق سبحانه بر سبیل تعجب تعنیف میفرماید کیف تکفرون چگونه کافر میشوید و چه روی کافر
توانید شد بالله بخدای هستی یکتایی دانایی و توانایی و کنتم و حال آنکه بودید شما امواتا مردگان یعنی اجسامی
از حیوة بی بهره چون عناصر و اغذیه و اخلاط و نطفه و علقه و مضغه فاحیاکم پس زنده کردانید شما را بنفخ روح در ابدان آن بعد از آن
ثم پس یمیتکم بمیرانند شما را در وقت انقضا آجال شما ثم پس دیگر باره یحییکم زنده کرداند شما را
در قبر بجهة سوال منکر و نکیر یا بنفخه ثانیه شما را زنده کرداند برای نشور ثم الیه پس بسوی او ترجعون باز گردانیده شوید از قبرها باعلان
حشر برای مجازات اعمال و بقراءتی که ترجعون را بصیغه معلوم خوانند معنی آن باشد که شما باز خواهید گشت و در جمع شما نخواهد
بود و رجع آیه دو موت و دو حیوتست ذکر میکند و در تفسیر کبیر آورده که این خطاب با عامه است و بر سبیل تغلیب و اگر بعضی را دو
موت و دو حیوتست چون عزیر و اشباه چنانچه حق سبحانه خبر میدهد فاماته الله مائة عام ثم بعثه و در ارشاد ابی الحکم گفته که خطاب با بعضی
خاصه چه ایشان را در وقت صعقه بمیرانند و زنده کردانید قال الله تعالی ثم بعثناکم من بعد موتکم و در تفسیر قرطبی آورده که بعضی گفته اند

آدم را پنج موت و پنج حیوتست اول آنکه پیش از آفرینش آدم مرده بودند ایشان را چون هبا موجود گردانید دوم باز بمیرانید و در صلب آدم
جای داد و باز از ظهر آدم جهت اخذ میثاق بیرون آورد و زنده گردانید سیم نوبت بمیرانید و باز صلب آدم برد پس نطفها را زنده
میگرداند و بدنیا می آرد کرت چهارم در دنیا میمیراند و در قبر زنده گرداند پنجم باز در قبر میمیراند و در روز قیامت زنده گرداند این پنج
موت و حیوت بنسبت انبیا و آدم است و عاصیان امت محمد را ص موت و حیوتی دیگر هست چنانچه در صحیح مسلم بروایت ابو سعید
خدری مذکورست که حضرت رسالت ص فرمود که جماعتی را که اهل دوزخ باشند و مستحق آن یعنی از کفار و منافقان در دوزخ نه موت
باشد و نه حیوت اما مردمانی را که بواسطه گناهان بدوزخ در آورده باشند یعنی از عصات اهل ایمان از امت محمد ص حق تعالی ایشان را
بمیراند میرانیدنی تا هنگام که چون انگشت شوند پس در باره ایشان دستوری شفاعت صادر یابد و بیرون آرندشان از آتش
و بر کنار انهار بهشت پراکنده بنهند و فرمان رسد اهل بهشت را که بر ایشان ریزید از آب آن جویها تا بروید چون روییدن دانه که
در حمیل السیل بروید و این کنایتست از زنده گردانیدن ایشان بسرعت چه حمیل السیل گل و خاشاکیست که بر کنار مجرای سیل جمع شود
و چون دانه دران موضع افتد بزودی بروید محققان این موت را حمل بر حقیقت کرده اند چه در حدیث تاکید اماتت بمصدر
واقع شده و این جهت کراهت پیغمبر ص خواهد بود و بعضی گویند اماتت عبارتست از غایب ساختن ایشان از الم عذاب
و فی الحقیقة موت نیست والله اعلم بالحقایق و گفته اند این خطاب با مومنانست و معنی کفر پوشیدن یعنی چگونه می پوشند نعمت
نعمت خدا را و حال آنکه شما مرده بودید یعنی بی نام و نشان عرب موت را بجای خمول ذکر استعمال میکنند و حیات را
بازاء شهرت یعنی شما در میان مردم مذکور نبودید و کس شما را نمیدانست پس شما را زنده گردانید یعنی مشهور ساخت برکت
این پیغمبر ص که بشما آمد تا اکنون که شناخته شدید و ذکر شما میکنند محققان گفته اند مرده بودید بکفر یا جهل یا ختلاف شما را زنده
گردانید بایمان یا بیقین یا بعلم یا ائتلاف سلمی رحمه الله گوید مرده بودید بحیوت نفوس با اماتت آن و احیاء قلوب از شیخ رحمه الله
منقولست که مرده بودید باو و شما را زنده گردانید بخود و اگر رجوع کنید باو امام قشیری فرموده که مرده بودید بجهل خود
شما را زنده ساخت بخود و پس بمیراند شما را از مشاهدات شما و زنده سازد بخود و اگر رجوع کنید بدو بحفظ احکام شرایع و مراعات
حقایق و گفته اند رجوع شما با او باشد تا شما نباشید و همه او باشد كل شیء هالك الا وجهه ب جمله و من بهش او بینید ؛ ملک
ملک او دست ملک او را دهید ؛ ملک ملک اوست او خود مالکست ؛ غیر ذاتش کل شیء هالکست ؛ در بحر الحقایق آورده
که این خطاب تهدیدیست مر کفار را عموما و تنبیه مر مومنان را خصوصا و تشریف مر انبیا و اولیا را اختصاصا تهدید کفار آنکه
بیان کرده شد از صورت دو موت و دو حیوت و تنبیه مومنان آنکه شما مرده بودید یعنی زیر اقرار گرفته در صلب آدم شما را در روز میثاق
زنده گردانید و خطاب الست بربکم شنوانید پس بمیرانید شما را برجوع باصلاب پدران و بازگشت بعالم طبیعت انسانیه پس زنده
گردانید ببعث رسل و انزال کتب و قبول دعوت حق پس رجوع شما با حضرت اوست تا بدلالت ها و بیان راه دین برسید
بدرجات علیین اما تشریف انبیا و اولیا آنکه شما مرده بودید پس در کتم عدم شما را زنده گردانید بتکوین در عالم ارواح بار دیگر

بمیرانید بمفارقت از نور شهود و جمال اتصال بمقر حس و خیال پس زنده گردانید انبیا را بنور وحی کما قال لقد اوحینا الیک
و اولیا را بنور ایمان کما قال و ایدهم بروح منه پس بازگشت همه بدو خواهد بود و انبیا را بعروج تا مقام قرب ایشان
و انبیا را عروج تا مرتبه رضا و لقا و روح و ریحان که ارجعی الی ربک راضیة مرضیة صدای ارجعی بگوش از طبل سلطانیست که بگوش
باز رسد هر جا باشد متوجه ساعد شهریار گردد ب بشنیدم از صدای تو آواز طبل باز ؛ باز آمده که ساعد سلطانم آرزوست ؛ ابیات
چرخ جو سیلیست بیوفا ؛ من ماهی نهنگم و عمانم آرزوست ؛ پس از بیان نعمت اول که حیوة بود ذکر نعمت ثانی که اسباب معیشت
و زندگانیست میفرماید و میگوید هو الذی او آن خداییست که خلق بیافرید و از عدم بوجود آورد لکم برای نفع گرفتن شما
ما فی الارض آنچه را که در زمینست جمیعا همه آن از کوه و دریا و هر چه در آنست از جواهر معادن و چشمه ها و جویها و نبات
و حیوان پس زمین شما را بساط معیشت و چشمها و جویها و نبات و حیوان طبیب مجالس مسرت و کشتیها و مراکب تجارت
و بعضی حیوانات از برای رکوب و زینت و نبات نفیسه ملابس عزت و جواهر لآلی پیرایه و حلیت و زر و نقره سرمایه معاملت
و لحوم طیبه رکن مواید عشرت و حبوب و ثمار روزی بی منفعت و عقاقیر شریفه ادویه معالجت اسباب و حشرات شواهد عبرت
و بواقی ارضیات دلایل قدرت و مسلم خود آنچه در زمین آفریده برای آدمیانست و آفریدن آدمیان برای حصول مرتبه عرفانست
حق سبحانه فرموده که شما را آفریدم برای تو اورا نهی و مشغول شوید آنچه ترا هست یعنی بر دیه نعمت از مشاهده منعم محجوب مشو که هر
منعم دارد همه نعمتها طفیل وست ع چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید ؛ و اگر کسی گوید که در زمین چیزهاست
مشتمل بر مضرت بسیار چون سموات و حیوانات موذیه و مطلقا آدمی را بدان انتفاع ممکن نیست و حق تعالی میفرماید همه را
برای شما آفریدم فایده آفریدن آنها چیست جواب آنست که هر یک از آن اشیا که ظاهر ایشان را ضرری هست انواع خاصیتها دارد
که در آن اضعاف نفع است یا خیر را که انسان بدان منتفع شود چون بزکوهی مثلا که بخوردن حیات جانوران زهردار دارد منتفع
میگردد و از و پادزهر حاصل می آید که انسان را فایده میرساند و در انوار آورده که استنفاع از آنچه در زمینست بواسطه و غیر واسطه
می باشد هر چه حیوانات موذیه اند بواسطه از و نفع میتوان گرفت چون افعی مثلا بجهت تریاق فاروق و عقرب در معجون عقربی مانند
آن و ادویه مفرده را نیز که در آن سمی هست بواسطه ترکیب آن با مصلحات موجب نفع نکست و در احقاق گفته که جانوران درنده
و گزنده و مایل مهیب برای عبرتند چه هول و هیبت از عقوبت دوزخ یاد میدهد و حقیقة آنست که آنچه در زمین آفریده شده
بعضی که منفعت را شاید بدان منتفع باید شد و باقی را بنظر اعتبار دیده از آن بر وحدانیت و قدرت آفریننده استدلال
باید کرد که هیچ ذره از ذرات عالم نیست که آن بر قدرت حق دلیل نتوان ساخت ب بگر بچشم عقل که آثار قدرتش چون
آفتاب در همه ذرات روشنست ؛ یک ذره نیست در همه کون و مکان که او ؛ بر هستی خداش دلیلی متین نیست ؛ و بعضی ملاحده که آیة را
حمل بر اطلاق و اباحت کرده گویند خدای تعالی همه را برای هم آفریده پس هیچ احدی را اختصاص بهیچ چیزی نیست و بعینه این
قول مزدکست که در زمان قباد پدر انوشیروان بیرون آمده میگفت مال و خواسته همه کس همه کس حلالست مباحات نیز

متابعت همین مذهب کرده این میگویند و بدین آیه استدلال میباشد و حال آنکه آیه دلالت میکند بر آنکه همه برای تو است نه برای هر یکی
برای هر یکی چه مقابله کل بکل مقتضی مقابله فرد بفرد است چنانچه جعلوا اصابعهم فی آذانهم پس اختصاص بعضی از آنچه در زمین است
ببعضی جهت وجود اسباب جمعیه میتواند بود ثم استوی پس از آنکه زمین و آنچه در و بود بیافرید الی السماء قصد کرد
و در معنی استوی سخن بسیار گفته اند و در هر محل شمه گذارش خواهد یافت در بنیا هیچ آورده که استوا از مخلوق روی آورد بنسبت
بچیزی از خالق آفریدن حادی گوید که استوا یعنی بالا رفت فرمان او و قول مشهور آنست که این لفظ بالی تعدی کند
مفهوم او قصد است چنانچه اینجا میگوید قصد کرد بارادت فسویهن بسوی آفرینش آسمان چه در آن وقت آسمان بود
پس راست نهاد آنرا سبع سموات هفت آسمان و چون سما جمع سماوه یا سماها است جهة آن ضمیر جمع آورد
و تسویه آسمان تعدیل خلقت و خالی بودن از فطور و اعوجاج از این آیه چنان فهم میشود که آفرینش زمین پیش از
آسمان بوده باشد و از آیه دیگر که والارض بعد ذلک دحیها چنان معلوم میشود که زمین را پس از آفریدن آسمان بگسترانید
صاحب مصابیح رفع این شبهه بر نوعی میکند که آفرینش زمین پیشتر از خلق آسمان بوده و گستردن آن بعد از آن وهو
دوست یعنی خداوند تعالی بکل شیء بهمه چیزها علیم نیک داناست یعنی داند که هر چیز چرا آفرید و مسخر شما چرا گردانید و تسویه
آسمان پیش از زمین چرا کرد و مصلحت در این اوضاع چه بوده و مشیت اقتضای اینها چرا کرد با آنکه چون علیمست از روی
دانش زمین را بیافرید بر وجهی که شاید و آسمان را راست نهاد بنوعی که باید بیت کردنی هرچه در جهان شاید :: کرده انچنانچه
میبایدی :: کارسازی کارسازت نه :: هیچکس را زبان رازت نه :: چون لمعات انوار حیات و تهیه اسباب زندگانی
یعنی نعمت اول و ثانی بر نظر ارباب بصیرت جلوه داد از نفحات نسیم نعمت سیم که خلق آدم صفی و اکرام و احترام اوست و
تفضیلش بر ساکنان ممالک ملکوت از روی جامعیت و سجود ایشان مر او را بسبب تعظیم و ضراعت شمه بمشام علویان
رسانید و از این نعمت که فی نفس الامر انعامیست عام بر جمیع اولاد ابو البشر ع خبر بر نوعی میدهد که و اذ قال و یاد کن ای محمد
چون گفت ربک پروردگار تو در این اضافه تشریف مضاف الیه است للملائکة مر تمام فرشتگان را این قول جمهور است
که گویند حق تعالی فرشتگان آسمان و زمین را در دار الملک عظمت جمع کرد و خطیب مشیت را فرمود تا بر منبر قضا منشور خلافت
مشتی خاک بر آن ارواح پاک خواند و بعضی گویند خطاب با ابلیس بود و جمعی فرشتگان که ساکنان عرصه زمین بودند و بعد از
قتل اجنه بنی الجان و ملخص این قصه چنانست که پیش از آنکه رایت خلافت آدم در عرصه عالم بر افرازند و ساحت کل زمین را
بدین گلبن حدایق حقایق آراسته سازند حکومت خطه ارض تعلق بجماعتی داشت که ایشانرا جن گفتندی و از فرزندان
جان بودند و جان اسم پدر جن است چنانچه آدم نام پدر انس و گویند نام او شوما بوده و جان لقب او است و خدای تعالی
او را از زبانه آتش بی دود آفریده و خلق الجان من مارج من نار و کعب الاحبار از توریة چنین نقل میکند که ایشان
قبیله بودند از فرشتگان که خدای تعالی ایشانرا شهوت داد و بحکومت زمین فرستاد به توالد و تناسل معتاد شدند

هر قبیله هفتاد هزار گردد پس هر گروهی بعد دهفتاد هزار همه حق را مطیع و فرمان بردار شب و روز میان خدمت در بسته
و بر شارع امتثال و امر الهی اجتناب از ارتکاب مناهی گماشته بیت روز و شب از غایت فرمان بری :: آمده مشغول
پرستش گری :: روی تعبد بزمین داشته :: فوق تهجد بر افراشته :: و چون مدت سکون ایشان در تنگنای زندان دنیا
دراز کشید طایر طول امل در آشیانه نهاد و ایشان بیضه آز و حرص نهاد و سموم شقاوت از مهب خذلان وزیدن آغاز کرد و تقاضا
قضا سلسله ادبار و حرمان ایشان در حرکت آورد و اتفاقا روزی یکی از زهاد آن قوم بر کنار چشمه میگذشت شاخ گیاهی تر و تازه
دید از زمین رسته دست ابداع چهره او را بنقش بقطرات شبنم آراسته بیت نهالیست گویی ز باغ بهشت :: تر و تازه و خوب
زیبا سرشت :: جلوه آن گیاه در نظر او نیکو آمد از آنجا در گذشت و بعد از مدتی استفسار احوال آن گیاه بدان موضع آمد نهالی
دید بمدد قوت نامیه سر بالا کشیده شعب و اغصانش باطراف و جوانب رسیده خوشهای انگور چون لالی پر نور در سلک ترکیب
انتظام یافته بیت ز آب ار چه آید جواهر پدید :: ولیکن بدین آب داری که دید :: دانه از آن باز کرده در دهان نهاد چون بدید
که ذوق حلاوتش ذایقه را چاشنی تمام داد با خود اندیشید که از شیره شیرین این میوه بر نا خورده ازین علامت نارسیدگیست
شاید که تا باز رسیدن من ازو اثری نمانده باشد قدری از آن بفشرد و آبش در ظرفی کرده بموضعی لایق دید بگذاشت و رفت
و باز اندک فرصتی بهوای آن شربت لذیذ متوجه گشته بدان ظرف که شیره نهاده بود گذر کرد و از آن آب که فی الحال
بجوش آمده دید حیرتی بدو مستولی شد با خود اندیشه نمود که در ضمن این حال حکمتی خواهد بود مصرع آخر این جوشش بکار تو
بر آرد رنگی عاقبت از آنجا گذشت دیگر بار معاودت نموده آنرا دید از جوشش فرو آمده و صافی گشته قدری در کشید
و در آنکه بسبب حلاوت این برارت مبدل شد متأمل گشت مقارن این حال نشاء شراب در و اثر کرده مقداری دیگر تناول
کرد و مست شده بیهوش بیفتاد روزی دیگر از ذوق مستی حریفان را خبر داد و باندک فرصتی رسم شراب خوردن در میان ایشان
ظاهر شد و شامت ام الخبائث در ایشان رسیده قصد زن و فرزند یکدیگر کردند و کار از زور و ناحق قتل و زنا انجامید محاورت
صومعه بملازمت میکده مبدل شد بجای غلغله زمزمه خرابات بدید آمد بیت اگر در صومعه تسبیح زکف ننهادی :: در خرابات
مغان بین قدح باده بدست :: آخر الامر بواسطه شرب خمر از خود و خدای بیخبر گشته شد و سرانجام مهام ایشان بکفر و بیگانگی کشید
بیت بیخبر آنشخص که خبری چشید :: کش قلم بیخبری در کشید :: ابلیس که در آن وقت حارث نام داشت در میان ایشان بود
و بقول اغلب علما از ایشان بود چون دید که قوم جن در بادیه کفر و شرک سرگردان شدند گروهی از آشنایان طلبید و گفت
احوال این جمع پریشان که در ورطه شقاوت افتاده اند مشاهده مینمایید ساعة فساعة حلول عذاب و نزول بلای بیحساب
متوقعست من بعد بودن ما با این طایفه مناسب نمی نماید ع زین میان گر بتوان به که کناری گیرند القصه با هزار تن
از ایشان عزلت گرفته بوظایف عبادت و مراسم اطاعت قیام مینمود و زمین از بسیاری فساد بنی الجان بخداوند تعالی بنالید
و گفت خداوندا این قوم ناپاک اهلاک کن بغایت دلیر و بیباک اند ملک تعالی فرمود که ای زمین یکی از صفات من حلم است تعقوبت

عاصیان شتاب نکنم تا وقتی که بر ایشان حجت گیرم اگر بصلاح آیند و در توبه و انابت بر گشایند بعفو در پذیرم و الا بحجت
شان بگیرم پس بحارث وحی کرد که رسولی از قوم خود بنزد جن فرست تا ایشان را بحق دعوت کند و بمغفرت من امیدوار ساخته
و از عقوبت من بترساند باشد که از فساد باز ایستاده و گمشدگان براه و گمگشتگان بدرگاه آیند حارث یکی از آن هزار که نام
علموت بن علاهت بود بنزدیک ایشان فرستاد تا آن گمراهان را براه باز خواند و شرط تحذیر و تبشیر بدیشان رساند اعاظم
جن بمضمون قضیه مطلع شمس فی الحال و القیل ساختند و حارث بفرمان الهی دیگری را فرستاد او را نیز همان شربت
چشانیدند القصه هشتصد و نود و نه را از ایشان شهید کردند و رسولی را که آخر فرستاد در بجلجه آورده که نام او یوسف
بن یاسف بود و از چهانی نقل کرده اند که هولیش نام داشت بخواری تمام در دیگ روغن جوشانیدند و زمین دیگر باره
بفریاد در آمد حق تعالی از آسمان دنیا گروهی فرشتگان فرو فرستاد تا با ایشان مقاتله کنند ابلیس را مهتر آن قوم کردانید
ملائکه با جن محاربه نموده اغلب ایشان را کشته و معدودی چند را از عرصه زمین اخراج کرده بشعاب جبل قاف و جزایر بحر محیط
افکندند و فرمان در رسید که ابلیس با این ملائکه بجای جن ساکن شوند و در بعضی اخبار بدین نوع آمده که ابلیس در میان جن
خردسال بود چون ملائکه بر ایشان ظفر یافتند او را اسیر گرفته بمیان خود بردند و در خیل مقربان پرورش یافت و بر تقدیر
قدمی راسخ در عبادت و همتی مصروف بریاضت و مجاهدت هفتصد هزار سال خدا را در زمین عبادت از بسیاری طاعت
فرشتگان آسمان دنیا از حق تعالی در خواست شد تا او را بآسمان دنیا برد و آنجا نیز مدتی بی فتور و قصور به پرستش مشغول شد
تا مدتی که فرشتگان آسمان دوم مشتاق دیدار وی گشتند و ملک تعالی او را بآسمان دوم برد و همچنان تا بر هفت آسمان
بگذشت و در هر آسمانی او را بنامی خواندند در آسمان اول عابد و در دوم زاهد و در سیم اواب و در چهارم منیب در پنجم خاشع
در ششم شاکر در هفتم مطیع پس حق تعالی او را به بهشت رسانید و اهل بهشت او را عزازیل گفتند یعنی عزیز کرده خدای
یکی از آثار عزت آن بود که خازن بهشتش گردانید در معالم آورده که ملک تعالی ابلیس را ملک ارض و سما و خزاین
بهشت عطا کرده بود گاهی در زوایای زمین سجاده عبادت میگسترد و زمانی در پیش طاق آسمان قندیل طاعت می افروخت
وقتی در بهشت مراسم خدمت بجای می آورد و احیانا در زیر سرادقات عرش پرستش میکرد و باخر عجبی در وی پدید آمد با خود
اندیشه کرد که من اکرم ملائکه و افضل ایشانم که مرا بدین گونه ملکی ارزانی داشته اند و لوای علای من در عرصه ممالک علوی
و سفلی برافراشته عاقبت شراره آتش عجب در متاع دانش و کوشش او افتاد و آنچه در مدت عمر حاصل کرده بود بباد
بی نیازی بداد و شیخ ابو سعید خدری فرموده که هیچ طاعتی بدان نرسد که یکساعت از خود بیرون آیی که خود پرستی
با خدای پرستی جمع نیاید بیت هر که خود دید بت پرستش خوان : هر کرا دید گشت مستش خوان : بیخبر زان جهان
مست نگیست : خویشتن بین و بت پرست یکیست : آورده اند که روزی بر در بهشت بگذشت بر حلقه در نوشته
دید که ما را بنده باشد از جمله مقربان دولت و نواختگان حضرت بعلو مرتبه سرافراز و برفعت درجه از ابنای جنس خود ممتاز باخرش

کار

کاری فرمایم و در آن تقصیر کند و شرایط امتثال فرمان برداری بجای نیارد سگ خداوندم بر آن عاصی غضب کرده از درگاهش
برانم و خزانهای طاعتش را بباد بی نیازی داده بر او لعنت کنم پس اجازت یافت و هزار سال ابلیس گفت خداوندا مرا نیز
دستوری ده تا برا و لعنت کنم پس اجازت یافت و هزار سال لعنت میکرد بر آنکس که پا از حد فرمان بیرون نهد و عنان نفس
بدست عصیان باز دهد بیچاره ندانست که باخر آن لباس نکال و وبال بر وی پوشانند و آن کاس حرمان و خذلان بر دوی شانند
و حالتی که هرگز پیرامن این خیال نگشته بر وی ظاهر سازند و رخت پندار و غرور او را در گرداب نومیدی و سرگردانی اندازند
بیت مغرور پس پرده پندار نشست : می پندارد که در کفش چیزی هست : چون پرده ز پیش کار او بردارند : داند که بجز باد
ندارد در دست : در روایتی آمده است که اسرافیل روزی در لوح محفوظ میگریست همین قصه بنظر وی در آمده از حرف
استغنای الهی زار بگریست ملائکه پرسیدند که ای صاحب صور موجب سطور ترا چه رسید که بدین زاری گریه کردی و از
کثرت بکاء دیده خود غرق خون ساختی اسرافیل گفت نادانی آن بود که بر سری از اسرار الهی مطلع شدم و قصه
آن مقرب درگاه قدس و نواخته بارگاه انس که باخر داغ محرومی و مهجوری بر دوشش نهند و طوق لعنت ابدی و نکبت سرمدی
در گردنش افکنند باز راند فریاد و خروش از ملائکه بر آمد و هیبت و جلال خوف عظمت لایزال بر ایشان غالب شد
گفتند تدبیر آنست که باتفاق نزد عزازیل رویم که امروز از تمام ملائکه اعظم و بر همه مقدمان مقدم است در خواهیم تا دعا
در کار ما کند و ببرکت دعا او ازین بلا ایمن مانیم پس جمیع فرشتگان باتفاق نزد عزازیل آمده و شرح حال باز نموده
التماس دعا کردند پس ابلیس از سر نخوت و تکبر دست جرات برداشت و گفت خدایا این فرشتگان را از قطیعت ایمن
گردان همه را دعا گفت و از عزوی که داشت خود را در دعا فرو گذاشت حق سبحانه دعای وی را درباره ایشان مستجاب
گردانید و رقم شقاوت بر صحیفه روزگار وی جریده کار زیار او کشیده و در باب مغروران گفته اند بیت ای آنکه دولت ز علم برخور
داری : با علم تو زیور عمل هم باری : مغرور مشو که در پس پرده غیب : اسرار عجایب قضا بسیار است : از حسن بصری
رحمة الله منقول است که ابلیس علیه اللعنه هفتصد و هفتاد و پنج هزار سال خدا را پرستید در آسمان و زمین و در ینابیع آورده که ابلیس جن
نبوده بلکه از فرشتگانی بود که ایشان را جن گفتندی و این طایفه اند که ملائکه ایشان را نمی بینند چنانکه ما ملائکه را و ایشان
و ایشان خزینه بهشت میباشند و ابلیس از ایشان بکثرت طاعت گذاری ممتاز بود تا مدتی که از حضیض مرکز زمین تا اوج قبه
سپهر برین هیچ موضعی نبود که در آنجا طاعتی نکرده و در زیر عرش او را بر کرسی میکردند و ندای اش میزدندی و ملائکه را آداب عبادت
تعلیم میداد و سلطان فرشتگان آسمان بود چه قبیله عاد در زمین فساد و افساد آغاز کردند و فرمان آمد تا ابلیس با شصت هزار
علم از آسمان فرود آمد زیر هر علمی هفتاد هزار فرشته و هفتصد از ازروی زمین منیت کردانیدند فرمان الهی در رسید که تمام
زار گیرید سلطنت روی زمین نیز با ابلیس مفوض شد و اهل عالم علوی و سفلی متفق گشتند که بهترین مخلوقات او است
زمان قضای ازلی منادی میزد که بیت زیاده کنید و نیز کسی هست : چون سیصد سال برین بگذشت و ملائکه را بودن در ساحت

زمین خوش آمد و عبادت بر ایشان آسان تر شده بادی آرام گرفتند زمان رسید که چون دل بر نهی نهاد ید وقت
جلقست بیت چه بندی دل درین کاخ جگر سوز : که تا جا آرام گردی گوید خیز : کسی کو دل درین گلزار بندد : چو گل از
گرید که خندد و پس بدین نوع با ایشان خطاب کرد که انی بدرستی که من جاعل آفریننده ام یا گردانند ه فی
الارض در زمین مکه و صحیح آنست که مطلق زمین باشد خلیفة بدلی از قوم بنی الجان یا کسی که در عمارت زمین و عبادت
رب العالمین خلیفه شما باشد و در اعانت حق و اهانت باطل خلیفه من و حق تعالی این سخن با ملیکه برای آن گفت تا
دل بر غول ننهند و تهیه اسباب صعود باسمان نمانند و این بر تولیست که مراد از ملیکه سکان زمین باشند اگر خطاب
با عموم فرشتگانست در ضمن این کلام بندگان را تعلیم مشاورت داده در هر کاری قبل از اقدام بران با وجود استغنای
حق تعالی از ان یا بجهت آنکه بپرسند هرچه خواهند و جواب آن حکمت استخلاف بدانند تا برای زیادتی عجایب که
در خلقت این خلیفه بود و با نیک متوجه شوند و این مخلوق را که مشتملست بر حقایق ملک و ملکوت بنظر تعظیم نگرند یا آنکه
چون رب العزت آدم و نجبا و اولاد او را بر ایشان تفضیل خواست نهادن ملیکه را سجود ایشان خواست فرمودن
شرف اعلای شان با زنانی داشت و ازین قضیه قبل الوقوع آگاهی داد تا چون مهم پیش آید با خود قرار داده باشد
و دل بران نهاده یا آنکه چون مهم با دم رسید که خلیفه ارض است روزی که او را بهشت برند بآن آرام نگیرد و دل
کر دخول این نوبت برای خلوه و منت یا خدای خواست که عجز فرشتگان از احاطه بعلم و حکمت و وقوف بر کنه اسرار
قدرت او ظاهر کرد و حقیقت آنست که درین قول اظهار شرف و کرامت این خلیفه و بیان تعظیم شان او و ارتفاع
مکان اوست چه حق سبحانه مناظر پاکیزه سرشت بهشت را بیافرید و غرف شرف خلد برین و منازل علیین برکشید
بگفت انی خالق جنة الفاذ سلسبیل رحیق و تسنیم و زنجبیل در ظلال انهار جنات النعیم جاری گردانید و نفرمود
انی خالق لها عرش رفیع و کرسی وسیع را از تنگنای عدم بفضای عرصه وجود آورد و نگفت انی خالق عرشا و کرسیا
اطباق سموات را بمقدمان صوامع انس و سبحان معابد قدس مشحون ساخت و بدین کلام متکلم نشد که انی خالق
سماء و ملکا و فرش ممهد غبرا را از نهایت جود بساط اقدام کرام قاطنان مملکت وجود کرد و در بدایت نفرمود که انی
خالق ارضا و مهدا و نیز سیار را که بر عالم عناصر و موالید افاضه انوار می نماید مشعله نور و شمع مجلس سرور گردانید
و بدین کلام متکلم نشد که انی خالق شمسا و قمرا اما آنگاه پیاده از سرحد بیابان عدم روی بسر منزل وجود نهاد
و مذلت صفت او خضوع و خشوع سمت او مهر و محبت وظیفه او عشق و دردمندی حرفت او با شاه سواران
میدان تسبیح و تهلیل این نوع مخاطبه در پیوست انی جاعل فی الارض خلیفه یعنی معاد چون این آیه شنیدند فریاد
کردند که خدایا دانستیم که چه گفتی او را گفتند ای یحیی چه دانستی گفت چون سخن آدم گفت بصورت جز بود و بمعنی فضل
ابو البشر رسیدند که فضل از کجا معلوم کردی جواب داد که از آنجا که اشارت ملیکه گفت یعنی رسولان و فرستادگان

چه لفظ

چه لفظ ملک را که در اصل الک بوده از الوکه گرفته اند که بمعنی رسالتست و آدم را خلیفه خواندند از خلافت که به نیابت وی
باشد در تنفیذ امور رسول آن باشد که پیغام ملک بجای برد و خلیفه نایب ملک بوده بجای او حکم راند از اینجا فضل آدم بر ملیکه
روشن شود و چه نیکو گفته است بیت واند آنکس که او خبردار است : کز زبان تا بدان چه مقدار است : و در آنکه هنوز این کس را نیاورده
خلیفه گفت و اثبات فضل و شرف او ست خلیفه در لغت آنرا گویند که از پس دیگری آید و قایم مقام وی شود و اصل او خلیفت و تا
برای مبالغه بوده چون علامت و نسابه و جمع او نظر باصل خلفا باشد چون عظیم و عظما و باعتبار لفظ خلایف چون لطیفه و لطایف
امام راغب گوید لفظ خلیفه هم بر واحد اطلاق کنند و هم بر جمع و اینجا جمع مراد است چه مقصود ازین خلیفه آدم است
و اولاد و امجاد او و تعبیر آورده که خلیفه اولاد آدم است نه او چه آنکه ایشان از پس آدم آمدند و همچنین بعضی از پی بعضی و اگر غرض
مراد آدم است فرزندان و اما بذکر آدم مستغنی شد از ذکر اولاد چنانچه بذکر ابو القبیله اکتفا کنند مانند هاشم و مضر
جمهور بران رفته که خلیفه آدم است بخصوصه و خلاصه سخن آنکه او ست خلیفه من یعنی قایم بفرمان من و همه پیغمبری خلیفه خدا است در
زمین کما قال یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و تخصیص خلیفه بزمین جهة آنست که محل ظلم و فساد زمین است پس اینجا کسی باید که از منع
ظالم و فاسد باشد از ارتکاب اعمال لایق و تدبیر آورده که اگر گویند خلیفه کسی را باید که غایب عاجز باشد و هر دو صفت بر حق
سبحانه محالست جواب آن باشد که هیچ چیز از خدای غایب نیست اما کارهای و درخزانه غیب و بندگان بران اطلاع
ندارند پس انبیا را خلفا ساخته تا اسرار غیب بوحی بر ایشان ظاهر کرده به بندگان او رسانند و حق را عجز نیست اما عباد از معرفت
حقوق پروردگار عاجز اند لاجرم خلیفه باید که پایان آنها کند و بعضی بر آنند که اضافه خلیفه بخدای اضافه تشریفست چون ناقة الله و بیت الله
نه اضافه حقیقی چه آن موهم است که بخبری لایق عظمت کبریای الهی نیست و مقصود از این بار او اینجا لطایف حقایق بسیار است
از جمله بیت مثنوی موافق این مقام افتاده بیت چونکه شد از پیش دیده وصل یار : نایبی باید ازان یادگار : چونکه شد خورشید
ما را کرد داغ : چاره نبود از مقامش جز چراغ : چون خدا اندر نیاید در عیان : نایب حقند این پیغمبران : نه غلط کردم که نایب
یا منوب : گر دو پنداری قبیح آید نه خوب : نی دو باشد تا توی صورت پرست : پیش آن یک گشت کز صورت برست
ای درویش حق آنست که انسان کامل یعنی متصف بصفات سبحانی و متخلق باخلاق ربانی خلیفه خدا است در زمین یعنی
واسطه است میان خدا و بندگان ناقص تا ایشان را بکمال رسانند و بدو شناسا گرداند پس از شرق انوار الهی فرا گیرد و بقدر
استحقاق و قبول بر آنها افاضه میکند در بحر الحقایق آورده که چهره گشایان اسرار قدم نغمه سرایان گلزار حکم در اطلاق اسم خلیفه
بر حضرت آدم صلی نبینا و علیه و علی محمد دو معنی گفته اند یکی آنکه او مجموعه عرصه جبروت و مجموعه معانی ملک و ملکوت مجمع غرایب
و منبع رعایت غیب و شهادتست خلاصه آنچه در عوالم روحانی و جسمانی و سماوی و ارضی و دنیوی و اخروی باشد
با او ست و جامع حقایق همه هم او ست مثنوی آدمی چیست برزخی جامع : صورت خلق و حق درو واقع : متصل با دقایق جبروت
مشتمل بر حقایق ملکوت : صورت نیک و بد نوشته در او : سیرت دیو و دد سرشته درو : پس خلیفه بامعنی باشد که خلعت

از جمیع موجودات و همه مکونات ما حصل خلعت اشواند بود چه قندیل مظهریت اسما و صفات بجز در پیش طاق صفه صفوت او نمی‌زیبد
و خلعت جامعیت دقایق علوی و دقایق سفلی جز بر بالای آدمی ندوختند بیت لباس فضل که خیاط صنع آراست چو شد تمام
همین بر قد تو آمد راست دوم آنکه خلیفه آنست صورت و معنی اما از روی صورت وجود او دلیل صد هزار چنانچه بنا دلیل
وجود بانی و ذات ممکن علامت ذات واجبست و صفات محدث او نشانه صفات قدیم حقیقه و صد هزارش خلق و نعت ایت
حق دان و معنیها چون حیوة و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام برین قیاس کن از انفاس متبرکه سلطان ولد هست
قدس سره که حق تعالی چون آدمی را بیافرید قابلیت آنکش داد که او را بشناسد پس از هر صفت بی پایان خود اندک اندک در او
تعبیه فرمود تا از آن اندک آن بسیار بی نهایت را فهم تواند کردن چنانچه از مشتی گندم انبار را و از کوزه آب جوی را
بینای او تا معلوم شود که بینای چه چیز است و همچنین شنوائی و گویائی و توانائی الا ما لا نهایة له بیت خلق را حق چو ساخت
از ظلمت نور شان ریخت بر سر از رحمت اندر ایشان نهاد گوهرها از صفات قدیم و علم و سخا تا تو در خود صفات او بینی
و ز صفاتش ذات او بینی همچو عطار کو ز هر انبار آورد در دکان و در انبار اندکی آورد ز بسیار او همه را نارد یکبار او
گر بود طبلها بود اندک عاقلی زان بداند آن بیشک هست دکان حق تن انسان اندر و نقش صفات الرحمن پس تو در خود
بین صفات خدا گرچه اندک بود بدان ز صفا که چه سانست آن صفات منیر سیر کن زان قلیل سوی کثیر زین صفات
رو سوی اصل کن اندر میان مرد تو فضل و صاحب سلسلة الذهب خلد میامن ارشاده اشارة بدین معنی میفرماید نظم یک صفت نیست
از صفات خدا که نه در ذات او بود پیدا هم سمیعست و هم علیم و بصیر متکلم مرید و حی و قدیر همچنین از حقایق عالم هر چه
در او بود و ما علم پس آدمی خلیفه حق باشد از صورت و صفت اما آنکه بمعنی خلیفه است از آن جهت تواند بود که در عالم هیچ مصباحی که از
نور آن مستضی شوند تا از انوار صفات عظموت و جبروت مظاهر و مرآت عکس پذیر گردند نیست مگر مصباح سر انسانی که مستعد
قبول فیض صمدانیت مصباح سر شن در قندیل خفی در زجاجه قلب و زجاجه قلبش با زیب روح در مشکوة جسد نگاه نه تنها فی
و لو لم تمسسه نار شعر ای چراغ خدا ازین مشکوة مظلم سر برآر تا شوی نور علی نور که تمسسه نار و حقیقه این کلام بر وجهی که لایق این
مقام باشد آنست که در نقد النصوص فرموده که حق سبحانه و تعالی در آئینه دل انسان کامل که خلیفه اوست تجلی میکند و عکس انوار
تجلیات از آئینه دل وی بر عالم فایض میگردد و بوصول فیض آن باقی میماند و تا این کامل در عالم باقیست استمداد میکند
از حق تعالی تجلیات ذاتیه و رحمت رحمانیه و رحیمیه بواسطه اسما و صفاتی که این موجودات مظاهر و محال استوای انند پس عالم
بدین استمداد و فیضان تجلیات محفوظ میماند مادام که این انسان کامل در وی هست هیچ معنی از معانی از باطن بظاهر بیرون
نیاید مگر بحکم او و هیچ چیز از ظاهر بباطن در نیاید مگر بامر او اگرچه این کامل در حال غلبه بشریة نداند و بعد از آنکه خود نداند دیگران
او را چگونه دانند بیت ندانست بحقیقت که در جهان بچه مانی جهان و هر چه در وهست صورند و تو جانی ای عزیز این خلیفه را
صورتیست جسمانی و معنی روحانی جسم از عالم خلق است و روح از عالم امر لاجرم ذوجهتین باشد بیت بالنفس محیط وحدت از حق

ظاهرش خشک لب بساحل زرق بجه نشانه روحانیت از حق سبحانه فرا میگیرد و آنچه رعایای مملکت عالم را باید بجهت نشاء جسمانیه
بدیشان میرساند بدین دو جهت امر خلافتش تمامت اتمام می‌یابد و نیز هر فردی از افراد انسان را ازین خلافت نصیبی هست که بدان
بتدبیر آنچه بدو متعلقست قیام مینماید چون تدبیر سلطان در مملکتش و تدبیر صاحب منزل در منزلش و ادنی آن تدبیر شخص است در بدن
خویش و این نصیبها فرزندان آدم را بطریق وراثت از والد کبیر حاصلست و خلافت عظمی انسان کامل راست بیت از پشت
پادشاهی مسجود و خیر تسلی ملک پدر بجوی ای بینوا چه باشد تو گوهری نهفته در کاه گل گرفته گر رخ زگل بشوئی ای خوش لقا
چه باشد و بعد از آنکه مراد حق تعالی از آفریدن این خلیفه اظهار اسما و صفات خود بود و هر آئینه مظهر غفاری را انشاء گناه و کاری باید
ملایکه ادراک این معنی نموده زبان طعن بر آدمیان کشادند و فساد و خونریزی که اینجا دون آغاز نهادند قالوا گفتند همان فرشتگان
که مخاطب بودند و ظاهر سخن اقتضا آن میکند که قایل لشکر ابلیس بوده باشند چه بحکم آنکه کدورت عجب و ظلمت انانیت او بقدر محبت
در هر یک اثر کرده بود و کثافت آن تاثیر حجاب نور عزت شده و در آن حال از هنا هر یک نوع پنداری سر بر زدن گرفت
یا بجهت آنکه عبادت بر ایشان آسان بود در زمین نخواهند چنانچه شد که با آسمان عروج کنند یا آنکه ریاست و حکومت محبوب است
بالطبع و غول از هر محل که باشد مکروه و چون ذکر خلیفه شنیدند گفتند اتجعل آیا می‌آفرینی فیها در زمین من یفسد کسی که
فساد کنند فیها در زمین اینجا آدمیست مر جمیع میجاه را ویسفک و بریزد الدماء خونها اما امثال یکدیگر را بغیر حق سفک دماء
اصی تخصیص کرد بجهت عظم جرم او و گفته اند مراد از افساد کفر است ملیکه از جنایتها آدمی دو چیز یاد گفتند یکی کفر
و آن تضییع حقایته است و دیگر سفک دماء و آن جنایت بود در حق خلق و ازین دو جنایت بزرگتر متصور نشود اکنون در پیچ
قول این ملیکه در مقام طعن آدمی بوده باشند در تاویلات علم الهدی مذکور است که بعضی گفته اند تعرض برین قول ابلیس کرده
و بس اگرچه کلام باسم جماعت مذکور شده و از عادات عرب هست که واحد را خطاب کنند و مراد جماعت باشد و در عکس
نیز میتوان بود و این سخن مشهور نیست اما از کار دور نیست زیرا که ملیکه در اصل پاک و معصومند بل عباد مکرمون و از ایشان این
نوع گستاخی نیاید و اگر این سخن ایشان گفته باشند چنانچه قول جمهور است نه بروجه طعن و حسد و عیب و غیبت بوده
نه اعتراض از حکم داشته اند و نه اعتراض بر حکمت بلکه از روی استکشاف و استعلام بود یعنی چون پیدا شد که وجه خلافت
این نوع کسان برایشان ظاهر کرد و یا بر سبیل تعجب بود و چه استخلاف برای عمارت ارض و صلاح آنست باید و چون مفسد باشند
از ایشان صلاح و اصلاح نیاید یا متعجب بودند از استخلاف اهل معصیت بجای اهل طاعت و گفته اند اینجا حذفی هست تقدیرش
آنکه اتجعل فیها کذا و کذا ام تجعل خلیفة بدین صفت میافرینی یا نه برین وجه خلق میکنی و حقیقت آنست که این سوال
از ملیکه طلب حکمت خلافت بود و سوال حکمت جایز است چنانچه از داود ع نقل میکنند که لم خلقت الخلق و حق
سبحانه از ضعفا صحابه خبر میدهد که گفتند لم کتبت علینا القتال نه بر وجه اعتراض میگفتند که خدایا چرا بر ما نوشتی
که قتال کنیم بلکه طلب رفع حجاب از چهره حکمت جهاد و فواید آن میکردند و اینجا نیز این مسئله و شکال از مشکل میشود

باز از حکیم پرسیده بودی از که سؤال کرده بودی ع غیر از تو کسی حل نکند مشکل ما را و حال فساد آدمیان ایشان را از لفظ خلیفه معلوم شد
چه منصب خلیفه برای سیاست باشد و سیاست برای دفع اختلاف احوال رعیت و منع اختلال ایشانست یا قیاس جن
می‌کردند که پیش ازین در زمین این گونه افعال داشتند یا دانسته بودند که ایشان از دولت عصمت محرومست و هر چه ازو
که غیر ایشان باشد بدین صفت موصوف بود الا ما شاء الله یا بعضی ملایکه صورت معیشت آدمیان را در لوح محفوظ مطالعه
کرده بودند یا دیگران گفته و صحیح اقوال آنست که ملایکه از حق تعالی پرسیده بودند که این خلیفه را ذریتی خواهد بود و خطاب بدیشان
آمده که او را اولاد باشد و بعضی از ایشان فساد کنند و حسد و حقد ورزیده یکدیگر را بکشند ایشان درین وقت گفتند اتجعل
فیها و در بصایر آورده که چون ایزد تعالی آتش را بیافرید و فرشتگان از آسمان بر خود بترسیدند حق سبحانه ایشان را ایمن گردانید
گفت من برای این آتش جمعی خواهم آفرید در زمین که ایشان بنفس فساد مستحق سوختن باشند اینجا که ذکر آفریدن جمعی در زمین
با ایشان در میان نهاد گمان بردند که اینجا آن طایفه موعوده اند این سخن از ایشان سرایت کرد یا حق تعالی ایشان را بدین سخن
ناطق گردانید تا آدمیان را محقق شود که این صفات ذمیمه در طبیعت ایشان موضوع است و در جبلت ایشان مرکوز تا بنفس
ایمن نشوند و بصفا وقت مغرور نگردند و صدور اعمال صالحه را که خلاف مقتضاء طبع ایشانست از میامن توفیق الهی دانند
و از همین که با وجود مادر تشریف خلافت ارزانی داشته طوق منت ربانی در گردن جان افکنند تا اگر چون معلوم کردند
که این سخن مرکب خواهد بود ذمیمه روی نماید پس دو صفت نکوهیده از ایشان باز گفتند و در مقابله آن دو وصف ستوده
خود از روی تزکیه نفس بلکه بر سبیل تحدث بنعم که از مقوله شکر است معروض عرض آوردند که ونحن و حال آنکه ما
نسبح بپاکی یاد میکنیم ترا بحمدک و بامر تو یا بتوفیق تو که موجب حمد است یا نماز میگزاریم بسوره حمد تو که فاتحه الکتاب
یا آواز بر میداریم بذکر تو و کلمه سبحان الله وبحمده بر زبان میرانیم ونقدس لک و ذکر میکنیم ترا بالقدس و آن پاکیزگی
از هر ناشایستی نزد بعضی لام زایدست و در بحر الحقایق آورده که معنی لا حمد لک است یعنی پاک میگردانیم برای تو دلها خود را
از معصیت قال گفت خدای تعالی با این ملایکه انی بدرستی که من اعلم میدانم در آفرینش این خلیفه از حکمتها و مصلحتها
ما لا تعلمون آنچه شما نمیدانید و بران مطلع نیستید حق تعالی وجه حکمتی که ملایکه طالب آن بودند درین حال با ایشان بیان نکرد
و سر خلافت و حقیقت آن بر ایشان منکشف نساخت زیرا که آن سر غیب بود و اسرار با همه کس در میان ننهند ملوک را از مصالح
مملکت آنچه روی نماید با هریک از احاد و عامه نگویند در روح الارواح گفته که ملایکه بندگان بودند و آدمیان دوستان اسرار
بدوستان در میان آید نه با بندگان نظم ای آدمی بناز تشریف کنت کنزا : کار دو کون محرم این راز جز تو نیست : هم
در معنی گفته اند بیت تو ای تسبیح گوی عالم قدس : رموز عاشق شیدا چه دانی : نه اسم آموختی و نه مسمی : چه دانی علم الاسما چه دانی
ترا کز جنت مینت بوی : حدیث آدم و حوا چه دانی : قرطبی گوید اعلم بمعنی عالمست چنانچه الله اکبر بمعنی کبیر آمده
و ما در موضع حفظ است با ضافه یعنی اگه من داناام و شما نادانید و جمهور برآنند که اعلم فعل مستقبلست بدین معنی که میدانم

و ما

و ما بهر دو سخن نکته ایست علما تفسیر را در معنی انی اعلم وجوه است یکی آنکه میدانم که از آدم توبه و از ابلیس معصیت و شما این را نمیدانید
یا میدانم که مصلحت شما اینکه در آنست که در آسمان باشید متوجه بعبادت نه در زمین مشغول بعمارت یا میدانم که در میان ایشان
مفسدان هستند اما انبیاء و اولیاء و مصلحان و متقیان نیز خواهند بود که یکی از ایشان بر صد هزار از آنان بچربد و ترک خیر کثیر از
برای شر قلیل شر کثیر است یا میدانم که در میان شما کسی که تمهید مقدمه فسق و کفر کند یعنی ابلیس و در ایشان کسان باشند که
اساس مبانی شرع و صدق را استحکام دهند یعنی انبیاء یا میدانم که شما را عملست ایشان را علم خواهد بود و علم از عمل افضلست
چه علم بی عمل بکار نیاید و عمل بی علم هیچ چیز را نشاید و در تفسیر انوار حنفی انی اعلم را برین وجه گفته که ملایکه دانسته بودند که مدار
کار این خلیفه بر سه قوتست که بشارکت آن در ربیت و تمیز و ارادت مبادی افعال و آثار زندگی قوت ادراک معقولات
و تمیز میان مصالح و مفاسد اعمال که آنرا قوت عقلی و قوت نطق نیز میگویند دیگر قوت شهوی که مبدا جذب منافع
و طلب ما و مأکل و مشارب و مناکح و غیر آن سیم قوت غضبی که مبدا دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط
و ترفع باشد پس بهر یک از ینها علی سبیل الانفراد نظر کردند و گفتند خدایا بچه حکمت در استخلاف این کس حیست و حال آنکه باعتبار
قوت شهوی و غضبی که صفات بهیمی و سبعی که فساد و سفک دما از آثار آنست از ینها متولد گردد اما این کس بمقتضای
حکمت نیست تا به استخلاف چه رسد و باعتبار قوت عقلی اگر او اشرفیست ما را قابلیت آنچه مقتضیست ازان قوت
چون معرفت و طاعت مشغولیم و ما را آن قوت از معارضه آن دو قوت دیگر سالم است حق تعالی فرمود که من میدانم آنچه
شما را وهمی بدیدن یعنی غافلید از فضیلت هر یک ازین قوتین وقتی که مهذب شوند و بفرمان عقل در آیند چون عفت و شجاعت
از نفس بهیمی و سبعی و میدانید که ترکیب مفید احاطه بجزئیاتست و استنباط صناعات و استخراج منافع کاینات از قوت بفعل
مقصود از استخلاف اینها باشد و شما ازین مجموع بعضی را شنیده و برخی مصرع حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء
جمعی از ارباب تذکیر برانند که معنی انی اعلم آنست که من میدانم که ایشان گناه کنند و من ایشان را بیامرزم یا میدانم که شما را
طاعتست و بدان مباهات و افتخار و ایشان را معصیت است و با آن عجز و تضرع و انکسار و در گاه بی نیازی من معصیت با عذر
بهتر از طاعت با فخر یا میدانم که از میان شما یکی بیرون آید چون ابلیس و از میان ایشان شخصی ظهور کند چون مصطفی صلی الله علیه و سلم در
مملکت رد و مخذولی و محمد صلی الله علیه و سلم سلطان عالم عنایت و مقبولی هرجا تجلی روی بمحمد آرد و هرجا ذم و لعنتی رو بجانب
ابلیس لعنت الله علیه کند و ای آسمانیان شما را این خجالت بس که از میان شما چون ابلیس گمراهی بیرون آید و ای زمینیان
شما را این فخر و نیکنامی تمام که از خیل شما چون مصطفی صلی الله علیه و سلم شاهی رخ نماید نظم خوشا ملکی که سلطانش تو باشی
خوشا جشنی که انسانش تو باشی : خوشا جانا که جانانش تو باشی : خوشا روی که در روی تو باشد : یا میدانم که طاعتهای شما
دایم است و بسیار و اعمال ایشان کاهست اندک اندک اما پرستش شما بی تکلف و مجاهده است زیرا که شما را موانع
شهوت و غیر آن نیست و آن بیچارگان بدغدغه هوا و وسوسه نفس و اغوای شیطان و فتنه دنیا در مانده اند و با وجود این

عوایق فرمان برداری می‌نمایند و مراسم بندگی و لوازم افکندگی پیش می‌آیند و طاعتی چنین تکلیف صدور یابد چه نسبت
دارد با عبادتی که در آن رنج برند یا میدانم که در تسبیح و تقدیس شما اظهار خصایص و فضایل شماست و در عفو از معاصی امت
ایشان اظهار کرم و عنایت من و سرادق عظمت الوهیت ما از هدیه طاعت مطیعان استغنا دارد و تسبیح شما استحقاق مدح شما
ظاهر کرد و در مغفرت و رحمت ما استحقاق محامد ما ثابت شود یا میدانم که در تیه او دو طایفه اند مطیعان و عاصیان و مراد
نزد ما است فضل و عدل میخواهم که با مطیعان مجازات کار کنم تا عدل من پیدا گردد و عاصیان را عفو و تجاوز دست کرم تا
فضل من آشکارا شود یا میدانم که شما فرمان می برید و میگویید بحق و ایشان عصیان می ورزند و میگویند انت و هر که
عاصی باشد مرا خواند نزد من دوستتر است از آنکس که مطیع بود و از خود گوید یا میدانند فساد جوارح ایشان و شما میدانید
محنت دل ایشان و محنت دل شفیع گناه اعضا و جوارح است شعر واذا الحبیب اتی بذنب واحد جاءت محاسنه بالف
شفیع بیت اگر از دوست یک گناه آید صد شفیع از محبتش زاید یا میدانیم که گناه میکنند با بدان و بدل آن را انکار
و شما طاعت میکنید و بدل آن را اکاره اید و شما طاعت میکنید ببدن و بدل بر آن اعتماد دارید و بسیار وقت از کبر
که تکبر بر عمل خود کنند تا کسی اعتماد بر کرم من دارد بیت تکیه بر گوشه محراب کند زاهد شهر گر کند تکیه چرا بر کرم او نکند یا میدانم
که شما خود را از زیور طاعت آراسته اید و من ایشان را از زیور مغفرت که بهتر است از آرایش طاعت شما یا میدانم که ایشان
بکثرت بار روی خدمت از من میگردانند و من هم به بسیاری خطا روی رحمت از ایشان بر نتابم محققان گفته اند که
سر انی اعلم آنست که میدانم صفای عقاید ایشان را در عالم محبت و پاکیزگی سرایر و ضمایر ایشان در حفظ عهود و مودت
و با این طهارت بواطن هر چند ظواهر ایشان بدنس معصیت آلوده باشد پاک طینت زیرا که چون از کانون دل ایشان آتش
محبت برافروزد هر چند خس و خاشاک گناه بر راه بیند همه را بسوزد روزی سلطان العارفین قدس سره براهی میگذشت
مشغول جمعی شنید فرا پیش آمد کودکی دید در رنگ جوی افتاده و بگل سیاه آلوده گشته و جمعی تماشاگران نظاره ایستاده
ناگاه مادر کودک از گوشه در رسید و خود را در آن گل افکنده فرزند را در ربود و برفت فرزند را وقت خوش شد نعره بزد
که شفقت آمد آلایش را ببرد و محبت نیز بیاید معصیت را ببرد ای ملایکه شما جفای ظاهر می بینید ما صفای باطن میکنیم شما جفای
اعضا و جوارح مکنید ما موافقت قلوب و جوارح می بینیم شما را دیده بر کدورت بشریت است ما را نظر بر لطف ربوبیت
شما آلایش صورت نظر میکنید ما آرایش معنی شما نشانه آب و گل می بینید ما نشانه آب جان و دل شما را لباس
طاعت پوشانیده ایم ایشان را کسوت رحمت شما در ریاض عبادت میخرامید ایشان در حدایق عنایت شما دست در عصمت
خود زده اید ایشان چنگ در رحمت ما زده اند عظمت شما را چه خطر اگر قبول ما بدان نپیوندد معصیت ایشان را چه ضرر
چون عفو ما در انتقام در بندد و شما ایشان را مفسد گفتید من صالح میگویم ان یرثها عبادی الصالحون شما بخون ریختن تو
صیف کردید من بأشک ریختن توصیف میکنم و اعینهم تفیض من الدمع از این مظاهر عنایت ربانی با این مشتی خاک بی باک معلوم

میتوان

میتوان کرد که کار عنایت دارد بیت عنایتی کن و ما را بکار ما مگذار که کار ما همه موقوف یک عنایت تست ای درویش مضمون
انی اعلم اشارتیست مقترن ببشارت مر اولاد آدم را تا دانند که استعداد امری عظیم و استحقاق شانی جسیم دارند با ایشان
سری همراهست که ملایکه از آن آگاهی نداشتند و آن سر عشقست که القرآن در حوصله ملایکه نگنجد بیت جلوه کرد رخش دید ملک عشق
نداشت عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد بزرگی در تحقیق این فرموده که راست گویم عشق را در وی نیست و خسته را
نبود لاجرم چون شعله عشق از مشعله اشراقات انوار تجلیات محبوب ازلی ظاهر شد در جان سوخته آدم و آدمی که در دوزخ محبت ایم
افتاد بیت آتش عشق تو در خام نگیرد هرگز هم مرا سوز که صد بار دگر سوخته حقیقت انی اعلم آنست که من میدانم آدمی
جام جهان نمای حقیقی است و جز چنین کس مطلع انوار خلافت نشاید بیت جام گیتی نمای او ماییم که بما هر چه هست پیدا شد
هنوز جان آدمی را در تتق غیب ظهور نا کرده عکس انوار جلال و جمال بر مرات احوال ایشان میتافت نظم ز آن پیش که
جان در تتق غیب نهان بود عکس رخ دلدار در آیینه جان بود بعد از جواب ملایکه قدرت الهی بایجاد آدم تعلق گرفت
و ترجمه اختیار مادره ترکیبش خاک پاک افتاده شعر که بجز خاک نیست مظهر کل خاک شو خاک تا بروید گل اول جبرییل
بفرمود که از جمیع اجزای زمین یک قبضه خاک جمع کن که خشت قالب آدم از آن خواهد بود جبرییل امین از طارم آسمان روی بخطه
زمین نهاد و خواست تا مشتی خاک بردارد زمین زمین گشته از کیفیت حال واقف شده بر خود بلرزید و گفت ای امام
وحی ربانی و سرخیل سفیران روحانی مدتی شد که بی سر حادثات و لگدکوب آفاق گشته ام و هرگز نیست بر من چنین واقعه
حادث نشده و بدین گونه حادثه واقع نگشته هیچ دانسته که مهندس تقدیر را ازین تدبیر چه مقصود است جبرییل فرمود که
مرا نیز در سر رشته این کل سر رشته مگر از دست رفته اما این قدر میدانم که از عالم فطرت مسافری خواهد رسید که بر این
مواضع قدس امر او پدید شد و از شیمه مشیت طفلی در وجود خواهد آمد که مقیمان مدارس انس را معبد مجلس او باید بود
وجود با وجود وجودش هم منبع رشحات تشریف باشد و هم مطلع لمعات تکلیف چنین میشوم که ماده ترکیب و سرمایه تشخیص
تو خواهی بود زمین استغفار نمود و گفت ای جبرییل روا داری که از من کسی آفرید که مرجع ثواب و عقاب نشانه سهام
تکلیف و خطاب بود و از وهب ابن منبه منقولست که زمین از هیبت بار تکلیف بگریه در آمد و از آن گریه و زاری این چشمها
آب روان چشمها گریان دوست عارفان دانند که این گریه از غایت فرح و مسرت بود نه از روی ملال و محنت
و گفته اند زمین جبرییل را سوگند داد که مرا بر که طاقت قرب ندارم و تاب هیبت جلال نیارم من نهایت بعد از آن
اختیار کرده ام تا از سطوت قهر الوهیت ایمن توانم بود که مرتبه قربت را مخاطره بسیار است مصرع و قرب الملوک مخوف
العواقب ع نزدیکان را بیش بود حیرانی جبرییل چون قسم باسم الهی شنود کلفت و زمین زمین با نواع ضراعت زبان
شفاعت او را باز گردانید اسرافیل را نیز فرستادند و زمین با او همین معامله نمود له پیش آورد و چون نوبت بعزراییل
رسید حکم شد که تا قبضه خاک نیارد باز نیاید عزراییل فرود آمد و زمین خواست که عربده آغاز کند قابض ارواح بانگ برآورد

که زبان درازی مکن که من بکام خود اینجا نیامده‌ام و بعزت خداوندی که مرا بدین جای حکم او فرستاده که تا حکم بجای نیارم نروم
پس از روی قهر قبضهٔ از تمام روی زمین برگرفت و بقول هر جزوی از اجزا او از هر محل که برداشته باشد بهتر و زیباتر از آن
بو رساند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و در روایت آمده که بدان یک قبضه مقدار چهل ارش خاک از تمام روی زمین برداشته
میان مکه و طایف بریخت و قولی آنست که باسمان برد و در فضای که در پیش بهشت بود توده کرد و اول شرقی که خاک آدم را
افتاد که بچندین رسول بزرگوار بحضرتش میخواندند و او ناز میکرد ملایکه انگشت تعجب در دندان تحیر مانده که آیا درین چه سریست که خاک
ذلیل را از روی خوار بچندین عز و ناز بدرگاه کبریا میخوانند و این افتاده را در توجه بارگاه جلال این همه غنج و دلال میکند بیت
باز تو ناز میکنی ناز جهان ترا رسد ✻ حسن و نمک ترا بود ناز و دگر ا رسد ✻ زبان حکمت بو تیه سبر ملایکه فرو میخواند که شما چه دانید
که ما با این خاک چه کارها و بازارها در پیش است خشک زاهدان صومعه نشین را از خاک ملامتیان بلا جوی چه چاشنی بیت
درد دل خسته دردمندان دانند ✻ نه خوش منشان خیره خندان دانند ✻ اسرار قلندری چه دانند زاهد ✻ سریست درین شیوه
که رندان دانند ✻ روزی چند صبر کنید تا برین مشتی خاک دست کاری قدرت بنمایم و زنگار ظلمت خلیقه از چهرهٔ آینه فطرت آدم
تا شما درین آینه نگرید خود را دانید که در چه کارید و رتبه او را بشناسید که چه مقدار است مصرع باش تا پرده ازین سر نهان برداریم
القصه چون آن نقطهٔ دایرهٔ خلافت را که نطفهٔ صلب قضا بود در قرار مکین بطن نعمان بدرشد مبدع بی زوال و صانع بر کمال لطف
سحاب پاک را بر بالای آن قبضه خاک بداشت و چنان تعیین فرمود که چهل روز بدان خاک ببارد و پنج نوع سایه از سر او باز داشت
پس آن ابر بفرمان ایزدی سی و نه صباح از بحر اندوه و تعب و یک روز از بند شادی و طرب آب برداشته بر آن خاک ببارید که گرفت
عموم و هموم و قلت نشاط و انبساط آدمی بدین سببست ع بخلقتی غریب حدیثی عجیب مینست ✻ شادی بگریزان و غم جاودان
و بر آن قول که آن خاک را در پیشگاه و سرابستان بهشت ریخته در تکمله آورده که هفتاد هزار فرشته را امر شد تا از چشمهٔ رحیق
سلسبیل و منبع تسنیم و رحیق آب می آوردند و بر آن خاک میریختند و در مرصاد گو است که در نمیدت ابر کرم باران محبت
بر خاک آدم میبارید تا آن خاک را بآب محبت گل کرد و دست قدرت در آن گل گل دل بدید آورد بیت از شبنم عشق
خاک آدم گل شد ✻ صد فتنه و شور در جهان حاصل شد ✻ سرنشتر عشق بر رگ روح زدند ✻ یک قطره از و چکید و نامش دل شد
پس حضرت عزت در میان لطف و رحمت بجوزی خود طینت آدم را تخمیر فرمود و چهل صباح که عبارت از چهل هزار سال است
بعوف فضل و کرم و الوف علم و حکم آن خاک را سیرشت و تخم محبت و نهال معرفت در آن آب و گل بکشت بیت داننده عالم
که بر عشق میدهد ✻ آن تخمها که در دل آدم سرشته اند تشریفی که خاک آدم را این بود که حضرت طینتهٔ آدم بیدی چهل هزار سال
بخداوندی خویش بر آن آب و گل کار میکرد چه معلوم که در آنجا چه تعبیه‌ها میکرد و در آن خاک چه گنجها نهانها و بزرگان گفته اند
در هر ذره گلی دلی پنهان میکرد و از دست نظر عنایت می پرورد از حقایق تخمیه است که چهل هزار سال با آب و گل آدم از کمال حکمت
دستکاری قدرت میرفت و بنای صنع بر برون و درون او مناسب صفات الهی اهتمامی صافی که هر یک مظهریت معنی را

شاید که تعبیه میکرد تا هزار و یک آینه موافق هزار و یک صفت بکار بست و هر آینه که در نهاد آدم مینهاد از آن آینه جمال این
رخ میساخت تا چون او از آن آینه بهزار و یک صفت خود را چند آدم نیز بهزار و یک دیده او را مشاهده کند بیت در گنج نهی
همه دلم جز گرد ✻ در تو نگرم همه دلم دیده شود ✻ حاصل الامر که هر جوهری لطیف و گوهری شریف که در خزاین غیب و معادن شهادت بود
همه در آب و گل او دفین کردند و چون نوبت بدل رسید گل دل را از مواد بهشت آوردند و بآب حیوة ابدی بشستند و بآب
عتاب عنایت پرورش او منظور نظر حمایت گردانیدند و بعد از آنکه کار دل بمرتبه کمال رسید گوهری از نفایس مخزونات غیب که از
نظر خازنان گنجینهای ملکوت و گنجورهای مخازن و دقایق جبروت پنهان داشته بود خود بخداوندی خود بخزانه داری کرده بود آنرا
در خزانهٔ دل ودیعت نهاد و گنجی بود گوهر محبت که در صدف معرفت بود امانت بعید بود بر ملک و ملکوت عرض کرده بود
و از هیچکس استحقاق خواجگی و خزانه داری ظهور نکرده امروز رسید و قابل آدم محفوظ ساختند و از پیشگاه صدر عالی قدر او در گنجینه
نظم چون تن از گل آراسته شد ✻ قالبی زیبا ز دل آراسته شد ✻ جان و دل همه بی آن گوهر است ✻ کز صدف کون و مکان برتر است
عجبا چندین هزار سال ملاطفات عنایت در عالم و مهاورت تا آب و گل جان و دل آدم میرفت و هیچیک از مقربان بارگاه عزت
در آن محروم نمیساختند و ایشان نیز آدم را بو اجبی نمیشناختند یک یک بر قالب آدم میگذشتند که آیا این چه نقش غریبست
که مینگارند و این چه صورت غریبست که از پردهٔ حکمت بیرون می آید و بزبان حال آدم میگفت اگر شما مرا نمیشناسید من شما را
میشناسم باشید که سر از بالین خواب بردارم اسامی شما را یکیک بر شمارم القصه صورت بدین آدم ترتیب یافت در تفسیر
قرطبی از عرایس امام ثعلبی نقل کرده است که عبدالله سلام از حضرت رسالت صلعم کیفیت خلق آدم پرسید حضرت خاتم صلعم جواب
داد که روی وی را از خاک کعبه آفریدند و سینه و ظهرش را از زمین بیت المقدس و رانهایش از زمین و ساقها از خاک مصر قدمین
از زمین حجاز دست راست از خاک مشرق و دست چپ از زمین مغرب و در تفسیر منیر از ابن عباس نقل فرمود که سر آدم
از خاک بیت المقدس و پوست سر و مویش از خاک بهشت و مژگان و ابروان از تربت حوض کوثر در تکمله آورده که حلقومش از زمین
موصل آفرید و سپرز از خاک حجاز پوست بدن از زمین طایف پیشانی از خاک کنعان عورت از زمین بابل معاده و حشا از خراب
استخوانها چون خاکش مختلف بود فرزندانش نیز متفاوت آمدند اختلاف در الوان و اشکال و احوال و اخلاق موجب تفاوت
اطوار و طباع و امزجه در رنگها و پیکرها آدمیانست هر چند اصل همه چیز خاکست اما بواسطهٔ آنکه کیفیت هر جزوی مخالف یکدیگر
افتاده در رنگ و طعم و غیر آن مخالفات کلی نیز در طبایع و صور بشر واقعست و مقتضی نفس و طبع و اختلاف السنه و الوان
آثار قوی و کیفیات ماهیات و حصول ترشحات و حبات زروع و نبع عیون ظاهر میگردد که عقول فحول از درک آن عاجزند
شعر این طرفه که از یک خم هر یک نمی مستند ✻ وین نادره کز یک گل در هر قدمی خاری ✻ آورده اند که هنوز کالبد آدم
تمام ناشده روزی ابلیس با خیل و حشم خود بران بگذشت و بچشم مشاهده آن گل کدورتی در دل خود یافت و خدعهٔ
عیب جویی و نقص کوشی آتش از نهاد او سر بر زد با خر گوهر علی در حرکت آمد هر جای رسید نقص آدم میگفت و هر که میدید

بر عداوت ابلیس مبتلی شکر نخست از جبرئیل امین پرسید که این گنج از کدام کنج اتفاق افتاده است جبرئیل گفت موضع را که از ابراز القاب
آدم از آنجا برداشته بودند معلوم و بدید ابلیس لعین قصد آن بقاع کرد تا نخست از خاصیتی که در طبیعت هر بقعه مخفیست معلوم
کند بعد از آن پیمان نسبت مقیاس قیاس پیش آورده شاید که بر حقیقتی اطلاع یابد هر جا که رسید زمزمه تسبیح و تمجید
و ولوله تهلیل شنید که غلغله آن باوج عالم ملکوت میرسید ابلیس متحیر شد و با خود گفت عجب قاعده اساسی نهاده اند و غریب
قانونی طرح انداخته اینجا که این اجزای متفرقه صورت حال بر نمیتوانست اینجا که مجمع جمعیت ایشانست تا چه اعجوبه روی خواهد نمود
پس پیوسته گرد آن کالبد طوافی میکرد تا وقتی که همه اعضا مرتب گشته بمرتبه صلصالی رسید ابلیس خواست که تفحص احوال
کماهی مشغول شود انگشت امتحان بر آن کالبد زد صدائی زو بر آمد و بحقیقه از زخم دست پیکانی بمی لید عزرائیل را استماع آن صدا خوشحال
شده رفیقان که داشت گفت غم مخورید خلق مجوف لا یملک مخلوقیست میان تهی قوت ماسکه اش کمالی نخواهد داشت
بر حوالی آن کعبه مقصود طواف کنان طالب مدخلی میبود تا ناگاه دروازه دهان گشاده دید گفت این مشکل را گره گشائی
دیدم باشید تا بدرون او در آییم و گرد مملکت نهاد او بر آییم پای در حجره نهاد آدم نهاد خط دید باصناف عجایب آراسته
بقعه دید بانواع غرایب پیراسته گویا نمونه شهرستان علیین یا نشانه نزهتگاه خلد برین بیت شهری چو بهشت آنکه بود
چون باغ ارم بتازه روی : هر چه در غیب شهادت و ملک و ملکوت از نفایس خلق و ذخایر امر مشاهده کرده بود در آنجا جمع
دید گرد محلات جوارح و اعضا بقدم حیرت میگشت و بدیده عبرت نظر میکرد تا بساحت باراحت صدر رسید پیشگاهی فسیح
و میدانی وسیع دید بر کناره میدانی کوشکی رفیع ساخته و منظری بدیع بر افراخته روی بدروازه قصر دل نهاد شعلهای
آتش سودای عشق دید که زبانه میزد و دود حسد از سر آن مرد و بر آمد چون انگشت تصرف او بحرف دل رسید چون انگشت
مرده برجای بماند چندانکه جهد کرد تا قدمی از پیش نهد از مرتبه صدر نتوانست گذشت با خود گفت هر چه دیدم سهل بود
مشکل کار بیست اینجاست اگر ما را ازین کس آفتی خواهد رسید ازین موضع متصور است و اگر حق را با این قالب سری
یا تعبیه دارد درین محل مستقر است صد هزار اندیشه خاسر و خجل باز گشت و نکته درین آنست که دل آدم او را در گرد محل حرم
مرده و نظر حق شده و ازین جهت گفته اند که هر که مرده و یکدل شد بشرط آنکه دلها شد از همه و لها بیرون افتاده بیت تو جهد کن
که کنی جای در دل مردم : که دل نظرگه حقست تا دران نظر افتی : اگر ز عرش در افتی بزیر ورش ملامت : هزار بار از آن به
که از دلی بدر افتی : چون از درون صورت بیرون آمد گفت باکی نیست شخصی مجوفست و بعد احتیاج خواهد بود و دیواری ذات
در مضا او بدید خواهد آمد رزو در مجاری این خط تصرف میتوان کرد اما در پیشگاه سینه اش قصریست در بسته و مشحون
باسرار بسته هر چند سعی کردم بحقیقت آن نرسیدم و درون آن خزانه راه ندیدم خوفی از آن بر من استیلا یافته قصه شما با
این کس چگونه خواهد بود ملایکه گفتند اگر ما را بروی کار افتد طریق شفقت مرعی داریم و اگر او را بر ما امر سازند طاقت و
فرمان برداری بجای آریم ابلیس از ایشان پنهان با خود گفت من شری برین راست گرفته ام اگر مرا بر او مسلط سازند هلاکش کنم

و اگر حکم او را باشد تمرد نمایم و تن بزبونی در ندهم بیت من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک - القصه چون تسویه جسد آدم تمام
یافت مقارن آن صورت نفخ روح و جود ظلمانی میدید از دخول آن موضع میرمید تا تشریف چهارم ملک تعالی فرمود که در آی اجابت
بوقت در آمدن چندین مبالغه بهانه چیست تا در آی زمان بیرون رفتن نیز بی مضایقه کنی تا برای محققان گفته اند که شاید بدن آدم از
مظلم سینه و روح نورانی از آن منزل ظلمانی می هراسید فرمان جنبش نور محمدی که تاج سعید آکر ار در کمین پیشانی آدم بر او دمید
تازه ایام آن مسکن پرتو آن نور روشن شد فی الحال روح بسر آن شد و از طرف زرق در آمد چون دماغ از ماثر روح آگاهی
یافت چون بچشم رسید حالی در آن گوشه مردم نزول کرد نظر بر ساق عرش افتاد بکلمات تامات لا اله الا الله محمد رسول الله
بر آن نوشته دید پس بهمان روح بسر منزل گوش در آمد هوش سامعه ظهور نمود بجانب انف گذر کرد عطسه از طریق منی کشوده شد
در وقت عطسه اثر روح بزبان رسیده بود و طوطی شکرخای نطق بزمزمه شکر گویا شد و الحمد لله رب العالمین
بجای آورد تا عنایت حضرت احدیت در باره او بر همه کس ظاهر کرد و جواب یرحمک ربک و لذلک خلقتک فرستاد
ای آدم رحمت ما بر غضب پیشی دارد و گفته مکرم توفیت تو نعمت ما خوردی و الحمد لله من گفتی تا گرد در الفقم یرحمک ربک
شکر حضرت ما فرستادی نعمت در میان نه ما نیز تحفه رحمت نزد تو فرستادیم معصیت در میان نه علی هذا نور روح جمیع
اطراف و جوانب ظاهر و باطن آدم را از زمین ساخت پنج حس و چهار رکن در نشش جنبه معین شد اثر حرارت روح مفاصل رفت
اندام را در حرکت آورد و آدم برخواست تاج عزت بر سر و دواج کرامت در بر پس حق تعالی هشتاد هزار فرشته را بدین در سنا
با سریری از بهشت که آن هشتاد هزار قایمه بود و آدم را باحترام تمام بدان سریر نشانیدند و هر یک پایه سریر بر دوش نهاده باسمان
بردند و اگر چه این معنی شرفی دیگر بود مر آدم را اما حق سبحانه خواست که او را صفتی بر ملایکه جلوه دهد که ایشان از مقابله آن عاجز
بر نو علش پیداست و اگر در خزینه قدرت جوهری از علم شریفتر بودی آن را بیش این خلیفه بزرگوار بدان نمودی و گفته اند که
در وقت خطاب انی جاعل تعکید نکرده بودند که هر خلقی حق تعالی خواهد آفرید از ما دانا تر و فاضلتر نخواهد بود ایزد تعالی برای رد دعوی
ایشان آدم را در مکتب ادب و دبیرستان حکمت بعلم اسما دانا گردانید چنانچه فرمود و علم و بیاموخت حق تعالی آدم را مر آدم
و آدم نامیست عبرانی و ادم بلغت ایشان خاک را گویند و اغلب آنست که عربی الاصلست بر وزن افعل و جهه آنکه او را از ادیم
زمین یعنی روی ظاهر او خلق کردند ادم نام نهادند و بعضی گفته اند اشتقاق او از ادمه است و آن رنگ گندم گون باشد
و انسان را گویند بمعنی اوده و سیلیت و آدم وسیله اجتماع فضلاء گویند مشتق از ادم است بمعنی جمع و خلط و آن اجتماع طبایع
مختلفه و صفات متفاوته و گفته اند بمعنی الفت یعنی متالف گردانید میان وی و حوا یا جمع کرد میان وی کرامات و عطیات
و در تیسیر آدم را بمعنی احب داشته و این وجه نزد عرفا دوستر است از وجوه دیگر و کنیت آدم ابو البشر بود و در بهشت
ابو محمد صلعم و علی جمیع الانبیا و چون تصرف و تدبیر و اقامت معدلت و وقوف بر مراتب استعدادات و نذر حقوق تمام
اموری که مصالح استخلاف بر آن منتج باشد موقوف بر دانستن اسما و شناختن مسمیانست فرمود که شاگرد انید آدم را بیاموخت

الأسماء نامها، خلقها را که تا قیامت بپایند یا نامهای فرشتگان بوی آموخت و هیچ فرشته پیش ازان نام خود ندانسته بود یا اسماء ذریه او با جمیع لغات مختلفه که فرزندان او بدان متکلم اند از عربی و فارسی و ترکی و هندی و آنچه تا نفخ صور بدان خواهند گفت با همه حرفها و پیشها در کشف الاسرار از عطیه بن نقل کرده که حق سبحانه آدم را نام هر پیشه در آموخت و اصل آنست که لفظ را حمل کنند بر اسم ما کان و ما یکون برای آنکه حق تعالی فرموده که درو آموزانید نامها را کلها همه آن یعنی نام هر چیز که نامی دارد از جمادات و نباتات و حیوانات علوی و سفلی و حسابی و رای و در تفسیر وسائلی آورده که آدم بدین تعلیم همه نامها را دانست و این مبدء وضع شریعت بود زیرا که تا کسی نام چیزی نداند حکم حلال و حرام و خبیث و طیب که متعلق بدان باشد صاحب کتاب گوید این تعلیم عامست در حقایق اشیا و خواص و افعال اسماء آنرا از برای آنکه هر چه نامی دارد و تعلیم نامش از تعلیم مسمی منفک نتواند بود زیرا که اگر کسی اسمی چند داند و مسمیات آنها را نشناسد هرگاه که ایشان را ببیند بدیشان عارف نخواهد بود و معرفت مجرد اسم او را بمسمی ره نخواهد نمود و دیگر آنکه فضیلت در معرفت حقایق اشیا زیاده است از معرفت اسماء و اساس تعلیم الهی مر آدم را مبتنی بر اظهار فضل است موجب مزید فضل دانستن اشیا و منوت(?) و خواص آن باشد نه همین مجرد معرفت اسامی آن سلمی گوید بیاموخت آدم را اسما مجرد خود و آدم بدانستن آن همه اسامی را دانست و مؤید این قولست آنکه در فتوحات میفرماید که مراد ازین اسماء اسماء الهیه است که اکوان ازو موجود شده اند و ملایکه ازین اسماء خبر نداشتند و حقیقت آنست که هم اسماء خالق بوی آموخت و هم نامهای خلایق پس آدم بشناختن اسماء مخلوقات از ملایکه ممتاز شد و معرفت اسامی خالق سری بود میان وی و حق تعالی که فرشتگان بران اطلاع نیافتند و شمه از سر آن اسامی درین ابیات سامی مذکور است بیت اسم حق پیش صاحب عرفان هست الحقایق اعیان : علم آدم الاسماء کلها ای حقایق الاشیاء : داد اسماء تمام تعلیمش کرد اوصاف ذات تفهیمش یعنی او را جامع جمیع اسماء الهیه و مشتمل بر تمامی صفات و نسب ربوبیه گردانید چنانچه در بیان خلافت شمه ازان مرقوم گشته اما وجه تعلیم آن گفته که خدای تعالی مر او را الهام داد و در دلش افکند که هر چیز چه نام دارد و چه چیز را شاید و از وی چه کار آید علم الهی فرموده که تعلیم میشاید یا برسال ملکی شد غیر از انها که ایشان را در معرض امتحان خواسته آورد و ثم پس از آنکه اسماء مسمیات در آموخت عرضهم عرض کرد اشخاص مسمیات را علی الملائکة بر فرشتگانی که قایل اتجعل فیها بودند فقال پس گفت و امر فرمود نه از روی تکلیف بلکه بطریق تنبیه بر عجز ملایکه فرمود که انبئونی خبر دهید مرا باسماء هؤلاء بنامهای اینها که معروض شده اند بر شما ان کنتم اگر هستید شما صادقین راست گویان دران دعوی که از ما دانا تر نخواهد آفرید یا در طعن بر استحقاق خلافت آدم و حال آنکه خلیفه را علم باید و شما را نیست یا در اظهار فضل بر آدم بتسبیح و تقدیس و معنیست که فضل مجرد را نیست زیرا که ذوات موجودات چون بتسبیح و تحمید حضرت کبریا ناطق اند وان من شیء الا یسبح بحمده بلکه فضیلت بعلم است زیرا که طاعت صفت خلق باشد و علم صفت حق و آدم هم مطیعست و هم عالم و شما طاعت دارید بی علم پس آنکه او را صفت حق و خلق هر دو جمع باشد فضیلت از آنکه موصوف بصفت خلق بود و بس و این یکی از اسرار خلافتست و شما ندانید بیت

ای

این نه آن سر است که اندر یاد آورد هر کسی : وین نه گوهری که اندر رشتن تواند هر خسی : پس فرشتگان بعد از ظهور عجز و نادانستن اسما قالوا گفتند بزبان اعتذار سبحانک الهی تنزیه میکنیم ترا از عیبها و نقصها و تنزیه کردنی و در تفسیر شفا گفته که این نداست و معنی او یا طاهر مصنوع ای پاکی تو پاکتر از هر پاکی لا علم هیچ دانشی نیست لنا مارا الا ما علمتنا آنچه تو در آموختی ما را در قصه ذریت آدم تا مرا گستاخی دادی بدیه اتجعل فیها در عالم افکندیم دانستن ملائکه ما دانستن را تمم بتعلیم حق و آنگه دانند که چیزی نمیدانند از جمله دانایان فت بیت که بدانی که کسی را نچه خش است : آن نه دانانیست عین دانش است یکی از علما بر منبری بر آمده و وعظ میفرمود از وی مسئله پرسید بدیه لا ادری جواب داد جمعی جهال گفتند فرود آی که این جای کسی نیست که همه چیز نداند گفت آنکه همه چیز داند از جای منزه است آورده اند که از شعبی سوال کردند گفت نمیدانم نادانستن علامت آغاز نهادند که تو مفتی حجاز و عراق باشی و گویی ندانم چگونه تواند بود فرمود که ملایکه کرام بگفتند لا علم لنا شعبی که باشد که گوید که انا ملک آنچه گفتند ندانیم همین عذر بود و این که از آموخته خبر دادند محض شکر میان شکر و عذر جمع کردند پس حق را بعلم و حکمت ستایش نمودند و گفتند انک انت بدرستی که تویی و تویی العلیم دانایی آموزگار را لاجرم دانی که که را بحث خلافت نشانی الحکیم محکم کار و صایب کردار یا حکم کننده بحکمت ورزنده و در آفریدن هر بنده ای چیزی حصول افعل بر سبیل استحکام وجود و تکثیر و الا العلیم تمام و از نیست که حکمت متناول است علم را بوجهی که باید و عمل را بطریقی که شاید پس حکمت منتهای علمست و علم مبدء حکمت و هیچ کدام بی دیگری صفت اتمام نیابد بدین جهت اینجا هر دو را جمع کرده و علم را که مبدء است تقدیم نموده و آنکه جمله مصدر است بحرف تحقیق و تاکید و ضمیر فصل متوسط شده میان اسم یا خبر با تاکید اسم کرده و دلیل قصر علم و حکمت بر حق سبحانه که داناست بانچه امر و نهی نمود و استوار کار است در آنچه بازل تقدیر فرمود آنگه چون فرشتگان اظهار عجز نموده بتمهید مقدمه معذرت کردند حق تعالی بفرمود تا منبری از نور آوردند و آدم را بتعظیم تمام بران اجلاس کرده و فرشتگان در حوالی منبر بر پای ایستادند پس ملک سبحانه قال گفت بی واسطه یا آدم ای خلیفه مکتب علم و حکم انبئهم خبر ده این اعتراض کنندگان را در سوال از علتیکه مقام چیست و لغت مرا خبر دهید اینجا که رحمه و عنایت میفرماید که تو ایشان را اخبار کن باسمائهم بنامهای این گروه که حاضر اند فلما پس آن هنگام که انباهم خبر کرد آدم ملایکه را باسمائهم بنامها و منافع و خواص موجودات که این فلانست و فلان چیز را شاید و این فلانست که بفلان کار آید قال گفت حق سبحانه با ملایکه بر سبیل عتاب الم اقل ایا نگفتم انکار که بر نفی در آمد فایده تقریر میدهد چه نفی نفی اثباتست معنی این باشد که گفتیم لکم مر شما را ای فرشتگان انی بدرستی که من اعلم میدانم غیب السموات آنچه پوشیده است از احوال آسمانها والارض و آنچه مخفیست از امور زمین امام قشیری فرموده که میدانم حقایق خلق آسمان و زمین و اعلم و میدانم ما تبدون آنچه شما ظاهر کردید در گفتن اتجعل فیها و ما کنتم و آنچه بودید شما که تکتمون پوشیده میداشتید از کراهت معزول شدن از حکومت زمین یا آنچه ابلیس را کرد در دل از طاعت و فرمان برداری آدم را وقتی که ابلیس از شما بود(?)

گر با وی چگونه سلوک خواهید کرد این مدحت ملیکه را و آنچه پوشیده بودید یعنی ابلیس که در میان شما بود و پوشیده از عصیان و هلاک آدم در ضمیر خود
و این مذمت ابلیس را دیگر باره و برای اظهار ما فی الضمیر ابلیس تا بر همه فرشتگان تا پاکی طینت و خبث سیرت و قبح سریرت او ظاهر گردد
امتحان کرد ایشان را بسجود آدم چنانچه گفت وَإِذْ قُلْنَا و یاد کن ای محمد چون گفتیم ما ایراد جمع ضمیر جمع برای تعظیمست لِلْمَلَائِكَةِ
مر جمیع فرشتگان را اسْجُدُوا ساجد شوید لِآدَمَ مر آدم را و این سجود عبادت نبوده جهت آنکه سجده مر غیر خدا را کفرست
پس گفته‌اند این سجود عبادت از تواضع و انخفاضست نه نهادن روی و پیشانی بر زمین اما معنی فقعوا له ساجدین این سخن را رد کنند
و آنکه سجده را بمعنی خضوع داشته‌اند و اقرار کردن بآنکه آدم بهتر و فاضلتر از ایشانست محکم قول سابق را در ضعف و آنکه گویند سجده
خدا را کردند و آدم قبله بود چنانچه عبادت مر حق راست و کعبه قبله است خالی از ونی نیست جهة آنکه صلیت للصلوة میگویند علی الی
القبلة میگویند پس اینجا الی آدم بایستی گفت و اگر گویند لام بمعنی الی آید چنانچه در شعر حسان وارد شده ع الیس اول من صلی
لقبلتکم : وجهی بکار توان گفت که در قبله بودن آدم فضل در ملکه معلوم نمیشود و همین وجه در تفسیر کبیر آورده و گفته که حضرت رسالت
بجانب کعبه نماز میگذارد و کعبه از و افضل نبود و قول صحیح آنست که اگر آدم قبله بودی ابلیس از سجده ابا ننمودی و بهانه انا
خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین پیش نیاوردی و آن قول نیز که اقتدا نمودند بآدم و ایشان و آدم همه خدا را سجده کردند ضعیفست
زیرا که غرض ازین عمل فضل و شرف آدمست و بمجرد امامت فضیلت او ثابت نشود پس معلوم شد که سجده مر آدم را بوده
بر وجه تعظیم چنانچه تحیت بعضی از امم سالفه سجود بوده است و ممکن که تحیت آدم نیز برین وجه بجای آورده باشند و حق تعالی
خبر میدهد از قصه برادران یوسف ع که وخروا له سجدا و حالا در شریعت پیغمبر ما صلوات الرحمن علیه این عمل منسوخست و سجده
مر غیر حق را حرام و گفته‌اند آن سجده دو طرف داشته طرف عبادت مر حق را و طرف تحیت مر آدم را چنانچه نماز جنازه را نیز
دو جهتست جهة شفاعت و دعا مرده را و جهة عبادت و ثنا زنده و پاینده را و در تیسیر میگوید امر بسجده بیان استغنا بوده از عبادت
ملیکه که گفتند و نحن نسبح میفرماید که مرا حاجت بعبادت و طاعت شما نیست آنکه خدمت کنید بسجده بنده در از بندگان
من ابوالقاسم سمرقندی فرموده که ملیکه چنین دانسته بودند که علت نواخت و قرب خدمتست و سبب حرمان بعد فی الخدمت
از ینجا گفتند که ما مطیعیم و ایشان عاصی پس کرامت و نوازش را باید حق سبحانه بر ایشان نمود که نوازش بالفضلست
نه بوسایل طاعات و ذرایع عبادات و ازین بود که توانگران مملکت طهارت را که سرمایه طاعت داشتند حکم شد تا آدم
بیچاره مفلس را سجده کنند آنها را که روی بوی داشتندی منطقه خدمت بر میان بسته بفرمود تا پشت بوی داشتند و روی
بآدم آوردند و بهترین همه خدمتها که در وی امید قرب داشتندی سجده بود امر کرد تا پیش آدم بردند از روی اشارت
بنظر ایشان در می آورد که با اعراض شما از عرش اعظم و اقبال شما بجانب آدم ملک ما را هیچ نقصانی و مالکیت و
ما را هیچ زیانی نرسد اگر همه خلق عالم یکبار از عبادت ما روی بگردانند ما همان خداوندیم و اگر جمیع موجودات روی باستانش
مخلوقی آرند او همان بنده است بیت گر جمله کاینات کافر گردند : بر دامن کبریاش ننشیند گرد : در بحر الحقایق آورده

گرای

گرای ملیکه شما سجده میکردید خدا را بطبع ملکی و حالی این زمان سجده میکنید خدا را بطبع ملکی و حالی این زمان سجده کنید
آدم را بخلاف طبیعت بلکه بجهة انقیاد فرمان حضرت عزت و هم آنجا گوید اسجدوا لآدم ای لاجل آدم برای آدم سجده کنید
بمعنی ثواب سجده خود را نثار او سازید و این معنی موافقست با این آیه که ویستغفرون للذین آمنوا که ملیکه استغفار
برای مومنان پس اینجا نیز امر شد که سجده کنید برای آدم و ثواب سجده بوی توجه هدیه دهید که در علم الاسما معلم شما شد و
و هدیه دادن معلم را شرطست و هم از حقایق لطیفه است که آدم را سجده کنید جهة تعظیم شأن خلافت و تکریم فضیلت مجمعی
بوی که آن معنی مرآتیه است یعنی تجلی حق در آینهٔ جامعیت او بجمیع صفات کمال اشارت بدین معنی گفته شعر پیر دیرش بلطافت
رسید : دور کمالش بخلافت رسید : کشور اسما الهی گرفت : مملکت نامتناهی گرفت : پرتو او برزن و بر مرد تافت :
هر که از و هر چه طلب کرد یافت : آینه شد که بر وچشم کس : چون نظر انداخت خدا دید و بس : بلکه نبود از دل طلعت
زدای : مشاهد و شاهد و دیدن خدای : و برین تقدیر هر که او را سجده کند حق را سجده کرده باشد ان الذین یبایعونک انما
یبایعون الله در حقایق سلمی آورده که حق سبحانه در آینهٔ آدم صفات قدم ظاهر گردانید تا خضوع مر او را موجب قرب بود
بحق و استکبار بر وی سبب بعد باشد از حق و چون حقیقت این سجده و حقیقت آدم و حکمت خلافت درین چند بیت
توان یافت نظم چون مراد و حکم یزدان غفور : بود در قدمت تجلی و ظهور : جز بضدی ضد را نتوان نمود : وان شه بی مثل را
ضدی نبود : پس خلیفه ساخت صاحب سینهٔ : تا بود شاهیش را آیینهٔ : خلق را چون آب دان صاف و زلال : وندر آن
تابان صفات ذوالجلال : علمشان و عدلشان و لطفشان : چون ستاره چرخ در آب روان : جمله تصویرات
عکس آب جوست : چون بمالی چشم خود را جمله اوست : عکس را مانند این عکس منیت : در مثال عکس حق نبود ثنیت
قبله وحدانیت دو چون بود : خاک مسجود ملایک چون شود : چشم دل را هین گذاره کن ز طین : این یکی قبله است
دو مبین : دو مگو و دو مخوان و دو مجو : بنده را در خواجه خود محو دان : چون امر ربانی بسجود ملیکه اصدار یافت
فسجدوا پس همه فرشتگان سجده کردند و اول کسی که بسجود مبادرت نمود جبرئیل امین بود و بجهت همین اختصاص یافت
بانزال وحی بر انبیاء و بعضی گفته‌اند اول سجده کنان اسرافیل بود و چون سر برداشت برکت مسابقت در امتثال فرمان
الهی تمام قرآن بر لوح پیشانی او مکتوب بود حاصل الامر که مجموع ملیکه شرف سجود آدم یافتند إِلَّا إِبْلِيسَ مگر عزازیل
استثنا متصل است بقول جمعی که او را از ملیکه دانند و آنکه گوید از جن بوده استثنا منقطع شناسد صاحب کشاف
فرموده که هر چند ابلیس از جن است استثنا متصل دیده داشت چه یکی از جن در میان صد هزار فرشته مغمور بوده
و بدین سبب تغلیب کرده‌اند ملیکه را بر وی پس بشومی نافرمانی نام عزازیل را که مشتمل بر عزت بود از وی نزع کرده ابلیسش
لقب دادند یعنی ابلیس منیت که دور مانده و نومید شده از رحمت خدای عزیزی گوید ملیکه از آدم صفت دیدند سجده کردند
ابلیس صورت دید أَبَىٰ سر باز زد از سجده آدم وَاسْتَكْبَرَ و تکبر بتعظیم کرد و بر وی بنشاندن و مباهات نمود باصل منیت

خود را از آن بزرگتر شمرد که او را خدمت غیری نزاید وکان من الکافرین و بود ابلیس در علم خدای از جملهٔ ناسپاسان
و ناگزیر که آن و از اینجا گفته‌اند که او کافر بوده و از روی نفاق اظهار ایمان و طاعت می‌نمود و چنانچه مذکور شد که در دفع آدم
هلاکت او خیال‌ها می‌بست و دیگر از عداوت او می‌فرمود و بعضی معنی صار داشته‌اند یعنی بدین ابا و تکبر از زمرهٔ کافران گشته
بسبب کفر او و قبول ناکردن امر بود همین مجرد ترک فعل و در اخبار آمده است که ملائکه صد سال و بروایتی پانصد سال در سجود آدم
بودند و در مقام تکبر ایستاده و فرمان ربانی بجای نیاورده و آثار خذلان بر ناصیهٔ او پیدا و تیرگی عصیان بر چهرهٔ حال او هویدا
دست شقاوت ازلی طوق لعنت در گردن وی افکنده و تاج کرامت بکلاه ادبار و ملامت مبدل شده و صورتش مسخ
و عقد طاعتش فسخ گشته چون مدتی از وی درین صورت ترسان و هراسان بودند شکرانه آنرا که قطیعه چو از ایشان نشد
دیگر بار بسجده در افتادند سجده و اعجب حالتیست که بترک او عابد هفتصد ساله را از اوج دولت بحضیض نکبت و لعنت می‌کند
و مباشرت وی حران هفتاد ساله عمر بباد داده را از تنگنای شقاوت بفضای دلگشای سعادت میرسانند در
بیاض مذکور است که بنا آوردن یک سجدهٔ تحیت طاعت همه عمر ابلیس هباء منثور گشت چه عجب که بهفتاد ساله کفر
طاعت معاصی جرایم او معفو و مغفور گردد و در حدیث صحیح آمده که چون آدم آیهٔ سجده بخواند و سجدهٔ تمام حضرت ملک
علام را سجده کند شیطان بکناره رفته میگرید و میگوید یا ویلاه پسر آدم را بسجود فرمودند فرمان بجای آورد
بهشت جای وی است و مرا بسجده امر کردند نافرمانی کردم دوزخ مأوای من است آورده‌اند که چون نوح نجی الله در وقت
ظهور طوفان بر مرکب سفینه سوار شد ابلیس را دید بر دنبالهٔ کشتی جای گرفته گفت ای ملعون سفاین اعمار این همه
کفار بشومی متابعت تو در گرداب طوفان هلاکت افتاده است و تو اینجا ایمن نشسته آن لعین گفت ای شیخ الانبیا
مرا چه زیانی تا زمان تو برم نوح علیه‌السلام فرمود که زخم ترا جز تو بر هیچ نمی‌بینم و درد ترا جز انابت و بازگشت بحضرت عزت
دوای نمی‌بینم چه باز اغوا و اضلال آدمیان بر طرف شده توبه و ندامتی پیش آر و از روی اعتذار بگناهکاری خود
اقرار کرده باشد که الحکم لا شفیع انجح من التوبة آبی بروی کارت باز آید بیت توبه کن تا رضای حق یابی ؛ که به از توبه نیست
هیچ شفیع ؛ ابلیس گفت اول معلوم کن که مرا توبه هست یا نه نوح علیه‌السلام از حق تعالی درخواست تا از توبهٔ ابلیس او را خبر دهد خطاب
آمد که توبهٔ او آنست که قبر آدم را سجده کند ابلیس بخروشید و گفت هیهات هیهات آن زمان که آدم خلعت حیات بر
داشت من او را سجده نکردم این زمان که شربت فوات نوشیده است هرگز مباشر این صورت خواهم شد نوح گفت
الهی این لای هم چندان در مقام عناد و استکبار است ع این نمی‌آید از و کار دگر فرمایش ؛ در لطایف حکایات
آمده که عارفی از ابلیس سؤال کرد که چرا آدم را سجده نکردی گفت زیرا که من از و بهتر بودم از سجدهٔ او مرا ننگ آمد
عارف گفت چه بدبخت کسی که تو ننگ میداری از آنکه دو کس را بحرام جمع میکنی و میان زانی و زانیه قیادت مینمایی
و از سجدهٔ آنکس که ایزد تعالی بدست قدرت تخمیر طینت او کرد ننگ داشتی آدم را از کوتهی تو نقصانی نرسید و تو از

تکبر خود بدرکهٔ سفلی رسیدی بیت بود عکس جمال حضرت پاک ؛ اگر ابلیس فهم بردی چه باک ؛ کونه مرآت وجه باقی بود ؛
از چه روشد فرشته را مسجود ؛ و در اینکه انبیاء آدم و سجود فرشتگان در زمین بود یا در آسمان اختلاف کرده‌اند اما در زمان
آدم بآسمان نشا خلاف جنت دار آفرینش جوانیز اختلافست بقول کعب الاحبار و دیگر آفریده شد میان مکه و طایف
و با آدم او را بر سریر کرامت نشانید و بآسمان بردند و جمعی گویند بر زمین مخلوق گشت و ابن مسعود و ابن عباس برآنند که او در
در بهشت روی نمود و انچنان بود که چون آدم بگلشن بهشت درآمد هوای خوش فضای دلکش یافت میوه‌های لطیف
و شربتهای طریق آماده و مهیا اما بحکم آنکه بیت هزار شربت شیرین و میوهٔ مشموم ؛ چنان مفید نباشد که بوی محبت یار ؛ از جنس خود
الیفی و حریفی میطلبید که خاطر او بمصاحبت او انس و بجنسیت و انسیت چنانکه اسرار یاری و غمگساری با او در میان نهد مصرع
گل و شکوفه همه هست و یار نیست چه سود ؛ از بس که در گلزار بهشت لاله‌عذاران حور مقصورات در نظر وی درآمدند و ریحان خط
در پردهٔ احتجاب چون غنچه فراهم شده و در خواب از استخوان پهلوی چپ او حوا را خلق کردند و در تفسیر طبری آورده که آدم
میان خواب و بیداری بود زیرا که خواب در بهشت نباشد و حکمت در آنکه این حال بین النوم و الیقظه بوجود آمد آن بود
که اگر آدم بیدار بودی رنج بسیار بدو رسیدی و حوا را دشمن داشتی و اگر بخواب گران بودی ندانستی که حوا از او آفریده‌اند
دیر و مهربانی نورزیدی اینجا عجب نکته‌ایست آدم صفی را مکن چنان نظر بر جمال نازنین حور عین افتاده و از آن حسن و جمال
متعجب شده و حیران لطافت و طراوت ایشان بماند قدرت ربانی از نفس نفیس او حوا را که در زیبایی رشک رخسار آن
باغ بهشت بود بدید آورده و اشارتست بدانکه ای آدم تو هم بالتست ترا نظاره در عالم وجود خود باید کرد که جملهٔ معانی
از خود هم حاصل آری بیت اندر شکرستان ذوق نبات عشق ؛ این چاشنی هم از لب و دندان خویش جوی ؛
مقصود هر دو عالم و مطلوب هر دو کون ؛ از آن و این مجوی هم از جان خویش جوی ؛ القصه آدم سر برداشت
حوا را بر بالین خود بارای آراسته و موی پیراسته و روی که ماه چهارده بمدد اقتباس از لوامع جمالش شب تیره را
روز روشن گردانیدی موی که جعد بنفشه ترتیب التماس از نفایح وصالش اطراف چمن را خوشبوی تر از کلبهٔ
عطار ساختی شعر رخش بر بنفشه گل انداخته ؛ بنفشه نگهبان گل ساخته ؛ قدی چون سرو سهی از بانی و خدی چون گل برگ
طری جانفزای دایهٔ فطرت او در حلی و حلل بهشت آرایش داده و شعلهٔ رخسار تابناکش داغ حسرت بر دل نازنینان آن
منزل نهاده بیت رشک جنت شاهدان خلد را ؛ برکنار آب کوثر سوخته ؛ چون تماشا کرد آن جمال کمال ؛
سطوع جلوهٔ آن منظر غنج و دلال دست دل از زبان حالش باین مترنم شد بیت کوی که مگر ز فرق سرتا قدمت ؛ لذت اب
آرزوها ریخته‌اند ؛ حاصل که چون خواب غایت آرام بود دل مبارک آدم با او آرام گرفت متقاضی طبیعت حلقهٔ در شهوت
بجنبانید گفت تو کیستی از حیا بر چهرهٔ او بدید آمد جبرئیل در رسید که ای آدم این را که جفت طاق میپنداری
برای آن آفریده‌اند تا مونس یار و محرم و غمگسار تو باشد آدم قصد او کرد جبرئیل فرمود که اگر در بند خواهی از در بند نکاح

درآیی و تدبیر کابین کن از خوبان بی مهر مهربانی مدد و مهر بر شوان داشت وصل سبک و جان بی کابین گران شوان
یافت آدم گفت ای برادر تو میدانی که هنوز امروز از ولایت عدم می آیم بکدام نقد او را عقد توانم آورد و در نکاح تو گرفت
که جبرئیل گفت ای آدم همه آزیدگان کابین زنان از درم دهند تو از دم ده فرزندان حبیب ترا که در آخر الزمان شرف اختصاص
بجنبت از زانی خواهیم فرمود ده بار صلوات فرست تا خوا بر تو حلال شود ای عزیز چنانچه ببرکت صلوات محمدی نعمت بهشت
بر آدم حلال شد اگر بی نیت درود آنحضرت آتش دوزخ بر آدمی حرام گردد و عجب نیست **نظم** میکوزه و خشم رسالت که آن دو
سرمایهٔ حصول سعادت ز سرمدیست؛ گر لقمهٔ زخوان درودش بجویی؛ آن زکه آرزوی نعیم مخلداست؛ پس خواص ملائکه
ملکوت و صدرنشینان ارایک جبروت را در مجلس انس حاضر گردانیدند و حضرت عزت بولایت الوهیت که الله ولی الذین
آمنوا خوا را بآدم داد و بکمال عنایت خداوندی خطبهٔ نکاح ایشان باسماع ساکنان زوایای قرب رسانید و عقد از
دواج و رابطهٔ امتزاج میان ایشان استحکام پذیرفت آنگه هر دو را بسکنی در بهشت امر کرد و برینوجه که **وَقُلْنَا يَا آدَمُ** و گفتیم
با آدم که ای منظور نظر کرم **اسْكُنْ** ساکن شو **أَنْتَ** تو **وَزَوْجُكَ** و جفت تو یعنی حوا **الْجَنَّةَ** در بهشت گفته اند اسکن
دلیل بر آن آمدنست از بهشت چه سکن ملک نباشد بلکه دلیل عاریت بود مثل اگر کسی را گوید داری یک سکنی آن اعاره باشد
و تملیک منفعت و در بهشت که بسکون آن معمور شدند اختلافست بعضی بر آنند که در زمین بوده بارض عدن یا فلسطین
یا میان فارس و کرمان و در رشادی ابی الحکم گوید بوستانی بود در هند و بستان مشتمل بر نخل و عود و صندل و مانند آن و نقل
انجماعت هبوط که بعد ازین ذکر آن بیاید انتقالست از بقعه ببقعه دلیل ایشان آنست که هر که به بهشت آن سرای درآید از آن
آمدن نیست قوله تعالی وما هم عنها بمخرجین و جمهور علما اهل سنت بر آنند که بهشت مذکور دار الثوابست که بالای آسمانهاست
اوست و اگر کسی از آن بیرون نیاید وقتیست که برای جزا داخل شده باشد و اگرنه خازنان بهشت درون می روند و بیرون
می آیند و شب معراج حضرت رسالت صلوات الله علیه بجهت تماشا بوی در آمده و باز تشریف بیرون آورده **بیت** چون تماشای
گلستان بهشت؛ رو بعرش آورده خیمه زد از بهشت؛ و چون آدم و حوا در بهشت ساکن شدند دیگر باره فرمان رسید که
وَكُلَا بخورید و تناول نمایید **مِنْهَا** یعنی از بهشت میوه های او **رَغَدًا** خوردنی بسیار با سعت و رفاهیت که دل شما
بدان خوش شود و گفته اند خوردنی حلال که اثر احساب نباشد **حَيْثُ شِئْتُمَا** هر جا که خواهید و بهر نوع که اراده کنید
از هر گونه لباس بپوشید و از هر لون طعام و میوه بنوشید **وَلَا تَقْرَبَا** و نزدیک مگردید **هَذِهِ الشَّجَرَةَ** این درخت را تعلیق
نهی بقرب که از مقدمات تناولست غایت مبالغه باشد در اجتناب از اکل چنانچه ولا تقربوا الزنا اشارت بتحریم آن فعلست
بر ابلغ وجوه و تعیین شجره منهیه نزد علم الهدی و متابعان او لازم است اما اغلب علما در آن سخن گفته اند بقولی درخت انجیر بود
ولهذا خدای تعالی قسم بدو یاد میکند یا انگور چنانچه آدم را از جنت بینداخت اولاد او را نیز مفتون دارد؛ از حضرت
علی علیه السلام شجره کافور منقولست و بعضی حنظل گفته اند و بروایتی شجرهٔ خلد که فرشتگان از آن خوردند یا درختی که خوردن

آن موجب حدث بوده یا شجرهٔ علم در وسط فردوس که جامع الوان لطیفه و علوم جلیه بودی هر که از وی بخوردی بیک بار مستغنی
دیا شهر اقوال شجرهٔ گندم است و ازین جهت اولاد او ببلای نان مبتلا شده اند پس حق تعالی حکم کرد که در درخت گندم نگوید
که اگر بدین شجره نزدیک شوید **فَتَكُونَا** پس باشید شما **مِنَ الظَّالِمِينَ** از ستمکاران بر نفسها خود یا بنقصان حظ خود ستمکاران شوند
بهر جای خویش از راحت و نعمت در تکمله گوید درخت گندم از همه اشجار بهشتی زیباتر و نیکوتر بود و هر فرزه که همه میوه های بهشت شد
در و موجود بود و هر جا که آدم و حوا می نشستند فی الحال در نظر ایشان آن درخت سر میکشید ایشان روی بطرفی دیگر میکردند و آنجا
نیز از زمین میرست و زبان حال میگفت **بیت** کمی در این چمنم سرزنش بخود ردی؛ چنانچه پرورشم میدهند میرویم
القصه آدم و حوا در ریاض بهشت آرام گرفتند و در آن وقت شیطان از دخول جنت محروم بود و بواسطهٔ آنکه دوری
و مهجوری او از حضرت قرب بسبب نافرمانی در سجدهٔ آدم واقع شد عداوت ابوالبشر در باطن متمکن گشته میخواست که بر نوعی
که تواند در کارخانهٔ انسان مدخل سازد و سنگ تفرقه در معرکهٔ جمعیت آدم و حوا اندازد و چون پیشتر خزانه دار بهشت
تعلقها میداشت تا خبر یافت که آدم از خوردن گندم ممنوعست ابلیس را سررشتهٔ حیلتی بدست آمد و با مار و طاوس
بحکم مجنستی که داشتند قدیم مشاورت کرده در دخول جنت از ایشان استمداد نمود و بهمراهی آن دو رفیق طریق
در آمدن بهشت باز یافت خرامند و از جنت از دخول واگاه شده به بیرون کردن بدان جانب شتافتند زمانی
که دست از باز دارید که در ضمن این کار و بار اسرار بیشمار است و در قصهٔ مار و طاوس علما قصص و اخبار حکایات بسیار آورده اند
و صورت این حکایت درست و راستست و مر او را دو معنی آنکه این هر دو اشارتست بغضب و شهوت که شیطان مدد از
ایشان برآمیان دست می یابد حکیم سنایی بدین معنی اشارتی فرموده **بیت** خشم و شهوت مار و طاوسند در ترکیب تو
دیو را این یا من و بغض آن دستیار؛ اما چون ابلیس را خاطر از معامله اخراج جمع شد گرد آدم میگشت و وسوسه را
بهانه میجست تا وقتی که آدم بر تخت دولت نشسته بود و حوران و غلمان گرد اگرد وی کمر خدمت بر بسته انهار و
اشجار در ترتب فرمان بری و اوراق درختان نغمات موزون در مقام حمد سازی ناگاه بر زبان آدم گذشت
که ما اطیبها چه خوش موضعیست بهشت و چه پاکیزه جاییست این منزل عبیر سرشت **لو ان خلدا** اگر تمام خلد بجهت
ساکنان او کشیده بودی و آفت زوال از خورندگان نعیم بر کمالش دور شده ابلیس این سخن منتهم داشته بشکل نوحه گری
بر سر راه آدم آمده و در زیر درختی نوحه کنان و فریاد زنان بایستاد و آدم را در وقت مرور نظر بر ان مجمع فریب و غرور افتاد
پرسید که چه کسی و نوحه چرا میکنی ابلیس گفت از زمرهٔ کروبیانم و بر حال زوال شما نوحه میکنم که تا چشم باز کنید زمان
قضا بساط دولت و حشمت شما در نوردیده اند و کارداران قدر بنای کامکاری و کارگذاری شما در هم افکنده اند و آفتاب
کمال اقبال شما مغرب زوال رسیده و این ملک وسیع و درجهٔ رفیع از شما بدیگری انتقال نموده **شعر** بر کنید از این
جای که در گذری؛ جمعی که اندر و وطن ساخته اند؛ آدم از استماع این کلمات وحشت انگیز نفرت آمیز در فکر دور و دراز افتاد

وچون ابلیس دید که نیرنگ او کارگر آمد بطریق نصیحت گفت هَلْ اَدُلُّکَ عَلی شَجَرَةِ الخُلْدِ چون می‌بینی که دلالت کنم ترا بدرخت جاویدی
که چون از میوهٔ آن تناول فرمائی منشور دولت ابدی بنام تو توقیع سرمدی یابد وجاویدان درین مسکن دلکشائی منزل راحت
افزای بمانی آدم این سخن با حوا در میان نهاد وهر دو راضی گشته باتفاق نزد ابلیس آمدند ودیگر باره بقسم تاکید نمود
فاقسمهما انی لکما لمن الناصحین ایشان نام حق سبحانه وتعالی شنودند بجهت آن سخن او بیکو اهلی وقبول کرده بسوگند مغرور شدند
دل بر اتباع سخن او نهادند ابلیس گفت ای آدم اگر خواهی که درین دولت بمانی وصاحب ملک جاودانی گردی از درخت
گندم دانه چند تناول کن آدم در اندیشه در افتاد وحوا نیز شیطان را مددی میداد چون از مقدمهٔ طول امل خبر نتیجهٔ غفلت
می‌زاید از صفت غافلی خبر بمنت فراموشی می‌آید نسیان بر آدم غلبه کرده از معاملهٔ نهی غافل شد اعتقاد صحیح آنست که انبیا را
معصوم دانند وقصهٔ آدم حمل بر نسیان نمایند قال الله تعالی فنسی ولم نجد له عزما واز زمان نهی از فرمان تا اکل شجره پانصد سال بود
اگر درین مدت چیزی فراموش شود عجب نباشد یا آنکه آدم نهی را نهی شفقت دانسته بود نه نهی تحریم یا نهی را راجع بشجرهٔ معینه میداشت
وبدان اختصاص میداد نه علی العموم بر جنس آن حمل میکرد وبهر تقدیر چون اندک تجویدی از آدم معلوم شد حوا ساعتی
میوه حبی چند از خورد در مذاقش بسیار لذیذ آمد آدم را از حلاوت چاشنی آن خبر داد ونیز بموافقت حوا دو سه دانه از
بخورد وحق تعالی ازین قصه خبر میدهد که فَاَزَلَّهُمَا بلغزانید واز جای ببرد آدم وحوا را الشَّیْطَانُ آن سرکش نافرمان یا دور کرده
از رحمت ورضوان عَنْهَا از بهشت وگفته اند از طاعت کنایت چیز مذکور است وگفته اند بر گناه وزلت داشت ایشانرا
از شجره یعنی بسبب شجره عن بمعنی با آمد قال الله تعالی وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ اَمْرِی واگر ازالهما خوانند البته ضمیر را عاید بجنه میدارند
ایشانرا شیطان زایل ساخت ودور گردانید از جنت وبر ایشان زوال آورد واز فَاَخْرَجَهُمَا پس بیرون کرد ایشانرا
اسناد اخراج بر شیطان مجاز است چه بیرون کننده الله است وچون سبب اخراج شیطان بود میگوید
بدر آورد آدم وحوا را مِمَّا از آنچه کَانَا بودند ایشان فِیهِ در آنچه از کرامت ونعمت اینهاست بر وجه تعظیم
یعنی آنچه ایشانرا میسر بود از بهشت از آنجمله منتیست که در وصف آید واو آدم که سلطان دار الملک بهشت بود متوج
بتاج عزت وملبس بحلهٔ کرامت غلمان وولدان در مقام خدمت رضوان وحوران در پایهٔ ملازمت حکم ایشان بر بهشتیان
روان بعد از خوردن آن دانه فی الحال تاج کرامت از فرق عزت ایشان در افتاد وحلل وحلی بهشت از بدن ایشان فرو ریخت
برهنه ماندند بر حال خود فرو نگریستند بجانب هر درخت که میشتافتند از ایشان دور میشد واز هیچ یک نوای
نمی یافتند آدم از خجالت بهر طرفی گریزان میرفت ناگاه خطاب رب الارباب در رسید که افرارا منّا
یا آدم از ما میگریزی آدم در جواب گفت بَلْ حَیَاءً مِنْکَ یَا رَبِّ که گریختن از حضرت تو ممکن نیست بیت کجا روم
که بغیر از درت پناه ندارم بجز آستانهٔ لطفت گریزگاه ندارم اما خجالت وپشیمانی موجب تفرقه وپریشانیست
عاقبت برگ انجیر خود را بپوشانیدند وفرمان مطاع در رسید که از بهشت بیرون روید آدم دست حوا گرفته از درون

بهشت روی به بیرون نهادند چون آدم بدر بهشت رسید کلمهٔ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ بر زبانش جاری شد جبرئیل
گفت ای آدم کلمهٔ بزرگ گفتی زمانی باش شاید که از افق غیب لمعهٔ صبح صلح ظاهر شود خطاب آمد که ای جبرئیل بگذار تا برود جبرئیل
گفت الهی ترا رحیم خوانند چه شود که بروی رحمت کنی ملک تعالی فرمود که مرا رحمت کم نیست واز رحمت کردن اندوهگینم
اما امروز بر وی رحمت کنم بر یک تن رحمت کرده باشم باش تا فردا آدم روی به بهشت نهد وهزار هزار عاصی از فرزندان
وی با وی آنگاه بر ایشان رحمت کنم تا سعت رحمت من بر همه کس آشکارا گردد وعلما گفته اند نکته در اخراج آدم از بهشت
تمیز اهل جنت ونار است که در صلب آدم وترایب حوا نیک وبد خبیث وطیب بودند وشریر وناپاک را در بهشت
جای نیست پس برای این آمدند تا خبیث از طیب جدا شده ونیک از بد متمیز گشته آن جای پاک برای پاکان ونیکان
مقرر گردد یا برای تحذیر آدمیانست تا اندیشه نمایند که پدر ما را با وجود صفوت وصفت خلافت بیک گناه از بهشت
بیرون کردند تا ما را حال با چندین جرائم ومعاصی بکجا خواهد کشید یا تمهید اعتذار گناهکارانست که اگر زبان ملامت بر ایشان
بگشایند قصهٔ پدر خود را پیش اندازند هم خود توانند ساخت بیت من نه از پردهٔ تقوی بدر افتادم وبس پدرم نیز
بهشت ابد از دست بهشت یا اظهار رحمت اوست چنانچه در روح الارواح آورده که از موجودات هیچ ادبو که قیمت
بهشت بر کف او نهاد وهشت باغ خلد را با آن همه ناز ونعمت بدو داد وگندم بدو داد ای جوانمرد اگر او در بهشت بیچ
بگوشهٔ چشم دل بوی بنگری در همت آدمینه قاصر باشی چیزی که از ابد بدانهٔ گندم بفروخت چه کردی که سر منت نهادن
فرو داری شیخ احمد جام میفرماید بیت آدم بهشت را بدو گندم اگر فروخت : حقا که این گروه بیک جو نمیخرند : در بحر الحقائق
آورده که آدم را بدان سبب از بهشت عذر خواه شد که با عشق در آویخت وعشق را دار الملامت باید نه دار السلام
عشق خواهنده اهل ملامت نه مایل ارباب سلامت بیت ای مرد ره عشق بکش بار ملامت : ما در کند از عشق برون
خوش بسلامت وحقیقت این سخن آنست که شجره که آدم ممنوع شد از نزدیک شدن آن شجرهٔ محبت بود و
الامر از اسم برای آدم کاشته بودند که یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ وسبب نهی از آن باعث دلال محبوبی بود که حسن جمال
کمال می باید یا تحریض وترغیب طالب بدان که الانسان حریص علی ما منع وممکن که اگر نهی بدان متعلق نشدی آدم را
استیفاء مرادات نفسانی واستکمال لذات آن پروای میوهٔ محبت نبودی چه محبت غذای روحانیت واگر تربیت
جسم باز ماند فراغت پرورش روح ندارد پس بحکم شد که ای آدم آسایش مطلبی اینک بهشت بگذار وپا شام وگرد شجرهٔ محبت
گرد تا باستجلاب محنت محبت از جمله ستمکاران نباشی نفس خود زیرا که نشو محبت بی نیش میسر نیست ومحبت ومحنت
زمانند وبلا وولا توامان ان البلاء للولاء کاللهب للذهب بیت دوستی چون زر بلا چون آتش است : زر خالص در دل
آتش خوش است : عشق چون دعوی جفا دیدن گواه : چون گواهت نیست دعوت شد تباه : عاشقا زاهد نبی از زر محنت
که محبت همنشین محنت است : از سلطان العارفین منقولست که چون از وجود آدم عشق ومحبت ظاهر گشت وچون

ملکیرا استحقاق مظهریت او نبود در کنج ذهنت منعنو و تا ابلیس زبده طاعت در ملک و ملکوت افکند عشق خواست
تا دست در کمر مواصلت او زند سلطان غیرت بانگ بر زد که حریف شناس باش عشق دیگر باره در حجلهٔ غیب نشست
تا چون آدم از کتم عدم خیمه بفضای شهود زد عشق از صورت شجره با دم نمود ندا الجمال و شد خواست تا هما نجا با او
عقد وصال بندد گفتند ای مغنی در سرای خلد راست باید منزل این کار دل محنت زدگانست و در بهشت متاع محنت یافت
نیست از خنده بهشت کار نگشاید گریه و زاری زندانیان مضیق دنیا بکار آید پس آدم بهوای محبت از فضای بهشت بتنگنای
دنیا آمد از ساحل سلامت روی بگردان طاعت نهاد از گلشن فرح سوی گلخن ترح شد از گلستان نعمت بخارستان
نقمت پیوست از زر و سخت بکلبهٔ محنت افتاد و از مرتبهٔ قربت ساکن خرابات بدنامی شد زیرا که عشق نیک نامی هم
نباید بیت رها کنید که تن در دهم ببدنامی : که نام نیک در آیین عاشقان ننگست : آمدیم باز بر آن سخن که حکم شد
بهبوط آدم و آنها از قصه اهل داشتند خداوند تعالی این حکم بخودی خود فرمود چنانچه میگوید وقلنا و گفتیم ما اهبطوا
همه فرو روید از بهشت بدنیا در آن محل آدم دست از حوا کشید گفت بیا تا بریدیم که معزولی مشغولی پیش آید رفت عزیمی
شمای بوی رسید جبرئیل گفت ای آدم دست از حوا بدار که هر یک را بجانبی دیگر میباید رفت آدم دست حوا بگذاشت
و هر یک روی بطرفی آوردند آدم میگریست و از غربا و حوا فریاد میکرد و از فراق ملیکه تعجب ایستاده میگریستند
و بر فرقت حوا و فرقت آدم میگریستند و ابلیس و مار و طاوس نیز بهبوط حکم شد و آدم بزمین سراندیب فرود آمد
بر کوهی که نود نام داشت و حوا بجده افتاد که نزدیک مکه مبارکه است و طاوس باراضی حبشه و مار بالهند و مار بحظ
اصفهان و سجستان و در منزل شیطان اختلافست که بابله بوده یا میان هرد و از نواحی بصره اند و در تفسیر طبری
گوید بسمنان فرود آمد از حدود ری و محققان گویند تعیین مسکن جهت ابلیس چندان جهتی ندارد زیرا که آثار وساوس
و هواجس او بجمیع اطراف اکناف جهان احاطه کرده ع در هیچ بقعه نیست که کمی نگشته است : و چون ایشان را فرود
فرستاد گفت بعضکم برخی از شما لبعض مر برخی را عدو دشمن باشند این عداوت اولاد آدم است با ابلیس و اولاد
که او و میان ما با یکدیگر هست و مار نیز دشمن اولاد آدمست در کشف الاسرار آورده که حضرت پیغمبر ص فرمود در باب حیات
که ما سالمناهن منذ حاربناهن ما صلح نفرموده ایم با ماران از آنگاه که حرب کرده ایم با ایشان مراد از محاربه بردن ابلیس
بهشت دیگر فرمود ولکم مر شماراست و ذریت شمارا ای آدم و حوا فی الارض در زمین مستقر موضع قرار دار آنکه
امام راغب آورده که معنی مستقر قبور است چه قرار امکانیست که کسی از آن گزیر نیست و آیه محتمل هر دو وجه میتواند
بود کما قال الله تعالی الم نجعل الارض کفاتا احیاء و امواتا و متاع و دیگر شماراست در زمین برخورداری و منفعت که بدان معیشت
توانید کرد الی حین تا هنگام سپری شدن اعمار و انقضاء آجال در کشاف فرموده که تا روز قیامت آورده اند که
چون بنی آدم از معارج قدس معاهد انس یاد میکرد و میگریست و از ابن عباس رض منقولست که هر گاه آدم بهشت یاد

کردی

کردی بیهوش شدی و بحقیقت این گریه و زاری نه از بهر بهشت بود که از شوق خداوند بهشت بود این همه زاری نه برای انبار
بود که در هوای یار بود بیت هوای یار و دیارم چو بگذرد بخیال : شود مسام از آب دیده مالامال عاقبت مدد عنایت
او دریافت فتلقی آدم پس فرا گرفت آدم تلقی قبولست از روی فهم و فطانت یعنی قبول کرد من ربه از خداوند
خویش کلمات سخنی چند بر تقدیری که نصب آدم و رفع کلمات خوانند معنی اینست که فرا رسید آدم را و بوی آمد از خدا
وند او سخنان و آن بقول اشهر اینست که ربنا ظلمنا انفسنا الآیه ابن مسعود رض گوید دوستترین کلمات اینست که چون
بگفت و توبه او بدان مقبول شد و آن اینست که سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک لا اله
الا انت ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت و ابن عباس رض عنه کلمات را برین وجه آورده که
آدم گفت یارب نه بدست خود آفریدی مرا جواب گفت بلی گفت خدایا نه بجود از روح خود در من دمیدی خطاب رسید که
بلی گفت الهی نه پیش گرفته است رحمت تو بر غضب تو ندا آمد که بلی دیگر بار گفت ملکا نه حکم کردی بسکون من در جنت
بهشت را بسکون من ساختی حق سبحانه گفت بلی باز گفت خدایا اگر توبه کنم و کار خود باصلاح آرم مرا با بهشت میبری خطاب
آمد که نعم و بعضی گفته اند وحی کرد خدای تعالی بدو که هر که مرتکب صغیره و کبیره شود پس پشیمان گشته و بمقام اعتذار در آید عزم
جزم کند بر آنکه پیرامون آن گناه نگردد من توبه او قبول کنم آدم کلمات از حق تعالی فرا گرفت و بدین عمل کرد یحیی حماد گوید ابن عباس
پرسیدم ازین کلمات فرمود که خدای تعالی خانه فرستاد بدنیا از یاقوت سرخ و بفرمود تا بجای خانه کعبه که حالاست وضع
کردند و آدم را امر کرد تا بطواف خانه رود و چون آدم بنواحی خانه رسید حوا را باز یافت و جبرئیل مناسک حج داد آداب
عمره بر ایشان آموخت و بعد از آنکه مراسم حج با تمام رسید خدای تعالی وحی کرد که توبه شما پذیرفتم و گویند که توبه آدم بسه چیز
شرف قبول یافت حیا و بکا و دعا اما حیا بمثابه بود که غالب بود که سه صد سال آدم بر سر بالا نکرد و با آسمان
ننگریست از شرم گناه و بکا بمرتبه بود که در اخبار آمده که اگر جمع کنند گریه تمامی اهل دنیا و نسبت دهند بگریه داود علیه السلام
گریه داود بیشتر باشد و اگر بکاء اهل عالم و بکاء داود و نسبت بکاء نوح ع بکنند بکاء نوح زیاده بود و اگر گریه عالمیان با گریه داود
و نوح جمع کنند بکاء آدم از همه بیش باشد و چون آدم بدنیا بقول صحیح دویست سال بگریست چندان باران حسرت از ابر دیده
بر زمین ندامت بارید که در رخساره او جویها پدید آمد و از آب چشم وی چشمه روان شد مرغان هوا از آب دیده آدم بخوردند
یکی بگفت چه آبست که ما خوشتر ازین آب نخورده ایم آدم گمان برد که مرغان این سخن از روی طنز میگویند آهی سرد
از دل پر درد بر آورد و بزار زار بنالید گفت بارخدایا چنان شده ام که مرغان هوا باب دیده من طعنه میکنند آخر آب چشم
گنه کار را چه مزه خواهد بود خطاب آمد که ای صفی الله خوش دار که مرغان راست میگویند هیچ جوهری نفیس تر از آب چشم
نیافریدیم بیت گوهری بس گران بها اشکست که چنین گران ثمر مایی : اشک ریزی کنی گهر یابی : ابر تا گریه در چمن نکند
غنچه بر خنده و برسمن نکند : مدعا آن آن بود که تشفع کرد بحضرت مصطفی صلوات الله علیه و آله گفت یارب بحق محمد که مرا بیامرز

حق سبحانه پرسید که ای آدم محمد را چگونه شناختی گفت آنگه بر ساق عرش نام نامی وی با اسم سامی تو قرین دیده‌ام دانستم که گرامی‌ترین
خلق بحضرت تو او تواند بود و پس حق بر آدم بحضرت خاتم صلی الله علیه وآله استشفاع نمود توبه او بمحل قبول رسید بیت چو آدم کرد رو در
دل بپوشش شفیع آدم آمد آبرویش که اول دسته بند گلشنش بود نه آخر خوشه چین خرمنش بود ۞ در حقایق آورده که آدم
ذوق زوقت از حق تعالی معارف علوم و معانی که سبب توبه او شد بحضرت عزت و حقیقت آنست که آن کلمات را بر اجمال بگذارند
چنانچه حق سبحانه از آن سر بسته گفت و بتفصیل نیاورد تا اسرار دوستی پنهان بماند اهل اشاره گفته اند هر چند زبان تعبیر بدین
نکته ناطق نیست اما احتمال دارد که مبالغه در وفای عهد باشد و دوستان بوقت وداع گویند زنهار تا بدیگری دست و دل
در آغوش نیاری و عهد محبت و پیمان مودت ما را فراموش نکنی مصرع فراموشی نه شرط دوستانست ۞ در فتوحات آورده
که کلمات اعتراف بود از آدم بگناه خود و در مقابله سخن ابلیس که گفت انا خیر منه و خدای را بشناسا گردانید بدعوی ابلیس مقابله او تا
از مثل آن پرهیزم و خبر داد که حصار اعتراف مامن رحمتست تا بوقت هجوم جنود جرایم در وی گریزم ۞ ازین بود که چون آدم اعتراف
نمود فتاب علیه پس خدای تعالی قبول کرد و بپذیرفت توبه او را و توبه حوا در تحت توبه آدم مندرجست چه زنان در اکثر امور تبع مردان
باشند و دیگر آنکه بنای حال بر سترست پس سکوت از ذکر ایشان اولی باشد و ازینست که در بیشتر جای از قرآن و حدیث ذکر زنان
مطلوبست انه بدرستی که حق تعالی هو اوست التواب توبه دهنده بندگان و قبول توبه متفضل بر ایشان و تواب اسمی
مشترکست میان او و بنده و اگر صفت بنده باشد معنی آنست که رجوع کننده بحق چه معنی اصل توبه رجوعست و هر عاصی که بحق
توبه بازآینده باشد بدرگاه حق و اگر خدای را بدان وصف کنند معنی این بود که در پذیرنده و بازآینده کان و قبول کننده عذر
مجرمان و نوازنده صلح جویندگان و در تفسیر تیسیر فرموده که تواب صیغه مبالغه است کسی که یکبار نان پزد و او را نانوا گویند و چون
اش این باشد خباز خوانند صفت حضرت واهبست که ده بار بنده بگناهی بازگردد و باز توبه کند ایزد تعالی برحمت بازگردد و توبه
او بپذیرد الرحیم و اوست مهربان که رحمت او بر غضبش سبقت گرفته عارفان گویند هبوط آدم بسبب صعود و نزول حال او که افتادند
و دور گردش از بهشت واسطه قرب او ساخت تا رحمتش را در عین غضب مشاهده کنند و جمع مابین الوصفین و عده است
مر تایب را باحسان با وجود عفو و چون هبوط آدم رحمت بود از تاکید مر بدان خبر داد قلنا گفتیم ما دیگر باره اهبطوا فرود آیید
منها از بهشت جمیعا همه شما گفته اند که هبوط از بهشتست بآسمان اول و دیگری از آنجا بزمین و در عین المعانی
گفته که هبوط اول از منزلت و مکانتست نه از مکان و منزل و هبوط ثانی از آسمان بزمین صاحب فتوحات آورده که هبوط آدم
و حوا از برای کرامت بود و هبوط ابلیس بجهت عقوبت چه اهباط آدم ص بنا بر صدق وعده انی جاعل فی الارض خلیفة و نوع با
و حوا برای تناسل فرود آمدند اما هبوط ابلیس برای غوایت بود و آن موجب خذلان و عقوبتست فاما یاتینکم پس اگر بیاید بشما
منی از نزدیک من هدی دلالتی و راهنمائی و بیانی بنشانی و کلامی و پیامی گفته اند در اینکه بحرف شک آورده اتیان
هدی چگونه کاینست گفته اند فی نفسه محتملست و عقلا غیر واجب یا اگر حق را شک نبود دیگران را مشکل بوده در الحاق

آورده

آورده که درین آیه بشارتست مر آدم را که اگرچه از بهشت دور افتادی اما الهام و وحی من انقطاع نخواهد رسید و از ذریه تو نیز
بواسطه انبیا و اصفیا برکت پیام و سعادت الهام من انقطاع نخواهد داشت و هر آینه آدم بدین اشاره و بشارت در گوشه
زندان دنیا بسته و آنست بود بیت ببوی لطف و پیغام تو جانم زنده شد ورنی دل کسی جان کی ماندی دوری شمایی فمن
تبع پس آنانکه متابعت کنند و از پی روند هدای دلالت و بیان مرا در انوار آورده که تکرار لفظ هدی و عدم ضمیر
جهت آن باشد که ثانی اعم از اولست چه آن چیزیست که بر منهج شرع و مقتضای عقل باشد چون متابعت چنین شد فلا خوف
پس هیچ ترسی نیست علیهم بر ایشان از تخیل حلول مکروهی بر ایشان و لا هم و نیستند ایشان که یحزنون اندوهناک شوند
از تحقق فوت مرادی از ایشان درین کلمات نفی عقاب و اثبات ثوابست مر مومنان را و بعد از وعده ایشان و عیدیست
کافران را و میگوید والذین کفروا و آنکسانی که بپوشند حق را و تکذیب کنند بایاتنا بدلایل وحدانیت ما یا بانکه کنند
و آز و تکذیب نمایند پیغمبر آخر الزمان را صلی الله علیه وآله وسلم کفر بدلایل شد و تکذیب بزبان اولئک آن گروه یعنی اهل کفر
و تکذیب اصحاب النار اهل آتش اند و ملازم دوزخ تسمیه ایشان باصحاب نار تحقیق وعیدست چه ایشان را از آتش
جز دوزخ مفری نخواهد بود پس گوییا که مالک و صاحب اویند هم این طایفه نه غیر ایشان فیها در آتش خالدون جاوید
مانندگان ذکر جاوید بودن برای تهدید و تهویلست و در حذر از قطع طمع از خلاصی و نومیدی از انقطاع عذاب عاذنا الله
من شر المآب و سوء الحساب انه هو الکریم الوهاب بعد از ذکر آیات هدی و متابعت آن که دعوت عامه بود ابتدا کرد بدعوت
خاصه و متوجه ساخت باهل کتاب که ایشان حضرت رسالت را صلعم بشناختند یا ذکر انعامات عامه را تعقیب کرد بذکر
نعم خاصه که اسلاف یهود را ارزانی داشته بود تا باشد که بتذکار این نعمتها از لجاج و عنا باز آیند و درین قول جماعت
یهود را که در زمان حضرت مصطفی صلعم بمدینه و نواحی آن بودند میگوید یا بنی اسرائیل ای فرزندان یعقوب اسرائیل لقب یعقوبست
و معنی آن بلغه ایشان برگزیده خدا یا بنده او و یعقوب را دوازده پسر بود و همه عقب داشتند و ایشان را بمجموع اعقاب
بنی اسرائیل خوانند و بعضی از نصاری و تمام یهود از نسل ایشانند و اینجا خطاب بایهودست ایشان را امر فرماید اذکروا یاد کنید
بزبان و بدل نگهدارید نعمتی نعمتهای مرا لفظش واحدست و معنی جمع چنانچه و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
و ذکر نعمت شکرست داد و قیام بشکر او و تذکار آن برای استعظام و اعتداد بدانست التی آن نعمتها که انعمت
انعام کردم بدان علیکم بر پدران و گذشتگان شما از فرستادن موسی و توریه بر ایشان و انزال من و سلوی برایشان
نیکوئی بجای فرزندان زیرا که منقبت بدان و فخر و مباهات بران ایشان را نیز حاصلست و گفته اند یاد کنید نعمتی که بشما ارزانی
داشتم و آن دریافتن زمان سعادت نشان محمدست صلوات الله علیه که در توریه بوجود و ظهور او شما را بشارت داده
بود پس این نعمت را غنیمت شمارید و فرصت ملازمتش مغتنم دارید امتان گذشته را چون این نعمت نبود آرزومند بودند
بذکر نعمتم امر کرد که فاذکرونی زیرا که دیگران بنعمت بازماندند و این عالی همتان مرکب عزم بمیدان معرفت منعم راندند

گفت نعمت من فراموش مکنید ایشان را نعمت داد و نعمت از خود باز داشت ایشان را محبت داد و بشرط محبت با خود
بداشت کدام نعمت در مقابل نعمت آید و کدام انعام در موازنه شهود ملک علام نماید ب در همه عالم کرا نگاهی از جز
دانی که آن خواهی از وی وَاَوفوا و وفا کنید بِعَهدی به پیمان من و آن پیمانیست که در وقت فرستادن نقباء
اثنی عشر بقریهٔ جباران و ستمکاران با بنی اسرائیل بسته بودند وَلَقَد اَخَذَ اللهُ مِیثاقَ بَنی اِسرائیلَ وَبَعَثنا مِنهُم
اِثنَی عَشَرَ نَقِیبًا یا آن میثاق که لا تَعبُدونَ اِلّا اللهَ وَبِالوالِدَینِ اِحسانًا تا آزان خبر رسید و واضح آنست که عهدی
که در توریة با ایشان بود در شان پیغمبری که از نسل اسمعیل ع بیرون آید و نصرت متابعت او بر ایشان لازم کرده بود و تفصیل
آن در سفر اول توریة و یازدهم و بیستم از سفر خامس و بیست و دوم از کتاب اشعیای نبی علیه السلام بشارت داده
پس معنی آیه از روی حقیقت این باشد که وفا کنید بعهد من در اتباع محمد صلی الله علیه و آله و سلم اُوفِ تا وفا کنم بعهد
بعهد شما یعنی جزای وفاداری بشما رسانم و اغلال و آصار یعنی تکالیفی که در توریة مقرر کرده بودم از شما بردارم یا وفا کنید
باوامر و ترک نواهی تا وفا کنیم باعطاء مغفرت و ثواب نامتناهی یا استقامت ورزید بر صراط مستقیم
تا برسانم شما را بنعیم مقیم و بزبان اشارت وفا بعهد الست میگوید وفا کنید بعهد روز میثاق تا وفا کنم بدانچه پذیرفتم
از بشارت و نجات یوم التلاق خدای با بنده عهدها فرا داشت و هر عهد که بنده را وفانیست از حق سبحانه و تعالی
در برابر او عطا نیست پس تاویل آیه بر نوعی توان کرد که فرمان بجا آرید در پرستش تا امید شما وفا کنم در آمرزش یا بکشایید بر روی
نفس خویش درهای مجاهده تا مفتوح گردانم بر دلهای شما ابواب مشاهده یا بجای آرید اخلاص را تا بپارایم شما را باصلاح ظواهر
قیام نمایید بخدمت و قبول کنم بمنت یا پیش آیید بصدق محبت تا برسانم شما را به پیشگاه قرب و وصلت یا توکل کنید
بر من تا تفضل کنم بر شما یا استقامت عرفان ورزید تا ادامت سیاس احسان ... یا رعایت کنید آداب طریقت تا
هدیت یابید باسرار حقیقت یا باخلاص گویید ربی ربی تا از روی اختصاص من گویم عبدی عبدی یا آن کنید که من گویم
تا آن کنم که شما گویید در زهرة المواعظ گفته که سلطان ابراهیم ادهم قدس سره بر کنار رود دجله نزدیک جسر طهارت میکرد ناگاه
سر وی از بالای جسر در افتاد ابراهیم گفت خدایا نگاه دارش و در هوا معلق بماند تا مردمان بیامدند و او را بگرفتند و میگفت
ای پسر ادهم چه کردی که دوست سخنت بدین زودی میشنود و جواب داد که هرچه او گفت چنان کردم لاجرم هرچه من گویم
چنان کند مَن کانَ لِلّهِ کانَ اللهُ لَهُ ب هرکس که از روی صدق او را باشد ما نیز از روی لطف او را باشیم
وَاِیّایَ و از من نه غیر از من فَارهَبونِ بترسید در نقض عهد و شکستن میثاق رهبة ترس باشد و ترس در قرآن بر شش
وجه آمده اول خوف آن نا پسندیده حصار ایمان و صلاح مومنان یَخافونَ یَومًا تَتَقَلَّبُ فیهِ القُلوبُ وَالاَبصارُ
دوم وجل آن بهره عابدانست ایشان را از غفلت رهائی دهد و راه اخلاص بریشان بکشاید سیم اِذا ذُکِرَ اللهُ وَجِلَت
قُلوبُهُم رهبت صفت زاهدانست لذت عیش ببرد و مرد از حضرت خالق ببرد یَدعونَنا رَغَبًا وَرَهَبًا چهارم خشیت

خاصه عالمانست که همه کردار خود جنایت پندارند و همه روزگار خود ایام غفلت شمرند اِنَّما یَخشَی اللهَ مِن عِبادِهِ العُلَماءُ
ششم شفاق از آن عارفانست ترسی کشنده و بهلاکت کشنده باشد تا ندای لا تَخافوا رسد آرام نیابد مِن خَشیَةِ
رَبِّهِم مُشفِقونَ هیبت صفت موحدانست این ترس از عیان خیزد نه از خبر وَیُحَذِّرُکُمُ اللهُ نَفسَهُ چون برق
هیبت بر دل آید بدن کالبد را قوت و نه جان را طاقت ماند قصه وَخَرَّ موسی صَعِقًا درین مقام است ب چون بر افروزد آتش
هیبت عرصه کون و مکان خراب شود ابو المنصور معمر در نهج الخاص هیبت را بر سه گونه آورده هیبت ظاهر و آن بعد از علم
بوعید شرعی روی نماید و هیبت باطن و آن متفرع بر معرفت تقلیب قلب و ربط غیب و آن از تحقیق سبق امر یعنی حکم
قضا و قدر تولد کند چون عهد پیمان و نقض و از وفای عهد وجود ایمانست بعد از مبالغه در باب وفا میگوید وَآمِنوا بگروید
ای بنی اسرائیل بِما بدانچه بکه اَنزَلتُ فرو فرستادم از قرآن بمحمد صلعم مُصَدِّقًا در حالتی که فرو فرستاده
تصدیق کننده است و موافق لِما مَعَکُم مر آنچه نیست که با شماست یعنی توراة قید کرد منزل را بانکه مصدق کتب
ایشانست یعنی بر آن وجه نازل شده که در توریة منعوت و موصوف بود و یا مطابق آنست در قصص و مواعید و دعوة
بندگان بتوحید و امر بعبادت و عدالت و نهی از فحشا و ظلم و معصیت و اگر مخالفتی هست در جزئیات احکام بسبب تفاوت
زمانست و محافظت مصالح بندگان پس تحقیق بچنین کتابی بگروید وَلا تَکونوا و مباشید اَوَّلَ کافِرٍ اول
گروهی گرویده و از اهل کتاب بِهِ بقرآن و سزاوار آن بود که شما اول مومنان باشید بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم
و قرآن چه شما را ایشان شناسایی حاصل بود و دیگران از فضیلت ایشان غافل بودند یا مباشید مثل اول گروه کافر به
یعنی مشرکان عرب یا مشوید مقدم کافران از جماعت خود و سر دفتر منکران مر توراة را چه هر کافر باشد آنچه قرآن
مصدق آنست از کتب هم کافر بود وَلا تَشتَروا و بدل کنید بِآیاتی بآیتها کتاب من که توراة است ثَمَنًا قَلیلًا
بهاء اندک را خطاب با علماء یهود است که عوام ایشان را از محصولات و ثمرات خود وظیفه میدادند تا جهت
تخفیف در عبادات فتوی مینوشتند روسا چون کعب بن اشرف و حی بن اخطب مر ایشان را هدایا و صلاة
میفرستادند یا آیات توراة را تحریف و تبدیل مینمودند امر محمد را صلوات الله علیه میپوشیدند و غرض آنکه ریاست و زر
قوم بر آن مدبران بماند حق تعالی احبار را سرزنش میکند که کتاب مرا مفروشید باندک چیزی و حظوظ دنیا اگرچه بسیار باشد
اما باضافه با بهره آخرت که از شما فوت شود و بغایت اندکست آورده اند که روزی کعب بن الاشرف از جمعی احبار
پرسید که چه میگویید در کار این مرد که دعوی نبوت میکند یعنی محمد صلعم جواب دادند که ما را معلوم شده که او پیغمبر موعود است
کعب از وی گفت اگر غیر این میگفتید شما را از من صله و هدیه آماده بیشتر و آن خسیس طبعان دون همت را قوت طمع
در حرکت آمد گفتند ما این سخن از روی فکر و رویت نگفتیم و قول حکما که گفته اند سخن را بیندیش آنگه بگو کار بستیم
اگر مهلت دهی و توریة رجوع نموده از حقیقت این کار ترا خبر دار سازیم روز دیگر بطمع باز آمدند و نعت سید عالم را صلی الله علیه

که بقرآن م

بصفت تبدیل دجال داده و گفتند غلط کرده‌ایم این نه آنکس است که مراد توریة بدو اشارت داده‌اند و بر متابعت اشتیاق
وا کرده‌اند کعب این سخن را بسمع رضا اصغا نمود و هر یک از ایشان صاعی جو و چهار گز کرباس داده و ایشان کتاب جلیل ابن بد
متاع قلیل بفروختند بت سود ایشان جهل از کمال حرص بسیار را باندک فروختند بسبت تمام دنیا بدین
نسبت متناهی شد بغیر متناهی بود پای یهود مر احبار را نسبت با دنیاء بکمال قلت بود پس حق تعالی پیغمبر خود را فرمود که شنید
شریفترین چیزها که کلام منست باندک از اندک و ایای و از من خدای فاتقون بترسید و از حطام دنیاء حرام او پرهیزید یعنی
سعی آیة را بمعنی فروش آورده‌اند که ستانید بر تعلیم آیات مزد دنیاوی در توریة از اجرت تعلیم نهی کرده بود و فرموده که بیاموز
مردم را رایگان چنانچه آموخته شده‌اید رایگان ولا تلبسوا و میامیزید الحق سخن راست و درست را که بشما فرستادم
از صفات محمد بالباطل بناحق که شما بدست خود مینویسید از وصف دجال بالتصدیق توریة را که حقیقت و تکذیب
زان که باطلست بپا مکنید قول دیگر آنست که قومی از یهود میگفتند این محمد صلوات الله علیه پیغمبر است بحق و فرستاده
اما نه بنی اسرائیل که پیغمبر بنی اسرائیل است و برما نیست که بوی ایمان آوریم حق تعالی گفت اول سخن شما حقست و آخر باطل
آن حق را بدین باطل میامیزید در تفسیر کبیر آورده که اگرچه آیة خاص است در صورت اما عامست در معنی بزبان اشارة
همه علما را میگوید حق را بصورت باطل میارائید و باطل را در صورت حق جلوه مدهید سهل تستری فرموده که میامیزید کار دنیا را
باهم عقبی که هر کس چنین کند انرا دارد و در این بت ترک دنی گیر تا دینت دهند آن بده از دست تا اینت دهند ای
درویش علی رفی که فتانت خط نفس و غذای دل را بهم مختلط مسازید که با یکدیگر در نسازند صاحب دل وابسته باداء حق ادای دست
و صاحب نفس مشغول باستیفاء حظ هوا بیکدیگر نرسند و نی خسیس است و عقبی نفیس با یکدیگر سازگاری نکنند و خود
پرستی خدا پرستی ضد اند در یکجا مجتمع نشوند بت یا دوست گزین کمال یا جان در خانه دو میهمان نگنجد و تکتموا و
میپوشید خبرت داخل تحت حکم النبی الحق حق را که صفت مصطفی صلعم است و انتم و شما تعلمون میدانید که او
پیغمبر حق است یا میدانید که میپوشید و این زشت‌تر است از آنکه کسی نداند چه جاهل را فی الجمله مجال عذری هست
بت بی دانش از راه بیچند عجب نیست دانستن و از راه فتادن عجب تر است صاحب بحر الحقایق فرموده
که نفس خود را از طریق وصول باز مدارید بباطل که تعلق دلست بغیر حق و مپوشید حق را بالتفات کردن بما سوی الله تعالی
که حق را جوهر حقیقی نیست بت غیر او جمله خرابند مؤدی دارند بو داغ سیطلبی وست که دریای خودست و اقیموا
و بپای دارید الصلوة نماز مسلمانان یعنی برانوجه که ایشان میگذارند و اتوا و بدهید الزکوة زکوة مال را بشرایط
آن بهمان نوع که مسلمانان میدهند یهود را از جمله ارکان شرع بدو اصل بزرگ دعوة کرد یکی اعظم عبادات بدنیه که آن نماز
است و زکوة در لغت هم فزونی را گویند و هم پاکی را و هر معنی راستست چه بزکوة مال از آلایش پاک گردد و
بخل و امساک پاک شود و دیگر زکوة سبب افزونی نعمت است یا زیاده شدن مال بت زکوة مال بیرون کن که فضله

چه باغبان نیز رز بیشتر برد انگور وارکعوا و نماز بگذارید مراد از رکوع نماز است تسمیه کل باسم جزو یا اگر در نماز یهود رکوع نبود این
زمان را مخصوص گردانید باین که رکوع کنید مع الراکعین با رکوع کنندگان در نماز یعنی مسلمانان و میشاید که چون نمازگذارنده
باشند حکم شد تا بجماعت مؤمنان اقتدا کنند و نماز جماعت را بحکم فضیلت حدیث بر نماز تنها بیست و هفت درجه و در
تظاهر نفوس و تعاون قلوبست در اعجاز البیان فایده جماعت بر نوعی بیان میکند که در جماعت کسی که نماز بکمال
صلوة او تمامت باشد ممکنست و هر آینه چنان نمازی مقبول حضرت معبود خواهد بود و ببرکت آن طاعت مقبول طاعت
هر یک از آن جمع نیز بشرف قبول خواهد رسید زیرا که آن جزو طاعت با سایر اجزاء صورة تامة علمیة پذیرفته تشابه
اجزا مینماید بجزوی مخصوص یکی از اهل جماعت کامل پس آن جزو کامل مقبول الحکم بکمال خود شفاعت کند در مابقی از اجزاء خسیس
که استحقاق قبول ندارند و سرایت نماید برکت مقبول در غیر مقبول همچون سرایت اکسیر در اجساد ناقصه که ایشان را
تغیر داده بدرجه کمال میرساند بت خار که همصحبتی گل کند غالیه در دامن سنبل کند در لطایف قشیری یعنی
مذکور است اقتدا کنند بائمه سلف بزرگوار در هر کردار و گفتار و از بدعت انفراد و استبداد اجتناب نمایند که در طریق
سلوک با جمع بودن بسلامت اقربست بت حاصل آن آمد که یار جمع باش همچو بت گر داز حجر یاری تراش
زانکه انبوهی جمع کاروان رهزنان را بشکند پشت و سنان اتامرون الناس آیا میفرمایید همزه توبیخ و تعجبست
یعنی امر میکنید مردمان را بالبر به نیکوی و تنسون و فراموش میکنید و دست باز میدارید و دنیا منیایی نیند
انفسکم نفسهای خود را بنیکی میگرایید یا امر میکنید براست گفتن و دروغ میگویید یا صدقه میفرمایید و در وقت تصدق
بخل مینمایید یا قوم خود را بتمسک اعتصام باحکام توریة وصیت میکنید و خود تحریف و تغییر آیات آن را میدهید از اسباب
نزول آورده که یهود مدینه بعضی از یاران و خویشان که بر ایشان سبقت گرفته در ربقه اسلام درآمده و انقیاد احکام شریعت
مصطفوی علی صاحبها افضل الصلوة مینمودند هر گاه دیدندی برین وجه وصیت کردندی که بران دین متین و شرع مستحسن
که اختیار کرده‌اید ثابت قدم و صافی دم باشید که ذخیره سعادت شما در آخرت همان خواهد بود و هر چه محمد
میگوید متابعت او لازم دانید که اقوال او مقترن بصدق و افعال او محض بر و خیر است و حضرت عزت ایشان را بدین کار
تصدیق میکردند و از پی روی احکام شرع تحاشی مینمودند نکوهش میکند و میگوید دیگران در استقامت طریق محمدی
تواصی میکنید و از تمرد و تردد خویش نمی اندیشید و انتم و حال آنکه شما تتلون میخوانید الکتاب توریة را که تکذیب
ایشان میکند یعنی میخوانید و میدانید که در وعید است بر عناد و ترک نکوکاری یا بر تکذیب محمد صلی الله علیه و آله و سلم
افلا تعقلون چرا خود کار نمیفرمایید و از روی اندیشه با عقل خود رجوع نمی نمایید که این صورت روز قیامت بر شما حجت
شود که حق را دانستید و متابعت نکردید و دیگران را بنکوکاری فرمودید و خود را از آن بر طرف نمودید و در حین
عظمت کسی که دیگری از وپند گیرد و بنفس خود پند ناپذیرد و از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام منقولست که یا

ای که دیگران را شربت نصیحت می چشانی اول نفس بیمار خود را علاج کن اگر بشربت نصیحت باید بمعالجه دیگران مشغول باشی لازم
کرم خود را ادا از خود و از شرم ای نی بان که جمله را نام صحیح بدی نوبت گذشت
خدای شرم دار ب ای دلی که جور اکردی توکرم در احادیث آمده که حضرت فرمود شب معراج
از خود تن زدی علما چنین گفته اند چراغ که خود میسوزد و مجلس را می افروزد
گذشتم بر گروهی که لبهای ایشان را بمقراضهای آتشین میبریدند از حال ایشان جبرئیل را پرسیدم جواب داد که جمعی خطبا اند
از امت تو که دیگران را باعمال خیر فرمایند و خود بدان اشتغال نمایند ای عزیز مرو آن سنت که نگویند بکنید و بگویید نکنند خود از مردی پیغمبر
ب بایدت اول ادب اندوختن . پس دگران را ادب آموختن . چون نشاط عملت سود پای . هیچ مکار از عمل رهنمای عمل
یک پس و هزار کس کارگرتر است از قول هزار کس پس یک کس را ازینجا گفته اند هر که وعظ بسخن گوید کلامش ضایع گردد و هر که عمل
پند دهد سهامش بهدف مراد رسد و در انوار آورده که مراد ازین آیه حث وعظ است بر تزکیه نفس و اقبال بران بر تکمیل آن تا بوی
قایم باشد دیگری را اقامت تواند کرد نه منع از وعظ و نصیحت زیرا که هم عمل مامور به است و هم وعظ و اخلال باحدهما که ماموریم
بهما باشد موجب اخلال بدیگری نیست واستعینوا و یاری خواهید اکثر علما تفسیر برانند که خطاب با اهل کتابست و اگر مومنان
نیز در ضمن آن تعلیم اقامت شرایع است میفرماید که استعانت جوئید در تحصیل مطالب و دفع نوایب و ذکر مفعول نکرد تا مشتمل
باشد همه چیزها را که در آن استعانت باید جست و گفته اند یاری جوئید از حق تعالی و تقدس در تکمیل دین و ثبات یقین بالصبر
شکیبای کردن در ادای طاعت یا صبر نمودن از ارتکاب معصیت یا روزه داشتن صوم را صبر گفته که حبس نفس است از
ماکولات و لهذا رمضان را شهر الصبر خوانند والصلوة و دیگر یاری جوئید بگذاردن فریضها یا دعا کردن اغلب برانند که مراد نماز
با کمه عنقریب باقامت صلوة فرموده و دیگر بار ذکر آن جهت تاکید باشد و گفته اند تکرار ذکر نماز جهت آنست که از ارکان اسلام
مستلزم اکثر عبادات است چه ستر عورت و تهیه اسباب طهارت و ... و تکبیر و دو آن مناسب گروه است
و نماز جز روی بکعبه نشاید و آن جاری مجری هجرت در نماز امساک از اکل و قول باید و آن بجای روزه است و دفع شکر
سادس نفسانی و مجادله با جنود خیالات شیطانی مشابه جهاد است و امساک در مکانی که مخصوص شبیه اعتکاف است و ذکر خدا
و رسول در تحیات خود شهادت محض است با وجود وجوب قراءت و رکوع و سجود و غیر آن و نهی از عبث را استوار دین
گفته اند و تفسیر حادی گفته که در خبر چنین آمده است که ملک الموت در اوقات پنجگانه نماز بر مردم نگرد هر کرا در مسجد حاضر بیند
بنماز مشغول بوقت قبض روح با پا بر جا فرشته او را تلقین کند کلمه لا اله الا الله نماید و ازین آیه استدلال توان کرد بر
در وقت هجوم بلا و عنا التجا بنماز کردن بغایت مفید است و حضرت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم چون کاری صعب پیش آمدی
پناه بنماز بردی حق تعالی درین آیه از جمله عبادات بر ذکر نماز و روزه اقتصار کرد زیرا که مانع ایمان دانشمندان وساوس بود و شهوت
و کبر بود و طلب زیادتی حرص که بخیل شهوتست رها نمیداد که رشوه و هدیه باشد شدی و رعونت نفس که در خود پیغمبر خلیفه ابلیس است
راضی نمیشد که حق را گردن نهد لاجرم ایشان را بروزه فرمود که روزه در شهوت را به بندد و از حرص بقناعت خواند و بنماز امر کرد

که نماز

که نماز کبر را قطع کند و از دست رعونت خلاص دهد و موم زاهد کرد اند از دنیا بترک لذات و شهوات و صلوة رغبت سازد بآخرت از روی
تواضع و مسکینی و دوری از صفت عجب و خودبینی و ترک از و عادت نکوهیده و تجدید دوه عبادت پسندیده و ممکن بود و انها
و نماز گذاردن بجانب کعبه باستعانت بنماز و روزه با مراد و هر دو باشد و تخصیص ضمیر بود ضمیر بدو از برای تعظیم شان او یا جهت
عموم کما قال الله تعالی الذین یکنزون الذهب والفضة و لا ینفقونها و گفته اند ضمیر جهت تکبیرا گرام
بدان و نهی از آن این آیات ورود یافته و آن صفت امر و نهی است پس نیکو نیست این جمله که بدان فرموده و نهی کرده لکبیرة
بزرگ و دشوار و گرانست الا مگر علی الخاشعین بر ترسکاران و آرام گرفتگان با طاعت که مومنانند و از جهة آن بر ایشان
گران نیست که نفسهای ایشان بعبادات ریاضت یافته دیگر آنکه در مقابله ریاضات نفس مردما از فاضات حق مشاهده کرده اند
که حقیر مینماید ایشان را بسیاری مشقتها در برابر اندکی از آن کرامتها عزیزی میفرمود که هر که در مزد متردد باشد در کار هر آسانست
و اگر در وقوع اجر متیقن باشد کار بر او آسانست مثنوی جهد کن تا نور تو رخشان شود . تا سلوک خدمتت آسان شود . کودکان
می بری بمکتب بزور . زانکه هستند از فواید چشم کور . چون شود واقف بمکتب میرود . جانش از رفتن شکفته میشود جهد
کن تا مزد طاعت در رسد . بر مطیعان انگشت آید حسد . ذوق دارد هر کسی طاعتی . لاجرم نشکیبد از بی طاعتی . او لا یجد قرة عینی
فی الصلوة و چه این معنی در وی شش توان دید و بر اعجاز با بلال از تماشای این گلشن بوی توان یافت و علامت
جمله دیدن مزد خاتمه خاشعان است الذین آنانکه یظنون یقین میدانند انهم آنکه ایشان ملاقوا ربهم رسندگانند
بجزای پروردگار خویش یا متیقن اند بر دیدنه و گویند ملاقات رب مجاز است از موت که سبب است و این از قبیل
اطلاق مسبب بود بر سبب پس خاشعان هر لحظه بر وجود موت متیقن اند و هر که چنین باشد که هرگز بخشوع بود و پیوسته
بر توبه اقبال نماید و بتهیه اسباب سفر آخرت از زاد و توشه مشغول گردد تا هر وقت که حکم مسافرت او نفاذ یابد بی تردد
تواند رفت و هیچ چیز باز نماند بیت چنان وقتی بدست آر از زمانه . که گر گویند رو گردی روانه . وانهم و این نیز میدانند
بیقین که ایشان الیه بسوی پروردگار خود جهت پاداش کردن راجعون باز گردانند تا جزای هر یک بر ایشان رسانند
درین آیه تعریض بیهود است که اگر ایشان در یافتن مکافات و رجوع بحضرت خالق البریات یقینی بودی تحریف توراة و تکذیب
سید کاینات علیه اکمل الصلوة اشتغال نکردی یا بنی اسرائیل ای پسران یعقوب اذکروا یاد کنید نعمتی التی
آن نعمتها و کرامتها را آنچنان کرامتی که من انعمت بدان انعام کردم علیکم بر شما یعنی پدران شما و چون شما گرامی
حال از برای تاکید است یا اول ذکر نعمتی بود که بر ایشان ارزانی داشته بود و این زمان ذکر نعمتها میکند که بر اسلاف
ایشان واقع شده و این زمان ذکر آن میرود و انی و آنرا یاد کنید که من فضلتکم تفضیل دادم اجداد شما را و فضل نهادم
علی العالمین بر عالمیان که در روزگار ایشان بودند اما قشیری فرموده که فضل نفس بنی اسرائیل بدیشان بود و انی فضلتکم
و فضل حضرت خود را مشهود این امت ساخت قل بفضل الله و برحمته فلیفرحوا محققان برانند که چه مقدار فرقست

از کسی که مشاهدهٔ فضل نفس خود کند تا آنکه مطالعهٔ فضل پروردگار خود کند بنده که فضل خود را بیند در مهلکهٔ اعجاب است و آنکه فضل رب العالمین را بیند در مرتبهٔ قرب است و انجاب بیت من در و عکس چهرهٔ ساقی : تو بدین جام باده بینی و بس : وَاتَّقُوا بترسید و بپرهیزید یَوْمًا از عذاب روزی که در آن روز لَا تَجْزِي حق گذاری نکنند و نتواند نَفْسٌ هیچ نفس مؤمنه عَنْ نَفْسٍ از نفس کافره شَيْئًا اندک چیزی را از جزا و مکافات یا کفایت نکند هیچکس از هیچکس چیزی از عذاب یعنی هیچ شخص برفع عذاب دیگری قادر نبود وَلَا يُقْبَلُ و پذیرفته نشود مِنْهَا از نفس کافره یعنی برای و شَفَاعَةٌ خواهشی و درخواستی بران تقدیر که شفیعی بیاورد برای خویش وَلَا يُؤْخَذُ و فرا گرفته نشود مِنْهَا از نفس کافره عَدْلٌ فدیه که عوض خود بدهد برای کشیدن عذاب وَلَا هُمْ و نباشند ایشان یعنی کافران در آن روز يُنْصَرُونَ یاری داده شوند یا بازداشته کردند از عذاب خدای همه اسباب خلاص منتفی کرده است از ایشان چه نجات درماندگان یا بشفاعت شافعان باشد یا بقبول فدا یا بنصرت اولیا و اینجا چون هر سه باب مسدود است نومیدی کلی حاصل آید مر کافران را و مؤمنان درین آیه داخل نیستند چه نصرت ایشان موعود است إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا و صاحب ایشان صاحب مقام محمود است شفاعتی لاهل الکبائر من امتی و فدای هر مؤمنی کافری بود که بدوزخ برند چنانچه در اخبار وارد است و ذکر نفی شفاعت درین آیه رد قول یهود است که میگفتند آبای ما ما را شفاعت خواهد کرد پس بعد از ذکر نعم اجمالی چنان تفاصیل آن باشد در تذکیر و تعظیم شد از روی حجت و اول از آن نعمتها امنیت که میفرماید وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ یاد کنید چون برهانیدیم شما را یعنی اجداد شما را منت بر فرزندان نهاد که حصول سبب آبا باشد مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ از اتباع و متعلقان فرعون آل هر کروهی کسی باشند راجع بدو یا در نسب یا در دین و آل فرعون کروهی بودند که هم در نسب سافل و هم در کیش باطل بدو نسبت داشتند و فرعون لقب ملکی است از عمالقه که بقایای قوم عاد بودند نام او ولید بن مصعب یا مصعب بن ریان و پادشاه عمالقه را فرعون گویند چنانچه شاه عجم را کسری و سلطان روم را قیصر و حاکم چین را خاقان و والی یمن را تبع و وهب بن منبه گوید اهل کتاب چنین بر آنند که نام فرعون قابوس بن مصعب بوده و گفته اند او همان فرعون یوسف است و اصح آنست که فرعون یوسف ریان بن ولید است و میان این دو فرعون چهار صد سال بود و علما زمان فرعون موسی قبطیان بودند از اولاد قبط که پسر حام بن نوح بود و ایشان با فرزندان یوسف و برادرزادگان او که بنی اسرائیل ایشانند بجهت حکومت یوسف بر مصر و سلب اختیار از ایشان در زمان دولت او کینهٔ عظیم داشتند لاجرم در آن وقت مجال استیلا یافته بتعذیب و تعنیف ایشان مشغول شدند چنانچه میفرماید يَسُومُونَكُمْ عذاب میکردند شما را آل فرعون یا می چشانیدند سُوءَ الْعَذَابِ سخت ترین و بدترین عذابی چون خدمت ستوران و پاک کردن مزابل و غرس زراعت و بنا و عمارت و مانند این مدت صد سال ایشان محنتها و مشقتها میکشیدند و گفته اند چه عذاب است که ایشان يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ میکشتند پسران شما را و طفلیت وَيَسْتَحْيُونَ و باقی میگذاشتند نِسَاءَكُمْ دختران شما را برای خدمت یا برده میگرفتند و آن بار کشتن پسران

در مشقت

در مشقت شما و گویند استیفاء نبات شاقست بر یا خصوصا بعد از رنج اسا وَفِي ذَٰلِكُمْ و درین رنج پسران و خدمت دختران بَلَاءٌ محنتی و آزمایشی بود شما را مِنْ رَبِّكُمْ و نزد پروردگار شما عَظِيمٌ بزرگ و بی نهایت و گفته اند و رهانیدن شما از آل فرعون نعمتی بزرگ بود و شما را لفظ بلا از اضداد است متناول نعمت و محنت باشد محققان گفته اند بلا از ما پیش است و آن هم نعمت باشد و هم محنت و در حال شر و خیر گوهر مردم پدید آید چنانچه گفته اند بیت ای برادر دولت و نکبت محک مردم است : جوهر اصلی ایشان زین محک پیدا شود : گر عیاری باشدش قسمت پذیرد زر و عقل : ور غشی ار در میان مردمان رسوا شود : امام قشیری فرموده که هرچه در ظاهر بلا و محنت نماید در حقیقت نعمت و کرامت است زیرا که ایشان نظر به بلا دارند نه بر بلا وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا بیت هر بلا کز دوست آید نعمت است : و آن بلا را بر دلم صد منت است : هر بلا کز درگه حق آید عطاست : ای خوشا جانی که در خورد بلاست : و سبب کشتن فرعون بنی اسرائیل را آن بود که وقتی منجمان و جلسای وی حکایت میکردند که خدای آسمان مر ابراهیم را که دوست وی بود وعده داده است که از نسل وی پیغمبران و پادشاهان بیرون آرد فرعون از استماع این سخن اندیشه شد که مبادا از اولاد ابراهیم علیه السلام کسی پدید آید و میدانست که بنی اسرائیل از نژاد ابراهیمند درین باب با وزرا و ارکان دولت مشاوره نمود و رای همه بران قرار گرفت که هر زنی حامله که از ایشان پسر زاید بکشند و دختر را که استحقاق نبوت و شایستگی سلطنت نیست بگذارند گفته اند شبی فرعون بخواب دید که آتشی از جانب بیت المقدس پیدا شد و در کوشک وی افتاد و از آنجا بهمه نواحی مصر سرایت کرد و هر نیستی و بلندی که در مملکت او بود جمله سوخته شد و خدمتکاران او یعنی قبطیان بتمامی هلاک شدند و بنی اسرائیل را از آن آتش هیچ آفتی نرسید از هول آن خواب بیدار شد تا روز با اضطراب بگذرانید و بامداد صورت واقعه با کاهنان و معبران گفت ایشان برین وجه تعبیر کردند که از قوم بنی اسرائیل کسی بیرون آید که هلاک تو و قبطیان تو بر دست وی باشد گویند شبی از آسمان آوازی شنید که ای فرعون ایشان را که به بندگی میگیری روزی باشد که از ایشان شخصی ظهور کند که هلاک تو و قوم تو در دست او بود و ملک و دولت از تو انتزاع کرده به بنی اسرائیل دهد بدین سببها فرعون بکشتن پسران بنی اسرائیل حکم کرد و چون مدتی بر آمد امرای قبط با فرعون گفتند عجب حالتیست که صغار این قوم میکشند و کبار ایشان میمیرند زود باشد که از ایشان مردی نماند و ما بی خدمتکار بمانیم حکم شد که یکسال بکشند و یکسال نکشند در آن سال که نمیکشتند هرون علیه السلام متولد شد و آن سال که نوبت کشتن بود موسی علیه السلام بظهور آمد حکایت ولادت موسی در سورهٔ قصص بتفصیل یاد آید انشاء الله تعالی و برکت موسی و ولادت او که منجمان گفتند آن پسر که عدو مملکتست متولد شد فایدهٔ کشتن اطفال چیست ترک قتل ابنا ایشان کردند و ایشان را از آن بلیه نجات رسید و این نعمتی بزرگ بود ایشان را نعمت دیگر آنست که میفرماید وَإِذْ فَرَقْنَا و یاد کنید آنرا که بشکافتیم و جدا کردیم بِكُمُ یعنی از بهر شما یعنی بسبب شما و گفته اند بشکافتیم بشما الْبَحْرَ دریای قلزم را یعنی شما میرفتید دریا بر پیش شما شکافته میشد فَأَنْجَيْنَاكُمْ پس برهانیدم شما را از غرق شدن وَأَغْرَقْنَا و بآب فرو بردیم آلَ فِرْعَوْنَ کسان فرعون را اختصار کرد بر ذکر آل و غرق

هرکرا از کلام فهم رایحه بمشام دل رسیده داند که او از همه سزاوارتر بود باغراق عذاب وگویند مراد از آل فرعون شخص
اوست چنانچه از حسن بصری نقل کرده‌اند که او میگفت که اللهم صل علی محمد ای شخص برین تقدیر از ذکر فرعون استغنا از ذکر اتباع
او حاصل آید وَأَنتُمْ تَنظُرُونَ وحال آنکه شما می‌نگریستید بحر که چه گونه شکافته شد یا بفرعون نگاه میکردید و بهلاکت ایشان
معاینه میدیدید یا نظر میکردید بجثهای ایشان وقتی که آب ایشان را مرده بر بالای افکند اگرچه مجمل تفصیل این قصه سوره شعرا ثبت است
اما اینجا ایمائی میباید بمقصود تا از تفسیر آیه بهره‌مند توان بود آورده‌اند که چون حق سبحانه و تعالی موسی را بفرعون فرستاد
موسی در اجرای دعوت کرد و معجزه عصا و ید بیضا بوی نمود فرعون در عناد و عصیان افزود و تکالیف که بنی اسرائیل را میکرد
مضاعف گردانید قبطیان همه روز سبطیان را دیده کارهای سخت میفرمودند و شب هنگام گرسنه و بینوا رها میکردند
تا کار بر ایشان تنگ آمد بیت منکه آمد دل از محنت چه روز در روز کار است این : نه روز آرام و نی شب هم چگونه کار و بار است
این : آخر موسی ع رسانیدند که در وقتی که تو مبعوث نبودی ما را ایذا میرسید این زمان که علم دعوت برافراختی و مرکب دولت
بمیدان نبوت در تاختی آزار و محنت زیاده شد بیت مرهمی میطلبیدیم که بر ریش نهیم : مرهم ریش نه غم اند ولی ریش فزود
باندیشه فرو رفت حق سبحانه و تعالی بدو وحی فرستاد که ای موسی غم مخور که هلاک فرعون و قوم او نزدیک رسیده در فلان
شب بیرون بر بنی اسرائیل را بجانب قلزم تا عجایب قدرت من مشاهده کنی موسی بفرمود تا بنی اسرائیل از قبطیان پیرایها و جامها
عاریت بگرفتند تا قبطیان گمان برند که ایشان بزفاف اشتغال دارند و هم دران شب که حکم شده بود ایشان را
از مصر بیرون آورد و متوجه شد بطرف دریای قلزم و آنرا بحر ایله نیز گویند و او خلیجیست از دریای هند جدا شده طولش هزار
و چهار صد میل و عرضش هفتصد میل و زین دیگر فرعون را خبر شد با هزار هزار و هفتصد هزار مرد از پی بنی اسرائیل روان گردید و ایشان
ششصد و بیست هزار مرد کاری بودند بغیر اطفال و زنان چون مقدمه لشکر موسی ع لب دریا رسید مقارن آن مقدمه سپاه
فرعون بساقه لشکر ایشان پیوست بنی اسرائیل مضطرب شده گفتند ای موسی از پیش دریای خونخوار از عقب سپاه جرار
دل آزار ع تا عاقبت چگونه شود کار و بار ما : موسی ع گفت مترسید که خدا با ماست و بحکم وی عصا بر دریا زد که بشکاف
ای بحر در بحر العلم آورده که دریا فرمان نبرد خطاب آمد یا موسی دریا را بکنیت بخوان موسی گفت بشکافته شو یا ابا خالد بفرمان خدای
فی الحال دوازده شکاف در دریا پدید آمد در زمان آفتاب را فرمان رسید تا بر قعر دریا بتافت باد را امر شد تا بر زمین
دریا وزید و خشک گردانید بنی اسرائیل بدریا در آمدند و هر سبطی بران راه که میرفتند سبطی دیگر را نمیدیدند گفتند میشاید
که اخوان ما هلاک شده باشند و ما مانده ایم موسی ع بار دیگر عصا بر دریا زد در روزنها و شکافها پدید آمد تا اسباط یکدیگر را مشاهده
مینمودند تا مقدمه لشکر موسی که هرون بود از آن طرف دریا سر بر کرد و مقدمه سپاه فرعون که هامان بود از این جانب
لب دریا رسید توقف نمود تا فرعون با خواص اعیان او بیامدند همین که فرعون دریا را بدان صفت دید روی ببزرگان
قوم کرد و گفت می‌بینید که دریا از هیبت من چگونه شکافته است میخواست که ایشان را فریب داده بتند دیو از لب دریا باز

لاد

کرد اما چون وعده هلاک رسیده بود تند و تیز و تند بپر با قضا و تقدیر بر نیاید جبرئیل بر مادیانی نشسته از پیش فرعون گذشت
و بدریا در رفت اسب فرعون بوی مادیان شنید سر در کشید و بدریا در آمد چندانکه فرعون خواست که عنان بر تابد میسر نشد
بیت توسن خود تند مساز آنچنان : کش نتوان باز کشیدن عنان : القصه جبرئیل از پیش میرفت میکائیل از عقب لشکر
فرعون را میراندند تا مجموع لشکر بدریا در آمدند فرمان عزت نافذ شد که ای دریا بگیر ایشان را و کشتی عمر هر یک بگرداب اجل در افکن
خروشی از دریا بر آمد شکافها بر یکدیگر متصل شد و مجموع ایشان هلاک گشتند در بحر الحقایق مشابهت میدهد این قصه را بحال
سالک میگوید که چون موسی قوم او که صفات حمیده اند متوجه مقصد اقصی شدند که از ایشان بر بحر دنیا عبور نمایند فرعون نفس
و متابعان او که ذمایم اخلاقند جهت مغلوب ساختن دل و طلب او بکنار بحر دنیا رسیدند موسی دل عصای ثعبان نمای کلمه
لا اله الا الله بر دنیا زد فی نفسی لا اله بحر را بشکافت و عنایت الا الله موسی دل اهل دل را دریافت فرعون نفس و اتباع او در آب بحر دنیا
که لذات و شهوات آنست مستغرق گشتند و دل بساحل نجات رسید و منتظر نظر کبریا باشد بیت بعصا بشکاف دریا
که تو موسی زمانی : بدر آن قبای مه را که ز نور مصطفایی : بعد از غرقه شدن اهل ضلال بنی اسرائیل خوشحال فارغ بال گشته گفتند
ای موسی باشد که خدای تعالی و تقدس بر ما کتابی فرستد و ما را با مر و نهی معزز گرداند تا بگزارده علامتی از خوبیان کمر
خدمت او بر میان جان بندیم موسی گفت درین باب بارب الارباب مناجات کرد حکم شد که چهل روز روزه دار و بمیقات طور حاضر شو
تا الواح تورات ارزانی داریم حق تعالی آن خبر با بنی اسرائیل میدهد که وَإِذْ وَاعَدْنَا مُوسَىٰ یاد کنید آنرا که وعده دادیم
موسی را از بهر دادن کتاب موسی ع وعده داد ما را بآمدن بجانب طور زجاج گوید از خدا امر بود و از موسی قبول تا بلفظ
مواعده گفت که وعده با شد دو تا از یاد و پستان و معنی وعدنا الف آنست که ما وعده دادیم موسی را أَرْبَعِينَ لَيْلَةً
چهل شبانه روز بعد از انقضا آن تعبیر بلیالی جهت آنست که شهور بنو قمریست و ابتداء آن از شب باشد در کشف الاسرار
گفته که درین چهل روز روزه وصال فرموده چنانچه در شب افطار نکند و اگر اربعین یوما گفتی روزه معروف از آن مفهوم شدی
یعنی امساک روز و افطار شب در بحر الحقایق آورده که اگر بجای لیل یوم گفتی موسی گمان بردی که مامور بعبادتست و شب بطریق
معهود شب از بهر آسایش و سکونت پس بوی از اختصاص لیل بذکر معلوم شد که تعبد شامل لیل و نهار المحققان گفته اند که
با موسی وعده بود و میعاد دوستان بیشتر در شب باشد که وقت خلوت عاشقانست زمان صحبت آشنایانست شب
بود و رندکان راهست روز بازار بیداران سحرگاهست بیت شب رحما و اهل شود مقصود ما حاصل شود : چون روز
روز روشن دل شود هر کو ز شب آگاه شد : و هم در بحر الحقایق آورده که نکته در عدد چهل آنست که اهل حساب بواسطه علم اعداد
چار نهاده اند احاد و عشرات و مآت و الوف و عددی که در قرآن بکمال متصف شده عشره است قال الله تعالی تلک
عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ و ده را در چهار ضرب کنند چهل شود که کمال کمالست و ایام تخمیر طینت آدم ع همین بوده و ابن مسعود رضی
روایت کند که حضرت رسالت ص که ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه اربعین یوما جمع شدن خلق هر یک در نطفه و رحم

در چهل روز است و در علقه و مضغه نیز همین عدد ذکر کرده اند پس مرکب که انعقاد و عقد طلسم جسمانی بر روی گنج و معانی مخصوص بعدد
بوده الحال آن نیز بهمین عدد اختصاص دارد ای عزیز حضرت مولی با موسی جهت طلوع لوایح الواح چهل شب وعده داد خواجه عالم
ظهور چشمه های حکمت را از دل بزبان اختصاص اربعین صباح مقرر فرموده و در عدد اربعین عجب ترتیبیست پروردگار آب و گل بر روی جان
دل آدم چهل روز بپوشید بدلایل آنست که اسمای حضرت تنزل بعالم بوجود وجود ایشانست بدین عدد مذکور گشته محققان راز
در جمیع کلام نبوی برین عدد مواظبت نموده اند مشایخ باوقات تربیت مریدان و مستعدان در زوایای خلوت همین عدد
فرموده اند بیت عدد سال تا چهل نرسد : نرسد آدمی بجای کمال : اگر چهل روز دست غیب نهاد : در گل آدم از ره اجمال : چهل روز
منکشف گردد بر دل عارفان صاحب حال : در تفسیر شفا آورده که موسی ع بنی اسرائیل را گفته بود که چون از مصر بیرون رویم شما را
کتابی آرم از نزدیک خدای تعالی که بدان دین شما بر شما هویدا گردد و ایشان بعد از عبور بحر و غرق شدن خصم تقاضای آن کتاب
نمودند خدای تعالی موسی را گفت چهل شبانه روز روزه دار تمام ذی القعده و ده از ذی الحجه بطور حاضر شو موسی بنی اسرائیل را
چهل روز وعده داد و هرون را بر ایشان خلیفه ساخت بطرف طور شتافت بنی اسرائیل روز را جدا میشمردند و شب را علیحده
شمار میکردند چون بیست شبانه روز گذشت گفتند موسی وعده خلاف کرد دنیا مد سامری زرگری بود از قوم موسی بنی اسرائیل را
گفت شما پیرایه فرعونیان بحرام گرفته اید و تا باز ندهید حق تعالی موسی را پیش شما نفرستد ایشان گفتند ما آنها را کجا دهیم
سامری گفت بیارید تا بسوزم و اثر آن در میان شما نماند پس آن پیرایهای زرین در آتش افکندند و میدانست که زر نمیسوزد
ایشانرا بازی داد تا گمان بردند که حلیها سوخته شد و باز گشت سامری زر را برداشت و از آن شکل گوساله ساخت و از آن
خاک که اسب جبرئیل ع که آنرا فرس الحیوة گفتندی بر کنار بحر قلزم سم بر روی نهاده بود و سامری بدیده و دانسته
مقداری همراه داشت آن خاک را در دهان صورت گوساله ریخت بقدرت ربانی زنده شد و آوازی از وی بر آمد سامری گفت
اینست معبود موسی ملعونان جاهلان او را سجده کردند و محل تفصیل قصه سامری و کیفیت ساختن عجل و سوختن آن و مآل کار آن بی عاقبت
سوره طه خواهد بود والتوفیق من الله الودود و دوم آنست که حق سبحانه و تعالی میگوید ثُمَّ پس اتَّخَذْتُمُ فرا گرفتید شما
الْعِجْلَ گوساله را بخدایی مِنْ بَعْدِهِ بعد از رفتن موسی بطور یا بعد از آنکه ملک تعالی شما را از دشمن نجات داده و از خطر دریا رهانید
وَأَنْتُمْ و شما ظَالِمُونَ ستمکارانید بوضع حق عبادت در غیر موضع او در حقایق سلمی آمده که عجل هر انسانی نفس اوست
هر که او را پرستش کند یعنی مخالفت هوا و مراد او را مرتکب شود در زمره ظالمان داخل میشود و گفته اند عبادت عجل شباهت
بآنکه شخصی بهوای نفس که قایم بر زخارف دنیای غدار و حلی پیرایه ناپایدار اوست بخدای گیرد قال الله تعالی أَفَرَأَيْتَ مَنِ
اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ بیت هوای خود بخدایی گرفته شب و روز : خداپرست شو آخر هواپرست مباش : ای درویش بنگر
که چه فرقست از امت موسی تا امت محمد صلی الله علیه و آله موسی چهل روز از میان امت برفت با آنکه معجزات از او دیده
بودند و پیغمبر دیگر نیز چون هرون در میان ایشان بود گوساله را بخدای گرفتند و هزار و سیصد و سه سال است که حضرت صدر

کاینات سر در نقاب خاک کشیده اند و هر کس از آن جمال باکمال را ندیده و معجزات آنحضرت را مشاهده نکرده همچنان
بر صراط مستقیم ایمان ثابت قدم اند و در طریق یقین بتوحید و رسالت قوی و مستحکم و هو الفضل الله جل جلاله ثُمَّ عَفَوْنَا
پس عفو کردیم و در گذرانیدیم عَنْكُمْ از شما بعد از توبه شما و هلاک نکردیم شما را و مستاصل نساختیم مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ از پس آنکه
چنین عملی منکر از شما صادر شد و این عفو از برای آن بود لَعَلَّكُمْ مگر شما تَشْكُرُونَ شکر گویید خدای را بر عفو و ای عزیز
سر عفو از جرم عظیم دلیل حقارت قدر و بی اعتباری معفو عنه است از بنی اسرائیل که در عالم محبت الهی قدمی راسخ نداشتند
چنان گناه بزرگ را از وی عفو کرد اما از این امت که دوستانند و مرتبه ایشان بعلو رفعت آراسته ذره ذره در
نمیگذرانند و مثقال ذره فرو نمیگذارند وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ پس هر چند گناه بزرگ بود پروا نکنند
و از آشنایان باندک ترک ادبی بر نجند وَإِذْ آتَيْنَا و این نیز یاد کنید که دادیم مر موسی را الْكِتَابَ توریت
وَالْفُرْقَانَ و نصرت بر دشمنان یا حجتی جدا کننده است میان حق و باطل یا شریعتی فارق میان حلال و حرام یا بیان معانی
توراة یا صحیفه که پیش از توراة بموسی فرستاده بودند و متفرق نازل شده بود بر حسب اوقات بنی اسرائیل یا شکافتن
دریا لَعَلَّكُمْ تا مگر شما تَهْتَدُونَ راه راست یابید بدان کتاب و فرقان وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ و یاد کنید آنرا که گفت موسی
لِقَوْمِهِ مر قوم خود را یعنی آنها که عبادت عجل کرده بودند يَا قَوْمِ ای گروه من إِنَّكُمْ بدرستی که شما ظَلَمْتُمْ ستم
کردید أَنْفُسَكُمْ بر نفسهای خویش یا چون غنای ذاتی حق از عالمیان یعنی از گوساله پرستی شما حق را هیچ نقصانی نیست
بلکه شما کم کردید بهره نفسهای خود را از ثواب بِاتِّخَاذِكُمُ بفرا گرفتن شما الْعِجْلَ گوساله را بخدایی فَتُوبُوا پس بازگردید
بتضرع و زاری إِلَىٰ بَارِئِكُمْ بسوی آفریدگار خود و رجوع کنید از عبادت عجل که بارگی شعار است بغایت جهالت و نهایت
حماقت ایشان که ترک عبادت خالق حکیم و فاطر علیم نموده پرستش گوساله که ملعنت میان مردم در بلادت و غباوت انتها
گردند هر که حق منعم نشناسد سزاوار است بر آنکه آن نعمت از وی استرداد کنند پس چون حق نعمت حیات که از فیض ربانی
اسمه در مجاری بدن ایشان جاری بود نشناختند حق تعالی آنرا از ایشان مسلوب گردانید و حکم شد که فَاقْتُلُوا پس بکشید
أَنْفُسَكُمْ نفسهای خود را یعنی آنست که خود را بدست خود بکشید یعنی آنکسانی که گوساله پرستیده اند بکشند گوساله ناپرستان
چون موسی ع ایشانرا بتوبه دلالت کرد گفت بطاعت باز گردید و از معصیت عذر خواهید گفتند یا موسی بچه عذر کار ما
راست شود باز موسی گفت شما مرتد شده اید بعبادت عجل حکم مرتد قتل است پس تسلیم شوید بکشتن ذَٰلِكُمْ کشته
شدن خَيْرٌ بهتر است از زندگانی دنیا لَكُمْ مر شما را عِنْدَ بَارِئِكُمْ نزدیک آفریدگار که این قتل شما را از شوب
شرک پاک ساخته بحیات ابدی میرساند که آن فرمان را گردن نهادند و حکم شد تا بر درهای سرای خود بنشستند گوساله پرستان
بیرون شدند و بزانو در آمده سرها در پیش افکندند و هرون با دوازده هزار مرد شمشیرها کشیده بیامدند و منادی ندا کرد
که اینک قاتلان آمدند با تیغهای برهنه از خدای بترسید و شکیبایی پیش گیرید و در پس منگرید و دست بکنج مکنید هر که

از جای برخیزد و چشم بر قاتل اندازد و یا بدست و پای کشنده خود را از خود دور کند و لعنت خدای باد گفتند آمین و دیده ها
ز دو بستند دل بر قتل نهادند ع ما سر تسلیم نهادیم تا تقدیر چیست هرون با اتباع خود بقتل عبده عجل مشغول شدند
از اول روز تا وقت استوا و حق سبحانه و تعالی غباری و تاریکی فرستاد که یکدیگر را نمی دیدند و برادر و فرزند و پدر را
خود را میکشتند تا هفتاد هزار از ایشان بقتل رسانید موسی را بعد از مشاهده آن حال طاقت طاق شده بگریه در آمده و زاری کنان
گفت خداوندا از زندان یعقوب هلاک شدند البقیه خداوند تیغ دعای موسی را مستجاب گردانید فرمان داد تا از قتل باز ایستادند
موسی را جهت کشتگان بغایت دلتنگ بود خطاب آمد که ای موسی راضی نیستی که هم قاتل و هم مقتول را بهشت برم کشتگان را
درجه شهدا دهم و از باقی ماندگان عفو فرمایم آنست که رب العزت گفت فَتَابَ عَلَيْكُمْ چون فرمان حق قبول کردید پس توبه شما
پذیرفت إِنَّهُ بدرستی که او هُوَ اوست التَّوَّابُ پذیرنده گناه عاصیان یا آنها که گشته تکشته اند الرَّحِيمُ
مهربان و بخشاینده بر توبه کاران یا آنها که کشته شده اند ای عزیز توبه بنی اسرائیل بقتل بود و توبه این امت بقول است با
ندامت ایشان بالم راضی شدند تا مغفرت یابند تو هم در قول و ندم تقصیر مکن تا کرامت یابی در تکمله آورده که قومی که گوساله
زرین توجه کرده از عبادت ملک تعالی باز ماندند ایشان جان در سر این کار شد قومی را که بزر و سیم نازان شده از عبودیت
حق تعالی سرکشی میکنند همت که ایمان در سر آن کار رود در لطایف قشیری آمده که توبه بقتل نفوس پس منسوخ نیست الا آنکه
توبه بنی اسرائیل آن بود که قتل نفس کنند باشکار و توبه خواص آنست که نفس را بکشند به پنهانی ایشان مشقت کشتن کم
کشیدند و باز رسته شدند و اینان را در مخالفت هوا بر لحظه قتلیست در حقایق سلمیه است که قتل نفس در ظاهر هم مؤمن تواند
هم کافر اما قتل نفس در باطن جز بتوفیق ربانی تیسیر پذیر نیست و کشتن نفس بقطع آرزوها مراد ما باشد از و با تبری
از حول و قوت خود و ترک شهوات آن تبری و عروج از حضیض خود باوج معنی بیت نفس خود را کش جهانی زنده کن خواجه را کشتست
او را بنده کن تو طمع داری که او را جیفه بسته داری در وفا هر خسی را این تمنا کی رسد موسی باید که اژدها
کشد وَإِذْ قُلْتُمْ و یاد کنید آنرا چون گفتید یعنی هفتاد تن از احبار قوم شما گفتند يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ ای موسی ما
تصدیق نکنیم و استوار نداریم لَكَ مر ترا حَتَّى تا وقتی که بدیده سر نَرَى اللَّهَ ببینیم خدای را جَهْرَةً آشکارا
در روی باروی حضرت موسی علی نبینا از بزرگان بنی اسرائیل هفتاد تن برگزیده بود و بجهت اعتذار عبادت عجل با خود بکوه طور
برده تا نیاز بنی اسرائیل بموقف عرض رسانند و کلام حق در باب انعام و اکرام قوم خود استماع کنند چون بپایان کوه
رسیدند موسی ایشانرا بگذاشت بالای طور بر آمد مناجات کرد که خداوندا این جماعت میخواهند که کلام تو بشنوند خداوند
تعالی دستوری داد تا بکوه بر آمدند و حجاب الغمام میان موسی و ایشان در آمد کس را ندیدند اما این سخن بشنیدند که
إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنَا منم خداوند که نام یعنی شهر که بیرون آوردم شما را از زمین مصر بقوت تمام پس مرا پرستید
و غیر مرا عبادت مکنید بعد از انکشاف غمام موسی نزد ایشان آمد گفت شنودید گفتند سخنی بسمع ما رسید اما ندانیم که گوینده

این

این که بود وقتی تصدیق کنیم که بعیان حق را ببینیم گمان بردند که رؤیت حق مثل رؤیت اجسام است در جهت و چیزی که مقابل رائی
باشد و ندانستند که از رؤیت منزه است از کیفیت مؤمنان را خواهد بود در آخرت صاحب بحر الحقایق گفته که دیدن را دو سبب است
یکی آنکه بیننده در حجاب باشد و دیدنی مکشوف یا دیدنی محجوب باشد و بیننده بی حجاب و ایزد تعالی بهیچ چیز محجوب نیست
فاما خلق در حجابند قوم موسی دیدار خواستند و پنداشتند که حق تعالی در حجابست التماس کردند که حجاب بر دارند تا ببینیم از آن
جهت مستوجب عقوبت شدند یا آنکه عقوبت ایشان بدان رسید که تصدیق موسی را تعلیق کردند بدیدن حق سبحانه بر [illegible]
رؤیت و عقوبت آنست که میفرماید فَأَخَذَتْكُمُ پس فرا گرفت احبار شما را بدین گستاخی که کردند الصَّاعِقَةُ آتشی که از آسمان
فرود آمد وَأَنْتُمْ و شما یعنی آن مردم شما تَنْظُرُونَ می نگریستید بدان آتش که ایشانرا صاعقه گرفت شما میدیدید سبب
مرگ را گویند صاعقه آوازی بود که آواز از آسمان شنیدند شنیدن همان بود و مردن همان یک شبانروز مرده افتاده
بودند موسی متحیر در ایشان می نگریست عاقبت گفت خداوندا تو بنی اسرائیل با آن اخلاق ذمیمه که دارند میدانی من با ایشان
چه گویم اگر گویند اشراف قوم ما را هلاک کرد چه جواب دهم خداوندا ایشانرا زنده گردان دعوت موسی اجابت شد حق تعالی
بقدرت کامله خویش ایشانرا زنده گردانید و آن مرگ عبرت بود نه مرگ فنا پس دیگرباره مکلف بودند بدان زندگی
و حق سبحانه منت نهاد بر ایشان و گفت ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ پس شما را برانگیختیم و زنده کردیم مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ پس از آنکه
میرانیده بودیم بصاعقه لَعَلَّكُمْ تا باشد که شما تَشْكُرُونَ سپاس داری کنید مر حق را در زنده کردن شما که حیوة از
اصول نعمت و زندگی سرمایه حصول سعادت باشد بسبب زیادتی عبادات ای عزیز سود از سرمایه حیات کسی برد که
اوقات زندگانی صرف عبادت ربانی نموده و الا آن جوانمرد که لاابالی وار نقد عمر خرج بازار هوا و هوس کرده باشد
چون در نگری سودای خود جز زیان هر دو سرا نبیند خسر الدنیا والاخرة بیت مایه بشد از سود رفت مایه شد و سود نیامد
بدست عزیز زیان نیست کنون هر چه هست دیگر باره ذکر بعضی از نعمتهای که بر ایشان ارزانی داشته بود میفرماید
یکی از آنها سایه ابر است بر ایشان و آنچنان بود که چون قوم موسی از دریای خطرناک بسلامت بگذشتند و دشمنان خاکسار شدند
وار زده آب باتش دوزخ رسیدند فرمان آمد که بنی اسرائیل باید که بارض مقدسه روند از ولایت شام که اردن و فلسطین دار
تمامت ایشان گفتند ای موسی ما از مصر شبگیر کرده بیعدتی و الکی بیرون آمده ایم نه خیمه داریم و نه سایبان و زاد ما ان
همراه ماست بیابان تیه را چگونه طی توان کرد و با این بی برگی با بادانی چون توان رسید وحی آمد بموسی که ایشانرا از آب بگو
غم مخورید آسمان را بفرمایم تا بر ایشان ترنجبین باراند و باد را بگویم تا برای ایشان سلوی بیاورد و سنگ را حکم کنم که ایشانرا آب دهد
فرمان رسانم تا بر سر ایشان سایبانی کند بنی اسرائیل روی براه آوردند دیگر روز که آفتاب ارتفاع یافت از حرارت آفتاب
سایبان ابر بر مفارق ایشان پدید آمد کما قال وَظَلَّلْنَا و سایبان ساختیم عَلَيْكُمُ بر شما الْغَمَامَ ابر را تا از حرارت
آفتاب متضرر نگردید آن ابری بود سفید باندازه لشکرگاه ایشان و بقول اصح مسافت معسکری بنی اسرائیل ده در ده میل

بودی روزها در سایه میرفتند شبها عمودی از نور فرو می‌آمد که روشنی او از زمین باسمان پیوسته تا از شعاع آن سیر میکردند
وَأَنْزَلْنَا و فرو فرستادیم عَلَيْكُمُ بر شما الْمَنَّ ترنجبین و آن از آسمان می‌بارید چون برف سفید و شیرین چون عسل از صبح
تا وقت طلوع آفتاب هر یک صاعی از آن تصرف میکردند و گفته اند ثمرهٔ درختی بود هم چون صمغ صافی و پاکیزه که در وقت سحرگاه
بدان درخت بدید آمدی با طعمی چون شهد مصفی و بقولی ترنجبین بود و نان تنک نیز گویند محققان برانند که من انگبین است از روزی
که خدای تعالی برایشان منت نهاد بی رنجی و مشقتی بدیشان میفرستاد وَالسَّلْوَىٰ و دیگر فرستادیم مرغی بر شکل سمانی و آن اندازی
از گنجشک بزرگتر و از کبوتر خردتر هر روز باد جنوب می‌آمد و ایشان را می‌آورد هر کسی از بنی اسرائیل بقدر کفایت میگرفتند و
میکشتند در کشف الاسرار آورده که ابری بر آمدی و از آن ابر مرغان سرخ باریدن گرفتی چندانکه ایشان را بایستی در تفسیر ... آورده
آن مرغان بر سر شاخها نشستندی و آوازها کردندی تا گوشت بر واشدی اگر باد بر ایشان وزیدی پرها ایشان بریختی آنگه بنی اسرائیل
بر واشدی مرغی بود پاکیزه و بریان و رگ و پی و نه خون و نه استخوان در آن با من در آمیخته بخوردندی و گویند سلوی
کنایه عسل است اهل تحقیق گویند آن تسلی باشد یعنی فرستادیم بر شما چیزی که موجب تسلی دل شما گردد و بدان از غیر آن مستغنی
باشید بر تقدیر بعد از فرستادن من و سلوی گفتیم كُلُوا بخورید مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ از پاکیزه‌ها آن چیزی که روزی کردیم شما را
و گویند طیب حلالست و لذیذ نیز گفته اند و با گوی این نعمتها بر ایشان دادیم گفتیم بقدر حاجت بر دارید و بخورید
برای فردا ذخیره منهید در هیچ روزی قسمت دو روزه بر مدارید الا آدینه که حصه شنبه بر دارید ایشان فرمان ما را خلاف کردند
طعام برای فردا ذخیره میکردند که همه متعفن و متغیر میشد در حدیث آمده که اگر بنی اسرائیل نبودندی طعام تباه نشدی و گوشت
نگشتی وَمَا ظَلَمُونَا و ستم نکردند بر ما بدین نافرمانی و ظلم که از ایشان صادر شد وَلَٰكِنْ كَانُوا و لیکن بودند از روی نادانی
أَنْفُسَهُمْ بر نفسهای خود يَظْلِمُونَ ستم میکردند که بر رزاق اعتماد نمیکردند و بار خار میکشیدند و جهت معاد
پرستان بکه حال هر حریصی که لعنت جوع البقر درمانده و بوی از مرغزار توکل بمشام او نرسیده بحکایت آن بقره که در جزیره‌ای
اخضر می‌چرد و علف آن چراگاه بکار میبرد و چندان در فربه و تازه میشود که گاه خود می‌آید در این اندیشه که فردا چه خورم همه شب
میکاهد و لاغر و زار میگردد و دیگر روز جزیره می‌بیند پر سبز و خرم و از بسیاری گیاهها تر و تازه مثل باغ ارم آن روز نیز
بر منوال روز سابق سیر خورد و در گشت شب دیگر بدستور شب گذشته از اندیشه قوت فردا لاغر گردد حال آنکه هر روز
میخورد و هر شب غم روزی دیگر میخورد با وجود آنکه سالها مشاهده کرده که رزق هر روز میرسید و از فکر هر شب جانی میشود در مثنوی
حقیقت این سخن را چنان میفرماید مثنوی نفس آن گاو است و آن دشت آن جهان ⁂ و همی لاغر شود از بیم آن که
خورد فردا ای عجب ⁂ قوت خود را از کجا سازم طلب ⁂ هیچ نندیشد که چندین سال من ⁂ میخورم زین سبزه زار و زین چمن
هیچ روزی کم نیامد روزیم ⁂ چیست این ترس و غم و دلسوزیم ⁂ سالها خوردی و کم نامد ز خور ⁂ ترک مستقبل کن و ماضی نگر در تفسیر
جعفر صادق آمده که این امت را نیز از نعم این آیت بهره هست فضل عام شامل است بذکر مالک علام و من اشارت

لقای ذوالمنن

لقای ذوالمنن و السلوی لذت مناجات با مولی و طیبات وصولست بمرتبه قرب و ظلم ملیت ما سوی حضرت عزت جل شانه
اگر بنی اسرائیل را در سایهٔ ابر جای داد ما را بسایهٔ لطف خود درآورد اگر ذائقه ایشان را بحلوای ترنجبین شیرین ساخت کام دل ما را
بحلاوت تلاوت آیات مبین چاشنی ذوق داد ایشان را مرغ بریان بود ما را دل سوخته بفرمانست ایشان را حکم شد که تن
بطیبات طعام پرورند ما را امر است که روح را بغذای کلام بپروریم که تربیت تن موجب تنزل بدرکه پستی است و تقویت
روح که سبب ترقی بدرجه خداپرستی بیت تن مپرور زانکه سیماند بخاک ⁂ روح پرور زانکه بالا میرود ⁂ چرب و شیرین کم
این مردار را ⁂ هر که تن پرورد رسوا میرود وَإِذْ قُلْنَا و یاد کنید از آنکه گفتیم ما شما را ادْخُلُوا در آیید هَٰذِهِ الْقَرْيَةَ در شهر
ایلیا که بیت المقدس است یا اریحا که قریه جباران بود و بلقا از ولایت شام اغلب برانند که این فرمان بعد از آن صادر شد
که چهل سال در تیه سرگردان بودند و آن صحرائیست میان فلسطین و ایله و دوازده فرسنگ طول آن و شش فرسنگ عرض
آن چون مدت سرگشتگی ایشان در بیابان بپایان رسید و موسی و هرون رحمة الله علیهما بجوار رحمت الهی پیوستند حق تعالی
وحی کرد به یوشع بن نون که از سبط یوسف ع که پیغمبر وقت و خلیفه موسی بود که بنی اسرائیل را بگو در آیید باریحا فَكُلُوا پس بخورید
مِنْهَا از این دیه یعنی میوه‌ها و طعامهای وی حَيْثُ شِئْتُمْ هر جا که خواهید و هر چه خواهید رَغَدًا خوردنی گوارنده بی مضایقه و زحمت
وَادْخُلُوا و در آیید الْبَابَ از دری از درها این دیه و از هفت در بود و یا در مسجد ایلیا که از ابواب حطه گفتندی و آن در هشتم
بود از درها مسجد و گویند دری بود که موسی بنی اسرائیل که روی بدان آوردندی در وقت نماز حکم شد که از آن در در آیید سُجَّدًا سجده
کنان شکرانهٔ خلاص یافتن را از تیه و گویند مراد از سجده خضوع و تواضع بوده وَقُولُوا و بگوئید حِطَّةٌ این لفظ کلمهٔ استغفار
ایشان بوده معنی آنکه از ما فرو نه گناهان ما را و بعضی برانند که بگفتن این لفظ مأمور نبودند بلکه حطه کلمه توحید گفتندی ایشان را
بگفتن لا اله الا الله و گفته اند بسم الله الرحمن الرحیم و در اسحاق از ابن عباس نقل میکند که استغفر الله و بر هر تقدیر گفتند
این کلمه بگوئید نَغْفِرْ لَكُمْ تا بیامرزیم مر شما را و چون بصیغه واحد مجهول خوانند مذکر یا مؤنث معنی این بود که آمرزیده شود خَطَايَاكُمْ
گناهان شما بسجود و دعا وَسَنَزِيدُ و زود باشد که زیاده کنیم و افزونی دهیم الْمُحْسِنِينَ نیکوکاران را در ثواب ایشان لفظ
سنزید را از صوره جواب اخراج کرد بوعد تا مشعر باشد بآنکه اهل احسان را استحقاق از زیاد ثوابست هر چند امتثال
این امر نکنند و تکلیف که بکنند ولی سستی نکنند در حقایق صادقه آورده که مراد از قریه مرتبه ولایت و دوستی حقست چو قریه مجمع
مردم باشد و آن مقام مجمع فیوض است و دخول در قریه محافظت رتبت ولایت بود و سجده زیستن بر آن که بسجود جهان
فَبَدَّلَ پس بگردانیدند الَّذِينَ آنانکه ایشان ظَلَمُوا ستم کردند بر خود قَوْلًا آن سخن را که مأمور بودند بگفتن آن
غَيْرَ الَّذِي بجز آنچه قِيلَ لَهُمْ گفته شده بود مر ایشان را گفته بودیم که بگوئید حطه یعنی فرو داشت خواهید و آمرزش
گناهان از ایشان از روی استهزا گفتند حطا سمقاثا یعنی این بلغة قبطی گندم سرخ باشد تبدیل کردند توبه و استغفار
بطلب شهوتهای خود از اعراض دنیا فَأَنْزَلْنَا پس فرو فرستادیم عَلَى الَّذِينَ بر آنان که ایشان ظَلَمُوا ستمکاری کردند

کجز تغییر قول اینجا وضع مظهر در موضع مضمر مبالغه است در تقبیح امر ایشان و اشعار باآنکه صفت ظلم بر ایشان غالب بود و ما بر آن ظالمان
فرستادیم رِجْزًا عذابی و عقوبتی مِنَ السَّمَاءِ از آسمان و آن آتشی بود که فرو آمد و آن گروه را بسوخت و نزول این عذاب را بر ایشان
بچه چیز بود بِمَا بدانچیزی که ایشان کَانُوا بودند که بدان چیز یَفْسُقُونَ بیرون میرفتند از خدا فرمان و چنانچه قول را تبدیل دادند فعل را
نیز تغییر کردند در صحیح بخاری مذکورست که حضرت صلی الله علیه و آله فرموده که بنی اسرائیل را گفتند در آیید درین در سجده کنان ایشان
با عجاز خود یعنی بر زمین خزیدند چنانچه کودکان پیش از قدرت بر رفتن عادتست و ازین بود که عذاب بر ایشان فرود آمد و
بسوختند و گفته اند طاعون در میان ایشان بدید آمد و صحیح آنست که نوعی بود از طاعون که آنرا موتان گویند و در یکساعت بیست و
چهار هزار کس مردند و قولی آنست که هفتاد هزار کس را مرگ مفاجات رسید محققان گویند که بزبان اشارت ما من شریعت
که هر که بدو در آید امین باشد یا خانه دل که بیت الله است و منظر نظر عنایت اله هرکه در ارادت بوجه خضوع و ضراعت در آید بمراد
از رغد عیش و طیب نفس بر آید و هر که حکمی از احکام شرع را قولا و فعلا تغییر کند یا صفتی از صفات دل پاک را بنفسانیت تبدیل
نماید مستحق رجز گردد و آن حرمانست از درک نوال با هجران از رتبه وصال بیت ای وای بر آنکه در بیابان ضلال محروم ماند
از گلستان وصال وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ و یاد کنید آنرا که چون موسی آب خواست از ما لِقَوْمِهِ برای قوم خود که بعد از خوردن
من و سلوی تشنه شده آب طلبیدند فَقُلْنَا پس گفتیم ما مر او را که ای موسی اضْرِب بزن بِعَصَاكَ بدین عصای خود
و ذکر عصا و تعریف آن در سوره طه اِنشاء الله است اما اینجا باید دانست که اصل آن عصا که موسی ع داشته از چوب مورد بهشت
و طول آن موافق قد موسی ع بود یعنی ده ذراع و آنرا علیق گفتندی ع بخوه و در وقت استسقا حکم شد که بزن بدان عصا الْحَجَرَ
سنگ معین را و آن سنگ بود مربع به بزرگی سر آدمی که حق تعالی فرموده بود موسی را در روز عبور از دریا که آنرا بر دارد
و موسی بفرمان حق سبحانه آنرا در توبره نهاده با خود میبرد و گویند حق تعالی از بهشت فرستاده بود یا سنگی بود
که موسی در روز میقات بر بالای طور قدم بر وی داشت یا سنگی بود که جامهای موسی را بر داشته بگریخت و موسی در عقب او
برهنه میدوید تا میان بنی اسرائیل در آمد و این وقتی بود که جهار قوم آنحضرت را بعیبی منسوب میکردند و خدای میخواست که بر ایشان
روشن کردد که موسی از آن پاکیزه است و جای تمامی این قصه سوره احزاب خواهد بود و در بنا بیع آورده که سنگی یعنی
نبود بلکه عصا بر سر سنگ که میزد آب میداد بنی اسرائیل گفتند که اگر باشد که ما را گذر بر بیابانی بی سنگ افتد آنجا از تشنگی
هلاک شویم موسی سنگی بر داشت چهار سوی و گویند از رخام بود گزی در گزی و چون عصا بر وی زد کالعرب پس
شد ... ازان سنگ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا دوازده چشمه بعدد دوازده سبط که همراه بودند هر سبطی از نسلی یکی از اولاد
یعقوب ع و سبط در بنی اسرائیل همچنان باشد که قبیله در عرب و خانواده در عجم و هر چشمه نامزد جمعی بود از ایشان و از آن
چشمه در جوی روان شدی تا میان سبط در آمدی قَدْ عَلِمَ بدرستی که دانستی كُلُّ أُنَاسٍ هر یک از آدمیان یعنی از اسباط
بنی اسرائیل مَشْرَبَهُمْ آبشخور خود را و چون میان ایشان منازعه بود هیچ یک از چشمه دیگری آب نخوردی و بعد از انزال من و سلوی

واظهار عیون و انهار گفتیم ایشان را كُلُوا بخورید از من و سلوی وَاشْرَبُوا و بیاشامید مِنْ رِزْقِ اللَّهِ از روزی که خدای تعالی بی رنج بشما
داده وَلَا تَعْثَوْا و از حد در مگذرید فِي الْأَرْضِ در زمین مُفْسِدِينَ در حالتی که شما تباه کارانید یعنی تمادی مکنید در افساد و مبالغه
مینمایید در آن آورده اند که جمعی از بنی اسرائیل گفتند اگر عصای موسی گم شود آب ازین سنگ چگونه بیرون آید خطاب رسید
که سنگ را بعصا مزن و با او سخن گوی تا ترا فرمان برد موسی گفت ای حجر ما را آب ده و از هر پهلوی هر چشمه روان شد صاحب
تفسیر مستقصی در فصول آورده که آن حجر جذب آب میکرد از زمین و بترشح بیرون میداد و در ینابیع گوید چون میشاید که درخت
از زمین آب بجذب کشد و از ساق و بشاخ و برگ رساند چرا نشاید که این سنگ از زمین آب کشد و بشگافهای خود بیرون دهد
برای معجزه موسی ع در انوار فرموده که انکار امثال این معجزات از غایت نادانیست و قلت تدبر در غرایب صنع ربانی چه هرگاه حجری
آفریده که جاذب حدید است چون مقناطیس چرا نشاید که سنگی آفریده جهة جذب آب از زیر زمین و حقیقت آنست این معجزه
از معجزات گیرند و بنای معجزه بر خرق عادتست ای عزیز بیرون آمدن آب ازین سنگ چندان عجب نیست و فیضان جویهای
آب از میان اصابع دست دریا مثال سید اصفیا و خاتم انبیا علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات تامل کن تا عجایب بینی جابر بن عبدالله
رضی الله عنه روایت کند که در یکی از غزوات از فرجه انگشتان علامه موجودات چندان آب بیرون آمد که هزار و چهار صد کس که
حاضر بودند سیراب گشتند و اگر پنجاه هزار بودند همه را نیز کفایت بودی و اینجا گفته اند بیت بحر کرم موج زن از مشت تو
منقسم آن فرجه انگشت تو گرسنه و تشنه هزاران هزار گشته ازان جرعه کش لقمه خوار محققان گویند حق سبحانه
عصا قدرت بر حجر وجود بشر زده دوازده چشمه دانش که آب حیاتست ازان منفجر گردیده حواس عشره و قوه نظری و عملی و هر یکرا
مشربی خاص و فهمی مخصوص است سلمی گوید مشرب هر کس آنجاست که در آید او را فرود آورد و اگر در آید نفس است مشرب او جز
سرچشمه مکدر دنیا نیست و اگر دلست مشرب جز توجه بسرای عقبی نزاید سر مشرب جنت رساند و اگر روح از مشرب سلسبیل
چشاند و چون را حق باشد مشرب رونده جز ینبوع قرب نخواهد بود که بتسنیم رحیم شرابا طهورا بیت پیاله میکند ساقی
تجرید و دهد شراب طهورت ز ساغر توحید وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ و یاد کنید آنرا که گفتند ای موسی لَنْ نَصْبِرَ ما هرگز صبر نتوانیم
کرد عَلَىٰ طَعَامٍ بر طعام یگانه یعنی شکیبائی نداریم بر خوردن یک نوع از طعام هر چند بود اما هر دو را در هم سرشته یکی
میساختند یا جهة عدم اختلاف و تبدیل آنرا یکی گفتند و گفته اند در نیوقت سلوی فرو دمی آمد شوم مخالفت ایشان
و بقولی دیگر ما را صبر نیست که یکسان باشیم در خوردن و آشامیدن و کسی را از ما کسی حاجت نباشد ما کشاورزی میباید تا بعضی
کشاورز باشند تفوق حاصل آید بر آنکه زرع ندارد فَادْعُ پس بخوان لَنَا از برای ما رَبَّكَ پروردگار خود را در خواه
تا بقدرت خود يُخْرِجْ بیرون آرد و ایجاد کند لَنَا برای ما مِمَّا از آنچیزی که آنرا تُنْبِتُ الْأَرْضُ میرویاند زمین نسبت انبات
بزمین مجاز است چه رویاننده بحقیقت حق است مِنْ بَقْلِهَا از سبزیها و ترهای خود وَقِثَّائِهَا و از خیار و بادرنگ او
وَفُومِهَا و از گندم او و گفته اند فوم سیر است وَعَدَسِهَا و از نخود وَبَصَلِهَا و پیاز او ای عزیز همت مختلف است قوم

موسی آب در طلبید من بقلها و قثائها است خوان نان خواستند ان ینزل علینا مائدة این است کار خود بجبر عزت
تفویض کردند و خواجه عالم را صلی الله علیه حکم شد که برای ایشان آمرزش طلبد واستغفر لذنبک وللمؤمنین چون
خداوند تعالی آن دو پیغمبر را در آنچه قوم طلبیده بودند و ایشان از حق درخواستند اجابت کرد سوال پیغمبر صلوات الله
علیه که با مرادست هر آینه با جابت اولی خواهد بود بیت ای ترا در بارگاه اصطفا • هم سخن مقبول هم حاجت روا •
جرم ما بیچارگان درخواست کن • کار ما بیچارگان راست کن • از تو بخشش وز بجا جستها زبان • وز خدا کردن اجابت
در زمان • و بعد از آنکه بنی اسرائیل از روی دناءت همت در کرامت و نعمت صبر نتوانستند نمود و با وجود طعامهای نفیس
چیزهای دنی و خسیس خواستند قَالَ گفت خدای تعالی و گویند موسی علیه السلام فرمود اَتَسْتَبْدِلُوْنَ • بدل میکنید همزه توبیخ
و توبیخت از روی ملامت و سرزنش میگوید که چرا عوض میکنید الَّذِیْ آنچیز را که الخسیس واقع هُوَ اَدْنٰی او فروتر خوارتر است
چون سبزی و پیاز بِالَّذِیْ بآن چیزی که فی نفس الامر هُوَ خَیْرٌ او بهتر و نیکوتر است چون ترنجبین و مرغ بریان
و اکنون که چنین کردید اِهْبِطُوْا فرو روید مِصْرًا در شهری از شهرها ارض مقدسه یا در ان مصر که جای فرعون بود
فَاِنَّ لَکُمْ پس بدرستی که در ان شهر شمار است مَا سَاَلْتُمْ آنچه خواستید ان بقبول چه بودن این نوع چیزها در بیابان
سهو نیست ایرا و لفظ اهبطوا جهت اینست که آن دون همتان از عزت و دولت و از راحت بمشقت میل کردند
پس گو بیا از درجه عالی بدرکه اسفل میروند وَضُرِبَتْ و زده شد یعنی لازم گشت بجزای کفران نعمت و عدم رضا بقسمت
عَلَیْهِمْ الذِّلَّةُ خواری و فرومایگی بجزیه دادن و گفته اند ذلت یهودان بود که از نظر انبیا که مظاهر عزت بودند محجوب شدند
و دیگر وضع کرده شد برایشان درویشی و بیچارگی که هر چند توانگر باشند که جز در زی محتاجان و بی نوایان ننمایند و گویند
ذل جهت که همیشه بخل خوار و بیمقدار باشد و مسکنت حرص همواره حریص بحرمان و خذلان موسوم بود وَبَاءُوْ و بازگشتند
از بیابان بِغَضَبٍ بخشمی بزرگ مِنَ اللّٰهِ از خدای یا سزاوار گشتند خشم خدای را بجهت عدم رضا بمن و السلوی
و طلب بقل و غذای عنز ز ترنجبین جوهری لطیفست و باصطلاح اهل اشارت بسبب حلاوت و لطافت نسبتی
با قوه عقلی دارد و مرغ نیز از روی خفت و غلبه عروج بر و مناسب قوای روحانی است و بقول مشابه اند بقوت بهیمی
هر آینه همت خسیس طبع که از جانب درجات قوتها عقلی و روحی بسافل درکات قوای حیوانی و بهیمی مایل گردد هر آینه مستحق
غضب الهی باشد و ارتکاب چنین امری خود عین غضب است بیت کوی که مر خدای نگرفت بغسق • این فسق تو خود
عین گرفتاری هست ذٰلِکَ آن خواری و بیچارگی و خشم خدای مر ایشان را بِاَنَّهُمْ بآن بود که ایشان کَانُوْا بودند
که از جهل یَکْفُرُوْنَ منکر میشدند و منکر دیدند بِاٰیٰتِ اللّٰهِ با بیتهای توریه یا نشانهای قدرت که با عجاز انبیا ازیشان
ظاهر میشد وَیَقْتُلُوْنَ و میکشتند النَّبِیّٖنَ پیغمبران چون زکریا و یحیی و شعیا بِغَیْرِ الْحَقِّ بناحق و تا واجب گرچه
قتل پیغمبر بناحق نباشد اما این قید اشعار است بقباحت فعل ایشان یعنی میدانستند که ایشان مستحق قتل نیستند و در عقیدة

نیز چیزی

عَلَیْهِمْ برایشان

نیز چیزی که موجب قتل باشد از انبیا صادر نشده بود و لفظ نبی اگر بی همزه خوانند از نبو بود و آن مکان مرتفعست و به تسمیه
رفعت درجه ایشان و با همزه از نبا بود که خبر است و بدین تقدیر معنی خبر کننده باشد ذٰلِکَ آن کفر و قتل ایشان بِمَا
عَصَوْا بدان بود که عاصی شدند در فرمان خدای وَّکَانُوْا و بودند که از روی عناد یَعْتَدُوْنَ از حد در میگذشتند و از دایره
اعتدال انصاف قدم بیرون می نهادند و ازینجا معلوم میشود که شامت عصیان و تجاوز نمودن از حد فرمان او میکشد
بکفر و هلک حرمت انبیا هر چند معصیت بیشتر کنند قدم نفس در مادیه هوا و بادیه جفا پیشتر رود نظم هر که زنگیست بر آئینه
دل • دل شود زین رنگها خوار و خجل • چون زیاده گشت ران تیرگی • نفس زر آمیز آید خیرگی • بدانکه حق سبحانه در
قصص بنی اسرائیل حکایت احوال ایشان قصه کلیه ارادت میفرماید ترغیب کنند و بایمان و عمل صالح و این قبیل تفنن است
در کلام و التفات از معنی بمعنی جهت توجه سامع بدان و استفاده و از تامل در مضمون آن و فایده اینجا اهتمامست بتکمیل
نفس و تحصیل فضایل و آن قصه اینست که میگوید اِنَّ الَّذِیْنَ بدرستی که آنکسانی که از روی نفاق اٰمَنُوْا گرویدند یعنی بزبان اقرار
کردند و بدل منکر شدند و منافقان زمان پیغمبر صلی الله علیه یا آنها که ایمان آوردند بانبیا گذشته و بحضرت مصطفی صلعم تصدیق کردند
وَالَّذِیْنَ و آنانکه هَادُوْا یهودیه در آمدند یهود را از جهود گرفته اند و آن در لغه حرکت و ایشان در وقت قراءة توریة
تحرک در خود پدید آوردندی و گفته اند نسبت یهود که یکی از اولاد یعقوب است علیه و پادشاهی در سبط او بود و ایشان را یهود
گفتند وَالنَّصٰرٰی و ترسایان ایشان را بدان سبب نصاری گویند که از دیه نصره بودند و آن مادر مریم و عیسی بود وَالصّٰبِئِیْنَ
و آنانکه از دینی بدینی آیند کا نند و ایشان قومی بودند از اهل کتاب که میان جهودی و ترسایی یا میان یهودی و مجوسی دینی دیگر
نهاده و گفته اند از هر دینی چیزی اخذ کردند ملیکه را میپرستیدند و زبور میخواندند و روی بکعبه نماز میکردند یا ستاره
پرست بودند یا طایفه از اهل زندقه یا از مومنیان که تابع فی نفاق شدند و در کشف الپان گوید این قوم منقرض شده اند و مرجع
آنست که ایشان الیوم در جهر بعضی پیش شد پس حق تعالی میگوید مَنْ اٰمَنَ هر که ایمان آرد ازین طایفها باخلاص بِاللّٰهِ
بخدای و صفات ثبوتی و سلبی وَالْیَوْمِ الْاٰخِرِ و بروز قیامت و متعلقان آن وَعَمِلَ و بکند صَالِحًا عمل شایسته فَلَهُمْ
پس مر ایشانراست اَجْرُهُمْ مزد کار ایشان عِنْدَ رَبِّهِمْ نزد پروردگار ایشان وَلَا خَوْفٌ و ترس هم طاری نشود عَلَیْهِمْ
برایشان روز محشر که محل ترس کفار است از عقوبت وَلَا هُمْ و نباشد ایشان که بر فوت ثواب یَحْزَنُوْنَ اندوهگین
گردند در وقت مجازات و واحدی در اسباب نزول آورده که چون سلمان فارسی بعتبه نبوه آمد خلعت اسلام پوشید
و حلقه انقیاد و امر و نواهی قران در گوش رضا کشید روزی بحضور حضرت رسالت پناه صلعم از مجاهدات اصحاب دیر و اقامت
مراسم خیر ایشان حکایتی باز میگفت در اثنای آن بعرض رسانید که یا رسول الله در طلب شما ملازمت اهل دیر بسیار کرده ام
شبها و روزها با ایشان بسر برده نمازی بس نیاز میکردند و روزه با عتقاد و دست میداشتند و در انتظار رسالت تصدیق
مینمودند و علامات زمان آنحضرت از رسالت را با وصاف پسندیده می ستودند چون سلمان از مدحت آن جماعت در گذ

حال ایشان فارغ شد سید عالم ص فرمود که هم من اهل النار سلمان بغایت اندوهناک گشت وگفت لو ادرکوک لصدقوک
وَاتَّبَعُوکَ ای سید اگر ایشان خدمت شمار دریافتندی هرآینه در تصدیق زده قدم درطریق متابعت نهادندی درآن حال
همین حال جبرئیل آمد واین آیه فرود آورد وخبر داد که آنها با انبیاء گذشته گرویده‌اند با حضرت رسالت ص قبل از بعثت ایمان
آورده وچون قس بن ساعده وبحیرا راهب وورقه بن مالک وامثال آن وموسویان که از طریق توریة انحراف ننموده وعیسویان
که بر دین عیسی ثابت قدم بوده وصابیان که در کار خویش استقامت داشتند هر که از ایشان بران اعتقاد از دنیا برود ونزد
حق تعالی مزد دارد و ابن عباس رض آیه را برین تفسیر منسوخ میداند ومیگوید که بحکم این آیه چنان مینماید که عمل صالح از یهود ونصاری
وصابیان مقبولست وبهشت ایشان را موعود اما چون آیه ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه فرود آمد این آیه منسوخ
شد وحکم او تغیر یافت ودر تفسیر اول که گفته شد آیه محکم است وهیچ از و منسوخ نیست وَإِذْ أَخَذْنَا ودیگر باره سر قصه یهود آمده میگوید
یاد کنید آنکه ما فرا گرفتیم از شما مِیثَاقَکُمْ پیمان شما را بمتابعت موسی عمل باحکام توریة این قصه در زمان موسی ع وقبل از
بدخول قریه اریحا وبعد از آن ذکر سکینه جبه اگر مراد ازین سخنان تعداد نعمتهاست برایشان پس مراد تذکیر قصه است نه ترتیب
آن واین صورت چنان بود که یهود بعد از نزول توریة آغاز تمرد کردند وگفتند احکام این کلام بغایت دشوار است
ما تسلیم میداریم که سخن جهت اتمام دواوامر واگر دانستیم خدای تعالی امر کرد بکوهی از کوههای فلسطین که آن را طور گفتندی
تفسیر قرطبی آورده که منسوب بود بطور بن اسمعیل از جای برخاست وبر زبر سر ایشان باندازه لشکرگاه بایستاد ودر پیش روی
ایشان آتشی افروخته پدید آمد ودر عقب ایشان دریای شور پیدا شد وفرمان رسید که اگر شریعت توریة قبول کنید کوه را بر سر شما
آرم واگر از پیش بگریزید بدین آتش افروخته غضب بسنت شما را بسوزم واگر بقفا باز گردید سفینه حیات شما را درین دریا غرق سازم
ایشان چون گریزگاه ندیدند از غایت وحشت بر روی در افتاده ویک نیمه روی بر زمین نهاده ونیمه دیگر مینگریستند که مبادا کوه
بر ایشان فرود آید واز سنت که ایشان سجده نماز بر یک نیمه روی کنند ودرین حال حکم توریة قبول نمودند وگفت ندای موسی ع اطاعت
کردیم اگر ترس کوه وخوف آب وبیم آتش نبودی فرمان نبردیم آنست که حق تعالی میگوید میثاق از شما گرفتیم وَرَفَعْنَا و
برداشتیم فَوْقَکُمُ بر سر شما الطُّورَ کوه را تا آن پیمان بستید وگفتیم خُذُوا فرا گیرید وبپذیرید مَا آتَیْنَاکُمْ آنچه عطا
دادیم شما را از معالم شرع بِقُوَّةٍ بجدی وجهدی تمام وَاذْکُرُوا ویاد گیرید بدرس وتکرار آن مشغول شوید یا یاد کنید
پیوسته مَا فِیهِ آنچه درو است از ثواب وعقاب لَعَلَّکُمْ باشد که شما تَتَّقُونَ بپرهیزید در لطایف صادقیه آمده
که طور عبارتست از ظل عنایة الهی وبدان ظل استظلال نشود الا کسی که متقی بود وپرهیز کند از غیر خدا ودل خود بپردازد از ماسوی
ع حیفست که دل بغیر دلدار دهی ثُمَّ تَوَلَّیْتُمْ پس روی بگردانیدید از فرمان من مِنْ بَعْدِ ذَلِکَ از پس میثاق وعهدی
که کرده بودید یا بعد از آنکه معجزه رفع طور دیدید فَلَوْلَا پس اگر نه فَضْلُ اللَّهِ فضل خدای وبخشایش او بودی عَلَیْکُمْ بر شما
وَرَحْمَتُهُ وبخشش او بعثت شما لَکُنْتُمْ هرآینه میبودید شما مِنَ الْخَاسِرِینَ از جمله زیان زدگان وسرمایه بباد دادگان

ازشما

وعجبت از شما که اعراض میکنید از حکم وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ وهر آینه بیک دانسته اید شما وشناخته الَّذِینَ آنان را که ایشان
اعْتَدَوْا از حد فرمان درگذشتند مِنْکُمْ از قوم شما در زمان داود ع نافرمانی کردند فِی السَّبْتِ در حکم روز شنبه که
منع کرده بودیم از صید ماهی ومجمل این قصه آن بود که خدای حکم کرده بود ایشان را که روز شنبه از کارها ومکاسب اعراض
نموده خود را در کار دین مستغرق دارند جماعتی از شهر ایشان در ایله که بر ساحل طبریه بود در زمان حضرت داود ع ساکن بودند
وقوت ایشان ماهی بود وچون شنبه در آمدی ماهیان هجوم کرده به لب دریا آمدندی ودر غیر روز شنبه بران منوال نبود آن
مردم حیله انگیختند وحوضها واگیرها تا آب دران متصل ساختند تا در شنبه که زمان غلبه ماهیان بود در آنجا میرفتند وایشان
نهرهای آن مسدود ساخته روز یکشنبه بشکار ایشان مشغول میشدند وتمامی این قصه در سوره اعراف مذکور کرده وایشان را
دانا که حیله کردند بعذاب الهی گرفتار شدند چنانچه فرمود فَقُلْنَا پس گفتیم لَهُمْ مر آنان را که حیله ساختند وحرمت شنبه را
بودند کُونُوا بباشید امر تسخیر وتحویل است یعنی بشوید قِرَدَةً بوزینگان خَاسِئِینَ خوار شدگان یا خاموش سخن نتوانند
که گویند این مسخ قلوب بوده نه مسخ ابدان بلکه مثلی است در شان ایشان چنانچه جای دیگر فرموده کمثل الحمار وخلاف ظاهر است
چه مسخ این طایفه بحد شهرت رسیده ودر زمان حضرت رسالت ص یهود را بدین نوع خطاب کردندی یا اخوان القردة
والخنازیر وتحویل صورت از نوعی بنوعی عظیم ترست از انشاء آن عنصر که صورت بر وطاری شده وپس هر که با ابتداع جواهر
واختراع عناصر ایمان دارد انقلاب صور وتبدیل اعراض مسلم خواهد داشت ای عزیز مسخ قلوب درین امت هست
مسخ ظاهر عقوبتی بوده آخر زمانیان را عذاب ومسخ باطنست در کشف الاسرار فرموده که مسلمانان این میشنیدند
الهی بر رسید که رب العالمین بر امتان دیگر که خشم میگرفت صورة ایشان را میگردانید وچون برین امت والعیاذ بالله خشم گیرد
سیرت ایشان بگرداند اگر صورت کل آنها را تباه میکرد مسخ دل آنها را سیاه کرد ودر مثنوی میگوید مه نقض توبه وعهد آن
اصحاب سبت موجب مسخ آمد واهلاک مقت پس خدا آن قوم را بوزینه کرد چون که عهد خود شکستند از نبرد اندرین
امت نبد مسخ بدن لیک مسخ دل بود ذا الفطن مسخ ظاهر بود اهل سبت را تا به بیند خلق ظاهر کبت را از ره ودر صد
هزاران دگر کشته از توبه شکستن خوک وخر فَجَعَلْنَاهَا پس گردانیدیم آن عقوبت ورسوایی را یا قرده یا جماعت ممسوخه را
که محل اجتماع بود نَکَالًا عذابی وعبرتی که بند کنند وباز دارنده باشد اهل اعتبار را از اقدام بر مثل این افعال
شنیع بدین صورت عبرت بود لِمَا بَیْنَ یَدَیْهَا مر کسانی که پیش ایشان عبرت بودند یعنی در آن موضع حاضر شده وایشان را دیده
وآنها را که از پس ایشان آیند وقصه ایشان شنوند وگفته اند ما بین یدیها دهها است از ولایت شام که در پیش
آن دیه بودند وما خلفها موضعها از زمین که از پس آن دیه بودند یعنی حال اهل ایله محل اعتبار بود اصحاب این مساکن
مَوْعِظَةً وگردانیدیم آن فضیحت را پندی لِلْمُتَّقِینَ از برای پرهیزکاران از قوم ایشان با هر متقی که بشنود وبا متقیان
ازین امت محمد صلوات الله علیه یا سیاست یا قهری باشد یا وعظی سیاست از روی قهر برای شرارت است واز کمال کفت

موعظه خوانده بر امت محمد اند صلوات الله وسلامه علیه که منشور سعادت بر نام
دارزوی وعظ و نصیحت حضرا براست
ایشان توقیع یافته السعید من وعظ بغیره بیت نیکبخت آنکسی بود که دلش اگر یکی در دست بپذیرد و دیگر از او پند
شنود و از آن پند برد و بر گیرد قال موسی و یاد کنید آنرا که گفت موسی لقومه مر گروه خود را ان الله بدرستی که خدای تعالی
یامرکم میفرماید شما را ان تذبحوا آنکه بسمل کنید بقرة گاوی و سبب این امر آن بود که پیر مردی در بنی اسرائیل که او را
عامیل بن شراحیل گفتندی مال بسیار داشت و زنی جوانی در حباله او بود و دو پسر عم درویش با برادرزادگان که وارث او
بر ایشان انحصار داشت قصد مال و زنی جوانی که داشت کرده او را بهانه مهمانی بصحرا برده بقتل رسانیدند و تلبیسی را پیش از نجبت
پنهان دو دیه که آن دو دعوی واقعه گفتندی میگفتند و دیگر روز بتظلم پیش موسی ع آمده و برای نفی تهمت و توقع دیه بر مردم آن
دو دیه دعوی خون کردند موسی بفرمود تا زمین را پیمودند و بیک دیه که نزدیکتر آمد اهل آن دیه را گفتند بنجاه تن از ایشان
سوگند دادند که ما نکشته ایم و قاتل را نمیدانیم و دیه بر ایشان لازم کردانید و سوگند و دیه و قسامه در شریعت موسی ع همچنان بود که در
امت ایشان گفتند یا نبی الله ما دیه میدهیم اما التماس آن داریم که از خدای درخواهی تا بر ما ظاهر کرداند که او را که کشته
آن بود که حضرت موسی فرمود که بحکم خدای است که گاوی بکشید قالوا گفتند ای موسی اتتخذنا آیا ما را میگیری هزوا
اهل فسوس و هزوا مصدر است بجای مفعول یا ما را اهل فسوس میگیری از فرط استهزا و بدین سخن استبعاد میکردند و استخفاف
مینمودند که ما از تو میپرسیم که عامیل را که کشته است و تو میگوئی که گاوی بکشید این تمسخر است که با ما میکنی قال گفت موسی
اعوذ بالله پناه میگیرم بخدای ان اکون از آنکه باشم من الجاهلین از نادانان و افسوس کنندگان جهل را دو معنی است
یکی نقیض حکمت که بی خیری است و الجهل نسبت دهند هر که برخلاف دانش جواب شنواند گفت نادان باشد و هر که صواب جواب
داند و گوید بتمسخر بود و افسوس و تمسخر نتیجه جهلست تا چون بدانند که تمسخر میل کند یا دانند بر آن نرود و بهزل و سخنان بیهوده
گراید و این هر دو ناشایست است و پیغمبران از آن پاکند پس چون بنی اسرائیل دانستند که این کار بجد است و امتثال آن
باید کرد بتفتیش احوال بقره مشغول شدند و چنان مهمی آسان را دشوار گرفتند لاجرم خدای نیز بر ایشان دشوار گرفت قالوا
گفتند موسی را ادع بخوان و سوال کن لنا از بهر ما ربک پروردگار خود را یبین تا بیان کند و روشن گرداند
لنا برای ما ما هی که آن گاو را صفت چیست و حال چگونه و سال او چند است سوال بماهیته جهة آنست که هرگز چنین
پیری ندیده و نشنیده بودند که از جنس بقر این صوره صادر تواند شد پس در اجاری مجری چیزی داشتند که گویا حقیقت
آن ایشان را معلوم نیست و فی الفضل لا مرنه سوال از ماهیت بود لاجرم در جواب ایشان بعضی از صفات مذکور شد که خارج
از ماهیت و اجزا و مقومات آنست چنانچه پیغمبر ما ید قال گفت موسی انه یقول بدرستی که میگوید خدای انها آنکه آن گاوی شما
بقرة گاویست لا فارض نه پیر و از کار افتاده که زادن و شیر دادن نشوانده و لا بکر و نه جوان که هنوز بچه نیاورده
نشاید عوان میانه است من ذلک میان آنچه مذکور شد از پیری و جوانی فافعلوا پس بکنید ما تؤمرون آنچه شما

فرموده اند

فرموده اند قالوا گفتند بار دیگر ادع لنا بخوان از برای ما ربک آفریدگار خود را یبین لنا تا پیدا کند و هویدا سازد بر ما
ما لونها که چیست رنگ آن گاو قال موسی گفت انه یقول خدای من میگوید انها آن گاو بقرة گاویست صفراء فاقع
زردی در غایت زردی لونها رنگ او وهب بن منبه گوید چون کسی آن گاو را بدیدی خیال بستی که شعاع آفتاب
از پوست او ظاهر میشود و از مجاهد منقولست که سم و شاخ او از زر بود یعنی برنگ زر مینمود و زرد و صافی در معالم آورده که آنرا
مذهبه گفتندی یعنی زراندود و از زردی خوبی رنگ او تسر الناظرین شاد میکرداند آن گاو از رنگ خود و شگفتی آورد
نظر کنندگان را بوی در کشاف آورده که مرتضی ع از این آیه استنباط کرده که هر که نعلین زرد پوشد غم و ملال اندک
باشد قالوا دیگر باره گفتند ادع لنا بخوان از بهر ما ربک خداوند خود را یبین تا آشکارا کرداند لنا برای ما ما هی آن
چه گاو است کار کننده است یا در صحرا چرنده ان البقر بدرستی که گاوان موصوف بتعوین و صفرت یعنی میانه سال
زرد رنگ بسیارند و بدین جهت تشابه مشتبه شده اند علینا بر ما و هر یک بدیگری مانند و ما نمیدانیم که کدام است و انا
ما و بدرستی که ما ان شاء الله اگر خواهد خدای لمهتدون از جمله راه یافتگان باشیم بدین گاو و از جهة ذبح تا امر قاتل عامیل
مخفی نماند و از حضرت صلوات علیه نقل کرده اند که اگر بنی اسرائیل انشاء الله نگفتندی هرگز آن گاو را نیافتندی قال گفت موسی
در جواب ایشان انه یقول بدرستی که خدای من میگوید انها بقرة آن گاویست لا ذلول نه رام کرده و نرم شده تثیر
الارض که بشوراند زمین را و شدیار کند جهة کشت و لا تسقی الحرث و نه گاویست که آب کشد برای زراعت لای ثانیه مزیده است
و فایده او تاکید لای اولست مسلمة دست باز داشته شده است از همه کارها و بر خود گذاشته یا بی عیب است و تمام
خلقت لا شیة فیها نیست هیچ رنگی که مخالف رنگ زردی شد فیها در وی و چون بنی اسرائیل این نشانها شنیدند قالوا گفتند
الآن اکنون که این صفتها بیان کردی جئت بالحق آوردی راستی را یعنی صفت تمام روشن بازگفتی پس طلب چنین گاوی
بشتافتند و آخر از جوانی صالح یافتند آورده اند که یکی از نیک مردان بنی اسرائیل پسری نارسیده بود و از متاع
دنیا گوساله داشت چون اجلش نزدیک آمد گوساله را ببرد و در مرغزاری ماند و گفت الهی نهال نهادم سست شد و نها
زندگانی روی بخزان نهاد و ختم سینه بی برید طرب را امید لاله کبود شد و سبزی سفید ریخته دندان امید زکام
و اعدو ایام شبابم بشام روح مرا موسم رحلت شد دست اجل نوبت رفتن زده تو بکمال از من دانا تری و برین طفل
از من مهربان تر میراث من پسر مرا همین گوساله است او را با مانت بتو دادم تا چون پسر من بزرگ شود بوی رسانی آن
گوساله در آن مرغزار بجایی آمد که پرورش می یافت و هر که قصد کردی بر او دست نیافتی و سبع را نیز بر وی ظفر نبود
مدتی بر آمد آن کودک برسید جوانی نیکو معیشت پاکیزه سیرت هر روز بصحرا بیرون رفته و پشته هیزم آورده و بفروختی و ثلثی از
بهای آن بصدقه دادی و ثلثی دیگر با مادر نفقه کردی و هر شب که مادرش سر بر بالین راحت نهادی آن پسر بر بالای سر او ثلثی
از شب نشستی و تسبیح و تهلیل گفتی و ثلثی نماز گذاردی و ثلثی خواب کردی روزی این جوان منادی شنید در بنی اسرائیل که گاوی

بجز گوساله پسر بخانه باز آمد و آن حکایة بعرض مادر رسانید مادرش گفت ترا از پدر گوساله همین
برین صفت گراست تا بر بهای که باشد بخرم اگر خدای غضب تو کرده باشد چهار بفروش حج پس بفرمان مادر
صفت که هیچ بیند میراث مانده است و در فلان مرغزار میچرد برو اگر خدای ... و چون آواز آن جوان شنید
بدان مرغزار رفت و آواز داد که یا بقره ترا میخوانم بنام خدای ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب کاو چون آواز آن جوان شنید در معالم التنزیل آورده که آن بقر بقدرت الهی
شتابان بیامد و در پیش وی بایستاد جوان گردن او را گرفته میکشید و گفت مادر مرا این نفرموده و گفته که گردن او گیر و بیار
در سخن آمد و گفت ای جوان مرا سوار شو تا باز گشتن ترا آسان باشد جوان گفت ... در کشف البیان میگوید که ابلیس
بقره گفت بخدای بنی اسرائیل که اگر برین سوار میشدی از تو فرار میکردم و تا ابد برین دست نمی‌یافتی و گفت آن کسان خود آزرده شدم
بشتاب ظاهر شد و گفت ای جوان من راعی بقرام و گاوان من درین صحرا هیچ ندارم و برین کاو متاع من بر ده برین کوه برآمد
و متاع خود بر یکی از گاوان بسته و سوار شده می‌آمدم در اثنای راه بجائی باز ماندم و آن گاو و متاع من بر ده
دست من ندارم و ... خود را زهلاک برسیم چه شود که مرا بر بقره خود سوار کنی و با من بمنزل می‌آیی تا و بقره بدین صفت
تمام دستگیری در مانده پای جوان ابا کرد و گفت من از زن مادر خود بدین فضولی ما مور نیستم تو قدم توکل در راه نه
که زاد و راحله تو از خدای باید که زاد و راه همیان توکل است و غافل از آن که زاد و راحله بمقصد رساند **حب** برکت و یقین تو ترا بی زاد و راحله بمقصد رساند
یقین **ه** چند آنکه ابلیس مبالغه کرد بجای نرسید آخر بقره را از پیش وی در ربود و روی به بیابان نهاد و از نظر وی غایب شد جوان فرد
انگشت تحیر بدندان گرفته میگریست و با خدای ابرهیم مناجات میکرد و میگریست ناگاه بقره بیامد و گفت ای جوان
ابلیس بود چون مرا در ربود ملکی از نزد حق سبحانه بیامد و مرا از دست او خلاص داده بتو رسانید جوان او را نزد مادر آورد مادر گفت
بامداد به بازار بر و به سه دینار بفروش بشرط رضای من و در آن زمان قیمت چنان گاوی همین مقدار بود روز دیگر چون بقره را
بیاورد و خدای تعالی از روی امتحان ملکی را بصورت آدمی نزد وی فرستاد تا نیکوکاری و وفاداری او با مادر بر خلق ظاهر
کرد و آن فرشته گفت این بقره را بچند میفروشی گفت به سه دینار و بشرط رضای مادر من فرشته گفت شش دینار بستان
و با مادر مشاورت مکن جوان گفت اگر هم سنگ وی زر من دهی بی رضای مادر نفروشم القصه برفت و صورت معامله
با مادر باز نمود مادرش گفت بشش دینار بفروش بشرط رضای من جوان باز آمد و ما جرا با ملک تقریر کرد ملک گفت
دوازده دینار بستان و احتیاج رجوع با مادر نیست جوان نشنود و باز نزد مادر آمد قصه باز گفت مادرش دانست که
صورت حال چیست گفت ای پسر آن فرشته ایست برای امتحان تو آمده برو با او بگو که ما را اجازه بیع بقره هست یا نه
جوان باز گشت این سخن با ملک بگفت جواب داد که برو مادر بگو که محکم امسکت که این بقره را موسی عمران فروشی و بها از آن
باشد که پوست او پر زر کنند القصه چون بنی اسرائیل این گاو را بدیدند بعد از گفت و شنود بسیار با آنکه پوست او پر زر
کنند بخریدند **فذبحوها** پس بکشتند او را و گفته اند نکته در کشتن بقره آن بود که ایشان گوساله پرستیده بودند
و دوستی بقره در دل ایشان متمکن بود بر ایشان نمود که سودای پرستش این نوع حیوانی و مهر او از سر بیرون کنند که ایشان

قابل ذبحها

قابل ذبح اند **وما کادوا** و نزدیک نشد که ایشان **یفعلون** بکنند آن کار را بسبب گرانی بها و استقصا فروشنده یا بسیاری طلب
چه در بعضی روایات آمده که چهل سال این صفت گاوی طلبیدند تا یافتند یا از بیم آنکه مبادا کشنده ظاهر گردد و سبطی که از ایشان
باشد بدنام شوند **و اذ قتلتم** اول این قصه است میفرماید که یاد کنید آنرا که بکشتید **نفسا** کسی را که عامیل بود و در تدبیر آورده که این
دو آیه اول قصه است بعد از آیات سابقه نازل شده و این چنین بود که حق سبحانه آن کلام را مشتمل بود بر مجازی مساوی بود
برای تسلیه حضرت رسالت صلوات الله علیه فرو فرستاده یعنی اگر ایشان از بنی اسرائیل ترا تکذیب میکنند ملول مشو که اسلاف ایشان
موسی را بانتهزا نسبت میکردند و در امتثال فرمان مسارعت نمینمودند و استقصا در سوال برین وجه از ایشان صادر میشد و چون
صحابه این آیتها شنیدند از سید عالم صلی الله علیه و آله پرسیدند که ایشان چرا بذبح چنین بقره مامور بودند این آیه آمد **و اذ قتلتم نفسا**
چون نفسی را ناحق بکشتید **فادارءتم** پس اختلاف کردید **فیها** در آن نفس مقتول یعنی در کشتن او و هر قوم آن را از سبط خود
دفع نموده حواله بسبطی دیگر مینمودید **والله** و خدای تعالی **مخرج** بیرون آورنده است و ظاهر کننده **ما کنتم** آنچه را که هستید شما آنرا
تکتمون میپوشیده و پنهان داشتید از قتل بناحق و دو احتمال میگوید که از لغت پیغمبر صلی الله علیه و آله **فقلنا** پس گفتیم **اضربوه** بزنید شما آن کشته شده را موسی از خوف آنکه بسحر منسوب نشود خود مباشر این امر گشت و ایشان را فرمود که بر عامیل زنید
ببعضها بپاره از آن گاو هر پاره که باشد گویند آن ران راست بود یا بیخ دم یا زبان یا گوشت میان دو شانه و بر همه تقدیر
چون بر وی زدند زنده شد و خون از رگ گردن او میریخت پس گفت مرا این دو کس کشته اند هم در حال بیفتاد و بمرد و کشندگان
او را بکشتند **کذلک** همچنان که این مرده را زنده کرد و آنچه دیدید **یحیی الله** زنده کرداند خدای همه مردگان را **الموتی** و همه مردگان را
ویریکم و بنماید شما را خطاب با آن جماعت که در مجلس احیا عامیل حاضر بوده اند میشاید که منکران زمان حضرت رسالت
میگوید انکار حشر میکنید که آخر خدای شما نماید **آیاته** دلایل قدرت خود را در زنده کردن شما روز قیامت و مخ آنست
که بنی اسرائیل را گفته که حق سبحانه مینماید شما را علامات وحدانیت خود **لعلکم** تا باشد که شما **تعقلون** فکر کنید و دریابید
که کسی که قدرت دارد بر زنده کردن نفسی بر احیا همه نفوس قادر خواهد بود در بحر الحقایق آورده که زبان اشارة آن قتیل
و بقره نفس پس هر که خواهد که دل کشته او زنده گردد بقره نفس را بکار و مجاهدت ذبح باید کرد که تا نفس کشته نگردد به تیغ مجاهده
دل زنده نشود و بنور مشاهده **حب** گر نفس به تیغ عشق مقتول شود دل زنده او زنده و مقبول شود و در خواص تمیمی آورده
که این آیه را فقلنا اضربوه تا آخر آن روز جمعه وقت طلوع آفتاب چهل بار بر شاخی از چوب توت خوانند و هر کرا جانوری گزیده
باشد یا سبعی زخم زده صفت نوبت چوب مذکور را بر آن موضع زنند و هر بار آب دهن بر آن زخم مالند بهتر گردد بفرمان خدای تعالی
ثم قست پس سخت گشت **قلوبکم** دلهای شما **من بعد ذلک** از پس زنده شدن عامیل در اخبار آمده است که کشندگان عامیل
بعد از مشاهده چنین معجزه انکار کردند قتل او را پس این خطاب با قاتلان اوست و صحیح آنست که مخاطب جمیع یهودند
میفرماید که دلهای شما غلیظ و سیاه و تباه شد از پس آنکه لطایف حکم و عجایب صنعت ما دیدند از احیاء عامیل و نزع طور

و انفجار آب از حجر و انزال من و سلوی و تحویل صورة اهل ایله دیدن امثال اینها موجب نرمی دل شد و دل شما ازین سخت‌تر شد **فهی** پس آن دلها که شماراست **کالحجارة** همچون سنگست در سختی و درشتی **او اشد قسوة** بلکه سخت‌تر است در قساوة و غلظ از سنگ و میشاید که او برای تخییر باشد یعنی هر که حال چنین دلی بشناسد اگر خواهد او را تشبیه کند بسنگ و اگر خواهد بچیزی که از سنگ سخت‌تر است اهل معانی گویند قسوة استعارة است در وصف قلب بعدم تاثر از مواعظ و نصایح گفته اند قسوة دل آنست که از رحمت و رقت تهی شد و باعمال خیر و کارهای پسندیده میل ننمود و چون این دل از سنگ خاره در تفصیل داد و تفصیل بیان فرمود که **و ان من الحجارة** و بدرستی که از بعضی سنگهاست **لما یتفجر** آنچه بشکافد **منه** ازو **الانهار** جویهای بزرگ چون دجله و نیل و فرات و جیحون و لام تاکید است یعنی هرآینه روان میگردد و گویند مراد آن سنگست که موسی عصا برو زد و جویها ازو روان شد **و ان منها** و بدرستی که از سنگهاست که **لما یشقق** آنچه هرآینه بشکافد **فیخرج** پس بیرون آید **منه الماء** ازو آب اگرچه جوی بزرگ نباشد مانند چشمها و جدولها و نزد بعضی این سنگ اشارتست بدان کوهها که با داود در گریه و ناله اتفاق کردند **و ان منها** و بتحقیق که هست از حجاره **لما یهبط** آنچه فرود آید و از بلندی به پستی گراید و در مکمن خود منقلع شده بهامون افتد **من خشیة الله** از ترس خدای نزد بعضی مراد کوه طورست که در وقت تجلی پاره پاره شد و جمعی گویند این خشیة بشرط آنست که خدای ادراک و فهم دهد و الهام ارزانی دارد تا خایف گردد و گفته اند طبیعة حجر ارادة وجه خلق فرموده که میل بمرکز باشد و خلاف آن مقدور نیست پس خشیة مجاز است از انقیاد حجر مر امر خدای را یعنی از هرچه حق سبحانه میخواهد سنگ امتناع نمینماید و دلهای شما سنگین ممتنع است و فرمان نمیبرد و در لباب ضمیر منها ثالث را عاید بقلوب میدارد یعنی اگر آن چنان دلها سخت هست دلها نیز باشد که هابط شود یعنی متواضع و ساکن و مطمئن گردد بذکر خدای آن قلوب مومنانست و در تفسیر کبیر گوید وصف هبوط لایقست بحجاره نه بقلوب پس مراد تاویل باید کرد و تاویل هبوط اولی نیست از تاویل خشیة ای عزیز حجاره را صفت خشیت بنص این آیة ثابت شد و ایمان بدان واجبست و چگونگی آن دانستن لازم نیست چه در بیان تسبیح و صلوة جمادات نصوص و آیات وارد شده و در نطق و فهم ایشان اخبار و آثار صادر گشته و در معالم حدیثی نقل میکند که حضرت صلوات الله علیه فرمود که من سنگی را میشناسم بمکه که پیش از بعثت بر من سلام میگفت و حالا نیز او را میدانم و این خانه هم نزد علما ثابت است و در کشف الاسرار آورده که یکی از انبیا بصحرایی میگذشت سنگی کوچک را دید آبی بزرگ ازو روان شده بایستاد و تعجب در آن میکرد که آبی بدین بزرگی ز چه سنگست بدین کوچکی حق سبحانه آن سنگ را با وی بسخن آورد تا گفت یا نبی الله ازان وقت که دانسته ام آتش دوزخ سنگ خواهد بود من از ترس آنکه ناگاه آن سنگ من نباشم بزاری میگریم و این آب روان شده هست آن پیغمبر را دل بران سنگ بسوخت و از حق تعالی درخواست تا ویرا از آتش ایمن گرداند وحی آمد که او را از دوزخ امان دادیم آن نبی درگذشت و بعد از مدتی دیگر بران سنگ بگذشت همچنان گریه او برقرار یافت

انگیز

تعجب کنان توقف نمود و دیگر باره سنگ با او بسخن آمد که یا نبی الله با وجود ایمنی من از آتش ازین گریستن شگفت مدار که گریه اول از اندوه و حسرت بود و این گریه شادی و شکر نعمتست پیر طریقت گفت در سر سودای گریستنی دارم دراز از حسرت کریم یا از نازباری بر حال گریه میباید که بحجت بسط بعد از سطوة قبض آید ای عزیز دل سنگ از ترس خدای میگرید و میزارد و مرد سنگدل این خوف و گریه و زاری ندارد بیت

از سنگ گریه بین و مگو کان ترشح است
در کوه ناله جوی و مپندار کان صداست

آنچه از حق سبحانه از تفجر و انشقاق و هبوط حجاره درین آیه ذکر فرموده دلیل آنست که حجاره را تاثر و انفعال هست و دلهای کفار را نی محققان در جواب کسی که میگوید حق سبحانه دلهای ایشان را سخت‌تر از سنگ گفته و محسوس بخلاف چنین است آن گفته اند که سخن باعتبار استعداد حجر و انسانست یعنی خداوند تعالی هر نوعی از موجودات مزاجی خاص و استعدادی خاص که بدان توجه بکمالی خاص توانند نمود ارزانی داشته پس هرکه از وسط حال آن نوع درگذشته متوجه جزئه گردد بجانب کمال مترقیش باشد و هرکه ازان کم آمد بطرف نقصان و هبوط بازگشته و همچنین کس اگرچه بحسب نوع افضل و اکمل بود اما فی نفسه لامر ناقص لامر ناقص‌تر خواهد بود ازان دیگری که میل بترقی دارد و سنگ نیست که کمال حجاره منحصر است درانکه متصل باشد باجزای ارض و مشکل بود بشکلی مطبوع و نوعی مرغوب پس هرگاه که مسلک نهر عذب و منبع ماء معین واقع گردد هر آینه متجاوز باشد از وسط احوال نوع خود بطرف ترقی اما انسان که از شان او آنست که بحر علم و منبع خیر باشد چون بحضیض امانت همه که مقتضی جهل و شر است در افتاده بلذات بهیمی و سبعی باز ماند و بتنبیه از خواب غفلت بیداری بحکم نگراید و بموعظ از ارتکاب معصیة باز نیاید هر آینه از میان بنی نوع برذاله و نقص موسوم شده باشد و این هنگام توان گفت که دل انسان سخت‌تر از حجاره بلکه انقص از ان و آن عزیز باعتبار این معنی گفته بیت

سنگی و گیاهی که درو خاصیتی
هست از آدمی به که درو منفعتی نیست

پس آن سخت دلان را تهدید میدهد که **وما الله** نیست خدای **بغافل** ناآگاه **عما تعملون** از آنچه شما میکنید و اگر بغیبة خوانند روی سخن با مومنان باشد و قدح و طعن در جهودان یعنی حق تعالی بمومنان میگوید که خدای غافل نیست از آنچه جهودان میکنند درین آیات گذشته از بعضی قبایح اقوال و افعال اسلاف جهودان خبر داد و بعد ازین از قبایح اخلاف یهود که در زمان خاتم پیغمبران صلوات الله علیه در مدینه و حوالی آن بودند و چیزی دیگر اول تحریف و تغییر کلام خدای بصورت را مقدمه یاس مومنان میسازد از ایمان ایشان و میفرماید **افتطمعون** یا طمع در بسته اید ای مومنان و امید میدارید از یهود **ان یومنوا** آنکه تصدیق کنند و استوار دارند یا اجابت کنند **لکم** مر شمارا در آنچه میگویید و پدران ایشان را قساوة قلب بدان مثابه بوده که دانستید و الولد سر ابیه آورده اند که چون حضرت رسالت بمدینه آمد یهود را باسلام دعوت فرمود و داعیه حضرت رسالت صلعم آن بود که ایشان بنور اسلام درآیند و جماعی از انصار نیز که با ایشان نسبت آشنایی و نسبت رضاعی داشتند طمع در اسلام ایشان بسته بودند و برای قبول تصدیق ایشان در شریعت مطهره نبوی را بر صدد انتظار نشسته رب العزت این آیه فرستاد که طمع از ایمان ایشان قطع کنید که از جب

ایشان تصدیق بنمایند وَقَدْ كَانَ و حال آنکه بودند فَرِيقٌ گروهی مِنْهُمْ از اسلاف ایشان که بی وسطه يَسْمَعُونَ شنیدند كَلَامَ
اللهِ سخن خدا را و آن هفتاد تن اند که موسی ع با خود بطور برده بود و ایشان کلام حق از ورای حجاب غمام شنیدند ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ
پس بگردانیدند آن سخن را چون میان قوم آمدند گفتند آری سخن حق شنیدیم و امر و نهی استماع کردیم اما خدای ما
در آخر سخن گفت که اگر این کارها که فرمودم توانید کرد بکنید و اگر بر ادای آن قادر نباشید بجهید و باک مدارید و در زاد المسیر آورده
که زندی صاحب نوادر این قول را انکار نموده میگوید مخصوص بتشریف سماع کلام الهی همین موسی بوده و بس اولی آن باشد که گویند
مراد ازین فریق احبار زمان سید انبیاست صلوات الله علیه که تحریف کردند حکم رجم را و برای آنکه خاطر اغنیا ایشان خوش شود تغییر
دادند نعت پیغمبر را از ترس آنکه رشوه نرسد و سماع ایشان مر کلام خدای یعنی توریة را بواسطه باشد یعنی توریة را شنیدند و تحریف کردند
مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ از پس آنکه دانسته بودند آنرا و دریافته و ایشان را دران شکی نمانده یعنی این عمل نه بفراموشی و خطا از ایشان صادر شد
بلکه عمدا محض بود وَهُمْ يَعْلَمُونَ و ایشان میدانند که افترا مینمایند و آنچه میکنند خاین اند و مستحق عذاب و چون احبار و اکابر ایشان از
این حال بوده از سفله و جهال ایشان چه طمع توان داشت در لطایف قشیری آمده است که هرگاه ایشان کلامی که بی واسطه شنیدند
تحریف و تبدیل نمودند و خیانت دران روا داشتند این زمان که بواسطه رسولی بر ایشان میرسد چگونه شنوند و بدان ایمان آرند بی
بصیرتان که بعد از عیان برهان معرفت حق نیافتند کجا برهان تصدیق خواهند کرد بیت چشمی که ندید روز روشن هرگز
اندر شب مهتاب چه خواهد دیدن ¤ دوم از قبایح ایشان نفاقست بیان آن کرده وَإِذَا لَقُوا و چون به بینند یهود الَّذِينَ
آنانرا که ایشان آمَنُوا ایمان آوردند از اصحاب رسول ص قَالُوا گویند که آمَنَّا ما نیز گرویده ایم و با شما در ایمان متفق ایم
و چون خلوه کنند وَإِذَا خَلَا برخی از اصاغر ایشان بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ ببرخی از اکابر چون کعب بن اشرف و حیی بن اخطب قَالُوا
گویند آن اکابر ایشانرا که أَتُحَدِّثُونَهُمْ آیا شما حدیث میکنید و خبر میدهید مر اصحاب را صلعم بِمَا فَتَحَ اللَّهُ آنچه گشاده است خدای
ابواب دانش آن عَلَيْكُمْ بر شما یا حکم کرده است در توریة که محمد را صلوات الله علیه حق است و در ینابیع آورده که روزی حضرت
پیغمبر ص فرمود که بعد ازین جهودان در مدینه نیایند که از در آمدن ایشان فتنه ظاهر میشود و بعضی از یهود که چندان معاندی نداشتند
اول روز بمدینه در آمدند که مسلمانیم همچو شما مسلمانان میگفتند نعت و صفت حضرت رسالت را ص در توریة هست و چون
آخر روز باز میگشتند در وسط خود در صورت حال تقریر میکردند بزرگان ایشان را سرزنش مینمودند که شما ایشانرا
از اسرار توریة خبر میدهید لِيُحَاجُّوكُمْ تا مخاصمه کنند و حجت بر شما گیرند بِهِ بدان چیزی که دانسته باشند عِنْدَ رَبِّكُمْ نزد پروردگار
شما روز قیامت و گویند حق را دانستید و از روی عناد متابعت نکردید أَفَلَا تَعْقِلُونَ آیا چرا نمی یابید اینقدر که امر خود
با خصم در میان نباید نهاد یا مومنان را میگوید که چه تعقل میکنید حال این طایفه را و از جهل ایشان تعجب مینمایید که گمان برده اند
که وبال انکار از اقرار کمتر است و ندانسته اند که اگر پنهان دارند و مومنان را بر ایشان حجت نباشد حق سبحانه را که میداند پنهانی ایشان
حجت ثابت أَوَلَا يَعْلَمُونَ آیا نمیدانند این جهودان که أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ بتحقیق خدای تعالی میداند مَا يُسِرُّونَ آنچه پنهان میدارند

از عداوة رسول ص و اصحاب وَمَا يُعْلِنُونَ و آنچه آشکار میکنند از دوستی پیغمبر و صحابه بنفاق یا پنهان میدارند از اعتقاد و آشکار
میکنند از اقرار و در روش عارفانه اشارتی کفایه باشد چون رب العالمین گفت بر نهانها مطلعم و اسرار نهانی دانم ایشان
سر خویش را از غبار اغیار پاک ساختند و خانه باطن را از خس و خار بیگانه بپرداختند بیت خانه دل پاک باید تا در و
اقبال آید فرود ¤ آینه هرچند روشن تر شود ¤ جلوه صورت در و بهتر بود ¤ و چون فرمود که من آشکارا دانایم و با فعال
ظاهر بینا ایشان نیز در ظاهر با خلق خدای راستی بجا آوردند و در قدم نفاق که اکثر مردم آن اعتقاد عشقی گویند از لوح خاطر محو
کردند و ازینجا گفته اند سر یعلم ما یسرون دوام مراقبت میان بنده و حق و سر ما یعلنون صدق معامله بنده است با خلق و در رساله
صادقه آمده که علانیه بساط کرامتست و سر خلوتگاه وصلت هرکه ظاهر با شریعت راست کند بر بساط کرامت راه یابد و اگر باطن
بحقیقت بیاراید در خلوتگاه وصلت و قربت محرم اسرار گردد ای عزیز هرکه مضمون این آیه در نظر دارد هرچه بصورت و معنی ناشایست
و نابایست باشد در گذرد و در بعضی از کتب منزله هست که ای پسر آدم اگر میدانی که ترا می بینم خود را در ایمان تو خلل است و اگر میدانی
که می بینم چرا مرا خوارترین نظر کنندگان میداری یعنی عملهای بد خود را از نظر همه کس میپوشی و از آنکه من می بینم هیچ
اندیشه نمیکنی أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى صاحب روح الارواح در شرح اسم الرقیب آورده که چون بنده دانست که حق جل جلاله
نگاهبان اوست باید که لباس مراقبت در پوشد و در حفظ احوال اقوال اعمال خود کوشد وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ ورد روزگار خود
سازد وَمَا كُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غَافِلِينَ نقش نگین خود گرداند آورده اند که بمکه زنی بود فاجره و با صورتی دلپذیر و بخوبی در دلها جای
گیر داشت با جمعی منافقان شرط بست که طاوس یمانی را از راه ببرم و طاوس بر دیگر روی و از آنچه ظاهر بود آن زن
بیامد و خود را بر وی جلوه داد و طاوس گفت صبر کن تا وقتی که بمقام ابراهیم باشیم با من سخن گوی چون طاوس بدان مقام آمد زن
وسوسه وصال آغاز نهاد و طاوس پس الحج و دعوة کرد و طاوس گفت سمعا و طاعة هرچه مراد تست درین مقام میسر میشود که من جای
دیگر ندارم زن گفت سبحان الله خلقی بدین بسیاری مینگرند این کار چگونه توان کرد شیخ گفت ای غافل از دیده چندین کس
که مخلوق اند پرهیز میکنی و از دیده مولی که خالقست احتراز نمینمایی این سخن تیری بود که از کمانگاه غیب بهدف دل آن زن رسید
شهقه زد و بیهوش گشت و چون بهوش آمد توبه کرد و یکی از مقبولان درگاه شد بیت هوا را دست بگشادی نمیدانی که میبیند
خود را دیده بربستی نمی بینی که می بیند ¤ کسی زان دانش و بینش خبر دارد که چون مردان ¤ ز بزم عیش برخیزد و بکنج فقر بنشیند
وَمِنْهُمْ و از یهود أُمِّيُّونَ جماعتی اند نانویسنده و ناخواننده و امی منسوب بام است یعنی ایشان ما در بزرگ شده و از روز مفارقت
گرد تا بدانها یاد نکرده و نموده باشد و چیزی آموخته یا همچنانست که از مادر متولد شده و چیزی نمیدانند یا کتابت غالبا مراد باشد
و اگر کتابت ندانند منسوب باشند یا منسوب بام که اصلست یعنی خلقه و معنی آن باشد که ایشان بر همان خلقه اند که روز
ولادت بوده و بتعلیم ترقی نیافته ابو عبیده گوید اینجا امیون خوانند کان کتابند منسوب بام الکتاب ای عزیز امی بودن
یهود از سبیل مذمت یاد کرده و امی بودن حضرت رسالت ص که النبی الامی الذی یومنون بآن بطریق مدح و منقبت و حقیقت

معنی امی در سوره اعراف ایضاح خواهد رفت اینجا بعد از مثالب علما یهود که توصیف ایشان بتحریف توریة مذکور شد معایب جاهلان
که مقلد ایشان بوده اند یاد میکند و میفرماید که گروهی اند از روی تقلید لا یعلمون نمیدانند الکتاب توریة را و نمیشناسند که در وی چیست
الا امانی مگر آرزوهای خود یعنی از توریة همان دانند که موافق هواهای ایشان و دانشمندان ایشان باشد یا وعدهای دروغ که از علما
خود میشنوند و المعنی که بهشت خاصه ایشان خواهد بود و پدران ایشان شفاعت خواهند کرد و امثال آن که جز علما و تو چیزی ندانند و از احکام شرعی
و امور دینی که در انجیل است و دانستن آن بر ایشان لازم و بی بهره باشند بالکلیه و ظاهر نرسند شوند و از معانی در یافت دقایق و فهم آن
محجوب و محروم مانند و این دو قول اخیر را وصف بامنیة چندان مناسبتی نیست مگر بقول ابی عبیده وان هم و نیستند ایشان
یعنی مقلدان الا یظنون مگر گمان برندگان الا فاده قصر موصوف میکند بر صفت یعنی ایشان بجهان در تنگنای ظن و تخمین
افتاده اند که هرگز بفضای دلگشای حق الیقین توانند رسید و ظن ایشان آن بود که تصدیق موسی ع و قبول توریة با تکذیب محمد علیه السلام
در قرآن رستگاری یابند بیت زهی تصور باطل زهی خیال محال بعد از ذم اهل تقلید جزای ارباب تحریف بیان میکند و میگوید
فویل نزد لغویان معنی ویل عذابست یا اندوه یا رسوایی یا لفظیست که در وقت وقوع در مهالک گویند و اصح آنست که کلمه
عذابست و در دعا علیه مستعمل باشد چنانچه ویح کلمه رحمتست و در دعا له بکار برند اغلب مفسران گویند ویل وادیست در جهنم که صدید دوزخیان
در آنجا رود و ... فرموده که ویل وادیست از آتش در احادیث آمده که وادی است در دوزخ که چهل سال باید تا کافر بقعر آن رسد
و این سبب گوید اگر کوههای دنیا در وادی ویل اندازند در یکدم بگدازد از حدت حرارت او و آنجا جای آماده است للذین مر آنها
که ایشان را مستوجب گردند یکتبون مینویسند الکتاب نوشته محرف را با آنچه از تاویلات فاسده بخاطر ایشان رسیده بایدیهم
بدست خویش و کریمه تاکیدست چه کتابت در غالب بدست باشد یا آنکه خود نوشته و بدیگری نفرموده ثم یقولون
پس میگویند هذا این نوشته من عند الله از نزدیک خدایست و چرا چنین میکردند لیشتروا به بدان نوشته ثمنا قلیلا بهای اندک
علما یهود بر اسلاف رشوه صفت مصطفی صلعم که در توریة بر وجه بوده مردی نیکوروی جعد موی گندم گون سیاه چشم میانه بالا
تغیر کردند بدین نوع که شخصی دراز قد ازرق چشم سفید پوست فروهشته موی تنگ چشم و این صفت دجالست پس اول قوم
را که از حقایق توریة غافل بودند بدین قول باطل از حلیه و صفت حال ... در بادیه غوایت سرگردان کردند و گفتند در اوصاف
این مرد بنظر انصاف بنگرید تا هیچ صفت او بدان ماند که خدای تعالی در کتاب شما یاد کرده عوام بیچاره در آیه جمال محمدی
مشاهده صفات دجال بنگریدند و گفتند این آن پیغمبر موعود نیست چون انکار و ناشناختن مر عامه یهود در اثبات تغیر کار
ایشان بوده دیگربار میفرماید فویل لهم پس وای مر ایشان را مما کتبت از آنچه نوشته شد و تغیر داده اند ایدیهم دستهای ایشان
بخلاف نص توریة و ویل لهم و دیگربار وای بر ایشان مما یکسبون از آنچیزی که کسب میکنند از رشوه و مال حرام که از آن
یکسبون بصیغه مستقبل ایراد شد و آنست که هر که پس از آن وقت تا قیامت بر این روش و سنت ایشان از تغیر و تبدیل سخن حق
رود وبال آن هم بر ایشان بازگردد و لفظ کسب که شامل افعال ایشانست ... ایما میکند بدانکه ویل ایشان را استمرارست حالا فحالا

درخبر

در خبر آورده که در حق محرفان توریة سه ویل ذکر کرده و در باب منافقان یک ویل فرموده فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم
ساهون چه اینجا تضییع حق محمدست صلعم و آنجا تضییع حق خدای سبحانه و ارباب آرای حقوق عباد و مبالغه بیشترست
و دیگر آنکه شرف حضرت رسالت صلعم از اینجا مفهوم میگردد و گفته اند ازین سه ویل یکی در دنیاست یعنی اخذ جزیه و ذلت یهود
دوم در قبر و آن ضغطه لحدست و هول منکر و نکیر سیم در دوزخ و آن وادی مذکور خواهد بود حاصل آنکه دشمنان سید آخر الزمان
پیوسته در عذاب اند در دنیا بخواری و در عقبی بگونساری درین جهان بمشقت نومیدی در آن سر العقوبت جاویدی
در هر دو کون دشمن بی اعتبار تو خواری کش خجل ز دوزخ و مینو است اینجا بند غصه و دوران مقیدست و آنجا بسوز
آتش جاوید مبتلاست نوع ثالث از قبایح یهود احتساب در رحمت برب الارباب که میگفتند ما را عذاب نخواهد کرد
اگر بکنند شاید و مخلد نخواهد بود وقالوا و گفتند یهود بزعم خود لن تمسنا نماز نرسد و ما را مس نکند النار آتش دوزخ
الا ایاما مگر روزی چند معدودة شمرده شده چون خدای جهودان را بویل حواله کرده و صحابه نیز ایشان را بآتش دوزخ
تهدید داده اند جواب بر این وجه گفتند که ما را چه غم که عذاب ما چندان نخواهد بود در اسباب نزول آورده از ابن عباس
که یهود گفتند ما در توریة یافته ایم که از کرانه سقر جهنم تا وادی سقر مقدار چهل روزه رهست اگر کسی از ما بخلاف مذهب اسلاف
ارتکابی کند آن قدر در عذاب سقر بیش نخواهد بود و در زاد المسیر گفته که جهودان مفاخرت کنان میگفتند ما دانسته ایم
که سیر ما بین طرفین دوزخ چهل ساله است و ما مسیره هر سالی را بروزی قطع خواهیم کرد و از دوزخ بیرون شد قولی آنست
که سخن ایشان این بود که مدت عمر دنیا هفت هزار سالست و ما را بجای هر هزار سال یک روز عذاب خواهند کرد پس مدت
عذاب ما هفت روز خواهد بود و جمهور ارباب تفسیر برانند که ایشان میگفتند که ما را مقدار چهل روز که قوم ما گوساله پرستیده اند
عذاب خواهد بود و بس آن نیز تحقیق قسمت که خدای تعالی سوگند یاد کرده است که ایشان را عذاب کند چون این مدت بگذرد
سوگند وی راست شود تا از دوزخ بیرون آییم جمعی دیگر بجای ما بنشینند و اشاره باصحاب بزرگوار کردند که حضرت رسالت صلعم
فرمود که لا بل انتم خالدون نه چنین است که شما میگویید بلکه ابد الابدین در عذاب خواهید بود و هیچگونه عقوبت شما بپایان
نخواهد رسید در تعجیل این آیه فرود آمد که قل بگوی ای محمد مر ایشان را اتخذتم آیا فرا گرفته اید عند الله از نزدیک خدای
عهدا عهدی و پیمانی که شما را از آنچه میگویید عذاب نخواهد کرد عهد جاری مجری جزیه و عدست چه جز حق سبحانه و تعالی
از عهد موکد بقسم که از بندگان صدور یابد تاکید بیشترست و گفته اند عهدی از خدای فرا گرفته اید بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
تا شما را عذاب نکند علم الهدی رحمه الله فرموده که هیچ عمل صالح دارید که شما را بر آن بهشت وعده کرده باشند و اگر چنین
وعده هست فلن یخلف الله پس خلاف نکند خدای عهده وعده خود را و بدان وفا نماید و چنین نیست که شما گمان برده اید
ام تقولون بلکه میگویید و افترا میکنید علی الله بر خدای ما لا تعلمون آنچه نمیدانید در اخبار آمده است که چون جهودان از دوزخ
در آرند هفت روز یا چهل روز که مدعا ایشان بود بگذرد ملایکه گویند ای دشمنان خدای انقضی العدد و بقی الابد

که متوز کرده بودید بگذشت و عذاب بدی باقی ماند **بیت** شاخ امل که کاشته بودی تو بر نداد و آن آرزو که داشتی
آخر و فانشد بلی رد ما قبل است و اثبات یعنی نه چنانست که ایشان میگویند که عذاب ما انقطاع خواهد داشت
بلکه من کسب سیئة هر که بدی بکند یعنی شرک آرد و احاطت به و فرا گیرد گرد او را خطیئته گناه او یعنی بر او مستولی
شود یا در کفر و شرک بمیرد و خطایا کم خوانده اند جمع خطیئة است فاولئک پس آن گروه مشرکان اصحاب النار اهل دوزخ
ساکنان آنند هم فیها خالدون ایشان در آتش جاوید مانند کاشند نه چنان که گمان میبرند از بیرون آمدن در حقایق سلمیه آورده
که هر که کسب سیئه نماید بقدر آن بر مرآت دل زنگی پدید آید پس اگر بصیقل توبه آنرا محو سازد فبها والا دیگر باره ارتکاب سیئه
کند آن زنگاری افزاید تا وقتی که تمام آیینه دل تیره گردد و نور ایمان و دوستی طاعت در و نماند و غرسها اعمال صالحه او بیا
بی نیازی متلاشی شد خطایا و جرایم بد و احاطه کند و بران تقدیر در آتش حسرت و ندامت جاوید بماند و شیخ
عبد الرحمن سلمی رحمه الله کسب سیئه رؤیت افعال است و احاطه خطیئه مظنه آنکه نجات و قرب بوساطت عمل بدست می آید
و هر که از سالکان بدین صفت مبتلا گردد در دوزخ بعد و حرمان جاوید است و اهل یقین دانند که واسطه تقرب نه از اسم عملست
بلکه مواهب فضل ازلست **بیت** فضل خدا اگر نه بفریاد ما رسد پیدا بود که کوشش ما تا کجا رسد پس بعد از ذکر عذاب
و عقوبت کافران و اهل درکات بیان ثواب و نعمت مؤمنان میکند در درجات جنت تا قاری و سامع قرآن در میان
آیه از صفت خوف و رجا بهره مند گردند از غرامت پیکان که خشم الهی بر ایشان شعله هیبت در دل بی غل برافروخته
از عذاب دوزخ بجزای پناه برند و از کرامت آشنایان و رضای خداوندی از ایشان رایحه انس و رحمت در مشام جان
جد و با قدر بر افروخته نعیم بهشت از حق در خواهند چنانچه منقولست از صهیب رومی که وی همه شب بیخواب بودی تا آنکه
بیخوابی از ضعف و بیماری ظاهر گشت و او درم خریده زنی بود و آن زن گفت ای صهیب افسدت علی نفسک تو
خویش بر من بزیان بردی و از من خدمت باز ماندی آخر نگوی که سبب این همه بیداری شب چیست صهیب جواب داد
که شب وقت خلوت عشاقست چون بخلوتگاه شب در می آیم خیال جمال بهشت پیش می آید و زمان هول کمال دوزخ
روی مینماید فاذا ذکرت الجنة طال شوقی ذکر جنت شوق مرا می افزاید و فکر دوزخ خواب مرا می رباید زمانی مشتاقم و گاهی
مشتاق از خواب کجا آید و ساعتی ترسانم و ترسنکار از خواب غفلت نشاید **بیت** تو شب سر بالش غفلت از آن داری که نیست
کسی که از حق بود ترسان سرش بالین کجا بیند والذین و آنان که بدل و زبان آمنوا گرویدند بخدای و آنچه از نزد او آمده است
وعملوا الصالحات و عملهای نیکو و پاکیزه بجای آوردند اولئک آن فرقه ناجیه اصحاب الجنة مستحقان بهشت برین و نگاه
ریاض علیین اند هم ایشان نه غیر ایشان فیها در بهشت خالدون جاوید باشند کاشند اهل عرفان گفته اند آمنوا اشارت
بنهال کمال نشاندن و نشاندن در دل مؤمنان و عملوا الصالحات عبارتست از شعب و اغصان و نشو و نمای آن اصحاب الجنة
کنایتست از ثمره شاخ اخلاص و شکوفه شعبه ایقان و نزد محققان عمل صالح عدم رؤیت صالح اعمالست چه بر ایشان از دی

دلیل

دلیل برهان بلکه بحسب کشف و عیان ظاهر گشته که همه عابدان از حقیقت تعبد بقصور موسومند و از ادراک سر معبود که بر کم
عبادت و عبودیت حاصل آید مهجور و محروم ما عبدناک حق عبادتک شاهد این حال و مؤکد این مقالست **بیت** این
کردم از تعبد آیا که زنند و ز حسن عمل خیمه بر افلاک زنند شرط ره بندگی بر ایشان بنمای تا نعره نحن ما عبدناک زنند
بعد از ذکر جنت و نار اهل اعتبار را بر مکارم اخلاق که مفاتیح دخول جنان اند تحریص مینماید و از رذایل آن که سبب خلود نیرانند
زجر و منع میفرماید و هم در میان قصص بنی اسرائیلیان بصورت عهد و پیمان ایشان باز مینماید و اذ اخذنا و یاد کنید آنرا که
فرا گرفتیم یعنی در توریه میثاق بنی اسرائیل عهد و پیمان بنی اسرائیل را و گفتیم لا تعبدون پرستید شما الا الله مگر خدا را که او است
سزای پرستش اخبار است در معنی نهی و این ابلغ باشد از نهی صریح چه ورود امر و نهی بلفظ خبر غایت اعتنا و اهتمام
ظاهر است و در تحریض مخاطب و ترغیب او بمسارعت و مبادرت در ان امتثال و انتها پس گویا مخاطب شتابنده
بارتکاب اجتناب از امر و نهی از آن خبر میکند جمعی که یا خوانده اند معنی برین وجه دارند که ایشان با ما عهد کردند که نپرستند
جز خدا را و بالوالدین و دیگر همان ستدیم از ایشان که نیکویی کنند بنسبت پدر و مادر احسانا نیکویی کردن و خدمت
کردیم ایشان را در باب پدر و مادر و مهربانی و فرمان برداری حق سبحانه احسان والدین را بعبادت خود قرآن داد
و رضای خود را برضای ایشان باز بست رضا الله فی رضا الوالدین و تفسیر کبیر آورده که حق سبحانه تعالی مؤثر است
در وجود فرزند بحقیقت و ایشان مؤثرند بحسب عرف و ظاهر پس بعد از ذکر مؤثر حقیقی مؤثر عرفی را یاد میکند و میگوید
ای بنده که مرا بی نیازم پرستش نمایی اما با مادر و پدر که نیازمند و محتاجند نیکویی کن نکته دیگر آنکه نعمت خدای بر بنده
بیشمار است و بعد از نعم الهی نعمت والدین بر فرزند بسیار چه ایشان سبب ظاهرند در بودن او و چنانچه حق سبحانه
بر انعام بنده عوض نمیطلبد بلکه محض موهبت است والدین نیز بر تربیت فرزند طالب مکافاة نمیشوند بلکه آن مقتضای
طبیعت است و ایزد تعالی ملول نمیشود از نعمت دادن بنده هر چند کناهکار بود والدین نیز از انعام از فرزند ملول نمیشوند
و اگرچه بدکار باشد لاجرم بعد از امر بعبادت حکم فرمود باحسان وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا
ابن عباس رضی الله عنه فرموده که از نیکویی با والدین آنست که بحضور ایشان جامه نیفشانی تا گرد بر ایشان ننشیند و از عایشه منقولست
که هر که تیز در روی والدین نگرد طریقه احسان بمیت با ایشان رعایت نداشته باشد و قول جامع درین باب آنست
که والدین را بر فرزند چهل حقست و احسان عبارت از اقامت آن حقوق باشد و از آن ده حق تعلق به تن دارد و ده بزبان
و ده بدل و ده بمال آنچه تعلق بتن دارد ۱ خدمت کردن ۲ حرمت داشتن ۳ و هرچه فرمایند مأمور بودن
چهارم و از آنچه نهی کنند باز ایستادن پنجم و برضای ایشان بسفر رفتن ششم و در آمدن ایشان استقبال کردن هفتم
در رفتن مشایعه نمودن هشتم در راه پیش ایشان پیشی نگرفتن نهم و چون بخوانند با جابت شتافتن دهم و در مهمات
ایشان بتاخیر و تقصیر از خود راضی نبودن اما آنچه متعلق بزبانست اول با ایشان بلطف سخن گفتن دوم آواز بالای

وبکمیت نیز خطاب نمودن ۶ وایشانرا بنام ناخواندن پنجم
او از ایشان برنداشتن سیم وگستاخ وار با ایشان تکلم ناکردن چهارم وازسخن سردو سخت
وسخن بر ایشان قطع ناکردن ششم وبرگفته ایشان اعتراض نمودن هفتم وبامر ونهی با ایشان سخن ناگفتن نهم
محترز بودن دهم ودر روی ایشان اُف ناکردن اما آنچه تعلق بدل دارد ۱ آنست که بدیشان ببخشاید ۲ ایشانرا دوست
دارد ۳ وبشادی ایشان شاد شود ۴ وبغم ایشان غمناک گردد ۵ وبدرد ایشان متالم گردد ۶ واز بسیار گفتن ایشان
بتنگ نیاید ۸ وبجفای ایشان خشم کین نشود ۷ واز آزار ایشان بترسد ۹ ونیت کند که خلاف قول وفعل ایشان
از وصادر نشود ۱۰ وهرچند پیر وضعیف وفرتوت باشند زندگانی ایشان دراز خواهد اما آنچه تعلق بمال بود ۱ آنست که جامه ایشان
به از جامه خود سازد ۲ جامه ایشان طعامی از طعامی خود نیکوتر سازد ۳ در وقت طعام خوردن آنچه بهتر باشد پیش ایشان نهد
۴ آنچه آرزوی ایشان باشد تواند سرانجام نماید ۵ آنچه از معیشت ایشان ضروری بود مهیا سازد ۶ وبا ایشان
بمال ومتاع مضایقه نکند ۷ ودست تصرف ایشان بمال خود گشاده دارد ۸ واحیانا جهة ایشان تکلف نموده
دعوتهای کیز وسازد ۹ وخویشان ودوستان ایشان را مهمانی برقاعده کند ۱۰ وچون بیمار شوند صدقه دهند
وبعد از مدت ایشان طلبد وهرکه ازین حقوق چهل گانه یکی را فروگذاشت نماید احسان ودرباره ایشان درست نباشد
بیت اگر پشت پاره از جان اوست : قطره از چشمه حیوان اوست : خدمت او کن که بجای رسی : برگ وهش آنجا نیابی
رسی وذی القربی ودیگر ایشانرا فرموده ایم بنواختن نزدیکان وخویشان وپیوستن بر ایشان ای عزیز صله رحم از دو جهت
در عمر افزاید وروزی فراخ گرداند ودر احادیث قدسیه آمده که من رحمنم واشتقاق رحم از اسم منست هرکه او را بپیوند
کند من او را برحمت خود وصل سازم هرکه او را ببرد من او را از رحمت خود منقطع گردانم وحی کرد خدای تعالی بموسی که ای موسی
خویشان نیکوئی کن موسی گفت الهی چکنم که موجب رضای تو باشد خطاب آمد که احسان نمائی با غایبان بدعا وبا حاضران اگر
فقیر باشند بصله وعطا واگر توانگر باشند بزیارت وثنا بیت بر خویشتن گشاده کن در وصلت خویش : تا از همه پیش باشی از همه
والیتامی ودیگر بنواختن یتیمان یتیم از آدمیان آنرا گویند که پدر ندارد واسم یتیم تا زمان بلوغ بر او اطلاق کنند نواختن
یتیمان وبرداشتن بار اندوه از دل ایشان سبب نجات وموجب رفع درجاتست در اخبار آمده که عرش عظیم از گریه یتیمان
در اهتزاز آید بیت چو بینی یتیمی سر افکنده پیش : مده بوسه بر روی فرزند خویش : مبادا که او بگرید که عرش عظیم
بلرزد همی چون بگرید یتیم والمساکین ونیکوئی کنید با بیچارگان ودرویشان که فی الجمله چیزی دارند اما معاش ایشانرا
کفایت نیست وقولوا ودیگر ایشانرا وصیت کردیم که بگوئید للناس مر عامه مردمانرا وبقول خاصه مومنانرا در محاورات
ومعاملات حسنا سخنی که از انیکوئی باشد یا نفس حسن بود ودر سبیل مبالغه است وبعضی که بفتح حا وسین خوانند معنی آن
سخنی نیکو باشد وآن امر معروف ونهی منکر است سلمان فارسی رضی الله عنه فرموده است وگویند قول حسن سخن راست باشد
سیفرماید که ما گفتیم بنی اسرائیل که سخن راست ودرست بگوید مردمانرا یعنی آنچه در کتب شما از وصف حضرت رسالت

نعت ومنقبت اوست بخلق رسانید ودر زاد المسیر از امام محمد باقر رضی الله عنه نقل میکند که با مردم چنان سخن نیکو گوید که دوست دارید
که با شما گویند ابو العالیه رحمه الله گفت که این خطاب بصورت خاص وبمعنی عام است همه مردم را به نیکوگفتاری میفرماید
که قول حسن در قبول دلها سرمایه تمامست ودر وصایای لقمان آمده که ای پسر با مردمان سخن نیکوگوئی وتازه روئی وخوشخوئی
شعار خود ساز تا دوستر باشی از آنکه زر وسیم بایشان میدهد وبدادن آن منت بدیشان می نهد بیت سخن خوش
بنزد مرد حکیم : بهتر آمد ز بخشش زر وسیم : در اخبار آمده که مال جهان با همه خلقان وفا نمیکند وبخشنده مال را امکان نگه
از بخشش محتاج شود دست اما قول دیگر همه کس را فرا میرسد وگویند سخن خوش هرگز از گفتن تنگ دست نشود
بیت از خوش سخنی هیچ لبی ریش نشد : با خوش سخنان کسی بد اندیش نشد : گنجست کلام خوش گویند از ان
چندان کرم نمود درویش نشد : در اخلاق آورده که قول حسن ودو صفت نافع در ازالت امراض حقد وعداوت از قلوب
اعدا ونظیر بواطن ایشان از غل وغش خصوصا سخنی نیکو که در غیبت آن کس گویند بیت لطایف سخن از سینه کدورت
زبان لطف ز ابروی خشم چین ببرد : در مفاتیح الغیب آورده که این کلمه آداب دین ودنیا را مشتمل است چه سخن با مردمان
یا در امور دینی باشد یا در مهمات دنیوی اگر در کار دین است یا دعوت کفار بود با یمان ودران لطف قول واین کلام
بکار آید فقولا له قولا لینا یا ترغیب فساق باشد بطاعت ودران نیز سخن ملایم باید ادع الی سبیل ربک
بالحکمة والموعظة الحسنة ودر کار دنیا بالضرورت معلومست که در توصل اغراض ومقاصد چرب زبانی
وخوش سخنی را فایده بیشتر باشد از درشت گوئی وزشت خوئی بیت بشیرین زبانی ولطف وخوشی : توانی که پیلی
بموئی کشی دیگر از وصایا این بود واقیموا الصلوة نماز را برپای دارید بهنگام آن وشرایط حقوق آن بجای آرید چنانچه فرموده ام
واتوا الزکوة ودهید زکوة را بر وجهی در توریة حکم کرده ام پس بطریق التفات از غیبت بخطاب میگوید با آن عهد پیمان
یا آباء که در زمان رسول بودند از یهود که ثم تولیتم پس روی بگردانید وعهد را بوفا رسانید یا پدران شما از وفا
برگشتند واز پیمان برتافتند الا قلیلا مگر اندکی منکم از شما مراد اسلاف ایشانند که بر شریعت توریة استقامت
داشتند قبل از نسخ آن یا آن وسیط نیم از دوازده سبط که عبادت عجل نکردند وانتم وحال آنکه معرضون اعراض
کنندگانید بدستور پدران خود که حکم توریة بگذاشتید واز فرمان او که در باب محمد صلوات الله علیه صادر شده بود نگذشتید
تمام مضمون این عهد ومیثاق که مذکور شد در دو کلمه که مظهر اسرار جوامع الکلم صلی الله علیه فرمود که مندرجست التعظیم لامر الله
والشفقة علی خلق الله فرمان خدا را تعظیم فرمودن وبر خلق خدای شفقت نمودن حقیقت عبودیت صدقست با حق
ورفق با خلق درین آیه سابقه حث بود بر اخلاق پسندیده ودرین آیه لاحقه منع است از اوصاف نکوهیده وچنانچه
دران باب میثاقی گرفته اند ودرین معنی نیز پیمانی بسته اند کما قال الله تعالی واذ اخذنا ودیگر یاد آرید که گرفتیم
میثاقکم پیمان اسلاف شما را وازیشان عهدی بستیم که لا تسفکون نریزند دماءکم خونها اقربا وهم دینان

خویش لا تخرجون و بیرون نکنند انفسکم کسان خود را بظلم و ستم من دیارکم از خوان و مان خویش ثمّ
اقررتم پس اقرار کردید و قبول نمودید یا شما که فرزندان ایشانید بتمامی قبول کردید که این عهد حقست و انتم و شما
تشهدون گواهی میدهید این توکید است که با وجود اقرار بر نفس خود گواهی دهند یا خطاب با یهود مدینه است
که شما گواهید که آبا شما این عهد قبول نموده اند ثمّ انتم پس شما هؤلاء آن گروهید که بفرمان شیطان
میثاق رحمن را بشکستید حق سبحانه ایشان را درین میثاق از سه چیز نهی کرده بود قتل بناحق و آواره کردن مردم
از دیار ایشان و هم پشت ظالمان بودن یعنی معاونت ستمکاران نمودن و یک چیز فرموده بود اسیران
بنی اسرائیل را باز خریدن و آزاد کردن ایشان بدین امر کار میکردند و از منهیات احتراز نمی نمودند چنانچه حق تعالی خبر میدهد
تقتلون انفسکم که شما می کشید هم دینان و کسان خود را و تخرجون و بیرون میکنید فریقا گروهی را منکم از قوم خود
من دیارهم از سراها و منزلهای ایشان در کتاب العین آورده که دار اسمیست جامع مر عرصه و بنا و محله را در هر موضع که
قومی حلول کنند آن دار ایشانست و دیار جمع دار باشد تظاهرون هم پشت شدید و تشدید ظا نیز همین معنی دارد
علیهم بر آن قوم مغلوب شده و از شما مظاهرت و معاونت شما نه بر خیر و صلاح بود بلکه معاون یکدیگر شده بودید
بالاثم بدانچیزی که دران بزه کاری و معصیت است والعدوان و افزون طلبی یا افراط در ظلم بقول سدی این
آیه در شان اهل قریظه و نضیر است و ایشان دو قبیله اند از یهود در مدینه و دو قبیله دیگر بودند از مشرکان
قبل از هجرت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله که ایشان اوس و خزرج گفتندی و همواره بدان دو قبیله منازعت
بودی بنی قریظه با اوس یکی شدندی و بنی نضیر با خزرج اتفاق کردندی و چون بدان اوس و خزرج حرب میشدی یهود نیز
حاضر میگشتندی و هر فرقه که غالب شدندی دیگران را قتل کرده در خرابی منزل ایشان کوشیدندی تا جلا کردندی
و چون از ایشان کسی اسیر گشتی باتفاق فدا دادندی و او را باز خریدندی چنانچه میفرماید و ان یاتوکم و اگر بشما آیند
اساری اسیران بنی اسرائیل اسری نیز که خوانده اند جمع اسیر است و میان این دو لفظ در معنی فرق نیست
و گفته اند اساری آن اسیرانند که ایشان را بند باشد و اسری گرفتارانند که ایشان را بند نبود و بر هر تقدیر چون اسیر را
می یابید تفادوهم ایشان را فدیه میدهید یعنی با اسیری دیگر بدل میکنید و تفدوهم نیز خوانده اند بدان معنی که اسیر را
بزر باز میخرید و هو محرّم تعلق بما قبل دارد یعنی قوم خود را از دیار بیرون کردید و حال آنکه حرام کرده شد علیکم
بر شما بحکم میثاق اخراجهم بیرون کردن ایشان افتؤمنون آیا ایمان میآورید شما ببعض الکتاب بپاره از احکام توریة
که فدیه اسیرانست و تکفرون و کافر میشوید ببعض ببرخی دیگر که قتل است و اخراج و تعاون بر ظلم و درین سخن
اشعاری نیز هست بآنکه تمسک بموسی کردند با تکذیب محمد صلی الله علیه و آله و در توریة مامور بودند بمتابعت موسی
و تصدیق محمد صلوات الله علیه و علی جمیع المرسلین پس گویا بعضی را مقرید و بعضی را منکر بمقداری مینشنید و بعد از

دیگر

دیگر کافر فما جزاء من یفعل پس نیست مکافات و پاداش آنکسی که بکند ذلک اینچنین نافرمانی منکم از گروه شما
الا خزی مگر خواری و رسوای فی الحیوة الدنیا در زندگانی این سرای یعنی جزای این عملها درین جهان مذلتست
و جزیه دادن و کشتن و جلا و جزای این آنست که در زمان عتبه نبوت پناه بنی قریظه را قتل نمودند و زنان و فرزندان ایشان را بنده
گرفتند و بنی نضیر را از خان و مان آواره ساخته باذرعات و اریحات از ولایت شام فرستادند و مسلمانان را
دیار و اموال ایشان تحت تصرف درآمد این خود عذاب دنیاست و یوم القیمة و در روز رستاخیز یردّون
باز گردانیده شوند از عرصه محشر الی اشدّ العذاب بسوی سخت ترین عذابی که عذاب جهنم است و یکی از علامت شدت
دوام اوست پس تاکید وعید را میگوید و ما الله بغافل و خدای غافل نیست ای عهدشکنان توبیخ ایشان
و دخول با برای تاکید نفی یعنی البته خدای بیخبر نیست عما تعملون از آنچه ایشان میکنند و اگر بخطاب خوانند معنی
آنست که حق تعالی غافل نیست از آنچه شما میکنید در نهان و آشکارا از نیک و بد هر چند از روی ظاهر خطاب
خاص است اما از راه معنی وعید عامست ای ظالم ستم مکن که خدای آگاهست ای فاسق برات مسلمانی که حق تعالی
داناست ای مرائی اخلاص پیش آر که خدای غافل نیست ای حرام خوار دست کشیده دار که حساب در پیش است
درین یک سخن که خدای غافل نیست صد هزار مجلس وعظ مندرجست اما گوش پندپذیر باید تا نصیحت در کار آید ع
چو گوش هوش نباشد سخن چه سود کند اولئک این گروه آنانند که الذین اشتروا که خریده اند و بدل کرده
الحیوة الدنیا زندگانی محقر این سرا را بالآخرة بنعمت جاویدی آن سرای یعنی دار الغرور را بر سرای سرور اختیار کرده
و منزلت رفیع را بمنزل وضیع عوض ساخته و ازین سودا ایشان را جز زیان نخواهد بود و لقمان حکیم پسر را گفت که ای نور
دیده آخرت را بدنیا مفروش که در هر دو زیان کنی و دنیا را بآخرت بفروش که در هر دو سود کنی بیت دین پاکیزه
بدنیای محقر مفروش ∴ اگرت دیده بینا و دل آگاهست ∴ مال دنیی بده و دولت عقبی بستان ∴ که بسی سود گران
درین سودا هست ∴ و بواسطه این سودای بیحاصل که آن زیان زدگان غافل کرده اند فلا یخفّف پس سبک کرده نشود
عنهم العذاب از ایشان عذاب خدای در دنیی بنقصان جزیه و نه در آخرت بخروج از آتش محققان گفته اند چون ایشان
دین بدنیی فروخته اند هم در دنیی هر ساعت بواسطه جمع مال حرص ایشان و طلب جاه و زیادتی آن عذابی دیگر دارند
و حرص شره ایشان را پایان نیست تا از آن عذاب سختی بدید آید بیت حریصان دنیی طلب روز و شب ∴ اسیرند
در دام رنج و تعب ∴ دران دل که سودای سیم و زر است ∴ بر دم غم و دردش افزون تر است و لا هم و نه
ایشان ینصرون که یاری داده شوند در محشر بدفع عذاب از ایشان یا در دنیی بسبب مال ممنوع نشوند از آفات
و عاهات چنانچه بوقت مرگ میگویند ما اغنی عنی مالیه ع بستم گرفت مال پامال شدم ∴ ای عزیزان
بنی اسرائیل را دو چیز عطا کرده بود کتاب و رسول از معامله ایشان در حق کتاب خبر داد که تحریف کردند و میثاق که

وران بسته بودند بجا نیاوردند پس معاملهٔ ایشان با انبیا چنان میکنند ولقد آتینا بدرستی که ما عطا کردیم موسی را
الکتاب توریة حق سبحانه توراة را به یکبار فرستاد با هزار آیة و نوشته منزل گردانید تا بردارند ملائکه بر حمل آن قادر نبودند
پس بهر حرفی نوشته نازل کرد و هم برداشتن نتوانستند موسی ع امر کرد و توفیق داد تا بآسانی بر داشت وقفینا
و از پی در آوردیم من بعده از پس موسی بالرسل پیغمبران را که یکی از قفای دیگری کویند میان موسی و عیسی هفتاد هزار
پیغمبر بوده اند و باصح روایات چهار هزار و از مشاهیر ایشان یوشع است و اشمویل و داود و سلیمان و شعیا و ارمیا
و عزیر و حزقیل و الیاس و الیسع و یونس و زکریا و یحیی علیهم السلم وآتینا و عطا کردیم عیسی بن مریم عیسی که پسر مریم بود
و نام او بسریانی ایشوعست یعنی مبارک و بعبری ایشان یعنی زنده و معنی مریم خدمتکار باشد و ذکر مریم بتصریح بآنکه
در قرآن هیچ زن مریم نمیکویند جهة رد قول نصاری است که او را صاحبه حق سبحانه میدانستند تا تعقل کنند
که اگر صاحبه بودی در مجامع نام او هویدا نکردی بلکه او کنیز خدای بود و پسرش بندهٔ خدای و خدای تعالی میفرماید که دادیم
او را البینات نشانهای روشن و معجزات هویدا چون ابرای اکمه و ابرص و احیای موتی و اخبار از غیب و مانند آن و
هر یک ازینها در محلش بشرح توضیح خواهد یافت وایدناه و نیرومند کردانیدیم او را و قوت دادیم بروح القدس بجان
پاکیزه و آن روحی بود که از خزانهٔ غیب در مریم دمیدند و عیسی ع بدان زنده شد در کشف الاسرار آورده که قدس خداوندست
عز و جل و روح عیسی بخود اضافه کرده از جهة تخصیص و تکریم کما قال ونفخنا فیه من روحنا کویند روح القدس جبرئیل
است و او همحال قرین عیسی بود چه در سفر و چه در حضر و مددکاری او مینمودی و از ابن مسیره منقولست که در وی [illegible]
ساعتی جبرئیل ع از عیسی مفارقت نکرد و چون ده از ده هزار کس از جهودان بر عزم قتل او جمع شدند جبرئیل ورا
از بند ایشان رهایی داده باسمان برد و بقولی روح القدس اسم اعظمست که حق تعالی بوی آموخت و ببرکت آن مرده
زنده کردی و غرایب معجزات بظهور آوردی ابن زید کوید روح القدس انجیل است و خدای تعالی انجیل را روح خواند
بهمان معنی که قرآن را روح خواند چه حیات دلها و زندکانی جانها بدین نام و فیض کلام اوست نظم دل تازکی ز سماع نامت
دارد جان لذت زندکی ز رحمت کلامت دارد چون یهود ذکر عیسی شنیدند کفتند ای محمد اکر راست میکویی یکی از معجزات
عیسی بما نمای حق تعالی کفت افکلما همزه توبیخ است میان و متعلق او متوسط شده و معنی این که ما دادیم پیغمبران
شما را آنچه دادیم پس هرگاه که از نزد ما جاءکم رسول آمد بشما فرستاده بما لاتهوی بدان چیزی که او را دوست نداشت
انفسکم نفسهای شما یعنی چون پیغمبری آمد سخن او بر وفق مدعا و بر حسب دلخواه شما نبود استکبرتم تعاظم کردید و کردن ننهادید
ففریقا پس کروهی از ایشان کذبتم تکذیب کردید چون محمد و عیسی علیهما السلم وفریقا تقتلون و کروهی را بکشتند چون
زکریا و یحیی امثال ایشان در خبر است که یهود یک روز سیصد پیغمبر را شربت شهادت چشانیدند و از بامداد
روز تا شبانگاه بازار خرید و فروشی ایشان قایم بود یعنی هیچ باک نداشتند از قتل انبیا و نکتهٔ در آنکه حکایت کذشته

بلفظ

بلفظ مستقبل آورده استحضار آنست در نفوس چه امری بغایت شنیع مهمی بسیار قبیحست یا مراعات فواصل آیات
یا آنکه هنوز در صدد قتل انبیا پیش شده چه اگر حضرت پیغمبر ص دست می یابند فی الحال القتل وی میشتابند و لهذا یهود خیبر
قصد کردند که سنگ آسیا بر سر آن حضرت افکنند و جمعی در خیبر طعام زهر آلود بوی دادند وقالوا و کفتند قلوبنا
غلف دلهای ما در غلافست یعنی پوشیده و باز داشته شده از قبول و آنچه تو میکویی در نمی یابیم بدین سخن نا امید
میکردانیدند حضرت پیغمبر ص از ایمان و اکر غلف را مخفف غلف دارند بضم لام معنی این باشد که دلهای ما خانهٔ حکمت
و محل دانش است و هر چه بدان رسد آن علم بداند و دریابد و ما و کیرد و این که سخن تو نیابد از آنست که بصفت راستی
و درستی آراسته نیست و الا بایستی که دریافتی یا دلها پر شده است از علم توراة در او چیزی نمیکنجد خدای تعالی رد سخن
ایشان میکند و میکوید نه آنست که ایشان مجبور بعند و رند و دلهای ایشان بدان مثابه است که در نیابد و فهم نکنند
بحسب خلقت و فطرت بل لعنهم الله بل که خدای ایشان را رانده است و دور کرده است و از لطف ازیشان باز داشته
بکفرهم بسبب ناکرویدن ایشان فقلیلا ما یؤمنون پس اندکی از ایشان میکروند و استوار میدارند چون ابن سلام
و اصحاب او یا باندکی میکروند از توراة و اکثر را فرو میکذارند و معنی دیگر آنست که ایمان نمی آرند نه اندک و نه بسیار
چهارم از قبایح یهود انکار است بعد از اقرار و آن محض عناد باشد و ذکر آن درین آیه می آید ولما جاءهم و آن هنکام
که بدیشان آمد کتاب نامه و نوشته یعنی قرآن من عند الله از نزدیک خدای تعالی مصدق استوار دارنده
و کواه موافق لما معهم مر آن کتاب را که با ایشان است موافقتی تامه در اصول دین از توحید و اثبات نبوت و حشر
قضا و قدر و دیکر اخبار و قصص انبیا و امم سالفه چون این شرط محذوفست تقدیرش آنکه چنان کتاب را قبول نکردند و عمل
بدان ننمودند و کانوا من قبل و حال آنکه بودند این کروه پیش از نزول این کتاب که در وقت فرو ماندکی
یستفتحون طلب فتح و نصرت میکردند بدین کتاب و بکسی که این کتاب بر وی فرود آید یعنی محمد اللهم صل علی محمد و آل محمد
علی الذین کفروا بر آنانکه نکرویدند از مشرکان عرب در اسباب نزول آورده که یهود خیبر را هر سالی دو بار با غطفان
و آن قبیله بزرک بود از عرب کارزار بودی و هر کاه در اثنای حرب چیره یان را یقین شدی که نصرت غطفان را
خواهد بود حضرت رسالت را شفیع آوردندی و ببرکت آن استشفاع از استیلای غطفان و بلای خصمان امان
یافتندی و در کشف الاسرار فرموده که هر کاه کفار عرب بجنک یهود که ساکنان مدینه بودند عزیمت نمودندی ایشان
در پیش قلاع محکم و حصارهای مستحکم که داشتند رایت مقابله و مقاتله می افراشتند و اکر با ایشان پیش آمدی
پناه بقلعها دادندی و چون عرب محاصره کرده حال ایشان بهلاکت نزدیک شدی دستها بر داشته کفتندی
بار خدایا ما نصرت میخواهیم از تو بمحمد که رسول آخر الزمان است و ببرکت آن شفیع ظفر یافتندی و ایشان را
کمان بود که این آفتاب عالمتاب از افق بنی اسرائیل طالع خواهد شد فلما جاءهم پس آن هنکام که آمد بدیشان

ما عرفوا آنچه را که شناخته بودند و دانسته و ما بمعنی من است پس از دیدن و دانستن کفروا به کافر شدند و
فلعنة الله پس لعنت خدای یعنی راندن او فرو آمده است علی الکافرین بر ناگرویدگان که بدانش حق دکار نکردند و منع
مظهر بجای مضمر اشعار است بآنکه لعنت ایشان برای کفر ایشانست و عناد ورزیدن در باره ختم پیغمبران صلی الله علیه و سلم
که از جمله اهل بدر بود روایت میکند که یهودی در همسایگی خانه داشت و با او نشست و خواست میکردیم روزی گفت ...
زمان بنی الحرم اینکه روزگار پیغمبر آخر الزمان در آمد و وقت بیرون آمدن وی نزدیک شد بیت آب زنید راه را اینک نگار
میرسد : مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد : نزدیک شد که از موهبت لطف ازلی و میامن فیض لم یزلی بیت پیغمبری ...
کند که جمال او : خورشید نور گیرد و مه روشنی برد : پس قدری از اوصاف اخلاق او بیان کرد و مرا گفت ای سلمه تو ...
دریابی باندک زمانی چون خورشید طلعتی از افق یثرب بر آمد و بهمان نشان که از یهودی شنیده بودم حضرت رسالت
بشناختم و بدو ایمان آوردم قضا را روزی آن جهود را دیدم و گفتم بیت اگر خلقی بحالش نگرستند است : و اگر
شهری ز عشقش جامه درانند است : اگر او خسرو خوبان جهانست بحسن : چاکرانش همه صاحب نظرانند است
جهود گفت آری همه اوست که من گفتم اما من ازین جهودی دست نخواهم گرفت ای عزیز کار عنایت ازلی دارد اگر
کمد عنایتست چه جای حمایت علم و درایتست جهودان را معرفت و دانش بود و چون فیض ازلی نیافتند ...
آن علم و دانایی وبال و سبب عقوبت و نکال شد و درویشان ساده دل از صحابه بی تکرار درس و سبقی روی براه ...
آوردند چون لطف ازلی همراه بود کار ایشان بجایی رسید که رسول خدای صلی الله علیه و آله برای ایشان از خدای فتح و نصرت
میخواست و کان صلعم یستفتح بصعالیک المهاجرین اگر عالمیان بی عمل بدو استشفاع میکردند و او بدرویشان
امی بی عمل استفتاح مینمود و چه آنان بدانش فریفته شدند و ایشان به بینش آشنا و تخمین افتادند و اینها بیقین آن مغروران خیال
پرست در پوست آویخته اند و این سرخوشان بزم الست در پناه دوست گریخته اند بیت ز فتنه حجمی که گرفتار خود ...
تا طایفه که بسته یار خودند بئسما اشتروا به بد چیزیست که ایشان فروختند بدان چیز انفسهم خط نفسهای خود را یعنی
از دست بدادند ان یکفروا باینکه کافر میشوند بما انزل الله بدانچه خدای فرو فرستاده از قرآن و این کفر ایشان برای چه
بغیا برای شدت طلب بطریق تطاول یا از جهت حسد یعنی رشک بردند ان ینزل الله بدانچه فرو فرستاد خدای ...
دال بتخفیف خوانند معنی آنست که یکبار منزل سازد من فضله از فضل خویش که کتاب وحی است علی من یشاء بر آنکس که
خواهد من عباده از بندگان که پیغمبر او را آن باشد مدعا یهود آن بود که این کتاب یکی از اولاد اسحق نازل کرد و چون
خدای آنرا بفرزند اسمعیل فرو فرستاد از غیرت حسد بردند و ندانستند که الله اعلم حیث یجعل رسالته ای عزیز حسد آفتی
عظیم است بنا انصاف بر اندازد و حاصل عمر را حبط سازد و هر کرا حسد بگیرد هیچ طاعت او را بر ندارد و ابلیس ... کند ...
عبادت چندین هزار سال او را از مضیق لعنت بیرون نتوانست آورد الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب

حسد در بطلان حسنات که آتش در احراق هیمه شعر حسد المرء یاکل الحسنات : و ان اعتقاد کسها سواه بیت
آفت دیده حسد رمد است : رمد دیده خرد حسد است : از حسد دیده خرد شد کور : وز رمد دیده جسد مهجور : و اینها از
طبیعت فاسد : بر خدا معترض بود حاسد : بواسطه این حسد حضرت احدیت مستوجب باید فباؤ پس باز گشتند جهودان بغضب
بخشمی از خدای یا مستحق شدند خشمی را علی غضب بالای خشمی دیگر و گفته اند علی بمعنی مع است یعنی سزاوار شدند اینها
خشمی را با خشمی دیگر بجهة عبادت عجل و خشمی بواسطه پرستش عزیر یا آنکه عیسی و انجیل را منکر شدند و بجهة صلوات ...
و قرآن کافر شدند یا بتحریف توریة و کتمان نعمت پیغمبر صلعم یا بعداوه جبرئیل و حسد بر فرزند اسمعیل و حقیقت آنست که
مستحق غضب متوالی متواتر شدند که آنرا انقطاع و انفصال نباشد و للکافرین و مر کافران راست عذاب مهین عذابی خوار
کننده در لباب آورده که همین صفت حقیقت اما چون بسبب عذاب واقع میشود اسناد اهانت باو کرده و از ...
این کلمات مفهوم میگردد که عذاب کافران برای اهانت است و اگر مومنانرا عذابی باشد برای کفارت خواهد بود و نوع
خامس از صفات ذمیمه یهود دعوی دروغ است چنانچه فرمود و اذا قیل لهم و چون گویند مر یهود را امنوا بما انزل الله بگروید
بدانچه خدای فرو فرستاده از انجیل و قرآن قالوا نؤمن ایشان گویند ما میگرویم بما انزل علینا بآنچه بر ما فرستاده
یعنی توراة فرستاده بر پیغمبری فرستاده برامت او نیز هست و یکفرون بما وراءه و کافر میشوند بآنچه جز کتاب ایشانست
و هو الحق و آن ماورا درست و راستست مصدقا در حالتی که مطابقت و موافقت دارد لما معهم مر آن کتاب را که با ایشانست
و ازینجا کفر ایشان بتوراة هم لازم می آید چه کفر بآنچه موافق چیزیست کفر باشد بآنچیز قل بگو ای محمد در جواب اینکه میگویند
بتوراة ایمان داریم فلم تقتلون پس چرا میکشید انبیاء الله پیغمبران خدای را من قبل پیش ازین یعنی پدران شما کشتند
هر چند ایشان قتل پیغمبران نکرده بودند اما چون از اسلاف ایشان این صورت واقع شده بود و ایشان بدان راضی بودند
کانه که در قتل شریک آنها شده اند و در اخبار آمده که هر که در مجلس معصیت حاضر شود و از آن کاره باشد حکم آنها دارد که از آن
مجلس غایب اند و در غیبت بدان مجلس معصیت راضی باشد حکم حاضر دارد که آنجا حاضر ند پس میفرماید که چرا پدران شما انبیا
کشتید و شما راضی شدید ان کنتم مومنین اگر هستید گرویدگان بتوراة چه در توراة قتل انبیا و رضا بدان کفر است و ازین
عمل ثابت شد که دعوی شما در باب ایمان جز دروغ محض نیست و لقد جاءکم موسی هر آینه که آمد شما را موسی بالبینات بمعجزهای
راست و نشانهای درست که احکام الواح است با تسع آیات که در سوره اعراف بیاید ثم اتخذتم پس شما فرا گرفتید
العجل گوساله را بخدای من بعده از پس رفتن موسی بکوه طور و انتم ظالمون و شما بیدادگر بودید بنفس خود جهة وضع حق در غیر
موضعش و اذ اخذنا میثاقکم و یاد کنید آنرا که چون فرا گرفتیم پیمان شما را و رفعنا و بر داشتیم بقدرت فوقکم الطور
بر زبر شما کوه را گفتیم خذوا فرا گیرید ما آتیناکم بقوة آنچه بشما داده ایم یعنی توراة بعزمی درست و جدی تمام تکرار این ...
برای تاکید است و زیادتی توبیخ و تهدید با آنکه اینجا امری زاید نیز هست و آن اینست که گفتیم و اسمعوا اجابت کنید

وفرمان بردید طاعت و اجابت را بلفظ سمع ایراد کرد ذکر سبب است و اراده مسبب قَالُوا سَمِعْنَا گفتند ایشان بآشکار شنیدیم
وپذیرفتیم و پنهان باخود گفتند وَعَصَيْنَا نافرمانی کردیم یا شنیدیم بگوش و عاصی شدیم بدل و گویند زبان حال ایشان گفت
سمعنا و زبان معامله ایشان استماع افتاد که عصینا وَأُشْرِبُوا و درخورد شده است یا در آورده شد فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ در دلهای
ایشان دوستی گوساله یکی از عادات عرب آنست که چون خواهند که از آمیزش دوستی یا دوستی یا دشمنی با دل تعبیر کنند اشراب
که مشتمل است بر سرایت و نفوذ با قاصی اعضا چنانچه حکما گویند لاشربة المطفیة الا غایة جهة آنکه خامره بطریق استعاره بیارند چنانچه اینجا
واقعست و گویند تشبیه کرده است تخلل حب عجل در ذوات ایشان بتخلل صبغ در جامه و مکان اشراب را از ایشان که دلست
بیان کرده تا مفهوم گردد ازان استقرار حب عجل در قلوب ایشان و سرایت آن بجمله اجزا که تابع دلند و مضاف را که حب است
محذوف گردانیده اند تا مبالغه بیشتر باشد چه گویا صورت عجل در قلوب ایشان بعد از عبودیت آن کالنقش فی الحجر ثابت
نه دوستی تعلق کرد آن نوع است و گویند چندان دوستی گوساله در دل ایشان نهاده بودند بعد از آنکه او را بسوهان سوده و
براده او در دریا ریختند ایشان از سر جان بر خاک پیشه خود را بدریا می انداختند و از آن آب میخوردند و هر که از آن آب
آشامید دوستی عجل در دل او باقی ماند چون نهالی که آب یابد عروق او در زمین استحکام پذیرد و بسیار پای علة اشراب میکند و میگویند
این صورت واقع شد بِكُفْرِهِمْ بسبب جحود و انکار ایشان مر صانع مختار را یا بواسطه اعتقاد تشبیه و تجسیم در ذات مقدس حضرت
ملک قدیم قُلْ بگو بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ بد چیزیست آنچه میفرماید شما را بآن چیز که کفرست بقرآن و محمد صلوات الله علیه إِيمَانُكُمْ
ایمان شما اسناد امر با ایمان او و اسناد ایمان بر ایشان تهکم است و استهزا با ایشان و ایمان ایشان إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ
اگر هستید شما گرویدگان بخدای و اینها علامت مؤمنان نمی نماید چه هر که بخدای گرویده باشد ایمان او وا را بدین نوع چیزها
نمیفرماید و گفته اند ان نافیه است یعنی نبوده اید شما مؤمنان و اگر نه پرستش عجل ننموده اید چه اگر بخدا ایمان دارد روی توجه
بغیر او نیارد و اگر لذت بخشش یافته دل در او بندد و چشم همت از ماسوی او فرو بندد و بیت چنان بیاد تو مستغرقم که یادم نیست
که بر فراز فلک زهره ایست یا قمری : نوع ششم از قبایح احوال یهود آنست که لقاء الله کاره اند و مرگ را که سبب آنست
دشمن میدارند ای عزیزان جهودان با این همه رسوایی میگفتند بهشت بجز جای ما نخواهد بود که پسران و دوستان خدایم خدای
تعالی فرمود قُلْ بگوی ای محمد در جواب این دعوی ایشان إِنْ كَانَتْ لَكُمُ اگر هست بزعم شما مر شما را تقدیم اختصاص است
یعنی اگر مخصوص مر شماراست الدَّارُ الْآخِرَةُ سرای آخرت و نعمت بهشت عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً نزدیک خدای یعنی در حکم او پاکیزه خاص
تاکید دیگرست مر اختصاص را مِنْ دُونِ النَّاسِ بی دیگر مردمان یعنی هیچکس دیگران با شما شرکت نیست فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ پس آرزو
کنید موت را و برا و دل خواهان او شوید إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ اگر هستید شما راستگویان و را که بهشت از آن شماست
پس چون کسی که بیقین داند که بهشت مخلد بانعیم مؤبد از آن اوست هر آینه موت را که سبب رسیدن بدان روضه امان و محل
لقای رحمن است آرزومند و دل خواهان باشد تا از زندان محنت و مغرت دنیا برهد و بدان بوستان راحت و مسرت برسد

ای درویش

ای درویش تمنای مرگ علامت اشتیاقست هر کرا اشتیاق لقا بیشتر بود آرزوی مرگ در دل وی زیاده بود من احب لقاء
الله احب الله لقاءه و من کره لقاء الله کره الله لقاءه یکی پیش ابن مبارک آمد و گفت مرا چنان مینمایند در خواب که یکسال دیگر مرگ
بتو خواهد رسید گفت تا رفتن را آماده باشی شیخ آهی سرد برکشید و گفت روزگاری دور و دراز در پیش نهادی تا یکسال دیگر
بار هجران که تواند کشید و در بیت تلخی فراق که تواند چشید بیت ز اندازه بگذشت آرزو طاقت ندارم بیش ازین
مپسند ای جان جهان در انتظارم بیش ازین مرغان هوای عشق را که نظر بر آشیان قدس افتاده و قفس را از طیران مانع بینند
خواهند که بزودی آنرا در هم شکسته پرواز پرند و با آشیان وصال باز گردند اینجا نه نزهت و نه رتبت کعبه ظهور مینماید بیت
شد هوای مرگ طوق صادقان که جهودان را بدین دم امتحان : چون فتمنوا الموت گفت ای صادقین : صادقم جان را برافشانم برین :
مرگ شیرین گشت نقلم زین سرا : چون قفس هشتن پریدن مرغ را : و ابن عباس تمنوا را بمعنی دیگر گفته است که ادعوا بالموت
علی الکذب الفریقین جهودان را میگوید اگر چنانست که شما میگویید پس دعا کنید تا از ما و شما هر که دروغگوست مرگ در وی رسد
جهودان ابا کردند و در حدیث آمده که اگر دعا کردندی یک جهود بر روی زمین باقی نماندی وَلَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا و آرزو نکنند
ایشان مرگ را هرگز تاکید نفی است بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ بانچه پیش فرستاده است دستهای ایشان از قتل انبیا و تغییر نعت حضرت
مصطفی صلعم یا آنکه دست گفته و همه تن خواسته زیرا که ید عامه مختص انسانست و آلة قدرت در صنایع و بدست جذب و جر
منافع پس از نفس بید تعبیر کرد یعنی که ایشان کاره اند مرگ را از آن جهت که خود از پیش فرستاده اند بسیاری از کرداری بد و گفتار
یهود و در شان محمد صلعم وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ و خدای داناست بستمکاران حق تعالی بهمه پس همه چیز داناست تخصیص ظالمان
تهدید است مر ایشان را و ایراد مظهر بجای مضمر تنبیه برآنکه ایشان ظالمند در دعوی آنچیزی که ایشان را نیست درین آیه بیان اعجاز است
چه اخبار میکند از عدم تمنای ایشان مرگ را و تا غایت کسی نقل نکرده از معاندان آن زمان و جاحدان نبوت در وقت مجیء
کسی آرزوی مرگ داشته باشد و اگر گویند تمنی امریست قلبی چگونه بر کسی ظاهر شود که آنکس آرزوی دارد یا نه جواب میگویند که
اینصورت بر وجه محاجه است و از ایشان طلب اظهار تمنی کنند بزبان پس اگر تمنی بودی بایستی که بقول اظهار شدی و این مثل
بعینها چنانست که کسی زن خود را گوید اگر تو خواهی آرزو کنی طلاقی پس آن طلاق متعلق باخبار باشد نه باضمار و هر چند دل آن
زن خواهد تا بزبان نگوید که میخواهم طلاق واقع نشود و اگر درویش کراهت مرگ ، عدم تمنای آن جماعتی راست که زاد و راحله ندارند
و از ذوق شربت وصال آگاه نیستند فاما مشتاقان جمال را هیچ وقتی از آن بهتر نیست که بگوش جان ندای ارجعی شنوند
و باستماع صدای فادخلی فی عبادی سرافراز شوند بیت دامیست جان در گردنم تا کی نگه بانی کنم کو پیک بشارت تا زان دام
تا و اسپارم وام را و در نفحات الانس از پیر طریقه نقل میکند که بنده نیک بخت را هرگز روزی نباشد نیکوتر و با راحت تر
و خوشتر از آن روزی که عزرائیل بوی آید و گوید ترس پس بر ارحم الراحمین میروی و بوطن خود میرسی و ازین جهان که زندان
مومنست بعید بزرگ می پیوندی این بودن رعایتی اینجا بهانه است روزی آید که بهانه را دور کنند و در حقیقه باز شود

و مرو بزندگانی جاوید پس یکی از مشایخ نزدیک وفات میخندید و چون سبب پرسیدند جواب داد که نود سالست تا دری کوفته ام امروز
عارفان را شوق مرگ برای ذوق تجلی الرحمن است روز وصل دوستان که پیچیدم بجانش سالها :
حالی میکشایند طرب و بهجت برای کی باشد ع از جان چرا گریزم مرگست جان
نظم چو جان میستانی چون شکرست مردن : با تو زجان شیرین شیرین ترست مردن :
شیرین : باکان چرا بپرهیزم کان زراست مردن : چون حق ترا بخواند سوی خودت کشاند : چون حقیقت رفتن چون گزاف
مردن وَلَتَجِدَنَّهُمْ و هر آینه بخدای که یابی تو ای محمد یا دانی جهودانرا أَحْرَصَ النَّاسِ حریص ترین مردمان عَلَىٰ حَيَاةٍ بر زندگانی دنیا
منکیر حیاة دلیلست بر نوعی از حیوة که متطاول باشد یعنی زندگانی دراز میجویند و در ان از همه آدمیان حریص ترند وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا
و از ان کسانی نیز که شرک آورده یعنی کفار عرب و اضح آنست که مشرکان اینجا مجوس اند که بنور و ظلمت و یزدان و اهرمن قائلند
و همچنین زندگانی دوستر از ایشان چنانست برای آنکه بحشر و نشر اعتقاد ندارند و گویند ع باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی
و بدین سبب از مرگ متنفر میباشند و طول حیات مطلبند يَوَدُّ أَحَدُهُمْ دوست میدارد یکی از ایشان یعنی از گبران لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ
سَنَةٍ که کاش عمر داده شود هزار سال از ینست که تحیت مجوس پیش بهم میرسند اینست که هزار سال بزی وَمَا هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ
و نیست آن یکی که رهاننده و دور کننده او باشد مِنَ الْعَذَابِ از عذاب دوزخ أَنْ يُعَمَّرَ اگر عمر داده میشود یعنی طول عمر
عذاب را از و دفع نکنند وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ و خدای بیناست بآنچه میکنند و جزا دهد ایشانرا بر کرده ایشان ای عزیز
بیان زیادتی حرص یهود بر زندگانی دنیا از مشرکان توبیخ است مر ایشانرا زیرا که اهل شرک بواسطه بعث و نشور نشناختن زندگانی
مین در دنیا میدانند و بس و بجهة حیات دنیا را معتقد ند اما اهل کتاب که دعوی اعتقاد بحشر و نشر دارند چون حریص
بر زندگانی از اینها معترف نیستند هر آینه سزاوار ملامت بزرگ و سزای سرزنش عظیم خواهند بود برای آنکه هر که معتقد بعث باشد
و بدیدار حق و نعیم جاودانی امید دارد امل دور و دراز در پیش نگیرد و پیوسته مستعد موت بود که سزاوار سبب امید
از عنا و آفت و غربت و واسطه عطا و راحة و کرامات اوست بیت مرگست که دوست را رساند بر دوست : او کیست
که او بمرگ شادان نبود : اما تشبیه میکویید دوستی زندگانی دنیا نتیجه غفلت است از حق تعالی پس هر که از شقاوت غفلت
در یابد محبت حیوة دنیا در دل او جای گیر تر باشد بیت ای غافل از آئین خرد دور مشو : در پیش مگیر این امل دور و دراز : کوتاهی
مشو مغتنم از خصال ناپسندیده یهود عداوت مقربان ملائکه است چه ایشان جبرئیل را دشمن میداشتند چنانچه در اسباب
نزول آمده که فدک زده از یهود فدک که او را صوریا گفتندی نام بلجاج و احتجاج میان تهی در سخن آمد و چون حضرت
رسالت ص بحجت قاطع و برهان ساطع صدق نبوت خود ثابت کرد آن جهود از سر خجلت و انفعال پرسید که از فوج ملائکه
کدامین بتو فرود میآید عالم ص فرمود که آرنده وحی من ملائکه جبرئیلست ای صوریا او گفت اگر بجای میکائیل بتو فرستاده
ما ترا در نبوت تصدیق میکردیم زیرا که جبرئیل دشمن ماست و اسلاف ما را از و زحمت بسیار رسیده و از کارهای او آنچه بما
سخت تر و هلاک ما را دیکتر بود آنست که آگاه کرده بود که بیت المقدس که مسجد اقصی است شهر ایلیا که یکی از مساکن بنی اسرائیل است

المقدس خوانند بر دست شخصی بخت نصر نام خراب خواهد شد و از ولادت و شهر و مولد و نشان هیات و بیان سیرت
و زمان بیرون آمدن و هجوم و شبیخون او با آن سنی حکایت کرد ابا ما از تو ایا بنی اسرائیل تنی چند را بعد از ولادت او
بباب‌ل فرستادند تا بهر نوع که دانند در دفع او حیلها انگیزند ایشان بعد از مدتی که او را در میان اطفال یا در صحرای شخص صبی که علامة
معرفت او بود شناخته شد و بقصد قتل او تیغ کین برافراختند جبرئیل در صورت زاهدی بر ایشان رسید و بحمایت او سخن
آغاز کرده گفت اگر امیر دانست که بتقدیر الهی چندین خرابی و تباهی از وجود خواهد آمد خود دفع قضای ربانی بحیلهای انسانی
ممکن نیست بیت چون قضا رخ ز پرده بنماید : هیچ کاری ز حیله نگشاید : و اگر او نیست در خون بیگناهی سعی کردن چه وجه دارد
قاصدان ما این سخن مقبول نموده او را گذاشته بجای خویش باز گشتند و کار بخت النصر بتدریج بدانجا رسید که بیت المقدس
خراب کرد و ملوک و امرا و ائمه و علمای بنی اسرائیل دستگیر قهر او گشتند و بدین سبب ما او را دشمن گرفته ایم و مقاتل گوید که یهود
گفتند خدای جبرئیل را فرمود تا پیغام و الهام بعبالیان بنی اسرائیل رساند او را غلط کرده از نهج حق و نمط صدق قدم بیرون نهاد
و از جهت عداوت ما با او قرار گرفت قتاده چنین گوید که عمر بن الخطاب بمدارس احبار یهود که محل درس و تکرار تورات
بود در آمد گفت شما را سوگند میدهم بخدایی که تورات بموسی فرستاده و بعشر آیات او که شما در مناجات میخوانید که در کتاب خود
نعت و صفت حضرت رسالت ص چنانکه او ست دیده اید یا نه و نزدیک شما نبوت او را حقیقی هست یا نه اشراف یهود
بواسطه سوگند اعتراف کردند که ما در الحکم تورات و اخبار و احبار پیغمبری او محقق است عمر گفت فاذن هلکتم پس شما از ما کاهلی
کرمیدانید و روی از متابعت میگردانید گفتند ما فرشته را که موکل انتقام و عقوبت یعنی جبرئیل دشمن میداریم و دیگرا که
فرشته رحمت و رافت است یعنی میکائیل دوست گرفته ایم و صاحب او نیز یعنی محمد ص جبرئیلست و او همه تحمیل
و عذاب نازل کرده و اگر بجای او میکائیل آمدی که همه پیاران دولت و شادی و آسانی آید ما بوی ایمان می آوردیم عمر گفت
مرا از منزلت جبرئیل و میکائیل نزد خدای تعالی خبر دهید گفتند جبرئیل بر یمین عرش است و میکائیل بر یسار آن و میان
عداوتست عمر گفت با آنکه ایشانرا در حضرت اینچنین قرب و منزلتست چگونه یکدیگر را دشمن باشند و چه وجه بی فرمان خدای
با شما دشمنی کنند باری من گواهی میدهم که هر که دشمن جبرئیلست خصم میکائیل است و هر که عدوی میکائیلست دشمن جبرئیلست
و هر که این هر دو را دشمن دارد خصم ملک جلیلست پس عمر از ان مجلس بمسجد رسول ص آمد تا صورت ماجرا با حضرت خیر الوری
تقریر کند رب العالمین پیش از آمدن عمر بر وفق قول وی این آیه فرستاده بود قُلْ بگوی ای محمد مَنْ كَانَ هر که باشد
عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ دشمن مر جبرئیل را که امین وحی است فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ پس بدرستی که او فرود می آرد قرآن را کتابت عیر مذکور در
بر فخامة شان و عظمت امر او چه گویا آن تعیین و فرط شهرت بسبق ذکر احتیاج ندارد و چون گفت فرود می آرد از آن تحیین
ر بخش میشود که آن قرآنست عَلَىٰ قَلْبِكَ بر دل تو که محل اوست وحی را و جای فهم و حفظ است و نه بجز دل فرود می آرد
بلکه آمدن و آوردن او باشد بِإِذْنِ اللَّهِ بفرمان خدای تعالی و دستوری او این نفی سخن یهود است که میگفتند پیغام

بعضی برانند که جواب شرط محذوفست تقدیرش آنکه هرکه دشمن جبرئیلست
غلط کرده و در ترتیب این جواب ما قبل علما داده و بیت که جواب شرط را حذف کرده فانه نزله را که علت آنست بجای
او ایراد کرده و بعضی گفته اند که چگونه ویرا دشمن میگیرند و ما وحی پاک بدل پیغمبر پاک بواسطه او میفرستیم یا آنکه جبرئیل را دشمن
از آنجهت که وحی می آرد نبود او بنده مامور است وحی از ذات خویش بمراد خویش نمی آرد تا دشمن گیرند او را یا آنکه اگر کسی
جبرئیل را دشمن دارد ای پیغمبر تو مدار که او بر تو فرود می آید و می آرد قرآن را **مُصَدِّقًا** در حالتی که تصدیق کننده است **لِمَا بَيْنَ**
يَدَيْهِ مر آنچیزرا از کتب که پیش از وی فرود آمده و با ایشانست چون توراة و زبور **وَهُدًى وَبُشْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ** و راه نمای
بسوی حق و مژده دهنده مر مؤمنانرا بنعیم سرمدی و گفته اند هدی و بشری صفت جبرئیلست و قول بهود را که گفتند
که او فرشته است که بعذاب فرود می آید میفرماید که او بوحی نازل میشود که سرمایه همه نیکوییهاست و با وجود آن بشارت دهنده
مؤمنان نیز هست **مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ** هرکه باشد دشمن مر خدایرا **وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ** و فرشتگان و فرستادگان او را
وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ و این دو فرشته مقرب را تخصیص ایشان از ملایکه بجهة تفضیل است یا آنکه سخن یهود در شان ایشان
بوده و در اخبار آمده که بهترین فرشتگان چهارند جبرئیل که خازن وحی است و میکائیل که ملک رزق است و اسرافیل
که صاحب صور و حامل لوح است و عزرائیل که ملک الموت و قابض ارواح است و جبرئیل ششصد پر دارد و هر پری از آن
هزار رشته است موکل بدر و یاقوت بهشت و تقدیم او بر میکائیل بجهة آن باشد که او وحی بر بندگان رساند که حیوة
ارواح است و میکائیل کیل ساندن رزق باشد که سبب پرورش اشباح است و از غذای روح تا طعام جسم چندان
راهست که از زره و ثریا تا حضیض تحت الثرا **بیت** ز آب و نان بدن نزاکت یافتنست : غذای روح ادراک معانیست
و این دو اسم عبرانیست یا سریانی بر هر تقدیر جبر و ئیل بنده را گویند و ایل نام خداست و گفته اند معنی جبرئیل عبد الله است
و معنی میکائیل عبید الله و در اسم جبرئیل یازده لغت است و در نام میکائیل پنج چون این لفظها را تعریب کرده اند لاجرم
برحسب استحقاق خود در آن تصرفی نموده و هر قومی متکلم اند و معنی همه یکی پیش نیست ای عزیز هر کرا ازینجا که مذکور شد دشمن
دارد کافر است و از اینجهت بعضی از ائمه اکرفته اند و گروهی برانند که سبب جمع ایشان درین آیه آنست که تا مطابق
حال یهود باشد و اظهار تقبیح ایشان و تشنیع بر ایشان چه ایشان دشمن همه بودند نه از آن یکی زیرا که هر که جبرئیل را
دشمن دارد و میکائیل را هم دشمنست که هردو مامورند و هر که دشمن این هر دو تن باشد عدو همه فرشتگان نیز هست
که مجموع یک جنس اند و هر که پیغام رساننده را دوست ندارد منکر پیغام است و انکار پیغام انکار پیغام دهنده بود
و همچنین کسان کافرانند و از نیست که در جواب شرط میگوید **فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ** پس بدرستی که خدای دشمنست
مر دشمنان ملایکه و رسل را ایراد مظهر در موضع مضمر اشعار است بآنکه عداوت ملایکه و رسل کفر است با خدای ایشانرا
برای کفر دشمن میدارد ای عزیز حق سبحانه درین آیه پیغمبران و فرشتگان خود را مساوی ساخته در تخصیص بر حیات

شرف ایشان میکشد و میگوید هرکه ایشانرا دشمنست ما نیز او را دشمنیم و در حق اولیا نیز میگوید که **مَنْ آذَىٰ وَلِيًّا مِنْ أَوْلِيَائِي**
فَقَدْ بَارَزَنِي بِالْمُحَارَبَةِ و هر که غبار آن بدل اولیا من رساند بی شبهه کارزار با من آشکارا کرده باشد و الحکمة من کرگیرنه
بر بسته و چون اولیاء خدا بنقاب غیرت از دیده بی بصران نهانند و در قباب عزت متواری از اهل جهان پس از ایذا
و آزار همه کس دامن احتراز در باید چید مبادا که الم جفا یکی از اولیا رسد و جفا کننده رسوای ازل و ابد گردد **بیت** تا دل مردی خدا نامد بدرد
هیچ قومی را خدا رسوا نکرد نوع ششم از حالات ذمیمه جهودان کفر است بقرآن چنانچه آورده اند که ابن صوریا چون از اقامت
حجت بر دعوی پیغمبری خویش عاجز شد و بحجج قاطعه قرآن و براهین معجز نشان آن ملزم گشت گفت یا محمد تو چیزی تقریر نمیکنی که ما او را بشناسیم
و بر تو آیتی فرو نیامده که بر درستی کار تو دلالت کند تا ما بضرورت احکام ترا انقیاد نماییم ایزد تعالی رد سخن او فرموده و از نزول
که **وَلَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ** و هر آینه ما فرستادیم بسوی تو **آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ** نشانهای راست و درست که قرآنست و انواع معجزات
در و پیدا و هویدا و آن وجوه اعجاز است سبقت الاشارة الیها باخبار و اقاصیص که از اخبار ایشان بر آن اطلاع ندارند یا علامات
و معجزات بر صدق نبوت یعنی معجزات واقعه چون شق قمر و تسبیح حصا و امثال آن یا جوابات مسایل ابن صوریا **وَمَا يَكْفُرُ بِهَا**
و کافر نشوند بدان نشانهای روشن **إِلَّا الْفَاسِقُونَ** مگر بیرون روندگان از شریعت موسی ع یعنی منکران محمد ص و ایمان بحضرت
رسالت صلوات الله علیه و آله و پذیرفتن دین وی از جمله شرایع دین موسی بود و چون یهود اباء نموده از جاده پیروی روی برتافتند
لاجرم از دایره شرع موسی ع خارج باشند و در حقایق بخجندی آورده که پرده رشد از نور و حانیت بسوی ظلمات بشریت و
ابصار قلوب ایشان پوشیده شده و از ادراک حقایق نجخبیه در میان روز روشن آفتاب را نمی بینند و چون با وجود علامات
رسالت که بر صفحات احوال محمدی ص لایح است نزول آیات بینات را منکرند **بیت** در میان روز گفتن روز کو خویشتن
را رسوا کردنست ای راز جو نهم از اوصاف مذمومه یهود نقض عهد و شکستن میثاق است چنانچه میفرماید **أَوَكُلَّمَا عَاهَدُوا** همزه
انکار است و واو عطف این جمله معطوفست بر جمله محذوف تقدیرش آنکه کافر شدند بآیتها و هر گاه که عهدی کردند
و پیمانی بستند بشکستند و سبب نزول آیه آن بود که حضرت مصطفی ص یهود را گفت که خدای تعالی بتصدیق من و قبول شریعت
من پیمان از شما ستده است چرا بعهد خود وفا نمی نمایید مالک بن الضیف آنرا منکر شد گفت بر ما در کار محمد ص هیچ عهدی
نگرفته اند و از ما در قبول شرع و دین او هیچ پیمانی نستده حضرت عزت برای تسلیه حبیب خود ص میفرماید که هم من دیدم و عهد تو
از ایشان نقض عهد و ارقع نیست بلکه هر گاه که عهد کردند با موسی ع **عَهْدًا نَبَذَهُ** عهد کردند بشکستند آنرا **فَرِيقٌ مِنْهُمْ** گروهی از ایشان
و احکام توراة از روی بکردانیدند پس دفع آن توهم را که فریق مذکور شاید که اندکی باشد از ایشان میگوید **بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ**
بلکه بسیاری از ایشان نمیگروند بتوراة و نقض مواثیق را گناه نمیدانند و اندکی از ایشان بوفای عهد باز آمدند و دست
در دامن متابعت صاحب شریعت صلوات الله زدند چون ابن سلام و اصحاب او **وَلَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ** و آن هنگام
که آمد بر ایشان فرستاده **مِنْ عِنْدِ اللَّهِ** از نزدیک خدای یعنی محمد صلوات الله الرحمن و در تیسیر گوید رسول یعنی رسالت

ومراد ازان کتاب یعنی چون آمد بدیشان کتاب مصدق لما معهم باور دارنده و موافق مر توراة که با ایشانست نبذ فریق
بیفکندند گروهی من الذین اوتوا الکتاب از آنکه عطا داده شده اند بتوریة یعنی علماء ایشان پس پشت انداختند کتاب الله توراة را
ما قرآن را وراء ظهورهم پس پشت خود این کنایتست از استخفاف بدان و ترک عمل بدان و اگر نه توراة را در پیش می
داشتند و میخواندند ابن عیینه گوید توراة را در حریر و دیباج می پیچیدند و بزر و نقره تحلیه میکردند اما حلال و حرام از او راعات
نمیکردند کانهم لا یعلمون گویا که این رهبانان نمیدانند زجر و تهدید است یعنی میدانند که قرآن کتاب حقست و محمد صلعم پیغمبر مبعوث
در آخر الزمان اما تجاهل میکنند و از روی حسد و استکبار اعراض مینمایند و هر که چیزی داند و بدان کار نکند حکم کسی را دارد که بدان
جاهل باشد بیت از من بگوی عالم تفسیر گوی را: گر در عمل نکوشی نادان مفتری: بار درخت علم ندانم بجز عمل: با علم اگر عمل نکنی
شاخ بی بری: نوع عاشر از افعال بد یهود متابعت سحر است و عطف آن بر نبذ واتبعوا و پی روی کردند یعنی با آنکه کتاب خدای را
پس پشت انداختند قبیحی دیگر ازیشان صادر شد و آن آنست که متابعت نمودند ما تتلوا الشیاطین آن چیز را که میخواندند شیاطین جن
انس هر دو طایفه و آن چیز سحر است که ایشان تلاوت میکردند علی ملک سلیمان در زمان پادشاهی سلیمان علیه السلام علی بمعنی فی
و امثال این چیزها چنانچه گویند هذا علی عهد فلان ای فی زمانه معنی آنست که علی قصد ازالة ملکه و دیوان میخواندند بزعم زوال
ملک سلیمان و خلاصی ایشان از قید تسخیر او و گویند تتلو بمعنی تکذب آمده یعنی افترا کردند دیوان بر ملک سلیمان و گفتند
قرار مملکت او بواسطه سحر بود در سبب نزول این آیة اضطراب روایات و اختلاف اقاویل هست و آنچه رقم محبره آن
توان کشید آنست که دیوان عهد سلیمان باستراق سمع از زمره ساکنان صوامع آسمان کلمات فرا میگرفتند و دیگر سخن
راست را باحشاء دروغ فاحش جمع کرده آن بوادی اشتباه میرسانیدند و کاهنان بتصنیف و تالیف آن اشتغال
نموده بقید کتابت در می آوردند حضرت سلیمان علیه السلام بران حال توقف یافته آن نسخه را بعضی ازیشان بستد و در زیر
خویش دفن کرد و سدی گوید شیاطین الانس که جماعتی از بی باکان و ناپاکان بنی اسرائیل بودند و طبایع ایشان بمخالفت
حدود و شرایع التفاتی نمود شعبده ها و صد رنگ را با نیرنگهای کهانت برآمیخته می نوشتند و بدراست و اشاعة آن میان جهال
و ارذال مشغول میبودند چون سلیمان بر خبث عقیدت و کدورت نیت ایشان که بوسواس شیطان آن اساس نهاده
بودند اطلاع یافت بفرمود تا آن نوشتها را بحضرت آوردند در صندوق نهاده مقفل ساخته در زیر تخت خود مدفون کرد و آنند
چون نوبت نبوت و مدت پادشاهی و متناهی باشد و بساط سلطنت او مطوی گشته منشور ملک بنام پسر او جعام
توقیع یافت یکی از جن خود را بصورت انسانی بر فضولیان بنی اسرائیل عرضه کرد و گفت میخواهید تا شما را بگنجی دلیل باشم
که گنج بسیار تهی نشود و سرمایه او را امروز زمان تناهی نباشد جمعی ازانس که در فساد عقیده همجنس او بودند آن سخن را بسمع
قبول اصغا نمودند و بدلالت آن آن دفینه را از زیر تخت سلیمان بیرون آورده مسطح نظر اعتبار ساختند شیطان
در اغوا باز کرد در خاطر ایشان بر نحوی متمکن ساخت که سلیمان دیو و پری و حیوان بری و بحری را بدین کلمات در ربقه تسخیر آورده

بود

بود و کلبی گوید که در زمان سلیمان علم سحر را آصف برخیا که وزیر و مشیر او بود نسبت دادند و مدار پیغمبری سلیمان قرار مملکت
و انقیاد جن و انس و وحش و طیر را بتسخیر و تدبیر آصف حواله کردند و درین باب سخنها نوشته و بپایه آن ... با آنکه این علمیست که آصف
بن برخیا بسلیمان تعلیم داد و سلیمان بدین علم عالم باز اعتقاد و فرمان خویش کردانید معنون ساختند در وقتی که سلیمان از
خاتم سلطنت از دست رفته بود و ملک زمین بواسطه فقد نگین در حلقه تمکین او نمانده و او را در خزانه یا در خلوتخانه او دفنی کرده بیند
و چون نوبت سلیمان بآخر رسید و صحیفه حیاتش مطوی شد دیوان آن نسخه را از خزینه یا مسجد او بیرون آورده بجهال بنی اسرائیل
نمودند و آوازه در انداختند که مدار دولت و قرار مملکت سلیمان علیه السلام برین علم بوده در میان خاص و عام افکندند افاضل زمان گفتند
معاذ الله که سلیمان بدین التفات نموده باشد بلکه نظام ملک و قوام پادشاهی او بتایید وحی و الهام الهی بود و اما ارازل
بتعلیم و تعلم سحر اقبال نموده آنرا علم سلیمان را جادو میدانستند و چون سید عالم صلی الله علیه و آله او را در میان پیغمبران
یاد کرد زبان طعن بکشادند که عجب است از محمد که پیر و او را پیغمبر میداند و او نبود مگر ساحری حق سبحانه و تعالی بجهت
نور اصفیای الله علیه التحیة آگاه جبر و اکه سلیمان علیه السلام از سحر و کهانت و هر چه یهود با و نسبت میکنند پاکیزه و منزه است وما کفر سلیمان و هرگز سلیمان
کافر نشد یعنی جادوی نکرد و ذکر کفر سلیمان نگذشته اما چون یهود او را بعمل سحر منسوب کردند و آن کفر است گویا او را بکافری نسبت
یا تعبیر کرد از سحر بکفر و آن اطلاق سبب باشد بر مسبب ولکن الشیاطین کفروا و لکن دیوان زمان او کافر شدند یعلمون الناس
در آموختند مردمان را یعنی مخذولان یهود را بعد از سلیمان السحر جادوئی آن در لغت عبارتست از چیزی که در و دقتی باشد
و سبب آن خفی بود و ارباب قواعد گوید سحر چیزیست که انسان در اتمام و اظهار آن مستقل نتواند بود و در تحصیل آن محتاج باشد بتقرب
شیاطین و لهذا این کار تمام نشود مگر کسی را که در شرارت و خبث نفس مناسبتی بود با دیوان و بتناسب در تعاون طبیعت
و معتزله بر آنند که سحر اصلی نیست مر شعبده و تخییلات را فی نفس الامر حقیقتی ندارد بلکه نمودیست بی بود و الا مشتبه شود بمعجز
و دلیل ایشان قصه سحره فرعونست که در خیال مردم چنان نمود که عصا و رسن ایشان میرود و یخیل الیه من سحرهم انها تسعی
اشاعره سحر را حقیقتی هست بظهور آثار آن و آن آثار آفریده حق است در عقب افعال سحره و تاثیر حضرت رسالت علیه السلام از سحر
لبید بن اعصم و نزول معوذتین حجة در رفع آن موید این قول است و اقسام سحر بر وجهی که امام در تفسیر کبیر آورده هشت است
اول تسخیر کواکب آن منسوبست بستاره پرستان که بمعاونت کواکب در اوقات معینه خواتیم میسازند و بخواندن نعوت
آن کواکب و سوختن بخورات مناسب و توجه تام در بدو و اظهار سحر میکوشند دوم وهم و آن مستند است باصحاب
اوهام و ارباب نفوس قویه و چشم زخم و متوهمات بلکه قتلها که اهل هند را می شد ازین قسم است سیم عزایم و از تسخیر
جن نیز گویند چه اثر آن باستعانت جن حادث شود و رقیه و دخنه نیز از معاونات اوست چهارم تخیلات و چشم بندی
و آن شعبده بازی باشد و بنای این باب بر غلط ابصار است چنانچه در بعضی اوقات نیز قطرات نازل آن خط می پندارند نقطه
جواله شعله را دایره تصور میکنند و علی هذا پنجم طلسمات و حدوث آن از ترکیب آلات باشد یا بر نسب هندسی یا امور در

حذیا بر آب یا بر هوا چنانچه در خفانوس در هیکل اورشلیم جهة اتخاذ زیتون ساخته و ازین قبیل در دیار مغرب بسیار شنیده‌ایم
بجواهر اشیا از ادویه و احجار و عزائم و ازین قسم است نیرنجات و سموم قاتل و تراکیب مدهشه هفتم تعلیق قلب آن تعرف
مدعیست سحر است در قلوب ضعیفه باظهار معرفت اسم اعظم و ادخال خوف در خاطرهای ایشان و پیدا کردن وزن ان بلقمه و
امثال آن ازین جمله است هشتم نمکر و زیب آن سعی کردن باشد بغمازی و سخن چینی و انواع تسخیرات از وجوه خفیه
لطیف تا میان دوستان دشمنی افکنند و جماعتی را از دوستان جمعیت بکار پستان تفرقه اندازند و این خود میان
اکثر اهل روزگار شایعیست و نزد جمعی سحر همین قسم ثانی باشد ازین اقسام والله اعلم وَمَا أُنْزِلَ و دیگر متابعت کردند یهود آن
چیز را که فرو فرستاده شد یا تعلیم دادند دیوان مردم را جادوی خود و آن سحر را که قوی تر از سحر ایشان منزل گشته است
عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ بر دو فرشته در شهر بابل آن بلده ایست بقرب کوفه بود و گویند از نصیبین است تا راس العین و بقولی آن
موضعیست در دماوند هَارُوتَ وَمَارُوتَ نام آن دو فرشته است بسریانی و نزول سحر بر ایشان جهة آن بود که در زمانی
که ایشان در زمین بودند جمعی از سحره دعوی نبوت پیش گرفته چیزهای غریب بمردم مینمودند و کوته نظران صورت بین را از
آن غرایب فریب میدادند حق تعالی بالهام یا بواسطه یکی از انبیاء ایشان را کیفیت این علم در آموخت تا جمعی را که آن
تعلیم دادند و آن متعلمان بر کیفیت سحر و حقیقت آن اطلاع یافته بمعارضه مدعیان نبوت گشتند و ایشان را در معارضه منفعل
و خجل ساختند سایر خلق را باستحقاق بر ایشان دلیر کردند و گویند نزول ایشان از آسمان بجهت همین بود اما آنچه در اکثر تفاسیر
مذکور است و میان خاص و عام مشهور آنست که قابیل هابیل را بقتل رسانید چنان امر شنیع از فرزندان آدم بظهور رسید
معترضان ملایکه که در میدان تصلف لاف اتجعل فیها من یفسد فیها زده بودند دلیر وار در موقف مناجات گفتند خدایا
نگفتیم که این گروه چنین عملها ارتکاب خواهند نمود و خاکیان بی باک سر از خط فرمان بر خواهند داشت از حضرت کبریا
خطاب رسید که ای عزت شدگان زوایای عبادت بطهارت و عصمت خود فریفته مشوید و زبان ملامت در حق
عصات بنی آدم مگشایید که اگر شمه از آن نوازع شهوات و دواعی فتن و آفات که در نهاد ایشان نهاده ایم در ذات
شما بودی بدتر از آن که از ایشان مشاهده نمودید از شما صادر شدی بیت زان می قدحی نخورده معذوری : گر دعوی
کنی مستوری : ملایکه گفتند معاذ الله بار خدایا اعتقاد ما آنست که با وجود قوای شهوی و غضبی ممکن نیست که از ما این
عملها سرایت کند و ما را نسزد که در تو عاصی شویم و فرمان ترا خلاف کنیم حضرت عزت فرمود که پس از میان خود برای
امتحان جمعی را اختیار کنید که از همه در خشوع عبادت زیادت باشند در تیسیر آورده که ملایکه جبرئیل و میکائیل را اختیار
کردند و ایشان تضرع کنان از حضرت عزت استعفا نمودند معاف گشتند ملایکه دیگر باره از اهل ملکوت اعلی هزار فرشته
بر گزیدند و از ایشان صد تن را رقم اختصاص کشیدند و از آن صد ده را بنظر قبول پسندیدند و از آن ده دو
تن را که در خضوع و نیاز از همه پیش بودند گزیدند و نماز ایشان در پیش بودند اختیار نمودند عزا و عزابا و عزائیل و این اسامی

بتیغ عین و تشدید زا مشهور است و بتخفیف را نیز آمده پس حضرت با ایشان خطاب کرد که من شما را از صفت آنچه از روز
که بنی آدم راست بهره عطا فرمودم و بحکومت زمین میفرستم و بعبادت و اقامت حدود امر کرده و از قتل حرام و شرب خمر و زنا
و سایر مناهی نهی میفرمایم باید امر و نهی مرا پاس داشته قدم از حد فرمان برداری بیرون منهید ایشان قبول کردند حق تعالی
و تقدس طبع آدمیان بدیشان داده بعرصه آدمیان فرستاد ایشان از ذروه افلاک بمرکز خاک نزول کرده برنگ آدمیان
بر آمدند در اکل و شرب و سایر شهوات شریک ایشان شدند روزها بر مسند حکومت داوری کردند و شبها بقوت
اسم اعظم باسمان رفته در صوامع عبادت خود بسر می بردند تا آن زمان که ضیاد قضا ایشان را بدام بلا مبتلا گردانید
اول که بسیر بال و پر گشاده بودیم : گفتیم که از قید بلا آزادیم : ضیاد ازل کرشمه کرد بما : ما نیز چو دیگران بدام افتادیم
آورده اند که چون بزمین رسیدیم آرزوی خورش در ایشان بدید آمد چون اکل و شرب اتفاق افتاد تغیری در خود مشاهده نمودند
خواستند که بهشت که آن مقدمه نتیجه خوب نخواهد داد روی نیاز بدرگاه حق آورد و گفت الهی احتیاط خطا کردم که رخت از ساحت
لاهوت بمضیق ناسوت آوردم بیت الهی ظلم کردم با تن خویش : وزین غم خجلتی دارم ز حد بیش : رهنمای کن
ازین زندان غرورم : ببر تا روضه دار السرورم : فضل ربانی ضراعت او را بمحل قبول رسانید طبع آدمی از وی زایل کردند
و او با جای خود در بهشت بسجود در افتاد و گویند چهل سال در سجده بود بعد از آن بر پای ایستاده و سر در پیش انداخته از
خجالت در کس نمینگرید پس عزا و عزایا روز در زمین حکم میکردند و شب در آسمان بطلسم روزی آوردند هنوز یکماه تمام
از هبوط ایشان نگذشته بود که در چاه شهوت افتادند و آنچنان بود که روزی در اثنای اشتغال برفع مهمات
و فصل معاملات زنی بمجلس ایشان در آمد بیت ازین عابد فریبی دلربایی : وزین زاهد کشی شوخی بلایی : نهالی
نوبر از باغ جوانی : لبی خوشتر ز آب زندگانی : ملاحت ریخته از رنگ بر روی : حلاوت راز لعلش آب در جوی :
گویند ملکه بود از اهل فارس که بلطف تقریر چنین تدبیر آراسته در آن روزگار بحسن و جمال نظیر خود نداشت از
مشرق حسن چون رخسار آبدارش خورشید طلوع کرده بود و بر چهار ساز خوبی چون زلف تابدارش سنبلی طره گشته و از غایت
خوبی او را زهره گفتندی و نامش بسریانی ناهید بود و بفارسی بیدخت و گفته اند همین ستاره زهره بود که بصورت زنی
از آسمان بزمین آمد جهة امتحان ایشان و باز بآسمان رفت و در معالم آورده که زنی بود جمیله با شوهر خود مخاصمه داشت
بمحکمه درآمد دل از خواجگان بربود و بر روی رنگین و زلف مشکین و کلام شیرین بیت برد کوی عشوه ساز و شوخ چشم و غمزه زن
خوبروی که چنین باشد بلای جان بود : فی الحال جاذبه حسنش عنان یکی را بر خساره دل افروز او در آتش سودا افکند و طره
طرارش دل دیگری را از مرتبه شکیبایی بمهلکه ناتوانی انداخت بیت یکی را پای در گل ماند از عشق : دگر را دست بر دل ماند از عشق
القصه باتفاق هر دو مرافعه او را در تاخیر افکندند چون مجلس خلوت شد ما فی الضمیر با یکدیگر ظاهر کردند و هر دو را که در آتش
عشق حریف بودند و در غرقاب سودای شوق غریق بیت مینت یکساعت دل خالی از سودای عشق : تا چه آرد بر سر ما عاقبت غوغای عشق

عاشق روی توام از تو جدا نیستم : روز دیگر زن باز آمد و ایشان او را بخلوت طلبیدند و رازی که از مضمون آن فحوای این سخن که **بیت**
عشق : اشکار کردند و او بکرشمهٔ خوبی و غنج و دلال محبوبی جواب داد که مطلوب شما وابسته است
داریم : معلوم توان کرد که با وی عذاب و عقوبت حق بسیار است گفت من میترسم که
که انصاف من از شوهر ستمکار بستانید و برای من بر وی حکم کنید یکی گفت
دیگری گفت مگر ندانسته که عفو و رحمت خدای بیشمار است القصه بدلخواه او حکم کردند و بدانهم راضی نشد وقتی از سر چشمهٔ حیات
من سیراب خواهید شد که بر شرب خمر اقدام نمایید و طواف کعبهٔ مجاورت من وقتی میسر گردد که این بت را که قبلهٔ پرستش منست
سجده کنید و آن هنگام از گلشن برخورداری از من کل مراد توانید چید که خصم مرا که از خار آزارش دلی پرخون دارم
بکشید ایشان ابا میکردند و مبالغه مینمودند تا وقتی گفتند که ما ازین سه کار یکی میتوانیم کرد بشرط آنکه بدوی دیگر تکلیف نکنی
زن راضی شد و ایشان تامل کردند که عبادت غیر حق کاری بسیار عظیمست و قتل ناحق امری بغایت شنیع و شرب خمر را
آنقدر قباحت نیست بران قرار دادند و ندانستند که خمر مجمع الفسادات و ام الخبائث **بیت** بس کسی کز خمر ترک دین کند
لاجرم ام الخبائث این کند : کس بهشیاری نکرد و بت پرست : پیش بت مصحف بسوزد مرد مست : القصه در بزم عیش
از هیبت محتسب عدل فراموش کردند و کرشمهٔ ساقی شیرین کار با نشاط شراب تلخ یار شد و دست بغارت عقل و تاراج
هوش دراز کرد **بیت** زباده چنان آتشی بر فروخت : که یکبار کار از در او در خت سوخت : بعد از ظهور سورهٔ می آنچه مدعا از هم
بود از ایشان وجود گرفت دست و پهلوش پیشاپیش دادند **بیت** عشق ازین بسیار کردست و کند : خرقه با زنار کردست و کند
حق سبحانه و تعالی دران حال ملائکهٔ آسمان را بر حال ایشان اطلاع داد تا بدان صفت نیکان و برگزیدگان خود را دیدند
دازانوقت باز انصاف آدمیان داده استغفار کنان آمرزش گنهکاران میخواهند آورده اند که آن زن از ایشان
اسم اعظم یاد گرفت و بقوهٔ آن اسم بآسمان رفت و خدای او را مسخ گردانید بصورت ستاره گردید و این
زهره مشهور بر فلک او ست و اکثر علما برانند که مسخ شدن آن مست کم نیست اما اینکه او زهرهٔ مشهوره باشد ضعیفست
و در تفسیر آورده که ایزد تعالی وقتی که آسمانها آفرید کوکب را نیز در وی پدید آورد و زهره یکی از سبعهٔ سیاره است و در وشن
ترین کوکبی از خمسهٔ متحیره که خدای قسم بدیشان یاد میکند که فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوَارِ الْكُنَّسِ بلکه خدای تعالی آن زن را
مسخ کرد بصورت شهابی و در آسمان معذب است یا چون سایر ممسوخات رجوع او با تش شده و اگر روایت کرده اند
که رسول خدای صلعم هرگاه زهره را دیدی گفتی لَعَنَ اللّٰهُ الزُّهَرَةَ فَإِنَّهَا فَتَنَتْ مَلَكَيْنِ جهة توافق اسمین است القصه
دیگر هاروت و ماروت با هوش آمده بحال خویش بر منوال ایام گذشته دیدند و خجلت و ندامت دل ایشان را
تیره ساخت و شعلهٔ حسرت و ندامت دیدهٔ ایشان خیره شد **بیت** گفته بودی که سرانجام روی در عشق : آه دردا و دریغا
که بدان انجامید : خواستند که بمتعبد خویش باز گردند نتوانستند پر و بال خود را در هم شکسته و بی قوت یافتند از کرده
پشیمان و از خجلت نالان و گریان چاره کار دران دیدند که نزد ادریس ع که پیغمبر آن زمان بود رفته التماس نمایند که ایشان را

شفاعت کند ادریس ع دعا کرد و حق تعالی ایشان را مخیر گردانید بدان عذاب دنیا و عقوبت عقبی در تکملهٔ آورده که جبرئیل باز گشته
دیگر بفرمانی ربانی نزدیک ایشان آمدند و خبر دادند که اسم شما تغیر یافت عزا هاروت شد و عزایا ماروت و شما مختارید میان
محنت این سرا و مشقت آن سرا ایشان بشارت جبرئیل بعذاب این جهانی راضی شدند و حالا در چاه بابل محبوس اند و
از موی در آویخته مجاهد گوید آن چاه را پر آتش است و دران معذب اند و قول آنست که ایشان را زبانها بر آمده همچنین نقل کرده اند که معلم آورده
که کسی بجهة تعلم سحر بدان جا رفت و تن را دید سرنگون آویخته با چشمهای ازرق و بدنهای سیاه و از زبان ایشان تا آب
چهار انگشت فاصله بود و ایشان از تشنگی زیاد بیکردند آن شخص از مشاهدهٔ این صورت متحیر گشته کلمهٔ لا اله الا الله بر زبان
راند و ایشان پرسیدند که چه کسی گفت یکی از آدمیان گفتند از کدام امت جواب داد که امت محمد صلعم ایشان که نام محمد صلعم
شنیدند بر سبیل مبالغه سوال کردند که هل بعث محمد صلعم آفتاب جمال محمدی علیه الصلوات الله الرحمن از افق بعثت طالع شد
و ماه رخسار بر کمالش از مطلع ظهور لامع گشت آنکس گفت آری گفتند الحمد لله علی بعثته **بیت** مژده ای دل مسیحا نفسی می آید
آمد : دل پر درد مرا نوبت درمان آمد : آنکس گفت که استبشار شما بحضرت رسالت صلعم بر است گفتند از ان جهة نبی آخر الزمانست
و من شریعت او بر کران قیامت و وعده اند بعثت او را بر قرب قیامت دلیل ساخته چون وعدهٔ انقضای عذاب بقیام قیامت
امیدواری باشیم که زود ما را ازین عذاب رهایی روی نماید در بعضی تفاسیر آورده اند که از ایشان گناهان در نشد اما قصد آن
کردند بجهة قصد نام ایشان تغیر یافت و در بابل محبوس اند بعذاب و عقوبتی و جمعی بران رفته اند که مراد از انزل فیه چه بود در
اضافه بسحر سلیمان و همچنین میکنند حق تعالی ایشان را ازان مبرا کرده نید در بارهٔ سلیمان هم گفت و ما کفر سلیمان و ذریشان
همچنین گفت و ما انزل یعنی فرستاده نشد بدین دو فرشته جادویی و قول اول اشهر است وَمَا يُعَلِّمَانِ و نیاموزند ایشان
دو فرشته جادوی مِنْ أَحَدٍ هیچکس را حَتَّى يَقُولَا تا گویند پیش از آموختن إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ جز این نیست که ما آزمایش خلقیم از خدای
پس گفت بار بگویند فَلَا تَكْفُرْ تو کافر مشو باعتقاد کردن که بر عمل سحر گناهی مترتب نیست یا اگر بیاموزی که چون آموختی بر خود
این مبینی که عمل کنی و بعمل کافر شوی و تعلیم فرشتگان بمعنی اعلامست چنانچه کسی از فقیهی پرسد که زنا در باب چگونه است
فقیه در جواب گوید زنا وطی زنی دیگر است و ربا اخذ زمین بد رهمی این نه تعلیمست که تو چنین کن بلکه تفهیم و تحذیر است
و ازینجا معلوم شد که علم سحر دیگر است و عملش دیگر چنانچه شناخت شر دیگر است و عملش دیگر در کشف الاسرار آورده
که همچنانکه پس شناخت سحر کافر نکردد تا در عمل نیارد و همچنانکه بشناخت زنا فاسق نگردد تا مرتکب آن امر نگردد و گفته اند اگر کسی گوید
که من سحر نیک دانم اما او را ندانم که حرمت و یا باحهٔ آن اعتقاد ندارم و گویند را نیاموختم و نیاموزم بر وی هیچ چیز نباشد
زیرا که آموختن کیار جهة احتراز ازان حرام نیست در مجلس فاروق کسی تعریف میکردند که او مردی نیکست بدی نمیداند فرمود که
ذلک اجدر ان یقع فیه اگر بدی را نمیداند و نمی شناسد سزاوار تر است که در مهلکه وی افتد و ازینجا گفته اند ع عرفت
الشر لا للشر لکن لتوقیه **بیت** کم و فی را شناسم تا توانم میل وی کردن : بدی را نیز دانستم که تا ازوی بپرهیزم فَيَتَعَلَّمُونَ

منهما پس می آموزند از آن دو ملک و بقول ثانی که ما نافیه گیری ضمیر تثنیه راجع بسحر و کفر است یعنی یهود می آموزند از سحر و کفر مایفرقون به آنچیزی که جدائی افکنند بدان بین المرء و زوجه میان مرد و زن او چنانچه سحر سبب تفرقه است میان زوجین کفر نیز بواسطه فرقت باشد میان ایشان و قول اول صحیح تر است که از هاروت و ماروت سوال سحر میکنند و ایشان بر سبیل اعلام از آن خبر میدهند مشتمل بر موعظه و پند و در کیفیت تعلیم از ایشان چیزی جامع در پسند حاکم ابو عبدالله وارد است و هم ابن الجوزی در بحر الحقایق آورده از هشام بن عروه رحمه الله از پدرش از عایشه که بعد از وفات حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات زنی از اهل دومة الجندل نزد من آمد چون گلشن حجره را از آن گلبن روضه اصطفا و سرو چمن صدق و صفا خالی یافت قطرات حسرات از فواره های دیده روان کرد و چنانچه مدتی بگریست که مرا بر او رحم آمد بیت از روی آن خرگاهی ایوان همی بینم تهی : وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن : در اثنای گریه همین میگفت که میترسم از حال خود و نزدیکست که از خوف هلاک شوم عایشه گفت که از غایت اضطراب آن زن باستفسار قضیه او اهتمام نمودم گفت یا ام المؤمنین شوهرم غایب شد من در فراق او از عمر و زندگانی سیر آمدم بیت عمری که نه با یار بود کوته به : روزی عجوزه بخانه من آمد و آن شکایت خود حکایتی با او در میان نهادم گفت اگر بفرمان من کاری کنی چنان کنم که باندک زمانی مقصود تو حاصل گردد و مطلوب خود وصل شوی من آن سخن را غنیمت شمرده عنان اطاعت بقبضه ارادت او سپردم و او شب هنگامی بیامد و دو سگ سیاه آورد و در کشف البیان گوید دو سگ سیاه همراه آورد و مرا بر یکی سوار کرد و خود بر یکی نشست باندک زمانی مرا ببابل رسانید آنجا دو کس را دیدم بپا ایستاده بتحیت گفتند چرا آمدی گفتم جهت آنکه سحری بیاموزم ایشان گفتند ما فتنه مردمانیم از کفر بگذر و بخانه خود باز گرد ابا کردم و گفتم بیت ای آنکه پند میدهی مرا از برای عشق : چندین مدم که آتش من تیز میکنی گفتند چون سخن نمیشنوی برو در آن تنور که مقابل تست و در آن بول کن بسر تنور آمدم هول بر من مستولی شده باز گردیدم گفتم آنچه گفته بودید بجا آوردم گفتند چه دیدی چون هیچ ندیده بودم جواب نتوانستم گفت بار دیگر گفتند برو و بجا آور خود را از کفر و عصیان در گذر دیگر باره مبالغه کردم مرا همان عمل فرمودند چون بسر تنور آمدم لرزه بر اعضای من افتاد باز گشتم گفتم آن عمل کردم دیگر چه میفرمایید پرسیدند که چه علامت دیدی گفتم چیزی بنظر من در نیامد گفتند پس این فعل از تو صادر نشد باز گرد بمکان خود و کافر مشو من سخن نشنودم باز مرا آن کار فرمودند رفتم در آن تنور بول کردم سواری دیدم خودی از آهن بر سر نهاده از آنجا بیرون آمد و سوی آسمان رفته از نظر من غایب شد باز پیش ایشان آمدم و صورت واقعه تقریر کردم گفتند راست گفتی آن ایمان تو بود که بیرون آمد و برفت تو نیز برو من آن عجوزه را گفتم این همه رنج کشیدم و ایمان بر باد شد ایشان با من هیچ نگفتند حال میگویند باز گرد و آخر چیزی ندانستم چون باز گردم پیر زن گفت غم مخور که هرچه مراد تست چنان میشود و تعلیم همین بود که شنیدی و بجای آوردی پس گندم بمن داد و گفت تخم بپاش بگو تا بروید من از دست بگذاشتم و گفتم سبز شو سبز شد گفتم شاخ و برگ بده که فی الحال همه

آشکارا شد دیگر باره گفتم برس تمام شو بی توقف پخته شد گفتم آرد شو بی آسیا بآن صورت برآمد گفتم نان شو بی تنور نان گشت چون دیدم که هرچه مدعاست حاصل میشود پشیمان شدم بخدای که هیچ عمل آن نکردم برای هیچکس هرگز و ما هم بضارین به و نیستند جادوان یا شیاطین بضارین به ضرر رسانند به سحر من احد هیچ یک را از خلق الا باذن الله مگر بقضا و قدر خدای و یتعلمون و می آموزند ما یضرهم آنچه ایشان را ضرر کند و زیان رساند درین سرا و در آن سرا و لا ینفعهم و سود نکند ایشان را در دنیی و در عقبی نگفت که ضرر میشد فی الجمله نفعی دارد و مقصود این که ایشان تعلیم میکنند مضرت محض و لقد علموا و هر آینه بیک دانستند یهود از آنکه لمن اشتریه هر که سحر بگزیند و بپسندد و بیاموزد و بکار بندد و در دین ما له نیست او را فی الآخرة در آن سرای من خلاق نصیبی بهره از نیکویی و لبئس ما شروا و بد چیزیست آنکه فروختند به انفسهم نفسهای خود را یعنی سحر اختیار کردند و کتاب خدای را پس پشت افکندند و این کاریست بغایت قبیح که از ایشان صادر شد لو کانوا یعلمون اگر هستند ایشان که دانند زیان این سودا را چنانکه دانسته اند ضرر سحر را لیکن میدانند و اول بر سبیل توکید قسمی اثبات علم کرد مر ایشان را و در آخر نفی میکند که لو کانوا یعلمون و نکته آنست که علم از برای عمل بود و چون علم بزیور عمل آراسته نشد گویا منسلخ گشت از علم و در بصایر گوید میدانند که این عمل موجب عقوبت آن جهانیست اما تفصیل عقوبت آخرت را نمیدانند و گفته اند ایشان دو فرقه بودند بعضی عالم معاند و بعضی اهل تقلید از ایشان که نمیدانستند که این عمل شنیعست و ایشان را میفرماید که اگر چیزی دانند قباحت این امر بدیشان مخفی نماند و در خواص منتخبی وارد که این آیه را بر طشتی از مس قلع نویسند بظاهر پاک باطن پاکیزه و بحصالبان تخمیر نموده بآب قراح بشویند خاصیت آن آب آن باشد که اگر مسحور را بدان بشویند ضرر سحر از آن زایل گردد و اگر در خانه بپاشند بر اهل آن خانه سحر کارگر نکند و لو انهم و اگر این جهودان آمنوا گرویدندی بمحمد صلی الله علیه و آله و قرآن را تصدیق نمودندی و اتقوا و پرهیز کردندی از سحر و کیش یهودی لمثوبة جواب است و تقدیرش لاثیبوا لمثوبة هر آینه پاداش ثوابی من عند الله از نزدیک خدای خیر بهتر از آن رشوه که میستانند بکتمان نعت پیغمبر صلعم فعل را حذف کرده باقی را جمله اسمی ساخته تا دلالت کند بر ثبات مثوبت و جزم بتجربه آن لو کانوا یعلمون اگر باشند که بدانند و تکرار این کلمات تاکید است و مبالغه در آنکه علمی که بدان عمل نکنند از جهل قبیح است چنانکه بر عالم حجت تمام شود که دانست و کار نبست بیت دانشت هست کار بستن کو : خنجرت هست صف شکستن کو : محققان قدس سرهم گفته اند هاروت و ماروت کنایه است یکی از قوت نظری و علمی که چون تمکین اطاعت کنند زهره که عبارت از قوت شهویه است در چاه بابل شقاوت محبوس معذب بمانند در بحر الحقایق آورده که مشابه این حکایت حال روح و بدنست که از عالم علوی روحانی بزمین عالم جسمانی آمدند برای اقامت قواعد حق و حقیقه و ازاحت مراسم بطلان و کثرت چون مفتتن شدند بزهره زهرة الحیوة الدنیا و در دام فریب شهوت افتاده شراب غفلت از جام حرص در کشیدند و بت هوا را پرستش نموده بلذات حس نفس آن رسیدند لاجرم بچاه بابل حسد سرنگون آویخته یعنی ملتفت بصفات و معرض از علوم

بعذاب بعد و عقوبت حرمان معذب و معاقب شدند **مصرع** و از آنکه چنان کند چنان آیدش پیش ؛ و چون ذکر حالات ناپسندیدهٔ
یهود که قبل البعث واقع بود با آیات قرآنی هویدا شد صورتی چند که بعد از بعثت مرتکب آن شدند از طعن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و قدح در دین و کید و تخلیط و امثال آن و از جمله قصد ایذاء آنحضرت بوده صلوات الله علیه بر سبیل سب و حقیقت این سخن آنست
که عرب در جاهلیت اصطلاحی داشتند که در وقت افتتاح سخن مخاطب را گفتندی راعنا یعنی مراعات کلمات ما کن و گوش
بسخنان ما دار مومنان بهمان طریق در مجلس رسالت صلی الله علیه و آله خطاب با آنحضرت همین عبارت مسلوک میداشتند یهود برین نکته واقف
شده غنیمتی شمردند و از استماع این کلمه بغایت خوش وقت گشتند چه لفظ راعنا در لغت ایشان دشنامی فاحش بود قدحی عظیم
بود و با یکدیگر گفتند تا غایت آنکس را یعنی محمد را صلوات الرحمن علیه در سر دشنام میدادیم بعد ازین در علانیه او را بدین لفظ
نکوهش کنیم و از مقتضای حرکت این مطلع نخواهد شد پس نزدیک حضرت رسالت پناه آمدند و رفاقه بر زبان آغاز سخن کرد
گفت راعنا یا محمد سعد عباده که از سابقان انصار و خیار رؤسا خزرج بود و زبان ایشان دانسته بر دقایق لغهٔ عبری وقوف تمام
داشت مکنون خواطر و مخزون ضمایر آن مدابر را فهم کرده گفت یا اعداء الله لعنت بر شما باد اگر بشنوم این کلمه که بعد ازین از
هر کدام بشنوم گردنش بضرب شمشیر از کشیدن بار سر فارغ سازم ایشان گفتند ای سعد تندی مکن آخر همان کلمه است که شما
پیوسته با پیغمبر خود میگویید آفریدگار عالم فی الحال این آیه فرستاد و مومنان را معامله تعلیم کرد و از آنچه توهم قدحی داشت
پرهیز فرمود و بر نوعی **یا ایها الذین آمنوا** ای آن کسانی که از روی صدق ایمان آورده اید **لا تقولوا راعنا** مگویید لفظ راعنا که یهود
گفتار شما را دست آویز ساخته این کلمه میگویند در لغت ایشان دشنامی بود مشتق از رعونت یا بدین معنی که میگفتند که راعنا یعنی
راعی غنما و محققان بر آنند که معنی راعنا بعربی آنست که گوش بمن دار چنانچه من بگوش تو میدارم و این صورت توهم دوی
میداشت و توقع برابری با پیغمبر از ادب دور باشد و مسلمانان در مخاطبه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه باید ادب مرعی دارند
لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا این سوره عنایه در مکتب هدایت ایشان را آموخته مهذب گردانید که رعایت
ادب موجب الفت و قربت است **مثنوی** بی ادب گفتن سخن با خاص حق ؛ دل بمیراند سیه سازد ورق ؛ آنکه بی
گستاخ ادب بگذشتند ؛ آب مردی آب مردان ریختند ؛ چون نهی کرد که گفتند این کلمه باید و لفظی دیگر که مشتمل خضوع و
بود امر فرمود **و قولوا** و بگویید **انظرنا** بنگر بسوی ما یا مهلت ده ما را در قیام بدانچه که فرمودی تا مراسم تعظیم از ما
تمام **و اسمعوا** و بشنوید یعنی در پذیرید بسمع طاعت و قبول نه چون سماع یهود که گفتند سمعنا و عصینا یا سخن حق بشنوید
دیگر آن کلمه مگویید تا یهود را مجال قدح بتلفظ آن نماند **و للکافرین** و مر کافران راست یعنی آنها که بر سبیل سب و قدح این کلمه
گفتند وضع مظهر بجای مضمر دلیلست بر آنکه سب انبیا کفر است و مستهزا و ناسزا است **عذاب الیم** عذابی دردناک که هرگز
انقطاع نیابد و دم بدم افزون گردد ابن سماک فرمود که اگر عذاب آخرت چون عذاب دنیا موقت و گذشتنی بودی هر آینه آسان
بودی اما الیم گفتندی الم آنست که زبانی اول بار مقمعهٔ آتش بر سر و زخمی زنند و سر او را از آن ضرب زخمی پدید آید دیگر با

که مقمعه زنند دیگر ظاهر شود و بآن درد نخستین مضاف گردد و نوبت سیم همچنین تا زخم تسکین نیابد و ضرب منقطع نشود و نعوذ
بالله من عذاب الله **بیت** یارب از هیبت عذاب الیم ؛ تنم اندر قیامت و دل در تاب ؛ از عذاب خودم رهایی بخش
بجناب خود آشنایی ده ؛ و از قبایح احوال یهود بعد المبعث معادات مومنان و معاندات است با ایشان آورده اند که جمعی
از مسلمانان انصار که میان ایشان و یهود در زمان جاهلیت عقد موالات و مصاحبت و عهد مواخات و مجالست واقع شده
از دیر باز الیف و حریف یکدیگر بودند یهود را از روی آشنایی و محبت قدیم در خلا و ملا به پذیرفتن اسلام و انقیاد احکام
شریعت دعوت میکردند و ایشان از روی عداوت و عناد میگفتند اگر ما در ابطال کیش یهودی و قبول دین محمدی صلوات
الله علیه و آله خیر دنیا و آخرت خویش میدیدیم هر آینه آنرا اختیار کرده صلاح هر دو جهان از دست نمیدادیم آفریدگار عالم
خفایای ضمایر و مکنونات سرایر ایشان آشکارا کرد تا در میان اصحاب و احباب فضیحت شدند و دروغ ایشان بر آشنایان
و بیگانگان ظاهر شد و فرمود **ما یود** دوست ندارند **الذین کفروا** آنانکه حق را پوشیدند **من اهل الکتاب** از آنها که اهل کتابند
چون جهود **و لا المشرکین** و نه مشرکان یعنی ایشان نیز خوش نیاید جمع کرد میان یهود و عبدهٔ اصنام چو امروز بر کفر مجمع اند
و فردا نیز در آتش با یکدیگر خواهند بود و هیچکدام از ایشان نخواهند **ان ینزل** اگر فرو فرستاده شود **علیکم** بر شما
من خیر هیچ نیکویی **من ربکم** از پروردگار شما مراد وحی است و قرآن و جامع جمیع چیزهاست ای عزیز شریفترین
نعمتها در دنیا و آخرت شرف نبوت و کرامت وحی است و یهود و مشرکان که رؤسا ضلالت و عظمای مجامع
جهالت بودند بواسطه میل بدنیای غدار و میل بجاه بی اعتبار ناپایدار از نزول علوم سماوی که خلعه آن منبع است
از جهت مال و متابعت جاه بالطبع کراهت داشتند و نمیخواستند که مسلمانان بسعادت تلاوت کلام ربانی و دولت
استماع و اتباع پیام سبحانی مستعد باشند گفته اند یهود را امید آن بود که نبوت باولاد اسمعیل انتقال نیابد و مشرکان را تمنا
آن بود که پیغمبری بولید بن مغیره و بعض ثقفی رسد حق تعالی رد مقال و نقض خیال ایشان میفرماید **و الله یختص** و خدای
اختصاص میدهد و میگزیند **برحمته** به نبوت و وحی یا اسلام **من یشاء** هر کرا او میخواهد نه آنکه ایشان میخواهند
و الله ذو الفضل العظیم و خدای خداوند فضل بزرگست بر هر که او را نبوت داده باشد ؛ و فضل بعظمت اشعار است
بآنکه حرمان بعضی عباد نه برای اندکی فضل و کمی آنست بلکه هزار گونه حکمت و مصلحت در آن پنهانست ؛ در بحر الحقایق آورده
که اگر حق سبحانه سجال نوال بر عالمیان فایض نماید بوجهی که همه ایشان مغمور فضل و عنایت او گردند در بحر افضال او
ذره نقصان پدید نیاید **بیت** فضل و فضلیت بیرون از عدد ؛ لطف و لطفیت بیرون از شمار ؛ گر بهر
موی زبانی باشدم ؛ شکر یک نعمت نگویم از هزار ؛ دیگر از مقابح یهود طعن است در نسخ آیات قرآنی چنانچه آورده اند
که آن نامیان بوادی جهل و عصیان در صدد اعتراض و طعن آمده با یکدیگر بطریق عیب و استهزا میگفتند
نمی بینید این مرد را که دعوی رسالت میکند و قرآن را ساخته و پرداخته او فرستاده خدای میگوید یعنی محمد صلی الله

امروز یاران خود را بچیزی امر میکند و فردا بخلاف آن میفرماید و از گفتهٔ دی پشیمان شده امروز بضد آن حکم مینماید اگر این کلام
خدای باشد نقل و تحویل در وی چگونه متصور توان کرد و در احکام الهی تناقض تناهی چگونه خیال توان بست حق سبحانه گفتار باطل
باطل آن قوم را بر ایشان رد فرمود و برائت ذمت حضرت صدر و بدر کاینات صلعم که میگفتند قرآن از خود اختراع میکند
بر ایشان نمود و بواسطهٔ جبرئیل امین حضرت سید المرسلین را صلوات الله علیه حجت قاطع تلقین کرد که نسخ آیتها حکم آسمانیست
نه بیداء پشیمانی نسخ آیات و تبدیل جهت رعایت مصالح بندگان از حضرت ما صادر گردد ما نَنْسَخْ هرچه منسوخ گردانیم
مِنْ آيَةٍ از آیهٔ قرآن بر وفق مصلحت خلق و مقتضای زمان و اگر بضم نون و کسر سین خوانند از انساخ باشد و آن
امر است یعنی جبرئیل بفرمائیم تا آنرا منسوخ گرداند یا آنکه اعلام کند پیغمبر را علیه الصلوة والسلام بنسخ آن أَوْ نُنْسِهَا یا فراموش
گردانیم آنرا و از دلها ببریم ابو امامه رض گوید یکی از صحابه شب بنماز برخواست و سورهٔ از قرآن که عنقریب یاد کرده
بود خواست که بخواند بر تلاوت آن قادر نشد دیگری نیز همین واقعه دست داد بمجلس صدر رسل صلعم آمده صورت
حال تقریر نمود حضرت فرمود که آن سوره شب منسوخ شد پس نسیان نیز نوعی از نسخ باشد و اگر ننسها مهموز خوانند
بفتح نون و سین معنی این باشد که او ننسأها یعنی از حفظ تو در نشقد یعنی ببرد و قراءت بتحقیق یکی باشد و گفته اند
در تاخیر افکنیم و منسوخ نسازیم یا لفظ آن از دل ببریم نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا بیاریم بهتری از آن آیهٔ منسوخه و فراموش شده یعنی آسانتر
و مزد آن بیشتر چنانکه حکم مصابرت یکی از ده با ده تن منسوخ ساخت و با دو تن مقرر کرد و عدهٔ زن شوهر مرده
از یکسال بچهار ماه و ده روز آورد أَوْ مِثْلِهَا یا بیاریم مانند آن که نسخ کرده ایم در منفعت و مثوبت با وجود رعایت مصلحت
چنانچه تحویل قبله از بیت المقدس بکعبه و چون مباحث اقسام نسخ و فایدهٔ آن در مقدمهٔ این ترجمه بر سبیل استیفا
گذشت اینجا بدین قدر اختصار میرود و امام قشیری میفرماید که بزبان اشاره خطابیست با حضرت رسالت صلعم که ما
ترا حالی بحالی الا بحالی خوشتر و نیکوتر از آن یعنی احوال تو ساعت بساعت در ترقی و تزاید است و کوکب شهود
بر سپهر یقین لحظه بلحظه در ترفع و تصاعد سلمی گوید ترا از هر مقام که بردیم بمرتبهٔ بلندتر از آن بر آوردیم تا بمحل دنی رسانیدیم
از آن درجه مقصود نباشد مراد بمقام قاب قوسین او ادنی است بیت منصب از منصبت رفیعتر است هر زمانت
منصبی دگر است عالم جان حضرت اعلای تست صدر دنی منزل ادنی تست زین همه پاکان که فرستاده اند
جز تو کرا اشرفی داده اند در بحر الحقایق گوید تحقیق آیت تبدیل حال اهل عنایتست در اثنای منازل سلوک و ترقی ایشان
از تبدیل آثار عبادت بانوار عبودیت و نسخ انوار عبودیت بطلوع آثار شواهد ربوبیت تا آن زمان که بتمامی از صفات بشریت
منسلخ گشته در بحر معرفت الهی مستغرق گردد بیت هرکه در دریای وحدت غرقه شد تا ابد نی نام دارد نه نشان أَلَمْ تَعْلَمْ
آیا نمیدانی خطابیست با حضرت رسالت صلعم و استفهام بمعنی تقریر یعنی میدانی یا با مجادلهٔ آنحضرت در نسخ و استفهام
مشتمل بر معنی توبیخ شد و تهدید یعنی میدانی گویا نمیدانی أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بدرستی که خدای تعالی بر همه چیزها

توانا است

تواناست بر کمال آن آوردن و بردن و محو و اثبات و تغیر و تبدیل و نسخ و انساء أَلَمْ تَعْلَمْ تکرار برای تأکیدست و در انوار آورده که
مخاطب حضرت مصطفی است صلعم و مراد او با امت و از آن وجه اگر او اعلم است و مبدأ علم ایشان نیز مهموست و هم امت
که خطاب گیرند با هر که صلاحیت خطاب دارد و جهت اگر این امر شاملست و متمثل شدن مراد از جملهٔ ضروریات پس همگان
درین خطاب دخل باید داد و این وقتیست که استفهام بمعنی امر باشد یعنی ای مخاطب بدانکه أَنَّ اللَّهَ بتحقیق خدایست که مر او راست
مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ پادشاهی آسمان و زمین پس هرچه خواهد تواند و حکمی که اراده کند بر مملوک خود براند زیرا که مالکست آنچه
نیکو آید و پسند اوست بر محو و اثبات و نسخ و تبدیل و اعتراض از فرمان عالیشانش مجال اعتراض نباشد وَمَا لَكُمْ و نیست مر شما را
مِنْ دُونِ اللَّهِ جز خدای عز و جل مِنْ وَلِيٍّ دوستی که متولی امر شما باشد و از و نفع بشما رسد وَلَا نَصِيرٍ و نه یاری که دفع مضرت
از شما بکند تکرار نفی برای منفی بودن هر یکیست از ولی و نصیر ای عزیز میگوید دوست و یار شما منم بسیار دوست باشد که او
قوت یاری دادن نبود و یاری دهنده بود که دوست نباشد پس دوست و یاری دهنده اوست بتحقیق و از دوستی
حضرت اوست که درین آیه دوستان را از شهود بملک بمشاهدهٔ ملک میکشد و از رویت آیات بمرتبهٔ کشف صفات میرساند
و از درجهٔ مکاشفهٔ صفات بمقام معاینهٔ انوار ذات میبرد بیت عاشقانت ز بالا بکشی پس بالا نیز بالاتر کشی
دیگر از اوصاف ناستودهٔ یهود اقتراح آیاتست بعد از ظهور معجزات و آن چنان بود که بعضی از علمای یهود با مشرکان
همزبان شده گفتند محمد را بگوید کتابی بیکبار بما بیکبار چنانچه موسی آورده بود تا بتو ایمان آریم خطاب آمد که أَمْ تُرِيدُونَ
یا میخواهید أَنْ تَسْأَلُوا آنکه سوال کنید رَسُولَكُمْ پیغمبر خود را كَمَا سُئِلَ مُوسَىٰ همچنانکه سوال کرده شده موسی و سوال پدران
شما کرده بودند مِنْ قَبْلُ پیش ازین و بعضی سبب نزول این آیه آن گفته اند که گروهی از سفهای قریش از سید رسل صلعم
التماس نمودند که از خدای بخواه تا کوه صفا را زر صافی گرداند و زمین مکه را از سنگلاخ جدا و بقصب و نخل باغ سازد تا صحرای
بطحا فراختر شود و چشمهای آب زلال در میان شهر روان سازد تا بتو ایمان آریم یا مسلمانان درخواست کردند از
رسول صلعم که ایشان را ذات انواط باشد چنانچه مشرکان راهست و آن شجره بود که کفار آنرا پرستش میکردند و سلاح
خود از وی می آویختند تا عبادت امنیه عزی میگفت اگر تو نامه بیاری مضمون آنکه این کتابیست از آفرینندهٔ آسمان
و زمین به پسر ابی امیه و در آنجا نوشته باشد که محمد بن عبد الله علیه صلوات الله فرستادهٔ منست و آنچه بر شما میخواند کلام
ربانی منست من صنادید قریش و سادات عرب را میگویم تا بتو ایمان آرند و برسالت و ریاست رضا دهند اما قول اول
که خطاب با یهود گیرند بسیاق آیات انسب است و با قول ثانی که خطاب با مشرکان یا مسلمانان بود وَمَنْ يَتَبَدَّلِ
و هر که بدل کند و برگزیند الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ کافر و یدگی را بگرویدن و تصدیق کردن یعنی هر که اقتراح کند بر پیغمبر و سوال وی
از روی تعنت باشد پس از آنکه دلایل نبوت بر وی آشکارا شده فَقَدْ ضَلَّ پس هر آینه گم گشته است سَوَاءَ السَّبِيلِ
از میان راه راست و از جادهٔ حق و منهاج صدق منحرف گشته بیت آنکه نه براه اوست راه چه داند که چیست و آنکه

اگاه از دوست شد چه شناسد که چیست دیگر از اخلاق ناپسندیده ایشان کینه است در روه [?] مسلمانان و از غایت
حسد در عداوت کوشیدن با ایشان و آن چنان بود که فنحاص بن عازورا و زید بن قیس از یهود و بعد از وقعه
احد حذیفة بن الیمان و عمار بن یاسر را گفتند دیدید که درین واقعه شما چه رسید و چگونه هزیمت و شکست بر لشکر شما
افتاد اگر دین شما حق بودی این حال بر شما وارد نشدی پس بیایید بدین ما روش بهتر و کیش پاکیزه تر است باز گردید عمار
فرمود که بس من با محمد صلوات الله علیه عهدی بسته ام تا زنده باشم از وی روی نگردانم و از دین و آیین او برنگردم بیت
بشرط وفا لب کوی او ز و بشد که تا جان بر نیاید بر نیاید ایشان از قول عمار خجل زده و خاکسار شده گفتند اما حذیفه
صبا اما ابن عمار خود صابی گشت و کیش اسلاف خود گذاشته بخلاف ایشان دینی دیگر اختیار کرد گفتند ای
از و حاصلی نیست پس ای حذیفه آورده که تو چه میگویی گفت اما انا فقد رضیت بالله ربا و بمحمد نبیا من بربوبیت حق
و برسالت محمد صلی الله علیه و امامت قرآن و قبله بودن کعبه و اخوت مؤمنان راضی شده ام و این را پسندیده ام بیت
کیش من امیت [?] آنم گذشت از کیش خویش ایشان از وی نیز نا امید شده گفتند بخدای موسی که نهال دوستی محمد
صلوات الرحمن در زمین دل ایشان چنان راسخ گشته که بصرصر افسون و افسانه کسی منقلع گردد پس حذیفه و عمار نزد
سید مختار علیه صلوات الجبار آمده صورت واقعه معروض گردانیدند آنحضرت فرمود که اصبتما الخیر و افلحتما یعنی نیکویی
رسیدید و فیروز آمدید و حق تعالی تقدس در شان ایشان فرستاد ود کثیر دوست میدارند و آرزو می برند
بسیاری من اهل الکتاب از اهل توراة یعنی یهود لو یردونکم اگر گردانند شما را صاحب توراة آورده که [?]
آن می آید در معنی نه در لفظ من بعد ایمانکم کفارا از پس ایمان شما کافران یعنی جهودان میخواهند که شما را از ایمان
باز گردانند و بکفر برند حسدا از روی حسد و آن تمنای ازاله نعمت از غیر جهود و از احسد بود بر اهل ایمان ناشی شده
من عند انفسهم از نزدیک نفسهای ایشان یعنی ایثار الحسد نفرمودند بلکه بمقتضای طبع بنا خود در رنگ بودند
و دوستی ایشان مراد و تدین و مسلمانان نه از روی تدین و نیکخواهی بلکه از روی حسد و تباهی بود من بعد ما تبین از پس آنکه
روشن شد و هویدا گشت لهم الحق مر ایشان را آنچه راست و درست است یعنی رسالت محمد صلعم و صحت دین اسلام
بنعوت و صفات مذکوره در توراة آورده اند که بعد از وقوع این قضیه مسلمانان از حضرت رسالت علیه السلام دستوری خواستند
در کشتن یهود که با وجود کفر خود مسلمانان را بدین باطل خود دعوت میکردند این آیه آمد که فاعفوا پس درگذرانید
ای مسلمانان و بگذرید از قتال ایشان واصفحوا و روی بگردانید و اعراض کنید از جواب آن بدکیشان حتی
یأتی الله تا بیارد خدای بامره فرمان خویش را که حکم است بقتال یا امر بجزیه یا قتل بنی قریظه و اجلای بنی نضیر
یا اسلام جمعی و استیصال بعضی در اسباب نزول آورده که کعب بن اشرف یهودی که از زهاد [?] یهود بان شعرای عرب
بی ادبان مکتب تلقین بولهب بود زبان بهجا شاه رسل و سالکان سبل گشاده آنچه در ذات خبیث خود داشت

حقد و حسد میدید بپاکیزه دلان طریق مروت و پاک معاشان عالم فتوت اسناد میکرد و کفار قریش را در خلال اشعار
بقتال کارزار مسلمانان تحریض مینمود حق تعالی همه رسول مختار را بر گفتار [?] از صبر فرمود و حکم این عفو و صفح با آیه سیف منسوخ است
الحمد برای التسلیه مسلمانان گفت ان الله علی کل شیء قدیر بدرستی که خدای بر همه چیزی از تعذیب و انتقام تواناست مکافات
دشمنان شما از او بخواهد کرد اشت [?] پس حکم کرد اهل ایمان را با نظار فرج و اشتغال بعبادات و اقیموا الصلوة برپای دارید
نماز را در اکثر مواضع از قرآن نماز مؤمنان را بلفظ اقامت اختصاص داده در امر واحد چون اقم الصلوة و در جمع چون
اقیموا الصلوة و در خبر ماضی چون و اقاموا الصلوة و در مستقبل چون یقیمون الصلوة و در اسم فاعل چون المقیمین الصلوة
و آنجا که ذکر نماز منافقان میکرد اقامت را از آن باز گرفت و فرمود فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم
ساهون تا تنبیهی شد مؤمنان را که کار نماز با اقامت وابسته است نه بمجرد صورت و حقیقت اقامت آنست که دل
دل خود را متوجه حق سازند و همگی خود را بحق سپرده از اندیشهای گوناگون باز آیند تا از فیض حقیقت مناجات که المصلی یناجی
بهره تواند یافت و هر که در وقت نماز از کشف رازی غیب است نماز او را صورت هست و معنی نه بیت اگر زروی دل
اندر برابرت دارم من این نماز حساب نماز نشمارم و آتوا الزکوة و بدهید زکوة مال خود را در اغلب آیات زکوة با صلوة
مذکور میشود که هر دو قرینانند ابن مسعود رضی الله عنه فرمود که هر که نماز بپای دارد زکوة ندهد بشرط وجوب آن برای وی فلا صلوة له
وما تقدموا و آنچه از پیش بفرستید لانفسکم از برای خود من خیر از مال دنیا بر سبیل نفقه و صدقه و ضیافات و انواع مبرات
تجدوه یابید آنرا نوشته در کتاب حفظ یا بیابید ثواب و مکافات آنرا عند الله نزدیک خدای یا بمثابه از ده
حق یا بیابید بهتر و بیشتر از آن فرستاده واید در کشف الاسرار آورده که حضرت صلوات الله علیه فرمود که هیچکس صدقه نداده
الا حق تعالی آنرا بیمین خود فراگیرد و پرورش میدهد چنانچه یکی از شما اسب کره و شتر بچه را می پرورد و پس درکف رحمت
رحمن بزرگ میشود و زیاده میگردد تا وقتی که از کوه بزرگ تر شود ای عزیز در آن سرای بچیزی محتاج خواهد بود که خود از پیش فرستاده
که دیگران از پی نخواهند فرستاد بیت برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست در اخبار آمده که
چون کسی میمرد مردمان در تفحص آن افتند که از وی چه واپس مانده و ملک بتحقیق آن کنند که چه از پیش فرستاده در تفسیر [?]
مذکور است که بر در بهشت نوشته اند ما قدمنا وجدنا و ما خلفنا خسرنا یافتیم آنچه پیش فرستادیم و زیان کردیم در آنچه
واپس گذاشتیم بیت بسی بدید و حسرت ز پس نگاه کند کسی که برگ قیامت ز پیش نفرستاد ان الله بدرستی که
حق تعالی بما تعملون بدانچه شما میکنید از خیرات و صدقات بصیر بیناست این تاکید باشد در باب مکافات
یعنی چون هیچ چیز بر او پوشیده نیست لاجرم جزای هیچ عمل از او فوت نشود گفته اند این کلام ترغیب است بر خیر از جهت
آنکه بر قلیل مجازات میدهد و همچنانکه بر کثیر و تحذیر است از شر بیان از عمل یعنی قصد دغل میار که ناقد بیناست مصرع
بنگر که چه میکنی که حق می بیند دیگر یکی از خویهای ناپسندیده یهود تخلیط ایشانست و القای شبهه در قلوب مسلمانان و دین

تغليظ ترسايان نيز با ايشان شركت كنند چنانكه ميفرمايد وقالوا و گفتند جهودان لن يدخل الجنة هرگز نيايد به بهشت الا من كان هودا
مگر آنکه باشد هود در اصل يهود بوده است که يا او حذف کرده اند و گفته اند جمع هايد است يعنی متحرک چه يهود در وقت
توراة متحرک ميبوده اند او نصارى يعنی ترسايان گفتند در بهشت نروند مگر آنها که نصرانی باشند حقيقت قول بر تفصيل است
نه آنکه همه مجتمع بوده اند بر دعوی دخول همه اما از جهة اعتماد بر فهم سامع و شهرة تعادی و تباغض يهود و نصاری ميان ايشان
درهم پيچيده است و اختصار کرده تلك اين طايفه دعوی از هر طايفه از ايشان امانيهم آرزوهای ايشانست و بغرور شيطان
اين آرزو در نهاد ايشان متمکن شده صاحب کشاف فرموده که امانی راجع است بامنيت ايشان يعنی دخول جنت بود پس
پس بتلك اشارت بايد گرفت بامانی ايشان که درين آيات مذکورش. و مثل تمنای آنکه چيزی بر مومنان فرو نيايد و
خيال آنکه اهل ايمان را مرتد سازند و دعوی دخول جنت قل هاتوا اين سخن متعلق بدعوی ايشانست و تلك امانيهم معترضه با
چون دعوی دخول جنت و اختصاص آن بر ايشان دارند بگوی ای محمد که برين دعوی برهانكم حجت خود را باز نماييد دليل حجت
خويش ان كنتم صادقين اگر هستيد راست گويان در قول خود ای درويش هر مغروری که دعوی حصول نجات دليل ارتباط
در ... و از اعمال ظاهر و احوال باطن بران اقامت برهان نکند دروغ گويست زيرا که اين را دو مقدمه پندار از پيش نهاده
و کار طريقه بمجرد خيال و گمان ساخته نگردد و تردامنان سراچه غرور که سرمايه روزگار ايشان جز خيال محال و تمنای باطل نيست
از تجلی انوار افعال حقيقة و تجلی اسرار احوال طريقه چه خبر بيت وانند حريفان که ره دور و دراز است: از کوچه مقصود ببازار
تمنا بلى رد قول مدعيانست که ميگفتند بهشت جای ماست حق تعالی فرمود که نه چنين است که ايشان ميگويند
هيچيک از آنان در بهشت نروند بجز مومنان پس صفت ايشان ميكند من اسلم هر كه تسليم كرد وجهه لله تمه خود را از برای
طاعت خدای از جهة بون خوانند و آن تسميه شیء شد باسم اشرف اجزا و گفته اند وجه از حيثيت آنکه معدن حواس و فکر است
شريفترين اعضا بود و چون اشرف انقياد نمايد هر آينه غير او با انقياد او ولی باشند يا اعظم عبادات که رتبه اقتراب آن
او باشد سجده است و آن بوجه وجود ميگيرد و پس در وقت ذکر و طاعة ايرا دو نسبت و گويند وجه بمعنی دين است
چه جمال مسلمانان در دين اوست پس معنی اين بود که هر که خالص سازد دين خود را و بمعنی قصد و عمل نيز آمده پس ميگويد
هر که پاکيزه گرداند عزم و نيت خود را برای حق يا تفويض کند کار خود را بحق در حقايق سلمی آورده که آزاد کند نفس خود را
از عبوديت غير حق وهو محسن و او نيکوکار بود در گفتار و کردار يعنی تواضع و تعبد او مر حق را بفعل چنين باشد نه چون بندگان
جاهل که خود را برای معبود بکشند و بسوزند يا احسان کننده باشد ببذل مال و نفس در راه رضای او و گويند احسان
ايمانست بعد از فرض و نفل و پس از عدل بفضل نزد محققان احسان را بدايتی و نهايتی است بدايتش مراقبه باشد يعنی عبادت
بر وجهی کنی که دانی که ترا خدای می بيند و نهايت مشاهده و آن چنان باشد که پرستش بنوعی نمايی که گوييا تو خدای را می بينی
پس ثمره اخلاص احسان را ميگويد فله اجره جواب شرطست يعنی هر که مخلص و محسن باشد پس مر او راست مزد او

عند ربه نزد پروردگار

عند ربه نزد پروردگار او در آخرت و عارفان عند ربه را اشارت برتبه قرب و درجه عبديت است نزديک اند ولا
خوف عليهم و هيچ ترس نباشد بر ايشان يعنی نترسند از موت نزد زيرا که در وقوع آن متيقن باشند ولا هم يحزنون
و اندوهناک نباشند از تصور زوال نزد چه دانند که آن نعمتی است جاودانی اين وعده جامع اسباب سعادت
اهل جنت را چه شرب نعمت چون يکی از زوال و آفت نگذرد و در حقيقت نعمت نيست در لطايف قشيری آمده که هر که روی
بالتزام طاعت و محسن بود در قيام بآداب خدمت نه خوف هجر بدو رسد و نه حزن خفی گرد او در آيد زيرا که در پناه عصمت الهی
خطا اما فی حقه باشد از آفت تباهی بيت آنجا که حمايت تو همپايه روی: از آتش ايمنی بود از همه سوی چون درآيد که
سخن نصاری با کلام يهود و برتخت درآيه آينده و کلمات يهود و مشرکان را نيز با گفتار بی اعتبار هر دو گروه منضم تا
تا معلوم شود که امروز با هم از يک مشرب جهل و انکار آب ميخورند و فردا نيز با يکديگر مجتمع از آتش دوزخ تاب خواهند يافت
و اين قصه بر آن وجه بود که جمعی از رهبانان نجران و رؤسای نصرانی بمدينه آمدند و احبار يهود که ساکنان نواحی مدينه
بودند با ايشان بمقام مجادله و مناظره در آمدند از هر گونه سخنان در پيوسته در اثنا از طرفين آواز ملامت
و موجبات کفر و ضلالت بيکديگر بلفظی هر چه شنيع تر باز ميگردند يهود ميگفت دين شما يقين باطلست و آنکه شما بدو گرويده
ايد يعنی عيسی جادو و مضل شما را از جاده هدايت بمذهب مستقيم غوايت دعوت کرده است و از امام آبا و شريعت
توراة بمهلکه جای خود در آورده قسيسان از کلام نا فرجام يهود بشوش شوش آتش غيرت در ايشان افتاد گفتند شما
چه يارای سخن و زهره گفتار باشد که از احکام توراة انحراف ورزيده ايد و اوامر و نواهی آن را پس پشت افکنده و چه عمل
ازين قبيح تر که بعد از موسی خدائی برای حطام دنيوی کشته ايد و تناول اکل حرام و اخذ رشوه و آنچه مناهی
و روسا و مزارع شرايع کشته همچنين هر طايفه معايب و مثالب يکديگر برشمردند حق سبحانه بطالت هر دو گروه بو
اين آيت باسلطان انکشاف هدايت عليه الصلوة حکايت کرد و در روايتی چنانست که اين صورت در مجلس آنحضرت صلوات الله عليه
بود حق تعالی در باره ايشان فرمود وقالت اليهود و گفتند جهودان ليست النصارى نيست ترسايان على شیء
بر چيزی از دين حق وقالت النصارى و گفتند ترسايان ليست اليهود نيستند جهودان على شیء بر چيزی که معتدبه باشد
وهم و حال آنکه همه ايشان يتلون ميخوانند کتاب خدا را يهود از توراة ميدانند که ترسايان بر باطلند که خدا را
و فرزند اثبات ميکنند و ترسايان در انجيل ميخوانند که يهود بی حاصل اند که بحضرت عيسی منکر شدند که از تابعين بعد از توراة اين
آيه ميفرمود که مصدق توراة هر دو گروه راست گفتند و اگر برين سوگند خوردندی حانث نشدندی كذلك همچنين که اينها گفتند
قال الذين گفتند آنانکه لا يعلمون هيچ نميدانند يعنی مجوس که بی کتاب بی دانش اند مثل قولهم مانند گفتار
يهود و نصاری هم درباره ايشان يعنی جهود و ترسا بر حق نيست يا امم گذشته چون عاد و ثمود و امثال ايشان انبيا را گفتند
همين گفتند با مشرکان عرب بنسبت پيغمبر و اين جرات مينمودند ای عزيز انتظام اهل کتاب با وجود علم در سلک جاهلان

وهبت پرستان توبیخی عظیم است مر ایشان را بر مکابره و تشبه با اهل جهل جواب آنکه گوید ایشان راست گفتند هر یکی
بعد از نسخ معتقد به نیست پس مستحق توبیخ چرا باشد آنست که قصد ایشان نه آن بود بلکه هر یک در ابطال دین دیگری میکوشید
و انکار پیغمبر و کتاب او میکردند فالله یحکم بینهم پس خدای داوری کند میان ایشان یوم القیمة روز رستاخیز و حکم کند
بحق فیما کانوا در آنچیزی که هستند ایشان فیه یختلفون که در آنچیز اختلاف میکنند از حق و باطل ایزد تعالی
کز و حق کدامند و مرجع ایشان با کیست و گروه باطل کیانند و حاصل ایشان چیست و گفته اند حکم آن باشد که همه را تکذیب
کند از روی عدل به دوزخ فرستد و اهل تصدیق را که مؤمنانند از راه فضل به بهشت حواله کند بت عدل و شعله ایست
خصم گداز و فضل و لمعه ایست دوست نواز ای عزیز حق سبحانه درین سوره از فضایح و قبایح یهود چندان ذکر فرمود
که بطلان دعوای ایشان که لن یدخل الجنة الا من کان هودا بر همه کس ظاهر شد اما نصاری بدین دعوی سر با ما
برافراخته بزبان حال میگفتند درین سوره مارا آنچیزی که مانع دخول باشد از بهشت یاد نکرده اند حق تعالی از ستمکاری
و بدکرداری ایشان خبر داد و بدین آیه تنبیه کرد بر آنکه اعمال ایشان بر نمونه اعمال شد خیال دخول بهشت مر ایشان را از تمنای
باطل نیست و من اظلم کیست ستمکارتر ممن منع از آنکس منع کند و باز دارد مساجد الله مسجدهای خدای را ان یذکر
فیها اسمه از آنکه یاد کرده شود در آن مساجد نام خدای یعنی نگذارد که در مساجد خدای را یاد کنند و پرستش نمایند صفت تفضیل
در سیاق استفهام دلیلست بر آنکه منع مساجد از ذکر حق در او فاحش‌ترین انواع ظلمست و معنی استفهام با نکار کشد
یعنی ظالم‌تر از وی نیست و آنکس ططوس بن اسپیانوس نصرانیست که پادشاه روم بود و این قضیه بر سبیل اجمال چنانست
که بنی اسرائیل بیت المقدس را که داود ع طرح بنا افکنده بود و سلیمان ع تمام کرده معتکف و متعبد خود ساخته بودند چون
لوامع دعوة عیسی ع از افق نبوت طالع شد و قومی به برکت او از تیرگی جهالت بروشنی دلالت رسیده بودند
غایت تقلید و تعصب بقتل عیسی کمر نزاع دربسته خواستند که تمام متابعانش را بکشند و در هدم بنیان شریعتش
الغایة بکوشند خداوند تعالی عیسی ع را بآسمان برد و نصاری را در حوالی بیت المقدس مجال توقف نماند پناه به طیطوس
که ملک روم و معتقد دین عیسی بود بردند و او باستظهار ترسایان لشکر بسیار جمع کرد و بقصد بنی اسرائیل بیت
در استیصال علما و امرای ایشان مبالغه نمود و نمرود وار آتشی برافروخت و اسفار توراة را که ... از صحف ابراهیم بود بسوخت
و مسجد اقصی که فتوحات ارواح انبیا بودی ویران ساخته مدتی خنازیر گردانید و گویند این کس بخت نصر بود که بحرب یهود آمد
بیت المقدس را خراب کرد و در روایت عطا از ابن عباس آنست که مراد مشرکان عرب اند که مصطفی را ص از حج باز داشتند
و از عبادت در مسجد الحرام مانع شدند کما قال الله تعالی وصدوکم عن المسجد الحرام پس خدای تعالی میگوید کیست ظالم‌تر از
شرک پیشه که باز دارد مسجدها را از یاد کردن خدای را وسعی فی خرابها و سعی کند در ویرانی مسجدها بانقطاع ذکر
او عمارت مساجد بعبادت است چون متعبد را از آن باز دارند و در آن ذکر و پرستش نرود خراب کرده باشد و نکته آنکه

مساجد را بلفظ جمع آورد با آنکه یک مسجد پیش نبود و بیت المقدس یا مسجد الحرام آنست که هر موضع از آن بقعه مسجدیست یعنی
محل سجده و یا بر سبیل تشریف و تعظیمست چنانچه در حق جبرئیل میفرماید فنادته الملائکة با آنکه جماعت اگر چه بسبب خاص است
مثلا یک مرد صالح آزرده باشند و دیگری میگوید که کیست بدتر از آزارنده صالحان ای عزیز چنانچه خرابی مسجد ستمکاریست
عمارت آن موجب رضای حضرت باریست همین نکته و فضایل بانیان مساجد کافیست که صدر حرمین صلوات الله علیه فرمود
که عمارت کنندگان مساجد همسایگان حق اند یعنی در جوار رحمت و غفران او فرود آمده و در پناه حمایتش از آفات اهوال
دنی و عقبی ایمن شده هر کرا شرف آن همسایگی باید هر آینه بساختن خانه خدای رغبت نماید ع تا خانه نسازی نشوی همسایه
آن گروه که در منع ذکر و خرابی مسجد کوشیدند ما کان لهم نیست مر ایشان را و نسزد و نشاید ان یدخلوها آنکه درآیند در آن مسجد ها
خائفین مگر ترسکاران از خدای یعنی روا نبود ایشان را که بمسجد درآیند مگر از روی خضوع و خشوع تا بدین گستاخی چه رسد
یا آنکه نیست ایشان را از حکم خدای که در لوح محفوظ نوشته که بدین مساجد درآیند مگر ترسان ترسان آورده اند که بیت المقدس بعد از
خرابی طیطوس ویران بود تا زمان خلافت عمر ر چون باشاره وی معمور گشت دیگر ترسایان را قوت رفتن در آن مسجد نبود مگر بدستوری
مسلمانان و اگر مراد مشرکانند ایشان نیز بعد از فتح مکه ممنوع گشتند از دخول مسجد الحرام قال الله تعالی فلا یقربوا المسجد الحرام و فقها را
اختلافست در آنکه کافر بمسجد درآید یا نه امام اعظم تجویز میکند و نهی را حمل بر حج میفرماید و میگوید منع ایشان از مساجد تنفیر است
از اسلام و امام مالک نظر بر ظاهر آیه بهیچ وجه جایز نمیدارد و امام شافعی میگوید در غیر مسجد حرام روا است لهم مر ترسایان را
فی الدنیا خزی درین جهان رسوائی و خواری و جزیه دادن یا فتح قسطنطنیه که در ضمن آن استیصال ایشانست با خروج
مهدی از اهل بیت مصطفی صلوات الله علیه که قومی از ایشان بکشد و گروهی که اسیر کند یا مشرکان را زشت درین سرای مقهور
و مغلوبیه و لهم فی الآخرة و مر ایشان راست درین سرای عذاب عظیم عذابی بزرگ در مفاتیح الغیب آورده که حمل این آیه بر یهود
اولیست که تحویل قبله برایشان شاق آمد و منع کردند مردم را از توجه بکعبه و سعی مینمودند در تخریب مسجد رسول الله صلی الله علیه
تا در و متوجه قبله نماز نگذارند و در حقایق التأویل فرموده که مساجد الله قلوبست و خرابی تعصب و تقلید باشد و این دو حجاب
غلیظ‌ترین و کثیف‌ترین حجب است آتش تعصب خرمن دانش بسوزد و درد تقلید دیده فهم را تیره سازد چ اگرچه تحقیق
ره منید انند مقلد و متعصب چنانچه گبر و یهود و در لطایف قشیری آورده که کیست ظالم‌تر از آنکه وطن عبادت را که نفس
عابدانست بشهوت خراب کند و بقعه معرفت را که قلوب عارفانست بحصول آرزو منهدم گرداند و مسجد محبت را که
و ابدالست بتمنای حظوظ برهم زند و کعبه مشاهدت که اسرار موحدانست بملاحظه اغیار ویران سازد صاحب بحر الحقایق فرموده
که این مساجد بزبان اشارت پنج است نفس قلب روح سر و خفی و هر مسجدی را ذکریست مناسب او ذکر مسجد نفس طاعات
و عبادات است و منع ذکر وی ترک حسنات و ارتکاب سیئات و ذکر مسجد دل توحید و معرفت است و منع ذکر وی تمسک بشبهات
و تعلق بشهوات و ذکر مسجد روح شوق و محبت است هر که بجانب حظی از نعیم هر دو جهان گراید هر آینه از ذکر وی باز دارد و ذکر مسجد

خفی بذل مجهود و ترک جود است و منع ذکر و التفات باشد بمکاشفات و بازماندن از مراتب مشاهدات پس هر که بر مقتضای قدم
نماید از وی بجز سعی در خرابی این مساجد کاری نیاید و این گروه از طریق سلوک بدین مشاهد نیایند مگر بگام خوف و خشیت و بادیهٔ ریاضت
و مجاهده بپیمایند که بی کلفت مجاهدات از لطف مشاهدات محظوظ شوانند شد بیت تا قطع بوادی ریاضت نکنی : اندر حرم
وصال راهت ندهند : ای درویش محصل این سخن منع سالکان بود از خرابی مساجد ایشان اگر کسی حیاذا بالله در تخریب
مسجدهای قلوب عباد الله سعی کند آن ستم را غایت و آن ظلم را نهایت نیست و الیه الاشاره المثنوی جاهلان تعظیم مسجد میکنند
در جفای اهل دل جد میکنند : آن مجاز است این حقیقت ای خران : نیست مسجد جز درون سروران : مسجدی کان در درون اولیاست
اولیاست : سجده گاه جمله است آنجا خداست : دیگر بار حق سبحانه برای تسلی مؤمنان میفرماید که اگر نصاری مسجدی خراب
کنند یا مشرکان شما را از دخول مسجد الحرام مانع آیند یا یهود بر توجه شما بجانب کعبه طعنه زنند غم مخورید که اینها مانع طاعت شما نیست
زیرا که ممالک مشارق و مغارب همه از آن معبود شماست وَلِلّٰهِ و مر خدا راست لام اختصاص لا له بران دار که مالک و خالق
اوست و مراد است الْمَشْرِقُ جای برآمدن آفتاب وَالْمَغْرِبُ و جای فرو رفتن آن مراد ناحیهٔ زمین است یعنی همه زمین او راست
و مکانی دون مکانی پس اگر موضعی ممنوع باشید بساط بسیط زمین مسجد شماست جعلت لی الارض مسجدا از جابر بن عبد الله رضی
منقولست که گوید عالم صلوات الله علیه سریه فرستاد و من در میان ایشان بودم روزی بموضعی نزول کردیم چون جمشید
خورشید از ایوان رافشان بخلوتسرای غروب خرامید و جمال جهان افروز در نقاب شب تیره نهان شد بیت روز چو در پرده
پوشید راز : راز برون داد شب پرده ساز : شب مظلم روی نمود و ظلمت ابر بر تیرگی شب افزود بیت ز مشرق تا بمغرب گشت
تیره : ز ظلمت چشم انجم ماند خیره : قنادیل نجوم که از پیش طاق آسمان آویخته سمت قبله بنور ایشان معلوم شدی در حجاب سحاب
پنهان شدند بیت شبی بود مانند قطران سیاه : نه سیاره پیدا نه پروین نه ماه : جهت قبله بر کسی ز پوشیده شد بعضی بسوی شمال
توجه نمودند و بر غم اگر قبله آنطرف است نماز خفتن گذاردند و جمعی روی بجنوب آوردند و الصواب را قبله صواب پنداشتند و هر کدام خطی بر
محراب خود در الجمله نشان کردند تا بامداد علامت قبله از آن باز شناسند و چون صبح عالم آرای از مطالع افق طالع شد و انوار
طلیعهٔ طلوع سحر در اقطار جهان منتشر گشت بیت جلوهٔ مرغ آتشین منقار : سوزنش زر فشاند بر کهسار : چهرهٔ لعبت جهان
آرای : از سر بام شد جمال نمای : صحابه خطوط محاریب خود را از سمت قبله منحرف و از جهت کعبه منحرف یافتند از سفر عود نمودند
بامداد و قضای آن نماز از حضرت رسالت صلعم اجازت خواستند و این آیه نازل شد که همه جهات از آن اوست و هر جا روی آرید
جلوه گاه شان و قبله گاه نشان اوست بیت از هر جهتی ظاهر انوار تو میگویند : و اندر ره هر خاری گلزار تو می بینم : و گفته اند این جواب
عیب جویان و طعن گویانست که در شان قبله سخن میگفتند و در باب آنکه سید سادات علیه افضل الصلوات از مسجد شامی بکعبه تمامی
روی آورد و بود و قدح میکردند و آنچنان بود که چون رسول صلعم بمدینه آمد بمصاحبه گفار و خیار مهاجر و انصار قریب شانزده ماه روی
بجانب شام و پشت بطرف کعبه نماز میکردند بعد از آنکه حکم الهی بتحویل قبله شرف صدور یافت و عنقریب مذکور گردد جهودان

سخت آمد

سخت آمد آغاز اعتراض کردند و گفتند این جماعت در آنکه متوجه مسجد اقصی نماز میکردند روی ایشان بمغرب بود و پشت بمشرق
و حالا که توجه بکعبه مینمایند روی بمشرق دارند و پشت بمغرب اگر استقبال مغرب جهت است استدبار آن باطل شد و اگر استقبال
مشرق راستست پس استدبار آن کج بود و بر هر تقدیر خطایی لازم می آید خدای تعالی ایشانرا جواب داد که مشرق و مغرب از آن
اوست فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا پس هر جا که روی آرید فَثَمَّ پس آنجا وَجْهُ اللّٰهِ وجه خدا است و جهت هر دو یکیست چون واحد و خود و ذات
وجه و اضافه برای تشریف و تخصیص است چون بیت الله و معنی سخن آنست که هر جا روی آرید آن جهت طاعتست و میان ابن
عمر مرویست که حکم این آیه در صلوة نافله است که راحله بهر جانب رود روی بدان تطوع توان گذارد و گفته اند وجه بمعنی رضاست
کما قال الله تعالی انما نطعمکم لوجه الله و در عرف نیز هست که این کار برای روی تو میکنم یعنی بجهت رضای تو پس معنی این باشد
که بهر جا روی آرید برای طاعت آنجا رضای خداست و این قبل از تحویل قبله بکعبه بوده باشد و در تیسیر علم الهدی نقل میکند که
از وجه ذات حق مراد است و معنی آنکه هر جا روی آرید طاعت آنجا رضای خداست و این قبل از تحویل قبله بکعبه باشد هم در تیسیر از
علم الهدی نقل میکند که از وجه ذات حق مراد است و معنی آنکه هر جا روی آرید آنجا خدای با شماست و از کرد او یکشانه شما قاصرست
علما و دین گویند این آیه نفی تشبیه و تجسیم میکند جهت آنکه جهت امریست ممتد در وهم بطول و عرض و عمق و هر چه چنین باشد قسمت پذیرد
و آنچه قسمت پذیر بود مرکب باشد و احتیاج مرکب باجزا ظاهر است پس جهت را چاره نباشد از موجدی خالق که آن
باری تعالیست و خالق مقدم است بر مخلوق و از اینجا لازم آید که حق تعالی از جهت منزه است و دیگر اینما تولوا دلالت میکند
بر آنکه حق تعالی جسم و جسمانی نیست و اگر نه طلب او مخصوص بجانبی بودی و بس ع نه جهت بود و نه بر اسطلب هیچ سوش
یکی را از درویشان پرسیدند که این الله بانگ برزد که با عین این تکتی این برای غایب بود و او حاضر است این در مقدور
بکار برنده او قادر است بیت ای گرفتار کیف مانده و این : دیده بگشا که اوست عین العین : شخصی در حضور سید الطایفه
در وقت تکلم اشارت بآسمان کرد شیخ زمود که آسمان نه اشارت الیه مساز که آنچه میطلبی ثابت بیت اترا که زمین آسمان
میجوید : جای وکرش مجو که در خانه تست : محققان را در تحقیق این آیه نکته ایست که زبان بیان حضرت حقایق شعار
بدان مینماید بیت از پی اینما تولوا خوان : ثم وجه الله اش متمم دان : یعنی آنسوی که روی قصد آری : تا حق بندگیش بگزاری
وجه حق آن بود حقیقت او : باشد آنجا بسوی او کن روی : هیچ جا نگرد از استثنا : پس بود عین حق عیان همه جا : عارف
حق شناسش باید : که بهر سو که دیده بگشاید : بیند آنجا جمال حق پیدا : کمسلد از جمال حق قطعا : و این معانی بر بصیرت
کسی جلوه گر گردد که سر خود را از ملاحظهٔ ماسوی پاک ساخته دیدهٔ همت یکبار از مشاهدهٔ اغیار فرو بندد و قدم تجرید در صحرای تفرید
نهاده و بار سفر در سر منزل توحید گشاید جمال الا انه بکل شیء محیط از ورای نقاب تعینات در جلوه بیند و حقیقت و هو معکم
اینما کنتم در هر چه رقم ظهور دارد در یابد بیت تو محیطی دیگران همه جو : همه را هست از همه سو : با همه همدمی و هم نفسی : هم
جویان که دوست یار بگو : تا سر موی از تو بر جا نیست : ره نیابی بدوست یکسر مو اِنَّ اللّٰهَ بدرستی که خدای واسع

بزرگ مغفرت وبسیار عطاست وگویند کشاده کرداننده شریعت وآسان سازنده کار قبلدست عَلِيمٌ دانا بصلاح
احوال مسلمانان بامکنونات ضمایر ایشان وصاحب بحر الحقایق گوید واسعست یعنی گشاینده دل هر بنده که خواهد علیمست بتوسیع
آن برای سعت بی کیفیت خود که لا یسعنی ارضی ولا سمائی وانما یسعنی قلب عبدی المؤمن بساط بسیط آسمان وپهنا ومید زمین
درجنب آن کشاده نظر رحمت وعنایت است کمتر از ذره باشد در پیش آفتاب تابان وناچیز از قطره با فواج امواج محیط
محیط بیکران بیت چرخ وفلک آنچه بود در پیش : وآنچه خود نام نهند عالمش : در سعت دایره دل کمست : آن همه قطره
ول قلزمست : اگر خدای همه بخشد دره : این همه پیداست چه پسندد داد : چون حق سبحانه وتعالی از تخریب نصاری مر مسجد اقصی
وطعن یهود بر توجه بمسجد حرام خبر داد وارواق فرمود آنرا که بنای عظیمه از آن یعنی خرابی مسجد طعن زدند از این کرامان چندان
عجیب نیست که ایشان باوجود علم بکتاب ودر اسناد ولد بحضرت احد که لم یلد ولم یولد صفت اوست بامشرکان که اهل
جهل اند اتفاق نمایند قَالُوا بی باکان از یهود ونصاری ومشرکان اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا فرا گرفت خدای فرزندی یهود نیز
عزیز را بفرزندی حق نسبت دادند ونصاری بحران مسیح را ابن دانستند وکافران بنی ملیح فرشتکان را فرزندی خواندند
دانوار اوره وکه منشاء این قول ناپسندیده آن بود که ارباب شرایع متقدمه بر انبیاء اطلاق آب میکردند باعتبار آنکه
سبب ثانیست تا چنانکه والد آب صغیر میکنند حضرت واحد اب کبیر چون جهله از اینجا معنی ولادت فهم کردند لا جرم
صاحب شریعت کبری قایل این قول را تکفیر کرد وبرای حسم ماده فساد مطلقا از تکلم بدین کلام مانع گشته حضرت عزت برای
تنزیه ذات مقدس خود از این قول فرموده که بیت پاکی وبی عیبی اوراست : بلکه چنانست که ایشان گویند : اعراضست از
قول ایشان واثبات خلاف مدعا آن پاکان زیرا که لَهُ مر او راست مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وآنچه در آسمانهاست وآنچه
در زمینها واقعست همه مربوب ومملوک اویند پس چگونه عزیز وعیسی وملایکه ولد او باشند وولد مماثل نباشد الا از جنس والد وهیچ
عاقل صنع را از جنس صانع نداند ومملوک را فرزند مالک نشناسد وفقها از این آیه استدلال کرده اند که ملک وولادت
باهم جمع نشود وکسی که پدر را بخرد فی الحال بروی آزاد گردد واز بهر آنکه رب العالمین باثبوت ملک نفی ولادت کرد واز خود کُلٌّ
وآنچه در زمین وآسمانست لَهُ قَانِتُونَ مر او را فرمان بردارند ودر قبضه تسخیر او گرفتار بهر نوع که خواهد در ایشان تصرف
نماید وامثال ایشان از مشیت وتکوین او امتناع نتوانند کرد وهرکه مرقوم رقم تکوین گردد مکون خود را مجانس نتواند بود وجمع آیات
میان والد وولد لازمست جمع بواو ونون برای تغلیب عقلاست که طاعت وانقیاد از شأن ایشان باشد وگفته اند لفظ
عامست ومعنی خاص مراد آنهااند که ایشانرا بالوهیت بگیرند یعنی همه ایشان مر حق را مقرند بالوهیت خود ومعترف بعبودیت
واگر قنوت بمعنی پرستش گیرند تخصیص بعزیر وعیسی وملایکه باید داد که پرستندگان حق اند وبر سبیل عموم نیز شاید بمعنی گفتن آنکه
همه اشخاص سجود میکنند مر خدای را واگر بمعنی دعا باشد هم راستست زیرا که دوست ودشمن وآشنا وبیگانه
درماندگی دست نیاز بحضرت او برمیدارند ودر دفع نوایب وکشف بلایا از کرم او امیدوارند بیت همه بیکام آن که

درمانند

درمانند یار درماندگان تراخوانند بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ از نو پدید آرنده وپیدا کننده آسمانها وزمینهاست این حجتی
دیگر است بر نفی ولد تقریرش آنکه والد عنصر ولد است یعنی اصل وی منفعل گردد باتصال ولد از وی والله تعالی مبدع همه
اشیاست وفاعل علی الاطلاق منزه از انفعال زیرا که پس او را ولد نباشد خداوندی که اختراع کند چیزی را از چیزی
ونه بی تمثیل قالبی وآیینه اتحاد ولد لایق عظمت وکبریای وی نیست وَإِذَا قَضَى أَمْرًا چون خواهد یا تقدیر کند کاری را اراده
آفرینش او نماید فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ پس جز این نیست که گوید مر این چیز را كُنْ بباش فَيَكُونُ پس بباشد درین سخن تقریر
معنی ابداع است ودر تیسیر آورده که مراد بگفتن کلمه کن نیست چرا که اگر خطاب گیرند خالی از آن نباشد که خطاب یا معدوم را
یا موجود معدوم خود صلاحیت خطاب ندارد وبا موجود تحصیل حاصل لازم آید واز اینجهت علم الهدی فرموده وَإِذَا قَضَى أَمْرًا
یعنی چون حکم کند خدای بهلاکت واستیصال قومی گوید که این استعاره است یعنی تاخیر برین امر طاری نشود وتغیر بدو
نیابد والقوم مستاصل میگردند ومؤید این قولست آنکه در تفسیر کبیر میگوید مراد سرعت نفاذ قدرتست در تکوین اشیا بر
وجهی که ممکن باشد تکلم بدین کلمه زیرا که کن مرکبست از کاف ونون بشرط تقدم کاف بر نون پس موثری از این دو
حرفست یا هر دو اگر یا شد یکی بضرورت این کلمه را اثر نبود بلکه همین یک حرف موثر باشد وبس واگر تاثیر از هر دو
وجود گیرد این نیز محالست چه در وقت حصول حرف ثانی نیامده ودر زمان اداء حرف ثانی اول در گذشته
پس غرض ازین کلام بیان سرعت نفاذ امر است واین نیز حجتی دیگر باشد بر نفی اتخاذ ولد چه ولادت باستداد زمان است
وهم چون ولد را مهلتی باید وفعل حق تعالی از این مستغنی است وابن هدیل گفته این کلمه علامتست که چون ملایکه بشنوند دانند
که چیزی حادث خواهد شد وجمعی برآنند که این امر خاص است در تحویل موجود از حالی بحالی وبعضی معنی آیه بدین وجه ادا کرده اند
که چون خدای خواهد که فرزندی بی پدر پیدا کند بقدرت خود او را متکون سازد واین رد قول ترسایانست که اگر عیسی فرزند
او نیست پس پدرش کیست ونزد یک شیخ محی الدین وتابعانش آنست که امر الهی دو گونه باشد تکلیفی آن امریست
که بواسطه انبیا ورسل بخلق رسید وصیغه امر که مضمونش افعل کذا باشد برای آن مقرر است ومخالفت آن مامور را ممکن است
دوم امر تکوینی وآن امریست که بی واسطه از حق سبحانه وتعالی باعیان ثابته رسد وآنرا امر ارادی نیز گویند ومتعین است
بکلمه کن که متعلق گردد بشیء معدوم معلوم ودر این صورت مخالفت مامور که تکوین او خواسته اند متصور نیست چه تخلف مراد
از اراده حق سبحانه وتعالی ممتنع است پس کن نزد محققان لفظیست دال بر تعلق صفت اقتدار بشیء مراد ونسبت
تکوین از فیکون مفهوم میگردد از حیثیه قبول آن مشیت مر کون را واستعداد مظهریة آن چه اگر کون در او کامن در معدوم
العین است اما او مستعد آن کون هست لاجرم چون امر الهی صادر شد واراده موجد بظهور او تعلق گرفت آن کونی که
در وی بالقوه پوشیده بود بالفعل ظاهر گشت پس مظهر آن کون حقست وقابل آن کاین وصاحب نقد النصوص فرموده که اگر
گویند اشیا پیش از وجود معدوم اند پس چگونه متصف شوند بامتثال قبول امر وانقیاد وهمچنین حاصل نمیشود مگر آنچه او را

وجود باشد و نیز چگونه ممکن بود که چیزی که وجودش مستفاد از غیر است بنفس خود جواب گویم که اشیا موجودند بوجود
علمی الهی ازلی و ابدی اگرچه نسبت با وجود خارجی معدوم اند و این صفاتی که مذکور شد همه از لوازم وجود خارجی نیست
بلکه از لوازم وجود است مطلقا پس اشیا در حالت اتصاف بوجود علمی نیز بدین اوصاف موصوفند غایة فی الباب ظهور این
صفات بحسب عوالم مختلف باشد چون تفاوت لطافت و کثافت در اعیان بحسب عوالم ارواح و اجسام اما تحقیق نسبت
تکوین با اعیان و کشف تحقیق این آنست که اعیان از آن روی که از شئون حقیقت عین حق اند ایشان را ظهور و طلب النفس
در جمیع مراتب وجود هست بواسطه اتصاف بصفات الهی لاجرم مث نسبت فعل و اقتدار بما هم از آن روی بود
کو ما شد :: در همین معنی گوید مث کر قدرت فعل هست ما را زماست :: ز آنست که او بما پدید آمد :: باری دیگر از جهل
اهل عناد و شمه باز مینماید و میگوید وقال الذین لا یعلمون و گفتند آنانکه نمیدانند و انکه نیستی که ایشان را فایده کنند چون
یهود و نصاری یا نمیدانند خدا را و کتب و انبیا را و نادانانند چون مشرکان مکه لولا یکلمنا الله چرا سخن نمیگوید خدا با ما او تاتینا
آیة یا بر یکی از ما بزبان ما پیغامی نمی آید یعنی اگر حق سبحانه با ما سخن گوید و بجنوی خود از وی بشنویم که محمد رسول
من است یا نشانی فرستد که بر صدق وی حجت باشد اگر بوی ایمان آوریم کذلک همچنانکه این مشرکان میگویند
قال الذین من قبلهم گفتند آنکسانی که بودند پیش از ایشان از یهود و نصاری یا چنانچه یهود و نصاری میگویند گفتند
امتان گذشته با پیغمبران خویش مثل قولهم مانند گفتن ایشان اقتراح کردن بر انبیا بعد از ظهور معجزات تشابهت
قلوبهم بیکدیگر مانند دلهای ایشان در کوری و قساوت و سوالات از روی تعنت قد بینا الآیات هر آینه بیان
کردیم ما نشانها را هویدا گردانیدیم سخنان خود را در توراة و انجیل لقوم یوقنون برای گروهی که از ایشان آنست که
باشند متردد یا طالبان یقین اند یا در ایقان حقایق از مفسدات عقاید امین اند اصل سخن آن که بیان آن الزام واقع شود
عامست اما انتفاع بدان خاص است بموقنان واسطی گوید که من با شما سخن گفتم وقتی که خطاب خود بر شما فرو فرستادم
اما شما فهم نکردید و کدام آیه اشرف است از محمد ص و برای شما او را ظاهر گردانیدم و شما ندانستید مث بسا دولت
که آید در گذرگاه :: چه مرد آگه نباشد گم کند راه :: اگر کسی گوید چرا این آیتها که مشرکان عرب هم درخواست
مبذول نشد تا بگرویدندی و ایشان از ابهام نبودی در جواب گوید که چون سنت الهی بران مقرر شده که هر امتی که
خواستندی مدعای ایشان حاصل شدی اگر بعد از آن ابا نمودندی و بقبول دعوت مسارعت ننمودندی عذاب بر ایشان
لازم گشتی و ایزد تعالی حاضران زمان محمدی را ص وعده داده بود تا ببرکت وجود آنحضرت در میان ایشان باشد
معذب نگردند وما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و دیگر آنکه التماس ایشان از هوای نفس و وسواس شیطان
بود و آن را نهایتی نباشد و حکمت اجابت ملتمسات را که پایان ندارد رخصت ندهد و دیگر آنکه آیات الهی یا برای الزام
حجت است یا حجت اظهار مصلحت و آنچه بدین دو غرض متعلق باشد منکشف شده باشد و زیادت آن احتیاج نماند

انا ارسلناک بالحق

انا ارسلناک بدرستی که ما فرستادیم ترا ای محمد بالحق براستی و درستی نه ببازی و بیهوده و گفته اند مع الحق
یعنی با قرآن و دین اسلام بشیرا مژده دهنده آشنایان و دوستان و آنانکه موقن اند بآیات الهی و نذیرا
و بیم کننده دشمنان و بیگانگان و آنان که غافلند از علامات قدرت بی تناهی و لا تسئل و تو پرسیده
نخواهی شد فردا عن اصحاب الجحیم از ناگرویدگان که مستحق آتشی اند سوزنده و بسیار زبانه مقاتل گوید روزی بر زبان سید عالم
مقتدای عرب و عجم ص گذشت که اگر خدای دری از درهای عذاب بر یهود بگشاید و از سخط خویش بر ناگرویدگان بی بصارت
که لولا یکلمنا الله میگویند نماید هر آینه جمله از بیم عذاب بمنهاج مستقیم باز آیند و از خوف سیاست ربانی دین مسلمانی اختیار کنند
خطاب آمد که ما ایشان را از بهر آتش آفریده ایم و ترا فردا نخواهیم پرسید که چرا ایمان نیاوردند و برای چه گناه کردند چه تو داعی
رسالت است و بر ما حساب اهل ضلالت علیک البلاغ و علینا الحساب و بعضی لا تسئل خوانده اند بر سبیل نهی ابن عباس گوید
که مصطفی را ص تمنای آن بود که بداند که مادر و پدرش علیهما از وفات چه کردند و حال ایشان در سرای آخرت بر چه قرار گرفته این آیت
آمد که از کیفیت حال اهل ضلال سوال مکن و این نهی علامت عظمت عذاب کفر است چنانچه مثلا کسی حال کسی میپرسد که در مهلکه عظیم
و واقعه صعب افتاده و دیگری جواب میدهد که حال فلان مپرس یعنی او را حالتیست که پرسنده را از شنیدن آن وحشت افزاید
یا متعجب شود که از قباحت آن بدان تکلم نماید در کلمات فارسیان این اسلوب شایعست چنانکه شاعر گوید مث دارم ز
زلف سیاهت گله چندان که مپرس :: که چنان زو شده ام بیسر و سامان که مپرس :: و چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بشیر
و نذیر بود و هر آینه طریق بشارت اقتضای ملاطفه مینمود پس احیانا با هر فرقه بزبان لطف سخن گفتی و یهود و نصاری را بامید اسلام
ایشان نوازش کردی این آیة آمد ولن ترضی عنک و هرگز خشنود نشوند از تو الیهود و النصاری نه جهودان و نه ترسایان
تو هر چند در استرضای ایشان مبالغه نمایی در اسباب آورده که این آیه بعد از آن فرو آمد که قبله از بیت المقدس بکعبه تحویل یافت
و یهود و نصاری که تمنای آن داشتند که مثل پیغمبران بکلمات با ایشان نزدیک شد و پی روی ایشان اختیار نماید و مسلمانان
که از سرچشمه آب زندگانی و زلال معارف قرآنی سیراب اند بسراب ساحل ایشان مغرور کردند
بنای صلوات اند و صحابه کرامش قطع طمع نمودند خدای تعالی فرمود که ای محمد چند اگر تو در رضای ایشان سعی خواهی نمود از تو راضی
نخواهند شد حتی تتبع تا آنگاه متابعت و پی روی کنی یعنی انت تو در عین المعانی گوید در هر فعلی که وقوع آن از آنحضرت صلی الله علیه و آله
جایز نیست چون صورت خطاب با آنحضرت باشد انت اند چنانچه اینجا میگوید یهود و نصاری خشنود نگردند از تو
امت تو ملتهم کیش ایشان ملت در لغت راه روشنست و در شرع آنچه خداوند تعالی بر زبان انبیا برای بندگان مشروع گردانیده
و گویند مراد قبله ایشانست قل بگو ای محمد وقتی که ایشان کیش خود را ستایش کنند و شما را بدان دعوت نمایند در دین
و شما زبان طعن بگشایند تو بگو ان الهدی بدرستی که راه نمودن حق یعنی اسلام هدی الله آنست راه راست
مبالغه کرده است در تعظیم دین اسلام با آنکه او را هدی نام کرده و بخود تشریف اضافه ارزانی داشته و بآن ضمیر لام ابدیت

مسخر گردانید و محصل سخن آنکه دین اسلام که نفس من است مخصوص بجدای استحقاق آن دارد که او را بدی گویند و بدی
اوست نه غیر او و بیکه هر که جز او است هواست وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ و اگر متابعت نمائی آرزوهای ایشان را در باب دین و قبله ایشان
و خوش آمد ایشان را پیروی کنی بَعْدَ الَّذِي از پس آنچه که از حق تعالی جَاءَكَ آمده است بتو مِنَ الْعِلْمِ از دانش که پیغام
حق است در حقیقت اسلام و بطلان کفر یا در آنکه کعبه قبله در پیشست مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ نیست ترا از عذاب خدای مِنْ وَلِيٍّ
دوستی رهانند وَلَا نَصِيرٍ و نه کسی ری هنده بیت یاری از که خواهی یار نیست * و ربود آن یار وفادار نیست * و چون مذ
عاندان یهود و نصاری تقریر یافت مدح مومنان منصفان از ایشان میگوید الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ آنانکه عطا کردیم ایشان را کتاب
روایت عطا از ابن عباس آنست که این آیه در شان اصحاب سفینه نازل شده و ایشان چهل تن بودند از افاضل قوم عیسی ع و
از زمین دشت از شام که با جعفر طیار از دیار حبشه بطیبه طیبه آمدند تا با نحضرت رسالت ص بیعت اسلام تازه کنند
اهل سفینه ازان گویند که ملاحان قوم صلاح و فلاح که جعفر ابن ابی طالب ع و اصحاب و بودند در کشتی نشسته از غرقان بحر
کفر و ضلالت که کشتی زخشک میرفتند پیوسته بودند ضحاک گویند در شان علما یهود است که بحضرت سید الثقلین ایمان آوردند
چون ابن سلام و اسد و یامین و اصحاب ایشان و بقول قتاده متابعان حضرت رسالت پناه ص یعنی مومنان و بقول آل
کتاب انجیل شد و بتغییر ثانی توراة و بقول ثالث قرآن بر هر تقدیری که ایشان را کتاب دادیم و ایشان يَتْلُونَهُ متابعت
کردند آن کتاب را حَقَّ تِلَاوَتِهِ چنانچه حق متابعت آنست یعنی با امر و نهی باز ایستادند و از وعد و وعید آن متاثر شدند و بحلال و
حرام و متشابه و محکم آن ایمان آوردند یا خواندند کتاب را بر وجهی که حق خواندنست بی تحریف و تغییر أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ
آن گروه ایمان دارند بکتاب یعنی تغییر دهندگان احکام آن را و با آنچه مصداق قرآنست فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ پس آن گروه
ایشانند زیان زدگان شیخ حسن بصری فرموده که اگر کسی از متاعی که بده درم ارزد بهشت بفروشد او را زیاده گویند کسی که
ملک آخرت در پیشکاری جاوید بمتاع ناپایدار دنیا بفروشد چگونه زیان زده نباشد بی نخجان دین باقی فروشند
و دنیای فانی خرند و سنگ نخجان از سر دنیا بر خیزند و دین بدست آرند بیت بدین توانی که عقبی خری * بجز جان من
در حسرت بری * بعالم زیان تر کسی ندید * از آنکس که دین داد و دنیا خرید * و چون فضایح یهود و سمت اتمام یافت
بهمان آیه که قصه ایشان افتتاح کرده بود اختتام نمود و فایده تکرار آنست تا در اندازه بیفزاید که چون فرمان عظیم بود
تعظیم آن ابار گفتن شرط باشد و گفته اند در اول تذکیر نعمت بود و اینجا از برای تخویف عقوبت يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ ای فرزندان
یعقوب تسمیه ایشانست باحسن اسما و تجدید خطاب مبالغه بود در تبلیغ و اظهار حجت اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ یاد کنید نعمتهای مرا
الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ آن نعمتی که بدان انعام کردم بر شما و بر اسلاف شما و شما نتیجه متابعت و ثمره مخالفت آبا و اجداد خود
دانسته وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ و من پدران شما را تفضیل دادم عَلَى الْعَالَمِينَ بر عالمیان زمان ایشان بمعجزات و کرامات که بیان
کردم وَاتَّقُوا يَوْمًا و بترسید از عذاب آن روز که از هول و هیبت لَا تَجْزِي کفایت نکند نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا کسی از کسی چیزی را از عذاب

ولا

وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ و قبول کرده نشود از نفسی فدای وی یعنی از اعدا فدا نگیرند تا او را بدین غرامت از عذاب برهانند
اتقوا النار ولو بشق تمرة وَلَا تَنْفَعُهَا شَفَاعَةٌ و سود نکند هیچ نفسی را نخواهش خواهندگان یعنی شفاعت کس در باب نفس کافره
و قبول نیابد اما مومنان را شربت شفاعت چشانند شفاعتی لاهل الکبایر من امتی وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ و نباشند کافران که ممنوع اند
از عذاب یعنی ایشان را بیت سودی نکند یاری هر یار که هست : اما اهل ایمان منصور باشند وکان حقا علینا نصر المومنین
ای عزیز چون زمره بنی اسرائیل دعاوی آن میکردند که بر ملت ابراهیم اند حق سبحانه قصه ایشان را بحکایت ابراهیم وصل کرد تا دروغ
ایشان و مخنث احوال ی معلوم گردد و یا آنکه یهود و نصاری در باب قبله مبالغه بسیار داشتند خدای تعالی خواست تا شرف کعبه بیان
کند آغاز کرد و بذکر فضیلت و امامت ابراهیم که بانی آن بود و گفت وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ و یاد کن ای پیغمبر من وقتی را که بیازمود یعنی امر کرد
ابراهیم را پروردگار او و تقدیم مفعول برای اهتمام است و اول ذکر ابراهیم مکرر شدی ابراهیم بلفظیت سریانی و این نام نیست
بمعنی پدر و بمعنی اب رحیمست یعنی پدر مهربان و گفته اند بمعنی و بری نام است یعنی بیزار شد از اصنام و بقدم هجرت ذاهب
شد بحضرت ملک علام و ابتلی در اصل لغة آزمودنست و اختبار بندگان یکدیگر را برای اظهار چیزیست که ندانند و ابتلای حق
مر بنده را بجهة ظهور چیزی که دانسته است چنانچه بعلم قدیم از ابراهیم صفات پسندیده دانسته بود او را بیازمود بِكَلِمَاتٍ
بسخنانی یعنی او امر و نواهی فَأَتَمَّهُنَّ پس ابراهیم باتمام رسانید آنرا یعنی قیام نمود بتحقیق آن بر وجه اعتدال بی میلان بطرف
افراط و تفریط و بقولی کلمات مناسک حجست و اتمام ادای آن یا خصال عشره که مشتمل بر تطهیر تا پنجست و آن بر تنی
بوده و ما را سنت و از فطرت اسلام شمرند پنج از آن در سر است فرق کردن موی سر یعنی بشکافتن و مضمضه ساختن و
استنشاق و سواک و موی لب باز کردن و پنج در بدن گرفتن ناخن و برکندن موی زیر بغل و حلق عانه و ختنه و استنجا
و اتمام عبارت باشد از عمل کردن بدان محمد حکیم رحمه الله فرموده که آن کلمات سی خصلتست که اسلام بران بنا کرده اند ده ازان
در سورة احزاب ان المسلمين والمسلمات تا آخر و ده در سورة رعد افمن يعلم انما انزل اليك تا عقبى الدار و شش در سورة
اول قد افلح و شش در اول البقرة و در کشاف سی سهم گفته از شرایع اسلام ده در سورة برائت التائبون العابدون الا
الاية و ده در احزاب و ده در مومنون و معارج و در تفسیر کبیر میگوید ده در اول مومنون و ده در اوسط معارج که مجموع چهل
باشد و اتمام مصحف شد سنت بدان و گویند کلمات محاجه اوست یا قوم یا شانی الذی خلقنی فهو یهدین تا آخر آیات
یا کلمات اربع سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ یا تکلیف امامت و تطهیر بیت و رفع قواعد و شدائد
دعوی که وی را پیش آمد حسن بصری رحمه الله گوید او را بهفت چیز بیازمود و از کواکب و ابتلا چون زر بغش بیرون آمد اول بزهره
که او را روی درخشان و منظر تابان بنظر وی در آوردند دوم بماه که در شب چهارده چون طبق سیمین بر خوان آسمان
بوی نمودند سیم بجمشید خورشید که از طارم چهارم با چتر زرفشان و چهره درخشان بر وجه جلوه داده اند و پشت دست بر جبین
سیمین این درخشان و دیدن نهاده و نفوه لا احب الآفلين مذهب و چهارم برین رسانید چهارم باتش نمرود و با بران میراند

بغیر حق پناه نبرد و پنجم بهجرت از وطن خود بولایت شام و دران شکیبایی پیش آورد و ششم بذبح اسمعیل امر داد آهنگ
قربان کردن وی نمود و هفتم ختان در هشتاد سالگی بقول اصح خود را ختنه نمود و در تفسیر آورده که کلمات یعنی اعاجیب است
و لهذا عیسی را کلمة گفته‌اند ای که قضا و از عجایب بود و اینجا نیز هر کاری که ابراهیم بران مامور شدی اعجوبه ایست از عظایم و عجایب
امور در حقایق سلمی گفته که عظیمه چیزی که خلیل را بدان مامور ساخت حمل اثقال خلت و طلب تصحیح شرایط آن بود و شرط صحت خلت
تخلی باشد از ماسوی نه ظاهرا و باطنا و ابراهیم آنرا باتمام رسانید یعنی از عهده ادای لوازم خلت بیرون آمد یکی آنکه از اول
کار ابتدا خلیل بموجبات خلت بود که آن تبرا باشد از ماسوی حق در قطع وسایط در التجا بحق و از همه صفت ظهور یافت بر ترتیب
میدان محبت ماسوی را درهم شکست که انی بریء مما تشرکون دوم چون از ذروه منجنیق با تشکده نمرودی می‌افتاد جبرئیل ازمیان
خود و دوست راه ندا داد و از سبب یا مسبب آورد که اما الیک فلا و دروش هر که بسبب و اسما ماند از آن جهت است که سبب را
ببینداند بیت اگر او چند مسبب اعیان یکی هند دل بر سببهای جهان هر که او با دوست باشد در حضور دیدن واسطه باشد
نفور چون بدید آمد که جانش را بطه نی سبب می‌باشد و نه رابطه ای عزیز زبان حال سوال میکند که حق تعالی با ابراهیم
بعد از اتمام کلمات چه گفت و نظم کلمات قرآنی جواب میدهد قال گفت خدای که ای خلیل چون در مقام دوستی درست آمدی
بی ذات از انی بدرستی که من جاعلک گرداننده توام للناس برای مردمان اماما پیشوای در دین که همه پیغمبران
و دیگران بعد از تو بتو اقتدا کنند و حق تعالی برای انجاز این وعده پیغمبر ما صلوات الله علیه فرمود اتبع ملة ابراهیم حنیفا
و امة مرحومه را نیز بهمین معنی امر کرد که ملة ابیکم ابراهیم اهل جمیع ادیان و ملل که حالا در میان اند در صحت انتساب خود با براهیم
سعی مینمایند چه در نسب چون عبری و عربی و چه در کیش و ملت چون آتش پرستان و براهمه و یهود و نصاری و از آنجمله نسبت
مسلمانان صحیح است که دعوی خود را بگواهی متابعت ثابت میسازند در بحر الحقایق میگوید ترا پیشوای آنها ساختیم که دعوی محبت
خلت میکنند تا در آنچه ترا آزموده‌اند بحق آن وفا کرده ایشان در ادای حقوق آن بتو اقتدا کنند بیت گر بدار الملک معنی
دعوی خلت کنی همچو ابراهیم میگو لا احب الآفلین شیخ احمد جام فرماید بیت خلیل وار بدفع بتان تبر بردار ز هر چه هست
بغیر خدا تبرا کن چون ابراهیم بخلعت امامت نوازش فرمودند از روی شفقت که با اولاد خود داشت قال گفت با حق تعالی
و من ذریتی و از بزرگان و فرزندان من نیز امامان پیدا کن شفقت ابراهیم باولاد بود و پس شفقت محمدی نگر که شب معراج که تحفه
سلام و تحیت از حضرت عزت شرف اختصاص یافت متابعان ملت و بیچارگان امت خود را فرو نگذاشت و دعاء
عامی و مطیع و عاصی را بحکم الهدایا مشترک دران هدیت شریک ساخت بیت چه کرده وعده‌های لطف در گوش نکرده
دستان را فراموش دعا که از رحمت شنیده ازان سو خوانده و زین سو دمیده علم الهدی گوید ابراهیم
خواست که رسالت پیوسته باولاد او باشد تا پایان رسل فترة و انقطاع بدید نیاید و چون در میان فرزندان او مؤمن
و کافر و عادل و خواهند بود قال گفت خدای لا ینال عهدی نرسد عهد من یعنی رحمت یا امامت و قبول رسالت یا امامت

سلمانان

یا امامت مسلمانان الظالمین ستمکاران را که چه پیشوا برای دفع ظلم باید چون خود ظالم باشد کار بر رعیت دشوار کرد
بیت شبانی رمه از بهر دفع گرگ است دریغ از آن رمه گرش عین گرگ نیست شبان و ظالمین بر عموم گفت
از ذریه و غیر آن تا ابلغ باشد در مقصود چه سبب عام مستلزم سبب خاص است بطریق اولی یعنی هر که ظالم باشد
از ذریه هر که هست استحقاق نیل عهد ندارد و معتزله گویند ظاهر آیه متمسکست در نفی صلاحیت امامت از فاسق نزد
و ظالم از آنچه شهادت ایشان مقبول نیست پس چگونه ایشان نافذ باشند اهل سنت ظلم را بر کفر حمل کنند
که بزرگترین ظلمها شرکست قوله تعالی ان الشرک لظلم عظیم و بعد از بیان امامت ابراهیم شروع نمود در ذکر خانه کعبه
که ساخته و پرداخته او بود واذ جعلنا البیت و یاد کن آنرا که ما گردانیدیم خانه کعبه را بیت و مراین خانه را از اسما
غالب است چون نجم مر ثریا را مثابة جای بازگشت یا موضع ثواب للناس مردمان را یعنی حاجیان را که هر سال بوی
باز گردند و هر چند پیش آیند رغبت ایشان بآمدن بیش گردد زیرا که حرم کعبه را [illegible] و بوستان
دلهای دوستان شوق احباب ملازمت آن آستانه دوست نهایت پذیر نباشد و هر چه باز [illegible]
نگردد بیت کرم بر و خبر صد رخان بر بند چه شود که دل بجانب تو میکند پرواز و امنا و گردانیدیم آنرا موضع امنی
یعنی کسی را در وی نکشند و گناه کار که بدو درآید تا بیرون نیاید متعرض آن نشوند و در میان عرب رسم بود که اگر کسی قاتل
پدر یا برادر خود را در حرم یافتی هیچ نگفتی در باب معنی گفته اند از لفظ امن مبالغه امنی مفهوم میگردد یعنی امنیت در این خانه
بمثابه ایست که گویا نفس امنیت و نیز مصدر بمعنی اسم مفعول میتوان گرفت پس مضمون این بود که ما مامون
از تسلط جبابره و هیچکس قصد خرابی حرم کعبه محترم نکند الا که حق او را هلاک کرد و یا سبب راست و سکان حرم را چون
اتاما از حرب و ایشان نگاه داشته اهل [illegible] و بدی تعرض نمینمودند یا محل امنی است رسید ما را اسلم که
بیت اشارتست بحضرت رسالت صلعم یعنی شریعت او که هر که بدان ایمان آرد در دایره امان آید در حقایق صادقیه آورده
که حرم کعبه عهد خداست در زمین هر که بدو درآید بعهد خدا درآمده باشد هر که از وی تخلف ورزد آزار یابد صاحب بحر الحقایق
آورده که کعبه دل مرجع زوار صدق و طالبان حقیقت و مامن سالک از تصرفات شیطان و مکاید او که حرم حریم دل گرد
از وسوسهای نفسانی و شیطانی ایمن شود بیت نیست در کار گاه کون و مکان غیر دل بارگاه امن و امان
بحریم دل ار تو ره یابی دولت قرب پادشه یابی چون ما این خانه را مرجع و مامن خلق عالم گردانیدیم پس تعظیم آن
بجای آورند واتخذوا و فرا گرفتند من مقام از مقامی که منسوبست با براهیم مصلی نمازگاهی یعنی بصیغه امر خوانده
و معطوف بر محذوفی دانند تقدیرش آنکه چون شرف حرم دانستید رجوع بدو کنید و مقام ابراهیم را جای نماز
و دعا خود سازید در اخبار آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دست فاروق بدست گرفته بمسجد در آورد
ابراهیم بود و فاروق گفت افلا نتخذه مصلی یا رسول الله نه ما زانکه این مقام پدر خود را برای تبرک و تیمن موضع نماز و دعا

خود حضرت فرمود که مرا بدین نفرموده اند هنوز آفتاب غروب نکرده بود که حکم وَاتَّخِذُوا مِن مَقامِ اِبراهیمَ مُصَلّی فرود آمد ابن
عباس رضی الله عنه گوید مقام ابراهیم همه حرمست و بقولی مکه یا مسجد حرام یا خانه محترم یا موضعی که مقابل در خانه است و از انجا
بجا بکنند و صحیح آنست که مقام ابراهیم موضعیست که آنجا سنگی که آثار قدمهای آنحضرت بران هست موضوعست و آن دو رکعت
نماز باید کرد و دران سنگ اختلافست بعضی گفته اند آن سنگی بود که در وقت ارتفاع جرم کعبه و دیوار که دست ابراهیم از وی
حجر بران عاجز آمد در زیر پای نهاد یا حجریست که در وقت اتمام خانه جهت دعوت اول و آدم بدان مایده فضل و کرم قدم بر وی
نهاده خلق را بطواف خانه خواند وَاَذِّن فِی النّاسِ بِالحَجِّ و تمام این در سوره حج بحیط ذکر خواهد آمد یا سنگیست که پای بدو نهاده
خاتون اسمعیل موی مبارک او بشست و این قصه در سوره ابراهیم مذکور شد در حقایق التاویل گفته که مقام ابراهیم مقام
شاهد هاست موحد از تعلیم میفرماید که مشهد ابراهیمی را موطن صلوة تحقیقی سازید تا از میان مشاهدت بمواهب صلت
واصل گردید در فتوحات آورده که مقام ابراهیم توفیه است بعبودیت وَاِبراهیمَ الَّذی وَفّی پس ازین موضع دیگر دعا
کنید یعنی درخواست حصول رتبه خلت نمایید و در بحر الحقایق آمده که مقام ابراهیم مرتبه خلت را گفته و میگوید چون
بمقام رسید مقام ابراهیم که درجه خلت است قبله توحید سازید یعنی همچون خلیل بساط ملاحظه اغیار را براندازید انّی
وَجَّهتُ وَجهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّماواتِ وَالاَرضَ بیت خورشید اگر نیست مه را حنیفی : کر تو خلیل قبلی این هر دو را بکن لا
وَعَهِدنا اِلی اِبراهیمَ وَاِسماعیلَ عهد اینجا بمعنی امر است یعنی فرمودیم ابراهیم را و اسمعیل را فرمانی مؤکد که در وثاقت بجای عهد
آن زمان چه بود اَن طَهِّرا اگه بپاکی بنا کنید و اشهر آنست که پاک سازید بَیتِیَ خانه مرا از اوثان و انجاس و خباث
و معاصی طواف جنب و حایض از هر چه لایق نبود و در رضای خدای دران نباشد یا بنماز و روزه تطهیر کنید یا بدوستی
بر حضور تطهر باشید لِلطّائِفینَ برای طواف کنندگان که از اقطار عالم روی بدان دارند وَالعاکِفینَ و برای مقیمان
و معتکفان که در مکه مجاوران حرم اند وَالرُّکَّعِ السُّجُودِ و برای نماز گذارندگان که از جمله ارکان نماز این دو رکن را که مشتمل
بر خضوع و خشوع بود ذکر نمود در خبر صحیح است که حق تعالی و تقدس هر شبانه روز صد و بیست رحمت فرو فرستد
شصت از برای طواف کنندگان خانه و چهل از برای نماز گذاران در حرم و بیست از برای نظاره کنندگان جمال کعبه و این از
از خصایص خانه است که بمجرد نظر کردن در او از رحمت بهره مند میگردد و در بحر الحقایق آورده که این خانه مکرم به بیست از
از سایر معابد و مساجد ممتاز است اول آنکه نخستین خانه ایست موضوع از برای عبادت دوم آنکه تعین موضع او به
که خیر المواضعست بارشاد جبرئیل بوده و موضع خانه را پیش از زمین بدو هزار سال آفریدند سیم آنکه ابراهیم را حکم شد
که این خانه را بدست خود سازد چهارم مبارکست بر زایران و مجاوران پنجم سبب هدایت عالمیانست ششم آنکه
حرامست صید او کردن هفتم مأمنست که تا گناهکار آنجا باشد او را تعرض نرسانند هشتم قبله عالمیانست که
هر جا باشند روی بوی دارند نهم حج وی رکنی از ارکان اسلامست دهم منزل رحمت و مقسم آنست برای طایف بمعنی

و ناظر

و ناظر چنانکه گذشت یازدهم طواف و عبادت و موجب رحمتست دوازدهم نظر او را بجای عبادت نشست سیزدهم جوار او
و جوار حضرت عزتست چهاردهم محل آیات بینات است پانزدهم یک نماز در وی برابر هزار نماز در غیر او از مواضع عبادات
شانزدهم مرجع و معاذ خلقست که چون از وی باز گردند باز بعبادت باو مشتاق باشند هفدهم مقناطیس دلهاست که
خلق از مسافت بعیده بزیارت او آیند هژدهم مرغان هوا حرمت نگاه داشته بالای وی پرواز نکنند نوزدهم در همه وقت
معظم و محترم بوده چه در جاهلیت و چه در اسلام بیستم اسود که یمین الله فی الارض است موضع در دیوار اوست و غیر این کرامات
دیگر هست که سخن دران بسر حد اطناب کشد و اولو الالباب را اشارتی درین باب کفایت و بزرگی خطاب بخانه میفرماید
نظم السلام ای بارگاه حضرت حق السلام : قبله الناس حصن الخلق امن الانام : تکیه گاه کبریا الله اکبر این چه جاست : سجده جای
انبیا و سبحانک الله این چه نام : حکم و لیطوفوا طواف در این بارگاه : فیه آیات آیتی در باب این عالیمقام : تیجه اسلام
پیوسته عقدی در شمار : رشته سبع المثانی را دری در انتظام : پایه جاه ترا معمار از یرفع رفیع : خط ملک ترا ز منشور
مثنی ستام : از غذای اسجد و ارند رخ بر خاک تو : هم ملک هم انس هم جن هم مرد و زن هم خاص و عام : محققان در تحقیق آیه
بزبان اشارت گویند عهد کردیم با ابراهیم و اسمعیل در روز میثاق که پاک دارند خانه دل را از دنس تعلقات کونین برای طایفان که واردات
ربانی و الهامات و اشارات سبحانیست و آنچه برحوالی دل طواف میکنند از لوامع انوار و طوالع اسرار و سایر احوال سنیه و تجلیه عاکفان
که نور معرفت و سر محبتست و آنچه در حرم دل مقیمند از حقایق و صفات و اخلاق و برای پرستش گران که رکع و سجود اشارت بدانست
ضراعت و اخلاص و اختصاص و خشوع و خوف و رجا و صفا و وفا و صدق و رضا و آنچه از لوازم عبودیتست و گفته اند تطهیر بیت از دنس
دو روز ریا بود و تطهیر دل جز از ملاحظه اجناس اغیار نشاید در بیش حقایق و حقایق این آیات را نهایت نیست یک طراز اشارات
مبنی که بر خلعت کرامت دوخته اند صد هزاران هزار منقبت در او مندرجست اگر چه بنا از حجر دارد اما اضافت بملک اکبر بیکان
بی نگر در خبر چه سنگ و چوب چیزی در چشم او نمی آید ع که از خورشید جز گرمی نه بیند چشم نابینا و دست نگاه میکند از روی حجاب
حجر تهم تخصیص اضافه مشاهده نمیفرماید بیت تو ای کوته نظر حیله در و دیوار می بینی : من از هر خشت این خانه رخ معماری می بینم
درویشی را در بادیه دیدند میان عزم دربسته و دیده صدق گشاده عصا در کف و در دست چون دامان برست میخیز امید خود
ترنمی میکرد و مضمون این بیت ادا مینمود بیت نظری کن ز سر لطف که عمریست که من : در بیابان تمنای تو سرگردانم گفتند ای شیخ
از کجا می آیی و چند وقتست که راه می پیمایی گفت هفت سالست تا از وطن خود بیرون آمده ام جوان بودم درین راه پیر شدم
و هنوز از مقصد نشان پیدا نیست بیت عمریست که این بادیه می پیمایم : و ز روشن ره دمی نمی آسایم : معلوم ندارم که کجا خواهم رفت
مفهوم نشد که از کجا می آیم : ای عزیز یکی تامل کن که خانه که رقم اضافه وی دارد و بس بچ باید کشید تا بطواف آن توان رسید تا باین
بضاعت مزجات که ما راست آستان آستان نمیشد وصال عزیز لم یزل و لایزال چگونه توان رسید بیت و لاتا کجا که
رونیست : که آنجا غیر جانان در نگنجد : اگر فانی نگردد جان مضطر : دران خلوت که آسان نگنجد پس از دعا ابراهیم که در حق ساکنان

وم زنهود و جز تسلیم چیزی نگوید وَاِذْ قَالَ اِبْرٰهِیمُ و یاد کن آنرا که گفت یعنی دعا کرد ابراهیم برینوجه که رَبِّ اجْعَلْ ای پروردگار من بگردان هٰذَا بَلَدًا اٰمِنًا شهری ایمن از قحط و خسف و مسخ یا اهل وی ایمن از جور متغلبان محققان گویند این دعا برای آن بود تا هر که درین شهر آید او را از عذاب خویش ایمن کن و دلش را بآب آتش قطیعت مسوز وَارْزُقْ اَهْلَهٗ و روزی ده اهل این بلد و مقیمان او را مِنَ الثَّمَرٰتِ از میوه این جهان و میوه آنجا خاست هر محصولی را که از زمین و اشجار بیرون آید پس این سوال طعام و فواکه باشد علی العموم و گفته اند مراد حصول فواکه است چه طعام در همه موضع باشد اما میوه در بعضی اماکن عزیز بود در تیسیر آورده که خدای تعالی دعاء ابراهیم مستجاب گردانید و حکم نمود تا جبرئیل دهی از دههای فلسطین که مشتمل بود بر ثمرات بسیار از زمین منقطع گردانید و هفت بار گرد خانه طواف داده در زمین تهامه بر سه مرحله از مکه وضع کرد و آن موضع را طائف گویند که طواف خانه نموده والتماس ابراهیم نعمت دینی را جهت آن بوده که بدان استعانت جویند در کار دین و قوت گیرند در عبادت رب العالمین چه وجود امنیت و حصول زاد موجب فراغت دل باشد در پرستش پس تخصیص میکند رزق را بمومنان و میگوید مَنْ اٰمَنَ بدلست از اهله و اول بر عموم گفت روزی ده مر اهل بلده را باز بخصوص گفت هر که ایمان آورد مِنْهُمْ بِاللّٰهِ از ایشان که درین شهر باشند بخدای وَالْیَوْمِ الْاٰخِرِ و بروز بازپسین که قیامتست و درخواست اختصاص رزق بمومنان جهت ترغیب کفار است باسلام یا آنکه نخواست آنرا که کافران تناول نمایند بسبب قوت ایشان شوکت افزاید بفسق و فجور صرف نمایند یا آنکه چون حکم تطهیر بیت از برای اهل ایمان بود وسعت رزق نیز برای ایشان واقع شده یا چون در سوال امامت تعمیم کرده بود و بیت لا ینال عهدی شنیده بود اینجا ادب نگاه داشت و خاص گذاشت قَالَ گفت خدای وَمَنْ كَفَرَ و هر که کافر شود من روزی او باز ندارم چه دنیا و متاع آنرا در حضرت ما قدری و قیمتی نیست آشنا و بیگانه را ازان نصیبست بیت لوت بر لب است خان برخان مدام : از برای این شکم خواران عام : نعمت دنیا چون نعمت دین نیست یعنی امامت که آن جز بخاصان و آشنایان نرسد اگر بیگانه بود فَاُمَتِّعُهٗ قَلِیْلًا پس او را برخوردار سازم اندکی یا اندک زمانی برخوردار باشند و اگر بتخفیف خوانند معنی این بود که او را خداوند متاع گردانم در ایام عمر او که بحقیقت زمانی اندکست و اگر اندک مهلت دهم او را تا وقت خروج حبیب من که محمد است صلعم آن زمان اگر ایمان آرد او را باقی دارم و رنه بگذارم و اگر از کفر باز گردد بقتل و جلا عقوبت کنم ثُمَّ اَضْطَرُّهٗ پس آن کافر را بدرماندگی و بیچارگی و ناکامی برانم و بدبختی و کراهت و ضرورت ملحق گردانم اِلٰی عَذَابِ النَّارِ بعذاب دوزخ روز قیامت ذکر اضطرار دلیلست که ایشانرا بطریق اکراه و اجبار بدوزخ برند نه آنکه خود بطوع و رغبت روند یوم یدعون الی نار جهنم دعا وَبِئْسَ الْمَصِیْرُ و بد مرجعیست دوزخ در حقایق سلمی آمده که ابراهیم روح از پروردگار خود درخواست که بلد جسد را که کعبه دل دروست ایمن گردان از تصرفات هوای نفس و غوغای اغوای شیطان و این بلد را که قوی و مشاعر اند از ثمرات عبودیت بسعت رزق محظوظ سازد روزی ده آنرا که با مر و نهی باز ایستد خطاب آمد که هر که از ایشان محجوب و کافر نعمت افتد او را از تمتعات جسمانی و لذت حیوانی در دنیا

دهد که فانی ممتنع سازم آنگاه بیچاره و درویش از آتش قطیعت در دوزخ حرمان بسوزم بیت هر کرا بی سوز عشق زندگانیست بی تکلف سزای او جز آتش نیست بعد ازین دعا ذکر دعائی میکند که ابراهیم و اسمعیل فرموده اند چون بعد از فراغت از خانه کعبه بود اول بیان رفت آن میباید و میفرماید وَاِذْ یَرْفَعُ و یاد کن آنرا که چون بر داشت و ظاهر گردانید ابراهیم الْقَوَاعِدَ اصلها و اساسها یا جدارها مِنَ الْبَیْتِ از خانه کعبه ایضاح بعد از ابهام دلالت بر تفخیم شان خانه دارد و میشاید که مراد از رفع قواعد چنین آن باشد که ابراهیم رفعت داد مرتبه خانه و شرف او ظاهر گردانید بتعظیم و تکریم و خواندن خلق بزیارت آن وَاِسْمٰعِیْلُ عطف بر ابراهیم در معالم گوید وجه تسمیه اسمعیل آنست که ابراهیم از خدای درخواست تا او را فرزندی ارزانی دارد و میگفت اسمع یا ایل یعنی اجابت کن ای خدای چون اسمعیل متولد شد بهمان کلمه او را مسمی گردانید و بعضی اشمعیل گویند یعنی آیت آنست که اسمعیل در رفع قواعد شریک ابراهیم بود که سنگ جمع می آورد و بدست پدر میداد و گویند که هر یک طرفی از خانه میساختند یا بنوبت کار میکردند القصه ساختن خانه بحجتی که بصحت اقرب باشد آنست که خدای تعالی پیش از آنکه بساط بسیط زمین را بگستراند دو هزار سال قطعه خاک پاک بشکل کف سفید بر روی آب پیدا فرمود و بعد وقت آنرا بزرگ تر میگردانید تا بمقدار خانه کعبه شد پس فرشتگان زمان دراز گرد آن طواف میکردند بعد از آن زمین را از زیر آن بیرون آورد و مبسوط ساخت و آن موضع مطاف ملائکه بود تا وقتی که آدم بدنیا آمد بر کوه سراندیب قرار گرفت هر گاه از منازل انس و معارج قدس یاد کردی در گریه افتادی و نغیر از نهاد او برآمدی در مصیبت الاخوان غم و سوکواری دستگیری نداشت بیت چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک الله : که روز بیکسی آخر نمیروی ز سرم : غلام مردم چشمم که با سیاه دلی : هزار قطره ببارد چو درد دل شمرم : جبرئیل امین شرح تالم خاطر آدم بموقف عرض رسانید و فرمان کبریا در رسید که خانه از یک پاره یاقوت که ضراح نام او و بیت المعمور لقب اجلال و اکرام اوست از عالم غیب بجهان لاریب بزمین بر و در نقطه وسط که محل بنای کعبه معظمه خواهد بود وضع کن تا آدم دل یکی بعزم زیارت آن خانه قدم صدق در راه شوق نهد و بدیدن آن منزل گزیده سرشت که یکی از قصور بهشتست دل غمگین را تسکین دهد بیت ای گل بتو خورسندم تو بوی کسی داری : روح القدس بموجب فرموده خانه معین را بمکانی معلوم رسانید و رکن حجر که یاقوت سفید باشعاع بود از روضه جنت آورده کالقندیل فائق در موضعی که علم بود استوار کرد و سه قندیل از قنادیل بهشت در آنخانه بیاویخت و دو در از زمرد سبز بر جهت شرقی و غربی ترتیب داد ابو البشر را خطاب در رسید که برو بزیارت خانه من و چنانکه مشاهده نموده که ملائکه بر حوالی عرش طواف میکنند تو نیز گرد آن طواف کن پس آدم بدان موضع آمده جبرئیل ورا مناسک حج و آداب عمره درآموخت و آن شغل عظیم بتلقین روح الامین رقم اتمام یافت و ملائکه استقبال و مشایعه وی نموده بگفتند بر حجک ای آدم حج تو مقبول باد ما درین موضع پیش از تو بدو هزار سال طواف کرده ایم القصه چهل بار آدم حج گذارد و هر نوبت پیاده از زمین هند بمکه آمدی و در حبابه آورده که چون آدم وفات کرد آن خانه که جهت کرامت او بزمین آورده بودند باسمان باز بردند و شیث علیه السلام بر موضع خانه

باخت و اشهر آنست که آن خانه در زمین بود و اولیا و انبیا او را زیارت میکردند تا زمان طوفان نوح ع حق تعالی بفرمود تا
او را باسمان بردند و در محاذات خانه کعبه بداشتند و جبرئیل ع حجر الاسود را در کوه ابوقبیس پنهان کرد و خدای تعالی
کوهی از کوههای فلسطین را فرمان داد تا بر بالای زمین نگذشته آنرا بپوشید تا آب عذاب بدان خاک نرسد عارفان از انجا
بشارتی اخذ کردند و آن چنانست که مؤمن باتفاق علما از زمین مکه فاضلتر است چون کرم ربانی روا نداشت که آب عذاب
بدان خاک رسد و آنرا بجبل بپوشید چه عجب که آتش عذاب از بنده خاکی بردارد و آنرا به پرده فیض ازلی بپوشد بیت
کو بر کرم عیب بپوشانی : دل کز حاصل خجلت و حیرانی : در قصص معاجی آورده که بعد از قضیه طوفان موضع خانه از زیر کوه
بیرون آمد پشته سرخ و خلق از اطراف زیارت میکردند و بر حوالی آن طواف مینمودند تا زمان ابراهیم ع در رسید و اسمعیل بسن
سی سالگی در آمده ماجره وفات کرد ملک تعالی وحی فرستاد بابراهیم که از برای من خانه بنا کن هم بران موضع که بیت المعمور
بود و ابراهیم با اسمعیل گفت ای پسر خدای تعالی مرا کاری فرموده است تو چه میگوئی اسمعیل جواب داد که اطیعوا امر که فرمان خدای را
کمر طاعت در بند و هر خدمت که فرموده اند بدان قیام نمائی خلیل گفت ای پسر مرا بران اعانت مینمائی در اتمام آن بارای سعادت
گفت سمعاً و طاعتاً   نتابم سر ز فرمانت بتیغم گر زنی هر دم   مرا عید آن زمان باشد که قربان هست گردم بین اتفاق
نوبت خانه ساختن را تصمیم دادند و حق سبحانه و تعالی سکینه را با براهیم ع فرستاد تا بر موضع خانه اشارت دلالت کند
و سکینه بادی بود بچان در وقت هبوب دو سر داشت مشابه سر حیه بیامد و بر موضع خانه بپیچید و در تفسیر خدادی گوید تمهید
بر گرد زمین خانه چنانچه عنکبوت تند و مرغی از میان سکینه آواز داد که ای خلیل بنا کن خانه را برابر من و در بنا مع آورده که بادی
بیامد و فراش وار کنه خدمت بدست گرفته نشان اساس خانه را میرفت و ابراهیم بران علامت بنا می نهاد و بعضی اهل بیت
که ابری بیامد بمقدار خانه در هوا بایستاد و از وی آواز آمد که بنا بر سایه من و اصح آنست که جبرئیل بر اساس خانه دلالت
کرد و پدر و پسر بعمارت مشغول شدند و حق تعالی هفت فرشته بمدد ایشان فرستاد و اول قاعدهای خانه را از سنگ کوه
حرا آوردند و فرشتگان از چهار کوه دیگر که طور سینا و طور زیتا و جودی و لبنان بود سنگ میکشیدند و اسمعیل بدست
پدر میداد و ابراهیم بر دیوارها می نهاد و ابو بکر قطان رحمه الله آورده که ابراهیم بسریانی سخن میگفت و اسمعیل بعربی و یک
زبان دیگری میدانست اما بر تکلم بدان لغه قادر نبود و ابراهیم میگفت هیلی کیپا یعنی سنگ بمن ده اسمعیل میفرمود فخذ الحجر
یعنی سنگ بستان پس بدین منوال بنا خانه باتمام رسید و در موضعی که حالا حجر اسود موضوع است سنگی می بایست
که از حجار ممتاز باشد ابراهیم گفت ای پسر سنگی نیکو صورت پاکیزه و بیاه بیار تا اینجا بنهم چندانچه اسمعیل سنگ می آورد
ابراهیم از آن نیکوتر میطلبید با آخر کوه ابوقبیس آواز داد که ای ابراهیم ودیعتی از آن تو نزدیک منست بیا و بستان پس
کوه بشکافت حجر اسود بیرون آمد و گویند جبرئیل ع در محل از بهشت آورده و در تکمله از امام جعفر صادق ع نقل میکنند
که چون ذرات ذریات آدم بربوبیت حق تعالی اقرار کردند حق تعالی نهری شیرین تر از عسل و نرم تر از مشک جاری

گردانید

گردانید قلم را فرمود تا بدان عمل قرار آدمیان بنوشت و نوشته را در حجر الاسود پنهان کرد و بدنیا فرستاد و استلام حاجیان
بر حجر الاثبات است بر قرار است و آن سنگ سفید درخشنده بود بواسطه لمس جنب و حایض در جاهلیت سیاه شد
ای عزیز جوهری از جواهر جنت بیکدم بصحبت اهل معصیت سیاه میشود دلی که پنجاه سال زنگار گناه بر او نشسته اگر از صفات
اصلی خود تغیر یابد عجب نیست اما هنوز ناامیدی روی ندارد زیرا که اگر بمدد توفیق صیقل توبه و انابت بدست آید دیگر باره
زنگ غفلت از آیینه دل محو شده روشنی طاعت روی مینماید بیت هر دلی کز گناه زنگ گرفت :: با مانت صفا پذیر شود
و آنکه در معصیت فتاد ز پای :: توبه اش زود دستگیر شود :: محققان گفته اند ابراهیم خلیل در فنای کعبه ساخت جبار جلیل با تمکین
کعبه بنا کرد دلها در ساحت سینه منور که کعبه است در درون مکه کعبه خلیل از احجار است کعبه جلیل از اسرار است آن کعبه مثابه
ناس این کعبه محل استیناس است آن کعبه قبله منانست این کعبه نشانه نظر رحمانست آن کعبه مطاف اصناف خلایقست
این کعبه قبله مکاشفاست این کعبه حجله مشاهداست آن کعبه میدان معامله هست این کعبه ایوان مجاهداست آن کعبه بیت
الحرام است این کعبه بیت الکرام است آن کعبه درگاه عزت و عظمتست این کعبه بارگاه لطف و مباسطه هست آن کعبه
مقصد زوار است این کعبه مشهد انوار است آن کعبه حرم ظاهر است این کعبه حرم طاهر است آن کعبه مأمونست
از فتنه اشرار این کعبه مصون است از اندیشه اغیار آن کعبه بوادی غیر ذی زرعست این کعبه بگلستان عقل و بوستان
شرعست آن کعبه را بیکطرف دریای زخار است این کعبه در هر طرف هزار دریای سر است آن کعبه بادیه خونخوار
این کعبه را در راه وادی تقیط و زنتباهست آنجا میقاتست اینجا تصفیه اوقاتست آنجا غسل احرامست آنجا فیض الهامست
آنجا تجرید از لباس است اینجا تفریط از ملاحظه انواع و اجناس است آنجا مسجد حرام است مشهد کرام است آنجا عرفاتست
اینجا تجلیات و کراماتست آنجا مروه و صفاهست اینجا مروت و وفاست آنجا مشاعر و شعار است اینجا تحف و نثار است
آنجا مقام قدم خلیلست اینجا مقام کرم جلیلست آنجا بینات آیات است اینجا رایات ولایتست آنجا سقایت حاج است
اینجا هدایت حجاج است آنجا چشمه زمزمست اینجا قدح الطاف دمادم است آنجا حطیمست اینجا رحمت رحیمست
آنجا میزابست اینجا قرب بعطایا است آنجا حج مبرور است اینجا سعی مشکور است آنجا ادای عمره است اینجا صفای هم
عمره است آنجا عاکف و طائفست اینجا معارف و لطایف است آنجا رکوع و سجود است اینجا شهود وحدت
وجود است آنجا رکن یمانیست اینجا کنج معانیست اینجا حجر اسود است اینجا سر سویدای سر هدایت آنجا اعلام مناسکست اینجا
اعلام مالکست آنجا لغو و لبیک است اینجا وعده سلام علیک است آنجا مشعر الحرام است آنجا منظر الاکرامست
آنجا استلام حجر است اینجا احترام نظر است آنجا کوه منا است اینجا نفی من و ماست آنجا مزدلفه است اینجا بر معرفه است
آنجا رمی جمرات است اینجا حبس تمناست آنجا شوق منا است اینجا شوق فنی است آنجا مسجد خیف است اینجا نیاز و تضرع
آنجا افاضتست اینجا ریاضتست آنجا طواف است اینجا مطاف اعطاف است آنجا زبانیت اینجا قرب ربانیت

تقصیر کردنست بکیر موی آنجا طواف و وسعت اینجا ذوق سماع
حلقت اینجا زکی خلقت آنجا تقصیر کردنست در موی اینجا و سعید شصت نظر کرامت و نهایت آنجا
و استقامت آنجا در شبانه روزی نزول صد و بیست خزو رحمت اینجا ور و
و در براست اینجا سر در سراست بیت کعبه هرچندی که خانه براوست: این دل من نیز خانه سراوست: تا بکرد آن خانه زاد و دی
رفت و اندرین خانه بجز آن حی رفت طایفان کعبه عشق راه شنها ذکر و ابدال ایشان قبله جمال دوست و تعظیم حاجیان
در وان ایشان در دو جهان حریم وصال و فیض صفای کامل خرد در مروه محبت او نیابند و عرفات حقیقی خرمیدان معرفت ادراک نیابند
بیت عرفات عشق یاران سر کوی یار باشد: بطواف کعبه زین در نروم که عار باشد: چو سری بر آستانش زسر صفا نهاد
بصفا و مروه ای دل اکرم چه کار باشد: القصه چون حرم محترم بر دست پدر و پسر رقم اتمام پذیرفت بزانوی تواضع در آمدند و دست
عجز و نیاز بر داشت و گفت رَبَّنَا ای پروردگار ما تَقَبَّلْ مِنَّا قبول کن این کار خیر را از ما توقع شرف قبول کردند و در کار
خود همین طلبیدند و لفظ تقبل که دلالت بر تکلف دارد در قبول اشارت میکند با که عمل ما قاصر است استحقاق قبول ندارد و گرانی
تکلف و این اعتراف است از ایشان بعجز و قصور إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ بدرستی که توی شنوای دعاهای ما و توی دانا به نیتهای ما
لفظ انت وساطت آیه برای زیادتی تاکید است و لام تعریف در سمیع و علیم برای حصر خبر در مبتدا و فی نفس الامر سمیع علیم
حقیقی جز او نیست که دعاء ما را شنود و بر حقیقه اخلاص مطلع بود و در انتقاق وارده که چون این دعا گفتند جبرئیل آمد و گفت قد
اجیبت لکم این دعاء شما بعز اجابت رسید گفتند رَبَّنَا ای خداوند ما وَاجْعَلْنَا و گردان ما هر دو را مُسْلِمَيْنِ ثابت بر اسلام
و استسلام یا مخلص یا بخدا یا قایم بجمیع شرایع اسلام لَكَ از برای تو افاده حصر میکند یعنی خاص برای تو ما سوای تو
کمال سعادت بنده در آنست که احکام خدای را منقاد گردد و خاطر بغیر حق ملتفت نسازد وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا و گردان از فرزندان ما أُمَّةً
گروهی مُسْلِمَةً لَكَ گردن نهاده و منقاد و شرح تخصیص بعضی از ذریه جهت آن بود که خدای در ابراهیم را داده که از فرزندان تو بعضی
ظالم باشند و بکفر گرایند و ابراهیم دانست که حکم خدای تغیر نیابد بدعا گفته اند حکمت حکمیه مقتضی آنست که اگر قومی از آدمیان تحصیل
و عمل مشغول باشند گروهی دیگر از ایشان تهیه اسباب و عمارت دنیا اشتغال نمایند تا مناظم امور نظام هر خلل پذیر نشود
و الحق لولا زینة الدنیا اگر مساعی احمقان و جهد ایشان نبودی اندک زمانی را عمارت دنیا روی عزیز طالبان مولی
روی بکار آخرت آورده اند و حضرت حق سبحانه اختیار کرده و عاشقان دنیا برونق بازار و نسق و مهمات این سرای مشغول باشند
تا آن مخلصان که از محبت دنیا و هوای و هوس شیطان دست تصرف خلاص یافته اند از سر فراغت به پرستش پروردگار
دین مشغول گشته اند در مثنوی اشارت بدین هست بیت شهوة دنیا مثال گلخن است: که از و حمام تقوی روشن است
زین قسم متقی زین رو صفاست: زانکه در گرمابه است و در نقاست: خواجه کان مانند سرگین کشان: بهر آتش کردن گرما
دان: اندریشان حرص بنهاده خدای تا بود گرمابه گرم و با نوا: و دعا برای ولد از روی شفقت بامید کثرت ثواب و طاعات
و عبادتی که از ذریه واقع شود و پدر مسلمان از مزد ایشان میدهند چنانچه در احادیث آمده که چون اولاد انبیاء صلاح کنند

سایر خلق بر ایشان اقتدا کرده مصلح کوند بر خیرات و طاعات مسابقت نمایند و اگر علما و کبرا بر سبق سداد و منهج رشاد نباشند
اغلب عاصی غوغا و افی متابعت ایشان اختیار کنند پس بنابرین دعا ابراهیم و اسمعیل ذریه خود را دعا کردند بعد از آن
وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا یعنی منازلی که در آن افعال حج بجای باید آورد و چون میقات برای احرام و عرفات برای وقوف و منا برای
قربانی و علی هذا و این رویه عین است و اگر رویت قلب گیرند یعنی این بود و بیاموز ما را افعال حج چون طواف و سعی و رمی مانند آن
حق تعالی این دعا را مستجاب گردانید و جبرئیل از پیش آمد تا مناسک حج ایشان را بیاموخت آنگاه از روی شکست
نفس و تواضع گفتند وَتُبْ عَلَيْنَا و از ما در گذران اگر در عمل قصوری و فتوری واقع شده یا برای ذریه خود طلب عفو تجاوز نمیودند
إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ و بتحقیق و یقین توی در پذیرنده توبه مقصران و بخشنده بر گنه کاران آنگاه دعا ختم کردند بچیزی
که مهم دین اهل مکه بدان تمام شود یعنی چنانچه مصالح دنیای ایشان که امنیت بود و خوردنی از حق تعالی در خواسته جهت تکمیل
مهمات دینی ایشان نیز التماس دعا کردند رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ پروردگار ما برانگیز در میان این ذریه ما امه مسلمه و مبعوث
گردان رَسُولًا مِنْهُمْ فرستاده از ایشان و بزبان ایشان تا ذریت را شرفی و فخری باشد بدان یا چون از ایشان باشد
بر ایشان مشفق و مهربان بود و یا چون در میان ایشان بزرگ شود منشاء او را دانند و صدق امانت و وفا و دیانت
او را شناسند و چون بزبان ایشان سخن گوید استفاده از وی آسان بود و اگر از جنس آدمیان نبود و هر آینه ملک خواهد
بود و چه رسالت منحصر بر ملک وَاللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ و ملایکه میان خدا و عامه خلق وساطت
نتوانند کرد ای عزیز چون آدمی از محض طینت که از و تلقین تواند گرفت استاد حکیم آینه در پیش بدارد تا صورت خود در آن مشاهده
کند و خود در پس آینه سخن میگوید تا طوطی متصور آنگاه آواز از جنس خود میشنود همان الفاظ متلفظ گردد حق سبحانه ولی
چون مرآت روشن پیش روی مریدان و مستفیدان بداشته از پس آینه تلقین میکند تا ایشان سخن از جنس خود
تعلیم میگیرند بیت از پس آینه می آموزدش: ورنه ناموز جز از جنس خودش: او گمان دارد که میگوید بشر و این
دگر سریست او زان بیخبر: پس صفت آن فرستاده میکند يَتْلُو عَلَيْهِمْ بخواند بر ایشان آيَاتِكَ کتاب ترا یا بیان
آیات وحدانیه تو با ایشان وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ و بیاموزد ایشان را قرآن وَالْحِكْمَةَ و معانی قرآن یا بیان آنچه در او است از حلال
و حرام و شرایع و احکام ای عزیز انسان را برای تحصیل معارف و تخلق با خلاق الهی آفریده اند و گفته اند کتاب قرآنست
و حکمت حدیث یا کتاب ظاهر قرآنست و حکمت باطن و حقایق آن و مقاتل گوید حکمت مواعظ قرآنست در انوار آورده که حکمت
آنست که نفوس ایشان بکمال یابد از معارف و احکام و معارف بر دو قسمت یکی آنکه عامه بدان محتاج باشند از ظواهر شرع چون
بیان ذات و صفات الهی احکام شرعیه و کتاب اشارت بدین است و لهذا این نوع را شرایع مکتوبه گویند دوم آنکه جز
خواص که راسخان علمند پی بآن راه نیابد و حکمت عبارت از اینست و آن وجهیست که بآن دریابند آنچه صاحبست از قول و عمل
و پاک کرداند ایشان را از گناه با گه زکوة مال از ایشان بگیرد خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا یا زکیه
وَيُزَكِّيهِمْ

وتعدیل کند ایشانرا روز قیامت آن هنگام که بر صدق پیغمبران گواهی دهند و تمامی این سخن عنقریب خواهد آمد محمد حکیم گوید اشارت
است که نفوس ایشانرا از رذایل نقایص پاکیزه سازد و نشو و نما دهد تا نهال حال هر یک در بوستان شرع بحد کمال رسد حقیقة آنست که
تا مرتبه تخلق باخلاق الله حاصل توانند کرد بیت نفس پرستان عرب گیسری از تو رسیدند بدین سروری انک انت العزیز
بدرستی که تو توانایی و غالب و قادر بر اجابت دعاها و بعث رسول الحکیم و دانای محکم کار که حکمت تو مقتضی آن باشد
که این رسول راه نماید عباد در مصالح معاش و معاد از جمله حکمتهای قرآن آنست که درین آیه ترتیب مراسم نبوت رعیت
چه منزل اول از منازل تبلیغ رسالت آنست که کتاب خدای بر امت خواند و بعد از آن حقایق و معانی کتاب ایشانرا بیاموزد
تا دریابند و بدان عمل کنند و از برکت علم و عمل بحکمة برسند و بحکمة پاکیزه گردند و نسق آیه بر همین منوال است پس سبحانه و تعالی جل جلاله
دعا ابراهیم را بنوا اجابت موصول ساخته حضرت رسالت را ازین قوم مبعوث گردانید و در حدیث صحیح آمده که انا دعوة ابی ابراهیم و بدین سبب
که فضیل از برای حبیب علیهما صلوات الرحمن دعا گفت و این امت را مسلمان لقب نهاد حق تعالی صلوة محمدی را مقترن بصلوة ابراهیمی
گردانید تا متابعان شریعت پیوسته میگویند اللهم صل علی محمد وال محمد کما صلیت علی ابراهیم وال ابراهیم و بدین عاطفه
حق آدمی گذارند و در اخبار آمده که ابراهیم و اسمعیل ساره بعد از فراغ عمارت معالم طواف و زیارت باتفاق هم در اثنای
حرم آغاز نیاز کردند ابراهیم ع امت محمد را بدعا کرد و گفت یا رب هر که از پیران امت حبیب تو مر این خانه را طواف کند از زنان
دوزخش آزاد گردان خطاب آمد که دعا تر اجابت کردم اسمعیل ع دست برداشت و گفت الهی هر که از جوانان امت مصطفی
حج این خانه بجای آرد بوستان بهشت نصیب او گردان این دعا نیز شرف استجابت یافت ساره نیز بهمین سوال در خواست
از رش زنان امت نمود و بتوقیع اجابت توشیح ایزد تعالی عز شانه بپیغمبر خود امر فرمود که چون ابراهیم و آل شما را از حق تعالی
در خواست شما نیز در خواندن تحیات ایشانرا دعا کنید تا مراسم حق گذاری بجای آورده باشید که حق تعالی حق شناسی
و سپاسداری موجب مزید نعمت و دوام آنست ع حق شناسانرا خدا نعمت زیادت میکند و من یرغب استفهام است
بر سبیل توبیخ یعنی کیست که باز گردد و یا استبعاد و انکار است یعنی هیچکس آن نکرده عن ملة ابراهیم از کیش ابراهیم
الا من سفه مگر کسی که خوار کرده اند نفسه نفس خود را یا هلاک سازد یا سفیه و بیخرد باشد در تفسیر حج مفسران گویند آن آیه در باب
مهاجر که برادرزاده عبدالله سلام بود نازل شد و ابن سلام دو برادرزاده داشت سلمه و مهاجر روزی هر دو را باسلام دعوت
کرد گفت ای فرزندان این آن محمد است صلوات الله علیه که ما در تورات میخوانده ایم که نبی آخر الزمان راکب الجمل باشد از ولد
اسمعیل نام او احمد که بگرداند امت خود را از طرق باطله براه مستقیم ما ایشانرا اخلاص مدح سلمه طوق اسلام در گردن
نهاد و مهاجر در بادیه هجران سرگردان شد و سخن عم نشنید و خدای تعالی در شان آن بیخرد فرستاد که روی گردانند از
ابراهیم مگر آنکه نشناسد خود را و در و تفکر نکند و از مضمون آیه وفی انفسکم افلا تبصرون تجاوز نماید و بفحوای من عرف
نفسه فقد عرف ربه عارف نبود بیت آن قوم که خود را نشناسند بتحقیق شک نیست که البته خدا را نشناسند از معالم

آورده که خدای تعالی وحی کرد بداود ع که نفس خود را بشناس مرا بشناسی داود گفت بار خدایا نفس خود را چگونه بشناسم بشناسم
تو که از چگونگی مقدسی بچه طریق پی برم خطاب آمد که بشناس نفس خود را بضعف و عجز و فنا پس عارف من شو بقوة و قدرت
و بقا و در وسیط آن ابوبکر وراق نقل میکند که هر که نفس خود را بشناسد بر نهجی که مخلوقیت بی حول و قوة و مرزوقی بضعف
و حیرت خدای را بشناسد بدین صفت که خالقیت با حول و قوة و رازقی بقدرت و منت و در ایشانرا درین کلمه لطایف احتجاج
دور نباشد که برخی از آن در مجلس قلم آراید با حال یک رباعی اختصار میرود رباعیه سمع و بصر و علم و حیات و ادراک شد
تعبیه در نهاد این مشتی خاک تا چون بخود اندر نگرد فهم کند اسرار صفات حضرت ایزد پاک ولقد اصطفیناه و هر آینه بر گزیدیم
ابراهیم را فی الدنیا درین سرای بکرم و فتوت یا اسلام و نبوت یا عبادت و خلت یا وفا بعهد محبت یا بکلمات یا بعمارت
خانه وانه فی الاخرة و بدرستی که او در آن سرای لمن الصالحین از جمله فیروزی یافتگانست بصلاح یا با پدران شایسته و از
از مرسلین در درجات علیین سرزنش میکند منکران ملت ابراهیم را و خطا و غلط ایشانرا ثابت میسازد برای آنکه هر که در مرتبه
صفوت باشد درین سرا مشهود له باستقامت و صلاح در دار البقا سزاوار آنست که متابعت وی کنند از وی
نگردانند مگر آنکه بسفاهت موسوم باشد بیت ای دل رخ او بهین جان در عشق آخر به ازین کسی کجا خواهی یافت اگر وجه مصطفی
بیان میکند اذ قال له یاد کن آن وقت مر ابراهیم را ربه آفریننده و پرورنده او اسلم گردن نه فرمان مرا یا مستقیم
باش بر اسلام یا تسلیم شو بر هر چه از مجاری قضا بر تو جاری گردد یا خالص گردان دین خود را برای من یا از خودی خود بیزار آی
که هر که ما را خواهد باید که جمله ما را گردد و تا سر رشته از مرادات بشری و معارضات نفسی بتو مانده است از گوشه مضیق کشش
بساحت عریض کشش نرسی بیت ما را خواهی ز خویشتن دست بشوی خود را بگذار و انگهی راه جوی قال گفت ابراهیم
اسلمت تسلیم کردم خود را و هر چه مراست سلمی گوید فرمان این بود که خالص گردان سر خود را که موضع اطلاع منست از تو ابراهیم
فرمود که تسلیم نمودم سر خود را لرب العالمین پروردگار عالمیان تا سر را خالص گرداند که سزاوار تر است از من بمن اختیار
العالمین از جمله اسما برای وثوق رجاست چه خداوندی که بمحض لطف عام خویش تربیت عالمیان میفرماید مصالح مسلم امانتی
نخواهد گذاشت بلکه آنچه او را باید و شاید باحسن وجهی از وجوه منیر و مفصل خواهد ساخت ای درویش ابراهیم را چهار چیز داده بود
نفس و مال و فرزند و دل ابراهیم ع نفس را در راه او فدای آتش کرد و مال را جهة رضای او بر مسکینان و عاجزان مسلمانان نفقه
نمود و فرزند را برای انقیاد حکم الهی تعالی و تقدس پیش معرض قربان آورد و دل را وقف ورد و قافله محبت گردانید لاجرم نفس
نفیس از کوره آتش نمرودی علیه اللعنة و العذاب چون زر تمام عیار خالص مخلص بیرون آورد و مالش را برکت داد و
صدای دعوة خوان خلیلی بسماع خواص و عوام رسانید تا از زمان آنحضرت تا غایت که قریب چهار هزار سالست حق سبحانه تعالی
و تقدس روز بروز زرا چندین روزی خواران از مائده کرم بی منتهای خویش میرساند و فرزند دلبندش را
صدف گوهر نور محمدی صلوات الله علیه و سلامه گردانید و منظر دلش را بپیرایه معرفت و زیور خلت بیاراسته منظور نظر

اینجا نکته ایست ابراهیم ع را گفت اسلم : کس بر تو زبان نکردمن هم نکنم ب
و محبت ساخت تا معلوم کرد که پس در سوالی او علت پرسید فاعلم و گفت علت برای آنکه از ابراهیم تسلیم خواسته شد و آن کار بنده بهست
جواب داد اسلمت و پیغمبر را صلوات الله علیه گفته شد فاعلم و گفت علت برای آنکه جواب داد لازم بلا ما ربه و بر کار گماشته شد وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ
غایتش پیدا و حدش معلوم او در جواب نداد و گفته اند ابراهیم در معرض دعوی آمد که جواب داد لازم بلا مار به و بر کار گماشته شد وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ
و مصطفی علیه افضل الصلوة بساط دعوی در نوشت که هیچ نگفت بدین سبب در کنف حمایتش محفوظ داشته شد که
النَّاسِ محققان گویند که از حضرت رسالت هم بجز جواب نداد با لغزة از بهر وی جواب گفت که آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ
درین حال از حال ابراهیم اکملست زیرا که خود جواب گفتن از عین تفرقه است و چون خاتم انبیا علی نبینا و علیه السلام در نقطه جمع بود از خود رسته
و بحق پیوسته و قطره او در قلزم احدیت مستغرق شده لاجرم آنچه او را بایست گفت حضرت متکلم حقیقی برای وی گفت و این سخن
در مرتبه است که از غایت عظمت او نشان نتوان داد ب پای تا سر اگر زبان گردم : نتوانم که ادای آن گردم وَوَصَّىٰ و وصیت
کرد و وصی نیز بهمین معنیست بِهَا إِبْرَاهِيمُ بملت خود ابراهیم یا بکلمه اسلمت لرب العالمین بَنِيهِ پسران خود را و ایشان
هشت بودند اسمعیل از هاجر و از ساره اسحق و مدین با پنج تن دیگر از قطورا کنعانیه که بعد از ساره بعقد نکاح درآورد و در لفظ وصیت
دلالتی و اشعاری است بآنکه وصیت وقت قرب اجل شد و رعایت احتیاط انسان در باب دین اشد و اتم است و تخصیص
فرزندان و تعمیم ایشان را خاص کردانید و در آخر عمر بدین وصیت و بر هیچ سخنی دیگر بران نیامیخت غایت اهتمام است در کار دین
وَيَعْقُوبُ وصیت کرد یعقوب نیز فرزندان خود را بمضمون وصیت هر دو این بود يَا بَنِيَّ ای پسران من إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ
بدرستی که خدای تعالی جل جلاله و عم نواله و عظم شانه در رفع سلطانه برگزید لَكُمُ الدِّينَ برای شما دین مطلق و مرضی مشروع
که اسلامست فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ پس ممیرید مگر که شما مسلمان باشید نهی از مرگ نیست چه آن بقدرت فعل بنده متعلق
نباشد اما معنی آنست که ملازم اسلام باشید و بر مسلمانی مداومت نمایید تا چون مرگ برسد شما را بر اسلام یابد پس نهی از ترک اسلام
باشد نه از مرگ و در خبر است که لا تصل الا و انت خاشع نهی از نماز نیست که از ترک خشوع است فضیل عیاض میفرماید که ممیرید مگر در حالتی
که شما نیکو گمان باشید بحق سبحانه و تعالی و تقدس و در معالم التنزیل آورده بروایت جابر بن عبدالله که از حضرت رسالت شنودم
به سه روز قبل از وفات که میگفت باید که نمیرد از شما کسی الا که گمان نیکو برد بحق تعالی زیرا که قومی گمان بد بردند هلاک شدند اما
حسن ظن عبدی بی در کشف الاسرار آورده که یحیی اکثم را بخواب دیدم پرسیدند که خدای با تو چه کرد گفت مرا در موقف سوال
بداشت و گفت بنده من دیدی که چه کردی هراسی عظیم بر من مستولی شد و بی اختیار بر زبان من جاری گشت که خداوندا از
تو نه این خبر دادند خطاب آمد که چگونه گفتم الهی حدیث کرد مرا عبدالرزاق از زهری از انس بن مالک از حبیب تو محمد صلوات الله
علیه از جبرئیل علیه السلام از تو خداوند که گفتی من با بنده آن کنم که از من چشم دارد و من گمان بردم که بر من رحمت
کنی حق تعالی فرمود که من راست گفتم و جبرئیل راست گفت و حبیب من راست گفت و انس نقل درست کرد و زهری روایت
راست کرد و عبدالرزاق راست بتو رسانید و تو راست میگویی برو که ترا آمرزیدم و بر تو رحمت کردم بزرگی پیوسته در مناجات میفرمود

کر فاعف

کر فاعف عنی بحسن ظنی بیت قادرا هر چند بد کارم ولیک : در رحمت دارم گمان نیک نیک : این بد بیابی از تو تا کمی
بد ز کار گمان نیک کن : یهود چون یعقوب شنیدند بحضور پیغمبر آمدند گفتند ای محمد تو از وصیت یعقوب خبر داری آخر نه آنست
که چون او را انقضای مدت حیوة نزدیک رسید بمقتضای اجل آن عرش بقبضه قبض کشیدن گرفت پسران خود را بر دین یهودی
بثبات فرمود آیة آمد أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ آیا شما حاضر بودید إِذْ حَضَرَ آن هنگام که آمد يَعْقُوبَ الْمَوْتُ بیعقوب مرگ و معنی اسباب
آن تقدیم مفعول بجهت اهتمام است در دفع یهودیه که بدو فرزندان را نسبت میکردند گفته اند درین لفظ معنی انکار است یعنی حاضر نبودید
پس چرا گواهی میدهید بر چیزی که مشاهده نکرده اید و بر او واقف نیستید یا و دارید إِذْ قَالَ آن وقت را که گفت یعقوب
لِبَنِيهِ مر فرزندان دوازده گانه را که بزرگتر ایشان روبیل خوزن و ایشان ابن یامین بود و کلبی گوید که چون یعقوب بمصر آمد و اهل مصر را
دید که بت می پرستیدند بر اولاد و احفاد خود بترسید چون وفاتش نزدیک رسید ایشان را جمع کرد و در آن وقت فرزندان
و نبیرگان هشتاد تن بودند و بقولی دویست و پنجاه و از همه ایشان پرسید که مَا تَعْبُدُونَ چه چیز خواهید پرستید مِنْ بَعْدِي این
وفات من قَالُوا گفتند بر وجهی که تسلی دل یعقوب بدان حاصل شد که ما طریقه تو مسلوک خواهیم داشت نَعْبُدُ إِلَٰهَكَ می پرستیم
خدای ترا وَإِلَٰهَ آبَائِكَ و خدای پدران ترا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ ابراهیم اگر جد بود پدر گفت جد اگر جد حکم پدر دارد و قال الله تعالی كَمَا أَخْرَجَ
أَبَوَيْكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ و ازین است که امام اعظم ساقط میکرداند اخوت و اخوات اعیانی یا علاتی بجد چه میگوید بحکم این آیة جد
ابست پس چنانچه اب اسقاط ایشان میکند جد نیز مسقط باشد و اسمعیل را که عم بود هم پدر خواندند زیرا که عرب عم را اب گوید و حرمت
او چون حرمت پدر بجای آرند و پیغمبر صلوات الله علیه در باره عباس فرموده که رد و علی ابی و این نظر با اتحاد ملت و اولاد یعقوب
درین جواب اجداد خود را ستودند و بر جاده ایشان اقتفا و متابعت نمودند و گفتند عبادت میکنیم آنرا که این بزرگان عبادت
کردند یعنی إِلَٰهًا وَاحِدًا خدای را که یگانه و یکتاست بدلست از الهک و فایده تکرار با ایراد صفت که واحد است جهة رفع توهم
جمالی شد که دو بار دو ذکر اله شنیده و میان ایشان واو عاطفه که متوهم مغایرت دیده و شاید که بخیال ایشان گذشته باشد
که پرستش دو اله کنند پس بذکر واحد قطع آن توهم فرموده وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ و حال آنکه ما مر این خدای را منقادیم بطاعت و ثابت
بر جاده عبادت یا مخلص در قول و عمل و نیت و عده و استقبال را بصفت حال بیار است تا متضمن ثبات و دوام بود
تِلْكَ اشارت است بابراهیم و اولاد ایشان یعنی این جماعت أُمَّةٌ گروهی بودند قَدْ خَلَتْ که درگذشته و از اماکن
ایشان از ایشان خالی ماند لَهَا مَا كَسَبَتْ مر ایشان راست آنچه کسب کردند وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ و مر شما را باشد آنچه کسب کرده اید
ایشان و شما را بر عملها پاداش خواهد بود وَلَا تُسْأَلُونَ و پرسیده نشوید شما عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ از آنچه بودند ایشان
که عمل میکردند یعنی نه شما را باعمال ایشان مواخذه خواهند کرد نه ایشان را بکردار شما خواهند گرفت اعتقاد یهود آن بود که آبا
بطاعت آبا ثواب دهند و بر کفر ایشان معاقب سازند درین آیه تعریض است که ایشان در دین درست و طریق راست
درگذشتند اکنون نوبت بشما رسیده شما را نیز اطباع دین حق باید کرد با آنکه مفاخرت مینمودند بآبا و بر دستگیری ایشان اعتماد

کرده تمنای نجات و درجات میداشتند حق سبحانه تمنای ایشان را باطل میسازد و میگوید نفع هر کس از کسب اوست [illegible]
جزای هر چه کردند یافتند و شما نیز پاداش اعمال خویش خواهید یافت **بیت** هر کس بجهان ز نیک و بد تخمی کاشت * فردا بر
تمام برخواهد داشت * و چون علم ذکر ابراهیم و لوای شرف علای او بر سبیل تعظیم در میان اهل اسلام برافراشته شد دیگر باره
سلسله نزاع یهود و نصاری در حرکت آمده و هر یک از ایشان مسلمانان را بر دین خود دعوت میکردند و هر یک کیش خود [illegible]
روش دیگری اقامت حجت مینمودند یهود نبی خود را افضل انبیا و کتب خود را افضل کتب دانستند و ابن عباس نقل کرده که [illegible]
سوره با حضرت مصطفی صلعم گفت ای محمد ما را متابعت کن تا راه راست یابی و نصاری نیز بهمین نوع جرات نمودند این
آمد که **وَقالُوا** و گفتند جهودان مر اهل اسلام را **كُونُوا هُوداً** بباشید از جمع یهود و ملت حنیفه را بگذارید **أَوْ نَصارى** و گفتند
ترسایان که ترسا شوید **تَهْتَدُوا** تا راه یابید کلمه او تنویع میدهد یعنی مقاله ایشان یکی ازین دو قولست **قُلْ بَلْ** بگوی نه یهود
و نه ترسای بلکه متابعت میکنیم و لازم میگیریم **مِلَّةَ إِبْراهِيمَ** کیش ابراهیم را یا می باشیم از اهل ملت او **حَنِيفاً** در حالی که آن ملت
مایلست از همه کیشها براه راست یا ابراهیم مایل بوده از همه دینها بدین اسلام و در فتوحات آورده که ابراهیم مایل بود در همه
احوال از حق بحق از روی مشاهده و عیان یا از نفس خود بحق بواسطه انقیاد فرمان **وَما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ** و نبود ابراهیم از مشرکان [illegible]
تعریض یهود و نصاریست که ایشان دعوی متابعت ابراهیم میکنند و بواسطه پرستش عیسی و عزیر مشرک شدند پس حق تعالی
مؤمنان را تعلیم داد که اعراض کنید از سخن ایشان و بگوئید آنچه من شما را تلقین میکنیم یا در جواب آنکه گفتند **كُونُوا هُوداً**
پیغمبر صلی الله علیه **قُلْ بَلْ مِلَّةَ** و امتش را فرمود **قُولُوا** بگوئید **آمَنَّا بِاللَّهِ** گرویدیم بالوهیت و وحدانیت حق و [illegible]
که خطاب با کافران باشد یعنی اگر خواهید که بر حق باشید بگوئید ایمان آوردیم بخدا **وَما أُنْزِلَ إِلَيْنا** و بآنچه بما فرو داده است
یعنی قرآن که نازلست بر پیغمبر ما صلی الله علیه **وَما أُنْزِلَ** و آنچه فرو فرستاده شده است **إِلى إِبْراهِيمَ** بسوی ابراهیم از صحف
وَإِسْماعِيلَ وَإِسْحاقَ وَيَعْقُوبَ و بفرزندان وی **وَالْأَسْباطِ** و بفرزندان یعقوب یا نبیرگان او و در کشاف آورده
که سبط نبیره است و لهذا حسن و حسین را رضی الله عنهما سبطین رسول صلعم میگویند و سبطا رسول الله و ریحانتاه ای عزیز اگرچه بر اسمعیل
و اسحاق و یعقوب و اسباط او کتابی فرو نیامده اما چون متعبد باحکام صحف بودند گوییا که منزل بر ایشانست چنانچه قرآن منزل
بماست یا آنکه منزل اعم است از کتاب میشاید که علمی و حکمی بر ایشان نازل شده باشد در منام و در بیداری بوحی و الهام
وَما أُوتِيَ النَّبِيُّونَ و آنچه داده شده اند پیغمبران از کتب و معجزات **مِنْ رَبِّهِمْ** از نزد خداوند خود و اگر گویند اختلاف ملک
و تباین حکم منزل متفق است پس ایمان واحد بهمه آن با وجود اختلاف چگونه تصور توان کرد جواب آنست که ایمان تعلق بمدلول
دین دارد و آن در همه ملتها متحد است یا آنکه ایمان دارد که همه حق است و فرستاده خدای یا آنکه مؤمنست بدانکه
نیز که شرایع انبیا و احکام کتب منزله در ازمنه ایشان حق بوده و بعضی از آن بشرع سید المرسلین علیه الصلوة و السلام منسوخ گشته
لا نُفَرِّقُ هیچ فرق نمیکنیم و جدائی نمی افکنیم **بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ** میان یکی از ایشان یعنی بهمه ایمان داریم تعریض یهود و نصاری است

که ایشان به بعضی میگروند چون موسی و داود و عزیر علیهما السلام و برخی را انکار میکنند چون عیسی و محمد صلعم یا جدائی کنیم ایشان را از یکدیگر
بآن معنی که همه متحد بوده اند در اصول دیانات و دعوت بتوحید **بیت** گر تفاوت بود اندر صورت لیکن * چون بمعنی نگری روی
همه جانب اوست * اضافه بین را جهه که در سیاق نفی واقع شده و فایده عموم میدهد جایز است یا معنی این باشد بین
احد منهم و الآخر **وَنَحْنُ لَهُ** و ما که محمدیانیم مر حضرت حق را یا دین اسلام را **مُسْلِمُونَ** مخلصان و گرویدگانیم بعد از نزول این آیه
جهودان عیسی را منکر شدند و به نبوت وی اقرار نکردند و ترسایان در غلو و تعصب افزودند و او را از پایه نبوت برتبه بالاتر بردند
حق تعالی این آیه دیگر فرستاد **فَإِنْ آمَنُوا** پس اگر ایمان آرند یهود و نصاری **بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ** بمانند آنچه که شما ایمان آورده اید
بدان یعنی بهمه کتب و رسل **فَقَدِ اهْتَدَوْا** پس هر آینه راه راست که ایشان را ببهشت رساند یافته اند و در جواب آنکه گویند اسلام را
مثل نیست پس ایمان بمثل چگونه درست آید این گفته اند که سخن بر سبیل تبکیت است یعنی اگر حاصل کنند دینی دیگر که مساوی دین
شما باشد در صحت و استقامت و بدان ایمان آرند راه یابند و معلومست که چنان دین یافت نیست پس اهتدا بغیر دین اسلام
محال باشد و در لباب آورده که قرآن مثل تورات است در اصول دین و اخبار ماضیه و شما بدان ایمان دارید پس اگر ایشان ایمان
آرند بمثل آنچه شما ایمان آورده اید یعنی قرآن و بعضی مثل را صله داشته اند و معنی آنست که ایمان آرند بدانچه شما ایمان آورده اید
و بقول که بار زایده دارند و ما را بر مصدری حمل کنند معنی چنین باشد که اگر ایمان آرند مثل ایمان شما در اقرار و تصدیق راه یابند
بحق **وَإِنْ تَوَلَّوْا** و اگر بر گردند و اعراض کنند از چنین ایمانی **فَإِنَّما هُمْ فِي شِقاقٍ** پس نیست این مگر که ایشان در مقام خلاف
و عداوتند تو ای محمد از عداوت ایشان میندیش و از مخالفت و معاندت ایشان اندوهگین مباش و کار خود را به پروردگار
تفویض نمای که ملازمان ترا برین معاندان نصرت و ظفر خواهد بود و عده آن اینست **فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ** پس زود باشد که خدای
کفایت کند یهود و نصاری را و شر ایشان را از تو باز دارد و این وعده اندک زمانی را بوفا انجامید کار یهود مدینه بقتل و جلا و [illegible]
بجزیه ان بقبول جزیه کفایت شد درین آیه اخبار است از غیب و آن از جمله وجوه اعجاز قرآنی باشد **وَهُوَ السَّمِيعُ** و اوست
شنوای مقال موحدان و کافران با اقرار و انکار مؤمنان را بر آن گفتار ثواب بسیار دهد و مشرکان را از آن مقال عذاب
و نکال کردار کند **الْعَلِيمُ** و داناست باعتقاد هر گروه و هر دو گروه و هر یک را بحسب عقیده و نیت او جزا خواهد داد و این آیه
هم بر وعید مشتمل است هم بر وعده و در کتب خواص قرآنی این را آیة الحرز گویند قرائت او بوقت ملاقات دشمن فایده عظیم دهد
و به نیت حفظ مال و متاع و سلامتی اهل و ولد خواندن بغایت نیکوست و حجه امنی از آفات تجربه رسیده **بیت** امان هر دو
جهان از کلام دوست طلب * که در حمایت او هر که رفت ایمن شد * یهود بعد از نزول این آیه از متابعت پیغمبر صلعم و صحابه کبار
قطع طمع کردند و ترسایان نیز رشته امید گسسته با مسلمانان آغاز مباهات و مفاخرت نمودند که ما را صبغه ایست و شما
را نیست و صبغه ایشان آن بود که چون یکی را از ایشان فرزندی متولد شدی او را بعد از هفت روز در آبی که در لغت ایشان معمودیه گویند
یا معمودی یا معمودیه و غیر آن نیز گفته غوطه دادندی و اعتقاد ایشان چنان بود که پاک کننده مولود است آن آب از غیر دین مسیحا

دار، او دین مقام ختان نام میبردند و میگفتند صبغناه بالنصرانیة این مولود را بترسایی رنگ کردیم و اکنون ترسایی حقیقی شد
حق تعالی در مقابلهٔ سخن ایشان بطریق مشاکله میگوید صِبْغَةَ اللهِ بگویید ای مسلمانان که ما متابعیم صبغة الله را یعنی دین خداست
و خدای دین را بجبلی نام خوانده و از جملهٔ آن هشت اسم بلفظ الله مضاف است هُدَى اللهِ وَصِرَاطَ اللهِ وَفِطْرَةَ اللهِ وَنُورَ اللهِ
وَحَبْلَ اللهِ وَكَلِمَةَ اللهِ وَدِينَ اللهِ وَصِبْغَةَ اللهِ معنی هدی الله عنقریب گذشت در آن آیه قُلْ إِنَّ هُدَى اللهِ هُوَ الْهُدَى
وَصِرَاطَ اللهِ از آن گفت که آن راه بنده را بخدای رساند صِرَاطِ اللهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مفهوم فطرت آنست
که هر مولودی بر فطرت اسلام زاید فِطْرَتَ اللهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا نُورَ اللهِ یعنی روشنیست از خدای در دلها مؤمنان
يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَحَبْلَ اللهِ برای آنست که هر که بدو متمسک گردد از حضیض جهل و غوایت بذروهٔ سعادت
برآید وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِيعًا معنی کلمة الله ظاهر است که از همه علاست و بر همه غالبست وَكَلِمَةُ اللهِ هِيَ الْعُلْيَا و دین الله
برای آن گفته که بدان متدین باید شد يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللهِ وَصِبْغَةَ اللهِ برای آنست که چنانچه علامات رنگ بر کرپاس ظاهر است
سیمای طهارت و عبادت نیز از جبین مسلمان پیداست سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ یا صبغت علامتست
که تمیز میشود بآن ثوبی دیگر چون اصفر که بصفرت ممتاز است از احمر و بحمرت از اسود و علی هذا همچنین دین اسلام
نشانهٔ است که بدو امتیاز یابد شخصی از شخصی در سعادت و شقاوت و گفته‌اند صبغة الله چنانست و آن تطهیر باشد مسلمانان را
همچنانکه غمس در آب معمودیه نصارا را وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللهِ و کیست نیکوتر از خدای تعالی صِبْغَةً از جهت دین و تلقین و تطهیر
مؤمنان از رذایل و تحلیهٔ ایشان بفضایل وَنَحْنُ لَهُ و ما مر حق را بواسطهٔ ملت ابراهیم و اینام صبغة الله عَابِدُونَ پرستش کنندگانیم
نه چون شما شرک آورندگان و در حقایق از انجیل نقل کرده که یوحنا سابق امت خود را بآب اردن رنگ میکند و میگوید زود باشد
که پاید بر شما کسی که شما را بروح القدس رنگ کند مراد حضرت رسالت است معنی رنگ کردن امت را بتوحید و معرفت
ای عزیز صبغ ترسایان تکلفیست خارج از فطرت اما توحید و شناخت حق و اقرار بربوبیت او و عبودیت او که رنگ محمدیست
موافقت مستقیم و صحیح و ملایم فطرت امام قشیری فرموده که صورت ظاهر را از آب و گل صبغه دیگر است و حقیقت باطن را
از جان و دل رنگی دیگر صبغة اشباح و ظواهر بآثار توفیق است و صبغهٔ ارواح و سرایر بانوار تحقیق امام جعفر صادق سلام الله
علیه گوید صبغة الله رتبهٔ ولایت و درجهٔ محبت هر که را برنگ دوستی برآورد و ندا از همه عالمش ببرآورد و در حقایق آورده
اند که صبغة الله نوریست که هر که بدان مصبغ گردد همه رنگها از وی فرو شوید ای درویش بوطن اصحاب مذاهب بمعتقدات
ایشان رنگ یافته است و بر تو صبغ انبیاء و اولیا بر پیر ارباب مشارب فقه حکما بصبغ عقول منصبغ اند و اهل بدع و اهوا
بصبغ نفوس متصف اما طایفهٔ موحدان برنگ صبغة الله که هیچ رنگی از آن نیکوتر نیست برآمده الوان و اکوان را از نظر شهود
محو کرده اند و یک رنگی بلکه بیرنگی را که اصل همه رنگهاست اختیار نموده اگر داری هوای صبغت الله زبی رنگی توان بردن
بدو راه در فتوحات معنی صبغة الله بر نوعی ایراد فرموده که چون حق سبحانه و تعالی و تقدس اراده ایجاد شئی کند در دنیا او

کراز

کر از خلوتخانهٔ علم بساحت عرصهٔ کاه عین آید باشارت کن چنانچه شمهٔ از شرح آن رقم ذکر یافته فی الحال آن شیء مبادرت نماید از عالم عدم بعرصهٔ
وجود منصبغ گردد بصبغ هستی و کدام رنگ است از رنگ وجود زیباتر که باوجود بیرنگی منشاء همه رنگهاست بیت یا بیرنگ از دو
جهان یافته رنگ همچکس اگر ازین نوع معنا نشود صاحب کشف الاسرار گفته که صبغة الله رنگ بیرنگیست تا کسی از رنگ رنگ
آمیزان پاک نشود بصبغة الله اش رنگین نسازند بیت آنکس که هزار عالم از رنگ نگاشت رنگ خود و کجا خبر از رنگی داشت
صوفی کبود پوش بدر دکان رنگریزی رسید جامهای خون دیده برانداخته و صلهای رنگارنگ ساخته و پرداخته از روی
آمیزی و تکلف که صوفیان را رسمی شد گفت ای اوستاد درین کارخانه یکرنگی میباید این رنگهای مختلف بچه کار می آید رنگرز
عارف بود گفت ای صوفی مینماید که از عشق بویی نداری اگر نه بایستی رنگها را همه یکی شماری بیت صبغة الله چیست خم رنگ هو پیسها
یکرنگ میکرد در او چون که یکرنگی اسیر رنگ شد موسیی با موسیی در جنگ شد چون به بیرنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون
دارند آشتی در بحر الحقایق آورده که کفر از رنگی است و دین از رنگ رنگ اصلست و باقی در رنگ کفر فرع و فانی صبغة الله
یعنی رنگ دین تصرف حقست و صبغة الکفر یعنی رنگ آن و این تکلف خلق شر وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللهِ صِبْغَةً اینست که رنگ
تکلف چون عاریتست زود زایل گردد و لفظ تصرف چون ازلی و ابدیست تغیر نیابد و هر چیز که آدمی دارد از آن صبغت ازلیست
هست بهره جسم توفیق قیامست باحکام دینیه و خط قلوب تصدیق معارفست بعوارف یقینیه نصیب نفوس انوار است
بدیدهٔ صدق و قسمت اسرار فنا حلق است از صبغة خلق و بقا نکون در صبغت حق بیت لیته رنگ این و آن تا چند دید
از دیده رنگها بربند سوی بیرنگ اگر تو بشتابی از همه رنگها خبر یابی آینه چون زرنگ بیزارست همه رنگی درو پدیدارست
اینجا از ظهور بوبیت الوهیته در صور اعیان موجودات بصبغ استعداد ایشان نکته هست که جز زبان اشاره مذکور نگردد
بدت باحتجاب و اختفت بمظاهر علی صبغ التکوین فی کل برزة بیت پیدا ای عشق خوش صورت چه صورتهای خوش داری که هر دم
در آن رنگی که نه درخت و نه زردی چه صورت انداری تو چه خوب جانفزای تو چه صورت دارها کردی همان عشقی همان فردی
دیگر بار یهود و نصاری زنو تعصبات قرآنی و تائیدات قواعد مسلمانی در ورطهٔ تعصب افتاده گفتند نَحْنُ أَبْنَاءُ اللهِ وَأَحِبَّاؤُهُ ما
که شرف فرزندی و عیر دوستی حق سبحانه و تعالی باشد بوی سزاوارتریم از مسلمانان و چون اهل کتاب اول و ارباب علم قدیم ایم
هر آینه بفضل شایسته تر باشیم از عبدهٔ اوثان پس باید که رسول از میان ما مبعث گردد و هر که طالب حق بود طریق وصول او
ما طلبد حق تعالی پیغمبر خود را صلوات الله علیه فرمود قُلْ بگو در جواب أَتُحَاجُّونَنَا آیا محاجه میکنید و مجادله مینمایید با ما فِي اللهِ
در دین خدا و دعوی او اینست اصطفاء بحق وَهُوَ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ و حال آنکه او پروردگار ما و شماست خداوندی او همه را لازمست
و اقرار نمودن به بندگی او بر همه واجب چون همه در عبودیت یکسان باشیم پس ادعای اطاعت وی و تصدیق رسول وی خواهد بود
وَلَنَا أَعْمَالُنَا و ما راست پاداش کردارها ما وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ و شما راست مکافات عملهای شما وَنَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ
و ما مر او را مخلصانیم در اعتقاد و عمل ای عزیز مدار شرایع بر سه چیز است اقرار بوجود معبود و عمل کردن برای وی اخلاص ورزیدن

وعمل پس درین آیت میگوید که ای محمد ایشانرا بگوی که اگر در اقرار و عمل با ما مشارک باشید ما باخلاص متفردیم و شما در آن نیز
هستید و کار اخلاص ادا نما، و دین برای اوست و حق تعالی از بندگان خویش اخلاص خواسته است در دین وما امروا الا
لیعبدوا الله مخلصین له الدین گرت هیچ اخلاص بوم نیست ازین درگه هیچ تو محروم منیست و اخلاص آنست که عمل
از علایق صافی باشد در کتب احادیث بطریق تسلسل این حدیث وارد شده که هر راوی میگوید که از استاد خود سوال کردم
از اخلاص چیست و او جواب داد که من از شیخ خود پرسیدم تا حذیفة بن الیمان رض و او گوید از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله از اخلاص
سوال کردم حضرت فرمود که من از جبرئیل پرسیدم و او جواب داد که من از حضرت عزت این سوال کردم خطاب فرمود که اخلاص
سریست از اسرار من آنرا ودیعت نهاده‌ام در دل هر که او را دوست دارم از بندگان خود بیت در دل هر که سر اخلاص هست توفیق دان
که بندهٔ خاص است سید الطایفه رحمه الله فرموده اخلاص سریست میان خدا و بنده که ملک بران مطلع نیست تا بنویسد و شیطان
بران نداند تا تباه و هوا بوی پی برد تا تغییر دهد ای درویش منهی خطهٔ ملکوت و مفتی عالم جبروت صلوات الله وسلامه علیه برین خبر داد که
ان الله لا ینظر الی صورکم واعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم واحوالکم نظر پاک الهی در رعنا سرای طبیعت فرو نیاید و در قدم عماری
جباری در زاویهٔ حدوث نگنجد نظری علت بر جانب صورت اعمال نیست بلکه مشرف بر قلوب و نیات و احوالست مخلصان
موده‌اند و مقبولند و آنانکه اخلاص ندارند مردود و مخذول بیت گرت ز اخلاص همره نیست بوی درین درگه نیابی آب و رنگی
هر آن دود ریا بر چهرهٔ طاعت نشیند دیگر در خانهٔ دل از روشنایی اثری نه بیند پیر طریقت فرموده که اخلاص آنست که چنان نمایی که
و چنان باشی که نمایی بیت ای گم شده در منی و مایی مشغول ریا و خودنمایی آخر بنگر که در چه کاری اظهار مکن که در چه کاری
ای عزیز محاجه و مجادلهٔ اهل کتاب با حضرت سید سادات صم و اهل در دو چیز بود یکی بحث توحید و ربوبیت دوم خصیت و بطلان شریعت
و این آیهٔ سابق بحث اول را باز گفت که ما و شما همه بنده‌ایم و او خداوند و درین آیهٔ دیگر بحث ثانی بیان میکند و میگوید ام
تقولون آیا شما میگویید مخاطب همین جماعت مجادلند و اگر بغیبت خوانند حق تعالی اعراض کرده باشد جهت توبیخ و تهدید
ایشان از خطاب و معنی آن بود که میگویید جهودان و ترسایان ان ابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب والاسباط بدرستی که این پیغمبران
و پیغمبرزادگان کانوا هودا بودند بر دین یهود و این قول یهود است او نصاری یا بر کیش ترسایی و این سخن نصاری است
قل ء انتم اعلم تو بگوی آیا شما داناترید با احوال انبیا ام الله یا خداوند تعالی که ایشانرا در آن دین مبعوث کرده
و معزول نیست که گویند خدای داناتر است پس تو بدین حجت بر ایشان غلبه کن که خدای داناتر مرا چنین خبر کرده که ایشان بدین
که با ایشان نسبت می‌کنید نبوده‌اند ما کان ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا و شما هم میدانید و می‌پوشید ومن اظلم ممن کتم
و کیست ستمکارتر از آنکس که بپوشد شهادة عنده من الله گواهی که نزدیک او ثابت و حاصل شده از خدای تعالی
یعنی بواسطهٔ کتاب دانسته باشد تعریض است اهل کتاب را بکتمان شهادت و آنچنان بود که میدانستند که پیغمبران یهود
و نصاری نبوده‌اند و محمد صلی الله علیه وآله وسلم پیغمبر برحق است پس پوشندگان این گواهی را تهدید میکند از کتمان حق

وان

و آن محمد صلوات الله علیه تلک امة تکرار این آیه برای تاکید و تقریر است چه ایشان تفاخر بآبا و اسلاف خود بسیار کردندی
ایزد تعالی ایشانرا از آن باز داشت یا آیهٔ گذشته راجع با براهیم و یعقوب و فرزندان ایشان بود و مرجع این آیه به پدران
یهود است یا این محاجه در غیر آن زمان و مکان بوده چون مواطن محاجه مختلف بود تکرار او برای تذکیر نیکو آید و در انوار آورده
که آن آیه تحذیر اهل کتاب بود و این آیه تنبیه است مر این امت را تا حذر کنند از اقتدا با ایشان و دانند که آن گروه جماعتی
قد خلت رفتند و درگذشتند لها ما کسبت مر ایشانراست همان رسیده که خود کسب کرده‌اند ولکم ما کسبتم و شما را
نفع خواهید گرفت که بدان عمل کنید ولا تسئلون عما کانوا یعملون و سؤال نشنوید از آنچه دیگران کردند هر کس از عمل خود پرسند
و پاداش کردار او بدو رسانند بیت هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت و چون ذکر ابراهیم و بیان شرف خانه توطئهٔ مقدمهٔ تحویل
قبله بود که یهود و نصاری دست آویز ساخته با آن بر ترد و حال سیاسی دلالت خواسته نمود لاجرم قبل از تحویل قبله از وقعه
و زبان درازی ایشان اخبار فرمود و فایدهٔ آن توطین نفس است بران و آماده ساختن جواب و علم بخبر قبل از وقوع بعد باشد
از اضطراب و دیگر اخبار از غیب معجز است و دلیل رسالت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و جز آن بود سیقول السفهاء من الناس
زود باشد که گویند کم خردان و سبکباران از مردمان یعنی مشرکان مکه و یهود و منافقان مدینه که همهٔ ایشان اعتراض میکردند
و اطلاق سفاهت بر جماعت آن بود که دعوی فرزندی ابراهیم میکردند و از قبلهٔ او اعراض نموده بر اهل اسلام طعن میزدند
که ما ولیهم چه چیز باز گردانید ایشانرا عن قبلتهم از قبلهٔ ایشان جهت توجه را قبله از آن گویند که در پیش مصلی واقع شده
و او بدان مستقبل است التی کانوا علیها آن قبله که بران بودند یعنی بیت المقدس گویند این سخن بعد از تحویل قبله بود
که روسای یهود چون رفاعه و کنانه و فروه و کعب زبان طعن گشوده میگفتند این حیرت زده کار را چه بران میدارد که قبلهٔ نماز
میگرداند و بار دیگر خوش آمد طبع خویش روی بکعبه میکنند و از جهت بیت المقدس که مخصوص نبوت است انحراف مینمایند حق
سبحانه و تعالی این آیه فرستاد و فرمود که قل بگو در جواب ایشان که ما مسلم که آن جهت را اختصاصی باشد بلکه لله المشرق
والمغرب مر خدایراست همه جهت هم مشرق که خانهٔ کعبه در آن جانب افتاده و هم مغرب که بیت المقدس در آن صوب واقع شده
پس بندگان خود را بهر طرف که توجه فرماید لازمست که فرمان برند و از حکم الهی در نگذرند چه اعتبار امر او راست نه جهت
مکان و اگر ایشان پرسند که جمیع جهات خداراست پس چرا تخصیص کردند جهة کعبه را بتولیه دون سایر جهات جواب ایشان آنست
که یهدی من یشاء خدای راه مینماید هر که را خواهد الی صراط مستقیم بسوی راه راست که دین اسلام و قبلهٔ ابراهیمیست
و این راه زودتر بسر منزل مقصود میرساند وکذلک و همچنانکه شما ای مسلمانان بصراط مستقیم راه نمودیم و قبلهٔ شما را
افضل قبلها ساختیم یا بران سوال که ابراهیم را که پدر ملت است برگزیدیم جعلناکم شما را هم که فرزندان اوید گردانیدیم
امة وسطا گروهی عدل و برگزیده در تلخیص آورده که جهودان معاذ جبل را گفتند که قبلهٔ انبیاست و پیغمبر شما از
روی حسد توجه بدو ترک کرد و اگر نه میدانند که ما اعدل مردمان و بهترین ایشانیم معاذ گفت حاشا که شما را از عدالت بهره باشد

بلکه بنا دین ما بر خیر و عدلست حق تعالی تصدیق و رایت فرستاد که ما شما را امت وسط گردانیدیم عرب بهترین چیزها را وسط
خواننده ای عزیز وسط در اصل اسم مکانیست که ساحت جوانب بوی مساوی باشد و آنرا از برای آن بهتر گویند که اطراف عرصه آفات
و اوساط محمیه الاکناف الخ نقل کرده اند از برای خصال ستوده که همیشه میان افراط و تفریط میباشد بعد ازان اطلاق بر
متصف بران صفات و مسلمانان را جهت آن امت وسط گفت که متابع محمد اند صلعم و آنحضرت با اصول اخلاق که اوساطند
آراسته بود صفت شجاعت داشت و آن ما بین جبن و تهور است بعفت متصف بود و آن درمیان خمود و شره است
همچنین حکمتش متوسط میان سفه و بله و عدالتش میان ظلم و انظلام و باقی اوصاف چون جود و میان عقل و اسراف و حلم که
میان وقاحت و خرق و سایر صفات اعتدالیه آنحضرت اشارتی بصفات کمال مصطفویست و در آن کلام که خیر الامور اوساطها
و از اعتدال این امت آنست که افراط نکنند در باب انبیاء چون اعتقادی نصاری درباره مسیح و بتفریط نیز مایل نباشند
چنانچه یهود در قذف مریم و دیگر شریعت ایشان متوسط است میان افراط که اصرار و اغلال یهود است چه هر گاه گناهی ازو
بعضی از مستلذات اطعمه بر ایشان حرام شدی قوله تعالی حرمنا علیهم شحومهما و میان تفریط که تحلیل محرماتست بر نصاری و گ
حل لکم بعض الذی حرم علیکم پس شریعت بر نهج اعتدال کما قال بعثت بالحنیفة السمحة و دیگران آنست چون موسویان قایل معاد
جسمانی و سعادت جسمانیه نیستند و بن چون عیسویان حصر بر معاد روحانی نکنند بلکه جامعند میان هر دو و علی هذا و تشبیه و تنزیه و ظهور و
بطون بجمعیت و اعتدال اتصاف دارند لاجرم قبله ایشان بر وسط ارض قرار گرفت و بارش شهادت که توسطست میان
خصمین بی میل بیکی از ایشان بدیشان حواله شد و چنانچه فرمود لتکونوا ما شما را بهترین امت گردانیدیم تا باشید شهداء
گواهان برای انبیا علی الناس بر منکران نبوت و تبلیغ رسالت رسولان تقدیم شهادت بر صله و دلیل اثبات ایشان آنست
بر اسم عنایت الهی که چون از شهادت ایشان خبر میداد صفت عدالت از پیش داشت و معلوم کرد که گواهان عدل باید
و با اگر عدالت ایشان اخبار فرمود که ویکون الرسول و باشد فرستاده من یعنی محمد صلعم علیکم شهیدا بر راستی شما
معدل و مزکی تقدیم صله بر شهادت دلالت بر اختصاص رسول دارد و بر ایشان آورده اند که روز قیامت که حضرت عزت با انبیا
در سل خطاب کند که امانت احکام من چه کردید ایشان گویند باینان رسانیدیم و امتان در مقام انکار آمده فریاد ما جاءنا
من بشیر و لا نذیر بر آرند حاکم محکمه عدل برای اقامت حجت از انبیا گواه تبلیغ طلبد امت محمد صلوات الرحمن برای پیغمبران
باداء رسالت مراسم گواهی بجا آرند امم خایبه زبان معارضه کشوده گویند که شما در زمان ما نبوده اید از کجا معلوم شده که انبیا ما را
براه حق دعوت کرده اند و احکام الهی بما رسانیده اند ایشان جواب دهند که اگر ایشان و شما را معاینه ندیدیم اما از کتاب خدای
خوانده و از پیغمبر بحق شنیده ایم که ایشان پیغام حق رسانیدند و شما نپذیرفتید خطاب عزت در رسد که ای امت حبیب شما راست
میگویید اما بجهة زیادتی الزام ایشان کسی باید که شما را تزکیه نموده بعدالت گواهی دهد حضرت سید انبیا صلوات الله علیه
بنیکوی و راستی گوئی ایشان شهادت باقامت رساند و در صحیح بخاری این قصه را از قوم نوح علیه السلام روایت میکنند و در تفسیر

مذکور

مذکور خواهد شد ای عزیز ازین آیه استدلال کرده اند بر شرف این امت بواسطه وسط و اعتدال ... جهت آنکه حق و شهادت
برای انبیا و شهادت رسول صلعم بر ایشان و علم الهدی رحمة الله تعالی فرموده که بدین آیه مستدل توان شد بر آنکه اجماع امت حجت است
چه خدای تعالی وصف کرده ایشانرا بعدالت و عدل لایق ادای شهادتست و شهادت او مستحق قبول پس چون بر چیزی مجتمع
شوند و بران اقامت شهادت نمایند قبول آن لازم باشد لا یجتمع امتی علی الضلالة گواهی باینست و هادی راه دین و دلیل
یقین چکار است در حدیث آمده که هیچ امتی نباشد الا که بعضی ازان در زندان نیران باشند و برخی در بوستان جنان مگر امت
من که ایشان بریاض علیین و حدایق بهشت برین برآیند و آن از برکت حضرت خواهد بود بیت بعصیان ماند کسی در گرو
که دارد چنین سیدی پیشرو :: چه دارد شباهی جنت نوید :: چرا خاطر ماز اکند نا امید وما جعلنا و نساختیم قبله عبادت را القبلة
التی کنت علیها آن قبله را که تو بودی بران یعنی صخره یا گردانیدیم تحویل قبله را که تو برانی یعنی کعبه الا لنعلم مگر برای آنکه بدانیم
که حق تعالی بعلم قدیم دانسته بود اما مثل اینها باعتبار حالست یعنی علم ما تعلق بدو گیرد در حالت وجود او و آن علمیست که
جزا بدان متعلق میشد یا مستقبل بمعنی ماضیست یعنی ما دانستیم که تحویل قبله بسبب هدایة فرقه و ضلالت طایفه خواهد بود
و مستقبل بمعنی ماضی می آید کما قال الله تعالی فلم تقتلون انبیاء الله من قبل یا مراد آنست که ممیز بدانند علما او را جهت تشریف
تعظیم اضافت بخود چنانچه فلما آسفونا و ابن عباس رض علم را برؤیت حمل میکند چه هر یک بجای دیگر مستعمل میباشد و
بعضی بمعنی تمییز گیرند چه تمییز بعلم واقع میشود و معنی این بود که ما قبله را تغیر نداده ایم مگر بجهت آنکه تمییز سازیم و جدا کنیم آنکس را
که پیروی رسول میرود و در امر قبله حق را قبول میکند ممن ینقلب از آنکس که باز میگردد علی عقبیه بر پاشنهای خود یعنی پشت
در آنکه باز گردد و کسی را ز راهی عدول کند بغیر آن و ملخص معنی آنست که ترا متوجه قبله بیت المقدس ساختیم تا چون وی از آنجا بقبله دیگر آری
معلوم شود که موافق و مخالف تو کیست وان کانت و بدرستی که هست قبله یعنی تحویل آن یا تولیه بدان لکبیرة بزرگ گران
و دشوار الا علی الذین مگر بر آنکه هدی الله خدای راه نمود ایشانرا از پی رسول من رفتند و تحویل قبله را حق دانسته در کار خود
متردد نشدند بخلاف یهود که بعد از تحویل قبله هر لحظه شبهه انگیختند و یکی آن بود که اگر قبله حق جهة کعبه است پس آنکه بجانب
بیت المقدس نماز گذارده اند و پیش از تحویل قبله وفات کرده بر ضلالت مرده باشند کلبی گوید اسعد بن زراره و براء
بن معرور که از اکابر اصحاب بودند قبل از تحویل قبله بجوار رحمت الهی پیوستند بعد از شبهه یهود اقارب ایشان بخدمت سید انام
آمده استدعا نمودند که یا رسول الله ما را از کسان حال که روی بمسجد اقصی پرستش میکردند و پیش از تحویل قبله روز نامه حیات
ایشان به قدلک اجل رسید آگاهی ده که در عالم آخرت آن طاعتها در کفه میزان اعمال ثبت یا بجزا و قبول فرود آید
ایزد تعالی این آیه فرستاد و ما کان الله و نیست خدای تعالی خواهنده آنکه لیضیع ایمانکم تباه کند ایمان شما را
که بیت المقدس داشتید یا نماز شما را بدانطرف که گذارده اید نماز را ایمان گفت جهة وجوب آن بر اهل ایمان یا قبول آن
از مومنان با آنکه دلیل نشانه ایمانست چنانچه در خبر آمده که علم الایمان الصلوة و در تیسیر آورده که یهود نماز را ایمان گفته

این سخن مناسب تعارف ایشان فرود آمد و حقیقت آنست که ایمان و البته اعتقاد ادای نماز نیست بحقیقی دون بلکه متعلق بفرمان
برداریست پس چون عمل شما باشارت صاحب نبوت علیه افضل الصلوة بوده هرآینه ضایع نخواهد شد و مثوبتش بقیامت
مشاهده خواهید نمود و خطاب بازندگان کرد و مراد نماز زنده و مرده است و این از باب تغلیب احیا باشد بر اموات یا سایل خطاب
شد یا اگر سوال از صلوة غیر بود وجهت آنکه حکم همه نمازها دران باب یکیست پس چون صلوة سایلان ضایع نیست ازان مسول
عنهم نیز نخواهد بود اِنَّ اللّٰهَ بِالنَّاسِ بدرستی که خدای بر مردمان لَرَءُوفٌ رَّحِیمٌ مهربانست صلاح ایشان فرو نگذارد و بخشاینده است
مزد ایشان ضایع نگرداند یا رؤف است بتضعیف اجر در ماضی و رحیمست بتخفیف امر در مابقی رؤف و رحیم دو نامست مرادف
بمعنی رحمت وی برآفریدگان و مهربانی بر بندگان و رافه در مبالغه است و رحمت خاصه که دفع مکروه و ازاله ضرر باشد
رحمت اسمیست جامع مرآن و غیرآن را از انعام و افضال پس رؤف ابلغ باشد و رحیم اعم و تقدیم رؤف اگرچه ابلغ است
و قاعده ترقی اقتضای تاخیر او میکند جهت محافظه فواصل خواهد بود ای عزیز یکی از دلایل رافت الهی و رحمت نامتناهی
آن بود که بندگان خود را توجه بقبله خلیل خود فرمود و این نشانه دوستیست که ایشان را بموافقت دوست خود امر کرد
بیت دوستان همه همرنگ یکدیگر باشند ✣ در وقتی که سید عالمیان و فخر زمین و زمان محمد مصطفی صلعم بمکه معظمه مقیم بودی
و بهنگام گذاردن نماز توجه بکعبه مشرفه فرمودی بعد از هجرت فرمان رسید که روی به بیت المقدس نماز گذارد و آنحضرت
رسالت پناه محمدی صلعم متحیر بود با بین القبلتین و خود مقصد اقصی را اختیار فرمود بجهة تالف خاطر یهود تا چون قبله طاعت
خود را با محراب عبادت نبوی متحد ببینند باسلام و تصدیق پیغمبر صلعم بیشتر رغبت نمایند ایشان ازان واقعه شگفت آمده
و بان توافق صوری شادمانی گفتندی اگر محمد صلعم دین ما ندارد باری روی بقبله ما نماز میگذارد یا میگفتند که این مرد یا اصحاب وی
راه بقبله نمی بردند تا ما ایشان را دلالت نکردیم جهت قبله را نیافتند خاطر مبارک آنحضرت صلعم ازین سخن ملول شد و همگی
همت والانهمت مصروف بران داشت علی سبیل الزم قبله او کعبه باشد که قبله ابراهیمست عم و اقدم القبلتین و موافقت عرب
در توجه بدو مزید میتوان داشت و مخالفت اعادیه در ضمن آن مندرجست پس علی الدوام مترصد آن فرمان عظیم الشان میبود
و اشارت بشارت تحویل و تبدیل قبله را انتظار می برد تا روزی جبرئیل عم فرود آمد و سید عالم صلعم از روی دل خود را باو در میان نهاد
گفت بیت ای صبا محرم حال دل عشاق توی ✣ با تو گر حال دل زار نگوییم چکنیم جبرئیل عم گفت ای سید من بنده مامورم و تو از بندگان
درحضرت عزت عزشانه گرامی تری و نواخت و قرب تو بیشتر است تو از وی بخواه که بی توقف بدهد حضرت صدر دیگر
رعایت ادب کار فرموده و بزبان درخواست نکرد ع چه حاجت حال دل گفتن چو میدانم که میدانی ✣ جبرئیل عم متوجه مقام خود شد
سید کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات هر ساعت از پی وی باسمان می نگریست و منتظر نزول وحی می بود پس از
زمانی روح الامین عم فرود آمد و این آیه وافی هدایت آورد که قَدْ نَرَىٰ بدرستی که ما می بینیم تَقَلُّبَ وَجْهِكَ گردانیدن روی
و تصرف نظر ترا فِی السَّمَاءِ در جهت آسمان برای انتظار وحی و بحقیقت تقلب وجه بجهة سبق وعده بود یا رغبت طبع نازک ترا

توجه به

توجه به بیت المقدس فَلَنُوَلِّيَنَّكَ پس متوجه سازیم ترا قِبْلَةً تَرْضَاهَا بآن قبله که تو میخواهی و می پسندی ای عزیز شمه از نعت
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ازین آیه فهم توان کرد که حق سبحانه و تعالی جل جلاله و عم نواله و عظم شانه در نوع سلطنه میفرماید
که آنچه رضای تو در آنست ما ترا اکرامست کردیم مطلوب همه کس رضای ماست و ما خشنودی ترا مطلبیم بیت همه عالم رضای ما طلبند
لیک طالب رضای تو ییم ✣ غم زیبکان مدار که ما ✣ بهمه حال آشنای توییم ✣ ای درویش هر که خشنودی خدای جوید همه خشنودی
او طلبد شیخ الطایفه رحمة الله فرموده که سالها گذشته است و حق سبحانه و تعالی و تقدس آنچه مراد ماست کرده سر این سخن آنست
که چون ارادت بنده در ارادت حق فانی گردد و ارادت قدیم بجای ارادت حادث نشیند مراد بنده همان مراد حق تواند
بود و اشارتی بدین معنی فرموده بیت چون قضای حق رضای بنده شد ✣ حکم او را بنده خواهنده شد ✣ هر کجا امر قدم را مسکنیست
زندگی و مردگی پیشش یکیست ✣ بنده کش خوی خصلت این بود ✣ نی جهان بر امر و فرمانش رود ✣ فَوَلِّ وَجْهَكَ پس بگردان
روی خود در امر او همه بدنست چه توجه قبله بتمام بدن باید و بس شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ بسوی مسجد الحرام که محیطست
بخانه کعبه چون آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم بوقت این خطاب در مدینه بود ذکر مسجد دون کعبه اشارتست بدانکه
مراعات جهت خانه قبله اهل مسجد است و مسجد قبله اهل حرم و حرم مکه قبله اهل عالم ای عزیز تخصیص حضرت رسالت صلعم
بدین خطاب جهة تعظیم است و چون از وجه بدن خواسته مفهوم شد که معنی آیه بزبان اشارت آنست که بدن
متوجه مسجد شو و بدل روی بخداوند تبارک و تعالی که قبله جمیع قلوبست بیت ای قبله گردل بسوی تست
هرجا که روی نهیم توجه بروی تست ✣ و بعد از تخصیص خطاب جهة تصریح بعموم حکم و تاکید امر قبله و تحریض بر متابعت
میگوید وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ و هرجا باشید در بحر و بر و سهل و جبل و شرق و غرب و غیره چون خواهید که نماز گذارید
فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ پس بگردانید رویهای خود را شَطْرَهُ بسوی مسجد مذکور و این امر در وقت نماز پیشین صادر شد
روز دوشنبه منتصف رجب المرجب سال دوم از هجرت و خواجه عالم صلعم در مسجد بنی سلمه دو رکعت نماز از ظهر گذارده
بود که حکم بتحویل قبله نازل شد هم در نماز روی از صخره بگردانید بمیزاب متوجه شد و آن مسجد بذی القبلتین اشتهار یافت
ای عزیز در تعیین قبله فایده هاست از جمله آنکه مقصود از نماز حضور دلست و آن حضور حاصل نشود الا بترک
التفات و این صورت میسر نیست مگر باستقبال جهتی احد علی التعیین و دیگر حق سبحانه و تعالی و تقدس دوست
میدارد موافقت مومنان و الفت ایشان با یکدیگر اگر هر یکی در وقت پرستش حق بجهتی دیگر متوجه بودی هم اختلاف
ظاهر است پس بتعیین یک جهت و امر ایشان بتوجه بدان بنا بر مصلحت اتفاق و ائتلاف باشد دیگر امتحان انقیاد بندگانست
تا فرمانبرداری جوهر اصلی ایشان ظاهر گردد دیگر نکته در تخصیص آن بکعبه این گفته اند که خدای تعالی خلعت شرف خانه
بطراز اضافت بیاراسته که طهرا بیتی و کسوت دولت مومنان را نیز بسعادت اضافه معلم گردانیده که یا عبادی
و چون بنا بر هر دو اضافت بر تخصیص و تکریمست کانه میگوید که تو بنده و کعبه خانه من و نماز خدمت من پس تو بکن

ای پرستندهٔ من در وقت پرستش من بکجانب من یا آنکه کعبه سرة الارض و وسط زمین است امر فرمود بندگان را در وقت توجه
بوسط ارض تا اشارت باشد بآنکه خدای تعالی و تقدس عدل را در همه چیز دوست میدارد خصوصاً در وقت توجه بعبادت که بحکم
وسائط پرستش شیطانست تا با مال یعنی از اغوای او بجانب تنزیه یا تشبیه ایمن شده یا در صورت اظهار دوستی محمد باشد صلی الله علیه و آله
کرانچه مرضی و بوده حق تعالی را توجه بحکم فرموده یا آنکه منشأ آنحضرت و محتد مبارک او مقتضی تعظیم و تشریف است و لهذا آنرا قبله
امت کردانید یا چون خانه سبب نزول دولت هر پرست تحویل قبله بدو سبب زیادتی رغبت ایشان گردد باسلام با برای
عدم موافقت با یهود در قبلهٔ ایشان یا چون یهود بجانب مغرب روی آوردند و مقصود ایشان تعظیم آن جهت بود که حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام در ان بعهد برسالت اختصاص داد وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ إِذْ قَضَيْنَا و نصاری بجهة مشرق متوجه گشتند و غرض
ایشان تکریم و تعظیم آن موضع بود که مریم علیها السلام در وقت توجه بران شرف نفخ روح دریافت مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا
مسلمانان را امر شد که روی بکعبه آرید که قبلهٔ خلیل الله و مولد حبیب الله است محققان گویند یهود مغرب را اختیار کردند که روح
انوار بدو ست و نصاری بمشرق متوجه شدند که ظهور انوار از دست حضرت خاتم صلی الله علیه و آله مامور شد بتوجه جانب وسط که موازی خط
نصف نهار حقیقیست و همه انوار را گزیده بدوست نهایت طلوع با او باشد و مبدء غروب از و بود تا در سر وسطیه اشارتی باشد
بآنکه آنحضرت مرکز دایرهٔ موجودات و اصل اللباب آفرینش کونانست و ازین جهت در منقبت وی گفته اند بیت
نقطهٔ خط اولین پرکار خاتم آخر آفرینش کار پس از طعنهٔ یهود را که میگفتند محمد صلی الله علیه و آله قبلهٔ پیش خود ساخته و میگوید
وَإِنَّ الَّذِينَ و بتحقیق آنانکه أُوتُوا الْكِتَابَ ایشانرا کتاب توراة داده اند لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ هر آینه میدانند که این تحویل
با توجه درست و راستست مِنْ رَبِّهِمْ و حکم آن از پیش پروردگار ایشانست چه در توراة خوانده اند که پیغمبر آخر الزمان
بدو قبله نماز گذارد و آخر قبله که بران بماند کعبه است و در کتاب شعیا دیده اند که صاحب القبلتین بجهة زعم مشرکان مسجد قصی نماز کند
و برای خلاف یهود روی بکعبه معظمه آورد وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ و خدای غافل نیست از آنچه ایشان میکنند از انکار قبله و از فعل
مخاطب باشد معنی آنست که خدای جل جلاله بیخبر نیست از آنچه شما میکنید از متابعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و توجه بکعبه اگر بغیبت خوانند معنی سخن وعید
و تهویل عدا باشد و اگر بخطاب خوانند وعده و تاسیل ولیا بجهة تسلیم میگوید وَلَئِنْ أَتَيْتَ و بخدای که بیاری ای محمد الَّذِينَ
أُوتُوا الْكِتَابَ برای آنانکه اهل کتاب اند از جهود و ترسا بِكُلِّ آيَةٍ هر معجزه و نشانی یعنی بیاری هر حجت و برهانی که خواهند بر حقیقت
توجه بکعبه مَا تَبِعُوا قِبْلَتَكَ پیروی نکنند ایشان قبلهٔ ترا جهت آنکه مخالفت ایشان از عناد است نه از شبهه که بحجت
مرتفع گردد و آورده اند که یهود بعد از تحویل قبله میگفتند اگر تو بر قبلهٔ ما ثابت می بودی ما امید داری می بودیم که تو آن پیغمبر موعود
باشی و غرض ایشان ازین سخن تغییر بود صلی الله علیه و آله تا بقبلهٔ ایشان رجوع نماید پس قطع طمع یهود را میفرماید وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتَهُمْ
و نیز تابع قبلهٔ ایشان نخواهی شد زیرا که قبلهٔ تو حق است درین سخن اشعاریست بآنکه استقبال کعبه منسوخ نخواهد شد و توحید
قبلهٔ ایشان با آنکه دو بوجه اتحاد است در بطلان وَمَا بَعْضُهُمْ و نیست بعضی از ایشان بِتَابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ بر نده و متابعت

کنند قبلهٔ بعضی را یعنی هر چند ایشان در مخالفت تو برای قبله با هم موافقت دارند اما در قبله مخالف یکدیگرند جهة آنکه یکی
شرقیست و آن دیگری غربی و جمع میان این هر دو ممکن نیست وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ و اگر پیروی کنی خطاب با آنحضرتست
و مراد امتند یا بر سبیل فرض و تقدیر اگر متابعت کنی أَهْوَاءَهُمْ آرزوهای ایشان را که در قبله دارند مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ از پس آنچه
که آمد بسوی تو مِنَ الْعِلْمِ از دانستن قبلهٔ ابراهیم حق است إِنَّكَ إِذًا بدرستی که تو باشی در ان هنگام که متابعت نمائی
ایشانرا لَمِنَ الظَّالِمِينَ از جملهٔ ستمکاران تغلیظ تهدید جهة حسم مواد طمع یهود است و اینجا وقف کردن لازم باشد
تا ما بعد او در صفت ظالمان نماید زیرا که آن در شان مومنانست چه بعد از مذمت منکران اهل کتاب منقبت معتقدان
از ایشان میگوید چون ابن سلام و اتباع او که نعت و صفت که در کتب سماوی خوانده بودند ایشانرا شناخت حضرت پیغمبر
حاصل شده بود چنانچه میفرماید الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ آنانکه داده ایم ایشانرا توراة يَعْرِفُونَهُ می شناسند آنرا
یا تحویل قبله را و صحیح آنست که پیغمبر راست صلی الله علیه و آله کنایه از غیر مذکور و لیکن شأن آنحضرت در اشتهار باشتهار و عدم التباس بسیاقت
کلام نیز برین دلالت کند كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ چنانچه می شناسند پسران خود را در میان کودکان مراد معرفت جلیه است یعنی
حقیقت نبوت سید آخر الزمان چون نسبت نبوت فرزندان بر ایشان ظاهر شد و تخصیص ابنا جهة آنست که مشهور ترند
در اغلب اوقات با پدر باشند آبا را بر ایشان میلان بیشتر باشد و در اسباب نزول آورده که فاروق از عبدالله بن
سلام پرسید که معرفت شما بنسبت حضرت رسالت صلوات الله علیه که خدای از ان خبر داده که همچون معرفت فرزندان است
بر چه وجه باشد ابن سلام گفت من بحقیقه حضرت رسالت مصطفی صلی الله علیه و آله متیقن ترازانم که بصحت نسب فرزند خویش
چه این را از توراة دانسته ام و آنرا معلوم ندارم که زنان چه ساخته اند عمر گفت خدای توفیق رفیق تو کرداند ای عبدالله
فقد اصبت و صدقت وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ بدرستی که گروهی از ایشان تخصیص مع مذاست و استثنا مومنان و این استثنا
معنوی باشد یعنی همه اهل کتاب او را می شناسند اما فرقه از روی مکابره و عناد لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ هر آینه می پوشند از
عوام و سفلهٔ خود آنچه درست و راستست از نعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و تحویل قبله وَهُمْ يَعْلَمُونَ و ایشان میدانند که میپوشند
یا عقوبت کتمان عالمند الْحَقُّ آنچه با تو گفتیم از کار دین حق است یا آمد بتو حق مِنْ رَبِّكَ از نزد پروردگار تو یا آنچه
درست و راستست از خدای تست فَلَا تَكُونَنَّ پس مباش مخاطب حضرتست و مراد امت مِنَ الْمُمْتَرِينَ از شک
کنندگان و را آنکه امر قبله من عند الله است مراد ازان آیه نهی رسول الله صلی الله علیه و آله از شک در حق و حقیقه چه این صورت ازان حضرت
متوقع نباشد بلکه برای تحقیق امر است و آنکه این حق بجیثیتی ظاهر شده که شک را در وی مجال نمانده و یا امر امت را
باکتساف معارفی که ازاله شک کند بر وجه ابلغ امام قشیری رحمة الله فرموده که بعد از طلوع آفتاب یقین میل کن بظلمات
تجوزات ظن و تخمین ع کآنجا که حقیقت کار است و منیت وَلِكُلٍّ و مر گروهی را از خدا پرستان یا اصحاب ارباب
شرایع اند یا هر متوجهی را وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا که روی آورنده است بدان یا خدای روی ویرا بدانسوی گرداننده است

وانکه مولیها میخواهد ضمیر را عاید بکل میدارد یعنی آنکه مولای آن جهت اند یعنی وی ایشان را بدان منصوب کرده اند فایده فخذلان
روی اهل باطل بوجه ضلالت کرده و رفیق توفیق وجهه توجه ارباب حق بقبله هدایت آورده بر طریقت کو بدیکی را بجای جوانی
و دران علتی فی و دیگری را ابیبکه و دوانی دارد جهتی نه فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ پس شتابان ای مسلمانان پیشی گیرید بر دیگران در نیکوییها
که یکی از ان توجه بکعبه است و آن توجه مشتمل باشد بر خیر دنیا که تشریعست بقبله ابراهیم و بر خیر آخرت که رسیدنست بنعیم مقیم در کشاف
آورده که سبقت کنید بجهات فاضلات که مسامت کعبه باشد صاحب بحر الحقایق فرموده که هر خیری را از ایشان قبله ایست که روی
توجه بدو دارد قبله بدن آنچه حواس خمس بدان لذت یابند از ماکولات و مشروبات و مشمومات و مسموعات و مبصرات و تمایل
آن قبله نفس دنیای غدارست و زینت متاع ناپایدار آن قبله دل آخرتست و نعیم درجات جنت قبله روح قرب و رفعت
شوق و ذوق محبت قبله سر توحید و معرفت ربانیت و کشف الحقایق و اطلاع بر معانی در کشف الاسرار آورده که هر کس
روی بجایی آورده و بقبله دیگر توجه کرده ای موحدان شما ما را باشید و روی از ما متابید بیت از روی من ای پسر مپیچ
و از در من رو متاب ⁂ بر در من خاک شو تا نشوی رو بتاب ⁂ ای درویش هر کس بخیالی روی از حق بتافته و بچیزی
که مرغوب نفس و هوای ایشان بود انس و الفت یافته اما جوانمردان طریقت دیده از ما سوی الله فرو بسته اند و اگر بهشت
سرا دیگر بدو منظر جنت در ونگرند زیرا که هر چه جز اوست حجابست بعضی نورانی چون درجات نعیم و برخی ظلمانی چون درکات
جحیم بیت عاشق بر عشق چنان میباید ⁂ کز دوزخ و از بهشت یادش ناید ⁂ یکی از محققان فرموده که هر یک از شما را
غایت و مقصدیست بحسب استعداد ذاتی که در ازل نامزد او شده و آن قبله کمال اوست که بهیچ وجه جز توجه بدان
چاره ندارد بیت هر کسی رو براهی کرده اند ⁂ وز همان راهش بمنزل برده اند ⁂ و حقیقت آنست که از هر نهادی چیزی
بر زده و هر دلی بمهری مطور کرده که قبله اوست چون حب مال و طلب جاه و تفاخر بعلم و عجب در عمل و مباهات بطاعت
و هر کس روی بقبله خود آورده و از توجه بکعبه حقیقی باز میمانند جز محرمات حریم تجرید و محرمان سراپرده توحید که روی از قبله
خشم و جوانه میگردانند بیت قبله شاهان بود تاج و کمر ⁂ قبله ارباب دنیی سیم و زر ⁂ قبله صورت پرستان آب و گل
قبله معنی شناسان جان و دل ⁂ قبله اصحاب منصب مال و جاه ⁂ قبله اهل سلوک اسباب راه ⁂ قبله زهاد محراب قبول
قبله بد سیرتان کار فضول ⁂ قبله تن پروران خواب و خورش ⁂ قبله حرص اهل آز و هوا ⁂ قبله قانع توکل بر خدا
قبله عاشق زوال بیزوال ⁂ قبله عارف جمال ذو الجلال أَيْنَمَا تَكُونُوا هر جا باشید و بهر قبله که روی آرید شما را اهل
کتاب يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا بیارد خدای همه شما را جمع کند روز قیامت برای جزا دادن و محق از باطل جدا کردن یا هر جا
که شما ای اهل اسلام روی آرید از جهات مختلفه که از مسامت با کعبه ثابت باشد خدای جمع کند نماز شما را که چنان گردد
که گویا بجهة واحده بوده إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بدرستی که خداوند تعالی بر همه چیزها از احیا و امانت و احضار و مجازات
با جمیع صلوات در ملک یگانگی تواناست بتوانایی کامل در بعضی آورده که یهود با جمعی از صحابه گفتند تا پیغمبر شما در مدینه

باشد تعصب با قبله او کعبه است و چون از پیغامبر و قبله او بیت المقدس خواهد بود آیه آمد که وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ و از هر جا بیرون روی از مکه
و چه مدینه و چه در مکه فَوَلِّ وَجْهَكَ پس بگردان روی خود را در وقت نماز گذاردن شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ بسوی مسجد با حرمت گفته اند
تکرار این خطاب جهت آنست که اینجا ذکر فرموده که هر صاحب دعوتی را قبله ایست که روی بدان دارد و تو که در طریق او
الی الحق پیش رو و امامی کعبه قبله تست روی بدان آر و لهذا درین نوبت بانت خطاب رفت وَإِنَّهُ بدرستی که تحویل قبله
بکعبه لَلْحَقُّ درست و راست و پسندیده است و فرود آمده مِنْ رَبِّكَ از نزد پروردگار تو وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ
و خدای بیخبر نیست از آنچه شما میکنید خطاب با دوستانست و در وی بشارت بکرامتها و امیدوار ساختن و اگر بچشت خوانند
سخن با دشمنانست و دران اشارت بعقوبتها و دشواریها چون اول چیزی از امور شرعیه که در حکم نسخ یافت امر قبله بود و اهل
کتاب درین باب سخن بسیار میگفتند قطع حجت و دفع خصومت ایشان را نوبت دیگر میفرماید وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ و از هر مکان
و در هر زمان که بیرون آیی ای محمد فَوَلِّ وَجْهَكَ پس روی خود بگردان شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ بطرف مسجد محترم وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ و هر جا
شما باشید ای امت فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ پس بگردانید همگی خود را بسوی مسجد الحرام چون تابع رؤیت بذکر وی گفتار
کرد تکرار تولیه سه نوبت بر خصوص و دو کرت بر عموم جهت تاکید نسخ و تقریر آنست در نفوس مسلمانان تا شبهه یهود که نسخ را محال
جهل و شتم میداشتند فریفته نگردند و گفته اند از تکرارات ثلث که مخصوص بحضرت نبوتست نوبت اول برای نسخ توجه بمسجد اقصی
بوده و دوم برای اعلام بانکه حکم او در همه امکنه یکیست و سیم برای اتحاد حکم در همه ازمنه یا اول برای حکم در مساجد مکه
و ثانی جهت مواضعی که خارج مسجد باشد و ثالث برای خارج بلده این همه مبالغه در امر قبله وقوع یافته لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ تا نباشد
یهود و مشرکان را عَلَيْكُمْ بر شما در باب توجه بمسجد اقصی حُجَّةٌ خصومتی و جدالی و مراد بحجتی است که بدان ابطال
مدعا کنند اما چون ایشان سوق آن در مساق حجت میکردند بدین لفظ مذکور شد و حجت یهود آن بود که میگفتند محمد صلی الله علیه
دین ما را منکر است و قبله ما را معتقد و مشرکان طعنه میزدند که محمد اصحاب را نصیحه چه شد که روی از قبله بگردانید پس تحویل قبله بکعبه
کسی را بر شما حجتی نماند إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مگر آنها که ستم کردند بر نفس خود بعناد و مکابره مِنْهُمْ از جهودان مدینه یا بت پرستان
یهود طعنه میزدند که بهوای دل خود را برای میل با قربا از قبله ما برگشت و بقبله ایشان متوجه شد و مشرکان میگفتند محمد صلی الله علیه
دانست که ما بر حقیم و دیگر باره بقبله ما باز آید و بعضی تا ره امعنی کرده اند و ملخص سخن این باشد که مر از شما حجت نیست لیکن
ستمکاران یهود و کفار بشبهه در موضع حجت متعلق میشوند فَلَا تَخْشَوْهُمْ پس مترسید از ایشان در انصراف بجانب کعبه
وَاخْشَوْنِي و بترسید از من بمخالفت فرمان من وَلِأُتِمَّ معطوفست بر لئلا یعنی روی بکعبه آرید تا کسی را بر شما حجه نباشد
و دیگر تا من تمام کنم نِعْمَتِي نعمت خود را که هدایتست بقبله ابراهیم و اختصاص بملت حنیفه عَلَيْكُمْ بر شما و میشاید که عطف بر محذوف
باشد تقدیرش آنکه از من بترسید تا شما را نگاه دارم بعنایت و نعمت بر شما تمام گردانم بحفظ و حمایة وَلَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ و تا شما
یابید شرایع و احکام دین و گفته اند نعمت بر شما تمام میکنم در آخرت كَمَا أَرْسَلْنَا چنانچه در دنیا بارسال رسول کرم دم و بشما

فیکم رسولاً منکم درمیان شما فرستاده هم از شما تا هم زبانی و هم جنسی سبب الفت و مودت و اتحاد کلمه گردد و محققان
بزبان اشارت گویند رسولی که واسطه باشد میان من و شما هم از نفس شما بشما فرستادم و آن سر انسانیت است که تحمل اعباء رسالت
معنویه یعنی تبه جامعیت شده نسخه نامه الٰهی و آینه جمال پادشاهی تا شما بدولت این رسول بدولت قبول فیض توحید و شهود
لوامع وحدت توانید رسید مثنوی داده ام از تو بتو پیغامها : واندران پیغامها اکرامها : سر آن پیغامها را مو بموی
از رسولان ضمیر خویش جوی : پس صفت آن رسول میکند و میگوید یتلوا علیکم آیاتنا میخواند بر شما آیتها ما که در قرآنست
ویزکیکم و پاک میگرداند شما را از شرک یا برای شما استغفار میکند تا از گناهان پاک شوید و یا شما را بسوی عبادتها راه مینماید
تا موجب تزکیه نفوس شما شود ویعلمکم الکتاب والحکمة و می آموزد شما را قرآن و حلال و حرام آن در دعا ، ابراهیم تعلیم بر تزکیه تقدیم
کرده اینجا از موخر آورده وجه آنکه تزکیه دو نوعست یکی در نهایة آن طهارت دل و دین است و پاکی از آلایش تخمین و تلوین
و کمال ایمان و غایة حرفه همین تواند بود و این ثمره تعلیم کتاب و حکمت و مطمح نظر ابراهیم در دعا خود این بوده در او اشارتی
بتحصیل حضرت رسالت صلعم هست و دوم در بدایة آن طهارت ظاهرست و قبول اسلام و پذیرفتن احکام شرع تا بدین سبب
استعداد تعلم کتاب و حکمت حاصل گردد و درین آیه مراد اینست و در ایمای بتقابلیت امته موسومه اندراج دارد ویعلمکم
ما لم تکونوا تعلمون و بیاموزد شما را آنچنین که نشنیده شما که آن را بخود بدانید از علوم سنیه عالیه که طریق معرفت آن جز
تعلیم وحی میسر نشود و تکرار یعلمکم دلیل آنست که جز کتاب و حکمت چیزی دیگر می آموزانند و آن علمیست که خلاصه کتاب نقاوه حکمت تمام
تواند بود بیت هر علم که در مدرسه حاصل کردیم : کاری دگرست و عشق کاری دگرست : بعد از خطاب با همه عالمیان عموماً
اختصاص میدهد مومنان را بشرف مخاطبه و میگوید فاذکرونی مرا یاد کنید اذکرکم تا شما را یاد کنم سفیان عیینه رحمه
در اخبار بما رسیده که حق سبحانه فرموده که بندگان خود را چیزی داده ام که اگر جبرئیل میکائیل را دادمی هر آینه نعمت بزرگ
برایشان تمام کردمی و آن اینست فاذکرونی اذکرکم در لطایف تقریر آورده که جزای دو چیز در قرآن بهمان [illegible]
و تعلق بآدمیان دارد و بپروردگار عالمیان آنچه بآدمیان راست سیئه و جزای سیئة سیئة مثلها اعتدا باعتدا
فاعتدوا بمثل ما اعتدی علیکم و آنچه بحق راست و برای دشمنانست مکر بمکر ومکروا ومکر الله و استهزا باستهزا
الله یستهزئ بهم و شش از برای دوستان بنده من احسان کنی با تو احسان کنم هل جزاء الاحسان الا
الاحسان بعهد من وفا کنی بعهد تو وفا رسانم اوف بعهدکم مرا نصرت کنی ترا یاری دهم ان تنصروا الله ینصرکم
مجلس [illegible] دهی در بهشت ترا فسحت دهم فافسحوا یفسح الله لکم مرا دوست داری من ترا دوست دارم یحبهم و
یحبونه جزا یاد کنی ترا یاد کنم فاذکرونی اذکرکم جزای ذکر بذکر فضیلتی است مخصوص این امت را و تفسیرش
بر وجهی که حضرت رسالت صلعم روایت کرده اند آنست که یاد کنید مرا بطاعت تا یاد کنم شما را بمغفرت و در تفسیر نیز آورده
که حقیقت این یاد کردن نه یاد دیست بعد از فراموشی بلکه یاد کردن مطیع بودنست در وسط آمده که سعید بن حرد رحمه

مکتوب

مکتوب از کلام نوشت که مرا از ذکر پرسیدی بدانکه ذکر طاعت خدایست هر که او را فرمان برد ذاکر باشد و اگرچه زبان
ذاکر کمتر گوید و آنکه نافرمانی کند و خصم ذاکران هست اگرچه تسبیح و تهلیل بسیار بر زبان او جاری شود و گفته اند بیت ذاکر خشیع
آن هست که گوید شبه : ذکر آنست که فریاد کنی وقت گناه : صاحب لباب گوید سخن درین آیه بسیار گفته اند و حاصل همه
جهت باشد مرا یاد کنید بفرایض و سنن و آداب تا شما را جزا دهم بثنا و کرامت در دار الثواب جزای ذکر را بسبیل
مشاکله ذکر گفت چنانچه دابست که اگر حقیقت معنی آنست که ای بنده از تو یاد کردن و از من بپاداش نیکو دولت
شاد کردن بیت تو دمی میزن از سر اخلاص : تا منت میدهم مواهب خاص : ای عزیز آنچه مذکران در معنی این آیه
از کلام و حدیث استنباط کرده اند بیست و دو وجه است اول یاد کنید مرا بعمل نیکو و خالص تا یاد شما را بانواع
خصایص انا لا نضیع اجر من احسن عملا دوم یاد کنید مرا براسم صبر تا یاد کنم شما را بمکارم اجر انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب سیم یاد کنید مرا بشکر نعم یاد کنم بزیادتی کرم لئن شکرتم لازیدنکم یاد کنید بفرمان بردن
یاد کنم برحمت کردن واطیعوا الله والرسول لعلکم ترحمون یاد کنید بجهد و جهاد یاد کنم بهدایت و رشاد والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا یاد کنید بتقوی یاد کنم بدفع بلوی ومن یتق الله یجعل له مخرجا ششم یاد کنید بدعا مرا
یاد کنم بقبول اجابة ادعونی استجب لکم هفتم یاد کنید بندم از گناهان یاد کنم بعفو و تبدیل آن یبدل الله سیئاتهم حسنات
هشتم یاد کنید بانابت یاد کنم ببشارت وانابوا الی الله لهم البشری نهم یاد کنید بتوکل تمام تا یاد کنم بکفایت مهام
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه دهم یاد کنید باستغفار یاد کنم بمغفرت و از ثم یستغفر الله یجد الله غفورا
رحیما یازدهم یاد کنید [illegible] در رخا یاد کنم در شدت و بلا فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه دوازدهم یاد کنید
بعمل شایسته یاد کنم بحیات طیبه بایسته من عمل صالحا من ذکر او انثی فلنحیینه حیوة طیبة یاد کنید بتوبه صافی تا یاد کنم
بقبول وافی وهو الذی یقبل التوبة عن عباده سیزدهم یاد کنید بصدقات بعوض یاد کنم بانواع خلق و عوض وما
انفقتم من شیء فهو یخلفه چهاردهم یاد کنید بامیدواری تا یاد کنم بآمرزگاری لا تقنطوا من رحمة الله پانزدهم یاد کنید
[illegible] روزی یاد کنم شما را بفلاح و فیروزی واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون شانزدهم یاد کنید بامتثال [illegible] تلقین ثواب
و تثبیت یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت هفدهم یاد کنید بشکیبائی در بلا بفرج از مهلکه عنا الصبر مفتاح الفرج هژدهم
یاد کنید بشوق محبت یاد کنم بقبول قربت من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا یاد کنید مرا از آدمیان
گواهی از آدمیان یاد کنم شما را بخیر با زمره مقربان من ذکرنی فی ملأ ذکرته فی ملأ خیر منهم یاد کنید بتضرع
یاد کنم شما را بتفضل و استقبال من اتانی یمشی اتیته هرولة ای درویش عجایب بشارتیست زهی اشارتیست بیت
بدین مژده گر جان فشانم رواست : که این مژده آسایش جان ماست : اگر در هر لحظه و هر آن بعد دیگر شکرش خوانم نکرده
او نعمتش شوانم بیت اگر هر موی من گردد زبانی : نیارم شکری از صد نکذاری : کدام کس در راه او قدمی برداشت

که عنان جاذبه او تاخت که مقصود
که ویل لطف ازل شرط همراهی فروگذاشت بیت که قدم زد بره او که بمقصد برسید
بیافت اذکرونی علت ذکر ربوبیت نیست بلکه اثبات صفت عبودیت زیرا که صانع قدیم از آلایش علت حادث
مقدم باشد ذکر او از بیست اما ذکر ترا مقدم داشت یعنی مرا بخوان و دل از دست عشق غایب تان که ذکر من خود آماده است
توجیع بحضرت آی که اینجا منع نیست و علی التحقیق بباید دانست که ذکر بنده نتیجهٔ ذکر حق است زیرا که و اذکرونی کلام قدیم است
حق تعالی پیش از وجود ایشان ایشان را یاد کرده باذاکران که در علم ازلی حاضر بودند خطاب فرمود و امروز همان معنی ظاهر شد
در میدان ذکر علم جولان بر افراشته‌اند و ذکر ایشان ثمرهٔ آن ندا است که روز ازل در زمین استعداد ایشان کاشته‌اند
و در انکه امر بذکر با فا تعقیب صادر شد اشارتیست نهانی با آنکه اذکرکم فاذکرونی در بعضی کتب سماوی آمده که بنده من نشان
مهربانی من بیچون الم اذکرک قیل آن تذکرنی همین بس که ترا الحقت یاد کردم تا تو توانستی که مرا یاد کنی و لذکر الله اکبر
آنست که از پیش جانانست بیت یاد فرمودی و گفتی که ما ست عاد منکه باشم که بدین لطف مرا یاد کنی ای درویش
ذکر دنیا بگذار که همه زرق و غرور است یاد خلق مکن که در ضمن آن ظلمت و نفور است ذکر بهشت هوس حور و قصور است
ذکر دوزخ از هول ویل و ثبور است ذکر اوست که همه فیض و سرور است و بهترین لذتی مشاهدهٔ حضرت مذکور است ذکر که
ذکر نور و شهود مذکور در ضمن مو دار علی نور است بیت یاد او کرامیتی و رامینی است دیدنش خوشتر و خوشی در درون بهشت
ذکر مفتاح است بگشاید دری تا ببینی در دل خود دلبری در کشف الاسرار فرموده که اذکرونی مرا یاد کنید در سرای محنت
بزبان فاقت از سر ذلت اذکرکم شما را یاد کنم در مقام قربت بلسان عنایت از روی عزت و گفته‌اند یاد کنید
بشرم و حرمت تا یاد کنم ببسط و منت یاد کنید بصدق و ارادت یاد کنم بمزید سعادت ای درویش عبادت علما
و عرفا درین دو کلمه بسر خط بسیط انجامید و قول جامع آنست که خطاب با هفت طایفه است عاصیان و مطیعان و
عابدان و مریدان و سالکان و عارفان و محبان با هر یک دو نوع از مذاکرات در میان آمده عاصیان را میگویند یاد کنید مرا
ترک جفا تا یاد کنم شما را بحفظ و فا از شما ازالهٔ خطا از من افاضهٔ عطا از شما آوردن توبه از من عفو کردن حوبه از شما ندم
از من تفضل از شما انکسار از من مواو ارزار از شما بکا و ضراعت از من لطف و عنایت یاد کنید مرا بترک گناه یاد کنم
شما را بمدد و توفیق درگاه و پیگاه دیگر مطیعانند میگویند یاد کنید مرا باقرار یاد کنم شما را بامان دادن از عذاب دار البوار
مطیع از تو شهادت از من فاوت از تو طهارت از من بشارت از تو استعمال طاعت اکمال کرامات از تو ادای
صلوات از من رفع درجات از تو شروع در صیام از من مزید احسان و انعام از تو دادن زکوة از من پوشیدن
هفوات از تو ادای حج و عمره از من وفای بر و مغفرت از تو عابدان امیشومآید مرا یاد کنید مرا بخلوص نیت یاد کنم شما را بتحقیق
امنیت یاد کنید بسوال یاد کنم بنوال یاد کنید باهتمام در خدمت یاد کنم باتمام در نعمت یاد کنید بجهد و دعا
یاد کنم بجود و عطا یاد کنید بقوت حلال یاد کنم بثبوت اجلال یاد کنید باخلاص تمام یاد کنم بخلاص از ظلام یاد کنید

بیش فا

بمیل و فا یاد کنم بمیل و صفا یاد کنید بمقدمات صدق یاد کنم بمتممات رفق یاد کنید بدوام مناجات یاد کنم بحصول
حاجات یاد کنند بزواجر رهبت یاد کنم بدواعی رغبت دیگر مریدان اند میگویند که یاد کنید مرا بارادت تا یاد کنم شما را
بافادت از شما کوشش از من کشش یاد کنید بغفلت یاد کنم بمهلت یاد کنید بتبدیل اخلاق یاد کنم بنفیس استغراق
از شما خوف قلوب از من کشف کروب از شما پاکی اخلاق از من آشنا ساختن بحقایق از شما حفظ حیا از من رفع خطا
از شما جهاد نفس از من اظهار انس از شما مداومت عبادت از من معاونت سعادت از شما دوام ریاضت از من تجلی
اضافت دیگر سالکان میگویند مرا یاد کنید بتوفیق تا یاد کنم شما را بترقی یاد کنید بتوکل یاد کنم بتقبل یاد کنید بتسلیم یاد کنم
بتعظیم یاد کنید بصدق یاد کنم برفع یاد کنید بدوام سیر یاد کنم بافاضهٔ خیر یاد کنید بمیل مجاهدات یاد کنید بخوف رجا
یاد کنم بامن و لقا یاد کنید باجمعیت خاطر یاد کنم بصفای باطن و ظاهر یاد کنید بقطع علایق و میل بحقایق یاد کنید بتصفیهٔ
سیر یاد کنم بتوصیه دیگر عارفان یاد کنید بشهود قلوب یاد کنم بوصل مطلوب از شما ترک طامات از من اختصاص از
بعلو مقامات از شما قبول ملامت از من حصول کرامت از شما اخفاء اسرار از من اظهار اقدار از شما روح شوق از من
روایح ذوق از شما کمال الیقین از من جمال فضل مبین از شما صفای روح از من بقای فتوح از شما غلبات حیرت از من جذبات
قربت از شما صفوة تجرید از من قوت تایید از شما یاد کنید مرا بتخلیه از اکوان یاد کنم شما را بتجلیهٔ شهود و کمون
از روی ایقان دیگر مقربان مذاکرات خاصه در میان می‌آورد و میگوید اذکرونی یاد کنید مرا بشرط تفرید اذکرکم یاد کنم شما را
بقاعدهٔ ضبط توحید از شما غوص در بحر فنا از من بخشیدن گوهر بقا از شما ترک حظ نفس خود از من قایم ساختن شما را
بحق خود یاد کنید مرا بحق وجود یاد کنم شما را بمحض جود و خود از شما رسوم و آثار از من اثبات موجد و آثار از شما فنا
کامل از من مساعدت شامل از تو یاد کنید بشهود طوالع اسرار صفات یاد کنم بظهور لوامع انوار ذات یاد کنید بفقر از کاینات
یاد کنم شما را بفخر بر مکونات یاد کنید برابطهٔ محبت یاد کنم شما را بجامعهٔ قرب و وصلت یاد کنید مرا در همه حال تا یاد کنم شما را
در همه حالی ای درویش و دوام مذاکره نسبتی نهانی و بحقیقت همانست ثمرهٔ نجرهٔ انسانی در کشف الاسرار آورده
که رب العالمین جل ذکره فرمود که لا یزال العبد یذکرنی و اذکره حتی عشقنی نتیجهٔ دوام ذکر عشق است و مراد ازین ذکر دوام
نیت که ذکر دل و جانست در نهایة الوصول از سلطان العارفین قطب المحققین جد العارفین قدس سره در پرستیده که
از شما ذکر زبان کمتر می‌شنویم فرمود که زبان بیگانه است در میان گنجد و اسطی حمله که حقیقت ذکر نسیان ذکر است
و قیام بمذکور در کلمات در نسخهٔ پیر طریقت آمده که چون دوست را یاد کنی باید که خود را از قید تعلقات صوری و معنوی
آزاد کنی بیت ما را خواهی خطی بعالم در کش هر چه که عیز ماست آزادی به یا دعیزا و نزد محققان از رسوم شرک
و عادت شرکانست اذکروا الله بتبیان ما سواه این همه که گفته شد بشارت دوستان بود درین کلام عزت
دشمنان نیز هست از ابن عیینه مرویست که وحی خداوند جل علا بموسی عم رسید که ظالمان را بگوی تا مرا یاد کنند

زیرا که من یاد میکنم ایشانرا که مرا یاد میکنند و یاد کردن من ظالمانرا بلعنت آشنایانرا برحمت یاد کنم و بیگانگانرا بلعنت
اهل عدوان مستحق لعنت اند . بعد از امر
داد گر از انجوانم و ستمگر از ابرام بیت عدل و احسان تو امان رحمت اند
بذکر حکم میفرماید بشکر وَاشْكُرُوا لِي و سپاس داری کنید نعمتهای مرا وَلَا تَكْفُرُونِ و ناسپاسی کنید اگر امر بشکر هما عین نهی
از کفران اما جمع میان این دو کلمه آن فایده که کسی گمان نبرد که شکر نعمت بمقتضای امر یکبار پیش نیست بلکه در هر آنی شکر منعم
حقیقی واجب است و اگر در آن تقصیر کند بکفران موسوم باشد . و تقدیم ذکر بر شکر برای آنست که شکر تعلق بنعمت دارد و ذکر بمنعم
شکر وظیفه اهل عبادتست و ذکر شعار ارباب محبت در لطایف قشیریه آمده که شکر از قبیل کرامت و نهی از کفران امر بشکر
و آن نیز ذکر است پس درین آیه تکرار امر بذکر واقع شده و آن مودی بکثرتست و کثرت ذکر علامت محبت که من احب شیئا
اکثر ذکره پس بحقیقت این امر است بمحبت اما در لباس ذکر و شکر چون ختم کرد آیه سابقه را بشکر افتتاح نمود آیه لاحقه را بصبر
که این دو صفت جامع جمیع خصال ایمانست پس فرمود که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا معنی این کلمات بحقیقت امنیت که ای گرویدگان
اسْتَعِينُوا یاری جوئید بر قیام بحقوق شکر بارکان موذی شوید بِالصَّبْرِ شکیبائی که از و فرج یابید در دشوار بها وَالصَّلَاةِ و بنماز
که در و منافع جسمانی است شفای بیمار بها إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ بدرستی که خدای با صابرانست بحفظ و عنایت و نصرت در رعایت قایم
این جمله تاکید باطمینان اهل بلاست چو متوقع بلا بمحنت منظنه جزع و قلق تواند تو اند بود و مبتلا در وقت اضطراب
محتاج تثبت هست پس بتاکید عده مستظهر گشته بجانب شکر گراید و نتیجه فرج و ظفر که لازم معیت است ترصد
و منتظر باشد و معیت بحسب ذات و زمان متصور نیست بلکه بحسب مناسبت که تخلق باخلاق ربانیت چه از جمله اسماء حسنی
یکی صبور است چنانچه در حدیث آورده شده است و در ذکر معیت اشارتیست که هر که خدا با او بود و رو به لجج مقصود فایز شود
بیت اگر از که عنایت تو رهبر گردد از دوش همه کار رها میسر گردد . بعد از ذکر صبر تعریف مجاهدات میکند که بنا کار
بر صبر است و حیات جاویدی ایشان محکم مینماید و از انتساب ایشان بمرگی که مفهوم عامست از زوال قوت و دولت
نعمت منع میفرماید وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ و مگوئید مر آنکس را که کشته شود فِي سَبِيلِ اللَّهِ در راه خدای تعالی عز و جل یعنی جهاد
که ایشان مردگانند جهاد در راه خدای تعالی راهیست روشن بثواب خدای تعالی و تقدس نزول آیه کریمه در شان شهدای اهل
بدر است و ایشان چهارده تن بودند از اکابر صحابه شش مهاجری و هشت انصاری که تنظران که از جبرائیل کرامات و فواید
تشریفات شهدا در بستانین علیین و درجات جنات بیخبر بودند و در میان یکدیگر بر سبیل تحسر می گفتند بیچاره فلان
که اعلاء اعلام دین جان شیرین داد و بدست بر دتیغ کفر مرده از نعمت حیوة و لذت نعیم دنیا محروم شد حق سبحانه
جل شانه این سخن را نپسندید و توعید فرمود که شهیدرا تو حید را مرده مخوانید که ایشان اموات نیستند چنانچه دیگران بَلْ أَحْيَاءٌ
بلکه ایشان زندگانند در حضرت ما از حیوة دنیوی رسته و بزندگان ابد پیوسته وَلَٰكِنْ لَا تَشْعُرُونَ و لیکن شما نمیدانید کیفیت
آن حیوة را برای آنکه ادراک آن بعقل متصور نیست و در جواب کسی که گوید ارواح جواهر ند قایم بنفس پس بعد از موت ایشانرا بقا

و ادراک هست پس تخصیص شهدا بحیوة چرا است گفته اند که ایشانرا اختصاصی هست بقرب الهی و مزید بهجت و کرامت
و زیادتی لذت که غیر ایشانرا نیست چنانچه در حدیث آمده که ارواح شهدا در درون مرغان سبز است و آنان میچرند از میوها
و از نهارها بهشت میخورند و شب بقندیلهای نور که از عرش عظیم معلق است باز گشته آنجا جای میگیرند و گفته اند ارزاق ایشان
بارواح عرض میکنند و بدان روح و فرحی میرسد چنانچه آتش دوزخ را بر ارواح آل فرعون عرض میشود و از ان متالم میگردند
یا احیا اند بذکر جمیل نزد اهل ایمان . نام نیکو را حیات ثانیه گفته اند فَذِكْرُ الْفَتَى عُمْرٌ وَذِكْرُهُ فِي النَّاسِ إِحْيَاءٌ بیت سعدیا مرد
نکو نام نمیرد هرگز . مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند . و در حقایق سلمی آورده که هر که از اهل جهاد اکبر تیغ هیبت جلال
در سبیل فنا فی الله مقتول شد مرده اش مخوانید که اگر اوصاف وجود ایشان نمانده و اما ایشان موجود زنده اند اگر اشباح
متفرقست چه غم که ارواح ایشان بحق سبحانه و تعالی متحقق است اگر اشباح فانی شد فلله الحمد اما ارواح باقیست بانکه
ایشانرا چه زیانست از ذل دنیی بفر مولی رسیده اند بیت گرکشته شوم مرا مگوئید بمرد گوئید که او زنده شد و دوست ببرد
پیر طریقت قدس سره فرموده که هر که زنده شد بدوست میتوان گفتن که زنده جاویدان است ای عزیز این زندگی بی کشتن
دست ندهد اگر کشته تیغ کار و ست بهشت را بازل را ه امید انداز اکه مقتول شمشیر عشق باشد قیاس کن که بچه کرامت خو
بیت باکشته دشمن آن کرامت کردند بنگر که چها کنند با کشته دوست . پس مومنانرا میگوید که هر کدام شما بدولت شهادت
فایز نشوند ایشانرا برای زیادتی اکرام بانواع بلا مبتلا کردانم وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ و هر آینه می آزمایم یعنی معامله آزماینده کان
میکنیم و اگر بر ما هیچ پوشیده نیست اخبار قبل از وقوع برای تهیه اسباب صبر است و نفس را بران موطن ساختند تا چون
بلا برسد مضطرب نگردند و آن بلا که چه چیز باشد بِشَيْءٍ بچیزی اندک تقلیل کرد بلای مومنانرا بنسبت با بلاها که معاندان ایشانرا
خواهد بود در آخرت چه در دنیی ایشانرا اندک چیزیست مِنَ الْخَوْفِ از بیم دشمن در غزا وَالْجُوعِ و از سختی بقحط و تنگی ایام
رمضان وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ و نقصان بعضی مالها که بتاراج حادثات رود یا آنچه بزکوة دهند و آن بحقیقت نقصان نیست
وَالْأَنْفُسِ و نقصان در نفسها به بیماری و ضعف و پیری یا آزاد کردن بنده کان و آن نقص نفس ایشانست پیرون رفتن
از دایره تملک وَالثَّمَرَاتِ و نقصان میوه ها بآفات سماوی و ارضی یا مردن فرزندان که ثمره باغ دلند چنانچه در حدیث آمده
که چون یکی را از بنده کان خدای تعالی جل جلاله و عم نواله فرزندی وفات کند حق سبحانه و تعالی و تقدس ملیکه را گوید قبض کردید
روح فرزند بنده مرا گویند آری دیگر باره فرماید ثمره از ادمیوه دل و را گویند آری حق سبحانه و تعالی پرسید که چه گفت
بنده من گویند خدایا وظایف حمد و ثنای تو بجای رسانید کلمه استرجاع بر زبان راند خدای تعالی گوید بنا کنید برای بنده
من خانه در بهشت و آنرا بیت الحمد نام نهید ای عزیز چون این آیه در شان منقبت جهه تسلی ایشان در اول آیه اسناد ابتلا
بخود فرمود وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ تا مبتلی جمال مبلی را در آینه بلا مشاهده نمود و قوت صبرش بیفزاید زیرا که چون عشق زیادت
افتد بلا را برنگ نعمت سازد و بشر حافی رحمة الله علیه گوید در بازار بغداد میگذشتم یکی را هزار تازیانه زدند و آه نکرد و بعد از ان

برندان برند و من از متعاقب ایشان رفته در اثنا راه مجال سخن یافتم گفتم ای جوان مردان همه زخم از بهر چه خوردی گفت
شیفته و اشفته عشق بودم لقمهٔ عاشقان از خوان بلا مقرر کرده اند بیت عاقلانند که از بیم بلا نالانند ٭ عاشقان تو بلا را
به عافیت نفروشند ٭ گفتم در وقت تازیانه خوردن چرا زاری نکردی تا تخفیف کردندی گفت معشوقم نظاره میکرد در مشاهده
او چنان مستغرق بودم که نه پروای ناله داشتم نه مجال زاری گفتم اگر نظرت بر جمال دوست حقیقی بودی که حال رسیدی
و میدانست هر آینه استغراق و ذوق تو خود نهایت نداشتی آن بیچاره را بدین سخن از پس حجاب عشق مجازی جمال
محبوب ازلی منود نعره زد و جان عزیز نثار کرد بیت چه خوش باشد دلا گر عشق یار مهربان میری
شربت او در کام و نامش بر زبان میری ٭ در آن ساعت که بنماید جمال خود عجب نبود ٭ که از حیرت سر انگشت تعجب در دهان میری
در آخرت را از خشم بر بشارت میکند وبشر الصابرین خطاب با محمد امین است صلوات الله علیه که میفرماید که این صبر کنندگان را
بشارت ده میشاید که خطاب باشد با هر چه از شان او آید که بشارت دهد چه فضیلت صبر بسیار است و صاحب و مستحق
اگر همه کس مبشر او باشد و مبشر مجد و منت تا هر نوع کرامتی که خواهند بجزای صبر خیال توان بست و گویند رحمت و احسان نشست
بدلیل آیت که بعد ازین خواهد آمد الذین آنانکه اذا اصابتهم چون برسد ایشان را مصیبة دشواری و رنجی هر حادثه که ناخوش آید
که بدو رسد مصیبت است و آن صابران در وقت وقوع مصیبت قالوا گفتند انا لله ما همه از آن خداوندیم اقرار بعبودیت
در ضعف بشریت و انقیاد حکم قضا و اتصاف بتسلیم و رضا یعنی اگر مصیبت در نفس ما واقع شود و مارا جزع رسد که بندگانیم
تکلیف که در امور و اولاد واقع شود ع والعبد وماله لمولاه وانا الیه راجعون و ما بسوی حق باز گردندگانیم اعتراف است
به بعث و نشور یعنی رجوع ما باو خواهد بود اگر تقضای در امتی باشیم مستوجب ثواب بدکردیم و اگر تقضا رضا ندهیم مستحق عذاب
مخلد شویم ابوبکر وراق گوید انا لله اقرار است از ما مر حق را بملک و انا الیه راجعون اعتراف است از ما بر نفس ما بهلک گفته یعنی
انا لله آنست که امروز هیچ نداریم از اقتدار و مفهوم انا الیه راجعون آنکه فردا هیچ نخواهیم داشت از اختیار هرچه هست
در حال او حضرت ذو الجلال راست و از ما جز تسلیم و رضا هیچ نیست پس مضمون این کلمه بر تسلیم مشتمل است و از آن کلمه استرجاع
گویند سعید بن جبیر فرموده که هیچ یک از امم ماضیه در مصیبتها این عطا کرده اند کرامت نموده را یعنی استرجاع چه اگر از پیشینیان
داونده بایستی که یعقوب مکروب را علیه بودی تا در فقد یوسف یا اسفا نگفتی و در حدیث آمده که هر که استرجاع کند
مصیبت خدای جبر مصیبت او کند و عاقبتش نیکو گرداند و او را خلفی صالح که بدو خشنود گردد کرامت کند عکرمه نقل میکند که شبی
چراغ آنحضرت منطفی شد گفت انا لله و انا الیه راجعون پرسیدند یا رسول الله این مصیبتست فرمود آری هرچه ازو آزاری
بمؤمن رسد مصیبت باشد ای عزیز مبر همین نیست که در مصیبتها کلمه استرجاع بر زبان رانند بلکه بدل باید اندیشید که خلق را رجوع
با حق افریده اند در حکم چنانکه چون بازگشت بدوست همه ناکامیهای عالم در جنب او موزون باشد و بر امید رضای و همه شربتهای
تلخ غذا خوشگوار گردد بیت گر با توشبی دست در آغوش توان کرد ٭ بیداد تو بسهولت فراموش توان کرد اولئک آن گروه

که در مصایب

که در مصایب صبر کرده رجوع بکلمه استرجاع نمایند علیهم بر ایشانست تقدیم پی مسئله فایده اختصاص میدهد صلوات رحمتها
من ربهم از پروردگار ایشان ورحمة و نعمت گفته اند بهشت و تسمیه بهشت برحمت تسمیه محل است باسم حال و اما الذین
ابیضت وجوههم ففی رحمة الله و اگر رحمت هم بمعنی خود گیرند مراد رحمتی باشد بعد از رحمتها و فایده آن ارداف ایمای آنکه رحمت
بر ایشان انقطاع ندارد در مدارک گوید صلوة حنو و تعطف است و از آن در موضع رافت وضع کرده و با رحمت مقرون ساخته کقوله تعالی
رافة ورحمة و گفته اند صلوات رحمتیست در دنیا و رحمت تکمیل آنست بمغفرت در عقبی اولئک المهتدون و آن گروه ایشان اند ره
یافتگان برضا و تسلیم یا بکلمه استرجاع که موجب ثواب عظیمست یا در دنیا بقبول ثواب در آخرت بنعیم دوام
و فاروق رض چون این آیه خواندی گفتی نعم العدلان یعنی صلوات و رحمة نیک دو همتا است و نعم العلاوة یعنی اهتدا خوش سربار
است بر مصیبت مامنه و رحمت برای جالیه و اهتدا ایه و این فضیلت برای صلوات است و اجر ایشان زیاده از شرح و بیان است
مصرع للصابرین عواقب محموده بیت صبر کن ای دل که صبر سیرت اهل صفاست ٭ چاره عشق احتمال شرط محبت وفاست
و چون نفوس را از مصایب کراهیتی باشد در زمان حضرت رسالت صلوات الله علیه اکثر مسلمانان از طواف صفا و مروه کراهیت
داشتندی بعد از بیان مصایبان مصایب کرم و صفا میکنند ان الصفا والمروة بدرستی که صفا و مروه دو سنگ
سیاه و درشت را این و لفظ نام دو کوهست در مکه چون آدم و حوا بدان جا رسیدند آدم بکوه صفا بر آمد و حوا بر مروه و از آن
گرفت از آن باعتبار نزول صفی صفا گفتند و این را بجهت سکون مرأة مروه نام نهاده شد چون میان ایشان نشانه عهد جاهلیت و شعار
کفار عرب بود بنابر آن اهل اسلام از آن پرهیز میکردند یا اهل مدینه قبل از اسلام چون بحج رفتندی در زیارت منات
کردی و از طواف صفا و مروه حلال نبودی چون نوبت دولت اسلام در رسید حکایت حال بحضرت خواجه عرض کردند
این آیه نازل شد گویند سبب کراهت آن بود که شیاطین میان صفا و مروه جمع شده با آواز مزامیر و الحال شاده و سرود
گفتندی و شیاطین انس را باین جنس فریب های نکیر از راه بردندی تا بنشاط آن رغبت ایشان در پرستش اساف
و نایله زیاده گرد و در روایت ابن عباس آنست که در صفا بتی بود مسمی باساف بر صورت مردی تمام خلقت و در مروه زنی بود نایله نام
دراز بالا و خوب و بدار اهل کتاب گویند که ایشان در خانه کعبه زنا کرده اند و از عظمت خانه غافل شده در حرم محترم بطریق
سفاح یکدیگر رسیدند فی الحال حضرت حق احوال ایشان را سنگ گردانید تا عبرت مردمان باشد و حرمت حرم بر اهل
عالم هویدا گردد اهل آن روزگار برای اعتبار اولوالابصار یکی را بر کوه صفا و دیگری بر کوه مروه وضع کردند چون روزگار
بر این بر آمد بت پرستی میان اوباش عرب فاش گشت سفله و جهله اساف و نایله را بجای اعتقاد کرده می پرستیدند و در زمان
جاهلیت اجلاف عرب ایشان را طواف کردندی در موسم حج تعظیم ایشان کمی عظیم دانستندی چون مقدمه احکام شرایع
شایع گشت اعلام اسلام بفتح و نصرت معلم شد بیت ز بوستان شریعت نسیم لطف وزید ٭ بنو بهار حقیقت
گل مراد شگفت ٭ ابطال عرب پایمال مهاجر و انصار گشته امارت مکه و زیارت کعبه بر خدام عرش احترام حضرت سید انام

صلوات الله علیه قرار گرفت مومنان از طواف مروه و صفا که شعار کفار بود عار آمد حق تعالی بدین طریق جواز بر ایشان باز نمود
و زمود که صفا و مروه از علامات تعظیم و شعار حجت و سنت هاجر که در طلب آب میان ایشان سعی نموده محل اتمام این
سخن سوره ابراهیمست فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ پس هر که قصد خانه خدا کند باعمال مخصوصه در حالت احرام أَوِ اعْتَمَرَ یا متوجه زیارت
کعبه بعملهای مختصه بدان وقتی که محرم بود فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ پس نیست هیچ گناهی بروی أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا در آنکه طواف کند
با ایشان و سعی نماید میان ایشان و این سعی بمذهب شافعی و مالکی و در روایتی از احمد فرضست و از جمله ارکان و ترک
آن بهیچ وجه روا نه و هیچ چیز بجای آن نباشد و نزد امام اعظم از واجبات حج است نه از ارکان و قربانی بجای آن بایستد
ای عزیز صفا و مروه چون در جوار خانه محترم واقع شده اند سعی که نشانه تعظیمست میان ایشان مقرر شد وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا
تو نیز اگر نطلب دولت صاحبدلی درای و بجریم دلش که جلوه گاه نظر کبریاست پناه بری شک نیست که عزیز درگاه
و مقبول خلق خدا شوی بیت هر که زمعنی خبری یافتست : از دل صاحب نظری یافتست : بدرقه قافله مقبلان نیست بجز همت
صاحب دلان صفا اشاره بصفوت دل و پیدا است در مقام معرفت و مروه عبارت از مروه نفس عارفان در راه خدمت
و سلمی گوید روح را بواسطه صفوت او از کدورت مخالفت صفا گویند و نفس را برای آنکه داشت نفس مروت در مرتبه خدمت مروه
خوانند و این صفوت و مروت در نهاد بشریه از نشانهای فضل الهیست پاینده و آلان گوهر شریف و نفیس در صدف
کثیف چنین از کی آمدی ای درویش دانی را نظر بر صدفست و عارف سبحانی بر گوهر شرف ذوالنون رحمه گوید درا
دیدم که ظاهر شوریده داشت و باطن آرمیده دل او بولایت او گواهی میداد و نفس از صورت او متنفر میشود و من میان خواهش دل
و نکوهش نفس متامل بودم که ناگاه آن جوان مرد بر من نگاه کرد و گفت یا ذوالنون نفس را بگو که الدر داخل الصدف صدف
بشریت را چه می بینی و تماشا هوا معرفت و محبت را به بین بیت بگذار تماشای صدف کان خزفست : بنگر بگهر که در صدف
شرفست : در بحر الحقایق آورده که صفا و مروه از شعائر حجت در ظاهر و صفا و مروت از شعائر حق در باطن صفا اشارت
بشراست و مروه بروح و سالک عارف میان هر دو بقدم سعی در طلب فتوح زمان طواف مروه مروت روح میکند مراقبه
احوال باطن و مراد له احوال ظاهر و گاهی طوف صفای سر مینماید بقطع تعلق از مکونات و صدق توجه بحضرت ذات بگفته اند
طواف سر تعظیم امر الله است و طواف روح شفقت علی خلق الله و اتصاف بدین دو صفت عین صفوتست و مروت
بیت واگر اکه صفا نیست مروت نبود : و هر که بطوع و رغبت خویش عمل نیکو بجای آرد و بزیادت طواف یا ادای نوافل
یا حج و عمره بر سبیل تبرع هر آینه آن شکر نعمت باشد پس بدرستی که خدای جزا دهنده و شاکر است
عارفان معنی شاکر چنین گفته اند که گناه بزرگ از بنده درگذراند و طاعت خود را بقبول بزرگ گرداند
و داناست بعمل نیکوکاران یا بنیت ساعیان صفا و مروه و اهل تطوع و هیچ چیز بر وی مخفی نیست پس اقامت شعائر دین
کنند حق را و پوشیده مدارید که کتمان حق موجب لعن و طرد است چنانچه احبار یهود را که در شان ایشان آمده

بدرستی که آنان علما و روسای یهود که از روی حسد
می پوشند آنچه فرو فرستادیم
از سخنان روشن در توراة چون حکم رجم
و راه نمونی بنعت و صفت محمد صلوات الله و سلامه علیه
و این پوشیده ایشان هست از پس آنکه بیان کرده ایم آن منزل هدی را
در توراة یعنی ما هویدا کردیم و ایشان مخفی میسازند یا روشن ساختیم برای مومنان در قرآن که احبار یهود می پوشند
و در اخفای آن میکوشند اگر چه مورد آیه خاصست اما بعضی علما حکمش عام دانند در باره هر کس که نزد علمی باشد از علوم دینیه
و از مستحق بپوشد ومن منع المستحق فجيبين فقد ظلم از ابو هریره مرویست که مردمان میگویند ابو هریره روایت حدیث بسیار
نقل میکند و اگر نه خوف این آیه بودی کسی یک حدیث از من نشنودی
آن گروه که پوشندگان حقند
ایشان از خدای میرانند از رحمت خود و میکند لعن میکنند بر ایشان لعنت کنندگان یعنی ملائکه
یا همه آفریدگان مگر جن و انس یا پرستندگان خدای تمامی و بعض لاعنان سوال لعنتست از حق بر نهجی که اللهم العن در کشف
البیان آورده که هر که بر کسی لعنت کند آن لعنت بر آسمان متصاعد شده بر او نکشیر فرود آید اگر او شایسته لعنت نه پنداشت
بلاعن باز گردد و اگر او نیز مستحق لعن نباشد بیهود رجوع کند که ایشان از ابی شبه استحقاق لعن ثابتست و همه این طایفه سزاوار لعنند
مگر آنها که باز گردند از شرک بایمان از معصیت بطاعت یا توبه کنند از کتمان نعت حضرت رسالت صلعم
و صلاح آرند کارها تباه شده را و در مقام تدارک مافات باشند
و بیان کنند از صفات
مصطفی صلعم آنچه پوشیده میداشتند یا توبه خویش مردم ظاهر کنند تا نام کفر از ایشان برخیزد
پس ایشانند بسبب توبه و اصلاح
باز گردم بر ایشان برحمت و از گناهشان در گذرم
و منم قبول کننده توبه بندگان
مهربان که تعجیل نکنم در عقوبت ایشان در بحبار آورده که بعد از نزول آیه جمعی یهود
بامید قبول توبه به اسلام آوردند و باز مرتد شده بکفر باز گشتند و گفت از رعایه جانب خویشان و دوستان چو پس
مستغنی بیستیم آیه آمد که
بدرستی که آنان که کافر شدند از یهود بجحود نبوت محمد صلعم
و بمردند توبه ناکرده و ایشان کافرند و کاتمان حق
آنها اند که
بر ایشانست لعن خدای
یعنی که قبل از این ذکر لعنتی بود بر ایشان در حال حیوة و این لعنتیست بعد از ممات
و لعنت
فرشتگان
و لعنت همه مردمان مراد از ناس مومنانند که اشیاع ایشان با سنانیه ثابت شده اگر
بر عموم گیرند این در قیامت خواهد بود که اول خدای بر کافر لعنت کند پس فرشتگان پس همه مومنان حتی کافران نیز بر کافران
لعنت کنند و یلعن بعضکم بعضا
جاوید باشند در لعنت یا در آتش و اگر آتش نگذشته پس اضمار قبل
الذکر تفخیم شان آتش و تعظیم آن باشد یا اکتفا کرده بدلالت لعنت بر آنچه لعن موذی بر آنست
سبک کرده نشود
از ایشان عذاب دوزخ زیرا که انقطاع ندارد بلکه هر دم زیادتست زدناهم عذابا

بنشند ایشان که مهلت داده شوند جهت بازآمدن بدنیا یا برای اعتذار یا منظور نشوند نظر
فوق العذاب
جهت خاصه گفته اند ملائکه و خزانه دوزخ در ایشان ننگرند و بعد از وعید کفار ذکر توحید و دلایل آن که موجب آنست از وعید بیان
و خدای شما   معبودیت یکتا و یگانه و احد است در ذات
سکینه و میگوید   و یکتاست در افعال نظیر و شریک
انقسام و تجزی بر و جایز نیست یگانه است در صفات اسما و نظیر و شبه بر و روا نه   تقریر دلیل این
یک احتیاج ندارد و احد است در استحقاق قدم باد در ازل هیچ چیز نبوده و بعد از و هیچ شیء نباشد
است و ازاله توهم اگر در وجود الهی دیگر باشد نه مستحق عبادة یا میشاید که غیر شمار الهی باشد نفی کرد که هیچ چیز معبودی نیست
نکرا و   همچون حجتیست بر وحدانیت زیرا که او بدین صفتها مولی اصولی و فروع نعمت و ماسوی او یا نعمت باشد
یا منعم علیه پس مستحق عبادت نبود که ذات یکتای الهی عزیز شرایف ربوبیت و لطایف عبودیت در کلمه و الهکم جمع کرده
چه شرفست که در نام الوهیت نیست و چه لطفست که در ضمن این اضافت نیست الا اسم ذاتیست که متجمع جمیع صفات
و کمالیت میگوید که من این نعوت جلال و اوصاف جمال از آن شمایم همه تقریبها و منقبتها و تشریفها و مرتبها تعبیه
این کاف و میم است بوفای آدمی که قدر این خطاب نداند و عزت این رقم اضافت نشناسد عجب نه آنست که بنده کار را
بخود مضاف گرداند که عبادی گفت در ماهیت که با کمال کبریا خود را با ایشان اضافت کرد که و الهکم در حقایق آمده
که کعبه را باضافت بنفس خود تخصیص کرد و مسجد خلایق گشت ایشان از که از روی کرم باضافت خود با ایشان اختصاص داد
سجود ملائکه شد پس فرقست از مسجد آدمیان تا مسجود فرشتگان   کعبه بنیاد خلیل آزر است   دل نظرگاه جلیل اکبر است
ای درویش نه آنست که خداوندی دیر از بندگی بندگان پیوندی باید یا بنده را استحقاق آن هست که نشان این اضافت
بنام وی موشح گردد اما از غایت اکرام و نهایت احسان و انعام درباره جمعی بیچاره این عطا و عنایت فرمود و الهکم هنوز
نه عالم بود و نه آدم نه حدوث و نه ذکر قدم نه رسوم و ارکان و نه آثار و اعیان که او کارساز و مهربان تو بود و تربیت مقدمات
آشنایی شناسایی تو میفرمود و تو هنوز در عدم بودی که رقم دولت بر تو میکشید تو هنوز در خواب نابودی بی غنودی که او راز
بدوستی می پسندید   ما نبودیم در سرای وجود که تو از غایت عنایت جود   کار ما را تمام میکردی بنده خویش نام میکردی
پیر طریقت در مناجات فرمود که الهی شاد بدانیم که تو بودی و ما نی تو کار ما می ساختی و ما بدانی خدایا هرچه بی طلب بما دادی
بما سزاداری ما تباه مکن و آنچه نیکی بجای ما کردی آب کشتی که ما کردیم خراب   کریمان که جوی خرمن کشانید چو بخشیدند
کورش رنج نیابند   تو با چندان کرمهای نواساز زمفلس کی پستانی داده باز   در معالم روایت کنند از اسماء که شنیدم
از رسول خدای صلعم که اسم اعظم درین دو آیه است یکی و الهکم اله واحد و دیگر انه لا اله الا هو الحی القیوم و یافعی رحم آورده در تعارف
بوفانیز هست که چون آیه و الهکم تا آخر بر نگین خاتم نقره وقتی که آفتاب در اسد بود نقش کنند هیچکس بر حاملش غالب
نشود و ظفره و نصرت و عزت قرین حال بود و در همه ابواب و اته بعیز کل عبد اداب آورده اند که از صفت وحدانیت الهی خبر

کفار

کفار قریش رسید و ایشان سیصد و شصت بت در کعبه و حوالی آن نهاده می پرستیدند تعجب کنان گفتند ما چندین معبود
داریم و هنوز کار یک شهر ما راست نمی توانند ساخت آخر اصناف خلایق را چگونه یک خالق تواند بود و ملکوت آسمان
و زمین ملکی شما چگونه نگاه تواند داشت و اگر محمد صلوات الله علیه راست میگوید باید که نشان بنماید و حجتی که دلیل وی تواند شد
پاره ممالک الملوک که نامه سلاطین روی زمین تمکین اوست این آیه فرستاد و در هشت نشان از آیات قدرت بیان کرد
بدرستی که در آفریدن آسمانها   و در آفرینش زمین
شب و روز که یکدیگر را بسبیل تعاقب و تناوب با اختلاف ایشان در طول و قصر   و درازی در هر آن
میرود در دریا   با آنچه نفع رساند مردمان از تجارات و مکاسب   و دیگر در کشتیها که
از آسمان ما ابر   و در آنچه فرو فرستاد خدای
آب   از آب باران فاحیا به الارض پس زنده ساخت و تازه گردانید زمین را بآن
از پس مردگی و پژمردگی او   عطفست بر انزل یکی از دلایل قدرت آنچه هست که خدای فرو
فرستاد و از باران و یکی آنکه پراکنده کرد در زمین   از هر جنبنده و میشاید که معطوف بر فاحیا بود و جنبندگان
دواب تعیش ایشان بآب و گیاه ظاهر است   و دیگر در گردانیدن بادها از هر جهتی
فرو داشته و رام شده امر خدا را   و دیگر در ابر
میان آسمان و زمین و گفته اند مسخر با وست تا بهر طرف که حکم خدای باشد
او را براند   علامتست درین همه که گفتیم نشانهاست از صنایع حکمت ربانی و بدایع فطرت سبحانی و لطایف
صنعت الهی و عجایب قدرت نامتناهی   مر گروهی را که خود دارند و حق دریابند در بعضی اخبار آمده که وای
بر کسی که این آیه بخواند و در و تفکر نکند و فکر درین آیه باید چند دلالت از این هشت نشان بر یگانگی مبدع آن و اینجا بر سبیل اجمال
در باب هریک دو کلمه گفته میگردد اما آسمان طارمیست ازرق و سقفی معلق خیمه بی ستون برافراشته و بی علاقه بر هوا معلق داشته
رفع سمکها بران بزرگی و شوکت بر هوای بدان نازکی و لطافت حصاری فطور بنای بی تفاوت و فتور صانع قدیم و خالق
حکیم که تواند که او را از اختلاف و اعوجاج نگاه دارد و چراغ جهان تاب شمع شب افروز قمر از روی تجلوه آرد و مصابیح انوار
و قنادیل ثواقب که سبب هدایت ظلمات بر و بحرند بروی درخشان سازد   فلک برپای دارد و انجم افروز   خرد را بی
حکمت آموز   و از نطق حکمت بحرکت دوری فلک مستدل توان شد بر قدرت ایزد پاک   درست آنست کین گردون
بکار است   درین گردندگی بی اختیار است   اگر گردنده گرد هست شاید   نخستین ذات گرداننده باید   بلی در طبع هر
هست   کو را گردنده گرداننده هست   اما زمین بساطیست مبسوط و مهادی مقبوط حامل اثقال جمادات کفات احیا و
بر وی کوههای شامخ و عالی در و دریاهای پر جواهر و لآلی   بساطی صد زینت آراسته   سرای بر انسان که دل خاسته
ارواحناس تراب مختلفه که در رنگ و بوی و صلابت و رخاوت بیکدیگر نمانند و از هریک کاری آید و برد انواع گلها چون طین مختوم
دارنی و امثال که هریک چیزی را شاید احجار شمره با خاصیتش را چون پادزهر و مغناطیس و امثال آن غایت بی نباتات با منفعتش را

چون حبابات غایه و اشجار مثمر بنهایت فی معدن فلزات چون زر و سیم که مدار معاش بران نهاده اند او ست و مخازن
جواهر قیمتی مانند لعل و یاقوت و فیروزه و در و از تغیر اجزای او که بوپسته محسوس مشاهد است استدلال توان کرد بر حدوث وی
و حدوث آن بجز بعلم و قدرت و ارادت مدبری قدیم و قادری حکیم صورت نه بندد
گوی زمین در خم چوگان اوست گوشه
از روضه میدان اوست
لیل و نهار جهة آسایش آدمیان و آرایش عالمیانست وقتی که شاه زنگبار حجاب مشکین
پیش ایوان آسمان فرو گذارد و سلطان روز مسند افروز بجای چتر زرین فام پردهٔ ظلام در سر کشد جهانی هندرو
بآرامگاه بجواب اندر آیند در پیش شاه و در زمانی که هندوی تیره رای تاریک روی شب رخت رحیل از خطهٔ زمان
بر دارد و خورشید خاوری از درای تتق نیلوفری رخسار تابان بجهانیان نماید عالمی جاذبه رحمت امل در تکاپوی آید و از بهر عمل
پس تعاقب لیل و نهار متضمن حصول مصالح خلقت روز جهة کسب معیشت و شب برای آرام و راحت و انتظام این مصالح
جز بحکمت بالغه و رحمت واسعه مبتدل آثار و محول احوال نتواند بود پرنده ایست که بی مددکاری بال
در روندهٔ که بی دستیاری پای راه بسیار باندک زمانی قطع کند بادپای آب رفتاری که رانندش بچوب ازرا و
رکاب و باد را او هم عنان او کمان قد بست و تیر اندر میان دارد مدام میرود همواره بر آن راست چون تیر
از کمان با وجود گرانی بر آب لطیف روانست و بادی نرم و سبک رانندهٔ آن ای عزیز آزیدن آلات و ادوات
که ترکیب کشتی از آن ممکن باشد در وقت و کثرت آب که جریان سفینه بر و مقصور بود و تعین بادی مخصوص معین که او را تحریک
کند و تقویت ال راکب که از کوب بر و ممنوع نشد و جز بقدرت آزیدگار و حکمت پروردگار صورت پذیر نیست و در ضمن
استدلال کشتی قصه دریا نیز مندرجست که ملاح قدرت او را آرام ساخته تا کشتی بر و ملبتان کذر و و با آن همه گرانی بر بالای و
قرار گیرد و تخصیص فلک بذکر برای آنست که سبب خوض در دریا اوست و بدو بر بعضی از عجایب اطلاع توان یافت و در
مستیست خروشان و آشفته ایست جوشان از شوریدگی کف بر لب آورده و از تیره دلی چین در ابرو افکنده
ندیده آتشی از باد جوشان نه دردی در درون دارم خروشان مزاجش چون زمانه سفله پرور کهر بر زیر و خاشاک بر سر
صاحب افواج امواج موصوف بزخار و منواج غرایب و در از اصداف و جواهر و لؤلؤ و مرجان کران فی بدایع او را از حیوانات
عظیمه مایه و متاعات شریفه نافعه پایان نی اگر در غدوه و ملوحت و آرام و اضطرابش تأمل کنند واقف شد توان بر تسخیر او
بر صانع قدیر و فاطر خبیر را گز در یاسته فرمان عالیشان اوست آخر از سر تا بپا پایش این همه زنجیر چیست
باران در ذات خود چند صفت دارد از رقت و لطافت و رطوبت و عذوبت و هیچکس را انجاد آن قادر
الا حق سبحانه و آمدن آن آب بر صورت قطره جهة انتفاع ارض بدان بر هیچ عاقل فرده وان پوشیده نیست و در آثار
آمده که دست قدرت بقلم مشیت بر هر قطره نوشته است که کجا فرود آید و بحلق کدام تشنه رسد یا بکدام گیاه بدو تر شود
و کدام قطره بدریا افتد و گوهر گردد و ظهور نباتات و حصول قوات و ارزاق حیوانات باختلاف صور و هیأت

وتفاوت الوان و طعوم و لذات و ظهور هر یک در وقتی مخصوص جز بقدرت الهی نتواند بود و احیای زمین مرده بدو بهر که
رایحه فهم بمشام طبعش رسیده مخفی نماند دای عزیز در زمستان زمین زمن افسرده و پژمرده باشد نه سبزه و نه کشش را نما و نمایی لا
کاشش را برگ نوای عروسان اوراق از کاخ شاخ در افتاده و سرافرازان اشجار دعوی ارتفاع و ارتفاع از سر نهاده
سبزه بتحویل غباری شده دستهٔ گل پشتهٔ خاری شده چون فصل بهار بدیع در آید و قوت نامیه از پس دو
گشاید مرضعه سحاب را اشارت رسد تا انقدار که در انای وسیع و دعا طاقتش گنجد از آب دریا بر داشته در اوج هوای
اعتصام و انتظار تمام ایستادگی نماید و اطفال مهد وجود یعنی نبات نبات را که از صدمات زمهریر دی کام آرزوی
خشک و نهال طرب و نشاط پژمرده است بر رضاع اصطناع تازه و سیراب گرداند تا با کسوت لطافت و خلعت
سر از مغاک خاک تیره بر آورد و در زبان حال بتکرار فانظروا الی آثار رحمة الله بگشایند ساکنان زمین هر زمان گیسند
سبحان هو فانظروا الی آثار و ایشان چهار صنف باشند سکان آب از حیوانات بحریه
و ستوطنان تحت الارض از حشرات و هوام و ساکنان فضای زمین از سباع و بهایم و سایران ساحت هوا
از مرغان و در هر یک از اجناس انواع و اصناف و اشخاص ایشان صد هزار اعجوبه ظاهر است از اختلاف شکل و صورت
و آواز و هیأت و حرکات و سکنات و هر یک از ایشان ملهم اند بآنکه غذای خویش چون بدست آرند و بچه خود را چگونه نگاه
دارند و مقام خویش را چه منوال سازند و جفت خود را بچه نوع شناسند و از دشمن خود بچه حیل پرهیز کنند و این الهام نیست
جز بفیض ملک علام نخزن فیض ازل نکشاده هر کسی آنچه باید داده ریاح بر قدرت
خالق الارواح و فالق الاصباح دلیل روشنست اگر کسی در مبادی و کیفیت انشای ایشان تأمل کند و بنظر اعتبار صفاتی که
ایشانرا هست از تفقیح و تذریت و ترویح و تنغیه و تبرید و تخفیف و اجرای سفن و ازاله روایح و غیر آن مشاهده نماید
و در هبوب مبشرات و ذاریات و ناشرات و لواقح که چه ریاح رحمت اند و در جستن مرسلات عقیم و قاصف عاصف که در تند
بحر بار رعد ابند نیک فکر نماید و ببیند که در میدان زمان یکی چنان تند می آید که درختان در هم شکند و بناها در هم فکند و یکی
چنان نرم میسوزد که روح می افزاید و غبار اندیشه از آئینه دل بزداید ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی از این باد
ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی هر آینه از تفاوت مجنت ریاح از جوانب و اطراف و اختلاف احوال ایشان
و لطف و عنف استدلال کند بر آنکه ایشان اسیر سلسلهٔ تقدیر اند و مسخر حکم خداوند قدیر سحر خیست
آتش نیز جوانمردی سرافراز گاهی مستی نیل بر چشمهٔ نورانی آفتاب میپوشد و گاهی نقاب کحلی بر رخ روشنائی گردون
میکشد سقای میدان زمین و رهن سعی در مکران آب زند و قطرات لطافت آمیز بر ساحت خط عنبر فشانند سحاب از
مروارید ریزد ز عنبر جویده کافور بیزد یا بادگران بر هوای لطیف ایستاده و قطرات امطار در و ودیعت نهاده
تا بزمین فرو آید و در هوا منکشف گردد با آنکه طبع او مقتضی یکی از این هر دو است و یکی از دلایل تسخیر او آنست که اگر دائم

وباد و مطر بسیار دران ممکن است و اگر کلی منقطع گردد مضرت بیکران بران مترتب پس قدرت الهی در وقت حاجت او را
بر وفق مصلحت فرو آرد و بعد از حصول منفعت ببرد
فراش قدرتش زده بر عرصه هوا   بر شقه و طناب سراپرده سحاب
ای عزیز این آیات آفاقی بود که بدان بر وحدانیت استدلالات توان کرد بر وجهی که آیتها مصنوع و مخلوقند و مخلوقات و مصنوعات را از صانعی
و خالقی چاره نیست و آن صانع واحد باید چه بقوت زیاده از واحد مودی بتمانع منصوص علیه است یعنی لو کان فیهما آلهة
الا الله لفسدتا اما اگر عارف در آیات انفس نیک متامل گردد درین قدرت بر وی ظاهر خواهد شد و اقل مرتبه در تامل آنست که بعض
نظایرش با آسمان داند و بدن را مماثل زمین اختلاف لیل و نهار مانند اختلاف نفس و بدن فلک و در کجرو دار قلب در بدن آفتاب
منزل اشارت و تعلیم احیای ارض آگاهی بواسطه معارف نفحات انتشار قوای غضبی و سبعی و شهوی و حیوانی و نطقی و انسانی
و شیطانی بتعریف ریاح تردید ارواح ثمره طبیعی و حیوانی و نفسانی سحاب مسخر عموم مشتمل بر برق آه دلسوز و رعد ناله
و درد آمیز و باران اشک گرم و چون این آیات را با آیات ظاهره تطبیق کند و این مفردات را بر وجه مقتضای حس سلیم
ترکیب نماید و درنیست که هر سر عرف شمه بر وی پیدا گردد   در آفاق چیزی که پرداختند   در انفس مفرد آن ساختند
گر از صورتش بمعنی بری   ز سرمایه معرفت برخوری   ای درویش در آیات آفاقی عموم خلق را بجوید راه نماید تا در عجائب
آسمان و زمین و غرایب بحر و بر نگرند و صانع را بمصنوع بشناسند و بآیات انفسی خصوص را بشناسای خود دلالت میکند
تا از صفات بموصوف راه برند و ذات را بصفات بدانند اما اخص در این هر دو بشناسد نه بغیر او و از وی بوی نگرند نه از غیر او
بود   حق را بحق شناس که در قلزم عقول   در ریگشد نهنگ تحیر سفن ترا   و با وجود وضوح این آیات بینات که دلالت
او بر صانع حکیم و مبدع قدیم مخفی نیست بعضی بی‌بصیران اتخاذ انداد میکردند و در توبیخ ایشان میفرماید
و از مردمان کس هست که فرا میگیرد   فرو خدای همتایان و شریکان مراد بتانند که اهل
کفر   دوست میدارند ایشان را   چنانچه الله را دوست باید داشت یا چنانچه شما ای مومنان دوست
میدارید خدای را و سوال که کافران دوست میدارند یعنی تسویه میکنند میان محبت خدای و بتان و گفته اند چون ایشان
خود از معصیت خالق زمان میپرسند بر وجهی که فرمان حق می باید برد   و آنها که ایمان آورده اند
ایشان ثابت‌تر و قوی‌تر اند در محبت مر خدای را یعنی دوستی مومنان مر خدای را بیشتر و بسیارتر است از دوستی
کفار بتان بی مقدار زیرا که دوستی کفار اصنام را از روی تقلید است و محبت مومنان ملک علام را از راه تحقیق چراغ
بی فروغ تقلید روشنائی ندهد   حب مشرک عینی است می‌پسندد و دوست میدارد و دوستی مومن غیبی است
تا دوست گرفته و بدیدن عمر میگذارد   هر روز چند کاز بتی برآرد و معبود گیرد درویش کی بی چون دارد
چون دستگاه یابد از زر و سیم سازد و اگر دوستی ایشان حقیقی بودی از وی بدیگری میل نکردندی که دوست را بدل
نیست مومن گوید بسم الله عوض و لا منه بدل و در اخبار آمده که باهله نام بتی داشتند از خرما و پینو ساخته در سال قحط آن را

بخورند وقتی از معبودی که بخورانند روزی دهد تا معبودی که او را بخورند   قیامت مشرکان را از دوستی بتان
بیزاریست و مومنان بمحبت الهی نیز امیدواری این چنین گوید بعضی مشرکان در دنیا خود از محبت الهی نیز امیدواری چون
یهود و غیرهم چون قیامت قایم گردد حق سبحانه بفرماید تا ایشان را با اصنام بعرصات حاضر گردانند و حکم کند تا اصنام را
بدوزخ افکنند و ایشان را گویند با معبودان خود بدوزخ درآئید ایشان بواسطه آنکه دانسته باشند که اگر بدوزخ در می‌آیند بر ایشان
محالست ابا نمایند و حق تعالی گوید کجا رفت آن دوستی شما را با ایشان پس مومنان خطاب رسد که اگر مراد دوستی میدارید
بدوزخ درآئید یکبار آن دوستان صادق خود را بدوزخ درافکنند و منادی از زیر عرش ندا میکند که والذین آمنوا
اشد حبا لله   حب کفار مشترکست یکدل چندین معبود باطل را دوست میدارند و دوستی مومنان غیر مشترکست
در دل خود یکدوستی را راه میدهند   دل در پی این آن نه نیکوست ترا   یکدل داری بس است یکدوست ترا
حب مشرک بوسواس شیطانست و حب مومن بفرمان رحمن و میان وسوسه شیطان و امر رحمان فرقیست بی پایان
مشرک در وقت بلا از معبود خود اعتراض نموده روی اضطرار بدرگاه پروردگار می‌آرد فاذا رکبوا فی الفلک دعوا الله
و مومن در سرا و ضرا دو شده در رضا بغیر او پناه نمیبرد   ای آرزوی دل بکه آرم ز تو پناه   کافر بت مصنوع خود
می پرستد و مومن حق را صانع خود میداند و بندگی میکند و چه نسبت پرستش صانع خود را با عبادت مصنوع خود
اگر مشرک حاجت به بتی رفع کند و فات شود روی به بتی دیگر آرد و اگر مومن صد سال حاجت طلبد و مراد نیابد روی که از او
در رشته امید از حق قطع نکند   اگر یابم مرادی در نیابم   ز خاک آستانت رو بر نتابم   مشرک بت
بطمع تقرب پرستد ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله و مومن حق را خاص خالص در اعبادت کند مخلصین له الدین یکی از بزرگان
فرموده که من از خدای شرم میدارم که او را از خوف دوزخ پرستم همچون بنده کاهل طبع که اگر نرسد کار نکند و لقا
شرمنده‌ام که با امید بهشت عبادت کنم چون مزدور دون همت که تا مزدش ندهند بکار مشغول نشود بلکه من او را پرستش از آن
میکنم که مستحق معبودیت اوست   برگ عبادت ز تو دارد نوا   غیر ترا نیست پرستش سزا   حب کافر بت
کربت را بهوای طبع پرستد و دوستی مومن عقلی که از روی دانش پرستش   محبت کفار نفسی است فانی
نفسانی و دوستی مومنان محبت باقی ربانی و حقیقت در معنی   اشد حبا آنست که اول خدای ایشان را دوست داشت که
یحبهم تا ایشان او را دوست داشتند که یحبونه پس دوستی ایشان مر خدای را بدوستی خدایست مر ایشان را ای درویش
گوشان دوستان خدای همین یک آیت آمدی کفایت بودی حضرت دوست بر دوستی ایشان گواهی میدهد و شهادت
دوست را بمحبت کافران اندازه او را زمینت که اهل ایمان بهیچ وجه از حق برنگردند و از محبت روی برنتابند و میبایند
که اگر بر گردند چنین دوستی دیگر نیابند ای بیچاره خدای را چون تو بنده بسیار است اما تو چون او خداوندی نداری
شبلی رحمة الله گفت متصوف از یکی آموختم که وقتی بر در سرای خفته بود خداوند سرای بیرون آمده او را براند دیگر باره آمد

دبازش برانند تا سه کرت شبلی کوید من کفتم این سک چه نفسی چنین دارد که هر چند او را میرانند او باز می آید
از دوست بهمه جور و جفا روی نتابم
آن سخن آورد تا کفت ای شبلی کجا روم که خداوندم اینست
وچون ببینند و بدانند آنان که بر خویش ستم کردند باتخاذ انداد
به از دوست نیابم اگه که ایشان دوزخ را روز قیامت
واکخطاب خوانند معنی این بود که اکر تو ببینی ظالمان را
معاینت و در قرائتی که بضم یا خوانند معنی چنان بود که بریشان نمایند عذاب را و جواب او محذوفست علما بوجه
هرکاه او را در جایی استعمال کنند که مشتمل بر تشویق که بحوقی باشد غالب آنست که جواب نیارند تا خاطر سامع
بر هر چیزی که مناسب داند قرار دهد و دل بر هر چه در خیال توان بست توجه کند و اینجا بر تقدیر غیبت جواب اینست
اگه همه قدرت و غلبت مر خدا راست و بر تقدیر
که بدانند مضرت اتخاذ انداد و یا ایشان نشاید
خطاب جواب آن بود که ببینی رسوایی و خواری ایشان را یا بدانی که همه قوتها از آن خداست و اکثر قرا خوانند جمله مستانفه
وآن نیز بدانند که خدای سخت عقوبتست بریشان شدت عذاب
باشد آن هنگام
بر دوام آن و عدم مهلت معذبانست و کفته اند که حق سبحانه شدید العذابست
که بیزاری کنند معنی مضارع بلفظ ماضی یاد کرد تا در نفوس پس قرار کیرد و به یقین دانند که واقع خواهد بود یعنی روز قیامت
آنان که جمعی پیروی ایشان کرده اند از همان جمیع که متابعت
میرا خواهند کرد
ایشان نموده اند ای عزیز روز قیامت که زبانه آتش عذاب ظاهر کردد پیشوایان عرصه شرک مهتران موکب کفر از ضعفا
و سفله که امروز از پی ایشان میروند بیزاری کنند و کویند ما شما را هرگز به بیراهی و ناشایستگی نخوانده ایم یا شیاطین از
آدمیان تبرا نموده کویند ما در اغوا و اضلال شما نکوشیده ایم و ببینند عذاب را هم تابعان و هم
متبوعان و بریده شود از ایشان سببهای نجات یا اسباب و روابطی که در دنیا داشتند از خویشی
و رحم و دوستی و صحبت و هر پیوندی که باشد همه یکبار منقطع کردد و سدی کوید آن اسباب اعمال کافرانست
که بدان ایشان را توقع ثواب و نجات بوده همه را یکبار فرو کذارند و بران فردی مترتب نشود فجعلناه هباء منثورا
و کویند که آنها متابعت میکردند یعنی چون بیزاری متبوعان از خود مشاهده کنند کویند
کاشکی باشد ما را ایشان بازکشتی بدان جهان تا ما بیزاری از ایشان کنیم
چنانچه ایشان بیزار کشتند از ما همچنانکه بجه بیزار کردی جمعی از جمعی با چنانچه
عذاب برایشان نمود بنماید خدای بریشان کردارهای ایشان را حسرتها و پشیمانیها
بریشان و آن عملهاییست که بزعم ایشان حسنه بود چون مواسا محتاجان و اقامت مراسم ضیافت و حج عمره
وختان و امثال آن همه را حبط سازند و سبب حسرت ایشان کردد و حسرت تالم قلب و انقطاع از اموال یا اعمال

که با شران

که باشران میشدند از قتل و دفن بنات و استحلال محرمات موجب مزید حسرت شود یا اکر پرستش بتان بامید تقرب خدای میکردند
از و چون از حمایت معبودان ناامید شوند حسرت ایشان بیفزاید سدی کوید بهشت را بنظر ایشان در آرند و مقرها و محل عزتها
بریشان نموده کویند اکر فرمان برداری میکردید این منازل مقر و مسکن شما بود حالا مؤمنان میراث میکیرند درین محل حسرت ایشان زیاده
کردد و ایشان را با هزار حسرت بدوزخ آرند و نیستند تابعان و متبوعان
از آتش را که برای آن آفریده شده اند بیرون آیندکان
بدینی واین رد سخن ایشانست لو ان لنا کرة در وسیط ابن عباس نقل میکند که عدم خروج در حق کسانیست که حضرت رسالت
از کمر بیرون آورد و بعد از بیان اعمال سقیه کافران که بحسرت میکشد مقدمه اعمال صالحه که موجب حسرت و ندامت نباشد ایراد میفرماید وان اکل
حلالست که عمل شایسته جز بدو میسر نشود پس میکوید ای مردمان
در زمینست از همه آنچه شاید در زمین چیزی قابل خوردن نباشد یکی را از حکمه تشریح قاضی سبب اکه کل بخوری کفت خدای فرموده است بخورید بعضی را
کلوا مما فی الارض شریح کفت ما فی الارض را حلال نفرمود نزول آیه در شان کنانه و خثعم و غیر ایشان از مشرکان عرب بود
که چیزها را بر خود حلال حرام میکردند چون بحیره و سائبه و اقسام حرث و شرح هر یک بجای خود بیاید حق تعالی فرمود بخورید
از آنچه در زمین آفریده ام آنچه خوردن آن مباحست پاکیزه که در وی شبهه نیست و کفته اند که
حلال آنست که در وی شبهه نبود و طیب آنکه مستلزم تبعه نباشد یا حلال آن بود که از رحمن بران عقوبت نبود و یا از خلقان بر وی
سرزنشی نباشد یا حلال آنست که حق بران حجت نکیرد و طیب آنکه خلق را بران خصومت نبود و پی مکنید
کامهای ابلیس را یعنی پیروی او مکنید در تحلیل حرام و تحریم حلال کام بر کام او منهید و خطوات او آثار
اوست یا طرق او یا نذر در معاصی یا محقرات ذنوب بدرستی که شیطان مر شما را دشمنیست آشکارا
یا آشکار کننده دشمنی و علامت عداوت او آنکه پدر شما را از بهشت بوسوسه بیرون آورد و میخواهد که شما را بفریب غوایت
بدوزخ برد و بدین جهت جز این نیست که میفرماید شما را ببدی
و کار زشت استعارت کرده امر را بواسطه وسوسه تزیین شیطان و تشبیه نموده او را بتسلط آدمیان بامر مطاع و ایشان را مانند
داده در قبول وساوس بمامور مطیع تا ازین صورت ننک داشته مرتدع و منزجر کردند شرم نداری تو که با این کمال
در ره ابلیس شوی پایمال سوء عقوبت عام و تبایع را فحشا آنست که از حد کذرد و در تیسیر کفته اند هر معصیتی که در شرع حدی بران
واجب نشود از سوء کویند و چیزی که موجب حد بود چون زنا و سرقه فحشا خوانند یا سوء کناهان نهانیست و فحشا برامر آشکارا
یا سوء جریمه است که بخطا صادر شود و فحش کناهی که بعمد وقوع یابد یا آنچه عاقبتش ندامت کشد و فحشا آنچه شرع و عقل بقباحت او حکم
کنند در بحر الحقایق آورده سوء مختص است در آنچه نفس در وحظی باشد و فحشا اختصاص دارد با آنکه شیطان از و حظ کرد و امام قشیری
فرموده که سوء معصیت بدنیا و فحشا متابعت نفس هوا و نزد حکما الهی سوء رذایل قوت غضبیه است و فحشا نقایض قوت شهویه حقیقت

و دیگر امر میکند
آنست که سوء و فحشا متناول اند جمیع معاصی را از صغایر و کبایر و شیطان آدمیان را بدان میفرماید
آنچه نمیدانید
بر خدای در تحلیل محرمات و تحریم طیبات
که میگوئید یعنی بدروغ قایل میشوید و افترا میکنید و اگر اهلیت و استحقاق
حقیقت آنرا از حلال و حرام پس عدول کرد از خطاب متابعان شیطان تا دلیل بود بر ضلالت و حمق ایشان
و چون گویند مر این
و جواب ناصواب ایشان شنوند
خطاب ندارند گویا التفات نمود و بعقلا میگوید بدین احمقان مگوئید
پیروی کنید آنچه خدای فرو فرستاده در قرآن از
طایفه را که قاعده حلال و حرام ایشان بر طبیعت نه بر شرع
آنچه یافته ایم بر آن
بلکه پیروی میکنیم
گویند بقرآن میگرویم
حلال و حرام
پدران خود را این سخن کفار بنی عبدالدار گفتند و عکرمه گوید پیغمبر صلعم یهود را باسلام دعوت کرد و شرایط ترغیب و تحذیر بجای آورد
رافع بن خارجه و مالک بن عوف گفتند ما سخن تو نمیشنویم و پدران ما اعلم بوده اند از روش ایشان انحراف نمی نماییم
که نمیدانستند و فهم نمیکردند چیزی را
آیا متابعت پدران میکنند اگرچه بودند ایشان
فرمود
و راه راست نیافته بودند پس برای این مقلدان که سخن حق را اتباع نمی نمودند و آنچه استماع
از امور دین
صفت کسی است که بانگ میزند بجا
میکردند حقیقت آن در نمی یافتند مثلی می آرد و میگوید
حیوانی که نمی شنود
مگر خواندنی و آوازی و هیچ از آن فهم نمیکند دعا در طلب فعل است استعمال کنند و ندا جهت
جواب یا دعا برای زجر است و ندا از بهر بعید یا دعا در شر است و ندا در جهر یا دعا شخص معین راست و ندا غیر معین را و معنی آیت
بر یک وجه نیز می شاید که مثل کافر بمثل شبانست که گوسفند را بخواند گوسفند از آن صدا و ندا چه دریابد و حقیقت
کورانند
گنگانند از گفتن سخن خیر
این کافران کرانند از شنیدن حق
آنرا چه داند
چون پس ایشان در نیابند آنچه تو بر ایشان آورده و اگرچه فی نفس الامر عقل داشتند
از دیدن راه راست
در استدلال استعمال نکردند ایشان در مرتبه بی عقلان فرو آورد و چنانچه کفار از خوردن بعضی اطعمه حلال پرهیز میکردند
و ایشان را امر کرد به تناول آن ابن سلام و اتباع او از مومنان نیز از لحم ابل امتناع مینمودند برای ایشان نیز آیه امر کرد
ای گروه گرویدگان
بخورید از حلالات آنچه شما را روزی داده ایم محققان گویند
چون سابقا ندای عام با عوام خلق بر قدر روش همت ایشان خطاب فرمود در اکل حلال و همه مباحات را تقدیم نمود
جز آن حرام محض نهی کرد ثانیا اهل خصوص را مخاطب میسازد تا در تناول مباحات توسع نکنند بلکه از آنها حلال محض طیبات
رزق اختیار نمایند و امر بخوردن دو فایده است یکی آنکه تا آن فعل با مر باشد نه بطبع و بدین صفت از حیوانات
ممتاز گردیده و از مضیق ظلمات طبع بفضای گشایش انوار شرع آیند دوم آنکه ثواب و جز ایشان را بامتثال این امر چنانچه
مثاب میشوند بامر کتاب در صلواة و زکوة و در احادیث وارد است که مومن را مزد میدهند در هر چیزی حتی لقمه که در دهن خود نهد
و بروایتی در دهن امراه و امر باکل طیب برای آنست که از لقمه پاک زاید ان الله طیب لا یقبل الا طیبا حضرت رسالت صلوات

سعد وقاص را در جواب آنکه میگفت یا رسول الله خدای در خواه تا دعای من اجابت کند چنین فرمود ای سعد اطب طعمتک تستجب دعوتک
خورش خود پاکیزه ساز تا تیر دعا بهدف اجابت رسد ای عزیز لقمه بمثابه قطره بارانست که درون صدف بدن رود و جواهر اعمال ظهور آید
هرچند آن قطره را صفا بیشتر باشد گوهری که ازو منعقد گردد درخشنده تر بود
قطره باران تو چون صاف شد گوهر دریای
تو شفاف شد لقمه که در اصل نباشد حلال زان نفقه در کم و در ضلال
و چون نتیجه اکل طیبات با علم بانکه رازق اوست صفت شکر
خواهد بود لاجرم در عقب امر بخوردن حلال میفرماید
و سپاس داری کنید مر خدای را بر روزی دادن و حلال کردن طیبات
بر شما
اگر هستید شما که از روی صدق
مر او را می پرستید چه عبادت تمام نشود الا بشکر و بعد از امر
بتناول محللات بیان بعضی از محرمات میکند
جز این نیست که حرام کرد خدای بر شما
مردار و آن چیزیست که
ازو ذبح نکنند هم خوردنش حرام است و هم بدان نفع گرفتن
و خوردن روان و بحدیث صحیح دو مردار یعنی ماهی و ملخ
و دو خون یعنی جگر و سپرز حلالست و بعضی علما خون سنگ را قیاس بر جگر کرده پاک خوردنی دانند
و دیگر حرام
کرد گوشت خوک را اگرچه حکم حرمت شامل جمیع اجزای خوک است اما خاص کرد گوشت را که اعظم اجزاست یا مقصود بالاکل است
و شحم نیز تابع لحم است
و حرام کرد آنچه را آواز برداشته اند بآن در وقت ذبح
برای غیر خدای یعنی بتان
خود را نام برند چون مشرکان یا باسم المسیح گویند چون ترسایان چه آن نیز حکم مردار دارد
پس هرکه درمانده و بیچاره
گردد باکراه یا گرسنگی بروجهی که خوف تلف نفس یا اعضا باشد
در حالتی که نه ستمکار بود و یا طالب معصیت
یا قاطع طریق نبود و یا بیرون آمده بر امام و نه تجاوز کننده از حد شرع یا شاهر سیف بر امت سهل بن عبدالله گوید باغی مخالف
جماعتست و عادی تارک سنت و غیر چنین بیچاره از آنچه حرمت آن مذکور شد بخورد
پس نیست هیچ گناهی
در تناول آن امام شافعی رخصت نداده عاصی فی العصیان مضطر را باکل میته و گوید رخصت رحمتست و آن بعاصی نرسد اما امام اعظم
او را رخص میداند بخوردن آن و میگوید قتل نفس خود حرامست پس او را برای بقای نفس تناول آن روا باشد یعنی عدوان را محمول کند
بر اکل تصرف در آن و بقول او باغی آنست که زیادت از قدر حاجت خورد یا بر مضطری دیگر ستم کند و عادی آنکه ذخیره نهد
یا بدیگری فروشد و چون چنین نباشد تواند که بخورد
بدرستی که خدای آمرزگار است مر کسی را که عند الضرورت
خورد
مهربانست بر بندگان برخصت دادن ایشان در تناول محرمات و همچنانکه بزبان شریعت اینها که
مذکور شد بر اهل ظاهر حرامست بلسان طریقت نیز ارباب بواطن حرام کرده اند اما هر یک از اینها اشارت بچیزیست مراد از میته
دنیاست که کرکسان از هوای حرص بجیفه او در پروازند و دم شهوات نفسانیه که یجری من ابن آدم مجری الدم چنان آنست
و لحم خنزیر هوای نفس تشبیه نفس بخنزیر بجهت حرص و شره و خست و خیانت ظاهر و باطن بغایت لایق و موافق است و آنچه بنام
غیر حق ذبح کنند طاعات و عبادات بدنی و مالیست که از حلیه اخلاص عاری باشد پس هرکه درماند بضرورت حاجات نفسانیه
و باغی نبود یعنی حریص بر جمیع دنیا و مولع بر شهوات و متوجه باستیفای حظوظ نفس و عادی نباشد یعنی از سر حد قناعت در نگذرد

وسند هستی و پسته عوری کفایت این چنین کس اگر شروع نماید درین محرمات بقدر کفاف برد و در حقیقت حرجی نیست و بزرگی از
باب گفته   آن مایه که زندگی که خوری یا پوشی معذور اگر در طلبش بکوشی باقی همه رایگان نیرزد هشدار تا عمر گرانمایه بدان نفروشی
در تیسیر آورده که کفار بعد از توبیخ ایشان باستحلال محرمات رجوع باحبار نموده پرسیدند که تا شما را معلوم شد که محمد صلی الله علیه
پیغمبر است و آنچه از حلال حرام بیان میکند سخن خداست ایشان حق را پنهان داشته گفتند او نبی آخر زمان نیست و سخنان او
ساخته اوست نه فرستاده حق ایزد تعالی آیه فرستاد که   بدرستی که آنانکه می پوشند بجهت اخذ
آنچه فرو فرستاده خدای   از توریة و احکام
رشوت و خوشآمد اغنیا و موافقت رضا و هوای عوام
آن اگرچه سابقا ذکر کتمان ایشان گذشته اما غرض آن مبین نشده و اینجا تبیین غرض و تعیین علت کتمان آورده است بر نوعی
و بدل میکنند بدان کتمان   بهای اندک از رشوة و غیرها   آن گروه نمیخورند در
مگر آتش   ذکر شکم تاکید است چنانچه بطیر بجناحیه یا اکل در غیر تناول استعمال
میکنند چنانچه گویند فلان نام مال من بخورد وقتی که تلف کرده باشد یا اینجا ذکر بطن دلیلست بر آنکه زود آتش خورند مکافات و مجازات   روز قیامت
آن که امروز رشوه میخورند یا کنایتست از آنکه آتش در درون ایشان شد چنانچه بر بیرون نیز هست تا بظاهر و باطن میسوزند با مراد
ما فی بطون ایشان باشد و گفته‌اند مجاز است از باب اطلاق اسم سبب بر مسبب یعنی آنچه میخورند مودی باتش است
پس گویا که آتش میخورند در بحر الحقائق آورده که هر عملی و فعلی و قولی که بخلاف شرع از بنده صادر شود شرری از آتش سعیر در دل او
پدید آید و اگر اینجا بر وجه شریعت و مقتضای احکام حق و حقیقت صدور یابد شرری از آتش محبت در کانون دلش ظاهر گردد چنانچه
در هر شیرینی حرارتی نهانست چون آدمی تناول نماید آن حرارت مزاج پدید آمده رطوبات و اخلاط را محترق گرداند شعله آتش
محبت الهی نیز که از حلاوت طاعات تولد میکند خبایث افعال و دمایم اخلاق را بسوزد و اگر بیشتر افتد خیال ما سوی الحق بسوخته
گرداند همچنین از تری شهوات و حلاوت لذات حسی نیز شراری در دل ظهور کند که حسنات و اخلاق پاکیزه را در دنیا و آخرت
بسوزد و بحکم جنسیت صاحب آن شرر را باصل که سعیر است باز برد که کل شیء یرجع الی اصله   کار آن چون جنس آتش آمدند
لاجرم همخانه آتش شدند   و سخن نگوید خدای با ایشان چنان سخنی که چیزی و نفعی در ضمن آن بود و چون امروز سخن
حق نگفته‌اند فردا سخن حق نشنوند و گفته‌اند عدم تکلیم کنایت از غضب است چنانچه در عرف گویند فلان با فلان سخن نمیگوید
یعنی بر وی خشمناکست یا اشارت است باجابت ناکردن دعای ایشان   و پاک نکند ایشان را از
اعمال خبیثه یعنی گناه ایشان سوخته نشود باتش و بدین سبب هرگز از عذاب خلاص نشوند یا ثنا نگوید ایشان را که هر
کنند و هرگز از ثنای الهی محروم بود هر آینه معذب باشد   و مر ایشان راست عذابی باشد دردناک
آن گروه آنانند که   بخریدند بیهودیت را که محض گمراهیست   بایمان و معرفت و این معامله
دنیاست   و بخریدند عذاب را بآمرزش و این سودای آخرتست   چه چیز ایشان

شکیبا کرد

شکیبا گردانید یا چه شکیبا اند ایشان   بر آتش دوزخ که ابد الآبدین دران بمانند تعجب است از حال ایشان
و ارتکاب موجبات نار یا چه چیز ایشان را دلیر ساخت بر اعمال که مآل آن آتش باشد
بسبب آنست که خدای   این عذاب مر ایشان را
فرو فرستاد کتاب یعنی توریة را براستی ایشان حکم آنرا بپوشیدند و گمان
نعت پیغمبر صلعم کوشیدند یا قرآن فرستاد و ایشان آنرا فرو گذاشتند
و بتحقیق آنانکه اختلاف کردند
اگر لام جنس است همه کتابهای منزله مراد باشد و اختلاف دران آنکه ببعضی ایمان آوردند و برخی کافر شدند
چون یهود که بتوریة گرویده بانجیل و قرآن انکار کردند و اگر لام عهد گیرند مراد با توراتست و اختلاف دران تخلف از متابعت
احکام و تحریف و تبدیل آن یا قرآن و اختلاف آنکه از آنجمله گفتند یا شعر بافته و امثال آن و آنانکه این خلاف و اختلاف
از ایشان صادر شد   در خلاف عناد و ستیزه دور افتاده‌اند یا ضلالتی دور از هدی که دران مستند
عود نیست یا پراکندگی پریشانی دور از ایمنی و راستی یا یهود و نصاری که در توریة و انجیل تحریفها کرده اند برای عداوت در میان یکدیگر
مخالفتی و منازعتی دور و دراز دارند و ایشان بعد از نزول این آیه گفتند ما در ضلالت و خلاف نیستیم بلکه بخدای ایمان داریم و نماز
میگذاریم آیت آمد که نیکوئی همین نیست که نماز گذارند و گفته‌اند مسلمانان بعد از تحویل قبله خوض بسیار میکردند و هم توجه
و مبالغه بی شمار مینمودند و آنرا از امرای شمردند تا بعد از فرمان تولیت وجوه اجابت مسجد الحرام یهود و همچنان بعادت
خود روی بطرف مغرب میکردند و نصاری متوجه صوب مشرق میبودند و عادت هر یک آن بود که نیکی و نیکمردی اینست حق سبحانه
ایشان را تکذیب کرده فرمود که   نیست نیکی عظیم که از سایر ابواب خیر بران اقتصار باید کرد
آنکه بگردانید رویهای خود را در نماز   بسوی مطلع آفتاب و مغیب آن چه قبلها منسوخست توجه
بقبلهٔ منسوخ از قبیل اسم باشد نه از مقولهٔ بر و گویند در بدایت اسلام هر کس کلمه شهادت گفتی و بجانب خاستی نماز گذاردی
اگر دران حال از دنیا رحلت کردی صحابه میگفتند این کس مراسم نیکوئی بجای آورده و بهشت او را واجب شد بعد از آنکه حضرت
مصطفی صلعم هجرت فرمود و فرایض متقرر شده قبله بجانب کعبه قرار یافت ایزد تعالی این آیه فرستاد تا کسی گمان نبرد که نیکی و دین
داری هم اینست که نماز گذارند بلکه نماز خصلتیست از خصایل نیکی و تر اهمیت جامع مر همه طاعات و اعمال خیر را که بدان تقرب جویند
بحضرت حق و ارکان بر گفته‌اند بر دو قسمست اعتقادی و اعمالی و هر دو را درین آیه بیان میکند اول اعتقادی را که ایمانست
بخدای و ملائکه و کتب و رسل و روز قیامت شرح میدهد و میگوید   بحث قبله از فروع دینست و امکان نسخ دارد و آن
بر کامل نیست   و لیکن بر یعنی خداوند بر   آنکس است که ایمان آرد و بر که مصدر است بمعنی بار آورده باشد
و تسمیه مصدر بر سبیل مبالغه بود چون زید صوم گویا از کثرت بر عین بر شده است یا بر آن کس است که بگرود
بیگانگی و یکتایی و کارداری و بزرگواری خدای نه چو یهود و نصاری که عزیر و عیسی را در الوهیت شرکت دهند
و بروز قیامت و آنچه در وست از کتاب و حساب و میزان و صراط هم تعریض اهل کتابست چه یهود دخول بهشت را

بجود اختصار میدانند و نصاری اعادهٔ جسمانی را منکر بوده اند پس ایمان این دو طایفه بروز واپسین بر وجهی که شاید نبوده باشد
و دیگر فرشتگان وی برین وجه که همه اجسام اند پر دارند و نفخهٔ ثانیه زنند و شوند و همه را دوست دارند نه چون یهود
که بعضی را دشمنی ورزند چون جبرئیل و دیگر اعتقاد کنند که ملایکه بندگان خدای اند نه دختران وی چنانچه کفار گفتند قال الله تعالی
ویجعلون لله البنات سبحانه و ایمان آرد بهمه کتابهای وی یا بقرآن و ایمان بقرآن ایمان باشد بهمه کتب چون
و دیگر بهمه پیغمبران آنچه نام دانند و آنچه ندانند برین منوال که همه را حق شناسد نه چون
اهل کتاب که اختلاف کردند در کتابها
بخلق مبعوث اند در امر و نهی و وعد و وعید ایشان را صادق دانند نه چون یهود که در صدد قتل ایشان شدند و نه مانند نصاری که تکذیب
کردند بعضی را از ایشان ای عزیز از جملهٔ مؤمن به این پنج چیز را ذکر کرد که ایمانست بمبدا و معاد و آنچه در وسط باید و مصالح وسط تمام
نیست الا برسالت و اتمام امر رسالت بسه چیز است وحی که عین کتابست و آرنده وحی که ملایکه اند و مطرح اشعهٔ وحی که انبیا اند
و حقایق التاویل گوید بر حقیقی یعنی مرتبهٔ کمال تو به پشرف عالم ارواح و غرب عالم اجسام چه این هر دو قید و حجاب اند و مراد از بر
تنزیه و تشبیه است بلکه بر تو خدای تو جلوه است بحق و ایمان بمبدا و معاد و مقام جمع که تعانق اطراف اشارت بدانست و تنزیه
جمع نزد اهل جمع منکشف کرد کسی را در ره عشق است مدخل که باشد آخر او عین اول چون نیز از اول خبر داری
همیشه اسرار باطن بر تو ظاهر گشت آنگاه قسم ثانی را شرح میدهد و آن دو نوعست یکی آنکه فواید آن سرایت بدیگران کند دوم منافع
آن مخصوص بمتعبد بود و قسم اول را بجهت تقدیم خبر مقدم داشت و فرمود و بدهد مال خود را بر دوستی مال یعنی خیر کند
در صحت حال یا محبت مال و از حضرت رسالت صلعم سوال کردند که اجر کدام صدقه بزرگتر است فرمود که آنکه صدقه دهی و تو تندرست
باشی و بخیل و گفته اند بر دوستی او یعنی عطا دهد و بدان خوشدل شود و دوست دارد که از وی این صفت صادر گردد و حقیقت گفت
بر دوستی خدای و کسی که بمحبت خدای مال دهد هیچ چیز با آن نگیرد چه دوستی حق سبحانه در دل با دوستی مال جمع نشود و این
حال صدیقان بود که هر چه دارند همه در راه دوست بدهند و چون پرسند که برای عیال چه نگاه داشتی گویند خدا و رسول را بسند
اگرم هیچ نباشد بدنیا و عقبی چون تو دارم همه دارم دیگرم هیچ نباید و این مال را بدهد خویشان نزدیک
حق ایشان بر همه حقوق مقدمست امام ترمذی در صحیح خود آورده که صدقه بر درویش یک صدقه است و بر خداوند رحم دو صدقه
یک صدقه و یک صله و این حدیث را حسن گفته و دیگر بدهد بی پدران که خرد باشند به یتیمان عاجزترین خلق اند برای آنکه
بیکسی لازم ترین یتیمی است چه از جمله اقربا هیچکدام را مدد ممری نباشد و درویشانی را که محتاج باشند
و سوال نکنند و راه گذریان که هیچ در دست ندارند و گفته اند مراد مهمانست و مهمان هدیه باشد از جانب
خدای در احادیث صحاح وارد است که هر که بخدای و روز قیامت ایمان دارد گو مهمان را گرامی دارد و بعضی از مراسم اکرام آنست
که مقدم مهمان را عزیز شمرد و هر چه بهتر است برای خرج کند و بخود خدمت او را مباشر گردد و از ریا و تکلف و صنع مدد بود و هر چه
بجای آرد نظرش در آن بر رضای خدای شد نه بر خوشی آمد نفس و متابعت هوا و بدهد خواهندگان را از تحرج

خواهند و تعریض بحرمان ایشان منهی عنه است واما السائل فلا تنهر باحسان دل سایلان شاد کن ز تقاضای خویشتن یاد کن
در حدیث آمده که للسائل حق وان جاء علی فرس و مبالغه برای آنست تا حق سوال ضایع نشود و در کلمات عیسویه عیسی علیه السلام آمده
که هر که سایل را نومید کرداند یک هفته فرشتگان رحمت در خانهٔ وی نروند سفیان ثوری رحمه الله چون سایلان را دیدی گفتی اهلا
غسالان آمده اند که نامهٔ ما را بشویند نقلست که امام شافعی در حال وفات وصیت فرمود که چون در گذرم فلان را بگویید تا مرا غسل
دهد در حین وفات امام آن مرد غایب بود چون باز آمد بر صورت حال وقوف یافت دفتر این امام را طلبید و هفتاد هزار درم
وام بوی باز داد و گفت غسل من امام را بدین معنی بوده و در بهای بندگان مکاتب که بر نجم کتابت طلب معونت کنند
یا در عتق بندگان که بخرند و آزاد کنند قال النبی صلعم من اعتق نفسا مسلمة کانت فدیته من جهنم بشارتیست مر آزاد کنندگان را
بآزادی از آتش دوزخ یا در خلاص کردن اسیران از بند اسر اما قسم ثانی از اعمال خیر و بگذارد نماز
مفروضه را و بدهد زکوة مفروضه را مراد از ایتاء در اول آیت نوافل صدقاتست و اینجا فرایض زکوة یا آنجا بیان
مصارف بوده و اینجا تحریص بر ادای آن و صاحب بر انها اندک و وفا کنندگان باشند بعهد خود
چون عهد کنند و این عهد هم با حق میشاید که او امر و نواهی وی باشد و هم با خلق که عقود و امانات
و ودایع و اسرار باشد در حقایق سلمی میگوید که نشانهٔ وفا بعهد ملازمت حقوق وعده واست و رضا بوجود و صبر بر فقود
نصب او بر مدح است جهت اظهار فضل صبر بر سایر صفات میفرماید که این مؤمنان وفا کنندگان
بعهد شکیبااند در فقر و فاقت و بدین وقت طاعت و عبادت ایشان بیفزاید و از آثار طغیان عصیان
که نتیجه توانگریست ایمن باشند و این صبر مخالفت قوهٔ شهویه است و در بیماری و محنت و درین حال افزون
ایشان بیشتر گردد و رجوع ایشان بدرگاه حضرت الله زیادت بود و درین صبر قهر قوهٔ غضبیه مند جهت و هنگام
جهاد و مقاتله اعدا و این صعبترین اقسام صبر است چه اینجا بر مفارقت حیوة صابر باید بود و بدین صبر قوت و همت ضعیف
گردد و در بحر الحقایق آورده که صبر در باسا مراعات حقوق است و در ضرا مخالفت حظوظ و حین الباس غنا وجود و بقا شهود یعنی
چون سطوات تجلی صفات جلالی ظاهر شود صبر ایشان محو شده بحق صابر گردد و از اوصاف خود فانی گشته بصفات جمالی
باقی شوند دل داده اند و صلت دلدار یافته جان بذل کرده بجانان رسیده اند آن گروه
موصوف بدین صفتها آنانند که بتحقیق راست گفتند در دین یا در دعوی نیکی یا در تحقیق حق یار است
آمدند در آنکه کفار را بگرد در بیار اسپ شد و آن طایفه ایشانند پرهیزکاران از محارم مستجمع این صفتها
بصدق و تقوی موصوف گردانید چه آن اوصاف دو قسم بود اعتقادی و اعمالی بنای سلامت عقیده بر صدقست
و اساس صحت عمل بر تقوی در وسیط فرموده که شرط بار آنست که جامع این همه صفتها باشد و اگر یکی زینها اخلال کند استحقاق
وصف برّ از و مسلوبست محققان گفته اند کمالات انسانیه با وجود کثرت آن منحصر در سه چیز است صحت اعتقاد و حسن معاشرت

وتهذیب نفس اما بصحت اعتقاد و تصدیق حق سبحانه و سایر مؤمن به است و بحسن معاشرت و مواسا کردن بکمال ارباب اخلاق
وتهذیب نفس اقامت صلوة و زکوة و وفا و صبر پس این آیه جامع کمالات انسانی باشد و لهذا از ابی میسره نقل کرده اند که من
عمل بهذه الآیة فقد استکمل الایمان و بعد از ادای حقوق ربانی بیان حقوق بندگان میکند و اعظم آن حق دم است و حفظ
آن بقصاص باشد که بنای مصالح کلیه بروست چه آدمی از حقد و حسد خالی نیست و این صفت بر بعضی بدان مثابه غلبه میکند که جز
بقتل همو و خصم و علیه تشفی نمی یابد پس اگر مهابت قصاص نباشد هر کس بر هر که دست یابد باندک کینه بقتل او شتاب
دا همین معنی موذی شود بخرابی عالم و توقع هرج و مرج در میان عالمیان پس حق تعالی درین آیه اساس قصاص که از جمله حکمتهای
تامه و سببهای کامله است در نظم مصلحت تمدن تمهید داده میگوید ای مؤمنان و گرویدگان
فرض کرده شد بر شما مماثله و مساوات بعدی و تجاوز در کشتگان یعنی
بسبب ایشان و قتی که بعمد باشد جمیع مؤمنان را القصاص خطاب کرده اگر همه برای قصاص مجتمع شوند تیسیر پذیر نیست
پس سلطان قایم مقام خود دارند در اقامت قصاص در اسباب نزول آمده که پیش از اسلام میان دو قبیله از عرب کارزار بود
آن گروه که بی سامان تر بودند حکم کردند که اگر بنده از ما کشته شود آزادی از شما بقصاص آن باز کشیم و اگر مردی بجسام اقوام
مقتول گردد و مرد و در بدل آن بقتل آریم و چون زنی از قبیله ما بقتل رسد مرد را بعوض هدف سهام تلف سازیم و قصاص
جراحات مضاعف باشد زیرا که ما بهتر و شریفتریم بعد از ظهور دولت اسلام صورت واقعه بعرض حضرت رسالت منقبت
علیه الصلوات از حمن رسانیدند و این حکم فرود آمد که الْحُرُّ بِالْحُرِّ آزادی بآزادی وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ و بنده به بنده و شافعی مالکی آزاد
برای بنده بکشند نظر بمفهوم آیه و امام اعظم این حکم را بآیه النفس بالنفس منسوخ داند و تفاضل را در نفس اعتبار نکند
و زنی را بزنی شافعی بنا بر اجماع قتل ذکر بانثی روا ندارد و مالک نیز مطلقا تجویز نکند و امام اعظم بحدیث المسلمون تکافوا دماءهم
حکم بقتل کند ای عزیز حکم قصاص بدین نوع که مذکور شد از لوازم شرعت امت اما در مراسم طریقت هم جان بقصاص باید داد هم
معاملی که هست از احوال و اعمال همه در باید باخت در شریعت کشته را یا قصاص است بر قاتل یا دیه و در شرع محبت یا قتیل
هم قصاص باشد و هم دیه پیر طریقت گوید من چه دانستم که کشته دوستی قصاص است چون در نگریستم این معامله را با خاص
الخاص است صاحب بحر الحقایق گفته که همچنانچه بر شما نوشته شد قصاص ای کشتگان شما بر نفس خود نوشته رحمت برای
کشتگان خود چنانچه فرموده هر که مرا دوست دارد او را بکشم و هر که را بکشم خود دیه او باشم بیت گر بر سر کوی عشق ما
کشته شوی . شکرانه بده که خونبهای تو منم فَمَنْ عُفِيَ لَهُ پس هر که عفو کنند زیرا که قاتل است وازو در گذرانند و جب
که قصاص است در قتل عمد مِنْ أَخِيهِ از قصاص برادر او که مقتول است شَيْءٌ چیزی اشارتست یا اگر عفو بعضی از ورثه یا عفو از
بعضی مسقط قصاص است کشته را برادر قاتل گفت تا معلوم شود که عصمت اسلام رشته اخوت ایشان قطع نمیکند و بلفظ
آیه بر نوجه که ذکر کرده شد آنست که اولیای کشته قصاص بخشیدند و بدیه صلح کنند و اگر عفو بمعنی بدل گیرند مضمونش این بود

در کہ بدل

هر که بدل بهند او را از خون برادر او یعنی به قتیل که او ولی وست چیزی هر چیز باشد فَاتِّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ پس براوست متابعت نیکو یا
در طلب صلح بمعامله و حسن معامله و بقبول از ولی برین تقدیر بنیکویی قاتل را باشد و آن طلوع در غیبت در ادادن دیه وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ
و ادا کردن وجه دیه بوارث مقتول بنیکویی و زود بی مطل بد خویی ذَٰلِكَ این عفو کردن قصاص و ماندن دیه
تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ سبکباریست بر شما از پروردگار شما وَرَحْمَةٌ مهربانی و بخشایش از و در تسهیل در تحصیل نفع ای عزیز
دیه خاصه این امتست و هیچیک از امم ماضیه را حکم بدادن دیه نبوده در توریه بقصاص فرموده بی عفو و در انجیل بعفو حکم کرده قصاص
هم و در قرآن عفو است و هم دیه و هم قصاص فَمَنِ اعْتَدَىٰ پس هر که ظلم کند و از حد در گذرد بَعْدَ ذَٰلِكَ بعد از آن که عفو کرده باشد
و دیه ستانند یعنی قاتل را بکشند یا غیر قاتل را برای قصاص بقتل رسانند یا قاتل را ستم کند و بعد از آنکه ولی کشته دیه ازو
دیگر باره هم بکشد فَلَهُ پس مر او راست در آخرت عَذَابٌ أَلِيمٌ عذاب دردناک یا در دنیا او را بکشند و دیه ازو قبول
نکنند وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ و مر شما راست در حکم قصاص حَيَاةٌ بقا و زندگی علمای بیان متفق بر آنکه این کلام در غایت بلاغت
و جزالت و مثل و یافت نشود با قلت لفظ و کثرت معنی چه عرب درین معنی الفاظ بسیار واقع شد چنانچه قتل البعض احیاء للجمیع
و دیگر اکثروا القتل لیقل القتل و امثال آن و الفاظ منقوله از ایشان درین باب بیست که القتل انفی للقتل لفظ قرآن ازین
افلح است بده وجه اول آنکه ظاهر این کلام مقتضی آنست که شیء سبب انتفاء نفس خود باشد و آن محالست اما فی القصاص
حیوة بچنین است چه مذکور نوعی از قتلست که قصاص باشد و آن سبب نوعی از انواع حیوة دوم کلام ایشان چهار
حرفست و کلام الهی بحسب عبارت که ایجاد تعلق بدو دارد با تنوین یازده و کلام وجیز باشتمال بر معنا بسیار افصح است از غیر آن
سیم مراد از نفی قتل حصول حیاتست که مقصود اصلی وست و بقبض بر توجه ولی است از تنقیص بر غیر او چهارم در سخن
ایشان تکرار لفظ قتلست و کلام ربانی سالم است از تکرار که در عیوب محسوب میشود و تغییر کبرا آورده که تکرار لفظ
قتل موجب رعشت از قتل و قصاص مفید روع از آن و اینجا غرض کلی ردعست پنجم در کلام انسان کلمه نیست
که در و در حرف مثلا صق متحرک جمع شده باشد الا در یک موضع دیگر هم در اسباب خفیفه اند متوالی واقع گشته
و آن منافی سلاستست و کلام الهی برین وتیره نیست ششم در سخن ایشان از تقدیر محذوفی چاره نیست بهم
تفضیل مستعمل بمن باشد یا بلام یا با اضافه و اینجا اضافه و لام نیست پس تقدیر من باید کرد درین وجه القتل انفی للقتل
من ترکه و کلام ربانی مستغنیست از تقدیر حذف هفتم قول ایشان مطرد نیست زیرا که قتل که نفی قتل میکند قتلیست
که بر وجه قصاص باشد چه قتل بظلم را نیز قتل گویند و آن نافی قتل نیست بلکه سبب زیادتی قتلست اما قصاص مطلقا
سبب حیاتست پس این کلام مطرد باشد هشتم درین آیه جمع کرده بین الضدین که حیات و قصاص است و این صفت
طباق باشد و آن کلام ازین خالیست نهم قصاص را که تقویت حیوتست محل معدن ساخته با دخال حرف
بر و کلام عرب برین کلام مبالغه مشتمل نیست دهم تنکیر حیوة افاده تعظیم میکند با نوعیت اما تعظیمش آنکه شما

در قصاص حیاتیست و چه حیاتی عظیم آورده‌اند که در جاهلیت بجز قاتل را بقصاص مقتول میکشتند و جماعتی را برای واحدی بقتل میرسانیدند
چنانچه در اخبار عرب آورده که مهلهل برای برادر خود کلیب از بنی بکر چندانی کشته بود که در حیز شمار نیامدی و هر آینه این صورت موجب
هیجان فتن و حروب میشد و دولت امان از میان خلق مرتفع میگشت خدای تعالی این نایره را بحکم قصاص منطفی گردانید
تا خلق را سعادت حیوة حاصل باشد اما نوعیه آنست که چون قصد کسی کند بجز قصاص از آن عزیمت باز ایستد فتنحفظ از کشتن سالم
ماند و خود از قصاص ایمن شود پس قصاص سبب حیوة دو نفس باشد و این نوع از حیاتست مغایر نوع متعارف چه این بار نداع حاصل
شده و آن بحلول روحست در بدن و درین آیه نکات غریب بسیار است برین قدر اختصار افتاد و خطاب و حکم عامست از روی حقیقه
تا تحصیل ارباب عقول میکنند و میگوید یَا أُولِي الْأَلْبَابِ زیرا که خداوندان عقول و حکمت قصاص می بینند از روی الحکم که استیفاء
ارواح و حفظ نفوس است لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ تا شاید بپرهیزید شما از قتل بناحق بجهت خوف از قصاص یا پرهیز کنید از عقوبت
آخرت بسبب اجتناب از کبایر که یکی از آن قتل بناحق است یا عمل اهل التقوی کنید در محافظت قاعدهٔ قصاص حکم
باشد و برین تقدیر خطاب مخصوص بابیت و اهل زمان باشد در حقایق سلمی آورده که قصاص حق بقصاص خلق چه ماند اینجا فنای تشخصین
است و آنجا حیوت و این و بقا رب الثقلین هر که فانی شود از علایق وجود خود بمشاهدهٔ حقایق جود واجب لوجود دار احیوت
حقیقی حاصل آید و بقای ابدی واصل شود و حیوة بروح قدس بمثابه اتم است از بقای بنفس بتخصیص کرد بدین خطاب خداوندان الباب
یعنی اهل معقول صافیه را و فرمود لعلکم تتقون مگر بپرهیزید از شرک وجود و بتبدیل قشر روح انسانی بهنگام شهود جمال حقانی نایل شوند
شوید نقیب روح ربانی کما قال و ایدهم بروح منه ای درویش عاشقان را بقا بخلق بهتر است از آنجا متلف شده و چه اگر جان میدهند
بجانان میرسند شبلی وقتی بصحرا بیرون شد جمعی کشته دید از عاشقان سوخته و مشتاقان گداخته در آن صحرا بخواری و زاری فتاده
و هر یک خشتی در زیر سر نهاده و در درد فراق یا سوز اشتیاق جان داده بیت عزت تو هزار را برده بعالم فنا بر سر کوی عاشقی
کشته ابتلا شبلی از رقت جنسیت اثر کرد و گریه کنان گفت الهی بار درد بر دل درویشان نهی و آتش عشق در خرمن ایشان
زنی و عاقبت کار بتیغ غیرت کشته میسازی و بیزار مذلت بخاک دیار می اندازی ببر آتش ندا کردند که ای شبلی ایشان را
میکشیم اما چون کشتیم دیت میدهیم شبلی پرسید که دیت ایشان چه باشد ندا رسید که هر کشتهٔ شمشیر جلال باشد دیت
او مشاهده پرتو جمال ما بود بیت گر کشته تیغ را دیت دنیا است هر کشته عشق را دیه دیدار است بعد از بیان حکم موت
مخصوص که قتل است حکم هر موت که باشد ذکر میکند و میگوید كُتِبَ عَلَيْكُمْ فرض کرده شد بر شما إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ
چون حاضر شود یکی را از شما اسباب علامات مرگ و مقدمات آن از امراض و آلام إِنْ تَرَكَ خَيْرًا اگر بگذارد مالی را
مراد مال بسیار است از مرتضی علی نقل کرده‌اند که یکی از موالی او میخواست که وصیت کند هفتصد درم داشت مرتضی علی
او را منع فرمود و گفت خدای تعالی میگوید ان ترک خیرا و خیر مالست و ترا هیچ مال نیست و از اینجا معلوم میگردد که خیر مال کثیر را گویند
و تنوین نیز دلالت بر تعظیم میکند در بصایر آورده که مال را خیر خوانده چه خیر دنیا خیر مال نیست و خیر آخرت خیر حاصل بی خیر دنیا نیست

مالست و خیر آخرت بعون مال الْوَصِيَّةُ وصیت کردن معقول کسب است و تذکیر فعل بواسطهٔ فصل باشد بجنس آیه وصیت
که چون کسی مرگ نزدیک آید و او را مال باشد و والدین و اقربا نیز باشد بر او فرض است وصیت کردن لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ
برای پدر و مادر و برای خویشان و تیسیر گوید اقربین اولاد اند و حکم وصیت برای والد و ولد بوده بِالْمَعْرُوفِ باتفاق یعنی
وصیت کنید بانکه جمیل باشد در عرف شما و کافی در جهت ایشان حَقًّا نوشته شده این وصیت نوشتنی بحق و سزاوار است
عَلَى الْمُتَّقِينَ بر پرهیزکنندگان از حرمان والدین و اقربا در اول اسلام این حکم فرض شد جهت آنکه اعراب بعادت جاهلیت
درباره بیگانگان بحکم ریا و سمعت وصیت میکردند و خویشان و نزدیکان خود را از مال منال خود مهجور و محروم میساختند حق
سبحانه ایشان را از آن عادت منع کرد و وصیت از بهر والدین و اقربا فرض گردانید و حکم این آیه با آیات مواریث منسوخ
شد و مهم بر میراث قرار گرفت و اکثر علما بر آنند که حالا وصیت فضیلت است نه فریضه و آن نیز در بارهٔ درویشان
نه توانگران و نشاید که بر ثلث مال بیفزاید در فتوحات آورده که مختصر مالک ثلث مالست و بس بهذا وصیت او در زیادت
از ثلث نافذ نیست پس اشارت شارع شرف نفاذ یافته که از آن ثلث نیز بوصیت برون آید تا چنانچه از اول تهی دست
آمده در آخر نیز فقیر و نیازمند و دست تهی بحضرت الهی باز گردد و گفته‌اند بیت خدایا مقصر بکار آمدیم تهی دست
امیدوار آمدیم ای عزیز وصیت توانگران از مالست و وصیت درویشان از حال لفظ خیر که در آیه واقع شده بحقیقت
اعم است از مال و وصیت تر از آنکه بمال باشد یا بغیر آن مواعظ و نصایح در اقوال افعال پس اگر اهل غنی بمال وصیت کنند
وصیت ارباب دین محافظت عهد ازلست بترک ما سوی در کشف الاسرار آورده که توانگران با خر عمر از ثلث مال بیرون آیند
درویشان از همه احوال اعمال بگذرند و آنرا بر درگاه کبریا و عظمت هیچ و کمتر از هیچ شمرند و بتحفه ناله و زاری بدرگاه حضرت
باری برند شیخ ابوسعید ابوالخیر را قدس سره بوقت نزع گفتند ای شیخ قبلهٔ سوختگان و کعبهٔ دلسوختگان تو بودی
و مقتدای درویشان و پیشوای بی خویشان تعلق تو داشت حال که عزم رحیل فرموده درویشان از وصیتی کن تا سبیل
یادگار با بیچارگان کلمه بگو ای شیخ آهی سرد از دل پر درد بر آورده و این بیت خواند بیت پر آب دو دیده و پر آتش جگرم
پر باد و بدستم و پر از خاک سرم فَمَنْ بَدَّلَهُ پس هر که تبدیل کند امر وصیت یا قول موصی را که هر که باشد از اولیاء
یا شهود بَعْدَ مَا سَمِعَهُ بعد از آنکه شنیده باشد و نزد وی متحقق گشته فَإِنَّمَا إِثْمُهُ پس نیست گناه
تغیر و تبدیل باشد عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ بر آنکه تبدیل ایشان میکنند و ذمه از آن بری بود و وضع ظاهر در موضع مضمر دلیلست
بر آنکه سبب اثم و موجب وعید تبدیلست إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بدرستی که خدای شنواست مر کلام موصی و قول مبدل را
عَلِيمٌ بدرستی که خدا شنواست مر کلام موصی و قول مبدل داناست بنیت موصی و تبدیل وصی هر یک را موافق
عمل ایشان جزا دهد بعد از تهدید مبدل بیان آن میکند که هر تبدیل موجب اثم نیست چه شاید که مبتنی بر اصلاح
باشد فَمَنْ خَافَ پس هر که بداند و دریابد از وارث یا وصی یا امام یا قاضی مِنْ مُوصٍ از وصیت کننده جَنَفًا میل

از حق بغیر قصد یا عدول از وی بتقوی یا **او اثما** یا بزه کاری بعمد و صیت بزیاده از ثلث یا آنچه شرع نشاید **فاصلح بینهم**
پس اصلاح کند میان موصی لهم و میان ورثه اگرچه ذکر ایشان نرفته اما توجه دلالت بران میکند و گفته اند این در حال
حیوة موصی میباید بوقتی که وصیت میکند که چون در آن وقت یکی حاضر آید و بیند که وصیت او مخالف شرعست اصلاح آن کند
و منع او کند و پس اصلاح در میان موصی و موصی له باشد. و بهر تقدیر که در صدد اصلاح آید **فلا اثم علیه** پس هیچ وبالی بر
مصلح نیست **ان الله غفور** بدرستی که خدای آمرزگار است مر موصی را چون بحق باز گردد **رحیم** مهربانست بوصی که در
اصلاح امر کوشد. در آیات سابقه احکام واجبه مکتوبه را عیان کرد از قصاص و وصیت و آن حق خلق بود حکمی دیگر از مکتوبات
که حق است بخصوص یعنی صوم که صفت اختصاص آن بحکم الصوم لی ظاهر است ذکر میفرماید و میگوید **یا ایها الذین آمنوا**
یا حرفیست موضوع از برای ندای بعید و ساهی غافل را هرچند نزدیک باشد نازل منزله بعید داشته جهة تنبیه بر
حرف ندا کند و اگر در ندای قریب مفاعلن بکار برند برای تاکید خواهد بود و تاکیدی که موذن باشد باآنکه مضمون خطابی که از پی
این نداست اهتمام بشان آن زیاده از حد است و انجا که یا رب ندا کند با وجود آنکه نکته و سخن اقرب در میان است
بسبب زیاده بود که وای استبعاد میکند و نفس مدنس خود را از بارگاه مقدس دور میدارد و با اقتراب رب الارباب
بیت من کیستم که دعوی سودای او کنم ؛ آنم نه بس که در چمن جان بصد جمال ؛ چون بگذرد روز در تمنای او کنم
ای لفظیست که سبب وصل میشود و میان حرف ندای منادی که با الف لام باشد و ها لفظیست مبهم و موضوع میشود
باسم جنس یا اسم اشارت و درین که مدرج میسکند از ابهام بتوضیح تاکیدی عظیمست و ها کلمه تنبیه است و برای معاضدت
ندا آید و چون ای لازم الاضافه است عوض مضاف الیه باشد و ندای این همه مبالغه و تاکید در قرآن با بندگان در محلیست
که ایشان را برای کاری بزرگ مخاطب میسازد و در بصایر از ابن مسعود نقل میکند که ای بنده موحد هرگاه که از زبان
قرآن ندای اهل ایمان بر آید بشنو که یا ایها الذین آمنوا بگوش هوش تو رسد بخاطر حاضر و بدیده دل ناظر باشد و در فرمان
رحمن را پس از آن مترصد و منتظر که بر اثر آن یا امری باشد که جان را باستقبال امتثال آن باید فرستاد یا نهی بود که
بدامان از ارتکاب آن اجتناب باید نمود یا متضمن معنی امر و نهی بود و پادشاه عالم تعالی و تعظیم درین منشور علم حکم
بهشتاد و نه جای مومنان را بدین ندای لطف و کرم مخاطب ساخته در بیست سوره و از جمله چهل و سه خطاب مشتمل بر امر
و بیست و هشت منطوی بر نهی بسبیل تصریح و هژده متضمن معنی امر و نهی بطریق توبیخ و تلویح و از مجموع خطابات
یازده در سوره بقره واقع شده و از آن ده هفت امرست یکی آنکه بصبر و صلوة استعانت طلبید تا مدد توفیق و تایید در یابید
یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر والصلوة دوم لقمه حلال خورید و بقوت آن طاعت ذوالجلال کنید **یا ایها الذین آمنوا**
کلوا من طیبات ما رزقناکم سیم همگی خود در دایره اسلام در آیید و بخدمت دوستان پیوسته از صحبت دشمنان
ببرید **یا ایها الذین آمنوا ادخلوا فی السلم کافة** چهارم از داده ما چیزی در راه ما بدهید تا برکت تصدق از حضیض بخل

و امساک برهید **یا ایها الذین آمنوا انفقوا مما رزقناکم** پنجم از کسب حلال صدقه دهید و برای سرای آخرت ذخیره نهید **یا ایها
الذین آمنوا انفقوا من طیبات ما کسبتم** ششم قاعده تقوی نگاه دارید و آنچه از مال ربوا باقی مانده بگذارید **یا ایها
الذین آمنوا اتقوا الله و ذروا ما بقی من الربوا** هفتم در وقت مداینه و هنگام معامله قباله وام بنویسید **یا ایها الذین
آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل فاکتبوه** و دو نهی است اول اگر رضای ما میجوئید لفظ راعنا مگوئید **یا ایها الذین آمنوا لا تقولوا
راعنا** دوم درویشان را میازارید و صدقه را بسبب منت بر زبان میارید **یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن
والاذی** و دو متضمن امر است یکی آنکه بر اهل اختصاص نوشته شد بر شما قصاص رعایت اقامت آن بکنید **یا ایها الذین
آمنوا کتب علیکم الصیام** پس از بیان تکلیف نشان تشریف به بندگان ارزانی داشت و واسطه ایشان را ندا کرده
گفته اند لذت ندا آسان کند تعب و عنا و در لطایف التقریر آورده که یا ندای دوستیست یا ندای رحمت تا ندای
میگوید ای بحضرت آی تا حضور یابی ای جان بعنایت ای تا بسرور رسی ای نیز بمرتبه قربت آی تا بدار ملک عفو رسی **بیت**
دیدار من از برای مشتاقانست : گر مشتاقی بیا و دیدار ببین : صاحب کشف الاسرار گفته که یا ندای کرامت است و ای ندای
دعا ندای جان میفرماید که ای جز اکرام قیامت ای و میخواهی که رخت همت بکوی محبت آری تخت دل از جان بر دار معرفت گی
داری از احوال عمال و باز تا منتظر شوق که خاطر بعد از افلاس ترا خریداری کند و متفقد حسن خطاب در بازار معاملات
عبادات سودا بده و سرمایه و حصول ملک مخلد بدانست آری ای عزیز حق سبحانه با اهل ملتها دیگر که قرآن خطاب میکند
واسطه در میان می آرد و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله میگوید ای محمد **قل یا ایها الکافرون قل یا ایها الذین هادوا
قل یا اهل الکتاب تعالوا** چون نوبت بخطاب این امت در رسید بی واسطه و سابطه سلطوی شد و خود میگوید **یا ایها
الذین آمنوا** حق تعالی این امت را در قرآن به پنج نام خوانده است سه عام و دو خاص اما آن سه که عامست یکی یا ایها الناس
دیگر یا ایها الانسان سیم یا بنی آدم و این سه ندا از کرامت و نواخت خالی اند بر عموم همه را میخواند و آن دو که خاص است
باشناسان یکی یا عبادی دوم **یا ایها الذین آمنوا** و این ندای قبول کرامت است و گواهی دادن برای بنده بایمان
و عبادت و درینجا گفته اند **یا ایها الذین آمنوا** هم نداست و هم گواهی آنچه نداست نشان آشناییست و گواهی آن
که ایمان بنده عطیت رب العزت چون خواست که بنده را از مکلفی تکلیف کند نخست ایشان را بهوای کرامت بنواخت
بوجود ایمان گواهی داد تا مومن بقوة این اقتدار تواند که حال آن بار کرد و حکمی که با این ندا واقع شده منت
کتب نوشته شده و واجب گردانیده شده **علیکم** بر شما ای گرویدگان **الصیام** روزه داشتن صیام مصدر است
چون قیام و صل و در لغت امساکست از چیزی و ترک آن و ازین جهت صمت را که امساک از کلام است صوم گفته
حیث قال **انی نذرت للرحمن صوما** و بشرع عبارتست از امساک خاص یعنی باز ایستادن از جمیع مفطرات از وقت
طلوع فجر ثانی تا غروب شمس و عین القضاه در تمهیدات آورده که صوم در شریعت عبارتست از ناخوردن طعام و شراب

ودر حقیقت عبارتست از خوردن طعام و شراب اطعام ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی شراب وسقاهم ربهم شرابا واین را
صوم معنوی خوانند واین صوم خبر عارفان است ونشد و بیت مرد عارف چو یافت لذت قرب : نه بکلش کنش کند
نه بشرب : اکل و شربش چو باشد از لش بحق : دایم او در خود است مستغرق : نغمه از خوان یطعمنی شربت از خمخانه
یسقینی : در فتوحات مذکور است که صوم بمعنی رفعت نیز می آید چنانچه صام النهار را ارتفع در روزه را بسبب آنکه درجه او
از سایر عبادات ارفعست صوم گفته اند بارفعت او یا واسطه نفی مثلیه است از وچنانچه نسائی در صحیح خود از ابی امامه نقل میکند که
بخدمت رسول خدای صلعم آمدم و گفتم یا رسول الله مرا کاری فرمای که از تو فرا گیرم فرمود که بر تو باد بروزه فانه لا مثل له و بسبب این
منقبت که او را از بندگان با وجود تعقید بدان سبب سکینه و بجود و شرف اضافه من بخشید الصوم لی و یکی دیگر از نشانها
رفعت این عبادت آنست که مجازات آن بحضرت خود اختصاص داده که انا اجزی به و بزرگان گفته اند مفهوم ما از روی
اشارت ازین عبارت آنست که تا جزاء بیت باطنت از نفس هوا متلی : چون رسدت لذت الصوم لی : بر تو باد این
شرع بشارت داست : از همه حرف انا اجزی باست : وچون میدان فسیح الارکان روزه محل جولان سمند بیان نشست
از شمه از خصایص و فواید آن برشته اتمام انتظام یابد از دایره مناسب خارج نمینماید و خلاصه بر چسن از اقوال کابر
در سه نکته باز نموده می آید نکته اول صاحب شریعت صلوات الله علیه صوم را فضایل بسیار و صایم را الخصایص بیشمار
اختصاص داده و از جمله مبیت منقبت و برائم صایم و دو جهت صیام است باز ادمی باید آنا آنچه تعلق بصوم دارد یکی آنست
که روزه ربع ایمانست صاحب عوارف این حدیث آورده که الصبر نصف الایمان والصوم الصبر ا باب عبادات است
ازین در بارگاه عبادت کامله راه توان یافت لکل شیء وباب العبادات الصوم هر که از روزه بگشود خانه عبادت خرامد
از ذوق پرستش مضیء از محظوظ گردد سیم شکننده سوره شهوة آنست چنانچه در حدیث آمده که ای گروه جوانان هر که
از شما رتبه اسباب نکاح قادر است باید که بدایره تزویج درآید و هر که استطاعه آن ندارد معنی نیست همانا که روزه دارد
که صوم مرد را بازدارنده است از متابعت شهوت بیت شهوت از خوردن بود کم کن تو خورد : یا نکاحی کن بجز از شور و شر
چهارم زکاة تنست لکل شیء زکات و زکات الجسد الصیام و زکاة پاکی شد و مقرر است که پرورده تن از کنادان پاک شود
و نفس از رذایل اخلاق پاکیزه گردد و محمد حکیم در اثبات العلل گوة را بمعنی برکت و از و فی داشته و فرموده که نفس کش
بواسطه ارزو ها میل دنیا میکند و دنیا منغوضه حقست پس بدان مقدار که نفس بدو نزدیکتر شود از مرتبه قرب الهی دور
تر افتد ارض برکت را دیل گرداند و یکی و کاستی در ظاهر و باطن پدید آمد اما چون بواسطه روزه
که سرمایه منع عادات و نفی شهوات است بحق متوجه گردد هر آینه از آرزوی دنیی منقطع شود و هر چند انقطاع بیشتر باشد
قرب او زونتر بود و بجهت آن برکت و نشو و نما در صورت و معنی ظهور نماید و از اینجا گفته اند ع منع بصوم برکة
البرکه سبب امانست از آتش دوزخ الصوم جنة من النار سپر دفع ضرر تیغ و تیر میکند و روزه منع شر سقر و سعیر

شعله دوزخ چو شود تیغ زن : با شررش ناوک خذلان فکن : روزه گرداند درو نصرت : چون سپر نور کشد ورحمت
هفتم عبادت قدیم است از زمان فطرت ظهور خاتم النبیین صلعم هیچ شریعت از این عبادت خالی نبوده و این دلیل عموم
فیض اوست که رحمت ربانی اقتضای آن نمود که بندگان ازین خوان دعوت عام بی نصیب نمانند هشتم آنست بشرف
اضافه برای تشریف چنانچه ظاهر است باآنکه الصوم لی یعنی الصمدیة لی من بخوردم و بخورانم و هو یطعم ولا یطعم پس روزه دار
از روی دوستی موافقت ما میکنند که اول پایه در محبت موافقت است یا آنکه روزه دو مراست یعنی عملیست برای من هیچ عمل را
از اعمال شریعت ممکن نیست که توان پوشید الا روزه را و در وقت حکایتی این مطلع نشود الا حق تعالی این عبادت
خاصه منست نیز هیچ یکی را از اصنام و طواغیت بدین عبادت پرستش نکرده اند و گفته اند که اضافه روزه با خود کرد
تا دست خصمان از ان کوتاه شود آورده اند که فردای قیامت خصمان در مقام تظلم آمده بدان مظالم که در گردن
بنده دارند طاعات و عبادت او برند چون نوبت بروزه رسد حضرت عزت روزه دار در خزاین لطف و دیعه
نهاده گوید ازان منست و شما را برین دستی نیست پس عاقبت ثواب آن را به بنده باز دهد و گوید روزه را که خود
اضافه کردم برای تو بود و اگر من بعنایت بی نیازم از طاعت مطیعان و عبادت عابدان بیت بی نیازی بین
استغنا نگر : خواه مضطرب باش خواهی شکر : مخصوص مجازات حق چنانچه مضمون انا اجزی به ازان خبر میدهد یعنی من
بخود مستولی جزا روزه دارانم و ملک غیره او را دران دخل نیست بی نهایت از روی کمال چنانچه در صدمت الی ام
گذشت که لا مثل له و نیز شیء عزت کمال است لیس کمثله شیء بیت بچه نسبت کند جان که شد است در توحیر آن : تو چگونه بکنی
تو هیچکس منافی : سبب اجابت دعاست که گفته لا ترد دعوتهم سه تن اند که سهام دعوات ایشان بهدف اجابت
و عرض استجابت میرسد یکی از آنجمله بنده روزه دار خصوصا در حالت افطار که نفس ما شکسته متوجه حصول آرزوی خود باشد
و او بخلاف نفس اعا دست دعا برداشته متوجه بارگاه کبریا گردد هر آینه تیر آن دعا را با مقصد قاب قوسین را
هست آما آنچه متعلق بصایم است یکی آنکه خواب او عبادت محسوب می افتد که نوم الصایم عبادة ٢ خاموشی
او در دیوان عمل بحساب تسبیح برداشته شود که صمته تسبیح ٣ روز قیامت از دوزخ دور می افتد چنانچه در حدیث آمده
که هر بنده که یک روز برای خدای روزه دارد حق جل علا او را از آن یک روز هفتاد ساله راه از دوزخ دور گرداند و در مجمع
اللطایف آورده که میان وی و دوزخ هفت خندق پدید آید که مسیره عرض هر خندقی پانصد ساله راه باشد ٤ در بهشت
برای خول وی تعین گردد و درین باب حدیث صحیح آمده که از جمله درهای بهشت دری باشد مسمی بریان که چون روزه داران
ازان در بهشت درآیند حق سبحانه بدو مباهات کند و با فرشتگان گوید نظر کنید بر بنده من که او را بخوردن
و آشامیدن مبتلا گردانیده ام و انواع شهوات و اصناف لذات را بر وی مسلط کرده و او بجهة رضای من ترک آرزوهای
خود گرفته ترک طعام و شراب الحلی ششم بوی دهن او نزدیک خدای تعالی از رایحه مشک اذفر خوشتر باشد لخلوف فم

نکہت الصیام اطیب عند اللہ من ریح المسک بیت ساز چو نافہ شکم خویش خشک : بو کہ دمد از نفست بوی مشک
روزہ زلب روزہ دار بہ بو از نافہ مشک تتار : مردانہ این بو بیست کہ بشامہ ظاہر احساس توان کرد بلکہ رائحہ فائحہ
ہی عنت کہ بمشام باطن ادراک توان نمود و در ذخیرۃ الملوک مذکور است کہ حق جل و علا بکمال الحکمت دو نوع ادراک در وجود انسان
تعبیہ فرمودہ یکی ادراک صوری بقوت سمع و بصر و سایر حواس و این نوع احساس ثمرہ لطایف عناصر است دوم ادراک معنوی تقوی
قلبی و روحی و عقلی و سری آن نتیجہ انکار حقایق حضرت قادر است و ہر قوتی را بحسب خاصیت از مشاہدہ کمال حسن و قبح صور
و الوان لذت و الم قوت سامعہ بحسب جودت و رداءت آواز و لذت و الم قوت شامہ بحسب خوشی و ناخوشی روایح علی
درہمہ قوتہای صوری و لذات و آلام قوی معنوی نیز ہمچنین است بلکہ زیادت ازین و چون قلب و روح و ہر کہ قوای معنوی اند
ہر یک سری از اسرار ذات متعالیہ اند جلت عظمتہ پس ہر چہ از مدرکات معنی مقبول این حضرت آمد شہود آن سبب لذت
آن قوی گردد و ہر چہ مردود حضرت صمدیت شد سبب تألم و عذاب ایشان باشد و مقرر است کہ صفات صائم در تقویت قوی
بتصفیہ بصوم صفا میگردد و تفرغ و انقطاع از نوبت لذات حسی سر سایر راہ حق را از خباثت شہوات مطہر میکرداند ازین انفاس
از موجبات کدورات عو و جو و نومن ہدایت محض ریاضت میسوزد و فوایح عطر تخلقوا باخلاق اللہ کہ سر ارادت حضرت موجد
از آنجا موجود است بجناب عزت کہ بانی و اصل میشود ای عزیز خلاصہ سخن آنست کہ آثار طاعات را عطریست کہ رایحہ آن بمشام
ملایکہ میرسد و ہر چہ مرغوب مقربان باشد مقبول آنحضرت است و آثار معاصی را عفنی است کہ ملایکہ آن متنفر میشوند پس
کہ صفای آن در باطن مطیع قوی تر است فوایح عطر آن بطبقہ اعلی از ملایکہ کہ حاجیان حضرت جلال اند تیز و ذکیتر باشد و چون ہیچ
نوع عبادت را در تنویر و تصفیہ باطن آن اثر نیست کہ صوم را ہست چہ اثر این عبادت آیینہ دل عابد را از زنگار شہوات جلا
میدہد و سر او را از رویت وسایط و تکالیف اسباب باز فرمانہا انصاف حاتم بصفت صمدیت حقیقت او انبساط
و مقصد صدق میرساند پس حقیقت تعلق ہمت استعداد صایم کہ عبارت از بوی خوش اوست بحضرت صمدیت بہتر از بوی مشک
باشد چہ آن بوی آشنائیست و در آشنائی ہزار روشنائی بیت بوی خوش تو ہر کہ ز باد صبا شنید : از یار آشنا
نفس آشنا شنید : روز قیامت در اکل و شرب بر ہمہ کس سابق باشند و در ریاض لند کرین آوردہ کہ روز قیامت چون
داران سر از قبور بر دارند فرشتگان با خوانہای آراستہ از نعمتہای جنان و اباریق پاکیزہ از حیاض ریاض رضوان باستقبال
ایشان آیند و گویند بخورید ازین موائد و فواید کہ شما در دنیا آتش جوع بسی سوختہ اید و دیگران نفس را در مطبخ درہم پا کلو
میساختند و بیاشامید از رحیق سلسبیل کہ شما در گرمای تشنہ بسی بودید و سایہ نشینان از شربتہای خشک میآسودند
تو سناہا بما سلفتم فی الایام الخالیہ ملایکہ در وقت تناول طعام بحضور صایم بر و صلوات میفرستند و در حدیث صحیح وارد است کہ
چون نزدیک صایم چیزی خورند او میکنر ملایکہ بر او درود فرستند تا وقتی کہ مردمان از اکل فارغ شوند روزی او در بہشت
مقرر شود و در تنبیہ الغافلین آوردہ کہ بلال رضی بمجلس پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ درآمد و آنحضرت بتناول طعام مشغول بود بلال را صلا زد

کہ الطعام

کہ الطعام بلال گفت یا رسول اللہ من روزہ دارم حضرت فرمود کہ ما حالی روزی میخوریم و رزق بلال فی الجنۃ بدو
اختصاص می یابد یکی در وقت افطار در دنیا و دیگر در وقت لقای ملک جبار در عقبی بیت دولت شرف لقاست
باقی ہمہ ہیچ : فی روزہ بدان دولت باقی رسی نکتہ ثانیہ از آنچہ در باب تذکر فواید روزہ تعلیم ہم بر صحیفہ تقریر تحریر
فرمودہ اند ہیچ فایدہ مذکور میگردد و از آن جملہ اول خفت حسابست کہ روزہ دار چون شبانہ روزی
بر یک غذا کردہ در طلب زیادتی نمیکوشید و اوقات عزیز خود را بسودای بیحاصل یعنی تحصیل اسباب معاش ضایع نکردہ شد
لاجرم حسابش در آخرت سبکتر باشد و مناقشہ محاسبہ با وی کمتر شعر چون گران جانان بسختی میروند : ہم سبکباری
جستی خوشتر است دوم تکمیل ثواب کہ ہر چند از لذات دنی لختی بکاہد : بنعیم عقبی بیفزاید آنہا کہ درین سرا بہ عذر پرید
بر سرور متمکن شدہ اند : معاشرات میدہند بقدر استیفا لذت این جہانی در نعیم جاودانی ایشان نقصان خواہد بود اذہبتم
طیباتکم فی حیاتکم الدنیا بیت باوجود تنعم دنیا : بکمی عیش آن جہان ندہند : این مثل در زمانہ مشہور است : ہر کہ این
دہند آن ندہند سیم ناکی از اعمال از خطبا چنانچہ در بعضی کتب آسمانی کہ حق سبحانہ بکرام الکاتبین وحی فرماید کہ بعد ازینہا
دیگر بر بندگان روزہ دار من گناہ منویسند چہارم تذکر حال اہل دوزخ کہ از جوع و عطش فریاد کنان بہشتیان میگویند
افیضوا علینا من الماء پس روزہ بندہ را تنبیہ میسازد کہ با گرسنگی و تشنگی دنیا کہ در معرض فنا و زوال است طاقت نداری
از مجاعت عطش زندان جہنم کہ مخلد خواہد بود چہ طاقت خواہد بود و کن احتراز از اعمال کہ موجب دخول شدن بدان لازم دارد پنجم حصول
ثواب بی نہایت چہ روزہ صبر است و اجر صابران نہ بران پایہ باشد کہ مستوفیان دفترخانہ افلاک و محاسبان تختہ
خاک از عہدہ شمار آن بیرون آیند انما یوفی الصابرون اجرہم بغیر حساب ششم تخلیہ بطن از غذا در لولیات آوردہ کہ حضرت
عالم ص فرمودہ کہ ہیچ آدمی پر نکند وعایہ بدتر از شکم خود و در اخبار وارد است کہ خدای تعالی شکم پر را دشمن میدارد
بیت گر تو ایمان زنای خالی کنی : پر ز گوہرہای اجلالی کنی : از وصایای لقمان حکیم است کہ ای پسر چون شکم پر شود فکرت
صافی سر بہ بالین غفلت و زبان حکمت نشان بعلت حرص مبتلا گردد و سر رشتہ عبادت از دست تصرف اجزا و اعضا
بیرون رود بیت پر نانی گلو و طبل شکم : چند باشی بجنگ عشرہ در زم : نای خالی بہست و طبل تہی : چند در نای و طبل لقمہ نہی
تا توان نای شکر : نشوی در جہان بلند آہنگ ہفتم تمیز در چراگاہ دار عوالعالم بوقت خوردن و آشامیدن بی اختیار
ہرگاہ انسان نیز در موعن و یأکلون کما تأکل الانعام سر رشتہ اختیار از دست بگذارد دایرہ حیوانی بلکہ فروتر از ایشان باشد
پس روزہ زمام خواہش ایشان در خورش بقبضہ اقتدار و اختیار گرفتہ تا بدین صفت از سایر جانوران تمیز کردد بیت
زین خورشہا اندک اندک باز بر : کان غذای خر بود این زان خر ہشتم منصب امارت یعنی اعضا و جوارح کہ رعیت مملکت وجود
محکوم روزہ دار شوند تا چنانچہ حاکم بر جای خود حکم میکند او نیز ایشان را مامور خود سازد و در غیر روزہ این منصب دست ندہد
تحصیل اعانت بہ استعانتی کہ موسوم مرتبت کہ استعینوا بالصبر والصلوۃ دہم اختصاص تبشیرات بریۃ الکاف

خفیه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون و در احیاء علوم و کتب معتبره هست که مراد ازین عمل صوم است
طاعت نهانی را جزای نهانی میدهند ع درپنهان بگشاید که پس آن راه ندانند یازدهم ظهور رقت و رحمت در دل بسبب آنکه قدر گرسنگان
را جز گرسنه نداند و هر که سیر باشد از درد گرسنه خبر ندارد بیت تو قدر آب چه دانی که بر کنار فراتی حضرت یوسف ع
در زمان قحط پیوسته گرسنه بودی و اثر جوع در صفرهٔ لون پیوسته جلد و غیر آن از صحیفهٔ حالش هویدا گشتی ای صاحب مایدهٔ
کرم مصریان برین خوانی از خوان نوال تو از محنت گرسنگی باز میرهند تو با وجود خزاین پر شکم تهی چرا داری فرمود که میترسم
سیر شوم و گرسنگان را فراموش کنم بیت من از بینوایی نیم روی زرد غم بینوایان رخم زرد کرد توانگر خود آن لقمه
چون میخورد که میبیند که درویش خون میخورد در حکایت آمده که شخصی در نفقه اسراف میکرد و بملامت آشنا و بیگانه متزجر
نمیشد جمعی از بابا از روی شفقت وی را در خانه سه روز حبس کرده طعام و شراب ندادند و مدعا آنکه گوشمال گرسنگی خورده
دیگر بتفریط و افراط میل نکند چون از حبس بیرون آمد باز دست انفاق برگشاده بیشتر خرج کردن گرفت گفتند این محنت
که ترا بدین ریاضت کشیدی تجربه حاصل نشد گفت تجربه اینست که من پیش ازین مزه جوع نادانسته گرسنگان را نمی شناختم
اکنون که مشقت گرسنگی شناخته ام قدر سوختگان آتش جوع داشته مرا میگوید که نفقه از ایشان بازگیرد من هرگاه که از
گرسنگی خود یاد آورم نتوانم که گرسنگان را فراموش کنم بیت خاطر محنت زدگان شاد کن وز شب محنت زدگان یاد کن
دوازدهم استحان اغنیا و فقرا توانگران اگر گرسنگی می آزمایند تا قدر نعمتها شناخته بوظایف شکر قیام نمایند سیزدهم ظهور
تواضع و مسکنت چه سیری نظر و غفلت آرد و گرسنگی بشکستگی و عجز رهنمون نماید اگر گرسنگی نفس فرعون بزنجیر مجاعت بسته بودی
هرگز کس از دعوی انا ربکم الاعلی نشدی این و هزار چندین از شکم سیر عجیب و عجیب نیست بیت نفس فرعونست های سیرش
مکن تا نیارد یاد وز آن کفر کهن گرسنه خود لاف الهی نزد کاتش را نیست از هیزم مدد چهاردهم ادای امانت یعنی روزه
عبادتیست که غیر حق سبحانه کسی را بر آن اطلاع نباشد پس توقع آن از صایم ادای امانت باشد بی اجرای خیانت پانزدهم
وفا بعهد یعنی چون روزه دار نیت روزه کند عهدی باشد که با خدای تعالی می بندد و از آن شب رسانیدن بعهد وفا کردن
شانزدهم وصول بگنج قناعت چه صوم خرسندی باشد یک عدد دولت خرسندی گنجیست که پایان ندارد القناعة کنز لا یفنی
شعر اگر ده مشو بکرخج پ‌ن بیجران مرد زیانی قناعت گذران هر گنج گر رحج کم گردد گنجیست قناعت که کمی نیست دران
هفدهم فراغت اوقات چه روزه دار روزگار خود راست گذارند و تواند که بعلم و عمل پردازد و اگر طعام زیاده میخورد بسی
اوقات در تهیهٔ اسباب آن از خریدن و ساختن و پختن و خوردن و بکار بردن ضایع میشود و اگر مضرت خوردن همین کلی باجای
رفتن بود تمام است در الهی نامه گفته بیت نه بی سبزه روی مطبخ ای مرد ولت مگرفت دوزخ ای مرد چه از سبزه روی
در مطبخ آی زنک دوزخ بدیگر دوزخ آی هژدهم سخاوت یعنی چون کسی بر نفس مستولی شد و از حرص خوردن و شره بر آن امین
گشت بر صدقه و ایثار کردن و کرم ورزیدن قادر گردد و داند که هر چه خورده شد قوت آتش بیاست و هر چه داد ره

و ازو ایشان را بجوع مبتلا ساز و تا محنت برجهت فرموده بر اسم مشتغال نیابد

حق دادن

حق دادن غذای ارواح و از مرتضی علی علیه السلام منقولست که غذای تن طعام است و غذای روح طعام بیت چو خوردی تن ازو
قوت پذیراست چو دادی روح را آن دستگیر است نوزدهم صحت و سلامت در احقاق این حدیث آورده که
صوموا تصحوا و این نیز مرویست المعدة بیت کل داء والحمیة راس کل دواء اطبا برین متفق اند که سر همه دواها احتما است مقرر
است که از استمرار اکل و جو آن فضل عطی که مستعد فساد باشد تولد میکند و اگر ترک تقاول کنند قیمت استیلا یافته
ازان فضلها هرچه قابلیت غذا دارد بکار برد و دافعه بعضی امتدفع سازد و دیدن بسعت دنیای حاصل آید و هم حکمای سمرقندی میگوید
اگر فضیلت فاسده را از بدن استخراج نکند غذا ما را از جنس خود ساخته فاسد گرداند و اگر استخراج کند باقی باشد و آن
بدماغ و حواس متواتر است یا با دویهٔ مسهله آن نیز از جنس ساحت باشد تحریک فضلات فی النفس لام خالی از خوفی نیست پس خدای
تعالی از کمال حکمت صوم را مقرر کرده تا افنای فضلات سبب ترویج قلوب و شمنا ز ابدان و نجات از امراض گردد در
کیمیای سعادت آورده که حکما برین اتفاق دارند که هیچ چیز نیست که همه نفع باشد و در وی مضرتی متصور نه مگر که خوردن
بیت کم خور و ماری راحت کن پیش خوری نیش جراحت کن گرسنگی سوی سلامت کشد آخر سیری نبد آتش کشد
بیستم اختصاص بحسن خطاب و کدام فایده ازین اتم و اعظم باشد که از حضرت کبریا با کیان بی سر و پا این خطاب مستطاب
صادر گردد که یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام در توراة خطاب بابندگان این بود که یا ایها المساکین و در انجیل بر
وجه میفرمود که یا ابن الماء والطین و درین کتاب کریم با این امت چنین کرامت کرده که یا ایها الذین آمنوا خطاب
با اهل ایمانست و مومنان در ضمن این خطاب اند ایشان را بهشت جنان بشارتست اول بولایت و محبت الله ولی
الذین آمنوا دوم بلطف و مغفرت صفا علینا نصر المومنین سیم بشرف و عزت ولله العزة ولرسوله وللمومنین چهارم بلطف و رحمة
وکان بالمومنین رحیما پنجم بتفضیل و مغفرت وبشر المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا ششم بدولت شفاعت وبشر
الذین آمنوا ان لهم قدم صدق هفتم باستغفار ملایکهٔ مقربین ویستغفرون للذین آمنوا هشتم بامرش خواستن
انبیا و المرسلین واستغفر لذنبک وللمومنین تالث نکته اهل تحقیق که دیدهٔ بصیرت ایشان بعضی از حقایق ایشان تابنده
بسی لطایف حکمت در باب روزه بزبان اشارت بیان فرموده اند و از مجموع آن بیست حکمت بازنموده می آید اول تنبیهات
از غفلت چه پس البطنة تذهب الفطنة مشهور است و نکتهٔ الجایع المتفطن والشبعان البلید میان اهل بصیرت معروف و مذکور
ای عزیز چون غفلت موارگرد و عادت و طبیعت شود آدمی را بجاهلان و بیخبران لاحق گرداند و سفر غفلت در دنیا
و آخرت بسیار است پس روزه بقوت الاهیست که بر سر بندگان تنبه جهالت از خواب بطالت بیدار ساخته
و متوجه سر منزل حصول نجات و درجات میگرداند امام صحت اسلام از عایشه نقل میکند که حضرت رسالت صلعم فرموده که بر
در بهشت بکوبید تا درمان کند گفتم یا رسول الله درهای جنت بچه چیز بکوبیم فرمود که بگرسنگی و تشنگی دوم قمع هوا و شهوات
اهل عقل و نقل بر آنند که هلاکت دوسرا در متابعت هوا مضمر است و روزه هزیمت کند جهود هواست و سری سلسله

شهوات نفسانی را تحریک دهد و انوار عقل را که معامی اوراست ضعیف گرداند ذوالنون رحمه الله گفته که هرگز از آب و نان سیر
نشدم الا که آداب مباشرت معصیت را و نیت بران از من صادر شد سیم سد مسالک شیاطین چنانچه آن بزرگ
دین فرموده که هر کس را میدانیست که دران جولان کند و میدان که جولانگاه شیطان و عمل تردد ایشان باشد در وجود
آدمی شهواتست و قوت شهوات شکم است تمیشود مگر بریاضت صوم پس طالب سعادت آخرت تا حوالی میدان کر
محل خواطر ملکی و الهامات ربانیست از وساوس شیطانی و غبار شهوات نفسانی بصیقل جوع و عطش پاکیزه و مصفا نگرداند
قابل تجلی اسرار صفوت صمدیت نگردد و در حدیث آمده که اگر نه این بودی که دیوان گمراه کننده مستولی گشته اند بر دلهای
که مانع این سعادت اند می بند و مجاری سلوک بر ایشان تنگ دارد و در حدیث وارد است که فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش
بیت مصطفی گفت میرود شیطان : همچو خون در مجاری انسان : باید اندر گرسنگی زد چنگ : تا شود بر وی از مجاری
تنگ : چون شود معده از طعام تهی : زان لعین و تصرفش برهی چهارم میل خلوت و عزلت چه روزه دار از اختلاط با خلق
نخواهد و از گفت و شنود بسیار به تنگ آید و عزلت صفتی است موذی بغرو فغت که من اخیار العزلة بیت عزلت
آمد علاج رنج وجود : عزلت آمد کلید گنج شهود : مخالفت عادات در اثبات العلل : عولست بر طلب غذا و تحشام
در دنیا و آن مقهور است و هم در عقبی بران منوال که موعود است ولهم رزقهم فیها بکرة و عشیا پس صیام قطام اوست
ازین عادت ای عزیز اهم ما هیه را در صوم غذا حرام و عیش و خلال بوده و این امت را هر دو حلالست الا آنکه غذا
در وقت او حرام شده تا بزمان افتاده و بدین سبب طبیعت از آنچه بدان معتاد بوده باز مانده است
و خلاف طبیعت منتج ثمرات و مثمر برکات است بیت هرچه خلاف آمد عادت باشد : قافله سالار سعادت باشد
ازدیاد عبادت چه در وقت جوع آدمی بسبب سبکروحی بطاعت میل بیشتر کند و در حال شبع گرانی در اندام پدید آمده
در عبادت تکاسل ورزد عیسی علیه السلام ابلیس را دید معلاقها در دست گرفته پرسید که این چه چیز است جواب داد شهواتست
که آدمیان را بدان صید کنم یحیی ع فرمود که مارا درینها هیچ نصیبی هست ابلیس گفت نه مگر از تو هرگز بهره نگرفتم مگر آنگه وقتی سیر شده
بودی ترا گران ساختم در ادای وظایف عبادت یحیی ع گفت شرط کردم که تا باشم نخورم ابلیس گفت من نیز با شم سخنی
راست با کسی نگویم ذوق مناجات چه آواز پاک که از درون خالی در وقت صفا و نیاز برآید موجب نزول
رحمتست و رحمت سبب ادراک لذت اما از شیر سیاهی دل خیزد و دل غافل لذت مناجات در نیابد یکی از مشایخ لطایف
پرسید که چرا در مناجات خود ذوقی ندارم جواب داد که کسی میان خود و خدای توبره پر از طعام نهاد طرب مناجات
چگونه دریابد بیت اندرون از طعام خالی دار : تا در و نور معرفت بینی هشتم مساحت در عالم سر بکر معانی و فهم ادای
و بیان حور الصایمون تمیز کرد اند و روضة الانس آورده که روزه داران مساحت کنند بقوم جوع و عطش در سرای
نهم تزکیه نفس ای درویش سر همه سعادت آنست که نفس را زیر دست و مقهور گردانند که بر پستکاری به دوابسته

فقد افلح من

قد افلح من زکیها ازو جز بجوع رام شوان ساخت چنانچه ستور سرکش جز بگرسنگی رام نشود و نهی نفس ا و نیز جز بجوع
جمع سرکوفته نگردد و هر که سگ نفس را سیر دارد و از شکار کار معنی باز ماند چنین باشد زیرا که سگ سیر بشکار نشود اندر و بیت
زانکه سگ چون سیر شد سرکش شود : کی شوی صید بشکار خود رود دهم بصفای دل چه گرسنگی دل را صافی و روشن
گرداند و سیری مردم را کور دل کرداند برای آنکه امتلای معده موجب کثرت بخار است و از تصاعد بخار بسیار جوهر دماغ
که محل فهم و فکرت عقاری شود و شبلی گفته که هیچ روز گرسنه نشستم الا که در درون خویش حکمتی تازه یافتم و گفته اند حکمت عروسیست
که خانه خالی طلبد و شیخ سعیدالدین حموی در سکینة الصالحین آورده که هرکه شکم را از شهوت اکل نگه ندارد یوسف دلش گرفتار بلا
گرفتار گردد طایر فهم از آشیان تتبع پرواز ننماید و نور رشد و چراغ عقل نماند بیت چراغ دل ز سیری تیره گردد : دماغ جان
ز سیری خیره گردد : بسوز صوم کن دل را زرین : که از صیقل شود آیینه روشن یازدهم روح اجساد در لطایف النور میگوید
که گرسنگی تن را هم مزاج جان گرداند و سیری جان را رنگ تن دهد تا جان هم رنگ تن است آدمی در سجن سجین گرفتار باشد
چون تن مزاج جان گرفت مرغ همت جز بعالم علوی نپرد و از سبع بنزد وه فرضا وه ملکا ناعلیا از آن جهت بر آمد که جسم تن
روح بود قارون بدر که تحسفنا به سبب آن فرو رفت که جانش مزاج تن داشت کالبطون ادا جاعت الا حیا وارد الجا
چون قالب گرسنگی جان گیرد و چون بسیار خواند جان گرانی کالبد پذیرد بیت پر فکرت شد گل آلوده گران : زانکه گل
خواری زا کل شد چو جان : نان گلست و گوشت کمتر خور ازین : تا نمانی همچو گل اندر زمین دوازدهم حصول تقوی کرامت
بدانکه در کثرت اکل خطر وقوع در حرام هست روزه دار از طلب حلال و امتناع از حرام چاره ندارد پس موجب
تقوی باشد و سررشته تقوی آدمی را برشته قرب و کرامت کشد ان اکرمکم عند الله اتقیکم سیزدهم مهید قاعده اخلاص
چه روزه از اعمال سرّیست در طاعتی که از شائبه ریا محفوظ تواند ساخت جز صوم نیست چهاردهم فتح باب ملکوت در تذکره
حاجی آورده که دل متوسط است میان ملک و ملکوت دری در جلوه گاه ملک دارد و دری بجلوه گاه ملکوت و تا یکی بسته نشود
دیگری نگشاید الا ما شاء الله پس چون نفس بجوع ریاضت کرد و قوای بدنی ضعیف شوند و بازیابد روح پشت شود که دلا جرم
حواس و قوی شده دل متوجه ملکوت تواند ساخت پانزدهم تشبه بروحانیان که ایشان طعام و شراب
نخورند و غذای ایشان تسبیح و تهلیل باشد و چون کسی بطایفه تشبه کرد او از ایشان شمرند من تشبه بقوم فهو منهم
شانزدهم اظهار سر این اعلم و حقیقت این سخن آنست که حق سبحانه و تعالی روزه داران را بر ملایکه آسمان و زمین عرض دهد
و گوید در زمان خلقت آدم میگفتید و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک تسبیح میخوانیم و ترا تقدیس میکردیم
فرزندان آدم را که ستار کنید و چون زدند من در جواب شما گفتم انی اعلم ما لا تعلمون امروز سر آن ظاهر شد بندگان من ذرکر
تسبیح و نماز با شما اثر میکنند و شما باخوردن غذا از ایشان محتاج بودید اکنون بصیامان گویند اگر شما نمیخورید بسبب آنست
که بآن محتاج نیستید ایشان با آنکه بآن محتاج اند که نمیخورند با وجود ناخوردن میخورند بعبادت مشغول هستند و کار خود باصلاح

می از تو چون میریزند و اشک خونین از دیده می بارند حضرت شیخ در مرصاد آورده که بیت ارزو زده حتی مراد تو بو
گفتند لطیفه دم بدم خلق وجود خونریز از آنچه میکنی در عالم : ما خون ریزیم لیکن از خلق وجود هفدهم تذکره عهد ازل هم در
مرصاد العباد فرموده که روزه روح را یاد میدهد از زمانی که متصف بصفات ملکی در مهد قدس جلوه میکرد و هنوز بعجب صفات
حیوانی از حضرت رب محجوب نبود و شاید متذکر گشته مقید این دامگاه غرور نگردد و از اوج فلک ما یکه یاد کرده خود را
در حضیض حیوانیت روا ندارد بیت تو مرغ عالم قدسی ندیم مجلس انسی : دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی هژدهم تخلق باخلاق
الهی و هو یطعم و لا یطعم و شمه ازین معنی سبق ذکر یافته نوزدهم شهود اشعه جمال چنانچه در انجیل آمده که عیسی بجوع تزیین
بیت ار سکنز را سد از حق نوال : گرسنه شو تا نماید جمال حکمت بیستم آنکه مبنای صوم بر جوعست و نتیجه جوع از جوع
سلطان العارفین گفته اند که یافتی فرمود که بشکم گرسنه و تن برهنه بیت گرسنگی طعمه خوان رضاست : تشنه لبی
شربت جام صفاست : و اگر در جوع همین یک فایده باشد که آدمی را از تردد مطبخ و مبرز فارغ میسازد کفایتست
و در باب نفس پروران شکم راست گفته اند بیت شکم از خوشدلی و خوشحالی : گاه پر میکند گهی خالی : فارغ میسازد و کفایتست
در باب نفس بیت فارغ از غصه و ایمن از دوزخ : جای او مبرز است یا مطبخ : یحیی معاصر حمدالله میرزا ابوالکو گفتی از کلمات
ایشانست که جوع طعام حضرت خداوند تعالیست در زمین که صدیقان را بدان پرورش میدهد و در کتاب آداب تصوف
گفته که یکی از مشایخ صوفی را دید که میگفت انا جایع شیخ گفت دروغ میگویی جوع سریست از اسرار الهی مکنون در خزاین غیب از آن
بکسی که فاش کند نمیدهند بیت جوع مرغان حق را داوند : تا شوند از جوع سر و بره مند : جوع هر حوف گدا را کی
چون علف کم نیست پیش او نهند : کاسه بر کاسه است خوان بر خوان مدام : از برای این شکم خواران عام : در ضمن روزه این
همه فضایل فواید و حقایق مندرج بود و حق تعالی از روی رحمت و رافت بندگان خود را بدین عبادت دعوت فرمود و گفت
ای مومنان بر شما نوشته شده روزه کما کتب همچنان که نوشته شده بود عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ بر آنان که پیش از شما بودند
در تشبیه دو قولست یکی آنکه عابد باصل ایجاب صوم دارند یعنی این عبادتست بر همه انبیا و امم ایشان واجب بوده و فایده این
کلام آنست که صوم عبادتیست شاق پس حجت تا تطییب خواطر با آن میگوید شما را خاص نکردانیم باین عبادت بلکه هیچ امت از ربقه
این طاعت آزاد نبوده و در شکل آمده است البدا از همت طاقت قولی دوم آنکه این تشبیه عابد با قدر صوم و وقت آن
یعنی همین روزه رمضان ابر یهود و نصرانی فرض کرده بود یهود ترک کردند و در ضلال گردند و بعضی روزه گرفتن و نصاری بجهت
آنکه رمضان در گرمای گرم و سرمای سرد افتادی در فصل ربیع وضع کردند و کفارت این جرات ده روز اضافه نمودند و بعد ملک
از ایشان بیمار شده نذر کردند که بعد از صحت ده روز اضافه نمایند پس یک هفت روز دیگر سر روز را فزودند پنجاه روز روزه گرفتند
حق تعالی خبر میدهد که روزه رمضان بر شما فرض کرده شد چنانچه یهود و نصاری لعلکم تتقون شاید که شما پرهیزید از افراط نصاری
و تفریط یهود و در باب روزه یا پرهیز کنید از طعام و شراب و مباشرت در حال صیام ، شوید بشرع در صوم که موجب

کسر شهوتست یا اجتناب کنید از معاصی چه صایم را احتراز از گناه از حست تا داخل شوید در زمره متقیان که صفت صوم شعار ایشان
است در تفسیر عرایس آورده که این برای اصحاب قلوبست یعنی از حضرت رب الارباب خطاب مستطاب میرسد بطالبان اگر
در انتظار ممولات عیوب و رندای که مفرح قلوب مفرح گردیست میگوید ای اهل یقین و ای ساکنان منازل تمکین فرض شد بر شما امساک
از جمیع مکونات چرا که شما در طلب مشاهد اند و متوجهات این مطلوب را صوم واجبست از ملوثات تنبیه در مقام عبودیت
کما کتب همچنانکه نوشته شد بر انبیا مرسلین و اولیا عارفین پیش از شما باز رستند از حبس بشریت و واصل شدند بمقام
امن و قربت و بی شبهه تا گلشن روشن دل از خس خاشاک طبیعت و خار خار هوا و بدعت و شوک شوکت و رسم و عادت
پاک نشود ریاحین وصال از ازهار اغصان مشاهده چمن جمال در جان نظهور نیاید بیت تا نروبیم ز خاشاک هوا خار دل : گوشه گلشن
ما منزل سلطان نشود : و گفته اند خطاب است از حضرت نبوی قوای طبیعه سالک را یعنی ای قوی مومنه بصفات و ارادت
قدسیه که رقم طاعت و انقیاد در صفحه جان دارید بدانید که مکتوب گشته است بقلم فطری از امداد نوری بر شما در بدو ازل
صوم یعنی امساک از رویت غیر حضرت ما و در بحر الحقایق گفته که اجزاء انسان در جسمانیات و روحانیات قبل از ترکیب صایم
بودند بعد از آنکه روح به بدن تعلق گرفت جسمانیت مستدعی حظوظ حیوانیت شده و روحانیت بقوی حواس مستدعی مشارب
مختلفه گشت پس میگوید ما بر شما نوشتیم روزه در حالت ترکیب چنانچه نوشته شده بود بر اجزای شما در حالت وحدت تا شما
کرر برید از جمیع شربها پراکنده و مستعد شوید بافطار از شرب بجفا شرب بها عباد الله در حقایق سلمی آورده که این ندا بادل
و اسرار و حس هر یک از ایشان از ما میایست میگوید ای دل که ایمان آورده با نور مکاشفت و ای روح که گرویده با طوارق مشاهدات
وای که مومنی با اسرار مشاهده روزه و شما نوشته ایم روزه دل که امساک است از التفات بمعقولات روزه روح انفتاح است
از ملاحظه روحانیات روزه سر عدم التفاتست بغیر حق و امساک از شهود هم مکونات در احیای علوم صوم را بر سه درجه قرار داده اند
صوم عموم و آن نگاه داشتن بطن و فرجست از قضای شهوات و صوم خصوص و آن منع سمع و بصر و لسان و دید و رجل و سایر جوارحست
از ارتکاب آثام و خطیئات و صوم خصوص الخصوص و آن روزه دلست از هم و هموم صوریه و معنویه و اعراض از ماسوی الله بالکلیه و قطع تعلق
تمام بیت دیده از دیده ماسوی دربند : بیر از جمله و بدو پیوند : دیگر باره از بی تکلف تحقیقی میفرماید و میگوید روزه دارید
ایاما معدودات روزی شمرده که بسیار نباشد یا سی اگر مراد رمضانست و برخی مفسران بر آنند که این روزها ایام البیض است
و عاشورا که قبل از روزه رمضان برامت فرض بوده و بصوم رمضان منسوخ گشته و درین کلمه بشارتیست که ای بنده طاعت تو
اندک و روزه تو روزی چند معدودست اما ثواب و عطای من ذخیره عد ندارد نادانی که تکلیف بر قدر عجز میفرمایم و تشریف
از اخور کرم و عنایت خود ارزانی میدارم ع تو در خور خود کنی و ما در خور خویش : باز برای تسهیل مر بندگان میفرماید
فَمَن كَانَ مِنكُم پس هر که باشد از شما مَرِيضًا بیماری که قوت روزه ندارد یا میترسد که مرضش بسبب روزه داشتن
زیادت شود أَوْ عَلَى سَفَرٍ یا راکب سفری باشد که در آن قصر باید کرد و آن نزد امام شافعی بقدر شانزده فرسخ شرعیست

امام اعظم مسافت سه شبانه روز بسیر وسط که سه منزل است و همچنین مریض مسافر چون افطار کند فَعِدَّةٌ پس است شمار
آن روزها که افطار کرده روزه داشتن مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ از روزهای دیگر و اگر مرض یا سفر روزه دارد و بروی عادت منیت
چه حکم افطار در مرض و سفر بقول اکثر رخصت است به عزیمت وَعَلَى الَّذِينَ و بر آنکه يُطِيقُونَهُ توانند که روزه دارند و خواهند که بدهند
فِدْيَةٌ فدا دادنست و آنچه باشد طَعَامُ مِسْكِينٍ خوردنی درویشان و درویش را مدی طعام بمذهب شافعی و نصف صاعی از گندم
بقول امام اعظم که دو مد باشد و مد نزد فقهای حجاز رطلی و ثلثی است و نزد عراقیان دو رطل پس صاع بقول ایشان هشت رطل باشد
هر رطل نیمی که بیست استار بود و هر استاری چهار مثقال و نیم که کمین صد و هشتاد بود و بقول حجازیان صاعی پنج رطل و ثلثی
باشد و بباید دانست که در حکم در ابتدای اسلام بود که هر کس مخیر بودی در صیام و اطعام و بعد از آن منسوخ شد و گویند اینجا
لا مقدرست و تقدیرش لا یطیقونه و مراد پیران از کار افتاده که مطلقا قادر نباشند بر صیام ایشان را فدیه باید داد و بر این توجیه
حکم آیه منسوخ نباشد بلکه حکمی ثابت مجمع علیه بود فَمَنْ تَطَوَّعَ پس هر که بطوع و رغبت زیاده کند خَيْرًا نکوی را و از مدی زیاده
بیشتر طعام دهد یا زیاده از یک مسکین را بخوراند یا جمع کند بدان صیام و اطعام فَهُوَ پس آن تطوع خَيْرٌ لَهُ بهتر است
او را از برای زیادتی اجر وَأَنْ تَصُومُوا و اگر روزه دارید مستطیعان را یا رخصت داد که از افطار خَيْرٌ لَكُمْ بهتر است مر شما را
از فدیه یا افطار و قضا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ اگر هستید که بدانید فضیلت صوم را بر غیر آن و این حکم نیز قبل از نسخ بوده شَهْرُ رَمَضَانَ
این روزها که گفتیم روزه دارید ماه رمضان است رمضان بقول بعضی نام خداوندست و دلیل ایشان حدیثی است بروایت
انس بن مالک که لا تقولوا رمضان ولکن انسبوه کما نسبه الله در فتوحات آورده که رمضان اسمیست از اسماء الهی
و خبر نبوی علی مصدره افضل الصلوات بدین معنی وارد شده و بروایت ابی هریره که تقولوا رمضان فان رمضان اسم من اسماء الله
تعالی پس حضرت شیخ سیف باید که درین اسناد چیزی هست که علما آن را از درجه صحت ساقط ساخته اند اما چون ما در قرآن دیدیم
که حق تعالی شهر رمضان فرموده نه رمضان و بعد از این میگوید فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ و نمیگوید فمن شهد منکم رمضان و این معنی را
حمل بر تقویت حدیث کردیم و دیگر اگر صفا چون بی شبهت مخصوص بدو هر آینه او را در ماهی فرض کرده اند که مسماست باسم
و جمهور علما برآنند که رمضان اسم این ماه است چون رجب و شعبان که هر یک نام ماهیست و در اشتقاق این لفظ اختلاف
کرده اند بعضی گویند از رمضا گرفته اند و آن ریگ تافته است از آفتاب و وجه مناسبت آنکه در وقتی که عرب اسامی شهور را
از لغت قدیم بلغت جدید نقل میکردند بعضی ماهها را در هر زمانی که واقع میبود باسم آن زمان تسمیه مینمودند چون ربیعین
و جمادین پس این ماه در وقتی واقع شد که آفتاب نسبت از اسم ایشان رسیده بادیه عرب از تاب مهر جهانتاب گرم
شده بود و ریگهای بیابان از شعاع خورشید درخشان تفسان گشته و گویند درین ماه از حرارت موعظه دلها را تأثیری
هست چنانکه ریگها را از تابش آفتاب و وجه تسمیه آنست یا بجوار از آتش عطش بوقت روزه گرم میکرد و یا گناه بندگان
بواسطه روزه سوخته میشود و خدای تعالی دانست که این امت گناه بسیار میکنند بواسطه کثرت معاصی تطهیر محتاج گردند و تطهیر

عاصیان باتش است و ضعف این امت که طاقت شعله آتش ندارند هم دانسته بود ایشان را بروزه رمضان امر کرد تا حرارت
گرسنگی گناهان ایشان بسوزد و از احتراق باتش فراق ایمن گردند مصرع خود سوخته را بار دگر نتوان سوخت و خلیل ابن احمد
گوید ماخذ رمضان رمض است و آن بارانی باشد که آخر تابستان ببارد و روی زمین را از غبار پاک کند پس این ماه را
رمضان گفته اند که فیض غفرانیت او نامهای سیاه گناه کاران را از آن ادناس خطیات پاک میسازد و غبار هوا و هوس
ایشان را بآب ریاضت فرو می نشاند امام قشیری گفته رمضان سوزنده است بتاب مغفرت گناه قومی را میسوزد و بشعله
آتش معرفت رسوم جمعی سوخته میگرداند ای عزیز آنکه ذنوبش را بسوزانند بروضه جنت درآید و آنکه رسومش سوخته گردد
در مرتبه قرب از همه برسر آید   کسی را که از شعله شوق سوخت   بتاب لقا چهره اش برفروخت   فضایل رمضان و مناقب
روزه داران در امثال این مجال شرح دادن مشکلست اما الحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله و سه کلمه بر وجه اختصار ذکر میکند و در احادیث
صحاح آمده که اذا دخل رمضان فتحت ابواب السماء چون ماه رمضان درآید و این سمای اشیای قدس طاوس جلوه نمای
روضه انس اهل عالم را در کنف ظلال اقبال خود از تاب سطوات معصیت حمایت نماید درهای آسمان را جهت بکشایند
و در روایتی دیگر آنست که درهای بهشت را بر روی این امت مفتوح سازند و غلقت ابواب جهنم و درهای دوزخ را
دربندند و سلسلت الشیاطین و مرده شیاطین را که جنود ملاعین اند مقید سلاسل اغلال نکال گردانند و هر شبی در وقت
روزه گشادن ششصد هزار بنده عاصی را که استحقاق جحیم داشته باشند از آتش دوزخ برات آزادی بخشند و در لطایف
التقریر آورده که رمضان میدانیست منور بشعله مصابیح ریاحین زینت یکو هر زاویه فرخ اثری حجره اختری شیطان
بندی و زود پس گشای پاک سرشتی پاکیزه لقای معصیت گذاری عاصی نوازی غم زدای اندوه ربای دیوان ازو در هم
شکستند عاصیان ازو در وسواس علم قلم را از جمال و شادی عاصیان را از برکت او آزادی مطیعان را ازو نوید رحمت
نو مشتاق را امید مغفرت و دلهای علیل را از و درحیم نزهت جانهای عارفان لبالب و درگلشن راحت چون جمال اشرف
این ماه آشکارا گردد شب محنت عاصیان را صبح اقبال بدید آید رایت اظلکم شهر عظیم در میدان رفعت او منصوبست
و رقم اول رحمت و اوسط مغفرت و آخرت عتق من النار بر اوراق دولت او مکتوب بیت این مه ز فیض آمد از منبع رحمت
صد چشمه برای دل هر تشنه روانست ؛ این مه ز فضیلت و نسیم فرح و انس ؛ از بهر شفای دل هر خسته روانست ؛ این
مه ز آرایش پیرایش زینت ؛ این مه آرایش آسایش جانست ؛ در خبر آمده که چون هلال رمضان بجلوه جمال دیده
عالمیان را نوربخش شوند عرش و کرسی و ملیکه در اهتزاز آیند و گویند طوبی لامه محمد آفتاب سعادت از برج عنایت بر امت محمد صلو
از جیب طلوع نمود خوشا ایشان را که این منزلت و کرامت دادند پس آفتاب و ماه و عذر گناه ایشان خواهند کواکب و ثوابت
باستغفار ایشان راغب شوند پس ساکنان لجه دریا و سکان عرصه هوا یعنی مرغ و ماهی ایشان را آمرزش طلبند
ساکنان ساحت پیدا از هوام و حشرات و جمله مخلوقات کمر شیاطین بطلب مغفرت ایشان از حضرت ملک المنان برا

حال بگشایند و فرمان حضرت کبریا بمقربان آسمان رسد که ملایکتی ثواب صلوات و تسبیحات و اذکار و تهلیلات
خود را که درین ماه آرید نثار روزه داران رمضان سازید پس آخر ماه جمله را عبادات و ثواب در طومار کرده ایشان نویسند
و امام ظهیر الدین ولوالجی در امالی خود آورده که خضر را سوال کردند که هیچ کس از انبیاء در دنیا لقا بخواست یوسف صدیق بگفت
تو فنی مسلما موسی کلیم درخواست میکرد و توفا مسلمین تو چرا لقا طلب بیدی و با زندگانی دنیا بپا رسیدی فرمود که از جهت
آن تا در یخ کرامت با امت محمد مصطفی شریک شوم که هیچ امت دیگر را نبوده اول گفتن صلوات دوم امید شفاعت
سیم جماعت نمازهای پنجگانه چهارم تلاوت سوره فاتحه پنجم روزه ماه رمضان ای عزیز خضر از حق سبحانه بقا خواست تا میان این
کرامات معزز گردد ترا که ناخواسته بدین کرامت مکرم و محترم ساخته اند غنیمت دار و ظیفه شکرگذاری و سپاس داری
برین نعمت جلیله فرو مگذار   مکن شکر ازین نعم تو اله   دیگر از فضایل رمضان آنست که موسم وصول آثار قرآن و میقات نزول
آیات قرآنست چنانچه فرمود الَّذِي أُنزِلَ آن ماهی که فرو فرستاده شد فِيهِ الْقُرْآنُ در وی قرآن و اگرچه در عیزاو نیز فرود آمده
داز و نجاز بر وفق مصالح بندگان آیه آیه و سوره سوره منزل گشته و حسین بن الفضل گفته که در حق او قرآن فرود آمده یعنی در جای
سوم اوای عزیز نزول اشتر کتب سماوی در رمضان اتفاق افتاده صحف ابراهیم در سیم رمضان نازل شد و توریه در ششم
انجیل در سیزدهم زبور در هژدهم قرآن در بیست و چهارم در تفسیر کبیر آورده که چون حق تعالی این ماه را بروزه
مخصوص گردانید بدین کلمات بیان علت تخصیص میکند یعنی چون این شهر را خاص گردانیدیم باعظم آیات ربوبیت
که آن انزال قرآنست در وی پس عجب نباشد اگر اختصاص دهیمش بنوعی عظیم از انواع عبودیت و آن روزه است یعنی درین
ماه این کلمات که غذای ارواحست بشما فرستادیم پس از غذای اشیا که مطعومات و مشروباتست امساک لازم دانید
بیت   بربند دهان از نان کامد شکر روزه ؛ دیدی هنر خوردن بنگر هنر روزه ؛ فاضلترین پیغمبران محمد است صلی الله علیه و سلم و بهترین
کتابها قرآن پس نزول بهترین بر بزرگترین پیغمبری و فاضلترین وقتی باید و آن رمضانست و این پیغمبر افضل این کتاب
اکمل این عبادت اشمل هر آینه برای نیکوترین امتی باید و آن امت محمد است صلوات الله علیه در شش مضاف با قرآن خصوصی
هست آنچه در جمله سال نازل شده بود بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم درین ماه و بر خلیفه علیه شدید القوی خواندی پس هر که دعوی
محبت میکند موافقت شرطست فاروق اعظم در اول رمضان میفرمود که اتاکم شهر رمضان فاعمروه بالاحسان و تلاوة
القرآن یعنی جانب این ماه را رعایت کنید باقامت قواعد احسان و حق او بگذارید بتلاوت آیات قرآن از سلف صالح
در بخارا بزرگی بوده که چون ماه رمضان در آمدی مدرسها را کشتی از گو کتابی النعم و ادرسوا کتاب الرحمن ختم قرآن در ماه رمضان
سبب ختم عمر است بر ایمان در توریه آمده که من امت محمد را صلوات الرحمن علیه دو نور داده ام تا از دو ظلمت خلاص یابند
نور قرآن را ارزانی داشتم تا ظلمت قبرستان نباشد و نور ماه رمضان بر ایشان عنایت کردم تا از ظلمت قبر قیامت
برهند انشاء الله ع   آنجا که نور باشد ظلمت چه کار دارد ؛ دیگر صفت قرآن میگوید هُدًى لِلنَّاسِ   فرو فرستاده

[illegible]

شد قرآن در حالتی که راه نماینده است انسانرا باصول ایمان وَبَيِّنَاتٍ   و دلالتهای روشنست مِنَ الْهُدَى از علال
و حرام و حدود و احکام هدای اول رحمل بر اصول یقین کرده اند و ثانی را بر فروع یا هدی در تمت پن جلی و غیر آن و قسم اول
افضلست پس بعد از ذکر هدی که جنس است عطف کرد بر و نوع باین را بجهة تفضیل چون ملائکه و جبرئیل وَالْفُرْقَانِ عطفست
بر هدی یعنی قرآن آیات و اضحاتست از شرایع دین و احکامی که جدا کننده باشد میان حق و باطل گویند فرقان تمرنست
کما قال تعالی یوم الفرقان و در روزه نیز نصرتست بر عدو باطن یعنی هوای النفس فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ پس هر که
حاضر شد از شما ای مکلفان یعنی مقیم بلده بود در ماه رمضان یا هر که دریابد از شما هلال شهر را فَلْيَصُمْهُ پس باید که روزه دارد
شهر را امری حتم است بحکم تخیین که در آیه سابق بود بدین منسوخ شد الطائی گوید هر که از شما شهودی و حضوری حاصل شود و بتا
که روزه دارد از همه اشیا تا افطار کند بشربت مشاهده لقا در لطایف قشیریه آمده که امر بصوم هم اهل ظاهر را شاملست هم
اهل باطن را صوم ظاهر یکی باشد آن امساکست از مفطرات اما صوم باطن سه است صوم دل آن صوره او ست از آفات
راه و روزه رفع دار آن امساک او ست از التفات بما سوی الله و صوم سر و آن صیانت او باشد از غبار توجه باغیار ربانک
پنگاه و گفته اند شهود شهر موجب صوم الله است و شهود خالق شهر سبب صوم بالله آنچه لله باشد و اسطه شوبت و آنچه
بالله بود رابطه حصول قربت صوم لله تحقیق عبادت است و بالله تصحیح ارادت از صفت عابد است بالله نعت فطرة
امساکست از حیثیه عبارات شریعت بالله امساکست از حیثیه اشارات حقیقه صوم سر تن باشد و صوم باطنه بدل روزه
بتن همه کس نتواند داشت در روزه دل کار هنست تن پاک داشتن آسان بود دل پاک ساختن حال عارفانست حلق
از طعام نگاه داشتن از عجایز آید دل از حرام باز داشتن پیشه جوانمردانست صوم اسم رتبه عامه خلقست و صوم باسره جان
حق صحت صوم عوام مشروطست بمحافظت بطن و فرج از مفطرات و این ادنی مراتب صومست و احکام فقهیه و فقهی
درین مرتبه بیش نیست اما صوم خاص دو نفیست یکی صوم صلحا و ابرار و شرط صحت صوم ایشان حفظ اعضا و جوارحست
از اعمال ناشایسته و افعال ناپایسته بیت   هر عضو را بدانکه تحقیق روزه است ؛ تا روزه تو روزه بود نز ذکر و کار
و درین معنی میفرماید بیت   روزه خاصان نه همین است بس ؛ بلکه بریدن بود از هر هوس ؛ هرچه نباید که بجوی بجوی ؛ و آنچه
نشاید که بگوی مگوی ؛ چشم مکن باز بنادیدنی ؛ گوش بپرداز ز نشنیدنی ؛ دست میالای بشغل و دغل ؛ پای مفرسای
براه امل علم و عمل را ز ریا پاک ؛ بلکه دل از غیر خدا پاک کن ؛ دوم صوم مقربان و صدیقان و شرایط صحت صوم این طایفه
محافظت آیینه دلست از غبار خاطر نفسانی و زنگار دواعی لذات جسمانی و باز کشیدن عنان التفات از هرچه
غیر حقست بدوام مراقبه و سد طرف شواغل غیبیه از رؤیة تفاصیل موجودات بملازمت آداب محاضره و این کار هر کس
نیست بیت   مردی باید مجرد از هر دو جهان ؛ فارغ ز وجود و عدد و سود و زیان ؛ نه فکر نه اندیشه نه دیده نه زبان
نه روزه و روزه نه نه یقین و نه گمان ؛ سلمی گوید شهود شهر موجب صوم شهر است و شهود رب موجب صوم دهر عامیان

از بامداد تا شام روزه دارند عارفان از اول عمر تا آخر صایم باشند یکی بمجلس شبلی در آمد و درویشان طعام میخوردند شیخ
گفت بیا با یاران موافقت کن گفت روزه دارم شبلی گفت آن نیکو باشد که روزه ابد داری مرد پرسید که این چگونه باشد
شبلی گفت اگر همه عمر خویش را یک روز سازی و در آن روز از اغیار روزه داری العمر کله یوم ولنحو امن فیه صوم روزه که از غیر باشد
خرید دار یار توان گشود و صوموا لرؤیته و افطروا لرؤیته اهل حدیث برؤیت ماه تاویل کنند و آنجا که حدیث اهل دلست این معنی از و
حاصلست که چون حق را بدیدید و سر دیدید از اغیار روزه گیرید و تا در بهشت نیایید و او را بدیده سر نه بینید روزه مگشایید
ای عزیز در تفسیر منیر آورده که روزه داران سه گروه اند اول صایم که بطعام و شراب نگراید دوم قایم که از طاعات نیاساید
سیوم هایم که جز بخدای نیاید صایمان از صبح تا شام روزه دارند آنگاه از رنج برهند و راحت اکل و شرب یابند قایمان از زمان
بلوغ تا وقت مرگ روزه دارند آنگاه از محنت دنیا خلاص یافته بلذت عقبی رسند اما روزه هایمان از وقتی است که دا
حق در سر ایشان فرود آید و از اسرار ربوبیت ایشان را خبردار سازد تا آن روز که بهنگام دیدار باشد ایشان را محل افطار بود در شارع
آورده که عوام از ابتدای طلوع صبح تا غروب شمس صایم باشند و خواص از ابتدا لمعان آثار صبح ازل تا وقت ظهور علامات
ابدان ماسوی روزه گیرند در اخبار صوفیه آمده که مرقع پوشی در کوچه میگذشت حرارت عطش بر باطنش استیلا یافته بدر خانه
رسید و آواز داد که قدحی آب از حوض کوثر که میخورد بشربتی آب خنک که حالا بدرویشی خشک لب تشنه جگر دهد مخدره
از اهل آن خانه با خود اندیشه کرد که عجب تجارتیست این معامله من بکنم برخواست و قدحی آب بیرون آورده بسایل داد
و چون در زی درویشان و تلبس کسوه ایشان دید از روی تعجب بر زبان راند که واعجبا فی ید یشرب بالنهار این سخن
تیری بود که از شست قضا و قدر بر جگر درویش آمد قدح از دستش بیفتاد و نذر کرد که تتمه عمر بروزه صرف کند ساقی
الطاف متعال قدحی شراب زلال در کام جان صوفی ریخت تا مست مشرب وصال شده از مشرب آب فراموش
کرد: آن تشنه را که ساقی لطف تو آب داد : از جام خضر و چشمه حیوان نکرد یاد احیا درویش شارب صایمان
مستغفا و تست اگر از طعام روزه داشت فردا شربت سلسبیل و شراب زنجبیل بدهندش و اگر از ذنوب و آثام امساک کرد دست
حبق و ساغر تسنیم در ریاض نعیم بر کف نهندش و اگر از فکر انام دل خط خاص عام صایم بود شراب طهور در جام نور بر
ساقی محبت بدو فرستند و سقیهم ربهم شرابا طهورا بیت از آب حوض و نی لب تر نکرد صوفی : بر بوی آن شرابی کو را طهور خواند
ومن کان منکم مریضا و هر که بیمار باشد او علی سفر یا در سفر بود و افطار کند فعدة من ایام اخر پس بر وی است
قضاء آن روزه بعد از آن روزها از ایامی دیگر چون تخییر مقیم بحکم این آیه منسوخ شد تخییر مسافر و بیمار را باز آورد و تا معلوم شود
که ایشان را رخصت افطار باقیست محققان گویند سفر و مرض مشقت اند و روزه مشقتی دیگر است حق تعالی از کرم
نخواهد که بنده را دو مشقت باشد در دنیا پس از وفور رحمت کی روا دارد که در آخرت بچندین مشقت مبتلا کند
یرید الله میخواهد خدای بکم الیسر بشما آسانی و لا یرید بکم العسر و نمیخواهد بشما دشواری بنگر که درین یک آیت از الطاف

والطاف

و الطاف چند کرده دل بکرامت تازه کرد و بامیان گواهی کرد یا ایها الذین آمنوا و فرض کردن روزه را برین امت با فرض کردن
بر امم سابقه مقترن ساخت تا نفوس را اختصاص بدان کوفته نکند و وجه حکمت روزه که حصول تقوی است بیان فرمود لعلکم تتقون اگر به
بنودی حصول تقوی برین وجه و نکرشی در روزه را بر روزی چند تخصیص کردانید ایاما معدودات که اگر همه سال بودی مشقتی عظیم بودی
بنودی و روزه را خاص گردانید بدان روش تا کار بر بندگان آسانتر باشد مخصوص ساخت روزه بماه شریف رمضان که محل
نزول قرآنست تا ثواب بیشتر بود و مسافر و مریض را رخصت افطار داد تا حال ایشان بسختی نکشد و لتکملوا العدة و میخواهد
که شما شمار روزهای رمضان را تمام کنید یا ایامی را که بعذر بیماری و سفر افطار کرده اید یا ارکان اسلام را بعد پنج که نهایت
بشمارید و لتکبروا الله و تا بزرگی یاد کنید خدای را یا تکبیر گویید از شب فطر در وقت رویت هلال تا روز و از اول نهار تا وقت
نماز عید علی ما هدیکم برانکه راه نمود شما را بصوم یا بکیفیت قضا و لعلکم تشکرون و مگر شما شکر گویید بر نعمت تیسیر و جهت
یا بر ایجاب ثواب ای عزیز چون صوم نفس را مستعد قبول انوار عرفان میسازد و پس از آن صاف کرد از آنچه مبنی باشد از معالم
قدس و کشف قناع کند از وجه معنی آن مرتبه قربت و از آن حال بر منوال خبر داد و اذا سألک پرسند ترا یا محمد عبادی
عنی بندگان من از صفت من یا از معامله من با ایشان در وقت دعا فانی قریب پس من نزدیکم بعلم و اجابت این آیت
وقتی نازل شد که بعضی از صحابه پرسیدند که یا رسول الله خدای خود را چگونه بخوانیم یا سوال کردند که این ربنا یا اعرابی استفسار
کرد یا نبی الله خدای من نزدیکست تا با وی راز گویم یا دور است تا او را با آواز بلند ندا کنیم یا هو و گفت ندای محمد زعم تو آنست
که میان ما و آسمان دنیا پانصد ساله مسافتست و عرض هر آسمانی همین مقدار باشد پس خدای ما چگونه شنود یا در اول حال که حکم
صوم نازل شد بعد از نوم میل بمفطرات حرام بودی و از بعضی صحابه آن حال صورت وقوع یافت و از کیفیت توبه و رجوع بحق سوال
کردند: و حداوی گویند چون این آیه آمد که ان رحمة الله قریب من المحسنین عاصیان باتش حرمان میسوختند که چون رحمت حق نزدیک
بنیکوکارانست پس ما سیاه نامگان تباه کار را این آیه آمد که اگر رحمت من با نیکان نزدیکست من به بندگان امیدوار نزدیکم ای عزیز
اینجا نکته ایست مضمونش آنکه اگر علت بیمار اندکست او را شربتی که طبیب بدو فرستد کفایت و اگر مرض بیشتر باشد حضور طبیب
شرطست تا بوجود تشخیص مرض نموده در رفع آن غایت جهد مبذول دارد آنجا که مطیع را شربتی از رحمت کفایتست میگوید ان رحمة الله
قریب اما چون علت عاصی بسیار است و جز بحضور طبیب حقیقت غایت علت او زایل نگردد و لازم میشود که انی قریب و زر جلا
انی قریب تمثیل است مر کمال علم حق و اطلاع وی بر اقوال و افعال و احوال ایشان بکمال کسی که بر هر چه از وصد و بیند باید مطلع بود و
تا تمثیل سرعت اجابت دعاست بصفت کسی که قریب المکان بود و کسی بدان حیثیت که چون بخواندش فی الحال جواب دهد
و امور قرب ظاهر است بل قرب معنوی حقیقی که هیچ قرب را بران قیاس نتوان کرد چه هر نوع قربی که بر صفحه خیال صورت
پذیر شود حق سبحانه از آن اقربست و آدمی بواسطه اشتغال بعلایق کونی که سرمایه بعد و حرمانست از مشاهده آن قرب
محروم مانده چنانکه مولوی می فرماید بیت زر تو مشغول میشود دل بی بها صنما : جز نیشی ز قرب تو که تو از قرب اقربی

در مفاتیح الغیب آورده که این قرب تحیز و مکان نیست بل بعلم و حفظ است چه هرچه متحیز بود متغیر باشد و مفتقر بغیر ممکن
لذات بود و حق سبحانه واجب الوجود لذاته است و همین لفظ قریب دلیل عدم مکان و جهت است زیرا که خود را قریب گفته
علی الاطلاق اگر در مکان باشد نزدیک بهمه نبود بلکه بجمعی خویش نزدیک بود و از غیر ایشان دور چه هر که بمشرق قریب بود
هر آینه از مغرب بعید باشد و چون آیه واردست بر آنکه وی قریب بهمه معلوم شد که قریب بعلمست نه بجهت مصرع با مکان آن زمین
بمکان چگونه آسمان که با آسمان چگونه و عقل چون بسبعه مکانست تعقل قربی خارج از مکان نمیتواند کرد و شیخ نظامی گفته بیت
جان که او جوهریست در تن ماست : کس نداند که جای او کجاست : تو که جوهر نداری جای : چون رسد در تو عقل شیفته رای :
موسی ع با حق تعالی مناجات کرد که الهی دوری تا ندا کنم نزدیکی تا راز گویم جواب آمد که یا موسی انا جلیس من ذکرنی دو دریافتی
منقول نگرد زیرا که هر کس تا مکان نرسد نزدیکی را لحد و نشناخت زیرا که پیش طاقت آن ندارد و پیر طریقت فرموده الهی از نزدیک نشان
میدهند و برتر از آنی در دوری می پندارند نزدیکتر از جانی در عین پنهانی پیدا و از غایت پیدائی پنهانی بیت ای در درون
جانم و از جان من نهانی : آخر نهان چرای چون در میان جانی : ای عزیز از حضرت رسالت چهارده سوال کرده اند که جواب آن
در قرآن نازل گشته هشت از آن در سوره بقره است اول وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ يَسْأَلُونَكَ مَاذَا
يُنْفِقُونَ قُلْ مَا أَنْفَقْتُمْ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ
الْيَتَامَىٰ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ و یکی در سوره مائده يَسْأَلُونَكَ مَاذَا أُحِلَّ لَهُمْ یکی در سوره اعراف يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ
همین سوال بعینه در سوره نازعات یکی در سوره انفال يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ یکی در سوره اسرا يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ
یکی در سوره الکهف وَيَسْأَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ یکی در سوره طه وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ سوال هر کس فراخور حال و همت
او بود قومی که از صفت حضرت عزت سوال کنند ایشان را چه نسبت با جمعی که استفسار جبال تا تفتیش حال حلال کنند
و ازین سوالها بعضی اصولیست چون سوال روح و ساعت و بعضی فرعی چون سوال نسای و نفقه و اجوبه این اسوله بر سه نوع آمده
اول بواسطه قُلْ بی حرف فا و آن در ده وارده موضعست چون قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَقُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي و غیر آن دوم
بواسطه با حرف فا و آن در طه آمده و سوالی یک محلست فقل ینسفها چه این مسئله اصولیه است از حدوث و قدم گویا می پرسند
فا تعقیب بر در آمد یعنی ای محمد متعاقب سوال ایشان بی تاخیر بگو ینسفها تا بواسطه تامل تو کسی را خدشه که موجب ریب باشد
در خاطر خطور نکند که شک درین صورت کفرست بی رفع واسطه و بی حرف فا و آن درین سوالست که وَإِذَا سَأَلَكَ
عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ ای محمد چون بندگان خاص محرمان بارگاه اختصاص من ترا که نایب درگاه عزت و حاجب سفره
کرامتی از صفت و معرفت من پرسند اگر چه هم ترا جواب باید داد که میان من و بندگان سفیری اما این جواب بزبان تو نیست
و تو نتوانی گفت انی قریب پس من رفع واسطه نموده خود میگویم عبادی شما از من می پرسید من شما را نزدیکم چه شده که شما
دور رفته اید ع همین دور مشو که یار پیش نزدیکست و گویند رفع واسطه اشارت بآنست که ای بنده تو محتاج بوسایط هستی غیر

وقت دعا و مناجات اما بهنگام خواهش و عرض حاجات هیچ واسطه میان من و تو حاجت نیست بی تکلف بیا و بگو آنچه میخواهی بی
بیت هر که خواهد گو بیا و هر چه خواهد گو بگو : کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه نیست : یا رفع واسطه کرد تا دل داعی بغیر وی مشغول
نگردد و حقیقت آنست که بی رفع وسایط قرب کلی حاصل نیاید و کسی فی ترک علایق و تجرید از عوایق بخلوتگاه وصال راه نیابد بیت
تعلق حجابست و بیحاصلی : چو پیوندها بگسلی واصلی : اهل اشارت گفته اند کاف خطابی که در آن سالک و تهمت اشارتست
بجوهر شریف و عنصر لطیف سید ولد آدم صلی الله علیه و سلم و یای اضافه عبادی عبارتست از ذات مقدس از انبیاء
و عباد و میان این هر دو مفتقر رحمت و محتاج بشفاعت از یک طرف میکنند شفاعت يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ جلوه جمال میکند
از دیگر جانب نگاه میکنند نَبِّئْ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ نقاب از چهره میگشاید بنهایت فضل و افضال ملک متعال
که عاصیان را چگونه بر جا مستظهر میسازد و از خزانه رحمت ناامید میگرداند بیت رحمت نه کم است از چه نومید شویم ای
درویش در اضافه عبادی نکته ایست و نسبت عبودیت او کسبست ترا بنده خود خوانده تا دانی که مصالح دو جهانی تو در رتبت
اوست عنایت از او خواهی هر چه خواهی که رسم نباشد بنده را از غیر خواجه خود چیزی خواستن و یکی معلوم کنی که تو در ضمان حمایت
اوئی بغیر او پناه مبری که روا نبود بنده را بغیر مولی خود التجا کردن و چون دانستی که بنده کیستی ترا بر همه جهان عزی و فخری باشد
که بنده را با سلطان محرمیتی است که از ارکان دولت کس را آن شوکت نبود و دیگر آنکه چون بنده او از کار دیگران رو گردانی
که بنده کسی کار دیگری نتواند کرد و حق سبحانه و تعالی خانه کعبه را بخود اضافه کرد و حرم امن امان است و قتل و غارت در حرام بنده
نیز بخود مضاف ساخت تا از غایت و سوره شیطان بحصار امن امان در آید که ان عبادی لیس لک علیهم سلطان لفظ
عبادی در میان آورد تا معلوم شود که بنده از آن اوست از کار غافل نگردد و قدم از دایره خوف بیرون ننهد کلمه انی در بیت
منزل گردانید تا روشن گردد که او از آن بنده است ناامید نشود و در از طریق رجا نگردد بیت غافل مشو ای بنده که تو آن
منی : نومید مباش هم که من آن توام : فرموده که من بنده را نزدیکم و نگفت بنده بمن نزدیکست زیرا که بنده از حیثیة امکان ضعیف
که لازم اوست در مرکز عدم و حضیض فنا است او را چگونه با وج بارگاه قرب تصاعد ممکن باشد اما حق سبحانه قادر است که بفضل
و رحمت به بنده نزدیک شود در کشف الاسرار آورده که معنی آیه بلسان اشارت چنین است که من بندگان را نزدیکم نزدیکان را دوست
دارم کار روا سازم و با جابت بدارم طالبان را بخود راه نمایم در قرب بروی مقربان بر گشایم بنده بمن نزدیک شود تا تو نزدیک
شوم و من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا قرب از بنده بخدمتست و از حق تعالی برحمت از بنده دو به توبه و ندم از خدا لطف
و کرم از بنده آنکه خود را در باز دارد از حق آنکه او را بخود میبرد و از این سر نفیس مگر که از قرب مطلق نشان داد یعنی اگر مطیع و اگر عاصی اگر دانی
و اگر قاضی اگر قاعد اگر قایم اگر نایم و اگر متهجد بیدار که ایشان حسن شد مرا بدیشان قربست بی نشان و حقیقة آنست که با هر یک از
اصناف بندگان قربی خاص دارد با زاهدان قربست بعنایت با دوستان بولایت با عارفان بهدایت با طالبان بکفایت
با مطیعان برأفت با عاصیان برحمت و مغفرت با داعیان با جابت دعوت چنانچه اُجِیبُ اجابت میکنم تقریر یعنی قربت

دعوة الداع خواندن خواننده را اِذَا دَعَانِ چون مراخواند اقتران اجابت بدعا و تقدیم آن بر و دلیلست روشن بر تحقیق اجابت
و وقوع آن بی مظنهٔ ریبت ای عزیز حق تعالی خبر میدهد که دعاء داعیان اجابت میکنم و بظاهر مشاهده میرود که بعضی دعوات در حجاب
تعویق و توقف مانده از اقتران بفوز اجابت محروم اند و خبر مخبر صادق حقیقت پس توجیه این چگونه تواند بود بدانکه علما شریعت
درین باب چند سخن گفته اند یکی آنکه اجابت اینجا بمعنی سمعت و عرب سماع را که اجابت مترتب بر وست بمجاز اجابة گوید
کما قیل ع ادعو سمعان شئت لم تجب پس معنی آیه این بود که میشنوم دعاء داعیان را و آنکه در آیه سابق اخبار از قرب کرده
موید این قول میتواند بود و چه ظاهر اقرب دلالت بر سماع میکند نه بر اجابت بوقت دعا حاصلست بحصول دعوت کاین اعطا
مراد و قضا حاجت شاید که در حال باشد و شاید که مستقبل روی نماید تا تقدیر مخذوف میسکنند بر نیوجه که اجابت میکنم اگر خواهم
یا سوال و محال نباشد یا مخالف قضا نبود یا خیر او دران باشد و امثال این یا دعا بمعنی توحید و ثنا باشد و اجابت بمعنی قبول یا
از توبه بود و چه تایب خدا را میخواند بوقت رجوع با او و اجابت قبول آن توبه باشد یا دعا عبادت بود چنانچه در حدیث آمده
که الدعاء هو العبادة و اجابت ثواب دادن بران کما قال وَيَسْتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ یا شرط اجابت
دعا اجابت بنده باشد در دعوت الهی را چنانچه بعد ازین میگوید فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي اخلال بدان اجابت موجب فوت این اجابت
است یا آنکه در احادیث صحیح وارد شده است که هر بنده که دعا کند و دعوت او مشتمل بر قطع رحم و گناهی نباشد خدای تعالی او یکی
از سه کار کند یا در دنیا دعوت او مستجاب کند یا در آخرت برای او ذخیره نهد تا بمثل آن بدی از وی دفع کند در کشف الاسرار
آورده که حق تعالی روز قیامت بنده را موقف طلب سید و گوید عبدی مرترا ازو دم که مرا بخوانی و دعا ترا بوعده اجابت مستظهر
ساختم تو در دنیا دعا میکردی گوید نعم یا رب خدایا بموجب فرموده دعا میکردم و ترا به نیازی تمام میخواندم خطاب آید که دیدی از من اجابت
بعضی دعوات تو از قیم اجابت ظاهر شد و بعضی در حیز تعویق می افتاد و گوید آری خداوند حال بر نمنوال بود باز ندای برسید
که بعزّ و جلال من که هر تیر دعا که از کمال نیاز بجانب میدان امید افکنده بهدف اجابت رسانیده ام اما بعضی در دنیا بتعجیل
بتو رسید و برخی برای ذخیره آخرت تو سمت تاخیر یافت یاد داری که فلان روز فلان حاجت از من طلبیدی را کردم
و در فلان وقت فلان دعا کردی موقوف ساختم و بعوض آن در بهشت چنین و چنین لذتی و نعمتی برای تو آماده کرده ام
و همچنین یک یک دعا بنده میشمارد و تعجیل اجابت یا تاخیر مشوبه آن را بنظر وی در می آرد تا غایتی که بنده دران موقف تمنا کند
که کاشکی هیچ دعا من در دنیا باجابت نرسیدی و هیچ حاجت من در سرای فانی روا نشدی تا اینجا نعمت و کرامت و لذت و بهجت
بیشتر بودی بیت آخر دنیا همه نومیدیست ۰ نعمت عقبی ست که جاویدیست ۰ عیش فانی که لذات در جهان ۰
فیض باقی بخشدت در ملک جان ۰ و عظما طریقه فرموده اند که حکم جز هر آینه بدعا میرسد باجابة اما موقوف باستکمال آداب
و لوازم رعایة شرایط و المراسم است و دعا که مستکمل شروط بودی متوقف مستجاب گردد و در بحر الحقایق آورده که از ابراهیم
ادهم سوال کردند که سبب این چیست که ما دعا میکنیم و باجابت نمیرسد گفت بجهت آنکه شما حق را می شناسید و طاعت نمیدارید

رسول را بیدانید

رسول را امیدانید و متابعت سنت او فرو میگذارید قرآن میخوانید و باوامر و نواهی آن عمل نمیکنید نعمت خدای میخورید و حق نعمت
شکر آن بجا نمی آرید درجات بهشت را شناخته اید قدم در راه طلب آن نمی نهید درکات دوزخ را دانسته اید از شرور مهلکه
آن نمیگریزید از ذیب شیطان آگاهید و با او محاربه نمی نمایید از هجوم مرگ خبر دارید و باستعداد او نمی پردازید مردگان را
دفن میکنید و هیچ اعتبار نمیگیرید عیوب خود را فراموش کرده بعیب جویی دیگران مشغولید با وجود این حالها دعاء شما را قوت
ترقی بمصعد قبول و دولت تصاعد بمرقی اجابت چگونه باشد دعا از زبان پاک و دل غمناک و همت عالی و سری از ذمایم صفات
خالی میباید تا حق سبحانه در اجابت بر و بگشاید بیت با اجابت قرین نخواهد شد ۰ هر دعا کز سر زبان آید ۰ لیک
بی شبهه مستجاب شود ۰ آن دعا کز میان جان آید ۰ ای عزیز شرایط دعا بوجهی که اکابر دین گفته اند و از نص قرآن و حدیث
استنباط نموده پانزده است اول تقدیم ثنا در دعوات محمد بن مسلم رحمه از فضاله بن عبید نقل میکند که حضرت رسالت صلعم مردی را
دید که از نماز فارغ شده ابتدا بدعا کرد بی آنکه ذکری و تحمیدی بکند سید عالم صلعم روی بیاران آورده فرمود که تعجیل نمود این کس
تعجیل کرد و شتاب زدگی نمود چون یکی از شما خواهد که دعا کند گو افتتاح بتحمید الهی و ثنای پادشاهی کن پس آنچه میخواهد
گو بخواه دوم صلوات فرستادن بر حضرت رسالت صلعم الدعاء موقوف مالم یصل علی یعنی هیچ دعا نیست که نه میان وی
و آسمان حجابیست و تا بر رسول خدای صلوات نفرستد آن حجاب مرتفع نشود و دعا بمقام اجابت نرسد سیم برداشتن دست
در وقت دعا که حضرت مصطفی صلعم بوقت دعا هر دو دست برداشتی و گاه بودی که ابط مبارکش ظاهر گشتی و بطن کف با آسمان
باید داشت نظر آن که عادت بهو واست و در خبر آمده که چون دعا تمام شود دو دست را بکف دست مسح کند چهارم
الحاح و ابرام کردن و بران مواظبت نمودن و اگر زود اجابت نشود دست باید انداخت تا کی بنشانه آید ۰ از هر کرانه تیر
دعا کرده ام روان باشد کز آن میانه یکی کارگر شود دل را با زبان یکی داشتن بضمیر صافی و دل غافل دعا کردن در بعضی
کتب منزله وارد است که مرا میخوانید بچشم بسر زبان و دلها شما باندیشه ها دیگر مشغول است پس چگونه امید اجابت میدارید ششم
از سر نیاز و تضرع و خشوع دعا گفتن که عمده کار نیاز است و هر چه گشاید از ینجا گشاید امن یجیب المضطر اذا دعاه هفتم سوال کردن بکرم
و عزم نه از روی تردد و اما مالک رحم در مواطا و آورده که حضرت رسالت پناه صلعم فرموده باید که دعا کنند و از شما نگوید اللهم
ارحمنی ان شئت بلکه بطریق عزیمت بخواند هشتم تعمیم در سوال یعنی برادران مومن با خود دران شریک کند نهم تقدیم عمل صالح بر آن
چه بر دارنده دعا و دست و العمل الصالح یرفعه وهب بن منبه گفته است هر که دعا میکند بی عمل صالح همچون کسی است که خواهد تیر اندازد بی
از کمان بی زه یکی از ارادتمندی داشت که در مجلس او تقرب داشت مدتی از خدمت او اعراض کرده بهم خود اشتغال نمود و عاقبت
الامر احتیاج و افلاس و اربران داشت که رقعه بامیر نوشته التماس انجاح حاجتی کرد امیر بر پشت رقعه او نوشته که
پای از خدمت کوتاه کردی زبان از حاجت کوتاه کن دهم در فوت خویش احتیاط نمودن و آن اصلی کلیست در احادیث
صحیح آمده که حضرت رسول صلعم یاد کرد مردی را که سفر دراز در پیش گرفته یعنی ازین شهر بآن شهر میرود و بقاع خیر را زیاده میکند

ژولیده موی گرد آلوده روی دست نیاز بدعا بر داشته یا رب یا رب میگوید و طعام و شراب و لباس او حرام است و بدن
او بحرام پرورش یافته فانی یستجاب لذلک دعای او چنین خواهنده را کی اجابت کنند یازدهم اخفاء دعا و در سر حاجت
خود عرضه داشتن بآواز بلند ادعوا ربکم تضرعا وخفیة ابو موسی اشعری گوید حضرت رسالت صلعم از سفری می آمدیم چون صحابه نزد
مدینه رسیدند تکبیر گویان آواز بلند بر داشتن آنحضرت فرمود ای مردمان شما کسی را نمیخوانید اصم باشد تا بلند باید گفت یا غایب
تا ندا باید کرد آنرا که میخوانید شنوا است نزدیک از سمیع قریب دوازدهم تقدیم صدقه بر دعا در اخبار آمده که یکی بمجلس پیغمبر
آمد در خواست که یا رسول الله مرا دعا گوی حضرت مصطفی صلعم ربنا فرمود که اهل تهیة بجناح الدعاء پر و بال مرغ دعا آورد یعنی صدقه
صدقه جناح بجناح طایر دعا است که او را بمصعد اجابت و آشیانه استجابت میرساند سیزدهم اخلاص سائل و عادت اخلاص است
دعوا الله مخلصین له الدین بزرگی میفرمود چون داعی را اخلاص نبود پس جمیع شود که با جابت دعا واثق باشد و اخلاص نیست
یکی باعتبار این حال در دار دنیا بصیرت بگشای که مثال کی بدر دکان بقالی رود و اگر دست بکیسه برد بقال نیز دست بترازو
چه کیسه در برابر ترازو است و اگر دست حاجت پیش آرد بقال ترازو در میان نیاورد و چیزی بر کف آرزوی او نهاده خشنودش
از آنجا روان کند و بدرگاه بی نیاز حق سبحانه بعینه همچنین میدان که چون بنده دست بکیسه طاعت برد ترازوی عدل در میان
آرند و اگر مفلس وار دست امید بسؤال بگشاید هرچه خواهد بدو ارزانی دارد بیت زاهد ار زانکه بنقد طاعتت از حق آید
بر عنایة مفلسان را مایه امید نیست چهاردهم امکنه شریفه و افضل آن مساجد جماعت تخصیص مسجد ما قدیم و از اماکن
مرجوه مجالس علم است و سر مزارات اکابر یکی از بزرگان گوید احمد حرب را بعد از وفات او بخواب دیدم گفتم خدای تو
چکرد فرمود مرا بیامرزید و زیادت آمرزش هدیه داد گفتم آن هدیه کدام است در جواب گفت که حق تعالی از من ضمان کرد
که هر مسلمانی که بر سر تربت من دعا کند دعوه او بنور اجابت پیوندد پانزدهم از منه فاضله چون شهور عبادات اعنی رجب و شعبان
و رمضان و ایام بزرگوار چون عیدین و عرفه و عاشورا و آدینه و استفتاح و لیالی معتبره چون برات و قدر و امثال آن و از جمله
وقتها سحرها بدعا خصوصیتی هست که والمستغفرین بالاسحار آورده که در وقت سحر بادی از مهبّ عزت بر سایلان درگاه عظمت
وزد و دعا و نیاز و ذکر و طاعت ایشانرا بحضرت برد تا هر کس از آن خور خواهش او هدیه فرستند بیت مرا درین ظلمات
آنکه رهنمایی کرد نیاز نیم شبی بود و ناله سحری در ثلث آخر شب منادی لطف دوست ندا میکند که ای آشنایان
برخیز که بیگانگان هر یک بچیزی مشغول اند میدان خالیست و در ما گشاده مائده دعوت کشیده و نقل فا بر طبق صفا نهاده
بجوی هرچه میجوی بخواه آنچه میخواهی که درین وقت راه دعا مفتوح است و سینه داعیان بنور عنایت ما مشروح بیت تیر آه
دردمندان در کمینگاه دعا از کمان سینها طیار باشد صبحدم صبحدم باید شدن در باغ او کز شاخ وصل هر گلی کان بشکفد
بیخار باشد صبحدم و در وقت تلاوت قرآن و گفتن اذان و آمدن باران و التقاء صفین بهنگام جهاد و بعد از ادای فرض
اجابت دعا مرجو است وانه مجیب دعوة المضطرین صاحب بحر الحقایق آورده که شرط کلی در اجابت دعا نهج

و رعایت او آنکه باید زار از دنس ذنوب و آلوده آن اکل حرام تا زبان پاک دعا گفته شود و آنکه نفس را از اوصاف ذمیمه
اخلاق ردیه که قاطعان طریق دعا اند پاکیزه باید گردانید تا از باطن صفت پاکی سر بر زند پس از از دنس تعلقات
نفسانی و رنگ سموم جسمانی و روحانی مصفی باذکار ربانی و انوار اخلاق سبحانی مجلی باید کرد تا قبول فیض قابل گردد
مشرب روح را از شوب تعلق بما سوی التفات بغیر از محافظت باید نمودن تا متعرض نفحات الطاف حق شود و ساحت
سر را از وصمت شرک خفی صیانة باید کرد تا در توجه حق از دیگری غیر او نجوید بیت که حیف باشد از او غیر او طلب کردن و دعا چنین
داعی بی شبهه مستجاب است و نزد محققان آنست که دعا بلسان حال و استعداد باید تا دولت اجابت روی نماید و بحث
حال و استعداد و سؤال اقسام آن در آیه ادعونی استجب لکم خواهد آمد ای عزیز اجابت را مقید بدعوت مطیعان و زاهدان
و مستورعان نساخت بلکه فرمود اجابت میکنم دعای بنده خواهنده را هر که باشد و هرچه باشد ما از آن کریمیم که میخوانند از آن میپرسیم که اگر
میخوانند اگر او اهل عافیت ما اهل اجابت هستیم بدرگاه ما ناله دزدان مقدار نیست و لطف بی علت ما بازاری کنندگان
بازاری در خبر است که مردی در مسجد رسول صلعم دعا میکرد و آنحضرت در وی نگریست و تبسم میفرمود چون سبب تبسم پرسیدند جواب
داد که عجب آمد مرا از دعای این مرد یکبار گفت یا رب حق سبحانه گفت لبیک پس دو بار گفت یا رب دو بار جواب آمد که
لبیک سه بار یا رب گفت حق سبحانه لبیک گفت از بس که مرا خوش آمد تبسم کردم بیت ای خنک آن که گنهکاری گرفت
دور از گنه انگاشت پس زاری گرفت چون بنالد ای سگ کله افتد اندر هر دو عالم غلغله هر درویش صد نامه صد لبیک از خدا
یا رب زن تو شصت لبیک از خدا ای درویش اول اجابت دعوت از حق تعالی وقوع یافت بی واسطه سابقه از تو معلوم
کرد و که اجابت تفضلیست از حق سبحانه ابتدا بهیچ علل طاعت و عبادت بلکه بمقتضای لطف و رحمت ان الله بالناس لرؤف
الرحیم و درین نیز نکته دیگر است که میفرماید فلیستجیبوا لی باید که بندگان مرا اجابت کنند یعنی چون ایشان از کاری ز اهم
انقیاد نمایند ای بنده تو مرا میخوانی اجابت میکنیم ما ترا میخوانیم اجابت کن ما با کمال غنای ذاتی بر دعای تو اقبال میکنیم
تو با غایت فقر و نامرادی باید که بر دعوت ما رضا دهی محققان گفته اند جیب تسهیل و تخویف است فلیستجیبوا لی تشدید
تکلیف و تقدیم تخفیف بر تکلیف نشانه کرمیست و تشریف عنایت ربانی تا که تکلیفی بی تشریف نمیفرماید تا بنده بامید خلعت
تشریف محنت تکلیف تواند کشید در فتوحات آورده که اجابت دو نوع است امتثالی و آن اجابت خلق است مرحق را
در دعوت او و امتنانی و آن اجابت حضرت حق است خلق را در دعای ایشان و نکته در نسب استجابت که از اجابت ابلغ است
بر بنده آن تواند بود که حق را از اجابت هیچ مانعی نیست اما انسان را موانع هست از نفس و هوا و شیطان و دنیا و لهذا امر بن
استجابت بلسان اشارت دلالت بر طلب عون بنده میکند در ارتکاب اجابت از حضرت عزت و حق سبحانه بهمه حال
مستعانست اعانت او ثابت و استعانت از بنده ولیؤمنوا بی و باید که بر ایمان من ثابت و دایم باشند یا بوثوق
ایشان باجابت متحقق باشد لعلهم یرشدون شاید براه راست بیابند در اخلاق از کلبی روایت کرده اند که استجابت آنست

که بنده بعد از هر نمازی گوید لبیک اللهم لبیک لا شریک لک و ایمان آنکه گوید آمنت بالله و کفرت بالجبت والطاغوت
و عدلک حق و لقاءک حق و اشهد انک احد فرد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و اشهد ان الساعة آتیة لا ریب فیها
و انک باعث من فی القبور ابن عباس فرموده که بعد از نزول این آیه در عقب هر نمازی بر خواندن این کلمات مداومت کردم و در تربت مدت
ترک این از من واقع نشده ای عزیز اگر چه لفظ عباد و دعا عمومی که گذشت عمومی دارد اما بعضی علما بر آنند که مراد از عبید و دعا دعای صائمست
که دعای صائم را وعده اجابت هست در لحاق آورده که از اشتمال آیات صوم ما قبل و ما بعد این آیه را گمان برده اند که در
باب روزه داران رمضانست چه قبل ازین آیه حکم روزه مذکور شد و بعد از و حکم شبهای روزه تبیین میشود و باکثر در
بدایت حال مسلمانان را در رمضان تا وقت نماز خفتن یا خواب کردن زیادت اجابت مفطرات بود و چون نماز عشا گذاردندی
یا خواب کردندی قبل از نماز خفتن دیگر ایشان را تناول طعام و شراب و ارتکاب مباشرت مباح نبودی جمعی از کبار صحابه
ایشان بر شدت تو قال خبر شوانپ شد کرد و مباشرت را در وقتی که بر ایشان حرام بود مرتکب گشتند روز دیگر بوجه شکایت
نفس حکایة حال خود با سید عالم صلعم عرض کردند و یکی از ایشان فاروق بود و حق سبحانه آن جنایت از ایشان در گذشت و فرمود
احل لکم حلال کرده شد مر شما را لیلة الصیام الرفث شب روزه رفث و الکنایة از مباشرت است بی پوستگی کردن
الی نسائکم با زنان خود و شب را بصیام اضافه دارد و شب طعام را باشد نه صیام زیرا که چون در اول شب نیت در علاوه
روزه داران داخل شود و یکی از خصایص روزه آنست که در هر عمل خیر که کنند تا نیت بعمل نه پیوندد ثواب عمل صالح نشود و روزه داران
چون بوقت افطار نیت کرده عقد روزه فرو بست هر چند آنشب طعام و شراب خورد و با حلال در آمیزد او را از جمله روزه داران
شمرد و ثواب وی را هیچ نقصانی نرسد هن ایشان یعنی زنان لباس لکم پوشش اند مر شما را و انتم لباس لهن و شما نیز
لباسید مر ایشان را کنایتست از خصوصیت اشتمال التصاق چنانچه لباس را با بدن میباشد یا اشارتست مرد و زن یکدیگر
بی جامه که در وقت التفات و اعتناق هر یک دیگری را چون ثواب ملبوس است یا آنکه هر دو پرده پوش یکدیگر اند از آنچه نابسندیدن
شرع باشد علم الله دانست خدای در ازل انکم کنتم تختانون که شما باشید که خیانت کنید انفسکم نمایید بر ایشان
بمباشرت در غیر وقت آن فتاب علیکم پس رجوع کرد بشما برحمت که رخصت داد با ارتکاب مفطرات در شبهای روزه
و عفا عنکم و عفو کرد از شما آنچه پیش از رخصت صادر شده بود فالان باشروهن پس اکنون مباشرت کنید با ایشان زنان
در لیالی صیام او را با حست وابتغوا و بجویید ما کتب الله لکم آنچه نوشته است خدای برای شما در لوح محفوظ یعنی فرزندی
مراد آنست که غرض اصلی از نکاح باید که بقای نسل باشد نه مجرد مباشرت و التذاذ بدان یا طلب کنید آنچه شما را حلال کرده است
از زوجه و مملوک سین و زنان در سکذرید یا بجویید بعد از استیفا حفظ نفس ثواب تهجد و بیداری شب یا طلب شب قدر کنید
در لیالی صیام رمضان و کلوا و بخورید و اشربوا و بیاشامید خدای تعالی دانست که طباع بندگان باکل و شرب و مباشرت
مایلست امر کرد ایشان را بدواعی طبع ایشان تا آنچه از ایشان صادر گردد بطریق امتثال فرمان الهی باشد و بدان مثاب و ماجور گردند

مفسران

مفسران گویند سبب نزول این حکم حال ابو قیس صرمة عنوی بوده که در روزه رمضان کشاورزی کرده بود و شب بخانه آمد
پیش از آنکه طعامی خورد از غایت ماندگی بخواب رفت زنش غذایی مهیا ساخته او را بیدار گردانید و چون بعد از بیداری تناول
طعام حرام بود ابوقیس از مخالفت شرع احتراز نموده روزه بروزه پیوست روز دیگر در منتصف النهار از بی طاقتی بیهوش شد و
قضا را حضرت محمد المصطفی صلعم که طبیب بیمارستان و شفاء لما فی الصدور بود بسر آن ضعیف از پای افتاده رسید و تشخیص
مرض او نموده بر کیفیت واقعه اطلاع یافت مقارن حال این فرمان رسید که بخورید و بیاشامید در شبها روزه حتی یتبین
تا وقتی که روشن شود مر شما را الخیط الابیض رشته سفید که کنایه از روشنایی روز است من الخیط الاسود از رشته سیاه
که عبارت از تاریکی شب است و تشبیه ایشان بخیط جهة امتداد است در صحیحین آمده که بعضی از صحابه رشته سفید و سیاه
بر پای بسته بمفطرات اشتغال نمودندی تا وقتی که بیاض و سواد ایشان فرق پدید آمدی تا آنگاه که من الفجر که بیان
خط ابیض است نازل شد دانسته شد که مراد ظهور نور صبح است و مقصود از فجر فجر ثانیست چه در فجر اول طعام حلالست
و نماز فرض حرام ثم اتموا الصیام پس باتمام رسانید روزه را الی اللیل تا شب و چون شب در آید روزه بغایت
رسیده و نقش سیری گشت و روزه دار را رخصت افطار شد اگر طعام خورد و اگر نه مصطفی صلواة الله علیه وقتی بوصلت
فرموده طعام نخورد و روز و شب در هم پیوست جبرئیل آمد که بوصلت تو قبول شد و امت ترا این صورت حلال نیست
و لا تباشروهن و مباشرت مکنید بسوان خود وانتم عاکفون و حال آنکه مقیمان باشید فی المساجد در مسجدها این نهی
در شان جماعتیست از اصحاب که باعتکاف می نشستند و چون ایشان را امری پیش آمدی از مسجد بیرون رفته با اهل خود صحبت کردندی
و بعد از غسل بمسجد باز آمده و همان طریق اعتکاف التزام میکردند حق سبحانه بیان کرد که جماع موجب فساد اعتکافست و امام
مالک همه تلذذات بر معتکف حرام میداند ای عزیز اعتکاف در لغت مقیم شدنست و در شرع اقامتست در مسجدی که جماعت
در او قایم باشد بر وجه طاعت و قربت و نزد امام اعظم معتکف را روزه لازم است و پیش امام شافعی مستحب و باتفاق
علما اعتکاف رمضان از اجر عظیم است در حدیث آمده که هر که ده روز آخر رمضان معتکف شود مانند دو حج و دو عمره باشد
یعنی در ثواب و در خبر است که چون معتکف بعد از اتمام اعتکاف از مسجد بیرون آید او را گویند از گناه بیرون آی چنانچه
از روزی که از مادر بزادی ای درویش معتکف چنان فرا مینماید که من از جهان گریخته ام و بتدارک تلافی خلل زلل گذشته آمده
در آستانه خدمت را ملازم گرفته اگر این صورت فی نفس الامر مطابقت واقع نباشد اعتکاف دلخواه نیست از جاده انصاف
شیخ ابوبکر واسطی گوید اعتکاف حبس نفس و حفظ جوارح و مراعات وقت و چون این شرط بجای آری هر جا که باشی معتکف
خواهی بود و بزرگی گوید در اثنای اسفار بدیهی در آمدم و چون وقت نماز در آمد راهب را گفتم مرا بقعه پاک راه نمای تا نماز
گذارم گفت دل خود از ما سوا پاک کن و هر جا میخواهی نماز گذار بیت از آن محراب ابرو رو مگردان اگر در مسجدی
یا در خرابات ابو عثمان مغربی گوید اعتکاف نگاه داشتن جوارحست در دایره امر و نواهی صاحب بحر الحقایق میگوید

ایه برین گونه فرماید که مشغول گردانید دلها را بحظوظ معاملات و ارواح را با شراح از مواهب مکاشفات و اسرار را باستظهار لوایح
مشاهدات آن وقتی که در مساجد قربت و معابد وصلت مقیم باشید و در حظایر قدس مجالس انس مجاور گردید زیرا که درین مقام هر چه از اول
پیش آید حجابست و تعلق بدان موجب بعد از مرتبهٔ اقتراب و نفس تعلق خود حجابیست که بی رفع آن نظر بچهرهٔ مقصود نیفتد
بیت تعلق حجابست و بیحاصلی ؛ چو پیوندها بگسلی واصلی تلک آنچه گفته شد از اوامر و نواهی احکام حدود الله اندازهای
الهیست که حق تعالی در دین خود مقرر فرموده فلا تقربوها پس گرد اندازهای وی مگردید و مبالغه است در منع و این لفظ
از لا تجاوزوها ابلغ است چه وقتی که قرب بدان واقع نشود تجاوز ازان خود محالست کذلک همچنانکه تبیین این احکام فرمود
یبین الله روشن میگرداند و بیان میکند خدای آیاته نشانهای خود را از امر و نهی و وعد و وعید للناس برای عامهٔ مردمان
لعلهم یتقون شاید به پرهیز کنند از حدود در نگذرند یا از سخط الهی بترسند و مخالفت نکنند یا در وقت ورود بیان اسباب
حصول تقوی بیشتر اهتمام کنند و از جملهٔ این حدود یکی آنست که میفرماید ولا تأکلوا اموالکم و مخورید مالها را که از آن شماست
بینکم در میان شما یعنی مخورید مال یکدیگر را بالباطل بناشایست چون دزدی و قمار و خیانت و غصب و عقود فاسده
و امثال آن یا مخورید مالهای خاصهٔ خود را بنامشروعات یعنی صرف مکنید بزنا و شرب و انواع فسق و گفته اند مراد ودیعتست و اکل کنایه
از خیانت دران میفرماید که در ودیعتها و امانتها خیانت منمائید وتدلوا عطف بر فعل منهی است یعنی فرو مگذارید و القا مکنید
بها بآن مالها الی الحکام بسوی حکم کنندها جاری یا مراد آنست که بعضی ازان مالها مدهید برشوه بحکام بدرا
لتأکلوا تا بخورید بتحاکم یا بحمایت ایشان فریقا مقداری من اموال الناس از مال مردمان بالاثم بظلم و ستم یا بسوگند
دروغ که بخورید یا بگواه دروغ که بگذارید این آیه در شان کسیست که مالی در ذمت وی باشد و چون صاحب حق مطالبه نماید با وی
در مقام مخاصمه آمده مهم بمجلس قاضی و حاکم افکنند و گواهان دروغ بگذارند یا سوگند دروغ خورد و گویند دو کس بمحکمهٔ حاکم شریعت
صلی الله علیه آمدند امرء القیس کندی و ربیعهٔ حضرمی و بعضی عبدان گفته اند و عینتی باهم آغاز مخاصمه کردند ربیعه که مدعی بود گواه
نداشت چون امرء القیس خواست که سوگند خورد و فریاد برکشید که یا رسول الله نه سوگند کند و مال من از دست برد حضرت رسول
ان الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا بر امرء القیس خواند بتهدید تا فی در و باز کرده سوگند نخورد و زمین با ربیعه
گذاشت و این آیه نازل شد که مال یکدیگر مخورید بناحق و بیمین فاجره و بینهٔ کاذبه حق مسلمانان مبرید وانتم تعلمون و حال
آنکه شما میدانید که شما دعوی باطلست یا وبال آن را میشناسید و ارتکاب معصیت با علم اقبح است و صاحبش بتوبیخ و
تقریع اولی و احق یا میدانید که آن مال شما را حلال نیست روزی حضرت صلوات الرحمن علیه دو خصم را که بمحکمهٔ نبویه حاضر آمده
بودند گفت من بشری ام و شما اختصام بمن می نمائید و شاید که یکی افصح باشد بحجت خود از دیگری و من بر وجهی که ازو شنوده ام
برای وی حکم کنم پس هر که من حکم کنم برای وی بچیزی از حق برادر مومن او یعنی بشرط آنکه او را دران حقی نبود باید که آنرا فرا نگیرد که
من حکم کرده ام برای او قطعه از آتش دوزخ حدیث صحیح است و از شریح قاضی نقل کرده اند که برای حکیمی میکرد و گفت لاظنک

ظالما

فی ما گمان میبرم که تو ستم کننده بر خصم خود و بواسطهٔ بینه حکم من نزد تست اما باید که حکم من حرام را بر تو حلال نگرداند و چنانچه اکل
اموال مردمان و منع اموال از ارباب آن جایز نیست تاخیر ادای حقوق ناس نیز از آجال آن روا نباشد و الهیت آجال
ازو باید شناسند لازم ذکر اهله را ردیف این حکم ساخت یسئلونک سوال میکنند ترا عن الاهلة از ماهها نو معاذ
جبل و ثعلبه که از وجوه و معارف انصار بودند با یکدیگر رسالت آمده گفتند یا رسول الله بیو داحوال هلال از ما میپرسند
و دران باب مبالغه بجد اطناب میرسانند ما را نیز می باید که بدانیم که سبب چیست که جرم ماه که در گوشهٔ افق چون ظهور
مثل شمشیر سلاطین یا کمان ابروی نازنینان نازک چنین باریک می نماید و هر روز ایام نور او تمام شده بشکل بدر که
افضل اشکالست مستنیر میشود و دیگر باره روی بنقصان نهاده از درجه بدریه برتبهٔ هلالیت میرسد حق سبحانه جواب این
سوال فرستاد و چون بعلم ازلی دانسته که ایشان از حکمت نقصان و کمال هلال دانستن مهم نیست بلکه معرفت فایده
آن مهم است بر این وجه فرمود که قل بگوی ای محمد هی هلالها که هر سر ماه مینمایند مواقیت نشانه های وقتها
للناس برای مردمان در مزدوران و عدت زنان و مدت حمل و رضاع و نفقات آجال دینها و تحقیق شرطها و دین
حقوق خلق است و حقوق الله نیز بدو متعین شود چنانچه گفت والحج و این ماهها نو علامت اوقات اند برای حج که رکنی
بدو بدانند ؛ اگرچه روزهٔ رمضان و فطر و حولان حول در زکوة بدو مقرر میشود اما تخصیص ذکر حج برای آنست که او اشق عبادات
واقع شده و اهتمام بشان او بسیار است یا چون عرب نسی بکار میداشتند و آن تاخیر ماهی چنانکه در سورهٔ توبه مذکور خواهد
شد پس حق سبحانه یا اگر حج در مواقیت نسبت او را بذکر خاص گردانید تا دانند که حج مخصوص است بماهی که خدای تعالی
معین کرده و نقل و از وقتی بوقتی دیگر روا نیست اهل اشارت گفته اند معنی آیه بلسان حقیقت آنست که اگر پرسند ترا از
طوالع که وقت اشراق انوار روح بر دلها از افق صدر مانند هلال از گوشهٔ افق روی مینماید بگو آن میقاتیست مر آنها را که
از انسانیت محفوظ شده اند جهت وجوب معامله در راه شریعت و عزیمت سلوک بر طریق طریقه و هنگام حج معنویست
که عبارت از طواف حرم دل باشد و وقوف بعرفات معرفت بیت حاجی در کعبه که درگاه جلالست ؛ ماه در حرم
دل که نظرگاه جمالست ؛ و چون از اهل مواقیت حج معلوم شد سخن منتقل گشت از ذکر حج بعضی تغیرات که در امر حج
واقع شده بود بر این وجه که انصار اوس و خزرج بموسم حج بر خود واجب کرده بودند که در ایام احرام به بیوت و خیام
از ابواب معهوده در نیایند بلکه فرجه خیمه و شکاف خانه را مدخل و مخرج سازند و این صورت بر نام نهاده در محافظت
او تقصیر ننمودند مردی از اهل مدینه دران ایام از دری که معهود بود بخانه درآمد ؛ او را بتغیر عادت توبیخ کردند آیه نازل شد
که ولیس البر و نیست نیکوئی بان تأتوا البیوت با آنکه درآئید بخانها من ظهورها از پشتهای آن و گفته اند در عهد
جاهلیت کسی که بحج و عمره احرام گرفتی بروی حرام بودی از در خانه درآمدن بلکه اگر از اهل مدر بودی از راه بام درآمدی
یا پشت دیوار سرای فرجه ساخته محل درآمد و بیرون شد او بودی و اهل وبر از پس خیمها درآمدندی و این حکم تمام عرب را

علی العموم شامل بود که حمس را و ایشان چند قبیله بودند چون قریش و کنانه و خزاعه و ثقیف و جشم و بنو عامر و این قوم را حمس
ازان گفتندی که در دین و آیین خود صلب و ثابت قدم بودندی و ایشانرا عادت بودی که در وقت احرام از در خانها
خواستندی در آمدنی و بیرون شدندی روزی در ایام احرام حضرت پیغمبر صلعم از دری بیرون آمد و متعاقب او قطبة بن
عامر یا رفاعه انصاری هم ازان در قدم بیرون نهاد و مهاجر یکبار آواز برکشید او را فاجر گفتند و در حضرت نبوت از جرات او شکایت
کردند خواجه صلوات الله علیه او را خطاب کرد که این دلیری چرا نمودی و چون ادب تو نبود داد ازین در چرا بیرون آمدی گفت یا رسول الله
ترا دیدم که قدم مبارک ازان در بیرون نهادی و چون من در همه چیز اقتدا بتو دارم درین نیز اقتفاء آثار تو نمودم خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
فرمود که من که احمسم مرا روا بود و تو غیر احمسی ترا نمی شاید گفت ای سید عالمیان اگر تو احمسی من هم احمسم دین من دین تست
و آیین من آیین تست فی الحال آیة آمد که شما این نوع در آمدن بخانها را بنیکو مدانید و این نه براست وَلَٰكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ و لیکن
برّ کسیست یا خداوند برّ آنکس است که از خشم خدا پرهیزد یا ازین عمل که عادت جاهلیت است پرهیز کند وَأْتُوا الْبُيُوتَ
و درآیید در خانها در حال احرام و غیره مِنْ أَبْوَابِهَا از درها آن ابو عبیده گفته که از برّ نیست که طلب نیکویی کنی از اهل آن
یا از در درآیید یعنی هر کاری را رویست که صلاح دارین در آنست ازان روی مباشر امور شوید وَاتَّقُوا اللَّهَ و بترسید از خدای
در اوامر و نواهی او یا مشفق باشید بدانچه بتکلف دریاورد اول و آخرین کلمات ذکر تقوی کرد تا معلوم گردد که از تقوی
باید درآمدن که سبیل نجات و طریق نیل درجات اوست پس ازین در درآیید لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ مگر شما از عذاب الیم
رستگار شوید و بنعیم مقیم فایز گردید بیت تقویست که وارهاندت از درکات ٭ و انگاه رساندت باعلی درجات
و یکی دیگر از جمله امور که در حج و عمره تغییر داده بودند احصار بود یعنی منع کردن و باز داشتن حاجیان و زایران از طواف
کعبه چنانچه آنحضرت را صلوات الله علیه که بنیت عمره بمکه میرفت سفهاء عرب و مشرکان بی ادب از دخول مکه مانع شدند
و آنحضرت صلی الله علیه بنا بر احتراز از آنکه بعلامت هدی و قلاید آراسته بود که در منا قربان کند در حدیبیه نحر فرمود و میان
اهل اسلام و ارباب شرک صلح شد بدانکه سال آینده مشرکان سه شبانه روز مکه را خالی کنند تا مومنان شرایط زیارت
بجای آورده بسنن شریعت و سنن طریقت اقامت نمایند و محل بسط این قصه سورة فتح است القصه سال دیگر حضرت
مصطفی صلعم صحابه را بگرفتن احرام بنیت قضاء عمره اشارت فرمود و یاران متامل بودند که مبادا قریش بر آن صلح رضا ندهند
و عهد و پیمان بر طرف نهاده طرح جنگ افکنند و در شهر حرام و بلد حرام کار قتال چگونه فیصل یابد حق سبحانه آیت
فرستاد که وَقَاتِلُوا بکشید و کارزار کنید فِي سَبِيلِ اللَّهِ در راه رضاء خدا یا در طریق طاعت الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ
آنانرا که بر شما کارزار میکنند اول آیتی که در قتال کفار فرود آمد این بود و حکم شد که هر که با شما جنگ کند با وی جنگ
کنید وَلَا تَعْتَدُوا و از حد در مگذرید و ستم مفرمایید یعنی ابتدا مکنید بقتال ایشان یا اول ایشان آغاز کنند
حکم این آیه بآیه سیف منسوخ شد و نزد مجاهد محکمست و نهی از اعتدا آنکه ترک قتال میکنند با زنان و کودکان بکشید یا نی

و معاهد را بقتل رسانید یا قبل از دعوت باسلام مقاتله میکنید إِنَّ اللَّهَ بدرستی که خدای تعالی لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ دوست ندارد
از حد درگذرندگان را و بعضی گفته اند ناسخ آیه مقدم این آیه است وَاقْتُلُوهُمْ و بکشید مقاتلان خود را حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ
هر جا بریشان دست یابید در حل و حرم وَأَخْرِجُوهُمْ و بیرون کنید ایشانرا مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ از آنجا که شما را بیرون
کرده اند یعنی مکه و ذکر اخراج بعد از قتل ایذانست بدانکه خروج از وطن سخت تر از قتل است بر سبیل مبالغه چه کربت غربت
المیست عظیم اندوزنده ذکر مسکن و وطن و شوق احباب و اتراب شعله جگرسوز مصرع غریبا ز اعمی دور و درازست وَالْفِتْنَةُ
و عذاب کردن کافران بعضی از شما را که از اسلام باز آیید یا احصار شما از زیارت خانه یا شرک آوردن ایشان بحق سبحانه
أَشَدُّ سخت تر است و ناپسندیده تر مِنَ الْقَتْلِ از کشتن شما ایشانرا در حرم یا عذاب آخرت ایشانرا بیشتر و زیاده تر
خواهد بود از قتل دنیوی و فتنه بمعنی عذاب آید کما قال الله تعالی ذوقوا فتنتکم و گفته اند اخراج شما از وطن سخت
تر است از قتل زیرا که محنت قتل فی الحال زایل شود و الم جلا دایم و نفس از تعب آن همواره متالم بود بیت درد و
غریب را که درمانش نیست ٭ امام قشیری فرموده که محنتی که بر قلوب وارد شود از آن طوارق و عوایق که حجب طریق ایزد
شد است از مشقتی که بنفوس رسد چون بذل روح مثلا چه فوت حیوة قلوب بهمه حال اصعب است از فوات حیوة نفوس
زیرا که زندگی اهل محبت حقاست و از هر دل که سلب محبت کرده مرده و افسرده شد چراغ دل بی سوز محبت مرده است
و ساحت سینه بی شعله عشق افسرده بیت زندگی دل چه بود سوز و داغ ٭ مرده بود هر چه نسوزد چراغ وَلَا تُقَاتِلُوهُمْ
و قتال مکنید با کافران عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ نزدیک مسجد حرام را بمه حرمت حَتَّىٰ يُقَاتِلُوكُمْ تا وقتی که ایشان
قتال کنند با شما فِيهِ در حرم و هتک حرمت نمایند فَإِن قَاتَلُوكُمْ پس اگر ابتدا کنند بقتال شما فَاقْتُلُوهُمْ
پس بکشید ایشانرا و باک مدارید زیرا که ایشان حرمت حرم بر طرف نهاده اند و آغاز جنگ کرده كَذَٰلِكَ همچنین است
جَزَاءُ الْكَافِرِينَ پاداش کافران که بر ایشان آن رسد که مسلمانان میخواهند فَإِنِ انتَهَوْا پس اگر باز ایستند
از شرک فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ پس خدای تعالی آمرزنده است آنچه را که در کفر از ایشان صادر شده رَّحِيمٌ مهربانست
که ببرکت اسلام ایشانرا از آلودگیها گذشته پاک میکند یا اگر ترک کنند کارزار شما را خدای آمرزنده و مهربانست
بشما در ترک قتال ایشان بقول مجاهد این آیه محکم است و تا کفار در حرم ابتدا بقتال نکنند مسلمانانرا روا نباشد با ایشان
کارزار کردن و بقول قتاده و ربیع منسوخست بآیه سیف یا بدین آیه که وَقَاتِلُوهُمْ با مشرکان قتال کنید حَتَّىٰ لَا تَكُونَ
فِتْنَةٌ تا آن غایه که فتنه نباشد یعنی شرک یا کافری که مسلمانانرا برنجاند وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ و باشد کیش
و طاعت مر خداوند را و غیر او را نپرستند و بدین آیه حکم کافر کتابی اسلامست یا قتل فَإِنِ انتَهَوْا پس اگر مشرکان
باز ایستند از شرک و قتال فَلَا عُدْوَانَ پس نیست ستمکاری یعنی جزای آن و جزای عدوان بتحقیق عدوان
نیست اما سخن بطریق مشاکله مودی شده و معنی آنست که اگر کافران از کفر بیرون آیند و قتل نهبت و استرقاق

نیست اِلّا عَلَی الظّالِمِینَ مگر بر ستمکاران که ابتدا کنند بقتال شما در حرم پس نقل است که چون مؤمنان از قصهٔ حدیبیه و باز داشتن ایشان از عمره
دلگیر بودند میگوید اَلشَّهْرُ الْحَرَامُ ماه حرام یعنی ذو القعدهٔ این سال که بعمرهٔ قضا میروید بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ بماه حرام یعنی بذی القعدهٔ ماضی که شما را منع کردند
و گویند معنی آنست که اگر جنگ کنند مترسید و جنگ کنید که ایشان در آن ماه حرام شما را از مکه باز داشتند شما درین ماه حرام
اگر قتال کنید بعوض آن ماه را از کار ایشان برابرید وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ و حرمتها را مساوات است یعنی ترک حرمت شما این ماه را
بدلست از ترک حرمت ایشان آن ماه را فَمَنِ اعْتَدَی عَلَیْکُمْ پس هر که بر شما ظلم کند بابتدا بمقاتله فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ پس شما نیز بر او
ستم کنید این بر سبیل مشاکلت است و مراد آنکه جزای ستم او بدو رسانید بِمِثْلِ مَا اعْتَدَی عَلَیْکُمْ بمانند آنچیزی که بر شما ستم
کرده شد و بزیادت از حق انتقام خود مکشید وَاتَّقُوا اللّٰهَ و بترسید از خدای در زیادتی کردن وَاعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ و بدانید که
خدای مَعَ الْمُتَّقِینَ با پرهیزکارانست بمغفرت و معاونت آورده اند که چون حضرت صلوات الله علیه حکم فرمود که بعمرهٔ قضا بیرون آیید
جمعی از اهل مدینه گفتند ما توشهٔ راه نداریم و آنها که دست رس هست بما چیزی نمیدهند آیة آمد که وَأَنْفِقُوا نفقه کنید
از مال خود فِی سَبِیلِ اللّٰهِ در راه خدای که جهاد است و اصل آنست که عام گیرند در همه نفقات که در راه رضای حق سبحانه میکنند
وَلَا تُلْقُوا بِأَیْدِیکُمْ و بدستهای خود خود را میفکنید إِلَی التَّهْلُکَةِ بورطهٔ هلاکت یا مراد از ایدی نفس است یعنی خود را بواسطهٔ ترک
انفاق در هلاکت میفکنید بخل را هلاکت گفت زیرا که چون ترک نفقه کنند غازیان از دفع خصم قاصر شوند و دشمن غلبه کرده
هم هلاک باشد و اکثر معنی گیرند هلاک دل از بخل بر همه عقلا روشنست اَلْبَخِیلُ بَعِیدٌ مِنَ اللّٰهِ بَعِیدٌ مِنَ الْجَنَّةِ بخل و خست مرد را
رسوا کند بلکه در چاه هلاکت افکند ابو ایوب انصاری گوید این آیة در شأن ما فرود آمد که دوست میداشتیم در خانهای خود
ساکن بودن و بجهاد نا رفتن و برین تقدیر لا تلقوا نهی شد از ترک غزا که سبب هلاکست در احادیث آمده که هر که بمیرد و غزا
نکرده باشد یا بنفس خود حدیث غزا است نیاورده یعنی عزیمت نموده باشد بران هر آینه بمیرد بر شعبهٔ از نفاق ای عزیزا که دشمن
ظاهر جهاد نکردی و نمیتوانی باری با دشمن ترین دشمنان که نفس است غزا بکن که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
این را جهاد اکبر گفته بیت ای شهان کشتیم ما خصم برون ❊ ماند از و خصمی بتر در درون ❊ قد رجعنا من جهاد اصغریم ❊ با نبی
اندر جهاد اکبریم ❊ کشتن این کار عقل و هوش نیست ❊ شیر باطن سخرهٔ خرگوش نیست ❊ قوت از حق خواهم و توفیق لاف
تا بسوزن بر کنم این کوه قاف ❊ و گویند در محلی که حضرت پیغمبر صلعم ایشان را بر انفاق تحریص فرمود قومی گفتند اگر ما نفقه کنیم
درویش و مفلس بمانیم و در آن حال معاش ما چگونه گذرد و بروزی دهندهٔ خود گمان بد بردند خدای ایشان را نهی کرد که بد گمانی
و نومیدی از حضرتی که اَلرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِینُ صفت اوست خود را در هلاکت میندازید وَأَحْسِنُوا و نیکو سازید گمان
خود را بروزی دهنده و یا بسعهٔ رزق درین جهان زید بن اسلم گوید گروهی با غازیان بیرون میرفتند و ایشان را نه برگ
ساز بود و نه زاد و راحله و جمعی از آشنایی راهها باز می ماندند و قومی دیگر مردمان از جهت کفایت مؤنت خود در رنج می افکندند حق تعالی
میفرماید که اگر چیزی دارید نفقه کنید و اگر نه خود را بهلاک جوع و عطش میفکنید پس توانگران را میگوید احسان کنید با درویشان

با درویشان

با درویشان میفرماید که احسان نمایید بنفقهای خود و در تمامی آن بکوشید و گویند تهلکه نا امیدیست از رحمت خدای عاصیان را میگوید
که با وجود کثرت معاصی از فضل و کرم من نومید مشوید و نیکو گردانید گمان خود را بمن در آمرزش گنهکاران یا نفس خود را بمعصیت
در هلاکت میفکنید و نیکو سازید اعمال خود را إِنَّ اللّٰهَ بدرستی که خدای یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ دوست دارد نیکوکاران را و پاداش
نیکوییها دهد ایشان را ز محققان در معنی آیة گفته اند توانگران را حکم شد که نفقه کنند و درویشان را نیز همین نوع رسید اما
نفقهٔ توانگران آنست که مال از کیسه بیرون کنند و از آن درویشان آنکه میل توانگری از دل بدر کنند که نیاز مال ارزد
تا ثواب آن جهان یابی دل از هوای توانگران و تمنای توانگری خالی کن تا بدولت جاودانی رسی در لطایف قشیری آمده
که انفاق اغنیا با موالست و از آن عابدان بتقوی و از آن عارفان بقلوب و از آن محبان با رواح و از آن موحدان
باسرار توانگران مال بدهند تا از عذاب دوزخ برهند عابدان قوت نفس بطاعت خرج کنند تا سراپردهٔ عزت در ساحت
فی جنة عالیة بزنند عارفان دلها بحکام حق در بسته ترک ماسوی نمایند تا بر درجات عالیات مکاشفات حقانی بر آیند
محبان ارواح را بر سر کوی محبت در بازند تا مرکب مراد بمیدان من کان لله کان الله له بتازند موحدان اسرار
خود را از هر چه رنگ تعلق دارد و بپردازند یعنی خیالهای دون الله را باتش غیرت بسوزند و بی زحمت اغیار با شاهد
یار بساز زند بیت تا چشم بر ندوزند از ماسوی تجلی ❊ در خلوت وصالش محرم نمیتوان شد ❊ و گویند تهلکه نزد محققان غفلت
از حق سبحانه یا خشنودی سالک بدانچه دارد و باز ماندن از ترقی در بحر الحقایق گوید تفریطست در حقوق ربانی و افراط
در حظوظ نفسانی و هر که در ادای طاعت ربانی تقصیر روا دارد و در متابعت لذات نفسانی توفیر بجای آرد در مهلکهٔ خطر تهلکه
گرفتار گردد و گفته اند تهلکه موافقت نفوس است و مخالفت نصوص یا ترک تزکیهٔ نفوس و غفلت از تحلیهٔ قلوب
یا ملاحظهٔ اعمال و استحلای احوال که از عمل خود حسابی بر دارد و احوال خود را شیرین و دلپذیر شمارد و احسنوا احسان
بزبان اشارت ترک جمیع آرزوهاست یا عبارت بی غفلت یا پرستش بوصف مشاهدت و در حقایق سلمیه مذکورست
که احسان کنید با نفوس خود بنگاه داشتن از آتش شهوات و با دلهای خود بمحافظت آن از غبار زنگ غفلات و با ارواح
خود بحمایت آن از حجب تعلقات و با سرار خود بصیانت آن از ملاحظهٔ کونات و گفته اند این احسان هم بخلقست
هم با حق با خلق بدفع اذیات و ایصال خیرات و با حق بعبودیت و انقیاد در مأمورات و منهیات تمام نیکوییهای دو جهانی
درین دو کلمه مندرجست با خلق که محتاجند شفقت نمای و با درگاه حق که بی نیازست روی ضراعت بر زمین نه بیت
گر گوش کنی سخن ازین به مکن ❊ چیز دو جهان بکومیت در دو سخن ❊ با حق بادب باش و عبادت میورز ❊ با خلق بخلق کوش و
احسان میکن ❊ و چون آیات سابقه در احصار حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بود و بعد از آن بیان حکم احصار میکند و میفرماید
وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ و تمام کنید حج و عمره را یعنی مناسک و حدود و شرایط و فرایض و سنن و آداب آن تمامی بجای
آرید و گویند اتمام احرامست از خانهٔ خود یا افراد سفر برای هر یکی از حج و عمره یا تجرید از اغراض دنیوی و اهل بصیرت

اگر حج و عمره تمام میخواهید اول توبه کرده رد مظالم نموده با نفقه که از حلال باشد قدم دران راه نهید که با وجود مظالم و نفقه از مال حرام
و شبهه بهم نقصان حج بود بکمال تمام آن لله برای خدای یعنی بحج و عمره کاری و مقصودی دیگر پیش نگیرید که ازان
در طواف و تلبیه نام بتان میگرفتند برین وجه که ایشان آن خدایند مسلمانان را امر شد که شما حج و عمره نکنید و کسی را
با و شریک مسازید حج در لغت قصد است و عمره زیارت و حالا غالب شده است در قصد خانه و زیارت آن و استعمال
ایشان برای تسکین بعضی در معانی همچنانست که استعمال حج و حج در اعیان و در وجوب حج بر مستطیع اجماعست
اما عمره بقول جدید شافعی و مذهب حنبل واجبست و حج اصغر خوانند و امام اعظم و مالک سنت گیرند و گویند حق تعالی
در اداء حج یاد کرده و نیست حیث قال لله علی الناس حج البیت و اگر عمره نیز واجب بایستی که با حج درین محل مذکور شدی و نزد جمعی از محققان
حج مرتبه توحید ذاتست و عمره مقام توحید صفات و اتمام این دو باهتمام تمام باشد در سلوک بر جمیع مقامات و منازل و سیر
الی الله و فی الله و این محل مقتضی تفاصیل این سخنان نیست بیت هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد و حقیقه آنست که اتمام حج و عمره با آن
باشد که سالک بطریق از منزل هستی خود قدم بیرون نهد تا قصد او من الله و الی الله و فی الله و لله و بالله بود بیت ره بدو سوی
او توان بردن مقصد او هم بدو توان کردن فان احصرتم پس اگر باز داشته شوید به بیماری و خوف و ماندگی و گم گشتن
توشه و کم شدن راحله نزد امام اعظم و احصار بقول شافعی نیست از جهت دشمن یا سلطان قاهر چنانچه حضرت مصطفی صلعم
در حدیبیه واقع شد و بر هر تقدیر چون احصار وجود گرفت فما استیسر پس بر شماست آنچه میسر شود من الهدی از قربانی
اعلی آن شتری و اوسط بقره و ادنی گوسفندی و بقول امام اعظم آنرا بمنا باید فرستاد که محل ذبحست و امام شافعی
گوید هم آنجا که احصار دست داده قربان باید کرد چنانچه حضرت رسالت صلعم در حدیبیه کرد و لا تحلقوا رؤسکم و متراشید سرهای
خود را یعنی از احرام بیرون میایید حتی یبلغ الهدی تا آنگاه که برسد قربانی شما محله بمحل او پس بقولی که بمنا برسند
محرم را بر احرام اقامت باید کرد و مواعده با آنکه هدی را بحرم برده در میان آورد تا چون روز موعد در آید و گمان برد که هدی او را
ذبح کردند از احرام بدر آید و بقولی دیگر هر جا رسیده باشد در حل یا حرم قربان باید کرد و چنانچه گفته شد فمن کان منکم مریضا پس هر که باشد
از شما بیمار در وقت احرام او به اذی من رأسه یا باشد او را رنجی از سر او چون صداع یا جراحت یا غلبه شپش در روز که پوستین
کننده سر کلیمانند و مونس شبانروز غریبان و فقیران و یتیمان و بدین سبب ضرورت کرده او را سر تراشیدن
و بتراشد ففدیة پس بر وست فدا دادن و در اسباب نزول آمده که کعب بن عجره انصاری را اخزندگان روی بوی آورده
و چون مردم قحط دیده در کاسه سر شپش افتاده حضرت رسالت صلوات الله علیه بران اطلاع یافته او را بتراشیدن سر
سوی رخصت داد و گفت گوسفندی بکش و درویشان را بخوران گفت یا رسول الله بران دست رس ندارم این آیه آمد
و حکم صادر شد که فدا دهد من صیام اینجا مجمل است و بحدیث مفصل شده که سه روز روزه دارد او صدقة یا صدقه دادن
طعام دادن شش مسکین باشد هر یکی را نصف صاعی که بقول امام اعظم دو منست او نسک یا قربانی دادن آن

شاتیست و فدا دهنده مخیرست میان ذبح و تصدق و صیام فاذا امنتم پس چون ایمن شدید از خوف عدو یا از مرض
و امان در مرض نیز استعمال میکنند چنانچه الزکام امان من الجذام و بر هر تقدیر چون ایمن حاصل شد قضا کنید حج را
یا عمره را یا هر دو سخن اینجا تمام شد و گویند معنی آنست که چون احصار زائل شد و محرم متمتع است و وقت حج باقی
حکم او آنست که درین آیه می آید و حکم تمتع غیر محصر نیز همین است و بحث وقوف از مضمون آیه از ایراد مقدمه چاره نیست
باید دانست که حج و عمره را سه وجه است یکی افراد که اول احرام بحج گیرد و شرایط آن تمام بجای آرد و چون حج تمام شد
و از احرام بیرون آمد بجعرانه یا تنعیم یا حدیبیه رود و بعمره احرام گرفته اعمال مخصوصه بجای آرد و نزد امام شافعی
و مالک این افضلست دوم قران که هر دو را بهم پیوندد و در احرام گوید لبیک بحج و عمره معا پس اعمال حج اختصار کند
که عمره خود دران مندرجست چون وضو در غسل و پیش امام اعظم این قسم فاضلترست سیم تمتع که چون در موسم
حج بمیقات رسد احرام بعمره گیرد و بمکه در آمده از اعمال عمره فارغ شود و از احرام بیرون آمده متحلل شده بحظوظ نفس
متمتع گردد آنگاه از درون مکه احرام گیرد و بحج و بدان مشغول شود و امام این قسم را اختیار کرده و کسی که برین وجه عمل کند
او را متمتع گویند و تمتع برخورداری بود یعنی این کس از دو عبادت در وقتی واحد و سفری واحد برخوردارست و حق تعالی
حکم تمتع بیان میفرماید فمن تمتع بالعمرة الی الحج هر که برخورد یعنی جمع کند میان حج و عمره در سفری واحد بطریق تمتع فما استیسر
من الهدی پس بر وست آنچه میسر شود از قربانی شکرانه آنرا که توفیق یافته در جمع میان این دو عبادة فمن
لم یجد پس هر که نیابد قربانی یعنی بران قادر نبود فصیام ثلثة ایام پس بر وست روزه داشتن سه روز پیوسته
یا پیوسته فی الحج در ایام حج یعنی وقت اشتغال متمتع باعمال حج بعد از احرام و قبل از تحلل و افضل آن باشد
که عرفه و ترویه و روز متقدم بر ترویه روزه دارد و در داشتن این روزه در ایام تشریق اختلافست و سبعة و بر وست روزه
هفت روز دیگر اذا رجعتم چون باز گردید بوطن خود و قبل از رجوع جایز نیست بمذهب شافعی و بقول حنفی رجوع از آن
باشد از اعمال حج نه بوصول بوطن تلک این ایام که سه و هفت بود عشرة کاملة ده عددست تمام یکی از مواضع طعن ملحدان
بر قرآن آنست که لفظ کامله موهم است باآنکه عشره غیر کامله باشد یا آنکه عشره بود و دیگر آنکه از جمله ضرورات که ثلثة و سبعة
عشره بود پس ذکر او از قبیل تکرار و اضحات و تحصیل حاصلست و علما دین در جواب گفته اند که این بر طریق تأکید است
و تأکید طریق مشهورست در کلام عرب قال الله تعالی و لا تخطه بیمینک و قال الله تعالی ذلک قولهم بافواههم و امثال
این بسیارست و فایده تأکید اینجا زیادتی اهتمام باشد باتمام آن یا آنکه خطاب با عرب بود و ایشان اهل حساب
نبوده اند پس ذکر کامله قاطع ریب ایشان است درین عدد یا ازاله توهم آنکه واو در سبعة بمعنی او باشد و غرض یکی ازین
دو عدد که قول تعالی مثنی و ثلث و رباع بمعنی او بود یعنی فاکمله یا مراد آنکه این عشره کاملست در جزا یا در اقامت بجای
هدی و حقیقت آنست که مجرد امر صیام ثلثة ایام در حج و روزه سبعة ایام بعد از رجوع کافی نیست در بیان آنکه این طاعت کامل

باشد نزدیک خدای بعد از آنکه کامله ذکر فرمود دلالت کرد بر آنکه این عبادت در غایت کمال چه صوم مخصوص است بتشریف اضافه
اصوم لی و حج و عمره را نیز اختصاصی هست و اتموا الحج والعمرة لله پس این عبادت را مزید خصوصیتی باشد بحق سبحانه و چون
بعد از اداء حج و عمره که عبادت خاصه اند بصوم فرمود که طاعتی مخففه است هر آینه سبب کثرت ثواب رفعت درجات خواهد بود
و برین تقدیر لفظ کامله ضرورتست تا دلیل کمال و تعظیم حال این عبادات باشد ذلک این حکم واجب از هدی یا صیام یا اگر
تمتع و قران لمن لم یکن اهله مر کسی راست که نباشد اهل و حاضری المسجد الحرام مجاوران مسجد حرام یعنی مکی نباشند و از تکلم بسابقه
مقرر و رباشند درین کلام بیکون اهل از سکون بنفس خبر داد که ظاهر آنست که مسکن انسان مسکن اهل او ست و بدین آیه
فهم شد که آفاقیان بهر دو عبادت یعنی حج و عمره بتمتع میتوانند شد و در اشهر حج اهل حرم و غیر از سنت حج احرام بعمره نتوانند
گرفت واتقوا الله و بترسید از خدای بر امر و نواهی او خصوصا آنچه در باب حج صادر شده محافظت نمائید واعلموا ان الله
و بدانید که خدای تعالی شدید العقاب سخت عقوبت است بر ترک اوامر و ارتکاب مناهی الحج زمان حج اشهر معلومات
ماههای معروف مشهور است و آن شوال و ذوالقعده و نه روز از ذی الحجه باشد و شب نحر تا وقت صبح بمذهب شافعی امام
اعظم روز نحر نیز در شمار آرد و بدین دو قول تا اشهر صادق آید اقامت بعض است در مقام کل یا اطلاق جمع بر ما فوق واحد
و مالک تمام ذوالحجه باشد و مالک تمام ذوالحجه را از اشهر حج داند و فایده توقیت عدم انعقاد حج است در غیر از ماهها بمذهب
شافعی و کراهت آن نزد حنفی ابو القسم نصرآبادی گفته که حق تعالی وقت عبادت تعیین کرد تا بنده پیش از رسیدن آن
متاهب کردد و با آداب عبادت متعبد شود و وقت معرفت متعین نساخت تا بنده سر خود را از مراقبه هیچ وقت خالی
نگذارد و اوقات عزیز خود را مغتنم داشته داند که بچه مصرف میکند بیت سر مقصود را مراقبه کن . نقد اوقات را محاسبه
کن . باش در هر نفس ز اهل شعور . که بغفلت گذشت یا بحضور فمن فرض پس هر که فرض کرداند بر خود فیهن الحج درین
ماهها حج را بتلبیه و سوق هدی نزد حنفی و بنیت و احرام بمذهب شافعی فلا رفث نفی است بمعنی نهی یعنی باید که از
جماع و ملاعبه و تعریض آن بوسه و مواعده پرهیز کند یا سخنان نا فرجام و کلمات بیهوده نگوید ولا فسوق و از حد شرع خارج
نشود و هیچ محظوری را ارتکاب نکند و گویند فسوق تقذفست و تنابز بالقاب و در حدیث صحیح آمده که هر که حج خانه خدای
بجای آرد و رفث و فسوق از وی پدید نیاید از گناهان خود بیرون آید چون روزی که مادر او را زاده ولا جدال و باید که جدال
نکنند با خادمان و رفیقان و کنایان خصومت نورزند فی الحج در ایام حج و عوض جدالیست که مفضی باشد بزوال اتفاق
و ایقاع کینه در سینه اما جدال بر وجه نظر در امری از امور دین بدلایل و براهین جایز است و گویند قریش با یکدیگر خصومت
میکردند در مناسک هر یک میگفت حج من تمامتر و بکار آمده‌تر و در حظور بر حال مناسک [illegible] امام مالک در موطا آورده که جدال
آن بود که قریش در مشعر الحرام وقوف میکردند [illegible] در موضعی که قزح گویند و سایر مردمان بعرفات می ایستادند و هر یک
میگفتند آنچه ما بر آنیم اصوب است و بصلاح اقرب رب العزت ایشان را ازین مجادله منع فرمود و گفت وما تفعلوا من خیر

و آنچه میکنید

و آنچه میکنید از نیکوی یعنی ارتکاب طاعات یا اجتناب از منهیات یعلمه الله میداند آن را خدای و در ضمن این سخن وعده پاداش
تمام و جزای کاملست چنانچه در عرف گویند اگر فلان بدگوی است من کنی میدانم یعنی دانم که با تو چه باید کردن از نیکوی و تزودوا
و توشه برگیرید سبب این امر آن بود که قومی از رفقا [illegible] فی استعداد زاد و راحله تصحیح کردن و متوکلان نام دی بجانب کعبه آوردند
و در مکه احتیاج خویش بزمره حاج رفع نموده زبان سوال بگشادند و [illegible] و تفویض رزق و سالوس [illegible] مقامات
و کرامات نابوده خویش را اهل توسم خواندند و باستعداد زاد و مراحل راحله منازل بدان حیله حاصل کردند حق سبحانه فرمود که زاد
بردارید تا بر دل مردمان گران نباشید فان خیر الزاد التقوی پس بهترین زاد ما تقویست یعنی پرهیز از حرام و طمع [illegible]
[illegible] و در طلب خواری [illegible] و ضرر او برفقای غیر ایشان تعدی کند مخلص معنی آنکه نیکوترین توشها آنست که شما را باز دارد از سوال
مردمان و پرهیز فرماید از تشویش دادن همراهان عرفا گویند بعد از آنکه زاد دنیی را در سفر آخرت یاد ایشان داد و بهترین زادی
مردم آزاده را پرهیزکاری و شرمساریست از ارتکاب آنچه نزد خالق و خلایق پسندیده نیست قشیری گوید تقوی عوام
دور شدنست از گناهان بتن و تقوی خواص یکبارگی گشتن از ما سوی الله بشرط آنکه از آثام بپرهیزد و در روضه رضا پیوند بگو
از اغیار اجتناب کند بمشاهده و لقا مشرف گردد ای عزیز توشه راه دنیا طعام و شرابست و توشه آخرت تقوی و احتساب
زاد دنیی برای بقا اشباحست و زاد عقبی برای صفا ارواح توشه دنیا از عذاب موهوم منقطع که [illegible] خلاصی
دهد توشه عقبی از عذاب معلوم که دایم [illegible] نجات بخشد و زاد دنیی لذتیست ممزوج بآلام و آفات و زاد عقبی نعمتیست
خالص از شوایب کدورات توشه دنیی سایر را برساند بمقصد فانی و توشه عقبی سالک را وصل کرداند بمنزل جاودانی زاد دنیی
ازان عوامست و توشه تقوی ازان خواص ما حظ زاد آخرت یا دوست منت ای درویش بی توشه در راه عشق
بسر نتوان برد بی زاد شوق مرحله محبت طی نتوان کرد بیت زاد راه عاشقان درد است و روی زرد او . راه ازین گو
است بسم الله که وارد عزم راه . و اگر کسی گوید امر عدمیست یعنی اجتناب است از محظورات و خطیئات پس چگونه زاد و توشه
شد و توشه چیزی موجود باید جواب گفته اند اگرچه تقوی امری عدمیست اما مفضی بفیوض وجودیست چنانچه صیقل تیرگی از آینه بزداید
اما روشنی پدید آرد و آینه هرگاه منجلی شود هر صورتی که محاذی آن افتد درو منجلی گردد و فیض صور از جهت محاذات انقطاع ندارد و
بر همین قیاس تقوی صیقلست که اگرچه زنگ از آینه دل میزداید اما در استعداد قبول صور معانی میکرداند و صیقل زان روی
میکن که تیرگی را [illegible] ملاحظه کن که روشنائی را جو دمیده بیت جان من بی نور تقوی روشنائی کی دهد
زانکه گر صیقل نباشد تیره ماند آینه واتقون و بترسید از من یا اولی الالباب ای خداوندان عقل خطاب با عاقلان کرد
آنکه هر که عقل ندارد نترسد و متقیان یا اهل قشورند یا ارباب لباب تقوی گروه اول کنایت زلات و نزلات تست و بعد
آن بطاعات و مبرات و تقوی طایفه ثانی مجانبست از ذات و صفات و قیام بصفات حضرت احد و نزد محققان
اتقا فراگرفتن وقایه است و حال متقی از دو بیرون نیست یا خود را وقایه حق کرداند یا حق را وقایه خود سازد و حقیقت این سخن

بر وجهی که صاحب نقد النصوص گفته آنست که افعال و اقوال آدمی بتمام منحصر است در محامد و مذام پس متقی آنست که در نسبت
محامد حق سبحانه را وقایه خود سازد و اضافه همه فضایل و کمالات بحضرت او کند تا سلوک مسالک ادب و انتهاج مناهج علم تقدیم
رسانیده باشد و در نسبت محامد بحق از ظهور انانیت و تقید بقید هستی خلاص یافته و در اضافه مذام خود را وقایه حق سبحانه کرده
زیرا که توحید اگر چه مقتضی اسناد خیر و شر است بحق سبحانه اما اگر سالک پیش از طهارت نفس هر دو را بحق اسناد کند ممکن
که در بوادی اباحه هلاک شود و اگر بعد از آن اسناد نماید باسائت ادب موسوم گردد و مدار تصوف بر ادبست ع قد قیل
العشق کلها ادب : و حضرت شیخ قدس سره در بعضی از مواضع فصوص متقی کسی را داشته که حق سبحانه را وقایه خود گرفته باشد
در ذات و صفات و افعال یعنی افعال او در افعال حق فانی شده باشد و صفات او در صفات حق مستهلک و ذات او
در ذات حق مستتر : تسترت عن دهری بظل جناحه ع عشق تو مرا نهفت در سایه خویش : و هم درین معنی گفته بیت
گم شدن در گم شدن دین منست : نیستی در هستی آیین منست : گم شدم چون سایه اندر آفتاب : یا چو بوی گل ز اجزای
گلاب : و لجه وقت معنی تقوی برین که خبر عقلی که از شوائب هوا مصفا باشد روشن گردد و اولوا الالباب
عقول خالصه صافیه اند چه لب هر شئ خالص آنست تخصیص او بدین خطاب و الله اعلم بالصواب و بعد از امر بتزود حاجیان
حمل متاعی زاید بر زاد جهة تجارت و معامله مباح گردانید و فرمود لیس علیکم جناح نیست بر شما گناهی ان تبتغوا در آنکه طلب
کنید در موسم حج فضلا من ربکم روزی از پروردگار خود بواسطه معاملات و وقوع ارباح در تجارات جمعی از عرب تا جرانرا
که بحج آمدندی میگفتند داج لا حاج ازان گوینده که رود و آید بحاصل حق سبحانه فرمود که سود و معامله ایشان از فیض حج نمی
کاهد و درین وقتیست که مقصد اصلی مقصود کلی حج و زیارت باشد نه بیع و تجارت و گفته اند در جاهلیت بازار عکاظ و مجنة
و ذو المجاز اهل حاضران موسم حج را جای تجارت بود و چون پرتو انوار اعلام بر خاص و عام تافت عالم در هم شده را باهتمام
رسید انام علیه افضل الصلوة و السلام نظام و انتظامی بدید آمد معاملان سودای این کراهت شمردند از آنکه داب کفار در اقامت
آن بازارها بود پس از بیوع و تجاراتی که معهود ایشان بود رجوع کرده گفتند صواب در آنست که وقت ادای حج
و عمره بتجارتی که در آن سود آخرت نبود مشغولی نزنند و اعمال خیر با منافع دنیوی ممتزج نکنند حق سبحانه بمحض کرم از ایشان
مباح کرده رخصت تجارت داد و مصطفی صلوات الله علیه ایشان را وعده فرمود چنانچه در احادیث آمده که حق سبحانه در روز
عرفه حاجیان خالص را بیامرزد و در شب مزدلفه حاجی را نیز خلعت آمرزش پوشاند و در روز منا شتربانان زاید را
مغفرت دارد و در جمره عقبه گدایان و خواهندگان نیز از عفو عمیم بهره مند گردند و درین موقف هیچکس از گویندگان لا اله
الا الله غائب نشود الا که او را بیامرزند فاذا افضتم من عرفات پس چون برگردید از عرفات و وجه تسمیه آن گفته اند که آدم و حوا
یکدیگر را آنجا شناختند یا جبرئیل آنجا آدم را مناسک شناسا گردانید یا نزد ابراهیم علیه تعریف آن موضع کرده بود و چون
دید بشناخت یا مردمان در آن موضع تعارف حاصل کنند یا حاجیان آنجا بگناهان خود اعتراف کنند یا عرف موضع منتشر است

وانجا بلند بیاست

و آنجا بلندیست که مردمان بران روند و در بعضی اخبار آمده که بسیار گناهان باشد که کفاره آن نبود مگر وقوف بعرفات و هیچ
وقت نیست که شیطان از ایشان درمانده تر و شرمنده تر از آن وقت که حاجیان در عرفات باشند از بسیاری فضل و
رحمت خدای که بر سر ایشان باران کرده و در کشف الاسرار آورده که جبرئیل میکائیل اسرافیل و خضر علیهم السلام بروز عرفه در عرفات
حاضر آیند جبرئیل گوید ما شاء الله لا قوة الا بالله میکائیل گوید ما شاء الله کل نعمة من الله اسرافیل گوید الخیر کله بید الله
خضر گوید ما شاء الله لا یدفع السوء الا الله و در روایات آمده که هر که روز عرفه بعد از نماز دیگر که چهار کلمه صد بار بگوید در هر
بری و کرامتی و فیضی و رحمتی که رب العزت بر اهل عرفات فایض گرداند وی با ایشان انباز است و اتفاق عرفات
بعد از فرو شدن آفتاب روی نماید و حق سبحانه و تعالی میفرماید که چون برگردید از عرفات فاذکروا الله پس خدای را یاد
کنید بتهلیل و تلبیه عند المشعر الحرام نزد مشعر حرام و آن موضعیست که امام آنجا ایستد : ما بین جبلی مزدلفه بر وفق
محسر اما آنچه بمشعر الحرام نزدیک بود بهتر است فاضلتر است و مشعر الحرام نزد محققان حرم دلست که برو حرام باشد طغیان
بغیر یاد حق الا بذکر الله تطمئن القلوب بیت ای یاد تو حل کننده مشکلها : بی یاد تو آرام ندارد دلها : ای غور سعادت
ابدی و دولت سرمدی نتیجه ذکر خداوندیست و جلاء ابصار و صفاء اسرار جز بدان میسر نیست و چون انسان مجبول بر نسیان
واقع شده قدرت ربانی از نهایت لطف و کرم ایجاد بواعث و دواعی بر ذکر فرموده تا هر گاه که بنده غافل شود آن ناقد ذکر وی شوند
و از بواعث آنچه از همه اول نخست شعایر زمانی و مکانی باشد و زمانی یا یومیه است چون اوقات صلوات و صباح و مسا و هفتگی
یا اسبوعیه چون جمعه و خمیس و اثنین یا شهریه چون غرت و ایام بیض یا سنویه چون رجب و شعبان و رمضان و عشر ایام
معلومات و معدودات و امثال آن اما مکانی مساجد بلاد باشد و معابد متبرکه و ازین همه فاضلتر خانه کعبه است و مسجد الحرام و بیت
المقدس و مسجد مدینه و مشعر الحلال که عرفاتست و مشعر الحرام که مزدلفه است اینها همه مذکرانند و لهذا حق تعالی فرمود که در آنجا
اینجا ذکر گوئید و دیگر باره امر کرد که واذکروه کما هداکم و یاد کنید او را یاد کردنی نیکو همچنانکه شما را راه نمود بمناسک حج یا
بتوحید یاد کنید چنانچه شما را هدایت یاو کرد و تکرار ذکر برای مبالغه است یا موصلت ذکر یعنی ذکری متعاقب ذکری یا ذکر اول
صلوة مغرب عشاست که با هم جمع کنند در مشعر الحرام و ذکر ثانی سایر اذکار مشروعه که در موقف مزدلفه گوئید یا ثانی یعنی شکر
اول فرمود که خدای را یاد کنید بعد از آن میگوید شکر گذارید بر آنکه شما را راه نمودند که خود پس نعمت آنکه ذکر مخصوص من نعمة
یعنی چون ذکر مقید کرد بمشعر الحرام دیگر باره فرمود که یاد کنید او را در همه مکانها نه همین در مزدلفه و بس وان کنتم من
قبله و بدرستی که بودید شما پیش از هدی یا هادی که محمد است صلوات الله علیه لمن الضالین از جمله راه نایافتگان بعبادت
بذکر یا ارکان شرایع ثم افیضوا پس باز گردید یکبار خطاب با قریش و خلفاء ایشانست که همه عرب را وقوف بعرفات
بود و ایشان در مزدلفه واقف شدندی و گفتندی ما اهل حرمیم و عرفه از حل است تعظیم آن ما لازم نیست و بدین صورت ترفع
کردندی بر خلق و استنکاف نمودندی از مساوات موقف و در افاضه نیز برای یکدیگر باز گشتندی بنا بر آنکه ما خانه نشینیم و مساکین

ربا داران حرم با دیگران چگونه همراه توانیم شد حق سبحانه ایشان را نهی کرد و فرمود که همه مجمع باز گردید من حیث افاض الناس از آنجا که باز میگردند
همه مردمان یعنی سایر عرب معنی آنست که افاضه از عرفات رسمی قدیمست تغیر مدهید و گفته اند مراد از ناس همین ابراهیمست شما چنانچه
جای دیگر گفت ان ابراهیم کان امة و مقصود ازین اشعار قریش با آنکه افاضه از عرفات طریق ابراهیم است و شما نیز بران روید
و در بعضی روایتها ناسی آمده است و آنکه در شاذه ناس بکسر سین خوانده اند موید همین معنی است و امر باجتماع در افاضه و وقوف جهت ازاله
اختلاف نفوس و اتمام ایتلاف قلوبست و منع قریش از تعظم چه همه مسلمانان برادرانند در دین و دیگر اقامت رسم جمعیة که الجماعة
رحمة و یکی از فواید معقوله در وضع حج اجتماع نفوس کثیره متباعدست از حیثیة صورت تا هر یک از دیگری فایده گیرد و بعضی را
کسب فضایل از بعضی دست دهد و جمع تألف جسمانی که لازم تعارف روحانیست حاصل آید و در حقایق لجنیه گوید مراد از ناس
حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم جمیع مقربان بارگاه کبریا از انبیا و اولیا و معنی سخن آنکه ای طالبان انوار جمال و جلال
و متعطشان زلال وصال که بسعی تمام و جهد لا کلام در دولت وقوف بعرفات عرفان و سعادت وقوف بر دقایق ایقان یافته
اید چون از عرفات معرفة افاضه یابید باید که بر طریق خواص راه تحقیق باشد که آن قیامست بحقوق ربانی نه استیفا حظوظ
نفسانی و مید و این رفیقان طریق تحقیق را بسر برید ع زانکه بی یار رفتن اندرین ره بغایت مشکلست واستغفروا الله و طلب
آمرزش کنید از خدای بدین مخالفة که کردید مرا ابراهیم را ان الله غفور بدرستی که خدای آمرزنده است گناهان گذشته شما را
رحیم مهربانست بر آنکه حج گذارد اهل اشارت گویند حاجی الحج اشارة بکلمة الله است و چشمش بکرم بندگان نارسیده و هر که
حج میگذارد جرم خود را بجا حلم خداوند وامی نهد و زبان کرم میگوید اگر چه گناه کردی اما چون پناه بدرگاه رحمت من آوردی عفو
محو از تو جرم آمد از من علم آید تو آن کردی که سزای تو بود و من آن کنم که شایسته من باشد از تو ناسپاری از من آمرزگاری
از تو خطاها از من عطاها از تو جنایة از من عنایة از تو ذم از من کرم بیت ای گنه کار از تو آمد آنکه در خورد تو بود : از من آن
آید که باشد لایق افضال من فاذا قضیتم پس چون بگذارید و بجای آورید مناسککم فاذکروا الله کارهای حج و لوازم آن را
پس یاد کنید و ثنا گویید خدای را کذکرکم اباءکم همچون یاد کردن شما پدران خود را پس هم جاهلیت آن بود که اشراف مفاخرت
عرب بعد از فراغ مناسک در پیش حرم با ما بین مسجد منا و جبل الرحمة بایستادندی و بر رقوم نسب و شهرت حسب پدران
کردندی و بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف ایشان مباهات نمودندی آیة آمد همچنانکه پدران خود را ذکر میکنید خدای خود را
ذکر کنید او اشد ذکرا بلکه فراوان تر و بزرگتر از آن یعنی یاد منعم خویش فرامش دارید و ذکر عطیه و کرامت آفریننده
خویش بیش کنید که پدران شما را بدین مناقب و مراتب اختصاص داده پس بذل جهد در شکر او اولی باشد از ستایش
آبا چه اگر آن دروغست سبب خجالت و انفعال گردد و اگر راستست موجب عجب و کبر و دلال بود و این از امهات
مهلکاتست مصرع از عجب حذر کن که هلاکت سازد : ای عزیز غرض از یاد و ذکر پدران مبالغه است در ذکر زیرا که فرزند
ملول نمیشود از ذکر پدر و در اغلب اغلب احوال در ایاد میکند پس حق تعالی میفرماید که از یاد کردن من ملول مشوید و پیوسته

یاد من باشید یا آنکه آبا در خطاب و غیبة یاد میکنید در وقت فتنه با فتخار و هنگام خطاب با فتقار مرا نیز بر نهج یاد کنید که فخر
به بندگی من سبب دولت دارین است و افتقار بدرگاه بی نیازی من موجب حصول سعادت کونین یا بران وجه که
آبا را بمفاخر نسبی و معالی جاهی یاد کنید مرا بمآثر عظمة و حوزة وصف کنید یا چنانچه پدر را بیگانگی بستایید و با آنکه یکی از شما را بپدر
پدر را نسبت کنید راضی نمیشود مرا بیگانگی ستایش نمایید و با او شریک من رضا مدهید یا بران منوال که اقرار دهید
بوجود آبا و سبب بودن ایشان در ظهور شما و اقرار کنید بهستی من که واجب الوجودم و بموجدیت من آبا را و انبا را یا آنکه اگر کسی
پدر شما را سخن بی ادبانه گوید بر وی خشم میگیرید پس بر کسانی که زبان جرأت گشاده اند و گفته اند ولد بمن میکنند غضب
کنید یا چنانچه پدر را فرمان میبرید مرا فرمان بردار باشید یا آنکه ابنا را احسان به پدر میکنید و دار مربی خود میدانید و حال
آنکه واسطه ولتی پیش نبوده محسن حقیقی مرا دانید و پدر در بنده خود مرا بشناسید پدر نداند پسر را چه میباید و چندی میباید که
و من این همه را میدانم و آنچه ترا باید بر وجهی که شاید تو میرسانم پدر گاهی بحفظ تو قیام مینموده و گاهی نیز از ان غافل از اهل
میشده و من همیشه نگاه بان و حفیظ تو بوده ام و در اکثر حاجات تو فرو میمانده و من بکمال کرم روا میکرده ام پدر در دفع غموم
و هموم از تو عاجز بوده و من کشف کرب تو مینموده ام پدر در وقت نا فرمانی بر تو خشم میگرفته و من با وجود عصیان روزی
بتو رسانیده ام پس احسان و تربیت مرا یاد کردن اولیست یا بشارتیست چنانچه از پدر گستاخ وار چیزی میطلبید بر کرم
من نیز با اعتماد نموده در وقت سوال انبساط نمایید که من خواهندگان را دوست میدارم در اخبار آمده که موسی را هر چه در بایست
بودی حتی نمکی که در دیگ افگند از حق تعالی میخواست یا چنانچه اطفال رجوع به پدر خود میکنند در جوار انبا و ملجا خود میدانند
و صلاح کار خود را باو میگذارند شما نیز بازگشت بحضرت من نموده کار دین و دنیای خود بمن تفویض کنید و صلاح خود
بلکه فلاح جاودانی از من طلبید یا چنانچه اول بار که طفل زبان بگشاید بابا بابا میگوید شما نیز چون زبان بگشایید
یا رب یا رب گویید بهر بار که طفل بابا گوید از پدر نوا مییابد هر بار که زبان بیا رب بگشاید حق سبحانه نوای
کرم او را یاد فرماید بیت از کس نفسی بیاد حق بر ناید : الا که ز حق دری در او بگشاید : ذکر دگران مکن که بابا و خدا : یاد دگری گنهی
تو منمایید و در بحسین فرآب دون ام آنست که ذکر آبا از روی تعظیم و اهتمام باشد الهی نیز برین وجه شاید پس خدای را
بتعظیم تمام یاد کنید و از وی خیر رضای او مطلبید بخلاف از آنکه از دنائت سر بطلب دنیا فرو آورده اند چنانچه میفرماید
و من الناس پس از مردمان من یقول کسی هست که از حق تعالی متاع دنیا میطلبد و میگوید ربنا آتنا فی الدنیا ای پروردگار
ما بده در دنیا فلان چیز و فلان چیز و ذکر مشغول نکرد زیرا که مطلوب ایشان استحقاق آن ندارد که بذکر آن التفات کنند
بعضی گویند که اینها مشرکان بودند که شتر و گوسفند و زر و سیم و برده میخواستند چون ایشان از بعث و نشر اقرار ننمودند
نظر بر دنیا مقصور داشته اند و گویند جمعی از اهل ایمان بودند که مطمع نظر ایشان دنیا بود و این از ایشان خطایی عظیم
شمردند که بحطام دنی از نعیم عقبی مشغول گشتند لا جرم در آخرت بحرمان موسوم شدند چنانچه گفت و ما له فی الآخرة

وجنت اگر کسی اگر دینی میخواهد و بس از سرای من خلاق یعنی بهره اگر این دعاگوین مشرکانند خود ایشان را مطلقا از نعمت آخرت
بهره نیست و اگر مومنان اند بهره چنانچه اهل ایمان را نباشد ومنهم من یقول و از مردمان کس باشد که گوید ربنا
آتنا ای پروردگار ما عطا کن ما را فی الدنیا حسنة درین سرای نیکویی یعنی توفیق طاعت وفی الآخرة حسنة و دران
سرای نیکویی یعنی تحقیق جنت وقنا و نگاه دار و از ما باز دار عذاب النار عذاب آتش دوزخ این دعا بیت جامع من
جمیع مطالب دنیا و آخرت را و از انس منقولست که اکثر دعا حضرت رسالت صلوات الله علیه این بودی در تفسیر کبیر آورده
که انس بن مالک را گفتند ما را دعا کن این آیة برخواند گفتند در افزای همین آیه را اعاده کرد باز مبالغه نمودند که زیادت
کن گفت دیگر چه میخواهید خیر دنیا و آخرت برای شما درخواستم ای عزیز آدمیان را از این دو سرای جای جنت چون حسنه
هر دو سرای یابند بنهایت عطا رسیده باشند و علما را درین دو حسنه سخنانست از امیر المومنین علی ع نقل کرده اند
که حسنه این جهان زنی صالحه است که مدد عبادت و سبب صیانت باشد و حسنه آن جهان حورا رضیه که دل
بجمال او روشن گردد و عذاب النار جفتی ناشایسته ناپاکیزه که از بدگوی و زشت خویی و پیوسته آدمی در عذاب
بود بیت زن بد در سرای مرد نکو : هم درین عالمست دوزخ او : زینهار از قرین بد زنهار : وقنا ربنا عذاب النار
و گفته اند حسنه این جهان قناعتست و از آن سرای شفاعت اینجا صحت از لام آنجا وصلت بر تبه اکرام اینجا طلب معیشت
آنجا نعیم بی مشقت اینجا سعت روزی آنجا فوز و فیروزی اینجا رزق حلال آنجا فیض جلال اینجا عاقبت آنجا عفو از جنایت
اینجا اولاد ابرار آنجا مصاحبت اخیار اینجا فرح جنان آنجا دخول جنان اینجا تلاوت قرآن آنجا روح و ریحان اینجا استقامت
بر روش سنت آنجا کرامت وصول بدرجات جنت اینجا اخلاص در اعمال آنجا خلاص از اهوال اینجا ثبات بر ایمان
آنجا وصول بروضه رضوان اینجا تسلیم آنجا جنة النعیم اینجا روضه بقا آنجا تجلی پرتو لقا اینجا صحبت صالحین آنجا مرافقت
انبیا و مرسلین اینجا شهود اسرار آنجا رویة ابصار اینجا علم و عبادت آنجا حسنی و زیادت اینجا توفیق خدمت آنجا تحقیق صحبت
اینجا حلاوت عبادت آنجا ذوق و لذت مشاهده و ابو القسم حکیم گفته که حسنه این سرای حیوة با سعادتست
و موت بشهادت و حسنه آن سرای بعث از قبر ببشارت و جواز بر صراط بسلامت در لطایف قشیری مذکور است که
حسنه که تمام حسنات دینی در ضمن آن مندرج باشد حفظ ایمانست و حسنه که مجموع حسنات آخرة را شامل بود عفو و
غفران و در بحر الحقایق آورده که حسنه دنیا نعم ظاهر است و آن شامل باشد همه سعادات را خواه روحانیت چون علم و عمل
صالح و خواه جسمانیة چون صحة و جمال خارجیة چون جاه و مال و حسنه آخرت نعیم باطنه است چون اصناف کشوف و مشاهدات
و انواع قربات و مواصلت و عبور بر مقامات بتعاقب جذبات و جز و جمعی حسنه این جهان اعراضست از آن و حسنه
آن جهان ترک اشتغال بدان و عذاب النار آرزوی دنیا و آخرت و عرفا برانند که حسنه دنیا آنست که ترا از تو بر
و حسنه عقبی آنکه بشهود جمال رساند و عذاب النار و آتش حرمان و هجر آنست که عظیم ترین و سوزنده ترین همه نیران است

بیت تو ز دوزخ ترسی ای زاهد من از سوز فراق : و آتش هجران از آن آتش بسی سوزان تر است : ای درویش اگر
دینی خواست بد و دادند و آنکه دنیا و عقبی هر دو طلبید از دو یغ نداشتند قومی دیگر که حقیقت رضا شناختند و از دو
جهان بسوال و دعا نپرداختند نه بدنیا میل کردند و نه روی طلب بعقبی آوردند خلعت اعطیه افضل ما اعطی السائلین بر قامت
همت ایشان راست آید بیت مردان رهش نظر بدنیی نکنند : زندیشه عقبی سینه سازند تهی : و از دوست بجز دوست
تمنی نکنند اولئک آن گروه که خیر دنیا و آخرة طلبند لهم نصیب مر ایشان راست بهره مما کسبوا از آنچه درخواست
کردند و دعا را کسب گفت برای آنکه عملست و از عمل بکسب تعبیر کنند ابن عباس فرموده که مردی نزد رسول خدای صلوات الله
علیه آمد و بموقف عرض رسانید که پدرم شربت کل نفس ذائقة الموت چشیده و حج اسلام در ذمت او مانده اگر از برای او حج
بگذارم چگونه باشد حضرت شنید عالم آن صورت را پسندیده تشریف اجازت ارزانی داشت دیگر باره معروض گردانید
که یا رسول الله مرا ازان هیچ اجری باشد این آیة آمد که مر آن ایشان را نیز ازان نصیبی خواهد بود و در کشف الاسرار آورده که هر که
از میتی حج گذارد اجر آن و میان وی جنت مشترکست و تشریق الرحمن از جابر نقل میکند که حضرت صلوات الله علیه فرمود که
هر که از برای پدر و مادر حج بگذارد حج ایشان منقضی گردد و او را فضل ده حج باشد و نزد خدای تعالی از ابرار شود والله سریع الحساب
و خدای تعالی زود شمار است بمقدار لمحه شمار همه خلقان کند با وجود کثرت عدد و بسیاری اعمال ایشان و این دلیل
کمال قدرتست و گفته اند اعلام کند ایشان را بما لهم و علیهم بدان معنی که در ایشان علمی ضروری پیدا فرماید که مقادیر اعمال و کیفیت
جزا و حساب آن را بشناسند یا کشف عطا کند بیک طرفة العین تا هر کس شمار کار خود را داند و بینا گردد واذکروا الله فی ایام معدودات
و یاد کنید خدای را در روزها شمرده بقول اکثر ایام تشریق است و آن سه روز باشد بعد از عید اضحی مراد از ذکر آنست که از
رمی جمار با هر سنگی که می اندازد میگوید بسم الله والله اکبر و بقول اصح تکبیر است بعد از نمازها و محل گفتن آن نزد مذهب
شافعی و مالک بعد از ظهر یوم النحر است تا بعد از صلوة صبح آخر روز آخر ایام تشریق و امام اعظم بعد از نماز صبح روز عرفه
تا بعد از نماز دیگر عید که هشت نماز باشد و بقول صاحبین که حالا فتوی بر آنست که صبح روز عرفه تا عصر آخر ایام تشریق و
منقضی به در مذهب امام احمد آنست که اگر محلست عقیب بیست و سه نماز تکبیر گوید و شافعی سه تکبیر و باتفاق بعد از آن
تهلیل و دو تکبیر و تحمید است فمن تعجل پس هر که شتاب کند و از منا برود فی یومین در دو روز یازدهم و
دوازدهم ذی الحجه فلا اثم علیه پس بر وی هیچ گناهی نیست و او را رخصت رفتن هست ومن تاخر و هر که تاخیر کند
و سه شب در منا باشد فلا اثم علیه همچنان بر وی نیز حرجی نیست یعنی اعراب در جاهلیت متعجل را آثم میگفتند و جمعی متاخر را
حق سبحانه فرمود که بر هیچکدام ازین دو بال نیست و مطلقا گناه نباشد لمن اتقی مر کسی را که بپرهیزد از صید کردن تا آنکه
منقضی شود یا آنکه در حج پرهیز کرده باشد از افعال ناشایسته و اصح آنست که بی گناهی مر کسی راست که بعد از ادای حج
تقوی را شعار خود سازد و مرتبه آمرزش که بسبب گذاردن حج او را حاصل شده تا آخر عمر نگاه دارد بیت حاجی بگمان

چون رنج آید باز، بر دل در حرص نگشاید باز، هر کاه که از طریق تقوی دور است، البته بران میل نخواهید باز، و مؤید این قول
انست که میکوید اتقوا الله و بترسید از خدای در بقیه عمر خود و اعلموا انکم و بدانید انکه شما الیه تحشرون بسوی او محشور
خواهید شد و همه را بدرگاه بی نیازی برای یافتن مجازات و رسیدن مکافات جمع خواهد کرد پس چون دانستید که بازگشت
بدوست ظاهر و باطن خود را یکی سازید و از صفت نفاق برحذر باشید که منافق دشمن و منیت چنانچه فرمود ومن الناس
و از مردمان هست من یعجبک انکس که خوش آید ترا ای محمد و بزرگ نماید قوله سخن گفتن او و او اخنس ثقفی بود
که بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه آمد و او مردی بود شیرین سخن خوب صورت با طراوت منظر و علاوه تجزاو را
حضرت پیغمبر را صحبت او خوش آمد و حرکات و سکنات او تمام پسندید کیفیت مضمون کلماتش این بود که آمدم تا حلقه
بیعت اسلام در گوش ارادت کشم و غاشیه خدمت سید انام بر دوش اطاعت افکنم و بر سر این سوگند یاد کرد و
خدا را بگواهی آورد و چون بازگشت از عمارات مدینه در گذشت زراعت قومی را باتش بسوخت و چهارپایان مسلمانان را
بشمشیر پی کرد حق سبحانه این آیه فرستاد که کس هست که از مردمان ترا در تعجب می افکند سخنی که میگوید فی الحیوة الدنیا
در مصالح دنیا یا انکه در دنیا از سخن او محل تعجب است زیرا که در آخرت الکن باشد از خوف حساب یا مأذون نخواهد بود
بتکلم تا کلام او ترا عجب نماید و یشهد الله و گواهی می آرد خدای را برای تقریر صدق خود علی ما فی قلبه بر آنچه که در دل
اوست یعنی میگوید دل و زبان من یکیست وهو الد الخصام و حال انکه او سخت ترین و ستیزه ترین دشمنانست
زیرا که دشمنی است دوست روی بظاهر علم محبت می افرازد و پنهان کار خود میسازد و از کم چنین خصم ایمن نتوان بود
بیت توان ز دشمن ظاهر حذر نمود ولی، ز مکر خصم نهان احتراز نتوان کرد و اذا تولی و چون بر گردد از حضرت
تو این منافق سعی فی الارض برود و بشتابد در زمین لیفسد فیها تا تباهی کند دران و یهلک الحرث و نابود کند
کشت را والنسل و هلاک کند چهارپایان را والله و خدای لا یحب الفساد دوست نمیدارد معصیت و تبه کاری را
لفظ فساد در نهایت فصاحت افتاده چه تباهی خرابی باشد و قیام دنیا بحرث و نسلست و چون هر دو در معرض هلاکت
افتد دنیا خراب گردد و در تبیان آورده که این آیه در شان اهل ریاست که خود را بخلق نیکو نمایند و در محل حقیقه تمام
عیار بیرون نیایند و گفته اند در باب تمام منافقانست چه اعتبار عموم لفظ دارد نه خصوص سبب و تعمیم شاملت
این کس غیر او و دلالت آن بر زجر و تهدید بیشتر باشد پس معنی تولی این باشد که منافق چون والی و صاحب حکم گردد
بکند آنچه ستمکاران کنند از فساد و افساد و شومی آن رحمت باران از خلق منقطع گردد و گیاه نروید و عدم حرث
سبب هلاک نسل شود یا چون منافق برگردد از کسی سعایت و غمازی و سخن چینی کند و افساد نماید بالقاء شک
و شبهه در دلها و حرام سازد و حرث را بغصب براندازد و نسل را بزنا و اذا قیل له و چون گویند مر منافق را اتق الله
بترس از خدای اخذته العزة بگیرد او را حمیت جاهلیة درین سخن غایت مبالغه است که گوییا آن حمیت حاکمیت مسلط بر و

که او را میگیرد

که او را میگیرد و میفرماید بالاثم بارتکاب گناه و با گفتن کلمات کفر ابن مسعود رضی الله عنه گفت بزرگترین گناهی آنست که کسی گوید
از خدای بترس او در جواب گوید تو خود را بگو یا بنفس خود را بپا و یا ترا با من چکار و امثال این و در اخبار آمده که شخصی فاروق را
در زمان خلافت گفت اتق الله عمر روی خود را بر زمین نهاد از جهت تواضع رضای او تضرع بسیار کرد و منافق که این حال
ندارد و سر تضرع بدرگاه حق سبحانه فرو نمی آرد فحسبه پس بسنده است مر او را جهنم و آن نام آتشیست که دوزخیانرا
بدان عذاب کنند یا چاهیست بعید القعر در دوزخ ولبئس المهاد و بد فراشیست آتش ای عزیز سه آیه در شان منافقان
گذشت چه انکه ایشان را سه حالت بود حالتی با حضرت پیغمبر صلوات الرحمن علیه که از زمان او تجنب مینمودند و فی هر حضور مکر
فریب بودند و حالتی با تباع او که مهما امکن و عداوت و ایصال مضرت بر ایشان میکوشیدند و حالتی با حق سبحانه که انقیاد
حکم او نا کرده و از خضوع و خشوع کناره میکردند آیه اول اشارت بحالت اولست و ثانی بصفت ثانی و ثالث بخاصیت ثالث و از
زمره مفسران ضحاک بر آنست که آیه اخیر در شان سلمان فرود آمد وقتی که خبیب را رضی الله عنه شهید میکردند و این قصه بر وجه اختصار
چنانست که در اواخر سال سیم از هجرت جماعتی از عضل و قاره و ایشان دو بطن بودند از بنی خزیمه نزدیک پیغمبر صلوات
الله علیه آمدند و بعرض رسانیدند که کوکب اسلام از افق منزل ما طالع شده و ما همچنان در تیرگی جهالت مانده و قواعد ایمان و اسلام
و شرایط صلوات و صیام را نمیدانیم توقع داریم آنحضرت عنایت فرمود جمعی را نامزد فرماید بقبیله ما آیند و مسلمانان را
بشرایع و احکام راه نمایند حضرت پیغمبر ده نفر را از میان اصحاب اختیار فرمود و عاصم بن ثابت را بر ایشان امیر ساخت به بلاد
هذیل روانه ساخت و ایشان بر رجیع رسیده بدام گروهی کفار در افتادند و هشت تن را شربت شهادت چشانیدند
و زید بن دثنه و خبیب بن عدی را اسیر گرفته بمکه بردند و بعوض دو اسیر که در دست مکیان داشتند بایشان داده اسیران
خود را باز ستدند و اولاد حارث بن نوفل خبیب را گرفته محبوس ساختند و خبیب از اولیا صحابه بوده و خوارق عادات
مشاهده کرده اند القصه روزی که او را میکشتند التماس کرد تا امانش دهند بگذارند دو رکعت نماز و چون امان یافت
بخضوع و خشوع تمام ادا کرد و بعد از آن بر دارش کشیدند و دران حال کافری سلامان نام بیامد و نیزه بر سینه وی
نهاد و خبیب گفت اتق الله آن کافر را عرق جاهلیت در حرکت آمده نیزه را چنان بفشرد که سنان از پشت خبیب
بیرون آمد و درینا بیع آورده که چون خبیب را بر دار کشیدند آتش شوق جمال محمدی صلی الله علیه و آله از دل و شعله زدن آغاز
کرد نیاز را بگوش فرستاده دانای سرایر ضمایر و بینای بواطن و ظواهر جلت قدرته جبرئیل را نازل کردانید تا خبر شوق
خبیب بسید رسل صلوات الله علیه رسانید و حجب مرتفع و مسافت منقطع گشته خبیب از بالای دار جمال مبارک سید کاینات
مشاهده فرمود و تحفه سلام نثار خیر الانام نمود و مهتر عالم صلعم خبیب را بدان حال دیده جواب سلام گفت و ویرا بدار السلام بشارت
داد بیت دار خبیب بری و گروی بر دو سلام، وان دار از سلام تو دار السلام شد. اما در کتب سیر و موالید چنان
آورده اند که خبیب بر بالای دار با حضرت عالم الغیب مناجات کرد و گفت خداوندا کسی ندارم که سلام و پیام من بیارگاه

بنوه رساند این کار بحضرت تو تفویض کردم تا سفیر کرم را بفرمایی که این مهم با تمام رساند دیگر از قصیده که خبیب بر دار
انشا کرد بیتی بمعنی که اینست بزرگوار خدایا بگو به پیک عنایت ؛ رسول حق را من سلامی و تحفه‌ای تبلیغ عنی یا الهی برحمت ؛
که حضرت نبوی را سلام برساند و بعد از قتل خبیب بدن مطهرش را بر دار گذاشته چهل کافر را بر محافظت آن گماشتند
تا آینده و رونده آن حال را مشاهده نموده آوازه باطراف و اکناف برند حضرت رسالت صلوات الله علیه از آن حال وقوف
یافته فرمود که آن کیست که خبیب شهید را از دار فرود آرد و من ضامن که او در روضه رضوان مسکن معین و مقرر گردد
زبیر بن عوام و مقداد بن اسود این کار را قبول کرده بمکه رفتند و شب هنگام بزیر دار آمده پاسبانان را در خواب غفلت
از عالم بیخبر یافتند پس آن جسم گرامی را از دار فرو گرفتند و با آنکه چهل روز از قتل گذشته بود خون تازه از جراحت
او میچکید و نفحه مشک از آن میدمید زبیر او را بر اسب خود بار کرده بازگشتند کفار خبردار شده هفتاد سوار از عقب
فرستادند زبیر چون دید که لشکر رسید خبیب را بر زمین نهاد و فی الحال زمین او را چون مادر مهربان در رحم جای داده
از دیده دوست و دشمن نهان ساخت و خبیب بدین سبب بلیع الارض یعنی فرو برده زمین لقب یافته و کافران
در محاربه صرفه ندیده بازگشتند و حق سبحانه در شان آن دو یار که جان در معرض تلف نهاده بودند آیه فرستاد که وَمِنَ
النَّاسِ و از مردمان هست مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ کسی که میفروشد نفس خود را یعنی بذل میکند جان را ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ بطلب خشنودی
خدای پس ثمن رضای حق سبحانه باشد و شرای نفس و مال در راه خدای وَاللَّهُ رَءُوفٌ رَحِيمٌ و خدای مهربانست به بندگان
خود که ایشان را بتکلیف عبادت میکند تا تشریف سعادت یابند جمعی مفسران گویند این آیه در شان صهیب بن سنان
رومی نازل شده و او از اکابر صحابه است عربی الاصل از قبیله بنی قاسط و در صغر سن بطریق غارت بدست رومیان
افتاده بود و در میان ایشان نشو و نما یافته بدین سبب برومی مشتهر شد و او بمکه نشستی چون حضرت صلوات الله علیه
هجرت فرمود او را هوای خدمت آستانه نبوت بران داشت که پنهان از مشرکان هجرت کند گروهی انبوه خبر یافته از عقب
وی رفتند و در اثنای طریق بدو رسیده آغاز محاربه نمودند صهیب پیاده چند که در کیش داشت پیش خود فرو ریخت
و گفت میدانید که من از همه شما جان بازتر و تیراندازترم تا تیری بدست منست تعرض شما بدامن عرض من نخواهد رسید
و بزخم تیر هر یکی از شما را اسیر مرگ خواهم ساخت و چون تیر نماند بشمشیر تیز اساس مقاتله خواهم انداخت و چون آن
نیز بشکند و از تمام حیله عاجز گردم آنگاه توانید بر من دست یافتن ایشان گفتند ما را دلالت کن بر مالی که در مکه پنهان
داری و خود را ازین خواری و غمخواری باز خر صهیب مشرکان را بدان مال نشان داد و رضای خدای و دوستی پیغمبر او بمال
بخرید بیت بزر و جمله‌اش ار میتوانی بخر ؛ که وصلش عزیز است و زر هیچ نیست ؛ هنوز صهیب بمدینه نارسیده جبرئیل
این آیه فرود آورد و صورت ماجری باز گفت چون صهیب بملازمت حضرت رسالت رسید خواجه عالم
از روی مرحمت او را بکنیت خطاب فرمود که یا ابا یحیی ربح البیع سودای تو سودمند بود و بدین مبایعت سرمایه جنت

بدست

بدست آوردی پس آیه دیگر خواند و برین تقدیر شری بمعنی خریدن باشد یعنی مال بداد و نفس خود را از کفار باز خرید و ثعلبی
آورده که آیه در باره امر معروف و نهی منکر است که دل از جان بر دارد و کلمة الحق اظهار کند در حدیث آمده که افضل ترین جهادی
آنست که کسی سخن حق با پادشاه جور کننده باز گوید و او را از بادیه ظلم که راه هاویه است بمنزل عدالت که طریق جنت است
دلالت نماید آورده‌اند که حجاج ابن یوسف بخدمت شیخی مستجاب الدعوة رفت گفت مرا دعای خیر کن درویش دست
نیاز برکشاد و گفت الهی جانش بستان و وی بردار و شر او از سر مظلومان باز کن حجاج برآشفت و گفت این چه دعاست که میکنی
درویش فرمود دعا خیر است ترا و جمله مسلمانان را بیت بچه کار آیدت جهانداری ؛ مردنت به که مردم آزاری ؛
و در تفسیر ثعلبی و غیر آن آورده‌اند که این آیه در مرتضی علی علیه السلم وارد شده که در شب غار جان فدای سید ابرار کرده
بر بسترش تکیه کرد و تفصیل این در سوره توبه بیاید بعد از ذکر اهل نفاق ایشان را بخلوص وفاق امر میفرماید و میگوید
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای آنکسانی که ایمان آورده اید بظاهر ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ در آیید در اسلام كَافَّةً تمام یکبار
و گفته‌اند خطاب با مؤمنانست که بر اسلام ثابت باشید و حدود و سهام آن رعایت کنید حذیفة بن الیمان رضی الله عنه
درین آیه فرمود که سهام اسلام هشتست نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و عمره و امر معروف و نهی از منکر و هر که سهمی ازو ندارد
بی بهره است و اکثر مفسران برانند که مخاطب ابن سلام و یاران اویند که با اسلام تقرب فرموده از مصاحبت زمره
یهود اجتناب مینمودند با وجود اقامت شریعت محمدی صلوات الله علیه اصحاب شرایع توراة را نیز از اضاعت صیانت
میکردند تعظیم روز شنبه فرو نمیگذاشتند و تناول شیر و گوشت شتر مکروه میدانستند مسلمانان ازین صورت ناپسندیده
بودند و ابن سلام میگفت توریة نیز کتاب خدا است و ما از کلام محرف یهود بیزار شده ایم آیه آمد که چون زبان باز
بنبوت حبیب من میگشائید یکبارگی بدایره اسلام درآیید و اگر سلم بفتح سین خوانند بمعنی صلح باشد و مآل هر دو سخن
یکیست چه هر که مسلمان باشد با اهل اسلام در مقام مصالحت قشیری گفته که مؤمن باید که با همه کس صلح کند الا با نفس که
هر که با او صلح کرد از شرف مجاهده محروم ماند و بدین سبب بدولت مشاهده نرسد محققان گفته سلم رضا بقضاست
یا اتباع اوامر و اجتناب نواهی یا تسلیم اختیار بمالک و در حقایق قرآن گوید سلم موتست از صفات ذمیمه یا فراغت از
دنیا و آخرت و بعضی خطاب با اهل کتاب داشته‌اند که ایشان ببعضی از کتب مؤمن بودند و برخی کافر میگوید ای
آنکه بتوراة و انجیل ایمان آورده اید بمحمد هم و قرآن بگروید تا یکبارگی در اسلام و استسلام داخل باشید وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ
و مروید در پی گامهای شیطان در اقامت مراسم نفاق تا تزلزل خاطر بواسطه وساوس بود یا متابعت منهج توراة
یا اقتصار بر یهودیه و نصرانیه إِنَّهُ لَكُمْ بدرستی که شیطان شما را عَدُوٌّ مُبِينٌ دشمنیست آشکارا فَإِنْ زَلَلْتُمْ پس اگر بلغزید
شما از جاده شرع و احکام قرآن مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْكُمُ الْبَيِّنَاتُ از پس آنکه آمد بشما احکام حلال و حرام فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ پس بدانید
آنکه خدای عَزِيزٌ غالبست و عقوبت تواند کرد مخالفان دین را حَكِيمٌ محکم کار است انتقام نکشید الا بحق درین آیه

و بینات، و بعد ازین تهدید میکند هَلْ يَنظُرُونَ گویا چشم میدارند ایشان که بکلی در دایرهٔ سلم داخل نمیشوند إِلَّا أَن يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ
مگر آنکه بیاید برایشان خدای یعنی عذاب خدای، و آمدن و رفتن در حق الله تعالی محالست چه هر که بر او اطلاق ذهاب و مجیئی کنند
از حرکت و سکون منفک نباشد و این هر دو محدوث و عدم انفکاک از محدث دلیل حدوث است و چون الفاظ آیت
دلالت بر اتیان میکند سخن از اشکالی خالی نیست و لهذا بعضی از سلف جانب سکوت گرفته از تاویل که شاید علی غیر مراد الله
واقع شود اجتناب کرده اند و گفته که هذا من المکتوم الذی لا یفسر، ابن عیینه رحمه فرموده که تفسیر مثل این اوصاف
قرائت اوست و خاموش بودن در وی سنت است و بعضی تاویل کرده گویند اسناد اتیان بالله تعالی از قبیل اسناد
مجازیست مراد اتیان امر و قهر اوست و فایدهٔ این اسناد تعظیم وعید و تهویل و باشد و اگر این امر امر است
که مندفع نگردد یا تی به معنی نیست یعنی بیارد خدای برایشان عذابی فِي ظُلَلٍ مِّنَ الْغَمَامِ در سایه بانها از ابر سفید رقیق
و جمع ظله بمعنی سایه بان گفته اند یعنی خدای بیارد برایشان سایه بانها از ابر مشتمل بر عذاب چنانچه قوم شعیب را بود
عذاب الظله و درین سخن تاکید تهویل و تشدید عذابست زیرا که بر مظنهٔ رحمت باشد که بارانست و چون ازو عذاب
رسد سخت تر و اثر کننده تر بود وَالْمَلَائِكَةُ و بیایند فرشتگان که موکلند بر عذاب بقبض روح در دنیا و بعذاب
ایشان در عقبی و بقول بعضی که بجر خوانده اند معنی آن بود که خدای بیارد برایشان سایه بانها ابر و ملائکه عذاب که از جمله قوم
تا کعب ایشان پانصد ساله راه بود وَقُضِيَ الْأَمْرُ و گذارده شود کار یعنی پاداش مومنان و کافران برایشان رسانند و صیغه
ماضی در موضع مستقبل جهت تاکید وقوعست یا آنکه در ازل حکم شده است بعاقبت کار هر کس وَإِلَى اللَّهِ و بسوی خدای
یعنی بجزای او تُرْجَعُ الْأُمُورُ باز گردانیده شود کارها و اگر بصیغهٔ معلوم خوانند یعنی این بود که کارها همه بدو باز گردد و گویند مراد از ام
و احکامست که اهل دنیا بر بندگان در عمل میکنند روز قیامت آن همه باطل گردد و امر و فرمان خاص خدای را بود وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ
لِّلَّهِ یا ارواح را رجوع بود بوی کما قال الله تعالی وَتُوُفِّيَتِ الْأَنفُسُ و روح را امر گفته قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي و بعد از ام
بدخول در سلم علت آن از ایمان میکنند و میگویند درین سخن حقیقت یکبار گی بدو در آیند و اگر شمار اشبهه هست از بنی اسرائیل اهل
کتاب بپرسید سَلْ خطابست با هر احدی این سوال تکذیب بود و تبیین بر دو فایده یکی آنکه ثقت صحابه بیفزاید چون از علما
بنی اسرائیل موافق خبر پیغمبر خود سخنی شنوند و دیگر زیادتی حجت بود بر آنها که ایمان نیاورده اند از ایشان و گویند خطاب با پیغمبرست
و مراد امت اند زیرا که آنحضرت صلوة الله علیه باعلام الهی بدان حال عالم بود اما جهت دانایی امت میگوید پرس ای محمد بَنِي
إِسْرَائِيلَ یهود مدینه را یا مومنان از بنی اسرائیل را كَمْ آتَيْنَاهُم که چند داده ایم پدران ایشان را مِّنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ از نشانها
روشن و حجتها نیکو در شان محمد صلوة الله علیه و نعت و صفت او یا معجزات پیدا و کرامات هویدا از عصا و ید بیضا و فلق
بحر و من و سلوی و امثال آن و قول اول بسیاق کلام اوفقست وَمَن يُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللَّهِ و هر که تبدیل کند و بگرداند نعمت
خدای را مِن بَعْدِ مَا جَاءَتْهُ از پس آنکه آمده وی و آن نعمه نعمتیست که در توریه برایشان داده بود از نعت خدای پیغمبر

وآن شریفترین

شریفترین نعمتیست چه بدان نعیم جاودان توان رسید و محققان گفته اند تبدیل نعمت ظاهر باستعمال آن در معاصی گرفت
و تغییر نعم باطنه که اسباب هدی و روابط نجات اند بآنکه از وسایط ضلالت سازند کفر و عقوبت کفر از عذاب کفران
معتبر است لاجرم میفرماید که هر تبدیل چنین نعمتی کند فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ و بدرستی که خدای سخت عقوبت
برو در دنیا بقتل و اجلاء و در آخرت بعذاب بی منتها و عقوبتی بدتر از حرمان لقا نیست بیت هر چه خواهی از تعیق تنها مکن
وز جمال خویش محروم مساز : از نوازشها جنت فارغم : گر نوازی هم بوصل خود نواز : و چون تبدیل نعمت جهة
آن بوده که جز منافع دنیوی نمی گشتند از زینت دنیا بمخرت دنیا و ازان خبر میدهد زُيِّنَ آراسته گردانیده اند لِلَّذِينَ كَفَرُوا
برای آنهایی که پوشندگان حق الْحَيَاةُ الدُّنْيَا زندگانی دنیا را دنیا تصغیر ادنات معنی اقرب یعنی سرای نزدیکتر و در بیان
در احقاق آورده که دور نباشد که او را مشتق گیرند از دنائت باسقاط همزه یعنی فروتر و بدین جهة او را دنیه گویند شعر یا طالب
الدنیا الدنیه : انها شرک الردی : شبلی یکی از معارف بغداد نوشت که چیزی از دنیای خود نزدیک ما فرست
گفت سل دنیاک من مولاک آنچه از دنیا میخواهی از جناب کبریا خواه شبلی بر ظهر رقعهٔ او ثبت کرد که دنیا دنیست و تو دنی
دنی را از دنی میطلبم و از مولی جز مولی نمیخواهیم بیت تا جز طلب دنیی و زاهد عقبی : عارف ز خدا همین خدا طلبد
آراینده دنیا حق تعالی است که اشیا عجیبه بیافریده و بدان عالم آراسته إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا و گفته اند آرایندهٔ
این عروس بیوفا دیو مردم فریب ست و زین ظلم الشیطان ابلیس تلبیس کنند پر ناخوش سیرت دنیی را بردیده
کوته نظران چون شاهدی زیبا صورت جلوه میدهد و اگر پرده از روی کار بر اندازند جز تفرقه و تردد چیزی نیست همچنانچه
در خواب بخیالی مشغول میسازد و آن بیچاره چون بیدار شد جز ندامت و حسرت حاصلی ندارد بیت کسان که تشنهٔ
دنیا و نوشان زیبا : بجواب کوتی با دیو عشق باخته اند : در بعضی آورده که پیشینیان دنیی را برای بیروان بیاد
بر نوعیکه کاریزها بیرون آوردند و آبها روان کردند و باغها ساخته نهالها نشاندند بناها و عمارتها از قلاع و مانند ترتیب کرد
و اسباب تنعم و معیشت فراهم آوردند فَزَيَّنُوا لَهُم مَّا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ و گفته اند آرایندهٔ دنیا نفس اوست
بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنفُسُكُمْ بجدای از جمالی خبر پسند شود نقشی از نفس امنی گردد و هیچ از سر همه بکند، و عاجل را بر آجل مجاز از حقیقه
اختیار کند امروز از فردا و نقد از نسیه بجمال زوال قناعت نماید بیت ندانم چه بی همتست آدمی : که میشی کدا
رود و رکمی : دل از نعمت جاودان برکند : بلذات حسی قناعت کند : و گفته اند زینت همه از روسای کار بود که دنیا
در چشم تابعان آراسته گردانیده و بر طلب آن حرص و بر جمع آن ایشان را تحریص نموده تا بسبب حرکت قوت طامع
نعوت حضرت رسالت را صلوات الله علیه پوشیده مطلقا از امر آخرت فراموش کردند و اگر مراد به مشرکان باشد
معنی آنست که متبوعان و تابعان چنان وا نمایند که جز دنیا منزلی نیست وَقَالُوا إِنْ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا لا جرم
تا بدان فریفته شده از متاع دنیا حسابی برسید اند وَيَسْخَرُونَ و سخریه میکنند و افسوس میکنند مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا

از جماعتی مومنان حقیقی این افسوس کنندگان کفار قریش بودند که برو درویشان صحابه چون بلال و عمار و صهیب و ابن ام مکتوم میخندیدند
و بطریق سخریه میگفتند در کار محمد تحیر بید که میگوید با این گدایان کار جهان راست کنم و اساس عظمت اشراف عرب و عادات و رسوم
ایشان را در هم شکسته دینی نو و امتی تازه نهم و اگر کار وی حق بودی بایستی که سادات عرب و امثل قبایل تبع وی بودندی
علما بر لفظ آمنوا وقف لازم کرده اند زیرا که ما بعد او مبتدا و خبر است و اگر وصل کنند فوقهم ظرف یسخرون باشد یا حال از
فاعل آن و معنی منعکس گردد **وَالَّذِينَ اتَّقَوْا** و آنانکه پرهیزکاری کردند یعنی این گروه که ایشان را گدایان و بیکسان میگویند ذکر تقوی از اثبات
در ویرا که سعادت کبری مومن متقی را است و این متقیان **فَوْقَهُمْ** زبر ایشان اند یعنی بالای افسوس کنندگان **يَوْمَ**
الْقِيَامَةِ روز رستاخیز و این فوقیت بحسب مکان باشد که مومنان در درجات علی باشند از فردوس علیین
و کافران در سجن سجین از درکات اسفل السافلین و از حیثیت مکانت نیز شاید یعنی حال اهل ایمان بالاتر باشد از حالت ارباب کفر
و طغیان که آنان در متعزت باشند و ایشان در دار الهوان و گفته اند در شان رؤسای یهود فرود آمده که با مهاجران تحزیه
میکردند که شما را از دیار و اموال شما اخراج کرده اند و مقاتل گوید در شان منافقان نازل گشته که با ضعفاء مومنان استهزا
میکردند و در مفاتیح الغیب آورده که هیچ مانع نیست که در شان همه نازل شده باشد **وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ** و خدای روزی دهد هر کرا
خواهد از بندگان خاصه خود در دنیا و آخرة رزق صوری و معنوی **بِغَيْرِ حِسَابٍ** بی اندازه یعنی از حد شمار بیرون یا فی تبعه
حساب یعنی مرزوق را بازخواست نباشد یا حق تعالی عطا دهد و کس را نرسد که از وحساب آن باز خواهد و حقیقت آنست که
این لفظ دلالت بر کثرت عطا میکند چه هر چه در حیز حساب داخل گردد در قلم قلت برد و توان گفت یکی از اکابر طریقه فرموده
که رزق بحساب نه روزی اشباح و حظوظ نفس است که آن اگرچه بسیار باشد آخر بنهایت رسد بلکه رزق ارواح است
و غذای اسرار که بر دوام است و غایت ندارد و آن دو چیز تواند بود استغراق دل در ذکر و استغراق سر از نظر حق جب
از صورت جانب معنی آی : یا بی از حق رزقهای معنوی : و چون منافقان و کفار در هر زمان و هر مکان میبوده اند
بعد از استماع بر حق جانب اختلاف میل مینموده و بیان آن میفرماید **كَانَ النَّاسُ** بودند آدمیان یعنی آدم و اولاد او
أُمَّةً وَاحِدَةً گروهی یگانه بر یک ملت تا وقتی که قابیل هابیل را کشت اختلاف میان اولاد آدم بدید آمد یا روز میثاق همه یک
گروه بودند بر بوبیت حق اقرار کرده و بران عهد و پیمان بسته بعد از ان از صلب آدم روی بعرصه ظهور آورده در دور اختلاف
افتادند **فَبَعَثَ اللَّهُ** پس برانگیخت خدای **النَّبِيِّينَ** پیغمبران یعنی شیث و ادریس و غیرهما **مُبَشِّرِينَ** مژده دهندگان
اهل طاعت را بثواب **وَمُنْذِرِينَ** و بیم کنندگان ارباب معصیت را بعقاب **وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ** و فرو فرستاد با ایشان
کتابها که احکام شرایع ایشان دران مبین بود چون صحف شیث و ادریس **بِالْحَقِّ** براستی و عدل گویند در زمان
نوح علیه السلام پیغام آور و تمام عالمیان بر ملت کفر بودند یا بعد از طوفان اهل سفینه بر یک ملت که خدای پرستی بود اتفاق داشتند
بعد از ان مختلف شدند خدای پیغمبران فرستاد چون هود و صالح یا در وقت رسالت ابراهیم صلوات الرحمن علیه گروهی بر کفر متفق

بوده‌اند پیغمبران برانگیخته شدند چون ابراهیم و اسمعیل و اسحق و لوط و کتاب همه صحف ابراهیم بود یا در زمانی که حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم
مبعوث شد همه خلق در ظلمات بودند هر کس را در گوشه منی بود و بر لوح سینه هر یک از کفر و شرک رقمی بر هر میانی زناری
و در هر کوچه چلیپا انگاری هر چند روش ایشان مختلف بود بعضی یهودی بودند و جمعی نصرانی و فرقه بت پرست طایفه دشمنی اما دیگر
کفر بر همه مشتمل بود و صفت نا کرده کی همه را شامل الکفر کله ملة واحدة مراد از نبیین پیغمبر ما باشد صلوات الله علیه در بیان جمع
آورده که پیغمبر ما بلفظ جمع یاد کرده از روی تشریف و تعظیم چه هر چه پیغمبران داشتند او را حاصل بود یا زیادتی که آنرا بخشیده بود
و کتاب قرآن باشد که خدای براستی فرستاد **لِيَحْكُمَ** تا حکم کند چون کتاب حکم میکند و اگر مجهول خوانند معنی این باشد که حکم
کرده شود بدو **بَيْنَ النَّاسِ** میان مردمان **فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ** در آنچیزی که اختلاف کردند دران **وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ** و اختلاف
نکردند در حق یا کتاب یا امر دین یا در شان محمد صلوات الله علیه کتاب غیر مذکور رحمة آن آورده که هر که او را فی رایه از فهم مشام دل
رسیده علم بر وجه حاصل است و در باره او خلاف نکردند **إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ** مگر آنان که کتاب بر ایشان داده بودند از
یهود و نصاری و ایشان سبب کتابی که رابطه از اله اختلاف بود در مخالفت افزودند بتحریف و تبدیل **مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ**
الْبَيِّنَاتُ از پس آنکه آمده بود بر ایشان معجزات روشن و دلایل هویدا بر صدق کتاب و اختلاف ایشان نه از روی جهل
بود بلکه **بَغْيًا بَيْنَهُمْ** از جهت حسد که در میان ایشان هست یا از روی ستمکاری که ایشان را بر یکدیگر و تهمت و تکذیب کتاب
و رسول یکدیگر میکنند **فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا** پس راه نمود خدای آنان را که ایمان آورده اند **لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ** بآنچیزی که اختلاف
کرده اند دران **مِنَ الْحَقِّ** بیان مختلف فیه است یعنی خدای راه نمود مومنان را بحق مختلف فیه **بِإِذْنِهِ** بعلم و ارادت و امر خود
و این اختلاف در امر قبله بود که بعضی روی بمشرق میکردند و برخی بمغرب خدای راه نمود مومنان را بکعبه یا در روزه جمعی از ط
کردند چون نصاری که سی روز را به پنجاه رسانیدند و گروهی در طرف تفریط افتادند چون یهود که از سی روز بیک روز
کردند حق تعالی این امت را توفیق داد تا همان ایام مقرره روزه داشتند یا مخالفت کردند در روزی که افضل ایام هفته است
موسیان شنبه را گرفتند و عیسویان یکشنبه را حق سبحانه هدایت کرد این امت را بجمعه که از روی تحقیق افضل
روزهاست یا خلاف کردند در ابراهیم علیه السلام که یهودیست یا نصرانی ایزد تعالی مومنان را خبر داد که نه این بود و نه آن ولکن
کان حنیفا مسلما یا اعتقاد کردند در عیسی بعضی بتولد او از حرام و بعضی بالوهیت و معبود دیدن خدای راه نمود مسلمانان را که نه این گفتند
و نه آن بلکه اعتقاد کنند که عیسی روح الله و کلمة الله بود یا اختلاف نمودند در کتب و رسل که بعضی ایمان آوردند و بعضی را
منکر شدند خداوند سبحانه این امت را توفیق داد که همه را گرویدند یا خلاف ایشان این بود که بهشت از آن یهود است
یا نصاری حق تعالی با اهل اسلام گفت که بهشت از آن مومنان است پس از برای دفع سوال از معتزله تخصیص میکنند
وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ و خدای راه مینماید هر کرا میخواهد بسوی راه راست که آن راه انبیا و اولیاست
سرمایه راه این طایفه محنت و بلاست چنانچه وهب بن منبه خبر داده که در بعضی کتب آسمانی که ای فرزند آدم چون

بابر تو گشاده شو و چشم خود ایشاوی روشن ساز که آن طریق انبیا و رسل ها و یان سبل است یا مراد از صراط مستقیم راه بهشت
باشد و چون بدان منزل بی احتمال شدائد و محن نتوان رسید محنت کشان صحابه را بآیة لاحقه تسلی میدهد در اخبار آمده که چون مصطفی م
و اصحاب بمدینه هجرت کردند مال و منالی که در مکه داشتند بتاراج کفار رفت و در مدینه نیز جهودان دشمنی ظاهر کردند و در معاملت
و اعیان مدینه جمعی که بنفاق و شقاق موصوف بودند در سر با یهود یار شدند مهاجران که ترک خان و مان گفته بودند و در شوریدگی و
غربت در سینها نهفته جگر از تاب هیبت الهی سوخته تن در بوته ریاضت و مجاهدت گداخته منافقان زبان طعن بر ایشان گشاده
که این محنت تا کی خواهید کشید یا در غزوه خندق که مسلمانان بانواع مشقت مبتلا بودند یا بعد از حرب احد که یهود شماتت
میکردند که اگر پیغمبر شما حق بودی بقتل و هزیمت ممتحن نگشتی اهل ایمان محزون و مغموم شده بودند حق تعالی برای انکه دلهای ایشان را
تسکینی شود آیه فرستاد ام حسبتم آیا می پندارید و گمان می برید ای مسلمانان ان تدخلوا الجنة که به بهشت در آیند
ولما یاتکم مثل الذین خلوا و نیامده بشما مانند محنت آنانکه در گذشتند من قبلکم پیش از شما یعنی انبیا و اولیا و صادقان
مضمون آیه امنیت که می پندارید که رایگان بهشت روید و شما نارسیده و آنچه بدیشان گذشته رسیده و آن چه بود مستهم
البأساء بر ایشان رسید سختی و ناکامی و درویشی والضراء و بیماری و تنگ پیشگی و اشکی ثقلت که میان گروه طایفه ثمانیة
پیغمبرانیست که سبب مرگ ایشان از تشنگی بود و ای درویش بلا و مبتلای حیله پیغمبران و زینت صدیقان و راس المال عارفانست
ذو النون سطرو را دچهار صد سال عمر روزی بتب نگرفت و شبی بناکامی نگذرانید و در آن تمرد و طغیان لاف انا ربکم الاعلی
میزد و حال بهترین عالمیان صلوات الله علیه بخلاف این بود و گویند هرگز روزی و شبی نیامد که حضرت رسالت پناه صلعم از کار
جهانی ندید یا رنجی بدل مبارک وی نرسید گفتند یا رسول الله این همه رنج و بلا از کار وی بتو نهاده و گفت از انجا که بلا باندازه
ایمان باشد هر کرا ایمان تمامتر بلای وی بیشتر چون ایمان ما بر همه بیفزود بلای ما نیز از همه زیادت آمد ما اوذی نبی مثل ما اوذیت
بیت عقد محنت با محبت بسته اند ∴ لاجرم هر دو بهم پیوسته اند ∴ هر که در راه محبت پیشتر ∴ بر دل و بار محنت بیشتر
این بلاها کامها بر داشتند ∴ از بلا سرها خود افراشتند ∴ بی قدمان بوادی اضطراب گمان میبرند که بی عبور بر خارستان
محبت بگلزار جنت و عشرت آباد کرامت راه توان یافت هیهات هیهات حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات
این چه سودای فاسد و خیال محالست پروانه را تا شمع خود را بسوختن میسر نیست و شمع را تازگی و زندگی و نور بخشی جز
در گردن متصور نی بیت در دین خود بوالعجب دریست کاندر وی چو شمع ∴ چون شوی بیمار بهتر گردی ار گردن
زنی ∴ پس تتمه محنت گذشتگان میگوید وزلزلوا و از جای بر انگیخته شدند از بسیاری بلاها که بر ایشان میرسید
حتی یقول الرسول تا آنگه گفت پیغمبر ایشان و تفسیر تدای دنیا پیچ آورده که آن پیغمبر الیسع بوده خلیفه الیاس ع و قصه
در ملش خواهد آمد والذین آمنوا معه و گفتند آنکسان که ایمان آورده بودند بان پیغمبر یعنی گفتند باتفاق متی نصر الله
کی باشد یاری دادن خدای ما را و ظفر یافتن ما بر خصمان این نه بر سبیل شک بوده بلکه التماس تعجیل پس حق تعالی برسول

ایشان

ایشان پیغام فرستاد که الا ان نصر الله قریب بدرستی که یاری دادن خدای مر مومنان را نزدیکست محققان گویند که می
پندارید که بجنة تجلی جمال در آیید نا کشیده آنچه اهل سلوک را پیش آید از بار ساسای ترک و تجرید و منزوا مجاهده در بایدت تا
سالک از طول مدت حجاب بتنگ نیاید و طلب نصرت یعنی تقاضای فا عنت تجلی نکند این جواب الا ان نصر الله
قریب برفع الحجاب بکوش صبح دل تا وز سد بیت تا خون نشود دل تو از شوق جمال ∴ بوی ز وصال او محالست
محال ∴ بعد از ذکر بلا و فقر که بمومن میرسد ذکر آن تو ترغیب نفیس است ذکر نفقه میفرماید که تقرب بمالست تا معلوم شود
کامر مجاهده هم در نفس است و هم در مال که هر دو از ان دست ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم و مجاهده بنفس
مقدم داشت که آن اصلست و بعد از ان بیان نفقه مال نمود یسئلونك ماذا ینفقون می پرسند ترا که چه چیز نفقه کنند
و چند دهند و بکه دهند و افصح ترین روایتی درین آیه آنست که عمرو بن جموح انصاری مردی سالخورده خداوند مال بود از حضرت
پیغمبر ص پرسید که پیر شده ام تدبیر من چیست پیش از آنکه سررشته اختیار از دست رود و کار را القوام من ساخته سازم
چند درم چه نفقه کنم خدای تعالی آیه فرستاد قل بگوی ای حبیب من ما انفقتم من خیر آنچه نفقه میکنید و اخراج مینمایید
از مال فللوالدین پس مر ای پدر و ما در باید سوال از وجه نفقه بود و جواب از بیان مصرف آمد که اهتمام بدان بیشتر است
زیرا که نفقه وقتی معتبر باشد که بموقع واقع آید و گفته اند اگرچه در سوال مصرف تصریح نیست اما نفس انفاق مستلزم آنست و از جمله
مصارف نفقه والدین را مقدم داشت که سبب زاینده و مظهر ولد اند و بعد از حق الله تعالی ادای حقوق ایشان والاقربین
و دیگر برای خویشان که وارث نباشند چه آن صله رحم است و محافظت اتصال نسبی از جهة والدین و اجداد و یا اگر چه
هر کس حالی مجری جز و بیست از انفاق بر نفس اولی بود از انفاق بر غیر والیتامی و بی پدران خورد سال که قادر نباشند
بر اکتساب نفقات والمساکین و درویشان که چاره معیشت خود ندانند وابن السبیل و راه گذریان و مهمانان
این مصارف را اختصاص کرد و بعد از ان بر سبیل عموم فرمود وما تفعلوا من خیر و آنچه از نیکویی کنید با هر که باشد فان الله
به علیم پس بتحقیق خداوند تعالی بانچه دانا است و بران عافل را جزا دهد بیت چون هر چه کسی کند جزا خواهد یافت
خوشحال کسی که در ره خیر شتافت ∴ بعد از نفقه مال تحریض میکند بر نفقه جان و صف قتال ای عزیز مال باختن نیکوست
در راه شریعت و جان باختن زیباست در طریق محبت لیکن میپرسد که از مال چه دهیم دیگر سوال میکند که جان چگونه نثار کنم
مال و زر و سیم رایگان باید باخت بیت چون کار رسید بجان جان باید باخت ∴ و اشارت بجان باختن آنست
که میفرماید آیت کتب علیکم القتال نوشته و فرض کرده شد بر شما کارزار کردن با دشمنان بقول بعضی حکم
بر صحابه است چه ایشان را ده سال بمکه و مدتی در مدینه با عراض و صفح از کافران فرموده بعد از ان بقتال مقاتلین ذو
گشت پس آیه وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة حکم بتعمیم صادر شد بی وجوب آنگاه بسبب ازدیاد شوکت دین
گشت بر اصحاب و طایفه ظاهر آیه را گرفته غزو بر همه مسلمانان واجب شمردند وهو و آن قتال کره لکم کرهیت

مر طبع شما را شاق است برای نفس شما و این کراهیت نه آنست که فرمان خدای را کاره بودند اما طبع بشریت را از این کار نفرت
باشد چه مال در معرض تلف است و جان در مخاطره هلاک و اگرچه در اول صحابه را کراهیتی بود از قتال چون ثواب جهاد شنیدند
کراهیت بطواعیت بدل شد و نفرت برغبت تغیر یافت و در خبر آمده که حضرت صلوات الله علیه فرمود بدان خدای که نفس من در قبضه
قدرت اوست که دوست میدارم که کشته شوم در راه خدای و باز مرا زنده گردانند و باز شربت شهادت بچشم و باز مرا
لباس حیوات پوشانند و دیگر باره بکشند و پس از ان زندگی بخشند و بار دیگر در کارزار کفار بقتل رسم بیت از بهر نثار
راحت ای جان جهان ؛ یک جان چه بود هزار جان میباید ؛ و این مبالغه جهت آن بود که آنحضرت بدیده بصیرت
لطایف کرامت و شرایف درجات که برای شهیدان در غیب آماده کرده بودند دیده که بتاکیدی هر چه تمامتر آرزومندی
بدریافت آن بر نوعی بظهور رسانید بیت قطع بیابان چه خوش آسان بود ؛ بر تماشای جمال حرم وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا
و شاید اگر شما کراهه دارید شَيْئًا چیزی را که آن غزو است وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ و آن نیکوئی باشد مر شما را الحسب دینی که
ظفر است و غنیمت و قهر اعدا و اعزاز دینی و هم بجهت اخروی که رتبه شهادت است و نعیم دار البقا و درجات علیین وَعَسَىٰ
أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا و شاید که دوست دارید چیزی را که تخلف است از جهاد وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ و آن بدی باشد مر شما را هم درین سرای که
تحمل ذل غلبه اعادی و تخریب دیار و هم دران سرای بحرمان از ثواب غزو و بعد از رتبه شهدا ایراد وَاللَّهُ يَعْلَمُ و خدای میداند
مصلحت کار شما وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ و شما از ان نمی دانید ای عزیز قصور علم خود و کمال دانش الهی را داند و یقین شناسد
که خدای تعالی در انچه میفرماید الا چیزی که صلاح حال مال او در آنست هر آینه از روی صدق و اخلاص امتثال اوامر او
کند خواه مامور به مکروه طبع باشد و خواه نه چه آنچه از علیم حکیم صدور یابد محض خیر است بیت اگر او راند او اسرار است
هر چه میباید از صلاح کار تست ؛ بعد از امر بقتال که عام بود در همه ازمنه جمعی از مومنان اعظیم نمود در شهر حرام قتال کردن
چه در جاهلیت از ان صورت امتناعی کلی مینمودند لاجرم باستفسار اشتغال نموده از مقتدی مدرسه و ما ینطق عن
الهوی حقیقت آن سوال کردند يَسْأَلُونَكَ میپرسند ترا مسلمانان عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ از ماه حرام یعنی از قتال
در وی و وجه دیگر تفسیر آنست که سایل اهل اسلام بودند و بعضی بر آنند که این پرسش از جانب کفار صورت اصدار یافت
که از آن حضرت صلعم حکم کند که حلالست ایشان بقتال وی مشغول شدند و اصح روایات آنست که این در واقعه بطن
نخله نازل شد و آن قصه چنان بود که حضرت مصطفی صلعم سال دوم از هجرت در اواخر ماه جمادی الآخر هشت تن از دلیران
و شمشیر گذاران مهاجر چون سعد وقاص و واقد تمیمی و عکاشه اسدی و غیر ایشان که مبارزان معرکه جدال و صف
آرایان میدان حرض المومنین علی القتال بودند بسفری نامزد فرمود و عبد الله بن جحش امیر و صاحب تدبیر ایشان کرد نامه
مکتوبی بوی سپرد و مقرر ساخت که بعد از مضی دو روز مکتوب را بخواند و بمضمون آن عمل نماید هیچ آفریده را باکراه با خود نبرد
عبد الله بعد از دو روز که سیر کرده بود آن مکتوب را مطالعه نمود در ضمن کلمات بار کاتش این حکم اندراج داشت

که برو و ببرکت

که برو و ببرکت نام خدای و تایید نصرت او با جماعتی که متابع تو اند بوده و در بطن نخله که میان مکه و طایف است مترصد قافله قریش
میباش باشد که غنیمتی از ایشان بدست افتد رفقا بران حال واقف شده باتفاق متوجه گشتند و دو تن از اصحاب در راه
بازماندند و شش نفر بدان منزل نزول کردند قضارا مقارن نزول ایشان کاروان برسید و عمرو حضرمی و چند تن از اکابر
عرب همراه بودند چون چشم ایشان بر اصحاب پیغمبر صلعم افتاد و با یکدیگر هراسی در نهاد ایشان پدید آمد عکاشه دریافت و فی الحال سر
تراشیده در صورت مسافران و عمار کعبه خود را بکفار نمود ایشان بخیال آنکه این گروه قصد عمره دارند و از ایشان تشویشی متصور نیست
ایمن شدند و خرجها بر طرف نهاده شتران بعلف فرستادند و بطبخ و ترتیب طعام مشغول گشتند عبد الله بن جحش گفت
اگر امروز ایشان را تعرض نکنیم فردا ماه حرام یعنی رجب درآید و جنگ ما سبب طعن عرب شود پس هم در آخر روز بر ایشان حمله زدند
و واقد تیری که کارهای فرو بسته را گشایش دهد گشاد داده بود از شست جلادت بر عمرو حضرمی زد و او را بکشت و تمام اجناس
ایشان بدست آمده دو تن اسیر گرفتند و اول غنیمتی روی بمدینه نهادند و نوفل بن عبد الله که از کاروانیان بود گریخته بمکه رفت
و از اختلال احوال رفیقان قریش را خبر داد و کفار ازان کار متاثر گشته باطراف و نواحی حجاز خبر فرستادند که محمد صلعم ماه
حرام را حلال کرد و بخون ریختن و شور انگیختن در ماه رجب اتباع خود را فتوی داد و ازین مقاله باطل و قیل و قال باطل شورشی
در قبایل افتاد و مستضعفان اهل ایمان که بواسطه ناتوانی و بی استعدادی در مکه مانده قوت هجرت نداشتند سرزنش
کنان صابی ابی نام نهادند چون زبان درازی آن کوتاه نظران بسمع شریف رسید عبد الله بن جحش و سایر اصحاب را عتاب فرمود
که من شما را بقتال ماه حرام که در کفر و اسلام محرم و معظم بوده اجازه نکردم این جرأت چرا نمودید گفتند یا رسول الله عمرو حضرمی را
وقتی کشتیم که آفتاب عالم افروز روی در تتق نهان کرده بود و جمال جهان تابش بحجاب غروب محجوب نشده
و چون حرب تمام شد و شمشیر انتقام بانیام رفت هلال رجب بنظرها درآمد ندانستیم که آن روز از بقیه جمادی الآخر
بوده یا غره رجب حق سبحانه عذر گفتار و صدق کردار ایشان را آیه فرستاد که اگر پرسند ترا از قتال ماه حرام قُلْ بگو
قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ کارزار کردن در وی بزرگ است چه هنوز قتال در شهر حرام حرام بوده و حرمت او بآیة السیف منسوخ
گشته سخن اینجا تمام شد انگه ابتدا کرده میگوید وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ باز داشتن مردمان از میان وَكُفْرٌ بِهِ و ناگرویدن
بخدای او را مستحق عبادت و باعث رسل و قادر بر بعث ندانستن وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ و کفر بمسجد حرام یعنی منع مردمان
از طواف آن و نماز در ان یا مضاف محذوفست تقدیرش و صد المسجد الحرام و گویند عطفست بر سبیل الله و درین وجه ایراد
و کفر به قبل از معطوف جهت آنست که کفر و صد هست از روی معنی وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ و بیرون کردن اهل مسجد که پیغمبر صلعم و اصحاب
بودند و اهلیت ایشان قیام نمودن بحقوق بیت الله مِنْهُ از مسجد حرام بلکه از مکه که بر مسجد مشتملست اینهمه که گفته
شد أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ بزرگتر است نزدیک خدای یعنی عقوبت کفر و منع از راه خدای و بیرون کردن پیغمبر از مکه زیادتست
از عقوبت قتال در رجب وَالْفِتْنَةُ و ترک بخدا و اخراج رسول وَأَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ بزرگتر است از قتل حضرمی بعد از نزول

این آیه عبدالله جحش بمومنان مکه نوشت که اگر شمارا مشرکان سرزنش کنند بقتال در ماه رجب شما نیز برایشان طعنه زنید
بکفر و اخراج پیغمبر از مکه و منع مومنان از زیارت بیت الله که آن گناهان اکبر است و عقاب آن بیشتر پس حق تعالی
از عناد و عصبیت ایشان خبر میدهد برین وجه که وَلَا يَزَالُونَ وهمیشه باشند مشرکان که بجنگ و ستیزه يُقَاتِلُونَكُمْ با شما جنگ
کنند حَتَّى يَرُدُّوكُمْ تا شمارا بازگردانند عَنْ دِينِكُمْ از دین شما که اسلامست بطریق کفر إِنِ اسْتَطَاعُوا اگر توانند و قادر
شوند این استبعادست یعنی نتوانند و در عرف متداولست که در محل انکار و استبعاد میگویند اگر توانی چنین کن و گوینده
وثقست باآنکه مخاطب نمیتواند و استعمال کلمه ان در موضع تیقن جهة تهکم است و بنا بر ظن فاسد ایشان وَمَنْ يَرْتَدِدْ
مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ و هر که برگردد از شما از دین خود یعنی اسلام فَيَمُتْ پس بمیرد وَهُوَ كَافِرٌ و حال آنکه او کافر باشد
یعنی بر ردت باقی مانده تا مردن فَأُولَئِكَ پس آن گروه مرتدان حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ باطل شد عملهای ایشان فِي الدُّنْيَا
درین سرای که امان نماند ایشان را و استحقاق مال و زوجه و میراث از ایشان مسلوب گردد وَالْآخِرَةِ و در آن سرای
که مستحق ثواب نمانند چه عقاب دوام حادثه ازاله ثواب ایمان و اعمال سابقه کند وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ و آن گروه
ملازمان دوزخ اند هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ایشان در آتش جاویدان باشند و چون بنزول این آیه اهل آن سریه از بند غم
بیرون آمدند دیگر باره بموقف اظهار رسانیدند که یا رسول الله حالا که آن مشرک را در ماه قتال کشتیم چگونه باشد
و از ثواب جهاد ما را نصیب رسد یا نرسد آیه آمد که إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا بتحقیق آنها که گرویده اند بوحدانیت من و رسالت
تو وَالَّذِينَ هَاجَرُوا و آنانکه بدرو گرده اند از اوطان خویش و از آن اسباب و علایق واز باز بریده و دور شده وَجَاهَدُوا
فِي سَبِيلِ اللَّهِ و جهاد کرده اند در راه خدای و با دشمنان دین بکوشیده أُولَئِكَ يَرْجُونَ آن گروه امید میدارند رَحْمَتَ
اللَّهِ رحمت خدارا بر سبیل التحقیق نگفت و با امید بازبست زیرا که ثواب ایمان و عمل بر حق تعالی واجب نیست یا آنکه وصول
برحمة موقوف بموهبتست و نزد محققان میان رجا و اغترار اگر چه راجی و مغتر هر دو طامع اند و فرق نقل ما طمع راجی در مطمع
است و از آن مغتر در غیر مطمع راجی تخم کشته و آب داده و طمع محصول دارد و مغتر نه زراعت کرده و نه نهال نشانده
و امید بر داشتن ریع و بدست آمدن میوه بسته بیت آن غافل بچیز که ناکشته نهال : دارد طمع میوه خیالیست
محال : همچنان طمع جنت و رحمت بی سبب عمل صالح اغترارست: ایطمع کل امرئ منهم ان یدخل جنة نعیم کلا اما مومنان مهاجر
مجاهد بر سبیل اعتبار طمع رحمت پروردگار دارند وَاللَّهُ غَفُورٌ و خدای غفور آمرزنده است مر اهل ایمان و هجرت و جهاد را
رَحِيمٌ و مهربانست برایشان ای عزیز آیات سابقه مشتمل بر ذکر جهاد بود و قوام جهاد بمال و تظاهر رجال و ابنیه
و در میان عرب دو چیز که سبب ذهاب مال وقوع تنازع قوم باشد شایع بود یکی خمر و دیگری میسر لاجرم جمعی از اکابر
صحابه چون عمر بن الخطاب و معاذ بن جبل بخدمت پیغمبر آمدند و گفتند انبیا بیشترین در واقعات کلیه که ایشانرا روی
نموده بود فتوح از روح مطهر تو مطلبیده اند مارا که سعادت اهتدا بواسطه اقتدا با آثار تو روی نموده درین معنی فتوی

کرم

که خمر زایل عقل رشادست و دلیل راه شر و فساد و قمار سبب سلب مال و موجب اختلال حال و رابطه عربده و جدال حق تعالی
آیه فرستاد که يَسْأَلُونَكَ می پرسند ترا عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ از تناول و مباشرت قمار قُلْ فِيهِمَا بگوی که درین هر دو
إِثْمٌ كَبِيرٌ گناه بزرگست و اکثر با شش خوانند گناه بسیار در آن وقت که این سوال کردند خمر حلال بود و جماعی
مسلمانان میخوردند و این جواب که آمد بدو حرمت خمر معلوم نشد بلکه بعد ازین دو آیه دیگر در باب و نازل گشت
یکی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى و دیگری يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ و حکمت در تدریج
حرمت خمر آن بود که طباع آن قوم بوی الفت داشت و فطام مالوف بغایت شاق باشد جمعی از علما این آیه را
دلیل تحریم گرفته اند جهة آنکه میگوید خمر مشتملست بر اثم و در آیه دیگر اثم را از محرمات گرفته قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا
وَمَا بَطَنَ وَالْإِثْمَ با آنکه عقابست یا چیزی که بدان مستحق عقاب شوند و بهر تقدیر بدو وصف کنند الا چیزی را که حرام باشد
و جمعی این دلیل را منع کرده اند و صحیح آنست که تحریم بآیتیست که در سوره مایده و آنجا کیفیت تحریم رقم ذکر خواهد یافت
و درین آیه از بزرگی و بسیاری گناه خمر و میسر خبر داده و گفت در ایشان اثم کبیرست وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ و منفعتها مر مردم را
و منافع خمر یا بدنی بود چون انتعاش حرارت غریزی و هضم طعام و [illegible] یا خلقی چون تواضع متکبران و جرأت بد دلان
و سخاوت بخیل آن یا مالی چون ارباح بسیار در بیع و شرای آن و فواید میسر توسعه بوده بر درویشان و محتاجان رسم بود که
زر قمار بر مساکین قسمت میکردند یا در میسر شتران میکشتند و بر زندگان میدادند حکمی فرموده که اثم کبیرست
در تناول ایشان و منافع للناس در ترک ایشان وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ و گناه خمر و قمار بزرگترست مِنْ نَفْعِهِمَا از منفعت
ایشان بعد از نزول آیه قومی احتراز نمودند و گفتند آنچه اثم آن از نفع بیشتر باشد ارتکاب آن نکردن اولیست بزرگی
فرموده که بر تقدیر اگر خمر حرام نشدی هم بایستی که ذوالعقول بدو میل ننمودندی زیرا که شرف آدمی بعقلست و خمر
زایل کننده اوست هر که از مرتبه دانش خبری دارد متنفر است از چیزی که او را بمقام بیخبری در آرد بیت
گر خبرت باید چیزی مخور : کز همه چیز هست بیخبر : مست مکن عقل و بباز زر : طعمه گنجشک مکن باز را : می که حلال آمده در مقام
دشمنی عقل تو کرد و شد حرام : خمر رنگ از سفاهت بکشاید و دوست را دشمن گرداند و دشمن را دلیر سازد و دمان
که صلاح هر دو جهان در آنست پریشان کند و پرده حیا از پیش بردارد و لشکر جوارح را که جنود عقلند از طاعت او
بیرون برد و عباس بن مرداس را در جاهلیت گفتند چرا خمر نخوری تا در تو جرأت بیفزاید گفت من جهل را بدست خود بدرون
خود نیارم و در تیسیر آورده که جبرئیل حضرت مصطفی را گفت یا رسول الله خدای تعالی جعفر طیار را ثنا گوید بر چهار خصلت که
در جاهلیت داشته و در اسلام نیز بر آنست رسول صورت حال با جعفر باز گفت و از آن خصال باز پرسید جعفر
فرمود یا نبی الله اگر نه آنست که حق تعالی ترا بدان اطلاع داده و اگر من کسی را بدان خبر ندادمی اول آنست که هرگز شراب
نخورده ام زیرا که از آن ازاله عقل مشاهده کرده ام و من میخواهم که آنرا زاید سازم نه زایل دوم پرستش بت نکرده ام جهة آنکه او را

نه برایصال منفعت قادر دیدم و نه بر دفع مضرت توانا سیم زنا زمن واقع نشد از غیرتی که راهل خود داشتم چهارم دروغ
نگفتم که آن از سبب دنائت و مذلت یافتم و در کشاف از امیر المؤمنین علی نقل کرده که اگر قطره خمر در چاهی افتد
و بر وی مناره بر کرده و بجای آن مناره نصب کنند من بر آن اذان نگویم: اگر در بحر ریزد و خشک شود و از آن زمین گیاه
روید چارپایان خورد و در آن چراگاه نچرانم و عبد الله عمر گفته که اگر انگشت من بخمر آلوده شود آن را ببرم و این سخنان
از کمال تقوی جز نمید بود و در وعید آشامنده خمر همین حدیث کفایت است که شارب الخمر کعابد الوثن چه درین تهدید
خوف عاقبت است یعنی ممکن هست که میخواره بعاقبت از ایمان باز ماند و باتفاق علما شرب خمر موجب سقوط عدالتست
چه باجماع امت شهادت شارب خمر مقبول نیست و قمار نیز حرامست و بسبب لا کلام حتی جوز و کعب که کودکان بازند
و نرد و نیز باتفاق حرامست و شطرنج نزد امام اعظم حکم قمار دارد و ای درویش می را از آن خمر گویند که عقل را بپوشد پس
هر چه پوشنده عقل باشد از حب مال و جاه و امل خمر است بحسب حقیقه و قمار لعب باشد پس هر حیله که کسی بدان بازی
میدهد و از و نفعی کند از قبیل قمار است و نزد محققان شراب اشارتست بغفلت که آدمی را از کار آخرت بیخبر
سازد و قمار موجود است در اکثر معاملات اهل غفلت که طریق حیل و مکر بکار دارند و بد و غنای رنگین و فریبهای شیرین
خلق را از راه برند و گفته اند خمر حب دنیاست و قمار متابعت هوا و بتحقیق عجب در طاعت و دانش و غیر آن سرمستیست
که هر که از آن مست شد تا میز و بهوش نیاید بیت هر که از جام عجب مست شود : خویشتن بین و خود پرست شود
بتحقیق بکیست معجب و مست : هر دو بیچاره صلند و نفس پرست : از بزرگی استماع افتاد که شراب حرص از باده انگوری
مست کننده تر است و سکر حریص شوریده حال از سکر خمار آشفته روزگار بدتر و گفته اند بیت مستی حرص ازل از مستی
می برتر است : هر که حرص شد شوریده مفتون شود : نشاء مستی می یک شب بماند تا بروز : بعد از آن هوش آید و مستی
ز سر بیرون شود : لیک سرمست شراب حرص را از روی جهل : تا بوقت مرگ هر دم مستیش افزون شود : شراب
اهل غفلت را صفت و سر انجام این بود که گفته شد اما فدای ایشان که نند آشامنده شراب معرفت و سرمست از ساغر
باده محبت هر چند که از حقیقه آن شراب در میکده دنیا جز بوی نیست ولی بسیار از مخموران خرابات شوق را
بدان بوی تسلیت بیت ساقی چه حاجتست گشادن سر سبوی : کز باده تو مست شود عالمی ببوی : در کشف
الاسرار آورده که شوریده در طلب خمار شد و در وی بوی داد که مرا شراب ده خمار گفت شراب نمانده شوریده گفت
من بغایت آشفته روزگارم و طاقت شراب حقیقه ندارم قطره در روی از دو رهین نمای تا بوی بشامم
من رسد و نظاره کن تا چه سیتها سکنم و چه شورها می افکنم بیت اگر ز باده عشق تو بشنوم بویی : در افکنم ز سر مستی
زمان هیاهویی : این حال مبتدیان و سنگ و صلکان است لیکن : آنجا که مردان حق می نوشند : خمخانه تهی
کنند و مستی نکنند : صد هزار باده جام تجلی انوار کبیاطن ایشان فرو ریزند از جان آن در نوشان نعره توحید

نعره هل

نعره هل من مزید برآید که خم در کار کن از جام و سبو کار نگشاید بیت کینه جرعه زدان دیر مادریاست : زحد گذشت
حکایت چه جای جام سبوست : و چون اعراب در سیر و شراب نفقهای بی دریغ میکردند و زبان قرآن تهدید
در متها اگر دست انفاق ایشان از آن کوتاه ساخت دیگر باره پرسیدند که از مال خود چه چیز نفقه کنند چنانچه فرمود
ویسئلونك ماذا ینفقون و می پرسند ترا که چه چیز نفقه کنند این سوال عمر بن جموح است و اگر چه بهره و سوال بیک صیغه
موذا شده اما از اختلاف جواب معلوم میشود که مدعا او از هر سوال چه بوده آنجا ذکر مصرف کرده و اینجا بیان کمیت میفرماید که
گویا زبان حال عمر و گفته یا رسول الله دانستم که صدقه بکه می باید داد اما نمیدانم که چند دهیم جواب آمد که قل العفو بگو آنچه فاضل آید
از نفقه خود و عیال یا از قدر حاجت پس صحابه بر همین منوال نفقه بقدر حال از مکتسبات خود بر میداشتند و بزیادتی تصدق میکردند
آیه زکوة فرود آمد و این حکم منسوخ شد و گویند منسوخ نیست و مراد تصدق است از روی توانگری و توانایی و انگیختن مقدار
نکرده و برای مخاطب مفوض ساخته موید آنست که نفقه بر سبیل تطوع بوده و گفته اند عفو توسطست میان تقتیر و تبذیر و اشارت
و اسراف و در اخلاق گوید عفو است از جرایم و در گذشتن از جنایات و مسامحه در معاش قال الله تعالی خذ العفو
چه عفو قانون سیادت و اهل الباب بزرگیست پس مامور شدند سایلان بانفاق از مکارم اخلاق که همه عالم را از آن
بخلاف انفاق مالی که آن ببعضی عاید شود و دون بعضی ای عزیز توانگر آنچه از و فاضل آید بدهد اما درویش هر چه دارد نثار
کند قشیری گفته که خواص آن دهد که حاجت ایشان زیاده باشد و خص آنکه بدان محتاج باشند ایثار کنند و فرقت ازانکه
زیاده حاجت دهد تا آنکه در وقت درماندگی حاجت دهد ویوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة اگر زیاده کرم کند سخاوتست
اما کرم آنکه آن قدر که خواهد ایثار نماید زیاد وقت بیت بذل و ایثار است کار اولیا : خواص بحر حقی نارز دی ربا
کذلك همچنانکه احکام خمر و قمار و انفاق بیان کرد یبین الله بیان میکند و روشن میگرداند خدای لکم
الایات برای شما نشانها که داری و مهربانی خویش لعلکم تتفکرون تا باشد که شما الفکر کنید فی الدنیا و الآخرة
در کار این سرای آن سرای یعنی بیندیشید که دنیا دار بلا و عناست دل بر و منهید و آخرت دار بقا و جزاست و رای نعیم
از دست مدهید سلمی گوید تفکر در دنیا و آخرت آنست که ایشان قاطعان راهند و همها حاملان علی اهل الله بیت
دنیی و عقبی حجاب عاشقست : میل عاشق ایشان کی لایقست : چون مامور شدند بانفاق اموال مال یتیم در دست
بعضی بعضی از ایشان بود و باشتغاع بدان و انفاق از آن معتاد شده بودند از قیام بامر یتامی سوال کردند ویسئلونك
و دیگر سوال میکنند ترا عن الیتامی از کیفیت معیشت با یتیمان در اسباب نزول آورده که چون تهدید شدید
خوردن مال یتیم نازل شد آنجا که ولا تقربوا مال الیتیم و جای دیگر ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما الغایه
اموال یتیمان بودند و در آن معاملات و تجارات تصرفات میکردند جهت براه ساحت خود خواستند که از قیام بمهام
ایشان بر کران روند صورت حال بعرض سید عالم رسانیدند و بر نحوه جواب آمد قل اصلاح لهم بگو اصلاح

تفکرون

حال محافظت مال ایشان خَيْرٌ بهتر است از تجنب و تحرز از ایشان آورده‌اند که جمعی جهت آنکه بواسطه اکل مال یتیم بعذاب
الیم در مانند طعام ایتام جدا بخشندی و از جلوس بر بزمش ایشان احتراز نموده بهیچ وجه راه محافظت نگشادندی
حتی که از مناکحات با ایشان نیز پهلو تهی کردندی حق تعالی فرمود که وَإِنْ تُخَالِطُوهُمْ و اگر با ایشان درآمیزید و طعام خود با طعام
ایشان خلط کنید یا بمصاهرت و مناکحت ایشان میل نمایید فَإِخْوَانُكُمْ پس ایشان برادران شمااند در دین و اکفا
و امثال شما از روی یقین و برادران دینی باید که با یکدیگر معاش نیکو کنند تا از برکت روی یقین مرده نسبت اخوت
باقی ماند در امثال آمده که من حق الاخ ان یعاف و لایخان در بارهٔ برادر مؤمن اعانت باید و خیانت نشاید پس در حق
او بی شفقتی روا مدار و طریق یاری و مددکاری فرو مگذار وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ و خدای میداند تباه کننده مال ایشان را
مِنَ الْمُصْلِحِ از صلاح کننده مال ایشان در احادیث آمده که بهترین خانها خانه ایست که در وی یتیمی باشد و با او نیکویی
ورزند و بدترین خانها خانه که در وی یتیمی بود و با او بدی کنند وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَعْنَتَكُمْ و اگر خواستی خدای هر آینه
شما را در رنج افگندی و کار بر شما تنگ کردی بآنکه حرام کردی مخالطت با یتامی إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ بدرستی که خدای
غالبست و قادر بر اعانت حَكِيمٌ و دانا در آنچه کرد از ترک اعانت و چون حکم شد مخالطه و نکاح ایشان بعضی از صحابه
بودند که بزنان مشرکه پدرها در داشتند پیشتر رغبت میکردند حق تعالی نهی کرد ایشان را از نکاح مشرکات و فرمود وَلَا تَنْكِحُوا
الْمُشْرِكَاتِ بزنی مخواهید زنان مشرکه را اگرچه مال و جمال دارند زیرا که ایشان ملحق اند باموات کما قال الله تعالی أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا
و مخالطه با مرده رسم نیست و گویند آیه در شان مرثد غنوی است و او مردی قوی و دلاور بود رسول خدای صلوات الله علیه
او را بمکه فرستاد تا جمعی مسلمانان در مانده که آنجا بودند پنهان از کفار بیرون آرد و مرثد چون بمکه رسید زنی مشرکه عناق نام
که در حسن و جمال چون ماه تمام بود نزد وی آمد و چون در زمان جاهلیت با هم بودند حالی نیز همان سلسله را تحریک داد مرثد ابا
نموده گفت ای عناق اسلام میان ما حایل شد ممکن نیست که بوجه زنا مواصلت میسر گردد عناق گفت مرا بزنی کن
مرثد جواب داد که موقوف بر اجازت حضرت پیغمبر است صلوات الله علیه اگر شرف اذن ارزانی فرماید این کار بر وجه دلخواه
میسر شود پس چون مرثد بمدینه باز آمد بعز عرض رسانید که یا نبی الله و یا رسول الله تا بشمشیر هوا کشته زنی گشته‌ام و دوست
از روی تمام بخیالات فاسده منوی میکند اما عز اسلام حجاب ارتکاب شده محتسب روزگارم نیست اگر دستوری
باشد او را بعقد نکاح درآرم فی الحال این آیه فرود آمد و اهل ایمان را از نکاح ارباب سفاح و عقد خبیثات مشرکات باز داشت
و گفت ایشان را مخواهید حَتَّى يُؤْمِنَّ تا آنگاه که خدای را بوحدانیت و محمد را برسالت تصدیق کنند و هم درین
اوقات عبدالله رواحه کنیزکی سیاه داشت بواسطه نشوز و بدخویی طپانچه بر روی او زد و از پشیمانی و تمرد و تغیر
کنان داد خواهان بحضرت نبوت آمد پیغمبر صلوات الله علیه بطریق تلطف از عبدالله پرسید حال آن کنیزک فرمود عبدالله گفت
یا رسول الله نماز میگذارد و روزه میدارد و خدای و رسول را تصدیق میکند اما نافرمان و ستیزه کار است حضرت

فرمود پس او مؤمنه باشد با وی نیکویی کن عبدالله او را آزاد کرد و بخواست جماعتی دران باب زبان طعنه بگشادند که
ابن رواحه کنیزک خود را در عقد خود آورد و نکاح او مباح داشت و حال آنکه فلان زن مشرکه با مال و جمال بود بدو میدادند حق تعالی
آیه فرستاد که وَلَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ و هر آینه کنیزک مؤمنه خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ بهتر از زنی آزاد مشرکه وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ و اگرچه شما را
خوش آید آن زن بسبب نسب یا مال و جمال وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ و مدهید زنان مسلمه را بمردان مشرک حَتَّى يُؤْمِنُوا
تا وقتی که بگروند بخدا و رسول وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ و هر آینه بنده گرونده خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ بهتر است از مردی آزاد مشرک وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ
و اگرچه شما را بعجب افگنده و صورة بازرده یا نسبت أُولَئِكَ آن مشرکات و مشرکین يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ
میخوانند بسوی آتش یعنی بکفر که ارتکاب آن منودی بدوزخ است و ضع لازمست در مقام ملزوم و این دعوه
میشاید که لفظی باشد چه هر زوجی عمیق بطریق خود دعوه میکند و تحسین و تزیین آن مبالغه دارد و یا طبعی باشد جهة موافقت و صحبت
یا بطول صحبت برق طبیعت دست و حکما گفته اند طبع آدمی از اخلاق و اوصاف مصاحب چیزها میدزدد بی آنکه او را در آن
اختیاری باشد و ازینجاست که از مصاحبت تباه کاران و بدکرداران نهی کرده اند چنانچه صاحب روشنایی نامه گفته
بیت ای برمیزای برادر از لئیمان · بنا کن خانه در کوی کریمان · ز نیکان نیک گردی و ز خسان خس · ز دونان دون شوی
از کسان کس · ز زندان و حریف حبس بگریز · ز بستان و ز نا اهلان بپرهیز · بعد از تنفیر مؤمنان از قبول دعوة مشرکان
ترغیب میکند باجابت دعوة حضرت الوهیت و میگوید وَاللَّهُ يَدْعُو و خدای میخواند بر لسان رسل و اولیا خدای میخواند
حذف مضاف و اقامت مضاف الیه در مقام او دلیل تفخیم شان اولیاست إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بسوی عملهای که موجب
بهشت و آمرزش باشد بِإِذْنِهِ بقضا و ارادت با توفیق و تیسیر خود وَيُبَيِّنُ آيَاتِهِ و بیان میکند خدای احکام خود را از حلال
و حرام لِلنَّاسِ برای مردمان لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ شاید که ایشان پند پذیرند و حق دریابند و چون از نکاح مشرکات باجتناب
فرمود که ایشان را نجاست شرک هست از قربان مسلمانان نیز وقتی که با نجاست حیض باشند نهی نموده درین آیه که وَيَسْأَلُونَكَ
و می پرسند ترا عَنِ الْمَحِيضِ از حیض زنان عادت یهود آن بود که زنان ایشان را عادت معهوده ظاهر شدی چشم بر روی
ایشان نیفگندندی و خوردن طعام با ایشان حرام داشتندی و نصاری بر عکس این مباشرت میکردند و در مخالطه می افزودند
ثابت بن الدحداح گفت یا رسول الله ما در حال حیض ایشان با ایشان چگونه سلوک کنیم جواب آمد قُلْ هُوَ أَذًى بگو که
آن مکروهیست بر نفس آدمی را از آن نفرت باشد و حیض خونی بود غلیظ و شدید الحمره و گرم که از رحم آید و اقل حیض
بمذهب امام اعظم سه شبانه روز است و اکثرش ده شبانه روز و هر چه کمتر از اقل مدة یا بیشتر از اکثرش بینند
استحاضه بود و آن خونیست اصفر و رقیق که از عرق منفجر شود نه از رحم آید و بمذهب شافعی و احمد اقل مدة حیض یک شبانه
روز است و نزد مالک یک دفعه که ببینند اقل حیض است هر رنگ که باشد و نزد همه اکثرش پانزده شبانه روز بود
و بقولی از امام احمد نوزده شبانه روز و اقل مدة طهر پانزده شبانه روز است و اکثرش را حدی معین نیست و حایض از جماع

چیزی ممنوع باشد اول هرچه دران بغسل طهارت محتاج بود چون نماز و طواف و مس مصحف و قراءة قرآن اما قضای نماز بر ایشان
واجب نباشد دوم روزه و قضای آن لازم بود سیم اعتکاف چهارم مجامعت در فرج و آن منهی عنه است لقوله تعالی فاعتزلوا
النساء پس دور باشید و یکسو روید از زنان فی المحیض در حالت حیض ایشان صحابه بعد از نزول این حکم زنان را از خانها
بیرون میکردند تا آنکه جماعتی از اعراب بعرض حضرت رسالت صلعم رسانیدند که سرما سخت است و پوشیدنی اندک و زنان حایض را
از خانها بیرون کرده ایم اگر جامه با ایشان دهیم ما سرما یابیم و اگر ندهیم ایشان برنج افتند و بر ترتیب افتقار جامه که بمرد از ستر
دست رس نیست حضرت رسالت صلعم فرمود که شما را امر کرده اند باعتزال از مجامعت ایشان نه آنکه ایشان را از خانها اخراج کنید
چنانچه یهود و مجوس میکنند ای عزیز این نیز یکی از علامات اعتدال شریعت کامله محمدیست علی اصحابها افضل الصلوة که
همین از مباشرت حایض مجتنب باشند و بسوی طرف تفریط یهود و مجوس پس که از رویه تکلم و ملاقات ایشان مطلقا پرهیز
کرده اند میل کنند و از جانب افراط نصاری که درین وقت بیشتر از اوقات دیگر با ایشان در آمیختندی و از مجامعت
و معاشرت باک نداشتندی محترز باشند بلکه بطریق وسط سلوک نمایند یعنی با ایشان در آمیزند و مباشرت نکنند
ولا تقربوهن و نزدیک مشوید بدیشان یعنی مباشرت مکنید درین باب بدین صیغه تاکید کرده یکی امر باعتزال دوم
نهی از قربان و این مبالغه از جهة آنست که هر یک از دو جانب را داعیه ایست پس امر و نهی دفع هر دو خواهش نمود
منع کرد ساخت که البته مجامعت کردن ایشان مکروه حتی یطهرن تا وقتی که پاک شوند و چون تشدید خوانند معنی این باشد
که غسل کنند و از طاعت و عبادتی که ممنوع بودند باز با سر آن روند صاحب کشف الاسرار گفته که چون زنان در اصل خلقت عاجز
رنگ و ضعیف بنا و ملول طبع واقع شده اند و بدین سبب ایشان را طاقة دوام خدمت نیست حق سبحانه
بکرم عمیم ایشان را عذری پدید آورد تا در بعضی اوقات گران باری طاعات از ایشان بی اختیار ایشان تخفیف یابد و بعد از
آسایش دیگر بار آرزوی خدمت تازه گردد و عذر منقطع شده خطاب تکلیف متوجه شود فاذا تطهرن پس چون
غسل کردند فأتوهن پس بیایید بر ایشان من حیث امرکم الله از آنجا که خدای امر کرده است یعنی در حال طهر با بیایی متعرض
با آنکه نه صایم باشند و نه معتکف و نه محرم بایشان رسید از قبل نکاح نه از طریق فجور ان الله یحب التوابین بدرستی که
خدای دوست دارد توبه کنندگان را از آنچه نهی کرده است و یحب المتطهرین و دوست دارد پاکیزگان را که از نجاست پرهیز
و خود را از خبث و حدث پاک سازند تا بوظایف عبادات قیام توانند نمود در بحر الحقایق آورده که چنانچه زنان را حیض
در ظاهر که ایشان بسبب آن از نماز و روزه باز میمانند بعضی مردان را نیز همین حالت در باطن که ایشان را از حقیقة نماز که
مناجاتست با حضرت قدوس و از حقیقة روزه که امساکست از آرزوها طبایع و نفوس باز میدارد و آن هوای نفس است
پس در آیة اشارتست با آنکه دوری جویید از نفوس در وقت غلبه هوای ایشان تا وقتی که فارغ شوند از قضا حوایج فرو ریزه
شل کول مشروب و منکوح و چون پاک شوند و آب توبه و انابة غسل کنند تصرف کنید در ایشان بامر الهی

تا هواها مضمحل و خیالات باطله زایل گردد در تفسیر امام جعفر صادق علیه السلام مذکور است که حیض مردان سه چیز است خلاف عهد و
دروغ در قول و نقض میثاق پس گرد ایشان مگردید تا وقتی که توبه کنند چه خدای دوست میدارد آنها را که توبه کنند و از
از موافقت طبع و پاکیزه شده و از مخالفت شرع ای عزیز درین آیه میان توبه و طهارة جمع کرده زیرا که ایشان را با یکدیگر مناسبتی
هست که نظر بران افتتاح هر کتاب که سالکان مسالک شریعة بتالیف کرده اند از باب طهارتست و آغاز هر رساله
که سایران مناهج حقیقة نظر اهتمام بر تصنیف آن انداخته اند بصفت توبه و نده هست و وجه مناسبت آنست که همچنانچه انسان از
قاذورات فضلات جسمانیه خالی نیست از وقوع جنایات و ارتکاب خطیئات نیز خالی نشواند بود الا من عصمه الله و تفضل به
او را حدثی واقع میشود باستنجا و تطهیر مشغولست و از کثرت آن در دوام بران طوک میگزد پس باید که در طهارة از الواث
گناه نیز بکوشد و چنانچه با آب آسمان بر جامه و بدن چیزی از نجاست باقی نمیگذارد با آب توبه و پشیمانی نیز ارقام آثام
از نامه عمل پاک سازد و چه جنابت دارد و هر دو زایل گردنیست اما یکی را با آب چشمه پاک سازند و دیگری را با آب چشم بیت
غسل را اشک زدم کامل طریقت گویند: پاک شو اول و پس دیده بران پاک انداز: ای درویش نجاست دو است
صوری و معنوی و صوری دو قسم است یکی عینی که مطلقا بشستن پاک نشود چون مردار و یکی وصفی که در اصل پاک بوده باشد
و بملاقات نجاستی نجس شده و آن دو قسمست خفیف که بیک آب طهارة یابد و غلیظ که بشستن آب و خاک بباید شست
تا پاکیزه گردد و نجاست معنوی نیز دو قسمست یکی عینی آن شرک باشد که نجاست آن هرگز زایل نشود و طهارة مغفرت راه
نیابد ان الله لا یغفر ان یشرک به دوم وصفی آن جنس معصیت است که طهارت پذیر باشد و آن یا ز نوع باشد یکی
صغیره که بمجرد مرور بر آتش دوزخ پاک شود و ان منکم الا واردها دیگر کبیره که مدتی در آتش باید تا تمام بسوزد مانند سبیل
خلود چنانچه کفار راهست که نجاست شرک ایشان عینی است و ازاله آن محال بود پس اگر کسی این سرای لوث گناه را
که غیر مغلظه باشد باب حسرت و توبه بشوید هر آینه پاک گردد و اگر این طور اینجا دست ندهد آنجا جز با آتش منیر نیست الا ما شاء الله
پس مرد آتش غیرت در باطن بر افروزد گناهان خود را بشعله محبت و ندامت بسوزد بیت گر آتش توبه بر فروزد
خاشاک گناه را بسوزد: ای عزیز لوث معصیة را جز با آب توبه و آتش حسرت پاک نتوان ساخت درین کار تقصیر مکن که تا
توبه و طهارت خلعة محبت یابی که یحب التوابین و یحب المتطهرین و بدانکه علما را در باب توابین و متطهرین سخنانست
از جمله آنکه توابند از کبایر و متطهرین از صغایر یا توابند از کفر و متطهر بایمان یا تواب از اتیان نساء در حیض و متطهر از و
یا تواب از گناه و متطهر از عود بان یا تواب از منهیات و متطهر با رکتاب مامورات یا توابند از بدعة و متطهر با تباعت
و سنت یا توابند از زلت و متطهران علت و در فصول عبد الوهاب آورده که توابین اصحاب حضرت پیغمبراند صلوات
الله و متطهرین اهل بیت پیغمبر صلعم و در تفسیر ابو اللیث آورده که تواب آنست که گناه کرده و بخدای بازگشته
و متطهر آنکه مرتکب گناه نگشته و اگر گویند که چرا گناه کار را بر بیگناه تقدیم کرد جواب آنست که بجهة آن تا ببند و تایب از رحمت

مغرور مشو به بیگناهی : کز عجب رسد بسی تباهی : و عرفا نیز
ناامید نشود و آنکه متطهر است به بیگناهی خود معجب نگردد بیت
در تعریف این دو طایفه عبارات ذوق آمیز و اشارات شورانگیز بسیار است سلمی گوید توابند از تقصیر طاعات و متطهر از
رذایل اخلاق و صفات یا توابند از افعال و متطهر از احوال یا توابند از ذنوب و متطهر از عیوب قشیری فرماید توابند
از زلات و متطهر از توهم آنکه نجات به توبه باشد یا توابند از ارتکاب محظورات و متطهر از مسکنات و ملاحظات یا توابند
از دوستی متاع دنیا و متطهر از میل بنعیم عقبی یا توابند از توبه یعنی از سهو و آن که موذی بعجب باشد و آن گناهی بزرگ است
و متطهرند از طهارت یعنی معتقد شدن بدان و از طهارت خود حسابی و در بحر الحقایق آورده که توابند از اوصاف وجود
متطهر ببقای شهود و حقیقت توبه بازگشتن است بحق از ملاحظه ماسوی و طهارت پاک سر از مشاهده اغیار و گفته اند
بیت عام را توبه ز کار بد بود : خاص را توبه ز دید خود بود : گفت پیری کاندرین ره پیشواست : توبه کن از هر چه آن غیر
خداست : بعد از بیان حکم حیض چون آن متاذی و مبغوض گشته زبان طعن گشادند که با زنان در حالت حیض اختلاط
کردن موروث غم المست و القاء شبهات کردند از جمله این که هر کس در وقت مباشرت ظهر زوجه بجانب او باشد
فرزندش احول آید مسلمانانی که بران نوع اقدام کرده بودند حکایت حال بعرض حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه رسانیدند
حضرت عزت در قول یهود را نیست ساخته فرمود که نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ زنان شما موضع کشت و زرع شما اند و منبت اولاد
فَأْتُوا حَرْثَكُمْ پس بیایید بکشت زار خود أَنَّى شِئْتُمْ هر گونه که خواهید بطریق اقبال او یا ادبار و استقبال یا غیر آن چون
مأتی واحد باشد و حرث خود اشارت بدانست چه غیر آن موضع زرع نباشد محل حرث و اشارتی دیگر هست با آنکه غرض
اصلی طلب نسل باید که حاصل زرع است نه مجرد قضای شهوت که تخم افشاندنست و بس وَقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ و برای خود فرا
پیش در آید چیزی از پیش فرستید یعنی در وقت مباشرت تسمیه کنید و در خبر آمده که چون کسی خواهد که با اهل خود در پیوندد
بگوید که جَنِّبْنِي الشَّيْطَانَ وَجَنِّبِ الشَّيْطَانَ مَا رَزَقْتَنَا اگر خدای تقدیر کرده باشد که ایشان را فرزندی بود شیطان بدو گزندی نتواند
رسانید و گویند تقدیم طلب ولد است که موحد باشد و سبب کثرت امت گردد و اگر بزید خلفی صالح باشد و اگر بمیرد شفیع
قایم بود و گفته اند نیت خالصه است یا قصد صیانت نفس از حرام یا عمل برای خدا وَاتَّقُوا اللَّهَ و بترسید از خدای
در امر و نهی او یا از مقاربت نساء در حالت حیض یا از اتیان در غیر مأتی وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ و بدانید که شما رسندگان
بآنچه از پیش میفرستید یا بآنکه می پرستید یعنی ببینید کانی حق را بدیده سر در دنیا و بچشم سر در عقبی و گفته اند مراد از ملاقات
عرض بندگانست بر خدای تعالی و عرض علی رب الغافلین چه زمانی پر تشویر و خجالت خواهد بود و در خبر آمده که بنده
در وقت عرض زمان حساب چندان عرق خجلت پیش آید که گوید بار خدایا مرا ازین مقام برهان و اگر بدوزخ فرستی
رواست بیت عذاب النار با انواع خواری : بسی آسانتر است از شرمساری : و در تفسیر منیر آورده که بنده را ببهشت
در آورند بعد از آنکه در شرمسار گاه دیر مانده باشد و از بشتاب از حال خود خبر نپرسید و از اهوال مخاوف که با

رسیده شرح

رسیده شرح میکند گوید مرا بوقت عرض باز داشتند تا چندان عرق از من برفت که اشتر تشنه شود خورد و تشنه از عرق من سیراب
شدی نعوذ بالله من فضيحة القيمة ومن تغابن يوم الحسرة والندامة بیت خدایا در آن روز خوارم مکن : میان کسان شرمسارم
مکن : و چون این کلام موجب خوف تمام است بعد از آن جهت تسلیه بندگان بشارتی ردیف آن میسازد و میگوید وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ
و مژدگانی ده مؤمنان را ببهشت و چون در آیه سابق امر کرد بتقوی و جمعی از صحابه ببهانه سوگند از طریق تقوی کرانه میکردند و میفرمود
وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ و مگردانید نام خدای را عُرْضَةً بهانه و دست آویزی لِأَيْمَانِكُمْ مر سوگندان خود را یعنی آنچه بران سوگند
خورده اید محلوف علیه را یمین گفت جهت تلبس آن بیمین گویند نزول آیه در شان عبدالله رواحه بود که از شوهر خواهر خود بشیر بن نعمان
برنجید و باسم اعظم الهی سوگند یاد کرد که با وی سخن نگوید و در حق وی نیکویی نکند و او را با خصمان او صلح ندهد و هیچ باب بکار وی در
رب العالمین آیه فرستاد و او را از آن حال منع فرمود و گفت مگردانید ذکر خدای را مانع أَنْ تَبَرُّوا از آنکه نیکویی کنید
با اقربا و احبا وَتَتَّقُوا و از آنکه بپرهیزید از مروه وَتُصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ و از آنکه اصلاح کنید میان مردمان وَاللَّهُ سَمِيعٌ
و خدای شنواست بسوگند و داناست بمافی الضمیر سوگند خورنده عبدالله رواحه بعد از استماع آیه از سر آنچه گفته بود در گذشت
مقاتل گوید صدیق اکبر سوگند یاد کرد که با پسر خویش عبدالرحمن نیکویی نکند و بدو نپیوندد و با او سخن نگوید تا آنکه مسلمان شود
حق سبحانه این آیه فرستاد و صدیق از آن بگذشت لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ نگیرد شما را خدای یعنی عقاب نکند بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ
به بیهوده که واقع شود در سوگندان شما امام اعظم گوید لغو سوگند آنست که کسی بر چیزی قسم یاد کند و چنان داند که چنین راست
میگوید و خلاف آن ظاهر شود و شافعی لغو آن داند که بی اختیار از زبان کسی بیرون آید بشتاب یا بعادت کرده باشد
لا والله و بلی والله و مراد از آن قصد و عزم سوگند نبود و فایده این خلاف آنست که شافعی درین قسم که مذکور شد کفاره لازم نداند
و در آنچه امام اعظم گفته بکفاره حکم کرده و ابوحنیفه بر عکس این و بقول ابن جبیر لغو یمین آنست که سوگند خورد بر ارتکاب معصیتی یا ترک
طاعتی کفاره این نوع سوگند توبه است از آن و از امیرالمؤمنین عمر روایت است که آن سوگندیست در حال غضب بی اختیار و قصد
خدای شما را بدان عقوبت نمیکند وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ و لیکن شما را میگیرد بانچیزی که عزم کند دلهای شما و بعمد سوگند خورید
بر کاری دروغ که در وی عمد است و علما این سوگند را یمین غموس گویند و آن سبب عقوبتست و در عقوبت آن حدیثی آمده که
هر که سوگند دروغ خورد تا بدان مال مسلمانی ببرد بخدای رسد که در روز قیامت خدای بر وی خشمناک بود و دیگر یمین غموس از کبایر است
و دیگر حجت پیوسته که یمین فاجر که خانها را ویران سازد و سراها را خراب و بیباب گذارد و سوگند بر سه قسم است یکی لغو چنانکه
مذکور شد دوم سوگند ماضی یعنی بر کاری گذشته سوگند خورد و اگر راست گفته چیزی لازم نیاید و اگر دروغ بود جزای او در آخرت آتش
دوزخست در دنیا چیزی بر وی لازم نه سیم سوگند مستقبل که گوید چنین کنم اگر آنچه بران سوگند خورده کار پسندیده است بران
وفا باید کرد و اگر خلاف کند کفاره بدهد و حدیث صحیح است که هر که از شما بر چیزی سوگند خورد و بهتر از آن چیزی بیند که آن کو
کند که بهتر است و کفاره دهد از یمین خود و کفاره آزاد کردن بنده ایست یا ده مسکین را طعام یا کسوه دادن یا سه روز روزه داشتن

وتفصیل این در سوره مایده بیاید وَاللّٰهُ غَفُورٌ و خدای آمرزنده است یمین لغو مواخذه نکند حَلِيمٌ بردبار است در سوگند عمد و قصد
نیز تعجیل عقوبت نماید و چون ایلا یکی از ایمان خاص بوده ذکر او از تتمه بیان ایمان گردانید و ایلا آن بود که در جاهلیت چون مرد از زن
نبایستی و غیرت داشتی که شوهری دیگر کند سوگند خوردی که دو سال یا بیش یا کم با وی نزدیکی نکند و او را در آن حبوه بگذاشتی
تا نه بیوه بودی و نه کدخدای پاسوده خدای تعالی از ایشان نپسندید و بر عاجزات ببخشود و از آن وقتی معین فرمود چنانچه گفت
لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مر آنان را که سوگند خورند مِنْ نِسَائِهِمْ از زنان خود در رفتن و باز ایستادن را تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ انتظار
و درنگ کردنست چهار ماه و درین مدة از جهة شرع مطالبه بر وی متوجه نگردد و تعیین چهار ماه جهة آنست که نهایة ایام صبر زنان
از ازدواج همین تواند بود و درین باب حکایة کنند که فاروق اعظم شبها محلات مدینه را طوف کردی در ایام خلافت
و از حالات و واقعات استفسار نمودی در لباسی که کسی او را نشناسد تا شبی در کوچه میگذشت از خانه آواز زنی بیرون
آمد که مدهوش دل بسوز جگر بیتی در فراق میخواند و از خنده شدة اشتیاق مینالید بیت چگویم کز فراقت چونم ای دوست · جگر پر درد و
دل پر خونم ای دوست : و در آخر گفت آیا خلیفه خبر دارد از سوز دل من و غیبة زوجی که در... باشد تا بغزو فرستاده اند
شنا که نشسته عمر را دل بر وی بسوخت و چون روز شد عجایز مدینه را طلبید و پرسید که زنان از شوهران چند وقت صبر باشند
گفت دو ماه و گفت اگر سه ماه باشد گفتند صبر کم شود پرسید که اگر چهار ماه باشد جواب دادند که صبر نماند فاروق کس بلشکر
فرستاد و حکم کرد که هر که از چهار ماه زیاده در معسکر مانده بمدینه باز آید فَإِنْ فَاءُوا پس اگر باز آیند فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ پس خدای آمرزنده
است مر شکستن سوگند را رَحِيمٌ مهربانست که مباح گردانید شکستن سوگند و کفاره دادن و حکم شرع آنست که اگر مولی باز آید در
این ایام و با زن نزدیکی کند اگر قادر بود وطی اگر عاجز باشد بوعده نکاح ثابتست و بر وی جز کفارة سوگند نیست بمذهب ابو حنیفه
و قول جدید شافعی بشرطی که سوگند بخدای بوده باشد و اگر مدت بسر آید و حق دری مقاربت نکند بمذهب ابو حنیفه طلاق
بائن است و قول شافعی آنست که زن را رسد مطالبه کردن که باز آی یا طلاق ده و بر حاکم شرع باشد که مولی را وقف کند و نفی طلاق
نماید پس اگر امتناع نماید حاکم زن را از وی طلاق دهد وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ و اگر قصد کنند رها کردن زن را فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ پس خدای
شنونده است قول مولی را یا لفظ طلاق را عَلِيمٌ و داناست ترک فی یا عزم مولا در تاویلات علم الهدی از ابن عباس
نقل میکند که عزیمت طلاق انقضاء چهار ماهست یعنی مدة ایلا پس از ذکر ایلا که طلاق جاهلیت بود و با مشابهتی با طلاق داشت
بیان طلاق میفرماید وَالْمُطَلَّقَاتُ و زنان بالغه مدخول بها رها کرده که حامله نباشد يَتَرَبَّصْنَ انتظار برند امر است در صورت خبر
برای تاکید و اشعار بانکه واجبست تلقی آن بر سبیل برقد امتثال امر پس گوییا که فرموده اند و از کتاب آن واقع شده و این
مبالغه است در آنکه زنان مطلقه باید که منتظر باشند بِأَنْفُسِهِنَّ بنفسهای خود و تهییج است بر تربص چه نفوس زنان مطمح نظر
وزنان نیز نظر بهوس مشاهده ایشان ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ سه قرو و آن بمذهب شافعی و مالک طهرهاست و نزد ابو حنیفه
و قولی از احمد حیض این لفظ از جمله اضداد است چون ... و امثال آن و در فتوحات شیخ فرموده که حضرت رسالت

در واقعه دیدم سنه تسع و تسعین و خمس مایه گفتم یا رسول الله خدای تعالی فرموده است وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ و قرو
نزد عرب بدو معنی آمده هم بر حیض اطلاق میکنند هم بر طهر تو شناساتری بدانچه خدای بر تو فرستاده ایچ امر او گردانست
آنحضرت ص فرمود اذا فرغ قروها فافرغوا علیها الماء و کلوا مما رزقکم الله یعنی زن چون از قرو فارغ شود آب بر وی ریزید و از آنچه
خدای تعالی روزی شما گردانیده بخورید گفتم پس بمقدار حیض باشد خواجه علیه الصلوة از جمع مین الفاظ انکار فرمود تا سه نوبت
و این کشف مؤید قول ابو حنیفه است ای عزیز علماء شرع را درین لفظ اختلافست چنانکه گفتیم بعضی جانب طهر گرفته اند و برخی طرف
حیض و هر یک از طایفتین را بر قول خود دلایلست و فایده خلاف در معتده ظاهر میشود که چون در حیضه ثالثه شروع عدة منقضی
شد بقول کسی که قرو طهر را گیرد و بقول کسی که حیض را گیرد انقضاء عدت بعد از انقطاع حیضه ثالثه است و عدة در قرآن پنج است
اول عدة زنی که بحیض نرسیده باشد دوم عدة زنی که از حیض نومید شده باشد و زمان عدت هر یک سه ماه هلالیست
سیم عدة زنان شوهر مرده و آن چهار ماه و ده روز است چهارم عدة مطلقات که حایض شوند و آن سه حیض است یا سه طهر پنجم
عدة زنان حامله و آن وضع حملست اگر زنی را طلاق دادندی اگر حامله بودی شوهر را برجعت او از دیگران احق دانسته شدی
و اگر حامله نبودی توانستی که شوهر دیگری کردی پس اگر زن شوهر اول را دوست نداشتی حمل خود را پنهان کردی و گفتی بار
نیستم تا توانستی بشوهری دیگر رسیدن حق تعالی از آن نهی فرمود و گفت وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ و حلال نباشد زنان را أَنْ يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ
آنکه بپوشند آنچه بیافریده است خدای فِي أَرْحَامِهِنَّ در رحمهای ایشان از فرزند تا حق رجعت مردان باطل کنند
و درین ضرری دیگر هست که الحاق ولد باشد بغیر پدر و گفته اند مراد از آنچه در رحم آفریده شده حیض است و در کتمان آن ابطال
حق از جهة باشد مثلا چون مرد خواهد که رجعت کند زن گوید حیضه ثالثه منقطع شد و مدة رجعة بسر آمد یا حیض سیم رسید و عدة نماند و غرضش
آن باشد که مرد رجعت نکند پس خدای فرمود که این نزار و مهنیست که حیض را پنهان دارند إِنْ كُنَّ يُؤْمِنَّ اگر هستند که ایمان
بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ بخدای و بروز قیامت غرض آن نیست که این نهی مشروط بایمانست بلکه غرض تعظیم آنست و تنبیه بر آنکه مومنان مثل
آن اجترا ننمایند و تخصیص ایمان باین برای آنکه عالمست بمافی الارحام و بروز آخر جهة آنکه همه نهانها در آن روز آشکارا شود
یوم تبلی السرائر اگر اینجا توانند که از خلق بپوشند آنجا که پرده از روی کار ایشان برداشته گردد چه حیله کنند بیت
امروز اگر کنی پس پرده زمان · فردا چکنی که پرده ها بر دارند وَبُعُولَتُهُنَّ و شوهران ایشان أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ سزاوارترند برجوع
کردن با ایشان فِي ذَٰلِكَ در زمان تربص و انتظار ایشان إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا اگر خواهند بدان رجعت اصلاح در زندگانی
زنان نه ضرر و آزار رسانیدن با ایشان در ابتداء اسلام زن را طلاق رجعی میدادند و چون نزدیک میشد که عده بسر آید
رجعت میکردند و زن را باز گرفته باز طلاق میدادند و غرض ایشان اضرار و تعذیب بود نه اصلاح و تقریب وَلَهُنَّ و زنان راست
بر مردان از حقوق مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ مانند آن حقی که مردان را بر ایشان هست بِالْمَعْرُوفِ به نیکوی و خوبی معیشت و حسن
معاشرت حضرت خواجه عالم ص فرموده که خیرکم لاهله بهترین شما آنست که با اهل عیال خود معاشرت نیکو کند و مراد بمعامله

بین اللعینن مماثه عمل نیکوست بعمل نیکو جنس نعل زیرا که هر یک از زحین را فعل فاحش باید تا حق گذاری آن دیگری کرده باشد اما حق
مرد بر زن آنست که در خانه او بنشیند و بی دستوری او بیرون نرود و با همسایگان مخالطه و محادثه نکند و از شوهر جز نیکویی باز
نگوید و بدانچه شوهر دارد قناعت کرده ناسپاسی ننماید و خدمتی که بدست خود تواند کرد فرو نگذارد و اصل آنست که ناموس شوهر نگاه
داشته از دایره عفت قدم بیرون ننهد و دل بغیر شوهر خود ننهد بیت عصیان ز ابتقام خیال جلوه حرامست کو با حلال
هر که بخجبت حلالت بود رخ منما در همه خالت بود و حقوق زنان با مردان آن بود که با ایشان زندگانی بر وجه احسن کنند
و ایشان را نرنجانند بلکه رنج ایشان احتمال نموده بر محال گوئی و ناسپاسی که لازم اکثر زنانست صبر و شکیبایی پیشه سازند
و حیا نا ابواب مزاح و طیبت بگشایند بدان مرتبه که زنان هیبت و سیاست را زیان دارد و ایشان را بر طریقه تقوی
و طهارت تحریص کرده آنچه از علم دین بکار آید در آموزند و اصل آنست که نفقه ایشان از حلال سازند که هیچ جفا صعبتر از آن نیست
که کسی عیال خود را بحرام پرورش دهد ع که از حرام زاید پسر فسق و فجور وللرجال علیهن درجة و مردان راست بر زنان
افزونی با کم مرتبه‌ایست و نفقه ازیشان یا بمیراث که مردان را دو بهره است و ایشان را یکی یا بطلاق و رجعت که در دست
اختیار آن بدست مردانست یا با مامت و امارت و جهاد که زنان را در آن نصیبی نیست یا بعقل و دین که زنان ناقصات
عقل و دین اند و دلیل نقصان عقل آنکه شهادت دو زن برابر یک مرد است و علامت نقصان دین ترک نماز و روزه در حیض
و بیان این تفضیل برای آنست تا زنان در خدمت شوهران که بچندین وجه بر ایشان رجحان دارند دقیقه از دقایق سعی فرو نگذارند
در معالم از معاذ جبل نقل میکند که در غزوه که رسول صلعم او را فرستاده بود گروهی از مردمان دید که یکدیگر را سجده میکردند چون
باز آمد صورة آن حال بعرض رسانید حضرت رسالت صلعم فرموده که مخلوق را نشاید سجده مخلوق کردن و اگر من فرمودمی
که کسی را سجده کند هر آینه زنان را امر میکردم بسجده شوهر و ازینجاست نهایت تعظیم فهم میشود و در حقایق بخمیة آمده که فضل مردان
بر زنان باستعداد نبوة و کمال ولایتست و آمده که بسیار از مردان بکمال رسیدند و از زنان گذشته دو تن بکمال
شدند آسیه بنت مزاحم و مریم بنت عمران والله عزیز حکیم و خدای غالبست غزیز میکرداند مردان را باید در فضل بر زنان
و داناست و بحکمت حکم میکند بر بندها الطلاق مرتان طلاق شرعی که در آن رجعت باشد دو بار است پیش از ظهور نور نبوت
رسم جاهلیت آن بود که چون از نفقه نومید عاجز آمدندی زن را طلاق دادندی و بعد از انقضاء عده نزدیک شدی
رجعت کردندی تا خلع انقضاء عده را دریافتی و باز طلاق کردندی و دیگر باره رجعت نموده بتصرف در آوردندی عدد
طلاق در مذهب ایشان مقرر نبود و اگر دو طلاق واقع شدی مرد حق رجعت بودی روزی زنی پیش عایشه آمده از جور
شوهر که پیوسته او را طلاق میداد و برای اضرار رجعه میکرد بنالید عایشه حکایت شکایت آن زن بمسامع علیه نبویه رسانید
این آیة نازل شد که طلاق رجعی دو بارست و بعد از دو طلاق فامساک بمعروف با خود داشتن است برجعه او تسریح باحسان
یا رها کردن به نیکوی یعنی بگذاشتن تا عده بگذارد و بینونه حاصل شود و بعد از آن اگر خواهد نکاح تازه کند و اگر دیگر بار طلاق

وبه بینونة

دهد بینونه کبری حاصل آید تا آن زن بنکاح شوهری دیگر رسد بموافقه بران مرد حلال نشود ولا یحل لکم و حلال نیست شما را ای شوهران
ان تاخذوا مما آتیتموهن شیئا اگر وا گیرید چیزی از آنچه داده اید زنان خود را الا ان یخافا مگر آنکه دانند زن و مرد آنچا خوف
بمعنی علمست و اگر بضم یا خوانند از خوف باشد که بمعنی ترس است یعنی ترسانیده شوند زن و مرد از خویها ناپایست
و علمها ناشایست ان لا یقیما حدود الله اگر بپای نتوانند داشت احکام الهی را در محبت و معاشرت فان خفتم پس اگر دانستید
ای حکام و ارباب فرمان ایشان را خطاب کرد که امر ندیا خذ و عطا فرموده که چون شما را معلوم شد الا یقیما حدود الله
که آن زن و مرد اقامت نمیتوانند کرد حکمهای خدا را فلا جناح علیهما پس هیچ وزر و وبال نیست بر ایشان فیما
افتدت به در آنچه زن فدا دهد بشوهر و باز خود را باز خرد گویند ثابت بن قیس انصاری باغی بکابین زن خود جمیله بنت
عبدالله داده بود و زن او را نخواست و از وی جدایی طلبید بدان که آن باغ را پس داده خود را باز خرید و این اول خلعی بود که در اسلام
واقع شد و این آیة در آن محل نازل گشت تلک این احکام که مذکور شد از طلاق و رجعه و خلع و غیرها حدود الله
اندازهای خداست که برای صلاح بندگانست مقرر فرموده فلا تعتدوها پس از آن در مگذرید ومن یتعد حدود الله
و هر که درگذرند و تجاوز کنند از اندازهای خدای فاولئک هم الظالمون پس آن گروه ایشان اند ستمکاران بر نفس خویش
فان طلقها پس اگر طلاق دهد مرد بعد از طلقه ثانیه زن خود را مغارقه سه بار انجامد و لیکن بایست است و برین تقدیر هجر
جمیل اولی باشد و رجعت کاروی بر نیاید فلا تحل له من بعد پس آن زن حلال نباشد بر آن مرد از بعد از طلاق ثالث
حتی تنکح زوجا غیره تا وقتی که بنکاح در آید شوهر دیگر را و زوج ثانی بدو رسد و از مباشرت او بر خوردار شود و آورده اند که دختر
عبدالرحمن قرظی خواست که با شوهر پیشین آشتی کند و شوهر دوم بوی نرسیده بود حضرت رسالت صلعم فرمود
که لا حتی تذوقی عسیلته و یذوق عسیلتک و عسیله اسم جماعت ماخوذ از عسل و تشبیه کرده اند ذوق
مباشرت را بحلاوه عسل فان طلقها پس اگر طلاق دهد شوهر ثانی او را باختیار نه باکراه و بعد از آنکه بهم رسیده
باشند فلا جناح علیهما پس هیچ گناهی نیست بر زوج اول و مطلقه بوده وی ان یتراجعا اگر با یکدیگر باز
کردند بنکاحی جدید پس از آنکه عده که آن شوهر دوم بیند دارد ان ظنا ان یقیما اگر امید میدارند یا گمان میبرند اگر اقامت
کنند حدود الله احکام خدای را در حق یکدیگر را بشناسند وتلک و اینها که گفته شد از تحریم و تحلیل حدود الله
یبینها اندازهای احکام الهیست که خدای تعالی روشن میکرداند آنرا لقوم یعلمون برای گروهی که دانند کار آنرا
و بیست و بدان بکروند واذا طلقتم النساء و چون طلاق دهید زنان را فبلغن اجلهن و برسند بنزدیک
مدة و مشرف شوند بر آنکه اینکه گردند با نقضاء عده فامسکوهن بمعروف پس مراجعت کنید با ایشان به نیکوی
یعنی بطریق اصلاح نه بر وجه اضرار او سرحوهن بمعروف یا رها کنید ایشان را به نیکوی تا عده ایشان منقضی گردد
و مالک نفس خود شوند آورده اند که ثابت بن یسار زن خود را طلاق داد و سه روز مانده تا عده بسر آید باز رجعه

کرد و باز طلاق داد و همچنین در نه ماه سه طلاق داد و سه بار رجعت نمود حق تعالی این آیه فرستاد و ازان نهی کرد و فرمود
وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ و باز مدارید ایشان را و مراجعت مکنید با ایشان ضِرَارًا از روی رنج رسانیدن لِتَعْتَدُوا تا ستم کنید بر ایشان
بعد از گذشتن مدة عدة وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ و هر که چنین کند و ضرر بکسی رساند از مسلمانان فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ پس بیداد کرده بر نفس
خود که او را در معرض سخط الهی و عقوبة نامتناهی آورده و ایذاء عزیز آزار رسانند و بزبان صاحب شریعت ملعونست کما قال صلی
الله علیه ملعون من ضار مسلما او ماکره هر که مسلمانی را گزند رساند یا با او مکر و فریب پیش آرد دور و دور شده است
از رحمة آفریدگار و مهجور مانده از عنایت پروردگار و در اخلاق رضیه آورده که در زمانه موسی علیه هر کرا خواستندی که دعا بد
گفتندی بد کردار باد و ازانکه چون کسی را از شر کیر و زند و شر بود هلاک افکند بیت نکو خواه مردم نباشد بداندیش
نورزد کسی بد که نیک اندیش :: شر انگیز هم بر سر شر رود :: چو کژدم که با خانه کمتر رود وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللَّهِ هُزُوًا و فرا مگیرید
حکمهای خود را با فسوس یعنی اعراض مکنید ازان و تهاون منمایید بعمل بدان گویند این حکم در شان جماعتی بود که نکاح و طلاق
و عتاق را بازی میگرفتند بازی میکردیم رب العزة فرمود که چنین مکنید که حدیث شرع بازی و کار دین مجازی نیست و در خبر
آمده که سه چیز است که جد آن جد است و هزل آن نیز جد است طلاق و عتاق و نکاح و رجعت و نذر وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ
و یاد کنید نعمت خدا را که بر شما فایض گردانیده عموما در همه انعامات و خصوصا در باب مناکحات چه در شرایع امم سالفه
حکم چنان بود که غیر انبیا هیچکس زیاده از یک زن بعقد در نیاوردی و اینجا تا چهار حره در عقد آمدن جایز است و اگر آنها زنی را
طلاق دادندی مراجعت با او حرام بودی و اینجا رواست و مادام که زن مطلقه زنده بودی مرد را روا نبودی تزوج بغیر او
و در بعضی دین حال است و از ایشان هر که خدا اگر مردی زن او را دیگری نکاح شود اینستی کرد و درین شریعت بعد از انقضاء
عدة تواند که بعقد دیگری در آید پس حق سبحانه برین نعمتها منت بدین امت مینهد و میگوید یاد آرید این نعمت را
وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ و دیگر یاد کنید آن چیز را که بر شما فرستاد مِنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ از قرآن و احکام و عده و آن
يَعِظُكُمْ بِهِ پند میدهد شما را بقرآن از فراز و انکار و غیر آن و تخصیص این نعمت که انزال کتاب و حکمت است بجهة
تفضل و شرف و است بر نعمتهای دیگر وَاتَّقُوا اللَّهَ و بترسید از خدای عاصی مشوید در مخالفت احکام وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ
و بدانید که خدای بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ بهمه چیز از اعمال شما داناست و بران شما را جزا خواهد داد وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ و چون
طلاق دهید زنان را فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ و برسند باتمامی مدة عدة فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ پس منع مکنید ایشان را و باز مدارید
أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ اگر بنکاح در آیند شوهران بوده خود را آورده است که معقل بن یسار خواهر خود را بعبد الله بن عاصم
داده بود و او را طلاق داد و زن بعدة در آمده مرد پشیمان شد و خواست که رجوع کند معقل نگذاشت و گفت
اثرت عینیک کریمتی چشم ترا بخواهر گرامی خود روشن کردم و تو او را طلاق دادی باز آمده تا رجعت کنی بخدای که
او بتو نیاید و تو بدو نرسی خدای تعالی این آیه فرستاد و حکم فرمود که منع مکنید زنان را از رجوع بشوهران پیشین

اذا تراضوا

إِذَا تَرَاضَوْا بَيْنَهُمْ چون تراضی باشد میان ایشان و مهر در رضا دهند بِالْمَعْرُوفِ بنکاحی حلال و مهری جایز و قبول حسن معاشرت
و بعد از نزول آیه معقل گفت فرمان خدای و رسول راست پس خواهر را گذاشت تا شوهر با او رجوع کرد و خود کفاره سوگند داد
ذَٰلِكَ خطاب با حضرت پیغمبر است صلعم یا با هر احدی یعنی این نهی عضل که کردیم يُوعَظُ بِهِ پند داده میشود بدو مَنْ كَانَ
مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ هر که باشد از شما ای امت که از روی اخلاص بگرود بخدای وَالْيَوْمِ الْآخِرِ و بروز رستاخیز که
بازپسین همه روزهاست تخصیص کرد مومنانرا ازیرا که آئینه سینه کفار بنوعی از زنگار انکار تیرگی پذیرفته که بصیقل موعظه
اثر روشنی در و پدید نیاید اما چون مرآت دل مومن از روشنایی آشنایست فی الحال صورت نصیحت در وی جلوه پذیرد
بیت دارد سخن پاک اثر در دل پاک ذَٰلِكُمْ این پند گرفتن شما یا ترک اضرار و منع أَزْكَىٰ لَكُمْ پاکیزه تر است شما را
از روی تعایش چه زوجین مرتکب یکدیگر را دیده اند و شناخته پس رجوع ایشان با یکدیگر مناسبت تر بود از مواصلت که با کسی
دیگر نداشته باشد وَأَطْهَرُ و پاک تر از آنکه حرام اندیشند و فکر فجور کنند یا آنکه وعظ خدای شما را سود مندتر است از روی
برکت و پاکیزه تر و لهذا شما را در قبول اثر آن وَاللَّهُ يَعْلَمُ و خدای میداند که زن و مرد هر دو خواهان یکدیگرید یا میداند صلاح
شما را وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ و شما نمیدانید و ایشانرا از رجعت منع میکنید بمصلحت خود نمیشناسید ای عزیز هر که یقین داند که خدای تعالی
مصلحت بندگان به از ایشان میداند باید که بدو زمام اختیاری که از روی پندار تصور میکنند که بدست است بقبضه
اقتدار الهی سپارد و هر چه دوست او را پسند و هما را رضی و پسندیده خود داند و در هر چه از حق سبحانه بدو آید
سر تسلیم بر خط انقیاد نهد بیت یار گر تیغ کشد سینه سپر باید ساخت :: چاره عاشق بیچاره چه باشد تسلیم :: بعد از ذکر
طلاق در باب رضاع که اگر ضیعی واقع باشد مودی نیز هست پس از جهت بیان حکم ارضاع و استرضاع میفرماید
و میگوید وَالْوَالِدَاتُ و مادران یعنی زنانی که مفارقه افتاده باشد میان ایشان و شوهران و طفلی شیرخواره در میان بود
خواه قبل از طلاق متولد شده باشد و خواه بعد از آن حکم آنست که يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ شیر دهند فرزندان خود را لفظ
خبر است و معنی امر بر سبیل استحباب چه ایشان سزاوار تر بتربیت اولاد خود بجهة آنکه ولد نشو و نما در بطن ام یافته و بعضی
مادة بدن انشاء از وست پس شیر او موافق تر خواهد بود از شیر اجنبیه یا آنکه والدات را محبت و مهربانی بر ولد بیشتر از غیر او باشد
یا در تربیت منقولات کلیه از ناله و فریاد و گریه و بیداری شبها و انواع آلام و امراض و وقوع نجاسات و امثال آن همت
که غیر مادر تحمل آن ندارد پس حق تعالی مادرانرا و ضاع بر ایشان کشید و مدة رضاع تعیین کرد حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ دو سال
تمام تا درین مدة چون معدة طفل ضعیفست غذای او شیر باشد که مطبوخ و منهضم است و گفته اند این مدت مقرر که پدر را از آن
رسد که درین مدت اجرت رضاع ندهد و مادر شوند که ازین زیاده کند و اجرت رضاع طلبد و از فقها فایده تعیین آنست
که درین دو سال حکم رضاع از تحریم و حرمت ثابت میشود و بعد ازان بمذهب شافعی و صاحبین اما مالک دو سال یکماه
و ابو حنیفه دو سال و شش ماه و زفر سه سال حکم رضاع از تحریم و حرمت ثابت میشود و بعد ازان بمذهب ایشان نمی

و صاحبین اند اگر دو سال و یکماه و ابو حنیفه دو سال و شش ماه و زفر سه سال تعیین میکنند و دلایل هر یک در کتب فقه مسطور است

و این حکم که رضاع در حولین کاملین باید لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ مر کسی راست که خواهد رحمة وزحمت گذارد و نگاه داشت

فرزندان و دو سال تمام شیر دادن و صیت میکند تا معلوم شود که مهربانی و برنده از همه مهربانان بیشتر است آورده اند که

وقتی رسول خدای صلوات الله علیه بزنی بگذشت که نان می پخت و طفلی شیرخواره در کنار داشت چون زن معلوم کرد که حضرت

رسول صلعم میگذرد فراز آمد و گفت بیت ای شرف گوهر آدم بتو ❊ روشنی دیدهٔ عالم بتو ❊ شرع بحکم تو مؤید شده ❊ هرچه

قبولت نشده رد شده ❊ یا رسول الله از زبان مبارک تو چنین بما رسانیده اند که خدای عالمیان بر بنده خود مهربان تر است

از مادر بر فرزند مصطفی صلعم فرمود که آری چنین است زن شادمان شد و گفت یا رسول الله مادر نخواهد که فرزند خود را در تنور

گرم افکند تا بسوزد پس حق سبحانه بدین سزاوارتر که بنده را بآتش دوزخ نسوزد حضرت رسول صلعم بگریست و گفت

إِنَّ اللهَ لَا يُعَذِّبُ بِالنَّارِ إِلَّا مَنْ أَنِفَ أَنْ يَقُولَ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ بدرستی که حق تعالی عذاب نکند بآتش دوزخ مگر کسی را

که ننگ دارد و گردن کشد از گفتن لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ چون بنای این آیه بر رحمت است بعد از تعیین رضاع حکم میفرماید بر شفقت

بر مرضعات وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ و بر آنکس است که فرزند برای وی زاده اند رِزْقُهُنَّ روزی این زنان که شیر دهند یعنی طعام و خورش

ایشان زیرا که مولود را شیر میدهند و بی غذا حصول شیر ممکن نیست وَكِسْوَتُهُنَّ و جامه و پوشش ایشان نیز تا از سرما

محفوظ مانند و رضیع ایشان هم از آن ضرر بواسطه پوشش ایمن باشد ایراد لفظ مولود له دون والد جهت آنست که وقت

باشد که نفقه و کسوه بر والد لازم نبود و بلکه بر مولود له بود چنانچه مثلاً کنیزک را از شوهر آزاد فرزندی متولد گردد نفقه بر مالک آن

بنده است جهت آنکه بنده را ملکی نیست و دیگر که خورش و پوشش شیردهنده متعلق شد بمولود له اشارتست با آنکه مرضعه

بخدمت آنکس تعلق دارد و مشغولست کاشکه خدمت او میکند لاجرم رعایت او از نفقه و کسوه لازم بود بِالْمَعْرُوفِ

بطریق انصاف و اقتصاد یعنی باید که از افراط و تفریط که اسراف است محترز باشند و صاحب کشاف گوید تفسیر المعروف

اینست که لَا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا تکلیف کرده و رنج یافته نشود هیچ نفس مگر آنکه گنجایش و توانایی آن دارد یعنی مولود

بدان مقدار که تواند رعایت مرضعه کند و این حکم از آثار رحمت حق تعالی است بر والد چنانچه بر مولود و والده بود و باری دیگر جهت

اتمام نعمت و اکمال رحمت تأکید میفرماید لَا تُضَارَّ وَالِدَةٌ بِوَلَدِهَا باید که رنج نرساند هیچ مادری بفرزند خود که او را شیر خوار

از خود جدا کند و به پدر دهد یا باید که رنج رسانیده شود مادر بسبب فرزند یعنی او را بر رضاع اکراه نکنند و اگر قبول کند یا بچه یا میل

و شاید از نفقه و کسوه او باز گیرند وَلَا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ و باید که ضرر نرساند مولود له بفرزند خود که او را در وقت شیرخوارگی از مادر

باز ستاند بعد از آنکه با او خو گرفته باشد و الفت پذیرفته یا باید که ضرر رسانیده نشود پدر بواسطه فرزند یعنی از زیاده

رزق و کسوه نطلبند یا با وجود استیناس او با او پدر را بتعیین مرضعه تکلیف نکنند و این معانی که گفتیم بشرطیست که لا تضار

بفتح راء خوانند چه اگر برفع باشد اخبار است نه نهی ای غیر اضافه و لدی یا ربوالده و دیگر با ربمولود له برای استعطاف ایشانست

بنت او و چنین برآنکه ولد سزاوار آنست که باصلاح حال او اشفاق برند و متفق باشند تکلیف ضرری بدو نرسانند وَعَلَى الْوَارِثِ و

بر وارث مولود له چون مولود له متوفی شود یا بر وارث صبی که اگر او صاحب میراث بود و هر که وارث باشد لازمست مِثْلُ ذٰلِكَ مانند

آنکه بر مولود له بود یعنی در باره وی شفقت نماید و در کار او ستیزه نکند و رنج بوی نرساند و نفقه و کسوه والدات و بر وارث

نام بر دیگای قیم تا معلوم شود که وارث سزاوارتر بقوام جهت شفقتی که ایشان راست بخلاف بیگانگان و این وارث بقول ابن

ابی لیلی عصبه است و بمذهب امام اعظم و صاحبین ذو رحم محرم و بقول امام احمد مطلق وارث و شافعی مالک برانند که مراد از این

وارث هم صبی است یعنی اگر پدر متوفی گردد و وارث همین رضیع باشد پس اجرت رضاع او بر مال اوست اگر مال دارد و الا اجبار

کنند مادر را بر ارضاع و استیجار مادر جهت رضاع مادام که زوجه باشد یا معتده از نکاح بمذهب امام اعظم روا نیست و بقول شافعی

جایز است و بعد از انقضاء عدت بهمه مذهب شاید چنانچه در این آیه گذشت و آنچه بعضی گفته اند مراد از این والدات همه زنانند

خواه مطلقه و خواه غیر آن نزد بعضی علما غیر معتبر است زیرا که این آیه از تتمه آیات سابقه است که حکم طلاق در وی مبین شده

و دیگر نفقه و کسوه بر مولود له دلیلست بر آنکه اگر زوجیه باقی بودی چون آن سبب وجه شایستی نه بسبب ارضاع فَإِنْ أَرَادَا

فِصَالًا پس اگر خواهند پدر و مادر جدا کردن فرزند از پستان و بازگرفتن از شیر قبل از اتمام حولین این توسعه است بعد از تحدید

یعنی بر ایشان گشاده و آسان گردانید که اگر فصال خواهند فصالی صادر عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَتَشَاوُرٍ از روی خشنودی هر دو یعنی الذی

مشاوره کردن با یکدیگر که رضاع مر طفل را کفایتست و در فطام ضرری بدو لاحق نمیشود فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا پس هیچ گناهی نباشد

بر ایشان از جهت فطام وَإِنْ أَرَدْتُمْ و اگر خواهید ای پدران و کسانی که بایستی رضاع محتاجید أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ اگر دایه گیرید

جهت شیر دادن فرزند شما خواه مادر را مانعی باشد از آن و خواه نه نظر با آنکه ایشان بخدمت ازواج مشغول اند و فراغت حضانت ندارند

فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ پس بر شما هیچ تنگی و حرجی نیست در دایه گرفتن إِذَا سَلَّمْتُمْ مَا آتَيْتُمْ چون تسلیم کنید بدایگان آنچه اراده

داده اید دادن آنرا و این تعبیه همچنان شد که إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلٰوةِ یعنی اذا اردتم القیام یا آنچه التزام کرده اید و تسلیم شرط

جواز و صحت نیست بلکه اولی است و اعطا بمعنی التزام آید چنانچه یُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ مراد التزام آنست زیرا که امان از قتل و التزام

و قبول جزیه باشد نه بحقیقت ادا و اگر تقصیر خوانند معنی این باشد که بآنچه متقید آمید از احسان یعنی ادا کنید بطریق المعروف بِالْمَعْرُوفِ

بنیکوی و خوش خویی بی مضایقه و مبالغه صلح سلم است وَاتَّقُوا اللهَ و بپرهیزید از خشم خدای در باز گرفتن فرزندان یا مبالغه

است در محافظت شرایط اشفاق در امر اطفال وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ و بدانید که خدای بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ بدانچه میکنید از شفقت

و رحمت و غیر آن بیناست ای مطیع در عبادت از آنرای که حق بیناست جزای تو بفزاید ای عاصی از معصیت بپرهیز که خدای

می بیند مبادا در غضب بر تو بگشاید بیت ای بیخبر از خویش بغفلت منشین ❊ هشدار که هرچه میکنی میبیند ❊ و چون حکم

طلاق در آیات سابقه بیان کرده بود و اینجا ذکر عده وفات میکند وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ و آنانکه بمیرند از شما وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا و بگذارند

زنان باید که زنان ایشان يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ درنگ کنند و انتظار برند بتن خویش أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا چهار ماه و ده روز دیگر

نه حامله باشند که عدهٔ ایشان بوضع حمل منقضی شود یا کنیزک که عدهٔ او نصف عدهٔ آزاد است پس از آن و غیر آن غیر حامل چهار ماه و ده روز
از خانه بیرون نیاید مگر بضرورت و زینتها بگذارند و جامهٔ رنگین و پیرایه نپوشند و بوی خوش بکار نبرند و خضاب نکنند و انوار گفته
که شاید مقتضی تقدیر این مدت آن باشد که جنین در غالب در سه ماه در حرکت می آید اگر ذکر است و چهار ماه اگر انثی است
پس اعتبار اقصی الاجلین کرده و ده روز در افزوده چه شاید که در مبادی حرکت جنین بواسطهٔ ضعف آن محسوس نشود و پس غرض از تعیین
این مدت آن باشد که اگر زن آبستن است اثر آن ظاهر گردد و اگرچه عدت اما بدین وجه مقرر نشده حکمت آن تواند بود که غالبا عقد
ایشان برای قضاء شهوت است یا اقامت امور خانه نه از برای طلب **فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ** پس چون برسند زنان شوهر مرده بپایان عدت
خویش **فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ** پس بر شما ای ائمه و مسلمانان یا ای ورثه و اولیای ازواج متوفی شده هیچ وزری و وبالی نیست
فِيمَا فَعَلْنَ در آنچه آن زنان کنند **فِي أَنْفُسِهِنَّ** در شأن خویش از شوهر کردن چه بعد از انقضاء مدت عدت علقهٔ زوجیت منقطع
پس توانند که متعرض شوهری دیگر شوند **بِالْمَعْرُوفِ** به نیکویی یعنی بموافقت شرع مراد صیغهٔ ایجاب و قبولست و حضور شهود عدل
وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ و خداوند تعالی بدانچه شما میکنید ای مردان و زنان داناست در اینجا هم وعدست و هم وعید هم
امید ای نیکوکار چون دانستی که میداند خوشدل باش که مکافات نیکی بتو رساند ای بدکار چون معلوم کردی که حق داناست
بترس و دست از خیانت بدار تا از عذاب الیم برهی **بیت** هر که دانست اگر در همه حال : حق تعالی بحال او داناست : همه کردار او
باشد خبر : همه گفتار او شنید راست : و چون خدای تعالی بعلم قدیم دانسته بود که زن متوفی عنها زوجها با مال و جمال باشد
مردمان در رغبت خواهند نمود حکم کرد تا تعریض بخطبه کنند و تعریض سخن سربسته گفتن است یا پنهان دارند در زمان عدت
و مطلقات بائن تصریح ننمایند تا عدت بگذرد چنانچه گفت **وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُمْ بِهِ** و بر شما گناهی نیست در آنچه تعریض کنید
و تعریض سخن سربسته گفتن است و شنونده را بطریق کنایه از چیزی خبر دادن پس میگوید باک نیست اگر تعریض کنید
مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ از برای خواستگاری زنان معتده یعنی کلامی گویید که موهم باشد بآنکه شما راغب نکاح آن زنید مثلا بگویید
که تو از شوهر نخواهی ماند یا مرا مثل تو زنی باید یا چون عدت بسر آید مرا خبر کن و گفته اند او را تعریف کند بجمال و عفت و عبارهٔ
تا داند که او را رغبت صحبت اوست یا خود را وصف کند بحسن خلق و خوبی زندگانی و احسان و عیال تا رغبت او پدید آید
و از تصریح بآنکه ترا نکاح کنم و بزنی بخواهم و امثال این احتراز لازمست پس باید که سخن بتلویح گویند **أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ** یا آنکه بپوشید
در دلهای خود **عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ** خدای میداند آنکه شما زود باشد که یاد کنید آن زنان را بر سبیل مشافهه پس یاد کنید ایشان را
به نیکویی **وَلَكِنْ لَا تُوَاعِدُوهُنَّ سِرًّا** و لیکن وعده مدهید ایشان را بعملی که آنرا پنهان میکنید کنایتست از مباشرت یعنی ایشان را بجماع
مجامعت وعده مدهید که زشتست در معامله و دور است از طریق مجامله یا به پنهانی وعده مدهید که مواعده بچیزی در
بچیزها مکروه است پس برین وجه وعده مدهید **إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفًا** مگر آنکه بگویید سخنی نیکو بر سنن تلویح نه بطریق تصریح **وَلَا تَعْزِمُوا**
عُقْدَةَ النِّكَاحِ و قصد مکنید بر عقد عقدهٔ نکاح ایشان در زمان عدت **حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابُ** تا برسد کتاب یعنی آنچه خدای نوشته و فرض کرده

است از عدة

است از عدت **أَجَلَهُ** بغایت خود و مدت او منقضی گردد **وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ** و بدانید آنکه خدای میداند **مَا فِي أَنْفُسِكُمْ** آنچه در دلهای
شماست از عزم بر چیزی که جایز نیست **فَاحْذَرُوهُ** پس بترسید و حذر کنید از عقاب او و عزم نکاح مکنید و پنهان وعده مدهید
وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ و بدانید آنکه خدای آمرزنده است آنرا که از عقوبت حذر نماید و به پناه توبه و انابت درآید **حَلِيمٌ** بردبار است
بعذاب و عقاب تعجیل نکند با تو با آنکه بدرگاه او رجوع نماید در پذیرد و حقیقت آنست که تا در نپذیرد و توفیق توبه نبخشد **نظم** که لطف
یاری ننماید نخست : هم عهد شکسته است و هم پیمان سست : چون توبه بایستی پذیرش نیست : تا تو نپذیری نبود توبه درست :
آورده اند که حضرت پیغمبر صلعم تهدید کرد آنها را که طلاق بسیار میکردند و فرمود که ابغض الحلال الی الله الطلاق مسلمانان گمان بردند
که زن خود را طلاق دادن بدرجهٔ کار زشت و در مرتبهٔ لغزه جهت آسانی مردمان و دفع هراسانی از ایشان فرمود که **لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ**
وزر و وبالی نیست بر شما اگر طلاق دهید زنان خود را **مَا لَمْ تَمَسُّوهُنَّ** مادام که مس نکرده باشید ایشان را و مس نزد شافعی
کنایت از مجامعت و لهذا بواسطهٔ خلوت مهر لازم نشود و نزد ابو حنیفه یعنی لمس است پس خلوت صحیحه را موجب مهر دانند بشرط مانع **أَوْ تَفْرِضُوا**
لَهُنَّ فَرِيضَةً یا فرض نکرده باشید و نام نبرده برای ایشان مهری مقرر پس طلاق دهید **وَمَتِّعُوهُنَّ** و برخوردار
سازید ایشان را و چیزی بدهید سبب نزول آیت آن بوده که مردی انصاری از بنی حنیفه زنی خواست و در عقد نکاح مهری برای وی
نام نبرده قبل از دخول طلاق داد و این آیه فرود آمد و حضرت رسول صلعم فرمود که متعها و لو بقلنسوتک و حکمة در ایجاب متعه جبر و
فراق تدارک وحشت طلاقست و متعه بقدر حال طلاق دهنده باید **عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ** بر مرد توانگر باندازهٔ توانایی وی **وَعَلَى**
الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ و بر مرد درویش و تنگدست بمقدار دسترس وی و تقدیر آن مفوض برای حکام است ابن عباس رض فرموده که
متعه خادمیست و اقلش مقنعه و نزد ابی حنیفه که ترتیب است و معجری و چادری مگر نصف مهر المثل از این کمتر باشد پس متعه دهید
ایشان را **مَتَاعًا بِالْمَعْرُوفِ** متعه دادنی بر وجهی که شرعا و عرفا شاید و بمذهب امام اعظم رح متعه واجبست مرین مطلقه
و مطلقات دیگر را مستحب **حَقًّا** صفت متاعست یعنی متعهٔ واجب یا مصدر فعلی محذوفست یعنی آنکه خدای واجب کرد
این متعه را واجب گردانیدنی **عَلَى الْمُحْسِنِينَ** نیکوکاران که با مطلقات بمتعه دادن نیکویی کنند تسمیهٔ ایشان بمحسن جهة
ترغیب و تحریض است و چون این آیه بر حکم مطلقهٔ غیر مدخول بها و لا مفروض لها مشتمل بود ارداف کرد از احکام مطلقهٔ مفروض
لها غیر مدخول و فرمود **وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ** و اگر طلاق دهید ایشانرا پیش از آنکه مس کنید بشهوت **وَقَدْ فَرَضْتُمْ**
لَهُنَّ فَرِيضَةً و بدرستی که مقرر کرده باشید برای ایشان مهری **فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ** پس بر شماست ادای نیمه از آنچه فرض کرده اید
پیش از نزول آیه کسی زن را قبل از مسیس طلاق دادی از مهر مسمی چیزی بر وی لازم نبودی بلکه متعه بایستی دادن چنانچه در سورهٔ
احزاب حکم شده که فمتعوهن و سرحوهن پس بدین آیه حکم آن آیه منسوخ شد و نصف مهر لازم گشت **إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ** مگر آنکه عفو
کنند آن زنان که اهلیت عفو داشته باشند از بلوغ و رشد و عقل **أَوْ يَعْفُوَ الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ** یا آنکه عفو کند آنکسی که بدست
اوست عقدهٔ نکاح یعنی ولی بقول قدیم شافعی و این وقتیست که زن بکر و نارسیده باشد و او ولی بوده و صحیح آنست که مراد از وی

کس شوهر است که در گذارد یعنی تفضل کند و تمام مهر بدهد و این مذهب امام اعظم است و مؤید این قولست اگر شوهر از ترغیب
میکند بر اکمال مهر جهت تمهید قواعد مروت و تاسیس معاقد کرم و فتوت و میفرماید وان تعفوا و اگر در گذرید شما که شوهرانید و در تیسیر
کفته اظهر و اشهر آنست که خطاب بازواج و زوجات باشد مردان را میگوید تمام مهر بدهید شما را به باشد زنان را میفرماید که اسقاط
کنید که آن صورت اقرب للتقوی نزدیکترست بپرهیز کردن از بیداد و لا تنسوا الفضل بینکم و فراموش مکنید یا ترک
مکیرید فضل را در میان یکدیگر یعنی مرد اندیشه کند که این زن محبوس بود بعقد من و از وصال من بهره نیافت باری مهر تمام
او را واشاد کردانم و زن نیز اندیشه کند در این که این مرد بمن رنجیده و از مواصلت من بهره نکرفت اولی آنکه از وی هیچ نکیرم کویند
جبیر بن مطعم زنی خواست و قبل از مسیس طلاق داد و صداق را بتمام و کمال تسلیم نمود و گفت خدای فرموده است
وان تعفوا من بعفو سزاوارترم ان الله بما تعملون بصیر بدرستی که خدای بدانچه شما میکنید از فضل و جور بیناست ای عزیز اول حکم عفو
کرد یعنی حق خود را بکذار پس که لازم شناسی عفو کنی و این مقام مروتست در شرع بدان پس فرمود و لا تنسوا الفضل حق را ان
بر خود بشناس و همه کس را بر خود فضل نه و از هر که جفا و جور بتو رسد از و عذر خواه و این مقام فتوتست و طریق صدیقان
بیت هر که او در راه ما خاری نهاد • خار ما در راه او کلزار باد • شیخ علاء الدوله سمنانی در فصول آورده که شیخ ابوسعید
ابوالخیر رحمه الله در آخر عمر یاران را جمع کرد و گفت کدام کس از من قبول میکند که مضمون دو بیت عمل کند تا من مقام خود بدو تفویض
کنم یاران استفسار آن دو بیت کردند شیخ فرمود بیت عاشقی خواهی که تا پایان بری • بس که بپسندید باید ناپسند
زشت باید دید و انکارید خوب • زهر باید خورد و انکارید قند • همه یاران گفتند ما از عهده این کار بیرون نیاییم ابوطاهر که
فرزند عزیز و محبوب دل شیخ بود بر پای خواسته گفت اگر این حوالت کنید من بهمت شما قبول کنم شیخ او را ابو دخت و
در میان اصحاب قایم مقام خود ساخت پس معلوم شد که بنای فضل بر آنست که کس را برنجانند و از آزار کس نرنجند
بیت قفا خوریم و ملامت کشیم و خوش باشیم • که در طریقت ما کافریست رنجیدن • بعد از بیان حقوق خلق از مهر دادن و مهر
ورزیدن ذکر ادای حقوق دین میکند و امور خانیه و دنیاویه جسمانیه را با امور باقیه اخرویه روحانیه ارداف میفرماید تا معلوم گردد
که غرض غایه از آفریدن خلق اینهاست نه آنها و چون ذکر ازواج و اولاد گذشته بواسطه دلبستگی بریشان امکان اضاعت صلوة
هست بمحافظت بران امر میفرماید و میگوید حافظوا محافظت کنید و ایستادگی نمایید علی الصلوة بر نمازهای فریضه بمواقیت
وحدود و حقوق آن و محافظت جز بحفظ ارکان و آداب نماز نبود و بعضی گویند محافظت آنست که چون از نمازی فارغ شود دل در انتظار
ادای نمازی دیگر باشد بعد از گذاردن آن توجه نماید بدیگری که تا کی در دست و چنین کس پیوسته نماز میگذارد و یا اندیشه گذاردن
آن دارد و نزد محققان محافظت را صورتیست و معنی شرط محافظت صوری از مضمون این دو حدیث صحیح معلوم میشود یکی آنکه عبادة
بن صامت نقل کرده که حضرت پیغمبر صلعم فرمود که پنج نماز است که خدای تعالی بر بندگان فرض گردانیده هر که در طهارت آن
نمازها احتیاطی کامل کند و ادا را در اوقات مستحبه مسنونه ادا نماید و رکوع و سجود آن را تمام بجا آورد و بیچارگی و شکستگی خود را

دران مراعات

دران مراعات کند او را عهدی بود نزد خدای عز و جل با کنه او را بیامرزد یعنی آن طاعه بحضرت صمدیه وسیله آمرزش او کردد و هر که
این شرایط را در نماز رعایه ننماید او را از حق سبحانه هیچ وسیله نبود اگر خواهد بفضل او را بیامرزد و اگر خواهد بعدل عقوبت کند
حدیث دوم آنکه در احیای علوم آورده که رسول صلوات الله علیه فرموده که هر که نماز گذارد در اول وقت و وضوء آن نماز
کامل سازد و رکوع و سجود آن تمام رعایه کند و عجز و بیچارگی خود در ان نماز بحضرت بی نیاز عرض نماید آن نماز را بدرجات
قرب بر آرند و او سفید و درخشنده بود و بزبان شفقت مصلی را میگوید خدای حافظ و معین تو باد چنانچه مرا محافظت کردی و هر که
نماز گذارد نه در وقت مستحب و در طهارت احتیاط نکند و رکوع و سجود و خضوع و خشوع آن را بجای نیارد آن نماز بیرون میشود سیاه
و تاریک و میگوید ضایع کردی مرا خدا ترا ضایع کند و میرود تا آنجا که حق تعالی خواسته باشد پس آنرا بپیچند و چنانچه جامه کهنه
و آنرا بر روی وی زنند و از سلطان ابراهیم ادهم منقولست که چون نماز گذاردی و پشت بر روی باز نهاده از مسجد بیرون
جستی گفتی میترسم که این نماز بر روی من باز زنند تعلیمی بود که غافلان را بیدار و هوس را بیدار تا متنبه گردند که ما
چنان بزرگواری که دلش بروشنی حضور آراسته بود امکان رد دارد و نمازهای تیره ایشان بمحل قبول کی رسد بیت نمازم
چون چنین وحشت بود • خاکم پس از اعمال دیگر چون شود • ای نمازت خالی از ذوق خشوع • نی سجودت لایق حق نی رکوع
معلوم شد که محافظت در ظهور ظاهر رعایت حدود نماز و مراعات ارکان آنست اما شرایط محافظت معنوی آنست که بنماز در آیند
بصفت وحشت و هیبت و در نماز باشند بوصف تعظیم و حرمت از نماز بیرون آیند بصفت خوف و خشیت تن بر اسم
خدمت پیوسته و دل در حقایق وصلت بسته روح با روح مناجات آرام گرفته سر در مقام حضور از نور مشاهده بهره
تمام یافته حضرت رسالت صلعم در هیچ مقام آن نشان نداد که از مرتبه نماز فرمود و جعلت قرة عینی فی الصلوة روشنی چشم
من در نماز است زیرا که نماز هنگام عرض راز با حضرت بی نیاز است کسی که دیده دلش در وقت نماز با نوار جمال دوست
روشن نشود و نماز او نمازی نیست بیت محراب ابروی تو اگر قبله نبودی • کی بر فلک بردی ملایک نماز من
ای عزیز محافظت با این اثنین باشد پس محافظتی که درین آیه مذکور شد و یا میان بنده و پروردگار است میگوید نگاه دارید
نمازها را تا فرمایند که نماز نگاه دارد و شما را از تباهی حدیث آمده احفظ الله یحفظک یا مصلی صلوة یعنی نگاه دارید نماز را
از تباهی تا نماز نگاه دارد و شما را از تباهی ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر با محافظت کنید نماز را از خطاها تا نماز شما
محافظت کند از بلاها و استعینوا بالصبر والصلوة و بعد از محافظت بر عموم صلوات فرمود و الصلوة الوسطی و بخصوص شرایط محافظت
صلوة الوسطی رعایه کنید و در وسطی عنایه کنید و در وسطی بمعنی افضلیة محتملست یا وسطیت اگر بمعنی فضلی شد چون الوسطی
که بمعنی افضلیت مراد نماز فاضلتر باشد و او آن و عطف بر صلوات جهة فضلیة او بود چنانچه قاعده تخصیص بعد از تعمیم است
و آن نماز فاضلتر نمازیست که بجماعت گذارند در حدیث آمده که نماز بجماعت بیست و هفت درجه از نمازی که تنها گذارند فاضل
و در خبر آمده که ملک الموت صلعم در پنج وقت بر در هر کرا در مسجد جماعت حاضر میبیند بوقت قبض روحش با پانصد فرشته

او را تعیین کند کشف لا اله الا الله و در عین المعانی گوید مراد فاضله نماز جمعه است که فضیلة او را پایان در کراهت اگر آن حیثیت از
مقاتل نقل کرده اند که اگر مومنان از ثوابی که جهة نماز جمعه است ایشان را حاصلست خبر یابند دینی هر چه در دست بگذارند و نماز جمعه را
بجا آرند و الجمعة الی الجمعة کفارة لما بینهما من الذنوب و اگر محافظه وسطیه نمایند معنی این باشد که نماز میانگی و درین
دو قولست یکی آنکه این نماز غیر معین است و حکمة در اخفاء آن اقبال نفوس است بر شناخت و سعی کل در طلب دریافت
آن یعنی چون حکیم علی الاطلاق جل ذکره خواهد که بنده را بر ارتکاب خیرات و حسنات تحریص کند و در اقدام بران و زید
بدان او را راغب گرداند بهترین را از نها پوشیده سازد تا بامید ادراک آن با تمامه قیام نمایند شیخ ابوبکر وراق
فرموده که اگر خدای خواستی که صلوة وسطی معلوم شود هر آینه تعیین کردی لیکن آن معین نساخت تا بر همه نمازها محافظت نمایند
و این بعینه چون اخفاء شب قدر است در میان لیالی تا همه شبها بوی وصول بدو بطاعة گذرانند و چون ساعة اجابت
دعا در شبانه روز جمعه تا همه ساعات او را محترم داشته ضایع نگذرانند و چون اولیا و اخفیا در میان خلق تا بچشم حقارت بهیچ
کس ننگرند و علی هذا ابن سیرین گوید از شریح قاضی پرسیدم که صلوة وسطی کدامست گفت بر همه نمازها مداومت کن
تا آنرا دریابی و شریف علم الهدی در تاویلات گفته که مراد همه نمازهاست لا علی التعیین جهة آنکه نماز شیعه وسطی است از اجزاء ایمان
و حقیقة این سخن آنست که در حدیث آمده که درخت ایمان را هفتاد و اند شعبه است بلندترین شاخهاش شهادة ان لا اله
الا الله و فرودترین آن دور کردن از طریق مسلمانان و صلوات یکنوع از توحید فرودتر است مر آنکه نماز بعذر ساقط شود
و توحید بهیچ چیز ساقط نگردد و از اماطه اذی بالاتر است زیرا که معراج بنده مومن است و مناجات با حضرت مهیمن لم یزل
و اسط باشد ما بین الطرفین و گفته اند در ضمن وسطی اشارتی بعدد نمازهای فریضه که آن پنج باشد در تفسیر آورده که وسطی عددی باشد
که دو عدد متساوی از دو طرف بوی محافظ نشوند و اقل عددی که این صفت او را حاصل بود پنج است که عدد میان از دو
وسطی باشد جهة آنکه از هر طرف دو عدد بدو محیط اند و سبب آنکه نزد محاسبان بقول اصح یک را از عدد نداشته اند
سه از این تعریف خارج باشد و در تفسیر کبیر آورده که صلوات دلالت بر ثلثه میکند که اقل جمعیت و صلوة وسطی دلیل تجزیست
زاید بر ثلثه والا تکرار لازم آید و اصل عدم تکرار است و این زاید نشاید که چهار باشد زیرا که وسط ندارد و پس لا بد است از انضمام
عددی دیگر با ثلثه تا او را بمقداری رساند که او را وسط تصور توان کرد و آن دو است که چون با سه منضم شود پنج گردد و قول ثانی
آنکه نماز وسطی معین است و باز درین خلاف کرده اند از خلفاء راشدین فاروق و مرتضی علی بروایتی و از صحابه ابن عباس
بروایتی ابی رجا و انس بن مالک و معاذ بن جبل و جابر و ابو امامه رضی الله عنهم و از مفسران مجاهد و زید بن اسلم و عکرمه و از ائمه
شافعی و مالک برآنند که نماز بامداد است و او را وسطی گفت زیرا که نمازیست که او را سواد شیان لیل و بیاض نهار میکند
یا وقت او متوسطست در احوال خلق میان سکون و انتشار یعنی زمانی که این نماز در وی مودی میکرد و خاتمه اوقات سکون
و آرام خلایقست و فاتحه زمان حرکت و تردد ایشان یا میان طلوع صبح و طلوع آفتابست یا ما بین دو نماز لیلی و دو نماز

نهاری یا میان دو صلوة جهریه و دو صلوة اخفائیه یا میان دو نماز است که دران تقصیر واقع آید یعنی ظهر و عشا و تخصیص وجه آنست
که او در دیوان عمل یعنی نهاری مکتوب میشود و مشهود ملائکه شب و ملائکه روز است کما قال ان قران الفجر کان مشهودا
و دیگر نمازیست که در وقت قصر نباشد و با نمازی دیگر جمع نشود و دیگر تاکید او اوجهست از سایر صلوات زیرا که ادای آن بر عامه مردم
صعب است جهة آنکه در وقتی گذارند که الذ اوقات نومست و عرب خواب صباح را عسیله گفته ای از بسیاری
لذت آن و در فارسی نیز شکرخواب گویند بیت می صبوح و شکرخواب صبحدم تا چند: از این معامله غافل مشو که حیف
خوری * و دیگر انسان چون از خواب برون آید مشابه معدومیست که موجود شود و یا میتی که حیوة یابد و این وقت بسبب شمول
این اثر قدرت یعنی بیداری بعد از خواب که مماثل نعمت حیوة است پس از کر ... و مشاهده ظهور انوار بعد از تراکم ظلمات
الیقست بعبودیت از اوقات دیگر اما ابن عمر و زید بن ثابت و اسامه رضی الله گفته اند نماز پیشین است و وجه بسطه
آنکه او را در وسط نهار میگذرانند یا اوسط صلوات نهار است یا بین البردین او گشنند یعنی بر دو غدات و بر دو عصر و وجه
خصوصیة آنکه اول نمازی که فرض شد در شریعة و نمازی که در وی تحویل قبله از بیت المقدس بکعبه اوست و او دست نماز جمعه
که افضل صلواتست و چون حضرت پیغمبر صلعم او را در هاجره گذاردی و در آن وقت اداء او بر صحابه بغایت دشوار بودی پس آنکه
این نماز در وقت اشتغال بمهمات گذارند و خطر فوت دارد و تخصیص مؤکد گردانید اما از خلفاء عمر و علی بروایتی از امهات
مومنان عایشه و ام سلمه و حفصه و از صحابه ابن مسعود و ابی بن کعب و ابوهریره و ابن عباس بروایتی عطیه و ابوسعید خدری
رضوان الله علیهم و از مفسران عطا و طاوس و ضحاک و قتاده و مقاتل و از تابعین حسن بصری و سعید بن المسیب و از ائمه
ابوحنیفه و احمد بران رفته اند که صلوة عصر است و در احادیث آمده که روز حرب خندق چون نماز دیگر از وقت درگذشت حضرت
رسالت صلوات الله فرمود که شغلونا عن صلوة الوسطی صلوة العصر ملاء الله قلوبهم و قبورهم نارا و در بحر الحقایق ورده
که مردی در مجلس عبد العزیز مروان حکایت میکرد که من خورد سال بودم صدیق و فاروق مرا بحضرت پیغمبر صلوات الرحمن علیه
فرستادند که از صلوة وسطی بپرس من بجناب نبوة رفته و گستاخی نموده گفتم یا رسول الله نماز وسطی کدامست
آنحضرت صلی الله علیه خنصر مرا بگرفت و فرو خوابانید و گفت این صلوة فجراست پس خنصر را منقبض ساخت و گفت این صلوة
ظهراست و بهمین منوال در قبض بهام گفت این صلوة مغربست در گرفتن سبابه فرمود که این صلوة عشاست آنگاه
پرسید که کدام انگشت تو باقی ماند گفتم گفت کدام نماز در شمار نیامد گفتم عصر فرمود هی العصر و او را وسطی بوسطان گفته
که دو نماز روز از یک جانب دارد که در یکی قصر هست و در دیگری نی چون ظهر و فجر و دو نماز شب از طرفی دیگر بهمان
وجه که در یکی قصر نباشد چون مغرب و در دیگری بود چون عشا و تخصیص را سبب آنست که ساعة ادای وی بهترین ساعاتست
و وقت گذاردن او خوشترین اوقات و در اخبار آمده که فاضلترین ساعتهای شبانه روز ساعتیست که در وی ادای
صلوة عصر کنند و لهذا حق سبحانه بوقت گذاردن آن قسم یاد کرد که والعصر و دیگر چنانچه ملائکه لیل و نهار در فجر جمع میشوند

ملائکهٔ لیل و نهار نیز در عصر اجتماع میکنند و تاکیدش بجهة آنکه مردمان در آخر روز با تمام مهمات مشغول‌اند و تصور فوات آن هست
و در فوت آن حسرتی عظیم و در ترک آن تهدیدی بزرگ واقعست چنانچه از مضمون این حدیث که در صحیح بخاری آورده که من ترک
صلوة العصر حبط عمله معلوم میگردد و در فتوحات فرموده که خصوصیة صلوة عصر از سایر صلوة بتعظیم و تشریف جهة نزاهت او
از تقیید و تحدید چه اوقات اول صلوات اربعه محدود است و آن عصر غیر محدود و اگرچه قدر تقریبی دارد اما تحقیقی ندارد و تخلیف
فیه نیز هست بخلاف دیگر اوقات چه اول فجر محدود است به بیاض معترض که در افق مستطیر شود و اول ظهر بزوال شمس
و فی زوال و اول مغرب بغروب آفتاب و اول عشا بمغیب شفق و این همه امور محققه محسوسه‌اند و در تعیین اول وقت عصر
امری محقق محسوس نیست پس از قید حد و منزه باشد و بسبب تنزه از قید او را مناسبتی با هویة مطلقه که از حد و رسم و تحقیق
و تقیید و اطلاق و تقیید منزه و مقدس است باشد و اگر حضرت رسالت صلعم تعظیم قدر او و اختیار فرموده و حضرت عزت جل ذکره
او را از میان صلوات تخصیص فرموده اشارت بدین معنیست والعاقل تکفیه الاشارة بیت اهل الانس را همین یک نکته بس
اما جمعی چون قبیصة بن ذویب و ابن عباس بروایتی گفته‌اند صلوة مغربست و او میانهٔ نمازهاست در مقدار چه اکثر رکعات ذوات
چهار است و اقل دو و او مابین اقل و اکثر واقع شده یا میان دو صلوة اخفائیه و دو صلوة جهریه است یا میان بیاض نهار و سواد
لیل گذارده میشود یا وقت ادا او میان اوقات حرکه و سکونست یعنی نزدیک آرامش مردمان بدان قول نیز که اول نمازی
که فرضیت آن ثابت شد ظهر است و اوسط صلوات باشد تخصیص او بسبب فضیلت اوست و در بحرالحقایق از عایشه نقل میکنند که حضرت
رسول صلعم فرموده‌اند که فاضلترین نمازها نزد خدای تعالی نماز شام است که افتتاح نماز شب بدوست و اختتام نماز روز
بروز و تاکیدش بجهة آن باشد که وقت افطار است و زمانی بغایت تنگ دارد و بقوت نزدیک اما طایفهٔ دیگر نماز خفتن را
صلوة وسطی دانند که میان دو صلوة جهریه واقع شده که افتتاح اختتام عبادات لیلیه بر ایشانست و قصر بهیچ کدام راه نمی‌یابد
یا میان شفعی و وتریست و خصوصیة و جهة آنست که ادای او با قیام شب در مقام موازاتست چنانچه در حدیث صحیح وارد است
که هر که نماز خفتن بجماعت گذارد چنانچه باشد که شب در طاعت بروز آرد و تاکیدش از سبب آن گفته‌اند که زمان غلبهٔ نوست میل
طبع باسایش و آرامش و درین وقت کسالت غالب باشد و آدمی راحت و استراحت را طالب و نزد محققان نماز دو است
نماز بدن و نماز دل و صلوة وسطی نزد ایشان صلوة دلست و او را وسطی بجهة آن گفت که دل فاضلتر است از همه اعضا
چه سلطان عالم بدن اوست یا سریر سرور او در وسط مملکت تن وضع کرده‌اند یا واسطه است میان روح و جسد و بهر تقدیر
نماز دل عبارتست از نمازی که منفرد از بدام سهو و بوادی در ویش تا تن در نماز است حفظ صورت ارکان صلوة میکند
اما چون از نماز بیرون آید حافظ صورت آن نتواند بود و او را قوة و قابلیة اگر حفظ ارکان معانی و حقایق نماز نتواند نیست
بلکه این کار دلست که محافظت کند بر نماز نعت شهود و حضور و از اینجاست که صفت ارباب قلوب فی صلاتهم دائمون
بیت پنج وقت آمد نماز و رهنمون : عاشقانرا فی صلوة دائمون : نه به پنج آرام گیرد آن خمار : که در آن سرهاست نی بعد فی

صدهزار وقوموا و دیگر از نکته که بپای ایستید لله قانتین برای خدای در حالتی که فرمان برداران باشید یعنی نماز گذارید بعون آن
بر دار نگاه پرستنگی یعنی نه چون امتان دیگر که هرکس برسم ملت خود نماز کند و بآن نماز زمانی و عصیان از وی صادر شود و گفته‌اند
قنوت سکوتست در نماز زید بن ارقم گفته که هر یک از ما در عهد رسول صلعم در نماز با صاحب خود سخن میگفت تا حکم و قوموا لله قانتین
نازل شد ساکت شدند و نزد بعضی قنوت خضوع و خشوع است یا اخلاص توجه تمام بحق و فراغت از خلق و بحقیقت تا کسی در وقت نماز
خود را از حالتی که در خارج نماز داشته پاکیزه نسازد و حضور دل که کمال نماز بدان جز مقصود نیست حاصل نکند از سر مناجات
المصلی یناجی ربه بهره‌مند نخواهد شد صدیقه گفته که رسول صلعم با ما سخن گفتی و مزاح کردی چون وقت نماز در آمدی چنان حال بروی
متغیر شدی که گویی هرگز ما را نشناخته و ندیده و هیچ آشنایی نداشته بیت خواهی که تو آشنای جانانه شوی : باید که
ز هر دو کون بیگانه شوی : از امام زین العابدین علیه السلم نقل کرده‌اند که چون بنماز برخواستی رنگ رخساره‌اش تغیر یافتی حال
بروی بگشتی میپرسیدند که ای فرزند رسول خدا این چه حالتست جواب میداد که هیچ میدانید که در حضرت کی می‌ایستم و با که سخن
میگویم لو یعلم المصلی من یناجی ما التفت الی غیره اگر نماز گذارنده بداند که با که مناجات میکند التفات بغیر او نکند و گذارد و دست
دل را از خس و خاشاک اندیشهٔ ماسوا و پاک دار بیت تا گرد و دل تهی بنور لقا نماید در و : آیینه تا صاف نبود روی ننماید
در و : در خبر است که حق جل و علا وحی کرد بموسی عم که چون با حضرت کبریا ما گفتی چنان باش که در آن حالت همه اعضای تو از
هیبت لرزان باشد و بیچارگی خود را مشاهده نموده با ذکر آرام گیرد و در وقت یاد کردن جباری ما زبان را در پس دل ای یعنی غفلت
و پریشانی از خود دور کن اول بزبان دل سخن گوی پس بزبان سر و چون بر بساط عبودیه بایستی چون بندهٔ ذلیل ایستاده شو
ای عزیز این نوع عبادة از کسی متصور است که جمیع هموم خود را بهم تدبیر آخرة باز آرد و دل را ز هر اندیشه که او را از حضرت
صمدیت مشغول گرداند خالی سازد و چنین باید دانست که تا بکند و حبل طین محبت دنیا با قیمت طمع آن داشتن که از نماز
بلذت مناجات محظوظ گردد و تصور باطل و خیال محالست در ذخیرة الملوک آورده که هر کار و شنی چشم بدید از زن و فرزند
و خدم و حشم بود و شادی دل بجمیع اسباب مال و جاه باشد هرگز ذوق شربت انس طاعت بکام جانش نرسد و در مقام عبادت
لذت روح مخاطبات و ذوق مناجات در نیابد و علاج این مرض مهلک که در باطن اهل روزگار مزمن شده و حصول آن
در دلهای خلق رسوخ یافته جز قطع مادهٔ دوستی زن و فرزند و قلع شجرهٔ مال و جاه نیست و این علاجی بغایت دشوار و داروی
سخت تلخ است و از صعوبت این علاج بود که پیشتر مردمان و بزرگان امت هر چند سعی کردند که دو رکعت نماز گذارند که در آن حرفی
در خاطر ایشان خطور نکند از آن عاجز شده شوالپشند که از امثال ما آن سعادت متصور توان کرد بیت چون حال
مقربان چنین است : من خود چه کسم زمین که گوید : اما فان لم یصبها وابل فطل اگر آن دولت دست ندهد باری جهد کن
تا نصفی یا ثلثی از نماز از وساوس هواجس نفس بسلامت ماند و از آن جمله باشی خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله
ان یتوب علیهم بیت مبند چشم بکلی سوی عالم دل : بر آنقدر که توانی نظر دریغ مدار فان خفتم پس اگر رسیده‌اند بحمن

جا هر بار سبع ضار یا حشرات موذیه فرجالاً پس پیاده نماز کنید در وقت ترس اگر توقف ممکن نباشد و این بقول ابوحنیفه
است اما شافعی بهر حال تجویز کند در وقت مشی نماز گذاردن با وجود خوف او رکباناً یا سواره نماز گذارید و چگونه
بهر نوع که میسر شود در وی بتقیید یا پشت بران و حضرت رسالت صلعم سه نوبت نماز خوف گذارده اند و محل شرح آن نوز
نه است ای عزیز درین آیة تاکید است که بهیچ نوع در نماز تقصیر تأخیر نکنید اگر از دیگران می رسید حق سبحانه نیز او ز گرازد
تر سید و خدمت او بجای آرید فاذا امنتم پس آنگاه که ایمن شوید فاذکروا الله نماز گذارید باتفاق اکثر علما انچه ازد
از ذکر نماز است و او ذکر بجهة آن گفت که همه آن ذکر خالی منیت و در تیسیر آورده که حق سبحانه نماز را در قرآن به باز
نام یاد کرده ۱ صلوة قال الله تعالی یقیمون الصلوة ۲ تسبیح قال الله تعالی فسبحان الله حین تمسون الآیة ۳ ایمان وما
کان الله لیضیع ایمانکم ۴ قرآن قال الله تعالی و قرآن الفجر ۵ حسنات قال الله تعالی ان الحسنات یذهبن السیئات ۶
قنوت یا من هو قانت آناء اللیل ۷ رکوع قال الله تعالی وارکعوا مع الراکعین ۸ سجود قال الله تعالی آناء اللیل وهم یسجدون
۹ امانة قال الله تعالی انا عرضنا الامانة ۱۰ استغفار قال الله تعالی والمستغفرین بالاسحار ۱۱ ذکر قال الله
تعالی فاذکروا الله کفته اند مراد از ذکر درین آیة شکر است یعنی چون ایمن شدید از دشمن شکر کنید خدای را کما علمکم همچنانچه
در آموزانید شما را شرایط و آداب نماز ما لم تکونوا تعلمون آنچه نبودید شما که آنرا دانید یا تعلیم داد شما را گذاردن نماز در حال
خوف بعد از مبالغه و تاکید بر ادای نماز تتمه احکام عدة و طلاق بیان میفرماید والذین یتوفون منکم و آنانکه وفات
کنند از شما و یذرون ازواجاً و بگذارند زنانرا رسم عرب چنان بود که زنان شوهر مرده یکساله عدة میداشتند و جامها
کهنه پوشیدی و قاعده تزیین و تجمل فرو گذاشتندی اگر از اهل مدر بودندی در همان خانه با اولیای شوهر بسر بردندی
یا اولیای زن جهة وی خانه بهمان منزل بنا کردندی و اهل وبر از پلاس خانه جداگانه برای ایشان مرتب ساختندی و یکسال
از ان خانه بیرون نیامدندی و ایشانرا نفقه بر اولیای شوهر لازم بودی اما اگر از خانه متوجه بدر آمدندی نفقه ساقط شدی چون
حضرت رسالت صلعم بمدینه آمد مردی از طایف که نام او در صحایف سعادات مرقوم بود در گذشت و از وی زنی و پسری
پدری و مادری بماند حضرت مصطفی صلعم ترکه او را با ولاد و والدین قسمت کرد و زن را از ان نصاب یعنی ثمن ادا نا حکم کرد که اولیای
از ترکه نفقه بدو رسانند و در ان محل این آیة نازل شد و حکم فرود آمد که چون جمعی از شما میرند و زنان از ایشان باز مانند
وصیةً وصیت کرد خدای تعالی وصیت کردنی و اگر برفع خوانند نوشته شد وصیتی یا بر ایشانست وصیة کردن لازواجهم
متاعاً برای زنان ایشان متعه دادن بنفقه و کسوه و سکنی از ترکه شوهر الی الحول غیر اخراج تا یکسال بی کردن یا از مسکن
شوهر یعنی ایشانرا از جای عدة بیرون نیارند بی طوع و رغبت ایشان و اگر بیرون آیند ایشانرا نفقه نباشد فان خرجن
پس اگر بیرون آیند بعد از گذشتن سال فلا جناح علیکم پس بر شما گناهی نیست ای اولیای شوهر فیما فعلن فی انفسهن
در آنچه ایشان کنند در نفسهای خود از زینت و طلب شوهر من معروف از انچه که بر وقف شریعة باشد والله

عزیز و خدای غالب است از کسی که خلاف امر وی کند حکیم صواب کار است در آنچه حکم کند و حکم این آیة برث
که ربع یا ثمنی از ترکه باشد منسوخ است و عدة یکساله یا چهار ماه و ده روز آمده چنانچه در آیة متقدمه گذشت و این
آیة اگرچه در تلاوة متقدمست در نزول متأخر بوده و باشارت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه این ترتیب قرار یافته کما سبقت
الاشارة الیه فی صدر الکتاب والله اعلم بالصواب و چون آیة سابقه بیان متعه زنانی فرمود که قبل از مسیس طلاق یافته بودند اینجا
حکم میکند بمتعه زنان مطلقه بعد از مسیس میفرماید وللمطلقات متاع و زنان طلاق داده شده را متاعیست که بدان برخورداری
یابند بالمعروف بطریقی نیکو یعنی اعتدال یعنی چون مطلقه بدرد فراق مبتلا شده دل شکسته او را بچیزی از متاع دنیا که مطمح نظر اکثر
زنان است تدارک کنید حقاً و سزاوار کردانیده است خدای تعالی این را سزاوار گردانید فی علی المتقین بر پرهیزگاران
ابن زید رحمه فرموده که چون در آیة سابقه حقاً علی المحسنین نازل شد یکی از مسلمانان گفت خدای تعالی این متعه را بر محسنان واجب
کردانیده من اگر خواهم متعه دهم و اگر خواهم ندهم که این حق بر محسنانست نه بر عموم مسلمانان حق سبحانه درین آیة فرمود که حقاً
علی المتقین و مراد متقیانند از شرک یعنی همه مسلمانان کذلک همچنانکه این احکام بیان کرد یبین الله لکم آیاته دیگر بیان میکند
خدای بر شما احکام خود را آنچه بدان محتاجید در معاش و معاد لعلکم تعقلون شاید که شما عقول خود را در قبول آن و تفکر
در ان استعمال کنید پس بعد از بسیاری احکام از برای مشیط خواطر اصحاب ایراد قصه میفرماید که در با آیات گذشته
مناسبتی هست چه در اثنای ذکر طلاق بوده و آن سببی است در قطع شهوة را و مقاتله کردن با نفس اماره که دشمن باطنست
و این قصه مقدمه قتالست و کارزار کردن با کفار که عدو ظاهر است و این قصه بر آن وجه بود که یکی از ملوک بنی اسرائیل
ایشانرا بقتال یعنی از اعدا امر کرد و مقاتل میگوید پیغمبری که نام او خرقیل بود ایشانرا بکارزار دشمنان دین فرمود
و چون علم مقاتله برافراشتند و متوجه کارزار شده خیمه بصحرا زدند بسبب ضعف یقین باکراهت مرگ از خروج پشیمان
شده صفت کاهلی و سمت ترس بدولی بر ایشان مستولی شد بیت تا زکار زعشق و رزیدن زرسید جان من چه شیرمردان
بلاکش نه درین میدان نهند بعد از وقوع ندامت بهانه برانگیختند که هوای آن موضع که مقصد ماست متعفن شده و اهل آن
بیلا و وبا گرفتارند چون معلوم کردید که هوا از غبار عفونت صافی شده و مردم از بلیه طاعون خلاص یافته اند ما نیز توبه نموده روی
بکارزار کفار آریم خرقیل مناجات کرد که ای اله یعقوب و موسی بنا فرمانی این عاصیان مبتلای ایشانرا هم در عالم انفس ایشان
آیتی بنمای تا دانند که فرار از حکم تو نتوانند خدای تعالی ایشانرا بمیرانید و بعد از هشت روز باز بدعا آن نبی زنده کردانید
و اشهر روایات آنست که سدی گوید در حوالی واسطه دهی بود که آنرا داوردان گفتندی در آنجا طاعون پدید آمد جمعی بماندند
و طایفه بیرون رفتند حکم ربانی اقتضا آن کرد که اکثر باز ماندگان مردند و بیرون رفتگان جان بسلامت بردند و بعد از انقطاع طاعون
باز آمدند و سال دیگر که بلای طاعون معاودت کرد همه اهل آن ده یکبار از ترس مرگ فرار نموده و از ان مقام رخت سفر بربستند
چنانچه حق تعالی میفرماید الم تر آیا نمی بینی تعجب و تقریر است از آنکه این قصه شنیده و دانسته باشد از اهل کتاب

در باب تواریخ وانگه نشنوده و ندانسته او را نیز بدین نوع خطاب کنند چه این کلمه مثلست در باب تعجب و گویند این رؤیت دلست
که علم باشد یعنی ندانسته و بنظر تعجب نگاه نکرده الی الذین خرجوا بسوی آنانکه بیرون رفتند من دیارهم وهم الوف از منزلها
و سراهای خود و ایشان هزاران بودند و اینجا اختلافست هشت هزار بوده اند یا سی و اند یا هزار یا چهل هزار یا هفتاد هزار و در غریب
سجستانی گوید الوف جمع الف است چون قعود و قاعد یعنی بیرون رفتند و حال آنکه ایشان با یکدیگر الفت گیرندگان بودند
و صاحب کشاف گوید این از معتقات پیرست بلکه ایشان گروهی بسیار بودند که از مساکن خود بیرون آمدند حذر الموت
از جهة ترس مرگ و احتراز کردن از وبا و همچنان میرفتند تا بوادی وسیع میان دو کوه فرود آمدند فقال لهم الله موتوا پس گفت
مر ایشان را خدای بمیرید امر تسخیر است دو معالم و تیسیر آورده که خدای تعالی دو فرشته فرستاد تا از اعلای وادی و یکی از اسفل
آن ندا کردند که بمیرید همه یکبار بمردند و چهارپایان ایشان نیز بر جای بیجان گشتند مردمان از اطراف و جوانب بدفن ایشان
فراهم آمدند و از آن عاجز گشته دیوارها در گرد ایشان کشیدند تا بر ایشان بگذشت و گسسته و گوشت از روی استخوان فرو
ریخت پیوندها و پیوندها و اعضا از عرصه جمعیت در وادیه تفرقه نهاد بیت تنی را که نعم پرورش پرنیان بودی * کنونش در میان
خاک مشتی استخوان بینی * روزی یوشع بن نون و اشهر آنست که حزقیل بن بوزی که ثالث خلفای موسی ع بود و او را ابن العجوز میگفتند
و بقول اصح ذو الکفل اوست و حکایة او در سوره ص خواهد آمد بر ایشان بگذشت و تو زنها استخوان آن فرسودگان مشاهده نموده
دست نیاز بدعا برداشت و گفت الهی چنانچه از حیث بدین عاجزان میدان دین نموده بنظر رحمت بر ایشان افکن و بدان
شاید که این پست قدمان راه جهاد را از زهر ممات چشانید شربت حیات بنوشان حق سبحانه بدو وحی فرستاد
که چنین و چنین سخنی بگویی تا ایشان زنده شوند حزقیل بکلامی که مامور بود متکلم شد و یکبار گوشتها خاک شده بصورت اصلی
بازگشته بر روی عظام در آمدند و اوصال مفاصل اعصاب عروق بجای خود رفته قدرة ربانی لباس زندگانی در ایشان پوشانید
و بر پای خواسته این کلمات بر زبان میراندند که سبحانک اللهم وبحمدک لا اله الا انت و آن مرگ ایشان مرگ
عقوبة بود و مارا مرگی بمنزله موت انقضاء اجل معنی این آیه راست آید لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی و از آن
اجل نبوده بود بعد از آن زنده شدند و حق تعالی میفرماید ثم احیاهم پس زنده گردانید ایشان را تا بقیه عمر ایشان
بگذرد و در زاد المسیر آورده که احیای ایشان معجزه پیغمبر زمان ایشان بود و آیات انبیاء ع از موته اولی مستثنی است
ان الله لذو فضل بدرستی که خدای هر آینه خداوند نیکوکاری و نواختن است علی الناس بر مردمان یعنی جمع ادکان
بنی اسرائیل که ایشان را زنده گردانید و در دنیا مهلت داد تا توبه کردند و توبه ایشان قبول فرمود ولکن اکثر الناس لا یشکرون
و لیکن بسیاری از مردمان سپاس داری نمیکنند خدای را چنانچه میباید بعضی مفسران گویند قصه قوم حزقیل اینجا تمام شد
و فایده قصه احتجاجست بر یهود که پیغمبر ص خبر داد ایشان را از چیزی که بحث آن نزد ایشان محقق و معلوم بوده هر آینه این
سخن از وحی الهی روی نموده و دیگر حجتست بر مشرکان که منکر بعث بودند و چون مضمون این حکایه ترشیح اهل اسلام بر جهاد

وتحریص

و تحریص ایشان بر توکل و تسلیم شدن نزد جریان قضا مشتمل خدای برای آشکارا کردن راه جهاد چون قوم حزقیل از مرگ میگریختند
که بخشن شما را از مرگ شما را سود ندارد ای عقل ناقص آدمی را بران میدارد که از مرگ احتراز کن که حذر از وی ممکنست و کمال عقل یعنی
ابا نموده میگوید که اگر قضاء الهی مرگ کسی حکم کرده باشد حذر از آن در حین امکان نیست و اگر قضا نرسیده فایده حذر چه باشد ازینجا
علی علیه را دو مصرعی دو بیت است که ترجمه آن اینست بیت از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست * روزی که قضا باشد و روزی
که قضا نیست * روزی که قضا باشد کوشش نکند سود * روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست * چنانکه ایشان را فایده نداشت
و کشته اند این آیه مرقصه است و خطاب مع بانها که خدای ایشان را زنده گردانید و جمعی محققان آیه بزبان اشارة بر این وجه ادا کنند
که آنکسان سالکانند که از مساکن عادات و رسوم بیرون آمده و از دیار مالوفات طبع و نفس خارج شده بوادی رضا از در طلب
سر منزل حیوة حقیقی باقدام همم طی کردند و با سیر و سلوک الفت گرفته از موت جهل و توقف در مهاوی طبع حذر نمودند و چون از مرکی
دل بر موت نفس اماره دست ندهد منادی هدایت و داعی ارشاد صدای موتوا بایشان رسانید * این موت عبارة از فنای و صفات
بشریه و محو اخلاق ذمیمه که موجب بعد و فرقت است از مقام قربت و چون بموت ارادی مردند دیگر بار ایشان را بحیوة فانیه فی الله
از وجود دایم زنده گردانید که فاحیاهم تا بعد از انخلاع از علایق وجود عاریتی بحقایق وجود موهوب حقانی قائم شده و از امر بر
فنا و بقا با خبر گردند بیت بی حجابت باید اسرار لباب * مرگ را بگزین و بر در این حجاب * نی چنان مرگی که در گوری روی
مرگ تبدیلی که در نوری روی * و بعد ما که موز بدین مرتبه جز بقهر نفس هوا و شیطان که اعدا اند ممکن نیست همه سالکان را
برین مقاتله تحریص میکنند و میگویند کارزار کنید با نفس و شیطان در راه رضای رحمن واعلموا ان الله سمیع و بدانید
که خدای شنواست مر قول متخلفان از جهاد را علیم و داناست باسرار ضمایر ایشان یا می‌شنود ناله درد مندانی که در
طریق سلوک از شوق وصول بنالند و میداند که سایران سبیل محبت او در چه حالند قشیری میگوید که لفظ سمیع علیم موجب
تسلی بلاکشان و سبب سهولت حال ایشانست بیت میکشم رنج غم عشق و بدین نکته خوشم * که تو دانی که من از بهر تو
این رنج کشم * و بعد از امر بقتال تنبیه اسباب آن موقوفست بمال لاجرم اغنیا را بر نفقه کردن میفرماید و بجهة
تاکید استحقاق ثواب تنبیه بر عدم اضاعة جزای آن صدقه را بلفظ قرض یاد کرده میفرماید من ذا الذی یقرض الله کیست آنکس که [illegible]
وام دهد خدای را یعنی بندگان او را چون در مانند و وام خواهند بحیث ثابت شده که ثواب قرض از صدقه زیاده است
اما مرتضی از مصطفی ص روایت میکند که بر در بهشت نوشته دیدم که قرض را هژده است و صدقه را ده و بزبان اشارة اندازه جزای
هر یک بیان میکند و مکافات قرض را از صدقه زیاده و مقرر میسازد و نکته درین آن گفته اند که وام خواه از روی احتیاج
قرض میستاند اما صدقه مستحق و غیر میرسد و برین قول که گفته شد که بندگان را وام دهید در آیه مضاف مقدرست تقدیرش اینکه
یقرض عباد الله اما محققان بر آنند که اینجا حذف و اضماری نیست و قرض تمثیل است و تقدیم عمل کسی که بآن طلب ثواب
میکند بدادن وام که بی شبه و اعطای عوض لازم اوست یحیی بن معاذ رحمه الله میفرماید که عجب دارم از کسی که در اموال

بماند و حال اگر رب الوش استقراض میکند و در خبر است که حق تعالی میگوید که کدام از شما قرض میدهد کسی را که عدیم و ظلوم نیست نه
درویش نادار است که از باز دادن درماند و نه ظالم و ستمکار است که ببرد و باز ندهد خوشحال صاحب سعادتی که چنین مستوفی
وام دهد قرضاً حسنا وام دادنی نیکو و قرض اینجا اسم معطی است نه مصدر و بعضی برانند که مصدر است بمعنی اقراض و بر وزن عطا
ثانی ازین باب می آید چنانچه در آیه انبتکم من الارض نباتا واقعست و قرض حسنا آنست که وام دهنده طلب عوض نکند
یا در دادن آن تعجیل کند یا از خلق بپوشد یا هرچند بسیار باشد آنرا حقیر داند یا بدان منت ننهد و اینکه یا از مال حلال
دهد یا خالص از برای خدای این عمل از وی صادر یابد یا بطیب نفس اعطا کند تا نیت درست سازد و از روی غفلت این
کار نکند تا جزای کلی یابد چه حق سبحانه نه چون وام داران دنیا که کمی اکمی باز دهد بلکه میفرماید کیست که خدای را چنین قرض دهد
فیضاعفه تا خدای مضاعف گرداند بر زیاده سازد آن قرض را له از برای او و اگر مشدد خوانند از تضعیف باشد
که دلیل تکثیر است و گفته اند مضاعفه آنست که مثل چیزی یا چیزها اضافه کنند تا دو چندان شود و حق تعالی میفرماید که مضاعف
سازم جزای بنده را نه باکمی را با یکی اضافه کنم بلکه زیاده گردانم اضعافا کثیرة ضعفهای بسیار مفسران گویند که یکی از آن
بهفتصد رسد چنانچه فرموده فی کل سنبلة مائة حبة و محققان برانند که این را مبهم گذاشت تا بنده اضعاف کثیره از حیز شمار
بیرون تصور کند و رغبتش بخیرات بیفزاید و گویند حکمت در مضاعف آنست که بنده بدو چیز احتیاج کلی دارد یکی مکافات
نعمت در دنیا و دیگری ثمن جنت در عقبی و حصول این دو چیز بعبادتست و بنده عاجز از عبادتی بدان مشابه که بهر دو وافی باشد
جنت پس چون بیکی اشتغال نماید دیگری از وی فوت شود و از آن بی بهره ماند حق سبحانه عمل او را مضاعف میسازد
تا در اصل عملش بمکافات نعمت حساب کند و آنچه خود زیاده گردد ثمن جنت بردارد یا اگر بنده را خصمان باشند که در قیامت
جهت رد مظالم اعمال خیر او ایشان را باید داد خدای تعالی فرماید که اصل عمل که از آن بنده است ببرید و زیاده از آن منت
در آن دخل مکنید پس آن زیاده برای بنده بماند تا بکلی محروم نماند بیت کرم دوست کن کو ببازار حساب نگذارد که شود
بنده مفلس محروم آورده اند که چون این آیه فرود آمد یهود طعنه زنان گفتند مگر خدای چیزی ندارد که از ما قرض میخواهد و مسلمانان
بوعده حق تعالی واثق شده در معامله مبادرت نمودند اول ابوالدحداح انصاری پیش آمد و گفت یا رسول الله خدای غنیست
و ما فقیر این قرض چرا میطلبد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که میخواهد تا شما را بدان واسطه در بهشت برد ابوالدحداح گفت
یا رسول الله مرا دو خرماستانست و بهترین جنبه نام دارد و اگر آنرا قرض دهم شما پایندان آن بهشت میشوید سید عالم
فرمود که من ضامنم که حق سبحانه دو چندان در ریاض جنان بتو ارزانی دارد گفت ای سید بشرطی که فرزندان من و مادر ایشان
با من باشند خواجه فرمود که آری چنین باشد پس دست بدست رسول صلعم نهاد و جنبه را در راه حق صدقه داد و فی الحال
بدر خرماستان آمده مادر فرزندانش را بخواند و گفت یا ام الدحداح این حدیقه را صدقه کردم بشرط آنکه در بهشت دو چندان
بستانم و تو و کودکان با من باشید زن گفت بارک الله لک فیما اشتریت خوش سودای کردی و زیبا بوستانی خریدی

خدای را

خدای ترا برکت دهد پس فی الحال از آن باغ بیرون آمد و خرما از آستین و دهان کودکان بیرون میکرد و میگفت چندانکه این
نه آن شماست بلکه از آن خداست پس آن بوستان را شصد بن خرما بار آور بآسانی و دلخوشی برای خشنودی خدای
تعالی در کار درویشان کرد و بشارت حضرت رسالت صلوات الله علیه درباره او برین وجه صادر شد که کم عذق رداح و دار
فیاح فی الجنة لابی الدحداح بسیا نخلهای گران بار و سرای گشاده خوش هوا که در ریاض فردوس برای ابو الدحداح
آماده شده بیت امروز بده فانی معیوب که فردا اندر عوضش باقی مرغوب دهندت سعدی قدم سعی بنه اندر
خیرات تا روز جزا مطلوب دهندت ای عزیز در حین قرض خواستن الهی و نوازش بنده جهت یکی تو آن
که از ایشان قرض میخواهد و یکی درویش که برای ایشان قرض میخواهد اما نوبت درویشان پیشتر که ظاهر است چنانچه
در بحار آورده که جمعی از فقرا و اغنیا در مجمعی حاضر بودند یکی از توانگران بر سبیل مباهات و مفاخرت بر درویشان گفت
خداوند تعالی چه بلند گردانید درجه ما را که از ما قرض طلبید درویشی از آن میان فرمود بلکه درجه ما را بلندتر ساخت که برای قرض
خواست از غیر دوست قرض خواهند اما برای غیر دوست قرض نکنند والله یقبض و خدای فرا میگیرد و تنگ میکند
روزی بر بعضی بعلم و حکمت خود و صلاح حال ایشان آنست ویبسط و گشاده میگرداند بر گروهی روزی ایشان بقدر و قسمت
خود و مصلحت و منفعت ایشان در آنست ایراد این کلام برای تسهیل راه قرض است چه هرگاه بنده دانست که حق تعالی
قابض است و قادر بر آنکه مال از بنده فرا گیرد و در دست او نگذارد و از خوف قبض قرضه غنیمت شمرد و چیزی در راه او
و چون نزد او محقق شد که باسط است و میتواند که روزی بر بنده فراخ گرداند صدقه دادن بر وی آسان گردد و یا بیند
که اگر چیزی از دست برود حق تعالی عوض خواهد داد و بدادن صدقات دلیر شود و گویند قبض میکند از سلت تلف
و بسط میکند بر منفق بخلق یا قبض میکند از دست اغنیا تا ایشان را از انجاس دنیا پاک میسازد و بسط میکند
بر فقرا تا بر تقوی ایشان را مساعد باشد قشیری فرموده که قبض میکند صدقه را از اغنیا قبض قبول و بسط میکند ثواب
بر ایشان بسط خلق یا قبض میکند روزی را بر فقرا تا در بوته بلا گداخته جوهر صبر ایشان ظاهر گردد و بسط میکند بر اغنیا
یا در میان راحت علم مسرت بر افرازد تا جلوه شکر ایشان هویدا شود و محققان گفته اند که موضع قبض و بسط بنده را در آن
مقام آرد که بکلی دل از مال دنیا بر دارد و نظر بر عنایت و حمایت مولی گمارد و در بحر الحقایق گفته که فرا میگیرد از اغنیا تا اندند
که ستانند از دست منت بر فقرا ننهند و بسط میکند بر فقرا تا آنرا از حق بینند و منت اغنیا نکشند قابض اوست
تا دیده شهود اغنیا جز او نبینند باسط اوست تا بعین بصیرت فقرا جز او مشاهده نکنند سلمی گوید قابض است که ترا
از تو بستاند باسط است که ترا بتمام خاص سازد یعنی ترا از آنچه داری قبض کند و بدانچه خود دارد بر تو بسط کند قبض از
برای ریاست بسط از برای مراد قبض از روی قهر و سطوه و بسط از راه لطف و منت قابض است که قومی را در مقام
خوف بگذارد و باسط است که لوای همت جمعی در عرصه رجا برافرازد قابض شتا آنست که سینه شان باتش شوق

شوق بسوزد و باسط عارفانست که در خلوت دل ایشان چراغ وفا برافروزد و قابض است که خوامن از زوریه کرامات متوحش
کرداند باسطست که احیای ابرودیه کرم بستان ساز د عارفی گفته که قبضش آنست که فعل تو بتو نماید و بسطش چنانست
که ابواب مشاهده فضل خود بر تو بگشاید اگر بفعل خود نگرد در زندان قبض بماند اگر فضل حق بیند بر بساط بسط آرام گیرد
یکی را بتجلی قابضیة دل از شناخت تنگ سازد و دیگری را بتجلی باسطیة در انس برروی جان بگشاید یکی از قید قبض لهرسان
یکی بر بسط نازان یکی را قبض در زندان خودی گرفتار کرده و یکی را بسط از خود رهانیده و متوجه شهود حق ساخته بر طریقه
گفت الهی هرگاه بخود نگرم گویم از من زارتر کیست و چون بتو نگرم گویم از من بزرگوارتر کیست بیت کاهی که بخود
درنگرم پست شوم : کاهی که بتو نگرم مست شوم : صاحب روح الارواح فرموده که مراد از قبض و بسط شکست دلی
و خوش دلیست و این هر دو بحکم ازلیست و تقدیر لم یزلی گاه دل را در قبضه قبض نهد تا سلطان جلال دمار از وی برآرد
وگاه بر بساط بسطش جای دهد تا فیضان جمال بحکم نوال وی را بنوازد و شرط مرد صاحب درد آنست که در قبضه قبض منقبض
بود و بر بساط و بسط منوذب باشد در قبض بی اعتراض گذارند و در بسط از اعراض روی دل بگردانند بیت چونکه قبضی آیدت
ای راه رو : آن صلاح تست آیس دل مشو : چونکه قبض آید تو در وی بسط بین : تازه باش و چین میفکن در جبین : ای درویش
تقدیم قبض برین آیه دلیلست بر آنکه بسط نتیجه اوست پس در سلوک از تحمل غم و الم ملول مباش که حصول شادی و فرح بعد از
ترح است و در مثنوی میفرماید بیت غم چو آیینه است پیش مجتهد : کاندرین ضد مینماید روی ضد : فکر غم گر راه شادی میزند :
کارسازیهای شادی میکند : میفشاند برگ زرد از شاخ دل : تا بروید برگ سبز متصل : غم ز دل هرچه بریزد یا برد در عوض
حقا که بهتر آورد والیه ترجعون و بسوی او یعنی بپاداش وی باز گردیده خواهید شد تتمه میفرماید که ای توانگر چون بموت
ازمال خود جدا خواهی ماند حالی فرصت فوت مکن و پیش از آنکه همه از دست برود چیزی از آن بدست در انداز و چون
رجوعت باحق خواهد بود قدری از اندوختهٔ خود که همه دادهٔ اوست بوی ده و اضعافاً مضاعفة عوض بستان بیت
یکی بده و هفتصد بستان : جزا امانها خوش تا ابد میستان : ای فقیر تنگ دست چون دم بدم رجوعت با حضرت او خواهد بود
بر مقاسات شداید شکیبا بیاش که تحمل محنت عقبی بمقدار تحمل محنت دنیاست بیت هرکه اینجا پر غم آنجا خرمست
هرچه اینجا زخم آنجا مرهمست : بعد از استقراض که اسباب جهاد و ادوات غزوات بدان مهیا گردد ایراد قصه
جمعی میفرماید که از پیغمبر خود التماس پس تعیین ملکی کردند که ممد ایشان باشد و با کفار مقاتله کنند و چون ملتمس ایشان باجابت مقرون
شد مخالفت نموده از جهاد تخلف ورزیدند و درین قصه تنبیه بل تخویفیست صحابه را تا در امر قتال بر منوال سلف نکنند
الم تر آیا ندیدی یعنی ندانستی و علم تو منتهی نشد الی الملأ بگروهی از اشراف و ارباب رای من بنی اسرائیل
از کسانی که فرزندان یعقوب بودند که با ایشان چه رسید من بعد موسی بعد از وفات موسی ع اینجا وقف لازمست
تا از طرف الم تر نباشد و سخن بسر حد محال نکشد در معالم آورده که چون حضرت موسی ع دعوت حق را لبیک اجابت زده بود

وطوطی قدس آشیان روح مقدسش از تنگنای قفس ناسوتی بفضای خوش هوای ریاض لاهوتی پرواز نموده یوشع بن نون را خلیفه ساخت
بیت یعنی آن شهباز سوی عدم شد باز رفت : تا میان بنی اسرائیل اقامت احکام توریه نماید و چون یوشع نیز نقد حیوة بقابض
اجل سپرد زمام مهام شریعت بکالب بن یوفنا بود و بعد از وفات او حزقیل که بذی الکفل مشهور است بتمهید امور دین
قیام نمود و پس از وی بنی اسرائیل عهد خدای فراموش کردند و روی توجه بپرستش اصنام آوردند حق سبحانه الیاس را بایشان
فرستاد و بعد الیسع را خلعت نبوت داد و چون بعد از الیسع پیغمبری نبود بنی اسرائیل سر از خط فرمان برداشته پای در بادیه طغیان
نهادند خداوند تعالی قومی را که ایشان را گفتندی در تواریخ بعمالقه و جبابره مشهورند بر ایشان مسلط گردانید و مهتر ایشان جالوت
نام داشت و ایشان از بقایای عادیان بودند همه مردمان قوی هیکل تن آور بلند بالای سخت روی تندخوی بیت دلیران
پیل افکن شیرگیر : خروشنده با نیزه و تیغ تیز : و چون کس را در حرب با ایشان طاقت مقاومت نبود بنی اسرائیل را مدین
و جبابره استیلا یافته بعضی از ایشان را بقتل رسانیدند و قومی را از دیار و مساکن بیرون کردند و گروهی را اسیر گرفته بغل ذل
و قید رقیه مقید ساختند سفاین عقول بقایای بنی اسرائیل بگرداب اضطراب درافتاده متحیر و متفکر بودند نه پیغمبری داشتند
که حال خود بعرض او رسانند و نه پادشاهی که بمعاونت او با دشمن او جنگ کنند و از سبط نبوت جز زنی آبستن نمانده بود و از
داری تمام بفرزند داد و اشراف قوم آن زن را از زنان اگه چون رغبت خلق بفرزند خود معلوم داشت حبس کرد
که مبادا دختری آرد و به پسری مستبدل کردند آن زن در حبس دعا کرد و درخواست که خدای وی را پسری بخشد دعا خالص
آمیزش بعز اجابت رسید و پسری نامی و فرزندی گرامی متولد شد بیت گوهری رخشنده از بحر نبوت رخ نمود : اختری تابنده از برج
رسالت زد علم : مادر او را اشموئیل که بعبری اسمعیل باشد نام نهاد و معنی این کلمه آنست که خدای دعا من شنید یعنی مستجاب کردانید
پس اشموئیل را شیخی از علماء بنی اسرائیل بفرزندی برداشت چه پدر او هنگام وفات یافته بود و چون بسن بلوغ رسید و بقولی
بیست ساله شد جبرئیل بدو فرو آمد و پیغام حق سبحانه رسانید که ای اشموئیل ترا به پیغمبری برگزیدیم برو و تبلیغ رسالت کن و خلق را
بعبادت و جهاد دعوت نمای اشموئیل پیمان قوم آمده صورت حال باز گفت جمعی از روی عناد و عصبیت گفتند استعجلت بالنبوة
ای اشموئیل بجد شتاب کردی و هنوز وقت نبود که خبر نبوت آوردی و اگر راست میگویی برای ما پادشاهی تعیین کن تا با او
با دشمنان دین جهاد کنیم و تعیین آن ملک نشانه نبوت و معجزه رسالت تو باشد و حق سبحانه ازین حال خبر میدهد اذ قالوا
چون گفتند اشراف بنی اسرائیل لنبی لهم مر پیغمبری که ایشان را بود یعنی اشموئیل این قول اشهر و اصح است و بعضی گفته اند
آن نبی یوشع بود و یا شمعون بن صفیه و بر هر تقدیر گفتند ابعث لنا ملکا برانگیز از برای ما در میان ما پادشاهی تا باعانت
مدبر عالم گیر و حمایت رای جهان آرای او نقاتل فی سبیل الله کارزار کنیم در راه خدای با جالوت و قوم او و محققان گفته اند
که بسبب وقوع ملک و دین بیکدیگر متعلق اند چه اگر امر نبوت بی شوکت پادشاهی مستمشی شدی جمعی گمراه بنی اسرائیل دعوت
اشموئیل نبی استدعاء ملکی نکردندی پس استواری قصر دین باستحکام اساس ملک منوط است و پاسبانی خزانه ملک

براست و حفاظت احکام دین مرتبط و مضبوط بیت نبی تخت شاهی بود درین بپای • نبی دین بود و پادشاهی بجای •
اردشیر بابک که حاکم عجم و حکیم عالم بوده درین معنی ایمانی نموده که الملک والدین توامان درجه نبوت و رتبه سلطنت
دو نگین اند در خاتم انتظام مهام انام مرکوز گشته و شرف رسالت با عز ایالت دو گوهر اند در عقد تنظیم امور جمهور منتظم شده
و بچنین اند و یک انگشتری • گفته آنهاست که آزاده اند • کین دو ز یک اصل و نسب
بیت ز نو شاهی و پیغمبری • چون دو نگین اند و یک انگشتری •
زاده اند بعد از مبالغه قوم در استدعاء ملک قال هل عسیتم گفت آن پیغمبر هیچ شاید از شما بران چیست که ان کتب
اگر نوشته شود یعنی فرض کرده شود علیکم القتال بر شما کارزار را الا تقاتلوا اگر شما مقاتله نکنید و روی از حرب بگردانید قالوا
لنا ایشان گفتند چیست و چه چیز ما را بران دارد ان لا نقاتل فی سبیل الله اگر ما قتال نکنیم در راه خدای وقد اخرجنا و حال آنکه
بیرون کرده شده ایم من دیارنا وابنائنا از مواضع و مساکن ما و مهجور شده ایم از فرزندان ما در خبر است که جالوت از اولاد عملیق
ایشان چهارصد و چهل تن اسیر گرفته بود و محققان بنی اسرائیل تعلیل کردند بچیزی که راجع بحظوظ نفس ایشان لاجرم مخذول شدند
از سعادت شهادت باز ماندند و اگر گفتندی که چرا قتال نکنیم و ایشان در خدای عاصی شده اند و بلاد ما را خراب کرده اند
و عباد الله را بقتل رسانیده و از دولت جهاد محروم نمیشدند فلما کتب پس آن هنگام که فرض کرده شد علیهم القتال
بر ایشان کارزار کفار تولوا برگشتند و از فرمان برداری نکول شدند الا قلیلا منهم مگر اندکی از ایشان و آن سیصد و سیزده تن
بودند والله علیم بالظالمین و خدای داناست بستمکاران یعنی متخلفان از جهاد وضع ظاهر در موضع مضمر و تسجیل بر آنکه ترک
جهاد و قعود از قتال ظلم باشد و چون اشمویل بر ایشان حجت گرفت ایشان بر سبیل تأکید جواب دادند با حق تعالی مناجات کرد
که الهی پادشاهی برای این قوم تعیین نمایی و از دیوان تؤتی الملک من تشاء منشور ایالت و طغرای جلالت بنام صاحب
دولتی که حامی رعایا و داعی برایا تواند بود در قلم فرمای حق سبحانه عصای و ظرفی پر از دهن القدس بوی فرستاد و حکم فرمود
که هر که بمنزل تو درآید و دهن درین ظرف غلیان نماید و عصا با قد او برابر باشد پادشاهی این قوم را او شاید بدین روغن سر
روی او را چرب ساز و علم سلطنت او در میان قوم برافراز اشمویل بفرمان ملک جلیل در منزل خود آرام گرفت و اکابر و اعاظم
بنی اسرائیل بدانجا تردد و آمد شد مینمودند نه روغن بجوش می آمد و نه عصا را با قامت او مساوات میبود تا روزی مردی سقا بگذشت
در باغ و بعضی گویند مکاری که او را شاول نام بود و بواسطه طول قامت طالوت گفتندی از سبط بنیامین بخانه وی درآمد و در بعضی
تفاسیر نسب او بدینوجه مسطور است شاول بن قیس بن ضرار بن آفیش بن نخرف بن علیا بن بنیامین بن یعقوب ع و سبب آمدن
او بمنزل اشمویل آن بود که دراز گوشی از آن پدر او گم شده و پدر او را بطلب آن فرستاد و ایشان در اثنای طلب بدر خانه
اشمویل رسیدند و اطراف بارگاه نبوت از اشراف و اکابر مملو دیدند طالوت از غلام پرسید بیت این چه بارگاه است
این که اطراف حریم حرمتش • پادشاهان را ملاذ است و فقیران را پناه • غلام جواب داد که اشمویل پیغمبر است طالوت
گفت بیا تا درآییم و از وی استدعا نماییم تا در باب گم شده ما دعایی فرماید شاید که ببرکت نفس متبرکش آنچه مطلبیم بدست آید

پس بره‌مونی

پس به رهنمونی دولت قدم در حرم اشمویل نهاد و مقارن دخول او جوشش در روغن افتاد و اشمویل برخاست و عصا را با قامت
او قیاس کرد برابر افتاد بیت چون قدرت را قیاس کردم • با سرو سهی برابر افتاد • پس اشمویل تبسم کنان فرمود که بشارت
باد ترا بپادشاهی بنی اسرائیل بیت مژده که ایام بکام تو شد • خطبه اقبال بنام تو شد • پس سر وی را پیش کشید و بدهن
القدس چرب کرد و بنشاند طالوت گفت یا نبی الله تو میدانی که سبط من فروتر اسباط بنی اسرائیل اند مرا بر ایشان چگونه رسد
اشمویل گفت ای طالوت مملکت از آن مالک ملک و ملکوت است بهر که خواهد دهد و از هر که خواهد بستاند بیت ملک وی و
ملک ستان اوست پس • راه بکجش بر هیچکس • طالوت گفت مرا درین باب نشانی باید تا دل من بدان تسلی یابد
اشمویل گفت نشانه آنست که چون بخانه باز رسی پدر تو گم کرده را یافته باشد طالوت بخانه باز رفت و سخن اشمویل را مطابق
واقع یافت و دل بر سلطنت نهاد و حکومت بنی اسرائیل با خود قرار داد و اشمویل اشراف قوم را طلبید و از پادشاهی طالوت
خبر کرد چنانچه حق تعالی میفرماید وقال لهم نبیهم و گفت مر بنی اسرائیل را پیغمبر ایشان ان الله قد بعث لکم بدرستی که خدای بر انگیخت
برای شما طالوت ملکا طالوت را پادشاهی فرمان فرمای قالوا گفتند از روی استبعاد انی یکون چگونه باشد
و از کجاست له الملک علینا مر طالوت را پادشاهی بر ما ونحن احق بالملک و حال آنکه ما سزاوارتریم بپادشاهی از وی که از سبط
مملکت نیست و در آن زمان مملکت در اولاد یهودا بودی که یوسف ع در حال وفات او را در مصر بجای خود تعیین کرده
بود و گفته اند که چون میان یعقوب و یوسف ع بعد از طول مفارقه اتفاق ملاقات افتاد احوال گذشته از جانبین
باز میگفتند یوسف در اثنای سخن از دو برادر شکر فرمود که چون برادران قصد من کردند من از تشنگی بنالیدم چه عطش
مرا بهلاکت رسانیده بود لاوی پنهان از ایشان شربتی آب بمن داد و مرا از آن مهلکه بیرون آورد و در وقتی که قتل من
اتفاق کرده بودند یهودا ایشان را منع کرد یعقوب ع دعا فرمود که نبوت در نسل لاوی باشد و مملکت در سبط یهودا پس چون
حق سبحانه طالوت را رتبه سلطنت ارزانی داشت اولاد یهودا گفتند ما از وی احق ایم بپادشاهی که او از فرزندان اسباط
ولم یؤت سعة من المال و او را اعطا نکرده اند بسیاری و فراخی از مال یعنی این سخن را بنابر عادت گفتند که ملک یا بنسبت
باشد یا بخزانه و چون او از نسبت خالیست باری بایستی که صاحب خزاین و دفاین بودی تا تجهیز لشکر و تهیه اسباب جنگ
توانستی کرد قال گفت پیغمبر در جواب ایشان ان الله اصطفیه علیکم بدرستی که خدای برگزید او را بر شما چون انکار تملک
او کردند جواب بجمله تأکید گفت و تقدیم کرد مسند الیه را بر فعل جهت تخصیص و تأکید یعنی خدای او را برگزیده است نه غیر او و بعد
در پادشاهی اصطفای الهی کیست وزاده و او را فزونی داد و او را بسطة فی العلم گشادی و بسیاری در دانش که بینند در امور
او بعلم حرب که ملوک را از آن چاره نباشد از دو تا زیاده بود و گفته اند عالم بود ما مور بسیار در ترتیب معاملات والجسم و دیگر
بیفزود او را در جسم آورده اند که طالوت بغایت مردی نماینده و با جمال و یک سر و گردن از همه مردمان بلندتر بودی
حق سبحانه او را باین دو صفت بستود و به سعادت مستعد گردانید یکی روحانی که علمست و دیگر بدنی که زیادت قوت شده

چنانست و سلاطین را ازین دو صفت چاره نباشد چه علم عمده عظمت ایشانست و در تمشیت مراسم سیاست که اساس مملکت
لو لا السیاسة لبطلت الریاسة و جسامت بدن نیز در بایست تا بر دلها عظمت وی غالب باشد و در مباشرت حروب مقاومت
با عدو بشکیبائی و توانائی تواند بود و بی شبه مردم جاهل و بد دل را در دل و دیدهٔ خلق را هیچ وقعی نیست وَاللَّهُ و خدای که
مالک الملک علی الاطلاقست يُؤْتِي مُلْكَهُ میدهد ملک را که از آن اوست بی منازعی مَنْ يَشَاءُ بهر که میخواهد و بهر
که او را صلاحیت ملکداری هست ملک را بخود اضافه کرد تا ملوک مجازی مغرور نشوند و چون دانند که در دست ایشان
عاریتست دل بر دوام آن ننهند وَاللَّهُ وَاسِعٌ و خدای بسیار فضلست زمام اختیار قبض و بسط آدمیان بدست هر که خواهد
دهد عَلِيمٌ داناست بمواقع اصطفا و اجتبا پس عنان اختیار حل و ربط مهام عالمیان در قبضهٔ هر که خواهد نهد کس را
چون و چرا نرسد و یارای عرض اعتراض نباشد بیت کسی چون و چرا دم کی تواند زد که نقش بندی قدرة را بی چون و چرا است
بار دیگر بنی اسرائیل چنانچه دأب ایشان بود از طریق الحاح و ابرام در انتقام کوشیدند و گفتند ما را بر اصطفای طالوت حجتی و
علامتی بنمای تا دلهای ما بدان آرام گیرد و طبعها بطوع و رغبت فرمان او در پذیرد و حق تعالی با شمویل وحی فرستاد که حجت
پادشاهی او آنست که تابوت سکینه میان بنی اسرائیل باز آید و آن تابوتی بود که از چوب شمشاد یا صندل بود و سه گز طول داشت و دو گز
عرض و خدای تعالی بآدم فرستاده و در آنجا صور انبیا بود از فرزندان وی بعدد هر پیغمبری خانه و در آخر همه خانهٔ پیغمبر آخر الزمان
علیه الصلوة و السلام از یاقوت سرخ و در صورت آنحضرت بر وجهی که دیده در تحیر ماندی بیت صورتت می‌بینم و میدانم که جان
معنی میشوم تا چه معنی لطیفی تو که اینت صورتست و در کشف الاسرار آورده که صورت سید عالم صلی الله علیه بر آنوجه بود که گویا در نماز ایستاده
در و موی زنبار وی دست بر دست راست و بر پیشانی او نوشته که هذا اول من تبعه من امته بر جانب چپ وی مردی
با قوت و مهابت و بر جبین وی نوشته که لا تأخذه فی الله لومة لائم و در عقب وی مردی با وقار و حیا بر ناصیهٔ وی این رقم کشیده که
من البررة و در پیش جوانی شمشیر حمایل کرده و کمر خدمت بربسته بر لوح جبینش این سطر که هذا اخوه و ابن عمه و بر امین وی
اعمام و خلفا و انصار و لشکری عظیم از مهاجر و انصار احاطه نموده و چون مواکب کواکب گرداگرد ماه و یا اعاظم امرا و وزرا گرد
شاه شهسوار حسن پی سر خویش بمیدان آمده صد سوار از نیکوان بهر تماشا صف زده و همچنین صورت هر پیغمبری و خلفا
و خواص مقربان وی در آن تابوت بود و وقتی بآدم عم رسید و آمد که از شیث عم در محافظهٔ نور محمدی صلوات الله علیه عهد و میثاق
فراگرفت نزدیک حوض اعظم بحضور روح القدس و کروبیان نبوده از ملائکه و آن عهد نامه بقلم یاقوت بمداد نور بر صفحهٔ حریر بهشت
نوشته شد و بشهادة ملائکه مسجل کردانیده قرار دادند که شیث در نگاه داشتن آن نور و از الجبور کامل الشرف و باقی
المکان کوشید و آنرا بپاکترین زنی از زنان عالم سپارد و پس آن عهد نامه در تابوت سکینه نهاده بحضرت شیث
تسلیم نمودند و مقرر شد که از اولاد او هر کدام مظهر آن نور باشند بطنا بعد بطن عهد نامه را در آن تابوت محفوظ دارند
و از امنا و اوصیا ایشان در هر قرنی میسپارند پس از شیث تا زمان اسمعیل بن ابراهیم الخلیل علیه صلوات الملک الجلیل

برین منوال

برین منوال بود و بلوغ هر که مظهر نور محمدی صلوات الله علیه بودی حفظ تابوت نیز وی بودی چون قیدار که فرزند ارجمند اسمعیل بود
ببلوغ رسید حضرت ذبیح الله از و عهد نامه مقرر بستد و در تابوت ضبط نموده و تسلیم وی کرد و بعد از وفات اسمعیل ولد اسحق
آغاز خصومت کردند و گفتند نور محمد صلوات الله علیه با شماست و ما از آن محرومیم باری باید که تابوت با ما بود و قیدار از تسلیم
آن در واقعه با وی گفتند که تابوت را بکنعان بر و بیعقوب عم تسلیم نمای قیدار بحکم اشارت عینی تابوت نزد یعقوب برد
در میان فرزندان وی بود تا روزگار موسی عم و موسی بوقت وفات آنرا بیوشع سپرد و بعد از یوشع قوم بنی اسرائیل از
جادهٔ استقامت منحرف شده و دست آسیب طغیان بیرون کردند و پای وفا از منهج صفا بیرون نهاده انبیا را بنوع
جفامی آزردند و رب العزت عمالقه را بر ایشان مسلط ساخت تا بعضی را بکشتند و برخی را باسیری بردند و آن تابوت
نیز بدست ایشان افتاد و بنی اسرائیل در حسرت آن می زاریدند و بر فوات آن نعمت کبری سنگ حسرت می باریدند بیت
آنچه از من کم شده گر از سلیمان کم شدی بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی و درین زمان که ایشان حجت سلطنت
طالوت میطلبیدند خدای تعالی بپیغمبر زمان از وصول تابوت بایشان خبر داد وَقَالَ لَهُمْ و گفت مر ایشان را پیغمبر
ایشان یعنی شمویل إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ بدرستی که علامت پادشاهی طالوت أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ آنست که بیاید بشما تابوت سکینه
که سکون دل و آرام جان شما بدانست و این مجاز است چه تابوت نیاید بلکه او را آرند و هذا کقوله فاذا عزم الامر فِيهِ سَكِينَةٌ
مِنْ رَبِّكُمْ در آن تابوت سکینه ایست از پروردگار شما یعنی چیزی که شما را بدان تسکین خاطر باشد ابن عباس گوید سکینه
جانوری بود بمقدار گربه و روایت مجاهد آنست که روی او با روی گربه مشابهتی داشت و او را دو چشم بود چون دو مشعل
افروخته که کس را قوة نگریستن در آن نبودی و هر که آن چشم را دیدی خوف بر وی غالب شدی و وجه تسمیهٔ او بسکینه
آن گفته اند که سکون دل بنی اسرائیل بدو بودی و امید ایشان بفتح و ظفر و نصرت از جهة او چه در وقت غزا تابوت را
در پیش صف بداشتندی و مادام که تابوت رفتی لشکر نیز بر عقب او رفتندی و چون محل فتح و نصرت رسیدی
تابوت بایستادی و سکینه از درون تابوت بانگ بر دشمن زدی یا سر از تابوت بیرون کرده و چهار ارکان حرکت آوردی
و در لشکر دشمن افتاده و بهزیمت رفتندی و از امیر المؤمنین علی ع منقولست که روی سکینه چون روی انسان بود
و بال داشت و مانند بادی که سخت جهد بوقت امتحان کارزار از تابوت بیرون آمده بر دشمن وزیدی و ایشان را
متفرق ساختی و گفته اند سکینه طشتی بوده که دلهای انبیا را در آنجا غسل میداده اند و در زاد المسیر گوید روحی بود از خدای
تعالی که سخن گفتی و هرگاه بنی اسرائیل در چیزی خلاف کردندی نزدیک تابوت آمده سخن التماس کردندی و سکینه ایشان را
جواب میداد و رفع شبههٔ ایشان نموده بطریق صواب دلالت میکرد وَبَقِيَّةٌ و دیگر درین تابوت باقی چیزیست
مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى وَآلُ هَارُونَ از آنچه بگذاشته است یعنی موسی و هرون آل شخص یعنی نفس او باشد کما قال الله تعالی اصطفی
آدم و نوحا و آل ابراهیم ای نفسه و در حدیث آمده که من مزامیر آل داود نفس داود است پس بمجاز معنی آنست که در آن

تابوت چیزیست که موسی و هارون در وی گذاشته اند و نعلین موسی و عمامهٔ هرون و عصای او بود و درین ها الواح توریت
و پاره از زر چنین که در تیه بر ایشان می بارید و حال آن تابوت با عصای موسی در بحر طبریه است و قبل از قیام قیامة ظاهر خواهد شد
تحمله الملئکة بر دارند ملائکه آن تابوت را بشما آرند و در اخبار آمده که چون عمالقه تابوت را بولایت خود بردند و به بتخانه
گذاشتند و دیگر روز بتان همه را نگونسار دیدند انگشت تحیر بدندان تحیر گزیدند و ایشان را بتی بزرگ بود از زر ساخته
و بجواهر مرصع گردانیده تابوت را بجای تخت در زیر او نهادند روز دیگر که برای پرستش اصنام به بتخانه شتافتند بت را از
تخت نگونسار یافتند تعجب ایشان زیاده شده یازده بت را بر بالای تابوت نهادند و پایهای ایشان
بر تابوت دوختند و چون بامداد روز دیگر بیت که پیدا گشت تاج شاه انجم ز زیر حوت چرخ چهارم برین فراز
گون بخت منور برآمد مهر سپر افسر زر خادمان و مجاوران در بیت الاصنام بگشادند دست و پای بت را بریده تابوت را
بر زبر او نهاده دیدند حیرت و اضطراب ایشان بیفزود و حال با اسیری از بنی اسرائیل که در میان ایشان بود باز گفتند
و جواب داد که اگر بنی اسرائیل این تابوت با ایشان فرستید بتکده شما جای او نیست و اگر اینجا باشد بانگ زنید
ازین بتخانه شما نماند پس ایشان تابوت را از آنجا بیرون آوردند و در حوالی دهی دفن کردند و خدای اهل آن ده
هلاک کردند از آنجا بجای دیگر نقل کردند و اهالی آنجا نیز بگرداب مرگ در افتادند همچنین اهل پنج ده بواسطهٔ تابوت در حضرت
قبر محبوس گشتند و گفته اند در حوالی مزبله مدفون ساختند و هر که با کجا می آمد بعلت ناسور مبتلا شد تا خلقی بدین بلا
شدندی چون وقت رسید حق سبحانه فرشتگان فرستاد تا آنرا برداشته نزد اشموئیل در روز بر بام سرای طالوت نهادند
و بر قول تحمله حمل ملئکه یعنی خود لست و بعضی روایت آمده که چون عمالقه از آن تابوت به تنگ آمدند آنرا بر گردونی ترتیب کرد
و بر جفتی گاو توانا بسته بزمین بنی اسرائیل متوجه ساختند حق تعالی فرشتگان فرستاده تا گاو را از آن میراندند تا بوقتی که
بمیان بنی اسرائیل در آمدند و برین قول ملئکه یعنی سوق باشد ان فی ذلک لایة بدرستی که در رسیدن تابوت بشما هر آینه حجتی
است بر شما از صدق قول پیغمبر شما در پادشاهی طالوت ان کنتم مؤمنین اگر هستید شما باور دارندگان ای عزیز زبان اشارة
اشارة تابوت دلست و سکینه آنچه در وی یابد از صفات پسندیده و تابوت دل که بدست لشکر جالوت نفس اماره
یعنی هوا و لذتها حسی افتاده و بلیغ لذتهای معنویه فوت شده و دانست که اولاد یعقوب روحند و چون این تابوت باستقرار خود آید علامت
سلطنة طالوت نفس مطمئنه است در عالم باطن یکی از عرفا گفته که آن امت را سکینه در تابوت بود و این امت را در دل است
هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین آن تابوت را فرشتگان حامل بودند که تحمله الملئکة این تابوت را لطف
شامل حق سبحانه حاملست که وحملناهم فی البر والبحر عادهٔ دنیا را آن تابوت دست نبود و دل بین الاصبعین
است که دشمن دین بر او دست نیابد ان عبادی لیس لک علیهم سلطان به بانگ عز حق هیچیک از ملک و بشر
در و دخل حیل بین المرء وقلبه در بحر الحقایق آورده که در آن تابوت بعضی از الواح توریة بود و در دل برخی از اسرار

در آنجا صور

و در آنجا صور انبیا بود و اینجا خلوتیست که کسی را در آن گنجایش نیست لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب صاحب فتوحات فرموده که آیات
بنی اسرائیل در ظاهر بود و آیات ما در باطن و اینجا فرق ظاهر میشود میان درجهٔ حضرت خاتم و درجهٔ سایر انبیا علیهم السلام چه درجهٔ
انبیا در علوم شناختندی آنچه بر ایشان ظاهر میشد و از علوم رسمی بران زیاده سؤال نشدی که درجهٔ محمدی صلوات الله علیه
در خصوص شناسا میشوند بعلم حال و ذوق که در باطن ایشانست و این علم ساعت بساعت زیاده میشود و در خبر رب زدنی
علما اشارة بدینست و آن علم جان همه علمهای در روح همه دانشهاست جان خرد بدان علم زنده گردد و دل خرد بدان دانش
روشن نشود بیت علم آن باشد که جان زنده کند مرد را باقی و پاینده کند دانشی جو که اصلش زان سر است
زانکه هر فرعی باصلی رهبر است القصه چون تابوت پیمان بنی اسرائیل باز آمد حکم طالوت را انقیاد نمودند و بپادشاهی او رضا دادند
و طالوت اسباب جهاد مهیا کرده روی بجنگ دشمن آورد و در اکثر تفاسیر آورده اند که طالوت قوم خود را گفت که هیچ
کس با من بیرون نیاید کسی که عمارتی آغاز کرده و هنوز بتمام آن نرسیده و متعلقست یا عنقریب کدخدا شده و هنوز از زن بهرهٔ خود نگرفته
یا تاجری که متاع تجارت همراه دارد و خاطرش بخرید و فروخت آن مایلست یا وامداری که دغدغهٔ ادای دین لذت فراغت
از دل او گذاشته بلکه جوانان با نشاط تمام و قوه فارغ دل بیرون آیند که رشتهٔ تعلق ایشان از همه چیزی که مقاتله با عدا بدین
گسسته شد و خارخار خیال آن خانه از اندیشهٔ خویش بیگانه از دامن همت ایشان در دنیا و آخرت بدین دست و هشتاد
هزار مرد جوان کارزار آراسته و پیراسته که در جنگ جوی چون آتش حمله گذار بودند و در درنگ چون خاک پایدار بیت در
تنومند و زور آزمای دلیر و عدو بند و کشورگشای به تندی چو آشفته پیلان مست همه نیزه و گرز و خنجر بدست در کوکب
دولت طالوت روان شدند و خروج ایشان بحرب در فصل تابستان اتفاق افتاد و هوا در آن محل بغایتی گرم بود که آهن از تاب
آفتاب گرم میشد سیم در دل معدن چون سیماب گداز میگشت بیت فلک از شمع کافوری فروزان ز تابش خلق چون
پروانه سوزان شده خون از حرارت در بدن خشک چو در ناف غزالان ختن مشک فلما فصل طالوت پس چون بیرون
آمد طالوت بفرمان اشموئیل از شهر بیت المقدس بالجنود با آن لشکر که همه کار را ساخته و حرب را پرداخته بودند و مسافتی قطع کردند تشنگی
بر ایشان غلبه کرد و آتش عطش زبانه زدن گرفت گفتند ای طالوت هوا بغایت گرمست و ما چندان آب که کفایت
باشد نیست از خدای درخواه تا جوی آب در راه ما پدید آرد تا باستظهار آن قطع بیابان توانیم کرد قال گفت طالوت
باعلام اشموئیل او را بطریق الهام یا بوحی بقول جمعی که او را نبی دانند ان الله مبتلیکم بنهر بدرستی که خدای آزماینده شماست
بجوی از آب یا بشما نماید که فرمان برند و خلاف کنند و کدامست و آن جوی بود میان اردن و فلسطین ظاهر شد
و گویند آن جوی و ترغ بود و حق سبحانه ایشان را بدان بیازمود و طالوت گفت فمن شرب منه فلیس منی هر که بیاشامد
زین جوی از من نیست یعنی بر مذهب من یا با من نیست بر دشمن من در وقت جنگ یعنی آنکه هر که ازین جوی آب خورد
زیاده از آنچه حکم خواهد شد در صف قتال حاضر نخواهد گشت و از سعادت جهاد محروم خواهد ماند و من لم یطعمه و هر که بچشد دنیا شا

آب آن جوی را طعام بمعنی شرب آمده کما فی قوله فیما طعموا اهل معانی گفته اند لم یطعمه نگفت تا رفع آن توهم شود که اگر در ظرفی کند و بیاشامد
داخل تحت النهی نباشد چنانچه مذهب ابوحنیفه آنست که اگر کسی سوگند خورد که از جوی آب نیاشامد پس در کوزه کند و بخورد حانث نشود
پس اینجا معنی آنست که هر که از آن آب بخورد فانه منی پس او از من نیست در رزم و در جنگ همراه من الا من اغترف غرفة بیده مگر کسی
که بردارد کفی آب بدست خود بضم غین پری دو کف است و بفتح برکشیدن آن باشد یکبار را اگرچه این کلام متعلق است بقوله فمن شرب
اما جمله ثانیه را لجهة اهتمام بدان بدین تقدیم کرد و چون آن لشکر بدان جوی رسیدند در هوای گرم و عطش غالب خود را در جوی
افکندند فشربوا منه پس بیاشامیدند از آن آب زیاده از غرفه الا قلیلا منهم مگر اندکی از ایشان که سیصد و سیزده
بودند برابر عدد اهل بدر چنانچه روایت میکنند که حضرت رسالت صلعم در جنگ بدر با ما گفت که شما امروز بر عدد اصحاب طالوتید
که عبره نهر کردند در اخبار آمده که پیغمبران مرسل نیز بدین عدد بوده اند حق تعالی ایشان را قوة دل و آرام جان و ایمان تمام داده بود بیک
کف آب اختصار کردند و آن یک غرفه کافی بود و ایشان را چه بمقداری از آن آب سیراب شدند و مطهرها و ایشان از بقیه آن غرفه
پر شدند و آنان که زیاده از غرفه بیاشامیدند فی الحال لبهای ایشان سیاه شده و تشنگی بر ایشان غلبه کرده هر چند بیشتر آشامیدند تشنه تر
شدند و بر کنار جوی بماندند و بقتال دشمن نرسیدند و قولی آنست که اکثر ایشان در یک زمان مردند اگر طالوت نبی بوده این
از معجزات اوست و اگر ولی بوده از کرامات والله اعلم در تیسیر آورده که چون بتجربه خلاف کردن در آشامیدن آب حلال مردود
میشوند و آخر کار بهلاکت می انجامد تا حال کسی که با وجود مخالفت حرام محض خورد و باک ندارد چون خواهد بود و مآل کار او بکجا خواهد
کشید سلمی گفته که اهل معرفت در ضمن این معرفه مثلی فهم کرده اند برای تنبیه اهل آن قوم طالوت سالکانند متوجه مقاتله لشکر
نفس و هوا شده و آن جوی آب مال متاع دنیاست هر که بآن بسیار مدد و زیاده از ضرورت معاش میل نماید بعلت استغنا
حرص گرفتار شد و هر چند بیشتر بدست آرد عطشش بهیچ آن افزون گشته اطمینان نیامد بیت کاسهٔ چشم حریصان پر نشد
تا صدف قانع نشد پر در نشد : و چنان کس بر لب جوی تشنه مانده از دولت غزا با لشکر هوا محروم و بی بهره است اما هر که از دنیا
اعراض نماید و بمقداری از خورش و پوشش که آدمی را از آن چاره نیست خورسند گردد و حق سبحانه او را بقرب خویش ممتاز گرداند
از روی معنی مستغنی سازد بیت قناعت توانگر کند مرد را : خبر ده حریص جهان گرد را : میدان مجاهده را چنین مردی باید که از دل
از گرد تعلقات فضولی فشانده و نهال موعظه لا تغرنکم الحیوة الدنیا در حدیقه اعمال احوال خود نشانده بیت ز خوان عزت
دنیا بلقمه قانع : ز جر لذة هستی بقطره خورسند فلما جاوزه پس آن هنگام که از جوی عبره کرد و بگذشت هو والذین امنوا معه
طالوت و آنکسانی که ایمان آورده بودند و خلاف فرمان نا کرده با او بگذشتند و باخبار متواتره یا بمشاهده و ملاقات
از کثرت عدد اصحاب جالوت و عظم اجسام و وفور عدة ایشان خبردار شدند قالوا گفتند آنها که خلاف کرده و جبن نموده
بودند یا ضعف یقینان از اصحاب طالوت مقاتل که پیش از هفتاد هزار بودند و از ایشان چهار هزار از نهر عبره کرده و شصت
شش هزار دیگر باز ماندند و اینجا که لشکر جالوت بنظر در آمد سه هزار و ششصد و هشتاد و هفت تن منافق شدند گفتند لا طاقة

لنا

لنا الیوم نیست ما را طاقة و توانایی امروز بجالوت وجنوده بجالوت و لشکر او پس در جواب ایشان قال الذین یظنون
گفتند آنان که یقین میدانستند انهم ملاقوا الله که ایشان ملاقات کنندگانند حکم خدا را بموت یا بجزا و پاداش این
او استیقن اند رویة او را در آخرة و ایشان باقی لشکر بودند سیصد و سیزده تن بودند از اهل یقین که گفتند کم من فئة
قلیلة بسیار از گروه اندک از اهل ایمان غلبت فئة کثیرة که غالب شده اند بر گروه بسیار از ارباب کفر و عدوان
باذن الله بعون و نصرة خدای مدد کاری و پس شما نیز اگر چه اندکید با استظهار اعانة حضرت جبار صبر کنید والله مع الصابرین
و خدای صبر کنندگان است بتایید و قوت و غلبه و نصرة منافقات از استماع این سخن ابا نمودند و مخالفان خود بر آن طرف نهر
مانده بودند طالوت با آن سیصد و سیزده تن در برابر جالوت و لشکر او صف برکشید و سپاه جالوت بقول صاحب تیسیر هشتصد هزار
سوار بودند همه شمشیر زن و نیزه گذار بیت خونخواره لشکری بعدد چون ستارگان : صفها کشیده بر صفت راه کهکشان
بگذاشته حیا و کم انگاشته حیات : بر داشته حسام و برافراشته سنان : و خود مردی بود عظیم الجثة شدید الشوکة
و خودی که بر سر می نهاد سیصد رطل آهن بود و تنها با صد هزار سوار برابری کردی و او را جالوت بدان سبب میگفتند که در میدان جنگ
جولان بسیار مینمود و آنچه در باب عظمت خود و مساوات او با صد هزار سوار مرد نقل شده از تیسیرات و حدادی و تفسیر خواجه
که وهب بن منبه گوید بالای جالوت ذراع بود بذراع اهل آن زمان و میان دو کتفش ده دست و اسلحه او هزار رطل بودی
سیصد رطل خودی و سیصد رطل جوشن و زره و سیصد رطل عمود و نیزه و شمشیر و صد رطل ساقین و ساعدین و زیاده
ازین نیز در کتب قصص هست و چون درین روزگار مثل اینها از نوادر است شاید عقلی ضعیف که دیده بصیرت او بر مدار رسم و عادت
مبتلا گشته در اینجا متامل گردد و آنان را اهل یقین که دیده درین ایشان عجایب مصنوعات را قدرة از عجز قدرة دیده امثال این
احوال مشتبه نخواهد بود بیت هر چه دشوار و هر چه آسانست : پیش قدرة بدان که یکسانست : اگر از قدرتت قطره ای چشم
کمال قدرة او ولما برزوا و آن هنگام که مومنان ظاهر شدند و صف قتال راست کردند لجالوت وجنوده از برای جالوت و لشکر او
و باتفاق علما ام زمان التقا محل وقت اجابت دعاست قالوا گفتند مومنان از روی نیاز و در خواست از خداوند
خویش که ربنا افرغ علینا صبرا پروردگارا فرو ریز بر ما شکیبایی استعارت است از کمال اکثار یعنی شکیبایی بسیار بر ما ایثار
کن وثبت اقدامنا و نگاه دار بتایید خود قدمهای ما را در حرکتگاه و بتقویة دلها مردانهٔ ما وانصرنا علی القوم الکافرین و یاری ده ما را بر گروه
ناگرویدگان قشیری رحمه الله گفته که اول حق حق طلبیدند که صبر بود و بعد از آن حظ خود خواستند که نصرة بود : و نصرة که طلب کردند
نه برای انتقام بود بلکه برای کوزش لشکر جالوت بود و عداوة ایشان با حق و چون قیام در عیان دعا نه بنا به بود لا جرم بر دشمن
ظفر یافتند فهزموهم پس شکستند مومنان لشکر کافران باذن الله باعانة و توفیق خدای وقتل داود
جالوت و بکشت داود جالوت را مفسران آورده اند که چون اشموئیل طالوت را بحرب جالوت میفرستاد با حق تعالی
مناجاة کرد که الهی این جالوت بکجا خواهد رسید و سرانجام لشکرها با او چه خواهد کشید حق تعالی بوی وحی فرستاد که او بدست

یکی از فرزندان ایشان کشته خواهد شد و ایشا را بزرگی بود از اسباط یهودا هفت پسر داشت و بقولی سیزده و خورد ترین
همه داود بود و پدر بواسطه آنکه مقداری از سر او موی نداشت و در قامت او قصری و در عین او زرقتی بود او را در میان مردم
بشبانی میفرمود پس حق تعالی اشموئیل را امر کرد که برو فرزندان ایشا را ببین و آن ظرف دهن القدس که بالشت بر سر یک
یک می نه برزق هرکدام که ظرف از دهن مملو کردد و بر روی او سیلان نکند بلکه چون اکلیل بر سر وی مجتمع شود او را
دعا کن که کشنده جالوت اوست و بعد از تو خلعت نبوة حواله بدو اشموئیل بخانه ایشان آمد و ایشان مقدم او را محترم داشته
و مغتنم دانسته از روی نشاط گفتند بیت بخانه که چنین میهمان فرود آید : همای چتر در آن آشیان فرود آید :
پس شرایط خدمت و لوازم ضیافت کما ینبغی بتقدیم رسانیدند و اشموئیل بعد از سه روز عزیمت رفتن نمود فرمود که ای ایشا در عوض
این اکرام که در باره من رعایت کردی میخواهم که فرزندان ترا بخیر و برکت دعا کنم ایشا فرزندان را حاضر کردان فرزندان ایشا را
طلبید و یک یک را بخدمت اشموئیل ایشا را دعا میگفت و بر وجهی که مذکور شد آزمایش مینمود و دست طلب بدامن مقصود نمیرسید
از بس همه جوانی پیش آمد با قامتی در غایت اعتدال و روی در نهایت حسن و جمال بیت سرو و گلی ز قد و رخش خوبتر از رست
در گلشن لطافت و در بوستان حسن : اشموئیل را در خاطر گذشت که مگر آن شخص مطلوب او خواهد بود بعد از دعا بر که چون محل
آزمایش در میان آمد فقدان جوان تمام عیار نبود و اشموئیل ملول شد حق تعالی بوی وحی فرستاد که تو بحسن و صورت مینگری و نظر
بی علت ما بطهارت دل و خوبی سیرت است و آن کس که ما با تو گفته ایم درین مجمع حاضر نیست اشموئیل گفت ای ایشا دیگر پسر داری
گفت آری خورد ترین همه جوانیست شبانی میکند و قابلیت صحبت اکابر و قوت در آمدن بمحافل محاضر ندارد اشموئیل فرمود تا او را
آوردند و روایتی آنست که رعی گوسفندان وی معلوم کرد و بجو و متوجه شد در اثنای طریق داود را دید که دو گوسفند برداشته
در آب میرفت و در آن طرف وادی بدین جانب می آورد اشموئیل گفت الله اکبر رحم و شفقت این جوان بر بهایم بدین مثابه است
که ایشان را در آب می اندازد از خوف آنکه ناگاه ضرری بر ایشان رسد پس هر آینه نسبت رحمت او با میان از حیز حساب بیرون خواهد بود
و او سزاوار آنست که حق سبحانه وی بر برابر رعایت او باز گذارد و منشور خلافت اولاد آدم را بنام او رقم توقیع بر کشد
بیت تو لایق دولتی ازین جمع فقط : دولت ندهد خدای کس را بغلط : پس داود را طلبید و بآنچه مذکور شد آزمایش
نمود نقد او را بمعیار امتحان کامل عیار یافت دست مبارک بر سر او فرود آورد و علتی که بود زایل گشت و داود جمالی پاکیزه
و صورتی مستحسن اختصاص یافت پس اشموئیل او را بشارت نبوت و مژده ظفر بر دشمنان داد و آنچه در افشای آن خطر بود
از سر یات با او در میان نهاده باز گشت و بمقام خود آمد طالوت را بمحاربه جالوت روان کردانید و در وقت رفتن
زهی بوی داود فرمود که حق تعالی مرا خبر داده که جالوت درین حرب کشته کردد بر دست یکی از اصحاب تو پس این زره
بر قامت هر که راست آید از لشکریان تو کشنده جالوت او خواهد بود و طالوت زره بسته در روی بحرب نهاد و ایشا
پسران خود را با وی فرستاد و چون از رفتن ایشان چند روزی بگذشت ایشا را دل بجانب فرزندان کشید داود را گفت

و گفت ای پسر

و گفت ای پسر از برادران تو خبر ندارم و خاطرم بجهة ایشان مشوش است ره خود را بگذار ای پسر روز و بمعسکر طالوت رسیده از ایشان
خبری بیار داود فرمان والد را امتثال نمود و سر را بحفظ الهی سپرده و قبای غزی پوشیده و فلاخنی در میان بسته
و توبره در گردن افکند و عصای در دست گرفته روی براه آورد و در اثنای طریق بسنگی بگذشت پس سنگ آواز داد که ای داود
مرا بردار که من آن سنگم که هرون بن عمران من فلان دشمن را بقتل رسانید و کشنده جالوت من خواهم بود داود او را
برداشت و در توبره افکند پس نظرش بر سنگی دیگر افتاد و آواز داد که ای داود من سنگ اسحق بن ابراهیم ام و او بسبب من
فلان خصم را دفع کرد مرا بردار که ترا بکار آیم داود آنرا نیز برگرفت و روی بلشکرگاه نهاد و در محلی رسید که هر دو لشکر صف راست
کرده بودند و میدان قتال از تاثیر عواصف هیبت در نظر ابطال چون نظر دریای آب در تموج و اضطراب مینمود بیت
ز تاب آفتاب و برق شمشیر : پر آتش گشته هم بالا و هم زیر : دو لشکر روی بیک پیستاده : صلای مرگ در عالم فتاده
سیصد و سیزده تن لشکریان طالوت در برابر هشتاد هزار سوار جالوت چون قطره در جنب قلزم زخار بود و جالوت
از هزار رطل آهن اسلحه بر خود راست کرده طرید میکرد و در بهر که جولان کنان مبارز میطلبید بیت چو شیران آهن لباس
چو آلکان بیدو کوه برآشفته رنگ : چو برق درخشنده از تیره میغ : همی آتش افروخت از گرز و تیغ : داود قدم در لشکر
طالوت نهاده و از منادی شنید که از زبان طالوت ندا میکرد که هر که بحرب جالوت بیرون رود و سر او را پیش من آرد
دختر خود را بحباله وی در آرم و بعضی از مملکت بنی اسرائیل بوی گذارم داود نزد برادران آمد و گفت آواز این منادی میشنوید
گفتند آری فرمود که هیچیک را از شما هوس دختر پادشاه و سودای سلطنت بنی اسرائیل نیست که بحرب بیرون میروید
گفتند ای پسر تو نمیدانی که مبارزت با که میباید کرد و حریف این مرد است که در میدان جولان میکند و چون شیر ژیان
و ببر بیان نعره میزند بیت سری پر ز کبر و دلی پر ز کین : حسام آبدار و سنان آتشین : چو بر جوشد از خشم چون تند میغ
ز راب آتش انگیز و از برق تیغ : ای برادر بنده مردان بچه دار از هیبت این باک ناپاک آب شده و در تن دلیران
از صولت این پیل تن مرد افکن تاب و توان نمانده اگر حمله کند ز دهیست که باد کرد و ازین مایه مردم را که لشکر ما
چون خس این بیابان سرگردان سازد بیت چو در دست او نیزه گردد اژدها : دلیران گردان شود : چو شمشیر را
برآرد بدست : بصف نبردان در آرد شکست : حالا ما هیچ نوع حیله نداریم مگر آنکه بوعده نصرت که اشموئیل نبی داده
امیدواریم بیت مگر لطف حق دستگیری کند : و گرنه کسی چون دلیری کند : در تغیر حال داود آمده که داود فرمود اگر
صلاح باشد من بحرب او روم برادران حمل بر جنون کرده وی را درهم کشیدند و گفتند ای برادر حرارت آفتاب دماغ ترا
خشک ساخته و شبهای صحرا نشینی ترا از جاده خرد منحرف کردانیده این چه سخن بود که بر زبان تو گذشت و این چه
خیال بود که در خاطر تو خطور کرد گنجشک ضعیف بال را طاقت مجادله با عقاب سخت چنگال چگونه باشد و کبک شکسته
قوت مقاومت با باز بلند پرواز چه سان میسر گردد بیت کوزنی که در شهر شیران بود : برگ خودش خانه ویران کند

داوود دید که برادران سخن او بسمع قبول اصغا نمیکنند پیش طالوت آمد و گفت دستوری ده تا بمیدان روم و شر وی کوتاه کنم و کار از سر
مسلمانان دفع کنم طالوت خواست که با او سخن گوید پیر اشیا متعاقب رسیدند زبان برکشیده گفتند ای ملک این برادر ما
دیوانه است گفتار او اعتبار ندارد طالوت گفت شما باشید تا من از وی استفساری کنم پس گفت ای داود مبارزت با جالوت
کاری صعبست و مخاطره عظیم دارد و هیچ باری خود را در مثل این کاری آزموده گفت آری یکنوبت گرگی که دل حمل فلک از حمله او
خون شدی و جدی سپهر از صولت او در چاه دلو پنهان گشتی بیت چو بنمودی بوقت خشم دندان : شدی از زهره شیر ژیان
آب سندان : گوسفندی از گله من بربود من از عقب رفته گوسفند از وی بستدم : هر دو فک او گرفته و حلق و دهانش از هم
بدریدم گفت نه بس کاریست چه گرگ حکم سگ دارد و او را چندان خطری نیست زیاده ازین کاری کردی گفت آری نوبت
دیگر شیری قوی بنیه عظیم هیاة که سباع از خیال صولت وی پای اندیشه در پیش نتوانستندی نهاد و ثور آسمان وگاو زمین
از نهیب پنجه او در فوق الثریا و تحت الثری دم نیارستندی زد بیت چو بر خار از دی از خشم دنبال : فکندی شیر چرخ
از سهم چنگال : بزد در پنجه کوه از پا فکندی : سر ثعبان بچنگ از تن بکندی در رمه من افتاد و من با وی در افتادم و گردنش
برتافتم تا بشکست طالوت گفت این کاری صعبست برادران گفتند ای ملک دیوانگی او ازینجا معلوم کن که از بهر گوسفندی
خود را بدست شیر باز دهد داود گفت گله گوسفند امانت پدر بود نزدیک من و من این کار را امانت محافظه کردم و حق
پدر نگاه داشتم این زمان که بمصاف میروم حق خدای نگاه میدارم و میخواهم که ضرر دشمن را از دوستان دور کنم و بعنایت
حق سبحانه در حق گذاری پدر بجا آید خود مرا رعایت کرد امید دارم که در حق گذاری خود نظر عنایت از من باز نگیرد طالوت
روی به برادران وی کرد و گفت بخدای موسی که این سخن دیوانگان نمیماند و من او را بدرع اشمویل امتحان کنم پس آن زره
که اشمویل بوی داده بود بر قد هیچیک از مبارزان وی راست نیامده در داود پوشید و بر قامت با استقامت او راست
بیت ای لباس لبری بر قد زیبای تو راست : چون تو سروی از گلستان لطافت برنخواست : طالوت بفرمود تا
سلاح آوردند و داود سلاح تمام بپوشید و سوار شد و باز از مرکب فرود آمد و گفت ای ملک من با سلاح خوی نکردم و در سواری
اسب از خود دلیری نیافته بگذار تا بهمین قبای لند و فلاخن بحرب او روم اما شرط همانست که بعد از قتل او دختر من دهی و شریک
ملک باشم طالوت برین وجه شرط کرده بقسم مؤکد گردانید و داود هم بران صورت روی بمیدان نهاد و جالوت نگاه کرد جوانی
دید نمدی پوشیده و توبره در گردن حمایل کرده و فلاخنی در دست گرفته پرسید که ای غلام از کجا میرسی و چه کاری آیی
داود گفت از لشکر گاه طالوت میرسم و بحرب تو می آیم جالوت بخندید و گفت باز گرد که تو مرد میدان من نیستی تاب
حمله و طاقت حرب من نیاری بیت تنی را که نتوانی از پای برد : بمیدان او پی نباید فشرد : گوزنی که با شیر بازی کند
بجز زیر خود ترک تازی کند : داود گفت محل مقاتله است نه زمان مجادله اگر ترا اعتماد بر قوت خود است مرا امید واری بیاری
صمد است تو بگزین پر دری بر بسته و من دامن دین پر دری بر میان زده ام بیت تو آن جویی که پیادهٔ خاداران بر اندازی

من آن خواهم که عالم از جفا کاران بپردازم جالوت گفت ازین سخنان درگذر و باز گرد که برابر تو رحم می آید و میدانم که زود بدست
من کشته شوی داود گفت بوعده خدای من تو زود تر کشته خواهی شد جالوت گفت با من بچه چیز حرب خواهی کرد داود
زمود که بسنگ فلاخن جالوت بانگ بر داود زد که با من چون پادشاهی بسنگ جنگ کنند داود گفت آری سگ را
بسنگ کشند جالوت را آتش غضب مشتعل شده گفت بیار تا چه داری داود هر سه سنگ از توبره بیرون آورده بر فلاخن
نهاد و خدا را یاد کرده گرد سر بگردانید و بجانب جالوت افکند یک سنگ بطرف جالوت افکند یک سنگ بطرف
جالوت افتاده بر خود او آمده و مغز در کاسه سر شش پریشان شد و از قفایش گذاره کرده قلب لشکر را برهم زد و سنگی دیگر بجانب
میمنه افتاده صف سواران آنطرف را زیر و زبر گردانید و سنگی دیگر بمیسره رسیده صف جمعیت مبارزان آن سو را
التمه تفرقه مبدل ساخت و گفته اند هر سه سنگ با هم پیوسته یکی گشت و بر سر جالوت آمده بدان کشته شد و در روایتی دیگر
آن سنگها در هوا بمثال حصا ریزه گشت و بهر سنگ ریزه سواری کشته شد و غیر ازین نیز روایتها هست القصه
رویت شوکت کفار از تندی نکبا نکبت نگونساری یافت و گلبن ازهر حضرت اهل اسلام و میدن گرفت نسیم عنایت
ازمنت وَاللّٰهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ بوزید و دست تقدیر ابواب کامیابی بمفتاح قد جاءکم الفتح بر روی بنی اسرائیل بگشاد
بیت صبح ظفر از مشرق امید بر آمد : و اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد : قوم جالوت را چشم امل خیره و جهان در
امید تیره شد عزیمت هزیمت غنیمت شمردند و دلها را از قرار داده روی بگریز نهادند داود خود از جالوت فرود آمد و او را بر
میدان افتاده بود سرش از تن جدا کرده نزد طالوت آورد و لشکر او که هزیمت کرده بودند در صحرای منغاطیس افتاده و کفار
کشته شده اغلب بقتل رسیده غنیمت بسیار بدست بنی اسرائیل افتاد و سالما و غانما با وطن رجعت کردند داود طالوت را از قضای
وفا بعهدی که کرده بود نمود و داود پشیمان شد از آن اباز نمود و ملامت نصیحت اشراف بنی اسرائیل دختر بداود داد و
و نصفی از مملکت با وی گذاشت و بالآخره بران نادم گشته قصد قتل داود کرد و خدای داود را از ان خطر نگاه داشت و طالوت
کشته گشت تمام ملک بدست داود افتاد و تفصیل این قصه در سوره ص ایراد کرده خواهد شد و حق تعالی از پادشاهی او خبر میدهد
وَآتَاهُ اللّٰهُ و عطا کرد خدای داود را بعد از قتل جالوت الْمُلْكَ پادشاهی تمام بنی اسرائیل چه مجموع دوازده سبط بر وی
مجتمع شده پادشاهی ورا گردن نهادند و پیش از آن بر هیچ پادشاه اتفاق نکرده بودند بلکه هر سبطی را حاکمی جداگانه بودی
و دیگر از انبیا گذشته هیچکس را نبوة و ملک باهم جمع نبوده که داود و سلیمان را و در نبوة و ذو القرنین که صاحب ملک بود
خلافت و حضرت پیغمبر را صلوات الله علیه هم نبوة بود و هم رسالت هم فقر بود و هم مملکت هم نصرت بود و هم رفعت هم
هم تواضع بود و هم منزلت هر چه همه را جدا جدا بود نزد آنحضرت جمع آمد مصرع آن نقد کدامست که در گنج تو نیست وَالْحِكْمَةَ
و دیگر حق سبحانه داود را الحکمه داد که نبوتست و گفته اند کتاب زبور وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ و بیاموزانید او را از آنچه خواست و آن علمی
که حق سبحانه باشد بپیغمبران آموزد و گویند علم سیاست بود چه داود ملک بمیراث نیافت بلکه از شبانی بسلطنت رسید

احتیاج بعلم ضبط ممالک یا علم دین بودی الحال طیبه که هرگاه زبور خواندی مرغ و ماهی استماع نمودندی و کوهها با او موافقت
کردندی یا صنعت زره‌گری بود که فولاد در دست مبارک او نرم شدی تا حلقه حلقه کرده درهم شکستندی یا دانستن سخن زنان
و مورچگان و از ابن عباس در تفسیر این آیه آورده‌اند که حق تعالی داود را سلسله داده بود و یک طرف آن در مجره بسته
و طرفی دیگر بصومعه داود پیوسته و هرگاه واقعه ظهور حادثه بودی آن سلسله بحرکت آمدی و از صدای ظاهر شدی که داود بر کیفیت
وقوع آن حادثه و بنیه حدوث آن واقعه اطلاع یافتی و هر بیمار که دست بوی رسانیدی فی الحال از دار الشفاء عنایة تربت
صحت بوی نوشانیدندی و هر بخت زده که بدو متمسک شدی در زمان از جامه خانه رعایة کسوة دولت در وی پوشانیدندی
و چون دو خصم نزدیک سلسله رفتندی محق را دست بوی رسیدی و مبطل بر کشش آن قادر نبودی و بعد از داود در روزگار
دراز بر جای بود و تمیز مستند اعین در راست و دروغ و حق و باطل بوی کردندی ظالمان و اهل بطلان ازان برشک آمده حیلها
ساختند و مکرها انگیختند و آن سلسله مرتفع و یکی از حیل ایشان آن بود که شخصی جوهری چند قیمتی بودیعه نزد کسی نهاد و کس
باز خواستن آن جوهر منکر شد و رجوع بسلسله کردند منکر عصای را میان تهی کرده جوهرها در وی تعبیه نموده بود و در دست گرفته
چون خواست که دست در سلسله زند نخست آن عصا بصاحب جوهر داد که این را بدست میدار تا من دست در سلسله زنم و انکار
جوهر آن عصا که جواهر او در درون آن بود و بسته و آن محیل غدار نزدیک سلسله رفته گفت خدایا اگر میدانی که آن جوهر
بصاحب او داده‌ام سلسله را بمن نزدیک گردان فی الحال سلسله فرود آمد تا دست در آن زد و در شب الغرت روز دیگر آن
سلسله را از میان ایشان برداشت **ولولا دفع الله الناس** و اگر نه باز داشت الله تعالی شر مردمان **بعضهم ببعض** برخی ازیشان
برخی یعنی دفع کردن جالوت بداود و یا دفع مشرکان بمومنان **لفسدت الأرض** هر آینه زمین تباه شدی و منافع ابطال
گشتی و ظلمت کفر همه روی زمین فرو گرفتی و بسبب آن عذاب الهی نازل شده همه جهانیان میت و نابود شدندی و بر روی زمین
کس نماندی ای عزیز مدفوع و مدفوع به در آیه مذکور است و مدفوع عنه و آن شرورست و شرور یا دینی باشد چون کفر و فسق
و آنچه راجع بیکی ازین هر دو است دافع کفر انبیا اند باظهار دلایل و براهین و دافع معاصی امران معروف و ناهیان منکر
از ائمه دین و شرور دنیوی چون هرج و مرج و فتن و دافع آن هم انبیا و ائمه اند بعد و ملوک دین دار و سلاطین کامکار که بحسن عقیده
و خلوص نیت معاقد قواعد دین و ملت را از تطرق وصمت اختلال و تعرض صدمت استیصال بتازیانه قدرت سیاست
و تیغ بیدریغ ایالت و ریاست بطریق حمایة و حراست مصون و محروس دارند و عیاذا بالله اگر سایه عدالت ظل الله از سر جهان
و جهانیان مرتفع گردد خللی تمام و زلتی مالا کلام بمناظم استقامت احوال عالمیان و لوازم استدامت امور آدمیان راه یابد
لولا السلطان لاختل النظام وتساوى الخاص والعام **بیت** گر تیغ سلطنت نکند جلوه دمبدم * کس را کجا ز تیر حوادث امان بود
دفع فساد و فتنه و رفع جفا و جور * وابسته سیاست شاه زمان بود * و گفته‌اند شر ظالمان از ظالمان دفع کند
و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا یا دفع میکند بلا بواسطه نماز گذارندگان از بی نمازان و ببرکت روزه‌داران از روزه

خورندگان

خورندگان و بیمن زکوة دهندگان از بخیلان و اگر همه خلایق بترک ارکان اسلام اتفاق کنند کمان یک طرفة العین ایشان را
مهلت ندهد و در حدیث آمده که اگر نه بندگان رکوع کننده باشند و اطفال شیرخوار و بهایم چرنده هر آینه فرو ریزد
بر شما عذاب را فرو ریختنی و درهم شکند شما را درهم شکستنی و قشیری گوید اگر نه فضل اولیا و خوانندگان راه خدا و برکت انوار
نیک مردان بودی که دست مفسدان بگیرند و از معاصی ملاهی باز میدارند کار مردمان تباه شدی **ولكن الله** و لیکن
خدای تعالی **ذو فضل** خداوند فضل و رحمت است بسبب این دفع **على العالمين** بر عالمین و اهل هر زمان **تلك** این قصها
که در معجزات و محنت بود و از حدیث الوف اماتت و احیاء ایشان تملیک طالوت و نزول تابوت و غلبه گروهی
اندک از ضعیفان بر لشکر بسیار از جباران و قتل پادشاهی بزرگ چون جالوت بر دست شبانی خورد سال **آيات الله**
نشانهای قدرت خداوند است **نتلوها عليك بالحق** که میخوانیم آنرا بر تو یعنی جبرئیل بر تو میخواند بفرمان ما براستی بوحیی که مطابق
واقعست و اهل کتاب و ارباب تواریخ آنرا در سلک ثبت **وإنك لمن المرسلين** و بدرستی که تو هر آینه از پیغامبرانی
بهمه جهانیان و کافه خلایق امت تواند یعنی امة دعوة و بباید دانست که امة بر سه قسم اند اول امة دعوة و این قسم کافر و مومن
شاملست و دوست و دشمن در وی داخلند کما قال الله تعالى كذلك أرسلناك في أمة درین آیه کفار را امة وی میخواند معلوم
شود که همه جهانیان از آن روز باز که مایده دعوة بگسترده و جبرئیل بشارت بعثت بوی آورده تا روز قیامت همه باختلاف
کیشها امة دعوة ویند یعنی خوانده وی بدین اسلام دوم امة اجابت وان هذه أمتكم أمة واحدة و درین آیه مومن
باشد و هم منافق هم متبع و هم مبتدع هم صالح و هم طالح سیم امة متابعة و اینها جمع اند از روی اخلاص برسالت پیغمبر
گواهی داده و بصدق تلقین او امپشوا معتقد اگر چه هر چند در گذاردن حق متابعة تقصیر ارند اما عقیده ایشان مطلقا
میت اگر تن جافی که آلوده شایبه آب و گلست در سلوک سبیل اتباع کاهلی دارد اما عقل صافی که نقاوه کارخانه جان
دلست در انتهاج مناهج اعتقاد دقیقه فرو نمیگذارد **بیت** با تن معترفم از دولت طاعت * ولی خانه جان خاک
آستانه تست **تلك الرسل** آن پیغمبران و فرستادگان که درین سوره ذکر ایشان کرده شد یا آنها که علم پیغمبر
بریشان حاصلست یا آنان که رسل بودند از برای دفع فساد و دین **فضلنا بعضهم** زیادتی دادیم برخی را از ایشان بخصائص
و فضایل **على بعض** بر برخی دیگر و این تفضیل در ورای رسالتست چه انبیا در آن مساوی‌اند لا نفرق بين أحد من رسله
همچون مومنان که ایشان در صفت ایمان مساوات هست و در مراتب طاعات و قربات متفاوتند در احقاق
که تفضیل یا توفیقی باشد که معرفت آن جز بحکم شارع و اعلام او حاصل نگردد یا عقلی که باب تفاضل استدلال
فضایل کنند و درین آیه مراد قسم ثانیست که افضلیة بعضی بر بعضی ثابت میشود چنانچه آدم مخصص بود بکرامت خلقه و نوح
دعوة و ابراهیم بشرف خلة و علی هذا الامام سجاوندی برانست که لازم باشد بر لفظ بعض وقف کردن تا توهم آن نشود
که جار و مجرور صفت بعض است چه بران تقدیر بیان فضل رسل منحصر ببعض شود و موسی علیه السلم از جمله مفضل علیهم گردد و حال آنکه

مفضل علی غیر است چنانچه حق تعالی میفرماید منهم من کلم الله ازین پیغمبران کس بود که خدای با او سخن گفت بی واسطه و ترجمان
و آن موسی بن عمران است قال الله تعالی و کلم الله موسی تکلیما و گفته اند خداوند سبحانه بواسطه با هیچ پیغمبر سخن گفته الا آنکه
گفت اسکن انت و زوجک الجنة و دوم موسی را فرمود انی انا ربک در خبر است که حق سبحانه با موسی صد و بیست و
چهار هزار و سیزده کلمه گفت و موسی استماع نمود و سیم پیغمبر ما را صلی الله علیه و آله فرمود فاوحی الی عبده ما اوحی آنچه با دیگران
گفت بر صفحات ظهور رقم اشتهار داد و آنچه با آنحضرت در میان آورد در صحایف غیب از دیده دیگران بمهر کتمان
مختوم ساخته مکتوم گردانید بیت آن راز که با تو در میانست مرا : از غیر توای دوست نهانست مرا : و چون از تفضیل
بعضی بر بعضی همین اثبات فضل لازم آمد و آنکه تفضیل بدرجه واحده بود یا بدرجات کثیره معلوم نشد پس جهة آنکه جمعی از ایشان را
بر جمعی سمت افضلیة بدرجات بسیار ثابت بود فرمود که و رفع بعضهم درجات و بر داشت برخی را از ایشان بر پایها
بلند و سبب این تفاوت آن گفته اند که حق سبحانه بعضی از ایشان را استعدادی تمام از برای قبول آن نور که در حدیث
نبوی علی مصدرها بافضل الصلوة که فمن اصابه من ذلک النور اهتدی اشارتی بدان واقعست عطا فرموده بود و جمعی را استعداد
نور مذکور بدان مثابه ارزانی نداشته پس افضلیة بقدر اشراف آن نور است و قبول صاحب استعداد مر آنرا و لهذا حضرت
پیغمبر صلوات الرحمن علیه از تفاوت مراتب انبیا که در شب معراج دید بدین نوع خبر داد که آدم را در آسمان دنیا دیدم و
عیسی و یحیی را در آسمان دوم و یوسف را در سیم و ادریس را در چهارم و هرون را در پنجم و موسی را در ششم و ابراهیم را در هفتم
و خود از سدرة المنتهی درگذشت و بمقام او ادنی رسید بیت در آنشب که بال طرب باز کرد : سوی روضه قدس
پرواز کرد : هم از جمله پیغمبران درگذشت هم از قاب قوسین برتر گذشت و جمعی از علما تفاوت را بران حمل کرده اند که بعضی
مبعوث بفرقه از آدمیان بودند و بعضی بکثر ایشان یا بتمام زمره انسان یا بمجموع جن و انس و گروهی در خواب پیغمبری
دادند جمعی را در بیداری و نزد بعضی از مفسران مراد از و رفع بعضهم ادریس است که او را مکان بلند داد و رفعناه مکانا علیا
صاحب کشاف گفته که ظاهر آنست که آن بعض پیغمبر ما باشد صلوات الله علیه که مفضل است بر انبیا بفضایل بی غایة و خصایص
بی نهایة و اگر بصریح ذکر آن نکرد جهة آنکه او مشتهر است بفضیلة بعضی آن مفضل بر همه و افضل از همه بمرتبه علم است و متعین بدین
وصف که بر هیچکس پیش مشتبه نشود بیت من نگویم ولیک داند عقل : کین طراز لباس دولت کیست ای عزیز محققان
بر آنند که بحکم این آیه میان انبیا و رسل تفاضل واقعست اما تعیین فاضل و مفضول مشروع نیست چنانچه رسول ص فرموده که لاتخیروا
بین الانبیاء لکن حضرت پیغمبر را صلوات الرحمن علیه که فضل وی بر سایر انبیا بنص حدیث ثابت شده از جمله آنکه انا سید ولد آدم
و لا فخر و چون سید شد متبوع باشد نه تابع و او سید همه اولاد آدمست پس متبوع همه پیغمبران و بزرگتر از ایشان بود و بعد از آنکه
سررشته بیان بفضیلة سید آخر الزمان کشید عنان اختیار از دست رفته جواد قلم میخواهد که در مضمار سخن گذاری جولانی
نماید بیت حرام دانم با دیگران سخن گفتن : کجا حدیث تو آید سخن دراز کنم : هزار گونه سخن بهر هم که برند : رهی کران ... نبود

نت ترک تازکنم و از خصایص آنحضرت که موجب افضلیة است جنبه چند مذکور میگردد و بعضی که بنقل رزین در برخی رسانا عقل
موضح و مبین اما آنچه بشهادت نقل ثابت شده دو نوعست یکی آنکه اثبات آن بنص قرآن باشد دوم آنکه بحدیث صحیح ثبوت
پذیرد و از قسم اول که استیفاء آن از حیز احصا بیرون است بیت وجه رقم ایراد میباید بیت اگر حق سبحانه ذکر او را رفیع
گردانید: و رفعنا لک ذکرک یعنی نام آنحضرت را با نام خود در کلمه شهادت تا قیام قیامة اقتران داده و او لابنای دین اسلام
کردن دست بران نهاد بیت سر توحید از نبوة شد مکمل لاجرم : در شهادة نام او با نام حق باشد قرین : شب
معراج او را برتبه مترقی ساخت و بدرجه متصاعد گردانید که قدم اندیشه هیچ پیغمبر را بدان نکشته بود مکان قاب
قوسین او ادنی او را بکافه آدمیان مبعوث گردانید و ما ارسلناک الا کافة للناس هر یک از پیغمبران تنی چند را
در مکتب ادب تعالیم معالم شریعه داده بودی و این همای هوای بعثت الی الکافة الامم سایه دعوه بر سر تمام اولاد آدم بلکه بر مجموع
جن و انس افکنده همه را زیر ظلال اقبال بی زوال خود میخواند رتبه ختمیة انبیا بوی ارزانی داشت که و خاتم
النبیین کمال رسالت او لا انقطاع بر درج پیغمبری نهاد و ندای جلالت او بر سر بازار اقتدار ندای لا نبی بعدی در داد و
تا لاجرم بعد از وی طریق نبوة مسدود است و حجله دعوتها الا دعوة او مردود بیت باز از بعثت تو بدست کمال زد
مسمار نسخ بر دکان انبیا: طاعة او را عین طاعة خود نام کرد و من یطع الرسول فقد اطاع الله صحة دعوی محبت خود را
مشروط باقامت شهادت متابعة او ساخت ان کنتم تحبون الله فاتبعونی رضای خود را با رضای او قرین کرد و الله
و رسوله احق ان یرضوه و رجوع حکم او را در حکم عزت و کبریا گردانید فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول
بیعت او را بیعة خود خواند ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله اجابة خود را با اجابة او قران داد استجیبوا لله
و للرسول بنفی اثبات فعل از مقام قرب وی اخبار فرمود و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی او را بحسن خطاب
اختصاص ارزانی داشت مجموع این انبیا را ابتدا علامة مخاطب گردانید یا آدم اسکن یا نوح اهبط یا ابراهیم اعرض یا موسی
انی انا ربک یا داود انا جعلناک خلیفة یا زکریا انا نبشرک یا یحیی خذ الکتاب یا عیسی بن مریم اذکر نعمتی چون نوبت
بخطاب آنحضرت رسید او را ابتدای کرامة خواند یا ایها النبی انا ارسلناک یا ایها الرسول بلغ کل با لاسم ینادی
و الطلب یقال یا ایها بالرفع و العظم بزندگانی وی قسم یاد کرد لعمرک انهم هر که پرتو آفتاب حیوة از روزن سینه او
بر ساحت دل افتاده باشد او را ازین قسم قسم وی و نصیب او وفور فضیلة آن پسندیده سرور معلوم و مفهوم خواهد شد
بیت بجان یار خود سوگند خوردن : بجان تو که سوگند عظیمست او را بده نام از اسماء حسنی خود مسمی گردانید
رؤف رحیم گفت ان الله لرؤف رحیم او را بهمین خواند لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز خود را نور خواند الله نور السموات
و الارض فی فضیلة وی را نیز این نام روشن گردانید قد جاءکم من الله نور خود را ولی گفت الله ولی الذین امنوا
در حق وی فرمود و اجعل لنا من لدنک ولیا خود را نصیرا خواند و نعم النصیر او را بدین اسم تسمیه نمود و اجعل لنا من

خواند فتعالی الله خوذرا حق و انا اول المؤمنین او را نیز همین نام نهاد گفت هو الاول خوذرا اول لدنك نصیرا
الملك الحق او را گفت قد جاءکم الحق خوذرا نام شهید خواند و کفی بالله شهیدا در باره او فرمود و جئنا بك
علی هؤلاء شهیدا خوذرا هادی گفت و ان الله لهادی او را هم بدین نام جلوه داد و لکل قوم هاد خوذرا رؤف
و رحیم خواند ان الله بالناس لرؤف رحیم و او را همین دو نام بستود و بالمؤمنین رؤف رحیم از آن داد نام
خویش کردگار کزان نام نبی شود نامدار زمین و زمان خرم از نام اوست بدین توسن آسمان رام اوست
او را رحمت عالمیان گردانید و ما ارسلناك الا رحمة للعالمین آنحضرت از الجنة که رحمة ایشان بود همه را بطریق نجات
دعوة میکرد و بتحصیل درجات ترغیب میفرمود و نماز الصلوة وی فرمود و خود با ملائکه بروی صلوات فرستاد ان الله
و ملائکته یصلون علی النبی الآیة آورده اند که چون این آیة فرود آمد حضرت خواجه صلوات الله علیه فرمود هنولی
مرا تهنیت گویید که آیتی بر من نازل شد که دوست ترا دارم از دنیا و هر چه در وقت کو خدا در دو نبی باز شکان
ای بنده خدای تو هم اتفاق کن نقل در دو آن شکرستان مصطفا طوطی روح را ده و شیرین مذاق کن
حوض کوثر بوی عطا فرمود انا اعطیناك الکوثر تا تشنگان بادیه شوق را از امیا و غیرهم بدان زلال ذوق آمیز آب
گرداند مقام محمود را مستقر کرامت او ساخت ان یبعثك ربك مقاما محمودا ای ذات تو در دو کون
مقصود وجود نام تو محمد و مقامات محمود نام او را از نام خود مشتق گردانید محمد رسول الله فذو العرش
محمود و هذا محمد در بعضی از الکلمات آورده که حق سبحانه حمید است و معنی حمید هم ستوده بود و هم ستاینده ستوده است
بجمیع اسما و صفات و ستاینده است بندگان را برادای طاعات و عبادات معنی احمد نیز ستاینده است و ازان
محمد ستوده گویا زبان عنایة ربانی میگوید ای سید چون خلق مرا ستاینده تو احمدی چون من بندگان را ستایم تو
محمدی همه عالم را ستاینده و ستایش تو از همه بیش است لاجرم من ترا میستایم و ستودگی تو از همه در پیش است
در ستایش زجمله میگذری لاجرم از همه ستوده در کلام مجید مکرم از سر تا قدم آن محترم یاد کرده بکار از غلب
صفات صوری و معنوی وی هر دو سران سرور را که زمینده افسر کرامت بود در لفظ لعمرك باز نمود نرگس دیده حق دید
اش را که چشم فلك بدو روشن شدی و در رونقه و لا تمدن عینیك منشور نماد و صدف گوش باهوشش را
که مخزن جواهر اسرار حقیقه بود در قعر بحر کنایة قل اذن خیر لکم جای قرار مقرر فرمود و آفتاب روی دلفروزش را ز اوج
عنایة قد نری وجهك از آفت زوال ایمن ساخت زبان گوهر بارش در درج فانما یسرناه بلسانك از تعرف
طبع و نفس محفوظ و مصون شرح سینه بی کینه اش در دفتر الم نشرح لك صدرك مذکور شد دل بی غش در صحیفه نزل
به الروح الامین علی قلبك مرقوم و مسطور دست کرمش که بحر محیط از رشك سخاوة او کف بر روی زمانست
و لا تجعل یدك مبین رمز گردنش که بسته فرمان ملك منانست رمزی از عنقك نشانی معین فحوای انقض ظهرك

بوعده زد

برصف پشت قوی اساسش که پشتی اولیا از و باشد مشتمل بمضمون الم نقوم و صف پای بلند پایه اش را که فرق عرش اش
او سر و مکلل ای زسر تا پا چو چشم خویش عین مردمی چون توانم بو چندین حسن دریک آدمی دیگر کلام هدایة انجام
و کتاب اعجاز انتساب بجزوی صفات و زیبای سمات و کثرت مناقب و رفعت مناصب و حسن افعال نیکوی احوالش
اشارات شریفه و کنایات لطیفه وارد و داعیه حق گذاری و خدمتکاری مقتضی آنست که شمه از آنها بر لوح بیان نگارد زیبائی
مویش والضحی واللیل اذا سجی دربای حجت ولسوف یعطیك ربك فترضی آیه عزتش ولکن رسول الله و خاتم النبیین
رایه حشمتش و ما ارسلناك الا رحمة للعالمین بیان جلوتش انا سنلقی علیك قولا ثقیلا نشان خلوتش فتهجد به
و سبحه لیلا طویلا تخویف حالش و وضعنا عنك وزرك تشریف کمالش و رفعنا لك ذکرك انجاح حاجتش فلنو
لینك قبلة ترضیها اصلاح دعوتش انما انت منذر من یخشیها طبع سلیمش فبما رحمة من الله لنت لهم قدر عظیمش عفی الله
عنك لم اذنت لهم قوة عزمش فتوکل علی الله نهایة صبرش واصبر و ما صبرك الا بالله نور جبینش و نی قد ری
علو منزلتش فکان قاب قوسین او ادنی پاکی جامه اش و ثیابك فطهر گرمی هنگامه اش و ربك فکبر ثبات
قدمش و لا تکن کصاحب الحوت رفعت همتش و توکل علی الحی الذی لا یموت منشور غالبش لیظهره علی الدین کله دستور گاهش
و تقلبك فی الساجدین شرح لشکر آرایش بتوی المؤمنین للقتال نصح بنیا و در نمایش نظر کنو ضربنا لك الامثال اشتر
منقل مبارکتش انا ارسلناك الیکم شهادة معزز مبعاوتش لیکون الرسول شهیدا علیکم کشمکان زیش
بل احیاء عند ربهم یرزقون ملازمان بارگاهش والسابقون الاولون روشنائی بصیرتش فبصرك الیوم حدید
آشنائی موعظتش فذکر بالقرآن من یخاف وعید مولد میمونش لا اقسم بهذا البلد مقدم همایونش یاتی من
بعد اسمه احمد کمال محبتش ما ودعك ربك و ما قلی جمال مودتش وللاخرة خیر لك من الاولی حوض مورودش
انا اعطیناك الکوثر دشمن مردودش ان شانئك هو الابتر تو باسش جاهد الکفار و المنافقین علم بی قیاسش
قد جاءکم من نبأ المرسلین میدان داری وحدتش و لکن الله رمی کارگذاری عونش ما کذب الفؤاد ما رأی
نعمه بر انعش وسی اجا منیرا جلوه بدایعش شاهدا و مبشرا و نذیرا شرع شریفش شرع لکم من الدین ما وصی
به نوحا وحی منیفش و کذلك اوحینا الیك روحا نطق دلپذیرش و ما ینطق عن الهوی شرح دار و کرتش
علمه شدید القوی زرسیاوتش یس والقرآن الحکیم سیر سعادتش و انك لتهدی الی صراط مستقیم تمهید ان
بعث فی الامیین رسولا تاکید حلالتش کان علی ربك وعدا مسئولا و فور عقل کاملش ما انت بنعمة ربك بمجنون
ظهور شمائلش وان لك لاجرا غیر ممنون دفع گزندش لیزلقونك بابصارهم دعوه دلپسندش فلعلك باخع نفسك
علی آثارهم حلاوه تلاوتش و رتل القرآن ترتیلا کرامت ز هادتش و تبتل الیه تبتیلا خلق بزرگوارش
و انك لعلی خلق عظیم لطف بی شمارش بالمؤمنین رؤف رحیم جهد تمامش فاذا فرغت فانصب تو به بر دو

والی ربک فارغب تعلیم درستش اقرأ باسم ربک الذی خلق تعویذ دراستش قل اعوذ برب الفلق مبالغهٔ اندارش
فاصدع بما تؤمر مجادلهٔ اهل انکارش قل فاتوا بعشر سور اسم اولیتش وانا اول المسلمین حکم اولویتش النبی
اولی بالمؤمنین صحیفهٔ احکامش تنزیل من الرحمن لطیفهٔ اعلامش الرحمن علم القران معراج کرامتش
سبحان الذی اسری تسهیل مهمتش سیجعل الله بعد عسر یسرا سجدهٔ پر نورش لمسجد اسس علی التقوی من یوم
ذوق حضورش سنقرئک فلا تنسی استدامت تهجدش فتهجد به نافلة لک استقامت تعبدش فاستقم
کما امرت ومن تاب معک قیام نمازش فصل لربک مومنیت رازش فانه نزله علی قلبک وعدهٔ رجعتش
لرادک الی معاد سلوک خطرتش لا یغرنک تقلب الذین کفروا فی البلاد تاکید صدق واقعه اش لقد صدق الله
رسوله الرؤیا تمهید موعظه انگیزش وما یدریک لعله یزکی نغمهٔ فصاحت من المنذرین بلسان عربی نسب کرامه
للذین اتبعوه وهذا النبی حسن شاهداتش رای من ایات ربه الکبری یمن مجاهداتش ما زاغ البصر
وما طغی مصباح روحش والیه انیب مفتاح فتوحش نصر من الله وفتح قریب تحمل محنتش فاصبر صبرا جمیلا
تجمل خدمتش قم اللیل الا قلیلا طرح نوازشش واما الیتیم فلا تقهر شرح کارسازیش واما السائل
فلا تنهر غزارت علمش وعلمک ما لم تکن تعلم سلامت فهمش اقرأ باسم وربک الاکرم حصهٔ حکایتش نحن نقص
علیک آیهٔ روایتش بلغ ما انزل الیک میامن ارشادش نزلنا علیک القران تنزیلا وظایف اورادش
واذکر اسم ربک بکرة واصیلا رمزی از سعادت زواجش طرازی از کلام دولت ارتباطش فیم انت من
ذکریها دین پسندیده اش ان الدین عند الله الاسلام برگزیده اش فول وجهک شطر المسجد الحرام اعراض بی اغراضش
فتول عنهم فما انت بملوم اقبال بی انتهاش ومن اللیل فسبحه وادبار النجوم نوازش اولیا خطرتش را
واخفض جناحک للمؤمنین گذارش اعادی دولتش فذرهم فی غمرتهم حتی حین پناه حمایتش من شر الوسواس
الخناس جادهٔ سالکان راه هدایتش کنتم خیر امة اخرجت للناس دیباچهٔ ثبت دعوتش بایدی سفرة
بررة اهل بیعتش ازینا یبایعونک تحت الشجرة اصحاب بزرگوارش من المهاجرین والانصار رفیق شفیق
نیکوکارش ثانی اثنین اذ هما فی الغار فاروق دینش ومن اتبعک من المؤمنین واقامه تفتیش وان افهم
وجهک للذین مجد لشکرش امن قانت آناء اللیل تهیه لشکرش معسکرش ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل
دامادعا قدرش اسناد شرح صدرش افمن شرح الله طهارت خاندانش ویطهرکم تطهیرا سخاوت دودمانش
ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا طرف جلوه اش ویهدیکم صراطا مستقیما تحف صلواتش
صلوا علیه وسلموا تسلیما ای گشته لطف حق بجودی حوزت ثنا ما از کجا ومدح ثنای تو از کجا ما خود کیم
تو دم زنیم در موض لعمرک ولولاک والضحی لطف خدای جمله کمالات خلق را یک جزو کرده و داده بنام مصطفی

از خصایص فضیلت

از خصایص افضلیهٔ آنحضرت صلوات الله علیه که باحادیث صحیحه ثابت شده وچون وجوه این قسم نیز بمرتبه ایست که استقصا
آن از سرحد شمار متجاوز است ومحاسب خرد نیز بر تبیین از حصر عشر عشیری از آن عاجز لاجرم بر ایراد بیست وجه که
اشهر و اصح بود اختصار نمود اگرچه بوجود بر همه اشیا سابق بود و اول ما خلق الله تعالی نوری هنوز حضرت واجب الوجود
بمقتضای کرم وجود قرعهٔ اختیار بر صفحهٔ ایجاد نگردانیده بود و قابلهٔ رحمت اطفال مهد عدم را از ارحام قضا بقضای
کون نرسانیده که شاهباز بلند پرواز نور مقدسش بجناح نجاح در هوای هویت طیران مینمود و کلک عنایت
چو رقم سازگرد از همه پیش این رقم آغاز کرد اگرچه گوی نبوت بچوگان سبقت از همه انبیا در ربود و کنت نبیا وآدم بین
الماء والطین ای بر سر کنت نبیا نهاده پای وآدم هنوز خمیر بماء وطین در احادیث صحیحه مذکور است که از آنحضرت
سوال کردند متی وجبت لک النبوة چه وقت نشان دیوان عنایت طغرای غرای نبوت را بنام نامی تو توشیح کرده اند
در جواب زبان دربار گذران که در جامه خانهٔ غیب خلعت پیغمبری بر بالای والای ما میدوختند هنوز آدم سر از بالش خاک
برنداشته بود و دست قدرت رایت ونفخت فیه من روحی نیفراشته شد گشاده در نبوت او پیشتر از آدم
ابو البشر بود چون ز احمد نام زیست فطر کل آدم هنوز بود خمیر و در شواهد فرموده که پیغمبر صلعم در عالم شهادت اگرچه
آخرین پیغمبران بود اما در عالم غیب اولین ایشانست کما قال الله تعالی علیه السلام کنت نبیا وآدم بین الماء والطین و
بیان این آنست که حضرت ذو الجلال والافضال در ازل حیث کان الله ولا شیء معه اول تجلی که بر خود کرد بی آنکه وجود
غیری در میان باشد بصورت شانی بود مطلق کلی جامع مر جمیع شئون الهی اسمای بعضی از بعضی و صورة معلومیهٔ آن شان را
تعیین اول و حقیقت محمدی گویند و حقایق سایر موجودات همه اجزا و تفاصیل آن حقیقه اند و تجلیاتی که بصور آنها واقع
در غیب علم انتشا و انبعاث از تجلی بصورة آن حقیقه یافته است و صورة وجودی آن حقیقه اولا در مرتبهٔ ارواح جوهریست
مجرد که شارع صلعم تارةً از آن بعقل و تارةً بقلم و تارةً بروح یا نبوة تعبیر کرده حیث قال علیه السلام اول ما خلق العقل و اول ما خلق
الله القلم و اول ما خلق الله روحی او نوری و شک نیست که اختلاف عبارات مبنی بر اختلاف اعتبارات است زیرا که رتبهٔ
اولیه جز یک چیز را نمیتوانند بود و صورة وجودی سایر حقایق منشی از صورة وجودی آن حقیقه است مرتبهٔ بعد مرتبه
تا منتهی شود بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول افراد آن آدمست علیه السلام و سایر انبیا مادام که بصورة جسمانی
عنصری انسانی در عالم شهادت ظاهر نشده اند به نبوة موصوف نگشته اند بخلاف پیغمبر صلوات الله علیه که چون بوجود روحانی
موجود شد بشارت داده و اعلام کرده بدین نبوة بالفعل صدرنشین اوست درین پیشگاه کنت نبیا بود داور
گواه بود رخ شمع نبوت فروز آب ندیده گل آدم هنوز اگرچه مهتر همه فرزندان آدمست چنانچه در حدیثی
که سابقا در سیادت اولاد آدم مسطور شده مذکور گشته و تفسیر کبیر از کتاب فضائل الصحابه نقل میکند که روزی امیر المؤمنین
علی ع از دور پدید آمد حضرت رسالت صلوات الرحمن علیه فرمود که هذا سید العرب عائشه گفت الست انت سید العرب

خواجه عالم صلعم در جواب فرمود انا سید العالمین وهو سید العرب و چون ثابت شد که آنحضرت سید عالمیانست
پس فاضلتر از همه ایشان باشد الکه که آمین ترین اولین و آخرینست کما قال صلی الله علیه انا اکرم الاولین والآخرین
علی الله ولا فخر وهر که اکرم بود افضل باشد الکه عالم بطفیل وی از کتم عدم بصحرای وجود آمده هست مهمان سرای
نعت مستی عالم و آدم طفیل خوان محمد در ریاض المذکرین از ابن عباس نقل میکند که روزی حضرت صدر بارگاه رسالت
از حجره طاهره بیرون آمد از بهجت بر صفحه جبین مبارکش ظاهر و رقم مسرت از لوح جبینش پیش لایح و باهر گفتند یا رسول الله
حضرت ترا ابتهاج سروری مبتهج فرمود نعم جبرئیل امین بمن فرود آمد و گفت حق سبحانه ترا سلام میرساند و میگوید لولاک
لما خلقت الجنة ولولاک لما خلقت الدنیا اگر تو نمی بودی سرا بوستان در ساحت وجود بظهور نمی آمده و اگر تو نبودی
تو بودی معمار قدرة اساس حجره مسدس دنیا نمی افکند و از مضمون این حدیث مفهوم میشود که میزبان ابداع همه علیها
بر سر خوان اختراع بطفیل این مهمان حجره ابیت عند ربی صلای عموم وجود زده من اجله قبة الافلاک قد خلقت
لولاه ما نفضت الافلاک مکونا و زینجا گفته اند جاکه باید لطف کرد کار جهان را تو مهمانی و عالم درین میان
طفیلی الکه حق تعالی او را حبیب فرمود که بعزة و جلال من که برگزینم حبیب خود را خلیل بخشی خود ای عزیز اگر ابرهیم خلیل بود
واتخذ الله ابرهیم خلیلا آنحضرت حبیب جلیل است میان حبیب و خلیل فرقهاست خلیل را بعد از ابتدا خلعت خلت داد
اذ ابتلی ابرهیم حبیب را از اول بکسوت محبت بیاراست و ربک یخلق ما یشاء و یختار ملکوت آسمان از نظرگاه
خلیل ساخت وکذلک نری ابرهیم ملکوت السموات نظرگاه خلیل را قدمگاه حبیب گردانید ثم دنی فتدلی خلیل گوید
متوجه کعبه وصال شد انی ذاهب الی ربی حبیب بجذبه بارگاه جلال راه یافت اسری بعبده لیلا خلیل طالب
گردد سیهدین حبیب را بی طلب دولت هدایة دادند و یهدیک صراطا مستقیما خلیل طمع مغفرت پیش آورد
الطمع ان یغفرلی حبیب را بی طمع این مژده فرستادند لیغفر لک الله خلیل دعا در خواست که روز جزا مرا رسوا گردان
ولا تخزنی یوم یبعثون حبیب را بی خواست او همین بشارت رسید یوم لا یخزی الله النبی خلیل مطیعان را بجود امامت
گرد فمن تبعنی فانه منی حبیب عاصیان را در پناه رحمت آورد و شفاعتی لاهل الکبایر منادی حج و قربان بود واذن
فی الناس بالحج حبیب ندا کننده شرع و ایمان بود سمعنا منادیا ینادی للایمان خلیل بحضرت سوگند خورد و تالله لاکیدن
هذا الحبیب قسم یاد کرد لعمرک انهم لفی سکرتهم خلیل از خلة مقام خدمت یافت واتخذوا من مقام ابرهیم مصلی
حبیب از محبت رتبه شفاعت یافت ولسوف یعطیک ربک فترضی اگر موسی بخشی بود فرمنا هجیتنا من حبیب
از زند معجزه و بخشی را دستی بود و چون ماه تابان نخرج بیضاء حبیب را دلی بود و چون خورشید درخشان مثل نوره کمشکوة
بخشی بعصا آب از سنگ بیرون آورد فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا حبیب را چشمه حیوة از میان اصابع روان شد
چنانچه در قصه حدیبیه مشهور است بخشی رضای حق طلبید عجلت الیک رب لترضی حق سبحانه رضای حبیب خواست

فلنولینك قبلة ترضیها بخشی بدعا شرح صدر طلبید رب اشرح لی صدری حبیب را بی آنکه طلب کند این سعادت
عطا کرد الم نشرح لک صدرک بخشی پرورده طور در احکام شریعه سخن گفت وکلم الله موسی حبیب را در قبه نور
بر اسرار حقیقة اطلاع داد فاوحی الی عبده ما اوحی درین باب گفته شنید آنچه کلامی فی باور از معانی در معانی
راز دراز بلباس فهم بر بالای او شک سمند عقل در صحرای او لنگ زگفتن برتر است و از شنیدن زبان
زین گفتگو باید بریدن الکه میان دو کتف مبارکش خاتم نبوت پیدا است چنانچه در حدیث جابر انصاری رضی الله عنه
آمده که رایت الخاتم کتفه مثل بیضة الحمامة الحدیث و آن بر مثال دایره بود و از خالهای مشکین گرد و بر او نوشته
دور کرده ذات بی مثل ترا مهر نبوة از چه بود مهر شد یعنی دگر زین پس در پیغمبری و آن نشانه دایره وجود
گرد همت اتمام یافت یاد کرد نامه که دلهای عشاق را بوسه طاق در سلسله محبت آورد توی کو مرغ دل اهل عشق را
بتمام بمهر مهر نبوة قفس کنند ور دام الکه جوامع کلم یعنی سخنان جامع که اندک از و متضمن معانی بسیار بود بوی عطا کرد
اوتیت جوامع الکلم الکه او را برای تمام مکارم اخلاق مبعوث گردانیدند ان الله بعثنی لتمام مکارم الاخلاق
وکمال محاسن الافعال اگر نه بعثت او بظهور نیامدی لوای تکمیل مکارم صفات ارتفاع نیافتی و بنای تتمیم مکارم اخلاق
سمت تمهید نپذیرفتی الکه دین متین را بوجود با جود او تمام گردانیدند و در صحیحین آمده که مثل من و انبیا پیش از من
چون مثل مردیست که خانه بنا کند و به نیکویی آنرا ساخته و پرداخته گرداند و موضع یک خشت از زاویه خانه بگذارد
مردمان می آیند و آن موضع را طواف مینمایند و از آن بنا متعجب گشته میگویند چه خوش می بودی اگر این خشت بجای
او بودی تا رسم تمامی برین بنا اطلاق توانستی کرد پس فرمود صلی الله علیه که من آن خشتم اشارتست بآنکه بنای نبوة
بمن تمام شد و چه زیبا گفته است چل روز از آن سبب گل آدم سرشته بود تا بهر دین بخشت وجودت شود
تمام الکه بساط بسیط زمین را مسجد عبادت وی گردانیدند جعلت لی الارض مسجدا و دیگر انبیا جز در معبد خاص
نتوانستی عبادت کرد الکه خاک پاک را جهة طهارت وی بمنزله آب طهور ساختند و تربتها طهورا و تیمم در شریعت
نبوده الکه وی را بالقاء ترس در دل دشمن منصور گردانیدند و نصرت بالرعب و انبیاء دیگر را قوة چندان نبخشیده بود
که روی برو با دشمن مقاومت کردند و به ثبوت پیوسته که هنوز میان آنحضرت و لشکر دشمن مسافه یکماهه راه بود
که رعب بر ایشان گماشته عزیمت هزیمت میکردند الکه مال حرام کفار را غنیمت حلال وی ساختند و احلت لی الغنائم
و بر پیغمبران دیگر حرام بود الکه مقربان ملایکه بر فضیلت او اقامت شهادت نموده اند از جمله الکه در ریاض الاظهار آورده که فخر
رسالت صلعم فرمود که جبرئیل ع با من گفت ای سید المرسلین مشارق و مغارب زمین پیموده ام و طوایف را قبیله بقبیله
آزموده هیچ کس را از تو فاضلتر ندیده ام و هیچ خاندان از خاندان تو بزرگتر نیافته العرب خیر الناس ثم خیرهم
محمد فهو فیهم خیر خیرهم همه را بیازمودم زتو خوشترم نیامد چو فرو شدم بدریا چو تو گوهرم نیامد

اگر اول گوهری که سر از صدف خاک برآرد وی باشد انا اول من تنشق عنه القبر   اگر روز قیامت لوای حمد بدست وی
و آدم که ابو البشر است با سایر انبیا در زیر لوای کرامت وی باشد آدم و من دونه تحت لوای   آدم و من دونه تحت
لوائه آمده چون تو لوا افراخته   اگر امام پیغمبران و خطیب ایشان روز قیامت وی خواهد بود و کنت امام
النبیین و خطیبهم   اگر اول کسی که بمشاهده جمال وی در بهشت بگشایند او بود و نحن اول من یدخل الجنة   اگر رایت
شفاعت کبری بکف کفایت او باز داده اند و اعطیت الشفاعة   ای عزیز اگر نه هم امید شفاعت تدارک رسی
دلهای گنه کاران کردی پیداست که حال خستگان بیمارستان جرم و عصیان بکجا کشیدی   همه را از کرم شفیع
توی اصل جمعیت جمیع توی   گرچه اندک بضاعتی داریم   از تو چشم شفاعتی داریم   بمقتضای عقل در باب فضیلت آن
کفت بسیار و بیشمار است و از الجمله بانچه مقتضای وقت باشد لوح بیان از رقم پذیر میسازد بدانکه فضل یکی از انبیا
بر دیگری یا بحسب جامعیت یا بکثرة امة یا بکمال معرفة یا بوفور ذکر و شهرت یا به بسیاری معجزه یا باستحکام احکام
و پیغمبر ما صلعم درین ابواب از همه کاملتر بوده و در میدان امتحان از همه ایشان قصب السبق ربوده اولا جامعیت بر علما
روشن شده که هرچه مجموع پیغمبران داشته اند از حضرت خواجه ما صلوات الله علیه جامع آن بوده و در تمجید حضرت
مذکور شد بر ایشان تصرف موده و در تفسیر کبیر آورده که آنچه حق سبحانه حضرت مصطفی صلعم فرمود که فبهدیهم اقتده یعنی ایشان
اقتدا کن و احوال ایشان را ی روی نما   اشارتست بآنکه بر صفا و سیرت هر یک مطلع شده اجود و احسن آن را
اختیار فرماید زیرا که اقتدا بپیغمبران ایشان در اصول دین نشاید چو در آن تقلید روا نیست و در فروع نیز نباشد چه شریعت
او ناسخ شریعه ایشانست پس مراد محاسن اخلاق و مکارم اوصاف خواهد بود و آن صفات ستوده و سیما
و خلال پسندیده علیهم چه با همه ایشان متفرق بوده نزد او مجتمع است پس از همه افضل و اکمل باشد   هر
جهان داده اند   قسم تو نیکوتر از آن داده اند   و از دیگر یا حقیقة نبوت پیوسته که اصل و منشا و معاد جمله
حضرت حقیقة الحقایق است یعنی حقیقة محمدی و نور احمدی جامع جمله کمالات الهی و کیانی و واضع میزان مراتب
ملکی حیوانی و انسانی آنحضرت است عالم و عالمیان صور و اجزای تفصیل و او میان ظاهر برای ظهور مرتبه
او و شرآدم و من دونه تحت لوای اشارة بدین معنی است   آنچه اول شد پدید از جیب غیب   بود نور جان او بی
ریب   بعد از آن آن نور مطلق زد علم   گشت عرش و کرسی و لوح و قلم   یک علم از نور پاکش عالم است یک علم
ذریت و آدم است   نور او چون اصل موجودات بود   ذات او چون معطی هر ذات بود   واجب آمد
هر دو جا ش   دعوة ذرات پیدا و نهانش   و ازین ابیات خجسته سمات خصوصا تبیین آن رتبه
و غایة جامعیة معلوم و مفهوم ارباب علوم و فنونست   کثرت امت این نیز ظاهر است که هیچ یک از انبیا
از همه بیشتر باشد و کثرت ثواب موجب زیادتی فضلست   و رمز انا اکثر ناس تبعا یوم القیمة ایما بدین

نه بحکم ترمذی گوید استعداد امارت هر امیری بقدر رعیت اوست کسی را که قریه در زیر فرمان باشد اسباب اقتدار
و ولی قدر او خواهد بود و اگر شهری را حاکم و فرمان فرمای بود اساس حکومت لایق آن شهر خواهد داشت و همچنین سلطان اقلیمی
و دولت سلطنة اوست کسی که قریه در زیر فرمان باشد از مال و رجال موافق حال و خیال توان نیست و اگر همه اقالیم در تصرف
او بود هر آینه خیل و حشم و طبل و علم و جنود و عساکر و نقود و جواهر و دفاین و خزاین فراخور عظمت او تصور توان کرد پس پیغمبری
بطایفه مبعوث شده از کنوز توحید و جواهر معرفة لایق حال قوم او بدو داده و کسی که رسالت بهمه اهل شرق و غرب
بلکه بمجموع انس و جن هر آینه از گنجهای حقایق و ذخیرها معانی و فیض کامل جنود و فضل شامل چندان بدو عطا کرده اند
که مناسب قدر وی باشد و همه رعیت و علمای زمان عتبه خدمت او را لازم سند پس نسبت پیغمبر ما صلوات الله علیه با
انبیا علیهم السلم چون نسبت سلطان تمام ممالکست با حاکم یک شهر یا پادشاه یک مملکت   همه انبیا و رعایا
تواند   تو شاهی و ایشان سپاه تواند   تو هم میری همه چاکر اند   تو سلطان ملکی همه لشکر اند   دیگر چون
امة او خیر الامم است باید که او افضل انبیا باشد چه فضیلت خیریة این امة بواسطه متابعت آنحضرتست و فضیلت تابع موجب
فضیلت متبوع بود و دلیل همین بابست اگر جمعی ازین امت با بعضی انبیا در سلک مشابهت انتظام یافته اند علما امتی
کانبیاء بنی اسرائیل و آن نیز که حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود که دوازده پیغمبر آرزوی آن بردند که از امت من با
موید این قولست   کمال معرفت بدانکه حقیقت این صورت بر دیده عارفان جلوه گرست که بحکم المعرفة راس مالی
سرمایه شناخت الهی در خزانه اوست و هر کرا از اولین و آخرین زاویه دل به پرتو چراغ حرف ربانی روشن بود و خواهد بود
اقتباس نور از لوامع برکات آن شمع شبستان انا و علکم بالله نموده و خواهد نمود   هر که درین شیوه در آمد
مایه ز فیض کرمت کرد وام   هر که بداغ طلبی سوخته است   گرم روی از تو در آموخته است   پایه عرفان تو شد
حالت عارف بتو شد دلپسند   مایده معرفت از خوان تست   آیه این مرتبه در شان تست   دا ذقیت که مرشد
که مدار القرب حقیقة بمکه سنت از هستی مبنیت متاع بازار اللّه و سرمایه سود ایمان حلق و فنا دلست و حضرت خواجه
آفاق کلام و مظهر آیات و مجمع کلمات سلسله شریفه ایشانست   چو فتوا از قبای شاهی آمد   بتدبیر عبید الله
کشتی و چون بلوح ارجمند آن   نزد نقش بدیع نقش بند آن   در بعضی از رسایل فرموده اند که اتفاقست مجموع محققان را
که معرفت حاصل نمیشود بی متابعت پیغمبر صلعم و متابعت او موقوفست بر دانستن آنچه که متابعت در آن میباید کرد و پس از گفته
بی عملی از عنه قولست و فعلی حالی قول او تعلق بزبان دارد و فعل او تعلق بظاهر او و حال او تعلق بباطن او و تمه
این کلمات در تفسیر آیه ان کنتم تحبون الله مذکور خواهد شد و جای دیگر فرموده که این مقام مقام تجلی ذات و صفات
عبور از مقامات هیچکس را مسلم نیست بی اتباع بر کمال حضرت رسول الله را ما و در مقامات فنا و منتهی چنانکه نیل مقامات
هر شین نیز میسر نیست بی متابعت او صلی الله علیه غرض آنکه هر کرا او میکه در طلب از بادیه عرفان طرفی روی مینماید

ببرکت آن ساقی بزم ازل و حریف محفل لم یزل است   توساقی حقی که جان وجهان را   زفیض تو باشد
شراب معانی   پس کسی که منشاء و اصل همه معارف او باشد هرآینه در عرفان از همه انبیا اکمل است و معرفة او حقایق
موجودات از همه اشمل   جز خدا هیچ کس ترا نشناخت   زانکه کس خدا را همچو تو نشناخته   و نور ذکر و شهرت
آن نیز خاصهٔ آنحضرت است چو حق سبحانه جمیع کتب آسمانی را بذکر نعت و کمال و وصف جمال او مشحون گردانید
و با انبیا شرح حال و ذکر عزت او باز نموده و میثاق محبتت و پیمان متابعتش از همه فرا گرفت او صافش در صحف شیث
مذکور بوده و اخلاقش در صحایف ادریس و قوم وقد بود را و اوراق صحف ابراهیم بذکر تعظیمش زینت و در الواح تورات
کلیم شرح تبجیل و تکریمش مبین و زبور داود دقایق محمدتش را شامل و صحیفهٔ حیقوق بر حقایق مکرمتش مشتمل کتاب
شعیا مطرح اشعهٔ انوار مناقبش و انجیل عیسی مطلع اهلهٔ آثار مراتبش بیامن اقوال و افعالش را جوامع الکلم
آیات قرآن جامع و مفاخر اوصاف و احوالش از مطالع اغلب کلمات قرآن طالع   سورهٔ والشمس
وصف چهرهٔ رخشان اوست   ذکر واللیل ازپی گیسوی مشک افشان اوست   سبحان الذی نشان از او
جاهد الکفار در میدان دین اوست   قاب و قوسین ابروی مازاغ چشم دلفریب   رب زدنی جلوهٔ احسن
بی پایان اوست و کثرت اسماء آنحضرت که در هر کتابی بنامی مذکور و نزد هر طایفه باسمی مشهور بوده بر غایت
و انیح بر غایت اشتهار و دلیل رایح بر نهایة اقتدار و اعتبار و ذکر آن اسامی سامی در تفسیر آیه و مبشرا برسول
الا رسول بیان خواهد شد   بسیاری معجزه چون معجزات دلایل صدق انبیا و اسباب تصدیق ایشان
پس هر کجا بیشتر ظهور نماید خلعت افضلیه بر قامت مظهر و مظهران راست تر آید و جمهور متفق اند بر آنکه معجزات
حضرت خاتم ص از معجزات انبیا متقدم اکثر و اوفر بوده و در مفاتیح الغیب مذکور است که معجزات پیغمبر ما ص
آنچه در اخبار و آثار آمده از سه هزار زیاده نیست و درین ترجمه بعضی از آنها در محل خود است ایراد خواهد یافت
و اینجا جهة اتمام کلام از ایراد دو سه کلمه بر سبیل اجمال ناگزیر است بدانکه از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بعضی آنست که در نفس نفیس وی بوده و برخی آنکه در آفاق از وی صادر شده و معجزات آفاقی یا علوی بوده
چون شق قمر و رد شمس و سیر در اطباق سموات یا سفلی و آن یا در جمادات بوده و چون تسبیح حصا یا در نباتات
چون نالهٔ حنانه و انقطاع نخل از موضع خود باشارت وی یا در حیوانات چون شهادت ظبی و ضب بر رسالت
وی و تکلم حیوانات با حضرت وی یا آنچه بنفس مقدس وی داشته یا علمیست یا وصفی علی اخبار است از غیوب
چون خبر قتل صنادید قریش و هلاک کسری و اشاره فرمودن بشهادت فاروق و ذو النورین و مرتضی رضوان
الله علیهم و خبر دادن محاربهٔ مرتضی با ناکثین و قاسطین و مارقین و امثال آن و دیگر اعلام است باحکام توریت
و انجیل و سایر کتب منزله بی تعلیم و تعلم مجالسه با اهل کتاب و همچنین حکمتها و حکم و سیر امم ماضیه و ضرب الامثال

وتمهید قوا

و تمهید قواعد سیاسات و این همه از ان ادیب مکتب علم البیان بر وجهی صدور یافته که طاقت بشر را سعت
آن نبوده   لوح تعلیم ناگرفته پیر   از رموز دو کون داد خبر   اما وصف آنچه در اوصاف آنحضرت وارد است
از علم و حیا و عفو و سخا و صدق و صفا و مروت و وفا و عفت و شجاعت و تواضع و عدالت و ملکهٔ رحم و امانت و زهد و ورع
و قناعت و حسن معاشرت با خلق و شفقت و رافت و رحمت بر آزردگان و غیر آن از مکارم اخلاق و محامد اوصاف
چنان بحد کمال ارفع بود که از قوت بشری خارج مینمود و گفته اند هر عضوی از اعضای آنحضرت را معجزه بوده و معجزهٔ فرق فرقد
سایش آنکه بر رحمت بار و چون چتر شهریاران تاجدار سایهٔ بال مرحمت بر سر آن خورشید اوج حشمت انداختی تا گلبرگ جبین
لایح انوارش را از تاب آفتاب گزندی نرسد   چتر فرازنده برقت سحاب   سایه نشین چتر ترا آفتاب
و گویا سر افرازی ابر از جهة این سایهٔ بامنت   زان ابر بروی فلک بر کشیده اند گو در طریق مهد شده سایبان
تو معجزهٔ دیدهٔ معنی دیده اش آنکه از عقب چنان دیدی که از مقابل میدید و دیدن او در تاریکی و روشنی یکسان بود
آورده اند که آنحضرت در ثریا یازده ستاره میدید و همه تیز بینان شش ستاره می بینند   دیده تو هم از پس
هم از پیش   دیده چو چشم همه عالم ز پیش   روحی غایب نه از تو هیچ سوی   در نظرت هست یکی پشت و روی
شمع نور از تو رسد جمع را   نیستی در روی نبود شمع را   معجزهٔ گوش هوشش آنکه در خواب چنان شنیدی که در بیداری
و هرچه شنودی فراموشی را بدان راه نبودی و استماع صداهای وحی آمیز که جز پیغمبر از انبا شد آنحضرت بر وجه کمال بوده
هست اندر محیط فضل و شرف   از صفا گوش و زبان صدف   پس گرفته در آن صدف مادام گوهر
فاستمع لما یوحی   معجزهٔ روی دلجویش آنکه با کمال ملاحت صباحتی داشت که دیده را تاب آن نبودی در شواهد مذکور
که شب چهاردهم ماه نظر میکردند و در رخسارهٔ مبارکش که مهر چهرهٔ دلبری بودی نگریستند حسن ها و جمال آن روی
در مقابله روی جهان افروزش ناقص مینمود   مه تمام بحسن تو در نمی آید   گر از مقابله پهلو تهی کند شاید   آورده اند
که عایشه در حجره چیزی گم کرده بود و نمی یافت رسول ص بحجره در آمد خانه از شمع جمالش بنوعی روشن که عایشه گم شده خود را
باز یافت   شبی که ماه دل افروز من بحجره در آمد   چنان نمود بچشم که آفتاب بر آمد   معجزهٔ زبان اعجاز
نشانش آنکه بهرچه حکم فرمود از آن محکوم خلاف سخن او متصور نبود و در ریاض آورده که سید عالم صلوات الله علیه یکی از بت
پرستان را بخدا پرستی دعوت کرد و او پرستش بتی که داشت نمیگذاشت بگفت یا محمد دل از عبادت این بت بر نمیتوانم
داشت حضرت فرمود که اگر این بت با من سخن گوید و بوحدانیت حق و در رسالت من گواهی دهد توانی که شمع ایمان
در سراچهٔ دل بر افروزی و متاع کفر که سرمایهٔ بازار شیطانست بشعلهٔ ندامت بسوزی گفت یا محمد پنجاه سال شد
که از پرستش او دم زده ام و در روش عبادت او قدم نهاده با من سخن نگفته تو که مخالفت او میفرمایی از عبادت او
منع مینمایی چگونه با تو سخن گوید حضرت صلوات الله علیه و الرحمن فرمود که اگر سخن گوید تو ایمان می آری گفت آری اگر این موه

شاهد کنم دلیل صدق مقال و برهان کمال حال تست و هر آینه از روی تحقیق مر انصدیق آن باید کرد و سید عالم هم زبان
شکر بار گوهر نثار بکشاد و گفت اینها الفهم من کیستم آوازی از وی برآمد که انت رسول الله حقا و آن کاز بعد از شهود
این معجزه ایمان آورد و اگر در باب دوست و دشمن هر دعا که بر زبان مبارکش گذشتی بغرض اجابت پیوستی هم
از قبیل معجزه آنست آورده که سعد بن ابی وقاص را دعا کرد و گفت اللهم استجب لسعد اذا دعاک سعد مستجاب الدعوة
شد هر تیر دعا که از کمان امکان می افکند فی الحال بهدف میرسید ای عزیز از آن زبان که بشهادت و ما ینطق عن
الهوی هرگز سخنی مخالف رضای خدا بر وی جاری نشد و صد هزار تشنه بیابان طلب بزلال بیان که از چشمه سار قرآن
بتیسیر فانما یسرناه بلسانک مترشح بود سیراب شد و امثال این و صد هزار چنین ممکن است   بازبانی که فصاحت
شکرین بود شکر بیان   طوطی شکرستان علم القرآن توی   معجز اینستان گوهر نشانش که پروین صفت از میان دو لعل
سخن گوی طلوع نمودی انگه چون سخن گفتی روشنائی میدیدند که از میان آنها برون می آمد بمثابه که چشم از ان خیره میشد
بدندان برده دل که به تبسم   لب بخشیده جان وقت تکلم   معجز دهانش که رشک چشمه حیوان بود انگه دیده
ارمد امیرالمؤمنین را علیه بدان کحل جوهر شفا رسید و چشم پر دُر فشاده الفاری ازان درستی دید   غذا ربقه
کلاه قلیس فتاده باعتی لا املوی علی بارمد   دیگر انگه در هر چاه که قطره از ان سلسبیل جانفزای ریختندی آب
شور او در عذوبت و لطافت رشک تسنیم جنات النعیم شدی و بیخ درخت که رشحه ازان عین الحیوة رسیدی
در طراوة و نضارة با سدره و طوبی لاف برابری زدی   نشان آب حیوان از لبان خضر می جستیم   دهانت میدید ایک
بزیر لب نشان ما را   معجز دست دریا نوالش انگه چشمه زلال از فرجه اصابع آن چنانچه شمه ازان در وقعه حدیبیه سبق
ذکر یافته روان شد   صد تشنه فی آب در بود از کف او آب جو   از فرجه انگشت او شد آب چو شان چشمه سان معجز
کف بحر نمایش انگه سنگ ریزه بران تسبیح گفت چنانچه همه حضار مجلس شنودند و انگه بقبضه ریگ خاک و با ردر دیده
دشمنان خاکسار ریخت این جمله است   سنگ سیه در کف تو تسبیح سنج   دل سیه باز اشده آن معجزه رنج
قبضه ریگی که نشاندی زکف   شد بصرش بصران هدف   معجز انگشتش انگه بوقت دعوة قرص ماه را بر سر خوان فلک
بمجرد اشارت دو نیم کرد تا در طریق غلامی تا قیام قیامت داغ دارا و بماند   شق گشت ماه چارده بر لوح بر
چرخ   چون خامه دبیر ز تیغ بنان تو   معجز پای عرش فرسایش انگه جابر انصاری را در خانه چاهی بود و آب آن
تلخ تر از کام نامرادان محنت کشیده و شورتر از اشک بی سامانان ستم رسیده شکایت عطش بجناب نبوة او از
وصورة شوری و تلخی آب بمآب فتوه عرض کرد حضرت رسالت صلی الله علیه پای مبارک در طشتی شسته آب آن بوی
داد تا در چاه ریخت و برکت قدم محترم حضرت خاتم آب آن چاه رشک چشمه حیوة و شیرین تر از شربت نبات
شد و دیگر پای مبارک به پشت هر مرکب که در آوردی تیز رو شدی و بر امثال خود سبقت گرفتی و از پای که در مقام دعا بعد

افامتش

قامتش بحد بودم بیکشید وقوع هزار چندین ازین معجزات منقولست
بمقدم فرش پیرایه داده   زپا چرخ برین را پایه داده   معجز قامت باستقامتش انگه با وجود اعتدال بر همه بلند قدان پاک سرو گردن تفوق
داشتی و هرچند کسی را داعیه شدی که بر بالای آن سرو ریاض دنی فتدلی برابری کند شمشاد خرامان قامت
دلپذیرش از وی بر آمدی   هزار سرو که در حد اعتدال برآید   بقامتش نرسد گر هزار سال برآید   دیگر انکه
آنحضرت را در نفس و صفت معجز بود   انگه سایه او بر زمین نیفتادی زیرا که از سر تا قدم همه نور بود و نور را سایه نباشد
سایه نداری تو که نور مهی   رو که تو خود سایه نور الهی   و صاحب تحفه گفته   سایه ندیدت بزمین هیچکس
نور بود سایه خورشید و بس   جانت ز آلایش تن پاک بود   سایه نیفکند برین خاک تود   یا انگه بروی زمین ناپاک نیفتاد
حق سبحانه جهة تکریم آنحضرت صلوات الرحمن علیه روا نداشت که سایه او بر مکان ناپاک افتد   بهر تعظیم اوست که
ایزد پاک   سایه اش را نمیکند بخاک   یا انگه عدم ظل آنحضرت اشارة بود با آنکه روی زمین که منتهای طلب سالکان سالک
مال و جاه تصرف در و حکومت بر وست گرای نکند که جسم من سایه التفات بران انداز و پس شاید باز روح مقدس من
بر ان هود ار بی اعتبار کجا میل خواهد داشت   وقتی که جسم سایه نیفکند بر زمین   جان زاید و هوای تو بجکی بود
یکی از عزیزان گفته که خواجه عالم امروز سایه خود نگاه داشت و بر زمین نیفکند تا فردا بر عاصیان امته افکند   سایه
خود اگر نکر دیش نثار   داشته از پی خورشید حشر   تا چو بسوزیم دران آفتاب   خود فکنی سایه بر اهل عذاب
و گفته اند که در مکه قدم کفار و منافقان بخاک راه میرسید و از ظل آنحضرت بر خاک فتادی سوطی قدام الجماعت شدی
و حرمت آن خواجه از ان بیشتر است که سایه وی بی سر آنان تو انستی شد و از جمله سخنان که در باب بی سایگی آنحضرت
فرموده اند این ابیات را مزید لطافتی هست   خرامان سروی از سایه آزاد   جهان از سایه سرو وی آباد
ز سایه بود برتر پایه او   زمین و آسمان در سایه او   تنش را بود جان پاک مایه   ندید از جان کسی بر خاک سایه   انگه
ختنه کرده آمده تا چشم بیگانه بر عورت وی نیفتد و غیری متولی تطهیر او نگردد چو شرف انکس که خلق او را پاک کرد اند قامت
از بلوغ در بو رغبت انگه حق او را پاک سازد   انگه ناف زده متولد شد و در انقطاع سره او از احشای در اشارتست
با انکه او را از خلق انفصال بحق اتصالست   انکه هرگز محتلم نگشت زیرا که احتلام لعب شیطانست و شیطان که از وی
او چو ستهدر گریز بود چگونه بر دوست تو انستی یافت   نه شیطان همین از درش میگریخت   که از سایه چاکرش میگریخت
انگه هرگز مگس ای انگه احیانا بر نجاست نشسته بر وجود با وجود او نمی نشست زیرا که آنحضرت عین لطافت
و محض طهارت بود و پای نجاست آلود مگس بر وجود آن شکرستان عالم قدس و نزهت مناسب نمی نمود   شکر
از چند زنبور غافی مگس هیچ ره ندارد   کسی نیز نخواهم که کند سایه بران لب   انگه اگر چشمش در خواب شدی دل وی همیشه
بیدار بودی زیرا که نوم نشانه غفلت است و طریان غفلت بر دل مبارک آنحضرت که بحکم ما کذب الفواد ما رای محل شناخت

بود شایستی چه دران حریم محترم غیر من را بار نبوده   سر در خواب و دل بیدار بودش   بدن یکبار و جان در کار بودش
اگر عرف از بوی بود که هیچ شامه خوشتر از ان رایحه نشنوده انس گوید که هرگز نبوییدم هیچ عنبری و مشکی و هیچ بوی خوشتر
از بوی آنحضرت صلوات الله علیه آورده اند که هیچکس با وی مصافحه نکردی مگر که همه روز بوی خوش از او شنیدی و در ریاض
الاذکار آورده که مادر انس مقداری از عرق جبین مبین وقتی که در خواب بود جمع آورده بود و با طیب بیامیخته زنان را بدان تطیب
مینمود تا از خیوة آن طیب با او بمانده هر که از نسل او میزاد طیبة الرایحه می آمد و آن جماعت در مدینه با هل بیت عطارین اشتهار
یافتند و این سخن بغایت شهرتی دارد که گل سرخ از عرق رخسار پر انوار آنحضرت است و درین باب گفته اند   خلق الکمالی
رنگ بی رنگی انحضرت   تو نکلابی زنگی انحضرت   ای عزیز آثار معجزات انبیا بعد از نوبت ایشان از صفحه ظهور محو شده و جز ذکر آن
باقی نمانده و قوی ترین معجزه آنحضرت که قرآنست تا انقضای دور زمان جهة هدایة امت در میان است و گفته اند در معنی
چو ریحان خطش توقیع حسن آن محقق شد که تا باشد بروهرگز غبار نسخ ننشیند   استحکام احکام شریعه اگر کسی در تفسیر
نسخ شرایع متقدمین بشریعة مطهره آنحضرت تامل کند و دوام اساس شرع قویم و بقای بنای طریق مستقیم او بروی مخفی نخواهد
زیرا که ناسخ باید که افضل اکمل باشد فاضل بمفضول نزد ارباب عقول قبیح است ای عزیز ثبوت نبوت نیز باعتبار شرع مقرر
من عند الله نیست و چون نبوت آنحضرت صلوات الله علیه قبل از انبیا بفحوای کنت نبیا ثابت شده پس همه شرایع شرع
اوست و در اثنا حکم وی را بوده اما بر دست انبیا و رسل که نواب وی بوده اند بخلق رسیده است چنانکه در عالم شهادة
امیر المؤمنین علی رض و معاذ بن جبل رض بنیابت وی به یمن رفتند و تبلیغ احکام کردند و انگاه که آنحضرت بوجود جسمانی عنصری
ظاهر شد نسخ آن شرایع کرد بحسب باطن اقتضا کرده بود و حکم فرمود زیرا که اختلاف امم در استعدادات و قابلیات مقتضی اختلاف
شرایعست و چون دین متین بوجود با وجود او تمام شد لاجرم تا قیامت از سمت نسخ مصونست و از صفت تغیر و تبدیل مأمون
تا بقیامت مصون بود ز زلزل   دین قویم قوی اساس محمد   کیست سر و از جهش جدا نشناسد   هر که شد از دل
حق شناس محمد   این بود کلمه چند در بیان افضلیت آنحضرت و چون درجات علیه مناقب حضرت رسالت پناه و سیده مدایح شان
بارگاه و لطف او علیه الصلوات از آن برتر و بلندتر است که بقدم وهم تیز رو و بال خیال دور اندیش بر مصاعد و مراقی
آن تصاعد و ترقی توان نمود مقتضای ادب سر تفکر بر خط حیرت نهادنست و دست تصلف در آستین خجلت کشیدن
در اوجی که خورشید از ان بود   کی ذره را تابش امکان بود   بجای که دریا نماید سراب   بکوشش چه خیزد ز یک
قطره آب   و بعد از آنکه اولا بر سبیل اجمال از تفضیل پیغمبران خبر داد و ثانیا بجهة رد یهود که منکر نبوة عیسی بودند در باب او
او مبالغه عظیم میفرمود و او را از سایر انبیا با عطاء آیات تخصیص فرمود و گفت   عیسی ابن
مریم را معجزه های روشن و هویدا چون احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص   و دادیم   و نیرومند گردانیدیم او را بجان پاک که
جبرئیل است در مادر وی دمید یا قوت دادیم او را بر افقت و معاونت جبرائیل   و اگر خواستی خدای

اختلاف نکردندی با یکدیگر آن کسانی که از پس پیغمبران بودند اختلاف را بلفظ اقتتال آورده و ذکر سبب باشد
و اراده مسبب چه وقوع قتال بسبب خلافست و برادرین کلام جهة تسلیه سید انام علیه الصلوة و السلام بوده که از سرکشی
و شقاق اهل کفر و نفاق ملول و محزون میشد و حق سبحانه میفرماید که ای سید از عناد و خلاف ایشان اندوهگین مباش
که اجزای امور رسل و امم ایشان بر ینوجه بوده که برخی از امت فرمان ایشان نبرده اند چه در حیوة و چه بعد از وفات
بلکه اختلاف میکرده اند   از پس آنکه بایشان نشانهای روشن بر نبوة پیغمبر ایشان
و لیکن اختلاف کردند بمقتضای مشیت
پس ازین امتان بود که ایمان آورد بدان دین و جاده حق را
بگذاشت تعریض است مر یهود و نصاری را که از طریق راستی انحراف ورزیدند
اختلاف نکردندی تکرار از برای تاکید است یا تکذیب کسی که گمان برد که ایشان بنفس خود این کردندی بقضا   و اگر خدای خواستی
و قدر الهی   و لکن خدای تعالی   میکند آنچه میخواهد از خذلان و عصمت هر کرا توفیق دهد از روی فضلست
و هر کرا فرو گذارد از روی عدل   فضل هر نیست بر سپهر جمال   عدل بر قیست از سحاب جلال   فضل در های لطف
بگشاید   عدل ره سوی قهر بنماید   همه خلقند ازین دو تسخیر   مانده در دام این دو صورت اسیر   فضل بالا کشنده و هم
عدل زیر افکننده نه نخجیر   زیر بالا ز فعل خویش مران   بفعل انهما بیاد نجوان   بعد از ذکر اختلاف امم تحریض میکند
مؤمنان را بر اتفاق و چون یکی از نشانه موافقت اتفاق مالست از توانگران بر درویشان در باب مبالغه تمام میفرماید
و میگوید   ای گروه گرویدگان بر دین   بکنید و نفقه کنید   از آنچیزی که بشما عطا کرده ام
مراد اتفاق واجبست یعنی زکوة جهة اقتران و اتصال او بدین کلام وعید آمیز که میگوید   پیش از آنکه
بیاید روزی که نه فروختن است   خرید و فروخت نباشد در و تا خود را از عذاب باز خرید
و نه دوستی باشد تا آنچه از نفقه واجب در ذمت شما مانده یاران با شما در آن مسامحه نمایند   و نه درخواستی
برای شما در وقت حلول عذاب چه شفاعت در زیادة فضلست نه در فرو گذاشت واجب   و ناگرویدگان
یعنی تارکان زکوة اطلاق کفر بر ایشان برای تغلیظ است چنانچه دران آیة دیگر میفرماید و ویل للمشرکین الذین لا یؤتون
الزکوة   پس این زکوة نادهندگان   ایشانند ستمکاران که منع کنند حق خدایرا از مستحق ای عزیز اکثر علما برانند
که انفاق در آیة متناولست و مندوب و ذکر عدم بیع و خلت و شفاعت وعید نیست بلکه میگوید حاصل کنید منافع
آخرة در دنیا زیرا که در روز قیامت هیچ حیلت تا تدارک مافات نموده آنچه باید کرد بجز ید و یاری و دوستی نیز نیست
که کسی از روی مهربانی دیگری را دست گیرد بلکه همه با خود مشغولند لکل امرئ منهم یومئذ شان یغنیه   و شفاعة نیز نیست
که کسی تقصیر شما را عذر خواهد الا ما شاء الله   و مراد از کافران مشرکانند و ظلم ایشان آنکه وضع عبادة در غیر موضع کردند
و اگر تا گرویدگان بدین روز ستمکارانند بر نفس خود عطا رحم گوید خدایرا شکر است بر آنکه نگفت و الظالمون هم

الکافرون علما معانی گفته اند انحصار ظلم کرده در کافران بتوسط فصل و تعریف خبر معلوم است که ظلم اعم باشد از کفر پس مراد
اجتماع اقسام ظلمت نزد ایشان یعنی ظلم که میان اوست و نفس او و آنچه میان او و بنی نوع است و آنچه میانه وی و حق
است در کشف الاسرار آورده که لا بیع اشارتست بدان مبایعت که ان الله اشتری الآیه و آن منزلت مقتصدانست
که خدای را برامید بهشت پرستند و لا خلة اشارتست بدان محبت و الله یحب المحسنین و این منزلت سابقانست
که خدای را بدوستی و شوق پرستند و لا شفاعة رمزیست از حالت ظالمان و منزلت ایشان که از درجه مقتصدان و سابقان
بازمانده و در عبادت تقصیر کرده اند و دل از شفاعت حضرت رسول صلعم که شفاعة لاهل الکبایر بر نهاده اند پس حقیقت آیه
آنست که این سه منزلت در دنیا بدست آید هر که در سرای کسب عمل ازین مقامات بازماند و یکی ازین منازل ز دست داد
قیامت که حصول اینها ممکن نیست از همه دورتر باشد کار اینجا کن که تشویش است در محشر بسی آب ازینجا بر که در ره
بسی شور و شراست و چون در آن روز جز آشنایی با معرفت حق سبحانه دست نگیرد و ابواب نجات جز بمفتاح توحید گشاده
نگردد پس آیه مشتمل بر بیان وحدة و عظمة و الکمال قدرة که دلیلیست بر اثبات الوهیت ایراد فرمود و آن سید
آیات قرآنست یعنی آیة الکرسی و تسمیه او برین وجه جهة ذکر کرسیست درو و اختصاص بدو وجه کرسی الهی در هیچ آیه دیگر
مذکور نشده و آن کرسی که در سوره ص و القینا علی کرسیه آمده از آن سلیمانست ع و گفته اند کتاب ربانی مشتمل است بر سه چیز
توحید و احکام و قصص و حق تعالی اینها را با یکدیگر می آمیزد و هر چند آیه بر یکی از اینها اشتمال دارد و متعاقب هم نازل میگرداند و رعایت
این طریقه از مقتضای رحمت بی نهایتست بر سامعان قرآن زیرا که طبع انسانی را در مداومت بر یک چیز سامه حاصل شود
و مواظبت بر حال واحد موجب ملال و کلال میگرداند پس حق سبحانه منتقل میسازد کلام را از نوعی بنوعی و ایراد میفرماید سخنان
اسلوبی بعد از اسلوبی تا سینه سامع بدان منشرح گردد و دل شنونده را از آن فرح افزاید و در استماع هر نوع از انواع
نماید که گویا از تفرج بستانی بتماشای گلستانی دیگر می آید پس عندلیب فکرتش بدین نغمه ترنم کند هر دم ازین باغ
بری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد اینجا نیز بعد از قصص که دلالت بر جهاد داشت حکم فرمود باتفاق در جهاد و جود
جهاد برای اعلاء کلمه توحیدست پس بیان توحید ذات و عظمة صفات خود میکند و میگوید خدای سزای عبادت
هیچ معبودی نیست مر خلق را مگر او که استحقاق معبودیة او را ثابتست زنده پیش از همه زندگان
و زنده بعد از فنای ایشان پاینده در ذات و صفات یا قایم بتدبیر و حفظ مخلوقات
او را اند مقدمه خواب از فتور و غیر آن که نعاس گویند و نه خواب مر او راست آنچه در آسمانهاست
از مبدعات علویه و آنچه در زمینست از کاینات سفلیه کیست آنکس که او درخواست
کند نزدیک وی روز قیامت مگر بدستوری وی که کسی را اجازه شفاعت دهد میداند
خدای آنچه در پیش آسمانها و زمینهاست از امور این جهان و آنچه خواهد بود از پس ایشان از کارهای آن جهان

دو فزارسند آفریدگان بچیزی از معلومات او
مگر بآنچه که او خواهد که ایشان بدان محیط شوند فرا رسیده و گنجایش یافته است کرسی او که برزبر آسمانهاست یا علم او
همه آسمانها را و تمام زمین را و برگران نیاید و او را رنج نمیکند نگاه داشتن آسمان
و زمین و اوست برتر از حد او هام بزرگتر از اندیشه افهام ای عزیز این آیه شریفترین آیتست
از قرآن و سخنان علماء شریعت و کبرای طریقت در بیان حقیقت معانی آن بسیار است و درین ترجمه شمه از ذکر فضیلت و بیان
سیادت و اشتمال او بر اسم اعظم و تفسیر و تاویل کلمات وی بترتیب جمل و بر یکدیگر و خواص تلاوت و کتابت او در شش
نکته بازنموده می آید و من الله العصمة و التوفیق اولی در شرف این آیه و فضیلت ابی بن کعب روایت میکند که حضرت
رسالت صلعم مرا گفت یا ابا المنذر کدام آیه در کتاب خدای بزرگوار تراست گفتم خدای و رسول و دانا ترند بار دیگر
گفتار تکرار نمود پس من گفتم اللّٰه لا اله الا هو الحی القیوم حضرت پیغمبر صلعم دست مبارک بر سینه من زد و گفت
هنیئا لک العلم یا ابا المنذر ترا شربت علم گوارنده باد و این مژده دلالت بر تصدیق سخن ابی میکند و در بعضی روایات
تتمه حدیث برین وجه آورده که بدان خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که این آیه را زبانیست که تقدیس میکند
خدای را نزدیک ساق عرش و در تفسیر کبیر از مرتضی علی ع نقل میکند که وی فرمود از پیغمبر صلوات الرحمن علیه شنودم
و او را عوض منبر بود که هر که بخواند آیة الکرسی در عقب هر نماز فریضه مانع نبود از دخول جنة او را مگر موت و مواظبت
نماید بر مداومت این آیه مگر صدیقی یا عابدی و در تفسیر بصایر مذکورست که فاروق اعظم بحج رفته بود کسی دید در مسجد
الحرام نشسته و نقاب بر روی فرو گذاشته مردمان از وی سوالها میکردند و بطریق صواب جواب میگفت و کسی
نمیدانست که این کیست عمر بدان حلقه رسید و پرسید ای گوینده کدام آیه از آیهای قرآن فاضلتر است جواب داد که آیة
الکرسی دیگر پرسید که کدام آیه امیدوارتر است گفت قل یا عبادی الذین اسرفوا دیگر گفت کدام آیه بیم ناکترست
گفت من یعمل سوءا یجز به عمر گفت والله این کلمات ابن مسعود میماند بعد از رفع نقاب معلوم شد که گوینده عبدالله
بن مسعود رض و صاحب ینابیع آورده که در وقت نزول این آیه هفتاد هزار فرشته مشایعت نموده از دایره چرخ
برین بمرکز زمین آمدند و شیخ نجم الدین دایه قدس الله سره در بحر الحقایق باسناد خود آورده از امام محمد باقر از آبای کرام تا
امیر المومنین علی ع که رسول خدای صلوات الله علیه مرا گفت که یا علی آیة الکرسی فرود آمد از گنجهای عرش و در وقت
نزول او بر روی در افتادند تمام بتانی که در مشرق و مغرب بیشتر از آن پرستیدند ابلیس زان صورت بترسید و گفت
درین شب حادثه بغایت بزرگ که موجب نگونساری اصنام شده پدید آمده است پس کسان خود را گفت در اقطار
برید تا در اطراف مشارق و اکناف مغارب سیر کنم و برای شما چیزی که این اثر بر و مترتب شده پیدا آرم اگر عرصه
زمین را بقدم تفحص پیموده تا بخطه طیبه مدینه رسید شخصی را پیش آمد ابلیس خود را بصورت پیری بدو نموده گفت

درین شهر هیچ واقعه حادث شده درین روز یا شب مقدم بر وی هیچ حادثه واقع گشته آن شخص گفت آری غیر ما متلی از تو
ما را خبر داد که آیتی بر وی فرود آمده که هر جا که بوده از هیبت آن بر روی در افتاده و اند ابلیس بسوی یاران خود باز گشت
و گفت حدث بیثرب اعظم الحدث در یثرب بزرگترین نازله حادث گشته و عظیمترین حادثه نازل شده پس حضرت
رسالت صلعم فرمود که خوانده نشود این آیة در هیچ سرای الا که شیطان ازان سه روز ازان دور ماند و هیچ ساحر و ساحره
بدو در آمدن نتوانند یا علی تعلیم ده فرزندان و خویشان و همسایگان خود را این آیة که از وی بزرگتر فرو نیامده   افضل الآی
آیة الکرسی با حادیث سید الابرار   کن مقیما علی قرائة   دائما بالعشی الابکار   بهترین آیة از من پرسی گویمت
هست آیة الکرسی   ثانیه در بیان سیادة این آیة صاحب فضایل القرآن از ابوهریره نقل میکند که حضرت رسالت
فرمودند که سیدة آیة القرآن آیة الکرسی در کشاف آورده که روزی صحابه کرام ذکر فاضلترین آیات قرآن میکردند
و هر کس اشاره بآیتی که فضیلت آن نزد ایشان محقق بود میفرمودند چون نوبت سخن بطوطی شکرستان ولایة امیرالمؤمنین
علی رسید فرمود که این انتم عن آیة الکرسی شما از آیة الکرسی کجایید و از بیان فضیلت آن ساکت چرایید بدرستی که
رسول خدای صلعم با من گفت یا علی سید بشر آدمست و سید عرب محمد و لا فخر یعنی این سخن نه از روی مفاخرت و مباهات
بل فی نفس الامر چنین است که میگویم یا مامورم بآنکه بگویم و سید فارسیان سلمانست و سید روم صهیب و سید
حبشه بلال و سید کوهها طور و سید وادیها و سید درختها سدره و سید روزها جمعه و سید سخنها قرآن و سید القرآن البقرة و
سید آن آیة الکرسی پس سیادة این آیة بحدیث صحیح ثابت است اما وجه سیادت حجة الاسلام در جواهر القرآن
فرموده که سید آن را گویند که متبوع و مقدم باشد و وجوه اتباع و قلوب ایشان بوی متوجه بود و یعنی همه مقصد و مقصود و ادراک آنند
و مجموع در حصول مطالب و مآرب رجوع بدو نمایند اینجا نیز نهایة المقاصد آیات قرآنی و غایت فواید علوم آن سه چیز است
معرفت ذات و شناختن صفات و دانستن افعال و چون این آیة بر مطالب ثلثه مشتملست و غیر اینها درو مذکور نیست
پس سیادة لایق باشد و تتمه فرموده که الله اشارتست بذات متعالی لا اله الا هو مشیر است بتوحید ذی الجلال
الحی القیوم صفت جلال و عظمت این ذاتست و اثبات کمال مر او را لا تاخذه سنة و لا نوم تقدیس و تنزیه این
ذاتست و نفی اوصاف حوادث از وی له ما فی السموات و ما فی الارض مخبر است از همه افعال و آنکه مبدأ او
و مرجع مجموع همه او من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه بیان انفراد اوست در ملک یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم
صفة تفرد اوست بعلم و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء مبین آنست که هر که علمیست داده اوست و هر که از وی
بهره دارد عطا کرده او وسع کرسیه السموات و الارض شرح عظمت و سعت مملکت اوست و لا یؤده حفظهما
وصف کمال قدرت و قوت اوست و هو العلی العظیم و وصل بزرگیست از اصول صفات الهی مشتمل بر دقایق
و حقایق نامتناهی و مجموع این معانی که مذکور شد در یک آیة از آیات قرآنی یافت نشود و چه شهد الله مشتمل بر توحید است

بس وقل

بس و قل اللهم مالک الملک شرح افعال و قدرة را شاملست فقط سوره اخلاص همین از توحید و تقدیس نشان میدهد و سوره حج
اجمالا بدین صفتها ایمایی مینماید و با این نیز آیات سورتین متعددست اول سوره حدید و او از سوره حشر اگرچه در معانی این
آیة زیادتی کنند اما تعدد آیات مانع جامعیت است پس هیچ آیة در جمع مقاصد و احتوا بر این فواید نظیر آیة الکرسی نیست
لاجرم بر همه آیتها منصب سروری دارد و هیچ آیت درین باب با او تاب برابری نیارد   تو پادشاه حسنی کس نرسد که جمع
دلبران تتولاف برابری   امنیت تو را که ندارند دیگران   آری بآن تو از همه خوبان نکوتری   در احقاق آورده که این آیة
مشتمل بر هژده مقصد است یکی اسما حسنی که مستثنی باشد از ذات موصوف بکبریا و عظمت دوم صفاتی که استمداد آن لایق
باشد بحضرت ربوبیت سیم بیان قدس و نزاهت از آنچه نسبت آن سزاوار نبود و بعلو الوهیت انما سیم چنانچه است   الله و آن
اسمیست خاص حضرت حق را   حی و آن خبر میدهد از موصوفیت حق بصفة حیوة حقیقی   قیوم و آن اشارت میکند بوصف
قیام حق بذات خود و قیام دیگران بدو   علی آن مخبر است از پرتوی و نفی مساوات میان او و دیگر مخلوقات
عظیم و آن مشیر است بصفتی که خاصه او باشد چه عظمة علی الاطلاق او راست و اتصاف دیگران بدین صفت بر سبیل اتفاق
نخواهد بود   نه زیباست لاف بزرگی ز کس   بزرگی خدای جهانراست بس   صفات نیز پنجست   چنان وحدت
بکوترین وجهی و باظهر الفاظ آنکه لا اله الا هوست   اختصاص بتمام عوالم علوی و سفلی ملکا و ملکا انشاء و ابداء
و ابداعا و اختراعا له ما فی السموات و ما فی الارض   مرتبه ملکیه و عظمة مخبر که صالح و طالح بسبب آن نیز انقیاد
و اذعان چاره ندارند و هیچیک از ایشان نتوانند که بی فرمان نفس برآرند من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه
علم بالغ شامل که محیطست باحوال سابقه و آینده و منطوی بر غیوب واقعه صادقه یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم
سعت ملک و رحمت و افاضه جود و کرم   وسع کرسیه السموات و الارض   قدس و تنزیه درین آیه راست یکی نفی التفات
بشریت که بی اختیار بر مدرکات ظاهره غلبه کند و چشمه آفتاب دانش را سحاب فتور و غفلت بپوشاند چنانچه اوصیا از
واقعست و ذات متعالی ازان انفعال مقدس منزه لا تاخذه سنة و لا نوم   عدم احاطه علوم علما با سرار او
کم بمقداری که او خواص حضرت و مقربان مرتبه عزت را بران اطلاع دهد و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء   تنزیه
ذات از ملال و کلال و رنج و ماندگی که لاحق خلق میشود در وقت حمل اثقال و نگاه داشت اشیا و لا یؤده حفظهما
پس ای مؤمن متفطن برین معانی که مقصود از علوم کلیه دریافتن آنست مطلع گرد و هر آینه دیده بینش بر سیادة
آیه را دیده و از خوارستان شبهه بگلزار حقیقه حدیث نبوی راه برده و توفیق از باده کان لبریز چشیده یقین رسیده که تحقیقت
که به چشم بصیرت شاهد این حال دست نداده   از دیده دل نظر کن ار میخواهی   کز هر دو کون باشدت آگاهی
ای درویش مذکور درین آیة ذات و صفات و افعال حق ترتیب و کسی که از وی بزرگترینست پس آیتی که مشتمل بر ذکر او باشد
اشرف آیات و از شرف و اقصی غایات و ابلغ نهایات خواهد بود و صاحب فتوحات آورده که تمام آیة الکرسی

اسماء و صفات حضرت و عیزاو از آیات جامع این اسماء و صفات نیست و او آیتی است مجموع آن پنجاه کلمه و با وجود آن
حق سبحانه در شانزده موضع ازان مذکور شده و اخیر سوره در ماسوای این آیه وجود ندارد و در پنج موضع اسم ظاهر است الله حی
قیوم علی عظیم و در یازده جا مضمونه از او ضمیر ظاهر و بارز که عین آن بر مخاطب در عیان است هو لا تاخذه له عنده باذنه
علمه کرسیه یوده و هو ده و ضمیر باطن و مستتر که عین ایشان ظهور ندارد و در حجاب فعل نهان است ضمیر یعلم و ضمیر یشاء و
و عدم الطاء ضمیر درین دو چیز که علم و مشیت است اشاره میکند باختصاص آن حضرت صمدیه و اگر کسی نیز اند آنچه در علم و مشیت
اوست مگر بعد از ظهور آن معلوم و مراد و الله بصیر بالعباد ارباب نجب بسیادت را آن گفته اند که این آیه رد اصناف کفره و گروه
اهل بطلان و زندقه است و ایشان ده طایفه اند که مبدع و صانع اثبات نکنند که بدو اصل قدیم یعنی یزدان
و اهرمن قایل باشند که استراحه و آسایش بر حق روا دارند که به پرستش نجوم و دعوه هیاکل میل کنند
کردگار باشند شفاعت اصنام گذرانند که حضرت عزت را بجزئیات عالم ندانند که دعوی حلول نمایند
بالکه پیش گرفته اند و لاف اطلاع بر حقیقی الهی زنند ربوبیت که تاج ابتهاج و تخت بخت نازان شده سر از ربقه بندگی و
بوغ ان برداری بیرون برند که ذوق و راحت و رنج مشقت بذات مقدس حق تعالی و تقدس اسناد نمایند
که ارباب اثبات کفره و ولد کش و زنار جاودت ثالث ثلثه بر میان ضلالت بندند پس حق تعالی بلوامع حقایق این آیه تیغ
خجلت در میان معتقدات ایشان می افکند و متن متین معانی و دقایق آن اساس کفر و قاعده عدوان ایشان در هم
میشکند بر نیوه که کلمات معرکه بی اصل مرباز ابرهم سیز مذهبیه لا اله الا هو تیغ سیاست حواله فرق ثنویان میکند مغنوم
لا تاخذه سنة و لا نوم از غفلة بیهوده دانش ان میدهد نحوای له ما فی السموات و ما فی الارض خط بطلان در دفتر صابیان میکشید
مضمون من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه دست رد بر پیشانی تمنای مشرکان میسهند و منطوق یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم
بنای مدهای فلسفه ویران میسازد و سطوة و لا یحیطون بشیء من علمه زنادقه را از پیشگاه و دعوی بیاد ز حرمان می زاید
رمز وسع کرسیه السموات و الارض مدعیان بی معنی را از اوج تصلف بحضیض تذلل می افکند اشاره و لا یؤده حفظهما
رقم پاک بر صفحه خیال سامره میکشد سر و هو العلی العظیم ترسان بیهوده گوی را رسوا و خجل میگرداند ای دهری طبیعه را از ابطال
در عمل عقد دل کن که فاطر کاینات و مبدع موجودات الله است ای ثنوی از حجب نور و ظلمت بگذر که آن نیز نمیند ناپایان
یکتاست و استحقاق عبادت جز او را ثابت نیست لا اله الا هو ای یهودی فتور خواب را برب الارباب اسناد مکن
که آن نشان غفلت و قدرت کامله با غفلة جمع نشود لا تاخذه سنة و لا نوم ای صابی چرخ و کوکب را در وقوع افعال
و ظهور آثار مستقل مدان که ایشان مسخر امر و زمان خالق اند له ما فی السموات و ما فی الارض ای وثنی دل در شفاعت بتان
مبند که آن بیچاره ها از زمره و مرخواست نیست من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه ای فلسفی دانش حق را
بنقصان نسبت مده که علم او بکلی و جزئی محیطست یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم ای زندیق دم از معرفت بیحاصل خود

زن که کس را

مزن که کس را اطلاع بر کنه حق ممکن نیست و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء ای مدعی ربوبیت بکوش از ملک فانی
اندکی از اسباب کامرانی که داری مغرور مباش که ملک باقی وسعت مملکت مالک الملک راست وسع
کرسیه السموات و الارض ای ساری صاحب قدرت ابطریان مشقت منسوب مساز که ذات مقدس از ماندگی
و درماندگی مبراست و لا یؤده حفظهما ای نصرانی در ورای حجاب خذلان محجوب مشو که حضرت احدیت از اتخاذ
صاحبه و ولد برتر و بزرگتر است و هو العلی العظیم هو الذی لم یکن له کفوا احد ذاتا و وصفا و لم یلد و لم یولد
بیت ای شرف روح مقدس ز تو : نی ز تو کس زاده و نی کس ز تو : ذات ترا صورت پیوند نی : تو بکس و کس بتو
مانند نی : در لطایف التنزیل آورده که بسیار ده این آیه در آنست که تمام آن مدح و ثنای خداوند رحمانست ای عزیز
بدر لطفی که درین آیه بر و ثنا گوئی در مقابله آن زبان کرم ترا ستایش کند تو گوئی الله ای خدای من او گوید الا ان
اولیاء الله ای دوست با وفای من تو گوئی لا اله الا هو خداوند یگانه من او گوید انك فاجدة بنده یکتای
من تو گوئی الحی ای زنده بیجان او گوید فاحییناه ای زنده بنور عرفان تو گوئی القیوم ای همیشه پاینده او گوید دینا
قیما ای دین راست ار زنده تو گوئی لا تاخذه سنة و لا نوم تو نخسبی و نغنوی او گوید فلا یضل و لا یشقی تو گمراه
و بدبخت نشوی تو گوئی له ما فی السموات و ما فی الارض هفت آسمان و زمین در زمان کبریاء تو او گوید و سخر لکم
ما فی السموات و ما فی الارض اینها همه آفریده ام از برای تو تو گوئی من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه زهره آن نیست
که بر درگاه تو سخن کسان توان گفت او گوید الا من اذن له الرحمن تو از نجمه منتی که سخن تو شوان گفت تو گوئی یعلم
ما بین ایدیهم و ما خلفهم ذره ذره هزار عالم همه دان توئی او گوید یعلمون انك منك در همه جهان اهل علم و عرفان
توئی تو گوئی و لا یحیطون بعلمه الا بما شاء هیچکس از غیب تو آگاه نیست او گوید لیس لك علیهم سلطان دشمن را
بجز از معرفت تو راه نیست تو گوئی وسع کرسیه السموات و الارض کرسی تو از هفت آسمان بزرگتر او گوید و رحمتی
وسعت کل شیء و رحمت من بر تو از عرش و کرسی بیشتر تو گوئی حفظهما از داشتن آسمان و زمین ترا رنج و ماندگی نی
یوم لا یخزی الله النبی و الذین آمنوا معه در عرصه محشر ترا رسوائی و درماندگی نی تو گوئی و هو العلی ای از همه مخلوقات
برتر او گوید و انتم الاعلون ای ذکر دشمنان بلندتر تو گوئی العظیم ای خدای بزرگوار او گوید و الذین هم
محسنون ای بنده نیکوکار لطف ربانی و عنایت سبحانی نگر که بنده را ثنای خود آموزانده و توفیق ادای آن داده
و باز در مقابله هر ثنا از دوستانش برای او ارزانی فرماید نبی کمال کرم لا اله الا هو نکته ثالثه در اشتمال این آیه اسم
اعظم از امر مغنی تر از حضرت مصطفی صلوات الله علیه نقل کرده که اسم اعظم در سه سوره است از قرآن البقره و آل عمران و طه
بزرگان گفته اند آن اسم الحی القیوم است که با هم مقترن در هر سه سوره واقع شده در طه و عنت الوجوه للحی القیوم و در آل
عمران الم الله لا اله الا هو الحی القیوم و در بقره لا اله الا هو الحی القیوم و این دو اسم با هم در غیر آن سوره ها و دیگر

هم شد و بدین قول استدلال توان کرد که اسم اعظم این باشد و در تفسیر کبیر از امیر المؤمنین علی علیه السلام نقل میکنند
که روز بدر بقتال اهل ضلال و کار زار جمع کفار مشغول بودم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در عرش بود و بعد از زمانی که بتقاضای
شعله شوق جمال شمع مجلس نبوت در کانون دلم بر افروخته شد خود را پروانه وار عوالی عرش رسانیدم تا ببینم که
خواجه عالم صلعم در چه کار است دیدم که بسجده در افتاده میگفت یا حی یا قیوم از ذوق مناجات آنحضرت چاشنی یافته
باز روی بحرب آوردم و دیگر باره نزد عرش آمدم جناب نبوت مآب را بر همان منوال یافتم سر مبارک بسجده نهاده
و زبان گهر فشان بذکر یا حی یا قیوم گشاده همچنین چند نوبت رفتم و آمدم و نظر میکردم و استماع مینمودم حال بر همین وتیره بود
تا زمانی که آفتاب فتح از مطلع دولت لشکر اسلام طالع گشت و ماه جاه مشرکان بر سپهر جاه و مدبر با فق نکبت و زوال
غروب نمود **بیت** شوکت دین هدی فوق الثریا زد علم ؛ بیرق کفر و ضلالت شد نگون تحت الثری ؛ و درین نوبت
که باز آمدم آنحضرت سر از سجده بر داشته بود و رایت بهجت در ساحت محامد الهی بر افراخته در محفل عام علانیه دعا
فرمود که مضمون این روایت که حضرت رسالت پناه صلعم در آن روز که وقت دعا و طلب نصرت بود و جز بدین دو اسم
مداومت ننموده و در ذکر خود اسمی دیگر برین نیفزوده دلیل عظمته این آمده است ای عزیز بدلایل واضحه و براهین قاطعه ثابت
شده که حق سبحانه نیست واجب الوجود و این واجب لذاته موجود و الذاته و بذاته و مستغنی در وجود و ابقا و از تمام
ماسوی و ما سوی همه مفتقر در وجود و ماهیته با بقا و واجب قایم یعنی واجب بذاته باشد و سبب تقوم ماسوی خود در تمامیت
وجود و معنی قیوم اینست که قایم بذاته و مقوم لکل ما عداه همه از و متاثر و او در همه مؤثر و چون تاثیر یا بعلیته و ایجاب
باشد یا بفضل و اختیار لفظ الحی که مضمون آن دراک فعالست از اله آن توهم که حق سبحانه مؤثر بر سبیل ایجاب
باشد میباید پس حی دلیل فاعل و قادر باشد و قیوم دلیل آنکه متقوم است بذاته و مقوم ما عداه و جمیع مسایل معتبره در توحید منشعب
ازین دو اصلند چون سید احاطه بچیزی از آنچه تعلق بعلم الهی دارد و تغییر نیست الا بآنکه دانسته شود که حق سبحانه حی قیوم است
و برین تقدیر دور نباشد که اسم اعظم بوده و گویند آصف بن برخیا احضار تخت بلقیس از مسافتی بعید در طرفة العین بقوت این
دو اسم نمود **بیت** بافیض نام او صد ازینها غریب نیست ؛ در حقایق نخبه آمده که مراد عرفا از اسم اعظم درین آیه حی
و قیوم است چه اسم الحی بر جمیع اسما و صفات اشتمال دارد زیرا که قدرت و علم و سمیع و بصیر و کلام و ارادت و مرآن
از لوازم حیاتست و اسم القیوم مشتملست بر افتقار جمیع مخلوقات بری چه ایشان را قیام بد وست در وجود و ماهیت
ذوات ایشان پس هرگاه که حق سبحانه بصفت الهی بر بنده تجلی نماید مشاهد شود معانی جمیع اسما و صفات چه اسم حی متضمن
جامعست کما اشیر الیه و چون بصفت قیوم بر وی متجلی گردد مکاشف گردد بفنای همه مخلوقات زیرا که گفته شد که قیام همه بقیومیت
حقست نه بنفس ایشان فلما جاء الحق و زهق الباطل **بیت** در شهر بگوی ما تو باشی با من شوریده بود کار ولایت بدو
پس درین حال که شعلات نیران وحده خس و خاشاک کثرت محترق شود و لمعات انوار حقیقه وجود آثار تعینات مندفع

گردد و سالک مکاشف راز حی قیوم منظر شود و در یابد هر آینه این دو اسم مثبت حال تجلی که اسم اعظم خواهد بود
نزدیک شهود عظمت و حدانیته بدین اسمین ذاکر را این اسم آن است اذا دعی به اجاب و اذا سئل به اعطی ای
درویش یقین بدان که ذاکر در وقت عینیت از عظمت هر اسم که حق را یاد کند جز اسم اعظم نخواهد بود و چنانچه سلطان العارفین
قدس سره از اسم اعظم سوال کردند فرمود که آن از احدی مقرر و لفظی معین نیست اما تو دل را از پر دو زدل پاک سلطان وحده
گردان انگه بهر نام که خواهی حضرت و احد را بخوان **بیت** اسم شد جلوه گر که هر آگاه ؛ زد بر و جانب مسمی راه ؛ پس از غیر
ر اسم گذران ؛ مسمی سی زروی عیان ؛ باشد آن اسم اعظم جامع ؛ خواه الغفار خواه النافع ؛ راه خوب آن زهست
ای معزز ؛ که رساند ترا سوی مقصد ؛ جهد کن تا رسی بکعبه راز ؛ راه خواهی نشیب و خواه فراز ؛ و بنده از مباحث اسم اعظم
در تفسیر بسمله گذشت بتکرار محتاج نمیداند **نکته** رابعه در تفسیر و تاویل این کلمات عالی درجات **الله** در بدایت این آیه
خود خود را بستود و بجود و بر خود ثنا گفت زیرا که ادراک خلایق بکنه اشراقات انوار جمال او نرسد و افهام ارباب حقایق
راه با دراکات آثار جلال و نبرد **بیت** ز گویا و خاموش هشیار و مست ؛ کسی را باسرار او نیست دست ؛ بجز بندگی نیست
از هیچکس خداوندی مطلق او راست پس و باسم جمیع که مشتمل بر جمیع اسما حسنی و صفات علی باشد خود را یاد کرد
و بصفت وحدانیته و صمدیت یکتایی خود را ستایش نمود که **لا اله الا هو** یعنی هیچ معبودی نیست مر خلق را مگر او که آفریدگار ایشانست
انه ذات اوست و لا اله الا هو نفی الوهیت از غیر او و این کلمه خود مرکب از نفی و اثباتست لا اله نفی است الا هو اثبات
و اثبات بعد از نفی ابلغ باشد چو تاکید لا نخیل فی سواک زیرا و نیست از آنکه گوی انت نخیل و قاعده توحید بدین نفی و
و اثبات تمهید میباید لا اله شحنه قهر است بر مرکب هیبت نشسته تیغ غیرت بر میان و عصا بدست هر جا نشان غیر میبیند از و
غیرت سرزنش میدارد تا سلطان الا هو در حجله دل بی مزاحمة اغیار نزول کند آری هر منزل که یکی از سلاطین را جهة نزول
باشد شرطست که فراشی از پیش بیاید و آن منزل را پاک و پاکیزه ساخته خار و خاشاک دور کند مسند سلطنت بنهد و فرش
بیفکند تا چون موکب سلطان برسد کار ساخته و منزل پرداخته باشد همچنین سلطان عزت الا هو چون خواهد که ساحت
سینه را دار السلطنه سازد اول فراش لا اله الا هو آن عرصه را بجاروب تجرید و تفرید بروبد خس و خاشاک بشریت را از آن
ساحت منیت کرد و اندازد آب صابر و ریخته فرش وفا بیفکند عود در مجمر تسلیم سوخته مسند سعادت بنهد تا سلطان هویت
بر سریر ابنزول اجلال بیاراید **بیت** حجره از غیر بپرداز که مهمان آمد ؛ دل ز بیگانه تهی ساز که جانان آمد ؛ ای درویش لا اله
الا هو ذکر عاشقانست که از روی غیرت نام مطلوب بصریح نگویند و از کنایه لذت بی نهایت یابند درین کلمه بیان لفظ
الله و هو وقت محصل لا اله الا الله نفی الوهیت است از ماسوی حق سبحانه و اثبات آن مر او را و این توحید عوامست
و بعد از مداومت برین کلمه و مواظبت برین ذکر چون پرتو نور هویته و ظهور هستی حق سبحانه و اثبات آن مر او را و این
توحید عوامست و بعد از مداومت برین کلمه و مواظبت برین ذکر چون پرتو نور هویته و ظهور هستی حق سبحانه بر باطن ذاکر

نا فته هویات همه اشیا را از نظر بصیرت او دور گرداند و بجز هویت حق سبحانه در دیده شهود او نماید معنی لا اله الا
لا هو لا هو شود و این توحید خواص است **بیت** لا هو هر دو نفی و اثبات اند : نافی غیر و مثبت ذاتند : چند ازین
غافلی و گمراهی لا و هو در خود گم ای لاهی تا دهد لا و هوت توت و قوت بر در سرادق لاهوت **بیت** هوای هوس از پی
تا ز لا نگذری بهو نرسی هر که آهنگ کوه الا هو کند بر لا اله که نهنگ وار دهان فترکش ده گذر باید کرد تا آن نهنگ
تمام صفات او از معاصی طاعات فرو برد شاید که در قعر این بحر عمیق بگوهر تحقیق تواند رسید و گفته اند **بیت** لا تر
ز نورهای میدهد با خدا هیت آشنائی میدهد : لا چو گشت الا در راه یقین : اول و آخر یکی گردد به این لا و الا
قلم در کش تمام تا همه اند منی و انی الا پس بلم : بعد از نفی آلهه باطله و اثبات معبود بحق ایراد صفه وی میکند تا کفار که نفاق
اقرار داشتند و صفات کمال وی بر ایشان پوشیده بود یا مومنان که بوحدانیت او گرویده بودند و برخی از صفات
وی نشنیده بدانند که اوست الحی القیوم زنده که پاینده باشد معنی حی زنده است و زندگی حق بحیوة ازلیست
و بحیاتی که موت ضد آن باشد ای عزیز حیوة حق سبحانه نه چون حیوة دیگر آنست بلکه در میان این دو حیوة فرق
بی پایانست او زنده ایست زنده گرداننده او زنده که زندگی او بی مدد روح باشد ما زنده که زندگانی بی مدد
روح میسر نگردد او زنده که آفت بدو راه نیابد ما زنده که طوارق آفات بجانب ما شتابد او زنده که غبار موت
بر ازیال جلال او ننشیند ما زنده که منقار مرغ اجل دانه حیوة ما از ساحت بقا برچیند او زنده که همیشه باشد ما زنده
که تیغ مرگ باندک زمانی نام ما از صفحه حیوة تبرا شد او زنده که قوت از طعام و شراب نگیرد ما زنده که رخ حیوة ما بی نفخ
اکل و شرب بمیرد او زنده که زندگی ما همه از وست ما زنده که زندگی ما بدوست **بیت** او بخود زنده ایست پاینده :
زندگان دگر بدو زنده : ز حیاتش بروح و نفس تن است : بلکه او زنده هم بخویشتن است : اما معنی قیوم پاینده است
بر یک منوال یعنی دایم الوجود که نه دیده تغییر چهره کبریاء لایزال او و نه پیوند و نه گرد تحویل بر سرادق عظمة و جلال او نشیند
اگر تغییر پذیرد توی با مبالغه قائمیت یعنی نیک نیک قیام کننده و بتدبیر امور خلایق از آفریدن و روزی
دادن و باران آوردن و کشتها سبز کردن و کارها ساختن و از آفات نگاه داشتن عزیزی فرموده که هر کار اعتقاد
کرد که حق جل علا قیوم است از کد تدبیر باز رست و براه تفویض بیاسود و کارها با وگذاشت و رنجه بیهوده خود را از میان بر داشت
بیت دل در اندیشه ها چرا بستی : کار با حق گذار و وارستی : و نزد محققان معنی قیوم آنست که بقاء اشیا بدوست
در فتوحات آورده که اگر جهة صفت قیومیت او نباشد یک لحظه عالم را بقا نبود و تاکید قیومیت اوست لا تاخذه سنة
ولا نوم سنه گرانی باشد در سر و چشم که قبل از خواب پدید آید و نوم حالتیست که عارض شود حیوان را از اسپیر خار
دماغ بواسطه رطوبات الجزه و مقاصد بحیثیتی که حواس ظاهره از احساس باز مانند و گویند سنه آنست که چشم را
فرو گیرد و نوم اگر بر دل و چشم مستولی گردد هر گاه چشم و دل هر دو در خوابست نائم گویند و آنرا که چشم فرا خواب شود

و دل بیدار

و دل بیدار بود وسنان خوانند حضرت عزت ازین هر دو منزه است چو کسی که او را سنه و نوم در یابد بحالت که قیوم توم
بود و چون وابسته شد که سنه غشیه ثقیله که بر قلب عارض گردد و او از معرفت اشیا مانع باشد الکشاف در نفی سنه و دلیل
نوم برای نفی توهم کسی که گوید سنه که ضعیفست حق را میگیرد و شاید که نوم ثقیل بر او استیلا یابد پس بیان هر دو جمع کرد تا
هر دو باشد و اگه ایراد حرف لا کرده با واو موکد نفی سنه و نومست یا اگر محصل این کلام این باشد که چون ذات یست
پس نوم نخواهد بود ای عزیز نوم موجب غفلت است و غفلت سبب اختلال مملکت پس حق تعالی که قیوم ممکنات و قائم
بر جمیع محدثاتست هر آینه او را خواب نباشد تا امور مخلوقات مختل نماند در اخبار آمده که قوم موسی علیه السلام از وی پرسیدند که
ایا ینام ربنا آیا صفت نوم را در بارگاه عز و جلال پروردگار ما راه هست موسی همان سوال قوم را بعینه از ملک عرض کرد
حق سبحانه بایشان وحی فرستاد که موسی را سه شبانه روز بیدار دارید و جاسوس خواب را گرد سر او دیده او نگذارید
فرشتگان بآن امر اقدام کردند و بعد از گذشتن این مدت وحی آمد که موسی علیه السلام این دو شیشه بگیر و هر یک در دستی نگاه دار
و حاضر باش تا نشکنی موسی علیه السلام شیشها در دست گرفت و ملکی که مانع خواب بود بعد از مانع طاعات خود باز رفتند خواب بر وی
غلبه کرد و دست از قوة محافظت باز ماند و شیشها برهم آمد و بشکست خطاب آمد که ای موسی تو در خواب شدی شیشه نگاه نتوانستی
داشت اگر من در خواب روم محافظت آسمان و زمین که کند پس معلوم شد که قیوم از سنه و نوم مقدس و منزه است **دیگر**
خواب مغیر احوالست و دوره تغیر بذات منزه واجب الوجود محال نوم قاهر است و مقهوریه بر حی روانی نوم آفت
و علاج آفت بر حق سبحانه جایز نی نوم استراحت است و حق را تعب نی که براحت محتاج باشد نوم موت است و حی زنده همیشه
که مرگ بر و جایز نبود از حضرت پیغمبر صلعم سوال کردند که اهل بهشت را خواب هست فرمود که خواب برادر مرگست و بهشتیان را
مرگ نبود پس چون حق را قائمیست از خواب نیز نباشند از اینجاست که عاشقان جهة موافقت و تخلق با خلاق حضرت عزت
شبها سر از بالین غفلت بر دارند و پهلو بر بستر خواب استراحت ننهند تتجافی جنوبهم عن المضاجع و برروی حق نمونه
بیت برای حق لطیف که شب نمی خسپد : موافقت کن و دار ابد و سپار و مخسب : هزار شب تو برای رضای خود
خفتی : یکی شبی چه شود از برای او مخسب : و چون شرط محبت موافقتست عجب از کسی که دعوی دوستی حق سبحانه
کند و چون شب در آید دیده در اکحل خواب مکحل سازد ع عجبا للمحبت کیف ینام له ما فی السموات و ما فی الارض هرچه در آسمانها و
زمینها باشد همه ملک خداوندست و در ملک اوست هیچکس را در آن نه مجال شرکت و نه قوة منازعت ملکات
خود را بلفظ ما یاد کرد نه بکلمه من چه مراد اضافه ماسواست بوی از جهة مخلوقیت و اغلب مخلوقات غیر العقول میشد بر سبیل
تغلیب اکثر را حکم کل داد و گفته اند ما فی السموات خزاین مطر است و ما فی الارض انواع نجم و شجر یا در آسمانها بهشت
و بر زمین دوزخ به بریه به این جمله مبنی بر بشارت دوستان و بیم دشمنان باشد ای مومنان بنازید که بهشت از آن منست
سیعار نعمت او بنوازم ای منکران بترسید که دوزخ در زمان منست سرکشان را بآتش او بگذارم و گویند در آسمان ملکیه

و نجوم سیارات و ثابتات و در زمین جن و انس و سایر حیوانات از ان اویند و اصل آنست که اعم گیرند مر جمیع درجات علو
و طبقات خاک بران مشتملست مجموع ازان او اند و اسیر تسخیر فرمان او بیت هر چه هست از بلندی و پستی گرد آمد بجز
هستی همه در بند امر و فرمانند جمله مقهور حکم سبحانند پس پادشاه عظمت و کبریا مالک ممالک ارض و سما میکند و میگوید من ذا الذی یشفع
عنده الا باذنه کیست آنکس است عنایت یعنی انکار یعنی نیست چنان کسی که تواند درخواست کردن را بر درگاه جباری او رد
سخن کفار قریش است که میگفتند هؤلاء شفعاؤنا عند الله حق سبحانه میفرماید که مطلوب کافران در خیر توقف خواهد ماند
چو هیچکس را در قیامة زهره شفاعت نیست مگر بدستوری او و بتان را در شفاعت بت پرستان اذن نیست بلکه در آن روز
معبود باطل از عابد خود تبرا کند اذ تبرأ الذین اتبعوا من الذین اتبعوا الآیة ای عزیز این استثنا دلیل اثبات شفاعتست
مر شفعا را از انبیا و شهدا و امثال ایشان بدستوری حق تعالی چو اگر مراد نفی شفاعة بودی مطلق باذن و غیر اذن پس استثنا
فایده نداشتی و نزد اصولیان آنست که چون مطلقی با مقیدی در یک حادثه وارد شوند حمل باید کرد مطلق را بر مقید
در بحر الحقایق آورده که استثنا راجع بحضرت مصطفی است صلعم که حق سبحانه او را مقام محمود وعده داده و بتفسیر آنحضرت
مقام محمود مرتبه شفاعتست و احادیث صحیحه در باب شفاعت بسیار است و ایراد بعضی ازان در تفسیر مقام محمود بود
ابو موسی اشعری روایت میکند که پیغمبر علیه الصلوات فرمود که مرا مخیر گردانیدند میان شفاعت و میان آنکه نصفی از امت من به بهشت
درآیند من شفاعت اختیار کردم که آن عامتر است ای عزیز اگر همای هوای شفاعت محمدی که مار زدگان بیابان
ذنب عصیان را در زیر ظلال بال اقبال خود از تاب آفتاب عتاب ربانی حمایت نکردی مرغ دل شکسته بال این
ضعیفان از چنگال عقاب عقاب چگونه خلاصی می نمودی بیت نهال حالت ما خشک گرد و از نوزد نسیم رحمت
از گلشن شفاعت او مدان عجب که میاز از حشر سود کند کسی کاید شفاعت بود و بضاعت او و گویند مراد از اذن
مشیت است چه شفیع را بعد از قیام در مقام شفاعت لابد است از اعانت و توفیق و تمکین در ان تا شفاعت وجود گیرد
و این همه وابسته بمشیت حقست پس بی مشیت او شفاعت ممکن نباشد یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم میداند یعلم ازل
آنچه در پیش ایشانست یعنی آخرة که روی بدان دارند و آنچه از پس ایشانست یعنی دنیا که پس پشت گذارند یا کار او
کردار خلق است میداند آنچه کرده اند و معلوم دارد و آنچه خواهند کرد یا میداند آنچه در زندگی با ایشان میرسد
و آنچه بعد از مرگ با ایشان خواهد رسید یا داناست بانچه آشکارا میکنند و آنچه پنهان میسازند تا می شناسد حکمت
ایجاد ایشان که واقع شده و خاتمه معاد ایشان که وجود خواهد گرفت یا میداند آنچه ایشان بحس در می یابند و آنچه بعقل
ادراک میکنند ملخص کلام آنست که حق سبحانه عالمست باحوال شافع و مشفوع و استحقاق ایشان بلکه خود از ایشان
ندانند پس چگونه شفاعت دیگری کردن توانند مثل ثبت العرش ثم النقش اینجا لست می آید کسی که خود را از عذاب
رهانده بره شفاعت بدیگری چون رساند بیت ترا دست بسته بخصم کمند : چه سان بسته دیگر را کشای زند

یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و احاطه نمیکنند شافعان و مشفوعان و غیر ایشان از آفریدگان بچیزی از معلومات وی مگر بانچه خواهد
هم گوید مراد قریش است که بعضی در عرب پرستش ایشان و اشعار ساخته میگفتند این قوم را شعور نیست و در غیب مطلع
حق تعالی میفرماید نه چنین است که ایشان گمان می برند بلکه ایشان نمیرسند هیچ جز از آنچه معلوم حقست مگر آنچه خدای
خواهد که ایشان را آگاهی دهد همچنانکه بعضی از انبیا را بر برخی از غیبیات شرف اطلاع بارزانی میدارد تا دلیل بر رسالت ایشان
قال الله تعالی عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول ای عزیز اینجا علم بمعنی معلوم است چنانچه قدرة
بمعنی مقدور آید گویند این قدرة خداست یعنی مقدور او و درین سخن مبالغه تمام است در عدم اطلاع برکنه باری تعالی
چو هرگاه علوم آفریدگان از احاطه بمعلومات حق سبحانه قاصر است احاطه بذات مقدس چگونه تواند بود قال الله تعالی
ولا یحیطون به علما ای درویش ادراک الهی باعتبار کنه ذات و تجرد از ملابس تعینات اسما و صفات ممتنع است
مر غیر حق را که لا یعرف الله غیر الله بیت کنه ذاتش و سؤال بالاست : عقل حیران و نطق لال نشست : میان حق
سبحانه و ماسوی و هیچ نوع نسبتی نیست تا در طریق معرفتش شروع توان کرد و معرفه بی مناسبت از طریق محالاتست
ما للماء والطین و رب السموات والارضین ع ذره خاک از کجا حضرت پاک از کجا : و درین باب فرموده مثنوی
اگر اندر چشمه شور است جان : تو چه دانی شط و جیحون و فرات : دود گلخن کی رسد در آفتاب : چون شود عنقا شکسته
از غراب : خود نباشد آفتابی را دلیل : غیر نور آفتاب مستطیل : سایه که بود تا دلیل او بود : این بستش که ذلیل او بود
سایه هر چند تیز رو است در نور آفتاب نرسد و با وجود قرب بود و در غایت بعد از و بود و شیخ فرید الدین عطار میگوید رباعیه
نی عقل بدان حضرت جاوید رسد : نی روح بمقتضای امید رسد : در تیز روی سایه اگر چه استاد است : هرگز نشوند که بخورشید
رسد وسع کرسیه السموات والارض گنجایش دارد کرسی آسمانها را و زمینها را یعنی هفت آسمان و هفت زمین در درون
کرسی بگنجد حق سبحانه کرسی را در زیر عرش و زیر آسمانها آفریده از زر و گویند از مروارید و آفرینش او بعد از آفرینش
عرش بوده بده هزار سال و گفته اند سدرة المنتهی زیر کرسیست و میان سدره و کرسی حجب بسیار است و بعضی گفته اند
بعضا و حجابیست و دیگر میان عرش و کرسی نیز حجب بسیار است از نور و ظلمت و غیر آن غلظ هر حجابی پانصد ساله راه
و اگر آن حجب نبودی جمله کرسی از نور حمله عرش بسوختندی و هفت آسمان در جنب کرسی چون هفت درم باشد در سپری
بزرگ و کرسی بنسبت با عرش چون حلقه صغیره باشد در بیابان و از حسن بصری حکم نقل کرده اند که کرسی همان عرش است
و اصح آنست که عرش سقف بهشت باشد و کرسی ورای آن چیزیست و طول هر قایمه ازان مثل آسمانها و زمینهاست
و گفته اند خدای تعالی عرش را از نور خود آفرید و کرسی را از نور عرش و کرسی با سعه عظمتی که دارد در جنب عرش چون ذره
چیزیست و از وجوه اربعه که صاحب کشاف در باب کرسی میگوید یکی آنست که صفت کرسی در غایت سعت و بسطت
تصویر عظمة حق سبحانه و تخییل آنست فقط نه کرسیست و نه قعود و نه قاعد چنانچه والارض جمیعا قبضته یوم القیمة

و السموات مطویات بیمینه ایجانه تصور قبضه توان کرد و نه توهم یمین بلکه تخییل عظمت شان اوست تمثل حسی و نکته درین
آیه آنست که وهم ناقص معقول خالص را انتفا میکند برانوجه که محسوس پس ظاهر انتفا است پس حق سبحانه جهت
معقولات حقیقه ضرب امثال مجازیه میکند تا بدین وسیله بسر حد ادراک آن توان رسید و در مفاتیح الغیب آورده
که این سخن اگرچه متین است اما بر ظاهر حمل کردن اولیست بدان جهت که ترک ظاهر بی دلیل روا نیست و در تیسیر آورده
که مخاطبه حق سبحانه با مردمان در آنچه خود را بدان وصف کرده بر حسب فهم و ادراک ایشانست و در آن طریق معامله
ایشان با ملوک مجازی رعیت مثلا کعبه را خانه خود خوانده و تعظیم و طواف و زیارت آن امر کرده بهمان شان که اهل
دنیا بارگاه سلطان از تعظیم مینمایند و حجر الاسود را یمین الله فی ارضه گفته و موضع تقبیل ساخت بر همان وجه که رعیت تقبیل
ایدی سلاطین میکنند و برین تقدیر میشاید که خدا را عرش باشد که عبارت از تخت و سریراست چنانچه پادشاهان را میباشد
و کرسی که مادون عرش است بمثابه پایه تخت و فرق آنکه تخت را سریر موضع جلوس است و کرسی موضع قدم و حق از جلوس
بر عرش و وضع قدم بر کرسی منزه است پس روز قیامت که روز فصل قضاست عرش و کرسی را بخلق نماید چنانچه عادت
سلاطین و ملوک باشد که در روز بار تخت و کرسی را جلوه دهند بی آنکه حق تعالی موصوف شود بتمکن و استقرار
بران پس صورت عرش و کرسی ثابت باشد بی احتیاج بتاویل و حکما فلک ثامن را که فلک ثوابتست کرسی میدانند
و فلک تاسع را که فلک اطلس است و محیط بسایر افلاک عرش میخوانند و بعضی عرفای ایشان برانند که میشاید کرسی
عالم نفس باشد و عرش عالم عقل و بر هر تقدیری عرض تحقیر ماهاست و تصویر عظمت او سبحانه نسبت بما سوی زجاج
گوید حق تعالی داناتر است بحقیقة کرسی ما را همین مقدار معلوم میشود که او از جمله مخلوقات بزرگست در کشف البیان آورده
که کرسی اسم ملکیست از ملکه و اضافه او بخود بجهة تخصیص و تفضیل است چون ناقة الله بدین نکته تنبیه میکند بندگان را بر قدر
و عظمة خود یعنی یکی از مخلوقات وی آسمان و زمین را فرا میرسد و شما را ادراک حال و کماهی او میسر نیست پس چگونه بعظمت
خالق راه توانید برد و چه نوع بکنه صفت عزت او توانید رسید بیت جل عن الفکر ان یحیط به * سبحانه لا اله
الا هو بیت از و اندیشه را دل ریش مانده * یقین هم در گمان خویش مانده * کمالش روی هر اندیشه بر بست
زور اندیشه ازین اندیشه بشکست و گفته اند مراد از کرسی علمست که همه آسمانها و زمینها رسیده مصالح امور انامی از ما
میداند و افعال و اقوال و احوال مجموع قاطنان در جان آسمان و ساکنان طبقات زمین را میشناسد و علم را که کرسی گفت
از قبیل تسمیه شی است باسم مکان چه کرسی جای عالمست یا آنکه تشبیه کرد علم را بکرسی بآن سبب که علم امری معتمد علیه است
و کرسی نیز چیزیست که بروی اعتماد کنند و آنکه علما را کرسی گفته اند بجهة آنست که در امور دین معتمد علیه اند و آنکه صحیفه را که در آن علمی
نوشته باشد کراسه گویند ازین قبیل است و گویند مراد از کرسی ملکیست که آسمان و زمین را احاطه کرده و این هم تسمیه
شی باشد باسم مکان چه کرسی جای ملوکست و قدرة نیز میشاید که اصل ایجاد آسمان و زمین اوست و محیطست بهمه مقدوران

دو باسم هر شی را کرسی گویند یقال فلان کریم الکرسی در حقایق لجمیه آورده که حق سبحانه در عالم صورت هیچ چیز نیافرید الا که
در جهان معنی نظیر او پدید کرد و در صحیفه آفاق چیزی مرقوم رقم ابداع نساخت که نمونه آن بقلم کرم بر لوح الانفس کتبی انسانی
ثبت کرده بینید پس شغل عرش مع زینت در عالم معنی دل انسانست که محل استوای روح اوست و مثال کرسی سر انسانی که جب
جامعیت معدن جواهر اسرار زمین و آسمان و مخزن نقود حقایق ملک و ملکوتست بیت ای سر تو مواثر وجود * روشن
زو شد پرتو اسرار وجود * شد دایره مکنونات از تو تمام * زیرا که توی مرکز پرکار وجود * ولا یؤده حفظهما و در رنج نمی اندازد
او را نگه داشت آسمان و زمین زیرا که بقوة قیومیة انهار اقالیم میدارد و پس نگهداری او میشاید که در ماند و نه زو ماند همه کار
بباز و همه چیزها بپردازد و ساختن و پرداختن بر و گران نیاید تعب بواسطه ضعف و عجز و ناتوانی روی نماید قادر توانا
با عجز و ضعف چه کار قدرة کامله او عاجز از عدد کار و کارساز است قوة شامله او ضعیف از ان پیکر و دلنواز و هو
علی العظیم بیان علو لایزال و عظمت بر کمال حضرت ذی الجلال است و تقدیم هو دلیل حصر و اختصاص این دو صفت
بذات او نه لم یزل لا یزال و در تیسیر آورده که این دو اسم جامعند مر کمال توحید را چه علی متعالی باشد از هر صفاتی که نه سزاوار او
و عظیم موصوف بود بهر صفتی که لایق اوست ای عزیز علی در لغت بلند باشد از روی شرف و عالی آنکه برتری دارد
در جهة اول از علی یعلی مشتق است و مصدر او علاء است و ثانی از علا یعلو و مصدر او علو است پس حق سبحانه را
علو ثابتست از جهت صفت نه از روی جهت چه اگر علو مکان فرض کنند خالی از آن نیست که متناهی بود یا غیر
متناهی و بعد غیر متناهی را بدلایل یقینیه ابطال کرده اند و چون متناهی بود بجهة هر آینه جهة فوق باید چه نهایت
علو بالتحقیق راست نیاید و چون تناهی بجهت فوق اعتبار کنند پس آخر مفروض فوق او ز و بلندتر باشد و بران تقدیر
او اعلی از کل علاشوان گفت بلکه غیر او از وی اعلی باشد و علو علی الاطلاق مر او را تعالی شانه ثابتست پس مراد از علو آن
باشد که او برتر است از حد عقول و اوهام و عالی تر از درک علوم و افهام تعالی او را غایة فی کبریا و او را انتهایی نه بیت
اوصاف علوش که ز نقصان پاکست * بالاتر از اندازه هر ادراکست * اما عظیم بزرگوار بود و این عظمة از دو چه
قدرتست نه بمقدار و حجم و جثه چه آنچه عظیم بمقدار باشد یا غیر متناهی بود از کل جهات و آن محالست یا متناهی باشد
از جمیع جهات و بر تقدیر احیازی که بدین تناهی محیط اند از و اعظم باشند پس عظیم علی الاطلاق نباشد و حق سبحانه ذات
او همه عظمت پس مقصود ازین عظمة شانست باقتدار و نفوذ سلطان که هیچ چیز او را عاجز نسازد و معلومات ویرا
او را نهایت نباشد آفتاب عقل روشن رای و غوطش در فضای هوای ادراک عظمتش ذره محقرست و جاسوس پس هم تیز پای
در پای پویه شناخت کبریا و عظمتش فرو مانده بی پای و سر بیت تعالی الله زهی بی مثل مانند * که خوانندش خداوندان
خداوند * کمر اندیشه بالا و پستی * گواه هستی او جمله هستی * تعرف باصفاتش لب بدوز * خرد کو دم زند حالی بسوز
نکته خامه در ترتیب جمل این آیه برکشیده کرد بدانکه این دو جمله دفع دو آخر هر جمله زود از اثبات چهار جا وقف مطلق

که ابتدا ما بعد او مستحسن می افتد بشش جا وقف جایز که هریک از وصل و فصل را وجهی است و در تفسیر اتقان آورده
باسناد متصل از حضرت رسالت صلوات الله علیه که درین آیه ده جا وقف فرموده اند و این وقوف دلالت میکند بر آنکه
هریک از جمل ده گانه مستقل است در ادای معنی ربوبیت و الوهیت و مستغنی است در بیان از غیر خود و با وجود این خیال
بریکدیگر مترتب اند صاحب کشاف فرموده که ترتب این جمل بریکدیگر مترتب اند بی حرف عطف برای آنست که هیچ
جمله نیست الا که وارد است بر سبیل بیان مر جمله مقدمه را و بیان با مبین متحد است و اگر عاطفی در میان بودی چون دخول
بیگانه در میان دو آشنا بودی ای عزیز ازین ده جمله جمله اولی بیان توحید ذات بی زوال و اثبات وحدتست
الله لا اله الا هو و ثانیه در اثبات صفات کمال که حیوة و قیومیتست الحی القیوم ثالثه در بیان قیام بتدبیر
خلق که مهیمن است بران و غافل نیست از آن لا تاخذه سنة و لا نوم رابعه مشتمل بر آنکه مخلوقات که از
تدابیر ایشان بقبضه قدرتست همه مملوک اویند له ما فی السموات و ما فی الارض خامسه مشتمل بر آنکه متصرف
در ملک او هم اوست و دیگران را زهره تصرف نیست من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه سادسه
محتوی بر آنکه تصرف او در مملکت از روی علم و دانش است یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم سابعه ایمای میکند
بآنکه آن دانش که او راست کس بکنه او نرسد و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء ثامنه مخبر است از آنکه علم
احاطه معلومات و مقدورات او چه اندازه آنست که سعت عظمت یعنی از آن بی پایانست وسع کرسیه السموات
والارض تاسعه آنکه چنین مخلوقات عظیم را بی آنکه رنجی بدو میرسد محافظت مینماید و لا یؤده حفظهما مفهوم از عاشره
آنکه اینها که مذکور شد همه دلیلست بر جلال علو ذات و کمال عظمت صفات او و هو العلی العظیم و گفته اند که در آنکه یعنی
جمل استینافیه اند یعنی بعضی بر بعضی بی واو و نیز پسند آنست که هر جمله بر سؤال جمله ثانیه مسبوق شده و میشاید که صفت
او باشد یا بدل یا بیان حاجت بواو ندارد و مثل چون جمله ثانیه و در غیر آن با واو است و آنجا که دلالت بمعنی مستمر دارد
اسمیه آورده چون عاشره و الا فعلیه و آن نیز اگر باعتبار مفروغ عنه است بصیغه ماضی وارد شده چون جمله ثامنه و اگر
تعلق بمستانف دارد بصیغه مضارع چون جمله سابعه و علی هذا القیاس و اگر تفصیل هریک از جمل بشرح کماتی گزارد
هریک بوجهی خاص متفرعست اشتغال رود و بتجاوز کلام از حیز اقتصار متصور است اولی آنکه بروجهی جامع که
آن کلمات مبارکات علماء دین و معارف کبراء صاحب یقین باشد اختصار رود ع و ما التوفیق الا من عنده
ای عزیز چون بنای این آیه بر معرفت ذات و صفات الهیست پس افتتاح کرد آیه را باسمی که نسبت جمیع صفتها باو
یعنی الله که اسم جامعست و اگر شناخت ایشان را ایراد بعضی از صفات و ممات مناسب بود و اصل همه شناختها
توحیدست لاجرم ابتدا کرد بنفی اضداد و انداد بکلمه لا اله و باثبات هویت مطلقه مر ذات حق بکلمه الا هو و بعد از توحید
ذات وصف کرد خود را ببعضی از صفات کمالیه و چون اول صفات و اکمل آن حیوتست تواند بود که مستلزم سایر صفات

لازم است

لازم است ایراد اسم الحی فرمود و این اسم را از ائمه سبعه که اصول اسماء الهی اند و مرا ایجادی که مطلوب حقیقی یعنی کمال جلا
و استجلا بران مترتب باشد برین اسماء موقوفست امام الائمه گفته اند و بعد از آن اسم الحی را ارداف کرد باوسع معنی
و تمامتر سمتی که قیوم است و گفت القیوم و این اسم را استلزام صفات لازمه و متعدیه هست برای آنکه دلالت دارد
بر کمال غنای حق و افتقار غیر او بدو و چه گفته شد که معنی او قایم بذاتست و مقوم ما عداه و این دو صفت قیام و تقویم
شامل جمیع صفات لازمه و متعدیه را و دیگر گونه قائما بذاته مقتضی خلقست و مستلزم نفی کثرة و مؤکد صفت حیوة نیز
پس ایراد او موجب توکید ما قبل اوست و جمله ما بعد او توکید یعنی چون دانسته شد که صفت قیومیت مر حق راست
بباید دانست که آن صفتها که نفی قیومیت کند در حق او منتفی است و یکی از الجمله غفلتست که موجب آن سنه و نوم باشد
پس گفت لا تاخذه سنة و لا نوم یعنی قیوم را باید که غفلت نبود تا از قیام بتدبیر امور غافل نشود و اختلال بافعال
و احوالش راه نیابد و بعد از آنکه قیوم را صفت غفلت نیست در تقویم اشیاء و تقوم ماهیات همه بتقویم اوست
حصول وجود ایشان بتکوین او پس لازم باشد که ماسوای او در ربقه تسخیر و تملیک او باشند یا چون غنا لازم ذات
اوست و غیر او همه بدو مفتقرند امکان دارد که اهل هوا را توهم آن پدید آید که غیری که محتاج بدوست شاید که مملوک او نباشد
یا غیر را هم در مالکیت شرکت بود و اثبات مالکیت خود کرد علی الانفراد و فرمود له ما فی السموات و ما فی الارض و شک
نیست که تقدیم ظرف نشانه تخصیص است و چون مالک مطلق را شاید وزیری که تدبیر ملک بر ذمه اهتمام او باشد
یا شفیعی که او را از انفاذ و قضاء و اجراء بعضی احکام باز دارد دفع کرد تصرف دیگری را در مملکت خود و گفت من ذا الذی یشفع
عنده الا باذنه هیچکس را الحکم نرسد مگر بامر او و تصرف در ملک او محال بود الا باذن او و چون طبع محال اندیش را
الی آن تشویش می آید که حق سبحانه پادشاه بی وزیر و ملک بی مشیر است و بتدبیر خود کار میسازد و هیچ مهم مشابه در ترقی
نمی پردازد شاید که چیزی بر وی پوشیده ماند یا سهوی و خطای بر احکام او عارض شود دفع کرد آن خیال را و گفت یعلم ما بین
ایدیهم و ما خلفهم او میداند که حکم بر چه منوال میراند و چون میشاید که بعضی از محکوم علیهم احکام حکام و انار اشناسند
چیزی از علوم ایشان احاطه نماید منفی ساخت احاطه غیر را بمعلومات خود بقوله و لا یحیطون بشیء من علمه و چون علم کامل
و انفاذ حکم او باسمان و زمین مبین شد و همه را دغدغه آنکه مگر مملکت ملک او همین باشد رفع آن نمود باگه گفت مراد را
ورای ارض و سما ممالک بی نهایتست از جمله یک مخلوق او کرسیست برین دو مملکت که شما میدانید محیط واقع شده
وسع کرسیه السموات والارض و چون زمین و آسمان محسوس آدمیانست در رفعت و عظمت و سعت و بسطت اینها معتبر
و معتد به از روی عیان شاید که خیال اعیا و تعب حافظ آن بعضی بیخبران ضعیف یقین را مشوش شده از این منفی ساخت
برین کلام که و لا یؤده حفظهما و بجهت آنکه ذهن کوتاه نظران از استماع صفت سعت و عظمت کرسی بدان مشتغل
شود که او مخصوص است بچنین مخلوقی و عظمت منحصر در چنین موجودی سلب این دو صفت کرد از آن و اسناد نمود

بخالق و مبدع آن وزمود و هو العلی العظیم و ارباب ذهن سلیم پوشیده نیست که تقدیم هو مفید حصر و اختصاص است
شعر فهو العلی القدر و القدر و هو العظیم عظیم الشأن و الخطر نکته سادسه در بعضی از خواص این آیه تلاوت
و کتابت صاحب الحقایق در خاصیت این آیه مبالغه بسیار مینماید و میگوید در آثار آمده که درین آیه شفاست از زهر و امان
از خوف و نجاة از غم اگر رقیت میکنند بکلماتی که در وضع میمون و مبارکست و فواید می پسندند ازین کلمات که اشتمال
بر برکت معرفت ذات و صفات و افعال الهی دارد اولی که منافع مشاهد نمایند و اگر اشیا طبیعت می باشد که در تقویت
قلب و جسم بکار میرود بدین کلام که مشام دل بدو معطر است سزاوار تر که روح و بدن را قوة دهند و هر آینه تقویت روح
و تشفی دل مجروح بنام و کلام حضرت هلال بن حمید رحمه نقل میکند که ربیع بن خثیم را دیدم قدس الله که آیة الکرسی بر زخمی خواند
و فی الحال روان شد و بر کنیزکی نابینا خواند در دم بینا گشت در کشف البیان از امام محمد باقر ع نقل میکند که هر که یکبار
آیة الکرسی بخواند خدای تعالی از و مصروف گرداند هزار مکروه از مکاره دنیا که فروترین آن فقر و تنگدستی باشد
و دفع کند از و هزار مکروه از مکاره آخرة که آسان ترین آن عذاب قبر و هول منکر و نکیر بود و در خواص تمیمی آورده که چه بسیار
برکات این آیه چه بزرگوار است نفع و خاصیت آن هر که در عقب هر نمازی بخواند از وسوسه ابلیس و تعرض سایر دیوان
ایمن گردد و از مضیق فقر و احتیاج بساحة غنا و ثروت رسیده من حیث لا یحتسب مرزوق شود ابی بن کعب
گوید یکی از اجنیان را دیدم گفتم چه چیز ما را از تعرض شما زینهار دهد و از شر و ضرر شما محفوظ میسازد جواب داد که
آیة الکرسی این حکایت را بعرض مسند هدایت صلوات الله علیه رسانیدم فرمود که راست گفته است و صاحب کشف
الاسرار آورده که خبر درست از ابو هریره که مفتاح بیت الصدقه در دست من بود روزی در بگشادم دیدم که از خرمای
صدقه چیزی برداشته بودند همه را نشان کرده روز دیگر باز آمدم معلوم شد که دست تصرف عزیزی بدو رسیده
صورت ماجری بعرض حضرت سید الوری رسانیدم رسول ص فرمود که این نوبت چون به بیت الصدقه در آیی
بگوی سبحان الذی سخرک لمحمد ص تا آن شخص که در خرمای تو تصرف میکند باین کلمه بر تو آشکارا گردد و نوبت دیگر که ابو هریره
در بگشاد و آن تسبیح بگفت شخصی را دید پیش وی ایستاده ابو هریره گفت یا عدو الله این جرأت تو کردی گفت آری
من کردم و من برگرفتم برای قومی از درویشان جن و از تو پذیرفتم که دیگر باز نیایم ابو هریره دست از وی باز داشت
آن شخص بار دیگر باز آمد و ابو هریره قصه را بجناب نبوة معروض گردانید و بر منوال سابق فرمان رسید که همان تسبیح
بگوی تا او را مقید گردانی ابو هریره درین نوبت او را بگرفت دیگر باره بزینهار آمد و عهد کرد که من بعد بر حوالی بیت الصدقه
نگردد و ابو هریره او را رها کرد و او باز خلاف کرده باز آمد و بدست ابو هریره گرفتار شد و ابو هریره گفت این بار
از من خلاصی نداری و ترا نزد رسول خدای ص برم چاره نیست آن شخص گفت دعنی اعلمک کلمات ینفعک
الله بها دست از من بدار تا ترا چیزی بیاموزم که خداوند تعالی ترا بدان سود رساند گرداند ابو هریره پرسید که آن:

گفت بوی که

گفت چون بجامه خواب در آیی آیة الکرسی بخوان که نگاهبانی از حضرت عزت بمحافظت تو نامزد شود و شیطان نتواند که بر تو
نزدیک گردد تا روز ابو هریره او را بگذاشت و بامداد بملازمت آنحضرت شتافت حضرت رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که
اسیر تو چه کرد آنکس که در دست تو گرفتار بود ابو هریره صورة واقعه تماما باز گفت خواجه عالم صلوات الرحمن علیه گفت
او با تو راست گفته و حال آنکه دروغگوییست ای ابا هریره دانستی که درین شب با که سخن میگفتی او شیطان بود ای عزیز
از مضمون این حکایت مفهوم میشود که این آیه جهة دفع شیاطین حصین حصینی و مانعی رکین است و در حدیث آمده
آمده که آنحضرت صلی الله علیه هر شب در وقت خواب این آیه خواندی تمیمی گوید قراءت او در وقت رجوع بمضجع دفع
منامات منعجه و مانع واقعات دهشت است امام یافعی رحمه بروایة سلمان رض آورده که هر که آیة الکرسی را کتابت
کند بزعفران بر کف دست راست و آنرا بزبان لحس کند هرگز او را چیزی فراموش نگردد و در فردوس الاحادیث
نقل میکند بروایة ابو هریره که رسول الله صلی الله علیه فرمود که هر که آیة الکرسی بزعفران بنویسد بر کف دست چپ بدست راست
هفت نوبت و بزبان بلیسد قوت حافظه او بدان مثابه شود که نسیان را بر وی مجال تصرف نباشد در خواص آیات شافیه
آورده اند که شخصی با ابن عباس رض از درد شکم شکایة کرد فرمود که بنویس آیة الکرسی بزعفران و بشوی و بیاشام انگشتان کرد
شفا یافت و این نه عجب است زیرا که در قرآن مجمع صفا و منبع شفاست بیت علاج خویش اگر جویی ز قرآن جو
که بی شبهت درین دار شفا یابی دوای درد بیماران و از آنچه بتجربه رسیده و تمیمی و غیر او در رسایل خود آورده
اند یکی آنست که نوشتن او بر سفال آب نارسیده و در میان غله نهادن موجب دفع شپشه و موش است از آن
و سبب ازدیاد خیر و برکت و ران و بر ورق آهو کتابت نمودن و در رعیت خانه دفن کردن دزد را از خانه باز دارد
و از نوشته و را با امتعه نهادن از تلف و غارة و تاراج و سرقه ایمن سازد و آورده اند که فضیل بن عیاض رحمه الله
حال جمعی دزدان راه زدی روزی کاروانی بزدند و مال و متاع ایشان از بیرون در وقت قسمت بسته قماش از آن کشادند
و در ضمن آن رقعه بود و آیة الکرسی بر آن نوشته فضیل آنرا باز بست و برداشته نزد خداوندان متاع آورد و سلامت بدیشان تسلیم کرد
یاران گفتند ای فضیل مالی بس فراوان بود که از دست دادی و ما را محروم ساختی بخداوندش دادی وی جواب داد که منظور
من آنست که صاحب این قماش از علما شنیده باشد که آیة الکرسی نوشته در میان هر قماش که نهند دزد نبرد و این کس از روی اعتقاد
نوشته و در درون بضاعت خود تعبیه کرده است اگر ما مال او را ببریم اعتقاد او بعلم و علما خلل پذیرد و درین وی قصور راه یابد
و ما آمده ایم که راه دنیا بزنیم نه راه دین و شک نیست که این اندیشه که فضیل را دست داد هم از خاصیت آن آیه بود و برکت
این احترام که نسبت بقرآن رعایت کرد از آن عمل توفیق توبه یافت بدرجه ولایت رسید و هر که حرمة قرآن بدارد و شرایط تعظیم
آن فرو نگذارد سرانجام کارش بحصول مراد و مرام کشد و حرمت و تعظیم این کلام برعایة اوامر و نواهی تصدیق فضایل
و فواید آن تواند بود ع و للصدق فضل لا انقیاد له که گفته اند بیت تصدیق کلام حق بتحقیق باشد صفت ولی تحقیق

وچون بنده از منافع وخواص این آیه بصفحه بیان رقم زده بیان شد عنان سخن بجانب تفسیر بواقی آیات منعطف ساختیم
و ذری ای عزیز بعد از ذکر آنچه دلالت بر کمال عزت وکبریا وعظمت او میکند بیان شرف دین متین وعزت شرع مبین میفرماید
ودران باب که دین اسلام را استحقاق آن هست که بطوع ورغبت متابعت او نمایند نه باکراه ورهبت چنین میفرماید که
لا اکراه فی الدین هیچ اکراهی نیست در قبول کردن دین اسلام بعد از اسلام عرب یعنی اکراه نباید کرد هیچکس را از اهل کتاب
ومجوس وصابیان اگر جزیه در پذیرند واکراه عرب بسبب آن بود که امت امی بودند وایشان را کتابی که بخوانند نبود ونه شریعتی که باحکام
آن قیام نمودندی لاجرم از ایشان بجز دین اسلام قبول نبود اما جمعی را که اهل کتاب اند با ایشان قتال باید کرد تا پشیمان شوند
تا جزیه بپذیرند در اسباب نزول آورده که حکم این آیه بآیه قتال منسوخ است وسبب نزول آیه آن بود که ابو الحصین انصاری
دو پسر داشت و پسر داشت در میان عرب موصوف و بوفور فضایل نزد اهالی قبایل معروف در تهذیب اخلاق از اکفاء و
امثال بر آمده ناگاه ترسایی از شام بمدینه آمد و این دو جوان را با او اختلاطی پیدا شد شامت صحبت آن بی دولت ایشان را از دایره
بیت ای فغان از یار ناجنس ای فغان ۰ همنشین نیک جویید ای مهان ۰ وترسا چون ایشان را در غایت تخلق وزیبایی
دید افسون وافسانه در کار کرد وبدین مسیح دعوت کرد وآن بخت برگشتگان اجابت نموده همراه او متوجه شام شدند
ابو الحصین از حضرت رسالت صلوات الله علیه دستوری خواست تا در عقب ایشان برود وباکراه براه شرع باز آرد آیه آمد
که هیچ اجباری واکراهی نیست در دین اخبار است بمعنی نهی اکراه میکند بر قبول اسلام کسی که متدین بدینی شده است قد تبین
بدرستی که روشن شد وظاهر وتمیز گشت الرشد راه راست وطریق صواب من الغی از گمراهی وسبیل خطا یعنی که از
ایمان وحق از باطل پیدا شد بدلایل واضحه فمن یکفر پس هر که کافر گردد وانکار کند بالطاغوت بآنچیزی که می پرستند بجز خدای خواه
شیطان وخواه بتان وخواه کهنه وساحران لفظ طاغوت بقول اصح مصدر است چون ملکوت ورغبوت ورهبوت
لفظ هم برای واحد است قال الله تعالی ان یتحاکموا الی الطاغوت وقد امروا ان یکفروا به وهم بر جمع قال عز وعلا اولیاؤهم
الطاغوت یخرجونهم وهم مذکر آید چنانچه ان یکفروا به وهم مونث کما قال اجتنبوا الطاغوت ان یعبدوها
او چیزیست که بسبب طغیان شود در دنیا پیچ گفته اند که معبودیست مذموم فی نفسه تا عیسی وعزیر وملایکه در معنی داخل نشوند
ودر زاد المسیر گوید مرد اهل کتاب اند ومعاندان از ایشان ودر حقایق صادقیه مذکورست که طاغوت هر کس نفس اماره است
که او را از راه ببرد وطاغی میکرداند پس مومن حقیقی کسیست که پای هوای او را دست باز دارد ودر بحر الحقایق آورده که طاغوت
عوام آنست که بدون خدای می پرستند انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم وطاغوت خواص هوای نفس است
افرایت من اتخذ الهه هویه وطاغوت خاص الخاص ماسوی الله است قل الله ثم ذرهم سلمی گوید هر چه از حدی باز دارد
طاغوتست وهر که کفر ورزد بطاغوت ویومن بالله وبگرود بخدای فقد استمسک پس بدرستی که چنگ در زده است بالعروة
الوثقی بدست آویزی محکم وبر رشته دولت دوجهانی بدست آورده ثابت آن مستمسک بشانیه که لا انفصام لها

انقطاع

انقطاع وگسیختگی نیست او را این سخن بر سبیل تمثیل است مانند میکند چیزی را که معلوم باشد بنظر واستدلال بچیزی که مشاهد ومحسوس است
تا سامع تصور کند که گویا آنرا می بیند بعینه پس اعتقاد او بدان معلوم بیفزاید و عقیده او بآن معتقد محکم گردد وشبهه از
کشاید ای عزیز هر که میخواهد که چیزی را نگاه دارد دست در عروه او در می آویزد تا از دست بیرون نرود وهمچنین هر که خواهد که بدین حق تمسک
کرد وتعلق بدلایل آن بر وباید کرد تا زوال واختلال بدان راه نیابد و چون دلایل اسلام اقوی از همه دلایلست از عروه وثقی
کفت وبقبول بعضی عروه وثقی قرآنست یا کلمه شهادت یا اتباع است یا توفیق نزدیک اهل دولت که سلوک طریق محمدیه
در خلاصه میگوید سببیست که موصل بنده باشد برضای خداوند ونزد جمعی آن عروه حضرت رسالتست که تمسک باذیال
متابعت او ثمره دولت دارین ومنتج سعادت منزلین است بیت حقا که بی متابعت خاتم رسل ۰ هرگز کسی بعالم بر در راه
در حقایق القرآن فرموده که عروه وثقی ایمانیست موید بروح حقیقی که حق سبحانه بمومن ارزانی داشته کما قال کتب
فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه سلمی آنست که عروه وثقی توفیق است در بدایت وسعادت حال در خاتمه ونهایت
واز جمله حقایق بحنیاست که عروه وثقی مر عوام را توفیق طاعتست ومر خواص را مزید عنایت محبت واخص خواص را جذبات الهی
که ایشان را از ظلمات وجود فانی کرده اند که بانوار اخلاق واجب الوجود باقی سازد وعروه را که انفصام وانقطاع بدو راه نیابد
جز جذبه الوهیت نیست زیرا که قوت استحکام از بطش حق است شده از بطش حق ان بطش ربک لشدید پس شیخ قدس سره گوید
این نکته را درباب غنیمت شمار که بعد از ترک دنیا ومدتی در ملازمت مشایخ بودن و در جنب پنجاه اربعین نشستن این اشارت که
وضو شیخ ابو احمد فاشتانی در حوالی هراة بر من لایح شد که از دست آویز که مطلقا گسیخته نگردد جذبه الهیست جذبة من
جذبات الحق توازی عمل الثقلین بیت ذره جذب عنایه بهتر است ۰ از هزاران طاعت کوشش پرست ۰ و از کلمات حضرت
خواجه آفاقست قدس سره نه مانیدن مرغ لاهوتی که محبوس قفس ناسوتیست بی تاثیر جذبه که لازم است مقام محبوبی را که بابسته
بمتابعت مصطفویه است میسر نگردد وفعلیک باتباعه صلی الله علیه الا ای درویش بیفیض جذبه بی پیروی حضرت نبوی رسیدن
از محالاتست وبی سلوک بر منهاج متابعتش دولت وصول بسر منزل وصال از ممتنعات ع پی بر پی او نه که بجایی برسی
ونزد جمعی از محققان عروه وثقی وحدت واحدیت که وثوق واحکام او بغیر خود واست وهر جا ثمره وثاقتی ظهور دارد بتوفیق او
زیرا که وثاقت ممکن بواجب تواند بود وچون محقق شد که هر که وجودی دارد به موجود است وبجود معدوم پس با وجود قطع
نظر از واجب آن موجود در نفس خود چیزی نباشد وانفصام لازم او بود اما انفصام کسی که وجود او عین ذات او باشد
ممکن نیست ودرین تقدیر چون کسی بماسوی او کافر شود بر وجهی که نافی وجود وتاثیر ایشان باشد وبخدای ایمان آرد ایمانی
شهودی حقیقی هر آینه متمسک شده باشد بوحده ذاتیه که زوال وانتقال بدو راه ندارد وازلا وابدا از صفت انفصام
وصمت انفصال مقدس ومنزه است بیت ذات او در سراوقات جلال ۰ از ازل تا ابد یک منوال ۰ در مقامات
قطب الاقطاب خواجه بهاء الحق والدین المشتهر بنقشبند مذکور است که درین طریق طاغوت ماسوای حضرت گفته اند

وایمان بحق در هر قدمی شرط لازم سالک و پیغمبر صلی الله علیه فرموده که الهی عند الله ابغض من الالهة بدترین خدایان که در زمین
می‌پرستند هوای ایشانست افرایت من اتخذ الهه هواه بنی‌بینی ای محمد آنرا که هوای خود را بخدای گرفته است
و آن بیچاره پندارد که او بنده خداست بیت خواجه پندارد که دارد حاصلی : در حدیث صحیح وارد شده که تعس عبد الدینار
در هلاکست بنده زر و سیم و بنده زن و فرزند هر آینه هر که بنده چیزی باشد آنرا پرستد بیت هر چیز که اندر جهان بسته
آنی آنکس ترا در دو جهان مونس و معبود ؛ پس بالضروره از همه چیز ببباید دل بحق سبحانه ببباید پیوست اینست نفی
فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها والله سمیع و خدای تعالی شنواست قول کسی را که تکلم بکلمه شهادت
کند و سخن آنرا که کلمات کفر بر زبان راند علیم داناست به نیت خالص و اعتقاد پاکیزه مومنان و به تیرگی دل و عقیده
خبیثه کافران و منافقان پس صفت حال این دو گروه و مآل کار ایشان بیان میفرماید مومنان را ثمره توفیق و رحمت
می‌نوازد و منکران را بشعله حرمان و ندامت میگدازد و میگوید الله ولی الذین آمنوا خدای دوست آنکسانیست که از روی
صدق بوی و پیغمبر وی گرویده‌اند و متولی کار ایشانست در راه نمودن بصراط مستقیم یا در نصرت و ظفر بر اعدا یا در تولی
ثواب و مجازات یا اولی و احق بر ایشانست زیرا که پروردگار و معبود ایشانست ای عزیز ولی و کسی را بباید
جاهلی سفیه که مال خود تلف میکند یا عاجزی ضعیف که کسی قاصد مال اوست و قوت دفع ندارد و پادشاه عالم گفت بنده
من تو هم ضعیفی خلق الانسان ضعیفا و هم جاهل انه کان ظلوما جهولا ترا مال معرفت و سرمایه شهادت دادم و تو بجهل
تلف میکنی و ابلیس قصد آن دارد که از تو بستاند پس من ولی توام کرم خود را نگاهبانی معرفت و بضاعت طاعت تو
کنم تا نه تو بجهل از دست دهی و نه ابلیس بظلم از تو سلب کند و بدین سخن نزدیکست آنکه ولی را بمعنی حافظ گرفته‌اند مطیعان
در میدان خوف نگاه میدارد تا بعمل خود معجب نشوند عاصیان را در ساحت رجا محافظت میکند تا از کرم او نا امید نگردند
منعمان را در بوستان شکر نگاه میدارد تا بخارستان کفران میل ننمایند محنت زدگان را در زندان صبر نگاه میدارد
تا از رخنه جزع بیرون نروند همه مومنان در تربیت محافظت او از نکبت ارتداد ایمنند و مجموع موفقان بتقویت معاونت
او از خبث ضمیر و سوء اعتقاد محفوظ و مصون بیت گر دوست مددکاری و یاری ننماید ؛ پیداست که از خلق چه بند گشاید
و چون دوست و یار و مددکار مومنانست یخرجهم بیرون می‌آرد ایشان را من الظلمات از تاریکیهای کفر و ضلالت الی النور
بروشنائی ایمان و هدایت یا از ظلمات دنیا بروشنائی عقبی یا از تاریکی قبر بنور بهشت یا از نکرت بمعرفت یا از جهل
بعلم یا از ظلمات صفات بشریت بانوار صفات ربوبیت یا از رویت افعال بشهود منت و افضال یا از وحشت بعد
و زحمت بانس وصلت و قربت یا از تیرگی احتجاب بما سوی بروشنی رفع حجب و تماشای لقا یا از ظلمت وجود ایشان بنور
جود خود و در بحر الحقایق آورده که عوام مومنان را از ظلمت ضلالت بنور هدایت آورده والذین اهتدوا زادهم هدی
و خواص ایشان را از تاریکی صفات نفسانی بروشنائی اخلاق روحانی و تطمئن قلوبهم بذکر الله و خواص الخواص را از تاریکی

حدوث خلقت

حدوث خلقت بروشنی تجلی صفت قدم کما قال و ربطنا علی قلوبهم قیری رحم ازین گوید ایشان را از ظلمات تدبیر ایشان
بنور شهود تقدیر رسانیدن و سایه خواهش نفسهای ایشان از ایشان دفع کرده بظل ظلیل عنایت و حمایت خود آورد و تا بجرم
ایشان را نه اعتماد بر اعمال مانده و نه استناد باحوال همه از دید و دید ند بلکه بعین شهود همه او دیدند بیت دیده خود بین
نبیند غیر دوست ؛ کز عالم مغزی میند نه پوست ؛ دیگران از قشر ماندند در حجاب ؛ او نظر افکنده در لب لباب ؛ مجاهد گوید
اخراج از ظلمات بنور در شان قومیست که ایمان آورده بودند بعیسی و چون باتحاد قایل میشدند ظلمت کفر بایشان احاطه کرده
بود و پس بمحمد صلی الله علیه ایمان آوردند و بمعنی آیه او را شامل است بعضی محققان اخراج را بمعنی دفع گیرند یعنی اگر حق تعالی بنده را از توفیق
محروم گرداند هر آینه در ظلمت افتد پس توفیق الهی سبب دفع ظلمات بود و استعمال اخراج بمعنی دفع در کلام عرب واقعست
والذین کفروا و آنانکه حق را بپوشیدند یعنی یهود یا اهل ارتداد و صحیح آنست که عام گیرند جمیع کفار را اولیاؤهم الطاغوت
دوستان ایشان طاغوتند یهود را کعب الاشرف و حی بن اخطب و امثال آن و بت پرستان را اصنام و الهه باطله و دیگر
برگشتگان را شیاطین یخرجونهم این معاندان و بتان و دیوان بیرون میکنند کافرانرا من النور الی الظلمات از ایمان میثاقی
بسوی کفر یا یهود را از ایمان بتوریه داشتند بجانب تکذیب آن یا از اعتقادی که ایشان را به پیغمبر آخر الزمان بود بطرف
تغیر و تبدیل آن و کتمان نعت و صفت او یا اهل ارتداد را از دین اسلام بطریق ردة و برین تقدیر که گفته شد اخراج
بمعنی دعوتست قال الله تعالی ان اخرج قومک ای ادعهم و گویند اخراج اینجا بمعنی منع است یعنی ایشان را نگذارند که در نور
دخل نمایند و در عرف اخراج بمعنی باز داشتن می‌آید مثال کسی را در کاری دخل نمیدهند بدین لفظ میگویند که او را ازین
مهم اخراج کردیم ای عزیز معتزله بدین آیه استدلال کنند بر آنکه کفر از خدای نیست چه اسناد بطاغوت کرده نه بخود و
جواب گویند که این اسناد مجازیست چه باعتبار مآل مراد از طاغوت صنم است و اضافه اضلال باصنام مجاز باشد
قال الله تعالی رب انهن اضللن کثیرا و مراد ازانکه ما میگوییم اضافه کفر نیست بحق سبحانه با خلق فعل کفر است بزرگی فرمود
که اگر حمل بر حقیقه اخراج کنند پس اخراج تنها بنسبت آنها که کافر شدند بعد از ایمان دعوة باشد بکفر و حمل ایشان بر رجوع
از ایمان باسباب و اخراج اصنام هم بطریق تسبیب تواند بود و نسبت آنها که اصلا کافر بودند اخراج بمعنی منع است
چنانچه مثال فرزندی والد خود را گوید اخرجتنی من مالک حال آنکه او در آن دخل نبوده قال الله تعالی انی ترکت ملة
قوم حق سبحانه از یوسف خبر میدهد که من ترک میکردم ملت بت پرستان و حالی آنکه هرگز بملت ایشان نبوده و اینجا نیز اهل
شقاوت را نوری نبود که از آنجا بظلمات نقل کردندی پس مراد منع ایشانست از دخول در نور و در بحر الحقایق میگوید
که این جواب خالی از تکلف نیست اگر نور ایمان کسی نبوده در نور ایمان فطری بوده که ایمان میثاقی است کل مولود
یولد علی الفطرة و قال الله تعالی فطرت الله التی فطر الناس علیها و کشیده‌اند طاغوت نفس و شیطان کافران را از نور
این کرامت ایشانست بظلمات جهنم میخوانند یا از نور روحانیت و ایمان فطری بظلمات صفات نفسانی و بهیمی و سبعی

وشیطانی دعوت میکنند اولٰئک آن کافران با ایشان با طاغیت خود اصحاب النار ملازمان آتش دوزخ اند هم فیها
خالدون ایشان در آتش جاوید مانندگانند و چون درین آیه مذکور شد که خدا ولی مؤمنان و متولی امور ایشانست در آیه تا
ی بیان تولیت میکند و میفرماید که دوستان را بحجه و برهان بر دشمنان غالب میگرداند چنانچه ابراهیم را بر نمرود در مناظره
ظفر داد الم تر آیا ندیدی بچشم نگاه کردی تعجبت از مجادله نمرود و حماقت او و خطاب با حضرت رسالت علیه
علیه درین قصه تسلیه سید ... اگر کفار با تو مجادله کنند اندوهگین مباش که با جمع انبیا که پیش از تو بوده اند آنکه تو ندانستی
و علم تو منتهی نشد الی الذی بسوی آنکسی از روی عناد و حاجّ ابراهیم فی ربه بحجت و مخاصمه کرد با ابراهیم در دین خداوند
او یا در اثبات ربوبیت و خداوندیت پروردگار او و عود ضمیر هم با ابراهیم شاید و هم مجادله او که نمرود بود و این مجادله گی گ
ان آتیه الملک لله بوقت آنکه داده بود خدای او را پادشاهی یا این جرأت جرا نمود برای آنکه خدای تعالی ملک بوی ارزانی
داشته بود و همه روی زمین بتصرف او در آورده ولا جرم بطر سلطنت و غرور کامرانی او را از راه برده بوسوسه شیطان
دست از آستین طغیان بیرون آورده و مسند تجبر و پیشگاه عصیان و تکبر نشاد مجاهد گوید چهار جبار بوده اند که تمام
بسیط زمین بتصرف و تسخیر ایشان در آمده دو تن از مؤمنین سلیمان و ذو القرنین و دو از کافرین بخت نصر و
این نمرود از نسل سام بن نوح و صاحب تیسیر نسب او برین وجه آورده که نمرود بن کنعان بن سنجار بن نمرود بن کوش
بن سام بن نوح ع و ابو جعفر ... نام او را بضم نون تصحیح کرده و باتفاق علما حرف اخیر از اسم و ذال معجمه است
و اول کسی که تاج بر سر نهاد و صرح در بابل ساخت و سودای محاربه با حق سبحانه با آسمان رفت از سودای دعوی
خدای کرد او بود و در بعضی تفاسیر آمده که نمرود طاغی حضرت آفریدگار را منکر نبود اما دعوی جباری میکرد در طریق
حلول چنانچه بعضی نصاری در حق عیسی ع آن اعتقاد دارند و مذهب حلولیان آنست که باری عز و علا باشخاص نزول
تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و قولی آنست که او هم آفتاب و ستارگان می پرستید و هم بتان از پرستش
و هم خلق را بعبادت خود میفرمود و غیر ازین اقوال اکر هست و بعضی گویند مراد از ملک منصب نبوتست و قیام بامر دعوت
و ضمیر آیت عاید بابراهیم است یعنی نمرود با ابراهیم مجادله کرد بسبب آنکه خدای او را مملکت نبوت عطا کرده بود و این مجادله
بعد از آن واقع شد که ابراهیم در بیت خانه نمرود پنهان در آمده بتان ایشان را شکسته بود و تبر تیز ابراهیم را زیر ... او را
محبوس ساخته بودند و محل تفصیل آن سوره انبیاست پس نمرود در باب او با مدبران امور مشاورت کرد و رای اعیان مملکت
بران قرار گرفت که ابراهیم را ع بسوزانند قالوا حرقوه پس از حبس بیرون آورده پیش تخت نمرود حاضر کردند و آن لعین
پرسید که تو بتان ما را عیب میکنی و اساس بدان ایشان را در هم میشکنی داعیه تو چیست و پروردگار تو کیست ابراهیم
فرمود که خداوند من آنکس است که عنان اماته و احیا در قبضه اقتدار او و زمام اعزاز و اذلال بدست اختیار اوست
هرچه آن کردنی تواند بود قدرتش آن را از عدم بوجود روایتی آنست که در زمان قحطی روی نموده بود و گدای ... شاه ...

آدمی آدمی را بجز دی ... برادر از برادر متاع حیوة غارت کردی سپهر برین از بام تا بام تا بشام تیغ می قناعت میکرد و از زیر
بردای ابری پوشید تا از طمع گرسنگان مصون ماند و از تنور افق هر شب گرده بر می آورد و بپرده غمام مخفی میساخت
تا از زخم چشم بی نوایان چشم زخم نیابد بیت بر خورش مکن آنچنان زد ره گادی چون ستور نور دگیاه و نمک
دل شد جهان از آن تنگی یافت نان عزت از سبک تنگی القصه درین وقت نمرود بطریق احتکار غله چند که ذخیره
داشت بمردم میفروخت و هر که بطلب غله آمدی از وی پرسیدی که من کیم او را بایستی گفت انت ربی و در اثنای آن سجده
بجای بایستی آورد تا غله بدو فروختندی حضرت ابراهیم ع نیز بمقداری غله احتیاج افتاد و بدان سبب نزد نمرود آمد او از وی
پرسید که من کیم گفت بنده از بندگان خدای گفت مرا سجده کن ابراهیم گفت من خدای را سجده میکنم و روی عبادت نیز
برای پروردگار خود بر زمین طاعت می نهم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت خدای من زنده کننده و میراننده
حق سبحانه ازین مناظره خبر میدهد اذ قال ابراهیم مجادله کرد وقتی که گفت ابراهیم ربی الذی پروردگار من آنست
که از روی قدرت یحیی زنده گرداند و از عدم بوجود آرد و یمیت و میراند از سر منزل بقا ببادیه فنا برد قال گفت آن
جبار انا احیی و امیت و من هم زنده کنم و میرانم پس زندانی را که رشته امید از زندگانی قطع کرده طلبید و آزاد کرد و گفت اینک
او را زنده کردم و دیگری را بی گناه طلب نموده بقتل رسانید و گفت اینک زنده را میرانیدم اعتقاد آن متمرد طاغی این بود که
احیا و اماتت خلق جلوه و موتست و ایجاد آن جز حضرت قادر مختار را نباشد یا میدانست و بر حضار طلب حق تلبیس میکرد
اما چون ابراهیم ع در مقام نصیحت بود نه بر حضور مجادله و فضیحت مراعات شرایط جدال ننمود و فساد مدعا او را که در غایت وضوح
بود مشروح نگذشت و از اعتراض بر معارضه فاسده او اعراض نموده حجتی دیگر آورد و از مثالی خفی بمثالی روشن تر از آن
انتقال کرد و از صحایف مقدورات الهی نکته فرو خواند که غیر حق از اتیان بدان عاجز باشد قال ابراهیم گفت
ابراهیم فان الله یاتی بالشمس پس بدرستی که خدای می آرد آفتاب را هر روز من المشرق از افقی که محل طلوع اوست
فأت بها من المغرب پس تو بیار آنرا یکروز از جانبی که محل غروب اوست محققان گفته اند نمرود اعتقاد کرده
بود از روی بطر و حماقت بلا اعتقاد حلول که هر چه خدای کند او تواند کرد و ابراهیم اساس تصور باطل بنای خیال محال او را
درهم شکست و گفت خداوند من هر بامداد سپر زرین آفتاب را از مشرق از افق سیمای بر می آرد و شعاع تاج کر
هرکار او را از شیع کوهسار بعالمیان مینماید تو دعوی اگر دعوی قدرت میکنی یکروز رایت جمشید خورشید را در ساحت
میدان مغرب برافراز و زورق زرین مهر را از ساحل محیط غربی بطرف محیط شرقی روان ساز بیت ز شرق ار
برون شد راند موکب تو با مشرق روانش کن ز مغرب فبهت پس مبهوت گردانید و شد الذی کفر آنکس که
کافر بود یعنی نمرود و حجه او منقطع گشته و از انقطاع حجت او مغز حضرت خلیل ع اگر گفتی که خورشید را من از مشرق برمی آرم
هم تو او را پوشیده ماندی و اگر فنا نمرود ... که خدای خود را بگو تا از مغرب برآرد البته چنان واقع شدی ...

بصری رحمه الله فرموده که حق سبحانه تصدیق سخن ابراهیم ع قبل از قیام قیامت امر کند بطلوع آفتاب از جانب مغرب تا مر علمای
معلوم گردد که قادر مختار اوست بیت بجز را سوی قدرتش ره نیست : هیچ دانا ازین سخن آگه نیست : ای عزیز عدول
ابراهیم از حجتی بحجتی از عجز و ضعف نبود بلکه چون دید که او نزد خواص من محفل خود ملزم شد اما برخی از عوام و مشغول بی
اعتبارش را احیا و اماتت پنداشتند بحجتی روشنتر ازان نقل فرمود تا الزام او زیاده گردد و چنانچه پیش ازین بوا
شد فضیحت او نیز بر عوام ظاهر شود و در موضح ابو الفتوح گوید چون ابراهیم ع طیش نمرود مشاهده کرد و دید که دو تن را طلبید و یکی
آزاد کرد که این احیاست بنور نبوت دانست که دیگر را بخواهد کشت که این قتل است پیش از انکه آن کس مقتول شود
از غایت شفقتی که انبیا را بر خلق است مبادرت کرد و حجتی دیگر پیش آورد و در قسطاس مستقیم فرموده که دعوت انبیا
نبت است و ازینجاست که جمعی را براه حق از طریق حکمت دعوت باید کرد و بعضی را از روی موعظه و برخی را بو
مجادله چون خلیل ع دانست که آن سخن مناسب فهم وی نبود بکلماتی انسب ازان اشتغال فرمود و در مدارک آورده که نمرود
نمرود قصه احیا و اماتت را بر ضعفه و جهله ملتبس گردانید و قوم او اکثر بعلم نجوم دانا بودندی و حرکة خاصه کواکب از جانب
بمشرق ایشان معلوم بود و حرکه سریعه علی الدوام محسوس پس ابراهیم ع هم او و علم ایشان بر ایشان حجت گرفت و گفت
ایزد کار آفتاب را بخلاف سیر او حرکت میدهد و آن دشوار است اگر تو پروردگاری حرکت ده او را بوفق خاصه
او که از غرب بشرق است چو آن آسانتر باشد از حرکت قسری که بر خلاف جهة سیر او واقع میشود یا اگه ایشان تعظیم آفتاب
میکردند حضرت خلیل بدین دلیل اشارة فرمود با اگه آنچه معبود شماست مسخر امر پروردگار من است و در تفسیر کبیر می آرد که این
سخن تتمه دلیل اولست چه در وقتی که ابراهیم ع از قواعد فلسفه با خبر بود گفت اگر ادعاء این احیا و اماته کردی بلا واسطه
از ما میدانیم و بدان راه نمی بریم و اگر بواسطه میگوئی چنانچه از حرکات افلاک و نظرات کواکب حاصل میشود نظیر این بر ما
که احیا و اماته است یا زیب بدو در امکان بشر هست پس خلیل در جواب گفت چنان انگار که حصول موت و حیوة بواسطه
حرکات است چو میگوئی که تقدیر پروردگار منست و بشور انضیر آن قدرة نیست انکه خداوند من حرکت میدهد آفتاب را از جهت
بجهتی تو بخلاف آن جهت متحرک ساز انجا نمرود متحیر و مبهوت فرو ماند و در فتوحات مذکور است که سبب تحیر او آن بود
که میدانست که هر جا شمس از و شارق شود مشرق خواهد بود و پس شروق از مغرب چگونه تواند بود و تامل کرد که اعنی
با فهام حاضران یا قصور اذهان ایشان چو سان توان رسانید و این معجزه ابراهیم بود صلوات الرحمن علیه که از حجتی
روشن عدول کرد بحجتی که پوشیده بود فی نفس الامر و مر سامعان او نیز تر آمد و کافر درین اعجاز مبهوت شد که با انکه
نقل از و صحیح با حقی بود حاضران را دل اخفی و آخر او منح منود والله و خدای لایهدی راه ننماید بطریق احتجاج یا بر پیکاه
القوم الظالمین گروه ستمکاران را و گویند هدی بمعنی معونتست حق سبحانه کافران را یاری نکند اما مومنان را نصرت میدهد
و کان حقا علینا نصر المومنین چنانچه درین صورت ابراهیم را ع از دست آن جبار متمرد خلاص داد و پشه لشکر را او مغلوب

[illegible]

دماغ او فرستاد تا مدة مدید او را معذب داشته آخر جان در سر آن کرد بیت نیم پشه بر دشمن گماشت : در راه
چار صد سالش نگذاشت : و اتمام قتل نمرود حواله بسوره انبیاست ای عزیز اهل تحقیق بزبان اشاره گویند ابراهیم روح
بنمرود نفس محاجت افتاد نفس گفت که من احیا و اماتت میکنم دو صفت از صفات نفسانیه حیوانیه که در بوستان شجره طبیعت
اندکی را اطلاق کرده و دیگری را اعدام تا قوای نفسانیه کیفیت احیا بدانند ابراهیم روح اشارت کرد که پروردگار من آثار آفتاب
افضال از مشرق جمال طالع میگرداند و از مکوس آن عالم دل را بتجلیات الوهیت روشن میسازد اگر تو میتوانی از
مغرب جلال طالع گردان نمرود نفس مبهوت گشته سپر معارضه بیفکند و سر حرمان در گریبان همان کشید ع کشتی
نوح ماند بدریای حیرتش : و چون درین آیة ذکر دعوی احیا و اماته نمرود بود در آیتی که بعد ازینست نقض دعوی آن نمرود
کرده میفرماید که احیا من نمود نیست بلکه چون احیا عزیز است که بعد از صد سال و را زنده کرد و دمید و قصه وی اینست
او کالذی این سخن متصل برآیت اولیست آیا ندیدی مثل آن کس که او مر علی قریة گذشت بر دیهی
وهی خاویة علی عروشها و آن دیه افتاده بود بر سقفهای خود یعنی اول سقفها ساقط شده بود و پس جدران افتاده و یا بمعنی
نهایت خرابیست یا علی بمعنی مع باشد و خاویت خالیه و عروش ابنیه یعنی اگه این دیه با تمام ابنیه خود از مردم خالی بود
ببیننده نزدیک و خراب آمد شد گردی نه پرنده بر و خراب سایه انداختی خانهاش از دلها شکسته تر میان خراب تر در
ازدیده ها خیره ستمکاران بی آب تر بیت بی هوا و ضعی بد جای : نه بدیدش سری بی پای : مینمود آنچنان بچشم
بیان که نبود است هرگز آبادان : گفت آن گذر کننده وقتی که آن دیه را ویران دا ماتی از مرده دید انی
یحیی از کی و چگونه زنده گرداند هذه الذی این دیه را یعنی اهل این دیه را یعنی خدای بعد موتها بعد از مردن ایشان
و چگونه آبادان سازد این قریه را بعد از خرابی آن صاحب کشاف گوید ظاهر آنست که این گذرنده بحشر و نشر کافر بود
از نمرود و چو بکی اگه با نمرود در یک سلک انتظام یافته و دیگر کلماتی که برای استبعاد آورده و اکثر مفسران بر انند که این گذر
کننده مسلمان بوده و در بعث و نشر شبهه نداشت بلکه پیغمبری آنجا بگذشت که از میان حلقیا گفتندی از نسل
هرون ع و این سخن گفت و اشهر آنست که آن عزیز بن شرخیا بوده و در نبوة او اختلافست چنانچه در پیغمبری ذوالقرنین
و خضر و ذوالکفل هست و حکایة مرور او برین قریه بقول اول که گذر کننده ارمیا بوده چنانست که خدای تعالی
ارمیا را بملک بنی اسرائیل که او را ناشیة بن آموص گفتندی فرستاد تا او را براه راست دعوة نموده از ارتکاب
مناهی و مباشرت مناهی باز دارد و ملک و قوم او طریق تمرد پیش گرفته عناد ورزیدند و استحلال محرمات پیشه ساخته
اوامر و نواهی الهی را بر طرف نهادند حق تعالی وحی فرستاد بارمیا که من یاران فتنه برین قوم گمارم که سعید و علیم
دران متحیر شوند و گوشی سخت دل گمارم که بخت نصر در قید عقوبت او افتند پس بخت نصر با لشکر بر ایشان گماشت
بیت المقدس را خراب کرده هشتاد هزار از کودکان بنی اسرائیل اسیر گرفت و از علما آنچه بعید بندگی گرفتار شدند

حساب نداشت از جمله هفت هزار از اولاد داود علیه بودند و ایراد قصه شرح جا در سوره بنی اسرائیل است توقعت القصه ارمیا رفت
در و بخت نصر بمصر رفت بعد از آن مدتی متوجه بیت المقدس شد بر درازگوشی سوار شد بدهی رسید که سایرآباد گفتندی
و در اصل شاپورآباد بوده یا دیرآباد و آن که اول از خوف وبا از در بیرون رفته بودند چنانچه گذشت یا قریه عنب بر دو فرسخی
بیت المقدس و بر هر تقدیر چون بدان ده رسید موضعی پر باران دید اما درختان میوه دار قدری انجیر بچید و پاره انگور باز
باز کرد و در سایه دیواری قرار گرفته انجیری چند بخورد و باقی در سبد نهاد و انگور را بفشرد و قدری بیاشامید و بقیه در خیکی ریخت
و درازگوش خود را ازو بست و تکیه بر دیوار کرده بنظر عبرت در آن ده مینگریست و میگفت آیا چگونه این ده را باد آن کرده
این ده و چه نوع زنده شوند و کلمه انی از برای استبعاد است بلکه اعتراف است بعجز از معرفت طریق احیا و استعظام قدرت
محیی میخواست که حشر احیا را معاینه ببیند چنانچه ابراهیم ع از حق سبحانه همین درخواست که رب ارنی کیف تحیی الموتی
و بقول ثانی که عزیز بوده قصه او چنانست که از جمله علماء بنی اسرائیل که بخت نصر اسیر گرفته ببابل برد یکی دانیال بود و یکی حنانیا
بود و یکی عزیر و عزیر توریة خوانده بود و خدمت احبار کرده و گویند در آن وقت کدخدا شده بود و پسری هژده ساله داشت
چون ببابل رسید حق تعالی عزیر را از قید کافران خلاصی داد و عزیر را نسیم حب وطن بمشام دل رسیده عزیمت بیت
المقدس تصمیم فرمود بیت غم و ملالت غربت چو بر نمی تابم: بشهر خود روم و شهریار خود باشم: و درازگوشی
سوار شد و می آمد تا بدین ده رسید و گویند دیر هرقل آن بر کنار دجله است میان واسط و مداین و بهمان طریق که مذکور شد
میوه بخورد و شیره بیاشامید و تکیه بر دیوار زده بر آن ده مینگریست و تعجب میکرد و گفت حالی با دانی این ده ویرانه
شدن اما این آن چگونه خواهد بود و خدای تعالی خواست که همه در نفس او این آیه بدو نماید فَأَمَاتَهُ اللّٰهُ پس بمیرانید
او را خدای مِائَةَ عَامٍ صد سال او را و طعام و شراب و حمار او را درین مدت از دیده‌ها مردمان در پرده حمایت
خود محفوظ ساخت ثُمَّ بَعَثَهُ پس برانگیخت او را بهمان شکل و صورت که بود و با همان عقل و فهم که داشت
آورده‌اند که چون از مرگ او هفتاد سال برآمد و بخت نصر هلاک شد ملک تعالی ملکی را یکی از ملوک فارس نشتاسب
که او را نوشک گفتندی و حکم کرد که تو با قوم خود بارض مقدسه رو و بیت المقدس و ایلیا را از آنچه پیشتر بود معمورتر
ترسازان ملک با هزار قهرمان که هر یک را سیصد هزار مرد در تحت تصرف بود بیامد و آن ولایت را معمور کردند
و در اجراء قنوات کرده باغستان و مزرعه عمارت ابد بدستور اول بلکه از آن اکثر و اکمل ترتیب داد و آن ده که مذکور شد
در بدایت آبادان تر شد پس حق سبحانه بعد از معموری ده عزیر را زنده گردانید و گفته‌اند چاشتگاه بود که او را بمیرانید
و در آخر روز که زنده شد هنوز آفتاب غایب نشده بود و در آن حال فرشته یا جبرئیل قَالَ گفت مر او را
از آسمان ندای رسید که كَمْ لَبِثْتَ اینجا چند وقت که درنگ کرده سوال بطریق استعلام بلکه بر سبیل الزام
است قَالَ گفت ارمیا یا عزیر لَبِثْتُ يَوْمًا درنگ کرده‌ام اینجا روزی و چون بنگریست هنوز آفتاب غروب

نکرده بود گفت أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ یا پاره از روز قَالَ بَلْ لَبِثْتَ گفت جبرئیل بیناد نه چنانست که تو گمان بردی درنگ
کردی اینجا مِائَةَ عَامٍ صد سال درین صد سال مرده بودی درینجا پیغامبر آورده که جبرئیل درین وقت او را گفت خدای ترا
سلام میرساند و میگوید کسی که فرق نکند میان صد سال و بعضی از روز او را با قدرت من چکار است که گوید انی کیف یحیی عزیر
در نگریست و منارة آن موضع را رتبتی دیگر یافت و آن ده ویرانه معمور و از رونق جنان دید بیت در نقش رطوبی آل و در ز
کیاهش ز سوسن زبان تیز تر: رونده در و آبها جو بجو: وزنده در و بادها سو بسو: بهر گوشه دلگشا منزلی: بهر جانب از دو
محفلی: عزیر بچشم تعجب مینگریست دیگر باره او را گفتند فَانْظُرْ پس نگاه کن إِلَىٰ طَعَامِكَ بسوی طعام خود
یعنی انجیر که در سبد نهاده بودی وَشَرَابِكَ بنگر بشراب خویش یعنی شیره انگور که در خیک ریخته بودی لَمْ يَتَسَنَّهْ
هیچ تغیر نکرد و آن عصیر و گویند مراد طعام و شراب بود اما اکتفا بما ذکور زیرین منو و بعضی که و تینه‌ها را اصلی میدارند از شنه
میگیرند و آن تغیر است برو وسنین پس معنی این باشد که بگذشتن سالها برو متغیر نشد و آنکه استراحت میگویند
از تسنی میگیرند که هم معنی تغیر است و در اصل تسنن بوده که یکی از نونها را با یا کرده‌اند چنانچه در تظنن و تظنی هست
و تقطط و تقطی نیز ازین قبیل است و بر هر تقدیر خلاصه سخن این باشد که انجیر و عصیر او در غایت تازگی بود و هیچ آفتی
بآن نرسیده و با تغیر و تبدیل و عفونت بران نوزیده و باری نگرند آنسید که وَانْظُرْ إِلَىٰ حِمَارِكَ در نگر بسوی
درازگوش خود که چگونه مرده است عزیر در نگریست استخوانهای سفید دید افتاده و مفاصل از یکدیگر منقطع گشته
پوست و گوشت خاک شده اجزا و ذرات اعضای او بصفت تفریق یافته بیت شهر بند قالبش مجموع از هم ریخته
استخوانها مانده و آن هم بخاک آمیخته: ای عزیر درین صورت رد مذهب طبیعیانست چو اگر این امر مفوض بطبیعت
بودی بایستی که انگور و انجیر بمرور زمان متعفن شدی: و قالب و بنای حیوان بر قرار بماندی هرگاه که حیوان باقی نیست
جسم جان تغیری نیافت و میوه‌ها با لطافت جرم از تبدیل این ماندند معلوم شد که مغیر اجسام و مبدل اجرام و مقدر
آجال و محول احوال دیگریست پس خطاب آمد که ترا بعد از مرگ زنده کردیم تا آثار قدرت ما در نفس تو بتو ظاهر شود
وَلِنَجْعَلَكَ و دیگر تا گردانیم ترا آيَةً لِلنَّاسِ نشانه و عبرتی از برای مردمان وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ نگاه کن بسوی
استخوانهای حمار خود تا به بینی که بقدرت بی علت كَيْفَ نُنْشِزُهَا چگونه آنها را حرکت میدهیم و بعضی را بر بالای بعضی از ترکیب
میسازیم اگر لفظ راخوانند معنی آنست که ایشان را نشر میکنیم و زنده میسازیم و قول اول انسب است که عظام را باهم
میدهیم ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا پس می پوشانیم مر آنها را لباسی از گوشت آورده‌اند که عزیر در آن استخوانها مینگریست
ز ناگاه ندای شنید که ایتها العظام البالیة اجتمعی ای استخوانهای ریزیده و پوسیده با هم آیید ای گوشت و پوست
و اجزای متفرق جمع شوید که باز جان این حیوان را با شما قرین خواهم ساخت فی الحال استخوانها جنبیدن آغاز کردند
و اول استخوان قدمها درست شد و عظام ساق بدو پیوست ساق بزانو اتصال یافت استخوان ران بزانو متصل گشت

دستها باشانه مرکب شده مهرهای پشت بر یکدیگر چسپیدند عظام اضلاع بدان متصل شدند فقرات گردن بر آن ترتیب
عظام جمجمه بهم منضم گشتند اسنان در استخوان ها فکیه استواری پدید آمد لحییان را در زیر و بالا استحکامی روی نمود پس اعضا
بحبال اعصاب و عروق و رتبه منضبط گردید خون در مجاری عروق جریان گرفت پیرایه گوشت بر زبر این قالب کشیده
شد پرده پوست بر بالای آن پوشیده گشت لشکر شعرات در میدان جلد صف برکشیدند و بعد از آنکه قالب سمت اتمام
گرفت و نیشه بحکم الهی بیامد روح در تنی وی دمید جان بجسد آن حیوان درآمده فی الحال از جای برخاست و خر و بانگ زد و بار دیگر
زفیری و شهیقی برداشته بعلف خوردن مشغول شد عزیز آنچه که حشر اجساد و بعینها مشاهده کرد حضرت مبدع را بجا
شکر بجا آورد و فی الفضل لامرین واقعه دلیلی روشنست بر حشر کردن اجسام و در مثنوی میفرماید بیت هین عزیزا درنگر
اندر خرت : که بپوسیده است و ریزیده برت : پیش تو گرد آوریم اجزاش را : آن سر و دم وان گوش و پاش را
دست نی و جزو بر هم می نهد : پاره ها را اجتماعی می دهد : درنگر در صنعت پاره زنی : که همی دوزد کهن بی سوزنی : چشم بگشا حشر را پیدا
ببین : تا نمانند شبهات در یوم الدین : و بعضی برآنند که مراد از عظام عظام بدن عزیز بود و چون حق سبحانه اول
چشم او را زنده گردانید و روشنی داد تا خلق سایر بدن خود را ببیند و در لباب آورده که اول چیزی آنست که گویند اول
دیده او را زنده ساخت تا ببیند و بشناسد پس عزیز در خود نگریست والتیام اجزای خود را دید و دراز گوش
خود را زنده یافت همچنانکه بسته بود و این عظیمت است که حیوان صد سال بی آب و علف زنده ماند و قول اول
اصح است چو خطاب و جواب منافی این روایتست و کلمه ثم بعثه دلیل بر آنکه احیا و بعث باهم بوده و بر تقدیری
فلما تبین له پس آن هنگام که روشن شد بر وی آثار قدرت الهی در احیای موتی از روی معاینه قال گفت
من میدانم حالا بعیان چنانچه دانسته بودم باستدلال اگر بطریق امر خوانند خطاب باشد از وی بانفس او یا خطاب از
حضرت رب الارباب است و معنی آنکه بدان و بر دانش خود ثابت باش ان الله علی کل شیء قدیر آنکه خدای
بر همه چیزی از احیا و اماته تواناست و هیچ چیز او را عاجز نگرداند بیت حاشا که غبار عجز هرگز : بر دامن قدرتش نشیند
ای عزیز بدان روایت که این صورت ارمیا را واقع شد نقل چنانست که بعد از مشاهده این حال روی به بیابان
نهاد و غذای بعیش او اعمر دادند و جمعی برآنند که خضر ع او است و بر روایتی دیگر که اهل تنا و آن حال بعزیز کنند تتمه
قصه او آنست که بر مرکب خود سوار شده به بیت المقدس آمد و متوجه محله خود شد نه مردم او را می شناختند و نه او
میدانست همچنان غریب وار می آمد تا بموضعی که مظنه او آن بود که منزل وی باشد پیرزنی دید نابینا در جای مانده
و آن خود کنیزک عزیز بوده صد و بیست سال از عمر او گذشته و در زمان غیبت عزیز بیست ساله بوده و عزیز را بسیار
دیده و دانسته شب و روز یاد عزیز بودی و بر در خانه او ملازمت نمودی عزیز گفت یا امة الله هذا منزل عزیز
این جای عزیز است کنیزک گفت آری و بگریست عزیز سبب گریه پرسید گفت ای شاب نام کسی گفتی که صد سالست

تا زنا غایب

تا زنا غایب شده و در بیمدت کسی از وی نشان نداده نام او از زبانها فتاده و یاد او از دلها فراموش گشته و من بجا
کنیزک او بوده ام و شب و روز با خیال و جمال او گفت و شنید کرده بیت چادر وی تو گر یاد تو نیم یکدم خالی از تو نیش
عنت گرچه ز اش کاری ندارم : عزیز گفت البشری مژده باد ترا که من عزیزم و حق تعالی صد سال مرا میرانیده بود و این زمان بفضل
کرم زنده گردانیده کنیزک گفت سبحان الله چگونه کسی این سخن باور کند که کسی بعد از صد سال از پنهان قوم خود آید اگر راست
میگویی که عزیزی عزیز مردی مستجاب الدعوة بود و حق سبحانه بیمار را بدعای وی شربت صحت می نوشانید و اهل بلا را بجا
فضل و لباس عافیت می پوشانید دعا کن تا حق تعالی بصر من بمن باز دهد تا ترا ببینم و بشناسم عزیز عظیم دعا کرد و دست
بر چشمش بمالید نرگس دیده اش در حدیقه حدقه شکفته شد و شقیقه عنبر منفتح شده شعاع باصره جهان تاریک بر وی روشن کرد
کنیزک دیده بگشاد و جمال با کمال عزیز مشاهده کرد و گفت اشهد انک عزیز گواهی میدهم که تو عزیزی پس عزیز دست
او گرفت و گفت برخیز فی الحال پای بپای او روانی یافته برخاست چون بلبل خروشیدن آغاز کرد بیت توی ای آرزوی
با خیال در نظرم : که من بطالع خود هرگز این گمان نبرم : پس آن کنیزک روی بمجلسات نهاده فریاد برکرد که ای بنی اسرائیل
مژده که عزیز با خلعت نبوة و منصب جلالت بیت خورشید وصال از افق هجر آمد : تاریکی شب رفت چراغ سحر آمد
مردمان گفتند ای زن ترا چه شد که از خرد دور مانده و در پس پرده جهل عنایت چو گشته آخر نام عزیز هالت
کار از دل و قرن است بوده اند و او را درین مدت از لشکر اموات عزیز احیا شمرده گویند عزیز را پسری بود صد و هشتاد ساله
و پسران او همه پیران بودند چون این خبر شنید باستقبال آن زن رفت و گفت تو کیستی و چه میگویی جواب داد که من غلام
کنیزک شما عزیز دعا کرد و بینا و روان شدم و او صد سال مرده بود و حال زنده شده و پسر عزیز و مردمان روی بوی آورده تا بعد بر
پیش آمد و پدر را اول نشناخت چو عزیز را موی سر و محاسن سیاه بود و پسران پیر و سفید ریش بودند پس ای
پسر گفت پدر مرا علامتی سیاه بود بشکل هلالی بر میان دو کتف عزیز جامه از تن دور کرد و بعد از مشاهده علامت
او را بشناختند دیدها از شادی اشک باریدن گرفت و دلها از غایت مسرت طپیدن آغاز نهاد و زبان زمان بدین
مژده مترنم گشت بیت مژده ای بخت که مقصود ز در باز آمد : مردم چشم جهانی ز سفر باز آمد : الحمد لله که از وصل تیمایی
بوطن پسته دلان جان دگر باز آمد عزیز پرسید که توریة چو کردید گفتند بخت نصر بسوخت و ما صد سالست که بی کتاب
مانده ایم عزیز بر فقد توریة بگریست و ملک تعالی ملکی با نامی آب بوی فرستاد و فی الحال که از آن آب مقداری بنوشید تمام
حروف توریة بر لوح سینه وی منقش گشت و از ظهر القلب خواندن توریة آغاز کرد جمعی منکران در آنکه مثل او توریت
باشد یا نه متردد شدند و یکی از بزرگان قوم گفت پدر من از زبان جد من گفت که روز غارت بخت نصر توریة را فلان
موضع دفن کرده ام جمعی باتفاق رفتند و بیرون آورده بمجلس حاضر گردانیدند و با آنچه عزیز میخواند مقابله نموده بمقدار
یک حرف تفاوت نیافتند و این معجزه عزیز بوده در خبر است که آن زمان نزول توریة بیچس از عزیز

القاب نخوانده و در بعضی روایات چنانست که هراو را نیز عزیر این معنی دست داده بود و پس گروهی از بنی اسرائیل خدای تعالی را
پس از آنکه کم شد و از یاد مردم برفت در دل کس ننهد که آن کس که پیروی شد جرات نموده عزیر ان الله گفتند و تمام
قصه حوالی سوره توبه است بعضی محققان گویند اگر کسی نفس مشکله مشابه عزیز داند و تامل احوال اعضا و عدم بقای آن بر یک حال
و تحلل بر دوام همچون مرور بر قریه خاویه و استبعاد نفس عاده اجزای متحلله را چون استجاب انّی یحیی و انغماس
نفس اماره در مقتضیات غضب و شهوة چون اماتت عام و منه نفس از رقده غفلت نموده بعث و تصور معنی الدنیا ساعة
چون توهم اماته یوم او بعض یوم و وجدان معارف و ملکات نزدیک خود مماثل عدم تسنه طعام و شراب و بدن
حمار و اخلاف غذا ابدال ما یتحلل مثل نشر عظام و اکساء لحم بشنه از حکمت پی برد و اعتراف نماید بان الله علی کل شیء
قدیر و بمعنی همین مقدار کافیست و در کتب خواص القرآن منافع این آیة بسیار ذکر کرده اند از جمله آنکه در ساعت نجم
از روز یکشنبه بر ورق آهو نویسند و در سرای کیزه بچیده زیر آستان سرای حمام یا آسیا یا دکان که معطل
دفن کنند اندک زمانی آن سرای معمور و حمام آبادان و آسیا دایر و دکان بارونق گردد و اگر بآب باران که زعفران
حل کرده باشد سه نوبت بنویسید و بآب باران صافی بشسته آن آب را در اصول اشجار قلیل الحمل ریزد و بر شعب فروع آن
بار بسیار آورد و از آفات سالم ماند و کثرت قراءت او برای قساوت قلب و ازدیاد قوت حافظه مجربست و چون این
آیة دلالت بر وجود حشر میکرد متعاقب این آیتی دیگر آورد که آن نیز بر صحت بعث دلیل باشد و آن قصه ابراهیم است و طلب
احیاء موتی کما قال الله عز و جل وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ و یاد کن آن را که گفت ابراهیم رَبِّ أَرِنِي ای پروردگار من بنمای
بقدرة کامله كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى چگونه زنده میگردانی مردگان را خلیل ادب سوال نگاه داشته اول ثنا گفت پس حاجت
لاجرم باندک وقت رقم استجابة بر صحیفه دعوتش کشیدند و سوال عزیز که ازین ادب خالی بود و در مبدء حال بکلمه انّی
یحیی تکلم نمود بعد از صد سال تشریف جواب یافت تا محقق گردد که رعایة آداب موصلست بمرتبه اقتراب
او بشنو متبصر معنی او از همه در پیشتر جمهور محققان اتفاقست که این سوال از برای شهود کیفیت احیاء موتی بوده
ابراهیم را صلوات الله علیه در اصل احیا شبهه بوده و سوال مصنف بعد از اثبات اصل دلیل شک الکافرینست قَالَ گفت
خدای مر او را که ای ابراهیم أَوَلَمْ تُؤْمِن آیا تو ایمان نیاورده بدین که من مرده زنده میکنم استفهام بمعنی تقریر
یعنی نه تو بودی که ایمان آوردی باحیا و اماتة من و با نمرود گفتی ربی الذی یحیی و یمیت قَالَ گفت ابراهیم بَلَى آری
و بر خدایا ایمان آورده ام بکمال قدرت تو گرویده وَلَكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي ولکن سوال کردم تا پاید آمد و ساکن شود
دل من بمعاینه چگونگی آن حتی سبحانه و تعالی بود و رسوخ ابراهیم و کمال حال او در ایمان اما شاید که در خاطر خطور کند
و چون ابراهیم شنیده که قلبی نی بود و باشد که گرد او شبهه بست حق تعالی بقول او لم تؤمن یا ابراهیم عتاب کرد و او را
از تؤمن لیطمئن قلبی تمیز داده و ساعه معان و دانند که مراد خلیل ازدیاد یقین است نه شک در قدرة رب العالمین ای عزیز

سوال علما را اختلافست بعضی گفته اند حضرت ابراهیم را علم باحیا از روی استدلال حاصل شده بود خواست که برکت مشاهده
علم او بعین رسد و چون غبار شبهه که منظرف استدلالیست بر امن دامن معقولات میگرد و درخواست که او اعلم مرئی
و مطلق از غبار شکوک و شبهات معقولست بدست آید و در احقاق آورده که قوت وهمیه متعقرات از قبول آنچه محسوس نمیبیند
از قوه عقلیه را قابلست قبول آن نیست و بدین سبب میان عقل و وهم منقصر است از قبول آنچه محسوس نمیبیند و قوه عقلیه را
ثابت مخالفت می افتد و طبع انسانی از آن شورش کار دل باضطراب میکشد پس ابراهیم علیه السلام از حق تعالی درخواست تا قوة
حساسه را با رات احیا با قوت قاید مضاف گرداند تا مشق شائبات طبع زایل گشته دل ساکن و مطمئن شود و هم در ان تفسیر
فرموده که حضرت خلیل بنفس احیا مطمئن القلب بود اما در کیفیت آن تانی میفرمود چه صورت بر لوح تفکر در هر چند نوع می پذیرد که
بر ان سوال در چنین مشاهده میرود و دیگر آن نوع که در ارامنی نیست با ایام ربیع وقوع می یابد و امثال آن در حال زایست
بمانو بکیفیت احیاست و اگر در دعا لفظ کیف آورده و در فی احیاء الموت گفته مؤید اینست غرض آنکه خواست تا حال
بذات احیا مطمئن القلب است بچگونگی آن نیز او مطمئن شود و در فتوحات آورده که وجوه احیا متنوعست چنانچه وجوه خلق نیز
هست چو بعضی از مخلوقات را بکلمه کن موجود ساخته و برخی را بید قدرت ایجاد کرده و جمعی ابتدا بوجود آورده و طایفه را
بسبب مخلوقات دیگر موجود کرده و چون ابراهیم تنوع وجوه خلق دیده بود و دانسته بود که احیاء خلق بعد از موت وجود دیگر است
و آن نیز متنوع میتواند بود پس درخواست که احیا بکدام نوعست تا چون مرا علم بدان حاصل آید دل من آرامش پذیرد و کیفیت
این وجود دانش من زیاده گردد ع والقلب بالحقیقة تسلو و تطمئن ⁂ صاحب تلخیص گوید آنچه سابقاً معلوم از طریق خبر
بپادشاه مملکت وجود که دلست میرساند چنان نیست که نظر باید از راه نظر باو عرض میکند چه خبر را احتمال صدق و کذب هست
و آنچه نظر میبیند در غالب براستیست سمع آنچه دریابد هم حق تواند بود و هم باطل و آنچه بصر ادراک کند جز حق نیست و در مثنوی گفته
بیت
کرد مردی از سخندانی سوال ⁂ حق و باطل چیست ای نیکو خصال
گوش را بگرفت و گفت این باطلست ⁂ چشم حقست و یقینش حاصلست
چند گز گوش و چشم رود ⁂ آنچه باطل بوده است آن حق شود
گوش دلالست و چشم اهل وصال ⁂ چشم صاحب حال و گوش از اهل قال
هر جوابی کان ز گوش آید بدل ⁂ چشم گفت از من شنو آن را بهل
پس خلیل خواست که آنچه بگوش شنیده بچشم ببیند و گویند این سوال از برای حظ عین بود نه بجهة دفع ریب در یقین چه پیداست که ایمان
بر از یقین میداند و دست بسیار و که ببیند چنانچه نمودار آن در عیه وعده رؤیت لقای خدای و تماشای بهشت مست باد وجود
بر ان و یقین کامل در ان باکه هر چند شوق بیشتر بود یقین کاملتر بود در عبارت فرموده که رتبه ایمان دیگر است و مقام ایقان
دیگر و ابقان دیگر از ایمان ارفعست و اکبر موعود در حق ابراهیم شرف ایقان بود چنانچه فرمود ولیکون من الموقنین
ابراهیم احیا موتی را بایمان قبول کرده بود خواست که بزیور ایقان نیز محلی گردد اند قول محمد نحن احق رحم الله ازانست که چون
خلیل نزد دلیل مناظره رفت و آن نزد مطرود در تکمله جباری دعوی بی معنی انا احی و امیت آغاز کرد چنانچه مذکور شد

احیا را در صورت عفو بردم منو جمیع عالمیان بوادی غفلت از قبول نموده پنداشته شد که حقیقت احیا جز این نیست پس ابراهیم
از حق سبحانه درخواست که کیفیت احیا بمن نمای تا این بیخردان که عفو از احیا امتیاز نکرده اند و تلبیس نمرود را باور
زلقیه شده بدانند که زنده کردن این نیست که از نمرود واقع شده آنست که معبود میکند و درینصورت اطمینان ایشان را حاصل
قوم باشد و از اذیت ازیشان و مصافی مقدر باید لیطمئن قلب قومی و در غرایب الاقوال آمده که خلیل را دوستی
قلب نام در حالت بعث و حشر تردد می بداشت ابراهیم گفت خدایا مرده زنده کردن بمن نمای تا دوست من بیارام
در حضیض گمان باوج یقین خرامد در تبیان آورده که بعد از انکه نمرود زندانی آزاد کرد و گفت انا احیی ابراهیم گفت رب ارنی
احیا بمن نمای تا دل من مطمئن شود و نیجاه از قتل لازم نمیر و تغیر میگوید مراد ابراهیم خاطر جائیکه میکند که چنانچه امت هر پیغمبری اگر
صدق آن پیغمبر در دعوی رسالت بر ایشان ظاهر گردد محتاج معجزی که از وی مشاهده نمایند پیغمبر نیز در وقت نزول ملکی
بر وصول خبری بدو محتاج می باشد بمعجزه که بر دست او ظهور کند تا معلوم گردد که این آینده از نزدیک حق تعالی بدو فرستاده
نه دیو پس دور نیست که حضرت خلیل در وقت نزول ملک بر وحی طلب این معجزه کرده باشد و گفته رب ارنی تا دل اطمینان یابد که این
ملک کریمیست نه شیطان رجیم و هم ایشان فرموده اند که شاید ابراهیم ع در صحف خود مطالعه فرموده باشد که حق سبحانه بدعای
عیسی ع که از اولاد اوست مرده زنده خواهد کرد او نیز استدعا کرده باشد که بدعای من مرده زنده کن تا دل مطمئن شود که از
در حضرت کبریا یا کمتر از فرزندم نیست و هم سخن ایشانست که متصوفه گویند مراد از موتی قلوبیست که از انوار مکاشفات
و تجلیات محجوب باشد و احیا عبارتست از حصول تجلی انوار الوهیت و چون جمعی غافلان در زمان خلیل بسبب محجوبیت
دل از مایده دعوت او بی بهره بودند ابراهیم خواست که دلهای ایشان بنور تجلی و مکاشفه زنده کرد و گفت … ارنی احیا …
مرده این متمرد آن بمن نمای تا دل من این بحصول تجلی آرام گیرد و دانم که ایشان از تیه بعد بصعید منزل قرب رسانیدی …
و چون خدای تعالی ابراهیم را بذبح اسمعیل فرموده و خلیل زمان جلیل را امتثال نموده بمقدمات آن اقدام کرد و بعد …
فدا و خلاصی اسمعیل در مقام نیاز بموقف عرض رسانید که الهی مرا فرمودی که زنده بیجان سازم بدان اشتغال نمودم …
درخواست میکنم که مرده را جان دهی تا مشاهده کنم و چون این سوال از غایت محبت است و اعتماد بر کمال خلت …
اطمینان قلب باید بود با آنکه دانم از خواص دوستانم و ملتمس من بشرف اجابت اقتران می باید که وثیق ترین دلیلی
بر دوستی را قبول کردن سخن دوست و قضای حاجت اوست و جهی دیگر آنست که بر همه خلایق روز قیامت حقیقت حشر و بعث
روشن خواهد شد خلیل دعا کرد که امروز در دنیا نشانه از احیاء موتی بمن نمای تا دل مرا اطمینان پدید آید یا آنکه اختصاص یابم قبل
از قیام قیامت بمن بدین شرف و کلام در بیان پیچ آورده که ابراهیم ع متردد بود در آنکه آیا در زنده شدن خلایق ایشان را مشقتی
میرسد چنانچه در وقت روح یافته و غالب ظنش آن بود که در وقت آمدن جان به بدن قیاس بر بیرون رفتن روح از جسد
بالمی و تعبی نیست پس فرمود رب ارنی تا معاینه ببینم و دل من مطمئن شود که بوقت دخول روح به بدن هیچ نوع محنتی نخواهد بود

دراین

دراین سخن خالی از نوایتی نیست ازین مبارک رحمه الله منقولست که ابراهیم ع خواست که امت خود را از شرف منزلت خود
با خبر سازد تا شاید بکمال حال او را شناخته بوسیلۀ ایمان آرند و ظهور این معجزه از حق سبحانه استدعا نمود تا بمکافات را معلوم کرد
که قرب خلیل پروردگار جلیل بچه مثابه است و از اجابت دعا مسارعت مینماید و دل نیز بایمان قوم را رامش یابد و در معالم آورده
که چون خدای تعالی ابراهیم را خلیل گرفت و آوازه خلت او بمجاوران حضایر قدس رسانید از جمله ملائکه کرام و مقربان منازل
اکرام عزرائیل ع از حضرت عزت دستوری خواست که آن بشارت با ابراهیم رساند و بعد از تشریف اجازه بخانه ابراهیم
فرود آمده و ابراهیم مردی غیور بود و چون از خانه بیرون رفتی در را محکم ببستی و با قفال مغالیق در استحکام آن کوشیدی
قضا را در آن وقت در خانه نبود و چون باز آمد و یکی را در سرای خود نشسته دید آتش غضبش برافروخته خواست که او را بگیرد
پس بسرعت فرا پیش آمده و گفت ترا که دستوری داد که بسرای من درآمدی ملک الموت فرمود که من باذن خداوند این
خانه بدینجا درآمدم و تا دستوری وی نبود او گستاخی نکردم ابراهیم دانست که آن فرشته است بعذرخواهی درآمد و گفت
صدقت راست گفتی ما و هرچه ماراست از آن خداوند ماست بیت من کیستم آنچه هست او راست ؛ العبد و ما لم
لمولاه تو چه نامی و از فرشتگان کدامی ملک الموت گفت بیت بشارت باد کامد دولتی بیرون ز اندازه ؛ نسیمی
بسوز دگر دی دماغ جان شود تازه ؛ بدانکه من عزرائیلم و از حضرت کبریا بشارت آورده ام که از خلعت خلت پوشانید و ماوای
واتخذ الله ابراهیم خلیلا باسماع اهل آسمان و زمین رسانید ابراهیم مراسم حمد بتقدیم از عزرائیل سوال کرد که آنچه دلالت بر خلت
کند چیست جواب داد که گواه این مدعا آنست که دعای تو مستجاب کرده اند و بدرخواست تو مرده زنده سازد ابراهیم
از غایت شوق و شعف که بتحقیق بهم خلت داشت زیاد برکشید که رب ارنی تا دل من مطمئن شود و دانم که خلت
وجود گرفته و مؤید این قولست آنچه از امام جعفر صادق نقل میکنند که خداوند تعالی با ابراهیم علیه وحی کرد که در صدف صلب
تو گوهریست که عقد شریعت آخر الزمان به پرتو ظهور او انتظام خواهد یافت و برکت آن فرزند تو که نامش محمدست شعشعه
نفت من بر ساحت تو خواهد تافت خلیل گفت بار خدایا کوکب این دولت از سپهر سعادت در چه زمان طلوع خواهد
کرد و تا پرتو صبح خلت از افق حالت من بکدام وقت ظهور خواهد نمود علامت اتخاذ خلت و نشانه وقوع این دولت محبت
زمان آمد که مرگان بدعا تو مرده زنده کنم بدانکه از ابد بستی گرفته ام چون مدت انتظار در از کشید طاقت خلیل شد و
زبان نیاز بگشود که ارنی کیف تحیی الموتی تا دل مشتاقان من آرام یابد که تو مرا خلیل گرفت و گویند اغلب آیات
ابراهیم ع عقلی بود و انبیا را هم آیات حسی شد چون عصا و ید بیضا و هم آیات عقلی پس ابراهیم خواست که او نیز جامع آیات
عقلی و حسی باشد درخواست که ارنی کیف تحیی الموتی عبدالله بن عباس رضی الله عنه فرموده که سبب سوال ابراهیم ع آن بود
روزی بر ساحل بحیره طبریه عبور میکرد جیفه دید بر کنار بحر افتاده و بوقت مد دریا که افواج امواج روی ببالا نهادی ماهیان دریا
از دریا آمدندی و وظیفه روزی خود از آن بخوردندی و هنگام جزر بحر که آب بمرکز اصلی خود بازگشتی سباع متوجه شده

قدری ازان بکار بردندی وبعد از مرغان شکاری حصه لقمه خویش ازان برداشتندی ابراهیم ایستاده بنظر تعجب
دران مینگریست وباخود میگفت یقین دانم که حق سبحانه قادراست بر زنده کردانیدن این مرده چه قدرتی بی زوال
وقوة بر کمال دیشانیه عجز وضعف آمیخته نیست بیت چو قدرتش علم کن فکان بر افرازد ∴ ز نیستی سوی هستی کشد جهانی را
اما چگونگی لحوم متفرقه ∴ اجزای متفرقه این جیفه که مند اخل اجزاء ابعاض لحوم ودرما ماهیان دریا و ددان صحرا و مرغان هوا گشته
بایکدیگر جمع شده زنده کردد نمیدانم پس زبان سوال بگشاد وگفت رب ارنی کیف تحیی الموتی وگروهی گویند که آن دکان دار بر مایه
هوس هوا وکیسه پرداز بازار مکر و غا یعنی ابلیس پرتلبیس سری پر از سودای خذلان وسینه مالامال از غوغای طغیان
برلب دریای میگذشت نظرش بر شخصی افتاد و از عمل حیوة معزول گشته وسلطان روحش از دار الملک قالب مفارقت
کرده زاغان مردارخوار اجزای امعائی درامنقار در فزای هوا اسیر دند ودرندگان تیزچنگال لحوم وشحوم او را بدندان
پاره میکردند آن رهزن راه روان دعوه دکار رهزن ظالم دعوان ساعتی دران نگریست وباخود گفت خوش دام حیلتی هم
رشته مکری برهم میتوان تافت وجمعی کوتاه نظران سبکسار گران طبع را غریب میتوان داد که از این اجزای
متفرقه را از اطراف عالم چگونه جمع میتوان کرد واین اعضای پراگنده را از حواصل طیور واجواف سباع بچه سان در
انتظام صفت نظام توان داد وفرمان خداوند تیغ بار بابراهیم عم رسید که بکنار فلان دریا رو که دشمن من دام مکری گسترده
وسررشته زرق بدست آورده میخواهد که بندگان مرا بقید گرفتار سازد وبحیله وغرور درچاه ویل ثبور اندازد تو آنجا
حاضر شو تا عجایب قدرة ما را مطالعه کنی ودیده بر بدایع حکمت بی علت ما افکنی خلیل بفرمان جلیل شتافت بجا آمد وابلیس را
متحیر ومتامل ایستاده دید گفت ای ملعون چه فکر میکنی ونقش کدام مکر بر لوح اندیشه رقم میزنی ابلیس گفت ازین تحقیق
بی روح در حیرتم که کدام معمار این سرای خراب را عمارت تواند کرد و آن بنا کی است که این خانه در هم افتاده را که از سقف و دیوارش
نشانی نمانده بحالی اصلی باز تواند برد خلیل عم زبان برگشاد وگفت اینجا چه محل تحیر است معمار کسی که او را از کتم عدم بفضای صحرای وجود
آورده او قادراست که اجزای متفرقه او را از علوگاه تفرقه بساحت جمعیت رساند واگر ذرات بنیه او را از عینت بهمت
کرده بعد از آنکه آن ذرات باشد چرا از جمع کردن عاجز ماند بیت کوزه گر کوزه را بشکند ∴ چون بخواهد باز قایم میکند
اگرچه داند کوزه کردن از لخت ∴ چو عجب گر سازد از اشکسته درست ∴ پس ابراهیم زبان سوال بگشاد وگفت ای مبدعی که احیای
اموات اثری از آثار قدرت تست واماته احیا آیتی از آیات عظمت تو از پس پرده ابداع لطیفه صنعی ظاهر کردان
واز سحاب ایشان وافزاع باره تحکم لامع ساز تا این طاغی غمی ملزم گردد ودل من بآرام واطمینان تمام یابد از امام حسن
بصری رحمه الله در فصول نقل میکند که ابراهیم در مطاوی صحف خویش مطالعه نموده که مرغان در هوای بهشت طیران کنند
وناگاه بهشتی را آرزوی گوشت او ولحم طیر مما یشتهون اشارت بدانست بدید آید فی الحال بادی از نجب عزت
بوزد وسر ودم وبال وپال مرغ از وجدا کرده و بریان شده وبرطبقی از نور نزد بنده بهشتی حاضر آید وچون آنقدار که او خواهد

تناول نماید

تناول نماید دیگر باره استخوانهاء او مجتمع شده ولباس لحم مکتسی گشته ببال پر ودم برخویش بوزد و در فضای بهشت
پرواز آید برمرغان دیگر نازکند ابراهیم عم خواست که در دنیا مثل آن مشاهده نماید گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی وچون
برند نیاز بنبارگاه کارساز فرستاد و دعوتش بغر اجابت رسیده لوح سوالش رقم نوال برکشیدند قال کیف خدای گفت ای
ابراهیم اگر مشاهده این حال آرزو داری فخذ اربعة من الطیر پس فراگیر چهار عدد از مرغان کبوتر وخروس وزاغ وطاوس
یا بط وخروس وکرکس وطاوس یا بط وزاغ وخروس وطاوس وکویند بط سبز بود وزاغ سیاه وکبوتر سفید وخروس سفید
وبعضی گویند سرخ وچون این مرغان را بگرفتی فصرهن الیک پس جمع کن ایشان را بسوی خود یعنی ایشان را بردست
گیر ودر اشکال وهیات ایشان نیکو تامل نمای ودقایق بنیه هریک را از نظر تدقیق بازبین تا بعد از زنده شدن
بر تو مشتبه وملتبس نگردند یا مجتمع ساز اجزای ایشان را بایکدیگر بعد از آنکه پاره پاره کرده باشی واگر صرهن بکسر صاد خوانند
معنی آنست که اعضای ایشان را متفرق ساز ودر ان تقدیر الیک صله محذوف باشد یعنی پاره کن پس جمع کردان
نزدیک خود وگوشت واستخوان وپر وبال ایشان را بایکدیگر بیامیز وسرهای ایشان بدست خود نگاه دار ثم
اجعل پس بنه کن علی کل جبل بر هر کوهی که ممکن باشد جزوی از آنها برو توان نهاد چه قسمت این اجزا
بر جمیع جبال متعذر است واین قبیل لفظ عام باشد واراده خاص کما قال الله تعالی واوتیت من کل شی
که هر کوه که نزدیک تو باشد وتوانی نهاد منهن ازین مرغان متفرق ساخته بایکدیگر آمیخته جزءاً پاره ثم ادعهن
پس بخوان این مرغان را بنامهای ایشان تا اجابت نموده یاتینک بیایند بسوی تو دوان شتابنده سعیا شتافتی
وگشاده دمرا و آنست که ایشان می آیند دوان وتطیر سعیا وتو اظهار شتاب میکنی در التیام ایشان واعلم بدان ای
یقین یار علم خود ثابت باش یا یقین خود را زیاده ساز ان الله عزیز بدانکه خدای غالبست عاجز نشود از آنچه تو طلبیدی
و مستقیم است از آنکه انکار بعث کند حکیم خداوند حکمت بالغ است و در هر چه میسازد ودیا و تدبیر اشیا بمقتضای حکمت
محکم کارست ای عزیز بدانکه از مجموع مفسران ابو مسلم اصفهانی بران رفته که این قصه تمثیلی است درباب احیا نه اگر احیا
واقع بوده باشد یعنی چون ابراهیم عم از حضرت محیی قیوم جل ذکره طلب احیا کرد حق سبحانه او را مثالی بنمود که بان بر کیفیت احیا وقوف
یابد فرمود که چهار مرغ مختلف فراگیر وایشان را بزیت ده ودام گردان ودر لغت عرب صرهن یعنی امهن می آید وبجستگی که
خواننده را اجابت میکند عصفور سوارتر میگویند پس معنی این بود که ایشان را آموخته کردان بحیثیتی که هرگاه بخوانی اجابت
کنند وچون باجابت معتاد شدند هریک را بر سر کوهی بنه وباز خوان تا بتو بیایند غرض ازین سخن مثالی محسوس است
در عود ارواح باجساد بر سبیل سهولت یعنی بر همین منوال که مرغان آموخته بنداء آموزگار باز می آیند بی مضایقه و مبالغه
طیور ارواح نیز کردست آموز قدرت اند هرگاه که دعی ارادت ایشان را بخواند فی الحال اجابت نموده بی تمرد و تردد
متوجه بقفس تن شوند بیت مرغ دست آموز راچند انکه کس دور افکند ∴ بانشاط بال آید باز چون گوید بیا ∴ در مفاتیح

آورده که این سخن انکار جماعتست چه همه ارباب تفسیر متفق اند بر ذبح طیور و دیگر صورت آموختن مرغ اختصاصی با ابراهیم
ندارد و همه کس را اقدام برین فهم میسر است پس نزد او بر غیر مفهوم و معلوم نکرده و دیگر ابراهیم از حق نخواند درخواست
مشاهده کیفیت احیا نمود و ظاهر آیه دلالت بران دارد که حق تعالی سخن وی را اجابت کرد و برین قول اجابت متحقق نشود
و دیگر منهن جزءا دلیلست که این طیور مجزی شده اند و آن بعد از قطع و خلط میتواند بود و اگرچه احتمال آن دارد که مراد
جزء از اربعه باشد یعنی واحد از اینها اما حمل جزء بر ابدان ایشان اظهر است پس روشن شد که این قصه بی شبهه در نعمت
اکثر برانند که در اواخر عمر ابراهیم وقوع یافته در تفسیر طبری میگوید از پس این واقعه یکسال زیست اما اصح آنست که صاحب
شفا فرموده که در نبوت ابراهیم بود و پنج ساله بود و بچهار سال بعد ازین اورا باسحق بشارت دادند و او صد ساله بود
که اسحق متولد شد و در مدت عمر او اختلاف کرده اند و کیفیت این قصه بر سبیل اختصار آنست که چون خلیل از حق سبحانه کیفیت
وقوف بر احیا طلبید حکم آمد که چهار مرغ بگیر و از جمیع حکمت در انکه امتحان بر طیور واقع شد آن بود که همت مرغ بر انست که از
پرواز نماید و چندانچه تواند بلند برآید ابراهیم نیز که شهباز بلند پرواز هوای و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات بود
همت عالی داشت و میخواست که از آشیان مضیق صفات بشریه طیران نموده خود را بقضای وسمع انی ذاهب الی ربی
رساند پس مرغ را از اینها که در قصد بجانب علو مناسبتی با او داشته باشد و نمود یا غلب هرچه حیوانات است در غاز
و زمان بران طیران دارند پس احیا ایشان از احیا سایر حیوانات اقرب است و گفته اند حیوانات یا ترابی اند یا آبی و در عالم
هم آبی می باشند چون بط و امثال آن و هم خاکی چنانچه قطا و اینها که بر زمین آشیانه گیرند و هوای بودن خاصه
ایشانست پس جامعیت ایشان از جانوران دیگر زیاده باشد و احیا بکمال قدرت اوضح تر بود و جمعی در تخصیص طیران گفته اند
که مرغ الطف حیوانات است و حیوات الطف اشیا پس این سائل لطیف از خداوند لطیف شاهد الطف اشیا طلبید لطف
عمیم اقتضای آن کرد که این صورت بر الطف حیوانات واقع شود تا بدو مناسب رعایت شده بقول حسن بصری رحمه الله که سوال
بجهت احیاء مرغان بهشت بود و الحاد طیور رعایت ظاهر است در تفسیر کبیر آورده که مقصود از احیا و اماته بچهار حیوانی واحد حاصل
اما ابراهیم بر قدر رتبه خود نمود ع تو لایقی خود خواهی من در خور خود بخشم : و یکی از حکمتها تخصیص این آن گفته اند که این
سوال مبنی بر سبب حیوة بود و ارکان بنیه حیوان که خداوند حیوة است چهار باشد که عناصر خوانند و اسطقسات نیز گویند
یعنی اصول آن آتش و باد و آب و خاک است و وزیدن هر حیوانی چهار خلط بود و تکون از اغذیه که مرکبست که از عناصر اول خون
و فایده او تغذیه بدنست دوم بلغم و آن پیوسته اعضا را از ترمی سکینه تا بکثرت حرکت جفاف بران غالب نشود سیم صفرا
و خون لطیف گرداند تا در مسالک ضیقه نفوذ تواند کرد چهارم سودا و یکی از فواید او آنست که چون فروی از وی بفم معده ریزد
اشتهای طعام برانگیزد و دیگر هرچا نوری که هست از اعضای رئیسه که مبادی و اصولند مرتوتها هر یکی چاره ندارد
چهار است دل و دماغ و کبد و انثیان سه عضو اول اصل قوای ضروریه اند بجنب شخص و انثیان در عضو اول اصل قوای نوع

بجنب شخص

بجنب شخص و انثیان مبدا آنند بجنب نوع و دیگر حیوان از چهار قوه طبیعی متصرف نیست و از ان تصرف در شخص کنند
جهة تغذیه و تنمیه و ایشانرا غاذیه و نامیه خوانند و دو متصرفند برای نوع در تولید و تشکیل و ایشانرا غاذیه را از خدمت چهار
گریز نیست جاذبه که نافع را جذب کند ماسکه که آن منجذب را جهة طبخ امساک نماید هاضمه که آن نگاه داشته را پخته سازد و دافعه
که فضول از آن مندفع گرداند و این چهار قوه خادم محتاج چهار کیفیت اند حرارت و یبوست و رطوبت و برودت و قوتهای نفسانی
او نیز چهار است دو متحرک باعثه و فاعله خوانند و دو مدرک یکی در باطن و یکی در ظاهر پس مدار کار حیوان بر عدد چهار است
هر یک از آن عدد چهار اختصاص دارند ابراز این عدد در وقت اظهار آثار حیوة مناسب نمود القصه ابراهیم مرغانی را که
من عند الله مقرر شده بود بگرفت و ذبح کرده اجزاء ابعاض لحوم و دماء و عروق و اعضاء و قوایم و اجنحه ایشانرا منفصل کرده
با یکدیگر بیامیخت و در بعضی روایات آنست که در هاون نهاده بکوفت تا بیکدیگر اختلاطی تمام یافتند بهفت قسم منقسم
بر هفت کوه نهاد و در تفسیر تخصیص آورده که وی بخش کرد و بر ده کوه وضع کرد و اصح آنست که بر چهار قسم منقسم کرده بنهاد
بر چهار کوه که در جانب شرقی و شمالی و غربی و جنوبی بود بنهاد و ای عزیز خلیل خواست که قدرت حق بر جمیع از آنست اظهار
کرد و حق سبحانه بوضع اجزاء طیور بر جبال حکم فرمود که آن از جمیع اجزای ارض اطهر است و دیگر آنکه اغلب اعاظم اخیار را بر کوهها
خلعت فیض پوشانیده اند نهال توبه آدم بر جبل عرفات ثمره قبول بار آورد سفینه با سکینه نوح را قرارگاه بر کوه جودی
میسر گشت اجابت و اذن فی الناس بالحج مر ابراهیم را بر کوه ابوقبیس دست داد و ملک جلیل فدای اسمعیل را بر جبل ... بیاورد
موسی کلیم دولت تکلیم بر ذروه طور یافت لمعه شریعت عیسی از اوج ساعیر بر اقطار جهان تافت نغمات داودی را صدی از جبال
اوبی معه از کوه بود کوکب عنایات احدی با حضرت احمدی از افق کوه حرا طلوع فرمود و چون جبال این همه برکت داشت
خلیل در معجزه احیا بوضع اجزا بران حکم رفت ابراهیم بر وفق فرمان آن جزوها را بر کوه وضع کرد و سرهاء مرغان بدست گرفته آواز
داد که ای طاوس و ای خروس و ای زاغ و ای کبوتر بیایید بجانب سرهای خود باذن الله تعالی در تفسیر آورده که درین حال
ندائی از آسمان در رسید که اجزای متفرقه جمع شوید که حق سبحانه روح شما باز میفرستد و شما را از وادی نیستی خلاص داده به
هستی باز می آرد بیایید ای گرفتاران که مفتاح نجات آمد بیت حجاب برگ کسوف رفت هنگام حیوة آمد مقارن این ندای از جهت
از ای جنبشی در ان اجزا پدید آمد و قطره خون هر مرغی بقطره دیگر از ان پیوستن آغاز کرد و هر عظمی بعظمی و هر پری بپری و لحم
شد و عروق و اعصاب متمزقه متفرقه در سلک اتصال و اجتماع صحت التیام و انتظام یافته فی الحال بدان مرغان درست شده
بسوی سرهاء خود بر زمین دویدن گرفتند و حکمت در دویدن و ناپریدن آن بود که این صورة ابلغ است در حجت و دو
از آن جهة چو در پریدن توهم آن میشد که شاید این مرغان نه آن مرغان باشند بآن خیال میرسید که امکان دارد که پاهای ایشان
درست نشده باشد و ادراک آنکه ادراک باصره در کیفیت مرغی را در وقت مشی بیشتر است از ادراک آن در حال طیران
پس آن بدنهائی آمدند تا نزدیک ابراهیم و آنجا پرواز نموده متوجه سرهاء خود میشدند و اگر نبود باز پس آمده بجانب سری دیگر رفت

درنکها آورده که حضرت خلیل سر غراب را از طاوس بر و آن تن بی سر کردن خود را بجید و قبول نکرد تا وقتی که سر او در پیش آورد
ساختم بدو پیوست و همچنین ابدان سایر طیور بر و پس خود متصل گشته به پرواز در آمدند **بیت** مرغان آشیانهٔ قدسی نیاز
و ایم بکرد کوی تو پرواز میکنند و گویند چون ابراهیم اجزای ایشان بر جبال اربعه وضع کرد چهار باد که هر یک منسوب بجهتی بودند
از جهت قدرت وزیدن گرفته اجزاء اعضا را یکدیگر پیوند میدادند و ابراهیم ایستاده و در آن آثار قدرة نظاره میکرد خطاب
جبار قدیم در رسید که ای ابراهیم باش تا قیامت آید و ریاح میتة البقا هیم تا از چهار جهة زمین بوزیدن در آمد جمله اجزاء ذرات
خلایق را بحرکت آرند و ما هر جزء الجزئی از و پیوند دهیم تا از چهار زاویهٔ عالم همه اجساد و حیوانات کلم از طرفة العین بر بساط محشر جمع شوند
و چنانچه این مرغان از چهار کوه مجتمع گشته تا یک تار موی از ایشان غایب نشد آنجا در این رمیم و رفات بنی و نبات آدم خوار
از روی دفتر قد علمنا ما تنقص الارض منهم برای حساب جمع کنیم که ذرهٔ از آن فوت نشود **بیت** مرکا اثر و بیت فنا دادم
سوی بحر عدم فرستادم : باز نشر آرم بساحل هستی : بر بلندیش خوانم از پستی : ای عزیز ارباب تذکیر را در تخصیص این چهار طیور
نکتهای بسیار است در فصول آورده که ای ابراهیم طاوس را بکیر و از آلایش او زینت آدم را در بهشت یاد کن و در زاغ نکر
از حرص در جنت آدم خوردن گندم مشاهده نمای کبوتر را به پاس و از الفت او ابسکی آدم را با ریاض فردوس شناس
خروس را بدست آر و از شهوت او وصلت آدم را با حوا در خاطر گذران و چون این مرغان را گشتی و از ساحت گلشن بقا
بمضیق گلخن فنا در افتادند در هبوط آدم تفکر کن که از بوستان دل آرای بهشت بزندان جان فرسای دنیا افتاد و شادمانی
جان بمحنت جهان مبدل شد و سرانجام رغبت اکل زحمت جوع کشیده و بجای نور الفت ظلمت وحشت روی نموده
نعیم وصلت بعذاب الیم هجر و فرقت تبدیل یافته و دیگر که ایشان را زنده میسازیم رقم این نکته بر لوح ضمیر تصویر کن که دیگر بار آدم
بزینة توبه پیراسته رغبتش را بطاعة زیاده کردانیدیم و با یاد خو و الفتش داده بدولت وصلت جاویدی رسانیدیم
فکر درین قضایا اکر چون حال آدم معلوم کردی بر تو مخفی نخواهد ماند که احوال آدمیان نیز منقلب است نه عشرت را دوامی متوقع
عسرت را بقای میسر نه مواهب نعمت را قراری و نه نوایب نکبت را اعتباری **بیت** آدمی را هر چه پیش آید ز نیکی و بدی
اندرین دار الغرور پر محنت بگذرد : پس نعمت و راحت منازل ز وزایف شکر بجای آر و از محنت و شدة منال و دران را
صبر فرو مگذار **بیت** ای که مبتلای محنت را و خرسندی طلب : کین همه اندوه و غم در نیم ساعت بگذرد : وی که میباری
بدولت بیش ازین شادی مکن چشم تا بر هم زنی اقبال و دولت بگذرد و در تفسیر کنز العلوم بجای کبوتر بط آورده و خروس
حکمة در زمان بکشتن این مرغان از آن روست که طاوس در تی میماند در حسن و جمال چنانچه طاوس بخوبی از همه
در پیش است انسان در جمال و نیکویی از همه حیوانات بیش است لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و خروس بطو شهوة
شبیه است چنانچه ملک از همه اصناف موجودات بیشتر ذکر گوید خروس نیز از همه انواع طیور در طریق ذکر بیشتر بود و بط
با حی مناسبتی است پری تلون است وقتی ظهور کند وقتی مخفی گردد و بط نیز گاه بر سطح آب پدید آید و گاه در قعر آن پوشیده

زاغ را بجهة

زاغ را بجهة لون سیاه و طول عمر و قباحت فضل با دیو مشابهة است پس حکمت بی غایة بزبان اشارة میگوید ای خلیل بوقت کشتن
طاوس از زیور آدمیان یاد کن و در زمان ذبح خروس فوت و شکستن از سطح نظر نکرت ساز بهنکام قتل بط در فنای جهان اندیشه
نمای چون زاغ را بسمل کنی فوت شیاطین را ملاحظه فرمای چون این چهار مرغ بقدرة من زنده کردند از زنده شدن این چهار
طایفه را اندیشه نمای همچو ای که اجزای متفرقه این طیور مختلفة الاشکال و الالوان را مجتمع کرده بکسوة حیوة می آراید قادر است که همه
پراکندهٔ این جماعت متباینة الاحوال و الاوصاف را از خاک تیره بر انگیخته روشنی زندگی بازانی دارد و در فصول امام الوهاب
رحمه الله گفته که هر یک طیور را صفتی نیکو بود که با ابراهیم باکتساب آن صفات مامور شد ای خلیل طاوس را حسن خلقت تو حسن خلق
پیش آر خروس بیدار و سحرخیز است تو نیز در شب بوظیفهٔ ذکر و مناجات فرو مگذار **بیت** بصفت طهارت و نظافت موصوفست
تو هم ظاهر و باطن خود را پاکیزه ساز غراب عزلت و انقطاع دوست دارد تو نیز خاطر از اندیشهٔ غیر و خیال ماسوی بپرداز
بیت مناسب هیئت یکجا جمع کردن : هوای یار با سودای اغیار ای عزیز از اعجاز صاحب نعت شمهٔ شنیدی از اعزاز و جمع
نکته استماع کن اگر بمعجزهٔ خلیل چهار مرغ زنده شدند بمعجزهٔ حبیب نکر که بدعوة او صد هزار دل مرده زندگی عرفان یافتند
و در دنیا و بشفاعت او هزاران هزار مرده دل گنه کار حیوة نجاة خواهند یافت در عقبی مرغان ابراهیم بخون آلوده بودند
و پراکنده و بغایت پراکنده و بدعوت خلیل و قوت جلیل که بهم پیوست از آلایش پاکیزه شدند و از پراکندگی باز رسته بهم
از آلایش گشته همچنین عاصیان امة احمدی بقیامت از قبر بر آیند پریشان حال و شکسته بال پراکنده خاطر و شوریده دل بر شفاعت
احمدی و رحمت احدی بهم پیوندند تا مفلسان سیاه نامه از آلودگی مخلص و خلاص گشته بریاض رضوان رسند **بیت**
ز یک جانب عنایتهای بیحد : ز دیگر سو شفیعی همچو احمد : فقیر از آن نومید اندر نوید است : که چون بخشش رسید کین جای نومید است
ای درویش که حضرت عزت در روز دعوت پیک اسم المحیی تجلی فرموده خلیل مظهر این صفت گردانید در شب قرب
ذات مجمع اسما و صفات بر حبیب متجلی شده او را آت جامع یعنی آینهٔ ذات ساخت که لنریه من آیاتنا الکبری
از خلیل مقام مناجات خلیل گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی حبیب در وقت عرض نیاز از حضرت مجیب درخواست که
ارنا الاشیاء کما هی رموز و اسراری که در استار اشیا مکتوم و مکنون گردانیده کما هی بما نمای تا از مطالع لوامع
آن اسرار عظمت انوار حقایق جبروت بر جان و دل ما تابان گردد **بیت** کفتند ترا بر فلک چرخ کماهی : بردار نقاب
از رخ و بنمای کماهی : خلیل در مشاهده احیا جوز را خاص کرد که رب ارنی این صورت بی مانای همت عالی حبیب که
اید را مکاشفات شما از برای خود نخواسته و مال زمان عتبهٔ شریعت را در آن مدخل داده گفت ارنا حقایق الاشیا
بنظر اعتبار ارزیاده وحدت که در بزم حقیقت بمن حواله میرود جرعهٔ بر خاک نشینان آستانهٔ متابعت من ریز ولکاس الکرام من
الکاس لکرام نصیب آری آنحضرت چنان مهمانی بود که بی طفیلی بر خوان وجود از موائد جود نواله بر دارد و با بهنگام وصول
بر حبوب مقبول امت ظلوم جهول را از یاد مگذارد **بیت** لاجرم آنشب که بخشش بار داد : امت خود را بدعا کرد یاد

اصحاب تحقیق بعد از تصدیق صورت این قصه و اعتقاد بوقوع آن در ظن هر چند انچه در اخبار و در آثار مسطور است بلسان اشارت
در باطن آیه خوش رمزیست و حقیقة سعی آن حبیب باز مینماید که خلیل در من طلب رویة کرد عاشق مستهام که در عشق بیقرار و آرام
است از غایة جلال و دلال معشوق بجمال کفتن ارنی جمالک ندارد غمزه ارنی افعالک بر می آرد بیت بر تیغ فرو کذاشته
بکذر که دیده را بانوار آفتاب جمال تو تاب نیست : ای درویش آلوده بشوایب حدث را با حضرت مقدس قدم نسبتی نیست
تا تماشای جمال و تمنای وصال تواند کرد اما عاشقان مشتاق که جیب صبوری بدست شوق غالب چاک زده اند زمام
اختیار بهوم کف افکنده از عشق جانسوز باز داده بهانها پیش آرند و نقشها بر صفحه اندیشه کشند تا شاید یکی از آن نقاب
احتجاب از سرادقات عز و جلال بر افکند بیت کر بر سر کوی او دمی بنشینم : کاهی ز رهش خاشه و خس بر چینم : هر لحظه بهانه
در آرم پیش : باشد که بیک بهانه رویش بینم : مثال کسی که محبوبی کاتبست و خواهد که دیده بجمال او روشن کرداند کوید ارنی
کیف تکتب من نمایی که چکونه می نویسی و خامه مشکیة الشمامه را بر صحیفه کافوری چو سانی درین مقام غرض رویة کاتبست نه مشاهده
کتابت خیال عاشق آنست که شاید محبوب دلنواز برقع ناز برانداخته و بی حجاب از ورای نقاب غرت پردن آمده
این خطاب دلکشایی بدو رساند انظر کیف اکتب تا عاشق بیهانه مشاهده و صنع در صانع کرد از فحوای مخاطبه الم تر الی ربک
کیف مد الظل همین سر مکتوم ارباب وجد از مفهوم است اینجا نیز ابراهیم را احیاء موتی بهانه شهود وهمی بود و چون
طلب لقا برین اشارة وقوع یافت جواب آن نیز پوشیده باز دادند که اولم تؤمن و کویند باعث خلیل بر سؤال آن بعد
استماع این کلام بود چو متابعه دوست با عاشقان ذوقی دارد تا نچشند ندانند سلمی کوید که چون خطاب با عتاب اولم
تؤمن بخلیل رسید جواب داد که بلی ایمان دارم اما مشتاق خطاب تو بودم با وجود یقین تمام که مرا داده بنفس خود را
بلباس اهل شکّ ان پوشیدم تا این جواب شنوم و دل من آرام کیرد که محل عتاب توام و بقی الود ما بقی العتاب آورده اند
که درویشی در دام عشق شاهزاده افتاد و خرمن عقل و هوش بباد بیخودی و حیرت بر داد با مشاهده استغنای سلطنت خود را
لایق دولت وصال نمیدانست و از غایة عجز و نامرادی اظهار حال خود باکس نمیتوانست چاره دران دید که خود را در
توده خاکی که هدف تیر دلدار بود پنهان سازد و با پیکان خدنکش راز دل تنک در میان آرد عاقبت سینه هدف سهام
تلف ساخته بمیان آن توده خاک مخفی کشت شاهزاده بعادت هر روز بصحرا آمده تیر در کمان پیوست و بشست بیت
کرفت جانب نشانه که آن خاکی نهاد در وی پنهان بود در تاب کرد قضا را تیر دل شکارش بسینه عاشق رسید و پیکان
از خون دلش رنک کرفت چون لعل بکانی بیت عاشقش از خاک بیرون کردم : جمله آن خاک از خون کرد زرد شاهزاده
کان بدید از دور جای : بازی نشناخت زان غم سر زپای : سوی عاشق رفت و کفت ای شوخ مرد : این چرا کردی هر آیین کرد
کرد : کفت از آن این کار کردم بر یقین : تا توام کویی چرا کردی چنین : بعضی بر آنند که مقصود سوال ابراهیم طلب حصول
اطمینان
طمانینة سر بود و چه میدانست که تا دلی زنده نباشد طمانینة دران فرو نیاید و تا اطمینان دست ندهد دل بغایت مقصد عاشق نرسد

کشهود

کشهود بر دوست نرسد بعد از ین درخواست جواب آمد که طیور طبیعت را که پر و بال هوا و هوس بر کن تا حیوة دل حاصل شود
که تا بیقا شوان رسید و بی قطع بال پر طبع در هوای معرفت پرواز شوان کرد بیت کفتمش بی زنده کردی مرغ ابراهیم را
کفت پر و بال بر کن بعد از ان پرواز کن : و راه نورا آورده که هر که خواهد که نفس خود را بحیوة ابدی زنده کرداند باید که قوای بدنی
بتیغ ریاضت بسمل کند و بعضی را با بعضی بر آمیزد تا صورة ایشان شکسته منتقض از ان کردد پس ایشان را بدانیب عقل و شرع بخواند
تا بطریق مطاوعت شتابان کنان باز آیند و در تفسیر کبیر کوید مادام که طیور را یعنی ارکانی که ترکیب بدن حیوان از انست
متفرق نکرد و مرغ روح را قوة طیران و ارتفاع بهوای ربوبیت : فضای عالم قدس دست ندهد بیت تا کند چار طبع بر پای
اندر قفس تنک جهان جای بلست : بندش بکشن تا برود و پیر کنان : تا بزم که قدس کم داری دست : ثعلبی کوید
باطن آیه آنست که خلیل مامور شد با نکه چهار صفت را در نفس خود بکار و نا امیدی ذبح کند و آن صفتها در صورة چهار مرغ با نمود
طاوس اشارتست بزینة بهجت و منی کرکس مثالیست برای طول امل درازی عمر غراب نمونه حرص است و طلب محرمات
خروس نشانه شهوتست و اتباع مرادات ای خلیل امل دراز اسیر دنیی مسبند که هیچ اعتبار ندارد امل دور و دراز درویش
مکبر که ایشما دنشاید بر کار این جهان حریص مباش که جز حرمان نتیجه ندهد و متابعت شهوات مکن که هر که در دام آرزوی نفس افتاد
با سانی باز نرهد و کفته اند کبوتر را بکش و رشته الفت از خلق بر طاوس را ذبح کن و دیده همت از جلوه جاه دنیی ز درویش
بربط بر وا یعنی صفت حرص را بکذار خروس را بر بسمل سان و خود را از بند شهوت باز رهان که هر که تیغ مجاهده بر سر چار سوی
طبیعت موافقت فرمان شریعت این چهار صفت را بذبح آرد حیوة ابد و زندکانی سرمدی یابد و کویند این چهار صفت
که از طبایع چهار ارکان در آدمی بدید آید و ذبح آن تیغ مخالفت لازمست اول صولت کبر که نتیجه آتشست دوم داعیه شهوت
که ثمره هواست سیم تکاپوی حرص که عادت آبست چهارم ترک امساک که صفت خاکست و حکیم سنایی میفرماید بیت
چهار عنصر چار طبع بدن : جمله را بر دین بزن کردن : پس بمیان عشق عقل دلیل : زنده کن هر چهار را چو خلیل : صاحب
حقایق التاویل میکوید یعنی رب ارنی آنست که خدایا مرا از مقام علم و ایقان بمرتبه کشف و عیان رسان جواب آمد که اکر
چهار صفت نفسانی را که بسر منزل عیان مانع اند طاوس عجب و خروس شهوت و زاغ حرص و کبوتر تعلق و ایشان را جمع کن
نزدیک خود و سلسله ضبط و منع در بند تا از طلب لذات خود ممتنع کردند پس بتیغ مجاهده ایشان را ذبح کن و بمقمعه ریاضت
انچه دعاوی امانی ایشانست در هم شکن و در پس ایشان که عبارت از اصول آن صفاتست محافظت کن و بر چهار ارکان
بدن یا اعضای سبعه منقسم ساز پس ایشان را بخوان تا زمان انقیاد نموده باز آیند ای خلیل در آن وقت که ایشان را زندکی
بطبیعت دهی زنده شدند طبیعی بود ترا می آزردند و حکم تو قبول نمیکردند از تو می رمیدند و با تو نمی آرامیدند این زمان که بحکم
حقیقی می زنده شدند مطیع و منقاد حکم تواند چنانچه خواهی ایشان را کار میفرمایی و بهر نوع که صلاح میدانی با ایشان سلوک مینمایی
بر اوی کوید بیت مرده بدم زنده شدم کریه بدم خنده شدم : دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم : کفت که با بال

پری سن پر و بالت نذهم : در هوس بال و پرش تا جز پر کنده شدم : گفت که تو زیرکلکی مست خیالی و شکی : گول شدم و لف
شدم و زهمه پر کنده شدم : گفت که تو شیخ سری راه ور اراه بری : شیخ نیم پیش نیم امر ترا بنده شدم : و هم حضرت مولوی
در اول دفتر خامس از مثنوی میفرماید مثنوی چار وصفست این بشر را دل فشار : چار میخ عقل گشته این چهار : چار مرغ معنوی را
راه زن کرده اند اندر دل خلقان وطن : بط حرص است و خروس شهوتست : جاه چون طاوس و زاغ امنیه است
تو خلیل وقتی ای خورشید هش : این چهار اطیار ره زن را بکش : ای خلیل اندر خلاص نیک و بد : سر بر ایشان تا رهد پاها ز سد
زانکه هر مرغی از ایشان زاغ وش : هست عقل عاقلان را دیده کش : خویش را که زندگی خواهی ابد : سر برین چار مرغ شوم
باز شان زنده کن از نوعی دگر که نباشد بعد از آن زیشان ضرر : جمع از کاشفات رموز تحقیق معانی این آیه را بدین منوال
جلوه میدهند که ابراهیم روح بزبان ابتهال از حضرت وهاب ذی الجلال استدعا نمود که عیان و ارادت مکاشفات
بمن نمای که صفات بشریه نفسانیه و نعوت موتی حیوانیه را چگونه بصفت ملخیته حلوة طیبة موصوف میگردانی تا مزده
نفس که در مقام مجاهده است بمشاهده این حال در وراء حجب عجز و خذلان سر حیرت برزانوی خجلت ننهد الهام آمد که طیور صفات
اربعه را بتیغ غیرت محبت لایزالی ما سر بردار در بحر الحقایق گوید طیور اربعه اشارتست بصفاتی که از عناصر اربعه تولد میکند و از
هر یکی از نیها با قرین او وصفت متولد میشود از خاک و آب حرص و بخل و از آتش و هوا غضب و شهوت ای ابراهیم روح صفتها
ذبح کن بر وجهی که بانواع ریاضات عقلیه و شرعیه انهدام قواعد و ارکان بالکلیه حاصل آید و چون صولت سطوة این صفات
منکسر شد و اثر طباع ایشان بتمامی محو گشت بر چهار جبل نفس که انسان بران مجبولست نامیه و اماره و سبعی انسانی تقسیم کن
و بگو که حضرت حق سبحانه بصفت احیی متجلی گشته ایشان را بنور محبت زنده گرداند تا بصفا حق حیوت یافته بر منقبت کنت له سمعا
و بصرا بجلوه آیند بیت بتیغ عشق شدم زنده و در مقام بقا : چنانچه زنده بدست خلیل گشت طیور : خموش کن ازین پس
زمن سخن مطلب : که نکته نیک دقیقست و عشق سخت غیور : ای عزیز آیات سابقه دلالت بر کمال قدرت ربانی داشت
و بعد از انکه دیده بصیرت مؤمنان بواسطه ملاحظه معانی آن بقدرت کامله بینا باشد حق سبحانه ایشان را تحریص نمود
بر دادن نفقه و صدقه تا تامل نموده دانند که چنانچه حق تعالی قادر است بر اماتت و احیا بر ثواب انفاق و اخلاق آن
نیز قادر خواهد بود و بدین سبب عمل بتصدق که بر جهد عوام بواسطه عدم اطلاع بر تعلق قدرت حق سبحانه بمجازات
و مکافات بغایت متعسر است برایشان آسان گردد با آنکه حکایات گذشته بزبان اشارت تنبیه میکند که ای بنده حق تعالی
ترا از عدم بوجود آورد و باز چون بمیری زنده کند و رجوعت بدو باشد پس برای معاد ذخیره بنه و ذخیره معاد بصدقه
حاصل تواند کرد یا آنکه این بیان قصص موجب تصدیق پیغمبر است صلی الله علیه و آله که موافق کتب سالفه بی درس و تعلیمی از آن
خبر میدهد پس ترغیب میفرماید که چون دانستید که پیغمبر من صادقست پس کمر نصرت وی بر خاطر همت ببندید و در اعلای
اعلام شریعت او غایت مساعی مبذول دارید چون تقویت دین بی جهاد دست نمیدهد و تهیه اسباب جهاد بمال

تواند بود از ثواب نفقه مالی فی سبیل الله خبر میدهد با آنکه آدمی را معاشیست و معادی اهتمام او گاه بدین باشد گاه بدان پس
قصه عزیر و ابراهیم از تذکر معاد و آگاهی او معلوم شد که حق سبحانه قادرست بر بعث اموات و احیاء ایشان بعد ازین چنان
معاش میکنند و چون انتظام معاش بمعاد است و آن یا بتعلم و هبات باشد یا به بیع و معاملات همه اقسام آنرا بر ایراد میفرماید
و بجهة ارشاد فضیلت انفاق آنرا تقدیم نموده میگوید مثل الذین مونه نفقه آنکسانی که بی شایبه اغراض فاسده عوض ینفقون
بیرون میکنند و صرف مینمایند اموالهم خواسته‌ای خود را فی سبیل الله در راه خدای بر غازیان و مجاهدان یا خرج میکنند
آنرا بر مرکب و سلاح خود برای غزای عزیز جهاد را سبیل از سبب آن میگویند که دشمنان دین را عزم قتال مسلمانان بعزم
شیطانست و دران حال سالک سبیل ویند والذین کفروا یقاتلون فی سبیل الطاغوت پس مؤمنان که برای
دفع شر ایشان قدم در طریق جهاد نهاده و سلوک جاده متابعت احکام الهی مینمایند هر آینه براه خدای باشند الذین
آمنوا یقاتلون فی سبیل الله و نزد جمعی همه ابواب البر راه خدا است و مثل نفقه کردن در راه او کمثل حبة همچون مثل حبه
که در زمین صالح و مزرع طیب بکارند و ان دانه انبتت سبع سنابل هفت خوشه بران نوع که هفت شعبه از اصل او
منشعب گردد و بر هر شعبه خوشه بود و اسناد انبات بحبه مجاز است و آن از قبیل اسناد باشد بسبب چنانچه انبت الربیع
البقل چه بحقیقت رویاننده حق تعالی است و او بقدرت خود از یکدانه هفت خوشه بیرون آرد فی کل سنبلة
مائة حبة در هر خوشه صد دانه که یکی را هفتصد حاصل آمده باشد چنانچه در ارزن و غیر آن موجود است و فی الحقیقة غرض ازین
تمثیل تصویر مضاعفت نه آنکه بر بیوجه وقوع یابد مخلص سخن آنکه اگر زارعی یکدانه بکارد و هفتصد عوض بردارد هر آینه باری دیگر [illegible]
خواهد نمود و بواسطه ادراک آن مضاعفت در زراعت خواهد افزود پس همچنین کسی که نظر بر فرد نفقه افتاد و پیوسته در طلب
اجران که یکی را هفتصد است بتصدق اشتغال خواهد داشت بیت اگر بشارت بجودت میدهد : دانه یکی هفتصدت
میدهد : کلبی گفت این آیه در شان دو تن از عشره مبشره فرود آمده ذو النورین و عبد الرحمن عوف و صورت واقعه
ایشان اجمالا آنکه در محلی که حضرت رسالت رتبت صلوات الله علیه باستعداد جیش عسرت و تهیه غزوه تبوک مشغول بود و خاطر
اشراف باتمام و انتظام امور لشکریان اهتمامی تمام داشت عبد الرحمن چهار هزار درم نزد رسول الله صلعم آورد و گفت
یا رسول الله سرمایه مال من درین حال هشت هزار درم بود و یک نیمه برای نفقه عیال و تعهد اطفال ذخیره کردم و نصفی دیگر بجهت
صدقه بر مساکین نفقه میکنم حضرت خاتم الانبیاء دست دعا برداشته فرمود بارک الله لک فیما امسکت و فیما اعطیت خدای
برکت افزونی دهاد در آنچه نگاه داشتی و در آنچه با مسکینان گذاشتی راوی گوید ببرکت دعوت نبوی مال ابن عوف
بدان پایه رسید که حصه میراث زنان او بعد از فوت او صد و شصت مثقال طلا بود و بعد ازان ثمن سیصد شتر [illegible]
[illegible] از شتر با ساز و جهاز بمسلمانان داد و هزار مثقال طلا در دامن سید عالم صلعم ریخت و آنحضرت صلوات الله علیه دست در آنها
میگردانید و میگفت ما ضر ابن عفان ما عمل بعد الیوم [illegible] دست بر عفان هر عملی که کند پس امروز ابو سعید خدری رضی گفت

رسول خدا را علیه صلوات الرحمن دیدم که دست بر داشته عثمان را دعا میکرد و میگفت خدایا من از عثمان راضی شدم تو نیز از
او راضی باش و جبرئیل ع این آیه آورد و مشتمل بران بشارت که کسانی که در راه جهاد نفقه میکنند یکی را هفتصد جزا خواهند یافت
ضحاک میگوید درمی را درو چنین هفتصد درم می یابند و در آخرت مضاعف خواهد بود و چنانچه فرمود وَاللّٰهُ يُضَاعِفُ و خدای
زیاده کرداند این مضاعفه را از هفتصد بهفت هزار و بیشتر لِمَن يَشَاءُ برای هر که خواهد از منفقان نه برای همه ایشان
چه اعمال بسبب نیات مختلف است و جزا باختلاف عمل بسبب اختلاف جزا باشد هر چه صفای نیت و خلوص طویت در آن
کاملتر جزای آن نیکوتر و در بیشتر شاید و لهذا اعلای او جزا ده و دیگری را هفتصد رسانند و مرو یکی دیگرا اضعافا مضاعفه مقرر کرداند
محقق فرموده که هر عمل از موافقت شیطان و متابعت نفس دورتر بود مکافات آن از حق تعالی موفورتر باشد
بیت دانه بانبازی شیطان مکار تا زیکی هفتصد آید ببار وَاللّٰهُ وَاسِعٌ خدای بسیار عطا و فراخ بخشش است
لاجرم برای هر که خواهد مضاعف کرداند عَلِيمٌ داناست بمنفق و نیت او تا میداند استحقاق هر کسی را برای مضاعفه
در لفظ علیم تهدیدی مندرج است یعنی حق داناست نیت نیکو باید تا در عوض آن جزای جزیل فرماید ای درویش توانگران درم
و دینار نفقه کنند عاشقان مشتاقان از سر دل و جان برخیزند جزای هر منفعتی فراخور حال وست اگر مال در راه خدا
نفقه کند جزای او جنات نعیم است و اگر جان در راه محبت در بازد مکافاتش لقای کریم اگر مال صرف کند ثواب باید
و هر که بروح بازماند بقرب رب الارباب رسد اگر نان دهد در عوض آن خوانش نهند اگر جان دهد در مجازات آن
وصال جانانش دهند بیت تا جان ندهی بوصل جانان نرسی تا در دنیا شدت بدرمان نرسی از ظلمت تا نیابی برون
حقا که بسرچشمه حیوان نرسی و چون در آیه گذشته بر صدقه دادن تحریص نمود در آیت اسنده رعایة مراسم ادب
آن بیان فرمود الَّذِينَ يُنْفِقُونَ آنکسانی که نفقه کنند أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ مالها خود را در راه خدای
مراد جهاد است یا سایر خیرات ثُمَّ لَا يُتْبِعُونَ پس از پی در نیاورند مَا أَنْفَقُوا آن چیز را که نفقه کرده اند مَنًّا
منتی یعنی منت بر کس ننهند در صدقه دادن که منت نهادن سزاوار مخلوق نیست بلکه منت آن است که مولی منعم نهاست
المنة تعالی و تقدس دهند و صدقه باید منت دار و نه منت نهند و آن منت هم از خدای باید داشت که او را اسباب
اعطا مهیا کرده و موانع بخل و امساک از وی زایل ساخته و هم از درویش ممنون باید بود که سبب ظهور چنین عملی شده و اگر
درویش نباشد توانگران منظر صفت جود و کرم نشوند بیت ای توانگر بحقارت منگر سوی گدا که گدایی ای امینه
زر داری تست و در بحر الحقایق آورده که لولا الفقراء لهلك الاغنياء یعنی درویشان وسیله توانگرانند در توسل
بحق سبحانه بتصدق و انفاق و اگر آینه فقر نباشد جمال جود و منال ایشان در ورای نقاب احتجاب مخفی خواهد ماند و از
کرامت ابد و سعادت سرمد بهره کرم نخواهند یافت و لهذا بعضی گفته اند که آن ید علیا که در حدیث وارد شده که
اليد العليا خير من اليد السفلى دست فقیر است چه دست فقیر از دنیا میستاند و آن سفلی است و بدو آخرت میدهد

ان عیاست

آن علیاست بیت سود سودای گدایان کز ای خواجه کز تو مال فانی دهی و ملک ابد بستانی ای عزیز سوال فقیران بی غرض
یکی از آنکه اند صدقه را بجهت آنکه مشکل خود و محتاج شده و نی بغایت شکسته است باز نیست که برکردن جانش نهند شکسته دل ترشود
بیت من از اول شکسته دل بودم غمت آمد تمام ترشکست او نیز اظهار منت مسوغ که ارباب حاجات
چو بی مروتی که منت نهادن در وقت صدقه دادن مشهور شد روی دل درویشان از معروف کرد و بدین جهت از دولت
سخاوت محروم ماند بزرگان گفته اند من در لغت قطع و نقص است یعنی بریدن و کوتاه کردن فَلَهُمْ أَجْرٌ
غیر ممنون ای غیر مقطوع پس منت قاطع خیر باشد و نقصان رساند و بآن دهر که منت و همت جمع نشود بلکه کل همت در نزد
اهل بصیرت برابر شد مَنْ مَنَّ وَمَنْ ضَنَّ هر که بعطا منت نهد لئیم است نه کریم مصرع لیس الکریم اذا اسدی بمنان او شاید
ادب می آید که جذ و لاتمنن لان العايدة اليك عايدة بخشش ده و بخشیدن منت منه که نفع آن هم بتو عاید است و فایده
آن هم ترا براه صواب قاید بیت درخت کرم هر کجا بیخ کرد گذشت از فلک شاخ و بالای او گر امیدواری کز و برخوری
بمنت منه ارّه بر پای او وَلَا أَذًى و از پی در نیاورند صدقه خود را آزاری یعنی فقیر را نرنجانند بزبان که او را بفقر سرزنش
نموده یا بادرو شقاوت منسوب سازند و نه بفعل که روی ترش کرده چین در جبین افکنند عزیزی که از خوان کسی که نان او بی
سرکه ابرو نباشد لقمه بر دهان نباید و است بیت برو با شوربای خود بساز از خوان این دنیا که یابی تلخ کامیها ز حلوای ترش ابرویان
یکی از اذی آنست که احسان خود را که با فقیر کرده باشی چه شاید درویش بدان صورت که پرده از روی کار او بر دار ندمی
نباشد یکی از اکابر مریدی را وصیت میکرد که چون کسی را چیزی داده باشی و دانی که از سلام مکنی بر و گران می آید سلام خود را از
دور وی آشنایی با او فرو گذار که ثواب او از سلام زیادتست زیرا که غرض از سلام حصول سلامتست و سلامت او در پوشیدن
حال وست آورده اند که شخصی نزد بزرگی آمد و گفت جبه پر از تیر دارم و مردی میخواهم که خاص از برای جهاد ورد تا بدو هم کوتن
بجاویدان که می بینم همه بیهوده خوردن میروند نیز آوردن آن بزرگ بر آشفت و گفت لا بارك الله في جبتك هنوز چیزی نیاید
باد و این همه رنجانیدن چیست مصرع مرا بخیر تو امید نیست بد مرسان ای عزیز فایده صدقه استمالت قلوب
ذلیلان آن با اهل احسان و رفع احقاد و اظهار رحمت با عباد و پس فقیر که بصدقه منتفع گردد و بدل و دستار متصدق شود
چون متصدق منتی بر و نهند یا آزاری بدو رسانند هر آینه درویش متنفر گشته آن محبت بعداوت مبدل خواهد شد و کینه در جب سینه
نشسته بنا الفت در هم خواهد شکست و درین حال که نفع و ضرر از متصدق بسایل رسیده کار از سه نوع بیرون نیست
یا هر دو برابرند یا نفع زیادتست یا ضرر و بر تقدیر اول عملی بیهوده کرده و چنانچه کسی مثلا درمی کسبی بدهد و درمی از دست
برفت و منفعت تعارض نمودند و کار او ضایع گشت اگر خیر ندارد و اجر نیز ندارد و اگر ضرر زیاده بود وزر حاصلست
او را باطل اگر نفع بیشتر است نزد شرع آنچه بوده روی بتناقص نهاده و از دولت تضاعف بی بهره ماند و پس هم
ابطال احسان از ایذا و امتنان لازم است بیت آنچه دهی بسیده و منت منه و آنچه بازداده ای هم مده و بس

صدقه کنند کافی که بی منت و آزار در راه خدای نفقه کنند لهم اجرهم مر ایشان راست مزد صدقه ایشان عند ربهم
نزد پروردگار ایشان که در وعده او خلاف نیست ولا خوف علیهم و ترس نیست مر ایشان را از آنکه ثواب جزا ایشان کم گردد
زیرا که بوعده مستظهرند و در خزانه رحمت کمی نیست ولا هم یحزنون و نه ایشان اندوهگین شوند از فوت زر خود یا منت
که مطلقا فایت نخواهد شد قول معروف سخنی نیکو و وعده جمیل رد درویش را که نوبتی دیگر بخدمت رسیم یا خدا برساند یا منت
داریم از سؤال و مغفرة و در گذاشتن از درشتی سخن سایل چشم گرفتن بر الحاح و ابرام او چه درویش که بحصول مراد از جای
برگرد و از مکافات صدقه و سخنان بیهوده بهتر از وی پس مراد از مغفرت عفو کردنست مر او را یا پوشیده حال سایل پرده بر روی
حاجتمندی او فرو گذاشتن خیر بهتر است مسئول را در نفع من صدقة از آن صدقه که لبست بسایل یتبعها
از پی در آید از او اذی رنجی و آزاری از سرزنش و غیر آن و وجه خیریت آنست که کلام خوش سبب تفریح و ترویح روح باشد
و سخن سخت دل کرده و موجب کلال و ملال و نفع و صدقه عاید است بخیل پس هر گاه که آنچه واسطه نفع جسد است با آنچه باعث
اندوه دل و رنج روح است آمیخته شود هر آینه فسادی بدان راه خواهد یافت زیرا که نفع بدن در مقابله رحمی [illegible] که قلب
و روح را از قول جمیل حاصل آید نیست با آنکه صدقه انتفاعست و اذی که تابع آن باشد اضرار و چون انتفاع و اضرار مجتمع گردد و شاید
ثواب این را بعقاب آن سمت مساوات باشد و عمل ضبط نماید اما در قول معروف ایصال صرف است بدل کننده این انتفاعست
بی اضرار و هر آینه از آن نوع صدقه که مشتمل بر نفع و ضرر است بهتر خواهد بود و گفته اند در رعایت قول معروف مسئول را باید که
سائل را بخوبتر وجهی گسیل کند و طریق مغفرت سائل آنست شاید که عذر مسئول بدل خویش قبول نماید و جمعی بر آنند که سخن در باب
معاملت فقرا نیست بلکه میفرماید که اگر اتفاق برادر و [illegible] ایشان میسر نشود و عملی پیشتر از آن که بدان ثواب صدقه یابند بجای آرید و آن
دو چیز است یکی از روی نرمی و ملاطفت سخن گفتن یا از برای برادران مؤمن نیک خواستن و دعا کردن و دوم تجاوز از جرایم آنها
که نسبت وی از ایشان جنایتی صادر شده باشد یا طلب مغفرت برای عاصیان امت و اینها بهتر است از صدقه که متبوع ازار باشد
والله غنی و خدای بی نیاز است از صدقه ای که مترتب نفقات خود [illegible] حلیم بردبار
تعجیل نکند در عقوبت موذی و منان یا ایها الذین آمنوا ای گروه گرویدگان لا تبطلوا تباه مسازید و منت منهید
صدقاتکم بالمن بر صدقهای خویش را بمنت نهادن بر درویشان چه حال او از آن چه خست و تو انکه حمال آن پیش منت
و منت صاحب است [illegible] و گفته اند باطل مکنید خیرات خود را بمنت نهادن بر خدای والاذی و رنج رسانیدن بدرویشان
قولا و فعلا آورده اند که عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما چون چیزی برای درویشی فرستادندی خادم را وصیت میکردند یا دگر [illegible] چه دعا
تا ما بهمان دعا مکافات کنیم و صدقه ما خالص بماند ای درویش تأمل کن که اهل اخلاص در تصدق بدعای فقیر راضی نبودند تا آن عوض
غیر ایشان نشود و جزا از خدای خواستندی تا منت نهادن و آزار رسانیدن چه رسد دون همتانی که از منعم حق سبحانه غافل
خود را صاحب نعمت پندارند از ایشان در منت که کام جان محتاجان را بسبو منت آلوده کند و بزهر قاقمت تلخ سازند

علاوه تهای

علاوه تهای منت را مذاق تلخ چنین باشد چو حنظل تلخ گشت اگر که با منت زرین باشد در بحر الحقایق گوید که چون بر فقیر منت نهادی
هر آینه از طلب حق اعراض کرده باشی زیرا که اگر قصد تو در صدقه طلب حق است پس منت بر فقیر چراست بلکه تو از و منت دار که سبب و دلیل
تو شد بطلب رضای پروردگار سلطان ابراهیم ادهم رحمه الله در زمان سلطنت میفرمود که خوش کسانی اند این سایلان بر در ما که
می آیند و میگویند هیچ ذخیره دارید که برای شما برداشته بعالم آخرت بریم و آنجا اضعافا مضاعفة بشما باز رسانیم درویش
اگر بدانی یار تست پس بگو او کار ساز تست نه تو کار ساز او پس حق سبحانه نظر بر تکمیل صدقه مؤمنان میفرماید که نفقه خود را بمنت
باطل مسازید کالذی چون ابطال آنکس که از روی نفاق ینفق ماله نفقه کند مال خود را رئاء الناس برای
نمودن بمردمان و این منافقست که برای توهم مؤمنان که او را از اهل ایمان دارند صدقه میدهد ولا یؤمن بالله بحقیقت
بیگانه و بجزای والیوم الآخر و بروز بازپسین چه اگر بجزای ایمان داشتی صدقه برای اداء نیز برای نگران و [illegible]
گردیده بودی معامله برای مجازات نکردی و بعضی از روایات گویند مراد عمل گاو زشت که از روی صورت خیر مینماید چون الطعام [illegible]
در غایت مطلومان فمثله پس نمودار صدقه گذار منافق کمثل صفوان همچون نمودار سنگیست خاره
هموار علیه تراب که بر آن سنگ خاک نشسته فاصابه وابل پس بر آن سنگ رسید باران تند بزرگ
قطره که سیل انگیزد و بسیار ریزد فترکه پس بشست آن خاک را از آن سنگ و بگذاشت آنرا صلدا تهی [illegible]
خاک ای عزیز صفوان مثل کار است و خاک عملی که در صورت خیر از وی صادر می باید و باران سخت کفر او و چنانچه باران اثر
خاک بر سنگ هموار نمیگذارد کفر نیز ثواب عمل کافر را باطل میکند یا صفوان مثل منافقست و تراب ثنای مردم که بر وی میگویند چون
باران مرگ بر وی فرو ریزد نم آن ثنا از صحیفه حالش محو گشته بی بهره و نا امید بماند و حقیقت آنست که تراب نمایش عملهای اهل
ریاست که بر روی کار ایشان نشسته می پندارند که از کار خود حاصلی دارند چون قطرات باران عدل از سحاب هیبت
رب الارباب فرو بارد غبار غرور و پنداشت از صفایح احوال ایشان فرو شوید و بسنگی بیحاصل ایشان بماند بی تحصیل
کان مغرور کار روز کز هیچ حاصلی حاصل ندارد تر از آتش نشان بی چو آید که او از دود چشمی نشاید لا یقدرون قادر نباشند
این نفقه کنندگان مرائی و موذی و منان علی شیء مما کسبوا بر ثواب چیزی از آنچه تصدق کرده باشند بریا و منت یا
اذی یعنی چنانچه کسی قادر نیست بر جمع اجزاء آن خاک که آب باران از جرمش زایل گردانیده و در اطراف جبال جوانب
بوادی متفرق ساخته منافق و مرائی نیز قدرت ندارند بر حصول چیزی از ثواب عمل خود در روز قیامت زیرا که در آن روز خدای
سوزها و بی نیازی از مهب کبریا وزیده خرمن اعمال اهل ریا را پریشان خواهد ساخت وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه
هباء منثورا والله لا یهدی و خدای راه ننماید یعنی عزم هدایت در دل نیفکند القوم الکافرین گروهی را که ناگرویدگان
بوده اند در علم و تقدیر [illegible] رحمه الله فرموده که اعمال عباد و خیرات ایشانست در روز معاد و پس عمل مخلص چون مزارعی دانست که تخم
در زمین صالح طیب افکند لاجرم زرع او را بهره [illegible] نشو و نما زیادت بار و دهد [illegible] حشر که وقت حصاد آن در آید و از محصول خود فایده

گیرد و عمل منافق چون دهقان بی وقوفست که تخم بر روی پاره سنگ خاک آلود ریزد اگرچه خاک ریا تخم عملش را از نظر خلق بپوشد
اما چون سیل باران یوم تبلی السرائر بدان سنگ رسد خاک ایرد و تخم خالی بماند نشو و نما نیافته بلکه متعفن و ضایع گشته بیت در زمین
ریا تخم عمل : چه بروید بغیر مکر و دغل : از ریا دور شو چه میدانی : که ریاست شرک پنهانی : بعد از ریا و مثل جهة منافقان ریایی بیان
مثلی که جهة متصدقات مخلص ممنون بیان میکند وَمَثَلُ الَّذِينَ و مثل نفقه ایشانکه باعتقاد صافی يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمُ بیرون میکنند
مالهای خود را و بدرویشان میدهند ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ برای طلب خشنودی خدای بی آنکه من و اذی در آرند وَتَثْبِيتًا و از برای
تحقیقی که یقینی صادر شده مِّنْ أَنفُسِهِمْ از نفسهای ایشان بیافتن ثواب کردار خود و تصدیقی مر دلهای ایشان را بموعید
الهی در ثواب خلق تعریض بمنافقانست که ثواب آخرت را تصدیق نکنند زیرا که بدار الجزاء ایمان ندارند و در مفاتیح الغیب آورده که از متی
مومنان درین نفقه دو امر است یکی طلب رضای حق سبحانه و دیگر تثبیت نفس یعنی رام کردن آن بر رعایت صفت جود و باقی
در حفظ قاعده این عادت ستوده و عبادت پسندیده و کوشیدن عتابی آورده که مراد از تثبیت تاملست یعنی اگر کردن در محل
که نفقه میکنید یا از حلالست یا نه و نظر کردن در حال سایل که استحقاق احسان دارد یا نه و گفته اند نفقه یعنی از تثبیت نفوس پس حاصل
آید تمام آن و فایده ایراد من که بمعنی تبعیض وارد میشود آنست ای عزیز نفس در موقف عبودیت بسعادت اجراز ثواب نام مستعد
گردد و کردن که تربیت مجاهده یافته و بمدد و صولت ریاضات تقویت پذیرفته رشته الفت از هرچه محبوب اوست منقطع
قطع نماید و آنچه نفس اهل عالم اکثر بدان مایلند و مطلوب و معشوق ایشانست حیوت دنیی و مال فانیست و حصول تثبیت را از
یقینست بی انقطاع ازین دو محبوب صورت نپذیرد و پس هرگاه که بنده با تفاق مال تکلیف نفس بر کشش یعنی از دو
مقهور گشته یعنی از تثبیت او را حاصل شود و چون ببذل روح نیز تکلیف کنندش نفس از همه روی مغلوب شده و کلی از دو
سنگ و ریب برون آید و به تسیحی تمام بسمت انقیاد و صفت انتسام یابد و چون درین آیه تکلیف باخراج مالست
پس لازم بر بعضی از تثبیت نفس را ثابت باشد و کمال تثبیت در آن حکمت که و جاهدوا باموالکم و انفسکم بیت نفس مال خود را
بر تراکین از آن اوست انه اشتری : پس مثل نفقه طالبان رضا و تثبیت كَمَثَلِ جَنَّةٍ مانند مثل میوه بوستانیست
بِرَبْوَةٍ بموضعی بلند که باتش آفتاب زود تر بوی رسد و ریاح لوایح بروی بیشتر وزد و با پرنده گیر و از آفت معمور شدن
در آب دور تر بود و گفته اند مراد بربوه زمین مرتفعه است بلکه زمینی است صالح که زیاده باشد نما در محصول او زمینی دیگر زود آرد
قال الله تعالی اهتزت و ربت و لغت و آن باغ مذکور که در زمین چنین واقع شد أَصَابَهَا وَابِلٌ برسید بدو باران بزرگ
قطره فَآتَتْ أُكُلَهَا پس بداد و بیاورد میوه خود را ضِعْفَيْنِ دو برابر یعنی یکسال چندان بر داد که جایها دیگر بدو سال دهند
و درین تقدیر ضعف بمعنی مثل باشد و اگر ضعف را دو برابر دانند چنانچه معنوی اوست پس ضعفین چهار برابر باشد فَإِن لَّمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ
پس اگر نرسید بدان باغ باران بسیار قوی فَطَلٌّ پس رسید بدو باران ضعیف و آن نیز او را کافیست و بدان بعمل
بدان بر مع دهد که باران بسیار رسیده یعنی اثر باران را ضایع نمیکند و کم و بیش آن ثمرات بیرون می آرد وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ

وخدای بدانچه شما میکنید از روی اخلاص و ریا بَصِيرٌ بیناست این لفظ متضمن تحذیر است از ریا و مشتمل بر ترغیب باخلاص ریا
بیناست این لفظ متضمن تحذیر است از ریا و مشتمل بر ترغیب باخلاص مقصود از این مثل حصول جزای مخلصانست
و آنچه برای رضای حق سبحانه صدقه دهند از پاداش نیکو خالی نیست خواه آن صدقه اندک باشد و خواه بسیار وقت
و کثرت را نسبت با تفاوتی هست اما چون در خزانه کرم گشاده شد اندک پذیرد و بسیار بخشد وَقَلِيلٌ عِندَ اللَّهِ كَثِيرٌ بیت
بزرگان که طرح کفایت نهند : پذیرند بسیار و اندک دهند : بزرگی ز رز پیدا ای نظر : که بسیار بخشی و اندک پذیر : و برخی
ثمره باغ این منفقان ضعفین باشد یکی برای طلب رضای ربانی و دیگری جهت تثبیت نفس و تخلق او باخلاق سبحانی و برخی
گویند دل مخلص مانند آن بوستانست بر زمین مرتفع یعنی مرتبه عالی که عبارت از قرب دست بجناب لایزالی ابلی اشارتست
بوارادت حقانی که دیده و سر بجمال حقایق بگشاید طل عبارتست از الهامات ربانی که روح را دقایق معانی بنماید پس اگر
بدل مومن اثری از واردات رسد ضعفین از ثمرات مواجید و کشوفات بر وی ظاهر میگردد و اگر طل الهامات برو رسید
ظهور همان دو ضعف از اخلاص و یقین متوقع است و گفته اند یکی از ضعفین حظ دلست از نعیم حدایق ایمان و دیگر بهره روح
از نسیم ریاض ایقان و عرفان یا یکی نعمت فردوس برینست و دیگری دولت رضای رب العالمین یا یکی در دنیاست
آن ثمرات کشوف و مشاهدات و دیگری در عقبی آن نظرات عنایت و تماشای تجلیات یا اینجا استماع کلام
و انجا استماع سلام او یا درین جهات توفیق ادای ثنای او و در آن جهات تمتع از مشاهده لقای او بیت از لذت
این جهان ثنای تو بس است : و ز نعمت آن جهان لقای تو بس است : بعد از تمثیل صدقه مخلصان تقریر مثلی دیگر میکند
از برای مرائیان و میگوید أَيَوَدُّ أَحَدُكُمْ آیا دوست میدارد یکی از شما همزه انکار است یعنی دوست ندارد و آن
أَن تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ که باشد مر او را بوستانی مِّن نَّخِيلٍ وَأَعْنَابٍ از درختان خرما و انگورها که آن جنت از نخیل اعناب بنت
بلکه بر انها اشتمال دارد و اما انجار بر سبیل مبالغه از غایت کثرت اشجار جنان یا دنماید که گوی باغ از انها متکونست
تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ میرود از زیر درختان او جویهای آب این توصیف کمال حال آن باغست چه باغ از آن نشو و نما
و نور و بها می یابد و آب روان و حسن لطافت بوستان می افزاید لَهُ فِيهَا مر صاحب باغ راست در آن بوستان
مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ از همه میوه ها غیر خرما و انگور و تخصیص آنها جهت تفضیل شرف ایشانست بر فواکه دیگر یا مراد از ثمرات منافع
و فواید باشد یعنی کسی را باغیست و از آن باغ همه نوع منفعتی او را حاصل وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ و حال آنکه فرا رسید خداوند این باغ را
پیری و بزرگی سالی و از کسب معیشت باز ماند وَلَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفَاءُ و مر او راست درین حال پسری فرزندان خورد و ناتوان
که نه تهیه اسباب معاش کنند و نه پدر را بر تربیت امور معیشتی مددکاری باشند و معیشت پدر و فرزندان همه ازین بوستانست
فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ پس بدین بوستان رسید بادی گرم و گویند گرد باد شد فِيهِ نَارٌ در آن گرد باد آتشی عظیم الانتهاب
و چنین باد را سموم گویند فَاحْتَرَقَتْ پس بسوخت آن باغ بواسطه آن سموم و صاحب باغ متحیر و بهموم فرو ماند ای عزیز

کی بنظر عبرت در حال این مرد بنگرد و در غم بدبختی و خذلان و بدبختی او تأمل نماید نه توانایی آنکه نه سر شر سموم از باغ
خود دفع کند نه قدرت آنکه مدت دیگر بار رنج کشد و درخت بکارد نه فرزندان دران پایه که پدر را بکار آیند و درین زمانگی
بنوعی امداد و اعانت نمایند نه چراغ زمان شباب افروخته که بتاب آن از ظلمت ناتوانی بیرون تواند آمد نه از محلی دیگر
وجه معیشتی مهیا که بدان امیدوار توان بود در چنین وقتی که حاجت او بدان بوستان بیشتر است و امیدش بمنافع زیاده
از زمان پیشتر باد نومیدی وزید و بهار مرادش بخزان حرمان مبدل شد بیت دران چمن که تو دیدی گلی بهار نماند
خزان درآمد و سرسبزی بهار نماند :. این مثل عمل منافق و مرائیست که فردای قیامت که دستهای امید از همه یاران
و دوستان بریده گردد و پرده از روی کردهای خاص و عام برداشته اید ایشان بثواب اعمال خود محتاج شوند
و در چهار کار و بار خود نگریسته شاخ عملی که دست رجا دران توان زد نیابند و اوراق جریده روزگار خود فرو خوانده و
حرفی که رقم امید بران توان کشید نه بینند بیت نه کاری که یابند مزدی بران :. نه حالی که بینند نفعی دران :. نه ابر ریا
برقی افروخته همه کشت اعمالشان سوخته کذلک همچنان چنانکه در باب صدقه و جهاد از روی ترغیب و ترهیب گفته شد
یبین الله لکم الآیات بیان میکند خدای برای شما نشانهای الطاف و احسان خود را با دلائلی که در توحید بدان محتاجید
لعلکم تتفکرون تا شاید شما در آیات توحید تفکر نمایید و دیگری را در عبادت با او شریک نسازید و چهره اعمال حسنه خود را
بغبار ریا که مبطل عملست قبیح نکنید ابتدای درویش ریاست فساد عبودیت و چون بنای عبودیت انسان مختل گردد از جوهر
حقیقی بی بهره ماند و محققان برانند که مرایات در اعمال شعبه ایست از شجره شرکست عیاذاً بالله اگر خار ریا در روش اوی
از بوستان معرفت بنگارستان نکبت انداز شداد و ابن ضمره روایت کند که رسول خدا را صلی الله علیه و آله گریان دیدم و چون
سبب گریه پرسیدم فرمود که من برامت خود می‌ترسم گفتم یا رسول الله اتعبدون شمسا وقمرا آیا آئینه جان ایشان
بزنگار پرستش ها و روشن روی تیره خواهد شد یا دیده فرمان ایشان بتاب عبادت آفتاب جهانتاب خیره خواهد گشت
جواب داد که نه ایم که شیفته شمس و قمر و فریفته شجر و حجر نگردند ولکن یراؤن فی اعمالهم در کارگاه عمل ده ریا بر چهره طاعت
ایشان نشیند و ریا فی الحقیقة سرگشت مشرب اعمال و هر چند آن باشد که خلاصه اخلاص امروز دست اما چون فاش
ریا بدو پیوست کسر آب بغیبه نمایشی دارد و اما پرورش ندارد و یکی در مجلس ابن مسعود گفت دوش سوره
البقره خواندم ابن مسعود فرمود که نصیب تو از آن عبادت همین بود یعنی چون اظهار کردی ثواب آن باطل شد
بیت بزرگان عبادت چنان کرده اند :. که از چشم خود هم نهان کرده اند :. عمل کو ز ما یافت فرسودگی :. مغلی
بدل شد بآلودگی :. عبادت ز آلودگی پاک دار :. که چون گرد آلوده ناید بکار :. در بحر الحقایق آورده که این مثلیست از برای
روح انسانی جنت باغ دلست ثمرات استعداد جمیع کمالات آراسته انهار آیات در زیر اشجار عنایت جاری شده کبر سن ضعف
انسانیت و ذریت ضعفا صفات بشریت اعصار عملهای که هوای نفس را دران مدخل بود نار شعله عجب و ریا که موجب اعلام

ثواب عمل باشد سوختن باغ باطل شدن استعدادات و فوت قابلیت کمالات و تبدل اخلاق روحانی باوصاف نفسانی
و تقیه سمات ملکی بصفات شیطانی از اعلی علیین قرب باسفل سافلین طبیعت افتادن و درین مثل تنبیه غافلان و تحذیر
عاقلانست تا زمام اختیار بدست هوی نگذارند و عنان کار و بار بقبضه ریا نسپارند شاید بوستان دل ایشان از آفت
خذلان سالم مانده بثمرات حقایق منتفع توانند شد و گفته اند این مثل برای جمعیست که در بدایت کار اعمال صالحه از ایشان
در وجود آید اما نهایت حال ایشان بفسق و فساد و فجور و عناد :. بدعت و الحاد گراید اول بسیر در عالم ملکوت جولان نموده
و بقدم فکر تا جناب جبروت ترقی فرموده بهشت دل ایشان بنخیل محبت :. اعناب معرفت آبادان انهار شوق و ضیا
بچمن اسرار و تحت انهار کردار و گفتار ایشان روان ناگاه کبر کره و عجب ایشان را دریافت بر ذریت ضعفا یعنی باران
هوای دو و پستان هر جای مبتلا شوند اعصار آثار صحبت آن ناپاکان و بی باکان در حرکت آید نار قطیعه که در ضمن آن
مصاحبت اندراج داشت باشتعال درآمده جنت عرفان بسوزد و شامت مخالطه ناجنس از ذره معرفت تخفیف
نکهت افتاد و مساعی ایشان همه هباء منثورا گردد و از نیست که اکابر گریبان دل بدست غفلت داده اند و درین محبت
از صحبت بیخردان جنس و سفله طبعان ناکس درکشیده بیت ای چو کلک جیب بدست خسان :. دامن محبت
بکش از ناکسان :. گریه ز آغاز گشادت دهند :. عاقبت الامر بیادت دهند :. هر که نه مشغول درویش و هست غول راه
نست خدا آگه است :. پای وفا بر پی غولان منه :. روی بر خوی نهای آر :. بعد از ترغیب باخراج صدقه و تحذیر از ریا در نفقه
بیان آن میکند که انفاق از کدام مال باید و تصدق از چه نوع خواسته میشاید یا ایها الذین آمنوا ای گروه مؤمنان
انفقوا نفقه کنید در راه من من طیبات ما کسبتم از پاکیزه ها و برگزیده های آنچه کسب میکنید بصناعت و تجارت
اکثر مفسران کسب را بر تجارت حمل کرده اند جهت بهترین مکاسب آنست بشرط آنکه باصدق و امانت مقرون باشد در احادیث
آمده که التاجر الصدوق الامین مع النبیین و الصدیقین و الشهداء ابو عیسی ترمذی رحمه الله این را از احادیث حسان
شمرده و مما اخرجنا و دیگر انفاق کنید از پاکیزه ها آنچه بیرون آوردیم لکم من الارض برای شما از زمین چون حبوبات
و اشجار و ثمر و بعضی گویند امر برسبیل وجوبست و مراد از انفاق زکوة فریضه که در اموال و عشرات است و جمعی برآنند که امر بطریق
استحباب و نفقه صدقات تطوع و گروهی عام تر دارند و گویند خواه در زکوة و خواه در صدقه شرط آنست که اطیب و اجود
مال جدا کنند در اسباب نزول آمده که اغنیای انصار در زمان رسیدن خرما آنچه رسیده و تر و تازه بودی پنهان از
یکدیگر بمسجد حضرت پیغمبر صلعم در گوشه نهادندی تا فقرای مهاجر که بشدت و محنت فاقه دچار بودند از آن بقدر حاجت تناول نمودندی
روزی یکی از ایشان از آن مال و دست از آنجا که دنائت همت ساکنانست حامی از آن متاع که هیچکس در بازار هیچ خریدار
و کاهی بر او نیفتاده بودی رغبت هیچ محتاط زده بدان نکشیدی بیاورد و در میان خرماهای نیکو ریخت و آن کالای خسیس
خود را با آن متاعهای پاکیزه برآمیخت بعد از آن که در میان این همه خرماها پسندیده و رسیده آنچه من آورده ام نخواهد نمود کسی

را بران حرامی و باز خواستی نخواهد بود و حق تعالی ازین معامله نهی فرمود و گفت از بهترین اموال نفقه کنید و در انفاق طیب اموال
دوازده فایده است اوّل شرف قبول ایزدی زیرا که حق سبحانه پاکست و هرچه پاک باشد مقبول حضرت اوست ان الله
طیب لا یقبل الا الطیب دوم رعایت جانب حق بتعظیم چه امر او امتثال نموده و بزرگ داشته و تعظیم امر الٰهی موریست
از التعظیم لامر الله سیم ظهور شفقت و مرحمت بر مساکین و بدان نیز فرموده و الشفقة علی خلق الله چهارم نگه داشتن خاطر
فقیر از آنکه بهترین چیزی بدرویش دادن دل بدست آوردنست مراعات آداب چه اخذ صدقات بحقیقة حق تعالی است لازم
ادب پنجم اقتضای آن میکند که آنچه افضل و اعز باشد بدهند ششم وضوح خلوص نیت و صفای ضمیر زیرا که هر چند
مسافی ز عمل دانی تر است هفتم اظهار علو همت چه همت عالی بانفاق چیزهاء دنی سر فرو نیارد و خواهد که هرچه زیباتر و عزیزتر
از وبخلق رسد هشتم کمال محبت حق سبحانه یعنی باید که بنده را دوستی خدای بر دوستی همه چیزها غالب باشد و چون بهترین
اموال فی نفس الامر محبوبی اکثر طباعست پس فدا کردن محبوب مجازی برای دوست حقیقی دلیل محبت کامل خواهد بود نهم
رتبه محمودیت با بتبارح آنچه گزیده است از خود باز داشتن و بدرویش دادن ایثار است و آن بهترین نوعیست
از انواع سخاوت و اهل ایثار ستوده حضرت پروردگارند و یؤثرون علی انفسهم دهم حصول برّ و بر چیزیست زیاده از نوال
زیرا که ثواب بادنی چیزی از انفاق حاصلست برّ انفاق احب موقوفست لن تنالوا البرّ حتی تنفقوا مما تحبون
یازدهم ازدیاد تصدیق چه حال متصدق در ادای صدقه چون حال مزارعست در وقت زراعت زارع تخم نیک است
باکه تخم او بر نیکو خواهد داد و هر تخم که بهترست بیکارد همچنین متصدق نیز که ایمان او بمجازات صدقه و مکافات نفقه کاملست
هر آینه از مال خود هرچه بهتر و خوشتر میداند در راه رضای حق نثار میکند دوازدهم حسن جزا زیرا که احب است نزدیک
او و از برای حق بذل میکند بحکم هل جزاء الاحسان الا الاحسان هرچه نزدیک حق احب و احسن خواهد بود بدو خواهد داد
اگر بهتر دهی بهتر ستانی در افشانی عوض گوهر ستانی چو خواهی میوه زیبا فشاندن نهال نغز می باید نشاندن
ای عزیز این سخنان نسبت با کسانیست که مال بسیار دارند و بر انفاق هر نوع از طیب و خبیث قادرند اما درویشان
که از شدت فقر دست ایشان جز بچیزی خسیس نرسد از سر آن برخواسته بذل کنند یا ببسیاری از اطایب اموال اغنیا
برابر چنانچه در باب مندیل سعد رضی الله عنه وارد شده و که خیر من الدنیا و ما فیها ع نامی ز فقیر به که خوانی ز امیر و گفته اند
طیب یعنی حلالست پس بنده باید که از مال حلال صدقه دهد که آنچه از غیر حلال تصدق کنند ثوابی بران مترتب نیست
همچنانچه زارع تا تخم پاکیزه در زمین پاک نیفکند ریع او بموجب دلخواه نیاید حاصل صدقه دهند نیز تا از مال حلال بر اهل استحقاق
نفقه نکنند از وی نیز نیابد بیت دانه شایسته بباید بخت تا که خوشه کشاید درست پس ای مومنان از حلال
صدقه دهید و لا تیمموا الخبیث و قصد مکنید بمال حرام یا چیزها تباه و ناخوش که از وی رمان در ذات منه
تنفقون از آن چیز نفقه کنید تقدیم ظرف بر فعل مشیرست تخصیص یعنی دوستی مال و بخل نفس اقتضای آن میکند

اقتضای همه

اختصاص همه چیزهای خسیس ناشایست را بانفاق و لستم باخذیه و حال آنکه شما نیستید فرا گیرنده چنان چیزی اگر بشما دهند
در حقوق الا ان تغمضوا فیه مگر آنکه چشم فرو خوابانیدن دران چیز و مسامحه و مساهله نمایید یا اگر هدیه بشما دهند جز بواسطه حیا از
صاحبش و دفع انفعال او قبول نکنید یا اگر در بازار فروشند جز بهای ناقص بخریدن آن راضی نشوید پس چگونه چیزی
پسندید برای حق آنچه برای خود نمی پسندید وظیفه ایمان و تصدیق آنکه دیگر برین عمل اقدام نمایید و اعلموا ان الله
و بدانید آنکه خدای غنی حمید بی نیاز است از صدقات شما ستوده است در بی نیازی خود پاشانید و است شما را
بر آنچه پاک و پاکیزه دهید در راه وی و اگرچه اندک باشد در حقایق القرآن آورده که مکتسب پاکیزه بهشتیست که مومنان آنرا
بجزای اعمال صالح بدست آورده اند پس حق سبحانه و تعالی میفرماید مرخواص خود را که ای ارباب ایمان شهوت پرورن
کنید محبت آن جنت پاک را که ریاض جنانست از دار الملک دل بخشی که دل را هیچ نوع تعلق بآن نماند چه بازماندن بهشت
حجابیست نورانی که مانع آید از شهود جمال سبحانی چنانچه سلطان العارفین قدس سره فرموده که اگر خدای خواهد که بایزید را
عذاب کند روز قیامت هر آینه او را ببهشت و نعیم آن مشغول سازد بیت بهشت بی رخ زیبا یار زندانست بهشت
بحقیقت جمال جانانست نکته و ما حرامان علی اهله اشارة بدین معنی میتواند بود و دلیل بر وثاقت این قول آنست
که دنیا طیب نیست بلکه جیفه ایست مذمومه و صفت خبث او در قرآن و حدیث بسیار است و آنچه از زمین بیرون
می آید بنفس خود اولا و هم از خاک دنیا مخلوق شده که منها خلقناکم میگوید ایشان نیز در غلو نگاه دل را ندهید و خس خانه
محبت اهل و ولد را از سراچه سلطان که دار الملک تجلی است بیرون افکنند و قصد خبث میکنند یعنی بدنیا میل منمایید و اگر از
متاع دنیا چیزی دارید بنظر التفات بروی نیفکنید و بدست خود نفقه مینمایید بلکه بر سر راهها افکنید تا هر که خواهد برد
مبادا که در دل نگاه کرده دست تصرف بدو دراز کنید آن خبث تا پیدا از عشوه و دلال شما را مغرور سازد و نشنیده اید
شما ای محققان از الجمله که فرا گیر دو نیی را لحبیت آنکه خبث و فساد او شما را معلومست مگر آنکه بقدر ضرورت باشد که دران چشم
همت بخوابانید و بدان ضروری روزگار بگذرانید الضرورات تبیح المحظورات بیت تو دو رنگی معنی و صورت مکن
دخل زیاده از ضرورت که آنچه آید فزون از حاجت تو نباشد جز بلا و محنت تو برو دنیی دو بگذار ز زر و بیت در کف
کفار بگذار چون انفاق مال خبیث و خسیس از نتایج وساوس ابلیس است درین آیه دیگر میفرماید که اصغا سخن رجیم میکنید
و از تخویف و تهدیدش که دعوی بغوی عنت میفرمایید الشیطان دیو دور مانده یعنی عزازیل و در تفسیر کبیر گفته
از شیاطین انس و جن یا نفس اماره یعدکم الفقر میترساند شما را در وقت انفاق از درویشی میفرماید که اگر تمام
مال خود صدقه دهید محتاج و درمانده شوید گفته اند وعده فقر آنست که طول امل بر آدمی کار کرده و اسباب حرص آنچه بیت
دو و مانع مریح الحریص محروم خر بضاعت حرمان بعضی نیابد یا مواهب فضل الٰهی که از مبدء عمر واقع بوده در خاطر بیند و از آن
گرداند تا مطلقا دیده بصیرتش از مشاهده نعمای بی منتها که مدتی متمادی از حق بدو رسیده نابینا ماند و از ادراک آن حکمت

لقد احسن الله فی ما مضی کذلک یحسن فیما بقی؛ بغفلت موسوم گردد یا اگر دل او در روابط و وسایط متعلق سازد تا از استیلای
رویت اسباب بر دنبال خط قدرت مسبب نپردازد وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ و میفرماید شمارا ببخل و امساک و منع صدقات با رغبت
بدنیا و اهل آن یا متابعت شهوات نفس و موافقت هوای طبع با ایثار حظوظ خود بر حقوق حق یا بدگمانی بخدای خصوصاً در باب
رزق مقاتل گفته که هر جا در قرآن ذکر فحش آمده زناست مگر اینجا که بخلست و منع زکوة ای درویش بخل خلقی نکوهیده و صفتی ناپسندیده
و آفتی عظیم است در راه سالک منیت زیراکه تا بنده بدو گرفتاری وار دارد از رستگاری و فیروزی دور است وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ
فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ امام زاهد در فصول اسبعین آورده که رسول خدای صلعم حرم کعبه را طواف میکرد یکی را دید دست در حلقه
کعبه زده و میگفت خداوندا بحرمت این خانه که گناه من بیامرز حضرت رسالت صلی الله علیه پرسید که گناه تو چیست گفت
یا رسول الله نتوانم که بگویم زیراکه بس عظیمست گفت گناه تو عظیم است یا آسمان جواب داد که گناه من دیگر پرسید گناه
تو چیست گفت یا رسول الله نتوانم که بگویم پرسید که گناه تو عظیم است یا عرش گفت گناه من حضرت فرمود که گناه
تو بزرگتر است یا رحمت خدای اعرابی گفت الله اکبر و اعظم گفت پس گناه خود باز گوی درمان درد خود از دار الشفای رحمت
بجوی اعرابی گفت یا سید المرسلین مال بسیار دارم و هر گاه سایلی از دور بدید آید پندارم آتشی است که در من خواهد افتاد حضرت
رسول صلعم گفت برخیز و دور شو از من تا مرا بآتش خود نسوزانی بدان خدای که مرا براستی بخلق فرستاد که اگر میان رکن
و مقام هزار سال نماز گذاری و چندان بگریی که از آب دیده جویبار روان گردد و درختان بروید و چون بمیری در بخل میری جای
تو جز دوزخ نخواهد بود و البخیل بعید من الله بعید من الجنة قریب من النار ابیات آتش بخل چون برافروزی سینه سا
کباب و دل بسوزد گفت بی جود شاخ بی ثمر است ابر بی آب ظلمت سفر است بخل در راه شیطنت دارسیت صید او گشته
هر که خاسیت در مثال آمده البخیل قید و الجاهد صدای خوز چون مذمت بخل بر اکثر خلق ظاهر است شیطان نتوان
که با دل مبخل را در نظر ایشان بیاراید اول بفقر متیر ساند تا بنده بر جمیع دنیا حریص گردد و ترک توکل گرفت قول حق را
هو الرزاق ذو القوة تکذیب کند و فضل الهی را فراموش ساخته کفران نعمت پیش آرد و پس سبب ... از حق
اعراض نموده بر غیر او اقبال نماید و نسبت با مواعید حق که در باب خلف و جزا وارد شده تشکک کرد و چون تخم محبت دنیا
در دل جای کرده عروق حب ترشیح و فروع غفلت متشعب سازد و از زمان میوه بخل بار آورده با شیطان لاف اتحاد
زند و استحقاق اگر همه دوزخ تواند شد حاصل کنند از زمان میوه بخل بار آورده با شیطان این همه که گفته شد ثمره و
شیطانست مرد باید که از وعید او که بیم فقر رسیده نترسد و بوعده الهی که بشارت فضل میسر سازد پشت ظهر گرداند چنانچه فرمود
وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ و خدای وعده میدهد شمارا بخشیدن دادن مَغْفِرَةً مِنْهُ آمرزش از خود گناهان شمارا در عقبی
وَفَضْلًا و فضل افزونی روزی بخلف و مکافات در دنیا بازا وعید فقر او وعده بفضلست و در برابر اشارت
فحشای و بشارت مغفرت و این لف و نشر عزیز برتبت و نکته در اهتمام بظهور مغفرت جهت تقویت رجای عاصیان

وتحقق دعا

بتحقق دعای راجیان و تکثیر مغفرت نیز دلیل کمال آمرزش متضمن قانت و کفاره و ایشان صدقه نطق هر دو تن کیطمربها در مفاتیح الغیب
آورده که شیطان وعده بفقر میکند در دنیا و رحمن بشارت مغفرت میدهد در عقبی شیطان میگوید صدقه مده که فردا درویش شوی
سوی رحمن میفرماید تصدق کن تا فردا مغفور گردی فردای دنیا مشکوک فیه است تا بدو رسی یا نرسی فردای عقبی مقطوع بیست
گر بی شبهه برسی و اگر بفردای دنیا مغفرت موعود رسی مال که هدف سهام حوادث است تا باقی باشد یا نی و در فردای
عقبی مقطوع بیست گر بی شبهه برسی و اگر بفردای عقبی مغفرت موعود و بها باقیست و نقصان بدان راه نیابد و بتقدیر
نعمای دنیا تا بدو ارتفاع توان گرفت یا نی و ارتفاع بمغفرت علی سبیل الیقین حاصلست و با وجود ارتفاع از مال آن
نفع آنگاه میسر خواهد بود که در دنیا بتلخ نوش مسرت بی مشقت مضرت نباشد و مغفرت که منفعت اخرویست از شوایب
ضرر رسانی خالیست و بفرض محال که از آن مال راحت بی محنت میسر گردد آخر روزی بپایان آید و زوال روی نماید اما
نفع مغفرت ابد انقطاع نیابد و پیوسته اشعه فواید او بر ساحت حال مومن تابد پس لازمست بنده بر دری و مقالید کرم
گستری در قبضه اقتدار و اختیار اوست وَاللَّهُ وَاسِعٌ و خدای بسیار فضلست بر مستحقان یا واسع القدرت
توانا بر اعانت اشیا عَلِيمٌ دانا بجمعی که استحقاق سعت فضل و مغفرت دارند در توریت مذکورست که بنده مومن نفقه کن
از رزق من تا بر تو گشاده گردم درهای فضل من و باسناد درست ابو هریره نقل کرده اند که رسول خدای صلوات الله علیه فرمود
که حضرت عزت بنده خود را میگوید انفق انفق علیکم برای من نفقه کن تا من نیز بفضل خود بر تو نفقه کنم بیت تو که با عجز
خویش درمانی من سید مال خود ببر درویش از من او بکن توانایی مزد با نخست فراخور خویش و چون احتناب
از مکاید شیطانی و اسکالی بمواعید رحمانی جز بعلم حکمت میسر نشود حق تعالی میفرماید درین آیه که يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ خدای میدهد
حکمت و دانش هر کرا میخواهد یعنی بحکمت انفاق تا داند که چه میباید داد و بکه میباید داد تا هر چه کند بحکمت الهی
کند و در کرم متصف بصفت رحمانیت باشد یا دانش بخشد هر کرا خواهد که بدان میان القای رحمانی و بر شیطانی تمیز نماید
و ابو عثمان مغربی رحمه الله علیه از پیغامبر گفته که حکمت نوریست مفرق میان وسوسه و الهام و گفته اند حکمت نبوتست حق سبحانه
کرامت نبوت و شرف رسالت و سعادت قرب بر درگاه عزت ارزانی داشت که خود خواهم بهتران عرب و صنادید قریش
پنداشتند که این کار بسروری و مهتری راست آید و مدعای ایشان آن بود که هر که بصورت و ثروت بزرگوارتر رتبه
نبوت را وی سزاوارتر تا حدی که ولید ابن مغیره میگفت اگر پیغمبری حقست و آنچه محمد صلی الله علیه میگوید راست بایستی که بر من
یا مسعود ثقفی فرود آمدی رب العالمین فرمود که اهم یقسمون رحمة ربك و گویند حکمت الحکم ذاتست و معرفت ناسخ و منسوخ
و امثال قصص و اخبار آن با علم فقه و شناختن مسایل فرض و سنت و حلال و حرام و وعده و احکام در عین المعانی گوید
حکمت کتابیست که نقل آثار و حفظ اخبار وابسته اوست و بقولی دیگر موافقت ارباب نیست که جاده موصل بنعیم جاودانی
متابعت سنت و یکی از کرامتهای پیغمبر صلوات الله علیه این تواند بود که هر که بر منهج متابعت او سلوک نماید بسر منزل

بنجات رسید یا فهم است و اصابت در قول حق سبحانه تعالی فهم را حکمت خوانده فی قوله ولقد آتینا لقمان الحکمة یا تحقیق علم
و اتفاق عمل بحقیقت حکمت را اطلاق توان کرد و بعضی از ائمه تعبیر کافی و بقول صاحب تلخیص که میگوید حکمت علامت
سودمندی که موصل برضای حق ای باشد سوید آنست یا خشیت و ورع بصلاح سداد و احتراز از فجور و فساد و یا ترس خدا است چه در خبر آمده
الخشیة رأس کل حکمة نشان خشیة آنست که از صفات سبعی و بهیمی که غضب و شهوت و حرص و خواب است بمقدار مجتنب شده
باخلاق ملکی و صفات ملکی متحقق گردد و از حاتم اصم پرسیدند که حکمت بچه یافتی گفت بقلة الطعام وقلة المنام وقلة الکلام
بیت خواهی که توانی در معنی سفتن :: در خانهٔ دل عبا غفلت رفتن :: از آنچه داری خویشتن را بکار :: کم خوردن و کم خفتن
کم گفتن :: یا درست معنی پرهیز کردن بظاهر و باطن از هرچه ناشایسته و ناپسندیده است و هر آینه دل از آلایش پاک شود و اعمال
بصدق و اخلاص اقتران یابد نظر عین عبرتست و سخن محض حکمت یا معرفت الله است چه سر همه دانشها خداشناخت حضرت
رب العزت است و بقول بعضی علم لدنیست و اطلاع دادن حضرت ذی الجلال بنده خود را بر جمیع احوال یا تجرید سر است از
خواطر تعلقات برای ورود انوار الهامات و مکاشفات قبری گویا اشارتیست بعلت که بدان سالک صاحب نظر بر جادهٔ
استقامت ثابت قدم ماند و از تزلزل و انحراف امین باشد صاحب بحر الحقایق میفرماید که نوریست از انوار صفات
حق سبحانه که بدان مؤید سازد عقل هر کرا از بندگان خود خواهد تا از اقتران این دو چیز نمودار نور علی نور تجلیه آید و گویند
حکمت آنست که رعونات بشریه برکسی نتواند و بحکم نفس را المحکوم خود سازد چه هر که بر نفس خود حکم نیست از حکمت هیچ بهره ندارد
در فواید السلوک آورده الحکمة سلم الی معرفة الباری حکمت بر مثال نردبانیست بسوی معرفت آفریدگار رفعت قدرته
هر که از آن کم گردد بقرب رحمت و جوار مغفرت او نتواند رسید که صعود بر مدارج آن پایه بلند و عروج بر مراقی آن رتبه ارجمند
جز بنردبان حکمت میسر نیست بیت بحکمت کوش اگر هستی خردمند :: ببر از جهل با حکمت به پیوند :: که حکمت مرترا جای دهد
که یابی قرب درگاه شهنشاه :: کدام زبان بر حصر فضایل حکمت قادر تواند بود و کدام بیان باداء مناقب آن وفا تواند نمود
و کلام ربانی از اینجا ستایش بدین صفت میفرماید و از آنکش بدین لطافت میدهد که ومن یؤت الحکمة و هر که حکمت داده
شد یعنی از جامه خانهٔ عزت خلعت این کرامت بوی عطا کردند فقد اوتی پس بدرستی که داده شد او را خیرا کثیرا نیکوئی
بسیار بتنکیر خیر با وجود وصف بکثرت دلیل عظمت شان حکمت ابو اللیث رحمه الله گفته که اهل علم باید که قدر خود دانسته
و قیمت جلالت رتبه علم بدانند چه حق سبحانه مال و متاع دنیا را بقلت وصف کرده که قل متاع الدنیا قلیل و دانش را بکثرت
موصوف ساخت که خیرا کثیرا پس عالم باید که اهل دنیا را تواضع نکند و از طمع خدمت ایشان بر چیدن ملازمت نکشد بلکه بدین
شرف و حرمت بر ایشان مفاخرت و مباهات کند که او را خیر کثیر داده اند و ایشانرا متاع قلیل و زبان ولایت نشان حضرت مرتضی علی
از مینا حال خبر میدهد رضینا قسمة الجبار فینا لنا علم وللاعداء مال بیت علم داده بادریس بتقاضای زسیم :: شد یکی فوق
سماک و دیگری تحت سمک :: عطای افضلست از و بقول که حکمت را بقرآن تفسیر کنند خیرا کثیرا دلیل فضیلت اهل قرآن

حقیقتش

حقیقتش آنکه هر کرا علم قرآن دادند عطای او افضلست از عطای جمعی که علم توراة و انجیل و زبور رسیده باشند زیرا که حق سبحانه
باین جماعت میگوید وما اوتیتم من العلم الا قلیلا و در حق این طایفه میفرماید که اوتی خیرا کثیرا وما یذکر و در نیابد پند
نگیرند بدین مواعظ الا اولوا الالباب که خداوندان عقول یعنی حکما که بزینت علم و زیور عمل مزین و محلی گشته خودهای
خود را از دواعی هوا صافی و از مشتهیات نفس و غوغای طبع خالی ساخته اند عقل را لب گفت زیرا که شیر بقیر مغزی در انسان
عقل است همچنانکه نفیس ترین اجزا ثمرات آنست و نزد محققان اولوا الالباب آنکسانند که بقشور عقول انسانی قانع نشده
در لباب آن قدم برجا و متابعت انبیاء نهاده اند و ببرکت اقتباس از مشکوة نبوت ایشان چراغ فهم برافروخته اند تا
قشور عقول شکول آن بانوار لباب و حقایق رسیده اند تا بجه رسید بیت مرترا عقلیت جزئی در نهان :: کامل العقلی بجوی اندر
جهان :: عقل تو از عقل او کلی شود :: عقل تو بر نفس تو غلی شود :: دیگر باره خردمندان و پند گیرندگان در باب انفاق یادی
مینماید و میفرماید وما انفقتم و آنچه بیرون کردید برای مؤمنان من نفقة از نفقه اندک یا بسیار بسر یا علانیه بطریق فرض
یا تطوع از روی ریا یا اخلاص در راه خدا یا غیر آن او نذرتم من نذر یا آنچه بر خود واجب کرده اید نذر از نذر معین یا غیر معین بشرط و غیر
شرط در طاعات و قربات یا در معاصی و سیئات فان الله یعلمه پس بدرستی که خدای میداند آنرا و فراموش نکند
بلکه نگاه میدارد تا بران شما را جزا دهد اقامت سبب است در مقام مسبب چه مجازات بعد از علم بدان وقوع یابد ای نذر آنست
که انسان بر نفس خود آنرا واجب گرداند و برای خدای التزام کند از فعل چیزی تا ترک شری و نذر در ترک خیر و فعل شر درست
نباید و اگر کسی معصیتی نذر کند وفای آن بر وی نبود التزام کند از فعل چیزی یا ترک نیست و کفاره نیز لازم نباشد در مباحات که نذر کرده
باشند حکم یمین در کشف الاسرار آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کسی را دید که از آفتاب بسایه نرود و از پای ننشیند و با کسی
سخن نگوید و روزه دار و رسول صلوات الله علیه فرمود تا بسایه رود و بنشیند و سخن گوید اما روزه تمام کند از روزه منع نکرد چه آن
از امهات طاعات است و بدان چیزها دیگر نفرمود که آنها مباحاتست وما للظالمین و نیست مر ستمکاران را که نفقه یا
کنند یا از حرام صدقه دهند و نذر معصیت کنند زیرا که بطاعت کرده اند بوفا نرسانند من انصار از یاری دهندگان
در آن که عذاب خدای از ایشان باز دارد و چون در باب انفاق تاکیدات متوالی وجود گرفت صحابه کبار از سید ابرار
صلوات الله علیه پرسیدند که صدقه سر فاضلتر است یا علانیه اگر پنهان درویشی را بنوازند قبول بهتر باشد یا اگر آشکارا بفقیری دهند
این آیه آمد که ان تبدوا الصدقات اگر آشکارا کنید صدقها را فنعما هی پس نیکو چیزیست آنچه دیگران را بدان رغبت افتد
و بر نگاه حجت لازم شود و محاسن اهل بیت و مکارم اخلاق ایشان ظاهر گردد و قلوب بیگانگان بدین حق میل کند و سبب افتخار
اهل اسلام باشد وان تخفوها و اگر پنهان دارید صدقات را و تؤتوها الفقراء و بدهید آنرا بدرویشان در خفیه فهو خیر لکم
پس آن اخفا بهتر است مر شما را چه از آفت ریا و سمعه ابعد است و تخلیص حقوق از شوب حظوظ اقرب بعضی گویند حکم اخفا در صدقات
نوافل است و نوافل را چه در زمان حضرت رسالت مستحقان در اخفا مبالغه میکرده اند خواه در نفقه فرض و خواه در صدقه تطوع و جمعی گویند

من نذر

که اخفا متعلق است بنوافل، و در فرایض اظهار اولیست چه در زمان حضرت پیغمبر صلعم بهو مسلمانان گمان بد نمیداشتند و اهل این زمان
از سوء الظن خالی نیستند پس بجهت آنکه از او تهمت برخیزد و مسلمانان بوی گمان بد نبرند در آشکارا زکاة باید داد و همچون نماز
که بجماعت افضلست و دیگر اظهار زکوة دلیل سارعت بامر حق سبحانه و در اخفا توهم ترک التفات باداء واجب هست و آن
فایده نیز دارد که چون جمعی از آنان که زکوة برایشان واجبست از کسی این حال مشاهده نمایند ایشان نیز رغبت بدادن زکوة پیش
شوند و اقتدا باو نموده اداء واجب کنند و این حال سبب مزید ثواب او گردد و جمعی از علما برانند که اگر کسی بمال داری مشهور
نیست اولا در زمان ما اخفا زکوة فاضلتر است تا ظلمه و عوانان از حال او خبردار نشوند و بحوالات ناموجه و نامشروع دمار از
روزگار او برنیارند بیت عوانان بکاهند مردار خوار • زر و مال مردار بی اعتبار • ازان جیفه هر جا که بویی برند • همانا دم مردان
زهم بر درند • در تطوع بهر حال فضیلت اخفا زیاد است مگر آنکه مراد تطوع از اظهار آن اقتدای دیگران باشد بدو و از ابن عباس
منقولست که صدقه سر در تطوع افضلست از علانیه بهفتاد مرتبه و در اخفاء صدقه احادیث نبوی بسیار وارد است اگر
همین یک حدیث نبودی که صدقة السر تطفی غضب الرب عاقلان را در ترغیب بآن کافی بودی و بحدیثی دیگر که صحت آن
متفق اند که یکی از آن هفت تن که روز قیامت در سایه عرش باشند مردی خواهد بود که صدقه دهد بر وجهی که شمال وی از انفاق
یمین او مطلع نگردد و غایت مبالغه است و لهذا بعضی اکابر وجه صدقه را بدست اعمی میداده اند که کس را نمی بیند و با سخن نمی گفت
تا او را نشناسد و برخی در راه فقرای انداختند و اندیا در موضع جلوس او می نهاده و بر وجهی که از آن می بینند و معطی در نظر او نیاید یا جیب
فقیر بوقتی که در خواب بوده وضع میکرده اند یا بدست غیری بدو میرسانیده اند و غرض ازین مبالغها احتراز بوده و از ریا و سمعه
یا بکبر که صدقه را زشایسته منت چه اگر فقیر معطی را داند امکان آن الزام احسان هست یا فرار از اشتهار و شناعتی که صدق
چون شهرت نباید از مدح و تعظیم مردم که بالحقیقت زهری مهلکست فارغ باشد یا دفع عار از سایل ملاحظه آنکه مذلتی بدل او
نشود یا قهر نفس هو الحمد حکیم رحمه الله فرمود که انسان عمل میکند مخفی از خلق و مدعا نفس آنست که خلق بران اطلاع یابند
و شیطان نیز اراده آن مدد کار نفس است پس نگاه کنند و خبر پیوسته با نفس و شیطان محاربه مینماید و بکلای نفس
ایشان آن عمل از وی صادر میباید و هر آینه ثواب او عظیم است زیرا که هم مجازات انفاق و هم مکافات جهاد بهره میبرد و
دیگی از ظرفا گفته که فایده کلی در اخفا صدقات خلاصی از مطامع کثیره است زیرا که اهل طمع بسیارند بعضی مستحق و برخی غیر مستحق
و منظور عطا محرک سلسله اطماعست و چون مطامع در حرکت آمد هر آینه آن سخن هدف سهام طمع خواهد شد و حال ازدو بیرون
یکی آنکه جمیع طامعان را خشنود باید ساخت و این محالست چه هرچند مال بسیار باشد حوصله طمع گدایان شوخ چشم پر نخواهد شد
و عاقبت کار رنجیدن ناخشنودی خواهد کشید دیگر آنکه اسباب ضیاع خاطر جمعی پدید کرد و دست رد بر جبین سوال طایفه باید نهاد
و آن نیز موجب آزار دل و وقوع کینه و حصول بدنامی است پس بهر حال اخفی اولی باشد بیت ظاهر مکن کرم که گدایان غلو کنند
در فتوحات آورده که اخفاء صدقه شرطست در نیل آن مقام عالی که بدان سبعه بآن مخصوص اند و یکی از وجوه اخفا که دیدیت

بفقیر نرسد

بفقیر نرسد آنست که عامل سلطان صدقه بزور و غلبه میستانند نه بذلت و مسکنت و چون به بیت المال رسید ارباب استحقاق
نیز از سلطان صدقه بزور و حرمت میستانند زیرا که حق ایشانست پس اخذ صدقه علی الیقین خداوند معطی صدقه بفقیر را
که صدقه داده و اگر شبعیه نمیشناسد و در بیصورت نه توانگر را منت است و نه درویش را ذلت و این اشارتست بآنچه در حدیث
آمده لا یعلم شماله ما ینفقه یمینه و در بعضی آثار آورده که شیخ محمد حدادی فرموده که من صدقه میدهم چنانچه بر کرام الکاتبین که بر من موکل
اند و اقوال و افعال من در جراید ایشان مثبت است مخفی میماند و چون از کیفیت آن حال پرسیدند گفت یکی را می بینم متاعی کاسد
بدست گرفته و چندین هم او بفروختن آن متعلق است و هیچ کس بخریدن آن رغبت نمیکند و آن بیچاره مضطر و درمانده
زاد بحیله میبرم آن از امثال گران با وجود عدم احتیاج بدان میخرم و ثمن آن از نقد و سر و بی مضایقه بدو میدهم تا یکی از آن جمیع
بیع و شری من مینویسند و دانای سر میداند که من بنیه صدقه داده ام بیت چیز پنهان کن که دانای نهان • فیض پنهانت
کند بر دل عیان • و چون صدقه سر حد استجابت حق تعالی فرمود که اگر اخفا کنند و در صدقه شما را بهتر باشد و یکفر عنکم
و خدای ببرد و در گذراند از شما من سیئاتکم بعضی از گناهان شما یعنی آنها که در آن شبعه خلق نباشد و اگر من را زاید گیرند معنی این
باشد که در صدقات شما کمو همه سیئات شما است کما قال ان الحسنات یذهبن السیئات بعضی که یکفر مونن خوانده اند بر وجه
تعظیمت والله بما تعملون و خدای بانچه میکنید از ابدا صدقه و اخفا آن خبیر و داناست و در این است در وید او
پناباشگاه را و دانا بچهان و چون ازین آیه معلوم شد که صدقه بر وجه خیر باید داد در آیه دیگر بیان میفرماید که بکه میباید
داد واحدی رحمه الله آورده که روزی سید عالم صلوات الله علیه و آله صحابه را فرمود که لا تصدقوا الا علی اهل دینکم یعنی
بکسی دهید که هم دین شما باشد خدای تعالی این آیه فرستاد که لیس علیک هدیهم حضرت فرمود که تصدقوا علی اهل الادیان
حکمت الهی رخصت داد تا صدقه دهند هر درویشی را که باشد خواه در ملت اسلام و خواه خارج از آن و قولی آنست که بعضی
قبل از اسلام بر یهود بجهت مصاهرت و رضاعی که میان ایشان بود نفقه میکردند بعد از اسلام و استماع کلام سید انام علیه الصلوة
والسلام کاره شدند آن نفقه کردن را و صورت حال بحضرت رسالت پناه عرض کردند آیه آمد که لیس علیک هدیهم نیست
بر تو ای محمد راه نمودن ایشان یعنی یهود و کفار براه هدایت توفیق بر تو هدایه و دعوت است که و انک لتهدی هدایة توفیق آن خصایص شان
ذوالجلال است بر تو همین ارشاد است بطریق سداد و امر بمحاسن معارف و نهی از مقابح و معارف ماست
بر تو حسان ترک اهتدا ایشان ای سید تو نه تر اولین و آخرین و سلطان دار الملک ملت و دین اما تو را نتوانی نمود و لکن
الله یهدی و لیکن خدای تعالی بعنایت خود راه نماید بایمان من یشاء هر کرا خواهد و گفته اند در آن حال که آیه
ابینا ملی رضی عنها الله احرام بعمره قضا بسته جانب مکه رفت اسماء بنت ابی بکر در آن راه رفیق پدر خویش بود و چون
بمکه در آمد مادر او قتیله و جده او نیز نزدیک ذات النطاقین آمده از فاقه و دین شکایت نمودند اسما گفت شما دین ما ندارید
شما چیزی دادن نشاید و بی دستوری و اجازت حضرت رسالت صلوات الله علیه از من بنسبت شما خیری نیاید ایشان

تا سید بکلبه او باز خود باز آمد و در سماستو چه سید مختار بعد از دین صورت حال از حضرت ذو الجلال این آیت نازل گشت
که تقدیم حسنات و انفاق صدقات بر بیگانه و خویش و بی دین و هم کیش ضایع نیست و باتفاق علما اخراج صدقه از برای
غیر مسلم جایز است و در واجب اختلاف کرده اند ابو حنیفه صرف صدقه فطر با اهل ذمت روا میدارد و بدین قول از سیاره
سفر و است ای عزیز چیز کن بر درگاه کبریا نتیجه میدهد آنرا چنانچه که بکبه سیدی در آن نظر کن که برای که میدهی بعضی از علما گفته اند
که اگر نفقه به بدترین خلق دهی ثواب خود خواهی یافت پدری پسر خود را وصیت میکرد که همه کس را ولی میپندار و تعهد
خود از هیچ کس دریغ مدار که ناگاه تیر امیدت بهدف مقصود رسد و یکی از اولیا از نظر قبول بر تو افتد بیت خورش گنجشک
کبک و حمام : که روزی بهت افتد بدام همای : چو هر گوشه تیر نیاز افکنی : امید است ناگاه که صیدی کنی وَمَا تُنْفِقُوا
و آنچه نفقه میکنید مِنْ خَيْرٍ فَلِأَنْفُسِكُمْ از مال پس از برای نفسهای خود میکنید و ثواب آن راجع بشماست خواه منفق
علیه کافر باشد و خواه مسلم وَمَا تُنْفِقُونَ و چیز نیست یعنی شما که مومنانید نفقه نمیکنید إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ مگر برای طلب
ثواب و خشنودی خدای یا نفی بمعنی نهی است یعنی نفقه مکنید مگر برای وجه الله و در قرآن بر هشت وجه آمد اول همین روی که
من که سمع و بصر و شم و نطق است يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ دوم بمعنی دین و جهت وجهی ای اخلصت دینی
سیم بمعنی طاعت من اسلم وجهه ای اخلص عمله چهارم بمعنی اول نیت فاقم وجهك ای قلبك پنجم بمعنی اولیت و بدایت
انزل علی الذین امنوا وجه النهار ششم بمعنی ذات كل شیء هالك الا وجهه ای الا هو هفتم بمعنی رضا یدعون
ربهم بالغدوة والعشی یریدون وجهه هشتم بمعنی ثواب وما اتیتم من زكوة تریدون وجه الله و در این
آیه بمعنی اخیرین موافقست محققان گفته اند ایرا و وجه اشرفست در ذکر مثل اگر گوید فعلت لزید و فعلت لوجه زید کلام ثانی
از دلالت بر تحقیق اخلاص در نفع و هم استوار اولیست وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ و آنچه نفقه میکنید از مال خود و ما شرطیه است جزا
اینکه يُوَفَّ إِلَيْكُمْ توفیه میشود آن میکنید برای شما یعنی پاداش آن بتمامی بشما میرسانند وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ و شما ستم دیده
نمیشوید یعنی ثواب اعمال شما چیزی کم نمیکنند و بعد از آنکه تجویز نمود صدقه دادن بر همه درویشان را بتخصیص میکند جمعی را
از فقرا که استحقاق ایشان اتم و اکثر است و میفرماید لِلْفُقَرَاءِ یعنی آن انفاق که این همه تاکید آن در باره آن واقع شد برای درویشان
بلام متعلق بفعلی محذوف باشد تقدیرش اینکه تعالی چه گفت سید مر فقرا را فِي سَبِيلِ اللَّهِ آنانکه باز داشته شده اند لَا يَسْتَطِيعُونَ
در طاعت خدای یا در جهاد و راه ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ نمیتوانند بواسطه مشغولی بغزو یا دوام ذکر و عبادات الَّذِينَ أُحْصِرُوا سیر کردن
در زمین برای تجارت و طلب رزق بعضی گویند آیه در شان جماعتیست که در جهاد ایشان را جراحات رسیده بود و بسبب آن
از معایب دیگر بار و قوت رفتن بغزو نداشتند و شیخ گفته که در شان مهاجران فرود آمده چون ابن مسعود و عمار یاسر و بلال
ایشان بودند و ایشان قریب چهار صد تن بودند که ایشان را در مدینه مسکنی و منزلی که شب در آن بسر برند نبود و تا با اسباب معاش
چه رسد بذکر و طاعت چنان مستغرق بودند که پروای کسب نداشتندی و سوال طلب روزی نیز نخواستندی اینان را مسکن

بشب صفه

بشب صفه مسجد رسول الله بودندی از علیه آله و بر ذیل لازم آنحضرت بودند و در سفر و حضر یکدم از خدمت سید عالم غایب نبودند
و در سویدای دل ایشان جز سودای محبت خدای و رسول نبی و در ضمیر آفتاب تاثیر شان یکذره اندیشه مدح و ذم خلق در پردهای
رد و قبول نی ایشان را اصحاب صفه و صعالیک المهاجرین میگفتند و در اخبار آمده که صدر رسل صلوات الله علیه ایشان را میگفت
که مژده باد شمارا ای صعالیک مهاجرین بنوری تام و روشنی روز قیامت و شما بریاض بهشت در آیید قبل از اغنیا امت
من به پانصد سال ابن عباس رض روایت میکند که روزی رسول خدای صلعم بر ایشان بگذشت و فقر و محنت احتمال رنج عبادت
و خوشدلی ایشان بدان بی نوای مشاهده نمود و گفت ابشروا یا اصحاب الصفه هر که از امت من بماند بر عمرکه از دین نعمت
و صفت که شماست شنید و خشنود باشد از حال خویش روز قیامت در منازل کرامت از رفیقان من بود و فضایل اصحاب
صفه از سر حد عد و احصا بیرونست خوشا جا زلال صوفیان صفه صفا و مجاوران صومعه صدق و وفا معتکفان خانه خلوت
خدمه مصطفی صلعم با اهل دنیا نشستی نه بکار دنیا و ارزشی نه از غوغای خلق بکرانه با سودای عشق حق در آمیخته پای طلب شان از راه
دست همتشان از کونین کوتاه ایشان بودند پیش پا خان دریای حقیقت بیدای طریقت گرم روان راه تجرید پاکبازان
کوی توحید یکا بخیزان بسیار نماز اشک ریزان با سوز و گداز بیت راه نوردان شکسته قدم : راز گشایان ز دل به دم
معتکفان حرم کبریا : شسته ز دل صورت کبر و ریا : باده پرستان شراب الست : در قدح بیخودی افتاده است : شاه
نشانان بساط قدم : راه نشینان رباط عدم : دیده نه در کون و مکان در نظر : بال زده و جهان زیر پر : ملکوت و نوبت شاهی زده
تخت در ایوان الهی زده يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ می پندارد ایشان را مرد نادان و بیخبر از حال ایشان أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ که ایشان
توانگرانند از جهة باز ایستادن از سوال و استغنا از خلق تَعْرِفُهُمْ تو میشناسی ایشان را ای محمد که سرور دفتر علما زمان بارگاه
کبریای و معمار اساس دولت تو بپایه قربت رسیده اند یا خطاب با هر طالبی که راغب معرفة احوال ایشان باشد میفرماید
ای اگر خواهی تا از آن مقربان درگاه الوهیت آگاهی یابی نظر بگشای تا بشناسی ایشان را بِسِيمَاهُمْ بنشان و علامت ایشان
که زردی رویست و زاری بدن و خمیدگی پشت و بسیاری اشک و سوزناکی آن بیت عشق باز از زهست در میدان غم
از دم و اشک سرخ و روی زرد کی تواند بود عشق دل فروز : بی فغان و ناله و زاری و سوز : علامتی دیگر ایشان را آنست
که از بلندی همت لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ سوال نمیکنند بر مردمان و چیزی نخواهند از ایشان إِلْحَافًا از روی الحاح
و ابرام و غیر آن نیز که ایشان موصوف اند متعفف که ترک سوالست یعنی ایشان خود مطلقا سوال نکنند تا در آن الحاح باشد
و الحاح چنانچه عادت اهل سوالست و این ترک سوال از مردمان فرط شفقت و غایت رحمت بر ایشان که ناگاه در سوال
کنند و در رستگاری بازمانند قد افلح من رد السایل گفته اند ایشان سوال نکردند تا بطریق الحاف یعنی چون وظیفه شام
بودی از رتبه چاشت نخواستندی و چون غذا میسر شدی طلب عشا نکردندی در کشف الیان از ابو هریره رض نقل میکند
که شنیدم از رسول خدای صلعم که هر که سوال کند و او را حبل یوم باشد از اهل ملامت در وسیط آورده باسنادی صحیح که حضرت پیغمبر

صلوات الله علیه فرمود هر جنبه اگر فرزندی اگر یکی از شما رسن خود را بیارد و پشته هیزم بر پشت خود و بدان بازدارد روی خود را از خواری
بهتر از آن باشد که سوال کند و از کسی چیزی طلبد و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده اند شعر یقول الناس لی فی الکسب عار
فقلت العار فی ذل السؤال: یعنی مردمان مرا میگویند که نسبت با قدر و شرفی که تراست که آن عار و ننگی میباشد کسب
ایشان آن بود که باجرت از چاه آب میکشیدند و به دختان خرما میدادند پس مقرر باید که من گفتم اگر عاری هست در خواری
سوالست ای عزیز هیچ عار بدتر از آن نیست که کسی از کسی چیزی طلبد و اگر سوالش رد کنند آن خود غایت خواری
و نهایت رسوائی باشد سوال را بمرض تشبیه کرده اند و دوای آن را در احادیث آمده استعفف عن السؤال ما استطعت
بدانکه مقدار اگر طاقت داری از کسی چیزی مخواه که سوال از خلق گویا شکایتیست از حق چه بی همت خسیسی که روی از حق بگرداند
و دست حاجت پیش خلق بردارد حکما گفته اند هیچ شدتی محنت تر از احتیاج بخلق نیست و چه نیکو گفته بیت ز جام دهر زهر
قهر خوردن: بتلخی جان شیرین را سپردن: بدست خویشتن خون دل خود: به بزم دشمنان در شیشه کردن: زمستان بی پناهی
مهلک: چو آب از شدت سرما فسردن: بتابستان ز گرماهای مفرط: بیابان بادیه لب تشنه مردن: بچندین پایه نزد اهل تحقیق
به از حاجت به پیش خلق بردن حق تعالی اهل صفه را بشش صفت بستوده اول دوام افتقار بحق چنانچه لفظ للفقراء از آن
خبر میدهد و فقر ایشان بحق بود نه بخود و فقیر حق بودند نه فقیر خلق درویش جان بودند نه گدای آب و نان درویش نو اگر کی
گویست و بنانی و بشند آب روی بیت ماهی خاکی بود درویش نان: شکل ماهی لیکن از دریا بیان: مرغ خانه است
او نه سیمرغ هوا: او غذا نوشد نوشد از خدا دوم حبس نفس در راه خدا احصروا فی سبیل الله یعنی حبس کردند نفس را بر طاعت
و محققان گویند احصار کردند نفوس را بر ادای عبادت و قلوب را بر تمنای معرفت و ارواح را بر حصول محبت و اسرار را بر وصول
بمرتبه مشاهدت باسلسله شوق مقید گشته و سلطان حقیقت همه راهها بایشان فروبست تا از هیچ جهت راهی نیافتند
طریق محمد و بقیه را ایشان بگشاد تا از آن راه بدرگاه رسید بیت اگر او بر تو به بندد همه درها و گذرها: ره پنهان نماید
که کس آن راه نداند سیم تعذر مکاسب لا یستطیعون ضربا فی الارض و کان کسب دنیا را خراب کرده و از بازار
بی حاصل او که سودش زیان و زیانش بی پایانست روانه دار نگذشته و سودای محبت دوست را سرمایه معاملات
ساخته خود را در حلقه عاشقان بازاری افکنده بیت عاشقا زرچو همه مایه بازار تو بی: غیر سودای غمت از همه بیزار
شدند چهارم اخفاء فقر از دیده ها و دیده گان تا بسبب تعفف پی بسر ایشان نبرند یحسبهم الجاهل اغنیاء از غنای
کنجیست مملو از نفایس معارف حقانی و مشحون بجواهر حقایق سبحانی ایشانرا غیرت آمد که دیگری بران مطلع شود
بیگانه نمی شاید حدیث آشنا گفتن سیمای صلاح که سبب ظهور معرفت ایشان بود تعرفهم بسیماهم و آن
خوشدلی بود و بهجت و تازه روئی از آن و استقامت احوال و تحمل و شدت و خوش دلی و خوش خوئی در آن
زد و سوار و بلا و خویشتن به پیر رضا در وقت هجوم سهام قضا و ایثار آنچه داشتند از طعام و شراب با وجود کمال احتیاج

و عایة اضطرار بعضی گویند سیما غیرت ایشان بود بر فقیر چه جوهر فقیر را بحقیقت شناخته بودند و اگر ذره از آن بدیگری
دیدندی هرگز بهیچ رضا ندادندی یکی از مشایخ درویشی را دید ژنده بر دوش انداخته پاره پاره از آن بر هم بسته بر سبیل طیبت
گفت ای درویش این جامه را بچند خریدی جواب داد که بهمه دنیا خریده ام و یک رشته از آن بهمه عقبی نفروشم چه بهای
او جز جنت و صال نیست مصرع محنت فقر بشاهی دو عالم ندهم گویند آن سیما اشراف نور معرفه بود که از جبین مبین ایشان
لایح میشود و آثار انوار ربانی مستوانست ز بشره انسانی بیت سیمای پاک بازان هر بی بصر نه بیند: اسرار عشق در زر هر
بحر نداند شعر بی نیازی از خلق و توانگری بحق لا یسئلون الناس علامت ایشان نگذاشت که رفع حاجت جز بحضرت قاضی
الحاجات نمایند نظم روی حاجت چه نهی بر خاک درگاه کسی: گر ز لطف عمیمش بی مرادی برگردی وما تنفقوا و آنچه
نفقه کنید بر اصحاب صفه بهر کس از مستحقان کنید و ما تنفقوا از برای تاکید است و تقریر هر یک از نفقات مخصوصست بجهت
یا اختصاص از و بمعنی خاص از ذکر اسباب استحقاق و غیر آن بر هر تقدیر هرچه من خیر از مال نیک فان الله علیم پس بدرستی
که خدای بدان دانا ست سید اند که بکه میدهید و برای چه میدهید و فرود مناسب آن جزا خواهد داد و چون معلوم شد که صدقه بکه میباید
داد اکمل وجوه تصدقات را بیان میکند که دوام است بر تصدق در همه اوقات و حالات الذین آنانکه در راه حق برای مستحق ینفقون
اموالهم اخراج میکنند خواستهای خود را باللیل بشبهای ظلمت نشان والنهار و بروزهای نور فشان سرا
در نهان که کسی آن را نبیند و علانیة و باشکارا که هرکس از آن آگاه شود و غرض استغراق جمیع اوقات به اعطای صدقه و اخراج
نفقه و در سبب نزول این آیة پنج قولست اول آنکه چون آیة للفقراء الذین نازل شد و آمد و صحابه دانستند که استحقاق ارباب
صفه در غایت کمال است امیر المؤمنین ع در دل شب نهانی از مردمان مقداری خرما برای ایشان برد و عبدالرحمن عوف در میان
روز باشکارا دیناری چند بایشان داد و حق سبحانه و تعالی این آیة فرستاد ابن عباس گوید دوست داشته ترین اینها
و صدقه نزدیک خدای تعالی صدقه علی ع بود و تقدیم لیل بر نهار و سر بر علانیه بهمین معنی مشعر است دوم در اسباب نزول وارد که مرتضی
دارد در مناقب ابوالحسن علی بن ابی طالب ع از متاع دنیوی چهار درم داشت از خرج لابد خویش باز گرفته بود بدرویش داد
یکی را ظاهر یکی را بسر یکی را بشب ظلمتی و یکی را بروز نورانی حق تعالی این آیة فرستاد و علی را بتشریف خدمت توقیف کرد و بتقدیم این عمل تحت
بجنت جلوه داد و مصطفی ص پرسید که ای علی ترا چه بر این داشت که بدین نوع تصدق نمودی جواب داد که طریق صدقه را بر آن
از این چهار صورت ندیدم جهت طلب منای بانی جمیع نظرف را التزام نمودم و تمنا آنکه یکی از اینها شرف قبول یافته بموقع رضا
برسد و بمقصود من که خشنودی معبودست حاصل آید حضرت رسالت ص فرمود الا ان ذلک ای پسر ابوطالب آنچه مطلوب بود با تو فی
سیم صاحب کشاف آورده که ابوبکر صدیق چهل هزار دینار صدقه داد ده هزار در پنهان و مثل آن در علانیه و همان مقدار در شب
و بهمین منوال در روز حق تعالی و تقدس این آیة فرستاد و صدقات صدیق را بستود چهارم گویند نزول آیة در باب خیل علف
داران ستورانی که در راه مرغزار ما بسته باشند و شب و روز نهان و آشکار ایران نفقه میکنند پنجم آنست که آیه را عام دارند

وگویند نزول آیه جهت تحریص است بر خیر یعنی هرگاه محتاج بینند فرصت غنیمت شمرده بتدارک خلق و تلافی زلل و قیام نمایند و در آن
تعلل ننموده شب و روز و نهان و آشکارا اهتمام از کفایت کنند : در وصایای هوشنگ آمده که تا گل اقبال دولت در باغ
دسترس فرماید چمن پژمرده شکفته داری قضای حوایج محتاجان و انجاح مطلب مستحقان غنیمتی بزرگ و موهبتی عظیم شمار که فرصت چون
برق و باد میگذرد و حسرت بعد از فوات فرصت سود نمیدارد ع اذا هبت ریاحک فاغتنمها بت خیر کن این دم که پای امکان
هست : حیف بود دادن فرصت ز دست : موسم فرصت بر و تخم کار : تا نشوی روز درو شرمسار : خیر کن امروز چو پای
فرصت امروز بفردا ممان : و الحمد فرصت خیر مغتنم شمرده در سر و علانیه بروز و شب صدقه دهند فلهم پس مر ایشانراست ثواب
و در خبر جمله آنست که الذین را در محل معنی مبتدا گیرند و متضمن معنی شرط دارند یعنی هر گروه که برین نوع بر تصدق مداومت نمایند ایشانراست
اجرهم عند ربهم مزد نفقه ایشان نزد پروردگار ایشان و گویند مزد آنست که ایشانرا در مقام عبدیت فرود آرد و فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر و لا خوف علیهم و خوف نباشد ایشانرا و لا هم یحزنون و نه اندوهگین باشند نعمت دنیا آمیخته بترس زوال اند و فنا است
اما نعیم آخرت را خوف انقطاع و حزن فوات نخواهد بود و بهشتیانرا اندیشه این دو صفت که از اسباب تشویش اند بر خاطر خطور
نخواهد نمود و چون ذکر انفاق موهب بر سبیل استیفا گذشت میاد ربا و بیع میکند و تقدیم ربا بر بیع جهت آنست که تزکیه بر تجلیه تقدم
باید یا اگر چون در آیات گذشته حکم بود با نگاه مال خود را بفقیر دهند که ثواب ابدی بران ترتب دارد وارد میکند ازین حکم
که مال غیر بناحق ستانند که عقاب کلی بران متفرع باید در تعبیر کیفر آورده که مناسبت تمام است و ربا و صدقه عبارت از تحقیق
مالست بسبب آنکه در ربا طلب زیادتی آنست که با وجود دنیا و تناهی نقصان صدقه مناسب نمود که موجب زیادتی مالست
و ربوا بسبب نقصان آن پس حکم ربوا عقب صدقه ربوا نمود و ربوا فضیلت خالی از عوض برای خیر اجل در مشلین گناه
انقد ربوا بسیار است تهدی و تزدی در پس خود آورده اند از ابن عباس رضی الله عنه آورده اند که شنید میثات شرح صاحب بستان
او در گلستان بود میزی وی زرع شفاعت خواه ارباب کبایر بیرون آورند شرکت از ضمایر رضی الله علیه و آله و سلم فرمود که در آن
که بارگاه جاه و مراد فضای قرب دنی فتدلی بر افراشته شد و بساط نعمت مراد بر بسیط قاب قوسین او ادنی بگستردند در اثنای
مطالعه عجایب مشاهده غرایب جمعی دیدم پریشان و گروهی یافتم بی سامان شکمهای ایشان پر از مار و گزندگان که آینده
که از بیرون میتوانست دید گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند که شکم ایشان پر از مار است و دل ایشان بدین بلا گرفتار است فرمود که
هولاء اکلة الربوا اینها ربوا خوارانند که از مردمان سود زر ستانند ای عزیز دانکه مال ربا در عالم پر ا بصورت مار نمایند و آنچه
که هر جا مالیست با پایان او ماریست اشارت بدین معنی تواند بود بت که از دوزخ هراسانی بمال کس مشو مایل که اینجا صورت مالست
آنجا شکل اژدرهاست و علامتی که اهل ربوا را در عرصه محشر بدان شناسند آنست که ایشان همچون دیوانگان باشند چنانچه حق سبحانه و تعالی
الذین یاکلون الربوا آنانکه میخورند ربوا یعنی معامله میکنند و فرا میستانند از برای خوردن و نگاه داشتن تخصیص اکل
بجهت آنست که اعظم منافع و شیعی مقصد آنست و این ربوا خورندگان لا یقومون برنخیزند از قبرهای خود برای بعث و نشور الا کما

یقوم الذین

یقوم الذین مگر مانند آنکه برخیزد آنکس که یتخبطه الشیطان بزند و بپیچد او را دیو یابد و رساند من المس از سودن مراد صرع
و جنونست زعم عرب آن بود که جنی مس انسان نموده عقل او مختلط و دماغ او مختبط میسازد پس حق تعالی وجهی که متعارف ایشان
بوده بیان میکند و محصل سخن آنست که ربا خوران بشکل مجانین باشند و اهل عرصات بدین علامت ایشانرا بشناسند روایت
آنست که خلایق که از گور بر آیند بجانب محشر دوان و روان شوند کانهم جراد منتشر مگر اهل ربا که افتان و خیزان روند چون دیوانگان
و بی سر و سامان شوند و سبب آن باشد که شکمهای ایشان از بزرگی چون کوهی شده و حمل بر ایشان گران باشد و تعبیر کرده اند
که شیطان پیوسته آدمیانرا از ابتدا بشهوات میخواند و میخواهد که ایشانرا بغیر حق مشغول گرداند و چون کسی متابعت او کند و طریق
اتباع او قدم زند و همیشه در امر دین مضطرب گشته بواسطه وساوس او و هواجس نفس که باو مددکار است مصدر افعال مختلف
خواهد گشت و یکی از علامات خبط دماغ و اضطراب امور اختلاف افعال آدمیست چون اکل ربا که شیطان او را بوسوسه ساختن
نموده از بسیاری حیله متهالکست و حب دنیا و مفرط در آرزوی جمع آن چون برین حال بمیرد لاجرم کار تو تون بحشر دون خبط
دین او صورت خبط آخرت خواهد بود و دیوانه وار بسلسله خواری مقید شده در صحرای محشر رسوای خواهد گشت ذلک بانهم قالوا
بسبب آنست که ایشان از روی جهل گفتند انما البیع مثل الربوا جز این نیست که بیع مانند رباست و کافران یکدرم بدو درم بیع میکردند
و میگفتند این حلالست بجهت آنکه ربوا نیست و بیعست با معاملات از ایشان واقع میشد و بوقت حلول اجل زمان ادای دین غریم
مفلس بود مال میفزودند تا صاحب حق در اجل میفزودی چون ایشانرا میگفتند این رباست جواب میدادند که چون در اول بیع طلب نفع
رواست در آخر که وقت حلولست چرا روا نباشد و این مانند است بر بوا و حاصل این سخن آنست که ربا را مثل بیع گفتندی چه مدعا
آنکس که ازین مبالغه فهم میرود که گویا ربا را اصل ساخته اند و بیع را بران قیاس کرده و نمیدانسته که فرق میان بیع و ربا ظاهر است
چه هر که بازای یکدرم دو یکدرم بیش ضایع کرد و اما آنکه کالای که بیکدرم ارزد بدو درم خرد شاید بدان احتیاجی داشته باشد و اقدام
مصلحتی او در آن امید رواجی دارد و توقع منفعتی پس تمام آن منفعت و توقع شود جبر آن غبن : تدارک عمل میکند بخلاف ربا که
در ربا هیچ نوع فایده در او منظور نیست بدانکه علما مصاف بر لفظ الربوا وقف لازم کرده اند تا مابعد مقوله قول کفار نباشد
بر آن انکار تویه و بطلان قیاس کافرانست یعنی چگونه بیع با ربا مساوی باشد و احل الله البیع و حال آنکه حق سبحانه و تعالی و تقدس
حلال کرده است بیع را و حرم الربوا و حرام ساخته ربا را و در تحریم آن فواید کلیه است از عدالت و رحمت و مصلحت و الفت
و محبت اما عدالت آنست که ربا اخذ مال انسانست بغیر عوض و مال مومن که سبب حصول حاجات و واسطه انتظام مهمات است
حرمت بسیار دارد و حرمت مال بوس گرفته دمیدون فرا گرفتن چنین چیزی که نظم امور خلق بدان متعلق باشد بی عوض
بود مانا از قبیل ظلمست و حق جل جلاله و عم نواله او را حرام کرده تا طریق عدالت رعایت نمایند اما رحمت آنست که غالبا مستقرض غنی بمستوجب
فقیر میباشد و تجویز ربا یکبار تمکین اغنیاست تا از فقیر ضعیف مالی زیاده گیرند و این نامهربانی تمامست پس تحریم او بسبب وقوع رحمت
باشد بر فقرا اما مصلحت آنست که ربا مانعست از اشتغال بمکاسب چه شخصی که معتاد شد بکسب وجه معیشت بی کلفت و زحمت از ربا بحصل

مشقت کسب و التزام محنت و تعب حرفتی نخواهد داشت و همچنین موجب انقطاع مصالح و منافع خلق است چه سنت الهی بران جاری شده
که نظام عالم متعلق بتجارات و حرف و صناعات باشد پس حرام شدن ربوا جهة بقای مصلحت اوست اما الفت آنست که ربا قاطع
معروف و احسانست از میان مردمان پس اگر ربا حلال بودی چیزی دادندی و زیاده پستاندندی و لهذا غرما از محنت اهل ربا
و الفت با ایشان برطرف شدی بلکه نهال بغض ایشان در سینه مترسخ گشته ثمرهٔ عداوت بار آوردی پس بموجب حرمت
بجای آن تخم در سینه متفرق گشت تا هرچه هستی آن باز پستانند و صورت الفت میان مردمان باقی ماند اما محبت آنست
که حق سبحانه درویشان را دوست میدارد و دوستیست که اغنیا را باحسان و نیکوئی بایشان مبالغه میباید و آت ذا القربی حقه
و المسکین و بر عدم اشفاق بر ایشان نکوهش میفرماید بلکه ترک طعام ایشان را یکی از اسباب وصول بدوزخ و عذاب آن ساخته
و لا تحاضون علی طعام المسکین پس هر که مال خود بفقیران نمیدهد مستحق عقوبتست کسی که مال فقیر را بوسیلهٔ ربوا از دست وی برکنند
نقصان مال و افزونی نکال او را نهایت نخواهد بود و پس ربوا حرام شد تا کسی برین اقدام ننماید و دوستان حق را که درویشانند
حسنه بنوازد و ببرکت دوستی ایشان او نیز از عداد دوستان آمده از محبت حق بهره مند گردد و در اثبات العلل فرموده
که حق تعالی میفرماید و لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل چون درمی بداد و دو بستد آن فضل باطلست یا چون مقداری اشیا ربوی
بدان مقدار از آن داد آنچه فاضلست بی ثمن باطلست پس تحریم ربوا بواسطه آنست تا مال مردمان بباطل خورده نشود
شیخ صدر الدین در شرح احادیث آورده که مدار کار ربا بر دو اصلست یکی اوصاف و یکی ازمان و ربوا از هر دو حیثیت حرام است
اما در اوصاف بجهة آنکه اشیاء ربا چون زر و نقره و گندم و جو و خرما و نمک اجسامند از جواهر ترتیب یافته و اعراض بدان لاحق
گشته و علو رتبهٔ جواهر بر اعراض که در وجود مانع است نزد اهل علم و عرفان هیات پس این اشیا از حیثیت ذات متماثلند و از حیثیت
صفات مختلف و چون در مبایعه مذکور است مساوات رعی نباشد آن زیاده ذاتیه در مقابله وصف عرضی خواهد بود چنانچه مثال ذی
گندم سفید مدی از گندم سرخ دو مد آن مد زاید ثمن بیانست و این ظلم محض باشد که در شرف میان جواهر و اعراض تسویه کنند اما از حیثیت
زمان آنکه مستقرض مثلا صد دینار بصد و بیست دینار بمیعاد یکسال بستاند پس آن بیست دینار زاید در مقابله آن زمانست و که بیا
یکسال از زمان به بیست دینار فروخته و از زمان موجود نیست و نه مملوک مقرض که تواند فروخت و شرط در بیع و شری وجود مبیع و قدرت
بر تسلیم است پس این معامله باطل باشد عزیزی گفته که شقی کسی که قدری از عمر شریف میدهد تا اندکی از مال خسیس بستاند فمن جاءه
پس هر که بیاید بوی یعنی رسد موعظة من ربه پندی از پروردگار او که نهی از ربا و تحریم آنست فانتهی پس باز ایستد
از آن و نهی خدای برحق داند فله ما سلف پس مر اوراست آنچه گذشت ابو منصور رحمه الله گوید که هرچه علیه بوده شد که ما
تعالی یبدل الله سیئاتهم حسنات مخلص سخن آنست که هر که از ربا باز ایستد گناهان گذشته او مغفور است با هرچه قبل از
تحریم خورده بر وی نیست که رد کند و امره و کار او در سایر گناهان الی الله مفوض است بارادهٔ او اگر خواهد ببخشد
و اگر خواهد عذاب کند یا فهم زمان مستقبل و در قصه رباز و کنت حقیقت و بارسته است بمشیت وی یا حارس عصمت

تا از ارتکاب این کبیره او را محافظت نماید یا قاید عدل که امر کند تا از بوستان امتثال او امر بخارستان اشتغال نکند
و من عاد و هر که باز گردد باستحلال ربا پس از آنکه خدای تعالی حرام کرده و شنیده از نهی فاولئک پس آن گروه مستحلان ناشنوندگان
از نهی اصحاب النار ملازمان دوزخند هم فیها خالدون و ایشان در آن جاوید خواهند بود زیرا که حلال داشتن ربا کفرست
و کفر موجب خلود باشد در دوزخ یمحق الله الربا و کم و کاست کند خدای مال ربوا را یعنی هرچند فراوان باشد عاقبت آن
بنقصان و خسران باشد ابن عباس فرمود که هرچه از آن مال بصدقه دهد یا در حج و غزو نفقه کند پذیرفته نشود و بجهة قبول نرسد
و برکت از عین آن برود و این کمال نقصانست محققان گفته اند این محق هم در دنیا می شود و هم در آخرت اما در دنیا آنست که مآل
کار آخر ربا بفقیر و احتیاج انجامد و اولاد و احفاد او را نتیجه دهد و فرضا اگر مالش نقصان نیابد اما از خلق مذموم و مبغوض گردد
و درویشان او را دعای بد کنند و اهل طمع بوی متوجه شوند و ظلمه اعوان ایشان قصد بدو و تیز سازند و تبعات آن بسیار است
و در آخرت آنست که مال از دست رفته باشد و تبعه در گردن بمانده و خیرات و صدقات مردود گشته و امیدواری بجنت
مرادی مبدل گشته و یربی الصدقات و افزون کند خدای تعالی صدقات را و آن نیز هم در دنیا باشد و هم در آخرت اما در دنیا
اگر بدعای مسکین که اللهم اعط کل منفق خلفا میمنت و برکت در مال وی بدید آید و اسم و رسم او در میان مردم بیفزاید و ذکر جمیل
در افواه افتد و محبوب و مرغوب دلها گردد و آثار دعای فقرا و صلحا بر صحایف روزگار او ظاهر شود و اما در آخرت چنانکه حق سبحانه صدقات
قبول کرده می پرورد و از برای متصدق تا وقتی که لقمه برابر کوه احد گردد و تسلیم وی کند یحیی بن معاذ رحمة الله فرموده که نمی شناسم حبه
که او را بکوههای عالم در پله سنجند زیاده آید مگر حبه که صدقه دهند پس از حکم بمحق تغلیظ میکند در امر ربا و تجمیل آکل آن میفرماید و تکفیر آن
والله لا یحب و خدای دوست نمیدارد کل کفار هر ناسپاسی را که مستحل ربوا باشد و مصر تحلیل محرمات یعنی کفر
اشفاق کفار انجا از کفرانست نه کفران تا اندای شد با آنکه این عمل را فعل کفار است و دیگر دوست ندارد اثیم بزه کاری که در
ارتکاب ربا غالی و مصر باشد نه امر خدا را بجان ممتثل و نه از ارتکاب مناهی خجل بعد از آن که آنها که دوست میدارد ذکر جمیل کنند
که ایشان را دوست میدارد ان الذین آمنوا بتحقیق آنان که بگرویدند بخدای امر و نهی قبول کردند و عملوا الصالحات و در عمل در آمدند بنیکوئیها
بموجب فرمان و در میان آوردند که ایمان تصدیق خداست و عمل صالح گرویدن بحضرت رسالت و اقاموا الصلوة و بپای داشتند
نمازهای پنجگانه را و آتوا الزکوة و بدادند زکات مفروضه را عطف نماز و زکات بر اعمال صالحه با آنکه در آن داخل جهت شرف
فضیلت است و اینها که بتشریف این عبادات مشرف شده اند لهم اجرهم مر ایشانراست مزد ایشان عند ربهم نزد
آفریدگار ایشان یعنی روز قیامت و لا خوف علیهم و ایشان را ترس نیست بر آنچه پیش فرستاده اند و لا هم یحزنون
و غمگین نیز نشوند بر آنچه در دنیا گذاشته اند و در بحر الحقایق گوید اشارت و ایمان مصدق و محققست که بقدم عبودیت بر وفق
و رهیده از ظلمات طبع با نوار و کان شرع آمدند چون متابعت هوا و میل بدنیا از خصایص طبع بشریت پس بروشنی اقامت
صلوات از تاریکی اتباع هوا راه بمرتبه قرب مولی برده و در نور حضور مستغرق شده اند و علاج محبت دنیا و الفت بآن باداء زکات

بنود و از ما او فات منقطع گشت پس حق به عنایت از حضیض عبدیت بشریة ایشان را بذروهٔ عبدیت ربوبیت ترقی داد
تا لاجرم خوف ندارند از رجوع بظلمات طبیعت وا مانده و ایمن شده از وصول بنور شریعت بیت چو این گشتم از هجرت چو از سان
شوم دیگر چو شادی وصال آمد چرا اندوهگین باشم و چون این آیهٔ ربا نازل شد جمعی که قبل از نزول در تحریم ربا فرما سلف داده
بنگام حلول اجل از طلب مطالبه حجت تهدید ایشان این آیه فرود آمد یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله ای گروه گرویدگان بترسید از عذاب خدای
وذروا ما بقی من الربوا و دست بدارید از آنچه باقی مانده از ربا ان کنتم مؤمنین اگر هستید شما باور دارندگان و درست
ربا یا اگر ایمان شما صحیح و کامل است زیرا که دلیل صحت امتثال امر الهیست قول عبد الله عباس رضی الله عنه آنست که این آیه در شأن
ابی عمر ثقفی و بنی مغیره مخزومی نازل شده که ربا با یکدیگر معامله داشتند چون روز فتح مکه مکنت و مکانت حضرت رسالت
بر روی ظاهر شد و تو اگر درویش علی بعا و کار را سلامت خویش در متابعت آنحضرت دیده سر بر خط انقیاد نهادند منقی شرع گردید ثقیف ربو
فتوی داد و بنی ثقیف بشرط آنکه ربو ایشان بر دیگران ثابت باشد و ربای دیگران از ایشان موضوع صلح کردند در وقت طلب
ربا از بنی مغیره کار بر ایشان سخت گرفته بنی مغیره زیاد برکشیدند که بدبخت کسانیم ما که ربا از همه مردمان وضع کردند ما هنوز بدان
باز گرفتاریم پس شیخ و عتاب بن اسید که از حضرت مصطفی صلعم زمام احکام مکه و دین بکف کفایت او نهاده بود و بالت حرم اهل است
اهل حرم منشور تشریف بدو داده و حکایت شکایت خود باز گفتند عتاب صورت ماجرای ایشان را بسفارت کتابت بحضرت رسالت
رسانید این آیه فرود آمد حکم شد که از ربو دست بدارند فان لم تفعلوا پس اگر نکنند و بقیه ربا را ترک ننمایید فأذنوا پس اعلام
دانگاه باشید از دانست بمعنی علم و اگر بمد خوانند از باب ایذان معنی این بود که آگاه کنید یکدیگر را آماده باشید بحرب من الله
ورسوله بجنگ کردنی از خدا و رسول و گویند حرب خدای آتش است و حرب رسول شمشیر ملخص سخن آنکه اگر چنین کار نودم
نکنید درین جهان رسول را از امام مجاربه و مقاتله شما و دران جهان عذاب کنم شما را ای عزیز تنکیر حرب از برای تعظیم است
تهدید میکند این جماعت کانکه اقرار میکنند بتحریم ربا یا دست مینادارند از بقیه ربا پس یکدیگر را اعلام کنید بنوعی عظیم از حرب
صاحب احقاق گوید حرب جمع محاربه است چون سفر که جمع مسافر باشد یعنی آماده باشید گروهی که حرب کنند کار زار که بعینهم
خدای و رسول شما محاربه نمایند و در اخبار آمده که روز قیامت رباخواره را گویند خذ سلاحک للحرب سلاح خود فراگیر و جنگ را آماده
باش وان تبتم و اگر توبه کنید از ربا دادن و اعتقاد حلیت او و حکم خدا را به بندید فلکم رؤس اموالکم پس شما راست
سرمایه‌های شما لا تظلمون نه بر شما ظلم کنند که از سرمایه چیزی بکاهند و چون این آیه نازل گشت بنو ثقیف سرمایه برسیدند
و باید دانست که خدای اهل ربا را درین آیه بهفت عقوبت تهدید کرده است اول تخبط که روز قیامت خوار و بمقدار باشد
و زایل العقل باشند یتخبطه الشیطان من المس دوم توعید بعذاب هم فیها خالدون سیم محق یمحق الله الربوا و آن ذهاب
برکت از مال و آن مال را که از مخالفت حق حاصل کرده باشند چه برکت خواهد بود چهارم عدم محبت پنجم توصیف بکفران والله
لا یحب کل کفار اثیم ششم تردد در ایمان ان کنتم مؤمنین هفتم حرب خدای و رسول فأذنوا بحرب من الله ورسوله

صحیحه نیز تهدید این جماعت بسیار است از جمله آنکه هفتاد و دو باب است یعنی آن ابواب شر و ادنی بابی از آن آنکه با خود
زنا کرده باشد بیت زیانی که از سود و زر میرسد ندانم که از هیچ شر میرسد ربا خواره خون بشر میخورد بشر خورد و جمع و بشر میخورد
ای عزیز خورندهٔ ربا از همه مرتکبان کبایر بدتر است به پنج وجه اول آنکه هر کاسبی در کسب خود خالی از توکلی نیست چون تاجر و زارع
و سایر پیشه‌وران چه قبل از اکتساب یقین روزی خود نکرده‌اند و محصول و مکتسب خود را پیش از حصول متعین نساخته چون از آن نسبتان
معلوم نیست پس اهل توکل باشند اما خوار مکسب و رزق خود را تعیین میکنند و بسبب محجوب شده و از مسبب غافل میگردد و دوم نفس
خود را در رزق خود متصرف میدانند و این عین جهل و محض غفلت است دوم آنکه آکل ربا مرتکب جمیع معاصی میشود زیرا که هر طعامی تولید
افعالی میکند که مناسب است از لقمه حلال پاکیزه عمل صالح و نورانی زاید و از مکروه و شبهه مانند آن عملی آید پس لقمه خوار که
حرام محض است در وی تولید داعیه خواهد کرد که جاذب باشد بهمه فعلهای حرام سیم آنکه در طلب مال صفت سبعیت بروی غالب شده و
قساوت قلب و وقاحت وجه و وقاحت منحصر است و عنان حالش از صفوف انصاف برحمت و شفقت و مروت و انسانیت
معروف چهارم سبب آن میشود که مدیون خوار و بمقدار گردد و پیوسته بعجز ادای وجه او مشغول شده از فراغت مهم دین و دنیا
بر طرف باشد پنجم در زیادتی مال میکوشد و از دنیا و مال راز و عقلا میور بسیار و خطر بیشمار است چون غلبه حاسدان و کثرت معاندان
و قاصدان و منازعه با خلایق و دل مشغولی بانواع علایق تا زنده باشند محافظت آن زحمت و در وقت اجل گذاشتن حسرت
و ندامت و فی الحقیقه ربا واسطه تقرب ذات البین است و رابطه فسخ عقد انتظام و سبب زرع جفا در صدور و موجب برانگیختن
دشمنان از نزدیک و دور و رفع لوازم محبت از دوست و زوال مراسم الفت بد و صفتی را که این همه مذمت لازم باشد هر که مظهر
او واقع گردد هر آینه شخصی بود حریص بی باک و خسیس ناپاک و بیرحم و ترش روی و سخت دل و زشت خوی و بسیار دشمن
و یاوه گوی و بیوفا و غدار و بمقدار باشد بیت هر چه ز انواع مذمت و تهمت ذات او مجموع آن ز جماعت مفتران که بینه
چون بنو ثقیف سرمایه خود را که بدان راضی بودند از بنی مغیره طلب نمودند ایشان از غایت تنگدستی و افلاس التماس تأخیر کرده
تا زمان ادراک ثمار زمان میخواستند و مقرضان در تحصیل آن تعجیل مینمودند و از امهال و تأجیل ابا میکردند حق سبحانه و تعالی بر مکنت
و عجز ما ببخشود و حکم فرمود وان کان ذو عسرة و اگر باشد یا دشواری و مفلسی یعنی قادر نبود بر نقدی که ادای دین کند و متاعی که بها
آن دین عوض حاصل شود ندارد فنظرة پس حکم آن مهلت دادنست الی میسرة تا وقتی که توانگری پدید آید و باسانی ادا
تواند باز تواند داد اگرچه مورد آیت خاصست بر ربا اما حکمش عمومی دارد در همه انواع حقوق و آن نیز متفاوتست اگر دینی باشد
که عوض آن واجب شد چون کرایه و دام و خریدن متاع و مسیر بوده و اگر حق است که بعوض ساقط گشته چون مهر زن شخصی بمال
اگر دعوی اعسار کند مقبولست چه اصل در آدمی فقر است و تا توانی که صاحب حق بینه اقامت کند بر بسیاری وی ای عزیز انظار
معسر را ثواب بسیار است در صحیح مسلم آورده که شنیدم اینها صلوات الله علیه فرمود که هر وام دار مفلسی را مهلت دهد و اگر تواند
بار وام خود را از وی بردارد حق تعالی آن بنده را از اندوه و سختی روز قیامت نجات بخشد و در جای دیگر آمده که هر که آسان گرداند

بصری خدای تعالی آسان کرداند کارهای او را هم در دنیا و هم در آخرت وَأَن تَصَدَّقُوا واگر تصدق نمایید آنچه بر معسر دارید و بروی بخشید
خَيْرٌ لَّكُمْ بهتر است شمارا از مهلت دادن ایشان إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ اگر دانید شما که آنچه خدای تعالی شمارا بدان میفرماید صلاح
متکفل است بر منافع دینی و دنیوی و صوری و معنوی مشتمل ابوسعید خدری رض روایت میکند که رسول ص با ابی بن کعب بگذشت
دادوام دارخود در املازم گرفته بود گفت یا ابی این چه مرد است گفت یا رسول الله وام دار منست آنحضرت فرمود یا ابی احسن الیه
نیکویی کن با وی ودرگذشت چون بازگشت دیگر بار ابی را دید پرسید که چه کردی با وام دار خود ابی گفت ای سید عالم من …
کردن از بقیه زمان شما بردن برم چون شما این غلام خود را با احسان فرمودید من ثلثی از مال خود از بهر خدا بگذاشتم و ثلثی
از بهر رسول خدا و ثلثی بنیت آنکه حق سبحانه او را توانگر کرداند حضرت رسالت پناه صلعم تبسم کرد و فرمود نیکو کردی یا ابی چنین کاری برآمد
کران مرد توانگر گشت و اضعاف کرامی زر دوی داشت بوی داد و برکت آن تصدق هر دو توانگر گشتند قشری رحمه … فرمود
که حکم خدای در حق مفلسان دنیا چنانست که توانگران برایشان رحم کنند کاملان مبری که خود بر مفلسان عقبی که از نیو ای عبادت
منقطع و صدق افتقار بحضرت کبریا او متوجه باشند رحمه نکنند امید آنست که بیچارگان مفلس را از نظر عنایت فرو نگذارد و حاجات
ایشان از کمال کرم و بنده نوازی برآرد بیت خداوندا درین ره بیکسانیم : ز نقد خیر و طاعت مفلسانیم : ولی دایم امید … نوازی
مهم باسه به نیکوی ببازی و بعد از امر بتصدق تهدید میکند آنرا که بمال ایل و از مال معرض باشد یا هم در باب معامله ربوا که ارباب آن
اصحاب ثروت و جلالت بودند در امتناع آن بزید زجر و وعید احتیاج داشتند میفرماید وَاتَّقُوا اللَّهَ بترسید از عذاب
روزی که همه شما باز کردانیده شوید و معنی اصل معلوم آنست که بازگردید فِيهِ إِلَى اللَّهِ و دران روز بحساب خدای یا جزای
که مقرر کرده وازثواب وعقاب مناسب اعمال شما ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ پس تمام داده شود هر نفسی را جزای آنچه
کرده باشند از نیک و بد وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ و ایشان یعنی بازگردیدگان مبر ستم کرده نشوند یعنی از جزای عمل کسی کم نکنند
و گناه ناکرده عقوبت نکنند اکثر مفسران برانند که آخر آیتی که از آسمان نازل شد این آیتست و حضرت رسول ص تلقین جبرئیل ع فرمود
که وضع کنید این آیه را بر راس دویست و هشتاد آیه از سورۀ بقره و آنحضرت ص بعد از نزول این آیت بیست و یک روز در دنیا
بود و زیست و … از ابن عباس نقل میکند که این به ساعت قبل از وفات رسول ص نازل شد و فرمود که این آخرین
آیه با دین بخید و گفته اند آیه آخرین لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ بود و نزد بعضی يَسْتَفْتُونَكَ و بقول جمعی الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ
لَكُمْ و در بحر الحقایق و بسیاری از تفاسیر تفصیل آخر مَا نَزَلَ مِنَ الْقُرْآنِ بر نیوجه فرموده اند که چون آیه إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ
فرود آمد حضرت رسالت ص شاد و خوشحال مستبشر گشته و فرمود خلاصی از قید الدنیا سجن المومن مستبهج شده فرمود کلیتنی علمو
متی یکون ذلك كاشكی دانم که اینصورت کی وقوع خواهد یافت و در چه زمان عنقای روح بلند پرواز من بقاف قرب خواهد شتافت
بیت خرم آنروز کزین منزل ویران بروم : راحت جان طلبم از پی جانان بروم : سورۀ نصر فرود آمد و امر شد که فَسَبِّحْ
بِحَمْدِ رَبِّكَ آنحضرت پس از آن بیان تکبیر ادوام و قراءت میفرمود و گفت سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ أَسْتَغْفِرُ اللهَ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ جمعی سوال کردند

که یا

که یا رسول الله بدین تسبیح قبل ازین اشتغال نمی‌فرمودی گفت آری نعیت الی نفسی آخرت نشنوده ام مژدگانی نجات از دنی
فانی استماع نموده بیت نامه رسید از آن جهان بهر مراجعت برم خرم رجوع میکنم رخت بگنج می برم پس یکبار دیگر گریستی حضرت
پرسیدند که ای سید از ترس مرگ میگریید با وجود آنکه منشور لیغفر لک الله بر نام نامی شما مسطور است فرمود فاین هول
المطلع فاین ضیق القبر کجاست هول جان دادن امانت روح را باز سپردن و تنگی خانه قبر و تاریکی حفره لحد و دهشت
نازع رستخیز و شدت قیام از قبر و لها کتاب بجگر کار پیش است بیت بسی منازل دور و دراز در پیش است : زین گناه
عدم تا عرصه گاه نشور بعد از تکمیل نه آیه لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ شرف نزول ارزانی داشت بعد از شش ماه در راه مکه که حجت
حج الوداع فرموده بودند شرف نزول ارزانی داشتند آیه يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ نازل گشت روز
و فاته الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ نزول شد پس آیه ربا فرود آمده و آیه آخرین این بود قوله تعالی وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ ابن عباس رض
فرمود که ختم کرد قرآن بدین آیه و در وصیت بتقوی و وعید عظیمست مراهل هوا و غفلت و بدعه را حق سبحانه ترغیب فرمود در یاد
کردن این روز چه ترک و کراو طول امل بدید آید و طول امل بورث حرص باشد و حرص سبب بخل گردد و بخل محبت دنیا انگیزد
دنیا از عبادت باز دارد و پس سزاوار ترچیزی که قرآن بدان ختم کنند ذکر یوم الجزاست تا درکات عقوبت را نصب العین
خاطر داشته ترک مناهی کنند و درجات مثوبت را مسیر ضمیر کردانند تا بکسب اوامر شوند و ازین جا گفته اند که این آیه متضمن است
بجمیع اقسام تکالیف زیرا که میفرماید پرهیز کردن و ترسیدن از قیامت یعنی از اهوال و شدایدی که در آنروز واقع خواهد بود و تقوی
ازان خطرات ممکن نیست مگر بمجانبت معاصی و سیات و مباشرت طاعات و عبادات در حقایق السلمیه آورده که حق سبحانه ختم
آن چیز را که در قرآنست درین آیه جمع کرده وحی را بدو تمام ساخته پس همچنانکه قرآن خاتم کتب است و جامع تفاوت هر چه از آسمان
فرستاده و پیغمبر ما ص خاتم پیغمبرانست و مستجمع آنچه بهمه انبیا داده اند این آیات نیز خاتمه آیات قرآنست و مشتمل بر هر چه قرآن
متکفل بیان آنست فایده و آیه که نسبت با انسان دارد عاید است بدو یعنی اول نجات از درکات سفلی آن منقصت که فرع ترکی
جهل معاصی و اخلال ذمیمه و خبث اوصاف حجاب نفس و دوم فوز در ترقی بدرجات اعلی که شست معرفت و توحید و علم و طاعت
و اخلاق حمیده و خدمات حق فنا از انانیت خود و بقا بهویت او و لفظ تقوی شامل است آن چیز را از معانی که متعلق باشد
بسعی انسانی پس حقیقت تقوی اجتناب است از آنچه دور گرداند تو از خدای و متابعت بدانچه نزدیک سازد بوی و درین
تقدیر خروج از درکات سفلی و عروج بدرجات علوی در تحت تقوی داخل باشند هر تقوی را فراخور حال آنست اما تقوی عوام
بیرون آنست از تنگنای کفر بفضای گلشای معرفت و از زندگانی شرک ببوستان توحید و از بوادی جهل بوادی علم
و از مهاوی معصیت بمراتب طاعت و از درکات اخلاق مذمومه بدرجات اخلاق محموده و سیر عوام اینجا منتهی گردد و نهایت
… بجد و جهد سالکان همینست و بعد ازین تقوی خواص که بجذبه باشد روی نماید و جذبه لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا ایشان را از خبث
اوصاف بشریه بدرجه تجلی صفات حق رساند و درین مقام نیز سلوک ایشان منقضی گردد و در ظل شجره سدرة المنتهی که جنة المأوی

زدیک است از مواهب إِذْ یَغْشَی السِّدْرَةَ مَا یَغْشَی منتفع شو نوا اما تقوی اخص المؤمن جذب ذوق عنایت که نبشه مَا زَاغَ
الْبَصَرُ وَمَا طَغَی از سدرة المنتهی اوصاف بشر نقاب و توسین که نهایت حجاب نفس بدایه انوار قدس است و اینجاست
که من عرف نفسه فقد عرف ربه ای درویش برین نوبت معنی اتقوا این باشد که بمقدار جهد و طاقت مجاهده کشید از برای
روزی که شمار الجذبات راه نماید چنانچه شرح از وی بود که وَنُفِخَ فِیهِ رجوع بدو باشد که ترجعون فیه اول بود و نفخه دوم رجوع بود
و دران رجوع هر نفسی توفیه اجور مکتسبات خود نماید اولیا را وعده است و بشارت بلطف و احسان و اعدا را وعید و انذار است
بقهر و خذلان یکی را به بیم میسوزد و با دیگری بامید بسیار و قشیری فرموده که رجوع دوست یکی بود و آن فردا خواهد بود در نوبتی
و دیگری نقد و آن امروز است و رجوع راه که در هر نفسی بحکم نُقَلِّبُهَا کَیْفَ نَشَاءُ دل را با دو کار نیست و او را با دل بازاری و دل از آن
دوست او را زان دل را چه نسبت با او و آب و گل حبت گفتم عزیز دار دلم را العشوه گفت : آن منت دل تو فضولی
کار و بعد از ذکر ربا بیان مداینه میکند اگر در معاملات دری فروبست دیگری میگشاید ربا را منع کرد و در سلم اجازت میفرماید و آیتی
که درین باب فرود آمد اطول آیات قرآنست و شرح و کشف احکام در وی بسیط و این واقع شده و از اینجا معلوم میگردد
که رعایت حقوق خلق واجبست و احتیاط در اموال که قوام مهام دین بدوست لازم و لازم و این را آیت مداینه خوانند و میگویند
سی و اند کلمه است و مشتمل بر چهارده حکم کلی که از هر یک چندین حکم دیگر منشعب میگردد چنانچه بتفصیل یاد دانش انشاء الله تعالی یَا أَیُّهَا الَّذِینَ
آمَنُوا ای جماعت گرویدگان إِذَا تَدَایَنْتُمْ بِدَیْنٍ چون معامله کنید با یکدیگر بوامی یعنی عقدی بندید از عقود شرعیه که بدل آن
باشد قید برین برای آنست تداین بمعنی تجازی و تعاطی می آید تا معلوم شود که مراد معاطات است نه مجازات یا برای تاکید باشد یا جهة
عموم یا هر دینی که بود اندک یا بسیار در تحت او داخل شود و صاحب کشاف گوید برای رجع ضمیر فاکتبوه که احسن است از فاکتبوا
الدین یا بسبب آنکه باعث بر کتابت آنست یا آنکه ظاهر شود و ببد و تنویع دین با اجل حال بدانند که اینجا مقصود دینی است معین
إِلَی أَجَلٍ مُسَمًّی تا وقتی که نام برده و معلوم بتوقیت چند و شهر نه زمان حصاد و رجوع حاج و امثال آن که وقت معین نیست
و هر گاه که چنین معامله کنید فَاکْتُبُوهُ پس بنویسید آنرا بر صفحه مشتمل بر وصف معامله و ذکر معاملین و مبلغ حق و مقدار اجل تا وقت
حاجت رجوع بدان کنید چه این صورت سبب استحکام معاملت و موجب امنی از نسیان و انکار وَلْیَکْتُبْ و باید که بنویسد
آن وثیقه را بَیْنَکُمْ کَاتِبٌ بِالْعَدْلِ در میان شما نویسنده بداد و راستی یعنی زیاده و کم نکند در مال و اجل و عالم بود بشرایط
کتابت و آنچه نویسد متفق علیه بشد چه اگر از خلافیات بود توهم آن است که چون اقتضای رفع کنند و مخالف مذهب خود بیند
ابطال کند و بدان جهة حقی ضایع گردد و دیگر از الفاظ محتمله که موجب نزاع است احتراز نماید چه کتابت برای رفع نزاع است
یافته وَلَا یَأْبَ کَاتِبٌ و باید که سرباز نزند هیچ نویسنده تنکیر کاتب بعد از نفی افاده عموم میکند و درین کتابت چهار قول است
اول آنکه فرض کفایه است دوم آنکه فرض عین است بشرط فراغ کاتب سیم آنکه فرض بوده و منسوخ گشته بقوله تعالی وَلَا یُضَارَّ
کَاتِبٌ وَلَا شَهِیدٌ چهارم بر طریق استحباب است یعنی اولی باشد که ابا نکند نویسنده و بعد از آنکه از و التماس کنند أَنْ یَکْتُبَ

اکه بنویسد

اکه بنویسد وثیقه معامله را کَمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ همچنانچه بیاموزانید او را خدای یعنی بدان نوع که از شرع بدان وارد شده یا چنانچه الهام
نوشتن و توفیق ارزانی فرمود تا از نعمت بهره مند گشت و این فضلی بزرگست از حق سبحانه و تعالی درباره وی پس باید
که شکر این نعمت بگذارد و نفع آن از دیگران باز ندارد و احسن کما احسن الله الیک ع با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد و بعد از آنکه
از امتناع کتابت نهی فرمود دیگر باره بجهت تاکید امر میکند و میگوید فَلْیَکْتُبْ پس باید که بنویسد وَلْیُمْلِلِ و باید که املا کند
بر کاتب الَّذِی عَلَیْهِ الْحَقُّ آنکس که بروی دین است و بزبان اقرار کند بر خویشتن وَلْیَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ و باید که بترسد املا
کننده و از خدای بترسد و از حقوق کم نکند در کتابت فَإِنْ کَانَ الَّذِی عَلَیْهِ الْحَقُّ پس اگر باشد آنکس که حق در ذمه او است
سَفِیهًا جاهلی بی وقوف یعنی جاهل غیر رشید که در مال خود تبذیر میکند و آن از تضییع نمی اندیشد یا مجنون املا کننده
از خدای که پروردگار اوست وَلَا یَبْخَسْ و کم نکند در وقت اقرار مِنْهُ شَیْئًا از ان حق چیزی را و گفته اند
کاتب باید که از خدای بترسد که سخنان نامعلوم میگوید أَوْ ضَعِیفًا یا عاجز باشد و ناتوان یعنی سخن نیکو ادا نتواند کرد چون
کودک خورد و شیخ فانی أَنْ یُمِلَّ هُوَ با آنکه مطلق توانایی ندارد و نمیتواند أَوْ لَا یَسْتَطِیعُ اگر املا کند او که بدو نیست
جهة آنکه اخرس باشد یا گنگ زبان دارد یا بدان لغت که متعارف قوم است دانا نباشد یا محبوس بود و غایب بجهتی
که حضورش نزد کاتب میسر نبود فَلْیُمْلِلْ وَلِیُّهُ پس املا آن حق کند ولی یکی از اینها که گذشت یعنی متولی امر او آن قیم است
اگر مدیون صبی و مختل العقل باشد و وکیل و مترجم اگر غیر مستطیع بود و باید که این ولی اقرار کند از قبل وی بِالْعَدْلِ براستی
و انصاف یعنی زیاده و کم املا نکند و اقراری که مضر باشد بمدیون یا بدان از وی صادر نشود و آنکه گفته اند ولیه یعنی حق که
در ان است املا کند بر کاتب چه او بحق خود از دیگران داناتر خواهد بود و سخنی بعید است زیرا که اگر قبول معتبر بودی
حق سبحانه و تعالی باستحکام امور معاملات نفرمودی حال آنکه امر الهی بوثاقت این مهم نافذ شده و بنا بر توثیق بر دو رکن
نهاده یکی کتابت دیگری اشهاد چه در احکام معامله مجرد کتابت کافی نیست لاجرم بعد از حکم بکتابت طریق اشهاد و استشهاد
چنان میفرماید و میگوید وَاسْتَشْهِدُوا بر معامله خود شَهِیدَیْنِ دو گواه ای عزیز در معاملات گواه گرفتن مستحب است
و در مناکحات از آن چاره نیست تا بر ما شبه نشود و نزد مالک در نکاح اعلان شرطست نه اشهاد و ابو منصور رحمه الله
در تعیین عدد دو گواه در معاملات گفته که از آن نشاید گفت که انسان مطبوع است بر سهو و غفلت چون گواه یکی شد امکان دارد که
از آن معامله فراموش کرده حقی ضایع گردد پس دیگری ضم کردند تا هر یک مذکر صاحب خود باشند و حقوق ارباب حقوق
وصول یابد و هم او گفته گواهی بقدر مراتب اشیاست یعنی در امور حال و در امر عظیمت چون زنا چهار گواه باید و اگر چیزی سهل بود
برای در آمدن بموضعی یک گواه شاید آنچه میان اینها متوسطست چون معاملات و مناکحات گواه از دو
کمتر در محل قبول نیاید و چون درین آیه اشهاد در مداینه است حق سبحانه و تعالی فرمود که دو گواه گیرید مِنْ رِجَالِکُمْ از مردان
شما یعنی اهل دین شما که بالغ باشند و از آن خطاب یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا دلالت دارد بر مومن و رجالکم دلیلست بر بالغ و

تمامیتم است استدلال توان کرد برآنکه چون بنده مالک تداین و تبایع نباشد فَإِن لَّمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ پس اگر این دو گواه نباشند دو مرد یعنی اتفاق
نیفتد که دو مرد گواه شوند فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ پس یکمرد و دو زن گواه گیرند و شهادت زنان بی مردان در بکارت و ولادت و عیوب نساء در
که مردان را بران وقوف حاصل نشود مسموع است و با مردان در حدود و قصاص مطلقا مسموع نیست و در غیر آن از حقوق خواه مالی
و خواه غیر مالی چون نکاح و طلاق و عتاق و وکالت و وصیت و امثال آن مقبولست بمذهب ابو حنیفه و نزد شافعی شهادت نساء
با رجال در اموال و توابع آن چون اجارت و کفالت و اعارت و مانند آن پذیرفته است و پس بهر حال گواه باید که پسندیده باشد
چنانچه حق تعالی فرموده که گواه گیرید مِمَّن تَرْضَوْنَ از آن کسان پسندیده و راضی باشید مِنَ الشُّهَدَاءِ از گواهان یعنی عادل ثقه
و امین باشند و گفته اند مرضی آنست که در بطن و فرج مطعون نباشد و حسنات او بر سیئات غالب بود و یا از کبایر اجتناب کند
و بر صغایر اصرار ننماید و بعضی فقها کبایر را ازین گفته که شرع بران حدی مقرر باشد در دنیا و بنقص قطع و وعیدی بران ثابت بود و در عقبی
که هر چه میان مسلمانان شنیع بود و در او هتک حرمت دین و امانت شرع متصور توان کرد کبیره است و شرایط دیگر قبول شهادت
در کتب فقه مذکور است پس بیان علت اعتبار عدد و امرأتین میکند یعنی بجهت غلبه برودت و رطوبت بر امزجه زنان صفت نسیان
بر طبع ایشان غالبست پس دو زن برای آن باید أَن تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا اگر یکی از ایشان چون فراموشی کند یکی از آن دو زن صورت
معامله اگر بران گواه بوده فَتُذَكِّرَ پس یاد دهد إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَىٰ یکی از ایشان آن دیگر را و بتذکیر آن نسیان از او زایل گردد
و اجتماع مرا این بر نسیان ابعد است در عقل از صدور فراموشی از یک زن و ازینجا معلوم شد که اقامت دو زن در مقام
یکمرد برای حفظ شهادت و در غرایب آمده که تذکیر بمعنی مذکر است پس اعلام زنی با زنی در شهادت گویا او را مذکر میگرداند
یعنی این دو گواهی بجای شهادت یک مذکر میشود و صاحب کشاف این قول را از بدع تفاسیر میگوید وَلَا يَأْبَ الشُّهَدَاءُ
و باید که سر باز نزنند و باز نایستند گواهان از آن شهادت إِذَا مَا دُعُوا چون خوانده شوند برای ادای آن و ابا شاهد سه نوع است
اول آنکه مطلق گواهی ندهد دوم آنکه گواهی دهد اما تقصیر کند در ادای آن و بران گواهی فایده مترتب نشود و برای ادای آن سیم آنکه
نفس خود را از معاصی باز ندارد و بدان سبب مردود الشهادة شده حق مدعی باطل کرده و گفته منع ابا در تحمل شهادتست
قتاده گوید که پس بیان قبیله بزرگ طواف کردی و اهل آن را بتحمل شهادت خواندی و یک تن از ایشان اجابت ننمودی
حق سبحانه و تعالی این آیه فرستاد و مردم را از تنزه از قبول شهادت و اگر ایشان را بشهادت خواندی باعتبار ما قبول و چون بنا
کار معاملات بر کتابت و شهادت نهاده و هر دو را ذکر کرده دیگر باره و هر یک مبالغه میفرماید اول کتابت را میگوید وَلَا تَسْأَمُوا
و ملول مشوید و تنگدل مگردید أَن تَكْتُبُوهُ صَغِيرًا از آنکه بنویسید حق را در حالتی که خرد باشد آن حق أَوْ كَبِيرًا یا بزرگ یعنی
کامل سوی زینه که آن صفت منافقانست در کتابت حقوق اندک و بسیار را از آن بنویسید إِلَىٰ أَجَلِهِ تا مدت دیگر مقرر شده
با قرار مدیون ذَٰلِكُمْ أَقْسَطُ عِندَ اللَّهِ این کتاب راست تر است نزدیک خدای وَأَقْوَمُ لِلشَّهَادَةِ و صواب تر در گواهی دادن
چه گواه کتاب متذکر شود است و اگر شاهد تکیه بر حفظ خود کند ممکن از طریان تغیر هست بران بر نسیان و اگر ندا بر نوشته

شهد معتمد

شهد معتمد علیه است چون معتمد امین باشد از تعقید خط وَأَدْنَىٰ و نزدیکتر است کتابت أَلَّا تَرْتَابُوا از آنکه بشک نشوید در مقدار حق و اجل
و تعیین شهود چون رجوع بکتابت نمایید إِلَّا أَن تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً بازرگانی حاضر تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ که میگردانید آنرا میان یکدیگر یعنی معامله
بدست و نقد بنقد فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ پس نیست بر شما گناهی أَلَّا تَكْتُبُوهَا که ننویسید آنرا امر کتابت در دیانات که اجل
معلوم کرده و بمرور زمان مقدار حقوق فراموش نشود و در معاملات نقد احتیاج بکتابت نیست و چندان فایده در آن متصور نتوان
کرد اگرچه کتابت نکنند اما گواه باید گرفت که مونت آن کمتر است و احتیاط آن بثواب نزدیکتر چنانچه فرمود وَأَشْهِدُوا إِذَا تَبَايَعْتُمْ
و گواه گیرید چون خرید و فروخت کنید نقد بنقد و گویند که این امر عمومی است در همه مبایعات و این بصورت احوطست و گفته اند حکم این آیه
منسوخ است بدان قول فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُم بَعْضًا الآیة وَلَا يُضَارَّ كَاتِبٌ و باید که رنج رسانیده نشود نویسنده یعنی با گواه و جبار
او کتابت نفرمایند و چون بمهمی مشغول باشد تکلیف نوشتن ننمایند وَلَا شَهِيدٌ و نه گواه را نیز ضرر رسانند بر گواه شدن چون تحمل
شهادت نداشته باشد و بعضی گفته اند شدید تقدیر آنست که نضار فعل مجهول باشد پس معلوم اعتبار کنند منطوقش آنست که
کاتب رنجاند کسی را و وثیقه نویسد و غیر آنچه معاملان گفته اند بنویسد و کتابت بر نهاد و گواه نیز از راستی سر پیچد و گواهی پنهان دارد وقت
خوف از فوات حقوق گواهی ادا ننماید وَإِن تَفْعَلُوا و اگر کنید ای معاملان و نویسنده و گواه از رنج رسانیدن یا اگر چنین که گفتیم
از شما صادر نشود ای کاتب و شهید و مردم را از ترک کتابت و کتمان شهادت رنجانید فَإِنَّهُ پس بدرستی که آن
رنجانیدن فُسُوقٌ بِكُمْ نافرمانی باشد لاحق بشما و بیرون رفتن از راستی و محققان گفته اند نسبت فسق بحرف کتابت بکاتم شهادت
که موجب ابطال و تضییع حقوق میشود اولیست از آنکه مبرم کاتب و شهید وَاتَّقُوا اللَّهَ و همه شما بترسید از عذاب خدای و فرمان
او خلاف مکنید وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ و می آموزد خدای و شما را مصالح دین و دنیای شما وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ و خدای بهمه چیز از صلاح حال
بندگان علیم و داناست اینکه درین آیه کیفیت معاملات ببندگان آموخت و راه احتیاط و طریق ارتباط بر ایشان نمود و
آن راست قلم و گواهان عدول را با ثبات حقوق گماشت تا شوایب خصومت و دواعی منازعت از میان جدا منقطع گردد
و مبانی الفت و داد و معاقد مودت و اتحاد مشید و ممهد بماند در بحر الحقایق گفته مضمون این آیه اهل عبارت بسه حالت اشارت
میکند یک حالت بندگان با یکدیگر که آن احتراز است از مخالفت و توسل بحسن موافقت و دوم حالت بندگان با حق سبحانه و تعالی
جل جلاله چنانست که برعایت دقایق امور و نیت فانی راه برند با مولای خود و در وقت کتابت مبایعات میثاقی که إِنَّ اللَّهَ
اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ الآیة و کتابت بیرون از زجر الا سوی یاد آورند و در زمان استشهاد عدول بر خیزند و رخت و مبنی شهادت
ملک البیع و شری عهد الست فراموش نکنند سیم حال حق سبحانه با بندگان که آن اظهار آثار لطف و عنایت و رحمت ایشان که
طریقه سلوک معاملات تعلیم میدهد تا حقد و خصومت که سبب تنغیص عیشت در میان نماند و زندگانی بی تفرقه دل و پریشانی
میسر شود و بیت
چون دل زغبار پاک شود و صاف ٭ روشن گردد طریق انصاف
وَإِن كُنتُمْ عَلَىٰ سَفَرٍ و اگر باشید شما در سفری
از ممالک یعنی مسافر است وَلَمْ تَجِدُوا كَاتِبًا و نیابید نویسنده که ثبت حقوق کند یا نویسنده باشد و آن کتابت یافت نشود

رهان مقبوضة شده شده که آن ابلغ است و احتیاط آن کتابت و اشهاد و غیب امیه ازین لفظ استدلال کرده اند که
رهن بی قبض درست نباشد و نزد مالک ارتهان با یجاب و قبول دون قبض صحیح است ای عزیز ظاهر آیه اقتضای آن میکند که
رهن در سفر شاید وقت عدم کاتب و مجاهد برین رفته اما عامه فقها متفق اند بر آنکه ارتهان در همه حال میشاید در سفر و حضر با وجود
عدم کاتب و حضرت رسول صلعم در مدینه با وجود کاتب درع خود را نزد ابو شحم یهودی گرو نهاد فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا پس اگر ایمن
دارد بعضی از شما بر بعضی یعنی نترسد از خیانت و جحود آن و بسبب امانتی که مدیون نزد وی ثابت باشد داین ویرا او امر مدیون تحقیق
بکتابت و شهود و رهن نکند فَلْيُؤَدِّ الَّذِي پس باید که اداکند آنکس که امین داشته شده است یعنی مدیون اؤتمن أمانته ام
و را انکار حق نکند و ام را امانت گفتن حث است براداء آن و منیدیشه در آن و فی نفس الامر طریق مروت در دین و
انسانیت مقتضی آنست که چون داین بر نوعی معامله کند که او را معتمد علیه شناخته هیچ وثیقه از استکتاب و استشهاد و ارتهان
مطالبه ننماید او نیز برین وجه قرض ورا بی قصور و کسور و تشویش بدو رساند تا احسان را با احسان مقابل کرده باشد و از عهده حق
گذاری بیرون آمده و فرو نگذار اکرم دیکوئی با نیکو کاران و گویند این سخن در باب امانت یعنی چون کسی کسی را امین ساخته چیزی
بوی امانت دهد باید که آن مؤتمن را بی خیانت بصاحبش رساند بعضی برانند که ضمیر امانت عاید با نه الست امانت را
ست بمؤتمن میدهد از روی حفظ یعنی باید که در محافظت آن چنان باشد که گوئی از آن اوست وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ و باید که بترسد
از خدای که پروردگار اوست و حق را نگذارد و در امانت خیانت نکند که لا ایمان لمن لا امانة له بیت هر که بیان
امانت بدار دست زدامان امانت بدار نه در تو اگر میل امانت بود از شر و دوزخ امانت بود و چون کتمان شهادت
نوعی از خیانت است در عقب مر ادای امانت نهی میکند از پوشیدن شهادت میگوید وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ مپوشید گواهی
دادن را که پوشیدن آن یکی از کبایر است در خبر آمده که پوشنده شهادت مشابه است بگواه دروغ و گواهی دروغ برابر است
با شرک بخدای تعالی چه خدای تعالی از هر دو اجتناب فرموده و این دو کبیره را در آیتی بیک سلک انتظام داده کما قال فَاجْتَنِبُوا
الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ در عاقبه را از کتمان شهادت پرسیدند گفت که الصامت عن الحق کالمتکلم بالباطل
از سخن حق غافل بودن و سخن باطل گفتن هر دو یک حکم دارد بیت گر از راستی لب ببندد کسی بتر باشد از قول باطل بسی
ومن یکتمها و هر که بپوشد گواهی را فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ پس تحقیق که بزه مند و گناهکار باشد ای عزیز اگر کسی گوید که زبان ادای شهادت
میکند اسناد اثم بر و مناسب تر است که بدل جواب گفته اند که دل اضمار شهادت میکند که زبان را اجازت اظهار آن نمیدهد
پس بحقیقت معترف این خطیه او باشد زبان که ترجمان اوست و دیگر آنکه اسناد هر فعل بجارحه که آلت صدور آنست ابلغ
چنانچه یعنی وسمعته باذنی پس ازین اینجا که اثم قلبست اثم نیز او خواهد بود و محققان گفته اند که اثم شهادت بهمگی خود اثم است
اما اثم را بدل وی اضافت کرد زیرا که دل اصلیست که سایر اعضا بدو متقوم اند پس افعال و مثابه اصول باشند و افعال جوارح
شعب و اغصان مستشعر از آن و برین تقدیر گناه کاری او گناهکاری همه اعضا بود و چنانچه در حدیث آمده اذا صلحت صلح

سایر الجسد وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ بِهَا سَايِرُ الْجَسَدِ دیگر آنکه دل رئیس اعضا و اصل بنیه است چنانچه مذکور شد پس اسناد اثم
برا این فایده میدهد که گناه و در نفس کتم شهادت بشابه متمکن شده که شریف ترین گه است فرو گرفته یا چنین که هم
اعظم است با آنکه کتمان شهادت از کبایر متعلقه بعقاید است چون کفر و نفاق و امثال آن یا آنکه اثم متعلقه باعضای جوارح
اسهل و اخف است و زود تر زایل گردد و اما جرم قلبیه اشد و اغلظ باشد و در رسوخ مشابه ذاتیات افتد پس معلوم شد که
در اضافت اثم بقلب تنبیهی تمام است بر وعیدی عظیم مر کاتم شهادت را در وسیط آورده که حق سبحانه و تعالی و تقدس کتمان
شهادت نوعی از وعید فرموده که سایر کبایر را نیست و آن اثم قلبست و اثم قلب سبب مسخ اوست و مسخ او موجب بدیه آوردن
نفاق در او و بنفاق او را استحقاق طبع و ختم بدید و بدان آینه دل تیرگی روی نماید ومن کتم الشهادة لیس مخلوا
حشاه من سایر النفاق وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ و خدای تعالی با آنچه میکنید از اظهار شهادات و کتمان آن عَلِيمٌ داناست براز خلق
و افعال ایشان برا و مخفی زیرا که همه از ان اوست کما قال تعالی لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ مر خدا راست آنچه در آسمانهاست از ستاره و فرشته
یا داراست و الم و حاله که استار عیوب و بواطن صفا تند وَمَا فِي الْأَرْضِ و آنچه در زمینهاست از موالید ثلثه یا عوالم
اجسام که ظواهر و مظاهر افعالند وَإِنْ تُبْدُوا و اگر آشکارا کنید مَا فِي أَنْفُسِكُمْ آنچه در دلهای شماست أَوْ تُخْفُوهُ یا پنهان
سازید او را يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ شمار کند شما را بدان چیز خدای تعالی یا خبر دهد شما را از آن تا دانید که دانای سراید و آگاه از خفایا
اوست آورده اند که حق سبحانه و تعالی روز قیامت اعمال بنده را بر وی احصا کند از گفتار زبان و کردار جوارح و اندیشه
دل فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ پس بیامرزد بعد از آن هر کس را که خواهد بفضل وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ و عذاب کند هر کرا خواهد وَاللَّهُ عَلَى
كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و خدای بر همه چیزی از غفران و تعذیب تواناست بعضی از مفسران برانند که این آیه منسوخست بقوله تعالی لَا يُكَلِّفُ
اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و جمعی گویند محکم است زیرا که نزد ارباب اصول آنست که نسخ بر احکام
متوجه شود نه بر اخبار و این آیه خبرست پس منسوخ نشود بل در آیت لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا بعد ازین آیه بیان
آنست که مواخذه و خطره نخواهد بود زیرا که در وسع نیست و باز این طایفه را که باحکام قایلند دو قولست عموم و خصوص بر آنچی
خاص اند و خصوصیتش راجع با قامت شهادت و کتمان آن و ایشان مقاتل گوید مخصوص است بقصه مولات کفار که گروهی مومنان
بمودت او میل میداشتند و پنهان از سایر اهل ایمان تخم محبت ایشان در زمین دل میکاشتند حق تعالی فرمود که اگر آشکارا
کنید آنچه در دل دارید از دوستی کافران یا پنهان سازید از پیغمبر یا باقی مومنان بر من پوشیده نیست و گفته مراد اظهار
اسلامست و اضمار نفاق و جمعی دیگر حکم آیه عام دارند در جمیع معاصی و گویند خدای بران حساب خواهد کرد در زاد المسیر گوید
انجا محاسبه آنست که اطلاع دهد خدای بنده را روز قیامت بدانچه در نفس خود پنهان داشته باشد و خواسته که در عمل آرد
تا بنده بداند که هیچ چیز بر حق سبحانه و تعالی پوشیده نیست لا یعزب عنه مثقال ذرة في الارض ولا في السماء پنهان
نهانی از تو پوشیده نماند بر علم قدیم تو پیداست نهانها محققان گفته اند درین آیه بیان محاسبه خبریست که در خاطر خطور کند

نه آنکه معاقبت بران نیز صحیح آنست که هرچه در تحت قدرت بنده در عمل نباشد مثل خطرات و احادیث نفس را بران مؤاخذه
نخواهد بود و آنچه متعلق داوست بکسب دل چون عزمات و اعتقادات بدان مواخذه خواهد شد زیرا که عزم کفر کفر است و در احکام القرآن
آورده که بخطره و تفکر نه اما بعزمه مواخذه کنند و بران حساب هست و غفران و تعذیب در مشیئت عنایت آورده که مواخذه بعزم
گناه خواهد بود اما عقوبت عزم و عقوبت فعل غالب آنست که آن عقوبت در دنیا باشد چنانچه ضحاک از عایشه نقل میکند که آنچه بنفس
حدیث کند یا آن از بدیها خدای حساب میکند بران بنده را در دنیا بود و بلا و اندوه بر وی و در آخرت نه از وی پرسد و نه برو عقوبت کند
در تفسیر کبیر گوید که عایشه معنی این آیه را از حضرت رسالت ص پرسید و برین وجه جواب شنید ای عزیز بعضی آیات را دلالت بر مؤاخذه
خواطر هست چنانچه یُؤَاخِذُکُمُ اللهُ بِمَا کَسَبَتْ قُلُوبُکُمْ و دیگر کُلُّ اُولٰئِکَ کَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا بر عفو آن نیز احادیث وارد شده
چنانچه غُفِرَتْ لِاُمَّتِی مَا حَدَّثَتْ بِهِ اَنْفُسُهَا و فرموده هر که قصد حسنه کند بعمل در نیاورد او را حسنه نویسند و اگر حسنه نماید ده گانه
بدو نویسند و در روایتی دیگر هست که آنرا در دیوان او یک حسنه ثبت کنند تلفیق میان معامله و مواخذه و عفو بی تحقیق خواطر
صورت نبندد و درین باب یکی از اکابر رمز گفته که دل بر مثال آینه ایست که آنرا در موضعی که در اصناف صور مختلفه باشد نصب کنند
و هر لحظه صورتی بعد از صورتی در آن نموده شود پس مرآت دل هر نفس از حواس ظاهره و باطنه صورتی روی نماید و بسبب آن اثرها
بجای میکند و در او اثر از آن صور پدید می آید و آن صور متشکله در قلب را خواطر گویند پس خاطر چیزیست که بر دل عارض شود بر سبیل تجدد
یا بر سبیل تذکر و او را حرکت و رغبت در آن یا نفرت از آن آنچه تجدد و سانح شود حدیث نفس گویند و آنچه تجدد نیابد با سبیل طبع
و بعد از خطور آن نفس متمایل شود در کردن و ناکردن او را رای خوانند پس اگر بر وقوع جازم گردد همت و نیت پس بدفع صوارف
و منع معارض منبعث گردد این عزم و قصد باشد پس بنده را با اول و ثانی که حدیث نفس و میل طبع است مواخذه نباشد
زیرا که در تحت اختیار نیستند اما ثالث که رای است باید دید اگر میل وی بدان تقصیر است در خیرات یا رغبت بسیئات بدان
مواخذ است و الا فلا اما چهارم که عزمست جزما بران مواخذه خواهد بود مگر آنگاه از خوف خدای بفعل نیارد و بران تصمیم
کرد و درین محل هر آینه بر وی حسنه نویسند جهة جهاد او با نفس قشیری رحمه الله گوید که درین آیه تنبیه میکند سالکان را تا صیانت دل نمایند
از هجوم خواطر متعلقه چه بنای کار بر نفی خواطر است و شرح آن در محلش بیاید انشاء الله تعالی بیک اختصار میکنند بیت
دلی که هست خرم دارش جمله دو جهان بنده مسلم دارش هر چه نماند هیچ اندیشه در او دریای حقیقت محکم دارش
محمد حکیم قدس سره گوید که اگر آشکارا کنید از اعمال ظاهره یا پنهان دارید از احوال باطنه محاسبه خواهد بود عابدان را از افعال
و عارفان را از احوال در بحر الحقایق گوید که اگر ابدا کنید صفات بهیمیه و سبعیه و اخلاق ذمیمه شیطانیه را بمعاملات نفسانی
عقلا و قولا یا اخفا کنید بمقتضی آن و ترک عمل بدان هر آینه حق سبحانه شما را محاسب خواهد بود و خواهد آمرزید بنفی و ترک
و عذاب خواهد بر قصد و فعل یا اگر اظهار کنید آنچه در نفس شماست و ودیعت از انوار اخلاق ربانی روحانی باعمال شرعیه
در ظاهر و باحوال حقیقت در باطن یا اخفا نمایید آن انوار را با اظهار آنچه در نفوس شماست از ظلمات اوصاف نفسانی

بمحاسبان

بمحاسبان شریعت در صورت بر او شان هیچه در معنی شمار الحساب خواهند کرد که طهارت نفس که از اشعه انوار اخلاق روح مستفیض
گردد تا تلوث روح که از ظلمات نفس از اوصاف رذیله ایمن نماید و غفران تنویر نفس تطهیر است بانوار روح و تعذیب حبس نفس
در حبس دردرکات بعد در لطایف قشریه ابدا آنرا رجوع بدعاوی میدارد و اخفا را بطلب یا بعبادت و ارادت یا بحرکات و سکنات
و خطرات و افکار میفرماید که حقیقت آیه اشارتست بادامت مراقبت و استصحاب محاسبت و ضایع ناکردن اوقات
و خلو دل از عوارض آفات و انفاس خود را پاس داشتن و خیالات پراکنده فرو گذاشتن و شیخ عطار میفرماید
بگذر ز خیال این کار نیست بگشا نظر و جمال این کار نیست چون چشم جمال نیست در جان تو جای در چشم مراقبت نشین
کار اینست ای درویش در کلمه یحاسبکم تنبیهی عظیم است از آنکه در دل روشنایی او و در سر آشنایی او دارد یعنی چون
آیینه ضمیر سالک از صورت اینمعنی عکس پذیر شود که فردا هر خطره و عزمه را حساب خواهد بود هر آینه امروز حساب خود
پیش گیرد و حرکات و سکنات و گفتار و کردار خود را محافظت کند حاسبوا قبل ان تحاسبوا دیگر امیدواری تمامست گناهکاران
و مفلسان را زیرا که بنای محاسبه کرم بر ملاطفه است روزی اعرابی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که فردا
حساب من که خواهد کرد آنحضرت فرمود که متولی شمار بندگان خدای خواهد بود و کفی بنا حاسبین اعرابی بازگشت با
بهجت و شگفت او فرمود این هنگام من رستم و بنعیم ابد پیوستم که حساب من با کریم افتاد که الکریم اذا قدر عفی
چون بحساب کرم افتاد کار خاطر از آتش غم آسوده دار دیگر بشارت عارفانست که عهد و کار ایشان با مطلوب
ایشانست و قد این کلمه شبلی میدانست که میگفت بار خدایا چه باشد که گناه همه عالمیان بر گردن شبلی نهی تا در حساب
گناه را بر من میشماری و من قبول میکنم با تو میگویم و از تو می شنوم خواهم که سر تا بقدم گوش شوم تا سخنان گویی من
چون درین سوره ذکر ایمان و ایقان و بعث و نشر و حشر و بهشت و دوزخ و صلوات و زکات و صیام و حج و جهاد و صبر و تقوی
و دیت و قصاص انبیا و معجزات ایشان و حکایات دشمنان و امثال آن گذشت و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و مؤمنان همه
باور داشتندی حق سبحانه و تعالی سوره را بتصدیق ایشان ختم میکند و رسید اینجا و منت باد فای اوشان میگوید که آمَنَ الرَّسُولُ
بِمَا اُنْزِلَ اِلَیْهِ مِنْ رَبِّهٖ وَالْمُؤْمِنُوْنَ و بعضی به نظم بدین نوع بیان کرده که حق را کمال ربوبیت ثابتست و حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله را کمال عبودیت حاصل کما قال الله تعالی وَاَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللهِ یَدْعُوْهُ در آیه ذکر مالکیت و علم و قدرت گذشت
و درین آیه ذکر از کمال عبودیت حضرت رسالت ص نشان میدهد و میگوید آمَنَ الرَّسُوْلُ گروید و اعتقاد کرد رسول علیه افضل الصلوة
بِمَا اُنْزِلَ بدان چیزی که فرستاده شده است اِلَیْهِ مِنْ رَبِّهٖ بسوی او از پروردگار او که آن آیات قرآنست و احکام
دین و حقوق شرعیه در تیسیر آورده که پیغمبر علیه السلام قبل از بعثت مؤمن بود بخدای و بوحدانیت او و بجمال او و امانت
بود آن چه پیش از نزول آن با وی بود که ایمان باو داشته باشد مَا کُنْتَ تَدْرِیْ مَا الْکِتَابُ وَلَا الْاِیْمَانُ یعنی ایمان
بکتاب و بعد ایمان رسول که ایمان امت اجابت میکند وَالْمُؤْمِنُوْنَ یعنی باور دارند کان از امت او نیز بدان منزل

بزبان اقرار آوردند و بدل تصدیق کردند اما ایمان رسول صلعم بحمل تبلیغ بود و ایمان مومنان باقرار و تصدیق ایمان نبی نیز از روی عیان
و ایمان دیگران از روی استدلال او بواسطه جمال ایمان دیده و ایمان بوسایط احکام و معارف او برتبه ایمان رسیده و ایمان
ایمان بحجة و برهان ایمان آنحضرت بشاهده و عیان ایمان امت بحکم متابعت و ایمان آنحضرت بحق و حقیقة پس با دیگر
جهة تکریم مومنان جمع کرد میان پیغمبر و ایشان فرمود کل یعنی همه ایشان از متابعان آمن بالله گرویدند بخدای یعنی بوجود
ازلی و ابدی و اسماء حسنی و صفات جلال و افعال متقنه و احکام کامله او و ملائکته و بفرشتگان وی که مقربان بارگاه کبریا اند
و بنات وی و رسل اند از حق سبحانه بانبیا و سبب وصول وحی اند برسل و بر هر نفسی از نفوس بشری از ایشان نگاهبانی هست
وکتبه و بکتابهای منزله وی که همه حق است و سخن اوست غیر مخلوق و اگر کتابه خوانند مراد جنس باشد یا قرآن و ایمان بقرآن ایمان است
بجمیع کتب و رسله و بفرستادگان وی که همه معصوم و پاک اند و برگزیده و وحی گذارنده و خوانندهٔ براه حق این چار مرتبه از
ضروریات ایمانست ای عزیز تا ثابت نشود که عالم را صانعی هست که عالم باشد بهمه معلومات و قادر باشد بر جمیع مقدورات
صدق انبیا معلوم نگردد و پس اصل شناخت الله است بدین سبب او را در ذکر تقدیم نمود و چون معرفت حق سبحانه
و تعالی و صفات و تعریف انبیاست و انبیا را از وحی چاره نیست و سبب ایصال وحی بر ایشان در مرتبه سیم و انبیا را که
مهابط انوار وحی اند در مرتبه چهارم و در ترتیب این مراتب اربعه و بعض اسرار بسیار است و خردمند باهوش را امعقاد الکافی
باشد و چون یهود و نصاری بعضی از رسل ایمان ندارند و اینها مومنان بهمه ایمان می آورند تا کی ایشان را می گوید لا نفرق و می
گویند مقرر است یعنی میگویند این گروه که ما جدائی نمیکنیم در ایمان بین احد من رسله میان هیچ یک از فرستادگان
خدای بلکه بهمه گرویده ایم زیراکه ادله قائمه بر نبوت ظهور معجزاست و میان انبیا در صحت این دعوی اظهار براهین برا هیچ
فرق بلکه همه در آن مشارکت کنند و مشارکت در دلیل موجب مشارکت در مدلول پس ما همه ایمان می آوریم بخلاف یهود و نصاری
که از روی بغض و حسد و حقد و ستم با وجود مساوات دلیل سنگ تفرقه در میان انداخته جمعی انبیا را از دایره تصدیق ایمان
خارج ساخته اند علما گفته اند احد چون در سیاق نفی واقع شود فایده جمعیت دهد قال الله تعالی فما منکم من احد عنه
حاجزین و دخول بین برا وجه معنی جمعیت است و پس تقدیر کلام این باشد که لا نفرق بین جمع رسله و جمع اهل ادیان
خود دارند و گویند تقدیر آنست که لا نفرق بین احد من الرسل و بین غیره منهم بالنبوة چه در وجه اول توهم آن هست
که میان کل رسل فرق نکنند بلکه میان بعض کنند و قالوا سمعنا و گفتند مومنان شنیدیم قول خدا را بسمع قبول و اطعنا
و فرمان بردیم امر او را برغبت و اختیار پس بعد از ایمان قبول حکم الهی آیینه دل ایشان بشعشعه انوار جمال روشن شد و بر وی لمعات
برتافتند و بطریقه التفات از حضیض غیبت بذروه خطاب برآمده گفتند غفرانک ربنا طلبیم آمرزش ترا اشاره و آمرزش
بحق اشارتست بانکه کمال این صفت اوست چنانچه در معنی خود را بچند وجه در قرآن یاد کرده غافر الذنب و ربنا الغفور
و انی لغفار یغفر الله لکم و استغفروا ربکم انه کان غفارا و مانند این بسیار است پس مومنان بزبان نیاز میگویند الهی

ز زبان منت

ز زبان منت   اگر خواهی بسا خطا در کشیدن   ز رحمت که یارد سر کشیدن   و اگر گردی ز مشتی خاک خشنود   ترا نبود
زیان ما را بود و سود و در کلمه ربنا نیز اشارتی هست بانکه تو پروردگار مائی ما را بپرور و ای پیش ازانکه بتوحید زبان گشتیم
پس از کرم تو کی سزد که ما را از نظر تربیت بیفکنی و حال آنکه عمری شد تا لاف بندگی و توحید تو میزنیم باآنکه ما را باول تربیت
بآخر نیز توقع تمام آن داریم و ما الانعام الا بالتمام و چون ذکر تربیت دلالت بر مبداء حال آدمی دارد و بدان معرفت مبدء
بعد ازان بمعاد نیز اعتراف نمودند و گفتند والیک المصیر و بسوی جزا اعطای تست بازگشت همه خلقان در قیامت
و گفته اند مرجع همه تویی بحصول توفیق در دنیا و وصول بثواب در عقبی یا چنانچه مبدا همه از تست معاد و جملگی نیز بتست
مبدا جملگی ز تست و رست   بازگشت همه بجانب تست   ای عزیز آدمی را مبدا ایست و وسطی و معادی و قرآن مشتمل بر علوم
این سه مرتبه است و درین آیة که گذشت اشارتی برین مراتب ثلث باز توان یافت آمن الرسول تا من احد من رسله
بیان علم مبدا است و قالوا سمعنا و اطعنا ذکر علم وسط و آن معرفت احوالست که انسان ازان حال باید بود در مدت
حیات و مجموع آن در سمع و طاعت اندراج یافته والیک المصیر خلاصه علم معاد و من ارباب الهدایة والارشاد و بباید دانست
که در نزول این آیة و انچه تالی وست اختلاف کرده و قول بعضی آنست که بمدینه نزول فرموده که چون آیه وان تبدوا ما فی انفسکم
نازل شد صحابه کرام و بزرگان دین از تامل در مضمون آن متالم شدند و همچنین صدیق و فاروق و معاذ بن جبل با قومی از انصار
نزد سید ابرار آمده بموقف عرض رسانیدند که یا رسول الله کلفنا من العمل ما لا نطیق بدهار التکلیف کاری کرده اند که قوت
کشیدن بار آن نداریم بلکه چیزی بما فرستاده اند که طاقت استماع آن نداریم یا سید رسل عنان دلها در قبضه اقتدار
و زمام خاطر در کف اختیار ما نیست و احیانا اندیشه معاصی در دل می آید و خیالات مناهی در خاطر خطور میکند و ما از نگاه
بیداریم و از قوت بفعل نمی آوریم حق تعالی میفرماید که بآن حکم بر آنچه بیندیشید کار دشوار شود و پس از معهد آن
بیرون آمدن نتوانند حضرت رسول صلعم فرمود که مگر شما همان میگویید که بنی اسرائیل گفتند سمعنا و عصینا لاجرم چندین بلیه بر گفتار
ایشان متفرع شد بگویید سمعنا و اطعنا و دلهای اهل اسلام از کلام سید انام هدی تمام یافته صفت آرامش پذیرفت و بعد
شنیده و خلوص نیت گفتند سمعنا و اطعنا حق سبحانه ببرکت این گفتار کار بر ایشان سبک کرده این آیة نازل شد
در زین المعانی آورده که هیچ امتی نبوده از امم گذشته الا که مضمون آیه ان تبدوا بر ایشان عرض کردند همه ایشان ابا نموده گفتند
سمعنا و عصینا گویان سر بدین حکم نیاوردند گرامی امت مرحومه که باعانت حضرت سید صلی الله علیه و سلم که سر بر خط انقیاد نهاده و
زبان بگفتار سمعنا و اطعنا گشادند لاجرم حق سبحانه بر آن حضرت و امت او ثنا گفت که آمن الرسول بما انزل الیه من
ربه والمومنون و از زبان برادری امت خبر داد که سمعنا و اطعنا و بعد از اذعان و اطاعت مواخذه و سادس پس الاعاده حدیث
نفس را منسوخ ساخت بدین قول که لا یکلف الله در رنج نمیکند خدای یا نخواهد و نفرماید نفسا هیچ تنی را هیچ کاری الا وسعها
بمقدار طاقت و این جمله مستانفه است و بعضی از تتمه کلام مومنان داشته اند تقدیرش آنکه ما شنیدیم و فرمان بردیم و چرا

چنین میکنیم و حال آنکه خدای تکلیف نکند بنده را مگر بوسع و مقدور او و منتج قول اول است که حق سبحانه جهة تخویف مومنان میگوید که چون
گفتند سمعنا و اطعنا هر آینه بعد ازین گفتار پای عمل از راه سهل نخواهد کشید و عمده در فرمان برداری تقصیر نخواهد نمود پس اگر
بسهو از شما تقصیری واقع شود و فراموشی قصور صادر گردد مترسید که خدای تعالی هیچ نفسی را تکلیف مالایطاق نکند و باد و بگذارد عمل
نماید لها ما کسبت مر آن نفس را باشد آنچه کند از نکوئیها و علیها ما اکتسبت و بروی باشد آنچه بجای آورد از بدیها
تقدیم لها و علیها از برای تخصیص است یعنی ثواب و عقاب هر عملی خاص است بعامل آن و غیر آن بدان معاقب نگردد و بدانکه کسب
و اکتساب بیک معنی است و مغایره در لفظ اعذابست در سجع و برین تقدیر نسبت اکتساب بشر جهة آن باشد که از افعال
زیادتی تکلیف در فعل فهم میرود و در ارتکاب گناه بی جهد و تکلف نیست نفس را قیاس آورده که در اکتساب معنی کثرت هست نسبت
باکسب پس او را در معاصی استعمال میکنند و قوع آن اکثر است در انسان و رمین المعانی گوید که ذکر اکتساب که مبالغه دارد
از کسب در شر است جهة تهویل نفس باشد شاید هیبت منبه شده و از شر باز ایستد و بعضی بر آنند که کسب آنست که از برای نفع دیگری کنند
و اکتساب آنکه از برای خود سازند و فایده بخود خواهند پس آنکه بخود مشغول است اشارت میرسد که علیه الحساب و آنکه
بنفع دیگران میکوشد بشارت میدید که له الثواب بکوش تا ز تو نفعی بدیگری برسد که هر که سود رساند زیان نخواهد دید
بر آنند که این آیتها کی است و در شب معراج فرود آمده و شیخ حسن بصری رحمه و ابن سیرین و مجاهد بر وایتی از ابن عباس بر آنند که تمام
و از جبرئیل م از برای سید انام آورد مگر آیات آخر بقره را که شب معراج بی واسطه بحضرت آمد و در شب معراج سه چیز عطا کردند که یکی ازآنها
پنجگانه دوم خواتیم سوره بقره سیم آنکه گناهان مهلکات امت را بیامرزیدند یعنی هر آنکس که صدف سینه را درج گوهر ایمان ساخته باشد و
دل را از خار و خاشاک کفر و شرکت پرداخته باب غفران از دفتر عمل محو گردانیده ند و این حدیث موید سابق است و امام ابو اللطیف
فرموده که این روایت در قصه معراج هست و از رشحات کلمات صاحب ینابیع چنین فهم میرود که چون صدر مسند رسالت
بر براق کرامت سوار گرده و از حرم خانه معظم بحریم بیت المقدس برد و سید اصفیا آنجا بزمره انبیاء بفحوای خطاب و سئل
من ارسلنا قبلك من رسلنا مکالمه فرمود و از آنجا قدم بر معارج احترام نهاده و بمدارج اجلال و اکرام بر آمده و از افق رسغلوت متوجه
ارکان ملکوت شده زمین را بزیر قدم در نوشت بیکدم سوی بام گردون گذشت مقربان افلاک او جز در آن عالم با
ز مناظره افلاک بنظاره جمال جهان آرایش بر شارع انتظار نشسته ساکنان حظایر قدس مجاوران مجالس انس احوران بهشت
و غلمان پاکیزه سرشت بتماشای دیدارش بر شاهراه امید صف زده حور برده داشته چشم سیاه گشته زدیده دام
افشان راه سدره و طوبی سوی بدری چنان سجده کنان در شب قدری چنان پس خواجه کاینات صلی الله علیه و آله و سلم سموات
و مجامع کثرت در ایات و غرایب مبرات کواکب و عجایب حرکات ثواقب تفرج فرموده و درجات بوستان زیب و زینت
و درکات زندان بعد و دهشت را و اصناف مثوبات اهل فاق و انواع عقوبات در باب و نفاق مشاهده نمود علم بر بام
چرخ اطلس کشید قدم بر رجات سدس کشید از آن بر مکان مکانتی تازه همید ادند و بهر منزلی منزلتی بی اندازه کرامت میفرمودند

نرگس دلپش که در چمن مازاغ البصر ما طغی پرورش یافته بود نظر التفات بران نمی افکند و بعجایب نعمت زهوای شهود منعم
مقید نمیگشت و براق برق کام را بتعجیل تمام میراند تا بجائی که روح الامین از رعایت طریق باز ایستاد چو جبرئیل
از رکابش باز پس گشت عنان برزد و میکائیل بگذشت سرافیل آمد و بر پرنشاندش بهودج خانه رفرف رسانید
القصه عنان مرکب همت باز نکشید تا وقتی که بذروه قاب قوسین رسید و از سر عذوبه جهت منجاوز گشته بر اوج او ادنی
مترقی شد خیمه برون زد ز حد و جهات پرده او شد تتق نور ذات تیرگی هستی از و دور گشت پرده گی پرده این
نور گشت خطاب مستطاب از حضرت رب الارباب در رسید که ای مطلع کواکب رسالت و ای معدن جواهر عزت
و جلالت چندین بوادی و مراحل طی نمودی و بسیاری از مقامات و منازل قطع فرمودی عجایب نوری غرایب یافتی
و از مساکن سفلی و بگاه مراتب علوی تماشا کردی تحفه درگاه ما چه آوردی سید عالم ص زبان نیاز برکشید و گفت الهی
از کارخانه حدوث می آیم دران ویرانه تحفه که این حضرت را شاید نیست دست من ز بد عطائی و ثنائی ز رسید خطاب
خطیب عزت در رسید که ای مالک ممالک فصاحت و ای سالک مسالک بلاغت چون قدم مبارک بر تارک
سبز پایه افلاک نهادی زبان الخطبه ثنائی ما جاری گردان حضرت خواجه کاینات شفیع المذنبین ص گفت الهی گرمن مبارک
فصحای عالم و بلغای بنی آدم دعوی نافصیح کرده ام اما درین مقام مهر خاموشی بر دهان نهاده ان سامان نیست لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسك چون خواجه ادب نگاه داشت لطفی بیکران او را فرو نگذاشت گویند او از جبرئیل بد و رسید
که ثنا میگوی خداوند خود را یاد در وقت مفارقت وصیت کرده بود به ثنا گفتن و اصح آنست که الهام الهی بدل مطهرش رسید
این کلمات عالی نشان بر زبان معانی بیانش جریان یافت که التحیات لله و الصلوة و الطیبات باز این
ثنا تشریف نوازش یافت که السلام علیك ایها النبی و رحمة الله و برکاته ساقی بزم نبوت از جرعه این مدام
اکرام سرخوشش میخواست که مفلسان امت را که خمار زدگان دنیی بودند از فیض این مجلس بی بهره نماند جرعه عنایتی
بر خاکیان ریخته گو فرمود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین دیگر باره خطاب آمد که ای محمد اینجا عالم یگانگیست ز
علیا و رسیا نه چیست گفت الهی امتی ضعیف و پریشان حال دارم اگرچه بصورت از من غایب اند اما بمعنی با من حاضر اند
نخواستم که از ایشان فراموش کنم چون امشب روز بازار کست میخواهم که بهمان مفلسان ساخته شود از حضرت عزت
بشارتی شنید بر فحوای و لسوف یعطیك ربك فترضی رسید مقربان ملایکه از ملاحظه رحمت احدی و مشاهده شفقت محمدی
زبان ثناخوانی کشاده گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس حق سبحانه پیغمبر خود را
ستایش فرمود که امن الرسول بما انزل الیه من ربه خواجه عالم ص مناجات کرد و محتوی بر آنکه در اثر بت این ثنای امت
کرا نده نیست آرزو که از رجان جهة تسلی دل بهتر جانیان امتش را در پیش ای لیستود و از ایمان و ایقان ایشان از ادی نمود
گفت و المؤمنون کل امن بالله و ملئکته الایه ابن عباس رضی الله عنه فرموده که امید کلی بر آنست که آورده که عالم عذاب نکند که رحم

از جمین صفت است قومی که برایشان ثنا گفت روایتی دیگر آنست که حق سبحانه و تعالی پرسید که یا محمد امت تو در قبول حکم چگونه‌اند مصطفی
گفت خدایا ایشان در غایت الطاعت و اجابت دیدم و قالوا سمعنا و اطعنا پس خطاب آمد که من هم بر ایشان سبک کردم
لا یکلف الله نفسا الا وسعها کار زمایم و بقدر طاعت جزا دهیم بچه و نهایت طاعت بقدر طاقت فرمودن عدالت و داگا
زیاده دادن فضل پس دیگر باره آواز روح الامین شنید که سل تعط بخواه تا بدهند بیت بخشنده تو انگر است در خواه حاجت
برای هر که خواهی گویند که حضرت رسالت پناهی بالهام و القاب الهی آغاز کرد و گفت ربنا ای پروردگار لا تؤاخذنا مگیر ما را
بعقوبت ان نسینا اگر فراموش کردیم عمل نیکو از ما فوت شد یا خطا کردیم دبی قصدی مرتکب مناهی شدیم یا فراموش
کردیم عهد الست را و خطا کردیم در عمل برای هوای تو ای عزیز بعضی از ارباب مغاعل آید که اثنین نباشد و مواخذه از الجمله است
بکشد اذا اینجا مواخذه باین اثنین است بدان معنی که گناه و کار فنزل کیست که اعانت میکند مواخذ خود را اخذ خود بارکتاب معالمی
از تفسیر کبیر گوید چون حق سبحانه و تعالی اذا اخطانا بر گناه و بعقوبت مذنب نیز گویا متمسک بعفو عظیم و کرم عمیم گردد
دست همت الهی گریبان مجرم گرفته بزندان قهر میکشد و دست امیدواری بنده دامن عفو گرفته توقع نجات میدارد و پس چون
اخذ در هر چیز بود و لفظ مواخذه مناسب مینمود و در اخبار آمده که بنی اسرائیل چون از مامورات چیزی فراموش کردندی یا خطای
عمل ایشان صادر شدی فی الحال از عقوبة ظهور نمودی از طیبات بر ایشان حرام گشتی حق سبحانه بجهة کرامت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم
مهربان بر امت وی شب معراج او را الهام داد تا ترک مواخذه بر نسیان و خطا از حضرت واهب العطا درخواست و گفت خدایا [illegible]
کن ما را بفراموش و خطا کاری یعنی بگناهی که ازین دو جهت از ما صدور یابد پس از نسیان و خطا مجاز است ارباب اطلاق سبب
و ارادت سبب و بعضی خطا را بر عمل کرده‌اند ربنا دیگر دعا کرد که ای آفریدگار ما ولا تحمل علینا اصرا بار مکن بر ما باری گران
یعنی گناهی که از توبه او کفارت نبود یا محنتی که ما را در بلا و محنت افکند چون قتل جلا که بنی اسرائیل را بدان مبتلا کردی یا
سخت و درشت یکیر عهد و پیمان او چنان گرانباری بر کتف حالی ما ضعیفان منه کما حملته همچنانکه بار کردی آنرا بر گروهی
الذین من قبلنا بر آنکسانکه پیش از ما بودند یعنی یهود و نصاری قفال گوید شداید شریعت میشاید که مراد از ام محن
و بلایا باشد که بیهود رسید از غلبه دشمنان قوی چون جالوت و بخت نصر و غیر هما و نصاری را نیز واقع شد از اختلاف ذوق
و قتال ایشان با یکدیگر و اصح آنست که تکالیف شاقه میخواهد که طباع غلیظ ایشان جز بدان نرم نشدی مصرع قد یعلج الحدید
کالقیل الحدید در اخبار آمده که یهود را بادای پنجاه نماز فریضه فرموده بودند و باخراج ربع از مال جهت زکوت مامور بودند و ازالت
نجاست از جامه ایشان بغسل بلکه بقطع بایستی و توبه ایشان از کبایر نه بندم بلکه بقتل شایستی و اگر کسی سفر خاصی از توریة مطالعه
نماید دور نیست که شمه از آثار اخبار یهود و گرانباری ایشان در عبادات باری اطلاع یابد و نصاری را نیز مثل این شداید بوده
از جمله آنکه حق سبحانه در شب رفع عیسی ع با سمان حکم کرد بر حواریین که هر یکی از ایشان اجابت نماید تا شبه عیسی بروی افتد و یهود
بر دار کنند بتجرد و از زن و ترک حیوانیات و سایر ریاضات و مجاهدات ایشان بسیار است پس حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه

والله علیکم و بعضی عنهم اصرهم این بار از گردن امتان بر داشته ایشان را از مضیق شده و بساحت با راحت بعثت بالحنیفیة السمحة البیضاء
رسانید ع ایشان را تو آید چنینها تو کنی قشیری رحمه الله فرموده که چون بنی اسرائیل را حاجتی بودی بزبان واسطه از حق تعالی خواستندی
چنانچه موسی را گفته ادع لنا ربک و چون نوبت باین امت رسید رفع وسایط فرموده گفت ادعونی استجب لکم آن امت
چون گناهی کردند [illegible] صدق مدید بگداز تا توبه ایشان مقبول گردد و این امت را چون مقارن گناه روی نماید باب
که الندم توبة امته از معدن توحید اختصاص داده‌اند که در مرات کثرة جز جمال وحدة نمی بینند مرایای متعدده و در التجلی نور واحد میدانند
صورت کیست آئینه کو صد هزار باشد مستان گو بینند از شهود افعال صفات مشوبست که سالکانرا در مجلس مجبوری محبوس دارد
و هیچ باری از آن گرانتر نیست پس طالب توحید رفع نقاب انانیه و کشف حجاب هستی موهوم خود میطلبد تا باشد نزد عارفان
حقیقی بحقایق توحید بنا کرده و چون یهود و نصاری نظر بر افعال و بواطن صفات محتجب نشوند ربنا دعای دیگر است ای خداوند
و مالک لا تحملنا تحمل مکن بر ما ما لا طاقة لنا به آنچه طاقت نیست ما را بدان یعنی قوت حمل آن و ما نمیکنند مراد عدم
طاقت نیست اصلا چه تکلیف ما لا یطاق واقع نشده تا رفع آن طلبند بلکه مراد آنست که شاق باشد بر ما و اوست بر آن عرف
هست که طاقت شنیدن فلان سخن ندارم و غرض نه عدم طاقتست لیکن مقصود گرانی ازانی و برنتافتن آنست و مفسران
در باب آنچه بر آن طاقت نیست سخنان گفته‌اند نزد جمعی حدیث نفس است و وسوسه آن یعنی ما را بآن مواخذه مکن و گویند
سختیها در فرایض و شواید در احکام یعنی ما را طاقت کشیدن آن بار نیست چنانچه امم متقدمه را بود و یا عذاب و عقوبت
یعنی از گناه ما مسخ مکن چنانچه بنی اسرائیل را قرده و خنازیر گردانیدی یا درین جهان احکام گران و در آن عالم عذاب نیران یا استیلای
هوا و غلبات شهوات که شیطان بهانه آن تسلطی تمام میابد بر آدمیان بزرگان گفته‌اند بدترین راههای شیطان
شهوتست و زین دام شوانده است که مردی که موید باشد من عند الله مثنوی نیست از شهوت بتر زافات راه زین شهوتها
بمانده شره میل شهوت کر کند دل را و کور تا نماید گرگ پشت همچو حور چونکه گرگ یوسف مهری بود یوسفی را چون نماید
آن عنود بنده شهوت بتر نزدیک حق از غلام و بندگان مسترق کین بیک لفظی شود از خواجه حر وان زید
شیرین و میرود تلخ و مر بنده شهوت ندارد خود خلاص جز بفضل ایزد و انعام خاص هر که شد در بحر شهوت سرنگون
او چه داند ذوق تجرید و سکون یا عشق که عذاب طاقت از کف عاشق بر آن بر دجی معاد رازی فرمود که اگر خدای تعالی
روز قیامت تعذیب خلق بدست اختیار من باز دهد هیچ عاشقی را بر گناه عشق عذاب نکنم پرسید چرا گفت بجهة آنکه
گناه اضطراریست نه اختیاری و خدای تعالی اهل اضطرار را معذور داشته نوید مغفرت و رحمت میدهد فمن اضطر فی مخمصة
غیر متجانف لاثم فان الله غفور رحیم یکی از مشایخ گفته که از شیخ یحیی را امید دیدم با او مخاصمت میکردم که عشق را گناه گفتم
عشق یک گناهیست که گناه و بجدست در بحر الحقایق آورده که آنکه لا طاقت بین بعشق را گفته‌اند اگر مراد عشق مخلوقست مسلم
و الا از عاشقان حقیقی آن سلوک محبتست که بآن طاقت نیست عشق با عیار رنج در رنجاست و بابار گنج در گنج عشق اگر آن

دانست و عشق او بسبب کمال حال عشق با فانی نیست کشد عشق یا باقی زندگی ابد بخشد بیت عشق آن زنده گزین کو باقیست
وز جمال جانفزایت ساقیست : وان که عشق مردگان پاینده نیست : زانکه مرده سوی ما آینده نیست : هر چه جز عشق خدای
احسن است : گر شکر خواریست آن جان کندنست : در تاویلات ماتریدی آمده که مالا طاقة لنا به چیزیست که مشغول کرداند
بنده را از امتثال امور بآن و از ارتکاب عبادات پس گویا که این دعا عصمت است . گویند شماتت اعداست از ایوب علیه
السلام پرسیدند که در زمان محنت چه چیز بر تو سخت تر آمد گفت شماتت دشمنان ع تهون البلایا والشماتة تعبر
بزرگی را پرسیدند که چیزی از دشمن بتر باشد گفت آری شماتت او بتر است از و بیت مشکلتر این سخن که هیچ بلا نیست
همچون شماتت اعدا : و بهترین سخن که علما ظاهر درین باب گفته اند آنست که مالا طاقة لنا به آنست که لغزیدن قدم بود
باشد از صراط مستقیم محققان گویند آنچه بآن طاقة نباشد هجران محبوبست و حرمان از وصال مطلوب بعضی از اکابر دین
ورد خاص فرموده اند اللهم مهما عذبتني بشيء فلا تعذبني بذل الحجاب هر محنت که خواهی عذاب کن اما باتش
هجران مسوزان هر عقوبت که شاید مبتلا ساز ولیکن شربت تلخ دوری مچشان بیت هیچ محنت نیست از هجران بتر
هرچه خواهی کن ولیکن آن مکن : طاقت دوری ندارم پیش ازین : پیش ازینم بی سر و سامان مکن : در مناجات یحیی بن معاذ
رحمه الله که اجتنبي بالتلاحق ولا تمتحني بالفراق پس چون حضرت پیغمبر صلوات الله علیه این حاجتها خواست و همه بتوقیع اجابت
موشح یافت گناهان پیش آورد و گفت واعف عنا و عفو کن و در گذر از خطاها و از عشیها ما را واغفر لنا و بپوش
گناهان ما را وارحمنا و ببخشای بر ما بقبول طاعتها و یا پذیرفتن عذر تقصیرات ما در عبادات تو انت مولینا تو کار
دارنده و دوست و پادشاه و کارساز و یاری دهنده مایی فانصرنا پس یاری ده ما را چنانچه خواجگان بندگان خود را
یاری دهند علی القوم الکافرین بر گروه کافران یا بر دیوان که وسوسه کنندهاند و از راه برده اند مراد از نصرت یا حقیقت ظفر است
بر کفار یا اظهار حجت بر ایشان آورده اند که چون معاذ جبل این سوره را ختم کردی آمین گفتی و در بعضی روایات هست که حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه این دعا میکرد ملائکه آمین میدمیدند و حق تعالی اجابت میفرمود ای عزیز در ضمن این کلمات صفت دعا
و اجابت همه محقق اول در خواست کرد که ما را بنسیان و خطا مواخذه مکن خدای تعالی قبول فرمود و پیغمبر صلی الله علیه
از آن خبر داد که رفع عن امتي الخطأ والنسيان و چون گفت که بار گران بر منه پنجاه نماز با پنج آمد و در مقابله التحميل مالا طاقة
انابه سهولت امور دین مقرر شد یرید الله بکم الیسر چون عفو طلبید مژده یعفوا عن السیئات چون مغفرت خواست وعده
ان الله یغفر الذنوب جمیعا روی نمود در طلب رحمت بشارت وکان بالمؤمنین رحیما در داد منشور حبت و چون نصرت
بطغرای وکان حقا علینا نصر المؤمنین چهار است و بعضی گفته اند عفو کن یعنی از ما در گذار و از مسخ کردن این ساز و مغفرت
روزی کن یعنی در پرده حمایت خود نگاه دار و بزمین فرو مبر رحم بخش یعنی ما را در میدان دوری بگجر هم دو مان مکسیار
گردان یا عفو کن افعال که بمیزان شرع سنجیده نیست و بیامرز اقوالی را که در حضرت تو پسندیده نیست و ببخش عقایده

رب

رب امینز وهم دنیات منه انکیز یا عفو کن کبایر را و بیامرز صغایر را و رحمت کن بر ما بتحقیق ثواب احزان
کن دست گیر زمانی که برگرداب اجل در افتیم و نور مغفرت دریغ مدار وقتی که بظلمت لحد گرفتار شویم و در رحمت باز کن در تیه
قیامت بدلالت لطف تو راه یابیم بطریق امن و سلامت ارباب حقایق گویند عفو کن محو گردان آثار وجود موهوم ما
و مغفرت ارزانی دار یعنی بپوشش ما را بانوار حیوة بی زوال خود و رحمت کن بر ما بآنکه غایب سازی ما را از ما در وقت شهود
تا ما خلاص یابیم از شرک وجود خود و ببرکت ظهور وحدت بیت روی بنمای و وجود خودم از یاد ببر : یا عفو کن یا اعلام
استار ظلمت بشریت از ما و بیامرز ما را باظهار انوار هویت خود بر ما و رحمت زیادی برفع ملموس بسلب و غلو ظلمت
که تو کار ساز بنده در بحر وجود و یاری دهنده در نیل مقصود پس یاری ده ما را بجذبات عنایت و رفع کفار خیالات و دو کانگی
که مانع اند از مشاهده جلوات یگانگی یا عفو زمایی سیئات افعال صفات ما را که حجب افعال صفات تو اند و بیامرز کبایر ذوات
ما را که اکبر هر کبیره اند ع وجودی ذنب لایقاس به ذنب : و رحمت کن بر ما بوجود موهوب حقانی بعد از فنای رسوم و لوازم
نفسانی و چون تو متولی امور مایی پس نصرت ارزانی فرمایی ما را بر قوای نفوس ما و صفات آن و ظفر بخش بر شیاطین اوهام
و خیالات که بظلمت اندیشهای بی اصل و پندارهای ناموجه ما را محجوب میسازند از حضرت تو و کفر کثرت بینی مانع اند
از ایمان بصفت وحدت و وحدانیت تو یا محو کن صفات دنس ما را بصفات مقدس مطهر خود و بپوش ذات مجازی ما
بشعشعه تجلی ذات حقیقی خویشتن و رحمت کن بر ناسوتیت فانی ما بنور لطف لاهوتیت باقی خود و بجذبه احدیت ما را از ما
بستان و بظهور نیر سرمدیت دل را از توهم غیر و پندار سوی برهان بیت زرحمت من منم درین پندار : رحمتی کن مرا بمن
مگذار : ای درویش این دو آیه اسرار از عد بیش است و بدان منوال که سوره فاتحه را صفت جامعیت هست این دو آیه
نیز بهمه جمعیت دارند و لهذا با فاتحه در یک سلک انتظام یافته اند چنانچه در حدیث امام مسلم در فضیلت فاتحه گذشت که ملکی مژده
حضرت پیغمبر را صلوات الله علیه مژده رسانید که خدای تعالی نزد و عطا کرد که هیچ پیغمبر را نداده یکی فاتحه و دیگری خاتمه البقره و اگر کسی
انطباق حاجات سبع را که این خاتمه متضمن آنست بر معانی آیات سبع که فاتحه مشتمل بر آنست ملاحظه نماید شاید که پرتوی از
لوامع حکمت اجتماع فاتحه و خاتمه در عقد یک حدیث بر ساحت فهمش تابیده و سر غامض الغر بورین لم یرلهما نبی قبلک بقدر قابلیت
خود دریابد و آنکه داعیه طلبش هوس اقتباس لمعه ازین انوار دارد در رجوع مصابیح و هست آن مناسب است و لایق داند اهل علم
بالحقایق در معالم التنزیل باسناد آورده از حضرت رسالت صلعم که حق سبحانه کتابی نوشت پیش از آفریدن آسمانها و زمینها
بدو هزار سال و از آنجا دو آیه که سوره بقره را بدان ختم نموده نازل گردانید پس خواننده منشور این آیه در سرای سه شب شیطان
بدان سرای نزدیک آید یعنی در هر خانه که سه شب متوالی این دو آیه تلاوت نمایند شیطان نزدیک آن خانه نگردد و در کشف
الحقایق گوید حدیث متفق علی صحته وارد است که هر که در شب دو آیه از آخر سوره بقره بخواند کفایت کنند قاری خود را یعنی آفات
از و باز دارند و مهمات او بسازند و در روایتی دیگر هست که قرائت این دو آیه در شب مجزی است از قیام تمام آنشب و در قوت

القلوب از امیر المؤمنین علی نقل کرده اند که نمی پندارم و گمان نمی برم کسی را که خرد او بکمال شده شب بخسپد پیش از آنکه دو آیه آخر
سوره بقره بخواند و در فردوس الاخبار روایت میکند که حضرت پیغمبر صلعم فرمود که دو آیه است از قرآن که همه مرضها را شفا دهند
و در هر دو خدای تعالی ایشان را دوست میدارد آمن الرسول تا آخر سوره و در کتب خواص آیات سوره آورده اند که هر که ادمان نماید
بر تلاوت این دو آیه لیلا و نهارا اندک شد زمانی را دوام وی گذارده کرده و شر ظلمه از وی منع شود و دشمنانش خوار و مقهور
گردند و اموره فتح و نسق و نظام جریان یابد و حق سبحانه او را حسن الیقین و آرام دل بخشد و اگر مداد بر ظرفی پاک بنویسند و آب
چاه شیرین که آفتاب بر وی نمی افتد محو کرده آن را بر ناشتا بپاشامند قوت حافظه زیاده کرده ولا عجب و منت بیفزاید جعلنا
الله من المتمتعین بعطایه والمتنورین بشرف لقائه بحرمة المخلص من انبیائه والصفوة من اولیائه وعباده العباد من
اهل رضیه وسمائه آمین رب العالمین

سورة آل عمران مکیة وهی مائتان آیة

سوره بزرگوارست و خبار
منطوی بر حقایق و معارف بسیار و باتفاق مفسران الاحکام تمام این سوره بمدینه نازل شد و بعد از نزول انفال قبل از
نزول احزاب و این سوره دوست از سبع طوال سیم در ترتیب جمع و چهارم در ترتیب نزول از سوره مدنیه بقول بعضی که
فاتحه را اول سوره مدنی دانند و مجموع او بقول آنکه دوست آیه است و اول آیتی که ازین سوره فرود آمد که هذا بیان للناس
وهدی وموعظة للمتقین و تسمیه او بآل عمران جهت ورود آن لفظ است در و حضرت رسالت صلوات الله علیه او را بابوی
بقره در سلک انتظام داده و هر دو را زهراوین خوانده و چنانچه در حدیث ابو امامه رضی الله وارد است که بخوانید زهراوین
بقره و سوره آل عمران را پس بدرستی که ایشان بیایند روز قیامت چون دو ابر سفید یا دو سایه بان یا دو طایفه از مرغان صف
زده و بر هر تقدیر غرض آنست که بنده را در سایه دولت خود جای میدهند و حجت می آرند جهت صاحب خود یعنی تالی حامل ایشان
تا وقتی که عذاب از وی باز دارند و در فردوس الاخبار آورده که بیاموزید بقره را و آل عمران که ایشان دو سوره درخشنده
روشنی بخشنده اند روز قیامت بیایند در صورت دو فرشته شفاعت کنند مر صاحب خود را تا وقتی که به بهشت درآرند و
در ریاض الجنان نقل میکند که هر که سوره آل عمران در روز جمعه تلاوت کند خدای تعالی بر وی صلوات فرستد و ملایکه الصلوات دارند
از حین قراءت تا وقت غروب آفتاب و در ختمات بونی آمده که این سوره را در پنجشنبه یا شب دوشنبه سیزده نوبت بخواند جهت
ادای قرض بغایت نافعست و با ترتیب اوقات وام سودی گشته سبکباری تمام حاصل آید و برکت در اسباب معیشت روی
نماید و ابن عباس رضی الله عنه اهل فاقه را بخواندن این سوره ترغیب نمودی و اقارب خود را بمداومت بر تلاوت آن وصیت
فرمودی و امام زکی در رساله خواص السور منافع بی نهایت و فواید بی غایت بر قراءت این سوره مترتب میسازد و تحقق آنست
که در حصول مقاصد از کتاب کریم اهل بصیرت را شایبه اشتباه بر این خاطر نخواهد گشت مقرر است که مطلوب و مقصود خویش
خواهد یافت کسی که توجه باستان کریم و وجه انتظام این سوره بسوره بقره آنست که افتتاح بقره بذکر قرآن است و اختتامش
بادعیه و فاتحه این سوره نیز بر آن هر دو اشتمال دارد و در مفاتیح الغیب آورده که در سبب سوره بقره مسایل اربعه الوهیه که نبوت …

دعوت

دعوت و معاد و قدر است که سبق تقریر یافته اگر قصه موسی و ذم یهود بیان میکند اینجا نیز ایراد قصه عیسی و قدح نصاری بعد از بیان
همان چهار اصل مذکور است الله لا اله الا هو تمهید قواعد توحید است و نزل علیک الکتاب مقدمات نبوت و لهم عذاب شدید
تا سیر مبانی معاد و یصورکم فی الارحام کیف یشاء اشاره بمعالم قدر و حقیقت آنست که در آن زمان دعوت آنحضرت متوجه
سه فرقه بود یهود و نصاری و مشرکان بفحوای سوره بقره غالبا دعوت یهود است باسلام و مضمون سوره آل عمران دعوت
نصاری و مشرکان پس ایراد این سوره بعد از آن مناسب نمود والله الهادی الی المقصود

بسم الله الرحمن الرحیم

الم مباحث حروف مقطعه عموما و آنچه از معانی و اشارات تعلق بدین کلمه دارد خصوصا بر سبیل استیفا در مبادی سوره
بقره سبق گزارش یافته تکرار آن موجب اطناب است در حقایق سلمی گفته که حروف مقطعه بزبان اشارت صفت وحدانیت و فردانیت
و دیمومیت حق سبحانه بیان میکند و قیام او بنفس خود و استغنا از ما سوی بیان میکند فی اتی الله الغنی و انتم الفقراء از عین القضاة
قدس سره منقولست که این حروف را دلالتست بر معانی که با زاء آن وضع الفاظ نکرده اند و آن معانی مستعار است
مثل قدرت و علم و مانند آن چه حق سبحانه را نامها نامتناهیست و صفتها که غیر او را بر آن مطلع نیست این حروف ببعضی از آنها
اشارت میکند لا یعلمه الا هو و نزد علما ظاهر اشهر وجوه در الم آنست که انا الله اعلم و معنی آن درین محل چنین باشد که منم خدای
که میدانم اقوال نصاری و سوالات و اختلافات ایشان و دانش من محیط است باجوبه و حل مشکلات آن و بقول زید …
تفسیر او بعد اوست الف مشیر بلفظ الله است و لام کنایت از لا اله الا هو و میم اشارت بالحی القیوم و در حقایق القرآن
فرموده که الف از احدیت است و لام از لطف و میم از ملک یعنی منم احد و احدیت من از شوب عدد مصفا و منم لطیف و لطف
من بنسبت با اهل معرفت موفی و منم ملک ملک من مقدس از تصور ابتدا و منزه از توهم انتها قشیری میفرماید که الف قیام
حق است بکفایت مهم مبتدیان در عموم احوال زیرا که ایشان در قید غفلت گرفتار مانده و بطریق رشاد و صلاح خود ره نبرند و لام لطف
خفی است با متوسطان که بخفیات الطاف اصناف اعطاف از حضرت کبریا بر ایشان میرسد و از آن بی خبرند و میم موافقت جزای …
تقدیر است بمتعلقات طلبه اولیا و منتهیان که محو و اثبات ذره از ذرات جز بمراد ایشان که بالحقیقت همان مراد الله باشد
نباشد و هم از ایشان منقولست که در وش عزت ربانی بدین سه حرف که تا طالب بدان خلاف عادت مرد همت خاشاک
موهومات و مستعار فات را از ساحت سینه متمتع میروبید تا آئینه دل از زنگار فکر و اندیشه پاکیزه گشته و تجلیل مصرا از غبار صور معتاد
و معهود و منجلی شده صورت اسم الله در آن جلوه جمال نماید زیرا که تا مرآت روشن نباشد صورت مطلوب در و نتوان ثبوت

بیت گفتم توان جمال تو دیدن بعشوه گفت * کر صاف دل چو آینه باشی هر آینه

الله اسم مقدست و در درون او لطیفه
اندراج دارد و مضمونش آنکه الف اشارت بالاحق است و لام اول بلطف و ثانی ببقا و ها دلالت کند بر تنبه میفرماید که چه …
باشید و بدانید که هر که ببقاء الله رسید هم بلطف و آلای الله رسید و گر نه لطفا حجاب مست از میان برداشتی زهره …
وصال و هفته تماشای جمال که داشتی

بیت من کیم تا دولت وصلت هوس باشد مرا * یا تمنای لقایی چون توکس باشد مرا

معتقد اهل تحقیق آنست که ما خدا را هم بخدا شناسیم یعنی تا رب العزت بنده را توفیق شناسائی ندهد و شواهد صفات قدم
بدیده شهود وی در نیاورد بنده به منزل معرفت نرسد وانه لولا انه ما اهتدینا مصداقش از قرآن مجید است و ما کنا لنهتدی
لولا ان هدینا الله بخدا راه نیابد بخدا جز بخدا جمهور مفسران در سبب نزول صدر سوره آل عمران چنین گفته اند که
شصت یا هشتاد تن از نصاری نجران بحضرت رسالت صلوات الله علیه آمدند تا هر یک بطریقی بطرز مباحثه پیش آمد
شده را روشن سازند و بکلمات بی طایل و دیانات باطل خود برهان نمایند و این گروه زمام اختیار در کف کفایت
سه تن نهاده بودند یکی عاقبت که عبد المسیح گفتندی و امیر و صاحب تدبیر بودندی دوم سید که او را ملجا و مآب اصحاب
و پرداشتندی و در تمام خیر و شر ایشان بتدبیرش احکام انجیل اختصاص یافته هر قسیس جاثلیق از احبار گزاف گوی و
رافی هرزه درای ایشان رجوع بوی کردندی و قیاصره بسبب علم و ادب او را احترام تمام نمودندی و در کنیسها بدعای
مستجاب و اندیشهای ناصواب و کیسهای امید پر ساختندی القصه این جماعت ظواهر بلباسهای فاخر آراسته
بمجلس حضرت رسول صلعم در آمدند و بتعظیم تمام مراسم تحیة رعایت نمودند پیغمبر صلوات الله علیه نماز دیگر گذارده بود ایشان
نیز روی بمشرق و نماز خود ادا کردند و شنید و عاقبت جواد کلام در میدان جرات بجولان در آوردند حضرت خواجه صلوات الله
فرمود که احکام اسلام قبول کنید و خود را بمتابعت این دین پسندیده و با مان خانه اعصموا منی ما هم و اموالهم در آرید ایشان
گفتند باتش از ظهور بعثه جلالت و دعوی رسالت تو غاشیه اسلام بر دوش حلقه قبول دین الهی در گوش داشته ایم حضرت
جواب داد که شما را خوک خوردن و خمر و صلیب حضرت الوهیت بر زن و فرزند داشتن سلوک راه دین باز داشته است گفتند ما در باب
فرزندی عیسی عم مقیم و اگر پسر او نیست پس پدر او کیست رسول خدای صلعم فرمود که در زعم شما این هست که بقای خدای عز و جل
فنا پذیر نیست و دیمومیت الهی از وصمت تناهی منزه است و عیسی عم را آینه شربت فنا خواهد نوشید و لباس کل من علیها
فان خواهد پوشید و دیگر شما میدانید که خدای آفریننده و نگاه دارنده و روزی دهنده است و عیسی را قوت نگاهداشت
عالم خلق و امر و قوت روزی دادن انس و جن نبوده و نیست نصاری بزبان فصیح بقبول این سخنان صریح تصریح نمودند
دیگر بار حضرت نبوت پناه پرسید که شما اعتراف میکنید که تصویر خلق و نگاه داشتن صورت مسیح در رحم مریم بمقدار او بود
گفتند نصاری آری فرمود در مذهب شما خوردن و حدث کردن اضافه بذات آفریدگار توان کرد گفتند نی فرمود که عیسی
میخورد و بجا اجای میرفت و مریم حامله بعیسی چنانچه سایر نسوان باشند و او را بزاد چنانچه دیگر زنان زایند و بشیر مریم
در ایام رضاع پرورش یافت و بعد از فطام بشراب و طعام استمتاع نمود گفتند بلی دیگر بار حضرت فرمود که غالب فرزندان
بصورت پدر باشند عیسی بر صورت آدم بود گفتند آری پس گفت شما متوجه چیستید بدین که ذات آفریدگار مصور
نیست و جسم و عرض و جوهر نه و از طبایع مختلف ترکیب نیافته و از قوی و ارواح ترتیب نپذیرفته ترسایان ساکت شده و
گر این دلایل واضحه و براهین لایحه از عالم غیب بر آنحضرت فایض میگردد و صلاح در صلح دیده جزیه بر خود گرفتند و مکتوب مصحوب

بمنزل

بمنزل مقر خود باز رفتند و هشتاد و دو و اند آیه از اول این سوره نازل شد و چون منازعت ترسایان تازه در الوهیت عیسی ع بود
و تازه در نبوت محمد صلی الله علیه و آله بود لا جرم با دلیل الوهیت آغاز فرمود و گفت لا اله نیست هیچ معبودی سزاوار پرستش
الا هو مگر خداوند تعالی که ذات او از عوارض تغیر مقدس است بخلاف عیسی ع که سمات تغیرات بر صفحات حالات
او ظاهر بود و الحی زنده که حیات هر زنده از وست   پاینده و بوده است اشارتست بانکه عیسی شود دلیل بود و مرگ فنا
بر وی راست پس الوهیت را نشاید امام ابو الفتیف آورده که بجای الحی القیوم در توریه آهیا شر آهیا دارد و این دعای
اهل بحر باشد که چون از غرق شدن ترسند بتلاوت این دو اسم شوند و بعضی از فضایل خواص این دو اسم در تفسیر آیة الکرسی
رقم تحریر یافت و بعد از اتمام دلیل توحید که الوهیت و حیوة و قیومیت است بیان اثبات نبوت پیغمبر صلوات الله علیه میکند باین کلمات
که   فرو فرستاد خدای بر پیغمبر   بر تو که محمدی قرآن را   بدرستی و راستی و احبار و درستی
در دلالت خود یا بصواب و حکمت بالغه   در حالتی که موافقت این کتاب   مر آن کتابها را
که پیش از وی بوده و آن موافقت در توحید و نبوت و بعضی از احکام شریعت باشد   و فرق تمیز
یکبار توریه را بر موسی علیه السلم و تمام آن صد و یکهزار آیت است و آن لغتیست عبری و بعضی بطریق تکلف گویند عربیست و او را
از توریه گرفته اند که روشن کردن باشد و معنی روشن است توریه را روشن گفت زیرا که آن کتاب روشنائی انجا
کما قال تعالی ضیاء و ذکرا و گویند اشتقاق او از توریه است که بمعنی پوشیدن باشد و وجه تسمیه آنست که اکثر کلمات
توریه معاریضی است و در تصریحات کمتر واقع شده و اکثر احکام و اکثر معاد روشن و معرفت ایشان مبنی بر مجرد تشبیه است
چنانچه در تفسیر خاتمه فاتحه گذشت سوید این معنی تواند بود   و دیگر فرو فرستادیم یک نوبت انجیل را بر عیسی
و تمام آن هشت هزار و چهار صد و بیست آیت است و آن لغتیست سریانی و گفته سریانی انقلیون و انکلیون گویند و معنی آن
تاج است که آرایش سلطنت بدو باشد و زینت شریعت عیسی عم بدو نیز بوده و متکلفات برانند که ماخذ اشتقاق او نجل است
و آن اصل بود پس معنی انجیل این باشد که او اصل بوده در دین عیسی علم او و بعضی از کبرا نجم بفتح جیم که آن سعت عیز است چه بچشانه
ایشان را بواسطه انجیل از مضایق اخبار و اغلال توریه بسعه سهولت و ساحت رخصت رسانید و اگر نصاری از مضیق تشبیه بیهود
نفیر رانده اند تا بدین قول میکنند و فرستادن این دو کتاب بر ایشان   پیش از فرستادن قرآن بود بر تو و
حق سبحانه انزال کرد این دو کتاب را   راه نماینده مر بنی اسرائیل را بطریق حق و درین دو کتاب نفی
معبودیت ماسوی الله و بهر آئینه بدین نفی باطل شود و قول یهود و نصاری در آنچه نسبت بعیسی و عزیر میکنند
و فرو فرستاد کتابها دیگر را که جدا کننده اند میان حق و باطل فرقان بعد از کتب ثلثه چه آنست که
شامل باشد ما عدای آنرا از کتب شیث و ادریس و صحف ابراهیم و زبور داود علیهم السلام امام علامه رازی رحمه الله فرموده که
از فرقان معجزاتیست که مقارن انزال کتب بوده و دعوی کاذب و صادق بدان   میشده و بافصل میان حق و باطل

درامر عیسی و وقتی که قوم و اختلاف کرده اند در آن فصل بقرآنست پس فرقان قرآن باشد و ذکر او در بدایت وصایت کتب
بجهة آنست که در فصل مقدم بوده و در نزول متوخر و اگر مراد از تنزیل و تارت از انزال او جزو او اشارتست بنزول او از لوح
محفوظ اولا باسمان دنیا و فرود آمدن او از پیت العزت بحضرت رسالت صلوات الله علیه و آله آیه آیه سوره سوره بقدر حاجت
و ضرورت تا فرا گرفتن آسان باشد و محافظه بر سبیل سهولت میسر شود و تکرار مشیر است باظهار فضل و شرف و تعظیم و تکریم
او بر سایر کتب یا اگر در نزول مشارک توریة و انجیلست و تمیز در بیان معجزه که فارقیست میان راست و ناراست و گفته اند در آیه
تقدیم و تاخیری هست یعنی هدی للناس تعلق بفرقان دارد که اوست راه نماینده مومنان
بدرستی که آنکسان که کافر شدند بنشانهای خدای که قرآنست کما قال بل هو آیات بینات یا کتب منزله یا احیا
که هر یک از ایشان علامتی اند در طریق اهتدی یا دلایل وحدانیت حق که در آفاق دیدند و در انفس بدان رسیدند و چون از روی عناد
بپوشیدند مر ایشانراست عذابی سخت دایم که بآن طاقت نباشد ایشانرا ابو سعید خرزی تو دانسته
ز سود که شاید مراد از این آیات کرامات اولیا باشد که منکران آنرا میپوشند و مدعیان در ابطال آن میکوشند و خدای ایشانرا
در عذاب سخت میدارد یعنی عاجز میگرداند ایشان مثل آن و خدای غالبست و قوی یا عزیز گرداننده است
مر انبیا را بظهور معجزات و اولیا را باراده کرامات خداوند عقاب و بطش از برای کافران یعنی مکافات کننده
ایشانرا بر شرک و طغیان و این وعیدی بزرگست که بعد از تقریر توحید و تمهید آنچه عمده است در اثبات نبوت از انزال کتب
بیان میکند تا داعی بود بر متابعت آن و زاجر باشد از اعراض و تولی از آن و چون سبب نزول آیات مباحثه نصاری بود و ایشان
دعوی ثالث ثلثه میکردند و بر الوهیت عیسی علیه السلام از کاخبار از غیوب بود و بتقدیر تشکل که در صورت احیا موتی ظهور میشود استدلال
میجستند از آیه گذشته لفظ الحی القیوم صفت الوهیت و عیسی را ثابت نبود و بنای تثلیث ایشان در هم شکست و بدین
آیه دیگر آن دو شبه را که دست آویز ایشان بود دفع میکند اول میفرماید بدرستی که خدای پوشیده
نشود بر و چیزی که کاین در زمین از موالید و مرکبات و نه
در آسمان از بسائط و علویات یعنی علم الهی محیطست بهمه معلومات و علم عیسی ببعضی از مغیبات حاصل بود و آن نیز بتعلیم ربانی
پس بچنان علمی ناقص مستدل شوان شد بر ربوبیت او و علما گفته اند تخصیص که آسمان و زمین جهت آنست که ایشان بحسب
با مخلوقات اعظم اند و آثار ایشان در دلهای پیشتر است و گویند مراد احاطه علم حقست بهمه عالم اما چون حس از آسمان و زمین
تجاوز نمیکند ایشانرا بذکر اختصاص داد و تقدیم ارض جهت ترقیست از ادنی باعلی و چون ثابت شد که علم عیسی دلیل الوهیت
او نشواند بود و دفع شبه دوم ایشان که قدرتست میفرماید و میگوید ای خدای که عالمست بجمیع معلومات
که بقدرت کامله تصویر میکند شما را و صورت میبخشد در مستقر شما از بطون
امهات هرگونه که میخواهد کوتاه و دراز ذکر و انثی سیاه و سفید ناقص و کامل زشت و زیبا سعید و شقی و قدرت

عیسی بر نیز بوده و حق سبحانه برای اظهار معجزه او آن مقدار قدرت داده که بعضی از مردگان را زنده گردانید و بآن چنین قدرتی که پستار او بعد
بعضی از مقدورات بوده و پس نسبت خدای بدو چه مرحجیست و دیگر آنکه حق تعالی عیسی را در رحم مادر بنگاشت چنانچه خواست و هر نگاشته
مرکب باشد و حال در ترکیب تغیر یافته از حال بحال و چنین کسی خدا را نشاید و دیگر عیسی پیغامبر بوده در رحم و هیچ مصور مصور خود نتواند
بود زیرا که مصور مخلوق بود و مخلوق محتاجست بخالق و خالق بی نیاز
دانا و حکم کار و کامل العلم و این دو اسم
بطریق لف و نشر واقع شد در غیر ترتیب او عزیز بیان کیفیت استقرار نطفه در رحم و انقلاب او از حالی بحالی و در حالی بصورتی
خاص اختصاص یافتن تا وقتی که نسبت لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم صفت نمایش و بصورت و صورکم فاحسن صورکم کیفیت
آرایش یابد بحثی دور و دراز است و در محلش سخن خواهد شد اینجا باید دانست که آنچه در یوم التصویر از تحایل حسن و قبح و دلایل خیر و شر
بر صحیفه صورت و جریده سیرت رقم زنند نه آثار تغیر پذیرند و نه غبار تبدیل بران نشینند نقشهای که خامه قدرت میکشد از بخور
فطرت قلم عقل و کلک تدبیر شوانند دانش تغیر در معالم تنزیل گفته که بعد از استقرار نطفه در رحم بچهل روز یا چهل و پنج
روز ملکی بر وی در آید و گوید یا رب اشقی ام سعید فرق حالت این کس که ماده وجود او در رحم قرار یافته بتاج سعادت ازلی سرافراخته تا بنام
او در جریده سعداء ثبت سازم یا چنان منقش را بداغ شقاوت ابدی متسم کرده اند و نامش در صحیفه اشقیا نویسم پس حکم که از دیوان
عدل بر وی وارد بر الامر من السماء الی الارض صادر کرده و ملک آنرا در روزنامه حال آن بنده ثبت نموده دیگر باره و پرسید که یا رب
اذکر ام انثی خداوند این کس سید ان ذکور و جولان خواهد نمود تا از زمره رجال قوامون علی النساء معدود شود یا در حجله انوثت
خواهد بود تا در فرقه هن ناقصات العقل الذین محسوب گردد اینجا نیز جواب که از حضرت رب الارباب صدور یابد بهمان منوال
بر دفتر احوال بنده ثبت سازد و بار دیگر عملی که از واقع خواهد شد و اثری که ازو باقی خواهد ماند کمیت رزق و کیفیت اجل وی بر همان
صحیفه نوشته آید در چند و دیگر نقصان و زیاده بدان راه نیابد و کم و بیش را در آن دخل نباشد خوشا حال مقبلی که در آن روز قلم جمال
قاضی غیب خلعت سعادت و احسان بر قامت استقامت او دوخته و وای بر مدبری که آن وقت در کانون احوال او آتش شقاوت
و حرمان بر افروخته چه داند کس که در اول بنوک خامه حکمت چه نقش انگیخت نقاش ازل بر صفحه حالش نه مقبل کار خود سازد
نه مدبر حال خود داند کسی اختیاری نیست در او باره اقبالش جمعی نزد وی استماع احادیث نزد ابراهیم ادهم آمده ملتمس دعوتی
کردند و مرا که مشغول چهار روز واقعه روایت حدیث از من برده است گفتند این کدام روز است جواب داد که اول روز
میثاق که ندای عظمت صدای هؤلاء فی الجنة ولا ابالی و هؤلاء فی النار ولا ابالی در میان ذرات ذریات آدم افکندی و ندانم
که من آنروز در میان کدام گروه بوده ام دوم روز تصویر که ملک ارحام از ملک علام برسید که اشقی ام سعید ندانم که جواب چه
سوال بوده و نام من در کدام صحیفه رقم یافته ثبت سیم روز اجل که ملک الموت بقبض روح من اشتغال نماید معلوم نیست که نقد ایمان
از غارت شیطان ایمن ماند یا نه چهارم روز قیامت که ندا در اند و امتازوا الیوم برآید ندانم که از کدام فریق فریق فی الجنة و فریق فی السعیر
بگدام یک باشم کسی را که غم این روزها در پیش آید اکثر شب و روز از گریه اندوه و دنیا باید ای عزیز شب و روز بغفلت میگذاری

ایک روز تو شب شد و خبر نداری روز تو شب شد طلب نور کن پرده غفلت ز نظر دور کن سایه صفت چند توان خفت چند
خیز که خورشید برآمد بلند بعد از ذکر تصویر بر جسد و تسویه او بقدرت پیمان تصویر روح میکند بعلم و ترتیب او بدانش میفرماید
اوست آنکس که جهت تکمیل ارواح و قلوب ز دو پستا در تو که چیبا وی توازن
بعضی ازین کتاب نشانهای روشن و هویدا مفصل مبین است که در لفظ و معنی آن هیچ اشکال نباشد و دانایان
در ادراک معانی و دقایقش بتکلیف و تعب احتیاج نیفتد آن آیات اصل معظم قرآنست یا اصل هر کتابی که خدای
تعالی بر انبیا نازل کرده گفته اند ایراد لفظ ام بجای امهات جهت آن تواند بود که مجموع امهات محکمات در تقدیر شیء واحد اند و همه بتمام
ام تو نیز هر یک علی الانفراد و ایشان دیگر متشابهات مانند آن یکدیگر در ظاهر و دریافت آن بی تامل تفکر دست
نه های عزیز حق سبحانه در سوره هود قرآن را محکم خوانده است کتاب احکمت آیاته و در سوره زمر متشابه گفته احسن الحدیث کتابا
درین سوره بعضی را محکم گوید و بعضی را متشابه آنجا که همه را محکم گفت مراد آن باشد که همه او حق است و در و هزل و عبث نیست و آنجا که همه را
متشابه خواند مقصود آنست که همه در راستی بلاغت و فصاحت متشابه یکدیگرند و اینجا که بعضی را محکم و بعضی را متشابه گفت علما در بیان آن اختلاف
کرده اند که هر یک کدام تواند بود و در عنوان ثامن از اصل ثالث بیان محکم و متشابه مذکور شده و محصلش آنکه کلامیست که در افاده
معنی بغایت واضح باشد و متشابه آنکه اصلا کسی مدرک او را نیابد و این نیز گفته شده که نزد علما محکم آنست که مبین ما و متشابه و گفته اند
محکم آنست که احتمال یک وجه بیش ندارد و متشابه آنکه محتمل وجوه باشد یا محکم آنست که مستقل باشد بنفس خود در افاده معنی و متشابه آنکه
کرد او را بغیر او تا فایده دهد یا محکم آنست که الفاظ و مکرر نباشد و متشابه آنکه الفاظش تکرار یابد یا محکم آنست که علما معانی آن دریافته اند
و بلفظ و معنی آن ایمان آورده و متشابه آنکه نقل و مخالف عقل باشد جهة اشتباه در لفظ یا محکم آنست که حق سبحانه واقف گردانید
خلق را بمعنی آن و متشابه آنکه علم او اختصاص باشد بخدای تعالی و کسی را بر آن اطلاعی نبود چون اشراط ساعت و در تاویلات ما
تردید آمده که محکم آنست که حجج او واضح و دلایل او لایح باشد و متشابه آنکه خبر بعجز و نظر از فهم معانی متصور نبود یا محکم آنست که عقل
آن داند و در معانی خوض نمودن آن تواند و متشابه آنکه بعقل ادراک آن نشاید بلکه در فهم آن مددکاری نقل باید و بعضی ازین وجوه که مذکور
شد در حقیقت بیکدیگر متقاربند و گفته اند محکم ناسخست که بدو عمل کنند و متشابه منسوخ که بدو ایمان آرند و عمل نکنند یا محکم آنست
که مشتمل بر احکام حلال حرام وعد و وعید و فرایض باشد و متشابه باقی آیاتست از قصص و امثال اخبار و مانند آن ابن کیسان گوید محکمات
اخبار آلهیست از اسم و صفات و اعلام از خلق انام و روزی دادن و احیا و اماتت و متشابه وعده مومنانست بمغفرت و ظفر و وعید
کافران بنقمت و تغیر نعمت و در موجز ابوالفتوح آورده که محکم آنست که کفار بدان اقرار میکردند از خلق آسمان و زمین و امثال آن و
متشابه آنکه ایشان را در آن شبهه بود چون بعث و نشر و مانند آن و گویند محکم قصص انبیاست و متشابه الفاظ مختلف در آن چنانچه
در قصه نوح جایی میگوید فقلنا احمل فیها و در محلی دیگر میفرماید فاسلک فیها و در قصه عصای موسی جایی میفرماید فاذا هی حیة تسعی جای
دیگر میگوید فاذا هی ثعبان مبین یا محکم فاتحة الکتابست که نماز بی او تمام نیست و متشابه باقی قرآنست یا محکم سوره اخلاصست

از جهة

از جهة اشتمال او بر توحید و پس باقی قرآن متشابه مقاتل گوید محکمات پانصد آیت از قرآنست که از وی استنباط معانی کرده اند
و باقی متشابهاتست ابن عباس رضی الله عنه فرموده که محکمات سه آیت در سوره انعام قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم تا آخر آیات که اصل
همه کتب و شرایع آن بوده و در هیچ شریعت منسی نبوده و منسوخ نگشته و باقی متشابهاتست و قول جامع درین باب آنست
که احکام دین و اغراض شرع بر دو قسم است یکی آنکه در همه ادیان و همه ازمان و بر زبان همه پیغمبران و در ضمن همه کتابها
بر یک منوال باشد و بهیچ وجه در هیچ وقت کم و بیش و پس و پیش در آن روا نبود و چون اثبات ذات و صفات صانع و سایر
بوده اند کلیه از قضایای شرعیه که مجموع آنها منطوی بر تنظیم امر معاد و شفقت بر خلق خدا است و قسمی که از دعات شریعت که باختلاف
و ازمنه مختلف میشود چون نماز و روزه و زکوة و امثال آن قسم اول محکماتست که اصل کتب آسمانی باشد و نظام عالم و صلاح
حال بنی آدم بدان متعلق بود و همه کس را متابعت آن باید کرد و خلاف آن در هیچ زمان نباید آورد و قسم دوم متشابهاتست که از فروع احکام
شرع بود و تعلق دار و رای و قیاس را در آن مجال دخل است در عین المعانی از ابو فاخته روایت کرده که محکمات همه قرآنست
و متشابهات حروف قرآنی از آن استخراج توان کرد و متشابهات حروف مقطعه که متشابه شده بر یهود و این قصه آن
سوال بود که بعضی از یهود که بعلما و بحجود معروف و بانکار و استکبار موصوف بوده اند حیی دل پر کدورت سری پر غرور از دین
بر طرف و از دیانت نفور بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه آمده گفتند ای محمد شنیده ایم که الم بر تو منزل شده و پیغمبر صلعم فرمود
که آری این کلمه پاک از حضرت خالق افلاک بمن فرود آمده گفتند بدین حروف استدلال کردیم که مدت ملک امت تو هفتاد و یک سال
باشد چه حروف بحساب جمل بهمین مقدار است و ما میخواهیم تا بدانیم که ازین نوع هیچ دیگر نازل شده یا نه حضرت فرمود که آری
المص هست گفتند این بنود عدد و ازان زیاده است دیگر بار حضرت فرمود که الر نیز هست گفتند این دویست و سی و یک باشد
و چون المر شنیدند گفتند این دویست و هفتاد و یک باشد و درین محل عرق حسد ایشان بحرکت درآمده زیاده برآورد
که ای محمد حساب کار تو بر ما مشتبه شد نمیدانیم که عدد قلیل گیریم یا اکثر و ما بدین نوع کلام که موجب شبه است ایمان نمی آریم و بعضی گفته اند
که این اشتباه بر نصاری را واقع بود و این خلل بر سیاق کلام البغیت چه ترسایان که مدعی ربوبیت عیسی بودند بر خرافات
و تمویهات قاعده تثلیث مینمودند چون مطلوب کلام ربانی صفت و روح میشنودند در آن بمعنی مخصص حمل کرده گفتند این
سخن دلیل قوی و برهان مدعای ماست و از فحوای نحن خلقناکم و امثال آن که حضرت احد از روی تعظیم بلفظ جمع ایراد کرده بود
بنای تثلیث را استحکام داده و جمع را بر ثلث حمل میکردند و چون این کلمات مشتبه بود حق تعالی این آیه فرستاد که کلام من
منطویست بر محکم و متشابه اما آنکسانی که از جهت تقلید و تعصب در دلهای ایشان
میل است و انحراف از صواب استقامت باشد و سخن الهی چون نصاری که کلمات قرآنی را بر مراد خود حمل میکنند یا یهود که حروف
مقطعه را انشاء تخریج بقای دولت احمدی و دوام ملت محمدی میسازند یا منافقان که هر آیه محملی موافق رای خود دارند یا خوارج
که از آیات قرآن استنباطات بی قاعده جهت ترویج مذهبات خود مینمایند قتاده چون این آیه خواندی گفتی که اگر این جماعت

حوریه در اسبه پیش از زق خوارج پس بنیدام که کیانند و بعضی جمع مستبدعه را درین آیه داخل اند چه ادعای ایشان معدن گمی شد
است   پس بر وی میسنمایند   انچه را که لفظا و متشابه و معنی او مشکل است از کتاب یعنی
مسلک بظاهر آن میکنند و از حقیقت آن تغافل مینمایند   برای طلب کردن فتنه که شرکت تأکید
قرآن یا تلبیس بر جهال با تقریر بدعت در قلوب یا بقبح مخالفت با بع النفوس   و دیگر اتباع متشابهات میکنند جهة
طلب تأویل آن بر وفق مدعا و تمنای خود و مجموع طلبین داعی ایشانست باتباع یا هر یک از آنها بر سبیل تعاقب و گویند مطلوب
ایشان از تأویل معرفت مدت این شریعت بود و منقضای آن و البته بقیام ساعتست و هیچکس را از نبی مرسل و ملک مقرب
در دانستن قیامت مدخل نیست میفرماید که   و نمیدانند تأویل آنچه متشابه است بر ایشان از طلب ملک امة
محمد صلوات الله علیه یا نمیدانند تأویل متشابهات را بر وجهی که مراد الله باشد   مگر خدای که منزل آنست امام سجاد نوری
فرموده که بمذهب اهل سنت و جماعت وقف بر الا الله لازمست چرا که وصل کند چنان بفهم رسد که راسخان نیز بتأویل متشابه عالم اند
چنانچه حق سبحانه است و بحقیقت چنین نیست زیرا که از الفاظ متشابه چون وجه الله و جاء ربک و امثال آن هر معنی که بحسب
وضع لغت خواهند آن مراد نیست و جواب کسی که گوید فایده نزول متشابهات که مراد از آن علی القطع غیر معلومست چه تواند بود آنست
که میشاید امتحان عباد باشد در گرویدن بان با وجود عدم تعلق علم بدان و کلام درین مقام مبسوطی بتمام در اول سوره بقره ذکر یافته ای
عزیز قرآن از برای آن فرستاده اند تا بندگی تو ظاهر شود و پس حق اسرار متشابه از تو مخفی داشته اگر خوب چون آن مشغول
شو و از ادب بندگی دور مانده باشی بلکه حرمت اسلام که مبتنی بر تسلیمست اقتضای آن میکند که خبر با ایمان مقرون آن نشوی چه
اگر مصلحت تو در دانستن آن بودی بر تو پوشیده و ناشناخته ندی و حقیقت آن را چون حقایق محکمات در ساحت ظهور بر انداختندی
ای برادر خدا را بدان منزل   چون نه دانست ره قدم چه زنی   سر خود با تو چون نکرد اظهار   جای خاموشیست دم نزنی
در میان آور و گر میدان متشابه محل استسلام عقول است سر آفرید کار خود را و اعتراف بقصور و عجز از علوم و معرفت خود تا از اوج
تعزز بشرف دریای بحضیض تذلل نزول نموده و بدانند که او را برای اقامت عبودیت آفریده اند نه برای ادراک اسرار ربوبیت
عقل در وادی ادراک تو سرگردانست   عقل مسکین چکند وادی بی پایانست   و چون سخن اینجا تمام شد آشنا میکند که
و ثابت قدمان در دانش که مومنان اهل کتابند یا هر که او را رسوخی بود در علم
میگویند که ایمان آورده‌ایم ما بمتشابه بزرگی گفته که انتهای علم راسخان بتأویل متشابهات همینست که گویند آمنا به   سر تسلیم نهاده‌ام آنجا قضا
بعضی دیگر از علما بر الا الله وقف نکرده و الراسخون را بر لفظ الله عطف داشته گویند تأویل متشابه خدای داند و راسخان در علم و تفسیر
هم از نقل میکنند که حق تعالی نازل نکرده است چیزی از قرآن مگر برای انتفاع بدان پس اگر تشبیه را غیر خدا نداند طاعیان را مجال این
مقال باشد که گویند این سخن بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده و معنی آن ندانست و اگر گوییم که آنحضرت بتأویل متشابهات عالم
بود تجویز آن نیز که ربانیون از صحابه کبار رضی الله عنهم بدان دانا بوده توان نمود و قول ابن عباس که انا من الراسخین فی العلم با انچه جاه گفته

کرمن از الجمله

کرمن از الجمله کم قایلند بتأویل متشابه تا پدر این سخن میگویند ای عزیز مباحث و انشستن و ندانستن متشابهات بسیارست
و بعضی از توضیح شده یکی بود و دیگری بغایت دشوار اما محققی گفته که اگر مراد از متشابه آنچیزیست که علم آن بحق سبحانه اختصاص دارد
چون دانستن مدة بقای دنیا و قیام قیامت و حکمه در تعیین عدد زبانیه و امثال آن هر آینه راسخان علم را در تأویل آن هیچ مدخل نیست
و اگر مقصود از متشابه کلامیست مشتمل بر مجازات و کنایات و اقسام استعارات بیشک راسخان علم را بران اطلاع هست
و در تحصیل ایشان مباحث آن اظهار شرف و عزت ایشانست که عقاش فهم و فکرت معانی دقیقه استخراج کنند و بدان
از سایر مردمان متمیز باشند و اگر همه آیات محکمات بودی و هر کسی معنی آن بسهولت ادراک نمودی عالم و جاهل در ادراک آن مساوی
بودندی و فضل دانایان در پرده خفا بماندی و فایده دیگر آنکه ثواب علماست بر زیادتی اجتهاد در طلب حقایق و رنج کشیدن
در استنباط لطایف و دقایق و تیسیر که میفرماید حق سبحانه بندگان را بصنوف عبادت تکلیف کرده بعضی از آن تعلق بزبان
دارد چون گفتن ذکر و خواندن قرآن و بعضی ببصر چون نظر کردن در آثار قدرت و برخی بسمع و دل چون تفکر در آیات کلام پس
قرآن را مشتمل گردانید بر محکم و متشابه تا دل بواسطه تفکر در متشابهات و اخراج آن بر وجهی که موافق و مطابق افتد با محکمات رنج بسیار
کشد و از عهده این کار که عبادت اوست بیرون آمده بدان ثواب ماجور گردد صاحب کشف الاسرار گفته که قرآن دو
یکی ظاهر روشن و آن متعلق بحلال شریعت است و یکی غامض مشکل و آن متوجه بجلال حقیقت آن یکی ظاهر از انست که عامه
خلق بدریافت آن ناز و نعمت رسند و این دیگری مشکل برای آنست تا خواص از تأمل آن با پس و آن دل نعمت رسند
دو از انجا که نعمت و نازست تا آنجا که انس و رازست فراوان پیش و پس بسیار نشیب و فراز است ای درویش متشابه را
در پرده غموض و خفا نگه داشته شد و حجاب از وجوه عرایس نقاب این اسرار او برنداشته تا همه نامحرمی قدم درین کوی ننهند زیرا که
پادشاه هر ناشایسته را در حریم حرمت خود بار ندهد   ره گرد و سرا پرده اسرار کند   کوششی کنی چونیستی از و بزند
بروی باید زهر دو عالم شد و فرد   تا در وی در دوست بتواند خورد   اما راسخ در علم کیست که دانشور خود را بزیور عمل بیاراید
بتاج عملش سر که علم بیاراید   علمی که بی عمل بود آن شاخ بی برست   و حضرت رسالت صلوات الله علیه راسخ علم آن کس گفته
که سوگند او بر نیت راستی آراسته باشد و زبانش بصدق پیراسته و دل خود را در مقام استقامت راسخ دارد و عفت و پارسایی
و امانت و پرهیزکاری در بطن و فرج نگه دارد و گفته اند علما راسخین متواضع اند برای حق و خوار کشان در طلب رضای حق
نه بالای خود و طریق تعظیم سپرند و نه در مادون خویش بچشم حقارت نگرند و گویند متشابه این طایفه آنست که با وجود علم ایشان را
چهار صفت باشد اول پرهیزکاری میان ایشان و خدای یعنی مدار کار خود بر جنون و جنبش نهند که پرهیزکاری نتیجه نکوکاریست
کسی را در محشر شود رستگار   که امروز از حق بود ترسگار   دوم تواضع میان ایشان و خلق چه آن دلیل پاکی طینت و نسبت صفت
دنیا و آخرت و علما اگر و شاد آنچه اند هر آینه تکبر که پیشه دشمنان ایشان باشد نباشد   ز عون نخوت بته بگذر تو شد   موسی کلیم نخوت
بر سر طور بر آمد سیم زهد میان ایشان و دنیا و بحقیقت تا نهال محبت دنیا را که جز میوه شقاوت و ادبار نیارد از زمین دل بر کنند

قدم در طریق دین استوار نمی‌شود زیرا که اجتماع زهد و مال از نوادر است و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده انا علم و المال جامع
جاهد و میان ایشان و نفس جز بدین جهاد و اجتهاد و قدم بر درجهٔ کمال دانش شوان نهاد و الدین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
و هر عالمی که این چهار وصف در وی جمع آید پیشوای شرع و ملت را شاید و در اما مدکو نیند حکیم الهی فرماید باش پیوسته که مسلمانی نبد
عالمان ربانی پاکباز از زنگاه و فا و امن افشانده از غبار جفا کرده روشن رضین لطف ازل خانهٔ علم را بنور عمل سکی کرده
ایشان از اند که بار و الح خود در غیب الغیب راسخ اند و در سر السر ثابت قدم کالطود الشامخ بعد و کاری فهم کامل در دریای علم خوض
کرده و به بسیاری کشف صادق جواهر و ابهر اسرار از آن بر سر آورده و در زیر حرف هزار آواز مخازن عجایب خطاب ربوبی
ایشان کشانید و از پس پرده هر کلمه صد هزار جلوه عروس جمال عز و جلال ایشان نمایند علم ایشان ز عالمی گرست و زنهار
حکمت و نظر ست خوانده و در درس کاه الرحمن سبق علم القرآن و بر هر تقدیر سخن را سخان علم بعد الایمان تمشار
هست همه آن یعنی مجموع محکمات و متشابهات یا دریافته و در نایافته ها از نزدیک پروردگار است
بی عیب و بی ریب بلکه اوست درست و ما بهم ایمان داریم و یاد نکنند یا پند پذیر نشوند
که خداوندان عقول صافیه و ضیح سطره بکجای منزه ست و سجل محصول لباب مر ایشان را در بحر الحقایق آورده که
علم تو صد فکو است در جبت انسانی و از پنجاست که درات ذریات ابو البشر نزدیک کمال صفت ربوبیت در عهد الست
بر نکم توقف مر آن خطاب را جواب بلی فرمودند و چون همه علما در علم توحید دارد و آن جبل انسانست
پس تذکر با یاد آوردن آن علوم مندرج باشد و بواسطه ریاضات و قطع تعلقات روی نماید بزرگی گفته که اگر سالک
بتجلیه و تصفیه مشغول گردد چشمهای علوم لدنی و کشفی از در دل او بدید آید و در حقیقت که از علما صورت در حجابست بی‌ها
نخوانده بی کوشش بشنود دست در دکان سرمه خاص از برای چشم جان چشم تو زان سرمه کور و کوشش شد
کل بروبیت در دولت گلشن شده هر چه در صد سال ید آن پرهنر تو بمنی پیش از آن در یک نظر هم قول راسخان
علت که گویند ای آزید کار ما مبیجان دلهای ما را از دین حق و از راه استقامت گردان
چنانچه دل یهود و نصاری و مبتدعان که در دل خود زیغ بار ندارد و از راه راست بگردانیدی بعد
از آنکه ما را راه نمودی با آنکه عمل کردیم محکمات قرآن و ایمان آوردیم بمتشابهات آن و گفته اند از غم عبارت از عطا اسباب
دنیاست یعنی بار خدایا دلهای ما را بشوایب اسباب دنیای فانی آلوده مساز بعد از آنکه دیده اسرار ما را بمشاهدهٔ نعیم عقبی که اعظم
آن شهود لقاء تست بیناگردانیدی یار دلهای ما را از خود مگردان بعد از آنکه متوجه جناب کبریا خود ساخته در حقایق صادقیم
آورده که ما را بجدای خود در مجلس مجمع مساز پس از آنکه بنوید وصال بنواخته چه مراد دشمنان شعلات
باز ست و مقصود دوستان حلوات نور اهل راز لایق عنیت اند و اصحاب نور مستحق حضور در حقایق التاویل گفته که زیغ میل
باشد بماسوی حق و راسخان در علم ولایت دعا کنند که خدایا میل مده دل ما را بسوی ماسوای خود و بخش از ما

مطاوارا

از نوبهای

از تو دیگر خود و جذبه که ببلند شوق ما را بسوی تو کشد زنجیر تعلقات ماسوی که بر پای ماست بسر پنجهٔ
عشق در هم شکند تا با تو بجایب تو آییم مفسران گویند مراد از رحمت توفیقست تا ثبات بر حق یا تجاوز و مغفرت بعظمت
از رحمت یا وصول بجنت که محل نزول رحمت یا آنچه بدان مستحق رحمه گردند و محققان گفته اند از هم غودت شرط
رحمت و قید رحمت به من لدنک جهت آنست که اکمل و اعظم باشد و گویند عطا بر دو قسمست یکی عوض طاعات و اعمال و یکی
بی عوض از روی تفضل و تبرع پس کلمه من لدنک تنبیه میکند بر آنکه ما را بخش فرمایی از روی فضل و کرم زیرا که عمل استحقاق رود
طاعت ناقص من موجب غفران نشود و ارنیم کرم و عظمت عصیان نشود بدرستی
و راستی که توی بخشنده هر عطیتی و بر آرنده هر حاجتی انت و انت برای تاکید و حصر ست چه حقیقت تملیک شی باشد بی عوض
و آن جز از مالک الملک متصور نیست زیرا که تملیک مخلوق محتاج بی بدل نباشد و اگر چه در هبت مردمان ظاهرا بدلی نیست
اما بحسب حقیقت هست با ثواب آجل یا ثنای عاجل یا طلب رضای موهوب له و امثال آن پس هبت حقیقیه از حق سبحانه
صدور یابد که توقع عوض و بدل در آن منتفی است نه در بخشش اشباه و نظایر بخشایش بستی از عوض
پروردگار ما بدرستی که تو زاهم آرنده همه مردمانی از مرگ ایشان
برای حساب یا جزای روزی که موعود ماست هیچ شکی نیست در وقوع او و آنچه موعود است در او از ملط
میزان و شمار و غیر آن قشیری رحمه الله گفته که خدا آنچه در آن روز جمع خواهد کرد امروز نیز جمع میکند اما امروز جامع احبابست برساط
اقتراب فردا جامع همه خلقست برای ثواب و عقاب امروز جامع اسرارست برای کشف جلال و جمال فردا جامع اخیار و اشرار
است جهت شهود احوال امروز جامع اولیاست در مجمع کرامات فردا حاضر کنند دوست و دشمن در عرصگاه
قیامت هر که امروز از جمعیت غنی آمده فردا از تفرقه محفوظ خواهد بود مجمع تو البته پریشان نشود
بدرستی که خدای خلاف نکند وعده که در بعث و نشر فرموده و یا اگر در ازل از سعادت و شقاوت رقم
زده است در آن خلاف نخواهد بود زیرا که قول او حق و وعده او صدق است انتقال از خطاب بغیبت جهت تعظیم بوده است
و اقتضای الهیت در حشر و نشر اگر وقت انصاف مظلومانست از ظالمان و افادت معنی شافی میان الوهیت و خلق
میعاد چه خلاف وعده نتیجه بخل و عجز و حقد تواند بود و حضرت کبریا از این صفات مقدس است و برای حرز در کتب
آورده اند که این سه آیه متوالی که آخرش هو الذی انزل علیک الکتاب و اختتامش لا یخلف المیعاد است جهت از دیاد قوت
حافظه و سرعت اشتغال ذهن مقصود و کمال فطانت و فراست نظیر ندارد و در ساعت ششم از روز جمعه بزعفران و گلاب
بر پاره حرف سبز بنویسد و شب جمعه دیگر محو کرده قبل از طلوع شمس ناشتا بیاشامند و در آن روز از اکل حیوانات و تناول اطعمه
باشبهه احتراز نمایند مقصود حاصل گردد و چون این عمل را هفت نوبت برین منوال اعادت کنند فایده‌اش بیشتر
خواهد بود و توفیق من الله و چون آیات سابقه مدح مؤمنان راسخ الدین بود در اوصاف میکند از ابایان که بر نعمت

کافران مشتملست و میفرماید که   تحقیق آنکسانی که کافر شدند بدانچه باید کردید عامست در جمیع کافران و
گویند ایشان مشرکان قریش بودند یا یهود و قریظه و نضیر که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بدیشان سرزنش میکردند و با کبر پیش آمدند
طعنه میزدند و باولاد و اموال خود مکاثرت و مفاخرت مینمودند حق سبحانه میفرماید که   دفع نکند باز ندارد
از ایشان مالهای فانی که بدان مینازند   و فرزندان که بوجود ایشان
علم مباهات برمی افرازند   از عذاب خدای هیچ چیزی در دنیا اگر محنت و آفتی در مانند و در آخرت که ایشانرا
بسوی مضیق جهنم رانند و گفته اند نزول آیه در شان حارثه بن علقمه بود از وفد نجران که میگفت من میدانم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم
رسول خداست ولیکن اگر اقرار و اسلام در می آیم از فواید اسلام از اولی محروم میمانم و اولاد من از نیکی در مانند که
میشوند حق تعالی این آیه فرستاد تا بزبان اشارت میگوید ای غافلان فرزند فاید و نیز سانند و از محنت دنیا و شدت عقبی
باز نمی رانند پس روی دل از محبت ایشان برتابید و تحصیل آنچه فاید دو جهان و منفعت جاودانی شما در آنست بشتابید
ای درویش مال متاعیست فانی و فرزند دشمنیست نانی مال فریبنده ایست بلا انگیز فرزند بازی دهنده ایست پرستیز
هر که بمال نازد و سخره عقابست هر که بفرزند سر افرازد عرضه تیر ملامت و جفاست   جوان و پیر که در بند مال و فرزند اند
نه عاقلند که طفلان ناخردمند اند در بحر الحقایق گفته اند که آنکسانی که پوشیدند انوار روحانیت را بظلمات صفات نفسانیت
از انکار حق و توجه بخلق و مخالفت هدی و متابعت هوا هر آینه ایشانرا نمیرسد و اقتباس از انوار الوهیت با وجود اتصاف
بصفات شهوانیت   و اینگروه و اولاد ایشان   ایشان اند آتش انگیز دوزخ و بقول المحققان
آن صفات ذمیمه شهویه و غضب ایشان وقود آتش زفره و قطیعه ایست آتش دوزخ سوزنده و مخلد باشد و شعله فراق
قلوب و عذاب تن نسبت با عقاب دل چون نسیم حیاتست نسبت با سموم ممات   فراق یار خود دیدن
باشد از دوزخ معاذ الله غلط گفتم که دوزخ زان نشان باشد عادت این کافران یا یهود یا نصاری در تکذیب حضرت
رسالت صلعم و کفر بود   مانند عادت متابعان فرعونست در تکذیب موسی علیه السلام و انکار وی بود
و آنکسانی که بودند پیش از فرعونیان چون قوم نوح و عاد و ثمود و عطفست بر آل فرعون و میشاید که مبتدا باشد
یعنی آنانکه پیش از آل فرعون بودند   و بدروغ داشتند مر آیتهای ما را از آنچه نازل کردانیده بودیم
بر پیغمبران ایشان با معجزات انبیا و خود را با نشانها توحید را که در آفاق و انفس پدید کرده ایم   پس گرفت
مر ایشانرا خدای   بگناهان ایشان تقدیم مفعول برای تخصیص ایشانست بگرفتاری و التفات از تکلم بغیبت جهت تهویل
و تعظیم اخذ است و افاده آنکه قادر بر اخذ ایشان حضرت خدا تعالی است پس دیگر باره جهة تهویل مواخذه و زیادتی تخویف
کفر میگوید   و خدای سخت عقوبتست بر کافران و گفته اند بر یهود مدینه که پیوسته نکته در آن عهد که پیغمبر
منقض داشتند کلبی گوید چون روز بدر رجال اسلامیان روز افزون بنظر یهود در آمد و ماه جاه مشرکان در محاق

مشاهده کردند

شاهده کردند و بر ایشان روشن شد که تا چه الهی اهل توحید را بنوید نصرت مدد نموده و ارباب شرک را در مهلکه ادبار افکنده و
دولت کفار نگونسار شده و نسیم عنایت ملک علام بر رایات ظفر آیات لشکر اسلام وزیدن گرفت جمعی کفار بکمند زنهار در آمدند
و برخی از تیغ و سنان براه عدم گریختند   خصم از مهابت تیغت جان جهان   بگذاشت این جهان و بدیگر جهان
رسید علمای ایشان در خلوه با یکدیگر گفتند این آن پیغمبر است که موسی ما را ببعثت او بشارت داده و در توریه خوانده ایم
که رایت او پیوسته منصور باشد و عاقبت کار و خاتمه امر او همیشه محمود بود و صلاح آنست که اتفاق نموده متابعت و مطاوعت
او را وسیله نجات دینی و ذریعه درجات عقبی سازیم پس چون خواستند که بر بساط انبساط یقینی برادر خویش منبسط نمایند
کعب بن اشرف که مهر بخشش در شش شده رسا و گرفتار بود کعبتین تدبیر را در طاس دغا بازی افکنده نقش زبی
برآورد و آن قوم برا و نزدیک آمده را از منزل مقصود افکند گفت این مردان دو سه شکوف و مهالک عظیم در پیش است
زیرا که شیران بیشه عرب را کینه و قعه بدر بغر و انتقام میرسد و زمان رابطه هجابرا فراخته متوجه بزاری مدینه شده شما حال از بدو در تعقیب
بر شارح الشطارنمید اگر حضرت باری در این کار از و دیگر تعجیل و نصرتش بری دهد ما را با ضطرار دین او اختیار باید کرد و اگر
قضیه بخلاف آن بود باری مذهب اسلام را کران از دست نداده و باشیم القصه چون حرب احد بدید آمد و خبر شهادت اهل
اسلام و غلبه عبده اصنام فاش شد احبار یهود و بر اصابت رای کعب بن الاشرف را شنا گفتند و در بوادی تحیر مترددگشته
عهد و پیمان که با حضرت صلوات الله علیه در میان آورده بودند بشکستند و کعب باتفاق جمعی از معارف خود بمکه رفته با ابو سفیان
و اتباع او قرار داده و باز بمدینه رجوع نموده منتظر آمدن لشکر کفار میبودند حق سبحانه برای توبیخ و تقریع ایشان این آیه فرستاد
بگوی ای محمد   مر آنکسانی را که کافر شدند از یهود که اگر چه شما را شماتت کردید در واقعه احد اما
زود باشد که مغلوب شوید در دنیا بنصرت مومنان بر شما   جمع کرده شوید
بسوی دوزخ در عقبی معنی خطاب خود ظاهر است و اگر بغیبت خوانند مضمونش این باشد که بگوی یهود را
که زود باشد که کفار مکه که شما بدیشان مستظهرید و امید میدارید که غالب شوند امروز بسطوت سپاه الهی مغلوب و مقهور گردند
و فردا بعذاب دوزخ گرفتار شوند بعد از نزول این آیه حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه فرمود که ان الله غالبکم و حاشرکم الی
جهنم و این آیه دلیل روشنست بر صدق قول پیغمبر و برهان واضحست بر اعجاز قرآن که خبر داد در وقت ضعف مسلمانان
از قوت کافران از غلبه ایشان بر آنان و چنان بود که فرمود و در روایت عکرمه آنست که چون رسول خدای صلوات الله علیه از غزوه بدر
مظفر و منصور باز آمد علمای یهود و معارف ایشان از اطلاعشان فرمود که از غضب پروردگار حذر کنید و از عذاب او بترسید و پیش از آنکه
با شما آن رسد که بکافران قریش رسید ایشان گفتند ای محمد مغرور مشو بظفر بر جمعی که مراسم حرب و لوازم طعن و ضرب نمیدانستند
اگر با ما مقاتله و مقابله واقع شود بدانی که مردان کار و مبارزان کارزار کیانند حق سبحانه رد قول ایشان را این آیه فرستاد
و گویند عامست در جمیع کفره را که در دنیا مخذول و مقهور شوند و در آخرت بسوی جهنم محشور   و بد آرامگاهیست

دوزخ مردود خیانت بعد از این وعید استشهاد میکند بقصه بدر و غلبه اهل ایمان با وجود قلت عدد ایشان بر ارباب کفر و عدوان
و در ضمن این سخن تاکیدی عظیمست بر مغلوبیت یهود را یعنی همان خدای که پیغمبر خود را صلوات الله علیه با سیصد و سیزده تن از اوی
ضعیف بی سلاح بر نهصد و پنجاه تن از مردم جلد مسلح غالب میگرداند قادر است بر آنکه شما خران گوساله پرست را مغلوب مخلصان
دین و مقهور موحدان صاحب یقین سازد و حزب الله فی الدارین غالب پس خطاب با یهود و بقولی با مشرکان قریش میفرماید
بدرستی که بود مر شما را علامتی و نشانه در دو گروه که روز بدر بهم رسیدند و هم دیگر
گروهی لشکر پیغمبر صلوات الله علیه هفتاد و هفت مهاجری و دویست و سی و شش انصاری که برای نصرت دین با کفار
کارزار میکردند در راه رضای خدای و گروهی دیگر ناگرویده بخدای که ابوجهل بود و لشکر او
میدیدند مسلمانان ایشان را یعنی لشکر کافران را دو برابر خود یعنی دیدنی آشکارا اگرچه ایشان
سه برابر بودند اما چون حق تعالی وعده داده بود مؤمنان را که یکی از شما بر دو تن از کافران غالب شوند مائة صابرة یغلبوا مائتین
اینجا کفار را دو برابر ایشان بر ایشان نمود تا بوعده الهی مستظهر شده روی بحرب آرند و گفته اند آیة در جهت مشرکان یعنی لشکر
کفار مؤمنان را دو برابر خود میدیدند در لجنار آمده که در مبدأ قتال مؤمنان اندکی بچشم کافران درآورد تا بر جنگ دلیر شدند
و در اثناء حرب مؤمنان را ضعف لشکر ایشان پریشان نمود تا رعب ایشان غلبه کرد و دست و پای فرو ماندند و ایشان را نیز
در چشم اهل ایمان اندک فرا نمود تا در جرأت افزود و در حرب با قوی اقدام کردند ابن مسعود گوید در روز بدر نظر کردیم لشکر کافر
دو برابر خود دیدیم دیگر باره در نگریستیم ایشان را در عدد مثل خود تصور کردیم و بعد از آن به بسیاری از آن کمتر بنظر ما درآمدند تا بحدی
یکی را گفتم که ایشان هفتاد تن باشند الحکمی گفت که صد نیز میرسند و بعضی که ترونهم بخطاب میخوانند مخاطب مسلمانان از میدانند
یعنی ای مسلمانان تقاتل فی سبیل الله شما ایشان را ضعف خود را میدیدید و در وسیط گوید ای یهود میدیدید شما کافران را دو برابر
مسلمانان صاحب معالم گوید یهود در قتال بدر شده بود تا به بیند که غلبه در کدام جانب خواهد بود ایشان مشرکان را
ضعیف مسلمانان دیدند و با وجود آن نصرت در جانب اهل اسلام مشاهده کردند ابو لیث رحمه الله آورده که یهود در جنگ بدر
نیامده اند اما جاسوسان جهة تحقیق اخبار گماشته و فرستاده بودند و میشاید که مراد از رؤیت علم باشد چه ایشان دانا بودند بامر و نقض
میدانستند که جمعی اندک بر گروهی بسیار غلبه کردن و این صورت علامتی صحت نبوت بود و در تاویلات ماتریدی مذکور
که آن آیة که حق تعالی فرموده کان لکم آیة غلبه مسلمانان بود با وجود ضعف بدن و قلت عدد بر کافران با وجود قوت ایشان
و کثرت عدد یا آنکه حضرت پیغمبر معجزه پیش از حرب باگفت این موضع فلان و این محل جای قتل فلان خواهد بود و بر وفق خبر
آنحضرت وقوع یافت معجزه و فتح و ظفر دالیست بر رسالت او یا آنکه حضرت رسالت صلوات الله علیه مشتی خاک بر داشته بروی
کافران ریخت و گفت شاهت الوجوه تا بدان چشمهای آن بدان پر خاک شد و کوری و کبودی هزیمت کردند یا قول ابوجهل
که در مبدأ جنگ دعا کرد که خدایا کدام ازین دو گروه که دین ایشان درست تر است و صله رحم ایشان بیشتر غالب گردان بران

طایفه دیگر

طایفه دیگر و آن دعا در حق مسلمانان باجابت پیوست باعانة حق تعالی مؤمنان را بلشکر ملائکه که از ایوان افلاک بمیدان خاک
آمده غبار کارزار بر انگیختند و گرد ادبار بر مفارق کفار خاکسار ریختند و گفته اند آن آیة تقویت قلوب مؤمنان بود با وجود
استعدادی و پریشانی حال و استظهار بوعده نصرت و فتح از حضرت ذی الجلال و خدای قوت بخشد
بیاری کردن خود خواهد
بدرستی که درین تقلیل کثیر و تکثیر قلیل یا درین که گرداند نصرت
و فتح مؤمنان و خذلان مر کافران هر آینه اعتباریست مر خداوندان بینایان را یعنی آنانکه هر دو لشکر را دیده اند
بحقیقت مراد ازین بینای دلست که بصیرت گویند پس اولو الابصار اهل عقل و علم باشند که دیده دل ایشان روشنست
علم جان را روشنائی میدهد چشم دل را روشنائی میدهد چشمت بی خرد اعمی بود گرچه چشم ظاهرش بینا بود ای عزیز
چنانچه در ظاهر ذکر دو گروه میکند از مؤمن و کافر در باطن نیز دو جنتند دیگر مراد از روح و نفس که پیوسته با هم در کارزارند و دایم
در مقام گیر و دار گاهی سلطان روح بمدد صفات الهیه غالب گردد گاه نفس اماره بقوه شهوات حیوانیه دار الملک سینه را
زود گیرد و صاحب حقایق التاویلات آورده که شما را ای سالکان آیة و علامتیست که دلالت کند بر کمال حال شما در دو گروهی که تلاقی
شدند یکی لشکر قوای روحانی که اهل الله اند و جنود ربانی و دیگر لشکر نفس اماره و اعوان شیاطین که بجهت ایشان بود
حق و یقین دیگر وقت التقاء در معرکه بدن فرقه ثانیه اولی را با قلت عدد برابر خود بجهت تایید ایشان بنور توفیق بتحقیق و عدد
دیگر با انقطاع از عالم ابد و تصدیق حق سبحانه مؤید حزب خود است بنصرت حقیقی الا ان حزب الله هم الغالبون بمنح فتح و ظفر
دیگر چه باشد سپاهی را که تو سردار باشی و چون گفته شد که یهود با سوال و اولاد نازش و آرامش داشتند یا نصاری بحظوظ
دنیا که از قیاصره بر ایشان میرسید مغرور بودند یا مشرکان بمتاع دنیا مفتخر گشته حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بر دنیا منع میکرد
حق سبحانه درین آیة از آرایش امتعه بی حاصل دنیا که چون نقش دیوار جز نمایش ندارد خبر میدهد تا اهل خرد دیده و صورت بینان
از تماشای جلوهای غرور آمیز و فتنهای عشوه انگیز عروس دنیا بر دارند و نظر همت بر حصول حقیقت نعمت جاودان گمارند و بدانند
که زینت دنیای غدار فریب دهنده کوتاه نظرانست و زیور متاع ناپایدارش رباینده دل ازغافلان و بیخبران
بازیچه ایست طفل فریب این متاع دهر بی عقل مردمان که بدو مبتلا شدند پس فرمود آراسته و زینت داده گشت
برای یهود و نصاری یا مشرکان دوستی آرزوهای نفس مراد مشتهیات است اما از آن تعبیر کرد
تا سبب نفرت گردد و از آن جهت شهوت صفتی مستو است نزد عقلا و مذموم پیش حکما و فضلا که هر که متابعت آن کند بر نفس خود
بهیمه گواهی داده باشد و گویند این بر سبیل مبالغه است و ایمای باآنکه ایشان بنوعی منهمک اند در محبت مشتهیات که شهوت آن را
دوست میدارند و زینت دهنده این محبوبات الله تعالی است زیرا که خالق افعال و دواعی است و تزیین او جهت امتحان بندگان
باشد تا مؤمن بمدد عصمت و من همت بدان نیالاید و دیگران بواسطه خذلان در گرداب تعلق بدان مستغرق شدند یا اسباب
زندگانی و بقای نفس بدینها متعلق است و آدمی در سرای دنیا از آلایش بدان اگرچه اندکی باشد چاره ندارد و گفته اند تزیین

شیطانست چنانچه در سوختن نم فرو داند و در این ترتیب آراستن دنیاست در چشم حس ایشان تا بالطبع مایل شوند بدین شهوات
از زنان خواه آزاد و خواه کنیزک و زنان را تقدیم کرد که التلذذ بایشان بیشتر است و استیناس بصحبت ایشان
اتم و اکثر با آنکه نساء حبایل شیطانند و نزد اکثر بابتلا و امتحان در حکم لقانیه آورده اند که از مخالطت نسوان احتراز باید کرد و الحذر
ایشان تیر سینه دوز است و الفاظ ایشان زهر جگر سوز گویند حکیمی صیادی را دید که با زنی در حکایت گفت ای صیاد در حذر
باش که در دام نیفتی دام شیطانست زن ای شیر مرد گرد این دام شکار افکن مگرد در کشف الاسرار آورده که زنان
دام اند و شیطان دام نهند و عجب آنست که حق تعالی کید دام نهنده را ضعیف گفت ان کید الشیطان کان ضعیفا و کید
دام را عظیم خواند ان کیدکن عظیم و این بهر آنست که کید شیطان چون با رحمت اله مقابله کنند بغایت ضعیف بود و کید زنان
چون در برابر تدبیر مردان آرند بسیار عظیم باشد و در اخبار آمده که چون ابلیس را مهلت داد و فرمام لاغوینهم اجمعین در کف
اقتدار او نهاد از حق سبحانه اسباب اضلال درخواست کرد هیچ چیز از آن خوار تر از زنان سودمند نبود چو نگه
خوبی زنان با نمود که زمردان عقل و صبر لا و ربود پس ز دو انگشت ک برقص اندر فتاد که بدر زود تر رسیدم بمراد
پس آن که محبوب طباع اند و آمد و از برای ازدواج و در تبیان گوید تبیین جمع ابن و ابنه است و تغلیب از برای تکریم
کرده اند پس را دار تبیان همه فرزندان باشند ذکور و اناث و قنطارها که کرده و یا نهاده بعضی بر بالای بعضی
از زر و سیم قنطار در لغه عرب کیسی متقر است همچنانکه گوید ذکا زندگانی یا دفین ساخته یا مضروبه و منقوشه
بر دست قنطار خوانند و از سبب عنا مرد است و باحوال ایشان بگرد و کیل یا اندک مالی خود را استغنی میپندد دیگری
مال بسیار جمع کند خود را غنی نداند جمعی دیگر از علما قنطار را حدی پیدا کرده و گفته که آنچه زکوة بر آن واجب شود قنطار گویند
یا ده هزار دو هزار درهم یا هزار دینار که دیه مردی مسلمان باشد ابن جبیر گوید صد هزار و صد من و صد رطل صد مثقال و صد درهم یا هشتاد
هزار یا هفتاد هزار یا بر پوست گاوی دینار یا درم و گویند بزبان افریقیه هشت هزار مثقال زر است یا نقره و نزد جمعی طیبان
بریز هزار و دویست اوقیه است هر اوقیه چهل درم و دیگر آراسته شده است در طباع دنیی پرستان دوستی
اسبان علامه دار یا در حرب بروبند تا چلش بروشناخته گردد یا در ذات او بود که عیب و هنرش بدان پیدا شد
و گفته اند مسومه بچرا گذاشته است یا آراسته یا تمام خلقت یا راهوار یا ابلق که میل و اعجاب بدان بیشتر بود و دیگر جمعیت
که از لفظ خود واحدی ندارد و در حسن المعانی گوید جمع خایل است چون رکب و راکب و اسب را خایل از آن گویند که در خیال
صاحب خود بهتر از آن در آید که فی النفس الامر است جهة تمکن در روش و گویند خود را می آراید و از زردی اختیار جولان میسماید
در زینت نامه علامی آورده که سرچا نو خود را زینت میدهند و آراسته بخاق می نمایند طاوس کبوتر و اسب و شمه از شرف
و خواص مسافعش ارحل خود خواهد شد همین یک سخن بسید کاینات علیه افضل الصلوة که الخیل معقود فی نواصیها الخیر فضیلت او
او تمامست دیگر چهار پایان نیز آراسته شده است در نظر کفار از شتر و گاو و میش و بز

و کشت زار بارین همه برای زراعت ای عزیز چهار نوع از اموال آمد که بر یک از آن صنفی از مردمان متمول اند ذهب و نقره سرمایه تجار
و خیل مسومه از آن ملوک اند و اهل بوادی بانعام مفتخر اند و ارباب قری بکشت و زرع پس نظر
چه چیز نیست که بر خوردار یابند از آن در زندگانی دنیا که بازیگاه مغروران است این که یاد کرده شد
همه بازیچه گاه بیخبران از متاع غرور او بگریز در نعیم مخلد آویز ای عزیز اگر اینها که متاع دنیاست کسی سبب تحصیل نجات و همه این جهان برگذران
آخرت سازد و آن زمان وسیله نعمت دار البقاست متاع حیوة دنیا چنانچه حضرت رسالت صلوات از عیه زنان و اسبان
دوست داشتی اول برای تکثیر اولیاء الله و ثانی برای قوت و غلبه بر اعداء الله و کلام تمام پیشوا انام علیه الصلوة و السلام آنجا که میفرماید نعم المال
الصالح مؤید این مقالست بیت خوش است مال متاع جهان که در ره حق کنی نثار و بدان آخرت بدست آری نه آنکه جمع کنی
سلفی حلال حرام روی بگور و میراثش خوار بگذاری پس جهة تاکید در زهد در دنیی و ترغیب بنعمت عقبی تحریص بر استبدال لذات
فانیه بمستلذات طیبه باقیه میگوید و الله و خدای که معبود بحقست عنده حسن المآب نزدیک دست نیکوی بازگشت تقدیم ظرف
دلیلست بر آنکه حسن المآب مختص است بشرف عندیه و حسن مآب جز در قرب رب الارباب متصور نشوان کرد بیت چند گردی
کوه و صحرا در هوس پیش هوا نه حسن المآب بعد از ذکر آنچه بهرۀ کافران بود درین جهان بیان میفرماید حصۀ مؤمنان از آن جهان میگوید
قل بگوی ای کیل بارگاه کبریا که بی شائبه کذب و ریا ءُنبئكم آیا خبر دهم شما را ای درویشان مهاجر و فاقه زدگان صابر
به بهتر فاضلتر از اینها که گفته شد للذین اتقوا مر آنها را که پرهیز کردند از شرک که عامه مؤمنان باشند یا بگذشتند
از ارتکاب نواحش یا حذر کردند از مخالفت اوامر و نواهی و استقامت ورزیدند در متابعت حضرت رسالت پناهی که مهاجر و فقرا
بودند یا دست بداشتند متاع دنیا را و بشوق بقای باقی از لذت فانی باز ماندند چون درویشان اصحاب صفه و ایثار از این جهت
عند ربهم نزدیک پروردگار ایشان آن که هست جنات بوستانهاست که اندک از آن بهتر است از دنیا و آنچه در دست
کار وی عن النبی صلعم موضع سوط من الجنة خیر من الدنیا و ما فیها هر گاه که مختصر چیزی را از ولایتی شرفست تا بوستانهای کامل چگونه
بود صفت آن بوستانها مینست که تجری من تحتها میرود از زیر قصور و اشجار آن الانهار جویها آب و شیر و خمر
باشند که چشم را اسود دار دوروح را راحت افزاید خالدین فیها جاویدان باشند متقیان در بوستانها ذکر خلود جهت آنست
که نعمت دخول در آن بخوف انقطاع منغص نگردد و ازواج و دیگر مر ایشان را جفتهاست از حوری و انسی مطهرة پاکیزه از قاذورات
که نساء دنیا را باشد یا پاک اند در خلق و خلق ای عزیز همه اهل بهشت مطهر اند از عیوب ناشایسته و تخصیص بذکر ازواج جهت آنست
که زنان دنیی با نواع ذمایم آلوده اند دفع آن شبهه را چنان باکیزگی ایشان میکند و رضوان من الله و دیگر ایشان راست خشنودیست
از خدای و این از بهشت و نعیم او بهتر است و گفته در بهشت چند چیز نیست نیکوتر از بهشت یک خلود چه هر چند موضع نیکو بود و هم
انتقال از و نفرت افزاید در سکون با و دیگر رضوان که سرمایه نعمت باد و دولت و مطلوب قاصدان و مقصود طالبان بحقیقت
همان بیت بی دولت رضا چکنم روضه بهشت مطلوب من ز دنیی و عقبی رضای تست دیگر لقا که غایت مآرب مطالب از آن

بینت بت هرکس ز تو در دو کون چیزی طلبند ـ من جز تو دیدار تو میخواهم و بس دیگر دولت جوار سید ابرار صلی الله علیه و آله
صحبت بزرگوار اهل بیت و صحابه کبار و مقرر است که هرچند خانهٔ خوش هوا بی همسایگان نیکو دلگشا نباشد الجار ثم الدار گفته‌اند
گفته اند در بیان ما هو الخیر چهار چیز ذکر میکند برای آنکه محبت متاع دنیی یا برای لذت بطبیعت یا بجهة شهوت فرج یا برای دوام بقا یا
بجهت حصول ثواب و ثنا پس میفرماید که ای بنده اگر تن پرور و شکم خوارهٔ اینک جنات مشتمل بر انواع ثمرات و اگر عشرت
جوی و شهوت پرستی اینک ازواج شایسته و همسران بایسته و اگر نظر بر ابقا و خلود داری اینک توقع لقا جاودانی و اگر ثواب
ما و درجات میجویی اینک رضای ربانی که بهترین نعمتها و بزرگترین دولتهاست بت دنیی چکنم و زپی عقبی چه روم از من
همین مرا رضای تو بس است؛ و در حدیث صحیح آمده که حق سبحانه با بهشتیان خطاب کند که یا اهل الجنة گویند لبیک ربنا و سعدیک
والخیر بیدیک پس فرماید که از من خشنود هستید گویند خدایا چرا راضی نباشیم و ما را داده آنچه هیچیک از خلق را نداده خطاب
کبریا در رسد که بهتر و فاضلتر از همه چیزی بشما عطا کنم گویند یارب ازین عطیات که بما ارزانی داشته چه چیز فاضلتر تواند بود
حق سبحانه گوید احل علیکم رضوانی بر شما فرو آرم خشنودی خود را و تا ابدالآباد هرگز بر شما خشم نگیرم زهی عطای عظیم و
نوال عمیم محققی گفته درین آیه تنبیه میفرماید بر همه نعمتها ادنی آن متاع دنیاییست و اعلای آن رضوان الله و اوسط آن بهشت
هرکه برای دنیا عمل کند در هر دو سرا مسارست و هرکه برای بهشت بار طاعت کشد مزدکار است و هرکه معامله برای تحصیل رضای الهی کند
محرم حریم دیدار است روز قیامت منادی ندا کند که هرکه عمل بامید بهشت کرده کار او برای رضا مخلوقست و هرکه برای عبادت
از جنت و دوزخ سلوک نمود معامله او از خوف مخلوقست این العاملون المخالف کجا اند آن مخلصان که کار حق از برای حق کرده
ای درویش حقیقت ادعون ربهم خوفا و طمعا آنست که خوفا منه و طمعا فیه بهشت و دوزخ پیش مشو معزور این هر دو
قدم برزن و دوزخ خطی کرد جهان در کش والله بصیر بالعباد و خدای بیناست به بندگان و عمل ایشان که برای اغراض و منت
یا فاعل از شایبهٔ اغراض و داند که شایستهٔ او بایهٔ آمرزش و نوازش کیست و مستوجب عذاب متحف نکال و عتاب کرا
بنوازد و این را نگذارد بت زین سو کشش چو جان جهان میشود ؛ ز آن کوشش کار جهان میسازد ؛ پس در مدح متقیان که منازل
جنات و مهبط مایمن رضوانند یا در صفت عباد که بصیرت باحوال و اوضاع ایشان میفرماید الذین یقولون ایشان آنانند
که میگویند پروردگارا بدرستی که ما از روی یقین گرویده ایم بآنچه فرموده که بدان بگرویدند از شواهد توحید و قواعد نبوت و لوائح
حشر و سوابق قدر فاغفر لنا ذنوبنا پس بیامرز ما را گناهان ما امروز خط کرم بر صحیفهٔ عصیان ما کش وقنا عذاب النار
و نگاهدار ما را فردا از عذاب آتش و فی الحقیقة این طلب وقایه است از شهوات و ذنوب موجبهٔ نار یعنی ما را در پناه حمایت خود دار
و از گفتار و کرداری که سرانجام آن آتش باشد ارباب تحقیق برانند که مراد ازین دعا ازالهٔ ناس شهوی است از ایشان تا دم
ارواح مقدسهٔ ایشان از عذاب نار که لازم صورت نفسیه باشد و در حقایق التأویل معنی آیه برین فرو آورده که خدایا ایمان
با نوار افعال و صفات تو پس قلم مغفرت بر ذنوب وجودات و ذوات ما کش یعنی بپوشان آن را بنور وجه قدیم و جمال ذات

و نگاهدار ما را از عذاب هجران که بواسطهٔ وجود بقایای صفات و افعال و توقع بقا پیدا ای درویش عوام از آتش دوزخ ترسند
و خواص از شعلهٔ حرمان و سوز حرمان هراسند بت چند ترسانی زسوز دوزخ ای اعظم مرا ؛ دوزخ از سوز فراق یار تابی چشم منت
و چون از گفتار اهل تقوی خبر داد و بگرویدن ایشان نیز ایمان میفرماید چه گفتار بشابهٔ اساس است و کردار بجای بنا چنانچه بنای بی اساس
نشاید اساس بی بنا نیز بکار نیاید مصرع بی بر و صفت حقیقت انا آمنا و حق گویند و محقق نشود بت قول که بی فعل بود صناعیست
علم زین بعمل ما نفعت چند شوی غره بگفتار و پس از ره کردار بر او نفس ؛ و از کردار ایشان آنچه بنای طریقت بران و اصول مقامات
سالکان بدانست ذکر میکند الصابرین ایشان که بیان گفتار و ذکر ایمان و استغفار ایشان گذشت صبر کنندگانند بر اداء
واجبات و مندوبات ناشکیبا اند در ترک منهیات و محظورات یا صابر اند بر نگاه داشت دین و عهد یا سالکان اند در وقت هجوم
بلا و محنت با صبر وارند در الم و بیماری و شکیب پیش آرند در زمان تنگی و دشواری والصادقین و دیگر راستانند در قول و نیت
دل ایشان راست صفت راست و نیت در عقاید و ثبات در کار ایشان آراسته براستی کاریست ورای همه طاعات و نیت
ایشان متصف براستی کیست در همه ایمان و اوقات والقانتین و فرمان برداران مر خدای را چه آشکارا رو در طاعت ایشان
قصوریست و نه در عبادت فتوری والمنفقین و نفقه کنندگانند از مال حلال در راه رضای حضرت ذی الجلال آنکه ابتدا
بر وفق فرمان اند صرف نماید و ابواب ادای حقوق واجب بر وجوه ارباب استحقاق بگشاید و آداب صدقات عام بطریق شفقت
بر کافهٔ انام بجای آرند و هیچ دقیقه از دقایق خیرات و مبرات با قارب و اجانب فرو نگذارند والمستغفرین بالاسحار و آمرزش خواهندگان
کانند در سحرگاه و گرچه آن اوقات مظان اجابت دعوات است و گفته اند مستغفرین بالاسحار نمازگذارندگانند در ثلث آخر شب یا آنانکه نماز
بامداد بجماعت ادا مینمایند از امام جعفر صادق منقولست که هرکه در سحر دو رکعت نماز گذارد و بعد از فراغ هفتاد نوبت
استغفر الله بگوید ازین گروه باشد که المستغفرین بالاسحار ای عزیز حق سبحانه درین بندگان خاص خود را به پنج صفت می ستاید
و بزرگان گفته اند این صفات خمسه اصول اوصاف سالکانست صاحب لوامع گفته این آیه حصر کرده مقامات اهل سلوک بر حسن ترتیب
چه معاملهٔ سالک با حق سبحانه و تعالی یا توسعت یا طلب یا توسل ما بنفس یا شده آن بر دو وجهست یکی منع آن از ارتکاب رذایل و یکی حمل او
بر تحصیل فضایل صبر شامل این دو صفت و یا به بدن بوده آن نیز بر دو نوع است یکی قولی چون صدق و دوم فعلی چون قنوت
که ملازمت طاعت است یا بمال باشد و آن نفقه است در سبیل خیرات اما طلب استغفار است چه مغفرت اعظم مطالب بلکه جامع
همه مقاصد و مآرب تواند بود و بتوسط او در میان این صفات استدلال توان کرد بر استقلال هر یک از آن در افادت
یعنی هرکه یکی ازین خصال آراسته باشد در دایرهٔ مدح داخلست و ثواب جزیل امر جمیل را در شامل ای درویش اول این صفتها
صبر است و تقدیم آن از سبب آن گفته اند که بنای شرع بر اوامر و نواهی است و بی صبر از عهدهٔ التزام آن بیرون آمدن متعذر باشد
پس گوییا که صبر اساسیست مر جمیع صفات حمیده و خصال پسندیده را ازین جا گفته اند که حق تعالی هرکرا صفت صبر کرامت کرد جمله
مکارم اخلاق بوی ارزانی داشت و در جامعیت او هر محاسن اوصاف را چیزی باقی نگذاشته امام نشابوری رحمه الله در اخلاق

بکینه آورده که هیچ خلق کریم‌تر نیست که نه از شعب صبر باشد مثل اسماحت صبر است بر مفارقت مال و شجاعت صبر است بر مفارقت مال و جان
صبر ستر خطر جان و اقامت وظایف عبادات صبر است بر رنج تن و علم صبر است بر حدت نایرهٔ خشم و علی هذا از هر خلق کریم که بگذری
کنی نتیجهٔ صبر بیش یابی قطعه اصل جملهٔ حق بهای پیروان : صبر باشد خیز و صبر ران : صبر بنیاد ترا محکم کند : در حریم عزت محرم کند
فاصبر کما صبر اولوا العزم و از کلمات عیسی است ع که الحکم لا تنالون ما تحبون الا بالصبر علی ما تکرهون و صبر علی الاطلاق مستحسن نیست بلکه
صبر از مفاسد که طبع باعث آن بود محمود است و از محاسن که شرع در منع آن باشد مذموم در مورد و در نزد ع فاصبر در همه مواقع پسندیده است
الا صبری که از دوست باشد درویشی نزد شبلی آمد گفت الصبر مع الله درویش این را نیز مسلم نداشت شبلی التماس نمود که بگو
کدام صبر اشد است درویش گفت که الصبر عن الله شبلی نعره زد و بیهوش شد چون با خود آمد این بیت میخواند بیت راستی آنجا
که علم بر زند : یاری حق دست بهم بر زند تسمیم قنوت و آن دوام طاعت الصبر یحمد فی المواطن کلها الا علیک فانه مذموم
هر نصیحت که کنی بشنوم ای یار عزیز صبرم از دوست مفرمای که آن نتوانم صفت دوم صدق است و صدق از قاطعیت میان حق و باطل
که بواسطهٔ آن خبیث از طیب جدا شود و صحیح از فاسد ممتاز گردد و اوصاف رحمانی را از اخلاق شیطانی جز بقوت صدق
تمیز نتوان کرد و عادت عام را از اثر خاص ممیز و او شوان دانست اگر محمد صدق نباشد معیار کمال مقدار نقصان صاحب کمال چه
نفس بدید و از بدایت مقامات تا نهایت احوال هیچ درجه ارتفاع نگیرد و گر بدین صفت ای درویش هیچ دانسته که شاه نشین
مقعد صدق کیانند که بهم قدم صدق برای ایشانست بیت راستی آنجا که علم بر زند : یاری حق دست بهم بر زند تسمیم قنوت و آن
دوام طاعت و مواظبت بر عبادت در اخبار آمده که بهترین عبادت آنست که بر آن مداومت نمایند اگرچه اندک باشد زیرا که طاعت
بر دوام بهم او را و او و دسته لوازم از کار دلیل دوستی پروردگار من احب شیئا اکثر ذکره و مقصد اصلی و مطلب کلی حصول صفت محبت
است و بنای اسباب سعادت بر دو بیت عالم بطفیل دوستی شد موجود : آدم زپی محبت آمد بوجود تسمیم چهارم انفاق که نتیجهٔ کرم است
سرمایهٔ حکمت دولت دین و رفعت دنیی بجود و سخا باز بسته است اما فایدهٔ او در دین بسیار است قال الله تعالی من جاء
بالحسنة فله عشر امثالها هر که در راه مخلوقی که حسن حالش بداغ احتیاج و سیمای لوم موصوفست از سر محبوب خود برخیزد و از مال عزیز
جز امکافات نیکویی بی بهره نمانند چون صاحب دولتی برای اکرم الاکرمین در راه رضای ارحم الراحمین این خدمت بجای آرد
توقع جزا بیشتر خواهد بود بیت خاک را گلگی دهی که پاش : هر یکی را برابستی در پاش : گر نزد تو خاک توکست : اگر گا
ازو دید از چه کم است : اما نتیجهٔ او در دنیا محبت افتاد و قالب بتبعیه صد لعنت کرد و بزرگی فرموده که توقیع دوستی خدا و خلق بر
جوانمردی نیست زیرا که مال را خلق دوست دارند و دنیی را خدای دشمن دارد چون مال ببخشی خلق ترا دوست گیرند چون دنیی
بپاشی خدای ترا دوست تر دارد والسماح رباح جوانمردی همه سود است و عاقبت جوانمردان در دنیی و آخرت محمود بیت بجز کرم
زهر اندیشه : نیست نکوتر ز سخا پیشه : خاص زبهر کرم آمد درم : بر که زر قافیهٔ ابیات کرم : تسمیم استغفار و تخصیص او بوقت سحر
که در سحر وقت عبادت صافی‌تر باشد چه آن زمان نفس از مشاغل فارغ است و دل از علایق خالی و روح براحت آرامیده است و در آن حال

آورده که بنده

آورده که بنده در آن وقت پهلو از بالش نرم برداشته و لذت خواب و آرامش و آسایش بگذاشته و عبادت در این حال بر تن دشوار است
لاجرم اجرش بسیار است و فیضش بیشمار و نبی علیه السلام از جبرئیل امین پرسید که در شب کدام وقت فاضلتر است گفت نمیدانم و لکن
هر شب بوقت سحر جوشش عظیم باهتزاز آید و شورشی در زمرهٔ روحانیان افتد و درهای فیض انس و فتوح بگشایند عاشقان را که بنالند
و زاری آیند و در وصایای لقمان آمده که پسر را گفت ای نور دیده از خروس عاجزتر مباش که هر سحر بر خواسته فریاد میکشد و تو سر
غفلت نهاده خواب میکنی بیت ای مرغ سحر کشید و مرغ درود و اوج دنیا : از خواب سر برآور و شو قال اللهم صلی : گر گوش هوش داری
هر صبح نیک بشنو : اوراد مرغ و ماهی تسبیح کوه و دریا : خدای را بندگانیست که وقت سحر از مهب عزت بر عاشقان درگاه وزد و نسیم
از کار داورا دایشان بمشام صافات صوامع قدس رساند ای عزیز ساقی محبت شراب انس جز بسحر خیزان ندهند جمال لطف انه
جز بدیدهٔ بیداران سحرگاه جلوه ندهد بیت پرده بردار سعادت سحر از رخ دلیک : آن تواند دید که بیدار باشد صبحدم
بزرگان گفته اند که آهوان چین و خطا چهل روز از خوردن ناپاک اجتناب مینمایند تناول اندکی از خاشاک بگذرانند و شب چهل کم
وقت سحر روی بصوب مشرق آورده و دمی که صبح صادق در دمد آن دم بجوذ و در کشند ببرکت آن دم هر خونی که در بدن آهوان است
مشک گردد مثنوی از آن دم مشک از آید بدیدار : و زان دم گردد ش خلقی خریدار : چه خونی مشک گردد از دم پاک
شود ممکن که روحانی شود خاک : بلی چون نور حق در جان در آید : تنت عالی برنگ جان بر آید : اگر تو کیمیا سازی چنین ساز ولی
کیمیا در راه دین ساز : اگر تو مشک بو خواهی درین راه : مباش از آهوی کم در سحرگاه : در لطایف الغرایب آورده که آدمی را زبانی
و دلی و دینی و روحی و بدنی پنج چیز حقیقت آدمی را توان شناخت پس این جوانمردان که حق تعالی ایشان را ستایش کرده
صابرند بدو طاعتی شرع از اقتضای دوست راضی ساخته اند و صادق باروح یعنی نقد جانها در راه صدق بباخته اند و قانت
بنفوس یعنی شمع بدو تراب پروانه و فا سایند و اندو با آتش بنشست بگداخته اند منفق اند باموال یعنی با هر چه دست رس ایشان بود
کار فقیران ساخته اند بدل شکیبایند و گذر از دنیا و بروح راست روند و در حفظ عهد و پیمان او تا مقیم اند بر تبه قدمت
بمال دست افشانند در طریق رحمت بزبان آمرزش خواهند از کرم الهی تحفهٔ مغفرت طلبند بوسیلهٔ سحرگاه الصابرین آنانند
که صبر کردند در بلیت و بگذشتند از جزع و شکایت از دنیی و عقبی روی همت بر تافتند تا دولت وصال ذو الجلال یافتند
الصادقین صفت آنهاست که راست گفتند تا راه بدیشان روشن شد در راستی رفتند تا بادیه ارشیع خاست در گذ
اندیشیدند تا بمقصد رسیدند القانتین جماعتی اند روی ملازمت بآستانهٔ فقر و نیاز آورده و جبههٔ تحقیق بر تبهٔ اقتراب
ترک محبت اصحاب و مصاحبت احباب کرده و المنفقین آنها اند که گاهی از مال بگذارند و گاهی از حال که تن بگذارند که جان
اگر مالست در راه او نثار نمایند و اگر جانست در کار او ایثار فرمایند تن را در هدف تیر بلا سازند و جان را در وقت مشاهده
دیدار او در بازند بیت از تو رخ نمودن و نمونشن : و ز من انجا جان و دل در باختن والمستغفرین بالاسحار گروهی اند که چون
صبح پیکانی از افق تجلی بدمد از شواهد صفات سابقه چون صبر و صدق و جز آن استغفار کنند و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین

مستغفرند زبان به سعادت جاوید از ارباب غیب
بحضرت او شناخته اند

مرد درینمقام است یعنی تا از معرفت نکنند موصوف ننویسند و تا قید صفت از پیش برندارند مشاهده موصوف نکنند تا از رتبه
دوستی ترقی ننمایند بحریم وصل دوست درنیایند شیخ الاسلام گفته که عاشق از دوستی فروترست و دوست وطن باشناختن
آرام گیرند باشناختن قَالَ اللهُ تَعَالَی وَاِنَّ اِلٰی رَبِّكَ الْمُنْتَهٰی ع اگر در وشش بدیت انتها فَاِنَّ اِلٰی رَبِّكَ الْمُنْتَهٰی [illegible]
سلمی مذکور است که صابرند مع الله در موارد قضا و صادقند در اطاعت مولی و قانتند یعنی راجع بخدای در سرا و ضرا مستغفرند
اند یعنی بیرون کنند ما سوی از دار الملک دل مستغفرند از هرچه ایشان را باشد در وقت ظهور نور وحدت کامل قشیری رحمه
گفته که صابرند در فرمان برداری صادقند در عهد و خدمتگاری قانتند باستقامت در راه محبت مستغفرند مر ارواح خود را در طریق مجاهدت
مستغفرند از اقوال افعال خود جهت رویة تقصیر خدمت و گفته اند بنای این صفات بر خوی سخاست اول نفس را درا
در راه حق فدا کردند بترک حظوظ عاجله و آجله و آن صبر است دیگر دل خود را وقف سرکوی یقین ساختند از دولی خلاص
و آن صدقست پیش خود را ملازم عتبه زمان گردانند مبدا و منتهی را اعمال آن قنوتست اگر هرچه داشتند از مال و متاع
دینی در باختند مطلع اعواض آن انفاق است و چون تباشیر صبح وحدت از افق جامعیت ایشان بر ایشان روشن شد
ازین همه رجوع بحضرت احدیت نمودند و آن استغفار است و گفته اند که اینها صابرند در چشیدن شربت ریاضت و صادقند
در انتهاج منهاج ارادت و قانتند در سلوک الی الله و السیر فی الله فی فتور و فتوت و منفق اموال احوال و صفات و ذوات اند
از روی محبت و مستغفرند از ذنوب قلوب که توجه است بغیر حق در اسحار انوار علمی جمالی نزدیک طلوع لوامع انوار ذات
لایزالی بیت گناه آمد شهود ماسوی الله : ازین نوع گناه استغفر الله : ای عزیز صبر مبدا سلوکست و صدق مبدا تحقق باخلاق
مالک الملوک و قنوت مبدا نقض نفس بوالفضول و انفاق سبب تکمیل و در رتبه قبول و مردان را استغفار فنا در توحید است
و تا ستاره هستی سالک در مغرب فنا متواری نشود خورشید بقا از مطلع فیض ازل طالع نگردد و ذکر سحر که نزدیک آن [illegible] شب
و ظهور صفای روز است این فایده میدهد که چون شواهد قدس جبروت بر هیاکل ملک و ملکوت مستعلی شد شب دجی ماعدا کون
بی بود لست زایل گشت صبح شهود وحدت از افق حقیقت روی نماید و بر کلام شاه سریر ولایت کرم الله وجهه که اطفا السراج فقد
طلع الصبح اینجا چهره گشاید بیت لمعهٔ نور قدم تافت ز ارکان : جمله مرادات محدثات برآمد : صبح وصالش دمید در همه آفاق هر طرف
بانگ الصلوة برآمد و چون حق سبحانه ستایش کرد این طایفه را تمام ستایش ایشان یافت که بر توحید الهی دامی شهادت
بنمایند بیان آن شهادت میکند و قاعده شهادت خود و ملیکه راجعه تا سنین مدحت ایشان قبل از ذکر شهادت ایشان
تمهید میدهد و میگوید شَهِدَ اللهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ بباید دانست که این آیه هجدهم است از سوره آل عمران و در آیة الشهادة
خوانند و علما در فضایل او دقایق بسیار است و بعضی از آن در حیطه بیان خواهد آمد در اسباب نزول آورده که چون سید عالم
صلی الله علیه وسلم از حرم محترم مکه هجرت ببلده طیبه نزول فرموده در آن ایام دو حبر از احبار شام بجهة ملاقات آن صاحب سکینت
متوجه مدینه شدند چون چشم ایشان بسواد یثرب که چون سواد چشم منبع نور بود روشن شد با یکدیگر گفتند چه ماننده است

این شهر بدان بلده که جای عنوان افضل پیغمبر آخر زمان خواهد بود و ایشان در توریه خوانده بودند که مهاجر خاتم انبیا موضعی باشد و گشایش
نخلی راحت افزای فروغ صفای منازلش پرتو نور در آینه سپهر مینا رنگ انداخته و از انوار صفت مساکنش مشعل مه را اقتباس
روشنایی نموده بیت سواد او مثل چون سپهر مینارنگ : هوای او بصفت چون نسیم جان پرور : از آب عذب هوای خوش
غذای لطیف هزار بار ز باغ بهشت زیباتر : پس تعریفی که از الواح اوراق مطالعه نموده بودند بر اوضاع آن شهر مبارک اطلاع یافتند
روی توجه بیثرب که خاک پاکش توتیای اهل مشرق و مغرب است آوردند بعد از آنکه قدم در مسجد رسید جبار صلوات الملک الجبار
جمال حضرت پناه رسالت محمدی صلعم که عزت مردمان بود بنظر ایشان در آمد بصفت و نعتی که در صحیفه توریه دانسته بودند حبیب حق و محبوب
مطلق را شناختند و از غایت طرب و نهایت نشاط لوای انبساط برافراخته گفتند تویی که اسم سامی تو محمد و نام نامی تو احمد است حضرت خواجه
عالم صلعم فرمود که آری دیگر باره گفتند ای سید ما از تو سوالی داریم اگر جواب صواب اتفاق افتد یقین دانیم که هرچه میگویی بتلقین رب العزت
و بتخمین نفسانی طوطی شکرستان و ما ینطق عن الهوی نمود که بپرسید تا آنچه بواسطه وحی و رابطه الهام از حضرت ملک علام
بمن رسید بشما رسانم گفتند بزرگ ترکلمه و شریف ترشهادتی در کلام خدای کدامست این آیه نازل شد هر دو یهودی بشرف اسلام
مشرف گشته بر صدق نبوت آنحضرت بخلوص عقیدت گواهی دادند ابن جبیر رحمه الله گفت که بدان وقت که در مکه و حوالی آن سیصد و شصت
بت بود که کفار عرب پرستش ایشان را شعار خود داشتند چون این آیه نازل شد مجموع بتان از مواضع خود منقطع گشته
سجده کنان بروی در افتادند صاحب فردوس الاحادیث گفته که هر که این آیه بخواند در خوابگاه خود وقتی که بخواب میرود و هفتاد هزار فرشته
بروی گمارند که زبان باستغفار گناه وی تا قیامت گشاده دارند و در شمار الفرادیس مذکور است که چون بنده یکبار این آیه بخواند
ثلث سیئات او بر آتش دوزخ حرام گردد و بقراءت دو نوبت ثلثان و بتلاوت سه کرت تمام او از نیران جحیم مصون و مامون
و در التیسیر آورده که چون چهار نوبت بخواند جبرئیل از مقام خود بسر چشمه که او را الحیوة خوانند نزول نموده در آن چشمه غوطه
خورد و شش صد هزار پر با زخود را در آب منغمس سازد و پس از آن برون آمده و بال قبال بیفشاند و قطرات بشمار از جناح ملکیه
حق سبحانه از هر قطره ملکی بیافریند که تا روز قیامت برای قاری این آیه استغفار کنند در کنز المذکرین آورده که یکی از ملائکه
متوجه دیره و آسمان بود و دیگری قاصد مرکز زمین هر یک نوشته در دست داشتند در میان هوا ملاقات نمودند نازل صاعد را
پرسید که از کجا می آیی گفت از نزدیک بنده و جانی عاصی این دفتر مملو از معاصی پس صاعد سوال کرد که تو کجا میروی گفت بنزدیک
همین بنده و با برات نجات از دوزخ تحفه میبرم نازل گفت با این همه سیئات سبب نجات چیست صاعد جواب داد که چون
تو از نزدیک این بنده دور شدی تلاوت این آیه شهد الله آورد و خدای تعالی برکت این آیه او را پاک گردانید و این برات مغفرت
گرا زدیوان کرم بنام او مرقوم گشته بیت زهی کرامت این آیه و فضیلت او : که مر مفلس محروم از او شود مرحوم ابو الیقظان
غالب بن قطان گفته که بتجارت بکوفه آمدم در جوار اعمش رحمه الله که امام عصر و محدث زمان بود نزول کردم شبی از شبها شنودم
که این آیه میخواند تا الحکیم و در آخرش میگفت وَاَنَا اَشْهَدُ بِمَا شَهِدَ اللهُ وَاَسْتَوْدِعُ اللهَ هٰذِهِ الشَّهَادَةَ فَهِيَ لِي عِنْدَ اللهِ وَدِيعَةٌ اِنَّ الدِّينَ

عِندَ اللهِ الاِسلَام باخود گفتم اعمش از انجا نیست که این کلمات را آخر الشهادة بحکمتی گوید همانا که درین باب چیزی شنیده است
با او نزدیک رفتم و گفتم و پیش آیهٔ شهادت را میخوانی و در آخر آن کلماتی گفتی که من هرگز نشنیده بودم در آن چه فایده
ملاحظه کردی گفت در آن باب حدیثی بمن رسیده و بدان عمل میکردم گفتم روا باشد که مدتی شد تا مجاورت تو اختیار نموده و اکنون
در ملازمت می بودم مرا از آن خبر نکردی گفت علم عزیز است و هرچه از انفاسی و غرقی باشد برنج و تعب بدست نیاید تحفه ای که از
امروز تا یک سال دیگر اگر خدمت عتبهٔ من کنی ترا ازین سر آگاه نکردانم تا قدر دانش شناسی بیت که هر کس قدر نشناسد متاع
رایگانی را ؛ ابو الیقظان گوید من کارهای خود تمام کرده بر سر راه بودم بعد از استماع این سخن بازگشته و برآن تا نیت ماه
کردم چون سال تمام شد گفتم یا ابا محمد سال بسر آمد و موعد با تمام رسید وقت است که مرا از فضیلت این کلمات خبر دهی گفت آری
حدیث کرد مرا ابو وایل از عبد الله مسعود که او فرمود که از حضرت پیغمبر صلعم شنودم که هر که این آیه بخواند و در آخر او این کلمات بگوید روز قیامت
این خواننده را بیارند و رب العالمین فرماید که بندهٔ مرا عهدیست نزدیک من و کیست سزاوارتر از من بوفا عهد در آید آن بنده را بیارید
بهشت و بستید در کشف الاسرار آورده که مردی این آیه برخواند آنگاه و گفت بار خدایا این ودیعتی است نزد تو تا روز حاجت بمن باز
دهی پس بوقت آنکه سفینهٔ حیاتش در گرداب اجل افتاده و شربت تلخ آب سکرات چاشنی شد زبانش عاری گشته آیهٔ شهد بر خواند
و بآن کلمهٔ شهادت بر زبان راند و درگذشت آوازی هاتفی شنیدند که نداء و ندیعه ای بنده اینک ودیعه
تو بامانت تو باز دادم شَهِدَ الله گواهی داد خدای یا حکم کرد خدایا بیان فرمود یا اعلام نمود یا دانست و گفت اَنَّهُ آنکه ذات
خدای بحق کار از وی تحقیق لَا اِلٰهَ هیچ معبودی سزای پرستش مستحق لعبادت نیست اِلَّا هُوَ مگر او که استحقاق پرستیدن
او راثابت و بس درینا پیچ گفته که گواهی حق بکلام ازلی و قولی ابدیست بی کیفیت و ماهیت کلام قدیم و قولی از علت سلیم که اوهام
بدان نرسد و افهام بکنه آن محیط نشود زیرا که آن صفت اوست و صفات او از سمات حدوث متعالی شد و صوت و حرف و تعدد
و انقطاع بدو راه نیابد و بعضی گویند شهادت بکتابت بوده یا بر لوح محفوظ وقتی که اِنِّی اَنَا اللهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا نوشت یا بر ساق عرش
که لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا رقم زد و در فضلی بفصول عبد الوهاب آورده که این دو چیز بر ساق عرش مکتوبست شَهِدتُ شهادتَ لا شک
فیها بِاَنَّ اللهَ لَیسَ لَهُ شَرِیکٌ وَاَنَّ مُحَمَّدًا صَلَّی اللهُ عَلَیهِ بَیِّنُ الحَقِّ اَرسَلَهُ المَلِکُ و این قول خالی از غرابتی نیست و گفته اند این گواهی بقوت
و نه بکتابت بلکه باظهار دلایل آثار قدرتست که هر ذره از اجزای مخلوقات بزبان حال خطبهٔ وحدانیت و دلالت الوهیت و ربوبیت او باز
میرسانند شعر وَلِلّٰهِ فِی کُلِّ تَحرِیکَةٍ وَتَسکِینَةٍ اَبَدًا شَاهِدُ ؛ فَفِی کُلِّ شَیءٍ لَهُ آیَةٌ تَدُلُّ عَلَی اَنَّهُ وَاحِدُ بیت در حکم قدرت اگر یک
پر سند بر ذات تو هر ذره بتحقیق گواهست ؛ در لطایف غیاثیه آورده که شخصی نفی اعرابی را گفت دلیل چیست بر هستی آفریدگار
جواب داد که بعرات ساقط دلالت میکند بر وجود شتر و آثار اقدام نشان میدهد از وقوع سیر پس آسمان وسیع با برجهای عجب
و زمین بسیط با راههای غریب و دریای زخار با افواج امواج مهیب روا باشد که دلیل نشود بر وجود خداوندی دانا و پادشاهی
توانا کاراینست او بی منت ابتداست و ابدیت او صفت انتها در اخبار آمده که وقتی بدرگاه هرون رشید آمده گفتند ای خلیفه

بغزای تا اسلام برما عرضه کنند که میخواهیم مسلمانی در یابیم هرون الرشید پرسید که میل شما به اسلام از کجا بدید آمده و چه چیز شما را بر هستی
و دلالت کرد یکی گفت من زنبور انگبین را دیدم که در یک جانب از تن او نیش بلا گزای بود و در طرف دیگر نوش جان افزای دانستم
که صانعی هست که این عالم در قبضهٔ لطف و قهر اوست دیگری گفت هلیله را یافتم که سر و خشکست و اسهال آرد و کثیرا دیدم که گرم و تر است
و از و قبض آید معلوم کردم که عنان تصرف بدست طبیعت نیست و احوال عالم بازبسته فاعل مختار است که هرچه خواهد کند یکی را
علم اقبال بر دوش نهد دیگری را حلقهٔ ادبار در گوش کند بیت یکی را برآرد در اوج قبول ؛ یکی را کشد در حضیض نمول ؛ زهی با تو
شود هر نفس ؛ بحکم خداوندی اوست بس ؛ از امام جعفر صادق رضی پرسیدند که دلیل بر هستی صانع چیست فرمود که بزرگترین دلیلی بر هستی
صانع هستی منست زیرا که هستی من یا از منست یا از غیر من اگر هستی من از من باشد حال از دو بیرون نخواهد بود یا من خود را
در آن وقت هست کردم که هست بودم و این محالست زیرا که تحصیل حاصل شده و اگر آنگاه هست کردم که نیست بودم این نیز محالست
که نیست را قوت هست کردن نبود پس معلوم شد که هستی من از غیر من است و هست کنندهٔ هستی است که نیستی را بدو راه نیست
بیت بران هست کی نیستی راست دست ؛ که از جملهٔ نیستان گشته هست ؛ و گفته اند ذات و صفات حق گواهند بر وحدانیت او
چه ذات او موصوفست بصفات کمال و صفاتش منزه از سمات نقصان و زوال پس صفات قدم دلیل معروف می شود براینکه او خدای است
قدیم بی مثل همتا چنانچه بصفات حدوث استدلال کنند بر آنکه نفس حادثست و محتاج بابداع و احداث و ازین جا گفته اند
که مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ امام رازی قدس سره آورده که درین سخن دو قولست یکی آنکه معرفت نفس دلیل معرفت حق باشد از راه
مخالفت و دیگر آنکه از شناخت خود راه بشناخت حق توان برد بدلیل موافقت و ما قول دوم اختیار کرده میگوییم هر که خود را
بشناسد بدانکه محدثست خدای خود را بشناسد بآنکه قدیمست چون خود را بامکان
موسوم داند معلوم کند که او واجبست خود را باختلال بشناسد او را بکمال جلال خود را بزوال فنا حق را بدوام و بقا خود را بانواع جفا
حق را باصناف وفا خود را بذلت و خطا حق را بحرمت و عطا خود را بدوام بر توالی حق را بکرم لایزالی خود را بحرمان کامل حق را باحسان شامل
و هم چرا سمات حدوث را بجود نسبت باید داد و صفات قدم را بذات مقدس او اسناد باید نمود بیت اگر رد اثبات او
زبان ماست ؛ حق صفتهای کمالی راست ؛ از ابن عباس رضی پرسیدند که این گواهی او کی بود گفت پیش از آنکه خلق را بیافریند
بدو هزار سال آنجهان و هم از وی مرویست که حق تعالی و تقدس گواهی داد از برای خود قبل از ایجاد عالم بدوازده هزار سال و هر سال
سیصد و شصت روز و هر روزی هزار سال و حق تعالی ارواح را بیافرید قبل از اجساد بچهار هزار سال و ارزاق مخلوقات را هم از آن
پیش از آفریدن ارواح بچهار هزار سال و گواهی داد بر وحدانیت خود قبل از تعیین ارزاق بچهار هزار سال و کشف الاسرار گفته که
حق تعالی گواهی داد با آنکه او حق است در وقتی که نه نام عالم بود و نه نشان آدم نه میدان زمین و نه ایوان سپهر برین نه چین و نه ما
نه مکان و نه زمان نه ظلام و نه ضیا نه هوا و نه فضا نه وفاق و نه اتفاق و نه اجتماع و نه افتراق بیت در رخ رخشنده
روز آب نه ؛ در شکن طرهٔ شب تاب نه ؛ زورق ابداع بدریا هنوز ؛ پیشتر ایجاد عدم هنوز ؛ تا شده ایجاد وجود از عدم

ناشده واگاه وجود از قدم گواهی داد بیکتایی و بی‌همتایی خویش او در سعادت که بود و جاوید همان باشد که هست بعضی بر آنند که این
شهادت در روز میثاق بود و تقویت قول می‌گویند کان را که گویند گواهی او در ازل بقولی اذنی بی ریب و تخمین و در ابد بغیب ازل
و توضیح برین در حقایق التأویل گوید چون نور وجه باقی از افق وحدت طلوع نمود بذات خود بر فردانیت خود گواهی داد و در مقام جمع بجای
شاهد و مشهود غیر او نبود و در مقام تفصیل بنفس خود بر وحدانیت خود گواهی داد وَالْمَلَائِكَةُ و فرشتگان نیز بدو بنوبه گواهی هستند یعنی چون
ملائکه بعضی از آثار قدرت و برخی از انوار عظمت مشاهده نمودند بتوحید الهی معترف گشته باقرار بر وحدانیت او ادای شهادت نمودند وَأُولُو الْعِلْمِ
خداوندان دانش نیز همین گواهی میدهند ای عزیز حق تعالی بشهادت ملکه و اولو العلم تایید شهادت خود میکند بلکه بشهادت خود اول
ایشان از القوه میفرماید و احوال ایشان را تعریف مینماید که بدین شهادت توفیق یافته اند و بمدد کاری او بمعرفت وحدانیت او شتافته
علما درین محل اختلافی هست بعضی گویند شهادت خدا و ملکه و علما یک معنیست زیرا که شهادت یا اخبار است یا اظهار اگر بمعنی اظهار گیرند
شهادت حق ظاهر گردانیدن آن ادله باشد و بارسل شهادت اولو العلم روشن کردن آنها بر عامه خلق و اگر بمعنی اخبار حمل کنند هم ظاهر است
زیرا که حق سبحانه در کتب منزله از وحدانیت خود خبر داده و ملکه انبیا را از آن خبر دار ساختند و علما نیز خلق را از آن خبر میدهند
و بعضی دیگر بر آنند که این شهادت مختلفند شهادت حق تعالی نصب دلایل است بر توحید و انزال آیات ناطقه بدان و از آن ملائکه اقرار
بوحدانیت و اعتراف بلوازم الوهیت و از آن علما ایمان بدان و احتجاج بر آن و تشبیه میکنند این صورت را در کشف و وضوح بشهادت
شاهد در توضیح مدعا مدعی و تقریر آن پس شهادت بین مختلفند از روی معنی و متفقند از جهة لفظ چنانچه در آیت صلوات
میفرماید قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَآلِهِ هر سه صلوات را جمع کرد بیکجا و معنی
اگر صلوات از خدای بمعنی رحمت است و از ملائکه بمعنی استغفار و از مؤمنان بمعنی دعا ای عزیز شهادت دیگران رسم است و رسم را با حق
سمت مساوات نتوان داد و سلمی از ابن عطا رحمه الله نقل میکند که حق سبحانه بنفس خود بر وحدانیت و فردانیت و احدیت
و ابدیت خود گواهی داد پس خلق را بپا فرمود و باداء این کلمه تکلیف کرد ایشان زبان بعبارت آن گشودند و بالحقیقة آن برتر بود
که توصیف هیچ واصفی در کنه صفت او نرسد و توحید هیچ موحدی از عین وحدت او خبر ندهد بیت آن گوهر پر شد به بهر جان ارزن
دشوار بدست آید و آسان نرسد : سر باز بره و دست از پای بدار : کین راه بپای تو بپایان نرسد : ای عزیز علما تفسیر بر آنند که اولو
العلم مؤمنان اهل کتابند یا جمیع مهاجر و انصار یا علما این امت و خدای تعالی درین آیه فضیلت علما باز نمود که شهادت
ایشان را با شهادت خود و شرف قرآن داد و گفته اند اولو العلم را مراتب است جمعی عارف احکام حلال و حرامند چون فقها و ائمه دین
و برخی عالم باخبار و سنن سید المرسلین چون اهل حدیث و طایفه دانا بتفسیر و تاویل قرآن و بر سر آرنده دقایق و لطایف باشند
آن و گروهی بیان کنند صفات و نعوت ربانی و روشن سازند حجج و دلایل بر توحید سبحانی چون متکلمان و فرقه دیگر از علما
که حق سبحانه و تعالی ایشان را بر بعضی از اسرار خود اطلاع دهد تا از علم الیقین بعین الیقین آیند و بی مفتاح در پس تکرار ابواب علوم لدنی بر روی
طالبان بگشایند علما از حال محیی سخن گویند و ایشان در مقام محو آنان در طریق کسب پویند اینها در راه کشف کلام آشنا زاده

دانی بود و سخن اینجا آنچه محقق جامی در این باب گفته اند بیت گلشنی کز نقل روید یکدمست : گلشنی کز عقل روید خرمست : گلشنی کز
گل مدد گردد تباه : گلشنی کز دل دمد وا فرحتاه : علمهای با مزه دانسته‌اند : زان گلستان یکدو سه گلدسته دان : زان زبون
این دو سه گلدسته‌ایم : که در گلزار بر خود بسته‌ایم : نزد جمعی آنست که هر که بیگانگی حق گواهی دهد او اولو العلم است پس بنا بر آن
همه مؤمنان اولو العلم باشند در تفسیر کافی آورده که حق سبحانه و تعالی ملائکه را باسم علامت ذکر نمود و مؤمنان را که اولو العلم
گفت و باسم کرامت یاد کرد و تقدیم ملائکه بر ایشان دلیل تفضیل نشود چه تقدیم در ذکر سبب سبق نباشد در فضل قوله تعالی فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ
لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ و مبحث تفضیل ملائکه و بشر در اواخر سورة نسا باید در فصول آورده که خدای تعالی در هفت جا بعد از
نفس خود نام برده مراقبه و عزت و ولایت و طاعت و اعانت صلوة و شهادت و از جمله در چهار موضع واسطه رسول است
اول در مراقبت فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ دوم در عزت وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ سیم در ولایت إِنَّمَا
وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا چهارم در طاعت وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ در یک موضع جبرئیل بخصوص واسطه است
و آن اعانت است فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ در دو موضع ملائکه بعموم واسطه اند یکی صلوات إِنَّ اللَّهَ
يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ الآیه دیگری شهادت شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ حق تعالی شهادت ملائکه را
در شهادت خود بست تا بموافقت او قوت گیرد ای عزیز در حدیث آمده که گذشت که هر که آمین او با آمین ملائکه موافق شد
گناهان گذشته و آینده او آمرزیده گردد پس هر که شهادت او با شهادة حق موافقت بود بنگر که چه شرف و عزت و جاه
در دست یابد و دیگر تاکید فضیلت مؤمنان و اهل دانش را میگوید قَائِمًا یعنی اولو العلم گواهی اند در حالتی که هر یک از ایشان
قایم بودند بِالْقِسْطِ بعدل در ادای شهادت و گفته اند گواهی داد خدای بوحدانیت خود و او قایم بود بعدل یعنی حکم کننده
براستی یا پاداش دهنده بعملها بدرستی یا مستولی امور و مدبر اسباب مصالح جمهور لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ تکرار این کلمه بجهت تاکید
و مزید اهتمام بمعرفة ادله توحید و گفته اند اول وصفی و تقریر است و آخر حکم و تعلیم یا اول اشارت بود حق او قبل از خلق ثانی بمثابت
از وحدانیت او بعد از خلق یا اول بجای دعویست و آخر بمثابه حکم بران تا متنبه بر آنکه کلمه لا اله الا هو بغایت ذکر یست حضرت
سندی گوید اول برای آنست تا بدانند که مستحق پرستش نیست مگر او و ثانی بجهة آنکه تا بشناسند که قایم بعدل است حقیقت
آنست که اول شهادتست و ثانی بیان تحقیق ما فی النفس الامر چنانچه فرضا کسی گوید اشهد ان الشمس طالعة پس از آن اشهد
اعراض نمود از روی تحقیق صورت واقع گوید الشمس طالعة خواه کسی او را تصدیق کند و خواه نکند گفته اند تکرار برای آنست تا
وصفت بران متفرع گردد الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ معنی عزیز اینجا آنست که ممتنع است از آنکه لاحق شود بدو توحید موحدی و وصف واصفی
که وجه او هرچه همه امور مند باظهار کلمه توحید و حکم و دانا باشد در شهادت بوحدانیت خود إِنَّ الدِّينَ بدرستی که دین معروف
که از امت و کیش گویند یا دین صحیح پسندیده عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ نزدیک خدای این اسلامست نه یهودیت و نصرانیت در بعضی
تفاسیر آمده که مشرکان میگفتند هیچ دینی نیست رضای خدا را جز این دین که ما داریم رد قول ایشان این آیه نازل شد که دین

اسلامست نه یهودیه و نصرانیه و بعضی تفاسیر آورده‌اند که از پنج چیز بنا کرده‌اند و بعضی قرّا بفتح همزه خوانده‌اند چه قرائت ایشان آنست
که گواهی داد خدای آنکه دین درست اسلامست وَمَا اخْتَلَفَ و اختلاف نکردند در آنکه دین اسلام حقست و محمد پیغمبر بحقست
الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ آنانکه داده‌اند ایشانرا توریة را که یهود و قریظه و نضیر بودند یا اختلاف نکردند در یگانگی حق آنانکه انجیل بدیشان
عطا کردند یعنی نصاری إِلَّا مِن بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ مگر پس از آنکه آمد بر ایشان دانستن بیقین در امر محمد صلی الله علیه و سلم بحقیقت او یا تمکن
بآیات و حجج در حقیقت دین اسلام و حقیقت آن و در وسیط آورده که مراد از علم حضرت سیدست که معلوم ایشان بود و درین قسمه
مفصول باشد مقصد چون مکتوب کتاب و گویند علم قرآنست که بر ایشان آمد موافق و مصدق کتاب ایشان بعد از آمدن علم بر ایشان
نه از جهت شبهه و اختفاء امر بود بلکه بَغْيًا بَيْنَهُمْ از روی حسد و جور که در میان ایشانست یا طلب استعلا و تظلم یا میل بریاست
و بزرگی قوم وَمَن يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّهِ و هر که کافر شود بقرآن یا بمعجزات محمد فَإِنَّ اللَّهَ پس بدرستی که خدای سَرِيعُ الْحِسَابِ زود
حساب کننده است و در ضمن این سخن تهدید یهودست یعنی زود باشد که ازین عالم بروند و خدای ایشانرا جزا دهد بر کفر و انکار ایشان
و در بحر رحم از منقولست که چون موسی را علیه السلام وفات نزدیک رسید هفتاد تن از احبار بنی اسرائیل طلبیده و توریة بدیشان
داد و یوشع را خلیفه ساخت اهل قرن اول و ثانی بر طریق استقامت سلوک نمودند و در قرن ثالث انحراف بدید آمد در میان ایشان اختلاف
افزود و درین اختلافی که حضرت سبحانه بیان فرموده از فرزندان آن هفتاد تن اند که احبار بوده‌اند با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
مجادله نمودند و خدای با پیغمبر خود گفت فَإِنْ حَاجُّوكَ اگر این جهودان با تو خصومت کنند در دین بعد از اقامت حجه در مقام
جدال شوند بواسطه عیسی فَقُلْ پس تو اعراض کن از محاجه از صدق قول خود و قبل ازین اظهار حجت کرده و بگو در جواب ایشان أَسْلَمْتُ
تسلیم کردم و فرا سپردم وَجْهِيَ لِلَّهِ روی خود را یعنی خودی خود و کردار و گفتار و نیت دل خود را سپردم لِلَّهِ مر خدای را
یا دین خود و عمل خود را خالص کردم برای خدا وَمَنِ اتَّبَعَنِ و آنانکه پیروی کردند مرا از مهاجر و انصار همین کردند که من کردم ماتریدی گفته
گفت که اسلام آنست که همه خود را تسلیم خدای کند و کسی را در آن شریک نسازد ای عزیز چون دانسته شد که دین کامل اسلامست
درین کلام از حقیقت اسلام خبر میدهد تا دانند که بنده وقتی بکمال اسلام رسد که بهمگی تسلیم حق شود و نه از غیر او رسد و نه بغیر او
و در باشد نه بر حق اعتراض کند نه از حق اعراض نماید بیت اصل اسلام هست بر تسلیم و آمدن سوی حق بقلب سلیم وَقُل لِّلَّذِينَ
أُوتُوا الْكِتَابَ و محمد بگوی مر آنکسانرا که کتاب بر ایشان داده‌اند یعنی یهود و نصاری وَالْأُمِّيِّينَ و بگوی مشرکان عرب را که کتاب ندارند
أَأَسْلَمْتُمْ آیا اسلام می‌آرید چنانچه من آوردم استفهام است بمعنی امر یعنی اسلام آرید و نکته در ایراد معنی امر بلفظ استفهام تعییر
معانده و تقریع بعدم انصاف چه هر کرا حجت بر منصف روشن شد بهیچ نوع در انقیاد حق توقف نمیکند اما معاند بعد از ظهور حجت
عنان را در توقف میکشد فَإِنْ أَسْلَمُوا پس اگر گردن نهادند امر حق را و انقیاد کردند فَقَدِ اهْتَدَوا پس راه یافتند و مقصود
نفس خود را از بادیه ضلالت بمقصد هدایت رسانیدند در خبر آمده که حضرت این آیه بر ایشان خواند گفتند اسلمنا رسول خدای
یهود را گفت گواهی میدهید که عیسی بنده و رسول خداست گفتند معاذ الله عیسی رسول نیست پس نصاری را گفت اقامت شهادت میکنید

که عیسی پیغمبر

که عیسی پیغمبر و بنده خداست گفتند حاشا عیسی بنده نیست رب العالمین است فرمود وَإِن تَوَلَّوْا اگر اعراض کنند و از اسلام برگردند ترا هیچ ضرر
نخواهد بود فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ بجز این نیست که بر تو پیغام رسانیدنست تو تبلیغ رسالت کن و بیش ازین قبول آن کاری نداری
گویند این آیه بآیه قتال منسوخ شد وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ و خدای بیناست باحوال بندگان آنانکه تصدیق میکنند و آنانکه در مقام تکذیب
اند تسلیه حضرت پیغمبرست صلی الله علیه و سلم و تهدید کفار و اهل انکار پس از حال ایشان خبر میدهد إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بدرستی که
آن گروه که کافر شوند بِآيَاتِ اللَّهِ بقرآن و پیغمبر یا بحجتهای روشن که وحدانیت و فردانیت حق سبحانه و تعالی و حقیت
در کتابهای او یا در آفاق و انفس و در تاویلات آورده که آیات نشانهاست و آن سه نوع باشد حسی چون مخلوقات که دلالت کند بر وجود
خالق و سمعی چون اخبار رسل از ذات و صفات حق سبحانه و عقلی آن چیزیست که موصل باشد بمعرفت توحید و رسالت و جماعتی
که کافر شدند بدین آیتها بقول اکثر مفسران یهود و نصاری و دیگر صفت ایشان آنست وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ و میکشند پیغمبران را
اگرچه پدران ایشان کشته‌اند اما رضای ایشان بدان همچنانست که گویا ایشان میکشند پیغمبران را بِغَيْرِ حَقٍّ بی آنکه کشتن بر حق
باشد این سخن از برای تاکید است چه قتل نبی بحق نمی باشد و ایشان میدانند که بغیر حق است و بدین صورت زشت‌ترست از آنکه ندانسته
که بحق میکشند ابو عبیده نقل میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را پرسیدم که عذاب که سخت‌تر باشد در روز قیامت فرمود که مرد را که
پیغمبر را بکشد یا امر معروف و نهی منکر میکند آنگاه این آیه برخواند و فرمود که بنی اسرائیل چهل و سه پیغمبر را در یکساعت از اول روز بکشتند
صد و دوازده کس از عباد و زهاد ایشان برخواستند تا ایشان امر معروف و نهی منکر کنند ایشانرا نیز در آخر روز بکشتند چنانکه خدای تعالی
میفرماید وَيَقْتُلُونَ الَّذِينَ و میکشند آنانرا نیز که از روی حقانیت يَأْمُرُونَ میفرمایند ایشانرا بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ بعدل و راستی
از مردمان یعنی با سوی ایشان فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ پس خبر کن ایشانرا بعذابی دردناک یعنی وعید ده ایشانرا بجای بشارت و حکمت
آنست که انتظار ایشان بعذاب ابدی قایم مقام بشارت بحسنات نعیم سرمدی یهود بانچه اسلاف ایشان کردند ایشانرا مستحق عذاب
و مستوجب نکال کردانید یا معنی آنست که بشارت ده اخلاق ایشانرا بعذاب أُولَٰئِكَ الَّذِينَ آن گروه و خلف اسلاف اند یعنی
این گروهی شایسته شتم حَبِطَتْ تباه گشت و نیست شد أَعْمَالُهُمْ عملهای ایشان فِي الدُّنْيَا درین سرای که کسی ایشانرا بران
نستاید وَالْآخِرَةِ و در آن سرای دیگر نیز که ثواب آن مرتب نشود وَمَا لَهُم مِّن نَّاصِرِينَ و نیست مر ایشانرا در قیامت
یاران که عذاب از ایشان دفع کنند ای عزیز اعمال ایشان آن که میگفتند ما پذیرنده احکام توراتیم و بر شریعت موسی عمل میکنیم
حق سبحانه و تعالی میفرماید که این دعوی ایشان باطلست ازین اقوال و افعال نه درین جهان نیکنامی دارند نه در آن جهان پاداش
نیکو یابند بیت نه اینجا آنچنان کاری که از وی راحت افزاید نه آنجا مهربان یاری که از وی خاطر آساید پس برای بطلان دعوی ایشان
که میگفتند حکم توراة کردن داریم این آیه فرستاد و اعراض ایشان از شریعت موسی نیز بیان نمود بر سبیل تعجب گفت
أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ آیا نمی بینی و نمی نگری بسوی آنان از علماء یهود أُوتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ داده شده‌اند بهره را از توراة
زیرا که تمام توراة را الا که معدودی چند از بنی اسرائیل نداشته بودند یا آنکه بسیاری از احکام تورات را دانسته بودند با وجود آن چون

در وقت مباحثه يَدْعَونَ إِلَىٰ كِتَابِ اللَّهِ خوانده میشوند بسوی توراة وگفته اند بحکم قرآن وقول اول اصحست چه در اسباب نزول آمده که روزی
میزبان ضیافت خانهٔ شریعت که عالمیان در مهمانی طفیلی خوان احسان اویند جمعی از سفلهٔ طبعان یهود را بمایدهٔ اسلام دعوت میکرد
نعمان بن ابی اوفی گفت ای محمد با تو سر در حضور علمای کیش خویش مناظره میکنیم حضرت رسول صلعم فرمود که آنچه حکم قدم از صحیفهٔ توراة از نعت
وصفت من رقم زده است چاره دین محکمه حکم سازید ایشان ازین قول اباکردند و آیات توراة با بیان نیاوردند این آیه نازل شد
و بقول کلبی از قصه یهود خیبر است که حکم رجم را منکر شدند و آن قصه در سورهٔ مایده بیاید ان شاء الله تعالی و در روایت عکرمه از ابن عباس
آنست که حضرت رسول صلعم بمدارس یهود درآمد تا در پس الهی برایشان خوانده و از دین حق سخنی تکرار کند بعضی را ضلالت باعث باشد
تا وارث نعت ابراهیم را بتقدیم کلمات شنیع مطلع مذهب خویش سازند پس گفتند تو بر کدام دینی و مقتدای ملت تو کیست فرمود
عالم فرمود من بر ملت ابراهیم خلیل ام ایشان فریاد برکشیدند که یهودی بود و است رسول فرمود که توراة مخزن حکمت الهیست
چاره تا بر دعوی شما گواهی دهد ایشان و اپس شدند که اگر از آن کتاب قال حالی کشف خبر آیت عذاب نیاید بدان رضا ندادند
فرو آمد که علمای یهود را دعوت میکنند بتوراة که معتقد صحت ومعترف بحقیقت اویند لِيَحْكُمَ تا آن کتاب یا خوانند و یا آن
کتاب که قرآنست صلی الله علیه وآله وسلم بَيْنَهُمْ حکم کند میان ایشان ثُمَّ يَتَوَلَّىٰ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ پس روی میگردانند گروهی از ایشان که روسای
یهود اند وَهُم مُّعْرِضُونَ و ایشان اعراض کنندگانند یعنی روی میگردانند و دأب ایشان آنست که رو بگردانند و گویند تولی بر گشتن
است به نیت بازگشتن و اعراض بکلی روی بگردانند و نزد جمعی هر دو یک معنیست و تکرار از برای تاکید انکار و عناد ایشان و در زاد
المسیر گوید تولی میکنند از داعی و اعراض مینمایند از مدعو الیه ذَٰلِكَ این اعراض از حکم توراة ایشان را بِأَنَّهُمْ قَالُوا یا آنست که ایشان
میگویند لَن تَمَسَّنَا النَّارُ نخواهد رسید با تش دوزخ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ مگر بمقدار روزی چند شمرده شده که آن
هفت یا چهل در سورهٔ بقره گذشت وَغَرَّهُمْ فِي دِينِهِم و فریب داد مر ایشان را در کیش ایشان مَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ آن چیزی
که بر می‌بافتند یعنی دروغ ایشان ایشان را مغرور ساخت و از مفتریات ایشان یکی آن بود که نحن ابناء الله واحباؤه و دیگری آنکه خدای تعالی
با یعقوب عم وعده کرد که اولاد او را عذاب نکند مگر بحلهٔ قسم فَكَيْفَ پس چگونه باشد حال ایشان یا چگونه سازند چه حیله کنند
إِذَا جَمَعْنَاهُمْ آن هنگام که ما گرد آوریم ایشان را لِيَوْمٍ لَّا رَيْبَ فِيهِ برای قضای روزی که اهل ایمان را هیچ شک نیست در بودن
آن یا در وقوع حساب در آن معنی لاریب فیه آنست که این روز را استحقاق آن هست که شامل منصف را در آن شک نباشد
یا بر سبیل نفی است که شک میارید در وی که آن روزیست که پرده از روی کار یهود بردارند و غرور ایشان بر ایشان منکشف سازند
وَوُفِّيَتْ و داده شود بتمام و کمال كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ هر نفسی جزای آنچه کسب کرده اند از عمل در آن روز وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ
و اهل محشر ستم دیده نشوند بنقصان حسنات و زیادتی سیئات این آیه متضمن تهدید یهود است و ایشان را انتباه میسازد بر آنکه
که جهانیان از اول موجودات تا آخر دولت مخلوقات بیک نفخهٔ اسرافیل از خاک تیره برانگیزند و عیبهای پوشیده و باطنهای
آلوده را ظاهر سازند بیت باش از صدمت صور قیامت بگزیر صورت خوب نهان و سیرت زشت آشکار ای شده مشغول

ظاهر باطن خود راست کن تا چو باطن شود ظاهر نگردی شرمسار بعد از ذکر وعید معاندان پیغمبر خود را امر میکند بدعا و ثنایی که دلالت
دارد بر مباینت طریقهٔ آنحضرت با روش باطل ایشان میفرماید قُلِ ای سید روی از دشمنان بگردان و زبان بخطبهٔ ستایش ما
ساز و بگو اللَّهُمَّ بار خدایا بعربان گویند این لفظ در اصل یا الله بوده حرف ندا را از اول انداخته اند و میم مشدد در آخر عوض
آن در آورده و لهذا حرف ندا با وی جمع نشود مگر بر سبیل ندرت و کوفیان بر آنند که اصل این آنست یا الله امنا بخیر و مباحث
محققین و دلایل هر یک بسیار است اما عرفا گویند حقیقت آنست که این سوره از خصایص اسم از شمرده و در میم المحیط بسی از
حقایق دانند گفته اند که مشاء نام حق تعالی تقدیس در میم اللهم تعبیه است و از نضر بن شمیل نقل کرده اند که هر که گوید اللهم خدا را بهمه نامها
خوانده باشد و چندان ثواب یابد که بحصر نیاید گویند اللهم برابر است با ثواب الحمد که خدا را بهمه نامها یاد کرده باشد و اخبار
آمده که روزی داود عم در مناجات میگفت یا اله ابراهیم و یا اله اسمعیل اله اسحق یا اله یعقوب یکیک از اخبار اسمهم خطاب
کبریا در رسید که ای داود و را ه و را از پیش کرفته بگوی که بر تو کوتاه سازم داود گفت الهی منت بر من نه و مرا از طریقی که زود
بمقصود رساند آگاهی ده حضرت عزت فرمود که بگو اللهم که چون بدین تکلم کنی چنان باشد که مرا بهمه اسامی یاد کرده باشی از کثرت
فضیلت است که او را اسم اشرف گفته اند و بعضی اللهم اسم اعظمست و از ابن عباس منقولست که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
شنودم که اسم اعظم در سورهٔ آل عمرانست در آیة الملک و این آیه را فضیلت بسیار و منفعت بیشمار است در خواص تمیمی آورده که تلاوت
این آیات در عقب نماز فریضه و نافله و نزد خواب و در قیام موجب سعهٔ روزی و زوال احتیاج و برکت معاش است و از ابن
عباس منقولست که معاذ بن جبل از نماز جمعه مسجد رسول باز ماند حضرت سید عالم او را در راهی دید پرسید یا معاذ چرا از جمعه
باز ماندی گفت یا نبی الله یوحنا یهودی را بر من دینی ثابت است و من از ادای آن عاجزم و بتقاضای آید بر سر راه مسجد ترصد من
می‌نشیند و بتقاضای دین مرا از نماز جمعه تو باز میدارد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا معاذ خواهی که رب العالمین دین تو گذارد
و کار فروبسته تو بگشاید قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تا آخر دو آیه میخوان معاذ گفت برخواندن این دو آیه مواظبت نمودم باندک
زمانی دین من مودی شد و کار من روی بجمعیت نهاد و در روایتی دیگر آمده که در آخر آیتین گوید رحمن الدنيا والآخرة ورحيمهما
تعطي منهما ما تشاء وتمنع منهما ما تشاء اقض عني الدين واغنني عن العيلة و در مول العلوم غرایب چون کیمیا و سیمیا و امثال
آن اطلاع بر کنوز و تسخیر روحانیات را این دو آیه آثار غریبه و خواص عجیبه است و در احادیث صحاح وارد است که فاتحة
الکتاب و آیة الکرسی و شهد الله و قل اللهم مالک الملک رتبهٔ شفاعت یافته اند نزد خدای و میان ایشان و حق حجابی نیست
چون رب العالمین خواست که ایشان را منزل کند بعرش عظیم متعلق شد گفتند الهی ما را بجای میفرستی که در ذلت و معاصی میکنند
و بر تو مینازل میگردانی که قدم در راه نافرمانی می نهند حق تعالی فرمود که من سوگند خورده ام که نخواند این آیتها را یکی از بندگان من
بعد از هر نمازی الا آنکه بهشت را مأوای او گردانم و او را در حظیرهٔ قدس فرود آرم و هر روز هفتاد حاجت او را روا سازم که فروترین حاجات
آمرزش گناهان او باشد و فضایل این آیتها بسیار است بدین قدر اختصار افتاد بیت گرچه بسیار است قول ارجمند ز ان کا

نکته باشد پسند اما در سبب نزول آیه دو قول بمرتبه اختیار رسیده اول روایت انس بن مالک که در فتح مکه صاحب شریعت پیغمبر
صلوات الله المصلین امت امیدوار خود را بفتوح روم و فارس نوید داد و گفت ای ستارگان سپهر دین چون آفتاب ذات
عالی صفات من در مغرب شرب نهان شود و بتابش صبح دولت امت من در شام ظاهر خواهد شد قصر قیصر روم که بتیغ غزا
نخوت شیوع موضع آسمان لاف برابری میزند از بیم سهیل بازیان لشکر اسلام بلرزد و در ایوان خسرو عجم که شبدیز بزیر کام کش را
بکین بر توسن ایام می نهد از خوف سپاه دین عنان اختیار از دست برود بیت سپاه من آنجا که عزم آورند علمها
بمیدان رزم آورند عنان مخالفان نماند بدست بصفهای ایشان در آید شکست منافقان گفتند عجب حالتی هنوز جزیره
عرب بدست نیامده و زمین نجد و تهامه راست نشده هر زمان طایفه از عرب ترکتازی میکنند و در هر گوشه جمعی گردنکشان آغاز
سرافرازی میزنند محمد صلی الله علیه وسلم یاران خود را بفتح روم وعده میدهد و بولایت شام و فارس مغرور میکند و بمکه و مدینه قناعت ننموده هوای
ولایت قیصر و مداین کسری میکند شوکت ملوک عجم و سطوت سلاطین زیاده از آنست که دست استیلای لشکر محمد صلی الله علیه وسلم بدان
توان رسید حق سبحانه رد قول ضعیف ایشان را این آیه فرستاد و قول ثانی روایت عمرو بن عوف است که سید ابرار
در غزوه احزاب گروه اصحاب را بحفر خندق اشارت فرمود و هر چهل گز زمین را بر ده کس قسمت فرمود و درین قسمت که باسم ها رقم زده بود
من بودم و سلمان و حذیفة بن الیمان و هفت تن دیگر از اخیار انصار ناگاه در میان خندق سنگی سخت که میان تیشه بجهد بسیار
بدو کار نکردی بدید آمد بعد از فرو ماندگی سلمان بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفت و آنحضرت در خیمه ترکی که بر سر خندق زده بود
بر سریر جلالت و مسند رسالت نشسته بود زمانه غاشیه خدمتش بر دوش و ایام حلقه اطاعتش در گوش بیت ملک اسلام در
حمایت او شرع در سایه رعایت او ایزدش داده مسند شاهی صیت بیکش زماه تا ماهی چون سلمان در آنحضرت
رسید آغاز زبان از صورت حال استغفار نمود و سلمان وقفه سنگ و دشواری آن بموقف عرض رسانید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بر خواست
بدان موضع آمد میتین بدست مبارک گرفته کشاده بر میان استوار کرد و بقوت روحانی و تایید ربانی چنان ضربتی زد و آواز
سنگ بصدمت او پاره شکست و برقی از میان آهن و سنگ بجست راوی گوید که از پاره آن آتش کوههای مدینه روشن
شد تا بمداین رسید و کنگرهای ایوان اکاسره بنظر حاضران در آمد نوبت دیگر ضربت آنحضرت قدری از آن سنگ جدا شد
نوری بدرخشید که بروشنائی آن صفای یمن ظاهر گشت نوبت سیم بهمان طریق روشنی ظهور کرد که قصور قیاصره مرئی شد و
صحابه تکبیر گفتند و خواجه از خندق بر آمد سلمان رضی الله عنه گفت یا رسول الله چیزی دیدم که هرگز مثل آن مشاهده نکرده بودم مراد از
آن خبر ده رسول صلی الله علیه وسلم روی بدیگران آورد و گفت شما نیز همان دیدید که سلمان دید گفتند آری دیدیم آنگه آنحضرت رسید
مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که زود باشد که امت تو بر این ظفر یافته کوشکهای قیصر را بتصرف خود در آورند و انار نبوت
اهل اسلام و سیاست سطوت ایشان باطراف روم و قسطنطنیه برسید و شقه رایت تو سایه بر این دو دولت بر مغارب
اهل مبانی افکند بیت بکمترین وضعی خیل ترا که در زمین عالم با اندک مدتی حکم ترا باشد زمان زمین مسبح و مسرور شد و در اسم

بتقدیم رسانیدند منافقان طرح استهزا و سخریه میکنند که عجب حالتیست که این مرد از بیم کارزار خندق میکند و مدینه را حصار میسازد و بگرد
آن از لشکر دشمن پای از دروازه بیرون نمی نهند و بگرفتن روم و پارس وعده میدهد و سر رشته سودای ممالک عالم در سویدای
سینه دارد حق تعالی این آیه فرستاد و سید عالمیان را امر فرمود که دعا کن تا مفاتیح این ولایت را با سایر اقالیم بقبضه تصرف
امت تو در آرم و بگو بار خدایا مالک الملک ای دارنده پادشاهی و خداوند مملکت تؤتی الملک من تشاء عطا میکنی پادشاهی
هر کرا خواهی وتنزع الملک ممن تشاء و بستانی ملک از هر که میخواهی ای عزیز حق تعالی مالک است تصرف میکند در آنچه
میخواهد همچون تصرف ملاک در ملک و اگر اضافه مالک بملک کرده نه بملوک و نه باسمان و نه بزمین بطوایفی که ملک را ... التقاط
و آنچه مذکور شد عرضه تلف و فنا در ملک اول از برای استغراق است در وجود عموم میکند و در باقین برای جنسی که حاصل شود و بوده
فردی از آن بسیار و خاص باشند مفسران را در آن اختلاف است بعضی گویند مراد از آن پادشاهی ظاهر است که بر مال و جاه و حشمت
و اقتدار و کثرت حشم و خدم و نفاذ امر و نفوذ قدر اشتمال دارد حق سبحانه زمام جهانبانی و مملکت داری بقبضه تصرف که
میخواهد میسپارد و عنان ایالت و حکومت از کف هر که میخواهد بیرون آورد بیت مفتاح اقتدار بدست قضای اوست
از هر که خواست بستد از آن که خواست داد و با خلافه عرصه زمین که بآدم و فرزندان او عطا کرد و از جنس ابلیس انتزاع نمود و نبوت
و رسالت که از بنی اسرائیل باز شد به بنی اسمعیل داد و به پادشاهی بنی اسرائیل که منشور کفایت آن بنام داود علیه السلم موشح کرده بود
و خط عزل در دفتر جنت آبار طالوت کشید و ولایت از یمکه که از تصرف جباره بیرون آورده بقبضه اقتدار یوشع و قوم او باز
داد و با حوالی مکه که کفار قریش را از آن محروم ساخته بملازمان آستان سرور عالمیان علیه صلوات الرحمن حواله فرمود و با سلطنت
ممالک روم و فارس و یمن سند و بنوی ایران سرافرازی بخشید و شعله ادبار در خرمن دولت قیاصره و اکاسره و تبابعه انداخت یا ملک
بهشت که مومنان از آن بهره مند میکرد و اند که و علما گفته اند نفحه از ریاحین بساتین سعادت آنکس بمشام هیچ کافر نمیرساند ان
الله حرمهما علی الکافرین یا ملک عقل چه فرمان عقلا بر همه کس روانست و سخن که درت جهال سبب کدورت دل و ظلمت روان
در مثال عربیست العقل یهدی الی درجات الملک والجهل یهوی الی درکات الهلک بیت ملوک عقل ار بر افروزد شعله جهل
رخت جان سوزد یا ملک علم که هر که بر سریر دانش تمکن یافت هیچ ملکی گردن از حکم او نتواند تافت بیت نشد دانش آرا ما
بدست بر سریر ملک جاویدی نشست و اگر از بی دانشی افسرده است چون معنی باز بینی مرده است یا ملک توفیق
که هر کرا اعطا کرد بدان برداشته و نواخته شد از هر که باز گرفت باتش خذلان سوخته و گداخته گشت یا ملک موفقیت که هر که خواهد
دهد چون سحره فرعون و از هر که خواهد بستاند چون ابلیس و بلعم باعور یا ملک قناعت که هر کرا این ملک میسر شد سر هیچ سلطانی
فرو نیارد و هر که بدین مقام راه نیافت از زندگانی لذتی ندارد و عبدالله مبارک از سفیان ثوری پرسید که آدمی کیست گفت آنکه در دنیا
قناعت کند و بتحصیل علوم دینی مایل شد من قنع شبع بیت عزیزی در قناعت پادشاهیست حریص بندگی رو سیاهیست
یا ملک عافیت که هیچکس قدر آن نمی شناسد و عافیت عبارت از صحت و فراغت در احادیث آمده که من اصبح معافا فی بدنه

في سریره واحده تو و بوده یکتا نما خیرت لدنیا لحد فقرنیها و در ترجمه این کلام گفته بیت آنکس که بدهر نیم نانی دارد : از بهر نشست آشیانی
دارد : نی خادم کس بود نه مخدوم کسی : گو شاد بزی که خوش جهانی دارد : در تفسیر ثعلبی آورده که ابو سعید واعظ در طواف کعبه زنی
بین شنیده که این ملک شب خیز نیست که او دولت بیداری شب و زاد سحر داده و در سلطنت بی نهایت بروی او گشاده
بیت چشم صاحب دولتان بیدار باشد صبحدم : عاشقان زنالهای زار باشد صبحدم : و هر که از طواف خانه حریم حرمت تجافی جنوبهم عن المضاجع
باز داشته شد در مضیق غفلت و حرمان از نظر رحمت و احیان فروگذاشته شد بیت خفته نا پنا بود دولت
رسیده : یا ملک کرامت است که هر کرا حق تعالی جل جلاله بران اختصاص داد مطیع خالق و مطاع گشت و آنکه از مشاهده آن بهره محروم بود
کرامت اولیا بود مغضوب احد و مخذول ابد باند احمد رحمه الله گفته که این ملک قبول دلهاست و دلها در قبضه قدرت خدای
تعالی است هر کرا خواهد قلوب سازد و بنظرات عنایات صاحب دلانش بنوازد و هر کرا دور دلها کرداند مبسا وی گشت و شد
ور انداز و بعضی از محققان گویند ملک محبت بنده مقبول که خواهد خواص بارگاه احدیت بدهد و از هر دو که خواهد چون ابلیس
در امثال ایشان باز گیرد ابو بکر وراق رحمه الله گفت این ملک قهر نفس است و استیلا بر هوای آن و از آنکه پادشاهی
دهند و او اسیر هوای نفس باشد از حقیقت پادشاهی چه خبر دارد پادشاه بحقیقت آنست که هوای نفس را در زیر قدم آورده است
بر نفس اماره بگذارند بیت بقهر نفس اگر توفیق یابی : ره اندر عالم تحقیق یابی : گرت باید بوسی آشنایی : ازین زبون
خوار رهایی : و گفته اند این ملک عبارت از ملکات فاضله و اخلاق حسنه است چه کوی نیکو هم کامکاری دنیا دست
هم رستگاری عقبی بیت خوی نیک ار داری از و هیچ دیگر کو مباش : جان من خلق حسن از هر چه داری بهتر است
اخلاقه کثرت آثره : شبلی رحمه الله فرموده که این ملک آنست که کسی مستغنی شد از کون بمکون یعنی چون داند که پادشاه
و پناه ضعیفان و ناتوانان و دارنده جهان و جهانیان اوست بهیچ ذره از کائنات ملتفت نشود و همه احتیاج جان بارگاه
عزت داشته رفع احتیاج بهیچ محتاج نکند و چه نیکو گفته است بیت حاجت خویش بمحتاج دگر عرضه مکن : که فتاده شوند
از واسطی رحمه الله منقولست که چون ابنای زمان و ملوک اطراف عالم بمال ملک دنیوی مستظهر و مستوثق و بتاج و تخت
خود مفتخر گشته از نواختن کوس عزت و حشمت و برافراشتن رایت نخوت بخود مغرور شدند حق سبحانه و تعالی جل جلاله
درین آیه باز نمود که ملک در دست ملوک عاریت و رتبه سلطنت نزد سلاطین با عظمت بمثابه ودیعت ولا دوام من زوال
آخر علی الدوام منشور جهانبانی بر نام یک کس توقیع دولت نمی پذیرد و هر روز از یکی روی تافته دیگری آرام میگیرد و ولایت
و نصب در دست قدرت منست از آنکه خواهم تاج حکومت بر سر وی نهم و از آنکه خواهم منشور عزل بدست وی نهم هیچکس
در دینی حکم مؤید و ملک مخلد مسلم نیست آورده اند که هارون الرشید از بهلول موعظه درخواست بهلول گفت ای خلیفه همین
بس که این ملک که در دست تست از دیگری بتو انتقال کرده و زود باشد که از تو نیز بدیگری منتقل شود بیت چنانچه دست بدست
آمدست ملک بتو : بدست های دگر همچنین بخواهد رفت : ای عزیز درین آیه اشارتی بکمال قدرت الهی است چه قادر بکمال آن باشد

کیدانایی

که دانایی و توانایی جمع کند میان هر چیزی و ضد وی یعنی هر دو را داند و بهم آرد تو اند پس ازین وجه که دانستی که او تواناست بر که
ملک دهد و بازستاند این نیز بدان که قادر است عزیز سازد و خوار گرداند چنانچه فرمود و تعز من تشاء : ارجمند سازی هر کرا
خواهی بایمان و معرفت چون پیغمبر و متابعان او و تذل من تشاء و خوار بمقدار گردانی هر کرا خواهی بکفر و کثرت جهل
و پیروان او یا عزیز گردانی بفتح و نصرت چنانچه مهاجر و انصار را و خوار سازی بقتل و هزیمت چنانچه سرداران عرب را که در روز بدر
ظلال اقبال ایشان بکاه او با روز رفت و آفتاب جاه اهل اسلام از مطلع احترام برآمد یا مراد و عزت این امت باستیلا بر
عرب و عجم و ذلت اهل فارس و روم و غیر آن ایشان یا عزت مومنان بظفر بر یهود و نصاری و ذلت ایشان بقبول جزیه
یا قتل و جلا گفته اند عزیز گردانی براه نمودن مخلصان صادق بطریق هدایت و دلالت و خوار سازی بسرگردانی ساختن منکران
منافق در بادیه غوایت و ضلالت مذکران برانند که عزت بتوفیق طاعت و ذلت بارتکاب معصیت یا عزت بانتهاج مناهج
رضاست و ذلت بسلوک سبیل جزع در وقت جریان احکام قضا یا عزت باستمداد است از مواد اخلاص و صفا و ذلت
باستیلاد در متابعه مراسم سمعت و ریا یا عزت بتمکینت جولانست در میدان دانش و ذلت بشامت بهیمان و ریان
با جهالت گستری هر که بر مسند علم جای یافت عزیز دهر و جهانست و آنکه عنان هوس بمیدان جهل تافت در خارستان خواری
ماند بیت چاسوز علی که کردی عزیز : که بی دانش انسان نیرزد بشیزی : قیمه کل امرء ما یحسنه : هیچ عزت ورای دانش نیست
دانش آموز تا کسی بشی : یا عزت بشرف قناعتست و ذلت از زدی مقدار و متفرشده خور بسند کشتن و ذلت بحجت و جست
دو واسطه از وامل از روش تفویض و توکل درگذشتن ای درویش استغنای قناعت فقیر را بر صدر تمکین عزت جای بخشد که جای
حرص پادشاه را در صف نعال بخواری باز دارد و در بسیار آورده که سلطان محمود غازی در وقت عزیمت سومنات
بزیارت خواجه مقری غزنوی که در زمان خود قطب اولیا بود در رفته استدعا فاتحه نمود و همچنان در صف نعال ایستاد التماس
نمود که از تفسیر تعز من تشاء و تذل من تشاء شمه باز گوید خواجه قدس سره جواب داد که روشن ترین اقوال در معنی این آیه آنست
که ترا با هزار و هفتصد پیل جنگی و پنج هزار زبر پشتک ولایت آبادان و صد هزار سوار کمل برای چشمی طلب بکاه
من گدایی آورد و در صف نعال باز دارد و مرا با این گلیم کهنه و پای برهنه ملک قناعت بخشد و در صدر آزادگی جای دهد بیت
آن کو بقناعت آشنا شد : از فیض تعز من تشاء شد : وانکو ز حرص آزمند بود : مقهور تذل من تشاء بود : و گفته اند الزام
طریق امینه محبت و وقت و ذلت باکتساب شیمه ذمیمه عداوت و نفاق یا عزت بیاس عدل و وفاست و ذلت بنقایص
جور و جفا یا عزت بدخول اهل ایمانست در عشرت آباد عفان و ذلت بسکون ارباب کفر و طغیان در سجن سجین یا عزت بشهود
لقا و کشف غطا و ذلت بحجاب حرمان و باز داشتن عطا یا عزت بوزیدن نسیم قبولست از مهب عنایت ربانی و ذلت
برسیدن سموم رد از وادی قهر پادشاهی کدام عزت بآن برابر که طوالع سعادت از مطلع قبول طالع گشته خاکساران
شارع افلاس نا مرادی را بپیشگاه و لا تیأسوا من روح الله برسند و هو الذی یقبل التوبة عن عباده نشانند و چه خواری از

بدرگه شوارق توفیق بمشارب خذلان سواری کشش صدنشینان بارگاه غرور پندار را از اوج بطبع کمال ارنی منتم که نفس و حیل منیم وابن
باشیتهون درافکند بیت بعزت هر کرا خواهی زخاک راه برداری ؛ ورت باید بذلت در چه ادبار بگذاری ؛ عزیزان ترا برفرق
سرافرازی ذلیلان ترا بر پای قید کمونساری و نزد محققان عزت بطوالع انس است و ذلت بطارق نفس و چون سالک بریاض
انس رسد شمیم جانش از نسیم عزت معطر است و چون در بوادی نفس افتد در هر وادی و قدمی خوارتر و بمقدار تریا عزت بشد نطاق
خدمتگاریست و ذلت بنفی از بساط عبادت باری یا عزت بمتابعت اهل صدق و ارادتست و ذلت برجوع بارسوم ارباب
عادت یا عزت بعرفانست و ذلت بخذلان یا عزت بملاحظه اسرار غیبست و ذلت بمساکنت باطوار سنگ دریب
بسقوط نفس امارتست و ذلت بغلیات وساوس شیطان ستمکار و یا عزت در دولت اقبالست بدرگاه الوهیت و ذلت
در وحشت اعتراض است از آستانه عبودیت یا عزت شرف قرب ربانیت و ذلت صفت ابعاد از حضرت سبحانی بر طریقت
گوید عزیز کسی که او را بخود نزدیک سازی و چه خوار تا کسی که او را از خود دور اندازی این قرب و ابعاد از صورت عینت بصفت است
کسی در یابد که از خواص اهل معرفتست بیت هر گوز تو دور ماند افتاد به پست ؛ و انکو بتو نزدیک شد از خود دور است بیت فرمودی
زموده که عزیز آنست که او را بخود مشغول گردانی تا غیر تو در دیده شهود وی در نیاید و ذلیل آنکه او را از خود مشغول سازی و ازین
برعتبه این و آن ساید یا عزت کسی راست که او را بر بساط جای داده و ذلت نصیب آنست که داغ قبض بر جبین حالش نهاده
یا عزت آن بخش که لطف خود مونس او گردانی و ذلت بدانکس دهی که از وحشت انس بهاویه همتش رسانی یا عزیز آنرا
ساخته که دلش را از غیر خود بپرداخته و ذلت آنرا داده که بهوای این و آن در جانش نهاده یکی از اهل تحقیق گوید عزت بی منتهی
محبتست و ذلت بمهجوری آنکه هر کرا از ساغر تجلی هم جرعه رسید فقل تعز من تشاء بر گفتش نهند و آنرا در خرابات
الکافرین لا مولی لهم چار امید از خمخانه و تذل من تشاء دردی خذلان در دهند بیت آنرا که محبتش چه شانند ؛ فی الحال لباس
عزتش بپوشانند ؛ وانها که درین میکده ره راه نبود ؛ از جام مذلت همه بیهوشانند شیخ المشایخ رحمه الله گوید الهی عزیز کنی هر کرا
خواهی بموجب فضل و اگر نه خاکی را چه استحقاق عزت و ذلیل گردانی هر کرا خواهی بلوازم عدل ورگرنه مرا عراض اعتراض برآن زمان
حضرت بیت یکی از فیض فضل شامت برسند عزت ؛ یکی ز حکم عدل کاملت در ورطه خواری ؛ زهی حکم و زهی حکمت ترا شاید جهانبانی
زهی علم و زهی قدرت ترا زیبد جهانداری بیدک الخیر بدست تست یعنی بقدرت تو تحصیل همه نیکوییها از ایتا ملک و اعطای
نصرت و غنیمت و عزت دنیا و آخرت نه بدست غیر تو این حصر منافی حصول خیر است بید غیر پس وال بید برای که جمیع خیرات
از دست وی تکوین و ایجاد و ابداع او ای عنس زیرا که چه شر نیز چون نزع و اذلال بدست قدرت اوست اما تخصیص خیر بجهت مقتضای مقام
است چه از سبب نزول آیه معلوم شده که کلام اشتمال دارد بر بشارت اهل ایمان و وعده ایشان بفتح اقالیم و کثرت غنایم با آنکه
کرده بودند و از وضدی دیگر مفهوم میشود چنانچه سرابیل تقیکم الحر یا آنکه چون رغبت و اعیان بجانب خیر است و طلب طالبان جز
کونی منیت این آنچه مرغوب و مطلوبست بر زبان ایشان درین دعا جاری گردانید یا آنکه صادر نشود از حق سبحانه الا خیر زیرا که

افعال

افعال حکمی از ایتا ملک و نزع و اعزاز و اذلال و غیر آن از عین حکمت صدور می یابد و آن محض خیر است یا آنکه شر خاص انسان در عالم نیست
زیرا که هر چه شر است از وجهی خیر است پس اطلاق اسم خیر بر همه صحیح باشد و در مقصد اقصی و دیگر رسایل عرفا مذکور است که شر مطلق موجود نیست
زیرا که حکمت اقتضای آن نمیکند و در مثنوی میگوید بیت بد به نسبت باشد این را هم بدان ؛ پس بد مطلق نباشد در جهان ؛ زهر مار آن
مار را باشد حیات ؛ نسبتش با دیگران باشد ممات ؛ یا آنکه میکند بر مراعات ادب در خطاب چه لسان آداب شرایع بدان
ناطقست که هر چه روی در نقص و شر دارد و اضافه بخلق کنند و آنچه نسبت کمال و خیر مسلم است بحق سبحانه مضاف سازند
چنانچه ابراهیم فرمود و اذا مرضت فهو یشفین و در بعض ادعیه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وارد است که الخیر کله بیدیک
والشر لیس الیک و درین حدیث سری عجیب هست که بیان آن جز بزبان اهل تحقیق نگذشته صاحب نقد النصوص در نعت حضرت
خاتم المرسلین علیه افضل الصلوة المصلین بدان سرایان مینماید آنجا که میفرماید بیت بلبل شاخسار باغ بدل ؛ شاهباز نشیمن
مازاغ ؛ داشت چشم سرش چو دیده سر ؛ روشنایی زکحل ما زاغ البصر ؛ چون بنظاره جهان پرداخت ؛ هر بد و نیک اگر دید
شناخت ؛ کانچه نیک از خصایص ید تست ؛ و آنچه بد از نقایص عدمست گفت الخیر کل بیدیک لکن الشر لا یعود الیک
ای درویش در رسالت حق الیقین آورده که وجود عین خیر است و عدم عین شر و شر از اعتبارات و نسب غیر بیت وجود
آنجا که باشد محض خیر است ؛ و گر شری بود در وی ز غیر است ؛ زمن بشنو این بشنو ز آن ؛ تفاوت نیست اندر خلق رحمن
بالتحقیق این مسئله است که صفات و افعال و احوالی که در مظاهر ظاهر است فی الحقیقه مضاف بحق تعالی ظاهر در مظاهر است پس اگر احیانا
بعضی از آنها شری و نقصانی واقع باشد از جهت عدمیت امری دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث هو وجود خیر محض است و اگر
امری وجودی که شر متوهم میشود بواسطه عدمیت امر وجودی دیگر است نه بواسطه آن امر وجودی من حیث امر وجودی بیت هر نعت کمال
قبیل خیر است کمال ؛ باشد ز نعوت ذات پاک متعال ؛ هر وصف که در حساب شر است و وبال ؛ دارد بقصور قابلیات مآل اگر
وجود خیر محض است دعوی ضرورت کرده اند و از برای توضیح مثالی چند آورده اند و گفته که برد مثلا مفسد ثمارا است و شر است نسبت با ثمار
از شر است او نه از آن جهت است که کیفیتی است از کیفیات زیرا که او از این جهت کمالیست از کمالات بلکه از آن جهت که سبب
عدم وصول ثمار بکمالات لایقه خود و همچنین قتل مثلا شر است نه از جهت قدرت قاتل بر قتل و قابلیت آلت قتل و قبت
عضو مقتول تر قطع را بلکه از جهت زوال حیوة و آن امر است عدمی الی غیر ذلک بیت هر جا که وجود کرد سیر ای دل
میدان بیقین که محض خیر است ای دل ذلک بدرستی که تو خداوند ذو الاختیار علی کل شیء بر همه چیز از نفع و ضرر
و خیر و شر و اعطا و منع و اعزاز و اذلال قدیر توانای چنانچه از روی قدرت یکی را بخلعت دولت میرسانی هم از راه توانایی دیگری را
در لحنت ادبار و نکبت می نشانی و یکی از آثار نشانه قدرت کامله تو آنست که تولج اللیل در می آری شب تیره را فی النهار در روز
عالم آرای یا آنکه از وقت نزول آفتاب بنقطه انقلاب شتوی تا زمان حلول او بنقطه انقلاب صیفی از اجزای شب میکاهی و در
اجزای روز می افزایی تا روز که در اول جدی قصیر ایام بود با دول میشود و تولج النهار در می آری روز کافوری فام را فی اللیل در شب

مشکین شمامه باکه از زمان وصول موکب جمشید خورشید بساحل بحر سرطان تا دخول در برج جدی از اجزای روز کم میکنی و اجزای شب
زیاد میسازی تا شب که در آخر جوزا اقصر لیالی میشود و بعضی گفته اند مراد از ایلاج ایجاد هر یکیست بر عقب دیگر وهو الذی جعل اللیل و
النهار خلفة یعنی چون عروس رخشنده روی آفتاب بحکم تقدیر بی تغییر تو از افق مشرق رخساره نماید زلف عنبرآمیز شب را از
سمن سیمای روز برداری و چون سیمرغ زرین بال عزم آشیانه مغرب کند غراب سیاه بال شب را در فضای هوا پرواز
آری تا در ساحت با راحت روز اسباب معیشت انام انتظام پذیرد بیت که سپاس از روز وقت گفت و گوی … قاشقشاغ(?)
شب زمان جستجوی ؛ و در حقایق التاویل آورده که داخل میگردانی ظلمت نفس را بر نور غیب تا از تجلی اسم المفضل ظاهر گشته
کاشانه دل اهل غفلت ظلمانی و در می آری غالب میسازی روشنی را بر تاریکی نفس تا از نظرات جلوات اسم الهادی ظهور نموده زوایای
سینه ارباب هدایت منشرح گرداند و قشیری رحمه الله گفته که غالب گردانی سلطان صفای توحید را تا از آثار نفس ظلمات او هیچ
باقی نماند و مغلوب سازی نهار معرفت را تا بر ظلام شام نکرت تا آئینه دل نورانی زنگار انکار را مستبدل گرداند و چه روزی که از
نهار ربوبیت ظلمات لیالی نفسانیه را مغلوب ساخته زوایای عالم وجود سالک بتاب آفتاب جمال ازلی روشن گرداند ع
مبارک بامدادی کان جمال اندر نظر باشد ؛ و تا خوش شبی که تاریکی نفس نی بر انوار باطن غلبه کرده خانه دل خویش بنام ظلام …
لم یزلی تیرگی یابد ای درویش بباید ترسید از آفت یکاکی و بر حذر باید بود از نکبت بی نوایی بر عقب لت آشنائی ای
بر پی سعادت که از زواج عزت عرفان بتخصیص لت … در افکنند و بعد از التذاذ از باغ وصال و فاق او را بوحشت هجران در ع
ذوق … کنند بیت دی روز بهار عیش گلزار وصال ؛ امروز خزان هجر و زندان ملال ؛ عارفی گفته اگر صاحب بصیرتی در
مراتب وجود حق حقایق موجودات مرکب یکدیگر را … نماید هر آینه از غلبه شهود حق و تجلی او باسم الظاهر هر که وصول بدین منزل …
ذو العین است حقیقة تولج اللیل فی النهار بروی منکشف شود و از استیلای شهود خلق و تجلی حق باسم الباطن که مترشح از این رتبه …
ذو العقلست سر تولج النهار فی اللیل دریابد و بالاتر از این بحکم لا صباح عندی و لا مسا مقامیست که خورشیدها از آن فضا …
بدان رسند بیت آنجا که توی نهم بدانجا نرسد ؛ عصفور پس منزل عنقا نرسد و تخرج الحی و بیرون می آری زنده را
آری مرده را چون نطفه و بیضه و دانه من المیت از زنده که آن حیوان و زرع و درختست و گفته اند طیب را از خبیث و خبیث را از طیب
بیرون می آری یا کافر را چون کنعان از مؤمن که نوح بود و مؤمن را که ابراهیم است علیه صلوات الرحمن از کافر که آزر بود و تشبیه مؤمن
دکافر بزنده و مرده بسیار ظاهر است او من کان میتا فاحییناه بوده و مؤمن که ابراهیم را … این قولست اگر در اخبار آمده که
پیغمبر … یکی از حجرات طاهره در آمد زنی نیکوهیات دید نشسته و چون از حال وی استفسار نمود بعرض رسانیدند که یکی از خالات
شماست و آن خالده بود دختر اسود بن عبد یغوث بر زبان سید کاینات علیه افضل الصلوة این کلمات جاری شد که سبحان
الذی یخرج الحی من المیت آن زن که بزیور ایمان و عمل صالح آراسته بود زنده خوانده و پدرش را که در بادیه طغیان … عارف
و حیران معرفت نام مرده بروی اطلاق کرد و گفته اند مراد ازین اخراج بیرون آوردن حکمتست از دل عارف و ظاهر کردن سقط از زبان

وبعضی این کلام را

وبعضی این کلام را بانچه بر و مقدمست از ایلاج لیل بنهار و بالعکس که در آیه سابقه مذکور شد و از آیات … و غرض از لال … قبیل لف نشر
داشته اند و معنی آن برین وجه بر صفحه بیان نگاشته بدهی ملک شهود وجود حقیقی هر کرا خواهی و او را شناخت آن … دانی شب
ظلمات نفسانیه اش را مقهور نور نهار ربوبیت خود ساخته بحیوة زنده حقیقی ابدش سازی و بستانی ملک معرفت از هر که خواهی و او را
باسقاط از مرتبه قرب ذلیل گردانی و روز روشن احوالش را مغلوب ظلام شام نفس شوم گردانید و حیوة حقیقی از دلش سلب کنی
و ترزق و روزی دهی از خزانه رحمت واسعه من تشاء بغیر حساب هر کرا خواهی بیشمار یعنی بشماره که خلق عدد و مقدار آن
ندانند و اگر چه عند الله معلوم است و در بصایر گفته که روزی بیشمار در بهشت خواهد بود زیرا که عمر بی پایان بجوهست نعمت بیشمار روزگار
باید که بسیاری نعمت با عمر اندک بکار نیاید بیت من نباشم در چمن گل گو مباش ؛ ای عزیز چون درین دو آیه مبین شد که مالک الملک
حضرت اوست و همه مقدورات و جمیع ابواب قدرت او هر آینه طارفت عتبه خدمت او و مجاورت سده محبت و … که …
جل و فضل اند واجب باشد و مفارقت از توجه بغیر درگاه او و مهاجرت از موافقت دشمنان بی راه او که کافران عدو اند
لازم و لازب و لهذا در آیه تالی منع میفرماید بندگان را از دوستی دشمنان و نهی میکند از آشنایی با بیگانگان و میفرماید لا یتخذ
المؤمنون باید که فرا نگیرند مؤمنان که دوستان اند الکافرین ناگرویدگان را اولیاء دوستان و متولیان
امور خود من دون المؤمنین بیرون مؤمنان که یعنی دوست مؤمن جز مؤمن نباید والمؤمنات المؤمنون بعضهم اولیاء بعض با کافر
که دشمن خدا و رسولند دوستی نشاید لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء در اسباب نزول آمده که جمعی از یهود … اعیان
انصار با جماعتی اشراف … یهود طریق دوستی اختیار کرده بودند و عقد موالات و عهد مواخات در میان آورده و غرض یهود
آن بود که چون قواعد مبنی لطف و معاقد مصلق با اصحاب مؤکد کرده ایشان را بکلمات مزخرف خود … صدا را جواب
آن سنت آمدی از راه بر برند و بافسون و افسانه خویش که … از قبول اشکال حروف آن … از طریق توجه بصوب صماخ
رسانند عبادة … ساخته از عشرت … بهشت سرای گشت گشتند این … از اهل خیر یاران
خود را از دوستی دشمنان ملامت کرده از مذمت دینی و عزامت … تخویف مینمودند اما چون بنا و داد … اساس اتحاد میان
طایفتین تشید و تمهید یافته بود مسلمانان بدان کلمات التفات نفرمودند تا آن کار عالم بنزول این آیه ایشان از مصادقت
یهود منع کرد و بعضی گویند این آیه در شان منافقان چون ابن ابی و اصحاب او نازل شده که در مقام تزلزل و تردد مضطرب و متحیر میبودند
و جهت استجلاب اخبار مهاجر و استفسار اسرار انصار با یهود و مشرکان ایران مطلع سازند تجسس و تفحص مینمودند و روایت
ضحاک هم آنست که عبادة بن صامت را با تنی چند از یهود و سوگندی که بدان تاکید مراسم محبت کردندی در میان بود روز حرب
که کار بر اصحاب تنگ آمد عبادة در جناب رسالت مآب بعرض رسانید که اگر شرف اجازت ارزانی فرمایند پانصد تن از متعلقان
خود از یهود که همه از دلیران کارزار و شیران کارزاری باشند بیارم تا پشت لشکر با ایشان قوی شود سواد اهل جهاد زیاد
گردد و چون آن گروه در این کارزار یار شوند ممکن است که ترس و هراس بر قلوب اعدا استیلا یافته از معرکه گریزند …

سند رضای الهی بدین امر اقران نیافت و سطوت سوط نهی درین آیه عنان عزیمت اصحاب از صوب این رای برتافت و حکم شد که مومنان
باید که با دشمنان دوستی نکنند چه فایده محبت و مودت معاونت یکدیگر است در طریق وصول بغایت برای آن از غله ثمار عدم بقدم
صحرای وجود آمده اند باتفاق و وفاق که نکتهٔ التوفیق ثم الطریق ازان نشان میدهد بیک مقصد شوند و اشارت بدانست بیت
پردی همرهان لازم شمار: هر که باشد گو پیاده یا سوار: اگه شهادر راه خوش رو: بار فیقان سپر اصد تو شود: پس چون
مقاصد اشرار و ابرار و منازل مومنان و کفار مختلف افتاده مرافقت طریق و موافقت علی التحقیق میان ایشان چگونه متصور تواند
مصرع من بحجاز رایم و او سوی روم میرود: و دیگر آنکه لشکر وساوس شیطانی و هواجس هواهای نفسانی مدد کار اهل غوزند و چون
با ایشان همراهی نماید مخافت بدلالت غول ایشان از منهج صدق و صواب منحرف گشته و بدعوت ذیب آمیزان
که لذات حسی و تمتعات نفسی در نظر ازوی سالک نیز آراینده زینت شده بمهاوی ضلالت در افتد و لهذا از زبان حکمت نشان
انبیا و اولیا از مجالست با ارباب شر و فساد نهی کلی فرموده ایاک و مجالسة الشریر فان طبعک یسرق من طبعه و انت لا تدری
طبع آدمی را که اصل مایل هوا و هوس است بمثابه دزد خانگی گرفته اند چون کسی با اهل هوا مجالست نماید هر آینه طبع او گوهر اصلی بکار
آورده از طبایع ایشان اکتساب صفات ذمیمه خواهد نمود و آن کس ازین حال خبر ندارد تا وقتی که در کرد خود را از ایشان یابد بیت
زبد بگریز و با نیکان در آمیز: که از نیکان نکو و ز بد شوی: بگو با نافه چون گرد مصاحب: بیکدم رنگ و بوی مشک یابد: دیگر آنکه
شدن بصحبت معتقد ذیل علالت از علالت مصلحان چون محبت بی جنسیت دست ندهد خود را در سلک جنیش طبیبان در خوشی
کرده از دایره پاکیزه دوستان خارج نباید شد مدار شرطیبات للطیبین و رسم الخبیثات للخبیثین بر جنسیت نهاده اند بیت بجنس خود کند
هر جنس آهنگ: ندارد هیچ کس از چون خودی ننگ: بجنس خویش دارد میل هر جنس: فرشته با فرشته انس با انس: و صورتی دیگر آنست
کفار است که محبت با ایشان وجود نگیرد مگر بعد از رضا باقوال و افعال ایشان و رضا بکردار و گفتار این گروه که محض کفر است کفر محض شده و از اینجا
که بعد از نهی موالات با ایشان بر سبیل تهدید میفرماید ومن یفعل ذلک و هر که بکند این را که مر دشمنان دوستی فلیس من الله پس نیست
آنکس از دین خدای فی شیء بر چیزی یعنی از دین حق مفارقت نمود و بافتاده ازو دوستی خدای بر چیزی که صحیح باشد نام دوستی بر آن
اطلاق کردن زیرا که گفته اند دوستی دو دشمن یکجا جمع نشود یعنی موالات دوست با دوستی عدو او متنافیانند بیت دوست
من و دشمنی دشمن بود: دوست دشمن عدوی من بود: در حقایق التاویل آورده که حق سبحانه نهی کرد مومنان را از موالات کافران
بجهت آنکه محبت اصلی بی مناسبت و مجانست در صفات معنوی وقوع نیابد و اگر بی آن نسبت دعوی دوستی کنند آن دوستی باشد
مصنوع و مجعول آمیخته بنفاق و تصنع آلوده بریا و تملق پس گویا آن جماعت از اهل ایمان که با کفار دوستی میکنند در صفات قلب
هر آینه دوستی ایشان مبتنی بر نفاق و ریا باشد و این خصلتها حجب ظلمانیه اند و مانع از سلوک طرق حقانیه و اگر عیاذا بالله مناسبت
ایشان در صفات مذکوره ثابت هر آینه در ایشان خلقی که جز مناسب حال کفار نباشد پس بر هر تقدیر هر که با ایشان دوستی نماید
از محبت خدای بی بهره است زیرا که در دوزخی خالص که با آن مناسبت او با حضرت الهیت ثابت تواند بود ایمان ضعیف

یقینا را

یقینا را که استاد ضرب بغیر حق کنند و از معنی وان یمسک نه بغیر غافل باشند و درین باب رخصت داده و گفته که چون مسلمان
دشمنان از دین خدای بی نصیب اند پس ایشان را بدوستی مگیرید الا ان تتقوا مگر آنکه بترسید بر ضمیر منهم از ضررهای کافران
که باعتقاد شما ایشان مستقل اند در ایصال آن تقیة ترسیدنی و پرهیز کردنی تقیة و تقیه بیک معنی باشد و حکم تقیه ثابت
یعنی در ابتدای اسلام قبل از استحکام امور دین بوده اما امروز رخصت تقیه جزو الحرب نیست در کشف الاسرار گوید مومنان را رخصت
مداهنه کفار و موالات ایشان مگر وقتی که کفار بر مسلمانان غلبه کنند یا مردی مسلمان تنها در میان کافران افتد و از ایشان بر نفس و مال خود
ترسان بود او را رخصت که باظهار کلمهٔ حق خود را در مهلکه نیفکند بلکه طریق مداهنه انداخته در زبان با ایشان موافقت کند الا من اکره وقلبه
مطمئن بالایمان و درین باب شرط آنست که استحلال محرمات نکند و کفار را بر عورات اهل اسلام مطلع نسازد و صاحب معالم تنزیل
گفته که تقیه روا نیست مگر خوف قتل و سلامت نیت و با وجود این اگر صبر کند تا کشته گردد اجر عظیم خواهد یافت و نزد امام احمد حنبل
تقیه رخصت نه عزیمت و در فتاوی ایشان مسطور است که کسی از باب تقیه کردن امام گفت اگر عالم باشد تقیه نکند زیرا که چون عالم تقیه کند
و جاهل جو و نمیداند پس حق بچگونه ظاهر گردد و مرد مخلص آنست که در اعلاء اعلام دین متین از تیغ آبدار و سنان آتشبار روی
نگرداند و باظهار کلمه از جان فشانی را وسیله حصول دولت جاودانی داند بیت گر تیغ کشد دشمن و گر طعنه زند دوست: قطع از تو و سودای
تو قطعا نتوان کرد در تبیان آورده که دو مومن را از مسیلمه کذاب حاضر گردانیدند یکی را گفت گواهی میدهی که محمد رسول الله است
گفت آری دیگر باره پرسید که اقامت شهادت مینمایی که من هم فرستاده خدایم بیچاره بترسید و گفت آری او را رها کرد و دیگری را پرسید
که برسالت محمد صم اقرار داری گفت دارم باز گفت مرا نیز پیغمبر میدانی آنشخص از غیرت دین دامنگیر شده جواب داد که مرا درین وقت
صمم عارض شده و سخن ترا در نمی یابم مسیلمه سه نوبت برو اعاده کرد و آن مرد هر کرت که جواب ساخته بمدعا او اقرار نمود اصحاب مسیلمه
بشارت او آن عزیز را شربت شهادت چشانیدند بیت جان چیست که بهر تو فدا نتوان کرد: این خبر بحضرت پیغمبر صم رسید
گران یکی ترسانشده بر رخصت الهی رفت بر وی هیچ گرفتی نیست اما آن مقتول از روی صدق و یقین رتبه شهادت را قبول کرد و در ترقی
بر درجه فضیلت او را حاصل شد گوارنده باد مر او را دولتی که لطف دست بیت خوشحال شهیدان سرکوی عشق: کز دوستی
بدو پوشند: در حقایق نخبه تاویل این آیه برین نسق است که دل مومن باید که نفس و شیطان و هوا را دوست نگیرد تا از نظر
خاص بی بهره نماند مگر آنکه از هلاک مرکب بدن و سیر این طریق بر و منبر است بترسد در آن وقت بحکم ان لنفسک علیک حقا فی
بها باد و مواسا باید نمود و از سیر فرق نماند ای در روش بسا فرزانه تعهد مرکب بر وجهی که ضرورت باشد چاره نیست اما بهر عمر
در پرورش مرکب کردن و راه نا رفتن ممنوعست و شیخ عطار فرماید بیت طریق تست راه شرع و تن در زیر تو مرکب
برکب با زیمانی چرا مرکب نمیرانی: بران مرکب که خود را بمنزل افکنی زینجا: که گر مرکب ز و ماند تو بی مرکب ز و مانی ویحذرکم الله
و میترساند شما را خدای در ارتکاب مناهی و نفسه از عذاب نفس خود یعنی عذابی که صادر باشد از اثر قهاریت حق سبحانه بی واسطه
جزای و هر آینه آن اعظم انواع عذاب و عقابست و مراد آن در مقابله ایذائی که کفار بر شما رسانند بیشتر از حد حساب گفته اند مومن

نفسه عاید باتخاذ است یعنی از نفس این فعل شمارا متیر سازد و تفسیر کبیر گفته که لفظ نفس وارد است در قرآن و حدیث بچند
معنی قال الله تعالی تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک وقال کتب ربکم علی نفسه الرحمة وقال صلی الله علیه فی مناجات
کما اثنیت علی نفسک و در حدیث قدسی آمده فان ذکرنی فی نفسه و چون نفس عبارتست از ذات چیزی وحقیقه وهویة او پس
هر جا که لفظ نفس شان حق تعالی را گویند مراد ذات او باشد و برین تقدیر معنی این آیه آن بود که خدای متیر سازد شمارا از خود
سلمی گوید این خطاب باکابر است که رفع وسایط نموده ایشانرا از نفس خود تحذیر میکند است که حق را شناسد و کسی که دل
چنانچه فاتقوا النار واتقوا یوما ابن عطا گوید مر هر کسی است که حق شناسد و کسی که از شناخت حاصل نباشد این خطاب از
ذلیل است آورده اند که حق سبحانه بموسی وحی فرستاد که ای موسی ای من هیچ کس تو هیچ چیز از نفع و ضرر نشواند رسانید
هیچکس من هر چه خواهم بتو رسانم پس از من بیم دار نه از غیر من و بمن امید دار باش بدون من بیت از این وان چرا ترسم
تو پس پشت و پناه من امید از کس چرا دارم تو بس امید گاه من پس تهدید عظیم میکند در مخالفت احکام و مصادقت خصام
میگوید والی الله المصیر و بسوی جزا پاداش خداوند است بازگشت شما و منع قطعی در موضع مضمر متضمن وعید شدید است دیگر
برای تأکید نهی از موالات کفار سرا و علانیة یا جهت بیان تحذیر بر سبیل تتمیم که حکم اقامت برهان دارد برعد عامه فرماید قل ان تخفوا
بگو ای مبلغ وحی که اگر پنهان دارید ما فی صدورکم آنچه در دلهای شماست از موالات کفار یا عدم تصدیق سید انبیا علیه
صلوات الملک الجبار اقامت صدور در مقام قلوب از قبیل تسمیه حالست باسم محل او تبدوه یا آشکارا کنید ما فی الضمیر را
یعلمه الله میداند آنرا خدای تقدیم اخفا برابدا مناسب است بر آنکه الله تعالی عمل و نیت ما میداند قبل از اظهار آن ای عزیز در آخر سوره
ابدا را تقدیم کرده و اینجا اخفا را مقدم آورده تا داند که دانستن هر دو او یکسانست بیت هرچه پیدا و هرچه پنهانست پیش
علم خدای یکسانست ویعلم ما فی السموات و میداند آنچه خدای در آسمانهاست وما فی الارض و آنچه در زمینست از انواع مخلوقات
پس کسی که در آسمان و زمین هیچ چیز برو پوشیده نباشد چگونه از ضمایر و نیات شما با خبر نبود والله و خدای که علم ذاتی او محیط است
بجمیع معلومات علی کل شیء قدیر بر همه چیزها قادر است بقدرت کامله که احاطه کرده است بهمه مقدورات و ذکر اسم
موضع موضع اضمار است اشارت بکمال و قدرت دارد و چون دانستند که حق سبحانه داناست بدانچه از شما صادر گردد و توانا
بر آنکه سزا و جزای عمل شما بشما رساند باید که بر نافرمانی او دلیری نکنید و بترسید یوم تجد کل نفس از روزی که بیابد هر کسی
از عمل کنندگان ما عملت آنچه کرده باشد و بجای آورده من خیر محضرا از نیکوی حاضر کرده شده نزدیک خود
بی آنکه چیزی از ان کم شده باشد یعنی بر بیند صحایف حسنات را و گفته اند جزای عملها را و حقیقه آنست که آنچه از آدمی قولا و فعلا
در صحایف کرام الکاتبین منتقش میشود و نفس انسان نیز بدان معنی متاثر گشته نقشی پیدا میگردد و بدید می آید و هر گاه آن
قول و فعل تکرار کرده هیات راسخه و نقوش ثابته در نفس پیدا شود اما شواغل جسمانیه و عوایق وهمیه و موانع فکریه آدمی را از مطالعه آن
باز داشته بخود مشغول گردانیده اند پس آن روز خفیات ظاهر و موانع مرتفع گردد بر صور اعمال و اقوال خود مطلع گردد

تعالی

تعالی احصیه الله ونسوه پس آنچه از نیکو بیابی باید موجب لذت و سرور او شود وما عملت من سوء و آنچه کرده باشد از بدی تود
دوست دارد و آرزو برد نفس لو ان بینها وبینه اگر باشد میان او و میان آن بدی امدا بعیدا اندازه دور یعنی چند
والله رءوف بالعباد کرر تحذیر برای استحضار قلوبست تا از آن غافل نشوند یا اولا تحذیر کرد از آن باحوال دنیوی اشتغال نمود
از حق باز مانند و ثانیا بترسانید از آنکه مشغول نعم اخرویه و مشغوف آن شده عبادة خالص فرو گذارند و در فتوحات آورده که متیر ساخت
از آنکه در ذات او تفکر کنند و بدین تاکید رفع مناسبت میکند میان ذات خود و ذات خلق مصرع چه نسبت ذره را
با نور خورشید ای درویش بباید دانست که حق سبحانه از حیثیت حقیقت خود بحجاب عزت و عظمت محتجب است از میان
او و ماسوای هیچ نوع نسبتی متصور نیست که کنه ذات وغیب هویة مطلقه او تعالی و تقدس در یابند نه دست آرزو بدامن این
مراد تواند رسید و نه پای خیال بحوالی این منزل تواند گذشت بیت بخیال در نگنجد تو خیال خود مرنجان نهایت کار مسافران
این بادیه وصول بمقام بی نشانیست و نهایت همت شهسواران مضمار این طلب حیرت و سرگردانی مصرع در دل هیچ در
نرسید و چون از تکرار تحذیر تاکید وعید مفهوم میشود و سماع خطاب والحذر کم اند موجب تهویل مقارن آن جهت تحقق
آمال امید واران فرمود والله رءوف بالعباد و خدای مهربانست به بندگان خود از رافت او یکی آنکه مبالغه کرد در تحذیر
ایشان تا عنان اختیار بدست نفس ندهند ای عزیز کلمات قرآن برین نسق است که گاهی بتازیانه بیم میرانند و گاهی بمژده
امید میخوانند و غرض از این هر دو همان است که از مقصود مقصود باز نماند و بقول محققان که تحذیر از تفکر در ذاتست هیچ رافت
از آن زیادت نباشد که بنده را باز میدارد و از سعی در طلب چیزی که ممکن الحصول نیست و هیچ سایر و طایر را به پیرامن آن مطلوب
امکان وصول نی بیت و هم تهی پای بسی ره نوشت هم ز درش دست تهی باز گشت عقل درآمد که طلب کارمش ترک ادب
بود ادب کردش بعد از تحذیر و نهی از دوستی هرنا قبول تحریض میکند بر محبت خدا و متابعت رسول و میگوید قل بگوی ای حبیب
من با مدعیان محبت ان کنتم اگر هستید که از روی اخلاص تحبون الله دوست میدارید خدا را فاتبعونی پس
پیروی کنید مرا یحببکم الله تا خدای شما را دوست دارد که متابعت من گواه محبت شماست خطاب با یهودان
و نصاری است که در جواب سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم در وقتی کعب اشرف و اصحاب او را از سلوک یهود بانتهاج منهج اسلام دعوت
میفرمود و سید عاقب را از خارستان نصرانیت بگلزار دین متین دلالت میفرمود گفتند نحن ابناء الله واحباؤه و در اخبار آمده
که مومنان بعد از استماع این کلام زبان اعتراض گشوده گفتند اگر حال برینوالست پس چرا مشمول لعنت و غضب را انجام شما
توقع جاوید کشیده اند اگر پدر بر فرزند خشم گیرد با دوست بر نجد اندک زمانی را مهر پدر در حرکت آمده و شفقت یاری ظهور کرده
ذاتی بوصال ناخشنودی برضا مبدل میشود و حال آنست که در زیر و زبر خشم الهی و سخط پادشاهی متوجه شماست ایشان فرو ماندند
و رب العالمین این آیه فرستاد و در اسباب نزول آورده که روزی مصطفی بمسجد الحرام درآمد کافران قریش را دید که بتان
بتان بطلای و جواهر آراسته هر ساعت برسم طاعت پیش آنها روی نیاز بر زمین ضراعت مینهادید حضرت خواجه غیرت دین

در حرکت آمده گفت ای معشر قریش عیشتان مباد که ملت پدر خویش را مخالفت میکنید و در مقام ابراهیم اصنام نازجا را تعظیم و تکریم
مینمایید گفتند ما ایشان را برای خدا دوست میداریم و شفاعت ایشان نزدیک خداوند آسمان امید داریم سید عالمیان صلی الله علیه و آله
فرمود که بدین سخن بیهوده که ساخته و هم پرداخته طبع شماست امید رستگاری و توقع برخورداری نتوان داشت اگر دعوی صفا و وفا
محبت خدا دارید گواهش آنست که متابعت کنید مرا که فرستاده آن حضرتم بدعوت و تبلیغ رسالت پیغام الهی تعالی تصدیق سخن
حبیب خود را این آیه نازل گردانید و قول حسن بصری رحمه الله آنست که جماعتی نزد پیغمبر صلوات الله علیه آمده گفتند ای سید کاینات
ما خداوند خویش را دوست میداریم جواب او که اگر درین سخن راست گویید پس متابعت من کنید و احکام اسلام را گردن گیرید
تا خدای تعالی نیز شما را دوست دارد و بر متابعت من مثاب و ماجور گرداند وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ و بیامرزد شما و گناهان شما وَاللَّهُ غَفُورٌ
و خدا آمرزنده است در دنیا مر کسانرا که بر متابعت من راسخ باشند رَحِيمٌ مهربانست بر ایشان در آخرت برحمت خاصه ای عزیز یحببکم الله
متضمن اعطاء ثوابست و یغفر لکم متکفل ازاله عقاب و غایت مطالب و نهایت مآرب عقلا همین دو چیز است و بازپسین غفور
رحیم مؤکد مراسم مغفرت و مشید مبانی رحمت اند و در اکثر اثبات ذنوب میکند مر جماعت محبان را ایماییست بدانکه محبت معلولیست
و محبت بتحصیل طاعت بدست آید و نه باجتناب از معصیت این در گشاید بلکه فضل آوری نماید بیت زهد تو بچه کار آید گر نه
درکاهی؛ فسقت چه زیان دارد گر نیک سرانجامی؛ بیچاره توفیقند هم صالح و هم طالح؛ سرگشته تقدیرند هم عارف و هم عامی
و دیگر استدلال کرده اند که بنده گنهکار از مرتبه دوستی بیرون نمیرود و مشهور است که نعیمان انصاری را چند نوبت بجهت
خمر خوردن حد زده بودند یکی در مجلس حضرت رسالت صلوات الله علیه او را لعنت کرد حضرت رسول صلعم فرمود که لعنت مکن او را که خدا و رسول را
دوست میدارد بیت اگر از روی خدمت شرمسارم؛ همینم بس که او را دوست دارم؛ جمعی از متکلمان بر آنند که محبت نوعی از ارادت
و تعلق ارادت بحوادث باشد یا بمنافع پس تعلق آن بذات و صفات الهی محال میشمرند و میگویند دوستی بنده مر خدا را
محبت خدمت و طاعت احسان و افضال و دوستی و محبت خدای با بنده ایصال خیر و منفعت بدو و این قول نزد محققان
ضعیف است بلکه باعتقاد ایشان محبت از حق و با حق وقوع می یابد چنانچه بنص قرآن و حدیث ثابتست و بباید دانست که میدان
ازان وسیع تر است که سمند بیان در شرح بعضی از جولان توان نمود بیت نه پیک وهم بسر حد تو اند رفت؛ نه پر از کنهش نشان
تواند داد؛ و همین نکته در صفت اولیس که حب حب ازلی تخم فرزند ظهور و اظهار است فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق اول
نسبتی که جهت جلوات تجلیات اسمائی و صفاتی بذات مقدس خود فرموده محبتست و گفته اند محبت اصل باقی جود
ای عزیز علماء شریعت و عظماء حقیقت را در وصف محبت سخنان بسیار است و در بیان دوستی حق و محبت بنده و حقایق
هر یک ازان و دقایق بیشمار جلوه جمال بعضی از انها مسطر گشتیم و یحبونه موافق تر است و اینجا بیان متابعت رسالت پناهی
که سبب محبت حضرت الهی شد لایق تر بدانکه این آیه دلیل و حجت است بر شرف پیغمبر صلوات الله علیه و از مضمون او افضلیت حبیب
بر خلیل علیهما صلوات الله توان برد چه قول خلیل اینست که فمن تبعنی فانه منی و سخن حبیب چنین که فاتبعونی یحببکم الله از پس سخن آن

دولت

دخلت چندان فرق باشد که میان این دو کلام هست خلیل گفت هر که پیرو ماست از ماست حبیب فرمود که هر که پیرو ماست دوست
خداست هر که متابعت خلیل کند مطلوب خلیل است و هر که متابع حبیب گردد محبوب حضرت جلیل بیت عجب آن نیست
که محبوب جهانی تو بحسن؛ عجب آن شد که محبان تو محبوب باشند؛ ای درویش صفت محبوبیت مر بنده را بدو امر حاصل شود یکی محبت
خدای که ان کنتم تحبون الله و دیگر متابعت رسول خدای که فاتبعونی یحببکم الله پس اتباع معتبر آنست که باعث بر آن محبت الهی
بود چه اگر متابعت بعوضی یا بغرضی آمیخته گردد آن متابع را از محبت حق هیچ نصیبی نیست و گفته اند هر که در مرتبه محبت تمکن یافت هیچ کس را
با حق در آن شرکت ندهد مگر تبعیت و لهذا گفت ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بل فرمود که فاتبعونی رابعه عدویه را پرسیدند
که محبت تو با حضرت رسالت صلوات الله علیه چه مقدار است گفت دوستی من با آنحضرت از حیز وصف بیرون و از حد گمان برتر
از دونست اما دوستی خالق مرا از دوستی مخلوق مشغول میگرداند بیت سودای حق ار اکبر گردد ز سودای دگر باکش مگو
در سر مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ یک دوست پسند کن که یکدل داری؛ ای عزیز اگر مایه محبت طفیلی باشد دولت
اما باید که دوست بحقیقت جز یکی نبود روزی باکوره باغ ولایت و نوباوه بوستان هدایت امام حسین بن علی علیهما صلوات الله
از پدر بزرگوار خود پرسید که مرا دوست میداری جواب داد که چرا ندارم تو امیرالسبطینی و حاصل مرج البحرین فرزند شایسته
دلبند بایسته نور دیده نبی و سرور سینه ولی دیگر بار گفت ای پدر مرا با برادرم حسن محبت هست چرا نباشد هر دو سلاله
یک تن و لاله یک چمن اید شجره اقبال هر یک از شما شعبه ایست نامی و نهال افضال را هر یک از دو تن ثمره گرامی هما کجا
شای پادشاهزاده فرمود مادر مرا دوست داری هستی گفت چرا نباشم زهرا بتولست و جزوی از اجزای رسول فاطمة بضعة منی دیگر بار گفت
که دوستدار اصحاب جدم چگونه فرموده که بغایت دوستدار ایشانم که نجوم فلک یقین و رجوم مرده شیاطین عادیان
دین حق و اعیان حق دین اند اصحابی کالنجوم بار سوال کرد که ای پدر جدم را دوست میداری گفت ای قرة العین نبوت
سید کونین و صاحب مسند قاب قوسین است چگونه او را دوست ندارم کیمیای آشنایی من نظر انور اوست و توتیای
روشنایی من از خاک در او چون فلک مینایی با هزار دیده جهان روشن بر روی منیم و چون آفتاب جهان آرای تیغ
از روی دشمن بقوت بازوی او میکشم لن یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من والده و ولده باری دیگر فرمود که بابا
حق سبحانه را دوست میداری شهسوار میدان سمند خطاب بجولان درآورده گفت ای پسر پس این سوال کن اگر
سزای دوستی باشد هم اوست و همه دوستیها فرع دوستی اوست طوطی دل در قفس تن بوی چاشنی شکر محبت
او جای کرده و همای عشق بر استخوان بدن بطبع دوستی او سر فرود آورده بیت دوست دارد که دوست دارندش؛ ناله دوست
تحفه آرندش؛ حسین گفت بابا یک دل چون دو کس را دوست میداری امیرالمومنین ع فرموده که من یکدل از یکی
دوست میدارم گفت پس این دوستیها چیست مرتضی علی ع جواب داد که ای پسر دوستی تو و برادرت بر وجه شفقت است
محبت مادرت از راه رحمت مودت اصحاب جهت انتظام صحبتست دوستی جدت بحکم شریعت دوستی خدای از روی حقیقت است

انجا که تاب آفتاب محبت حقیقی بر دل محب پرتو افکند بیچاره از شعلات انوار آن محترق و متلاشی گشته نه خود را و نه دیگری را
داند و در آن مرتبه جز محبوب هیچکس نماند بیت چون محبت علم بر افرازد ÷ غیر محبوب را براندازد ÷ در کشف اسرار آورده که ابتدا
این آیه بزبان اهل طریق بجمع تفرقه باز کرده و یحبون الله وقت یحببکم الله جمع یحبون خدمت شریعت یحببکم الله کرامت حقیقی
هر چه نسبت به بنده دارد تفرقه است مشوب بعلت و هر چه اضافت آن بحق باشد جمعیت پاک از همه غرض و علت وفی
الحقیقه اگر کسی بعین بصیرت در نگرد تفرقه را نتیجه جمع و ثمره آن و مترتب و متفرع بران خواهد یافت زیرا که اگر افق اعلی یحبهم
بنودی کوکب عالم آرای یحبونه طلوع ننمودی آری محب سر از بالین عدم باز ننهاده بود و در خلوتهای ولم یک شیئا بی رحمت وجود نمود
و ننموده و نه از محبوب شخص چیزی و نه از محبت در وی اثری ناگاه طنطنه فاحببت علم ظهور بر افراخت و محبوب قدم آوازه عشقی و عشقته در
کون انداخت و عشق بازی از کمین غیب بر منصه شهادت آورده مرات انوار حسن و جمال خود ساخت هنوز شراره محبت از تنور
یحبهم نجسته بود که سوختگان سودای یحبونه چراغ دل و جان در پیش آن در گرفتند بیت اندر دلم افتاد و شرار غم تو آری که
در سوخته افتد آتش پس معلوم شد که محبت بنده زحمت و محبت حق اصل و غایت قصوی و مقصد اعلی از همه مقامات محبت الهی
وصول آن بعد از اتصاف بنده بمحبت با حق جز بمتابعت سید کائنات علیه افضل الصلوات صورت نه بندد و سید حسینی رحمه الله در [illegible]
مستقیم فرموده که فاتبعونی همان اشارتست که اسجدوا لآدم ابلیس فرمودند که آدم را سجده کن گفت محب را امر بغیر تو زیبا
نشد اگر محب باشی ابلیس دعوی محبت صادق نبود و اگر نه بایستی که فرمان بردار بودی ان المحب لمن یحب مطیع و بدانکه
دانست که هر یک از محب و محبوب را در مرتبه خود بدایتی و نهایتی هست بدایت محبت انقطاع است از غیر و نهایتش اگر محبوب شود
بدایت محبوب صفت است و نهایتش آنکه محمود گردد و محبوب باشد که محبوب نباشد اما محمود جز محبوب نبود آدم صفی در بدایت
مرتبه محبوبی بمقام محمود رسید نحن الاخرون السابقون بیت ز محبوبی بمحمودی رسیدم ÷ و ازینجاست که در بدایت حال بیگانه
که محبان بودند گفت اگر در محبت صادقید محبوب ما را سجده کنید چون کار به نهایت انجامید محمود را گفت که این طایفه را که دعوی محبت
ما میکنند بگو اگر راست میگویید متابع من شوید ای سید آدم مبتدی بود ما سخن او گفتیم چون تو منتهی شدی سخن خود گفتیم زیرا که سخن تو
سخن ماست و فرمان تو فرمان ما من یطع الرسول فقد اطاع الله درین کلمات رمز مقام او ادنی مندرجست زیرا که هیچ رهرو به
وادی از یگانگی و استغراق محب در محبوب نتوان رسید آنگه گفته است بیت انا من اهوی و من اهوی انا ÷ هنوز در مقام دوئی
بوده سخن بزرگوار همینست که قاسم انوار میگوید بیت نه من توام نه تو من هر چه هست جمله توئی ÷ کسی که میل او بمقصد باتحاد نباشد ÷ چون
بانتهای سخن محبت نزدیک شد که رشته اختیار و رکن اقتدار نماند اولی آنست که عنان بیان بصوب اتباع معطوف گردد و یکی از
اکابر فرموده که قطب محبت متابعتست هر که از متابعت نبوی بی نصیب افتاد و از محبت نیز بی بهره است بیت بی پیروی شه [illegible]
نتوان برد ÷ بی موجب شرع عارف کامل نتوان بود ÷ پس اگر کسی متابعت آنحضرت بر وجهی نماید که حق آنست یعنی هیچ سنت از سنن
شریعت فرو نگذارد و در جلایل امور صوری و معنوی و دقایق آن از جاده طریق اتباع منحرف نشود در آینه دل و [illegible] او با قلب معنی [illegible]

بحسب مظهر

بحسب مظهر آنحضرت صلی الله علیه وسلم متابعتی تامست پدید آید و چون باتفاق عرفا مظهر محبت کامله آن حبیب کاملست متابع به تمام
بقدر متابعت بعضی از محبت الله تعالی برسد و بدان واسطه از محبت محبوبیت بهره مند گردد و چون ترک متابعت دلیل ظلمت
و مخالفت تاریکی تارک بباطن منور حبیب الله علیه الصلوات لاجرم غیر متابع هم از صفت محبت دور افتد و هم از صفت محبوبیت نه
او را استعداد قابلیت داده و نه قابلیت مقبولیت بیت آنکس که نه فیضان لطف او رهست ÷ نه قابل فیضست و نه مقبول فیض
و آنچه در باب متابعت از کلام حضرت خواجه ایام خلد ظله علی مفارق الانام مفهوم میشود و زبان قلم نیز بایراد آن وعده داده بود
آنست که حضرت نبی را صلوات الله علیه در قول و فعل و حال متابع باید بود قول و تخلق بزبانی دارد و فعل بظاهر او و حال
بباطن پس فرموده اند که متابعت آنحضرت صلی الله علیه در قول آنست که بر زبان آنچه خلاف شرع اوست نرود و مثل غیبت و دروغ
و سخنی که سبب ایذای مسلمانی باشد و غیر آن گوید چیزی گوید که سبب نورانیت دل گردد و مثل قرآن خواندن و ادعیه
که ثابت شده از حضرت رسالت صلی الله علیه و ترغیب کردن بندگان خدا را بمتابعت او کند و از النقصان [illegible] میشود و باطن او
صلی الله علیه مرتبیست از نفس و دل و سر و غیر این و در هر مرتبه ازین مراتب او را حضرت حق کمالی عطا کرده است مناسب آن مرتبه
و متابعت او مر او را صلوات الله علیه درین مراتب حاصل میشود و مادام که نمیدانند که در چه چیز متابعت می باید کرد اگر چه در دانستن
مراتب معنوی نبی صلعم علی حسب الکمال وسع هیچکس را نه پیدا و در لیاقت نیست لیکن هر کسی را بمقدار متابعت او مظاهر نبی را علیه التحیة
والسلام ازین کمالات نصیب است و متابعت او مر نفس نبی را علیه الصلوات در مرتبه نفس آنست که مخالفت هوای او کرده شود و باز داشته
باشد از آنکه میل بچیزی کند که خلاف شرعست و چون مداومت برین کرده شود نفس متابع را نفس او صلی الله علیه مناسبت حاصل شود
و بقدر مناسبت از صفات نفس او و نفس آنحضرت متابع جذب کند همچنانکه گفته که دود آرد او را بواسطه و باتش مناسبت
و بواسطه مناسبت آتش را جذب کند و بمقدار آنکه از صفات او جذب کند بآنمقدار از درجه تقلید ترقی نماید و علی هذا القیاس در هر مرتبه
که متابعت کند او را بقدر متابعت مناسبت بآن مرتبه حاصلست و بقدر مناسبت بآن مرتبه از کمالات آن مرتبه او را نصیب است و چون
متابعت بکمال رسد فاتبعونی یحببکم الله حضرت حق او را دوست گیرد و محرم اسرار خود گرداند اگر چه در حقیقت این دوستی نیز
این عاید بحضرت محمد رسول است صلعم زیرا که دوست داشتن حق او را بواسطه اتصاف بصفات نبویست اگر چه استعداد آن اتصاف
او محض فضل و کرم است و چون نیک در نگری حضرت حق جل و علا در هر مرتبه از مراتب خود جز خود را دوست نداشته است بیت
یحبهم یحبونه چه آوازه است ÷ بزیر پرده که خویش را خریدار است ÷ ای عزیز چون مقام محبت مرتبه عالیست و جز جمعی از خواص که
صمدیت را بدان راه نه ضعیف حالات تنگ حوصله را بارادت که عامتر است از محبت دعوت مینماید و میفرماید که قل ای پیغمبر
بگو ای رهروان درماندگان طریق سلوک و بال شکستگان هوای طلب را که اگر استطاعت متابعت حبیب ندارید در اخلاق و احوال
اطیعوا الله فرمان برید خدا را در احکام شرع و چون طاعت خدای تمام نشود و کسی جز بفرمان برداری حبیب او صلوات الله
علیه پیش نرود والرسول و فرمان بردار شوید رسول را و در آنچه فرماید از اوامر و نواهی در تفسیر کبیر آورده که چون آیت قل

ان کنتم تحبون الله نازل شد ابن ابی با جمعی از منافقان که متابع وی بودند زبان اعتراض برکشادند که محمد ما را بدوستی خود میفرماید
بروجهی که نصاری عیسی را دوست میدارند این آیه دیگر نازل شد تا معلوم شود که غرض از فاتبعونی فرمان برداری خدا است و از یحببکم
ان فاتبعونی بایست گفت فان تولوا پس اگر برگردند و اعراض کنند از طاعت خدای و رسول از متابعت پیغمبر صلی الله
علیه و محبت او فان الله پس بدرستی که خدای لا یحب الکافرین دوست نمیدارد و ما گوید کافرانرا که روی از محبت او
میگردانند و ضع مظهر برای وضوح دلالت بر آنکه تولی کفر است چون در آیه سابق تعلق کرد محبت خود را بابنده و بمتابعت حبیب خود
صلوات الله علیه پس هر که ترک متابعت او کند هر آینه خدای تعالی او را دوست ندارد و آورده اند که تورات و انجیل همه جا مردود است بعد از نزول
این آیه اطیعوا الله واطیعوا الرسول جهودان در مکه تصلق دعوی بی معنوی آغاز کردند که ما فرزندان ابراهیم و پیغمبران خود اگر ابراهیم
و اسحق و یعقوب اند اطاعت ایشان مینمائیم و دین ایشان را ملازم گرفته ایم فرمان هیچکس غیر ایشان نکنیم خداوند تعالی درین آیه ذکر از اصطفا
و اجتبای ایشان جز داد و اشارت بیان میکند که برگزیدن این پیغمبران بسبب فرمان برداری ایشان است مر احکام خود را
شما نیز مطیع حکم الهی شوید تا از صفوت ایشان نصیبی بشما رسد ان الله اصطفی بدرستی که خداوند تعالی برگزید و اختیار کرد
برای دین خود آدم آدم را ابو البشر است و گویند اصطفا به پنج چیز بود که خاصه او است یکی آنکه او را در احسن صورت آفرید و صحیفه کمال
او را بخط و خال جمال بیاراست لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم دوم او را در مکتب ادب سبق وعلم آدم الاسماء کلها
اختصاص داد تا طلبه مدرسه و نحن نسبح بحمدک در مجلس امتحان بحضور او درس لا علم لنا تکرار کردند سیم ملائکه را که تخت نشینان بارگاه
لا یعصون الله ما امرهم بودند بسجود وی فرمود که اسجدوا لادم فسجدوا چهارم مملکت بهشت که مطلع انوار بقا و مطرح اشعه
لقاست باقطاع نام زد وی ساخته محل سکون و مسکن حلول او گردانید اسکن انت و زوجک الجنة پنجم منشور ابوت انبیاء و میثاق
و سایر بشر از سعدا و اشقیا بنام نامی او از توقیع سعادت کشید و هیچ یک از پیغمبران را این خصایص میسر نشد ای عزیز نپنداری که
مقدار فضایل و توقیع آدم صفی را بر خاتم و فی تفضیل ثابت شود اگر آدم را حسن خلق بود خاتم را بحسن خلق گوی شرف ازمیدان
نفسیت در ربوده اگر و انک لعلی خلق عظیم آدم از علم اسماء وقوف یافت خاتم از اسم و مسمی بهره بود و علمک ما لم تکن تعلم آدم را
همین ملایکه سجود کردند و بس طریق تحیة اما بر حضرت خاتم خدای با ملایکه باهم نشان درود فرستاد ان الله وملائکته یصلون
علی النبی آیه آدم بملکه بهشت سرفرود آورد و خاتم گوشه چشم همت بدان نظر نکرد و ما زاغ البصر و ما طغی آدم ابو البشر بود
خاتم ابو الارواح آمد از بر اشباح تقدم داد این را در عالم ارواح مقدم ساختند لاجرم زبان مرتبه عرش پایه اش
منقبت و بزرگی او میگوید وانی وان کنت ابن آدم صورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی اگر چه در عالم صورت پسر شوم آدم
ولی مر او را آدم گواهی هست از عالم معنی که برابوتی من اقامت شهادت مینماید بیت هر چند پدر میشود آدم لکن در اصل منم پدر
بیشی و آدم ونوحا و دیگر برگزید نوح را که شیخ المرسلین است و به چیز شرف اختصاص ارزانی داشت اول آنکه او را عمر دراز بخشید
و در آن مدت مدید توفیق حسن اعمال رفیق احوال او گردانید فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما دوم برای دعوت

باوجود

باوجود او که جهت القصیده رسالت بود سفینه نجات ترتیب داد ان اصنع الفلک باعیننا و وحینا سیم اول پیغمبری که خط نسخ بر صحیفه
شریعت متقدمه برکشید او بود و اگر کسی پرتو امل در فضایل سفینه علیه الصلوات انداخته اندیشه نماید فی الحقیقه بقوه طبع سلیم
و رعانت ذهن مستقیم دریابد که عمر نوح اگر چه طولی داشت اما میدان عریض که یک طرفش ازل …
ببر منزل البعثت انا والساعة کهاتین متصلت چه نماید و اگر سفینه نوح از الواح خشب ترتیب یافت سفینه فتوح این حضرت از الواح
ادب مترتب شد مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح و اگر نسخ شرایع خود و توقیع نو لسان مبشر خود در المحقق است که چون حضرت ختمیه
المنقبه قدم رسالت بر منهج ثم فاذر نهاد و مذاشا رمبانی شریعت متقدمات یکبار بانداس آورد لم یبق من نبها الا الطلل بیت
الم نشرح آیینه دین او ز آیینه روشن تو آیین او شد آیینه انبیا در حجاب چو بنمود آیینه اش آیین آب چو در خانه شرع گشاد
دست کتب خانه انبیا در بست و آل ابراهیم و دیگر رقم اصطفا بر نفس ابراهیم کشید آل اینجا بمعنی نفس و ذات است و اصطفا
ابراهیم نیز به سه چیز بود یکی آنکه جامه خلت او بعالمیان نمود واتخذ الله ابراهیم خلیلا دوم که وجود او را از کوزه آتش بی سالم و
بیرون آورد یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم سیم منشور امامت و شهامت او را بتوقیع ایالت و امامت موشح ساخت انی جاعلک
للناس اماما و اگر صاحب بصیرتی میزان ذهن وقاد و معیار محبت حبیب را از خلت خلیل علیهما صلوات الله الملک الجلیل موازنه نماید
هر آینه از رجحان کفه محبت دیده فهمش بکحل اصطفا و علی جمیع الاصفیاء روشن گردد و نکته چند در فرق میان حبیب و خلیل و تفضیل
ای عزیز اگر آتش بر ابراهیم که لباس خلت پوشیده بود سرد شد چندان عجب نیست سرد شدن شعلات آتش جحیم بر عاصیان
امت حضرت حبیب بغایت غریب و عجیب است نصیب امتی من النار کنصیب ابراهیم من نار نمرود و لاجرم هر یک از اهل ایمان چون
قدم بر صراط نهند آتش بزبان گوید جز یا مومن فان نورک اطفی لهبی بیت ز نور تو خاموش گردد … و اگر خصیصه امامت ابراهیم
بالطیف گفت امام النبیین و خطیبهم در مقام مقابله آن گنک بیت راست چون نقطه خورشید سها خواهد بود و گفته اند مراد از آل
ابراهیم فرزندان و نبیرگان و خویشان ویند چون اسمعیل و اسحق و یعقوب و لوط و انبیاء بنی اسرائیل آل هر کس تابع و معتقدان او
باشد بشرط موافقت در دین یعنی نسبت و نسب باهم باید عجب حالی که بی شرف اتباع آل نگویند و اگر چه نسب منقطع بود السلمان
منا اهل البیت اینجا کلمه کل تقی و نقی آلی گزیده زره عالمیانست نقاب خفا از چهره میگشاید و لهذا بعضی بر آنند که مراد از آل ابراهیم
و آل عمران و دیگر برگزید آل عمران که موسی و هرون بودند و این عمران پسر یصهر است از اولاد لاوی بن یعقوب و بعضی بر آن
که مراد ازین عمران پدر مریم است و او پسر ماثان الیعازر باشد از اولاد رحبعم بن سلیمن بن داود و از اسباط یهودا بن یعقوب
و آل و مریمست و عیسی که حق تعالی ایشان را برگزید علی العالمین بر عالمیان زمان ایشان و بقول شهر حمل کلام بر عمران بن ماثان
که جد عیسی است … و بعد ازین سر رشته سخن بداستان مریم خواهد کشید اولیست و در گفتن از اهل تواریخ میان این
دو عمران هزار و سیصد سال بوده ذریة بعضها من بعض و همچنین برگزید فرزندانی بعضها من بعض برخی ازیشان از برخی زاده شد یعنی فرزندان
گزیده و از نسل پدران پسندیده والله سمیع و خدا شنواست با قوال باطل یهود که گفته اند ما بر دین ابراهیم

اند و خباز و یابن خرافات نصاری که پسر عمران ابن الله گفتند عَلِیمٌ داناست باغراض فاسده ایشان ازین مقالات
و چون نزول اول این سوره جهت احتجاجست بر نصاری و دفع شبهه الوهیت از حضرت عیسی با نچ حال او روی میکند و کیفیت تولد وی
از مبدا تا منتها بر می‌نماید اِذْ قَالَتِ امْرَاَتُ عِمْرَانَ یاد کن ای محمد آن وقت را که گفت زن عمران بن ماثان و گویند عمران
بن اشهم بن امون بود و این زن عمران حنه بود دختر فاقوذا از اکابر بنی اسرائیل و در تفسیر طبری آورده که در بیت المقدس جماعتی
زهاد و عباد بودند و ایشان را محرر گفتندی و از هیچ پیغمبر نبود که محرری در آن موضع اقامت اختیار ننمودی و محرر در لغت آزاد را گویند و
باصطلاح آن جماعت این نام بر عابدی اطلاق کردندی که آزاد بودی از قید بندگی دنیا و بخلوص تمام توجه نمودی بحضرت مولی
و از جمله ایشان دو کس بکثرت طاعت و وفور عبادت سمت امتیاز داشتندی یکی زکریا که پسر آزان بن مسلم بود و بچهار واسطه
بداود علیه السلام رسیدی و دیگری عمران ماثان هم از اولاد او که قوم او بهتر اقوام بنی اسرائیل بودند و خود خطیب و امام بیت المقدس
بود و زن عمران که بر جمله عابدات زمان بپیرایه عفاف و زیور محامد و اوصاف تفوق داشت دختری بود و گفته‌اند خواهری
نام او ایشاع زکریا ازو در حبالهٔ عقد خود در آورده و مدتها بر آن گذشت خدای تعالی ایشان را فرزند نداد و حنه را خود پای مشیب کالفعل
عقد قوت و انقضای عهد سلوت اسبیبی روی نشست بر سواد شباب که واسطه حصول بهجت و رابطه وصول لبرنزل انزهت
استیلا یافته بود و روزگار جوانی که ریحان بوستان امانی و موسم نضارت ریاض زندگانیست روی برتافته مطایای ایام و لیالی
بساط عمر او را بسیرهای متوالی در نوردیده و صبح الشیب کاعیب از مشارق مفارق زن و شوهر دمیده بیت نوبت پیری
چو زند کوس ورود ❊ دل شود از خوشدلی عیش فرود ❊ کوکبهٔ رخشان ره زردی زند ❊ آتش معده دم سردی زند ❊ ضعف و سستی
در تن و اندام در آید شکست ❊ از ره کند پای زبستی چو دست ❊ موی سپید از اجل آرد پیام ❊ پشت خم از مرگ رساند سلام
در چنین حالی که درخت وجود ایشان از حمل ثمرات فرو مانده بود و نهال چمن اش بجهت برگ ریز شیخوخیت از ظهور شکوفهای
مراد نا امید شده روزی در سایه درختی بجهت استراحت اشتغال داشت ناگاه نظرش بر مرغی افتاد که بنشاط بال بچه را دانه میداد
حنه آرزوی فرزند از خلوتگاه ضمیر سر بر آورد و تمنای دلبند بدید آمد سر تضرع بر خاک نیاز نهاد و از جناب مجیب الدعوات فرزندی
درخواست کرده و امید بدو روشن و خارستان محنت پری بتماشای گلزار عذارش گلشن کرد و استدعا نمود بیت از بستان لطیف
تو جویم مراد خویش ❊ کان کعبهٔ اجابت و حاجت روایی ست ❊ بار دعا حنه که اختصاصش بصدق و اخلاص و انجح سلو قدرت
در حرکت آمد و فی الحال از طمث برو بدید گشت و بعد از وقوع طهر عمران با وی اتفاق مقاربت افتاد و مقارن آن حال علامات
حمل در خود مشاهده کرد و خواست که آن فرزند را که نقاش قدم تصویر بر لوح تدبیر میکشید بصفت تحریر آراسته ساخته در مجمع قربان
داخل گرداند گفت اِنِّی نَذَرْتُ لَکَ ای پروردگار من بدرستی که من نذر کردم مر ترا و واجب کردانیدم برای تو
مَا فِی بَطْنِی آنچه در شکم منست مُحَرَّرًا آزاد کرده شده از قید تعلقات دنیا تا خاص ترا پرستد و خدمت مسجد تو کند
اکابر بنی اسرائیل در آن زمان بزرگ میداشتند خدمت مسجد قدس را و فرزندان بدان کار نذر میکردند تقربا الی الله و در شرع

بر فرزندان فریضه بود طاعت داشتن و گردن نهادن فرمان والدین را و در مثل این نذر مادام صورت از وقت که کودکی بودی
تا زمان بلوغ بعد از آن اختیار ایشان داشتندی در خدمت مسجد و ترک آن در بسیار آورده که روزی حنه بر بیت المقدس
بگذشت و معموری آن مطمح نظر او دید که دیده از ماسوی الله بر دوخته اند و اساس توجه بغیر را باتش غیرت سوخته و دست تصرف
از دنیا کوتاه کرده و روی طلب براه رضای مولی آورده بیت پیاده حق از خلق بگریخته ❊ چنان مست ساقی که می ریخته ❊ کرده
عمل در عزلت نشین ❊ قدمهای خاکی دل آتشین ❊ بسودای جانان ز جان مشتغل ❊ ز بازار چیب ز جهان مشتغل ❊ حنه آرزو
برد که ازیشان یا خادم ایشان باشد اما چون در حکم شوهر بود از آن دولت محروم ماند و پیوسته این مراد سمیین ضمیر وی
بودی که اگر حق سبحانه او را فرزندی که در شکم دارد محرر گرداند یعنی آزاد از کارهای این جهان در حقایق صادقیه آمده است که محرر
بنده باشد خالص که هیچ اکوان او را بنده خود نگرداند و در کشف اسرار گوید بزبان ارباب معرفت محرر آنست که در ازل آزاد آید
از دست تعلق دنیا و رسن محنتش گرفت و بحکم نعیم عقبی زنقیت گشت نه مقید شود بدرسوم شده نه بسته وابستگی خود گشت
بیت الکس بند کون لذت شادی نیافت ❊ گرچه بجز خداست آزادی نیافت ❊ سلمی گوید محرر آزاد است از ارادت و متابعت
شهوات یا فارغ از اشتغال بمکاسب و تهیه اسباب رزق محرر آنست که هر که بندهٔ خالص مولی شد از ماسوی آزاد خواهد بود
بیت بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم ❊ در حقایق قرآن آورده که حریت نفس است از قید عبودیت و اهل اباحت در استماع
این کلام از مشایخ بغلط افتاده اند و گمان برده که مراد حریت نفس است کمال عبودیت است از عین صفات و خلوص از آنکه بجای
آزادگان بندگی بیکشند و بندگان آزادی دارند مصرع بنده خویشتنم خوان که بشاهی برسم و چون حنه این نذر کرد عمران گفت
بجه داین چیست که کردی شاید که آنچه در شکم تست دختر باشد و او را صلاحیت خدمت خانه و ملازمت اهل آن نبود حنه گفت ملول
شدم اما خدای تعالی نذر او را قبول کرده بود و چه در وقت بر زبانش جاری شد که فَتَقَبَّلْ پس قبول کن بر رضا و پسندیدگی
خود بار خدایا مِنِّی از من آنچه نذر کردم اِنَّکَ اَنْتَ السَّمِیعُ بدرستی که تو شنوای سخنی را که گفتم و نذری که بر خود لازم
ساختم یا اجابت کننده دعا اَلْعَلِیمُ دانای بقصد من درین نذر که جز رضای تو نیست و در اثنای این احوال عمران بجوار رحمت
الهی انتقال نمود و حنه بامید فرج روزگاری میگذرانید تا وقت وضع حمل نزدیک رسید فَلَمَّا وَضَعَتْهَا پس آن هنگام که بنهاد و بار
ضمیر عاید بنذر است بانثیه قَالَتْ گفت بر سبیل اعتذار و تحسر رَبِّ اِنِّی وَضَعْتُهَا ای پروردگار من بدرستی که من نهادم
آن بار را اُنْثٰی ماده و حنه میدانست که خدای تعالی بدان عالمست اما عادت بر آن جاریست که انسان چون چیزی عجب
بیند بدان متکلم شود با کسی که داند که او نیز دیده و دانسته وَاللّٰهُ اَعْلَمُ و خدا داناتر است بِمَا وَضَعَتْ بانچیزی که او بار نهاد این
قول خداوند تعالی است و بقول بعضی که بضم تا خوانند بر صیغه متکلم تتمه کلام حنه باشد یعنی خدای داناتر است بدان بار که من نهادم
و بنا بر سبیل تسلیم نفس باشد با خود راست آوردن که خدای را در ضمن این صورت سری عجیب هست ای عزیز عادت انبیا و علما
از زمان چنان بود که پسران را بخدمت مسجد قدس نامزد کردندی نه دختری را زیرا که ایشان ناقص عقل و دین باشند و دیگر اگر حیض اتفاق

سواقع آن خدمت مسجد پیدا شود و مادر مریم را مظنه آن بود که پسر زاید چون دختر آمد بطریق اعتذار در آمد که خدایا دختر زادم و تو بدانا
تری وَلَيْسَ الذَّكَرُ و نیست فرزندی نر که من طلب کردم برای خدمت مسجد کنیسه كَالْأُنْثَىٰ همچون فرزند ماده و که زن ماده
چه این شایستگی تحریر ندارد و از جهت لزوم حجاب عوارض که اوست و احتیاج بحفظ و حراست وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ و بدرستی که
من نام نهادم او را مریم و معنی این لفظ بزبان ایشان امة الله است یعنی کنیز خدای که بنده خادم صحیح آنست که عابده میباشد
من او را پرستنده نام کردم تا فعل مطابق اسم باشد وَإِنِّي أُعِيذُهَا و بدرستی که من در پناه می آرم او را بِكَ بحضرت تو
وَذُرِّيَّتَهَا و فرزندان او را مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ از اغوای دیو سرکش رانده شده و از منازل قرب یا آن بسودن شیطان
فرزند و ذریت او ابرکت دعا حنه بروزگار مریم و عیسی رسید و از مس شیطان الا مریم و پسر او که از بی صورت
تفسیر ثعلبی آمده که چون عیسی ع متولد شد ابلیس یونانی را که اعوان او بودند جمع کرده باتفاق آمدند که عیسی المسوح خود را
اما آنکه بواسطه ملکه کردا که و مادر پسر فرا گرفته بودند فرصت مساس نیافتند و خائب و خاسر بازگشتند فَتَقَبَّلَهَا پس از
پذیرفت مریم را رَبُّهَا پروردگار او پسندید از برای تجویز بجای آن محرر که حنه نذر کرده بود بِقَبُولٍ حَسَنٍ به پذیرفتن پسندیده
نیکو جهت خدمت خانه و حال آنکه مشروع تجویز ذکور بود دون اناث چه ذکور بود دون اناث استمرار خدمت هست بخلاف
که موانع خدمت مسجد دارند و دیگر رجال قوی ترند از نسا در کشیدن بار محنت و منذر را عیسی لاحق نشو و در اختلاط با مردم تهمتی
اناث است ذکور را منیت و با این همه خدای تعالی وی را بتجرید قبول کرد و هیچ زن دیگر را این دولت روزی نمود و تشریف
قبول احسن تولی حق تعالی است امر او را بر وجهی که عالمیان در آن متعجب شدند و چون در باب تقبل تکلفی هست قَبِلَهَا قبول را
بتقبل جهت اعتبار کرد وَأَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا و رستنی نیکو انبات تا نگفت زیرا که غرض عود جسمیت بر مریم نه بانبات و نبات حسن اشارتست
بتربیتی نیکو که مصلح او بود در جمیع احوال و هر آینه نباتی که ثمره آن روح الله باشد احسن نباتها خواهد بود و در اکثر تفاسیر هست
که مریم در روزی چندان ببالیدی که مولودی در سالی بیت چو ماه نو که باروی شب افروز بود زاینده و نورش در تزاید
و گفته اند حسن عصمتی بود از شیطان یا اقامت در مقام مذکری در صلاحیت تحریر یا پرورش یافتن بر صلاح و سداد
و طاعت تا در خبر آمده که چون بنه سالگی رسید بلطیف فضل لا یزالی در صیام ایام و قیام لیالی بر همه احبار غالب شده و گوید
مراد از انبات به نبات حسن تخلق او بود باخلاق ربانی یا استقامت در طاعت یا اختیار کردن رضای سبحانی بر هوای
نفسانی و در لطایف قشیری آمده که علامت قبول حسن و نشانه انبات حسن همین بس که پیغمبری بزرگوار چون زکریا ع بکفالت
وی مختص شد و صورت این قضیه بران منوال بوده که چون مریم بتول متولد شد حنه فی الحال او را در خرقه پیچید و برداشت و بسوی
بیت المقدس آمد و سدنه و احبار را گفت دونکم هذه النذیرة فرا گیرید این نذر کرده شده را که از آن خدا است اهل بیت المقدس
بقبول وی رغبت کردند جهت ادای حقوق وی که خطیب و امام ایشان بود یا بجهت طلب ثواب آخرت پس از آن که
که رئیس ایشان بود و خدای را با اهل شام برسالت فرستاده خواست که او را در پذیرد گفت ای مجاوران حرم محترم این کودک

دختر عم منست و خواهر زن من است در خانه من به پرورش او سزاوارترم احبار گفتند اگر او را بترتیب خویشان بازبایستی گذاشت کسی از او
بمادر او سزاوارتر بودی بلکه ما قرعه میزنیم تا بنام هر که فال سعادت برآید تربیت این کودک استعداد کند پس بیست و نه تن با پیشوا
از احبار و علما که مجاور بیت المقدس بودند قلمها که بدان کتابت توریت کردندی برداشته بکنار نهر اردن آمدند و قلمها را که داشتند
در جوی آب افکندند بشرط آنکه قلم هر که بر سر آب بایستد پرورش مریم بدو متعلق بود همه قلمها بزیر آب فرو رفت و قلم زکریا بر روی آب
بایستاد و برخی مفسران بعکس این گفته اند و بر هر تقدیر قرعه آن دولت بنام زکریا برآمد بیت کشادم فال حال عشق و زین سان
حوالت شد خوشم کین قرعه دولت بنام من برون آمد پس زکریا او را در حجره تربیت خود آورد چنانچه حق تعالی فرمود وَكَفَّلَهَا
زَكَرِيَّا و ضامن شد حق تعالی مریم را بزکریا اگر بتخفیف خوانند معنی چنین بود و فرا پذیرفت او را زکریا بلفظ زکریا بالقصر و ذکر را
تشدید را یا افصح لغات اوست و بمد و قصر آمده و معنی این لفظ بعبرانی دایم الذکر است پس چون کفالت مریم بزکریا قرار گرفت
او را بخانه خود برد و جهت ارضاع او دایه مقرر فرمود و چون از حد طفولیت در گذشت او را بمسجد آورد و قولی آنست که از اول حال او را
ملازم مسجد گردانید و بر هر تقدیر غرفه در بیت المقدس برای او ترتیب داد که جز بنردبان صعود بران میسر نبودی و چون زکریا از تعهد
حال او فارغ شدی در غرفه بقفلی محکم بسته کلید با خود داشتی و بر هیچکس در باب او ایمن نبودی که غایت محافظت و نهایت
احتیاط حراست باشد در باره او آوردی غایت مبالغه نمودی تا وقتی که بزرگ شد و توریت از وی در آموختی القصه در اثنای این
تفقدات و تعهدات ارقام ولایت از صفحات حالات مریم لایح میدید و آثار کرامت بر جبهات اوقات او مشاهده میکرد
اشاره کُلَّمَا دَخَلَ هر گاه که در آمد عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ بر مریم زکریا بغرفه و منظری که وی آنجا بسر میبرد و محراب در لغت جای بلند باشد
قال الله تعالی اذ تسوروا المحراب یا اشرف مجالس آن جای نشست مریم بود و حاصل کلام آنکه هر وقت زکریا بخانه مریم آمد وَجَدَ
عِنْدَهَا یافت نزدیک او رِزْقًا روزی و چه روزی که تنکیر رزقا دلالت بر تعظیم حال رزق دارد و گفته اند میوه تابستان
بود که در میان زمستان در خانه میدید یا میوه زمستان بود که در فصل تابستان در منزل او حاضر می یافت چند نوبت که این معنی
دید قَالَ گفت زکریا یَا مَرْيَمُ ای پرستنده خدای أَنَّىٰ لَكِ هَٰذَا از کجاست مر ترا این میوه و بر سبیل تعجب سوال کرد
زیرا که در بسته میدید و یقین میدانست که غیر او کسی بکفایت مهمات او قیام نمینماید و چون زکریا کیفیت آن حال استفسار کرد قَالَتْ
گفت مریم هُوَ این رزق که می بینی مِنْ عِنْدِ اللَّهِ از نزدیک خداست آورده اند که جبرئیل ع از بهشت بدو می آورد و میوه
که در غیر وقت نزد مریم ظاهر شدی جهت نفی تهمت بود یعنی در خاطر زکریا غیر از خطور نکردی که کسی از اهل آن دیار متعهد حال او است
و حصول انگور تازه در زمستان و خرما تر در غیر وقتش معتاد در بشر نیست و آن نبود جز کرامت مریم و یکی از مستدل اهل سنت
و جماعت در اثبات کرامت اولیا این آیت است و نشاید که کسی حمل بر معجزه زکریا کند چه اگر معجزه وی بودی آن سوال ننمودی و اگر از وی
امتحان پرسیدی بایستی که مریم در جواب گفتی هو من معجزتک مریم گفت هو من عند الله إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ بدرستی که خدای
روزی میدهد مَنْ يَشَاءُ هر که را میخواهد از خزانه غیب بِغَيْرِ حِسَابٍ بیشمار از جهت کثرت یا بغیر استحقاق مرزوق بلکه محض

کرم و موهبت محملست که این جمله هم از قول مریم باشد بزبان اشارت چنان میکند که هیچ عجب نیست که ما را از غیب روزی رسد چو حضرت
خداوند دارنده و روزی دهنده است بیت از و خواه روزی که بخشنده اوست ؛ رساننده رزق هر بنده اوست ؛ مهیا کند روزی
مور اگر چند بی دست و پا نیز و زور ؛ چنان پهن خوان کرم گسترد ؛ که سیمرغ در قاف قسمت خورد ؛ ای عزیز محققان بر آنند
که حضرت عزت مریم را بقبول حسن در پذیرفت و علامت حسن قبول آن بود که او را بشر بهترین بقعه فرو آورد و بزرگ ترین اهل
که زکریا بود متعهد حال و ناموز کرد و امیر محیا آنست که بدو و هم وحی فرستاد و از آیات الهی ابانکن لغادها و بآن که زکریا کار
او ساخته بود از انبار خانه و فی السماء رزقکم روزی وی میفرستاد تا عالمیان بدانند که حق سبحانه دوستان خود را
و کار ایشان را بدیگری بازنمیگذارد و در اینجا تنبیهی است مر توانگران را که تعهد حال فقرا میکنند تا دانند که ایشان در تحت رزق فقرا
و فقرا در رزق و نوحبت کبریا بیت ؛ و اگر گوی که درویش بی نیاز کیست ؛ که پادشاه جهان در پناه درویشست ؛ آنچه توانگر را
برکت خدمت درویشان میرسد زیادت از آنست که درویش را از نعمت توانگر رسد و از کلمات قدسیت النما حضرت خواجه
که سعادت کردن برادران بدست و سایر جوارح در چیزی که ایشان محتاج بآن چیز مرتبه خاصست علی الخصوص معاونت
که ایشانرا توجه بجناب حق باشد زیرا که ایشانرا حق سبحانه از برای محبت خود ظاهر گردانید و دوست میدارد که ایشانرا
توجه بجناب او باشد چرا که درین حال دل ایشان آینه جمال نمای اوست و ایشانرا بواسطه بشریت توجهی بأکل و شرب و مسکن
واقع میشود و درین حال بمقدار تعلق غباری در آینه دل ایشان ظاهر میشود و بمقدار غبار از شهود آن جمال دور می افتند
صاحب دولتی را که حضرت حق تعالی توفیق آن دهد که محتاج الیه ایشانرا کفایت کند او را از معانی ایشان نصیب تمام است
چون محتاج الیه ایشان بدست آید و دل ایشانرا رجوع بحال خود میشود پس گویا همچنانست که او دل ایشانرا متوجه بحق گردانید
و صاحب مرصاد میفرماید که وقت این ضعیف در خراسان جمعی درویشانرا بخلوت نشانده بود و درویشی را بخدمت ایشان
نصب کرده و در بعضی مکاشفات چنان میدید که از حضرت خداوندی امداد لطف بهر یک خلوتیان فرو می آمد و از هر خلوتی
بآن درویش میرسید بیت گر تو اگر فهم آن معنی کند کو را چه سان ؛ از کرم با بی نوایان میرسد فیض کمال ؛ جز طریق خدمت ایشان
بنوید روز و شب ؛ جز رضای خاطر ایشان نجوید ماه و سال ؛ در کشف اسرار آمده که آنچه زکریا از بتول عذرا میپرسید که انی لک هذا
از ان میترسید که مبادا دیگری بر وی سبقت کرده در تعهد حال مریم و وی هنوز رتبه منزلت او را در حضرت عزت ندانسته بود
بنداشت که سابقه طاعتی و وسیله عبادتی کسی را علو رتبتی رسد مریم بتایید الهی و عنایت نامتناهی از عین توحید او را جواب
که هو من عند الله روزی و نواخت او را وسیله و سابقه در کار نیست از نزد خود فرستد و بمشیت خود عطا کند یرزق من یشاء بغیر حساب
در حقایق التاویل آورده که ممکن است که مراد ازین رزق روحانی باشد از علوم و حکم و معارف و حقایق که فایض میشد بر او از حق
و اختصاص عندیه دلیلست بر آنکه روزی اعلی و اشرف ارزاق بدینه بوده بیت تو نی که رزق و قوت تن بیفزاید ؛ در پیش علی
کجا بنماید ؛ در بعضی تفاسیر بروایت جابر انصاری نقل کرده است که وقتی مهمان دعوت سرای حضرت عبد نبی صلوات الله چند روز

از خوان دنیا لقمه تناول نکرده بود و پرورده طعام و شراب یطعمنی و یسقینی بالمثت اجوع یوما بر برده و چون اثر گرسنگی از حد
از اوطسنجی در شد و مشقت جوع بنهایت کار رسید جناب رسالتمآب چون ماه جهانتاب پرتو جمال بر منازل ازواج طیبات
انداخت و حجرات طاهرات را از رخسار مبارک او نور زیب و زینت درجات علیین ساخت بیت در وشنیده از و کلبه شاه نشین شد ؛
کاشانه درویش از و خلد برین شد ؛ قضا را در هیچ خانه خوردنی اثری و از خوردنی چیزی نبود و سایه کراهت بر چهره مبارک
افکنده و گفت یا فاطمه هل عندک شئ هیچ خوردنی نزدیک تو هست فاطمه نیز با سایر اهل بیت از ماید الجوع طعام القیاقین چاشنی
گرفته بود و از روی اعتذار گفت لا والله یا رسول الله پس حضرت سید صلوات الله قدم از خانه فاطمه بیرون نهاد و مقارن آن حال یکی
از همسایگان فاطمه دو گرده و مقداری گوشت پخته برسم هدیه بوی فرستاد فاطمه چون اسباب مهمانی مهیا دید از درخت
نهاد و سرپوشید و حسن را طلب پدر روان گردانید شاهزاده حسن از پی سید عالم صلی الله علیه و آله روان شد و اندک
خواجه کونین حجره مادر سبطین را بنور حضور از النور و پیار است بیت دمید صبح سعادت که یار باز آید ؛ و چون حضرت رسالت
صلوات الله علیه بر مسند حشمت قرار گرفت فاطمه حنفیه طعام پیش آورده و برسم خدمت بایستاد همین که انگشت مکاشف آن
بر مصاف سرپوش از روی جنب بر داشت ظرفی دید پر از نانهای ظریف مملو از گوشتهای لذیذ لطیف فاطمه از مشاهده آن
حال متحیر شده و دانست که وقوع آن صورت جز از برکت الهی و همت حضرت رسالت پناهی نیست و لی ایف حماحمد و مرتبتم
احمد صلعم بتقدیم رسانید طوطی شکرخای و ما ینطق عن الهوی بدین عبارت شیرین سوال کرد که یا فاطمة انی لک هذا
عندلیب زبان زهرای بتول علی الفور بر شاخسار آنحضرت از شادی برافروخته فرمود که لوازم شکر و سپاس مرغدار اگر از انفیت
جواب شنیده زنان بنی اسرائیل شنیده گردانیده که هر گاه حضرت الله او را روزی فرستادی و زکریا از وی پرسیدی که این از کجاست
همین جواب بدادی که هو من عند الله پس رسول خدای صلوات الله علیه فرمود تا علی و حسن و حسین را حاضر گردانیدند و مجموع ایشان
مایده مبارک تناول نموده و سیر شده نصیب هر یک از ازواج طاهرات نیز فرستاد و نزد راوی گوید تمامی اهل بیت
متعلقان از ان خوردنی محظوظ شده بودند و هنوز جفنه در حال خود بود و پس حضرت فاطمه علیها السلام همسایگانرا نیز
وافیه بهره مند گردانید و فایده آن طعام باغلب خاص و عام رسید بیت و از مقدم مبارک سلطان کاینات ؛ افتاد
اینچنین برکتها عجیب نیست ؛ در روایت محمد اسحق آنست که در بنی اسرائیل قحطی افتاد و زکریا از تعهد حال ایشان مریم عاجز شده
اشراف بنی اسرائیل را جمع کرد و از ضعف حال و قلت آلی خود شمه باز راند و استدعا آن نمود که یکی از ایشان متعهد احوال
مریم گردد و چون همچکس بواسطه قحط و غلا اختیار آن کار نمیکرد عاقبت قرعه زدند و بنام یوسف نجار که پسر عم مریم بود آمد او
تکفل مؤنت مریم مضطرب شد و بتول عذرا از یقین کامل در ملامت کرد که ای یوسف احسن الظن بالله بخدای که آن
برکة الحکیم ان الله هو الرزاق بندگان خود را بی روزی نگذارد بیت هر که یقین را بتوکل سرشت ؛ بر کرم الرزاق علی نوشت
هر روز یوسف نجار چیزی کسب کردی و نزد مریم آوردی و روز دیگر دو چندان پیش او میدید قصه باز زکریا در میان آورد و چون

ذکریا استفسار حال کرد و کرامت مریم بر او ظاهر شده میوه تازه در غیر وقت بدید با آنکه در خزان پیری از نهال وجودش حصول میوه
فرزند محال مینمود زبان بدرخواست بگشود چنانچه حق تعالی فرمود هُنَالِكَ در آن وقت که ذکریا ثمره تازه در هنگام آن بدید اگرچه
از آن عالم بود که دشوارها در قدرت او آسانست اما بقوت تجدد قلب عادات امیدواری می‌افزاید و رغبت قوت میسبا
افتاد بوجود فرزندی و چون هنالک ظرف مکانست و تاویل آن بزمان از قبیل توسعات میتوان آمد بود و جمعی همان بر معنی اصل
میگویند در همان مکان یعنی در محراب مریم گذشته بود دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ بخواند ذکریا پروردگار خود را از روی ضراعت
قَالَ گفت رَبِّ ای پروردگار من هَبْ لِي ببخش مرا مِن لَّدُنكَ از نزدیک خود ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً فرزندی پاک از
آلایش گناه عطا کن مرا یا نسلی مبارک و چنانچه حنه را فرزند شایسته کرامت کردی با وجود عجوزی عاقر بود و مریم از فواکه تازه
در غیر آن او ممتنع ساختی دیده مرا نیز در پیری بمشاهده فرزندی جوان بخت روشن کن ای عزیز تخصیص من لدنک با آنکه همه نعمتها از نزد
اوست جهة آن تواند بود که اسباب ظاهره در این صورت مرتفع است چه حصول ولد بواسطه کبرسن ذکریا و عقر ایشاع محال مینمود
و استعداد آن از طرفین منتفی بود پس اعطاء وجود ولد جز محض موهبت و فضل الهی تصور نتوان کرد لاجرم ذکریا چنین فرمود که از نزد
خود فرزندم بخش إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ بدرستی که تو شنونده دعا و اجابت کردن آنی فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ پس ندا کرد ذکریا را
شد و ندا کرد او را جمعی از فرشتگان و گویند همین جبرئیل او را ندا کرد و حق تعالی جبرئیل را جهت تعظیم بطریق جمع یاد کرد و قال الله
ينزل الملائكة بالروح ای جبرئیل بالوحی و در عرف آمده که از یک کس بیش نبود و در تیسیر آورده که چون جبرئیل بر ... نازل
شدی جمعی ملایکه با وی بودی پس چون جبرئیل منادی بود حکایت میخوانند جایز است که گویند نادته الملائکة یعنی جبرئیل هر که با اوست و از قاریان اگر
تذکیر فعل کرده نظر بر همین بوده که مراد جبرئیلست و در اخبار بر نوعی وارد شده که ذکریا صاحب مذبح بود و قربان بدست خود کردی
و چون بمذبح در آمدی احبار که در مذبح صف کشیده بودندی و تا ذکریا اجابت ندادی کس را زهره در آمدن نبودی روزی ذکریا
در مذبح بگشاد و در پیش محراب مسجد مذبح بنماز ایستاد چنانچه حق تعالی فرمود وَهُوَ قَائِمٌ یعنی ذکریا ایستاده بود
يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ و نماز میگذارد در محراب که جای حربست با نفس و هوا و علماء بنی اسرائیل بر حوالی مذبح انتظار اجابت میکشیدند
که ناگاه جوانی با روی روشن و جامه سفید بر ذکریا ظاهر شد ذکریا در نگریست مردی دید با هیبت تمام و شوکت لا کلام آثار عظمت
از بشره او پیدا و انوار حشمت از جبین او هویدا بیت رخی چنانکه ز خورشید و ماه نتوان کرد خطی چنانکه ز مشک سیاه نتوان
کرد ذکریا که آن جمال کمال مشاهده نمود و بی اجازتی شخصی بخلوت در آمد و یافت ترس بر دل او مستولی شد آن جوان گفت ای ذکریا
اساس خوف منهدم ساز و علم امن و نصرت برافراز که من رسولم از خدای تو و من جبرئیلم أَنَّ اللَّهَ بدرستی که خدای
مژده میدهد و بشارت میفرستد ترا بِيَحْيَىٰ بفرزندی که نام او یحیی است و او را یحیی گفت که رحم عاقر بدو زنده گشت ای عزیز یحیی
از حیاتست و حیات حقیقی حیات دلست و حیات دل نبوت و ایمان باشد و یحیی را هر دو بود یا دین بدو زنده گشت یا خلقی
فانیه و افعال از ضبه بدو زنده شد یا احیا نام پدر کرد و گفته حق تعالی ورا یحیی نام نهاد زیرا که بعلم قدیم خود دانست که از وی شهید بود

و از شهدا

و شهدا در عداد زندگانند بل احیاء عند ربهم و صحیح آنست که زنده داشت دل او را بنور عصمت و حضور طاعت تا در همه
عمر خود نه گرد گناه گشت و نه اندیشه گناه بر ضمیر خاطر او گذشت پس توصیفی دیگر یحیی را مُصَدِّقًا در حالتی که این فرزند باور دارنده باشد
و ایمان آرنده بِكَلِمَةٍ بعیسی که او کلمه ایست مِّنَ اللَّهِ از حضرت خداوند آورده که اول کسی که ایمان بعیسی آورد یحیی بود و
یحیی بسه سال یا بشش ماه از عیسی مهتر بود در اخبار آمده که چون عیسی متولد شد بنی اسرائیل تهمت بر مریم نهادند حال مریم مشتبه شد
و در استفسار آنکه این فرزند از کجا آورده مبالغه از حد در گذرانیدند و خدای تعالی حکم کرد تا عیسی زبان بیان بگشاید و بمقتضی انی عبد الله
آتانی الکتاب زنگار انکار منکران و طعن طاعنان بزداید و در آن محل یحیی حاضر بود و چون عیسی سخن تمام کرد او با وجود صغر سن زبان
برگشاد و گفت اشهد ان عیسی روح الله و کلمته بنی اسرائیل را برداشته تعجب زیاده شد و ذکریا عیسی روح الله و کلمته بنی اسرائیل را برداشته
بسینه خود باز نهاد و نزد بعضی مفسران آنست که در آن مدت که ایشاع بیحیی حامله بود و مریم نیز بعیسی حامله شده هیچ کدام از حمل آن دیگر وقوف
نداشتند روزی مریم بدیدن خواهر آمد و ایشاع بعد از مراسم حرمت گفت ای مریم خبر داری که من حامله شده ام و دعای ذکریا که
هَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا باجابت اقتران یافته مریم خبر داری آهی سرد از دل پر درد بر آورده گفت ع مرا غمیست که پیدا نمیتوان
کرد ایشاع را مرغ دل در پرواز و طایر روح در اهتزاز آمده زار گریان گفت ای خواهر اگر چند دل من در بند غصه ما مشکلی که
داری با من در میان آر ع چو محرم یافتی پنهان مکن راز شاید که چون بر درد تو وقوف یابم تدارک به علاج آن توانم کرد و از غم
تو باز رهانم بطریق اصلاح توانم آورد مریم فرمود که مرا از همین حال تو تعجب است اما حمل من از سبب حمل نمیتوانم گرچه این امریست ربانی
و روح قدس مرا بفرزندی بزرگوار مژده داده اما چون با هر کس این سخن راست نباید در انگشت هر ناقص خردی عقده این مهم نگشاید مرا انجام کار
بر خجالت چه خواهد بود يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَٰذَا ع مردن اولیتر که با این شرمساری زیستن ایشاع که این سخن استماع کرد گفت
بیت جانا غمین مباش که جانان رسیدنیست در کام تشنه چشمه حیوان رسیدنیست بشارت باد که پسر تو آن رسولست که ما در
بمژده داده اند که بی پدر متولد گردد ای مریم پژمرده مباش که پسرت بدمی چندین مرده زنده خواهد کرد مریم ازین سخنان تسلی یافته بزبان حال
گفت بیت عیسی بظهور آمد من مرده چرا باشم ایام بهار آمد پژمرده چرا باشم و وقتی دیگر که ملاقات کردند ایشاع گفت ای مریم
فرزندی که در بطن تست فاضلتر از فرزندیست که من دارم مریم فرمود که حقیقت این حال از کجا معلوم کردی ایشاع گفت از آنکه هر گاه
بچه در شکم من بچه در شکم ترا خدمت میکند از آنکه در شکم مادر بود در مثنوی گفته بیت مادر یحیی که حامل بد بدو دید با مریم نشسته بود و
گفت ای مریم درون تو شهیست کو اولو العزم و رسولی آگهیست چون برابر اوفتادم با تو من کرد سجده حمل من ای ذو الفطن
این جنین مر آن جنین را سجده کرد کز سجودش در تنم افتاد درد این سجده را حمل بر سجده تحیت میتوان کرد و بهر تقدیر تصدیق
یحیی مر عیسی را ثابت و گفته اند بمعنی مصدقا بالحکمة آنست که یحیی از عاقر زاد و در کمال قدرت و حسن نظره که آمد مر عیسی بی پدر زاده را
و بعضی کلمه را بمعنی کتاب داشته اند چنانچه کلمه حویدر در قصیده او را و مضمون این باشد که یحیی ایمان آورده است بکتاب نازل از خدای
یعنی انجیل و صفتی دیگرش آنست که وَسَيِّدًا مهتر بشرف سیادت و فر سعادت آراسته شرط سیادت سه چیز است علم و حلم و تقوی

حضرت یحیی بدان صفت موصوف بود و در عین المعانی آورده که سید شریفست یعنی موصوف بنفس خود و بزرگوار یا کرم از حضرت
پروردگار و گویند سید کیست که نیکوخوی و پسندیده خلق باشد چه ابواب بزرگی جز بمفتاح نیک خویی گشاده نگردد و اسباب آن
جز بمساعدت حسن خلق آماده نشود **بیت** هر که بزرگی بود او را هوس : خوی نکو مایهٔ آن کار بس : و بقول سید آنست که غضب
بر وی استیلا نیابد و در وقت غلیان خشم بجانب تواضع و علم شتابد بعضی برانند فایق باشد بر قوم چنانچه یحیی علیه السلام بعصمت بر همهٔ آن
بلکه بر مجموع عالمیان متفوق بود و در پی گناهی و این جز و او دلیست که لم یعمل معصیة ولم یهم بها و گویند سیادت فقه است
و دانستن احکام شرع چنانچه مرویست که الانبیاء قادة والفقهاء سادة و علم و حکمة یحیی از گفته وآتیناه الحکم صبیا معلوم
توان کرد سفیان ثوری رحمه الله فرموده که سید آنست که از حسد بر حیره و روزگار او خوش شیند و هر کرا مرحد داده اند از قسمت آن کار
و اندوه دیدهٔ انکار در آن ننهد که الحدیث لا یسود **بیت** با حسد هر که در میان آمد : از بزرگی کناره باید کرد : اغلب برانند که
سرمایهٔ سخاوت سیادت است من جاد ساد و در حدیث آمده که سید مردمان در دنیا اسخیا اند و در آخرت اتقیا و حضرت
رسول از جمعی از بنی سلمه پرسید که سید شما کیست گفتند جد بن قیس الا انکه او بخیلست سید ایشان فرمود که کدام درد در میان از بخل
باشد شما عمرو بن الجموح است و او مردی کریم بود **بیت** کرت هوای بزرگیست در سخا آویز که جز بجود و کرم مهتری مسلم نیست : و اول تحم
گویند سید آنست که راضی بود بقضای ربانی و خود را تسلیم کند در وقت طریان امر سبحانی و از ابن عطا منقولست که سید بتحقیق
باشد بحقیقت حق یعنی خالی شده از اوصاف بشریت و متصف گشته باخلاق ربوبیت و گویند آنست که نارید حرمن اباب قاعت
منطفی گردد و دل را بصفت خورسندی متسلی سازد و یا کسی که قدم در طریق توکل و تفویض نهد و از دغدغهٔ ملاحظه اسباب
و وسایط باز رهد یا آنکه از تعلق کونین در حرص او حسد و در آیینهٔ توجه جز پرتو جمال کون ننهد سلطان العارفین فرموده که سید
بلندهمتیست که مطلقا دنیا و مطامع آن بخاطر او خطور نکند بلکه ماسوی الله را از دو قدری و وزنی نباشد **بیت** همت کرم که خاک نشینان
کوی عشق : محصول هر دو کون بیک جو نمیخرند : دیگر صفت یحیی **وَحَصُورًا** باز ایستاده از زنان بمعنی فاعلست یعنی مبالغه کننده
در حبس نفس از شهوات یا بمعنی مفعول یعنی محصورست و ممنوع از زنان بواسطهٔ عصمت الهی و گویند حصور آن باشد که خود را از لهو و بازی
باز دارد و آورده که جمعی کودکان که پر جوانمردان طریقت موعظه شنوند **بیت** عمر بباز یچه بسر میبری : بازی از اندازه بدر میبری
و گویند حصور آنست که منزه باشد از اکوان و ما فیها و آزاد بود از جمیع قیود چنانکه از قید آزادی نیز باز رهد و قشیری رحمه الله فرموده
که حصور مستحق است از شهوات و ملاهی و مکفیست کارهای بشریت او بجهات عنایت الهی بصورت از بشر است و بمعنی مشهور
نَبِيًّا و دیگری به پیغمبری نامزد شده **مِنَ الصَّالِحِينَ** از شایسته حالان نزدیک خدای چون زکریا و آبا و اجداد آن باشد
و حقوق خالق و خلایق را بر وجهی ادا کند که باید و شاید ای عزیز رتبهٔ نبوت بالاتر از رتبهٔ صلاحست اما صالح آنرا گویند که بحق مشغول کند
و بهیچ وجه متعرض غیر نگردد و چه اصلاح غیر غیر است و لهذا اکثر انبیا در آخر کار از اصلاح استعفا جسته مایل صلاح بوده اند مناجات
خلیل که رب هب لی حکما والحقنی بالصالحین و درخواست صدیق بالتحقیق توفنی مسلما والحقنی بالصالحین از مؤیدات این قولند

الفقه چون

الفقه چون زکریا چنین فرزندی که صفات کمال او شد بشارت دادند بر سبیل استخبار **قَالَ** گفت **رَبِّ** ای پروردگار من خطاب کرد
با خدای و گویند رب بمعنی سید است و مخاطبه با جبرئیل بود و فرمود که **أَنَّىٰ يَكُونُ** از کجا باشد **لِي غُلَامٌ** مرا پسری **وَقَدْ بَلَغَنِيَ** بدرستی
که در رسید مرا **الْكِبَرُ** پیری و بزرگی سال **وَامْرَأَتِي** و زن من یعنی ایشاع **عَاقِرٌ** نازاینده است و امید قطع کرده از زادن
زکریا علیه السلام میخواست که وجه تناسل بداند و کیفیت آن بشناسد که ایشان را با حال جوانی خواهند بود یا هم در پیری این صورت روی خواهد نمود
چه میدید که سنت الهی بدین منوال جریان یافته که از مرد پیر و زن عاقر فرزند پدید نیاید و زکریا در آن حال صد و بیست ساله بود و در بحر الحقایق
نود و نه سال و زنش نود و هشت ساله و در کشف الاسرار آورده که زکریا گفت خداوندا این فرزند هم از این زن باشد از برای آنکه چون او
انفراد هر دو با هم بودیم اکنون که زمان انس و اجتماعست با دیگری بودن شرط نباشد و اصل آنست که سوال زکریا از روی استبعاد
عنایت ربانی بود و عرب را که صفت عظیم روی نماید در وی گوید من لی بکذا من کجا و این مرتبه کجا و من چه اهل این منصبم اینجا نیز زکریا بحکم
بر مردی محجوز را چه استحقاق این که دعا باجابت رسانی و فرزندی بدین شایستگی کرامت کنی و اگر نه رحمت و فضل تو باشد
پیدا بود که کوشش ما تا کجا باشد ای درویش اگر لایق حال باشد عمل کند و ای پروردگار ما اگر ذرا خور کرم خود در ما نظر کنی
بخت یار ماست و کار کار ما پیر طریقت گفت الهی چون در عمل خود مینگرم دل در نا امید جان در خروشست چون بلطف ازل
مینگرم دریای رحمت در جوشست فضل من گسست و فضل تو پیش از پیش من نه اخور خود کنم و تو نه اخور خویش **بیت** یارب
بکرم بر من درویش نگر : در لطف و رحمت دلریش نگر : از تو همه فضل آید از من همه جرم : در من منگر در کرم خویش نگر **قَالَ** گفت
خدای یا جبرئیل **كَذَٰلِكَ اللَّهُ** بر همین حال که هستید شما زن و شوهر خدای تعالی **يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ** میکند آنچه میخواهد بروفاق عادت
و خلاف آن بکمال قدرت و نفاذ مشیت او بر همه کس حکم میکرد **قَالَ** گفت زکریا بار دیگر **رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً** پروردگارا
من ظاهر کردان برای من نشانه که مرا از حمل ایشاع بولد خبر دار گرداند تا در سواد شکر گذاری و عبادت افزاید **قَالَ** گفت جبرئیل که حق
میگوید **آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ** نشانهٔ تو آنست که قادر نباشی بر سخن گفتن با مردمان **ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ** سه شبانه روز **إِلَّا رَمْزًا** مگر
اشارت کنی بچشم یا سر یا دست آنست که زبان تو بسته شود الا از شکر و موید این قول آنست که او را فرمودند **وَاذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيرًا**
و یاد کن پروردگار خود را بسیار ای عزیز فیضان مواهب ربانیه متعلق است بتزکیه و تحلیه و در این آیه اشارت بهر دو هست
اصل تزکیه اعراض است از خلق با ایشان گفت و شنود نا کردن و اصل تحلیه شغالت بیاد حق و ذکر الله عقیبه توحید آوردن لاجرم
زکریا از گفتن با خلق سخن کوی و بذکر بسیار اشتغال نمای چنانچه زکریا را بخصوص بر کثرت ذکر فرمود و این امت را بعموم بهمین صورت
امر شد و **اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا** خدای را بسیار کنید و عمر عزیز در خدمت طاعت وی گذرانید اگر رسانید بذکر پیغام او اگر نخوانید به نشان دوام
از زید **بیت** اگر حدیث کنی جز حدیث ما نکنی : و گر شراب خوری جز بیاد ما نخوری : حرام بادت اگر جز کلام ما شنوی : دریغ باشد
اگر جز روی ما نگری **وَسَبِّحْ بِالْعَشِيِّ** و بپاکی یاد کن خدای خود را در طرف شبانگاه **وَالْإِبْكَارِ** در طرف بامداد و عشی از زوال الی
غروب گویند از وقت غروب تا مقدار گذشته از شب و ابکار بمعنی بکره است چه بمعنی اسم آید قال الله تعالی فالق الاصباح و از دو

از وقت آفتاب برآمدن تا چاشتگاه بکره است پس مراد از عشی و ابکار طرفین نهار است و تخصیص این دو وقت جهت ذکر و رفعت
و ران و گویند عرض از دست ذکر و اقامت عبادت است اما چون خلق درین دو زمان بمهمات دنیا از اوقات دیگر مشغولترند
در آن دو زمان خاص کرد بذکر یعنی چون درین وقت که محل مشغولی خلقست بذکر و تسبیح متوجه باشی در ازمنه دیگر محل فراغتست بطریق اولی که
ذکر و تسبیح خواهی کرد و بعضی برانند که تسبیح بمعنی صلوتست زیرا که صلوة مشتملست بر وی قال الله تعالی فسبحان الله حین تمسون الآیة
و دیگر و بر تسبیح و تهلیل اشتمال دارد پس تسبیح بمعنی نماز باید گرفت تا عطف شی بر نفس او نباشد اینجا ذکر یا که متعرض بود در بیان قصه
مریم باتمام رسید و باقی حالات یحیی در سوره مریم رقم ذکر خواهد یافت و ارباب حقایق اشارات خواهد کرد از تفسیر سنریهم آیاتنا فی
الآفاق و فی انفسهم جبری باید تشبیه کرد قوت نفسانیه مدرکه را بزکریا و متحرکه را با ایشاع که مقر است مدرکه را و مزدوج است با او و اعمال
صالحه را بیحیی که متولد شده از مدرکه را و محرکه است و اجابه نظر او در استنتاج رای که موردی اصلاح عمل شده بدعای زکریا این آیت دال بر حصول غرض
با نقطاع عمر از اشتغال بذکر و تسبیح را اشارت دانند بآنکه رحمت و سعادت ابدیه از بیت آنها متعلق نشود مگر مستعدی که متوجه حق شده
و منقطع از ماسوی ع بی هادی توفیق بدین نشوان رفت باز قصه مریم آغاز کرده میگوید وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ و یاد کن آن زمان
که گفت جبرئیل که فرشته جمعی از فرشتگان با مریم گفت بطریق مشافهه و آن کرامت مریم بود یا معجزه زکریا یا معجزه عیسی قبل از خروج او
چنانچه پیغمبر صلوات الله علیه پیش از ظهور چندین معجزه بوده و مذهب اهل سنت و جماعت آنست که مریم ولی بود و اولیا را کرامات
ثابتست و یکی از کرامات مریم آن بود که ملائکه شفاها با وی گفتند يَا مَرْيَمُ ای پرستار خدای إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ بدرستی
که خدای برگزید ترا بولایت یا از برای عبادت قبول کرد ترا بخدمت یا بآنکه روزی تو فرستاد از جنت یا ترا از آنکه داد و بلطف
و عصمت یا کلام ملائکه شنوانید یا از کدورت ماسوی صفا کردانید وَطَهَّرَكِ و پاک ساخت ترا از لوث شرک یا از قاذورات
زنان مثل حیض و نفاس یا از مساوی اخلاق ایشان و گفته اند تطهیر آن بود که هرگز هیچ مرد بوی نرسید و حیض زنان ندید و از ابو
ازان گویند که منقطع بود از عذرات نسوان یا از مخالطه با زواج و نزد محققان آنست که پاک ترا از خصال ذمیمه و عادات قبیحه یا از مقالات
یهود و دنام ایشان و حقیقه آنست که مریم را پاک کردانید از هر نا شایست و نابایست هم در صورت و هم در معنی وَاصْطَفَاكِ تکرار ای
تاکید است یا آنکه اصطفاء اول مطلق بود و شایستگی من اشتغال کردی با آنکه مصطفات بر رجال نیز هست دیگر باره جهة بیان فی
که خدا برگزید ترا عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ بر زنان عالمیان بآنکه ترا فرزند داری بی شوهر و مختص کردانید بنفخه جبرئیل مراد عالمیان آنانند
که در آن زمان بوده اند و زجاج منعزوست درین قبول که مریم را بر همه زنان عالمیان اصطفاء هست جهة خصایص که او را بوده از رزق
جنت و قبول برای تحریر و ولادت فرزندی بی پدر و حیران و ابومنصور رحمه الله در تاویلات آورده که حضرت رسول صم چهار خط کشید
پس زن و گو هیچ سیدانید که این چیست گفتند الله و رسوله اعلم گفت فضل زنان بهشت چهار اند خدیجه و فاطمه و مریم و آسیه و از انس بن
بن مالک منقولست که بهترین زنان عالمیان چهار اند مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد رضی الله
عنهن اجمعین يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ ای مریم فرمان برداری کن مر پروردگار را و گزینده خود را یا مداومت نمای بر طاعت

دراز کن

دراز کن قیام را در نماز اوزاعی گوید مریم بعد ازین ار چندان در نماز قیام کرد که قدمهای او متورم شد و گویند مراد از قنوت آنست که علی الدوام
عبادت باش و در استدامت خدمت تقصیر مکن تا چنانچه حق تعالی ترا از دیگر زنان عالمیان بمقام اصطفا تمیز کرد تو نیز یگانه زنان
و یکتای جهان باشی در مرتبه طاعت و وفای خدای نعمت و از خدمت از مواهب پرورش او تو مراسم پرستش از وی چراغ دل تو
برافروختن و از تو چون شمع در مقام ریاضت سوختن ای درویش هیچ سالک را دولت افروختن بی محنت سوختن دست نداده
شبی کز آتش عشق تو جانم سوختن گیرد ** چراغ دولتم آن شب ز سر افروختن گیرد وَاسْجُدِي و سجود کن خدای را وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ
و رکوع آر با رکوع آرندگان تقدیم کرد سجود را از جهت آنکه در شریعت ایشان سجود بر رکوع مقدم یا آنکه قبیله است برآنکه واو برای
جمعست نه جهت ترتیب یا آنکه اهتمام شان بسجود بیشتر است زیرا که سجده وسطه ایست کلی در قرب حضرت باری کما قال و اسجد
و اقترب و در خبر آمده که غایت قرب بنده بخدای وقتیست که ساجد باشد و گفته اند سجود نماز نست کما قال الله و ادبار السجود و رکوع
شکرست کما قال وخر راکعا ای شاکرا پس مریم را هم بنماز فرمود و هم بشکر و در حقایق التاویل آمده که جمعی از بنی اسرائیل که ایشان را زاد
گفتندی در نماز خود رکوع بجای نمی آوردند و از پشت خم ساختن استنکاف میکردند و باقی مردمان رکوع کردندی حق سبحانه
مریم را امر کرد که از اجملا باش که نماز ایشان مشتمل بر سجود و رکوعست جمعی گفته اند که این حکم بود که نماز مریم بجماعت گذارد با احبار بیت
المقدس از آن جهت راکعات نگفت و بر تقدیری که زنان در آن زمان بجماعت گذاردندی چون با مردان گذاردندی هر آینه در وقت
اجتماع ایشان بر سبیل تغلیب راکعین باید گفت نه راکعات و بعضی برانند که معنی سخن چنین است که انتظام ده خود را در جمله نماز گذارندگان
و در عداد ایشان باش ذَلِكَ آنچه که ذکر کرده شد درین آیتها از حدیث زکریا و مریم و یحیی مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ از اخبار پوشیده است
که جهت اظهار اعجاز تو نُوحِيهِ وحی میکنیم آنرا و میفرستیم بزبان جبرئیل إِلَيْكَ بسوی تو که محمدی تا دلیلی روشن باشد ترا
بر صحت نبوت چه خبر دادن از چیزی یا بمشاهده آن چیز باشد و تو در آن زمان نبودی یا بقرائت کتب و تتبع رسایل از معلوم توان نمود
و تو خواننده و نویسنده نیستی تا بتعلیم از استادان و دانایان فرا توان گرفت و تو بدین هیچکس حاضر نشدی و در مکتب
هیچ معلم از بشر سبقی نخواندی پس معلوم شد که اخبار تو جز بوحی الهی نیست پس عجب نبود اگر داند علوم اولین و آخرین کسی که در مکتب
علم القرآن سبق کرد وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ و نبودی تو ای محمد نزدیک آن جماعت که کاهن بیت المقدس بودند إِذْ يُلْقُونَ آن هنگام
که می انداختند برای قرعه أَقْلَامَهُمْ قلمهای کتابت خود را در جوی اردن تا بدانند أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ که کدام از ایشان پرورنده
آن شوند تعهد مریم را ای عزیزان این را اقلام بوده و اهل قمار را ازلام لاجرم اقلام مباح آمده و ازلام حرام گویند اقلام همه از نی
بوده و شرط این کرده بودند که هر که بکفالت مریم اولی باشد قلم او بته آب رود و باقی بالای آب بماند قلم زکریا بزور رفت و باقی قلمها
بالا آمد و گفته اند همه قلمها از آهن بود و شرط برین وجه بود که هر که مریم را شاید قلم او بالا آید و باقی غرق شود قلم زکریا بالا آمد و اقلام
دیگران بته آب رفت وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ و نبودی تو نزدیک آن قوم زمان إِذْ يَخْتَصِمُونَ آن وقت که مخاصمه میکردند برای کفالت
مریم با همدیگر کجا بودی از آن قصه خبر میدهی تا اهل بصیرت را نظر نمی افتد که عقل و علم تو از حضرت وحی نیست و علمک ما لم تکن تعلم

بیت ز رشق خوانده‌اند او را خدای * علمه گفت شدید القوی * زان ازلی کتب فی لقب * عقل کل آمنه نوح اب إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ
و یاد کن آن را که فرشتگان و منع آنست که جبرئیل گفت یَا مَرْيَمُ ای خادمه خدای إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بدرستی که خداوند تعالی
مژده میدهد ترا و این حال در وقتی بود که مریم در مغتسل خود غسل کند و جامه پوشیده و میخواست که بیرون آید جبرئیل علیه السلام بصورت بشری
در غایت زیبایی بر وی متمثل شد و مریم از آن صورت شده در گرداب اضطراب افتاد جبرئیل گفت لا تخافی ای مریم مترس که خدای مرا
فرستاده تا ترا بشارت دهم بِكَلِمَةٍ مِنْهُ بکلمه‌ای ازو مراد حضرت عیسی است علیه السلام و عیسی را کلمه از آن گفت که بکلمه کن حاصل شد بی
پدر و اگرچه هر مخلوقی بواسطه این کلمه آفریده شده الا سبب متعارف که والد باشد باکه کلمه تنها سبک‌تر معانی و عیسی نیز ارشاد میشود بحقایق
و اسرار ربانی اسْمُهُ نام آن کلمه ضمیر آن مذکر آورد و جهت آنکه بر مذکر است الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ مسیح لقبست و اسم عیسی تقدیم لقب
بر اسم از وجه تعظیم باشد چنانچه گویند المصطفی محمد صلعم ای عزیز و اسم همین عیسی است و در لغت سریانی ایشوع بوده بمعنی ظاهر بخت یا
مشهور بمنقبت و مسیح لقبست و گفته اند اسم و بکسر میم است و تشدید سین کما قیل إِنَّ الْمَسِيحَ قَتِيلُ الْمَسِيحَا و آنکه مسیحا گویند بمعنی ممسوح یا
مسیح اند بود و چه ممسوح است مبالغه ممسوح العینست یک چشم مطلقا ندارد و جای آن شکافی نیست و یک چشم دیگرش چون انگور است
بر بالای آب یعنی بحوظ کرده و از موضع خود بدر آمده و بمعنی فاعل نیز میشاید چه او هیچ همه روی زمین خواهد بود و باندک زمانی تمام زمین
سیاحت خواهد نمود الا مکه و مدینه و بیت المقدس که زمین این سه موضع ممسوح قدم نامبارک او نخواهد شد و قصه ظهور دجال
و قتل او بر دست عیسی در بیان اشراط الساعت پاید پس بمعنی اکرم عیسی را میستاید و میفرماید وَجِيهًا یعنی روی شناس تمام قدر و جاه
و منزلت در دنیا بطاعت یا بنبوت یا بتقدیم بر خلق یا بمخلوق شدن بی پدر یا برفع بر آسمان یا به فرود آمدن در آخر الزمان برای نصرت
دین محمدی صلعم یا بقتل دجال فِي الدُّنْيَا و در آخرت بشفاعت یا بعلو درجه یا بانگ خلق روز قیامت باتهامت نسبت کنند زبانها و بی
شرمنده نشود وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ و از نزدیکان نزدیک گردانیده گانست بثواب خدای کرامت او یا مقرر است نزدیک خدای که
نیکان و گفته اند از جمله تقریب آنست که او را بآسمان برد ندای عزیز من که قرب الهی طلبید از زمین تعلقات که خصایص جهالت و مضیق بطالت
ببال اقبال جناح نجاح متوجه آسمان تجرید که مصعد سلامت و مرتقای کرامت است باید شد که با وجود سکون در زندان سفلی عروج بر اوج
علوی از جمله محالاتست بیت چند گردی در زمین بی پا و سر چون آسمان * از زمین بگسل اگر بر آسمان میبایدت * در جهان قدس
اگر داری سبک روحی طمع بر جان جسم دایم سر گران میبایدت * باز عرشی کو سر جبرئیل از پی پران * ورنه در گلخن نشیمن از مثل آن
میبایدت وَيُكَلِّمُ النَّاسَ و سخن گوید این فرزند با مردمان فِي الْمَهْدِ در کنار تو که بجای مهد باشد او را بازمان صغر او دست
یعنی در هنگام که شایسته گهواره بود از خوردی سخن بزرگان گوید عجب تر نیست درین نکته که چون حق سبحانه بعلم قدیم است دانسته بود
که ترسایان در حق غلو کرده و ترتهم تهمت الوهیت بر وی کشیدن و برا در حال طفولیت که بسخن آورد و این کلمه بر زبان وی جاری ساخته که انی عبد
یعنی چنان نیست حال من که ترسا خواهند گفت بلکه من بنده خدا آفریده ویم آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا یعنی چنان نیست
منقولست که در وقت حمل مریم بعیسی هرگاه که کسی در خلوت بودی عیسی با من سخن گفتی و من با وی حدیث سخن کردی و چون کسی شاغل شدی

ادر شکم

در شکم من تسبیح اشتغال داشته باشد و من میشنیدم وَكَهْلًا و دیگر سخن گوید در وقتی که کهل باشد همان گوید و این از قبیل احتجاج است
در الزام انصاری یا در هر دو حالت کلام وی کلام انبیا باشد بی تفاوتی از طفولیت که زمان سبکساری و اضطراب مقتضی تعجیل
و تعظیم و تقدیس بیت زهی یکتا خداوندی که بی تبدیل * ز تغییر است ذاتش را ز تبدیل * ای عزیز اگر رطوبت غریزه آدمی زاد است
بر آنچه میباید در حفظ حرارت غریزه و آن در اول عمر باشد تا سی سال از سن نمو خوانند و اگر زیاد است و نه ناقص آن از سی تا چهل
ز چهل از سن وقوف گویند و تتمه زمان شبابست و اگر ناقص بود و فی الظهور ضعف و آن چهل تا شصت از سن کهولت
نامند و بعد از آن شیخوخیت است و چون منقول مشهور از عمر عیسی علیه السلام سی و سه سال و ماهی چند گذشته بود که او را بآسمان بردند پس وکهلا
برای آنست تا معلوم کرده که بزمین خواهد و بزبان کهولت مردمان او را خواهند نمود و دیگر صفت عیسی میفرماید که وَمِنَ الصَّالِحِينَ
و او از انبیا شایسته است چون نوح و ابراهیم و صلاح آنست جامع همه چیزها و گفته اند مبالغه در وصف الهی مرتبه و آنست که از
منقبت صلاح مرسوم سازند و صلاحیت مظهریت است اسم الجامع بواسطه کمال جمعیت بیت دل عیسی است و گر دیده و زنده شوی
در ملک صغار زنده شوی * پاینده و شوی القصه چون مریم بشارت مقدم عیسی شنید قَالَتْ گفت از روی استفهام یا بطریق
استعظام رَبِّ ای پروردگار من و گفته اند جبرئیل را گفت ای سید من أَنَّى يَكُونُ از کجا و بر چه وجه باشد لِي وَلَدٌ مرا
فرزندی وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ و حال آنکه مرا مس نکرده است هیچ بشری خارج عادتست که بی شوهر از زنی فرزند آید قَالَ گفت
جبرئیل كَذَٰلِكِ اللَّهُ برهمین حال که تو هستی یا آنکه مثل این امر که خلق ولد است در زنی بی مسیس بشر خدای تعالی يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ می آفریند و بقدرت
کامله آنچه میخواهد خواه موافق عادت و خواه مخالف آن شبهت مر مریم را که چنانچه مشاهده کردی در باب روزی که بتو میدادیم در نقض
عادت و دران شبهه نداری درین نیز مشکل مباش که بنقیض عادت بی مساس بشر فرزندی توانیم داد و محققان در بیان آنکه خلق فرمایند
در قصه زکریا فرمود یفعل ما یشاء و اینجا گوید یخلق ما یشاء چنان میگویند که آنجا چون فرزند بر وجه عادت که میان مردمان هست از اجتماع
زوجین لاجرم لفظ فعل لایق تر است و اینجا که فرزند از روی عادت بل بطریق ابداع محض بود لفظ خلق مناسب تر بود زیرا که ازو یاد مریم
مریم میگوید إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا چون خدای حکم کند کاری را فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ پس جز این نیست که گوید مر آن چیز را که معلوم اوست و آنچه در
علم او خطاب را میشاید پس حق سبحانه آن موجود بوجود علمی مخاطب ساخته گوید كُنْ فَيَكُونُ بباش پس بباشد حقیقت این سخن
آنست که چون خواهد که چیزی بباشد بی غایه تعویق و تاخیر بکون در آید و لفظ کن اخبار است از سرعت تکون اشیا بتکوین الهی
هست کردن خلق بر و دشوار نیست بی مرور زمان و بی مونت و معونت کسان آنچه خواهد بران وجه که خواهد بیافریند و چنانچه قادر است
بر خلق اشیا با اسباب و مواد و همچنان قدرت دارد بر آفریدن ایشان بی سببی و ماده و بحث کلمه کن که مجاز است از انفاذ
او در سوره بقره گذشت بیت حرفیست کاف و نون ز ظاهر صنع او * وز قاف تا بقاف بران حرف گشته دال * و دیگر برای
تطییب دل مریم و ازاله هموم و غموم او از خوف ملامت حسا و و غدو قطع اهل منا و صفت عیسی کمال الکتب و تبلیغ رسالت
و اظهار معجزت او میکند و میگوید وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ و خدای بیاموزد او را کتابها فرستاده قبل از و بعضی گویند بنون میخوانند

بر سبیل تعظیم است و آن بر طریقت التفات باشد از غیبت بتکلم و فایده اش اعتنا بامر عیسی و تنبیه بر اختصاص و تعلیم ای یعنی تعلیم
دهیم او را الکتاب والحکمة و علم حلال و حرام که حکمت شریعت است یا علم تهذیب اخلاق و صحیح آنست که کتاب عبارتست از کتابت
بدست و حکمت بیان آن بزبان و عیسی پیش از بلوغ خط نوشتی و در تقریر آوردی که از همه اهل روزگار بهتر مینوشت والتوریة والانجیل
و دیگر بیاموزیم او را توریة که کتاب موسی بوده و انجیل که کتاب اوست تخصیص ایشان از کتب منزل جهة تفضیل است ورسولا الی
بنی اسرائیل و گردانیم او را فرستاده بجانب سوی گروهی که فرزندان یعقوب‌اند قول بعضی آنست که بعثت مخصوص بایشان بوده و جمعی برآنند
که این سخن جهت رد است بر یهود که گفتند او مبعوث بغیر ماست و صحیح آنست که اول پیغمبر آن بنی اسرائیل بوده و آخر ایشان عیسی انی
انی پس سخن گوید عیسی بایشان بآنکه من قد جئتکم بآیة بتحقیق آمدم شما را بعلامتی که اختصاص دارد بمن من ربکم از پروردگار شما
و آن علامت گواهست بر رسالت من مراد از آیه جنس است نه فرد زیرا که پنج علامت ذکر میکند اول انی اخلق و روی
کسی که گوید آن آیه چیست میگوید آنکه میسازم و تصویر میکنم لکم برای شما خلق بمعنی ابداع و اختراع اعیان آید و بمعنی تقدیر و آن
بر حضرت حق سبحانه مینست و بمعنی ساختن و اندازه کردن باشد و اینجا بر آن حمل باید کرد که میسازم من الطین از گل کهیئة الطیر
مانند شکل مرغی فانفخ فیه پس بدمم نفس خود در آن گل که مماثل مرغ ساخته ام فیکون طیرا پس گردد آن گل
مصور مرغی ساخته ایم زنده و پرواز کننده و طیر اسم جنس است بر واحد و جمع واقع شود نافع طایرا اینجو اند و مراد یک
مرغست پس زمود که آن طین که مصور زنده شود باذن الله بامر خدای یا بمشیته او و در عین المعانی گوید باسم اعظم او گفته اند تحقیق
و این سخن برای ازالهٔ شبهه گفت و تنبیه بر آنکه من تصویر این مرغ میکنم اما حیوة او از نزد خالق و کون اشیاست
نفخ جبرئیل مدد وجود عیسی شده بود و جبرئیل روح محض است لاجرم دم عیسی سبب حیات میشد و گفته اند حق سبحانه
در نفس عیسی ودیعت نهاده بود که هر چه میدید زندگی مییافت و صحیح آنست که خلق حیات در آن جسم از حق تعالی بود و مقارن نفس
عیسی از برای معجزه او چه خالق حیات جز فاطر کاینات نیست قال الله تعالی خلق الموت والحیوة بیت بوی از لطافت انفاس
مسیح : ظاهر کجا شدی زدمش نشأه حیات : عیسی بهانه بود و تو بودی حیات بخش احیی الرمیم من انفاس الروح من اماتت
و در اخبار آمده که چون عیسی دعوت نبوت کرد و گفت بر صحت این دعوی از آیات ظاهره و معجزات باهره اقامت شهادت
میتوانم جمعی یهود ان از روی تعنت گفتند اگر برای ما خفاشی از گل بسازی و زنده کنی دعوی ترا مسلم داریم عیسی بفرمان الهی از گل
بشکل خفاش میساخت و پس قراءت نافع مؤید اینست و نزد جمعی همه انواع مرغان ساختی و قرائت باقی قرا معاضد اینست
و تخصیص خفاش از سایر طیور بآنست که او اعجوبه ایست در میان مرغان زیرا که همه ایشان بجناح طیران میکنند و او بی بال
میپرد و طیور بیضه می نهند و او میزاید دیگر آن بمنقار میخورند و او بدندان مضغ میکند ایشان در هوا مرتفع میشوند و او قوت ارتفاع ندارد
و مرغان را بول و حیض نباشد و او راهست خنده و گریه دارد چون انسان و در روشنایی روز و تاریکی شب هیچ نمیتواند دید
در دو ساعت بیش نپرد یکی بعد از غروب شمس یکی پیش از زوال شفق مغربی و دیگر بعد از طلوع فجر و قبل از اسفار روز و ماده او از نوع

وی پستان هست و شیر دهند و خود نیز از شیر خود خورند و هر جا روند بچه خود را ایشان برایشان چسپیده باشند تا وقتی که بزرگ گردد و
خود تواند پرید و در یکی از خطب امیرالمؤمنین علیه الصلوة والتحیة والثنا از بدایع صنعت خفاش مذکور است و این کلمات از آنجاست بقبضها
الضیاء الباسط لکل شیء و یبسطها الظلام القابض لکل حی فسبحان الذی من جعل لها اجنحة من لحمها تعرج بها عند الحاجة
الی الطیران کانها شظایا الاذان جناحان لما یرقا فینشقا و لم یغلظا فیثقلا تطیر و ولدها لاصق بها لاجی الیها یقع اذا
وقعت و یرتفع اذا ارتفعت لا یفارقها حتی تشتد ارکانه و یحمله للنهوض جناحه و اگر مستعد را از اطلاع بر بعضی از عجایب
احوال خفاش شد در آن خطبه تامل نماید تا مقصود بیت هر کرا ذوق این ریاحین است : گو تماشای آن گلستان کن
القصه چون خفاش از سایر مرغان بچیزی چند اختصاص داشت متعنتان یهود از عیسی طلب تصویر او کردند و آن معجزه بر وفق
مدعای ایشان بنمود و آن اول از علامات رسالت او بود دوم وابرئ الاکمه و بری او گردانم شب کور را
که نابینا مادر زاد را از لغت او قتاده که صاحب تفسیر است میگوید اکمه کسی است که شکاف بصر ندارد و عجب که قتاده در حق
انت بدین صفت موصوف بود و حقیقت باید کرد اگه مثل این چیزی باشد تا شفای او از قبیل اعجاز محسوب باشد و آنچه عارضی
چشم شود از شب کوری و بیاض و سبل مانند آن زایل توان کرد بخلاف اکمه حیلی معنی آنچه بیم والابرص و پاک میسازم شخصی که علت
برص مبتلاست از مرض او و بباید دانست که برص بر دو نوع باشد یکی آنکه قابلیت علاج دارد و آن وقتیست که علت هنوز استحکام نیافته
و علامتش آن باشد که بر آن موضع موی سیاه بر دمیده در وقت شباب و اگر در محل غوز ابره کنند خون بیرون آید
دوم آنکه مطلقا علاج پذیر نیست و آن وقتی باشد که علامتین یاد نیابند و مراد اینجا قسم ثانیست و تخصیص این دو علت بجهت عسر علاج
و حیرت اطبا در مداومت آن تا برای ایشان عیسی معجزه باشد چه در زمان او علوم طبیعیه بسور رسیده بود و بسیار از حکما و اطبا
وی بود و بدین تعیه معجزه هم عیسی از آن نوع ساخت که اهل روزگار در آن مهارتی داشتند تا علاج این دو مرض را که با وجود حذاقت
در فن از مداومت آن عاجز بودند از قبیل معجزه دانسته بقبول دعوت نبوت سرافراز گردند و این تعبیه چون علیه اعاد و
سخن در ایشان را کرفا تو بصورت سحر شد بیت پیش از این داشت بر گوشه کی دعوی حسن : روی ماه نمودی بهتکاده ایشان انگشت
وهب گوید روزی بودی که عیسی ع در دار الشفا در حضرت پنجاه هزار بیمار را چون زمنی و عمیان و مجانین و امثال آن مداوا کردی و هر کرا استطاعت
آمدن نزد عیسی نبودی آنحضرت مبارک بسر بالین او موی که بر سر بیمار خود آی بعیادت بیت صد سال مینه تو بیمار توان بود
او را گو نمه بودی که دعا شفا خوانده و بشرط ایمان و قبول دعوت دست بر بیمار فرود آوردی و محقق شده که روح آنکه بیمار از جزو عادت او
نمودی در کشف اسرار آورده که دعای عیسی این بود اللهم انت اله من فی السماء واله من فی الارض لا اله فیهما غیرک انت جبار
من فی السماء وجبار من فی الارض لا جبار فیهما غیرک وانت حکم من فی السماء وحکم من فی الارض لا حکم فیهما غیرک
فی الارض کقدرتک فی السماء وسلطانک فی الارض کسلطانک فی السماء اسئلک باسمک الکبیر ووجهک المنیر
وملکک القدیم انک علی کل شیء قدیر واحیی الموتی باذن الله و زنده میکنم مردگان را بفرمان خدا اگر این کلمه برای دفع توهم الوهیت

زیرا که وقوع احیا از مخلوق صورت نه بندد و گویند مراد از اسم اعظم است و در تفسیر کبیر نقل میکند که دعاء عیسیٰ در احیاء اموات این بود که یا
یا قیوم و نیز آورده که در وقت احیا خدا را بهفت نام یاد کردی یا حی یا قیوم یا دایم یا فرد یا وتر یا احد یا صمد و نزد محققان
عیسی مظهر جامع الهی بوده و او را روح الله بجهت آن گفتند که روح او در صفت اول در صفوف ارواح واقع شده چه مقربترست
از ارواح مقیمه که عقل کل را یکی از ایشان شمرده اند یا ارواح افراد و کمل همه در یک صف اند موجود شده و از خدای بی واسطه در وجود
و چون روح عیسوی فایض از حضرت الهیت بود بی وسایط اسمی از آسمان و تاثیر صنعت نجم حضرت مبدع را جل ذکره و همه عبادات
بر مثال آلات وارد اند چنانچه بزرگی در مرتبه توحید افعال فرموده بیت آنانکه بجد و جهد در هر کارند : خود در الجهان کار گزاری پندارند
غافل شده اند از آنکه فاعل حقست و ایشان همه بر مثال دست افزارند اکثر مفسران از اتفاقست چهار مرده را زنده کرد و از ایشان
متفق علیه اند و یکی مختلف فیه و یکی از آنها که بر آن اتفاقست عازر بود عیسی ورا بسیار دوست داشتی و وقتی عازر بیمار بود و از من
او تا بمنزل عیسی سه روزه بود خواهر خود را نزد عیسی فرستاده اعلام داد حضور سرور النفس در روح الله نمود ما توقت رفتار از ام
اگر یار نزد دیگر آید قدم دور نباشد قضا را هم از روز که خواهرش احرام ملازمت عیسی ع بست ساقی قضا از ساغر فنا جرعه
جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون در کام جان عازر ریخت ع الموت کاس و کل الناس شاربه اقربا عازر
یک روز انتظار بردند و چون از خواهرش خبری نیامد او را دفن کردند از آنجانب حضرت عیسی ع یاران را جمع کرده بیافت خواهر
از مرگ برادر فغان بر کشید و در سوز فراق اشک گرم از دیده می بارید بیت چرا چو ابر نبارم هزار قطره ز چشم : مرا که برق از
آن شرار غصه بسوخت : عیسی بر آن فقیره رحم آمد باتفاق جمعی از اهل بیت و فاق و نفاق بسر قبر عازر رفت و بعد از
ادای دو رکعت نماز از روی اخلاص نیاز این دعا بر زبان مبارک راند که اللهم رب السموات السبع و الارضین السبع انک
ارسلتنی الی بنی اسرائیل ادعوهم الی دینک و اخبرهم انی احیی الموتی باذنک فاحی لعازر حضرت عزت بدعاء عیسی ع عازر را زنده کرد او
و او سر از خاک بیرون کرد و روغن از مویش میچکید بر عیسی سلام کرد و مدت مدید زندگانی یافته متاهل شد و او را فرزندان بود
الکمن دوم از آن سه تن ابن العجوز بود و در اخبار آمده که پیرزنی را پسر مرده بود و او را بر جنازه نهاده بگورستان می بردند که
بر حضرت عیسی گذشت شد مادرش در عقب جنازه جزع بسیار و ناله بی اندازه میکرد بیت رفتی و داغ تو ام یادگار ماند : همه حسرت
از تو در دل امیدوار ماند : عیسی را شفقت دامنگیر شد گفت ای عجوزه غم مخور که من از خدای تعالی درخواهم که آن
بشاهد جمال قرة العین روشن گردانم پس دعا کرد و آن پسر در حال زنده گشت و همچنان کفن در روی پیچیده از جنازه فرود
آمد و جنازه خود را برداشته بسوی خانه روان شد سیم سام بن نوح است و سبب در احیاء آن آن بود که منکران عیسی گفتندی
که وی مرده زنده میکند که قریب العهدست بمردن و باشد که آن سکته گرفته باشد که باز با خود آید اگر مرده کهنه را لباس حیوة پوشاند
غبار شبهت از دیده بصیرت مرتفع گردد پس کار اتفاق بسر قبر سام بن نوح آمده و در مختار القصص در آمده منادی کند که ای
عیسی که بنده خدا و فرستاده اوست بشهر شما رسید بیت مژده که گردون مهی خورشید سیما میرسد : زنده شو ای

دل که یک

دل که یک مسیحا میرسد یعقوب از حواریان گفت که من این کار بکنم و صدای قدوم مبارک شما درین شهر افکنم عیسی فرمود برو دل
کسی که از من گرود تو باشی دیگری که او را توامان گفتندی استدعا نمود که مرا اجازت ده تا همراه یعقوب بروم عیسی گفت ای
دینا در مانی شمعون بر خاست که یار روح الله اگر فرمایی من ثالث ایشان باشم عیسی بر دم شهر رسیده بود و طریق رحمت
بر طرف نهاده و زبان بعفو و ندامت نهاده بودند یکبار ایشان آواز بر کشیدند که ای قوم بر گشته بیت بادیه پیمای دیگر
و میداست : ببازید ببازید که تاج یار رسید است : اینک حضرت عیسی روح الله بمقدم شریف این خطه را زیب بخشیده است او را
دل افروز و نفس جانبخش بدروازه رسیده در وی استقبال نمایید و بدین متین او در آیید مردمان بعد از استماع این سخنان یکبار
بر ایشان هجوم کردند و گفتند : گویند این سخن از شما که هست یعقوب از غوغای عام ترسان شده خود سوی غم سخن آغاز
در قم تبر از روش عیسی بر صفحه حال خود کشیده جاز الملامت از ورطه هلاکت بیرون آورد و تومان از قوت یقین و غیرت دین
روی باز دیا نهاد و همان سخن را تکرار نمود هر چند از اطراف و جوانب در منع کوشیدند بجای نرسید و چندانکه باد رسانیده از او
خود بر گشت بیت آنجا که سنتهای کمال را دست : هر چند چو رخش بخت زیاد تست : القصه او را نزد ملک بردند و در انحراف
او از جادت متابعت عیسی فرمان کردند و چون از طرف دخترالزام طریقه مسیحا چیزی بظهور نیامد حکم شد که دست و پای دیر بندد و دیده
بر کنده در فرید بیفکنند شمعون ازین حال خبر یافته بر سبیل استعجال پیاده در مجلس که ملک با اکابر قوم بتماشا ایستاده و دست
و پای او بریده و دیده ها بر کنده بودند رسید و از مشاهده آن صورت متغیر ناشده خود را در حلقه ایشان افکند و پرسید که این بیچاره
چه صادر شده که مستحق این مشقت و مستوجب این عقوبت گشته اهل شهر مردم غریب دیدند از روی غضب بانگ بر وی زدند که گفتند
بیت ترا با این فضولیها چه کارست : شمعون دلیر وار نزدیک ملک رفت و از سبب تعذیب آن شخص استفسار نمود گفت ملک
این کس عیسی را میستاید و ما دشمن او ایم هر که پرستش خصم ما کند سزا و جزای او اینست شمعون پرسید که عیسی چه کس است و جهت دشمنی شما
با او از کجاست ملک گفت شنیده ام که شخصی دعوی میکند که من بی پدر حاصل شده ام و عقل کجا باور کند که بی ترتیب و مقدمه نتیجه بظهور آید
و هر آینه این سخن بر کذب او را حمل میکنیم و با این همه میخواهد که دینی محدث باشد و مردم از سلوک طریق قدما باز دارد شمعون
ملک را گفت این مستلا دعوی عظیم کرده و حجت قوی پیش آورده گمان شما بر دکه هیچکس قادر باشد بر مرده زنده کردن
و قوی بیجا ره با کسی که مادر زاد باشد از نزاد و هر که اعدای در چنین کاری تایید دهد او را ساحر و کذاب شمارد گفت بیت نمائی
دیگر و افعال خود الهی کراست : سامری باید بر سهنا چو تواند کرد : پس کرت دیگر شمعون بجهت تاکید کلام در برابر دنیت خود از قصه
عیسی تو ما نرا گفت ای مستلا اگر عیسی عاجز شود و از آنچه تو گفتی رد نباشد که هر چه خواهند با تو و صاحب تو میکنند تو مان گفت آری
اگر آنچه گفتم ظاهر نشود ملک را در قتل من و هر که بر دین پیغمبر من باشد اختیارست : گر این سخن خلاف بود خون من بریز
شمعون گفت ای ملک چه شود اگر عیسی را بخوانی تا آنچه یار او میگوید از وی سوال کنیم اگر انکار کند این شخص را باید کشت تا دروغ صاحب
خود نه بندد و اگر اقرار نماید حال از دو بیرون نخواهد بود یا قادر نباشد بر احیای موتی و بر آن تقدیر هیچ از جا باید دستا بجان ما نکنیم و اگر

بر ما اعتراض نرسد یا قدرت دار و مرده به دعای وی زنده شود آن زمان انصاف اقتضای آن میکند که ما همه بدو ایمان آریم و دیگر
متابعتش از دست نگذاریم **بیت** دامن دولت جاوید و گر فیال امید: حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند: ملک را سخن او قبول
افتاده کس بطلب عیسی فرستاد و چون عیسی حاضر شد حضرت احدیت او را بدان هیبت و تمکین ساخت تا ملک اتباع از سطوت حشمت
عیسی حیران ماند **بیت** رخ نمودی و ز حیرت دلم از دست برفت: کیست کان روی نکو بیند و حیران نشود: ملک شمعون را
اشارت کرد که با عیسی سخن گوی شمعون گفت ای عیسی این مبتلا دعوی میکند که تو رسول خدای عیسی فرمود که در دعوی خود صادق
آری من بنی و فرستاده ویم شمعون گفت میگوید هر معلوم و معیوب که دست تو بدو رسد صحت یابد عیسی گفت که همچنین است
و اگر میخواهید که تجربه کنید شمعون گفت نزد ملک شرط میکنید که اگر این صورت از تو واقع نشود ترا و اصحاب ترا قتل سازند و خلق عالم
از فتنه کسی که گوید و نکند باز رهاند عیسی برین شرط رضا داد و حاضران گفتند اینک ابتدا بیار خود کن که چندین علت مبتلا است
عیسی دو رکعت نماز گذارد و از حضرت بی نیاز درخواست که سام را زنده گرداند تیر دعا بهدف اجابت رسید و خاک شکافته شد
سام با محاسن سفید سر از خاک بر آورد و گرد از خود می فشاند **بیت** بوی محبوب که بر خاک احبا گذرد: نه عجب باشد اگر ز
شود عظم رمیم: پس روی بجانب عیسی آورده مراسم تحیت رعایت فرمود و بلطف ملک و رعیت التفات نموده گفت
ای مردمان این عیسی است روح الله پسر مریم صدیقه بدو ایمان آرید و متابعت او فرو مگذارید مدد توفیق در رسید و یکبار ملک
با قوم خود دین عیسی قبول کردند و یکساعت سی هزار کس از روی صدق ایمان آوردند در خبر آمده که عیسی سام را گفت چرا موی سر
و محاسن تو سفید است و در آن زمان که تو بودی کسی بعیب شیب مبتلا نمیشد و سواد شعر که دیباچه دفتر کامرانیست به بیاض آن که مقدمه
لشکر ناتوانیست تبدیل نمی یافت سام جواب داد که یا روح الله چون آواز تو بمن رسید گمان بردم که قیامت قائم شده است
از فزع و هیبت آن مویم سفید شد یوماً یجعل الولدان شیبا **بیت** ای پیر جوانی کن نیک بر اندیش: زان روز که گردد همیش
مرد جوان پیر: دیگر باره عیسی سوال کرد که چند سالست تا وفات کرده سام گفت از چهار هزار زیاده است عیسی گفت میخواهی که
از خدای درخواهم تا ترا در میان ما باقی دارد سام پرسید که سرانجام کار چیست عیسی گفت باری دیگر باید مرد و دیعت حیات
بتقاضای اجل باید سپرد **بیت** ازین جام یک جرعه هر کس چشید: صداع خمارش بباید کشید: سام گفت یا عیسی روح الله
هزار سال شد تا مرده ام و رخت اقامت بمنزل قیامت برده هنوز تلخی مرگ در کام منست دیگر باره تحمل چشیدن آن ندارم
و طاقت کشیدن آن غصه ندارم دعا کن تا حق سبحانه مرا بهمان حال برد که داشتم عیسی دعا کرد و سام بقبر فرو رفته خاک بروی
شد اما مرد چهارم که در آن خلاف کردن قول بعضی آنست که عیسی مریدی داشت عاتیش نام و مشهور آنست که آنکس عازر بود
و از مردم خراج میگرفت دخترش از مرحله دنیا رحلت نموده عازم دار البقا شده بدعای عیسی بعد از مرگ زنده گشته روزگاری
دیگر بماند و گفته اند آن پسر ملکی بود از ملوک ولایت مصر که بالتماس پدرش او را زنده کرد و عنقریب آن قصه چاپیده تفصیل
بعبارت تفسیر غریب از احیا عیسی نقل میکند مضمونش آنکه حضرت روح الله روزی بگورستان میگذشت جوانی تازه روی

بود و گلبرگ عذارش از قطرات سرشک شسته چون چشمش بجمال عیسی افتاد از جای برجست و فریاد کنان **بیت** ژاله از نرگس فرو بارید و گل را
آب داد: وز تگرگ روح پرور مالش عناب داد: عیسی او را بر سر وقت آمد و گفت ای جوان این ناله و فغان از سبب چیست و این
گریه و زاری برای کیست گفت یا رسول الله حلیله داشتم که مونس روزگار و آرام دل بیقرار من بود در بدایت جوانی بهار زندگانیش
بخزان ناتوانی مبتدل شد و مستوفیان قضا نامش از دفتر احیا بیرون کردند این زمان غنچه شکفتگی در مانده و در من از فقدش حسرت
افشانده **بیت** سخت دشوار است تنها ماندن از دلدار خویش: یا که گویم حال تنها ماندن دشوار خویش: یا روح الله طبیب
دردمندان و حبیب مستمندان تویی درد خود با که گویم و درمان خویش از که جویم **بیت** رحمی کن ای رحیم که جای ترحمست عیسی او را
که بر سر قبر یار خود نشان داد و بیچاره از غایت نشاط و نهایت انبساط قبری دیگر بعیسی نمود و آنحضرت از حق سبحانه درخواست تا صاحب
قبر را زنده گرداند دعا باجابت مقرون شد و قبر شکافته شخصی روی سیاه و حال تباه بیرون آمد عیسی از وی پرسید که چه کسی
بیچاره شمه از احوال خود باز گفت تقصیر کاری بوده نقد روزگار در پرستش بتان صرف کرده عمر نازنین در شرک و ضلالت
بپایان برده از وقت مرگ تا این ساعت در چنگال عقاب عقوبت بوده و طرفة العین از آن شکنجه عذاب نیاسوده چون
عیسی بر حال وی اطلاع یافت او را بدین حق دعوت فرمود و عنایت حق سبحانه حمایت نموده از شورستان غوایت بچشمه
هدایت رسانید کلمه شهادت بر زبان راند و آخر کار بر توحید ایمان سپری شد القصه جوان فراق زده بعرض رسانید که در غلط
افتاده ام نه بقبر یار خود نشان داده ام بقبر دیگر اشارت کردم عیسی فرمود تا بسر آن قبر آمد و بدعا او زن آن جوان زنده شد و
سر از گور بر آورد و مهر و یار دست مواصلت هم گرفته روی بشهر آوردند در راه ملک زاده را نظر بر آن زن افتاد و دلش مایل
شد و جوان را گفت این کنیزک منست جوان در آن منازعه نمود و زن قول ملک زاده را تصدیق کرده با او بطرف شهر روان شد
هنوز عیسی در گورستان بود که جوان باز آمده صورت حال را بعرض رسانید و از بیوفایی آن خاک حیرت بر سر ریخت ای وفا در تو
دیگر نه خاطری و فاء بر جریده خیال زنان نقش نکشیده اند و چهره امیدی که **ع** از زن طلب وفا خیالست محال در آینه
ایشان غلط نمیدید و گفته اند عهد زنان از وفا و وفای ایشان از بقایی نباشد از زنان حسن عهد طلبیدن چنان باشد که کسی از باز تیهو
کردن و فا از ایشان چشم داشتن چنان باشد که نهال گل در آتش گلخن کاشتن و فا در کمال عقل باید از ناقص عقل وفاداری نباید
بیت رسم وفا چشم مدار از زنان: هیچ مروت صفت زنان: هر که ازین قوم وفا چشم داشت: فایده کم دید و ز عمر بی
گذشت: القصه ملک عیسی بپیش زاده رفت و نصیحت آغاز کرد و او را از آن ستم صریح منع فرمود و بعتاب زن مشغول
شد و او را بعقاب الهی تهدید نمود و گفت شرم نداری که بزاری شوهر تو رحم کرده از خدای درخواستم تا ترا زنده کرد
و اکنون در مقابله وفاداری او طرح جفاکاری انداخته از حلال خود میگریزی و در حرام می آویزی آن زن صورت سوت حیا از
کرد و گفت اگر زندگی وی عیسی داشته بود و بر آن مرده و درین زمان مرتد شد و بدعای عیسی هلاک شد و بی ایمان بدان جهان رفت عیسی
سبحان الله آن مرد بر گور مرده بود زنده گشت و بسعادت اسلام رسید و این زن بر اسلام رفته بود زندگی یافت و بکفر مرد

این نکته از سر قضا و قدر است و هم در واقعه بیچون و عقل ازین قضیه بیخبر است بیت اگر از بتکده و بدر کعبه ره نمود ۞ وین راز نمود
سوی دیر مغان کشید ۞ این حکم قضا و قدر بیست ۞ آنجا بپای وهم و خرد کی توان رسید ۞ آمدیم بسر علامت پنجم که دلیل رسالت
عیسی بود اول که از گل صورت مرغ بساخت و زنده کرد و از ابر بحر حمل کرده و گفتند اگر راست میگوید ما را خبر بدهد و از آنچه
شام خورده ایم و آنچه برای چاشت نهاده ایم عیسی عم فرمود وَأُنَبِّئُكُم و خبر میدهم شما را بِمَا تَأْكُلُونَ بآنچه شما میخورید وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ و آنچه ذخیره می نهید در خانهای خویش پس هر یک از ایشان را خبر داد که شب چه خورده اید و برای روز چه نهاده اید
و گویند اخبار از ادخار بعد از نزول مائده بود چه بحکم خدای بر نهج صدور یافت که از آن خوان خورند و ذخیره ننهند و جمعی خلاف کرده
با ذخایر مسخ شدند و عیسی ایشان را از آن آگاهی داد و مشهور آنست که وی در مکتب با کودکان گفتی که آباء و امهات شما فلان چیز خوردند
ایشان با خانه آمدندی و کیفیت ماکولات و مدخرات باز گفتندی و گاه بودی که گریستن آغاز نهادندی که شما فلان چیز خورده
بخشی از این نهاده اید پدر و مادر حیران ماندند که ایشان این راز از کجا دانسته اند و هر آینه آن صورت جز بوحی نشاید بود إِنَّ فِي ذَٰلِكَ
در هستی که درین پنج معجز لَآيَةً لَّكُمْ هر آینه علامتیست مر شما را دلالت کنند و بر صدق معنی مدعی من توحید حجة
علیه است یعنی نبوت عیسی إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ اگر هستید شما باور دارندگان و ایمان آورندگان در تیسیر گوید این جمله
مستانفه ایست از قول خدای خطاب با یهود است که در عصر حضرت پیغمبر صم بودند ایشان میگویند در آنچه ذکر کردیم از قصه عیسی
دلالتیست روشن مر شما را اگر هستید باور دارندگان با آنکه محمد صم رسول است و عیسی بنده و کلمه او و اهل اشارت برانند که حضرت
احدیة عیسی را کتاب علوم لدنیه و حکم شرایع و معارف و حکمت در آموخت و درین علامات است که عیسی قلب را هست خبر فی الکل و دلالة
محبت مرطالبان حقایق را بر آنکه دل مظهر لوایح الهام ربانی و مطرح لوامع پیغام سبحانیست بیت مخزن اسرار الهی دلست
شمع سراپرده شاهی دلست ۞ ساحت دل عرصه بی منتهاست ۞ جلوه گه کوکبه کبریاست ۞ گر تو ز اعجاز دل آگه شوی
کشف شود بر تو دم عیسوی ۞ پس عیسی بعد از اظهار معجزات که دلالت رسالت بودند چنان میگفت که بحجت و برهان شناسید
که من رسول خدایم وَمُصَدِّقًا و باور دارنده لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّ مر آنچیز را که پیش از من بود مِنَ التَّوْرَاةِ که آن کتاب موسیست
و متوکل شبهات آنم و نگاه دارنده او از تحریف و تغییر وَلِأُحِلَّ لَكُم و دیگر برای آن آمده ام تا حلال کنم بر شما که بنی اسرائیلید بَعْضَ
الَّذِي برخی از آن چیزها که در شریعت موسی عم حُرِّمَ عَلَيْكُمْ حرام کرده شده است بر شما از حکم توریة چون لحوم و البان شتر
و شحوم گوسفند و گاو و بعضی مرغان و ماهیان و تعطیل شنبه و اگر گویند تحلیل بعضی از محرمات توریة با تصدیق آن مناقض
می نماید جواب آنست که تصدیق عیسی مر توریة را بآن معنیست که هرچه در آن مذکور شده درست و راست بود و اما چون در آن کتاب حکم بابدیت
احکام شرعیه نیست پس تحلیل حرام مناقض تصدیق آن نباشد چنانچه نسخ بعضی قرآن ببعضی را دلیل مناقض و تکاذب نیست وَجِئْتُكُم بِآيَةٍ
مِّن رَّبِّكُمْ و آمدم شما را بنشانی ناشی از پروردگار شما معجزات و دلالیست ایراد بلفظ واحد تنبیه است بآنکه همه ادلات
حکم یک آیه است و چون اخراج نوع انسان از ما لوف و معتاد ایشان بغایت دشوار است اعاده ذکر آیة و معجزات کرده

ازمشتها

از استماع آن متاثر گردد یا هیچ غیر معتاد بوده بخوارق این عادات تکرار کلام موجب تقریر و تمکن آن با شد در نفوس قلوب
بمرادتیی دیگر است که مرا خدای الهام داد تا بشما بگویم فَاتَّقُوا اللَّهَ پس بترسید از خدای در مخالفت آن آیة و امر وَأَطِيعُونِ
و فرمان برید در قبول آن که دعوت حقست و همه رسل بران اجماع کرده اند و فارق میان ساحر و نبی است پس گواه چنان میکنید
که إِنَّ اللَّهَ بتحقیق خداوندی که ذات او جامع جمیع صفات کمالست رَبِّي پروردگار و خداوند و آفریدگار منست
وَرَبُّكُمْ و پرورنده و آفریننده شما نیز هست ایراد کلام بر نهجی که گذشت از آنکه گفتی ربنا و در لفظ ربی اظهار تواضع و خضوع است
و اعتراف بعبودیت و در ضمن این سخن برائتست از مقالت ترسایان در باره وی یعنی اگر من احیاء موتی مشاهده کردید
آن معجزیست که حق تعالی برای صحت رسالت من بمن عطا کرده و من بنده پرورده اویم و او پروردگار همه شماست فَاعْبُدُوهُ
پس بپرستید او را چه عبادت پروردگار همه بر همه پرورش یافتگان واجبست محققان گفته اند انه ربی و ربکم اشارتست باستکمال
قوت نظریست بتصحیح عقاید و تمهید قواعد و اصل ازان باب توحیدست و فاعبدوه عبارتست از استکمال قوت عملی آن بملازمت
طاعات باشد و محافظت اوامر و نواهی و سالک طریق شرع را ضم این دو امر بایکدیگر طریقت مشهور و باستقامات در انجا
گفت هَٰذَا یعنی جمع نواهی و سالک طریق را ضم این دو امر بایکدیگر میان توحید و عبادت صِرَاطٌ مُّسْتَقِيمٌ راهیست راست
و رسانند بمقصود مصرع هر که برین راه رفت زود بمقصد رسید ۞ این آیات بشارت مریم بود و باقی قصه احوال مریم و ولادت
عیسی علامت یهود در سوره مریم مذکور است و چون از فحوای این شرح بعضی حالات که مبادی امور عیسی بود معلوم شد پیان میکنیم
از خواتیم کار او میکند و میگوید فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَىٰ پس آن هنگام که دریافت بدانست عیسی احساس ادراکست بمعنی حس و اراده
دانستن است بتحقیق و ازین سبب آنرا ذکر کرد بعضی که از حواس حاصل شده باشد یا آنکه عیسی بگوش سمع شنود مِنْهُمُ الْكُفْرَ
از یهود کلمه که دلالت میکرد بر کفر ایشان و آن مشاوره اجماعت بود بر قتل عیسی عم در تفسیر کبیر آورده که چون عیسی متولد شد
یهود دانستند که مسیح مبشر به در توریة اوست و دین ایشان منسوخ ساخت در مبدا حال در حق وی و مادرش آغاز عداوت
کردند و طالب قتل و استیصال ایشان میبودند و گفته اند چون عیسی اظهار رسالت کرد یهود بر تمرد و عناد خویش بیفزودند و در قتل وی
دلیها زدند و مکرها و حیلها برانگیختند عیسی بطریق الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین از ایشان مختفی شد و با مادر روی بسفر
آورده و دران اثنا بدیهی از بدیهای مصر رسید و در خانه مهتران آن ده نزول کرد بیت تو بر شهر و بر بقعه و هر ده که رسی
زم آن شهر و خوش آن بقعه و معمور آن ده ۞ میزبان مردی با مروت بود مدتی ایشان را در خانه نگاه میداشت و از رسوم و آداب
و لوازم ملاطفات هیچ دقیقه فرو نگذاشت هرگاه که در نزد عیسی و مریم در آمدی تازه روی و خندان بودی و گفتی از آداب میزبانی
آنست با مهمان بر بساط انبساط نشیند و دامن از عرض انقباض در چیند بیت پیش مهمان شدی از نازو منت ایمک
خوی با بهترین مهمانیست ۞ القصه روزی میزبان بملازمت صدیقه در وح اثر آمد و بخلاف معهود بغایت مغموم و مهموم بود
مریم از زن پرسید که خواهر ترا حیست که اثر ملال بر چنین حال و پیدا و رقم غم بر صفحه جبهه او هویداست زن سبب آن

سوال کردن مرد با دیده پر آب جواب داد که ملک این ناحیت بر هر یک از آحاد رعیت که اسمی رسمی دارند واجب کرده که هر روز
او را با جنود و اعوان او مهمانی کنند حالا نوبت بمن رسیده و دست رس آنکه از عهده مؤنت این مهمانی برآیم ندارم و زحمت
جلا کردن و جان از ورطه هلاک بیرون بردن میسر نیست ع نه روی سفر کردن و نه پای اقامت ـ مریم چون بر مضمون این قضیه اطلاع یافت
عیسی را گفت که ای نور دیده صاحب این منزل مردی پسندیده است تا غایت در رعایت جانب ما هیچ تقصیری نکرده حالا
چنان بلیّه و حادثه روی بوی آورده و از خدای درخواه تا مهم او کفایت کند و ضرر این شر را از سر وی مندفع گرداند عیسی فرمود که اگر
این کار بکنم آتش فتنه عالم سوز و آفتی تولد آشوب در ضمن این واقعه است مریم گفت بر ما ادای بعضی از حقوق ولازمست تو از حق
حق گذاری و قاعده سپاس داری رعایت فرمای باقی هرچه خدای خواهد الحکم والیه ترجعون عیسی میزبان را طلبید گفت چون وقت
ضیافت نزدیک رسد دیگها و خمها که داری پر آب صاف کن و بعد از آن مرا خبر ده آن جوانمرد فرموده بجا آورد و عیسی دعا کرد
نفس آن آبها و دیگها از اطعمه لذیذه و شوربا های لطیف پر شد و خمها از خمرهای رحیق و شرابها خوشبوی مملو گشت پس ملک
بمنزل دهقان نزول کرده بعد از فراغت طعام شراب طلبید و چون قدری بیاشامید و در آن روزگار شغل آن مزید بود بر دهقان
پرسید که این شراب از کجا آورده بیچاره ترسان ترسان گفت از فلان ده بدست کرده ام ملک مسلّم نداشت و گفت من آن
ده دیده ام و نه برین منوالست دهقان منفعل شده موضعی دیگر را نام برد ملک از تخلید او خشمناک گشته گفت با من دروغ گفتی
و کسی که با والی لاابالی دروغ سخن سرای جز قتل مستوجب نیست مرد بترسید و گفت بیت ملکا دولت تو افزون باد؛ چهره عشرت
گلگون باد؛ مرا امان ده تا راست بگویم و از منهاج صدق انحراف نجویم یتیمی در خانه منست که چون تقیم همتا ندارد و در وثیقی
در مسکن من ساکن شده که برمت تاج زر نگار هیچ شهریار فرو نیارد هرچه از خدای خود درخواهد فی الحال میسر است بیت هر تیر که
بر دعا کشاید؛ سوی هدف اجابت آید؛ چون شنودم که ملک داعیه نزول در منزل من دارد و استطاعت ضیافت
نداشتم حال خود با وی در میان نهادم بر من ترحم آورده دعا کرد آب و دیگ این همه طعام و شراب از برکت نفس او
پدید آمد ملک را در آن روزی پسری مرده بود و رخت بقا بسر منزل دیگر برده ملک با خود اندیشه کرد که آنکس که بدعا او آب
جوی شراب دلجوی میشود ممکنست که مرده مرا زنده تواند کرد پس عیسی را طلب نمود و بعد از تقدیم مراسم تعظیم درخواست
احیاء پسر خود نمود عیسی گفت ای ملک از سر این مدعا درگذر که در ضمن آن شری عظیم متوقعست ملک فرمود که هیچ باکی نیست
من که دیدار پسر دریابم از وقوع هیچ آفتی نه ترسانم بیت ما چو یاریم در کشتی وصل؛ گو زمین و آسمان طوفان کند؛ عیسی گفت شرط
این کار بکنم که چون پسر تو زنده گردد مرا و مادر مرا بگذاری تا هر جا خواهیم رویم ملک شرط کرد و بدعا عیسی آن پسر زنده شد
اهل مملکت با یکدیگر تدبیر کردند که ما مدتهاست تا مبتلا این جبار عنید در مانده ایم حالی که پسر او زنده شد هرآینه او را بعد از خود بخلافت
نامزد خواهد کرد و محنت او نیز درخواهیم ماند صلاح آنست که نه بزندگانی او راضی باشیم و نه بحیات پسرش پس بر ملک بیرون آمدند و او را
و هرج و مرج در آن ولایت پیدا شده دیگر باره قصه عیسی شهرت گرفت و جهودان بقصد او روان شدند عیسی و مریم از آن دیه بدر

آمده روی به بیابان نهادند بیت چون مهر جهانتاب سیر عالم کرد؛ هر روز بمنزلی هر شب جایی؛ در اثنای سفر آن که ایشان به ساحل
دریایی افتاد جماعتی دام در بحر کرده بودند و در انتظار شکار نشسته عیسی گفت شما چه کسانید گفتند صیادانیم و کار ما شکار ماهی
عیسی فرمود که بیایید تا بهتر ازین صیادی پیش گیریم ایشان پرسیدند که آن کدام تواند بود جواب داد که نفس خود را بدام عبادت
در اندازیم و پیش از آنکه ابلیس او را الجیاد شهوات صید کند ما برشته حبل التفتیش شکار کنیم یا مرغ دل خود را از هوای انقلاب و ارزو
بحب تجرید و تفرد در دام ثبات و تمکن افکنیم این کاینچ شکارها که میکنند بر لب دریای توحید آیید تا صید ازما لاشیا
گاهی کنیم و در معالم آورده که عیسی گفت بیایید تا مردمان را صید کنیم گفتند تو کیستی گفت منم عیسی بن مریم عبدالله و رسوله ایشان
بوی ایمان آوردند و در بعضی تفاسیر هست که شمعون طلب معجزه کرد و او با یوحنا مهتران قوم بودند شمعون آن شب شبکه
نهاده بود و هیچ ماهی در آن نیفتاده عیسی گفت شبکه را از آب برکش تا هم از کار شما نمودار شما نمایم شمعون شبکه برکشید و عیسی نام
خدای در آب افکند بیکدم چندان ماهی بشبکه در آمد که بپاره شدن نزدیک رسید و دو کشتی از آن مملو شد ایشان بعیسی گرویدند
و دست ارادت در ذیل متابعت او زدند بعد از آن قال عیسی فرمود که من انصاری کیانید از شما یاران من الی الله
تا دعوت که نصرت الهی در رسد مراد نصرت بحجت بود نه بشمشیر زیرا که عیسی بقتال مامور نبود بلکه احکام انجیل بر ملاطفات و ملایمات
کلی اشتمال داشت و در یکی از آیات انجیل مذکور است که هر که آزار تو در باید رد او خود و بدو بخشش هر که طپانچه بر رخسار چپ
تو زند جانب راست فرا پیش دار بیت هر که سمیت ربود زر بخشش؛ وانکه دست برید زر بخششش هر که زهرت دهد
تو قند؛ وانکه از تو ببرد و در پیوند؛ و گویند استغفار وی برای حمایت بود از کید بد باطنی بجهت تمکن در امور حق یا برای متابعت
موافق و مخالف و گویند عیسی این سخن در آن گفت که یهود او را گرفته داعیه صلب و قتل او داشتند و او متوجه باسمان رفتن شد
و گفت کیست یار من یعنی ظهور دعوت و تقوی شریعت در حالت ذهاب من الی الله و حین معنی الی را بمعنی لام باقی میدارند و گویند معنی
باشد که کیانند یاوران من برای خدای در راه خدا قال الحواریون گفتند حواریان و ایشان این صیادان کنند که یاد کرده شد و بعضی بر آنند
که حواریان جمعی از ملوک بوده اند و صورت متابعت ایشان مر عیسی را بدین منوال ذکر کرده اند که عیسی در اثنای سفر کردن بر
رسید که ابنا ملوک در آنجا مقام داشتند و مقارن نزول وی یکی از ایشان طعامی ساخته بود و مردمان را بمهمانی طلبید چون عیسی
غریب دید بر رعایت قاعده مروت او را نیز طلب کرد و با مهمانان دیگر بر خوان نشاندند و کاسه طعام پیش وی نهاده و متناول
مشغول شدند کاسه های دیگران خالی میشد و از آن عیسی همچنان بر حال اول میبود و چنانچه متناول میشد لقمه دیگران میداد و هیچ نقصی
بدان کاسه راه نمی یافت کیفیت این واقعه در مجلس بر حاضران روشن شد و این خبر بمهماندار رسید از روی تعجب ملک زاده بر سید
او را طلبید و پرسید که تو چه کسی گفت عیسی نام و لقب خود باز گفت ملک چون جمال کمال عیسی دید و کلام هدایت اعلام وی شنید ترک ملک
گرفت و خدمت عیسی را سرمایه سلطنت جاوید شناخت با چند نفر از اقربا بوی ایمان آورد و ملازمت آنحضرت اختیار
کرد بیت بر خاک در تو دمی ملازم بودم؛ از مملکت هر دو جهان خوشتر است؛ تولی آنست که حواریان رنگ رزان بودند و کیفیت

حال ایشان بر منوال بود که چون عیسی از ان ده که قبل ازین گفته شد بیرون آمد و بر لب دریا رسید بعد از قطع مسافت بسیار بشهری
افتادند مادر پسر را التماس کرد که درین خطه بحرفتی اشتغال نمایی و پیشه پیش گیر تا نام تو بدان صنعت اشتهار یابد و کسی را بعنوان
دیگر نشناسد شاید که دو سه روزی از مضرت و این محفوظ توانیم بود عیسی گفت زمان تراست در اکثر تفاسیر آورده اند که مریم او را
بجهت پیشه داد و در آخر الامر بکارخانه رنگرزان آورد و با ایشان بسپرد روزی چند بگذشت استاد آن دکان را سفری در
پیش آمد جامهای بسیار که بجهت الوان مختلف بروی جمع شده بود در پیش نهاد و عیسی را طلبید گفت ای پسر این جامها است
که هر یک را رنگی از اسبابی دیگر شاید و تو این صنعت را دانسته و رنگ افزار هر لونی را شناخته من دو روز بجایی میروم اعتماد
من بر صنعت تست خواهم که برنگ رزی پردازی و تا آمدن من هر جامه برنگی رشته که بر او بسته اند ملون سازی عیسی قبول کرد
چون استاد رخت سفر بربست همه جامها را در یک خم نهاد و قضا چنان اتفاق کرد که سفر استاد میسر نشد فی الحال عود نمود و
بدکان باز آمد و چون جامها را در یک جا ندید از عیسی پرسید که ثیابی که همین ساعت بتو سپردم و در تلوین آنها مبالغها کردم کجا است
عیسی اشارت کرد بخمی که همه آنجا جمع اند استاد فریاد برکشید که داد و فغان تر که کشتم که هر یک برنگی دیگر باید آخر چیست که از کار ما
مردم بزیان آوردی عیسی فرمود که خاطر جمع دار و هر جامه از انها بهر رنگ که مطلوبست از من طلب کن القصه هر جامه با آن رنگ که می بایست
ازان خم برآمد و رنگرز متعجب شد و هم کار از طلبید و مجموع ایشان مشاهده آن معجز نمود و بعیسی ایمان آوردند و در پیش محققان از
بیرون آمدن رنگهای مختلف از یک خم حقیقه تعینات نور و تنوعات ظهور حق سبحانه با وجود صفت وحدت ذاتیه بر ما
گذرد و از الصباغ وجود با ثار و احکام حقایق آگاهی تمام یابند و من احسن من الله صبغة بیت ای خم یکرنگی عیسی ما : بشکند نرخ
خم صد رنگ ما : هست بی رنگی اصول رنگها : صلحها باشد اصول جنگها : و چون در تفسیر صبغة الله ازین معنی شمه بازنموده شد اینجا بر
بیت اختصار میرود بیت ز رنگهای بی رنگ اگر شوی بی رنگ : هزار رنگ برآری ازان خم یکرنگ : و گفته اند این جماعت گازران
بودند که عیسی برایشان رسید فرمود که شما را بقصارتی دلالت کنم که ازین سودمندتر باشد و چون تفحص نمودند فرمود که آن
قصارت نفس است از گناه و شستن دل از لوث تعلق بما سوی الله و بروایتی دیگر دوازده کس بودند بعیسی ایمان آوردند و صحبت
دولت ملازمت وی اختیار کرد و چون آتش گرسنگی در معده ایشان مشتعل شدی گفتندی جنابا روح الله عیسی علیه السلام
خدای تعالی برایشان طعامی از زمین فرستادی و چون حرارت تشنگی روی بجگر ایشان نهادی زیاد عطشنا یا کلمة الله
برکشیدندی و هم بدعاء آنحضرت چشمه آب خوش گوار پدید آمدی روزی بعرض عیسی رسانیدند که از ما فاضلتر و بزرگتر کی باشد
که نان در آب ما بی کلفت جست و جوی و زحمت کن و کوی از دعوت خانه و فی السماء رزقکم میفرستد عیسی فرمود که بهتر از
از شما هست و آن کسی باشد که بکد یمین و عرق جبین چیزی پیدا کرده بخورد و بخوراند ایشان ازین سخن پند پذیر شده و حرفتی
اختیار کردند و علما را در وجه تسمیه ایشان بحواری اختلافست بعضی برانند که ایشان جامهای سفید میپوشیدند و حور در اصل
لغت عرب شدت بیاضست و بدین سبب آن سفید احواری گویند و در قصه قصاران وجه تسمیت بغایت روشنست

برای آنکه

برای آنکه تطهیر ثیاب میکردند بعضی تمیز آن محققان برانند که حواریان روحانی نورانی داشتند از عبادت ابشره ایشان فی هر بودی سیمای
سعادت از جبین ایشان باهر سیماهم فی وجوههم من اثر السجود بیت آنکه که نشان عشق سوداست از چهره او چو نور پیداست
با شارت بنقاء قلوب و پاک معیشت ایشان و گویند حواری لغتیست موضوع برای کسی که خاصه برگزیده باشد و نسبت لفظیت
بحقیقت اضافت چون کرسی بکاک لی نسبت اهل حواریت و دین جماعت خواص اصفیای عیسی بودند و در حدیث آمده که لکل نبی
حواریا و حواری من زبیر است و در معالم التنزیل آورده که حواریان خواجه صلی الله علیه و سلم دوازده تن بودند همه از قریش ابوبکر و عمر
و عثمان و علی و حمزه و جعفر و ابوعبیده و عثمان بن مظعون و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف رضوان الله
علیهم القصه چون عیسی فرمود که یاران من کیانند این جماعت گفتند نحن ما که ملازمت تو اختیار کردیم انصار الله یاران
خدایم یعنی دین او را نصرت کنندگان و انبیاء و اولیاء او را یاری دهندگان ای عزیز جوابی که مطابق سوال عیسی شد آن بود که
گویند نحن انصارک اما چون ایشان نظر بر حق داشتند و متابعت عیسی برای خدای میکردند گفتند ما انصار الله ایم آمنا بالله بگرویدیم
بخدای واشهد و تو ای عیسی که رسول خدای گواه باش تا روزی که انبیا بر قوم گواهی دهند تو نیز او را شهادت نمایی بانا
مسلمون بانکه ما گردن نهادگانیم دین خدای را و چون حواریان این سخن از سر یقین گفتند جاذبه عنایت ایشان را از شوایب
تعلقات مجرد ساخته بسر منزل شهود کشید تا از غیبت بخطاب آمده آغاز کردند و از روی مناجات گفتند ربنا ای پروردگار
حذف حرف ندا آنچه است بر تو به مدعو آمنا ایمان آورده ایم بما انزلت بانچه فرو فرستادی یعنی انجیل
ایمان بیک کتاب و رسول موجب ایمانست بهمه کتب و رسل واتبعنا الرسول و پیروی کردیم فرستاده ترا که عیسی است
یعنی تابع شدیم او را و آداب او فاکتبنا پس بنویس بقلم کرم ما را در جریده احسان قدیم مع الشاهدین با آنان که
گواهانند ترا بر وحدانیت و انبیاء ترا بتصدیق یا ثبت کن نامهای ما را در دفتر اسامی آنها که شاهدانند بر امم خود اغلب مفسران
برانند که خدای تعالی این دعا را مستجاب ساخته ایشان را نبوت داد و بعد از رفع عیسی خلیفه وی گردانید و هر چه بر دست آنحضرت از معجزات
بظهور رسیده بود از ایشان نیز ظاهر شد و گفته اند کتابت بمعنی جمع است مراد از شاهدین امت بزرگوار حضرت سید مختار محمد
صلوات الله علیه چه ایشان را اختصاصی بود بشهادت در روز قیامت کما قال الله تعالی لتکونوا شهداء علی الناس معنی ماخوذ از زبان
حواریان این بود که خدا جمع کرد میان ما و دوستان محمد صلوات الله علیه در دین بثبات طریق هدی و در عقبی بحصول نجات و وصول درجات
علی ای عزیز همین اوصیا و اصفیاء عیسی را همه آن بود که در سلک این امت مرحومه انتظام یابند که انبیاء معظم نیز مثل موسی کلیم آرزومندی
این سعادت داشته اند که اجعلنی من امة محمد صلی الله علیه ترا که بی طلب تو بلکه بمحض موهبت خاص خلعت چنین دولتی پوشانیده اند
و شربت بدین گوارندگی نوشانیده قدر این نعمت عظیم بشناس بیت که هر سر مویت زبانی گردد : از عهده شکر آن
نیایی بیرون : جمعی از ارباب تحقیق برانند که شاهد اینجا از شهود است نه از شهادت یعنی ما را از اهل شهود و حضور دار و از حجاب
غیبت و غفلت نگذار بمشاهده تجلیات خود در هر صورتی بصر ما را روشن ساز و بصیرت ما را بملاحظه ظهور جمال بی زوالی خود

در هر منظری بنواز سرمها را بسرو رما رایت شیا الا و رایت الله فیه مسرور دار و روح ما را از فیضان بر تو خطاب الم تر الی ربک
محروم و مهجور مگذار ⁂ آن دیده مرا که خش از روی شود ⁂ در هر چه نظر کنم تو باشی مشهود ⁂ و مکروا ⁂ و مکر کردند و حیله انگیختند
آنکسانی که عیسی از ایشان احساس کفر کرده بود و مکر ایشان را آن گفته اند که چون عیسی مادرش از میان یهود کناره گرفت و
و حواریان از ملازمت احتیاط نموده بوی گرویدند ایشان بقصد عیسی بر خواستند و کسانرا تعیین کردند که هر جا عیسی بنظر ایشان
در آید بعقوبت او را بکشند ⁂ و مکر الله ⁂ و خدای جزای مکر از آن جهت که در اصل حیله ایست که بدان مضرت بغیر رسانند مکر
است و شواهد کردن مکر بر سبیل مشاکله چنانچه انه یستهزی بهم و گفته اند مکر از آن خلق حیله و خداعست و از خالق استدراج
و تدبیر خفی ابن عباس فرموده که مکر الهی آنست که چون بندگان در کفر و گناه مبتغرانید حق سبحانه در نعمت و راحت ایشان بیفزاید
یکی آنکه ایشان آن که در ابطال دین عیسی میکوشیدند و چنان سعی آنستند که آیین او مختفی نماید و همچنین عیسی شریعت او را
بنا اند حق سبحانه بمجازات مکر ایشان علم شرع مسیحا را در میدان برافراخت و دیو را خاکسار روی اعتبار ساخت ⁂ ب ⁂
همه یکی بوی رسیده و ایشان جزای عمل بد خویش یافتند ⁂ دوم آنکه در استیصال عیسی و اتباع او سعی کردند و خدای تعالی
ملک فارس را بر ایشان گماشت تا بقتل و اسر دمار از روزگار ایشان برآورد و مضمون این سخن بر لوح تقدیر منکشف شد ⁂ ب ⁂ تو بری
من حسنه باز میبینام ⁂ و از آنکه بی تو بنام عیسی متهم گنان فرموده که هنوز شب در نیامد که یکی از شما مرا بانذکی از دنیا بفروشد و هنوز
صبح ندمیده انگشتری هر یک بنوشد اندک قیمتی را یکی از انجماعت از غار بیرون آمد و اندیشه کرد به پیش گرفت
رفته او را برگشید که مرا چیزی از مال بدهید سازید تا شما را بعیسی نشان دهم ایشان سی درم بوی دادند او مردم را
برداشته بدر غار آمد جبرئیل که پیوسته قرین عیسی بودی او را بحکم خدای تعالی بآسمان برد و آن حواری منتظر بود
بغار درآمد و چون عیسی را ندید قصد بیرون آمدن کرد حق سبحانه شبه عیسی را بروی انداخت تا او را بگرفتند چند آنکه زیاد میکرد که من آن
بودم که شما را بعیسی راه نمودم کس سخن او را التفات ننموده بیشتر نرسیده بردارش کشیدند ⁂ ب ⁂ هر که جاهی زند بره در راه
بر میخی خود افتد اندر چاه ⁂ و برین قول مکر ایشان قصد قتل عیسی بود و جزا آنکه حق تعالی عیسی را از ایشان خلاص داد و بآسمان برد و دیو
حسرت آن بر دل ایشان بماند که وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم ⁂ اما ⁂ ارجح اقوال آنست که عیسی من عند الله مامور شد
با گروهی یکی از ملوک بنی اسرائیل را که نام او هیرودس بود دیا اسبیانوس بدین حق دعوت کند پس بموجب فرمان
وی مدد بوعده و وعید و بیم و امید با وی سخن گفت آن جبار سرکش فرمان عیسی گردن ننهاد و با وجود آن بقتل
فرمان داد عیسی از ایشان مختفی گشت و او را بانواع حیل بدست آوردند و در خانه کردند و گرد آن خانه بپاسبانی مشغول
شدند جبرئیل در آن شب که لیلة القدر بود او را از روزنه بآسمان برد و چون بامداد شد ملک با اشراف
کنان بدر آن خانه آمدند شخصی را که یوزایا یهودا گفتندی و در تفسیر نام او ططاوس و در معالم طیطانوس گفته و او از
دستیاران و معتمدان ایشان بود التماس کردند که در آن خانه رود و عیسی را بیرون آورد و آن شخص بخانه درآمد و چند آنکه طلب کرد عیسی را

یافت

یافت خداوند تعالی شبه عیسی را بروی افکند چون بیرون آمد و خواست که گوید که عیسی بخانه نیست در وی آویختند هر چند استغاثه کرد
که من فلان کسم بجایی نرسید و عاقبت الامر از دارش نگونسار کردند و هوا بغایت تیره و تاریک بود و چون غبار ظلمت منتفی شد
یار خود را دیدند از دار آویخته ⁂ ب ⁂ گل فتنه بود و از آن چمن و خار مانده ⁂ گنج از نظر نهفته شده مار مانده ⁂ و اختلاف در میان ایشان
پدید آمد و مضطرب و متردد گشته میگفتند اگر این یار ماست پس عیسی کجاست و اگر این عیسی است یار ما بکجا رفت
جدال بدرجه قتال رسید و مکالمه ایشان بمحاربه انجامید و گروه شدند و تیغهای تیز از نیام انتقام برکشیدند و آغاز حرب کردند
و هفتاد هزار کس از ایشان کشته شد این بود جزای مکر ایشان که حق تعالی بایشان رسانید ⁂ والله ⁂ و خدای ⁂ خیر الماکرین ⁂ بهترین
مکافات کنندگانست بر مکر دشمنان یا قوی ترین ایشانست در تدبیر ⁂ اذ قال الله ⁂ چون گفت خدای مر کلمه خود را
که ⁂ یا عیسی انی متوفیک ⁂ بدرستی که من فرا گیرنده توام از دنیا بتمام عمر تو بشارتست بآنکه یهود را بر قتل تو دست نخواهد بود
و بعد از آنکه حساب عمر تو باتمام رسد متوفی خواهی شد و گفته اند میرانند توام بعد از نزول تو از آسمان در آخر الزمان و گویند پیش
از رفع وی که دو سه ساعت یا هفت ساعت او را بمیرانید پس زنده کرده بآسمان برد و بقول بعضی این مرگ عبارت از خوابست
کما قال الله تعالی ⁂ وهو الذی یتوفیکم باللیل ⁂ صاحب کشاف برین رفته که توفی نفس او کرده در نوم و همچنان نایم او را بآسمان برد
تا خوف بر دل او لاحق نشود و چون عیسی بیدار شد خود را در آسمان دید از آفات و مخافات ایمن و گویند توفی اخذ شی است
بتمامی و چون محل تطرف آن شبهه هست که همین روح و جسد با هم بوده و گویند معنی متوفیک اینست که ترا متوفی سازم بکمال
شد از و خبری که در زمین و جسد را هم بلفظ متوفیک اینست که ترا رفع آن میکنند و بدو استدلال میتوان نمود بر آنکه روح و جسد
با هم بوده چنانچه از اموات و محققان گویند معنی آیه اینست که میرانند توام از لذات شهوانیت و حظوظ نفسانیت که ایشان
مانعند از عروج بعالم ملکوت و ترقی بر معارج جبروت تا چون این موانع مرتفع گردد را بعالم علوی توان یافت ⁂ ب ⁂ رشته
نفس را زنند ورنه جان را بال و پر ⁂ میتوان سوی بامی قدسیان پرواز کرد ⁂ و از واسطی منقولست که متوفی بشریت توام یا صفت
ملکیت از بسته شوی سلمی گویند تانند توام از تو که تا تو از تو رهی بدرجه قرب من رسی ⁂ ورافعک الی ⁂ و بردارنده توام
بسوی خود یعنی بمقر ملکیه خود و این اضافت از روی تعظیم است چنانچه انی ذاهب الی ربی و آنکه حجاج از زوار خدا و مجاوران کعبه را
جیران الله گویند از ین قبیل میتواند بود و در معالم آورده که اهل تواریخ بر آنند که مریم بیست و سه ساله بود که بعیسی حامله شد و عیسی بعد از
هشت ماه در بیت لحم از زمین اوری شلیم که اسم بیت المقدس است متولد گشت و یک روز بود که بسخن گفت و سی سال بود که وحی
بوی آمد و سی و سه ساله بود که او را بآسمان بردند و مریم بعد از وی شش سال زیست و در زاد المسیر گفته که مادرش
که او رفع کردند و قول اول اصح است و در اخبار آمده که چون عیسی را بآسمان بردند یکبار از وی بود از او آویخته شد بعد از شب مریم
دیگر از پای درآمد و میگریست ⁂ ربنا العالمین عیسی از زمین برخاسته ⁂ ما در سخن گوید عیسی پیاده و دیده که مادر در فراق وی میگریست
دلی داد و میگوید ⁂ ب ⁂ مرا کار از غم هجر تو زار است ⁂ دلم رفته و جان نزدیک کار است ⁂ اگر بنشینی بی تو در دنیا گشت

دگر از دیده و پرسی اشکبار است وزنی دیگر که عیسی او را از مرض کلی خلاص داده بود با مریم در گریه اتفاق داشت عیسی پیش آمد گفت
ای پرستاران خدای شما چرا میگریید و برای که میگریید مریم آواز او بشناخت و نگاه کرد عیسی را بشناخت بیت این توئی
یا بخواب می‌بینم که بشب آفتاب می‌بینم : گفت ای فرزند عزیز از برای تو میگریستم عیسی فرمود که شما دست تنگ شوید که حق سبحانه مرا
بآسمان برد و محل کرامت و منزل سلامت فرود آورد و برای مجازات مکر آن شبه بمن بر دیا مصلوب گشته و در هوا فرو آورد و گوی
عیسی بعد از هفت شب که رفع کرده بود بحکم فرمود که زمین فرود آید در منزل مریم مجدلانی نزول نماید و مجدلان دهیست از دیهای انطاکیه
و این مریم از آن دیه بود و بحلیه صلاح و عفت آراسته و در حجله خدمت و عبادت پرورش یافته بیت پیرایه ز علم و زهد بسته
در گوشه از زوا نشسته : اشراف بنی اسرائیل بخواستگاری او رغبت میکردند با هیچکس سر در نمی‌آورد و مردمان این معنی را حمل بر زهد
و تعظیم مینمودند و حال آن بود که او استحاضه داشت و بدین نوع مرض خود را از خلق میپوشید و در اخفای آن غفلت میکوشید
چون خبر ظهور عیسی بوی رسید و او از صحت معلولات و شفای رنجوران که از دم و قدم عیسی وقوع یافتی استماع کرد بامید شفا
روی بعتبهٔ وی آورد و چون بخدمت عیسی رسید از هیبت وی دست یافته باز گشت و از عقب مسیح در آمد و دست بر پشت وی نهاد
حضرت عیسی فرمود که خداوند علتی بخوبترین نفسی دست بر پشت من رسانید خدای از دار الشفاء کرم خود او را شفای کامل ارزانی داد
و در دم استحاضهٔ مریم منقطع شد و طهارت ظاهر و باطن حاصل کرد و بمنزل خود باز گشت و چون خبر قتل عیسی بمریم رسید شور در حیرت
رخت شکیبائیش بسوخت و صدمت صرصر حیرت چراغ زندگانیش منطفی ساخت ع تا این خبر شنید گسستش خبر ندید بعد از
هفت روز حق تعالی حکم کرد تا عیسی بزمین می آمد و در وقت هبوط وی نوری عظیم بر حوالی و نواحی آن موضع لامع شد بیت
یک لمعه از آفتاب جمالت ظهور کرد : پر نور گشت از آن در و دیوار کائنات : مریم دیدار مبارک عیسی دید و از گریه بیارامید
و روح او از تسلی او بطلب حواریان فرستاد و ایشان را در تشیید معالم شرع و تمهید قواعد دین وصیتها فرمود و باز جانب اقطار
عالم روانه ساخت و حق سبحانه او را لباس نور پوشانیده و از هوای مطعم و از روی مشرب و تمهید قواعد رهانیده و بال اقبال جناح
نجاح ارزانی داشت تا بملائکه پرواز نمود و با آشیانه خود باز رفت و بعجبه پیوسته که حضرت رسالت صلوات الله علیه شب
معراج او را در آسمان دوم دید و بتحقیق در آخر الزمان نزول خواهد نمود و دجال بدست او بقتل خواهد رسید اهل تحقیق گویند رافعك
یعنی برآرنده از حضیض نعوت بشریت باوج تخلق باخلاق ربوبیت مطهرك و پاک کننده و نجات دهنده و رهاننده تو
من الذین کفروا از قصد دیگر آنکسان که بپوشیدند توحید مرا و رسالت ترا یا مطهر توام از لوث ارادت تو تا بکلی از ارادت
خود بیرون آئی و در لطایف تفسیر آمده که مطهر قلب توام از مطالعه اغیار و پاک کننده سر توام از مطالعه ماسوی در جمیع اطوار
و گویند پاک سازنده سر توام از تعلق بغیر من که بی تجرد سر از علایق ترقی ممکن نباشد بر درجات حقایق وجاعل الذین اتبعوك
و گرداننده ام آنکسان را که متابعت تو کردند یعنی نصاری فوق الذین کفروا بالای آنکه کافر شدند یعنی یهود و این توقیت تا
که غلبه کردند نصاری بر یهود و بحجت در اثبات رسالت عیسی غالب شدند بر ایشان بشمشیر بواسطه معاونت قیام و از زمان

عیسی تا وقت ظهور انبیاء علیه علیهم السلام نصاری بر یهود غالب بودند و حالا نیز خواری و ذلت ترسایان برابر جهودان هست چه ترسایان
را در دیار زنگ تسلطی هست و در میان ایشان سلاطین ذو شوکت باشند بخلاف یهود که ایشان را هیچ دیار مستولی نیست بلکه
در خواری و صغار مستغرق شده و بمذلت و مشقت میگذرانند و گفته اند مراد از متابعان عیسی آنانند که ایمان دارند بآنکه وی بنده
خدا و رسول اوست و الیوم غالبا ایشان کم اند نه آنها که بثالث ثلثه قائلند زیرا که این قول دلیل مخالفت عیسی است نه نشان
متابعت و متابعت بی موافقه از معقول محالاتست و در تلخیص آورده که کاف اتبعوک خطاب بپیغمبر است صلی الله علیه و سلم یعنی این شد که بالجمله
آنها که بتحقیق در طریق تصدیق شرف اتباع تو یافته اند و بحقیقه هم ایشانند که در محبت عیسی دعوی درست کرده و برسالت و عبودیت
او اقرار دارند و هر آینه این جماعت یعنی امت تو غالب خواهند بود کافران هم بشمشیر و هم برهان الی یوم القیمة تا روز
رستاخیز ثم الی پس بسوی منست یعنی بمجازات و مکافات من مرجعکم بازگشت شما میرجعت یعنی
دشمنان او و تغلیب کرده مخاطب را بر غایب مراد آنست که رجوع همه شما و ایشان بمن باشد فاحکم بینکم پس حکم کنم میان شما را
فیما کنتم در آن چیزی که هستید شما فیه تختلفون که در آن اختلاف میکنید مختلفان در این آیه پنج قوم اند یکی مؤمنان که میگویند
اند نیکیست موسی و عیسی و محمد صلوات الله علی جمیع الانبیاء دوست دار الا وینند یکی دوم یهود که موسی را رسول بحق دانند و عیسی و محمد را
علیهما الصلوة والسلام منکر باشند سیم نسطوریان که المسیح ابن الله گویند چهارم یعقوبیان که معتقد ایشان آنست که ان الله هو المسیح
ابن مریم پنجم ملکانیان که معتقد ان الله ثالث ثلثة منسوب بدیشانست پس حق تعالی میان این طوایف حسن تفسیر حکم و تفصیل آن
میکند و میفرماید فاما الذین کفروا پس آنکه کافر شدند یعنی یهود و آن فرقه از نصاری فاعذبهم عذاب کنم ایشان را عذابا
شدیدا فی الدنیا عذابی سخت در دنیا بقتل و سبی و لزوم جزیه و حوادث امثال آن والآخرة در آخرت بعقوبات گوناگون و خلود
در آتش وما لهم من ناصرین و نیست مر ایشان را از یاران و نصرة دهندگان هیچکس که عذاب این سرای و آن سرای ازیشان
باز دارد واما الذین آمنوا و اما آنکسان که گرویده اند بمحمد و موسی و عیسی صلوات الله علیهم و آنان مؤمنانند از این امة وعملوا الصالحات و عملها
صالح کرده اند و در بیان عمل صالح سخن بسیار است و حقیقتش راجع بآن باشد میان بنده را با صلاح آرد و کسان که بعد از ایمان بشرف
صلح و صلاح آراسته گشته اند فیوفیهم پس تمام بدهد خدای و اگر بنون خوانند بر سبیل تعظیمست یعنی بدهیم ایشان را اجورهم مزدهای
ایشان در دنیا با علاء اعلام احترام ایشان در آخرة بدخول الجنان و حصول رضوان بلکه بلقاء حضرت سنان که مطلب قاصدان
و مطلوب جمله طالبان چیزی آن نیست بیت از جناب دوست دارد هر کس امیدی : دل عاشق بیچاره تشریف لقا دارد امیدی
والله لا یحب الظالمین و خدای دوست ندارد ظالمان را نه پسندد و ستم دهد و ازینجا ظاهر است که خونریز نکند صاحب
بحر الحقایق گفته که ارباب اشارت فرموده اند که چون عیسی روح الله که مظهر انوار فیض فتوحست از نفس و هیولی نفس اماره و صفات الحیوانیة
گویند که عبارت از پوشیدن اسرار توحیدست با استار انکار و حجب تقلید گفت من انصاری که یاران من در تقویت دین
خدای و تمشیت سلوک در طریق حق قال الحواریون گفتند دشمن روی آن عالم که دل صفات او بودند نحن انصار ما

ما معاونان اهل روش و کوشش ایم در راه حق ما گرویده‌ایم بوحدانیت الله و تبرا کرده‌ایم از جمیع ما سوی الله و سر تسلیم بر انقیاد نهاده و
از روی طوعیت رضا داده و آمنا بما انزلت خدایا گرویده‌ایم بانچه از حکم و اسرار بر ما نازل گردانیدی و متابعت نموده‌ایم وار...
الطاف و منحات و اعطاف برسالت بما فرستادی فاکتبنا مع الشاهدین ما را داخل آن جمع دار که ناظر شواهد جمال و شاهد انوار
جلال تواند بیت اندر آن سرای کون و مکان عکس روی تو جلوه گر دیده و مکروا یعنی نفس اماره و صفات آن غدار همیشه بشکر
شیطان و معاونت هوا در هلاک عیسی روح از مکر انگیختند و حق سبحانه بار اهلاک ایشان این جزا مقرر نمود که بصفت قهار تجلی
اوصاف نفس یعنی را مقهور و مغلوب ساخت والله خیر الماکرین و خدای قوی ترین تدبیر کنندگانست در قلع زندهای نفس و قمع
او یا عیسی انی متوفیک ای روح پاک تراب تا نمم از لوث صفات نفسانیه و رافعک الی و بسوی خود کشم بجذبات عنایات
ربانیه چون این کشش بمرتبه قرب شوان رسید و بمجرد کوشش از صفات بشریت شوان رسید بیت گر کشش از ربی
من نامد پدید : کوشش تو تا کجا خواهد رسید : جذب خورشید ار نباشد متصل : جانب بالا نپاید هم زگل : و مطهرک و پاک سازم
از اخلاق ذمیمه اهل کفر و نفاق و آنها را که متابع تو باشند در حقیقت تفوق دهیم بر منکران و معاندان ثم الی مرجعکم پس بسوی لطف
و قهر منست بازگشت شما ای دوستان و دشمنان بعضی را در بوستان جمال برسند و وصال ما بی بیم و برخی از زندان جلال قید
حرمان برپا بال نهم فاحکم بینکم پس حکم کنم بر درد و قبول و رد انچیزی که شما اختلاف کردید از حق و باطل و متابعت هوا و موافقت هدا فاما الذین
کفروا پس آنها را که پرده باطل بر روی حق گذاشته‌اند و بروی هوا و هوس دست باز نداشته‌اند ایشان را بشدت عذاب مبتلا کنم یعنی
شان بحجاب غفلت محجوب ساخته بغیر خود مشغول گردانم و در آخرت شان بدرد قطیعه و داغ هجران سوخته از دولت لقا محروم سازم
و اما الذین آمنوا و آنانرا که دیده دل بنور توحید بینا شده حق بر باطل اختیار کرده اند و در وی بسلوک طریق معرفه آورده‌اند فیوفیهم
ایشان کنم در دنیا بشهود آثار انوار ذات و صفات من در مظاهر کاینات و در عقبی بصعود بر مصاعد قرب و عروج بر معارج
انس جمال والله لا یحب الظالمین و خدای دوست ندارد آنانرا که نقد عمر در طلب ما سوی صرف میکنند و از مقام توبه بجانب تنزل نموده
بملازمت مخلوق می آیند و الظلم وضع شی است در غیر موضع چو ملتجا جز آستان کرم الهی نشاید بیت خیزد از در های کرم
رو متاب : نیست جز از درگه حق فتح باب ذلک این قصه عیسی و مریم و زکریا و یحیی که از روی راستی نتلوه میخوانیم آنرا
علیک من الآیات بر تو از علامات نبوت و دلالت رسالت تست والذکر الحکیم و از یاد کرد بیت مشتمل بر حکمت
یعنی لوح محفوظ و گفته اند درین تقدیر الحکیم بمعنی فاعل باشد محصل سخن آن بود که قران حاکمست بحق که استفاده احکام ازو کنند
یا مانعست از فساد و آنچه موجب فساد تواند بود و اگر بمعنی مفعول دارند مضمون آن باشد که قران محکمست یعنی ممنوع از طرف
خلل و تعرض اهل باطل مصون و مامون از آنکه باطل بدو راه تواند یافت لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه بیت این چه پاکی
که هر حرفی ازو : از پی زهر هوا خوشتر از تریاکست : زاول صبح ازل تا بشبانگاه ابد : دامن قدرش از آلایش باطل پاکست
بعد از بیان آفریدن عیسی روشنام سید جهی نام بندگی بر صاحب ما می نهی خواجه عالم صلی الله علیه فرمود که عیاذا بالله که نام عبد

از عیسی

از عیسی باز شنام باشد داو بنده است و فرستاده خدای و کلمه ایست القا کرده بمریم عذرا پس ایشان از شنیدن این غضب بر افروختند
و گفتند هیچ آفریده دیده باشد که انسانی بی پدر آفریده شود حق سبحانه جهت ابطال حجة ایشان فرستاد که ان مثل عیسی بدرستی
که صفت عیسی شان غریب او عند الله نزدیک خدای یعنی در علم و حکم خداوندی که موجود است و قادر آفریدن انسان بی پدر
کمثل آدم همچون صفت آدمست و چون شما تصدیق کرده اید واجب الوجود آدم را بی پدر و مادر از آب و خاک در وجود
آورده او را ابن الله میگویید پس شخصی که از مادر بی پدر موجود شود چگونه او را پسر خدای میگویید مشهور است که میان مسلمانان و ترسایان
مباحثه میرفت مسلمان پرسید که چرا عیسی میپرستید ترسا جواب داد که برای آنکه پدر نداشت مادر نداشت ترسا مبهوت شد
جواب فرو ماند الحق یعلو ولا یعلی ع پرتو حق گشت ظاهر ظلمت باطل نماند ای عزیز مماثلت آن است در بعضی اوصاف پس
عیسی مثل آدم باشد در احد الطرفین که عدم آبست یا در آنکه موجودیست خارج از عادت مستمره و چون غرابت آدم غریب تر است تشبیه
کرد غریب را باغرب جهت اسکات خصم و قطع مواد شبهه او در کنز المذکرین آورده که وجه مماثلت میان آدم و عیسی بهفت
است یعنی هر دو پیغمبر است از فرستادگان حق هیچ کدام استحقاق معبودیت نیست با آنکه هر دو بنده اند مر خدای را و هر
بنده در اجزای که قرین یا مشابه اند در صورة و ترکیب و اجزا و ابعاض و هر که مؤلف باشد از اجزا هر آینه محتاج باشد و محتاج ممکنست
و ممکن را واجب الوجود شوان گفت یا چنانچه ابلیس لعین بسبب طعن بر آدم طوق لعنت در گردن انداخت جهود نیز بواسطه انکار عیسی ملعون
آمد و مغبون سرگشته شد یا چنانچه آدم را از خاک پاک آفرید عیسی را نیز از طینت خلق کرد یا بر ان منوال که نفخ روح آدم بخود اضافت نمود
که و نفخت فیه من روحی نفخ روح عیسی را نیز بخود مضاف ساخت فنفخنا فیه من روحنا یا چنانچه آدم را باسمان برد عیسی را
نیز بآسمان فلک برآورد و چنانچه آدم را بعد از صعود جهت عمارت عالم بزمین فرستاد عیسی هم بعد از عروج برای تقویت شریعت
خاتم بخطه خاک فرود آورد و یا بر آن وجه که آدم بتعلیم ربانی اختصاص داشت که علم آدم الاسماء عیسی نیز بتعلیم حق مخصوص شد که و نعلمه الکتاب
والحکمة یا آنکه چون آدم زنده گشت عطسه زد و ملهم شد بگفت الحمد لله عیسی نیز که متولد شد بی وقفه زود متکلم شد بکلمات انی عبد الله
یا چنانچه آدم شربت تلخ اجل در کشید عیسی نیز ازین جام در عقب خواهد چشید و تشریف کوچه تخصیص کرده و بتطهیر روح ایشان از
بر اصلاب و بحقیقت وجه مماثلت ظهور هر دو منست بقدرة بر وجه خرق عادت بیان ایجاد آدم میکند خلقه بیافرید
قالب آدم را یا تقدیر و تسویه او کرد من تراب از خاک و حکمت در آفریدن او از خاک آن گفته اند که خاک در مقام تذلل است
آدم را از وی آفرید تا متواضع باشد و شیخ سعدی رحمه الله فرموده بیت ز خاک آفریدت خداوند پاک : پس ای بنده افتادگی
کن چو خاک : حریص جهانسوز و سرکش مباش : ز خاک آفریدت ز آتش مباش : دیگر آنکه چون او بخلافت خطه خاک نامزد شده
بود که انی جاعل فی الارض خلیفة لایق آن بود که از خاک باشد تا طبع او با زمین آرام پذیر بود یا درین تقیه اظهار قدرتست که شیطان
از آتش که روشن ترین عناصر است آفریده و بظلمه ضلالت و غوایت مبتلا ساخته و آدم را از خاک تیره که کثیف ترین اجزا است
در وجود آورده و نور هدایت و ولایت عطا کرده ثم قال پس گفت خدای عز بعد از تقدیر قالب آدم له مر آن مقدر را

که بگم من کُن بباش نه ز دو روح فیکون پس بود ایراد مستقبل است بمعنی ماضی و فایده اش استحضار این حالت عجیب
و درین کلام چنین میگفتند سامعان را که از قضیه عیسی متعجب نشوید که همچنانچه خاک را گفتم آدم باش و گفتم عیسی باش قدرت کامله
سبب را او آوردن فرزند بی پدر و مادر که اسباب چه حاجت بیت قادری کو بیافرید سبب بی سبب آفریدنش عجب
و نزد بعضی از علما آنست که سخن آدم آنجا تمام شد که خلقه من تراب و ضمیر له عاید است بعیسی یعنی خدای او را گفت بباش و ببود و مؤید
این قولست آنکه بعضی از سوره انجیل آمده که ای عیسی ز خزانه از یاح که تخت عرش مجید است باری پاک را که هرگز از محیط عزت قدم بیرون ننهاد
بود حکم کردم تا بوزید و جبرائیل آن را گرفته و در جیب مریم عذرا آمد و چون از یح طیبه از نزد ما و رت بشیمه او رسید نظر رحمت
بر تو افکندم و گفتم کن پس تو موجود شدی و در شیمه مریم متکلم گشتی بکلمه لا اله الا الله و عیسی روح الله و گفته اند کن فیکون درینجا ایجاد
بنفخ روحست و تنبیه بر آنکه روح از عالم امر است غیر مسبوق بماده و آدم و عیسی شریک اند درین که روح ایشان مسبوق نیست
از عالم امر و بماده و مسبوق نیست ای عزیز در قصه تولد عیسی بی پدر سخنان بسیار است از جمله در کشف الاسرار آورده که آن
خداوندی که خلق آدم کرد از خاک قادر است بر آفریدن عیسی از دم مریم و این خود معقولتر است چو تولد جوان از دی که در هوا
مجتمع باشد بامکان نزدیکتر است از آنکه تولد کند از خاک بزرگی فرموده که حق سبحانه را قادر علی الاطلاق باید دانست و خلق انسان
بدان معنی که خواهد انسانی بی ابوین بوجود آرد و چون آدم یا با بوین موجود کرده اند چون اغلب اولاد آدم یا از مذکر بی مونث پدید آرد
چون حوا یا از مونث بی مذکر ظاهر کرد اند چون عیسی کس را بر فعل او اعتراض نرسد و چون و چرا را در قضای او مدخل نباشد بیت بر کمین
که سر قضا بینک مشکلست کس را زکنه آن دل آگه نداده اند آنجا که کارخانه صنع متین اوست چون و چرا و چند و چه را ره نداده اند در تفسیر
ابو الغیث آمده که جمعی بر آنند که جبرائیل علیه السلام در جیب مریم دمید و اثر آن نفخ بسینه او رسید و عیسی در رحم پدید آمد و بعضی تجویز نکنند که عیسی
از نفخ جبرئیل مخلوق شود و گویند برین تقدیر مولود مرکب باشد از ملک و انس و بچنین ملکو در آنوقت که حق سبحانه ذریات
برای میثاق از ظهر آدم فرا گرفت آنها که از ان فرزندان مخلوق خواهند شد بعضی در اصلاب با آنها و برخی را در رحم امهات قرار داد
تا چون هر دو آب جمع شوند چنین تکون از اول کرد و پس قدرت ربانی در آن روز چنین اقتضا کرد که هر دو آب که ماده وجود عیسی در رحم
و دیعه نهاد بعضی در صلب او و بعضی در رحم او و نفخ جبرئیل برای تهییج شهوه مریم بود که تا همچنان شهوه نباشد آب از صلب بریزد و در بیاید
اجتماع ماتین در رحم فرزند وجود نگیرد و پس بنفخ روح القدس شهوه مریم هیجان پذیرفت و آب از صلب او برحم او آمد و هر دو آب
با هم مختلط شد و عیسی از ان مخلوق شد و در تفسیر کبیر مذکور است که متکلمان و حکماء اسلامی بر امکان این صورت که فرزند بی نطفه پدر در رحم
موجود گردد و بر این متکلمان میگویند که ترکب تالف اجسام بر وجهی که از آن استعداد حیوة و نطق باشد ممکنست و ثابت
کرده ایم که حق تعالی قادر است بر همه ممکنات پس بر ایجاد چنین جسمی بی نطفه پدر قادر باشد و چون مخبر صادق یعنی پیغمبر
مارا از وقوع این واقعه یعنی حصول ولد بی والد خبر داده اعتراف بدین واجبست اما حکما بر آنند که امتزاج عناصر بر وجهی که از آن بدن انسان
در حیز امکان است و از جمله ممکنات که امتزاج انسانیست و هرگاه که چنین مزاجی حاصل گردد لابدست از تعلق نفس ناطقه بدان

انسان بی اب

انسان دام متصور است و تولد بسیاری از حیوانات بی اب وام مشاهد میرود و چون حصول مار وار موش و دیگر حیوانات از شوحش
و تولد عقارب از بادروج و مانند این بسیار است پس هرگاه که وجود حیوانی بی غیر رحم آن عزیز ممکنست پس حصول او در رحم
از منی بامکان نزدیکتر باشد و چون تجلیات ذهنیه بر انگیزانند امور طبیعیه است چنانچه مثلا تصور حصول منافی موجب حدوث
کیفیت غضب است و آن سبب احداث سخونت عظیمه در بدن پس چرا نشاید که تخیل صورت جبرئیل کانی باشد علوق ولد را در رحم مریم
یکی از عظماء در تفسیر خود آورده که میان من و طبیبی نصرانی درین قصه مباحثه میرفت و در اثنای آنکه این قضیه بطریق عقل اثبات
میکردم ترسا گفت بیت من معترفم از بر ترسا پرس جواب دادم که این صورت امکانیست چه در کتاب شفا
ثابت کرده وقوع انسان تولدی خاصه در وقت انقطاع نسل و اطبا چگونه انکار این معنی توانند کرد و حال آنکه باصول ایشان این صورت
گفت بامکان اکثری زیرا که بمذهب بقراط در منی هم قوت فاعله که بمنزله پنیر مایه باشد و هم قوت منعقده که بمثابه شیر بود موجودست
و جز که منی مراد از رعای آن برحم او در وقت تخیل مرئی امکان تربیت دارد و استقرار آن نیز در رحم از ممکنات است و چون از امور محققه
پس تولد فرزند چرا مستبعد باشد این سخن و نصرانی از گروه از قول ثلث ثلثه تبرا نمود و بکلمه شهادتین اقرار آورد و اگر گویند حصول
ولد از مجرد نطفه مرأت امکان ندارد زیرا که حرارة تامه که شایسته تولید باشد در وی نیست جواب گفته اند چرا نشاید که حق تعالی در تجلی
که روح الامین بر مریم ظاهر شد چنین حرارتی که صلاحیت تولید داشته باشد بحکم اذ ارادا شیئا اسایه بر نطفه مریم افاضه کرد
باشد و باید دانست که اطبا استاد ذکوره واناثه ولد بو فور حرارة و برودة کرده اند تا حدی که گفته اند که منی رجل از جهت میسر نزل شود
در بطن یمین از رحم مستقر گردد ولد مردی باشد در کمال رجولیت و برعکس آن فرزند می آید در کمال انوثه و در اختلاف جنین ما بین هر دو
بود و منبع مزاج مراد وجودی از حرارت که مناسب مزاج مراد ان باشد مستبعد نیست پس حصول منی مشتمل بر حرارة که مناسب در بدن
مرد ممکن باشد و در جواب آنکه گویند منی رجل بمثابه بذر است پس فتی که معدوم باشد حصول آن ممکن نیست این گفته اند که از کجا شد
که بذر منحصر است در منی مرد و منی زن در بذریت مدخل نیست و همچنین بر عدم آن دلیلی نگفته است بلکه در وجود آن سخن میتوان
گفت چو نفس هر یک از زوجین را قوت تولید مثل هست غایة فی الباب آنکه آن قوت در نفس رجل بیشتر است پس مزاج زن بر اثر
مرد اشد و حصول ضار را که مرات تجلی الهی شد و موصوف بصفات ربانی هرگاه که اراده چنین صورتی فرماید در بدن او از مقصد همت
تاثیری پدید آید و آنچه مطلوبست بخوبترین وجهی روی نماید چو همت عالیه را اثر هاکلیست بیت دل اصحاب چو همت برگمارد ز شاخ
خشک برگ تر برآرد و در حقایق ابی آورده که منی رجل حار است از منی مراده و دو قوت عاقده بیشتر است و در منی زن قوت
منعقده و هرگاه که هر دو منی جمع شوند منعقده و انعقاد بسمت اتمام یابد و چون این مقدمه معلوم شد بباید شناخت که هرگاه زنی
از مزاج ذکوری قوی شد چنانچه در بعضی نسوان مشاهد میرود و منی که در کلیه یمنی او متولد شود و بجهة مجاورت کبد بشرطی که صحیح و قوی الحرارة باشد
گرم خواهد بود و مشابه منی رجال و آنچه در جانب ایسر تولد کند بسیار الحرارة باشد بمثابه منی نسا و چون مرا و بدین صفت متصف شود و باستیلای قوة
ذکوریه بر خیال و در نوم یا تیقظ سبب اتصال روح قدس ملکی صورت مخیله در لوح حس مشترک منطبع شود که تمثل لها بشرا سویا

تمثیل بها بشراً سویاً هر آینه در آن وقت منی علیتین متوجه رحم شود آنچه از جانب راست رحم ریزد قوت عقد او اتم باشد و آنچه از طرف
چپ آید قوت انعقاد او اکمل بود و با جتماع منیتین عقد انعقاد که موجب تکون جنین است وجود گیرد و صوفیه را نیز در این باب
سخنانست عیسی المخلوق انداز ماء المحقق دماء و متوهم و شرح این کلام در سورهٔ مریم بیاید الحق این خبر که از عیسی گفته شد درست
و راستست و بغایت رسیده من ربک از نزد پروردگار تو فلا تکن پس مباش من الممترین از شک کنندگان
مراد تهییج است بر زیادتی ثبات یعنی بر ترک امترا خود ثابت باش و اصح آنست که اگر چه ظاهر خطاب متوجه حضرت پیغمبر است مقصود
خطاب عموم امت است یعنی شما که امت محمدید صلوات الله علیه مباشید از آن جماعة که بشک درافتند در کار عیسی همچون شک آمده در کمان می افتند
همچون ترسایان که در تیرگی ظن و تخمین گرفتار شده و بدیده تامل بر توان تمثیل مشاهده نکرده بیت ز اسرار الیقین حرفی نخوانده
بزندان گمان محبوس شده و چون با نصاری نجران محاجه بطریق قیاس واقع شد و بلادت در طبایع ایشان امریست طبیعی و جبلی
و در جبلت ایشان ترسیت و ادراک این نکتهٔ دقیق نرسیدند و طریق ادراک بر ایشان بسته شد و خاطر قاصر ایشان این معقول
قبول نکردند فرمان رسید که با ایشان محاجه از روی اعجاز میباید کرد و ایشان را بمباهله دعوت میباید خواند فمن حاجک
پس هر که خصومت کند با تو از جماعت ترسایان و حجت آرد فیه در باب عیسی یا در چیزی که حقست از پروردگار تو من
بعد ما جاءک از پس آنکه بتو آمد از خدای تو من العلم از دانستن عیسی که بنده و رسول ویست یا از دلایل عقلیه که ترا
شد یا از بیناتی که موجب علمست فقل تعالوا پس بگوی ایشان را که بیایید تا از برای مباهله ندع بخوانیم ابناءنا و ابناءکم
پسران ما و پسران شما را وانفسنا وانفسکم و زنان ما و زنان شما را ثم نبتهل و نساءنا و نساءکم
کنیم در تضرع و دعا و طلب لعنة کنیم بر یکدیگر فنجعل پس بکنیم لعنت الله لعنت خدای را علی الکاذبین بر دروغ گویان یعنی بگوییم
که نفرین بر اهل کذب باد و چون این آیه نازل شد حضرت رسالت صلوات الله علیه وفد نجران را طلبید آن روز بیست و چهارم بود از
ذی الحجه در سال دهم از هجرت و گفت ای اهل عناد هر چند در چشم سواد شبهات شما میکوشیم در مناظره می افزایید و دائم در هوای
مجادله باد هوس می پیمایید اکنون بیایید تا بمباهله مشغول شویم تا صادق از کاذب و محق از مبطل ممتاز گردد و نصاری ابتدا
حال بدان راضی شدند و جهت تمهید قاعدهٔ آن قضیه زمانی و مکانی مقرر ساختند و بعد از آنکه بخلوت با عقلا و علماء خویش مشاوره
نمودند عاقبه گفت در عاقبهٔ این کار تاملی بسزا نمایید و خود را بفریب وسوسهٔ شیطانی مغرور و مدهوش مکنید بازدید
شما چنین میدانید که محمد صلوات الله علیه پیغمبر بحقست و آنچه در حقیقت حال عیسی بیان میکند راست میگوید و هیچ قومی با پیغمبری
مباهله نکردند الا که رقم هلاک بر صحایف احوال ایشان کشیده شد پس آن جماعة از مباهله پشیمان شده صلاح کار خود در صلح دیدند
و در روز میعاد حضرت سید عباد صلوات الله علیه حسین را بر داشته دست حسن بدست مبارک گرفته و فاطمه زهرا از عقب و علی
بعد از ورود از شدند و خواجه عالم صلی الله علیه فرمود که چون دعا کنم شما آمین گویید از آن جانب چون اسقف حضرت رسالت را
با اهل بیت بدید فریاد بر کشید که ای یاران مباهله این بزرگواران بپرهیزید بخدای که من رویهایی می بینم که اگر خدای درخواهند که کوه را

ازموضع

از موضع آن زایل گرداند و بعین الیقین میبینم که اگر طرح مباهله افکنید یک ترسا در روی زمین زنده نماند پس پیغمبر را سید رسل
صلوات الله علیه بعرض رسانیدند که ما مصلحت خود در آن دیدیم که ترک مباهله نموده و تو بر دین خود مستقیم باشی و ما بر کیش خود ثابت
گردیم حضرت پیغمبر صلی الله علیه فرمود که اگر از مباهله میگریزید در دین مسلمانی آورید تا شما را باشد آنچه ما راست و بر شما بود آنچه بر ماست
ایشان از قبول دین اسلام ابا کردند دیگر بار خواجه کاینات علیه افضل الصلوات فرمود که چون مرکب قبول اسلام نمی
تازید پس جنگ را آماده شوید کار حرب بساز نگفتند ما را طاقت محاربه تو نیست اما صلح میکنیم بر آنکه هر سال دو هزار حله بدو نوبت
بدهیم و سی زره پسندیده مسلمانان نماییم بر موجب صلح نامه نوشته شد و بسوی منازل خود باز گشتند و حضرت رسالت
فرمود که بدان خدای که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر وفد نجران با من مباهله کردندی خدای تعالی ایشان را مسخ کردی و نار
و آتش بر ایشان فرو ریختی و جمله اهل نجران تا عصافیر در سقفها و منازل ایشان هلاک شدندی می گوید مباهله انبیا در این عالم تاثیری عظیمست
بسبب آن اتصال نفوس ایشان میتوان اند که بروح القدس که بفرمان باری تعالی موثر است در عالم سفلی و انفعال عالم
عناصر از و همچون انفعال بدنست از ارواح بهیمیات دارد و بر ایشان مثل حزن و سرور و غضب و خوف و تحرک اعضاء وقت
حدوث ارادت و عزایم و مانند این و انفعال نفوس بشری از وی چون انفعال حواس و قوای ماست از ارواح ما پس چون نفس نبی
با ید قدوسی متصل شود بروح القدس تاثیر آن نفس از حیثیت توجه انفعالی بعینه چون تاثیر روح قدس باشد در اجرام عناصر و نفوس
بشری هر نوع تصرفی که خواهد تواند کرد و از این بود که نفوس نصاری قبل از مباهله از نفس مقدس حضرت رسالت منفعل شدند
و خوف بر ایشان طاری گشته طلب موادعه و قبول جزیه کردند و اگر مباهله کردندی از شامت مخالفت بسخت ترین عذابی
و تمامتر عقوبتی در ماندندی بیت که کرد با تو پیک جو مخالفت که نداد زمانه خرمن عمرش چو خاک بر باد محققان
گفته اند این صورت دلیل نبوت حضرت خاتمست صلعم چه اگر بر صدق مقام خود و کذب معاندان اعتمادی تمام نداشتی او
ال اقارب خود را بمباهله مخصوص نمی کرد بانکه بیان می بود در معرض مطاعنه نیاوردی پس ضم ابناء و نساء با نفس خود اکدست در ثقه
آنحضرت با حوال خویش صاحب کشاف آورده که تقدیم ذکر ابناء و نساء بر نفس تنبیه است بر قرب منزلت ایشان و دلیلی
واضحست بر فضیلت اصحاب کساء از عایشه منقولست که روز مباهله سید عالم صلی الله علیه بیرون آمد بر دوش ازاری بود از شعر اسود
با نقش کجاوه کلیم پس حسن و حسین و فاطمه و علی رضوان الله علیهم بدان کلیم در آورد و گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا در کشف الاسرار آورده که آنساعت که رسول صلوات الله علیه از حجره بیرون آمد آن چهار تن را با نیاز خود در گرفته
گلیم بر ایشان پوشید گفت اللهم ان هؤلاء اهل بیتی فی الحال جبرئیل فرود آمد گفت ای سید و انا من اهلکم مرا با شما
اگر راه میدهی و شمار اهل بیت خود داری رسول صلی الله علیه گفت یا جبرئیل و انت منا آنگه جبرئیل باز گشت و در آسمانها بر ملائکه
تفاخر کرد و میگفت کیست که چون من در آسمان طاوس فرشتگانم و در زمین از اهل بیت خاتم پیغمبران و اینجا گفته اند شعر
آل العباء خمس لاح فضلهم : بین الوری و روح القدس سادسهم ای در و نیش جبرئیل امین در تصحیح نسبت قرب با رسول رب العالمین

میکوشد، بدان در میان علما، اهل سیاهی مشهوراست تراکفت متابعه، پیری انحضرت و داخل بودن در دایره امت ثابت
قدر شرف عزت خود بدان و بآن مباهات کن بر سایر امتان که جا کرا آنسروریه از پادشاهی هفت کشور نظم هزار نقب
شاهی بچشم در نیارم اگر مرا یکی از چاکران خود شمری زتاج و تخت سلاطین نظر فرو بندم اگر بچشم عنایت بسوی من نگری
ان هذا بدرستی که اینها از قصه آدم و عیسی علیهما السلام و غیر آن که وحی کردیم بتو لهو القصص الحق هر آینه آنست خبر راست و درست
نقص را شه خبر نیست مشتمل بر معانی صحت تابعه و بوجوه نشر هر کلامی باشد مشتمل بر آنچه راه نماید بنده کان را بسوی دین و راه
کند بطریق حق و امر فرماید بطلب نجات وما من اله و نیست هیچ خدای سزای پرستش الا الله مگر آنکه او را استحقاق معبودیت
او را ثابت و قول نصاری میکند در تثلیث ایشان وان الله و بتحقیق الله تعالی لهو العزیز الحکیم اوست غالب توی
و محکم کار علما بیان برانند که درین آیه مبالغات و تاکیدات در اثبات توحید و نفی شرک بسیار است چون زیادة من برای افاده
معنی استغراق تاکید در نفی و دخول آن و اظهار اسم الله و توسیط هو برای فصل او خاک لازم بره و تعریف عزیز و حکیم اگر عزت
بغیر عیسی قدر مخصوص الله است و عیز او را از آن نصیب نیست و قدرا و نیز از روی حکمت پس بر مشرک را بورطه قهر دفع میکند و موحد را
این دارد مصرع ای ای انکسی که مقهور تو شد وی و ریش عزیزست لهو العزیز الکلیم وی هم عزیزست وانه لکتاب
عزیز رسول وی هم عزیز است لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز زبان لطف ازلی ترا باشاره میکوید بنده من اگر کنام عزیزست
امام تست اگر رسولم عزیز است شفیع اجرام تست اگر من عزیزم آرزمینند و عزیز کنند و توام ولله العزة و لرسوله وللمؤمنین
در عزت من از نامزای ترسایان نقصان بدید نیاید در عزت رسول من غذیه کافران خللی ظاهر گشت در عزت کتاب من از طعن
زنادقه نقصانی نیفتاد و در عزت تو نیز از وسوسه شیطانی و ماجبه نفسانی هیچ نقص روی نخواهد نمود بیت از اکنیش عزیز
کردانیدم کس نتواند که خوار ارباب تحقیق کفته اند جواب شبهات نصاری در اسم عزیز و حکیم مندرجست چه ایشان از
اعتماد کلی در دلالت الوهیه عیسی بر دو چیز بود یکی قدرت و دیگری علم میکفتند عیسی قادر بود بر احیای موتی و ابرا اکمه و ابرص اسم
عزیز زبان اشارت میکوید این مقدار القدرت کافی نیست در الوهیة بلکه لابدست از آنکه خدا را عزت باشد تا غالب بود و بر
از آنکه کسی او را دفع و منع تواند کرد و عیسی این صفت نبود بلکه پیوسته از یهود قرار مینمود و از خوف ایشان در یک موضع اقامت
نمینمود و دیگر میکفتند عیسی انا بود و از غیب خبر دادی اسم حکیم ایمای بدان مینماید که این قدر دانش در ربوبیة کفایت نکند بلکه خدا را
حکمت باید تا هر چه کند بدانش کند و علم او جمله معلومات را احاطه نماید و عیسی جز از مطعومات و مدخرات اخبار نمیکرد پس خدا را
نشاید زیرا که قادر غالب و عالم حکیم نبود فان تولوا پس اگر برگردند نصاری و ثبات بکردند از مباهله یا اعراض کنند
از اقرار بوحدانیة و تنزیه حضرت احدیة از صاحبه و ولد فان الله پس بدرستی که خدای علیم بالمفسدین داناست بتباهی
کاران و مطلع بر اغراض فاسده ایشان یا قادرست بر عقوبت و مجازات مفسدان وضع مظهر بجای مضمر تنبیه است بر آنکه حقیقت
فساد اعراض است از طریق توحید بیت هر که برین ره نرفت راه بجای نبرد هر که ازین رخ بتافت روی رهائی ندید

بعد از دعوة مباهله و ابای نصاری و قبول جزیه چون حق سبحانه و تعالی حرص حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بر ایمان ایشان میدانست
امر کرد او را باد او سخن برنهجی که عقول سلیمه و طبایع مستقیمه گواهی دهند بر آنکه این کلامیست صادر از محض انصاف و مشتمل بر
ترک جدال و اعتساف پس فرمود که قل بگو یا اهل الکتاب خطاب با ترسایانست و سیاق کلام نیز این اقتضا میکند
و بقول قتاده یهود و مدینه نیز درین خطاب داخل اند و مضمون خطاب اینست تعالوا الی کلمة سواء بیایید بسوی سخنی راست
یا بانصاف بیننا و بینکم میان ما و میان شما یعنی کلمه که مردم باید که دران یکسان باشند در تفسیر عابدی گوید این
آیه بجواب یکی از یهود نازل شد که گفتند یا محمد تو میخواهی که ترا بخدای گیریم چنانچه ترسایان عیسی را و بجواب آن نصاری که
طعن میکردند که ای محمد تو اراده آن داری که ما در حق تو گوییم آنچه یهود در باره عزیر گفته اند خدای تعالی فرمود که بگو مر این دو جماعت
بلکه شما را میخوانم بکلمه عدل که مخالف هیچ کتاب منزل و مناقض سخن هیچ پیغمبر مرسل نیست ای عزیز کلمه را حقیقتی هست و مجازی
حقیقتش آنکه لفظی باشد دال بر معنی مفرد بوضع و مجازش کلامیست که بعضی از آن ببعضی متصل بود خواه طویل و خواه قصیر اینجا کلمه
سه چیز است الا نعبد الا الله یکی آنکه نپرستیم همه مگر خدا را که سزای پرستش است تعریض بیهود و نصاری هست در عبادة
مسیح و عزیر که ایشان را استحقاق معبودیت نبود ولا نشرک دوم آنکه شرک نیاریم و شریک نسازیم به شیئا بخدای
چیزی را شرک نصاری ظاهر است که قایل باقانیم ثلثه بود نداب و ابن و روح القدس و سخن ایشان آنست که اقنوم کلمه متدرع
بناسوت مسیح و اقنوم کلمه روح القدس بناسوت مریم و عیسی را ابنوی پس ذوات ثلثه ثابت باشد و این سخن از ایشان
عین شرکست و بر شرک یهود هم پرستش عزیر استدلال میتوان نمود ولا یتخذ اگر فرا نگیرد بعضنا بعضا بعضی از ما
برخی دیگر را اربابا خدایان من دون الله جز خدای اتخاذ ارباب از نصاری آن بود که احبار خود را سجده میکردند و اعتقاد چنان
داشتندی که هر که در ریاضات و مجاهدات بکمال رسد اثر حلول لاهوت در ذات او ظاهر گردد و همچون عیسی احیای موتی
و سایر معجزات تواند کرد پس که بظاهر لفظ رب بر ایشان اطلاق میکردند اما بحقیقة معنی ربوبیة مر ایشان را ثابت میساختند و اتخاذ
ارباب از نصاری نیز همین بود که قول رهابین خود را در حلال و حرام بسمع قبول اصغا کردند کما قال تعالی اتخذوا احبارهم
و رهبانهم اربابا من دون الله اگر گویند ازین سه چیز که مضمون کلمه است ثالث در ثانی داخلست و ثانی در اول زیرا که اتخاذ
ارباب همان شرکست و شرک همان پرستش غیر حق پس هر سه یکی شد فایده ابرای یک چیز در سه صورت چه تواند بود جواب
گفته اند که این سه چیز مشترک اند از وجهی و مختلف اند از وجهی دیگر اما وجه اشتراک آنست که نهی کرد از تصور آنکه غیر خدا را استحقاق عبادة
دانند نه باستقلال و نه باشتراک و نه بواسطه و وجه اختلاف آنکه اول نهی است از معبودیة غیر خدا باستقلال و دوم بعبادة
خدا و دوم نهی است از فرا گرفتن شریک نه در الوهیة با گو غیر حق را خالق دانند و نه در عبودیة باکه دیگری را در پرستش شریک نسازند
و سیم نهی است از روئیة وسایط و محققان برانند که کلمه سواء تحقیق توحید است که الا نعبد الا الله تعلیم طریق تعبد یعنی در وقت
اشتغال بعبادت باید که ما سوای معبود بخلوت خانه سر در نیاید که ولا نشرک به شیئا ایمائیست بآنکه هیچ چیز را غیر او معبود

دید که ماسوای مقصود تو بلکه شهود تو نباشد و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا چه است بر آنکه نفس اماره و هوای مضموم را فرمان برد
ایه من اتخذ الهه هویه بندگی هوا یا بندگی خدا جمع نشود و بزرگی فرموده که بندگی در دو است یکی است و آزادی در گسستگی
و هر چه در بندگی بنده ای این آن بند تکمیل تا بندگی حق توانی بیت چو تو در بند صد چیزی خدا را بنده چون باشی که تو در بند هر چ
کرهستی بنده آنی و قشیری گوید نشانه عدم اتخاذ ارباب وقتی بر سالک ظاهر شود که ترک مدح و ذم خلایق کرده از شکر
و شکوای ایشان یکبارگی منقطع گردد و سر خدا را از تصور آنکه ماسوای نه قدرة بر ذره دارد و از محو اسباب همت پاک سازد تا از لطیفه
الا کل شی ما خلا الله باطل که بقول سید انام علیه الصلوة و السلام اصدق کلمات عرب است بهره مند شود و سلمی گوید که در هیچ امری
از امور بغیر خداوند تعالی پناه مبر تا از ان قوم نباشی که اتخاذ ارباب میکنند چه حاجت بمخلوق بردن از خالق تنگی آرد است
بیت حاجت از خالق طلب کن سنت خلقان مکش ؛ رو بخلق آوردن از خالق شکایت کردنست فان تولوا پس اگر
برگردند اهل کتاب از چنین کلمه عدل فقولوا اشهدوا پس بگو ببدای محمد و ای جماعت مومنان مر ایشان را که گواه باشید
یا اعتراف کنید بآنکه شما کاذبید و دیگر بانا مسلمون باآنکه ما متابعان پیغمبر آخر الزمانیم راست گویان و مسلمانانیم یا اهل
الکتاب این خطاب بقول عموم مفسران با یهود و نصاری است که ایشان درباره ابراهیم صلوات الله علیه خصومت کرده
مدعا یهود آن بود که ابراهیم از ماست و بر دین ما و بما سزاوارتر و نصاری نیز همین دعوی میکنند رب العالمین دعوی
هر دو طایفه را باطل کرده فرمود لم تحاجون چرا شما هر دو گروه مخاصمه میکنید و حجت می آرید فی ابراهیم در دین ابراهیم
و او را یهودی و نصرانی نام می نهید و ما انزلت التورية و حال آنکه فرستاده نشد توریة که یهود بر شریعت او عمل میکنند
و الانجیل و نه انجیل که نصاری حکم او کار میکنند و الا من بعده مگر بعد از زمان ابراهیم در انوار آورده که ابراهیم پیش از
موسی بود بهزار سال و قبل از عیسی بدو هزار سال و چون وی بدیده پیغمبر مقدم بوده باشد نسبت یهودیت و نصرانیت بوی
از قبیل محالات است افلا تعقلون آیا در نمی یابید که سخن شما محالست و دعوی شما باطل و حجت شما ناتمام و اگر کسی سوال کند از
مسلمانان که شما میگویید ابراهیم بر دین اسلام بود و دین اسلام بعد از و مدتی دور و دراز ظاهر شد پس الزام میان شما و اهل
کتاب مشترک است جواب آن گفته اند که قرآن خبر داده مارا که ابراهیم حنیف مسلم بوده و در توریة و انجیل نیست که او یهودی یا نصرانی
بود پس فرق ظاهر شد میان آنکه مالویم سمت و ایشان گویند یهود و ترساست ها انتم بیدار باشید و گوش دارید
هؤلاء ای آنگروه که حاججتم خصومت کردید و حجت آوردید فیما لکم به علم در ان چیزی که شما را با آن
چیز دانشی هست یعنی نعت محمد صلعم که در توریة و انجیل خوانده اید یا گفته اید شریعت هر دو کتاب مخالف شریعت ذات است
هر چند که در محاجه خود بر باطلید فلم تحاجون پس چرا احتجاج میکنید در ان چیزی که نیست شما را بآن خبر و دانشی یعنی نعت ابراهیم
که در کتاب شما نیست که او یهودی بود یا نصرانی و میگویید شریعت ابراهیم مخالف شریعت محمد است صلوات الله علیه و الله یعلم
و خدای میداند که ابراهیم بر دین شما نبود و انتم لا تعلمون و شما نمیدانید کیفیت حال او را و آن بر نحوه است که من میگویم

ما کان ابراهیم

ما کان ابراهیم یهودیا نبود ابراهیم جهود و لا نصرانیا و نه ترسا و لکن کان حنیفا و لیکن بود پاک مایل از همه ادیان زایغه
مسلما مخلص و تسلیم کننده و نزد بعضی آنست که مقصود از مسلم آن نیست که ابراهیم برملت اسلام بود و باشد بلکه مطیع و تسلیم حق بود و جمعی
برانند که بر ملت بود و ما بر مان وفت او هیم کما قال ملة ابیکم ابراهیم و در تفسیر کبیر آورده که اگر کسی پرسد که اگر میگویید ابراهیم بر دین
اسلام بود مراد موافقت در اصول و فروع اگر در اصول فرض کنیم این مختص بدین اسلام نیست بلکه توان گفت که ابراهیم بر دین یهود
بود یا بر دین نصاری چه انبیا در اصول مخالف یکدیگر نیستند و اگر در فروع مراد است پس لازم آید که حضرت مصطفی صم صاحب شریعت
نباشد بلکه مقرر بود شریعت دیگری و بالضروره معلوم است که تعبد بقرآن در زمان ابراهیم نبوده مثلا قرائة قرآن در نماز مامور است
و در نماز ابراهیم نبود جواب گوییم که مراد موافقت در اصول دین و یهود و نصاری دعوی موافقت در اصول دین ابراهیم نمی کنند
زیرا که ابراهیم قایل بتثلیث نبوده چون ترسایان و مذهب تشبیه نداشته چون جهودان بلکه حنیف بوده چنانچه مسلمانان هستند و شاید
که گویند مراد موافقت در فروع دین و آن فروع دین ابراهیم داشت در زمان موسی منسوخ شد و عیسی نیز دیگر آورد و شرع موسی را منسوخ
گردانید و باز فروعات شریعت موسی و عیسی بشرع محمدی صلوات الله علی صاحبها تمام نسخ پذیرفت و فروع این دین موافق فروع دین
ابراهیم شد و مخالفت در اندکی چون تعبد بقرآن و امثال آن در حصول موافقت قادح نیست و ما کان من المشرکین و نبود ابراهیم
از شرک آرندگان تعریض بیهود و نصاری است که مشرک شدند باعتقاد الهیه عزیز و عیسی پس با وجود شرک که عین مخالفت
با ابراهیم چگونه دعوی موافقت او توانند کرد در حقایق صادقیه مذکور است که ابراهیم مایل نبود بمرتبه نفس که یهود از ان ترقی نکرده اند
و نه بمرتبه روح که نصاری بآن مقید شده اند بلکه مایل بود بهولی و استغاثه داشت بطریقه توحید و گفته اند بتشبیه یهود و تنزیه
نصاری میل نکرد و در مقام جمع بین التشبیه و التنزیه که صراط مستقیم است ثابت قدم بود چنانچه شیخ اکبر فرموده
و ان قلت بالامرین کنت مسددا ای عزیز ابراهیم از منهج مناهج توحید در مسالک تفرید بود و ما دون خدا را بدشمنی گرفت
و دوستی او بر همه اختیار کرد فانهم عدو لی الا رب العالمین لاجرم چون یهود و نصاری و مشرکات در دعوی کردند که اهانت
حق سبحانه او را از همه بری گردانید که و ما کان من المشرکین و قاعده مقرر است من کان لله کان الله له بیت ای
کرم خواهی من نیز ترا خواهم ؛ ور زانکه مرا باشی من نیز ترا باشم بعد از نفی یهودیت و نصرانیت از ابراهیم اثبات خصوصیت
مسلمانان و قرب ایشان میکند بحضرت خلت و میفرماید ان اولی الناس بدرستی که سزاوارترین مردمان و خاص ترین و نزدیکتر
بابراهیم بدین ابراهیم للذین اتبعوه هر آینه آنکسانند که پیروی کردند مر او را در زمان او و هذا النبی و دیگر این پیغمبر یعنی
محمد صم که بر ملت اوست و الذین آمنوا و آنانکه ایمان آوردند بمحمد صلوات الله علیه بعضی از مفسران آنست که جمعی از معروفان یهود
و نصاری که بفصاحت و بلاغت موصوف بودند و بلطافت بیان و طلاقت لسان بر اقران تفوق مینمودند با مسلمانان
در مقام مباحثه آمده گفتند سزاوارتر بتعظیم ملة ابراهیم پیشتر است که او یهود و نصرانی بود و محمد را حسد بران داشت که قایل
بدین ابراهیم شود تا شاید که اضافه این شرف بسبق خود تواند کرد این آیة در جواب ایشان نازل شد و فتح آنست که بر دفتی قول

نجاشی فرو آمده و مضمون این قصه آنکه در سال پنجم از بعث چون برخی از صحابه کبار ببلای استیلای کفار مانده و از ایذاء و اضرار
مشرب عیش ایشان مکدر گشت و محن عبده وثن کفره بدنام بر اهل اسلام از حد اعتدال درگذشت شکسته دلان محنت کش
غمزده از آن بعرض حضرت سید عالمیان صلعم رسانیدند اشاره نبوی شرف صدور یافت که فلیخرجوا فی الارض و از محنت سرای بود
بنوای صحرای آن ارض تند وسعه بیرون روید بیت سوی کن چه جاییست ناخوش بود ازین جای رفتن بدان سنگ نیست
صدیق استفسار نمود که بکدام طرف روند حضرت رسالت صلعم بجانب حبشه اشارت کرد پس جعفر طیار با جمعی از صحابه کبار رضی
دریا حبشه را داد و هجره ساخته متوجه شدند و دران ولایت پادشاهی بود اصحمه نام و نجاشی لقب داشت و لفظ حبشیان را چون قیصر در ممالک
و کسری است بر اهل روم و چین و دیار پس این نجاشی پادشاه با عدل و داد بود و از تاثیر معدلتش تنگ و باراک چون شکر آمیخته و از تاثیر
نصفتش آهو با یوز چون خار با گل از یک چشمه آب خورده بیت ستم را زبان عدل را سوداز و خدا امنی خلق خشنود از و
بخشش تهی کرده گنجینها برون برده از سینها کینها چون اصحاب بحبشه رسیدند نجاشی ایشان را در جوار امان فرود آورده
در کنف حمایة گرفته از خود عاطل هر یک منزل و مایحتاج مقرر کرده اند اندک زمانی را آوازه جمعیت آن طایف در سایه رعایت
ملک عادل باطراف ولایت عرب رسید و کیفیان از قرار و استقرار ایشان دران دیار و تعطف نجاشی با ایشان در اطراف
و اطراف انتشار یافتند پس بعد از واقعه بدر و واقعه بکتب [illegible] تقیه الجیش کفار و منهزمان عرصه کارزار در دار الندوه
بمشاوره جمع آمدند و در باب منع و دفع مهاجران حبشه را بیازدند یکی از ایشان گفت که اگر بتدارک این خلل و تلافی این اشتغال
نکنند حدوث امر عظیم و وقوع حادثه بریم متصور است زیرا که شاید دعوت ایشان در نجاشی اثر کند و حبشیان با ملک خود در مقام
وفاق و اتفاق در آیند و مسلمان شوند و لشکر برداشته برسم حرب متوجه دیار عرب شوند دران حال پیداست که قوت و مقاومت ایشان
کردار و طاقت محاربان حبشه که را و شما میدانید که دلیران حبش در میدان جنگ از شیر و پلنگ روی نتابند و سینه را
هدف تیر بلا سیازند بیت دلیران مرد افکن تیغ زن ؛ نبرد آزمایان لشکر شکن ؛ خروشان همی چو بارنده میغ ؛ بجنگ
اندرون همچو برنده تیغ القصه رای ایشان بر ان قرار گرفت که رسولی نیکو گفتار با تحف و هدایای بسیار بنجاشی بپایه و بفرستاد
تا جماعت را که نایره فتنه بر انگیخته اند و در پناه جاه آن پادشاه گریخته بقصاص کشتگان بدر بیا سپارد پس تمام این سفارت
و رسالت بر دو مرد کشیدند یکی عبدالله ابی ربیعه و دیگری عمرو بن العاص و ایشان در رای و تدبیر یگانه روزگار و تند در سرآمد اقران
زمان بودند و ایشان از تحف و هدایا و مکتوبات مشتمل بر ملتمسات بجانب حبشه فرستادند و بعد از وصول بدان ولایه هر یک
از ارکان دولت و اعیان حضرت را تحفه نامی و هدیه گرامی خشنود ساختند و بانواع اصطناع ایشان را در مرتبه استعطاف در
تا نزد ملک وظیفه سعادت فرو نگذارند و طریقه جانب داری و رعایت مرعی دارند و آنچه بخاصه ملک نامزد شده بود به وقت اتفاق
عاره سپردند روز دیگر که نجاشی بر تخت مملکت نشست نواب ملک سخن رسولان بعرض رسانیدند و مکامت اشراف
عرض کردند و مضمون بر همین بود که طایفه از سفها قوم از دین آبا و اجداد طریق انحراف دارند و در زندقه دینی و [illegible] ابداع

کرده اند

کرده اند و ازین صوب گریخته روی بدان دیار آورده اند مبادا که بکمند دعوه جمعی بجز وارد ایکاب خود کشند و کوی را در ولایت
از ملازمان ملک اندا اندیشه در ضمیر با خردی خدشه در خاطر باشد با فسون با فسانه با خویش موافق سازند و خیال انقلاب در امواج حبشیان
و سودای استیلا بر مدارج اقتدار از سویدای ایشان سر برزند و هم آن هست که شعله آن فتنه و غایله آن حادثه احیا [illegible] بر ملک
که بممالک سرایت کند و بزرگان صاحب حزم گفته اند بیت سر راه بر دشمن خود ببند ؛ ازان پیشتر کو شود سربلند تمیم
آنست که ملک کوشش در کردن سروران عرب را مستغرق لطف منت خویش ساخته آن مخالفان بی ادب را بدست قاصدان باز
ناصیت بزرگواری و آوازه نامداری آنحضرت در اقطار و اطراف بقاع شایع و منتشر گردد چون قراءة نامها با تمام رسید بطانه
و ساقه بموجب قراری که با رسولان داده بودند آغاز حمایت کردند و هر یک بطریقی تقریر معنی در تقریر حال ایشان باز گفتند
و خلاصه درخواست از چپ و راست آن بود که تفحص ناکرده آن جماعت از این سفیران سپارند و هیچ وجه ایشان را در برابر خصم بسخن نگذارند
نجاشی ازین معنی بغایت خشمناک شد و گفت شکر نعمت کبرا سلطنت و شهریاری و بخت عظمی جهانداری آنست که پادشاهان شیمه
عدل را شعار و دثار خود سازند و از روی انصاف و درویش نوازی بحال مظلومان و محرومان پردازند بیت ملک بدان داد
ترا کردگار ؛ تا نکنی آنچه نیاید بکار ؛ داوری شرط جهانداریست ؛ دولت باقی ز کم آزاریست ؛ مراد ما آنست که از ملوک جهان و سلاطین
زمان بحلیه عقل پیرایه علم و عدل مستثنی و ممتاز نیم پس طریق عدل نباشد که میهمانان و زینهاریان خود را بی سببی بر خصم و شرط
عقل نبود که بقول مدعی بی رفع معامله و اطلاع بر کیفیت دعوی فرق بین مدعی علیه رسانیم ایشان را نیز بحضور باید طلبید و صورت
حال بر وجهی که ایشان تقریر کنند از زبان ایشان پرسید اگر سخنی متوجه ادا کنند و کلام بر قانون عقل و عرف گویند ایشان را باید گذاشت
و دست تعرض از دامن ایشان باز داشت و اگر معلوم گردد که تمادی و طغیان بر می آیند و بر قول خود مصدقی ندارند بعد از آن اگر
در ایذاء ایشان شروعی رود ما معذور و از بدنامی دور باشیم پس بفرمود تا مسلمانان را حاضر گردانند و چون رسولان را معلوم بود که
جعفر بن ابی طالب بوقت مباحثه بر ایشان غالب خواهند آمد کری دیگر بر انگیخت و گفت ای ملک این رئیس این طایفه که طلب [illegible]
فرستادیم پسر عم آن کس است که در میان ما دعوی نبوت میکند و از صفها و ضعفا قوم گروهی او را تصدیق کرده اند منظور ما آنست که او
ابن عم خود را بجاسوسی بدین ولایت فرستاده تا فتنه بر انگیزد و گواه راست بر مقاله ما آنست که چون درین بارگاه در آید خواهد یافت
گردن از ربقه حرمت تافته با متابعان خود ترا سجده نخواهند کرد و شرط تعظیم ملک بجای نخواهد آورد و ایشان درین بودند که یاران جانی
و رفیقان دلنواز صدر نشینان دار القرار و مقیمان دولت خانه فنعم عقبی الدار بدرگاه ملک رسیدند و جعفر طیار با دل [illegible]
از آشیانه نبوة رسیده بود و محتاج نجاح در هوای تربیت حضرت رسالت پریده بصدای خوش و آوازی دلکش نغمه در
که اینها الملک یستاذن علیک حزب الله لشکر میدان توحید و سپاه عرصه تسبیح و تمجید بر در بارگاه اند و دستوری درون
هست از آن نغمه دل آویز جعفر غلغله در بارگاه نجاشی افتاده دل نجاشی از آن کلام هدایت انجام متاثر شد و از دو داد که اینها صلیح
منزه آخر ای نغمه زننده چه شود که یاری دیگر آواز دهی و منت بر مستمعات نهی که ازین آواز بوی آشنایی بمشام جان

میرسد چه راه میزند این مطرب مقام شناس که درمیان غزل قول آشنا آورد جعفر دیگرباره اجازت طلبید وبدستوری
ملک بیارگاه درآمد مجلسی دید آراسته باسباب سلطنت ومحفلی یافت خاص ارکان دولت ومقربان حضرت اساقفه وقار محل کشانده
وبطارقه باسلاحهای تمام درصف طارمت ایستاده ورهبانان عملهای سیاه ودرمرتبه رسولان قریش برحاشیه بساط نشسته
جعفر بر ملک سلام گفت وبجای که مقرر کرده بودند قرار گرفت کمیان مجال سخن یافته طعنه زدن گرفتند که اینک نشان بی ادبی
که از سجده ملک عار داشته وطریق اکرام واحترام پادشاه عالم پناه فروگذاشت جعفر جواب داد که سجده بجز خداوند جهان آفرین
جایز نیست واما تحفه سلام که تحیة اهل بهشت است ملک را اختصاص دادیم نجاشی این سخن را پسندیده داشت وگفت آری
این سخن در انجیل هست وبدین سلام بر سلامة حال خود فال گرفتم بیت گفتی سلام او ذوق سلامت بدل رسید ❊ وین نامه
از سلام تو دار السلام شد ❊ پس روی بجعفر آورد که سبب مفارقت شما از اوطان وموجب مهاجرت شما از صحبت خلان چیست
واعلام مخالفت با رفقای خود بر افراشته اید وبچه جهت دین آبا واجداد یکبار گذاشته جعفر طیار فرمود که ای ملک ما با ایشان کردیم قومی بودیم
از جهل وجاهلیت بمنشه ظلم واندیشه کفر درافتاده وعمر عزیز به بت پرستی ودراز دستی وشرب خمر وکسب ربا باد داده وازار
خوار مردار بوده ایم وبقطع رحم خرسند شده وقطع ارحام وبار حرمت نشنوده ایم زبان وفرزندان یکدیگر قصد میکردیم ومال یتیم
بقهر وغلبه میبردیم نه از خدای ما را خبری ونه از متابعت هیچ پیغمبر درمیان ما اثری ناگاه عنایت الهی از میان ما پیغمبری پدید آورد که نسب
وحسب وعلم وحلم او برهمه ما راجح است ودیانت وصیانت وصدق وامانت او بر یگانه وبیگانه ظاهر ولایح بیت پایه قدرش
آسمان پیوند ❊ سایه نورش فلک آن مبند ❊ زرة التاج کن فکان نسبش ❊ قرة العین انس وجان لقبش ❊ روشنای
چراغ یقین ❊ نور بخش وشمع بازپسین ❊ پس این رسول ما را بدین حق دعوت نمود وصلاح تقی وفساد باطل ارائی بیابان
فرمود ودیگر بنماز وروزه ودیگر بر روزه ترغیب کرد ودفتر احکام حلال وحرام نظر فهم ما در آورد وتا دین این مقبول قبول کردیم
وچون مقبلان روی توجه بدین قبله اقبال آوردیم این جماعت پریشان تیر حسد در شست گشت ما نهادند وناوک جفا وعناد
وخدنگ وایذا بر هدف تلف ما کشادند طاقت مغالبه وقوه مسالبت ایشان نداشتیم بقدم همت روی بسوی این درگاه
برداشتیم تا در پناه ملک روزگار گذاریم وبحمایه توحمی بی خود را از تعرض ایشان نگاه داریم بیت ما بدین در نه پی حشمت
وجاه آمده ایم ❊ از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم ❊ نجاشی پرسید که این پیغمبر سخن از کجا میگوید جعفر فرمود که از آن کتاب که حق تعالی
بدو فرستاده بواسطه جبرئیل که هم موافق توراة است وهم مصدق انجیل نجاشی گفت ای جعفر سخنی بزرگ گفتی وبزرگ سخنی ادا
کردی پس فرمود تا ناقوس بنواختند وباقی قسیسان ورهابین را حاضر کردند وگفت سوگند میدهم شما را بذات پاک فرستنده
توراة بموسی ومنزل انجیل بعیسی که شما را معلوم هست که میان صحیح ودیانت پیغمبری مبعوث خواهد شد گفتند آری مسیح از بعثت
فارقلیطا که پیغمبر آخر الزمانست بشارت داده وگفت دانسته اید که بروی کتابی نازل خواهد شد گفت آری کتابی محکم ومشتمل بر حکم
سرمدی بعبادة الهی ونز اجزاء از کتاب ملاهی ونهاهی پس نجاشی روی بجعفر آورد که هیچ از آن کتاب یاد داری گفت

دارم نجاشی التماس تلاوة آیتی چند از آن نمود جعفر سرمره جعفری قرآناً عجباً یهدی الی الرشد ودرسته حدیث یعنی حدیث
درست الله نزل احسن الحدیث بر کف اخلاص گرفته روی ببازار تلاوة نهاد وازاول زمان سوره عنکبوت واول سوره روم
بر پیشان نثار کرد ودیگ سینه نجاشی بآتش کلام ملک علام درجوش آمد واشک از دیده وی روان گشت بیت چون جوش آورد
زسر برون شد ❊ دیگرباره گفت ای جعفر فرح دل را بقراءة قرآن زیاده کردان جعفر سوره الکهف تمام ادا کرد نجاشی چندان گریست
که محاسن او بآب چشمش شسته گشت واساقفه چندان اشک بباریدند که مصاحف ایشان از آب دیده تر گشت وبزبان حال گفتند
بیت چشم که زبهر دوست تر داریم ❊ گر شو وچشمه دو چشمه داریم ❊ زچشم آب چشم وشسته نشد ❊ داغ عشقی که بر جگر داریم وخبر
ازین قصه در سوره مایده خبر میدهد که واذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع بعد از آن نجاشی گفت بخدای که این
نور از همان مشکوة است که نور موسی از وی بیرون آمده ومنشاء این هردو امر یکیست اما چون عمرو عاص دید که نجاشی ببلبل پیوند از آن
معتقد شد وسخن جعفر درو اثری تمام کرد خواست که نجاشی را از مسلمانان تحاشی پدید آید گفت ای ملک ایشان در حق مریم وعیسی
سخنان بد میگویند وهر دو را بکلمات ناشایسته ذکر میکنند جعفر گفت حاشا ما در حق پسر ومادر آن میگوییم که خدای گفته است
انما المسیح عیسی ابن مریم رسول الله وکلمته القیها الی مریم وروح منه پس سوره کهیعص آغاز کرد وچون بقصه عیسی
رسید نجاشی خاشه در دست داشت گفت والله که آنچه این کس میگوید با آنچه گفته عیسی بمقدار این چوب پاره تفاوت ندارد
پس رسولان مکه را مردود الهدایا ومبغوض البرایا اجازه مراجعت داد وجعفر ویاران را گفت که در ولایت وجوار مملکت زندگانی کنید
که شما را آفت ومخافتی نیست وهر که شما را بیازارد در سیاست پادشاهانه گوشمال انتقام کشد لختا فوا فلا رهورة الیوم
علی حزب ابراهیم عمرو عاص گفت ای ملک حزب ابراهیم کیانند نجاشی فرمود که این گروه وپیغمبری که ایشان از نزد وی آمده اند
دانسته که قدم در راه متابعت ایشان خواهند نهاد وچشم که از این سخن خوش نیامد دعوی کرد که ابراهیم از ما بود وما
بدو اولیتریم پس رب العالمین موافق قول نجاشی که در حبشه گفته بود در مدینه این آیه فرستاد که نزدیکتر بابراهیم دو طایفه اند متابعان
اویند واین پیغمبر که محمد است صلی الله علیه وسلم وپیروان او والله ولی المؤمنین خدای دوست مؤمنانست بنصرة ومعونت یا بتوفیق و
تایید یا ببلوغ ایشان بمرتبه که ارفع از آن نباشد یعنی درجه محبت که بالاترین درجات وبزرگترین مقاماتست المحبة شراب صافی
لا یسقیها الا الرجل الوافی بیت هرکه برنطع محبت راه یافت ❊ همچو فرزین دست بوس شاه یافت ❊ بعد از بیان آنکه طوایفی
اهل کتاب عدولست از حق واعراض از قبول آن دیگرباره میفرماید که بر همان اقتصار نکنند بالقاء شبهات در اضلال حوای
مؤمنان میکوشند ویک شبهه ایشان آن بود که میگفتند عجب از محمد که بموسی اقرار دارد وخود نیز دعوی نبوت میکند وحال آنکه
موسی خبر داده که شریعت او هرگز منسوخ نشود ودین او تا روز قیامت زوال نپذیرد وغرض ایشان از تشکیک مؤمنان بکلام
تمام یهود تغییر پذیر شوند فرمود که ودت طائفة آرزو میبرند گروهی من اهل الکتاب از یهود لو یضلونکم
اگر شما را گمراه کنند وبغیر میبند بقول بعضی علما خطاب با حذیفه وعمار است که یهود ایشان را بدین خود دعوت کردند چنانچه

بود گذشت وخواستند که از راه راست بیفکنند وَمَا يُضِلُّونَ و گمراه نمیسازند و نمی فریبند یا هلاک نمیگردانند إِلَّا أَنفُسَهُمْ
مگر نفسهای خود را چه وبال اضلال ایشان عاید است یا بقصد اغوای غیر خود را مستحق عقوبت میگردانند نفس خود را از مرتبه
هدایت بر بیابان ضلالت می افکنند وَمَا يَشْعُرُونَ و نمیدانند که آن زیان بخود میرسانند یا آگاه نیستند که خدای مطلع است
بر اسرار ایشان و به نیت ایشان با ایشان عمل خواهد کرد يَا أَهْلَ الْكِتَابِ ای گروه یهود و ترسا لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ چرا کافر
میشوید بقرآن یا بیان نعت محمد صلعم که در توریة و انجیل خوانده اید یا بآنکه ابراهیم حنیف و مسلم بود یا بآنکه در هر دو کتاب هست
که الدین هو الاسلام وَأَنتُمْ تَشْهَدُونَ و حال آنکه شما گواهی میدهید و میدانید که توریة و انجیل حقست و نعت او در هر دو کتاب هست
یا او را شهادت میکنید بدلها، خود در حقیقت قرآن و نزد عوام انکار مینمایید و گفته اند چرا کافر میشوید بمعجزات که حضرت
رسالت صلوات الله علیه مینماید و شما مشاهده میکنید و معاینه می بینید يَا أَهْلَ الْكِتَابِ ای یهود و لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ
چرا بر می آمیزید راستی بکجی و راستی و توریة را که منزل من عند الله است بآنچه خود ساخته و نوشته اید یا اید اسلام را بیهودیة
یا تصدیق اکثر آیات توریت را بتکذیب بعضی از آن که وصف پیغمبر آخر الزمانست یا اقراری که قبل از بعثت بحضرت پیغمبر صلوات الله
داشتید با انکاری که بعد از آن دارید یا ایمانی را که بموسی دارید بکفری که شما را بمحمد صلعم هست ای عزیز تلبیس یهود یکی از سه چیز بود
بتحریف حق تا در صورت باطل باز نمایند و تزیین باطل تا در صورت حق جلوه دهند یا خلط حق و باطل بهم تا بر مردم مشتبه شود و یکی
از دیگری تمیز نکرد و پس حق تعالی فرمود که چرا تلبیس میکنید وَتَكْتُمُونَ الْحَقَّ و چرا میپوشید سخن راست را که وصف حضرت
مصطفی است صلعم تقدیم تلبیس جهت آن گفته اند که وی از کتمان اقبح است زیرا که کتمان عبارتست از اخفاء حق و در تلبیس
با وجود کتمان حق تقریر باطل نیز هست وَأَنتُمْ تَعْلَمُونَ و حال آنکه شما میدانید که آنرا می پوشید و در اخفاء آن میکوشید
بوسیدن خود را میشناسید که از روی عناد و حسد است یا معلوم دارید که عقوبت این عمل بغایت سخت باشد یا میدانید که کتمان
حق ممکن نیست بمشتی گل باطل چشمه آفتاب حقیقت مخفی نخواهد شد و بنفس سرد شما چراغی که برافروخته امید عنایت الهی است منطفی
نخواهد گشت يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ بیت لشکر یار اگر جهان گیرد؛ شمع خورشید کی ز دم میرد؛ یکی از
حیلهای ایشان که بدان میخواستند تا ضعفاء اهل اسلام در صحت دین متین متردد سازند چنان میکنند و صورت این حال چنان
بود که دوازده تن از یهود خیبر و عرینه اتفاق کردند و آن از العهد و میثاق مؤکد ممهد گردانیدند که اول روز بدین محمد صلوات
علیه در آیند بی آنکه اعتقاد در اعمال از زبان موافقت باشند و آخر روز چنان ظاهر کنند که ما در کتاب خویش تأمل تمام کردیم و با علماء احبار
مباحثه بسیار در میان آوردیم بطلان دین و آیین شما بر ما روشن شد و نشانهای نبی موعود در پیغمبر شما موجود نیست
ممکن که باین حیله بعضی از اصحاب در شک و تردد افتند و گویند اینها که اهل کتابند سخنی چنین از روی گزاف نخواهند گفت
و با وجود دانش و انصافی که ایشانرا هست آنچه حق باشد نخواهند نهفت پس از طریق تصدیق وی منحرف شده بدین ما در آیند
و قول بعضی آنست که چون قبله از بیت المقدس بکعبه گردانیدند بر کعب بن الاشرف که قبله اهل ضلالت بود و دشوار آمد با

ازان

ازان خود چون مالک بن الصیف و فنحاص بن عازورا و امثال ایشان مقرر کرد که با محمد صلی الله علیه وسلم بامداد روی بکعبه نماز گذارید
و بدان قبله اقرار آورده و این حکم را تصدیق نمایید و در آخر روز بقبله کافر شوید و روی بصخره آرید که قبله شماست تا اصحاب محمد صلی الله علیه
و آله در بحیره مضطرب گردند و با خود تأمل نموده گویند اینان بعلوم و دلایل از ما در حقیقت قبله ایشان مشتبه نخواهد بود
شاید که بدین گمان روی از قبله قرآن و کعبه ایمان بگردانند مخبر صادق از نیت آن فاسقان خبر ساز آگاه گردانید و فرمود
وَقَالَت طَّائِفَةٌ و گفتند گروهی مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ از یهود که دوازده تن اند بقول اول و کعب اشرف بقول ثانی که گفت متابعان
خود را آمِنُوا ایمان آرید یعنی بزبان اقرار کنید بِالَّذِي بآنچیزی که در باب قبله و غیر آن أُنزِلَ فرو فرستاده شده
است عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا بر آنکسان که گرویده اند بخدای یعنی محمد صلی الله علیه و اتباع او وَجْهَ النَّهَارِ در اول روز یعنی در مبدأ صباح ایمان
آرید و وجه هر چیزی اشرف او است و بقول دوم مراد صلوة صبحست وَاكْفُرُوا و کافر شوید و انکار کنید آخِرَهُ در آخر روز
آنچه را اول روز بدان اقرار کرده باید لَعَلَّهُمْ شاید که مؤمنان بواسطه انکار شما بعد از اقرار يَرْجِعُونَ باز گردند از تصدیق
بدین محمد صلعم و عمل شما را بر حقانیت عمل کنند وَلَا تُؤْمِنُوا و تصدیق مکنید تتمه قول یهود است که بطریق وصیت با یکدیگر میگفتند
با جهودان خیبری یهود مدینه را نهی میکردند که استوار مدارید خاصه در امر قبله إِلَّا لِمَن تَبِعَ دِينَكُمْ مگر آنکس را که پیروی کند دین شما
که یهودیت است یعنی بهیچ پیغمبری ایمان میارید مگر بدانکس که بشریعت شما قیام نماید و بقبله شما نماز گذارد قُلْ بگوی ای محمد إِنَّ
الْهُدَىٰ بدرستی که دین حق هُدَى اللَّهِ دین خداست این جمله معترضه است میان قول یهود و مراد رد قول ایشانست یعنی چون
سخن باطل گفتند خدای تعالی پیغمبر خود را فرمود تا در مقابله ایشان این سخن حق بگوید پس باز تتمه کلام یهود بیان میکند که دیگر
میگفتند تصدیق مکنید جز هم دینان خود را و باور مدارید أَن يُؤْتَىٰ أَحَدٌ اگر داده باشند هیچکس را مِّثْلَ مَا أُوتِيتُمْ مانند آنچه
شما را داده اند از علم و فضل و حکمت و کرامت أَوْ يُحَاجُّوكُمْ و این را نیز تصدیق منمایید که مسلمانان با شما مخاصمه کنند
عِندَ رَبِّكُمْ نزدیک پروردگار شما زیرا که دین شما اصحت و حجت شما اقوی و اوضح و بعضی از علما برآنند که جمیع این آیه سخن
خداست و تابع این مقوله که إِنَّ الْهُدَىٰ هُدَى اللَّهِ مؤمنان را میفرماید که یهود مرکید مگر استتابعت اهل دین خود میفرمایید و گمان میبرند که دین
ایشان کاملترین دینهاست شما باور مکنید که هیچکس را مثل آن دینی داده اند و تصدیق منمایید که یهود بر شما حجت باشد
روز قیامت و بعضی مفسران محقق تمام آیه را خطاب با این امت دارند از یک روی با عامه مؤمنان و از یک جهت با خواص
اهل عرفان و وجه اول آنست وَلَا تُؤْمِنُوا إِلَّا لِمَن تَبِعَ دِينَكُمْ یعنی یا معشر المسلمین جز با مؤمنان و هم کیشان خود دوستی مورزید و از
بیگانگان و بی دینان کناره گیرید و گمان مبرید که کسی آن دهند که شما را داده اند که دیان این اسلامست …
… که دین رسول حضرت مصطفی است صلعم و دولت شما در میدان متابعت او برافروخته اند نامی ترین قبلها کعبه معظمست از برای
عبادت شما ساخته اند بهترین روزها آدینه است از برای شما اختصاص داده اند خوبترین ماهها رمضانست در ابواب فیض شما گشاده
همه شرعها بشرع شما منسوخ یافته همه عقدها بعقد شما سمت فسخ پذیرفته آیة الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی بر کمال شریعت

وجمال طریقت و حال حقیقت شما بنیت اقامت نموده حرمت این نعمت کبری بدارید و شکر این موهبت عظمی فرو مگذارید ع
قبا شکر تنگ مدد ام النعم ؛ وجهی دیگر چنانست که ای عارفان و محبان راز دوستی جز با دوستان مگویید شعر فنو با هر نا اهل در میان منه
جهره جمال حقیقت را بحجاب عزت از دیده هر نامحرم پنهان دارید که منت سینه ارباب کینه محرم راز ای مقربان حضرت احدیت
بمخصوصان بارگاه صمدیت هیچکس را آن عطا ندهیم که شما را داده‌ام لباس اختصاص از جامه خانه فضل من پوشیده‌اید
و شراب ناب محبت از دست ساقی لطف من نوشیده خوشحال مستان بیکدیگر صفوة و سر اندازان خمخانه وحدت ب
خوش بدین لطیفه ضمیر همه را ترمزمین ترانه زبان ؛ کر کی عشق را تو بی ساقی ؛ کاس الشمس وحبک الباقی قل بگوای محمد
خود را ان الفضل تحقیق این برتری و بهتری که شما راست بید الله بدست تصرف خداوندست و بقول
سبو دآن بود که کس امثال کتاب و رسول ایشان نداده‌اند بخواهند داد و حق سبحانه میگوید که ای سید ایشان را بگوی که از
علم یا حکمت یا خود مرتبه نبوت و ولایت بقبضه قدرت اوست و قادر است بر اعطاء آن پس از روی تفضل یؤتیه
سید هد از من یشاء هر کرا میخواهد والله واسع و خدای بسیار رحمت یا در قدرت ذو سعت علیم و داناست با هل
استحقاق پس هر کرا الفضل خود اختصاص بداد از کمال علم و قدرت باشد یختص تاکید قول سابقست میگوید که حق تعالی خاص
میکرداند و شایسته میسازد برحمته یعنی با اسلام یا قرآن یا نبوت یا ولایت یا عصمت من یشاء هر کرا میخواهد و مید اند
که استحقاق آن دارد و چنانچه محمد را صلوات الله علیه معیّن از مناقب فیه کرعیز او امینت اختصاص او محققان کویند اختصاص
محققان برحمت آنست که خواص عباد خود را الحقایق و لطایف بکلام خود در نموده تا بنظر تعظیم دران نگریسته و بسمع حقیقه
نموده و بزبان اخلاص تلاوت فرموده‌اند و بدیده دل جمال المتکلم در آینه کلام مشاهده کرده‌اند واسطی گوید رحمت آنست که تراز تو باز
پستاند و بموهبت خود قایم گرداند قشیری رحمت را بنعمت تاویل کرده و میفرماید که حکم از اختصاص میکرداند یکی را بنعمت ارزاق
و یکی را بنعمت اخلاق جمعی را بنعمت عبادت گروهی را بنعمت ارادت آن را بنعمت توفیق ظواهر بنوازد و این را بنعمت تحقیق
مشرف سازد عوام را بنعمت اعطا شاد و هر خواص بنعمت لقاء اسرار منت بنهد و نکته در ابیام لفظ من یشاء آنست که بنده
از مناهج رجا نفوذ رستگاران از طریق خوف انحراف نورزند چه این هر دو کرده درین دو حال تو و حضرت ذو الجلال
حذرو یخافون عذابه خوف و رجا بال و پر سالکست : مرغ کی بی بال شود مالکت : خوف دلت کرم شود در روش
تو باید ز یار پرورش والله ذو الفضل العظیم و خدای خداوند فضل بزرگست رهنمونان ای عزیز بیو د دعوی آن کردند که کسی از
دینه مثل نداده‌اند حق سبحانه اثبات کذب ایشان میکند و در آیه لاحق با نکه ایشان خاین‌اند و خیانت نزدیک همه ارباب
مستقبح است پس ایشان را دین صحیح و عقیده پاک نباشد ومن اهل الکتاب و از اهل کتاب من ان تامنه کسی باشد که
امین سازی بقنطار بهزار و دویست اوقیه از مال ذو قنطار در اول سوره گذشت یؤده الیک
مال را بتو کرامت دهند او آن عبدالله سلام بود رضی که یکی از قریش هزار و دویست اوقیه زر با مانت بوی داده بود

امانت را بشرط ادا کرد و گفته‌اند مراد ازین امانت ترسایانند که مطلقا خیانت در روش ایشان نه و منت ومنهم و از ایشان باشد
من ان تامنه بدینار کسی که اگر او را امین کردانی بر یکدینار زر لا یؤده الیک ادا نکند و باز ندهد آن را بتو الا ما دمت کرکه
مدام باشی تو علیه قائما ایستاده و تقاضا و مطالبت یا الحاح و خصومت و آن فنحاص بن عازورا بوده که یکدینار ببهود
دی داده بود و دران خیانت کرد ذلک این خیانت یا ترک ادا مر بهود را بانهم قالوا بسبب آنست که گفتند لیس علینا نیست
برما فی الامیین سبیل در باب خیانت با عرب که قوم امی‌اند نا خوانندگان و نا نویسندگان گناه و عقوبتی در آخرت یا عرب را بر ما حجت
مطالبه و الزام منت معتقد یهود آن بود که هر که نه توریت بخواند و نیست مال او را بر خود حلال میدانستند از چند وجه یکی ان عالما
ایشان که بحکم ایشان ندتقبل مخالف توریت و اخذ مال او دیگر میگفتند نحن ابناء الله ما پسران خداییم و خلق همه بندگان ما پس اگر خود مال
بنده بخورد بروی حرجی منت دیگر ادعا این داشت شد که توریت روا داشته خیانت کردن با مخالف حق سبحانه رد قول ایشان از خود
و یقولون علی الله الکذب و میگویند برخدای دروغ چه در همه ملل و شرایع باداء امانت حکم رفته از زر کاین آیه فرود آمد حضرت رسالت
نمود که دروغ گفتند دشمنان خدای یعنی یهود هیچ چیز در جاهلیت نبوده الا که در زیر قدم منست یعنی متروک و مهجور شد مگر امانت
که از بر و فاجر ادا باید کرد وهم یعلمون و حال آنکه آنست که ایشان یهود میدانند که خیانت حرامست یا معلوم دارند که گناه خیانت
عظیمست و بران عقوبت کلی خواهد یافت بلی رد کرد بر ایشان و گفت بلی بر شما گرفت هست در خیانت عرب من اوفی
بعهده هر که وفا کند بعهدی که خدای با وی بسته در توریت از ادای امانت و ترک خیانت یا بعهدی که ایشان با خدای بسته‌اند
در زمان موسی ع باز ایمان بمحمد ص و اهل اشارت گفته‌اند خدای را با ایشان عهدیست و ایشان را نیز در حق خود عهدی اما عهد خدای در حق ایشان
و چیزیست که ایشان را برای آن آفریده یکی علم بتنزل الامر بینهن لتعلموا دوم عبادت و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
و عهد ایشان نیز در حق خود و بد و چیزیست یکی ارتکاب خیر دیگر اجتناب از شر پس من اوفی بعهده راجع بهر دو تواند بود چه وفا
بعهدین لازمست پس هر که وفا کند واتقی و بپرهیزد در باب حلال و حرام یا بترسد از سخط حضرت ذو الجلال فان الله پس
بدرستی که خدای یحب المتقین دوست دارد پرهیزکاران را وضع متقین در موضع ضمیر دلیلست بر آنکه تقوی موجب محبت
با آنکه وفا نماید بعهد متقی است و برین تقدیر عذر کنند و فاجر باشد ب نقض میثاق عهود از جمعیت حفظ ایمان و فا کار
نیست : جرعه بر خاک و فا آنکس که ریخت : کی تواند دولت ذوالجلالت : ای عزیز مجموع طاعات در دو چیز محصورست تعظیم امر
خدا و شفقت بر خلق خدا و صفت وفا بهر دو اشتمال دارد و زیرا که خدا بوفا فرموده و پس ارتکاب آن تعظیم امر وی باشد و دیگر سبب شفقت
خلقست پس غایت آن محض شفقت بر آفریدگان بوده و فا معتبر است که از روی تقوی اخلاص آید و حق را نظر بر قلوب و نیات است
نه بظاهر اول و تصحیح نیت ز تقوی خلوص طویت دست ندهد ع عیز تقوی بزد ز نک ز آینه دل و چون ذکر خیانت یهود کرد
و یکی از اسباب تمشیت خیانت سوگند بدروغست در آیه دیگر بدان ایمان کاذبه ایشان میکند ان الذین بدرستی که آنان
یعنی جهان یهود که از دنائت همت میفروشند یعنی بدل میکنند بعهد الله بعهدی که با خدای بسته‌اند در آن

ایمانست برسول ص و پیمان با وی امانات پس میفروشند آن پیمان را وایمانهم وسوگندان بدروغ خود را ثمنا قليلا ببهای اندک
از متاع دنیا که آن رشوتست که برای کتمان نعت نبوی میستانند بعضی از علماء یهود که بداشتن توریة وحفظ عشر آیات مستغنی بودند و قحط
سالی از ولایت شام تیره حال و فاقه زده روی بطلبت کده کعب بن الاشرف آوردند و در منزل بی حاصل او نزول کرده از توریت
سخنی و مینوی شکایة بسیار کردند کعب از ایشان پرسید که شما بر دقایق احکام توریت و حقایق آیات او رسیده اید حکایت
این مرد محمد ص بچه وجه دیده و دانسته اید گفتند یا ابن الاشرف بجاه کل شوان کرد آفتاب اند و توهم سیدانی که ابتداء
معبود و پیغمبر معهود است کعب را آتش حسد در سینه برافروخت و شعلهٔ حقد در دل پرغشش افتاده گفت بدین قرار که
توریة کردید وارواح سلف ما بیازردید خود را از فواید بسیار محروم و بدروغ و خیانت و بهتان و ترک دیانت موسوم کردید
مرا در خاطر بود که اکابر یهود را میزبانی کرده مدعایی شما با ایشان در میان آرم و از اصحاب نصاب نصیبی که آمال امانی شما
آن گنجد بستانم حالا طریق آن خیال بسته و ناموس آن اندیشه شکسته شد ع کرمی بازار رفت و فکر آن سود نماند
آن بدبختان بی عاقبت از متاع قلیلی که امید در آن بسته بودند قطع طمع نتوانستند و چاره جز انکار بعد از اقرار و تحریف
بعد از تعریف ندانستند و گفتند ما را اشتباهی دست قول و عمل را معاینه در نظر آریم و نعت و صفت او با آنچه در کتب دیده ایم تطابق
کنیم پس از آن هرچه روی نماید بحضور اعیان بنی اسرائیل گفت اید پس چند روز در کلیسه بوار و در زاویهٔ خلوت کردند و بر هندی که
در توریة بود صفت خواجه ما صلعم بیرون آوردند کعب اشرف از مقالات یهود و ایشان شاد شد و بر آنچه از متاع الفرس معهود بود
بود سوگند یاد کرد که این از نزد خداوند است و آن دونان بی دین را از ولی از متاع دنی خشنود ساخت بجانب شام باز فرستاد
و در روایتی دیگر آمده است که روزی ابن مسعود بحضور بعضی از اصحاب کرام این حدیث از سید انام علیه الصلوة والسلام نقل میفرمود که من حلف
على يمين هو فيها فاجر ليقطع بها مال امرئ مسلم لقي الله عز وجل وهو عليه غضبان یعنی هرکه بر سوگند دروغ دلیری کند و نام از مینا
انام بخلاف راستی در میان آورد میت اگر حق کسی باطل شد و سرمایه ثروت او زیاده گردد و از بخش بجزای رسد و او را از خود خشمناک
یابد یعنی مشغله قوای نفسانی و حایل حاجب لقایی رحمانی از میان بر خیزد و غذهٔ موانع جسمانی که حاجز وصال و اتصال عالم
روحانی اند مرتفع گردد و آن فاجر عاذر صورت حال خویش در آینه انفعال مشاهده نماید و نظر روح را از مطالعه جمال خشنودی
ذوالجلال محروم بیند در این محل اشعث بن قیس که از ابطال عرب بود پیش آمد و گفت این حدیث که ابن مسعود روایت میکند
در مخاصمه یکی از یهود و شرف ورود یافته و آن چنان بود که من در قطعهٔ زمین بر آنکس دعوی داشتم چون مرافعه بمجلس نبوت بردم
خصم مرا عادر انکار کرد حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله از من گواه طلبید چون بر طبق دعوی گواه نداشتم حضرت پیغمبر علیه السلام
فرمود که خصم تو سوگند دهد گفتم یا رسول الله او یهودیست ممکن که سوگند بدروغ بخورد و حق مرا باطل کرد اندر آیه ان الذين يشترون
بعهد الله تا آخر فرود آمد و گفته اند در قضیه امرء القیس امیر و ربیعه نازل شد و چنانچه در سورهٔ بقره گذشت و برین قول عهد نزد لزوم طاعت
و ترک معصیت باشد اولئک آن گروه عهد شکنندگان و سوگند بدروغ خورندگان لا خلاق لهم هیچ بهره نیست مر ایشان را از ثواب

في الآخرة در آن سرای ولا يكلمهم الله وسخن نگوید خدای با ایشان سخنی که بدان خوشدل گردند بلکه آن گوید که موجب زیادتی ملال ایشان
شود چنانچه اخسئوا فيها ولا تكلمون ولا ينظر اليهم و بنظر رحمت با ایشان ننگرد يوم القيمة ولا يزكيهم و از کدورت تنجس پاک نسازد ایشان را از
گناهان یا ثنا نگوید بر ایشان چنانچه بر دوستان خود میگوید این عقوبتها که مذکور شد حرمان ثوابست پس فرمود که عقاب میگوید ولهم عذاب
اليم و مر ایشانراست در دوزخ عذابی دردناک و بعد از آنکه یهود را به بیوفائی و پیمان شکنی مذمت کرد در آیه تالی بافترای دروغ
میکند وان منهم و بدرستی که از جهودان لفريقا گروهی است چون کعب و ابو یاسر و حیی و امثال ایشان که از روی راستی
يلوون السنتهم می پیچانند زبانها خود را بالكتاب بخواندن کتابی که نوشته و بافته اخبار ایشانست چنانچه مذکور شد
حق تعالی پرده از روی کار ایشان برافکنده میگوید که زبان خود را میل میدهند از منزل بمحرف و منقریان خود املت جبرانی بخوانند
لتحسبوه تا شما پندارید و گمان برید که آن منقود ایشان من الكتاب از توریة است وما هو من الكتاب و حال آنکه نیست آن
ساخته ایشان از توریة ويقولون هو و میگویند آن محرف من عند الله از نزدیک خدای تعالی است این سخن تاکید
قول سابق است یا آنکه با ایهام قوم خود میگفتند از توریة و با کسی که بتوریة عالم بود نوع باز مینمودند که این از نزد خداوند است فرو آمده
در کتب دیگر چون صحیفه شعیا و کتاب ارمیا و حیقوق وما هو من عند الله و نیست آن برهم بسته ایشان از نزد خداوند است
فرو آمده در کتب دیگر چون صحیفه شعیا و کتاب ارمیا و در هیچ کتاب فرو نفرستاد ويقولون و میگویند این فاجران و غداران على
الله الكذب بر خدای دروغ که غیر سخن او میدارند وهم يعلمون و ایشان میدانند که دروغ میگویند پس آن دروغ بعمد و بنادانسته
چه آن از روی گمان بلکه بقصد عمل ایشانست و هر آینه عقوبت ایشان برین کار دشوارتر خواهد بود در امثال آمده که الاثم على قدر الاثم
ع مزد فرد و ربانداره که دارا هند * و چون تحریف و دروغ عادت علماء اهل کتاب یهود را بالفعل و نصاری را بالقول بعد از بیان تحریف
یهود افتراء نصاری را که در حق عیسی میگفتند که او دعوی الوهیت کرده و قوم را بعبادت خود فرموده شرح میدهد و در سخن ایشان میگوید
ما كان لبشر هرگز نبوده و درست نیست مر آفریده را یعنی عیسی این سه چیز ترتیبی لایق مذکور شد و چه اول نزول کتاب باید پس از آن
فهم دقایق آن حکم است و دیگر تبلیغ آن مفهوم بخلق که نبوتست و نشاید که کسی بدین فضایل اختصاص یابد ان يؤتيه الله الكتاب پس گوید
الحكم است مر او را والحكم والنبوة باشید شما بندگان مر یا پرستندگان من من دون الله بغیر از خدای یعنی ذات عیسی میکند
بجای حق را بپرستش خود دعوت نکرد و یعقول الیعنی مراد ازین محمد است ص و ازین کتاب قرآن و سبب نزول آنکه ابو رافع
قرظی با رئیس نصرانیان نجران بخوانی پیغمبر صلوات الله علیه گفتند یا محمد تو میخواهی که ترا پرستیم و زمین بپادشاهی بگو بگذاری تو را
پیغمبر گفت معاذ الله که من بچنین سهو آلوده شوم و حاشا که کسی را بجز خدای سزای پرستش دانم حق سبحانه مرا بدین فرستاده
این احکام بدست من نهاده و من همین میگویم که بنده و رسول اویم و حسن بصری رحمه الله میگوید بعضی از رجال صحابه که ایشان
بنوت معانی رفت حاصل بود و بعرض رسانید که یا رسول الله ما ترا چنان سلام میکنیم که اهل اسلام یکدیگر را و دستوری ده ما ترا
زیادهٔ سلام سجده و اختصاص هیم حضرت رسول ص فرمود که هیچ آفریده را نشاید جز سجده آفریننده کردن پس این آیه نازل شد

فرود آمده و باز نمود که صاحب کتاب و نبوت هرگز دعوی ربوبیت نکند چون حق تعالی کسی را بشرف نبوت مشرف نسازد الا آنگاه که
از روش این کلام صدور نیابد ای عزیز انسان را دو قوتست نظری و عملی مادام که قوت نظری بعلوم و معارف حقیقت کامل نباشد
و قوت عملی از اخلاق نکوهیده و اوصاف ناستوده پاکیزه نبود نفس مستعد قبول وحی نشوانند بود و پس معلوم که نبوت بعد از کمال
علم است و علم کامل بعصمت از صدور این دعوی القای وحی زیر نفوس طاهره نباشد و طهارت نفس با ظهور این معنی جمع نشود
محققان گویند نبوت بعد از مرتبه ولایت باشد که فنا فی الله است پس کسی که حق سبحانه بشریت او را با فنای او از نفس محو کرده باشد
و بعوض آن وجود حقانی نورانی عطا فرموده و خلق را بجود دعوت شوانند کرد زیراکه در نبوت او را از مقام خودی بیرون برده اند و انانیت
که سبب دعوت بخود است فانی کرده پس هیچ نبی نگوید که مرا پرستید وَلَكِنْ كُونُوا و لیکن گوید باشید ای متابعان من
رَبَّانِيِّينَ رهستان در دین و استواران در دانش بِمَا كُنتُمْ بسبب آنکه باشید شما که از روی خاص تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ
بیاموزید مردم دیگر را از کتابی که از حق فرود آمده و اگر بتخفیف خوانند از علم باشد و معنی آنکه ربانی باشید با که بدانید کتاب را وَبِمَا كُنتُمْ
تَدْرُسُونَ و با آنکه باشید شما که پیوسته بخوانید کتاب را و بر دراست آن مواظبت نمایید علما در لفظ ربانی مباحث است بعضی
منسوب دارند بربان که صیغه مبالغه است از رب یرب و معنی او نیک پرورنده و مراد اینجا پرورش علمیست بافاده و استفاده
پس معنی آن بود که بعلم خلق را پرورش دهد و بمقدار فهم و طاقت ایشان ایشان را می آموزاند آورده اند که عبدالله عباس چون در گذشت
محمد بن الحنفیه رض گفت که مات الیوم ربانی هذه الامة و نزد سیبویه منسوب برب است و در اصل ربی بوده معنیش آنکه علم او از خداست
و برای خدا والف و نون جهت کمال این صفت زیاده کرده اند چنانکه لحیانی و شعرانی و ابو عبیده برآنست که این کلمه عربی نیست
بلکه عبرانیست و انسانی را بدین نام مسمی میکردانند که عالم عامل باشد و بتعلیم غیر مشتغل گویند سریانیست و معنی او عالم باشد و فقیه حکیم
و متقی و مصلح و مخلص و ناصح و پرهیزکار و معلم و عابد و متدین و شناسا باخبار گذشتگان و از امیرالمؤمنین علی منقولست که ربانی
کسیست که علم را بعمل بیاراید و عمل را بعلم زینت دهد تا کامل شده و عمل و علم ای عزیز ربانی را نسبت بربیت و محبت آن
موقوف باشد بر علم و درس که در علم آورده اند آن گفت و عمل بی علم و علم بی عمل آن نسبت درست نشوانند بود و پس عالمی
بمقتضای علم خود عمل نکند و جاهلی که عمل او بزینت علم آراسته نباشد منقطع النسبه اند از حق سبحانه و هیچکدام بوی پیوسته نشوند
بزرگی گفته که کار دانش بی دانش کلی و کار بی دانش خوارست و دانش بیکار ساقط از درجه اعتبار در دنیا هیچ آمده که عالم بی عمل مانند
جاهلست از جهت عدم نفع بعلم خود هر که داند و نکند چنانست که گویا نداند رونق بازار علم بنقد عملست چه فایده دست افزار آن
که او را کار نفرمایند نه آنکه بنهند و از دور تماشا نمایند ع چون جنگ نکنی چه بندی شمشیر و همچنین شرف رتبه علم نیز برکت
عملست چه عملی که مستند بر علم نباشد از صوب صحت دور است و عمل غیر صحیح از دولت قبول مهجور بیت شرف علم از نور عملست
چکنم جوهری که آن عملست در کلمات بابرکات مرتضی علی آمده که از عالم متهتک و جاهل متنسک شکایت فرموده اند و آن
که آن عالم متهتک و خود منی مردم را از دانش بیزار ساند و آن جاهل متنسک گوشه نشینی خلق را بجهل راغب میگرداند و آن

تنفیر و ترغیب

تنفیر و ترغیب موجب انهدام احکام دینیست و در مفاتیح آورده که بحکم این آیه تعلم و تعلیم موجب آنست که آدمی ربانی شود و پس هر که اشتغال
بعلم و درس جهت برای این مقصود نکند سعی او باطل و عمر وی ضایع و بضاعت وی مثل او مثل کسیست که درختی نیکو بنیاد نشاند و منتظر
آن متعجب گشته از ثمره وی منقطع گردد و لهذا حضرت رسالت صلعم فرموده که اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع بیت علم کز اعمال
نشانیش نیست کالبدی ازو جانش نیست عالم بیکار نیا مدبری گرچه بعید حلیه بار دیگری ع سوزن بی رشته ندوزد دگر
صدره و پیرهن زیر پا زبر ای درویش ربانیان بزبان اهل معرفت مجردانند قدم بر سر دو گیتی زده و در محبت توکل بغیر حق متعلق
نشده و چهار تکبیر بر صفات نفس فرمینده کرده و روی از خود برتافته و بدوست آورده بیت ریخته باران عرفان از سحاب مکرمت
شسته حرف غیر نقش از صفحه پندارشان در حقایق القرآن گفته که ربانیان احرار اند بکمال عبودیت و تخلق باخلاق ربوبیت
پناه بصیارفه دلها منور شوند و باسماع ارواح مطهره مدرک حقایق اشیا باسرار صافیه مظهر انوار تجلیات جمالی بمواطن از کیه قشیری گو
ربانی آنست که از سایه غوایت نفس برون رود و پناه بظل عنایت معبود برده باشد و گفته اند ربانی که در شریعت بطن خود تعقیم نکند
و در طریقت دل خود را بحدوث وقایع متزلزل نبیند و در حقیقت سر خود را از اندیشه ماسوی پاک یابد یا کسی که تصاریف اقدار
باختلاف اطوار او را متاثر نسازد بلکه در وقت ورود قضا مسرور و فوق رضا باشد یا کسی که هیچ چیز را بر خداوند نگزیند و دل خود را از هر دو کون
و زمنویه مکون نبیند یا کسی که طیور همت پای استقامت او را از جای نبرد و هجوم محنت زورق همت او را پایمال جزع نگرداند یا کسی که متخلص
شد و بجدایی با هیچ واسطه در مقام التفات نیاید و از اشعه لمعات کنت سمعه و بصره اقتباس نور دانش نماید و از آنچه گفته اند که
ربانی علم از حق ذاکر و بطریق وهب و کشف که وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا و قول امام جعفر صادق ع مؤید آنست که ربانی از حق شنود
و بحق گوید ای درویش وسایط و روابط را در علوم ربانیان مدخل نیست سخن سلطان العارفین بدین معنی اشارتی مینماید که اخذتم علمکم
میتا عن میت و اخذنا علمنا عن الحی الذی لا یموت بیت علم کان نبود ز هو بی واسطه نی نیاید همچو رنگ ماشطه دانشی باید که خوار
بود تا همیشه فیض او باقی بود پس چرا علمی بیاموز و بمرد که بباید سینه از آن پاک کرد هر که در خلوت به بینش یافت راه او
ز دانشها بجوید دستگاه همچو موسی نور کی یابد حبیب نسخه استاد و شاگرد و کتیب منطقی کز وحی نبود از هواست همچو
خاکی در هوا و در هباست وهم از لطایف قشیری است که ربانیان دانایان باشند بجدای بر بودباران در راه خدای قائمند
باشند و فانی از ماسوی او تر شوندن ایشان از دست و گفت ایشان بدو بیت باد گوینده آنچه از و شنوند سنی گفته که ربانی بجذبه
حقانی از رتبه افتخار که بایث خاک بود درجه افتخار بمحبت خالق پاک مترقی باشد و شیخ ابوبکر واسطی فرموده که فرزند ازل و ابد بودن
و بروز الکم تعرفونی ای کل فرمودن سید الطایفه رحمه الله گفته که بجذبه حق سبحانه ربانی را از دایره اکوان بیرون برده تا بنیت
خود با اتصاف بصفات حق درست کرده و در کشف اسرار میگوید ربانیان را اختصاصیست بالله تعالی که بدان نسبت با وی ازند و آن
تحقق است باخلاق و بعضی اهل عرفان بر آنند که طالب را ریاضت باید تا بعلم و عمل وقتی که نام ربانی بروی اطلاق کنند آن زمان
تواند بود که صفات ربوبیت بر وی مستولی شده و نعوت بشریت مسلوب کرده و شیخ ابوالقاسم گرگانی فرموده که تا بنده

در بند تحصیل معانی صفات الله است هنوز در راهست تا مقید معرفت از معروف خبر ندارد و تا در طلب محبت از محبوب بازمیماند
بت تا عاشق بعشق برنخیزد ز میان : معشوقه نکرد از پس پرده عیان : بزرگی را گفتند علامت رسیدن بنده بمولی چیست
گفت آنگه طلب در سر مطلوب رود و معرفت در معروف گم شود گفتند این سخن را شرح کن گفت از تن ربانی ماند جاری
پا داوود از دل نشانی ماند سوخته شعله وداد و دیده بر بند و ولی دیده بماند هیچ نباشد اما شنود و باقی ماند دل آنجا
بدلدار دهد جان جای بیجانان باز گذارد و اینجا گفته است بت محنت همه در نهاد آب و گل ماست : پیش از دل و گل چه بود آن
حاصل ماست وَلَا يَأْمُرَكُمْ و نمیفرماید شمارا خدای یا محمد صلی الله علیه خطاب با مسلمانانست بقول صحیح أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ
آنکه فراگیرید فرشتگان را وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا و پیغمبران را خدایان تخصیص ملک و نبی بذکر جهت آنست که ازین جماعت حکایت کرده
الا عبادت ملکه چنانچه بعضی از قریش را بود و پرستش عزیز و عیسی که یهود و نصاری را هست يَأْمُرُكُمْ آیا میفرماید خدای پیغمبر
استفهامست بمعنی انکار یعنی نمیفرماید شمارا بِالْكُفْرِ بپوشیدن حق و شرک آوردن بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ بعد از آنکه
هستید شما گردن نهادگان مر دین اسلام را در حقایق سلمی آمده که نمیفرماید خدای مر شمارا بملاحظه هیچ مخلوقی هرگاه که از او
بدو برده باشید آیا میفرماید بتوسل بدانچه در سیر او انشاید در حقایق القرآن مذکورست که آیا امر میکند شمارا باحتجاب از و بعد از کشف
جمال و یا بانسلاخ از اوصاف حقانی بعد از اتصاف باخلاق ربانی یا بانقطاع از مرتبه انس بعد از اتصال بحضایر قدس
یا بتراجع بمقام ناسوت بعد از ارتقا بعالم لاهوت قشیری گوید آیا میفرماید شمارا باثبات خلق بعد از شهود حق یا بعد از آنکه
لایح شود در الواح اسرار شما انوار توحید شمارا امر کند بمطالعه اشکال یا پس از آنکه طالع گردد در آفاق دلها شما شموس فنا
تفرید شمارا فرماید بمطالعه امثال هیهات هیهات بعد از اعراج بمصاعد عزت چگونه فرماید بهبوط در مهاوی مذلت بت
تعالی الله گفت تا بالا تر آی : وزین پستی بکلی بر تر آی : اگر میخواهیست تا مانی به پستی : نمیگفتت که بالا آی و رستی : دیگر بار
جهة تقریع اهل کتاب که پیمان توریة را منکر بودند که پیغمبر حوز را اندکر میثاق اعظم میفرماید و میگوید وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ و یاد کن
برای این منکران از آنکه فراگرفت خدای مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ پیمان عهد پیغمبران او اگرچه از امتان ایشان نیز گرفته بود اما چون امم تابع انبیا اند
ذکر اصل کرد و فرع خود تبعست و گویند مراد اولاد النبیین یعنی بنی اسرائیل حذف مضاف در کلام عرب امری شایعست چنانچه
گویند و ابل حسین کرد و مراد اولاد اوست یا مراد از نبیین بنی اسرائیل باشند و این نام ایشان از سبیل تحکم است چه ادعای آن
داشتند که ما از محمد صلوات الله علیه سزاوار تریم به نبوت زیرا که انبیا از قوم ما بوده اند نه از قبیله وی صاحب کشاف میفرماید که
اضافه میثاق بنبیین اضافه بموثق است نه بموثق علیه پس مراد همانا میثاقی است که انبیا با امت خود بسته اند و اشهر آنست که این میثاق
آنست که از همه پیغمبران فرا استده که شما و امتان شما بمحمد م ایمان آرید و از امیرالمومنین علی ع منقولست که هیچ نبی نبود الا که
حق سبحانه از و و از قوم او عهدی فرا گرفت در شان ایمان بمحمد صلوات الله علیه و نصرت او و درین آیه از آن حال خبر میدهد
که فراگرفت عهد استوار از انبیا و خطاب با ایشان نمود که لَمَا آتَيْتُكُمْ هرچه بدهم شمارا مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ و فهم آن کتاب

ازید و قال

دارید و حق آن بگذارید و حلال و حرام آنرا رعایت کنید و مکمل کنم این معنی را و کرده بشما دهم از کتاب منزل
مر حکمت که وحی او راست بتکالیف منقضیه که کتاب بران اشتمال ندارد و بعضی گفته اند که مجموع خوانند بر سبیل تعظیم است و مراد
اهل کتاب گفت بدین معنی که خلق را باحکام آن میخوانند اگرچه بایشان منزل نباشد چنانچه انبیاء بنی اسرائیل از زمان موسی تا عیسی ع
خلایق را بتوریة دعوه میکردند ثُمَّ جَاءَكُمْ پس چون بیاید بشما ای انبیا و لفظ ماضی بجای مستقبل جهت تحقق وقوعست یعنی خواهد آمد
رَسُولٌ فرستاده از نزد من که آن محمدست صلی الله علیه مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ باور دارنده مر انچه را که با شماست از کتاب و حکمت
لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ هرآینه ایمان آرید بوی وَلَتَنْصُرُنَّهُ و یاری کنید مر او را بتن خود اگر در زمان شما آید و الا باظهار صفات و نعوت او امم
خود را یاری نمایید قَالَ گفت خدای مر انبیا را أَأَقْرَرْتُمْ آیا اقرار کردید وَأَخَذْتُمْ و فراگرفتید عَلَىٰ ذَٰلِكُمْ إِصْرِي
بر آنچه گفتم عهد مرا بر وجهی که بآن وفا کنید قَالُوا أَقْرَرْنَا گفتند اقرار آوردیم و میثاق پذیرفتیم در ایمان بوی و یاری کردن او
قَالَ گفت حق سبحانه پس از اقرار ایشان فَاشْهَدُوا پس گواه باشید بعضی بر اقرار بعضی و این تاکیدست و تحذیر از رجوع
و گفته اند شهادت را در طرف تحمل اداء در وقت تحمل حاجت و در زمان اداء اعلام ابنجا مراد طرف اولست یعنی بدانید و بیان
کنید برای خاص و عام تا همه بدانند و کسی را در جهل بن عذری نماند و بعضی بر آنند که خطاب با ملایک است که گواه باشید بر اقرار انبیا وَأَنَا مَعَكُمْ
و من خدا و ندم با شما مِنَ الشَّاهِدِينَ از گواهانم این سخن مشتمل بر غایت تاکید و تقویت اقرار است یعنی چون خدای و ملکیکه
و بعضی از شما بر بعضی درین اقرار گواهند پس هیچ وجه ازین اقرار رجوع نتوان کرد و گواهی حق تعالی خود درین باب پسندیده است
و کفی بالله شهیدا بت حاجت پرسش نباشد چون گواه من تویی : ای عزیز حق سبحانه از دو عهد و پیمان خبر داد یکی آنکه
از همه آدمیان فرا گرفت بر اقرار ربوبیت خویش که وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ دیگری آنکه از همه او میثاق فرا
ستد بر ایمان و نصرت پیغمبر خود صلی الله علیه و آله که وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ و این غایت تشریف و تعظیم و کمال تفضیل آنحضرت
است چه هر دو میثاق بزبان اشارت ناطق اند با آنکه اقرار بربوبیت احد بی اعتراف برسالت احمد صلی الله علیه فایده نمیدهد بت
در دار ضرب شرع نقود وجود را : بی سکه رسالت تو نا روا بود : در بصایر الکلمات آورده که میثاق مذکور در قرآن ده است اول
میثاق روز الست از برای الزام حجت وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ میثاق آدم در اقرار از ترک زلت وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ
مِنْ قَبْلُ ۳ میثاق مومنان در متابعت احکام شریعت وَمِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ بِهِ ۴ میثاق خلقان با یکدیگر در وفا بجمیع معاملات
وَلَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ ۵ عقد نکاح که مشتمل شد بر دو فور شفقت وَأَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا ۶ عهد خدای با بنی اسرائیل از بهر توحید
و عبادت وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ ۷ عهد خداوند با ایشان در نهی از قتل و غارت وَإِذْ أَخَذْنَا
مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ ۸ عهد حق سبحانه با علماء ایشان در باب مصطفی م و بیان کردن نعت و صفت آنحضرت
وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ ۹ عهد خاص با اولوالعزم در صدق دعوت وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ
وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ ۱۰ عهد عام با تمام انبیا علیهم السلام در شان حضرت رسالت و محافظت قاعده ایمان و نصرت

واذ اخذ الله میثاق النبیین و این میثاق آخرین را میثاق اعظم خوانند فمن تولی پس هر که برگردد و اعراض کند از ایمان به
رسول و نصرت کردن وی بعد ذلک بعد از فراگرفتن میثاق او فاولئک پس آن گروه موصوفان هم الفاسقون ایشانند
بیرون رفتگانند از دایرهٔ ایمان یا از مقام عهد و پیمان ای عزیز اعراض و تولی درین عهد و میثاق از انبیا متصور نیست پس وعید جمع
منکران باشد از امم ایشان و چون حکم این میثاق بر همهٔ انبیا و امم لازم شد ایمان بمحمد صلعم پس هر که ازین صورت کراهت دارد و طالب
دینی باشد که آن غیر دین خداست و سالک راهی بود که نه طریق وفا و صفاست پس ازین جهت میفرماید که افغیر دین آیا بجز دین
خدای یبغون میطلبند دینی دیگر را قول ابن عباس رض آنست که یهود و نصاری در مذهب یکدیگر بحضور پیغمبر صلعم گفت و گویی کردند
باشند اگر شاید براد و یکطرف حکم فرماید و بر منهج او بوده اند ملت ابراهیم و مطابقت صراط مستقیم او استشهاد نماید حضرت
رسول صلوات الله علیه فرمود که ابراهیم ع از طریق این دو فریق بیزار است آتش خشم در نهاد گوساله پرستان افتاد و هر مرحمه خرمن همه
جلبا و داران بر باد داد گفتند یا ابا القاسم باقتضای تو رضا نمیدهیم و متابعت دین تو نخواهیم کرد آیة آمد که آیا این دو گروه غیر دین
الهی دینی دیگر میجویند و اگر تبغون خوانند هم خطاب با یهود و نصاری است و با غیر ایشان از کفار نیز میشاید و نکته در تقدیم مفعول آنست
که انکار را متوجه بفعل دارند که بغیه است بلکه بمفعول که غیر دین الله است پس میگوید چرا طلب دینی غیر دین حق میکنند وله و حال آنکه
مر خدای را اسلم گردن نهاده است من فی السموات والارض هر که در آسمانهاست و هر که در زمینست طوعا و کرها برغبت و بنفرت
یعنی همه اهل آسمان و زمین را اگر خواهند و اگر نی سر بر خط حکم او باید نهاد و انقیاد نامیه خود را القیاد باید کرد و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها
بیت روی خلق جمله عالم تا ابد * گر همی خواهند و گرنی سوی اوست * و گفته اند انقیاد مینمایند احکام او را همه اهل آسمان برغبت
و اهل زمین بطوع و جمعی بکراهت در کشف الاسرار آورده که علم آسمانیان بوحدت حق سبحانه ضروریست و علم زمینیان
استدلالی و حجت ایشان را گواه است بر قبول حق و نه این کره مذموم نیست محمود است و بعضی بر آنند که مراد اسلام روز میثاق
است که همه قول الست را بلی جواب دادند بعضی از سر بازماندن و برخی از بیان جان با همه طوایف مقرند که خالق اوست و بعضی
وحدت معبود را انکار کرده شده و شریک قایل میشوند یا مؤمنان منقاد اند در زمان امن و صحت و کفار انقیاد میکنند بکراهت
نزدیک مرگ و آن ایمان یاس است یا مؤمن اتباع احکام کند بطوع و رغبت و منافق متابعت نماید از خوف و سیاست
و گویند درینجا توصیف مسلمانان و تعریض یهود است مخلصش آنکه اهل اسلام قرآن را بطوع قبول کردند و یهود احکام توریت را کره
پذیرفتند و آن وقتی بود که کوه بر بالای سر ایشان بداشته بودند کما قال و رفعنا فوقکم الطور در لباب که مردم اسلام مکه
و مدینه بطوع است و از آن باقی بکره مهاجر و انصار طایع بودند در قبول دین و عبد القیس و باقی قبایل کاره صاحب حقایق آورده
گفته که انقیاد ما عدا ثقلین بطوعست و از آن ایشان بکره و گویند طوع بودا دست بر اسلام و کره بشمشیر و زراق گوید که طوع
امید ثوابست و کره بیم عقاب و حقیقت آنست که طوع و رغبت صفت جماعتی است که جلوهٔ لطف ازلی نهال ایمان بدست
رحمت در زمین دل ایشان نشاند و زینه فی قلوبکم و کراهت و نفرت سیرت طایفه که بیت قهر لم یزل تخم خذلان در زمین

نفس ذوات

نفس ذوات ایشان فشاند که ختم الله علی قلوبهم لاجرم در حجرهٔ دل آنها از شراقات شمع تجلی جمالش پرتو نهاست و در سینه ایشان از شعلهٔ سطوت
آتش جلالش داغها بیت یکی را نور لطفش دل فروزد * یکی را داغ قهرش سینه دوزد * بفضل این را بپیش خویش خواند
بعدل آن را زند و ز پیش راند * بر آن زخمی زند کین بی نیاز است * برین مرهم نهد کین دلنواز است والیه ترجعون بسوی او
باز گردانیده خواهید شد خطاب با جمیع مکلفانست و اگر یرجعون خوانند ضمیر عاید باشد با کلمه من از ابن عباس رض منقولست که چون
چهارپای سرکشی و نافرمانی کند این آیه افغیر دین الله تا ترجعون در گوشش خوانند رام گردد و خوی بد از وی زایل شود و انس رض
میگوید که حضرت رسول صلعم فرمود که هر که بعلت سوء خلق مبتلا باشد از انسانی یا دوابی این روایت بگوش او خوانند خاص صلاح بجا آید
تجربه است که این آیه جهة تسکین خفقان مجربست بر غضارهٔ حدیده نویسند و در آب باران یا آب چاه شیرین که آفتاب ندیده باشد
افکنند و بیمار از آن آب بخورد شفا یابد ای عزیز بعد از آنکه کسی دریابد که بتامل در معنی این آیه توسن نفس سرکش را بلگام انقیاد
احکام رام میتوان ساخت و علت خفقان اضطراب از دل مشککان بیرون میتوان برد ظاهر خواهد شد که قرآن هم
شفاست و هم در معنی زاد و ایمان من الفاظ باعتبار شکل ظاهرش بهترین پیرایه است و موهب معانی بزرگوارش باطن را
سرمایه بیت بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد * برنگ اصحاب صورت را ببو ارباب معنی را * و چون شرط آن رسول
که اخذ میثاق بر ایمان بود واقع شد آن بود که مصدق انبیا گذشته باشد پس برای ظهور صفت تصدیق آنحضرت میفرماید قل بگو
آمنا ایمان آوردیم ما بلفظ واحد گفت و اشارت درین آنست که من با تو بلفظ وحدانی خطاب کردم اما تو با قوم خطاب
بلفظ جمع کن چنانچه عظما میکنند با فایدهٔ خطاب وحدانی آنست که دلالت کند بر آنکه مبلغ این تکلیف منست و او بعد از آن میگوید
انبیا معلوم کرد و گرامیست همه مومنان که گویند ایمان آوردیم بالله بخدای که یکتاست در ذات و بی همتا در صفات وما
انزل و گرویدیم بآنچه فرو فرستاده شده است علینا بر ما که آن قرآنست ای عزیز قرآن همچنانچه منزلست بر رسول
خدای صلوات الله علیه بر انبیا نیز که مومنان ایمان را شناخته بودند و دیگر آنکه قرآن معیار منزلات دیگر است پس در ذکر بر ایشان مقدم
بوده و اگر کتاب ما جامع جوامع حقایق کتب دیگرست و کمال و در مراتب افاده و ارشاد اینچ اظهر پس بطریق نحن الآخرون
السابقون از همه تقدیم کرد و آنگه گفت وما انزل و ایمان داریم بآنچه منزل شده است علی ابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب الاسباط
بر ابراهیم و دو فرزند او و نبیرگان او و کتاب ایشان همان صحف ابراهیم بود چه ایشان در تحت شریعت او بودند و بر سبیل توسع
اطلاق انزال بر ایشان روا بود چنانچه در انزل علینا گفته شد وما اوتی موسی وعیسی و آنچه داده شد موسی و عیسی که توریت و انجیل است
والنبیون و پیغمبران دیگر را چون شیث و ادریس و داود و حیقوق و شعیا که ارباب کتب بودند و صحایف بر ایشان نازل شده
بود من ربهم از پروردگار ایشان لا نفرق ایمان داریم و فرق نکنیم بین احد منهم میان یکی از ایشان یعنی هم
ایمان نیاریم به بعضی و دون بعضی چنانچه یهود گفتند نؤمن ببعض ونکفر ببعض یا آنکه جدا نکنیم ایشان را و نگوییم که هر کدام راهی رفته اند
و سلوک سبیلی علیحده کرده بلکه میگوییم همه ایشان در دعوت الهی و تبلیغ اوامر و نواهی بر یک دین واحد بوده اند بیت هر نفحه هر نالی

سکینت : لیک تا حق مرد و جمله کیست : مومنان سعد و ولیک ایمان کمیست : چشمشان بسیار لیکن جان کمیست
جو کمه حق رش علیهم نوره : متفرق هر آنکه گرد و نور هو وَنَحْنُ لَهُ و ما مر او را که خداوند ست نه غیر او را یا خاص برای او نه برغبتی از غرض
دنیاوی مُسْلِمُونَ گردن نهادگانیم یعنی بامر او رضا داریم و از مخالفت حق و مجانبت او بیزاریم بخلاف کفار که موصوفند بدین حال
و انکار با ذات او با پیغامبر که بحکم دین را گردن نهاده ایم نه چون یهود که طلب عز دین از اسکندرای عزیز این سخن از مسلمانان ناروا
خود نمایست و نه بطریق خود پسندی بلکه از انجهاست وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ و هر آینه تحدث بنعمت شکر باشد با آنکه مؤمنان بدین
کفار از کافران ممتاز گشتند و حق از باطل متمیز شد حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ و چون روشن گشت که دین خدای کیش حق
اسلامست میگوید وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ و هر که بجوید جز دین مسلمانی که توحید است دِينًا دینی دیگر فَلَنْ يُقْبَلَ پس پذیرفته
نشود آن دین و پسندیده نباشد مِنْهُ از آنکس وَهُوَ و او بواسطه ترک دین اسلام فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ از آن
سرای از زیان زدگان باشد و چه زیان زدگی از آن بدتر که ثواب سرمدی از او فوت شود و بعقاب جاویدی در ماند یا آنکه
فطرت سلیمه را از دست داده و سرمایه عمر بسودای فاسد در باز ده و اوقات را که هر نفسی از و گنجانی ارزد در بازیچه وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا
لعب و لهو ضایع سازد بیت بگذشت حیوة و کار نا ساخته ماند : در کشف الاسرار آورده که اسلامی بدارا چه بنسبت بر دین
کرده اسلامست باطل و نا رواست و هر عمل که نه بر اتباع سنت تخم ندامت و سرمایه حسرتست هر کار از سنت بیفتی هست از اسلام
عنا بی وارد و امام شافعی میگوید که در خواب حضرت حق سبحانه را دیدم که گفت از من آرزوی خواه گفتم آن میخواهم که مرا بر اسلام بمیرانی
پس حق تعالی فرمود که چون تمنا اسلام کنی پس سنت را از و مگذار و چنین گوی که مرا بر اسلام و سنت بگذار نیاید هر اعتقاد که بی بر
سنت آراسته نیست رقم قبول نیابد بیت گر دشمن است سلطان شریعت سرمه ساز : تا شود نور الهی با دو چشمت مقترن
هر مژه در چشم دی همچون سنانی تیز باد : گر سنایی زندگی خواهد زمانی بی سنن : ای عزیز با اسلام استسلام
به اسلام حقیقت و استسلام حقیقه و هیچ حقی بی حقیقت نیست لکل حق حقیقة اسلام شریعت و استسلام طریقت چراغ
اسلام ساخته سینه را روشنی بخشد و شمع استسلام بارگاه دل را فروزد اسلام از شرک برستن است و در ایمان پیوستن است
استسلام از خود رستن است و بحق پیوستن اول اسلام عامه خلایق است و ثانی اسلام ارباب خصایص حقایق بیت شرک
عوام شرک بگذاشتنست : در سینه نهال معرفت کاشتن است : اسلام خواص غیر نفی است و هوا : یعنی که دل از دو کون
پرداختن است : بعد از توبیخ طالبان که بغیر دین اسلام سر فرود آرند تهدید جماعتی میکند که بعد از وصول بشرف اسلام دست از
دین متین باز دارند و میفرماید كَيْفَ تعجب تعظیمست یعنی چگونه و چرا يَهْدِي اللَّهُ راه نماید خدای کویند استفهامست
بمعنی نفی یعنی راه ننماید خدای قَوْمًا كَفَرُوا گروهی را که ایشان کافر شدند و بظلمت کفر در بادیه ضلالت افتادند بَعْدَ إِيمَانِهِمْ
بعد از آنکه بنور ایمان راه هدایت یافته بودند بعضی مفسران بر آنند که آیه در شان شخصی نازل شد از بنی عمرو بن عوف که از دین اسلام
برگشته روی بروم نهاد و در شهر شام بتی بگداخته کیش ترسایی گرفت و اشهر آنست که دوازده تن را شقاوت باعث آن شد

که از مسلمانان

از مسلمانان روی برتافته بدان کفر پیوستند و نام حنیفیار بدست نفس نگار ر داده عهد اسلام بشکستند و از مشاهیر ایشان حارث
بن سوید بود و طعمة بن ابیرق و قیس بن ضبابه حق سبحانه این آیه فرستاد که چگونه راه نماید خدای چنین گروهی
که بعد از ایمان کافر شوند و قول بعضی آنست که مراد ازین قوم یهودند که قبل از بعثت پیغمبر ص بنعت او ایمان داشتند و بعد از آن
از کفر و عدوان بر جریده حال خود نگاشتند وَشَهِدُوا و حال آنکه گواهی دادند أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ بآنکه فرستاده
یعنی پیغمبر حقست و قول او صدق وَجَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ و آمده بود بایشان آیتها روشن در توریة مشتمل بر نعوت و صفات او
و اگر نزول آیه در شان اهل ردت باشد پس بینات آیات قرانست و معجزات پیغمبر ص با حجتهای روشن بر حقیقت توحید او
حقیقت رسالت احمد صلوات الرحمن علیه معصوم و از ذکر بینات استبعاد هدایت یعنی چگونه مستحق هدایت باشند جماعتی
که بعد از وضوح دلایل و ثبوت براهین از سر منزل التحقیق و بیقین روی به بیابان ظن و تخمین آورند چه این غایت تباهی و نهایت ظلم و گمراهی
وَاللَّهُ و خدای لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ راه ننماید گروه ستمکاران را که وضع کفر کردند در موضع ایمان أُولَئِكَ آن گروه که بدین
صفت موصوفند جَزَاؤُهُمْ پاداش ایشان و مکافات آن عمل که کفرست بعد از ایمان أَنَّ عَلَيْهِمْ آنست که بر ایشان باشد
لَعْنَةَ اللَّهِ لعنت خدای و آن دوریست از رحمت او وَالْمَلَائِكَةِ و لعنت فرشتگان و آن بیزاریست از ایشان وَالنَّاسِ
و لعنت مؤمنان و آن نفرت کردنست مر ایشان را أَجْمَعِينَ تأکید است یعنی همه مؤمنان و اگر دست ایشان نیست از آدمیان
لعنت کنند کافران را و گفته اند مراد از ناس همه آدمیانند و مراد آنست که فردای قیامت مؤمنان بر کافران لعن کنند
و گروهی از کافران بر یکدیگر لعن میکنند کما قال یلعن بعضکم بعضا خَالِدِينَ و این ملاعین جاودان باشند فِيهَا در لعنت
یعنی همیشه لعن کنند ایشان را ملایکه و مؤمنان هم در دنیا و هم در عقبی یا مراد خلود است در اثر لعنت که عقوبت باشد و گفته ضمیر عاید
باتش دوزخ و اگر چه ذکر آن نگذشته چه کلام بر آن دلالت میکند و بحقیقت خلود در لعنت همان خلود است در آتش
لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ سبک کردانیده نشود از ایشان عذاب دوزخ بلکه هر زمان زیادت کرده شود تا هم عذابا فوق العذاب وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ
و نباشند ایشان که مهلت داده شوند از برای رجوع بدنیا تا در تاخیر عذاب از وقتی تا وقتی ای عزیز تو ابعضی از علما
کفر و غلیظ تر است از کفر اصلی عقوبت وی صعب تر چه این همیشه در تیرگی ضلالت بوده و آن از روشنی ایمان بتاریکی کفر میل نموده
بیت چو محرومی که از گلزار ایمان : شود مایل بخارستان طغیان : ز بام قصر گردون گشته نازل : کند در قعر چاه تیره منزل
آورده اند که حارث بن سوید را بعد از ارتداد پشیمانی تمام روی داد و آن ندامت که بسبب خلاصی از خوف قیامت
بود او را بران داشت که برادر خود جلاس بپیغام فرستاد که از طبیب دار الشفا و ننزل من القران ما هو شفاء سوال کن که علت
گناه مرا هیچ علاجی میسر هست و جراحت شقاوت مرا هیچ مرهم راحتی متصور هست یا نی بیت بپرسید از طبیب دردمندان : که درد عشق
را درمان کدامست : برادرش در مقام استعلاج از صاحب تاج دواج تحقیق آن بیمار میکرد که از دار الشفای رحمت این نسخه که درمان
خستگان بیمارستان جرم و عصیان در مذکورست نازل گشت مژده داد که همه اهل ارتداد در لعنت جاودانی غذاب ان

باشند إِلَّا الَّذِينَ مگر آنانکه از روی صدق تَابُوا بازگردند بحضرت ربوبیت مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ از پس آنکه مرتد گردیده بودند
وَأَصْلَحُوا و صلاح آرند آنچیزرا که در آن افساد کرده اند یا در آیند و داخل شوند در صلاح یا استقامت ورزند در توبه یا باعمال صالحه تدارک
وحقیقت آنست که بواطن را بمراقبات اصلاح کنند و ظواهر را بعبادات و چون کار خود را به پیرایه توبه و صلاح بیارایند فَإِنَّ اللَّهَ
پس بتحقیق که خداوند تعالی غَفُورٌ آمرزنده است توبه ایشان قبول کند رَحِيمٌ مهربانست بر ایشان بفضل خود رحمت
پس جلاس این آیه را بدست امینی بمکه فرستاد و حارث بعد از تلاوت آیت فرستاده را گفت که من مرا از تو راستگوی میدانم
و برادرم نیز از آنجمله نیست که نسبت برسول خدای صلعم افترا کند و آنحضرت چنان بنده نیست که دروغ بر خداوند خود بندد و خدای
این همه راستگوی تر است پس من چراغ ناامیدی بر ناصیه حال خود کشم هیچ دوا از آن نیست که از دست ساقی
شراب ناب توبه چشم بیت شراب صافی و ساقی کریم و من مخمور : چه لازم است که دردسر خمار کشم : پس بمدینه آمد
و عهد اسلام را تجدید کرد و شرف قبول توبه یافت آورده اند که حارث در وقت رجوع از مکه همین آیه را از دیگر آن
از رفقا او که غریق گرداب خذلان بودند فرستاد تا باشد از شمایم گلستان رجا نفحات قبول بمشام ایشان رسد که
شقاوت ایشان را از استنشاق آن روایح محروم ساخته جواب دادند که حالا در مکه طرح اقامت داریم و از
اقبال از صفحات احوال محمد صلوات الله علیه محو شد یا انصار و اعوان او بدست خصمان مغلوب و مقهور گردند انتظار میبریم
نتربص به ریب المنون پس اگر مطلوب ما عنقریب پرده تعویق از چهره بردارد فهو المراد و الا چون خواهیم که بدین اسلام باز
گردیم توبه ما نیز چون توبه حارث پذیرفته خواهد شد حق سبحانه در شان ایشان فرستاد که إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بتحقیق
آنانکه کافر شدند بتوحید و رسالت بَعْدَ إِيمَانِهِمْ پس از گرویدن ایشان بدان ثُمَّ ازْدَادُوا كُفْرًا پس زیاده
کردند کفر را بر کفر یعنی ثبات ورزیدند بر آن یا هر آیتی که فرو آمد بدان کافر شدند و این افزونی کفر است بر کفر لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ
هرگز پذیرفته نشود بازگشت ایشان وَأُولَئِكَ و آن گروه که با قامت بر کفر موصوفند هُمُ الضَّالُّونَ ایشانند گمراهان
از طریقت هدایت یا هلاک شدگان در بادیه غوایت بعضی از مفسران این آیه را منسوخ دانند و گویند وعده الهی آنست
که تا آفتاب از جانب مغرب طلوع نکند در توبه بسته نشود پس حکم عدم قبول توبه که از فحوای این آیه مفهوم میشود از منسوخات
باشد و صحیح آنست که نسخ برین آیه طاری نیست زیرا که دلیلش برین بوده است که توبه ایشان در وقت یاس مقبول نخواهد
پس گوییا حق تعالی خبر میدهد که ایشان توبه نخواهند کرد مگر وقتی که بر هلاک مشرف شوند و آن توبه نفع نمیرساند فلم یک ینفعهم ایمانهم
لما رأوا باسنا یا اخبار است از عدم توبه ایشان بعدم قبول یعنی ایشان را توبه نخواهد بود پس قبول آن چگونه باشد
و اگر واو اولئک واو حال دارند مضمونش آنست که در حالت ضلالت توبه ایشان قبول نکنند چه توبه و ضلالت ضدند
والضلال لا یجتمعان و هر آینه مراد توبه باشد از روی نفاق و گفته اند هر توبه که در آن شرایط صحت مرعی نبود در قبول
نیابد و شرط کلی در آن اخلاص است از سلطان ابراهیم ادهم نقل کرده اند که توبه رجوعست با حق سبحانه بصفای

بشست

شست تا دل از کدورت معاصی صافی گردد و برق ندامت آتش در خرمن اندیشه های فاسد زند و آب حسرت برای شستن صحایف
جرایم از چشمه چشم جاری گردد و نهال توبه بمیوه قبول آراسته نشود بیت هر کسی تو بامزد راست نیست : ذوقی توبه نقل هر سرشت
می بباید نار و آبی توبه را : شرط شد برق و سحابی توبه را : آتش و آبی بباید میوه را : واجب آمد برق و ابر این شیوه را : تا نباشد برق
دل آب دو چشم : کی نشیند آتش تهدید و خشم : شیخ حسن بصری گفته است که این آیه در شان یهود نازل شده که کافر شدند بانجیل و عیسی بعد از ایمان
بتوریت و موسی پس زیاده کردند کفر خود را بقرآن و محمد صلوات الله علیه و علی جمیع الانبیاء و عدم قبول توبه با وجود حصول ضلالت ایشان از آن
برکفر می میرند و حال آنکه هر که بر کفر بمیرد امید آمرزش نیست بیت إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا هر آینه آنانکه کافر شدند وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ و بمردند
و ایشان کافر بودند فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ پس قبول کرده نشود از یکی از ایشان مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَبًا پری زمین زر وَلَوِ افْتَدَى بِهِ
و اگر چه فدا دهد آن همه را یعنی اگر کافری مقدار زری که سطح زمین را از مشرق تا مغرب مملو سازد فدیه دهد تا بدان از عذاب دوزخ باز رهد از او
مقبول نخواهد بود در تیسیر آورده که روز قیامت کافری را بموقف عرض حاضر گردانند گویند اگر همه روی زمین پر زر بودی و آن همه زر ملک
تصرف و قبضه ملک تو باشد فدای خود کنی گوید آری پس او را گویند ای زیان کار خاکسار در دنیا آسانتر از این از تو میخواستند
آن کلمه شهادت بود چرا نگفتی تا خود را از عذاب ابد باز نخریدی أُولَئِكَ آنها که کافر میرند لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ مر ایشان راست
عذابی دردناک این سخن بمبالغه است در ناامیدی ایشان چه شاید که از کسی فدا نگیرند اما بفضل از وی عفو کنند اینجا آن هم نیست
دفع وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ و نباشد مر ایشان را هیچکس از یاری کنندگان که عذاب از ایشان باز دارد و چون از این معلوم شد که
مال کافر را نفع نمیرساند در آیه لاحقه مومنان را کیفیت در دادن مال بر وجهی که سودمند باشد تعلیم میدهد و میگوید لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ
هرگز نیابید نیکویی را و بانچه طلب میدارید از کمال خیر نرسید حَتَّى تُنْفِقُوا تا آنگه نفقه کنید و صدقه دهید مِمَّا تُحِبُّونَ از آنچه
دوست میدارید از جمال مجاهد این آیه با آیه زکوة منسوخ میدانند و در تفسیر کبیر آورده که این سخن از مجاهد عجبست زیرا که ایجاب زکوة
منافی ترغیب در بذل محبوب نیست و صحیح آنست که این انفاق غیر واجبست زیرا که در واجب ایفا احب اشرف اموال لازم
المحققان از علما گویند این انفاق عامست و شامل بر واجب و مستحب را و مما تحبون نیز اعم است میشاید که مال بشد که بان برفقرا
تصدق نمایند یا جاه که بان مساعدت درماندگان کنند یا بدن که قوت آنرا بطاعت مبذول سازند یا دل که آنرا وقف محبت
الهی گردانند یا جان که آنرا در راه رضای حق در بازند یا سر که آنرا از دست تعلق ماسوی الله بپردازند بیت مال از پی جود است و تن از بهر خدا
دل کان محبت و جان بر شهود : سرآینه ایست کاندرو دیده شود : عکس لمعات نور توحید وجود : و گفته اند هر که محبوب خدا
نفقه کند در دنیا مر آنرا مطلوب خود را بیابد در عقبی و هر که از سر دنیا و عقبی درگذرد بقرب حضرت مولی پیوندد بیت ای معرفت کسی
هوش ار دنیا و عقبی فراموش کرد : بعد از نزول آیه ابوطلحه انصاری بجناب رسالت آمد و گفت یا رسول الله اطیب اموال من
آن زمین بیرحاست هر جا که خدای تعالی حکم کند وضع کن و آن باغی بود در غایت جودت که حضرت رسول صلعم گاه گاه
در آمدی و از آب و میوه آن تناول فرمودی پس جواب ابوطلحه فرمود که بخ بخ این مالیست رابح یعنی با سود بسیار گفت

روایت دراید ذهب المسافت باشد و آن باغ در پیش مسجد آنحضرت صلوات الله علیه واقع بود و اکنون فرمود که من آن می‌بینم که از جهت خویشان
خود تعیین نمایی ابوطلحه گفت فرمان خدای و رسول راست پس حضرت پیغمبر صلعم از میان قرابت و بنی عم او قسمت کرد و ابن عمر روایت
میکند که درویشی بدر خانه ربیع بن خثیم آمد و سؤال کرد فرمود که اعطوه سکرا گفتند که ای استاد این سایل را شکر چه کار آید فرمود
که کام از وی درین باب شیرین کردانید که من شکر را بسیار دوست میدارم و دوست میفرماید که حتی تنفقوا مما تحبون و گویند
روزی دیوانه پیدا شد برای ربیع در آمد فرمود تا برای وی از شکر سفید پالوده ساختند یکی گفت دیوانه چه داند که این پالوده شکرست
گفت اگر او نمیداند الحق کبرای داند صدقه دهم میداند و از زبیده خاتون نقلست که مصحفی داشت بر پوست آهو بزر نوشته و با نواع جواهر
قیمتی مرصع کرده و گویند هشت سال خراج آهواز خرج آن شده بود روزی بران مصحف تلاوت مینمود و بدین آیه رسید با خود اندیشید
که هیچ چیز بهتر ازین مصحف نزد من نیست فی الحال بفرمود تا زرگر از انجوانند و آن جواهر را از وکندند و بقیمت تمام بفروخت
و بهای آن حوضها و چاه‌ها در بادیه بساخت تا هر سال چندین آزاده خدای از انجا می‌آسایند و او را بخیر میگویند و چندین یکی
سود چندان سود بدست آورد که مستوفیان افلاک از حساب آن عاجز آیند بیت بکن نیکی که در نیکی زیان نیست ازین
سودی نکوتر در جهان نیست : ای عزیز بر در قرآن بر هشت وجه آمده اول تقوی و لکن البر من اتقی دوم طاعت والذین
تبروا بالله سیم ترک ذنوب ان الابرار لفی نعیم طاعت الهی و تعاونوا علی البر متابعت رسول صلعم اتامرون الناس بالبر
ایمان و لکن البر من آمن بالله صله رحم ان تبروهم و تقسطوا الیهم جنه لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون جنه ابرار کیف
جنه اکه جزای برآست پس معنی برین آیه وجه آن باشد که بر دارنده بهشت نرسید تا وقتی که دوست ترین اموال خود صدقه ندهید
درفواید و نزول آید آورده که اینجا تقوی نیز خالی از نسبتی نیست یعنی کمال تقوی حاصل نشود و جز بصدقه دادن و معنی طاعت
میشاید یعنی صحیفه طاعات شما را تمام کمالیت نیابد مگر وقتی که عزیزترین اشیا بذل کنید و متابعت رسول صلعم از روی جهت
حقیقت اکه کمال متابعت آنحضرت در انفاق حب اموالست و در فصول گفته که حلاوت ایمان در نیابید مگر با آنکه کام باروی
محتاجان را بچاشنی کرم شیرین سازید و هم آنجا مذکورست که در آخرت برتبه شفاعت نرسید مگر در دنیا از آنچه دل شما بدان
مایلست بگذرید و اینجا نکته اهل المعروف فی الدنیا هم اهل المعروف فی الاخرة برضمایر صافیه خردمندان ظاهر میشود
بدنیی هر که نیکو شد شعارش بعقبی نیز بس نیکوست کارش و گفته اند مراد از بر ثواب و رحمت و رضای حق تعالی است
و بی شایبه شبهت انفاق خالص نیست این بر بتوان بود و ابوبکر وراق گوید حق سبحانه سالکان طریق طریقت را بدین آیه
راه فتوت مینماید و میفرماید که دولت بر خاص در نیابید مگر برعایت بر عام یعنی وقتی با شما نیکویی کنم که شما با همه کس نیکوی بجای
آرید و آنچه محبوب شماست از اموال و غیر آن برآزید کان سبیل ایثار نمایید بیت کسی نیک بیند بهر دو سرای : که نیکی رساند بخلق
خدای : آن محققی پرسیدند که بر کدامست جواب داد که هر فعلی که فاعل را بدولت قرب حق سبحانه رساند بر بیت و تقرب
بآنحضرت ممکن نیست مگر بتبرا از ماسوی پس هر که چیزی را دوست از مال و غیر آن هر آینه بدان از حق سبحانه محجوب گردد و بعد

تعلق محبت بدان چیز در حضیض بعد گرفتار شود و پس رشد لطف ازل بر نحو راه خاص بسالکان مینماید که ای درویشان آنچه شما دوست میدارید
از ماسوی نه و سبب بعد شما ماننست بی انفاق یعنی باخراج آن از دل تمنای قرب میکنید که بی ترک اسباب بعد قدم توجه بجناب
قرب نتوان نهاد و درین معنی گفته اند بیت دامن کشیده دار چو سرو از گل چمن : انگاه دست در بر آن دلنواز کن : صاحب حقایق
الوان گفته که بر صفت برست وان الله هو البر الرحیم پس حقیقت آیه این باشد که اتصاف صفات ربانی و تخلق باخلاق سبحانی
شما را میسر نشود تا هر چه دوست میدارید از شبهات دنیوی و تمنیات عقبی همه را در نبازید و اساس دوست ترین چیزها در جهت
نیر و از صفت طایر روح را بشعله شمع محبت پر و بال نسوزید اقتباس از اشعه قرب الهی خیالیست محال بیت از هستی خویش اگر تو
بیگانه شوی : بر شمع جمال او پروانه شوی : تا خانه خود تمام ویران نکنی : با دوست محالست که همخانه شوی : قشیری گفته که
بعضی علما معنی بر را بتبعیض فرو آورده اند و جمعی عرفا بر تبیین تراداده و پس هر که طالب بر است بعضی از آنچه دوست میدارد در باید
واگر مشتاق بار است از سر هر چه دارد برخیزد و در حقایق سلمی مذکورست که سبب وصول بر بر انفاق بعضی محبوبات است
و وسیله حصول قرب بحضرت باری تخلی از جمیع مخلوقات و گفته اند معنی آیه اینست که ذوق شناخت من در نیابید تا تخلی از خود و از
ذات خود بیرون نیایید و قول بعضی آنست که بحق نرسید تا از خلق جدا نشوید شیخ جنید فرموده که جرعه از جام محبت نچشید تا نفس خود را
در راه ریاضت برای رضای او نکشید هر که مال دهد بجنان رسد و هر که جان در بازد بجانان رسد بیت مال بخشی نعمت جنت بری
جان دهی از وصل جانان برخوری : امام ابو منصور گوید جوانان صحابه را که همت بلند و دست کوتاه بود و از تصدق اندک چیزی حیا
میداشتند و می پنداشتند که بر انفاق اشیاء حقیره چندان جزای مترتب نخواهد بود حق تعالی فرمود که وما تنفقوا و آنچه
نفقه میکنید و صدقه میدهید من شیء از چیزی خواه اندک و خواه بسیار خواه از جنس اموال خواه از غیر آن
فان الله پس بدرستی که خدای تعالی به علیم بدان چیز داناست بر حسب نیت شما شما را جزا خواهد داد ای عزیز اندکی که برای
خدا دهند به از بسیاری که بریا تصدق نمایند القلیل عند الله کثیر اشارت بدین است در لطایف آورده که بعضی نفقه برای جلب
عطا کنند و گروهی بجهت دفع بلا و نظر طایفه که خاصان این راهند بر همانست که او میداند و می بیند بیت برین طاعت که من
دارم مکافاتی نمیخواهم : مرا این بس که میدانم که می بینی و میدانی : ذوالنون رحمه الله میفرماید که روزی بصحرا بیرون رفتم وقتی که برف
باریده بود بیت زمین را در بر از قاقم زبر پوشش : فلک را قرطه سنجاب بر دوش : گبری دیدم دامن پر ارزن کرده و در صحرای
پراکند او را گفتم ای دهقان در چه کاری و این چیست که در مزرعه عمل میکاری گفت بساط برف روی زمین را پوشیده و دانه
کرقوت مرغانست شاید از نظر ایشان نهان مانده و این مرغکان زکات اگه قوت خود را نیابند من این دانه
ارزن بروی برف میریزم تا مرغان بخورند و شاید که یزدان بدین وسیله بر من رحمت کند ذوالنون گفت که اگر هزار چندین از تو
در وجود آید امکان پذیرفتن نیست زیرا که تو بیگانه روشنایی قبول متعلق بآشنایست گبر گفت اگر نپذیرد باری می بیند گفت
آری می بیند و میداند گبر به نیازی تمام گفت ای ذوالنون بهان راضیم که می بیند بیت که علم لعطایی نه راست : اگر نخواند

میکردهم عطاست ⁂ من عمل خویش کنم بنده وار ⁂ آنچه خداوند است بدانم چکار ⁂ ذوالنون برفت و اتفاقاً دران سال حج دست داد و از اطراف
کاه همان کبر را دید که در خانه بطواف در آمد و سیمای کرامت بر جبین او واضح و علامت اسلام و سلامت بر صفحه حالش لایح چون
دیدهایش بر ذوالنون افتاد گفت ای شیخ زود دیدی که میدید ولی نپذیرد و چون می‌بینی که هم دید و هم پسندید آن تحفه حقیر از من فقیر قبول
کرده و گرهی که از میانم بگشاد و پیکانی که خود دانا ساخته تاج آشنایی بر سرم نهاد و ذوالنون در گریه آمد و سجده در افتاد و گفت الهی پس از آن
وختی چهل سال کبری را یک مشت ارزن در سرش ندا کردند که ای ذوالنون ندانستی که هر که بروی بدرگاه ما از دو دست رد بر پیشانی
زنیم و هر که مفلس وار بحضرت ما بنالد نقد مراد در دامن آرزوی وی نهیم ⁂ بیت ⁂ کدام سوخته را عرض کرد حاجت خویش ⁂ درین جناب
که پروانه مراد نیافت ⁂ و چون آیات سابقه در الزامات وارد و بر اهل کتاب نازل شد بعد از ان جواب شبهات ایشان بیان میکند
و یک شبهه محرفان توریه آن بود که گفتند دعای محمد صلی الله علیه آنست که انتهاج منهاج ابراهیم صلوات الله علیه مینماید و حال آنکه ابراهیم و اتباع
سابق بر و را حق یا گوشت و شیر شتر حرام بوده و در توریه این سخن مذکور است پس بایستی که اگر محمد صلعم در دعوی متابعت خلیل صادقست
از اکل و شرب آنچه بر ابراهیم محرم کرده اند اجتناب نمودی حق سبحانه تکذیب قول ایشان نموده و فرموده که كُلُّ الطَّعَامِ همه
انواع خوردنیها طیبه یا هر آن مطعومات که متنازع فیه است میان شما و عالم یهود كَانَ حِلًّا لِبَنِي إِسْرَائِيلَ حلال بوده است
مر فرزندان یعقوب را قول کلبی آنست که چون قرآن بیان آن کرد که حق تعالی بشومی ظلم و معصیت بنی اسرائیل بعضی از طعامها حلال
بریشان حرام گردانید فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ یهود در این سخن بخشم آمدند و جهت یکی آنکه بنای
مذمت خود برانکار نسخ نهاده اند و تحریم چیزی بعد از آنکه حلال بوده مقتضی وقوع نسخ است دوم آنکه مضمون آیه دلالت دارد بر ارتکاب
ایشان مرتکب افعال قبایح و اعمال ناپسند را پس بدین جهت مستحق شدند تحریم این اشیا را در توریه گفتند اینها ابدا محرم بوده است حق سبحانه
این قول را تکذیب کرده فرموده که خوردن همه طعامها پاک بر ابراهیم و اولاد او حلال بود إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ مگر آنچه حرام کرد یعقوب
عَلَىٰ نَفْسِهِ بر تن خویش ابن عباس رضی الله عنه گوید یعقوب را مرضی عارض شد نذر کرد که اگر خدای تعالی وی را شفا بخشد بجهت مخالفت
نفس هر طعام و شراب که دوستتر دارد بر خود حرام سازد و پس حق از دار الشفاء عنایت شربت صحت بوی چشانید گوشت و شیر
که از همه دوستتر داشتی تقربا الی الله تعالی برخود حرام ساخت و اشهر اقوال آنست که یعقوب متوجه زیارت بیت المقدس شد
بطریق نذر بر زبان راند که اگر حق سبحانه توفیق ارزانی دارد که در زمان صحت و ضمان عافیت بدان حرم محترم در آید فرزندی
خود را قربان کند و چون حق تعالی نمیخواست که آن صورت وجود گیرد فرشته را در صورت مردی قوی هیکل بکوهستان بیرون
فرستاد و یعقوب نیز توانا و کامل القوت بود و بکشتی گرفتن میل داشتی فرشته گفت یا اسرائیل آمده‌ام تا با من کشتی گیری یعقوب
برخواست و از دیر باز با یکدیگر برآویختند و هیچیک بر دیگری ظفر نمود و آخر الامر فرشته دست بر گوشت ران یعقوب زد
فی الحال علت عرق النسا بروی پدید آمد و دردمندی عظیم پیدا شد یعقوب گفت این چه حالتست که در خود مشاهده میکنم و این
درد چه تواند بود فرشته خود را بر وی ظاهر گردانید و گفت ای یعقوب غرض از مصارعت نه آن بود که ترا بشکنم بلکه فرمان الهی

شرف نفاذ یافت که ترا دردمند گردانم و همچنین بیمار به بیت المقدس در آیی تا فرزند قربان نباید کرد پس یعقوب نذر نمود که اگر حق سبحانه
بدین درد او را از مضیق آن نذر بیرون آورد و در ابراهیم شکر باد رسانید اما شب تار و زاران درد مینالید و یکبار دیگر نذر کرد
که اگر حق تعالی او را ازان رنج شفا دهد دوستترین طعام و شراب نخورد و بعد از صحت گوشت و شیر شتر نخورد و اولاد و اتباع
همان صورت کرده از خوردن آن اجتناب نمودند و قول ضحاک آنست که یعقوب را عرق النسا پدید آمد و اطبا او را گفتند از
اکل و شرب گوشت و شیر شتر پرهیز کن یعقوب باجتهاد و رای خود نه آنست که باذن الله آنرا بر خود حرام کرد و یهود نیز متابعت او در
تناول آن اجتناب کرده گفتند توریه بحرمت این ما حکم فرموده حق سبحانه میگوید نه چنین است که ایشان میگویند بلکه این تحریم
از پیش یعقوب بود مِنْ قَبْلِ أَنْ تُنَزَّلَ التَّوْرَاةُ پیش از آنکه فرو فرستاده شد توریه بر موسی چون ایشان همچنان بر انکار اصرار
مینمودند حق تعالی بجهت الزام ایشان با پیغمبر خود فرمود که قُلْ بگو این سکر از آنکه تحریم لحوم و البان شتران بتوریه حواله
میکنند فَأْتُوا بِالتَّوْرَاةِ بیارید توریه بتمامی فَاتْلُوهَا پس بخوانید آنرا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ اگر هستید شما راست گویان در این
سخن ای عزیز قضیه یهود در آوردن توریه چون قضیه نصاری است در باب مباهله آنجا که نصارا ترک مباهله کردند دلیل بود
بر صحت حضرت رسالت صلوات الله علیه و آنجا که جهودان ابا نمودند از آوردن توریه برهانی لایح گشت بر صدق مقال آنحضرت
و افترا یهود بر خاص و عام روشن شد لاجرم آیه لاحق مشتمل بر وعید مفتریانست فَمَنِ افْتَرَىٰ پس هر که افترا کند و بربندد عَلَى اللَّهِ
الْكَذِبَ بر خدای تعالی دروغ را یعنی نسبت دهد تحریم خلق را بحق مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ از پس آنکه ظاهر شد که تحریم هم از یعقوب
واقع شده بر نفس و فَأُولَٰئِكَ پس آن گروه افترا کنندگان هُمُ الظَّالِمُونَ ایشانند ستمکاران که از نفس خود
انصاف نمیدهند بعد از وضوح حق و از الزام حجت مکابره میکنند و هیچ سستی از ترک انصاف بدتر نیست ⁂ بیت ⁂ انصاف بده که
در تکلف نبود ⁂ ظلمی بتر از طریق نا انصافی ⁂ آنکه تعریض میکند بتکذیب یهود و میگوید قُلْ صَدَقَ اللَّهُ بگو راست گفت خدای
و خبری که داد در حل و حرمت محض صدق بود و آنچه شما گفتید دروغ بیرون آمد فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ پس متابعت
کنید کیش ابراهیم را حَنِيفًا پاک حال ابراهیم میکند که مستقیم بود بر دین اسلام و مایل از غیر آن و محصل سخن آنست که پیروی ابراهیم
کنید از یهودیت که جهت ضرورت اثبات آن از الزام تحریف و مکابره و تحریم طیبات مینمایید بیرون آیید وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ
و نبود ابراهیم از شرک آورندگان بخدای پس شما نیز شرک میارید و از گفتار عزیز ابن الله بگذرید و بوحدانیت حق اعتراف نموده
بدان استقامت ورزید که مفتاح توحید افتتاح بکار هستی نیست ⁂ بیت ⁂ ایمنی باید از شور و شر ⁂ سوی ما ن خانه ایمان
خانه ایمان ⁂ شرک جوا زمنت برآر و نفس ⁂ قلعه توحید پناه و تو بس ⁂ شبهه توحید یهود در قصه تحویل قبله بود که میگفتند مسلمانان
چو برابر داشت کرده روی از بیت المقدس برتافته متوجه خانه کعبه شدند و حال آنکه کعبه خانه ایست بنا کرده جرهمیان و عمالقه و بیت المقدس
ساخته و پرداخته داود و سلیمانست ع و کعبه در بادیه خطرناک بوادٍ غیر ذی زرع واقع شده و بیت المقدس در ارض مقدسه که
بارکنا فیها للعالمین صفت آنست مبنی گشته کوهستانی که کعبه در وسط مسکن سباع و مرتع هواست و زمینی که بیت المقدس

بر دست مهاجران و انصار انجام و چون سخن یهود بر ذم خانهٔ خدای و مدح مسجد اقصی بود و اهل اسلام نیز در مقابلهٔ کلام ایشان از فضایل بیت
معظم وجوه تفضیل آن حرم محترم شمه بیان کردند و مکالمه بین الفریقین بمجادله انجامید حق سبحانه تقویت سخن مومنان فرموده جهت
کعبه اختصاص داشت و بیت المقدس ازان جنس نبود بیان فرمود که اِنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ بدرستی که اول خانهٔ که بر روی زمین
وُضِعَ وضع کرده و ساخته شد لِلنَّاسِ برای مردمان تا آنرا زیارت کنند و متعبد خود سازند لَلَّذِی بِبَکَّةَ آن خانه ایست
که در بکه واقع شده یعنی خانهٔ کعبه و درین اولیت دو قولست یکی آنکه اول بناییست بر روی و در سورهٔ بقره گذشت که موضع کعبه
بدو هزار سال قبل از بسط بساط زمین مطاف ملایکه بود و بعد از هبوط آدم بیت المعمور را بران موضع فرو آوردند و آدم بزیارت
آن مامور گشت و در وقت طوفان آن خانه را بآسمان برده در محاذات موضع کعبه بداشتند و بعد از مدتی ابراهیم را ببنای خانه
امر فرمود و بنای عزیز بود و بنای بیت المقدس ابداء و سلیمان بنت داود و علم مفاخرت می‌داشتند حق سبحانه میفرماید که بانی این خانه
ابراهیم است و درجهٔ خلیل رحمن در کثرت مناقب و رفعت مراتب اعلی و اعظم است از درجات داود و سلیمان پس کعبه از جهت
شرف بانی اشرف باشد و گفته اند در عالم بنای شریفتر از کعبه نتواند بود زیرا که آمرش ملک جلیل بوده و مهندس حضرت جبرئیل
و بانی ابراهیم خلیل و مزدور اسمعیل نبیل زهی شرف تمام و علو لا کلام بیت مقامیست که از خاک پوشش کنند ملوک تاج
سفط مشام محلیست برتر ز ذات البروج مکانیست خوشتر ز دار السلام قول دیگر آنست که اول خانهٔ که موضع شد برای حج
مردمان این خانه است که در بکه ساخته شده و بکه اسم بلد است و امام مالک بران رفته که بکه اسم همان بقعه ایست که کعبه در وی است
و در اخبار آمده که وقتی که قریش خانه را عمارت میکردند چون اساس آن بدید آمد سنگی بزرگ سیاه دیدند بخطی سفید بران نوشته
که بکه و جمعی برانند که بکه اسم زمین خانه و حوالی آنست از مسجد الحرام و ماورای این موضع را مکه گویند و از ابن عباس منقولست که مکه از
فج است تا تنعیم تا سنجر و بکه از بیت است تا بطحا و برین قول مکه تمام حرم باشد و بکه همین شهر و پس مشهور آنست که مکه و بکه هر دو یکیست
و تعاقب میان با و میم بجهت قرب مخرج در کلام عرب امریست شایع چون لازم و لازب و راتم و راتب و غیر آن و در تشویق الی البیت
آورده که بکه نام مکه است و مکه چهارده نام دارد قال الله تعالی ببطن مکة وجه تسمیه آنست که مکه در لغت زایل کردن باشد و مکیدن
شیر از پستان و کم شدن آب پس گویا برکت آن شهر زایل میگرداند گناهان حجاج را یا جذب مینماید و بخود میکشد خلق را از
از جوانب عالم چنانچه طفل جذب شیر میکند از پستان مادر یا زمین مکه آب را بخود کشیده است جهت آنکه وسط الارض واقع
شده و چشمها از تحت او منبع میشود و قلت آب ازین سبب همین است بکه قال الله تعالی لَلَّذِی بِبَکَّةَ و بک از
شکستن و زدن گوش باشد این شهر نیز گردن سرکشان را میشکند و سر گردنکشان را فرو میکوبد با هیچ جباری بنیت قصد آن خانه
بر توسن جهانستانی الا که چون رکاب پامال او بار شد یا از تباک گرفته اند که ازدحام و انبوهیست و انبوهی خلق و ازدحام ایشان
بموسم حج دران شهر ظاهر است ۳ بلد قال الله تعالی لا اقسم بهذا البلد ۴ بلد الامین قال الله تعالی وهذا البلد الامین
یعنی امان دهنده است یا امان یافته ۵ قریهٔ امنه که اهل آن از غارت امان داده است ۶ قریهٔ مطمئنه که ساکنان آن منزل

وارد ارام

وارد ارام از انتقال ارتحال باز داشته است و این هر دو نام درین آیه مذکور است وضرب الله مثلا قریة کانت آمنة
مطمئنة ۷ ام القری قال الله تعالی ولتنذر ام القری ومن حولها او را ام القری خوانند جهت آنکه تمام زمین گسترده از تحت اوست
۸ بلد حرام قال الله تعالی رب هذه البلدة الذی حرمها و ذکر حرمت او مذکور خواهد شد این هشت نام در قرآنست
۹ صلاح بکسر صاد و تمام قال الشاعر ابا مطر هلم الی صلاح و او مصدر است از صلاح یعنی بقعهٔ شایسته ۱۰ باسه در غرب بو جهینه مکه
را باسه باعتبار آن گویند که هلاک کننده است کسی که در وی قدم از طریق ادب بیرون نهد ۱۱ حاطمه یعنی شکننده
اعناق جباران و در ورطهٔ هلاک افکننده ستمکاران ۱۲ کوثا گفته اند کوثا نام شهر کوفه است ۱۳ کوسما این نام
در تفسیر کبیر آمده و غالبا لغت غیر عربی است بمعنی او معلوم نیست ۱۴ ام رحم در معالم آورده که مکه را ام رحم جهت آن گفت که رحمت از
نازل میشود بر طایفان و عاکفان هر محتاجی که با تحفهٔ افلاس روی نیاز بدین مأمن امان آرد در خازن لطف عنایت آن مقدار
از نقود رحمت که گنجایی آن دارد بدو ارزانی دارد که کدام مفلس بدین درگاه آمد که نقد مراد بر کفش ننهادند کدام بنده برین
آستان نهاد سری که لطف خواجه در بر روی او گشاده دری و بقول آنکه اولیت را بر وضع عبادات حمل کرده اند واضع خدا و ثم
تعالی باشد و بزرگی در تکمیل فرموده که عوام روی بوضع آورده اند و خواص توجه بمعرفت واضع کرده اند مثنوی حج زیارت کردن خانه
بود حج رب البیت مردانه بود خواجهٔ پارسا در مناسک از محمد بن الفضل البلخی نقل میکند که عجب دارم ازانکه در دنیا خانهٔ وی طلبد
چرا در دل مشاهدهٔ وی نطلبد عجب دارم از کسی که بادیه ها و دریاها قطع کند تا بخانه رسد که در و آثار انبیا و اولیاست چرا بادیهٔ نفس و دریای هوا
بر نزند تا بدل خود رسد که در ان اسرار مولای ویست عجب دارم ازانکه بهوای خود بخانه رود و در و زیارت کند چرا قدم بر هوای خود ننهد
تا بدوست رسد و مشاهدهٔ لقای وی نماید و در حقایق صادقیه مذکور است که عجبا از کسی که بسوی کعبهٔ گل مسافرت میکند تا ارکان مقام
ببیند چرا مجاورت کعبهٔ دل نکند تا انوار تجلیات ملک علام ببیند بیت طواف کعبهٔ دل کن اگر دلی داری دلست کعبهٔ معنی تو گل چه
پنداری یکی از اهل تحقیق فرموده که دلالت آیه بر اولیت در فضل و شرف است چه مقصود تفضیل است بر بیت المقدس و این تفضیل
ثابت شود بنا بر غایتش آنکه ثبوت اولیت بسبب فضیلت منافی ثبوت اولیت از جهت بنا نیست و از امیر المؤمنین علی علیه السلام سوال
کردند که آیا کعبه اول خانه ایست که برای پرستش خدای ساخته اند فرمود که نی پیش از ان نیز بیوت عبادات و مواضع طاعات بود
اما اول خانه ایست که حق تعالی مبارک گردانید بر مردمان و سبب رحمت و هدایت عالمیان کما قال مُبٰارَکًا برکت داده
شده یعنی بسیار نفع و کثیر الخیر و فواید و خیرات او عاید است با حاج و عمار و در باب طواف اعتکاف و زایران و ناظران او
و از سر برکت دو معنی دارد نمو و ثبات اگر بمعنی نمو دارند که زیاده شدن و بالیدنست کدام برکت زیادت نمازی در حوالی خانه که
مسجد الحرام است برابر باشد با هزار نماز در ماسوای آن و بجز نظر کردن در خانهٔ کعبه بی طواف و نماز برابر است با عبادت یکساله که در
گوی واقع شود و در حدیث آمده که جزای حج مبرور نیست مگر بهشت و معلومست که برکتی هیچ چیز برابر آن نتواند بود که جالب رحمت
و جاذب مغفرت و موجب جنت باشد و اگر بصورت نظر کنند برکت آن موضع یجبی الیه ثمرات کل شیء ظاهر توان کرد و هر جا در همه

عالم نحدانه نقش عجیب و تماشای شین خوب ست در موسم حج آنجا توان یافت و مطعومات و ثمراتی که در آنجا حاصل میشود بسیار
بدست می‌آید و یکی از عظما فرموده که چون صاحب بصیرتی از روی تفکر و تامل صفای خانه کعبه را چون نقطه مرکز زمین کند و صفوف
که در نماز متوجه آن قصوب اند چون دوایر روی که محیط باشند بر مرکز توهم نماید هر آینه داند که صفوف محیط بدین مرکز در هر عالم
بوقت اشتغال بنماز بسیار اند و در هر صفی چندین بنده روی پرستش بحضرت معبود دارند و شک نیست که ازین بندگان
بعضی باشند که ارواح ایشان مجاور ریاض قدس بوده و قلوب ایشان سایر منازل انس و اسرار ایشان ملمعات انوار محبت
ربانی منور و ضمایر ایشان از آثار صفات نفسانی مطهر   تن در پی طاعت نوا ساز   بدل کشوده در خلق کار زین
وقتی که چنین صاحب دولتان که بارواح زاهره متوجه کعبه جمال باشند و با جساد طاهره بجانب کعبه جسمیه توجه نمایند
بی شبهه هر که مجاور باز ایران حرم محترم باشد لمعه از انوار ارواح ایشان بدو خواهد پیوست و نور آئینه روح او زیاده شده
استحقاق استفاضه اش از عالم قدس چندین مضاعف خواهد گشت و نشو و نمائی که روح را میباید تا از اسفل سافلین تعلقات
بمشاغل کونیه ترقی نموده با علی علیین تجرد متصاعد گردد درین محل روی خواهد نمود و این تمامی برکت و نهایت جمعیت است
مصرع مقصود اهل حال همین حالتست و بس : و اگر برکت را بمعنی دوام و ثبات فرود آرند آن نیز ظاهر است که هر گز
کعبه از طایف و عاکف و زایر و ناظر خالی نیست و در تشویق آورده که تا آن مهندس حکمت طرح آن عمارت انداخته همه
عالم خلقت آنخانه را تمام ساخته هرگز بی طایفه از طایفان نبوده و با جمعی از ملایکه کرام اجازت طواف آن مطاف اکرام یا
اند یا کرسی از او میان بقدم نیاز بدان طوافگاه شتافته یا زمره از جنیان جهت زیارت عنان عزیمت بصوب آن بارگاه
تافته ای درویش تا لمعه آن آفتاب عالم افروز از افق مکه طالع شده ذره هوا از کم نیامده و تا جرعه آن شمع جانتاب
در لگن حرم برافروخته پروانه جانباز نبوده بیت   هر چند رخ شمع برافروخته تر : پروانه ز سوز شوق او سوخته تر   از تفسیر کبیر آورده
که چون زمین کروی است پس هر آنی که از زمان فرض کنند صبح جمعی تواند بود و ظهر قومی و عصر طایفه و مغرب جماعتی و عشا گروهی
پس کعبه هرگز از توجه قومی بوی برای اداء نماز خالی نباشد بیت   دلبستگی تمام دارم با تو : یکدم نه علی الدوام دارم با تو   و هدی
و این خانه خداوند هدایت است للعالمین مر عالمیان را که بمعرفت قبله ایشان راه مهتدی میسازد و یا راه نماینده است مسلمانان
ببهشت چه اداء نماز که در آن متوجه توی باشند موجب دخول جنتست و گفته اند هر که بهمت عالی قصد زیارت خانه کند
هادی برکت آن مقام او را بمنزل مقصود در مرام رساند قولی دیگر آنست که این خانه دلالت میکند بر وجود صانع مختار با باقی که در
وی هست از عجایب قدرت و بدایع حکمت چنانچه فرموده فیه   درین خانه آیات بینات نشانها روشنست و بعضی
گویند آیات مناسک حج اند پس معنی چنین بود که در حج این خانه شعایر و مناسک است و بعضی گویند فیه یعنی در حرم کتابت علم
مذکور است و استدلال کرده اند بآنکه یکی از آیات آنست که میگوید مقام ابرهیم و آن نه در خانه که در حرم است ای اثر
مقام ابراهیم بدلست از آیات بینات بدل البعض از الکل و اگر عطف بیان دارند هم راست می‌آید چه مقام ابراهیم نیک

بلکه

بلکه پنج آیت ١ اثر قدم خلیل در آن صخره که ماکسنگ تراشان بادوات الماس فعل بسیاری از زمان آنکه
نقشی بران شوانند انگیخت ٢ غوص کردن قدم آنحضرت تا کعبین در آن بی آنکه خللی بقدم مبارک وی رسیده باشد ٣
متاثر شدن این صخره از میان صخور و آن جز تجلی از حکم ربانی نبوده ٤ باقی ماندن رقم آن قدم بر صفحات ایام دون
دون آثار سایر انبیا علیهم السلام ٥ محفوظ بودن آن سنگ چندین هزار سال و در سوره بقره وجه جمالی در باب این
سنگ مذکور شده و این صخره یاقوتیست از معدن جنات عدن بیرون آمده و چنانچه در حدیث وارد است که رکن
و مقام دو یاقوت اند از یواقیت بهشت ٦ جز دران کان شوان یافت چنین گوهر پاک   و این خصایص کعبه است
که چنین مقامی نزدیک او ست و نماز در آن از شعایر و شرایط زیارت او و بیت المقدس را این فضیلت نیست و یکی
دیگر از فضایل خانه است که ومن دخله و هر که در آمد درین خانه کان امنا باشد ایمن از قتل و غارت یعنی گناهکاری
که پناه بدین بیت معظم آرد بجهت احترام بیت او ام که خانه را بنا ساخته از تعرض ایمنست و این صورت در اوقات جاهلیت
مرعی بوده و در زمان دولت اسلام نیز چنین است فتوی امام اعظم بر ینوجه است که هر که از قتل برای بزدت قصاص او
آن لازم کرده و پناه بخانه کعبه برده متعرض قتل وی نشوند اما بر خروج اکراه کنند و بقول بعضی که مراد حرمست درین مسئله
اختلافی هست در زاد المسیر آورده که اجماع منعقد است که جانی حرم را امان ندهند زیرا که هتک حرمت حرم کرده و بدین جهت
امان از وی برخواسته پس حکم آیه خاص باشد بجمعی که در خارج حرم از ایشان جنایتی صادر گردد و پس هر که بیرون حرم جنایتی
کند که بران حد باید زدن و پناه بحرم برد یک روایه از امام احمد آنست که اگر بر وقطع ید یا حد زنا لازم شده باشد اقامت
آن حدود در حرم برو نشاید اما با او مبایعت و مکالمه امثال آن نباید کرد تا بضرورت از حرم بیرون رود و در روایتی آنست
که قیما دون القتل اقامت حد کنند و امام اعظم درین روایت متفق است اما مالک و شافعی اقامت جمیع حدود کنند
برو خواه در نفس خواه ما دون النفس و نزد ایشان توقف در اقامت حق جایز نیست تا حدی در مسجد الحرام بقصاص مستحق
ای عزیز ومن دخله کان امنا نزد بعضی علما جمله ابتدائیست و هیچ تعلق بما قبل ندارد و در پیش بعضی شرطیست است و از
حیثیت معنی معطوف بر مقام ابراهیم یعنی بعضی ازین آیات بینات امین شدن داخل خانه است از کشتن خون ریختن و نیز
صورت کلام خبر است و معنیش امر یعنی امین کردانید داخل بیت را از تعرض برده این خانه حصن حمایت و حصار سلامت
و درعین المعانی آورده که اول جماعتی که پناه بحرم آوردند ماهیان خرد بودند که در زمان طوفان نوح هم از خوف ماهیان بزرگ
بزمین کعبه پناه گرفتند و کشتی امید ایشان ببرکت آن مقام بساحل مراد رسید بیت   با ساتان رفعت کسی کرد
از آفت رو جهانست فی امان الله و گفته اند معنی آیه اینست که هر که در سال عمره القضا با حضرت مصطفی صلوات الله علیه در حرم
در آمد ایمن بود از مرز کفار کما قال الله تعالی لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین قولی دیگر آنست که هر که بحرم در آمد بجهة اداء
حج و عمره خالصا برای رضای خدای آلودگی بشوایب غرض دنیا امروز این باشد از گناهانی که پیش حج مرتکب آن شده یعنی

از کشیدن مکافات آن و عقوبت بر آن و زود ایمن گردد و از اهوال قیامت و آفات حسرت و ندامت ابو النجم صوفی گوید
شبی طواف میکردم و وقت من بغایت خوش بود گفتم الهی رسیدی تو فرموده و من دخله کان امنا داخل دوم
از چه چیز ایمن باشد هاتفی آواز داد که ایمنا من النار امام جعفر صادق ع فرموده که هر که بخانه درآید از طریق صفا و را امانی بخشند
چون امان اصفیا ای درویش امان اصفیا از بیم فرقتست که هیچ بلا و آفت از فرقت و قطیعت زیادت نباشد بیت الهی
خدایی که کس را جز او خدای نیست که از فراق بتر در جهان بلایی نیست ۸ ای عزیز جمعی از علما که مقام ابراهیم را یک آیة دانسته
و امن و امن حرم را آیتی دیگر قول ایشان آنست که از مجموع آیات بینات دو آیة را ذکر کرد و باقی را مطوی ساخت تا دلالت کند بر آنکه
آیات بسیار است و ذکر آن متجاوز از حیز شمار و مفسران برخی از ان آیات را ذکر کرده اند و از مجموع آنها چهل و چهار آیة درین محل
رقم اثبات میپاید بیست و هشت از آن الجمله که بخصوصها تعلق بخانه دارد و شانزده و آنکه برکت خانه در زمین حرم ظاهر است
و آثار آن در حوالی و نواحی بیت معظم باهر و باز قسم اول دو نوعست یکی آنکه بر خواص و عوام پوشیده نیست دوم آنکه بر
وحی اصحاب کشف و الهام ظاهر شده و نوع اول چهارده آیتست اگر برکت وی زمین حرم بمثابه محترم شده که خار او را نبرند
و درخت او را نشکنند و صید او را تنفیر نکنند و حرمت آن بقعه بحدیست که هرگز سیل از حل بحرم در نیاید تا خاک غیر حرم
با اجزای آن عرض محترم آمیخته نگردد و ابن عباس رضی الله عنه کراهت داشتی که خاک و سنگ از حرم بحل برندی و شافعی
برین قول عمل کند ۲ هیچ پرنده بر بام خانه ننشیند مگر سیل نذرت و گفته اند هر طایری را که علتی عارض شود بطلب
ربانی پناه بدان دار الشفا آرد تا برکت مس اعضای وی با اعضای خانه آن علت زایل گردد ۳ جنود مرغان با اصناف
انواع ایشان هر گاه که در فضای هوا صف برکشید و بالای شهری مکه پرواز کنند البته بموازات بیت الحرام رسیده منحرف
گردند و یمین و شمال خانه متوجه شده اصلا بر خانه طیران ننمایند و بکرات این صورت مشاهده شده ۴ هر متجبر که
و متکبر سر او از قصد آن معبد اهل راز و نیاز از صدمه صولت جباری و سطوت هیبت قهاری حضرت باری گردن تجبرش شکسته
شده و گردن تذلل بر فرق تکبرش نشسته شد و قصه ابرهه که با فیلان کوه پیکر رخ جیب بساط انبساط آورده میخواست که
پرده حرمت از پیش جمال حرم بردارد و عاقبت رقعه طاقت بر افشانده در فرزین بند عقوبت افتاد و تمام شاه و حشم
را نسب مراد پیاده ماند و بعد از بازی طیر ابابیل مات شدند صدق این معنی گواهی میدهد ۵ کج روی کو رخ تباه دارد شه ماه
مات باید چون پیاده خویش را در پای فیل آن خانه را با وجود خفض جدران و صغر ارکان وقعی و مهابتی است در دیده و دل
مردمان که بناهای رفیع و عمارتهای عالی را آن حال نیست ۶ هر سخت روی سنگین دل و خیره چشم تیره روزگار که چشم
بر جمال کعبه افتد البته دلش نرم و دیده اش اشکبار گردد و بسی مردم که بقساوت قلب مشهور بوده اند این معنی را انکار کرده
و بعد از مشاهده خانه بصدق این معنی اقرار آورده اند و خواجه پارسا در کتاب مناسک از خصایص بلدان نقل میکند
که هیچکس نمیتواند که نخانه را الا بخندد یا بگرید ۷ هرگز از طواف کننده خالی نبوده و یکی از سلف گفته که مدتها انتظار

کردم

که خانه را از طایفی خالی یابم تا در آن خلوت مراد دل خود را بپرسم نیاز بجای آرم روزگاری از آن روزها که آفتاب با تابش
ادراک اهل مکه رسیده بود و خورشید عالم افروز تیغ آتشبار بر روی زمین کشیده بیت ز تاب مهر آهن آب گشته
گداز آن سیم چون سیماب گشته ؛ با خود گفتم اگر خانه را برای طواف بی مانعی از طواف خواهم یافت جز درین وقت متصور نیست
پا در مطاف خالی بود و ذوقی تمام متوجه شدم و چون نزدیکتر آمدم دیدم که ماری عظیم سر بر داشته طواف خانه میکرد ۸ هیچ بنده
درم خریده که رقبه اش بسته بند رقیت باشد بالای خانه بر نیاید الا که بواسطه آن اشرف از حیف بندگی برون آزادی
گردد و خرقت علوی که بافته با مذلت عبودیت جمع نشود ۹ اگر کسی بخاک خانه که سنگ آب حیاتست استشفا نماید از
جمیع امراض و از آلام تمام اعراض او دهد بینت نافع کامل علاجی عاجل شامل ۱۰ قبله عالمیانست که هر کس در هر جا که باشد بوقت نماز
توجه بوی باید کرد فولوا وجوهکم شطره ۱۱ حج وی رکنی از ارکان اسلامست ۱۲ مجاوران او را اهل الله گویند و همسایگان خدای
خوانند و همیشه این خانه معظم و مکرم بوده در زمان جاهلیت مامن آدمیان و در دولت اسلام مرجع و معاد عالمیان ۱۳ هر جا صاحب
دلیست بزیارت آن مقام میلی تمام دارد و گفته اند میل قلوب بدان خانه از چهار وجه تواند بود یکی آنکه میثاق بطن نعمان
بوده که یکی از مواضع عرفاتست و آنجا ذرات ذریات از صلب آدم بیرون آورده اند بخطاب الست بربکم مخاطب ساخته و ایشان
با قرار بلی جواب داده و مضمون آن اقرار بر صحیفه حکمت نوشته شده بحجر الاسود سپرده اند پس وطن اول دلها آنجا بوده و
طبع بوطن اول دارد اگر چه از آن شناسد امری جبلی است دوم دعای ابراهیم ع که از حق تعالی درخواست که قلوب خلایق را بدین خانه
مایل و منجذب سازد فاجعل افئدة من الناس تهوی الیهم سیم احجار بیت مغناطیس روحست و بجذبه شوق دلها را بسوی خود میکشد
و اجسام تابع ارواح اند چهارم در اخبار آمده که حق سبحانه در شب نیمه شعبان بخانه کعبه نظر کند و چون کعبه منظور حق شد دل مومنان
نیز منظر نظر اوست ولکن ینظر الی قلوبکم پس بحسب جنسیت دلها بخانه مایل باشند و در خصایص البلدان آورده که افضل آیات
بیت و اعظم علامات او انجذاب افئده عقلاست بدو که با وجود حب وطن و شغف محبت اصحاب و اخوان و غلبه شوق با اوطان دامن
همت از غبار تعلق می‌فشانند و تیغ تجرد در رشته محبت محبوبان قطع مینمایند و متحمل اعبای بسی مکاره و شداید میشوند و چون وصال حرم
میسر شد آن همه مکروهات از صفحه خیال محو شده بمناسک و شعایر قیام مینمایند و بعد از رجوع بوطن تا آخر عمر روز در هوای
آن دولت و در آرزوی آن سعادت میباشند ۱۴ مر آن خانه را جمالی عجیب و بهائی غریبست در لطایف بخاری آورده که کعبه قبله جانها
و متعبد خدای پرستانست در عالم قصرها و بناهای رفیع که در تزیین آن مبالغه نموده اند بسیارست اما زینت للذی ببکة
مبارکا ندارد و از حلیه هدی للعالمین بی بهره است ای عزیز اگر مکه مبارکه شهری بودی مشتمل بر آبها و انهار و
باغ و بوستان و خانه را در روضه ساخته بودندی بر حوالی او انواع ریاحین شکفته و در نواحی او از هر گونه گلها دل آویز جلوه
درختان زیبا در اطراف باغ رخ افروخته هر گلی چون چراغ نسیم گل سایه سرو و چه بدل داده از باغ جنت نوید و مردم
بتماشای آن رغبت نمودندی و تفرج او از اطراف توجه نمودندی چندان عجب نبودی عجب آنکه چندین بر همه نهاده و در وادی غیر ذی زرع

ربع قادر و چندین هزار دزد خونریز و ره زن پر ستیز برای قطع طریق در کمینگاه عذر و فریب نشسته از یک جانب دریای رمال و از
اطراف دیگر بادیهٔ خونخوار و هر روز شعلهٔ آتش عشق مشتاقان تیزتر است و ذوق سلوک سایران سبیل غالب‌تر و در مناهج
طرب انگیزتر بیت جمال کعبه چنان بر دل زکرم روان * که خار بادیه شان دیر باکلست و حریر * زنی سکینه نام از بزرگان
حبشه استماع صفت کعبه خصوصیت اضافهٔ او بحضرت الوهیت مشتاق زیارت آن محبوب دلها کرده دید کمان برد که مگر جای
خوش است و کعبه منزل دلکش بقیاسی که ارباب صورت را پیدا شد چنان تصور کرد که خانه بر تخت نشسته و جن و انس
و ملک سایر اشراف موجودات گرد بر گرد صف خدمت راست کرده شمار کار از منازل سلاطین میکرد و حساب از خرگاه
حکام بر میگرفت چون حجاج بر نیت حج متوجه شدند او نیز استعداد تمام ساخته با ایشان موافقت نمود چون از عمرها
بکده میشد و آبادیها قطع کرده ببادیه رسیدند آن عزیز در نگریست بیابانی دید بیکران و ریگستانی بی پایان از فنا
در فضای آن از سورت عطش جان میداد بیت از هوایش خیره میشد چشم وهم خرده دان * و از فضایش راه گم میکرد عقل
دور بین * اطراف طرقش سرتاسر خار و خس * فرو گرفته و در انجا تا الی ابهوالش گرد و غبار از جو اب بر خاسته از
هیبت هوای آتش بارش در هر گوشه بی توشه افتاده در هر منزلی بیدلی جان داده و بیچاره بعد هزار مشقت خود را بمکه رسانید
کوهستانی دید خلقی انبوه گریان و بریان با سر و پای برهنه در وی جمع شده گفت این چه حالتست که می بینم باغ ملک الملوک کجا
کجاست قصرها و شادروانها در کدام طرفست آب روان کجا باشد کاشن گلستان در چه موضع یافت شود گفتند ای
عجوزه غلط کرده این خارستان عشق است اینجا آب سرشک عاشقان آواره است و گل سرخ خون دل مشتاقان
بیچاره بیت در بادیهٔ عشق تو هر جا خاریست * آغشته بخون عاشقی عیاریست * اینجا با خار غم در باید ساخت * بتماشای
گل و چمن نباید پرداخت بیت با خار غمت آویخته در دامن * کوته نظری باشد رفتن بگلستانها * چون بحرم در آمد
و قدم در مسجد الحرام نهاد پیرزن خانه را دید خالی فریاد برکشید که خداوند خانه کجاست میزبان گرامی از مهمانان خود پنهان است
گفتند ای عجوزه بچون ورهنمای راه آرزو بقدم هوس میپیمای هر چه شنیده همه بهانه است طرازیتی بر خانه بسته اند
بهمت استوار بر عرش نهاده و حضرت عزت از همه منزه و مبراست و ذات مقدس پیش از تصرف زمان و تعلق مکان
مستغنی و مبرا ع بامکان از این مکان چکند * عرش و فرش رنج لا ال صال او بسی از تو تشنه‌ترانند و با خون جگر
دل در ساخته نام شربت عزت و مرهم راحت برند بیت چه خسته تیغ غمش را کی بود مرهم طمع * در دمند عشق او را
کی دارد امید بسکینه مسکینه چون این سخن بشنید سرش برگشت و در آستانهٔ حرم از پای در افتاد و خروش از نهاد برآورد
بگفت و اولیاء این چه سخن باشد نه در گلشن قرب لوایح وصال می بینم و نه از شاخ آرزو گل مرادی میچینم پس این همه
بچه جهت بهمه دم رنج را برای چه تحمل نموده ام خداوندا بعزت احدیت و حرمت صمدیت تو که سر از این آستان بر ندارم تا کوه
راه نمای و اگر نقاب از چهرهٔ مراد برنگشاید مقصود من در پس پردهٔ حجاب بماند چندان نعره در دامیزد و فریاد و جگر سوز

بهیکس

بهیکس را از حلقه گرفتن و سر طواف کردن نباشد بیت از گریه زنش راهمه موج خون کشم * و ز نالهٔ روشن همه زیر و زبر کنم
در اثنای این حال حجاج ازدحام نمودند و خلایق بر زبر یکدیگر افتادند زن بیچاره در زیر لگد کوفته شد و تا قدم چشم او خود بسلمند
هودج روحش بسدرة المنتهی رسیده بود و بارگاه استراحتش در گلشن دار القرار مقرر شده ذو النون مصری آن سال بحج
آمده بود و در آن مجمع حاضر شد و بسرش ندا رسید که ای ذو النون چندین سالست تا آشنایی از آشنایان راه شوق
میطلبی اینک یکی از کشتگان معرکهٔ عشق و شهیدان میدان صدق در آستانهٔ خانه افتاده است برو و بر وی نماز گذار
که اسلام حج تمامت حاجیان ببرکت او پذیرفتم و کرم ما مهمانان را چنین دارد و عاشقان را از زلال از این سان دهد بیت
زلال عشاق است تیغ خون فشان * عاشقان را خوان چنین باید نهاد * عاشقی اگر برآید جان ز غم * سهل باشد
شادی معشوق باد * آیات نوع دوم از قسم اول که چون بر دیده دل انبیا و اولیا و علماء ربانی جلوه نموده و دیگران بطفیل
ایشان نواله از این خوان یافته اند همه چهارده است ۱ شریفترین موضعیست در زمین آورده اند که چون ملکوت آسمانها
و زمینها بنظر ابراهیم ع در آوردند و آنحضرت را بر حقایق علویات و دقایق سفلیات اطلاع دادند در وقت مطالعه ملکوت
ارض چون بر عرصهٔ زمین نظر افکند سطح کرهٔ خاک را مشاهده نمود دیده اعتبارش بر موضع کعبه افتاد ملایکه گفتند
خلیل الله حرم خدای را اختیار کردی و اشرف بقاع را در نظر اعتبار آوردی لیس اشرف منه علی وجه الارض ۲ محل خانه
سرة الارض است و تا مرکز وجود دیگر بشکل دایره صورت نه بندد و پس موضع خانه منبت اجزای زمین اصل باشد و زمین جزو کم
دو لاز من انبساطوعا او کرها قالتا اتینا طایعین تلقی نمود ثانیا آن جزوی که محاذی وست از آسمان با او اتفاق نمود
۳ این خانه موازی بیت معمور است که اهل آسمانها آنرا قبله خود دانند و از مجاهد منقولست که برابر خانه کعبه در هر آسمانی خانه ایست
و در هر طبقهٔ زمین نیز در موازات او خانهاست که اگر این چهارده خانه بیوفتن بیفتند همه بر یکدیگر افتند ۴ سنگهای که بنای خانه
از آن ارتفاع یافته از پنج کوه معتبر آورده اند یکی طور سینا که محیط انوار تجلی و محل مناجات موسی ع بوده دوم طور زیتا که عیسی
بر آنجا و در اشته سیم جودی که کشتی نوح ع بر آن قرار گرفته چهارم لبنان که هرگز از اولیا خالی نباشد پنجم حرا که خلوتگاه حضرت
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله است ۵ هفتاد هزار فرشته مامورند تا که کعبه را به حنجهٔ خود محفوف سازند و علم استغفار جهت طایفان
دعاکنان برافرازند و از آنوقت باز که لوای و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت نصب کرده اند این هیکل را کعبه
بار زش عاشقان مشغولند ۶ انبیاء عظام و اولیاء کرام بزیارت آن عالی مقام توجه نموده اند و بطواف آن مخزن نقود
الطاف و معدن جواهر اعطاف رغبت نموده آدم صفی هفتاد بار از زمین هند پیاده حج گذارد ۷ ابن هشام نقل میکند
که بعد از ابراهیم ع هیچ پیغمبری نبوده الا که حج این خانه گذارده و در اخبار آمده که موسی سلام الله بر شتری سرخ موی نشسته
خانه را طواف کرد و سعی میان صفا و مروه بجای آورد و در محلی که لبیک میزد از آسمان آواز شنود که لبیک عبدی انا
معک موسی همانجا هفتاد و سر بسجده نهاد و صاحب فتوحات آورده که این خانه را صد و بیست و چهار هزار پیغمبر زیارت کرده اند

و اولیا را نه و شمار نیست و هیچ نبی و ولی نبود الا که همت او بدین خانه متعلق شده و هم چنین بزرگان امر آینه اثر ما خواهد بود
همت از آنجا که نظر نکنند خوار مدارش که اثر نکند ۸ خضر و الیاس ع هر سال بطواف خانه آیند و در عرفات با یکدیگر ملاقات
نمایند ۹ اولیا هر شب آدینه در حوالی وی حاضر گردند چنانچه از عبد الله صالح مرویست ۱۰ از جمعی محققان منقولست که هر روز
در وقت غروب آفتاب یکی از ابدال خانه را طواف میکند و در زمان طلوع شمس یکی از اوتاد و بطواف آن اشتغال
جنیان بطواف اطراف خانه را موجب مثوبه دانسته اند و بطواف آن میل مینمایند ابن الزبیر نقل میکند که من و عبد الله
صفوان نزدیک خانه نشسته بودیم که از باب عراق حیه در آمد و هفت بار طواف کرده حجر اسود را استلام نمود عبد الله گفت
ای جنی طواف خود بجا آوردی و نماز گزاردی کان خود بر تو میترسیم بهمانجا که آمدی باز گرد حیه از همان در که آمده بود بیرون رفت
۱۱ سایه خانه شریف برین امثال اشخاصیست که درین عالم پسند شد چنانچه در آثار آمده که جمعی با سعید بن جبیر در ظل کعبه بودند
زمره که شما در گرامی ترین سایه اید لیس علی وجه الارض ظل اکرم من هذا ۱۲ مجرد نظر کردن بخانه بی آنکه آداب طواف بجای آرد
یا در فنای آن نماز گذارد عبادتست ۱۳ در حدیث صحیح آمده که حق سبحانه هر روز صد و بیست جزو رحمت بخانه نازل کند
است بهره برای طواف کنندگان و چهل نماز گذارندگان و بیست برای آنها که نظر بخانه میکنند ۱۴ شفاعت میدهد
روز قیامت و یار حجاج و آسودگان در جوار و دولت او از اهل بیان و در تفسیر ثعلبی نقل میکند که در صحیفه توریه مذکور و در
زبور محرر مذکور است که حضرت عزت در روز قیامت هشتاد هزار فرشته امین را با هفتصد هزار سلسله زرین از عالم قدس
بسوی کعبه فرستد و فرمان لازم الانقیاد برین وجه صورت پذیرد که بیت الحرام را بدین سلسله زمام کرده بصحرای محشر کشید
ع بروید ای حریفان بکشید یار مرا ٭ ملیکه کرام مضمون فرمان ملک علام را کار بسته سلسلها در ارکان کعبه افکنند و ملکی
تقرب نداکند که یا کعبة الله سیری ای حرم محترم و قبله مقبلان عالم بجانب محشر روان شو و عرصه گاه نشور را بجمال خود بیارای
بیت پرده بردار که دل وصل ترا میطلبد ٭ طاق محراب ابروی تو دعا میطلبد ٭ کعبه بزبان فصیح گوید لست ببارحة تا وقتی که مالک
علی الاطلاق نقد مراد و آرزوی من ننهد ٭ فیاض بی علت کام سوال را بشربت اجابت شیرین نسازد و از زمین معا
واز زروم و طریق سیر مرغی ندارم فرشته دیگر بحکم ملک اکبر او را آواز دهد که ای ستمناک مدعا خود را بنوعی بیان کن
حاصلست ع بخواه آنچه مرادست و هیچ باک مدار ٭ کعبه گوید مرا یا رب شفاعت ده در مسلمانانی که بطفیل جوار من در آمده اند
و در نواحی و حوالی من مدفون شده حضرت عزت این مسئول را بشرف اجابت مقترن ساخته بفرماید تا موتی مقبره را
باروبیای روشن از قبر برانگیزند و همه را گرداگرد خانه لبیک زنان بدارند دیگر باره فرمان رسد که یا کعبة الله سیری بهمان
وتیره که سابق گذشت جواب دهد و باز بادعیه الحاح یا رب متوقف گردد و بعد از تفحص ملیکه فحوای مدعا او آن باشد که برات شفاعت
حاجیان طلبد و گوید خدایا گروهی بندگان باروبیای گرد آلوده و دلها در آلوده موی ژولیده و حال پشولیده و راه دور و دراز
در پیش گرفته اند و داع مفارقت وطن و مهاجرت احباب و اتراب بر دل نهاده و ترک اهل و ولد کرده اند و بکربت عز

اعرز

و هجرت اختیار نموده روی بطواف من آورده اند امروز چنان میخواهم که ایشان را از نزع اکبر ایمن سازی و در زیر لوای حمایت
وظل رعایت من جمع گردانی فرشته نداکند که ای خانه خدای بعضی زوار تو بعد از مراجعت با وطن خود مرتکب گناهان شده اند
بکشتی اعمال را در غرقاب خطیئات افکنده و امروز بسبب ارتکاب آن کبایر مستحق عذاب و لایق عقوبت و عقاب اند
کعبه زبان نیاز بگشاید که الهی من اصحاب گناهان بزرگ را در خواست میکنم و برای مفلسان زبان زده از وکیل کرم سرمایه شفاعت
میخواهم نظم بطاعت نازد آن کو مایه دارست ٭ ولی مفلس بلطف امیدوارست ٭ اگر تو مایه داران را نوازی ٭ که سازد
مفلسان را چاره کار ٭ حضرت عزت تعالی شانه تمامی مقاصد او را بحصول موصول ساخته بفرماید تا منادی کنند که هر که بشرف
زیارت این اشرف مشرف شده باید که از میان خلایق کنار گیرد و دست اعتصام در اذیال جلال و اجلال استار احترام بیت
الحرام زند پس همه زایران بیت الله باروبیای نورانی ایمن از عقوبات نیرانی و مستظهر بنعمتهای جاودانی گرد خانه در آمده لبیک
گویان بجانب محشر روان شوند اما قسم ثانی از آیات که تعلق بمتعلقات خانه دارد آن نیز دو قسم باشد یکی برعموم خلایق ظاهر
و دیگری بر زمره خواص انام ساطع و لایح و اول از آن هشت آیتست ۱ ساکنان آن حرم لازم التعظیم از زمان حضرت ابراهیم
الی یومنا هذا با وجود کثرت اعدا از تعرض نهب و غارت مامون و مصون بوده اند و در آن نواحی آن بلده هیچ موضع دیگر از قتل
و اسر محفوظ نمانده و اولم یروا انا جعلنا حرما آمنا و یتخطف الناس من حولهم ۲ که بلده ایست بواد غیر ذی زرع واقع
شده و با وجود آن مملو است از میوها و خوشها و طعامها و نکش و برکات بسیار و تحفهای بر و بحر یجبی الیه ثمرات کل شیء
۳ در زمین حرم سباع تیز چنگال با صیود ضعیف حال مخالطت نمایند و یوز با آهو در یک کنام و باز با تیهو در یک آشیانه بسر برند
بره با گرگ از یک چشمه آب خورند و رنگ با پلنگ مصاحب شده در یک مقام جویند حاصل اگر از میان اضداد بجهت آن حرم
رسم عناد برخواسته است و بر تمامی ربایع مساکنش صبغه آرام و سکون ارتسام پذیرفته بیت در ملک تو شیر قصد آهو نکند ٭ باز مضیف
با تیهو نکند ٭ در عهد تو باز اگر چه بیمار شود ٭ از بیم تو آرزوی تیهو نکند ۴ اگر در زمین حل یکی از مرغان شکاری یا سباع ضواری
متوجه صیدی شده باشند و آن صید بحرم در آید فی الحال ترک وی گرفته باز گردند و مطلقا متعارض آزار وی نگردند و چنگال اضرار به وی نیالایند و در تعقیب
عادی آورده که یکی از آیات بینات اینست که جانوران زمین حرم پناه میگیرند و اگر کسی متعرض ایشان گردد متوجه حرم شده تظلم
مینمایند چنانچه وقتی از اوقات جمعی حیوان هرده زیر سر کوه می آمدند و روی بخانه آوردند و یکبار خروش میکشیدند چند روز بر
منوال بگذشت و زیاده فغان ایشان کم گشت یکی از اکابر حرم بغوات برآورده که ایشان از کسی تظلم میکنند و برای رفع ظلم و تعدی
استغاثه مینمایند بعد از تفحص بسیار معلوم شد که کسی بر اینها و ایشان دام ساخته بوده و بدان حیله ایشان را میگرفته اهل حرم بدفع
آن اشتغال نمودند و آن حیوانات در کنام عزت آرام یافته ترک خروش و زاری کردند ۵ طیور را در آن موضع
با وحوش استیناس شد و برخی از ایشان بوقت طواف با وجود کثرت و ازدحام خلق بخلاف طبع خود که نوبت وحشت
است با مردم در آمیزند شیخ ابو الولید رحمه الله نموده که در بیست و هشتم ذوالقعده سنه ... هجری یکی از مرغان دریایی

رادیدم که در وقت طلوع آفتاب بمسجد الحرام درآمد و بسیاری از مردم در طواف بودند چون مقابل رکن حجر رسید بر دوش یکی از اهل
خراسان نشست و مردم طواف میکردند و دران مرغ می نگریستند و برخی از مشاهده آن حال میگریستند و قطعا آن مرغ نمی پرید
و اگر باستخوان دست بوی میکردند اصلا نمی رسید تا اسابیع ثلاثه باتمام رسید آنگاه طیران نمود و بجانب قیقعان رفت ٦ بجز سیوم
که هرگاه وزش سحاب از جانب رکن یمانی درآمده سیاحت زمین را آب زند دران سال اهل یمن را آبی بری کار بر آمده
قحط و تنگی ایمن باشند و مزروعات آن ناحیه بر موجب دلخواه مزارعان حاصل شد بخصب و رفاهیت گذرانند و اگر قطار امطار بر
رکن شامی ریزد و تباشیر صبح اینصورت که مذکور شد از افق زمین شام طلوع کند و در رکن عراقی هم برین قیاس اگر باران علی العموم
برهم ارکان خانه بارد در جمعیت جمیع بلدان و مجموع اقالیم را احاطه نماید چندین هزار سالست که در هر سال چندین هزار مردم هر یک
هفتاد و پنج سنگ بر موضعی افگنند و ازین جمرات در سالی دیگر آن مقدار یافت نشود که حجاج دران سال می افگنند و از بیم
سیل آب و هبوب ریاح عاصفه مستند و تغییر کبیر آرد و که در آثار دیده ام که هر که حج او مقبولست جمرات او باسمان برده شود
٨ استشفا باب زمزم که در حوالی خانه معظمست در احادیث وارد شده و اگر گرسنه را سیر گرداند و تشنه را سیراب
سازد و بتجربه پیوسته و از وهب ابن منبه منقولست که زمزم را در کتب انبیاء گذشته بدین نوع توصیف کرده اند که طعام
طعم و شفاء سقیم و ابن جریج رحمه الله گفته خیر ماء فی الارض ماء زمزم و اصل ظهور آن از نقش جبرئیل یا از پاشنه پای اسمعیل
بیت سرچشمهٔ حیات روان آب زمزم است : وان چشمه است که دریای عظمت : نوع دوم از قسم ثانی که مشاهده آن
اختصاص بکوامن اسرار و هم شست ١ مسجد الحرام که نمازی دران فاضلتر است از هزار نماز در غیر آن و از جابر رضی الله عنه روایت
کرده اند که یک نماز در مسجد الحرام فضیلت از صد هزار نماز ٢ حجر الاسود که جوهری است از جواهر بهشت و در خبر آمده که حجر را
برانگیزند روز قیامت و او را دو چشم باشد که بدان ببیند و زبانی که بدان سخن گوید پس گواهی دهد بر هر که بصدق استلام
کرده باشد ٣ رکن یمانی از حسن بصری رحمه الله منقولست که نزدیک رکن یمانی دریست از درهای بهشت ابن عمر گفته که بر رکن
یمانی دو فرشته اند که کار ایشان آمین گفتن است بر دعا مومنان ٤ ملتزم و قول اصح آنست که ملتزم میان حجر الاسود است
و باب خانه و هر که درآن موضع ملازم شده از بارگاه احدیت طلبی کند بی شایبه شبهت حاجتش برآید و در باب اجابت دعا
داعیان که در ملتزم زبان نیاز گشوده اند حکایة عجیبه واقعست از جمله قصه عبدالله زبیر و برادرش مصعب و عبدالملک مروان که
دران محل دعا کرده یکی حکومت حجاز طلبید و دیگری خیال تولیت عراق بست و ثالث استدعا پادشاهی شام و عراقین
و خراسان کرد و عاقبت مقاصد ایشان بحصول موصول گشت و گویند اینصورت نزدیک رکن یمانی اتفاق افتاده ٥ تحت
المیزاب که آن نیز محل اجابت دعاست و ذوالنورین روزی اصحاب خود را گفت هیچ نمی پرسید که از کجا می آیم گفتند بلی بگوی
بالسعادة والسلامة از کجا می آیی گفت تا دم در بهشت ملازمت کردم و حالی از آنجا روی توجه بشما آوردم چون نیک تفحص
کردند تحت المیزاب ایستاده بوده دعا میکرده و از عطاء بن ابی رباح روایت کرده اند که هر که تحت المیزاب ا...

دعا کند و بوسی

دعا کند و بوسش بعز اجابت مقرون شده و از همه گناهان بیرون آید کیوم ولدته امه و از عبدالله عباس رضی الله عنه گفت که در هیچ شهری خادم
که شراب ابرار و مصلی اخیار باشد جز در مکه معظمه و چون از حقیقت این دو چیز پرسیدند گفت که شراب ابرار آب زمزمست
و مصلی اخیار تحت المیزاب ٦ قبور انبیا در حوالی خانه بسیار است و در تشویق الحرمین آورده که از اکابر رسل علی نبینا و علیهم السلام
نوح و هود و صالح و شعیب در مسجد الحرام آسوده اند و قبر ایشان میان حجر الاسود و چاه زمزمست و از ابن صغیره منقولست که میان
رکن و مقام تا حجر و زمزم قبر نود و نه پیغمبر است که بحج آمده اند و در حرم ملازم شده و همانجا درگذشته و بعضی گفته اند
و قبر اسمعیل و مادر او نیز همچنانست و باب غربی ٧ هر روز رائحه جنت و روح آن مکین نازل گردد و از طایفان خانه هر که مشام
دل از زکام غش و غل پاک باشد استشمام آن نفحه دل آویز نکهت فیض آمیز تواند نمود بیت از شمیم زلف او عالم
معطر شد ولی : آشنا باید که بوی آشنایی بشنود ٨ بام کعبه که آن را مستجار گویند محل اجابت دعوات است و گفته اند
در مکه و حوالی خانه شانزده موضعست که دعای بندگان شرف اجابت می یابد و سوال اعیان بمحل استجابت میرسد طوبی لکم
که دایره محیط بدان مرکز کرم یعنی بیت معظمست ٢ نزدیک باب ٣ تحت المیزاب ٤ و درون خانه ٥ و ظهر الکعبه ٦
و خلف المقام ٧ و ملتزم ٨ و نزدیک رکن یمانی ٩ و بقرب حجر الاسود ١٠ و حوالی بیر زمزم ١١ و صفا ١٢ و مروه
١٣ و منی ١٤ و مزدلفه ١٥ و عرفات ١٦ و محل رمی جمار است برخی از آیات حرم محترم که رقم تحریر یافت و اگر قوت
حافظه مدی الایام و الشهور در شرح فضایل کعبه معظم افتتاح منهاج تفکر نماید طوطی ناطقه علی مضی السنین و الدهور بوصف میامن
آن حریم کرم نغمات کشف و بیان سرآید قیام قیامت عشر عشیر از اعشار معاشیر آن از قوت بفعل نیاید بیت فکر هر کس
بقدر حالش اوست : و ز کمال قدرش بیخود آگاه نیست : محققان در تاویل این اول بیت گفته اند که نخستین خانه
که در مکه صدرا میان جهت منظوریت موضوع شد خانه دلست و چنانچه کعبه را مبارک گفت از حیثیت آنکه قبله جهانیانست کعبه دل را
نیز مبارک میدان بسبب آنکه محل ایمان و عرفانست خانه گل ... آدمیانست و خانه دل منظور نظر پروردگار رحمانیان
بیت ظاهر وسط هدایت انامست و بیت باطن رابطه را یافتن بمعرفت ملک علام و در بحر الحقایق آورده که جمیع اجزاء وجود
ببرکت دل بحق راه یابند چه هرگاه اشعه لوامع نظرات تجلیات ربانی بر دل افتد آثار انفتاح بر صحت حال او و فتح
و انوار انشراح از صفحه وجه او لایح گردد و بصفت سعت و لکن یسعنی قلب عبدی متصف گشته مظهر اسرار بی یسمع و بی
شود و هر آینه در نوقت تمام اجزا ازین شعله مشعل هدایت روشنست و اگر جبر صافی ضمیر را درین محل صورت این کلمه
ان فی الجسد لمضغة اذا صلحت صلح لها سایر الجسد در آینه فکر جلوه نماید دور نیست در لطایف قشیریه مسطور است که
دل جوار المتعلق مساز نگانه کاول منع کرده اند در ظاهر بلکه سرحد را آزاد کن برای یگانه که هم اول است و هم آخر او نیست
خانه بوضع و صنعت و او نیست حق بحسب اقرب بیت ای دل تو و رای دل : حیران ز تو انبیا و مرسل : فیه آیات
دل و لالات و صحات که عقلا پستدل میشوند بدان بر وحدانیت خداوند جهان کما قال و فی انفسکم افلا تبصرون

صاحب بحر الحقایق گفته که در خانهٔ دل علامات روشنست که طالب بدانها بر مطلوب خود استدلال کند و قاصد از انها بر
منزل مقصود خویش میرسد و مقام ابراهیم یکی از ان آیاتست محمد حکیم فرموده که مقام ابراهیم بذل النفس و فرزند و مالست
در راه رضای ذو الجلال پس هر که نظر بر آن موضع افکند در صورت که آنرا مقام ابراهیم میگویند و در معنی بجهة بذل محبوبات خود
در طریق رضای دوست متجلی گردد و همه سفر خوش طلبت و همه عیش ضایع و عامل شبلی رحمه الله گفت که مقام ابراهیم خلّت
و هر که بمقام خلت در آید از همه فتنها ایمن گردد و گفته اند مقام ابراهیم تسلیمست وَمَن دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا هر که قدم در تسلیم
نهد و زمام اختیار بقبضهٔ قدرت پروردگار باز دهد از دغدغهٔ هواجس شیطانی و وسوسهٔ علایق نفسانی امنی یابد و قول دیگر
آنست که چون کسی بوصف ادب حرمت در مقام نیاز و خدمت آید از آفات صوری و عقوبات معنوی مامون و مصون
خواهد بود و حقیقت آنست که چون سالکی قدم صدق در دار المحبت نهد از ضرر التفات بکونین و محنت تعلق و تقید مرتبا
ایمن شود چه دخول در مرتبهٔ دوستی خدا جز بخروج از مقام خودی میسر نشود بیت یکقدم از خودی خویش برون نه تا مرا در
قدم اندر حرم دوست رسی : خطوتین وقد وصلت در کشف المحجوب مذکورست که حرم را بدان حرم خوانند که در مقام ابراهیم
محل امنست و ابراهیم در مقام دو یکی مقام تن و یکی مقام دل هر که قصد مقام تن کند افعال حج بجای آرد و باز چون کسی قصد مقام
دل می کند از همه آفات و لذات و راحات اعراض باید کرد و از ذکر اغیار معرض شد و التفات بکون محظور باید داشت
و بعرفات معرفت حاضر گشته از انجا قصد مزدلفهٔ زلفت باید نمود و سنگ هواها و خاطرها فاسد را بمنای امان انداخت
نفس را در نحرگاه مجاهده قربان باید ساخت و از انجا سر را بطواف حرم تنزیه حق تعالی باید پیچید تا بمقام خلت رسد و دخول مقام
صورة امان بود از شر دشمن و دخول مقام خلت سبب ایمنی باشد از تیغ قطیعت دوست بیت چنینم گر زنی باکی
ندارم بهجرانم کشی طاقت نیارم : بعد از بیان شرف خانهٔ معظم ذکر آیاتی که سبب تفضیل آن باشد بر سایر بقاع عالم از آن
بتعظیم احرام و قصد زیارت او بتاکیدی تمام میگوید وَلِلَّهِ و مر خدا راست عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ بر مردمان قصد
کعبه برای زیارت بر وجهی مخصوص ای عزیز چون حضرت عزت خلیل خود را فرمود که مردمانرا بحج آواز ده وَأَذِّن فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ
و ابراهیم صلوات الرحمن علیه ندا در داد خود بر نیوه خطاب کرد که یا ایها الناس هلموا الی بیت الله لاجرم ذکر خانه و حج در اکثر مواضع از آن
مقرون باسم ناس است کما قال وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ و قوله وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ الَّذِي جَعَلْنَاهُ لِلنَّاسِ و قوله
إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ و قوله جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِّلنَّاسِ و درین آیة وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ از ان
سوال کردند که چون حق سبحانه خانه را مضاف بمردم ساخته است که وضع للناس پس نکته در اضافه بیتی چیست جواب فرموده
اصل آنست که خانه از ان اوست اما بزبان اشارت عینی چنان میگوید که من بخانه محتاج نیستم آنرا برای دیگران وضع کرده
که پناه و قبله گاه ایشان باشد و دیگر عرف هست که چون دوستی بدر خانهٔ دوستی رسد صاحب خانه از روی محبت نسبت
خود را بدو اضافت کرده میگوید بیت کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست ع اینجا نیز حضرت دوست ع تشانه دوستان

خانه را

خانه را بطریق عنایت میفرماید که این خانه برای شماست بیایید و بصدق نیت و صفای طویت رغبت زیارت نمایید و چون فی
نفس الامر مشقت حج از سایر تکالیف شرعیه زیادتست عموم مردمانرا بدان تکلیف ننمود و اهل استطاعت را از لفظ ناس
بدل آورده و فرمود که حج خانهٔ من واجبست در رقاب آدمیان مَنِ اسْتَطَاعَ هرکه توانایی دارد إِلَيْهِ بسوی بیت براه حج
سَبِيلًا از جهت راه و در استطاعت که حج بدان واجب شود علما را خلافست بقول شافعی زاد و راحله و صحت را استطاعت
گویند و قول جامع درین باب آنست که استطاعت که گویند دو نوعست یکی استطاعت مباشرت دوم استطاعت
نیابت اما استطاعت مباشرت به چیز متعلقست یکی بنفس آن صحت بدنست و بمذهب امام اعظم آن شرط در ادنیا
معتبر است تا با وجود مال و معاون و قاید بر وی حج نیست و زمن نیست بخلاف قول او دوم بملک مال تعلق دارد و آن قدرتست
بر زاد و راحله و بمذهب مالک قدرت بر راحله شرط استطاعت نیست اگر قوت پیاده رفتن دارد و بمذهب غیر مالک موافق
اگر مسافت میان کعبه و او کمتر از مدت قصر باشد سیم متعلقست بغیر نفس و مال آن طریق بود و از تلف مال و نفس ایمن و دوم کرا
نیابت گویند دو قسمست یکی اگر کسی را مرضی زمن باشد که به شدن از ان ممکن نبود و مال دارد بر وی واجب بود که کسی را اجیر
گیرد تا برای وی حج کند و بقول محمد بن حسن واجب نیست و این اجیر بمذهب امام شافعی و امام احمد باید که یکبار حج گذارده باشد
تا نیابت و اجرت او درست افتد خلافا لغیرهما دوم اگر کسی بمیرد و حج نگذارده بمذهب شافعی و احمد بی وصیت از ترکهٔ او اجیر
بگیرند تا برای حج بگذارد و بمذهب ابو حنیفه و مالک در وصیت او بباید و اگر وصیت او نباشد بی رضای ورثهٔ او از ترکهٔ
او چیزی نستانند برای حج و قشیری رحمه الله فرموده که استطاعت با نوعست بعضی مستطیع اند بنفس و بعضی بمال و گروهی
بهر دو و آنچه اهم است از ان غافل شده اند و آن استطاعتست بحق سبحانه و همه محققان نظر برین استطاعت دارند
و در کتاب مناسک نقل میکند که استطاعت دو چیز است حالی و مالی حال را اصل مینهد و مراد از ان قوت باطنست و توکل از
گفته اند استطاعت رضاست و قناعت و هر کرا سرمایهٔ قناعت هست بی مال با غناست و هر که از سرمایهٔ قناعت بی بهره است
با همه دنیا فقیر و بی نواست و گفته اند استطاعت حال محبت است هر چند محبت قوی تر شوق بیشتر و چندانکه شوق
غالب تر رنج راه کمتر راه دراز سالک با شوق را کوتاه است و راه کوتاه سالک بی شوق را دراز و هر که طریق وصول را بقدم شوق
طی کند نه از نشیب اندیشد و نه از فراز بیت فراز و نشیب ره از رهروان کرم مپرس که پیش مرغ هوا کوه و دشت
یکسانست : اگر او را شوق هست بدل رود و اگر مشتاق نیست بقدم سیر کند و سیر قدم با سیر دل برابر نباشد
بیت اگر بپا سپر کرد راه بکوی تو یافت : و اگر ز دل ساخت پای راه بسوی تو برد : و گفته اند زاد خواص تقویست
و راحلهٔ ایشان توکل نعم الزاد التقوی و نعم الراحلة التفویض الی المولی درویش سفر عام بنفس است و سفر خاص بسر اگر بنفس
سفر کند قدم قدم رود و اگر بسر سیر کند عالم عالم طی سازد و مسافر نفس از وطن بغربت رود و مسافر سر از غیبت بوصال
سخن برآید دوم درین باب آنست که عوام بنفس روند و خواص بنفس رفتن این را همین نکته بس آنانکه بقدم کل روند دوام

پسندانها که بقدم دل روند پرتو دیدار می‌بینند عوام تصحیح کردند خواص روی بحق آوردند یکی قاصد روی دوست و یکی آرزوی دوست
یکی بسرای آورد و یکی برای او بیت حاجی براه کعبه و عاشق برای دوست : تن در هوای کعبه و جان در هوای دوست . جمعی مفسران
برآنند که چون صدر این آیه نازل شد و بر بندگان مستطیع حج واجب شد حضرت سید عالم صلعم ارباب ملل را جمع کرد و بر بالای
منبر آمد و خطبه بلیغه مشتمل بر آیینه الهی بمحامد و ثنای نامتناهی او فرمود و در اثنای سخن چنین فرمود از فرضیت حج آگاه کردانید
گفت ان الله کتب علیکم الحج فحجوا ای بندگان خدای خداوند بر شما زیارت کعبه معظمه واجب گردانید پس بقصد طواف
آن قدم اخلاص در راه نهید و داد مروت و طریق فتوت بادا شرایط و مراسم حج بدهید یک طایفه که مسلمانان بودند
بقبول این امر مبادرت نمودند و اهل هیچ ملت دیگر یعنی یهود و نصاری و صابیان و مشرکین و مجوس این حکم را گردن
نکردند و انکار بار گشتند و حق سبحانه فرستاد که وَمَن كَفَرَ و هر که کافر شود و بفرضیت حج یا او نیت حج یا با آیات بینات کافر شد
فَإِنَّ اللَّهَ پس بدرستی که خداوند تعالی غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ بی نیاز است از همه عالمیان ای عزیز این آیه مشتملست بر انواع
تاکید و تشدید در باب حج و آن تاکیدات از قبیل اعجاز است بقول آنکه اعجاز را راجع بفصاحت مفردات و بلاغت نظم آن
و لطافت مبادی و ظرافت مقاطع آن دارند و چگونه معجز نباشد آیتی که هر کلمه از او حالتی خاصست در باب تاکید اولا لام و علی
ملکیت است و مقتضی ایجاب و دوم ایراد این اسم مقدس هم تشویش و ترغیبست و هم تهدید و ترهیب مشتاقان را بذوق
استماع این نام مشقت حج را که تکلیفیست جامع میان کسر نفس و اتعاب بدن و صرف مال و تجرد از شهوات بجان استقبال
نمایند و مکلفان از هیبت سطوت الوهیت ترسان شده متصدی این شغل خطیر گردند علی الناس در عرف شرع دلالت بر ایجاب
دارد چنانچه گویند لزید علی عمرو حق پس اینجا وجوب حج بدو نوع که مقتضای لام و علی باشد ثابت میشود و حج البیت حج قصدیست
مخصوص و در معنی غلبه و ظفر بر مطلوب هست تعالی حجت از اغلبه بالحجة و حجت برهانی باشد روشن کسی که بشرف حج اختصاص
یابد ببرهانی روشن بر مطالب خود غالبست من استطاع بدلست از ناس و در وی دو نوع از تاکید وقوع دارد یکی
تثنیه مقصود و تکریر آنست المکرر هو المقرر و دیگر ایضاح بعد از ابهام و تفصیل بعد از اجمال و ایراد مراد در صورتین
در قب باشد تقدیم الیه و تنکیر سبیل اشارتست بآنکه هر نوع راهی که باشد نزدیک یا دور بشرط اختصاص
و من کفر بجای لم یحج تاکید وجوب تغلیظ تارک حجست و لهذا از حضرت رسالت صلوات الله علیه در تشدید جمعی که
سر بر خط این فرمان ننهند احادیث وارد شده از جمله آنکه هر که مالک راحله و زادی باشد که او را بخانه خدای تواند رسانید
حج مستعد نگردد خواه یهودی میرد خواه نصرانی و درین غایت مبالغه و تهویلست و انذار بعظمت شان حج که بی آن ارکان
مسلمانی تمام نباشد بیت دین ترا تا نشود ارکان تمام : روی نه از خانه بر کن مقام ؛ هر که نه مایل بسوی وی شود
خود خویش را منافی شود : فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ درین محل جهت کمال عظمت و جلال الوهیت است و تخویف تارک حج
غنای الهی دلالت بر سخط و غضب دارد و نسبت تارک کننده حج که من کفر اشارت باوست عن العالمین فایده وضع مظهر در

مضمرا برای آنست تا متناول آن مظهر خاص باشد یعنی من کفر بر سبیل کنایت ابانة حکمه و تخصیص عالمیان بذکر استغنا
کاملست و از ان عظم سخط مفهوم میشود و بر کنایت تعلق بحبه و درین صورت تحقیر مسقوط علیه بر نهجیست که گویا از عدم اعتداد او بذکر
قابلیت آنکه در زمره مغضوب علیهم داخل باشد ندارد و این همه مبالغه در باب حج برای آنست که هیچ یک از عبادات نیست که
در آن مال و نفس و بدن بیت تماما مدخل باشد که حج و مباشر بجهت کربت غربت و تجرد از لباس راحت و تبدیل عشرت
بعسرت و اختیار محنت بر لوازم نخوت و مهاجرت مساکن اوطان و صرف انبوه اموال و رکوب شداید و اهوال التعب
بسیار و زحمت بیشمار میرسد و هر آینه نفس از مباشرت چنین تکلیفی بر رمد پس حق سبحانه تعالی تقیفی از عهده این کار تاکید مبالغه
بسیار فرمود و در تیسیر آورده که تکالیف شرعیه بر دو قسم است یکی آنکه اصل معقولست اما تفاصیلش را بعقل ادراک نتوان کرد
چون نماز که بنای آن بر تعظیم خالقست اما کیفیت اعداد رکعات و ارکان و هیئات آن بفهم در نیاید اصل زکوة دفع حاجت
فقرا و ماحاجت و کیفیت و کمیت اموال زکوة معلوم نیست اصل صوم قهر نفس است وجه اختصاص بنهار و شهری معین مفهوم
نه اما حج سیریست بموضع معین بر هیاتی مخصوص نه اصلش توان شناخت و نه بکیفیت و حقیقتش توان رسید و در کتاب این نوع از عبادات
بکمال عبودیت و خضوع و خشوع از نوع اول دلالت بیشتر است چه اینجا بمجرد انقیاد تصور میتوان کرد و در قسم اول چون اصلش
معقولست مباشر آن بتعقل فواید و منافع در آن ممکن است پس اینجا احتیاج بمبالغه بیشتر باشد نتیجه و فایده درین عمل از اعمال
اتم و اکثر جو فایده و ازین عظیم ترک جزای حج مبرور نیست الا الجنت صاحب مجمع البحرین آورده که منفعش اجتماع مسلمانانست و آن جمعیت
موجب نزول رحمت بیکران که الجماعة رحمة نماز که وظیفه یومیه است بجماعت مشروع تا همسایگان و اهل محله در شبان روزی پنج
بار بمقام خدمت جماعت حاضر آیند و چون حصول اجتماع ساکنان بلده هر روز بدین نوع تعذری داشت در هفته یک روز مامور شدند
که با وقت نماز جمعه در مسجد جامع گرد شوند و بعد از آنکه اجتماع اهل سواد با ارباب امصار و بدان با جماعت حضار هر روز در هر هفته متعذر بود
ترغیب این جمعیت را سالی دو بار یعنی در عیدین مقرر شد و چون جمعیت شاملتر اجتماع اهالی ولایات و ساکنان اقالیم ربع مسکونست
بدین صورت در هر سال محال بود پس برای نیل آن دولت در مکه مبارکه مجمعی توبی ترساخته شد و آن وظیفه بعمر است و اهل اسلام را تمام
این جمعیتها بمغفرت پیداست مع الجماعة منصور اند بیت لوحش الله جماعت یاران : در ره جذب عشق هم کاران : زین جماعت اگر جدا افتی
از نخستین قدم فایده دیگر در سفر حج تذکر سفر آخرتست چه درین سفر منازل مقامات آخرت بنظر عبرت مشاهده توان کرد اول وداع
اهالی و احباب نشانه سکراتست و بند محنت خویشان پیوند کشیدن عقبات و خطرات طریق نمونه اهوال قبر و سوال منکر و نکیر
احرام را مشابهتی با حالت یحشر الناس یوم القیمة حفاة عراة هست طواف خانه با توجه خلق بهوش عظیم و شخوص ابصار در آن
اجتماع خلق در عرفات با جمعیت ایشان در عرصات محاسبه بوالی برین قیاس باید کرد یکی دیگر از فواید حج یاد کردن وطن اصلیت
و از حالت رجعت ثم الی ربکم با خبر شدن و در مرصاد العباد آورده که حج اشارت میکند برجعت با حضرت عزت و بشارت میدهد
بوصول سالک بمقام قرب حضرت یعنی ای در شهرانسانیت دور که شد و مقیم سرای طبیعت حیوانی گشته و از کعبه وصال بهجر مانده و چندین

منزل بهمه مقام کنی و پای بسته صفات ذمیمه شیطنت و سبعیت باشی و دست در گردن دشمنان ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم
نکو آری و بزخرفات نعیم دنیاوی و رجال غرور شیطان شوی و برخیز و مردانه این همه بند و رهم گسل زن و فرزند خویش بو ذ
دخان و مال را وداع کن و آیة فانهم عدو لی الا رب العالمین برهمه خوان و روی دل از همه برتافته بصدق توبه وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض پای طلب در راه نه و از عقیده پاک نیت انی ذاهب الی ربی سیهدین چاره و قدم از منازل و مراحل
خوش آمد هوا و طبع بیرون نهاده بادیه نفس اماره را قطع کن و چون باحرام گاه دل رسیدی بآب نابه غسلی برار و از لباس کدورت
بشریت مجرد شده احرام عبودیت در بند و لبیک عاشقانه بر داشته بعرفات معرفت در آی و بجبل الرحمت عنایت ربانی
قدم در حریم قرب مانه و بمشعر الحرام شعار بندگی بشناگی کن و از آنجا بمنای فنا آمده نفس بهیمی را در منحر یا منت قربان ساز و اگر روی کعبه
وصال آرزو کنی دع نفسک و تعال و چون رسیدی طواف کن یعنی ابعاد زین گرد و ذکر خویش کن و با حجر الاسود دل که یمین الرحمن
عهد تازه ساخته از آنجا بمقام روحانیت نفخت و دو رکعت تحیت مقام یکبار یعنی عبودیت از بهر بشیت و وزرخ کن چون نزد در ان
بندگی از اضطرار عشق کن چون عاشقان پس چو کعبه وصال آئی و چون حلقه بر در ربان و نی خود در آئی که خوف و حجاب از خود
خیزد من وصول از بیخودی آگاه آیة و من دخله کان آمنا بر خوان بیت ای دل بیدل بنزد آن دلبر رو در بارگه وصال بار
شو از همه خلق چون رفتی بدر رشس خود را بر در ربان و انگه در رو آئی درویش محققان میگویند مراد از کعبه دلست که طواف آن
بر سالکان سبیل کمال واجب است و زیارتش طالبان حقایق جمال و جلال را لازم عین القضات در تمهیدات آورده که قلب المؤمن
بیت الله دل طلب کن که حج حج دلست دانم که گوئی دل کجاست آنجا که قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن ای عزیز بصورت
کار همه کس باشد اما حج حقیقت کار هر کس نیست در راه حج صورت زر و سیم باید افشاندن در راه حق جان و دل ... ازان
میسر نشود که این کار اسلم باشد که از بند جان بر خیز دارد من استطاع الیه سبیلا ای عزیز هر گز در همه عمر خود یکبار حج روح ...
که الطبع حج المساکین دریغا که شبر ثبتی نمیگذارد که بکعبه ربوبیت رسیم و نمیگذارد که ربوبیت رخت بصحرای صورت نهد هر که از کعبه
گل رو و خود را بیند هر که بطواف کعبه دل رو د خدا را بیند بیت طواف کعبه دل کن اگر بصیرت کرد ... عما و حج پسنده دار
انگشت جمعی بر آنند که کعبه عارفان دلست و کعبه دل عرش عظیم اما کعبه سومیت که حضرت خداوند تعالی و تعظیم در شرح ...
مذکورست که کعبه حضرت نفس است نفس انگار و پیش از ان او را امنیت و عرش حضرت قلب است قلب با آنجا سیر کند و زیادت از ان
او را استوی علی العرش قبله و لهاست در آسمان کعبه قبله شماست در زمین تن بخدمت قصد کعبه کنید مراد نه کعبه باشد بلکه خداوند کعبه
دل بقربت قصد عرش کند مراد نه عرش باشد بلکه خداوند عرش نفس ظاهر و کعبه ظاهر بظاهر مشغول گردد دل غیب و عرش غیب
بغیب باز نسبت اما سر ایشان بهیچ چیز مشغول نگردانید از بهر آنکه ایشان را بشغل حق عز و علا چنان گردانیده که بهیچ چیز باز پرداخت
الیک قصدی لا البیت والحجر و فیک طوفی لا الرکن والاثر بیت حاجی بسوی مکه بهر حج می تازد عاشق بجز از حق کسی نمی پردازد
ای درویش در سوره بقره دانستی که کعبه دلست یکی پرداخته خلیل و یکی ساخته ملک جلیل یکی کعبه گل و یکی خانه دل دیگر بدانکه هر صاحب او ...

که طواف کعبه گل کند و بشعار حج کما ینبغی قیام نماید برضای خداوند رسد و هر سوخته بیان نشد که بتوفیق طواف حرم دل بدو میان جبل ...
روح و مروه جسد سعی نماید بلقاء رب البیت مشرف شده فریاد بر آرد بیت ای قوم بحج رفته کجائید کجائید لدار هم اینجاست بیائید
بیائید معشوق همسایه دیوار بدیوار در بادیه سرگشته شما در چه هوائید اینجا نظر انچران جلوه آن نوریش قدسی که ما وسعنی ارضی
و سمائی ولکن وسعنی قلب عبدی المؤمن مشاهده میتوان نمود بیت گنجی که بکون در نگنجید اندر دل تنگ عاشقان جوئید در فتوحات
آورده که چون معمار عنایت ربانی دل بنده خود را خانه ساخت بزرگوار تر و حرمت کرد آنید اورا و اورا وسعت و گنجایش داد که آسمان ...
و زمین با بسطت از ان محروم اند پس دانستیم که دل مؤمن از خانه کعبه شریفتر و عزیزتر است بیت دل بدست آور که حج اکبر است
از هزاران کعبه یک دل بهتر است حضرت خواجه قدس سره در کتاب مناسک آورده که دل محل معرفت و پیوسته نظر حق تعالی
با اوست پس او بزرگوارتر باشد از کعبه که قبله خدمت است و پیوسته نظر بندگان بدو و اگر زیارت سنگی که در سالی بدو نظری باشد فریضه است
دلی که روزی بدو سیصد و شصت نظر رسد بزیارت سزاوارتر بود و انما را از ین دل دل عارفانست در نقد النصوص گفته که مراد از قلب
عارفان با تراست چه قلب غیر عارف را در عرف فقرا قلب نگویند مگر بمجاز بیت دل نیست کی منظر ربانی خانه دیوار ...
انگه دل نام کرده بمجاز رو به پیش سگان کوی انداز دل عارف بان نه قید کرد چه دلی که عارف نبود را نه باشد از اسما او وسعت
الهی یعنی قلب عبدی المؤمن حیثیت ای عزیز اسم الله احدیت جمع جمیع اسماء الهیست پس هر دل که شناسائی ان همه اسمها شد
بخلاف سایر اسما که از شناسائی هیچ یک شناسائی اسم الله لازم نمی آید پس وسعت و گنجائی که مذکور شد ثابت نباشد مگر دلی را که عارف
بالله باشد و در شان چنین دل گفته اند بیت این گوهر بحر آشنائیست نه دل سرچشمه فیض کبریائیست نه دل القصه بطوبی ها
نحن دور کشید مجموعه اسرار خدائیست نه دل ای درویش حج دو است شرعی و حقیقی حج شرعی مشتمل بر شعایر و مشاعر است که در کتب
فقه مشروح شد و حج حقیقی محتوی بر قواعد شرطیت که در رسایل فقر موضح گشته و شیخ علاء الدوله در فصول الاصول بعد از بیان شرایط
و آداب حج ظاهر میفرماید که حج حقیقی آنست که بنیت کعبه دل قدم از خانه دنیا بیرون نهد و علایق دنیا و خواهش نفس و هوا را وداع
کرده روی در بادیه غیب آرد و در ذات العرق جان کسوتی اختیاری بپوشد و بر عرفات عرفان بر آید و از آنجا روی بمنای محبت
آورده و سنگ رد بر روی مرادات بشریت زند و خون هوای و منی نفس به تیغ قربانی بر زمین مناسار روان کند و توبه نیکو
کرده قدم در حرم صدر نهد و در محاذات سویدا که قایم مقام حجر الاسود است بدر کعبه دل باستد پس طواف آن کعبه بجای آورده
شرایط تقدیم رساند تا مقربان حضرت در بپسندد و مفتاح عنده مفاتیح الغیب از مقام عندیه عالم جبروت اشارت بان نیست
در کعبه دل گشاده او را بنماست عالم جان در آرند و از مشاهده جمال جانان برخوردارش گردانند بیت خوش کعبه ای که لطف اله
اندر حرم خودش همراه از وادی هستیش ما نده هم چو دسبوی خودش ساند در بحر الحقایق آورده که یکی از ارکان
حج احرامست و نزد محققان اشارت باشد به بیرون آمدن از دایره رسوم و عادات و طی نمودن بساط غفلات و ما سوی ...
دیگر تجرد از علایق دنیای دنیت و تطهر از شوایب اخلاق ردیه سعی ایمانیت به بیر میان صفا و صفات و مروت ذات و توقف بر ...

جبارتست از وقفه بر عرفات معرفت فاطر کاینات عکوف بر جبل الرحمت منه نه عمارتست درگاه رحمانیت بصدق التجا و مجاورت
بارگاه عزت بحسن عهد و ما حقیقت خلق آنست که آثار عبودیت را بانوار الوهیت محو نماید سر طواف چنانست که از دایره
بشریت خارج شده بر حوالی کعبه ربوبیت طواف فرماید و برای وقوف بر اسرار حج ابرار ایراد ده سه بیتی از تحفة الاحرار نموده
بیت بار مپیما و تعبد رسان : رخت میقات بخود در رسان : رشته زندی بر سوزن بکش : خلعت سوزن زده از تن بکش
هر چه بران بخیه رزی ماه و سال : ای برون زان همه سوزن مثال : لب بکشا یافتن کام را : نوره لبیک زن احرام را : سوی حرم
رخ کردناک : سینه خراشیده و دل دردناک : رو بحرم کن که دران خوش حرم : هست سیه پوش نگاری مقیم : قبله خوبان جه
روی او : سجده دهشو خان عجم سوی او : باد چو در دامنش آویخته : غالیه در جیب جهان ریخته : باز شکن دامن شب رنگ او : دیده بیان
سر بکش از سنگ او : چون تو ازان سنگ شوی بوسه چین : بوسه زن دست که باشی به این : از لب زمزم شو این زوق
که زمزم مانده و لهذا این همه : سوی قدم گاه خلیل الله ای : پا چو نیابی به پیش دیده سای : پای مروت بسوی مروه نه : چهره صفوت
بصفا جلوه ده : تا نشود در عرفات وقوف : کی شوی از راه نجات وقوف : کیش منی را بسار ریز خون : نفس منی را
زبون : سنگ بدست آر زروی جمار : دیو هوا کن ازان سنگسار : ای درویش اسرار اهل تحقیق در باب حج بسیار
بجای رسید الاختصار انشاء علما دین که حجاب خفا از وجوه ترتیب آیات و سور بر داشته اند درین محل لوای کلام در فضائل
و بهای اخبار و هوای اعلام بدین گونه بر افراشته اند که یهود آیات فضایل کعبه را از تورات خوانده بودند و حقیقت وجوب
حج بر اهل استطاعت دانسته اما از روی حسد و جهالت چهره انصاف را بحجاب کتمان میپوشیدند حق سبحانه بعد از ذکر فضیلت
پرده از کار ایشان بر داشته میفرماید که قُل بگو ای محمد با علماء یهود که یَا أَهْلَ الْكِتَابِ ای اهل تورات ایشان را از اهل
کتاب گفت برغم ایشان برای احتجاج و الا ایشان اهل کتاب نبودند چه اهل کتاب تابع آن باشد چنانچه در لغت اهل القرآن
گویند رعایت را که اهلیت آن ورزند و قول بعضی آنست که ایشان اهل کتاب لِمَ تَكْفُرُونَ چرا کافر میشوید و منکر
بِآيَاتِ اللَّهِ آیتهای خدا را که در وجوب حج نزول آمد و شما میدانید که حقست یا چرا میپوشید آیتها تورات را که در نعت
رسالت نازل شده یا چرا کافر شوید بقرآن یا بمعجزات پیغمبر آخر زمان یا بآیات سمعیه و عقلیه که دلالت بر صدق قول محمد
وَاللَّهُ و حال آنکه خدای شَهِيدٌ مطلع است و گواه عَلَىٰ مَا تَعْمَلُونَ بر آنچه شما میکنید از کتمان احکام تورات و قبول
قول پیغمبری بحق و چون ایشان متصف بدو صفت قبیح بودند یکی کفر بآیات ربانی و دیگری منع کردن مردم از دین مسلمانی
درین آیه ذکر کفر ایشان کرده و در آیه لاحق بیان صد ایشان مینماید و جهت مبالغه در تقریع و نفی عذر ایشان و اشعار باآنکه
فی نفسه مستقبح است خطاب را مکرر ساخته میگوید قُلْ ادخال واسطه بجهت اهانت ایشانست و ندای با آنکه ایشان
خطاب رب الارباب نیست یَا أَهْلَ الْكِتَابِ گفته اند کتاب را و تحریف نیست یعنی اهل کتابی که آنرا بدست خود تحریف کرده
واز روی عناد تغییر داده پس این ندای مذمت را از ایشان و هم دلیل ذم است آنکه بعد ازین میگوید لِمَ تَصُدُّونَ

بکنید

بکنید و باز میدارید عَن سَبِيلِ اللَّهِ از راه خدای که خلایق مامورند بسلوک بران و آن دین اسلامست مَنْ آمَنَ کسی که بگرویدست
بخدای و دین حق را قبول کرده و مراد عمار یاسر است و رفقاء او که یهود ایشانرا از کیش میخواندند حق سبحانه سرزنش ایشان را بسبیل
استفهام میفرماید که چرا خلق را از راه خدا باز میدارید تَبْغُونَهَا میطلبید برای آن راه راست عِوَجًا کجی و انحراف تعجب
در آنست که آن کج پنهانست درین طریق مستقیم طالب عوج بودند و حال آنکه کجی در راستی باهم جمع نشوند شد ایشان درین
بجز از کجی هیچ شیئی یافتند اما از روی تلبیس بید کاری و ستار دمان و مکان میکنند که درین دین عوجی هست
کاهی این حیله می انگیختند که شریعت موسی منسوخ نشود و گاهی این تزویر میکردند که این آن پیغمبر موعود نیست و تغیر صفت
آنحضرت و تبدیل نعت او میکردند حق تعالی میفرماید چرا چنین میکنید وَأَنتُمْ شُهَدَاءُ و حال آنکه شما گواهانید برآنکه راه راست دین
پسندیده اسلامست یا میدانید که تورات مشتمل بر نعت پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة و السلام است یا میشناسید که باز داشتن از راه خدای
بدترین آثام است یا شما شهدا و عدول اید در میان قوم خود و همه ایشان بقول شما وثوق اند پس از شما چه لایق باشد بر باطل
اصرار نمودن و از طریق حق انحراف ورزیدن ای عزیز چون منکر ایشان که در آیت سابق مذکور شد کفر بود و ایشان دران مجاهره مینمودند
ختم آیه بر شهادت مناسب نمود و درین آیه ذکر صد منع ایشانست و آن امریست مخفی لاجرم اختتام آن بر عدم غفلت است که
وَمَا اللَّهُ و نیست خدای تعالی بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ بیخبر از آنچه شما میکنید وعیدی تمام است هرکه میترسید و انکه حق تعالی از اعمال
و اقوال و غافل نیست بی شبهت از خواب غفلت بیداری یابد و از مستی شراب غفلت هشیار گردد بیت غافل مشو ای که
جانا بر گذرست : منشین مراد خود که وقت سفر است : در بیخبری عمر بپایان کوی : خبرت نیست که حق با خبرست بعد از
توبیخ یهود بر منکرات که از ایشان صادر میشد منع مینماید مومنان را از متابعت ایشان و میفرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا درین خطاب
ترک واسطه کرد برای اظهار قدر اهل ایمان و اشعار بانکه ایشان از استحقاق آن هست که با ایشان خطاب کنند و مضمون خطاب
نیست که ای مومنان إِن تُطِيعُوا فَرِيقًا اگر فرمان برید گروهی را مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ از یهود که خود را اهل کتاب میدانند و نقل
شاس بن قیس و اصحاب او بودند و ابن شاس شخصی بغایت حقود و حسود بود شب و روز کینه اهل ایمان بر میان بسته و
و نقش عیب جویی و بدگویی ایشان بر شارع اشتغال نشسته میخواست که میان مسلمانان احداث فتنه کند و منک تفرقه در مجمع
جهان انصار افکند عاقبت تیر تدبیر او بر هدف مراد نیامد و مقصود آن قاصد شر در قصد اصحاب خیر البشر محصل گشت ع بد خواه
کسان هیچ بمقصود نرسد در اسباب نزول آورده که پیش از ظهور دولت اسلام همواره میان اوس و خزرج که دو قبیله از کبار
بودند در مدینه داعیه حرب ظهور داشتی و هر یک از قبیلتین همگی همت بر انتقام آن دیگر گماشتی برکت مقدم سید عالم صلی الله
آن عداوت بمحبت مبدل و مقلب القلوب ولها همه با یکدیگر تعریف ذات و جشش تالیف داد و حسودان یهود خواستند که میان
ایشان بوسیله عقلیه عداوت تازه کرده و داعیه حرب قدیم تجدید پذیرد و تار رابطه الفت در سلک اتحاد که بتایید الهی تاکید یافته
ایشان بوسیله عقلیه عداوت تازه کرده و داعیه حرب قدیم تجدید پذیرد و تار رابطه الفت در سلک اتحاد که بتایید الهی تاکید یافته از میان

برخیزد و بتقوای این ضلالت و رسوم جاهلیت باز گردند بعد از تدابیر بسیار شاس بن قیس که پیری بود کهن سال قبیح الفعال از
جوانی را از لیام یهود که باوجود فصاحت بصفت وقاحت اشتهار داشت بران آورد که چون میان جوانان اوس و خزرج
بنشیند از روز بعاث و آن نام حصنی است از حصون اوس و نزدیک آن حربی عظیم بوده است ما بین القبیلتین سخنی در میان اندازد
و بقصیده کنایت آمیز که دران ایام گفته اند حمیت جاهلیت ایشانرا تازه سازد القصه چون ابیات قصیده که مشتمل بر رزم و خون
بود بمسامع ایشان رسید آتش غیرت شعله غضب در نهاد ایشان افکند از غایت آشفتگی زبان بهجا او سیان کشودند ایشان
نیز خون بردباری پای سبکساری بر داده در جنبش ها کاری ع ولا یلتام ما جرح اللسان • بر کار کردند در انجام کار ایشان
از گفتار بکارزار رسید و از مقاوله بمقاتله انجامید دلیران طرفین میدان کارزار برابر آنچه شده سبک سران جانبین از سر جان
برخواستند باران سهام از سحاب کمانها باران شد لمعات سیوف چون بارقه و صاعقه درخشان گشت بت ز یک جانب
گروهی رزم پرداز : ز دیگر سوی جمعی تاک و تاز : در افتادند چون شیر غران : بگرز و نیزه و شمشیر بران : فی الحال جبرئیل امین
نازل شد و خبر کارزار ایشان بمبارز میدان جاهد الکفار رسانید شاهسوار مضمار ادع الی سبیل ربک بالکه عنان عزیمت
بصوب معرکه ایشان انعطاف داده و در میدان در صف قرار گرفته این آیه را با سه آیه دیگر که تالی اوست بر ایشان خواند
در ینابیع آورده که جابر رضی الله عنه فرموده که ظهور رسول خدای صلعم در آن ساعت بر ما شاق آمد از آنکه داعیه انتقام عظیم داشتیم اما بو
آن سرو چمن دین و گل گلبن یقین انجمن ما را بقامت با استقامت درخشان فرخ آثار نمود و از عقد برین ساخت چون بسوی ما
با صد زبان خاموش گشتیم ع زبان نطق نفسی چو روی یار کشودی : حضرت خواجه دریا دل بدست گوهرفشان آیات
فرمود که از جنگ باز ایستید و زمام اقتدار از دست رفته ترک جنگ گرفتیم و سید کاینات علیه افضل الصلوات فرمود
که با وجود آنکه من در میان شمام داعیه رسوم جاهلیت دارید و پس از آنکه خدای شما را گرامی کرد و طریق یاری و دین داری آموخت
بشنوید که خدای تعالی چه میفرماید پس این آیتها بر خواند اشعه لمعات کلام الهی و پرتو انوار سخنان حضرت رسالت پناهی ظلمت
جهالت را مرتفع ساخته ساحت سینهای ما چون گلشن بهشت روشن شد دانستیم که اینصورت از نزعات شیطانی و
هوسات نفسانی بوده و آن وحشت انگیزی و رنگ آمیزی از تلبیس ابلیس روی نموده فی الحال استغفار کنان سلاحها بیفکندیم
و اشک ریزان یکدیگر را کنار گرفتیم و دیده زمان در مرور دوران چنان روزی که آن اول مشتمل بر وحشت و نفرت
و آخرش منطوی بر نهایت بهجت و الفت بوده باشد ندیده و آن از عنایتهای ربانی بود که دوستان را از دام مکر دشمنان
خلاصی بخشید و فرمود که بفرمان دشمنان مباشید که اگر اطاعت ایشان کنید یردوکم بازگردانند شما را
پس آرند بعد ایمانکم کافرین پس از گرویدن شما گرویدگان و در عداد کافران با ستباحت قتل مسلمانان در کشتی
از فرمان پیغمبر صلعم ای خزرامیان زاید هدایت و نهایتی بدایت اگر بیند که آهنگ ایمان کند و قدم در راه نهد و ضابط اگر بر
او ... و جبت قلوبهم رسد درین آیه مراد بهدایت ایمانست و اگر نه هر که بکمال ایمان رسید محالست که دیگر باز تواند

رجع من رجع الامن الطریق بت کسی کو پی ببرکوی آشنایی برد : اگر رش برود پای از ان برون ننهد : دیگر باره جبرئیل آمد و آیت تعجب میکرد
و کیف تکفرون و چگونه و چرا کافر میشوید و انتم و حال آنکه شمایید که پیوسته تتلی علیکم خوانده میشود بر شما آیات الله یعنی از
مشتمل بر وعده و وعید و فیکم رسوله و در میان شماست فرستاده او و چون تلاوت آیات و حضور سید کاینات علیه افضل
الصلوات اسباب عمده اند با یمان و موجب صرف از کفر و طغیان پس نشاید که شما کافر شوید علما بدین آیه استدلال کرده اند که قیام این
کتاب خدای و سنت رسول بیت ترا بمنزل مقصود راه نماید : که کتاب خدا و حدیث پیغمبر ومن یعتصم بالله و هر که چنگ
در زند بدین خدای با کتاب او فقد هدی پس بدرستی که راه نموده شود الی صراط مستقیم بسوی راه راست ای عزیز ذبح دنیا
کار خود کند و از آنکه اعتصام نشاید که بعد از هدایت و مفهوم این کلام حصول هدایت بعد از اعتصام بدان آیه توان کرد که والذین اهتدوا
زادهم هدی که اول بمعنی استعداد است و ثانی بمعنی توفیق یا مراد ثبات باشد بران کما فی تفسیر التوراة و بعد از تحذیر و تخویف مومنان
از ضلال اغوای کافران امر میکند ایشانرا بمجامع طاعات و معاقد خیرات و چون اهل ایمان عمل خیر و پرهیزکاریست از استقدام ذات
فرمود که یا ایها الذین آمنوا ای گروهی از اوس و خزرج که بوحدانیت احد گرویده و برسالت احمد صلوات الله علیه گرویده اید اتقوا الله
بترسید از خدای حق تقاته چنانچه سزای ترسیدنست این آیه عظیمه ایست از عظایم آیات زانکه حضرت عزت بندگان را نهی
فرمود و سزاوار احدیت خود مطالبت مینماید و ازین بود که مسلمانان را هیبت این خطاب دریافته زیاد بر آوردند که ادای این حق مقدور
هیچ مخلوق نیست که تواند که از عهده حق آن چنانچه بیرون آید حضرت احدیت بمقتضای فضل و رحمت با این مشقت ازین امت دفع
فرموده ناسخ این آیه فرستاد که فاتقوا الله ما استطعتم یعنی پرهیزکاری کنید بمقداری که مقدور شما باشد و از عهده آن بتقصی توانید
آمد و نقل کرده اند در سوره آل عمران همین آیه منسوخست و بسی جمعی بر آنند که درین آیه نسخ نیست و معنی برین وجه فرو داورده اند که بپرهیزید
آنچه بر شما واجب گردانیده اند و رقم آن بر جریده تکلیف شما کشیده انس بن مالک گفته که هیچکس حق تقوی بجای نیارد تا
که زبان از حرف باطل کشیدن باز ندارد و ابن مسعود رضی الله عنه از حضرت نقل میکند که حق تقوی آنست که گلبن طاعت بنده از خار
عصیان پاکیزه باشد و آیینه سکرش زنگار کفران تیره نگردد و بنای ذکرش بتزلزل نسیان منهدم نشود و گفته اند تقوی
موجب سخط و موت سخت باشد یا پاک داشتن طاعت از التفات بران یا توقع مجازات بران یا پرهیز کردن بسر از صفای
بودن بغیر از کبایر و در مفاتیح الاقبال آورده که حق تقوی حفظ حواس است یعنی از ملاهی نگاه داشتن و شمردن انفاس یعنی عمر را
بغفلت نا گذاشتن ... گویند بظاهر حفظ حدود داشت و بباطن خلوص نیت در خدمت معبود از سلطان العارفین نقل کرده اند که همه
تقوی همانست که قول و عمل و نیت تو و فی الله و بالله باشد در کشف الاسرار آورده که خطاب در باب تقوی بر سه قسمست
یکی تقوی عقوبت فاتقوا النار و این تقوی ظالمانست دوم تقوی شکر نعمت اتقوا ربکم این تقوی مقتصدانست سیم
تقوی رویت و ... رب الارباب بی اعتبار ثواب و عقاب اتقوا الله حق تقاته و این تقوی سابقانست ای درویش
اتقوا النار خطاب خایفانست که در مقام ترس از عقوبت اند اتقوا ربکم خطاب زهاد است که طالب ناز و نعمت اند اتقوا الله

ایها

خطاب عارفانست که در طلب راز ولی همت اندر و در از حق تعالی غیر او خواهد عارف از ذات غیر او نخواهد احمد خضرویه حق سبحانه بخواب دید گفت
یا احمد همه مردمان از من میطلبند غیر ابو یزید که مرا میطلبد **بیت** صوفی ز خدا نور و صفا میطلبد : زاهد ره جنت العلی میطلبد : عاصی خط
بخشش خطا میطلبد : عاشق ز خدا همین خدا میطلبد : محققان گفته اند حق تقوی آنست که دنیی و عقبی را طفیل مولی دانی و در لطایف نامی
مذکورست که هرگاه در آینه دل خود غیر مولی نه بینی او را حق تقوی کرده باشی و گفته اند که اجتناب است از زلت پس احتراز از غفلت دوام
کسی بعد از اتصاف بتقوی از شهود تقوی نیز بپرهیزد رعایت حق تقوی نکرده باشد نصرآبادی گوید حق تقوی فناست از ما سوی
و از دگر این طایفه حق التقا فنا فی الله است و صاحب لوایح فرموده که فنا عبارت از آنست که بواسطه استیلای ظهور هستی حق
بر باطن بما سوای او شعور نماند و فنای فنا آنکه بآن بی شعوری هم شعور نماند و پوشیده نباشد که فنا فنا در فنا مندرجست زیرا که صاحب
فنا اگر بفنا خود شعور باشد صاحب فنا نباشد برای آنکه صفت فنا و موصوف بآن از قبیل ما سوی حق اند پس شعور بآن منافی
فنا بود **بیت** زمیان که تقاضای خویشتن میخواهی : از خرمن هستی ات جوی کی کاهی : تا یک سر موز خویشتن آگاهی : از دم
زنی از راه فنا کم راهی : ای درویش بدین قول که گفته شد متقی حقیقی آنست که بجهدی تمام زنگار خواطر متفرقه را از ساحت سینه
زدوده باشد و در جمیع حرکات و سکنات حاضر اوقات و انفاس خود بوده و با خود ظهور هستی حق سبحانه پرتوی بر
او انداخته و خلوتخانه دلش را از خس و خاشاک غیر پرداخته تا بجز وی شعور دارد و نه شعور بعدم شعور بجود **رباعیه** از آنکه فانیشوی
فقر آیین است : نه کشف و یقین نه معرفت نه دینست : رفت او زمیان همین خدا ماند خدا : الفقر اذا تم هو الله اینست : و چون
مدار تقوی بر اسلامست میگوید وَلَا تَمُوتُنَّ وَأَنْتُمْ میمیرید مگر آنکه شما مُسْلِمُونَ مسلمان باشید یعنی بر مسلمانی میرید اگر
لفظ نهی بر موت واقع شده اما فی الحقیقه امر است باقامت اسلام و نهی از ترک آن یعنی چون مرگ دردیست کشیدنی
و دردی چشیدنی که آدمی را ازان مهلکه خط امان نداده اند و بند این دام از پای حیوة هیچکس نگشاده **ع** الموت
کاس کل الناس شاربه : پس باید که چون موکل اجل در آید شما را بر حالت اسلام یابد اینجا که تعیشون تموتون باز توان یافت
و چون تقوی سبب اعتصام بحبل متین اسلامست ارداف میکند آن را باین میگوید وَاعْتَصِمُوا هم خطاب اوس
و خزرجست یعنی ای انصار در این چنگ در زنید بِحَبْلِ اللهِ بدین خدای که حبل المتین است جَمِيعًا همه شما دست در
چیزی زدن کنایت از اتباع و استقامتست و علما عربیه گفته اند واعتصموا احتمال تمثیل و استعاره دارد و
تمثیل آنکه صورت حال انسان از اعتضاد و استظهار و وثوق بحمایت الهی و اتکال بر کرم نامتناهی مانند کار کسی
گردانیدن که از بلندی مرتفع فرو می آید بحبل وثیق متمسک است تا از انقطاع ایمن باشد اما استعارت آنکه حبل را برای عهد یا کتاب
استعاره کرده و اعتصام را ترشیح آن گردانیده و جهت مناسبت او با حبل حبل الله اینجا قرآنست که سبب وصول بحق
بحق آنست و ذکر پیمان الله باینده مذکور در آن بسلی گفته که این حبل موافقت حضرت رسول الله است صلعم میفرماید که همه
مجتمع شوید در اعتصام بدین حبل وثیق که بعیدست از وصمت انفصال و انفصام و بظاهر و باطن و علانیه چنگ در وی زنید

اوزند تا بمقصود رسیدن توانید **بیت** حقا که بی متابعت سید رسل : هرگز بمنزل مقصود در نیافت : و از امام جعفر صادق
منقولست که نحن حبل الله اهل بیت : ای درویش اعتصام سه نوعست اول دست در حبل وثیق توحید زدن فقد استمسک بالعروة
الوثقی دوم سررشته فرمان گرفتن وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ سیم بجیب اخلاص دست در دامن فضل الهی آویختن وَاعْتَصِمُوا بِاللهِ ای عزیز اعتصموا
بحبل الله خطاب عامست اعتصموا بالله خطاب خاص و در بحر الحقایق آورده که اهل اعتصام دو طایفه اند یکی ارباب صورت
که سالکان مسالک اعمالند و دست تعلق بدامن اسباب زده وسایط را اعتبار کنند خطاب ایشان اینست واعتصموا
بحبل الله دوم ارباب معنی که سالکان مسالک احوالند و ایشان دیده از دیدن اسباب بر دوخته مسبب را مشاهده مینمایند
بیان حال ایشان چنین است که ومن یعتصم بالله و اینجاست که سید الطایفه فرموده که واعتصموا بالله عن الاعتصام بحبل الله
چه اعتصام بحبل الله کار کسیست که بواسطه وابسته باشد و اعتصام بالله کار کسیست که بهمه پیوسته از خود رسته باشد
وَلَا تَفَرَّقُوا : پراکنده مشوید ای امت و خروج از دین خدای یا از خدمت پیغمبر صلعم یا از فرمان برداری شرع ای عزیز رب العالمین
انصار دین را نهی میکند از مخاصمه و معادات که در جاهلیت داشتند و میفرماید که تفرقه بکمال خود راه مدهید و پراکنده دل
و پریشان روزگار مباشید یا نهی است از آنچه موجب تفرقه و نفرت و زایل کننده الفت باشد چه تالیف و اجتماع سبب
نظام ایمانست و استقامت امر عالم موقوف بران یا نهی است از اختلاف در دین یعنی خلاف مکنید در طریق حق چنانچه اهل
کتاب کردند که حق یکیست و هرچه غیر آن باشد باطل خواهد بود فماذا بعد الحق الا الضلال ای عزیز آدمی را در حیز وجود و خطه بقا
از صحبت با ابنای جنس خود گریز نیست چه حکمت الهی حبل آفرینش را بسلسله قرب بهم بازبسته است و صاحب شرع اهل ایمان را
بخصوص در مقام وفاق و موقف اتفاق بیکدیگر متمسک ساخته المؤمن کالبنیان یشد بعضهم بعضا **نظم** در همه آفاق ز برنا و پیر
هیچکس از یار ندارد گزیر : چون شود آن دم صحبت گذاشت : دل دهد از دسته صحبت گذاشت : فواید مصادقت محبان صادق
و منافع موافقت دوستان خالص هم در دنیی ظاهر است و هم در عقبی بروز کار ایشان الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین
و از امیر المؤمنین علی منقولست که هر که دوستی از حقیقی برادر دینی از عذاب آخرت در ضمان امانست نمی بینی که حق سبحانه
از زبان اهل دوزخ حکایت میکند که روز قیامت گویند فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم **بیت** دامن دوستان ز دست مده
کز زخم دوزخ جان مخلصان اند : مرد را دوستان صاحب دل : زیب دنیی و زیور دین اند وَاذْكُرُوا و یاد کنید ای گروه انصار
نِعْمَتَ اللهِ عَلَيْكُمْ نعمت خدای بر شما که آن اسلامست با هجرت پیغمبر صلعم بشهر شما إِذْ كُنْتُمْ آنگاه یاد آرید که بودید شما با یکدیگر أَعْدَاءً
دشمنان که پیوسته حرب میکردند و سبب حرب میان ایشان تنازع ... است بر دست ... بوده که اوس و خزرج برادران ...
و قبیله برادر اعیانی بوده اند و از ایشان قبیله و پدر ... بر تعقیبت یعنی این دو برادر میان عرب شما در مشهور شدند و از
عرب اوس و خزرج اعقاب قبیله میپیوستند و فرزندان ایشان مدتی متمادی باهم در مقام عداوت ... دست حوادث در
بروی ایشان گشاده و روزگار زمین جمعیت شان بپای تفرقه بر دارد **بیت** مشو معز جمعیت که شور انگیزی دوران : بر جامعی چند

کنداخر پیشانش سمر بن زید بن مالک از بنی عمرو بن عوف بن اوس عاطین الجر را از فرید که حلیف بن مالک بن عجلان از بنی
بود قتل رسانید و سبب خون او میان القبیلتین رسم محاربه قائم گشت و مدت صد و بیست سال آتش این حادثه منطفی نمی
شد و این دو طایفه در ظلام انتقام در کنج اختصام مانده بودند تا آفتاب اوج الضحی از افق انام الوری طالع شده سایه دولت بر مدینه
یثرب افکند شام تفرقه آن تیره دلان بصبح جمعیت مبدل گشت و غبار آن فتنه بآب رحمت فرو نشست ظلمت وحشت بنور الفت
تبدیل یافت ؎ رفت شب رنج و صبح عیش برآمد: روضه شادی خوشدلی: حق تعالی این نعمت را یاد ایشان میدهد و میگوید
آن را یاد کنید که شما اعدا یکدیگر بودید فالف پس خدای پیوند داد و بین قلوبکم میان دلها شما باسلام و فرمان برداری
سید انام صلعم فاصبحتم بنعمته پس گشتید شما برحمت او اخوانا برادران یکدیگر در صفت اخوت مجتمع و متحد و قواعد مودت
و مراسم فتوت را متکفل و متعهد ؎ همه چون آینه یک روی بهم: زده چون صبح صادق از صفا دم: پس بعد از ذکر نعمت دنیوی که
ایتلاف محبت است بیان نعمت اخروی میکند که خلاص نجات از عقوبت است و میگوید و کنتم و بودید شما بواسطه جهالت و ضلالت
علی شفا حفرة من النار کنار مغاکی از آتش دوزخ یعنی مشرف بودید بر وقوع در آن آتش اگر مرگ دران حال شما را
دریافتی هرآینه بدوزخ میرفتید فانقذکم منها پس باز رهانید شمارا از آن حفره یا از آن آتش بآنکه خلعت اسلام در شما پوشانید
و شربت متابعت حضرت نبوت بشما نوشانید و گفته اند بر کناره دوزخ بودید وقتی که اعمال خود را واسطه نجات میدانستید
حق سبحانه شمارا ازان برهانید بآنکه فضل را وسیله خلاص خود میشناسید و رؤیت فعل از مقدمات عقوبت و رؤیت فضل از نتایج
مغفرت ؎ خداوندا بفضل خود نکن کار: ز فضل خویش ما را بهره ور دار: کذلک همچنین که بیان کرد احوال شما را از عداوت
و نفرت قدیم و محبت و الفت جدید یبین الله بیان میکند خدای و روشن میکرداند لکم آیاته برای شما دلایل قدرت
خود را لعلکم تهتدون تا باشد که شما ثابت باشید بر راه هدایت محققان در تاویل این آیه آورده اند که و اعتصموا بحبل الله جمیعا
یعنی مجتمع باشید در حال استقامت بر توحید وقتی که بمرتبه فرق بعد الجمع رسید و لا تفرقوا و در تفرقه مقید بواسطه احتجاب
بتفصیل از شاهد جمع زیرا که تفرق بظهور صفات نفس اختلاف اهوا است که وجود هیئات و نقش متنوع بنور حق شده
از تفرقه بر طرف خواهد بود و اذکروا و یاد کنید آن نعمت را که هدایت شماست بمنزل توحید اذ کنتم اعداء آن وقت که شما
دشمن هم بودید بجهت احتجاب بحجب نفسانیه و تعلق هر یک بمقاصد جزئیه و دوری از مطالب کلیه فالف پس تالیف داد دلهای
شمارا بالمحبت الالهیة که از سرچشمه یحبهم مترشح شده بود فاصبحتم پس شدید شما ببرکت آن محبت برادران دینی و دوستان حقیقی
و کنتم علی شفا حفرة و بودید شما بر کنار مغاک طبیعت که دوزخ تافته بنار حرمان فانقذکم پس رهانید شمارا بجذبه عنایت
ازان حفره و ترقی داد بمقام روح و جنت وصول بحضرت کبریا کذلک مثل این که در مراتب توحید اجمال و تفصیل او ارشاد
بیان کرد یبین الله بیان میکند خدای آیات آفاقی و انفسی را تا باشد که شما از بد و راه یابید که او بمد و شو اند رسید ؎ و اتی
هم بد و راه جویی: که بی او کسی بد و راه نیست: ای عزیز اهل کتاب را در آیات سابقه بدو چیز سرزنش کرد یکی کفر بآیات خدای

دوم منع کردن از راه خدای این امت در برابر آن بدو چیز فرمود یکی بتقوی که کمال اهلست چنانچه گفت اتقوا الله حق تقاته دوم بر
محققان براه خیر چنانچه میفرماید ولتکن منکم و هرآینه باید که باشد از شما که متابعان حبیب منید امة یدعون گروهی که ایشان
بخوانند مردمان را الی الخیر بسوی نیکویی یعنی باسلام یا بکثرت طاعت و در تیسیر گویند یا بتالف مؤمنان بایکدیگر یا بن
دوعیان خیر اینها باشند که بین الناس صلاح کنند و جمعی گویند ایشان مؤذنانند که خلق را بعبادت دعوت نمایند و یامرون
بالمعروف و میفرمایند بنیکی چون علما و ناصح و ینهون عن المنکر و باز میدارند از عمل زشت و ناشایست چون سلاطین
و مجاهدان راه دین ای عزیز دعوت بخیر را عمومی هست در همه تکالیف شرعیه و امر معروف و نهی منکر مخصوص اند پس عطف خاص
بر عام مؤذنست بفضیلت چنانچه والصلوة الوسطی یعنی فاضلترین همه اعمال فرموده است امر بمعروف و باز داشتن از منکر و معروف
توحید است و منکر کفر و گفته اند اتباع حضرت رسالت صلوات الله علیه معروفست و حیاة حب و طاعت که روسا یهود
بود منکر در کشف الاسرار گوید بزرگترین معروفی کلمه شهادتست و زشت ترین منکری تکذیب حضرت رسالت یا معروف
آنست که موافق کتاب و سنت باشد و منکر آنچه با این دو اصل مخالف بود و نزد عرفا معروف خدمت حقست و منکر محبت
نفس و نیز فرموده که معروف آنست که هرچه داری برای حق ایثار کنی و منکر آنکه حظ نفس خود در حق بیع اختیار نمایی
یا آنچه ترا بحق نزدیک کرداند معروفست و آنچه ترا از حق محجوب سازد منکر و حقیقت آنست که چون لفظ معروف و منکر مطلق
واقع شده بی دلیل تخصیص نباید کرد و هرچه مستحسن شرعست از معروف باید دانست و بدان فرمود و آنچه شارع از آن استقباح داشته
از منکرات باید شمرد و از آن نهی کرد پس همه طاعتها معروفست و مجموع معصیتها منکر ای عزیز بعضی کلمه من را که در منکم است برای تبیین
داشته اند و قول ایشان آنست که هرکس باید که داعی جز و امر معروف و ناهی منکر باشند و الا در نفس خود و در اهل و اتباع خود
پس این خطاب عام باشد و کلام بیان انجام حضرت سید انام علیه الصلوة و السلام مؤید این سخنست که کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته و اگرچه این سخن از حیثیت معنی مستقیمست اما ظاهر آن میشود که من تبعیض است چه از مردم کسان باشند که ایشان را
بر امر و نهی قدرت نباشد چون عجزه و زنان و کسی که میان خیر و شر فرق نتواند کرد پس این کار خاص باشد یعنی
و در فصل الخطاب آورده که کلمه من درین آیه برای تبعیض است و امر معروف و نهی منکر از فرض کفایات که بادا بعضی از دیگران ساقط گردد
و بر معنی تبعیض در آیه آنست که امر معروف و نهی منکر کار هر کس نیست کار کسیست که معروف را از منکر باز داند و مراتب
شرع و نامشروع را بشناسد و ترتیب در امر و نهی نگاه دارد و تا مقصود حاصل شود و درشتی نکند و نیت او طلب رضای حق سبحانه
و اعزاز دین خدا باشد و از غضب و طمع و انواع شوایب طبع خود را دور دارد و چون ازین همه ضرری بوی رسد تحمل کند کما قال تعالی
و امر بالمعروف و انه عن المنکر و اصبر علی ما اصابک چه این صبریست برای دوست و نتیجه این صبر لقای دوست ؎ ز بهار وی
بر دوست صبر کن ای جان: که پس از صبر ترا دهد صد نشانه: در حجاباید آورد و گو معروف و نهی منکر رکنی است از ارکان
دین که نظام عالم و صلاح دین و دنیا بدان بازبسته است و اگر کسی ازان تمرد آید گوید من از کار خود و آن بر داشت

بحال ناساخته دیگری را چون کنم و کمن ز...م و از الجمله است که دین خدا را خراب میکنند و شیطان رجیم و اعوان او را از خود خشنود
می سازند آورده اند که حسن بصری در ابتدا اگر بر منبر رفت اول سخنی که گفت این بود که ای قوم اگر شما منتظر گوینده کنند و خواهید
بود دیر خواهید بود و دیر خواهید رفت و اگر سخن عالم نخواهید شنید از استماع مواعظ محروم خواهید ماند ای قوم شما را اگر کردار دیگران
سود ندارد و گفتار دیگران نفع رساند سالهاست که کوشیدم تا کردار خود را بگفتار خود نزدیک رسانم نتوانستم و اگر اکنون از گفتار
توقف کنم خیانت باشد پس بر شما را شهادت بخواهم و بدا که نه از خدای تعالی نیز بستانم بلکه شما را با خود از رحمت او دور دیدم هم و از رحمت او
دور کار بسیار نم ای قوم چون من در آئینه گفتار خود نقصان شما بشما می نمایم قبول کنید و بران بروید و در آئینه معامله من نقصانی که باشد
بنظر من در آرید تا من نیز باصلاح آن مشغول شوم و بحکم المؤمن مرآة المؤمن مرآئینه هم باشیم و مثل چون مثل دو دست آلوده باشد اگر
هر دستی خواهد که خود را بشوید دیگر دست را آلوده نه هر دو آلوده بمانند پس باید که دستی در پاک گردانیدن دستی دیگر سعی نمایند تا هر دو
پاک شوند و اگر کسی گوید که من کار خود ساخته ام تتبعه دیگری بمن نخواهد رسید ولا تزر وازرة وزر اخری همان به که راه سلامت پیش گیرم
مصراع وز نیک و بد خلق بیک گوشه روم جواب او آنست که حال تو بدان ماند که کسی با کسی در یک کشتی نشسته و هر کدام را حجره ای
نشست معین باشد یکی از ایشان در حجره خود تخته بشکند نشاید که آن دیگر بدین راضی شود و گوید چه غم حجره من بسلامت است و من تخته
نمیشکنم هیچ تأمل نمی نماید که اگر آب از آن حجره بکشتی در آید هر دو هلاک شوند و در اخبار آمده که حق تعالی بیوشع بن نون علیه السلام وحی فرستاد
که من صد هزار کس از بدان امت تو هلاک خواهم ساخت و صد هزار دیگر نیز از نیکان ایشان در ورطه هلاک خواهم انداخت یوشع از
مناجات استدعا و توقف بر سر اینکه سبب هلاک نیکان چیست فرمود وحی آمد که ندانستی که چون نیکان بر معصیت بدان خشم نگیرند
و بدکیشان روی ترش نکرده و از روی مداهنت شیرین زبانی پیش آرند سخت ترین عذاب های من بر ایشان رسد ای عزیز شرف انسان
باحتراز کردنست از مداهنت در کلام و اقامت رسوم مواعظ با جمیع انام خواه مستمع بقبول آن مبادرت نماید خواه در مقام
انکار و استکبار افزاید بیت قول حق گفتن بر اصحاب نصیحت لازمست گر برنجد سامع او را و گر بیند قبول امام غزالی در احیاء العلوم
آورده که امر معروف و نهی منکر را چهار رکن است اول احتساب که اقامت آن امر و نهیست دوم محتسب که مرتکب آن اقامت میگردد
سیم محتسب علیه باشد و آن شخصی باشد که امر و نهی تعلق بدو گیرد و چهارم محتسب فیه و آن عمل محتسب علیه بود ای عزیز علما این هر چهار
ارکان اربعه شرایط معتبر کرده اند اما شرط احتساب آنست که ملاحظه درجات او کنند و درجات آن پنج درجه است اول تعریف و آن آشنا
گردانیدن باشد یعنی باید که محتسب محتسب علیه را آشنا سازد و اند بحقیقت آن امر یا نهی ابتدا بر سبیل وعظ و نصیحت چه اگر اقدام جمعی
بر منکران بواسطه جهلست بحقیقت آن یا ترک معاشرت معارف بسبب ندانستن ثواب و فضیلت آنست و ممکن که چون از کار های آن
امر معروف آگاهی یابد هرگز عزم بر ترک آن از و صادر نیاید و اگر از حقیقت آن منکر خبردار گردد دیگر از روی تحقیق مرتکب آن نشود
و عقلا را محققست که ایذاء مؤمن بی ضرورت محظور است پس اول از روی نصیحت احتساب کردن اولیست دوم تعنیف
و آن در لغت سخت ملامت کردنست یعنی چون فاسق بطریق تلطف و ملایمت ممتنع نگردد او را بسخن درشت و کلام ملامت

آمیز

آمیز و دشنامی که فحش نباشد مثل ای جاهل ای بی شرم و امثال این منع کند و درین مرتبه استحقار فجار و اظهار غضب بر ایشان لازمست ٣ تتلیف
و آن در لغت ضایع کردن مال کسی باشد و اینجا عبارتست از تغییر منکرات بدست چون کسر آلات ملاهی و ریختن اوانی خمر و منع جامه حریر از ابدان
رجال و درین درجه بر قدر حاجت اقتصار باید کرد مثلا چون آلات ملاهی را شکستن باطل میتواند کرد نسوزد و اوانی خمر را که صلاحیت
آن باشد که در وعاء چیزی دیگر توان داشت نشکند و نزد اکثر فقها حد ابطال لهو آنست که تعب اصلاح آن با رنج استیناف برابر بود ۴ تخویف
است و آن لغت ترسانیدن باشد یعنی چون فاسق بنصایح منزجر نگردد و بعنف و غلظت ممتنع نشود او را بوعید ضرب و زجر بترسانند و تا حدی
که حال اقتضای کند در انذار و تهدید مبالغه باید نمود ۵ تطریف و آن در لغه کارزار کردن باشد بر اطراف لشکر و اینجا عبارتست
از مباشرت ضرب یعنی چون فاسق بشایبه باشد که بدرجات سابقه از فسق باز نه ایستد زدن او لازم گردد و درین درجه باید که از حد
در نگذرد و بر قدر حاجت اقتصار کند تکرر در عدد و صعیف نه اما شرایط محتسب و آنست ١ اسلام چه کافر را اهلیت احتساب نیست
برای آنکه امر معروف و نهی منکر بقول بعضی علما از اصول دینیست چنانچه در احیا ذکر کرده و آنکه از دولت دین برطرف باشد این کار از وی درست
نباشد ٢ تکلیف چه بر کودک نارسیده اقامت امور شرعیه لازم نیست اما اگر کودکی ممیز انکار منکری کند از وی جایز است و منع او روانیاید
نمودن نمی باید و قبول آن از وی روا باشد برای آنکه فرمان حق چون بسمع رسد لازمست الاذعان و اینجا نظر بحقیقت قول باید
داشت نه بر صورت قایل لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال بیت تو سخن را نگر که حالش چیست در گذر از سخن سگال ٣ عقل چه
بنای این کار بر تمیز میان حق و باطل است و جز بامانت خرد این کار باتمام نرسد ۴ قدرت تا اقامت این مهم تواند کرد و عاجز را لیکن
چون بر اقامت این امر قادر نیست اگر درین باب سخنی گوید مردم بدان التفات ننمایند و موجب اهانت دین گردد ۵ عدالت بقول
جمعی یعنی محتسب باید که عادل باشد و عدالت عبارت از اجتناب کبایر و عدم اصرار بر صغایر است یا غلبه صواب بر خطا با احتراز از افعال
خسیسه که دلالت بر عدم مروت کند و این طایفه که عدالت شرط احتساب دارند دلیل ایشان آنست که حق سبحانه و تعالی توبیخ
میکند جمعی را که بمعروف فرمایند و خود مباشرت آن ننمایند کما قال تعالی اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم و جای دیگر میفرماید لم
تقولون ما لا تفعلون چرا میگوئید چیزی که بعمل در نمی آرید و در صحاح احادیث آمده که شب معراج جمعی را دیدم که لبهای ایشان را بمقراض آتشین
می بریدند و جبرئیل بمن گفت اینها سخن گویان اند از امت تو که مردم را به نیکوئی فرمودند و خود در مقام اتصاف بدان نبودند بزرگان
گفته اند بهترین علما آنست که بکند و بگوید و بدترین ایشان آنکه بگوید و نکند و آنکه بقول خود عمل کند و عمل خود بقول آرد از میانه روانست
بی عمل از علم برخوردار نیست زینت گفتار جز کردار نیست و دیگر آنکه تکلیف بر دو قسمت فرض عین و فرض کفایت و فرض عین در لزوم
قویتر است از فرض کفایت جهت آنکه فرض کفایت بقیام یکی بدان از دیگری ساقط میشود و فرض عین نمیشود و نهی نفس خود از معاصی
فرض عین است و نهی دیگران فرض کفایت پس بصلاح آوردن نفس خود اهم باشد و اصلاح احوال دیگران مهم و ترک اهم و اشتغال
بمهم از جهلست پس عدالت در محتسب شرط باشد و متاخران بر آنند که شرط نیست و فاسقی میتواند که فاسقی دیگری را منع کند مثل اینکه
وی را رسد که شارب خمر و زانی را نهی کند چه شرب خمر و زنا نسبت بالبس حریر کبیره است و شارب خمر را جایز است بلکه واجب که

حشم و خدم خود را از شرب خمر منع نماید زیراکه باز ایستادن از منکری واجبست و نهی کردن دیگران نیز از ان واجبی دیگر و ترک
واجبی ترک واجبی دیگر لازم نمی آید و بارتکاب معصیتی دیگر مباح نمیشود و پس ثابت شد که ترک اهم علت نفی وجوب اهم نیست ۶ علم
که محتسب عالم بود بمسایل شرعی و منکر و معروف را شناسد و بر آنکس که انکار میکند آن منکر را مذهب وی تحقیق نماید شاید که آنچه
او منکر میداند در مذهب محتسب علیه منکر نباشد چون اکل ضبع شافعی در مذهب شافعی و نکاح بلا ولی در مذهب ابوحنیفه و علی هذا ۷ شفقت
باید که محتسب مشفق بود و تا تواند نخست بموعظه منع و بتدریج بمرتبه ضرب رساند و چون محتسب علیه از مباشرت منکر دست بدارد در ایذای آن
نکوشد و تجسس منکرات نکند و هر چه مخفی و مستور است همچنان در حجاب بگذارد و در افشای اسرار و هتک استار مسلمانان نکوشد
زیراکه آن نیز منکر است و ولی اگر ناهی منکر مرتکب منکر نگردد ۸ ورع باید که محتسب با ورع و پرهیزکار باشد و در تقلیل
کوشد تا از طمع دورتر افتد و هر محتسب که بیخ نهال طمع از زمین دل بر نکند هر چه گوید و کند مقبول حضرت عزت نمیشود زیراکه حبته او نه دنیا
نیست و در ذخیرة الملوک آورده که محتسب باید که جناب عزت خودی را از لوث متابعت هوا وقایت کند و منهج رضا از ظلمت هوا
پاک کرده اند و روی آفتاب یقین از سحاب تلبیسات و تزویرات نپوشد و دولت باقی اخروی را بحطام فانی دنیوی الغرض
و سبب عمارت خانه عاریتی در ویرانی بنا دین نکوشد و من کل الوجوه در طمع در بندد تا سخن حق تواند گفت و کار حقی تواند کرد
طمع ببندد و فرحمت مشوی: طمع بگسل هر چه خواهی بگویی ۰ که طامع باشید یکبار انگشت زن: همه عیبها را نماید بمن ۹ حسن خلق چون
محتسب نیکوخوی افتد هر آینه بتلطف اصلاح امور میتواند کرد و باید دانست که فساد عنف از صلاح او بیشتر است و عاصی
برفق و لطف از ارتکاب معاصی زودتر میگذرد و چه اکثر طبایع که بحمیت جاهلیت موسوم اند امکان دارد که از عنف محتسب ارتکاب
مناهی بیشتر کنند و بتعصب محتسب عنیف کلمات کفر بر زبان رانند و درشت خویی و غلظت وی سبب اینمعنی شده باشد
و در حین انکار مناهی منکری فاحش تر از همه منکرات وجود گرفته امام حجة الحق رحمه الله فرموده که مهمتر آداب احتساب رفقت
تا کسی که کار از معصیت بکفر منجر نشود چه اگر با عاصی درشتی کنند باشد که در بسبب داشت گناه خود سر باز زدن از فرمان شرع نخی
گوید که بدان کار نشود و محتسب بمثابه طبیب است او را دفع بیماری باید کرد نه در هلاک بیمار باید کوشید ب علاج این دل بیمار
مشکل تر ان کردن: که هر دو روی کردار و از طبیب خویشتن دارد ۱۰ اخلاص نیاتی کار بر دست هر کار که مستی
نباشد در حضرت عزت مقبول نیست و اگر عملش بشرب ریا آمیخته گردد و جز هجو رمخذول نه و جمعی اذن حاکم را نیز شرط کرده و گفته
اند که اجرا این امر بی دستوری حاکم بفتنه و فساد میکشد و امر حکام در انفاذ امثال این مهام موجب تسکین طغیان تعدیات
عوامست و برخی این قول را مرضی ندارند و گویند از مضمون حدیث نبوی علیه الصلوة والسلم که من رای منکم منکرا فلیغیره بیده فان
لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه معلوم میشود که همه کس را قابلیت انکار و استحقاق این کار هست بشرایطی که مذکور شد
و امام حجة الاسلام فرموده که ولا یشترط فیه التولیة و حقیقت آنست که محتسب را در مرتبه ضرب و تغیر اذن حاکم شرطست و در باقی
درجات احتساب فی انما شرط المحتسب فیه آنست که منکری باشد متفق علیه و جمیع معاصی از کبایر و صغایر باتفاق منکر است

ابابکر

دیگر آن فی الحال موجود بود زیراکه بعد از فراغ فاسق از آن منکر در زمانی که آن معصیت منقضی شد حاکم شرع را رسد که اقامت حد و تعزیر کند
و معاصی که فاسق عازم است بر ارتکاب آن در زمان مستقبل از دو بیرون نیست یا متوقعست بدان و درین وقت احتساب او بر سبیل
نصیحت نشاید یا منکر نیست و درین حال احتساب بموعظه نیز روا نیست چه منعی مقتضی بر بیان تهمت باشد و آن حرامست و باید که آن منکر بی تجسس
ظاهر باشد و بتجسس اظهار آن روا نیست و ستر آنچه فاسق مستور میدارد لازم است ب پرده کس مدران تا ندرد پرده تو
بشنو این نکته که استر ستر الله علیک: اما محتسب علیه هر که باشد او را از منکر باز باید داشت و اگر چه صبی یا مجنون بود و چه اگر آن فعل از ایشان بسبب
عدم تکلیف وجود جنون معصیت نیست اما منع از آن واجبست و باید دانست که امر معروف تابع مامور به است اگر معروف واجب
آن نیز واجب باشد و اگر مندوب مندوب اما نهی منکر علی الاطلاق واجبست زیراکه ترک جمیع منکرات واجبست و گفته اند اگر منهی حرام باشد
نهی از و واجبست و اگر مکروه بود نهی از و مندوب و بر هر تقدیر اگر قاعده این امر و نهی مندرس گردد بنا شرع نعوذ بالله روی بانهدام
نهد و از اینجا گفته اند که با وجود آنکه فرض کفایه است اگر تمام مردم شهری یا قریه درین باب اهمال نمایند مجموع ایشان بزهکار شوند
پس معلوم شد که امر معروف و نهی منکر قطبی است مدار علیه در تفسیر انوار آورده که از حضرت رسول صلعم سوال کردند که بهترین آدمیان
کیست فرمود که آنکس که فرماینده تر باشد بمعروف و باز دارنده تر از منکر و پرهیزکار تر برای خدای و پیوند کننده تر خویش
رحم را و این طایفه بهترین موصوف بفوز و فلاح اند چنانچه فرموده وَاُولٰئِكَ و این گروه که داعی خیر و امر معروف و ناهی منکر
هُمُ الْمُفْلِحُونَ ایشانند رستگاران مفلح کیست که نیکی پاینده و خیر دایمی رسیده و بعد از امر این امت به بزرگترین خیری که آن
دعوت خلقت بخیر نهی میکند ایشان را از عظیم تر شری که اختلاف و تفرقت در دین کما قال وَلَا تَكُونُوا و مباشید ای مسلمانان
كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا مانند آنان که متفرق شدند در عداوت چون یهود و نصاری که در میان هر یک از ایشان فرقها پدید شدند
و با یکدیگر دشمنی ورزیدند وَاخْتَلَفُوا و اختلاف کردند در دین خود جهودان بعد از موت موسی عم بهفتصد سال مختلف الحال شدند
و ترسایان بعد از رفع عیسی عم بسی سال طرح اختلاف افکندند و مخالفت مجموع ایشان در توحید و تنزیه و احوال آخرت بود و گاه
معنی تفرق و اختلاف یکی باشد و بیکدیگر نزدیکست الا آنکه تفرق را بیشتر استعمال در اختلافی کنند که باعتبار ابدان باشد و اختلاف مستعمل در
خلاف ادیان باشد اینجا هر دو را جمع کرده تا استدلال کنند بر آنکه غایت مخالفت یهود و نصاری هم باعتبار ابدان بوده و چه یهود
با بدان متفرق شدند در بلاد شام و نواحی مغرب و ترسایان در دیار روم و حوالی فرنگ و هر یک در موضعی خود در اعتقاد میشود
قوم دانسته مخالف با گروه در موضعی دیگر بود و آغاز نهاد و مدعای هر مدعی آنکه حق با اوست و دیگران بر باطل اند و این دو گروه اختلاف
کردند مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ از پس آنکه آمد بایشان آیات واضح در کتب ایشان متفرق الکلمه شدند و در شان محمد عم
اختلاف کردند در بعثت و صفات او بعد از آیات روشن که در توریة و انجیل خوانده و دانسته بودند و بقول جمعی از
این آیه حروریه اند از خوارج گفته اند و جمیع مبتدعه و تفرق استخراج تاویلات فاسده است از نصوص و مطلع هر و اختلاف
نصرت کردن مذهب باطل خود را ای عزیز حق سبحانه نهی فرموده این امت را از اختلافی که در اصول دین واقع شود زیراکه

مقصد حق یکیست نه دو و چون یکی حق باشد هر آینه دیگری باطل خواهد بود فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ پس هر که مقصد او بنوبت
اگر راه مشرق پیش گیرد هرگز بمقصود نرسد بیت ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ٭ کین ره که تو میروی بترکستانست قال الله تعالی
وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ پس اختلاف در اصول اختلاف در مقصد باشد و آن درست نیست اما اختلاف در فروع
چنانست که قومی روی بمقصد دارند اما راههای ایشان مختلف است و بعضی دور و برخی نزدیک و قاصدان هرچند در روش مختلف
اند ولیکن در مقصد بیک جا مجتمع میشوند این اختلاف رحمتست یعنی رحمتی از خدای بر خلق تا کار دین و راه شرع بر ایشان تنگ نشود از
مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ ای عزیز درویشان برانند که تفرق و پراکندگی اصحاب طریقت و اختلاف طریق ارباب
شریعت یا تفرق آنست که نظاره خلق کنند و باسباب از سبب باز مانند و اختلاف خصومات خلقست با اهل سبب و بخشش
این طایفه از اسباب محققست که از اسباب بی راه سبب کاری نیاید چنانکه در اوایل لطایف سبب باید زد که
سبب هیچ نگشاید بیت دل در سبب مبند مسبب رها مکن ٭ بر گیر دل ز خلق و مراد از خدا بخواه وَأُولَٰئِكَ و آن گروه پراکندگان
و اختلاف کنندگان لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ مر ایشانراست عذابی بزرگ یعنی سخت و دایم وقوع این عذاب بر ایشان کی باشد
يَوْمَ در آن روز بحکم الهی تَبْيَضُّ وُجُوهٌ سفید گردد رویهای وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ و سیاه شود رویها علما درین سپیدی و سواد اختلاف
بعضی حمل بر حقیقت لون کرده اند و در ظاهر گفته که علامت حق سفیدی روی نامه و درخشندگی بشره است و احاطه نور از جهات
و امارت اهل باطل ضد او این و این سفیدی و سیاهی وقتی باشد که سر از قبور بر آرند هر که با ایمان رفته باشد نور او از نور ایمان چون
آفتاب تابان گردد و چهره کافران از ظلمت کفر و عدوان تیره و بی نور بماند پس هرکه روی سفید باشد متیقن گردد بنجات
از درکات بلا و وصول بدرجات علا و هر که سیاه روی شده بیقین داند که مستحق زندان عقوبتست نه لایق بوستان
عشرت یا در زمان نامه خواندن چون مؤمن در مطاوی صحف خویش اعمال نیکو بیند و جزای خیر بران مترتب و بشارت قبول
طاعات و تجاوز از سیئات بدو رسد روی او از عطاء ربانی و مژده وصول بهشت جاودانی سفید گردد و چون اهل کفر
و نفاق در نامه خود بدیها و زشتیها بینند و دانند که مکافات آن اعمال جز نکال جحیم و عذاب الیم نخواهد بود روی ایشان سیاه
شود یا در حالتی که میزان عدل نصب کنند و کفه طاعات مطیع بر معاصی او بچربد و کفه معصیت عاصی بر طاعات او راجح آید یکی از
بهجت سفید روی و دیگری از محنت سیاه روی شود و در ساعتی که خطاب وَامْتَازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ در رسد گروهی را
بوادی غوایت و از صدرنشینان وادی هدایت جدا کرده بزندان نیران فرستند و آشنایان ما من ایمان از انجمن
موطن طغیان امتیاز داده به بوستان جنات نامزد کنند بر چهره دوزخیان ظلمت نجم بدید آید و از جبهه بهشتیان نور شادی
روی نماید و گفته اند چون روز قیامت باشد فرمان حضرت کبریا در رسد که هر کس با معبود خود یکجا مجتمع شوید کافران با معبودان
در درکات دوزخ افتند و مؤمنان با اهل کتاب و منافقان در فضای محشر بمانند دیگر بار خطاب آید که عبادی معبود شما کیست
مؤمنان گویند معبود ما الله است آفریننده جای زیر جای و زبر جای بیت کسی کو جای را آفریننده پناه ٭ کجا او را بنسبت جای گاه

ایشانرا گویند که او را می بینید شناسید مؤمنان گویند اگر ما را بشناساند او را توانیم شناختن و اگر نه ع ما از کجا و پایه این کار از کجا
پس حق سبحانه و تعالی حجاب از دیدهای ایشان بردارد تا خدای را بینند چون چنین دیده بسجده درافتند و روان سجده رویهای ایشان
سفید گردد و منافقان و اهل کتاب نه بینند و سجده کردن نیز نتوانند رویهای ایشان از غصه سیاه شود و قولی آنست که سفید رویان مخلصان اند
و سیاه رویان منافقان یا فرقه اول صحابه کبار اند از مهاجر و انصار که در مقام وفاق و اتفاق بودند و فریق ثانی جهودان بنی
قریظه و نظیر که دم بدم در سواد خلاف و شقاق می افزودند یا سفیدی رخسار سالکان مسالک سنت را باشد و رقم سیاهی چهره ارباب
بدعت را خواهد بود در لطایف صادقیه آمده است که صدیق اکبر در تفسیر این آیه فرمود که چهره اولیای حق چون تباشیر صبح صادق
نورانی باشد و روی منکران ولایت چون غواشی شب داج تیره و ظلمانی و فاروق اعظم گفته که وجوه سعدا بنور سعادت ازلی چون
آفتاب بود و وجوه اشقیا بظلمت شقاوت لم یزلی تاریک و بی تاب و ذو النورین گفته که روشن شده رویها الحجاب بشارت
رویت رب الارباب و تیره گردد وجوه منکران او و گذاشتن حجاب امیرالمؤمنین علی فرموده که صفحات وجوه متابعان نور
خاتم پیغمبران علیه افضل الصلوات بسمت پاکی بیدادراق? و منکران بشامت زنگار انکار صفت سواد پذیرد و قشیری رحمه الله
آورده که سفید گردد روی ارباب میعاد و سیاه شود چهره اصحاب عادی اگر پیرایه صدق دارد و از اخلاص امتحان خالص بیرون آید هر که
سرمایه دعوی دارد و نقد او بر محک اعتبار بی عیار نماید بیت پاکیزه درون باش که تا غش ٭ در بوته امتحان سیه رو گردد
و از ابو امامه منقولست که حضرت رسالت پناه فرموده که تسود وجوه الخوارج جمعی دیگر از علما سخن را از ظاهر گردانیده گویند سپیدی
کنایت از سرور و بهجت و سواد از مجاز است از ملالت و ساحت کما قال الله تعالی ظل وجهه مسودا و بعضی آورده که روی دل
عنوان دل است هر کرا در دل فرحی باشد اثر آن تازگی بر لون او پدید آید و هر که در دل اندوهی گرفتار بود بسبب آن تیرگی در بشره
ظاهر گردد و سپیدی و سیاهی وجه اشارتست بغم و شادی و امام راغب رحمه الله فرموده که حمل آیه برین اولیست برای آنکه اتفاقست
بر آنکه اهل قیامت را این حال خواهد بود که بعضی مهموم و مهجور باشند و جمعی مستبشر و مسرور و شاید که شخصی را از سیاه رویان حبشی
نور حضور از لوح جبین پیدا بود و یکی را از سفید چهرگان فرنگ نشان ظلمت ملال از جبهه هویدا پس مراد از لون سپیدی و سواد
بلکه نشانه سینه و خاک دل نشاطست و نزد محققان سفید رویی یا از نور محبت یا از روشنی قرب و معرفت و سواد وجه یا از ظلمت
عداوت یا از تیرگی بعد و فرقت سلمی گوید سفیدی روی ببرکت نظرست بحضرت ذی الجلال و سیاهی نتیجه حرمان و محجوبی
از مشاهده و لوامع آن جمال و گفته اند روی اهل کشوف باشراقات انوار احدیه سفید گردد و چهره اصحاب حجاب بغلبه ظلمات صفات
بشریه سیاه شود ای درویش هر کرا امروز دل او بنور تجرد و روشنست فردا رخساره او به پرتو رحمت سفید خواهد شد و هر که را امروز
دل او بظلمت تعلق تیره و تباه است در آن جهان به تیرگی وحشت سیاه خواهد ماند و نزد محققان محقق شده که رقم سپیدی که بر چهره
عاشقان میزنند علامت رفع حجب بعد است و مشاهده جمال جلال و داغ سواد که بر جبین حال غافلان می نهند نشانه محجوبیست
و حرمان از نور شهود ملک متعال قول بعضی آنست که سفیدی چهره دل از نور شهود حق باشد و سیاهی وی از ظلمت تعلق بغیر

بدید آید هر دل که یافت ذوق شهود وجود حق روشن ز نور گشت درخشان چو آفتاب وان دل که دود تیره رخش سیاه کرد بوم
گشت و ماند زدلدار در حجاب ای عزیز از ان سپاهی و سواد که آثار آن روز قیامت ظاهر گردد امروز نشانه در رخسار احوال مردمان باز توان
یافت و از ینجاست که حسین بن الفضل رحمه الله فرموده که سفیدی آینه روی بصیقل قناعت و ورع و سیاهی آن بغبار حرص و رنگ طمع باشد
آن سپاهی در چهره شهادت و سواد ش بر گشتن از معرکه جهاد و مقاتلت یا روی سفید شود بر دست منعم و سیاه گردد بمشاهده نعمت که نعمت
هر که در سوانح مهمات از مخلوقات اعراض نموده بدرگاه قاضی الحاجات اقبال کند رخساره اش بانوار تفویض و تسلیم سفید گردد و اگر بوقت حاجت
چنگ هوس در دامن اهتمام اغیار زند چهره اش بغبار خواری و تباهی سیاه ماند بیت سیاه روی شد آنکز در تو روی بتافت خوش
آن رخی که بران خاک آبروی یافت : در حقایق التاویل گفته که سپیدی عبارتست از روشنی دل بنور حق آن وقتی دست دهد که از مضیق سفلی ظلمانی
که جانب نفس است بسوی حق متوجه شده بر طریق توحید استقامت ورزند و سواد او اشارتست به تیرگی دل آن در حالتی روی نماید که
از سیاحت علوی نورانی که جهت روحست بر نفس هواپرست اقبال کرده اتباع سبل متفرقه شیطانی را شعار خود سازند طایفه اولی
با روی تازه ناهجان مناهج تحقیق و تید ندوزمرهٔ ثانیه با رخساره تیره گمراهان بوادی مضطراب و تقلید بیت یکی را رخ رشادی همچو برگ
یاسمین تازه یکی را روی چون سنبل زتاب پیچ و غم پرچین فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ پس آنان که سیاه شود در دنیا ایشان
حق تعالی فرماید تا از روی توبیخ و تعجب ایشان را گوید أَكَفَرْتُمْ آیا کافر شدید بَعْدَ إِيمَانِكُمْ پس از ایمان خود مراد یهود که بعد از ایمان
بحضرت پیغمبر صلعم که قبل از بعث داشتند کافر گشته طریق انکار پیش گرفتند یا منافقان که بزبان اظهار ایمان می نمودند و بدل در انکار بودند
یا مرتدان که بعد از سعادت ایمان گرفتار دام شقاوت و خذلان شدند یا مشرکان عرب که در تحریم و تحلیل بر خدای دروغ گفتند و حق
الذين كذبوا على الله وجوههم مسودة یا کافران بر عموم که روز میثاق بر وحدانیت و ربوبیت اقرار کردند و در دنیا کافر شدند و در بیان
آورده که اینجماعت مبتدعه اند که روز قیامت با ایشان عتاب رود که بعد از ایمان بچه جای کافر شدید بواسطه بدعت که انکار صفات از کردید
و در تشبیه بر ذات مقدس او غیره علاک شدید و قول بعضی آنست که خوارج را گویند بعد از تمسک بسنت در ورطه بدعت افتاده کافر شدید
فَذُوقُوا الْعَذَابَ پس بچشید عذاب دوزخ را بِمَا كُنْتُمْ و بآنچه بودید شما که بعد از ایمان تَكْفُرُونَ کافر شدید وَأَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ
وُجُوهُهُمْ و اما آنانکه سفید شود در دنیا ایشان فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ پس باشند در رحمت خدای ای عزیز سیاق کلام اقتضای آن داشت
که چون ذکر سفیدی روی مقدست سفید رویان نیز تقدیم کند فاما خواست که باول آخر آیه شرف مومنان راجع بود و در ابتدا علامت
دولت ایشان که سپیدی چه است باز نموده با شاهنشه گفتار در کردار ایشان بیان فرموده تا اول موجب سرور طبع لطیف ایشان او
سبب انشراح صدر شریف ایشان گردد و با سعت رحمت ربانی اقتضای آن کرد که چون افتتاح آیه بشارت رحمت که سپیدی است واقع شد
اختتام کلام نیز برحمت باشد تا از حسن مطلع لطافت مقطع استدلال کنند بدانکه مبتدی و منتهی مخلوق رحمت بی منتها خواهند بود و رحمتی
وسعت کل شیء و مراد از رحمت درین آیه جنت است و این قبیل تسمیه محل شد باسم حال فیه است بدانکه اگر تمام عمر مومن مستغرق
طاعت شود وصول بهشت جز بفضل رحمت حق سبحانه نیست و عرفا گویند رحمت روح وصالست و شهود جمال هُمْ این سفیدان

در رحمت جزء

فِيهَا در رحمت و جنت خَالِدُونَ جاوید باشند که نمیرند تکرار لفظ فی جهت تمکین بعینیت فی نفسه و برای اشتمال رحمت را بر ایشان زهی
صفت خلود در ان گرت ای عزیز درین آیه انواع تاکید است در باب رحمت و جمع اشعار بغالبیت آن چون افتتاح و اختتام آیه
بذکر اهل رحمت و اضافه فرمودن رحمت بخود دون عذاب و ذکر خلود در جانب رحمت و ثواب و تعلیل عذاب بفعل کافران و ایراد رحمت
بمحض فضل و احسان تِلْكَ آنچه گذشت از اول سوره تا اینجا یا آنچه از وعده کرده بودیم از کتابی که مشتمل بر مالابد دین باشد آيَاتُ
اللَّهِ آیتها خداوندست که وارد شده در زواجر وعید اشرار و بشارت وعد اخیار نَتْلُوهَا میخوانیم آنرا یعنی بواسطه وحی فرو می فرستیم
عَلَيْكَ بِالْحَقِّ بر تو براستی و درستی وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ و نیست خدای که خواهد ظُلْمًا بیدادی از نقص حق لِلْعَالَمِينَ
بر جن و انس یعنی بر ایشان ظلم نکند و بی جرم عقوبت نفرماید تنکیر ظلم و ذکر عالمین اشارتست بآنکه هیچ چیز از ظلم بهیچ یک از عالمیان نکوهیم
ای عزیز ظلم از حق تعالی مستحیل است زیرا که چیزی بر و واجب نیست تا بترک آن ظلم کند و کسی او را از کاری منع نکرد که بارتکاب آن ظالم باشد
از ظلم بندگان بر یکدیگر است نه برضا و امر او و فرق میان مراد و آنست که امر مخصوص است بمامور اگر خواهد بکند و اگر نه اما اراده عزمی
یعنی آنچه خواهد بکند و خدای چرا اراده ظلم کند و مالک علی الاطلاق اوست وَلِلَّهِ و مر خدایراست مَا فِي السَّمَاوَاتِ آنچه در آسمانها باشد
از ملایکه و نجوم و غیر آن وَمَا فِي الْأَرْضِ و آنچه در زمینها بود از موالید و ارکان همه مطیع فرمان و مسخر او بند قدرت وَإِلَى اللَّهِ
و بسوی خدای تصریح باسم از جهت تعظیمست یا آنکه تا مشرکان بدانند که الوهیت از اسرار است که بدو تُرْجَعُ الْأُمُورُ بازگردد همه کارها
یعنی بکارها همه دانا باشد و بمقتضای وعده و وعید هر کاری را جزا و سزا مقرر فرماید بیت بهر آنچنان چه می شاید بکند آنچنان که
و چون مضمون آیات سابقه منطوی بر آن بود که این امت مرحومه با یکدیگر در مقام وفاق و اتفاق آمده از تفریق خلاف که عادت
یهود است اجتناب نمایند تا ره حسد در بواطن ناپاک جهودان که موطن خبث و فساد بود مشتعل شد غضب ایشان بر اهل اسلام فزود
تا روزی بعضی از شرار اهل کتاب چون مالک بن صیف و وهب بن یهودا که در زمان شارع شریعت بودند با جمعی از خیار اصحاب چون
ابن مسعود و ابی بن کعب و معاذ بن جبل رضی الله عنهم ملاقات نموده ابواب مقالات یهود بگشادند و در دعوت یهودیت را بر دین اسلام
ترجیح داده و لاف تفضیل و تجمیل آغاز نهادند و چون مدعا ایشان آن بود که دین ما از دین شما کاملتر است و ما نزد خدای از شما فاضلتریم حق
از قول ایشان از آیه فرستاد که ای مومنان دل تنگ مدارید که اگر یهود میگویند ما بهترین و دین ما فاضلترین که خداوند مسکوم
دول بحقیقت که كُنْتُمْ شما بودید و هستید خَيْرَ أُمَّةٍ بهترین گروهی که از خلوتخانه غیب أُخْرِجَتْ بیرون آورده شده
است لِلنَّاسِ از برای مردمان ای عزیز کان دلالت میکند بر وجود شی در زمان ماضی یا باعتبار وصف دآن کان تامه است
یا باعتبار آن و آن تامه است پس اگر اینجا مقصود از خیریت امت جز باشد معنی این که شما بودید بهترین امتی در علم خدای یعنی که کون امکان
و زمین زمان پیدا فرموده بود و قسم ایجاد و ابداع بر ممکنات نکشیده شما را در علم خود بوصف خیریت دانست و مؤید این
سخن است قول ابن عباس رض که شما بودید بهترین امتی در سابق علم و شما را در آخر امم بیرون آورد تا از ثواب سابق باشید و حضرت
سید البشر صلوات الله علیه اشارت بدین معنی فرموده نحن الآخرون السابقون یا در لوح محفوظ بدین نعت و صفت مذکور بودید

کر بعد از آفریدن قلم که مفسر نزاول و مدبر حکم لم یزل بود بادی این خطاب رفت که اکتب علی اللوح ما هو کائن و ما یکون الی یوم القیمة
ای قلم رقم آنچه هست و خواهد بود بر صفحه لوح ثبت کن قلم بیان خدمت در بسته و سر ارادت بر خط امر نهاده به نوشتن بود مشغول
شد و چون در زمان کتابت قصه آدم ع و قتل هابیل بجای قابیل رسید با بیتاء خطاب آمد که بنویس عذابا الیما که مترتب برین گناه عظیم
من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا و چون استداد زمان دعوت نوح ع در استکبار قوم می نوشت
توقف نمود خطاب کبریا در رسید که بنویس آن سرکشان را بلای طوفان گرفتار سازم و از راه آب باتش اندازم اغرقوا فادخلوا
نارا و برهمین منوال قصه هود و غیبر هلاک قوم عاد بباد صرصر و حکایت قوم صالح و عقر ناقه و عذاب جبرئیل و دعوت ابراهیم
و انکار نمرود و تسلط پشه و رسالت شعیب و استکبار اهل مدین و عذاب یوم الظلة و نبوت لوط و سرکشی قوم و نگون ساری ام
و معجزات موسی و طغیان فرعون و نیل و غرقه شدن در بحر نیل و ظهور عیسی و نزول مائده از آسمان و مسخ شدن منکران و علی هذا دعوت هر پیغمبری
می نوشت و عناد و بغض امتش ثبت میکرد و رقم عذابی خاص بر نام ایشان می نگاشت چون نوبت کتابت ایام دولت سید انام
رسید و دولت ظهور او الجزی فرمود و معاصی آثام و ذلالت و جرایم امت آنحضرت نوشت پس متوقف شد و منتظر آن میداشت
که کیفیت عذاب ایشان را بنویسد ناگاه از دیوان رحمت شفیعی بیرون آمد پروانه و لسوف یعطیک ربک فترضی بدست گرفته
زمان کبریا بقلم رسید که بنویس امة مذنبة و رب غفور اینکه گناه کار و خدای آمرزگار خوشا حال این امت و زهی کمال فضل و رحمت
ترسان ز قهر سید خود چرا شوم با این رقم که برین حیران کشیده لوح و قلم بود که از غایت کرم بر نام عاصیان خط عفو
کشیده یا در کتب ما بدین صفت مذکور و در میان امم سالفه بصفت خیریت مشهور بوده اید و از صادق علیه السلام منقولست که بوده اید از روز
میثاق بهترین امتی چه شمارا از زمین آدم خطاب کرد و در جواب الست بربکم بگفتار بلی مسارعت نمودید و اگر کان تامه دانند معنی بوجود آمده باشید
و خیر امت راحال باید گرفت یعنی موجود شدید شما در حالتی که بهترین امتی بودید و کان بمعنی صار نیز می آید چنانچه فکانت هباء
منبثا و برین تقدیر محصل سخن آن باشد که شما گشتید بهترین هر امتی که پیش از شما بوده اند بواسطه ایمان به بهترین پیغمبران و کان بمعنی
هو نیز می آید چنانچه من کان فی المهد صبیا پس کنتم بمعنی انتم باشد و در غرایب بوعبید آورده که عرب گویند کن زیدا ای زیدا
ای انت زیدا و مثل این در کلام مجید واقعست ام کنت من العالین ای انت پس مفهوم این کلمات آن بود که شمایید بهترین
امتی و در تبیان بیع آورده که بعضی کنتم را بمعنی کونوا داشته اند و در کلام عرب ماضی بجای مستقبل بکار دارند پس فحوای این کلام
این باشد که شما باشید بهترین امت اگر امر معروف و نهی منکر کنید و اصح آنست که درین کلمه معنی دوام هست چه هر گاه کان
استعمال کنند و در صفت شئی باعتبار وصفی که در وی موجود باشد دلالت میکند بر آنکه آن وصف لازم اوست چنانچه و کان
الله غفورا رحیما یا قلیل الانفکاک از و کما قال الله تعالی و کان الانسان کفورا و ازینجا گفته اند که کان بمعنی بوده است
باشد می آید پس اینجا نیز معنی آنست که شما بوده اید و هستید و خواهید بود بهترین امتی خطاب با اهل بدر است یا مهاجران و
آنست که مخاطب صدر اولند از صحابه رسول ص که ائمه اهل سعادت و اجله فلک سیادتند ملوک مقعد صدق و صفا سلاطین تکیه گاه

علم وعلی

علم و علا پاکبازان کوی تجرید سرافرازان مقام توحید احبار سید مختار یعنی جماهیر مهاجر و انصار زهی بزرگواران که منقبت جلالت ایشان
سن ارکنی بر قامت کرامت ایشان راست می آید و ما جاء انه انتم فی صحابی از افق حال ایشان روی نماید بیان مساعی ایشان
انوار شریعت بمرتبه شهادت رسید و رایت و کلمة الله هی العلیا سر ترفع بدرایه افلاک ساییده بیت پایه این بلند از ایشان شد
کار شرع ارجمند از ایشان شد ؛ یا بنی در شداید احوال ؛ بذل ارواح کرده و اموال ؛ در سفر هم رکاب وی بوده ؛ در حضر هم خطاب وی بوده
همه آثار وحی دیده از او ؛ همه اسرار دین شنیده از او ؛ رضی الله عنهم از سوی حق ؛ بر ایشان بشارت مطلق ؛ فاروق اعظم این آیه را تفسیر
فرموده که هذا الاولنا این مراد راست یعنی صدر اول از اصحاب درین داخل اند و اگر خدای خواهد آخر ما را چنین کرد اند و جمعی
بر آنند که مراد ازین آیت تمامی امت اند و مخصوص نیست و جمعی از جمعی یکی از اکابر صحابه فرمود که اگر خدای کیشی انتم خیر امة مخصوص بما بودی
انا فقط کنتم مستدام گردانیده تا آخر امت و اشهر نزد مفسران امینت و در حدیث آمده که مثل امت من مثل باران است که نمیدانند که اول
بهتر است یا آخر او نیکوتر یعنی اول که باران آید بر بستان آید زمین را تربیت داده تخته ها را معد کاری نماید و بعد زانی از اشجار
گرد و قنوان و او دیه را پر آب سازد و این منافع کلیه است و آخر باران بتفضیل بار باشد چنان پژمرده را تازگی بخشد ساحت زمین
چون روضه خلد برین شود و از اهیر دریا با هزاران رنگ و آیین آشکارا گردد و فواید نیز فراهست همچنین اوائل امت صحابه و تابعین
بودند که در رونق اسلام سعی تمام نمودند و بساط شریعت بر ایشان مبسوط گشت قاعده کفر و ضلالت و رسوم شرک جهالت بر انداختند
اسرار طریقت و معارف حقیقت برای طالبان موضح و مبین ساختند آخر امت آنانند که سید عالم را نادیده جان بشوق او در فدا
و بشرف متابعت او سرمباهات می افرازند بیت قاسمی وی تو نادیده دل از دست بداد ؛ چه عجب گر کند درخت و جان بدهد
عشقبازان آخرالزمان را خوش باد که مرکب شهادت در مضمار عبودیت می زنند و گوی عقیده در میدان صدق می اندازند و بعد از قصد
دست ارادت در دامن دولت سرور کاینات علیه افضل الصلوة زده از روی نیاز با آن خواجه کارساز میگویند بیت
غم من توی شاها ؛ همه طفیل تو جمکلی برای توییم ؛ تو آفتابی و ما ذره سان هوادارت ؛ تو پادشاهی و ما بندگان گدای توییم ؛
از بحر غم تو آن پرستش ؛ زهی سعادت و دولت که آشنای توییم ؛ نمیخوریم غم از تاب آفتاب عتاب ؛ بر زخشر چه در سایه
لوای توییم ؛ اگرچه نامه سیاهیم و جرم کار ولی ؛ امیدوار بعفو تو و عطای توییم ؛ در تفسیر وسیط از زجاج نقل میکند که کنتم
خیر امة در صورت خطاب با اصحاب رسول است صلوات الله علیه اما در معنی عامست و شامل بر تمام امت را و باید دانست
که این امت عالی رتبت را منقبتی ازین شریف تر نیست که بهترین امم باشند و در اخبار آمده که تمام اهل بهشت صد و بیست صف اند
هشتاد از ان امت من خواهند بود و صاحب معالم التنزیل باسناد خود از حضرت رسالت صلعم نقل میکند که در تفسیر این آیه
خطاب با امت فرمودند که شما هفتاد امت را تمام ساختید یعنی شما این عدد را با تمام رسید و بهترین و گرامی ترین همه نزد خدا
شمایید و در تفسیر ثعلبی مذکور است که این آیه در توریه بر نهج وارد شده که شالوها و صافوها و عالوها و حاگوها و غاره و جا تفسیرش اگر شما
امت مرحومه احمدی آن باشد که یکدیگر را سلام کنند و مصافحه نمایند و بوقت مصافحه خدای ایشان را بیامرزد و علمای ایشان

اما بني اسرائيل باشند و خداي حكم كرد كه همه ايشان به بهشت روند و ايشان از بهترين امتي بيرون آرد و براي ايشان درمان در هنوز ابو الفتوح گفته است
كه حواريان عيسى گفتند يا روح الله بعد ازين امتي ديگر خواهد بود گفت آري بعد از امت من لواي نعت امت محمد صلي الله عليه و آله
برافرازند و صفه عالم را لمعات انوار آثار ايشان منور سازند حواريان شمه از صفات آن امت درخواست نمودند حضرت عيسى عليه السلام
بازنمود كه ايشان علما و حكما و حلما و ابرار و اتقيا باشند از خداي اندك روزي خشنود گردند و خداي نيز از ايشان باندك عمل راضي باشد
و ايشان از شهادت لا اله الا الله به بهشت رسانند كعب الاحبار ميگويد كه در يكي از كتب آسماني ديده ام كه ثلثي از امت عالي نعت حضرت
رسالت هم باعمال خود در بهشت روند و ثلثي برحمت خداي نامزد رياض خلد شوند و ثلثي بشفاعت رسول صلعم قبول يابند يحيي معاذ
قدس سره فرموده كه اين آية در مدح امتست و خداي از آنكه مدح كويد اميد است كه عذاب نكند بيت چنانست اميدم كه احسان كني
ز خاكم چو برداشتي نفكني : اي عزيز اگر مراد از خير امت صدر اولند چنانچه گذشت پس ناس حقيقت باشند و معني چنين باشد كه ايشان را
براي مومنان بيرون آورده اند تا مراسم امر معروف و نهي منكر اقامت نموده مجموع را بطريق استقامت رسانند و هم ناس بر مومنان
اطلاق كرده است در آن آيه كه والملائكة والناس اجمعين و اگر مراد همه امت باشند پس ناس كافرانند و ايشان را ناس گفته آنجا كه ان الناس
قد جمعوا لكم و معني سخن اين بود كه مومنان امت را براي كفار بيرون آورده اند تا ايشان را باسلام دعوت نمايند و بعد از اباء و امتناع با ايشان
مقاتله كنند يا مراد از ناس انبيا اند و بيان امه ظاهر كرده شوند در قيامت تا براي انبيا گواهي دهند و خداي تعالى انبيا را ناس گفت آنجا كه
لتكونوا شهداء على الناس يا ناس اهل مكه اند كما قال الله تعالى اكان للناس عجبا و معني آنكه اخراج كرده اند اين امت را براي اهل مكه
تا با ايشان قتال كنند قولي آنست كه ناس اهل مدينه اند و برين تقدير خطاب مهاجرانند و مفهوم آن آيه باشد كه شما را اخراج كردند
از مكه براي اهل مدينه تا ايشان ببركت صحبت و ميمنت دعوة شما از هاويه هوا بروضه رضا رسند و اصل آنست كه ناس را بر عموم حمل كنند
چنانچه يا ايها الناس اعبدوا و محصل سخن اين باشد كه اين امت اظهار كرده شده اند و هر عصري براي اهل آن عصر معروف و مشهور گشته
اند بواسطه تعريف انبيا از دا هم ايشان آيات كرامات اين امت در صحايف اعلام انبيا مسطور بوده و علو مقامات ايشان در محافل
اعلام اصفيا مذكور بيت تا بر گشاده كه از زلف تابدار : در هيچ حلقه نيست كه ذكرش نميرود : در تيسير آورده كه خير كلمه تفضيل است
پس اين امت افضل امم اند بطاعت از پيش ديگر و حرمت از همه در پس خيريت و افضلية اين امت بسه چيز است كه بعد ازين ذكر
ميكند اول تامرون بالمعروف ميفرمايند بدانچه شرعا و عرفا نيكو باشد دوم وتنهون عن المنكر و باز ميدارند از انچه شريعت آن را
بستقبح شمارد سيم وتؤمنون بالله و ايمان حقيقي ارند بخداي و ايمان بخداي متضمن آنست كه ايمان داشته باشد بهرچه ايمان
بدان لازمست چه ايمان بخداي وقتي معتد به باشد كه بهرچه فرموده ايمان آريد ايمان آورده باشند و ايمان باشد را از امر معروف
و نهي منكر تاخير كرد تا بذكر آن بعد از امر و نهي استدلال كنند بر آنكه امر و نهي ايشان از روي تصديق و تحقيق است و مدعا ايشان از حزب
تمشيت دين متين و تقويت احكام شرع مبين نيست يا در همه ايمان امم مشترك است و امر و نهي بر وجه كمال مخصوص اين امت است
و تقديم مخصوص اولي و انسب باشد يا آنكه ايمان تحليه است و امر و نهي تزكيه و تزكيه بر تحليه مقدم بايد و امام قفال اين سوال را كه گرم

بقية ايمان

بقية ايمان و امر و نهي است امم گذشته را نيز حاصل بوده بر نحو جواب گفته كه امر و نهي اين امت با كرده ابو داست كه آن مقابله باشد با كفار
و بايد دانست كه در خطر قتل از اعظم حالات است و اعرف معرفات ايمانست بتوحيد و نبوة و انكار منكرات كفر بخدا و رسول پس جهاد در دين
از كبار اعظم طاعاتست براي ايصال غير باعظم منافع و تخليص او از اعظم مضار و چون امر جهاد در شرع ما از ساير شرايع قوي تر است افضليت
افضليت اين امت باشد و آنكه بعضي از امم سالفه بهتر از طايفه ازين امت باشند جزم قاعده خيريت نميكند جهت آنكه اعتبار جمله من حيث
هو جملة است و بدانچه امت امت تواند بود و آن جهت متوجه اليها و شريعت متفق عليهاست در كشف الاسرار آورده كه خيريت اين امت
آنست كه پيغمبر را صلى الله عليه و آله امر شد كه قتال كن تا ايمان را بگيرد و در دين اسلام از خواري كشان خارستان بت پرستي را بقوت تربيت
جانب گلستان حقيقت كش و آنچه صلاح كار ژاله اين پريشان روزگار است ايشان را الزام كرد طوق سنت و الزمهم كلمة التقوى
در گردن جان مجموع افكن اي عزيز از دور آدم تا عصر خاتم هيچ امت را اين منزلت درتبه نبوده كه ايشان را بسلسله قهر از شوره زار
كوثر چشمه اسلام كشند و بجبر آنكه چنانچه امر و در سلسله جهت بدين آورند و در سلسله لطف و رحمت به بهشت برين برند يقادون
الى الجنة بالسلاسل بيت من در خرابات نبودم اما : زلف تو مرا بزنجير كشان : جمعي بر آن گفته اند كه پيغمبر صلوات الله عليه خير الانبياست
بجهت آنكه اوساط اخلاق و افعال را اختيار كرده چنانچه شمه از ان در سوره بقره رقم بيان يافت و امت متابع آنحضرت اند و تابع
همان حكم متبوع دارد پس چون آنحضرت بهترين پيغمبرانست بايد كه امتان بهترين امم باشند شعر لما دعي الله داعينا لطاعته
باكرم الرسل كنا اكرم الامم بيت چون خدا آن داعي ما را رحمت خوانده است : افضل پيغمبران باشيم ما خير الامم : در لطايف قشيري آمده
كه چون مصطفي صلوات الله و سلامه عليه اشرف انبياست هر آينه خدم وي نيز اشرف امم باشند اما درويش اين امت چنانچه آخر
امم اند شوق ايشان نيز بيشتر شد و از جهت آن اعمار ايشان اقصر اعمار و عصر ايشان آخرين اعصار است كه مشتاق را قوت
انتظار نيست پس آخرين همه خلق در وجود آمدند تا مكث ايشان در زير خاك بسيار نباشد و هر چند زودتر بشرف ديدار رسند
زيرا كه دوستي ايشان از اثر تربيت بخشم و بحبور نهايت رسيده و هر كرا دوستي بيشتر شوق او بكمال است كما قيل شوق بزرگترين
مقاميست مر عاشقان را بيت شوق در جانم آتشي افروخت : كه بجز يار هر چه ديد بسوخت : يوسف وصل را كسي بخريد كه مراد دو
كون را بفروخت و گويند خيريت اين امت بسه چيز است ۱ خصايص مناقب ۲ دفع آفات ۳ و نوايب و منع رخص تمام بهر
اما خصايص اين آنست كه بسي چيزها كه امم سابقه نبوده بسيار است از جمله تسهيل شريعت و تضعيف طاعت و اذان
و اقامت و جمعه و جماعت و بقاي شريعت و دوام ذكر تا قيامت اما دفع آفات آنست كه انواع عذاب كه امم ماضيه با و در ايشان
برداشته چون خسف و مسخ و قذف و حرق و هدم و فضيحت قربان و تحريم طعام بانام و امثال اين اما منع رخص چنانست كه
اين امت را در چند جا رخصت داده اند كه پيشينيان را نبوده چون طهوريه ارض و تيمم و مسح بر خفين و قضا صلوة و كفارت
صوم و افطار مسافر و مريض و وصيت بحج و زكوة و توبه تا نفس آخر و بقولي ديگر خيريه امت بسه چيز است يكي بغايت كه شاخ جلال نفست
ان الذين سبقت لهم منا الحسنى دوم باضافه كه سبب مفاخرت و جهانست و اذا سألك عبادي سيم بولاية كه ركن اعظم

آنست وهو ولیهم یا خیریة ایشان در آنست که بشش چیز اختصاص یافته اند اول خیر الانبیا که محمد است صلی الله علیه وآله و از خیریت آنست
که نبوت بر حضرت او ختم شده دوم خیر الکتب که قرآنست و خیریت او آنکه علوم اولین و آخرین در ربقه نهاده اند سیم خیر الشهور یعنی
ماه رمضان و کدام خیریت باین برابر که در هر ساعتی از ایام و لیالی او ششصد هزار بنده عاصی از عذاب الهی آزاد و خلاص یابند
چهارم خیر الایام که جمعه است و علامت خیریت او آنکه در هیچ روز جماعت فرض نیست مگر در وی پنجم خیر اللیالی که شب قدر است و نشان
خیریت او آنکه در فضیلت از هزار ماه افزونست ششم خیر الامم که اصحاب آل و امت پیغمبرند صلوات الله وسلامه علیه و دلیل خیریت
ایشان آنکه متابعت ایشان لازم است الزموا سنتی وسنة الخلفاء من بعدی در لطایف سعیه آمده که زبان اشاره میگوید
ای بنده چون تو بهترینی لاجرم هرچه بهترست نامزد تو کرده اند از عطاها ۱ معرفت حق که بهترست سزاوار تست فبذلک فلیفرحوا
هو خیر مما یجمعون ۲ رحمت شامل تر است نثار روزگار تست ورحمة ربک خیر ۳ از فرادها روز قیامت خوشتر است
جای قرار تست قل ما عند الله خیر از غذاها ۴ روزی آن منت بهتر است سرمایه بازار تست ورزق ربک خیر ۵ از شبها
قدر بزرگوارتر است زمان توبه و استغفار تست لیلة القدر خیر ۶ از مستقرها فردوس عالی مقدارترست زیرا که دار تست
اصحاب الجنة یومئذ خیر ۷ و بهتر از همه آنکه خدای از همه بهتر است فضل او خریدار تست والله خیر وابقی ب حق لطف کرد با
هرچه بهتر است و این بهتر از همه است که خود نیز از آن ماست در حقایق صادقیه آمده که خیریت امت بدین نوع مذکورست که ایشان
از نور فضل آفریده شده اند و سایر امم از نور عدل تا اهل فضل از روی جنسیت هم بفضل باشد و عدل نیز عاقبت الامر بعدل کشد پس حساب
امم سابقه در دیوان خانه عدل خواهد بود و پرده از شرم غافل بگشاید پس آن این امت در سایه فضل ب به این تفاوت ره
از کجاست تا بکجا در حقایق التاویل آورده که خیریت از جهت محبوبیت است که بمتابعت حبیب حاصل میکنند که فاتبعونی یحببکم
امتان دیگر محب بوده اند و این امت اگر بوجهی محب اند از روی دیگر محبوبند بصورت طالب و بمعنی مطلوبند ب اینجا هر دو عاشق
و معشوق باطنست مطلوب را که دید طلب کار آمده در روضة الواعظین آورده که فضایل این امت از سر حد حصا متجاوزست
از جمله آنچه زبان بیان قرآن باثبات آن اقامت شهادت مینماید آنست که پدر رحمت و صاحب نعمت صلوات الرحمن علیه از ایزد
وهاب العطیات پنج درخواست نمود و حق سبحانه دعاء او را بعز اجابت مقرون ساخته مطالب حسنه بدو عطا فرمود ۱ اول
همان مقاصد ناخواسته بر روی امت حبیب بگشود خلیل از جبار جلیل ولت مغفرت طلبید که اطمع ان یغفر لی خطیئتی
نوایان این امت را بی طلب ایشان مژده غفران رسید که لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا ۲ خلیل ... نه
نمود که از رسوای قیامت این باشد ولا تخزنی یوم یبعثون نیازمندان این امت را همان کرامت بشارت داده بود یوم لا
یخزی الله النبی والذین آمنوا معه ۳ خلیل مرتبه وراثت جنت را مطمح نظر همت ساخته واجعلنی من ورثة جنة النعیم مطلوب
امت حبیب را علی الاطلاق بدان وراثت نامزد کردند اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس ۴ خلیل استدعا
ی نسایم یمن قبول فرمود ربنا تقبل منا نشانات آرزومندان این امت را بروایح قبول معطر ساختند وهو الذی یقبل التوبة

عن عباده

عن عباده ۵ خلیل راشاج منهاج توبه از رفیق توفیق استمداد نمود وتب علینا انک انت التواب و در آن راه متابعت حبیب را ابدو
غایه بر منزل یمن مراد رسانید ویتوب الله علی المؤمنین ای عزیز عجب از این است که ابراهیم را به پدری این امت نامزد کرده اند ملة
ابیکم ابراهیم و موسی کلیم الله سلام الله علیه منقبت خوان این جماعت ساخته اند وما کنت بجانب الطور اذ نادینا معرفت رسالت را
بدیدار ایشان فرموده اند واخفض جناحک للمؤمنین و از هدایای مخصوصه که باین صدرنشینان مجالس آیات ربانی ارزانی داشته
بعضی تمام بنام امت عالی همت رقم زده اند و از هر یک شمه سمت توضیح می یابد تا بدان بر کمال حال ایشان استدلال کرده شود و اگرچه
زوده آن از وقوف بشر خود تقدیر آن بعجز قصور معترفست ب ستایش تو چه داند زبان قاصر من که هرچه وصف تو گویم هزار چندانی
بدانکه عنایت چمن خوان حرمت خلیل را بدوازده لون از غرایب الوان مناقب زینت داده و نواله نوال هر یک از آن بشهیان
این امت فرستاده ۱ او از نعت باقطار عالم رسانید واتخذ الله ابراهیم خلیلا و از دبدبه محبت این امت آفاق جهان را بدین صدا
پر ساخت یحبهم ویحبونه ۲ خلعت اصطفا در روی پوشانید ولقد اصطفیناه فی الدنیا و قبای همان کرامت بر قامت این امت
دوخت ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا ۳ لوای اجتبای او را در فضای عظمت برافراخت اجتباه وهداه و علم عزت این امت را
نیز بطراز همین لوا مطرز و معزز ساخت هو اجتباکم ۴ صفت حنیفیت را او را ثابت کرد ولکن کان حنیفا این امت را از همین مرتبه
بهره رسانید مخلصین له الدین حنفاء ۵ رتبه اسلام او را درجه اشتهار داد وکان حنیفا مسلما این امت را نیز بهمین نام مشهور عالم کرد
هو سماکم المسلمین ۶ خطبه هدایت باسم سامی خلیل مرتب ساخت وهداه الی صراط مستقیم سکه اهتدا بنام نامی این امت مقرر فرمود
ویهدیکم صراطا مستقیما ۷ او را در وصف بندگان خاص انتظام داد انه من عبادنا المؤمنین این امت را نیز برقم عبدیت سرافرازی
بخشید وعباد الرحمن ۸ او را از بشارت غلام بهره مند ساخت وبشرناه بغلام حلیم این امت را به بشارت اکرام بنواخت وبشر المؤمنین
۹ او را بشکر نعمت ستایش فرمود شاکرا لانعمه سپاسداری این امت را بدین نوع بازنمود وسنجزی الشاکرین ۱۰ زتاج احترام
او را تاج سلام بر سر است سلام علی ابراهیم و در اقسام این امت را نیز بسلام بی علام بهره ور است وسلام علی عباده ۱۱ او را از شعله نار
نمرودی ایمن گردانید یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم این امت را از حفره آتش جاوید خلاص نجات داد وکنتم علی شفا حفرة من
النار فانقذکم منها ۱۲ در شان او فرمود ان ابراهیم کان امة این امت را بدین نوع بستود کنتم خیر امة زهی ستایش
عالی زهی فضایل کامل دیگر بر فلک تعظیم کلیم دوازده اختر تابنده طالع گردانید و افق چشمه این امت را نیز بلوامع آن نیران روشنایی
تمام داد ۱ بمفتاح رحمت ابواب نجات بر روی موسی بگشاد ونجینا موسی و نجات ساحت جان این گروه را بدین صورت جلوه داد
حقا علینا ننج المؤمنین ۲ لالی معالی او را بصفت معیت در سلک سعادت انتظام داد اننی معکما اسمع واری در مغز معیت جامعیت این امت
را بعقد انتظام منتظم گردانید وهو معکم اینما کنتم ۳ اساس تقرب او را برین وجه ممهد ساخت که وقربناه نجیا بنای قرب این امت
را برین قاعده نهاد که اولئک المقربون ۴ گردن تعریف او را بطوق منت خاص بیاراست ولقد مننا علی موسی منت
از روی اختصاص در گوش گوشه نشینان آخر الزمان کشید بل الله یمن علیکم و او را از روی رفعت آن پایه داد که جای منت

بر درجات علو ترقی بخش انك انت الاعلى ایشان را از راه حشمت آن درجه کرامت کرد که باقدام اهتمام بر مقامات عالیه سمای شرف
ولا تحزنوا وانتم الاعلون ساحت سینهٔ او را بموهوبت منشرح ساخت رب اشرح لی صدری و اولیا ایشان را نیز بانشراح صدر نواخت
افمن شرح الله صدره او به تیسیر امر از اقران امتیاز داشت و ویسر لی امری بر بنیان نیز همین صورت بست یرید الله
بکم الیسر تیر دعوت او را بهدف اجابت رسانید قد اجیبت دعوتکما هدیهٔ نیاز ایشان را نیز بشرف قبول مشرف گردانید ویستجیب
الذین آمنوا او را بمغفرت مغفرت بپوشانید فاغفر لی فغفر له ایشان را نیز از همین ساغر جرعه نوشانید یدعوکم لیغفر لکم مطالب در اویش را
موصول ساخت قد اوتیت سؤلك یا موسى مقاصد ایشان را نیز بموجب دلخواه بپرداخت وآتاکم من کل ما سألتموه و او را از مهالک خوف
بمنزل امن رسانید لا تخف انك من الآمنین ایشان را نیز بمعاونت قائد امن از خطر خوف رهانید اولئك لهم الامن منقبت شرف
او را بتعظیم تسلیم بر جهانیان واضح گردانید سلام على موسى منقبت و حرمت این امت را باکرام سلام بر عالمیان لایح ساخت سلام قولا
من رب رحیم سلام دوست شنیدن سلامت ابدیست بوصل یار رسیدن سعادت ازلیست دیگر افسر اجلال و اعظام سید اولاد
بدوازده گوهر درخشنده ترصیع داد و طرهٔ امامهٔ منتشر با ثار و اشعهٔ آن جواهر زواهر چون روی افق بتباشیر صبح صادق درخشان ساخت
در بیان توجه حبیب گفت لقد تاب الله على النبی گوهر توبهٔ ایشان را بالماس این کلمات بسفت یرید الله ان یتوب علیکم اکلیل جلیل
العهد مغفرت بر فرق عالیت او نهاد لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر و از امر رش ایشان بر نوید خبر داد که ان الله یغفر الذنوب
گلشن کمال حبیب را بگلبن اتمام نعمت بیاراست ویتم نعمته علیك چمن اقبال ایشان را نیز ریاحین همین صفت زیب و زینت داد واتممت علیکم
نعمتی بشکوفه رایت هدایت او را تا فرق فرقدین برافراشت ویهدیك صراطا مستقیما و در عهدهٔ شقه لوای هدایت اهتمام ایشان دوختی
این اشارت ارزانی داشت وان الله لهاد الذین آمنوا صدای کوس نصرت او باسماع عالمیان رسانید وینصرك الله نصرا عزیزا
و منت منصوریت ایشان در آفاق و اقطار جهان افکند وکان حقا علینا نصر المؤمنین لب غنچه فتح بمنش انبسیم عنایت خندان
ساخت انا فتحنا لك فتحا مبینا غنچه شکوفه فتح و تیسیر را در بساتین ایشان بشعاع حمایت شکفته کرد واثابهم فتحا قریبا روایح صلوات
آنحضرت را در اکناف عالم علوی و سفلی منتشر ساخت ان الله وملائکته یصلون على النبی فوایح درود ایشان را بشامات مشامات
میدان وجود رسانید هو الذی یصلی علیکم وملائکته شمع صفوت در سرایهٔ مدایح حبیب برافروخت یصطفی من الملائکة رسلا
ومن الناس چراغ اصطفاء ایشان را در مجالس عاقبت روشن گردانید الذین اصطفینا من عبادنا فضای ثنای او را بافراغ
اشعه این منقبت روشنی داد ولسوف یعطیك ربك فترضى و هوای خشنودی نیاز را بلمعات انوار این ستایش نور بخشید که رضی الله
عنهم ورضوا عنه طغرای تهجد گذاری را بدین حکم میمون موشح ساخت که قم اللیل الا قلیلا و توقیع شب خیزی ایشان را بدین مثال
توقیع داد که تتجافى جنوبهم عن المضاجع تاج نزول سکینه بر فرق شرف او نهاد فانزل الله سکینته علیه و دواج همین صفت بر کتف عزت
ایشان افکند هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین رایت رؤیت آیهٔ وحدت در ساحت شهود او منصوب گردانید لقد رأى
من آیات ربه الکبرى و لوای آن علامات و دلائل در فضای مشاهدهٔ ایشان مرفوع ساخت هو الذی یریکم آیاته زهی شاهدان

شاهد وحید

شاهد توحید و مجاهدان معارک تجرید مظاهر عکوس شموس مکاشفات معادن یواقیت مواجید ملاطفات مقتبسات بدولت بونات
مثل نوره کمشکاة فیها مصباح و در صفت این جماعت گفته اند بیت شیر نگاران که درین بیشه اند گنج فشانان که درین بیشه اند مشرق نور
بنی آدم هر دو جهان در ید فی آیجنه مشغله دودهٔ آدم شده مردمک دیدهٔ عالم شده رخ بخجسته سیاهی تافته آب حیات از ظلمات
یافته رخت برآورده ز غرقاب گل رهی ور آورده بمحراب دل و بعد از بیان خیر الامم میفرماید که ولو آمن اگر ایمان آرند تصدیق
کنند اهل الکتاب علما بنی اسرائیل آن چیز را که پیغمبر آخر زمان فرود آمده لکان پس هرآینه که باشد ایمان خیرا لهم بهتر ایشان را
منهم المؤمنون بعضی از ایشان گروندگانند چون ابن سلام و اصحاب او واکثرهم الفاسقون و بیشتر از ایشان بیرون روندگانند
از دایرهٔ دین و از آنچه خدای تعالی بدان فرموده با وجود کفر شنیده و ضمیمه فسق نیز آلوده اند پس ای مؤمنان از یهود مترسید که ایشان
لن یضروکم شما ضرر نتوانند رسانید الا اذى مگر اندک رنجی که شما را بگویند یا در باب عزیز علیه کلمهٔ کفری بگویند یا نسبت
مسیح را از سر جرات نفی کنند یا در بارهٔ حضرت رسول صلعم سخنی بر زبان رانند که بدان متاذی گردید یا بهتانی در بارهٔ مؤمنان بسازند
یا اهل ایمان را بقتال خود بترسانند قول مقاتل آنست که ابن الاشرف و ابو رافع و غیر ایشان از معارف یهود قصد کردند تا رؤسای
بنی اسرائیل چون ابن سلام هر که اسلام آورده هجوم کنند و در شبیخون انتقام شمشیر علاوه از نیام برآرند و بجفای تمام خون آنکسان
بر خاک زمین ریزند ابن سلام و متابعان او از غوغای یهود هراسی میداشتند حق تعالی به نزول آیه خبر داد که گفتگوی جهودان را
خطری نیست ایشان را اثری نیست جز انقدار سخن که سامعه را ملال افزاید و طبع را از شنیدن آن خوش نیاید و ایشان را قوت کارزار با شما
رسیدن نخواهد بود وان یقاتلوکم و اگر کارزار کنند با شما یولوکم الادبار پشت بر شما گردانند و بهزیمت
روند ثم و پس از آن که منهزم کردند لا ینصرون یاری کرده نشوند یعنی نه از خلق یاری بینند و نه از حق مددکاری اخبار بخذلان
و بدایت بزرگتر از هزیمت در وقت مقاتلهای عزیز اعجاز قرآن درین آیه اشتمال دست بر سه چیز از اخبار غیب یکی این بود که
مؤمنان از قتل و اسر ایشان دوم بوقت مقاتله منهزم شدن از لشکر اسلام سیم اگر بعد از انهزام شوکت و قوت نخواهند یافت
و این مواعید همه بصدق مقترن شده دست ایذای یهود از دامن حرمت اهل اسلام کوتاه بود و در جنگ خیبر و غیر آن شکست بر
جانب ایشان افتاد و از زمان دولت حضرت خاتم صلعم تا این دم ساعت بساعت ضعف و عجز جهودان صغفتان کو ساده پرست
بیشتر است و لحظه بلحظه دلهای تیرهٔ ایشان از آسیب نیش غم ذلت ریش تر بیت حسود را دل زغم ریش باد زبان تا بدان
زر داد و پیش باد ضربت زده شد یعنی وضع کرده شده علیهم الذلة بر جهودان علامت خواری در نفس ایشان بحیثیتی
که هرگز انفکاک نکرده و گفته اند ذلت تمسک ایشانست بباطل و اصح آنست که جزیه است اینما ثقفوا هر جا یافت شوند ذل
با ایشان باشد الا استثنای منقطع است یعنی خواری لازم ذات ایشانست ولیکن ایشان را زینهار میدهند بحبل من الله بعهدی
از خدای که قبول جزیه است وحبل من الناس از مؤمنان باذن خدای آن بعد از قبض جزیه است و ناس درین آیه خاص است
بمؤمنان و گفته اند حضرت پیغمبر است صلعم چنانچه در آن آیه وی را باسم ناس خوانده الله یصطفی من الملائکة رسلا ومن الناس وحقیقة

الفت که امان ذمی در قسمت یکی منصوص من عند الله که اخذ جزیه است دوم نقصان و زیادت آن که مفوض برای امامت اول را
حبل از گفت و ثانی را حبل الناس پس تکمیل مذمت ایشان را میگوید وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ و بازگشتند بخشمی از خدای یعنی از
در غضب الهی شدند وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ و زده شد بر ایشان زنی درویشی و علامت احتیاج یعنی احاطه کرده شد این نشانه
بر ایشان همچون احاطه خیمه مضروب بر اهل آن ذَلِكَ این که گفتیم از خواری و مسکنت و بازگشت بغضب حق
بِأَنَّهُمْ بواسطه آنست که ایشان كَانُوا يَكْفُرُونَ همیشه که می پوشیدند و منکر بودند بِآيَاتِ اللَّهِ بآیات قرآن یا احکام تورات
یا بمعجزات محمد صلی الله علیه و آله و قول او وَيَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ و می کشتند پیغمبران را بِغَيْرِ حَقٍّ و فی نفس الامر قتل ایشان ناحق است
اما مراد آنست که بحسب اعتقاد ایشان نیز بغیر حق بود ذَلِكَ این کفر و قتل بِمَا عَصَوْا بسبب نافرمانی ایشان بود
یعنی این دو کبیره که انکار و دیدنت بآیتها و خدا و کشتن پیغمبران راه نما بواسطه آن بود که نافرمانی کردند وَكَانُوا يَعْتَدُونَ
و بودند که تجاوز میکردند از حد و خدای و در میگذشتند از احکام توریة در خواص تیمیلی آورده که خاصیت این آیه با آیت ما قبل
بر و یعنی لن یضروکم تا آخر ظفر یافتن است بر عدو و مقهور ساختن او و چون این آیتین را بر سپر یا شمشیر یا خود و سنان نقش کنند
روز یکشنبه و در در النظیم گفته که روز دوشنبه بساعت هشتم و باید که نقاش صالح و صایم باشد و دل و جامه او از ناپاکیها
پاک بود حامل آن آلت و بان ملاقات اعادی کردن سبب نصرت و غلبه کردن باشد و هزیمت او از صاحب آن سلاح
و عدم قدرت خصم بر حامل این آیه ای عزیز چون قبل از این بنی اسرائیل را منقسم ساخت بمومن و فاسق اینجا میگوید لَيْسُوا نیستند ایشان
اهل کتاب سَوَاءً برابر با کافران ایشان در سبب نزول آورده که چون ابن سلام دولت اسلام دریافت و یاران او چون
ثعلبه و اسد و اسید در بیشه ایمان بجولان در آمدند یهود زبان عتاب برگشودند و بگفتند ایشان از اشرار قوم بودند که خلاف اسلاف
کرده با ما مخالفت نمودند حق تعالی آیة فرستاد که هرگز نباشند یکسان مومن و فاسق مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ از این جماعت که خود را
اهل کتاب دانند أُمَّةٌ قَائِمَةٌ گروهی اند ایستاده بر دین اسلام و ثابت بر طریق حق یا عادل یا قایم بحد و لکن حقیقت آنست
که مستقیم اند بقول راست و عمل خالص و دین درست و این گروه اشارت باین سلام است و اصحاب یا چهل مرد از عرب از اهل
نجران و سی و دو مرد از حبشه و هشت مرد از روم که بر دین عیسی بودند و بمحمد ص ایمان آوردند و اکثر امت را بعضی طریقه دارند تقدیر
چنین بود که ذو امة یعنی بعضی از اهل کتاب خداوند طریق مستقیم اند و صفت ایشان همینست که يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ میخوانند
قرآن را آنَاءَ اللَّيْلِ در ساعات شب وَهُمْ يَسْجُدُونَ و ایشان سجده تلاوت میکنند یا نماز میگذارند در آن ساعات
نزد بعضی علما غیر متعین است و گفته اند میان مغرب و عشاست که در و تطوع گذارند یا تلاوت قرآنست در دل شب که وقت
مناجات عاشقان خلوت جویست یا نزدیک سحر که محل اجابت دعای دوستان با آبرویست و اشهر آنست که نماز خفتن است
چه آن نماز پیش از این امت کسی را نبوده در انوار میگوید که شبی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تاخیر عشا کرده بود وقتی که بیرون
آمد مردمان منتظر نماز بودند فرمود که بدانید که از اهل ادیان هیچ طایفه درین وقت خدا را یاد نمیکنند غیر شما فی نفس الامر

شب را با طالبان دولت وصال حضورمتی تمامست الیس کل حبیب بحبیب خلو حبیبه شب با پرده غفلت بر دیده اهل غفلت شب
فرو گذارند و حجاب عیده و خروش از راه خلوتیان در نوشش دارند ب خاموش شد عالم شب نافت باشی اطلب زیرا که با نگه
عید و تشویش خوشکاه شد :: در شب اگرچه وحشتست اما حضور و وحدتست :: وحشت بهانه و وحدت که چون سوی حضرت راه شدای عزیز
امت قایمه را توصیف میکند بصفتی که یهود با صدا دانی متصف اند ایشان قایمند بحق و ایشان منحرف از راه حق ایمان ایشان از آن آیات
منکر آیات آن ایمان شب خیزان متهجد امان در شب غیر متعبد دیگر ایمان يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ ایمان حقیقی دارند بخدای وَالْيَوْمِ الْآخِرِ و روز قیامت
را باور دارند و امان عمر خود را در شرک میگذرانند و بروز آخر چنانچه باید ایمان نمی آرند دیگر صفت ایشان وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ میفرمایند بحق
تصدیق محمد صلی الله علیه و آله یا بهمه موارد شرع و امان خلق را از متابعت شریعت باز میدارند وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ ایشان نهی میکنند از تکذیب
پیغمبر یا از تمام منهیات و امان خود در مقام تکذیب اند و دیگران را نیز بدان ترغیب مینمایند وَيُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ و شتابند
در کار خیرات و ادای حقوق آن قبل از فوات و امان از روی کاهلی قدم در راه خیر نمی نهند و از روی مضایقه ادای آن نمی
کنند و ای عزیز خیرات عبارتست از اعمالی که رضای خدای بدان قرآن یابد و مسارعت در خیرات فرط رغبت در و بحقیقت
هر که رغبت در چیزی دارد هر آینه در قیام بدان تعجیل کند و از تاخیر و تراخی انحراف ورزد و دانسته که عمر در گذر است و ایام در شتاب
والفرصة تمر مر السحاب بزرگی فرموده که غافل مباش از تشیع زدن قطعی ایام و بیقین بدان که الوقت سیف قاطع و ان الشیخ ایام
ب غافل مشو که کار که فرصت غنیمتست :: و انفاس مایی اگر که فرصت غنیمت است ساقی کرم و باده مصفا و جام پر نوش بکن
این خمار که فرصت غنیمتست وَأُولَئِكَ و آن گروه که موصوف اند بصفات مذکوره مِنَ الصَّالِحِينَ از جمله شایستگانند نزد خدای که
اصلاح احوال خود و مستحق ثنای الهی شده اند وَمَا يَفْعَلُوا و آنچه میکنند این امت قایمه صالحان مِنْ خَيْرٍ از نیکوئی که در آن مسارع اند
فَلَنْ يُكْفَرُوهُ پس هر آینه کفران سپاس ناداشته نخواهند شد یعنی عمل ایشان ضایع نخواهد گشت و نقص ثواب آن گران میگوید چنانچه
توفیه ثواب را شکر گفته وکان سعیکم مشکورا [illegible] الخطاب خوانند مخاطب مومنانند وَاللَّهُ عَلِيمٌ و خدای داناست بِالْمُتَّقِينَ باهل
پرهیزکاران بشارتست ایشان را به نیکوئی جزا و اتمام ثواب و اشعارست که اصل همه خیرات تقوی است و چون مذکور در آیت سابق حال
متقیان بود ایشان را اختصاص میدهد بعلم با آنکه علیم بهمه اشیاست بعد از ذکر مومنان اهل کتاب حال کافران ایشان که بمال و فرزند
مغرور و متظهر گشته بر علما خود جهت تحریف نعت حضرت رسول ص نفقه میکردند و آن را موجب نجات از درکات تصور مینمودند بیان
میکوید إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بتحقیق آنانکه کافر شدند بقرآن و محمد ص چون کعب بن الاشرف و اصحاب او لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ باز ندارد از ایشان
أَمْوَالُهُمْ مالهای ایشان که برشوت میدهند علما خود را یا رشوت میگیرند از زوال قوم خود وَلَا أَوْلَادُهُمْ و فرزندان ایشان مِنَ
اللَّهِ شَيْئًا از عذاب خدای چیزی را که در تخصیص مال و ولد همان مبالغه ایشانست بدینها یا آنکه آدمی در دفع ضرر از نفس
خود تمسک ببذل مالست و معاونت اولاد و یا امیا میست با آنکه اعز جمادات مالست و انفع حیوانات ولد و هر گاه که از دو چیز
کار انفع منتفع نشود و عدم شفاع او و بیار اشیا بطریق اولی کما قال الله تعالی یوم لا ینفع مال و لا بنون وَأُولَئِكَ و آن گروه کافران

النار در ملازمان آتش و زنند هم فیها ایشان نه غیر ایشان در آتش خالدون جاوید مانند کانند این حصر و تعیین بر آنکه خلود فی النار
غیر کافر را نخواهد بود مثل ما ینفقون مثل آنچه نفقه میکنند یهود بر علما خود یا خرج میسازند بت پرستان در اعیاد و ایام مخصوصه
بر اصنام یا نفقات ابوسفیان و اصحاب او در حرب احد بر لشکر مشرکان بعداوت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یا نفقه منافقان بریا و سمعه یا نفقه و صدقه
کافران فی هذه الحیوة الدنیا درین زندگانی دنیا طلب و کسب ناموس یا جهت تقرب جون قربانیها و ممانیها و ساختن حیاض قناطر و امثال
کمثل ریح مانند باد است که باشد فیها صر در آن باد سرمای سخت ابن عباس رضی الله عنهما گفت که سرمای عظیم و بقول دیگر باد سموم است که آن
از آن مخلوق و آن باد هلاک کننده است و بر هر تقدیری اصابت برسید آن حرث قوم کشت زار قومی که بشرک و معاصی ظلموا
انفسهم ستم کرده اند بر نفسهای خود یا حق خدا انداد اند یا کشت بوقت محل نکرده اند و آن باد بآنجا رسید فاهلکته پس
هلاک و نابود کرد آنرا و ما ظلمهم الله و ستم نکرد خدای بر فرارعان بنابود شدن مزروعات ایشان و لکن انفسهم و لیکن ایشان بر نفسهای
خود یظلمون ستم میکنند بواسطه ارتکاب آنچه بآن مستحق عقوبت میشوند یا ظلم نکرد خدای بر نفقه کنندگان بضایع شدن آن
و عدم ثواب بر آن اما خود بر خود ستم کردند که بر وجهی که میبایست و محلی که میشایست صرف نکردند صاحب کشاف میگوید
تشبیه کرد آن مالها را که نفقه میکردند به بوقوع در عدم انتفاع بدان بکشت زاری که سرما زده و که هیچ کار نیاید و منفعتی از آن ممکن نشد این تشبیه
مرکب است یعنی مشابهه واقعست میان آنچه منقول بود از هر دو جمله نه آنکه آن مشابهه مر اجزاء هر دو جمله را حاصل شد و بعضی تشبیه مفرق دانند
و بر آن تقدیر از اضمار چاره نباشد و تقدیرش چنین کرده اند که مثل کفر در اهلاک ما ینفقون چون مثل ریح است در اهلاک نبات
حرث یا مثل ما ینفقون چون مثل مهلک ریح است و محققی گفته که مثل انفاق ناپسندیده ایشان در اهلاک ایشان چون مثل ریح مهلکه است
در اهلاک حرث و نفس لامر انفاقی که در مساعدت اهل اسلام باشد یا از روی ریا و طلب عوض واقع شود تا دیه آن باهلاک منفق مورث
و معنی ظاهر است در بحر الحقایق آورده که حق سبحانه مثل زد انفاقی را که برای استیفا لذات نفسانیه و تحصیل حظوظ شیطانیه
باشد بباد سرد که از افراط قوت شهوتست یا سموم یعنی غلبه قوت غضبی که کشت زار روحانی قومی برسد که بر نفسهای خود بدادن مراد
و متابعت هوا ستم کرده اند و خدای که حسن استعداد بایشان داده و رقم خلقت ایشان بر لوح احسن التقویم کشیده و بر بنای
ظلم نفرموده و لیکن ایشان بابطال آن استعداد بر خود ظلم کرده اند و سرمایه که بآن سود ابدی حاصل باید کرد از دست داده
باید شد و سود نیامد بدست : عمر زیان هست کنون هر چه هست : خسر الدنیا و الاخرة در شان سودا ایشان باز آر چه هوس است که
نقد عمر عزیز بمتاع خسیس انما الحیوة الدنیا لعب و لهو بخریده اند و از متابعات نفسانی بجز زیان آن جهان و خسران
ندیده و ذلک هو الخسران المبین در کشف الاسرار آورده که مثل آنچه در دنیا بدست آرند و خرج کنند مانند باد است که گرفته باشد
بهر دار و جوینده دنیا را نیز همچنان باید شمرد بیت دردا و دریغا که از آن خواست نشست : حاکیست مرا بر سر باد است بدست
سلیمان روزی با ارکان دولت و اعیان حضرت بر سریر ملک نشسته بود و باد آن سریر را بر هوا برداشته مور بوی نزدیک
رسید که یا نبی الله خدای ترا چه چیز عطا کرده است جواب داد که سخر لی الریح کما ترى همچنین که می بینی توسن سرکش را در زیر زین

من آورده است

من آورده است تا لگام تسخیر بر سرش کرده در میدان غدوها شهر و رواحها شهر می تازم مور بگفت این اشارت بدانست
که ملکت دنیوی را بر باد نهاده اند و هر چه از باد بدست در آید بهیچ وجه اعتماد را نشاید بیت نه بر باد رفتی سحرگاه و شام : سریر سلیمان علیه السلام
ندیدی که بر باد رفت : خوش آنکس که با دانش و داد رفت : ای عزیز چون مومنان از حال مال کافران و عدم نفع آن و ترس
سوختگان که درین مزرعه جز تخم جفا نپاشید اعلام نمود از محافظت ایشان و مصاحبت آن بدکیشان تحذیر میفرماید و میگوید
یا ایها الذین آمنوا ای گروه مومنان لا تتخذوا بطانة فرا مگیرید دوستی نهانی من دونکم از دون مومنان که ایشان جنس
شما اند قول مجاهد آنست که نزول این آیه در شان آن مومنانست که با منافقان دوستی داشتند یا با یهود و عقد موالات بسته
بسبب نسبت قرابت یا حق رضاع یا حرمت جوار رسم صداقت فرو نمیگذاشتند حق تعالی نهی کرد مومنان را از همنشینی ایشان
تا بشامت صحبت ناجنس از راه حق بیک سو نروند و بفتنه که لیکن آن از حیز امکان خارج باشد مبتلا نشوند دین و دیگر گفته
من دونکم یهود ند یا منافقان و حقیقت آنست که از جمیع اصناف کفار ند چه من دونکم شامل غیر مومنانست و اگر اختصاص
بمنافقان از اخفاء ما فی الصدور با منع عموم اول آیه نیست زیرا که در اصول ثابت شده که چون اول آیه عام و آخر خاص باشد خصوص آخر
منع عموم اول نکند و بطانه دوست خاص را گویند که با او آمیزش نهانی باشد و دل بصحبت او آرام گیرد و از بطانه گرفته اند که آستر
جامه است و ملا ... در حقایق التاویل فرموده که بطانه دوستی باشد پاکیزه که بصفای دل بر باطن دوست و اسرار وی مطلع گردد و وجود
چنین دوستی ممکن نیست مگر با تحاد معتقد و اتفاق در دین و چنان محبت که نه و فی نه باشد و از شوائب اغراض و اعراض خالی شد و از اهل
بطهور صفای درونش حکم المومن مرآة المومن هر یک از اهل ایمان آینه دیگری اند و بآینه بر عیب و هنر و صورت اطلاع توان یافت
و بعد از اطلاع بر معایب و مناقب تغییر آن و تکثیر این توان شتافت پس چون آینه زنگار کفر و غبار نفاق تیره و تاریک باشد آنچه
از و مطلوبست در حیز حصول نیاید و بزرگی در همین معنی گفته بیت همدمی جو که همچو آینه : پاک باشد ز زنگ قلابی : تا ز ما فی که اندر وی
هنر و عیب خویش وا یابی : پس هنرهای خود زیاده کنی : بتلافی عیب بشتابی : و چون دوست برین وجه که مذکور شد جز میان مومنان
که صورت کنفس واحده در مرات صفات ایشان مشهود است مشاهده نتوان کرد ایشان از دوستی اغیار باز داشت و فرمود که
با ایشان طرح مخالصت مینگیزید که من بر ضمیر ایشان مطلع و میدانم که از مدت بسیار باز آن جفاکاران که نه از مروت جزئی و نه در عالم
مهری دارند مراسم مودت رعایت کنید لا یالونکم ایشان تقصیر نکنند درباره شما خبالا از روی تباهی و فساد و در
احوال ابطال امور شما حسب المقدور بکوشند ودوا ما عنتم و دوست دارند که شما در ان باشید از رنج و مشقت و شادی
بانچه شما در آن افتید از غم و اندوه قد بدت بتحقیق آشکارا شده است البغضاء امارات دشمنی و علامت عداوت
من افواههم از دهنهای ایشان یعنی از سخنان که بر دهن ایشان میگذرد و از فرط غضب عنان تمالک از دست ایشان بیرون رود
اگر او یهود ند پیوسته در تجسس و تفحص عیوب و مثالب مسلمانان می بودند و از غیبت و بهتان بر ایشان دمی نمی آسودند و اگر منافقانند
مردم را از انفاق بر اصحاب بزرگوار منع میکردند لا تنفقوا على من عند رسول الله یا مشرکانند ابرار مومنان اطلاع میدادند یا بنسبت حقیقت

پیغمبر صلوات الله علیه سخنان وقاحت آمیز میگفتند و یقولون بهواهن و اگر کفار خود شعار ایشان عیب جویی و بدگویی مسلمانان بود و بر همه تقدیر بجا
که بر زبان ایشان میگذرد از روی بی اختیاریست وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ و آنچه پنهان میدارد دلهای ایشان از عداوت و خیانت اَکْبَرُ
اکبر بزرگتر و بیشتر است از آنچه بر زبان میرانند قَدْ بَيَّنَّا هر آینه ما بیان کردیم و روشن ساختیم لَكُمُ الْآيَاتِ برای شما آیتها
دال بر وجوب اخلاص و لزوم موالات مؤمنان و معادات کافران اِنْ كُنْتُمْ اگر هستید شما که از روی تأمل تَعْقِلُونَ تعقل کنید
آنچه بیان کردیم یا بشناسید مواقع نفع را از اماکن ضرر یا بسیار کنید که میان دوست جانی که رحمت روان و دشمن نهانی که نفرت
در رعایت هَا تنبیه است بر خطای این یاران که با اعدا ره دوستی میزنند اَنْتُمْ اُولَاءِ تعبیر و تحقیر است یعنی آگاه باشید
که شما باید این خطاکاران که با جفاکاران موالات کرده بیان خطا میکنید بدین وجه تُحِبُّونَهُمْ شما دوست میدارید ایشان را و اراده
میکنید که به بهترین چیزی رسند که اسلامست وَلَا يُحِبُّونَكُمْ و ایشان شما را دوست نمیدارند و به بدترین چیز نامیخواهند که آن کفرست
شما بقضیه کرم ایشان را به ریاض ایمان و امان دعوت میکنید و ایشان از سر جهالت و ضلالت شما را بوادی خذلان و حرمان میکشند
دل شما که از کدورات جفا صافی گشته از فرط شفقت خواهد که کشتی حال ایشان از گرداب غوایت بساحل هدایت رسد و ایشان که
سینه بزنگار انکار سیاه دارند از غایت کثافت آن طلبند که سینه آمال شما بهبوب عواصف وساوس شیطانی و طوفان
حس نفسانی در غرقاب خسران جاودانی افتد وَتُؤْمِنُونَ و شما ایمان دارید بِالْكِتَابِ كُلِّهِ بهمه کتاب که آن جنس کتب
مراد است یعنی شما بهمه کتب الهی که یکی از آنها توریه است ایمان دارید و ایشان بعضی را منکرند و به برخی که یکی از آنها قرآنست کافرند پس با وجود
شما بکتاب ایشان شما را دوست نمیدارند بسبب دوست داشتن شما ایشان را با وجود که ایشان بکتاب شما چیست پس از نفاق ایشان
وَإِذَا لَقُوكُمْ هرگاه ایشان شما را ببینند قَالُوا آمَنَّا گویند از روی نفاق و فریب ما نیز گرویده ایم مانند شما وَإِذَا خَلَوْا و چون با
یکدیگر رسند عَضُّوا میخایند و میگزند عَلَيْكُمُ الْأَنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ بر شما سر انگشتان از غایت خشم و کین قُلْ بگو ای محمد ایشان را
مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ بمیرید بخشم خود امر توبیخست و حاصل معنی آن باشد که بخشم و دردی که از مؤمنان در دل دارید میگذرانید تا بوقت مرگ
مراد شما از بدخواهی مسلمانان بر نخواهد آمد و هر روز کار مؤمنان ساخته تر و علم دولت ایشان افراخته تر گردد و امداد فتح [illegible]
روز افزون ایشان را در خزانه غیب مخزونست لِیُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ بظهور خواهد پیوست بعضی گفته اند این دعاییست که پیغمبر
خود صلوات الله و سلامه علیه فرمود که بهلاک بر ایشان دعا کند پس معنی اینست که خدای بمیراند شما را در همان خشم و کینه که دارید
برای از حسد پیوسته غمگین که زمرگت نخواهد داد تسکین اِنَّ اللّٰهَ بدرستی که خدای عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ داناست بآن علما
که در دلهاست و مطلع بر آن کینها که در سینها نهانست پس اشارتی میفرماید بنهایت عداوت اعدا دین و بد علامت از ایشان
پیدا میکرد اندکی حسد و بغض کما قال اِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ اگر برسد شما را ظفری و غنیمتی چنانچه در روز بدر بود تَسُؤْهُمْ ذلیل گرداند
ایشان را و دیگر شماتت و عیب وَاِنْ تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ اگر برسد شما را تفرقی و هزیمتی چنانچه در جنگ احد واقع شد یَفْرَحُوا بِهَا خوشحال
و خوشناک شوند بدان و بدترین دشمنان آنست که بغم کسی شاد و بشادی کسی غمگین گردد وَاِنْ تَصْبِرُوا و اگر شما ای مؤمنان صبر کنید

بر طا

بر طاعت الهی بر جفا بیهوده یا بر کید منافقان یا بر آزار وَتَتَّقُوا و بترسید از خدای یا پرهیزید از معاصی اجتناب کنید از مخالطت اعدا
لَا يَضُرُّكُمْ شما را زیان نکند كَيْدُهُمْ شَيْئًا مکر و حیله ایشان هیچ چیز را چه شخصی که در کار خود مجد است و بصبر و تقوی معتاد مرتبه تصل
الانفعال بشد دشمن دلیر و اگر نیز کم بتخفیف و کسر ضاد خوانند از ضیر باشد و آن هم بمعنی ضررست قال الله تعالی قالوا لا ضیر
حبه صادق عز فرموده که عداوت همه خلق از وحوش تا وحوش نوس را زیان ندارد و بعد از آنکه خدای تعالی یار ده دکار و سازنده کار
است و دوستی همه مخلوقات از اثر یا تاثیری ساقی دکار فراسود ندارد و پس از آنکه حق سبحانه ایشان را از درگاه رانده و دست رد
قهاریت دست رد بر روی ایشان زده بیت سری کز تو افتد کی آرد بدست دری کش تو ببندی که یارد کشاد اِنَّ اللّٰهَ بدرستی که
خدا و نجی بِمَا يَعْمَلُونَ بدانچه شما می کنید از صبر و تقوی مُحِيطٌ رسنده است و احاطه کننده بعلم و تغیر کبیر او و در کلمه
لفظ محیط بر الله تعالی مجاز است چه محیط بشی آنست که از جوانب او را احاطه کند و آن از صفات اجسامست اما چون حق سبحانه عالم
بهمه معلومات و قادر بر همه ممکنات جایز است از روی مجاز که گویند محیطست بآن یعنی هیچ چیز از وی فوت نمیشود اندشد چنانچه
از محیط به فوت نمیشود و تقدیم عمل بر احاطه از قبیل تقدیم اهم است چه اینجا مقصود بیان عاملیت نیست بلکه مراد آنست که جمیع اعمال
ایشان معلومست مرحق سبحانه را و بر آن مجازات خواهد داد و ای درویش بعد از آنکه احاطه حق سبحانه باشیا از روی علم و قدرت
معلوم کردی این نیز بدان که هویت ذاتیه مطلقه باطلاق حقیقی مقتضی آنست که محاط نگردد و لا يحيطون به علما حقیقت علم که احاطه است
بمعلوم و کشف از آن غیر آن متعلق بدان نتواند شد چه حقیقت ذات اقتضاء عدم تعلق علم میکند بدو و حقیقت علم را نوعی
با آنچه مقتضی عدم احاطه باشد بدو و لذا ته نیست برای آنکه حقایق مستبدل نشوند پس ذاتی که محیط غیر محاط باشد نباشد جز ذات مقدس
تعالی و تعظم و تقدس بیت هیچکس را که بذی ره نیست جز و بی آن کنه جمله آگه نیست همه را گر احاطه از همه رو شود ادراکی حاطه بر
محیطست و دیگران قطرات قطره در بحر کی رسد تنها و بعد از آنکه بر مؤمنان ظاهر شد که اعدا از مکر ایشان بهیچ میکردند
قضیه احد را بیاد اصحاب میدهد تا ذهن ایشان از سماع آن منتقل گردد و بشماتتی که بدشمنان کردند و عداوت آن ملاعین در قلوب
اهل القبس مخفی تمام بپذیرد یا آنکه چون مؤمنان را بر صبر و تقوی تحریص کرده ارداف فرموده از آن قضیه که اشتمال دارد بر آنکه
را از روی تقوی فرمان رسول را صلوات الله علیه که امتثال برسته پای ثبات و صبر بیرون نخواهند نهاد هر آینه از جام ظفر شربت
الصبر مطية الظفر و مبدأ قصه اینست که حق تعالی میفرماید وَإِذْ غَدَوْتَ و یاد کن ای محمد که چون بامداد بیرون شدی مِنْ أَهْلِكَ از نزد
عایشه و اگر عایشه را اهل نی گفته دلیلی روشنست بر طهارت وی نکته بخلاف اهل و شرانه لیس من اهلک مؤید این قولند بعضی مفسران
برانند که این بامداد که بیرون شد یوم الاحزاب بود و گفته اند روز بدر و جمهور گویند روز احد و آن روز شنبه بود پانزدهم شوال در سال سیم
از هجرت و سبب این حرب آن بود که چون در جنگ بدر ابطال قتال محمدی صلوات الله و سلامه علیه از دای غبار حرکت ابطال برکت
در بدر المؤمنین علی القتال روی عنود و رایت دولت دین متین سر بقبه سپهر برین رسانیده اعلام ظلام ان الشرک لظلم عظیم
گونسار شد سپاه ملائکه که از سراپرده خضرا با علامات حمرا و عمایم بیضا و صفرا فرود آمده بودند باطراف عالم رسید آفتاب جاه بی عدد شمس

از سطوت مبارزانی که بر سر چاه بدر تقویت دین الهی نموده بودند تیره شده و دیده بصیرت پرستندگان لات و مناة از عکس نور آن
... شکاف خیره گشته بیت مخالفان ترا دست اقتدار قضا : کشان کشان بتک چاه امتحان افکند : بتیغ تیز کی را از زمین
برداشت : بعد الم دگری را ز خان و مان افکند : طایفه ای که گشتگان کارزار جمعی ز پیش مدگان کفار که از غصه آن روز
قبایل عرب را بشارات قبول کرده ندای یا لثارات برآورده عمرو عاص ابن الزبعری را با جمعی از شعرا بقبایل عرب فرستاد
تا دیار بازان اسد و پلنگ ساران کلاب حرب جویان سلم و ضراب روزگاران عامر را با خود یار کردند و القصه
ع بسوی کل خود باشد همیشه جنبش اشیا بس : هزار نفر از سوار و پیاده در ذی الحلیفه مجتمع گشته و با ایشان هفتصد زره و دویست
اسب و سه هزار شتر بود و ابوسفیان که سرداری قوم بدو تعلق داشت با اکثر متعینان قریش کم ... خود همراه برده
دل بر حرب نهاده از خوف اسیری نسوان بجان کوشش نمایند و مغنیان نیز رفیق طریق ساختند تا در روز ...
کشتگان بدر مقالات ... و جد و اجتهاد زیاده سازند عباس رضی الله عنه از مکه کیفیت آن اوضاع بحضرت رسالت پناه معروض کرد
سید عالم صلی الله علیه و آله بعد از وقوف بران بکارسازی اشتغال فرمود و صحابه را بحفظ حراست مدینه نامزد کرد و در آن ...
دید که زرهی محکم در بر داشت و شکستی بذو الفقار رسید و گاوی کشته شد و در عقب آن کبشی را ذبح کردند و رویا صادقه خود را
طریق تعبیر فرمود که آن درع حصینه شهر مدینه است و شکستن ذوالفقار آفت یکی از اهل بیت بزرگوار و قتل بقره شهادت جمعی از ...
و ذبح کبش قتل یکی از اکابر عبده اصنام ورای صایب آنحضرت و اکابر اصحاب بدان میل داشت که از مدینه بیرون نروند اما جمعی جوانان
که از قدر حرب بدر بی نصیب مانده و میخواستند که تلافی و تدارک آن حال نمایند با این تدبیر هم داستان نا شده گفتند یا رسول الله
علم دولت بر صحرا زن تا اعادی گمان نبرند که از کثرت حشم ایشان ترسیده ایم و حمزه رضی الله عنه سوگند یاد کرد که من امروز روزه ام و تا با دم ...
بیرون مدینه با مشرکان قتال نکنم دست بطعام نبرم و آن روز آدینه بود و بامداد شنبه بروزه با کفار کارزار نمود و در روزه نا گشوده شربت
شهادت نوش فرمود و القصه حضرت رسالت منقبت صلوات الله علیه بعد از نماز آدینه صحابه را که صف داران محفل یقین و دل آوران اشداء
علی الکفار و صدر نشینان فنعم عقبی الدار بودند بر حرب مشرکان تحریص کرد و یکجا نبازی تهلکه دغا و سرافرازی موکب ... ترغیب نمود
و بعد از نماز دیگر بحجره طاهره در آمده عمامه از خز ارکت که تار و پود او عزت حریر بهشت و رشک سندس پاکیزه سرشت بود بر فرق
فرقدسای نهاد عمامه را زسر او ست صد سرافرازی پس دو زره پرکره پستان فراوان شکن که چون بر که آب زلال که از وزیدن نسیم
صبا و شمال در حرکت آید پر موج بود و چون زلف مجعد مشتعله انگیزان عالم حسن تافته و برهم بافته میمون در بر افکنده و شمشیری آبدار
آتش بار که اثر گوهر صفحه او چون نور نبوت از چهره صاحبش تابان بود و سواطع هیبت از هیئات او چون لوامع دولت بر جبهه
عاملش درخشان حمایل فرمود والحمد لله ادیم که کمر شمشیر جوز انسطقه خدمتش بستی بر میان استوار کرده و سپری عادی برای دفع
سهام اعادی در پشت کشید و از حجره عایشه بیرون آمده مرکب طیب ... بیت یار قبا جست کرد رخش بمیدان برید : این مرد ...
که هست در خم چوگان برید : دست بدامان او مینت بیار زدی کس : بوالهوسان فضول سر بگریبان برید : صحابه که حضرت را ...

از کفار خود نادم شده بعرض رسانیدند که اگر مصلحت باشد از طیبه طیب بیرون نرویم و هم در مدینه طرح محاربت افکنیم و دشمن را از هجوم ...
... نزد و باز داریم حضرت صلعم فرمود که قد دعوتکم الی هذا فابیتم من اول شما را بدین صورت دعوت کردم ابا نمودید و من حرب ...
دهر پیغمبری که زره جنگ پوشید تا منهم و عدی دشمن تقطع نرسد بیرون نشوند و اکنون روان شوید و امید چنانست که اگر در میدان
جهاد سپر صبر در روی کشید تیغ ظفر بدست اقتدار شما دهند پس علم حرب ساخت و ابن ام مکتوم را بخلافت مدینه نامزد کرد و ...
... که قوس فلک از چوبه خانه رحمتش لطافت طاق ابروی و زه مکیفت و نکل مقوس هلال ز رشک قبضه او که پرورده ... آفتاب و سیمین
بود ... در گردن افکنده و رمحی شهاب صورت ثعبان صولت ارقم رنگ افعی آهنگ زهر دار بار جوشن گذار بیت بجان ...
در روز حرب دشمن سوز : چو برق در صف میدان رزم آتش بار در دست گرفت جان بازان مهاجر و دلنوازان انصار ملازم ...
از مدینه بیرون آمدند بیت سپاهی سبک حمله تیز چنگ : گشاده کمین جستن خصم چنگ : چو شیر ژیان و چو پیل دمان : بکف تیغ و گرز و
کمند و کمان : رسول مشرق و مغرب در بیرون یثرب عرض لشکر فرمود هزار نفر بشمار در آمد که از ایشان صدتن زره داشتند و دو اسب
همراه بود و شب شنبه در منزل شیخین نزول اجلال واقع شد و اکثر از بیداردلان صحابه شب را زنده داشتند و طالبان حیوة جاودانی
آن شب را از عمر پندداشتند و چون لشکر والصبح اذا تنفس علم دولت بر افراختند و رایت سپاه واللیل اذا عسعس نگونسار ساختند
بیت نسیم سحر روح را تازه کرد : سپیده برون آمد از کوه فرد : نماز بامداد در اول وقت ادا کرده روی براه آوردند و در اثنای طریق ابی
ابی که از طریقت بهره مند و نه در شریعت ارجمند بود با سیصد منافق از روی مخالفت پشت بر لشکر اسلام آورده رجعت نمود و پیغمبر
صلی الله علیه و آله با هفتصد کس بعد و ... و وادی رسیدند و احد را بر قفا و عینین را بر یسار گذاشته روی بجانب مدینه بایستادند و مقرر
فرمود که عبدالله جبیر با پنجاه مرد تیرانداز در رخنه که بر طرف کوه احد است متوقف شود تا دشمن را مجال آنکه از عقب درآید نباشد و مبالغه
بسیار نمود که این مردان باید که بهیچ حال از آن موضع تجاوز ننمایند و اگر لشکر اسلام غالب آیند یا مغلوب شوند ایشان از مرکز خود
قدم بیرون ننهند پس لشکر کفار در برابر ایشان صف بر کشیدند و خالد ولید محافظت میمنه ایشان نمود و عکرمه بن ابی جهل میسره را عایت
میکرد و ابوسفیان قلب را محل قرار خود ساخته صفوان بن امیه را با اتباع او در برابر حربن گذاشت و علمداری قریش به
عهده بنی عبدالدار بود و پیش از رسیدن امرت ان اقاتل الناس نیز بنفس نفیس خود به تسویه صف عسکر میمون اقدام
و این آن بامداد است که حضرت حق میگوید از منزل خود بیرون آمدی تبوئ المؤمنین میساختی و مهیا میکردی بجهة جای دادن گروه
همان جنگ نگاه بودند مقاعد للقتال ایستادن گاه برای کارزار کردن و چنان بود که میمنه میمون لشکر به هژبر بیشه اسلام
عوام نامزد کرد و میسره را بفارس میدان دین مقداد بن اسود داد و قلب بعهده دیوان مناقب حمزة بن عبدالمطلب بود
و شهسوار میدان لا فتی علی مرتضی را بمبارزت خود تعیین فرمود و علم مهاجر مصعب بن عمیر برداشت و اسید بن حضیر رایت اوس
برافراشت و حباب بن المنذر بمحافظت لوای خزرج گماشت علماء دولت اهل اسلام را در زیر ظلال قبال ...
... فتح و نصرت چون همای همیون فال ظل اجلال در معرکه قتال برگشادند بیت علمها بکلوه در آمد بباد : حریف قضا فتنه ...

و چون هر یک از اصحاب در باب سکون مدینه و خروج از آن سخنی میگفتند میفرماید که وَاللّٰهُ سَمِیعٌ خدای شنواست مر اقوال شما را که بعضی
اشارت بخروج میکردید و جمعی باقامت داشتید عَلِیمٌ داناست بنیتهای شما یا بعلم قدیم خود داننده است إِذْ هَمَّتْ چون
قصد کردند طَائِفَتَانِ دو گروه از شما که مسلمانانید و آن جناحین لشکر بودند بنو حارثه از اوس و بنو سلمه از خزرج در وقت
که ابن ابی با منافقان بازگشت و گفت ما را چه ضرورتست با قریش جنگ کردن و خود را در معرض تعرض صنادید عرب آوردن این دو
دو طایفه نیز باتباع او قصد کردند أَنْ تَفْشَلَا که بددل شوند و بازگردند وَاللّٰهُ و او حالست یعنی بگریزند و بازگردند
و حال آنکه خدای وَلِیُّهُمَا یار و نگهدار این دو گروه بود و مجاز این آیه در آنست که حق سبحانه خبر داد از مکنون ضمیر این دو طایفه
و پیغمبر خود را بر آن مطلع گردانید و ظاهر آنست که قصد طایفتین خطره بوده نه عزیمت لاجرم عصمت الهی و حمایت پادشاهی ایشان را
از فرار محافظت نموده و در مقام توکل قرار داد وَعَلَى اللّٰهِ و بر خدای نه بر غیر او فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ باید که توکل کنند مؤمنان
تا ایشان را نصرت دهد بنحوی که در حرب بدر نصرت داد و چنانچه فرمود وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ بِبَدْرٍ بدرستی که خدای یاری داد شما را
بموضعی که آن را بدر گویند و آن چاهیست که تعلق بغفار دارد و صاحب آن را بدر بن کلده نام بود و چاه را بوی بازخوانند و جنگی
که آنجا واقع شده بهمان چاه منسوبست و ذکر قصه بدر بعد از واقعه احد که شما را در بوته امتحان بگداخت و شکر گوید بر قصه بدر که
شما را بیاس مستحق ظفر بنواخت وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ و حال آنکه شما بودید خوار در چشم دشمنان و بزعم و معتقد ایشان چنانچه
لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ گفته اند این نه ذلتیست که ضد عزت باشد چه عزت مؤمنان را ثابتست وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ
وَلِلْمُؤْمِنِينَ بلکه مراد قلت عدد است و ضعف حال و عدم سلاح و مال و عجز از مقاومت رجال و درینجا نکته ایست که از
بدر چون در زمان لازم الاذعان حضرت رسول صلعم کردن قبول تافتند و بقدم امتثال در شارع مطاوعت شتافتند
با وجود عجز و ضعف حال و کمی اسلحه و قلت رجال شما بر دشمنان که اضعاف شما بودند و اکثر متکمل و مسلح ظفر دادم و در روز احد
که مخالفت حکم رسالت پناهی نمودید و از مرکز خود تجاوز کردید ابواب نوایب و اصناف مصایب بر روی شما گشادم بیت هر
زمان بزد تیر بلا را هدف است : در حقایق سلمی آورده که شما اذله بودید نزد خویش یعنی بنظر خواری در نفس خود نگریستید
خود را افتاده راه و خوار درگاه دیدید لاجرم شما را بنصرت معزز ساختیم ای درویش هر که نفس خود را خوار دارد عزیز گردد
و هر که خود را عزیز داند خوار شود بیت عزیز آنکس است اندرین بارگاه : که خود را ز خواری کند خاک راه : بنزدیک خویش از عزیزی
درین ره کسی خوارتر از تو نیست : در کشف الاسرار آورده که ایشان در نظر عوام خوار بودند اما نزد خواص عزیز نام بودند که
حقیقی را ایست چون توان گفت که خوار است عزیزا و هر که خوار نشود ذلیل تا ابد عالی مقدار نگردد هرون الرشید بر یکی از
را خشم گرفت بفرمود تا دست و پای او را ببستند و او را شیری بود که در خونریزی و شورانگیزی بیت ز دشنان بود و
ستیزان : هر بچرخ از نهیبش گریزان : بوقت گرسنگی خاص و عام از سر پنجه انتقام او بر حذر می بودند و شیربانان
روز به دادن غذای او دلیری نمی نمودند حکم شد که درویش را بر بسته از روز پیش شیر گرسنه انداختند و آهوی

طعمه آن درنده ساختند شیر را نظر بر آن صید کند الٰهی افتاده روی خدمت بر زمین مالید و از دور ایستاد و چون سگ آشنا دم
می جنبانید شیربانان قصه با هرون رفع کردند و با حضار او اشارت فرمود و بعد از طلب بسیار او را در بوستان خاص خلیفه یافتند بر لب
چاه و ملازمت وی را غنیمت داشته پرسید که من از جنگ من الیث ترا از آن زندان که بیرون آورد و گفت آنکه درین بوستان
بر روی من باز کرد و دیگر بار سوال کرد که درین بوستان کدام کس دری تو بگشاد جواب داد که اگر مرا از زندان رهائی داد هرون از آن عمل که
کرده بود نادم شده بخلعت بپوشید و فرمود تا او را بر اسب پادشاهانه نشاندند و گرد شهر بر آوردند و منادی پیشاپیش وی فریاد زد
که خلیفه خواست تا خوار کرد و اندا لحق که خدای عزیز کرد و خواست شو است بیت هر کرا حق بلطف کرد عزیز : شو اند کسش که خوار کند
بر آن گیر بستند هر چه کند : حضرت آورید کار کند : بعد از تمهید مقدمات صبر و شکر فَاتَّقُوا اللّٰهَ پس بترسید از خدای در زمان و از مخالفت
کنید لَعَلَّكُمْ شاید که شما انعام فرموده و گفته اند توفیق یابید و توانید که از روی خلاص تَشْكُرُونَ شکر گوئید نعمت نصرت را
که بتقوی بر شما انعام فرموده و گفته اند شاید که خدای انعام خود بر شما زیاده گرداند و وضع شکر در موضع مزید نعمت از سببیت است و از
سبب پس از اسباب نصرت بدر خبر میدهد و میگوید که إِذْ تَقُولُ خدای مؤمنان از نصرت داد وقتی که تو گفتی لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ
مر آن گروه کان را یا کفایت نکند و پسندیده نیست أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ اگر مدد کاری کند پروردگار شما شما را بِثَلَاثَةِ آلَافٍ مِنَ
الْمَلَائِكَةِ بسه هزار سوار از فرشتگان مُنْزَلِينَ فرود فرستادگان از ملکوت اعلی اگر بزای خوانند معنی این باشد که فرود
آرندگان نصرت یعنی نصرت را آرند که وعده امداد بسه هزار فرشته روز احد بود و اگر صبر کردندی و تقوی ورزیدندی به پنج هزار رسیدی
و ضحاک بر آنند که اهل اسلام در روز احد گفتند یا رسول الله خصمان سه هزار اند و ما منقصد تن بیش نیستیم آیا حضرت باری درین
... و غیبت مدد کاری میکند یا نه خواجه عالم صلعم فرمود که اگر جام صبر بنوشید و جامه تقوی بپوشید سه هزار فرشته بمدد
شما آیند و اگر بقدم صبر جاده ثبات بپیمائید و بصیقل تقوی زنگ ریبت از آئینه دل بزدائید عدد ملایکه به پنج هزار رسد
ایشان پاس این سخن نداشتند و خود را از امداد ملایکه محروم کردانیدند و صحیح آنست که صدر رسل روز بدر از حضرت مدد
و حق تعالی از فرشتگان نازل کرد نبید اول هزار فرشته از فضای ملکوت بساحت دنیا نزول نمود چنانچه فرمود أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ
مِنَ الْمَلَائِكَةِ بعد از آن دو هزار دیگر از صفحات میادین سموات با ایشان انضمام یافتند و این آنست که خدای تعالی خبر داد از کلام
رسول صلی الله علیه که مؤمنان را گفت آیا شما را کفایت نیست که حق سبحانه امداد نماید بسه هزار فرشته بَلَى ایجابست بعد از نفی یعنی
چنان کند امداد کاری دهد إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا اگر صبر کنید در مخالفت فرمان خدای و رسول بپرهیزید این وعده در روز
بدر بود که ملایکه طریق امداد و اعانت رعایت کنند بشرط صبر بر جهاد اعدا و پرهیز از نافرمانی رسول خدا و چون بعد از روز
بدر در هیچ جنگ دیگر صبر نکردند ملایکه بایشان نرسید الا در وقت محاصره قریظه بعد از حرب احزاب و صحیح آنست که روز احد
ملایکه نازل شدند اما حرب نکردند و ملک بر زمین و بسیار آنحضرت که اسلحه کفار را از وی دفع مینمودند و در کیفیت حرب ملایکه
روز بدر علما را اختلافست و بیان آن قصه در سوره انفال ثبت شده و آیه اقتصار میرود از فوز حق تعالی

وعده داده که شما را نصرت کنم بشرط صبر و تقوی وقتی که جنگ را آماده شوید وَيَأْتُوكُمْ و بیایند بشما دشمنان شما مِنْ فَوْرِهِمْ از خشمناکی
ایشان است بر فور بیایند و هیچ درنگ نکنند هَٰذَا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ امیدست که مدد میکند شمارا پروردگار شما بِخَمْسَةِ آلَافٍ به پنج هزار مِنَ الْمَلَائِكَةِ
مُسَوِّمِينَ از نشاندگان نشان کنندگان مر اسبان خود را و این عادتی مستمر است میان مبارزان که روز حرب علامتی بر خود نهند
و دران روز نشان آن بود که صوف سرخ بر پیشانی و اعناق و اذناب اسبان بسته بودند و اگر مُسَوَّمِين بفتح واو خوانند معنی نشان
کرده شدگان باشد و نشان ایشان آن بود که بر اسبان ابلق سوار بودند با عمامهاء زرد و بقول ابن عباس عمامهای سفید و گوشه
طرهاء آن میان دو کتف فرو گذاشته و گویند بر روی ایشان سیمای قتال بود وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ و نگردانید خدای آن امداد یا نزول
یا آن عدد را إِلَّا بُشْرَىٰ لَكُمْ مگر مژدگانی مر شما برا دفع و وجود فتح وَلِتَطْمَئِنَّ و برای آنکه بیارامد و ساکن شود قُلُوبُكُمْ بِهِ دلهای
شما بامداد ملائکه یا بوعده نصرت وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ نیست یاری دادن مگر از نزد خدای الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ غالبی که هرگز
مغلوب نشود و نصرت و خذلان بمقتضای حکمت به بندگان رساند و قصر نصر برانست برای آنست که نصرت از نزد اوست نه از ملائکه اگر عنایت
ملک چهره گشاید پیداست که از حمایت ملک چه آید شعر گر تو یار شوی تا گشاید بد کار ، و گر نه از دگران هیچ کار نگشاید لِيَقْطَعَ
تعلق بنصرکم دارد یعنی در حرب بدر شما را منصور گردانید یا بر وعده نصرت کرده اند طَرَفًا گروهی رؤسا را مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا از آنان
که نا سپاسانند یا درهم شکنند رکنی از ایشان و بحسب واقع دران واقعه شکستی عظیم بصنادید قریش رسید هفتاد کس از بسیاران
و صحبه تیغ تلف شدند و هفتاد سردار دیگر بقید اسر گرفتار گشتند أَوْ يَكْبِتَهُمْ یا آنکه خوار و نگونسار گرداند ایشان را یا منهزم سازد
باز پس شما و دلهای ایشان امکند فَيَنْقَلِبُوا پس باز گردند و بهزیمت روند خَائِبِينَ در حالتی که بی بهره گان
باشند روی مراد نادیده و بحصول امانی آمال نا رسیده بیت زده بر سینه سنگ نامرادی : بچشم دل ندیده روی شادی
لَيْسَ لَكَ نیست ترا ای محمد و غیر ترا نیز مِنَ الْأَمْرِ ازین کار که نصرتست بر کفار شَيْءٌ چیزی یعنی این کار نه بدست کس نیست
بلکه از نزد یک و بر تقدیر این تفسیر نزول آیه هم در واقعه بدر باشد و صحیح آنست که این آیه در واقع احد بعد از شجه و کسر رباعیه حضرت پیغمبر
صلوات الله علیه نازل شده و آنچنان بود که در بدایت حال که لشکر اسلام عزم قتال نمودند اعلام کفار چون بخت برگشته ایشان نگونسار شد
زیر و متفرق از زمین و بسیار بزخم تیغ آبدار و سنان آتشبار خالد و عکرمه را منهزم ساختند و حمزه با علم لوای مردانگی نگذاشت که ابوسفیان
در قلب قرار گیرد و جمیع شرار ابطغر از فرار چاره ندیدند مردان در پایان سرگردان شدند و زنان مغنیه که دف زنان از پس
ایشان نغمات بیت نحن بنات طارق ، نمشی علی النمارق : تترنم بودند گریان و گریزان روی بکوه نهادند مشهور است که
دران معرکه حمزه و علی و ابو دجانه انصاری کارزاری کردند که زیادت بران متصور نبود و صاحب درج الدرر آورده که روز احد کار
دشمنان متوجه پیغمبر شدند حضرت نبی مرتضی علی را بدفع ایشان نامزد فرمود و شیر بیشه شجاعت که در هیچ معرکه از صف پیش
تافته بود بر ایشان حمله برد و بتیغ آبدار که پیوسته تشنه بخون دشمنان بودی دمار از ایشان برآورد و قومی دیگر چون دریای جوشان
در عدو ایشان بیت بشمشیر بازی چو رخشنده برق : ز سر تا قدم زیر پولاد غرق : بقصد حضرت توجه نمودند امیر المؤمنین

علی هم باشارت عالی جماعت ایشان را که ثریا وار در عقد اجتماع منتظم بودند بنات النعش متفرق گردانید جبرئیل امین پهلوی خاتم النبیین
ایستاده و تماشای آن کارزار میکرد و میگفت که ان هذا لهی المواساة یا رسول الله امروز علی حق ادای مواسات او بجای میکند
و شرط خدمت و مواخات بجای می آورد سید انام جواب داد إِنَّهُ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ چرا چنین نکند و حال آنکه او از من و من ازوام
جبرئیل گفت من هم وَأَنَا مِنْكُمَا میگویم و از هواتف عالم غیب بی شبهت و ریب بگوش ساکنان آن معرکه رسید که لا فتی
إِلَّا عَلِيٌّ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ پس جمعی از مبارزان میدان اسلام بر سرکشان بادیه عبادت اصنام ظفر یافتند و کفار از میدان
و بسیار با شمشیر از ان دولها ترسان براه هزیمت شتافتند صحابه در لشکرگاه قریش ریخته آغاز نهب غارت کردند و غنایم آن
معرکه از اموال و امتعه جمع آوردند جماعت تیراندازان که محافظت کوه تعلق بایشان داشت حال بر منوال مشاهده نموده اقدام ثبات
اکثر ایشان بحرکت قوت طامعه از مرکز صواب لغزیدن گرفت و در امید تاراج غنایم بمقتضای قضیه الوفیه غنیمة باره و را الطمع نظر
ساخته روی بلشکرگاه نهادند عبدالله جبیر مبالغه بسیار کرد که ای یاران پیغمبر متابعت هوای نفس مینمایید و از فرمان الهی که متضمن صلاح دارین
است عدول مینمایید و از برای جزوی که موجب کسرست فتح باب طمع روا مدارید و خود را بعد از فوز بسعادت وَمَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ
أَطَاعَ اللَّهَ در معرض وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ میارید جمعی اندک که عدد ایشان بده نمیرسید نصیحت وی را شنوده بر جاده فرمان
برداری بایستادند و باقی بسخن او التفات نانموده روی بلشکرگاه نهادند و چون رخنه کوه از حارسان و حافظان خالی ماند ولید بن عکرمه
ابی جهل جمعی کثیر که عزیمت هزیمت داشتند انجا رسیدند و رخنه را از مردمان کارزاری خالی دیدند بیکبار بر سر عبدالله جبیر و باقی یاران که مانده بودند تاخته
همه را شربت شهادت چشانیدند و از عقب لشکر اسلام در آمدند و مبارزان ظفر یافته که ایشان را سید روی بامعرکه کرده از پس و پیش مسلمانان
در آمدند فوج فوج اهل ایمان را از دایره وار در میان گرفتند غبار فتنه روی افلاک ایراد و خورشید جهانتاب را از تیرگی گرد میدان بپوشید
را و سپهر کم کرد بیت بخونریزی روان شد تیر دلدوز : ولی حسن و جانی میسد مرد : ز آب تیغ و لعل آب گشته : سنان در سینها
تاب گشته : جانبازان خدای پرست و سر اندازان گذشته از هستی که حسن اعتقاد بر میان جان بسته ع جان کرده
بر میان بسته بملازمت سید عالمیان می آمدند و از روی صفای عقیدت بعرض آنحضرت رسانیدند که امروز در خدمت شما دمی
آن داریم که دقیقه از مراسم جان سپاری فرو گذاریم بیت یا برآورد برسر گردون علم پای همراه : یا مردوار در سر خدمت کنیم سر : وارد گلگون باز
ان نکن بود و با چهارده جوان انصاری که ملازمت آنحضرت اختیار کرده هر یک از ایشان یاد داد این کلمات که وجهی لوجهک الوقاء و نفسی
لنفسك الفداء وعليك السلام الله غير مودع وموعدك الجنة زبان می گشادند و جنگ در پیوسته تحفه جان نثار سید الثقلین
میکردند بیت جان شیرین که قبول چون تو جانانی بود : کی بجانی نه هر کرا جانی بود : با زخم بسیار که فاروق بساط مردی بود نقش بر تخته
دل ارتسم و خود را در شش و مقاتله افکند و عاقبت بزخم تیغ کفار از پای در افتاد و خواست که سر از تیغ جدا کنند فوجی از مسلمانان
اتفاق نموده نگذاشتند و حضرت صلوات الله علیه او را نزد خود طلبیده و پای فلک فرسای را بالش سر او ساختند زیاد چون دیده
باز گشاد و سر خود را در پای سرور عالمیان دید از غایت فرحناکی جان پاک نثار خواجه لولاک کرد و بزبان حال میگفت بیت گر دست

وه هزار جانم در پای مبارکت فشانم و از جمله غرایب قضایا صورت حال مصعب بن عمیر است که علم مهاجر برداشته کارزاری بسزا کرد و کوه
در زیر ان و تیغ و خنجر گذار انگشت تحیر در دندان بماند بیت در آهنگ چون شیر غرنده بود که جنگ شیر برنده بود این قمیه
بدو رسید و شمشیر حواله دست راست او کرد مصعب خواست که حمله آورد کند مجال نیافت و دست راستش از بدن جدا شد علم بدست
چپ گرفته میگفت وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولُ اللَّهِ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ دست چپش نیز قطع کردند و به دو بازو علم را نگاه داشت و همان
کلمات بر زبان میراند و هنوز آن آیه نازل نشده مصعب بخواندن آن ملهم گشت نوبت سیم او را به نیزه بر زمین افکندند و ملکی بصورت
مصعب مصور گشته علم برداشت و هیچکس بر این حال مطلقا اطلاع نیافت تا در وقت مراجعت حضرت پیغمبر صلعم گفت تقدم یا مصعب
زا ... برای مصعب فرشته گفت است مصعب خواجه کاینات علیه افضل الصلوة کیفیت واقعه دریافت و مصعب را در میان کشتگان
پیدا کرد و در مقصد اقصی آورده که چون چشم آنحضرت بروی افتاد این آیه برخواند که رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ محققان سیر
البشر صلعم آورده اند که در آن روز پنج نفر از تیره دلانی که در ظلمات وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ سرگردان بودند با یکدیگر هم شده بودند
که در جاهلیت مقرر بود و پیمان بستند که اگر نظر ایشان بر سرور پیغمبران افتد یا او را مقتول سازند یا خانه عمر خود را از متاع حیوة بپردازند
یکی عبدالله حمید بود او در بدایت حرب بدست ابودجانه کشته شده دیده امیدش بر چهره مراد نیفتاد و آن چهار دیگر تا همان میسر شد و
در هر طرف سید عالم را طلب میدیدند و در اثنا طلب ابی بن خلف از خلفا خود جدا افتاد و ابن قمیه و عتبه بن ابی وقاص و شهاب
باتفاق جناب رسالت مآب را دیدند در وقتی که اشرار غلبه کرده و ابرار مغلوب شده هر یک بگوشه افتاده بودند حضرت رسالت
با سعد و دی چند در موضعی ایستاده آن سنگین دلان سخت روی میدان آرزوی را خسب لرام یافته دست جرأت از آستین وقاحت
بیرون آورده سنگها چو از معدن جواهر جهالت کردند آینه نورانی متفرسان سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ یعنی پیشانی آن سرمایه حیوة جاودانی
قلوب متوجهان حرم صدق و صفا یعنی طاق ابروی دلجوی آن کعبه علم و وفا از آسیب سنگ جفا مجروح گشت و لعل بدارش که خازن
گوهر خزانه وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى جوهری بغایت گران بها بود از زخم بدگوهران آزرده شد یکی از آن گوهرها شب چراغ که ماه را داغ سیاه
از آتش سودای صفای آن بر دل است از درج یاقوت رنگ بیرون افتاد و از بی حسابی سعد و دی چند که ریخته خاک در هیچ شماری نبودند گوهری
بدان عقد صحیح را یافت بیت داشت از در دهانش درج پر وان در از درج دیگر شد و دو بود عقد صحیح لیک از آن گوهری
افکندند سنگ بدگهران چو سنگین دلان کس که از لعل گوهر بار کان رسالت سنگ انداختند و لولوی آبدار صدف جلالت
هر ... عقیق تر ساختند بیت با تو آنان که در جنگ زدند درج یاقوت ترا سنگ زدند گوهرین جام لبت را چه شکستند ...
دولت خود بشکستند رخنه افتاد از آن حیله گران در صف گوهر صافی گهران سلک دندان بخون پنهان شد رشته
لؤلؤی تو مرجان شد عجب که در آن سنگ باران ابر آن جفاکاران سنگ نبارید و ابر عنا سنگ از آن پیشه ستم آن سنگها
بساخت بیت عدوی تو که بت از پی سنگ دارد همان بهتر که بر روی سنگ بازد وجود سنگ بر دل پاره پاره ...
چو سنگ آتش آمد زخم خوار دل بی نوایان خارستان حسد که بسنگ کینه رطب تازه نخل چو پار قدس را پخته کردند ناله ...

ایشان خبر میداد اِنَّ شَجَرَتَ الزَّقُّومِ طَعَامُ الْأَثِيمِ بار در بخواهد بود بیت آن نخل که سنگ جفا بر لب تو گفت زغار خار از آن
ریشش حاصلی نبود کو یابس تک خشک مغز الجثه و نفع سود ... مخرجی در کار بود که بجیدی تمام در شاهوار شکست و یاقوت
رمانی ... آن بخط دل سیاه چرا ... که چون عقیق یمنی درخشان گرد و از شعشعه سهیل پیشانی آفتاب آسمان که نبوده
بیت بو بعش سهیل زخشند و سنگ را رنگ لعل بخشنده چون سهیلش رفیق سنگ آمد سنگ در دم عقیق رنگ آمد
جواهر شناسان گوهر را از پی سنگ جدا کنند آن ناپاک گبران سنگ را گوهر پیوند داده صدف را از غیرت دریا از حسرت گوهر برش
دم ز ... معدن را از خجالت یاقوت ندانش بجگر خراشید و خون ناب شد بیت چون پی سنگ بدان لب گهربار رسید
خون شد دل کان و لعل ناخوش کردند ای عزیز خواجه ما خاتم پیغمبران بود و آن سنگ نگین امتحان و نگین بدندان گرفتن خاتم مشهورست
و در خردنامه اسکندری گفته بیت چو خاتم که گیرد بدندان نگین شدش سنگ عدا بدندان قرین یا گویم که سنگ جمع دوری
نیاز ... لب شکرخای طوطی روضه و سبحه لیلا طویلا آورد با التماس آنکه بوقت اظهار اعجاز آنحضرت زبان ... بتلقین تسبیح دلایل
او تواند کرد اثبات این نکته شیرین هم از ابیات خردنامه است بیت که از لعل گویای او سبحه دان شد چون شد او کفش
سبحه خوان به پیش آن لب معجز آهنگ که چون سبحه خوان ... سنگ را هم آنجناب در سبحة الابرار از حالات آن سنگ
شمه بیان میفرماید بیت کو یا صیرفی ملک ملک زد و از آن سنگ درت را محک تا کند عرض بهر ناسره کار زیور علم ترا پاک عیار
با وجود حقوقات از صدمت سنگ آمد تو می بزن آواز آهنگ حلم تو بود بلی کوه شکوه کی ز یک سنگ فرو ریزد کوه گر از ین
صدایی برسد هر گدایی بنوایی برسد القصه چون خون بر رخسار لاله بخش روان شد آن ابر رحمت مبارک از زردی پیشانی و ریش
دامن نگذاشت که قطره از آن بر زمین ریزد و صحبت رسید که دندان مبارک بر کف گرفته میفرمود کَيْفَ يُفْلِحُ قَوْمٌ فَعَلُوا هَذَا بِنَبِيِّهِمْ
چگونه روی رستگاری بینند آنها که با پیغمبر خویش این عملها پیش آوردند آنگه خواست که ایشان را بدعا بد و لعنت ابدی یاد کند جبرئیل آیه آورد
لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ رسانید یعنی عفو و انتقام و ایجاد و اعدام در قبضه اقتدار تو نیست بلکه زمام این امور بدست اختیار ماست
و از وجهی نزول آیه بعد از آن بود که آنحضرت چهل روز در نماز بامداد جمعی از قبایل عرب چون رعل و ذکوان و عصیه و عضل و قاره و عا را بد میکرد
و اشهر آنست که قصد نفرین کفار وقتی از آن حضرت واقع شد که عم بزرگوار خود حمزه و پسر عمه خود عبدالله بن جحش مثله کرده دیدند و قصه عبدالله
چنان بود که روز احد بطریق مناجات در اثنای عرض حاجات از حضرت رفیع الدرجات مسئلت نمود که بارخدایا امروز غزا با کسی مرا
روزی کن که جرأت او بسیار و پاس و قوی پای و در باشد تا من و او مقاتله کنیم اگر من ظفر یابم سر او بردارم و به پستان تیز
نظر دوست و دشمن در آرم و اگر او مرا بکشد بینی و گوش مرا ببرد تا هنگام ملاقات از من سوال کنی که ای عبدالله گوش و بینی تو
را که برید و من در جواب گویم که برای محبت تو داغ این محنت بر صفحه حال من کشید الهی پس تو مرا تصدیق کنی و گویی که آری
تو گوش و بینی بریده ... ما ... سعد بن ابی وقاص گوید اول روز از عبدالله این مناجات شنیدم و در آخر
همین روز بچشم خود دیدم که مشرکان گوش و بینی او را از ریسمان آویخته می بردند و صورت شهادت حمزه رضی الله عنه چنانست که

جبیر بن مطعم که عم‌زاده او بود غلامی داشت حبشی که او را وحشی گفتندی ... بود و بزوبین جنگ کردی چون لشکر قریش عزیمت
مدینه کرد جبیر وحشی را طلبید و گفت میدانی که مسلمانان روز بدر عم من طعیمة بن عدی را چگونه بزاری کشتند من یک عم داشتم و حال محمد
او علی عم دارد حمزه و عباس اگر درین حرب عم وی را بقتل آری ترا آزاد و دل ترا بمال او شاد کنم وحشی تمام آن کار را در عهده اهتمام گرفت
و هند که زن ابوسفیان بود و در قبایل عرب بحسن و جمال اشتهار بکمال داشت پدرش عتبه هم روز بدر در چاه هلاک افتاده بود و وحشی
وعده داد که اگر محمد را بزبان تیغ جواب کشتن پدر من باز دهی کام خود از من بیابی وحشی را سودای عتاق در سر و خیال وصال هند در دل
جای گرفت بشادی آزادی و بهجت وصل هند عزم کشتن یکی شیران بیشه اسلام درست کرد و القصه در روز حرب بکمین گاه در صدد آن بود
چون دانست که علی ملازم جناب نبوت است و سرداران مهاجر و انصار در خدمت سید اخیار ند از انجا نا امید شده روی بحمزه نهاد
و حمزه دران روز بهر دستی شمشیری داشت و بهر دو حرب کنان از دقایق کارزار چیزی فرو نمیگذاشت و زبان حالش بنغمه‌ای
این مقال مترنم داشت بیت منم شیر و شمشیر بران بدست: که یارد بر شیر و شمشیر پای: بسطوت شجاعت دست بردها
مینمود که اگر سام نریمان زنده بودی بتماشای آن از پای در افتادی و اگر رستم دستان ملاحظه نمودی بوسه بر نعل مرکبش نهادی
سالها لعب نماید فلک چوگان قد تا چنین شاهسواری سوی میدان آرد اتفاقاً سباع بن عبد العزی رسید و بی تعلل در انتقام دست
بزگویان مبارز طلبید چون کسی عزم میدان او نکرد از سر غضب بی تحاشی خود را در میان جمع انداخت و بضرب شمشیر جماعت انبار از
بتفرق ساخت و چون شتر مست کف بلب آورده پروای حفظ اطراف نداشت که ناگاه در کمینش بسر در آمد و پشت وی از زمین
رسید و زره از تنگنایش در گذشت وحشی از کمین گاه زوبینی بجانب وی انداخت که فوج عادیه مددکاری نموده مرغ روح شهید از بند
قفس پرواز نمود خبر شهادت حمزه بهند رسید و بیامد و شکم مطهرش شکافته پاره‌ای از جگرش برداشت و بخایید و نیز نشگرد و برخاک
سو که گذاشت و این در وقتی بود که روی مبارک حضرت رسالت صلعم مجروح شده بود و ابن قمیه همچنان ایستاده شمشیر میزد و منقولست
که شمشیری بجانب پیغمبر حواله کرد و گفت بگیر از من و منم ابن قمیه حضرت فرمود که اذلک الله و اخاک و آخر کار آن مردود بکاری
کار ان زشت تر نبود در مقصد آورده که روزی بحجره خفته بود که ناگاه باشاخهای تیز که گویا سنان بود بزهر آب داده
الماس بروی او نهاده و سر و شکم او زد و سپر در درون او برده و زمین گذاشت تا هر دو شاخ از شکم او بیرون آمد ابن قمیه یکبارگی
وولاه تا وقتیکه بجحیم رسید علیه لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین آورده‌اند که در محلی که ابن قمیه تیغ حواله السلطان نکار
کرد طلحه بن عبدالله دست راست خود را سپر ساخت و سبابه و وسطی را از اصابع وی جراحت رسید و سید عالم از شمشیر او افتاد و
در مغاکی افتاد و رخسار آفتاب انوارش از نظر ابرار و اشرار نهان گشت روز روشن بر دیده دوستان چون شب تار تیره و چشم
از مشاهده آن چشم زخم خیره شد بیت تا که دلها بثریا رسید: وز مژه‌ها سیل بدریا رسید: ابن قمیه پنداشت که خون
بمغز فنا و زوال متواری شد قوم خود را مژده داد که کار محمد را خوش ساختم و دل از هم او بپرداختم ابلیس لعین فریاد بر آورد که الا ان محمدا
قد قتل و از ابلیس بمدینه رسید و بیک لحظه این خبر دلسوز میان دوست و دشمن انتشار یافت و در مدینه هیچ زن و شیوه نماند

نماند که

نماند که بگریست و فاطمه علیها السلام بر در حجره آمده اشک می بارید و از هر کس خبر می پرسید بتحقیق رسید که فاطمه زهرا با عایشه و صفیه
عمه پیغمبر و ام ایمن با چندتن دیگر از زنان نالان و گریان از زنان بمنزل حاضر آمدند و فاطمه بگریه سر مطهر پدر را شستن روی او حضرت
پیغمبر مشغول شد القصه حضرت رسول صلوات الله علیه از آن مغاک بر آمد و کعب بن مالک چشمهای او را با آن دیده در الم ترانی که
را کحل ما زاغ البصر مکحل بود بشناخت و اصحاب را مژده مسرت آنحضرت بنواخت یک یک از صحابه بملازمت حضرت پیغمبر میرسید
و ندای العود احمد بر می کشیدند بیت بازآمدی ای بخت همیون بسعادت : چون جان گرامی ببدن روز اعادت : بعد از آن
بجانب شعب میل فرمود و دران رفتن جنگهای عظیم روی نمود و هفت نفر از انصار دران ولا مقتول شد و بقبول حضرت باری
گشت و دران روز ابوطلحه انصاری گاهی سپر تیرانداز دعامیت از ... میساخت و گاهی بخدنگ تیر بر خان و مان دشمنان
بر می انداخت و سعد وقاص نیز که روی زمین شجاعت و پشت لشکر جلادت بود تیر زره شکاف از حلقه دیده خصم میگذرانید
و بزبان سوفار پیغام اجل بگوش جان کفار میرسانید بیت چو دستش کمان را بیاراستی: زنا و زه هر گوشه برخاستی
و درین راه جبرئیل میکائیل جامهای سفید پوشیده بر یمین و یسار سید مختار ایستاده بودند و بوقت حمله اغیار جنگهای عظیم مینمودند
و خوابی چو سبک بر دیده مومنان فرود آمد تا کثرت کفار و قلت اخیار و گاهی آن کار و بار وقوف نیابند و بدان وسیله جانب
امن سلامت و گوشه امن و استقامت شتافتند پس خاتم النبیین علیه افضل الصلوة المصلین با جمعی از یاران که در سلک خدمت انتظام یافته
بودند بشعب احد در آمدند و ابوسفیان با گروهی از اعادی قصد آن کردند که از اعالی کوه بر ایشان مستعلی شوند و ایشان را معلوم نمود
که دران شعب چه کسانند سید انبیا دعا کرد که خدایا بند امسر فاز ابر ما شرف سازد آتش رعب در کانون سینه پرکینه ایشان
انداز هیبت الهی سطوت رسالت پناهی دست ... بر روی ایشان نهاد و معلوم کردند که افضل فاضل رسل بر مسند حیوة متمکن
و اکثر اصحاب در ملازمت او ساکن و مطمئن بجنگ که درسال آینده در موضع بدر واقع شود وعده داده روانه غایب و خاسر بازگشته
روی بمکه نهادند حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله بعد از رفتن ایشان بحربگاه تشریف آورد و بنفس مقدس حال یکیک از آن کشتگان تفحص
میکرد ناگاه نظرش بر حمزه افتاد عم بزرگوار خود را دید مثله کرده و جگرش بیرون آورده چنان سوزی در دل مطهر او ادراک نمود که آرام آن
حضرت بیرون از اندازه تصور نبود و ... خود را الطیبه و روی ... بدان پوشید و کلمه استرجاع بر زبان راند و حال سیر عمه نیز زبان سؤال
مشاهده نمود و بر خاطر مبارک آنحضرت گذشت که تیر نفرین بر هدف حال اهل ضلال افکند این آیه نازل شد که لیس لک من الامر شیء از
استیصال و استصلاح این طایفه چیزی بدست تو نیست اَو یَتُوبَ عَلَیْهِم گفته اند اینجا او بمعنی الا ان است یعنی از تو کاری نمی آید
الا اگر خدای توبه دهد ایشان را و قول بعضی آنست که او برای عطف باشد و یتوب معطوفست بر یقطع و معنی چنین است که خدای نصرت داد
شما را برای یکی از چهار چیز یا شکسته شود رکن دولت ایشان بقتل صنادید قریش یا بهزیمت روند از پیش لشکر اسلام یا اگر توبه دهد ایشان را
چون مسلمان شوند یُعَذِّبَهُم یا عذاب کند ایشان را چون بر کفر خود مصر باشند پس ایشان مستحق عذاب ایشان میکنند فَاِنَّهُم
ظالمون پس بدرستی که ایشان ستمکارانند که وضع عبادت میکنند در غیر موضع آن قشیری میگوید که حق سبحانه بدین آیه دل مبارک

حضرت پیغمبر را از همه اندیشها مجرد ساخت و طالبان طریق طریقت و سالکان مناهج حقیقت را تنبیه کردانید که بغیر من قسمت نشود که
زمام امر بدست سید الاولین و آخرین نداده‌ام تا بدیگران چه رسد قل ان الامر کله لله آری کار امر منست و عنان امور اهل آسمان و زمین
در قبضه لطف و قهر من ولله ما فی السموات و مر خدایراست آنچه در آسمانهاست لفظ ما دلالت بر حقایق و ماهیات دارد وما فی الارض
و آنچه در زمینهاست تعمیم میکند یعنی مرا نه همین معرفست و بس عالم خلق نیز از آن منست الا له الخلق والامر و کسی که چنین اختیاری
و اقتداری باشد یغفر لمن یشاء بیامرزد هر کرا خواهد ویعذب من یشاء و عذاب کند هر کرا مشیت او بدان متعلق شود و ابن عباس فرمود
گفته که گناه بزرگ عفو فرماید از هر که خواهد و بگناه خورد عذاب کند هر کرا خواهد والله غفور و خدای آمرزنده است دوستان خود را
رحیم مهربانست بر بندگان خود پس تو نیز که حبیب منی بر ایشان دعا بد مکن و از این بود که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه برای آن جمع پریشان
روز کارزار چنین دعا فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون خدایا این قوم را راه راست بنمای و ابواب هدایت بر روی ایشان
بگشای که نمیدانند و از عهده شرایط خدمت تو و حرمت من بیرون آمدن نمی توانند ای عزیز جای که با دشمنان معامله بدین نوع میکنند
توان دانست که با دوستان بچه صورت سازند بیت زینسان که خصم را بنوازش عاکنی تا در زمان دوست نوازی چها کنی
و چون مشرکان در حرب لشکر بسیار و مال و سلاح بی شمار داشتند و نفقه که بدان تهیه اسباب این عساکر کرده بودند از مال ربوا
حاصل شده بود و امکان داشت که بعد از مشاهده کثرت و شوکت ایشان بر خاطر بعضی از مسلمانان چنین خطور کردی که ما نیز بربوا
اقدام باید کرد تا مال بسیار حاصل آید و بر لشکر نفقه کنیم تا آراسته گردند و توانیم که از دشمنان انتقام کشیم حق سبحانه بکلی
خوردن ربوا نهی فرمود تا آن اندیشه بر دلها نگذرد و گفت یا ایها الذین آمنوا ای مومنان و باور دارندگان لا تاکلوا الربوا
مخورید مال ربوا و تصرف مکنید و مگیرید از او اضعافا مضاعفة افزوده بر افزوده گفته اند اضعاف در دراهم است و مضاعفه در اجل
چه در جاهلیت یکی مال را بربوا میداد و تا وقتی معین اگر در اجل و ربوا می افزود و تا وقتی که باندک چیزی همه مال مدیون مستغرق میشد
حق تعالی یکی را دو جا برنداد و که بستانند و خود یکی را ده و بدین معنی اشارت بدانست که آیین کرم لایق خلق نیست صفت خداوند
واتقوا الله و بترسید از خدای یعنی در آنچه نهی کرده دلیری مکنید لعلکم تفلحون شاید که شما رستگار گردید فلاح موقوفست بر تقوی
بجهة آنکه تزکیه مقدم باید بر تحلیه ای عزیز جمعی را که رفع وسایط کرده اند فرمود که بترسید از خدای و طایفه را که نظر بر وسط دارند میگوید
واتقوا النار و بترسید از آتش یعنی بپرهیزید از عملی که موجب آتش باشد التی آن آتشی که بهنجته ربانی اعدت للکافرین
آماده کرده شده است مر کافران و غیر ایشان را از آنکه ربوا خورند و مال یتیم و مانند ایشان و تخصیص بکافر جهت آنست که آتش دوزخ
بالذات برای کافر است و بالعرض برای عاصیان تباه کار یا کافر را از تعذیب است و مومن عاصی را تادیب و اینجا نار تعذیب مراد است
و آن نیز گفته اند که نار فجار را هونست از نار کفار فقیه ابو اللیث در تفسیر خود آورده که این وعید مستحل ربوا است چه بنده بتحلیل
ربوا کافر شود و در قرآن مجید از خوردن چهار چیز نهی صریح واقعست اول مال مردمان بناحق ولا تاکلوا اموالکم بالباطل و جزای خوردن
آن مال آتشست که ومن یفعل ذلک عدوانا و ظلما فسوف نصلیه نارا دوم مال یتیم ولا تاکلوها اسرافا و بدارا و مکافات آن

آتش باشد انما یاکلون فی بطونهم نارا سیوم ذبیحه که نه بر نام حق تعالی کشته باشند ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه خوردن آن فسق است
وانه لفسق و فاسق سزای آتش باشد چهارم مال ربوا ولا تاکلوا الربوا و مال آن نیز باتش کشد واتقوا النار ای وزر ربوا که
آتش محنت در جگر سوخته مدیون می افکند لاجرم جزای ایشان هم باتش میکشند کما تدین تدان بیت هر آن آتش که ظالم بر فروزد
همان آتش دگر او را بسوزد و پس بعد از ترهیب مخالفت ترغیب مینماید بطاعت و میگوید واطیعوا الله و فرمان برید خدایرا در آنچه بر شما
فریضه کردانیده والرسول و اطاعت کنید رسول را در آنچه از خدای خبر داد لعلکم ترحمون باشد که شما رحمت کرده شوید و در ترتیب
نیفتید بلفظ لعل اشارت بآن میکند که طاعت سبب رحمت نیست مادام که سبق کتاب نباشد آری بطاعت امید رجا حاصل
شود و بس مار حمت متعلق بعنایت است ع تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد پس بنده را بعد از ترجیح بر طاعت از فوات
تحذیر مینماید و میفرماید وسارعوا بشتابید و مبادرت نمایید در مصحف مدینه و شام بی واو مسطورست و اسقاط حرف عطف جهة
علاقه و مسارعتست که گویا شی واحدانده و در مصاحف مکه و کوفه و بصره با واو مکتوبست بتقدیر عطف بر اطیعوا یعنی فرمان برید و مسارعت
نمایید الی مغفرة بدان چیزی که سبب آمرزش شما باشد من ربکم از پروردگار شما اقامت لازم در مقام لزوم جهت استحقاق
بندگانست بآنچه موجب مغفرت باشد و آن کلمه شهادتست که گناه زمان کفر ببرکت اقرار بآن یا تصدیق بجان آمرزیده شود قل للذین
کفروا ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف یا ادای فرایض که بیمنت آن ارقام ذنوب و آثام از دفاتر اعمال محو گردانند ان الحسنات
یذهبن السیئات یا تکبیر اول که ادراک آن بجماعت از مجموع مستلذات و متمتعات دنیا بهتر است التکبیرة الاولی خیر من الدنیا
وما فیها یا صف اول از جماعت که وسیله رحمت حق و ذریعه دعا ملایکه است که ان الله وملائکته یصلون علی الذین یصلون
الصفوف الاولی یا نماز جمعه که کفارت خطیات اسبوع سابقست که الجمعة الی الجمعة کفارة لما بینهما یا اعمال صالحه که باعث محو
سیئات است و موجب مزید حسنات نیز هست وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا یا اخلاص که مقدمه طاعت بی
او که بازار قبول رایج نیست واخلصوا دینهم لله فاولئک مع المؤمنین یا هجره که بر قدمی رقم کرفی بر صفحه مال مها میکشند وان
الهجرة تهدم ما کان قبلها یا متابعه سنت نبوی که منهج قویم و صراط مستقیم است من تمسک بسنتی عند فساد امتی فله اجر
مایة شهید یا صلوات بر حضرت پیغمبر صلوات الله علیه که چون یک نوبه مودی شود برات ده جزو رحمت از دیوان عنایت بنام مصلی
رقم زنند من صلی علی مرة صلی الله علیه عشر مرات یا جهاد و بمقتضای مقام خود انسبست چه این آیات در قضیه احد نازل شده پس ابتیت
او جهاد و ما تعلق به انسب است و جهاد عملیست که ارتکاب آن بمقتضای حدیث صحیح ثواب صیام و قیام و قنوت بر دوام با
حاصلست و بر بهنمای شهادت سعادت دخول و خلود جنان بمجاهد و اصل الجنة تحت ظلال السیوف یا صدقه که اداء آن اطفاء نایره
غضب ربانی نموده متصدق را بروضه رضای سبحانی رساند صدقة السر تطفئ غضب الرب یا توبه که برشحات برکات صحایف
اعمال از لوث خطایا شسته و پاکیزه کرده التایب من الذنب کمن لا ذنب له یا استغفار که استظلال بظلال نوال آن از تاب
آفتاب عقاب حمایت کند لا نزال اغفر لهم ما استغفرونی ابو بکر وراق رحمه الله گفته است که موجب مغفرة الهی امتثال اوامر است

و استماع از نواهی فی نفس الامر این نکته‌ای است جامع و مشتمل بر جمیع منافع که یکی از اعزه بزرگی را در واقعه دید و از وقایع آن عالم شمه‌ای پرسید بعد از
آنکه بسیار این بیت بر وی خواند و غایب شد بیت در بند امر و نواهی مباش پس منتظر لطف الهی مباش؛ و حقیقت آنست که
طلب غفران الهی بی پایانست و رضای حضرت ربانی در میان طاعتها نهان پس مغفرت را بطاعتی مخصوص مقید نکرد و بر اطلاق گذاشت
تا در جست و جوی آمرزش از کتاب همه عبادات نموده هیچ طاعتی فرو نگذارند چه شاید که آن طاعت موجب مغفرت باشد ای عزیز در دیوان
ازل بازار دو عمل در تحفه‌ها کرده و ساخته اند و بر قامت استقامت هر یک خلعت کرامتی پرداخته قربت لازم نماز است هر که بر او
نماز مترقی شود به درجه قرب رسد واسجد واقترب فلاح نتیجه زکوتست هر که باداء زکوة متوسل گردد بسعادت فوز و فیروزی ابد قد
افلح من تزکی گنج صوم مقترن براحت آسایشست جگری که بحرارت روزه مبتلا گردد شربت سیرش نوشانند یرید الله بکم الیسر مشقت
سفر حج مرام امان و حمایتست ومن دخله کان آمنا نهال صدقه میوه اضعاف بار آورست هر زارعی که در مزرعهٔ عمل تخم صدقه
بکارد در آخر بوقت حصاد و مکافات اضعافا مضاعفة بردارد من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له چمن از
بشمیم نسیم نجات معطر است هر مخلصی که بتماشای گلستان جهاد پردازد و شانه حال خود را بر روایح فوایح نجات نادی طیب سازد
هل ادلکم علی تجارة تنجیکم بنای عفو بر اساس توبه تمهید یابد یقبل التوبة عن عباده و یعفوا صلاح اعمال بر قاعده توحید تشیید
پذیرد و قولوا قولا سدیدا یصلح لکم متابعت سید انام علیه افضل الصلوة و السلام و پیروی اصحاب کرام شرف استحقاق رضوان الهی
حاصل کند والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم مبادرت در راه دین و مسابقت بر منهج سلوک اهل یقین غفران پادشاهی را نماید
وسارعوا الی مغفرة من ربکم پس هر که دولت غفران خواهد باید که ازین فرمان غافل نشود و کمر مسارعت بر میان بسته از خرابات هوا
پرستی روی عزیمت بکعبه خداپرستی آرد که هواپرست از آمرزش دور است و خداپرست مغفور و مسرور بیت بگذار ره هواپرستی و از
سوی خداپرستی؛ در نام هوا خط عدم زن؛ و در طلب خدا قدم زن؛ بشتاب که راه بس درازست؛ چشم از امید باز است
اگر کسی پرسد که رحمت کم نشود و مغفرت زوال نیابد پس سبب مسارعت چیست جواب آن گفته اند که اگر رحمت الهی بسیار است اما
عمر آدمی اندک و ناپایدار است مغفرت ربانی دور و دراز و لیکن حیوة انسانی در معرض شتاب و ارتحال است پس لطف بی نهایت بر ما
چنان میگوید ای بنده فرصت را که چون باد گذرنده و مانند برق ناپاینده است غنیمت شمار و پیش از آنکه قدم مسارعت از کار بازماند
روی براه طلب آر ع بشتاب کنون که میتوانی ای نوشان روی بگنج مغفرت آرید ای زاهدان قدم در کنج خلوت نهید ای مطیعان
بشتابید در طلب جنت ای عاصیان دست نیاز بگشایید باستقبال رحمت ای مشتاقان شتاب کنید تا بسر منزل وصال آرام
ای عاشقان زود باشید تا از دیده مطلوب بهره بردارید ای متعطشان بادیه حیرت تعجیل نمایید تا از زلال وصال بهره مند گردید
طواف کعبه ظاهری بی سعی کامل و جد تمام میسر نشود و وصول کعبه وصال بی مجاهدات کلی چگونه دست دهد بیت طواف کعبه میخواهی ای برادر
در بیابان نه؛ حریم وصل میجویی قدم بر هر دو عالم زن؛ در کشف الاسرار آورده که حضرت پروردگار روز قیامت از انبیای عظام
میخواند تا بر سر خوان کرامت و مغفرت بنشانند میگوید سارعوا بشتابید و شیء جوید که کار سابقانست والسابقون السابقون اولئک

المقربون مسارعت در طریق اقتضای آن میکند که هرچه بند است از راه بردارد و از پیوند کسان و تعلق خسان بگسلد که بگذاری بسیار
رسیدن بمنزل کار نیست با سبک روان پیوستن کار هر گران باری نی بازوی تنگ و نام همراهی سابقان محالست و با پای
مج و دم پس رو پیشوایان و همخیال بیت پای برو نی نه و بر دو چشم از نام و ننگ؛ دست در عقبی زن و بر بند راه
فرو عار؛ کی شوی در روضهٔ دین با عزیزان هم رکاب؛ تا نگردی در روش بر مرکب همت سوار؛ در بحر الحقایق آورده که درین راه
بقدم تقوی که تزکیه نفس است از اخلاق حیوانی بشتابید که جز بدین قدم بمقام قرب جنت و وصال رسیدن محالست پس ای
درویش معلوم شد که مراد ازین مسارعت مسارعت بقدم گل نیست بلکه مسابقت بقدم دلست بیت این راه به پای تن بپایان نرسد
تا جان نزند قدم بجانان نرسد؛ در لطایف قشیریه مذکورست که روش روندگان بسیر شتابندگان بقدمست یا بهمم
با همم عابد این راه بقدم رود و عاصی کار بندم از پس برد و عارف مرکب سیر را تا زیانه همم راند اگر بقدم رفت دولت
مثوبت یافت و اگر بندم سیر کرد بسر منزل مغفرت شتافت و اگر بقدم همم در راه نهاد عنان مراد از بادیه بعد بسوی
بستان قرب تافت تو بهر نوع که توانی بشتاب که خود را بیکی ازین منازل رسانی که چون فرصت شتافتن در گذرد و نادم و حسرت زده
بیت رهروان رفتند و ما از کار خود غافل هنوز؛ کاروان بگذشت و ما خوش خفته در منزل هنوز؛ چابکان کام وفا در ملک جان و
دل زده؛ ما زرو هی کاهلی در بند آب و گل هنوز؛ خوشا حال بنده که بشتابد بمغفرت و جنة و بهشت جنت عطف بر مغفرتست
مغفرت اشارتست بازاله عقاب و جنت عبارتست از انالهٔ ثواب و شتابید بجنتی که مسارعت نماید بعملی که برساند او را ببهشتی که از
روی عظمت عرضها السموات پهنای آن آسمانهاست یعنی مانند آسمانها والارض و زمینها صفت عرض بهشت کرد و چه اگر کنج
طول او در فهم بشر نگنجد و تفسیر کبیر آورده که اگر آسمانها و زمینها را طبق طبق سازند بحیثیتی که هر یک ازین طبقات سطحی باشد و موصل گردد
این طبقات با یکدیگر تا همه یکی شوند عرض بهشت این مقدار تواند بود تا مقصود مبالغه است در وصف سعهٔ جنت چه آدمیان هیچ چیز از آسمان
و زمین پهناورتر نمی‌بینند و ظاهر است که طول از عرض اعظم باشد چنانچه حق تعالی در شرح الفرش اهل بهشت میگوید بطائنها من استبرق
تا مستمع تامل نماید که هر گاه بطاین آن جامه‌ها استبرق باشد که لباسیست در غایت نازکی و لطافت هر آینه آن جمیل خواهد بود و در معالم
گفته که حق سبحانه در وصف بهشت تمثیلی کرده که فهم آن در وسع خلق گنجد و اگر نه ریاض غیبی تعالی کو مقید نگردد و توصیف است چگونه
ادراک توان کرد بیت تو ای مسکین که در بند مکانی؛ مکان بی مکانی را چه دانی؛ در تیسیر نقل میکند که معنی این سخن آنست که چنانچه عرض آسمان
زمین را برای العین می بینند و شما را از سعت او عجب می آید بهشت نیز در نظرها مثل آن بهمین عریض خواهد نمود نه آنکه پهنای بهشت مثل آسمان
زمین باشد چه هر یک از بهشتیان را بوستانی دهند ده برابر روی دنیا و در رشیدی رحمه الله منقولست که اگر آسمانها و زمینها را درهم شکنند
بشایه گر اجزای آن از خردل خردتر کرده و خدا را بهر ذره از آن بهشتی است عرض آن مانند عرض زمین و آسمان در بعضی اخبار آمده که چون روز
قیامت اهل بهشت و دوزخ بمساکن خود روند شخصی در موقف ایستاده و از سر حیرت هر طرف نگرد ناگاه خطاب الهی در رسد که بنده
من لم توقفت ههنا چرا ایستاده و سبب توقف تو چیست گوید الهی موقف تحکم؛ زمان توام بیت بر چه ارشود و چاکر و حکم

هرچه حکم کنی بنده ایم و خدمتکار حق تعالی فرماید که به بهشت روند و چون به بهشت رسد رضوان گوید کجا میروی که در بهشت بمقدار سر تازیانه نماند
همه را اهل آن قسمت کرده اند بیچاره نا امید باز گشته دیگر باره بموقف نیاز آید و سخن رضوان بعرض رساند و بقدرت نامه بر کف وی نهد
که این را برضوان رسان بنده آن نامه را که مشتمل بر نجات ابدی بود نزد رضوان برد رضوان بعد از مطالعه گوید طوبی لک در آ کجا باشی تو
بهشتی آزادی که وسعت آن پیش از دنیاست و هرچه ترا باید از اسباب بهجت و مسرت در وی مهیا پیش رو بدان بهشت خاص آید در زمین
سوگند یاد کند که این جنت را غیر ازین ساعت ندیده ام و نزد بعضی از علما عرض ثمن بود ماخوذ از قول عرب که عرضت الشیء بالشیء عارضة
پس معنی این باشد که اگر عوض کنند بهشت را با آسمانها و زمینها همه آن ثمن بهشت تواند بود و بهشتی بدین همه قیمت و عظمت أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ
آماده کرده شده است برای آنها که پرهیزکارانند از معاصی تخصیص متقیان بر جنت دلالت بر نفی غیر ایشان نمیکند یا اگر جمهور برانند که مراد از
متقیان مومنانند و تقوای ایشان آنست که از شرک پرهیز میکنند ای درویش متقی نزد محققان کسی است که از غیر حق پرهیز کند و جنتی که
برای ایشان مهیا ساخته اند جنت ذات است که فادخلی جنتی از آن خبر میدهد و موید این قولست اگر احمد عرب رحمه الله درین آیه فرموده
که بسط تا پدید آید بحث چپ و ببهشتی که عرض او آسمان و زمین نیست تا دران بهشت بدولت لقا رسید زیرا که جزای عابد جنتست و جزای محب لقا
و درویش بیت زاهد تو و شراب بهشت و لقا و حور ما مست ساقیم از اینها چه میکنیم ای درویش متقی حقیقی را مغفرت حقیقی سید ان
صفات ثانیه است در صفات باقیه و او را بجنت حقیقی رسانند و آن نیز مستور شدن ذات مجازیست در ذات حقیقی پس تعریف متقیان
میفرماید بدینوجه که الَّذِينَ پرهیزکاران آنانند که بی شائبه تعلق باغراض و اعواض يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ نفقه میکنند در آسانی وَالضَّرَّاءِ
و در سختی مراد همه احوالست چه انسان بهیچ وجه خالی از فرحی و ترحی نیست و گفته اند سرا طیب نفس است و ضرا کراهیت طبع یعنی بطوع و کراهت
نفقه در راه خدای فرو نگذارند و اگر نیز بر نفس ایشان شاق گذرد خیر خود از مردم باز ندارند یا مراد توانگریست و درویشی توانگران با
صلاح انفاق دارند و درویشان بمقداری که توانند بعضی از صحابه و تابعین به نیم خرما و بدانه انگور تصدق کرده اند والقلیل عند الله کثیر حق اندک بدیدست
بسیار بخشش ای عزیز صدقه از توانگران چندان نیکو نباشد که از درویشان زیرا که با وجود احتیاج با دیگری مساوات کردن کار [illegible]
میدان فتوت و صدرنشینان ایوان مروتست بیت چو درویشی بدرویشان نظر کن که قرص خور بنوری گرد از افلاک پوشی
زمستانی و بباید دانست که مردمان در انفاق چهار نوع اند یکی آنکه در وسعت عیش نفقه کنند و در تنگی معیشت در سخا فرو بندند و چنین کس از
اهل روزگار معذورند دوم آنکه در وقت فقر بامید خلق صدقه دهد و در زمان تنگی از بیم احتیاج مهر بر درم نهد و این کس از طایفه
توکل دورست سیم آنکه نه در فراخ دستی خیر کند و نه در تنگ دستی و این لئیم ترین انامست چهارم آنکه در هر دو حال دست سخاوت بر گشاید
و این گرامی ترین خاص و عامست و بعضی سرا و ضرا را بر گرانی و ارزانی حمل کرده اند یعنی در میان گرانی بهمان نوع انفاق نمایند که در
ارزانی و شادی و غم نیز گفته اند نه غرور سرور ایشان را از خیر باز دارد و نه بار اندوه ایشان را از کار پسندیده باز دارد یا در هر حال
سلوک نمایند که در تن آسانی عمل انفاق کنند در عسر و مشقت یا در محنت و در مرض فقیه ابو اللیث گفته که در حال حیوة دست نفقه گشاید
و در زمان وفات بچیزی وصیت فرماید یا مراد نفقه ایست که متعلق را ذکر کرده اند چون نفقه اهل و اولاد و اگر موجب ملال بود چون

براضداد و حساد

٦

براضداد و حساد و یا نفقه بر توانگران کنند چون ضیافات و هدیات و آنچه به تنگدستان و محتاجان دهند از صدقات و زکوة و غیرهما بخشش
کنند و در مقابله غم مستعمل باشد و ضرا در برابر نفع استعمال یابد و لفظین مختلفین افاده آن میکند که هر یک دلیل مقابل خود بود و استدلال کنند
بر آنکه در عموم اوقات متوجه اند بتاسیس مبانی خیرات و این کار خواص است که نفقه کنند مال را بر سوا ساقه و بدان بار عبادات دل را
بر کمال مراعات و روح را بر صفای حالات و سر را بر انوار مشاهدات یعنی همه را در بازند و بی خود باد و در بازند بیت هرچه داری برای او در باز
تا ببوی خودت کنند در باز در حقایق سلمی آورده که ایشان نفقه کنند کانند بکوتاه و از طلب کون وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ و فرو خورندگان
خشم را و انتقام ناکشندگان با وجود قدرت ای درویش خشم فرو خوردن آدمی را بمرتبه صدیقیت رساند در احادیث آمده که هرکه شربت
ناخوشگوار خشم نوش کند و در وقت زبانه زدن آتش غضب خود را از گفتن ناصواب خاموش سازد در نعیم بهشت آورد و که وقتی طایفه ای از
حضرت نبوی بحضور آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه تعریف قوت شخصی میکردند که در هیچ جا در جولانیت هیجا دست دلاوری در وقت مقاومه محاربه
و مکاوبه ابطال جگرداری باکر و فر بلفظ مبارک نبوی در جواب قایل چنین گذشت که شما را خبر دهم بعیاری که ازین مرد قوی ترست
گفتند بلی یا رسول الله گفت آن مردی باشد که او را دشنام دهند و از شدت آن جفا و از خشم برانگیختن غیظ نفس را بشکند و دیو خشمات
جوی بی آبروی را از اوج مراد بحضیض حرمان در اندازد این مرد مردی باشد از مقاتلان صف کارزار و مبارزان میدان گفتار قوی ترست بیت
مردی گمان مبر که بزور است و پردلی با خشم اگر برآیی دانم که کاملی آورده اند که ناکسی امام اعظم را طپانچه زد امام فرمود که من هم
ترا طپانچه زنم لیکن ترسم و تا درم برانکه با خلیفه شکایت تو کنم اما نکنم و میتوانم که در سحرگاه از جفای تو بحضرت الله بنالم ولی نالم و میترسم
میشود که در قیامت که خصومت تو بر میان بندم و داد خود بستانم و این نیز نمیکنم و شرط کردم که اگر فردا مرا رستگاری باشد
بی تو قدم در بهشت ننهم و مناسب همین حالست آنچه شیخ مصلح الدین سعدی فرموده بیت یکی بربطی در بغل داشت مست بشب بر سر پارسایی شکست
چو روز آمد آن نیکمرد سلیم بر سنگدل برد یک مشت سیم که دوشینه معذور بودی و مست ترا و مرا بربط و سر شکست
مرا به شد آن زخم و برخاست بیم ترا به نخواهد شد الا بسیم ازان دوستان خدا بر سرند که از خلق بسیار بر سر خورند در اخبار آمده
که از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام پرسیدند که سخت ترین همه چیزها چیست جواب داد که خشم خدای گفتند که چه چیز از غضب الهی ایمن تواند شد
فرمود که ترک غضب خویش و در مثنوی گفته بیت گفت عیسی را یکی هشیار سر چیست در هستی ز جمله صعب تر گفت ای جان صعبتر خشم خدای
که ازو دوزخ همی لرزد چو ما گفت ازین خشم خدا چبود امان گفت ترک خشم خویش اندر زمان ترک خشم و شهوت و حرص آوری
هست مردی و رگ پیغمبری صفت دیگر متقیان عفو است کما قال وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ و عفو کنندگان از بندگان و در گذرندگان
یا از ستمکاران که بر خویش جفاها و خطاهای ایشان را بکشند یا از دل آزاری که در غیبت جزیه بدگویی و عیب جویی ایشان نفس زنند
یا از سفیهان بدکیش که بمشافهه طریق سفاهت و وقاحت فرو نگذارند یا از غریمان درویش که قدرت بر ادای وام ندارند و اولی آنست
که عام گیرند نسبت با مجموع آنها که مستحق ترند و عفو بهترین صفتی است آدمی را زیرا چه خاصیت او آنست که دل را از مرتبه ایمان بدرجه احسان
رساند عزیزی فرموده که دشوار ترین نیکوکاریها آسان گرفتن بدکاریست ان الله عفو یحب العفو مرد تمام آنست که از هر که ذلتی بیند

خود مشاهده نماید و قدرت انتقام بران داشته باشد ذلت را بعفو تلافی و تدارک نماید و قواعد معاذیر جرم را داد کرچه از پیش
صدق دور بود و حکم فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه ممهد و راسخ دارد و یکی از خلفاء عباسیه گفته که اگر مردمان بدانند
که ما را از شربت عفو چه لذتی بکام جان میرسد تقربوا الی بالجنایات و بی شبهه بتحفه جرم و جنایت را وسیله تقرب ما ساختندی
اگر گناه کردن خردان کاری بزرگست اما تجاوز بزرگان خرده‌دان از جرایم ایشان مرتبه ایست بزرگتر از خردگان بیت چو دو بینی از کسی
درگذاری بگشایند از زمان هر در که داری کسی در عالم تحقیق شد مرد که با خود جنگ با خلق آشتی کرد بیت بزرگان نباشند در بند کین
ذشته خونی شو تا سنگ میزنی مشو چون ابر با هر کس ترش روی چه باران هرچه می بینی فرو شوی اگرچه دانست رامی ورد فا
توکل باش و دهان پرخنده میدار ای درویش عفو را منشا غیبت نزد محققان و آن رویه مصدر افعالست هرکه دنی دانی علم
نعلمون بر دل صاحب بصیرتی روشن کرده اند که او و آثار او در صدور افعال از ایشان مدخلی نیست والله یحب المحسنین و خدای دوست نکوکار
است دوست میدارد نیکوکاران را بهترین اقسام احسان آنست که با بدکاران خود نیکوئی کنند و اگر نیکی با نیکوکاران خود
ای عزیز این آیت جامع جمیع جهات احسانست بجهة آنکه احسان یا بغیر یا بایصال المنفعت به و یا بدفع ضرر از وی اول که رسانیدن منفعت
یا بمال باشد یا آنکه اساءت او را مثل آن مقابله نکنند و آن کظم غیظست یا در آخرت که وزنش در از مطالبه آن آن عفو است و احسان
ثواب حاصل توان کرد که محبتست پس هر که جامع این صفات باشد از دولت محبوبیت بهره‌مند خواهد بود در تیسیر آورده که روزی
بوستان ولایت و باکوره باغستان هدایت سبط نبی حسین ابن علی علیهما السلم با جمعی مهمانان بر سر خوان نشسته بود و خادمش
آش گرم بمجلس می آمد و از غایت دهشت پایش بگوشه بساط برآمده کاسه بر سر شاهزاده افتاد و بشکست و آش بر رخسار مبارک آن حضرت
امام حسین از روی تادیب نظر را بتغلظ و تعذیب برو گماشت بر زبان خادم جاری شد که والکاظمین الغیظ حسین فرمود که خشم
فرو خوردم خادم گفت والعافین عن الناس امام حسین گفت از تو عفو کردم خادم تتمه آیه برخواند که والله یحب المحسنین
سبط رسول در مقابله گفت از مال خودت آزاد کردم و مؤنت معیشت تو بر ذمت کرم خود لازم گردانیدم بیت بدی را مکافات کردن بدی
بر اهل صورت بود بخردی بمعنی کسانی که پی برده‌اند بدی دیده و نیکوئی کرده‌اند ای عزیز نیشتی که صفت عظمت او مذکور شد معدات
از برای متقیان والذین و از برای ناگه از روی غلبه نفسانیه اذا فعلوا فاحشة چون بکنند کاری ناشایست و نز بعضی معطوفست
بر الذین ینفقون و مضمون کلام آنکه متقیان دو طایفه اند یکی متقی کامل که بر طاعات اقبال نموده و از بال احوال خود را با
و بصفت انفاق و حلم و عفو و احسان موصوف اند دوم تایب عزیز مصیر کم بعد از ارتکاب گناه دست توسل بحبل المتین توبه زده
عفلة بذره و انابت برآمده و بتکرار استغفار و عدم اعاده و اصرار معروفند و جمعی از محققان این عطف را راجح بمحسنین میدارند یعنی
خدای دوست میدارد نیکوکاران و دیگرانرا که بر فاحشه اقدام نمایند او ظلموا انفسهم یا ستم کنند بر نفسهای خود بمباشرت معاصی
کردار ناپسندیده است و ظلم گفتار ناپسنده و یا اول کبایراست و ثانی صغایر و بقولی فاحشه زنا و ظلم عمدا است و خطا یا زنا و آنچه مادون
آنست از نظر و لمس و معانقه و تقبیل و امثال آن یا آنچه باشکار مرتکب آن شوند و آنچه پنهان از ایشان صادر گردد یا آنچه بظهور آید از بدها

و فعلا

و فعلا آنچه مخفی دارند عقلا و ممتاز او بر هر تقدیری بعد از ان فاحشه و ظلم ذکروا الله یاد کنند سوال خدا را که بنده این چنین کردی یعنو
را که خدایی بران معصیت مقرر فرموده یا براندیشند از موقف عرض که بنده را آنجا برای حساب متوقف گردانند یا آن امر یاد آرند که معتوی
فرموده یا آن نهی را بر خاطر گذرانند که از معصیت نموده یا متذکر شوند وعده مغفرت او که باستغفار و عدم اصرار باسته است فاستغفروا
پس آمرزش طلبند لذنوبهم برای گناهان خود ومن یغفر الذنوب و که بیامرزد گناهانرا استفهامست بمعنی نفی یعنی کس نیامرزد جرایم بندگانرا
الا الله که خداوند آمرزنده و این جمله ایست معترضه میان معطوف و معطوف علیه برای تطییب قلوب مستغفران و انشراح صدور تایبان و آگاه
وسیله آمرزش استغفار است و عدم اصرار پس آن گنه کاران استغفار کردند ولم یصروا علی ما فعلوا و اصرار نکردند بر آنچه از ایشان
صادر شد از معاصی یعنی دیگربار و باسر آن فعل نرفتند و اصرار بقول جمهور سکوتست و عدم استغفار چنانچه در حدیث آمده که اصرار نکند
هرکه استغفار کند و اگرچه روزی هفتاد بار بسر گناه رود وهم یعلمون و ایشان که اصرار نکنند میدانند که عقوبت اصرار از گناه
عظیمتر است یا ایشان را معلوم شده که اگرچه گناهکارند اما خدای آمرزگار دارند در احادیث قدسیه وارد است که هرکه داند من بر آمرزش
قادرم اغفر له و لا ابالی بیت چه دانستی که من آمرزگارم ترا آمرزم و باکی ندارم سبب نزول آیه آن گفته اند که صحابه
کرام بعرض رسانیدند علیه افضل الصلوة والسلام رسانیدند که یا رسول الله چنان می نماید که بنی اسرائیل از ما پیش مرتبه امت تو بودند
ازین امت درپیش بوده زیرا که چون یکی از ایشان را پای خدمت در راه استقامت بلغزیدی فی الحال رهی که آن جراحت را
ازان راحت افزودی از در خانه خویش بر روی نمودی و بر آستانه خانه و دیوار کاشانه او برقم قلم کرم ظاهر شدی که کفاره آن
گناه چیست ما را نیز چنان باید که چون آلوده گناه شویم کیفیت طهارت ازان نجاست بزودی معلوم کرده تا آلوده گناه و تباه روزگار
نمانیم حضرت خواجه صلوات الله علیه متامل شد سفیر بارگاه عزت در رسید و این پیغام برسانید مضمونش آنکه اگر توبه بنی اسرائیل بدان
بود که عضو گناه کننده را ازتن قطع کردندی شما را ایمن ایم که سر شهوت بتیغ ریاضت قطع کنید ایشان یکدیگر را کشتندی شما نفس
حیله گر را بکشید ایشان را گفتیم از روی خودبینی ببرید شما را میگوییم از روی خودبینی ببرید ایشان را امر کردیم که گوش خود ببرید ما
شما را میفرمائیم که گوش بگشائید کفارت گناه شما توبه است و بازگشت بحضرت ما بجز آنکه از صمیم دل برید نیازی بیار که بکرد
نرسید که گناه کردیم و پشیمانیم فی الحال از سر آن جریمه درگذریم و مژده آمرزش بشما رسانیم از شما ناله و از ما آمرزیدن گناه
ندامت و از ما صد کرامت از شما توبه بصبوح و از ما فتح ابواب فیض مفتوح بیت از تو بردن ز ما نهادن قدمی وز ما سوی تو شرفت
بری در اسباب نزول آورده که ابومقبل نبهان تمار که در میان زمره انصار بحسن ادب و علو نسب تشرفی داشت روزی بر در دکان
خود ایستاده بود زنی صاحب جمال بخرما خریدن نزد وی آمد نبهان نظر بر قامت دلارای کرد بدید حسن تجلی سرافراز بود
دندان طمع برطب شکربارش تیز کرد و از دغدغه تقاضای شهوت بهانه آنکه خرمای خوب درخانه هست او را بگوشه کاشانه برد و در کنار
کشید هنوز کام آرزو بچاشنی بوسه تمام شیرین نساخته بود که آن زن شربت تلخ نصیحت بچشانید که اتق الله ای نبهان از خدای
بترس و دامن پاک مرا بلوث حرام آلوده مکن نبهان خوف الهی دریافت و پشیمان شد فی الحال بحضرت رسالت پناه شتافت

و در بعضی روایات بجای نبهان ابو البسر را ذکر کرده که بیاع عسل بود زنی را بهین حیله در دکان کشید و شربت نوشی از لب شیرینش برد
و برگشت و هم در ساعت نادم گشته پناه بجناب نبوت آورد و بر هر تقدیر چون صورت حال بعرض سید عالم صلعم رسید فرمود که
در میان شما و شما چنین کارها می‌کنید نبهان یا ابا البسر گریان بیرون آمد و جبرئیل این آیه در شان بهلول نباش نیز گفته‌اند و در بیان
آورده که نزول آیه در شان ثعلبه انصاریست و آن چنان بود که پیغمبر صلعم عزیمت غزوه نمود میان دو تن از صحابه خود عقد اخوت
بستی تا یکی دلداری بغزا آورده و آن دیگر انتظام مهام او بر ذمت اهتمام گرفتی القصه در غزوه تبوک سعید بن عبد الرحمن را با ثعلبه برادری داد
و سعید در ملازمت پیغمبر عازم جهاد شد و ثعلبه تهیه اسباب معیشت اهل عیال وی متوقف گشت هر روز بیامدی آب و هیزم و مایحتاج ایشان
سعید مهیا کردی روزی بدان منزل آمده و زن سعید از پس پرده جهت مهمی وی سخن گفت ابلیس در دکان وسوسه بگشاد و متاع غرور و دام
فریب را در نظر ثعلبه جلوه داد که مدتیست که از ورای حجاب سخنی می‌شنوی آخر نظری کن تا ببینی که در پس پرده چیست و گوینده این سخن
کیست ثعلبه بمکر شیطان مغرور شده نگاه کرد زنی در آن خانه با جمالی تمام منور دار از حور مقصورات فی الخیام ماه جهانتاب از رشک
عارض زیبایش داغ حیرت بر دل نهاده و سرو از پیش قامتش یک پا ایستاده بیت ماه نیکوست ولی روی تو زیباتر از وست
سرو دلجوست ولی قد تو بالاتر از وست ثعلبه فی الحال از ملاحظه نرگس نیم خوابش بی قرار و از مشاهده بنفشه پر تابش پریشان روزگار شد
ع عشق آمد و چشم شرم بر دوخت ثعلبه پرده آزرم از پیش برداشته به پس پرده در آمد و خواست که چنگ مراد در دامن آرزو زند
زن گفت ای ثعلبه روا باشد که حرمت برادر غازی خود بشکنی او در راه خدا نیز مشغول و تو اینجا قصد حرم او بکنی سخن آن زن او را
کارگر شد متنبه از وی دور از خانه بیرون دوید و روی بصحرا نهاد و در پای کوهی بر خاک افتاده چون نیم مرغ بسمل طپیدن آغاز کرد و خوف
الهی بر دامنش آورد و علم صبر و شکوتش نگونسار گشت آتش خجلت در کاشانه شکیبایی افتاد و متاع آرام و قرارش بتمامی سوخت
بدان حال در دشتی افتاد و جوشی که پیدا شد ز هر موئیش خروشی شبها تا روز فریاد میزد که الهی انا انا و انت انت تو مولی و من بنده
و من سو فهم و گناهکاری توی اهب عطیات و منم مرتکب خطیئات من سرتا پای عیبم و تو ستار العیوبی و من از پای تا سر گناهم
و تو غفار الذنوبی بیت منم مانده در دام عصیان اسیر توی هر فرو مانده را دستگیر چندان در کوهستان بسر برد که کوکب
جلالت حضرت رسالت بمدینه رسید و رایت همایون سلطان اقلیم کن فیکون سایه دولت بر معارف ساکنان طیبه افکند اخوان طریق
باستقبال مستوفان رفته هر یک از برادر خود استفسار احوال می‌نمودند سعید چندانکه التفات نمود از ثعلبه نه از و نشانی و اثری
و نه از همه و خبری شنید دلش بسته او شد و چون بخانه در آمد اول بار از عیال کیفیت حال ثعلبه استفسار کرد زن صورت ماجرا
باز نمود و گفت حال ثعلبه در کوه با هزار غم و اندوه و شب و روز با زاری و فریاد گذرانست سعید گریان بطلب وی بیرون آمد و بر جای مشخص شد
تا آخر ثعلبه را یافت در پس سنگی نشسته دست حسرت بر سر زده و بآواز بلند میگفت و اندامتاه و اخجلتاه و وای از شرمساری و ندامت
فریاد از حسرت در روز قیامت سعید پیاده او را در کنار گرفته دلداری داد و گفت ای برادر ع برآ سر که طبیب آمد و دوا آورد
برخیز تا روی بدار الشفاء نبوت آریم شاید که این درد را دوایی و این رنج را شفایی پدید آید ثعلبه گفت اگر آمدن ناچار است دستهای

من بر بند و رسنی در گردن من افکن و چون بندگان گریز پای بملازمت خواجه ببر و برای بیت کشید و طنابی بگردن اندازید
کشان کشان چو سگانم بکوی یار برید سعید دستهای وی ببست و طنابی در گردنش افکنده بمدینه در آورد و ثعلبه را دختری بود
حمنه نام خبر آمدن پدر را شنید و دوان دوان پیش آمد و چون پدر را بدان منوال دید گریان شد و گفت ای پدر این چه صورتست که
مشاهده میکنم ثعلبه جواب داد که ای نور دیده این حالت گناه و کار آفت در دنیا تا خجالت ایشان چگونه باشد در عقبی القصه که از ایشان
بدر خانه ابو بکر صدیق رضی از وی اینقصه آگاه شده از منزل بیرون آمد و چون بر ماجرا اطلاع یافت ثعلبه را از پیش خود براند و گفت ای
اندیشه خیانت که کرده ای بیم است که بعذاب گرفتار گردی برو تا شامت عقوبت تو بمن نرسد از آنجا ملازمت عمر رسیدند او نیز
وی نا امیدی بر دل سوخته ثعلبه نهاد پس نزد عثمان رفتند و بعد از استماع قضیه گفت ای ثعلبه ندانسته که غیرت بیرون شو
تا آتش عذاب تو مرا نسوزد و چون با امیر المؤمنین علی علیه ملاقات کردند فرمود که ای ثعلبه ندانسته که غیرت حق سبحانه بر غازیان
و مجاهدان از همه کس بیشتر است این مهم اگر تدارک پذیرد جز بوسیله شفاعت حضرت رسالت میسر نشود ثعلبه پیاده در حجره رسول صلوات الله
ایستاده آواز داد که المذنب المذنب بیت پادشاها بدرت بار گنه آورده‌ام با خجالتهای کلی رو براه آورده‌ام جان پر درد و دل
عذر خواه آورده‌ام مرهمی نه بر دل ریشم که دردم بی‌دواست بر امیدی رو بسوی این بارگاه آورده‌ام حضرت شرف اجازت ارزانی داشت
و پرسید که ای ثعلبه این چه حالتست ثعلبه مضمون واقعه بعرض رسانید خواجه عالم صلوات الله علیه فرمود که عظیم گناهی و بزرگ خطایی از تو صادر شده
از پیش من بیرون رو و ملازم درگاه الله باش تا چه فرماید ثعلبه بیرون آمد و روی بصحرا نهاد و دخترش پیش راه گرفته گفت ای پدر دل و جانم بر تو
میسوزد و میخواستم که ملازمت تو اختیار کنم اما چون پیغمبر صلعم ترا از نزد خود براند محالست که من دیگر با تو پیوندم ثعلبه روی در گرفته بکوهستان
در آمد و مینالید و بر زمین میغلطید و میگفت خدایا همه از نزد خودم براندند دست ناامیدی بر روی من افشاندند بیت این زمان
ناامیدی از همه کس جز در گاه بی نیازی و بس ای خریدار مفلسان اگر تو نپذیری که در پذیرد و ای مونس بیکسان اگر تو دست نگیری
که دست گیرد چند روزی برین سوز و گداز بسر برد و شبی چند بگریه و نیاز بپایان آورد عاقبت مبشر عنایت بشارت حمایت رسانید
و هنگام دیگری بود که جبرئیل این آیه آورده و فرمود یا رسول الله دست نیکو بدو چرا بندگان مرا میرانی از من در خواه تا من بیامرزم رسول صلی الله علیه
مرتضی را با سلمان فارسی رضی تعالی بطلب ثعلبه فرستاد و شبانی ایشان را نشان داد که شب بدین وادی می‌آید و در زیر این درخت فی الجمله
ایشان صبر کردند تا شام در آمد و زاهد سیاه پوش شب روی بمحراب و جعلنا اللیل لباسا آورد بیت صوفی خورشید بخلوت نشست
گرد فلک سبحه پروین بدست ثعلبه بزیر آن درخت سجاده نیاز گسترانید و مناجات دلنواز آغاز نهاد که الهی از همه در ماندم و از همه کس
بگسستم نا امیدی سوم تو نیز اگر برانی رو بکه آرم و چاره کار خود از که جویم بیت چاره ما ساز که بی یاوریم گر تو برانی بکه رو آوریم
مرتضی علی گریان شد و سلمان از زاری ثعلبه عریان گشت ز پیش آمده گفتند البشارت البشارت بیت رسید مژده که دی رفت
نوبهار رسید گل مراد شکفت و نسیم عیش دمید ای ثعلبه مژده باد که حق سبحانه ترا بیامرزید و پیغمبر خدای صلعم ترا میطلبد و آیه نازل شده
برای تو آمد ثعلبه با ایشان بمدینه آمد و حضرت رسول صلعم در مسجد نماز میگزارد ایشان نیز اقتدا نموده بنماز مشغول شدند حضرت سید عالم

بعد از فاتحه سوره الهکم التکاثر آغاز کرد و در آیه اول ثعلبه نعره زد و در آیه دوم خروشی عظیم درگرفت و چون آیه سیم شنود کلا سوف تعلمون از پای
از پای در افتاد و رسول ثقلین بعد از ادای نماز بفرمود تا آب بر روی ثعلبه زدند او را یافتند که جان داده و مرغ روح شریفش از حبس قفس
پرواز کرده بیت صدای ارجعی از حق شنید و بسوی گلشن جنت پرید و رسول خدای با جمله یاران گریان شدند و غریو از میان جمع
برخواست حضانه را خبر شد بیامد و در پایان پای پدر ایستاده آغاز گریه کرد و گفت یا رسول الله مدتی شد که روی پدر ندیده ام و در بند
خشنودی تو بودم گفتم که چون دل مبارک شما ازوی خشنود گردد آنگاه چشم بر روی او اندازم این زمان که آن دولت روی نمود او در
در حجاب فنا کشیده واه از یتیمی و بی‌کسی حضرت گریه کنان گفت ای حضانه من ترا پدری کنم و فاطمه ترا خواهری کند حضانه بیارامید
و کار ثعلبه بساختند و رسول صلی الله علیه و آله در تشییع جنازه او بر انگشتان میرفت یکی از صحابه پرسید که این چه نوع رفتنست حضرت جواب
داد که از بسیاری ملایکه که بجنازه او تقرب نموده اند تمام قدم خود را بر زمین جای نمی یابم سر انجام کار اهل توبه و استغفار اینست
لا شفیع انجح من التوبه بیت توبه کن تا رضای حق یابی که به از توبه نیست هیچ شفیع در عین المعانی از ثابت بنانی نقل میکند که بعد از
نزول این آیه ابلیس بگریست و گفت وا ویلا فرزندان آدم بقوت استغفار پشت من بشکستند صاحب معالم التنزیل بنا دو
از ابو هریره نقل میکند که از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدم که بنده در دام گناه افتاد و گفت بار خدایا گناه کارم مرا بیامرز حق تعالی
فرمود که بنده من میداند که او را خداوندی هست که می آمرزد و مواخذه میکند آن گناه او را بیامرزید دیگر بار گناهی از وی صادر شد و با
رجوع بدرگاه حق سبحانه کرد و بهمان سوال که مذکور شد سعادت آمرزش یافت نوبت سیم بعد از گناه و استغفار گفت حق تعالی
بنده من معترفست بآنکه خدای دارد و آمرزنده و مواخذه کننده او را بیامرزید فلیعمل ما شاء بیت هر چه خواهد گو مکن کین لطف ما
بیشتر باشد از آن فعل خطا لطف ما بحر و گناهان قطره فضل ما خورشید و آنها ذره ذره با خورشید چون تیزی کند قطره با
چه سان پهلو زند ای درویش محققان گفته اند که فاحشه رؤیت عملست و ظلم آنکه عمل را وسیله نجات داند و نزد بعضی فاحشه متابعت
نفس است و ظلم موافقت طبع و گویند فاحشه تقیید است بحجاب افعال از فاعل حقیقی باز ماندن و ظلم اثبات صفات کمالیه است
بغیر موصوف بدان معنی سوی الله را بصفت کمال خواندن و در بحر الحقایق گوید فاحشه نظر بغیر داشتن است و ظلم کار خود با سوی با
گذاشتن و وسطی نمودن که فاحشه منحصر بر معاصی و آثام نیست هر طاعتی که در آن نظر با غیار باشد افحش فواحش است و چون کسی با
فاحشه و ظلم از راه دور افتد پس یاد کند احاطه حق را بهمه موجودات و طلب غفران کند که پوشیده شدن گناه هستی موهوم اوست
ع وجودک ذنب لا یقاس به ذنب کیست بجز حق سبحانه که بتجلی صفات وحدانیت جرایم تعینات که حجب هستی حقیقی اند از نظر
حقایق وجود به پوشند تا لمن الملک الیوم در دیده شهود ایشان ع بجز واحد قهار نباشد موجود اولئک آن گروه متصفان
که متصف بدو قسم بودند جزاؤهم مغفرة پاداش ایشان آمرزشی باشد من ربهم از پرورنده و آفریننده ایشان و گویند
اولئک اشارة بتائبان و مستغفرانست زیرا که طایفه اول محبان بودند مجازات ایشان محبت آمد که والله یحب المحسنین و گروه
دوم مزدوران اند مکافات ایشان مغفرت باید وجنات تجری در بوستانها که میرود من تحتها الانهار از زیر اشجار آن جویها

آن جویها خالدین فیها جاوید باشندگان اندران ونعم اجر العاملین و نیکو مزدیست مزد عمل کنندگان یعنی حضرت جنت
و این سخن تحریص میکند بر عمل شیرین چو شب نموده که طلب جنت بی عمل از جمله گناهانست و از رابعه عدویه نقل کرده اند که مثل کسی که
نجات جوید و در او عمل ننماید مثل کسیست که کشتی بر خشک راند و خواهد باسانی از دریا بگذرد در کشف الاسرار آورده که حق سبحانه وحی کرد
بموسی ع که چه بی شرمست آنکس که بی عمل طمع در بهشت من بندد و چگونه کرم کنم برحمت خود کسی را که بخل میکند در خدمت من بیت کار با
گر اگر خواهی که یابی مزد کار راه باید رفت اگر خواهی که با منزل رسی در عمل یاران بجد شد تو درین قصور با چنین کاهل دلی در
هر زمان مشکل رسی اما اینجا نکته ایست که اعتماد بر لطف ازلی باید نه بر عمل پیر طریقت فرموده که عمل را ورز باید کذاشت ولی دل
بر فضل حق باید داشت زنهار بدین سخن غره نشوی که گویند آنچه کاری درو نی مراد از کشت کشت ازلست نه کسب عمل کشت ازل حکم
قضاست و کشت عمل کار روبار کشت اول تخمی که دار در بار و کشت دوم که زرعست چندان اصلی ندارد مثنوی کشت تخم
برگشت نخست این دوم فانیست آن اول درست تخم اول کامل و بگزیده است تخم ثانی فاسد و پوسیده است گر کسی صد تخم را
برهم نهد عاقبت هم کشت اول بر دهد ای عزیز بعد از امر بطاعت و نهی از معصیت از حال گذشتگان خبر میدهد تا بر مثال ایشان
که احوال مطیعان بسلامت میکشد و سر انجام کار عاصیان بر غرامت می انجامد افتتاح کرامت قصه اهل احد و تسلیه سالکان
احد را که از گردش روزگار غبار آزاری بر چهره کار و بار شما نشسته غم مخورید که پیوسته مدار احوال بر اقبال و ادبار
قد خلت من قبلکم بدرستی که گذشته بوده است پیش از شما سنن وقعها میان جهانیان از نیکی و بدی و غم و شادی
و رنج و راحت و دولت و نکبت و گفته اند مراد سنتهاست یعنی روشها و آیینها یا شریعتها و سنن بمعنی نیز آمده و یا اهل سنن مراد
است بحذف مضاف معقول و از همه آنکه پیش از شما امتان بوده اند با انواع دینها و اصناف آیینها فسیروا فی الارض پس برید
و سیر کنید در زمین جماعتی که سر از خط فرمان پیغمبران بر داشته اند چون عاد و قوم لوط و یا رعاد ثمود و امثال آن فانظروا پس
که گذشته بوده است پیش از شما بنگرید بنظر عبرت که بواسطه نافرمانی کیف کان عاقبة المکذبین چگونه بوده است آخر کار تکذیب کنندگان
یعنی آنانکه پیغمبران را بکذب نسبت میکردند سخن ایشان دروغ می پنداشتند حقیقت آنست که گفته ام من حرب احد را میگوید که با
شما همان خواهم کرد که با کافران گذشته کرده ام اگر چند روزی فرو گذارم و زمان دهم با خر داغ هلاک بر ناصیه احوال ایشان نهم ع
امهال بود ولی نباشد اهمال در حقایق سلمیه است که سیر کنید در اراضی نفوس خود با کمال عبور نمایید از بوادی اوصاف ردیه ذمیمه
منور شوید بمنازل قلبیه و افلاک روحانیه تا بعد از تخلق با خلاق ربانی بر نظر بصیرت مشاهده کنید که حاصل نفوس جبل که تکذیب
معاملات صفا قلوب و مکاشفات عاشقان نموده اند جز حسرت و ندامت نیست هذا این کلام که در قصه احد و بدر گذشت
و بیان حرب که داده ایم از گذشتن امم و بودن وقایع و بقول ابن جبیر که گوید اول آیتی که از آل عمران نزول آمده این آیتست معنی چنان باشد
که این قرآن که فرستاده ایم بیان سبب روشنی و هویدایی سخن حقست للناس برای عامه مردمان یا موجب تمیز حق از باطل
وهدی و راه نمودن یعنی که زیادتی بصیرتست وموعظة و پندی مشتمل بر ترغیب و ترهیب للمتقین خاص مر پرهیزکاران از

حق داند و از حق بیند و چون داند که هر صورتی که بوجود می آید تصرف مالکست در ملک خود بدان راضی شده از همه وزن برطرف باشد
بیت مالک الملکست داند و هر چه خواهد آن کند ✿ بندگان را غیر تسلیم چیست ✿ آورده اند که چون برگزیده اهل سوگ احد حجرت بود
زنان بیوه شده و یتیمان از پدر باز مانده و رادیده که با جامهای دریده و رویها خراشیده بر کشتگان خویش میرسیدند و زاری
خواری بر شهیدان می گریستند آسیب در مندی ماتم زدگان بر دل خواجه دو جهان کارگر و بر زبان حق نشانش این کلمات
جریان یافت که اهکذا یفعل برسولك حق سبحانه بجهة تسلی خاطر زنان تقویت ذی پیداد که ان یمسسکم قرح اگر بشما
رسید جرحی و زخمی بضم و بفتح قاف و بفتح بیک معنی چون ضعف و ضعف و جهد و جهد و بفتح لغة اهل حجاز است و بضم غیر ایشان
بالضم آمست و بفتح مصدر و گفته اند بفتح جراحت و بضم الم و بر هر تقدیری میفرماید که اگر از احد از زخم خورده در حرب احد و بالم
جراحت مبتلا شدید فقد مس القوم پس بدرستی که رسیده است کفار را در روز بدر قرح مثله زخمی و جراحتی مثل آن جز
شما ماثلت در مس اصابتست نه در عین جراحت و گفته اند این زخم رسیدن ایشانرا هم در احد بوده در مبادی حرب که بیست و نه
مرد از ایشان کشته گشتند و ناصبان لوای ایشان چون طلحه و عثمان و ابو سعید اولاد ابی طلحه و حارث و مسافع و جلاس و کلاب فرزندان
طلحه بن ابی طلحه بقتل رسیدند پس حق تعالی میفرماید که اگر شما مجروح و جمعی از شما مقتول شدند لشکر کافران را نیز مثل آن رسیده
دبا جود آن دست از معادات شما باز نداشتند و طریقه محاربه و مقاتله فرو نگذاشتند پس شما سزاوارتر که زمام حال خود
بدست ضعف و فتور ندهید و به دلی قوی قدم عزم در میدان قتال ایشان نهید و بدین مقدار که از غلبه ایشان را دست داده دل خود را
بد نکنید که همیشه احوال بر یک منوال نباشد وتلك الایام و این روزگار از زندگانی پراکنده است نداولها بین الناس میگردانیم
از میان مردمان روزی بدولت گذرد و روزی بمحنت شبی در عشرت بپایان رسد و شبی بعسرت شعر فیوم علینا و یوم لنا
و یوم نساء و یوم نسر بیت روزی کلاه مینی نهاده بر سر تاجم ✿ روزی دیگر بجبه محتاجم ✿ صاحب تیسیر معنی مداوله را بر نوعی آورده که مومنان برجا
زمان برداری بثبات قدم متصف شوند ایشانرا بکافران نصرت دهد و همت اولیا در دل اعدا افکنده خوف بر ایشان غالب گردد
تا کوکب ظفر از مطلع اسلام طلوع نمود و ستاره اقبال عبده اصنام در حضیض ادبار افتد و چون اهل ایمان پای از سرحد فرمان بیرون نهند و جلباب
عصیان بپوشند آهنگ ملاهی کنند دشمنان بر ایشان غالب سازد و بباید دانست که مغلوبیت مسلمانان جهت تادیب و مغلوبیت کافران
از روی تعذیب و در مفاتیح الغیب آورده که مداولت مشتمل بر فوایدست یکی آنکه ناوک آفات در همه اوقات بهدف احوال اهل ضلال رسد مومنان
از تعرض بلاها در امان باشند همه کس را علم ضروری حاصل میشود بآنکه دین اسلام حقست و ما سوی و باطل پس اهل ایمان را در بعضی اوقات بور
بلیات مبتلا کند تا از جزیی از شبهات باقی ماند و مکلف بواسطه نظر آنرا دفع کرده و دلایلی که بر صحت اسلام اقامت نماید و ثواب عظیم
بران مترتب گردد و فایده دیگر آنست که بعضی مومنان بواسطه دغدغه نفس و شیطان مرتکب معاصی میشوند و چون شربت مکافات چشیده منتب
و سزا و جزای نیک و بد دیده فی و کشیده فی حق سبحانه ایشانرا در دنیا ببعضی از محن و محن میسازد تا از گناهان پاک شده بقرب حضرت
توانند رسید و گفته اند این مداوله نه در جهادست بلکه تعلق باحوال دنیوی دارد و چون بنیت و عافیت و رخا و شدت و خون و سرت و امثال

اختصاص ایشان جهة اشتغالست بان و در تفسیر کبیر آورده که این آیه با آیه سابق پر و مقدمه یتختی است که مضمونش این باشد که چون بر احوال
قرون ماضیه مطلع شدید و بیان قرآن بر اخبار گذشتگان وقوف یافتید شما را روشن شد که اگر دو سه روزی اهل باطل را صورتی بحز
دولتی روی نماید اما مآل حال ایشان بضعف و فتور کشد و سرانجام مهام ایشان به نحو و قصور انجامد و لوای دولت اهل حق که علم ایشان
خورشید درخشان عالم گیرست در میدان غالبیت منصوب گردد و رایت کامکاری ارباب شرک و نفاق از روی خواری بسمت
نگون ساری پذیرد بیت بسی بر نیاید که دور سپهر ✿ بکام شما گرد و از روی مهر ✿ بداندیش را خیره گردد سرش ✿ بخاک اندر افتد
سر افسرش ✿ باید که سطوت اعدای ایشان در روز احد سبب ضعف بددلی شما نگردد و بهیچ گونه اضطراب و اختلال بحوال خود راه
ندهید ولا تهنوا و سست مشوید و ضعف مورزید در محاربه اعدا ولا تحزنوا و اندوهگین مباشید از مصیبتها که بشما رسید از
دیاران شما شربت شهادت چشیده اند یا اندوه مخورید بر فوت شدن غنایم یا بوقوع جراحت بر اعضای شما و در اخبار آمده
که چون از سوره اهل ضلال مجال قتال بر مسلمانان تنگ شد و حضرت صلوات الله علیه بشعب در آمد ابو سفیان علم تجلد بر تیغ کوه برد و خواست
که بر اهل شعب مطلع گردد سید عالم صلی الله علیه دست بدعا بر آورد که خدایا مهیب خویش برین پست پایگان بسست
کیش کفار نشیب ببالا بر نیایند و از شکوه توئی نیان علیه همت چنان بر ایشان نمای که از تیغ کوه هراسان شده و مسیر
و در اسباب نزول آورده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه دعا فرمود که الهی همین گروهند که ترا به یگانگی میخوانند و معبود بحق می دانند
بیگانگان بعین را بر آشنایان دین مسلط مساز که ما را جز تو پناهی نیست بیت لشکر ضعیف و سر که پر دشمنست لیک ✿ داریم دل قوی
چه توی پادشاه ما ✿ حق سبحانه دعوة آنحضرت را باجابت مقرون ساخته جهة تسلی اصحاب آیتی فرستاد که سستی مکنید و اندوه
مخورید وانتم الاعلون و حال آنکه برترانید از ایشان بحسب مکان چه در آن وقت بقیه لشکر اسلام بر جبل بودند و کافران در دامن
کوه و با صد غلبه یا برترین بحجت و برهان یا شما را از روی محاربه بر ایشان پیشی و از ایشان پیشیست زیرا که در بدر با ایشان زیادت از آن الم
واقع شده که در احد بشما رسید یا برتری شما بدانست که شما را در قتال ایشان احدی الحسنیین متوقعست یا ظفر یا شهادت یا آنکه کشتگان
شما در صدر نعیم اند و از آن ایشان در قعر جحیم یا شأن شما عالیتر است از ایشان چه شما حرب برای خدا و اعلان کلمه او می کنند
ایشان بفرمان شیطان در روی اهل اسلام تیغ انتقام میکشند یا مقام شما در جنت بلند خواهد بود و ایشان در درک اسفل
گرفتار عذاب خواهند شد و گفته اند این بشارتست بنصرت بعد و غلبه یعنی شما منصور و غالب خواهید بود در عاقبت ان کنتم
مؤمنین اگر هستید شما گرویدگان یعنی باور دارندگان وعده مرا که در باره اهل دین فرموده ام وان جندنا لهم الغالبون
در تفسیر میگوید علو شما را باشد اگر بر ایمان خود ثابت باشند یا شما را علوست اگر صحیح باشد ایمان شما چه صحت ایمان موجب قوت دل
و کمال یقین و اعتماد بر لطف حضرت رب العالمین و باک نداشتن از غلبه اعدا و تعین و نزد اکثر علما آن بمعنی اذ است و در اشتراط تکرار دیگر کار
رد یه تعلیل فهم کنند کقوله تعالی ان کنتم مؤمنین بالله و معنی این باشد که شما غالب شوید بر ایشان زیرا که مؤمنانید و در حقایق التاویل آورده که
عالی ترانید در رتبه قرب شما بحضرت احدیت و علو درجه و رفعت رتبه شما در حقایق معرفت چو موعد اند و هر چه بر موعد جاری شود از

حق از

آن حق سبحانه میگوید ما این حالها را روز بروز تغییر میدهیم و اندک زمانی را از نوعی بنوعی میگردانیم ع زغم جاوید میماند نه شادی ای جوان
حق سبحانه درین کلام موعظه میفرماید دوستان را تا دل بر متاع دنیا ننهند و اسباب ناپایدار در چشم همت ایشان خوار و بیمقدار گشته دامن
قناعت از دست توکل ندهند و دانند که دولت را وفائی و نکبت را بقائی نیست بیت آدمی را هرچه پیش آید درین دار الغرور
عافیت و رنج و راحت بگذرد ؛ عزت و شادی مقیمان را نماند در مقام ؛ از وطن آوارگان ذل غربت بگذرد ؛ و در بسیاری از اعلام بیان
الحق رحمه الله نقل میکنند که کار دنیا در دولت و نکبت و غیر آن بکوزها میماند که جهت آب کشیدن بر چرخی هبندند و بسبب گردش چرخ گاهی
پر و گاهی خالی میگردد و گویا بزبان حال این نکته بگوش هوشمندان میرساند که ای آنکه پیمانه دولت تو پر برآمده متوجه طرف علوست مغرور مشو که
همین چرخ بیک گردش دیگر از تهی خواهد ساخت و از اوج جاه بحضیض چاه خواهد انداخت ؛ ای کسی که پیمانه اقبالت تهی شده و رو
بجانب ادبار دارد نومید مباش که زود باشد که همین گردش چرخ آنرا پر ساخته از قعر نکبت بذروه دولت رساند بیت جهان را دو رنگ
زمانی بحالی ؛ خود نیست کو را نباشد زوالی ؛ وچه زیبا گفته است بیت توای سوار که زین می‌نهی بر ابلق دهر ؛ بهوش باش که آن توسنیست از
افکن ؛ تو ای پیاده که خار جفاست در پایت ؛ مشو ملول کزان خار بر دمد گلشن ؛ ای عزیز مدار این مداوله بنسبت مؤمنان از
امتحانست که گاهی علم دولت ایشان را برافراخت تا بوظایف شکر قیام نمایند و در آینه صفات خود صورت سعادت اندراج در سلک اولیا
بدعوی الجنة المتمادون دیده بیقین دیدند و گاهی نقد حالت ایشان را در بوته ابتلا بآتش شدت بگداخت تا در اسم صبر قرار گرفته بدولت
انتظام در عقد انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب رسیده شوند و این سخن هم کلام ملک علامست که و بلوناهم بالحسنات والسیئات
و این آزمایش برای آنست تا پند گیرند ولیعلم الله و دیگر برای آنکه ببیند خدای الذین آمنوا صبر آنان را که بدو گرویده اند علم یعنی
است و در تفسیر گوید مراد نه اثبات علمست بلکه مطلوب اثبات معلومست یعنی خدای بداند این موجود را در حال وجود او چنانکه دانسته
بود قبل از وجود او و در تلخیص گفته که مراد علمیست بامتیاز و آن حاصل نشود مگر بعد از علم و بعضی برانند که اینجا محذوفیست تقدیرش این که تا بندند
اولیاء خدای حال مؤمنان را ویتخذ و دیگر فایده ابتلا آنست که فرا گیرد خدای منکم شهداء از شما گواهان یعنی بزرگ گرداند
گواه شوید که کدام شما لله بجان در راه او ایثار نمود و کدام از میان میدان حرب کناره گرفت یا کرم سازد بعضی از شما را که بدرجه
شهادت مراد شهدای احد اند و اسم شهید برکشته راه حق را لجنه آنست که در وقت قتل ثواب خود را مشاهده میکنند و
میگوید وجه تسمیه آنست که پیغمبر گواهی داده مر ایشان را به بهشت و محققان گویند این نام ایشان را بسبب آنست که در وقت
در بحر شهود حق مستغرق شده از خود و جمیع سوی الله غافل و ذاهلند پس شهید آنست که جانش نثار مشاهده جانانست
روی بنما بر شهیدان عشق ؛ تا شهیدان جان فشانیها کنند والله لا یحب الظالمین و خدای دوست نمیدارد ستمکاران
کو مشرکانند یا منافقان را که خلاف ما فی الضمیر اظهار میکنند و بعضی برانند که مراد طایفه اند که ثابت نبودند بر نهج زمان این جمله
است میان تعلیلات و فایده اش تسجیلست بظلم گروهی که بر جاده مطاوعت ثبات نورزیدند و اقدام ایشان از منهاج
بلغزید و تنبیه آنکه ظلم ایشان سبب آنست که محبت حق با ایشان نرسد ولیمحص الله و فایده دیگر در مداوله آنست که تا پاک از

خدای

خدای الذین آمنوا مؤمنان را از گناهان یا خالص سازد و از شوایب تقصیر بتطهیر و از جامه طبیعت تا چون زر خالص از آتش ابتلا
بی غش بیرون آیند ویمحق الکافرین و دیگر آنکه در نقصان افکند و هلاک سازد کافران را و تمحیص در وقت غلبه اثر ارادت بحق و در زمان
نصرت ابرار بحق بقول بعضی تقلیل جماعت کافرانست و در زمان مسر گویند احباط عمل ایشان ای عزیز جمعی از صحابه که در بدر حاضر نبودند
و زبان شنیدند آواز آن شهدا از شرف و کرامت شهدای بدر شنودند آتش شوق در کانون دل ایشان مشتعل شد و آرزو میکردند
بدریافت سعادت شهادت از خیر الکسان تجاوز نمود و از حضرت باری بناله و زاری درخواست میکردند که ارنا قتالا نعامل یشهد فیه
ملحق باخوانا یا رب ما را بمعرکه جهاد رسان تا شاید که شربت شهادت چشیده و در مراتب اجلال افزوده از آن خود رسیم حق سبحانه
ایشان را بغزوه احد رسانید یعنی که نقد دعوی ایشان هنوز از شایبه آرزو دعی طبع صافی نبود و بمحک کمال نایافته از مرکز ثبات منحرف گشتند
و طایفه که عیار ایشان برنگ اخلاص کامل بود در بوته امتحان پایداری نمود و بدولت شهادت بر شارع ارادت استقامت ورزیدند
میفرماید ام حسبتم آیا می پندارید ای آرزومندان درجه نجات ان تدخلوا الجنة اگر در آیید به بهشت ولما یعلم الله و هنوز ندانسته
خدای یعنی ندیده الذین جاهدوا منکم آنها را که جهاد کردند از شما معنی سخن آنست که به بهشت در نیایید تا جهاد نکنید صاحب کشاف
گوید علم متعلقست بمعلوم پس نفی علم را نازل منزله نفی متعلق او داشته برای تأکید و مبالغه چه انتفاء لازم برهانی است بر انتفاء
ملزوم ویعلم الصابرین و دیگر ندیده باشد آنکه شکیبا را زیر زمان خدا و رسول یا بر هجوم مصایب و وقوع نوایب یا بر ارتکاب طاعات یا از
محرمات یا بر ملاقات اعدا و جهاد با ایشان حاصل این کلام آنست که بی محنت مجاهده بدولت مشاهده نتوان رسید و بی زحمت نیش
ریاضت شربت نوش موهبت نتوان چشید هر که دامن از خار آزار در کشد تماشای گل نرسد بیت بلبلی کو ستم
خار تحمل نکند بهتر آنست که دیگر سخن گل نکند ولقد کنتم و بدرستی که بودید شما ای مؤمنان حاضر ناشده در بدر که آرزو می
تمنون الموت آرزو می بردید مرگ را شهادت است یا سبب موت که حرب باشد من قبل ان تلقوه پیش از آنکه مشاهده
کنید مرگ یا اسباب آنرا و میگفتید اگر ما را واقعه چون واقعه بدر دست دهد بر خلق روشن گردد که چه سان در دریای جنگ
سیاحت نماییم و چه نوع در میدان شهادت گوی سعادت از اقران در رباییم فقد رأیتموه پس بتحقیق بدیدید آنچه می طلبید
آن معرکه قتال مجاربه ابطال وانتم تنظرون و حال آنکه شما می نگریستید بموافقی که مواقع آنست شما بودید نظر میکردید
بشمشیرها و ابدار که چون اژدها مردم خوار از دم ایشان آتش مرگ میبارید و مشاهده مینمودید نیزهها را سینه گذار که بوقت طعن
از اطراف ایشان خون میچکید بیت سنانها ز ستاره آب می ربود ؛ ستاره از سنانها آب میخورد ؛ یا میدیدید قتل آن دو برادر از
بالجمله سر و حضرت خیر البشر صلوات الله علیه می دیدید و او را شهید گذاشته در خلاص نفس خود میکوشیدید و صدق تمنای که از آن
میزد مقتضی آن بود که از معرکه قتال روی نتابید و چون سابقان مضمار سعادت بنیل مرتبه شهادت شتابید چه دعوی بی از ان
لمحه اعتباری مدعیان لاف زن را درین میدان اختیاری نیست بیت دعوی عشق و محبت بزبان آسانست ؛ مرد
کز عشق از سر و جان برخیزد ؛ قبل ازین مذکور شد که روز احد بوقت غلبه لشکر کفار دروغ جراحت سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم

الیس بعین صدای الا ان محمدا قد قتل در میان خاص و عام افکند قومی از اهل اسلام را گمان شد که مگر آن صورت واقع است با یکدیگر گفتند ای کاش
رسولی شد ما را نزد عبدالله ابی و ستیم تا باشد که از ابوسفیان برای ما امان بستاند و بعضی منافقان مجال سخن یافته با مسلمانان میگفتند که اگر او
پیغمبر بودی کشته نشدی و چون در دایره مقتولان داخل شد شما از دین وی خارج گشته بهمان روش که داشتید باز گردید و در آن روز
انس بن النضر عم انس بن مالک بتدارک آنکه حرب مدد از دست شده از عقب لشکر روی بسوی احد نهاده و می آمد در راه بفوجی از صحابه رسید از اوال
جناب نبوت مآب پرسید جواب دادند که چنین شنیدیم که آنحضرت در سلک شهدا اندراج یافته فریاد برکشید که پس شما زنده و چرا اید از وجه
سبب باشد و عرب بموافقت نمائید اگر رسول خدای صلوات الله علیه کشته شد خدای رسول زنده و پاینده است شما را بعد از وفات آنحضرت
از جهة نعمة حیوة چه لذت بپا باید تا بر دین وی شمشیر زنیم و هم بر آن اعتقاد که وی بود جان فدا کنیم ع که شرط عشق بود اتفاق همنفسان
پس متوجه رزمگاه شد و در راه سعد معاذ را دید و سوگند یاد کرد که از جانب احد بوی بهشت میشنوم و بصف کفار در آمد و جنگی عظیم بتقدیم
رسانید و بانید اتفاق از روی وفاق مذاق جان از شهد شهادت شیرین گردانید و ثابت شده که هشتاد و اند زخم تیر و نیزه و شمشیر
بود چنانچه جثه وی در میان کشتگان معلوم نشد و خواهرش بنانی که بر انگشت وی بود او را بشناخت و آن مرد مردانه بدین جان
بازی علم سرافرازی در میان صحابه برافراخت و از رنگ آمیزی نفاق باز رسته خود را بسرخ روی هر دو جهان ساخت بیت چون شهید عشق
در دین و عقبی سرخ رو ست ؛ خوش بود گر باشد ما را کشته زین میدان برند ؛ و بعد از آنکه حضرت رسالت صلوات الله علیه بنماز ما تب نماز
گرچه او را بر زار اختیار کرده و پشت بر میدان کارزار آورده ایشان میگفتند ما آواز قتل تو شنیدیم و از آن خبر جگرسوز روزگار بر ما
ترسیدیم و از غایت ترس که بر ما غالب شده بود بگریختیم حق سبحانه دفع عذر ایشان را فرستاد که وما محمد نیست بنده ستوده و نیز
رسول که فرستاده از پیش قد خلت بدرستی که بگذشته اند من قبله الرسل پیش از وی فرستادگان یعنی افاضل انبیا و اشراف رسل
پیش از آنحضرت بسیار آمده اند و علم رسالت بر افراشته و بعد از انقضاء اجل مسند نبوت و متکای شریعت را خالی گذاشته در این دنیای کهنه
دنیاست معماری هیچکس معمور نشود و سرای جهان بیوفا ماتم جای دلیاست بیمگساری ریخ برندگان طرب آباد نگردد روزگار غدار نا پایدار است
سکون در وی بر دوام نباشد چنانچه ایشان در گذشتند و خواص امم ایشان از دین و آیین خود بر نگشتند باید که شما نیز بران دین و سلوک با
و دین متین او را بر روی آسانی از دست مدهید بیت و این چون تو نگاری زکف آسان ندهم ؛ کز کف نایه بسیار بدست آمده است افأن
مات آیا اگر بمیرد این پیغمبر او قتل یا کشته گردد و ذکر قتل کرد با آنکه حق را معلوم بود که مقتول نخواهد شد جهة آنکه امبیس صیحة قتل در انداخته
بود و یا آنکه این صورت نزد بعضی از مجوزان مینمود و در تفسیر کبیر هست که این بر سبیل الزام وارد شده چه موسی علیه السلام باتفاق علما وفات نمود
و امت او بر دین او ثابت بودند و زعم بعضی آنست که عیسی علیه السلام کشته شده و نصاری دست از آیین او باز نداشته اند اینجا نیز ...
که موت و قتل نبی امت او را باید که ترک شریعت او نکنند صاحب تیسیر گفته که خروج آنحضرت صلعم از دنیا هم بموت بود و هم بقتل زیرا که زهر
کلمه خیبر یعنی آن لقمه زهر آلود که تناول فرمود در بدن مبارک آنحضرت ظاهر میشد و در حین وفات نیز همان حالت ظهور داشته و بعضی از اهل
قتل کرده اند و موت بر زبان خود ظاهر است و نکته جمع میان موت و قتل در آیت اینست تسلی میگوید که حق تعالی این کرد اینید از قتل نزد یک

جهادان باشد در مرد جهاد و گفته اند چنانچه موت موجب رجوع است نیست از دین پیغمبر ایشان همچنین سبب رجوع نشود و پس حق تعالی
فرمود که اگر موت پیغمبر شما یا قتل وی وقوع یابد انقلبتم على اعقابكم باز میگردید شما بر پاشنهای خود و این از امثال و بیت که چون کسی
از راه و روشی که بجد و جهد پیش گرفته باز آید و بر رسم قدیم که داشته باز گردد گویند انقلب على عقبيه و مراد اینجا ترک جهاد است و قیام بامر آن
بانچه پیغمبر مرد را قامت اهتمام داشت و گفته اند این انقلاب ارتداد است و بعضی این قول را ضعیف داشته اند چه در آن روز هیچ یک
از مؤمنان مرتد نشدند ومن ينقلب على عقبيه هر که بر گردد بر پس از رو و ارتداد یا ترک جهاد فلن يضر الله پس زیان نرساند بدان
بر گشتن خود خدای را شيئا چیزی زیرا که مضار و منافع برو روا نیست بلکه ضرر آن منقلب هم بر او عاید گردد وسيجزي الله الشاكرين
مراد و زود باشد که جزا دهد خدای مر سپاس دارندگان را یعنی کسانی که بر نگشتند چون انس بن النضر و امثال
او و بسیار از اشارکة گفت نعمة اگر انچه از ایشان صادر شد سپاس داری بود و نعمت اسلام و هر که از راه او راست بر گردد نعمت او را نشناخته
شکر از ایجای آورده بیت عاشقی گر نشود شاد بتشریف غمش ؛ نا سپاسیست که شکر نعم او نکند ؛ و چون تعداد اسما و صفات حضرت
رسالت رتبت صلعم در تفسیر این آیه مقرر بود و فی المجد بسطی آنچه تعلق دارد بدین نام خجسته فرجام که در آیه مذکور است از لوازم بود بیت
ای نام تو راحت روان همه کس ؛ وز نام تو پیداست نشان همه کس ؛ از نام خوشت تمتع جان یابد ؛ جان من و صد هزار چون من ز جان
همه کس ؛ باید دانست که اسامی آنحضرت و صفات کمال بعوث جلال اسید اخیار زیاده از حد شمارست و اسطلی از انوار چندین اسما
المصطفیة آورده و بعضی برانند که پیغمبر را هزار نامست و طایفه از علما آنها را جمع کرده اند و بی شبه کثرت اسما بر نفست محقق بر شرف
مسما و در بیان ترجمه انیع اسامی و اشهر آن چنان میکرد و اسامی آنحضرت با معانی که از روی مجاز اطلاق اسم بران نیز کرده اند چهار قسمت یکی
بنص قرآن ثابت شده دوم آنکه بحدیث مقرر گشته سیم آنکه علما در کتب معتبره آورده اند چهارم آنکه مذکور آن و امثال ایشان چنان کرد
و هر یک ازین اقسام در لمعه رقم ظهور خواهد یافت و بعد ازین لمعات ذوقی که مشتمل بر متعلقات اسم محمد صلوات الله علیه مسما باشد بر ساحت
بیان خواهد تافت لمعة اولی در آنچه ثبوت آن بنص قرآن باشد و آن دو نوعست یکی آنکه بصریح مذکور دوم آنکه از فحوای آیات استنباط
کرده اند و اول از آن پنجاه و سه اسمست بعدد حروف احمد ۱ محمد یعنی ستوده در اقوال و نهان بستایش خداوند جهان قال الله تعالی
وما محمد الا رسول ۲ احمد یعنی ستاینده ترین اهل سپاس و اعمال بی حد و قیاس قال الله تعالی یاتی من بعدی اسمه احمد ۳ امی
یعنی نا نویسنده کتاب قال الله تعالی النبي الامي الذي يؤمن بالله ۴ اولی یعنی سزاوارتر بمؤمنان از نفسهای ایشان قال الله تعالی
النبي اولى بالمؤمنين من انفسهم ۵ بشر بحقیقت بهترین و کاملترین آفریدگان اوست و مطلق بر صنف بکار می باشد قال الله تعالی
قل انما انا بشر ۶ بشیر یعنی مژده دهنده اولیا بدار النعیم قال الله تعالی انا ارسلناك بالحق بشيرا ونذيرا ۷ نذیر یعنی بیم کننده اعدا
بعذاب الیم ۸ برهان یعنی حجتی پیدا و دلیلی هویدا قال الله تعالی فقد جاءكم برهان من ربكم حنیف یعنی مایل بعبادت الهی و منحرف
از دو کتاب مناهی قال الله تعالی فاقم وجهك للدين حنيفا حق یعنی درست در افعال و راست در اقوال قال الله تعالی فلما جاءهم
الحق من عندنا حریص یعنی شتابنده در ایمان امت و تعجیل کننده در اداء وظایف بعثت قال الله تعالی حريص عليكم خاتم یعنی

نهر کننده و در نبوت ختم همه پیغمبران صاحب نبوت قال الله تعالی ولکن رسول الله وخاتم النبیین ۱۴ خبیر یعنی دانا و باخبر از دقایق خیر و شر قال الله
تعالی فاسئل به خبیرا و در انوار از قاضی عیاض نقل میکند که مأمور بسؤال غیر پیغمبر است و مسئول خبیر حضرت سید البشر صلوات الله
علیه ۱۵ داعی یعنی خواننده بمعرفت خداوند کریم و دعوت کننده بموائد فواید دین قویم قال الله تعالی وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین ۱۶ رحمت یعنی سبب بخشش عالمیان و وسیله بخشایش آدمیان قال الله تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ۱۷ رؤف یعنی
مهربان بر عاصیان گناهکار ۱۸ رحیم یعنی بخشنده بر بافیان تباه روزگار قال الله تعالی رؤف رحیم ۱۹ رجل یعنی مرد یعنی در مردی تمام
و در مردانگی اکمل انام قال الله تعالی اوحینا الی رجل منهم ۲۰ رسل بقول قتاده و مجاهد فی قوله تعالی یا ایها الرسل کلوا من الطیبات
و این بر سبیل تعظیم است در شرح تعرف آورده که حق سبحانه شمایل همه انبیا با وی جمع کرد و او را بنام رسل خطاب نمود ۲۱ رسول
یعنی فرستاده ملک علام بکافه انام قال الله تعالی یا ایها الرسول لا یحزنک ۲۲ نبی یعنی آگاه کننده و از اسرار غیبیه با خبر [illegible]
علیه قال الله تعالی یا ایها النبی انا ارسلناک ۲۳ سراج منیر یعنی چراغ روشن کننده و از تیرگی ضلالت و ظلمت بدعت رهاننده
قال الله تعالی وسراجا منیرا ای عزیز چون روشنی این چراغ که افروخته قبضه الله نور السموات والارض است از ظلمه بدعت تیرگی عبادت
خلاص شوان یافت بیت چه روشن چراغی که از نور آن : منور شد اطراف کون و مکان : چراغی ز نور حق افروخته : دل دوزخ من ز [illegible]
سوخته من ازجهل خود در ظلمت زوم : چراغم چو او شد چراغم خوزم ۲۴ شهید یعنی گواه در استقامت و محکمیات قال الله تعالی
وجئنا بک علی هولاء شهیدا ۲۵ شاهد یعنی گواه و حاضر یا شاهد اسرار ماسبق قال الله تعالی وما صاحبکم بمجنون ۲۶ صاحب یعنی
یاری وفادار مشرب صحبتش مصفی از کدورت اغیار قال الله تعالی انا ارسلناک شاهدا ۲۷ طه یعنی طاهر از ذنوب و هادی بعلام [illegible]
کشته اند و تمام رایق و فضائل اکرام قال الله تعالی طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی ۲۸ یس یعنی سید سادات یا بکمال [illegible]
بجمیع سعادات قال الله تعالی یس والقرآن الحکیم ۲۹ طیب یعنی پاکیزه و از همه معایب منزه و مقدس از مجموع مثالب چنانچه در تفسیر الطیبات
للطیبین از عایشه منقولست که ولقد خلقت طینه عند طیب ۳۰ عروة وثقی یعنی دست آویزی در غایت استحکام قال الله تعالی
فقد استمسک بالعروة الوثقی و این قول از جمعی مفسران محقق است ۳۱ عبدالله یعنی بنده سزاوار و از همه عباد بعلو رتبه ممتاز قال الله تعالی
وانه لما قام عبدالله ۳۲ عزیز یعنی ارجمند و یا قیمتی یا غالب بر همه بعلو همت قال الله تعالی رسول من انفسکم عزیز ۳۳ قدم [illegible]
بقول [illegible] شفاعت آنحضرت مومنان [illegible] قال الله تعالی ان لهم قدم صدق عند ربهم ۳۴ کریم یعنی کرم کننده با اهل استحقاق
یا گرامی نزد مالک خلاق قال الله تعالی وانه لقول رسول کریم و هم در انوار علیه آورده که لقول رسول کریم ای لتلاوت رسول کریم
یعنی محمد صلی الله علیه ۳۵ مبین یعنی بخود پیدا و هویدا یا روشن کننده اسرار مبدأ و منتها قال الله تعالی وقل انی انا النذیر المبین ۳۶
مصدق یعنی باور دارنده وحی انبیا و اخبار اکابر اصفیا قال الله تعالی رسول مصدق لما معکم ۳۷ مهیمن یعنی گواهی دهنده [illegible]
یا مومن بر خبر این حقایق آن قال الله تعالی ومهیمنا علیه ۳۸ منذر یعنی ترساننده کفار بعقوبتهای دار البوار قال الله تعالی انما انت
منذر ۳۹ مبشر یعنی بشارت رساننده مومنان به نعمتهای ریاض جنان قال الله تعالی شاهدا ومبشرا ۴۰ مرسل یعنی [illegible]

شد بتبلیغ

شده بتبلیغ احکام و دعوت بجمیع انام از خواص و عوام قال الله تعالی وانک لمن المرسلین ۴۱ مخلص یعنی در طاعت پاک نیت و در عبادت صافی
طویت قال الله تعالی امرت ان اعبدالله مخلصا ۴۲ مذکر یعنی پند دهنده ارباب الباب اصحاب آداب قال الله تعالی انما انت مذکر
۴۳ مزمل یعنی گلیم در خود پیچیده و نزد اهل تحقیق لباس عصمت و جامه کرامت قال الله تعالی یا ایها المزمل ۴۴ مدثر یعنی جامه در کشیده
محققان بر آنند که مراد خلعت رسالت و کسوت جلالت قال الله تعالی یا ایها المدثر ۴۵ مصباح بقول کعب [illegible]
ابراهیم است و زجاجه اسمعیل کما قال الله تعالی کمشکوة فیها مصباح ۴۶ نجم یعنی ستاره و ظاهر راتق بین و طالع از مطالع یقین قال الله تعالی
والنجم اذا هوی ۴۷ نور یعنی نور روشن و ظاهر قال الله تعالی قد جاءکم من الله نور ۴۸ نعمة الله یعنی نعمت خدای بزرگ که از ان سبب
انعام بر بالکشیدگان قال الله تعالی یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها و این قول مجاهد و سدیست که یعرفون محمدا ثم ینکرونه ۴۹ ناس
و این جهه تعظیم شانست یعنی این یک آدمی خلاصه تمام آدمیانست قال الله تعالی ام یحسدون الناس یعنی محمدا [illegible]
بعضی مفسران ۵۰ ولی یعنی دوست دارنده دوستداران ۵۱ نصیر یعنی یاری دهنده یاران قال الله تعالی واجعل لنا من لدنک
ولیا واجعل لنا من لدنک نصیرا ۵۲ هادی یعنی راه نماینده هر طالب قاصد بمطالب مقاصد قال الله تعالی ولکل قوم هاد و این قول [illegible]
است ۵۳ هدی مصدر و مبالغه است یعنی گویا آنحضرت محض دلالت و عین هدایت از برای پویندگان و راه جویندگان قال الله [illegible]
الهدی و بحقیقت منبع رشحات هدایت بلکه مظهر فیضان اسم الهادی آنحضرت است که سرگردانان بادیه طلب را [illegible]
لتهدی الی صراط مستقیم و تشنگان بیابان شوق را از چشمه مراد زلال وصال می چشاند ادعو الی الله علی بصیرة [illegible]
[illegible] پی بمنزل التحقیق شوان برد رباعیه ای راه نمای گمرهان دعوت تو : شاهی دو کون حاصل از نعمت تو : هرگز نرسد کسی بمنزل
بی بدرقه عنایت حضرت تو الفائده [illegible] ۵۴ امر یعنی فرماینده بانچه صلاح دارین
[illegible] ۵۵ ناهی یعنی منع نماینده از آنچه بر حضرت عاملان اهل شریعت قال الله تعالی یتلوا علیهم آیاته ۵۶ تالی یعنی خواننده آیات قرآنی و کلمات
قرآنی قال الله تعالی یأمرهم بالمعروف وینهاهم عن المنکر ۵۷ حکم یعنی صاحب حکم انصاف قال الله تعالی حتی یحکموک فیما شجر بینهم ۵۸
حکیم یعنی دانا بقواعد حکم شرعیه و بینا بحقایق اطوار علمیه و عملیه قال الله تعالی ومن یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا ۵۹ حاکم یعنی حکم کننده
براستی قال الله تعالی فاحکم بینهم بالقسط ۶۰ حامد یعنی ستاینده حق باثنیه کامل و محامد بالغه شامل قال الله تعالی الحمد لله سیریکم
آیاته ۶۱ ذاکر یعنی یاد کننده حضرت آفریننده ما سوا قال الله تعالی واذکر ربک اذا نسیت ۶۲ رفیع یعنی بزرگی قدر [illegible]
رتبه مذکور قال الله تعالی ورفع بعضهم درجات ۶۳ راضی یعنی خشنود بعطاء شفاعت درباره مفلسان بی بضاعت قال الله تعالی
ولسوف یعطیک ربک فترضی ۶۴ ساجد یعنی سجود آرنده معبود بحق بسجود مطلق قال الله تعالی وکن من الساجدین ۶۵ شاکر یعنی سپاس
دارنده آلای الهی بنعمای نامتناهی قال الله تعالی وکن من الشاکرین ۶۶ صادق یعنی راست در اقوال هم در نیات و احوال قال الله تعالی
والذی جاء بالصدق ۶۷ الصادع یعنی ظاهر کننده وحی بانچه مامور بود قال الله تعالی فاصدع بما تؤمر ۶۸ صابر یعنی شکیبا
در زمان هجوم نوایب و وقوع محن و مصائب قال الله تعالی واصبر وما صبرک الا بالله ۶۹ عادل یعنی داد دهنده مظلومان [illegible]

رسنده و مهو فان قال الله تعالی وامرت لاعدل بینکم عالم یعنی دانا بعلوم توحید و رسوم تجرید و تفرید قال الله تعالی فاعلم انه لا اله
الا الله عابد یعنی پرستنده ذو العظمة والکبریا نا بکبریا و شایبه ریا قال الله تعالی واعبد ربک حتی یاتیک الیقین عفو یعنی در گذرنده
جرایم جانیان صفوح یعنی تجاوز کننده از بی حرمتیهای طاغیان قال الله تعالی واعف عنهم واصفح ای عزیز بعد ما که آنحضرت در حق
زمره عفو و صفح بر صفحات خطیات گنه کاران کشید اگر در عقبی بر شحات نتایج شفاعت ارقام آثام از جراید اعمال مجرمان امت بشوید
عجب نیست در حشر که عاصیان با ناله و آه از شرم گنه سوی تو آرند پناه دریای شفاعت تو گر موج زند اندر عدم افتد خس و خاشاک
گناه قاضی یعنی فرماینده بحق بر موجب حکم بحق قال الله تعالی اذا قضی الله و رسوله امرا قایم یعنی قیام کننده بفرمان دارنده
امت بحجت و برهان قال الله تعالی قم فانذر مومن یعنی بکلمات تامات قرآنی و باور دارنده آیات بینات فرقانی قال الله تعالی
یؤمن بالله وکلماته مسلم یعنی گردن نهنده اوامر سبحانی و تسلیم کننده دل بقبضه مشیت ربانی قال الله تعالی فقل اسلمت وجهی لله
مبین یعنی روشن کننده اسرار شریعت و هویدا سازنده اسرار طریقت قال الله تعالی رسولنا یبین لکم مبعوث یعنی فرستاده
شده به بهترین امتی در نشر شریعت قال الله تعالی بعث فی الامیین رسولا مبلغ یعنی رساننده احکام ربانی بکافه اقاصی و ادانی قال الله
بلغ ما انزل الیک متبع یعنی از پی رونده احکام وحی و متابعت کننده آثار امر و نهی قال الله تعالی واتبع ما اوحی الیک من ربک
متبتل یعنی منقطع به از خویش و دل از بیگانه و خویش قال الله تعالی وتبتل الیه تبتیلا متقی یعنی پرهیز کننده از ما
سوی قال الله تعالی یا ایها النبی اتق الله متوکل یعنی باز گذارنده مهمات بوکیل کرم قاضی الحاجات قال الله تعالی فتوکل علی الله
انک علی الحق متهجد یعنی قیام کننده در شب تار در لیالی بوظایف عبادات حضرت لایزالی قال الله تعالی ومن اللیل فتهجد به
نافلة لک مجیر یعنی زنهار دهنده تا تامل کنند در معانی کلام الله قال الله تعالی فاجره حتی یسمع کلام الله مجاهد یعنی جهاد کننده
با اهل شقاق و مبذول دارنده جهد در دفع اهل کفر و نفاق قال الله تعالی جاهد الکفار والمنافقین مجتبی یعنی برگزیده از رسل
برای هدایت طالبان با قوم سبل قال الله تعالی یجتبی من رسله من یشاء محرض یعنی تهییج کننده مبارزان میدان کارزار
میدان محاربه کفار قال الله تعالی حرض المؤمنین علی القتال محل الطیبات یعنی حلال کننده چیزهای پاک محرم الخبائث یعنی
حرام سازنده ناپاکیها قال الله تعالی ویحل لهم الطیبات ویحرم علیهم الخبائث محدث یعنی حدیث کننده بنعمت الهی و جزء
از رحمت نامتناهی قال الله تعالی واما بنعمة ربک فحدث محفوظ یعنی نگاه داشته شده از آفات قال الله تعالی یحفظونه
من امر الله و این قول جمعی از مفسران است یعنی اختیار کرده شده برای اعلای اعلام احکام نبوت قال الله تعالی وربک
یخلق ما یشاء و یختار مرتضی یعنی پسندیده برای اطلاع بر اسرار غیبت و توقف بر رموز لاریبیه قال الله تعالی الا من ارتضی
من رسول مزکی یعنی پاک کننده امت از الواث قبایح و ستاینده ایشان بانواع مدایح قال الله تعالی ویزکیهم مستقیم یعنی
ثابت بر منهج راستکاری بالتزام طریقه پرهیزکاری قال الله تعالی فاستقم کما امرت مستغفر یعنی طالب آمرزش الهی برای
ملاهی و مناهی قال الله تعالی واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات ای عزیز چون طلب غفران بحکم الهی از حضرت رسالت پناه

رقم شد

رقم شد و بی شبهه مطلوب حاصل خواهد بود و از سحاب عاطفت ربانی باران مغفرت بر مزارع امانی امیدواران آخر الزمان باران خواهد شد
بیت قطره ز ابر رحمت تو بس است شستن نامه سیاه همه مستعیذ یعنی پناه جوینده بخدای جهان در وقت تلاوت آیات
فرقان قال الله تعالی فاذا قرات القرآن فاستعذ بالله مسبح یعنی پاکی کننده ذو الجلال والاکرام قال الله تعالی وسبحه لیلا طویلا
مستحیی یعنی موصوف بصفت حیا قال الله تعالی فیستحیی منکم مصطفی یعنی رقم اصطفا یافته برای سیاقت و برگزیده از خلقان برسالت
و بلاغت قال الله تعالی یصطفی من الملائکة رسلا ومن الناس مصلی یعنی دعا کننده اهل زکوة بدفع آفات و کثرت برکات قال
وصل علیهم ان صلاتک سکن لهم مطهر یعنی پاک کننده دیوان صفوات باخذ صدقات و زکوة قال الله تعالی خذ من اموالهم
صدقة تطهرهم معصوم یعنی نگاه داشته شده بعصمت رحمن از آفات و مخافات اهل عدوان قال الله تعالی فلما جاءهم ما عرفوا
معروف یعنی شناخته شده بفضایل حکم ز انبیا و علما امم قال الله تعالی والله یعصمک من الناس معرض یعنی روی گرداننده
از اهل شرک و نفاق و ارباب خلاف و شقاق قال الله تعالی واعرض عن المشرکین معلم یعنی آموزگار طالبان لطایف تعلیم
رساننده مستفیدان در سکاه عوارف قال الله تعالی ویعلمهم الکتاب والحکمة مغفور یعنی آمرزش یافته از حضرت قدیم ازل ما
تاخر و ما تقدم لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر مفضل یعنی بتفضیل یافته بر انبیا و بفضیلت برگذشته از اصفیا قال
الله تعالی فضلنا بعضهم علی بعض مقیم الصلوة یعنی بپای دارنده مراسم نماز و امر کننده آن بحصول آن مواظبت نماید قال الله تعالی
فاقیموا الصلوة مقاتل یعنی کارزار کننده با اهل کین بجهت اعلای کلمه دین قال الله تعالی وقاتل فی سبیل الله لا تکلف الا نفسک
مکبر یعنی یاد کننده خدا و آگاه است حضرت باری را به بزرگی و بزرگواری قال الله تعالی وکبره تکبیرا منصور یعنی نصرت
یافته و آفتاب فتح مبین از افق نصر عزیز بر تافته قال الله تعالی وینصرک الله نصرا عزیزا منبی یعنی آگاه کننده عباد از اوقات
روز معاد قال الله تعالی نبئ عبادی مؤید یعنی قوت داده شده بظهور جنود غیبی و ورود فیوض لاریبی قال الله تعالی وایده بجنود
لم تروها واعظ یعنی پند دهنده بمواعظ ناجحه و نصایح نافعه قال الله تعالی وعظهم وقل لهم فی انفسهم قولا بلیغا واضع یعنی
بردارنده اثقال تکالیف از گردن امت ضعیف قال الله تعالی ویضع عنهم اصرهم و در رفع اوزار و تخفیف آثار این امت دو
کلمه در خاتمه سوره بقره سبق ذکر یافته و در آن باب گفته اند بیت حق تعالی برای امت تو کرد بر رضای حضرت تو بار تکلیف
شرع را آسان که سبکبار به روند آسان داده شان در عمل بر آسانی تا نمانند در گران جانی لمعه ثانیه در اسامی آنحضرت که مذکور
ثبت شده و آنچه ازین قسم بنظر فقیر رسیده صد اسم است ماحی یعنی محو کننده ظلمت کفر و انکار و زداینده زنگار نفاق از آینه
روزگار انا الماحی الذی یمحو الله بی الکفر عاقب یعنی از پی در آینده سالکان مسالک جلالت را و آنحضرت که بوی ختم شد باب نبوت
و رسالت انا العاقب والعاقب الذی لیس بعده نبی مقفی یعنی بمعنی عاقب است و گفته اند تتبع کننده آثار انبیا
پسندیده حاشر یعنی کسی که بعرصه محشر حاضر گردد و حشر همه مردمان بعد از حشر وی بود نبی التوبه یعنی نماینده راه توبه و دافع
تباه روزگاران نبی الرحمه یعنی گشاینده درهای بخشش مهربانی بر تهی دستان بازار چه امانی آخر الزمانی و این چهار اسم

حدیث مذکورست که انا محمد و انا احمد والمقفی والحاشر ونبی الرحمة ونبی التوبة شافع یعنی درخواست کننده امت بر گناه شفیع
یعنی شفاعت داده شده درباره مذنبان نامه سیاه اذا اول شافع واول مشفع یوم القیمة شفیع داده می شاید که مبالغه شافع باشد
انا اول شفیع فی الجنة مستشفع یعنی طلب شفاعت کننده برای اهل استحقاق وانا مستشفعهم اذا حبسوا و مراد این صورت بعینها
مختلف جهت تحقیق وقوع آنست اکرم الاولین والآخرین یعنی گرامی ترین همه بندگان از گذشتگان و آیندگان انا اکرم الاولین و
الآخرین امام النبیین یعنی پیشوای پیغمبران در هنگامه قیامت خطیب النبیین یعنی خطیب منابر بزرگ غرفت اکرمت کنت امام
النبیین وخطیبهم اکرم ولد آدم بزرگوارترین همه فرزندان آدم از عرب وعجم و فصیح اعجم انا اکرم ولد آدم حبیب الله یعنی دوست
دارنده خدای یا دوست داشته حضرت کبریا انا حبیب الله ولا فخر حامل لواء الحمد یعنی بردارنده لوای ستایش که شمت …
فیض گشایش انا حامل لواء الحمد یوم القیمة رسول الرحمة یعنی فرستاده که همه دلها را از روح و راحت و نام مبارک …
انا رسول الرحمة رحمة مهداة یعنی رحمتی که از دست هدیه پروردگار عالم انا انا رحمة مهداة نبی الملحمة یراد از ملحمه حرب و آنحضرت …
جهاد و عازم رفع فساد و افساد بود و نبی الملحمة در حدیث وارد است و رسول الملاحم نیز هست خلیل الرحمن یعنی دوست خدای …
دوستی یا برجای در صحیح مسلم آمده که فان الله قد اتخذنی خلیلا کما اتخذ ابراهیم خلیلا قثم یعنی بخشنده عطایای معارف بطالبان
دقایق و لطایف در انواع جلیه آورده که حضرت پیغمبر فرمود که ملکی بمن فرود آمد و گفت انت قثم و این حدیث در شرح مشارق نیز …
و معنی قثم برین گونه گفته که جامع جمیع خیرات و اصل آنست که او معدول است از قاثم که بمعنی کثیر العطا باشد و شیخ سعدالدین الحموی قدس سره …
که کاف قثم ما خوذ از [illegible] و ثا همیشه از ثمر معنی و مردی بر کست نور بخشنده و نفع رساننده ای عزیز کمال مردی و بزرگی جز آن حضرت
ثابت نیست چه مردی از آن بیشتر که در شب کرامت دیده همت از روی غیرت بر هر چه در قدم غیرت دارد نگشاید ما زاغ البصر وما طغی
و کدام بزرگی با آن برابر که بهیچ چیز از تحف مبدعات و طرف موجودات که بطفیل وی از خلوتخانه عدم ببازار وجود آمده بود التفات ننمود
در رتبه وصال خوشبو و جمال سر در نیاورد که بالکاس الاوفی والرفیق الاعلی ای شده مه جمالت طالع از اوج کمال صدر ایوان دنی
قدر تر اصف نعال یا رسول نه تو اصلی هر دو عالم فرع تو هیچکس را در دو عالم نیست این جاه و جلال در بعضی نسخها بجای قثم قیم است
یعنی قیام کننده مهمات امت درین جهان بحجات سابق یعنی از همه پیش و از همه در پیش نحن الآخرون السابقون شکور یعنی
سپاس دارنده الهی بر نعمتها بمقتضای افلا اکون عبدا شکورا فاتح یعنی گشاینده ابواب میامن شریعت خاتم یعنی مهر نهنده
بر در نامه خزاین اسرار طریقت در حدیث اسری بروایت ابی هریره منقولست که وجعلنی فاتحا وخاتما قاسم یعنی بخشاینده انوار حقایق
بجویندگان آثار دقایق انما جعلت قاسما اقسم بینکم اول یعنی پیش از همه بسباق میادین جلال آخر یعنی پس از همه بسلطان
تمکین و کمال کنت اول الانبیاء فی الخلق وآخرهم فی البعث همان حقیقت نحن الآخرون السابقون است یعنی اول الفکر آخر
العمل قاید المرسلین یعنی پیش کار رستگاران و کشنده ایشان بمنازل امن و امان انا قاید المرسلین سید ولد آدم یعنی مهتر
او سیادت ملک اکمل و فضل حالیان انا سید ولد آدم ولا فخر حبیب ای سرشته برنامت نشان مهتری ختم بر ذات شریف … پیغمبری

لمعه ثالثه در بیان نامهای

لمعه ثالثه در بیان نامهای که ثقات علما در کتب معتبره ایراد فرموده اند سوی اسامی مذکوره و آن نامها بر دو قسم انقسام می یابد اول آنها که
در کتب سماوی مذکورست دوم آنچه ستون اخبار و آثار استنباط کرده اند و قسم اول دو نوعست یکی آنکه بلغت غیر عرب واقع شده و دیگر آنکه
بعربی ترجمه کرده اند و اصل آن لغت معلوم نیست نوع اول از قسم اول پانزده است در صحف شیث علیه السلام وارد شده بطاء مهمله
والف ولام و یا مثناة من تحت و ثاء مثلثه والف و معنی آن سرافی بزرگ قدر شده و گفته اند سرور همگنان در صحف ادریس مشفح است
بمیم مضمومه و شین معجمه و قاف مشدده مفتوحتین و حاء مهمله و معنی آن ستوده باشد و در انواع جلیه آورده که مشفح بلغت اهل آن کتاب حمید بوده است
پس معنی مشفح باشد در صحف ابراهیم علیه السلام برقیطاست بباء موحده مکسوره و راء مهمله ساکنه و قاف مکسوره و یاء مثناة من تحت و طاء مهمله مضمومه
والف و معنی او روشن روییست در صحف موسی علیه السلام که قبل از توریه بروی نازل بوده اخ ایاذ مذکورست بهمزه مضمومه و خاء معجمه ساکنه و راء مهمله
والف و یاء مثناة من تحت مفتوحه والف و معنی او سید آخرین پیغمبرانست در همان صحف فرمایاد وارد است بقاف مضمومه و راء
مهمله ساکنه و میم مفتوحه والف و یاء مثناة من تحت مفتوحه والف و معنی او سید آخر الزمانست و این دو اسم از آیات باهرات نقل شد در توریه
احید گفته است بهمزه مضمومه و حاء مهمله مکسوره و یاء مثناة من تحت ساکنه و دال مهمله در کتاب تهذیب الاسماء واللغات نووی از ابن عباس
رضی الله عنه نقل کرده که حضرت صلی الله علیه وآله فرموده اند که نام من در قرآن محمد است و در انجیل احمد و در توریة احید و احید بلغت عبری یعنی
یعنی دفع میکنم آتش دوزخ را از امت خود هم در توریه ماذ ماذ فرموده و این دو لفظ است هر یک از میم مفتوحه والف و ذال معجمه …
و معنی او پاک پاکست و در کتاب شفا قاضی عیاض مذکورست که و من اسمائه فی الکتب السالفة ماذ ماذ و همانا طیب و این کیفیت یکی
از احبار یهود که بشرف اسلام مشرف شده بود از حقیقت این اسم پرسیدم جواب داد که نزد اکثر علما ماذ ماذ است بمیم مفتوحه والف و همزه
مضمومه و دال مهمله ساکنه و معنی دو لفظ آنست که رسید و بغایت غایت و از اتفاقات حسنه آنست که مجموع لفظین بحساب جمل که بنای بعضی
احکام توریة بر آنست نود و دو واقع شده و مطابق اسم محمد علی مسماه افضل الصلوة در زبور حمیاطا واقع شده بحاء مهمله مفتوحه و میم ساکنه و یاء
مثناة من تحت مفتوحه والف و طاء مهمله مفتوحه والف در کتاب غریبین ابو عبید از کعب الاحبار نقل میکند که اسماء پیغمبر ما صلوات الله علیه
در کتب سالفه محمد است و احمد و حمیاطا یعنی حامی حرم و در آیات باهرات آورده که یک نام آنحضرت در زبور الکیلاست بهمزه مفتوحه و کاف
مکسوره و یاء مثناة من تحت ساکنه و لام مفتوحه والف یعنی مکافات کننده به نیکوی هم در آیات باهرات است که عزیر علیه السلام آن
حضرت را عوراکشه بدال مهمله مفتوحه و حین مهمله مضمومه و او ساکنه و راء مهمله مفتوحه والف و معنی او برگزیده است از خدای در کتاب
زکریا ابن برخیا در … جع الملک میگوید هذا قول الرب فی زربابل و این لفظ بزاء مفتوحه معجمه است و راء مهمله ساکنه و باء موحده مفتوحه
والف و یاء مثناة من تحت مفتوحه والف و لام و معنی او انیست بسیار ستایش یافته از خدای در کتاب حیقوق …
بباء موحده مفتوحه و ناء ساکنه و یاء مثناة من تحت مفتوحه و … که در او معنی اسماء عبرانی و سریانی است و تفسیر این لفظ بلغت عبری آنست
که خدای روشن گردانید آسمان را از نور محمد صلوات الله علیه و بجوار السالکین معنی او بر نیو چه آورده که برهمه منیر در انجیل فارقلیطاست
بفاء معجمه مفتوحه والف و راء مهمله مکسوره و قاف ساکنه و لام مکسوره و یاء مثناة من تحت ساکنه و طاء مهمله مفتوحه والف و در بعضی نسخ …

انجیل کلمهٔ فارقلیطا بفای عجمی یا شمّه من بحث آنست که در لغت فارسیان باشد چون حرف اول از پرده دوم است و بر هر تقدیر معنی او حمد کننده است

میان حق و باطل در سایت جزری میفرماید که قد ورد فی صفة النبی صلی الله علیه وسلم فی الکتب السالفة فارقلیطا یعنی یفرق بین

الحق والباطل و در قصص معنی تعیین میکنند که در نص انجیل بر نوعیکه سیأتیکم الفارقلیطا در آیات باهرات آورده که یک نام آنحضرت

در انجیل حیطاست بحاء مهمله مکسوره و طاء مهمله مفتوحه و الف و معنی او احاطه کننده مجموع حقایقست هم در انجیل طاب طاب گفته‌اند

بطاء مهمله مفتوحه و الف و باء موحده ساکنه و معنی او پاکیزه و پاکیزه است کدام پاکیزگی با آن برابر تواند بود که در من الفقر فخری از همه کائنات

برافشانده و غبار تعلق ماسوی الله بر چهرهٔ همتش ننشسته و دیده توجه در شب تقرب بهیچ ذره از ذرایر موجودات التفاتی نکرده بیت

چشم او را بود هنگام نظر روشنی از کحل مازاغ البصر لاجرم جز نور خلاق وجود نامدش در دیده هنگام شهود نوع دوم از نامها

که بعبری ترجمه یافته و آن دوازده اسمست در توریة نام ضحوک یعنی خندان و مراد گشاده روی و خوش خویست و هم در توریة با کمال

شده یعنی تبسم کننده و هر دو بمعنی یکدیگر است طیب النفس بسکون فا و مراد از نفس ذاتست یعنی ذات آنحضرت پاکست از همه عیب

و پاکیزه از مجموع شوائب و بعضی بفتح فا نقل کرده‌اند بمعنی آن پاکیزه نفس باشد و هرآینه نفسی که از نفحات انی لاجد نفس الرحمن من جانب پرورش

یابد النفس الطیب انفاس خواهد بود بیت ای نفست راحت جان مسیح وی زدمت تازه روان مسیح و در زبور نام مقیم السنة

یعنی اقامت کننده مراسم سنت و برپای دارنده لوازم آن بعد از فترت و این نام در دعاء داود واقع است که اللهم ابعث لنا مقیم

السنة بعد الفترة زاجر یعنی رانندهٔ اهل نفاق قاتل یعنی کشندهٔ ارباب کفر و شقاق در مزامیر رسیده بنجاهم از مزامیر داود که آنرا

بوادی خوانند مذکور است که یزجر و یقتل بعده و در انجیل یک نام روح الحق یعنی حیوه بخش براستی و در نص انجیل آمده که سیأتیکم فارقلیطا

روح الحق و در کتاب شعیا پنج نام نور الله یعنی روشنی که اقتباس همه انوار از و باشد و هو زر اطفاء ظلمة الظلم است و در میان قوله

وهو نور الله الذی لا یطفأ منظر عدل یعنی آشکار کننده داد و براندازنده رسم ستم و عناد قوله فیظهر فی الامم عدلی

سوتی یعنی صنیت کننده باکتساب خیر و اجتناب از شر قوله ویوصیهم بالوصایا محی یعنی زنده کننده دلها بنور ایمان و

عرفان قوله ویحیی القلوب الخلق راکب الجمل یعنی سوار شونده بر شتر قوله راکب الجمل هوت نقول یا بابلی و جای دیگر در همین کتاب

میفرماید که دو سوار دیدم که زمین از پرتو جمال ایشان روشن شد احدهما علی حمار والآخر علی جمل راکب حمار عیسی است و راکب

جمل پیغمبر ما علیه الصلوة والسلم و هم در کلام شعیا وارد است که توم تو در انیکوید که من صورت راکب بعیر را صورتی دیدم درخشنده از ماه

بیت مه با رخ تو کجا برآید هرچند که سالها برآید با روی تو مهر بر نیاید نه کیست که در برابر آید و در کتاب دانیال یک نامست راکب

السحاب قوله رأیت علی سحاب السماء کهیئة انسان جاء فانتهی الی العتیق و تعبیر این آیه گفته‌اند که انسان که راکب سحاب بود محمد

از امت صلوات الله علیه و مراد از این سخن علو مرتبه آن حضرتست چه هرچنان بالای ابر او در جه بلند تصور نموده‌اند و شعرا معانی و

مکان بزرگان رفیع القدر را فوق الغمام تعیین فرموده عقل الجبین لدی السؤال بحلمه فوق السحاب فیا لها من رتبة پس کتاب

دانیال نسبت با زمان عوام رفعت درجه سید انام علیه افضل الصلوة والسلم بر نوعیه مصور شده و الا مرتبه که او راست آن پایه اش

او ادنی باشد سحاب با وجود سرافرازی آنجا در حساب آید بلکه سپهر برین با علو قدر آنجا چه نماید بیت با پستی قدر سپهر بزرگ مرتبتی

ذره بود پیش آفتاب در جنب موج بحر محیط کمال تست مجموع کائنات فروتر ز یک حباب اما قسم دوم که مستنبط علماست و بنی از

شروع دران بباید دانست که حجت الاسلام در مقصد اقصی گفته که اسماء حضرت رسالت صلوات الله علیه معدود است چنانچه در حدیث

فرموده که ان لی اسماء الخ و مارا از سه بران زیاده کردن بر سبیل اخبار از صفت چون ارشد و رشید و عالم و امثال آن و غالب است

که آنچه علما ازین باب استنباط نموده‌اند بر سبیل اخبار است از صفات کمال آنحضرت و از آن جمله آنچه در انوار علیه آیات باهرات

مسطور است و در اوراد شیخ سعد الحق والدین قدس سره در طبقات ناری مذکور و آنچه سلطان المحدثین سید اصیل الدین ارفع

روحه در درج الدرر ایراد نموده و ابو سعید قرشی در قصیده نزهة الاکرام که مطلعش اینست شعر ابدی الحبیب فی مدیک تبرع یا من الیه

العظیم لا رفع ذکر فرموده اینجا رقم ثبت می یابد و آن نوزده اسم است بعد از اسم محمد صلعم انجع از همه دلیران دلیرتر المع از همه درخشان

انور و اظهر ارفع بلند درجه تر از همه بلندان امان سبب ایمنی دلهای دردمندان امین صاحب امانت در همه ابواب

ابواب باز کرده بحضرت تواب باهر روشن بر همه بینندگان بر نیکو کار به نسبت همه بندگان باهر اشکال بفضائل

بسیم خندان روی و خوب شمایل تقی پرهیزگار از شهوات و مکروهات جامع جمع کننده حقایق ذات و صفات جابر شکسته

بند دلها و خزین جواد گشاینده دست جود بر اغنیا و مساکین جازم جزم کننده در کفایت کار خویش حازم پیش بین

و عاقبت اندیش حکیم مظهر بردباری دلیل روشن بر قدرت حضرت باری خاضع در راه حق فروتنی کننده خاشع از هیبت

جلال لا یزالی ترسنده حیث یکم دراک نیک دریابنده دقایق رافع بردارنده درجات اهل حقایق رضی خورسند و خشنود

بحکم قضا رشید راه یافته بطریق صلاح و صفا رفیق همراه روندگان طالب زکی ستوده و بهر مناقب پاک از همه معایب

زاهر تابان و درخشنده ساتر پرده کرم بر عیب عاصیان پوشنده سدید راست کار و راست گفتار سمیدع مهتر و مهتران

آفاق و اقطار سلیم خالص پاک طینت سخی بخشنده بی ملال و منت شفیق مهربان بر امت گناهکار صفی برگزیده

عنایت پروردگار صالح شایسته بارگاه رب ذوالمنن صبار نیک شکیبا در تحمل نوائب و محن طاهر پاک از همه ناشایسته

طهر عین پاکیزگی از همه ناپاکیست طاهر هویدا المعجزات ظاهر فیروزی یافته بر عداة عامر آبادان کننده ممالک قلوب عاطر

معطر سازنده مشامات ارواح بنفحات ریاحین غیوب عاطف مهربان بر تمام انام عطوف نیک نیک مهربانی ورزنده و شفقت

بر اهل کبایر و آثام عارف شناسای رموز قدم عازم جولان دهنده توسن عزم بمیدان همم علیم نیک دانای

اسرار عظیم بس بلند قدر و بزرگوار عمید سبب استحکام امور دین غالب غلبه کننده بر ارباب کبر و کین فتاح گشاینده درهای

امان فصیح روشن سخن و شیرین بیان قوی توانا در استحکام احکام شرع متین قوام بپای دارنده اطوار آثار حق و یقین

قامع سرکوب مخالفان ملت قیم بردارنده حق سبحانه بطوع و رغبت قسیم بخشش کامل یافته از جمال مطهر پاکیزه گشته

از موجبات وزر و وبال مستجد یاری دهنده یاری خواهان مسعد سعادت کننده بی پایان منصف بهمات

دهنده بصدق حال سعف برآرنده حاجات امیدواران شکسته بال مقدس پاک سازنده صحایف اعمال مصادقان از ارقام مخالفت
مقدس پاک گشته از قبایح اخلاق در رذایل وصاف مبارک برکت داده شده در صورت و معنی مرتجی امیدگاه فرودمان از تنگی
وتهی میمون بایمن و اقبال مامون امان یافته از انتقام اختلال مشکور سپاس یافته بر مساعی مبرور پذیرفته در نیات
ودوامی سرور دوست داشته خالق خلایق محمود پسندیده در خواتیم و سوابق مرضی پسندیده حضرت کبریا مصدق تصدیق
داشته در لوازم صدق و وفا مقرب محرم حرم قرب ربانی معظم حرم حریم تعظیم سبحانی منیب بازگردنده بدرگاه رب
العالمین مکین متمکن در راسخ برسند ثبات و تمکین مسقط بعدل کرانیده مناجی در مناجات با قاضی الحاجات کشاینده
مجد بزرگی یافته باستحقاق منتجب برگزیده از اعاظم آفاق ناصر یاری دهنده بی یاران نافع سود رساننده امیدواران
بنیه صاحب قدر و جاه نجی راز گوینده در خلوتگاه لی مع الله ناسخ خط در کشنده صحفات ادیان وافی وفا کننده بر اسم عهد و پیمان
وجیه روی شناس و بزرگ حال وسیم نشانه شده در حسن و جمال نارم خرمیت کننده از خواب میاد این جهان ابوبو
شونده و بظاهر و باطن از مشاهده ماسوی از همه تکبد گشته و به دست رسیده ویده و پاکش بغیر دوست ندیده لمعه در فتوحات
این باب ابوالحسن بن هیصم رحمه الله گفته که آنحضرت را صد چهل اسم که در بر و از ان اشارتی اندراج یافته دو اسم تعظیم و ترحیب راست دل
رفیع دو اسم کریم و تقریب را رئوف و رحیم و دو اسم بشارت و بپستان خالص البشیر و مبشر و دو اسم مر ارزه دشمنان ناقض انذیر و نذیر
و دو اسم تمهید قواعد دعوة را ماحی و ممهد و دو اسم تشیید مبانی اقتداء انت ذ نور و مبین و دو اسم روشنائی روندگان طریقه را سراج
منیر و دو اسم آشنائی شوندگان نصیحت را ذکر و دو اسم غلبه حجت را شاهد و شهید و دو اسم ظهور دلالت را برهان و حجه و دو اسم
استحکام شرایط نصرت را ولی و نصیر و دو اسم استعظام ضوابط ملت را مؤمن و حنیف و دو اسم تصدیق اهل شاد را مصدق و مکتوب و دو اسم
تحقیق رموز مبدا و معاد را اول و خاتم و دو اسم اتمام لوازم رسالت را رحمت و حریص و دو اسم الزام ارباب ضلالت را بشیر و داعی
اسم تقرب و اختصاص را عبده و کریم و دو اسم انبساط خلوة خاص از زمل مدثر و دو اسم رفع میلیح را طه و یس و دو اسم عیان و تصریح
محمد و احمد علیه افضل الصلوة انه سن الحمد بیت ای نام تو گنج نامه راز وز نام تو خامه گنج پرداز د ای نام تو زیب خانه من ارزش گنج
سن : بی نام تو نامه هیچ درهیچ : بی یاد تو خامه هیچ در پیچ : در آیات باهرات مذکور است که آنحضرت را ساکنان فلک اول عبد القسیم
خوانند مجاوران سپهر دوم عبد الخالق سکنه آسمان سیم عبد الرحیم مقربان تختگاه چهارم مصطفی قاطنان منزل پنجم مرتضی اعیان ششم
حبیب الله قاطنان سوطن هفتم مجتبی در بحر عبد الرزاق مشهور است و در بر عبد الجبار و در جبال عبد المنعم و نزد سباع عبد القهار
و بیش وحوش عبد الطاهر و نزدیک طیور عبد الباسط شیاطینش عبد العاصم گویند و بنیان عبد المجید در جنة عبد الکریم دانند و در
عبد العزیز حملة عرش عبد العظیم و خواص ارکان صمدیت واجب التعظیم اور اول آخر و ظاهر باطن خوانند چه آنحضرت اول است بکمال ظهور
نور و آخر است بنور ظهور جمال ظاهر بکمال لطافت و باطنست بلطافت بر کمال بیت ای رایت دولتت ز اول منشور
حکم گشته اسرار ظهور : هم ظاهر از نور شریعت روشن : هم باطن از فیض حقیقت معمور : و در طبقات ناصری آورده که نام آنحضرت

در آسمان اول عبد الله است و در دوم عبد الملک و در سیم عبد القدوس و در چهارم عبد السلام و در پنجم عبد المؤمن در ششم عبد المهیمن در هفتم عبد العزیز
فرابش عبد الرزاق گویند و عبد الجبار پستارگان عبد النور روز ما عبد الحکم شبها عبد الودود عاشر گان عبد الرحمن
عبد الغفار و روحانیان عبد الجلیل مقربان عبد الحمید حفظه عبد المنعم سفره عبد الوهاب بره عبد المجید حور وحوش عبد الغنی کرسی عبد العلی
لوح عبد الباعث قلم عبد الکریم حوران عبد الغفور رضوان عبد الشکور طوبی عبد القاهر بهشت عبد الباری حجب عبد الفتاح عرش عبد العظیم
دوزخ عبد الغالب مالک عبد المنتقم آتش عبد القهار آب عبد الرزاق سنگ عبد الحلیم کوه عبد الصمد درخت عبد الباقی نبات
دریا عبد الصبور طیور عبد الجلیل وحوش عبد الرحیم مؤمنان رسول الله متقیان صفی الله زهاد خیرة الله ابدال صفوة الله اقطاب حبیب الله و در قصص
هیصمی یاد کرده که سطورش میکوید جبرئیلش سید میکوید میکائیل عبد الواسع اسرافیل عبد المحی عزرائیل عبد الممیت ولدان منتجب
عبد الحق مرسل قاید او عرف شافع ابر عبد الجواد رعد عبد الکریم برق عبد الهادی باران عبد المقیت باد عبد الحی خاک عبد الوارث در زمین اول
منتقمد در دوم متجلی در سیم حلیم در چهارم حجت در پنجم منیه در ششم امین الله و در هفتم نور الله و در اوراد سعدیه قدس الله واز است که اسم او
در آسمان احمد است و در زمین محمد و در جنت قاسم و در نار داعی و نزد خداوند تبارک و تعالی و تقدس عبد الله و در پیش ملائکه حبیب الله
و نزد خلق نعمت الله و در رساله دیگر بنظر در آمده که روز شگانش صاحب الوحی خوانند و دیوان نبی الملحمه پریان نبی الرحمه رومیان طیوا ح
ترکان ساوجی سریانیان مختار یحیان الحنجون حبشیان عایل هندوان مختوی مصریان عزیز شامیان طاهر عراقیان مختار کمیان کرم و شبانان
سیمون یمنیان مبارک اهل بوادی مکنه خزایر احمد حبیب الله کافه اهل اسلام محمد رسول الله علیه افضل الصلوة واکمل التحیات بیت ای نام تو
مونس نهانها : و ذکر تو طرب فزای جانها : هر طایفه در مقام دیگر : خوانند ترا بنام دیگر : هر جلوه که از تو گشت پیدا : زان شد صفت دگر هویدا
وان جلوه گری ز حد برونست : پس وصف تو از عدد فزونست : چون کس نرسد در ان شماره : جز عجز سکوت چیست چاره : زانست
که هر که تیز هوشست : اینجا چو همی رسد خموشست : ای عزیز چون بر بعضی اسامی آنحضرت اطلاع یافتی بباید دانست که القاب کمالش انتهائی
نیست : آنچه در اوراد سعدیه و غیر آن از رسایل معتبره مشاهده افتاده است هزار لقب زیاده است و اینجا بجهة جامعیت شصت لقب
از عمدة موافق بیاض است با ترجمه صفت تحریری پذیرد المتقین پیشوای پرهیزگاران افصح العرب فصیح ترین بلغا و سخن گذاران انفس گل وجود
نفیس ترین آفریدگان اتم الکل تمام ترین بکمال رسیدگان امام الائمه پیشوای پیشوایان در طریق نجات اکمل المظاهر کامل ترین مظاهر انوار
اسما و صفات اعجب المبدعات عجیب تر از همه نو رسیدگان عالم ابداع اغرب المخترعات غریبترین نو کاران حدایق انشاء بحر الحقایق
الجواهر از خزر دریای موج زننده از علوم و معانی البدر الازهر ماه تمام درخشنده در سپهر معرفت و خداوانی باعث از سبب ظهور ثمرات
ثمرات تمام النعمة تعمتی که بدو تمام شد مجموع بیاض و برکات ثمرة الشهود میوه بوستان شهود جمال العالم زیبائی جهان وجود حبیب القلوب
دوست در ویشان با صفوت خیر الدلیلین بهترین رهنمایان طریق دعوت خطیب القیمه خوانند خطبه شفاعت در روز قیامت
خیرة الله برگزیده حق سبحانه و تعالی جلاله از مجموع انام خیر البشر بهتر از همه آدمیان دعوة ابراهیم در خواسته خلیل الرحمن از خدای عالم
و عالمیان ذو الملة ذو الکبری خداوند غلبه و بزرگ ترازو و جامعیت رسول البشارة مژده دهنده مقربان بوصول رتبه کبرای الرفا

شاهسوار براق برق رفتار رکن المستضعفین قوت دهنده دوستان رفیع المقدار رسول رب العالمین فرستاده پروردگار محسن دو جهان
زین القیمة زینت روز جزا ابتر فیع بر تو وجبش سید المحبین مهتر یاران سبیل الجنة شرف الآخرة سبب بزرگی اهل فوز و فلاح
صاحب الآیات خداوند نشانهای روشن در راه توحید صفوة الله برگزیده خدای در روشن منهاج تجرید و تفرید صاحب المقام المحمود و منزل
منزل شفاعت و کرامت صاحب الحوض المورود ساقی شرابات حوض کوثر مستعطشان بادیه قیامه صاحب المعراج رونده بر مصاعد قاب
قوسین او ادنی صاحب الوسیله رسیده بدرجه عالیه شفاعت کبری صاحب الدرجة الرفیعة خداوند مرتبه عالی صاحب التاج فرق مبارکش
سزاوار بافسر معالی صاحب المنبر برفرازنده فرق منبر برکه قدم عرش فرسای صاحب المحراب نوازنده طاق محراب باشاره ابروی
هلال سای بیت از دولت پابوس تو عالی تر منبر : وز گوشه ابروی تو روشن دل محراب صاحب الهراوة بدست گیرنده عصای
ان قد سوار شوند و عصیا صاحب القضیب تازیانه در میدان سیاست طاهر الذیل امن عرشش گیره از الواث خساست الفضل
سایه پاینده بر مفارق اهل دین العلم الرفیع رایت برافراشته در میدان الیقین غرة وجه الدین روشنائی روی شرع وقت فضل
افزونی رحمت الهی است قاید الغر المحجلین مبشر سفید رویان دست و پایان قاید الخیر کشنده ازمه خیرات محبوب محتاجان
القمر الساطع ماه درخشان بر سپهر ایمان کهف العلم پناه و کاه دانش یعنی ملجا اهل آن . لطیف الاشاره اشارة با بشارتش
لطافت و زیبائی منبع الانوار سرچشمه روشنائیها برای ارباب آشنائی مدینة العلم شهرستان دانش و بینش مصباح الرکب کشتی
دریای برکه برکنار کان از بینش معدن العبادة کان جواهر پرستش فرمان برداری مرکز الحلم مکان الطایف دلجوئی
موطن از ماده برجستی دنیا در دانش وطن کرده . نور العباد هر جا بنده ایست چراغ دلش از نور کلام او روشن کرده ولی المومنین
مرد و حرم محترم اولی المساکین دست درویشان با فاتحه نعم هادی المضلین راه نمای گمراهان ینبوع الخیرات سرچشمه نیکو کاری
بندگان هر کجا رشحه خیر نیست ترشح ازین سرچشمه دارد . هر که تعطش لا است روی برین سرچشمه می آرد بیت توچشمه حیوانی خلق
کشته غافر سیراب از تو دارد هر جا که تشنه جانیست . و از صفات آن سامی صفات بنسبت شهرت یافته درین کلمات
شمه برسم تذکرست اللهم صل علی محمد العربی الهاشمی القرشی الحجازی الابطحی المکی المدنی الحرمی و علی آله و سلم
آنحضرت دارای این اسما و القاب که رقم ذکر یافت زد خواص بارگاه توحید که قرآن نقوو معارف و مواجید
هست که بر سبیل مجاز میگویند و فهم صحت انتساب آنها بآنحضرت موقوف بر دانستن حقیقت محمد صلوات الله علیه و بر چه اوست
النبوة آورده که حضرت ذو الجلال الافضال در ازل از ان حیث کان الله و لا شیء معه اول تجلی بر خود کرد بی که و چه و غیری در میان
باشد بصورة شانی بود مطلق کلی جمیع شیون را با اشیا بعضی از بعضی و صورت معلومیه آن شان تعین اول حقیقت محمدی کویند
صلوات الله علیه حقایق سایر موجودات همه اجزاء و تفاصیل آن حقیقه اند و در حل لعقا ران المجلی اول و منصه الاولی حقیقة الحقایق
که متعلق اراده اولی اوست و تحریک سلسله موجودات بواسطه او بیت سلسله کاینات را سببی منیست : جز شکن زلف مشکبوی محمد
و صاحب گلشن فرموده . مراتب جمله زیر پایه اوست : وجود خاکیان از سایه اوست : همه عالیان بر خوان وجودش طفیلی خواراند

و جمع ادیان

و جمع ادیان بدیده شهود تماشاگران گلزار او بیت درین عالم همه فرزند اول : درین بستان همه خوار ندادگل
خورشید اعظم بجلوه آمد و ذرات عالم صورت وجودی آن حقیقه مذکور را اول در مرتبه ارواح جوهر بسیط مجرد که شارع اعظم یکی نکوار
گاهی ازان بعقل و گاه بقلم و گاه بنور یا روح تعبیر کرده که اول ما خلق الله العقل اول ما خلق الله روحی و نوری و شک نیست که اختلاف
عبارات مبنی بر اختلاف اعتبار است زیرا که مرتبه اول نیست جز یک چیز را نمیتواند بود و صورة وجودی سایر حقایق منتهی از صورت وجودی
آن حقیقت مرتبه بعد مرتبه تا منتهی میشود بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول از ادم است پس از عدم ظلمت
نزدی اوست و ابواب خزاین کشف و شهود در استفتاح گره کشائی بیت ای تو کنج وجود در الکنوز : ای تو کلید شهود در اسلاف
جلوه نور کاملت بر داشت پرده ظلمت از رخ امکان . و چون تعین اول برزخیت اصل مجموع برازخ . لهذا از برزخ اکبر و اعظم
خوانند پس برزخیه کبری مرآن حضرت را ثابت باشد و بواسطه آن برزخیه جمع را جمعیه و اعظمیه لازم بود و حضرت شیخ در
تدبیرات الهی فرموده که بآن حضرت برزخیه که حقیقت وسطیه و اعتدال موجود است بین الوجوب الاستحالة و الوجود و العدم قابل فیض
تجلی ایجادی میگردند که بالعدل قامت الاشیا و فیض جود هر موجود بقدر اعتدال مزاج روحانی و عنصری آن قامت و اعدل از هر نوع
النوع مزاج مبارک حضرت مصطفی است ص ثم الامثل فالامثل پس کامل علی الاطلاق آنحضرت باشد که جمیع کمالیات صفات و
کونی و الهی بر سبیل اعتدال بی انحراف غایتیه و مغلوبیه در و موجود است و غیر این کامل حقیقی یا ناقص است یا کامل نسبتی
و بعد از مراتب کمال حقیقی بسبب قرب و بعد از مرتبه وسط است و اعتدال در اتصاف بی غلبه احکام وجوب با مکان
کثرت و وحدت که آن خلق وسط است بی میل بجانبی بالاصالة خاصه خاتم الانبیاست صلی الله علیه و آله و به تبعیه اقطابی اکه بر قلب
بی همت انحراف فمن تبعنی فانه منی بیت هر که او را دوانند نشان حسن : آن هم از روی دلربای منست . و بعد گیر این عقده
نشاوه غفلت از دیده بصیرت مرتفع گشته در آیینه تامل صورت این معنی مشاهده میشود که انسان کامل نیست آنحضرت از نجات
لایق و موافق محققان انسان کامل را عین العالم گویند یعنی دیده که همه عالم بدو دیده میشود عین مقصود و غایت مطلوب لولاک
لما خلقت الافلاک و عمد معنوی خوانند یعنی روح عالم اوست و قوام جهانیان بدو و چون که حقیقت محمدی بنظر بصیرت هیچ انسان در عیان
تعبیه ازان بدین نوع کرده میشود که بغیر عمید تر و نما و ظل الله نامند یعنی سایه حق و خورشید حق بیت سایه حق خواجه خورشید ذات
صاحب معراج و مصدر کاینات : نو اساسی بکردار و چون حجة الحق علی الخلق و الماسک بالمسوک لا جله مرات المظهرین و مثال آن و چون
کمال حقیقی آنحضرت را در اصل ثابتست و دیگران را بتبعیه حاصل پس اسمی که بر ایشان کامل اطلاق کنند بر آنحضرت باضافه خواهد بود
و نام دیگر آنحضرت را برزخ اکبر است حاجز شده میان دریای وجوب امکان بیت دریای امکان و کرم بوده طغیان هیچ از
درمیان شان از کرم شد برزخ لا یبغیان . و مجمع البحرین نیز اشاره بهمین است و شیخ عراقی میگوید از زبان حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
بیت بحر ظهور و بحر بطون و قدیم بهم : در من بهم رسیده که مجمع البحرین اکبرم : موسی و خضر در طلب مجمعی چنین : لب تشنه اند بر لب دریا
اخضرم مظهر اعدیة الطبع خصوصیه این اسم مراول بجهة آنست که مظهری از دی کامل تر نبوده و از نیست که او را انظهر اوفی و مظهر اتم

نهایة نیز گویند مجد الهمم و رحل العقال آورده که این اسمیست از اسماء پیغمبر صلوات الله علیه و به تسمیه رسالت است در امداد حق سید ایست
عباد و اگر در اصطلاحات کاشی آمده که آنحضرت واسطة الفیض و واسطة المدد است موید همین قول میتواند بود و حضرت حقایق پناه در شرح
لمعات بهنگام شرح این کلمات که فتلألأ منه نوراً میگوید که بدرخشید و منبسط شد نور حق سبحانه و تعالی از مشکوة حقیقت حبیب وی بر سایر حقایق
زیرا که انبساط نور علم بر سایر حقایق و دیگر انبساط نور علم بر سایر حقایق واسطه پوست و علم منتشی از علم وی همچنین انبساط وجود خارجی
بر سایر حقایق و انبساط کمالات تابعه مرآن را بواسطه صورت وجودی روحانی وی است که قلم اعلی ست و انبساط بعضی از آن کمالات
بر اثر متابعت وی بخصوصهم بواسطه وجود جسمانی عنصری وی بیت نورفشان است چه پیش چه پس ▪ منبع انوار همین اوست و بس ▪ و هم در اصطلاحات
آورده که المفیض اسمیست از اسماء سید ما علیه افضل الصلوة که مظهر افاضه نور است بر همه و میشاید که مراد ازین نور وجود عینی باشد که
خلق بوساطت وجود روحانی وی از ظلمات عدم باقتضای وجود خارجی رسیدند یا نور هدایت که بعد از وجود خارجی بواسطه ظهور
عنصری آنحضرت و تابعان باحکام شریعت و آداب آنچه از کلام حقیقت شنیدند بیت زنده دلان زان بتو پیوسته اند ▪ که بتحقیق
از تو بصحرای وجود آمدند ▪ وز تو بمیدان شهود آمدند ▪ صاحب الزمان در حل العقال آورده که یکی از صفات صاحب الزمان آنست که
علوم عالیها از ابجد اندر لحظه واحده بلفظة واحده که آن لفظ مشتمل باشد بر جمیع معانی از مبتدا تا منتهاها و نکتة اوتیت جوامع الکلم
میشاید ▪ غایات الغایات و نهایة النهایات والغایة من العالم اشارت بغایت الحضرتست یعنی پیغمبر ص که صورت جمعیة جمیع
جمع تفرقها و مرحلة تفصیلها صورت الکلیه و حقیقت جمعیة وی ست قطب الاقطاب قطبیة کبری خاصه آنحضرتست و از باطن نبوت است
شجره زیتونه در حل العقال گوید که مراد آنحضرتست صلوات الله علیه وآله وسلم که مظهر ثمرات جمیع اسماء و صفاتست و اگر شجره زیتونه
غربی اشاره بمکه معظمه که مولد و محتد اوست توان بود و مصداق این سخن آنکه یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار این آیتست و لا
تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه صحیح الوجه و آن کسی شد که متحقق گرد بحقیقت اسم الجواد و تحقق بمظهریت این اسم بر وجه کمال
بر حضرت سید ما صلی الله علیه وآله وسلم بوده چنانچه جابر رضی الله عنه نقل میکند که هیچ سائل از آنحضرت چیزی طلب نکرد که در جواب لا
گفته باشد ▪ زهی کرم که بوقت جواب حاجتمند ▪ نیافت در سخنش لام بالف پیوند ▪ البدر الکامل صاحب لوامع در شرح بیت
ثانی ازین قصیده که لها البدر کاس و هی شمس تدیرها ▪ هلال و کم یبدو اذا مزجت نجم میگوید که حقیقت محمدی را ص که صورت معلوم
مع التعین الاول و صورت وجودی وی قلم اعلاست نسبت بشمس ذات احدیة محاذاتی تمام و مقابله کامل که برتر از آن ابتدا متصور نیست
حاصلست و در استفاضه نور وجود و کمالات تابعه آن احتیاج بهیچ واسطه ندارد و دیگر سایر حقایق و اعیان که تاریک نشینان
ظلمت امکان اند در افاضه وجود و توابع آن بعینها چون نسبت مقابله ماه تمام باشد با آفتاب و توسط او میان آفتاب و ساکنان
ظلمانی در افاضه نور و لوازم آن پس بنابرین علاقه لفظ بدر را که موضوعست بازاء ماه تمام برای آن حقیقت استعاره
کرد بیت ای جان و دل آخر چه نامت خوانم ▪ هم جانی و هم دل بکه ات خوانم ▪ چون یافت شب تمام عالم ز تو نور ▪
ای ماه تمامت خوانم ▪ صورة الحق در اصطلاحات گوید صورت حق حضرت مصطفی است بتحقیق او بحقیقت احدیة و واحدیة

بمراد

تفسیر کرده اند از وی بحرف صاد چنانچه از ابن عباس منقولست که کان من جبل بمکة یتجلی الصفات آنحضرت آئینه صفات ربانی و مشاهد تجلی
سبحانی بوده و عکوس تجلیات اسمائی صفات از مرآت حال وی شعاعش بر ابصار بینان عالم عرفان جلوه نموده بیت ای مظهر لطف ذوالجلالی
مرات جمال ذوالجلالی ▪ انوار تجلی قدم را ▪ رخسار تو حسن المجالی ▪▪ مرات الذات آئینه ذات اشاره بکامل مطلق است چه هرکدام از مرایای صفات
که بعیدی مقید ند چون مشتری مثلا آن علویات که مظهر اسم العلیم واقع شده و در همان آن بعیض آن متصف شوند شد و کامل حقیقی ازان واسطه صفتی
و بعض آن اتصاف می یابد بیت شاه عربی قبله ارباب نجات ▪ کائینه ذات آمد و مرات صفات ▪ المظهر الاتم لاسم الاعظم ▪▪ بیان حقیقت
عبدالله میکند که آنحضرت من عندالله باین اسم مخصوص است ▪ و انه لما قام عبدالله ▪ در نقد النصوص فرموده که حضرت حق سبحانه بذات خود مستغنی است
از عالمیان اما اسمائی ست که الهی مقتضی آنست که هریک را مظهری باشد تا اثر آن اسم در آن مظهر بظهور رسد حتی که ذات تعالی نیز
در آن مظهر بنظر موحد جلوه گر گشت مثل الرحمن الرزاق القهار هریک اسمیست از اسماء حق سبحانه و ظهور این اسم بمرحوم و رازق و قاهر مقهور
تواند بود که در خارج رحمی و مرحومی نباشد رحمانیت ظاهر نگردد و همچنین رازقیه قهاریه و جمیع اسماء برین قیاس باید کرد پس باید که جمیع
موجودات جزوی طلب اسماء حق بود و عرش از وی همه اسماء حق در تحت حیطه اسم الله است که جامع جمیع اسماست و بهمه محیط و او نیز اقتضای مظهری
کلی کرد که آن مظهر را از راه جمعیت مناسبتی با اسم جامع باشد تا خلیفة الله بود در رسانیدن فیض و کمالات از اسم الله بما سواه و آن مظهر جامع
روح محمدیست ص ▪ و مظهر اسماء ▪▪ وجه تسمیه ظاهر است چه مظهر اسم جامع مظهر جمیع اسماء خواهد بود ▪▪ اسم اعظم یکی از صوفیه گفته که اسم اعظم
و جمع مجموع تعینات تعین اول است یعنی حقیقت محمدی ص که مجلی تجلی اول است و گاه از آن حقیقت اراده تعیین کنند و گاه اراده
تجلی و گاه اراده مجموع پس نظر بآن تعیین آنحضرت مظهر اسم اعظم بجمیع اسماء خوانند و نظر بتجلی اسم اعظم گویند و شیخ عراقی نظر بدین معنی
از زبان آن حقیقت میگوید بیت فی الجمله مظهر اسماست ذات من ▪ بل اسم اعظم بحقیقت چو بنگرم ▪ در اشعة اللمعات فرموده که انسان کامل را ترقی
میکند بنابرانست که از مظهریت باسمیت عدول کرده و آن یا بملاحظه اتحاد ظاهر و مظهر خواهد بود یا بملاحظه آنکه موجودات کونی نیز بحقیقت
اسماء الهی اند زیرا که اسم عبارتست از ذات مأخوذ با تعینی از تعینات و چون وصف آنحضرت بلسان حقیقت از حد حصر بیرون است این
کلمات بدین ابیات شیخ عطار ختم می نماید بیت حقیقت نور ذات احد محمد ▪ از آن عین صفات احد محمد ▪ کمالش درون جان نهانست
جمالش در همه چیزی عیانست ▪ از و بشناس سر توبت و دست ▪ که از وی میرسی در حضرت دوست ▪ ابو کنیة آنحضرت نزد متشرعان و
ابوالقاسم و ابو ابراهیم و محققان روح القدس را ابوالروح گویند و در مرصاد العباد آورده که مبدأ مخلوقات و موجودات روح
انسانی بوده و سید ارواح انسانی روح پاک پرفتوح محمد ص چنانچه اول ما خلق الله تعالی روحی ▪ لقد اجاد فیما افاد شعر در وصی للارواح
روح و کلما ▪ زجاجة فی الکون من فیض طینتی ▪ دلیل در بیان اسم شریف آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه که راحت روح علما و آن
فتوح عرفاست ▪ نوش دهن و کام زبانست آن نام ▪ آرام دل و راحت جانست آن نام ▪ ظهور تبیین شمه از صورت و معنی آن
اسم بزرگوار ولی چهار نکته از مدد توفیق وهاب التوال مسئول است ▪ نکته مخفی ▪ باید دانست که لفظ محمد را از تحمید گرفته اند و تحمید مبالغه
محمودات و حمد ستودن باشد و تحمید بسیار ستودن پس معنی محمد این باشد که بسیار ستوده شده و گفته اند معنی وی مستجمع محامد

ودر معالم التنزیل آورده که معنی محمد جامع است مر جمیع محامد را الجمله اگر مستوجب حمد نیست مگر کسی که بصفت کمال آراستگی دارد و چون تحمید فوق
پس استحقاق این اسم کسی راست که بروز و الکلیه مترقی باشد و گفته اند که اشتقاق این رسم از اسم الحمید است وحمید بر دو معنی اشتمال دارد
در مقصد اقصی گفته که حمید بآن معنیست که حق سبحانه وتعالی گفته ذات خود را ازل وعباد مراورا حمد خواهست گفت ابد این دو هم معنی
باشد وهم معنی محمودیت و در روح الارواح میگوید که حمید بمعنی حامد آمده یعنی ستاینده خود و پستایش کننده مومنان بمعنی محمود آمده یعنی
شده بستودن خود مر خود را یا ستایش مومنان مراورا وچون از حمید معنی ستایندگی وستودگی مفهوم میشود وحق سبحانه وتعالی برای حبیب خود
از این اسم دو اسم که هر یک متضمن مفهومی باشند ازان دو مفهوم اشتقاق کرده احمد ستاینده تر ومحمد ستوده تر وچون من ذو
ستایش کنم تو محمدی یعنی از همه پسندیده تر قول ابو طالبست در مدح آنحضرت شعر وشق له من اسمه لیجله * فذو العرش محمود وهذا محمد
بیت ای نور جهانتاب تو آیینه حق * وز نام خوشت عالم جان ازرونق * هم نور تو از خدای ظاهر * هم نام تو نام الهی مشتق
المذکرین گفته که محمد از محی ومد گرفته است یعنی محی الکفر والطغیان ومد الظل الشفاعة علی اهل العصیان وگفته اند از محل مدار است یعنی محل
اکرام ومدار دین اسلام وازمحبت ومدحت نیز میشاید چه آن حضرت هم محبوبست وهم ممدوح ودرین سخنان که از راه نقل شده از الفاظ
علما خارجیست ودر سلک اشارات عرفا منتظم ومندرج ع منطق مرغان این شان را زبانی دیگر است نکته عددیه عدد این اسم سامی
چهار حرفست از روی کتابت وپنج از راه تلفظ مطابق اسم الله درین صورت ومجموع حروف مکتوبه هر یک از اسم اعظم واین اسم
بازبر وبینات یازده باشد که عدد هوست وحروف ملفوظی هر یک چهار ده که عدد دوما بیت وجواد وواجد ونیز دین الاحسن
بدرکما الا اهل العبارة وچون شمه از خصائص عدد جنس که مناسب حروف ملفوظ اسم الله است در تفسیر بسمله گذشت اینجا نیز از
خواص اربعه که مطابق حروف مکتوبه اسم محمد است صمد کور میسازد وبباید دانست که عدد اربعه واحد جمعیه ثابتست ومنشا این
که از عقول او هام محجوبان مخفی مانده وارباب کشف ازان نشان داده اند وبیان فرموده که ظهور سلطان وحدت حقیقی جمعی انتقای
تفرقه است ونهایه تفرقه که کثرت ازان خیزد دراثنین راست که حقیقة منافی جهة وحدتست بوجهی از وجوه بخلاف سایر مراتب اعداد
وازینست که غایت بعد وبعد ونهایت تقابل وتناقض میان دو چیز تواند بود ودر کتب حکمی مقرر شده وچون کمال تفرقه در اثنینیت
اگر وهی دو بار شود غایت قصوی تفرقه بما تواند بود ولهذا الحکم الشی اذا جاوز حده انعکس الی ضده قوة استعداد قبول وحدت جمعی
در او پیدا میشود و درین حال اربعه را حاصلست چه اگر آنچه در حیطه قابلیتش گنجیده از مراتب سابقه که سه ودو ویکست بخصوصیت خود
یابند با او ده باشد که یک عقد است از عقود عشرات ودیگر از خواص اربعه آنست که اول عددی که هم جذر دارد
اوست وبدین وجه مناسبتی دارد با حضرت محمد المصم که هم مفیض است وهم مستفیض چه جذر مرتبه اربعه استفاضه
وجذر به را در به اعاده شامله وازینست که نام سمیت انجام آنحضرت را با این عدد خصوصیتی تمام است اول حرف دار که بقانون
حساب لاله بر عدد اربعه وارد بنفس خود بحرف حا که موضوع بازاء ضعف اوست وبعد ازانست مثلی نسبت ضعفی از حرف
نسبت کما بین فی علم الالحان در ان ظاهر گشته وباز حاصل ضرب او در کمال ظهوری اوجست ودال بر وحرف میم آن

تکرار یافته تا بستر ظهور جزو را از حقایق مبدأ ومعاد ومن انه النهایة دال باشد وچهار نقطه که در ضمن همین اسم میمون است معنی اربعه
نسبت اربعه است بمسمی آن علیه الصلوات الرحمن ودرینست که این نزدیکان را با بارگاه اجتناء وبرین تنبیهات ازاحاد زمینیه هو الاول
والاخر والظاهر والباطن خبر دار شده وبر فحوای من یطع الرسول فقد اطاع الله بقدر امام خود اطلاع یابند بیت گوش عاقلی از صفت تحکم
تا زین تکرار بوی نشنود * کو دلی کز ره از لوث ورای * تا ببرد بوی مینا شود * در مقاصد آورده که اربعه موهبت از کل درجه
از اظهار ونصاح چه احتیار از وحدت جمعیه اوست وصورت ظهوری وجودی عقل اولست وعالم او عالمیست روحانی که دران اربعه
شاهنوز دانیه منفتح نمیشود وکشف غطا از نفس اشیا کرده از نکو احبابان فاقت تفضیلشان میرسانند ع پس وجه نام خویش بود آن
ای عزیز چون دانسته شد که اربعه صاحب وحدت جمعیه است بباید دانست که حکمت کامله قوابل سفلی را که وحدة جمعی مزاجی بر تمزاج
ایشان وخروج آنچه دران موجود است از قوت بفعل ترتیب می‌بدهد شما چهار اظهار فرمود که عناصر اند وچون بسایط عناصر اربعه بر حسب نکرده اند
مرکبات بی پایان وامهات موالید واقع شده اند قوت قبول صور غیر متناهی در ایشان موجودست وازین جهت کیفیات اربع لازم
ایشان ساخته در فعل چون حرارت وبرودت ودر انفعال چون رطوبت ویبوست واگر چه موالید سه اند جماد ونبات وحیوان اما چون انسان
که اشرف انواع حیوانست از ایشان بفصل نطق ممتاز گشته او را قسمی خاص گرفته اند پس آن بحقیقه چهار باشد وبنای بنیه شریف انسانی بر چهار
رکن یعنی دل ودماغ وکبد وانثیین که اعضا رئیسه ومبادی اصول قوی ضروریه اند ربیعت بخشید وچون حفظ شخص متعلق بتغذیه است وهم
بقوت غاذیه که غذا را شبیه متغذی سازد وتا بدل ما یتحلل تواند شد محتاج بدان قوت را بچهار قوت دیگر تمام گردانید جاذبه که جذب نفع کند
بحرارت ویبوست وماسکه که بجهت طبخ آن نگاه دارد ببرودت ویبوست هاضمه که در وی تصرف کرده اورا لنجه سازد بحرارت ورطوبت
ودافعه که آنچه از نقل فاضل کند از بدن به برودت ورطوبت وباز اغذیه در چهار موضع منیابند مطبخ معده وجگر وعروق اعضا واخلاطی که درآن
از غذا متولد میشود هم چهار است دم که حار رطبست شبیه او عمده در انعقاد اعمل وتمام بلغم که بارد رطبست شبیه آب وازین
جهت صلاحیت غذا موجودست بر اعضا ورطب مفاصل است تا بواسطه بخونیتی که از حرکت حادث میشود جفاف بدان راه نیابد وصفرا که حار
یابس است شبیه نار ویکی از فواید او تلطیف دم وتغذیه آنست ودیگر تغسیل امعا از ثقل وبلغم لزج وسودا که بارد یابس است مانند خاک
منفعت او افاده غلظت ومتانت آنست مرخون را وارواح که حیوة ابدان بدان باشد هم چهار است روح اگر اطبا از اجسام لطیفه بخار
میدانند که از لطافت اخلاط متکون میشود وحامل قوی اند یکی روح حیوانی که معدن او دلست وازانجا بسایر بدن سرایت کند دوم طبیعی
که معدنش جگر است وازانجا بسایر اعضا رسد سیم نفسانی که موطن او دماغ است چهارم روح اضافی که انسان بسبب آن مرتبه تکریم
ونفخت فیه من روحی ومنازل ایشان نیز که آدمیان بدان عبور مینمایند چهار است سن نمو که بدن دران نامی باشد
سن وقوف که نمو در او تمام بود اما نقصان ظاهر نشود سن کهولت که در و نقصان ظاهر میشود با بقاء قوت وسن شیخوخیت که در او
ظاهر است با ظهور ضعف ووجه شبیه اند این اسنان بفصول اربعه زمانیه سن نمو با بهار که معتدل ورطبست وسن وقوف
با تابستان که گرم وخشکست وسن کهولت بخزان که بارد وخشکست وسن شیخوخیت بزمستان که سرد وتر است

کر اشرف اجزای وست و در احکام مغرب بلسان اشارت جمیل طور گفته اند چهار چشمه جاریه با طعمها مختلف ظاهر گردانیده و در دهن آب شور
تا شحمی که با طبقه طعمه انجنت است فساد نه پذیرد و در گوش آب تلخ تا حیوانات از مرات او متنفر شده بجوف گوش نرونده و در بینی
هرزه رسانند و در بینی آب گندیده تا روایح را جذب کرده بمشام رسانند و در دهن آب شیرین تا طعم همه چیز دریابد و لقمه از حلق
و باز چهار رتبه برای نفوس ایشان مقرر ساخته تا بدان معیار کمال و نقصان انسان مفهوم گردد اما رتبه که از صفت سبعی و بهیمیت منشعب
و ازان تجاوز نکند که ان النفس لامارة بالسوء لوامه که اگر جرعه از جام مرام نفس درکشد ساغری نیز از خمخانه طاعات در کشد و
خود را بر کارهای بد ملامت کرده متوجه کراهت انابت گردد و ازین جاست که محل قسم واقع شده و لا اقسم بالنفس اللوامة
الهام که بوحی خفی از ضرر فجور و نفع تقوی تا خبر شود فالهمها فجورها وتقویها اطمینان که باد دست آرامش یافته مخاطب این خطاب گردد که
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک و بسیط ربع مسکون را که بساط معیشت ایشانست بجهات اربعه مشرق مغرب جنوب شمال منقسم
گردانیده و اگر قانون محاسبات و معاملات این جمع را بر اعداد اربعه دست نابه مستغنی گردانیده و امور کلیه را بعلل اربع که فاعلی مادی
و صوری و غاییست متعلق ساخته و اگر کسی در عالم علوی تفکر نماید حمله عرش را بدین عدد یابد و در آثار آمده که یکی از ایشان مانند آدمی
و دیگری بر شکل کرکس و سیم بهیات ثور و چهارم بصورت انسان و مقربان ملائکه که مقالید امور کلیه بقبضه اهتمام ایشان سپرده
شده است هم چهار اند جبرئیل که ملک وحی و سفیر الهام است میکائیل که ملک الارزاق و متکفل کیل رزق بهای انامست اسرافیل که صاحب
صور و محرم لوح است عزرائیل که ملک الموت و قابض ارواحست و دیگر انهار بهشت چهار است بحر الماء و آن چشمه صافی که لوث تغیر قبول نکند
بحر العسل شهدیست مصفی که هیچ کدورت امتزاج نیابد بحر اللبن شیریست پاکیزه که از میان فرث و دم متولد نشود و بحر الخمر شرابیست پاک که
بیهوشی و صداع نیارد و ازین بحور انهار اربعه مذکوره در روان جریان دارد و قال الله تعالی فیها انهار من ماء غیر آسن در کلمه اولی دو
عیون بهشت چهار است فیهما عینان تجریان فیهما عینان نضاختان زنجبیل از زیر عرش آمده سلسبیل از تحت کرسی جاری [illegible]
اصل شجره طوبی تسنیم از جوف کوهی که از مسک و کافور مرکبست بیرون آید و هم درین کتاب آورده که در بهشت چهار شربت و چهار
باغ اما شراب ماء الحیوانست و دار الخلد و دار المقامه و دار السلام و بوستانها جنة الفردوس و جنة النعیم و جنة عدن و جنة المأوی
اگر بدیده بصیرت در کنه امور کلیه و احکام شرعیه بدین عدد مشاهده میشود و اولا ذکر لا اله الا الله حصن حصین مانند بر چهار کلمه مشتمل است
و هر یک از سه کلمه محمد رسول الله چهار حرف باشد کلمات بسم الله الرحمن الرحیم که مفتاح خزینه قرآنست چهار واقع شده و معانی آن
که مستند اهل بیان و عیانست بر وجوه اربعه که ظهر و بطن و حد و مطلع است جلوه گر شده و حروف مرکبه از مقطعات قرآنی که مخازن
نقود سبع المثانی است بر چهار اسلوب که ثنائی و ثلاثی و رباعی و خماسیست منحصر گشته عبادات اصلیه و سایل قرب بوحدت
بچهار نوع تعیین یافته مقرر بارکان چون نماز و بزمان چون صوم و بمکان چون حج و بزمان و مکان چون جهاد فرایض وضو که کلید
در نماز است بهمین عدد باشد اعضا که در وضو آب بدان باید رسانید بهمین طریق در شمار آید تیمم که بدل وضوست فرایض او چهار است
موجبات غسل فرض همین شمار است قاعده هیئات صفتی در نماز چهار نوع که قیام و قعود و رکوع و سجود باشد بر تو فرایض [illegible]

ترک

و ترک اکل و شرب و جماع بهمین عدد است زکوة از مجموع حیوانات در چهار است که جنس بقر و غنم و جنس غلات و همچنین در گندم و جو و خرما
و مویز فرض شده و شرایط صحت حج چهار است اسلام و عقل و صحت بدن و استطاعت و ارکان حج نیز بهمین شمار است احرام و وقوف عرفات
و طواف و سعی میان صفا و مروه و ماههای حرام که حرمت آن باید داشت چهار است ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و رجب و روزها که حرمت آنها
باید داشت هم چهار است جمعه و عیدین و عرفه و خلاصه خلایق که منعم اند بنعم حقایق چهار طایفه اند انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین
اهل بیت سید المرسلین علیه افضل الصلوة بر وجهی که از متون احادیث صحیحه مستفاد میشود چهار اند علی فاطمه حسن و حسین علیهم السلام حقوق لازمه
که به برکت آن براءت کلیه توان رسید بهمین شماره است حق خالص الله که هیچ بنده را دران حق نباشد چون نماز حق خالص العبد که
خدای را دران حق نبود چون ضمان سیم حقیست متعلق به بنده که خدای دران غالب باشد چون قذف چهارم حقیست متعلق بخدای که
حق بنده دران بیشتر بود چون قصاص و بهترین کلامی نزد محققان کلام ملک علام بوجهی که مسلم در صحیح خود آورده چهار کلمه است
که سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و غیر این از رباعیات بسیار است و غرض از ایراد این مقدار آنست که صاحب
فهم سلیم از ملاحظه عدد چهار که شامل منتظمات اشیاست منتقل شود که این اسم اشرف جامع کلیات حقایق و دقایق خواهد بود
بیت حروفش چو زلف بتان چگل : همه جای جانست و ماوای دل : معانیش در زیر حرف سیاه : درخشنده چون در تابان ماه
کشف حرفیه چون تعین هر حرف از حروف این اسم مبارک دقایق معانی را بر زبان قلم جاری شد اگر شاه نشئه آن کلمه معطر
و زمینت ع در یکدار بگشادم معطر کن مشام دل بدانکه علما را و عرفا را در حروف این اسم شریف از روی صورت و معنی لطایف
است و صاحب سلسلة الذهب در بیان این بدین وجه گفته شعر محمدت چون بلانهایت رفت : یافت شد نام او ازان مشتق
هیچ نمی بینی به چشم و عقل سلیم : حرف حایش عیان میان دو میم : چون رخ حور گر گذار او : گشته پیدا دو گوشوار او : یا دو حلقه ز عنبرین
مویش : انگنده را دو جانب رویش : دال آن کز همه فرو نشست : دل نیازش گرفته بر دست : آمد الحمد اول قرآن بی
الف لام میم از پی آن یعنی الحمد را بخوان اول : ساز الف لام را ز او میم بدل : تا که حاصل شود بدین تبدیل : نام او در بدایه تنزیل
چون شد این نام آن خجسته اثر : میدهد ذلک الکتاب خبر : که سنانی درست فی الاوراق : سطر کل نسخه جامع : ثبت فی [illegible]
کلمات الهی کونی : جان او موج خیز بحر یقین : سر لاریب فیه امنست این : در ریاض المذکرین از امام جعفر صادق روایت است که معنی میم اول ازین اسم
امین و ماموننست و خواهی حا حبیب و محبوب و معنون میم دوم مبارک و میمون و دال دلالت دارد بر دین محزون که آنحضرت صاحب
آنست و در ریاض آورده که میم اول از مملکت و حا از حلم و میم ثانی از مجد و دال از دین اسلام و حق سبحانه و تعالی قسم یاد کرده بملک
بزوال و حلم برکمال و مجد تمام و دین اسلام که هر که متابعت سید انام و صاحب این نام کند او را بخلد دار السلام رساند و گفته اند
میم اول از منت است و حا از محبت و میم دیگر از مغفرت و دال از دوام یعنی زبان لطف ازلی میگوید بحرف اول از نام تو
است تمام بر امت تو با زادی ایشان از عذاب بعد و هجران و وصول بدرجات قرب و رضوان و بحرف ثانی القا محبت تو
کردم تا در دل ایشان تا بزمین دیگر را نگزینند و بدیده شهود در مرآت کاینات بر جمال حضرت نبی و بحرف ثالث بمغفرت ارتیح

آورده‌ام وخس وخاشاک گناه ایشان را ز ساحل عدم بردم و بحرف رابع ضامن شدم حفظ دین ترا برای ایشان بر دوام تا ساعت قیام و شیخ
ابوسعید قرشی گفته بیت من میم ملک لانام مسلم ✽ والی حق تولد بالتمام ✽ من میم اشا فی المحبة ظاهره ✽ والدال دلت زمرة الاسلام و دیگر
زیبا گفته بیت ای نام تو میم اولین مقصد دل ✽ حا گشته حیات ابدی را شامل ✽ میم دگرش محمل دین را حامل ✽ و ز دال ولای دردمندان حاصل
بعضی بر آنند که میم اول اشارتست بمیثاق الهی که او را بجهت ایمان برادر حضرت او از گرفته شد وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ است
حا اشارت بحب او در قلوب سالهانست تا انبیای گذشته داخل امت او باشند از ضمیر ایشان سر بر زده وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ میم ثانی اشارت
از موج و مرتبه او که در کتب سالفه مذکور گشته یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل و دال نشانه ایست از دعوة خلیل که در بار حضرت
وقوع یافته ربنا وابعث فیهم رسولا منهم و در آیات باهرات گفته که میم اول شیر است بمرتبه شفاعت کبری یعنی مقام محمود
عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا حا حاجات خواستن او و روا کردن ملک ولسوف یعطیک ربک فترضی میم ثانی کرسانات (?)
او در خلوتگاه او ادنی با حضرت معبود فاوحی الی عبده ما اوحی دال دوم ملک و تا روز موعود لیظهره علی الدین کله و در
کتاب میگوید که نوح را از نام او حرفی بود و از طوفان نجات یافت موسی یک حرف از آن داشت بعلو درجات رسید داود بر
وفی پای هست بر سر خلافت نهاد سلیمان به نیست (?) حرفی داد سلطنت لا ینبغی لاحد من بعدی بداو چه زیبا گفته اند بیت این نام
دلکشا بیت که موسی مسیح ✽ افسر خود کرده اند ز میم ملک آرای او ✽ این چه همت این که نوح و یحیی و اسحق را ✽ فیض حمد و حکم و حشمت
داده اند از حای او ✽ تا بمیمش نام ابراهیم آدم شد تمام ✽ سلیمان کرده اسمعیل را دل جای او ✽ دال و یشش کم درآخر نادی و هو داده بینه (?)
ادریس آدم را بکو ماه ولای او ✽ حضرت داود گنجش دو عالم پر صداست ✽ از همین یک حرف زینت یافت سرتا پای او ✽ در فصول عبد الله
آورده که میم اول بزبان اشارت عبارت از منتیست که بسبب بعثت او بر مؤمنان عاید ساخته لقد منّ الله علی المؤمنین اذ بعث
فیهم رسولا حا طریق ایما ایمانیست از حکم او که رضا بدان شرط وجود ایمان گردانیده فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک میم ثانی
از وی کنایه رحمتیست از مغفرت گناهکاران امتش واستغفر لذنبک وللمؤمنین دال زبان حال ناطق است بدعوت بیت
ولالت (?) ادعو الی الله علی بصیرة بیت ای چشم جهان بچشمه میم تو باز ✽ در حلقه فا گوش فلک زینت ساز ✽ کامل شده از میم تو
دور وجود ✽ خم گشته ز دال پشت گردون بنیاز ✽ و گفته اند میم اول ملک انتهت و بیت اراسته بعثت و دوام حاجوه قلوب تمامی
آنحضرتست بکلام و تا روز قیامت میم ثانی علامت معرفه کامله است و دال دلیل دلالت شامله و در ریاض المذکرین آورده که آدم علیه السلام
دنباهای او در صورت اسم محمد صلوات الله علیه و آله آفریده شده اند و در این نشان تفضیل تعظیم اوست مراد می مدور مخلوق گشته چون حرف
میم دیده از جانبین چون حرف حا در خط کوفی و متعلق بطن چون میم ثانی و در طین چون حرف دال بدینصورت 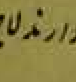 پس ذو...
که اهل کفر مادام که بدینصورت هست شد آتش دوزخ ایشان را نسوزد و چون فی نفس الامر استحقاق عذاب دارند لا جرم حق سبحانه وتعالی
صورت ایشان تبدیل کند از هیاة بهیاتی دیگر چنانچه در حدیث آمده که دندان کافر در دوزخ چون کوه احد خواهد بود والله اعلم و حضرت
حقایق پناهی زلیخا یوسف عیان حروف این اسم برین اسلوب امضا ساخته (?) بیت محمد کش قلم چون نامور ساخت ✽ زمیمش حلقه طوق...

ساخت

ساخت ✽ تواند شد ز بهر حاش آگاه ✽ فرو با جمله دانش حاش لله ✽ درین دیر سوتی ز بهت ز بیش ✽ دشمن روزنی از شاخ کش و
پای آراست از غلغال دالش ✽ سر دین پروران شد پایمالش ✽ چو ناست که این در دیوان هستی ✽ برو کز ثنای پیش آراستی ✽ چه نام
نام او که چه باشد ✽ که کم تر بود از هر چه باشد ✽ بعضی محققان گفته اند که میم اول اشارت بدان اربعین است که بدایت خلقت انسانی واقع شده که خمرت
طینت آدم بیدی اربعین صباحا میم دوم عبارت از اربعین که در نهایت سلوک اشرف آدمیان روی نموده و بعض اطلعه از این صباحا
و حرف حا ایمای بحقیقت محمدیه که از بدایت تا نهایت در مراتب نبوت سریان نموده و زنهت آنجا فرموده و دال از دولت بر دولت
او بحقایق اشیا و بدایت بمکارم اخلاق بعثت لاتمم مکارم الاخلاق بیت چل عالج درشت خلد بنام محمد است ✽ خود حرف حا و میم
برین نکته دال ایت ✽ و امیر حسن دهلوی فرموده ✽ یک حرف تو چل صباح آدم را نور ✽ یک حرف تو هشت خلد را مایه سور ✽ حرف میم جمل
دلی رو دستور ✽ وز چارم چار رکن عالم معمور ✽ در رساله محمدیه مذکورست که عدد زا و تحقیق که کل و منتهی نهایت باشد و همین که در اسم میمون
احاطه بکجا ملحوظ کرده اند اشارت بدو و در همین است که یکی در تخمیر طینت واقع شده و اشارت باجمال وجودیت و دیگری در تخلیص قلب اهل
حکم … و یافته و عبارت از تفصیل علی شرف هویت و حضرت شیخ سعدالدین قدس سره فرموده اند که عدد اربعین … ایمان مرتبت
از عالم روح و نفخت فیه من روحی و دال بدانکه فوق ایدیهم و چون با همین تدمین غیب و شهادت که قدم قصد و قدم صدقت انضمام
ترکیب اسم محمد صلوات الله علیه بیرون آید و اگر میم مالکیته را که میم را است … احد مرکب سازند احمد گردد و پس میم احمد باعتبار اسم
و همین محمد صلوات الله علیه و آله باعتبار تدمین ای عزیز از امتزاج همین ملک ملکوت باخذ که نهایت کمالست استدلال توان کرد
بر آنکه صاحب این اسم را کمال صوری و معنوی بر وجهی که بر آن متفرد باشد حاصل بوده بیت نه فلک از نام محمد مقیم ✽ هر دو جهان در حلقه میمش
دو میم بعد از بیان اجمالی این حروف شمه از تفاصیل حال هر یک باز نموده میشود تا میم منبع مراد و سرچشمه اسرار مبدا و معاد است
بیت چشمه میمش ز زلال حیات ✽ میکند احیای عظام رمیم ✽ در شمس المعالی آورده که میم از حروف نفس کلیت آفتاب را استمداد نور
در فلک خود از لمعات اوست و او سریست که حق سبحانه در اول و وسط اسم حبیب خود صلوات الله علیه و آله درج نموده تا اول اثر ملکوت
جزو دوم ثانی اثر ملک و او جامع بود میانه کشف عالم ملک و کشف حضرت ملکوت و چون میم را جهت علوی و جهت سفلی هست اتحاد کرد
یافت تا اول بود در علویات و دوم بر سفلیات و مفهوم ارباب فهوم شود که عالم علوی و جهان سفلی در قبل زریت همین اسم …
گوش جهان حلقه کش میم اوست ✽ هر دو جهان حلقه تسلیم اوست ✽ امام جعفر صادق ع در جامع که مجموع است میم را از حروف قواعد گفته که
قاعده خود و غیر نسبپاشد و داشته چو میم هم قاعده نفس خود است و هم قاعده جسم در تیسیر آورده که الم تمام امر و حقائقه مظهر
فی الحسن قوارحلق میم عبارت از مقام کمالست پس بگزارش اشاره بدان تواند بود که آنحضرت متمم مجموع کمالات صورت و معنیت
هم در عالم دنیا هم در عالم عقبی چه قاعده هر عالم یکی ز آن دو میم است بیت زهی میمی که گرد از چشمه نوشش ✽ دو عالم را دو میمش
حلقه در گوشش ✽ ز رشک نام او عالم دو نیست ✽ که عالم را یکی او را دو میم است ✽ یکی میمش کرجشد یکی تاج ✽ باحسانش دو عالم شد
محتاج و شیخ عطار علیه الرحمة فرموده بیت هشت جنت جرعه خوار جام اوست ✽ هر دو عالم از دو میم نام اوست ✽ هر دو عالم را کرم تعلیم

پس محمد را دو میم آمد در اسم لاجرم یک عالم از میم اوست وآن دگر عالم زدیگر میم اوست اَمّا وف حیوة ساریه ایست در جمیع
دوو را جلوه ایست که بآن بر الطاف محسوسات اطلاع توان یافت ولمعه که از ان بر غرایب معدن ونبات وحیوان مشرف توان گشت
غنچه حالیش کشاده دهان باتو کند عقده ریاض نعیم والی منبع الکلام والحیوة الصوری فی الکل ونحقق به واحیاء نفوس
باشد بحقایق علمیه که ایجاد بر دالیقین کند واز حرارت شوق که موجب حرکت باشد بمبداء حاصل آید ومقرر است که محیی نفوس طالبان
وقلوب راغبان بحیوة طیبه آنحضرت بوده بیت ما زنده که از نام تو داریم همه : بر بوی تو عمر میگذاریم همه اَمّا دال دوام
ودلیل دیمومیت وتحقق بدوه دوام ابدیت بر اعمال طیبه قالبیه پس دوام مراقبت تا وقتی که بدوام شهود کشد ودلیل بر آن
آنحضرت در مقام مشاهده وکلمه الم تر الی ربک کفایت بیت ای ترا بوده در مقام شهود : سر وحدت بعینه مشهود : تا دور او
کار بود دور دور او : تا دور کاینات بود نام نام اوست نکته جزئیه بطریق جفر جدید قدس الله روحه واضعه از ارقام اعداد این نام
فرخنده اعلام بادنی تاملی دلایل فضایل بحصر نمیداق فهم میرسد و اینجا و سه کلمه مذکور میگردد وای درویش ع ذرین این اسم
بود و باشد که مقوم کلام ومتمم کمالست و ازینجا اکمال کلام آن مالک ممالک کشف والهام مستفاد میشود وعدد بینات او صد
سی و دو حرف بود که حروف موضوعه بازاء آن قلب است وچون قلب محل نظر الهی ومنبع فیوض نامتناهیست پس آنحضرت منظر
انظار فیوض شد وبر سایر خلایق که نسبت ایشان بدو چون نسبت سایر اعضا باشد بقلب افاضه معانی وحقایق میکند و اینجا شمه از سر قلب
القرآن یس جلوه گر است وتفاوت میان عدد زبر وبینات چهل است اشارت بزمان بعثت وصورت مجموع هر دو عدد زبری او
باشد وحروف نداکه کلید ابواب موهبت بازاء آن موضوع وحاصلش مطابق لفظ هو که اسم اعظم یا اصل آنست کما سبق فی الفاتحه وصورت
هر سه رقم بنیاتی بعد ششصد وشش است ششش اعدام تا گفته اند که اجزاء او نصف وثلث وسدس وسعادل اوست وبرین استدلال
بر اعتدال احوال ظاهر باطن آنحضرت توان کرد وحرفی که بازاء ششصد وضع کرده اند واوست که وجه ولایت باشد وازینجا توان دانست
که وجه ولایت کامله که نون نبوت بدو قایم است وقیام او بالف الوهیت مر آنحضرت بوده وهاء هویت را آب ستوا ابرو
دال ولایت اوست وهو الحکیم و بواقی اسرار در محل خود بیاید ع این زمان بازی سخن بر نام حضرت شد تمام : ای عزیز بعد ازین
وشماتت منافقان که میگفتند محمد صلوات الله علیه کشته شد حق سبحانه وتعالی میفرماید که اجل هیچ پیغمبر نرسیده ولی اجل ازان حالت
وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ ونباشد ونسزد مر هیچ تنی را اَنْ تَمُوتَ آنکه بمیرد اِلَّا بِاِذْنِ اللّٰهِ مگر بمشیت خدای بفرمان وحکم ملک الموت
در قبض روح نفس انسان کرده ومعنی آنست که موت انفس بمشیت الهی جل جلاله وتقدس منیت واین از روی تمثیل تصویر است بصورت
فعلی که هیچکس بران اقدام نتواند کرد مگر بفرمان خدای عز وجل وخداوند تبارک وتعالی نوشته است این حکم را در لوح محفوظ كِتَابًا
مُؤَجَّلًا نوشتنی موقت یعنی زمان وپایان آن پیدا کرده هیچکس نتواند که پیش از ان بمیرد و شوند که ازان درگذرد وحکم ازل دربا
اجل پیش وپس کم وبیش نمیشود : پس هزیمت را بر عزیمت اختیار باید کرد وروی از ذروه شجاعت وپیروی بحضیض جبن وکاهلی
چرا باید آورد وفایده نزول آیه تحریض مسلمانانست بر جهاد وتشجیع ایشان در مسیر که مقاتله با اهل عناد به هر که دانند که عمر او مقرر و اجل

مقدر است نه قبل از حلول اجل متوفی شود ونه بگذر از کشاکش قضاء وقدر خلاصی یابد پس هرکه دلیر تر مرد مان خواهد بود وازده ماند که هم با تحقیق
علمی رحمه الله در بعضی از غزوات بود وحاتم طیار رحمه الله در وقت اشتغال غایره فتال بجوال واشتغال مبارزان بحرب قتالی از تحقیق حمد
الحمد رسید که دل خود را چون میبینی جواب داد که در شادی چون دل کسی که در شب داماد بر او ماز باشد میان حضرت سماف ومنو
بیواز خوف وهیچ فرقی نمی یابم حاتم سلاح بخشکند زمود که من هم چنینم وسپر زیر سر نهاده میان معرکه بخواب رفت واین غایت سکون
قلب وقوة یقین است وازینجا گفته اند که هرکه بداند که مرگ مقدر است ازهیچ بد دلی باز رهد وهرکه بشناسد که روزی مقرر است
باز رهد اهل بر کردن جان نخند بیت رزق مقسوم است وقت او مقرر کرده اند : بیش ازان وپیش ازان حاصل نیکرد ومن یرد
هرکه بجوید بطاعتی وجهادی کردار ثَوَابَ الدُّنْيَا پاداش این جهان نُؤْتِهِ مِنْهَا بدهیم او را آنچه مقرر کرده ایم یا مقدار که
خواهد ودوست دار واما در آخرت بی بهره باشد تعریض کسانیست که بهوای غنیمت ترک مرکز گرفتند یا عاقبت در جمیع خواهند گذا
قبضی که گوید صاحب نعمت داریم ودیگر از غفلت وَمَنْ يُرِدْ وهرکه خواهد باعمال خود ثَوَابَ الْآخِرَةِ پاداش آنجهان مانند کسانی
که در مرکز ثبات قدم ورزیده اند وعموم نیز شاید یعنی هرکه بعمل خود ثواب آخرت خواهد نُؤْتِهِ مِنْهَا بدهیم او را آنچه خواهد وازروی
در بهشت وَسَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ وزود باشد که ما پاداش دهیم شکر گویندگان را بر نعمت جهاد ویا براگر هیچ جزا ایشانرا از جهاد مشغول
صاحب بحر الحقایق درین آیه فرموده که نفسی از اوصاف دنیه واخلاق رذیله خود بمیرد وکر بصفات ربانی وهرا از صفات ذمیمه
شود بجمال حقانی وچون طالبان با جهاد مقصد برسند قسم اند یکی اگر طلب دولت دینی کند دیگری اگر روی توجه بسعادت عقبی آرد وهم
نعمی تعالی را خواهد پس شاکران درین آیه طالبان حق اند که بر نعمت این نعمت عالی وظیفه سپاس گذاری عایت نمایند وجزای حقیقی
مر ایشانرا زیست ع آری جزای شکر مزید نعم بود پس در عتاب وتادیب منهزمان احد میفرماید وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ وچند
از پیغمبران یعنی بسیار پیغمبری که در راه حق قَاتَلَ مَعَهُ کارزار کرد و با او بود رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ سپاهها بسیار ربی نام سپاهیست
که از هزار کم نباشد ودر عین المعانی گفته که ربی ده هزار است واین لفظ بربه منسوبست که جماعه بسیار را گویند صاحب کشاف ربی ربنی
ربانی داشته در موضع آورده که میان ایشان فرقست ربانیان والاة وحکام اند وربیون رعاة وعوام ودر تاریخ آورده که وزرا انبیا وقم
اکثر فقها یا علما صابر گشته اند ویا پرهیز کاران ودر وباران ودر تحقیق آنست که منسوبند برب وکرامت تغیر نسبت بسبب سمی کویند ایشان
بوده اند از خلق وستوجه برب از صفات واراده خود فانی شده وبر مراد او درصفات ایشان منطبع گشته قشری گفته که قایم بوده
کردار بنفس خود او ومقاتله با لشکر شیطانیه بتیغ مجاهده شریک شده اند وبر تقدیر اصحاب پیغمبر خود بوده اند بوقت حرب کفار دار اقتل
مجهول خوانند معنی آن باشد که بسیار پیغمبر که جماعه فراوان با او کشته شدند یا چند پیغمبر که مقتول گشت وحال آنکه با او بسیار
فَمَا وَهَنُوا پس سستی نورزیدند این پیغمبران یا باقی ماندگان از امت او وبعد از قتل او از دین برگشته شدند وسست نشدند
لِمَا أَصَابَهُمْ برای آنچه با ایشان رسید از محنتها ومشقتها فِي سَبِيلِ اللَّهِ در راه خدای یعنی در جهاد ویا در ادای طاعات وَمَا ضَعُفُوا
گشته از جهاد وبکه قتال کردند برانچه پیغمبر ایشان قتال بکرد وَمَا اسْتَكَانُوا وزبونی نکردند با دشمنان تعریض منهزمانست که بعد از استماع خبر

قتل پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم وهن و انکسار بریشان راه یافته خواستند که در طلب امان از ابوسفیان یا بن ابی سلول از منافقان استمداد
دار که قدم از دایره صبر بیرون ننهادند ایشان را به بودی چو بر مقدمات شکیبائی نتیجه محبت خدای تعالی مترتبست چنانچه فرمود والله یحب
الصابرین و خدای دوست میدارد صبر کنندگان را در جهاد یا مجاهده • وچه خوش آنکه تماشای گلزار محبت ربانی بتحمل جفای خار
محنت و پریشانی بیت هر کرا باشد طواف گلشن قدسی طمع • در بهای آن عنا بار بلا باید کشید وما کان قولهم و نبود قول ربانیان
بعد از قتل نبی ایشان الا ان قالوا مگر آنکه زبان استغفار گشاده گفتند ربنا اغفر لنا ای پروردگار ما بیامرز ذنوبنا
گناهان ما را که سبب منع نصرت و قتل صاحب عوده ما بود واسرافنا و دیگر درگذر از حد در گذشتن ما را فی امرنا در کارها اغاز
ذنوب اسراف نمود یا اگر ربانی بودند بجهت شکست نفس و نفی مقدمات عجب است و بعد از دعا و استغفار که لازم طهارت معنوی
مستلزم خضوع و خشوع حقیقی است طلب ثبات قدم و ازدیاد یقین نموده گفتند وثبت و استوار دار دلها را از دیگ نافذ
اعدا در دین اقدامنا قدمهای ما را تا نلغزیم و حقیقت آنست که ما را از صفت شجاعت بهره مند گردان چو ثبات قدم در حرب نتیجه
شجاعتست بهره مند شجاج رحمة الله علیه گوید اقدام ما را از دار راست که عبارت از دین حقیقت ثابت دار چه ثبات در دین موجب نجات
و رسیدن ایمن است وانصرنا و یاری ده ما را علی القوم الکافرین بر گروه ناگرویدگان بحجت و برهان و یا بغلبه بر ایشان مفسران گویند
مراد از ذنوب درین آیه صغایرست و از اسراف کبایر و محققان گفته اند اولی آنست که ذنوب نقایص تفریطیه اگر ذر اکرفون
ذنب ترک درست و تقصیر دران و از اسراف نقایص افراطیه خواهند که آن تجاوز است از حد و تثبیت طلب استقامت که از آن
تعبیر کنند و اعتدال نباشد که ثبات بر آنچه موذی باشد بکمال و نصرت اشارت بتکمیل است که غایت و نهایت تمامان تواند
فآتیهم الله پس بداد خداوند تبارک و تعالی ایشان را به برکت استغفار و پناه بردن بدرگاه پروردگار یا بسبب صبر بر قتال
و شکیبائی در میدان جهاد و جدال ثواب الدنیا پاداش این عالم یعنی نصرت بر دشمنان و ثواب دنیا در حق این امت نصرت و غنیمت
چه غنایم دار الحرب بر امم سالفه حرام بوده و حسن ثواب الآخرة و دیگر عطا کرد ایشان را نیکوئی پاداش آن عالم یعنی نعیم بهشت و گفته اند
ثواب دنیا مال و جاهست و ثواب آخرت خشنودی الله یا در دنیا رسیدن مطالب و در آخرت ظفر یافتن بر مقاصد و گفته اند
عالم نیکنامی و دوستکامی و در آن جهان سبکباری و رستگاری یا درین جهان منقبت و شهرت و در آن عالم فایز شدن بدولت
رؤیت و در لطایف قشیری آمده که ثواب این عالم قناعتست بآنچه خدای دهد اگر صابر چه از حکمت قضا روی به بند و بند و حسن ثواب
آن عالم آنست که بنده را ببهشت در آورد و در حالتی که از قید نعمت آزاد گشته بر لقای منعم او را نظر دارد و جمعی برآنند که ثواب دنیوی
و آخرت جنت است از بهر دو توجه بآخرت کار بیت زعقبی ام آرزو نه دنیاست هوس • من فارغم از هر دو مراد وصل تو بس دیگران
گفته اند که ثواب کرامتهاست که بعضی از خواص عباد بدان اختصاص یافته اند از علوم لدنیه و کشف و نوریه و الطاف ربوبیت
الوهیت و چون اهل کشف بنور حضور من طلبی جدا نیستند نقد از دنیا از ثواب آخرت بهره مندند بیت بنقد امروز با وصل
مرا با نسیه فردا چکار است • و تخصیص ثواب آخرت بحسن دلالت بر فضل و تقدم آن دارد و آنکه ثواب دنیا نسبت بآن اندک است

والله

و با وجود آن مرحمت بسیار و بآن نیز روی در زوال و انقطاع دارد والله یحب المحسنین و خدای دوست دارد نیکوکاران را یعنی نیکوکاران
بر نصرت دین خدای یا طالبان ثبات قدم را در اقدام بر جهاد یا ایها الذین آمنوا ای گروه فرمان برداران اگر دیگران و ان
تطیعوا الذین کفروا اگر فرمان برید مر کافران و در شان جمعی است که از ابوسفیان امان طلبیدند و در کشاف آورده که منافقان
مومنان را گفتند که این زمان چون پیغمبر کشته شد و رایت دولت کفار برافراشته گشت شما را بدین خود رجوع باید کرد و دیگر بار
روی به بت پرستی آورد حق سبحانه میفرماید که ای مومنان اگر فرمان منافقان کار کنید یردوکم باز گردانند شما را علی اعقابکم
بر پاشنها شما یعنی بکفر باز برند فتنقلبوا خاسرین پس بگردید شما زیان زدگان در هر دو سرای خسران دنیا آنکه ایشان را
انقیاد عدو است و تذلل بدو و اظهار حاجت برو و خسران آخرت حرمان از ثواب سعید و وقوع در عذاب مخلد حسن بصری رحمه الله گفته که
یهود و نصاری از روی حسد القاء این شبهه میکردند که اگر محمد صلعم پیغمبر بر حق بودی مغلوب نگشتی و اصحاب او را رنج و مشقت نرسیدی پس
حال وی نیز در غنیمت و هزیمت چون حال دیگرانست حق سبحانه فرمود که اگر قول اهل کتاب بشنوید هر آینه شما را گمراه کنند و بعضی آیت
عام دارند در جمیع کفار چه مومنان را مجانبه از ایشان لازم و عدم طاعت ایشان از لوازم است پس خدای میفرماید که فرمان دشمنان
مبرید بل الله مولیکم بلکه بدانید که خدای یار و دوستدار و مددکار شماست پس با کفار دوستی مکنید و از ایشان نصرت مجوئید وهو خیر
الناصرین و خدای بهترین نصرت دهندگان و یاری کنندگانست چه عزیز و رحمت و بیحال نصرت و نواندو وند که منتهی نصرت
گیت بیت یاری از وخواه که یاری نصرت ده است • یاری او از همه یاران به است • در حقایق سلمی آورده که خدای مولی شماست یعنی
معاونت کننده بر آنچه از نواهی و اوامر بر شما تحمیل کرده یا متولی امور شماست از ابتدا تا انتها و بهترین نصرت دهندگانست که شما را از نفس
و هوا و شیطان و از او امرها غالب کرده اندای عزیز چون حق سبحانه خود را خیر الناصرین گفت بیان میکند که یکی از نصرتها ما منت که
سنلقی زود باشد که در افکنیم فی قلوب الذین کفروا در دلهای آنانکه کافر شدند الرعب بیم و ترس بعضی گویند سنلقی
یک معنی و تغییر انوار گفته که استعمال ترس بر کفار هم در روز احد بود که با وجود نصرت و غلبه جهت ترک مال او باز گشتند و در
نزول آورده که چون ابوسفیان از حرب احد مراجعت کرد روی بمکه نهاد و سحرگاهی با لشکر خود گفت عجب فرصتی از ما فوت شد
و در کاری ساخته ایم از حال تیغ زن و مبارزان صف شکن را که در لشکر محمد صلعم بود بقتل آوردیم و بعضی ضعیفان جسته
بودند بجان شکسته و لخته را رها کردیم تا دیگرباره محمد را مدد نمود و دفع مال کشته لشکری فراز در هم بند و صلاح آنست که همه باز گردیم
بر ماندگان بتازیم و بقیة الجیش را از بیخ و بنیاد براندازیم که آفریدگار عالم هراسی در ضمیر ایشان پدید آورده تا از آن پشیمان شده
روی بمکه نهادند و جمعی بر آنند که القاء رعب اگرچه ظاهرا مخصوص احد مینماید اما بحقیقت عام است و حق تعالی ترس در دلهای جمیع کافران
افکنده تا دین اسلام بر جمیع ادیان غالب گردد و اطلاق نصرت با ارعاب موید این قولست و بمعنی را در منقبت آنحضرت گفته اند
شاهی که پای خرم نیاورده در رکاب • از ترس او بدست اعادی عنان نماند • و این القاء رعب در دلهای کافران بسبب تواند بود
بما اشرکوا بالله با آنکه ایشان انباز گرفتند بخدای و انباز گرفتند ما لم ینزل آن چیزی را که نفرستاده است خدای به سلطانا

بشرک آن حجتی تا ایشان را عذری بودی مدار آن نیست که حجت هست اما نازل نشده بلکه غرض نفی حجت در نزولست یعنی اگر حجتی بودی
نزول فرستادی و چون نفرستاد معلوم شد که نیست و حجت را سلطان گفت جهت آنکه سلطان از تسلیط گرفته اند که روشن کننده
است و بیان چراغ از دخته ... و یا از سلطنت که تمکنست در تصرف و غلبه پس حجت برهانیست روشن یا دلیلی که خصم بدان مغلوب
گردد و چون مشرکان در شرک ایشان حجتی نیست و بمجرد تقلید آبا بدلیلی و سندی بابتان معترف شدند پس در دنیا ترسان
هراسان باشند وَمَأْوَاهُمُ النَّارُ و در آن عالم بازگشت ایشان باتش دوزخ باشد وَبِئْسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ و بدان ای ...
... را از جهنم وضع ظاهر در موضع مضمر برای تغلیظ و تسجیل بر ستم ایشان و تعلیل بآنکه ظلم سبب اقامت ایشانست در دوزخ
الظَّالِمِينَ عِنْدَ اللَّهِ ای عزیز چون سفینه دریای رحمت از زحمت طوفان طغیان ابوسفیان و سایر اهل عصیان بر جودی مدینه آرام
گرفت جمعی گفتند این نکبت از کجا بما رسید آفت این وقعت چگونه بما راه یافت و حال آنکه ما را بنصرت وعده داده بود
این آیه نازل شد وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ و هر آینه راست گفت با شما و راست کرد خدای و محقق کردانید وعده خود را که
ظفر و آن ظفر مشروط بود بصبر چون ترک شرط کردند مشروط فوت شد و از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که خدای در هیچ موطنی پیغمبر خود را
نصرت نکرد که در حرب احد جمعی برین سخن انکار کردند و ابن عباس فرمود که من از کتاب خدای میگویم که میگوید که وعده نصرت بشما
شد إِذْ تَحُسُّونَهُمْ آن هنگام که میکشتید کافران را از روی شتاب بِإِذْنِهِ بفرمان او یعنی بعلم او یا بحکم او بمعاونت او در اول
ظفر شما را بود حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ تا آنگاه که شما بد دل شدید وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ و با یکدیگر مخالفت کردید در مکان حرب وَعَصَيْتُمْ
و عاصی شدید یعنی فرمان برید مهتر خود عبدالله جبیر را و ترک مرکز کردید این عاصیست که با اراده مخصوص کرده اند مراد مخالفان کرد قول
حق است او در ترک مرکز و طلب غنیمت و چون مخالفت کردید شما را مبتلی کردانید بمغلوبیت مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ از پس آنکه نمود بشما
با عطا کرد وَمَا تُحِبُّونَ آنچه شما دوست میداشتید از اوان نصرت و مال ... اعدا یا ظفر و غنیمت یا در زیدن باد نصرت از جانب شما
لفظ عَصَيْتُمْ عام بود و این معصیت از تارکان مرکز صادر شده بود و پس تخصیص آورد که مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا از شما کسی هست که
طلبد دنیا را یعنی غنیمت و نام طلب اشارتست بلطیفه ایست که پای از حیز امر و مرکز فرمان بیرون نهاده بر غارت و اخذ غنیمت اقبال نمودند
ابن مسعود رض گوید ما ندانستیم که در میان صحابه کسی باشد که دنیا جوید تا آنگاه که خدا درین آیه خبر داد وَمِنْكُمْ مَنْ و کسی باشد از شما
نیست خواهد بود يُرِيدُ الْآخِرَةَ خواهد رستگاری آخرت و سعادت شهادت و این جمعی بودند که مرکز نماز ... رسیدند تا ...
شهادت چشیدند محمد حکیم قدس سره فرموده که از شما کسی باشد که دنیا طلبد برای آخرت و آخرت جوید برای خدای و گفته اند دنیا خواهد برای
طاعت و آخرت برای محبت آورده اند که قاری در پیش شبلی رحمه الله این آیه بر خواند شبلی نعره زد و گفت آه این سان مرید را دنیا
و عقبی است مرید مولی کجاست چون از او پرسیدند که مرید مولی که باشد گفت آنکه چون بگوید همه از خدای بگوید و چون خاموش باشد هم او
بجوید بیت دنیا طلبان اهل آل جاهند ‌:‌ عقبی جویان حور و جنان میخواهند ‌:‌ و آنها که جست و جوی حق در راهند ‌:‌ حقا که مقربان این
درگاهند ‌:‌ در کشف الاسرار گوید یکی دنیا خواست و یکی بجستن عقبی بر خواست و یکی از هر دو بگریخت در طلب مولی آویخت خواستن

دنیا زینت

دنیا زینت و غرور و جستن عقبی مشغولی دلست و کار زنده دلان و طلب مولی ثمرۀ جانست و مردی خواهند دنیا بپندار و غرور هست
جویند و عقبی در بند حور و قصور است طالب مولی در بحر نیستی غرقه نور است ذوالنون مصری گفت الهی از دنیا مرا بهره است
به بیگانگان دادم و اگر از عقبی مرا نیز بهره ایست بخشیدم بدوستانم دنیا مرا با تو خوشست و عقبی را دیدار تو بسست
این جهان ثنای تو بسست ‌:‌ و آن جهان لقای تو بسست ‌:‌ و از هر دو جهان تو ای مراد دل من تو را که مرهم ... زمانی تو بسست ثم
صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ پس شما را باز داشت و روی شما را بگردانید لِيَبْتَلِيَكُمْ از قتل کافران تا بیازماید شما را یعنی با شما معامله ای کند که
آزمایندگان تا عیار نقد صبر شما بر محک یقین آشکارا کردن و صابران جانباز مخلص از زمانی ممتاز شوند محققان گفته اند نصرت لطف جلیست
و ابتلا لطف خفی اگر لطف آشکار را از ایشان باز داشت لطفهای نهانی بر ایشان گماشت بلا صیقل آینه های نفوس است تا زنگار
از صفات آینه زدوده قابل انعکاس تجلیات جمال گرداند و بی تحمل خراش زنگار چنین صیقلی صفای آینه دل از محالست بیت
من عجب دارم ز جویای صفا ‌:‌ کو رمد در وقت صیقل از جفا ‌:‌ آهن ار چه تیره و بی نور بود ‌:‌ صیقل آن تیرگی از وی زدود ‌:‌ ... بیت
آن جوری که دست هست بازگی که در آینه است ‌:‌ بر سنگ ... که آن امروز زد ‌:‌ بر خدا آن زنگ از ... زد ‌:‌ پس جفا با تو نباشد ای ...
بلکه با معنی که هست آن در تو در ‌:‌ وین جفاهای که آید از خدا ‌:‌ بهر آن آید که زاید از صفا ‌:‌ و گفته اند بلا تازیانه ایست که حق تعالی
میراند بندگان خود را از میدان صفات نفوس بشری تسلی لحق والفت با پاکان بایوان آشنایی و قرب خدای و بدین
ضعیف اوصاف کمالاتی که در ایشان مودعست بظهور می آید و اگر حضرت رسالت صلوات الله علیه ... و که مَا أُوذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا أُوذِيتُ حقیقتش
آنست که مَا صُفِّيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا صُفِّيتُ هر چند جفا پیش صفا بیشتر است وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ و بدرستی که خدای عفو کرد و در گذرانید عنکم
از شما همه گناه شما را که ... و مستاصل نگرداند بشامت مخالفت و عقوبت آن معصیت وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ و خدای تعالی خداوند فضلست و رحمت
عَلَى الْمُؤْمِنِينَ بر گروندگان و همه احوال اکثر ایشان بفضل منعم اوست و اگر بتبدیل ایشان کار زد هم بقضای کرم او إِذْ تُصْعِدُونَ تعلق
بما قبل او تقدیرش آنکه خدای عفو کرد از شما آن هنگام که دور میرفتید در هزیمت و کوه میشدید او صعود است بر فراز جبل در وقت
هزیمت بالای کوه میگریختند وَلَا تَلْوُونَ و نمی ایستادید و التفات نمی نمودید عَلَى أَحَدٍ بر هیچ یک از احاد خلق و گویند ... ترسید
بیگانگان رسولست ص وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ و پیغمبر صلوات الله علیه میخواند شما را فِي أُخْرَاكُمْ در عقب شما و میگفت إِلَيَّ عِبَادَ اللَّهِ فَإِنِّي رَسُولُ اللَّهِ
بسوی من که هر که باز گردد از هزیمت بهشت از آن اوست شما میشنیدید و اجابت نمیکردید فَأَثَابَكُمْ پس مکافات کرد شما را بعقوبت
کردن گاه ثواب که امید میداشتید غَمًّا بِغَمٍّ بعد غمی بعد از غمی یعنی شما اندوهی بدل مبارک رسول صلوات الله علیه رسانیدید که او شما
در میان امد اگذاشته روی از جنگ بگردانیدید این اندوه بنا کامی بشما رسید و گفته اند یکی ارجیف قتل آنحضرت و دیگری شماتت
برجست صحابه بهزیمت و دیگری فوت غنیمت یا یکی اشراف خالد ... از آن حضرت با یکی مخالفت امر رسول صلوات الله علیه و دیگری خوف
از حلول عتاب آن فعال میکو را و غم منیت بلکه بر صحت عموم است چنانچه گویند فلان از غمی بر غمی می آید یعنی پیوسته غمگین است
صحابه بر این روز با غم دلسوز بودند و خدای تعالی با ایشان میگوید این یادداشت داریم شما را لِكَيْلَا تَحْزَنُوا تا اندوهگین نگردید

وخدای داناست بچیزها که بود آنچه در سینه‌هاست یعنی سرایر و خفیات این سخن هم وعده و هم وعید است مشتمل و در خواص القرآن آورده که
این آیه جامع مجموع حروف تهجی است بهر نیت که صد و چهارده نوبت بخوانند و اگر نتوانند هشتاد و سه بار روا شود هر حاجت که کرده باشند
البته مراد و مقصود حاصل میسر گردد باذن الله تعالی پس در تهدید عذر منهزمان عهد میگوید إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنكُمْ هر آینه آنکسانی که روی بگردانیدند
از شما و بهزیمت رفتند يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ آن روز که روبروی آوردند دو گروه یعنی مسلمانان و کافران در حرب احد إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ
جز این نیست که بلغزانید ایشان را و بر گردش امر ایشان طلب زلل کرد و فرمان دیو بردند یا ایشان را بدان زلت داشت بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا
بشامت برخی از آنچه کرده بودند یعنی مخالفت امر رسول الله صلعم و گناه و بعد از گناه عقوبت گناه اولست و گفته‌اند زلت آن بود که اسیران را
در جنگ بدر فدا ستدند حق سبحانه از روی کرم اعتذار از گنهکاران احد مینماید و میفرماید که فرار مسلمانان نه از روی نفاق و معاندت
بود بلکه بواسطه وسوسه شیطان پای ثبات ایشان از مرکز تمکن بلغزید در معالم آورده که اکثر مسلمانان در آن روز روی از حرب برتافتند
الا سیزده تن که در موقف قتال توفیق ثبوت یافتند شش تن از مهاجر و هفت تن از انصاری اما مهاجران امیرالمومنین علی و صدیق و فاروق
و طلحه و عبدالرحمن عوف و سعد و زبیر و اسید بن حضیر و سعد معاذ رضی الله عنهم در صحاح آورده که ذوالنورین تا کوه جلعب که در ناحیه مدینه است برفت
و بعد از سه روز باز آمد و بعضی منهزمان پنهان بکوهها بر شدند و جمعی بمدینه رفتند و بخانهای خود در آمدند و زنان خاک بر روی ایشان می‌پاشیدند
و طعنه زنان میگفتند اعن رسول الله تفرون امروز روی از آنحضرت بگردانیدید دیگر بچه نوع در دیدار او خواهید نگریست بیت ای از
کسی که روی بگردانید روی ز دو لب کدام دیده می‌بیند رویش عجب حالتی که مردمان گنهکاران را ملامت میکردند و حق سبحانه بنواخت کرامت ایشان
عفو نمود و خبر داد که وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ و بدرستی که حق سبحانه در گذشت عَنْهُمْ از ایشان این گناه را بجهت توبه یا عذر ایشان
إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ بدرستی که خدای آمرزگار است و پوشاننده گناهان است حَلِيمٌ بردبار است و تعجیل نکند بعقوبت گناهکاران آورده
اند که یکی از خوارج ابن عمر را پرسید که عثمان بن عفان بجنگ بدر آمده بود گفت نی در مدینه بجهت زینب خاتون بتیمار داری اشتغال داشت
دیگر باره سوال کرد که در بیعت رضوان حاضر بود جواب داد که نی او را برسالت بمکه فرستاده بودند باز پرسید که از جنگ احد بگریخت گفت
آری و بسیار اصحاب بگریخته بودند خارجی خاموش شد یکی از حضار مجلس ابن عمر را گفت این کس بدینها که می‌پرسید عیب عثمان میجوید
او میگوید بعد از آنکه شنفت و خارجی گفت غلط کرده که عثمان در بدر حاضر نشد پیغمبر صلی الله علیه و آله او را سهمی از غنیمت بدر داد چنانچه حاضران را
داده بود و اگر در بیعت رضوان نبود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دست خود را دست عثمان ساخت و گفت ید رسول الله خیر من ید عثمان و اگر در
احد از جنگ بود إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ از آنکه حق تعالی میفرماید وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ پس گفت برخیز و اسباب باطل عملت
سعی تو که در مذمت ذوالنورین میکردی بجائی نرسید و عمل که درین باب بجای آوردی ضایع و باطل گشت ای عزیز حق سبحانه ذوالنورین را
خلعت تشریف أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ پوشانیده و خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله او را بشربت تعریف و رفیقی فی الجنة عثمان بنواخته
بمذمت خارجی و نقصه آن نقص نقصانش زائل کی خواهد رسید بعد از ذکر فتور و قصور منهزمان و بیان عفو از جریمه ایشان مومنان را نهی میکند
از آنکه گفتار چون گفتار منافقان بر خاطر ایشان خطور نماید و میفرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گروه گروندگان لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا

مباشید

مباشید مانند آن کسان که نفاق ورزیدند درین خطاب مومنان را نوازش است و کافران را گدازش و دوستان را کرامت و دشمنان
خواریست میگوید ای مومنان خوی کافران مگیرید که ایشان راندگانند و شما خواندگان ای خاصان راه منافقان مروید که ایشان
گرد گلخن پلیدی اند و شما در بوستان گل کلی بیت حیف باشد باز را با جغد کردن همنشین سنگ بد لعل را با سنگ آن نظام
را ازین کافران ابن ابی و اصحاب او بودند که در باب تخلف از جهاد شبهه انگیختند وَقَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ و گفتند برادران
خود را اعم از آنکه نسبی باشد یا سببی إِذَا ضَرَبُوا چون برفتندی و در عین المعانی آورده یعنی کلما سافروا یعنی هرگاه سیر کردندی
فِي الْأَرْضِ در زمین برای تجارت و بمردندی أَوْ كَانُوا غُزًّى یا بودندی غازیان و جهاد کنندگان و کشته شدندی لَّوْ كَانُوا
مفعول قالوست یعنی میگفتند بعد از موت و قتل اخوان که اگر بودندی مقیم عِندَنَا نزدیک ما و بسفر و غزو نرفتندی مَا مَاتُوا
وَمَا قُتِلُوا نمردندی در آن سفر و کشته نگشتندی در آن حرب این سخن از ایشان تکذیب قدر است پس مخالفت ایشان کنید از
قول لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذَٰلِكَ تا گرداند خدای آن مخالفت شما را با ایشان که میگویند و گمان میبرند که اگر با ما بودندی تلف نشدندی حَسْرَةً
غمی و دریغی و اندوهی فِي قُلُوبِهِمْ در دلهای ایشان چه بعد از تحقیق حقیقت آنست که این را لام عاقبت داشته اند و گفته اند
که عاقبت گفتارشان همینست که خدای آن را حسرتی گرداند در دلهای ایشان چه بعد از تحقیق این شبه اخوان ایشان از جهاد تخلف نمودند
و مومنان علی رغم ایشان بغزوات اشتغال نمودند و بدان سبب غنایم بسیار بدست آوردند و اعادی را بنیال قهر کردند و بحصول امانی
و وصول بمامن کامرانی فایز گشتند و متخلف با ناصح خود در مضیق ناامیدی و حسرت بماندند بیت آتش بدل و خاک بسر باد بدست
یا در قیامت که بتخصیص مجاهدان بمزید کرامات و علو درجات مشاهده کنند و اختصاص اهل نفاق بزیادتی خزی و شقاق و هبوط در
درکات بعد و فراق ببینند حیرت و حسرت بر ایشان غالب گشته فریاد یا حسرتی علی ما فرطت بر کشند ابوالغیث رحمه الله آورده که حسرت
ایشان آنست که ارواح شهدا مومنان در حواصل مرغان سبز بالست در هوای بهشت پرواز میکند وَاللَّهُ يُحْيِي و خدای زنده میکند
زندگی و تدبیر و حضر از مقتضیات تقدیر وَيُمِيتُ و او میراند بسفر و جوات و قعود از قتال یا محاربت یا احیای قلوب مومنانست بنصرت و ازدیاد
قوت و صفات اعتقاد و میمیت دلهای کافرانست بشک انی در ریب و تخلف از جهاد یا احیا دلها و دوستان میکند بانوار لوامع جمال
و اماتت قلوب دشمنان مینماید بآثار سواطع جلال وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ و خدای آنچه شما میکنید ای مومنان بَصِيرٌ بیناست ترغیب
میکند اهل ایمان را تا با منافقان مماثلت نورزند یا ترغیب ایشانست تا از طریق خیرات و مبرات نلغزند و اگر بغیبت خوانند تهدید منافقان
و وعید ایشانست تا عنان نفس از قبضه اختیار نگذارند و کار خود را بصفوت عقیدت باصلاح آورند که در فیض بمفاتیح خلوص نیت
میگشاید و از ظلمت نفاق خبر کی جست درمان روی مینماید بیت هر که در دست دلش سرمایه اخلاص نیست بر مراد از عشق
بندگان خاص نیست و بعد از امر بجهاد و تحریص بر غزو که ممانعت از لذات دنیویه است میکند خبر میدهد که باذن منعم است و بطریق تاکید میگوید
وَلَئِن قُتِلْتُمْ لام قسم است بخدای که اگر شما ای مومنان کشته شوید فِي سَبِيلِ اللَّهِ در راه خدای یعنی در جهاد أَوْ مُتُّمْ یا بمیرید در خشوع
روی براز آتش در کشف اسرار آورده که مرگ یا در راه خدا باشد یا در راه شیطان اگر فی سبیل الله باشد و قسم است یکی مرگ شهید

در جهاد کافران شربت شهادت چشیده و دیگری مرگ وفات که باید رضای باری جفا کشند و این دو گروه را در کیفیت ایشان باشد که الموت تحفة
المؤمن و سرانجام مهام ایشان امنیت تتوفاهم الملائکة طیبین و آنچه در راه ایشان بود هم دو نوع است یکی آنکه بکار زار اند و بجای
زاروند و بیگانه مردند انجمع را از روت موجب ترکیست ولو تری اذ الظالمون فی غمرات الموت و دیگر آنکه مسلمان آمده اند که از فرسنده
طایفه را مرگ سبب خرابی حالیست زیرا که اینان را جان از تن برآید و ایمان از دل بدر آید تن بیجان شده دل بی ایمان حضرت ملک برین سیاه
دو نوع قطیعه ملک بر دل نهاده عاقبت کار آنکه لا بشری یومئذ للمجرمین پس فرقه اول میگویند که اگر شهید شوید یا بمیرید لمغفرة
هر آینه آمرزشی نکیر برای تعظیمست یعنی به آمرزشی مخصوص که باشد من الله از نزدیک خدای و رحمة و بخششی از حضرت او خیر مما یجمعون
بهتر است مر شما را از آنچه جمع میکنید از مال دنیی و اگر یجمعون خوانند که آمرزش و بخشایش حق تعالی شما را خوبتر از آنچه کافران جمع کرده اند از منافع دنیویه
متاع غرور و وجه بهترت این گفته اند که مال فانی و اسباب معیشت دنیی به تعب بسیار و کلفت بیشمار جمع آید و اما رحمت و مغفرت از حضرت
عزت بی تکلف کسب و ارتکاب مشقت روی نماید یا اگر مال جمع شود شاید که مالش بمیرد اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة
از آن برخورداری نیابد اما چون در آخرت فنا را بدو کار راه نیست از موائد رحمت و عواید مغفرت منتفع میتوانند بود و اگر مالک
در اجل مهلتی و در عمر فرصتی باشد که مال خود طلب نماید تاراج گردد چه بسیار کسان بامداد در ایوان غنیمت و ظفر امیر بودند و شبانگاه
در زندان فاقه و نکبت اسیر شده اما خزاین رحمت الهی را زوال و انتقال نیست ما عندکم ینفد و ما عند الله باق و اگر مال
مال ملک مرد و سیاست ممکن که از انتفاع بدان مانع بدید آید چون امراض و اعراض و منافع آخرت با مانع نیست و اگر انتفاع بدان میسر شود
بی مانعی و مزاحمی آن خود هست که ذات دنیا مشوب بالم محنت است و شربت منافعش آمیخته بزهر مضرت و منفعت رحمت و مغفرت
مصطفاست از شوب مشقت و بر تقدیر خلوص از شوایب منقور شد که زنجا و دانی بلکه منقطع و فانیست و هر چند لذت کامل تر باشد
تاسف بر فوات آن شده اعظم است و شبهه نیست که منافع خوردی از انقطاع و فنا محفوظ خواهد بود و در تفسیر کبیر آورده که منافع دنیی جسمی
و فایده عقلیست و هر آینه لذت حسیات در غایت خسیست است و ذوق عقلیات در غایت خسته است و ذوق عقلیات در نهایت
شوق و رغبت چه تفاوت نسبت انتفاع حیوان شل بلذت نظیر با نسبت ابتهاج ملکیه که مقرب از مطالعه اشراقات انوار الهیه بر اهل خرد
پوشیده نیست بیت ای بر لذت حسی مباش چون حیوان ۞ که ذوق عقل ز سر حد وهم بیرونست ۞ کسی که قید طبیعت بخسته کی داند
که در ریاض تقدس طوف قدسیان چونست ۞ در بحر الحقایق آورده که اگر کشته شوید در میدان مجاهده بشمشیر صدق نیت یا بمیرید
در راه رضای حق از صفات نفسانیه مغفرت ربانی و رحمت سبحانی که بدان زنده جاودانی گردید بهتر است مر شما را از آنچه جمع
نفوس و اهل هوا جمع میکنند از اسباب تنعم دنیا ولئن متم و اگر بمیرید ای مومنان در طریق خشنودی حق یا مرگ دنیا بشمشیر
ای مجاهدان معرکه مخالفت او قتلتم یا کشته شوید ای غازیان در کارزار کفار یا شهید گردید ای صدیقان در راه طلب لقاء
الله هر آینه بسوی خدا که معبود شماست و توجه بدو نموده اید و دل و جان در راه او بذل کرده اید لالی الله تحشرون حشر کرده شوید
تا جزای بنزای شما رساند و هیچ جزای جبان را بهتر ازین حشر نیست قشیری رحمه الله گوید اذا کان المصیر الی الله طاب المسیر الی الله

چون بشر تو دارم خوشست رنج سفر چو مقصدم تو باشی چه غم ز راه دراز ایراد اسم الله جهت آنست که این لفظ دلالت بر کمال
و جلال قدر دارد و اهل حشر استحقاق یکی ازین هر دو دارند و ادخال لام تاکید بر دو دلست بر آنکه الوهیت مقتضی حشر است و تقدیم اسم
بذکور دلیل آنکه حشر با اوست نه با سوای او ایراد لفظ تحشرون بصیغه مجهول ایمای میکند بآنکه فاعل معین معلوم است چه حشر کننده غیر
عظیم الشانی که معقول بر ایجاد و اعادت اشیا اند نتوانند بود و خطاب با کل طبقات بحضرت الوهیت است نه غیر او از ریاض جنت
بیورش آن باشد فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر ای عزیزان درین روایت سه چیز جمع کرده و مغفرت رحمت
و حشر الی الله جهت آنکه ارباب عبادت سه نوع اند خایفان که از هیبت آتش دوزخ در سوز و گداز اند مطیعان که در ای عبادت بامید نعیم جنات
میتوانند محبان که از شهوات و اغراض اعراض صافی شده و بمحبت حضرت نمی نازند مغفرت مناسب ترسکارانست و رحمت بهره امیدواران
و بازگشت برتبه معرفت الوهیت خاصه دوستداران و مجمع البحرین آورده که اگر در سبیل محبت کشته گردید مغفرت و رحمت او شما را بهتر است
از آنچه عابدان جمع میکنند از عبادات بدنیه و مالیه و اگر بمیرید در بوته و حشر شما از مغفرت مجاز باشد و از رحمت برانهم و نزدا
اشارت تقیید قتل در آیه اول بسبیل الله دلیل آنست که مراد از مخاطبان سالکانند و از اطلاق آن در ثانی فهم میرود که مخصوص بخطاب
و اصلانند و از صیت که از عقاب میکنند این آیه را بجالت سید واصلان و عمده کاملان علیه افضل الصلوة والسلم و ثمره از مهربانی رحمت
عالمیان باز مینماید و در بیان رفق و خوشخوی آنحضرت میفرماید فبما رحمة من الله به بخشایشی که رسید از حضرت حق سبحانه لنت
لهم نرم گشتی برای منهزمان احد نزول این آیه در آن وقت بود که حضرت رسالت صلعم بعد از مراجعت اهل هزیمت با ایشان تغلیظ
و تشدید ننمود و بلکه مراسم دلجویی و لوازم خوشخوی نسبت آن جماعت رعایت نمود حق سبحانه آنحضرت را بستاید و میگوید که از رحمت
خدای بود که نرم سخن و نیکو خوی شدی با ایشان ما زایده است برای مبالغه اند و گفته اند خالی از افاده تاکید بجمال تعمیم نیست و اگر
زایده گویند نه آنست که معنی ندارد و چنانچه بعضی گمان برده اند بلکه مراد آنست که چنین بر سبیل جمال ابهام برای اجلال و اعظام ذکر
کنند پس تعیین سازند تا وقع آن در قلوب بیشتر باشد چنانچه درینصورت مفهوم آنست که چیزی بزرگ که آن رحمت من خداوند
تو با ایشان نرمی و خوشخوی کردی پس رحمت بدل و بیان آن چیز است و چون افاده آن چیز افاده معنی دیگر میکند غیر آنچه بدل و بیان دلالت
این را زاید گفته اند و در تفسیر کبیر آورده که عرب چیزی در کلام زاید میکند برای تاکید چنانچه درین آیه ما زایده است تا بعضی علما گفته اند
که دخول لفظی ضایع در کلام احکم الحاکمین جایز نیست پس ما را استفهامی داشته اند برای تعجب و تقدیرش اینکه بکدام رحمت با ایشان معامله کردی
و تعجب در آنست که خیانت ایشان بغایت عظیم بود و آنحضرت صلوات الله علیه مطلقا در برابر چنان جریمه با ایشان سخن درشت نگفت
و روی با ایشان ترش نکرد و هر آینه اینصورت میسر نشود الا بتایید ربانی چه دشوار ترین چیزی در مرتبه علم و احسان احسان در گذشتن
است از جرایم بدکاران و درین باب گفته اند بیت گناه کاری خردان اگر چه هست بزرگ ۞ ولیک عفو بزرگان از آن بزرگ
ترست ۞ و بعضی رحمت را بمعنی نعمت داشته اند و آن نعمت راجع بسید انامست یا بصحابه کرام یعنی حق سبحانه از خود نعمت
توفیق رفق و مجاملت بتو ارزانی داشت تا با ایشان ملایمت ورزیدی یا نعمت استحقاق این معامله بر ایشان فایز گردانید تا مستاهل

نیت ایشان بایشان سلوک نمودی ای درویش مرا ازین لین حسن خلقت و خلق آنحضرت در حسن بغایت و نهایت بود و کما قال
وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ ب ای خوی تو سرچشمه نیکوییها ؛ نیکویی تو مایه خوشخوییها ؛ و باید دانست که جواهر نفوس انسانیه مختلفه الناس معادن
کمعادن الذهب والفضة بواسطه این اختلافست که بعضی در جانب نقصان منتهی میشوند بغایت بلادت و بلاهت و قوت
شهوی و غضبی برایشان مستولی شده مغلوب حب مال و جاه میگردند اولئك كالانعام بل هم اضل و برخی در طرف کمال بنهایت
میرسند در قوت نظری بتعلیم ربانی و در قوت عملی بتایید سبحانی و مقرر است که نفس مقدس آنحضرت صلعم در غایت الکملیت بود
در جانب علم بمدد تعلیم وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ و در طرف عمل بمعاونت تعلیم خذ العفو و امر بالعرف لاجرم خلق او از اخلاق
همه خلق اتم و اکرم و احسن و اعظم است اکرم بخلق نبی ذانه خلق بالحسن مشتمل بالبشر متسم ب مطلع صبح صفاست روی محمد منبع
احسان و لطف خوی محمد ای عزیز این رفق که از آنحضرت در قلم میشد به نسبت مومنان بود و بشرطی که مفضی نشود باهمال تعلیم حقوق
الله اما به نسبت کفار و اهل نفاق و برای استیفای حقوق در مرام از آن غلظت و شدت میفرمود جاهد الكفار والمنافقين واغلظ عليهم
کشف الاسرار گفته که میان حبیب و کلیم فرق بسیار است حبیب را چندان رفق و خوشخویی بود که او را بدرستی بغلظت امر فرمود
که واغلظ عليهم و کلیم چندان حدت و غلظت داشت که او را بدرستی با کافری چون فرعون بملایمت و نرم خویی امر نمود که
فقولا له قولا لينا ع تفاوت نگر که از کجا تا کجاست ؛ و چون مقصود از بعثت انبیا علیهم السلام آنست که احکام خدا بخلق رسانند و ارشاد
این مقصود تمام نشود مگر وقتی که رسانند رحیم و کریم باشند از جرائم امت درگذشته جفای ایشان را بر فا مقابله نمایند و هر یک
بوجوه خیرات و مکرمات اختصاص و انواع شفقت و اصناف رحمت در باره ایشان لازم دارد و از سوء خلق و قساوت قلب مبرا
و مطهر باشند و باعانت ضعفا و اسعاف حاجات فقرا قیام نمایند و اگر حال نه باین منوال کنند و خلایق با وی آرام نیابند و بصحبت
مستانس نباشند و فرار بر قرار اختیار نمایند چنانچه فرمود وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا اگر می بودی تو درشت خوی یا جفا کننده یا غلیظ القلب
غلیظ القلب یا سخت دل که بر ایشان رحمت و شفقت ننمودی لَانْفَضُّوا هر آینه اصحاب تو پراگنده شدندی مِنْ حَوْلِكَ از نزدیک تو
و با تو نیارامیدندی و بعد از تفرقه و نفور ایشان مقصود از بعثت فایت گشتی چه قبول تکلیف بر وجه ارادت منوط بمیل مکلفات
بجانب مبلغ ؛ آن جز بحسن خلق میسر نشود ب من ندیدم در جهان جست و جو ؛ هیچ اهلیت به از خلق نکو ؛ هر که نیکو خو باشد رست
هر کسی کو شیشه دل باشد شکست ؛ در لطایف قشیری است که حق سبحانه درین آیه آنحضرت را صلوات الله علیه از اوصاف بشریت مجرد ساخته و او را
از نعم خاصه باو ارزانی داشته بر سبیل تنزه بنواخته و خبر داده که آنچه از رحمت و شفقت و مهربانی است بر ولایت از انوار تولی باو
نه از آثار و فاق این جهانی ای درویش از جمله خصایص رحمت الهی در باره حضرت رسالت پناهی آنست که او را آن قوت و طاقت
داشته که برای تبلیغ احکام شریعت علم شکیبایی برافراشته و در مصاحبت اصحاب با وجود اختلافات امزجه و تفاوت اوضاع
و تباین اخلاق ایشان شرایط دلجویی فرو نگذاشته موسی کلیم علیه السلام وقتی که بسماع کلام الهی قریب العهد بود و یک لحظه بر مخاطبه برادر بزرگ او
هارون که بشرف نبوت ارجمندی داشت صبر نتوانست نمود فَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ و این حضرت با وجود تحمل اذیتها
مع انکه در اکثر

مع انکه در اکثر اوقات واقع بود و بر مقاسات ملازمان و شداید مخالفات ایشان صبر میفرمود و چنان صبری جز بتایید الهی و اعانه سبحانی
میسر نیست وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ یعنی محققان در معنی این آیه گفته اند که اگر تو با یاران خود در شراب توحید صرف وحی و دست
خوشی با ما سوی نه که نظر التفات بایشان نیفکنی یا بسوخ دلیت مشابه باشد که بنقوش پندار اغیار ساز نگردد و در آینه آنحضرت تو بگزیده
این لقمه را خور حوصله ایشان نیست ع کی طعمه شیر در خور پشه بود ؛ فَاعْفُ عَنْهُمْ پس درگذر از ایشان تقصیری که در خدمت تو
کرده اند و وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ و آمرزش خواه از من برای ایشان اعمالی که دارد حق من در زنده امدای و از کمال لطف الهی که منهیان
احد هم در حق خدای خیانت کرده بود و تدبیر نیست از حرب هم در حق رسول صلعم مخالفت امر دی پس میفرماید که حق خود را عفو کن
و شفیع ایشان شو از ما آمرزش خواه تا حق خود را نیز بیامرزیم و درین نکته بشارتیست مرگنهکاران و درین امت را آمرزش گناه از منافقان
کفار و پشت کردن بر صف کارزار باتفاق علما از کبایر است و حق سبحانه جزای کسی که پشت بر مصاف کفار کند بر توبه
نموده که فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ و چون او را پیغمبر خود را باستغفار چنین گناهی بزرگ برای منهزمان حرب امر فرمود
که آنحضرت خلاف فرمان نکرده باشد و حیث ایشان آمرزش طلبیده و پس شفیع ایشان شده باشد در دنیا و هرگاه که آنحضرت صلعم
بشفاعت اصحاب کبایر قیام نموده پس در عقبی که شداید و اهوال آن بسیار و بیشمار است مراد از شفیع گنهکاران گردد و از جمیع
اشارت شفاعتی لاهل الكبائر من امتي ؛ را بحمد این امید استشمام توان نمود و ازینجاست که ابو منصور ماتریدی رحمه الله گفته که امید
ترین آیتی در قرآن اینست چه بدو استدلال بر شفاعت آنحضرت توان کرد ب حاصلی نیست ز طاعت مرا ؛ هست امیدی بشفاعت مرا
بانظر لطف چنان شافعم ؛ از کرم حق که بود مانعم ؛ و بعد از آنکه از تو عفو و بر توغفران آینه دلهای ایشان قابل عکوس تجلیات صفات الهی
شد بعد منت مشاورت محلی گشته باشند و در مقام استشاره موتمن شده بر ایشان التفات نمای وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ و با ایشان
مشاورت فرمای در کاری که از حق تعالی در آن حکمی جزم صادر نشده و گفته اند مراد همه کارهاست و گویی که مخصوص است بامور کارزار
و از حق سبحانه حضرت پیغمبر را صلی الله علیه با آنکه از همه خلق داناتر بود و بر حی الهی استظهار کلی داشت بمشاورت امر نمود و حکمت اکرام
قلوب آن بود که چون سید ایشان با رای ایشان کاری بقطع رساندی آن صورت بر ایشان بغایت شاق بودی پس از برای استمالت
اکابر انصار و مهاجر بمشاورت ایشان مامور شد تا بدان خوشدل گردند و در تفسیر کوید احتمال آن دارد که چون پیغمبر صلوات الله علیه در باب
خروج از مدینه و سکون در آن با ایشان مشاورت فرمود و صواب آن بود که خلاف رای او کردندی و از مدینه بیرون رفتند و جمعی علیه
کردند و آنحضرت مقصد آن فرموده باشد که من بعد در هیچ مهم با ایشان مشاورت ننماید حق سبحانه او را جهت خوشدلی اصحاب
بمشاورت فرمود تا دانند که آنحضرت از ایشان خشنود است و در دل مبارکش هیچ غشی نیست قول جمعی آنست که امر بمشاورت جهت
آن واقع شد تا سنتی را امت را بعد از وی چه در مشاورت فواید بسیار است یکی آنکه کارها را باصلاح مشاوره نزدیک گرداند و بستن در
نقصان را اعوصه ملامت نشود و در مشاورت بمرعقلها چون عقلی واحد است و تمام اشخاص بشخصی واحد و چنانچه اتفاق صوری
کل شد اتفاق معنوی را نیز فواید و منافع خواهد بود ؛ فرا یان خیر من الواحد و در مفاتیح الغیب آورده که مشاورت جهت اظهار

مقادیر عقول و افهام ایشان بوده یا اگر نقد محبت و خلوص عقیدت ایشان را بمحک مشاورت می آزموده و گفته اند از برای اظهار قدر و قیمت ایشان است
یعنی بدین صورت معلوم شد که ایشان را نزد خدای و رسول قدری هست چه ممکن است که بعد از گناه این جماعت و عفو از ایشان بخاطر بعضی خطور نموده
باشد که ما را نزد خدای آن مرتبه که بود نماند و پس حق سبحانه بیان آن میکند که درجه شما نزدیک من منتقص نشده بلکه زیاده گشته چه پیش
از این واقعه رسول خود را بمشاورت شما امر نکرده بودم و بعد از این قضیه بدان فرمودم و نکته درین آنست که شما بیشتر اعتماد بر اعمال و طاعات
کرده بودید و اکنون بفضل و کرم من پشت ظهرید و بدین سبب شما را دوست گرفته ام مشاورت جز با خواص احباب نباشد و بر تقدیر این
تفسیر اهل مشاورت همین جماعت منهزمان احد باشند و از ابن عباس منقولست که با منافقان مشاورت کن تا اطاعت تو در آیند
چه ایشان در تکثیر سواد لشکر می افزایند و صحیح آنست که این مشاورت با مومنانست و اگر چه تعمیم کرده اما مراد فضل و اهل تجربه اند یا خواص اصحاب
و بقولی مخصوص است بشیخین که هر یک وزیر صدق و ظهر حق بودند بیت بر مسند دین وزیر عاقل : در صدر وفا رفیق کامل
این کرده بعاز جان فدا کیش : وان در دل خویش کرده جاش فَإِذَا عَزَمْتَ ای سید بعد از مشاورت چون بکاری آهنگ کردی
و اندیشه را یک روی ساخته قصد خود را جمع آوردی فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ پس توکل بخدای و کار خود را بدو سپار و اعتماد بر حق کن
نه بر مشاورت که او از تو و دیگران بمصالح تو داناتر است إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ بدرستی که خدای دوست میدارد توکل کنندگان را
در حقایق آورده که چون عزیمت آن نمایی که از قشر وجود بیرون آیی مهم آن را بحضرت تفویض کن زیرا که هیچکس قدرت آن ندارد که
خود از نفس خود بیرون آید بلکه بیرون آرنده خداوندیست که بنده را از محیط ظلمات هستی بمصعد انوار هستی رساند يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ
إِلَى النُّورِ ای درویش امر بمشاورت جهت استقامت ظاهر است با خلق و فرمان بتوکل اشارت بتجرید باطنست برای حق و توکل از گذاشتن
کارها الیست یعنی اگر عجز او بران قادر نیست هم بدو و حقیقت توکل آنست که خلیل جلیل را بود آنگاه که اما الیک فلا میفرمود و در آن وقت
زمام تدبیر بقبضه تقدیر سپرده بود و از حول و قوت خود منخلع گشته با حول و قوت او بر دو سیل عزت از جانب بحر موت در آن
و خاشاک این بیت را از ساحل صدف انداخته بیت خاشاک راه بودم در کوی دوست عمری : سیل محبت آمد ناگاه در ربودم
بهلول را گفتند اسم متوکل بر بنده کی اطلاق توان کرد گفت در زمانی که بنفس در میان خلق غریب باشد و بدل بحضرت احدیت قریب
در نظر خلق مخذول و بنظر حق مقبول ع از خلق بریده و بحق پیوسته و گفته اند از توکل همین بس که نفس خود را بغیر خدا نامحرم
و برای روزی بجز حق سبحانه خازنی ندانی و بر عمل خویش جز او شاهدی نه بینی و حقیقت آنست که توکل نیست جز اسقاط خوف و رجا از
سوی الله متوکل حقیقی کسی است که از غیر حق نترسد و جز بدو امیدوار نباشد زیرا که همه بعجز و احتیاج در مانده اند و جز از ضعف
و اضطرار حرفی نخوانده و نه باتصال چیزی دانا و نه بر رفع شری توانا بیت چند شوی خاک در هر دری : روی بخاک ره داوری
گوهر تو محتاج دری دیگرست : در دو را داوری دیگر است : حاجت از و خواه که محتاج نیست : پرتو اکرش باج نیست ای عزیز توکل
آفتاب جهان آراست که از برج سعادت می تابد نسیمی گلشنست که از بوستان قربت میوزد جوانمردانی که در میدان توکل قدم نهاده
و از تفویض و تسلیم دم زده اند فکر دنیی و عقبی پیش راه ایشان گرفت بدان ملتفت نشدند خوی از جهان و جهانیان باز کرده

دول از عالم و عالمیان برکنده و بکلی پسنده کرده مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ بیت من از جهان بیکی شاد و ز مسلمانان جامی
کرده و گویند نامسلمانانند : چون حضرت مقدس لایزال بر ضمیر متوکل صفت ذی الجلال متجلی کرد و لمعان انوار جمال تجلی ساخته ضمیرش را
بنزول نعوت عظمت کبریا مظهر تجلی صفت الوکیل گردانید تا از خود و اسباب فانی گردد و از فنا نیز فانی شده مر اقای الفنا
روی نماید اوصاف بشریت بشعله قرب احدیت سوخته و چشم شهودش از خود و غیر بر دوخته شود بیت ز آتش عشق تو جان
و دل سوخته باد : دیده از غیر تماشای تو بر دوخته باد : و از ینجا گفته اند که بدایت توکل عمارتست و نهایت آن خرابی حسین منصور
از ابراهیم خواص قدس سره پرسید که کیف حالک جواب داد که سی سالست تا بقدم توکل بوادی می پیمایم و جمال معنی را از ورای حجاب
عمل در توکل مشاهده می نمایم آن فانی مطلق که در دریای بقاء حق مستغرق بود گفت که همه عمر در عمارت باطن صرف کردی فان
من الفناء فی الله بقاء بحق میسر نشود مگر بعد از فنا در حق بیت گر بقا خواهی فنا شو ز فنا : کمترین چیزی که میزاید بقاست : در کشف الاسرار
آورده که عزم سه قسمست یکی عزم توبه و انابت دوم عزم وفا و خدمت سیم عزم شناخت حقیقت و بنای همه بر توکلست و توکل را
اصلیست و شرطی و ثمره اصل آن یقین است و شرطش ایمان و ثمره اش محبت إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ ابو علی دقاق رحمه الله
فرموده که توکل را سه مرتبه است بدایتش توکل و وساطتش تسلیم و نهایتش تفویض توکل صفت عوامست و تسلیم همت خواص و کار
تفویض علامت خاص الخاص حضرت است صاحب توکل طالب عطاست و اهل تسلیم منتظر لقا و کار تفویض است در جمیع امور و کار منظر
انوار فوز و رضا و رضوان من الله اکبر ذلک هو الفوز العظیم ای عزیز حق سبحانه بندگان را بتوکل فرموده در همه حالات و همه مهمات
بر مال و رجال اعتماد نکنند و دانند که نصرت بر عهد ارادت اوست و خذلان در روز غالب مشیت او چنانچه گفت إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ
اگر خدای شما را نصرت دهد و یاری کند و عزیز گرداند چنانچه در حرب بدر واقع شد فَلَا غَالِبَ لَكُمْ پس نباشد غلبه کننده بر شما که شما را ذلیل
و خوار سازد وَإِنْ يَخْذُلْكُمْ و اگر فرو گذارد شما را چنانچه در جنگ احد فَمَنْ ذَا الَّذِي پس کیست آنکس که از روی قدرت يَنْصُرُكُمْ
مِنْ بَعْدِهِ یاری دهد شما را پس از فرو گذاشتن او ای عزیز در جانب خذلان نگفت لا ناصر لکم بلکه بتلویح اشارت نمود که
نا امید شما و در ضمن این کلام بشارتی تمام است عرفا گویند اگر نصرت دهید بجذبات عنایت شما را از حجاب وجود بفضای شهود
از هیچ مانعی نیست از اوصاف و احوال و اقوال شما که بر شما غلبه تواند کرد و اگر از نظر قبول فرو گذارد هیچ قادری نیست که کار شما
باصلاح آرد قشیری گوید نصرة اشباح بتوفیقست و تایید ظواهر و نصرة ارواح بتحقیق است و تشدید سرایر ای درویش هر کرا
نسیم نصرت وزیدن گرفت و رایت عزت بر ناصیه او کشیدند قبله اقبال مقبلان و کعبه آمال صاحبدلان شد و هر کرا شامت خذلان از باد
بوادی غضب او ساختند بداغ دوری و ذلت و مذلت مهجوری مبتلا گشت بیت اگر تو یار شوی کار کار ما باشد
سعادت دو جهانی نثار ما باشد : و گر تو از ره یاری عنان بگردانی : هزار نقره در روزگار ما باشد : حقیقت نصرت آنست که حق تعالی
هوای نفس را مغلوب و مقهور بنده کرده اند و جز بعواصم فضل ربانی و عساکر لطف سبحانی جنود هواجس شیطانی و توهمات
نفسانی را منهزم نتوان ساخت پس در محاربه نفس و شیطان توکل جز بر نصرت او همه حقیقی نباید کرد و از ینجا فرمود وَعَلَى اللَّهِ

پس وعلی الله فلیتوکل المؤمنون باید که توکل کنند بلاوردگان تا ایشان را بر لشکر نفس و شیطان غالب گرداند ای عزیز بعد از مبالغه و اهتمام
در امر جهاد شمه از احکام آن بیان میکند و یکی از جمله منع غلول است و آن گرفتن چیزی باشد بنهانی از غنایم دار الحرب قبل از قسمت و غلول از جمله
در تغییر کبیر از زبان رهبان نقل میکند که حضرت پیغمبر صلوات الله فرمود که هر کرا بمیرد روح از تن حسد مفارقت کند و باک باشد از سه چیز در بهشت
باشد او را نشانه بهشت که منزل پاکانست برساند کبر و غلول و دین از اینجا معلوم شد که دل هر مؤمن که مایل بر بستان جنان کرامت حق
رعایت از خیانت غلول نیز است پس صرف مشرب پاکیزه و انبیا علیهم السلام از شوب این صفت بطریق اولی خواهد بود و بی شبهه انتساب
نبوت و این عمل نباید زیرا که نبوت خیانت در یک نفس مجتمع نشود و سبب آنکه خیانت در دنیا موجب عار است و در عقبی مستلزم
بس رتبه آن کسی تواند که در خواست دنائت و خیانت باشد و منصب نبوت اعلی مناصب انسانیست پس محال نماید از عالی قدری
که در بلندترین مرتبه جلالست میل کردن بعملی که در ادنی پایه خست و رذالت است و بهذا الحق تعالی نفی غلول از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم میکند
بر نیوجه که و ما کان و نباشد و سزاوار نبود لنبی ان یغل مر هیچ پیغمبر را آنکه خیانت کند در غنیمت روایت عکرمه آنست که از غنایم روز بدر
گلیمی کوئید قطیفه سرخ رنگ گم شد جمعی سیه گلیمان از روی نفاق نسبت بآنحضرت سید آفاق علیه الصلوات کردند و حق تعالی
آیه ذمت جیب جو ذرا خصوصا و هم جمیع انبیا را عموما از این خیانت بری کرد و گفته اند تیراندازان احد که مرکز را گذاشته غنیمت بر
سهام مدام کردند ظنت ایشان آن بود که پیغمبر صلی الله علیه غنیمت را قسمت نکند بلکه بدستور روز بدر امر فرماید که هر کس سلاح هر مقتولی
حق قاتل است و بعد از آنکه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه ایشان را گفت نه عهد کرده بودم که قدم از دایره بیرون ننهید و مرکز را که ما
بر انست نگذارید ایشان باعذار مختلفه توسل جستند و قبول نمی افتاد با خبر زبان معجزنشان آنحضرت گذشت بل ظننتم ان نغل
نقسم لکم موافق سخن آنحضرت کلام رب العزت نازل شد یعنی آنکه نبی را روا نباشد که خیانت کند در مال غنیمت که بر اهل استحقاق قسمت
نکند یا بعضی از قوم اصحابه در خواست کردند که ما را از غنیمت که می افتد زیاده از حصه ضعفا چیزی بده آیه آمد که خیانت پیغمبر در قسمت غنایم
با آنحضرت سریه بقومی فرستاده و ایشان بدان قوم ظفر یافته مال و منال و حواشی و مواشی از آن حوالی و حواشی غنیمت گرفتند و بول
همه را بر اهل استحقاق قسمت فرموده و آن غازیان که جا بنا کرده بودند حصه ندادند و گفت گوی در میان مردمان افتاد و این آیه نازل شد
و برین تقادیر جمعی را غلول گفته باشند از روی تغلیظ محمد اسحاق گوید نزول آیه در باب وحی است یعنی نسزد هیچ پیغمبر را که
کند و بوشد چیزی را از آنچه بوحی میکنند خواه از کلمات مشتمل بر ترغیب و خواه مقدمات منطوی بر توعید و ترهیب و مویدان
آنکه در تغییر سور آورده که کافران میخواستند که معایب کیشهای باطل و شاب آلهه که حاصل ایشان در قرآن مذکور گردد و از حضرت رسالت
صلوات ترکه درخواست که بسیار طاهر این سخنان مطوی گرداند حق سبحانه نزول این آیه باز نمود که پوشیدن وحی از اظهار آن شاید نبود
سیلی آورد و گرنه شاید که پیغمبر اسرار خود را ضایع کند الا از نامحرمان امنا نت که محو ما نرحم کرم است اند قلوب الاحرار قبور الاسرار بیت و روم
عشقبازان نیست محرم هر کسی عاشقی باید که عشق را محرم شود محققان بر آنند که نفی غلول کرده اند از افعال انبیا که غلول کرده ام از افعال
انبیا که غلول از کبایر است و ایشان از آن معصوم‌اند و هم از خصال ایشان که خال خائنیست و ایشان امین وحی اند و هم از اموال ایشان

کرمال

کرمال خاین مقتضی آنست که نفس بر کار او غالب باشد و کار غالب بر پیغمبران حق است والله غالب علی امره این سخنان بر تقدیر است
که بعمل معلوم باشد اگر مجهول خوانند معنیش آنست که روا نباشد پیغمبر را که باو خیانت کنند و اگر از افعال گیرند معنیش خیانت
که شاید پیغمبر که نسبت کرده شود بغلول یعنی غال و خاین یافته گردد و من یغلل و هر که خیانت کند در غنیمت یأت بما غل بیاید بیک
آنچه در آن خیانت کرده یا بیاورد آنچه خیانت کرده او را گرد یوم القیمة روز رستخیز و علی رؤس الاشهاد بر آن فضیحت باید
سوزنی باشد یا رشته در کشف الاسرار آورده که شخصی بعد از قسمت غنیمت رشته گم نه زد حضرت رسالت صلوات الله علیه آورد که قبل از قسمت
برداشته بود آنحضرت از وی قبول نکرد فرمود که نگهدار تا در قیامت پاره کلیمی گوید آنچه در آن خیانت کرده باشد در قعر جهنم بوده و
گوید بدین درکات فرو رو و آن را بیرون آر چون برود و بر دارد و بار دیگر بتکلیف بر آوردن کنند و همان صورت اول پیش آید و وی
همچنان بتکلیف میکنند تا میرود و بر میدارد و در کشاف آورده که یکی از اعراب نافه مشک از غنیمت بدزدید و این آیه بر و خواندند
که هر که در چیزی از غنم خیانت کند در روز قیامت آن را باید داشت گفت پس غم من در چیزی سبک خوشبوی خیانت کرده ام از آن
بر توانم داشت ای عزیز بعضی علما آیه را حمل بر ظاهر کرده اند و گفته که این سخن بر سبیل تمثیل و تصویر رشته عیانست
یعنی حق تعالی او را در عرصه گاه محشر مشهور سازد بخیانت در آن چیز مانند اشتهار شخصی که حامل آن چیز باشد یا وبال خیانت را با خود
بار وزر قیامت و وزر آن در گردن وی بشد ثم توفی پس تمام داده شود در آن روز کل نفس ما کسبت مر هر نفسی را جزای آنچه کرده باشد
از خیر یا شر وهم لا یظلمون و ایشان ستم کرده نشوند در وقت جزا یعنی مکافات ایشان بطریق عدل واقع شود ای عزیز اینجا از عموم
جزا خبر داد که امین و خاین در تحت او در آیند و بحسب معنی الغنیمت و مفیت مرحوا غلول را زیرا که چون غال بداند که ازو تحقیق
که هر کاسبی با داش عمل خواهد یافت هر آینه که بداند که او را با وجود چنین جریمه فرو نخواهند گذاشت ع البته مکافات عمل خواهد یافت
بعد از ذکر توفیه جزا بطریق اجمال تفصیل آن می نماید که جزای مطیع نیز از عاصی جیست افمن اتبع همزه انکار است و فا عطف یعنی آیا
کم آیا هر که پرهیز و پس روی کند رضوان الله خشنودی خدا را بترک غلول باشد در وقت جزا یعنی نباشد کمن باء بسخط من الله
همچون کسی که باز گردد بخشمی اتبع از خدای یعنی خیانت کند و سزاوار گردد خشم خدای را و ماویه جهنم و آرام جای او باشد دوزخ و
بئس المصیر و بد جای بازگشتیست زندان نیران علما گفته اند حصول رضا بجهاد و کفار است و وقوع سخط بفرار از کارزار یا خشنودی
بطاعت و خشم بمعصیت یا رضوان یا متابعت پیغمبر است و غضب تخلف از وی یا اول بهره مهاجر و انصار است و ثانی نصیب منافقان
و کفار و اگر چه این همه وجوه صحیح است اما چون آیه عام وارد شده و قصر بر تولی نباید کرد بلکه بر سبیل عموم باید داشت که هر که بر وی عفتی
اقدام کند و افمن اتبع داخل است و اگر بمتابعت نفس هوا میل کرده در آیه کمن باء بسخط من الله بر وی مشتمل غایت فی لباب آنست که
اگر در قوم صیغه نازل شده و خصوص سبب موجب ابطال عموم لفظ نیست محققان بر آنند که اتباع رضوان عمل کردنست بآنچه خدای
خشنود گرداند و اصل در آن کار رضا بقضاست و از اینجا گفته اند اذا رضیت من الله فانه عنک راض اگر میخواهی که خشنودی معبود

بقیس میدان کراهت از تخشنود بعد از تمکن بیان عقوبت خائنان که مغضوب حق اند منازل عالیه امثال که استحقاق خشنودی خدا
دارند ذکر میکند میگوید هم درجات ایشان نزد خداوند درجات یا در ایشان نزد درجات عند الله نزد خدای یعنی برابر نند که میر هم عابد است
با تابع رضوان و راجع بسخط یعنی هر دو گروه دو درجات اند و منازل ایشان مختلف است مقام یکی بوستان نعیم و مسکن دیگری زندان
جحیم و دیگر این قول را ضعیف داشته اند و گفته که استعمال درجات در باره اهل ثواب مشهور است و لفظ درکات برای باب
عقاب مستعمل مذکور و دیگر روایت سابقه منزل من باء بسخط من الله مقرر شده که ماویه جهنم بس این ذکر مطلق من اتبع رضوان
الله است یعنی درجات بهشت و دران تفاوت هست چنانچه در حدیث معاذ ابن جبل رضی الله عنه آمده که بهشت را صد درجه است ما
میان هر دو درجه چندانکه میان آسمان و زمین در تفسیر نیشاپوری آورده که خواجه ابا الحق رحمه الله فرموده که یکی از علما سنت از خو
خود بعد از وفات بخواب دیدم و کیفیت حال آن جهان وی پرسیدم جواب داد که بفضل الهی از عذاب وارسته ام و بنعیم
پیوسته پس حال یکی دیگر از علما عامل که طریق ورع و تقوی مرعی داشتی استفسار نمودم گفت آن بزرگ پس درجه بلند دارد و ما او
گاه گاه در بهشت چنان می بینیم که شما ماه را در آسمان می بینید پس حال مرد بازاری نیکو معامله را از وی پرسیدم فرمود که از وی اعلی
یافته است وقتی که من به بهشت میرفتم او را بر دکانی در بهشت دیدم و این همه دلالت بر تفاوت درجات اهل بهشت میکند و چنانچه
درجات بهشتیان متفاوتست و اگر چه همه در نعمت راحت درکات دوزخیان نیز مختلفست با آنکه همه در رنج و عقوبت اند ای
برخی از علما همچنین هم عاید میدارند با اهل خیانت و سخط و هیچ محذوفی تقدیر نمیکنند بلکه میگویند این دو طایفه درجات اند یعنی اختلاف
ایشان از ایشان لا کسیا مختلف فی دو انها که درانید و پس گویا هر یک درجه اند مخالف درجه دیگر و این مجازیست ابلغ از حقیقت
دانست که نفوس انسانی بماهیت و حقیقت مختلف اند بعضی نورانی و برخی ظلمانی یکی و دیگر پلید گردی باکیزه و طایفه میدانند
با خلاق بستدیده و ز تنسیم با وصاف نکوهیده و اختلاف این صفات با اختلاف ماهیات است الارواح جنود مجنده و پس
از مردمان شیخ درجه اند و در فتوحات گفته که درجه کمال یا ذاتی باشد یا عرضی ذاتی حق راست و عرضی بهشت را آنها که اهل درجات
کمال عرضی اند بهره ایشان حور و قصور و نعیم و سرور است و آنانکه درجات کمال ذاتی داده اند نصیب ایشان نور است الله
ذالارض کانند رسل که کاملان راه ما دیان سبیل شده اند طلب درجات کمالیه ذاتیه داشته اند ان اجری الا علی الله و مومنان
درجات کمالیه رضیه اند لهم اجرهم عند ربهم و چون تفاضل که واقع میشود در کمال عرضی اند میفرماید فضلنا بعضهم علی بعض و در کمال
که مطلق تفاضل را مجال نیست میگوییم هم درجات ایشان را عیان درجات میدارد زیرا که عین کمال ذاتی اند و اگر هم درجات گویی
جانیه است که بکمال عرضی ثابت شده و از هم درجات تا هم درجات ع چندان تفاوتست که از ثری تا سما والله بصیر بما یعملون
وفای پیماست و آنچه میکند از امانت داری و خیانت گذاری و درناست بسرکشی و فرمان برداری هم وعده است تا بطمع در
بیفزایید و هم وعید از معصیت باز آید بیت چه دانستی که او دانا و بیناست : بکن یکبار و خود را است کن راست : و بعد از منع
غلول آنحضرت رسول صلوات الله علیه تا کیدا امانت او میکند بر نیوجه که او در شمار شما متولد گشته و با شما نشو و نما یافته و در همه عمر از او

درمانده و فار یافته و رو آوردن از متاع دنیا و دعوت بعبادت معبود حق تو به نام آنحضرت مولی شاهد کرده اید پس در الجنات منسوب بنا به حضرت
دنیه عال زاهت ماش از تمکن برکار سبیل دینی و رغبت بطعام فانی پاکیزه و بعضی باید شناخت و بعثت او را که احسانیست عام بر
در میان تحفه عظیم و هدیه جسیم باید شمرد و باز آن محنت کبری و موهبت عظمی طریق منت داری باید سپرد که این نعمت نزول بسیار
منت است و برای این میفرماید لقد من الله هر آینه بتحقیق که منت نهاد حق سبحانه علی المؤمنین بر گروه گرویدگان اذ بعث فیهم رسولا
چون فرستاد در میان ایشان پیغمبری من انفسهم هم از ایشان اگر چه بعثت پیغمبر با مثل رعیت بلکه عالم نعمت جهت آنکه با تمام
ایشان میمون و رعی همه است با آنکه ایشان از درکات وبال ضلالت ضلال خلاص داده بر درجات کمال رسانید اما چون غیر مومنان منتفع
منتفع شدند نعمت را بر ایشان تخصیص میکند و بقول اکثر مفسران مراد از مومنان همه عرب اند چه هیچ قبیله نیست که نه حضرت رسول را ص با ایشان
نسبت نسبی ثابت باشد که بی تعب و ذکر شرف عالی نسب آنحضرت و انتساب اعراب بدان در آخر سوره توبه باید حکمت
در بعثت پیغمبر صلوات الله بعد از میان عرب آن گفته اند که ایشان ولادت و نشو و نمای آنحضرت عارف بوده و بر حکیم اقوال و افعال
اخلاق و احوال و اطلاعی تمام داشت و انصاف و راستی و امانت و احترازش از کذب و خیانت کما ینبغی میدانستند
مبعوث شد و تا چون دعوی نبوت کرد خردمندان ایشان بتفکر در یابند که چنین شخصی از صادق امین دروغ نباشد و دیگر این حکمت
بر ایشان ظاهر بود که آنحضرت بهمه عمر تلمذ کسی ننموده و بدرس و تکرار کتب و رسایل اشتغال ننموده و تا گذشتن چهل سال از عمر مبارک حدیث
رسالت و نبوت بر زبان نرانده و بعد از آن رشحات علومی که بحقیقت سرچشمه احکام شریعت و اسرار طریقت بود از منبع خاطر دریا مانندش
مترشح میشد و از انبا و احوال ماضیه و قصص امم سالفه بر وجهی که در کتب متقدمین مذکور بود خبر میداد و هر آینه عقل سلیم از آن شهادت میداد که
بوحی سماوی و الهام الهی میسر نیست بیت نخوانده ز لوح کسان یک رقم : خبر داده از سر لوح و قلم : یکی حرف نشنیده از هم سران
سبق برده از جمله دانشوران : و دیگر حاصل دید عرب بعد از او علامه نبوت مال بسیار و زنان زیبا عذار بر وی عرضه کردند تا ترک آن دعوی
قدم از طریق دعوت باز کشد آن عالی همت مطلقا نظر التفات بر آنها نیفکند و در زاویه قناعت بلقمه ای معیشت تناول می نمود و بر مشقت
معیشت و محنت فقر و فاقه صبر می نمود و چون مدد توفیق ربانی رایات فتح آیاتش برافراخته و مهابت شوکت سطوت سماتش گرفت
در ایام این باب تیغ جهانگشای دلیران لشکرش سرسبز یافته حیاض دولت از قطرات انعام کف دریا نوالش مالامال شد بیت
حکمش چو قضای آسمانی : در زیر نگین گرفت عالم : بسیار از عبا و سر طاعت بر خط فرمان لازم الاذعانش نهادند و چندین از
تیجه خدام بارگاه عرش احترامش در آمد اصلا طریقه فقری که داشت تغیری بدان راه نداد و مجاور خلوتگاه ریاضت می بود و با وجود کثرت غنایم
وسعت اسباب معیشت افطار بر خوان اجوع یومین می نمود پس ارباب فهم را از ایشان این دست میدهد که آنکس کاذب بود
چون متاع دنیا زیادت از حد او حاصل شد بایستی که ترک ریاضت کرده بفراغت گذرانیدی و در معاش او توسعه پدید آمدی و چون این صورت
در نیافت متقرر شد که در دعوی خود صادقست و وجه منت بر ایشان آن گفته اند که پیش از آمدن آنحضرت دین عرب از دل دادن
بود زیرا که معبود او ثان بود و اخلاق ایشان اقبح اخلاق بود و چه پیوسته میل بقتل و غارت می نمودند و معیشت ایشان زشت ترین

بود که اکمل مطعومات رویه میکردند آنحضرت صلوات الله علیه تغیر داد دین ایشان را باشرف ادیان و خلق ایشان را باشرف اخلاق و فی نفس الامر
طوق این منت نه در گردن ایشان بلکه در گردن انس و جان ثابتست بیت منت خدایرا که بتایید لطف خویش ما را ز جمع امت خیر الانام
ساخت و ز فیض شرع نبی خلق کار جهد را زیب و کمال داد بخوبی تمام ساخت و بقول بعضی مراد از انفسهم مجموع اهل ایمانند و منت
که آنحضرت از آدمیانست نه از ملایکه و منت بر ایشان جهت آنست که کمال انسان در شناخت حق است و عمل خیر برای حق و دعوت و بنای
آنحضرت بر این دو قاعده مبنیست و دیگر آنکه خلایق مجبولند بر غفلت و کسالت و جز بوعد و وعید سلوک طریق طاعت و اجتناب از ارتکاب
معصیت نمی نمایند پس ستایند ام علیه افضل الصلوة والسلام بانواع ترغیبات و اصناف ترهیبات ایشان را از تنگنای توانی و ظلمات غفلت
جهد و ترک بطالت دلالت نموده يتلوا عليهم آياته میخواند بر ایشان نشانهای توحید یا آیتهای قرآنی ويزكيهم و باز میگرداند
ایشان را از دنس طبیعت بصیقل احکام شریعت یا زکوة از ایشان فرا میگیرد یا کار ایشان بصلاح می آرد یا نفس ایشان را از رذایل اخلاق پاک
میسازد یا میخواند ایشان را بچیزی که چون بدان عمل کنند از زکیا باشند یا بر پاکی ایشان گواهی میدهد و تزکیه بر ایشان ثنا میگوید ويعلمهم الكتاب
و می آموزد ایشان را قرآن یا معارف شرعیه والحكمة و حدیث یا مواعظ قرآنی یا معارف عقلیه وان كانوا و بدرستی که بودند
همه مردمان من قبل پیش از بعثت رسول لفي ضلال مبين در گمراهی هویدا و ظاهر نه حق را میدانستند و نه از باطل دوری می توانستند
تاریک بد ظلمت باطل همه جهان عالم ز رای روشن او نور حق گرفت دیگری از احکام جهاد و بقضا راضی بودنست و در وقوع مصیبت و
مغلوبیت جزع نانمودن پس میبایدی بدان حالت میبایدید و جزع کنندگان و اتباع احد امیر میباید اولما اصابتكم مصيبة آیا هرگاه رسید بشما
مالیتی از هزیمت و جراحت و امثال آن ان احد و حال آنکه قد اصبتم مثليها بر آینه رسیده بودید یعنی یافته بودید از ایشان مثلها
و چندان یعنی ایشان در احد از شما هفتاد تن را شهید کردند و شما در بدر از ایشان هفتاد را بقتل آوردید و هفتاد را اسیر کرده بودید
این قلتم انى هذا میگویید این از کجا بما رسید و ما مسلمانانیم و پیغمبر خدای صلوات الله علیه در میان ماست و ما برای نصرت دین حق
شمشیر میزنیم و مشرکان برای اعلای کلمه کفر حرب میکنند قل بگوای در جواب ایشان هو این نکالی که شما را رسید از
من عند انفسكم هم از شماست و شومی نافرمانی شما که مخالفت کردید در بیرون آمدن از مدینه یا آنکه ترک مرکز کردید و در طلب غنیمت
آوردید یا بواسطه فروختن اسیران بدر و معالم آورده که بعد از فروختن اسرا بدر جبرئیل فرود آمد و گفت یا رسول الله آنچه قوم تو کرده اند
از اخذ فدا پسندیده خدای نیست و اکنون ترا امر کرده تا ایشان را مخیر سازی در آنکه اسیران را گردن بزنند یا فدا بگیرند و از ایشان بعد
اسیران کشته شوند پیغمبر ع با ایشان گفت و جواب چنین دادند که اسیران عشایر و خویشان ما اند فدا بگیریم و اگر بعد ایشان از ما شهید شوند
باکی نیست آن بود که روز احد هفتاد تن بعدد اسرا شربت شهادت چشیدند پس حق تعالی میگوید که آنچه در احد بشما رسید هم از شما
بود و در حقایق التاویل گفته که سبب فاعلی در جمیع امور حق است و سبب قابلی نفسهای ایشان و فاعل فاعلیت ننماید مگر که مستعد
قابل اقتضای آن کند و بدانکه علم حق سبحانه در جمیع احوال تابعست مر آن امر را که در عین ثابته بنده در حالت الثبوت در غیب مطلق از آن
پیش از پوشیدن خلعت وجود عینی پس آنچه از منافع بنده کار در حالت و آنچه از مضار بر ایشان واصل هم از ایشانست زیرا که حکم قضا

تابع

تابع علم حقست و علم حق تابع معلوم که عین ثابتست باین معنی که علم ازلی را هیچ اثری نیست در معلوم باثبات امری که ثابت نشده باشد یا نفی امری که
ثابت بوده باشد بلکه تعلق علم وی بمعلوم بران وجه است که آن معلوم فی حد ذاته بر آنست و علم تابع او و هیچ گونه تاثیر در وی نیست و گفته اند بیت
ای عین تو نسخه کتاب ازل ع مشروح دران صحیفه اسرار ازل احکام قدر چو بود در وی مدرج حق کرد باحکام کتاب تو عمل ان الله
بدرستی که خدای تعالی على كل شيء بر همه چیزی از نصرت و غنیمت و قتل و هزیمت قدير تواناست وما اصابكم و آنچه بشما رسید
از مکروهات طبایع شما يوم التقى الجمعان در آن روز که روی بروی آوردند دو گروه یعنی لشکر ابو سفیان و مبارزان میدان ایمان فباذن
الله پس بارادهٔ خدای و قضای و قدر او بود وليعلم المؤمنين و تا به بیند یعنی ظاهر سازد ثبات مؤمنان و رضای ایشان وليعلم الذين نافقوا
و تا اظهار شقاق منافقان و جزع و خصومت ایشان کند نفاق دو روی باشد و دوری و دو زبانی در کشف الاسرار میگوید که روباه دو سوراخ
خود را دو در سازد یکی آشکارا بطریق عادت آمد شد از آنجا کند و دیگر پنهانی باشد جهت گریختن وقتی که از آن در آشکار فتنه پدید آید
و آن را نافقا خوانند و چون کسی قصد ایشان کند از در معروف فی الحال از در پنهانی بیرون روند منافق را نیز دو طریقت اظهار اسلام و اضمار کفر
در هر مقامش که طلب آرند روی براهی دیگر آرند لا الى هؤلاء ولا الى هؤلاء بیت گهت چو ماهی دگاهی چو ماری بینم منافقی چه کنی مار باش
یا ماهی ای عزیز مؤمنان را باسم ذکر کرد که دلالت بر دوام و استقرار دارد و منافقان را بفعل یاد فرمود که دلیل تجدد و حدوثست و بدین
استدلال میتوان نمود بر ثبات اهل ایمان و تزلزل احوال منافقان وقيل لهم و گفته شد مر منافقان را در وقت رفتن بغزوه احد که ابن ابی
اصحاب را از راه بازگشت شد و گویند که ابو جابر سلمی بود در ضمن که ایشان را گفت تعالوا بیایید و از حرب بازگردید و بجدی تمام روی بما آرید
قاتلوا في سبيل الله کارزار کنید با مشرکان در راه خدای اگر در دل شما میل دین و دوستی اسلام هست او ادفعوا یا دفع کنید شر ایشان را
از اهل خود که در عقب قصد غارت ساکنان مدینه دارند برای ناموس خود اگر رعایت حق دین و حمایت دین حق نمیکنند گویند مراد از دفع تکثیر
سواد لشکر است چه کثرت سواد سبب تهدید دشمن و موجب شکستگی دل اوست و بدان جهت ممکن است که شر او مندفع گردد و سهل عدی هم انه
نابینا شد او را گفتند هیچ از روی کاری فرمود آری مراد من آنست که سوای خود بنمایم و بنزد یکی از ثغور مسلمانان بپیوندم که در میان لشکر ایشان
سیاهی باشم گفتند با وجود نابینایی از تو چه کار آید گفت اگر چه هیچ نیست باری سیاهی لشکر باشم بیت هر چند چو بیدل شکر نتوانم باری بنشینم
مگس میرانم در حقایق سلمی نقل میکند که جهاد کنید با نفوس و هوا تا بدرجات صدیقان رسید و اگر استطاعت آن ندارید دفع کنید او را از
ارتکاب محارم و مباشرت مناهی تا از منازل عابدان دور نمانید یا قتال کنید با نفس بر طاعت اوامر و نواهی و اگر نتوانید دفع کنید
او را از سلوک طریق شر ظاهرا و باطنا یا بکشید نفس خود را تا بجوهر حقیقی زنده گردید و اگر دست رس آن ندارید دفع کنید از وی رذیله
جهل لازم اوست که آن زندگی دانش شمرده ع دانش طلب که زندگی دل بدانش است بعد از مبالغه ابو جابر در معاودت با لشکرگاه
ابن ابی و متابعان او از روی عذر آغاز عذر کردند و بطریق حیله و تعلیل قالوا گفتند در جواب وی لو نعلم قتالا اگر ما رسم و طریق و لوازم
قتال میدانستیم لاتبعناكم هر آینه متابعت میکردیم شما را اما طریق محاربه نمیدانیم یا اگر دانیم که این فی الواقع قتالست و از قتال

میتوان کرد متابعت بکنیم اما این قتال بلکه القای نفس است در مهلکه چه اندک مردی بی سلاح و علت میخواهند که با بسیاری از مبارزان صاحب شوکت
حرب کنند یا اگر دانیم که آنجا جنگ خواهد بود می آییم اما جنگ واقع نخواهد شد و این عذر از ایشان خطا بود و جهت آنکه جهاد نزدیک ظهور آثار
محاربه از کفار و جهت و چه علامت ازین کلی تر که گروهی کافر مسلح بقصد مسلمانان می آمدند نزدیک کوه احد رسیده بودند و چون کلمات
پراکنده منافقان یا دلالت بر تخریب مسلمانان میکند یا بر عدم وثوق بقول پیغمبر و هر یک ازین کفر است میفرماید که هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمَئِذٍ این
منافقان بسوی کفر آن روز که این سخن گفتند اَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْاِیمَانِ نزدیکتر بودند از ایشان بسوی ایمان یا باهل کفر او سند چه یاری دادن کفار
جهت آنکه مقال ایشان مدد و تقویت کفار و سبب تخذیل مهاجر و انصار است در سوخرا در و که ایشان مسلمانان نزدیکتر بودند ظاهر حال
چون آثار نفاق از ایشان بظهور رسید بکافران نزدیکتر گشتند یَقُولُونَ بِاَفْوَاهِهِمْ میگویند بزبانهای خود مَا لَیْسَ فِی قُلُوبِهِمْ آنچه نیست
در دلهای ایشان از صدق و اخلاص یا آنکه بزبان میگویند که حرب واقع نخواهد شد و در دل ایشان آن بود که واقع شود و یا میگویند که ما دست
و نفس اما در وشما نه ندای عزیز ذکر افواه تاکید است و نفی مجاز یعنی قول حقیقی از ایشان صادر شد نه آنکه با ایما کنایه صدور یافته باشد چه کاه
و امر ایجاد قایل میکویند وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا یَكْتُمُونَ و خدای داناتر است از شما بآنچه منافقان میپوشند در سینها از حقد و عداوت و حسد که
زیرا که شما مجمل میدانید و بعلامات بر شما هویداست و خدای مفصل میداند یعنی مقدمیم که از غرض جمل خبر است یا آنکه حق تعالی عالم است بسبب
موجبات و لوازم آنچه مکنون ضمیر ایشانست و شما جز ببعضی از عوارض آن اذ نشنیدید پس او اعلم باشد و علم همه عالمیان بنسبت
اندکتر از کم بیت ذره هست در کمین نکات که ز علمش محیط بدان و هم در صفت منافقان که باوجود تقاعد از قتال جهت
نیز شبهای انگیخته میفرماید اَلَّذِینَ این منافقان آنانند که از روی جهل بالجبت و ریب قَالُوا لِاِخْوَانِهِمْ گفتند از برای شال
از اهل نفاق یا برای خویشان و هم نسبان خود که در احد شهید شده بودید وَقَعَدُوا و حال آنکه این گویندگان نشسته
بودند و باز ایستاده از جهاد و گفتار ایشان این بود که لَوْ اَطَاعُونَا اگر فرمان برداری کردندی شهدا احد ما را در انصراف از جنگ
و نشستن در خانها خود مَا قُتِلُوا کشته نمیشدند چنانچه ما نشدیم قُلْ بگوای محمد که اختیار دفع مرگ بدست شماست فَادْرَؤُا عَنْ اَنْفُسِكُمُ
الْمَوْتَ پس دفع کنید از نفسهای خود مرگ را یعنی برغم شما که مرگ از نفسهای دیگران منع مینمایید بمنع اسباب آن پس باید که دفع
آن نفس خود قادر باشید و بدین تقدیر مرگ را از خود باز دارید اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِینَ اگر هستید راست گویان که حذر دفع مرگ میکند
و نشستن در خانها سبب نجات از قتل و ممات میشود و در کشاف آورده که در آن روز که منافقان این سخن گفتند هفتاد منافق از
مرگ رسیدند تا دانند که زمام اختیار در قبضه اقتدار ایشان نیست ای عزیز جمیع مخلوقات در کارخانه قدرت بر کمال نقص عجز موسوم اند
و بدهشت و حیرت مشهور بیت اینجا که بحر قدرت حق موج زن شود خاشاک وار هر دو جهان بر کناره اند و چون منافقان منع دیگران
از قتال این وسوسه میکردند که حرب مقتضی قتل است و قتل موجب انقطاع از لذات صوری پس بجهت آنکه طباع بر محبت حیات مجبول است
کوتاه نظران بدین فریب از جهاد ممتنع میشدند حق سبحانه بیان میفرماید که قتل در راه خدا مکروه نیست بلکه مقتولان راه او مقبولان اند
نعمت ایشان ابدی و دولت ایشان سرمدیست وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ و مپندار ای محمد که آن کسان یا سر تو ای شنونده آن را که بعد و قتلوا

فِی سَبِیلِ اللّٰهِ کشته شده اند در راه رضای خدای اَمْوَاتًا کا ایشان مردگان و از نعیم دنیا بی بهره گشته اند و از ابن عباس منقولست که حضرت
مصطفی صم صحابه را فرمود که چون برادران شما در احد بدرجه شهادت متوفی شدند داده روح مطهره ایشان در جان جانان شد حق سبحانه
جانهای مقدس ایشان را در جوف مرغان سبز بال جای داد که در هوای بهشت طوف کنند و بر شاخهای طوبی آشیانه سازند و از انهار
فردوس آب خورند و چون نشاط استراحت کنند بقندیلهای ایشان در قنادیل زرین باشد که در سایه پایه عرش آویخته و ایشان میگویند
کاعلام کند یاران و برادران ما را ازین دولت که یافته و بدین سعادت که شتافته ایم و کاشکی اهل اسلام را از نعمت ما خبر شدی
تا رغبت ایشان بجهاد و اجتهاد زیاده گشتی حق سبحانه برای تعریف حال ایشان این آیه فرستاده و باقی ماندگان را خبر کرد تا کمان
بر بندند که شهیدان راه دوست مرده اند چه ایشان از چشمه تیغ آب زندگانی خورده اند و پی بمنبع حیوة جاودانی برده بیت و قت لقا
تیغ زبان غیور جان که گشت از تن مردان دور زنی پی و خنجر یاد کشند کز پی اعدای شهادت کشند لاجرم آن تیغ کرکر
خورند شربتی از چشمه کوثر خورند ورته آن خنجر چون پدید شود جان بدهد و زنده جاوید شود جابر رضی الله عنه گفته که بعد از شهادت پدرم سید البشر
صلوات الله علیه در من نظر کرد و گفت ترا ملول و محزون می بینم گفت یا رسول الله پدرم در گذشته و دین و عیال بمن گذاشته و من سرشته
مصلحت گم کرده ام و روی بباد یه سرگشتگی آورده حضرت فرمود که ای جابر ترا بشارتی دهم که بهجت و شادی آن ترا از اندوه و ملال رها دهد و
ترا بسر منزل نشاط رساند بدانکه آفریدگار تعالی شانه با هیچکس سخن نگفت جز از ورای حجاب و با پدر تو در مشاهده گفت بخواه آنچه ترا آرزوست
پدرم گفت بار خدایا نیاز من آنست که مرا باز بدنیا بری تا یکبار دیگر در راه رضای تو بتیغ کفار کشته شوم فرمان رسید که حکم ازل بر نیامد
وجه نفاذ یافته که آمدگان از رجوع ممنوع باشند گفت خدایا از سعادت حال و نعمت بی زوال که مراد دادی یاران مرا خبر کن این آیه نازل شد
و بعضی گفته اند که اولیاء شهدا احد چون رفاهیتی روی نمودی یا بنعمتی و لذتی رسیدندی از روی حسرت میگفتندی ای دریغا با دل
طرناک و دو دیده گریان ما محبوس زندان خاک ما در دولت سرای سرور و ایشان در وحشت جای قبور حق سبحانه از حسن حال
شهدا احد که هفتاد تن بوده اند چهار از مهاجر و باقی از انصار بنزول این آیه خبر داد و بعضی برانند که آیه در شان شهدا بئر معونه
ایشان چهل یا هفتاد تن بودند که حضرت رسالت صلعم ایشان را با پسر عامر بن مالک که ملاعب الاسنه لقب داشت بجانب نجد
در بئر معونه که یکی از ابار بنی سلیم بود بقتل رسیدند و بر هر تقدیر مضمون آیه آنست که شهدا را گمان مبر که مرده کانند بَلْ اَحْیَاءٌ
عِنْدَ رَبِّهِمْ بلکه ایشان زندگانند نزد پروردگار ایشان و در تاویلات ماتریدی آورده که عادت اهل جاهلیت آن بود که هر که از او نیاز میداده
منقطع گشتی او را مرده خواندندی و بعد از قتل شهدا احد همین نوع میگفتند هَلَكَ وَمَاتُوا ایشان مردند و رخت بزاویه خمول کشیدند
حق تعالی فرمود که نه چنین است ایشان در مجامع صفات صوامع قدس بنیکوی مذکور اند و زبان سکان آسمان و پاکان زمین بذکر جمیل ایشان مشغول
و بقاء ذکر حیات ثانیه است بیت کسی کو شد بنام نیک مشهور پس از کشتن بزرگان زنده دانندش و لیکن آنکه بد غفلت بد نام
اگر چه زنده باشد مرده خوانند یا زنده اند بآن معنی که هر سال ثواب غزوه با ایشان میرسد و حصول ثواب از پس قتل چون وصول بزاست
بجهال و از زمان حیوه و یا خاک اجساد ایشان را نخورد و در ایشان تصرف نکند چنانچه در احیاء نمی شود ایشان را چون سایر مردگان یا ارواح ایشان

رکوع و سجود می‌کنند خدای را در زیر عرش و گویی سجود ایمن‌اند کانت یار و سلام بر ایشان می‌کنند چون احیا در عالم آورده که حضرت رسول در وقت دیدن مصعب بن عمیر در میان مقتولان احد فرمود که اشهد ان هؤلاء شهداء عند الله یوم القیمة پس گفت بیایید و ایشان را زیارت کنید و بر ایشان سلام دهید بدان خدایی که نفس بید قدرت اوست که هیچ کس بر ایشان سلام نمی‌دهد تا روز رستخیز الا که جواب آن بر او باز نگردانند و در دین یاد نکرده‌اند انفس خود را در حقوق آخرت و کافران اماته آن کرده اند یا انقطاع یافته اند حیوة فانیه و کفار بدان تشنیع شده اند یا مشابه زندگان یرزقون روزی داده می‌شوند از میوه‌های بهشت و تحفه‌های آن عالم پاکیزه سرشت در قبر آورده که شهدا از آن سبز بر لب جوی می‌باشند که آن را بارق گویند و رزق ایشان بکره و عشیا با ایشان می‌رسد فرحین بما اتیهم الله در حالتی که شادمانند با نخجیری که عطا کرده حق سبحانه با ایشان من فضله از فضل و رحمت خویش که آن رزقست یا ثواب جهاد و شرف شهادت یا قربت ابدی یا دولت خشنودی حق که ورای آن دولتی نیست و از مضمون بل احیاء استدلال می‌توان کرد بر آنکه شهدا امروز احیا اند بطریق حقیقت و این کرامتیست مخصوص با ایشان و جمعی از معتزله اثبات حیوة حالیه را مجاز دانند و سخن را حمل بر اعتبار مآل کنند یعنی چون عظیم المنزله باشند در دین و رفیع القدر بوده نزد خدای هر آینه روز قیامت بانواع کرامات اختصاص خواهد یافت پس اگر حال و ادلی مرجع صحیح است چنانچه جاهل عین نقاع را با وجود حیوة مرده می‌خوانند و حق آنست که حیوة شهیدان حقیقی است و اگرنه اموات بزرگ قدر بسیار و هیچ کدام را بشارت بل احیاء نیست پس حیوتی باشد مخصوص شهدا و شهیدان میدان جهاد و کشتگان مصمار مجاهدت بر طریقت زنده

کالمعنی جان که از وصل تو محروم ماند مرده و زنده نیست و آنکه در راه عشق وصال بتیغ شوق جمال کشته گرد و زنده جاودانی بیت کر بشمشیر غمت کشته شوم باکی نیست کشتگان ره تو زنده جاوید اند محققان بر آنند که قتل فی سبیل الله منحصر در جهاد کفار نیست بلکه جهاد منقسم است با صغر و اکبر در جهاد قتلی وقعت و جزای او از آن بران متفرع ابن عطا رحمه الله میگوید که مقتول بر مشاهده و باقیست برویت شاهد و منعم است بارزاق حقیقت معنویه سلیمی میفرماید که آن رزق زیادتی فوایدیست از انوار اطلاع بر اسرار لقا و وصول باقصی مراتب رضا و تقریب کبری آورده که جواهر قدسیه اشراقی حاصل آید و ذات ایشان ملمعات معارف سبحانی متنور گردد یا زفنون اثار و برانست پس از آن بمنبع نور و مصدر رحمت و جلال ناظر شوند و چنین عبارت از انست و بحسب این لقع ابتهاج یا ده از وصول بمقام وصال و بسیر فی ذوق از نظر بجمال او کرم می‌باشد

بیت مایه خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست می‌کنیم جهد که خود را مگر آنجا فکنیم ای عزیز همچنانچه دانستی که کشتگان جهاد اصغر زندگان درگاه الهند مقتولان جهاد اکبر را نیز زنده دار او میدان سخن بر طریقت است که کشته دوست زنده اوست بلکه مرده او در دو جهان زنده دار او بدوست معروف کرخی یکی از دوستان را بعد از موت او غسل میداد آنچه دیده باز کرده در روی وی بخندید معروف گفت ای حبیب بعد الموت جواب داد که دوستان وی نمیرند بل یتقلون من دار بچه نزرگ راه یافه که مجاعتی که کلام الهی از حال ایشان آید خبر میدهد که احیاء عند ربهم برگ خواهی ز گاه وقت نوعی دیگر است بیت ز بد ستور برگ سایه شبر است از زشته گذشته اند بلطف ما شی گرچون بشر میرند از نیش آب زندگی خورند لاجرم شیوه ذکر میزند صاحب بحر الحقایق آورده که جمعی شهیدان راه حق که در طریق الی الله بشمشیر مجاهده کشته شده و اندک نفوس ایشان مرده باشند اما دلها و ایشان بنور جمال حق زنده است روزی میخوانند یعنی از تجلیات

تجلیات صفات ساقی خود شراب شهود می‌چشند و بجذبه عنایت ازلی که از محض فضل ایشان زیادت ملول شده بیشتر جانهای ارواح ایشان در عالم عشق چه زیبا قتلی که بجزای چنین فضلی باشد و چه مبارک شهادتی که بمکافات او بدین سامان سعادتی بود و جانی می‌فشانند و جان جهانی می‌ستانند جان عاریتی میگذارند و جان حقیقی بدست می‌آرند از سر خاری بر میخیزند و بر دامن گلی در میزنند سنگ میدهند و گوهر میستانند و پیراهن خرقه میگیرند

بیت او علم خم شکست و سر کو بر بخت ؛ بانگ کردم که این زیانم کرد ؛ صد خم شهد صافی از پی آن ؛ در عوضم داد و شادمانم کرد و بازمعرفت شهیدان میفرماید و یستبشرون بالذین و شادی میکنند که با آنان که هنوز لم یلحقوا بهم من خلفهم نرسیده اند بایشان از پس ایشان در دنیا ماند و نرسیده اند که بایشان در رسند در بهار آورده که شهیدان روز نامه باشند ذکر احوال دوستان و خویشان ایشان در آن نوشته و ایشان هر روز آن صحیفه را مطالعه میکنند و میدانند که هر یک از اقربا و احباب کی بایشان خواهند رسید چنانچه در دنیا مردمان از حجج قدوم عزیزان غایب شاد میشوند و بشارت بهم میرسانند شهدا نیز از رسیدن یاران بایشان شادی کنان یکدیگر را مژده میدهند و شاید که استبشار بجهت آن باشد که حق سبحانه ایشان را وعده داده که من بعد یخیر خود از کرامات شهدا خبر دهم و شرح قرب و منزلت شمار بازمانده‌گان ایشان خوشدل شده و دانسته که اخلاف را باستماع این سخن میل خاطر بسعادت شهادت زیادت خواهد شد یا آنکه خبر میباشند بشهادت دوستان و کسان خود و میگویند اگر ایشان شهید شوند هر آینه بهمین درجه برآیند که ما برآمدیم و همین مرتبه یابند که ما یافتیم و دیگر شادی شهدا آن باشد که بر حالت اخوان و اخلاف صاحب وقوف شده متعین دانند الا خوف علیهم اگر هیچ ترسی نباشد ایشان را جهت آنچه در پیش دارند از امور عقبی و لاهم یحزنون و نباشند ایشان اندوهناک کردند بر مفارقت دنیا و آنچه در و بگذاشته اند بعد از استبشار بجهة اخوان دیگر باره احوال خود یستبشرون شادی مینمایند بنعمة من الله برحمتی که بر ایشان فایض شده و از خدای یعنی ثواب اعمال و فضل و افزونی بران یعنی بنعمت و فضل برای تعظیم است ای عزیز نعمت بقدر استحقاق باشد و فضل زاید بران به بنده ارزانی دارد و للذین احسنوا الحسنی و زیادة یا نعمت بهشت و دیگر ایشان در آن و فضل اندر فضل خصوصا ایشان راست و فایده استبشار در آن جهان آنست که آنچه در دنیا از ادراک استدلال دانسته بودند اکنون بطریق معاینه می‌بینند آری چون خبر عیان شود و نقل نقد گردد موجب زیادتی مسرت و نتیجه زیادتی بهجت است بیت اول بخبر عزم تو بر خود بستم ؛ نادیده و رخت عشق در تو بستم ؛ چون زلف برافشاندی و رخ بنمودی ؛ در ذوق شدم بجز غم وارستم و ان الله و دیگر آنکه تمام در وی با که خدای تعالی لا یضیع اجر المؤمنین ضایع نکند مزد کار موحدان و مجاهدان را ای عزیز تارک جهاد یا بنعمت دنیا رسید یا نرسید بر تقدیر وصول آن بچیزی حقیر بی اعتبار و فانی ناپایدار است اما منتخب متوجه بجهاد احدی الحسنیین است فایز گردد بنعمت حلال و وصل بنعمت دار الوصال که نعمت عظیم است و این از آسیب زوال و اهل جهاد را در دوازده کرامت مقرر شده اول محبت ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله دوم تشریق اضافت اولئک حزب الله سیم وعده نصرت ان تنصروا الله ینصرکم چهارم در جنت ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة پنجم حصول غنیمت وعدکم الله مغانم کثیرة ششم رزق موصوف بعظم در جان با نعمت هشتم نوید مغفرت نهم استغراق محیط رحمت و این چهار آیت منتخب در یک آیه است فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما درجات منه و مغفرة و رحمة دهم حیات ابدی بل احیاء عند ربهم یازدهم رزق سرمدی یرزقون

دوازدهم فرح بر دوام فرحین بما آتیهم الله من فضله این همه فضایل جزای شهدای معرکه جهاد است مقام شهدای میدان جهاد
پروان از دیده اعدا است در حقایق صادقیه آمده که هر که اهوای دنی بکشد مرده است از نعیم عقبی و هر که امیل عقبی بقتل آورد مرده است
از لذات دنی و هر که تیغ محبت مولی شهید شود مرده است از دنی و عقبی و زنده به روح روح شهود حضرت مولی بیت هر که این تیغ خورد
سر برید در فضای اوج او ادنی رسید در دُر المنظوم آورده که خاصیت این دو آیه که مشتمل است بر فضیلت اهل شهادت تقویت دل
ضعیفست و حصول شجاعت مر اهل جبن و کسالت را و تهییج خاطر در قبول علم و ادراک بفعل خیر شرط که روز اول فصل بیع بزعفران بر مجمعه
جدید بنویسند و بآب باران از اوی شسته در ظرف پاکیزه کنند و یک شبانه روز بعد از هر نمازی شربتی از آن بخورند که انه
مقصود برسند باز در صفت مومنان با جهاد و دلیران معرکه جهاد میفرماید الذین استجابوا آنان که خدای اجر ایشان ضایع نکرد که
باشد که اجابت کردند لله والرسول زمان خدای و حکم پیغمبر را وقتی که بخروج از مدینه امر کرد برای تعاقب لشکر ابوسفیان در غزوه حمراء الاسد
و صورت حال چنان بود که چون ابوسفیان از احد بازگشت سید عالم صلعم همان روز مدینه را بقدم عرش فرسای زینت داد و آن روز شنبه هفتم
شوال بود و صباح یکشنبه بلال را فرمود تا منادی زند که همین فوج لشکریان احد باید که خدا و رسول را اجابت نموده بر عقب دشمنان بروند
و هر که در احد حاضر نبوده بدین غزوه بیرون نیاید و صحبت رسید و که جابر انصاری با آنکه احد درنیافته بود و بدین سفر رخصت گشت و بس
در زیر علم نصرت رقم آنحضرت با وجود ضعف و جراحت براه مکه متوجه گشته در حمراء الاسد که از آنجا تا مدینه هشت میل راهست معسکر همایون
مقرر شد و شب دوشنبه در آن منزل آتش بسیار برافروختند تا صیت مهابت لشکر اسلام بقبایل عرب رسد و موجب رعب و هراس
دشمن گردد و دانند که ایشان از عجز و انکساری نیست و مشرکان قریش بعد از اطلاع بر آن نهضت بمدینه مراجعت نمایند و حال آنکه آن گروه
پیشه را اندیشه رجوع و خیال استیصال صحابه در خاطر خلیده بود و بخروج این جماعت عزیمت ایشان فتور یافته از رو عادی
بکار او در تعب و پیاده آورده که بوقت بیرون آمدن اصحاب بدین غزوه دو برادر از بنی عبدالاشهل با یکدیگر گفتند دل بخور زندگی
میگوید دریغا که این غزوه از من فوت خواهد شد لان مافی جراحته از خود قوتی احساس نمیکنیم و حرکتی در اعضای خود مشاهده نمینمایم آن دیگر گفت
وا دو عفا الله لک بخدای که در این زمین حالست و مجال رفتن نیست اما پیاده نروانه که جهد بر بندیم در روی براه آوریم گاهی تو بر من تکیه کنی
در رفتن و گاهی من بر تو تکیه کنم که باشد خدمت پیغمبر صلوات الله علیه دریابیم و برای جراحت دل سوزناک از دار الشفای شهود طلعتش مرهمی
کنیم بیت کرم اهل زغم آزرده و کار رهش آید کنون کهمرمی تو میخم دلم بیاساید حق سبحانه این آیه فرستاده و بستود آنان را که
خدای و رسول اجابت کردند من بعد ما اصابهم القرح از پس آنکه رسیده بود ایشان را جراحتها للذین احسنوا منهم مر آنکسانرا که
نیکوی کردند از ایشان بوفای عهد و اتقوا و بترسیدند از غضب خدای و مخالفت امر پیغمبر هر آینه باشد اجر عظیم مزد بزرگ یعنی بهشت
با هوای منزل ایز المقدار من برای تبیین است چه مستجیبان همان محسنان و متقیان بودند ای عزیز حق سبحانه این طایفه را بدو صفت
یکی احسان و آن صفتی است بر بنیان جمیع طاعات و عبادات مشتمل دوم تقوی و آن صفتیست که باز ایستادن از همه منهیات
در تحت او در حل در حقایق التاویل آورده که آنکه اجابت کردند خدای را بالفنا در وحدت ذاتیه و رسول را در قیام بحق استقامت در احکام

ترغیبه

ترغیبه بعد از آنکه نفس ایشان شکسته شده بود در میدان مجاهدات بجراحات ریاضات و احسن بود نه یعنی ثابت در مقام شهود و بر بیخبران
از پندار وجود ایشان امر زی عظیمست که آن روح مشاهده خواهد بود بیت جنت و عشاق را در کار او هیچ امر زی بهتر از دیدار دوست
سلمی آورده که چون اجابت کردند خدای را بوحدانیت و رسول را بقبول شریعت و احسان از ایشان صادر شده در ادای احکام شرع و پرهیز کردند
از مخالطت توحید صرف بشرک ایشان را مزدی بزرگست و آن حفظ اسرار و صیانت اوقات ایشان بود و از هر چه ایشان را از خدای باز دارد
و در بحر الحقایق آورده که اجابت نمودند حق را در میثاق بگفتار بلی یعنی بربوبیت اقرار آوردند و رسول را باحکام شرع مجیب شدند یعنی اوامر
و نواهی قبول کردند قشیری گفته که استجابت حق آنست که بتحقیق جود او قایل باشند و اجابت رسول آنکه بحد و شریعت او
متخلق گردند با اجابت حق باوای حقوق ربوبیت است و استجابت رسول بوفا در اقامه لوازم عبودیت سلمی گوید دولت استجابت
خدای مر ایشان را برکت استجابت رسول حاصل شد چه بی او رهبر منزل مراد نتوان رسید بیت بی رفیق که رسد بجای
آورده که قریش در وقت رجعت چون بروحاء رسیدند همانجا متوقف شده عزم بازگشتن امر غارت کشتن تصمیم نمودند در آن
حال قافله تجار با طایفه اعراب بادیه از عبدالقیس متوجه مدینه بودند ابوسفیان مبالغه بسیار نمود چون بیثرب رسید با محمد صلعم و اصحاب او بگوید
که مجموع اهل مکه بقصد شما بازگشته اند و جدال و قتال ملکه استیصال شما را میان بربسته در حمراء الاسد آنجماعت با اهل اسلام رسیدند و داخل
تخویف افکنده بنای بیم و هراس بمبالغه تمام ترغیب از بی سلیمانان و ریافته از تزلزل عیانی خلوص نیات ایشان اصلا راه نیافت بلکه
در سواد تصدیق افزود و جواب ایشان بکلمات حسبنا الله و نعم الوکیل باز دادند بیت هر کسی تدبیر کاری میکنند ما کار خود بانعم الوکیل
و مرویست که در آن وقت معبد خزاعی بخدمت آنحضرت آمده بود و از حمراء الاسد بجانب خود میرفت که در شیخ روحا افتاده با ابوسفیان
و اتباعش ملاقات کرده صنادید عرب خبر یثرب از وی استفسار کردند و او چنین باز نمود که سید رسل صلوات الله علیه با گروهی انبوه
که از احد تخلف نموده بودند در حمراء الاسد دیدم و نایره خشم آتش انتقام در کانون دل ایشان برافروخته چون برق خاطف متوجه شما اند
بیکن مصاحب من برسند و مقرر است که هیچکس را با ایشان قوت مقاتله و طاقت مقاومت نخواهد بود بیت لشکرش سیل تمام
که بهنگام نبرد هر چه مقصد و سر مست همه بتوانند بجز از پشت نمودن بدلیران سپاه آنچه در جنگ بیاید همه آمیده اند نظم
بیک موز افتاده خوف بر ایشان غالب شد تا که در هیچ مقام آرام نگرفتند و آنحضرت در حمراء الاسد توقف نمود در رفیق آمن بسکینه
بمدینه آمد بیت بیاران کو هر کمیتا بعد ازین باز رسید دانش سیرو خرامان بچمن باز رسید دیگر در صفت همین جماعت میفرماید الذین قال لهم
الناس آنانکه گفتند مر ایشان را مردمان یعنی اعراب عبدالقیس قافله تاجران برای تخویف ان الناس بدرستی که مردمان یعنی ابوسفیان
و اصحاب او قد جمعوا بدرستی که جمع شده اند و متفق گشته لکم برای قتال شما فاخشوهم پس بترسید از آمدن ایشان و حذر کنید
که شما را طاقت مقاومت ایشان نیست فزادهم ایمانا پس زیادت کرد شنیدن این سخن مر مومنان را از جهت ایمان یعنی چیزی تصدیق ایشان
در وعده ظفر بامرد زیادتی بصیرت در دین باز آرد و دل بر نهیت جهاد در تیسیر آورده که اینجا مراد از ایمان یقین است یعنی تخویف اعراب
یقین ایشان را زیادت گردانید تا ترسیدند و قالوا و گفتند از روی تفویض و تسلیم چون حضرت ابراهیم حسبنا الله پسندیده است

باری خدای یاری دهنده و کفایة کننده و نعم الوکیل و نیکو کارسازیست حضرت پروردگار که هر که اعتماد بر کرم وی کند
مهمات در الکنی ساخته شر اعادی از وی باز دارد و درین تقدیر نزول این آیه و آیه دیگر که پس ازین بیاید در غزوه حمراء الاسد است
و اکثر مفسران برینند اما قول مجاهد و عکرمه آنست که آیه سابقه در حمراء الاسد فرود آمده و این آیه و آنچه بعد ازوست در غزوه بدر صغری
نازل شده و صورت این قصه بر آن وجه است که ابو سفیان در حین مراجعت از احد وقتی که در پایان شعب با فاروق سخن میگفت
این گفت که میعاد حرب ما سال آینده که موضع بدر است پیغمبر صلعم فرمود که در جواب او بگوید که چنین باشد دیگر سال که موعد بود
رسید قریش آهنگ جنگ نموده اند اما چه اگر در مکه قحط بود و هم ترتیب لشکر دست درهم نمیداد متحیر شده و بوعده وفا کردن نتوانستند
و تخلف را نیز عار و شنار میدانستند بعد از مشاورت بسیار رای ایشان بران قرار گرفت که نعیم بن مسعود اشجعی را بهمت تمام
برسم جعاله قبول کردند که بمدینه رود و حضرت رسول را هم صحابه کبار را توهیم نموده چنان سازد که عنان عزم از سفر بدر باز کشند
نعیم بخدمت پیغمبر صلعم آمد و بهر حیله که مقدور بشر باشد متمسک گشته مطلقا هیچ اثر در آن حضرت متمشی نشد بعد از نومیدی جمعی از
صحابه را که بخبیر ... لشکر دید پرسید که عزیمت کجا دارید گفتند بمیعاد ابو سفیان و وعده حرب او نموده ایم و جهت معاودت ...
بجانب بدر توجه نموده نعیم فریاد برکشید که چه رای این چه اندیشه فاسد و تدبیر ناصواب است نه در سال گذشته ابو سفیان با
معدودی چند اینجا آمده و شما در دیار خود و میان اخوان و انصار خود بوده دید و رفت با شما آنچه رفت درین سال که اکثر قبایل عرب
با ایشان اتفاق نموده بر قتال شما عزم جزم کرده اند و شما با اندک مایه مردم در ولایت غریب ع میدانست که حال بر چه نوعست
مبارزان میدان دین و مجاهدان معرکه یقین در جواب همین گفتند که حسبنا الله و نعم الوکیل نعیم با دل سوخته روی بمکه نهاده و حضرت پیغمبر
ابن رواحه را بخلافت مدینه منوره ساخته علم اسلام بر افراشته سوار میدان لافتی سپهر دو دمان از شوال با هزار و پانصد مرد کار
مصحوب که حرکت داد و شبی که هلال ذوالقعده بر کنار میدان افق پرتو انداخت ماه اوج لی مع الله بدر را منزل ساخت بیت
جمال تو در منزلی که خیمه زند زمین ز رشته جانها پر از طناب شود و ابو سفیان بعد از استماع این خبر با دو هزار مرد از مکه بیرون
آمد و تا مر الظهران برفت و بواسطه آنکه لشکر اعتراض ... نموده ... از آنجا باز گشت و اهل اسلام هشت
روز در بدر توقف نمودند و در معاملات آنجا سود بسیار کرده سالما غانما بوطن معاودت نمودند و این آیه در شان ایشان نازل
شد بر تفسیر آنکه که نسبت قول بوست نعیم باشد و ناس که جمع شده باشد ابو سفیان و تابعان وی بر هر تقدیر تتمه حال
آنست که میگوید فانقلبوا پس باز گشتند از عقب لشکر کفار یا از غزوه بدر صغری بنعمة یا عاقبتی تمام و مال روی
و جزای من الله و فضل از خداوند یا دین حرمت یا توفیق در دین یا افزونی مال تجارت و در تیسیر گوید نعمت بهشت است و فضل
کرامت الهی ایشان یا نعمت حضرت پیغمبر است صلعم و فضل سودی که کرده اند از تجارت ... لم یمسسهم سوء
رسید مر ایشان را مکروهی از قتل و جرح و هزیمت و سلامت ... باز گشتند واتبعوا رضوان الله و پیروی کردند خشنودی
خدا را بفرمان برداری خدا و رسول و جرات در طلب قوم و بازگشت مجاهدان بنعمت و فضل جهت تحسیر مخلفان است و اظهار خطا

ایشان

ایشان که ازین فوز بزرگ محروم ماندند والله و خدای ذو فضل عظیم خداوند منتی بزرگست بر مومنان
ایشان از مکاره یا باصابت نفع بایشان یا باکرام درین سفر ثواب غزوه بایشان ارزانی فرموده در خواص الغیبی مذکورست که چون این آیه
با آیه سابقه بر کاغذی نوشته در زیر نگین نهند و بر طهارت بران تختم شده بنظر سلطان در آیند موجب قبول خاطر وی باشد و مهمات
کفایت شده و از شر و کید وی ایمن گردند و این صورت از بدایع حکمت غریب نیست پس تتمه قصه آن قایل که صحابه را میترسانید و میگفت
سپرها ... انما ذلکم الشیطان جز این نیست که آن دیو بود که بجهت اغوا و اضلال یخوف اولیاءه میترسانید دوستان خود را یعنی آنکه او
بادیه در عقاب عاقله با نعیم بن مسعود و از قصه جمع لشکرها گفت ... دیوان کرده بود تا بترساند منافقان را و از قتال کفار ...
شوند یا تخویف میکند بااولیا و خود یعنی مومنان را از آنکه از ایشان میترساند فلا تخافوهم پس شما ای مومنان مترسید از اولیای شیطان
و منافقان اند وخافون و بترسید از من در مخالفت امر من ان کنتم مومنین اگر هستید شما گروندگان بوعده من که نصرت
شماست ... ای عزیز از غیر خدای ترسیدن در حقیقت شرکت خفیست زیرا که معبود و مقصود غیر حق سبحانه نیست پس خوف از غیر او
تقدیر ایجاب کرده است مراد غیر اوست ز حق ترس نه از خلق امیدوار مباش که نیست در کف کس اختیار سود و زیان و سهل
بن عبدالله فرموده که از من ترسید اگر ایمان دارید یعنی ما فی غیر من نیست و محققان گفته اند که از غیر من مترسید اگر شما
بود از غیر من عین است و نه اثر و از ماسوی نه نشان پیداست و ز حضرت لا اری فی الوجود الا هو محو شده نقش غیر و نام سوی
هستی مطلق است وحدت صرف این هو این انت این انا و هم از برای تسلیه آنحضرت تا از اجتماع کفار گرد ملال بر رخسار
احوالش ننشیند و بجهت تقویت دل صحابه تا غبار خوف بر امن روزگار ایشان نگردد میفرماید و لا یحزنک الذین باید که اندوهناک
نگرداند ترا ای محمد آنانکه از روی نفاق یسارعون فی الکفر میشتابند در یاری اهل کفر چون ابن ابی و متابعان او که شما را وقتی که
در جنگ احد تخلف ورزیده و پاس فرمان نبوی ننموده شدند و منافقان بسبب آن ... تخویف نموده از فتح و ظفر نا امید میساختند
و گفته اند مسارعان کافران اند که لشکرها جمع کرده در دفع حرب اسلام آورده و در اطفای نور شمع رسالت که پرتو منقبت و مراتب ...
... از مصباح فضیلت اوست سعی تمام کردند یا قومی بودند از ترس جیش قریش مرتد گشته و مسارعت ایشان موحبت بود با کفار یا
یهود که کتمان صفت سید آخر الزمان صلوات الله علیه فرمودند و مسارعت ایشان تحریض کفار بود بر قتال اهل ایمان و فعال نیکو
بر جمیع اصناف کفر حمل میتوان کرد ای عزیز ظاهر آیت نهی است مر ساز عار از اندوهناک ساختن پیغمبر ص و در معنی نهی آنحضرت
از اندوهناک شدن بسبب مسارعت ایشان در کفر یعنی ملول مباش که از آن مسارعت مضرتی بتو عاید نخواهد شد یا از ... در دین
که سبب لحوق ضعف است بدل و سایل ... اشارت بکمال التسلیم و غایت رضا بقضاست در هر چه واقع شود از کفار و غیر ایشان
و بیقین پرتو ظاهر شده که فاعل حقیقی حق تعالی و باقی غیر آلات و ادوات نیست پس زا چه بجهت مسارعت ایشان اندوه باید خورد
انهم لن یضروا الله شیئا بدرستی که ایشان هرگز زیان نرسانند خدای را چیزی ... و دوستان خدای اند که ... بر خدای است
ما رنجانیدن اولیا حقیقی همان رنجانیدن اوست من آذی ولیا فقد آذانی یا بدین مسارعت هیچ نقصی بملک و سلطان خدای متوجه نشود

رسانیده‌اند و ابو اللیث رحمه الله از ابوذر غفاری رحمه الله نقل میکند که حضرت رسول صلعم فرمود که اگر اول و آخر شما و همه انس و جن پرهیزگارترین
و پرهیزکارترین دل مردی باشند از شما بصورت در ملک خدای هیچ چیز زیاده نشود و اگر پیشینیان و پسینیان و آدمیان
و پریان و بر دل فاجرترین شخصی باشند از شما بدین جهت در ملک حق سبحانه مقدار پر پشه نقصان نیاید و این نظم را گفته بیت
گفت شیخ هند رانک بو الفضول ؛ کو ببلک معرفت صاحب قبول ؛ شمه برگوی از استغنای حق ؛ شیخ گفتش خیز بر دار ورق
بر درگاه عزت بار نیست ؛ هر دو عالم را درین ره کار نیست ؛ زهد و یا کم گیرد و زور دین ؛ ملک او را هیچ نفزاید ازین ؛ ور شود از کفر پر
جهان ؛ هم نکاهد کمتر موی ازان ؛ ملک او از کفر و از دین برتر است ؛ عقل اینجا همچو حلقه بر در است ؛ گر گبری در گنبدی ای پسین
کیا انست و الله الغنی یرید الله میخواهد خدای باراده علت الا یجعل لهم اگر کند یعنی نباشد مر ایشان را حظا فی الآخرة بهره
ثواب آن جهانی و نعیم جاودانی در حقایق سلمی مذکور است که حکم ازلی مشغول گردانید ایشان را بچیزی که هلاک ایشان در آنست و آن جست
جوی اسباب زندگانی و تر مهمات نفس و هست و لهم و ایشان را با وجود حرمان از ثواب عذاب عظیم عذابی بزرگست
یعنی بسیار و دایم ان الذین اشتروا الکفر بتحقیق آنانکه بخریدند کفر را بالایمان بایمان یعنی کفر را بر ایمان اختیار کردند لن یضروا الله
شیئا هرگز زیانی نکنند خدای را چیزی بلکه ضرر بنفس خود رسانند چه وبال فعال ایشان بایشان بازگردد و لهم عذاب الیم
و مر ایشان راست عذابی دردناک که الم آن بدلهای ایشان در رسد و علی الدوام باشد بی انقطاع و انفصام ایشان را حاصل علما برآنند
که تکرار این نفرو اما کیاست در نفی ضرر ایشان از اهل حق یا اول عدم ضرر رسانیدن است و ثانی نفی ضرر داشتن یا توضیح باز که از
خود متضرر است چنانچه منافق بنفاق خویش و برین تقدیر آیه سابق در شان منافقان بود و لاحق در باره کافران و بعضی گفته اند که اول تعلق
باهل نفاق دارد و ثانی یهود یا اول کفار عرب اند و ثانی یهود یا اول یهود اند و دوم کافران علی العموم یا اول ذکر منافقانست و ثانی
مرتدان ای عزیز اگر حمل آیه ثانی بر مرتد و یهود کنند شراء کفر بایمان ظاهر است و اگر بر کفار را حمل محمول سازند مراد ترک ایمان است با ثبات
یا ایثار کفر بر ایمان یا قیام دلایل و چون حمل بر منافقان کنند این معنی باشد که بعد از اظهار ایمان با مومنان کفر خود را بر یاران خود ظاهر بس بتحقیق
ایمان را داده باشند و متاع کفر خریده ع و هذرین سودا نباشد جز زیان سودی گر ؛ و چون منافقان متخلف از قتل بتر سیده بودند
بقا زندگانی از جهاد و تقاعد می ورزیدند حق تعالی بیان میکند که بقا متخلفان بهتر نیست از قتل مومنان چه ایشان بسعادت شهادت به
نعیم مقیم رسیدند و آنان بتکلف تخلف پابسته زندان جحیم خواهند شد و این معنی را که مشتمل است بر تسلیه مومنان و وعید کافران بر سبیل
مخاطبه با سید عالمیان میفرماید و لا یحسبن الذین کفروا و می پندار ای محمد آن کسانی را که کافر شده بودند و ورزیدند نفاق انما نملی لهم
که آنچه مهلت میدهیم مر ایشان را در دنیا پیش آورده که آنچه عطا کرده ایم ایشان را از مال و فرزند و حقیقت آنست که کار ایشان بسر کرده ایم مهلت میدهیم کار ایشان
و عذاب ایشان در تاخیر می افکنیم خیر لانفسهم بهتر است مر نفسهای ایشان را بلکه بهتر آن بودی که در راه خدای شهید شدندی
و اگر حسبت خوانند مراد مشرکان مکه اند یا یهود قریظه و نضیر و اولی آنکه عام گیرند در حق کفار و معنی آن باشد که مپندارند کافران که
دادن ما و در قید حیوة گذاشتن ایشان را بهتر است انما نملی لهم بدرستی که ما درنگ میدهیم ایشان را لیزدادوا اثما تا زیاده

گردانند بزه را و در دین باطل خود ثابت تر باشند ای عزیز حق سبحانه بعلم قدیم دانسته بود که ایشان هرگز ایمان نیارند و زندگی ایشان
ایشان را بجز کفر و شرک نیفزاید و در جمع المعانی آورده که لام لیزدادوا لام عاقبت است چنانچه ع لدوا للموت و ابنوا للخراب پس معنی چنین
باشد که ایشان را مهلت دادیم و عاقبت ایشان بزیادتی گناه خواهد انجامید و درین جهان و لهم و مر ایشان راست بسبب آن گناهان عذاب
مهین عذابی خوار کننده و رسوا سازنده باشد در آن جهان و همچنین ظالمان و فاسقان را که نعمت میدهد و از جهت استدراج است
تا در آن طغیان و عصیان ورزند و ناگاه عذاب الهی ایشان را فرو گیرد فیاخذهم بغتة و هم لا یشعرون بیت گر دست دهد آنچه ز حق خواهی
با آن رسد که گوی بوان بیو دست ؛ مغرور مشو که از پرده غیب ؛ آواز آید که فلان مرد و دست ؛ ای عزیز هر که سبب امهال
نقصان باشد از اسوا امهال ارز از انعامات الهی نباید شمرد بلکه امهالی را که واقع شود جزای معاصی گذشته باید شناخت
و دنبا رسیدن عقوبت بر عقب فنا و معصیت عزت نباید بود و چه بزرگان گفته اند بعد از مباشرت گناهی اجتناب از توبه و اوراد
دیگر عین آتش و عقوبت گردنست اما جاهل ازین حال غافل شده و در آیه ان اخذه الیم اشارتی باین معنی هست و در مثنوی مناسب این
معنی گفته بیت آن یکی میگفت در عهد شعیب ؛ که خدا از من بسی دیدست عیب ؛ چند دید از من گناه و جرمها ؛ وز کرم یزدان نمیگیرد مرا ؛ حق تعالی
گفت در گوش شعیب ؛ در جواب او فصیح از راه غیب ؛ که بگفتی چند کردم من گناه ؛ وز کرم نگرفت در جرمم اله ؛ عکس میگوئی و مقلوب ای سفیه
ای رها کرده ره و بگرفته تیه ؛ چند چندت گیرم و تو بیخبر ؛ در سلاسل مانده پا تا بسر ؛ این که بر جرمت دکوچی زنده ؛ می گرفتن بود ای گول تو جود
بعد از ذکر امهال کافران از فایده متارکه با ایشان که تمیز منافق و موافقست خبر میدهد و میگوید ما کان الله لیذر المؤمنین خدای را نخواست
بایست چنانکه بگذارد مومنان را علی ما انتم علیه بر آنچه که شما بر آنید ای منافقان از ضعف پریشان در خفا و آشنا با ایشان
بلکه مراد قدرت نقد حال بر محک امتحان زند حتی یمیز الخبیث تا وقتی که جدا کند پلید را که کافر و منافقست من الطیب از پاک
یعنی مومن مخلص اگر تمیز مشدد خوانند که از باب تفعیل باشد از و مبالغه فهم توان کرد یعنی حق تعالی نیک تمیز کند منافق را از مومن و این
تمیز بجهاد باشد تا منافقان تخلف نمودند و با اعدا در محاربه تکاسل میکنند چنانچه روز احد با بطلبو بنفرده تمان سر باز گشتند
میرسید عالم را سر برآن مطلع سازد و صحابه بر حقیقت احوال ایشان معلوم کرده یا بعلامات و دلالاتی که موجب استدلال علما باشد
بر نفاق ایشان و گفته اند خطاب با کافرانست یعنی اگر حق تعالی مومنان را نخواهد گذاشت بر آنچه که شما بر آن بودید قبل از بعثت یا پیش از
هجرت و تحریض قتال تمیز خواهد بود و قومی دیگر گفته اند ضحاک گوید مخاطب مشرکانند و مضمون آیه آنکه فرزندان مومن شما را در اصلاب شماست که از
یعنی آنانکه بعلم ازلی ایمان ایشان را دانسته یکی از آن جواهر پاکیزه را از معادن آلوده بیرون آرد یخرج الحی من المیت دانوار آورده
که خطاب با عامه مخلصان و منافقانست که در آن عصر بوده اند و فحوای کلام آنکه خدای شما را با یکدیگر مختلط نگذارد بلکه مخلص را از منافق متمایز
سازد و گویند این مخاطبه با مومنانست و بطریق التفات از غیبت بخطاب آمده و میفرماید حق سبحانه شما را ای مومنان نگذارد از آنچه
حالی هستید از اقرار بزبان تا وقتی که باحکام شرعیه تکلیف کند یعنی نه آنست که شما را بمجرد اقرار فرو گذارد بلکه بفرایض و واجبات ممتحن سازد
بجهاد و قتال فرماید تا مطیع از عاصی تمیز شوند و جمعی برانند که خبیث کیست و طیب مومن رب العالمین مومنان را از گناه پاک گرداند بلکه

بطاعات و عبادات و مجاهدات گناه از ایشان جدا کنند یا بصیقل مصایب و بلایا زنگار صفات خبیثه را که مقتضای طبیعت بشریست از آینه دل مؤمن مرتفع گردانند بیت بلا کاید بدل آتش جفا برون پردازدی که چون صیقل رسد بر آینه زنگار نگذارد و در اسباب نزول آورده که حضرت پیغمبر صلعم روزی که امت را بصورت و حلیه مرا نمودند همچنان مشابه که ذریات آدم در مصوره بودند و مرا بالهام الهی معلوم شد که کدام از ایشان اسلام قبول کنند که بر عبادت لات و منات ثبات ورزند منافقان زبان طعن گشودند که محمد صلعم چنین دعوی بلند میکنند و از حالات دل ما غافلست یا کفار قریش گفتند که محمد میگوید که هر که در دین من آید و بهشت همنشین من شد و هر که در مخالفت من میرود مقیم دوزخ که جهیم شود اگر این سخن راستست کو ما را خبر ده که کل ایمان از کیستان توفیق بدست که خواهد رسید و خذلان در بادیه مخالفت در پای که خواهد غلطید این آیه نازل شد که خدای نگذارد شما را که بعلم قدیم دانسته که بخلعت ایمان و اخلاص مشرف خواهند شد بر آنچه شما بر آنید از کفر و نفاق بلکه بعد از تمیید و تشدید امتیاز از مجهول ضلالت بصحرای ایمان هدایت خواهد کشید وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ و چنان نیست که خدای مطلع گرداند شما را ای کافران عَلَى الْغَيْبِ بر آن سر پوشیده که کدام ایمان آرد و کدام بر کفر گذرد یا شما ای مؤمنان تمیز نتوانید کرد و آن کار ماست که تمیز کنیم و راز پوشیده را از مکمن غیب بفضای شهادت آریم ای عزیز اگر خلق را بر اسرار غیبی اطلاع بخشد بنا بر تبرات از هم فرو ریزد و دواعی ارسال رسل و انزال کتب مستغنی شوند و بعضی محققان معنی آیه باین وجه گفته اند که حق تعالی اسرار غیب را بر شما هویدا نمیگرداند زیرا که در مقام ملاحظه اشباح ارواح مشاهده افعال ارواح خود دیده و کسی استحقاق اطلاع بر غیب دارد که از اوصاف خود فانی و بصفات حق باقی شد چنانچه فرمود فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ و مؤید این قولست تتمه همین آیه وَلَٰكِنَّ اللَّهَ خدای شما را بر غیب مطلع نکرده اند و لیکن يَجْتَبِي بر گزیند برای اطلاع بر آن مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ از فرستادگان هر که خواهد و داند که شایست اسرار غیب را شاید چنانچه حبیب خود محمد را صلوات الله علیه بر سایر انبیا اختیار نمود و بر بعضی از مغیبات دیده ور گردانید و از جمله علم بود بر رسیدن و دین از قریش بهشت فَآمِنُوا بِاللَّهِ پس بگروید ای منافقان بخدای بر آنکه او متفرد است بعلم غیب یا ایمان آرید ای مشرکان بوحدانیت حق یا تصدیق کنید ای منافقان یکتائی خدا را بدل وَرُسُلِهِ و باور دارید ای اهل ایمان رسولان او که بندگان برگزیده اند و نمیدانند الا آنچه خدای ایشان را دانا کرده اند یا بگروید ای زمره کفره به پیغمبران وی که یکی از ایشان محمد است صلوات با ایمان آرید ای زیاب نفاس برسولان خدای از دل بخلاص وَإِنْ تُؤْمِنُوا و اگر ایمان آرید بدین وجه که مذکور شد وَتَتَّقُوا از شرک و نافرمانی یا نفاق یا بترسید از حق سبحانه در مخالفت فرمان او و مجادله با فاضلترین پیغمبران او فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ پس شما راست مزد بزرگ یعنی ثواب دایم باقی زیرا که ایمان و تقوی و عمل بزرگست و هر آینه کار عظیم را مزد عظیم باید ع اجر تو هر عاملی لایق کردار اوست اینجا قصه احد تمام شد و یکی از عرفا گفته مثل غزالی که اسرار قرآن و ظن قصص و اخبار است و رموز و عظما نیز محقق شده و آیات آفاقیه انطباق با آیات نفسیه هست پس اگر درین قصه جوهر قدسی کامل مکمل در عالم نفس مثل و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دارند عالم آفاق و قوی عاملیه عالم و عارف را بمنزله مومنان و قوت غضبیه را که منازع آن جوهر قدسیت بمثابه ابو سفیان و فروع مفسده و معانده او را چون کفار قریش و قوت شهوت را که گاهی موافق و گاهی مخالفست بمثابه ابن ابی و صحب او را که مترددند و مذبذب بین الجانبین اند و حال

منافقان

منافقان و قوت وهمیت مکارت را که گاهی موافق و گاهی مخالفست سمت ابن ابی و صحب او که متردد و مانده از نور معتقد شد تا بشیطان بخوف وعید جهنم و در عاجله و استیصال آن بحضرت قدسیه مانند قصه بدر و منوال آن مثل موعود از استعمار این قوانین از سید قضیه بجای خود حقایق سهل است و آسان بیت یا درآرم نکته از دوستی کو سخن را هست مغز و پوستی هر که گرد اندیشه در مغز سخن یافت گاهی و آنکه از بی مغزی اندر پوست ماند کی تواند جانب تحقیق راند بعد از تحریص بر بذل نفس در راه وفای حق و اجتناب از بد دلی که مانع است از وصول بمرتبه مردی شروع میکند در ترغیب بر انفاق مال برای رضای حق و حذر از بخیلی که عاقبت بیان دنی و دو جوانمردی وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ و مپندارد ای مخاطب بخیل کسانی را که از روی مذمت يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ بخیلی میکنند بآنچه خدای بدیشان داده است مِنْ فَضْلِهِ از فضل خود یعنی مال دنیا هُوَ خَيْرًا لَهُمْ هو عماد است و خیرا مفعول ثانی یعنی بخل بخیل را نه پندار که خیر و صلاحست ایشان را بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ بلکه آن بخل بدتر است ایشان را هم در خیر زیاب برکت از اموال و هم در آخرت بوقوع شداید و اهوال اکثر عماید که فضل که عبارتست از صروف اموال و آیت در شان اغنیاست که دلخوش اند که از فقرا بازمیگیرند و که یهود فضل علمست و نزول آیت در احبار یهود بوده که بخل کردند یعنی بپوشیدند نعت خاتم الانبیا صلوات الله علیه که خدای دانش آن را در توریة بایشان عطا کرده بود سَيُطَوَّقُونَ زود باشد که در گردن ایشان طوق کرده شود مَا بَخِلُوا بِهِ آنچه بخل کردند بآن از اموال زکوة نداده اند يَوْمَ الْقِيَامَةِ و این فضیحت ایشان را در روز رستخیز بود که مال زکوة نداده و بشکل طوقی در گردن ایشان افکنند و در حدیث آمده که هر که را حق سبحانه مالی عطا نموده و او زکوة مال او نداده منصور گردند روز قیامت مال او را بصورت ماری بزرگ که از بسیاری زهر شده زهر موی در سر او نمانده باشد و دو نکته سیاه بر زیر چشمهای وی آشکارا بود و چنین خبیث ترین حیاتست پس آن مار پیچیده و طوق گردن شده هر دو کناره روی و دهن او بگیرد و زبان تقریع و توبیخ گشاده میگوید انا مالک انا کنزک من آن مال توام که در دنیا بآن لاف میزدی و گنج توام که بسبب آن طرح مفاخرت بر افراز می افکندی بیت گنج را از دل برون کن مال را بفکن ز چشم تا نه مال تو ماری در معنی گنجت اژدها :: طوق عمر زر منه بر گردن جان ای بدم :: تا نه بچه حلقه سان برگردنت روز جزا بعضی گوید روز قیامت طوق آتشین گردن مانعان زکوة در اندازند و این غایت تشدید و نهایت تهدیدست و زمخشری استدلال کرده که مراد از بخل اینجا ترک واجبست چه وعید بدین شدت جز برای ترک واجبات متوجه نمیشود و دیگر آنکه اگر تطوع بودی ذم بخل بجا ترک واجبست و عیب آن در اثبات ذکر نشدی چه منع تطوع مذموم نیست اما صاحب او محمود است و گفته اند سیطوقون معنی سیکلفون است یعنی در قیامت تکلیف کنند ایشان را که بیارند آنچه در دنیا بخل کرده اند و برین تقدیر که بخل کتمان علم باشد معنی سیطوقون آنست که در روز و بال این کتمان در گردن ایشان افکنند یعنی الزام نمایند کتمان علم را بکشیدن بار و زر آن ای عزیز بخل از زوال قوت شهوانیات و دو یا را و مذمت بسیار دلبنا آمده و اگر همین حدیث باشد کفایت است ایاکم والشح فانما اهلك من كان قبلكم پرهیزید از صفت بخل که هر که پیش از شما بود بدین خصلت هلاک شد و سبب بخل حب مالست و دوستی مال یا برای استیفای لذات و شهوات باشد و آن موجب طول امل است یا بجهت بیم از درویشی و احتیاج بود و آن از اندکی ثقت اعتماد بر حق و عدم وثوق بر وعده رزاق حقیقی و زوال این دو صفت معلوم است و اگر کسی

دست دارد و نظرش نه بر دفع آفت فاقه و نه رسیدن بار نه ما آن خود در دست بی دو او بر هر تقدیر دو دستی ال طوفیست لازم کرآن
بخیل چه روز قیامت مال نخواهد بود و شهوت زوال خواهد پذیرفت و بیم افتقار زایل بود و در نزد وبال در گردن صاحبش نخواهد ماند بیت
برفت بخیل حسرت زفت از دل او ۞ نماند مال و بالش بماند در گردن ۞ و علاج بخل است که بخیل بنظر یقین در نگرد و ببیند که مرگ در عقب
و کمین نشسته ناگاه دست شبیخون بگشاید و زمام اختیار از کف اقتدار برباید بیچاره دران وقت اشک حسرت از دیده میبارد
و داغ سود از دل پر درد و برق آرد و نه محل شوقت و درخواست بود و نه مجال حیله و تنگ و تند و بال جسم گرد و باد در عرفان آخرت موافقت نکند
وارث با سبب حوادث تلف و تاراج گردد ع بشر مال البخیل بحادث او وارث بیت من شنیدم که از زر شفقت ۞ پدر گرفت با پسر ۞
کز زر آنکار بدست افتد ز اقتضای ماه سیم و زری ۞ بیخ بخل از زمین دل برکن ۞ گر بخور زه از درخت بخل بری ۞ هم بخور هم بده بدستان بار
از نهال سعادت ثمری خیتم آید که حاصل همه عمر ۞ بگذاری که تا برد دیگری ۞ در بحر الحقایق آورده که غذای ال افضل گفت فضل نصیب
اهل سعادتست بواسطه بخل آن سعادت بشقاوت مبدل میکرد و اگر گفته اند بخل کبر شقاوتست و سخا کیمیا سعادت بود است چو بار
بخل زر با شیر مبدل میکرد و کیمیای سخاوت آهن آهن زنگ خورده شقاوت را زر خالص سعادت میکرداند سخا هنریست پوشنده
عیبها و بخل عیبی است پوشنده هنرها بیت یا بخل هنرها تو عیب انگارند ۞ با جود تو عیب هنر بردارند ۞ سلمی گفته که بنای سلوک طریق
حقیقت بر سخاوتست و آن بمذهب فقرا نه انفاق مالست و بس بلکه بذل ماسوا است از برای حق و در باختن نفوس در راه وفای حق
و نثار کردن جان در شوق لقاء او و فدا نمودن اسرار در طلب رضای او و هر که بچیزی ازینها بخل کند بدان مقدار از فواید حق محجوب شود
حجاب تست در بینار و ببر چه … در کشف الاسرار میگوید که مال و متاع دنیا در دیده بصیرت جوانمردان این راه صورت سگ دارد
و عشق را که رفیق طریق اهل تحقیق است بشکل فرشته می بینند و زبان شرع خبر داده که فرشته با سگ نسازد و در هیچ منزلی که در آن
لا یدخل الملائکة بیتا فیه کلب و لا تصاویر ۞ پس تا سگ محبت دنیا که بخل نتیجه اوست از خانه دل بیرون نرود و نقش لذات و شهوات
متاع غرور از دیوار سینه تراشیده نگردد و فرشته مقرب عشق دران منزل نزول نخواهد نمود بیت کی در آید فرشته تا نکنی سگ
ز در دور و صورت از دیوار ۞ آنچه بحقیقت تحریص بر انفاق میفرماید و لله میراث السموات و الارض مر خدایراست میراث اهل آسمانها و زمین
میراث چیزی را گویند که بعد از مردن کسی بدیگری رسد اینجا نیز مراد آنست که ساکنان درجات سپهر برین و قاطنان اقطار و آفاق زمین
زوال پذیرند و ملک آسمان و ملک زمین بی دعوی مدعیان و نزاع منازعان او را مسلم ماند لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و فی
اموال املاک اهل آسمان و زمین میراث بر وجه مجاز گفته است چه میراث در حقیقت چیزی را گویند که بملک کسی در آید و پیش از آن
ملک دیگری نبوده باشد و حال آنکه هر چه بود و هست و خواهد بود همه از خدا است و لله ملک السموات و الارض هر چه هست و در دست
هر کس هست عاریتست از حق نزد ایشان و اگر چه دعوی تملک آن دارند اما چون میرند عاریت بصاحب او باز رسد ارباب
و در منین هلاک شوند هر چه دران دعوی داشتند از مال و ملک دنیا از ایشان باز مانده بخدای باز گردد و درین سخن اشاراتی
باشد بخیل را فی الحقیقه مال نیست و آنچه دارد از حق است پس مال … بخل ورزیدن غایت غباوت و شقاوت باشد بیت ای

بخیل

بخیل کیسه را بندگی حق زرا بوجود مال خود پسندگی این مال خداست صرف کن در ره او امساک بمال دیگری چند کنی
دارد است حق سبحانه و تعالی انسانرا از روی استعداد وارث بنیاد آخرت ساخته و لهذا است دلت کل ایشان را بسامه تعظیم
اولئک هم الوارثون برافراخته پس هر که صفت بخل که منشا بسیاری از ذمایم و معاصی است بر وی غلبه کند هر آینه دلش از بر دو استعداد
در آسمان و زمین را باطل شود و چون میراث جید از ان سید است پس آن میراث خدا را بود ع ملک ملک دوست ملکی

والله بما تعملون

خدای با چه شما میکند از منع انفاق اموال حقوق چیزها را ما نه ست و بر هر یک از ان جزای سزای آن خواهد بود و اعده ایجاد و عید
بخل ست و بعد از تهدید بخیلان بیان احوال یهود میکند که در باب انفاق و بذل اموال شبهات انگیخته میگفتند محمد صلوات الله علیه
تمام در باب صدقات و نفقات دارد و میگوید بقول خدا است پس بر این تقدیر خدای فقیر باشد که مال از دیگری میطلبد و همه کس
که فقر بر خدای محالست پس طلب مال از وی نیز محال باشد و ازینجا معلوم توان کرد که دی در اسناد این طلب بخدا از جاده صدق
سخن رفت و اگر از پیش خود میگوید ما را اغنیا و فرمان او لازم نیست حق سبحانه از گفتار ایشان خبر داد لقد سمع الله بدرستی
که شنید خدا قول الذین قالوا سخن آنانرا که از راه فاحت گفتند ان الله فقیر بدرستی که خدا درویش است که حاجت
که طلب مال میکند و نحن اغنیاء و ما توانگرانیم که از ما میطلبد در اسباب نزول آمده که پیغمبر م زمان داده مکتوبی به یهود بنی
قینقاع نوشتند و در آنجا ایشانرا بشرف اسلام دعوت نموده و باقامت صلوة و دادن زکوة و دادن قرض یعنی صدقه در راه خدای خوانده
و ابوبکر رسانیدن نامه اظهار دعوت اسلام نامزد کرد و ابوبکر به بیت المدارس ایشان در آمد و اساس … و احوال … ایشان
بنظر شهود در آورده جمعی دید در جزو و درس فنحاص بن عازورا که با علمیت اهل کتاب شمار داشت مجتمع شده و کلمات پراکنده او را
که موجب تفرقه دین و پریشانی دنیا بود استماع مینمودند صدیق بان کاذب زندیق در سخن آمده گفت ای فنحاص بیت چند ازین علمیت
انده و چند ازین کار و بار آلوده ۞ اگر از عذاب آخرت خلاصی می طلبی دست از ذیل متابعت آنحضرت رسالت باز مدار و قدم
طریق موافقت نادی راه دین و آیین کش چه میدانم که تو نامداری و بزرگواری او را دانسته و دیده و در صحیفه تورات صفات کمال
و نعوت جاه و جلال او را خوانده و از اخبار گذشته شنیده چاه و دیده دل کحل جواهر ایمان بانه بتصدیق محمد رسول الله منور ساز
قرضوا الله قرضا حسنا امتثال نموده قرض ده بخدای تا از مقیمان مقام جنت شوی و ثواب عمل تو مضاعف گشته از خدای نیکی او
یابی فنحاص از روی تدلیس بر ضعفه قوم تلبیس کرده قرض را بحاجب تاویل نمود و گفت ای ابابکر گمان می بری که خدای تو فقیر است و ما توانگر
که از ما زکوة می پذیرد و سلطنه داری که فرو مانده و سنگ سبقت که از زید کمان دوام میگیرد اگر آنچه تو میگوئی راستست ان الله فقیر
و نحن اغنیاء و دیگر شمارا از دادن و ستدن ربو منع فرموده که یکی را دو میدهد و میگیرد و خود یکی را ده باید داد گر فی الواقع
توانگرست سود چرا میدهد صدیق را بعد از استماع این سخنان غیرت دین دریافته از آتش غضب تافته شد و از روی قهر طپانچه بر رخسار
آن لعاب زد و سوگند یاد فرمود که اگر نه واسطه عهدی باشد که میان ما و شما واقعست و الا تیغ آبدار بر سر تو خاکسار را از بدن جدا کردمی فنحاص
از ان طپانچه خسته بجناب نبوت رجوع نمود و حکایت شکایت صدیق بعرض رسانید ابو بکر … حضرت پیغمبر آمده

از و پرسید که ترا چه بر آن داشت که کسی که در ذمت ماست طپانچه زدی ابوبکر گفت ازین دشمن خدای یا رسول الله سخن بزرگ شنیدم و
چنین لفظی از وی حیرت بر زبان راند طاقت نیاوردم و طپانچه بر روی وی زدم و اگر سبب عهد و پیمان نبودی زدمی گردنش آن
بود و فنحاص طریق خلاص در انکار آن کار دید و از دید کار برای تصدیق صدیق این آیه نازل گردانید تا همه را معلوم شد که آن مجهول برین دلیل
قایل بوده و علما بر لفظ اغنیا توقف لازم کرده اند تا بعد آن مقوله قول ایشان نباشد چه آن سخن حضرت خداوند است که در شهادت دهد
ایشان میفرماید سَنَكْتُبُ زود باشد که بنویسیم یعنی حفظه را بفرمائیم تا بنویسد مَا قَالُوا آنچه ایشان گفتند و فقر را با خدا
نسبت کردند مراد از کتابت اثبات این قول است بر ایشان چه کتابه سخنان ماست و از زوال فراموشی محفوظ بس
اینجا کتابت مجاز باشد از ثبوت آن یعنی این کلمه عظیمه که کفر است بخدا و استهزا بقرآن و رسول در علم ما ثابت و در ازای آن مکافات
نخواهیم کرد وَقَتْلَهُمُ الْأَنْبِيَاءَ و دیگر بخواهیم نوشت کشتن اسلاف ایشان پیغمبرانرا و رضای اخلاف بدان و چه فرزندان راضی اند با آنکه پدران
ایشان انبیا را بقتل رسانیدند بِغَيْرِ حَقٍّ بناحق یعنی هم بعقیده ایشان آن قتل بناحق بود و حق تعالی قتل انبیا را که کفر بیک سلک جمع
نا هم قول تسبیح هم فعل زشت ایشان بر اهل اسلام ظاهر شود با آنکه صحابه معلوم کنند که ضلالت و جهالت ایشان مخصوص بدین سخن نیست
بلکه پیش ازین نیز موصوف بصفتهای ناپسندیده بوده اند و حمزه سیکتب بفعل غایب مجهول میخوانند لام مقتلهم نیز و وی رفع است یعنی
هم آنکه بزودی نوشته خواهد شد آنچه گفته اند و کرده وَنَقُولُ و ما میگوییم مر ایشانرا نزد مرگ یا بوقت قیام از قبور یا در زمان
کتبه و آنکه سیکتب خوانده خوانده است یقول بیا میخوانند یعنی خدای گوید ایشان را ذُوقُوا بچشید ای جماعت یهود چنانچه مسلمانان
غم و غصه چشانیدید عَذَابَ الْحَرِيقِ عذاب آتش سوزنده و در خلاصه گوید زبانه زننده و ای عزیز ذوق ادراک طعومست و استعمال
میکنند در ادراک سایر محسوسات و حالات قال الله تعالی فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ و نکته در آنکه ایجاد کرده ذوق کرده این آنست
که عذاب حریق مترتب بر تولیت که از بخل حب مال ناشی شده و غالب حاجت انسان بمال جهت تحصیل مطاعم است و منظور بخیل برای خوف فقدان
لذت و لهذا در بسیاری از مواضع قرآن ذکر اکل بمال قرآن یافته وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى و مانند آن
و محققان از آیه لقد سمع از نکته شریفه مفهوم شد که حق سبحانه شکایت دشمن با دوست میکند و دوستان میدانند که با آنکه دشمن چنین بدان
کرده حق سبحانه نعمت از وی باز نمیدارد و آثار رحمت رحمانیت به نسبت او فرو نمیگذارد و چنانچه در اخبار آمده که هیچ کس صبورتر بر شنیدن
اذی خلق از حضرت خالق که صاحبه و ولد با وی نسبت میدهند و ایشان را نوالا از خوان رزق میچشاند و لباس عافیت از جامه خانه کرم میپوشاند
بیت نگارنده نقش بالا و پست : بعصیان در رزق بر کس نبست : پس از روی اشارتست با آنکه شما بندگان نیز مخشان با غلاف تنگ
از خصمان خویشتن گذرانید و نعمت رافت و شفقت از دوست و دشمن باز نگیرید بیت هر چند جفا رسد تحمل میکن : در عادت ما
تحمل میکن : موصوف باخلاق الهی میباش با دشمن و با دوست تفضل میکن پس سبب میدهد چنان میکنند و میگوید ذَلِكَ آنچنان
عذابی که مذکور شد بِمَا قَدَّمَتْ بسبب آنچیزیست که از پیش فرستاده أَيْدِيكُمْ دستها شما ذکر ید برای تحقیق فعل است اگرچه بعمل
ایشان نه بید و کشته اند چون ید آله فعلست پس اسناد فعل بدو بر سبیل مجاز مستحسن باشد و مخلص سخن آنکه عذاب شما بجهت آن عملهاست که کرده

از قتل انبیا

از قتل انبیا و عبادت عجل و جز آن و بسبب آن سخنها که گفته اید و عزیز ابن الله و چون ان الله فقیر و امثال آن وَأَنَّ اللَّهَ و دیگر این عذاب شما
بسبب آنست که خدای لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ نیست ستمکار مر بندگان خود را که بیگناه ایشانرا عذاب کند و چون شما مستحق عذاب اید از روی
عدل بمقدار استحقاق شما شما را معذب خواهد ساخت الَّذِينَ قَالُوا و دیگر شنید خدای قول آنان که گفتند إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ بدرستی که
خدای عهد کرده است و پیمان فرستاده إِلَيْنَا بسوی ما یعنی ما را امر کرده و فرموده أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ بانکه ایمان نیاریم و تصدیق نکنیم
لِرَسُولٍ مر فرستاده را حَتَّى يَأْتِيَنَا بِقُرْبَانٍ تا وقتی که بیارد برای ما قربانی که بعد از نهادن آن در رنج تَأْكُلُهُ النَّارُ بخورد آنرا آتشی که
از آسمان پاید این کلمات تتمه سخن یهود است که بعد از تحریف ایشان بر اشاقی گفتند تعوتب موال جناب بوده که آتش آسمان آنرا
بسوخت این که محمد صلعم ما را میگوید دلیل بدهید تا خرج لشکر کنیم بخلاف انبیا گذشته است و نیز از این وجه که مال بستانند و قربان کرد
چنانچه معهود کیش ماست بسوزد و وجه دیگر دیدم اگر نی جزیره منی لعنت او میر دیدم و جسمی برانند که روزی کعب با تباع خود بخدمت
پیغمبر علیه السلام آمد و گفتند ای محمد گمان تو آنست که رسول خدای و قرآن بتو فرود آمده و ما را میگویی که بمن ایمان آرید حال آنکه از توریت
ما را در توریه فرموده و با ما عهد بسته که هیچ پیغمبر را تصدیق نکنیم مگر آنگه نخست از برای ما قربانی بیارد که آتش آنرا بخورد و شرط این قربان چنان
که بنی اسرائیل را قربانی و مال غنیمت حلال نبود و آنرا در جای مکشوف السقف نهادندی پیغمبر آن زمان در میان خانه ایستاده و مناجات کردی
و بنی اسرائیل بیرون خانه سرها در پیش انداخته متوجه بودندی تا وقتی که قربان مقبول شدی و علامت قبول آن بودی که آتش سفید بی دود
از آسمان فرود آمده و در آنجمع پیچیدی بسوختی پس یهود با حبیب حضرت دو چنین گفتند که اگر چنین قربانی بیاری بتو ایمان آریم که اگر
علما برانند که این سخن در توریة بود که خبر دادن پیغمبر نگرود که قربانی بر وجه بیارد و اما تتمه داشته و آن آنست که سی مسیح و محمد صلوات الله علیهما
که ایشان بی قربانی مبعوث میشوند چون بیایند بشما ایشان ایمان آرید ایشان دل آیه محو آوردند و تتمه را از روی حسد پنهان ساختند
و خدای پرده از روی کار ایشان بر کشید و شت و رسول مقام برای اهانت سفیهان مر ایشان میگوید ع تا خوار و خجل شوند و بیو
گردند صاحب کشاف گفته که این دعوی ایشان باطلست و بر خدا افترا میکنند چه آنکه خوردن آتش قربان را موجب ایمان بجهت آن
میشود که معجزه پیغمبر است پس این معجزه و سایر معجزات در وجوب ایمان بدان یکسان باشند و هیچ لازم نیست که یک آیه بعینها
از میان آیات جهت ایمان متعین گردد و از نیست که حق سبحانه الزام میکند ایشانرا بر آنوجه که قل بگوی ای محمد با قایلان این قول
که شما دروغ میگویید بجهت آنکه قَدْ جَاءَكُمْ بتحقیق آمدند بشما رُسُلٌ مِنْ قَبْلِي فرستادگان خدای پیش از من بِالْبَيِّنَاتِ بمعجزات
روشن که بدان تصدیق شما مر ایشانرا واجب بود چون عیسی وَبِالَّذِي قُلْتُمْ و دیگر آمده بودند بدین نیز که شما گفتید یعنی قربانی
که مدعای شماست چون زکریا و یحیی فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ پس چرا کشتید ایشانرا چون یحیی قصد کشتن کردید چون عیسی إِنْ كُنْتُمْ
صَادِقِينَ اگر هستید شما راست گویان در آنکه متابعان زمان حق میکنید پس اگر موجب تصدیق انبیا آوردن معجزاتست لاعلی التعیین
از بعضی پیغمبران شما واقع شده و اگر بر غم شما آوردن قربانست بخصوص آن نیز وقوع یافته و شما هم ارباب معجزات و هم اصحاب قربان را
بقتل رسانیدید و ازینجا معلوم میشود که مدار کار شما بر عناد و انکار است بیت نه از دل بر تو تصدیق دارید : نه در جان بر وجه تصدیق آرید

پس تسلیه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه میکوید فَإِن كَذَّبُوكَ پس اگر تکذیب کردند ترا درین سخن یا در اصل نبوت ملول مباش که تو اول پیغ
نیستی که ورا تکذیب کرده باشند فَقَدْ كُذِّبَ پس بدرستی که تکذیب کرده اند رُسُلٌ مِّن قَبْلِكَ فرستادگان را که پیش از تو
فرستاده که از روی راستی جَاءُوا بِالْبَيِّنَاتِ آورده بودند برای امم خود حجتهای روشن و معجزات ظاهر وَالزُّبُرِ و آورده بودند کتابهای
نوشته یا احکام شرعیه یا مواعظ نافعه و در مصحف شامیان و بالزبر مکتوب بوده تکرار باء و حرف جر حرفی از تاکید است یعنی البته آورده بودند
حکمها مسطور وَالْكِتَابِ الْمُنِيرِ و کتابی روشن یا روشن کننده حلال و حرام و جمیع احکام که زبر احادیث پیغمبرانست و کتاب منیر
آنچه منزل شده و باشد ای عزیز حق تعالی درین آیه خرسندی داد پیغمبر خود را که مخالفت خصمان تو مخصوص بتو نیست دیگر انبیا را نیز بوده
کسی که بر عموم باشد هر آینه حکایت آن اثر کمتر بود و البلیة اذا عمت طابت پس تمامی تسلیه حضرت رسول صلعم میفرماید كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ
هر تنی که هست چشنده مرگست ای سید از گفتار رو گردانیده کفار دل مبارک خود را مغموم و مهموم مدار که عاقبت همه زندگان را مرگ
خواهد بود و اندک زمانی را از آلام و احزان چیزی باقی نخواهد ماند بیت هرچه آید بر سر فرزند آدم بگذرد :: لذت و شادی نماند محنت
هم بگذرد :: ای عزیز درین صورت تهدید مکذبانست یعنی زود میرند و بازگشت ایشان بجزای باشد و ایشان را بر تکذیب انکار مجازات
و مکافات دهد و حقیقت آنست که درین آیه هم وعده مصدقانست و هم وعید مکذبان و هم تسلیه محنت رسیدگان و مشقت کشیدگان
یعنی چون سرانجام قدم از دایره حیات بیرون باید نهاد و متاع زندگی که عاریتی بدست تصرف درآمده بخداوندش باز باید داد پس بچیزی
موجب حزن و ملال شد التفات نمودن و بقول و فعل اعداء اضداد محزون بودن را نکنند ع دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد
در زاد المسیر آورده که چون آیه قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله ازین آیه موت بنی آدم مفهوم میشود
مرگ جن و طیر و سایر حیوانات کجاست این آیه فرود آمد مضمونش آنکه هر ذی روحی چشنده مرگست و حقیقت آنست که مراد بآیت مکلفانند از انس
و جن چه بعد ازین خواهد آمد که فَمَن زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ و این صورت در غیر اهل تکلیف متصور نباشد ای عزیز هشت چیز حاصلست مکلفان را تو
که مجموع را این شربت چشیدنیست كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ بیت هر که آید بجهان اهل فنا خواهد بود :: آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود ۲ حشر که
بوقت محشر حاضر آیند و از اهوال قیامت ناظر باید شد فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنظُرُونَ ۳ قراءت کتب که کافه عالمیان را خواندن جراید اعمال خود
لازم است و بروزنامه فعل و قول خویش مطلع شدن از لوازم وَكُلَّ إِنسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ ۴ میزان که تمام کردارها را
وزن نماید و میان موازین خفیفه و ثقیله امتیاز فرماید وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ ۵ صراط که جمیع انام را بر وی گذر است
و در مرور بر انواع هول و خطر وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا ۶ سوال که مجموع مکلفان را جواب باید گفت و از سایل که عالم است بجمیع حالات مسئول
چیزی نشاید نهفت فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ ۷ حساب که خیر و شر همه در شمار آرند و مثقال ذره را از حسنات و سیئات فرو نگذارند
ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُم ۸ جزا که هر عاملی را از فعل و کردار بعضی دهند و نوع مردمان بر سبب هیچ عمل کنند و نهند چنانچه فرمود وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ
أُجُورَكُمْ و جز این نیست که تمام داده شوید مزدها اعمال خود را يَوْمَ الْقِيَامَةِ روز رستخیز لفظ توفیه اشعار است بآنکه پیش از قیامت
چیزی از مزد توان یافت و این دلیل عذاب قبرست القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران فمن زحزح

فمن زحزح عن النار

عَنِ النَّارِ پس هر که دور کرده شد از آتش دوزخ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ و درآورده شد به بهشت پس بدرستی که رستگاری یافت
در تفسیر موجز نقل میکنند حضرت پیغمبر صلعم بر کسی بگذشت و او زبان نیاز کشیده با حضرت پروردگار مناجات میکرد و میگفت اللهم انی اسئلک
تمام النعمة حضرت فرمود که میدانی تمام نعمت چیست الفوز بالجنة والنجاة من النار ای عزیز کدام دولت برابر خلاص از زندان جحیم تو
تواند بود بیت رنج فراق با همه غمها برابر است :: وصالش طلب که از همه چیزی نکوتر است و چنین کس که بدولت وصول جنت و سعادت
نجات از زندان عقوبت فایز گردد و جز بصدق حضرت رسول صلعم و متابع او میسر نیست چو پا بر منهاج سنت نهد بعنایت او
توان رسید بیت بر قدمش سر بنه ای دل بمرد :: تا نکنی پا غلط که راه همانست وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا و نیست زندگانی این جهان فانی
فی که اسباب معیشت دنیوی و نیست إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ مگر برخورداری ناپایدار و گفته اند متاع الغرور ادوات خانه است چون دیگ و کاسه
و مثال آن که زود زایل میشود و باز دست میافتد که هر روز چیزی کمتر است و عوض پدید نمی آید یا آبگینه که زود شکسته و پیوند نپذیرد و محققان گفته اند
که حیات دنیوی را بمتاعی تشبیه کرد که خرنده را از آن غرور دهند تا بخرد و مراد آنست که زندگانی دنیوی مردم را از پی میوه هر یعنی امل در وی
می نهد تا امید در عمر بپیوندند و ناگاه به تیغ اجل آن رشته بریده میشود و اگر شربت مسرت دنیا نیز بکدورت مرگ مشوب نیست خود چه چیز از وی مطلوب
تر باشد بیت گر نیستی سیاست مرگ و نهیب گور :: من گفتمی که خوشتر ازین روزگار نیست :: در تفسیر کبیر آورده که فساد دنیا از چند وجه است
یکی آنکه اگر بفرض محال انسان همه مرادات حاصل کرده هر آینه اندوه او از شادی زیاده خواهد بود بجهت کوتاهی زندگانی و عدم وثوق ببقا
و نادانستن آنکه بلذات متمتع خواهد شد باقی دیگر آنکه هرچند مراد دنیا بیشتر بچنگ آید حرص و شره در طلب آن بیشتر روی نماید و چندانکه حرص
زیادت میشود تالم قلب و تحیر بر چیزها زیادت است پس آسایش در وی از محالات باشد دیگر بدان مقدار از عواید دنیا که بدو میرسد از فواید آخرت
که مشتمل بر سعادات عظیمت است محروم میماند پس معلوم شد که حیوة دنیا متاع غرور است ظاهرش نظر نشر و باطن مملو شرور است
حضرت علی او را بمار تشبیه نموده و گفته که لین مسها قاتل سمها دست را نرم و خوش آید اما زهر او جان را برباید بیت بر زنش که
نقش لیو چیست :: در درونش زهرها پر نهیب است :: دنیا زنیست عشوه ده و بیوفا و نیست پیمان گذار و بیوفا زیب دلبر است
عاشق کاروانی که کیست یوسف نمایی زالیست ستم بابی برنگ و بوی راه جوانان زند بنج و زر و دل که دل بجهان رسید که ته
دیده اعتبار خواب است :: برو بکند اهل سراب است :: مشغول مشو بنج و زر و دش :: ایمن منشین ز کام و هر دش :: مرغ دل هر کس که این
زال کهن سال و حبایل غرور خود در انداخت حرص اهل که و دیدند البته راه آشیانه خیر و صلاح فوز و فلاح بر و مسدود شد و در قفس سودای
و خواری صید محنت :: گرفتاری پای بست بلا و عنا گردید بیت کنج امان نیست درین خاکدان :: مغز وفا نیست درین استخوان :: آنچه زمین
دیده فرو کیست :: کاسه آلوده دست تهیست :: هر که از خوان و دامش بسوخت :: هر که از گفت زبانش بسوخت :: بعد از تسلیه آنحضرت صلعم
مؤمنان را و خصوصا مهاجران که اهل شرک بعد از هجرت ایشان دست تعدی بمال و ضیاع هر یک دراز کرده میسوختند هر که از ایشان
را بانشدی بآتش تعذیب و تهدید میسوختند تسلی میدهد و میگوید لَتُبْلَوُنَّ و در معنی قسم مضمر است یعنی بخدای که شما آزمایش کرده خواهید شد
فِي أَمْوَالِكُمْ در مالهای خویش بنقصان و خسران یا دادن زکوة و صدقه و نیز بنقصان ابتلا در مال بجمع و منع آنست و تعقیب حقوق

آفتی وَأَنفُسِكُمْ و در نفسهای خود باتباع شهوات و ترک ریاضت و ملازمت اسباب دنیوی و فراغت از نظر در امور اخروی یا بروز
اعمال اعتماد بران وَلَتَسْمَعُنَّ و هر آینه خواهید شنید مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ از آنان که کتاب بایشان عطا کرده اند مِن قَبْلِكُمْ پیش از شما
یعنی یهود و نصاری وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا و دیگر بشنوید از مشرکان أَذًى كَثِيرًا رنج و ناخوشی فراوان یعنی سخنانی که موجب رنجش خاطر باشد یهود
بی ادب میگویند ان الله فقیر و نحن اغنیاء و ترسایان طریق این جرأت می پویند که ان الله ثالث ثلاثة و المسیح ابن الله و از مشرکان این معنا
باسماع شما میرسد که الملائکة بنات الله و هؤلاء شفعاؤنا عند الله و بنسبت پیغمبر نیز هر یک ازین طوایف سخنان ناشایسته بر زبان
میرانند و شما را نیز که مؤمنانید بانواع سب و شماتت و ملامت میرنجانند این همه گوش میباید کرد و جام زهر مالامال از دست این قوم
سکید و بشفال نوش میباید فرمود زیرا که مدعی محبت ما را ازین بلاها چاره نیست بیت هر که خواهد تا شراب وصل نوشد مدام :: شربت زهر بلا
بجان باید چشید :: و آنکه خواهد تا سلامی آیدش از پیش دوست :: از زبان دشمنان صد ناسزا باید شنید بعضی بر آنند که درین آیه اشارتی بآن ماجرا
که میان صدیق و فنحاص واقع شده و در معالم آورده که مراد کعب بن الاشرف است که یهودی ساحر و شاعر بود و در اشعار خود کفار را بر قتال مسلمانان تحریص
نمودی و در اکثر قصاید او مذمت مسلمانان و هجو زنان ایشان بودی یهود و مشرک و منافق مدینه آن شعرها را بی اعتبار یاد گرفته با نشاد آن شادی کردند
و مصطفی را صلعم با یاران او استماع آن بسی ناخوش و پر تیزه کاری بی چاره ندیدی آفریدگار عالم بنزول این آیه برسید او را و آدم صحابه کرام را بصبر فرمود
نزول از اسامه نقل میکند که حضرت رسالت صلعم بر دراز گوشی سوار شده بعیادت سعد بن عباده میرفت و مرا از روی تشریف ردیف خود
بر آورده بود و جمعی از مؤمنان و منافقان با ابن ابی نشسته بودند و هنوز عبدالله بظاهر ایمان نیاورده بود و چون حضرت پیغمبر صلعم بمجلس ایشان رسید
آغاز دعوت فرمود و قرآن بر ایشان خواندن گرفت ابن ابی از گرد سم مرکب آنحضرت سر آستین بر بینی نهاد و گفت ای محمد مجلس ما را
مشوش مساز سروران این ملا دولت بر ما و ایشان پریشان مکن و برای سخنان ما را بیازار و دعوت مخوان تا بجان کیش خویش در گذرند
بنشین تا هر که با فسون و افسانه تو رغبت یابد بخانه تو آمده دین محدث که آورده قبول کند شیع ازین سخن تافته روی از آن
جمع بگردانید و ابن ابی حاضران مجلس را گفت که گرد مرکب این مرد چراغ دماغ مرا تیره کرد عبدالله رواحه در جواب او سخنی سخت که سبب ملال و موجب
انفعال او بود حضرت رسول صلعم از جفای آن بیوفا تنگدل بمنزل سعد در آمد حادثه که افتاده بود بعد از عیادت بطریق حکایت باز گفت
سعد طریق اعتذار سلوک داشته گفت یا رسول الله ازین بیخرد بیازار وی در گذار که اهل مدینه قبل از طلوع آفتاب دولت شما از اتفاق این دیار
اتفاق کرده بودند که او را باستحقاق بر تخت ملک نشانند و افسر سلطنت بر فرقش نهاده کمر خدمت و اطاعت بر میان بندند
عنان تصرف این دیار بقبضه اختیار شما باز داد و با شراقات ظهور کوکب رسالت کوکب امید آن غافل بحاصل از اوج اصابت بحضیض خیبت
افتاد و تأسف او از آن جهت است حق سبحانه این آیه فرستاد و مؤمنان را بشکیبائی فرمود که قال وَإِن تَصْبِرُوا و اگر صبر کنید بر اذای ایشان
و وفادار برآزار این گروه جفا کار وَتَتَّقُوا و بپرهیزید از مکافات ایشان و انتقام حقیقی گذارید یا از نافرمانی خدا و مخالفت رسول
یا از تصدیق یهود و نصاری در اراجیف و اکاذیبی که میگویند پرهیز کنید فَإِنَّ ذَٰلِكَ بدرستی که این صبر و اتقا مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ
از استواری کارها است و بدرستی نشانهای آن و بقول عطا از حقایق ایمانست ای عزیز عزم در اصل ثبات رای است بر

چیزی

چیزی و اینجا عزم الامور معزومات امور است یعنی کارهای که عزم بران جزم میباید کرد و یا اموریست که حق سبحانه بران عزم کرده یعنی بدانها
امر فرموده و در الکتاب از مبالغه موده ای عزیز بیقین باید دانست که بی عزم درست کاری از پیش نرود و بی عزیمت صحیح ره بمنزل مراد نبرد
و عزم درست آن را گویند که از شوایب رعونت و وهم مصفی شده انقیاد امری که مطلوبست بر خود لازم و متحتم شناسد و گفته اند بیت
عزم را قوت آن صولت هست :: که اگر جزم کند دست فلک بر تابد :: و بعد از فرمودن پیغمبر و صحابه بصبر و تحمل بر ایذای یهود بیان آن میکند
که دانی آن جفاکاران نه از جفا حال سید وفادار است پریشان بگوی حقد و حسد میتوانند بود زیرا که حضرت مصطفی صلعم نعت و صفت
میدانند و از صحیفه تورات آیات مناقب محامد او میخوانند بلکه برای تصدیق او و ایمان بدو از ایشان عهد گرفته و با ایشان پیمان بسته
بس آن عهد و میثاق را با یاد ایشان میدهد و با این وحی و تشنیع انوار امر و نهی میگوید وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ و یاد کن ای حبیب من آن زمان که فرا گرفت
خدای مِيثَاقَ الَّذِينَ عهد و پیمان آنان که در زمان پیشین أُوتُوا الْكِتَابَ عطا کرده اند ایشان را تورات و گویند تورات و انجیل یعنی یهود و نصاری
نیز ازین میثاق داخل اند و مضمون عهد آنست که لَتُبَيِّنُنَّهُ لام در جواب قسم است یعنی بخدای بر شما که بیان کنید کتاب که در شأن
محمد است صلی الله علیه و سلم و اظهار علامات و صفات او غیر مذکور باشد که آن خاتم انبیاست یعنی روشن گردانید حال پیغمبر آخر الزمان لِلنَّاسِ برای
مردمان چنانچه در تورات و انجیل خوانده اید وَلَا تَكْتُمُونَهُ و مپوشید آن از جهت تحریف و تأویلات خطا و اگر نعت خوانند معنی این
که میثاق گرفتند بر اهل کتاب که بیان کنند و نپوشند قتاده گوید کتاب اسم جنس است و مراد از اهل کتاب جمیع علما اند هر که علمی
علم پوشانیده اند باید که مستفید گردد از تعلیم او و نپوشد قتاده و پیوسته در وقت خواندن این آیه میگفت که ایاکم و الکتمان فانه هلکة
ای دوستان بپرهیزید از پوشیدن علم که کتمان آن موجب هلاک گشت بیت مپوش دانش از مستحق برسان :: که هیچ بخل چو کتمان علم
بتر نیست :: در معالم از امیر المؤمنین علی نقل میکند که خدای اخذ میثاق نکرد از جاهلان که بیاموزند تا وقتی که عهد فرا گرفت بود از علما که بیاموزند
و در تفسیر کبیر گفته که اگرچه ظاهر آیه مقتضی آنست که مخصوص بیهود باشد اما در زمین نیز که مسلمانان نیز که اهل قرآن اند و قرآن اشرف کتبست
در اینجا داخل باشند پس ایشان نیز از کتمان علم ... بیت نشر کن علم و بهره برسان :: دانش حق ز کس دریغ مدار :: علم مانند چشمه
بدان :: که بر برداشتن شود بسیار :: ور از آن چشمه بر نداری آب :: آب خشک گردد آن کار :: و بر هر تقدیری اهل کتاب بدان عهد و پیمان
کار نکردند فَنَبَذُوهُ پس افکندند آن کتاب یا پیمان را وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ در پس پشت خود این کلمه مثلست در ترک اعتداد و عدم التفات
یعنی حکم کتاب را فرو گذاشته و پاس عهد و میثاق نداشته وَاشْتَرَوْا بِهِ و خریدند یعنی بر گزیدند بر آنچه اخذ میثاق بران بود
ثَمَنًا قَلِيلًا اندک بهائی را از دنیا و آن مأکل و رشوتها بود که هر سال احبار یهود و اساقفه نصاری از عوام میگرفتند و نعت
مصطفی را پنهان میداشتند فَبِئْسَ مَا يَشْتَرُونَ پس بد چیزیست که میخرند یعنی بدل میکنند حطام فانی را از نعیم جاودانی و مرغوب باقی را
میگذارند و معیوب فانی بدست می آرند و درین سودا اکثر زیان دو جهان سودی ندارند نظم ...
از آن وی کفار آنست که هر کار ناکرده از شما تحسین میطلبند و گمان میبرند که بجز این قول از عذاب بدر رفتن خواهد یافت لَا تَحْسَبَنَّ
الَّذِينَ يَفْرَحُونَ و مپندار ای محمد آنان را که شادی میباشند بِمَا أَتَوْا با آنچه کرده اند از پوشیدن نعت تو و اگر نعیم یا خوانند خطاب بر

مؤمنان باشد و بهشت فاعل فارجانند ويحبون ان يحمدوا و دوست ميدارند كه ستوده شوند بما لم يفعلوا بآنچه نكرده اند بقول جمعی از
يهود و چنين مذكور است كه از حضرت رسالت صلوات الله عليه آمده بزبان تصديق كردند و در دل خلاف آن داشتند و بعد از رسول مسلمانان از ايشان
پرسيدند گفتند شناختيم پيغمبر را و تصديق وی كرديم مسلمانان كردار و گفتار ايشان را ستوده و حامد گفتند و ندانستند كه دل ايشان از كفر و نفاق
مملوست و بتصديقی نكرده اند توقع تحسين ميدارند قول ضحاك آنست كه يهود مدينه باتفاق يكديگر بجهودان شام و عراق نامها نوشتند كه بر دين
خود ثابت باشيد و بمذهب اصلا كه بنيادی متين است تبديل و تغيير راه مدهيد كه در نبوت محمد صلعم ما را شبهتی هست و شكل و هيات و نعت
او با آنچه ما در تورية ديده ايم راست نمی آيد جهودان اطراف از روی تعصب و اعتساف دران اكاذيب يهود مدينه را تصديق كردند و ايشان
مكتوبات نوشته بودند كه ما بر ملت ابراهيم ايم عم و اساس شريعت ما بر روزه و نماز است و بآن اظهار شادمانی مينمودند از يكار ايشان
آيت فرستاد كه بنماز نا كرده و روزه نا داشته خود را مستحق ناپنداشتند و ندانستند كه بدان نماز خط جواز از صراط بر ايشان ندهند
و بدان صيام از آلام عقوبات دار الملام نرهند بيت ز قول بی عمل كاری نيايد شل گشت آنكه مرد از كار ازيد و بعضی بر آنند كه حضرت
پيغمبر صلى الله عليه از يهود چيزی پرسيد ايشان آن مخفی داشته بنوعی ديگر سخن آغاز كردند و چنان وانمودند كه براستی خبر داده اند و بجواب اين
دروغ ايشان را ... استحسان نيز بود و قولی آنست كه احبار يهود چنگ در دنيا زده مال بسيار بحوزه تصرف در آورده بودند و دست ...
علماء ربانی خوانند و بعضی گفته اند آيه در شان كسانيست از اهل نفاق كه با مسلمانان سوگند ياد ميكردند در وقت سفرت كه ما نيز با شما
شما شاد مانيم و رنجان بودند يكی از احكام مدينه ابن عباس رض پرسيد كه بخيرات نا كرده و حسنات نا انديشيده كه شنوا بدان ...
شاد شويم و از بهجت و سرور در باطن ظاهر شود پس بحكم اين آيه ما بدان معاقب خواهيم بود ابن عباس جواب داد كه در زمان مصطفى صلوات
جمعی بودی بنفاق بودند كه در غزوها خلاف مينمودند اگر شكست بر مسلمانان رسيدی از مخالفت خود خوشدل شدندی و اگر فتح و نصرت
بر اهل ايمان رسيدی از روی نفاق و وفاق كردندی نزول اين آيه حكايت حال آن جماعت است شما را باين چه كار و صاحب كشاف آورده
كه شايد اين آيه شامل باشد هر كسی را كه نيكی از و صادر گردد و ستايندش خصال حميده كه بدان متصف نيست و چنين كس بد ترين جهانيانست
كه خود را فريبد و خلق را بازی ميدهد بيت اگر از ستايش كسان شد مغرور باعقل مخالفت و از دانش دور هر گز نشود روی سياهی
بر نور هر چند نهند نام زنگی كافور فلا تحسبنهم پس مپندار ای پيغمبر و مؤمنان ايشان را تكرار از جهت طول فصل است يا برای تاكيد
بغيبت و هم يا خوانند معنی آنست كه كفار بايد كه نپندارند نفسها خود را بمفازة من العذاب كه ايشان رستن اند از عذاب قيامت بلكه نجات
خواهند داشت از عقوبت آخرت بلكه مبتلا بانواع بلا خواهند بود ولهم و مر ايشان راست باشد بوسيله كفر و تلبيس و نفاق و تدليس عذاب
اليم عذابی دردناك عذابی اول در دنيا دوم در عقبی يعنی رستگاری ندارند از عذاب دنيا چون قتل و جلاء و ذلت و قبول جزيت
و در آخرت خود بعذاب سوم گرفتار خواهند بود وای در ويش حسی كه ستايش خلق دوست ميدارند ايشان را سه نوع از حجابت كی طمع ثنا
از خلق و مستحق ستايش غير خالق نيست دوم شهود فعل و اسناد آن بخود و فی الحقيقة فاعل حقيقت سيم رويت با خلق و اعتداد بايشان
و فی نفس الامر از خلق هيچ نيايد در جر نفع و دفع ضرر از ايشان كاری نگشايد و با وجود اين حجاب عظيم چگونه نجات يابند از عذاب اليم

ان عقوبت

آن عقوبت استحجالست و حرمان از قرب رب الارباب بيت عذاب آخرت سخت ليكن ز هجران جمالش سخت تر نيست ز دوزخ
او دوزخ كز وی تمام سخت و دوزخ يك شرر نيست ولله ملك السموات والارض و مر خدا راست پادشاهی آسمانها و زمينها تصرف
ميكند در ملك خود بنوازش بعضی و گدازش بعضی چنانچه ميخواهد والله وضع مظهر در موضع مضمر جهت اظهار كبريا و الوهيت است زيراكه قدرت
لازم الوهيت باشد پس خدای كه او را الوهيت ثابت است على كل شیء بر همه چيزها از مثوبت ابرار و عقوبت اشرار و ذلت
جهودان و عزت مؤمنان قدير تواناست پس چگونه نجات يابند آنها كه معذب ايشان قادر غالب باشد در بحر الحقايق گفته كه حق سبحانه
ملك ملك آسمان و زمين و مالك ملك علوی و سفليست هر كه بمالك ملك مشغول شد از ملك مالك باز ماند كه هر كه دولت مالك ملك
اختيار كرد ملك ملك طفيل او باشد و بعضی از كتب منزله وارد است كه من طلب ما لنا لم يكن له ومن طلبنا كنا له فكان له ما لنا
هر كه از ما آنها طلبيد كه ما راست از حضرت كبريا بی بهره ماند و جويای عز ما را شوانند يافت و هر كه در آن پايان مشغولی باسوی شد چگونه بر
منزل شهود جمال تواند شتافت و هر كه از ما همين ما را جويد ما آن او و هرچه ما راست همه از آن او بيت اگر ما را جانب حق ...
كان لله كان الله له ای عزيز مقصود از انزال كتاب كريم جذب قلوب دارد حسب از روئيت خلق باستغراق در معرفت
حق و چون اكثر آيات اين سوره در تقرير قصص و تعيين احكام و جواب شبهات مبطلان نازل شد ديگر بار بجهت تصفيه قلوب طالبان
و تجليه اسرار عارفان چاشنی لالی ... شد بمرتبه توحيد و نقضی مقاصد ترقی بر درجات تجريد و تفريد و آن اينست كه ميفرمايد
ان فی خلق السموات بدرستی كه در آفرينش آسمانها از عرش و كرسی و ملكه و كواكب والارض و در آفرينش زمين و آنچه بروی است از جبال
و قفار و بحار و انهار واختلاف الليل والنهار و آمد شد شب و روز با مخالفت ايشان در صفا و ظلمت و نقصان و زيادت لآيات
هر آينه نشانهای لايح و دلائلهای واضحست بر وجود صانع و وحدت او و كمال علم و بلوغ حكمت و تمام قدرت او لاولی الالباب مر خداوندان
خرد را كه عقول ايشان از شوايب حس و وهم صافيست و بادراك دقايق اسرار و حقايق انوار وافی از ابن عباس رض منقولست كه مردم
قريش از يهود پرسيدند كه معجزه موسی عم چه بود و شما از حضرت ربانی بر وحدانيت او چه نشان آورد ايشان حديث عصا و حكايت يد بيضا
باز گفتند و از نصاری نيز حقيقت اعجاز مسيح عم سوال كردند ايشان جواب دادند كه نابينا مادر زاد و ابرص و اعرج با مرد و حيات
مرده خاك شده در نفس جان بخشش مر زندگی ميداد پس بجناب نبوت پناه آمده گفتند ای محمد ما از معجزات موسی و عيسی خبر يافته ايم با قرآن
معجزات بجانب تو شتافته اگر در خواهی تا كوه صفا از ... شود علامت يگانگی معبود خود دانيم و باشی اين آيه نازل شد كه شما را قدرت
آيات وحدت و رغبت علامات وحدانيت و حال آنكه هر چه در ملكوت آسمانست از طرايف ملك و طرايف فلك و آنچه در ملك زمينست
از عجايب كوه و دريا و غرايب وادی و صحرا آيت يگانگی و دليل وحدانيت خدای منست بيت باشد نشان وحدت حق از وجود هر چيز
گر بر حقيقه گويم اين آيتيست در كشف الاسرار آورده كه ابن عمر بملازمت عايشه رفت و گفت ای صديقه از آن كارهای پيغمبر صلى الله عليه آنچه
كه در مرا شگفت آمد يكی بمن بگو گفت يا ابن عمر تمام امور صادره از آنحضرت موجب تعجب است و از جمله يكی با تو تقرير كنم شبی كه نوبت من بود

و یک دولت زیارت آنحضرت مشرف بودم فرمود که ای عایشه هیچ شاید که مرا امشب دستوری دهی تا بذکر خدای پردازم و در خلوتخانهٔ لی مع الله
چشم توجه بغیر حق بر اندازم گفتم یا رسول الله هر چند سعادت قرب تو مقصود دل و جانست اما طلب رضای تو بر خود فریضه میدانم و آنچه تمنای خاطر
عاطر تست من نیز طلبکار آنم بیت بر کوی من آنچه هوای دل تست * زیرا که مراد من رضای دل تست * ترا با آنچه گفتی دستوری دادم پس
عالم مهر برخواست و تجدید الوضو و مفتاح الصلوة ابواب المصلی بناجی ربه بر گشاد و تلاوت قرآن آغاز کرد و گریستن بر وی نهاد چندان
بگریست که خاک زمین از اشک دیدهٔ حق بینش تر شد تا بوقتی که زاهد صبح صافی طویت پیش محراب افق سجاده و حین تصوف بگسترد آن
خلوت نشین زاویهٔ قم اللیل رخ نیلوفری منیر اسیده و اشک می بارید علی الصباح که بلال بدر حجره آمد تا حضرت بجماعت صلا زند شمع محفل نبوت
اشکبار دید پروانه صفت پر و بال صبرش سوخته اضطراب نمود که یا رسول الله این همه گریه برای چیست نه منشور لیغفر لک الله بر نام نامی
تو شیح یافته و نه طغرای یوم لا یخزی الله النبی بر اسم سامی تو توقیع پذیرفته خواجه فرمود که ای بلال نه برای چنین نعمتی لوازم شکر
ذو الجلال را باید نمود افلا اکون عبداً شکوراً پس گفت چرا نگریم و امشب این آیه بمن فرو فرستاده اند که ان فی خلق السموات
والارض تا آنجا که لا تخلف المیعاد و اگر گفت ویل لمن قراها ولم یتفکر فیها وای بر کسی که این آیتها بر زبان راند و از تفکر و تدبر در آن غافل
بر زبان ماند و در خبر آمده که سخت ترین آیتی بر جنان این آیه است و از امیر المؤمنین علی منقولست که حضرت رسول صلوات الله علیه چون بنماز شب
برخواندی این آیتها بر خواندی و ذو النورین گفته که هر که در شب این آیتها تا لا تخلف المیعاد بخواند ثواب قیام شب در نامهٔ عملش ثبت
کنند و در کتب خواص آیات کثرت تلاوت این پنج آیه را خصوصاً در اعقاب صلوات موجب حصول مرادات گفته اند ای عزیز در زمین
بوجود آسمان و زمین و اختلاف لیل ظلمانی و نهار نورانی بر وجود صانع حکیم قادر علیم استدلال توان کرد که هر ذره از ذرات موجودات
و هر نقطه از سواد صحایف مصنوعات بر قدرت او جل شانه علامتیست پیدا و بحکمت عظیم سلطانه حجتی است روشن و هویدا بیت هر نقش
عجب که زیر و بالاست * برهان وجود حق تعالی است * هر نقش اگر چه دلپسند است * آیینهٔ صنع نقش بند است * اما چون طریق تعلیم اقتضای
آن میکند که ابتدا از اظهر کنند لاجرم حجت استدلال آثار ظاهره را ذکر فرمود و چون مقرر است که هر چند اثر بزرگتر است دلالت او بر موثر قوی
تر خواهد بود و اعظم موجودات محسوسه آسمان و زمین است از آن در ذکر تقدیم نمود و در استدلال بهر یک ازین دو چیز که در آیه مذکور است
بر سبیل اختصار اشارتی میرود اما استدلال باسمانها یا ببقا و ارتفاع ایشانست یعنی افلاک را با آنکه همه در طبیعت فلکیت مشترکند باز هر یک مخصوص
شده اند بحجمی معین و بعدی از مرکز ارض مقرر و عقل منع نمیکند از وقوع زیادت بران مقدار یا نقصان ازان پس اختصاص هر یک بمقداری
خاص مخصص و مرجحی که قادر علیم باشد نباشد و یا برفعت ایشان یعنی همه عالمیان از برداشتن چیزی ثقیل و نگاه داشتن آن در هوای بی ستونی
در تحت او که بران مستقر باشد یا علاقه از فوق او که بدان متعلق گردد عاجزاند پس رفع آسمانی بدین عظمت بی علاقه از بالا و قرارگاه
از زیر جز بمحض قدرت فاطر حکیم نیست رفع السموات بغیر عمد ترونها پس سالک متفکر باید که دیدهٔ اعتبار بگشاید تا بداند که این معنی از …
روی نماید که این خیمهٔ بی ستون و قبهٔ زنگار گون که سقفیست معلق و بر بیست زمین مرکز و قبله گاه اهل عالم محل انوار و منزل صدق و مهبط
سعد ملکوت کرام و انبار خانهٔ ارزاق انام بر بروج عالیه اش نقوش الهامی فروغ نگاشته قصور زرکاری اش سر رفعت باوج رفیع سماک …

آیه

آیهٔ و بنینا فوقکم سبعاً شداداً در شان او و رایت والسقف المرفوع عنب بر گوشهٔ ایوان او شمع و جعل فیها سراجاً در مشعلهٔ
دیدهٔ ناظران از اظهار زینة الکواکب با زیب و زیور و نجوم در افراخته و ز خوشنگار خود ساخته بیت حصاری رشید چندین برج
بالماس فروغ مرصع بگوهر و در جان * زمین با اختر بر جها فروزنده و زرد و اشبا خوشاب * چو تابنده گوهر ز دریای آب * اساسی بنیان
بزرگی رفیع که قدرش عظیمست و عرش منیع ز خود که هستی خود را ندید خود از منت آوردن که دید چنین …
که هر صورتی صنع صورتگر است اما استدلال بزمین یا باعتدال وست در صلابت و رخاوت چه اگر بنا بر سنگ بگلی تمام درشتی
رش و خفتن بر وی بصعوبت مزارعت و حراثت در وی متعذر بودی و اگر بنزد ریگ و آب بملایمت در نیک رسیدی هیچ حیوانی بر تنقش قرار
نیارستی پس تخصیص او بدین اعتدال بر حکمت قادر ذو الجلال مبنیست یا بغبرت و کثافت چه در غایت بعد است از حرکت فلک و ازان جهت
برودت اوست پس اگر صعب و شفاف بودی انوار کواکب در وی نفوذ نمودی و از سخونت بی بهره گشته همچنان در غایت برودت
بماندی و هر جا که برودت غالب شود صلاحیت آنکه مسکن حیوان باشد ندارد پس اغبر و کثیف بودن او جهت او تاثر است از شعاع
آفتاب و سایر نجوم و این بتقدیر عالم قدیر مبنیست پس غافل … اند که این بساط بسیط الارکان و این مهاد مهید انسان که مسکن
و نبات و کفات احیاء و اموات است منافع بسیار و فجرنا فیها من العیون از وی ظاهر و فواید و عواید و جعلنا فیها جنات بر وی پیدا … معاش
سیاتش معادن جواهر آبدار بکار … مکامن لالی شاهوار محراب جعلت لی الارض مسجداً در ارکان تعظیم او مواضع بنای …
صعیداً طیباً برای تاسیس قواعد تکریم او مرفوع محل مقابر انبیای عظام مکان مشاهد اصفیای کرام حضایر قدس اولیا در ریاض انس …
بروز مبدا و معاد بر صفحهٔ صحایف … منها خلقناکم و فیها نعیدکم فیض ما کل و مشارب از خوان دعوت … منها …
ممهد و مبسوط … ممکن و مضبوطست بیت ملک زمین گوشهٔ میدان اوست * گوی صفت در خم چوگان اوست * در … بحکم …
خلعت شش من صنعت آراستیم: ای عزیز حق سبحانه در چندین موضع از ذات صفات جلاله و نعوت کبریا و کمال خود با اضافه
با آسمان و زمین بیان فرموده و از جملهٔ آنها چهارده صفت بعدد طبقات خاک و درجات افلاک ذکر ده میشود در صفت الوهیت میفرماید
و هو الله فی السموات و فی الارض اوست معبود بحق در آسمانها و زمینها و موید … و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله در نعت
ربوبیت میگوید رب السموات والارض پرورندهٔ آسمانیان و زمینیان ایشان را بمقاصد راه مینماید الله نور السموات والارض
ابواب مبرات بر وجود موجودات میکشاید یدبر الامر من السماء الی الارض در بیان خالقیت میفرماید خلق السموات والارض اوست
کرهٔ خضرا و عرصهٔ غبرا آفرید مرکز خاک و دایرهٔ افلاک را خلعت ابداع در … پوشید بدیع السموات والارض …
رشتهٔ امید از اطلاع بران برید ما اشهدتهم خلق السموات والارض در وصف مالکیت اشارت فرمود له ملک السموات والارض
ممالک سفلی و علوی ازان اوست و خزاین و ملک در تصرف زمان او و لله خزائن السموات والارض و جنود این مملکت بحکم او …
مینماید و لله جنود السموات والارض ابواب مهمات کلیه درین ملک بمقالید … او میکشاید له مقالید السموات والارض
ارباب مالکیت سخن چنین است لله ما فی السموات والارض هر چه در آسمان و زمین باشد بملکیت در تصرف حضرت اوست و هر که در …

هست بندگان بردرگاه او کان الله من فی السموات من الارض در آنچه تعلق بعلم دارد چنین بیان میکند که انی اعلم غیب السموات
والارض پوشیده ها آسمان و زمین هویداست و خفای این دو مخزن بر علم قدیمش روشن و پیدا لا یخفی علیه شیء فی الارض
و لا فی السماء دانش کاملش همه ذرات هستی را احاطه کرده لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء و در اسرار نهانی از
خبایای زوایای ارضی و سماوی بیرون آورده و یخرج الخبء فی السموات والارض در آنچه متعلق بقدرتست برین گونه میگوید و سخر لکم
ما فی السموات و ما فی الارض اقتدار من در ممالک سما و ارض چنانست که مسخر شما ساختم الخبر را که در ایشان است و از چنین
تسخیری مرا نه عجز و نقصانست و ما کان الله لیعجزه من شیء فی السموات و لا فی الارض در صفت رازقیه فرموده قل من یرزقکم
من السماء والارض از مخزن زمین و انبار آسمان وظیفه روزی بندگان میدهد بافتتاح ابواب برکت منت برایشان نهد لفتحنا
علیهم برکات من السماء والارض در اظهار حکمت باز نموده ما خلقنا السماء والارض و ما بینهما لاعبین ایشان
از روی عبث آفریده شده اند و نه بباطل بلکه از عدم بوجود آمده ما خلقنا السموات والارض و ما بینهما الا بالحق در تسبیح
و تنزیه است میگوید سبح لله ما فی السموات والارض در مقام تحمید که اثبات ثناست میفرماید و له الحمد فی السموات والارض
در بقا و دوام خود وارث اهل آسمان و زمین گوید و لله میراث السموات والارض در افنا و انعدام ذات ایشان از
فصعق من فی السموات و من فی الارض در آنچه منسوب بکبریا و عظمتست میگوید و له الکبریاء فی السموات والارض در
آسمان بزرگواری او راست و او است که در همه جا سزاوار مثل علاست و لله المثل الاعلی فی السموات والارض همه حکم او
گردن درند و له اسلم من فی السموات والارض ممکنان روی سوال بحضرت لایزال وی آرند یسئله من فی السموات والارض
و چون ارض و سما در کتاب هدایت انتساب او جل علا بدین همه انواع مذکور شده لاجرم در استدلال بندگان بدان و نظر کردن از روی
عبرت در آن میفرماید اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض قل انظروا ماذا فی السموات والارض و چون درین آیه میگوید که
ان فی خلق السموات والارض بیت فلک رقعه کلک تقدیر اوست زمین نقطه ملک تدبیر اوست سپهر و زمین هر دو ...
به تسلیم خدمت سر افکنده اند در اسرار التنزیل آورده که کثرت ذکر آسمان و زمین در قرآن دلیل عظیم الشأن ایشانست و ایراد کردن ایشان
در اغلب بیکدیگر اشارتست باینکه هر یک را اسرار عجیبه آثار غریبه در لطایف عنایت مذکور است که ذکر آسمان و زمین بایکدیگر
استدلال برای آنست که هر دو مانند یکدیگرند در نگاه داشتن حق را ایشان از محض قدرت و خارج از مقتضای طبیعت و سر این معنی آنست
که آسمان را بر بالای هواست و زمین ما بر زیر آب و ما حس می بینیم که اگر مقدار جوی از خاک در آب افکنند فی الحال آب فرو رود
آن را قرار نگیرد و حق تعالی زمین را با چندین جبال بر زبر آب معلق بداشته و دیگر مشاهده میکنیم که هرچه بهوا بر افکنند و اگر همه بوزن
جو باشد میل بزیر کند بی جهتی بر هوا قرار نگیرد و حق سبحانه و تعالی بدین عظمت که کوکب خرد که آنرا سها گویند و بدیدن او روشنی چشم
هژده بار برابر زمین است با مجموع طبقات میکنیم کواکب بر هوا قرار داده و توقف افلاک بر هوا و قرار زمین بر آب ممکن نباشد الا بتقدیر
قادر حکیم ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا در این چرخ مدار از تو یافت مرکز خاک قرار از تو یافت در ماندی

آمده

آید که منافع آسمان از باران و تأثیرات اشعه کواکب باد و جود و بعد از زمین بمنافع زمین ادامت منفعت ارض بی منفعت سما تمام نمی
گویا که هر دو بجهت اتصال منافع متصل اند با آنکه بغایت از یکدیگر منفصل اند و اگر کسی بمن در انفصال اتصال ایشان نگاه کند و در نیت که از
از اشعه معرفت فاطر السموات والارض بهره ور و روزن دلش باشد و برکت آن نور بروی منکشف گردد بیت که ای مبدع البریاتست
باری الارض و السموات است عجز را سوی قدرتش ره نیست کس ز کمالش آگه نیست چون سبب زیب و حدوث لیل و نهار
آنچه نهار عبارتست از ظهور نور شمس و لیل عبارت خفای آن نور است بسبب ظل ارض پس ادراک که در آسمان و زمین دارد استدلال
لیل و نهار اما استدلال باختلاف ایشان چنان تواند که آدمی را لابد است از حرکت بجهت آنکه محتاج تحصیل طعام و لباس و مسکن بسیار
مصالح هست و مهیا شدن اینها جز بسعی جهد میسر نشود و جد و جهد جز در روشنایی میسر نیست پس حق تعالی آفتاب را بر صفت ظاهر از افلاک دارد
تا ازین ضو حاصل شده هر کس بجانب مطالب خود حرکت تواند کرد و اگر قدرت قادر حکیم سیر آفتاب بر درجات ظاهره از فلک حکم
کند این مقصود محصل و میسر نگردد بیت روز را از بهر روزی رسان کیست بجز ایزد بخشان و همچنین نیز که گوش معلوم باید کرد
که چنان چه آدمی را بجهت حصول معیشت از سعی و حرکه گزیر نیست و بتحصیل آنچه در نفع مشقه از سکون چاره ندارد جهت آنکه بدن را بعد از حرکات
بسیار که موجب رنج و تعب است احتیاج می افتد بنوم که از اذای آن رها یابد و از ماندگی آسایشی یابد و جعلنا نومکم سباتا و سکون بی خوشی
بظلمت آبادشست چه بعد نور حرص اغلب آدمیان را نمیگذارد که در وقتی که تهیه اسباب جز منافع در مشغول است یعنی روز روشن آن کار
بازایستند پس سکون و آرام را شب تیره فام میباید و وقوع این تیرگی جز بحکمت فاطر علم که آفتاب را در نصف مخفی از فلک بدارد
میسر نیست بیت بی امن و آرامش آن و این کشد پرده شب بروی زمین ای عزیز چون دانستی که روز از برای کسب معیشت هست
و شب برای آسودگی و راحت این نیز بدان که اختلاف ایشان سبب همه عالمیانست چه اگر همیشه روز باشد حیوانات از کثرت حرکت
ضعیف و بی قوت شوند و اگر پیوسته شب بود بجهت بسیاری سکون جانوران برودت و رطوبت بر ایشان غلبه کند مالا ... حال حافظ
اما چون در روز نورانی حرکت کنند و در ظلمانی سکون ورزند اعتدال مزاج بکار آید و مصلحت حیوة انتظام یابد جعل لکم اللیل والنهار
لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله پس بحکمه کامله الهی اقتضای آن کرد که رایت عباسیان بر افراشته سر سلطنت زمان نشاه حبشی بر دکان
اعلام شرقه صبح از افق مشرق شارق ساخته تاج زر از مذهب زرق سلطان روم نهند گاهی بنوبت تا خازن قدرت با مهره باصد هزار در
صحن فلک ریزد و دیده وران وزیناها للناظرین چشم اعتبار بتماشای آن نگشایند نظم نماز شام کین کردن شب از کنده
برمان خیمه را سازد بجستی از درون خیمه فی الحال برون آرد لبی رخشنده مثال ز ما فی ارگند تا جوهری حکمت در عزیز کوکب را
تا ز فرق موکب نیر اعظم سازد و خیل روز که کوکب وار وجعل النهار معاشا اشارت بایشانست آغاز عالم کبری نمایند ب
و هم صبح انجم بر کردن سر بر روز ما زچتر زرین بر بر آرد شود اعلام مهر از چین بدیدار دو فرش نگین را گذرد کم نسار پیدا کشتی
در آنچه از ربع سکون معمور است دراز تر یا کوتاه تر باشد منافع حیوانات باطل گردد چه در تحت القطبین که نصف از چنین شناسی لیل الصیفی
... است نه تولد حیوانات اتفاق افتد و نه ظهور نباتات بجهت آنکه شعاع شمس بطریق دوام بخوه ... و خفای او بوسیله توجب

دیده شود و بود و هر موضع که نخوت یا برودت و سوط برو غالب شود و صلاحیت عمارت ندارد و مسکن حیوانات نشاید پس تعاقب لیل و نهار
که اختلاف عبارة از آنست موجب انتفاع خلق باشد و این تعاقب و تخالف جز بفرمان خالق زمان وجود نگیرد ای عزیز غایت هر یک
از دو ضد آنست که سبب بطلان و فساد دیگری شود و شب و روز با آنکه ضد اند آفریدگار عالم چنان تدبیر کرد که هر یک از ایشان موجب
کمال حال دیگری شده اند چه گفته شد که ظلمت دایم قوت حس و حرکت را باطل کند و نور دایم موجب بیخوابی و ضعف بسیار بود و پس منفعت روز آنگاه
حاصلست که شب بعد از و آید و فایده شب وقتی تمام گردد که روز در عقب او باشد و آوردن و بردن اینها جز بامر خداوندی قد الحکم نشود
بیت شب تیره و روز روشن از وست : گل و سنبل این دو گلشن از وست : نشاند درین قصر کشور فروز : گهی هندوی شب گهی
ترک روز : برآورد برین تخت فیروزه رنگ : گهی خسرو چین گهی شاه زنگ : نماید درین کاخ نیلی طلب : گهی عارض روز گه زلف شب : از آن
روز روشن بدید : که هر کاری توان در رسید : وز آن پرده شب گذارد فرو : که آرام یابند از خست جو : مراد و راست در روز فرمان
زمان او روز و شب نکند زند : قشیری رحمه الله میفرماید که آیات و دلایل و حجت که سبب عرفان و ان معتقد من لطب الوجود میباشد بدست
خواص عام مختلفست عوام را گویند در آثار تکبیر تذکر آیات آفاقست تا از آنجا راه بموثر و فاعل مختار برید و خواص را فرمان رسد که آیات قدرت
از صحایف انفس خود مطالعه نماید تا بمعرفت موحد برسید وفی انفسکم افلا تبصرون با خواص امر را زماید که از و راه بدو برید یعنی از معرفت
جمیع صحرای توحید نگرید از آنکه بآیات آفاقی پی برند آب حیوه معرفت از منبع علم الیقین خورند و آنها که آیات انفسی خوانند مرکب همت بمیدان عین الیقین
رانند صاحب نظرانی که از وید و نگرند از رتبه کاه حق الیقین باخبر شد در حقایق القرآن آورده که جماعتی که از مصنوع بصانع راه برند اهل استدلال
دلیلند گروه از صانع بمصنوعات نگرند ارباب کشف و حال و در مثنوی گفته مثنوی ز مصنوعی ز مینی صانعی : بر قیاس اقترانی قانعی : میفزاید در وسایط
فلسفی از دلایل باز بر عکس صفی : این گریزد از دلیل و از حجیب : از پی مدلول سر برده بجیب : از شیخ احمد حرب رحمه الله منقولست که مراد از دین
سموات قلوب عباد و ارض نفوس ایشان و اختلاف لیل و نهار که عبارتست از آمدن ظلمات لیل نفسانیه و زدوده شدن هوی قال الجوهریان
غواشی طبیعت و رفتن انوار ربانیه از باطن ایشان یا محو نهار انوار صمدانیه است در عالم دل عارف و رفتن لیل ظلمات نفسانیه از ان و اثبات
روشنست بر وحدانیة حق مر اهل بصیرت را که در نفس خود نگرند و از خود بخود راه برند که اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه صاحب بحر الحقایق آورده
که در سموات قلوب و اطوار ارواح و ارض نفوس آثار ان و اختلاف لیل بشریه و نهار روحانیه ایمان و محو و علامات لایحه است مر خداوندان
الباب را که بقدسین ذکر و فکر از بادیه قشر وجود جسمانی گذشته بمنزل لب وجود روحانی نزول نموده اند و بعیون بصایر و نواظر ضمایر
مشاهده جلوات معنای توحید نموده اند درویش حرمن سالک ذاکر باد ارض بشریه را بقدم تجرید مطوی کرده اند و از منزل وجودیه
خود را بتمام معرفت ربوبیة رسانند لذت مشاهده مذکور شان چنان بی شور و شوش سازد که خود را نجویند و در قعر بحر شهود انداز دو شرب کاسات
مالامال تمعوه از قرب صمدیه مخصوص گشته وجود فانیش ملحق بوجود باقی ساقی شود بیت ز هستی مگو که چیزی باقیست : کامروز همه وجود
هم خود ساقیست : وز بعضی شب اشارتست بظلمت عدمی امکانی که ممکن را ثابت بلکه ذاتی ایشانست و روز عبارة از نور وجود که از منبع
ذاتیه پرتو خود منبسط ساخته بر ساحت شهاده جلوه میدهد و اختلاف لیل النهار رفتن اشیا در هر آنی بعدم و باز آمدن بوجود

دلیل است

دلیل است والتحقیق این مسئله در محل خود از نفیح الحب الوجود مسطورست و حالا بعد و جهت اختصار میرود بیت چون هوا ز آفتاب گیرد رنگ
پر شود عالمی ز نور و صفا : باز چون آفتاب برگذرد : تیره ماند چنانچه بود هوا ؛ بعد التحقیق اسرار ربوبیة بیان تقریر اطوار عبودیة میکند و
عبودیة سه است عبودیة زبان و آن اقرار باشد و علامت آن ذکر است و عبودیة دل که آن تصدیق بود و نشانه آن تفکر است و عبودیة جوارح
و آن خود قیام و قعود است در طاعت پس این آیه از هر سه نوع خبر میدهد و میگوید الذین صفت اولوا الالبابست یعنی خداوندان خردها آنانی
اند که از روی خلوص و خضوص یذکرون الله یاد میکنند خدا را قیاما در حالت ایستادن وقعودا در وقت نشستن وعلی جنوبهم
و در زمان تکیه کردن بر پهلوی خود مراد دوام ذکر است چه آدمی یا قاعد است یا قائم یا تکیه زده پس معنی آن باشد که دایم باذکر حق اند و پیوسته در یاد
بجنس مستغرق اند حب اشیاء اگر او که بیت شب و روز بجز از یاد تو در خاطر نیست : بلکه در خلوت جان غیر تو کس حاضر نیست ای عزیز لفظ
قیام و قعود میشاید که جمع قایم و قاعد باشد چون نیام جمع نایم و رکوع جمع راکع و پیوست وعلی جنوبهم متعلق بمحذوفی بود که مضطجعین است
یعنی بتکیه ایشان ذاکر اند در وقتی که ایستادگانند و نشستگان و تکیه زدگان و چنانچه گفته شد مراد کثرت ذکر باشد که موجب فوز بادو فی
و فلاح و جاودانست قال الله تعالی واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون و گفته اند که مراد از ذکر نماز است یعنی ایشان نماز گذارند بر هیات
سه گانه بحسب طاقة خود و بباید دانست که مصلی را قیام در نماز فرض کامل است با وجود قدرت بران و اگر نتوانند نشسته اداکنند و اگر قعود نیز
متعذر باشد مذهب شافعی آنست که مریض را بر پهلوی راست خوابانند چنانچه در لحد تا روی و متوجه قبله باشد و با ایما نماز گذارد و دلیل بلفظ
علی جنوبهم است ازین آیه و نزد حنفی یک قول آنست که مذکور شد و اولی آنست که مریض را بر پشت بخوابانند تا ایمای او بجانب قبله تمام
حاصل شود و بر خیزد متوجه قبله بود و در زاد المسیر آورده که ذکر یعنی خوفست یعنی ایشان از خدای میترسند قیاما بوقت تصرف در امور وقعودا از
اشتغال باکل و شرب وعلی جنوبهم در زمان توجه بمنام مراد دوام خوفست در ره ان الخائف فیه چنین خوف تواند بود بیت
هر کرا در خوف کم شد هوش او : نشنود الا نفخ فواکوش او : خایف از الا فواکشت درس : هر که ترسش نیست گوی ترسی و از دو
بعضی مراد از ذکر شکر است یعنی سپاس ارند و شکر گذارند قیاما بر قدرت قیام که اقامت معیشت وابسته بدانست وقعودا بر نعمت قعود
که بیداری صحبت و موانست احباب وابستست وعلی جنوبهم بر راحت اضطجاع و منام که آسایش تمام بسبب آنست و قول بعضی آنست
که مراد از ذکر یاد کردن وعده و وعید است که بهیچ حال از آن غافل نشوند در مقام خوف بوعده رحمت نازانند و در مرتبه رجا از وعید
معقوبه گذار اندو و در تیسیر آورده که در بعضی سخنها دیده ام که خدا را یاد میکنند قیاما در حال قیام ایشان باحکام شریعه بر طریق استقامت
وقعودا در زمان اندک انحرافی از آن استقامت بترده غریه وعلی جنوبهم در وقت سقوط از قیام بادای شریعه و انحراف تمام از
بجمعه بر طاقه یاد کردن هر طایفه بنوعی دیگر است گروه اول بجزای عمل را در لشکر رند حق را باسم المحسن امثال آن خوانند و فرقه ثانیه جماعتی
رانده از اند خدا را بفقر و استعاد مانند طایفه سیم که بی روی در اهند باسم الرحیم والغفور یاد هند چه گناه کار را استظهار جز بمرحمت بروردگار نیست
بیت گر ما مقصریم تو بسیار رحمتی : جرمی که میرود با امید عطای تست : محققان گویند مراد ذکر است بدل جان نه بزبان و جسی را کر
ذکر لسانی ممکن نیست بوقت نوم و اکل و شرب از آن مانع اند اما ذکر ارواح و قلوب را فتوری نرسد پس مراد ازین ذاکران اصحاب قلوب ارواح اند

یعنی خواص را طریقه دیگر است یعنی قیاماً این باشد که قایم اند یعنی متوجه باوامر الهی و قعوداً قاعد اند یعنی باز ایستاده از ملاهی و مناهی وعلی جنوبهم
بر جانب اند مجتنب از مخالفت امر و نهی پادشاهی قشیری گوید قیاماً ایستادگانند بر آستانهٔ خدمت و قعوداً اعتکاف کنندگانند بر بساط
قرب و علی جنوبهم آسودگانند در بارگاه وجد حال یا قایم اند در مقام روح بمشاهده و قاعد اند در محل قلب بمکاشفه و تکیه زده اند بتقلبات
گوناگون و تلوینات نفس بمجاهده و صاحب بحر الحقایق گوید که قایم اند بقیومیت آنکس که قیام همه باوست هو قایم علی کل نفس بما کسبت و قاعد اند
بمجالست با همنشین لطف آنکس که این ملاطفه عدهٔ اوست انا جلیس من ذکرنی و علی جنوبهم برای دفع آن حسرت در نزع آن دهشت
که یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله یا قایم اند بصفات حق در مقام مشاهده و قاعد اند یعنی قایم بصفات نفس خود در وقت معامله و علی
جنوبهم یعنی بر جهتی که ایشان را بجنب کند یعنی بران دارد یا قایمند در مشاهدات ربوبیة و قاعد اند در اقامت خدمت و تکیه زده اند بر تخت
زلف و محققی گفته که قیاماً اشارت بطایفهٔ سابقانست که قایمند در صورت باحکام شریعت و در معنی باسرار حقیقت و قعوداً عبارت از
مقتصدانست که اگر قیام ایشان در اقامت شرایط سلوک بمثابهٔ اهل سبقت نیست اما تکیه زدگان بر مراجع غفلت در پیش اند و علی جنوبهم
نشانهٔ ظالمانست که نه در صف خدمت ایستاده اند و نه بر آستانهٔ عبودیت نشسته و هر یک از ایشان را نوع ذکریست چنانچه در کشف الاسرار
آورده که ذاکران طایفه اند یکی آنکه بزبان کند و دلش از آن غافل این کس ظالمست که نه از ذکر در واثریست و نه از مذکور او خبری دیگری حق
بزبان ذکر گوید و بدل حاضر بود این مقتصد است و او مزدور است از طلب ثواب و خبری حساب نشده سیم او را بدل یاد کند و زبان از آن در عمل
نی دل از یاد حق پر جوش و زبان از گفتن حرف خاموش من عرف الله کل لسانه این درجهٔ سابق است که زبانش در سر ذکر شده و ذکر او در سر
دل در سر معرفت و معرفت در سر نور جان در سر عیان شد و عیان از بیان در گذشت در طریقت نماید که ذکر نه همه آنست که بر زبان داری ذکر حقیقی آنست
که در میان جان داری بیت ذکر نی شور و شغب در بستن است ذکر در مذکور خود پیوستن است هر که در مذکور گم شد ذاکر است غایت
از خویش او حاضر است بعد از تعریف ذاکران اولو الالباب بیان فکر ایشان میکند و میفرماید و یتفکرون و اندیشه میکنند از روی اعتبار و استدلال
فی خلق السموات در آفرینش آسمانها و آنچه در آنست و الارض و در آفریدن زمین و آنچه بر آنست تا این اندیشه ایشان را راه نماید بصانع قدیم
و مبدع حکیم ای عزیز استدلال بخلق بر خالق نه از جهت مماثلت بلکه بطریق مخالفت باشد پس بحدوث این محسوسات بر قدم خالق اطلاع توان
یافت و بکمیت و کیفیت ایشان بر نزاهت و تقدس او از کمیت و کیفیت استدلال توان کرد بیت ز کمیت کجا ای کمتر از کم ز استنباط کیفیت
بران دم دمی گنجد در و چونی و چندی ای ز پستی نشد بمعنی بلندی نکته در تقدیم ذکر بر فکر آنست که جز مفتاح ذکر ابواب فکر نمیگشاید
ذکر گو تا فکر رو بالا کند ذکر گشتن فکر را والا کند اینقدر گفتم تو باقی فکر کن فکر اگر جامد بود رو ذکر کن ذکر آرد فکر را در جست و جوی فکر چون افسرده
شد رو ذکر کن صاحب دلی از شبلی سوال کرد که الذکر افضل ام الفکر شیخ غالبا در آن حالت مستغرق دریای ذکر بوده و مغلوب شهود مذکور
حقیقی از ورای پردهٔ ذکر بیرون جلوه نموده جواب داد که ذکر فاضلتر است بجهت آنکه ذکر صفت حقست فاذکرونی اذکرکم و فکر صفت خلق
و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ای عزیز تکرهٔ غفلت را بر در دور دل بچشم بیدار و جلاء قلوب بجز ذکر نیست و نور افزای آن بجز
اما الفکر باید که در امور اخروی باشد نه در مهمات دنیوی و در معرفت صفات ربانی بوده نه در طلب ذات سبحانی چه دخول کجا که بقدم فکر

سراپرده

سراپرده شناخت و زان احدیه توان گشت که سایران مناهج دانش و بینش از ادراک سری از مشارکاتش سراسیمه و حیرانند پس شما را این راه
با عارفان بر مینوا الست که شما از مرایای مصنوعات عکوس انوار صفات مشاهده نماید و با قوام افکار گرد حریم معرفت ذات بر در کار نکو
در آن فکر کردن شرط راهست و لی در ذات حق محض کفر است چه درین مرتبه حاصلی بجز حیرت نیست و ازین در وصول عجز یافت و حیرة هیچ
بیت همه چون حلقه بر در ماندگانند همه در کار خود درماندگانند زهی دردی که درمانی ندارد زهی راهی که پایانی ندارد و کنه ذات حق هیچ
کس را معلوم نشود و غیب هویت مطلقهٔ او هیچ حال مدرک و مفهوم نگردد و لا یحیطون به علما پس تو به فکر در آن و شنوی اندیشه بران عیب
محال و تضیع وقت و حالست در حریم طواف صفات دادسعی بباید داد و آرزوی محرمیت حرم ذات بر طرف باید نهاد در حقایق
گوید بیت چون کس نرسد بوصل آن ذوالجلال تو هم نرسی چند کشی آه و ناله می پنداری که ره توان برد هیهات هرگز نتوان برد بدو راه وصال
سلمی گفته که مراد از تفکر درین آیه فکر کردنست در صفات حق نه در مد ذات که اگر در آن فکر بایستی کرد چنین گفتی که و یتفکرون فی السموات
و الارض و فکر دو نوع است کامل و غیر کامل آن بود که حق را بیند و همه اشیا را بدو قایم داند و غیر کامل آنکه نظر بر اشیا افکند و از آن بر حق
استدلال کند در حقایق القرآن آورده که نشانهٔ عقل صافی دو چیز است یکی ذکر در همه حال یذکرون الله قیاما و قعودا و دوم فکر در مبدعات
حق بجهت استدلال و یتفکرون فی خلق السموات و الارض و فکر اشتغالست از معرفت بتحقیق و از صورت بمعنی و ذکر ملولیست از ما سوا ذهنی که
سینه را بنور حضور منور دارد و جذبه ایست از عالم ربی که سالک را از حضیض غفلت باوج حکمت بر آرد بیت فکر از ین خانهٔ ظلمت کش
سوی سراپرده وحدت کشد و ذکر دل رگ جان گیرد جذبه بمقصود عنان گیردت فکر بخود طاعت بردوام طاعت بی فکر کارست
ناتمام صاحب کشاف آورده که حضرت رسالت صلعم فرموده که هر روز از برای یونس مثل عمل اهل زمین با آسمان میبرند و مقرر که این
جز تفکر در امور الهی نبوده باشد که عمل دلست چه یک کس قادر نباشد و اگر بجوارح مانند عمل همه عالمیان تواند کرد و از ینجاست که ابن عباس
میگوید دو رکعت نماز سبک که با تفکر گذارند بهتر از طاعت شبی که با دل غافل بروز آرند تفکر ساعة خیر من عبادة سنة و در آثار آمده که
کسی در بنی اسرائیل سی سال عبادت کردی و عبادت او پسندیده و پذیرفته بودی قرار قدرت سایه بانی از سحاب بالای سروی بر افراختی
تا هر کس بدان علامت قبول طاعت او را بشناختی شخصی سی سال بقدم مجاهده تا پایان عبادت نمود و ظلهٔ ابر که نشانهٔ قبول باشد
روی ننمود بیچاره از خوف حرمان و دهشت روی رجوع بمادر نمود و کیفیت حال بعرض رسانیده استعلاج آن درد از وی درخواست کرد
شاید که درین مدت از تو قصوری در بندگی و فتوری در وظایف سر افکندگی و ترجیع شغل باشد که موجب حرمان و سبب خذلان
همان تواند بود جواب داد که چندانکه بر بیدا اندیشه سفر خیال را باطراف دیوان میفرستم بر هیچ گونه قصوری ظاهر نشود آن شخص گفت
هیچ شاید که نظر را به سیمای فلک انداخته باشی و صورت اعتباری در آن مرات مشاهده ننموده غرایب مصنوعات و عجایب مبدعات نظر تو دلیل
بشدی و در قدرت مبدع و حکمت مخترع فکری ظهور ننموده گفت آری در حیرت که این صورت دیده و اگر نه باشد نموده پس این شامت بسبب
این شامت بسبب عدم تفکر نست در دلایل قدرت ندانسته که دیده برای دیدن آثار صنایع بنو داده اند و سلطان دل را بجهة تفکر در طوایر
بدایع مملکت بدن فرستاده تو دل و دیده را از کار ایشان معزول میسازی و میخواهی که گفته آرزو بر تو مراد افکنی بیهات بیهات بیت

چون در معنی زنی بارت کنند: بر ملکوت زن که شهبازت کنند: فکر آن باشد که بگشاید رهی: راه آن باشد که پیش آید شهی: ای عزیز
چون میل فکر و ذکر انکار اشتغال بما سوی الله آیینهٔ دل شکرگزاران میزداید لاجرم حجب بعد هجران از نظر دل ایشان برخاسته از روی شهود
بزبان نیاز میگویند ربنا ای تربیت کنندهٔ ما بآثار عوائد ذکریه و اطوار فوائد فکریه ما خلقت هذا نیافریدهٔ این فلک را که آسمان و زینت
باطلا آفریدهٔ نی باطل خلق نکرده و از عبث بلکه برای کاری بزرگ از عدم بوجود آورده که آن دلالت است بر وفور حکمت و کمال قدرت تو درین
کان اشارتیست بعجز عقول از احاطه بکمال حکمت حق سبحانه در آفریدن آسمان و زمین یعنی بعد از تفکر خلق درین اجسام اجرام که بصفت رفعت
و عظمت موصوفند چرا متقید بمفهوم ایشان نشود که اینها را باطل نیافریده بلکه بجهت حکمتی کلی از خلوتخانهٔ غیب بصحرای شهادت کشیده و بزرگی کرده اکثر
میکنند با لباب که از ارتحس معانی که عقول از شوب وهم خالص و خالی باشد در آفریدن عالم ارواح و اجساد و میگویند این اینها را از برای
بلکه برای مجردان طریق عشق بازی آفریده تا در هر آیینه از پرتو نور عالم از وزنت جلوهٔ دیگر معاینه مینگرند ع ذرات کون آینهای جمال
نوری و کر نمود و حسنت از هر آیینه یا نیافریده اینها را مگر برای وسیلهٔ خلق بحق یا بجهت اظهار حق بر خلق در حقایق التاویل گفته باطل غیر حقست
پس اینها را بحق آفریده و مظاهر اسما و مرایای صفات خود گردانیده ب چون کوی سپهر دیدی در کل: در دایرهٔ جان نگر نقطهٔ دل
و انگاه زبان شوق بگشای بگوی: سبحانک ما خلقت هذا باطل: سبحانک پاکی تراست از انکه چیزی را عبث بیافرینی یا پاکی از انکه فهم خلایق
بحقایق مخلوقات تو را یابد یا تنزیه یا تثبیت ترا از احتیاج تو بغیر و اشتباه غیر بتو غرض ازین کلمه ثنای حق تعالی است و چون بعد از
ثنا بر دعا رسید اجابت میگویند الفتح بن شارکفتیم فقنا پس نگاه دار ما را بحمایت لطف خود عذاب النار از عذاب آتش دوزخ
یا از شعلهٔ نیران قهاریه یا از انکه محجوب شویم بحجب اکوان از شهود افعال و باستار افعال از مطالعهٔ صفات و بحجب صفات از شهود
ذات ربنا انک ای پروردگار ما بدرستی که تو از روی عدل من تدخل النار هر کرا در آری بآتش و در آنجا جاوید باشد فقد اخزیته
پس بدرستی که او را خوار کردهٔ نیکو عقوبتی یا رسوا ساختی با ماتهٔ ابن المسیب گفته که این خاص مرکافرانست که هرکز از دوزخ بیرون نیایند
و اکر نه مسلمانرا خزی نیست یوم لا یخزی الله النبی و الذین امنوا معه جمعی مومنان کناهکار آلوده روند کار را که بدوزخ درارند از برای تطهیر است
نه بجهت علو و تشویر و زندان سعیر پس مراد از دخول مع الخزی خلود است و اکر نه خوردن دوزخ را دخول هست و خزی نی در لطایف قشیری است
که هر کرا در اجل بحرقه حکم کردی خوارش شد و آنرا که در عاجل بفرقه نامزد ساختی بعد شقاوت کرفتارش شد و صاحب دولتی را که طغرای وصال
بنام او نوشتی در هر دو عالم از سعادت قرب برخوردارش شد بیت هر کرا از وصل خود بنواختی: در دو عالم نامدارش ساختی: و هر کرا
ز غنش بنواختی: در حضیض هجرتش انداختی: و گفته اند مراد از نار رحمانست که هرکه بواسطهٔ پندار وجود بدان آتش سوخته شد بخواری
رسوایی جاودانست و ما للظالمین و نیست ستمکاران را از مشرک و یهودی و نصرانی و امثال ایشان من انصار هیچکس از یاری کنندگان که عذاب
از ایشان دفع کند یا آنانرا که بر دیگر غیر شرک راه نهند هیچکس نیست الا القهار از آن بلا تخلص کند ربنا ای آفریدگار ما انا بتحقیق که سمعنا
منادیا شنیدیم منادی زننده را که آشکارا و بلند ندا میکند للایمان میخواند خلق را بسوی ایمان تعقیب نداء بایمان بعد از اطلاق منادی
جهت تفخیم شان منادیست چه اطلاق منادی مبهم است بانکه ندای او برای حرب و قتال باشد یا بجهت اطفای نایرهٔ جنگ و جدال المغفره

اما ندا

اما نه ستم رسید کان بود یا مرادش کفایه معنی نوازل و شداید بود چون گفت ینادی للایمان مجرد داد از رفعت شان منادی زیرا که
از جملهٔ منادیان هیچیک را این عظمت نیست که منادی ایمان را و این منادی محمد است صلی الله علیه و آله که خلق را بایمان دعوت میکند یا قرآن
عام تر است چه بسیار کس دعوت رسول صلی الله علیه نشنوده اند و همه کس از قرآن میشنوند که ان امنوا بربکم بگروید بپروردگار
خود یعنی بیگانگی او و اثبات صفات سزاوار او را و نفی صفات ناسزا از او و ما این ندا شنیدیم فامنا پس اجابت کردیم منادی را تصدیق نمودیم
ایمان آوردیم و چون ایمان امیدواری مغفرت است میگوییم ربنا ای آفریننده ما فاغفر لنا ذنوبنا پس بیامرز گناهان ما را از
کبایر است و کفر عنا و درگذر و بپوشان از ما سیئاتنا بدیهای ما یعنی صغایر یا ذنوب گناهان گذشته است و سیئات بدیهای آینده
یا اول ترک طاعت و ثانی فعل منهی و توفنا و بمیران ما را چون از گناهان پاک شوی مع الابرار با نیکان و نیکوکاران چون انبیا و مسالکان
و گفته اند ابرار آنانند که حق تعالی از ایشان خشنود است و معنی وفات با ایشان آن باشد که بر اعمالی مانند اعمال ایشان بمیرند تا
مثل درجات ایشان جای گیرند و در تیسیر آورده که ما را بمیران در عصر ابرار و اخیار و تا زمان غرا تا مخبره و قشیری گوید ابرار مخصصانند من شته بحقایق
توحید و قایمانند بشرایط تفرید و اقتفا نموده تخصیص تجرید صاحب کشف الاسرار گفته که خدایا منادی سنت بر سر بازار شریعت ندا
میخواند که اجیبوا الی کرمکم و داعی جان دل شنیدیم و حکم اگر ازین منادی از غفلت رسیدیم با نابت آرمیدیم بیت ندای دیگر دولت شنیدیم
وزان دعوت بدولت در رسیدیم: محققان میگویند خدایا شنیدیم با سماع قلوب از منادی اسرار خود که دعوت بایمان عیانی که شهود ذات
میفرمود ما را دیدهٔ مشاهده گشاده شد و دیدیم پس بیامرز ذنوب صفات ما را برحمت صفات خود و بپوشان سیئات افعال ما را بحسنات افعال
خویش و ما را بمیران از ذوات ما و جمله ایشان و اجمل ارکه متوفی ساخته ایشان را از ذوات ایشان بذات مقدس خود تا از خویش فانی و بتو باقی
گشته اند و کشش جذبهٔ کلمهٔ رب که همه انبیا و اولیا حق را بدین ربوبیت از سر اوصاف بشریه در گذشته ع از خلق بریده و بحق پیوسته
ای عزیز تکرار ندا و هر آیه استفتاح ماست باسم اعظم یعنی کلمهٔ رب که همه انبیا و اولیا حق را بدین اسم ندا کرده اند و دیگر اعتنای اجابت
از وهب عطیه و اعتراف بخشوع و احتیاج و ضراعت و تعظیم بدوست یعنی بار خدایا ترا میخوانیم و بزاری ندا میکنیم حاجت بدرگاه تو آورده ایم
و روی تضرع بحضرت تو نیاز داریم بیت بکه نالیم تو بی بی نظیر: درکه گردیم تو می دستگیر: بیا ربی دیگر جهه طلب تاکید عنایت ربنا و نیکو
ربنا ای تدبیر کنندهٔ و بصلاح آرندهٔ کار ما اجابت کن دعای ما را و اتنا و بده ما را ما وعدتنا آنچه که وعده کرده ما را علی رسلک بر تصدیق
پیغمبران خود و چون ما تصدیق ایشان کردیم یا عطا کن ما را آنچه بزبان رسل وعده داده از نصرت مومنان در آن آیه انا لننصر رسلنا و الذین
آمنوا در تاویلات ماتریدی آورده که خدای طلب آن امر شی میکنند که ایمان را بان فرموده است برای اینست چنانچه پیغمبر را صلعم
و استغفر لذنبک و للمومنین و المومنات و ابراهیم ع بار او فرمود که رب اغفرلی و لوالدی و للمومنین و نوح هم بر ستوری
او درخواست که و لمن دخل بیتی مومنا و للمومنین و المومنات ع فاگویند بده آنچه ما را وعده کرده از جذبات عنایت که ما را بنوکش
حقایق هدایت که ما را از ما بر آرند بحضرت تو رسانند بر طریقت گفته خداوندا وعده که خود دادی تبرآر و خشنودی
چراغی که خود افروختی از تیرگی نگاه دار ایمان که بفضل خود دادی از آفت شیطان در پناه آر خدایا تو خود برگفتی و کس نگفت کرا

اکنون که بلطف برداشتی بعد ازو مگذار بیت برداشته و سر او داشته در پای مکنم چو برداشته و بعد از طلب میگوید و لا تخزنا و رسوا
مگردان ما را بسبب توفیق از ما در دنیا تا حال ما برسوای نکشد یوم القیمة روز رستخیز اگر پرسید کسی که آتنا ما وعدتنا طلب حصول
ثوابست و لا تخزنا طلب ترک عقابست بعد از آنکه ثواب میدهد استدعا از ترک عقاب چیست جواب میگوئید که شرط ثواب آنست
که مقرون بتعظیم سرور باشد پس آتنا ما وعدتنا طلب منفعت است و لا تخزنا نوع تعظیم و حرمت انک بدرستی که ما دانیم که تو
از روی کرم لا تخلف المیعاد خلاف نکنی وعده خود را اما وعده ثوابست که البته خلف در آن نیست اما در وعید عقاب مختار است
اگر خواهد محقق سازد و اگر خواهد عفو کند ای عزیز ثواب فضلست و الله ذو فضل على المؤمنين و عذاب عدلست و در عفو تعذیب
جایز باشد و درین باب مناظره ابن علا و ابن عبید غریبست ابن عبید از معتزله میگفت که خدا را وعده ایست و وعید پس همچنانکه
منجز وعده است که لا یخلف الله وعده انجاز وعید نیز خواهد کرد و ابن علا جواب داد که تو مردی اعجمی اعجم اللسان لیکن اعجم القلب
ندانسته که رجوع کردن از وعده کار لئام است و بجای نا آوردن وعید از اعمال کرام خلاف وعده نشان لئیمانست و از سر
وعید در گذشتن کار کریمان و چون کرم الهی را غایت و نهایت نیست و نشاید که بوعده وفا نکند اما کار که بوعید رسد اختیار او
کند یا نکند اگر بوعده ثواب عمل کند او اهل آنست و اگر وعید عقوبت بجای آرد بنده مستحق صد چندانست بیت سزاواری عفو و احسان
تراست من پر گنه را عقوبت سزاست من ار مستحق عذابم چه غم که بی شک توی اهل جود و کرم اگر گویند چون وعده خلاف
آن نخواهد بود پس سؤال چرا است جواب گفته اند که اگرچه وعده فرموده اما بسؤال هم امر نموده و کان على ربك وعدا مسئولا یا دعا
قبر طینت که با ایمان میرند اینجانبند و رفتن با ایمان میخواهد یا درخواست آن دارد که از جمله آنان باشد که درین وعده داخلند یا بطریق
تفال باشد در آنکه در زمره مومنان که بثواب داخلست یعنی چون بحکم المرء مع من احب این طایفه را دوست میدارم خود را از زمره ایشان
میشمارم بیت از جوانمردان نه لیکن بفن خویش را در حلقه ایشان فکن تا بود کین صحبت مردان راه راه یابی تا که اندر شکل
ای عزیز در دعوات اولوا الالباب پنج بار کلمه ربنا تکرار یافته و پرتو اجابت ربانی از افق عنایة سبحانی بر آن تافته که فاستجاب
لهم ربهم امام جعفر علیه السلم ازینجا استنباط فرموده که چون کسی بکاری در ماند باید که پنج نوبت این اسم را بر زبان راند تا تیر نیاز
بهدف اجابت رسیده حق سبحانه او را بمراد رساند و در تیسیر نقل میکند که دعوات خمس که درین آیاتست از حضرت پیغمبر صلعم
چهار خلیفه اش بترتیب واقع شده حضرت رسالت از رتبه شهود خبر داد که ربنا ما خلقت هذا باطلا صدیق در مقام خوف
گفت که ربنا انک من تدخل النار فقد اخزیته فاروق تصدیق خود باز نمود که ربنا اننا سمعنا ذو النورین طلب غفران کرد که ربنا
فاغفر لنا مرتضى علی از سر رحمت روی طلب موعودات آورد و ربنا و آتنا ما وعدتنا لاجرم دعوات ایشان بعز اجابت رسید
پروانه رحمت بر ینوجه صادر شد فاستجاب لهم ربهم پس اجابت کرد مر دعاء ایشان را پروردگار ایشان چگونه اجابت نکند
بعد از آنکه خود تلقین نموده و باستجابت نیز وعده فرموده انی لا اضیع این تفسیر استجابتست یعنی اجابت کردم مر ایشان را که گفتم ضایع
نکنم و فرو نگذارم عمل عامل منکم ثواب عمل هیچ عمل کننده را از خورد کار او بدهم در لطایف التفسیر آورده که حق سبحانه درین آیتها بهفت

کلمه از صفت طایفه خبر داده یذکرون الله اشارت بذاکرانست و یتفکرون صفت متفکرانست ربنا ما خلقت ورد داعیانست ربنا انک
من تدخل النار نیاز خایفانست ربنا اننا سمعنا سخن معترفانست فاغفر لنا ذنوبنا درخواست مستغفرانست ربنا و آتنا تمنای
محبانست بعد از آن میگوید فاستجاب لهم هر یک را جزای اجابة کرده است ذاکران را بذکر فاذکرونی اذکرکم متفکران را بهدایت یمن
علیکم ان هدیکم داعیان را باجابة ادعونی استجب لکم خایفان را بامن الا تخافوا و لا تحزنوا مقربان را بجنة فاما ان کان من
المقربین فروح و ریحان و جنة نعیم مستغفران را بمغفرة استغفروا ربکم انه کان غفارا محبان را بمحابات یوم لا یخزی الله النبی و الذین آمنوا
پس معلوم کرد که عمل عاملان ضایع نمیماند بیت هر که در کار خویش بشتابد از کار مزد خود یابد امام ثعلبی روایت میکند که ام سلمه
عالم صلعم سؤال کردم که چه حکمتست اندرین که حضرت آفریدگار مردان مهاجر را بانعام بسیار ذکر فرموده و مهاجرات را از زنان هیچ یاد نه این آیت
آمد که ضایع نکنم مزد هیچ عاملی از شما من ذکر او انثى از مردان و زنان بعضکم من بعض شما همه از یکدیگرید یعنی در دین و نصرت
و موالات یا مجموع از آدم و حوا آمده اید یا نساء از رجال اند و رجال از نسا حقیقت آنست که شما را در ثواب یکسانست چه جزو بر عمل مترتبست و ذکورت و انوثت
را در آن مدخل ندارد فالذین هاجروا پس آنانکه هجرت کردند بطوع و رغبت خود از مردان و زنان و ترک اوطان و عشایر خود گرفتند و گویند مراد
هجرتست از شرک یعنی دوری گزیدند از بت پرستی و اخرجوا من دیارهم و بیرون کرده شدند از سرایها و منازل خود و این خاصه حضرت
رسالت صلوات الله علیه آنانند که مشرکان ایشان را از مکه بیرون کردند و اوذوا فی سبیلی و رنجانیده شدند در راه طاعت من از سابقان اهل
اسلام اند که مشرکان ایشان را بستم و ضرب چون بلال و خباب و عمار چون صهیب برنجانیدند و قاتلوا و قتلوا و کارزار کردند با کافران و کشته
شدند در جهاد و این عام مهاجرانند و اگر بتقدیم قتلوا بخوانند نظرش بر تفضیل شهادتست و برین تقدیر قاتلوا مخصوص باشد ببعضی ازیشان یا اگر واو
موجب ترتیب ندانند و تشدید قتلوا برای تکثیر است یعنی بسیار کشته شدند در راه من لاکفرن عنهم هرآینه در گذرانم ازیشان و بپوشانم
سیئاتهم بدیهای ایشان را و لادخلنهم جنات تجری و بی شبهه در آرم ایشان را ببوستانها که میرود من تحتها الانهار در زیر اشجار و بناهای
آن جویهای بی شیر و انگبین و آب صافی و دیگر پاداش هم ایشان را ثوابا من عند الله پاداشی از نزدیکی خدای اضافه ثواب
بعندیت و تقیید باسم الله که دالست بر ذات با مجموع صفات اشارة بتعظیم و تعمیم ثواب میکند با آنکه التفات نیز واقع شده که موجب تنبیه
نفس است تا بتفتیش موجب التفات متوجه شود و الله عنده حسن الثواب و خدا است که نیکوی پاداش نیکو نزد وی
باشد و درین کلمات نیز ایراد اسم الله و تقدیم او که دال بر تخصیص است و اضافه ثواب دیگر بار بوی و تکرار عندیت و اسناد جمع
بمبتدا همه مبالغه است بعظمت ثواب مهاجران و مجاهدان که بترک خانمان و بذل جان بر سر اکفا و از آن بر سر آمده اند بیت دلداده اند و در ره سوی دلدار
برده اند جان بذل کرده اند و بجانان رسیده اند محققان گویند فالذین هاجروا آنانی که مهاجرت کردند از جمیع مخالفان
یا از اخلاق و عادات ذمیمه یا مجموع ما سوی الله و از جوار او بیرون آمدند از دیار طبیعت و منازل صفات نفسانیه یا از احوالی که بدان استقرار
ذهنی یافتند یا از مقامات که بدان سکون و انس داشتند خارج شدند و اوذوا فی سبیلی رنج رسید بایشان در راه فقر بمحنت و ملامت
و ایذا و تقریع و توبیخ آشنا و بیگانه یا در طلب من بانواع بلا و محن مبتلا گشتند و قاتلوا و مقاتله کردند با نفس و زمان و قتلوا و کشته شدند

بشمشیر صدق در میدان اتفاق یا مقاتله نموده باشند از هستی مجازی و تجلی هستی حقیقی فانی گشته لاکفرن هر آینه بپوشم سیئات
وجود مجازی ایشان را و لادخلنهم و در آرم ایشان را در بهشت وصول که آن بقاست بوجود باقی حقیقی و چنین ثواب خود مرتبه عندیت است
که او در خور قرب باشد ای درویش عنده الثواب همه راحة بر راحت مهاجرت و ابتلا و قتلست تا چنان دری بدید نیاید چنین دولتی
روی ننماید و گفته اند مرا ازین پاداش چه گویم رضا و لقاست و این روی چه مطلوب هم اصفیا در کیاست بیت از نور لقای تو هم شاد
شود و ز فیض عطا با طمع آباد شود و بعد از وعده ثواب عظیم در آخرت درویشان مهاجر امیدوار در دنیا تا شاید نقد و فاقه در سازند
و نظر بر ثروت و تنعم کفار و راحت و تجمل فجار نه اندازند که دولت دنیا چون شعله برق ناپایدار است و اسباب حصول آن حاجش
چون لمعه سراب زمینده و بی اعتبار رباط گیتی سوی خشت و نه لست و نظر نگاه اهل و سلون بیت که نه سرامیت بعد جای
کهنه وانده کرو نو بنو و در تیسیر آمده که مشرکان مکه در سعت معیشت و سهولت عیش بودند و فقرا مؤمنان بعسرت و شدت زندگانی
مینمودند بر خاطر جمعی از ایشان گذشت که این چگونه تواند بود که بت پرستان در ناز و نعیم اهتزاز مینمایند و خدای شناسان
بقدم مشقت بادیه عناد کرنی میپیمایند حق تعالی این خطاب با پیغمبر خود صلعم فرمود و مراد درویشان است اندکه لا یغرنک باید که نفریبد
ترا و مغرور نگرداند تقلب الذین کفروا رفتن و آمدن کافران فی البلاد در شهرها برای تجارت نهی در ظاهر راجع بتقلبست و در معنی مخاطب
نهی میکند از غرور و این از قبیل تنزیل سبب است بمنزله مسبب اول منع سبب کرد که فریب دادن تقلب است تا مسبب که غرور باشد منتفی
ممتنع باشد و در زاد المسیر آورده که آن مزارع کشت زار است سبع سنابل که ز من ماه و خوشه پروین بطفیل دبر فزرعه فلک بدید آمده اند
قدری جو از جهودی بوم طلب ... آن لئیم سفله گفت که بی رهن این معامله نکنم حضرت رسالت صلعم از پیش ما بازگشته میگفت
لو اعطانی لادیته اگر این معامله بی انصاف قرض بمن دادی هر آینه باز میگذاردم و انی لامین فی السماء امین فی الارض پس از آن
این آیه فرود آمد و مراد تثبیت آنحضرتست بر صفت فقر و قناعت یعنی ای مهتر عالمیان و بهتر آدمیان باید که بهمین طریق که فرموده میشوی ثابت
کافران و تقلب ایشان ثابت باشی که تصرف این طایفه در تجارت و بودن ایشان در آسانی و فراخی معیشت متاع قلیل متاعی اندک
که زود زایل شود و از آن برخورداری نباشد متاع دنیا زیرا که بنفس خود اندکست بجهة فنا و انقضاء آن و در امثال آمده که کل آت قریب
باندکست در جنب آنچه خدای مؤمنان را وعده کرده از نعیم جاودانی یا قلیلست بنسبت آنچه از ارباب آن فایت گشته از ثواب
آن جهانی و از حضرت پیغمبر صلعم روایت کرده اند که نسبت دنیا در جنب آخرت نمیماند الا که یکی از شما انگشت خود را در دریا زند تا نظر
در کند که از دریا چه مقدار بر داشته است ای عزیز درین حدیث ایمای میفرماید بآنکه تمام نعمت دنیوی در جنب نعیم اخروی بمثابه قطره
تواند نسبت با دریای و پیداست که این قطره را که بر تمام اهل دنیا و دون عالم قسمت کنند چه مقدار بنصیب بازرگانان مکه
فتاده باشد پس بدان متعه مختصر کافران غره مشوید که متاع ایشان در دنیا بغایت اندکست ثم مأویهم جهنم و پس از آنکه بآخرت روند
بازگشت ایشان زندان دوزخ باشد و بئس المهاد و بد آرامگاهیست دوزخ و چون مآل کافران بر سبیل ایجاز و اختصار که متضمن تحقیر ایشان
است وقوع یافت در وصف منازل متقیان برای اظهار عنایت در شان ایشان اطناب مینماید بکلمه استدراک که صاحب مدارک محمولش

درحق ابرار

درحق ابرار که بوی عظیم بیان مآل مؤمنان و کافران تواند بود ایراد نموده میفرماید که مآل کفار معلوم شد لکن الذین اتقوا ربهم لکن آنانکه بترسیدند
از عقاب پروردگار خود و پرهیز کردند از تعظیم استغنا و بالیدنی مغرور نشدند لهم جنات مر ایشانراست بوستانها تجری
من تحتها الانهار در زیر قصور آن یا در پای درختان آن جویها از شربت جاودانی تنکیر جنات و مفخم که توضیح است بعد از ابهام برای
تعظیم باشد یعنی بوستانها و چنان بوستانها برای متقیانست خالدین فیها جاویدان باشند در آن نزلا در حالتی که این بهشتها
نزل باشد یعنی پیشکش مر ایشانرا من عند الله از نزدیک خدای نزل خوبترین چیزی را گویند که در منزل نزل حاضر سازند و بسیاری خوبی آن
دلیل کرامت مهمان و نیکو داشت او باشد هرگاه که بهشت نزل مهمانان دولتسرای وصالست چنان معلوم میشود که نعمت لقای تماشای
پرتو انوار جمال خواهد بود بیت تو ای زاهد بسوی باغ بهشتم میکنی دعوت نمیخواهم بهشت و دعوت دیدار میخواهم وما عند الله و آنچه
نزدیک خداست از الطاف خفیه و مواهب سریه که برای مقربان بارگاه فضل آماده کرده و چنانچه فرموده اعددت لعبادی الصالحین
ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر خیر للابرار بهتر است مر نیکوکاران را از متاع فانی دنیوی از فاروق اعظم منقولست
که بخانه سید عالم صلعم در آمدم و آن شاه سریر لی مع الله بر حصیری تکیه زده بود و سلطان چار بالش ارنی بالشی از ادیم حشو آن لیف خرما در زیر
سر نهاده و من اثر حصیر در پهلوی مبارکش دیدم گریه بر من غلبه کرد خواجه فرمود که ای عمر سبب گریه تو چیست گفتم یا رسول الله کسری
و قیصر نارسند بر تختهای زرین و فرشهای ابریشمین تکیه زنند حال تو که رسول خدای و خلق را بحق راه نمای بر منوال که فرمود که آیا ترا
نمیخواهی که جیفه ناپاک زمینی ایشانرا باشد و نعمت پاکیزه آخرت مارا بیت آدمی راست نعمت دنیا استخوان سوی سگان انداز و چون
منزل متقیان بیان فرمود و بر ضمیر جمعی از اهل کتاب که باسلام در آمده بودند میگذشت که آیا ما در زمره پرهیزکاران داخل هستیم یا نی حق تعالی
ایشانرا از رحمت رحیمیه بهره مند ساخته میفرماید وان من اهل الکتاب هر آینه که از اهل کتاب لمن یؤمن بالله کسی هست که میگرود بخدای
خدای تعالی وما انزل الیکم و ایمان دارد بآنچه بر شما منزل شده یعنی قرآن وما انزل الیهم و آنچه نیز فرستاده اند بایشان یعنی توریة
مراد ابن سلامست و اصحاب او و گفته اند مؤمنان اهل کتاب علی العموم از یهود و نصاری و برین تقدیر ما انزل الیهم توریة و انجیل باشد و اکثر برآنند
که آیه در شان نجاشی ملک حبشه فرود آمد بوقتی که آن شاه کامکار سلطان دین و دار بدار القرار شد و آن در سال نهم بود از هجرت که سریر سلطنت
را وداع کرده روح مصفای او بر خوان هفت پایه آسمان هم کاسه عیسی ساخت جبرئیل ع در همان ساعت رسید کاینات را بوفاة نجاشی خبر داد گفت
و آنحضرت یاران را از وفاة او خبر داده بمصلی بیرون رفت و بر وی نماز گذارد حجب او از نظر مبارکش طی گردید و در آن حال حجاب از پیش برداشته بود
جنازه او بنظر انور رسید بشرو آورده منافقان بدین جهت اعتراض طعن کردند که چیست این مرد را که بر حبشی نصرانی که نه بر دین ماست
نماز میگذارد رب العالمین نزول این آیه برایمان وی گواهی داد و نزد ارباب سیر متواترست که نجاشی بر دست جعفر بن ابی طالب رضی
بیعت کرده بود و بشرف اسلام مشرف گشت و فضایل نجاشی بسیار است صاحب ترجمه مستقصی شمه از مناقب او ذکر کرده و قول
عطا آنست که این آیه در شان چهل مرد است از اهل نجران سی و دو از حبشه هشت از روم که بر دین عیسی ع بودند پس بشنیدن نام صلوات الله علیه
ایمان آوردند حق تعالی ایشانرا بستوده که گرویدند بخدای و کتابها خاشعین لله در حالتی که ترسکاران باشند مر خدایرا

بود ند مر خدای را و میان خضوع و خشوع فرق کرده اند بانکه خضوع در بدن باشد و بس و خشوع در دل بود و فی صلاتهم خاشعون و در بعضی نیز هست خشعا ابصارهم
و صوت نیز تعلق گیرد و خشعت الاصوات للرحمن و گفته اند هر یک را بر دیگری اطلاق کنند و اینجا هر دو معنی میشاید یعنی بدل از حق خایفند و متواضع
جناب احدیة او یا بتن خضوع سوز زند در ادای عبادت وظیفه عبودیت و لا یشترون نمیخرند یعنی اختیار نمیکنند بآیات الله بآیتهای
خدا یعنی احکام توریت یا نعت پیغمبر صلعم ثمنا قلیلا بهای اندک چنانچه سایر احبار رشوه خوارند و محرفات از کوی امانة آورده اولئک آن گروه که موصوف
بدین صفاتند از ایمان و خشوع و امانت لهم اجرهم مر ایشانراست مزد عمل ایشان ذخیره نهاده عند ربهم نزدیک پروردگار ایشان تا روز
قیامت بدیشان رساند ان الله سریع الحساب بدرستی که خدای زود حسابست باسانی و زودی حساب مومنان خواهد کرد یا مجازیست
بحساب عمل یا حافظ اعمال عبادست و دان از سهو و خطا بی دریغ نشود یا اعلام کننده بندگان باعمال ایشان ای عزیز چون سوره آل عمران
مشتملست بر بسیاری از علم اصول چون بیان توحید و نبوة و معاد و بر بعضی از علوم فرعیه نیز چون احکام حج و جهاد و زکوة و غیر آن اتمام
او در حق سبحانه ختم کرد او را بایتی که متضمن آداب کلیه است یا ایها الذین آمنوا ای گروه مومنان جامع جمیع صفات پسندیده و [illegible]
بیش بن اشارت بایمان وصف کرد و گویا میگوید ای ستودگان بهمه اوصاف بایسته و نعوت شایسته اصبروا صبر کنید بر ادای [illegible]
یا بر گذاردن حق جهاد و حقیقت آنست که بر امتثال احکام شرعیه تا همه طاعات را شامل باشد و گفته اند صبر کنید بر دین خود و [illegible]
محنت و کلفت و مشقت بی برگی این نعمت کامل را از دست مدهید یا صبر کنید با پیغمبر من در وقت کارزار کفار و در جهاد [illegible]
هزیمت بر خود منهید یا بانواع بلا و اصناف عنا که بشما رسد از راه حق الحاف مورزید و صابروا و شکیبایی نمایید در قتال دشمنان
دین و قدم استوار دارید در میدان محاربه با اهل کین تخصیص مصابره بعد از امر بصبر مطلق جهة شدة آنست و در انوار گوید مغالبه کنید با [illegible]
اعدا و اسیر رشد اید حرب و رابطوا و شناخته دارید و باشد قتال دشمنان را مرابطه از ربط است که در لغت بستن و استوار کردن باشد
و در شرع آنست که لشکر مسلمانان در ثغور اسلام اسبان و اسلحه آماده سازند تا از زاری کفار از مومنان باز داشته رایت تقویت دین [illegible]
افرازند و گفته اند هر که در ثغری بنشیند و دین اسلام را باقامت حرب یا باظهار حجت بپای دارد مرابط باشد و اگرچه خیل و سلاح
ندارد و در اخبار وارد شده که هر مرابطه شبانروزی در راه خدای برابر ثواب روزه یکماهه است و در کشف الاسرار آورده که مرابطه
مراقبه و انتظار نمازیست بعد از نمازی چنانچه در حدیث آمده که خبر دهم شما را بآنچه سبب محو خطیات و موجب رفع درجات باشد
و چون صحابه درخواست و توقف بران نمودند اشارة یا بشارة چنین صادر شد که آن اسباغ وضوست در مکاره و بسیاری خطوات
بسوی مساجد و انتظار نمازی بعد از نمازی فرمودند که فذلکم الرباط و در عوارف المعارف آورده و از داود بن صالح که مرا ابو سلمه [illegible]
پرسید که هیچ دانسته که آیة اصبروا و صابروا و رابطوا در چه چیز نازل شده گفتم نمیدانم فرمود که در عهد رسول صلعم غزوی که اسبان را
برای آن بسته بودندی نبود این مرابطه که نامیست در انتظار اوقات نماز و این حکایة در اسباب نزول همین وجه مذکور است
پس مرابطه دوام و ثبات باشد بر جهاد و بقول اول در صلوة بقول ثانی که آن نیز جهادیست با نفس و شیطان و لهذا موضع صلوة را محراب
گرمحل حربست تسمیه نموده اند و از عبدالله مبارک روایت کرده اند که مرابطه مجاهده و نفس هواست که جهاد اکبر باشد آورده اند که یکی از مصلیان [illegible]

نامه نوشت

نامه نوشت که مرا داعیه غزو شده است و میخواهم که باتفاق آن برادر دولت دست دهد و در موافقت یکی از ثغور مسلمانان [illegible] شود
او در جواب فرمود که همه ثغور ما را در یک خانه جمع شده و در وی بسته ام و بجهة تمام بجهاد مشغول شده و دیگربار نوشت که اگر همه کس بدین نوع
جهاد اشتغال نماید اختلال عظیم بامور مسلمانان راه یابد و کفار فرنگ غلبه کنند بیلاد روم و با ایشان چاره نیست بیت که بنوی چپت
اهل جهاد سر براه و بندی ارباب عناد ای عزیز بار دیگر جواب داد که اگر کس التزام این طریقه که من کرده ام بکند احتیاج برفتن
بجانب روم و دیار فرنگ نیست بلکه چون بر روی سجاده تکبیر گوید بصدمة سطوة ذکر ایشان شهرها و قصور قیصر فی الحال [illegible] گون
شود و تمام کفار رنگونسار گردند و شیخ سعدی گفته بیت یک نعره مخفی بهم برزنند یک نعره کوهی ز جا برکنند اگر تیغ گیرند دریا بدت
یکبار روم اندر آید شکست و چون غرض از جهاد و مجاهده حصول تقویست که سرمایه فلاح و پیرایه اهل صلاح و دستمایه طالبان نجاح بر
آن میفت میگوید واتقوا الله و بترسید از خدای در هرچه شما را بدان امر نموده و از آن نهی فرموده لعلکم تفلحون بیت شاید که شما رستگار
شوید و از ناکامیها رهیده بهم کامها رسید و محلی التحقیق فلاح ابدی و سلاح سرمدی حصول رضای حضرت مولی است بیت مقصود ارکان کوی
عشق در دو عالم غیر دیدار تو نیست ای عزیز این آیة بزرگوار است و بر جهاد و غیر اشتمال دارد که اسباب تزکیه نفوس و تزکیه شرف
تحلیه و ست نفوس و سالکان در تزکیه [illegible] ساعت کمی میان او و نفس او وان بصبر است یا شفقت نظر و استدلال در معرفت توحید و نبوة
و معاد و یا بر محنت استنباط و جواب شبهات اهل خلاف و ارباب عناد و یا بر مشقت و آفات یا بر وقوع عوارض بدنی از انواع آلام و عاهات
و در لفظ اصبروا این همه درجست و دوم میان او و بنی نوع او در دین یا بحکم و احتمال باشد یا بدفع ظلم و اذی اهل ضلال و تزکیه در قسم اول [illegible]
و آن یا بتحمل باشد از اخلاق ردیه اهل بیت و اقارب و انزعاج قسی از جیران و اصحاب و اجانب یا بترک انتقام از جفا کاران یا بتجاوز عفو
از بدکرداران یا بایثار نفع و خیر برای غیر و کلمه صابروا این همه را متناول است و تزکیه در قسم ثانی مرابطه باشد و آن یا بمراکز دشت ثغاف
و عبادات و نهی از مناهی و سیئات یا بمناقشه شیطان و معارضه با ارباب بطلان یا بجهاد با اصحاب کفر و عدوان و کلمه رابطوا مجموع
اینجا شامل حالست سیم میان بنده و خداوندست و آن بتقوی تواند بود که ملاک همه فضایل دست و کلمه واتقوا الله اشارتست بدان و مراد
ازین همه ادراک مطلوبست و نور مقصود که آنرا فلاح خوانند و لعلکم تفلحون عبارتست ازان و حصول فلاح بی اتصاف باین اوصاف صورت
نبندد ای درویش هر که خواهد تا دیده دل بتماشای گلشن ظفر بگشاید بکحل الجواهر صبر رشح دیده بباید کشید هر که ادعای آن دارد که راز
آن گنج مراد بردارد [illegible] و سارق هواجس اتبع مصابره سر اغیار بباید برید از آنکه آرزوی نصرة بر لشکر غفلة کسالت بود و طریقه مرابطه التزام باید
و از کمینگاه ایمنی از آفات حرمان و خذلان در خاطر خطور نمیکند [illegible] بتقوی باید کرد تا سالکان طریق طریقت داغ مخالفت نفس و هوا
بر دل خود ننهند ایشانرا [illegible] قرب بارگاه وصال راه ندهند بیت هر کو نیش هوس بداری بهوا پشت پای زن در این اندیشه گیر
شو و عالم صاف آن طریق عشق میخواهی [illegible] الوداعی گو بساط قرب میجویی بلا را مرحبای زن قول بعضی آنست که صبر کنید بر انواع
انعام و مصابره نمایید در بلا و ضرا و مرابط باشید جهت رفع اعدا و بترسید از دانای نهان و آشکار تا رستگاری یابید در سرای بقا
با شکیبایی کنید در هجوم مصایب و قدم استوار دارید بوقت حلول نوایب اقامت مراسم جهاد لازم دانند از خدای بترسید جمیع

افعال و مکاسب یا فایز شوید بمجموع مقاصد و مطالب یا صابر باشید در ارتکاب عبادات و شکیبایی ورزید در کشیدن ریاضات
و رفاقت نمایید در مساجد برای انتظار اوقات و بترسید از خدای در ترک جماعات تا فلاح یابید از برکت صلوات قد افلح المؤمنون
الذین هم فی صلوتهم خاشعون در بیان چه آورده که ای خازنان جواهر معرفت من صبر کنید در وقت درد و فوز محنت من و ثبات
قدم ورزید تا ملغزید از جاده موافقت من و بازبندید خود در سلسله محبت من و بپرهیزید از مشاهده ما سوای حضرت من تا رستگار شوید بسعادت
لقای من و در انوار کشف کرده که صبر تعلق به بدن دارد و بر کلفت طاعات و مصابره از آن دل است بر ترک رسوم و عادات و مرابطه کار سراست
که بجناب حق توجه نماید حتی ترسد و ارادات در عوارف نقل میکند که صبر کنید از دنیا بامید سلامت و بکوشید در قتال دشمنان ظاهر و باطن
بثبات و استقامت و بربندید درها نفس که موذیست بغرامت و پرهیز کنید از آنچه نتیجه طامت و شرم ندامت یا فایز گردید بانواع
کرامات و گفته اند که صبر نمایید بر بلای من و مصابره باشید بر نعمای من و رابطه دارید بر اعدای من تا فلاح یابید بدولت لقای من
قشیری فرموده که صبر بر حفظ مثوبات باشد و مصابرت بر طلب قربت و مرابطه بر شهود جمال عزت در حقایق سلمی آورده که صبر بر حجت
بر اداء طاعت و مصابرت بقلوب در طلب موافقت و مرابطه با سرار در سبیل شوق و محبت و از جنید الطایفه منقولست که حق سبحانه بکلمه
اصبروا بندگان را بصبر فرمود و پس بلفظ و صابروا سالکان را بصبر بر صبر امر نمود و آنگه گفت و رابطوا دلان ایشان را بشرست با خدای در خفا و در ثبت
در مواقف بلا باشکار او در کشف الاسرار آورده که صبر از نه است و مصابره با نه و مرابطه مع انه صبر انه صبر عابدانست در مقام خدمت بر بیم
زوال و صبر با نه صبر عارفانست در مرتبه شوق بآرزوی وصال و صبر مع انه صبر محبانست در حال مشاهده و تجلی جلال و همانجا مذکورست که اصبروا
خطاب بنفس ها شد و صابروا و رابطوا با جان نفس را میگوید صبر کن بر ملازمت جنبه عبادت و دل را میفرماید که شکیبا شو در سلوک سبیل ریاضت
و جان را امر میکند که بساز با سوز شوق و درد محبت بیت ای تن تو مقیم باش در کوی نیاز : وی دل تو ریاضت کش از غم مگذار : ای جان تو بر آتش
که شوق در ای : هر لحظه بسوز و با غم دوست بساز : صاحب بحر الحقایق فرموده که صبر کنند بر مجاهده نفوس یعنی از هوا و مستلذات
سوی و مصابره نمایید بر مراقبه قلوب یعنی از تسلیم و رضا و رضا بجریان الاحکام قضا و اقدام نمایید بر مرابطه ارواح بوصول الحق و انقطاع
از ما سوی و تقوی ورزید بمحافظت سرار از التفات با غیار تا رستگار شوید از حجبت وجود بفنا فی الله فایز گردید بدولت بقا بالله
ای درویش هیچ فلاحی بر از آن نباشد که جذبه عنایت سالک را در مقام فنا فی الله از بار هستی او بار خود پرستی باز رهاند و محبوب از غایت
خانه لطف لم یزل خلعت بقای حقیقی در روی پوشاند ع تا از خود کم گردد او آنگه بدو پیدا شود : در حقایق التاویل میگوید صبر نه است در مقام
نفس مجاهده و مصابره مع الله است در مقام قلب بمکاشفه و مرابطه بالله است در مقام روح بمشاهده و تقوی در هر صفت باید در رعایت
صبر تا از رنگ ریا بر آیینه شکیبایی ننشیند و بوقت رنگ اغراض بدیده شهود در نیاید و در زمان مرابطه تا مشرب معرفت با قذار تردد مکدر نگردد
و بدین سه پایه بر درود فلاح ترقی توان نمود و فلاح حقیقی سر حدی الغناست و محجوب محظوظ شدن از وی بوجود موهوب و در حقایق عمادیه
مذکورست که صبر از خطیات باشد و مصابره بر طاعات و مرابطه بتوبه و جست مشاهدات و تقوی اجتناب از انبساط بر بساط قرب
ربانی و فلاح رسیدن بمعاقد صدق و متوقی رضوان سبحانی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و هم در تفسیر ایشان مسطور است که

برنا سوخت

بر نا سوخت که شعله او چون بر افروزد خس و خاشاک ما سوی را بسوزد و مصابره نماید بر نور محبته که لمعه او مجاز چنان نابود کرد اند که از نشان خرمت
آثار هیچ نماند و شرط مرابطه بجای آرد یعنی طار الحبل المتین الوثیق که سلسله لا یة تولیت الله ولی الذین آمنوا بر بندید و نگاه دارید تا خود را
بر بساط خدمت از اندیشه مخالفت تا فلاح یابید از کرامات سنیه و مواهب خفیه که غایت سلطنت و نهایت مآرب همانست و در لطایف قشیری آمده
که صبر بر طاعاتست یا از مخالفات و صابره بر ترک هوا و شهوات است یا قطع منی علاقات او مرابطه خوبا استقامت نیست در محبت ایشان
که مستغرقان بحر یقین و مسند نشینان صدر تمکین اند حصول تقوی بی برکت ملازمت ایشان میسر نشود و وصول فلاح دینی و دنیوی بی نظر کیمیا اثر ایشان
متصور نباشد صاحب لوامع انارا نه قلوبنا بلمعات برکاته بعد از تعریف کاملان مکمل و توصیف عارفان صاحب دل فرموده که بر طالب صادق
واجبست که تا جان دارد دامن محبت اینجماعت از دست نگذارد و دولت خدمت و ملازمت ایشان را غنیمت شمارد بیت ای آنکه به بند آرزو
کان در کروی : آن به که بکیش عشق باز آن کروی : عاشق نشوی از حدیث ایشان شنوی : عاشق چه بود بلکه همه عشق شوی : ای درویش
خود را بر بال اقبال سایران راه سلوک ببند و بازوی اجلال راه نمایان طریق تحقیق تشبث نمای و یقین بدان که هر شیخی راه بر ایشان نشاید و از همراهان
فرخنده هیچ نگشاید بیت ای بسا زراق گول بی وقوف : از ره مردان ندیده غیر صوف : ره ندیده اند قلاد رزی کند : جان زشت او
جان سوزی کند : حرف درویشان بسی بگرفته یاد : تا گمان آید که بهر شان : لاف شیخی در جهان انداخته : خویشتن را بایزیدی ساخته
هم ز خود سالک شده و اصل شده : مطلق اکره و در دعوی کند : بی نوا از خوان و نان آسمان : پیش او ننداخت یک حق استخوان
او ندا کرده که خوان بنهاده ام : نایب حقم خلیفه زاده ام : الصلا ساده دلان پیچ پیچ : تا خورید از خوان جودم هیچ هیچ : و هم حضرت
حقایق پناهی در شرح رباعیات فرموده اند که اجداد اطوار سلوک مشایخ طریقت قدس الله اسرارهم در تحصیل این مطلب طریق سلوک حضرت خواجه و
خلفا ایشانست اعنی حضرت علیه صدر مسند ارشاد و هدایت جامع نعوت و خصایص لایه مظهر صفات ربانی نور و اخلاق سبحانی
خواجه بهاء الحق والدین محمد البخاری المعروف بنقشبند قدس الله تعالی روحه چه طریقت ایشان اقرب سبل است الی المطلب الاعلی والمقصد
الاسمی و هو الله سبحانه و تعالی فانها ترفع حجب التعینات عن وجه الذات الاحدیه الساریة فی الکل بالجود والغنا فی الوحدة حتی تشرق سبحات
جمال فتحرق ما سواه و بحقیقت نهایة سیر مشایخ بدایت طریقت ایشانست چه اول در آمد ایشان در خدمت و سلوک ایشان بعد از جذبات
یعنی تفصیل مجمل توحید که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون بیت سر علم عشق در دست ایشان
دانند : فی خود نشان خود پسندان دانند : از نقش توان بسوی بی نقش شدن : وین نقش غریب نقشبندان دانند : و چون کام
طوطی شیرین زبان قلم از شکرستان تعریف شربت نوشان بزم قدم بهره تمام یافت میخواهد که مایده بیان را بدان ابیات نمک
اکثر حلاوت آمیز که از قناد خانه ولایت هم در صنعت چاشنی گیران شهد عنایه بیرون آمده و نمکین بیت حلوای یقین ملح آن اول در
او نمیست منزل آرایشی بخشد وهی هذه : حبذا قومی که دید حق بود دیدارشان : محو باشد در شهود سر غیب اسرارشان : جمله در بحر فنا
از هستی خود خفته اند : لیک بیدار اند گه خواب آلود کان بیدارشان : گر چه اینها خورشید جمال خود بکل : مشرق و مغرب گرفته پرتو انوارشان
ریخت باران عرفان از سحاب مکرمت : شسته حرف نقش غیر از صفحه پندارشان : هر کی را با خود از سودای بازار ماند از آتش شوق محبت

کرمی بازارشان یکدم از طوف در و دیوارشان بنشین که هست صد کشایش از در و صد پشتی از دیوارشان کارشان جز نفی ذات و جمیع
نقل خویش منیت ای بوالعجب که جای اکنی در کارشان بدستیاری توفیق الهی مددکاری تایید نامتناهی مجلد اول از کتاب جواهر التفسیر
تحفة الامیر سمت اتمام و صفت اختتام پذیرفت و اتمام باقی مجلدات از اعانت حضرت وهاب العطیات مرخواست و امامول
وهو المسئول ومنه موهبت کل سول بیت گر نیاید حساب عمر بسی فکنم طرح دفتری دیگر و زپایان رسید نامه من پس همین نقش خاتم من
نامه من خطا امانم باد روشنی بخش آن چنانم باد چون بتاریخ فیض گشت تمام فیض او باد تا قیامت عام ور انکه برنامش این تمام
زده ام وز ثنایش همیشه دم زده ام کامکاریست پس عظیم الشان متوجه بطور درویشان دارد ارز روی منشی یا بزرگی طریق
درویشی کام برکام اولیا دارد وصفت جمیع اصفیا دارد گر بظاهر مقدم امراست در ره عشق همدم فقراست پس نشانی ز رفعت شانش
گر کشید سوی ایشانش حرف نامش نشان ز رفعت داد که بلندی نمی عرش افتاد اوست حامی نظام دولت و دین بوی آراست
همان همین یارب از لطف بی نهایت خویش بهره دار از رعایه خویش نامش از عدل شرع ساز بلند بدهش دولت ابد پیوند
دلش از فیض خود گرامی دار نام او تا بحشر نامی دار ونه الهمه فی الآخرة والاولی والسلم علی من اتبع الهدی عقد ثانی از کتاب جواهر التفسیر
بسم الله الرحمن الرحیم خطبه قدسی است بملک قدیم جایزه الحکمت و توقیع راز حیث که این رقم جان نواز بعد از تمهید قواعد
محامد ربانی و تاسیس مبانی ثناخوانی واقف اسرار سبع المثانی علیه من نزل الیه صلوة عمت المقربین بحضرت والمکرمین لدیه نموده میشود
که چون بیامن لطف ازلی و مواهب فیض لم یزلی در رغز عقد اول از عقود اربعه جواهر التفسیر لتحفة الامیر که پیچیده بارشاره انامل قبول
افاضل انگشت نما و مذکور است و بامیان نشان استحسان اهل بیان و ارباب عیان مشار الیه و مشهور در سلک تالیف و اتمام سمت
اتساق و صفت انتظام یافت و خازن الطاف ربانی آن لآلی اصداف معانی را بخزانه کتابخانه گوهر دریای امارت و نامداری درج جواهر شاهان
معادن کرامت و کامکاری نامزد فرموده و هو الامیر الاعدل الاعظم معطر اکناف البسیطة بنفحات الفضل والکرم بیت من فی انامله عجب
تفیض مبی و سن سجایاه فی روض العلی زهر مقرب حضرت بالفرة سلطنت پناهی مقبول قلوب تخت نشینان ممالک معارف الهی عمدة الاکابر
الباهره و رکن الملة الزاهره نظم نظام الدین والدنیا علیشیر اگه عقل کل ز روی قدر داند زبده افلاک ارکانش دلش از جوهر دانش موج
دریا میست موج افکن که یک موج جست از آن دریا زبان گوهرافشانش سمند همت عالی بجولان چون برانگیزد فضای لامکان بس تنگ
بهر جولانش وفقه الله بتحصیل مرضاته و رفعه من القرب ارفع درجاته و قاید توفیق زمام اهتمام عالی جنابی امارت انتسابی را بصوب لوازم
آن صحیفه کمال جریده مجد و جلال که مشتمل بر دقایق صوری قرآنی و منطوی بر حقایق معنوی فرقانی بود منعطف گردانید تا حکم پردن بختی فلان
بر ذلک فضله باوجود توجهات کلی بنظم امور ملک و ملت و تعلقات ضروری بضبط مهمات دین و دولت کرة بعد اخری از مبدا کتاب
تا منتهای آن بنظر مبارک در آمد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ثانیا اشاره بشارة حضرت عالی مکانی بشروع در مجلد ثانی شرف
نفاذ پذیرفت و چون فواید لاتحصی و منافع بی انتها در ضمن آن امتثال مطلع اندراج داشت امتثال آن لازم دانسته طی منهج تحریر این
اوراق باقدام سعی اتفاق افتاد و از لطایف تفسیر معارف اصحاب تاویل تذکیر آنچه زبان وقت بانشاء آن مسامحت نمود بر صحیفه بیان

بثبت نموده و امیدواری بعنایات حضرت باری آنست که این ترجمه بمقبول نظر مقبلان در خوم رقم قبول صاحب دلان گردد و [illegible]
والتوفیق وهو بتحقیق رجاء الآملین حقیق و کان الافتتاح فی یوم الجمعه و هو الاوسط من ایام التشریق فی ذی الحجه حجه
۸۹۲ هجریه سورة النساء مایة خمس و سبعون آیه این سوره ایست جامع دقایق کلام و مستجمع حقایق احکام و باتفاق اهل تفسیر تمامش بمدینه نازل گشته بعد از
نزول سوره ممتحنه و قبل از نزول سوره زلزال و او سوره سیم است از سبع طوال چهارم در ترتیب جمع و ششم در ترتیب نزول از سور
مدینه بر القول که فاتحه اول مدنیات باشد و جمیع این سوره بقول اهل کوفه صد و هفتاد و شش آیه است و براء بن عازب نقل کرده که
آخر آیتی از آیات قرآنی که نازل شده خاتمه این سوره است و صحیح روایات آنکه خاتمه این سوره در راه مکه بوقتی که حضرت رسالت
پناه عزیمت حجت الوداع تصمیم داده بودند تشریف نزول ارزانی فرموده و بعد از آن در روز عرفه الکمال لکم دینکم فرود آمد و تفصیل آخر ما نزل من
القرآن در آخر سوره بقره گذشته و تخصیص این سوره باسم نساء جهت وقوع این لفظ است در او و اشتمال او بر کلیات احکام نکاح و ائمه اهل بیت
رضوان الله علیهم اجمعین این را سوره نساء کبری گویند و سوره طلاق را سوره نساء صغری و بعضی علما این سوره را سوره نکاح خوانند و در ریاض
الجنان نقل میکند مرفوع از ابن عمر که هر که سوره نساء بخواند او را از جمله قانتات یعنی اهل طاعت عبادت و خضوع و خشوع شمرده و نام او میان
اسامی آن زمره گرامی مثبت سازند و در تفسیر میامی روایت میکند که از معنی معلم شنیدم که هر که بشرف قرائت سوره نساء مشرف گردد نوری
ساطع بدو احاطه میکند و ضیای لامع شامل حال وی میباشد و در آن نور و ضیا خوض مینماید تا وقتی که از قرائت فارغ شود مرا ازین سخن
عجب آمد شبانگاه در واقعه دیدم که آینده مرا گفت از حدیث معلم متعجب شدی بعزت جلال احدیت که هر که سوره نساء قرائت نماید در نور
درخشان خوض میکند تا قیام قیامت نه همین تا وقت فراغ از تلاوت و در ختمات ابو العباس فی رحمه الله آمده که سوره قرائت این را در
معاشرت با زن از هیچ خاصیتی تمامست و اگر بر آب باران خوانند شاربان آن ایمن باشند از خوف بر منزل امان رسد و هر که در شب اول از هر ماهی
بنیت صادق و خلوص کامل در دو رکعت نماز بخواند و از حضرت عزت دولت عافیت استدعا نماید تا آخر آن ماه از آفات و مخافات
و آلام و اسقام و مکاره و محذورات مامون و مصون باشد و ازینجا معلوم شد که این سوره حصن سلامت قاریان و مامن کرامت تالیان
و هر که بدین حصن حصین التجا نماید و این رکن رکین را پناه خود سازد هر آینه پشت امید بدیوار رفعت باز نهاده پای مراد در دامن عافیت
خواهد کشید بیت حصار امن امانست اسپتاتزاد خوشا کسی که بدان بند التجا آرد و وجه انتظام این سوره بسوره آل عمران آنست
که اعظم قصص آن سوره جنگ احد است و تعجب اهل شقاق و تردد ارباب نفاق و درین سوره مشتمل است بر تحریص اقامت حرب قتال و منطوی
بر ترغیب بر مداومت جنگ جلال با آن سرکردنان بپایان خذلان و ضلال یا در آن سوره ذکر دلالت عیسی و لمعی
سطور است و درین سوره احکام نکاح که سبب توالد و تناسل باشد مذکور و گفته اند مضمون بعضی آیات سوره بقره دعوت یهود است
بایمان و فحوای برخی از سوره آل عمران دعوت نصاری بمائده اسلام و اذعان و درین سوره دعوت مشرکانست در مقابل ایشان تا
قبول کنند و در منهج ایمان و اسلام بخلوص کامل و صدق تمام قدم زنند و انتظام آخر سوره سابق باول سوره تالی بغایت ظاهرست
چه آن سوره برامر بتقوی اختتام یافت که واتقوا الله لعلکم تفلحون و این سوره هم بحکم تقوی افتتاح مییابد که یا ایها الناس اتقوا ربکم

خطاب در سوره اول با عامه مومنان بود و خطاب اول سوره آخر با کافه مردمانست انجاز نمود که یا ایها الناس ای گروه آدمیان یا حرف
ندا است و ندا در قرآن دو نوعست یا ندای حقست یا ندای غیر حق اما ندای غیر حق در یک موضعست و ندای حق سبحانه در هژده موضع و ندای الهی
یا موکد باشد یا غیر موکد و ندای غیر موکد ده نوع است ۱ ندای تسمیه آن دوستان را باشد بر وجه کرامت یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة
یا نوح اهبط بسلام منا ان یا ابرهیم و یا موسی اقبل امثال این و دشمنان را باشد بطریق اهانت چون یا ابلیس ما منعک ۲ ندای
نسبت چون یا بنی آدم خذوا زینتکم یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی ۳ ندای اضافت چون یا اهل الکتاب تعالوا ۴ ندای
تسخیر چنانچه یا نار کونی بردا ۵ ندای تنبیه چون یا جبال اوبی و یا ارض ابلعی و یا سماء اقلعی ۶ ندای کنایه چون یس یعنی یا سید المرسلین ۷ ندای
اشارت چنانچه در تیسیر آورده که طه یعنی یا بدر علی طریق الحساب ۸ ندای خصوصیت چون یا عبادی لا خوف علیکم ۹ ندای نصیحت
یا نساء النبی لستن کاحد من النساء ۱۰ ندای تهدید یا معشر الجن و الانس ان استطعتم و ندای موکد دو نوعست خاص و عام ندای
خاص بر شش گونه است ندای تفضیل و کرامت چون یا ایها النبی جاهد یا ایها الرسول بلغ ندای حالت و صفت چون یا ایها المدثر
قم فانذر یا ایها المزمل قم اللیل ندای مذمت چون یا ایها الذین کفروا ندای نعمت چون یا ایها الذین آمنوا ای اختصاص
چون یا ایها الذین هادوا ندای بشارت یا ایتها النفس المطمئنة و ندای عام دو است یا ایها الانسان یا ایها الناس و ناس
لغتست موضوع از برای جمع و واحد و انسانست بغیر قیاس و وجه تسمیه و مأخذ اشتقاقات او در اوایل سوره بقره مذکور شده و این
لفظ در قرآن بر شانزده وجه خاص بیک کس چنانچه ام یحسدون الناس مراد حضرت پیغمبر است صلعم و چنانچه الذین قال لهم الناس
مراد از ناس همین نعیم ثقفی است اهل مکه ان الناس قد جمعوا لکم قوم نمرود فاتوا به علی اعین الناس انبیا و رسل لتکونوا شهداء
علی الناس مومنان اهل کتاب آمنوا کما آمن الناس بنی اسرائیل من قبل هدی للناس نصاری ءانت قلت للناس
ساکنان سفینه نوح کان الناس امة واحدة اهل مصر لعلی ارجع الی الناس قوم داود و سلیمان یا ایها الناس علمنا منطق الطیر
اصحاب پیغمبر ان الله بالناس لرؤف رحیم لشکر فرعون و ان یحشر الناس ضحی منکران معراج الا فتنة للناس
سایر عرب غیر قریش افیضوا من حیث افاض الناس بت پرستان یا ایها الناس ضرب مثل عام بر جمیع اولاد آدم چنانچه
یا ایها الناس اعبدوا و ندای یا ایها الناس بواسطه و بی واسطه هر دو وقوع یافته است با واسطه در چهار جای در سوره اعراف قل یا
ایها الناس انی رسول الله در سوره اعراف قل یا ایها الناس انی رسول الله در سوره یونس قل یا ایها الناس ان کنتم فی
شک هم درین سوره قل یا ایها الناس قد جاءکم الحق در سوره حج قل یا ایها الناس انما انا لکم نذیر مبین و بی واسطه در چهارده
موضع واقع شده ازین جمله در هشت جا بعد از ندا امر است در شش محل ورا نما از اخبار بیان تعارف قبیله و عشیرت یا ایها الناس
انا خلقناکم من ذکر و انثی ذکر فقرا و بیان احتیاج ایشان بحضرت عزت یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله تاکید وعد
قیامت یا ایها الناس ان وعد الله حق تحقیق حشر و بعث یا ایها الناس ان کنتم فی ریب تمثیل اصنام بعجز و حیرت یا ایها الناس
ضرب مثل تمیز موعظه و نصیحت یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة نشان برهان حضرت رسالت صلعم یا ایها الناس قد جاءکم

برهان

برهان ارسال سید انبیا صلوات الله علیه تحقیق حقیقت یا ایها الناس قد جاءکم الرسول بالحق امر درست با تاکید و نفی عبادت
یا ایها الناس اعبدوا ربکم میسر ماوی با کل حلال و اجتناب از حرام و شبهت یا ایها الناس کلوا مما فی الارض حلالا طیبا بیم زمان
به تقوی و رستکاری از اهوال زلزال ساعت یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم حکم میکند بیاد آوردن نعمت یا
ایها الناس اذکروا نعمة الله مامور میسازد به تقوی و خشیت یا ایها الناس اتقوا ربکم و اخشوا هم به تقوی امر میکند و اول این سوره یا ایها
الناس اتقوا ربکم و واحدی رحمه الله از ابن عباس نقل میکند که این خطاب با اهل مکه است چه بعد ازین ذکر ارحام میکند و آن
شان عرب و دأب ایشان بوده و از جمله ایشان مکیان اختصاص میداشت و در تفسیر کبیر آورده که اصول مفسران اصولی بر آنند که این خطابات
بجمیع ارباب تکلیف متعلق میشود و با فرید و شدن مخاطبان از نفس واحده این صفت عمومی دارد و در حق آدمیان پس این صفت عامست باید که
حکم نیز عام باشد و دیگر آنکه تکلیف بتقوی غیر مختص است باهل مکه بل عامست در حق جمیع مکلفان و چون لفظ ناس عمومی دارد و همه آدمیان
در مخلوقیت از نفس واحده شریکند و امر بتقوی مخصوص نیست بگروهی از مردمان پس این خطاب را اختصاص دادن و در سیاق ذکر ارحام واقع شده بالا
مخصوص نمیشود زیرا که در اصول فقه ثابت شده که خصوص آخر آیت مانع عموم اول آن نیست پس خطاب عام باشد بهمه مردمان و ذکر ارحام بر مکیان مخصوص
باشد پس بوجه صحیح معنی یا ایها الناس این باشد که تمامی مردمان و کافه آدمیان اتقوا بترسید و بپرهیزید ربکم از خشم و عذاب پروردگار
خویش ای عزیز چون این سوره مشتملست بر انواع بسیار از تکالیف و احکام چون رعایت قواعد شفقت و اهتمام نسبت با اولاد و ارحام
و ایصال حقوق ایتام و حفظ اموال ایشان و امر بطهارت و نماز و قتال با مشرکان و این تکلیفات بر نفوس بشری شاقست و در طبایع انسانی
گران لاجرم سوره را افتتاح فرمود بخصلتی که بجهت دریافت آن تحمل این تکالیف توان کرد و آن تقویست که برای حصول آن و وصول
بدان کشیدن بار تکلیف آسان تواند بود و باشد طواف حریم جلالش بی وادی محنت را باقدام ریاضت توان پیمود و حب آنرا که تماشای
حرم جمال باید بادیه که قطع کند میشاید و بنای کمال این و اساس حال علم الیقین بر تقویست صاحب کشف الاسرار معنی آیه برین نهج آورده که تقوی
بناه خویش گیرید که جلوه دل بندگان بدانست و رستکاری همه زندگان در آن و تقوی را سه مرتبه است اول بنیاد کلمه توحید در
دل و از آنچه شایبه شرک بدان اسناد توان نمود اجتناب کردن دوم بجای طاعت التجا بردن و از تنگنای معاصی و ملاهی پناه یقین او درون
آوردن سیم بپاس احتیاط تحفظ گشتن و از حرام و شبهات برون و در گذشتن هرکرا حق سبحانه دست داد و او را بنعمت تقوی بنا
و حمایت شرع تربیت یافته تمامی حرکات و سکنات او بطریق ادب واقع شود و چنین کس را امروز در زیر قباب عزت از عذاب خشیت
بنا محفوظ دارند و فردا در مقعد صدق بحضرت عندیه فرود آرند ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر حب
و حریم قرب عزت ره دهند منکران بر آستان ناز او سر نهند قشیری رحمه الله فرموده که اول مرتبه از تقوی آنست که شرک از دل
بردارند و در خویش اگر به رقم تیر ابرو جبه تعلق با عار گشته و خلاصه این سخن آنست که تقوی ترک شرک جلی و خفیست شیخ ابوبکر واسطی آورده
که تقوی عامه از شرکست و تقوی خاصه از معصیت و تقوی خاص الخاص از توصل بافعال و توسل باعمال و هر که طاعت را سبب وصول بیند
مطلقا از تقوی هیچ نصیبی ندارد و حقیقت آنست که چون خطاب را عام میدارند پس تقوی هر طایفه را از مخاطبان مناسب حال این معنی بیان

داد که از انچه نهی کرده بپرهیزید از ظلمت کفر و بنور ایمان گرایید عامه مومنان را اسیر مایه که پرهیز کنید از معاصی و بدایره مطیعان درآیید خاص ا
ار میکنید که از ... تقوی با پرهیزید تا متقی حقیقی باشید صاحب دلان را پند میدهد که آینه دل را از زنگار افکار فاسده و غبار نقوش شغل صیقل تقی
خواطر پاک سازید تا جمال مطلوب دران مشاهده نمایید زهاد را راه مینماید که از زینت ظاهر مکنید بدید و بارایش باطن مشغول شوید عابدان را حکم میفر
که بظاهر حفظ حدود نمایید و بباطن نیت خود را در عبادت معبود خالص گردانید سالکان را تلقین میکند که در طریق طلب بهیچ چیز از ماسوی ز نمانند
تا بسر منزل مراد رسید واصلان را نیکو دیده میدهد که همت از شهود هستی موهوم به بندید تا در مقام قرب بهستی حقیقی مشرف شوید عاشقان را تعلیم
میدهد که افتادن از عشق نمیکنید تا بر اعدا بسوی غیره سر ای ار دیش غنیتر سبب هلاک عاشق درین راه افتادن معشوقست زیرا که در عالم مروت
افتادن از آبوت کفر ثابت و کفر بعد از ایمان بغیرت معشوق ارتداد بود و ارتداد موجب قتل باشد. من بدل دینه فاقتلوه ع هر که او
بگردانید سرش براندازد شبلی میفرماید که روزی که حسین منصور را بر باب الطاق جلوه میکردند و بر سر دار از تلبیس فی الدار غیره دیار میخواستند
نظاره میکردم و بعضی ازان اسرار که باظهار آن جرات مینمود در نظر می آوردم چون شب درآمد هم انجا توقف نمودم تا شاید که بر بعضی
اسرار واقف شوم در عالم مکاشفه پرتوی از جمال ذی الجلال منکشف شدم گفتم الهی این بنده شهسوار میدان توحید بود و دلش مظهر انوار
عشق شده و درجش مطرح انوار صدق گشته آیا سبب وقوع این واقعه چه حکمت بوده باشد از حکم الهی خطاب آمد که یا دلف که شف سر
اسرار ما فاش کرد غزل به ما تری سری از اسرار ربوبیت ما بر وی منکشف شد طاقت اخفای آن نداشت پرده از سر آن در کشید و بافشای آن
جسارت نمود و دید آنچه دید گفتم الهی کشتی خونش درست یا نی گفت لا یا دلف من قتلته فانا دیته بیت گر من کشتم دم زنی از کم و بیش
زیرا که منم خون دیت کشته خویش ای عزیز سوره چهارم از نصف اول قرآن مصدر است بندا عام و امر بتقوی و بعینه مفتتح سوره چهارم از نصف
ثانی قرآن که سوره حج است بهمین الفاظ وارد شده اما انجا بعد از ندا و امر ذکر معاد میکند که ان زلزلة الساعة شیء عظیم و اینجا از مبدا امر مبدا
و میگوید بترسید از خداوند پروردگار خود الذی آن آفریدگاری که بمحض قدرت خلقکم بیافرید شما را با وجود اختلاف الوان و اشکال
من نفس واحدة از یک تن که آدم است باتفاق علما وخلق و بیافرید پیش از آفریدن شما منها از ان تن زوجها جفت
ویرا که حواست از استخوان پهلوی چپ وی و آنچه ابن البحر گفته است که هو از بقیه طینت آدم مخلوق شد صحیح نیست بلکه حوا را چنانچه در روایت
آمده از یک ضلع آدم آفرید وبث و پراکنده کرد و ظاهر گردانید در روی زمین منهما از ایشان هر دو بواسطه توالد و تناسل رجالا
کثیرا مردان بسیار ونساء و زنان فراوان بعد از ذکر نسا ذکر کثرت نکرد اکتفا بر رجال با خود نسا جمع کثرتست و جود دلالت بر کثرت
وارد یا انکه کثرت ایشان اعرف واشهر است پس اختصاص ایشان بدین وصف انسب باشد و گویا این صورت تنبیه است بر آنکه لایق حال ایشان
استتار و خفاست و موافقت حال نسا اختفا و خمول و در جواب کسی که گوید آدمیان از ذکر و انثی آفریده شده اند نه همین نفس واحد
در بعض قرآن میفرماید که شما را از یکدیگر آفرید آن گفته اند که چون حوا نیز از او ست پس مرجع همه او باشد ای عزیز درین آیه شمه از کمال قدرت و جلال
ربوبیت خود و نجابت مینماید که از نسل یک شخص چندین هزار کس بیرون آورد با طبعهای و رنگهای مختلف و صورتها و سیرهای متفاوت و هیچ
یک از ایشان در خلق بیکدیگر نمانند و چون اصل ایشان یکیست با انکه از روی کثرت مختلف اند در همان صفت یکانگی باقی اند مانندی متحد اند

هر یکی ذات یکتایی بی همتا بود و بر دیده دل متامل درین معنی صورتی چند از حقایق توحید که زبان قلم را در بیان آن صعوبت است لا جرم
جلوه گر میتواند شد ع تو خود دانی اگر با هوش باشی در بحر الحقایق آورده که چنانچه اشباح از نفس واحده آفریده شده که آدمست ارواح
نیز از روح حق واحد آفریده اند که روح حضرت خاتم است صلعم پس منشا ارواح آن روحست و حق سبحانه از او فی شعاعی از شعاع آن ارواح پاک نفس را
که بمنزله زوج تواند بود بیافرید کاملان و ناقصان که رجال و نسا اشارت بایشانست ازین هر دو منتشر و ظاهر گردانید و گفته اند ع وردمی
للارواح روح کلما ترى حسنا فی الکون من فیض طینتی و در مرصاد مذکور است که ارادت حق سبحانه و تعالی چنان متعلق شد بایجاد موجودات
اول نور روح محمدی صلعم از پرتو نور احدیت پدید آورد چنانچه فرمود انا من الله والمومنون منی ازان خبر میدهد و در بعضی روایات آمده که حق تعالی
بنظر محبت بدان نور نگریست حیا بروی غالب شد و قطرات عرق از وی چکیدن گرفت ارواح انبیا را از قطرات نور محمد صلوات الله علیه بیافرید
و از انوار ارواح انبیا ارواح اولیا ارواح مومنان موجود گردانید پس روح پاک سلطان سریر لولاک بحقیقت آدم ارواح است چنانچه آدم را
ابو البشر می زیبد خواجه ما را کنیت ابو الارواح لایق می افتد نحن الاخرون السابقون اشاره بدین معنی است که اگرچه صورت ما در تبع
صور اشباح بود اما ارواح ما در اول مقدم ارواح بود و حکیم الهی گفته بیت آخر زان گفت و سابق ازین زان ** تا بدانی که طریق عیان خاتمه
عرصه وجود است او ** خاتم رتبه شهود است او ** اول اندر ممالک ارواح ** آخر اندر مسالک اشباح ** ظاهرش ملک است قوت ذات
باطنش پرورش ده ملکوت ** ای عزیز حق سبحانه و تعالی عقب امر بتقوی صورتی که دلالت بر کمال قدرت دارد که خلق اصناف امم است از نفس واحد
ایراد فرمود تا در آینه ضمیر اهل فطانت این معنی مرتسم گردد که هر که بر چنین امری عظیم قادر باشد بی شبهه تمامی مقدورات در حیطه قدرت او
و از جمله مقدورات عقوبت سرکشان و عتاب عاصیان میتواند بود پس از عقاب وی بباید ترسید و از سلوک سبیل تقوی خود را بمنزل
امان باید کشید یا انکه بیرون آوردن آدمیان از کتم عدم بواسطه یک تن که آدم است و ایشان را بهره هستی از نوال دعوت نمود
بهره مند ساختن دلالت بر نعمتی بزرگ میکند پس از کفران نعمت این منعم حذر باید نمود و از انکار آلای جسیمه و نعمای عظیمه او پرهیز باید کرد و چون این
نعمت که مذکور شد موجب تشافت بتقوی و پرهیز کاریست دیگر باره بجهت تاکید مبالغه در تقوی میفرماید و باسم ذات تصریح نمود میگوید واتقوا الله
بترسید از مخالفت امر خدای و در اول لفظ رب ایراد فرمود که دلالت بر تربیت و احسان میکند و آن از آثار صفات جمالیه است
و درین محل اسم الله آورد که دلیلست بر هیبت الوهیت و سطوت ذات و آن از لوازم صفات جلالیست تا بنای تقوی هم بر ترغیب
باشد و هم بر ترهیب که کمال میزان ایمان و اعتدال کیفیت آن بین خوف و رجاست قال الله تعالی یدعوننا رغبا ورهبا و در احادیث صحیح وارد است
لو وزن خوف المومن و رجاؤه لاعتدلا بیت حسن روی توام همچو گل شکفته و خوش ** ز تاب زلف توام چون بنفشه سر در پیش و تقوی
در اول معلل بود بانعام عام بر آدمیان که ایجاد و تربیت ایشانست اینجا تعلیل میکند بوقوع تعاطف بنی آدم بر یکدیگر در وقت توسل ایشان
باسم مبارک او که حصول حاجات و وصول مرادات ببرکت آنست چنانچه میفرماید الذی آن خداوندی که شما در وقت استعطاف
تساءلون به از یکدیگر سوال کنید حاجت میطلبید و زنهار میخواهید و سوگند بر یکدیگر میدهید به آن خدای والارحام و بپرهیزید از قطع رحمها
و پیوند را بمهربانی بپیوندید چه همه که هر یک کان و میوه یک بوستانید و اهت عامه بنصب میم عطف بر لفظ الله یا اکتفت

باشد یعنی فاحفظوا الارحام رحمت رحم نگاه دارید که رحمت الهی متعلق بصله است چنانچه از مواوی کمن وصلها وصله ومقطوع شود و فواید صله
رحم و بیان ثواب و جزای آن در مجلس مذکور خواهد شد و حمزه بخفض میم میخواند عطف بر ضمیر مجرور یعنی آنکه شما تسائل میکنید و سوگند میخورید بخدای
و بارحام ای عزیز عادت عرب آن بوده که بخدای و برحم استعطاف میکردند برین وجه که اسألک بالله وبالرحم و کتابت مشرکان بعد از
صلح حدیبیه در روز ابو بصیر و جمعی دیگر بحضرت سید البشر صلوات الله علیه این بود که تناشدک بالله وبالرحم لا بعثت الینا فلجئا یعنی که
حق سبحانه قسم یاد میکند بحرمت ارحام و جواب قسم اینست که ان الله بدرستی که خدای کان هست و بود و باشد علیکم بر اقوال و افعال شما
رقیبا دیده بان و مطلع بر آن لفظ رقیب مؤید و مؤکد است بتقوی یعنی از چنین خداوندی که حافظ جمیع اعمال و آگاه از تمامی احوال
شماست بباید ترسید و مخالفت امر و فرمان او نباید کرد و در زاد المسیر آورده که رقیب در لغت آدمیان موکل بحفظ چیزی باشد و ترصد او
بانی آن و اینجا بمعنی حفیظ است یعنی هیچ چیز از گفتار و کردار شما از حیطه حفظ و غایب نیست در حقایق سلمی گوید که حق سبحانه رقیب
است و ناظر بدل خاطر تو جهد کن تا چون بدل تو نگرد ترا مشغول بغیر خود نه بیند چه مشغول بما سوای حق و التفات بما دون او
موجب سقوط و باز ماندگیست لا تلتفت فان من التفت سقطت بیت اندرین ره بر چه دامانی • آن حجاب تو است تا دانی • در لطایف
قشیری گفته که هر که داند که خدای رقیب او ست باید که در حرکات و سکنات خود احتیاط بجای آرد و در غیبت فی کی و ناپاکی از وی شوم
دارد و در سلسلة الذهب گفته بیت هر که موقن بود بانکه خدای • حاضر و ناظر است در همه جای • در و دیوار و حاجب و دواب بیند
بر دیدن خدای حجاب • در پس پنج دماه تو بر تو • کی تواند مخالفت با او • در کشف الاسرار مذکور است که حق سبحانه نگاهبان شما
حال لطاف رندی پرسیدن از کر و نه اکاست بی تجسس کردن منهی است مر بنده را یعنی چون دانستی که من رقیبم بر دلها شرط مراقبت نگاه
دار و حق ما بواجبی بجا آور و مراقبت آنست که بنده پیوسته بدل با حق باشد و از نظر حق بخود مشغول نشود و چون داند که از و غافل نشود
در هر چه کند و گوید عذر نگاه دارد و آورده اند که عبدالله عمر بغلامی چوپان بگذشت و او در صحرای مدینه گوسفند میچرانید بر سبیل امتحان گفت
ای غلام ازین گوسفندان یکی بمن فروش غلام گفت ای خواجه این گوسفندان نه از آن منست و بفروختن آن مرا دستوری نداده اند عبدالله گفت
اگر از تو باز جویند بگو که گرگ خورد غلام گفت فاین الله پس خدا کو که من این کار کنم و دروغ گویم عبدالله را روش آمد غلام را با همه گوسفندان
بخرید و او را آزاد کرد و تمام رمه بوی بخشید و اکثر اوقات این سخن را یاد میکرد و میگفت که آن غلام چه نیکو گفت فاین الله بیت هین
مراقب باش گر دل بایدت • کز پی هر فعل چیزی زایدت • از پی آن گفت حق خود را علیم • تا نه اندیشی فسادی تو زبیم • در روح الارواح
آورده که چون بنده مومن دانست که حق جل علاله رقیب حفیظ است باید که لباس مراقبت در پوشد و در نگاه داشت احوال خود با غایت
بکوشد ساحت سینه خود را از لوث غفلت بپردازد و نکته الم یعلم بان الله یری بر دوام ورد خود سازد و آیه و ان علیکم لحافظین دیش دید
دل دارد و نقش و ما کنا عن الخلق غافلین بر لوح تعین خود نگارد و گویند در مکه زنی بود و لباس فجور پوشیده و شراب عشوه نوشیده
حلقه نقش زلف از بهر ادام در آورده و جلوه روش از پی افزایش اصلاح بردن بردی بیت رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی • جامه
بر قامت او دوخته بود و در آنوقت طاوس یمانی شیخ حرم بود و مردی بزرگ و محترم شکیل در غایت آراستگی و تاریکی دردی

لطافت و نازکی آن زن از طبع خود میل ای صحبت طاوس فهم کرده گفت امر و دوست که من سر دار در هوس خوی و همت بر وصال آن
نگار و سمان بهتر که من خود را بر وی جلوه دهم و دام زلف دلفریب در راه او نهم شاید که از راه بر افتد جمال فریفته زلف خال من گردد تو دفعه صحبت
تا شیخ را شیادیافت خود را بر وی عرضه کرد و افسون فریب خواندن گرفت و عود دلنوازی ساز کرده و این نغمه آغاز کرد بیت چون چنگ
بکرم همه آنست • کالای چه تضعیف بپای تو بکنم • طاوس گفت بیا تا بمقام ابراهیم رویم و آنجا سخنی که در میان داری با تمام رسانیم زن با دل شادمان
همراه شیخ روانه شد و چون بمقام ابراهیم رسیدند طاوس گفت بیا تا مقصود تو بر آرم و حاجتی که داری بگذارم زن گفت سبحان الله
خلقی در طواف خانه و جماعتی ناظر ما از هر کرانه نه موضع این کار است و نه جای این کردار طاوس گفت ای بی انصاف الیس ان الله فی کل مکان
از دیده مخلوق که بنده کانند احتراز مینمائی و از دیدن خالق که خداوند ایشانست یاد نمی آری تیر کلام شیخ بر هدف دل آن زن آمد و از خواب
غفلت بیدار گشت و از مستی هشیار شهوت شد و بر دست شیخ توبه صادقانه کرد و روی براه عبادت آورد بیت تنگ بی کجی جوی
که بیند • سیماره نا پاکی چه سیدانی که میدانند • ای درویش حق سبحانه میگفت که رقیب آسمان و زمینم یا رقیب اهی و سبع عرش بر سیم
رقیب شمام زیرا که رقیب شرط مجالست و هیچ موجود آن جمال نیست که تو راهست لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم تو احسن المخلوقین و من
احسن الخالقین حسن خود را ضایع مکن و از رقیب خود غافل مشو پیوسته مراقب باش که دوام مراقبت منتج حصول مراد است حضرت خواجه بهاء الدین
نقش بند قدس الله سره میفرموده اند که دوام مراقبت نادر است و ازین طایفه اند که کسب آن کرده اند و ما طریق حصول آن را یافته ایم مخالفت نفس است
بیت کر دولت را بهوای آن ره خولست • تا کسب آن خلاف هواست • چون خلاف هوا کنی پیشه • برهی از هزار اندیشه • بر یک اندیشه مستقیم
شوی • در حریم و فا مقیم شوی • و چون آن آیه مضمون گذشت مفهوم شد که همه آدمیان منتسبی بیک کس میشوند و ایشان را با یکدیگر ربطی خاص است
و گزار خاصم نیز تنبیهی بدان میکند پس نتیجه این مقدمه آن باشد که محافظت حقوق یکدیگر نمایند و از تقاطع و تباعد مجتنب و محترز باشند
و در تضییع احوال هم نکوشند و یاری دهند که در ثوق و مگذارید خصوصا مقیت کسانی که غمخوار و مددکار ندارند و یکی از آن حقوق محافظت
احوال یتامی و مراقبت احوال ایشانست لاجرم در آیه تالی میفرماید و آتوا الیتامی و بدهید قیماز ای اولیا و اوصیا ایشان اموالهم مالهای
ایشانرا که نزد شماست یتیم را از یتم گرفته اند و آن در لغت انفرادست و در یکانه را الجبه انکه منفرد است و از جنس خود همتا ندارد و یتیم
و چون یتیم را ناسی زقبل آباء ایستا باشد و در بهایم از جانب امهات پس هر که از پدر تنها ماند او را یتیم توان گفت و چه کبیر و چه صغیر زیرا که حقیقت
انفراد از آبا همه را ثابت است اما بعرف غالب شده اطلاق این اسم بر بی پدری که هنوز بحد بلوغ نرسیده و چون بالغ گردد اسم از وی زایل شود
سخن حضرت پیغمبر صلعم که لا یتم بعد الحلم تعلیم شریعت نه تبیین لغت و یتامی که درین آیه مذکور شده مراد بالغانند چه قبل از بلوغ اموال
بدیشان نشاید داد پس تسمیه یتیم ایشان را باعتبار ما کان باشد چنانچه حضرت رسالت را صلعم با وجود کبر سن یتیم ابو طالب میگفتند در تفسیر کبیر
میگوید که اطلاق این اسم بر ایشان باعتبار قرب عهد ایشانست به یتم همچنانچه در ان که فالقی السحرة ساجدین اهل بحر ور اساحر گفت جهت
قرب عهد ایشان بعمل سحر و بعضی گفته اند مراد یتیمان صغار اند و معنی آیه آنست که دست طمع از مال ایشان دور دارید و محافظت آن نمائید
در وقت التحاق بایشان بسپارید و قول اول اصح است و چون اولیا ایتام تصرفات نامناسب در مال ایشان میفرمودند

لاغر خود را بدست ایشان سپردند و بعوض گوسفندان فربه از ایشان میگرفتند و میگفتند شاة بشاة و درهم بدرهم و جید از اموال ایشان تصرف نموده
و زیف عوض آن مینهادند و درهم بدرهم میگفتند حق سبحانه ایشان را از امثال این خیانتها منع میفرماید و میفرماید که و لا تتبدلوا الخبیث بدل مکنید مال
ناپاک یتیم را بالطیب بمال پاک خود یعنی فرا مگیرید جید را از مال یتیم که در حق شما خبیث است و بجای آن منهید ردی را از مال خود که نسبت بشما طیب
یا مال ایشان زاد فایده خود مکنید یعنی مال یتیم را که بر شما حرام است مخورید و در مال حلال خود امساک مورزید بلکه از آن بخورید و مال خود را فایده مال یتیم سازید
یا استعجال مکنید در طیب روزی حرام از مال ایتام پیش از آنکه بشما روزی حلال که جهت شما مقدر و مقرر شده بگیرید مال یتیم را که خبیث است از
شما بسبب ضمان نگیرید مال شمارا که طیب است و در انوار آمده که بدل مکنید امر خبیث را که خیانتست در مال یتیم بامر طیب که محافظت است
بروجه امانت و گفته اند طیب آنست که بامر ملکات خود برداری و خبیث آنکه بخیانت تصرف کنی ماتریدی رحمه الله فرموده که خبث مال یتیم حرمت
و طیب آنچه وعده کرده است حق تعالی بر حافظ آن مال از ثواب آخرت پس میباید که مگیرید این خبیث فانی را و از دست مدهید طیب باقی
و لا تأکلوا اموالهم و مخورید مالهای ایشانرا الی اموالکم آمیخته با مالهای خود در وقت انفاق یا خلط مکنید مال ایشانرا با مال خود در مبایعات
و سود از تصرف منمایید ای عزیز نهی مقصور بر اکل فقط نیست بلکه نهی از تصرف است در ان بروجه خیانت بهر طریق که باشد و ایراد این کلام
بطریق عرفست که چون کسی مال کسی تلف کند گویند اکل فلان ماله انه بدرستی که خوردن مال یتیمان یا تبدیل آن با خیانت در ان کان هست
خدای حوبا کبیرا گناهی بزرگ در عظیم این گناه از جمله کبایر است و عنقریب پایان آن خواهد شد اغلب مفسران برانند که این آیه در شان
یکی از غطفان است که برادر او وفات کرده بود و از وی پسری مانده و وی بولایت عمومت اموال او متصرف شده و چون پسر بحد بلوغ رسید
و مال خود طلبید عم از غم ازو احتی و تنبه پیدا کرده و مال بدو تسلیم نکرده و مرافعه ایشان بمحکمت علیه نبویه افتاد و این آیه نازل شد
غطفانی بعد از استماع آیه گفت اطعنا الله و اطعنا الرسول و نعوذ بالله الحوب الکبیر تمامی مال تسلیم برادرزاده نمود و حضرت رسالت صلعم
درباره وی فرمود و من یوق شح نفسه و یطع ربه فانه یحل داره یعنی جنت چون وارث اموال بدو بخوبی تصرف درآورد دست انفاق
گشاده مجموع آنرا در راه رضای الهی صرف کرد و درین باب از حضرت سید اولوالالباب صلوات الله علیه این کلمات شرف اصدار یافت
که ثبت الاجر و بقی الوزر ثابت شد مزد و گناه باقی ماند صحابه گفتند یا رسول الله ثبات ثواب و اجر معلوم است و معنی بقای اثم و وزر معلوم نیست
فرمود که مزد وارث تمام رسید و گناه در گردن مورث باقی ماند ت در تیسیر تم ز حال کسی که از برای مال عمر عزیز خویش تلف کرده و بجز
وان چون رسید بوارث زروی عقل بگشاد دست خیر و زمان مغتنم شمرد آن جمع کرد و مظلمه در گردنش بماند وین دره خدای بر او
ثواب برد صاحب تأویلات قوای روحانی را که تربیت روح قدسی که پدر ایشانست بواسطه تعشیه ایشان بعوض اشتغال بدنی از ایشان منقطع شده
تا میگوید یعنی آیه برنو بسیر باید که ای اهل سلوک تربیت بدهید بر توبه روحانی خود را بدهید بر ایشان مالها و سرمایه ایشان که معارف و کمال
و ودایع وهم و نفس را که محسوسات و تخیلات و ساوس است با آن معلومات و حقایق بیامیزید تا حق و باطل بر شما مشتبه نشود و از ادراک
لذات حسی و وهمی و شبهات نفسی و طبع از برای مطالب خسیسه مقاصد دنیه دنیویه استعمال مکنید که این صورت سبب حجاب و موجب
حرمانست و کدام گناه از آن بزرگتر که شاهباز بلند پرواز روح از قفس تیره بدن بآنچه دانه تعلق مقید ساخته از طیران در شکارگاه تجرد

دفتو دانع اینجا سبب خلاص و رستن تیره روح قدسی را که آن همای بدین استخوان نمی ارزد بهوش باش که یکدم ز خود شدن غافل بعید
ملک جهان نمی ارزد ای عزیز چون حق سبحانه از خوردن مال یتیم و تصرف در ان بروجه خیانت منع نمود جمعی از ین جهت احتراز و کشید بطلقا
پرسش اموال یتامی گشته اند در رعایت حقوق ازواج اهمال نمودند و وظیفه عدل و تسویه فرو میگذاشتند خداوند تعالی ازان جور و جفا نهی کرده میفرماید و
اگر زنان در ضعف و عجز با یتیمان برابرند در الحکام هردو طایفه را در یک سلک انتظام داده فرموده و ان خفتم و اگر می ترسید یا میدانید الا تقسطوا
اگر نکنید راستی رعی و داد فی الیتامی در مال یتیمان و تولیت مهمات ایشان و بدین خطر که آن گرفته اید فانکحوا ما طاب لکم پس نکاح
کنید آنکه خوش آید شمارا یا آنکه حلالست بر شما یا آنکه بحد زوج رسیده است من النساء از زنان ان مقدار که رعایت حقوق ایشان توانید کرد
تا چنانچه گرد ستم بر مال یتیم نمی نشینید غبار جور و جفای شما نیز از راه زنان برخیزد و بیان عدد منکوحات میکند و میگوید بخواهید از زنان مثنی
دوگانه دوگانه و ثلث و سه گانه سه گانه و رباع و چهار گانه چهار گانه این سخن از سنت رخصتی است که از اعداد مذکوره هر کدام که خواهید بخواهید صاحب تیسیر سخن جمعی که بظاهر آیه
تمسک شده میگویند واو از برای جمعیت است نه زن را هم توان خواست و اگر واو در هر عددی بودی بجای واو حرف او بایستی ذکر میکند یا آنکه
او از برای بدلست نه برای جمع یعنی بخواهید مثنی یا ثلث بدل مثنی یا رباع بدل ثلث و اگر بجای واو او بودی صاحب مثنی را ثلث جایز نبودی
و صاحب ثلث را رباع اگر مثلا کسی گروهی را گوید بدین سرای درآیید دو دو و سه سه و چهار چهار این امر نباشد بدخول زمن در حالت واحد بلکه امر
بآنکه اگر خواهید دو دو درآیید و اگر مراد شما باشد سه سه و اگر اراده باشد چهار پس اینجا تجویز اختلاف در اعداد هست و اگر گوید دو دو و درآیند یا سه سه
یا چهار یا چهار اختلاف عدد نماند جز بگوید روا نبود و در وسیط آورده که حق سبحانه قرآن را با فصح لغات عرب فرو فرستاده و از عادت
بلاغت دور است که تعبیر کنند از نه باثنین و ثلث و اربع بلکه تعبیر از یک عدد بسه عدد و از قبیل عی است نه از وجه فصاحت و در زاد المسیر گوید که واو
برای اباحت هر عددی از اعداد مذکوره که خواهند برای جمع جمیع اعداد و مراد از اینها چهار زن در یک عقد و مذهب حنفی و شافعی
و حنبلی و مالکی تمسک بظاهر آیه نموده حرام میدارند بیش از چهار زن در حالت واحده و در سبب نزول آیه اقوال دیگر هست
بقول مجاهد معنی آیه چنین است چنانچه میترسید از تولیه اموال یتامی بحذر باشید از خوردن آن همچنین از زنا اجتناب ورزید و بخواهید
از آنچه خدای بر شما حلال گردانیده و در صحیح بخاری نقل میکند که عروة بن زبیر از عایشه معنی این آیه پرسید عایشه گفت این آیه در شان یکی وارد
آمده که یتیمه در حجر تربیت او بود و ولایة تصرف در مال آن صغیره او داشت هم شریک مال او بود و هم والجمال او نیکو است که او را در قید
نکاح خود آرد و حق خدمت و تعیین کابین او چنانچه باید فرو گذارد و بانواع شدائد او را زحمت میداد و هرچه کرده بمیعت او بود و پیش نمی آرد
آیه آمد اگر میدانید که در مهر یتیمان داد حق ایشان از روش عدالت دور میدارید پس آنچه شمارا خوش آید از زنان بخواهید دست از آن یتیمان
باز دارید و روایت طاوس از ابن عباس رض آنست که قریش در جاهلیت بکثرت زوج معتاد بودند و ازواج ایشان از عدد معین نبود کس روی
و ده زن یا زیاده بخواستی چون زنان بسیار میداشتند مؤنت نیز بسیار میبایست لاجرم بسبب معیشت درمانده میشدند و دست تعدی
در اموال یتامی که در حوزه تربیت ایشان بودندی دراز میکردند حق تعالی برای محافظت مال یتیم ایشان را از کثرت زنان منع کرد و نهایت عدد زوجات
بر چهار مقصور شد بشرط آنکه میان ایشان رسم عدالت نگاه توانند داشت و اگر نوبت عدل نداشته باشد قصر نکنند بر واحدی از ازواج چنانچه میفرماید

وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا پس اگر ترسید یا دانید که عدل نتوانید ورزید در میان فَوَاحِدَةً پس نکاح کنید یک زن آزاد اگر تمتع خواهند معنی این است
اگر پسندیده است شما را یک زن أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ یا سریت گیرید الجزیره که مالک گشته دستهای شما یعنی شما را در ایشان ملکیت
تصرف هست تسویه کردن میان یک زن آزاد و آنقدر که خواهد از سراری چه میان سراری حقوقی که لازم حال حرایر باشد نباشد ذَلِكَ این تقلیل
زوجات یا اختیار یک واحد یا تسری أَدْنَى أَلَّا تَعُولُوا نزدیک تر است بآنکه میل ننمایید و انحراف نورزید یا جور نکنید یا از حد شرع در نگذرید
چه هرگاه که زن از چهار زیاده باشد میان ایشان طریق عدل و سویت رعایت کردن بغایت صعبست یا تربیت بآنکه درویش و محتاج نشوید
هرچند عیال کمتر معیشت آسان تر اهل مصر را مثلی هست که راحة المعیل کالحجی علی النیل آسایش صاحب عیال از قبیل محالاتست چون جسر کردن
بر روی رود نیل بستن از محالاتست بیت ای گرفتار پای بند عیال ❊ دگر آزادگی مبند خیال ❊ غم فرزند و نان و جامه و قوت ❊ بازت آرد ز سیر در
ملکوت ❊ همه روز این خیال می‌سازم ❊ که بشب با خدای پردازم ❊ شب چو عقد نماز در بندم ❊ چه خورد بامداد فرزندم ❊ و چون در میان عرب عادت
بود که هرگاه ولی زن او را با کسی عقد بستی مهر زن و جهاز تمام از زوج بستدی پس اگر شوهرش از همان قبیله بودی زن را بجای اقامت
خود بردی مطلقا از مهر وی چیزی ندادی و اگر شوهر نه از آن عشیره بودی زن را بمنزل خود بردی راحله و زادی برای وی مهیا کردی با آنکه مهر
بتصرف خود در آوردی حق تعالی اولیا را ازین ظلم منع میکند و میفرماید وَآتُوا النِّسَاءَ و بدهید مر این زنان را که شوهر داده‌اید صَدُقَاتِهِنَّ
کابین ایشان را که خود تصرف کرده‌اید در حالتی که هست آنها نِحْلَةً هدیه و عطیه از خدای تعالی بخشیده شده بایشان و گویند خطاب با زوجست
شوهران را میفرماید که مهری که زنان را بدان در قید نکاح آورده‌اید بایشان دهید که حق تعالی فریضه گردانیده است از فریضه نازل کرد و در تفسیر بسیط
از سهیب رضی آورده که حق تعالی فریضه گردانیده است از آن نقل میکنند که حضرت رسالت صلعم فرمود که هر که مهر زنی مقرر کرده باشد و عازم بود که آن را
بوی نرساند و توقف کند در ادای آن و بزن نارسانیده بمیرد و لقی الله زانیا بجد زای رسد در حالی که زانی شد یعنی در زمره اهل زنا محشور بود و عفو
ایشان مراد از شامل ما زاید از تغییر خود آورده که مهر را از آن صدقه و صداق گفته که بدان ظاهر شود صدق دعوی مرد در محبت زن
هر که برای دوست از سر مال در نگذرد در محبت کاذبست و ازین بود که چون صدق حضرت پیغمبر صلعم مرتبه کمال داشت در دعوی و معنی او یکسان بود
حق تعالی زن بی مهر بروی حلال گردانید و این از خصایص آنحضرتست و هیچکس دیگر را از زن آزاد بی مهر داشتن روا نیست و باز گرفتن کابین از
زن یا از وارث ستدن جایز نی مگر آنچه خود بطوع و رغبت چیزی با ولیا یا ازواج دهند کما قال تعالی فَإِنْ طِبْنَ پس اگر این زنان خوش
خوی باشند لَكُمْ مر شما را و بگذرانند عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ از سر چیزی از کابین نَفْسًا از جهة نفس یعنی بطیب نفس خویش و بی اکراه
لجاج و بد خویی و سوء معاشرت شما فَكُلُوهُ پس بخورید آن چیز را و بکار برید هَنِيئًا مَرِيئًا سازگار خوشگوار و گفته اند هنی آنست که انسان
از وی لذت یابد و مری آنکه عاقبت آن محمود باشد و در مدارک آورده که حضرت رسالت صلعم بر بنویه تفسیر فرموده اند که هنی آن باشد
که در وی گناهی نبود و مری آنکه یاد در وی رنجی نباشد وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ و بدهید سفیهان و کم خردان أَمْوَالَكُمْ مالهای خود را خطاب
با ولیا و شوهران و ایتام است و اضافه مال دنیا بایشان جهت تصرف ایشانست در آن بحق ولایت الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا آن مالها
که گردانیده است خدای تعالی برای شما سبب قوام معیشت دنیا و رابطه انتظام امور دین چون حج و جهاد و صدقه و زکوة و نفقات

و ضیافات

و ضیافات و تمهید قواعد خیرات وَارْزُقُوهُمْ فِيهَا و بروزی دهید سفها را یعنی وظیفه مقرر کنید از آن مالها بقدر کفاف ایشان وَاكْسُوهُمْ و پوشانید
و جامه دهید ایشان را بقدر حال وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا و بگویید مر ایشان را بعد از تسلیم مال سخنی نیکو و پسندیده و مثلا اگر یتیم باشد گویید مال از آن تست
و من خزینه دار توام و بوقت بلوغ تسلیم تو خواهم کرد و زنان را نیز وعده کنید که دل ایشان را خوش سازد وَابْتَلُوا الْيَتَامَى و بیازمایید
یتیمان را اگر مردانند بعقل و تمیز و صیانت و حفظ اموال و دقایق بیع و شری اگر زنانند بغزل و نسج و ترتیب امور خانه حَتَّى إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ تا گاهی
که برسند بحد نکاح و این کنایت از بلوغ است فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا پس اگر دیدید و دریافتید از ایشان بعد از بلوغ سلوک راه راست یعنی صلاح
دین و صلاح مال فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ پس دهید بتصرف ایشان مالهای ایشان که در دست شماست بولایت وَلَا تَأْكُلُوهَا و مخورید ای اولیا
مالهای ایشان را إِسْرَافًا وَبِدَارًا از روی گزاف و از حد در گذشتن یعنی زیاده و از آنکه شتابی کرده أَنْ يَكْبَرُوا و دیگر اتلاف مکنید
اموال ایشان از راه شتافتن و پیشی گرفتن از ترس آنکه بزرگ شوند یعنی بالغ گردند و مال از شما باز ستانند وَمَنْ كَانَ غَنِيًّا و هر که باشد
از اوصیا و اولیا توانگر فَلْيَسْتَعْفِفْ پس باید که از مال یتیم دست باز دارد و عفت و خویشتن داری بجای آرد وَمَنْ كَانَ فَقِيرًا و هر که باشد
از جماعت که مال یتیم در دست ایشانست درویش محتاج فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ پس باید که بخورد آن مال یتیم به نیکویی یعنی بقدر حاجت از طعام و لباس
بمقداری که اجرت سعی اوست فَإِذَا دَفَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ پس چون بدهید باز گذارید بیتیمان مالهای ایشان را فَأَشْهِدُوا عَلَيْهِمْ پس گواه گیرید بر اقرار
ایشان بقبض مال تا در میان خصومت پدید نیاید وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا و بسنده است خدای تعالی گواه بندگان یا جزا دهنده بر اعمال ایشان یا حساب
کننده و در زبده آورده اند که عادت عرب در جاهلیت چنان بوده که زنان را مطلقا و مردان خورد سال را میراث نمیداده اند و میگفتند
این مال کسی بود که با دشمن قتال تواند کرد و بطعن نیزه و ضرب شمشیر غنیمتها در حوزه تصرف تواند آورد و چون حضرت رسول صلعم بمدینه هجرت
فرمود طریقه میراث بر همین قانون مستمر بود تا روزی ام کحه بجناب نبوت مآب در آمد و گفت اوس بن صامت دعوت حق را لبیک
اجابت گفته من از وی سه دختر دارم و مال بسیار گذاشته و ابنای عم او جمله تصرف در آورده اند و مرا و صغیران را بی نوا و محروم گذاشته اند
حضرت رسول صلعم ایشان را طلبید و صورت ماجرا استفسار نمود ایشان همان قانون جاهلیت پیش آوردند و خواستند که همان طریق
ادامه دهند اوران رونق رهند آیة آمد لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مر مردان را اگر خورد باشند و اگر بزرگ بهره هست مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ از مالی که گذارند
پدر و مادر وَالْأَقْرَبُونَ و از آنچه اقارب خویشان بگذارند وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ و مر زنان را اگر خورد باشند و اگر بزرگ بهره هست مِمَّا تَرَكَ
الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ از مالی که بگذارند پدر و مادر و از آنچه اقارب و خویشان بگذارند مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ از آنچه کم باشد از مالی که گذاشته
یا بسیار بود حق تعالی مقرر ساخته برای ایشان نَصِيبًا مَفْرُوضًا بهره باندازه پیدا کرده وَإِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ و چون حاضر شوند در وقت قسمت
مواریث أُولُو الْقُرْبَى خویشان که میراث نمیبرند وَالْيَتَامَى و یتیمان که بیکسان باشند وَالْمَسَاكِينُ و درویشان و محتاجان
فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ پس بدهید ایشان را چیزی از آنچه مقسوم میشود تا دل ایشان خوش گردد و مراد آنست که حضار مجلس قسمت را بر سبیل تصدق چیزی
بدهید و گفته اند این امر بر سبیل وجوب بوده بآیة مواریث و وصایا منسوخ شده وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا و بگویید مر این جماعت را سخنی پسندیده
که موجب خوشی ایشان گردد وَلْيَخْشَ الَّذِينَ و باید که بترسید آنانکه لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ اگر بگذارند از پس خویش ذُرِّيَّةً ضِعَافًا فرزندان

عاجز و ضعیف خافوا علیهم بترسید بر ایشان از ضیاع ای ضایع شدن یعنی ورثه باید که با ضعفا و اقارب و یتیمان و مسکینان که در مجلس قسمت ترکه حاضر شوند
مراسم شفقت و رحمت رعایت کنند و تصور کنند که اگر ایشان از فرزندان خورد و عاجز باشند و بعد از فوت ایشان بجانب مجلسی آیند زمان ایشان
جایز است یا نه هر آینه عقل ایشان بعدم جواز آن حکم خواهد نمود پس آنچه بخود روا ندارند نسبت با دیگران جایز ندارند ع بپسند بکس آنچه بخود
نپسندی فلیتقوا الله پس باید که از عذاب خدای تعالی بترسید ولیقولوا قولا سدیدا و بگویید با حاضران مجلس قسمت سخنی راست و درست
یعنی عذری جمیل و وعدهٔ نیکو ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما بدرستی که آنانکه از روی غلبه میخورند و تلف میکنند مالهای یتیمان از روی ستم
انما یاکلون فی بطونهم نارا جز این نیست که میخورند در شکمها خویش آتشی پر آتشی در انوار از ابو هریره نقل میکند که حضرت رسالت
فرمود که حق تعالی برانگیزد در روز قیامت قومی را از گورها و بیرون آید آتش از دهنهای ایشان گفتند یا رسول الله کدام طایفه باشند فرمود که آنی
میبیند که حق تعالی میفرماید انما یاکلون فی بطونهم نارا در تفسیر کبیر آورده که روز قیامت خورنده مال یتیم بعرصات در آید و آتشی که درون او از آن ممتلی است
زبانه میزند و دود از دهن و بینی و گوش و چشم او بیرون می آید و باین علامت همه کس او را بشناسند که این خورنده مال یتیم است پس من سخنان
حمل اکل بر مجاز انسب است وسیصلون سعیرا و زود باشد که در آیند سوخته شوند خورندگان مال یتیم و بعضی معلوم میخوانند و معنی آیه آنست که زود در آیند در آتشی
افروخته یوصیکم الله فی اولادکم امر میکند خدای تعالی شما را در کار فرزندان شما در میراث ایشان یا وصیت میکند بحکم خویش در باب
فرزندان شما سهام میراث بر نوعی که للذکر مثل حظ الانثیین مرد را باشد مانند بهره دو زن فان کن نساء پس اگر باشند اولاد میت
زنان خالص که با ایشان مردی نبود فوق اثنتین بالای دو زن فلهن ثلثا ما ترک پس مر ایشان راست دو بخش از سه بخش آنچه متوفی گذاشته
وان کانت واحدة و اگر باشد وارث یک دختر فلها النصف پس او راست نصفی از متروکه متوفی ولابویه لکل واحد منهما السدس و مر پدر و مادر میت
هر یک را از ایشان حصه شش یکی است مما ترک از آنچه گذاشته باشد فرزندان ان کان له ولد اگر باشد مر آن فرزند متوفی را فرزندی
خواه زن و خواه مرد فان لم یکن له ولد اگر نباشد مر آن مرده را فرزندی وورثه ابواه و میراث برند از وی پدر و مادر او فلامه الثلث
پس مادر او راست یک سه بخش از آن مال چون حصر وراثت کرد بر ابوین و نصیب ام تعیین نمود معلوم شد که باقی نصیب اب است فان کان له اخوة
و اگر باشد مر این متوفی را برادران مادری یا پدری یا پدر و مادری فلامه السدس پس مادر میت را باشد شش یکی از متروکه و این نصیبها که جهت
ورثه مفروض شد با ایشان میرسد من بعد وصیة یوصی بها او دین از پس آن وصیتی که وصیت کرده شده است بآن و حفص معلوم میخوانند و بعد ما اگر موصی
میت است یا بعد از ادای دینی که در ذمت مورث باشد اباؤکم وابناؤکم پدران شما و پسران شما لا تدرون ایهم نمیدانید که کدام
از ایشان اقرب لکم نفعا نزدیکتر است و بکار آینده تر مر شما را از جهت شفقت یعنی نمیدانید که از اصول و فروع از ورثه کیست نفع رساننده تر
در دنیا بشفقت و در آخرت بشفاعت و چون حق تعالی باحوال ارث و مورث داناست پس قطع کرد و سهام مواریث را فرض کردانید
فریضة من الله فرض کردانیدنی ثابت از نزدیک خدای تعالی ان الله کان علیما حکیما بدرستی که خدای تعالی هست بمراتب دانا هر یک از ورثه
حکم کننده در تقدیر سهام هر یک از ایشان ولکم نصف ما ترک ازواجکم و مر شما راست ای شوهران نیمه آنچه رها کنند زنان شما ان لم یکن لهن
ولد اگر نباشد مر آن زنان را فرزندی خواه از شما و خواه غیر شما خواه مذکر و خواه مونث خواه صلبی خواه ولد ولد هر چند که پایین رود

فان کان لهن ولد فلکم الربع

فان کان لهن ولد پس اگر آن زنان را ولد بود بر وجه که باشد فلکم الربع مما ترکن پس شما راست حصه چهار یک باشد از آنچه بگذارند
زنان شما و این نصف که یا ربع حصه شماست شوانید گرفت من بعد وصیة یوصین بها مگر از پس وصیتی که زنان شما بآن وصیت کرده باشند او دین
یا پس از قضای دینی که در ذمت ایشان شد ولهن الربع مما ترکتم ان لم یکن لکم ولد و مر زنان شماراست از آنچه شما گذاشته اید چهار یکی اگر نباشد
شما را فرزند بهر وجه که باشد خواه یکی خواه زیاده خواه مذکر و خواه مونث خواه از ایشان و خواه از غیر ایشان فان کان لکم ولد پس اگر باشد
شما را فرزندی بهر وجه که بود فلهن الثمن مما ترکتم پس آن زنان را هشت یک باشد از آنچه گذاشته اید شما از اموال من بعد وصیة توصون بها او دین
یا بعد از ادای دینی که در ذمت شما باشد وان کان رجل یورث و اگر باشد مردی که از وی میراث میگیرند کلالة یعنی کسی که والدین و اولاد ندارد
او امرأة یا زنی باشد کلالت وله و مر این مرد و زن نیز و غلبت در این حکم یعنی مرکل مقدر را از این زن و مرد اخ او اخت برادری یا خواهری
مادری شد فلکل واحد منهما السدس پس مر هر یکی را از این برادر و خواهر شش یک حصه میراث رسد از کلاله و مذکر و مونث در این صورت یکسانست
فان کانوا اکثر من ذلک پس اگر باشند اولاد ام بیشتر از برادری یا خواهری فهم شرکاء فی الثلث پس ایشان تمامی خواه ذکور خواه
اناث یا مختلف از تعیین انبار انند در ثلث بی رتبه ذکورت و انوثت و این میراث با ایشان میرسد من بعد وصیة یوصی بها او دین از پس وصیتی
که وقت مرگ کرده باشند و پس از ادای دین غیر مضار در حالتی که میت غیر زیان آرنده باشد بورثه در وصیت و دین مسنون در وصیت
بآنست که زیاده از ثلث باشد و زیان در دین باآنکه اقرار کند بدین کسی را که در ذمت او چیزی نباشد و غرضش آن باشد که بورثه کمتر رسد
پس دانم که این نظر تنها باشد وصیت و قرض را مقدم باید داشت و بعد از آن ترکه قسمت کردد و الا وصیت را از ثلث اعتبار باید کرد و صاحب
دین را سوگند داد وصیة من الله نگاه دارید وصیتی که هست از نزدیک خدای تعالی والله علیم حلیم و خدای تعالی داناست بنیات شما
در صورت بردبار است بعقوبت عاصیان تعجیل نکند و بتوبه گناه ایشان عفو فرماید تلک این احکام که تقدیم یافت در امور یتامی و مهمات نکاح و قسمت
مواریث حدود الله اندازهای حکم خدای تعالی است که از آن نشاید گذشت ومن یطع الله ورسوله و هر که فرمان برد خدای تعالی
و رسول او را در این حکمها یدخله جنات تجری من تحتها الانهار در آورد خدای تعالی او را در بوستانها که میرود از زیر اشجار آن جویها خالدین
فیها در حالتی که جاوید آن در آن جنات جاویدان باشند وذلک الفوز العظیم و این ادخال مطیعان در بهشت بر صفت خلود رستگاری
بزرگست ومن یعص الله ورسوله و هر که نافرمانی کند خدای تعالی و رسول او را چون عیینه بن حصن فزاری که بمیراث زنان و کودکان راضی نشد و گفت
ما میراث نمیدهیم الا کسی که بر پشت مرکب مقاتله تواند کرد و حق تعالی آیت فرستاد که هر که فرمان خدای تعالی و رسول او نبرد ویتعد حدوده
و در گذرد از اندازهای که در حلال و حرام و میراث و سایر احکام که مقرر شده یدخله نارا خالدا فیها خدای تعالی در آورد او را در آتشی در حالتی که جاوید باشد
در آتش و مذهب صحیح آنست که خلود بجهت استحلال محرمات است وله عذاب مهین و مر آن عاصی مستحل را باشد عذابی خوار کننده والتی یاتین
الفاحشة و آن زنان که از جهت متابعت هوای نفس بیایند بفعل قبیح یعنی مرتکب زنا شوند من نسائکم از زنان شما مراد محصنات اند
یعنی شوهرداران فاستشهدوا علیهن پس شما ای حکام شریعت طلب گواه کنید بر فعل فاحشه این زنان اربعة منکم چهار مرد
عاقل بالغ از شما که مسلمان باشند تا بر ایشان گواهی دهند فان شهدوا پس اگر این چهار تن بر زنا ایشان گواهی دادند فامسکوهن فی البیوت

این زنان را حبس کنید در خانها صحیح قول آنست که در اول اسلام حکم عقوبت زنان زناکار آن بود که ایشان را در خانها محبوس میکردند حتی
یتوفیهن الموت تا وقتی که متوفی سازد ایشان را ملک الموت او یجعل الله لهن سبیلا یا گرداند خدای تعالی پیدا و آشکارا سازد برای ایشان
راهی یعنی پیدا و آشکارا حدی تعیین فرماید که از حبس خلاص یابند و بعد از آن وحی فرود آمد و سید عالم صلعم فرمود که خذوا عنی قد جعل الله لهن سبیلا
صحابه متوجه شدند که آن راه کدامست خواجه عالم صلعم فرمود که الثیب بالثیب الرجم والبکر بالبکر جلد مائة و تغریب عام پس بحکم این حدیث امساک در بیوت
منسوخ شد و استشهاد باقی ماند واللذان یأتیانها منکم و آن دو کس یعنی دو مرد و زن که غیر محصن باشند بیایند بفاحشه از شما که از مسلمانان
آزار دهید فآذوهما پس برنجانید ایشان را بزبان و سرزنش کنید ملامت و ابن عباس رضی الله عنه فرموده که ایشان را نیز بدست ایذا باید کرد فان تابا
و اصلحا پس اگر توبه کنند از آن فاحشه و کار خود را باصلاح آرند فاعرضوا عنهما پس شما روی بگردانید از ایشان یعنی دست از ایذا ایشان باز
دارید این حکم نیز بحکم جلد و نفی منسوخ شده ان الله کان توابا رحیما بدرستی که خدای تعالی هست توبه پذیرنده از بندگان مهربان بر توبه کنندگان
انما التوبة علی الله جز این نیست که قبول توبه بر خدای تعالی است نه بر طریق وجوب بلکه از روی وعده که برحمت خود فرموده که خلق از آن متصور
وعده قبول توبه للذین یعملون السوء بجهالة برای کسانی است که میکنند بدی بنادانی و بیباطی گفته که کنه معنی بجهالت یعنی نه از روی شک
ثم یتوبون من قریب پس بازگشت مینمایند بحق تعالی از زمان وجود و ارتکاب گناه روش باید که جهل شد بعقوبت آن یا آن جهل علما بدیشکند
نزدیک یعنی پیش از حضور موت یا نظر بملک الموت یا در زمان صحت یا پیش از آنکه دوستی گناه در دل متمکن شود و صحیح قول آنست که تا
قریب پیش از مرگست و اگر چه بمقدار فوق ناقه باشد و در عین المعانی آورده که یاران را که پیش از موت یک نفس توبه کند بلکه بطریق استحسان میگویند
گر چه دیر آمدی و چه خوش مسارعت نمودی و موید این قولست آنکه حضرت سید عالم صلعم فرمود که ان الله یقبل توبة عبده ما لم یغرغر بندگان که
چون وقت حلول اجل و نزول مرگ معلوم نیست پس هر نفسی دم آخر تصور باید کرد و از حضرت او غافل نباید شد بیت غافل مشو ای عاجزی
یار در دم باش هر دم دم آخر شمر و حاضر دم باش فاولئک پس آن گروه که مدد توفیق یافته اند بعد از گناه توبه کردند یتوب الله علیهم
توبه دهد خدای تعالی و باز گردد بمغفرت بر ایشان وکان الله علیما حکیما و هست خدای تعالی دانا بتوبه تائبان حکم کننده آنچه تائب مستوجب عقوبت
نباشد ولیست التوبة و نیست قبول توبه للذین یعملون السیئات مر کسانی را که بطریق احتراز بدیها میکنند حتی اذا حضر احدهم الموت تا چون حاضر شود
یعنی برسد یکی از ایشان موت قال انی تبت الآن گوید بدرستی که من توبه میکنم اکنون این سخن در شان توبه منافقان است و توبه
ایشان اسلام با لحجب باطن در این صورت در وقت معاینه مرگ از ایشان قبول نیست ولا الذین یموتون و نه توبه مقبولست مر آنها را که میمیرند و هم
کفار و حال آنکه ایشان کافران باشند یعنی در وقت راندن روح توبه از هیچ کافر و منافق قبول نیست زیرا که ایمان یأس است و از آن سودی ندارد
فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا اولئک آن گروه که منافق باشند و آنها که بکفر میمیرند اعتدنا لهم آماده ساخته ایم برای ایشان در آخرت
عذابا الیما عذابی دردناک که تخفیف و انقطاع نداشته باشد آورده اند که رسم جاهلیت چنان بود که چون یکی وفات کردی وارث او جامه بر زن
ماندی پسران متوفی که از زنی دیگر بودندی یا کسی که از اقربا که استحقاق میراث داشتی بوقت مصیبت جامه بر سر آن زن انداختی و او را باین عمل بمیراث
خود در آوردی پس اگر خواستی بهمان کابین که متوفی مقرر کرده بود او را بنکاح در آوردی و الا بشوهری دادی و مهر او را خود متصرف گردیدی و اگر

زن را منع کردی و محبوس داشتی تا هر میراث که از متوفی باو رسیده بودی بآنکس گذاشتی یا بمردی و میراث او بخشیدی و اگر این زن قبل از القای ثوب
بر او باهل خود پیوستی وارث زوج متوفی را بر او دست نبودی و در اول اسلام همین قانون رعایت کردندی تا وقتی که ابو قیس انصاری وفات یافت
و زنی کبیشه نام ازو باز ماند پسر ابو قیس که از زنی دیگر بود کبیشه را بحجت تصرف درآورده با وی معیشتی بطریق مضارت آغاز نهاد و نفقه نمیداد
بود و او صورت حال بعرض حضرت سید ابرار علیه صلوات الله رسانید خواجه عالم صلعم فرمود که بخانه باز گرد و پای انتظار در دامن اصطبار کش تا از حضرت
عزت چه فرمان رسد کبیشه باز گردید و بعضی دیگر از زنان مدینه که باین درد مبتلا بودند روی بدرگاه نبوت مآب آورده گفتند یا رسول الله
کشا ما همه بدین گونه کبیشه جام زهر آلود این بلیه چشیده ایم و لباس محنت طراز این تعزیت پوشیده ایم حق تعالی این آیه از روی رأفت
فرستاد که یا ایها الذین آمنوا ای گروه مؤمنان لا یحل لکم روا نیست شما را ان ترثوا النساء کرها اگر میراث گیرید زنان را از روی
کراهیت ایشان و تقیید میراث کردن بکره دلالت بر آن نمیکند که بطوع و رغبت ایشان را از میراث توان گرفت بلکه جهت تخصیص است
دلالت بر نفی عدا نمیکند نزد تعالی و لا تقتلوا اولادکم خشیة املاق چه قتل در وقت عدم خشیت هم جایز نیست و لا تعضلوهن و منع مکنید
این زنان را از تزویج و گفته اند خطاب بامردانست که از زنان خود ملول آمده و برای آنکه تا از سر مهر در گذرند ایشان را در خانه باز داشتندی
حق تعالی فرمود که زنان را محبوس مدارید و باز مدارید لتذهبوا ببعض ما آتیتموهن برای آنکه ببرید بعضی را از آنچه بایشان داده اید از مهر
الا ان یأتین بفاحشة مبینة مگر آنکه بیایند بفعلی زشت روشن کرده شده بشهود عدل و حفظ مبینه خوانده یعنی فاحشه روشن کننده
حال ایشان را فاحشه درین آیه نشوز است یعنی چون سر باز زنند از صحبت مرد مردان را رواست که از و خلع گیرد و گفته اند فاحشه زناست و حکم آن در ابتدای
اسلام یا در جاهلیت استرداد صداق زانیه بوده و حال این منسوخ است و عاشروهن بالمعروف و زندگانی کنید با زنان که ترک ناخوش
نشده باشند بقول و فعل و نفقت و سکنی تا چاپلوسی ایشان را از احکام و آداب شریعت که هیچ نیکویی بهتر ازین نیست فان کرهتموهن
پس اگر ایشان کاره باشند شما صبر کنید فعسی ان تکرهوا شیئا پس شاید که شما کاره باشید چیزی را و یجعل الله فیه خیرا کثیرا و گرداند خدای تعالی
دروی از برای شما در آنچه نیکویی فراوان یعنی ثواب عظیم بر تحمل مکاره وان اردتم و اگر خواهید شما بواسطه کراهیت از صحبت زنان
که نوع نشوز و فاحشه از ایشان استبدال زوج مکان زوج طلب بدل کردن زنی بجای زنی دیگر و آتیتم احداهن قنطارا و داده باشید یکی از ایشان را
که داعیه طلاق آن او دارید مالی بسیار بجهت کابین فلا تأخذوا منه شیئا پس باز مگیرید از آنچه بایشان داده اید چیزی را نه اندک
و نه بسیار أتأخذونه آیا میگیرید چیزی از آن زن بهتانا و اثما مبینا بباطل و ستم و جرمی ظاهر و گناهی هویدا بهتان را بر قول
باطل استعمال میکنند و معنی بهتان درین آیه آنست که شوهر مهری از برای زن فرض کرده و بر آن گواه گرفته چون استرداد آن میکند گویا
مدعا او آنست که آن مهر فرض نکرده و این بهتان صریحست و کیف تأخذونه و چگونه بکدام وجه و بچه جهت باز گیرید مال را از زنان و قد
افضی بعضکم الی بعض و حال آنکه رسیده است از شما بعضی بعضی کنایه از مباشرتست و اخذن منکم میثاقا غلیظا و فرا گرفته اند آن زنان از شما
در وقت عقد پیمانی محکم و عهدی استوار که آن کلمه نکاحست یعنی ایجاب و قبول و در حدیث آمده که استوصوا بالنساء خیرا فانهن عوان
عندکم اخذتموهن بامانة الله واستحللتم فروجهن بکلمة الله آورده که جمعی از جاهلان در زمان جاهلیت ازواج آبا را خود در نکاح میکردند حق تعالی

ازین عمل نهی فرمود و گفت وَلَا تَنكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُم و بزنی مخواهید و در نکاح میاورید آن زنانی را که بخواسته اند پدران شما مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا
از آن زنان بنکاح در آورده بودند مگر آنچه گذشته است قبل از تحریم که آن معفو است إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً بدرستی که نکاح زن پدر بود قبل از نهی
بعد از تحریم عملی زشت و ناپسندیده وَمَقْتًا و مبغوض خدای تعالی و مؤمنان این عمل کرده مبغوض بوده و فرزندی که از آن زن متولد شدی
مقت میگفتند یعنی دشمن داشته شده وَسَاءَ سَبِيلًا و بد راهی این راه است و گفته اند مراتب قبح سه است یکی قبح عقلی و فاحشه اشاره بآنست دوم
قبح شرعی و مقت عبارت از آنست سیم قبح عرفی و ساء سبیلا مشتمل بر آنست حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ حرام کرده شد بر شما أُمَّهَاتُكُمْ نکاح مادران
شما و این امومت عمومی دارد و هر زنی که نسبت بود باو راجع شود بولادت خواه از جهت ذکور چون مادر پدر و پدر پدر هر چند بالا رود و خواه
از طرف اناث چون مادر و مادر مادر هر چند بالا باشد حکم او دارد در تحریم وَبَنَاتُكُمْ و دختران شما این نیز عامست هر زنی که نسبت او
باز گردد از جهت اولاد ذکور و اناث بیکدرجه یا زیاده در بنات داخلست وَأَخَوَاتُكُمْ و خواهران شما هر زنی که با مرد در صلبی بوده یا
یا برحمی گذشته او خواهر اوست پس خواهر عام باشد پدری و مادری و پدر و مادری وَعَمَّاتُكُمْ و خواهران پدران شما هر زنی که با پدر کسی در
هر چند بالا رود در صلبی بوده یا برحمی مرور نموده عمه آنکس است و این نیز در اطراف ثلثه مشهور است پدری یا مادری یا پدر و مادری وَخَالَاتُكُمْ
و خواهران مادران شما هر زنی که با مادر کسی یا مادر مادر تا آنجا که برسد در صلبی بوده یا برحمی گذشته خاله آنکس است و وقوع بوجه ثلثه مذکوره امکان دارد
وَبَنَاتُ الْأَخِ و دختران برادر بهر وجه که اخوت ثابت شود از وجوه ثلثه و بنات اولاد ایشان و بنات اولاد اولاد ایشان هر چند در شوند
همان حکم دارند وَبَنَاتُ الْأُخْتِ و دختران خواهر بهر وجه که اختیت تحقیق یابد و این نیز شامل بنات اولاد اخت و اولاد ایشان هر چند
پایان رود داخل بنات اخت است وَأُمَّهَاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ و حرام کرده اند بر شما مادران شما و مادر رضاعست یک منزله اند و اگر دختر سید هم
و انکه شیر میدهد آنها که شما را شیر داده مرضعه را مادر گویند از برای حرمت ایشان پس هر زنی که شیر دهد کسی و زنی که شیر داده یا
شوهر آن زن را که بر شیر او آن زوجه یا ام الولد او رضاع در تبع شود هم ام رضاعی اند وَأَخَوَاتُكُم مِّنَ الرَّضَاعَةِ و خواهران شما از شیر خوردن
امام اعظم و مالک بر آنند که حکم رضاع باندک و بسیار از شیر خوردن ثابت و مذهب شافعی و احمد آنکه تا پنج بار شیر خوردن متفرق حکم
رضاع ثابت نمیشود وَأُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ و مادران زنان شما جدات منکوحه از مادر و پدر و نسبت رضاع همین حکم دارد وَرَبَائِبُكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُم
و دختران شما آن دختران که در کنار تربیت شما پرورش می یابند و شرط در حرمت ایشان آنست که متولد شده باشد مِّن نِّسَائِكُمُ اللَّاتِي
دَخَلْتُم بِهِنَّ از آن زنان که بایشان دخول کرده باشید فَإِن لَّمْ تَكُونُوا دَخَلْتُم بِهِنَّ پس اگر نباشد شما که بخلوه در آمده باشید با ایشان دخول کنید
از مباشرت فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ پس بر گناهی نیست بر شما در نکاح ربائب وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ و دیگری از محرمات
زنان پسران که از پشتهای شما باشند چون حضرت رسول صلعم زینب را بعد از آنکه زید بن حارثه که پسر خوانده آنحضرت بود طلاق داد در
حضرت بعقد نکاح خود در آورد مشرکان آغاز سرزنش نمودند که زن پسر خود را خواسته است این آیه فرود آمد که حلیله پسر صلبی حرامست نه آن
کسی که او را پسر خوانده باشند وَأَن تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ و دیگر حرامست بر شما آنکه جمع کنید میان دو خواهر در یک نکاح إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ
مگر آنچه پیش گذشته یعنی قبل از نهی و تحریم آن معفو عنه است و بعضی مفسران بر آنند که مراد از قد سلف آنست که یعقوب جمع کرده بود میان دو خواهر

مادر یهودا

مادر یهودا و راحیل مادر یوسف در دین او حلال بود إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَّحِيمًا بدرستی که خدای تعالی است آمرزگار و مهربان تامل در … غفران
بی بضاعت را سرمایه تمامست بیت سرمایه عاصیان ببازار امید عفو ان تو و رحمت بی نهایت تست وَالْمُحْصَنَاتُ و حرام کرده شده است
بر شما شوهرداران از زنان إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مگر آنچه مالک آن شده است دستهای شما ابو سعید خدری نقل میکند که در حرب حنین از غنایم
اوطاس مال بی قیاس باهل جهاد رسید از جمله زنانی که شوهران ایشان بحسب نسب می شناختیم بقید اسیری ما در آمدند و چون حرمت زنان شوهردار
معلوم شده بود در حل و حرمت اسیران متردد گشتیم ایشان را اگر چه ملک الیمین بودند از قبیل محصنات میشمردیم بعد از عرض حال بحضرت رسالت پناه
این آیه نازل شد که زنان کفار اگر چه شوهر دارند چون سبی ملک الیمین شما شدند تصرف در آن حلالست بشرط ایشان از دار الحرب بی ازواج ایشان
و این قول امام اعظمست و باقی ائمه مجرد سبی ایشان را حلال میدانند كِتَابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ ملازم باشید فرض خدا را در باب مناکحات یا مصدر
مؤکد است یعنی نوشت خدای تعالی نوشتنی بر شما در محرمات وَأُحِلَّ لَكُم حلال کرده اند بر شما و بعض مجهول میخوانند یعنی اگر حلال کرده شد بر شما
مَّا وَرَاءَ ذَٰلِكُمْ آنچه ورای محرمات مذکور است و تحریم نکاح مطلقه ثلث بی تحلیل نکاح معتده و امه بر آزاد و تزویج پنجم و نکاح ملاعنه مقرر و ثابت
شده و تفصیلش در کتب فقه مذکور است و چون حق تعالی بیان حلال و حرام فرمود پس روا باشد شما را أَن تَبْتَغُوا اگر بطلبید زنانی را که غیر حرام
باشند یعنی بنکاح در آرید و کابین کنید بِأَمْوَالِكُم بمالهای خود مُّحْصِنِينَ در حالتی که با آن تزویج عفیف باشید یعنی دین خود را بآن نکاح
در پناه آرید غَيْرَ مُسَافِحِينَ و نباشید زنا کنندها فَمَا اسْتَمْتَعْتُم بِهِ مِنْهُنَّ پس هر که بر خورداری شده اید و از زنان بسبب نکاح فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ
پس بدهید ایشان را مهرهای ایشان فَرِيضَةً که مقرر کرده و مفروض داشته اید چون مهر در مقابله استمتاعست وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ و هیچ باکی
و گناهی نیست بر شما که از زوج و زوجه باشید فِيمَا تَرَاضَيْتُم در آنچه از یکدیگر راضی شوید بآن مِن بَعْدِ الْفَرِيضَةِ از پس آن مهری که فرض شده باشد در
عقد یعنی آنچه زن ابرا کند از مهر و مرد در عوض آن چیزی باو دهد یا زن از مهر چیزی کم کند و مرد زیاده سازد و گفته اند تراضی در نفقه است یا در صحبت
مفارقت إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا بدرستی که خدای تعالی دانا است بمصالح عباد و حکیم که در مهمات ایشان نکاح وَمَن لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنكُمْ و هر که استطاعت
نیست از شما از روی توانائی و توانگری أَن يَنكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ آنکه نکاح در آورد زنان آزاد … فَمِن مَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُم پس باید که بخواهید
بزنی آنچه مالک گشته است دستهای شما مِّن فَتَيَاتِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ از آن کنیزکان شما که گرویده اند وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِكُمْ و خدای داناتر است بگرویدن شما و بتحقیق
گرویدن شما باشد با ایمان بَعْضُكُم مِّن بَعْضٍ بعضی از شما از آزادان و آن بندگان از بعضی دیگر است بتوالد از یکدیگر نیست و دین شما همه آدمست
فَانكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ پس بخواهید کنیزکان بدستوری خداوندان ایشان چه ایشان مملوک دیگری اند وَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ و بدهید کنیزکان
نکاح کرده را مهرهای ایشان بِالْمَعْرُوفِ بنیکوئی یعنی بی مکاس و مضایقه و دادن مهر بایشان هم باذن مالکان ایشان باشد مُحْصَنَاتٍ غَيْرَ مُسَافِحَاتٍ در حالتی
این کنیزکان نگاه دارنده فرج خود باشند از حرام نه زنا کنندها باشکار وَلَا مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ و نه فراگیرندگان دوستان به پنهانی فَإِذَا
أُحْصِنَّ پس آن هنگام که کنیزان شوهر کردند فَإِنْ أَتَيْنَ بِفَاحِشَةٍ پس بیایند بزنا فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ پس بر ایشان لازم است
نیمه آنچه لازم است بر زنان آزاد بی شوهر از حدی که خدای تعالی مقرر فرموده و حد زن بی شوهر صد تازیانه است از آن کنیزان پنجاه تازیانه باشد
بزنان و … تغریب عامست شافعی میگوید تغریب کنیزک نصف عامست باشد و امام اعظم گفته میان جلد و نفی جمع نکند برای سیاست …

مذاهب برای زنا عبید دارا مرحمت ذلک آن نکاح کنیزان لمن خشی العنت منکم از برای کسیست که ترسد از رنج سخت یعنی از مشقت اگر در زنا
افتد از شما که عزب باشید وان تصبروا خیر لکم واگر صبر کنید از نکاح کنیزکان بهتر است مر شما را جهت آنکه زن دیگر در صیانت ولد خود از بندگی و الله
غفور رحیم خدای تعالی آمرزنده است مر کسی را که صبر نماید و آن نکاح اماء با نشست برحمت دارد بران یرید الله لیبین لکم میخواهد
تعالی اگر بیان فرماید برای شما احکام حلال و حرام ویهدیکم سنن الذین من قبلکم وراه نماید شما را راههای آن کسانی که بودند پیش از شما از دین
ابراهیم است و اسمعیل یا روش پیشینیان از اهل حق ویتوب علیکم و باز گردد بر شما بتسهیل تعال در رفع احمال و تخفیف احکام و غفران آثام
والله علیم حکیم وخدای تعالی دانا است بمصلحت شما در آنچه فرماید درست کار و راست گفتار در هر چه حکم کند والله یرید ان یتوب علیکم
وخدای تعالی میخواهد اگر شما را توبه بیست دهد یا دلالت کند بچیزی که سبب توبه شما گردد ویرید الذین یتبعون الشهوات و میخواهند آنکه از غفلت یاری
عناد پیروی کنند از آرزوهای نفس ان تمیلوا میلا عظیما اگر شما میل کنید از راه راست میل کردنی بزرگ چون آیه حرمت خواهرزاده و برادرزاده نازل
شد یهود اعتراض کردند که نکاح دختر عمه و دختر خاله حلالست یا آنکه عمه خاله حرامند پس اگر خواهر حرامست خواهرزاده چرا حلال نشد بدین شبهه
خواستند که اهل اسلام را بجانب باطل میل دهند این آیت نازل شد که خدای تعالی میخواهد که شما را توبه دهد و یهودان میخواهند که شما را منحرف سازند
یرید الله ان یخفف عنکم میخواهد خدای تعالی آنکه سبک کند از شما در احکام نکاح بر وجهی که شکیبا شوید ما ترید ی رحم آنکه گفته و از تخفیف
است در اثقال عبادات و تعدیه از جنایات و ترک استعمال بعقوبات بخلاف امم ماضیه که ایشان را اغلال بسیار بوده وخلق
الانسان ضعیفا و آفریده شده است آدمی ناتوان و عاجز در کشیدن بار تکلیف لاجرم بر وی سبک فرموده و گفته اند ضعف آدمی بسبب آنست
که از ما هیت آفریده شده و قال تعالی خلقکم من ضعف یا ضعیفست در مهم زنان و عدم قوت آنکه خود را از میل ایشان باز دارد و باد در ترا
نظرا و نعمت و محنت شکیبایی نیست محققان گفته اند حق تعالی از غایت مهربانی که با بنده دارد او را بضعف و ناتوانی موسوم ساخت تا اگر از طاعت
تقصیر نماید یا بسبب متابعت آرزوی نفس بعصیان حال او بدید آید ضعفی که بصفحه حال او کشیده زبان اعتذار تواند گشود و ببیت ظلوم جهول
هم از این مقولست بیت من آن ظلوم جهولم که اولم گفتی چه آید از ضعفای کریم و از جهال و نسبت ضعف از آنجهت با انسان اختصاص
یافته که از مجموع مکونات جامعیت او است و هر اینکه ضعف سبب جمعیت او میشود ظاهر است زیرا که موجب تغیر حالست و آدمی بجهت
ضعفی که لازم است از حالی بحالی متغیر میگردد در زمانی بصفت بهیمیت برآمده با کل و شرب و وقاع و نوم مشغولست و آنی دیگر بصفت ملکیت
متصف شده و در صف ارباب قرب و وصول و چون قابلیت کلی ایشان که رنگ همه صفتها بگیرد بسبب این ضعفست صفت ستایش یا
یافت و هر کس گوش او دیده بصیرت هر صاحب دولت که بشنود این معنی گشوده شوند و یقین داند که او را قابلیت قبول همه صفتها و اخلاقست
و آینه بدان مرکب است از اوصاف صفات نکوهیده و مستطرف ساخته و در میدان تخلق باخلاق پسندیده جولان خواهد نمود و صاحب
روایح گفته که آدمی اگرچه بسبب جسمانیة در غایت کثافتست اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت بهرچه روی آرد و حکم آن گیرد و برنگ توجه کند
آن پذیرد و حکما گفته اند که چون نفس ناطقه بصور مطابق حقایق متحقق شود و با احکام صادق آن متحقق گردد و صارت کانه الوجود کله
بعموم علایق شدت اتصال بصورت جسمانی و کمال اشتغال بجز هیولانی چنان شده اند که خود را از آن باز نمیدانند و

و در مثنوی گفته

در مثنوی گفته بیت ای برادر تو همین اندیشه ما بقی تو استخوان و ریشه گر گلست اندیشه تو گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی پس باید که کوشی و خود را از بطن
خود بیهوشی و بذات آیات کلی و تحقیقی اشتغال نمایی که درجات موجودات مر جلای جمال و بند در اشب کاینات برای کمال او در ین نسبت چنین
مداومت نمایی که با جان تو در آمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد و چون بجوز در وی آری رد بوی او گرده باشی و چون از خود تعبیر کنی از وی تعبیر کرده
بیت گر بود دل تو گل گذر و گل باشی ور بلبل بیقرار بلبل باشی تو جزوی و حق کلست گر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشی بعد از شروع کیفیت
تصرف در نفوس بسبب نکاح بیان کیفیت تصرف در اموال میفرماید و میگوید یا ایها الذین امنوا ای گروه گرویدگان لا تاکلوا اموالکم مخورید
مالهای یکدیگر را بینکم بالباطل درمیان یکدیگر بچیزی که حلال نباشد در شرع چون غصب و ربوا و قمار و خیانت و سرقه و سایر محرمات شرعیه و عقود
فاسده و یا سوگند دروغ یا بدعوی باطل شاهد زور و تخصیص کرد اکل را بجهت آنکه اعظم منافع مال نزد دنیا پرستان و دست انگشت ولا
سایر تصرفات واقعه بر وجه باطل حرامست قولی آنست که مخورید مالهای خود را در معصیت و مصرف مکنید در محل در وجه حرام و قول اول اشهر
مراد مال دیگران باشد و معنی آیه آنکه بغیر استحقاق در مال دیگران تصرف مکنید الا ان تکون مگر آنکه باشد جهت تصرف تجارة بازرگانی بجانبی
صادر عن تراض از خوشدلی و خوشدلی هر یک منکم از شما که متعاقدانید تخصیص تجارة از وجوهی که بدان کسب مال بر طریق حلیت توان
کرد مثل هبت و ارث و تصدق و غیر آن بجهت اغلبیت است و مناسبت با آن با اعیان و ارباب مروت ولا تقتلوا و مکشید بناحق نارواه
انفسکم نفسهای خود را یعنی اهل دین خود را چه همه مومنان از روی حقیقت یکی اند المومنون کنفس واحدة حق سبحانه در اول آیه نهی فرمود از خوردن مال
حرام و از خون مسلم باید از قتل ناحق صاحب قوت القلوب گفته که تقدیم نهی از اکل حرام بر نهی از قتل اشارتست بتفضیل حلال خوردن و تعظیم آنست چه نتیجه
لقمه حرام جز بفعل ناشایست شوانید بود و گفته یکی از انواع قتل نفس مومنی باشد بغیر حق و گفته اند مراد قتل نفس خود است میفرماید که مکشید هلاک مسازید
نفسهای خود را چنانچه جهال و سفهای بت پرستان هند خود را بدست خود برای خدا و قربان میکنند و در تفسیر معالم مذکورست که حضرت
رسالت صلوات الله علیه فرمود که هر که خود را بچیزی بکشد در دوزخ بهمان چیز او را عذاب کنند و در معنی هم از آنحضرت منقولست که پیش از شما از قوم
از امم کسی را جراحتی رسیده بود و از الم آن مشقت بسیار میکشید بالاخره دست خود را از تن قطع کرد و از آن زخم خون میرفت تا بمرد خدای
تعالی فرمود که بنده من شتاب کرد در قبض نفس خود و حرمت علیه الجنة پس من هم بهشت را بر وی حرام کردم قول آنست که نفس خود را در جایی که خطر فوت
داشته باشد مکشید ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و موید این قولست آنکه ثعلبی آورده که عمرو بن عاص بعد از معاودت از غزوه ذات السلاسل
حکایت میکرد که من شبی محتلم شدم و هوا بغایت سرد بود و از غسل کردن ترسان شده بر تیمم با صحاب گذاردم حضرت رسول صلعم فرمود که بحالت
جنب جنازه نماز گذاردی گفتم یا رسول الله هوا در غایت برودت بود و من از شدت سرما بر هلاک نفس خود ترسیدم و این آیه بر خاطر گذرانیدم
ولا تقتلوا انفسکم آنحضرت تبسم فرمود و هیچ نگفت و گفته اند مکشید خود را یعنی ارتکاب مکنید چیزی را که مودی بقتل شما شود یا نفس خود را خوار
گردانید و بخدمت اهل دنیا بطمع از ایشان که موجب اهانتست و آن بحقیقت قتلیست مرنفس مومن را لیس لمومن ان یذل نفسه یا هلاک مکنید
خود را با تلاف مال خود که قیام معیشت شما بدانست چه هلاک مال موذی بهلاک نفس میشود و سیاطی گوید سفر مکنید از برای تجارت بزمین کفار که متمکن
شما اند و در آن زمین تلف نفس شما ممکن است ابو اللیث گفته مکشید نفس خود را یعنی عیالان خود را بگرسنگی و در اتفاق ایشان یا کاهلی نمایید

درتحصیل منفعات ایشان و گفته اند حرص مورد بر جمیع دنیا که از خصلت هلاک کنند و محققان میگویند که مکشید نفسهای خود را بارتکاب ذنوب
یا بخوردن مال حرام یا بمباشرت اعمال که موجب سخط ربانیست یا بمتابعت هوای نفس بروی آرزوهای او و استغنای از ذات حضرت بِكُمْ
بدرستی که خدای هست شما را ای امت محمد رَحِيمًا مهربان و نیز امر و نهی که می فرماید از غایت مهربانیست بر شما و کدام رحمت و رافت ازین
زیاده که منع میکند شما را از خوردن مال و ریختن خون یکدیگر و اگر این نهی بند شما بر نفس مال خود و مین نباشید ای عزیز حق سبحانه بنی
اسرائیل را فرمود که فاقتلوا انفسکم و این امت را میگوید ولا تقتلوا انفسکم توبه ایشان آن بود که یکدیگر را بکشند و توبه اینان هم آنست که قدم همت
بر خود کشند آنجا که سرانداختن ندامت و بیچارگی زارند برکت ندامت انفسهم را کشته سر بر فضول تیغ ملامت بر دارید و این
تعلیم داوند که سرنهمت چو باستان خدمت فرو میارید بیت سری که پیش تو بر آستان خدمت نیست : سری است که سزاوار تاج عزت نیست
بعد از نهی اکل حرام و قتل ناحق تهدید میکند مرتکب آنرا و میگوید وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ و هرکس بکند و بفعل آرد این خوردن مال باطل یا کشتن خود و دیگریرا و بعضی
عام داشته اند و گفته که هرکه بجای آرد هر منهی که اول سوره تا اینجا واقعست عُدْوَانًا وَظُلْمًا از روی تعدی و تجاوز از حق و از روی ستم بیدادی
گویند عدوان درین آیه ستم است بر غیر و ظلم بیداد بر نفس خود یا عدوان تجاوز از مامور است و ظلم اشتعاص حق یا عدوان عمد است و ظلم استحلال که
این عملها کند بعد حلال انگارد فَسَوْفَ نُصْلِيهِ نَارًا پس زود باشد که در آریم او را یعنی در روز قیامت در آتشی چه آتشی مراد آتش دوزخ است وَكَانَ ذَلِكَ
و هست این در آوردن با آتش یا راست کردن وعید عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا برای سهل و آسان چه کسی در تعذیب باز ندارد و مستحق عقوبت را از روی
مستیر مبنیست این وعید اگر در حق مستحلاست بعد از دخول آتش جاوید خواهد بود و در انداز بنسبت بغیر مستحلست پایان آن کرده که او مستحق
آتش و عقوبت در آن هست تا وقتی که بقدر گناه خود عذاب بکشد و وعده مغفرت الهی بخلاص ارباب ملاهی از اهل ایمان واقعست والله لا یخلف
المیعاد بیت فقیر از امید عطاهای تو دادی موم بوعده با تو : بدان وعده بس امیدواریم : نجات خویش از آنجا چشم داریم . ای عزیز بعد از آنکه
حق سبحانه از بعضی کبایر که اکل حرام و قتل بغیر حقست نهی فرمود و باجتناب از ارتکاب سایر کبایر ایمای میفرماید و میگوید إِنْ تَجْتَنِبُوا اگر یکطرف
شوید و پهلو تهی کنید یعنی بپرهیزید كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ از گناهان بزرگ که باز داشته میشوید از آن یعنی اگر باز ایستید از آنچه شما را از آن
نهی میکنند نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ در گذرانیم و عفو کنیم از شما گناهان خورد شما را از نمازی تا نمازی و از جمعه تا جمعه و از رمضانی تا رمضانی و محیی السنه
در معالم باسناد خود آورده که حضرت رسالت ص فرموده که نمازها پنجگانه و صلوات جمعه تا جمعه دیگر و روزه رمضان تا رمضان دیگر کفاره گناهانی
که در میان ایشان واقع شود هرگاه که از کبایر پرهیز نموده باشند و ابو سعید خدری نقل میکند که حضرت پیغمبر ص بر منبر آمد و سه نوبت سوگند یاد کرد که
والذی نفسی بیده و پس خاموش شد هر یک از ما گریستیم و اندوه فوت شدن مقسم علیه ناگاه آنحضرت فرمود که هیچ بنده نباشد که پنج نماز بگذارد و ماه
رمضان روزه دارد و از کبایر اجتناب کند الا که درهای بهشت برای او بگشایند در روز قیامت پس این آیه بخواند که ان تجتنبوا کبائر الآیه و این
بشارت اولست از بشارات ثمانیه که حق سبحانه میگوید در این امت که اگر از کبایر بپرهیزید صغایر شما را عفو کنیم وَنُدْخِلْكُمْ و در آوریم شما را
بعد از تکفیر سیئات شما به بهشت مُدْخَلًا كَرِيمًا در آوردنی نیکو یا داخل گردانیم شما را در موضعی بزرگ بشریف که آن بهشت است ای عزیز بدانکه
علما در باب کبایر دو طایفه اند قومی از اجمال نه اند و بعضی در تفاصیل آن سخن رانده اند طایفه اول میگویند هر گناهی که خدای تعالی از آن نهی کرده

کبیره است

کبیره است و این نقل در تفسیر وسیط از ابن عباس رض مذکورست و در موضع میگوید که کبایر آنهاست که حق سبحانه آنرا در قرآن عظیم یا کبیر گفته چنانچه
إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ إِنَّهُ كَانَ حُوبًا كَبِيرًا إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْئًا كَبِيرًا و امثال آن و صغایر غیر آنها باشد و از صدیق منقولست
که کبیره هر گناهیست که خصم آن آتش باشد چنانچه فله نار جهنم خالدا فيها یا بغضب و لعنت مانند غضب الله عليهم ولعنهم یا بعذاب نکال چنانچه ولهم عذاب اليم
و غیر آن از گناهان صغیره گویند و گویند کبایر مظالم عباد است و صغایر آنچه میان بنده و خداست یا کبایر ذنوب جماعتیست که از جلال و دانشمند
چون گناه ابلیس و صغایر خطای گروهی که از آن بشناسند و از آن پشیمان گردند مانند خطای آدم و ثعلبی آورده که کبایر ذنوب اهل بدعت و صغایر خطیات
اهل سنت یا کبایر گناهیست که بعمد کنند و صغایر آنچه بخطا صادر شود و حجة الاسلام فرموده که هر چه از آن آزاری بدل مسلمانی رسد کبیره است خواه
آن آزار در نفس او واقع شود چون قتل خواه در مال و چون سرقه و خواه در عرض چون قذف و خواه در دین چون بدعت ضلالت و دیگر اقوال
در معصیت و در انوار آورده که اقرب اقاویل بصحت آنست که کبیره گناهیست که شارع بر آن حدی مترتب ساخته یا در باب او وعید تصریح کرده
گشته یا اگر حرمت او بدلیل قاطع ثابت شده و امیر سید علی همدانی قدس سره فرموده که صحیح آنست که کبیره مبهم است و در احادیث ماثوره
لفظی قطعی در عدد کبایر نیامده و معلوم میشود که مقصد حضرت رسالت ص ابهام بوده است نه حصر نظر بر تحدید خلق و تحذیر ایشان از جمیع معاصی
و مفهوم این قول است آنچه در تفسیر کبیر آورده که حکمت در آنکه حق سبحانه کبایر را معین نساخت آنست که از مضمون این آیه معلوم میشود که
اجتناب از کبایر موجب تکفیر صغایر است پس هرگاه که کسی داند که گناهان کبیره کدام است و این نیز داند که باحتراز از آن صغایر او آمرزیده میشود
هر آینه دلیر شود در اقدام بر صغایر و چون کبایر معلوم معین نباشد گناه که خواهد کند بر خاطرش رسد که این گناه شاید کبیره باشد و از ارتکاب آن
باز ایستد و بعینه اخفا کبایر در میان ذنوب مثل اخفاء لیلة القدر است در میان لیالی رمضان بجهت ترغیب خلق بر طلب آن و مانند ابهام ساعت
اجابت در ساعات جمعه و کتمان صلوة وسطی در صلوات خمسه و على هذا حاصل اقوال این جماعه راجع بآن میشود که جمیع منهیات کبایر است
یا کبایر مخفیست در منهیات طایفه دیگر که در صدد تفصیل کبایر شده اند ایشان نیز اقوال متعدد است و هم در تفسیر کبیر میگوید که اگرچه حکمت الهی مقتضی آنست
که تمییز صغایر کند یا تعیین نماید که کبایر چیست و لیکن روا باشد که بیان بعضی از کبایر کرده شود نه بر طریق حصر تا قاعده کلیه که در اجتناب
کبایر و تکفیر سیئات گفته شد منخرم نگردد چنانچه احادیث و روایات در باب برخی از کبایر وارد است در صحیحین مذکورست که پیغمبر علیه السلام
فرمود که شما را خبر کنیم باکبر کبایر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که شرک بخدای و عقوق والدین و آنحضرت در تکیه بود تکیه زده بود و بعد از ذکر
این دو کبیره باز نشست و فرمود شهادت زور یعنی گواهی بدروغ نیز از کبایر است چندان این لفظ را تکرار کرد که ما از نزول عذاب جلال
عتاب ترسیدیم و گفتیم لیته سکت و هم در صحیحین از ابن مسعود حدیثی نقل کرده اند که شرک است بزرگه کبایر شرک است و قتل اولاد و زنا و هم در صحیحین
آورده که کبایر شرک است و عقوق و قتل نفس و یمین غموس یعنی سوگند دروغ و در روایت انس بجای یمین غموس قول زور است یا شهادت
زور و هم در صحیحین است که بپرهیزید از هفت گناه هلاک کننده که آن شرکست و سحر و قتل نفس و اکل ربوا و خوردن مال یتیم و روی
گردانیدن از قتال کافران و قذف محصنات و در روایت عبید بن عمیر کبایر همین هفت است با عقوق والدین و استحلال بیت الحرام و در
بعضی از تفاسیر مذکور شده که بنص قرآن چهار کبیره است که آمرزیده نشود شرک بخدای انه من يشرك بالله فقد حرم الله عليه الجنة و ماويه

النار یأس از روح الهی إنّه لا ییأس من روح الله إلا القوم الکافرون قنوط از رحمت نامتناهی و من یقنط من رحمة ربه إلا الضالون ایمن بودن
از مکر خدای و لا یأمن مکر الله إلا القوم الخاسرون و بعضی از قدما نقل میکنند که در توریة خوانده ام که امهات خطایا سه است و آن اول گناهی بود که بآن
در خدای عاصی شده اند یکی کبر از ابلیس دوم حرص از آدم سیم حسد از قابیل و در تفسیر فواید از حضرت پیغمبر ص نقل میکنند که جبرئیل ع مرا خبر داد که حق سبحانه
و تعالی فرمود بعزت و جلال من که هیچ کبیره از کبایر نزد من بزرگتر از دوستی دنیا نیست و غالبا کلمه حب الدنیا رأس کل خطیئة اشارت بدین معنیست
و از نیست که هر که از لوث محبت دنیا پاک شد از اغلب گناهان پاکیزه میشود بیت هر که از آلایش دنیای دنی پاک فتاد پاک بین آمد و پاکیزه دل و پاک نهاد
رشته میل ز دنیای دنی بند و ببر که بکلی ز هد هر که درین دام افتاد و در عین المعانی از امام محقق جعفر صادق ع نقل میکنند که کبایر ترک سنت و تبدیل
سنت و قتال با اهل بیعت و گفته اند کبایر منهیاتیست که از اول سوره تا بدین آیه مذکور شده چون اکل مال یتیم و نکاح محرمات و غضب
اموال و غیر آن و حجة الاسلام در کیمیای سعادت آورده که اصل کبایر آنست که در قوت القلوب گفته و آن از مجموع اقاویل کابر و اخبار اوایل
را فراهم جمع نموده و تمام آن هفده است چهار تعلق بدل دارد کفر و نیت اصرار بر معصیت و اگرچه صغیره بود و قنوط از رحمت نامتناهی و ایمنی
از مکر الهی و چهار از آن متعلق بزبانست شهادة زور که ابطال حقی بدان کرده شود و قذف صریح که حد زنان واجب کند و سوگند دروغ که حقی
بآن باطل کرد و یا باطلی بآن در صورت حق نماید و سحر کردن چه اگر آن بکلماتی باشد که بر زبان رانند و سه تعلق بشکم دارد خوردن خمر و هرچه مسکر
باشد و اکل مال یتیم و اکل ربا و دو متعلق بفرج است زنا و لواطه و دو از دست صادر شود قتل بغیر حق و دزدی بر وجهی که قطع ید لازم آید و یکی
از دو دست باشد یعنی بن فرار کرده اند یکی از جمیع جسد است و آن عقوق والدین باشد در تلاوت ماتریدی آمده که مراد از کبایر اینجا کبایر شرکست
چه شرک بر انواعی بود مثل بت و جحود جمیع انبیا و جحود بعد از ایشان و جحود عبادات و استحلال محرمات و تحلیل محرمات و این همه شرکست پس
اگر کسی از کبایر شرک مجتنب شود ما دون آن معفو است و مغفرت بشرط مشیت کما قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به الایة و گفته اند کبیره گناهیست
که بنده از آن استغفار کند و از آن حسابی بر ندارد و فی الحقیقه استغفار گناه دیگر جمع شود اگر کبایر باشد و از انس بن مالک منقولست که شما
عملی میکنید و در چشم شما از موی باریکتر است یعنی آن را خوار و حقیر میشمرند و حال آنکه ما در زمان پیغمبر ص آن را از کبایر میدانستیم و گویند کبیره او بود
بر صغیره منقولست که روزی در مجلس ابن عباس میگفتند که کبایر هفت است فرمود هفتصد الا آنکه گناه با وجود اصرار صغیره نماند و بود
استغفار کبیره نباشد و قشیری رحمه الله فرموده که اعظم کبایر پیش اهل علم شرک است و پیش اهل اشارت شرک خفی که عبارت از ملاحظه خلق
و استحلای قبول ایشان و میل دل و توجه بایشان و همو میگوید که اکبر کبایر اثبات نفس است و اگر نفس هستی موهوم خود گناهی از آن بزرگتر
دید بیافت مقصود و شاد شود بیت چو مشغول شد ز تو هستی موهوم خیالی باقی از خیالی تو موهوم اگر بگذشتی از پندار قیوم بردار
رستی بتاز باید اینجا فنا شو ز پیوند کن و ز خود جدا شو و در حقایق سلمی آورده که کبایر دعویهای فاسده است و اشارتهای باطل
و اطلاق الفاظی که راه حقیقه بر آن نرسیده و دعاوی احوالی که هرگز لامعه آن ره نارفته دعوی راه نمائی کنند و بمنزل نارسیده لاف
وصول بنهایة مقامات زنند جهت فریب عوام کوته نظر حیلها انگیزند و برای صید خلقان دانه مکر و دام زرق و غرور ریزند بیت
حرف درویشان بسی بگرفته یاد تا کند فی الواقع ابر شاد لاف حقی در جهان انداخته خویشتن را بایزیدی ساخته ما هنوز دیده نشانها

میدهد دوستانی را بدان که میبینند از برای مشتری در وصف ما صد نشان نادیده گوید بیرجا و شیخ الاسلام زید اگر کلاش
زرق آلوده است بشابه قلبی است که در وی ... در صورتش آرایش پندارند و از آلایش باطنش خبر ندارند چون محک امتحان پیش شود
صاحب آن قلب سیه روی رسوا شود بیت محک چون در میان آمد بدانی برنج قلب را از زر کانی و در مقاصد کاشی مذکور است که کبایر
هیزند از کبایر که اثبات عیز است در وجود غیر حسنات شما را عفو کنیم یعنی تلوینات ظهور نفس قلب را محو کردانیم چه بعد از ظهور نور توحید
صفات ایشان را باقی نباشد و داریم شما را ابد طلی کریم که حضرت جمع است در بحر الحقایق آورده که جمله کبایر در سه چیز مندرجست متابعه
هوا و هرچه ایشان را پیش آید از بدعت و ضلالت و الی و وارد او شبهات و شهوات و طلب لذات و ترک طاعات و قطع ارحام و عقوق
والدین و امثال آنکه همه بواسطه هوای نفس است قال الله تعالی و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله و در اخبار آمده که ما عبد الله ابغض
علی الله من الهوی حب دنیا و آن سطیه بسیاری از کبایر و سرمایه اکثری از عظایم مثل قتل ظلم و نهب و غضب و سرقه و ربوا و اکل مال
یتیم و منع زکوة و شهادت زور و کتمان شهادة و سوگند دروغ و بغض و حسد و امثال آن و از ینجاست که میفرماید و من کان یرید حرث
الدنیا نؤته منها و ما له فی الآخرة من نصیب و در آثار آمده که حب الدنیا رأس کل خطیئة رویة غیر که منشاء شرک و نفاق و ریاست
قال الله تعالی ان الشرک لظلم عظیم و قال ع ان اکبر الکبایر الاشراک بالله پس کسی که روی از محبت دنیا برتابد و از بند متابعت هوا خلاص
یابد و از شرک که بدترین وجهاست بجید هرآینه مرتبه وصول مقام مشاهده او را دست دهد امیت مرحل کریم و ذلک هو الفضل الکریم ای ...
درین آیه نکته سند دیگر مانده که ایراد آن از لوازم است و زاهد در تفسیر خود آورده که معتزلت میگویند چون کسی از کبایر اجتناب کند صغایر
او علی القطع معفو است و نزد اهل سنت و جماعت آنست که چون اجتناب از کبایر واقع شود صغایر جایز المواخذه است چنانچه کبایر
العفو است و میشاید که حق سبحانه از کبایر عفو کند و بصغایر مواخذه نماید یا بر عکس پس اجتناب کبایر موجب عفو صغایر نباشد و حقیقت آنست
که اینجا مراد از کبایر انواع کفر و شرک باید گرفت چنانچه ماتریدی گفته و معنی آیه را برین حمل باید نمود که اگر از کفر و شرک پرهیز کنید درگذرانیم آنچه شما
را ایام کفر واقع شده باشد از سیئات کما قال للذین کفروا ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف و اگر از کبایر غیر کفر طلبند پس آنچه مسطور شد تعدید
باید کرد که بعد از اجتناب کبایر عفو کنیم سیئات شما را پیش از عذاب یا بعد از آن یعنی جاوید در دوزخ نگذاریم و در تیسیر آورده که
درین آیه در تکفیر سیئات کرد با اجتناب کبایر و حکم عدم اجتناب نفرمود پس چنان نیست که اگر اجتناب نکند معفو نباشد چه آن وابسته بمشیت
اوست اگر خواهد عفو کند و اگر خواهد عقوبت فرماید و در اصول ثابت شده که وجوب حکم در حالتی موجب خلاف آن حکم نیست در حالی دیگر و در فصول
لطایف مذکور است که موجب کفاره گناهان بنص قرآن چهار چیز است ۱ اجتناب کبایر چنانکه گذشت ۲ صلوات خمس کما قال ان الحسنات
یذهبن السیئات ۳ صدقه کما قال ان تبدوا الصدقات ۴ الی قوله و یکفر عنکم ۴ توبه نصوح کما قال و توبوا الی الله توبة نصوحا عسی
ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم ای درویش بی نهایة بهانه رحمتست و حضرت کریم علی الاطلاق بی بهانه نیز می آمرزد چنانچه پیر طریقت فرموده که
الهی از نو است و نه رحمتش بی بهانه اگر عقوبت کند تو انذ و اگر ببخشید خود داند و اگر بسوزد مستحق آنیم و اگر با ما بسازد سزاوار آنچه
بیت لطفی که با این فقیر درویش دهی من لایق آن نیم تو از خویش دهی من بنده ام اندران چه مدخل دارم بخشش من الکرم و اکرمش دهی

حق سبحانه چون در آیات متقدمه از غصب و قتل نهی کرد و در غصب نساء این دو عمل حب مال و جاهست که آدمی بواسطه تمنای مباشر
این کبایر میکرد و درین آیت دیگر امر میکند بر قسمت الهی و ترک حسد بر داد و پادشاهی باگرفتن مال و قتل نفس از اعمال جوارحست اول بترک
آن فرمود تا ظاهر بزینت تزکیه آراسته شود و ثانیا از محبت دنیا که منشأ اخلاق ذمیمه است و از اعمال قلب نهی میفرماید تا باطن نیز بحلیت
تحلیه تزیین کرده بقسمت ازلی راضی شده و ترک هوس و آرزوها کنند. ولا تتمنوا و آرزو مکشید و برای خود مخواهید ما فضل الله آنچه را که خدای تعالی
تفضیل داد از فزونی در امور مالی و جاهی به بعضکم علی بعض یا بخشیده برخی را از شما بر برخی دیگر را و عین الخیر است زیرا که تمنای عین چیزی که متعلق
بغیر باشد حسد است و نهی از آن میفرماید نه از تمنای مثل آن چیز چه آن مذموم نیست و آن را غبطه خوانند ای غیر تمنا آرزوی حصول چیز نیست
و آن چیز نامقدر است که تحسین رسد یا قلم تقدیر چنان رفته که بغیر وی نباشد پس تمنای چیزی غیر مقدر معارضه باشد با قضا و قدر و آنچه مقدر
و بنده را افضلی از آن مقرر شده اگر مقدر بکسب است بجز تمنای آن بی طلب تضییع اوقات باشد زیرا که آنچه بجد و جهد و سعی و کسب حاصل خواهد شد
به تمنای او اگر مقدر بغیر کسب است هم تمنای فایده نبود چه آن مقصود بهر حال وی خواهد بود پس جمیع اقسام تمنا بحقیقت بیحاصلست و گفته اند
بیت هرچه نصیبست رسد در زمان : و آنچه نباشد نرسد بیگمان : بین پی آنچه نخواهد رسید : رنجش بیهوده نباید کشید : و زپی چیزی که رسد دم
بر دل آسوده منه بار غم : در اسباب نزول از مجاهد نقل میکند که ام سلمه رض بعرض حضرت رسالت ص رسانید که مردان قدم در میدان
جهاد نهاده و بثواب اجتهاد موسوم اند و زنان بیچاره در پس زانوی عجز و ناتوانی نشسته از آن مثوبت محروم و رجال با وجود اینکه از غنایم
تحصیل مکاسب ضعف سهم ما از مال میراث می برند و زنان با ضعف حال و کثرت احتیاج نصیب مردان گرفته راه حسرت می پرند کاشکی
ما را در مردی و رجولیت دخل بودی تا از ثواب جهاد و نصیب میراث بهره مند میشدیم حق سبحانه این آیه فرستاد و بلفظ لا تتمنوا از
امنیت نهی فرمود و قول قتاده آنست که چون در باب میراث ظاهر شد اجر اعمال نیز در آخرت مضاعف اجر ایشان خواهد بود و زنان از
هوس در سر افتاد که چون حصه ما از مال الهی بر نصف حصه مردان قرار یافت زود باشد ما نیز در ثواب اعمال نصف جرایم و اوزار ایشان
شد حق تعالی درین آیه فرمود که چنین آرزو مامیرید که در آخرت ع هر عمل اجری هر کرده جزائی دارد هر عاملی زا خورکار خود مزدی خواهد یافت
و دوشت موجب زیاده و نقصان نخواهد گشت للرجال نصیب مردان راست بهره ایست مقرر و حصه معلوم مما اکتسبوا از ثواب آنچه کسب کرده
مثل جهاد و غیر آن از اعمال خیر وللنساء نصیب و مر زنان راست نیز بهره ایست مقدر و سهمی مفروض مما اکتسبن از ثواب آنچه تعلق با
ایشان دارد چون عفت و طاعت ازواج و امثال آن از افعال خوب و هیچیک از مرد و زن از پاداش عمل خود محروم نخواهد بود
مراد از نصیب درین آیه سهم میراث است و تفضیل بعضی بر بعضی یعنی هر یک از مردان و زنان را نصیبی هست از آنچه موروثان ایشان
کسب کرده اند و درین آیه مثل آن آیتست که للرجال نصیب مما ترک الوالدان الآیة و در تبیان فرموده که نزول آیه در آن باب است که کسی بگوید کاشکی
مال فلان را بودی و درین حدیست منهی عنه و در معالم نقل میکند که روا نیست آنکه کسی آرزو برد که کاشکی زن فلان یا مال او یا خادم او
مرا بودی بلکه باید که از خدای بجوید اللهم ارزقنی مثله بگوید و این سخن در توریه همین سوال مذکور است و در قرآن نیز میفرماید که تمنای آنچه
دارند از دل بیرون کنید واسئلوا الله بخواهید از خدای و طلب کنید من فضله از نعمت او تا بدهد شما را آنچه تمنای شماست

ان الله

ابن عبید رحمه الله فرموده که خدای تعالی فرموده که بخواهش که برای آنکه مراد خواهند و بجهه اعطاء انوار موقوف بالدعاء والسؤال در تفسیر نقل کرده
که حضرت رسالت ص فرمود که حق سبحانه چیز بسیار از بنده باز دارد و گوید لا اعطی عبدی حتی یسئلنی تا از من نخواهد بوی ندهم
دست دار که دست حاجت بدرگاه او بر دارند و برای یافتن مقصود مراد کف سوال پیش آرند که ادعونی استجب لکم برین حال دلیلی
و فرزند و اسألوا نصفه بر صدق این مقال برهانی واضح بیت خزانه که ز لطف خداست مالامال * شود گشاده بیک ساعت از کلید سوال
از تفسیر خود از انس بن مالک نقل میکند که سید عالم ص فرمود که هر که در روز آدینه زبان سوال بگشاید و هفتاد بار این دعا تکرار نماید که اللهم
اغننی بحلالک عن حرامک و بفضلک عمن سواک و جهره بر وی نگذارد الا که حق سبحانه او را بی نیاز گرداند از آنچه در دست دیگرانست
و ذلت احتیاج از وی بر داشته عزیز و توانگرش سازد انس میگوید چون این حدیث نوجهه کند که دی در پیش حضرت عثمان همت
از میدان تمنا منعطف ساخته بجولانگاه سوال و دعا میکشد زیرا که فرق بسیار است از آرزوی امور مالی و جاهی تا خواستن عافیت و دنیا
از فضل الهی چه تمنای مال دیگران بجهت غفلت از سعت رحمت من در دعا و سوال از جناب ذی الجلال حجاب غفلت مرتفعست و دیگر اگر کسی تمنای
دارد و میداند که صلاح حال او در حصول آن هست بانی چون در تضرع بگشاید و مطلوب خود را از بارگاه الهی خواهش نماید حق تعالی بعلم قدیم خود میداند
که او را چه میباید پس هر چه جزا و در آن باشد بدو دهد ان الله کان بدرستی که خدای هست و بوده باشد بکل شیء علیما بهمه چیزها دانا
معلوم شد که وی را نسبت بجمیع چیزها پس هر چه دهد و هر که دهد چنان باید و جز آن نشاید بیت کرنی ارزو کرد تو اکثرت کرد از او بمصلحت
بسیار اند محققان در تفسیر این آیه گفته اند که ترک تمنا گفته اید که کار باز زد و بر نمی آید و ابواب مرادات ز مفتاح اجتهادات نمیگشاید شیخ ابوبکر کتانی
فرموده که هر که پنداشت که بی رنج بمقصود رسد هوس پخته گشت و آنگه مدار کار بر هوا و هوس بر نهاد در اسیر بی باک بیت باز رو و هوس بر نتابید
این معنی با آب دیده و خون جگر تواند بود : در حقایق سلمی آورده که آرزوی حال بزرگان مکنید که راه ایشان لا فت و کعبه بوصلت مجوید
بمجاهدت قطع ناکرده جای بزرگ بی کار بزرگ بدست نیاید و در گنج گران جز بکلید رنج بیکران نگشاید بیت یکدم بنگر آنچه از مرد
خواهی کر چنان شوی که مردان بودند : تو راه بنیروی از آن نموده اند : در نکه زد این در که درش بگشودند : ای عزیز درین آیه نهی فرمود
از تمنای مال مردمان بگذرید و آرزوی بسیار متاع مبرید یعنی مال از دنیا بر گیرید که اندک زمانی از آن رحیل بر باید داشت و انداخته
بوارث باید گذاشت چنانچه درین آیه دیگر خبر میدهد ولکل جعلنا و برای هر یک شما از دیدیم و آماده کردانیدیم موالی عصبه میراث
تا او از نصیب خود کم نکند مما ترک الوالدان والاقربون از آنچه باز گذارند پدر و مادر و خویشان نزدیک از سعید بن المسیب منقولست
که سبب نزول آیه آنست که جمعی فرزند اجنبی را پسر خویش میخواندند و او را در میراث دخل داده بوصیت داخل سایر ورثه میساختند
حق تعالی بدین آیه میراث را بر اولاد و اقربا و عصبات قسمت فرمود و میراث آنان بر انداخته شد و در زمان جاهلیه رسم بود که با یکدیگر
معاقده میکردند در رسم مخالفه و معاهده در میان می آوردند هر یک از متعاقدان با دیگری میگفت که حربک حربی و سلمک سلمی دوست تو
دوست من و دشمن تو دشمن من توارث من میراث بری و من از تو تو عاقل من باشی و من عاقل تو و امثال این سخنان گفته
میساختند و حلیف را سدسی از میراث حلیف مقرر بود و چون آیه میراث نازل شد یکی از صحابه گفت یا رسول از جمیع اخلاف دارند که

معاقده با خود میراث از یکدیگر پیمان کرده اند در باب میراث حکم با فی فرود آمد و هیچ سخن معاقده مذکور نشد حق سبحانه آیة فرستاد و
در باب مخالفت فرمود وَالَّذِينَ عَقَدَتْ اَيْمَانُكُمْ آنکسانی را که در محالفه بسته است و استحکام داده دستهاء شما و تفسیر کبیر آورده که اسناد
معاقده با یدی بطریق مجاز است و سبب درین اسناد آنکه رسم اهل عرب بوقت بیعت دستهاء یکدیگر گرفتندی تاکید را اسم عهد و تمهید قواعد
وفا بساتوه مینمودند و شاید که ایمان جمع یمین باشد که بمعنی سوگند است چه در آن محل عهود و عقود را سوگند مؤکد میساختند پس که بیاید آنکه ایمان
ایشان بوده در هر تقدیر میگوید فَآتُوهُمْ نَصِيبَهُمْ پس بدهید مرین خلق را بهرهٔ ایشان از میراث که آن سدس است و معالم آورده که آن
در شان جماعتیست از مهاجر و انصار که حضرت رسالت صلعم در سال اول که بمدینه هجرت فرمود در میان ایشان عقد مؤاخاة انتظام داد و هر یک ثابت
پنج تن یا پنجاه تن از مهاجر را با مثل آن از انصار چنانچه ابوبکر را با خارجه بن زید انصاری و ابو عبیده جراح را با سعد بن معاذ و عثمان را با اوس بن ثابت
و طلحه را با کعب بن مالک و در آن باب کتابی نوشته شد که با یکدیگر معاونت و مواسات نمایند ایشان بدان مؤاخاة از یکدیگر میراث میگرفتند
تا این حکم بآیة اولوا الارحام منسوخ شد قول امام اعظم آنست که اگر کسی بدست کسی اسلام آرد و بر تعاقد توارث معاقده کنند درست بود و از
یکدیگر میراث برند و ابن البحر میگوید مراد ازین عقد عقد نکاحست و اعطاء نصیب دفع میراث بود شاه اعدا از جمع بعد از وفات و برین
تقدیر آیة منسوخ الحکم نباشد و جمعی برانند که این عقد نصرة و مساعدت یاری و نصیحت بی ذکر میراث و ایتا نصیب رعایة حقوق داری
اِنَّ اللّٰهَ كَانَ بدرستی که خدای هست عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدًا بر همه چیزی گواه و از همه چیزی آگاه و استحقاق هیچیک از مرد و زن بر وی پوشیده
نیست اگر نصیب رجال از نساء در مواریث زیاده مقرر کرد مصلحت کلی در آنست که قوام معیشت زنان بکار سازی ایشانست چنانچه فرمود اَلرِّجَالُ
قَوَّامُونَ مردان کارگذارانند تسلط یافته عَلَى النِّسَاءِ بر زنان و قیام بامور معیشی ایشان یا ادب کننده و کار فرماینده ایشان
بِمَا فَضَّلَ اللّٰهُ بسبب آنکه تفضیل کرد خدای و افزونی داد بَعْضَهُمْ بعضی از ایشانرا که مردانند عَلٰى بَعْضٍ بر برخی دیگر که زنانند در آن
نقلست پیر مذکورست که سعد بن ربیع که یکی از نقبای انصار بود حبیبه بنت زید را در تحت نکاح داشت روزی حبیبه طریق نشوز پیش گرفته
با سعد بی رای بسیار کرد و سعد از غایة اضطراب طپانچه بر روی زوجه زد حبیبه شکایة پیش پدر برد و باتفاق پدر بملازمت حضرت پیغمبر صلعم
قصه گذشته بعرض رسانیدند و آنحضرت بقصاص شوهر حکم فرمود و پدر و دختر متوجه طلب قصاص شده روی بدر مسجد نهادند الحال جبرئیل
بدین آیة فرود آمد و حضرت رسالت صلعم ایشانرا آواز داد که باز گردید که ما کاری خواستیم و خدای تعالی کاری دیگر خواست والذی اراد
خیر و آنچه خدای خواست که رفع قصاص است بهتر و نیکوتر و بعضی مفسران بجای حبیبه جمیله بنت عبدالله گویند و بجای سعد بن الربیع ثابت
بن قیس و بر هر تقدیری مفهوم آیة تفضیل مردانست بر زنان و در مفاتیح الغیب آورده که فضل رجال بر نساء یا بصفات حقیقی باشد
یا باحکام شرعی و حاصل صفات حقیقی راجعست بعلم و قدرت و درین هیچ شبهه نیست که عقول و علوم مردان از خرد و دانائی زنان بیشتر است
و اقتدار ایشان بر اعمال شاقه از قدرت و توانائی زنان بسیاری در پیش پس از ایشان فاضلترند بکمال عقل و جمال علم و نور
و عده منهم فراست و حزم و کیاست و رای و تدبیر و حسن تقریر و شجاعة و همت و سیاست و قوت طبیعت و امثال جهاد و اما در احکام
شریعت هم افضل اند بکمال صوم و صلوة جمعه و جماعات و اذان و خطبه و اعتکاف و اقامت شعایر و تکبیرات تشریق بقول امام اعظم

عید و نماز جنازه و عیادت مریض و اذن بجهاد و توفیر حظ از غنیمت و شهادت در حدود و قصاص باتفاق ائمه و زیادت نصیب در میراث
و تعصیب در آن و تحمل دیة در قتل عمد و در قتل خطا و در قسامه و ولایة نکاح و طلاق و رجعت و عدد ازواج و مانند این و اگر انبیاء همه از مردان
و امامت کبری و صغری در میان ایشانست از همه فضایل الکمال اشرف سید آنکه بود در بحر الحقایق آورده که وجود زنان تابع وجود
مردست بنسبت زن چون اصل تواند بود و بنسبت فرع و در خلق آدم حوا از آدم بمعنی ظهوری تمام داد و سبب کمی در تفضیل حال استعداد
کمالیست که نسبت با سایر نسوان ایشانرا حاصل شده و نسبت با رجال چه کمال ایشان بدان مرتبه نبود که ایشانرا آن صلاحیت خلافت
حاصل شد باشد پس بآنچه مذکور شد مردان را بر زنان فضلست وَبِمَا اَنْفَقُوا و دیگر فضیلت دارند مردان بر زنان بآنچیزی که نفقه میکنند
بر ایشان مِنْ اَمْوَالِهِمْ از مالهای خویش در نکاح ایشان چون مهر و نفقه و امثال آن پس زنان باید که بسبب این فضیلتها اطاعت
نمایند و سر از ربقه فرمان ایشان بیرون نیارند و آنچه غایة تعظیم و نهایة تبجیل و تکریم باشد نسبت بایشان بظهور رسانند اگر غیر از خدای
سر بوفا بر خط شوهر نهادن زن زنان بر شوهر بود زن بود شوهر دیگر بود که نماز و سیاه از زن بدخوی بر مرد ازین گونه زنان که چه بر
صحاح آمده که حضرت پیغمبر صلعم فرمود که اگر من امر کردمی کسی را که سجده کسی کند از مخلوقات هر آینه زنانرا میفرمودم که سجده شوهر کنند و این غایت
در اکرام جانب زوجات فَالصَّالِحَاتُ پس زنان نیکوحال پاکیزه روزگار قَانِتَاتٌ زنان برنگان اند مر خدایرا یا قیام کننده اند
بحقوق ازواج حَافِظَاتٌ لِلْغَيْبِ نگاهدارنده اند مر موجبات غیب را مراد غیبت ازواج است یعنی در عفت و پارسائی حفظ الغیب ازواج رعایت
کنند بِمَا حَفِظَ اللّٰهُ بآنکه نگاه داشت خدای مر ایشانرا و نگاه داشت حق بآنست که ایشانرا توفیق رعایة حفظ الغیب داد یا بآنکه ازواج
بنیکوئی ایشان وصیت کرد که فامساک بمعروف و گویند حافظات غیب نگاه دارندگان اسرار ازواج اند و حضرت رسول صلعم فرموده بهترین
زنان آنست که اگر او نگاه کردی ترا شاد کند و اگر کاری فرمائی طاعت تو در آن بر خود لازم داند و چون از تو غایب شوی مال و نفس را
نگاه دارد و پس این آیة بر خواند که فالصالحات قانتات الایة و چون زنان دو قسم اند زمان برده و سر باز زننده بعد از ذکر طایفه
اول که مطیعات اند بیان حال طایفه دوم میکند که نافرمانند و میفرماید وَالّٰتِي تَخَافُونَ و آن زنانکه میدانید شما یا گمان میبرید نُشُوزَهُنَّ
نافرمانی بتسلط و استحقاق و تکبر ایشانرا نسبت با خود فَعِظُوهُنَّ پس گویید ایشانرا سخنانی که دلهای ایشانرا نرم سازد و بیم عقابهای
رسیده ایشانرا یاد آرید آتش بازار و بترسانید ایشانرا از عذاب خدای تعلیم دهید ایشانرا از تعظیم حقوق ازواج و وخامت عاقبت کار و
عاقبت راکبوی بطلاق و فرقت نظر ایشان در آید وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ و ببرید از ایشان در خوابگاهها یعنی با ایشان در یک جامه خواب
مباشید یا پشت بایشان کنید و گفته اند این کنایة از علوم مباشرتست در تلخیص آورده که دوری شوید از ایشان بجهت تحقق ایشان
در مفاتیح این تفسیر بر تقدیریست که نشوز را حمل بر منع نفس کنند و جمعی برانند که هجر از هجر است بفتحها و آن کلام غلیظ است یعنی
با ایشان سخنان سخت و درشت گویید وَاضْرِبُوهُنَّ و بزنید ایشانرا زدنی که مجروح شدن نشکند و هیچ عضو را زشت نگرداند و این امور ثلثه
که مذکور شد بطریق ترتیب است وعظ در وقت خوف نشوز و هجر هنگام ظهور نشوز و ضرب بوقت تکرار نشوز فَاِنْ اَطَعْنَكُمْ پس اگر زنان
بر شما بعد از وعظ و هجر و ضرب در رجوع کنند از مکره و تبع شما بآنچه مقبول خاطر شماست فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا پس مطلبید بر ایشان راه بیداد

یعنی ایذاء ایشان بهانه مجوئید و مگوئید که مرا بدل دوست نمیدارید که بر دل آن نیست که تر از دست بر وی آنست که تر از فرمان برد و این قدر هم اگر نشود
کرزنان از تکلیف محبت مکنید که اعنه قلوب در دست ایشان نیست بلکه در قبضه قدرت ربانیست پس ترک تو بیخ ایشان کرفته از سر کنار بکنید و ایذا
می بینید که دست شما بالای دست ایشانست از علو و غالبیت الهی بر اندیشید اِنَّ اللّٰهَ كَانَ بدرستی که هست خدای عَلِيًّا برتر از آنکه
ظلم بر ایشان ظاهر شود وَكَبِيرًا بزرگتر از آنکه مظلوم را یاری ندهد در تفسیر کبیر آورده که این ایراد صفتین اینجا در غایت حسن است و چند وجه یکی آنکه
حضرت عزت با علو ذات و کبریای صفات شما را تکلیف مالا یطاق نمیکند شما نیز زنان خود را بمحبت تکلیف مکنید یا آنکه حق سبحانه با وجود
غالبیت حکم بر ظواهر شما میکند و پرده از سرایر بر نمیدارد و شما نیز بملاحظه ظاهر زنان اکتفا نموده در مقام تفحص احوال باطن و تفتیش ما فی الضمیر مباشید
یا آنکه ایشان از دفع ظلم و کشیدن انتقام از شما عاجزند حق تعالی قادر و قاهر و بزرگتر است داد مظلوم از ظالم بستاند و حق مظلوم بر وجهی که موجب
و شاید بوی رساند در کشاف آورده که ابو مسعود انصاری تازیانه بر آورده بود تا بر غلام خود زند حضرت رسالت صلعم دید و نعره زد که یا ابا مسعود
اللّٰه اقدر علیک منک علیه خدای بر تو قادرتر است از تو بر او ابو مسعود از انتقام الهی بترسید تازیانه بینداخت و آن بنده را آزاد کرد و در این محل نصیحت
ترا بر جور و ترا از خود رحم باید کرد تا بزرگتر از تو بر تو رحم کند ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء شعر من کان یرجو عفو من فوقه فلیعف
عن ذنب من هو دونه بیت نیکوئی با کمتر از خود پیشه کن وز کسی برتر ز خود اندیشه کن رحم کن بر زیر دست مستمند تا نیابی از زبردست
گزند و چون نشوز دو قسم است ظاهر و خفی بعد از حکم نشوز ظاهر بوعظ و هجر و ضرب پایان نشوز خفی میکند بر نهجی که وَإِنْ خِفْتُمْ و اگر دانید
شما خطاب با والیان و قاضیان عصر است و عشایر زوجین میگوید که چون معلوم کنید شِقَاقَ بَيْنِهِمَا ناسازکاری و خلاف میان
مرد و زن شقاق فعلی باشد که از وی مشقت رسد گفته اند عبارت از آنست که هر یک از خلاف دیگری در شقی باشند و اضافت شقاق به بین که ظرف است
بر سبیل اتساع خواهد بود و گفته اند یعنی بل مکر اللیل و النهار و در تیسیر آورده که بین بمعنی وصل میشاید کقوله تعالی لقد تقطع بینکم و معنی آیه باشد که اگر شما
کرزوجین را عبه مفارقت میدانید که بدخوی از جانب کیست فَابْعَثُوا پس بر انگیزانید از برای تبیین امر و تحقیق نشوز حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ
داوری که حکم کند از کسان و خویشان شوهر تا فی الضمیر مرد از عیبت و نفرت معلوم کند وَحَكَمًا و بعث کنید میانجی دیگر را که صلاحیت
حکومت داشته باشد مِنْ أَهْلِهَا از قبیله و اقربای زن تا او نیز مکنون خاطر او را از طلب صحبت و میل زفت بداند و اولی آنکه هر دو
از اهالی اقارب زوجین باشند بحیثیت آنکه خویش و نیاز حال هم نیکو میدانند و در صلاح حال یکدیگر کوشش بسیار مینمایند و سخنی که دارند با هم
از ادای عدالت متصف باشند إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا اگر حکمین خواهند بصلاح آوردن کار زوجین يُوَفِّقِ اللّٰهُ بَيْنَهُمَا سازکاری افکند
خدای میان زن و شوهر در میان دو ضمیر جدا و قولست یکی آنکه ضمیر ربدا راجع بحکمین باشد و ضمیر بینهما بزوجین چنانچه مذکور شد دوم عکس است
یعنی زوجین را داعیه اصلاح باشد حق تعالی توفیق دهد تا بصلاح عمل کنند سیم آنکه هر دو راجع بزوجین باشد یعنی اگر زوجین اراده اصلاح کنند
حق تعالی بتوسط حکمین در میان ایشان الفت و موافقت بدید آرد چهارم آنکه هر دو راجع بحکمین بود یعنی اگر حکمین در مقام وقوع صلاح و دفع جدال
و خلاف باشند خدای تعالی ایشان را با یکدیگر سازکاری دهد تا در تحصیل مقصود متفق الکلمه شوند و برکت نیت خالص و عقیده صافی ایشان
آن مهم بخیر و خوبی سرانجام یابد و اگر نیت ایشان از اصلاح کار و ازاله ایذا دارد از فتوری و قصوری باشد غالب آنست که عاقبت آن کار بصلاح

پنجاه مرد

پنجاه مرد نزد هم آورده که در زمان خلافت امیر المؤمنین علی این حادثه واقع شد و برای اصلاح زوجین دو حکم نصب کردند ایشان بعد از عمل
قال الحکمت خلافت باز آمده بعرض رسانیدند که بهم ایشان صلاح پذیر نیست و هیچ روی سرانجام نمی یابد امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که از آنست
که عمل من بنشتی کرده شما هر دو را بدره ادب میکردم ایشان گفتند ما چه خود بجای آورده ایم و بمقدار مقدور سعی کرده ایم و کار بر نیامد گناه ما چیست
امام گفت من خدا را از شما راست گوی تر میدانم و او میفرماید ان یریدا اصلاحا یوفق اللّٰه بینهما اگر شما را اراده خیر بودی از حق تعالی به توفیق
رسیده و کار بصلاح آمدی چه اصل را امام همام نیز راست و طویت پاکست ع نیت خود راست کرد و کار تو ای عزیز من مدار نیت
روز محشر کاشکار آکرد و اسرار نهان هم بود بر قدر نیت پایه مقدار تو ای عزیز حکم تو بحسب پس هر چه حکمین سازند از اصلاح و تفریق بر آن
حکم کنند معتبر باشد یا فی دران خلاف کرده اند مذهب حنبلی آنکه از اصلاح و تفریق بسازند بی رضای زوجین معتبر نباشد و بقول امام اعظم
حکم حکمین را در اصلاح ذات البین اعتبار کنند و در تفریق بی رضای زوج معتبر ندانند إِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَلِيمًا بدرستی که خدای هست دانا بمصالح
بندگان یا بآنکه ظالم از زوجین کدام است یا بما فی الضمیر حکمین از اصلاح و افساد خَبِيرًا آگاه از بواطن آفریدگان یا از نفاق و وفاق زوجین یا
از مقاصد و اغراض حکمین ع ذره در جمله عالم بر او پوشیده نیست و بعد از ارشاد هر یک از زوجین برعایت حق صحبت و معاملات حسنه
و ترک خلاف میکند کافه خلایق را با داء حقوق کلیه و اتصاف با خلاق حسنه و باز ده چیز امر میکند که دو از آن حق تعالی است و باقی حق العباد اول
از حقوق الهی آنست که وَاعْبُدُوا اللّٰهَ و بپرستید خدا را و بیگانگی او قایل باشید و ادای عبادت معهوده فرمان برید عبادت عامست در فعلی
که مباشرت آن و هر ترکی که اجتناب از آن بامر خدا و رسول باشد یعنی کن معاذ فرموده که بنده باشید باعمال همچنانچه بنده آمدید بقول
یعنی عبودیت قولی بی عبادت فعلی اعتبار ندارد و نزد اغلب محققان حقیقت عبودیت قطع علاقت و عدم التفات بخلایق دوم
وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا انباز مگیرید بوی چیزی را از صنم و غیر و یعنی شرک میارید و شرک یا جلی باشد مانند کفر و عبادت اصنام یا خفی همچون ریا و سمعه و
الاسترا آورده که شرک بزبان شریعت آنست که غیر از حق معبودی گیری و بیگانگی خدای اقرار ندهی و طالبان طریقه آنکه بجز او موجودی دانی و دل
نهی اما اول از حقوق عباد آنست که وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا و نیکوئی کنید با پدر و مادر و نیکوئی کردنی بقول و فعل از فرمان برداری نیکو خوئی و
و تواضع و رعایت حرمت و نفقت بر ایشان در وقت حاجت و مبالغت در خدمت ابتدا بحق والدین کرد زیرا که حق ایشان اعظم حقوق
بشر است و خداوند تعالی احترام ایشان و احسان با ایشان مقرون بعبادت و توحید خود ساخته درین آیه و دیگر آنجا که میگوید وَقَضَىٰ رَبُّكَ
أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا و قوله تعالی أَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ و مانند این بسیار است وَبِذِي الْقُرْبَىٰ و نیکوئی بجای آرید
با خویشان زیرا که صله رحم وعده پیوستگی است برحمت و منهی از قطیعت چنانچه مؤدای حدیث قدسی وصلها وصلته و من قطعها قطعته از آن خبر
میدهد و احسان با ایشان آنست که اگر درویش باشند بر ایشان تصدق نماید و اگر توانگر باشند بمفاتیح تحف و هدایا و بهجت و مسرت بر ایشان بگشاید
و بدست و زبان نفع با ایشان رساند و در عیبت باستخبار و تفحص احوال ایشان خوشدل کرداند و اگر در بدوی حاضر نشود پرسش ایشان ترک نکند
وَالْيَتَامَىٰ و نیکوئی کنید با یتیمان برفق و کارسازی و مدارا و دلنوازی در رعایت احوال و ازاله محنت و ملال چه دو نوع از ضعف
و عجز لازم حال ایشانست خردسالی و بیکسی و در احسان با ایشان وعده اقتحام عقبه قیامتست چنانچه فلا اقتحم العقبة الی قوله یتیما ذا مقربة

بن مثنی اسه روایت کند که حضرت رسالت صلعم فرمود که انا و کافل الیتیم کهاتین فی الجنة و اشار بالسبابة والوسطی و فرج بینهما و این خبر در تمام وعده
زیادتست والمساکین و احسان کنید با درویشان و محتاجان که بذل فقر و فاقه گرفتارند و در میان خلق بواسطه مفلسی بی مقدار و خوار اند
یعنی صدقات و زکوة بایشان دهید و مرهم راحتی بر جراحت سوخته ایشان نهید والجار ذی القربی و نیکویی فرو مگذارید با همسایه خویشاوند ان
که با وجود قرب جوار نسبت خویشی نیز دارد یا جاری که دار او ملاصق منازل شما باشد یا همسایه که نسبت دینی داشته باشد یعنی مسلمان بود
والجار ذی القربی و دیگر نیکویی کنید با همسایه بیگانه یعنی اگر خویشی ندارد یا منزل او از سرای شما دور و حد جوار تا چهل سرای مقرر کرده اند در موجز
ابو الفتوح آورده که ثابت شده که حد جوار چهل سرایست از جهات اربعه یعنی شرق و غرب و شمال و جنوب و گفته اند را از جار جنب
همسایه کافر است صاحب انوار روایت میکند که حضرت رسول صلعم فرمود که همسایگان سه اند یکی آنکه سه حق ثابته دارد حق جوار و حق قرابت
و حق اسلام دوم همسایه که او را دو حق باشد همسایگی و حق هم دینی سیم همسایه که حق جوار بیش ندارد و آن همسایه مشرکست از اهل کتاب
و احسان با همسایگان شفقت است و ارادهٔ خیر و دفع ضرر از ایشان در صحیح مسلم بروایت انس وارد شده لا یدخل الجنة عبد لا یامن
جاره بوایقه و در معالم نقل میکند که حضرت رسالت صلعم فرمود که پیوسته جبرئیل ع مرا در باب همسایه وصیت میفرمود تا حدی که گمان میبردم که
همسایه در میراث همسایه مدخل نماید و زمره گفته که احسان با همسایگان وعده کمال ایمانست کما قال صلعم من کان یومن بالله والیوم الاخر
فلیکرم جاره و در کشف الاسرار آورده که همسایگان چهارند و حقوق ایشان باندازه قرب ایشانست همسایه منزل و آن آدمیانند چنانچه
فرمود والجار ذی القربی والجار الجنب و همسایه نفس آنها و فرشتگانند چنانچه گفت وان علیکم لحافظین کراما کاتبین و همسایه
دل آن معرفت کما قال هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین و همسایه جان و آن نور حضرت و هو معکم اینما کنتم حق همسایه
سرای که مردم مانند آنست که طریق مراعات با ایشان فرو نگذاری و همه را بمواساة خویش در همه وقت شاد داری حق همسایه نفس که ملکیان اند
آنست که ایشانرا از اطاعت خود مسرور سازی و از معاصی خویش بخور نگردانی و چیزی بر ایشان املا کنی که بوقت خواندن حجاب دو نیز همسایه
ثانی حق همسایه جان بحقیقت تواند بود که بقدم همت از دایره کونین بیرون روی و از خود باز رسته حق را یکتا شوی تا از سر این سخن که
لی کمال لکن فاکون لک کما لم ازل آگاهی یابی بر طریقت فرمود بیت تا با خودی ار چه همنشینی با من ای بس دوری که از تو باشد با من
در من نرسی تا نشوی یکی تو کاندر ره عشق یا تو گنجی یا من قشیری رحمه الله گفته که هرگاه جار دار تو مستحق آنست که با و احسان کنی حق همسایه
نفس که دل است بطریق اولی که ضایع نگذاری و خواطر متفرقه و خیالات ردیه ازوی باز داری و با همسایه دل که روحست احسان کنی
و از حمایت منور و از مساکنت با مکونات و مجاورت با موجودات برکسی و همسایه روح را که سریست از نوازش رغبت بر امن نشین
شهوات و مجالی و مکاشفات منع نمایی و از همه سزاوار تر آنکه از سر و هو معکم اینما کنتم غافل نشوید و یقین دانی که بیت همسایه و هم نشین
هم ره همه اوست ‌: تا دلق گدا و اطلس شه اوست ‌: در انجمن فرق و نهان خانه جمع ‌: بالله همه اوست ثم بالله همه اوست ‌: والصاحب
بالجنب بطریق نیکی فرو مگذارید با هم نشین و هم صحبت صاحب کشاف گفته مراد صاحبست و این میتواند بود که رفیق سفر
باشد یا شریک در تعلم علم و آموختن حرفه یا همنشین در مسجد و مجلس و غیر آن و نیکویی با او آنست که حق مصاحبت را نگاه داشته

مهربان باشد

مهربان باشد و گفته اند صاحب بالجنب زوجه است چه او دوست خواهد که پهلوی شوهر نشیند و بقولی جار ملاصق است و جمعی
بر آنند که آن کسیست که از همه مردمان منقطع شده و برای خیر منفعتی ملازم این کس شده باشد و رعایة حال او نیز از لوازمست و از
ابن عباس رضی الله عنه منقولست که من شرم میدارم از کسی که دو نوبت قدم بر بساط من نهد و اثر بساط جود من نواله بوی نرسد
وابن السبیل و دیگر احسان نمایید با رهگذریان یا آنکه ایشان را جای امید و نفقه و راحله ایشان مهیا سازید تا زنگار غربت از آیینه
دل ایشان بصیقل احسان شما زدوده گردد و بقولی ابن السبیل مهمانست و احسان با او رعایة مراسم ضیافت باشد و آن تا
سه روز است و بعد از آن هرچه واقع شود در سبیل تصدق خواهد بود و اکرام ضیف را نیز ثواب جمیل بسیار است و احادیث صحاح
آمده که من کان یومن بالله والیوم الاخر فلیکرم ضیفه بیت چون مشرف شوی بمهمانی ‌: دل جان را فدای مهمان کن ‌: و اندر آن باب گر بود ممکن
سر خویش را بر دست قربان کن وما ملکت ایمانکم و نیکویی کنید با بندگان و پرستاران که در دست تصرف شمااند باینکه
نفقات ایشان بطریق اعتدال مقرر دارید و خطاهای ایشان را از روی حلم و بنده نوازی درگذرید آخر وصیتی که بر زبان معالی بیان
سید آخر الزمان علیه افضل الصلوة از من گذشت این بود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم ان الله لا یحب بدرستی که خدای دوست
نمیدارد من کان مختالا هرکه باشد خرامنده متکبر که تکبر دارد و از والدین و اقارب و همسایگان و مهمانان و بندگان خود و با ایشان
نیکویی نکند فخورا نازنده خود ستاینده که بر مردمان تفاخر کند و از آنکه خدای بدو داده سرمایه معصیت کند و از روی فخر
و مباهات از حقوق الهی مودی نباشد و نه باحسان با خلق بپردازد در حقایق سلمی از سهل بن عبدالله نقل میکند که جار ذی القربی دلست
و جار جنب نفس و صاحب بالجنب عقل که بطریق شرع مقتدی باشد و ابن سبیل جوارح که مسافران بادیه غیب و مهمانان سرای
از عالم لاریب اند و ما ملکت ایمانکم اعضا و جوارح که فرمان بردار باشند در طریق عبادت پس با هر یک احسان بر وجهی باید کرد
تقویت همیشه میافزاید و مضمون آنچه در حقایق التاویل آورده اینست که والدین روح و نفس اند که قلب از ایشان متولد شده و احسان
با ایشان رعایة حق ایشانست بر وجهی که حق رعایت باشد آن تصفیه روحست بانوار و مشاهدات و تزکیه نفس بانواع مجاهدات
و ذی القربی و سایطی که بسبب ایشان وصول بملکوت حاصل است و هر دو یتامی قوای روحانیه اند چنانچه در آیه و اتوا الیتامی اموالهم گذشت
و مساکین قوای نفسانیه از حواس ظاهره و غیر آن و جار ذی القربی عقلست و جار جنب وهم و صاحب بالجنب شوق و ارادت و ابن
سبیل فکر که مودی مطلوب و مما ملکت مکتسبه که مصادر افعال اصلیه اند و احسان با هر یک توفیه حقوق و حظوظ ایشانست
چنانچه بر هوشمندان پوشیده نیست بیت بدست هرکه بود خاتم سلیمانی ‌: هر آینه بشناسد زبان مرغان را الذین یبخلون و دوست
ندارد خدای کسانی را که با نچه فاضل ارزاق از وجه معیشت محلی نماند ویأمرون الناس بالبخل و امر کنند کسان را در مال بمنعی از سخاوت باز
دارند بخل در لغت منع فضلست از مستحق و در شرع مخصوصست بمنع آنچه واجب شده مانند زکوة و نزد محققان ترک ایثار است بوقت
بس بخیل آن نباشد که زیاده از ما یحتاج خود بمحتاجان ندهد بلکه آن باشد که با وجود احتیاج از آنچه نگذارد و ایثار نکند در معالم آورده
که آیه در شان کردم بن زید و حیی بن اخطب و بحرین عمرو و اشباه ایشان از یهود نازل شد که انصار را از روی نصیحت میگفتند که اموال خود

برین رو یعنی محمد صلعم یاران مهاجر او نفقه میکنید که اندک زمانی را زود مانده و محتاج گردید و مال کار شما و ایشان معلوم نیست که بکجا خواهد رسید
حق سبحانه از حال ایشان خبر داد که با وجود بخلی که لازم ذات ایشانست دیگران را نیز ببخل میفرمایند ویکتمون ما آتیهم الله و میپوشند از خلق آنچه خدای
بایشان داده من فضله از نعمت خویش یعنی توانگری خود را از بیم اتفاق پنهان میدارند در کشاف آورده که خدای تعالی ایشان را بکتمان
نعمت نشانه کفران منعم است و در حدیث آمده که حق سبحانه دوست دارد که اثر نعم او بر بنده او به بینند در حکایات آمده که یکی از عمال
رشید در برابر منظر او قصری شد بنا کرده و موضعی رفیع باز ... منیع او احداث نمود اعادی مجال قیمت یافته اینصورت را از روی غمز
و غیبت بخلیفه باز گفتند و رشید از سبب تاسیس این بنا در مقابله قصر خود پرسید عامل جواب داد که صفت کریمان آنست که از مشاهده آثار نعمت
خود مسرور و منشرح گردند غرض من ازین عمارت که بواسطه فوز عنایة و حمایة ملازمان ستوده خلافت باتمام رسیده آنست که هر گاه خلیفه از
بام قصر نظر بروی افکند از نعم کرم خود مشاهده کند فرحان و مسرور گردد خلیفه را این سخن مقبول افتاد و از سر آن باز خاست گذشته
او را بخلعت خاص سرافراز گردانید و میشاید که مراد از فضل آن نعت و صفت حضرت باشد صلعم که حق تعالی در توریت بایشان عطا کرده بود
و آن متاع از روی حسد و بخل از سفله و عوام خود میپوشند فقیه ابو اللیث آورده که بخیل ترین مردمان آنست که بعلم خود بخیلی کند و از منبع دانش
قطره بکام مستحقان نرساند ع ومن المتوحشین فقد ظلم بیت نیافت فایده از علم اگر پنهان داشت ** ز زود دانش آنکس که آشکارا کرد
ز گنج علم بعضی بسایلان برسان ** مپوش اگر خداوند بر تو پیدا کرد واعتدنا للکافرین و آماده کردیم برای یهود که عطای الهی میپوشند عذابا
مهینا عذابی خوار کننده که عذاب دوزخ است والذین و برای آنان نیز که بر عداوت حضرت رسول صلعم ینفقون اموالهم نفقه میکنند
مالهای خود را رئاء الناس برای دیدن مردمان و ملاحظه ناموس اظهار مفاخرت و مباهات و ایشان مشرکان مکه بودند که بدستیاری ...
لشکرها جمع میکردند و مال خود بر ایشان نفقه مینمودند یا منافقان که انفاق ایشان مبتنی بر ریا و سمعه بود در صفت یهود میگوید که نفقه میکنند ...
بیم تقوم تو از جهت اغراض اعواض ولا یؤمنون بالله و نمی گروند بحقیقت بوحدانیت و عالمیت خدای ولا بالیوم الآخر و نه بروز قیامت
که او همه روز ماست چه اگر کسی ایمان داده باشد که خدای عوض داد از انفاق و مناسب آن روز قیامت جزا باو میرسد هر آینه عمل از روی اخلاص
کند و خود را از قید ریا و سایر غرضها و نفسانی خلاص دهد ومن یکن الشیطان و هر که باشد دیو سرکش یعنی ابلیس و اعوان او ... له قرینا
مر او را یار و انباز و الیف و دمساز که مثل این عمل وسوسه کند و ریا اسراف را در چشم او زینت دهد فساء قرینا پس بد مقارنی و بد ...
که اوست در دنیا و هر آینه در آخرت نیز یار خواهد قال تعالی بیت هر کرا اینجا یکی ترین تو اوست ** آن سرا نیز همنشین تو اوست
دوستی جو که جان بیفزاید ** در دو عالم ترا بکار آید ای عزیز اگر انسان معلوم کند بکدام عمل مستحق ثوابست و بسبب کدام فعل در خور نکال
و عذاب هر آینه از آن که موجب حصول درجات است ارتکاب خواهد نمود و از آنچه سبب حلول درکات است مجتنب و محترز خواهد بود پس
حق تعالی بطریق سرزنش و ملامت با کافران که وسایل منفعت خود ندیده اند و اسباب فواید عاجل و آجل خود را بطریق نهاده ...
بخلاف واقع معتقد اند میگوید وماذا علیهم و چه ضرر بودی بر کافران و چه زیان داشتی بر ایشان و چه وبال رسیدی ایشان را
لو آمنوا بالله اگر ایمان آوردندی بخدای داور یگانه دانستندی والیوم الآخر و بگرویدندی بروز قیامت و جزای اعمال را تصدیق کردندی

و ... کردندی حق خدای را ومما رزقهم الله از آنچه داده است خدای بایشان حق سبحانه درین کلمات تحریض مینماید بر شکر از برای طلب
جواب تا تامل ورزند و بدانند که در ایمان فواید جلیله و عواید جمیله بسیار و بیشمار است و تنبیه میکند بر آنکه چون کسی را بکاری دعوت کنند که در آن ضرری
نباشد باید که اجابت بکند که متضمن نفع نیز بود و حقیقت این سخن ترغیب است بایمان و اخلاص که در آن لوازم آنست و ... شدند و نظر
در کار حضرت پیغمبر صلعم که در آن شک داشتند و اخلاص انفاق چه دیده همت در آن بر آیات و نصیحتها مکشوف شد وکان الله بهم و هست خدای
بر ایشان و اقوال و احوال ایشان علیما دانا میداند که از عناد و مکابره بگردند و نفقه بر سبیل ریا میکنند و اگر ایشان را ایمان و اخلاص بودی
هر آینه استیفای تمام مزد کردندی و در مزد تمام ایشان هیچ قصوری نبودی زیرا که صدور ستم و بیداد از حضرت رب العباد ممکن نیست
ان الله لا یظلم بدرستی که خدای بیداد نکند مثقال ذرة هم سنگ ذره در وزن و ذره مور سرخ باشد که از غایت صغر ...
نظر بر کرده ظاهر نشود و از ابن عباس رضه روایت است که دست خود میان خاک در آورد و بر آورد و بیرون کرد و نفس در آن دمید گفت
هر یک ازین عباد ما ... ذره ایست و مشهور آنست که ذره آن باشد که بشعاع آفتاب که از روزنه در افتد در هوا ظاهر گردد و در آن
وزنی نباشد و گویند ذره جزء لا یتجزی است و آن ذره ایست در نهایت خوردی و حقیقت این سخن مبالغه است در نفی ظلم یعنی هر چند عمل خیر
و بمقدار باشد فروگذاشته نخواهد شد و گفته اند که از ثواب معین هم سنگ ذره کم نخواهد بود و نه بر عقابی که مقرر شده بوزن ذره خواهند افزود
اصح آنست که در عمل کافر و منافق بمقدار ذره ظلم واقع نشود وان تک حسنة و اگر باشد مثقال ذره نیکی در دیوان بنده مؤمن یضاعفها ثواب آن را
افزوده گرداند تو برتو یعنی زیاده بر قدر عمل ثواب دهد و قولی آنست که این آیه در شأن خصمانست و در معالم آورده که عبدالله بن مسعود گفته که چون
روز قیامت در آید و خلایق در مجمع عرصات مجتمع گردند منادی عمل ندا کند که ای معشر بشر هر کرا در ذمت کسی حقی در گردن شخصی مظلمه است که بیاید
حق خود را گیرد و از او خود بستاند که در محکمه قیامت حکم براستی میرود و در ترازوی عدالت بمقدار ذره جنایت واقع نمیشود بیت ز ظلم آن
روز رستگاری ** نه بر مظلوم پیدا دست خواری ** نه کاری از حمایت میرود پیش ** که یکسانند آنجا شاه و درویش ** اهل محشر ...
در آیند و بجهت وجوه مظالم خویش اشتغال نمایند در اثنای این احوال بنده را بیارند و در موقف عرض برای مظالم باز دارند و منادی
علی رؤس الاشهاد گوید که این فلان بن فلانست هر کرا بر وی حقی ثابت است باید که بیاید و حق خود را از وی طلب نماید خصمان جمع شوند خطاب
رسد که حقوق ایشان را ادا کن و ذمت خود را از مظلمه مردمان پاک گردان آن بیچاره گوید الهی مال و متاع دنیا با من نیست بکدام نقد معامله ایشان
بر گزارم و بچه سرمایه خشنودی ایشان حاصل کنم حق سبحانه بملایکه گوید که اعمال صالحه او را بارباب مظالم دهید تا از وجه مظلمه ایشان باز دهند پس
تمام اعمال خیر او را بخصوم قسمت کنند و مقدار ذره حسنه با او باقی ماند فرشتگان گویند الهی این بنده را از عملهای خیر مثقال ذره
بیش نمانده تا حال او بکجا رسد خطاب الهی آید که ضعفوها لعبدی آن مقدار حسنه را برای بنده من مضاعف سازید و او را بفضل و رحمت من
بهشت در آرید و مصداق این قول ملک علامست که وان تک حسنة یضاعفها و این مضاعفه بشارت خاصه است که حق سبحانه
... ارزانی فرموده ... این آیه بدین قول آنست که خدای ظلم نکند مثقال ذره در مظالم بلکه آنرا از جهت مظلوم از ظالم ... مثقال
ذره که باقی مانده برای مؤمن بلکه آنرا برای کثرت ثواب مضاعف سازد ویؤت و بدهد او را زیاد بر ثواب عمل من لدنه از نزد خود

خود بفضل و رحمت بی استحقاق او اجرا عظیما عطایی بزرگ و بی اندازه و درین آیه اجر را عظیم گفت بجهة آنکه تابع است و زیاده بر آن در تفسیر
آورده که تضعیف در جنس ثواب است که در شریعت بر جزای عمل وعده داده اند و اجر عظیم لذتیست حاصل از نعمت رؤیت و استغراق در محبت
با آنکه چون استحقاق این نوع کمال و عظمت و جلال و جمال جبلانیه حاصل نشود بلکه حصول آن بر تو اشراقات انوار الطاف الهی است که
در جوهر نفس قدسی ودیعت نهند پس تضعیف ثواب اشارت باشد بسعادات جسمانیه و اجر عظیم عبارتست از سعادات روحانیه عزیزی فرمود
که از تو بد و نیز داد و از خود بر درگاه بزرگ تا معلوم کرد که نظم تو لایق خود سازی او لایق خود تو در خورد خود کنی داد در خور خویش
حق سبحانه بیان کرد که محکمه قیامت بنای حکم بر راستی عدالتست دیگر باره برای تشدید اهل کفر و عناد میفرماید فکیف پس چگونه خواهد بود حال
کفره و کلمه استفهام برای تعجب یا برای تذکر احوال قیامت تا از رسوایی در آن زمان و مکان براندیشند یا بجهة تعظیم شان اهوال و فظاعت
محشر یعنی مشرکات و ستمکاران و تباه روزگاران چه خواهد کرد و چه عذر خواهند آورد اذا جئنا من کل امة وقتی که بیاریم ما از هر گروهی
از امم انبیاء گذشته بشهید بگواهی که آن پیغمبر ایشان خواهد بود چنانکه امان انست خوانده قال الله تعالی حکایة عن عیسی علیه السلام و کنت علیهم شهیدا
پس هر پیغمبری در آن روز گواهی خواهی داد بر افعال و احوال امت خود و آن گواهی یا برای ایشانست چون ادای شهادت بر ایمان و
زمان بر داری یا بر ایشان و چون اظهار قبح اعمال و فساد عقاید و نابکاری و این شهادت در موقف عرض خواهد بود و بعد از سوال بانی
و جئنا بک و بیاوریم ترا ای محمد علی هؤلاء شهیدا بر امم پیغمبران گواه تا گواهی دهی بر ایشان گذشته که انبیا تبلیغ رسالت کرده اند
بر ایشان بر وجهی که مطابق وحی الهی بوده یا اقامت شهادت کنی بر مؤمنان زمان خود با ایمان و بر کافران بکفر و بر منافقان بنفاق یا ادای
شهادت نمای بر عملهای که فرشتگان از اعمال امت بر تو عرض کرده اند در دینی صاحب تبیان آورده که هر شب جمعه اعمال مسلمانان
بر حضرت پیغمبر صلعم عرض میکنند تا روز قیامت بران گواهی دهد و در لطایف قشیری آورده که چون پیغمبر را صلعم شفیع انست ساخته شهید است
نیز میسازند و مقرر است که شهادت بنوعی ادا خواهد کرد که مجال شفاعت باقی ماند بیت ظاهر است اینکه آن رسول کرم هم گواه است
هم شفیع گنه و بعضی آنان کنند شهادت ادا که بود موجب شفاعت ما و گفته اند گواهی آنحضرت بر صدق امت خود خواهد بود وقتی که
ایشان بر طبق مدعا انبیا گواهی داده باشند مضمون لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا و درین حال خبر میدهد و در کشف
اسرار آورده که چون پیغمبران در روز قیامت دعوی ادای امانت نبوت کنند و امم ایشان زبان انکار کشاده از در عناد و لجاجت در آیند
حضرت عزت که قاضی محکمه عدالت است از انبیا مطابق مدعای ایشان گواه طلبد امت خیر البشر بر صدق سخن انبیا گواهی دهند منکران فریاد
بر آورده گویند ای امت آخر الزمان شما بعد از قدم در دایره وجود نهاده اید و بس از زمان بر صحراء ظهور در آمده اند از مدعیان ما
تبلیغ و ارسال ندیده اید و نه از ما صیغه تردید و انکار شنیده چگونه برنا گواهی میدهید ایشان گویند ما در محکم تنزیل کلام ملک جلیل که عبارت
از اوایل آن نمی شنید و دیده و هیچ صاحب بصیرة رقم خلاف و تهمت بر صفحات اخبار آن نمی بیند چنین شنیدیم که کذبوا واتبعوا اهواءهم
و کل کذب الرسل فحق وعید و دیگر دیدیم که کذبت قوم نوح المرسلین کذبت عاد المرسلین کافران از جواب این سخن درمانده بر تزکیه ایشان
گواه طلبند و حضرت رسالت پناه صلعم بر عدالت و صدق مقالات ایشان گواهی دهد و گوید الهی امت من راست گویان و درست کارانند

نیکویان و نیک کرداران اند تو بفضل ازلی رقم کنم عزایم بر معاصی احوال ایشان کشیده و از جامه خانه فضل لم یزلی خلعت عفو و کرم
بر ایشان بخشیده و حضرت عزت فرماید که ای انت حبیب من گواهی شما پذیرفتم و حکم کردم که ایشان را از سیاست و عقوبت
بکرامت و مثوبت آنگاه انبیاء را گوید الهی است احمد رسول الله بر ما حق واجب گشت که تبلیغ رسالت ما را شهادت کردند که حق گزاری ایشان
بجا آریم و در مکافات ایشان بطریق احسان قدمی برداریم پس اگر در میان ایشان گناه کاریست آن گناه در کار ما کن و بفضل و رحمت
خود او را بیامرز حق سبحانه فرماید که بپاک شهادت که برای شما دادند مستوجب شفاعت شما شدند هر یک از ایشان در شمار و زیادتی چند
بر وحدانیت من گواهی داده اند و بر رسالت حبیب من اقامت شهادت نموده پس سزاوار آنکه مستحق رحمت من شده باشند من امروز شفاعت شما
درباره ایشان قبول نمودم و بتجلی رحمت و فضل بی علت خود نیز نثار ایشان نمودم بیت چون عنایت با شفاعت شد قرین نشود کس نام
عصیان بعد ازین و در میان این دو بحر موج زن کم شود خاشاک جرم مرد و زن ای عزیز درین آیه اشارتیست بشرف حضرت رسالت صلعم و
بسلوک الی فلق حال امت در تفسیر آورده که هرگز حضرت پیغمبر صلعم این آیه بخواندی الا که گریه فرمودی و بسیار ملول میشد که آنحضرت صلعم از حجره بیرون آمد بیاری
از اصحاب در مسجد نشسته بودند و از ارباب معاد و مال سخن در پیوسته حضرت فرمود که من دیدم که مواهب رحمت ربانی بسوی شما می آید
و ملایکه شما را با پنجه خود سایه کرده اند من نیز هم بسوی شما نو بود که دم پس بجانب عبد الله مسعود رضی الله عنه التفات نموده گفت ای پسر مسعود قرآنی
از اول سوره نساء آغاز کرد و میخواند چون بدین آیه رسید حضرت خواجه آغاز گریه کرد و بر وجهی که محاسن مبارکش تر شد و گشته شد و رنگ مبارک زرد
گردید کی بود و در گذشت و فرمود که حسبک الآن اکنون قرآن را بس کن که کفایتست یومئذ آن روز که واقع شود و در گواهی انبیاء و احوال قیامت
یود الذین کفروا دوست دارند آنان که از روی عناد کافر شدند بخدای و عصوا الرسول و نافرمانی کردند رسول خدای را یعنی آنکه او را بتوحید الهی
توحید الهی ابتخاب رکتاب پوشیدند و از فرمان پیغمبر بحق سر باز زده و در آزار و ایذاء او کوشیدند تمامی مقدورات وا دست دارند در روز قیامت
لو تسوی بهم الارض اگر راست کرده شود با ایشان زمین یعنی دفن کرده شدندی ایشان را چون مردگان و مبعوث نگردندی کنایت از آنکه ایشان آرزو
کنند که خاک شوند و این تمنای ایشان از وقتی باشد که وحوش و بهایم محشور شده باشند و حکم بقصاص میان ایشان خواهد بود و نفاذ یافته و خطاب ازلی
در رسید که کونوا ترابا همه یکبار خاک شوید مجموع حیوانات خاک شده باشند و با زمین هموار گشته در محل کافر گوید یا لیتنی کنت ترابا
یالیت کنت ترابا یا میخواهند که باز زمین بشکافد تا چنانچه از آنجا برآمده اند دیگر باره بآنجا فرو روند و زمین بر ایشان هموار گردد و بعضی جای دیگر
ایشان نماید و این کنایتست از آنکه میخواهند که محشور نشوند یا از غایت رسوایی و فضیحت و نهایت بینوایی و مشقت میخواهند که زمین ایشان را فرو
دوست میدارند که در میان مردم نباشند و لا یکتمون الله و نپوشیده نتوانند داشت از خدای حدیثا سخنی را و حیات میگوید که این
آرزو بلاست که کتمان ایشان هیچ است زیرا که حق سبحانه مطلع است بر اسرار ایشان و گفته اند این کتمان نیز در تمنا داخلست و معنی آنکه میخواهند
کاشکی زمین بر ایشان راست شود و آرزو برند که کاشکی نپوشیده بودندی از خدای سخنی یعنی در روغ گفتندی مخفی آیه آنست که مشرکان قیامت
دولت نجات و نعمت درجات اهل توحید را مشاهده نمود با یکدیگر گویند بیایید تا ما نیز انکار شرک کنیم باشد که مانند مؤمنان با ما عمل کنند
پس اتفاق کرده صورت انکار خود در لباس سوگند تقسیم که و الله ربنا ما کنا مشرکین در محکمه عدل ظاهر گردانند حق سبحانه بدست قدرت مهر بر دهان ایشان نهد

شده سایر اعضا و جوارح را بسخن آرد و تا بر کفر و شرک ایشان گواهی گواهی دهند و درین وقت کار بر ایشان دشوار گشته آرزو برند که کاشکی خاک
شده بودی و درین سخن نگفته بودی و در تیسیر گفته که این وصف اهل کتابست که نعوت احمدی و صفات محمدی را علی مظهرها صلوات الله و سلامه از روی
حسد پوشیده بودند و در عقبی خواهند که خاک شدندی و آن سخن را در دنیا نپوشیدندی چه ایشان را محقق گردد که وبال عظیم و نکال الیم بر آن کتمان
مترتب است و نتیجه آن عمل عذابهای گوناگون و عقابهای متنوع است بت پوشیدن حق جانب خواری کشدت • اظهار گنهی بر سیکاری کشدت
قومی که از زمان وقت میگویند حق سبحانه درین آیه خبر داد که ولا یکتمون الله حدیثا یعنی ایشان نپوشند از خدای سخنی را و از مضمون آن آیه دیگر که والله
ربنا ما کنا مشرکین چنین معلوم میشود که شرک خود را خواهند پوشید و ظاهرا این روایه متناقض است جواب این سخن در تفسیر کبیر گفته که ایا
کتمان واقع نیست بلکه دهشت و ترس چنانچه مذکور شد یا انکار شرک اخبار است از حقیقت توهم و تصور ایشان یعنی ما خود را مشرک نمیدانستیم
بلکه گمان ما آن بود که طریق ما حقست و روش ما بر منهج صدق تا این زمان داشته ایم که ما محق بوده ایم و متابعت شیطان نموده ایم حسن بصری
رحمه الله گفته که مواطن قیامت مختلفست در موطنی بانکار شرک پیش آیند و در موطنی دیگر بهمان صورت اعتراف مینمایند که فاعترفوا بذنبهم
فسحقا لاصحاب السعیر و درین نکته بعینه چنانست که در موطنی تمام مسئول خواهند شد فوربک لنسئلنهم اجمعین و دیگر از ایشان سوال نخواهند
نمود و لا یسئل عن ذنبه انس ولا جان پس اختلاف مضمون آیتین نیست اختلاف موطنین است نه فی نفس الامر زیرا که در نزد خدای تعالی
نشاید و دروغ از او نمیشنید صفت صدق در وجود نیابد ومن اصدق من الله قیلا بت ما و قار از خدای دار و دوست • زانکه صدق
از صفات حضرت اوست • صفت صدق حضرت حق است • لاجرم مست گفته حق است • و بعد از آنکه بیان نمود که پوشیدن سخن از
دانای ازلی و شنوای لم یزلی در محل محالاتست و کتمان حدیث از مطلع بر اسرار قدیم و حدیث متعذر باشد و مشعات نهی میفرماید که از روی
لهو غفلت او را نخوانید و با صفت سکر معنی و صورت مناجات او بر زبان نرانند چنانچه میگوید یا ایها الذین آمنوا ای کسانی که گرویده اید بگر
علم خدای و سمیع او محیطست باحوال و اقوال شما ولا تقربوا الصلوة گرد نماز مگردید و بدین عمل نزدیک مشوید وانتم سکاری
و حال آنکه باشید شما پستان از خمر و سایر مسکرات گفته اند نهی از عین نماز نیست چه آن عبادتیست مامور بها بلکه نهی است از کتابت که بدان
حاجب میشوند از او بعبادت چنانچه در تاویلات گفته که مضمون کلام سعادت انجام حضرت رسالت صلعم که لا صلوة للعبد [illegible]
الناشی نهی از نماز نیست بلکه از اباق و نشوز است و در انسان عین المعانی آورده که نهی میکند اهل صحو را از اقامت نماز در وقت
سکر و این نهی موجب سقوط نماز نیست و ملخص سخن آنست که متعرض سکر مشوید در اوقات صلوة و نزدیک بدین سخن است آنچه گفته اند که
مراد ازین سکر نوم است حق سبحانه میفرماید که نماز مگذارید بهنگام غلبه نوم حتی تعلموا ما تقولون تا وقتی که متنبه شوید و دانید آنچه را
که در نماز میگویید و میخوانید و مؤید این قولست آنچه در معالم نقل میکند که حضرت رسالت صلعم فرموده که چون یکی را از شما در نماز نعاس فرا گیرد گو
خواب کن تا وقتی که نوم در گذرد فان احدکم اذا صلی و هو ناعس لعله یذهب یستغفر فیسب نفسه و اگر نوم سکر گویند ظاهر است چه مآل اثر
غلبه غفلت بر نایم و سکران و در مفاتیح الغیب آورده که بوقت خواب مجاری روح از ظاهر بباطن متمایل میگردد و آن استیلا موجب انسداد
مجاری شده میگذارد که روح باصره و سامعه و بصر بدان نفوذ کند لاجرم نه میبیند و نشنود و ادراکی در حال نعاس میداشت در وقت

ازوی

ازوی مسلوب گردد و سکر نیز بعینه چنین است زیرا که او نیز آدمی را باز میدارد از ادراکی که در حالت صحو دارد
و در کشاف مذکورست که عرب نعاس سکر میگویند و در تبیان میگویند که مراد آنست که سکاری باشند از حقن بول در وقت غلبه و در قوه
اراقت آدمی را موجب حیرت و بیمانیست و در احادیث آمده که لا یصلین احدکم و هو زناء و صحیح آنست که مراد سکرات از خمرست و سبب نزول
آیه آن بود که روزی عبدالرحمن بن عوف مائده ترتیب داده و بعضی از صحابه بمهمانی دعوت نمود و چون در اول اسلام شرب خمر مباح بود و بعد از طعام
اسباب شرب مهیا ساخته اقداح راح بر اصحاب پیمود و در زمان بیهوشی هنگام بیخبری وقت نماز شام در آمد و پیش نماز خواست
امام از غایت سکر چنان بود که گفته اند چنان مستم که نشناسم که مستم بعد از قرائت فاتحه آغاز سوره کافرون کرد و حرف لا که در چهار موضع
ثبت است ترک نمود و در نهی مباشرت شرب بوقت نماز از حضرت قدس این آیه نازل شد که چون این آیه در تقویه بسببی معین نازل
شده لازمست که همان سبب را بعینه مراد دانند و در اصول فقه مبین شده پس مراد ازین سکر خمر باشد و معنی آیه اگر در وقت
مستی بنماز اشتغال میکنید تا آنگاه که دانید چه میخوانید و تمیز توانید کرد میان ارکان و حدود نماز و جمعی گفته اند که مراد از صلوات
موضع آنست و منع صلوة برین تقدیر مراد از ما تقولون سخنانی باشد که در مساجد بدان تکلم کنند ای و نزدیک مگردید بنماز که نهی است
از نزول در منازل عبادت پس نهی از ارتکاب آن بطریق اولی خواهد بود بیت مست که دور است ز راه و ادب • قرب الهی طلبد
ای عجب • اگر رهی جانب مسجد نیافت • چون سوی محراب تواند شتافت • و چنانچه نهی کرده است از ادای صلوة در حالت مستی
نهی میکند از گذاردن نماز در وقت جنابة کما قال ولا جنبا یعنی نزدیک مشوید بنماز در حالتی که جنب باشید و جنب کسی را گویند که او را جنابة
رسیده باشد و جنابة حاصل شود بانزال منی و خروج آن بشهوت نزد بعضی شرطست و حشفه در قبل یا دبر و اگرچه انزال نشود نزد امام
اعظم و بدان مستغیظ منی را ز بدن • ثواب فراش خود و غسل واجب شود و اصل جنابت بعدست جنب بعید را گویند بآن معنی که دور
ز اداء نماز یا از مکث در مساجد یا از اختلاط با مردم و در آن حال و شافعی گفته مراد از صلوة موضع آنست چه صلوة فعل مصلی است و نزدیک شدن
بفعل خود متصور نیست اند که تا از آن نهی کنند پس حکم آیه اینست که بمسجد نزدیک مشوید یعنی در میایید در وقتی که مست باشید یا جنب
و نزد امام اعظم جایز است نهی از قربان فعل از برای مبالغه و تاکید چنانچه لا تقربوا الزنا و قید حتی تعلموا ما تقولون مؤید این قولست و محض آیه اینست
که نماز مگذارید در حالت مستی و در وقت ولا عابری سبیل مگر اگر روندگان باشید در راه و گذرندگان یعنی مسافر باشید و با شما آب نباشد
در آن محل بتیمم نماز توانید گذارد و دیگر بهیچ وجه شما را در جنابة روا نباشد نماز گذاردن حتی تغتسلوا تا وقتی که غسل کنید و در قول
بعضی که گویند مراد از نماز مسجد است عابری سبیل تفسیر بروندگان کنند در مسجد یعنی روا نبود جنب را بمسجد آمدن مگر وقتی که راه وی
باشد بقول امام اعظم عبور جنب در مسجد روا نباشد مگر وقتی که آب در مسجد باشد یا راه بر وی بود یا نایم بوده باشد و محتلم شده و در معالم آورده
قومی در زمان حضرت رسالت صلعم در مسجد بسر بردندی و گاه بودی که ایشان را جنابت رسیدی و با ایشان آب نبودی اینان را رخصت عبور
از وی که بیرون روند جنب در مسجد مکث نیست و وقتی که در وی نشینند همچنانچه قرائت آیتی او را جایز است و وقتی که تمام کند و مکث جنب در مسجد نزد

تا آیه بسلام الا جنبا جایز نیست و قول آنکه از عابری سبیل مسافران میخواهند تایید میکند آنکه حق سبحانه تعقیب کرد این کلام را بحکم تیمم
و مرخص تیمم یا محدث باشد یا جنب و حالی که مقتضی تیمم است غالبا یا مرضست یا سفر پس از ذکر جنب چون حال محدث میکند و تفصیل
احوال محدث معنیست از تفصیل احوال جنب پس میفرماید فَإِن كُنتُم مَّرْضَىٰ و اگر باشید شما در وقت جنابت بیماران مراد بیماریست که
دران استعمال آب ترسند ابن عباس رض فرموده که مراد ازین مرضی سه طایفه اند اول مجدور و آن کسی باشد که برات جدری برو ظاهر گردد
ابو جابر رحمه الله نقل میکند که در عهد حضرت پیغمبر صلعم شخصی مجدری بود و ویرا جنابت رسید و چون غسلش دادند بمرد حضرت فرمود قتلوه قاتلهم الله چرا
اورا تیمم ندادند دوم مجذوم و جذام علتیست که آنرا داء الاسد گویند و معدی و متوارث میباشد سیم مقروح یعنی اگر بر موضع طهارت
جراحتی دارد و با یصال آب بدان عضو وجع زیاده میشود یا خود عضو مجروح عرضه تلف میگردد یا آنکه بواسطه جراحت غسل کردن ازو [illegible]
و بعضی تفاسیر آورده که عبد الرحمن عوف را جراحتی رسیده و او برای جراحت بمشقت غسل نمیتوانست کرد این آیه برای رخصت وی
فرود آمد و اگر بعضی از اعضای طهارت صحیح باشد و بعضی جریح بقول شافعی صحیح را باید شست و برای جریح تیمم باید کرد و نزد امام اعظم حکم کل [illegible]
و میان تیمم و غسل جمع نمی کند و گفته اند مراد بیمارانی اند که قدرت بر استعمال آن نداشته باشند از بسیاری ضعف و کسی نبود که ایشان را
یاری دهد أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ یا باشید شما در سفر خواه سفر طویل و خواه قصیر أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِّنكُم مِّنَ الْغَائِطِ یا بیاید یکی از شما از خلا جایی که حدث
شده باشد بخروج خارجی از احد السبیلین غایط در لغت زمین نرم را گویند و عادت عرب آن بوده که در وقت قضا حاجت بجهات نشیب [illegible]
و حالا این لفظ مستعمل شده در خلا جای و کنایت از غایط کنایتست از وقوع حدثی که طهارت ازان لازم باشد بجهت ادا نماز أَوْ لَامَسْتُمُ
النِّسَاءَ یا بسوده باشید زنان را ای عزیز باید دانست که فقها را در باب این که موجب وضو و ناقض طهارت باشد اختلافست جمعی برینند
که چون رنجی از بدن مرد ملاصق بدن زن شود و حایلی در میان نبود وضو لامس و ملموس هر دو منتقض میشود و شافعی برین رفته اما استثنا
میکند محارم و صبیه صغیره را ازین حکم یعنی اگر مردی مس کند از محارم چون مادر و بنت و اخت یا دختر دو ساله از غیر محارم که مشتهات نباشد
ناقض نیست زیرا که ایشان محل شهوت نمیتوانند بود و این بعینه چنانست که مردی مردی را مس کند و اوزاعی میگوید که اگر لمس بدست
باشد ناقض است و الا و مباشرت فاحشه تماس زوجین است بی حایلی فلا و مالک بر آنست که لمس بشهوت وضو میشکند و بغیر شهوت
نه و امام اعظم گفته که مباشرت فاحشه ناقض وضوست و مباشرت تماس زوجین است بی حایلی و انتشار آلت پس این نوع از مباشرت سبب
خروج مذی میباشد غالبا پس سبب را قایم مقام مسبب میدارد احتیاطا و ابو یوسف با وی درین مسئله متفق است و ثوری
میگوید مطلق لمس زن ناقض وضو نیست و لمس اینجا کنایه میدارد از مجامعت و امام محمد درین مسئله با وی موافقت و بمذهب آنان
که لمس ناقض میدانند در انتقاض وضوی ملموس خلافست جمعی برانند که آن نیز منتقض میشود بجهت آنکه هر دو در التذاذ مشترکند
مانند وجوب غسلست هر دو را در جماع و قولی آنست که ناقض وضوی ملموس نیست و ایشان مقصد را اعتبار میکنند و در آنکه مردی با زنی لمس
کند زوج خود را اختلاف کرده اند شافعی و حنبل برانند که ناقض است اما شافعی میگوید که این لمس بطن کف و بطون اصابع [illegible]
حنبل این قید نیست و بر هر تقدیر چون جنابت رسیده شمارا یا بیمار باشید بر وجهی که آب بکار نتوانند برد و لمس کرده باشید زنان را

لمسی که موجب

لمسی که موجب توضی باشد فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً پس نیابید شما آب را فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا پس قصد کنید خاک پاک را ای عزیز بدانکه
تیمم از خصایص این امت عالی همت است و در معالم نقل میکند که حضرت رسالت صلعم فرمود که ما را فضیلت داده اند بر مردمان بسه چیز یکی آنکه صفوف
ما را یعنی در نماز جماعت مانند صفوف ملایکه گردانیده اند دوم آنکه تمام روی زمین را مسجد ما ساختند سیم خاک را برای ما حکم آب دادند
وقت بی آبی خاک تر و تمیز آب صافی باشد بیت تا خاک حکم آب گرفت از برای تو بر خاک می نهند همه آبروی خویش ای آب روی دو جهان
غذایر آبی دوست خاک حسن را زجوی خویش و حکم تیمم در یکی از غزوات بود و در غزوه بنی المصطلق است در اسباب نزول از
عمار یاسر نقل میکند که در سفری از اسفار که روزگار ما که در ملازمت سید اولی معروف بود و سینه ما از لوایح ریاحین کلمات نازکش
رشک گلشن بود و چشم بجمال بالکمالش که غیرت ماه و مهر و چراغ فروز روشنان سپهر عبارت از انست بغایت روشن بیت بغایت
کرم از حاصل و نیاز پرسند گویم از روزی که در خدمت ایشان بودم تقضا را شبانگاه منزل سپاه در بیابانی اتفاق افتاد چون آمده
نو نیازان بیکران و مانند شبهای عاشقان بی پایان چشمهای و خشکی شبا بچاه زنخدان بود و جامهای او در بی آبی مماثل چشم میران
بیت غریب بادیه نشین که چشمه او چو چشم بخت ولان بود تیره و بی آب نه در هوایش کند کرده و ذره ز نسیم نه بر زمین
وی افتاده قطره ز سحاب هنوز تباشیر صبح روی نموده و پیا فوج دل فروز از پرده شب تیره روی ظهور ننموده بود حضرت را
داعیه رحلت پدید آمد و بواسطه عقد عایشه که گم شده بود بعد از طلب بسیار بدست نیامده عزیمت تکثیر در توقف افتاد چون ذهاب نور حرکتی
از چشمه خورشید آثار انفجار نمود و مقدمه لشکر ضیا از حوالی دریای سپهر ظهور فرمود بیت برق لعل گون درخشان شد آسمان
بر زمین زر افشان شد وقت ادای نماز در آمد و دیده مردم چون مردم دیده بخت ولان از آب نشانی نیافت شکایت آن
حکایت بنزدیک صدیق بردند و بواسطه عقد عایشه که عقده جان در کار افکنده بود و اظهار تاسف بر فوت نماز کردند ابو بکر بخیمه حضرت رسالت
در آمد و آنحضرت سر در کنار عایشه نهاده در خواب بود و صدیق بطعن عایشه مشغول گشته طعنه از سر انگشتان بر تهی گاه او زد چنانچه
عایشه از الم بیهوشی نزدیک رسید اما ملاحظه خواب سید اولو الالباب نموده قولا و فعلا ازوی هیچ صورت در وجود نیامد تا که آن سید
عالم صلعم بیدار شد و بر مضمون حال ملال صحابه اطلاع یافته متوجه عالم غیب گشت مقارن توجه آنحضرت جبرئیل در رسید و حکم فتیمموا صعیدا طیبا
رسانید و در زمان رخصت تیمم یافته مبتهج و مسرور و خوشدل و پرحضور شدند اسید بن حضیر که یکی از نقبا انصار بود باواز بلند میگفت
ما هی باول برکتکم آل ابی بکر و آورده اند که بعد از ادای نماز چون شتر عایشه را برانگیختند عقد مطلوب در زیر وی بود و همگنان را معلوم شد که فقدان عقد
سبب نزول این حکم میمون بوده و این چه زیبا تحقیقی بل چه مبارک بشارتیست مر این امت را که بوقت عذر تیمم میتوانند کرد و اعذار
تیمم هشت است ۱ نایافت آب مطلقا بعد از طلب باید که اول در رحل خود طلب کند پس از رفقا و از جهات اربعه نیز بجوید و جستن قبل
از طلب روا نیست و عازم آب باید که مقدار سیصد ذرع یا چهار صد ذرع بر حوالی خود طلب آب کند ۲ عدم قدرت بر وصول بآن
یعنی در حوالی وی آب باشد اما میان وی و آب عدوی باشد که از و بر هلاک نفس خود مستیقن بود یا سبعی باشد که هیچ وجه از چنگال وی
مستور نبود یا آب در تنگ چاهی باشد و آلت استقا مثل دلو و رسن یافت نشود ۳ بعد از ان مقدار آب که بآن رفع حدث تواند کرد

چه دون ازو اجود و عدم متفاوتست و آن بعد بمذهب امام اعظم مقدار ثلث فرسخی بود و از محمد روایتی هست که میلین مقرر کرده و قول
حسن همین است که اگر آب در پیش باشد اعتبار میلین باید کرد و الا میلی اما تا ذهاب مجمع بقدر میلین بود و ابو یوسف بر آنست که اگر آب جای باشد
که تا محدث بآنجا رسد قافله از چشم او غایب میشود مسافت بعید است و الا فلا و گفته اند اگر صوت اهل آب مسموع میشود نزدیکست و الا دور
چهارم عدم ثمن یعنی در موضعی آب میفروشند و لکن قیمت آن نقد آب که در کار باشد ندارد پنجم زیادتی قیمت یعنی آب بزیادت از قیمت
عدل میفروشند و گفته اند اگر بضعف قیمت یا زیاده ازان فروشند جایز است که تیمم کند و آب را نخرد و اگر چه بها آن داشته باشد و اگر
بکمتر از ضعف فروشند بخرد و تیمم نکند ششم عدم قدرت بر استعمال آب یا آب بجز و خوف مرضی باشد یا زیادتی آن باستعمال آب بگوئی که رای
استعمال صدور یابد و شافعی مبسوط میکند که خوف تلف عضو باشد یا هلاک نفس یا مرضی که موجب ضرر کلی باشد و همین مخصوص بسبب نیت نزد
اعظم بلکه در مصر و خارج مصر این حکم یکسانست و نزد امامین در مصر از خوف سرما تیمم روا نیست هفتم خوف عطش بر نفس و اید خود و در بعضی روایات
رفیق را نیز گفته اند هشتم خوف فوت آنچه خلف ندارد چون نماز عید و نماز جنازه مر غیر ولی را و تیمم در وقت نماز باید کرد و باتفاق ائمه نزد امام
اعظم قبل از وقت روا بود و تیمم شاید کردن بهر چیزی پاک که از جنس زمین باشد چون خاک و گچ و ریگ و سنگ سرمه و زرنیخ و هر چه
ازین قبیل بود و حتی مع سنگی حاجت که ازین حکم مستثنی است و این حکم بقول امام اعظمست چه صعید روی الارضست لقوله تعالی و انا
لجاعلون ما علیها صعیدا جرزا و لقول النبی یحشر الناس فی صعید واحد و مالک میگوید تیمم رواست بر زمین و هر چه متصل باشد بزمین از شجر
و نبات و غیر آن چه صعید آنست که متصاعد باشد از وجه الارض و نزد شافعی جز بخاک پاک خالص روا نیست و حنبل نیز میگوید که بخاک یا گرد
تیمم باید کرد و با آنچه آمیخته بگچ و آهک و ریگ باشد روا نبود و اما غباری که بر جامه یا پشت جوانی نشسته باشد جایز است و تیمم چند رکن
دارد اول آنکه هرچه بدان تیمم میکنند باید که از آن نقل کند از موضعی یا عضو تا اگر شلوار بر روی و دستها خاک پاک شد دست بر آنجا مالید
از حساب تیمم نبود دوم آنچه بآن میخواهد که تیمم کند بمذهبی باید که پاک باشد و نجس سیم باید که قصد کند یا غیر چاکر باد خاک را بر روی و دست
وی افشاند وی دست بآن بمالد درست نبود چهارم نیت او در نماز کند پنجم خاک بجمله روی رساند که حق سبحانه فرمود فامسحوا
بوجوهکم پس بیاید بآن صعید طیب روی را خود را و از بالای ناصیه که منبت شعر است تا زیر ذقن همه را روی گویند اما باتفاق
ائمه ایصال خاک آن فرضست و نزد امام اعظم نقلی هست که اگر کمتر از ربع روی بماند روا باشد و حالا فتوی بر استیعابست اما باتفاق
ائمه ایصال خاک بهر بن موی واجب نیست ششم هر دو دست تا آرنجها بخاک مسح کند لقوله تعالی و ایدیکم و بباید بدان صعید
و حکم دست در تیمم همانست که در وضو یعنی از سر انگشتان تا آرنج و مالک و احمد حنبل گویند در تیمم تا بند دست مسح باید کرد و پس چون
حق سبحانه و ایدیکم گفته و تحدید نکرده بخلاف وضو که آنجا قید الی المرافق و لغت دست را بر همین مقدار اطلاق کرده اند کما قال تعالی
والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما و قطع آن شرعا از رسغ است و پس وقتی از هر دو دست که از سر دست یا ابط در تیمم مسح
کرده اسم ید در لغت بر مجموع عضد و ساعد و کف و اصابع اطلاق میکنند هفتم ترتیب این خاصیت بمذهب شافعی و تیمم بدو ضربه رواست
نزد ائمه الا مالک که بیک ضربه تجویز میکند و بمذهب امام اعظم اگر غبار میان اصابع رسیده باشد و خواهد که تخلیل اصابع کند ضربه ثالث

برای تخلیل لازمست و امام اعظم گفته بیک تیمم چندانچه خواهند از فرایض و نوافل توان گذارد و در اوقات مختلف چنانچه در وضو و بقول شافعی
هر فریضه را علیحده تیممی باید اما نوافل اگر هر چند خواهد تواند گذارد و بمذهب مالک و احمد حنبل مادام که وقت باشد چنانچه خواهد از فرایض
و نوافل بیک تیمم بگذارد و بعد از رخصت تیمم منت مینهد برین امت و میگوید ان الله کان بدرستی که خدای هست و بود و باشد
عفوا در گذراننده از شمار بجهت تخفیف کننده و عفو در لغت بمعنی تخفیف آمده چنانچه در حدیث آمده که عفوت لکم عن صدقة الخیل والرقیق
اینجا مراد آنست که بر شما سهل و آسان کرد و نیز طهارت شما را و صعید طیب را قایم مقام آب پاک ساخت غفورا آمرزنده مر کسانی
که تیمم کنند و گفته اند معنی این دو اسم راجع باول آیه که فرموده لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری اینجا میفرماید که هر که ارتکاب این نهی
نماید چون قدم در دایره انابت نهد و توبه را شفیع جرایم خود ساخته بحضرت حق بازگشت کند حق سبحانه عفو کننده آمرزنده
بیت هر چند که باشی ز ره تقوی دور سرمست ملاهی شده از جام غرور گر توبه امید آمرزش هست زیرا که خداوند عفوست
و غفور ای درویش و دلیل آیت بزبان اهل حال آنست که ای گروید گان بظاهر شریعت که مجموعه عبادات مکرمید وقتی که بسکر غفلت و جهالت
مبتلا باشید و ای پیشوایان بباطن طریقت قدم در جاده معرفت نهید تا زمانی که از مستی عجب پندار بهوش آیید و ای ربانیکان بایگاه
حقیقت از سر حقایق توحید و دقایق تحویل دم مزنید در حالتی که سکر بقای موهوم بر شما مستولی باشد بیت ای که در مستی مانده و در
خود پرستی مانده بر سر ایوان وحدت کی رسی چون تو در زندان هستی مانده در کشف الاسرار آورده که سکاری ستاره گویند و آن
بر انواع باشد یکی از شراب مست و یکی مستی غفلت پای بست یکی از باده طلب دنیا بیهوش است و یکی از ساغر رعونت نفس خود
پرستی مست و مدهوش از همه مستیها صعبتر خودبینی است زیرا که خود بین مست عجب غرور است و مغرور از طریق نیاز و مراجعت
که راه نجات و سلامت همان باشد بغایت دور و دور خود بینی مایه کبری و ظلمت و خود پرستی تخم بیگانگی و قطیعه بیت اگر صد بار در ره بی
شه راه حق کردی هم از کبران یکی باشی چو خود را در میان بینی اگر از خمر پلید مستی دران ترسان و از بیم عقوبت لرزان غایت
کارش اگر عفو الهی هست بگیرد و عذاب الیمست اما اگر مستی بخوت دار بدایت و نهایة کار او را از نجوم مهجوری خطری عظیم بیت
امید عفو است مرد خود بین هرگز از محنت نرست بیخود از جانب حق ره نهند لیک خود بینان ز هجران کی رهند شیخ ابو بکر
واسطی درین آیه گفته که قرب مواصلاة و هب العطیات نیابد مگر کسی که از جمیع اکوان و از مان منفصل گردد و بی این انفصال آن اتصال دست
ندهد پس وجود دیگر که تعلق خاطرات بغیر حق آن قرب چگونه حاصل گردد و بعضی معنی آیه برین نهج آورده اند که مدعیان مراسم ایمان نکوید
بایید قرب در مناجات رحمان وقتی که از خمر غفلات و باده تمتع شهوات مست باشید بلکه قرب درگاه ربانی و تقرب در بارگاه حضرت
سبحانی وقتی شما را دست دهد که از مستی هوا هشیار شده و از نوم عجب در پایید از گشته و بدانید که چه میگویید و بشناسید که سخن با که میگویید
هر که در نماز نداند که مناجات او با کیست و حاصل مناجات و دعوات او در حضرت عزت چیست حکم سکرانی دارد که از نماز ساهی غافل است
و از انواع عقوبات نیران تهدید وی حاصل فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون صاحب بحر الحقایق آورده که مضمون آیه سخن اهل
ایمان اشاره آنست که خطاب میکند بسوی تو ای روحانیه که بر قدم مطاوعت ایمان شهودی ز صفحه جان دارند و میفرماید که ای توانی

نزدیک شوید بنماز و تربت در مسجد جامع دل حال اگر شما مستان باشید از سکر غفلات و تمتع شهوات حتی تعلموا تا هنگامی که از آن مستی بهوش
آمده و دانید که چه میخوانید و حقایق اعمال خود را در یابید ای درویش چون بتکبیر شروع نموده دستها برداری و کلمه الله اکبر بر زبان رانی اشارتست
بآنکه چون حقیقت اجلال و عظمت حضرت قیوم لا یموت در جان و دل راسخ و متمکن گشته دستها بر کونین می افشانم و تمام اندیشه اغیار را
در پس پشت می اندازم ای عزیز در آن حالت که مطمح نظرت این نکته باشد اگر در نزد او دیه آن نزد ایای دل بمقدار ذره از ذکر غیر با تعظیم او با
در آید با جمال کبریایش سخن بمجموع کردی بیان کند در جوید ما او ال تو کشند و عتاب کنند که ای غافل نه دانسته که حضرت مقدس و ذات
از مشارکت اضداد و انداد و تنزه و تقدس او و همچنین در سایر اعمال و افعال صلوة بل هر کلمه از کلمات موظفه در و اشارتست بسیست از
اسرار عروج و رجوع از مقام بشریة بحضرت ربوبیت کسی که ازین مقامات و درجات و ترقی و کمالات غافل از اهل شده حال و با حال الحزن
برابر است بلکه هزار پایه از آن پستان فروتر او را شاید بر بساط تقرب نشستن که در رکوع و سجود از دست ساقی جود شراب شهود کشیدن
کار این طایفه حیثیت رکوع اشارة بود با تواضع و تعظیم نزد بزرگ و انوار اسرار و یعلم المصلی من یناجی النشت و سجود عبارتست از آنکه مصلی
از اوصاف بشریة و صفات عندیه بکلی منخلع شود و از مرکب نخوت مجرد شده از امکان که آدمی را بعالم خسران میکشد نازل گردد و تمام ماجعلت
قرة عینی فی الصلوة او را برفرق شرف نشانده بقاب قوسین مشاهده جمال صمدیت رساند تا در آن مقام از شرب فنا وقوف یافته جام
بقا نوش کند و با حضرت قدم همراز شده همگی سوی ذات نوش کند درین محل رسم نماز با خبر گردد و از حقیقت راز و نیاز وقوف یابد بیت
ای دریغا که بیک بیخبری : کاندرین پرده با که همرازی : که خبر باشدت از نیغی : همه بود و جود در بازی : گر بدانی که خاص سیفی : پیش ما خبر
پروازی آفتاب جمال بر توفشد : سایه برکن مکان نیندازی : شیخ علاء الدوله سمنانی درین آیه فرموده که سالک باید که اهل لطایف سبعه
اعنی قالبیه و نفسیه و روحیه و سریه و خفیه و حقیه از غیب این آیه بقدر [illegible] و وصول بمقامات رجال خط خویش میدارد و میدانند که حضرت عزت
از روی الهام ندا میکند بقوای سوسه بقا و دنیا و بقای آخرت که نزدیک شوید و تقرب بجوئید بحضرت عزت علیا و جناب کبریا وقتی که مست
باشید از خمر محبت دنیا تا دانید که در وقت مناجات بر زبان میرانید دل را از شوائب هیچ شرابا کیزه باید ساخت و اندیشه طواف رحمت
محو و باز بوقت نماز از خاطر برون باید تاخت تا لذت دعا و مناجات در توان یافت و بقدم سعی بطواف حرم وحدت ره
توان شتافت و دیگر دولت تقرب طلب کنید وقتی که جنب باشید از مساس لطیفه قالبیه تا زمانی که غسل کنید بآب از کسی که
دواب اهل ظاهر است و بیاس برکات آن بر صفحات احوال ظاهریان با هر اکوییم که ندا میکند باحضرت ملک ازل ابد کای قوای نفسیه
که بکتاب کریم و خطاب عظیم ایمان آورده اید بحضرت رحیمیت تقرب مکنید حالتی که مست باشید و از خمر هوا تا زمانی که سر مناجات در یافته
موافقت هوا شما را بر مخالفت مولی ندارد و دیگر در وقتی که جنابت رسیده باشد شما را از مساس لطیفه نفسیه تا هنگامی که غسل کنید بآب [illegible]
وظیفه اهل جبل است و انواع خصایص ضمن آن ذکر مندرج و کامن یاکوییم که حضرت ربوبیت ندا میکند که ای قوای لطیفه قلبیه نومنیها
و رفعنا بعضکم فوق بعض درجات که گرد سراپرده رحمانیت گردیده وقتی که مست باشید از محبت حوران بهشت و مودت غلمان [illegible]
سرشت و مغلوب سازد شما را در حال مناجات و حضور التفات خواطر بجانب حور و قصور و دیگر طلب قرب مکنید هنگام جنابت از مساس لطیفه

صوریه

صوریه صوریه تا وقتی که غسل بر آرید بآب که ایقینی یقیمی یاد ذاتست بقوای لطیفه سریه سوی بحین مکاشفات و زیارت مشاهدات که نزدیک
شوید بحضرت الوهیت درین حال که پسانید از خمر مکاشفات سریه و در وقت توجه بجناب عظموت ادان کشف اسرار لاهوت و سالک
واصل بعیب لطیفه روحانیه را همین الهام است که بحضرت نقطه واحدیه ما اخفی لهم من قرة اعین و دیگر طلب قرب مکنید در حین جنابت از مساس لطیفه
روحیه شهودیه تا وقتی که در چشمه ذکر هویه غسل برآرید و تقرب بجوئید در زمانی که مست باشید از شراب سکر و توالامین و نباشد که مشغوف سازد
شما را ملاحظه ما اخفی لهم من قرة اعین محصل این کلمات همانست که ای عاشقان سوخته دل عارفان پخته در دو راموخته دل را بوادی
مقدس اسرار الوهیت عبور دهید و ضمیر را سوی لسان و اربطور سینای مکاشفه بواسطه جام لبریز شراب مکالمه چشانیدن و بموافقت این
نیاز بخلوتخانه راز در آمده طراز اعزاز المصلی یناجی ربه بر کسوت وجود کشیده بنماز در آید بیت در کوی خرابات کسی که نیاز است
هشیاری و مستیش همه عین نماز است : اینجا نه پذیرند نماز و ورع و زهد : آنجا از تو پذیرند درین کوی نیاز است : قشیری رحمه الله فرموده که ذکر آداب
عقل است و با وجود عدم عقل مناجات با حق سبحانه تعالی راست نیاید چه مصلی باید که مناجی حق باشد پس هر چه دل را از حق غافل کند از قبیل مستیست
و لهذا اقسام سکر بسیار است و اصناف سکاری بیشمار بیت یکی مست هوای نفس بدکیش : یکی مست کمال دانش خویش : یکی از خمر غفلت مست
مانده : یکی از سکر دنیا پست مانده : یکی از مال و جاه و اهل و فرزند : شده سرمست و محکم مانده در بند : یکی از جام عصیان گشته حیران : یکی جاه مست
مست و حیران : یکی دیگر پسته دام تزویر : شده مست از شراب صحبت پیر : یکی از مستی خود گشته فانی : یکی مست شراب جاودانی : یکی گرد ره
قدر عالی : شده مست لقای ذوالجلالی : شراب صرف وحدت نوش کرده : نفس را بسته و خاموش کرده : چنانچه مستان غفلت را از بارگاه قرب
بیدار اند اهل جنابت را نیز که بواسطه ملامست دنیایی نی استحقاق بعد حاصل کرده اند که درادراک قبول نکند از ندا وقتی که بآب توبه و انابت غسل آرند
و در بحر الحقایق رمز را اشارة بانحراف مزاج دل بیدار و طلب حق تعالی و سفر را عبارت از تردد میان طلب دنیا و عقبی و سول نیکو باید که غایط تمتع
دنیاست و ملامسه مباشرت اشتغال دنیا و آب صدق نامت و انقطاع از خلق و رجوع کلی تو بر تمام بحق پس اگر این آب بدست نیاید روی
طلب یعنی تراب اقدام رجال الله باید آورد و روی نیاز بر خاک قدم پیران باید نهاد و دامن ایشان از دست نباید داد شاید بدین وسیله
ببارگاه قرب الله توان رسید مبدا این روشن دلان لمعه از نور تقرب توان دید بیت ای جوان دست زن و دامن پیری گیر بکف : تا شود
از دولت او کار تو بالا گیرد : همت پیر پر و بال دهد سالک را : تا ز اسفل گذرد جانب اعلا گیرد : در تاویلات کاشفی آورده که مقامات
حضور و مناجات ملک غفور مگردید در حالت مستی از خواب غفلت و عمایات آن خمر هوا و محبت دنیا تا وقتی که بشناسید که مناجات شما باکیست
و دعای شما از اشتغال دنیا و وساوس نفس و غاحیت و لا جنبا در زمانی که دور مانده باشید از طریق حق بسبب اغوای نفس غدار و مباشرت
لذات و شهوات بی اعتبار الا عابری سبیل مگر وقتی که از راه و آن طریق سلوک طریقت باشید که در آن هنگام بقدر ضرورت باحتیاج خود
نظر التفات توان کرد از اغذیه آنچه موجب سد رمق تواند بود و از البسه آنچه ستر عورت و دفع حرارت و برودت بآن حاصل تواند شد و در مباشرت
ما حفظ حصه نفس باید نمود و در تنگ تمتع هوا و پرده نفس آینه خیال بباید زدود حتی تغتسلوا تا پاک شوید از ملابسهای حاصله از التجاب بجانب اسفل
که موجب تیره و تسوید است بآب توبه و انابت و استغفار و ضراعت و ان کنتم مرضی که دلهای شما بیمار باشد بامراض عقاید فاسده و بسقام اعمال

مسکر او علی سفر یا مسافر باشید در بادیه جهل و حیرت حیوانیه بجهت استیفاء لذات جسمانیه و تمتعات نفسانیه یا در خلا جای خبث دنی
بکسب حطام فانی اشتغال نمایید یا بر ملامسه نفوس طامث هواهای آن مشعوف باشید فلم تجدوا ماء و نیابید آب علمی که بدان از اوساخ
اخلاق ذمیمه پاک شوید فتیمموا توجه کنید استعداد طیب خود یعنی رجوع نمایید با استعدادات فطریه که فطرة الله التی فطر الناس علیها اشارت
بدانست و مسح کشید از نور آن وجوه ذوات ابدی صفات خود وایدیکم المعات ان بوارق ساحات بواطن شما استوار کرده اند و از ان حیات
رویده سلطان ازو خبر نماند ان الله کان عفوا بدرستی که خدای تعالی محو کننده این هیئات ظلمانیست و قادر بر ازالة آن غفورا پوشنده
ذات و صفات بی اعتبار شما بذات منزه و صفات مقدس خود و اذا جاء نصر الله بطل کفر عیسی چون تو از روزن درای برون
روم با تو نتوانم برآورد دم دمی در یک مقام ای عزیز چون حق سبحانه حکمی خاص که در توریة و انجیل نبوده برای این امت بیان فرمود و اوفی میکند
آن را بذکر جمعی عادی بین از اهل کتاب که از روی حسد خواهان چنین فضیلتی که باین امت اختصاص یافته نیستند تا تنبیهی شد مومنان را
بر آنکه باغوای ایشان فریفته نباید شد و بسخن دشمن که نصیحتش مبنی بر بدخواهیست مغرور نباید گشت پس میگوید الم تر آیا نمی بینی این کلمه
تعجبست اگر مخاطب از آنچه او را بدیده نخوانده اند واقعست ذکر این برای تذکیر بود و اگر از آن خبر ندارد بجهت تنبیه و تعلیم باشد و میشاید که مراد
از این رؤیة رؤیة بصر باشد یعنی نمی نگری یا رؤیت دل یعنی نمیدانی و بدیده بصیرت نگاه نمیکنی الی الذین اوتوا بسوی آنکسانی که پیش از این
داده شد ایشان یعنی خدای داده است ایشان را نصیبا من الکتاب بهره از توریة یعنی از علم توریة نصیب نکره آورد تا دلالت بر تقلیل کند بجهت
تحقیر ایشان یا آنکه فی نفس الامر از علوم توریة اندکی پیش متحصر نبوده اند یا آنکه مراد نصیب علمیست بدون عمل علم بی عمل اگر چه بسیار بود اندک
باشد قشری گفته که کتاب با ایشان زیسته اند و ایشان فهم آن ندارند لاجرم از روی خیانت تحریف نموده اند و از احکام آن
بر منحرف بوده اند یشترون الضلالة میخرند گمراهی را یعنی بدل میکنند هدایت را بضلالت یعنی آنست که ایشان قبل از ظهور حضرت رسالت
متمکن بوده اند از هدایت بسبب شناختن وی بنعت و صفتی که در توریة میخواندند بعد از طلوع آن آفتاب او از مطلع فاصدع بما تومر
سایه الشفقت بر ساحت طیبه انداختن و علم دولت در فضای یثرب بلکه در آنجا مشرق و مغرب برافراختن ایشان بانکار نبوت و تغییر نعت
و صفت او در ضلالت افتادند پس گویا که هدایت را داده اند و ضلالت را بستده اند این را بلفظ اشترا ذکر کرد و یا آنکه میفروشند نعت آنحضرت
را بمین هدایتست باندک چیزی از حطام دنیا که محض ضلالتست ویریدون و میخواهند بدین تحریف یا اشترا ان تضلوا السبیل آنکه شما ای مومنان
گم کنید راه را یعنی از صراط مستقیم که دین اسلامست بلغزید و ایشان تا شما نیز در سلک ایشان منتظم گردید یهود را درین آیه صفت ضلال
و اضلال بر دو ثابت گردانید ما تریدی رحمه الله گوید غرض ایشان ازین اضلال آن بود که تمام مردمان بدین یهود در آیند و ایشان را
بسبب دانش بعضی از توریة بر سر همه حکم باشد پس این اضلال از حب جاه و دوستی ریاست بود و هر عالمی را که آرزوی سروری و تمنای
برتری از خلوتخانه باطن سر بر زند آل حاش بخطرات کلیات الا من عصمه الله بیت ازین مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید صفای
دل مسلمان جوی و در دین زبود و والله اعلم باعدائکم و خدای تعالی داناتر است بدشمنان شما از شما از یهود و ابو اللیث فرموده که
این تهدید یهود است و مضمون کلام چنین که من عداوة ایشان شناخته ام و بجهت مجازاة آن عداوت عقوبتها عظیم آماده ساخته

و چون ایشان

و چون ایشان دشمن اند از صحبت ایشان بپرهیزید و از استماع کلمات وسوسه آمیز ایشان بگریزید و رشته دوستی از ایشان
منقطع سازید که شما را دوستی بس این است وکفی بالله ولیا و بسنده است خدا دوست شما و متولی امور شما و بعضی بر شما
بیفزاید در فاعل کفی برای تاکید اتصال اسناد است باتصال اضافی و دیگر میفرماید که با وجود دشمنی ایشان از ایشان مترسید که من یار
و مددکار شماام وکفی بالله نصیرا و بس است یاری دهنده شما تکرار کفی برای مبالغه و تاکید است یعنی هیچ شک میارید که خدا ولی شماست
در نفع و نصیر شما در دفع و در انسان عین الیقین آورده که معنی سخن مبنی بر آنست یعنی پناه بخدا برید در کفایة که کفایة او چون کفایة
غیر او نیست شر دشمن از شما کفایت کند و شما را در نصرت بر اعادی حمایة کند مث کسی لطف بخشش عدة کفایة داد چرا نهد دل خود
بر کفایة دگران فقیر الله شده مستظهر از عنایت است چه اعتماد کند بر عنایت دگران پیغمبر حضرت حق حامی که مطلب که اعتبار کند
حمایة دگران و بس تصریح بیان اعداء میکند نظم کلام چنین که خدای داناتر است بدشمنان شما من الذین هادوا از کسانی که بدین یهودیت
متدین شده اند یحرفون الکلم میگردانند کلمها و تغییر میدهند عن مواضعه از مواضع آن تذکیر ضمیر بجهت رعایت لفظ
کلم و تغییر کرده از واحدی نقل میکند که هر جمعی که حروف او از واحدش کمتر بود تذکیر او روا است و کلم جمع کلمه است و مراد ازین کلمات
نعوت و صفات حضرت رسالت بود و هم که یهود از مواضعی که خدای در ان واضع کرده بود تغییر دادند و زایل کرده غیر از در ان
اماکن مستقر ساختند صاحب کشاف میفرماید که صفت آنحضرت صلعم در توریة چنین بود که اسمر ربعه یعنی گندم گون و معتدل القامه ایشان
این کلمات را محو کردند و بجای آن آدم طوال مثبت گردانیدند یعنی سیاه چرده و دراز قد و گویند مراد از تحریف تاویل کلمات توریت
بر وفق مراد و طبق مدعای خود و دیگر دانیدن منع آن از مفهوم ظاهر با کتمان آیه رجم و وضع حد در بدل آن و گویند که یهود بملازمت آنحضرت
می آمدند و از امری سوال مینمودند و جوابی که آنحضرت میفرمود بقبول تلقی میکردند و از مجلس آنحضرت منصرف شده کلمات مبترکه ایشان را متحرف
میساختند لاجرم پرده از روی کار ایشان برداشته میفرماید که دشمنان شما از یهود دشمنان تو از مواضع آن تحریف میکنند ویقولون
سمعنا وعصینا و میگویند شنیدیم قول ترا و نافرمانی کردیم امر ترا لفظ عصینا آشکارا میگفتند از روی عناد و در تفسیر میگوید که سمعنا
عصینا میکردند و حقیقة آنست که زبان مقال ایشان سمعنا میگفته و لسان حال ایشان بعصینا ناطق بوده و دیگر میگفتند واسمع غیر مسمع
بشنو در حالتی که غیر شنوده شده باشی این کلمه دو جهت دارد در روی در مدح دارد و روی در ذم وجه ذم آنست که اسماع بشنام دادن
باشد عرب گوید اسمعه او اسبه پس معنی این کلمه آن باشد که بشنو در وقتی که دشنام داده و شنوده مکروه نباشی و برین تقدیر دعا بود
وجه دوم چنانست که اسماع شنوانیدن بود و میگویند بشنو غیر شنوانیده شده یعنی اصم و این دعا علیه بود و در لباب آورده که معنی
کلام مسلک اتر یا امانک الله چه میت غیر سمیع باشد و گفته اند غیر مسمع یعنی غیر مقبول است آنچه تو گویی یا شنوانیده نخواهی شد جوابی را
پسندی یا سخنی را که موافق تو افتد چه دعوة تو نزد ما محل قبول ندارد ای عزیز تمام وجوه ذم مطمح نظر یهود بوده و وجه مدح را پرده نفاق
ساخته اند و از روی سخریت بنت دم داما نت نموده مدح اکرام را اظهار میکرده اند و در بعضی آنست که بظاهر اسمع میگفته اند و در باطن
لاسمعت میگذرانیده و دیگر میگفتند وراعنا این کلمه نیز محتمل دو جهین است وجه مدح آنکه از مراعات باشد نگاه دار ما را و در ما نگر جهت

دنش اگر از رعونت بود و مراد یهود ازین کلمه نسبت رعونت بوده است بآنحضرت و گویند این کلمه دشنامیست بلغت عبری یا سریانی
کلمه ایست جاری مجری هر دو سخره و در تبیان میگوید که یهود اشباع میکردند و میگفتند راعینا ای شبان ما عرض ایشان وصف آنحضرت
بود برعی غنم و بر هر تقدیری این کلمه میگفتند لَيًّا بِأَلْسِنَتِهِمْ در حالت گردانیدن و پیچیدن سخن بزبانها خود یعنی فعلی از راعنا است بلغت
عرب آنرا برعونت رد میکنند بزبان خود با لسان عرب را از فصاحت او می پیچانند و بطریق طعن راعنا میگویند و بآن دم حضرت پیغمبر صلی الله
میخواهند در آن حال وَطَعْنًا فِي الدِّينِ و در حال قدح و طعن در دین اسلام یعنی که پیغمبر او شبانی منسوب بود و آن چه دین خواهد بود و حال
آنکه ایشان بشبانی موسی معروف بودند و بعضی برانند که یهود میگفتند که ما باو استهزا میکنیم اگر ما را از ان معنی خبر دهد پیغمبر است و دین
او بر حق و الا فلا حق تعالی این آیه از ما فی الضمیر ایشان خبر داد و از روی مهربانی فرمود که وَلَوْ أَنَّهُمْ قَالُوا اگر چنانکه ایشان گفتندی از راه
ادب سَمِعْنَا شنیدیم سخن ترا یا آنچه در کتاب ماست از نعت و صفت تو وَأَطَعْنَا و فرمان بردیم امر ترا یا آنچه ما را بدان فرموده اند
در توریت از ایمان بتو وَانْظُرْنَا در ما نگاه کن این خطاب دنی باشد با علی لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ هر آینه این گفتار بودی بهتر مر ایشان را از
نزد خدای از ان گفتار که باستهزا میگفتند و بطعن در دین اسلام منجر میشود وَأَقْوَمَ و راست تر بودی سخن ایشان و بصواب نزدیکتر
یعنی این گفتار سزاوارتر و بهتر بود و لیکن چون مدد توفیق رفیق روزگار ایشان نشد از آن باز ایستادند و از روی غضب وَلَٰكِن
لَعَنَهُمُ اللَّهُ براند خدای ایشان را و دور کرد از رحمت خود بِكُفْرِهِمْ بسبب کفر ایشان و بجهت مجازات بر آن فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا
پس نگروند ایشان مگر گرویدنی اندک یعنی ضعیف رکیک که معتبر و معتد به نباشد و آن ایمانست ببعضی از کتب و رسل دون بعضی که انداختند
نیارند مگر اندکی از ایشان چون ابن سلام و اصحاب او که جذبه الهی ایشان را از حضیض تباهی باوج تحقیق کشید و بند تقلید ایشان را از …
… بحبل علی صراط مستقیم از پای دل ایشان برید یکی از مشایخ را پرسیدند که راه با خدا چونست فرمود که فهم این نکته کار ذو فنون است
راه بد و دو گام از دست این سخن مغز است و باقی همه پوست بعد از ان شیخ از سایل پرسید که چرا راه با خدا می جویی گفت میجویم تا در راه او
پویم فرمود که بشارت ترا اگر نه خریدار تو بودی تو نه خریدار آوردی بودی و اگر او در ترا نمی بایست راه با وی نمیرسیدی بیت اصل توفیقست
و جذب ذو الجلال: گو دهد مرغ دولت را پر و بال: تا ز قعر چاه و زندان برپری: رو بایوان شهنشاه آوری: ور توبی توفیق دست
با زنی: هر زمان خود را فروتر افکنی: در اکثر تفاسیر وارد است که حضرت رسالت صم احبار یهود را چون ابن صوریا و کعب بن اسید
طلبید و گفت یا معشر الیهود از خدا بترسید و قدم در دایره اسلام نهید چه من بخدای سوگند میخورم که شما میدانید که من این کلام
که از خالق انام بشما آورده ام حقست و شما را قبل ازین از من خبر داده اند و ابواب توقف بر حال من مفاتیح شبهه بر شما گشاده ام
ایشان از روی استکبار و عناد و اصرار بر کفر و الحاد که لازم ذات و صفات ایشان بود گفتند ما نمی دانیم و نه از نعت تو و صفت
تو آن خبر داریم تهدید یعنی وعید پادشاهی مترتب بر انکار ایشان این آیه فرستاد يَا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ ای کسانی که عطا داده شده
اید کتاب را که توریت است ما در وی گوید مخاطب یهود و نصاری اند و مراد از کتاب توریه و انجیل هر دو … میگوید آمِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا
تصدیق کنید و بگروید بآنچه فرستاده ایم بر بنده خود یعنی قرآن مُصَدِّقًا در حالتی که این قرآن تصدیق کننده است کتاب شما را

دعوت

دعوت محمد صم یا گواه است بر کتابهای شما براستی یا موافقست لِمَا مَعَكُمْ مر آنچیزی را که با شماست در اصول دین و احکام غیر منسوخ
پس بتصدیق و تعلیق را ما خلط نمود بدان بگروید مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهًا پیش از آن که محو کنیم رویها را یعنی صور آن را هیئت سازیم نا
ابرو و چشم و انف و جبهه و لب و دهن بر و ماند فَنَرُدَّهَا عَلَىٰ أَدْبَارِهَا پس باز گردانیم آن رویها را بر هیئات قفاهای آن یعنی بشکل قفا
بصورت پس سر بدل سازیم یا اشیاء بصور و بر وجهی چاچب و مین و عیران را محو کنیم و بر قفا ثبت کردانیم تا روی ایشان بر قفا
صاحب تیسیر نیز برین رفته که آیه از اجل بطون و ظهور ایشان در مواضع خویش ثابت باشند در دنیا ایشان را پس بود و جی
بناقیست در غایت زشتی و رسوایی در تفسیر کبیر آورده که این وعید مختص بقیامتست که روی ایشان را بقفای ایشان رد کنند
و اگر نامهای ایشان بحکم ادنی کتابه در اطراف از پس پشت بایشان میدهند مؤید این قول است زیرا که دیدن نامه چپ دست و خواندن
بزبان و این هر دو بر پس سر خواهد بود و پس نامه از ان جهت بایشان رسانند قولی آنست که رویهای ایشان را مانند … سازیم چون
ترده و امثال آن مامور و درشت گردانیم چون کف پای شتر و گفته اند مراد از وجوه عیونست و برین طمس معنی آنست کما قال وَلَوْ نَشَاءُ
لَطَمَسْنَا عَلَىٰ أَعْيُنِهِمْ و گویند رد وجوه بر قفا آنست که چشم ایشان را از روی محو کنند و بر قفا پدید آرند تا قهقری میروند و سببی …
ایشان میشود و هر گاه که طمس بمعنی ترقب و تغیر فرود آرند کقوله تعالی رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَىٰ أَمْوَالِهِمْ آن طمس انقلاب دراهم و دنانیر قبطیان بود بحجاره
پس معنی آیه چنین باشد که تغیر دهیم رویهای ایشان را بان نوع که سیمای اقبال و دولت و قبول و جاهت از ان سلب نمیم و غبار خواری
و علامت مذلت و صغار بران داریم و چون وجوه بمعنی روسا و اعیان آمده این تأویل نیز توان کرد که منقلب سازیم حال مهتران
یهود را یعنی ایشان را از اوج عزت بحضیض ذلت افکنیم و در پیش اتباع و اشیاع که تغیر و تحریف توریه بجهت ایشان میکردند خوار گردانیم تا
بر خیانت ایشان مطلع شده رسوای خاص و عام شوند یا باز گردانیم ایشان را بدان موضع که از انجا بمدینه آمده چون از رعایت دار بکجا و این اشارت
بجلای بنی النضیر تواند بود و یا طمس بجوه بمعنی باشد که کور سازیم دیده های ایشان را از نظر کردن بعبرت و گردانیم گوشهای ایشان را از
… بادیه خذلان و غوایت و ثعلبی گفته که حسن فرموده که مراد از طمس رتبه ادبار ایشانست آن چنان روی که هرگز روی باسلام نیارند
و بالبعث بر نوعی تأویل کرده که این طمس تبدیل وجوه قلوب ایشان و تغیر آنست و این معنی کفایت از سختی دل و تیرگی باشد و قشیری
فرموده که معنی آیه صرف وجوه قلوبست از اتباع اهل ارادت باحوال ارباب رسم و اصحاب عادت و در بحر الحقایق گوید حقیقت آیه طمس وجوه
القلوب است و آن عمای او باشد کما قال وَلَٰكِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ و رد وجوه نظر ایشان از سوء اعتقاد بجانب دنیای
دنی و اتباع هوای نفس تو که این دو دشمن عظیم اند بیت نفس هوا دو خصم قدیم اند خلق را: این عقل را مخالف و آن روح را عدو
دنیا از بیرون بجلوه های زخارف فانی راه حریصان کوتاه نظر میزنند و نفس از درون بعشوه های وساوس شیطانی خیال معاد و … از زمین
دل بر میکند دنیا و شیطنت و دست روی و نفس همدمیت ناخوش خوی ظاهر دنیا همه آرایش است و باطنش همه آلایش بیت
مال دنیا مار ماند از برون نقش و نگار: و ز درون زهری که سازد زندگی را تار و مار: هوای نفس بصورت باده سرور است و بمعنی …
هر کو … برگشت بدام هوای نفس: دیگر نیافت راه رهایی بهیچ جای: تر دامنی که غرقه گرداب نفس شد: کو دست از سلامت دنیا و دین بشوی

آورده اند که عبد الله سلام قبل از قبول دین اسلام این آیه استماع نمود پیش از یاران خود بقدم تعجیل بملازمت حبیب جلیل صلواة الله علیه گشت و
دست بر روی نهاده باستان رسید و از همان آمد فی الحال بشرف اسلام مشرف شد و گفت یا رسول الله چنین آیتی شنیده ام و از خوف
تهدید الهی رستگار خود در دین قبول مسلمانی دیدم روی نیاز بعتبه علیه آورده چنان گمان بردم که شاید هنوز بخدمت این حضرت نارسیده
روی من بقفا مستبدل و متحول گردد و کعب الاحبار نیز در زمانی که از شام بمدینه می آمد در وقت تکبیر شنید که یکی از کاروانیان این آیه میخواند بعد از
استماع الفاظ و ملاحظه معانی آن ولوله و اضطراب در باطنش پدید آمد و تعجیل روی بمدینه آورده بتلقین فاروق که در آن وقت مسند خلافت باو مزین
بود بدولت اسلام رسید و میگفت یا رب آمنت یا رب اسلمت و این همه از خوف وعید و تهدید این آیه بود و گفته اند که اسد بن عبید قریظی
و اسد بن شعبه و برادرش بعد از نزول این آیه ایمان آوردند و درین آیه دو تهدید است یکی طمس وجوه چنانچه گذشت دوم لعنت چنانچه میگوید
أَوْ نَلْعَنَهُمْ یا بر انیم ایشان را که اصحاب وجوه اند از رحمت خود یا مسخ شان سازیم كَمَا لَعَنَّا همچنانچه براندیم یا مسخ گردانیدیم أَصْحَابَ
السَّبْتِ یاران روز شنبه یعنی آنان که در فرمان خدای عاصی شدند در روز شنبه بصید ماهی اشتغال نمودند و شمه از احوال ایشان
در سوره بقره گذشت و اگر مراد از اصحاب وجوه مطلق بود باشد چنانچه ایشان بوسعید مسکو ابالنسبت حضور منتی بازر و زاد ارند مراد لعن
متعارف باشد بر زبان حضرت رسالت صلعم همچنانچه ملعون شدند در زمان داود و عیسی و در التفات از خطاب بغیبت تنبیه است بر آنکه تهدید
طمس وجوه غیر مخصوص است بمخاطبین از یهود و نصاری بلکه لفظ محتمل آنست بر آنکه تهدید حاصله باشد هر کسی را که اهل تکذیب و تحریف بود و از ایشان
بعض ایشان یا آنکه چون لعن بمعنی طرد و ابعاد است و آن موجب عقوبت میتواند بود پس فرمود بعبارت عقوبت انسب مینماید وَكَانَ
أَمْرُ اللَّهِ و هست فرمان خدای یا وعید او یا آنچه بدان حکم کرده و قضا فرموده از طمس و لعن و اعزاز و اذلال مَفْعُولًا بود فی هر آینه بیاشد
اگر کسی سوال کند که خدای حکم کرده و تهدید فرموده بطمس وجوه اگر ایمان نیارند و ایشان بجملة قطع ایمان نیاوردند و آن وعید وجود نگرفت
جواب آنست که این وعید باقیست تا قیامت و طمس و مسخ یهود متحقق خواهد شد قبل از قیام ساعت یا این وعید بشرط عدم اسلام بود و چون بعضی
از ایشان مانند ابن سلام و اصحاب او دین اسلام قبول نمودند از باقی در گذرانید یا گوییم روز قیامت بصورت خواهد بود که مسبوق اینکه
وعید یکی از این واقع شد که طمس لعنت پس اگر طمس تبدیل احوال رؤسا باشد یا اجلا ایشان بزمین شام و لعن بمعنی متعارف پس
وعید متحقق شد و باشد و اگر طمس بغیر معنی مذکور میگیرند خود لعن متعارف در شان ایشان متحقق است چه پیوسته بر السنه اهل
اسلام ملعون اند شعر فلعنة الله علی الیهود ان الیهود لاخوة القرود و بعد از تهدید یهود و بیان آنکه لامحاله وعید ربانی در شان ایشان وقوع خواهد
بیان میکند این تهدیدات متفرع بر کفر است که یهود بدان متصف اند اما سایر ذنوب و آثام که مغایر کفر باشد حال آن بر منوال نخواهد بود بلکه
امیدواری بمغفرت باری رحمت و آمرزگاریست فقال إِنَّ اللَّهَ بدرستی که خدا لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ نمی آمرزد آن را که شرک آرد و دیگری را
شریک گیرند در عبادت او چه حکم سابق ناطق است بخلود کافر در دوزخ زیرا که هر گز آثار شرک از وی محو نخواهد شد و با وجود آن از حصول
استحقاق عفو مغفرت محال است پس شرک را مطلق نیامرزد وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ و بیامرزد آن گناهی را که غیر از شرک باشد چه فعل وی از غرض
و از علت تبرا مغفرت بی علت و عفو خالی از غرض هر کرا خواهد بیامرزد بلطف و فضل خویش که بیرون راند بعدل که در دوزخ

بفضل

بفضل و حکم تقدیر ازل انجا که ذکر رفت و در تفسیر اکثر مفسران بر آنند که این آیه در شان وحشی که قاتل حمزه بود فرود آمده و قصه او بر سبیل اجمال بر این
منوال بوده که در جنگ احد بوعده آزادی مرتکب قتل سید الشهدا شده و خواجه او بعد از حصول مرام او را از دام رقیت غلامی آزاد چون مکه معظمه
وحشی با جمعی لشکریان کفار که در روز احد بکارزار مهاجر و انصار اشتغال نموده بودند از اعمال خود نادم گشته بجناب نبوت عرضه کردند
که ما از هر عملی بابیست و فعلی ناشایست که درین مدت بران اقدام نموده بودیم پشیمان شده ایم در دره اصلاح کرده ایم و به توبه
تدارک تلافی آورده ما را مانع از اسلام آن آیه هست که در مکه فرود آمده که وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا آخَرَ الایه فحوای آیه آنست که هر که
از عذاب عظیم عقاب مقیم متضاعف گردد و در غلامی جاوید ماند اول شرکا را که بر صحایف احوال ایشان ارقام شرک مسطور است و بر جراید اعمال
شان رقوم عبادت اصنام مزبور دوم آنان را که رایت قتل ناحق برافراخته اند و بنفس انسانی را بموجب مشهدم ساخته سیم زانیان که دست تطاول
بدامن ناموس محرمان رسانیده اند و بنفس نازجام ذلت شربت از جام دیگران چشانیده و حال آنکه این هر سه صورت از ما در وجود آمده و شرک
و قتل و زنا غیر مره از ما واقع شده پس امید قدم در دایره اسلام ننهیم و بگدام وسیله از وعید وَيَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا برهیم بعد از رسیدن این عرضه داشت
بسید عالم صلعم آیت نازل شد که إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا الایه مضمونش آنکه ازین سه طایفه هر که توبه کند و بعد از ایمان بر عمل صالح
اقدام نماید از درکات وبال خلاص یافته بدرجات وصال رسد و در دفاتر اعمالش سیئات ذمیمه بحسنات مقبوله مبدل گردد و ایشان
دیگر باره بموقف عرض رسانیدند که عمل صالح که درین مذکور شده شرطیست در غایت صعوبت و شاید که ما از عهده چنین عملی بیرون نیاییم ع ای نبی
از دکار دکر فرمایش این آیه فرود آمد که إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ دیگر باره کس فرستادند که درین آیه مغفرت
بمشیت متعلق ساخته و شاید که مشیت الهی بمغفرت ما تعلق نگیرد سیم نوبت این نازل شد قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا الایه ایشان بدین
سرور گشته بمدینه آمدند و بشرف اسلام مشرف شده بعز قبول یافتند و ابن عمر گفته که این آیه بعد از نزول آیه قل یا عبادی نازل شده و داستان
بود که چون آیه قل یا عبادی که آیه از جال گویند فرود آمد حضرت رسالت پناه صلعم بر پای خواسته آن را تلاوت فرمود و چون باینجا رسید که إِنَّ اللَّهَ
يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا یکی از حاضران گفت که وَالشِّرْكَ یا رسول الله یعنی شرک درین ذنوب داخل است و مغفرت بدو احاطه خواهد نمود حضرت
نبوت منتخب متعرض جواب او نشد و آن کس دو نوبت دیگر تکرار این کلمه نمود پس آیه نازل شد و شرک را از گناهان مستثنی گردانید و فرمود که حق سبحانه
و تعالی شرک را مطلق نمی آمرزد و باقی گناهان را می آمرزد هر کرا میخواهد امام زاهد فرموده که می آمرزد قبل العذاب هر کرا میخواهد و بعد از عذاب بسیار
خواهد آمرزید و در تبیان هم مرقوم است عاید بمن میدارد یعنی می آمرزد هر کرا که میخواهد گناه را بیامرزد و آن خواهنده کسی میتواند بود که از گناهان
توبت ورزید و در مقام استغفار باشد ای عزیز گناه نقدیست که در بازار ندهند بآن متاع مغفرت میتوان خرید ع کرم سخی که است گناه
کار انند ورزا والمیسر آورده که فیه لمن یشاء نفی نیکران دولتی بی پایانست از وجه یکی آنکه از اهل اسلام هر که بر گناهی بمیرد ما دون الشرک قطع
نتوان کرد بعذاب او و شاید که در مشیت داخل شده باشد و آمرزیده شده ابن عباس فرموده که در مبادی عهد نبوت هر که کبیره مرتکب میشد گواهی
میدادیم که او از اهل دوزخ است بعد از نزول این آیه از آن گواهی زبان کوتاه کردیم و ازینجاست که امیر المومنین علی فرموده که این آیه امیدوار ترین
آیتیست مر گناهکاران و وجه دوم آنکه چون مغفرت را بمشیت متعلق ساخت هر آینه یعنی موجب آن می شد که بنده دایم مترد و بود میان خوف

در جا چون نظر بغرقاب دریای جلال افکند سفینه امید غور او در گرداب بیم بغرق شدن نزدیک رساند و چون ساحل امید فزای جمال شاهد
کند صورت نجات را در آینه عیان منعکس بیند پس همواره از بیم و امید بهره مند بوده منشور لازم السرور لو وزن خوف المؤمن و رجاؤه لاعتدلا
از دیوان شارع الارکان بنوبت بنام او موشح باشد رباعی روییت بیم خرم و خندان کردم زلفت بکرم زغم پریشان کردم هر شام و سحر میان
این شادی و غم گاهی نازان و گه گدازان کردم وَمَن يُشْرِكْ بِاللَّهِ و هر که شرک آرد بخدا و انباز گیرد با او فَقَدِ افْتَرَىٰ پس بدرستی که افترا کرد
باشد إِثْمًا عَظِيمًا دروغی بزرگ که بآن استحقاق عذاب بزرگ حاصل شود و یا مرتکب گشته باشد گناهی از حد گذشته را که همه گناهان در جنب آن
حقیر باشند مطلقا در تعلم عفو بآن نرسد ای درویش شرک سه مرتبه دارد و در برابر هر یک مغفرتی فراخور آن مقرر است اول شرک جلی این تعلق
بعوام دارد که پرستندگان کواکب و اصنام اند و آمرزش این شرک آنست که مفتاح کلمه شهادت بدست آورد و در توحید بگشاید و بانچه ایمان
بدان واجبست بزبان اقرار آورده و بدل تصدیق نماید دوم شرک خفی این خاصه خواص است و حقیقتش شوب عبودیت باشد بالتفات بغیر
حضرت ربوبیت و مایل شدن بدنیا و هوا که با سوی حضرت مولی و غفران این شرک بسلوک طریق وحدانیت است و شهود بصراط مستقیم توحید
و اقرار کردن بیگانگی واحد هم بواحد برای آنکه توحید واحد جز بواحد نتوان بود شعر ما وحد الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحد توحید ایاه توحیده
و نعت من ینعته لاحد بیت آنجا که کند کمال توحید ظهور توحید موحدان سراسر بست غرور چون نیست من و تو از توحید شهود توحید ازان اوست
بی نقص تصور سیم شرک اخفی این اخص خواص باشد و محققان برانند که این شرک عبارت از رویت اغیار است و شهود هستی عارضی در مقام
و آمرزش نیاید مگر بظهور نور وحده که فناء ناسوتی باشد در بقاء لاهوتی و درین مرتبه موحد باقی بهویت حق باشد نه بانانیت خود بیت کم شدم من در تو
پیدا تویی حاشا که من نیم حقا تویی در حقایق آورده اند که شرک حقیقی آنست که سالک را غیر از خدای چیزی در نیاید محمد حکیم قدس سره
کر شرکی که بر درگاه الهی وجود و رحمت نامتناهی مغفور نگردد و توانست که غیر او امید کنند بران چیزی که مالک آن بجز او نیست نه غیر او معطی است
و دیگران در آن مانع است و از دیگران خوف دارند و امید کسی باید داشت که بر آوردن حاجت قادر باشد و از کسی باید ترسید که توانائی کیش
او بعجز و فرو ماندگی آمیخته نباشد و آن کس نیست بجز واهب حضرت ارزاق و قادر علی الاطلاق بیت گرمش اسکیم هر آرزو دش همتش سینه سوز
و چون این آیه که شرک مغفور نیست بیهود رسید که عبده عجل قایل بعبودیت عزیر بوده اند و ترسایان را که پرستش عیسی متابعت آیین زنار
وعیدی بزرگ و تهدیدی عظیم حاصل شد قدم در گرفتگاه نهادند و گفتند ما مشرک نیستیم بلکه خود را از خواص بارگاه عزت و مقربان درگاه احدیت میدانیم
در میدان قدس سوارانیم قصب السبق از اقران ربوده و با نواع مناقب پیوسته و پدران ما از مالک ممالک نبوت و سالکان فتوت بوده
در ابواب احکام شرایع بمفاتیح هدایت برده و طالبان طریق عبودیت میکشوده اند حق سبحانه آن ستایشها که خود را بدان میستوده اند نپسندید
و فرمود أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ آیا نمیدانی یا نمی بینی یا نمی نگری بسوی کسانی از یهود و نصاری که با نواع ترهات و آرزوی مفاخرت و مباهات يُزَكُّونَ
می ستایند و ثنا میگویند یا به پاکی صفت میکنند أَنْفُسَهُمْ نفسهای خود را یعنی که ما احبار و ابنا خداییم و غیر ما کسی در بهشت نخواهد رفت
قولی آنست که آیه مخصوص بیهود بوده و آن چنان بود که بعضی از یهود چون بحری بن عمرو و نعمان بن اوفی و مرحب بن زید اطفال خود را بحضرت
رسالت آوردند و گفتند یا ابا القاسم این کودکان را هیچ گناهی هست حضرت فرمود که نی ایشان که از لوث خطیئات منزه اند و در حالت طفولیت

اسناد

وز اسناد جرم معرا گفتند بخدای موسی که ما نیز در بی گناهی خود در امثال ایشانیم و در صفت پاکی و پاکیزگی با ایشان که از لوث اجرام مطهر
زیرا که گناهان شب را بروز در میگذرانند و از خطیات روز ما را بشب تقدیم میکرد و درین آیه در باب گفتار ناشایسته ایشان نازل شد
و در معالم گفته که یهود اطفال خود را در نماز تقدیم میکردند و گمان ایشان آنکه چون کودکان بی گناهند ما را آمرزش میخواهند و ما نیز از گناه پاکیم
و گویند مراد ازین تزکیه ستایش بعضی از ایشان بود مر بعضی را بجهت جر منافع و تحصیل خوشی آمد گفتن برای تحصیل مناصب مقصود برانند
که هر که تزکیه نفس خود کند و بر خود یا دیگری که نامستحق بود ثنا گوید درین زمره داخل است و در نکته فلا تزکوا انفسکم غافل از اهل در کشف الاسرار
آنکه اهل نفس خود پرستانی اند اما ارباب القلوب خود پسندی از لوح خیال سترده اند و بنظر عجب در اعمال خود ننگرند و در گفتار خود را
وزنی ننهاده و از هر دو نفی خود را از وی برتر شمرند بیت پرسید مرا دوست که آن قوم که بودند کز خلق جهان کوی حقیقت بربودند گفتم چو نشان
پرسی از آن قوم که ایشان خود را بجز از دعوی معنی ننمودند اگر کسی از رنگ شبهتی برآئینه فکر بدید آید که حضرت پیغمبر که خود را بسی از اوصاف کمال ستایش
فرموده از جمله آنکه انی لامین فی السماء امین فی الارض بعضی این جواب داده اند که حضرت این سخن را برای اکذاب منافقان فرموده که او را متهم کرده
که در قسمت غنایم قاعده عدالت رعایت نکرده بکنایه از خیانت آنحضرت خبر میداده اند و وصفی که ذات مطهرش از آن منزه بود و دامن عصمتش
میکرده اند بخلاف آنچه حق سبحانه و تعالی او را صفت کرده بود و موصوفش ساخته پس این سخن نه برای تزکیه نفس خود فرموده بلکه برای
اظهار نعمت الهی و حق گوئی بوده و در باقی اوصاف همین باید کرد قیاس که هر وصفی در زمانی و مناسب شانی از ایشان صادر شده و صدور آن
بفرمان حضرت عزت بوده و عبارت و لا فخر که در عقب اکثر صفات کامله مذکور شده مؤید این قول است بیت نزاید که خود را بوصف
حسن بستائی که در خوبی و رعنائی بیچ پیمای زیبائی پس تزکیه آنحضرت بحکم حق سبحانه و تعالی بوده و آن محمود است و تزکیه خلق نفسهای
خود را ناشایسته و مردود و چه تزکیه بندگان هیچ اعتباری ندارد بَلِ اللَّهُ يُزَكِّي مَن يَشَاءُ بلکه خدای تعالی تزکیه کند و پاک گرداند هر که را خواهد
و تزکیه حق معتبر است که علم با وصاف حمیده و ذمیمه اخلاق رضیه و ردیه انسانی احاطه دارد پس نفوس نیکان را که سزای ستایش اند تزکیه فرمود
و جهود و ترسا را که مستحق نکوهش اند مذمت نمود وَلَا يُظْلَمُونَ و این مرکبان بناحق ستم رسیده نخواهند شد فَتِيلًا بمقدار آن
رشته ضعیف که در میان نو خرما باشد یا بقدر فتیل از وسخ که میان دو انگشت پدید آید بلکه عقوبت تزکیه خود خواهند کشید و نقصان
بپاداش مکافات ایشان نخواهد رسید انْظُرْ بنگر ای گزنده یا خطاب بحضرت پیغمبر است که درین جهودان بنگر بنظر تعجب
از روی عناد كَيْفَ يَفْتَرُونَ چگونه افترا میکنند و می بندند عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ بر خدای دروغ را و دروغ آنست که میگفتند که گناه روز را
بشب می آمرزند و جرم شب را بروز در میگذرانند یا آنکه میگویند نحن ابناء الله و احباؤه یا آنکه نفت و صفت را بعد از تحریف و تغییر آن
بخدای نسبت میکنند وَكَفَىٰ بِهِ إِثْمًا مُبِينًا و بسنده است آن افترا و دروغ ایشان گناهی ظاهر که بر هیچکس پوشیده نماند و بعد از تعدیت
یهود بر تزکیه و افتری که از اخلاق نابایست و اوصاف ناشایست است دیگر باره نکوهش می نماید ایشان را بر پوشیدن حق و تفضیل باطل
بر ترجیح دادن بت پرستان بر اهل ایمان با وجود علم بآنکه این سخن باطلست و از برای صدق و یقین عاطل و این صورت وقتی بود که کعب
یهود جهت تحریص مشرکان بر قتال مؤمنان بمکه رفته بودند بعد از واقعه احد بیک سال و تفصیلش آنست که بعد از اجلای بنی نظیر حیی بن اخطب

وسلام بن ابی الحقیق و کنانه بن ربیع و سایر اعیان ایشان و حیی بن اخطب موطن شده بودند و در دلهای ایشان کینه اهل اسلام بمثابه متمکن بود که لذت خواب
و خواب برطرف کرده شب و روز باندیشه انتقام میگذرانیدند بیت ز دردِ دل قراره نه در دیده خواب : تا در سال پنجم از هجرت
حیی بن اخطب از اشراف آن ارذال چون حیی و کنانه و غیر ایشان عزیمت مکه معظمه اوردند تا کفار قریش را بحرب سید عالم ترغیب نموده با ایشان
دران سلسله معاهده را استحکام دهند و اکثر تفاسیر و نعت که بادی این امر کعب بن الاشرف بوده بغایت دور مینماید چه کعب قبل از غزوه
احد بچند ماه بر دست محمد بن مسلمه و رفقای او کشته شده و در کتب سیر مسطور است که قایل شویم باگه رفتن ایشان بمکه بعد از غزوه بدر و قبل از غزوه
احد بوده و این خلاف قول جمهور است القصه چون حیی و اصحاب او بمکه رسیدند ابوسفیان با ایشان ملاقات نمود و بر مضمون حال واقف گشته
صدای مرحبا بکم و اهلا برکشید بیت هست ذوق از جنس خود هر جنس را : خواه جن را گیر خواهی انس را : کافران جویای کفرند و فساد و فتنه را
اهل ایمان شد مراد و پس ابوسفیان گفت دوست‌ترین مردمان بما کسیست که ما را بر عداوت محمد یاری دهد و در محاربه با اصحاب او که مخالفت
سیورزند مدد کاری نماید جهودان گفتند پنجاه کس از بطون قریش اختیار کن تا باتفاق ایشان به بیت الحرام درآییم و میان استار
کعبه درآمده سینها بدیوار خانه باز نهیم و در محل سوگندان غلاظ یاد کنیم که در مخالفت محمد موافقت نموده تا یکی از ما زنده باشد دست
از حرب وی و اتباع وی باز نداریم بیت چو مردان بکوشیم و جنگ آوریم : جهان را بر ایشان به تنگ آوریم : پس بر منوال عهد بسته شد چون
خاطر از مهم فارغ شد با یکدیگر بصحبت و عشرت بنشستند درین مجلس بعضی از قریش ابوسفیان را درخواست نمودند که از روسای اهل کتاب علمای
ایشان سوال کن که طریق ما بهدایت اقرب است یا روش اهل اسلام ابوسفیان ایشان را بسخنان مزخرف فریب داده گفت شما اهل کتاب شدید و
ذوی الابصار و اولی الالباب از فضایل کتاب اوایل واقف و معالم دین صحیح و طریق راست عارف و ما را از اخبار گذشته خبری از آثار
سالفه اثری نیست نه از هیچ کتابی بابی دیده ایم و نه از هیچ اصلی فصلی شنیده و میدانیم که این دین محدث که محمد آورده و از ملت ابراهیم کرده
بر حق تر است یا روشی که ما داریم و از آن ما که ما حال برا مقیم آییم بانسق ترهیو گفتند شما از حقیقه آنچه برانید ما را آگاهی دهید و اسرار دین و آیین
خویش را با ما در میان نهید تا ما بنظر اجتهاد دران نگریم و بعد از وقوف بران حکمی که حق باشد بظهور رسانیم ابوسفیان گفت ما از ایرانیان
حرم را که از اطراف عالم در موسم حج می آیند میزبانی میکنیم و مواید فواید برای خاص و عام ایشان می‌گستریم و کعبه که مطرح انوار است معمور
میداریم و صله رحم را از لوازم انسانیت میشماریم و در حوم حوم رخت اقامت گستر و در عبادت اصنام که عادت آبا ما بوده مشغولیم و محمد
دین آبا را مهمل گذاشته و بدعت کرده و بدعت را سنت نام نهاده و دین بد را از آیین بد میداند و ما را کافر و فاجر و جاهد و معاند میخواند شما درین دو راه بگوید
که از طریق راستی کم زرید و ما را از حقیقت و بطلان این دو مذهب خبر دهید جهودان بعد از استماع این کلمات نامهذب گفتند شما
بر جاده هدایت مستقیم اید و در منزل درایت مقیم دین شما حق تر است و آیین شما بانسق تر و روایتی آنست که ابوسفیان گفت چیزی که
مانده است شما میگوید ما اهل کتابیم و محمد بنی اسرائیل نیز با شما درین باب دعوت شرکت میکنند ما را بشما اندک مظنه مکر و خدعه است و
بر اعتقاد شما اعتماد کلی خواهیم کرد که بتان ما را سجده کنید جهودان را عداوت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بران داشت که بر کفر زندقه بت
پرستی بیفزودند و جبت و طاغوت را که بتان قریش بودند سجده نمودند حق تعالی از معاند و مکابره ایشان خبر داده فرمود الم تر الی الذین

الذین اوتوا نصیبا

الذین آیا نمیدانی یا نمی بینی بسوی کسانی از یهود اوتوا نصیبا من الکتاب داده شده اند بهره از توریه که آن بهره لازم شود بر ایشان حجت
و برهان و آن علم است باحوال خاتم پیغمبران و صدق نبوت او و با وجود اختصاص این نصیب یؤمنون بالجبت والطاغوت میگروند برین دو بت که از بتان قریش
هست و ایشان را سجده میکنند و گفته اند جبت سحر است و یهود سحر را معتقد بودند و طاغوت شیطانست و ایشان متابعت وی مینمودند
و بقولی جبت کاهن است و طاغوت ساحر و این جبر کوید جبت ساحر است بلغت حبشه و طاغوت کاهن و در تبیان آورده که جبت نامیست از اصنام را
و طاغوت تراجمه اصنام اند که از ایشان سخنان دروغ نقل نموده خلق را در بادیه ضلالت سرگردان میساختند ابواللیث آورده که جبت ابلیس است
و طاغوت پیروان او و ماتریدی آورده که طاغوت اسمی است مشتق از طغیان چون رحمت از رحمان و عظموت از عظمت و هر کس که بنهایت
طغیان رسد طاغوت گویند و جبت در اصل جبس بوده که سین او را تا بدل کرده اند و جبس در لغت عرب چیزی را گویند که در وی هیچ خیر نباشد و اینجا
که بعضی مفسران گفته اند که جبت حیی بن اخطب است و طاغوت کعب بن اشرف که یهود ایشان را بغایت معتقد بودند و در زمان ایشان کسی از ایشان
طاغی تر و بی خیر تر نبوده که محققان بر آنند که جبت آن چیزیست که خدای حرام گردانیده و طاغوت آنکه آدمی را در طغیان اندازد و در بحر الحقایق گوید
که جبت نفس اماره است و طاغوت آرزوهای وی و بقولی جبت مراد چیزیست که غیر حق باشد و طاغوت معنی هایی که از خود بعضی بر آرند بیت
این ما و من بتان طریقند ای رفیق : بردار سنگ راه خود از پیش بت بشکن : از شیخ الاسلام قدس سره منقولست که نپنداری که پرستنده
جبت و طاغوت آن پرستان بودند و بس هر که او را با هوای نفس حق دارامش بود و در بند مراد طبیع باشد بنده جبت و پرستنده
طاغوتست بیت هرچه از دوست وا مانی بت تست : گر این بت بشکنی مرد خدایی : یهود با وجود پرستش این بتان صورت و معنی ابا
دیگر میکنند و یقولون للذین کفروا و میگویند در حق کافران و برای ایشان یعنی ابوسفیان و سایر کفار قریش که از روی تحری و اجتهاد ما هولاء
این گروه کافران اهدی من الذین آمنوا هادی تراند از مومنان یعنی حضرت محمد و اصحاب او سبیلا از جهت راه یعنی راه یافته تر اند و دانا
حکم اولئک الذین آن گروه متعنت آن کسانند که از روی خواری لعنهم الله دور کرده است خدای از رحمت خود ومن یلعن الله و هر که
خدای براند و دور سازد فلن تجد له نصیرا پس نیابی تو مر او را یاری که عذاب را از وی باز دارد و شفاعت و غیر آن یعنی با وجود خذلان
هیچ دوست جانی نفع نیز ساند و گردنی را که حق سبحانه بغل لعنت مقید ساخته دست فکر هیچ حیله گر نیز نماند بیت آن که بنشاند شاهی بر
وان کیست که بر دارد و آن را که تو بفکنی : و چون در آیات سابقه از جهل یهود که عبادت اوثان را از طاعت رحمان افضل میدانستند خبر داد
و جهل منشاء اخلاق ذمیمه است پس در آیات لاحقه صفت مذموم ایشان را که مصدر اکثر خصال ناپسندیده است آن بخل و حسد است بیان
میکند و میفرماید ام لهم آیا ایشان یعنی یهودان راست نصیب من الملک بهره از پادشاهی استفهام است بر سبیل انکار زعم یهود
این بود که ایشان بملک نبوت از غیر ایشان احق و اولی اند لاجرم از متابعت عرب عار داشتند و میگفتند آخر منصب ملکداری و مرتبه
حکم گذاری بما خواهد رسید حضرت عزت فرمود که ایشان از ملک هیچ بهره نیست و اگر بفرض محال از ملک مال بهره مند شوند فاذا لا یؤتون
الناس پس آن هنگام ندهند مردم را یعنی عرب را و در لباب گوید حضرت پیغمبر و اصحاب او را جمیع عالم داشته اند یعنی در وقت حکومت
و مالداری هیچ احدی که استحقاق رحمت و احسان داشته باشند نقیرا بمقدار آن کوی که بر پشت استه خرماست و این کنایت

از فقر و فاقه و بخل ایشان یعنی یهود در وقت پادشاهی با فقیری و نقیری مضایقه دارند و هنگام شکستگی و درویشی پیداست که چه چیز بکسی دهند
ام یحسدون الناس بلکه حسد می‌برند بر مردمانی یعنی قبایل عرب علی ما آتاهم الله بانچه داده است خدای ایشانرا من فضله از فضل و کرم خود
که او بعثت پیغمبر است از ایشان و انتقال نبوت از بنی اسرائیل باولاد اسمعیل یا مراد از ناس اصحاب پیغمبر اند صلعم و فضل ایشان شرف صحبت آنحضرت و تعلیم و تعلم
یقین دین و شرف بودن در تفسیر کبیر آورده که مقصود از آفرینش خلق قیامست بعبودیت حضرت ربوبیت کما قال الله وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون و چون قایم بدین مقصود در زمان حضرت رسالت صلعم و متابعان او بودند پس گویا همه مردم ایشانند و غیر ایشان در صورت نسناس
بت آدمیت آدمیتی که ایشان دارند بی تکلف دگران صورت بر دیوارند و گفته اند مراد از ناس است و عرب جمع را بر واحد اطلاق کنند
که جامع باشد آنچه متفرق است از خصال خیر را که جمع نشود الا در بسیاری از مردمان کقوله تعالی ان ابراهیم کان امة و درین تقدیر ناس محسود آن محبوب عاقبت
محمود است و مراد فضلی که حق سبحانه بر او ارزانی داشته نبوت باشد و کتاب و اعزاز دین و برخی برانند که فضل اینجا آنست که خدای بر وی مباح کرد
جمع میان بیشتر از چهار زن و یهود برین حال حسد می‌بردند و طعنه میزدند که باین مرد نگرید که چندان طعام ندارد که چاشت و شام از آن سیر خورد
و پیوسته زنان میخواهد و همت بکار ایشان مصروف میسازد اگر او پیغمبر بودی از مهم نبوت بکار زنان نپرداختی حضرت عزت میفرماید که حسد ایشان
بر پیغمبر بواسطه نبوت و کمالست پس باید که بر همه پیغمبران که صاحب کتاب بوده اند حسد برند چه این صورت مخصوص بحضرت رسالت صلعم نیست فقد آتینا
پس بدرستی که ما عطا کرده ایم آل ابراهیم الکتاب اولاد ابراهیم را که اسلاف محمد اند صلعم چون توریة و انجیل و زبور والحکمة و علم حلال و حرام
نیز بایشان داده ایم و در مفاتیح الغیب گوید کتاب اشارت بظاهر شریعت و حکمت عبارة از اسرار حقیقت و آتیناهم و داده ایم ایشانرا
وجود نبوة ملکا عظیما پادشاهی بزرگ چنانچه یوسف و داود و سلیمان را داشته که جمع کردند میان سیاست دنیا و حمایت
دین گویند ملک عظیم کثرت ازواج است و بعضی را از آل ابراهیم چنانچه بصحت رسیده که داود را نود و نه زن بود و بزن اوریا که در عقد او در آمد تمام
شد و سلیمان را هزار زن بوده است سیصد تن از ایشان آزاد و باقی سریه درین سخن کنایتست بعتاب یهود که اگر حسد شما بر آنحضرت بسبب
کثرت ازواجست پس داود و سلیمان بحسد سزاوارترند در تیسیر آورده که مراد از آل ابراهیم محمد است صلعم و کتاب قرآن و حکمة شرایع و ملک
عظیم پایداری شریعت اوست تا قیامت یا تاییدش بملایکه در لطایف آورده که ملک عظیم معرفت بملکه قدیم است هر که او را شناخت
ملک دو جهان یافت و بقولی اطلاع است بر اسرار خلق و اشراف بر احوال ملک تا غایتی که بتعلیم الهی بر وی چیزی مخفی نماند و شیخ ابی عثمان مغربی
قدس سره ازینجا گفت که هر که حق را اجابت کرد مملکت وی را اجابت کرد یعنی هرگاه در مملکت حادثه واقع گردد یا واقعه حادث شود او را از آن
خبردار سازند ابن البرقی که یکی از مشایخ مصر است و از بزرگان ایشان وقتی بیمار شد شربتی برای وی آوردند گفت نگاه دارید که در مملکت حادثه
افتاده و ما بر الضرورت وقوف نیابیم آب نخواهیم آشامید سیزده روز تشنگی کشیدیم تا معلوم شد که قرامطه در حرم کعبه خرابی کرده اند و خلقی انبوه
آورده اند آنگاه آب خوردیم در کشف الاسرار گوید که پای بر نفس خود نهادن و هوا را در تحت قهر خود آوردن بزبان اهل اشارت ملک عظیم است
بت پادشاهی همه آن نیست که دشمن بکشی شاهی آن نیست که انفاس تو آرام شود فمنهم من آمن به پس از یهود کسی هست که ایمان و تصدیق
آورد و بحدیث آل ابراهیم یا بمحمد صلوات الله علیه و منهم من صد عنه و بعضی از ایشان آن بود که اعراض کرد عنه از خبر انبیا در باب ایشان

نکرد از ایشان او راضی بود از کتابت یا از متابعت حضرت پیغمبر صلعم و گفته اند این آیه تسلیه حضرت رسالتست یعنی از آل ابراهیم کسی
و کس بود که سرکشی نمود و چنانچه کفر ایشان سبب انطفاء نور نبوت او نشد بلکه روز بروز چراغ عظمت او افروخته‌تر است پس کفر این معاندان نیز
موجب نقص مهم و سبب شکست کار تو نخواهد شد ساعت بساعت علم رفعت و لوای دولت تو افروخته‌تر خواهد بود و کفی بجهنم سعیرا
و پسنده است دوزخ برای عذاب کافران آتشی افروخته یعنی اگر در دنیا عقوبت ایشان تاخیر افتد آنچه از عذاب جهنم برای ایشان آماده شده
کفایتست ای عزیز بعد از وعیدی که خاص بود به یهود بیان وعید عام میکند که شاملست مر یهود و نصاری و سایر کفار را ان الذین کفروا بدرستی که آنان
بپوشیدند حق را و نگرویدند بآیاتنا بدلایل وحدت من و معجزات پیغمبر و آیات کتاب من سوف نصلیهم زود باشد که در آریم ایشانرا
نارا در آتشی و چه آتشی کلما نضجت هر گاه که پخته شود و یا بسوزد جلودهم پوستهای ایشان باتش بدلناهم بدل کنیم برای ایشان
جلودا غیرها پوستهای غیر آنکه پخته و سوخته شده ابن عباس رضی فرموده که بدل کنند پوستهای سوخته سیاه را بپوستهای سفید که مانند
کاغذ بود و این تبدیل ساعت بساعت بود در معالم آورده که روزی این آیه را در مجلس فاروق خواندند قاری را گفت اعاده کن قاری دیگر بار
بخواند معاذ بن جبل حاضر بود از امر فاروق باعاده آیه آن فهم کرد که تفسیر آن ازو میخواهد گفت تفسیر این آیه نزد منست بدل کنند پوستهای
دوزخیان را در ساعتی صد بار عمر فرمود که همچنین شنیدم از رسول الله صلعم و از شیخ حسن بصری نقلست که هر شبانروز هفتاد بار پوستهای ایشان
سوخته شود و تجدید کنند ای عزیز غلظ جلود کفار چهل ذراع باشد و ما بین منکبین هر یک از دوزخیان بقدر سه روزه و سه شبانه روز که آنرا تبدیل
کند و تعظیم اجسام اهل نار جهت زیادتی عذابست و تبدیل جلود بر سبیل تحقیق چنانست که احتراق از جلود دور کنند و بحالت اول باز آرند پس این
وصفست نه تبدیل عین و تجدید این جهالت لاحساس عذابست اگر کسی گوید که حق تعالی قادر است بر آنکه ایشانرا عذاب آلام شدید
رساند بی احتراق پوست به تبدیل حاجت نباشد در جواب توان گفت که بر فعل حکیم اعتراض روا نیست لا یسئل عما یفعل بلکه خدای تعالی قادر
بران بی ادخال ایشان در دوزخ انواع عقوبت بدیشان رساند و حال آنکه بدوزخ در می آورد حکمتی خود میداند اگر سوال کنند که هر گاه جلود
عاصیه محترق شد اگر بجای آن جلود تجدید داده شود پس جلد غیر عاصی معذب گردد و این روا نیست و اگر همان پوستها باشد پس قید غیرها چیست
جواب همانست که مراد از مغیریه تغایر صفاتیست نه تبادل اصلین یا آنکه معذب انسانست و جلد جزوی است نه از ماهیت ایشان بلکه چیزی
آید برای درد در المسیر گفته که جلود آلتست در ایصال عذاب بدیشان پس معاقب ایشانند نه جلود و در سو خراده که جلود عبارت از سرابیل ایشانست
و از جلود گفت بجهت الصاق آن با بدان پس هر گاه که سرابیل قطران که ایشانرا پوشانیده اند سوخته گردد سرابیل مجدد در ایشان پوشند
لیذوقوا العذاب تا بچشند عذاب دایم باشد چشیدن آن ماتریدی گفته که ذوق چشیدن باشد از طعام و شراب و آلت چشیدن
آن دهن است و اگر عقوبت و عذاب بود آلت چشیدن آن جمیع بدن و ذوق بمعنی ادراک نیز آمده ان الله کان بدرستی که خدای بود
و هست و خواهد بود عزیزا که کسی ورا از تعذیب کفار منع نتواند کرد حکیما دانا بعقوبت دوزخیان بر وفق حکمت از ادخال و تجدید
جلود و آنچه کند کسی بدان اعتراض نرسد ع در فعل خدای ره ندارد چه و چون بعد از بیان عذاب کفار ذکر نعیم ابرار میکند و میفرماید والذین
آمنوا و آنانکه گرویده اند بخدای و رسول و عملوا الصالحات و بجای آورده اند طاعتها وفق فرمان سندخلهم زود باشد که در آریم ایشان

ارزانی کرامت جنّاتٍ تجری بوستانها که روان باشد من تحتها الانهار از زیر درختان یا مساکن ایشان جویها خالدین جاودانی که جاوید
باشند این مومنان فیها ابداً در آن بوستانها زمانی دراز و تأبید تأکید خلود است لهم فیها مر این بهشتیان را باشد در آن
بوستانها ازواجٌ مطهرة زنان پاکیزه از حیض و نفاس بلکه از جمیع اقذار و ادناس وندخلهم و درآریم ایشان را ظلاً ظلیلاً در سایه پاینده که
آفتاب از وی زایل نکند و در آن گرما و سرما راه نبود و وعده فرموده که ظلیل آنست که از فعل بنا کرده اند تا گویم که بمعنی فاعل است یا مفعول
بلکه نعتیست برای مبالغه در صفت و قول چون لیل الیل و یوم ایوم و ... و عرب در غایت حرارت بوده و سایه را اعظم اسباب
راحت میدانسته اند کما قال السلطان ظل الله فی ارضه پس همچنانچه ظل در ارض عبارت از راحت است پس ظل ظلیل کنایه از مبالغه در آسایش
و آرامش بدین نکته مندفع میشود سخن کسی که گوید چون در بهشت آفتاب نیست که بحرارت او متأذی شوند فایده ظل چه تواند بود قشیری
گوید اهل ایمان امروز در ظل رعایت اند و فردا در ظل حمایت بلکه در دنیا و عقبی در ظل عنایت که پیوسته ظلیل است ای درویش هر سایه که
تصور کنی زوال در پی دارد الا ظل عنایت الهی که از زوال مبرا و معرا است و از نقص و انتقاص منزه بیت این سایها زوال پذیرند عاقبت
در سایه گریز که از زوال منیست :: و در تأویلات کاشفی گفته که آنکسانی که بتوحید صفات ایمان آورده اند و بر عملی که ایشان را از انوار قبول
تجلی صفاتی باشد اقدام کرده درآریم ایشان را بهشت صفات که انهار علوم و معارف در آن جاریست و جای دهیم ایشان را در ظل ظلیل محا
و آن بعد از محو صفات بشریه تواند بود زیرا که مادام که ذره از صفت بشریه او باقیست انوار صفات حقیقی در ذات او منعکس نمیشود بیت
تا یک سر موی از تو باقیست :: آنگاه دکان پیک سر موی :: گردی تو ز رنگ و بو خالی :: از بی رنگی اگر بری بوی :: بعد از شرح خیانت یهود و کتمان
حق که از ایشان صادر شد بندگان را باداء امانة ترغیب میکند و میگوید ان الله یأمرکم بتحقیق که خدای عز و جل میفرماید شما را ان تؤدوا الامانات
اگر او کشید و برسانید امانتها را الی اهلها باهل آن امانت در اسباب نزول آورده که روز فتح مکه حضرت باری اهل اسلام را بنصرة
و فیروزی داد و اهل مکه طوعاً و کرهاً بوحدانیت صانع بیچون اقرار کردند عثمان بن طلحه که سدانة خانه تعلق بدو داشت و کلید کعبه از عهد عبدالدار
بطریق میراث بدو رسیده بود و فرمان برداری شیطان نموده در خانه را دربست و متواری شد و بعد از تفحص بسیار او را بر بام سرای خود یافتند
چون در دادن کلید تعلل نمود از روی عنف بجانب او شتافتند شیر خدا پنجه خصم ربای دست آن بت پرست را برتافته گفت ای بی
سعادت در خانه خدای بر روی پیغمبری در می بندی و محرم حرم عزت را از حرم حرمت محروم میسازی عثمان جواب داد که اگر او را پیغمبر میدانستم
در کعبه بر روی او نمی بستم القصه امیرالمومنین علی کلید خانه بدست آورده در خانه باز کرد و حضرت قدم در حرم متبرک نهاده باداء ارکان زیارت
مشغول شد و بعد از آنکه بیرون آمد عباس رضی الله عنه بموقف خدمت آمده التماس نمود که یا رسول الله سدانت را با سقایه جمع کن و چنانچه اختیار آب زمزم
بکف کفایت من بازداده مفتاح کعبه نیز در قبضه اقتدار من نه حضرت بر در کار آیة فرستاد که آن امانت را که کلید خانه است بهمان قوم
رسید که مدتها اهل آن بوده اند پس شمع شریعت پروانه این آیه امیرالمومنین علی را فرمود تا کلید را بعثمان تسلیم کند و عذر آن عنف
بطریق لطف بخواهد چون علی ولی فرمان حضرت نبی بجا آورد عثمان از روی تعجب گفت ای پسر ابوطالب اول مرا آزردی و کلید از دست
من بیرون کردی چه بود که آخر این رفق و لطف و مداراست بیت چون دل آخر خواستی یا مهربانی نمود :: اندر اول آن عنف

دل آزاری چه بود امیرالمومنین علی صورت نزول آیة از حضرت ذی الجلال باز نمود و عثمان بسبب این حالت بر محبت تمام
در دایره اهل اسلام درآمد و حضرت حکم فرمود که تا کعبه برقرار باشد سدانت خانه بنی عبدالدار را مسلمست و در کتاب روضة الاحباب که در سیر
اولو الالباب است آورده که درین سخن میان مفسران و جمهور اهل سیر تناقضی هست زیرا که اگر مراد ازین عثمن که صاحب مفتاح بوده همین
پسر واسطه عبدالدار است پس پدر او ابوطلحه باشد نه طلحه و در اتفاق اهل سیر در روز احد علم دار مشرکان بوده و هم آنروز کشته
و اگر مراد عثمان بن طلحه باشد که بیک واسطه پسر عبدالدار باشد پیش از فتح مکه بموافقت خالد ولید و عمرو عاص بمدینه آمده بود و مسلمان شده
پس اسناد گریختن و در دادن مفتاح مضایقه کردن نامناسب مینماید و صورت این قصه نزد محدثان برینوجه است که روز فتح مکه حضرت
رسالت صلوات الله علیه در گوشه از مسجد الحرام بنشست و بلال را فرمود تا عثمن بن طلحه را گوید کلید خانه بیار و کلید پیش مادرش سلافه بنت سعد بود
عثمان نزد مادر خود رفت تا کلید از وی بستاند و بجهة آمدن وی حضرت انتظار میکشید چنانچه از عرق بر رخسار مبارکش بیت چون قطره
شبنم برگ گل نشسته :: و سبب دیر ماندن عثمن آن بود که مادرش کلید نمیداد و میگفت اگر از شما بگیرند باز بشما نخواهند داد عثمان میگفت
ای مادر کلید بمن ده تا نزد رسول خدای برم و الا دیگری خواهد آمد و بعنف از تو خواهد گرفت ایشان درین سخن بودند که شیخین بر در سرای
سلافه آمدند فاروق باواز بلند گفت ای عثمان بیرون آی که حضرت انتظار تو میکشد سلافه که آواز عمر شنید گفت ای پسر کلید را بگیر که
اگر تو ز من بستانی بهتر از آنست که تیم و عدی بگیرند پس عثمان مفتاح را برداشته نزد حضرت آورد و آن سرور دست دراز کرد تا از وی
بستاند عباس رضی الله عنه برخواست که یا رسول الله فداک ابی و امی چنانچه سقایه زمزم بمن تفویض فرمودی حجابت خانه نیز بمن ارزانی دار عثمان چون
این سخن بشنید دست خود را بازکشید رسول فرمود که ای عثمان کلید بمن ده باز عثمان دست پیش آورد و عباس همان سخن اعاده کرد
عثمان خواست که دست بازکشد حضرت فرمود که اگر بخدا و رسول ایمان داری مفتاح خانه را بمن ده عثمان گفت لیک بستان از من
بامانت الله القصه حضرت بعد از آنکه از خانه بیرون آمد و مفتاح بدست وی بود مرتضی علی پیش رفت و گفت یا رسول الله منصب حجابت ما
باهل بیت عطا فرمای چنانچه سقایت زمزم بدیشان داده حضرت فرمود که یا علی من بشما کاری تفویض میکنم که از ان نفعی بمردم رسد نه
کاری برند که نفع از مردم بشما خواهد رسید پس عثمان را طلبید گفت بگیر کلید را که امروز روز بر و وفاست و در روایتی آمده خذها یا بنی طلحه
خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم پس عثمان ملازمت حضرت را اختیار نموده کلید را ببرادر خود شیبه داد تا امروز در دست
ایشانست ای عزیز اگرچه آیة در قضیه مخصوص نازل شده اما تمام امانات درین حکم داخلست سلمی آورده که افضل امانات اسرار ربانیست
که آنرا با غیر اظهار نباید کرد و در تذکره مذکور است که چون حسین منصور را بر دار کردند یکی از مشایخ آنشب تا روز بزیر دار نماز میگذارد وقت
سحر آوازی شنید که این جزای آن کس است که سر ملوک را فاش کند بیت هر گوش بر نتابد اسرار اهل وحدت :: از عشق هر گویی [illegible] نتوان
توان گفت :: در بحر الحقایق گفته که ذکر امانت بعد از ایراد ظل ظلیل که وجود حقیقی است دلالت بر آن دارد که امانت عبارت از وجود
مجازی باشد چون وجود اظلال نسبت بآفتاب پس همچنانچه وجود ظل امانت آفتابست وقتی که آفتاب تجلی نمود و از افق طالع شد بزبان
حال میگوید ادوا الامانات الی اهلها چگونه ظلال متلاشی میگردد و از ایشان بکلی محو میشود بر همین منوال چون شعاع خورشید وجود حقیقی

من التمثیل از ثقی فنای اتی که ان الله غنی عن العالمین طلوع نماید امانت وجودات فیه باهل آن باز میکردد و سر لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار بظهور می آید بیت جمله سرها را به پیش او دهند ملک ملک را دست ملک او را دهید خصم هر شر اکر در ره از کل شی ملک لا جهد
ای عزیز هر ار تو حقی واجب شود آن حق را بدو اداکنی از امانت کویند و چون یکی را بر دیگری حقی لازم کردد تو نیز کسی که حق بر او لازم
شده ام منای که حق بمستحق رسد این حکم را خوانند و چون ترتیب صحیح مقتضی آنست که در طلب منافع و دفع مکاره ابتدا بنفس خود کنند پس بعد
دیکران اشتغال نماید حق سبحانه اول بیان امانت کرد پس از ان طریقه که حکم را تعیین فرمود و کفت وَإِذَا حَكَمْتُمْ و چون حکم کنید
و کار کذاری نماید بَيْنَ النَّاسِ میان مردمان یعنی همی که حکم شما بر ایشان جاری باشد و کفته اند خطاب با حکام و اهل فرمانست میکوید که ای ملوک
در وقت حکم کردن أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ آنست که حکم کند براستی از سر حد انصاف تجاوز ننماید ابو اللیث کوید حقیقت این عدل در حکم
مبنی برین حکم است که البینة علی المدعی والیمین علی من انکر إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بدرستی که خدای نیکو چیزیست که شما را پند میدهد که ادای امانت
و عدل در حکومات امر او عظ نیکو بجهت آنکه مشتمل عظت یعنی تخویف میکند بر ترک بعقوبت و ترغیب مینماید بر مباشرت آن بمثوبت ارباب
تحقیق از ایراد حکومت بعد از ادای امانت آن معنی نیز فهم کرده اند که رعایا امانت الهی و ودایع حضرت پادشاهی اند که زمام اختیار ایشان
در دست حکام است پس هر حاکم که رعایت این امانت نمود و غبار خیانت ظلم و اذیت از مرایای احوال رعایا بصیقل عدل و احسان بزدود
هر آینه ادای امانت الهی کرده باشد و شرایط حکومت کما ینبغی بجای آورده بیت این رعیت ودیعت نکو که امانت خدای دادت تو
با امانت بدان نظر مکن و ز خیانت دران حذر میکن که این را خدا نکهدارست خاین اندر بلا کرفتارست إِنَّ اللَّهَ كَانَ بتحقیق که
خدا هست سَمِيعًا شنوا بقول عثمان جحی که کفت بکیر کلید خانه را یا رسول الله بامانت یا بقول شما در امانت داری و حکم کذاری
بَصِيرًا بینا بر جنبت عباس در سدانت یا بر مصالح با اهل آن یا بانچه شما میکنید در امانت و حکومت در خواص میتیی آورده که چون کسی دفینه
امانتی نهد و موضع آن بعینه از خاطرش محو کرده و این آیه را بر ان جدید نوشته و بآب باران محو کرده و در مکانی که متوهم است بپاشد البته محل
مطلوب بر ظاهر کردد و مقصود برسد و چون اهل حکم را بعدل فرمود رعیت را نیز بفرمان برداری ایشان امر نمود حیث قال يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
ای کروه کرویدکان أَطِيعُوا اللَّهَ فرمان برید خدا را در فرایض وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ و فرمان برداری کنید رسول را در سنن او یا طاعت نما
خدا را در انچه مجمل بدان امر کرده و رسول را در آنچه مفصل بدان فرموده وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ و اطاعت کنید خداوندان امر را که باشند
از شما که مؤمنانید مراد امرای مسلمانان اند که حضرت پیغمبر در عهد خود تعیین مینمود و چنانچه در اسباب نزول است که حضرت خیر البریه
خالد ولید را بسریت امیر کرد و عمار یاسر را که از نامزدان وی بسین بود بهادی ز پستاد جمعی که خالد قاصد بود ایشان را خبر یافته چون
امکان مقاومت و مقاتله نداشتند روی بکریز نهاده منزل خود را خالی کذاشتند مردی مقبل از جمله ایشان که اسلام قبول کرده بود
پیش از ورود جنود روی بقبیله ایمان آورده و در لشکر کاه خالد بیامد و بعمار یاسر برد و کفت یا ابا الیقظان اهل قبیله من از بیم
فرار اختیار کرده اند و من با استظهار ایمان درین مکان آرام دارم اکر مسلمانی مرا دستکیری خواهد نمود تا باشم والا پای کریز در راه نهم
سر خود بسلامت بیرون برم عمار رضی الله عنه فرمود که من ترا امان دادم ایمن باش که دین داری تر در جوار عصمت آمد کاری مامون

آن شخص

آن شخص فرمود و عمار در خانه خود ساکن شد و خالد بهنگام پکاه لشکر را بغارت و تاراج آن قبیله اشارت کرد ایشان بما وای خصم شتافتند
و غیر از آن مسلمان کسی نیافتند پس او را با اسیر و عیال او اسیر کرده نزد خالد آوردند عمار فرمود که او مسلمانست و بفرموده من
در امانست خالد از روی غضب کفت که از ادب دور مینماید که کسی بی وجود امیر بی مشاورت و اجازت او کسی را امان دهد کفت و کوی
میان خالد و عمار بسیار شد و بجناب نبوت آمده و صورت حال بعرض سید ابرار صلعم رسانیدند سید عالم صلعم امان عمار را برقرار
کذاشت و بردن مال و عیال آن مرد اشارت عالی ارزانی داشت و نهی فرمود از امان کسی که امارت نامزد او نباشد و این آیه نازل شد
که فرمان برید اولو الامر را یعنی امرا و سرایا ابو بکر وراق کوید اولو الامر خلفاء اربعه اند که بصفت صدق و علم و عدل و حیا از افاضل صحابه ممتاز
بوده اند و در عین المعانی آورده که اولو الامر جمیع صحابه اند لقوله صلعم بایهم اقتدیتم اهتدیتم عطا کفته که مهاجر و انصار اند و تابعان ایشان لقوله تعالی
وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ مجاهد کوید مراد فقها اند و علما که خلق را از معالم دین آکاه
سازند و سرکردانان بادیه جهالت را بهدایت تعلیم براه باز آرند صاحب سوخراور آورده که اهل عقل و رای اند که متکفل تدبیر امور جمهور و رعایت
و کفایت ایشانست و در بعضی از کتب منزله وارد شده که اولو الامر عاقلان و فاضلان اند و محققان اولو الامر مشایخ اند که بتربیت
اهل سلوک اشتغال مینمایند و سالک را فرمان برداری ایشان لازمست و بی آنکه کسی متابعت ایشان کند بمقصد نتواند رسید
و بمقصود بیت هر که سر بر خط فرمان دلیلی ننهد کی بسر منزل شوق ش پی براه آورد هر که خواهد که بسر منزل مقصود رسد
بایدش پی روی راه نمایان کردن در کشف الاسرار آورده که اولو الامر پیران طریقت اند که در هر عصری یکی از ایشان غوث خوانند
و غوث متابعان او و از ابدال و اوتاد و نجبا و نقبا ملوک دنیا و آخرتند چنانچه در خبر آمده که ملوک تحت اطمار بیت جهان پیما چو خورشید
جهانتاب مدار سیرت کردون چو قطب براوج دل چو انجم صاحب نور بملک جان ملوک تحت اطمار شیخ ابو العباس قصاب
قدس سره در وقت بخرقان رود و انجا مرادیست مخمول الذکر و مجهول العین او ابو الحسن خرقانی کویند سلام بدو رسان و بکو که این طبل و علم بار
خدای و زمان او بحضرت تو فرستادم و اهل زمین را بتو سپردم و من رفتم بیت جمله عالم در پناه عاشقست عاشقان را پادشاهی مطلقست
در حقایق سلمی آورده که اصل آنست که فرمان خدا بری بس کر دولت الکان زو دریافت بمقصد رسیدی و استعانت کن بطاعت رسول
بر طاعت خدای و اکر بدین سعادت مستعد کشتی مقصود حاصل شد و الا یاری طلب بطاعت ایمه و مشایخ بر طاعت رسول و بعد
کر فرمان برداری مشایخ که صحبت حال ایشان برقم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته موسومست بسر حد شناخت رسول راه توان
و بی متابعت رسول بسر منزل معرفت نتوان رسید و چون عارف بدان مرتبه رسید که علمش عین کشت همچون ابو الحسن خرقانی
بر بدان میدهد که من بو بسطا استغراق در بحر اطیعوا الله از اطیعوا الرسول شرمنده ام بطاعت اولو الامر کجا توانم رسید بیت هر که شد
فانی علمش کشت عین فارغست از رنک بوی زین وشین او چنان مستغرق دریا بوده کانچه جز دریاست پیش لا بوده فَإِنْ
تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ پس اکر خلاف کنید شما و اولو الامر در چیزی از امور دین فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ پس باز کردانید آن را بکتاب خدای
وَالرَّسُولِ و رجوع کنید با رسول در زمان حیاة او و بسنت آنحضرت بعد از وفات او إِنْ كُنْتُمْ اکر هستید شما که از سر اخلاص

تؤمنون بالله واليوم الآخر میگروید بخدای و بروز رستخیز چه ایمان بخدا و قیامت مقتضی آنست که در امر متنازع و تخالف رجوع برای
خود ننمودن ذلك این رد کردن مختلف فیه بکتاب و سنت خیر بهتر است مر شما را از تنازع و تخالف و رجوع برای خود
نمودن وأحسن تأويلا و نیکوتر است از جهت عاقبت عزیز چون درین آیه فرمان خدای و رسول بر همه مکلفان واجب کرد امید در آیت
دیگر شرح حال جماعتی میکند که فرمان رسول نبردند و حکمش که عین حق و محض صدق بود در رفتی شدند و آنچنان بود که جهودی با منافقی خصومت
افتاد و حاکمی که پیش او رافع مهم کنند محتاج گشته بسوی منافق را بحضرت نبوت صلعم میخواند بجهت آنکه بر وی ظاهر بود که آنحضرت راست
گوی و راست کردار است و از میل محابا و مداهنت و اخذ رشوت بر کنار و منافق بحکومت کعب بن اشرف میل مینمودند بگمان آنکه او
برشوت و عشوه حکم برا داد خواهد بود و چند آنچه منافق در رجوع بکعب مبالغه میکرد و یهودی که در آن مهم حق بجانب او بود و حاضر شد چون از مجلس
حکم بیرون آمدند منافق دست در دامن جهود زد که من بقضای پیغمبر راضی نیستم ترا با من نزد عمر باید آمد و بار دیگر مرافعه کرد القصه بدر خانه
فاروق رفتند و جهود ماجرای دعوی و حکم پیغمبر تمامی باز گفت عمر از منافق استفسار نمود که قضیه برین نهج است که یهودی میگوید منافق گفت
آری حال برین منوال است اما بدان حکم راضی نیستم و از تو حکم میطلبم عمر گفت شما اینجا برقرار باشید تا من از خانه بیرون آیم و میان شما براستی حکم
پس عمر بخانه درآمد و شمشیر برهنه در دست گرفته پای از خانه بیرون نهاد و سر منافق بینداخت و گفت هر که بحکم چنان قاضی راضی نباشد
سزای وی برین نهج باید داد و از حضرت رسالت صلعم عمر را بدین سبب فاروق نام نهاد و حق سبحانه درین باب آیه فرستاد الم
ترا نمی بینی و نگاه نمیکنی الى الذين يزعمون بسوی آن کسانی که گمان میبرند انهم آمنوا ایشان گرویده اند بما انزل اليك بآنچه فرو فرستاده
شده بتو یعنی قرآن وما انزل من قبلك و بآنچه پیش از تو نازل شده که کتب انبیاست یریدون میخواهند با وجود ایمان ان يتحاكموا الى
الطاغوت آنکه مرافعه کنند در حکم بسوی کعب بن اشرف که بغایت طاغی و باغیست تولی آنست که داب قریظه و نظیر در جاهلیت بود که چون
قرظی نظیری را بکشتی قاتل را بعوض او کشته شدی یا صد وسق خرما که وسقی شصت صاعست و صاعی چهار من چنانچه صد وسق دو هزار و چهار صد من
باشد بوزن ایشان و این دیت از قاتل گرفتندی و اگر نظیری قرظی را بکشتی البته بهیچ حال او را نکشتندی و شصت وسق خرما دیت دادندی
و این تحکم نظیر بر قریظه بجهت آن بود که ایشان حلفاء اوس بودند و قریظه حلفاء خزرج و اوس از خزرج اکثر و اشرف بودند چون مقدم
همیون رسید عالم بمدینه را منور ساخته و علم اسلام در اطراف یثرب ارتفاع یافته طنطنه آن در آنجا مشرق و مغرب بدید آید
مبارک منزلی که ناخوانده آید چنین ماهی همیون عرصه که رو بنوشش خ حنین شاهی درین محل نظیری قرظی را بکشت و بدین بقتیلین مخاصمت
تو شده نظیریان باعانت اوس بنحو آن شد که بهمان قانون قدیم سلوک نمایند قرظیان استعانت بخزرج برده از کشیدن چنین باری تحمل
ننمودن چنین عاری استغاثه نمودند خزرج با اوس گفتند که ما در زمان جاهلیت بجهت کثرت و شرف شما رعایت این قاعده میکردیم حالا امروز
همه در دین برادرانیم و در نسبت مسلمانی یکسان برین ستم که نظیر بر قریظه میکنند راضی نخواهیم شد و چنین ظلم صریح تن در نخواهیم داد منافقان
و اوس منافقان بنی نظیر گفتند محاکمه ای پرده کاهن اسلمی بریم تا میان ما فیصل دهد و مسلمانان خزرج با ضعیفان بنی قریظه نموده
بمجلس حضرت پیغمبر صلعم شد بالفرض منافقان غلبه کرده دیگر تا ابو برده رفته از وطلب حکم کردند و ابو برده مردی رشوت خواره بود

گفت

گفت عظموا اللقمة لقمه را بزرگ سازید یعنی رشوتی کلی بدهید تا برای شما حکم کنم هر طایفه او را ده ده وسق فرمیدادند تا برای ایشان حکم کند او ای
سبعد وسق راضی نمیشد و میگفت برای هر گروه که حکم کنم شاید که آن گروه دیگر از من آزرده شوند و من تا دیت خود نگیرم حکم نکنم ایشان بر عادا رفتند
و او نیز حکم نکرد و حق سبحانه این آیه فرستاد و باین قول طاغوت ابوبرده باشد و گفته اند که محاکمه نزد وی میبردند یکی از تراجمه
او من عند نفسه میگفت که قضا چنین بکند او که او بر هر تقدیر منافقان طلب حکم از طاغوت میکردند وقد امروا و حال آنکه مامور بودند
ایشان و همه مکلفان نیز امر کرده اند ان يكفروا به بآنکه کافر شوند بحکم طاغوت قال الله تعالى فمن يكفر بالطاغوت ويؤمن بالله فقد استمسك
بالعروة الوثقى ويريد الشيطان و میخواهد دیو دور شده و از رحمت بار کشیده از عزت یعنی ابلیس ان يضلهم آنکه گمراه کند ایشان را
که میل بطاغوت و حکم او دارند ضلالا بعيدا گمراهی دور که هرگز از آن بار راه راست رجوع نتوانند نمود و چون درین آیه ذکر ترغیب
منافقان بود بمحاکم طاغوت در آیه دیگر شرح نفرت ایشان میکند از تحاکم بحضرت رسالت صلعم میگوید و اذا قيل لهم و چون گفته شود
مر منافقان را که از روی تحقیق بیائید بحکم تعالوا الى ما انزل الله بیایید بحکمی که خدای فرو فرستاده در کتاب خود والى الرسول و بحکمی که پیغمبر او
میکند بفرمان وی رأيت المنافقين می بینی منافقان را که از روی عناد يصدون عنك صدودا اعراض میکنند از حکم تو اعراض کردنی از
روی عداوه پس حق تعالی مرضان را تهدید مینماید و از روی وعید میفرماید فكيف پس چگونه شده چه خواهند کرد اذا اصابتهم مصيبة
چون برسد بایشان رسیده و بدیعنی عقوبت صدود و اعراض بما قدمت ايديهم بآنچه ایشان کرده اند و آن تحاکم است بطاغوت
و گویند مصیبت قتل فاروق بود آن منافق را و تغیر کرده که مصیبت ایشان آن بود که حضرت رسالت صلعم منع کرد ایشان را
از آنکه در غزوات با اهل اسلام بیرون آیند قل لن تخرجوا معی ابدا و بر هر تقدیر چون مصیبت بایشان رسد عاجز گردند ثم جاءوك
پس بیایند بسوی تو و زبان اعتذار بگشایند و دیت قتیل خود طلبند يحلفون بالله سوگند میخورند بخدای و مضمون سوگند ایشان آن
اگر ان اردنا نخواستیم ما بمطالبه دم صاحب یا بعدول از مجلس حکم شما با تراضع بدر خانه عمر الا احسانا و توفيقا مگر نیکوی کرداری
لاحق شود و تالیف و موافقت بین الخصمین بدید آید اولئك الذين آن گروهی منافقان و سوگند خورندگان بدروغ آنکسانند
که بگفته شبت يعلم الله ما فى قلوبهم میداند خدای آنچه در دلهای ایشانست از نفاق و مقرر است که کتمان آن صورت دفع صاحب
عقاب از نفع انواع عذاب که جهت ایشان مقرر شده نخواهد بود فاعرض عنهم پس اعراض کن از ایشان در مدارک گوید از قبول عذر ایشان
وعظهم و پند ده ایشان را بزبان یعنی منع کن از نفاق و مکر و دروغ یا تخویف کن ایشان را بعذاب آن جهانی در اغب گردان بجنت
و اخلاص جهت احتراز نعیم جاودانی و در جواب کسی که گوید پند دادن با وجود اعراض چگونه تواند بود و این گفته اند که اعراض از معاتبت است
نه از مخاطبه وقل لهم فى انفسهم و بگوی مر ایشان را در خلا سخنی که اثر کننده باشد در دلهای ایشان مشابه که از آن غمناک گردند و آن
تهدید است بقتل اگر توبه نکنند یا مجهول سکاره و نزول شدائد اگر دیگر باره بر مثل این حرکتی اقدام نمایند و درین تقدیر فی انفسهم متعلق بقول
بلیغا باشد و میشاید که فی انفسهم متعلق بقل لهم دهند یعنی بگوی ایشان را در باب نفسهای ناپاک ایشان قولا بليغا سخنی بلیغ که مضمونش
آن باشد که حق سبحانه میداند مطویات سرایر و مکنونات ضمایر شما را و ممکن نیست که از وی پوشیده و پنهان توانید داشت پس

باصلاح آرید حال خود را و پاکیزه سازید آینهٔ دلها را از زنگ نفاق والا برسد بشما آنچه سزای آن باشید و گفته اند فی انفسهم یعنی خالیا بهم
در خلوت با ایشان سخن گوی که نصیحت بر ملا موجب فضیحت است بیت هر نصیحت که بر ملا باشد · آن نصیحت بجز فضیحت نیست ای عزیز
بعد از چنان تحاکم بطاغوت و نفرت از محکمهٔ علیهٔ ملکوت آن صورت معنی ایست بسمت شیطانیت موسوم و بغایت ناپسندیده و مذموم و دیگر
بر سبیل تاکید ترغیب مینماید بندگان را به اطاعت رسول که موجب قربت و وصول بدرجهٔ قبول و میگوید وما ارسلنا من رسول و نفرستادیم هیچ
فرستاده به بندگان خود الا لیطاع مگر آنکه فرمان بردار وی باشند و او را مطاع شناسند باذن الله بر خدای یعنی قبول او امر
و نواهی رسول واجبست بفرمان خدای پس منافقان که دعوی ایمان برسول میکنند باید که مطیع وی بوده بحکم وی رضا دهند و چون
ارسال رسول برای اطاعت اوست پس هر که مطیع نباشد و بحکم وی راضی نگردد و قبول رسالت نکرده باشد و برین تقدیر کافر بوده مستوجب
قتل گردد و در مفاتیح الغیب آورده که ازین آیه استدلال بر عصمت انبیا میتوان نمود بجهة آنکه مضمون آیه وجوب متابعت رسول است
مطلقا نه در امری دون امری پس اگر از ایشان معصیتی اقدام نمایند اقتدا بایشان در آن صورت واجب باشد و آن معصیت از آن روی که معصیت است
بر ما حرام خواهد بود پس وجوب و تحریم بر شی واحد وارد شود و این محالست پس انبیا از جمیع معاصی و مناهی معصوم اند بیت نه در حال ایشان
جای ز نقصی : نه در کار ایشان ره سهو و خطائی : پریشان نگشته هر مدبر بهشتی : وز ایشان نوا دیده هر بینوائی ولو انهم و اگر این
منافقان که تحاکم بطاغوت میکنند یا اولیاء قتیل اذ ظلموا انفسهم آن هنگام که ستم کردند بر نفسهای خود بنفاق یا بتحاکم بطاغوت
یا بفرار از حکم تو یا بتعصب قتیل خود جاؤک بیامدندی بحضرت تو از روی ندامت و بازگشت فاستغفروا الله پس طلب آمرزش از
از خدای بتوبه و اخلاص واستغفر لهم الرسول و آمرزش خواستی برای ایشان رسول یعنی شفاعت کردی ایشان را و اینجا از خطاب بغیبت
عدول کرده برای تفخیم شان حضرت رسالت صلعم و تنبیه بر آنکه رسولست از خدای و اب داشت که قبول کند اعتذار تائب و منیب
و اگرچه شفیع شود و در گناهان بزرگ و چون تائبان استغفار کردندی و رسول شفاعت نمودی لوجدوا الله هر آینه یافتندی
یعنی دانستندی مر خدای را توابا قبول کننده توبهٔ گنهکاران رحیما مهربان بر زمرهٔ تبا و روزگاران ای عزیز این کلمات شریف
سید بد عاصی که هر چند گناه از حد حصر متجاوز باشد ببرکت استغفار و یمن شفاعت نبید مختار امید آمرزش هست ع مقصریم بطاعت
ولی امید تمام برحمت احدیست و شفاعت احمد و از مرتضی علی منقولست که بعد از سه روز که ما از دفن سید الوری فارغ شده بودیم اعرابی
بمدینه آمد و بر روضهٔ مقدسه که مهبط انوار انس و مطاف ساکنان صوامع قدس بود حاضر شده خود را بر تربت مطهره انداخت و از آن خاک بر
بر فرق سر پاشید و گفت یا رسول الله گفتی تو ولی تو شنیدیم و از حق فرا گرفتی و ما از تو اخذ کردیم و از جملهٔ آیات منزله بر تو یکی اینست که ولو
انهم اذ ظلموا انفسهم الآیة و اینک من یکی از ایشانم که بر نفس خود ظلم کرده ام و حالا دست اعتذار در دامن استغفار
زده روی توبه بقبلهٔ ندامت آورده ام که جناب لیستغفر لی حالا آمده ام تا تو مرا آمرزش طلبی هنوز اعرابی سخن تمام نرسانیده بود که از
مرقد مقدس آوازی برآمد که قد غفر لک خوشدل باش که ترا بیامرزیدند و قلم عفو بر جراید جرایم تو کشیدند بیت زنقد طاعت اگر مفلسم
من غمناک بکلید گنج شفاعت بدست است چه باک فلا نیست یعنی حقیقت ایمان چنانچه گمان میبرند و حال آنکه از حکم تو در [illegible]

وربک

وربک بحق پروردگار تو که ایشان لا یؤمنون ایمان نخواهند آورد ایمان پسندیده و مشتمل بر حقیقت حتی یحکموک تا وقتی که ترا
حکم سازند فیما شجر بینهم در آنچه اختلاف شد میان ایشان و در هم شود از مهمات یا در آنچه اختلاف کنند از حکم و معالم آورده
که در میان حاطب بن ابی بلتعه و زبیر بن العوام مخاصمتی واقع شد در آب رامه که هر دو از آن راهنه مزرعات خود را آب دادندی و چون
محاکمهٔ ایشان بحکمهٔ بنید آوازهٔ آن رسید حاکم الحق بشهادت وما ینطق عن الهوی حکم فرمود که زبیر آب بزمین خود دهد پس از آن بهمسایه
گذارد حاطب در غضب شد و از روی بی ادبی سخنی گفت که مضمونش مشتمل بود بر میل آنحضرت بجانب زبیر زیرا که آنحضرت از باب عزت
برادر و خوشه گفت ای زبیر زمین خود را آب ده و آب در آن چندان بگذار که مرز افزاری عزیز حکم آنحضرت در نوبهٔ اول برای رعایت حال
حاطب بود و چون بی ادبی از وی ... از حکم حبیب حضرت باری زبیر ... حکم ثانی برای استیفای حق زبیر بود و حق
سبحانه این آیه فرستاد و بقسم تاکید کرد که ایمان حقیقی که بنده سعادت جاویدی رساند مجرد تصدیق و اقرار نیست بلکه تکمیل تصدیق
بآن از ما یاید آنست که در وقایع خود حضرت رسالت را صلوات اله حکم سازند ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا پس باز نیابند در نفسهای خود
تنگی و شبهه در دلهای خود تنگی و گرانی مما قضیت از آنچه تو بدان حکم کرده باشی هر چند حکم تو خلاف طبع ایشان باشد
و اعتقاد کنند که حکم راست و درست است و در آن میل محابا نیست و در حقایق آورده که حق سبحانه خلعتی از جامه خانهٔ الطاف ربوبیت
در سید عالم صلعم پوشانید بر وجهی که رضا بحکم او سبب ایمان مومنان باشد چنانچه رضا بقضای حق سبب ایقان موقنانست بیت
نایب درگاه خاص کبریاست : نا چه حکم حکم خداست : هر چه او خواهد خدا آن خواستست : هر چه آراید حق آن آراستست : پس
درب مومنان حقیقی آنست که حکم پیغمبر را معتقد باشند ویسلموا و منقاد گردند و گردن نهند فرمان او را تسلیما انقیادی ظاهر
و باطن بی معارضه و منازعت در مفاتیح الغیب مذکور است که اگر کسی حکم حضرت نبوی را براستی اعتقاد کند و از روی یقین از حق و صدق
خود و اندامها از قبول آن بر سبیل عناد تمرد نماید و از انقیاد متوقف گردد و او از حقیقت ایمان منقضی نیست زیرا که همچنانچه در ایمان لا بد
از حصول چنان یقینی که مذکور شد در دل هم لا بد است از تسلیم نمودن و گردن نهادن در ظاهر پس مرجح اشارت بانقیاد باطن است
و تسلیم عبارت از انقیاد ظاهر و حضرت علامة العلماء مولانا نظام الدین شهید قدس الله سره در رسالهٔ تحقیق الایمان فرموده که از فحوای این آیه معلوم میشود
که تسلیم نباشد ایمان درست نبود زیرا که مجرد علم بی تسلیم ایمان نیست چه یهود دیده بودند که حضرت مصطفی صلعم پیغمبر بحق است و تسلیم نمی آوردند
و هر تسلیمی نیز ایمان نیست بلکه چنان تسلیمی ایمانست که حکم آنحضرت را قبول کند بی آنکه در دل خود تنگی و حرجی یابد چه بسیار کس بود که
تسلیم شد و از قاطع راه آن مین زند و محض الحادست بیت تسلیم از صاحب شرعست اصل کار : تسلیم ار باشی که امانت از دست
از پادشاه مسند دین در طریق حکم : سرکشی در روضهٔ رضوان نیست آرزوست : در اخبار آمده که چون زبیر و حاطب از محکمهٔ نبوت بیرون آمدند
مقداد رضی الله عنه بایشان رسید و پرسید که حضرت پیغمبر صلعم از برای که کرد حاطب جواب داد که از برای پسر عمهٔ خود و در اداء این سخن گردن با
میداد و روی می پیچید بر وجهی که اثر کراهت از قول و فعل وی ظاهر بود یهودی آنجا حاضر بود و چون اقوال ناستوده و افعال ناپسندیدهٔ حاطب
مشاهده نمود گفت قاتل الله هولاء این چه گروه هستند که گواهی میدهند بر رسالت این مرد و در حکمی که کرده او را تهمت مینمایند بخدای سوگند که در زمان موسی ع

بنی اسرائیل گناهی کرده بودند موسی توبهٔ ایشان را بر نیوبه حکم فرمود که یکدیگر را بکشید فی الحال اطاعت نمودند و بقتل یکدیگر مشغول شدند تا وقتی که هفتاد هزار از ایشان کشته شد و پیغمبر خود را متهم نداشتند ثابت بن قیس گفت و الله که خدای میداند که من راست میگویم که اگر محمد مرا فرماید که خود را بکشم و در کشاف آورده که قایل این سخن ثابت بود و عمار یاسر و ابن مسعود در شأن حضرت صلعم در بارهٔ ایشان فرمود که والذی نفسی بیده ان من امتی لرجالا الایمان فی قلوبهم اثبت من الجبال الرواسی بدرستی که از امت من مردانند که ایمان در دلهای ایشان پایدارتر است از کوههای بلند ثابت یعنی ایمان ایشان ایمن از شوایب فتور است و از فتور معرا است بیت ره تسلیم آنها را مسلم شد که باشد شان ؛ هوای عرصه دل مصفا از غبار شک ؛ ضمیر صافی ایشان با نور یقین منضم ؛ دل پاکیزهٔ ایشان ز زنار گمان منفک ؛ و چون بیان شد که ایمان تمام نیست الا بتسلیم دیگر باره شرح قصور حال جمعی میکند که در اسلام ایشان وهنی بوده و از صفت اخلاص بهره نداشته اند و میفرماید و لو انا کتبنا علیهم و اگر چنانچه ما فرض میکردانیدیم بر ایشان که دعوی ایمان میکنند ان اقتلوا انفسکم آنکه بکشید نفسهای خود را چنانچه بنی اسرائیل کردند یا متعرض جهاد شوید که مآل آن در غالب قتل است او اخرجوا من دیارکم یا بیرون روید از سراها و خانهای خویش چنانچه بنی اسرائیل بیرون رفتند ما فعلوه نمیکردند آنچه فرض کرده بودیم از قتل و خروج بواسطهٔ مشقت و رنجی که بایشان میرسید یا اگر مشتمل بر نفع می‌بود الا قلیل منهم مگر اندکی از ایشان یعنی اهل اخلاص چون ثابت و عمار و سایر مخلصان صحابه و لو انهم و اگر ایشان منافقان فعلوا ما یوعظون به بجا آوردندی آنچه ایشان را بآن تکلیف مینمایند و امر میکنند از اطاعت رسول و رضا بحکم وی و از روی یقین بی شایبهٔ شبهت و تخمین این تکلیف را وعظ گفت جهت آنکه تکالیف مقرون است بوعد و وعید و ترغیب و ترهیب میباشد و کلامی که مشتمل بر این انواع از وعظ میخوانند پس اگر ایشان این وعظ را شنیدندی و بدان کار کردندی لکان خیرا لهم هر آینه بهتر بودی مر ایشان را در عاجل و آجل و اشد تثبیتا و زیادتر بودی از جهت تصدیق و تحقیق ایشان و نفی ریب و گمان و اذا و آنوقت که تثبیت حاصل شدی مر ایشان را در دین ایشان لآتیناهم من لدنا هر آینه میدادیم ایشان را از نزدیک خویش اجرا عظیما مزدی بزرگ و نوالی عظیم و مراد از آن نعیم جنت است ای عزیز حق سبحانه درین آیه خود را بصیغهٔ جمع که دلالت بر تعظیم دارد باز فرمود که هرگاه صاحب کرم در وقت عطا دادن کلامی ایراد میکند که دال باشد بر عظمت هر آینه بدان صورت استدلال نمود بر عظمت آن عطیه بخصیص که اینجا تاکید کرده عطا را بآنکه از نزدیک وی باشد و دیگر باره آن مدخل نمود و اجر را بعظیم وصف فرموده پس این اجری خواهد بود که عقل هیچ عاقل بسر حد ادراک آن نرسد و فهم هیچ کامل بر دریافت آن مطلع نگردد خود در وصف آن حیران بماند و لهدیناهم هر آینه بنمودیم ایشان را صراطا مستقیما راهی راست که از آن بمقصد رسند یا بهشت روند یا دولت ثبات بر آن طریق ارزانی میداشتیم محققان درین آیه میگویند که اگر فرض اند خدای بر مدعیان طریق ایمان که بکشید نفسهای خود را بشمشیر مجاهده یعنی مخالفت هوای او کنید یا در آرزوها لوفان وی دور کنید و بیرون روید از دیار ارادت دنیا و محبت متاع آن هر آینه انقیاد این حکم ننمایند الا جمعی از مخلصان که بادیهٔ ریاضت را بقدم سلوک طی نموده باشند و مادی دین قوم را از روی یقین متابعت نموده و اگر دیگران نیز نفس را بتیغ مخالفت بکشتندی و از دیار وجود خود بقدم فنا بسوی منزلگاه بقا شتافتندی ایشان را از ارتکاب شهوات نفسانیه و استیفاء لذات جسمانیه بهتر بودی و ثبات در مقام قربات ربانی و وصول بجر عظیم حقانی که عبارت

از علوم و معارف سبحانیت فایز شد و جاذبهٔ صراط مستقیم کرد و مواصلت بحضرت ربوبیت کشش زیبات عنایات الوهیت راه یافتندی تا کسی سوی که فنای فی الله از گشته نکرد و باجر عظیم که عبارت از بقا بالله است نرسد بیت هر کس که بتیغ عشق مقتول نشد ؛ در بارگه قبول مقبول نشد ؛ خوش حال مجردی که از هر دو جهان ؛ بگذشت و بغیر دوست مشغول نشد ؛ و آیات متقدمه چون مشتمل است بر تمهید قواعد فرمان برداری خدا و رسول دیگر باره جهت تاکید طاعت ایشان وعده و وعید بر اقفت سطیعان باشراف برید و میگوید و من یطع الله و هر که فرمان برد خدا را در فریضها و الرسول و فرمان برداری کند رسول را در سنتها فاولئک پس آن گروه فرمان برندگان باشند در ذریات مع الذین با آنکسانی که از راه کرامت انعم الله علیهم انعام کرده است خدای تعالی بر ایشان از نعم فاضله چون حسنی و زیادت و مشاهده پس بیان منعم علیه میکند من النبیین از پیغمبران که رتبهٔ عالیه دارند نزدیک حق تعالی و الصدیقین و راست گویان که در مقام صدق بوده اند و تصدیق انبیا و کتب ایشان نموده و الشهداء و کشتگان راه خدا که شربت شهادت نوشیده اند و خلعت حیوة جاودان پوشیده و الصالحین و شایستگان که برکت حسن اعمال ایشان را باستقامت احوال رسانیده و حسن اولئک رفیقا و چه نیکو اند این جماعت هم نشینان لفظ رفیق را در مد جمع اطلاق میکند بمعنی آن باشد که هر یک از ایشان نیکو رفیقی اند رفیق یار را گویند که بصحبت او ترفق یعنی منتفع توان شد در اسباب نزول آورده که این آیه در شان ثوبان نازل شد که مولی رسول خدای بود آورده اند که روزی بجناب رسالت مآب حاضر شد زار و ضعیف شده و کلاه رخسارش که منبع شمایل صباحت و جمال گشته بود دی بسموم هموم ذبول پذیرفته و چمن عذارش رخ زرد یافته بیت چو نرگس سر زده افکنده از غم ؛ عصا در دست و پشت از بار غم خم ؛ حضرت فرمود که ای ثوبان ما غیر لونک روی تو از کدام رو زرد شده و طراوت رخسارت بواسطهٔ چه غم و الم متغیر گشته ثوبان گفت یا رسول الله سخن من نه نفعی است و لکن من مکشی اما چون شما استفسار مینمایید ع نیکو نبود درد نهفتن ز طبیب ؛ یا رسول الله من زمانی که در جمالت نمیگرم آن زمان از حسابی زندگی نمی شمرم و تا بخدمت آستانهٔ عالی نمی شتابم از هر چه مردم را وسیلهٔ تنعم تواند بود لذتی نمی یابم اگر ساعتی بی مشاهدهٔ طلعت همایون تو میمانم از غایت اندوه و پریشانی جانم که خود را میندانم بیت چه تو آرام جانم زندگانی شکلست ؛ بی تماشای جمالت شادمانی مشکلست ؛ حالا در اندیشه آنم که چون بیک اجل در رسد و مفارقت ضروری که همه کس را خواهد رسید مرا اتفاق افتد چه چاره سازم بیت از آن مرگ نمی ترسم گران میترسم که بی تو دیدار تو میمانم دور و سخت زحمتی آنست که در آن جهان اگر از اهل نیران باشم در دوزخ هجران و محبس حرمان چگونه صبر کنم و اگر مستحق اقامت سرای کرامت شوم بدان جاکه درجهٔ رفیع و منزل منیع تو باشد چگونه رسم و بهر تقدیری در آن عالم بواسطهٔ شوق لقای مبارکت بغم و غصه مبتلا گردم حق سبحانه این آیه فرستاد و تسکین داد آن مشتاق آتش اشتیاق را مژدهٔ وصال و اتصال مطلوب و قول عایشه آنست که مردی از صالحان صحابه حضرت رسالت را گفت یا رسول الله من البته بی آنکه چشم بجمال تو روشن کنم ساعتی صبر دارم و اگر کرم بخانه میروم اشتیاق بمرتبهٔ غلبه میکند که تا بخدمت نمیرسم آرام نمی یابم از آن ترسانم که فردا تو بر درجات علیین باشی و من در منزل خود یا امثال خویش یعنی نشیمن هم نشین درویش حضرت این سخن را جوابی نفرمود در ب الارباب درین باب این آیه نازل کرد انید و در موجز و تبیان مذکور است که عبدالله بن زید انصاری که صاحب اذان بود و مستجاب الدعوه بحضرت رسالت پناه صلعم آمد گریان و قطرات اشک

از دیده دیگران حضرت فرمود که چه چیز ترا بگریه آورد گفت یا رسول الله تو زنده و من از غصه نالان و دل من بند دیدن تو و پیشتری و من امروز
مشاهده جمال تو شکیبائی ندارم و میترسم از آنکه فردا تو بر درجه بلند باشی در بهشت و من از مطالعه و مشاهده رخسار با نوارت محروم مانم حق سبحانه
این آیه فرستاد که در آن هر مطیعی با مطاعی خود خواهد بود و المرء مع من احب بسوی کمال اشیا باشد همیشه جنس الی نوع بیاید در بین ازینها
هست من جمیع رسل اولوا العزم را در معالم آورده که مراد حضرت پیغمبر است صلعم و صدیقان آنها اند که بتصدیق پیغمبران منور اند یا جمعی که
اول با نبیا ایمان آورده اند یا طایفه که فعل ایشان مصدق قول ایشانست یا فعیل است از صدقه یعنی بسیار صدقه دهندگان و این نیز
عامست و گفته اند مراد افاضل اصحاب پیغمبر اند و شهدا مقتولانند فی سبیل الله و شهید در لغت حاضر را گویند یا گواهی که از زمین
اند چه یک نام زمین شاهده است یا آنکه مشاهده و حیرت میکنند پس به تسمیه شهید یا آنست که حاضر میشود در بهشت قبل از بعث چنانچه ارواح
شهدا در زمین است یا در روز قیامت گواهست بر جفای کفار یا بجهت سقوط وی بر زمین در حین قتل یا آنکه بمشاهده او در آمده که روح ودیعة
حق تعالی است نزد وی پس در وقت شهادت رد ودیعت میکند با سانی بت این جان عاریت که بجانان سپرده و روزی
رخش ببینم و تسلیم وی کنم و شهدا نیز درین آیه عام اند و شامل آنها نیز که پیغمبر صلعم ایشان را بشهید الحاق فرموده و چون مبطون و مطعون
و حرق و غرق و هدم و غیر آن و بقولی شهدا اند و در معالم گفته که این شهدا اشارتست بعمر و عثمان و علی و صالحان آنها اند که ظاهر
و علانیه ایشان پاکیزه و پسندیده باشد و اینها نیز عام اند و با صلاح محققان صدیقان اصحاب فتوت اند و شهدا ارباب حضور و رؤیت
و صالحین اهل ایمان و استقامت و در حقایق آورده که محققان در طاعت رسول صلعم یعنی آنها که در متابعت قدم بر قدم سید عالم نهند
و بروز جزا با نبیا خواهند بود و باقی امت سه صنف اند یعنی سابقان و مقتصدان یا شهیدان و ظالمان یا هریک در ظل حمایت صنفی
از اصناف ثلثه باقیه باشند سابقان با صدیقان و مقتصدان با شهیدان و ظالمان با هریک در ظل حمایت با صالحان و در
اشارتی مشتمل بر آنست که آلودگان شوایب معصیت بمیامن خدمت پاکیزگان مراتب طاعت از کدورات جرایم و مآثم پاک خواهند شد
بت کیمیا دارند مسهای قلب : کیمیا قلبی کند از قلب سلب : غش برد وان قلب را خالص کند : هرچه ناشایست از و دور میکند
صاحب انوار فرموده که منعم علیهم چهار قسم اند بحسب منازل ایشان در علم و عمل اول انبیا و ایشان بکمال علم و عمل فایز شده از حد کمال بمرتبه تکمیل
متجاوز دوم صدیقان که نفوس طاهره ایشان متصاعدست گاهی بمراقی نظر در حجج و آیات و گاهی بمعارج تصفیه و ریاضات تا وقتی
که باوج عرفان رسیده بر حقایق اشیا بقدر استحقاق خود مطلع شوند سیم شهدا که حرص ایشان بر اجتهاد در طاعت ربانی و اظهار
شرایع حقانی و انتظام مهام ورع و تقوی بمثابه رسیده که جان خود در سپارند و بپاشش جان در راه رضای دوست می نازند چهارم
صلحا که اعمار خود را در عبادت آرند و اموال خود را در طریق مرضات الله مصروف دارند و عنان عنایت و بثوب حمایت دین متین
و شرع سید المرسلین معطوف و شاید که وجه حصر درین نوع باشد که عارفان بالله یا ارباب عیان اند یا اهل استدلال و برهان و اهل عیان
یا در مرتبه قرب بمثابه کسی اند که از نزدیک چیزی بینند یا از دور چیزی را مشاهده کنند اول انبیا و دوم صدیقان و آنها که ارباب برهان اند یا عرفان
ایشان براهین قاطعه است و ایشان علماء راسخ اند و شهداء الله فی ارضه یا بامارات و اقناعات که نفوس را بدان اطمینانی باید و ایشان

صالحانند ای عزیز مراد از بودن مطیعان با این جماعت نه آنست که همه در یک درجه باشند چه اینصورت مقتضی تسویه بود میان فاضل و مفضول آن نه ثابت
بلکه مراد آنست که ایشان در بهشت بر وجهی باشند که هرگاه خواهند رؤیت یکی ازین طوایف نمایند و با وجود بعد مکان ایشان را میسر شود و رفع حجاب
و چون اراده تخاطب و تکلم کنند بران قادر باشند و اینصورت موجب ازدیاد بهجت و سبب زیادتی مسرت ایشان گردد و چه ملاقات با عزیزان
حضرت الهی و مقالات با ایشان وقتی بدین سعادت سرمدیست بت که با تو دمی محرم اسرار توان بود : بر ملک ملک فایض انوار توان
بود ذلك الفضل من الله آن بودن با منعم علیهم فضیلت از حضرت حق تعالی زیادت بر انعام عام او که بندگان ازان بهره ورند یا آن فضل که
منعم علیهم راهست بر سایر خلق از خداست نه از غیر او وكفى بالله عليما و بسنده است خدای دانا بمقاصد و نیات یا بانچه وعده داده است
مطیعان را یعنی ضایع نخواهد کرد عمل هیچ عاملی بجهت آنکه عالمست باعمال ایشان و قادر بر مکافات آن عمل اند و مر تواند بعد از آنکه امر اطاعت
خدای و پیغمبر مؤمنان را بجهاد و تحریص مینماید و بآنکه شوق فرمانبرداری که فرمان بردار است ترغیب میفرماید و میگوید يا ايها الذين آمنوا
ای گروه گرویدگان خذوا حذركم فرا گیرید سلاح خود که بدان از عدو حذر میتوانید کرد یعنی مستعد حرب شوید و بطریق حزم از خود باخبر باشید
فانفروا پس بیرون روید بقتال دشمنان ثبات ~~پس بیرون روید بقتال دشمنان او انفروا~~ گروه گروه در جهات مختلفه او انفروا یا بیرون روید
برای جهاد جمیعا جمیعا با یکدیگر مجتمع شده در جهت واحد وان منكم و بدرستی که از شما لمن ليبطئن کسی هست که تاخیر میکند
در جهاد و درنگ می نماید در بیرون رفتن بغزو و گران میشمارد بر و قتال کردن با کفار مراد ابن ابی است و اصحاب او که در روز احد
تخلف کردند و چون این خطاب با لشکر پیغمبر است صلعم و در میان ایشان هم مؤمن بود و هم منافق بحکم حقیقه خود باشد و اگر خطاب با مؤمنان
دارند منافقان را بمجاز ازیشان گفته باشد بحکم اظهار اسلام یا نسب فان اصابتكم پس اگر رسد شما را ای مؤمنان مصيبة و اعیها
چون قتل و هزیمت غرب هر گروه را مصیبت میگوید قال گوید آن مبطی منافق قد انعم الله علی بدرستی که خدای انعام کرد بر من بسلامت
نفس اذ لم اكن معهم شهيدا چون من نبودم با مسلمانان حاضر در معرکه قتال اگر آنجا بودمی هر آینه بمن رسیدی آنچه بایشان رسید
ولئن اصابكم و اگر رسد شما را فضل من الله نیکوئی زیاده از نزد خدای ليقولن البته گوید آن متخلف در زنده از غنیمت بواسطه حرص وی
بر غنیمت كان لم تكن چنانچه گوئی نبوده بينكم وبينه میان شما و میان وی مودة دوستی یعنی چنو در انداز در سخن بر وجهی
گوید که گوئیا هرگز شما را ندیده و بصحبت شما نرسیده و سخن او اینکه يا ليتني كنت معهم کاشکی من بودمی درین غزو با مسلمانان فافوز
تا بهره یابمی فوزا عظيما فیروزی بزرگ یعنی از غنیمت بعنی از کرفتنی حقیقة معنی آیه آنست که منافقان طالب ثواب آخرة نبودند
بجهت آنکه ازان پس از غزو متخلف میشدند از ترس قتل و هزیمت و تمنای حضور دران معرکه میداشتند برای حوز غنیمت و همت آنها که
مقصور بر متاع حقیر دنیاست فرو ترین همتست و نیت ایشان در جمیع احوال بدترین نیتی بت که طالب حق مطلب نیارا : دنیا نهند
طالب مولی را در کشف الاسرار آورده اند که اخذ حذر بزبان اهل طریقه اشارة بفرار است و حقیقه فرار با مولی گریختن است از اغیار به تفرقه
وجود و پیوستن و از هر دو جهان رهای جستن ففروا الی الله از همه بگریزید در دست آویز و گفته اند که فرار دو قسمت یکی از خلق بحق
دیگر از حق گریختن از خلق گریختن کار آسانست و این صفت عابدان و قاصدانست کار آن دارد که با حق گریزد و با خلق ستیزد

هر کس منیت کار روی نیست که قدم در راه او در محبت نهد و غیرت احدیت او را در کنف عزت جای دهد چنانچه گویند آن مرد از سلطان العارفین پرسید که
ما سمانه کدام است آن تیر ما حق که در دلهای درویشان نشانه آن می باشد بایزید گفت ای درویش این سوال منیت این سوال مقربان حضرت
الوهیت است و من ترا بر درگاه قرب ندیده ام درویش گفت ای بایزید عجب غلطی کرده مرا در کنف قرب پرده بود و پرده غیرت بر وی
فرو گذاشته و تو بر در مانده بودی از حال چه خبر توانی داد ب: چاوشان در درون خلوت سلطان چه راه : پاسبانان از خبر مجلس شاهان چه کار :
بایزید از جای در آمد و گفت این سخن را نشانی میباید گفت نشانش آنست که لبیک بدرگاه میروم اگر شغلی داری بگوی تا ترا آنجا یاد کنم این
بگفت و مرغ روح مقدسش از قفس تن بجانب روضه وصال پرواز نمود بایزید گفت آه این عوض جهان بود اما درین پرده غیرت نهان بود
دریغا که من ندانستم و خدمتی بسزا نتوانستم و از روی تحسر بزبان حال میگفت رباعیه افسوس که دلدار دلم برد و گریخت : پیمان بشکست و آب
هجران بگریخت : تا دلبر و دل باز بجنگ آرم من : بس خون که ز دیدها فرو باید ریخت : بعد از مذمت متخلفان تاکید میکند در ترغیب جهاد و میگوید
که اگر آنها که قلوب معیوب ایشان بمرض نفاق گرفتار است و نیتهای ایشان ضعیف و همتهای ایشان خسیس بی اعتبار از قتال کفار اعراض مینمایند
فلیقاتل فی سبیل الله پس باید که قتال کنند در راه خدای با دشمنان دین الذین آنکسانی که در بازار معامله یشرون الحیوة الدنیا
بفروخته اند زندگانی دنیا را که رو در فنا دارد بالآخرة ببرای جاودانی نعیم غیر فانی و میشاید که یشری بمعنی اشتری باشد و مراد مبطئان
باشند که خریده اند دنیا را با آخرت یعنی متاع بی حاصل دنیا را اختیار کرده اند و پشت بر سعادت دار القرار آورده و ایشان را پند میدهد که
آینه دل خود را از زنگ نفاق مصفا ساخته طریقه اخلاص پیش آرند و علم مقاتله با کفار برافراخته مراسم جهاد فرو نگذارند ومن یقاتل
فی سبیل الله هرکه کارزار کند در راه دین بجهت تمهید قواعد ملت فیقتل پس کشته گردد و درجه شهادت یابد او یغلب
یا غالب آید بر دشمن و مظفر گردد فسوف نؤتیه پس زود باشد که بدهیم او را یعنی در آخرت اجرا عظیما مزدی بزرگ که در صفت
نیاید ای عزیز مقاتل عدو را اجر عظیم است اگر غالب شود یا مغلوب و این ترغیب است در جهاد و تکذیب قول اهل فساد که میگفتند قد انعم الله
علی اذ لم اکن معهم شهیدا و اکثر فرموده که کشته شود یا غالب گردد تنبیه است بر آنکه مجاهد باید که پای ثبات از مرکز عزم بر ندارد
تا نفس خود را مزد کرم سازد یا بچشیدن شربت شهادت یا بظفر و غلبه بر اهل شقاوت در زاد المسیر گفته که میان شهادت و غلبه رتبه
دیگر هست چنانچه مثل آن کسی که شهید نشد و بر خصم نیز غالب نگشت نه آنست که بی مزد خواهد شد اما اجر عظیم کسی راست که یا کشته شد تا شهید
شهادت بنوشد یا خلعت نصرت بپوشد و بعد از تاکید جهاد و تکفاید از فواید آن که استخلاص اسیرانست از قید مشرکان بیان میکند
بر سبیل حث و مبالغه میفرماید وما لکم و چیست شما را ای اهل اسلام که بجد کامل و جهد تمام لا تقاتلون جهاد نمیکنید و کار
زار اشتغال نمی نمایید فی سبیل الله در راه خدای والمستضعفین و برای آن بیچارگان گرفتار در دست کفار و ایشان جماعتی
بودند اسلام آورده و مشرکان مکه ایشان را از هجرت بمدینه منع میکردند من الرجال از مردمان چون سلمة بن هشام و ولید بن ولید
و عیاش بن ربیعه و امثال ایشان والنساء و از زنان مؤمنه چون ام شریک غزیه والولدان و از کودکان ابن عباس
که من و مادر من مستضعفان بودیم از نساء و ولدان ای عزیز ذکر ولدان برای مبالغه است در تاکید جهاد و تنبیه بر آنکه ظلم کفار از

و ستم ایشان کودکان بی گناه را نیز فرا رسیده باشد چون اگر دعای مستضعفین خواهد کرد و ولدان را دعوات ایشان نزدیک باجابت
می باشد یاد کرد تا مؤمنان شاد گردند که شرکت ولدان در دعا برای استنزال رحمت و استدفاع نقمت مؤثر است و لهذا در استسقا
حضور ایشان مطلوب میباشد و گویند مراد از ولدان عبید و اماء اند چه جمعی غلامان و کنیزان مسلمانان نیز گرفتار بودند و
برین قول مراد از رجال و نساء ازادان باشند و بهر تقدیر این مستضعفان الذین آن کسانند که بزبان تضرع و نیاز یقولون
میگویند یعنی دعا میکنند ربنا اخرجنا ای پروردگار ما بیرون آر ما را من هذه القریة الظالم اهلها ازین دیه یعنی مکه که ظالم اند اهل
بسبب شرک که ظلمی بغایت بزرگست ان الشرک لظلم عظیم واجعل لنا و بگردان از برای ما من لدنک ولیا از نزدیک خویش کسی
که ما را دوست داشته تا متولی امور ما باشد و بمصالح ما از روی مهربانی قیام نماید واجعل لنا و بگردان برای بیچارگان من لدنک
نصیرا از نزد خود یاری مددکاری که شر اعادی از ما دفع کند حق سبحانه و تعالی دعاء ایشان را مستجاب گردانید یعنی از رنج
از مکه بیرون شد و برخی که آنجا ماندند ولی چون حضرت پیغمبر صلعم با ایشان فرستاد تا در روز فتح مکه همه را اول نوازی نمود و مهمات ایشان
سرانجام فرمود و نصیر حامی برای ایشان نصب کرد یعنی عتاب بن اسید که حضرت رسالت صلعم حکومت مکه باو داد و صفت او از
ابن عباس منقولست که ضعفا را یاری میکرد و انصاف ایشان از اقویا می ستد و در زمان او مظلوم از ظالم عزیزتر بود ب: ای
از تو افسر شاهی : ملک تو پایدار اگر خواهی : دل مظلوم را بیار بدست : بدل ظالمان درار شکست : و اهل تاویل را درین آیه سخنانست
صاحب بحر الحقایق گفته که چیست حال شما ای عیانیان یعنی که با نفس خود جهاد میکنند برای سلوک راه حق خلاص دادن ارواح ضعیف
که نفوس اماره ایشان را بقید طبیعت بسته اند و بجهة استخلاص قلوب که نسبت با ارواح متصرف در ایشان بمثابه زوجه اند از زنج
و رهای زنان و ولدان یعنی صفات حمیده که از ازدواج روح و قلب متولد شده اند و اینها در مقام استغاثه میگویند خدایا ما را از قریه
بدن که اهل او یعنی نفس و طبع و هوا ستم کار اند بیرون آر و بخدمت ولی برسان که ما را از ظلمات بشریت برهاند و بمشاهده لمعات انوار
برساند و توفیق ملازمت شیخی ده که ما را بتربیت خود نصرت کند و در مجاهده با نفس و هوا و محاربه با شیطان و دنیا که بی مدد اولیا حیل
اعدا میسر نیست ب: بی همدم کاری مردان نتوان کاری کرد : بی همراهی این نتوان رفت براه : متاهل از بدرقه ره بود ذبیح
ره رو نشود محرم درگاه اله : بعد از مبالغه در باب جهاد بیان آن میکند که مقاتله بر دو قسم است و مقاتلان دو گروه اند جمعی برای رضای رحمن
مقاتله کنند و قومی بواسطه فریب نفس و وسوسه شیطان پس از هر دو گروه خبر میدهد و میگوید الذین آمنوا آنکسانی که گرویده اند یقاتلون
فی سبیل الله کارزار میکنند در راه نصرة الحق اطاعت حضرت رسالت پناهی صلعم والذین کفروا و آنان که کافر شدند از وثنی و یهودی
و نصرانی یقاتلون فی سبیل الطاغوت مقاتله میکنند در طاعت شیطان طاغی فقاتلوا پس بکشید ای دوستان حق اولیاء الشیطان
دوستان و فرمان برداران شیطان را و از مکاید او مترسید ان کید الشیطان بدرستی که حیله و وسوسه شیطان کان ضعیفا
هست سست و بی قوت زیرا که مجرد وهمیست بی حجت و برهان یا گفته است کید شیطان بسبب ظهور اسلام ضعیف و بی اعتبار
گویند مراد از کید او آن صورتست که در روز بدر مشرکان را فریب داده بود و تا معرکه بدر آورده بعد از تشدید مبانی جهاد

از حال جمعی بد دلان خبر میدهد که سابقا آرزومند حرب و قتال بودند بعد از آن بزبان اظهار کراهت نمودند پس درین آیه ایشان را یاد میکرد و اند
دنیا در چشم ایشان حقیر و بمقدار بسیار نزد و میگوید أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ آیا نمی نگری بسوی آنچه که در مکه مبالغه میکردند که ما را دستوری ده تا با قتال
دشمنان بحکم الهی قِيلَ لَهُمْ گفته شد مر ایشان را که از کارزار كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ باز دارید دستهای خود را تا وقتی که امر خدا در رسد وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ و بپای
دارید نمازهای مفروضه را وَآتُوا الزَّكَاةَ و بدهید مستحقان زکوة مکتوبه را فَلَمَّا كُتِبَ پس آن هنگام که بمدینه آمدند و نوشته شد یعنی واجب گشت
عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ بر ایشان کارزار با کافران إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ آن وقت گروهی از ایشان يَخْشَوْنَ النَّاسَ میترسیدند از مشرکان مانند ترس
از جنگ با ایشان كَخَشْيَةِ اللَّهِ چنان ترسیدنی که از خدای باید ترسید أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً بلکه ترسی از آن سخت تر در اسباب نزول آورده
که چون ایذاء مشرکان بر صحابه رسید آخر زمانی وقتی که در مکه بود از حد گذشت و ایشان را طاقت شکیبائی و احتمال نماند ع بار جفاهای ترا
میکشیدم پیش ازین اکنون که جور از حد بشد طاقت ندارم پیش ازین عبدالرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص و مقداد و قدامه و غیر ایشان
باستانه حضرت نبوی آمده دستوری طلبیدند تا بطعن و ضرب با اهل شرک آهنگ حرب نمایند اگر نسیم نصرت بر ایشان وزد خود دولت
اسلام بیفزاید و اگر حکم ازلی بر خلاف آن باشد از گلستان شهادت قدم در بوستان سعادت نهند سید عالم ایشان را از روی
لطف استمالت داد و بصبر اشارت فرمود و گفت که این حال موقوف باذن حضرت ذی الجلال است اما چون بمدینه آمدند و فرمان قتال
صادر شد بر بعضی از ایشان گران آمد و اثر کراهت بر صفحه احوال برخی ظاهر گشت و این آیه نازل شد پس اگر مراد از آن فریق که بد دل
شدند منافقان باشند شک نیست که اینصورت داب و عادت ایشانست و اگر مراد بعضی از بزرگان صحابه باشد آن ترس از جبلت ضعف
بشریت و مقتضای طبیعه باید گرفت نه بر کراهت امر خدای یعنی بالطبع از قوت موت ترسیدند وَقَالُوا و گفتند از روی جزع از مرگ و میل
بر زندگانی رَبَّنَا لِمَ كَتَبْتَ ای پروردگار ما برای چه چیز واجب گردانیدی عَلَيْنَا الْقِتَالَ بر ما مقاتله کفار را از غنیمت کرده ایم از ما بر
لَوْلَا أَخَّرْتَنَا چرا امر آمات نکند اشتی ما و فارغ إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ تا اجلی که نزدیکست بهر کس هیچ احدی را از روی رنجهای
اگر این سوال از منافقان صادر شده چندان عجیب نیست و اگر قائل مومنان بوده باشند هر آینه از جمعی واقع شده که رسوخی در علم نداشته
اند و از روی بد دلی و خوف سخنی گفته اند و باز توبه کرده و قولی آنست که بعضی مومنان بعد از نزول آیه قتال منافق شدند و از جهاد تخلف
ورزیدند و صحیح آنست که سوال محمول بر تمنای تخفیف تکلیف دارند نه بر وجه انکار و در تاویلات ماتریدی آورده که زبان حال ایشان این سوال
کرده اند نه آنکه تکلم باین کلمات کرده باشند بلکه در دل گفته اند و حق سبحانه پنهان ایشان را آشکار ساخته و در مدارک گفته که سوال ایشان
از وجه حکمت فرضیت قتال بود و در آنوقت نه اعتراض بر حکم الهی پس دلیل آنکه خدای ایشان را ازین سوال توبیخ نفرمود و بلکه دنیا و متاع آنرا
در نظر ایشان تحقیر کرد برین نوع که قُلْ بگو ای محمد مر این ترسندگان را که دل در دنیا بسته اند کای بیخبران مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ آنچه بدان
تمتع میکنید دنیا ازو اندکست در جنب آخرت و در حدیث آمده که والله ما الدنیا فی الآخرة الا کما یجعل احدکم اصبعه فی الیم فلینظر بم یرجع
محققان معنی آیه را برین نوع آورده اند که مدت حیوت در دنیا اندکست و زندگانی آخرت ابدی خواهد بود و با نعیم دنیا اندکست
و متناهی و نعمتهای عقبی بسیار است و بی نهایت با عشرت دنیا آمیخته است بعبرت و آمیخته آخرت خالص است از شوب محنت

بسبب

سبب فرموده که وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ و سرای آخرت بهتر است از دنیا و فاضلتر لِمَنِ اتَّقَىٰ مر کسی که پرهیزد از شرک بزرگ گفته اند تقوی
عارفان از دنیا بر بود و بعضی گفته اند درین آیه که گفته وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقَىٰ اشارتست به توفیق از عقبی در ربود و بجود گشید آنکه
فرموده وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ و چه نیکو گفته بیت کوینده که دنیی طلبی عقبی ، من فارغم از هر دو مرا دوست بس است وَلَا تُظْلَمُونَ و ستم رسیده
نخواهید شما ای مجاهدان یعنی از ثواب اعمال شما کم نخواهند کرد فَتِيلًا بمقدار رشته که بر دانه خرماست پس جهد و ثواب ربانی
بجهاد دشمنان دین اشتغال کنید و از مرگ که ضرورت وقوع خواهد یافت اندیشه مکنید و چون منافقان مباشید که بعد از جنگ احد
میگفتند که اگر برادران ما که در ان معرکه شهید شدند با ما بودندی نمی مردندی زیرا که هیچ گردنی را ازین کمند رهائی نیست
و در هیچ بنائی از حدوث این واقع امید خلاصی نه أَيْنَمَا تَكُونُوا هر جا که شما باشید خواه در مدینه و خواه در احد يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ
دریابد شما را مرگ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ و اگرچه باشید در حصارهای محکم یا کوشکهای آراسته و بلند یا در بروج دوازده گانه فلک
یعنی بهر حال بهر جای انسان را از مرگ چاره نیست بیت گر کاخ تو بر گنبد اعظم سازند ، در کار تو چون سلسله در هم سازند ، هم عاقبت
این حجره فانی ترا ، ترکان اجل برای تو تم سازند ، پس چون انسان هدف سهام موت است و شهادت رتبت نتیجه سعادت عقبی و بقای
مولی پس چنان موتی راغب بودن انسب است و اولی ع خاک ره اهل کشت باری خاک آن درگاه باش ، و از عجایب منقولست
که این آیه در قصه زنی فرود آمده که قبل از بعثت دختری بزاد و مرد در خود را جهة تهیه بعضی اسباب ببازار فرستاد چون مرد از خانه
برون آمد مردی را دید بر در خانه ایستاده میگوید درین ساعت درین خانه متولد شد مرد گفت آری آن مرد گفت قضای الهی قضا آن کرده
که این دختر نمیرد تا فسق بسیار ازوی در وجود آید و عاقبت زن مرد در ما در خود شود و مرگش از زخم عنکبوتی بود مرد ازان سخن
منفعل شد با خود گفت سخن این قایل از جای هست و شاید که از آن بظهور آید من باری نخواهم که زنی فاجره بعقد دارم پس کارد
کشیده بخانه درآمد و شکم دختر شکافته بطرف دریا بار گریخت مادر دختر بعد از زیاده نقصان بسیار رنجور شد تا شکم دختر بدوختند
و بمعالجه بحال صحت باز آمد و در موضع آورده که سینین که در عرب بحسن و شمائل زندی بی بود القصه چون دختر بحد بلوغ رسید و آنچه قضا شده
بود از ارتکاب ملاهی و نواهی ازوی صادر گشت از بلد مولد انتقال نموده بساحل بحر رفت و آنجا خیمه اقامت بر افراشت قضا را ازوی
آن مرد از دریا بیرون آمد با مال فراوان و متاع بی پایان و در ان سرای نزول نموده بعد از ده روزی که از رنج سفر دریای پرخطر آسوده
دلال را بخواند گفت هیچ زنی صاحب جمال نشان داری که از بهر من بخواهی دلاله گفت درین نزدیکی زنی از فلان شهر بدین موضع آمده که خورشید
درخشان از غیرت تو دیدار عالم افروزش تافته میگردد و ماه نو زافشان از رشک عارض جهان آرایش خوش نمی آید بیت نباشد ادا
آواز او ، زنده بکند کشته است آوازه او ، بچشم از چشم مردم میبرد خواب ، بزلف از جعد سنبل میبرد تاب ، اما عادت دارد که هر روز
برسم فجور با دیگری عشق میبازد و هر شب لوای عشرت در خانه دیگری می افرازد مرد گفت اینچنین جمیله که تو نشان میدهی اگر دست از فجور
دارد و آب صلاحی بر روی کار خود باز آرد من او را بعقد خود در می آرم و مهر او را نقد در دامنش میشمارم القصه زن از فجور توبه کرد و بعقد
او درآمد با عفت در دامن سلامت کشیده سر بر خط فرمان شوهر نهاد روزی مرد از حکایت گذشته شمه با زن تقریر میکرد و از

بود بر در خوابه خشک ترک مشاهده کرده بود و نکته باز میراند سر رشته سخن بقصه آن دختر در بدن او کشید آن زن که صورت حال از ما در شنید
بود انگشت تحیر بدندان تحیر گزیدن گرفت و گفت ای شوهر من آن جاریه‌ام که تو شکم وی بشکافتی و آهنگ از شکافتن او ظاهرست از روی تحقیق
معلوم کرد که وی آن دختر است که بقضاء الهی تن در داد و گفت ای زن من از آن مرد اینجنس سخن شنیده بودم یکی آنکه تو راه فسق و فجور روی
دوم آنکه بعاقبت زن من شوی سیم آنکه مرگ تو بواسطه گزیدن عنکبوت بود آن دو سخن راست شد و ازین که ماند هیچ فکر مکن و ملال بدل راه مده
که من از برای تو در صحرای دور از عمارت کوشکی سازم و اطراف و جوانب آن از بروجی استحکام دهم که عنکبوت بآنجا راه نیابد پس میان بیابان جای
طرح عمارت افکند و کوشکی که در بلندی با قبه فلک راز میگفت و در فلکی بسد اسکندری پهلو میزد بساخت بیت کوشکی کز ارتفاعش چرخ را شد
قد چاک از سمک پیوسته ارکان رفیعش تا سماک : کنگره‌اش فی المثل بر سطح دیوارش نکس : پایش از زمین بلغزیدی افتادی بخاک : روزی
آن زن در چنان قصری بر مسند فراغت نشسته بود و در صحبت بروی اغیار در بسته ناگه روزن عنکبوتی دید در میان قصر پدید آمده تیر [illegible]
در قصد وی کرد و قول آنست که آهنگ کرد تا وی نمود وقت دویدن انگشت پایش بدان عنکبوت رسید فی الحال آن عضو انگیزید و باقی تن
سیاه شد و نامش از جریده حیات سر گشته بعد از بعثت سید المرسلین در شان قصه آیه اینما تکونوا یدرککم الموت نازل کردانید تا
هوشمندان ازین قصه عبرتی بردارند و نکته لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه ضمیر سازند بیت چه کنی خانه گل با دوان : دل من اینما تکونوا
چون درآید اجل چه بنده چه شاه : وقت چون در رسد چه بام چه چاه وان تصبهم و اگر برسد منافقان را یا جهودان از او [illegible]
که مراد حسنة نعمتی بسیار و ارزانی و سعت معیشت یا ظفر بر دشمن چنانچه در حرب بدر بود یقولوا میگویند آن طایفه
هذه من عند الله این نیکویی از نزدیک خداست وان تصبهم سیئة و اگر برسد بایشان سختی و قحط و خشکسالی یا هزیمت چنانچه
در واقعه احد روی نمود یقولوا هذه گویند این سختی من عندک از نزدیک تست که محمدی و بسبب تدبیرات تو که صاحب [illegible]
و از انوار آورده که چون حضرت پیغمبر از مکه بمدینه هجرت فرمود جهودان در آن سال بر منوال السنین سابقه نبود و زحمتها روی بگرانی آورده
جهودان حال را نسبت بمقدم سید عالم صلوات الله علیه کردند و خود سنت الهی برین جریان یافته که اکثر امم نظر با نبیا خود کرده اند چنانچه
در قصه صالح ع و قومش قالوا اطیرنا بک و بمن معک و در قصه موسی ع نیز وارد شده و ان تصبهم سیئة یطیروا بموسی و من معه و در قصه پیغمبران
انطاکیه نیز هست انا تطیرنا بکم پس چون نسبت با حضرت رسالت صلعم تطیر بظهور آمد حق سبحانه تکذیب قول ایشان میکوید
قل کل بگوی که همه قبض و بسط و جذب و سعت و گرانی و ارزانی من عند الله از نزدیک خداوند است و بارادت او فمال هؤ
لاء القوم پس چیست و چه حالت مرین گروه منافق و جهود را لا یکادون یفقهون نزدیک نیست که فهم کنند و دریابند حدیثا
سخنی را که مشتمل است بر مواعظ ایشان یعنی قرآن که اگر فهم کردندی در معانی آن خوض نمودندی بر ایشان ظاهر شدی که قابض و باسط حق تعالی است
و بس یا آنکه نیست که سخنی دریابند از سخنان چون بیایم که فهم سخن ندارند و از بی فهمی این گروه است که میگویند ما اصابک آنچه بتو رسید
من حسنة از غنیمت و فتح فمن الله از فضل خداوند است و ما اصابک من سیئة و آنچه بتو رسید از هزیمت و قتل
اصحاب فمن نفسک از نفس تست و سبب آن گویید از اختلاف تو و میشاید که این کلمات مقالت باشد و معنیش آنکه هر چه بتو

ای آدمی

ای آدمی از نعمتها بفضل خداست و آنچه بتو لاحق شود از محنتها از نفس تست یعنی از شامت فعل تو کما قال الله تعالی اصابکم من مصیبة فبما کسبت
ایدیکم و برین تقدیر مخاطب در ما اصابت ایشان باشند و اگر خطاب با پیغمبر است مراد غیر آنحضرت بود وارسلناک للناس و فرستادیم
ترا برای همه آدمیان نه مین عرب رسولا فرستاده که احکام من برسانی که تقدیر کننده که اسناد حسنه و سیئه بتو کنند و کفی
بالله و بسنده است خدای شهیدا گواه بر رسالت تو یا گواه تو رسانیده یافته آنچه من حکم کرده ام یا گواه بر مکنونات ضمایر
و مخفیات سرایر دوستان و دشمنان بیت نهان همه آشکار است بر من : تو پوشیده سازی و پیداست بر من : ای
عزیز چون داب منافق و یهود آن بود که پیوسته در عیب جویی آنحضرت بوده‌اند آنچه فی نفس الامر از قضا و کمالات بایستی [illegible] در صورت
نقص و مذمت باز می‌نمودند روزی بر زبان مبارک آنحضرت بگذشت که من احبنی فقد احب الله و من اطاعنی فقد اطاع الله زبان دشمنان
دراز شد و با یکدیگر میگفتند میشنوید که این مرد چه میگوید خلق را از شرک منع میکند و خود را در محبت و طاعت شریک حق میسازد و میخواهد
که ما او را [illegible] پروردگار خوانیم چنانچه ترسایان عیسی را بدین صفت میخوانند حق سبحانه بتصدیق پیغمبر خود در آمد و نازل کرد
که من یطع الرسول هر که فرمان برد رسول را از جهت آنکه او رسولست و احکام حق بخلق میرساند فقد اطاع الله پس بدرستی که
فرمان برده باشد خدا را برای آنکه رسول بطاعت خدای میخواند با مر خدای پس فرمان برداری و فرمان برداری حق باشد یا آنکه خدای بطاعت
رسول فرموده که و اطیعوا الرسول پس هر که فرمان برداری رسول کند فرمان خدای برده باشد و من تولی هر که اعراض کند از فرمان تو
فما ارسلناک پس ترا نفرستاده ایم علیهم حفیظا بر ایشان نگاه بانی که ایشان را از ارتکاب معاصی محافظت کنی یا از جمیع
اعمال و احوال ایشان نگاه داشته ایم علیک البلاغ و علینا الحساب یا رقیب ایشان نیستی که بر سرای ایشان حکم فرمایی بلکه معامله تو با ایشان
بظواهر ایشانست یا مجازی بر افعال ایشان نه بلکه پاداش دهنده منم و بعضی از علما این حکم باية السیف منسوخ شده و چه در آن آیه است
بقتال هر که از رسول بر گردد و با او خلاف کند و در بحر الحقایق آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بوصف فنا فی الله و بقاء بالله موصوف
بود و کسی که قایم بالله باشد هر آینه خلیفه الله است پس خلافت حق مر آنحضرت را ثابت بود و در هر معامله که با خلق مینموده کما قال و ما رمیت
اذ رمیت و لکن الله رمی خلیفه بود و در هر معامله که خلق با وی میکرده‌اند ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و طاعت چنین خلیفه بی شک
طاعت مستحق باشد بیت چون تهی گشت از خود و پر شد ز دوست : بی شکی فرمان این فرمان اوست : مارمیت فاش گوید بر ملا : که [illegible]
تو وا فکندیم ما : تو در افکندن نه جز آلتی : فعل فاعل بود بی علتی : عقل بیچاره ندارد وهم نیز : خشم بکشا لب ز بیدای عزیز یکی دیگر از صفات
منافقان آن بود که قول پیغمبر را تبدیل میدادند و خلاف آن فی الباطن در مجلس آنحضرت اظهار میکردند چنانچه میفرماید و یقولون و میگویند منافقان
در حضور تو طاعة یعنی تو مطاع شانیم و امر تو فرمان برداریست یا از تو حکم دادن طاعت فاذا برزوا من عندک پس چون بیرون روند
از نزدیک تو بیت طایفة منهم بشب با یکدیگر میگویند گروهی ازین منافقان غیر الذی تقول غیر آنچه روز با تو میگویند یا میگویند
غیر آنچه تو با ایشان میگویی لفظ تقول احتمال دارد که خطاب بود یا بغایب باشد و ابن عباس میفرماید که معنی آیه که در دل ایشان
غیر آنست که بر زبان میگذرانند و بقول بعضی که لفظ بیت را او معنی نوشته در طایفه ادغام کرده یعنی آنست که [illegible]

Copyright © King Saud University

سید هند ازانکه تو گفته بخلاف و الله یکتب و خدای مینویسد در لوح محفوظ ما یبیتون آنچه ایشان تغییر دهند و آنچه در ضمیر پنهان دارند حفظ
بفرمان حق تعالی در دفاتر اعمال ایشان ثبت میکنند یا کنایت از حفظ باشد یعنی حق سبحانه نگاه میدارد عمل ایشان و در ورزش میکند
تا جزای آن در روز جزا بایشان رساند فاعرض عنهم پس تو روی بگردان از عتاب ایشان که بواسطه اظهار اسلام حکم قتل بر ایشان جاری
نیست پرده ایشان مدر تا رسوا نشوند یا با نهای ایشان با کس مگوی تا فضیحت نشوند و گفته اند باک مدار از ایشان و توکل علی الله
و توکل کن بر خدای یعنی کار خود را باوی گذار و اعتماد بر حول و قوت حق کن تا از شر ایشان از تو کفایت کند و کفی بالله وکیلا
و بس است خدای قایم بامور بنده خود و متصرف در احوال او بجهت صلاح معاد و معاش او بیت خود را بحق سپار و دل از غیر پاک
دار که بس که لطف الهی چه میکند از انکه پادشاه حقیقی گدای خواند تشویش ملک رحمت شاهی چه میکند ای عزیز چون منافقان را پیغمبر
قرآن اعتقادی صافی نبود و بلکه قرآن را کلامی مفتری میدانستند و پیغمبر را متکلمی مفتری تصور میکردند لاجرم از فیض سخن الهی از امت حضرت
نبوت پناهی بحرمان موسوم بودند و اگر بدیده تفکر در قرآن دیدندی و از روی تأمل و تدبر در الفاظ و معانی آن خوض نمودندی هر آینه
بر ایشان روشن میشد که این کلام حقست و از مضمون آیات کلام میدانستند که حضرت رسالت پیغمبر بحق است از این سبب حق سبحانه
تهدید بر قرآن و تفکر در صورت و معنی آن نموده میگوید افلا یتدبرون القرآن آیا چرا تأمل نمی نمایند این منافقان در قرآن و تفکر نمیکنند
در آن تا بر ایشان ظاهر گردد و بآثار اعجاز که این کلام حقست و هر آینه این معنی و دعوی ایشان شود با بیان ای عزیز تدبر تصرف قلبست و نظر
در ادبار امور یعنی عواقب آن و تفکر تصرف است بنظر در دلایل و قایل آن و نزد محققان تدبر استخراج جواهر حقایقست بغوص افکار
در بحار اسرار کلام جبار و لو کان و اگر بودی این قرآن من عند غیر الله از نزدیک غیر خدای یعنی کلام مخلوقی بودی چنانچه زعم اهل کفر
و نفاق بود لوجدوا فیه هر آینه اهل عقل و فهم یافتندی در وی اختلافا کثیرا اختلاف بسیار از تناقض معنی و تفاوت نظم زیرا که
کلام بشر خالی از خلل نتواند بود و خواه بحسب لفظ و خواه بحسب معنی و بباید دانست که اختلاف بر نوعست اختلاف قرآن در مدد
و اد عام و اظهار و غیبت و خطاب جمع و اعداد و امثال آن و اختلاف مقادیر آیات که بقول یکی از اهل عدد فلان سوره چندین آیتست
و بقول دیگر کمتر یا بیشتر و اختلاف احکام بناسخ و منسوخ و اختلاف تحسین با برون نهی و وعد و وعید و حلال و حرام و اختلاف متون یعنی
نقل و نقله اندو آن چنانست که یک قصه بچند نوع مذکور شود که چون باصل رجوع نمایند هیچ تفاوت بدید نباید چنانچه فانفجرت منه اثنتی عشرة
عینا و جای دیگر میفرماید فانبجست و هر دو یکیست و در قصه سلیمان ع در یک جا است که فسخرنا له الریح عاصفة تجری بامره رخاء و در لغت
عاصف باد تندست و رخا باد نرم اینجا نیز تناقض نیست چه اول بدیده باد و تخت باشد تا تخت را بر دارد و چون بر داشت نرم باید تا مضرتی بساکنان
بساط نرسد پس هیچ یک ازین اختلافات که مذکور شد مقتضی فساد و منودی با فساد نیست اما اختلاف تناقض که فلان چیز هست و همان چیز
و با اختلاف تفاوت که فلان سخن سست بیست سالست و من سخن سال شد که در این نظم کرایندار و اختلاف در قرآن نیست و گفته اند اختلاف عبارتست
از تناقض و تفاوت و کذب و قرآن ازین هر سه صفت مبراست و اینها در کلام مخلوق یافت شود اما تناقض بجهة آنکه علم انسان کامل نیست
و بجزئی و کلی احاطه ندارد پس کلام متناقض از ایشان صدور می یابد و چون حق سبحانه و تعالی عالمست بجزئیات و کلیات از تناقض

مقدس و مبراست و دیگر در کلام بشر تفاوت هست در فصاحت و بلاغت و قرآن تمامست مستوفی کمال بلاغت که اگر نوعی معارضه با بعضی آن
در حیز امکان آمدی و دیگر کذب را در سخن راه هست زیرا که بر غیب مطلع نیست شاید که خبر دهد از چیزی و نه چنان باشد که او خبر میدهد اما حق سبحانه و تعالی
عالم الغیب است هر خبری که دهد مطابق آنچه خواهد بود دروازه او تقریر این سخن ببسیط فهم در می آید که قرآن کلامیست منزه از کذب و بطلان
مبرا از تفاوت و تناقض و نقصان بلکه مطلع انوار صدق و صفا و منبع اسرار و دقایقست
بیت کلام و صف از کی اظهر عظیم شانه اکبر بدو زینت گرفته لوح و سطور
همه نورست بل نور علی نور تمت والحمد لله الذی هو
مدبر الامور و عالم المکنون المستور چون حضرت
مصنف این تفاسیر را بیمن شاختم شده
نمود و بعون حق تعالی اجابت نمود
زاد درجات الجنان و رحمه الله ذو الجلال
حال فقیر تحریر شد

[illegible]

[illegible]